UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228530
UNIVERSAL
LIBRARY

52
Checked 1965
CHECKED. 1951

تحریف

بسم الله الرحمن الرحیم

نفحات ولکشای حمد و رشحات جانفزای ثنا که از مهبت شمال اعتقاد و مصب زلال انقیاد چمن سپهر اخضر و انجم انجم از مهر او معطر و مخضر
سازد ملازم حدایق جود واجب الوجودیست که نهال آمال مجاهدان راه و مخلصان درگاه را بحت تمکین و وصول بجلوه گاه و صالح اذن دخول و
سرابستان رحمت و افضال باثمار متابعت رسول مختار و مشک بازیان آل و عترت اطهار بار و رساخت و ساحت فطرت بشر از لوث
تودد اغیار پرداخت و مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان سیرت را بعد از چند روزه استمتاع در سلوک طریق ضلالت و
اضلال بمضیق عذاب ابد و مهلکه عقاب مخلد انداخت و نسیم عطرسای درود و تسلیم و شمیم گلشن آرای تحیت و تکریم که از چمن طرفه یقین و بساتین فیض قرین
فمن یاتیکم بماء معین هوای خلوت انس و فضای عالم قدس را معنبر و منضر گرداند ملائکم روضه رضوان قریب کلدسته چمن رسالت شکوفه بستان
جلالت مخشف خلوت لی مع الله صاحب کرامت من یطع الرسول فقد اطاع الله مقصود ایجاد و تکوین مطلوب خطاب طه و یس عشاق قلمرو
قاف قبول همای هوای و ما محمد الا رسول و آل بمثال اوست که بطهارت و عصمت ازلی مخصوصند و بنص امامت منصوص و در صفوف قدس و
کرامت کانتم بنیان مرصوص علی المخصوص وصی حقیقی و خلیفه تحقیقی امیر کل امیر و وصی روز غدیر ولی سید مختار و قسیم الجنة و النار حسود
معرکه لافتی مبارز میدان هل اتی خطیب منبر سلونی صاحب منزله هرونی باب مدینه علم و مرسای سفینه حلم مودای ادای الذین آمنوا جزو
مبتلای ایذای الذین آمنوا ثم کفروا منصوب نص سلموا علی علی بامرة المومنین معزول خبر وان امرتم علیا و لا اراکم فاعلین مقصود کلمه صل اللهم
محسود الذین یحسدون الناس علی ما آتیهم قاتل باغیان بتعصب جیش قاتل اللهم انی استعدیک علی قریش و الی دعای اللهم وال من والاه
راز دار ما انجیه و لکن الله انتجاه آفتاب عالمتاب و رفعناه مکانا علیا بدر عالیقدر و جعلنا للمتقین اماما و ولیا آنکه بحکم نافذ سید المرسلین
هر علی که بسکه محبت او نرسیده مرده در روز بازار ازل و ابدیست و هر بد کو هر یکه خاکپای او را در دیده اشتاق سرمه ساخته سرافکنده و دست
رد و پایمال عذاب موبدیست **بیت** روا نبود برای سر خویش تاج زریسار ز خاکپای جوانمرد وال من والاه ز دل عداوت
او دور دار تا نخوری ز تیغ لطف نبی زخم عاد من عاداه گواه پاکی اصلت ولای شامی دان که بر کمال معالیش دل اقتست گواه **اما**
بعد چنین بر ضمایر صافیه ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نخواهد ماند که از زمان خلافت حضرت علیه مرتضویه علیه
الصلوة و التحیة تا ظهور دولت ابدیه سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم التحیة در میان شیعه علیه بلیه تقیه اشتداد تمام داشته و مدار
ظهور و بروز بر اصول و فروع فاجره علما و فقهای معتزله و اشاعره بود و لاجرم هر یک از فرق مختلفه جمهور در انتشار احوال اکابر و صدور و بدو جود

سعی نامشکور نموده کتب بسیار در آنباب تالیف فرموده اند و چون علمای شیعه ایدهم الله بنصره بعلت تمادی استیلای اصحاب شقاق و استعلای اهل تغلب و نفاق همواره در زاویه تقیه متواری و مختفی بوده اند و خود را شافعی یا حنفی مینموده اند و ادای اعلام احوال اکابر و اعلام این طایفه کرام را باقدام اقلام نپیموده اند بلکه همیشه احوال خود را از اعدا پنهان میداشته و تحم التقیه دینی و دین آبائی در زمین دل محنت منزل میکاشته اند مکرر در جمیع اسامی و احوال وفات که چون استنباط احکام از احادیث سیدانام و اخبار ائمه کرام موقوف بر تحقیق آنست بنا بر اضطرار در اینباب تالیف نموده اند و جمله احتراز از اظهار تفصیل احوال ایشان بر اغیار طریق اجمال و اختصار پیموده اند مع نهایت اکثر آن تالیفات بسوختن و شستن دشمنان معاند مفقود گشته یا از خوف جرءت فراعنه ایشان در جنایای ارض در زوایای بیوت بلعاب ارضه و عنکبوت فرسوده و فرتوت شده بناء علی هذه المقدمات در این ایام که عنایت بنهایت الطاف ظهور دولت و ازدیاد شاهی پشت متابعان طریق موسوی مرتضوی را قوی ساخته و دست ولایت زلزله در ایوان حدوان اکاسره عدوی و قصر طغیان قیاصره عثمانی و اموی انداخته تراب اقدام شیعه اثنی عشر تربیت یافته دولت علیه شاهیه صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه بمین استظهار اند و ابد پیوند از بلیه تقیه پیوندد و از قدم قلم بند در نموده و ندکر احوال بعضی از مشاهیر شیعه علیه از صحابه مرضیه و تابعان طریق مرتضویه از مجتهدان احکام و رادیان احادیث سیدانام و حکمای اسلام و عظمای ائمه کلام و سایر علمای اعلام و صوفیه کرمت مقامهم و سلاطین صاحب اقتدار و وزرای مملکت مدار و امرای عظام و شعرای فصیح الکلام اهتمام نموده و زبان وقت را بادای این چند بیت گشاد **حافظ** شد آنکه اهل نظر برکناره میرفتند هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش بصوت چنگ بگوئیم بس حکایتها که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش شراب خانگی ترس محتسب خوردن بروی یار و نوشیدن بانگ نوشانوش بعد از استجازه و استمداد و استفاضه از منابع فیض مواطن حضرت امیرالمومنین علیه السلام بترتیب این بزم عزم جزم کرده آنرا بمجالس المومنین موسوم نموده و جهت اعتلای قدر و مزید بهای ناظران منشرح الصدر صدر مجلس و پیشگاه بزم رافرین ساخت بنام نامی حجت پروردگار و امام روزگار قطب عوالم هدایت خاتم سلسله ولایت خلیفه الرحمن محمد بن الحسن المهدی صلی الله علیه و علی آبائه البشیرین بحضوره و ظهوره ملأ المشارق و المغارب من نور عدله و تجلی ظهور الحق بزمی چون همیر اهل محبت خالی از زحام اغیار آراسته و مجلسی مانند خلد برین بکلیه مهیا ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین پیراسته ساحت مجلس از شقایق حقایق و لطایف طرایف حیرت فزای حدیقه جنان و غیرت فزای روضه رضوان گردانیده و هوای صحبت را از برکات روایح انفاس قدسیه اینطایفه علیه بمثابه رسانیده **مثنوی** کلشنی از حقایق است الحق چمنی پر شقایق است الحق غنچهای حدیقه نازاست تازه گلهای گلشن رازاست شعله شوق جانگداز است زاده طبع پاکباز است آفتابیست چشم بد زور در آسمانیست پر کواکب و نور نازنین شاهدی بری از عیب جلوه گر آمده ز عالم غیب مارب این نخل زندگانی را تازه رس میوه جوانی را که بخوناب دیده پرورده است آب از جویبار دل خورده است چون بنفس روح پرورش داری تا ابد سایه گسترش داری امید که عبور بر لطایف این مجالس پر نور که چون بزم سور و روضه حور جلوه گاه طلیع العذاران شور انگیز و نزهتگاه ماهرویان بی تقیه و پرهیز است موجب یاد آوری اعتقاد مومنان اثنا عشری و سبب یاد آوری خاکنشین آن قوم سری نور الله من شریف الحسینی العرشی الشوشتری بدعای مغفرت گستری گردد و من الله التوفیق و الامداد و بیده ازمة الهدایة و السداد **فاتحه** در تحقیق تعریف مطلق شیعه و شیعه امامیه اثنی عشریه و چون تقسیم منزله تعریف است مناسب نموده ذکر تقسیمی که ضابط اصول مذاهب اهل اسلام تواند بود و قبل از شروع در تقسیم لایق دید تقدیم مقدمه نافعه در کیفیت انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه و حاصل آن مقدمه بروجهی قریب بآنچه محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده آنست که چون عالم مشحون طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تنازع و تحاسد ایشان در هر پیش و کم است و نظر هر یک بحکم آنکه حب الشی یعمی و یصم بر مقتضای شهوات طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوای جنس وحب جاه و ریاست مجبول و مفطور لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطه استبداد و استکبار درآیند و اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشا صدور آن استبداد بود برای خود در مقابل نص الهی و استکبار او بمادهٔ آتش خود که آتش بوده بر مادهٔ آفرینش آدم که گل بود حیث قال خلقتنی من نار و خلقته من طین و از این استکبار و استبداد هفت شبهه او را سانح شده بعد از وی در میان خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت هر نبی بعضی از آن شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمده و هر کدام از ایشان بحسب استعداد ایشان بود بر آن معنی و مجتبی تمام داشته فراگرفتند

و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتب خانها از ادلهٔ عقلی و نقلی پر ساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود تاویل کرده باعتقاد خود راست کردند و هر چه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث مستفرق در امت پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله زیاده گردید و عدد مفترقان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید چه منتسبان ملت احمدی نیز چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب گشت و ظلمت هوا اندک اندک از مقر استتار بیرون آمد مزاج قلوب ایشان از اعتدال روی بانحراف نهاد و مخالفت و اختلاف ظاهر شد و بعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حب جاه و پیشوائی و آرزوی امامت و فرمانروائی در دماغ علما و عظما زیاده میگشت و در میان ایشان اختلاف بدید میآمد و از متقدم بمتاخر منتقل میشد و ظلمات آن قرنا بعد قرن متراکم میگشت تا بحدی بغی و ضلال و خصومت و جدال و تکفیر و قتال انجامید و مذاهب بدع و ضلال از جبریه و قدریه و معتزله و اشعریه و بایزیدیه و حشویه ارباب حدیث و غیرهم ظاهر گردید و تفصیل آن شبهات که منشا اشتباهات اهل بدع و ضلالات است با دفع آن در کتب اهل کتاب مذکور و در مصنفات علمای ملت احمدی مسطور است و مخفی نماند که همچنانکه اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشا آن استکبار و استبداد او بود برای خود در مقابلهٔ نص الهی همچنین اول شبهه که در ملت محمدی علیه و آله شریف التحیات بظهور رسید شبهه عمر بن الخطاب بود چه او نیز در مقابلهٔ نص حضرت رسالت پناهی که ایتونی بدواة و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده یعنی بیاورید پیش من دوات و کاغذ تا از برای شما چیزی بنویسم که اگر بر آن عمل نمایید هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل لیهجر و فی بعض الروایات حسبنا کتاب الله و کار بدو روایت آنست که این مرد از تاب تب و استداد مرض هذیان و پریشان میگوید سخنی که در اینوقت بر زبان میآرد اعتماد و اعتنا نشاید بس است ما را کتاب خدا و احتیاج بنوشتهٔ او نیست و بر منتظر خبیر واضحست که غرض او از القای این عبارت تزویر و تلبیسی بود که آن کتاب برقم در نیاید مبادا آنحضرت امر بر اکه روز غدیر صدور یافته بود تاکید و تکریر فرماید زیرا که بر وجهیکه مولانای فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه بی راهنمای نمیتوان یافت و گفتن آنکه چون کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله در میان است بمرشد چه حاجت است بآن میماند که مریض میگوید چون کتب هست که طبیب نوشته چرا مرا باطبا مراجعت باید کرد که این سخن خطاست از برای آنکه هر کس را فهم کتب طبیب میسر نیست و استنباط از آن نمیتواند کرد مراجعت باهل استنباط باید کرد که ولو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه امیر المومنین علی علیه السلام فرمود انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت اینست تمام کلام فاضل مذکور و این نیز بر اهل انصاف ظاهر و لایح است که قطع نظر از رکاکت این عبارت و نسبت هذیان بپیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود آنکه جمیع انبیاء و رسل خصوصا حضرت رسالت پناه ختمی مآب بموجب آیهٔ کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی در جمیع حکمی از احکام شرعیه الیته که نصب امام انا بحمله است بی وحی حکم نمیفرمود اگر او را میل فتنه و اختلاف کلمهٔ امت نبود و بایستی که از طلب آنحضرت کاغذ و دوات از برای آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی امت آنحضرت گمراه نشوند خوشحال گشته با سایر اصحاب در آن باب موافقت میورزیدند بلکه اگر جمعی دیگر از اهل نفاق در آن امر تهاون جایز میدانستند او در اینباب سعی و اهتمام تمام مبذول داشته آن نوشته را از حضرت میگرفت تا فارق میانهٔ حق و باطل بر وی از روی حقیقت صادق میآمد چه جای آنکه بانی مبنی آن او باشد بآن غلظت در رکاکت عبارت که مولف و مخالف آنرا در کتب خود روایت نموده اند چه در جمیع صحاح ستهٔ متمیزان باهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و مجاعند مسطور است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله دوات و کاغذ طلبید و عمر در برابر آنعبارات رکیکه گفت میانهٔ اصحابیکه در آنمجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم رسید پس بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف و انشعاب امت بود و اینمعنی را غنیمت دانسته و در مقام آن شدند که دوات و کاغذ حاضر باید ساخت و بعضی دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان بجائی رسید که در مجلس شریف آنحضرت آواز ها بلند گردید چون آنحضرت را وقت بسفر آخرت و توجه بدرگاه احدیت بود از شنیدن آن الفاظ رکیکه که ایشان در اثنای نزاع با یکدیگر میگفتند تنگ آمده از روی غضب و اعراض فرمود که قوموا عنی فانه لا ینبغی التنازع لدی یعنی از پیش من دور شوید که این جا محل نزاع نیست و مرویست که ابن عباس هر گاه ذکر این حکایت پر رکایت مینمود چندان سیل اشک از دیده میبارید که خاک و سنگریزه که نزد او بود از آن تر میگردید و میگفت که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه و آله وصیت نامه اعلا نماید و امت را از عوارض ضلالت و غوایل غوایت مستخلص فرماید پس حقیقة از آنوقت الی یومنا هذا هر چند فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت محمدی ظهور نموده حتی واقعهٔ هایله کربلا سبب و علت او بوده کفاه الله شرها و عدد اما و عصیانا آنچه در تاویل این عبارت

رکیکه از اتباع و اشیاع ایشان منقول است بعینه مانند شبهات ابلیس است که موجب اضلال عقول ضعیفه تواند بود یهدی الله لنورہ من یشاء ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور وعلی هذا القیاس حال باقی اقوال وافعال جنران آل اشباه و امثال او نسبت باآل عدیم المثال رسول متعال پس اگر نزول بعضی از آیات قرآنی وکلمات شریفه فرقانی را ایشان بخود منسوب سازند یا بعضی احادیث در اثبات علو قدر وسمو فضل خود از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افتراء وضع نمایند یا معانی بعضی آیات کریمه واحادیث شریفه را بجهت فریب عامیان بطریق تاویل جاهلان برآنچه خود خواهند حمل کنند عاقل منصف را جای تعجب نیست وانکس که بنور هدایت واشعه درخشنده براجار وآثار ائمه اطهار تاویل وتفسیر یکه از نتایج خاطر خطیر الهام پذیر ایشان صادر شده واقف است صورت ایمنی بر او روشن وظاهر است وتاویلاتیکه مجبان واتباع اینطایفه در افعال واقوال قباحت آل ایشان را خاصه نسبت با اهل بیت علیهم السلام مینمایند ودلایل وحجج که بر مدعیات فاسده خود اقامت مینمایند بعینه مثل تاویل علیل وزیر عظیم الوزر والتقصیر حجاج بن یوسف است حرکات نامصواب او را وحجت آوردن بر آن در حینیکه حجاج مشرف بر موت بود ومیگریست وزیر چون از او پرسید که سبب گریه امیر گریه ما چیست حجاج از سر تاسف تمام گفت با برانواع ظلم وستم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت معظم مکرم وذریه خواجه هر دو عالم کرده ام وزیر بر سبیل تسلیه وخوشآمد او گفت که هر عمل که امیر جلیل مادر مدت عمر خود نموده بر جملگی واضحست که همه بحجت ودلیل بوده حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز من امیر خواهم بود وتو وزیر مطلق العنان آن حجتها ودلیلها رواج خواهد یافت والا چنانکه نزد تامل ظاهر میشود تن وزیر وامیر در بوته عذاب الیم وعقاب مقیم آتش سوزان جحیم ابدالآباد خواهد گداخت وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وبالجمله تمسک ایشان بآن تعلیلات فاسده وتاویلات کاسده نیز بر آنست که چون اطفاء اشعاع جاهلیت را که نصب العین خاطر ایشان میبود موهم زوال استقلال خود در ریاست رسول متعال پسندیده لاجرم جهت حفظ ظاهر اسلام خود بهانه چند میساختند ونیرنگی چند میپرداختند وبواسطه آن جاهلان موتم دغا فلان ایشان را در چاه ابتلا واشتباه میانداختند والا بر هر عاقل منصف متامل مشتبه نیست که آخر یفان دغا در وباهان معرکه وغا در ریاست حضرت رسالت همواره انتظار این فرصت داشتند تا آنکه بعد از آنحضرت علم مخالفت اهل بیت علیهم السلام را برافراشتند وبنا بر طمع جاه وغلبه هوا آنچه از دیده وشنیده بودند نادیده وناشنیده انگاشتند القصه خود را بزرق وریا جهت استمالت قلوب ضعفاء العقول وجهلا مستتر بزی خلفاء طریق اتقیا ساختند پرده آزرم وحیا از میان برداشتند وامر خلافت را که صنوم رتبه نبوت وحق اهل بیت رسالت بود برخود درست ساختند واکثر مردم نیز بواسطه طلب جاه وحب مال بمتابعت ومبایعت ایشان علم معاداة اهل بیت در میدان معاندت وممانعت برافراشتند بنحوی که باقی صحابه که چون خلافت بحضرت امیر رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت عدول ورزیدند وموافقت طلحه وزبیر ومعویه باغی را بر متابعت اولی گزیدند تا آنکه در کشت سیر آورده اند که پنج نفر از قبیله قریش در حرب صفین با حضرت امیر علیه السلام همراهی نمودند وسیزده قبیله از ایشان با خانه کوچ همراه معاویه بودند ونزد متامل عاقل موافقت جمهور صحابه بر چنین باطلی وراء اخر دلیل جواز موافقت ایشان است بر مثل آن در اهل وهمچون محاربان حضرت امام حسین علیه السلام از اولاد صحابه واعیان تابعین که ملک ناپایدار چند روزه دنیا را بر قتل جگر گوشه مصطفی وهتک حرمت حریم نور دیده مرتضی وسبی ذریه اولاد سرور سینه زهرا علیهم افضل الصلوات الملک الاعلی اختیار کردند با وجود آنکه نزد بعضی از ایشان محقق بود که این نوع رویه موجب عذاب ابد وعقاب سرمد خواهد گردید وشعر که از عمر بن سعد وقاص در این باب منقول است بر این معنی دلالت تمام دارد العربیه فوالله لا ادری وانی لصادق افکر فی امری علی خطرین فاترک ملک الری والری منیتی او اصبح ماثوما بقتل حسین وفی قتله النار التی لا اطیقها ولکن فی الری قرة عینی وتولیتی الری ملک معجل وما عاجل باع الوجود بدین وترجمه این ابیات این بیتهاست بیت کشت واقع بمن از حادثه دهر دو کار که ازین هر دو بفکرم بخدائی که من آن یکی تولیت وسلطنت ملکت ری واندکراثم وعقاب وخطر قتل حسین قتل او موجب نار است ومرا طاقت آن نبود لیک زری هست مرا قره عین آنش قتل حسین نیست درگردولت نقد هیچ عاقل ندهد دولت موجود بدین وچون از تقریر مقدمه که منشاء انشعاب مذاهب انام واختلاف آرای کفر واسلام بود فارغ شدیم شروع در تقسیمی که ضابط اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند بود نموده میگوییم جمیعی که یا بمحسوس ومعقول وحدود واحکام عقلیه وجمیع شرایع انبیا وشریعت پناه حتمی علیه وآله شریف التحیات ومعتقد ایشان است که شریعت آنحضرت ناسخ ادیان وشریعت ایشان را مسلمان خوانند ومنشعب بدو گروه میشوند زیرا که اگر طریق ایشان در معرفت مبدا ومعاد که کمال انسان در آنست بلکه غرض از ایجاد انشاء امکان آنست طریق فکر ونظر است آنجماعت را متکلم گویند واگر طریق ایشان شیوه ریاضت وتصفیه

باطل است آن طایفه را صوفی نامند و هر یک از ایشان طایفه در زمان ما منقسم شوند شیعه اثنا عشری و سنی و سنی یا شعری و یا یزیدی
و جماعت متکلمین از معتزله و باقی فرق شیعه و غیرهم قریب بسیصد سال است که منقرض شده اند و در این زمان از ایشان اثری نیست اما
شیعه کسی است که خلیفه بحق بعد از پیغمبر صلوات الله علیه و آله امیر المؤمنین علی علیه السلام را داند و سنی کسی است که ابوبکر را داند و امامت
اثنا عشریه از شیعه اید هم الله تعالی جمعی اند که قایل بدوازده امامند بتفصیلی که مذکور خواهد شد و ایشان بر وجهی که از پیش گذشت گویند که
چون عالم مقر طوایف امم و محل تنازع و تحاسد اصناف بنی آدم است نشاید که خالی باشد از لطف وجودی که از جهتهای خدا که بعد از انبیا اوصیا
و ائمه هدی یا ظاهر مشهور یا غایب مستور تا حفظ کتاب خداوند تعالی و سنت رسول مجتبای او صلی الله علیه و آله نمایند و بندگان را بطریقه
رضیه حسن معاد و معاش برنهج حکم الهی که شریعت عبارت از آنست تعلیم فرمایند و از ظلم مناهی و تعدی و تباهی بزواجر اوامر و نواهی حضرت
پادشاهی جل شانه و عظم برهانه باز دارند و صدق مقدمه شرطیه مذکوره نزد عقل سلیم بغایت ظاهر است و ثبوت ملازمه میان مقدم و تالی
و با آنکه در ظهور تالی مقدم است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود اعتراف بآن نموده و گفته که چون باب ثبوت مسدود
شد و وحی از ارض منقطع شد زمین بخدای تعالی بنالید حق جل و عز وحی بزمین کرد که ساکن باش که من اگر نبی بر تو ندارم جماعتی بر تو مدارم که قلوب
ایشان قلوب انبیا باشد لاجرم در خبر آمده که زمین میکوید که من مثلی و علی نبی علی ظهری حجت خدا از ارض منقطع نشود و همیشه در زمین
نور آسمان باشد که چنانچه دابة الارض امتحان مؤمن و کافر است او امتحان مقبل و مدبر باشد امیر المؤمنین علیه السلام از اینجا فرموده که انا دابة
الارض انتهی کلامه و چون وجوب وجود حجتهای الهی در هر زمان بدلالت عقل و اعتراف خصم ظاهر شد میکوییم که ایشان بعد از پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله و علیهم افضل صلوات الله الملک الاعلی منحصرند در دوازده بیرهان عقل و نقل که از انجمله وجوب عصمت امام است تا متابعت
او توان نمود و اوامر و نواهی او محل اعتماد توانند بود و احتیاج ما بام دیگر که مستلزم تسلسل است چنانکه در وجوب انتهای سلسله ممکنات واجب
گفته اند لازم نیاید و غیر ایشان باتفاق مؤالف و مخالف معصوم نیست و دلیل صریحت بر انحصار مذکور قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بروایت مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثان اهل سنت که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در
روایت دیگر لا یزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایتی دیگر لا یزال الاسلام
عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش الی غیر ذلک من احادیثهم و در این احادیث تصریح است بر آنچه امامیه بر آن رفته اند که خلفا و ائمه بعد از
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را عمری دراز باشد که باندازه بقای زمان بتکلیف امتداد یابد زیرا که
ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود خلفای اثنی عشر الا بر تقدیر مذکور و حاصل استدلال آنست که احادیث مذکوره دلالت میکند
بر امامت دوازده کس از قریش و قایل بانحصار در دوازده نیست الا طایفه امامیه اثنی عشریه که حصر آن در دوازده امام معصوم قرشی از ذریه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مینمایند بلکه چنانچه سابقا مذکور شد ممکن نیست حصر ائمه در غیر آن دوازده که ایشان میگویند و اخبار صحیحه و روایات
صریحه در آن باب دارند بر عاقل منصف پوشیده نیست که حمل احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر و امام حسن
علیهما السلام و هفت کس از بنی امیه بترتیب چنانکه در کتاب فصل الخطاب و تاریخ الخلفای شیخ جلال الدین سیوطی و غیر آن از کتب اهل
سنت مسطور است عدول از نهج سداد بلکه عین کفر و عناد است چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار یار نمیکنند و میگویند که بعد از
ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است و ایضا ظاهر است هیچ مسلمی قایل بآن نمیشود که بوجود یزید پلید خمار که حضرت امام حسین علیه السلام
و اهل بیت و اصحاب او را بعد صحابه و تابعین را شهید کرده باشد و قتل و اسرا ای مدینه طیبه نموده و امر بسب حضرت امیر بر منابر فرموده و هم
چنین ولید بن یزید زندیق هدف کننده مصحف مجید که دوازدهم خلفای شیخ جلال سیوطی است اسلام عزیز و گرامی باشد و اگر ترتیب را اعتبار
نکنند و ثمه دوازده خلیفه را بانتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی العباس که ایشان را اقرب بصلاح دانند راست سازند همانا دایره تشنیع را
بر خود وسیعتر خواهند ساخت و بنا بر ظهور فساد و قصور اینده تاویل علیل ملا فصیح دشت بیاضی با آنکه از علمای اهل سنت است در فصلی از
رسایل خود اشارت بآن نموده گفته که هذا ما قالوه و لکن لا مقنع فیه و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی هاشمی
از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله نه آنچه در تاویل آن از معاندان جهول منقول شد آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب
روایت نموده که قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا عم یملک من ولدک اثنا عشر خلیفة ثم یخرج الله من فرائض من یصلح
الله امر هذه الامة و احادیثه و شیخ ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده اخرج الملا فی سیرته حدیث و هل خلف من آبائی

عدول من اهل بیتی یفوتون عن هذا الدین تحریف الضالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین الا وان ائمتکم وفدکم الی الله عز وجل فانظروا لمن توفدون وازاین قبیل است حدیث مشهور که متفق آند بر صحت آن جمهور یعنی قول حضرت رسول صلی الله علیه وآله انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض زیرا که این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او که حافظ کتاب الله باشد وچنین کسی امام است واز جمله احادیث صحیحه ودر روایات صریحه که طایفه امامیه اثنی عشریه در انحصار خلفای کرام در دوازده امام از ذریه حضرت سید الانام علیهم السلام روایت مینمایند آنست که رد آن ایمود سید اجل زین الملة والدین علی بن عبد الحمید الحسینی الجبلی قدس سره العزیز در شرح مصباح المتهجد از شیخ اقدم اعلم مقدم طایفه محقه بین الامم شیخ ابو عبد الله محمد مفید رحمه الله که او رفع مینماید بامام الهمام بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق که آنحضرت فرموده که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله حدثنی جبرئیل عن رب العزة جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا وحدی وان محمدا عبدی ورسولی وان علی بن ابی طالب حجتی وان الائمة من ولده حجج ادخلته الجنة وبجنبته من النار وبعفوی واوجبت له کرامتی واتممت علیه نعمتی وجعلته من خاصتی وخالصتی ان نادانی لبیته وان دعانی اجبته وان سالنی اعطیته وان سکت ابتدأت وان اساء رحمته وان فر منی دعوته وان رجع الی قبلته وان قرع بابی فتحت له ومن لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی او شهد ولم یشهد ان محمدا عبدی ورسولی او شهد ولم یشهد ان علی بن ابی طالب حجتی فقد جحد نعمتی وصغر عظمتی وکفر بآیاتی وکتبی ان مضغ بحجتی حجبته وان سالنی حرمته وان نادانی لم اسمع نداءه وان دعانی لم استجب دعاءه وان رجانی خیبت رجاءه ذلک جزاؤه منی وما انا بظلام للعبید فقام جابر بن عبد الله الانصاری فقال یا رسول الله من الائمة من ولد علی بن ابیطالب فقال الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم سید العابدین فی زمانه علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی وستدرکه یا جابر فاذا ادرکته فاقرئه منی السلام ثم جعفر بن محمد الصادق ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم الرضا علی بن موسی ثم التقی محمد بن علی ثم النقی علی بن محمد ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم بالحق المهدی امتی بملاء الله به الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا هؤلاء یا جابر خلفائی وخلصائی واولیائی وعترتی من عصاهم فقد عصانی ومن انکر واحدا منهم فقد انکرنی بهم نمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه ویمسک الارض ان تمید باهلها یعنی فرمود حضرت رسالت پناه که بمن گفت جبرئیل از رب العزة جل جلاله که بدرستیکه فرموده که انکس که دانست که هیچ خدائی جز من نیست تنها ومحمد بنده خالص من ورسول منست علی بن ابیطالب خلیفه منست واما مانیکه فرزندان اویند حجتهای منند داخل کردانم اورا در بهشت وبشفاعت دهم اورا از آتش دوزخ بعفو وآمرزش خود ومباح گردانم برای یکی خود وواجب ولازم سازم جهت او کرامت وفضل خود را وتمام گردانم بر او نعمت وبخشش خود را وبگردانم او را از بندگان خاص خالص خود واگر آواز دهد مرا گویم لبیک واگر بخواند دعا کند مرا جواب گویم واجابت کنم دعای او را واگر چیزی خواهد از من بدهم واگر خاموش شود وبسیج نکند من ابتدا کنم با و بلطف وعطای خود واگر بدی کند در مقابل رحمت کنم با واگر بگریزد از من بخوانم او را واگر باز گردد بمن قبول کنم او را واگر در رحمت مرا بدست طلب کند بدهم او را وباز کنم واگر کسی که گواهی ندهد که خدائی جز من نیست یا گواهی داد وگواهی ندهد بنبوت محمد صلی الله علیه وآله یا گواهی داد وگواهی ندهد که علی بن ابیطالب خلیفه منست یا گواهی داد وگواهی ندهد که امامانیکه از فرزندان اویند حجتهای منند پس بدرستیکه انکار کرده است نعمت مرا وخوار وشمرده است عظمت وجلال مرا وکافر شده است بآیات من وکتابهای من واگر قصد کند مرا او را بحجاب خود وممنوع گردانم از لطف خود خواهم کرد واگر خواهشی نماید او را محروم خواهم ساخت واگر آواز دهد مرا نخواهم شنید آواز او را واگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای او را واگر بمن امیدی داشته باشد او را ناامید خواهم ساخت وآنچه دهستی جزای او ست از من ومن ظلم کننده نیستم بر بندگان یعنی آنچه باشیان میرسد جزای اعتقاد واعمال ناپاکش اقوال وافعال ایشانست پس برخواست جابر بن عبد الله انصاری وگفت یا رسول الله بیان فرما که کیستند ائمه که فرزندان علی بن ابیطالب اند آنحضرت فرمود حسن وحسین علیهما السلام سید ومهتر دو برادرند وبهتر جوانان اهل بهشت بعد از ایشان سید عبادت کنندگان زمان خود علی بن الحسین بعد از او باقر محمد بن علی او را خواهی دریافت تو یا جابر پس تو ایجا برسان سلام من باو برسان از حضرت صادق علیه السلام که او از انکسی که از اصحاب حضرت رسول نمانده بود جابر بود جابر بود از همه بریده وبما اهل بیت پیوسته آورده اند که عمر او نود وچهار سال بود ودر مدینه مشرفه وفات یافت بموجب حدیث نبوی واخبار مصطفوی آنمقدار از عمر مهلت یافت که بخدمت حضرت باقر رسید وامانت سلام سعادت فرجام آنحضرت را باو رسانید القصه حضرت رسالت بعد از بیان اسامی حضرت امام محمد باقر وشمار

ادراک خدمت شریفش بجا بر سیفرماید بعد از او جعفر بن محمد الصادق بعد از او کاظم موسی بن جعفر بعد از او رضا علی بن موسی بعد از او تقی محمد
بن علی بعد از او نقی علی بن محمد بعد از او زکی حسن بن علی بعد از او پسر او که برخواهد خواست بحق مهدی امت من و پر خواهد ساخت خدا تعالی
بسبب او روی زمین را از سویه و راستی همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور این گروه ناجیه بدوستان خالص پاک من و والیان و مالکان
امر من و نزدیکترین مخصوصان و خویشان من و آنکس که نافرمانی ایشان کرد نافرمانی من کرده است و آنکس که انکاری کند از ایشان نمود انکار من
نموده است بواسطه رحمت وجود ایشان خدا تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین نیفتد و فرو نیاید مگر باذن و اجازت آنحضرت و بسبب جلال
و کمال نفس نفیس ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش در نیاید و اهل آنرا بوبال و نکال نازل
گردانیده نیاساز د و الحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم و من علینا بانتمائنا بهم و جعلنا من الموقنین بان الحق لهم و معهم و فیهم و الیهم
فصل اللهم و سلم علیهم و عجل فرجهم و اجعلنا من انصارهم و اعوانهم و اجمعنا علی محبتهم و امتنا علی مودتهم و احشرنا فی زمرتهم و تحت
لوائهم لدیک و حفک رحمتک لدیهم امین رب العالمین و از آنجمله نیز است حدیث متواتر و مشهور است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم اشارت بامام حسین علیه السلام نمود و فرمود ند که هذا ابنی الامام ابن الامام اخو الامام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من
امام است پسر امام و برادر امام و پدر نه امام که نهم ایشان قائم ایشان است و مراد بقائم ایشان امام و پیشوای زمان ما محمد بن الحسن المهدی است
خاتم الاوصیا صلی الله علیهم الی یوم الجزاء و آشکار فردا الی یوم الجزاء و آنحضرت حی و قائم است بامر خدا تعالی و بواسطه حکم و مصالح که قلیلی از آن
بر مردم ظاهر است و باقی اسرار آن در پرده خفا مستور و همچون دیگر مسایل تعبدیه از تصور هر متصوری دور است بغیبت و عزلت از جماعتی چند
مخصوص که نه هر جماعتی مامور است و با وجود آن نمیگذارد که در ارکان شریعت و اصول دین و ملت بهیچوجه خللی واقع شود و در احکام او تغییر
موزعلی دست دهد چنانکه بر همگی واضحست که در امتداد مدت این غیبت با کثرت مخالفان و قلت موالفان بهیچوجه قصوری در دین
مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق اهل البیت طیبین راه نیافته و در هر عصر چنانکه مذکور خواهد شد مجتهدان و فقهای عظیم الشان بوده اند
و تجدید بیان مذهب شریف ایشان نموده اند و اجماع که قول امام علیه السلام در آن حجت است در اعصار و امصار تکرار اداء و از منعقد شده
و لهذا بعضی از ائمه کرام علیهم السلام فرمود ند که انتفاع مردم بمآثر وجود فایض الجود مهدی موعود در حالت غیبت و اختفای او مانند انتفاع
ایشانست بآفتاب در روز ابر و همانا جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارت بغیبت و خفای آن امام بشر و آفتاب هدایت اثر نموده و گفته
در بشر روپوش آمد آفتاب فهم کن و الله اعلم بالصواب از جمله حکم و مصالح غیبت آنحضرت یکی آنست که مؤمنان موقن از نظر کافران و منافقان
معاند پیدا شوند چنانچه در بعضی اخبار معاینه و مشاهده میرود و چون آنحضرت بشمشیر ظهور خواهند فرمود آنجماعتی را که پیش از آن ایمان نیاورده اند
بموجب آیه کریمه یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل بقتل خواهند رسانید و آن نوع مؤمنان که بهرتبه
از ایشان انواع درجات عالیه نزد خدا تعالی خواهند داشت پیدا نخواهند شد و هر چند نفع وجود آنحضرت در حالت غیبت اندک باشد کمتر نخواهد
بود از نفع حضور قرشی فقیر جاهل عاطل فاقد التصرف خادم الشوکه تغیر نافذ الحکم که شارح مقاصد بیعت او را موجب خروج از عهده واجب و وسیله
تقضی از حدیث مشهور که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پنداشته و گفته اذا لم یوجد امام علی الشرائط و بایع طایفة
من اهل الحل و العقد فی شبانه بعض الشرائط تجب مبایعته لاحکامه و طاعته من العامة لاوامره و شوکته بها یتصرف فی مصالح العباد و یقید
علی النزل و المنصب لمن اراد هل یکون ذلک اتیانا بالواجب انتهی کلامه پس قدحی نمیرساند در مطلب ما آنکه بعضی از ائمه اثنا عشر علیهم السلام
بحسب ظاهر ممنوع شده باشند از خلافت و منصب امامت که خدا تعالی جهة ایشان اختیار آن فرموده بوده و دیگری غصب آن نموده چنانکه
قدح نمیرساند در نبوت انبیا علیهم السلام تکذیب کسانی که ایشان را تکذیب نموده اند و در نبوت ایشان شک و اتهام نشد بسبب انحراف جمعی که از ایشان
منحرف بوده اند و از خلاف معاندان و عداوت منافقان غبار نقصان بدامان کمال و شرف ایشان نرسید و قد قال امیر المؤمنین و ما علم
المؤمن من عضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه و لا مرتابا بیقینه و قال عمار بن یاسر و هو یقاتل یوم صفین و الله لو ضربونا
حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق و انهم علی الباطل و آنکه ارباب معاندت متابعت شریعت شریفه ننمایند یا حدود و شرایع
غرا و ملت زهرا در سایر اطراف و اکناف دنیا چنانکه باید جاری نمیشود و اثم و گناه آن در گردن متمردان و مانعان ظهور است بواسطه مخالفت
و عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهره غیبت است و اکثر انبیا و اوصیا و اصلوات الله علیهم اجمعین واقع شده و این غیبت دست داده و حضرت
رب العزت جل شانه مقدار امتداد مدت این غیبت و انجیب متصف در هر زمان مقدر فرموده و ابتلا و امتحان بندگان خود نموده و گاه بود

که مدتها از میان قوم خود غایب بوده اند و اوامر و نواهی ایشان بحسب ظاهر برآنجماعت جاری نشده و استبعاد طول حیات آنحضرت در امتداد این مدت ناشی از غایت معاندت است که دیده بصیرت ارباب مخالفت بپشاوه عصبیت و حمیت جاهلیت پوشیده و الا کافه منصفان بامتداد حیات بشری در اکثر از مدت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قایلند مثل مدت حیات حضرت نوح نبی و مدت حیات خضر که از زمان حضرت موسی است تا اینزمان که از سال هجرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بهفصد و نود گذشته است زیاده از دو هزار سال است و همگی معترفند بوجود او و این مدت و غیبت او که اطول است از مدت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن و همچنین جمعی از معمران که در کتب و السنه ایشان مسطور است و در روایات و ایشان مذکور و هر چه در رفع این استبعاد اینطایفه مخالف آنجا میکوینید جواب ما است اینجا و ایضا اتفاق است بر آنکه حضرت پیغمبر گفته یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السالفة حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و بر تقدیر آنکه اکثر اخبار این امت دراز نباشد چون بموجب این حدیث مذکور جریان سنت الهی تحقق بعضی از عمرهای دراز در این امت واجب باشد مناسب است که حصول آن در اشهر و اشرف اصناف آدمی باشد و هیچ صنفی مشهور تر و شریفتر از صنف صاحب الزمان نیست پس تواند بود که سنت عمر دراز در او جاری باشد و از انجمله صورت استبعاد ایشان بآن شکسته میگردد آنست که بسیاری از اهل سنت بر آن رفته اند که دجال موعود پسر صیاد یهودیست که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در مدینه متولد شده و بخدمت آنحضرت رسیده و الان در بعضی از جزایر موجود و منتظر وقت است و مخفی نماند که هر گاه تواند بود که در این میانه باطلی باشد که انتظار او کشیده باشد میتواند بود که نیز در مقابل حقی باشد که منتظر وقت باشد و بالجمله استبعاد از امور ممکنه بر خلاف عادات اصلا منظور عقلا نیست و چون امری در حیطه امکان باشد و دلیل عقلی و نقلی بر وجوب وقوع آن دال واجب نزد سایر عقلا تصدیق بوقوع آن بهمه حال و الله اعلم بحقایق الاحوال

و اما علت حصر در دوازده امام آنست که امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام اشارت بآن کرده فرموده الا مثل آل محمد صلی الله علیه و آله کمثل نجوم السماء کلما هوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت منکم من الله الصنایع و اراکم ما کنتم تاملون پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از موت او و چون خدا یتعالی آن امام را عمری طویل کرامت فرموده که تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم ائمه کرام از آن والی دعای اللهم وال من والاه از عدد تجاوز نخواهند نمود و تحقیق آنست که وجه حکمت در این حصر نیز موکول بعلم خداوند حکیم است چنانچه در وجه غیبت امام دوازدهم نیز گفته اند و علم ما باین دو امر از قبیل علم است بمراد خدا یتعالی در متشابهات قرآن که علم اجمالی داریم که آنرا وجوه صحیحه است و اگرچه تفصیل آنرا نمیدانیم و بنا بر این اگر دریابند و مطلب بعضی از وجوه مذکور شود از روی تبرعست نه بر سبیل وجوب و از جمله وجوه آنکه اصحاب شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسل است صلوات الله علیهم شش پیغمبر بوده اند که سنت الهی بر آن جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او نموده اند تا ما دامی که تکلیف شریعت او باقی بوده و هر گاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیای صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داود و مذکور و جه مذکور جاری شده باشد باید که طرد الباب عدد اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شریعت کل است بر آنوجه باشد و ناخن تغییر و تبدیل چهره آنرا نخراشد سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و تفصیل اسامی اوصیای دوازده گانه هر یک از انبیای شش مذکوره علیهم و آله علیهم السلام در کتاب جامع الانوار سید متاله آملی و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکور است و ایضا تطبیق عالم علوی بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانچه هر یک از نجوم سبعه سیاره را دوازده برجست که بر آن دوران میکنند هر یک از انبیای سبعه که بمنزله نجوم سبعه اند دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران نماید و الحق این وجهی است شریف و نکته ایست لطیف و بر اینست اتفاق اکثر مشایخ صوفیه مثل شیخ اعظم محی الدین العربی قدس الله سره چه در فتوحات فرموده که بین الفلک الثامن و الفلک التاسع فضاء لا یتفاوت عشر فیه و جاء علی مثال البنی و الائمة الاثنی عشر و شیخ نور الدین آدرسی بنظم آورده آنجا که میفرماید

چنانکه هست فلک را دوازده تمثال که آفتاب بر آن دور میکند مه و سال بر آسمان ولایت دوازده برجند چو آفتاب نبوت همه بر اوج کمال
قضا چو آینه نور احمدی میریخت بریخت زاینه او دوازده تمثال مثل دوازده ماه و دوازده کوکب بآفتاب نبوت نموده استقبال
ستارگان سپهر ولایت شرفند که ایمنند ز نقصان و احتراق و وبال ز آفتاب نبوت عدد در این

انجم مثال صورت تفصیل آمد از اجمال و شیخ کامل سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز در بعضی از تصانیف خود ذکر کرده
کما سیم ولی صادق بیاید مکرر بر ائمه اثنی عشر زیرا که غیر ایشان ولی و امام نیستند بلکه ابدال و اوتاد و نجبا و ایمضمون را تلمیذ او عزیز الدین
نسفی در اکثر رسایل خود از او نقل نموده و اگر متتبع کتب صوفیه کنند بیش از این تصریحات خواهند یافت و بعضی از ذکیا را انجصار او پیدا
در عدد مذکور بچند وجه مناسب بیان نموده اول آنکه اسلام مبنی است بر اصل شهادتین شهادت وحدانیت و شهادت رسالت و
هر یک از اینها اصل مرکب از دوازده حرف است و امام حافظ آمد و اصل است پس مناسب آنست که عدد کسانیکه حافظ اند و اصل
باشند دوازده باشد هیچو عدد صلیین و لهذا آل آنحضرت که ائمه اثنا عشرند در صلوات با او شریکند بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که چون
دین ایشان در معرض نسخ و زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا در ایمنی با پیغمبر خود شریک باشند و صلوات بر ایشان
واجب یا مستحب شود یا میگوئیم که هر یک از کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله دوازده حرف است و در این اشارتیست خفی بآنکه
ذکر ایشان را علیهم السلام داخل تمام است در تکمیل ایمان و اسلام دویم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل منقبض کتاب دوازده است پس سزاوار
آنست که عدد جمعی که نقابت و امامت امت محمدی نمایند دوازده باشند و همچنین در لیلة العقبه که بیعت حضرت پیغمبر نموده اند دوازده
نقیب بوده اند سیم آنکه اسباط و امنای بنی اسرائیل دوازده بوده اند پس مناسب آنست که امنا و اسباط پیغمبر ما که ائمه ما اند
دوازده باشند چهارم آنکه نور ولایت راه مینماید دلها را بسوی حق همچنانکه نور آفتاب و ماهتاب راه مینماید خلایق را بمسالک و مضایق
و محال نوریکه هادی ابصار است دوازده برج است پس مناسب آنست که محال نوریکه هادی ابصار است چنین باشد و از اینجا نکته
شریفه مفهوم میشود و آن اینست که قرار یافته در احادیث که حامل ارض آخر بروج امامتست که حامل اثقال مصالح ادیان اهل الارض است
تا قیام ساعت و او مهدیست پنجم مبنی بر مقدمه است یکی آنکه پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده که الائمة من قریش و حاصل آنست
که ائمه و اولیاء آنحضرت از قریشند و از غیر قریش نیستند و دیگر آنکه محققان علمای نسب بر آنند که هر که از اولاد نضر بن کنانه باشد او قرشی است
پس اول کسی که صفت قرشیت او را ثابت شده و بالاتر از او تجاوز ننماید مالک بن نضر بن کنانه است که بشرف نسب قرشیت رسید
و از او بحضرت پیغمبر ما منحدر گردیده اگرچه فی الحقیقه شرف قریش از آنحضرت باینان رسیده پس حضرت پیغمبر ما بمنزله مرکز دایره باشد
نسبت بدو سلسله متقابله قرشیه و امامت و هر یک از اند و سلسله مانند دو خط اند که از مرکز محمدی تا مالک دوازده باشد بر این وجه
محیط منتهی شده باشد و منتهای یکخط مالک بن نضر است و منتهای خط دیگر آخر ائمه و اولیای آنحضرت و هر کدام اجزای خط متصاعد از مرکز
محمدی تا مالک دوازده باشد بر اینوجه که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن
لوی بن غالب بن فهر بن مالک پس باید که اجزای خط تنازل از آن مرکز شریف نیز دوازده باشد و با مام دوازدهم که محمد بن الحسن باشد تا
آخر الزمان منتهی شود زیرا که محال است که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشد و بالجمله همچنانکه پیغمبر منبع شرفست که شرافت
قریش از آن متصاعد میگردد همچنین معدن شرفیست که شرف امامت از آن تنازل میکرد پس باید که ائمه نیز دوازده باشند زیرا که اشتا
و خط نازل باید که مطابق خط صاعد باشد چنانکه بگذشت و بعضی از متاخرین فرموده اند که اکثر اشیاء نفیسه در آفاق و انفس مشتمل
بر اینعدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الحسنی پس مناسب آنست که عدد ائمه هدی که از نفایس وودایع خدا بلکه از جمله اسمای حسنی
اویند و نیز چنین باشد تفصیل ایمنام انکه لا اله الا الله دوازده حرفست و همچنین الرحمن الرحیم دوازده حرفست و همچنین الحمید المجید و همچنین
الرؤف الرحیم و همچنین الحنان المنان و همچنین الخالق البارئ و همچنین الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار و همچنین الظاهر الباطن و همچنین
التواب الوهاب و همچنین الفتاح الرزاق و همچنین المحسن المجمل و همچنین المنعم المفضل و همچنین الباعث الوارث و همچنین دیان یوم الدین
و بر اینوجه است آدم خلیفة الله و نوح خالصة الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد رسول الله و محمد حبیب الله و البشیر النذیر
و همچنین امیر المؤمنین و همچنین علی بن ابیطالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمة بنت محمد و همچنین الحسن المجتبی و همچنین الحسین الشهید و همچنین
الحسن و الحسین و همچنین علی بن الحسین و همچنین الامام الباقر و همچنین الامام الصادق و همچنین الامام الکاظم و همچنین علی بن الکاظم و همچنین
محمد بن الرضا و همچنین علی بن الجواد و همچنین الحسن العسکری و همچنین القائم المهدی و همچنین مجتبم فی الجنة و همچنین عدد و هم فی النار
و از بدایع اتفاقات آنکه چون پس از خاتم الانبیاء دیگر رسالت نیست بلکه وصایت و امامتست و حروف لا نبی بعدی احمد
دوازده است و امثله این باب بسیار است و کذلک یضرب الله الامثال و له المثل الاعلی و بر طالبان طریق تحقیق و شائقان

رحیق توفیق مخفی نخواهد بود که اگرچه این جرعه کش جام انعام ساقی از سواقی فیض انهار حضرت باقی آبهای عذب صافی و دلایل لبریز وافی بر چمن این فاتحه پر فتوح جارحی مفتوح گردانیده و به لب تشنگان بوادی حیرت و ضلالت رسانیده اما علمای جیش بر همان صنمی قریش باوجود آنکه از تشنگی بیقرارند و آب تحقیق در جگر ندارند معلوم نیست که لب بر آن نهند و هوای بتان خود را در آن غوطه دهند ولنعم ما قیل

برنگیرد مخالف دین و ایمان باخته است این بتان را سخت در کار برهمن کرده اند

مجلس اول در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه که آنرا بائمه طاهرین و شیعه با اخلاص ایشان اختصاص خاص حاصل است اگرچه بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شده اند و جمیع ارض در تحت خلافت حقیقت ایشان واقع است بلکه در حدیث حضرت فاطمه داخل جنانچه در احوال فدک مذکور خواهد شد **العرش المجید** بدانکه شیخ اجل ابو الفتوح غزاعی رازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل نموده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید یکیست و در روایت رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی در کتاب جامع کافی بر اینمعنی دلالت وافی دارد و مراد بآن فلک هشتم است که آنرا فلک ثوابت گویند چنانچه از روایت اصبغ بن نباته که یکی از خواص شیعه حضرت امیر المومنین علیه السلام است مستفاد میشود و آن اینست که اصبغ گفت که از آنحضرت شنیدم که فرمودند السموات والارض وما فیهما من مخلوق فی جوف الکرسی یعنی آسمانها و زمین و آنچه در ایشان است همه در میان کرسی است و مضمون این کلام موافق است با بعضی احکام اعلام و مختار قاضی بیضاوی و امثال اوست از علمای اسلام و آنچه در بعضی از اخبار واقع است که ما السموات السبع والارض عند الکرسی الا کحلقة فی فلاة نزدیک است بآن روایت وافی بهدایت و بعضی از علمای تفسیر بر آنند که مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است و بعضی بر آنند که مراد از آن قدرت اوست والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و چون تعریف عرش را بر کرسی نهادیم میگوییم که عرش عظیم اختصاص خاص بسرور اهل اخلاص حاصل است چه در باب ثالث از شفای قاضی عیاض مالکی مذکور است که روی ابن الفاضی عن ابی الحمراء قال قال رسول الله لما اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب لا الٰه الا الله محمد رسول الله ایده بعلی و در مناقب ابن مردویه از ابو سعید خدری روایت نموده قال قبلت ذات یوم فاصدا الی النبی فقال یا ابا سعید فقلت لبیک یا رسول الله قال ان لله عمودا تحت العرش یضئ لاهل الجنة کما یضئ الشمس لاهل الدنیا الا علی و ذریته محبوه

علی ولی الله و ناظر بایمعنی است بیتی که مولف در بعضی از قصاید خود در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام نظم نموده **بیت** کرده بر سر لوح وجود خویش نقش عرش اعظم نام تو ما اعظم الله بهر نام

و بعضی از غلات اهل سنت که نصرت مذهب را بهیچ کذب بر خدا و رسول نمیدهند نخواسته اند که خلفای ثلثه ایشان از مثل فضیلت مذکوره خالی باشند لاجرم از حضرت رسالت پناه روایت نموده اند که قال انی لیلة اسری بی رایت علی ساق العرش لا الٰه الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذو النورین و بر صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات شیطان و محض افترا و بهتان است و چه گنجایش دارد که خدا تعالی بر ساق عرش خود نام نامی رسول مطهر را با عرش مجید مینویسد و نام کسانیرا مینویسد که سالها در عبادت اصنام و کفر ملک علام عمر گذرانیده باشند و **السلام** بهشت عنبر سرشت **فرد** جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشاهی جهانی کاندرو هر جان که بینی شاهدی

وجه تسمیه بدار السلام سلامت اهل او تعالی از آفات و وجوه دیگر نیز گفته اند صاحب کشف الغمه از کتاب عبد العزیز جلودی بسند متصل از ابی بکر محدث جلودی بسند متصل موصل الی انس نقل نموده که گفت قال ابن عباس قال رسول الله لما اسری بی الی السماء رایت علی ساق العرش مکتوبا لا الٰه الا الله محمد رسول الله علی عبد الله الحسن و الحسین صفوة الله و فاطمة امة الله مقدسة علی بعضهم و از کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده از عبد الله که گفت قال رسول الله اذا کان یوم القیمة رفع عمل ابی طالب علی العرش و هو جبل فدعا علی الجنة و فوق عرش رب العالمین و من سخطه ینفجر انهاره و ینفرق فی الجنة و هو جالس علی کرسی من نور یخرج من بین یدیه النبیین لا یجوز احد الصراط الا و معه براءة بولایته و امامته و ولایة اهل بیته و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سمان باسناد او از ابو بکر از حضرت پیغمبر نقل نموده که قال سمعت رسول الله یقول لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز و از نفایس لذات جنت و اشرف عطیات و اهب بیمنت که آنرا بسید بشر و شافع محشر عطا نموده حوض کوثر است که حضرت امیر علیه السلام آنرا ساقی و سرابرشان ابد الآباد باقی خواهد بود و دوستان خاندانرا از آن نصیب بی اندازه و دشمنان ایشانرا هر دم حسرتی تازه ست آنحضرت رجزی که تمام

حرب صفین گفته اند اشعار بآن مودّه فرموده اند بلیتنا علی صاحب الصمصامة وصاحب الحوض لدی القیامة اخو نبی الله ذو العلامة قد قال ذاک عتبی العلامة انت اخی ومعدن الکرامة ومن له من بعدی الامامة حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند ونحن علی الحوض ورّاده نذود ونسعد وُرّاده وما فاز من فاز الا بنا وما خاب من جثانا زاده ومن سرّنا نال منا المزید ومن سائنا ساء مبلده ومن کان یعنی ما تیم در حوض کوثر آب دهندگان میرانیم دشمنان را از حوض دور سازند ویاری میفرمائیم بر حوض در آب دادن ورستگار نشد آنکس که رستگار نشد مگر بوسیله ما ونومید نگشت از جنت هر که ارادوستی ما توشه او ودهر که شادمان ساخت ما را بیابد از ما شادی ودهر که غمین گردانید ما را بانکه بر ما جفا کرد از بدی دنیا باکی میلا واوست ودهر که غصب کرد حق ما را پس روز قیامت وعده گاه او که جزای آن بیند وظاهر ادر انکار اینکه حضرت امیر ساقی الحوض است کسی از مخالفان خوض ننموده وشافعی در شعر مشهور خود بآن اشعار فرموده وگفته ذریتی من لعیشتر سقولی واعف عنی بحق آل رسولی واسقنی شربة بکف علی سبدا لاولیاء زوج بتول وخدمت علامه دوانی که بظاهر شافعی مذهب بوده ودر رباعیات مشهور خود گفته رو رخت طلب بساقی کوثر کش وز کوثر کثرت می وحدت در کش لا یظمأ اصلا بد اشعار بها رمزیست در این می ارتوانی درکش واز لطایف متعلقه در اینمقام آنست که محمود دهستانی نیشابوری که یکی از ارکیای شیعه است در ایامیکه بزیارت حج رفته بود روزی شریف مکه او را با جمعی از مردم ماوراء النهر در باغی بضیافت طلبیده در کنار حوض نشانده بود در آن اثنا یکی از اهل ماوراء النهر گفت که حوض کوثر نیز مانند اینحوض که بر کنار آن نشسته ایم مرتبست وروز قیامت چهار بار بر چهار کنار آن خواهند ایستاد وما را آب خواهند داد ومحمود چون اینکلام شنید بیقرار ومضطرب حال گردید واز جا برخواست وگفت نامعقول مگویید که حوض کوثر مدور وساقی آن امیر المؤمنین حیدر است وشما را از آن بکیفر نخواهد داد وبمستقر خواهد فرستاد ودر کتاب روضة الجامع کافی بتفصیل اقسام جنات واشتمال او بر انواع لذات واختصاص او بمؤمنین ومؤمنات مذکور است اگر خواهند بآن رجوع نمایند اعراف وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم بدانکه اعراف جمع عرف وآن بلندی باشد از زمین چون باره ومانند آن واز اینجا ماخوذ عرف الدیک یعنی تاج خروس وبنا بر مناسبت ماخوذ وماخوذ منه میرزا قاسم کونابادی در شاهنامه گفته همه برج وباره ز ستارگان پر چو تاج خروسان بخون کشته غرق وبعضی از مفسران گفته اند اعراف باره باشد میان بهشت ودوزخ چنانکه گفته فضرب بینهم بسور له باب وبعضی گفته اند برای آنش اعراف خوانند که مردمان آن مردم را شناسند وبعضی گفته اند که مراد باعراف صراط است واظهر اقوال مفسرین اهل سنت که در تفسیر قاضی بیضاوی مجملا ودر تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مفصلا ایراد یافته آنست که ثعلبی امام صحاح حدیث در تفسیر خود آورده باسناد خود از جویبر بن سعید از ضحاک از عبد الله عباس که گفت مراد باعراف جایها باشد بلند از صراط واز آنجا مردان که بر اعراف باشند حمزة ابن عبد المطلب وعباس وعلی بن ابیطالب وجعفر طیار ذو الجناحین دوستان خود را از دشمنان میشناسند بعلامتی وعلامت آن باشد که دوستان ایشان سفید روی باشند ودشمنان ایشان سیاهروی وظاهرست که مراد بدشمنان سیاه روی اهل سنت وجماعت خواهند بود که فی الحقیقة اهل سنت ومجاعتند یعنی همه را عیان عجلا جسدا له خوار واعیان ائمه یدعون الی النار که داغ جهنمیان آن اشد العذاب وتمغای سرغیشان آن شر الدواب است وجود ایشان ریاضت ظاهری ما تم ایشان میدارد وبر مفارق ایشان سنگ خیانت میبارد واگر بعضی از ایشان خود را از منافقین مجاهر میشمارند از مقوله یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم خواهند بود زیرا که صفحات وجه وفلتات لسان وجوارح وافعال ایشان بخلاف آن گواهی میدهد تا انکه جمهور ایشان در روز عاشورا سرمه شادی در چشم میکشند وبرسم ایام عید مصافحه مبارکباد فتح یزید میکنند واکثر ایشان مثل اهل ماوراء النهر وشام بعض حضرت امیر علیه السلام را شرط ایمان واسلام میدانند ومبغض او را در روایت احادیث صدوق وثقه میخوانند واز احمد حنبل که امام اینقوم ناصبی واز اولاد ذو الثدیه خارجی است مشهورست که میگفته الرجل لا یکون مؤمنا حتی یبغض علیا فلیلا وقاضی بن خلکان که از اکابر ایشان است در کتاب وفیات الاعیان در اثنای بیان حال علی بن جهم قرشی ناصبی صریح گفته که محبت علی بن ابیطالب باستن جمع نمیشود واز اینجا ظاهر شد که اگرچه ظاهر اینجماعت بدان صورتست لیکن باطن ایشان پر از کدورتست وکفاهم بذلک فی الدنیا عارا وشنارا وفی الآخرة نارا وحسارا واو شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله باسناد کافی در کتاب جامع خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرموده که ابن کوا روزی نزد حضرت امیر المؤمنین آمد وگفت یا امیر المؤمنین

غاصبا حقنا منهوم القلب مبغضا

فصل

وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم فقال ع نحن علی الاعراف نعرف انصارنا بسیماهم ونحن الاعراف الذی لا یعرف الله
عز وجل الا بسبیل معرفتنا ونحن الاعراف یعرفنا الله عز وجل یوم القیمة علی الصراط فلا یدخل الجنة الا من عرفناه ولا یدخل النار الا
من انکرناه وان الله تبارک وتعالی لو شاء عرف العباد نفسه ولکن جعلنا ابوابه وصراطه ومنه وسبیله والوجه الذی لا یؤتی منه فمن عادل عن ولایتنا
او فضل علینا غیرنا فانهم عن الصراط لناکبون ومؤید این روایت است حدیث عمر بن شبیه و دیگر راویان از صحابه کرام در آنکه حضرت امیر المومنین
قسمت کننده جنت و نار است وعمر بن شبیه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله امیر المومنین را گفت یا علی کأنی انظر
بک یوم القیمة وبیدک عصا عوسج تسوق قوما الی الجنة واجرین الی النار گفت پنداری در تو نگرم که فردای قیامت عصای از چوب عوسج
بدست گرفته باشی و گروهی را به بهشت میرانی و گروهی را بدوزخ و بادوزخ مقاسمه میکنی که هذا لی وهذا لک فما من اعدائی
وذریتهم فانه من اولیائی و رابدار که از دشمنان است واینرا از دست گذار که از دوستانست آنگاه گفت که والیه آیش علی اطمینان
باشد از آنکه بنده سید شراد شافعی گوید علی حبه جنة فیقسم النار والجنة وعلی المصطفی حقا امام اهل الجنة است که حارث
همدانی امیر المومنین علی را گفت یا امیر المومنین من از دو حالت میترسم یکی بازدم نزع دویم از صراط و سر دو راه امیر المومنین علیه السلام
گفت مترس که دوستان من آنجا باشند ایمن و هر کس از دوستان و دشمنان مارا آنجا بینند و من ایشانرا به بینم و بشناسم و
ایشان مرا بشناسند آنگه این بیتها را گفت شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی بطرفه واعرفه
وبنعته واسمه وما فعلا وانت عند الصراط تعرفنی فلا تخف عثرة ولا زللا اقول للنار جهنم قف للعرض ذریر لا تقربی الرجل ذریر لا تقربه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا استهلک من نار یدی لظا تخاله فی حلاوة العسلا هذا لنا خالص شیعتنا اعطانی الله فیهم الامل واز جمله حکایات دایره وآثار سایره که مناسبت تمام بامقام دارد آنست
که ابو الصلت هروی گفته که امام همام مهبط الوحی والالهام علی بن موسی الرضا ع بمجلس مامون رفت و او را گفتند با جمعی از مخالفان
بباحثه افتاد و آخر سؤال ایشان این بود که از حضرت رسالت پناه ص مرویست که فرمودند یا علی انت قسیم الجنة والنار چگونه باشد
قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام فرمود که قسمت چنان که محبت او موجب جنان باشد و عداوت او سبب دخول در نیران پس
اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان در محبت و عداوت او ست مامون و سایر اولیا و اعدائی که در مجلس او حاضر بودند حسن تقریر
آنحضرت را تحسین نمودند و زبان ثنای او کشودند و ابو الصلت گوید که چون از آنمجلس بیرون آمدم من گفتم یابن رسول الله امروز بدیهه نمودی
و آنمسئله را تقریر دلپذیر فرمودی و دلهای مرده را زنده ساختی حضرت امام گفت یا ابا الصلت آنچه گفتم بر وفق اصول و مذهب ایشان گفتم
والا مذهب ما اهل البیت چنانست که فردای قیامت حضرت امیر المومنین علیه السلام بر کنار صراط بر شفیر جهنم بایستد و گوید با
نار خذی هذا فانه من اعدائی وذری ذاک فانه من احبائی واز جمله فضایح اهل سنت و جماعت آنکه بعضی از علمای ایشان در کتابی که
آنرا فضایح الروافض نام کرده او گفته که شیعه مفوضه اند زیرا که گویند که خدا یتعالی روز قیامت بعضی از کار بابعلی بن ابیطالب مفوض
نماید و از این سبب او را قسیم الجنة والنار گویند و حال آنکه خدا یتعالی میگوید یعذب من یشاء و یغفر لمن یشاء من آمرزم آنرا که خواهم
و من عذاب کنم آنرا که خواهم رافضی گوید که علی کند و چنان کند که ابو بکر و عمر و تابعان ایشانرا بدوزخ فرستد و لشکران ری و کلاه کران
آبه و جولاهان قم و سیفهان و رامین را بهشت فرستد شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر تفویض بمعنی مذکور باطل باشد قدح
در بسیاری از افعال و احکام الهی لازم آید زیرا که اجماع امتست که باری تعالی را فرشتگان هستند در دنیا و در قیامت که حواله ارزاق
عباد و حصر اعمال مکلفان و حساب قطرات امطار و مانند آن بدیشان است و همچنین بعضی از امور بفرشتگان رحمت و زبانیه دوزخ
مفوض است و شریعت و کتاب در دنیا بانبیا و اولیا مفوض است پس این مجرد بر از عظمت و سلطنت خدا یتعالی چیزی است و کو یا
قرآن مجید را نخوانده که خدا یتعالی امور عظام را در دنیا و آخرت بملائکه و انبیا و ائمه و علما تفویض فرموده چون امر بمعروف و نهی از منکر و در
هیچیک از آن شرکت با خدا یتعالی لازم نمیآید ارزاق میکائیل پیاید و حساب قطرات امطار و اسرافیل نگاهدار دو اعمال را کرام الکاتبین نویسند
و ارواح بحکم عزرائیل باشد و همه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی را مفوض بودن بمعنی که این مجبر توهم کرده لازم نیست اما اگر آنش
بموجب حدیث صحیح که سنی و شیعه بر صحیت آن متفقند بحکم امیر المومنین علیه السلام باشد مشارکت با خدای لازم آید و شیعه مفوض باشند
و چگونه تصنیف کند کسی که از مذهب خود خبر ندارد و نه از مذهب نیک مسلمانان آگاه باشد نه عرف داند نه شرع نه لغت نه اشتقاقات

و معانی تا از سر بغض مرتضی علی قلم در میدان ندیان افکند و پندارد که کس نیست که آنسو وای طبع خشاورا بحیث زایل کرد اندازی
بغضب من بیشاه درست است که عذاب خدا یتعالی فرماید اما در دوزخ زبانیه باشد لَوَاحَةٌ لِلْبَشَرِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ جُنْدُوهُ فَعَلُوهُ
خدا یتعالی فرماید اما فرشتگان کنند آتش بحکم خدای باشد اما در فرمان مرتضی کنند پس اگر امیر المؤمنین علیه السلام قسیم نار باشد همان
حکم دارد و اگر انصاف بیش دارند دانند که مفوضه مجبره اند که جمیع قرآن قدیم را تفویض کردند بعثمان و اما مترا که رکن اعظم است
تفویض کرده اند باختیار امت بلکه باختیار عمر و شریعتیرا تفویض کرده اند باختیار و استحسان فقها و خدا یتعالی را معزول کرده اند از این
سه شغل یا بحقیقت مفوضه باشند پس خواجه مجبر باید که لقب خود بر دیگری نهند اما آنچه گفته است که گویند علی صحابه و تابعین را
بدوزخ فرستد و کشکران ای و دیگر اهالی بلاد را که بیدی نام برده بهشت برد حاشا که ایشان مذهب شیعه باشد بلکه علی بهشت آنرا فرستد
که خدا یتعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل و مقران بنبوت و امامت و تابعان شریعت باشند از هر شهر که باشد و هر پیشه که کنند و بدو نسبت
آنها را فرستد که منکران این اصول و فروع باشند اگرچه بزرگ صورت و محترم دیدار باشند ان اکرمکم عند الله اتقکم آمنوا و عملوا الصالحات
به پیشه و شهر تعلق ندارد و جزاء بما کانوا یعملون **بیت الله** الحرام که او را کعبه نیز گویند بنا بر آنکه بنای آن شکل مکعب و اقتشده او
بر وجیکه قرآن مجید بآن ناطق است اول متی است که خدا یتعالی جهت عبادت و تعبد بندگان خود آنرا وضع فرموده و جمیع امم سابقه
نیز مراسم تعظیم آن بجای میاورده اند و معترف بفضل و تقدم او بوده اند و بیان آنکه در اصل ماقوتی احمر بود که حضرت آدم علیه السلام را
بمنزله کرسی بود و در وقت طوفان آنرا باسمان بردند و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام مامور شد بوضع بیت در همین موضع که
موسوم است و آنکه قبل از آن مردم در حج خود بکعبه که در موضع بیت بود توجه مینمودند و دیگر خصایص و فضایل او در کتاب معجم البلدان
و غیر آن مذکور است و باجمله بیت الله الحرام را نیز اختصاص خاص با مام اهل اخلاص است زیرا که تولد آنحضرت بموجب اشارت اعلی
و الهام لاریبی در اندرون آنخانه ملایک آشیانه بوده و پیش از او و بعد از او کسی در بیت الحرام تولد ننموده و این فضیلتی است مبهمات
که حق سبحانه و تعالی از غایت عنایت بآن مخصوص فرموده و اظهار کرامت و اعلای لوای سیادت او بآن نموده و در کتاب شیخ المصطفی
از زید بن قنب روایت نموده که گفت من و عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد الدار نزد یک خانه کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت
اسد مادر علی بن ابیطالب علیه السلام که زنی بود که علی را حامله بود و آثار زایندن بر او ظاهر شده بود و زیارت خانه معظمه آمد و دست بدعا
برآورد و گفت یا رب انی مؤمنة بک و بما جاء من عند من رسل و کتب و انی مصدقة بکلام جدی ابراهیم الخلیل و انه بنی البیت العتیق فبحق
الذی بنی هذا البیت و بحق المولود الذی فی بطنی الا یسرت علی ولادتی زید بن قنب گوید که مقارن دعای فاطمه دیدم که دیوار خانه شکافته شد و او بخانه در آمد و از
چشم غایب شد و دیوار بهم برآمد و هر چند خواستیم که جهت تحقیق حال در قفل بگشائیم نگشود پس دانستیم که در آن سر یست از اسرار الهی و چون چهار
روز از آن بگذشت فاطمه بیرون آمد و علی بر دست او بود و گفت که انی فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم
عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیه الا اضطرارا و ان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت منها رطبا جنیا
و انی دخلت بیت الله الحرام فاکلت من ثمار الجنة و از دانها فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف فقال یا فاطمة سمیه علیا فهو علی و الله
العلی الاعلی یقول شققت اسمه من اسمی و ادبته بادبی و وقفته علی غامض علمی و هو الذی یکسر الاصنام عن بنیتی و هو الذی یؤذن فوق
ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی فطوبی لمن احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه
و در انساب سید حمیری علیه الرحمة میگوید شعر و لم تر فی حرم الاله و امه فی البیت حیث فناؤه و المسجد بیضا طاهرة
الثیاب کریمة طابت و طاب کریمها و المولد فی لیلة غابت نحوس نجومها و تبدی مع القمر المنیر الاسعد فالفخر فی الغوابل سلة لا ابن امنة
و بنا بر ظهور آنکرامت خاص و بارزه آن قبله اهل اخلاص بعضی از اهل دل تولد آنجان سقبل را سر ایجاب طواف آنخانه آب و گل دانسته
و در آنباب این بیت القصیده را بیاد کار گذاشته **بیت** طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی
بن ابیطالب و از جمله اختصاص بیت الله الحرام بآن قبله طوایف انام آنست که با مر حضرت پروردگار دو بار آفتاب والا برج
دوش سیه مختار صعود نموده و حریم محترم را از لوث اصنام دور فرموده چون مه بر آسمان نبوت نهاد پای اصنام رهگین
زده چون سنگ بر زمین و کیفیت واقعه کسر اصنام در مبادی ظهور اسلام بر وجهی است که آنحضرت در بعضی از احادیث شریفه
خود بآن اشارت نموده و فرموده انطلقت انا و رسول الله حتی اتینا الکعبة فقال لی رسول الله اجلس فجلست له فصعد

علی منکبی ولا ادری لضعفی عن النهوض له نزل وجلس الی فصعد فهمس الی انه لو شئت لحملتک الی افوق السماء حتی صعد علی البیت وعلیه تمثال من صفر او نحاس فجعلت اذبله عن یمینه وشماله ومن بین یدیه وعن خلفه حتی اذا امکنت منه قال لی رسول الله اقذف به وکسره فقذفته فتکسر کما تتکسر القواریر فنزلت فانطلقت انا ورسول الله فسبقنی حتی توارینا بالبیوت وایم حدیث رابع اجل علی بن بابویه القمی رحمه الله بهشت واسطه از حضرت امیرالمومنین علیه السلام روایت نموده ومضمونش آنست که من با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله رفتم تا بکعبه رسیدم پس آنحضرت فرمود مذکر نشین از برای من پس بر منکب من برآمد من پس قصد کردم که برخیزم آنحضرت ضعف مرا دریافته نه از بار وجود شریف ایشان بلکه از بار عظمت نبوت که حمل آن بیرون از احاطه بشریت واز دوش من فرو آمد ومن خود نشستم وفرمود مذکه بالای منکب من برای فرمان ایشان از جای آوردم پس آنحضرت از جای برخواستند ودر آنحال که بر منکب ایشان بودم تحقیق کردم اگر میخواستم در آنوقت میرسیدم بکنارهای آسمان تا آنکه بر بالای خانه کعبه برآمدم وبر بام خانه صورتی چند از مس یا از روی بود وآن بتها بود که کفار قریش جمع کرده بودند پس آنها را از جانب یمین واز جانب یسار وپس وپیش خانه برسیدم وجمع نمودم تا آنکه بر همه قدرت یافتم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مرا فرمودند که آن صورتها را بیندازم پس آنها را از بام کعبه بزیر انداختم وانچنان شکست که شیشه شکند یعنی آواز شکستن آنها مانند شکستن شیشها بود پس فرود آمدم از بام خانه وباتفاق آنحضرت میرفتم برو جیکه بستق میکرفتم یعنی تند میرفتم تا آنکه پنهان شدیم در خانه خود از بیم ملاقات یکی از مشرکان پس گفت والله انطلقت انا وانا اصغر حسنین معلوم شد که این بت شکنی پیش از فتح مکه بوده وحکمت در آنکه حضرت رسالت پناهی حضرت امیرالمومنین علیه السلام را بر دوش مبارک خود برداشتند برو جیکه شیخ شهید علیه الرحمه در رساله چهل حدیث از حضرت امام همام جعفر الصادق علیه السلام نقل کرده آنست که حضرت امیر فرمود که بتوانسطه ابطال بت پرستی میکند وشرک را برطرف میسازد ومقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر است بر خلایق ونیز اشعار است بانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام معصوم است زیرا که حضرت رسالت پناه حامل وزر وگناه نشده اند وچون حامل حضرت شاه ولایت پناه شده باشد باید که او از جمیع گناهان پاک ومنزه باشد ونیز اشارتست بامامت واعلام ایشان بانکه حضرت ولایت پناه از ظهر حضرت رسالت تخلیف مینمایند چنانچه بر ذمه ایشان است وحضرت امام جعفر صادق علیه وعلی آبائه السلام فرموده اند که حکمت در این زیاده از آنست که مسطور شد والحق این کرامتی عظیم است که خدایتعالی آنمهر سپهر ولایت را آن شرف اختصاص داده ودر این باب یکی از شعراء فرموده **فرد** مرتضی انکه شه مسند عالی نسبی است آفتابیست که برج شرفش دوش نبی است واز جمله حکایات مناسب اینمقام کلامیست خام ناتمام که جمهور اهل سنت بآن مشغوف ومغرورند وبر السنه خاص وعام ایشان مذکور ودر کتاب شیخ حسین خوارزمی که محمود وعجودانی نوشته مسطورست وآن اینست که آن نامحمود بر شیخ عارف صاحب شهود افترا کرده که گفت روزی در مشهد مقدس رضوی یکی از شیعیان انجا ملاقات نودم وبا او در اثبات حقیت مذهب اهل سنت در بحث ومناظره کشودم تا آنکه بادی گفتم که تو معتقد بهتی که کعبه بیت الله است ونیز اعتقاد داری که قبله حقیقی کعبه است گفت در این چه تردد است که من بملت اسلام ولکن مذهب شیعه را بعضی من خاطرنشان کرده اند که مذهب حق اینست ازان سبب ائمه هدی را اختیار کرده ام باو گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است ودر بیت الله مقام قبله حنفی هست ومقام شافعی ومقام مالکی وحنبلی هست هر کرا شیعه که مقام ومحراب شیعه در انجا باشد از این استدلال بکن که ائمه هدی حق نیست که اگر حق بودی ائمه مذهب را در خانه حق مقامی خواستی بود از این سخن انگه شیعه متاثر شده از اعتقاد ائمه مذهب برگشته مذهب اهل سنت وجماعت اختیار کرد ومخفی نماند که جواب این استدلال کثیر الاختلال در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل استقصا خواهد آمد اما خلاصه آن اینست که فرقه ناجیه یعنی شیعه امامیه ایدهم الله بنصره تخصیص نماز خود بر کنی مخصوص از ارکان کعبه که وجوب یا استحباب نمیدانند وبنا بر این هر یک از ارکان او را اتفاق افتد توجه مینمایند ودر عبادت خود بر مصطفی ومرتضی میافزایند چگونه تخصیص کنی مخصوص مینمایند وحال آنکه بر وجیکه سابقا مذکور شد شرف ولادت مقتدای ایشان بر وسط کعبه بجمیع ارکان آن رسیده وبر تو تور وجود باوجود او بر در ودیوار آنمکان شریف منبسط گردیده ودیگر ظاهر است که بتقسیم ارکان اربعه بر فقهای اهل سنت از جانب پیغمبر صلی الله علیه وآله واقع نشده نه از جانب خلفای ثلثه ونه از جانب امیرالمومنین علیه السلام وباقی ائمه طاهرین ونه از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات پیغمبر در زمان خلفای عباسی که علما رغم ائمه اهل البیت وشیعه ایشان در مقام ترویج مذهب مبین باهل سنت وجماعت شده اند این بتقسیم سقیم اتفاق افتاده ومع هذا در اینجا که خلفای فاطمیه اسمعیلیه بر مغرب وشام وحلب وحجاز

دو دیگر ممالک عباسیه مستولی شده و مدتی مدید بهیچکس از اهل سنت و جماعت اسکان بمکه معظمه و مدینه مشرفه نمیتوانست رفت چه جای آنکه نام مقام خود بر زبان آرد یا نمازی باسلوب نامرغوب خود گذارد و بهیچ صاحب شعوری بر او این تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهنشاهیه صفویه موسویه درآید و ساحت آندیار فایض الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته آید هرآینه جمع ارکان مکه معظمه در تصرف شیعه اثنا عشریه خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی بظهور نخواهد نمود القصه از مقدمات واهیه که آن نامحمود بشیخ مرشد صاحب شهود منسوب ساخته سخنان بی اصل و بیمغز است که خود بر انگشت عصبیت و حمیت جاهلیت دریم یافته و ندانسته که برف بسیار را یکبار آن تپ گند و شبهه را آنجا اثر باشد که حجت بنا شود و سرکه آنجا ترش باشد که انگبین بنا شود و تیمم آنجا جایز باشد که آب بدست نیاید

مدینه طیبه

والحمد لله علی التوفیق **مدینه طیبه** در قدیم الایام او یثرب بوده و رسول آن بلده را مدینه طیبه خوانده اند و در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه طیبه آنست که غریب که بدانجا رسد بوی خوش شنود و عطر در آن شهر بیشتر بوی دهد از مواضع دیگر و در معجم البلدان مذکور است که مدینه از اقلیم دویم است و در زمین شوره زار و وحشت و در خان خرما در آندیار بسیار باشد آب نخل در ایشان از آب چاه و باران است و مدینه را سور بست استوار و مسجد در قریب بوسط آن واقع است و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر در شرقی مسجد است و بر آن خانه ایست مرتفع که میان او و سقف مسجد اندک فرجه ایست و الحال آنخانه مسدود است و در مسند احمد حنبل از حذیفه بن اسید الغفاری روایت نموده که چون اصحاب پیغمبر بمدینه آمدند بسبب آنکه خانه نداشتند در مسجد خواب میکردند پس آنحضرت با ایشان گفت در مسجد خواب مکنید که محتلم میشوید ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها ساختند و در آنرا بمسجد باز کردند دیگر باره حضرت رسالت معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که سد ابواب نمایند و اول بار ابوبکر دچار شد و گفت که حضرت پیغمبر امر فرموده که از مسجد بیرون روید و در خانه خود را مسدود سازید ابوبکر امتثال آن فرمان نمود و سد باب خانه خود کرد پس عمر را از آن امر خبر داد و گفت که سد باب میکنم اما التماس میدارم که رخصت فتح روزنه دهند معاذ التماس او را بعرض رسانید قبول نفتاد و همچنین بعثمان و حمزه خبر رسانیدند همه قبول کردند و چون هنوز خانه امیر المؤمنین علیه السلام مقرر نشده بود تردد نمود که آیا او نیز داخل آنجماعت باید تا آنکه حضرت رسالت پناه خانه که در میان خانهای آنحضرت بود جهة او نامزد فرمود و گفت اسکن یا علی طاهرا مطهرا و چون این سخن بگوش رسید گفت ایمحمد ما را از مسجد بیرون میکنی و گویند کان بنی عبد المطلب را در آنجا ساکن میسازی آنحضرت فرمود که اگر اختیار بدست من میبود غیر از شما کسی را در آنجا جای نمیدادم اما بخدا سوگند که آنجا را خدا تعالی باو داده است و عاقبت او نیز بخیر خواهد بود و بشارت ترا بهشت و بهمان نزدیکی حمزه رضی الله عنه در غزای احد شربت شهادت چشید و بهشت عنبر سرشت خرامید و بعضی از خارجیان در آنباب بحضرت امیر حسد بردند و در خشم شدند و چون بمضمون مسمع اشرف حضرت رسالت پناه رسید برخواست و خطبه آغاز کرد و در آن خطبه فرمود وان ربها لا یحسدون فی انفسهم ان اسکنت علیا فی المسجد والله اخرجهم ولا اسکنه ولا اسکنه ان الله عز وجل اوحی الی موسی واخیه ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا واجعلوا بیوتکم قبلة وأقیموا الصلوة وأمر موسی ان لا یسکن مسجدا ولا ینکح منبرا ولا یخلله الا هرون وذریته وانی علیا منی بمنزلة هرون من موسی فهو اخی ووزیری وهو لا یحل مسجدی لاحد ان ینکح فیه النساء الا علی وذریته منه و احادیث صحیحه در اینباب بسیار است و جمیع مخالفان در آن موافقند و پوشیده نخواهد بود که مردم اصیل مدینه طیبه از سادات رفیع الدرجات و غیر هم همیشه بر مذهب امامیه بوده اند و الحق مردم غریب و خجل و متزلزل الحال اند دیگر داشته باشد قدحی در مقصود اصلی نمیکند چه ظاهر است که اعتبار بحال آنهاست که پدر بر پدر تا زمان حضرت رسالت پناه از اهل مدینه بوده اند و اقتباس عقاید از حاملان شریعت و پدران خود نموده اند و بعضی از فضلای امامیه در بعضی از رسایل کلامیه حال متاصلان آنجا را از جمله دلایل حقیت مذهب داشته و گفته که شک نیست که اهل بیت رسول الله اعرفند بمذهب رسول از غیر خود همچنانکه اهل بیت پادشاه اعرفند بمذهب او و احوال و اقوال او از غیر خود چنانکه بسبب شدت ارتباط ایشان با او و بعد اغیار مقربان پادشاه باید که اعرف باشند بسیرت پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او و همچنین اهل هر بلد بحال اقربای بلد آن پادشاه اعرف خواهند بود و بحال اهل آنها که ابعد ند بواسطه کثرت وصول اخبار او بر تردیکان و سهولت اطلاع ایشان بر حال او و چون این اصل ثابت شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول اعرفند بمذهب رسول از غیر خود خصوصا که هرگز العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب نشده باشد و اهل او بتمامی قلع و قمع شده باشند

شاهد مذهب و اوضاع اهل بیت النبوة

وهمیشه تا زمان ما سلسلهٔ اسلاف آنجا باخلاف منتظم بوده واحادیث مرغبه در استحباب مجاورت آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس
بنا بر آن احادیث اجماع اهل مدینه را حجت دانسته و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافت وارکان دین در آن دیار بسمت کمال
واستواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنا بر آن گفته اند که مدینه اشرف است ازمکه وچون ثابت شد که اهل مدینه اعرف بمذهب رسول اند از
خود واطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگرانست واجماع ایشان بر مذهب مالک حجت است ودیدیم و دانستیم که آنها مدنی
الاصلند از سادات واتباع وغنی وفقیر وعزیز وذلیل بر مذهب اهل بیتند وهیچ مدنی الاصل نیست که نه بر طریقهٔ ایشان باشد پس باید که مذهب
اهل البیت علیهم السلام که فرقهٔ ناجیهٔ امامیه بآن متمسکند مذهب حق باشد ودیگر مذاهب متکثره فاسد وباطل باشد واز جملهٔ حقیت عادی
وعاطل وفاضل طبرسی در کتاب تحفة الابرار گفته که در روی زمین دو شهر بزرگ بود که مهبط وحی ومستقر رسالت بوده اند وساکنان ایشند وموضع
شریف ومتاصلان ایشان همگی شیعه اند در مکه شیعهٔ زیدی ودر مدینه شیعهٔ اثنا عشری واگر آبای ایشان را معلوم بود که حق خلافت از آن کیست
ثلثه بود وصیت بانبار کردندی وبمیراث طریقهٔ آبا، بدیشان رسیدی چنانکه در شهرهای دیگر که از آبا، بابناء رسیده خاصه مدینه که مدفن
اصحاب دلست وایشان طریقت وحقیقت هر طایفه چنانکه بود شناخته و دانسته اند وبصورت هیچکس بد نخود و فرزند خود نخواهد
وچون اهل دو شهر شیعه اند دلیل است که حق امامیست وحقیت اهل مدینه بمرتبه وضوح یافته که مالک وبسیاری از اهل سنت گویند اجماع اهل
مدینه حجتست ودر بیع وشری وحرام وحلال وموازین ومقادیر جمله باهل مدینه وعرف ایشان رجوع کنند پس شهریکه بدین صفت باشد
چگونه شاید که اهل آنشهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند پس باید که شیعه برحق باشد والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
الی النور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور **غدیر خم** صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیریست که واقع است در
میانهٔ مکه ومدینه در جحفه وبعضی گفته اند که مقدار سه میل از جحفه دور است وخوارزمی گفته که وادیست میان مکه ومدینه نزدیک جحفه
ودر آنجا غدیریست که حضرت پیغمبر خطبهٔ مشهور را در آن خوانده اند وآن خطبه بر وجهی که مشهورست ودر السنه مذکور در حجة الوداع در
تعیین امامت وخلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام واقعشده وآن آخر مواقف واسفار حضرت سید مختار بود که در آنجا اظهار نمود وآنچه
از جانب پروردگار بآن مامور شده بود از قرب وفات وانتقال خود بملا اعلا ایشان را آگاه گردانید وآن در روز هجدهم بود
از ذی الحجه الحرام وباقی ذی الحجه ومحرم آنحضرت در قید حیات بودند ودر اواخر ماه صفر بسفر آخرت توجه فرمودند وگویا شاعری در این
باب این بیت فرمود **فرد** هرگز کز نمذ ماه صفر انیقد رنبود گویا که قسمتی زمحرم گرفته است وتفصیل قصهٔ غدیر وتقریر آن بر وجهیکه در نظر
مخالفان وبعضی از روایات ما واقع شده آنست که چون حضرت رسالت پناه از حجة الوداع رجوع فرمود در وقت پیشینی که هوا در
در نهایت حرارت بود جبرئیل بیامد وراه او بگرفت واین آیه وافی هدایت آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک پس در آنوقت
پیشین که نزول مسافر در آنوقت متعارف نبود در چنان هوای گرم که مردم از غایت گرمی ردای خود را زیر پای مینهادند حضرت رسول را
مقام نزول فرمودند بلال را فرمود تا تکبیر کرد وخلق جمع شدند وزیر درختان از مغیلان وخار وخاشاک پاک کردند واز پالان شتران منبری مرتب
ساخته وچادری بر روی آن انداخته وآنحضرت بر بالای آن رفته خطبه آغاز کردند ودر آن خطبه ذکر نمودند که خدای تعالی مرا امر به تبلیغ بعضی
از احکام فرموده وبواسطهٔ قرب من بلقای پروردگار تاکید در تبلیغ آن نموده ودر توقف از آن وعید فرستاده ودر ابلاغ آن وعدهٔ
عصمت از آسیب مردم داده بعد از آن دست امیر المومنین علی علیه السلام را گرفت وبرداشت چنانکه پای علی بر سر زانوی پیغمبر رسیده وگفت
الستم اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم من سزاوارتر بشما از نفسهای شما مسلمانان قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فهذا علی مولاه
یعنی هر کس که من سزاوارترم باو از نفس او این علی سزاوارتر است باو از نفس او آنگاه او را بدعا کرد که اللهم وال من والاه وعاد
من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث دار یعنی بار خدایا دوست دار هر که دوست دارد علی را ودشمن دار هر که دشمن دارد
او را ویاری کن هر که یاری کند او را وخوار گردان هر که خوار گرداند او را وبگردان حق را با او هر جا که بگردد ونقل است که چون مردم متفرق شده بودند که این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و
اتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دین حضرت رسالت پناه فرمودند که الحمد لله علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضاء
الرب برسالتی وبولایة علی بعدی آنگاه اصحاب آنحضرت تهنیت امیر المومنین علیه السلام نمودند ومشهورست که عمر بن الخطاب باین عبارت تهنیت او
ادا نموده که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای ومولی کل مومن ومومنة ودر طریق اصحا از عبد الله بن عباس وزید بن علی زین العابدین منقولست
که در حال توجه حضرت رسالت بجانب حج وحی نازل شد باظهار فضایل حضرت امیر المومنین وولایت وامامت ووجوب طاعت او بر کافهٔ
انام پس آنحضرت بواسطهٔ مصلحت وقت وعدم فوریت امر در اظهار آن توقف فرمود وگفت امید وارم که کار اندک روزگاریست که منقوم مردم

مجالس اول ۱

جاهلیت برگردیده اند و هستند در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند میاندیشیم که امثال این امر نمایند و اذعان ولایت علی بن ابیطالب را نکنند که اکثر عزیزان ایشان در دست علی کشته گردیده اند و بنا بر این از او رمیده اند آنحضرت متوجه حج شدند و چون در وقت مراجعت بغدیر خم رسید ندا وحی الهی بطریق ایجاب فوری و مشتمل بر غایت مبالغه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی برسان بر وجه ایجاب فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از امر منصب علی بن ابیطالب و قبل از آن مامور بودی بطریق امر تخییری غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت تاخیر آن نموده بودی فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بعد از آن خدا یتعالی جبه تسلیه و توطین حضرت رسالت پناه و عدم مبالات او از قوم فرمود والله یعصمک من الناس و بر عاقل منصف که بر عقل و وجدان خود تهمت نکند مخفی نخواهد بود که مخاطبه خدا یتعالی با پیغمبر خود در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد از آنکه تبلیغ اسلام و صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد و غیر آن از احکام دین نموده بود بقول خود که فان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت پیغمبر در زمانی و مکانیکه نزول مسافر در آنوقت متعارف نبوده و بالا رفتن او بر منبر مرتب از پالان و گفتن او در حق امیر المؤمنین علیه السلام من کنت مولاه فعلی مولاه و دعا کردن او بر دوستی که مناسب شان ملوک و خلفاست نخواهد بود الا جهة امری عظیم الشان جلیل القدر مانند نصب او جهت امامت نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن خصوصا قول حضرت پیغمبر در آن خطبه که الست اولی بکم من انفسکم صریحست در ریاست دین و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام و بعد از وقوع این خطبه و بعد از نزول آیه سابقه و آیه الاحقه یعنی الیوم اکملت لکم دینکم الآیه لابد است که مراد از مولی متولی و متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مومنان در آن شریکند و علی هذا حاصل کلام آنحضرت این میشود که علی بن ابیطالب علیه السلام اولی بتصرفست در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد من همچنانکه من الحال اولی بتصرفم در آن و معنی امامت همین است پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجیت او بر وجیکه مذکور شد اقدام بعضی در آن یا تاویل آن بطریق تاویلات ملحدان چنانکه صاحب مواقف و امثال او از متاخران اهل سنت ارتکاب آن نموده اند بنا بر سوء فهم و استعداد یا تورط در عصبیت و عناد خواهد بود و چگونه قدح در آن توانند نمود و ادای انکار آنرا توانند پیمود و حال آنکه جمهور ائمه حدیث بدرجه صحت رسیده بلکه متراقی بمرتبه تواتر و بالاتر گردیده تا آنکه شیخ مفسر محدث عماد الدین ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد بن جریر الطبری ذکر کرده و او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد در طرق حدیث غدیر خم را در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در او طرق حدیث طیر را مذکور ساخته و نقل کرده ابا المعالی جوینی شافعی که مشهور بامام الحرمینست که او تعجب میکرد و میگفته که مجلدی در بغداد بدست صحافی دیدم که در بیان رد آیات غدیر خم بود و در ظهر آن مجلد نوشته بود که المجلدة الثامنة والعشرون من طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو علی عطائی همدانی منقولست که میگفته که من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق رویت دارم شیخ محمد جزری شافعی را که از اکابر متاخران ائمه حدیث است رساله ایست متداول مشهور که تواتر حدیث غدیر در آنجا از چندین طریق مذکور است و بالجمله این خبر بدین آیت اثر بر روی هم الف منافقان متواتر و مشهور و در شیوع و ظهور چون نور بر شاهق طور است و منکر آن کسی تواند بود که از تتبع احادیث و دریافت طریقه عقل و انصاف مهجور باشد و آنچه سابقا مذکور شد از توقف حضرت رسالت در امر پروردگار در اول بنا بر مصلحت روز کار و خوف مناقشه اغیار مویدیست بانکه ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود شطری از روایاتی آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه قریش اباحضرت امیر المؤمنین کینه و عداوت بسیار بود و نفس امّاره ایشان بامارت و خلافت او راضی نبود و بعلمی که از رؤساء مفسرین اهل سنت و امام فن حدیث ایشانست در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی از کینه وران بغایت مصیر بعد از استماع قصه غدیر اظهار کراهت خلافت حضرت امیر نمودند بلکه بطریقه انکار وحی الهی در آنباب پیمودند و بتفصیل آن بروجیکه در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطورست آنست که شخصی از نعمان بن حارث فهری رسید که سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ در شان که فرود آمد و آن سائل که بود که او را خدا یتعالی عذاب درخواست و خدا یتعالی از وی دریغ ندارد سفیان گفت که از من سوالی کردی که پیش از تو کسی از من این سوال نکرد بدانکه مدرم روایت کرد از باقر علوم انبیا محمد بن علی از پدرش از پدرانش که چون رسول بغدیر خم دست علی را گرفت و او را بر منبر برد و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه این خبر در اطراف و قبایل عرب منتشر شد و چون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید ناقه خود را برنشست و روی بلشکرگاه رسول نهاد و چون برسید از شتر فرود آمد و پای او را بست و روی بخیمه رسول نهاد و رسول در میان مهاجر و انصار نشسته بود خطاب بحضرت نمود و گفت یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلناه منک و امرتنا

ان صل

أن نصلي خمس صلوات فقبلناه منك وأمرتنا أن نصوم شهرا فقبلناه منك وأمرتنا أن نزكي أموالنا فقبلنا منك وأمرتنا بالحج البيت فقبلناه منك وأمرتنا بالجهاد فقبلناه منك ثم لم ترض بهذا حتى رفعت عضد ابن عمك فرفعته وفضلته علينا فقلت من كنت مولاه فعلي مولاه هذا شيء منك أم من الله

یعنی ایمحمد بیامدی ومارا گفتی که سیصد وشصت معبود را کنید وبگوئید خدا یکیست بگفتیم گفتی بگوئید که من رسول اویم بگفتیم گفتی پنج نماز بجا آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزه دارید پذیرفتیم گفتی زکوة مال بدهید فراگرفتیم وحج فرمودی وجهاد فرمودی بقبول تلقی کردیم پس ازآن بانیمه راضی نشدی وبآن اکتفا ننمودی تا آنکه بازوی پسر عمت را گرفتی واورا بر مردمان برافراشتی وبرما تفضیل دادی وگفتی هرکه من مولا وخداوند کار اویم علی مولا وخداوند کار اوست ما این قبول نکنیم واین چیزیست که تو گفتی از خود یا خدا فرمود پس رسول در جواب گفت والله الذی لا إله إلا هو إن هذا من الله یعنی بآنخدای که بجز او خدائی نیست که این بفرمان خدای کردم وگفتم حارث بن نعمان که این بشنید پشت کرد وبجانب راحله خود رونهاد ودر آن راه میگفت اللهم إن كان هذا هو الحق من عندك فأمطر علينا حجارة من السماء أو ائتنا بعذاب أليم بارخدایا اگر اینکه محمد میگوید حق است واز نزد تست بر ما از آسمان سنگ ببار این هنوز تمام نگفته بود که سنگی از آسمان بر سر او بیامد واورا بجای بکشت وخدا تعالی این آیه فرستاد که سال سائل بعذاب واقع الآیه وظاهر است که آنهمه عناد وکفر ولداده که حارث مردود در واقعه غدیر خم اظهار نموده نه از برای مولی ساختن حضرت امیر بود بمعنی دوستی ونصرت ومانند آن که اهل سنت از روی عصبیت وعناد بر آن حمل میکنند بنا بر همین معنی امامت واولی بتصرف بودن آنحضرتست چنانچه صحابه دیگر که همه از اهل لسان بوده اند ومشاهده قراین حال مینمودند در آنروز میفهمیدند واز جمله طرائف آنست که یکی از غلات اهل سنت وجماعت در بعضی از رسایل خود بر حدیث غدیر ایراد نموده وگفته که چون حضرت رسالت پناه صلعم بر خلافت علی نص میکرد چرا بر طریقه دیگر احکام شریعت در میان جمهور اصحاب نگذرد تا پوشیده نماند وهیچکس انکار نکردی در سفر میانست وبر بالای شتر چنانکه کسی در دیده کاری کند مدینه کجا بود ومنبر کجا بود وچون این کار نزد شیعه بانبوت برابرست پنهان وبی قباله وبیگواه نمیانست تا یکی گوید نشنیدم ودیگری گوید بدین چه امامت میخواست واگر چنان بودی که ایشان میگویند بالبستی که تصریح نمودی وتوضیح این بروجهی بلیغ فرمودی که اینسخن بر هیچکس از خورد وکلان ومیر وکبیر وصغیر مخفی نماندی وطبل خلافت وامامت بواسطه میزدی چنانچه خدا تعالی میفرماید ما كان محمد أبا أحد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين وكفى بالله شهيدا محمد رسول الله وما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل يا داود إنا جعلناك خليفة في الأرض هرون اخلفني في قومي

وچون در واقعه غدیر ودیگر آیات واحادیث که در شان حضرت امیر روایت میکنند تصریح بر اینوجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است وجواب آنچه در منع ظهور این حدیث غدیر در خلافت حضرت امیر گفته از مقدمات گذشته بغایت ظاهر است واما آنچه گفته که تقریر امامت آنحضرت در اثنای سفر بر بالای چنان منبر منافی منصب امامت است جواب آنرا شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمة الله علیه بروجهی لطیف ایراد نموده وفرموده که آن ماجرای غالی بایستی که این اعتراض اول بر خدا کند وگوید که در شبی تاریک وباد وباران برخواسته بموسی عزیت در میان راز درختی گوئی که انی أنا الله چنانکه کسی کاری در دیده کند بی آنکه منبری نهاده باشد واهل عالم تمام حاضر باشند معنی ندارد وهمچنین اهل کعبه را گذاشته بنی هاشم وسایر قریش را معدوم انگاشته محمد را بر کبری وبگوه حرا بری وبا او راز گوئی چنانکه کسی کاری در دیده کند وجهی ندارد واگر تقریر رسالت موسی بشب در کوه وبیابان وتقریر نبوت مصطفی در کوه در غار حرا نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت حضرت امیر در میان بر بالای منبری پالان نقصان امامت او نکند واما آنچه گفته است که خدا تعالی اسامی بعضی از انبیا ونام مصطفی در قرآن ظاهر کرده پس بایستی که بنام علی نیز تصریح کند وبگوید که او بعد از مصطفی امام است تا امت را در آن شبهه نماند ودیگر بارها ناصبی بدست از فضل الله یاشا برداشته واز ارادت ومشیت بیزار شده ومالک الملک را معزول کرده وچنانچه شیعیان گویند میگوید که چنین بایست کرد ونمیداند که قیاس امامت در این صورت با نبوت مناسبت است مع الفارق چه معرفت نبی سمعی است ومعرفت امام عقلی وعجب است که با خدا تعالی منازعت نمیکند که این سرکشی است که مسلمانرا پیش میآری وبر سبیل اطلاق واجمال میگوئی که اقیموا الصلوة ومصرح نمیگوئی که فریضه چند است وسنت چند است وبتعیین وقت نمیگوئی ودر قرآن آیتی نمیفرستی که چند رکعت است ودر سفر وحضر چگونه بجا آرند بلکه مبهم میگوئی اقیموا الصلوة تا امت مصطفی سرگشته شوند آنگاه بهمین اسلوب میگوئی وآتوا الزکوة وبتعیین نمیگوئی که از بیست دینار نصف دینار

وازده من یکمین تا فقها را اختلاف نباشد شریعت بر ما تو فرمانی در رای واجتهاد بر ما افکنی تا بعضا دو سه قول مختلف پدید آید و مجتهدین باقی ارکان شریعت پس اگر در این تعیین اجمالی رواست تا بعث مصطفی عبث نباشد و بعد ازوی فرق میان عالم و جاهل پدید آید مسئله امامت خود عقلی است اگر نام علی بتصریح نباشد نقصانی از آن روی ننماید چه در عقل عقلا مرکوز است که پیامبر امام جایز الخطا نباشد و قرآن پیغمبر ما نماید و گوید که این شخص کدام است و دل تو خوش است که نام علی در قرآن مصرح نیست نمی بینی که نام دیگران چگونه مصرح است بلکه هر آیه که ناصبیان در حق غیر امیر المؤمنین علیه السلام روایت نزول آن نموده اند در وضع و تزویر و تعصب سنی و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی قصه غدیر بر وجهی دلپذیر مسطور گشته که ایراد آن اگرچه موجب سخنوری از تکرار است اما چون از قبیل هو المسلمات ما کرر تقریر بتصنوع مشتمل بر فواید و اشارات بسیار است نخواست که این مقام خالی از آن فواید و اشارات خالی ماند و تقریر آن این است که حضرت رسول پیش از توجه حجة الوداع بساحل یمن بدو هزار حله مصالحه نموده و حضرت رسول امیر المؤمنین علی علیه السلام را جهة تحصیل آن حله بدین فرستاده بود و چون بموجب امر الهی متوجه حج شد نامه بحضرت امیر نوشت که من بجانب مکه میروم چون کار خود تمام کرده باشی از راه یمن عزیمت حج بکعبه نمای که آنجا ملاقات واقع خواهد شد چون نامه نامی بحضرت امیر رسید آنچه از حله ها حاصل شده بود برداشت و با قوم خود متوجه مکه شد چون نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم خود مقرر ساخت و بتعجیل بخدمت حضرت شتافت و چون بیامد و بدر مکه بخدمت حضرت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال از او پرسید گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حله ها بستدم و در تنگها بستم و بسپردم و چون نزدیک رسیدم آرزوی دیدار تو بر من غالب شد بنا بر آن پیشتر از رفیقان خود آمدم آنگاه آنحضرت از کیفیت نیت احرام او پرسیدند گفت یا رسول الله شما بمن ننوشته بودید که چه نوع حج بکنم من نیت خود بر نیت شما بستم و گفتم اللهم اهلالی کاهلال نبیک آنحضرت باز او پرسید که هدی راندی گفت بلی چهل و چهار شتر رسول گفت الله اکبر شارکتنی فی حجی و اشرکتنی فی هدیی با من مشارکت کردی در حج و هدی من نیز شصت و شش شتر رانده ام بر احرام باش و برگرد و قوم خود را برگیر و نزد من آی امیر المؤمنین چون نزدیک قوم آمد دید که تنگهای حله را گشاده و حله ها را در بر کرده اند بر نائب خود خشم گرفت و او را ملامت نموده گفت چرا حله ها را بایشان داده و جواب داد که مرا شفاعت کردند و خواستند که تا خویشتن را آراسته در آن احرام گیرند حضرت امیر گفت سبحان الله هنوز حله ها را حضرت رسول ندیده چه وجه است که رها کردی تا آنها را بپوشند و مبتذل سازند آنگاه فرمود تا حله ها را از آنمردم بستدند و بیفشاندند و در تنگها بستند مردم را آن خوش نیامد از آنحضرت آزرده شدند و چون آنحضرت بیامد و حله ها را بخدمت حضرت رسالت تسلیم نمود و آنجماعت شکایت حضرت امیر را بخدمت آنحضرت نمودند رسول فرمود علی صواب کرد و چون ایشان بمخالفان اظهار اظهار آزار از حضرت امیر مینمودند و سخنان ناملایم میگفتند رسول خشمناک شده و بر منبر برآمده خطبه آغاز نمود و گفت ارفعوا السنتکم من علی فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دین زبان از علی بردارید که او هر دی درشت است در ذات خدا و مداهنت نمیکند در دین خدای مردم چون خشم رسول و مبالغه او را در آن باب بدیدند زبان کوتاه کردند چون رسول حج بگذارد و در وقت مراجعت بغدیر خم رسید و آن نه منزل بود و نه صلاحیت منزل داشت و آن مفترق طرق بود که مردم پراکنده شدند جبرئیل آمد و زمام ناقه حضرت رسول بگرفت و گفت خدای تعالی میگوید که اینجا فرود آی تا پیغام مهم با بنیقوم بگذاری پیش از آنکه متفرق شوند و هر کروهی براهی روند و این آیه او در بر رسول خواند و منادی در قوم آواز داد که فرود آیید و کس فرستاد تا آنها که بجایها رفته بودند باز آمدند و آنان که نرسیده بودند رسید و در حتی چند بود و دوج فرمودند تا زیر آمدند خیمه رسول آنجا فرود آمد و بفرمود تا پالانهای شتران جمع کردند و بر هم نهادند و چیزی بر او افکندند و رسول بر آنجا رفت و در حضور مهاجرین و انصار خطبه بلیغ ادا نمود که این خطبه معروف و مشهور است و بعد از ادای حمد و ثنا آنقوم را زجر کرد و وعظ نمود و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت یا قوم یعت الی نفسی و قد حان منی خفوق من بین اظهرکم یعنی خبر مرگ من بمن دادند و وقت رفتن من از میان شما نزدیک آمد و قد عیت بموتی ان اجیب مرا بخوانند و نزدیک است که اجابت کنم و انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی الا و ان اللطیف الخبیر اخبرنی بانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و من در میان شما دو چیز رها میکنم که اگر شما بآن تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من که مرا خدای الطیف خبیر خبردار کرده است که ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا بر کنار حوض پیش من آیند آنگاه گفت اللهم بلغت بارخدایا برسانیدم من و فضلی دیگر گفت و در عقب آن گفت علی منی

بغیر انه لا نبوة بعدی علی از من آیتی دارد که هرون از موسی چون آنکه بعد از من پیغمبر نیست آنگاه گفت
اللهم هل بلغت بار خدایا بر سانیدم من و فضلهای دیگر آنحضرت ذکر نمودند که در سیر و تواریخ مشروحست و در آخر هر فصلی در حق امیر المؤمنین
حدیثی میگفت و میگفت اللهم هل بلغت آنگاه امیر المؤمنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی او را بگرفت و بر داشت و بر مردمان عرض کرد
چنانکه عروس را جلوه دهند تا آنکه مردمان چشمها بغل سر دو را بدیدند و بعد از این ساعتی خاموش گشت آنگاه گفت الست اولی بکم
من انفسکم نه مرا و لشرم بشما از شما قالوا بلی تقریر نمود و ما آنکه اقرار کردند بفضل و تراخی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم والِ من والاه وعادِ من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله هر که من مولای اویم علی مولای اوست
بار خدایا هر که او را دوست دارد دوستش دار و هر که او را دشمن دارد دشمنش دار و هر که ناصر او باشد ناصرش باش و هر که خاذل او باشد خذلش
کن آنگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا رسانیدم و بعد از آن اصحاب را گفت که شنیدید آنچه خدا تعالی گفت بر سانیدم گفتند بلی گفت
اللهم اشهد علیهم بار خدایا گواه باش بر ایشان پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید نماز بگذارد و در خیمه رفت و علیرا
فرمود تا در خیمه دیگر رفت بر ابر خیمه او آنگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت او مینمودند و بر او سلام میکردند و امیر المؤمنین با جمله
صحابه و حاضران تهنیت بکردند آنگاه زنان خود را گفت تا رفتند و تهنیت کردند و از جمله آنان که در این باب خطاب کرد عمر بن خطاب
که گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة خنک ترا ای علی در روز آمدی مولای من و مولای هر مؤمن
و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری نزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله دستوری ده که در این باب بیتی چند گویم که خدای و پیغمبر
بپسندند رسول گفت یا حسان علی اسم الله بگوی بنام خدای حسان بر بلندی بر آمد و بآواز بلند گفت و این مهنا انشاکر و بالغدیر نبه
ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم واسمع بالرسول منادیا یقول فمن مولاکم ووليکم فقالوا ولم یبدوا هناک التعامیا الهک
مولانا وانت ولینا ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی فانني رضیتک من بعدی اماما وهادیا فمن
کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه وکن للذی عاد علیا معادیا فخص بها دون
البریة کلها علیا وسماه الوزیر الموآخیا رسول گفت یا حسان لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و شاعران در این باب اشعار
بسیار گفته اند و در عهد رسول و بعد از او هیچکس بر ایشان انکار نکرد **اشارة** حضرت رسول علی بن ابیطالب را دو بار بر
دو کروه عرضه کردند روز مباهله اش بر دشمنان عرضه کرد از مباهله بمصالحه آمدند و روز غدیر اش بر دوستان عرضه کرد از موالفت
بمخالفت شدند **اخری** شیخ محمد بن ابی جمهور در شرح کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال موقوفست بر ولایت علی و لهذا
خدا تعالی بعد از تشریع جمیع احکام علیه فرمود فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بنا بر این نیز بعضی از اکابر شعرای متقدمین نسبت
حساب خلق در روز میعاد بحضرت امیر المؤمنین حیدر نموده و گفته وَاللهِ لَوْلَا حُبُّهُ مَا کَانَتِ الدُّنْیَا وَلَا جَمِیعُ الْبَرِیَّةِ جَمِیعًا
وَإِلَیْهِ فِی یَوْمِ الْمَعَادِ حِسَابُنَا وَهُوَ الْمَلَاذُ غَدًا لَنَا وَالْمَفْزَعُ **اخری** در تفسیر شیخ ابو الفتوح مسطورست که روز علی را روز
غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود او را تهنیت کرد آنگاه گفت که ای سید میدانی که اشارت
در آن چه بود که جبرئیل دست پدرت گرفته برداشت و آنگاه ساعتی سخن نگفت سید گفت نمیدانم شبلی گفت اشارت آن بود
که زنانیکه از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت بزلیخا دراز کردند و گفتند امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا
إنا لنراها فی ضلال مبین او خواست تا طرفی از جمال او با ایشان نماید مجلسی بساخت و آنزنان را بخواند و در خانه دود در نشاند و یوسف را جامهای
پاکیزه پوشانیده و گفت از برای من در این خانه درآی و از دریکدیگر بیرون شو و ایشان را گفت میخواهم تا این دو دست خود را بر شما عرضه
کنم برای دل من هر کس با او نیازی پیش آرید گفتند چه کنیم زلیخا هر یکی را کاردی و ترنجی بدست داد و گفت چون او درآید هر کسی ترنج پاره پاره
دهد و بدید گفته همچنین کنیم چون یوسف از در درآمد و چشم ایشان بر جمال او بیفتاد کارد بر نهادند تا ترنج ببرند از غایت دهشت و حیرت
دست خود را ببریدند چون او برفت گفتند حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت این همان است که شما بر او
او در باب ملامت بر من دراز کردید فذلکن الذی لمتننی فیه و همچنین حضرت رسول اشارت کرد بانکه این مرد همانست که اگر دقی
در حق او سخنی گفتم و در تصویب رای او کوهری نفتم شما را خوش نماید و زبان ملامت دراز کردید امروز بنگرید تا خدا تعالی در حق او چه فرمود
و او را چه مایه داد و چه منزلت نهاد و فضایل روز غدیر بسیار و خصایص او بیشمارست و اگر هیچ فضیلتی نباشد جز این او را که خدا تعالی در

روز این آیه فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم الآیه در فضیلت او کفایت است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که گفت یوم الغدیر عید الله الاکبر و ما بعث الله نبیا الا عرفه حرمته و امره عید السماء الا الارض یعنی روز غدیر عید خداست عید بزرگ و خدای تعالی هیچ پیغمبر را نفرستاد الا او را معلوم کرد فضیلت و حرمت این روز و عبد الله بن سنان روایت کرده از صادق علیه السلام که گفت پیغمبران مقدم اوصیای خود را در مثل امروز نصب کردند و در این روز رسول علیه السلام علی را نصب کرد و بر جای خود بداشت و تفصیل فضایل امروز در کتب زیارات مسطور است و شطری از آن در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور اگر خواهند رجوع نمایند **فدک** صاحب معجم البلدان گفته که قریه ایست در میان حجاز میان آن و مدینه راهیست دو روزه و بعضی گفته اند سه روز و آنقریه از کفار خیبر بود که بطریق مصالحه تحت تصرف آنحضرت در آمده بود بموجب دین الهی خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و درختهای خرما بسیار بود و مخفی نماند که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب طرایف باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم روایت نموده که از آنحضرت حد فدک را پرسیدند در جواب گفت حد اول عریش مصر است و حد دوم دومة الجندل و حد ثالث تیما و حد رابع جبل احد و لاشک ان صاحب البصر بالبیت و بر هر تقدیر مراد بفدک قریه ایست که حضرت پیغمبر در وقت نزول این آیه وآت ذا القربی حقه از آنحضرت فاطمه را بخشید بود و نزد وفات حضرت رسالت پناه در تصرف او بود چون ابو بکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمود و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسالت آنرا بمن بخشیده بود و ابو بکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه او حضرت امیر و ام سلمه را بگواهی برد ابو بکر تصدیق ایشان نکرد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته آنرا جوه و خالصه خود ساخت و حال آنکه بی گواه و بینه تصدیق ازواج حضرت رسالت در دعوی حجرها نمود و غرض ابو بکر و عمر از باز گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند و جمعیت ایشان پریشان و از هم پاشیده گردد چنانکه پیش ازآن بموجب نص قرآن که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا نظیر آن تدبیر را درباره حضرت رسول نیز بجا میآوردند و در کتب طرایف از بعضی اعیان مخالفین روایت نموده که چون فاطمه زهرا در روز فدک با ابو بکر سخن کرد و اظهار کرد که پدر بزرگوار و سید ابرار از آنرا بمن بخشیده و ابو بکر گفت مرا آن گمان بود که تو بعلت میراث پیغمبر متصرف در فدک شده و آنحضرت فرموده اند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة و اما آنحضرت هرگاه قبل از وفات آنرا بتو بخشیده باشد ترا از آن منع نمیکنم و خواست که در باب رد فدک کاغذی بجهة او بنویسد عمر بن الخطاب او را از نوشتن آن منع کرد گفت اذنی بیش نیست از او گواه طلب باید کرد و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را باحضرت امیر علیه السلام حاضر کرد تا گواهی دادند و ابو بکر کاغذی در باب رد فدک بجهت حضرت فاطمه نوشته بود و چون خبر بعمر رسید آنکاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زن علی بن ابیطالب است و او را در آن گواهی جر نفع خود منظور نیست و گواهی آن مذکوران کافی نیست حضرت فاطمه چون کلام عمر استماع نمود گفت آیا شما از حضرت رسول نشنیده اید که ام ایمن و اسماء بنت عمیس از اهل جنت اند و هر گاه چنین باشد چگونه گواهی ایشان باطل خواهد بود ابو بکر و عمر بسخن او التفات ننمودند آنگاه آنحضرت فرمود تا بشتابند و محمله برداشته بخانه خود مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی بیمار شد و در آن بیماری بحضرت امیر وصیت کرد که نگذارد ابو بکر و عمر بالای نعش او حاضر شوند و از این تقریر ظاهر میشود که آنظلم که درباره فاطمه واقع شد از پیش عمر بود و لهذا گفته اند که عدل عمر تقدیریست و شاه مرتضی علیه الرحمه در بعضی از قصاید خود گفته فرق عدل تقدیری و تقدیر عدالت عبث است زانکه بتحقیق شد این مسئله در باب فدک و در خامسان صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه در آن قضیه از ابو بکر آزرده شد و بر او خشم گرفت و بالکلیه از او انقطاع ورزید و در مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات یافت حضرت امیر المومنین او را در شب دفن کرد و بر او نماز گذارد و ابو بکر و عمر را خبر نکرد و بنا بر وصیتی که فاطمه در آنباب کرده بود و روایت است که شخصی از اولاد برامکه از حضرت امام علی بن موسی الرضا در آنباب سوال نمود که چه میگوئی در باره ابو بکر و عمر آنحضرت فرمود که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس سایل الحاح نمود در کشف جواب آنگاه آنحضرت فرمود که اینقدر رسیدم که مارا مادری صالحه بود که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات او خبری بما نرسیده که از او راضی شده باشد و پوشیده نماند که بنا بر صراحت آنظلم و صرافت آنجور چون خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید که صالح بنی امیه بود فدک را باغلات رسیده او با اولاد حضرت فاطمه رد نمود و روایت است که معاندان قریش و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبد العزیز بودند باو گفتند که در باب رد فدک با اولاد فاطمه اعتراضی است از تو بر فعل ابو بکر و عمر و طعنی است بر ایشان و بنسبت کردن باین ستم آنظلم و

عمر در جواب گفت که نزد من و شما بصحت رسیده که فاطمه دختر پیغمبر بوده و دعوی کرده و در دست او بوده و از شان او نبوده که
فدوغ بر پیغمبر بگوید یا آنکه علی و ام ایمن و ام سلمه بر وفق دعوی او گواهی دادند فاطمه نزد من بصادق القول است هرچند که دعوی کند و گواه
گواه نداشته باشد و او سید زنان اهل جنت است و من امروز رد فدک بر ورثه او میکنم و بآن تقرب میجویم بحضرت پیغمبر و امیدوارم
که فاطمه و حسن و حسین در روز قیامت شفاعت من کنند و اگر من بجای ابوبکر و عمر میبودم فاطمه نزد من آمده دعوی میکرد تصدیق او
مینمودم و در بعضی روایات واقع شده که چون عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام تفویض کرد مردم باو گفتند که طعنت
عَلَی الشَّیخَین او در جواب گفت که هما طَعَنا عَلی اَنفُسِهِما یعنی ایشان خود را در آنکه غصب فدک نمودند ابواب طعن بر روی خود گشودند
القصه عمر بن عبد العزیز برغم انف منافقان فدک را بامام محمد باقر تسلیم نموده در دست ایشان بود تا آنکه عمر بن عبد العزیز وفات یافت
و بعد از آن از خلفای عباسی آنها که صفتی و انصافی و معرفتی بحق اهل البیت داشتند مانند مامون و معتصم و واثق فدک را باولاد فاطمه
نمودند و چون نوبت بمتوکل ناصبی رسید آنرا از ایشان گرفته بجام خود داد بعد از آن معتضد ذ آن نمود و مکتفی باز گرفت و مقتدر رد
آن نمود و در کتاب الطایف مسطور است که روزی هرون الرشید با امام موسی کاظم گفت فدک را مجدد و کن که تو بگذارم که مدعی شوم که در ان
امر ظلم بر اهل بیت رفته است امام گفت اگر مجدد و کنم چنانکه حق او دست داده نرا دل بار ندهد که بمن باز گذاری هرون سوگند خورد که میگذارم
امام گفت حد اول عدد نست زنگ هرون از این سخن بگشت گفت دیگر بگو امام فرمود حد ثانی آن سمرقند است زنگ هرون زرد شد
و گفت دیگر بگو امام فرمود حد ثالث افریقیه مغربست زنگ هرون از زردی بنفسجی گشت از غایت غضب گفت دیگر بگو امام گفت حد
رابع او دریای ارمنیه است زنگ هرون از سرخی بسیاهی گشت از بسکه تیره و غلیظ شد و قدری مدید سر و پیش افکند بعد از آن سر بر آورد
و گفت ای کاظم تو حد و ممالک مارا نام بردی یعنی آنچه در تصرف تست حق بنی فاطمه است و بنی العباس غصب نموده اند و ظلم کرده اند امام
گفت اگر هرون من اقول ترا گذشتم که باین حدود راضی نخواهی شد و تو از من نشنیدی بعد از این قضیه هرون با امام دل بد کرد و قصد قتل او
میان بربست و روایتست که چون ابابکر چنانچه از پیش گذشت این حدیث موضوع را که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه
بر حضرت فاطمه خواند آنحضرت فرمودند که اَلَم تَرَ اَنَّ سُلَیمانَ وَرِثَ داوُدَ وَلَقَد جِئتَ شَیئاً فَریّاً و چگونه این حدیث افترا نباشد که مورث
با عمال و تقصیر حضرت رسالت پناه است در انذار اهل بیت خود و حال آنکه خدا یتعالی فرموده وَاَنذِر عَشیرَتَکَ الاَقرَبینَ و قال الله
تعالی یا اَیُّها الَّذینَ آمَنوا قوا اَنفُسَکُم وَاَهلیکُم نارًا الآیة و بالجمله با وجود صد و این اوامر چون تواند شد که حضرت رسالت
انذار عشیره خود که بموجب نص صریح و انذر عشیرتک الاقربین بر او واجب بود نکرده باشد و وقایه ایشان از عذاب نار ننموده باشد و
با ایشان نگفته باشد که میراث از پیغمبر نمیرسد تا آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام و عباس و هیچکدام از بنی هاشم را و ازواج خود را از آن خبر نداده
باشد و هیچ احدی از ایشان در مدت حیات حضرت پیغمبر آنرا از و نشنیده باشد و بمرتبه از آن مغنی بخبر باشد که بعضی از ایشان طلب
میراث کنند و بعضی بآن طلب راضی نباشند و حرامی را بر خود حلال دانند و خلاصه کلام آنکه عاقل منصف محال میداند که مسئله میراث خود را
با بوبکر تنها ظاهر سازد و هرگز اظهار آن ننموده باشد هیچکدام از بنی هاشم و ازواج و بنات خود که با و نزدیاده از دیگران اختصاص داشتند خصوصا حضرت
امیر که شب و روز با آنحضرت بوده و از آشکار و نهان او اطلاع داشت و بنجوای او منفرد بود چه گنجایش دارد و آنچنان پیغمبر یکه در قرآن بنصفت رأفت
و شفقت او بر مومنان مذکور است ترک شفقت بر دختر و عم و ازواج و سایر اقربای خود نماید و ایشانرا از آن مسئله ضروری آگاه نفرماید
و از جمله کلمات ناصواب که ملا علی قوشجی بموافقت امثال خود از دهن الاذناب در مقام جواب ایراد نموده آنست که حاکم را نمیرسد که حکم کند
بمجرد گواهی کمیرد و یکزن و اگر چه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم کند و اگر چه شاهد بناشد و خطای امنیخن ظاهر است زیرا که چون خود را
عصمت کرد معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم نمیتواند کرد با نکه حضرت فاطمه امام حسن و امام
حسین را نیز بگواهی پسر دایه که در واقعه مذکور است و بیک گواه و سوگندی مال ثابت میشود و فدک مال بود که حضرت خیر النساء متصرف
آن بود و بر مدعی پس منع آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول گواهان او نکردن خلاف حق و محض ظلم و ستم است آنچه از جمله ضلالات میخند
بر آنکه هرگاه مدعی معصوم باشد جایز نیست که حکم از برای او کنند بگواه روایت مشهور است که روزی حضرت رسالت پناه دعوی کرد در
اعرابی که این اسب را بمن فروخته و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوی حضرت رسالت گواهی داد و آنحضرت خزیمه را گفتند که چرا
گواهی دادی و حال آنکه تو در وقت بیع این اسب حاضر نبودی خزیمه گفت در اخبار یکه از خداوند تعالی اهل بیت بما میرسانند تصدیق میکنیم

۴۴ بسبب آنکه علم داریم بصدق و عصمت تو پس بهمان علم میدانم که در این دعوی صادقی آنگاه آنحضرت او را نوازش فرمودند و شهادت او را بشهادت دو کس برابر نمودند و شکی نیست در آنکه حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن معصومند و اقل مرتبه موجبه آیه کریمه که کونوا مع الصادقین و باتفاق مفسرین در شان ایشان است در اقوال خود صادق و مترا ایشان در گواهی و راستی کمتر از خزیمة بن ثابت نخواهد بود پس باقی نماند مخالف را در این مواد الا عناد و مکابره و لداد اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را باثبات شرعی نتوانست نمود میگوئیم که چرا این شیوه انصاف و مروت بلحضرت فاطمه نورزیدند و فدک را باو نبخشیدند و بهر گاه ایشانرا امیر سید بمشاکلت خلافت حضرت رسالت فدک را چه وجوه و خالصه خود سازند چرا نشنید که آنرا بحضرت فاطمه از روی مروت و احسان واگذارند و خاطر شریف او را نیازارند مکرر حضرت فاطمه در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر او ابو العاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شدند و خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه فدیه دیگران جهت فدیه ابی العاص مال فرستاده بود که از آنجمله عقد مروارید بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسالت را نظر بر او افتاد متاثر شد با آنکه مسلمانان در آنوقت بحضرت تمام داشتند از ایشان استیهاب مال زینب نمود و استدعا نمود که آنرا باو باز فرستند و آنجماعت منت بر جان خود نهاده از طیب خاطر آنرا بر زینب بخشیدند چنانچه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی بر کتاب مستطاب نهج البلاغه مسطور است پس بر تقدیر یکه ابو بکر فدک را خالصه خود و نساخته و در میان صحابه مشترک بودی میگنجید که تاسی و اقتدا بحضرت رسول نموده بطریقیکه آنحضرت طلب هبه و بخشش مال زینب از صحابه خود نموده او نیز استیهاب فدک از برای فاطمه نماید و چون این پیروی نمودند و در آزار خاطر آنحضرت اصرار کردند اقل مرتبه از مرتکب ابرار دور و تائم صور در استه جمهور بتقصیر و قصور مذکور بند و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه بلکه محمد خصم معلوم است که حال بچه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که حضرت فاطمه چون از ابو بکر مایوس شد در ذیل بعضی از مقالات خود با او گفت فَخُذْهَا إِلَيْكَ مَذْمُومَةً مَدْخُولَةً نِلْقَاكَ يَوْمَ حَشْرِكَ فَنِعْمَ الْحَكَمُ اللَّهُ وَنِعْمَ الْمَوْعِدُ الْقِيَامَةُ وَسَاَلَ خَصْمُ مُحَمَّدٍ مَتَى قَلِيلٍ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ وَعِنْدَ السَّاعَةِ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ و از جمله تعصبات و هفوات قاضی عبد الجبار است که در این مقام از خدا و رسول شرم نداشته و حفظ آبروی ابی بکرا هم پنداشته و جهت رعایت جانب او اکتفا بقدح در عصمت حضرت فاطمه ننموده بلکه مترائی بقدح در عصمت حضرت رسالت پناهی نیز گردیده و از جمله توجیهات شارح مقاصد آنکه گوید فاطمه را در فدک حقی میبود بر وجیکه شیعه روایت میکنند حضرت امیر نیز بر آن میبود باینکه در ایام خلافت خود آنرا تصرف میفرمود و جواب باینکلام واهی او که از روی گمراهی صادر شده و در کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکور است از آنجمله آنکه حضرت امام همام جعفر صادق را پرسیدند که سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف ننمود جواب فرمود در اقدا بحضرت رسول نمودند که عقیل بن ابیطالب خانه آنحضرت را قبل از فتح مکه بتصرف فروخته بود و چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب در آن شانحضرت رسالت را گفتند که الحال بخانه خود نزول باید نمود آنحضرت فرمود که مگر عقیل بحجه خانه گذاشته ما از آن اهل بیتیم که مالی را که از ما بظلم گرفته باشند باز پس بآن رجوع نمیکنیم دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه بغصه چیزی پیش خدا و رسول رود و اولاد او بدان چیز مسرور گردند پس ایشان نیز بحضرت فاطمه گردند و دیگر برای دفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که گواهی امیر المؤمنین علیه السلام برای جر نفع نبود چنانکه ابو بکر بر او اقرار کرد و دیگر آنکه چون حضرت امیر را در ایام خلافت خود دید که اکثر مردم حسن سیرت ابی بکر و عمر را معتقدند و ایشانرا بر حق میدانند قدرت بر آن نداشت که کاری کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد بنا بر آنکه مخالفت قول و فعل ایشان دلیلست بر آنکه ایشان ظالم بوده اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشته اند و چگونه قدرت بر آن داشته باشد و حال آنکه اکثر اهل آن زمانرا اعتقاد آن بود که امامت بحضرت امیر علیه السلام مبنی بر امامت ایشانست و فساد امامت ایشانرا دلیل فساد امامت او میدانستند و مشهورست که حضرت امیر در ایام خلافت خود مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است منع کرد و ایشان بفریاد آمدند و آواز ها بلند کردند که واعمراه تا آنکه آن حضرت بنا بر مصلحت وقت ایشانرا بحال خود واگذاشت و حاصل کلام آنکه آنحضرت را در آن ایام امام خلافت پیش نبود و همه فضه معارضه و منازعه صحابه از نشاندن و قاسطین و راعین که معتقدان سیرت خلفای ثلثه بودند کرفتار بود همواره از فضه تکلم و تقاعد انصار و تخاذل اعوان شکایت مینمودند تا آنکه چون قضیات زمان و پرسیدند که الحال بچه طریق قضایا از مردم بپرسیم آنحضرت در جواب فرمود اقضوا بما تقضون حتی یکون الناس جماعة او اموت کما مات اصحابی یعنی بپرسید قضایا را بدستوریکه در زمان خلفای ثلثه بروفق آرای ایشان میپرسید تا آنکه همه مردم در متابعت من در آیند و با من موافقت نمایند یا من نیز بمیرم همچنانکه اصحاب و مخلصان من از شیعه من مانند سلمان و ابو ذر و مقداد

وامثال ایشان ازدوی ضرورت در بلای تقیه روزگار گذرانیدند از اینجای فانی رخت عافیت بسرای جاودانی کشیدند و از طرف مناقضات مخالفان آنست که موفق بن احمد مکی که در میان ایشان بفخر خوارزم مشهور است باسناد خود از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که قال رسول الله صلی الله علیه ان الله تعالی زوجک فاطمة وجعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما الحدیث و بهرگاه تمام ارض در صداق حضرت فاطمه باشد نزاع کردن ابوبکر و عمر با او در زمین محقر فدک غایت پیمرقتی و ظلم و بی انصافی باشد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون کوفه از امهات بلاد اسلام است و اول شهریست که در بادی فتح دیار عجم بنا شده و چون ملک از بنی امیه بنی العباس انتقال یافت و اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی اصلی بخلاف اولاد عباس نبودند و در ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر سریر سلطنت و حکومت ساخته بود نزدیک بآن رسیده بود که کوفیان لشکر او را بر اوعاصی سازند و خلل در قاعده سلطنت او اندازند بنا چار منصور از آنجا بیرون آمد طرح بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافه ساخت صاحب معجم البلدان در احوال خراسان آورده که در وقتی که محمد بن علی بن عباس اعیان خود را بهر جانب میفرستاد با ایشان میگفت که کوفه و سواد آنجا شیعه علی و آل اویند بشما نخواهند گروید و اهل بصره عثمانیان دور از ایمانند و اهل جزیره خارجیان حلیفند و اهل شام غیر آل ابوسفیان و بنی امیه کسی را نمی شناسند و در محبت بنی امیه عداوت ایشان با بنی هاشم راسخ است و اما مکه و مدینه محبت ابوبکر و عمر بر ایشان غالب است پس بر شماست که از اهل خراسان غافل نشوید و ایشان را بجانب ما دعوت کنید که مردم سپاهیند و دلهای ایشان از تعصب خلفای سابقین خالی است و هنوز با هوای مختلفه و نحل متنوعه متورع و منقسم نشده اند و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه وغیره مذکورست که چون معاویه بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام زمام امور انام بتمام از شیعه اهل البیت شد هیچکس از اولاد آنقدر بلیه نرسید که باهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعه او بودند و چون زیاد بن ابیه طاعون اهل آن دیار را بیشاخت لاجرم معاویه حکومت عراقین کوفه و بصره را باو داد و او شیعه را بدست آورد و در تحت هر حجر و مدر میکشت بعضی را کردن میزد و بعضی را دست و پای میبرید و پاره را بر دار میکشید و قومیرا چشمها میکند و قومیرا از خانمان آواره میساخت تا چنان کرد که کسی در آنجا از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از عبد الله بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت امام جعفر صادق رفتم آنحضرت از من و رفیقان من پرسید که شما کجائید گفتیم از اهل کوفه ایم آنحضرت فرمود در هیچیک از بلاد آنقدر دوست نداریم که در کوفه بعد از آن فرمود انتها الغضاضة ان الله هدکم بامر جهله الناس فاجبتمونا و ابغضنا الناس فابغضتمونا و خالفنا الناس فوافقتمونا و کذبنا الناس فصدقتمونا فحیاکم الله محیانا و اماتکم مماتنا فاشهد علی ابی انکان یتولانا بین احدکم و بین ان یری ما نقر به عینه او یغبط الا ان تبلغ نفسه بکذا و اهوی بیده الی حلقه وقد قال عز و جل فی کتابه ولقد ارسلنا رسلا من قبلک وجعلنا لهم ازواجا و ذریة فنحن ذریة الرسول صلی الله علیه و بالجمله تشیع اهل کوفه حاجت باقامت دلیل ندارد و سنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل محتاج بدلیل است و اگرچه ابو حنیفه کوفی باشد تا آنکه ابن کثیر در بیان احوال جعفر بن محمد بن قطیر وزیر عراق گفته و کان ینتسب الی التشیع و هذا کثیر فی اهل تلک البلاد لا کثرهم الله امثالهم انتهی کلام ابن کثیر حلة صاحب معجم گوید که آن بکسر حا و تشدید لام بمعنی قومیست که بجا نزول نمایند و در ایشان کثرتی نباشد و حله نام چند موضع است مشهورترین آنها حله بنی مزید و آنشهری بزرگ بکنار فرات میان کوفه و بغداد که در اصل آنموضع را جامعین میگفتند و اول کسی که آنجا عمارت کرد و آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقة بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود و منازل پدران او پیش از آن در حوالی نیل فرات بود و چون در ایامی که ملوک سلجوقی بعد از فترت بهمدیگر اشتغال داشتند او را مال و سپاه و ترقیات بسیم رسید در محرم سنه خمس و تسعین و اربعمائه بجامعین آمد و آنجا را که بیشه پر از سباع بود مقر خیام اقبال فرمود باندک روزی عمارت آن نموده از نفایس بلاد عراق شد و شعرا را در مدح حله اشعار بسیار است و تشیع اهل حله حاجت باقامت ادله ندارد و بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدین امامیه از آنجایند و در تضاعیف این کتاب شطری از احوال ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

مشهد نجف صاحب معجم گوید که آن در اصل نام بلندیست در ظهر کوفه که بمنزله سدی بود و آب سیل را از خرابی کوفه باز میداشت و بر منور حضرت امیر المؤمنین آنجاست و آنمشهد مقدس را مشهد غری نیز گویند بنا بر آنکه در حوالی آن دو کنیسه بوده که بر سر قبر مالک و عقیل که مذبان خدیمة بن الابرش بودند ساخته بودند و بنا بر این او را غریین نام کردند که غری لوده کرد دست و نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را میکشت میفرمود تا آنرا در لجون آلوده میساختند و بالجمله نجف اشرف همیشه محل حلول اخیار شیعه امامیه و مقر نزول اصلحا و اتقیا

آن طایفه علیه بوده و هست و اهالی آنجا همه از سادات و اتباع و اصیل و وخیل و یکی شیعهٔ امامیه اند ذکرهم الله مثالهم و حشرنا فی زمرتهم بحق الحق و اهله
و در فضیلت ساکن مشهد مقدس غروی روایات بسیار وارد است و سید اجل مرتضی رضی الدین علی بن طاوس قدس الله سره در اواخر
باب کتابیست مستطاب موسوم بفرحة الغری فی فضل ساکن الغری اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند و مشهد کربلا صاحب معجم گوید کربلا
بنا موضعی است که حضرت امام حسین را در آنجا شهید کردند در طرف برکوفه واقع است و اشتقاق او از کربله است بمعنی رخاوه و سستی
که در قدمین پیدا شود و میتواند بود که بنا بر رخاوت و سستی آن زمین اگر بلا نام نهاده باشند و میتواند بود که از کربله ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن کندم
و مانند آن از سنگریزه و مانند آن و کربلا نام علف خاص نیز هست و میتواند بود که بواسطهٔ کثرت آن علف در آن سرزمین بکربلا موسوم شده
باشد و روایتست که چون حضرت امام حسین بدان زمین هولناک رسید اسب او بایستاد و هرچند امام تازیانه بر او زد قدم از قدم
برنگرفت امام حسین پرسید که هیچکس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند این را ارض عاریه گویند امام فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد
گفتند کربلا نیز میگویند فرمود الله اکبر ارض کرب و بلا و مسفک الدماست و این زمین کرب و بلا این زمین محل ریختن خون ماست و این
محط رحال آل عباست کرنام این زمین یقین کربلا بود اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشیده و اینجا
بود که ماتم آل عبا بود والحال مشهد کربلا از اعاظم امصار و مجمع اخیار و بر دیار کشته و آب روان و باغ و درختان در آنجا فراوان و دیده
و در فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امام حسین روایات بسیار وارد است که شعرا مضمون اکثر آنها را سلک در
نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور که آنرا که بکربلا گذار است با آتش دوزخش چکار است و مانند رباعی ملا فضولی بغدادی رحمه الله
آسوده کربلا بهر حال که هست کر خاک شود نمیشود قدرش پست بر میدارند و سبحه میسازندش میکردانندش از شرف دست بدست
و ملا جامی بآن همه تعصب این چند بیت گفته کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین کعبه بگرد
روضه او میکند طواف رکب الحج این ترجمون این این از قاف تا بقاف پرست از کرانش آن به که حیله جوی کند ترک شید و شین
دمشق صاحب معجم گوید بکسر اول و فتح ثانی است و نزد جمهور بکسر ثانی مستعمل است و آن قصبهٔ شام است و بواسطهٔ عمارات و وفور
نضارت و کثرت آب روان و اصناف میوهٔ درختان او را بهشت ایمان گفته اند و در بانی آن خلاف است و اظهر اقوال آنست که آنرا دمشق بن
سام بن ارم بن نوح بنا نمود و او را برادر فلسطین و ایلیا و مخزوم و اردن بوده و هر یک از ایشان شهری بنا کرده اند و بنام ایشان مشهور شده
و از جملهٔ عمارات نفیسهٔ آنجا مسجد بنی امیه است که آنرا ولید بن عبد الملک بن مروان ساخته و در عمارت و زینت آن مالهای مسلمانان را بذل
و مقصود او از آن مجرد اظهار اقتدار و گذاشتن یادگار بر صفحهٔ روزگار بود همچنانکه در اینزمان که دورت آثار عبد الله خان اوزبک بمرزه کار
نفایس مساجد و رباطهای پرکار سلاطین ماضیهٔ چغتائی که در بلاد ما وراء النهر واقع شده خراب میسازد و در موضع دیگر بآلات همان مساجد دیگر میسازد
و محتشر میاندازد و بعضی گفته اند که خراج هفت سالهٔ ولایت شام در آن صرف شده و مردم هرچند زبان طعن در آن باب گشودند او را باسراف
و اتلاف و خیانت در بیت المال مسلمانان منسوب نمودند مؤثر نیفتاد و همچنان در ترصیع و طلاکاری آن مبالغه میورزید و کوش زمانه مضمون
این قطعه در شان آن از زبان بیگانه می شنید شعر سَمِعْتُكَ تَبْنِي مَسْجِدًا عَنْ خِيَانَةٍ وَأَنْتَ بِحَمْدِ اللهِ غَيْرُ مُوَفَّقٍ كَمُنْفِقِ الْأَمْوَالِ
مِنْ كَسْبِ فَرْجِهَا لَكَ الْوَيْلُ لَا تَزْنِي وَلَا تَتَصَدَّقِ و لهذا چون نوبت ریاست بعمر بن عبد العزیز رسید آن تکلفات را ناپسندیده و کنوز جواهر و طلای آنرا
به بیت المال بردن اهتمام ورزید و قبر بسیاری از صحابه و تابعین در آن سرزمین واقع است اما خلفای بنی عباسی و اول دولت خود قبور بسیاری
از ایشان را که از بنی امیه بودند یا در مخالفت حضرت امیر المؤمنین در متابعت معویه نمودند از نبش برکندند و آنچه در آنجا یافتند بسوختند و بباد
فنا بر دادند و موضع آن قبور را شخم زده مزروع ساختند و در روضة الصفا آورده که بعد از قتل اسیران بنی امیه عبد الله بن علی که عم سفاح
بود فرمود تا کور معویه و سایر ملوک بنی امیه را بشکافند مگر قبر عبد العزیز را که تعرضی بآن نرسانند و در قبر معویه بغیر از خاک ناپاک چیزی نیافتند
و کاسهٔ سر عبد الملک بن مروان بنظر بینندگان در آمد و مصور همه را همشام بن عبد الملک دانست چه جسد و اعضای او از یکدیگر پراکنده و جدا
نشده بود و تازیانه بسیار زدند و بعد از آن جثهٔ او را بسوختند و خاکسترش بباد دادند و از جملهٔ وقاحت اهل سنت و جماعت که صاحب
معجم ذکر نموده آنست که بعد از صد سال که حال آن قبور بر آن منوال گذشته بود بعضی از اهل سنت بجای آن قبور مسند رسمه علامتی نهادند
و لنعم البدل از سنگ و گل ترتیب دادند و تا الحال بزیارت آنها میروند و از خدا تعالی توقع ثواب دارند و شعرا در مدح و ذم
دمشق اشعار بسیار دارند و من ذم او در نظر حقیقت شناس اتم است بذکر شعریکه در آن باب اتم بود اقتصار نمود شعر اذا فاخروا قال

میاه غیرها عذاب و للطائف سلاف رفیق سلاف و لکن السراجین مزجها فشاربها منها الخر لینشق وقد قال قوم
خبث الخلد حلت وقد کذبوا نی ذی المقال فحرق فاهل الابلة جاهلیة بها یکد الخیران و الفسق بفق فجهنم حرق
فخراوزبنیه و ابن بنت المصطفی فیه معلق و بالجمله در ایام حکومت سیف الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعهٔ امامیه بود
و همچنین در ایام استیلای خلفای فاطمیه بر آن دیار رسالهای بسیار انوار ایمان و شعشعهٔ تشیع از در و دیوار آنجا میتافت چنانکه
شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا بآن اشارت نموده و گفته فی سنة ستین و ثلث مأة اعلن المؤذنون بدمشق
فی الاذان بحی علی خیر العمل بامر جعفر بن صلاح نائب مشق للمعز لله و لم یجر احد علی خلافه و فی اربع و ستین
و ثلث مأة و بعدها علی الرفض و فاشی بمصر و شام المغرب و المشرق و توقع بقطع صلوة التراویح من جمیع المساجد ایضا و همچنین هبة الله بن موره که
از علمای شافعیهٔ شام و قدوهٔ سنیان بتعصب آشام است بآن تصریح کرده و در کتاب میزان رجال در اثنای احوال ابراهیم بن یعقوب
السعدی الجوزجانی از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم مذکور شدید المیل بوده بمذهب اهل دمشق که عبارت از بغض عداوت حضرت
امیر المؤمنین باشد و بعد از آن انکار سخن ابن عدی کرده و گفته در بعضی از اوقات مذهب اهل دمشق بود همچنانکه رفض نیز در ادوار دولت
بنی عبید مذهب ایشان بود و الحمد لله که نصب الحال در آنجا معدوم و مست و رفض خفی و مکتوم اما سید اجل فاضل محدث امیر نسیم الدین
میر کشاه اصیلی قدس الله روحه در حلو فرموده اهل الشام ناصبیون و لم یعد الی الیوم الفتنة یعنی دروغ است آنچه ذهبی گفته که الحال
نصب در ولایت شام نیست بلکه جمیع اهل شام ناصبی اند و از نصب خالی نخواهند بود تا روز قیامت و مخفی نماند که کلام سید اجل
از روی مبالغه و تغلیب است و الا بر همگنان ظاهر است که ساکنان محله خراب که یکی از محلات شام است همگی الحال نیز مؤمنان
خالص الاعتقاد همچنانکه هر کس از شیعهٔ عراق در طریق حج بشام میرسد بواسطهٔ موافقت مذهب در آن محله نزول مینماید و مردم شام
نزول اشان را در آنمحله دلیل تشیع ایشان میسازند و در بعضی از تفاسیر اصحاب مذکور است که چون کعب الاحبار بشام منزل ساخت عمر
کس فرستاد و گفته چرا مدینه نمیآئی که مهاجر و انصار رسول در آنجا مجتمعند گفت در کتاب اوایل خوانده ام که شام گنج خدایست و من
خدا را آنجا گنجی است از بندگان مؤلف گوید ظاهر آن گنج طایفه از بندگان مؤمنند که در محلهٔ خراب میباشند زیرا که گنج در خرابه میباشد
و الله تعالی اعلم بحقایق الاسرار **قاهرهٔ مصر** صاحب معجم گوید که الحال مدینه بزرگ مصر و دار الملک و لشکرگاه آنجاست و اول
کسی که آنرا احداث نمود جوهر غلام معز الدین علوی فاطمی اسمعیلی بود و سبب آن این بود که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه
والی مصر بود وفات یافت و قحط و غلا در مصر فراوان گشت اشراف و اعیان آنجا رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند
که خود بدولت و اقبال بآنولایت حرکت نماید یا از کبرای دولت شخصی را که شایستهٔ ریاست باشد فرستد و چون معز باین قضیه اطلاع
یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود با جمعی از ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف
اغذیه که برای اهالی آنمملکت صدقه کند ارسال نموده و جوهر در سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمأة با کمتر مدتی هرچه تمامتر بعد از قطع مسالک بمصر رسید چشم
اهالی آن دیار بدیدار او روشن و سورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله تسکین یافت جوهر بستان اخشیدی نزول نمود و
بموجب فرموده میان فسطاط و مصر و عین الشمس بنای مصر جدید که بقاهرهٔ معزیه اشتهار یافت مشغول شد و بالجمله زیاده از سیصد سال
در ایام خلافت خلفای فاطمیه مدار ظهور و بروز در دیار مصر بر طایفهٔ شیعه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنه و مجاعتند
مخذول و مغلوب و مطرود بودند چنانکه اسنوی مصری در فاتحه کتاب مهمات فقه بآن تصریح نموده و گفته که وقد کان هذا
الاقلیم عقب الشافعی مجمع علماء الشافعیة و محط رحالهم فلما استولی العبیدیون المعروفون بالفاطمیون علیه اندبوا
الی العلماء فقتلوا البعض و نفوا البعض و حتموهم بعلم الرفض و اسر الحال علی ذلک فهربا من ثلثمأة سنة انتهی کلامه و شیخ جلال
الدین سیوطی در نواحی کتاب تاریخ الخلفا آورده الذین قتلهم عبید الله و بنوه من العلماء و العبادا اربعة الاف محال لردهم
عن الرضی عن الصحابة فاختاروا الموت و در احوال سنه سبع و خمسین و ثلثمأة گفته که و فی هذا العشر جاء العبیدیون
فاخذوا مصر و قام دولة الرفض فی الاقالیم المغرب و المشرق و الحرمین و العراق و ذلک ان کافورا الاخشیدی صاحب مصر
لما مات اختلف النظام و قلت الاموال علی الجند فکتب جماعة المعز یطلبون منه عسکرا لیسلموا الیه المصر فارسل
مولاه جوهر القائد فی ثمأة الف فارس فملکها و نزل موضع القاهرة الیوم و اختطها و هی دار الامارة للمعز و هی المعروفة

الآن با العصر آن قطع خطبه بنی العباس و لبس السواد رئیس الخطباء الناصر و امر ان یقال فی الخطبه اللهم صل علی محمد المصطفی
و علی علی المرتضی و فاطمه البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول و صل علی الائمه آباء امیر المؤمنین المعز بالله و ذلک کله فی شعبان سنه
ثمان و خمسین ثم فی ربیع الآخر سنه سبع و خمسین اذ نوابه بصر بحی علی خیر العمل و شرعوا فی بناء الجامع الازهر ففرغ فی رمضان
سنه احدی و ستین تمام شد کلام سیوطی و مضمون آن در تاریخ یافعی و غیر آن نیز مذکور است **حلب** صاحب معجم گوید که
حلب شهریست بزرگ و وسیع و بسیار خوش هواست و از ابن بطلان نقل نموده که در آنجا مسجد جامعیست و شش بیع و بیمارستانی
صغیر و فقها بر مذهب امامیه فتوی میدهند و آب خوردن ایشان از برکهای آب باران است و بر در حلب نهریست که آنرا عویق
گویند و آن در زمستان جاریست و در تابستان آب ندارد و در آنجا میوه و بقول وینید کم است مگر آنکه از ولایت روم آرند
و نزد باب الجنان مشهد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است که الخضر را بعضی از صلحا در آنجا بخواب دیدند و در اندرون باب عراقی
مسجد غوث واقع است و در آن سنگی است نوشته شده که اعتقاد اهل آن دیار آنست که خط حضرت امیر المؤمنین است و ابن کثیر
شامی در تاریخ خود آورده که در ایام سلطنت امیر سیف الدوله حمدان مذهب رفض در حلب رواجی تمام داشت تا آنکه چون معز الدوله بن بویه
در بغداد امر فرمود که سب صحابه معهودین را بر دیوار مساجد بغداد نویسند او نیز در حلب همان امر فرمود و در احوال سنه سبع و خمسمائه در آنجا
که چون ملک صلاح الدین ایوب از فتح مصر و ولایت مصر خاطر جمع کرد متوجه بلاد شام شد و از آنجا بحلب آمد و بر ظاهر حلب نزول نمود و اهل حلب
مضطرب شدند و اهل حلب را در میدان باب العراق طلیعه با ایشان اظهار محبت و ملایمت کرد و کرزی بسیار کرد و ایشان از آنجا بصلاح
الدین ترغیب نمودند و همگی تعهد موافقت نمودند و وی افضل را و شرط نمودند که اعادت ابان بحی علی خیر العمل نمایند و در مساجد و اسواق آنرا
بگویند و آنکه جامع جانب شرقی که جامع اعظم است از ایشان باشد و آنکه ائمه شریفه ائمه اثنی عشر را در پیش جناز ها بگویند و آنکه بر
جنازه پنج تکبیر بخوانند و آنکه بر عقود و انکحه ایشان بشریف ابی المکارم و ابی الطاهر و حمزة بن زهر الحسینی که مقتدای شیعه حلب بود مفوض باشد
پس والی آنجا جمیع تمامت ایشان را قبول نمود و ایشان در تمام شهر اذان بحی علی خیر العمل گفتند و بالجمله اهل حلب در اصل شیعه بوده اند و تا
اواخر زمان خلفای عباسیه بمذهب امامیه اقتدا مینمودند و ظاهرا از آنزمان که آنولایت در تصرف سلاطین روم یعنی عثمانیه افتاد مردم
آنجا را القهر و جبر از مقتضای اصل و ظاهر باز داشته اند بلکه در باطن نیز نفوسشان بهمیه باطله نگاشته اند جمعی قلیل که بتائید الهی موید و بتقیه
تقیه مقیدند و مرارت صبر و تحمل میچشند و انتظار فرج آل محمد میکشند اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم **حمص** صاحب معجم
گوید که آن بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهریست بزرگ قدیم مشهور که میان دمشق و حلب واقعست و در آنجا از مشاهد مزارات
مشهد امیر المؤمنین علی است که در آنجا بعضی از صلحا آنحضرت را بخواب دیده و در آنمشهد عمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن کاویده
و قبر قنبر غلام حضرت امیر و قبور اولاد جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم آنجاست و مخفی نماند که اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه ناصبی بودند
و سبب ضلالت ایشان بروجی که از کتاب فتوح اعثم کوفی مستفاد میشود آنست که معویه شراحیل بن سمط کندی را که از رؤسای شام
بود اضلال نمود و اهل حمص را در ورطه شدید انداخته اضلال ایشان نمود و گفت علی بن ابیطالب عثمان را که امیر مؤمنان بود کشته است و میان
امت محمد مصطفی تفرقه انداخته و در بصره چندین هزار کس از صحابه و تابعین را بهلاک ساخته اکنون روی بشما خواهد آورد تا شما را از خانمان
آواره کند و در گرداب بلا و مشقت اندازد و میباید که در مدافعه و مقاتله او با معویه موافقت کنید و در دفع شر او از خود اهتمام تمام واجب
دانید لاجرم اهل آن دیار بسحر او فریفته شده با معویه موافقت نمودند و بعد از آن چون حق بر ایشان ظاهر شد از مذهب باطل سابق برگردیدند
و بمذهب شیعه گرویدند و مؤید این مقال آنست که صاحب معجم گفته که از عجایب آنچه من در حمص دیده ام از فساد آب و هوای آنجا که عقلا را تیز
فاسد میسازد آنست که بدترین مردمان در عداوت حضرت امیر آنکه در حرب صفین با معویه همراه بودند اهل حمص بودند و بیشتر از همه کس در مقاتله
آنحضرت مبالغه و اشتداد نمودند و چون آنحضرت مقتضی شد مدتی بر آن نگذشت همگی از غلات شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیریه و صالحیه
امامیه اند که سب سلف میکنند پس در هر دو مرتبه ملزم ضلال بوده اند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب بوده باشند انتهی کلام
معجم و بر هیچ جاهل عجمی مخفی نیست که لیس فی الدار غیره دیار کسرت فی الاسلام نیز را که سابقا از کتاب میزان ذهبی نقل نمودیم در باره اهل شام
فعل اعتقاد و آنچه گفته در هیچ مرتبه ملزم صواب نبوده اند علی الاطلاق صواب نیست و هر گاه امامیه را بر صواب نداند قابل خطاب نیست چنانکه
در بعضی از فصول این کتاب ثمة از یعیا تمیز میان هیئت طایفه علیه الخطاب و میان ذوی الالباب خواهد رسید و بالله التوفیق

والثانیه **موصل** بفتح میم وضم آن غلطی است مشهور صاحب معجم گفته آن یکی از قواعد بلاد اسلام است واو را باب عراق ومفتاح خراسان گفته اند وبواسطه این او را موصل نام نهاده اند که وصل کرده است میان جزیره وعراق یا میان دجله وفرات وبعضی گفته اند سمکی که از زنا کرده موصل نام داشته واول کسی که آنرا احداث نمود زلو بن بویر بن هف نام دشت ونام او در زبان فرس نوار دشیر بود وبعد از آن در زمان اسلام مروان حمار آنرا عمارت کرد ومحل مابین مصار کبار ساخت ودر آنجا آب وان وباغ ودرختان انداخت وگرمای آنجا بغایت گرم وسرما بغایت سرد است بالجمله در اکثر ازمنه خصوصا ایام سلطنت آل حمدان اکثر آن دیار شیعه بوده اند وتا الحال یکمحله از آن شیعه مذهب اند ودر ایامی که امیر علاء الدوله رعناشی که از جانب پادشاه صاحبقران مغفور حاکم در نول بود اظهار مخالفت نمود واخر بروم رفت وسلطان سلیمان والی روم او را حاکم موصل ساخت چون همه ساله در ماه عاشور میان دو محله سنی وشیعه که در موصل بودند جنگی واقع میشد در ایام حکومت امیر علاء الدوله مذکور که شیعی مذهب بود شیعه موصل مستظهر گشته باوجود انکه در جنب اهل سنت وجماعت اندک بودند در بعضی از ایام محرم تهیه مقاتله اهل سنت وجماعت نمودند وچون اهل سنت بوی بردند که جرات شیعیان در این مرتبه بنا بر استظهار بوفور حاکم مذکور است مال بسیار دادند که حاکم در میان ایشان مدخل نماید وعلاء الدوله آنها را از ایشان گرفته در وقت تلاقی آمد وطایفه جمعی کثیر را در لباس اهل آن دیار مسلح ساخته بدد شیعیان فرستاد تا در آنواقعه زیاده از هزار کس از اهل سنت را متبع بیدریغ گذرانیدند آخر بقیه السیف میان موصل نزد سلیمان والی روم شکایت رفتند وتعصب علاء الدوله را در تشیع وامداد او را باشیعیان در آنواقعه بعرض رسانیدند تا آنکه والی روم او را از آنجا عزل نموده بحکومت بعضی از دیار عراق فرستاد **باب الکرخ** صاحب معجم گفته که محله کرخ اول در وسط بغداد بوده ودیگر محلها بان متصل بوده اما در این زمان آن محله ایست جدا وبر میان خراب واقع است در حوالی آن عمارتها است اما بان متصل نیست ودر میان شرق وقبله آن محله باب البصره است که مردم آن همه سنی حنبلی اند ومسافت میان این محله وباب الکرخ بقدر یکمیدان است ودر جنوب باب الکرخ محله ایست که معروفست بنهر قلابین ومردم آنجا نیز سنی حنبلی اند واز بسیار قبله باب الکرخ محله ایست که آنرا باب المحول گویند ومردم این محله نیز سنی اند واهل کرخ همگی شیعه امامیه اند ودر میان ایشان هرگز سنی پیدا نمیشود صاحب تاریخ مصر در وقایع سنه احدی واربعین واربعمایه بتقریب ذکر فتنه که در بغداد در میان شیعیان وسنیان واقع شده گفته که اهل کرخ طایفه اند که بر سب صحابه معهود دین نشو ونما یافته اند از غایت وکثرت جلادت حکم خلیفه بغداد بر ایشان جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه که بر خلفا مستولی بودند حمایت انجماعت بواسطه مشارکت مذهب مینمودند وابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که در سنه احدی وخمسین وثلثمایه عامه اهل کرخ بر درخانهای بغداد لعن معویه بن ابی سفیان را صریح نوشتند ولعن آن نکس را که فدک را از فاطمه بغصب گرفت ومراد بآن نکس ابوبکر است ولعن آن نکس را که عباس را از شوری اخراج نمود مقصود از آن عمر است ولعن آن نکس را که از مدینه ابوذر را اخراج نمود ومراد با وعثمان است ولعن آن نکس را که از دفن کردن حضرت امام حسن پیش جد او منع نمود ومراد با ومروان حکم است وچون آنخبر بمعز الدوله رسید او را خوش آمد وتغییر آن ننمود مؤلف گوید مراد از منع دفن حضرت امام حسن تنها مروان نیست بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است که سر فتنه آنظلم او بود وهمچنین ابن کثیر مذکور گفته که در محرم سنه ثلث وستین وثلثمایه نزاعی واقع شد میان اهل سنت وراضیه واهل سنت غالب آمدند وبعضی از خانهای باب الکرخ را سوخته وچون غلبه اهل سنت بسبب تحریک ابو الفضل سنی شیرازی بود که وزیر عز الدوله بختیار بن معز الدوله بود وتعصب جانب سنیان مینمود عز الدوله او را از وزارت معزول نموده ومحمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود ودر احوال سنه ثلث وستین وثلثمایه گفته که در محرم این سال فتنه عظیم واقع شد در بغداد میان طایفه شیعه واهل سنت وجماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب وجهل زراعایشه نام کردند واو را بر شتری سوار ساختند ویکی از مردان جلو در زبیر نام کردند ودیگری را طلحه وباجمعی بسیار بر سر شیعیان باب الکرخ رفتند وگفتند که ما اصحاب جمل وبا اصحاب علی بن ابیطالب مقاتله میکنیم تا آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شد ومردم دست بتاراج شهر بغداد برآوردند وخلیفه بصد حیله تسکین آن فتنه نمود **حویره** صاحب معجم گوید تصغیر حوزه است یعنی کوچک آورده شده وآنموضعی است که آنرا حاجزه نموده امیر دبیس بن مصعب اسدی در ایام خلافت القایم بامر الله با قوم خود در آنجا نزول نموده وخانها ساخته وگفته که ابن دبیس نه آن دبیس است که از بنی مزید بوده وبنای شهر حله نموده اما از همان طایفه بوده وگفته که ایموضع میان بصره وواسط وخوزستان واقع است در میان بطایح ودر بیان بطیحه گفته که جمع بطایح است وبطیحه وبطحا را معنی واحد است که آن بهم شدن آب سیل است بر روی زمین ومحوظ در وجه تسمیه بطایح واسط همین است زیرا که در آنجا آب بر زمین مستولی شده ومنبسط گردیده وبطیحه واسط زمینی است وسیع واقع در میان واسط وبصره که در اصل قریها بوده بهمدیگر متصل ومعمور وچون در ایام کسری پرویز آب

دجله طغیان بسیار نمود و فرات نیز بخلاف عادت زیاد شد از بسبتن راه او حاجز آمدند لاجرم آب بر آسنز زمین راه یافته آنقریه را فرو گرفت و مردم از آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد و کسری عزم عمارت آن نمود متقاضی اجل مهلت او نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطه قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و آوارگی پیش آمد و مسلمانان را دماری حال دماری در عمارت زمین نبود لاجرم مدتی آنموضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمال را انگشتی نشانده بآنموضع فرستادند و ایشان در میان آنمواضع بلند بهادیدند که آب آنجا نرسیده بود و صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریها ساختند و جمعی در آنجا ساکن شده بریخ مزروع ساختند و در اوائل ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و آب و کشتیهای آنجا را قلعه خود ساخته و از طاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیلم منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز منقضی گردید و خلفای عباسی را قدرتی بهم رسید آن بطایح در حوزه حکم ایشان در آمد مؤلف گوید که بنا بر آنچه ظاهر شد که متوطنان آنجا در بعضی از زمنه طایفه بنی اسد در آنجا توطن نمودند و این هر دو طایفه شیعه امامیه و از مخلصان سادات علویه آنها در مائه تاسعه سید محمد بن سید فلاح موسوی واسطی که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلی العاملی قدس الله روحه بود بمیان آن قوم رفت و ایشان بمقتضای صفای عقیده او را بر خود حاکم ساختند و آنجا عترا که الحال مشعشع موسومند تربیت نمود و باندک روزی استعداد سلطنت بهم رسانید جمیع ولایت خوزستان و جزایر و بسیاری از عراق عرب را در تصرف خود آورد و از آن زمان مذهب امامیه در سایر بلاد خوزستان انتشار یافت و شعشعیه بر دو دیوار انولایت تا فت تا الحال حکومت اکثر آنجا با اولاد سید محمد مذکور منوط و مربوط است و انشاء الله تعالی از مآثر ایشان در این کتاب مذکور خواهد شد **جزایر خوزستان** از بعضی ثقات شنیده که مشتمل بر سیصد و شصت موضع است و دارالملک آن مدینه نام دارد و محصول آنجا برنج و خرما و ابریشم و نیلوفانکور در آنجا نیز بسیار است و مرغ و ماهی متجاوز از مرتبه تناهی است و جمیع اهالی آنجا بمذهب امامیه و همگی مداوم و مواظب فرایض و سنن شرعیه اند و شرب خمر و زنا و لواط و قمار و مانند آن از فسوق در میان ایشان مفقود است و تقید ایشان در مالیات بمرتبه ایست که زکوة مال خود را یکروز بی ضرورتی در خانه خود نگاه نمیدارند و آنرا حمل نموده هر جا که اصلح و اقضی باشد بامامیه آن دیار میرسانند و تسلیم او مینمایند که او مستحقان رساند اما با وجود اینهمه طاعات و عبادات در خون ریختن بی اختیارند و خود را از آن معاف نمیدارند زیرا که اکثر اوقات میان قبایل آنجا حرب و کارزار واقع میشود و در آن حروب خلق بسیار قتیل میرسد و در ایام پادشاه مغفور عراق عرب و بصره در تصرف سلاطین روميه عثمانيه درآمد بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطه سوء موافقت قبایل آنجا در تصرف روميه درآمد و آخر در مدافعه مخالف باهم موافق شدند و من بعد راه تصرف ایشان در آنجا نیافتند از بعضی ثقات شنیده که در جزایر زیاده از سیصد هزار کماندار و تفنگچی بهم میرسد و همگی قوی هیکل و در نهایت قوت و توانائی و شجاعتند و اهل فضل خصوصا مردمان فقه امامیه در آنجا بسیارند و مخفی نماند که صاحب معجم البلدان اینجزیره را در باب جزایر ذکر نموده و در باب دیگر نیز بنامی علیحده آنرا تقریر نفرموده و ظاهرا آنرا در بطایح حوزه که سابقا مذکور شد داخل میداند چه این جزایر بولایت حویزه متصل است و در آب و زراعت و مشرب و مذهب متفق و متماثلند **شوشتر** صاحب معجم البلدان گوید که آنرا در این زمان اعظم مدینه بیت از خوزستان و شستر معرب اوست و بعضی گفته اند که وجه تسمیه او شستر آنست که یکی از بنی عجل که شستر نام بود آنجا را فتح نموده و بنام او موسوم گشت و این رد بیت چیزی نیست و صحیح آنست که حمزه اصفهانی گفته که شوس باجمال سین مدینه ایست و خوزستان تعریب شوش باعجام سین و معنی او در لغم خوب و نیکوست و چون مدینه شوشتر را بنا کردند بنا بر زیادتی خوبی و لطافت آب و هوا او را باین نام کردند و دلالت زیادتی تا و ر و ن در کلام ایشان بنا بر زیادتی معنی مطرد است چنانکه دلالت صیغه افعل بر آن در لغت عرب مطرد است و ایضا حمزه گفته که شوش را بشکل باز ساخته و شوشتر را بشکل اسب و جند شاپور را بشکل رقعه شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است و ملک شاپور شادروان آنرا ساخت تا آب آن مرتفع شده و در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری گردید این شادروان از عجایب بناهای عالم است و طول آن نزدیک بیک میل است و آنرا از سنگ و نوره و عمودهای آهن مرتب ساخته اند و صفحهای آنرا بسرب مسدود گردانیده اند گفته اند که در عالم بنائی از آن محکمتر نیست و این مقنع گفته که اول شهریکه بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر برابن مالک واقع است که در روز فتح آنجا شهید شد و در آنجا جاهای قیمتی میافتد و از اهل شوشتر است سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله شیخ صوفیه که بصحبت ذوالنون رسیده و صاحب کرامات بوده در سال دویست و هشتاد و سه در بصره وفات نموده و در بعضی از تواریخ

مذکور است که چون شاپور ذوالاکتاف بروجهی که در مقام خود بتفصیل یافته قیصر روم را اسیر کرد بعد از آنکه او شاپور را اسیر کرده بود قیصر را بیاورد و با او لطف کرد و گفت دل خوش دار که من ترا نمیکشم اما در بند من خواهی بود تا وقتی که ولایتهای مرا که خراب کرده آبادان کنی فی‌المجلس درختها که بریده درخت بنشانی و شادروان شوشتر را ببندی و چنان کنی که در آن زمین مزارع صیفی پیدا شود و زرع مانی در آنجا توان کردن چون قیصر بر جان خود ایمن شد کس فرستاد تا صناع و مهندسان زبردست از روم بیامدند و مال و خزاین بیاوردند و بعمارت ملک ایران مشغول شدند و ولایتها آبادان کردانیدند تا چنان شد که اول بود و بعد از آن بعمارت شادروان شوشتر پرداخت و مهندسان و بنایان بیاورد و بدان مشغول گردانید و قیصر بفرمود که هر روز پس هر روز هزار کوسفند روانه کنند در کردن هر یکی قدری زر یا نقره بسته یا آهن یا مس یا زر زیر چنانکه هر بامداد هزار کوسفند میرسید و شب هزار کوسفند و بشیر کوسفند صاروج و نوره و کل آزار میکردند و میراندند و سنگهای محکم را دو دو بر یکدیگر می‌بستند و بطوقهای آهنین و سرب میچسپانیدند بر بهمدیگر و در کارها مینهادند تا آنشادروان بر روی آن زده و خانه معظم بر بستند و آب را باعمال بردند و در زرع انداختند و بستانها و باغهای خوب بکردند و چون از آنجمله بپرداخت قیصر را گفت که لشکر تو در حد شاپور خره کرده اند آن ثلمه را از خاک قسطنطنیه خواهم که برکردانی اگر خواهی که خلاص شوی و او را الزام کرد تا آنکه قیصر بفرستاد و خاک از قسطنطنیه بیاورد و آن ثلمه را عمارت کرد آنگاه او را خلعت داد و از بند خلاص کردانید و بولایت خود فرستاد و بعد از آن بیامد و مدائن را بنیاد نهاد و ایوان بنا کرد و آنرا دارالملک ساخت و از جمله خیر و مآثر شوشتر آنست که در تاریخ عضدی آورده که چون هلاکوخان بغداد را بگرفت برادر خود نغا تیمور را بواسط فرستاد و بکتیمور را بطرف شوشتر نغا تیمور در واسط قتل و نهب کرد و بکتیمور چون بشوشتر رسید حاکم شوشتر که از قبل خلیفه بود لشکر خود را برگرفت و بطرف بصره روانشد و چون بکتیمور بجدود شوشتر رسید لشکر بر شهر تاخت و در شهر لشکر او را استقبال کردند و پیشکش و آذوقه و علوفه بردند و اظهار اطاعت و انقیاد کردند و هر چه فرمودند خلاف نکردند بکتیمور بر سبیل الهی با ایشان نرسانید تاج الدین کرد که از اتابکان لرکوچک بود با بکتیمور نواپس بود گفت البته من در این شهر قتل کنم و غارت نایم بکتیمور گفت ما از این شهر مخالفت و نافرمانی ندیده ایم الا هم اطاعت و طریقه ایلی گفت من حجتی بر انگیزم که بدان حجت این شهر را غارت و قتل کنم هر صنعت و حجت که داشت بکرد فائده نداد و بکتیمور او را منع کرد و او همان بر سر لجاج خود بود و آن شب بخفت الا بعزم آنکه شهر را غارت و قتل کند نیمشب شکمش بیاماسید و از همدیگر جدا شدند چون تر کید که آواز او را جمله لشکر بشنیدند بکتیمور در خیمه او در آمد و او را در آنحالت دید گفت که این از شومی لجاج او بود که بدو رسید و شوشتر را شهر مبارک نام نهاد و روز دیگر لشکر را برگرفت و از آنجا رحلت کرد و اینست آنچه در کتب سیر و تواریخ در بیان احوال شوشتر نقل افتاد و تحقیق حقیقه اهل خوزستان بر وجهی که از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده آنست که در زمان امویه و عباسیه اکثر اهل خوزستان معتزلی بوده اند و در اوایل مائه ثامنه سید اجل نجم الدین محمود الحسینی المرعشی الآملی از دارالمؤمنین آمل بشوشتر آمد و دختر سید عزالدوله را که نقیب سادات حسنی آنجا بود در حباله نکاح خود در آورده در آنجا اقامت فرمود و مردم آنجا را بهدایت و ارشاد فرمود جمعی که دلهای ایشان مستعد هدایت بود مستبصر گردیدند و کروهی در تقلید عقاید آبا و اصرار نمودند و بعد از آن چون ولایت در تحت تصرف سلاطین موسوی مشعشعیه در آمد روز کار تقیه بسر آمد سید اجل فاضل کامل امیر نورالله مرعشی که نقیب آنجا بود بوجود ایشان مستظهر گردیده در دعوت بقیه اهل شوشتر بمذهب حق ائمه اثنی عشر توجه بیشتر از پیشتر فرمودند تا آنکه اهالی آنجا بالکلیه بمذهب حق امامیه گرویدند و غیرت فزای اهل قم و کاشان گردیدند و چون در آنجا آثار فیض آثار مولد این خاکسار است بالعربیه دبهار بها حل اکتساب بهجتی و اقول ارض من جلدی ترابها اگر بموجب کلمه شریفه حب الوطن من الایمان بذکر شطری از محامد و محاسن آنجا اشتغال نماید معذور خواهد بود بدانکه دارالمؤمنین شوشتر بلده ایست دلکشا چون نام خود در حسن و خوبی تمام خطه ایست منتخب از ریاض دارالسلام از جهت اقلیم ربع مسکون چون فصل بهار بلطف طبع و اعتدال مزاج امتیاز دارد و هوای بهارش بر لطافت باذهری صد جلوه کری و ناز دارد **بیت** چند اشهر شوشتر کزوی هر چه چز اعتدال مجوراست معتدل عالمی که بهشت زافت بهمن و خزان دور است دلکشا روضه که همچو سپهر ساحتش پر ز مشاعل نور است در نظر ما کن سود اندا هر طرف صد بهشت و صد حور است از فلک طالب مرادش را هر نفس صد هزار فشور است شیخ نظامی در تاریخ خمسه چند جا تعریف بهار شوشتر نموده و تشبیه بهار بعضی از بلاد بهار آنجا فرموده چنانکه در کتاب هفت پیکر گفته **بیت** همه عالم بهار شوشتری جایگاه تذرو و کبک دری و از نفایس بقاع او که در غایت لطافت و ارتفاع است آستانه امامزاده واجب الاتباع است که آسمان از عظمت علیه او آستانه بیست و کهکشان از خیابان کوچه باغ او نشانه کرسی عمارتش را اگر عرش کویم روا ست و کنبد فایض النور او را اگر طور خوانم سزاست

و برکت

وهوای دلکشایش چون روایح انفاس عیسوی روح فزا و فضای صحن جا قفرایش چون ید و بیضای موسوی معجز نما دیگر قلعهٔ سلاسل که حصنا
فلکرا حضیض خندق خود شمرده و میدان مقابل او که کوی لطاف از میدان سعادت برده صفای مصلای و صلای گلکشت بکلبن شیراز داد
وهوای صحرای او در دم عیسوی جان نهاده مصر را از سور فراق رود عزیزش جامه در نیل و نیل را از غیرت زلال او سنگ در قندیل رود
ملزم در ودشش سرودی تازه و از غنونی بلند آوازه است که دجله از ذوق آن دیوانه و فرات از شوق آن در حرکات متسانه بند میزان آن قطعه
اوازشادروان عجیب الشان اوست چون مدالف بر سر آب افتاده و مانند سد سکندر در دفع یاجوج طغیان ثابت قدم ایستاده بند بر رخ
عیارش از منزهات روزگار و عیار اقتدار سلاطین کامکار آب فرات را بازلال انهارش معارضه نمودن و باد و هرا تر ابا شمال اسحارش زبان
تحدی کشودن باد بکیال و آب بغربال پیمودنست برج آبی و چرخ دولابی از خانهای چرخ آب او خزانه وصوت ارغنون حکیم فارابی
از نالهٔ حزین دولاب او ترانه قوس قزح از غیرت دایره وسیعش قوس خود رشکسته و فلک البروج از رشک منطقهٔ رفیعش بحالی منطقه
زنار بر میان بسته قند سازان عسکر و اهواز چاشنی شکر از عسل او یافته اند و حلقه پردازان شام و حجاز مانند دیبای سیاه او بنافته اند و
صحرای دربند لشکرش لشکرگاه ریاحین و ازهار و فضای صحرای کرکرش دستگاه عطر فروشان بهار آبهای عذب بارانش کوثر از
قدمگاه خضر بدیدگردیده یا از سر انگشت معجزهٔ موسوی چکیده میدان شاهیش با سعت عرصهٔ خیال در جولان و تخته قصرش با ایوان کسری
همعنان و با تخت سلیمان توامان از صدای صدا زدای کوه تولنج و هوای خوش فضای سرکنج چه گویم و در مصاعد مناقب و معالی
کوشک عالی بکدام قدم بپویم مقام خضر و سنه شنار از ما سلامی و مزار شیخ شمس الدین و مادر سهل اهر دم تحیت و اکرامی با دا اما الحال
مدتیست که ساعد عروس معانی و مفاخران دیار بیسوار و مضمار مکارم و مآثر آن خطه بیسوار مانده چه بعد از وفات پادشاه صاحبقران مغفور
انواع قصور و تفرقه و فتور بجمهور اهل ایران رسید و بادبی نیازی حق بر انگیخت و زید و نقش پریشانی بر پیشانی آمد یا ظاهر گردید روزگار
غدار فتنها بکار برد و لشکرانبوه بلاوا ندوه ازکمین برآورد و اسباب مکاره و عناد با هم مواضعت و موافقت نمودند یکی نرفته دیگری
حلول کرده یکی جای خود نگرفته که دیگری خبر نزول فرستاده چنانکه مسعود سعد گفته **بیت** بلای مرا مادر روزگار نزاید مرا هر زمان دختری
نخورده یکی ساغر غم تمام دمادم فرازآورد دیگری حوادث زمن نگسلد زانکه هست یکی را سر اندر دم دیگری و از جمله
اسباب ظاهری آنحوادث پر ملال اختلال حال سادات رفع الدرجات آمد یا رب است که دین مبین را رکنی استوار و شرع متین را چون قلعهٔ
سلاسل محکم حصاری بودند پر تواحسان و رعایت و سایهٔ تربیت و حمایت ایشان جمهور اهل روزگار خصوصا اهالی آمد یار را شاهان نژاد
و هر کدام نوایب روزگار او را از پا بکار بینداختی او را مدد کردندی و بر سر کار بر دندی و چون پادشاه صاحبقران مغفور رحلت فرمودند
بزرگان آن سلسلهٔ علیه با او مواضعت نمودند وارث ملک ایران بمدافعهٔ فراعنهٔ اوزبک و روم مشغول گردید و ظل همای حمایتش بر سر
و بوم نرسید لاجرم نوایب روزگار چون بر دیگران دست یافتی ایشان او را دستگیری کردندی بر ایشان دست یافت و ترکتاز اعراب
اجلاف آن اکناف اکناف شوکت اخلاف آن سلسلهٔ بزرگوار را بر تافت قصر جلال ایشان را عین الکمال رسید و رقبات و سور غال
ایشان سر بخرابی کشید و قرض بر سر قرض که نر دهمت کریمان کاهی فرض عین مینماید و از قبیل تضعیف بیوت شطرنج باندک حرکتی نموتی
غریب در طول و عرض میکند و در برانداختن خاندانها دستی قوی دارد علاوه آنهمه نوایب روزگار کرد یدلاجرم از خلفاء و کان ایشان اکنون
کاری نمیآید و مشکلی نمیکشاید **بحرین** صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده
و بعضی گویند که بحرین قصبهٔ هجراست و بعضی برعکس گفته اند و بعضی هر کدام را قصبهٔ بر سر خود داشته اند و در آنجا چشمها و آب بسیار او بلادی
بسیار وسیع است و بلاد مشهوره بحرین خطهٔ ایست وقطیف و آره و هجر و مینونه و زاره و جاوه و جواثا و ثابو و دارین و عایه و در سال
هشتم از هجرت حضرت رسالت ع علاء بن عبدالله حضرمی را جهت دعوت اهالی آنجا فرستاد که اسلام آورند یا قبول جزیه نمایند و نامهٔ در آن
باب بمنذر بن ساوی و اعجب مرزبان نوشت و چون نامه نامی منظر آمد و رئیس رسیده مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند
با بعضی از مردم عجم اسلام آوردند و اهل قری و زراعت از مجوس و یهود و نصاری بنصف غله و خرما مصالحه نمودند و علاء آمنسال از مال آنجا بهشتاد
هزار دینار بخدمت حضرت رسالت پناه فرستاد و بعد از آن آنحضرت علاء را عزل نموده حکومت آنجا را بابان بن سعید بن امیه داد
و تا وقت وفات حضرت رسالت بحکومت آنجا مشغول بود و بعد از آن ابوبکر علاء را در آنجا حاکم ساخت و چون بعمر رسید ابوهریره
عامل آنجا گردانید و ابوهریره در مال آنجا خیانت بسیار نمود و آن خیانت پیش عمر ثابت شده او را مواخذه و مصادره نمود بعد از آن دشنام

واهانت بسیار دوازده هزار دینار از و گرفته بیت المال فرستاد و این حکایت بروجهی که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل نموده و ظاهر است
که در تقریر آن حفظ ناموس خود را رعایت ننموده در کتاب معجم البلدان باین عبارت مسطور است ردی ابن سیرین عن ابی هریرة
قال استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت الی اثنا عشر الفا فلما قدمت علی عمر قال لی ما عدو الله ولعدو المسلمین او قال وعدو کتابه
سرقت مال الله قال قلت لست بعدو الله ولا المسلمین ولا لکتابه ولکنی عدو من عاداهما قال فمن این اجتمعت لک هذه
الاموال قلت خیل لی تناتجت وسهام اجتمعت قال فاخذ منی اثنا عشر الفا حتی اذا کان بعد ذلک قال لی الا تعمل
یا هریرة قال قلت لا قال ولم وقد عمل من هو خیر منک یوسف قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم
قلت یوسف نبی ابن نبی وانا ابا هریرة بن امیمة واخاف ثلثا واثنین فقال هلا قلت خمسا
قلت اخشی ان تضربوا ظهری وتشتموا عرضی وتاخذوا مالی واکره ان اقول بغیر علم ومخفی نماند که مخاطبه عمر بن خطاب
ابو هریره را بآنچنان دشنام وملامت واورا دشمن خدا وکتاب الله گفتن ومؤاخذه او بمبلغ مذکور نمودن والتفات بعذر آن ناکردن
اگر نه بر رشوت خیانت ابو هریره بود استحقاق او مر آن دشنام را پس ابو هریره در دو فاسق ودشمن خدا شد چنانکه عمر گفت واگر خیانت او
ثابت نبود چنانکه از آخر کلام ابو هریره معلوم میشود وقوع آن دشنام از عمر وصدور مؤاخذه ومصادره او بآن مبلغ غایت فسق ونهایت ظلم او
وبر هر تقدیر فسق یکی از اینها وصحابی لازم آید فاحفظ انها ثمانیة مگر آنکه بطریق تمحلات حشویه وتاویلات ملاحده باطنیه تاویلی رکیک
ارتکاب نمایند وایضا در تشبیه عمر حال خود را بحال فرعون مصر وحال ابی هریره را بحال حضرت یوسف در التماس عمل مضرتی است
غیبی ولطیفه لاریبی که بر ارکیای اهل ایمان مخفی نخواهد بود وتشیع اهل بحرین وقصبات مانند قطیف والحصا از قدیم الایام تا انیزمان شیعی
وارد وظاهر انشاء الله این خواهد بود که لطف الهی شامل حال اهل اینها باشد در مبادی اسلام مقدمی مدید عامل آنجا ابان بن سعید بود که از جمله
محبان اهل بیت بود ودر تخلف از بیعت ابو بکر با حضرت امیر وسایر بنی هاشم موافقت نمود ودر زمان خلافت حضرت امیر ایالت آنجا
بروجهی که در تحفة الاجلاء مذکور است مدتی بعید بن عباس مخصوص بود وبعضی اوقات متعلق بعمیر بن ابی سلمه بود که مادر او ام سلمه رضی الله عنها بود
ودر علم وفضل وعبادت وعقل وسعادت وطیب طینت وصفای سیرت ونقاوی سریرت از اقران ممتاز بود وایشان در آنجا تقریر حضرت امیر وکیفیت بیعت غدیر نمودند واز مرآت فطرت ایشان قابلیت عبارتو ودا غیار را زدودند ومشهور است که عربی بحرینی را
که سه خلیفه را دشنام داده بود بر خر نشانده گرد شهر میگردانیدند یکی پرسید که این چه گناه کرده است مردی گفت که ابو بکر را دشنام داده است
عرب مذکور با آنچنان بلیه طاقت تقیه نیاورده واز روی درد با آمد عتاب نموده گفت یا هذا لا تمس عمر وعثمان یعنی ای ناکس عمر وعثمان را
فراموش مساز وبر من بهتمت تقصیر پسند که من تقصیر نکرده ام وایشان را نیز دشنام داده ام یمین تفصیل احوال یمن وخوبی آب وهوا وعرصه دلکشای او در کتاب معجم مذکور ومسطور ومجمل آن در السنه جمهور مذکور است ودر کتاب انساب سمعانی مسطور است که یمن بلاد وسیع
ودر فضل او احادیث وارد شده واو را بواسطه آن یمن میگویند که یمین زمین است همچنانکه شام شمال زمین است مؤلف گوید ولهذا اکثر
اهل یمن مؤمن واز اصحاب یمین بوده اند واکثر اهل شام ناصبی واز اصحاب شمال وبنا بر سعادت ازلی که اهل آن دیار را شامل بوده حضرت امیر
بروجیکه در احوال عذیر مذکور شد بآنجا رسیده اند واز اهالی وبسیاری از آندیار را زیمن قدوم هدایت لزوم او مهتدی گردیده اند واز اکابر
اولیای آندیار سهیل بن اویس فرنست که بموجب الهام غیبی واشارت لاریبی در حرب صفین با حضرت امیر موافقت ورزیده ودر آنواقعه
بدرجه شهادت رسیده ودر فتوح اعثم کوفی مسطور است که چون حضرت امیر بر مسند خلافت نشست اهل یمن بطوع ورغبت بجهت
تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نهادند واول معارفی که از اهل یمن بمدینه رسیدند رفاعة بن رافع الجهنی
ورویة بن ربعی البجلی بودند که با قوم خویش از نخیله در آمدند وپیش از وصول ایشان امیر المؤمنین خبر یافت واشتر نخعی را بخواند وبفرمود که با جماعتی
از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رود واشتر با کوکبه انبوه وبقیه نیکو بیرون آمد وچون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت ونکو پرسید
ومراعات بسیار کرد وگفت در زمان سعادت وطالع میمون وفال خیر بخدمت امام عادل وخلیفه باذل که مهاجر وانصار او را
پسندیده اند وبر خلافت او اتفاق کرده رسیده اید خوشدل ومسرور باید بود که هم ما شما را دوست داریم وهم شما ما را ودر شمال ایشان
میراند وچون بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را در جای فرود آورند وآنقوم یکروز بیاسودند دیگر روز امیر المؤمنین ایشان را بخواند تا دیده
وسخن ایشان بشنود واشراف آنقوم چون فیاض بن خلیل الازدی ورفاعة بن رافع الجهنی وکیسوم بن سلمة الجهنی ورویة بن ربعی البجلی و

رفاعة بن شداد البجلی و هشام بن ابرهه النخعی و جمیع بن خشم الکندی و انس بن قیس الکندی و عقبة بن ثمامة الحیری و عبد الرحمن بن ملجم المرادی این ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط سلام و تحیت بجا آوردند و هریک از ایشان قطعه شعری در مدح امیر المؤمنین علیه السلام بگفتند حضرت امیر جواب ایشان بلطفی هرچه خوشتر باز داد و ایشان را نزدیک خویشتن بنشاند و لطف و نوازش بسیار فرمود ایشان خوشحال شدند و گفتند امیر المؤمنین را نیکو واضح و لایح است که ما شجاعت و مردانگی و مبارزت و فرزانگی از آباء و اجداد میراث یافته ایم و در میدان محاربت مردان کار و مکاوحت مبارزان روزگار پرورده شده هر کجا که ما را فرستی تا ظفر و منصور باشیم و هر مهم که نامزد فرمائی در اتمام آن بذل جهد کنیم و اشارت و فرمان ترا بسمع طاعت تلقی و استقبال واجب دانیم امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را نوازش کرد و بمواعید خوب مستظهر گردانیدند و انعامها داد و تشریفها ارزانی داشت و بخوشدلی و خرمی باز گردانیدند و در تحفه الاجناد مذکور است که آنحضرت حکومت مملکت یمن را بیمن مقدم عبد الله بن عباس زینت و زینت داد و از بعضی ثقات شنیده شده که در این روزگار بسیاری از اهل آنجا در حضرموت ساکنان جبال و قفار شیعهٔ زیدی و اسمعیلی اند و قلیلی از ایشان امامیه اند و باقی از آنها بمذهب اهل سنة گرویده اند و مصلحت خود را در آن دیده اند و الله اعلم بحقایق الامور و الاسرار

جبل عامل و لایتیست از اعمال شام مشهور و معمور مشتمل بر قری و بلاد بسیار و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که جبلی بنسبت است بجبل و این بنسبت بسیاری از علماء در هر اقلیم چه بعضی بحبال همدان منسوبند و بعضی بجبرا و هرات مانند عبد الواسع جبلی شاعر مشهور و بجبله نیز باین نسبت است و آن بلده ایست از بلاد شام نزدیک بحمص اما در معجم البلدان بعنوان مذکور از و تغییر نموده ظاهرا بواسطه شدت اتصال او را داخل در اعمال بعلبک داشته و بنا بر این فرزدق که الحال از اصول قرای جبل عامل است از قرای بعلبک شمرده و گفته که آن قریه ایست بزرگ آبادان در غربی کوه و در آنجا مویز خوب پیدا میشود که آنرا جوزا گویند و در آنجا قومی باشند که ایشان را بنی رجا گویند و بکرم و اکرام صیف و تجمل ظاهر معروف و مشهورند و همچنین بقاع عدیده را بتعاف که بقعه ایست از اصول بلاد جبل مذکور ساخته و گفته که آن زمینی است وسیع در میان بعلبک و حمص و دمشق و در آنجا قریهای بسیار و آبهای روان خوشگوار و اکثر آب آنجا از چشمه کوهیست که آنچشمه را عین الهر گویند و قبر خضر و الیاس در آنقریه و اقعست و بالجمله تجلی انوار رحمت الهی همیشه شامل اهل جبل عامل بوده و نور محبت خاندان از ناصیهٔ ایمان ایشان چون بارقه نور از شاهق طور ظهور مینموده و بهیچ قریه از آن نیست که جمعی از فقهاء و فضلای امامیه در آنجا بنا شده و جمع اموالی آنجا از خاص و عام و وضیع و شریف در تعلیم مسایل اعتقادیه و احکام فرعیه بر طبق مذهب حق امامیه مبالغه تمام بجا میآورند و در تقوی و مروت و فقر و قناعت اقتدا بطریقهٔ مرضیهٔ صاحب و مولای خود دارند با وجود تسلط رویه همت بر نشر مذهب خود میگمارند و از جملهٔ تعصبات عوام شیعهٔ آنجا اینست که اگر بایشان میگفتند که ابو بکر در جراب یاد کرده آب شماست آنرا البته میریختند و خاکپاری بر سر ایشان می بیختند و این ستم ظریفی مدتی در آنجا مستمر گردید و از این محضر بسیار بایشان میرسید تا آنکه روزی سنی از ملازمان عامل آنجا یکی از فقرای شیعهٔ آنجا دو چار شد که از آسیا میآمد و جراب آرد بدوش نهاده میآورد و آنگاه بطریق معهود از روی ظرافت باو گفت که ابو بکر فی جراب یعنی ابو بکر در ابنان آرد تست آن فقیر چون خالی از زیرکی نبود در جواب گفت باکی نیست او را همراه بگیر و از آرد بیرون خواهم کرد و بعد از آن این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردید و آن ستم ظریفی باخر رسید

کرک نوح قریه ایست قریب بجبل عامل که قبر نوح میگویند در آنجاست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن جعد الله العالی قدس الله روحه که از متاخرین مجتهدین امامیه است از آنجاست و در معجم البلدان آورده که کرک بفتح اول و ثانی و کاف دیگر نام قلعه ایست استوار در کوهستان شام از نواحی بلقا میان ایله و بحر طبریه و بیت المقدس و همچنین نام دو بیست بزرگ نزدیک بعلبک و در آنجا قریست طویل که اهالی آنواحی میگویند که قبر حضرت نوحست

بحر خضر و بحر ابیض جزیره ایست در سرزمین ولایت بربر در میان دریای اندلس که حضرت صاحب الزمان و اولاد و اصحاب او در آنجا میباشند و از اندلس تا کنار آمد دریا پانزده روز راهست و ابتدای آن مسافت دو روز راه معمور نیست و آب در آنجا یافت نمیشود و باقی مسافت معمور است و آبادانیها بایکدیگر متصل و دیه بدیه پیوسته است و در ساحل آن دیار موضعی است بشکل جزیره که اهل اندلس آنرا جزیره خضرا میگویند چه ساکنان آن ساحل همگی شیعهٔ امامیه اند و قوت ضروری ایشان از جزیرهٔ خضرا که مقام حضرت صاحب الزمان است وکیل ناحیه مقدسه در سالی دو بار بکشتیها بار کرده از راه بحر ابیض که محیط بآن ناحیه مقدسه است میآرد و باهل آنجزیره قسمت کرده مراجعت مینماید و در بعضی از ازمنه سابقه یکی از صلحای شیعه بمساعدت توفیق بآنجا رسیده و شرح قصه را که طولی داد و شیخ اجل سعید شهید ابن محمد مکی قدس الله روحه که یکی از اعاظم مجتهدین شیعه امامیه است باسناد خود از آن شخص صالح روایت نموده و در بعضی از امالی خود آنرا تحریر فرموده و سید اجل صدر عالیقدر امیر المؤمنین

محمد اسد الله شوشتری رحمه الله آنرا حسب الاشاره پادشاه صاحبقران مغفور در طی رساله که در بیان حکمت و مصلحت غیبت حضرت صاحب الزمان نوشته مذکور ساخته و از آنجا معلوم میشود که حضرت او در آن ناحیه مقدسه اولاد و اصحاب هستند و در مساجد و منازل خود بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلم مسایل دینی اشتغال میدارند و در خارج جزیره مقدسه از سپاهیان لشکریانی نیز مهیا شده همگی اوقات فوج آل محمد میکشند و فوج یکی از اسماء صاحب الامر است و الحق آن رساله ایست که می فطنت آن بر مومنان واجب است زیرا که از بابت معاندت در قضیه غیبت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن بنا بر عصبیت و حمیت جاهلیت اظهار مخالفت و انکار مینمایند و دو آنرا مستبعد میشمارند و چون مرد و دخاس با بقای هر شبهه و وساوس ضعفاء العقول و عوام الناس را که سخن ارباب حق را نشنیده اند و نور ایمان در دل ایشان تابیده و حلاوت آن بمذاق ایشان نرسیده بمزخرفات خود از راه میبرند و ترهات ضلال و اضلال خود کرفتار میسازند و آنرساله در اثبات امامت و بیان بعضی از حکم و مصالح غیبت آنحضرت و کشف ظلمت و حیرت مخالفان عبارتی وافی و دلیلی کافی و در رفع غوایل ارباب ضلال و اضلال اشارتی کافیست و در بعضی از کتب معتبره بنظر این قاصر رسیده که بنو عبد المومن که در دیار مغرب میباشند بر دقایق علم جفر اکملی اطلاعی دارند همگی شیعه اند و اهالی دیار ایشان نیز تابع ایشانند و در مذهب و الله اعلم بحقایق الامور همدان بفتح ها و میم در کتاب نزهة القلوب مسطور است که همدان از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و در او قلعه کلین است در میان شهرستان و گویند که داراب بن دارا ساخت اگرچه آن قلعه اکنون خرابست در اول شهری بزرگ بوده و دور باروی او دوازده هزار گام مسافت داشته و آبش از کوه آورند و در اندرون شهر چشمهاست و میوه اش در غایت ارزانی بود و مردم آنجا اکثر معتزله و مشتغل اند اینست کلام او مولف گوید که در کتاب خراج که از مولفات شیخ اجل اوندی مسطورست که بعضی از خانواده های همدان شیعی بوده اند و بکرامتی شیعی شده اند و از جمله اکابر موحدان آنجا که در تشیع او تردد نیست سید المتالهین میر سید علی همدانیست که تفصیل او در مجلس صوفیه از این کتاب مذکور خواهد شد و صین القضات همدانی و غیر هما و در ایند دولت ابد پیوند صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه جمهور اهالی آنجا امامی مذهب و محب خاندان شاه مردان و از فدائیان اویند

تبریز صاحب جیب السیر گفته که تبریز را زبیده خاتون که زوجه هرون الرشید بود بنا نمود و بعد از مدتی بزلزله خراب شده دیگر بار متوکل عباسی تجدید عمارت آن پرداخت و در ایام دولت القایم بامر الله در چهار دهم صفر در سنه چهار صد و سی و چهار ابو طاهر منجم شیرازی تبریز را نزدیک آفتی عظیم یافت که امشب بجهة زلزله آفتی عظیم بسکان این شهر میرسد بنا بر آن دار و غه شهر بخروج مردم از دیوار بیرون تبریز فرمان داده زمره انقیاد حکم کردند و فرقه بموجب ظاهر کلمه کذب المنجمون و رب الکعبه عمل نمودند و بحسب اتفاق در آنشب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و روز دیگر حاکم آذربایجان مصدق عمارت آن بلده کشته ابو طاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بود و گفت چون در اینساعت آغاز تعمیر نمایند تبریز بزلزله خراب نشود و اهالی بنا در آن ساعت بنیاد کار کرده بعد از آن بواسطه زلزله انهدام بنیانی نخطه راه نیافت و در زمان هلاکو خان و اولاد او تبریز دار السلطنه گشته چندان عمارت عالیه در آنجا ساخته شد که شرح آن میسر پذیر نیست و در زمان پادشاه مغفور تبریز معمور ترین بلاد ربع مسکون بود و بواسطه وفور عمارت و زراعت عشرت افزای فضای چرخ بوقلمون بود کویا کلمه ادخلوها بسلام آمنین آیتی است در شان او و کریمه جنة عرضها السموات والارض کنایتیست از فسحت ساحت جنت نشان او

بیت

آب حیوانست آبش یا زلال سلسبیل عرصه چرخ است صحنش یا بهشت جاودان

آب و باد اوست چون باد مسیح و آب خضر باد جان بخشش چو جان و آب دلجویش روان

و در تبریز باغستان فراوانست و اکثر اثمار و اشجارش در لطافت رشک میوه بستان جنان اما هوایش در زمستان بغایت سرد است چنانکه در بعض شتوات برودت هوا و کثرت بارند کی بمرتبه میرسد که دو ماه مردم بسهولت تردد نمیتوانند کرد و بنا بر آن در بهر زمستان تبریزیان آذوقه و ضروریات لایفصل را کرفته و در خانهائیکه در زیر زمین ساخته اند ترتیب مینمایند و در وقت دم سردی در آن منزلها نشسته بفراغت اوقات میکذرانند و چون اکثر مردم تبریز افیون میخورند و صباح هر کس با ایشان سخن میکوید جواب درشت میشنود و بعد از چندین که کیفیت ایشان رسیده شد اکر از کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب کویند مشهورست که تبریزیان جبنا نخوت و متکبر میباشند و بسرعت خلل در مبانی مودت ایشان راه یابد بنا بر علی هذا یکی از شعراء این رباعی اعظم آورده

رباعی

هرکز نشود بطبع تبریزی دوست مغز همه جان و تبریزی پوست

آنرا که بدستی نبود صادق کز نیز عزیمتست که تبریزی خوست

و خواجه همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید

تبریز نکو هر چه از آنجا بست نکوست مغز همه پندار تو ایشان از پوست

باطبع مخالفان موافق نشوند هرکز نشود فرشته با دیو دوست

احوال م

تبریز

ایست تمام کلام حبیب السیر مؤلف گوید که شاعر مقدم که رباعی در حق اهل تبریز زاد رسیده واخواه انداخته ظاهر انظر بر عوام وبازاریان انجا انداخته ومغز از پوست نشناخته یا نبادری از ایشان نزد محبت باخته وچون بوی وفائی از او نیافته از غایت آزار همکی را در بوده وتا روم درهم بافته وشماتت خواجه سیاه کرچه تهمت آلوده ادام است اما بموافقت جمعی از ازکیای انام وعلمای اعلام معتدل گشته زیرا که علامه شیرازی در شرح کلیات قانون مبالغه تمام در تعریف تبریز وخوبی آب وهوای آنجا نموده وغوث الحکماء المتاخرین امیر غیاث الدین منصور شیرازی در رساله خلاف خلف صدق خود میر صدر الدین محمد نوشته که ان احسن الناس خلقا وخلقا اهل اذربایجان واذربایجان ببلدة تبریز بلدة طیبة فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین وفی وصفها تکل الالسن انتهی کلامه ومخفی نماند که در کتاب معجم البلدان شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست واز کتابی دیگر چیزی بنظر نرسیده اما این قدر بتواتر معلوم شده که از زمان وصول قطب الدین سید حیدر تونی قدس الله سره باذربایجان بسیاری از اهالی انجا که بسلک ارادة او درآمده اند مذهب حق امامیه اثنا عشریه داشته اند وچون در طریق سلوک حضرت میر مقرر بوده که در وقت انابت مریدان تلقین بلعن فراعنه زمان اهل بیت بنا بر تقیه بطریق سرکوشی مینمایند لهذا الحال تقیه بر طرف شده خلفای تلقین لعن بهمان دستور مینمایند ویخواهند کما زطریقه مرشد خود تجاوز نمایند اما جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را مرید نعمة الله قدس الله روحه میدانند بگمان آنکه سید مذهب شافعی داشته سنی شافعی بوده اند والحال در آمدیار بغیر از سادات لالا وحافظان او در کسی که متسم بتسنن باشد نیست الحمد لله وایضا پوشیده نماند که نزد این بیچاره بوضوح نرسیده که جماعت حیدریه تبریز در اصل همکی شیعه بوده اند وبهمان علاقه در سلک ارادة میر حیدر درآمده اند یا آنکه سابقا سنی بوده اند والحمد لله موحد صاحب تصرف بتائید اشیانرا بهدایت وارشاد نموده واحتمال اول نظر بحال باقی اصل تبریز که زبیده خاتون بود ظهور تمام دارد زیرا که زبیده شیعه امامیه بود چنانکه شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که چون هرون الرشید غلو زبیده را در تشیع بدید سوگند بخورد که او را بدو کلمه طلاق دهم وپیشتر نه پیش کاغذی نوشت که کنت فبنت یعنی بودی انچه بودی وبریده شدی وآنرا بزبیده فرستاد وزبیده از غایت محبت مرتضی وزهرا در پرس کاغذ انوشت که کنا فاحمدنا وبنا وما ندمنا یعنی بودیم انچه بودیم وبدان حمد وشکر کردیم وبریده شدیم ودر آن پشیمانی نداریم واحتمال دوم نظر بحال مجد وعمارت تبریز که متوکل عباسی بود بغایت ظاهر است چه مقرر ومشهور است که متوکل سنی ناصبی بوده بلدة قم شهری عظیم وبلده کریم است واز جمله بلادیست که همیشه دار المؤمنین بوده وبسیاری از اکابر واعاظم ومجتهدان شیعه امامیه از انجا برخواسته اند وامتیاز باینچنین بلدی از اقوی ادله صحت عقیده منسوب الیه است ودر کتاب معجم البلدان وغیر آن مسطور است که بلدة طیبة قم از مدائن متحدثه اسلامیه واهالی انجا همیشه شیعه امامیه بوده اند وابتدای بنای آن در سنه ثلث وثمانین در زمان عبد الملک بن مروان شد وآن چنین بود که عبد الرحمن بن محمد اشعث بن قیس که از قبل حجاج بن یوسف امیر سیستان بود چون بر او خروج کرد در لشکر او سه عدد کس از علمای تابعین عراق بودند وچون پسر اشعث از حجاج منهزم شد انجماعت بنا حیه قم افتادند واز انجمله چند برادر بودند نام ایشان عبد الله واحوص وعبد الرحمن واسحق ونعیم پسران سعد بن مالک بن عامر الاشعری ودر آنموضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت وبرادران مذکور در انجا بقهر وغلبه نزول کردند وبنی اعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند وآن چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از مواضع بود تسمیه نمودند بعد از آن بمقتضای مثل مشهور که معجمی قالب به ماشئت بعضی از حروف آن نام را اسقاط کردند واز ردی پسر قم کفشده وایضا در کتاب معجم مذکور است که مقدم برادران مذکور عبد الله بن سعد بود واو پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو ونما کرده بود واو امامی مذهب بود ومعارف آنحال از کوفه بقم انتقال نمود واهل آنجا را قبل از انکه نفس شوم اغیار در لوح خاطر قرار گیرد ودر متابعت مذهب ائمه اطهار والتزام احکام طریقه ایشان استوار ساخته لهذا هرگز سنی از انجا پیدا نشود ونیست کلام صاحب معجم واخباری که در فضیلت قم واهل قم از رسول ائمه روایت شده بنهایت است واز امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت است که گفت الا ان لله حرما وهو مکة الا ان لرسول الله حرما وهو المدینة الا ان لامیر المؤمنین حرما وهو الکوفة الا ان حرمی وحرم ولدی من بعدی قم الا ان قم کوفة صغیرة الا ان للجنة ثمانیة ابواب ثلاثة منها الی قم تقبض فیها امراة من ولدی واسمها فاطمة بنت موسی یدخل بشفاعتها شیعتی الجنة باجمعهم وهم از آنحضرت روایت است که گفت اذا عمت البلدان الفتن والبلایا فعلیکم بقم وحوالیها فانها من البلایا مدفوع عنها واز حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمود ان للجنة ثمانیة ابواب ثلاثة منها لاهل قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم وسعد بن سعد الاحرم روایت کرد از آنحضرت که فرمود یا سعد من زارها فله الجنة او هو منها

من اهل الجنة و از حضرت امیرالمؤمنین روایتست که فرمود سلام الله علی اهل قم و رحمة الله علی اهل قم سقی الله بلادهم الغیث و نزل علیهم البرکات فبدل سیئاتهم حسناتهم اهل ذکوع و خشوع و سجود و قیام و صیامهم الفقها العلما الفهما هم اهل الدین و الولایة و العبادة و حسن العبادة صلوات الله علیهم و رحمة الله و برکاته و از ظرایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت یکی از سنیان متعصب را در آنجا حاکم ساختند و چون او شنیده بود که اهل قم با بر عداوتی که با خلفای ثلثه دارند در میان ایشان کسی که موسوم بابی بکر و عمر و عثمان باشد پیدا نمیشود و حکم باحضار اهالی آندیار بمزده با اعیان ایشان خطاب فرموده که من شنیده ام که شما صحابه سه گانه را دشمن میدارید و بنا بر آن بر اولاد خود نام ایشان نمیگذارید بخدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مواخذه و عقوبت نمایم آنگاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام بخانه هریک از اهل شهر جوید رسیدند و بغیر از مردی مغلوک منکوب سر و پا برهنه روی ناشسته احول که اقبح خلق خدا بود موسوم بنام ابوبکر ندیدند و این هم در اصل از قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر قم بعمل اقامت انداخته پسر خود را بآن نام مکرم نامی ساخته بود القصه ابوبکر موسوم را بهیاتی که تقریر نموده شد در حضور حاکم بجابه در آوردند چون نظر حاکم نیک محضر بر ابوبکر کریه منظر افتاد آنجماعت را دشنام داده گفت بعد از چند روز که ابوبکر نام جثه من آورده اید اینچنین کسی است که اقبح خلق خداست و در اثنای خطاب و عتاب یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هرچه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این پرورش نمیابد و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار بخندید و ایشان را بخشید و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است و حضرت مولوی در مثنوی معنوی بآن اشعار نموده فرموده **بیت** سبزوار است اینجهان بیدار ماچه بوبکریم در وی خوار و زار بهرحال مادهٔ هریک از ایندو شهر انگاه تیز قابل است و تحقیق تخصیص یکی دون دیگری امریست بیحاصل و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و چهل و پنج فتنهٔ عظیمه واقعه میان اهل اصفهان و اهل قم که با نجا برسم تجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا سب صحابه نموده بودند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیری از ایشان کشتند و اموال تجار را غارت کردند و چون این خبر بر کن الدوله بویهی رسید بواسطهٔ تشیعی که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را مواخذه و مصادره بمال بسیار نمود و شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهر دندان کسان هرگز فرو مانده گفت معنی مفهوم نیست قمی گفت که اگر بگویم از قم گوئی آه و از اینجا معلوم میشود که قمی نباشد الا شیعی و اصفهانی بنودی الا سنی و الحمد لله که در ایام دولت سلاطین صفویه موسویه انار الله برهانهم انوار ایمان و هدایت بر در و دیوار آنولایت تافته که صد قم در اصفهان کم است و باد ار المؤمنین کاشان و ببرکوئی در شتلم و مولانا عبیدا کاتب در بعضی از رسایل خود آورده که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت چون عمر نیست چرا او را میزنید دیگری گفت که او عمر است و الف و نون بر او از عثمان دزدیده و بر آن افزوده و از جملهٔ مآثر جرات و شدت اهل قم که در او اخر کتاب کشف الغمه مذکور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسیه از طرف حاکم امتناع نمودند و مهر را بحکومت ایشان فرستاد با او مقاتله و محاربه نمودند و مجال تصرف ندادند و مکرر لشکرها بر سر ایشان فرستادند مفید نیفتاد آخر امیر ناصرالدوله بن حمدان را که امیرالامرا خلیفه بود بر ایشان فرستادند و چون ناصرالدوله نزدیک بقم رسید اعیان آنجا باستقبال او شتافتند و گفتند ما بحکومت غیر مذهب خود راضی نبودیم و الحال که تو آمدی بالطوع و الرغبة امتثال حکم تو مینمائیم و در امثال اهل قم زیاده از امثال و جهات سالهای گذشته ناصرالدوله را رسانیدند تا او بخلیفه فرستاد و بعد از آن خلیفه از موافقت اهل قم ناصرالدوله را اندیشه نمود و او را نزد خود طلب فرمود و ایضا از مآثر جرات ایشان آنست که در روزگار دولت سلطان حسین میرزا والی خراسان یکی از سادات قم در شهر هرات بسر میبرد اتفاقا روزی در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و سخنی در باب خلافت صحابه سه گانه مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان برامد و بآن نیز کتها نمود زبان طعن و لعن گشود آنجماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام آنجا که از اولاد سعد الدین تفتازانی بودند و ادای شهادت بر رفض او کردند آنگاه شیخ الاسلام مذکور او را برداشته آنجا مت سلطان حسین میرزا برد و صورت حال را عرض نمود میرزا بنا بر محبت سادات در مقام اصلاح شده بآن سید خطاب فرمود گفت که ظاهرا تو در آنوقت اسکاری کاری یا جنونی اداری طاری شده باشد سید در جواب گفت که هرگز در عمر خود مرتکب تناول مسکرات نگردیده ام و آفت جنون و خرافت پیرامون من نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلثه را با آبا و اجداد اظهار خود یقین دارم طعن و لعن ایشان را از روی قصد ثواب بر زبان میآرم و آنرا از جملهٔ عبادات میشمارم و چون میرزا آنجواب شنید سر در پیش انداخته تامل کردید زیرا که با قطع نظر از محبت در نزد سید

الانام علیه الصلوة والسلام از باس سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه که در آن زمان قهرمان ایران حامی سادات و شیعه خاندان
ایشان بود ملاحظه تمام داشت و شیخ الاسلام را که فی الحقیقه شیخ الفجره و رئیس الکفره بود از مشاهده تامل میسر نمایند عصبیت
جاهلیت اشتعال یافته بمیرزا خطاب نمود که ای سلطان میخواهی که در امور دین مسامله و مداهنه نمائی و چون میرزا در آن زمان
مفلوج شده بود و اولاد و ارکان دولت کانمینی متابعت ینمودند بالضروره آنحضرت را برای شیخ الاسلام واگذاشت و آن ملعون
متعصب از روح مطهر حضرت رسول شرم نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم نمود و بعد از آن شهادت آن سید خویشان او بخدمت سلطان
شاه اسمعیل رفته و عرض تظلم خود نمودند و ایشانرا تسلی داده حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هر کاه ولایت خراسان در تحت
تصرف اولیای آن دولت در آید شیخ الاسلام ایشانرا بقصاص خون برادر خود قتل نمایند و چون بعد از زمانی سلطان حسین میرزا آنجا
یافت و شیبکخان والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه بتسخیر آن ولایت نمود شیبکرا با سفل درک روانه ساخت و بدار السلطنه
هرات نزول اجلال فرمود و خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معلی بودند شیخ الاسلام را که فرقه بنظر پادشاه دین پناه آورده
و بموجب آنعهد و فرمان سابق او را تسلیم آنجماعت نمودند تا بخون آن سید مظلوم سنگسار ساخته و در سر چار سوی بازار سوختند
و خاکستر او را باد دادند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **کاشان** صان الله شانها بلده عامره ایست کاشان
معجم البلدان مسطور است که کاشان شهریست نزدیک باصفهان و در زبانها باشهر قم مذکور میشود و از آنجا طریق کاشه کاشی میرود
و مردم آنجا همکی شیعه امامیه اند و در مذهب خود رسوخی تمام دارند و سمعانی در کتاب انساب گفته که کاشان شهریست نزدیک
قم و از آن تا اصفهان سی فرسخ راهست و گفته که من بآنجا رسیده ام و دو روز در آنجا اقامت نموده ام و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل
فضل و علم در میان ایشان بسیارست و در آنجا بخدمت سید قاضی ابو الرضا فضل الدین بن علی العلوی الحسینی الکاشانی رسیدم
و چند حدیث از و شنیدم و نوشتم و چند قطعه شعر از شعرا و نیز نوشتم و چون بدرخانه او رسیدم و توقع انتظار خروج او نداشتم بر وکه خانه
او نشستم دیدم که بر کتابه ایوان او این آیه نوشته بودند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الی آخره و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی
در کتاب نقض نوشته که کاشان الحمد لله والمنه منور و مشهور بوده و بزینت اسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس معطر و مزین است
از جمله مدارس بزرگ مدرسه صفویه و مجدیه و شرفیه و عزیزیه بازینت و عدت و اوقاف موجود و معمور و مدرسان مانند سید
امام ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی الحسینی که در علم و فضل و زهد بی نظیرست و غیر او از ائمه و قضاة و فقهاء و متقیان نمونه
در آنجا بمباحثه و مناظره و ذکر و فکر میکذرانند و عمارت مشهد امامزاده علی بن محمد الباقر بیار کز رگ که مجد الدین بنای آن در آنجا
بزینت و عدت و آلت و رونق و نور و برکات قبله مرادات سلاطین و وزرا و سایر اهالی آنحوالی است و دیگر آثار در آنجاست که
همکی دلالت میکند بر صفای ایمان و زینت طاعت مومنان کاشان عمرها الله بالعدل و التوحید و قبول الرسالة و اثبات العصمة
فی النبوة و الامامة و میر محمد وم شریفی شیرازی علیه الرحمه در کتاب نواقض الروافض آورده که اهل کاشان زنست که ابو لؤلؤ
که قاتل عمر خطاب بود چون او را بهشت کریخته بکاشان آمد و از خوف اعداء در آنجا پنهان شده اهالی کاشان بواسطه محبت خاندان
او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعداء محافظت فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان و قبله اهل
از او بتعبیر بابا شجاع الدین میکنند و میکویند که هر که او دشمن دین را کشته باشد شجاع دینست و بابا اکرچه در اصل لغت عجم نام پدر است
اما کاهی باطلاق او بر کسی که کار عظیم کرده باشد میکنند و بالجمله عوام و اوباش شهر کاشان در روز بیست و ششم ذیحجه که روز قتل عمر است
صورتی از خمیر میسازند و شکم او را از دو شاب سرخ پر میکردانند و او را عمر نام مینهند آنکاه او را بر داشته برقص و حرکت در میآورند
و مقارن آنحرکات طبل و دهل از آلات لهو و غیر آن بکار میبرند و در طعن و لعن عمر مبالغه بسیار بجای آورده فریاد و ولوله بسیار میکنند
و از اول روز تا آخر بابن کیفیت میکذرانند و چون شب در رسید و میخواهند که از سر مزار بابای مذکور بخانهای خود مراجعت
نمایند بعضی از اراذل و اوباش ایشان کاردی یا خنجری بر شکم آن صورت میزنند تا دو شاب از شکم او بیرون میآید پس آنجماعت
آمدو شد را از جهة اظهار آنکه بخون عمر تشنه ایم میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابو بکر در نظر اهل سبزوار خوار و بی اعتبار است والله اعلم
ملا حیرتی گفته **بیت** خوارم اندر ولایت قزوین چون عمر در ولایت کاشان و مولوی در مثنوی معنوی گفته **بیت** سبزواری
بیخبان بیدار یا چو بوبکریم در وی خوار و زار و در بعضی از رسایل ملا عبد الکافی مذکورست که شخصی در از کوشی در کاشان بقبر

متعاچی خواست که کاغذ متعا نویسد پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان متعاچی متحیر
فرو مانده گفت چه نویسم و آل گفت کسی میخورد بنویس خداوند خرد یزه آبه بیاء موحده صاحب معجم گفته که ابو سعد از حافظ ابوبکر
بن موسی بن مردویه نقل نموده که آبه قریه ایست از اعمال اصفهان و دیگری گفته که قریه ایست از ساوه و جریر بن عبد الحمید ساکن شهر ری
از آنجا بود و من میگویم آبه در مقابل ساوه مذکور میشود و عامه آنرا آوه بواو میگویند و اهالی آنجا شیعه اند و اهل ساوه سنی اند و همیشه در میان
میان ایشان جنگ واقع میشود و در بیان تشیع اهل آبه یکی از شعرای اهل سنت نقل نموده بقطعه را بالعربیه وقائله ابتغض اهل
ابه وهم اعلا نظم والکتابه فقلت الیک عنی ان مثلی یعادی کل من عادی الصحابه امیت آنچه
صاحب معجم در ترجمه آبه گفته و در ترجمه ساوه گفته که نزدیک بساوه مدینه ایست که آنرا آوه گویند و اهالی آنجا شیعه امامیه اند و میان
هر دو بقدر دو فرسخ راهست و همیشه در میان ایشان بتعصب و نزاع و فتنه و همواره معمور بوده اند تا در سال ششصد و هفده
که لشکر تتار بآن حدود رسیدند رسید که هر دو شهر را قتل عام کردند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که اگرچه شهر آبه
شهریست بصورت کوچک اما بحمد الله والمنه بقعه بزرگوارست از شعار مسلمانی و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرتضوی
در جامع معمور کبیر و صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعات بجا میآرند و بر ترتیب عیدین و غدیر و عاشورا و برات و ختمات قرآن همت میگمارند
و مدرسه عز الملکی و عرشاهی بمدرسان و فاضلان چون سید ابو عبد الله و سید ابو الفتح الحسینی و دیگر علما و فضلا مزین و محلی است و مشهد
امامزاده عبد الله موسی و فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم در آنجا مشاهد منورست همگی مشحون بعلما و فقها متجر متدین و ورعیت کرده
معتمدان از سید اولین و آخرین لما ان عرج بی الی السماء مرت بارض بیضاء کافور بتربتها شممت منها رایحة طیبة فقلت یا جبرئیل
ما هذه البقعة قال یقال لها آبه عرضت علیها رسالتک وولایة ذریتک فقبلت فان الله تعالی یخلق
منها رجالا لا یتولونک ویتولون ذریتک فبارک الله فیها وعلی اهلها معنی آنست که مرا بنیاد فرموده در شب معراج
نظرم بر بقعه افتاد سفید و نورانی که بوی خوش آن بقعه بدماغ من افتاد از جبرئیل پرسیدم که این کدام بقعه است گفت این بقعه را آبه
خوانند رسالت تو و ولایت آل تو بر وی عرض کردند قبول کرد و باریتعالی از وی مردانی آفریدکه متابعت تو و فرزندان ترا میان بسته دارند
مبارکباد بر آنشهر و اهلش و ولایت و مودت شما و اگرچه اخبار در فضیلت آبه بسیارست ما در این کتاب اینقدر کفایتست و در موضعی
دیگر از کتاب مذکور گفته که اعتقاد اهل آبه معلوم است که الا شیعی نباشند و گفته اند که ساوی نباشد که شیعی باشد و آبه خود شیعی باشد و از اکابر
متاخرین آنجا میر شمس الدین محمد آویست که از جمله صلحا و فضلا و مقربان ملک خراسان سلطان غیاث الدین محمد بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید
سعید قدس الله روحه کتاب لمعه دمشقیه را بالتماس او نوشته و مصحوب او بسلطان مذکور فرستاده و مراد از بعض الدیانین که در خطبه
مذکور واقع است میر شمس الدین محمد مذکورست شیراز حفت بالامن و الاعزاز دار الملک فارس و از سایر بلاد عالم بشهریت
و جامعیت ممتازست بجمعه مصر و چه شام و چه بحر و چه بر همه روستایند و شیراز شهر و چنانچه المشتهر مسطورست که بانی شهر شیراز پسر عم حجاج
بن یوسف محمد بن قاسم بن عقیل ثقفی بوده و شیراز بوسعت ساحت و تکلف ابنیه و عمارات نفیسه اتصاف دارد و در زمان عضد الدوله
دیلمی ازدحام خلایق در آن بلده بمرتبه رسیده که لشکر یانرا جای نشستن نماند بنا بر آن عضد الدوله نزدیک شهر شیراز قصبه ساخت و سپاه را آنجا مقام
که موسوم بفناخسرو جرد کرد و مشهور بستون الامیر بود ساکن گردانید و اکنون آنموضع خراب و بایرست و هوای شیراز در غایت اعتدالست و آبش
از قنوات جریان میابد و بهترین کاریزهای آنجا قنات رکن آباد است که رکن الدوله حسن بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ در اشعار
خود بلطافت و عذوبت آن آب اشعار نموده و این بیت از آنجمله است بیت شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیشی بکن که
خال رخ هفت کشورست و در شهر شیراز بقاع خیر و خوانق و مدارس و مساجد بسیارست و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفاریست
از آنجمله است و مخفی نماند که نهال فطرت اصلی اهل شیراز همیشه از نسیم محبت و ولای اهل بیت در اهتزاز بوده و بنا بر همان فطرت ممتاز سلمان
فارسی بشرف خطاب سلمان منا اهل البیت سرافراز گشته غایة الامر اکثر اوقات بسبب استیلای ملوک و رؤسای اهل سنت نور
ایمان در نهاد اهالی آن دیار مخفی و پنهان بوده چنانکه در زمان عضد الدوله دیلمی شیوع و ظهور تمام داشت و از جمله اهالی آنجا سادات رفیع
الدرجات خصوصا سادات انجوا بقدم تشیع مشهور ند و همچنین طایفه خاکیه و مانند ایشان از خاندانهای قدیم در سلک اهل ایمان مذکور ند
بالجمله خاک آن دیار فایض الانوار از محبت اهل بیت نبی نصیب نیست مصراع که سعدی این سعادت نیست هر بر و اهالی آنحوالی از متعا

خاندان نبوت خالی نیست حافظ از معتقدان است کرامی دارش ری صاحب معجم گوید که ری بفتح اول و تشدید ثانی مدینه مشهور از امهات بلاد و اعلام مدینهای عالم است و من بشهری رسیده ام و آنجا را دیده ام و آنشهریست عظیم لطیف و عجیب کربنای آن تاجر محکم ملمع بکاشی کبود کرده اند و آنشهری عظیم بزرگ بوده که الحال اکثر آن خرابست و من از سال ششصد و هفده از هجرت که از خوف لشکر تاتار میگریختم چون بآنجا رسیدم دیوارهای عمارت آنجا را بر پا دیدم و منار بحال خود باقی بود و رونق دیوارها بواسطه قرب عهد بخرابی برطرف نشده بود و از یکی از عقلای آنجا سؤال نمودم که سبب خراب اینشهر چه چیز بوده گفت سبب حقیقی اراده خالقه حضرت آلهی بود و سبب صنیعه ظاهری آن بود که در شهری سه طایفه ساکن بودند شافعیه که اندک بودند و حنفیه که از آنها بیشتر بودند و شیعه که سواد اعظم بودند زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل روستا اکثر شیعه بودند و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذهب بنود و پیش از اول عصبیت و نزاع میان حنفیان و شیعیان و فتنه و حرب و قتال میان ایشان امتداد یافت تا آخر حنفیه و شافعیه بر شیعه غالب آمدند و ایشانرا براندختند و بعد از فنای شیعه حرب و نزاع در میان شافعیه و حنفیه قایم شد و در جمیع حروب با وجود قلت شافعیه ظفر ایشانرا بود تا آخر بسبب تقدیر آلهی حنفیه بالکلیه فانی و تباهی شدند و اینخرابها جای شیعیان و حنفیان است و این یکمحله صغیر که آباد مانده محله شافعیانست و از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده مکر آنکه مذهب خود را پنهان دارند و اصطخری گفته که شهر ری بزرگتر از اصفهان است و نیز گفته که در مشرق زمین بعد از بغداد شهری معمورتر از شهر ری نیست و اگرچه عرصه نیشابور از آن بزرگتر است و گفته که طول و عرض ری یکفرسخ و نیم است و در خارج و در خارج آن قریتهاست که هریک در بزرگی برابر شهریست و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب بر دست عمار یاسر شد و از جعفر بن محمد رازی منقولست که چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصور بری آمد شهر را که الحال هست بنا نهاد و بر گرد آن خندقی نمود و مسجد جامعی ساخت و باهتمام یکی از نگاشتگان او در سال یکصد و پنجاه و هشت صورت اتمام یافت و مال و خراج ری که دوازده هزار هزار درهم بود تا وقتی که مامون از خراسان متوجه بغداد شد و چون بری رسیدهای آنجا از ثقل مال و خراج خود نزد او شکایت کردند مامون دو هزار هزار درهم از مال ایشان تخفیف داد و منقولست از بعضی علما که گفته اند که در تورات مکتوبست که الری باب من ابواب الارض و الیها منجر الخلق و اصمعی در مدح ری گفته که الری عروس الدنیا و الیه منجر الناس و در وقتی که عبید الله زیاد علیه ما علیه حکومت ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نمود که لشکر برداشته بقتال امام حسین بکربلا رود عمر در اول متردد بود و در خروج و قعود این بیات بر زبان راند ما بالعرنیة اترک ملک الری و الری رغبتی ام ارجع مذمومًا بقتل حسین و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک الری قرة عینی و آخر جب دنیا و ریاست براو غالب شد و حکومت آنجا را بر قتل جگر گوشه مصطفی و مرتضی اختیار نمود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که آنحضرت فرمود الری و قزوین و ساوه ملعونات و مشئومات و اهل ری در اصل اهل سنت و جماعت بوده اند تا آنکه احمد بن الحسن ماورائی بر آنجا غالب شد و اظهار مذهب تشیع نمود و در مقام ترویج شیعه شد پس مردم بتصنیف کتب در مذهب شیعه باو تقرب جستند و از آنجمله عبد الرحمن ابو حاتم در فضایل اهل بیت و غیر آن کتابها تصنیف نمود و این در زمان معتمد عباسی بود و استیلای احمد مذکور بر ولایت ری در سال دویست و هفتاد و پنج بود و او قبل از آن در خدمت صاحب خود کوتکین بن ساتکین بک بود و از آنوقت که او بر ری استیلا یافت و مذهب شیعه را رواج داد تا الحال آنمذهب در آنمزار است مستمر و بر قرار است اینست آنچه از کتاب معجم شافعی مذهب بوده تقریر خرابی ری نقل افتاد و مخفی نماند که آنچه بعضی از عقلا در بیان سبب ظاهری آن خرابی روایت نموده خلاف ظاهر است و ظاهر آنست و عاقل بگوش آن صاحب معجم که شافعی مذهب بوده تقریر خرابی ری بر وجه مذکور نموده و الا بر وجیکه از کتاب نقض مستفاد میشود شافعی در ولایت ری از آن کمتر و ناچیزتر بوده اند که طرف نزاع حنفیه واقع شوند و همیشه حنفیه در آنجا در لگد شافعیه با شیعه موافق بوده اند و شافعیه را بنا بر آنکه در اصول تابع اشعری و مجبره بوده اند همیشه خوار میساخته اند و چند مرتبه ایشانرا الزام کرده بر بالای منبر فرستاده اند که اقرار ببطلان آن مذهب نمایند و در کتاب نقض شرح شوکت شیعه ری و بیان مواضع و اماکن متعلقه بایشان نموده و گفته که اولا از اماکن متبرکه ایشان در آنجا مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد کیکی روح الله روحه مشهور بکلاه دوزان که قریب نوی سال است که در آنجا ختمات قرآن و نماز بجماعت هر شبانروز پنج بار و مجلس وعظ هر یکشنبه دو بار منعقد میشود و همیشه مشحون بعلما و فقها و سادات و متدینین میباشد و در عهد طغرل بزرگ بنای آن نموده اند و دیگر مدرسه شمس الاسلام حکابا بویه که پیر سنطیفه بود و نیز یک سرای عالیست و در آنجا نماز بجماعت و تراویح قرآن و مجلس وعظ و طریق قنوتی ظاهر و معین بوده است و هست و در عهد

سلطان محمد و سلطان ملکشاه بنا کردند دیگر مدرسه میان ایند و مدرسه است که متعلق بسادات کبکی دارد و آنرا خانقاه زنان گویند مصلیان در آن مقیم باشند و در عهد سلطان محمد بنای آن نهادند دیگر مدرسه دوازده آهنین که منسوبست بسید زاهد ابوالفتوح هم در عهد دولت ملکشاهی ساخته اند و مدرسه فخریه جاستی که بکوی اصفهانیان خواجه میرک در عهد سلطان سعید ملکشاه ساخته اند و بآن تکلف در هیچ جا نیست و سادات دارند و در آنجا مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز جماعت همیشه منتظم است و مدرسه خواجه عبد الجبار مفید که چهار صد مرد فقیه و متکلم از بلاد عالم در اینمدرسه بمطالعه و مباحثه اشتغال دارند و در عهد مبارک ملکشاهی و روزگار بر کیارق بنا کردند و الحال معمور و مشهور است و مشحون بمدرسین و طلبهٔ علوم و نماز جمعه و ختم قرآن و حضور فقها و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین مرتضی است که مقدم سادات و شیعه است و مدرسه کوی فیروزکه در عهد سلاطین مذکور بنا کردند و خانقاه امیر اقبال که در عهد کریم غیاثی بنا کرد و خانقاه علی عثمان که همیشه منزل سادات عالم زاهد متدین بوده و در آنجا نماز بجماعت و ختم قرآن متراد و متواتر میباشد و در عهد سلطان ملکشاه بنای آن شده و هنوز معمور و مشهورست و مدرسه خواجه امام رشید رازی بدروازه جاروب بندان که زیاده از دویست دانشمند در آنجا بدرس اصول دین و اصول فقه و سایر علوم شریعت اشتغال دارند و در عهد دولت سلطان سعید محمد بنا کردند و کتب خانه دارد که بانواع کتب مزینست و مدرسه شیخ جنید مکی بدر مصلاکاه که هم در عهد سلطان محمد کردند و بیرون ازاین که شرح داده آمد در ری چندین مدرسه معمورست که در آنجا درس و بحث و تلاوت قرآن و نماز و طاعت مستمر است و از مشاهد متبرکهٔ ری مشهد سید عبد العظیم حسنی و مشهد سید عبد الله ابیض و مشهد سید حمزهٔ موسویست که شرف و نسب و جزالت فضل و کمال عفت ایشان ظاهر است و در کتاب فضایح الروافض و نقض آن تصریح و تصحیح است که شیعهٔ ری بیشتر از سنیان آنجا بوده اند چه صاحب فضایح در مقام تعریض شیعهٔ ری گفته که مذهب شهر باید داشتن بلکه مذهب حق باید داشتن و بانکه در ری اغلب را فضیحه مغرور نباید بودن که بعد و اعتبار نیست و صاحب نقض در جواب گفته که این سخن از قایل مخض مکابره است زیرا که آنجا که سلمان و بوذر و مقداد و عمار و جابر و ابو ایوب و خزیمه و زید بر امامت امیر المؤمنین اتفاق نمودند میگویند که آن قلت را قدری نیست و اعتبار بکثرت مهاجر و انصار باشد و اینجا که رازیان بیشتر شیعی باشند گوید که بر کثرت اعتمادی نیست و التفاتی نباشد تا بیچاره هرچه در اول تا آخر باطل میکرده باشد و اینمذهب اعتقاد شیعه است که اعتماد نه بر کثرت و قلت است بر عقل و نظر و معرفت محق محق باشد و اگرچه یکی باشد و مبطل مبطل باشد و اگرچه صد هزار باشند ان الحق لا یعرف بالرجال و انما الرجال یعرفون بالحق و الحمد لله الذی هدینا الی طریق الحق و الحقیقة و جنبنا عن اباطیل اهل الضلالة

و قصد بقم و رامین صاحب معجم گوید که آن بلده ایست نزدیک شهر ری و اهالی آنجا شیعه اند و رامین صاحب معجم گفته که آن مانند سابق خود است و این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه نام او مثل اولست با زیادتی یعنی زیادتی حروف دیگر آنکه مثل اولست در اینکه اهالی آنجا همه شیعه اند و مراد او بزیادتی غلو در تشیع باشد و محتملست که مراد هر دو باشد و ایضا صاحب معجم در ترجمهٔ نوبهار گوید که قریه ایست ازری گفته که و رامین قریه ایست مانند مدینه و در کتاب انساب سمعانی مسطورست که و رامین دهی بزرگست شبیه بشهرها و از آنجا بسیاری از اهل علم بیرون آمده اند و در زمان ما رئیسی مالدار بود که عمارت حرمین شریفین کرده و مال بسیار در آن صرف نموده و پسر او حسین و رامینی حج بسیار میمود و در خیرات و صدقات رغبت تمام داشتا ما شیعی بود و در آن باب غلوی عظیم داشت مؤلف گوید که از قدیم الایام همگی اهل و رامین از اصحاب یمین و در دوستی خاندان امینند و از اعیان متاخرین سادات ایشان سید فاضل محبوب القلوب قاضی محمد است که بصفات و ندیمی مجلس پادشاه صاحبقران مغفور شرف اختصاص و امتیاز داشت و در بدیهه گوئی و حاضر جوابی نظیر خود نداشت و از جمله لطایف مقامات او آنست که روزی در مجلس بهشت آیین حاضر بود و پادشاه صاحبقران مغفور تسبیح مروارید در دست داشت که سلطان سلیم عثمانی و ایلچی او بر سبیل تحفه فرستاده بود در دست مبارک میگردانید و در لطافت جوهر او تامل مینمود و بخاطر اشرف رسید که آن تسبیح را آویزه کردن یکی از اهل مجلس سازد و از دور نظر بر کیفیت صفای آن اندازد اتفاقا آقاجمال که خلاصهٔ الملکی و از جملهٔ مقربان عالم و سکان جنتم بود در برابر نشسته بود آنحضرت تسبیح مذکور را آویزه کردن او نمود و از دور ملاحظهٔ لطافت جوهر آن مینمود و مقارن آنحال قاضی محمد مذکور این بیت مناسب مشهور بخواند

تسبیح خارجی که نه در دست کرده است در کردن سکان جهنم طناب کن

و شیخ عبد الجلیل رازی در مقام تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته که اما و رامین اگرچه دهیست اما بمنزلهٔ از شهرها باز نمانده از آثار شریعت و انوار اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات چنانکه آنجا ظاهر است از برکات رضی الدین ابو سعید اسعده الله فی الدارین مانند مسجد جامع و مدرسه رضویه و غیر آن با اوقاف بسیار و در آنجا مدتها سادات عالم بتدریس

وفقها متورع بدرس علوم اشتغال دارند و در حرمین مکه و مدینه و مشاهد ائمه خیرات ابوسعید از شمع نهادن و تبرک فرستادن همیشه جاریست و در و امین در ماه رمضان همه طوائف اسلام از حنفی و سنی و شیعی از خوان انعام عام ایشان محظوظ و بهره ور میگردند

دوربست در اینزمان درشت بفتح دال و سکون شین معجمه میگویند و در کتاب معجم گوید که دوربست بضم دال و سکون واو و راء نیز با تقارسا کنین و بعد از آن با مفتوحه و سین مهمله ساکنه و تائیکه دو نقطه بر بالا دارد از جمله قریهای بیست و از جمله منتسبان آنجا عبدالله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دوربستی است که خود را از اولاد حذیفه بن الیمان میدانست و او یکی از فقهای شیعه امامیه است و در سال پانصد و شصت و شش ببغداد آمد و مدتی در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت که از جد خود محمد بن موسی فرا گرفته بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی مراجعت نمود و بعد از سال ششصد باندک زمانی وفات کرد

قزوین صاحب معجم گفته که آن نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگری در میان قزوین و ابهر و آن چند دیه است که نام طالقان بر آنها اطلاق میکنند و از اکابر طالقان صاحب بن عباد مشهور است و پدر او عباد بن العباس بن عباد ابو الحسن طالقانیست و مخفی نماند که اهالی ولایت طالقان همیشه از مجتبان شاه ولایت بوده اند و از ائمه اهل البیت احادیث بسیار در فضیلت این طالقان و اهل آنجا وارد شده و در بیان احوال صاحب از زمان از کتاب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین انه قال و یجاء للظالقان فان لله تعالی بها کنوزا لیست لذهب و لا فضة و لکن بها رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته و هم انصار المهدی فی آخر الزمان

جیلان ولایتی است مشتمل بر جبال سپهر آثار و عقبات بسیار در بیشهای آن تشابک اشجار بمرتبه ایست که مسافر صباو شمال از فرود و فراز آن اقتدار و خیزان میکند رو آنولایت منقسم بدو قسم میشود قسمی لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و فومن و لواحق آن و والی ولایت لاهیجان و مضافات آن از قدیم الایام سادات رفیع الدرجاتند که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اما لی آنجا از زمان ناصر الحق که باعث اسلام ایشان بود تا ظهور پادشاه صاحبقران مغفور زیدی جارودی بودند بعد از آن سلاطین آنجا با کثر اما لی لاهیجان بمذهب فرقه ناجیه امامیه در آمدند و فتوای امامیه در مبحث وقف از کتب فقهیه گفته اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق آن منصرف میشود بشیعه اثنا عشریه و اگر العیاذ بالله از ایشان کسی نباشد منصرف میشود بباقی فرق امامیه و اگر از ایشان کسی نیز نباشد منصرف میشود بجارودیه از فرق زیدیه و باقی فرق زیدیه و اهل سنه در حکم مساویند

دیلمان بلده ایست جنت نشان از مضافات گیلان که سلاطین و خواص اهل لاهیجان در بعضی از فصول روی بگیلان عرضه و گلشنهای آنجا را ماوای خود میسازند و اما لی آنجا از مبدا دخول در اسلام تا الحال مذهب امامیه دارند و نقش محبت خاندان بر لوح خاطر میگارند و در ایامی که ناصر الحق اهل گیلان را با سلام در آورد اما لی دیلمان بواسطه همسایگی فرمان و امرای آنحدود و که اکثر شیعی بودند تقیه مینمودند لاجرم ناصر الحق بگمان آنکه ایشان نیز مذهب اهل سنه دارند لشکر بدیلمان کشید و کار بقتال رسید و چون شکول که امیر اهل دیلمان بود از کلما تیکه لشکریان ناصر در اثنای جنگ میگفتند باعث اشتهار ایشان را بر قتال تعیین نمود و فرمان برگشیده و اظهار مذهب حق جعفری نموده از ناصر امان طلبید ناصر گفت اگر پیش ازین اشهب مذهب خود را در مضمار اظهار مباحثی از ورطه تعرض من خلاصی میبافتی اما اکنون که نایره حرب مشتعل گردیده و باد نصرت بر پرچم اعلام ظفر انجام من وزیده بی آنکه تو نزد من آئی و خود را تسلیم نمائی خلاصی متصور نیست و چون شکول تسلیم خود را مصلحت ندید بهمان جنگ میکرد تا کشته گردید و باقی اهل دیلمان امان طلبیدند و خود را در ظل رایت ناصر کشیدند و الله اعلم بحقایق الحال

طبرستان بفتح اول و دویم و بکسر را صاحب معجم گوید که آن بلادی وسیع و شهرهای بسیار است که این نام شامل آنهاست و از آن نواحی جماعت بسیار را از اهل علم و ادب و فقه برخواسته اند و از اعیان بلاد طبرستان دهستان و جرجان و آستراباد و آمل است که پایتخت سلاطین آندیار بوده و ساری که مثل آمل است و شالوش که نزدیکست با آن و بعضی جرجانرا از بلاد خراسان شمرده اند و طبرستانرا از بلاد معروف بمازندران دانسته و در وجه تسمیه آنرا بطبرستان وجوه گفته اند و آنچه حق است و مشاهده احوال اهل آندیار مؤید آنست که چون بنای اما لی آندیار حرب و قتال بسیار واقع میشود و کمتر از ایشان بلکه همه تبر است تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همه تبر در دست میدارند از جهة کثرت تبر در آندیار او را تبرستان نام کرده اند آنگاه از روی تعریب تا را بطا مبدل کردند و طبرستان گفتند و حسن بن زید و محمد بن زید در آمل مقام داشتند و از روستای آمل است رستم خاست اعلاوا رستم خاست ادنی و مهروان و اصبهبد و نامه طبرستان در کتاب ابانه که از مولفات علمای زیدیه است مسطور است که از کن

آب سفید رود تا آنجا که از توابع تنکابنست تا جرجان طبرستان خوانند و از آنطرف سفید رود تا فومن جیلان گویند و اکثر اهالی طبرستان شیعه بوده اند و در بعضی از بلاد آنجا مانند آمل هر کرسنی نبوده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اورد که مازندرانیرا یکی از بلاد اهل سنت گذر افتاد روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا بول و براز کرد و خود را از روی تقیه نشست و برجای وضو ساخته غسل رجل کرد و افسار کشید و با اهل مسجد دست بسته بنماز جماعت موفقت نمود لیکن چون آن بیچاره مهارتی در باب وضو و نماز اهل سنت نداشت بر حاضران ظاهر شد که او در آن کار تازه آموزست لاجرم از روی تعصب بر فحش متهم ساخته و در مقام مؤاخذه او شده بیچاره چون آنحال مشاهده کرد بزبان مازندرانی گفت سبحان الله کون خود را خونشورم به و پاشم به و او سار خو کشه و دست بندم به مگر بهتر از من سنی سگ بود آملی صاحب معجم بضم میم و لام ذکر کرده بزرگترین مدینه ایست در طبرستان و در آنجا سجاده های طبری و کلیمهای خوب میبافند و در اوائل اسلام دو هزار سوار مسلح از آنجا بیرون میآمد و بسیاری علما از آنجا بیرون آمده اند اما ایشانرا طبری میگویند و نسبت ایشان بغیر طبرستان اندکست و از آنجاست ابو جعفر محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور که اصل و مولد او آمل است و همچنین ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از آملست و ابو جعفر طبری را خال خود میدانسته و در بیان اصل و نسب خود این شعر گفته ما بال مولدی ببنوجرد فاخوالی و بحکی المرء خاله فهانا دافضی عن تراث وغیرنا دافضی عن کلالة اما او در دعوی نسبت خود با بی جعفر کاذبست زیرا که ابو جعفر رافضی نبود لیکن چنان بلدازروی حسد تهمت رفض بر او کرده بودند و خوارزمی مذکور که بر فضوسبت صحابه مجاهر و مفتخر بود آن تهمت را اصلاح حال خود دانسته اظهار رافضی بودن خال خود نمود و اعتقاد مؤلف آنست که خوارزمی در آن مقاله کاذب بیست و مراد او به بنی جریر نه محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ و تفسیر است که از فقهای شافعیه بوده و نوادری در کتاب تهذیب الاسماء مدح او نموده بلکه مراد محمد بن جریر طبری متکلمست که از اکابر متکلمان امامیه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس الله سره او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصة الرجال ذکر نموده و کتاب مستبصر شده و کتاب ایضاح در امامت از جمله تصانیف اوست و بالجمله بر وجهی که محققان علمای رجال آن تصریح نموده اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر غالب طبریست و نسبت او بخصوص شهر آمل معلوم نیست زیرا که آملی الاصل نهایت نادرست که سنی باشد و صاحب مستبصر شده و ایضاح محمد بن جریر بن رستم طبریست که مولد او آمل بوده و مثل این غلط از خواجه ملا علی صاعدی اصفهانی در شرح کشف النحل و نهج الصدق واقع شده و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام و الله اعلم بحقیقة المرام ساری الحال دار الملک ملوک طبرستانست و محبت اهل البیت چون روح در ابدان ایشان ساری و لوح خاطر ایشان از نقوش اغیار اغیار عاریست ارم صاحب معجم گفته که آن بضم اول و فتح دویم و سکون دویم بوزن زفر یا بسکون دویم بلده ایست نزدیک بساری از نواحی طبرستان اهالی آنجا شیعه اند و در کتاب نقض شیخ عبد الجلیل رازی شطری از مآثر تشیع اهالی ارم ساری مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند جرجان و آنرا استراباد نیز گویند صاحب معجم گفته بضم اول و نون در آخر مدینه ایست مشهور عظیم بزرگ در میان طبرستان و خراسان و بعضی او را از خراسان میشمارند و بعضی او را داخل طبرستان میدانند و گفته اند که اول کسی که این را بنا نمود یزید بن مهلب بن ابی صفره بود و در جرجان آب بسیار و قری و ضیاع بیشمارست و در بلاد مشرق از عراق گذشته بهتر از جرجان در جامعیت حسن و خوبی نیست و با آنکه در آنجا برف بسیار و انواع فواکه پیدا میشود و مردم آنجا بحلم و مروت و اخلاق محموده آراسته اند و از آنجا بسیاری از مردم صاحب سیر و سخا بیرون آمده اند و از آنجمله عمر کیست که صاحب مامون عباسی بود اما هوای آنجا اختلاف عظیم دارد و لهذا صاحب بن عباد در مذمت هوای آنجا این چند بیت گفته بالعربیة نحن و الله من هوائك یا جرجان و فی خطر و کرب شدید حرها ینضج الجلود فان هبت شمالا تکدت برکود کجیب منافق بوصال احاله بالصدود و بالجمله اهل جرجان در تشیع مشهور اند و در السنه مجهور و در آن مذکور و مؤید اینست آنچه از طاجامی نقل میکنند که روزی مردی غریب با او دچار شد از او پرسید که تو چه کسی آنمرد گفت که سنیم و طالب علم و آستر آبادی طاجامی گفت اختصار در کلام مطلوبست بیایست گفت کافر مطلق و خود را و ما را از اینه گفت و شتافت ساخت و در کتاب کشف الغمه از کتاب امام قطب الدین راوندی نقل کرده که او با سناد خود از جعفر بن اشریف الجرجانی روایت نموده که گفت در سالی که متوجه حج بودم در سر من رای بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم و چون اصحاب با بعضی از اموال همراه من کرده بودند که بآنحضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم که در آن باب سخن گویم آنحضرت پیش از آنکه من سخن در آیم بر بافی ضمیر من اطلاع یافته فرمود

که آنها را بمبارک خادم من بسپارد من چنان کردم و عرض نمودم که شیعهٔ جرجان بشما سلام رسانیده اند بعد از آن آنحضرت فرمودند که چون
از حج فارغ شوی بجرجان معاودت خواهی نمود گفتم بلی آنحضرت فرمود از امروز تا یکصد و نود روز دیگر در اول روز جمعه بستم شهر ربیع
الآخر بجرجان خواهی رسید و چون بآنجا رسیدی باید شیعهٔ آنجا را اعلام کنی که من در آخر آن روز بجرجان حاضر خواهم شد آنگاه مراد سوئی
داد و گفت برود که خدا یتعالی ترا در هر چه با بست بسلامت بمنزل خواهد رسانید و پسر ترا که شریف نام دارد پسری متولد خواهد شد او را
صلت نام کن که او بدرجهٔ کمال خواهد رسید و از اولیای ما خواهد بود پس عرض کردم که یابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل خلجی که از شیعه
شماست و احسان او با اولیای شما بسیار میرسد تا آنکه در سالی زیاده از شش هزار درم بفقرای شیعه صرف میکند فرزند ندارد آنحضرت
فرمود که خدا یتعالی مشکور ساخت احسان ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل را در حق شیعهٔ ما و آمرزید گناهان او را و او را پسری در ستر خلقت
که یاری دهنده حق ما باشد روزی کرداند باو بگوی که حسن بن علی ترا پیغام فرستاده که پسر خود را احمد نام نهی آنگاه آنحضرت را وداع نموده
رفتم و ببرکت توجه حضرت امام خدا یتعالی مراد در آنسفر بسلامت داشت تا آنکه بروجهی که آنحضرت خبر داده بود اول روز جمعه مذکور
بجرجان رسیدم و چون اصحاب بتهنیت من آمدند نوید وعدهٔ حضور امام علیه السلام بایشان رسانیدم و گفتم که مهیای عرض حوایج و
مشکلات مسایل خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر گذاردند همگی در خانهٔ من جمع شدند و منتظر قدوم سعادت لزوم حضرت
امام معصوم بودند که ناگاه آنحضرت بیخبر بر ما ظاهر شدند و ابتدا بسلام ما نمودند پس ما پیش دویدیم و دست مبارک آنحضرت را بوسیدیم
آنگاه آنحضرت با نجماعت خطاب فرمود که من وعده کرده بودم بجعفر بن الشریف که آخر امروز نزد شما خواهم آمد و اینک من بنماز
ظهر و عصر را در ستر من رآی گذارده ام نزد شما آمده ام که تجدید عهد با شما کنم بشتابید و حوایج و مسایل خود را بر من عرض کنید پس
اول بار نضر بن جابر در مقام عرض حاجت خود شد و گفت پسر من که نام او جابر است نابینا شده میخواهم که دعا کنید تا ببرکت دعای شما
بینا شود آنحضرت پسر او را نزد خود طلبید و دست مبارک بر چشم او کشید بینا گردید بعد از آن یکیک مردم از حوایج و مسایل خود
سؤال مینمودند و آنحضرت جواب میفرمود تا قضای حوایج همگی نمود و ایشان را دعای خیر گفته همانروز معاودت فرمود و الحق بسبب این امت
که اهل جرجان بآن اختصاص یافته اند میگنجد که بر اهل قم و کاشان بالیدن جویند و بر اهل مشهد و سبزوار طرب افتخار پویند رستمدار
ولایتیست مشهور مشتمل بر آب و هوای خوشگوار و درختان میوه دار و کوههای فلک مدار و قلعهای بلند و استوار که دست و هم از دامن
آن کوتاه و پای خیال در سپردن مسالک آن گمراه است قلعهٔ نورش توامان شاهق طور و حصن کجورش حرز پناه المعمور از حوادث
دوران دور و امالی آنجا در شجاعت مانند رستم مشهور و در مذهب تشیع بغایت راسخ اند و محکم و از متاخرین فضلای آنجا مولانا محمد بن
فخر الدین علی رستمدار یست که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضهٔ منوره و تدریس بعضی از مدارس آن آستان علا یک
پاسبان باد مفوض بود و در تاریخی که عبد الله خان اوزبک مشهد مقدس را محاصره نموده از یکی از رفقای مشهد مقدس کتابتی بنجان مذکور
نوشت که حاصلش این بود که جناب خان و لشکریان ایشان بچه دلیل و برهان محاصرهٔ مشهد و استیصال مردم آنجا که اکثر ذریهٔ حضرت
پیغمبر اند بر خود حلال ساخته اند و دست نهب و تاراج و قتل بر جان و اموال و فراغ مردم او قاف سرکار فیض آثار گشاده اند و چون
این کتابت بنجان مذکور رسید با فاضل ماوراء النهر که ملازم رکاب بغی انتساب بود ذوقوی بباحث قتل و غارت اهل مشهد داده بودند
گفت که در جواب کتابت اهل مشهد نویسند و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه فاسده و دلایل کاسده در بیان اباحت خون و مال اهل مشهد رقم
نموده بایشان فرستادند و چون نوشتهٔ اهل ماوراء النهر بنظر مولانای مذکور رسید نامهٔ نامی مشتمل بر دفع تمامی دلایل آن افاضل نوشته فرستاد
و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظری اجمالی در آن انداخته با فاضل مذکور این امر فرمود که جواب نویسند و چون ایشان بعد از مطالعهٔ
خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند در جواب جان گفتند که گفت و شنید با این مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود بنا بر این باید
که آیات قرآنی که در آن نامه نوشته بمقراض بیرون آورده و باقی را در نظر حاضران بسوزانند و بگویند که سخنان آن طایفه قابل جواب نیست
و آخر چنان کردند و مؤلف جثه عبرت ارباب اعتبار بنقل صورت نامهٔ افاضل ماوراء النهر و صورت کتابتی که مولانا محمد مذکور در دفع
سخنان ایشان نوشته مبادرت مینماید نامه که افاضل ماوراء النهر با اهل مشهد مقدس نوشته اند پوشیده نیست بر هیچ مؤمن عالم که تعرض
باموال و نفوس کسانی که گویند لا اله الا الله محمد رسول الله اند مادام که از ایشان افعال و اقوالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل
بطریقه مرضیهٔ سلف و ائمه اثنی عشریه مینموده باشند جایز نیست اما وقتی که با تکلم باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعت و طریقه علما و اتقیا را

بالکلیه مهجور کرده مومنان بامان اول نگذاشته اظهار طریقه شیعه شیعه نموده سب و لعن حضرات شیخین ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام بلکه بر سایر انام بنا بر امر ملک علام قتل و قمع آنها اعلاء لدین الحق واجب و لازم و تخریب ابنیه و اخذ امتعه و اموال ایشان جایز است و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله تعالی ظله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین در جهاد که باتفاق و اجماع علما واجب و طریق حضرت رسالت و اصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت و قدرت تساهل نمایند چگونه از عهده جواب و سوال ملک متعال یوم لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون که آیه کریمه و لتسئلن الذین ارسل الیهم وغیرها ثابت شده تواند بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل رفته در آیات و احادیث و اخبار تامل نماید ظاهر میگردد که جماعتیکه مشرف بشرف صحبت حضرت رسالت شده طریقه بتعیت و خدمت مرعی داشته سالها در اعلای کلمه حق با کفار در رکاب آنحضرت مقاتله نموده باشند خالی از شوایب نقصان و مستحق جنان خواهند بود خصوصا آنهاکه بمقتضای آیه کریمه لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان حضرت ملک منان مشرف گشته اند اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و شک نیست که حضرت شیخین و ذی النورین از این جمله اند و بمصاهرت و بمصاحبت و مخافت آنحضرت معزز و مکرم اند و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال اذ یقول لصاحبه لا تحزن و بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع افعال و اقوال آنحضرت بموجب وحیست و آنحضرت کما ینبغی تعظیم و توقیر ایشان میداشته و در توصیف هریک احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و بالحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده نقص بسرور انس و جان بوده باشد و معتقد ایشان مرضی و متابع آنسرور بوده باشد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم امیداست که بشرف محبوبیت سبحان و غفران برسد و ایضا شجاعت و اهتمام امیر المومنین علی در اعلای حق از آن مشهور تر است که بر کسی پوشیده و مانده و انجناب در زمان متابعت و مبایعت خلق با ایشان بوده خود نیز متابعت و مبایعت نموده پس ایجماعت که اثبات نقص بانحضرت میکنند غافلند از آنکه ثبوت نقص بانجناب لازم میآید و ایضا چگونه نسبت کردن صدیقه بانکه متفق علیه است که شرف فراش آنحضرت یافته و محبوبه آنسرور بوده به بعضی امور شنیعه باشند آن جایز باشد و در قرآن مجید و اقعست الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبث با و منجر نسبت خبث بکجا میشود و ایضا زوجه کمینه بازاریرا که نسبت بامر شنیعی کنند آن بازاری در کمال وحشت میکرد و پس چگونه صاحب فراش خیر البشر را با مثال اینچیزها که بعضی از طایفه شیعه نسبت میدهند نسبت توان داد نعوذ بالله من ذلک فاعتبروا یا اولی الابصار و اگر بعضی گویند که از ما مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد شک نیست که این محالات میشنوند و منع نمیکنند پس ایشان نیز حکم آنها داشته باشند و آنچه نوشته اند که بحکم آیه و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا من طیب نفسه چگونه اطلاق محصولات و زراعات مشهد مقدس حلال باشد جوابش آنست که در آیه و حدیث اموال تخصیص بمومن و مسلم یافته و آنچه بتواتر ثابت شده که جماعت شیعه شنیعه میکنند و میگویند از زمره اهل اسلام برآمده اند و این آیه بنا بر مفهوم مخالف که بعضی علی اعتبار کرده اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست دلالت دارد بر انکه قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و زراعات و عمارات اهل کفر جایز است و هیچکس را در این خلاف نیست و ایضا حرب با جماعتی که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه نمایند و بعد از بیعت عصیان ورزند جایز است باتفاق علما هر چند آنجماعت گویندهٔ کلمه توحید و مسلمان باشند و بر این دلیست حروبی که اسد الله الغالب علی بن ابیطالب در زمان خلافت خویش کرده اند و از این قبیل است حروبیکه عالیحضرت خاقانی با بعضی از مسلمانان نموده اند و آنچه نوشته اند که زراعات و باغات مشهد مقدس وقف سرکار مزار فایض الانوار است گما باو اجداد حضرت خاقانی وقف کرده اند چون اینها را از جمله دار الحرب است و نزد لشکر اسلام موقوفات ممتاز و معین نیست آن نیز حکم سایر باغات و زراعات دارد و بر تقدیر یکه تعیین و امتیاز یابد مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود وقتی که بمصرف نرسیده باشد خلیفه را جایز است که آنرا بغازیان و لشکر اسلام حلال کرده اند و آنچه نوشته اند که اکثر ساکنان اینها روزیه پیغمبرند بر تقدیر تسلیم کریمه آیه انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح رنشیده اند و آنچه نوشته اند که همه صالحند اصلاح فرع اسلام است و آنچه نوشته اند که در مکه و مدینه و شام با علما صحبت داشته اند شعر هر که او روی نبیند نداشت دیدن روی نبی سود ندشت و آنچه نوشته اند که علما تحسین ایشان نموده اند ممنوعست و بر تقدیر تسلیم نا بر عدم اطلاع

بر عقیدهٔ فاسدهٔ ایشان خواهد بود و آنچه نوشته اند که رجب از جملهٔ اشهر حرام است و قتل و حرب در آن با جمعی که در مقام حرب حرب نباشند جایز نیست جوابش آنست که حرمت اشهر حرم منسوخ است بنا بر احادیث صحاح مشهوره و بعضی از غزوات امیر المؤمنین علیه السلام در رفتن آنجناب بر سر اعادی در این اشهر دلیست بر این و آنچه نوشته اند که آیه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون از جمله محکمات است در آن شکی نیست لیکن نیز شک نیست که جهاد با کفار از اعاظم عبادات و ای بر آن جماعتی که ترک عبادت نموده و بسب ولعن اکابر مینمایند و آنرا مکفر ذنوب و باعث ثواب میدانند با آنکه متعین و متحتم است که در لعن کردن شیطان که نصوص بر لعنت او ناطق است ثواب نیست و عجب است که در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهر آیات و احادیث را میفهمند در یافق و در ترجمهٔ آیات و احادیث مکتوبه اظهار ایمنی نموده اند از اینجهت بسب ظاهر لعن طلان بر نمیگردند و بر نمیگردانند و تبعیت ائمهٔ اثنی عشر نمینمایند و قید بعضی الآیات لقوم یعقلون و اگر بعضی از مخالفین اقرار نموده از بعضی ائمه و سلف در تقویت معتقدات فاسده بر ایشان چیزی رسانیده اند یا در آنچه ذکر کرده شده کسی با سخنی باشد باید که رئیس خود عبد الله را بیرون فرستند تا امان داده با بعضی از ملازمان رکاب همایون مناظره نماید باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد والسلام علی من اتبع الهدی جواب نامهٔ افاضل ماوراء النهر که مولانا محمد نوشته نتایج افکار و رشحات اقلام در ربار افاضل ماوراء النهر هداهم الله وایانا بسبیل الرشاد وحفظهم وایانا عن التعسف والاعتساف والعناد بوقوف پیوسته در آن باب آنچه صواب و موجب اجر و ثواب ست مذکور میشود بر رای حکمت آرای حضرات عالیات فخفی نیست که سید المرسلین بر و جمیکه در کتب اهل سنت و شیعه مسطور ست امت را بمتابعت کتاب الله و عترت طاهره مامور ساختند و چون حضرت امام الجن والانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا در بلاد عجم غریب و افتاده اند راقم این حروف محمد خادم برای احترام حضرت آنحضرت و بواسطهٔ فیوض و برکاتیکه از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن در این صحیفه مناسب نیست از سایر عترتها خدمت و ملازمت ایشانرا اختیار کرده نه باقتراح ایشان الفت دارد و نه باو زبک کلفت و نی میل و عناد نسبت بطایفه بعد از تفتیش و تحقیق در امور دین تحصیل یقین کرده آنچه بمقتضای حدیث و قرآن و موافق بامر حضرت ملک منان است اختیار نموده از روی انصاف کلمهٔ چند بعرض میرساند اگر مقبول انظار افادت آثار حضرات عالیمقدار شود فهو المراد والا من آنچه شرط بلاغ است با تو میکویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال و ممیز این مبحث کسیکه صاحب ادراک کامل و انصاف شامل باشد میتواند بود و آنچه از طلبهٔ ماوراء النهر که متردد اینجا بوده اند مسموع شد آنست که نواب عالیحضرت خاقان دارایشان باینده و صفت حمیده آراسته اند و از امرای ایشان کوکلتاش بهادر و جمعی دیگر بسمت تمیز پیراسته اند اما تصدیقی که الی الآن از ایشان بحکایات علمای ماوراء النهر و اقتفا بنا بر مثل اهل خراسان که چون نباتقا راضی آنرا معتبر نیست چه فضلای مذهب حضرات ائمهٔ اثنی عشر بمجلس سامی ایشان مشرف نشده اند و علمای اهل سنت چنان خاطر کرده اند که مذهب شیعه مخترع و مبتدع است و اصلی ندارد و اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و اقوال فریقین در اختیار احد المذهبین امری فرمایند بحکم کلام الملوک ملوک الکلام مطیع و منقاد خواهد بود و مجملا در طرق شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث مضبوط شده اما آنچه که متفق علیه هر دو فرقه است معتمد است و حسن احتیاط مقتضی آنست که آنچه متفق علیه باشد برای منافات مختلف فیه متروک نشود زیرا که اهل اسلام منحصر در این دو فرقه اند چه اگر خلیفهٔ نجی بعد از حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت ابو بکر رضی ان لم یوذ رسول الله میدانند اهل سنت اند و اگر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را میدانند شیعه اند و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد مجمع علیه اهل اسلام است و ترک مجمع علیه برای مختلف فیه باطل بعد از تمهید مقدمات میکویم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده بعد از تنقیح و تلخیص حکم بکفر شیعهٔ آل پیغمبر است بدلایل معدوده و دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر مدح خلفای ثلثه فرموده اند و سخن آنحضرت بمقتضای آیه کریمه وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است و شیعه که مذمت ایشان کنند مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی کفر است جواب آنست که از این دلیل قدح خلفای ثلثه و بطلان خلافت ایشان لازم میآید زیرا که در شرح مواقف از آمدی که از اکابر علمای اهل سنت است منقول است که قریب بوقت رحلت حضرت پیغمبر در میان اهل اسلام مخالفت واقع شده و مخالفت اول آن بوده که حضرت پیغمبر در مرض الموت فرمود که ایتونی بقرطاس اکتب لکم شیئا لا تضلوا بعدی و عمر آن را ضائع نشده گفته ان الرجل لغلبه الوجع وعندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه باختلاف کردند تا آواز بسیار شد حضرت پیغمبر از همه غیبی آزرده شده فرمود که برخیزید که پیش من نزاع نیست و این حدیث را ابو داود در صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل سنت بعبارات مختلفه مذکور ست و مخالفت دو تن آن بود که بعد از قضیهٔ مزبوره حضرت

پیغمبر جمعی را مقرر ساخته که همراه اسامه بسفری روند و بعضی از آنجمع تخلف نمودند و بعرض حضرت رسیده آنحضرت مکرر ابالغه فرمودند که جهز وا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه و مع هذا آن بعض متابعت نکردند پس گوییم امری که حضرت پیغمبر در باب نوشتن وصیت فرمودند و بمقتضای آیه کریمه وحی است و منعی که عمر کرده منع ورد وحی است و رد وحی کفر است علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و هر کاه کفر و سلب قابلیت ازو ثابت شود بنابر دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف اجماع مرکب نشود چه بنا بر مذهب جمهور اهل سنت هر سه ایشان خلیفه اند و بمذهب شیعه هیچکدام خلیفه نیستند اینکه عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق رای هیچکس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلثه اند باتفاق و از هریک از روایتین مذکورتین بوجوه متکثره و اجتهات اثبات مذهب شیعه و نفی خلاف آن لازم میاید و بتفصیل آن در انصیحفه نمیگنجد و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل و چون حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت نیز وحی است و الواقع ایضا کذلک پس گوییم اخراج حضرت پیغمبر مروانرا از مدینه بالبصره و حبسیت و آوردن عثمان او را بمدینه و تفویض امور با و تعظیم او کفر است بدو وجه اول دلیلی که حضرات فرمودند وجه دویم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و دلایل متین برای تحقیق حق و ترییف باطل در مسئله امامت برهانا و وجدانا بسیار است ولیکن در خراسان مثلست که بوسه بپنام نمیباشد اگر ملازمت میسر شود معروض خواهد شد شعر بهر جمعیتی وصل تو جویم لعل الله یجمعنی و ایاک اما بشرط انکه مناظره بمقتضای علمی باشد نه بشمشیر و بکده و قلمتر اش و نیز ورود مدح خلفای ثلث از حضرت پیغمبر متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و انچه دلالت بر ذم کند مثل روایتین مذکورتین و غیرهما در کتب فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت بتجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست خصوصا ناقل آن بتجویز وضع حدیث کند یا عادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت بر خلاف آن کند و مخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لا نسلم که کفر باشد و الا پس در همه و هریک مسلمان بنود چه مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت بخلفای ثلث قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت بر حسن و سلامت عاقبت نمیکند چه عقوبت قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عمل ابن ملجم خبر داده و عقوبت نفرموده و روایتی که دلالت بر حسن خصوص فعلی کند مفید مطلوب نیست چنانکه در آیه لقد رضی الله مذکور خواهد شد دلیل دویم آنکه بمقتضای لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفای ثلث برضوان حضرت ملک منان مشرف شده اند پس بر ایشان کفر نباشد جواب آنکه مدلول آیه عدم التدقیق رضای حضرت تعالی است از آن فعل خاص که بیعت است و کسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه از ایشان واقع است سخن در اینست که بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالف آنند و بیعت چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و غصب خلافت کردند و حضرت فاطمه را آزرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح مذکور تتمه این روایت فغضبت فاطمة فهجرت عمر و لم تکلمه معه حتی ماتت و فقیر خود در صحیح مزبور مشاهده کرده ام و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من اغضبها فقد اغضبنی و در مشکوة در مناقب آنحضرت منقول است که من اذیها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و کلام مخبر صادق بمضمون ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة ناطق است حاصل که بواسطه این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه و غیرها مورد مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و عاقبت بعهد و بیعت بحضرت رسول متعال است و هر کس بسعادت سلامت عاقبت متصف نشود بواسطه نقض و مخالفت حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما برآن شاهد است دلیل سیم آنکه حضرت خدا تعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست جواب آنکه آیه کریمه قال لصاحبه و هو یحاوره الکفر دال است بر آنکه مصاحبت میان مسلم و کافر هست و مصاحبت از نسب متوافق الطرفین است همچو اخوه پس همچنانکه هریک از برادران بنسبت بدیگری برادرست خواه مسلم و خواه کافر هریک از ایشان بنسبت بدیگری مصاحب و همراه است خواه مسلمان و خواه کافر و آیه کریمه یا صاحبی السجن ارباب متفرقون خیر ام الله

و نیکه

۴۸

الواحد القهار نیز مؤید مطلوبست چه صاحب کشاف و بیضاوی تفسیر آن بصاحبی فی السجن کرده اند یعنی ایدوصاحبین در زندان پس حضرت یوسف که پیغمبراست دو کس را صاحب خود خوانده که بت پرست بودند چنانکه تتمه آیه مذکوره دلالت آن دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و نیک جاری شده بقلم خجسته رقم حضرت در صحیفه شریفه که هرکه او روی بهبود ندید ... دیدن روی نبی سود ندارد اما از حضرت آنیکه بابلغ وجوه دعوی ادراک دقایق قرآن مجید نموده اند بغایت مستبعد بود که در بیت مذکور بجای هرکرا هرکه او نوشته و رابطه مصرعها را برداشته هر مصرعرا فی نفسها تمام گذاشته اند و باین معنی متفطن نشده روح حضرت ملا جامی را آزرده ساخته اند ولیکن چون غارت و تالان بر کافه اهل خراسان و افتاده خانها خراب شده و حضرت مولوی نیز از این جماعت اگر بکبیت او خراب شده باشد باکی نیست البلیة اذا عمت طابت و از شهامت عرب نیز استشهاد هست ولیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از حضرت آنست که بمجرد ابهام لفظ بلا تامل در معنی استدلال نفرمایند دلیل چهارم انکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث بود ند و منع نفرمودند و این دلیل حقیت بیعتست و اگر نه قدح آنحضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز و تکفین حضرت پیغمبر فارغ شود خلفای ثلث در سقیفه بنی ساعده اکثر اصحابرا جمع کرده برای ابوبکر بیعت گرفتند بوجوهیکه ذکر آن در اینجا میکنی آنحضرت بعد از اطلاع بر این قلت اتباع و بیم هلاک اهل حق یا باعث دیگر مباشر حرب نشدند و این دلالت بر حقیت بیعت ایشان میکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت و قوت حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت از او کمتر نبوده چنانکه اخبار و آثار بر این دالست و حضرت پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ نکرده از مکه معظمه مهاجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه مکه شدند در حدیبیه صلح کرده مراجعت نمودند پس هروجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه کنند برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها میکنند مع شی زائد چه ظاهراست که حقیت کفار قریش مطلقا متصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقص در بالاتر جاریست چه فرعون در دعوی خدائی چهارصد سال بر مسند سلطنت بود و هریک از شداد و نمرود و غیرهما نیز سالها در این دعوی باطل بوده اند حضرت الله تعالی با کمال قدرت ایشانرا هلاک نکرده تا خلق بسیار باعتقاد فاسدی که از ایشان حاصل کرده بآخرت نرفتند و هرگاه در مادهٔ حق تعالی با خیر دفع خصم کنجد در مادهٔ بنده بطریق اولی میکنجد و آنچه فرمودند که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده وقوع آن بلا اکراه و تقیه ممنوع است و تحقیق این در این صحیفه میکنجد غرض که شارح عقاید نسفی در اینکه ست شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلام شمرده و صاحب مواقف نیز بدین رفته و وجهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند رد کرده و نزد امام محمد غزالی ست شیخین کفر نیست و شیخ شیعه بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیدانند پس آنچه حضرات در تکفیر شیعه فرموده اند نه موافق تسهیل مؤمنان است و نه مطابق حدیث و قرآن تا چه مفهوم تشیع آنست که در صدر صحیفه معلوم شد و سب و لعن در او معتبر نیست میکنجد که نامه [illegible] مطلقا بر زبان شیعه جاری شود و لعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا مقتضای افکار سلف و انظار خلف نیست و اما آنکه فرموده اند که هرکس استماع بعضی حکایات کند و منع نکند کافر است عقلا و شرعا دلیل بر این نیست و قال الشیخ ابن الصلاح من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیه و آنچه از خبث و فحش در مادهٔ عایشه نسبت بشیعه کردند حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش با کافهٔ آدمیان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر اما چون عایشه مخالفت امر و فرمان وقرن فی بیوتکن نموده ببصره آمد و بحرب حضرت امیر اقدام نموده و بحکم حدیث حرکت حربی کفر یقین در مناقب حضرت امیر روایت نموده اند حرب حضرت امیر حرب پیغمبر است و محارب پیغمبر یقینا مقبول نیست بنابر این مورد طعن شده و این ضعیف در کتب شیعه حدیثی که از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب توبه کرده هرچند قضیه حرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع بعد از خروج ببصره و قتل چهل هزار نفس چنانکه گفته اند اصحابه و غیر تمام اگر آن توبه مقبول نباشد لعن او از برای حرب نباید کرد و الله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم ما یحق یوم ینفخ فی الصور و آیه کریمه الخبیثات للخبیثین نه انسب معنی او اردکه وحین در ممدوحیت و مذمومیت من حیث جمیع الوجوه شریکند چنانکه اگر کسی از ایشان مستحق بهشت باشد دوزخ آنمذکر را همچنین باید بود والا منقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط و زوجه ایشان و بآسیه و فرعون بلکه میتواند بود که آیه کریمه منزل باشد باینچه در آیه دیگر صریح شده الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة و الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک فیه نظر و له جواب و آنچه در تکفیر

سادات عظام که فرزندان حضرت سید الانام مذکور ساخته محل تعجب است چه هرگاه حریم پیغمبر بر خلاف امر آنحضرت بشکند
و با کسی که باتفاق کافهٔ مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب آنحضرت را از حضرت پیغمبر شنیده و روایت کرده باشد جنگ کند بر او
این بحکم حدیث صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل چهل هزار نفر از صحابه و تابعین گردد و فرزند پیغمبر نسبت بکسی که پیش بعضی از مسلمانان
خلیفه باشد سخن بست گوید و حال آنکه پیش آن فرزند پیغمبر خلاف آنرا ثابت نباشد و بمقتضای دلایل بر او چنین ظاهر شده باشد
که آنکس مخالفت حضرت پیغمبر و نقض عهد آنحضرت کرده و نیز از سخن فرزند پیغمبر ضرر مالی و بدنی بکسی نرسد و اگر آن سخن خطا باشد بر
آنکسی که در حق او گوید ثواب حاصل شود آیا کدام از این دو عمل قبیح و اشنع است و سبب اینکه اول اصلا باعث قدح نشود و دوم موجب
کفر باشد چه تواند بود اگر بمضمون حدیث مصنوع بست التشخیص کفر متمسک شوند جواب آن ظاهر شد و اگر چیزی دیگر فرمایند مستفید
شویم بهرحال انصاف مطلوب است و منقول در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر
کسی از اهل حرم آنحضرت عبور نموده حضرت پیغمبر از این اعراض فرمودند آنکس گفت یا رسول الله این شخص کور است پیغمبر فرمود
که تو خود کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده اند که حضرت پیغمبر عایشه را بکتف مبارک خود بر دوش نشانده تماشای حبشی کند که در کوچه
سازمینواختند و بعد از نقدی فرمود که یا حمیرا اهل حبشه این علم ما بر ذل ناس نسبت نمیتوان کرد و قباحت این فعل نه بمرتبه است که تصحیح
بآن مقدور باشد و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که مرتد گردد و بهرحال ما بعد از حضرت الله تعالی هیچ
موجود را اکمل و افضل و اشرف از حضرت پیغمبر نمیدانیم و چیزی که منافی جلالت شان آنحضرت باشد اعتقاد نمیکنیم اما فریاد از جرأتهای آنحضرت
که بواسطهٔ میل و تعصب باحادیث موضوعه شرع و دین را ضایع گردانند اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی
ورنه سخن بسیار است و آنچه در مادهٔ نسخ اشهر حرام فرموده اصل عدم آنست که تا ناسخ معتد به که رفع حکم قرآنی تواند کرد ظاهر شود
محاربهٔ حضرت امیر را بر تقدیر تسلیم که در بعضی از این اشهر باشد بعد از نقدی خصم بوده نه ابتدا بلکه حروب آنحضرت همچنین بوده و هرگاه
کفر شیعه ثابت نباشد چنانکه از این جواب معلوم شد وجهی که برای حلیت قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس فرموده اند تمام است
و بر تقدیر تسلیم حضرت را اطلاع بر ضمایر و سرایر جمعی که هرگز ندیده اند چون حاصل شد و الله اعلم بذات الصدور علی ای حال مزاج پادشاهان
همچو آتش است و لایق علمای کرام آنست که بزلال مواعظ حسنه تسکین التهاب آن آتش فرمایند تا خلق الله نسوزند نه آنکه بباد فتنه
آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع نهال اعمار و آمال بندگان خدا را سوخته بخاک مذلت اندازند شعر چو آتش میشوند سرکش مدارا
که دود از دل مبتلا بر آید و ظاهر است که این فتواهای بملاحظه برای سپاهی بهانه اهتمام در استیصال بندگان ملک علام بهم
میرسد و استیصال ایشان اگر چه کافر باشند ملایم الله تعالی که در کمال حلم است نیست چنانکه روایت شرمندگی حضرت نوح
در روز قیامت برای هلاک کفار خلایق و آثار و اخبار دیگر نیز بر این دال است و بتفصیل آنها در صحیفه نمیگنجد و هرگاه سپاهی بفتوای
علما این کار ها کنند معظم جواب آنها روز قیامت بر علما خواهد بود بیت در آنروز کز فضل پرسند و قبول اولوا العزم را دل
بلرزد ز هول بجائی که دهشت خورند انبیا تو عذر که راچه داری بیا و مخفی نباشد که ابن طاوس که از اکابر علمای شیعه در اصول
و فروع مجتهد بود و مع هذا در فقه تصنیف نفرموده بنا بر آنکه حضرت الله تعالی در مادهٔ حضرت پیغمبر که دوست آنحضرت تست و دیگران را
بطفیل او خلق کرده و گفته که ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من
احد عنه حاجزین و هرگاه در مادهٔ حضرت پیغمبر اینهمه تهدید و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگری اغلاطی در فتوی واقع شود چون
از عهده بیرون آید پس اگر حضرات عالیات طریق اقتیای سلف را مسلوک داشته شیوهٔ احتیاط را مرعی دارند ظاهرا اصلح خواهد
بود چه در عرضهٔ عرصات جواب مطلوبان خصوصا اطفال را که بمضمون رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ متمسک شوند بغایت صعب است
شعر چو بر هم عشق مرا کرشمه چه خواهی گفت جواب خون رقیبان که بیگناهانند بهرحال مرا مراد از اینهمه نیکخواهی نیست و گرنه
زین همه کتاب خیم چه مقصود است چون اکثر مفاسد عالم بلکه تمام آن بواسطهٔ اغراض فاسده دنیویه است و مناسب آن است که ارباب
فضل از این اغراض منزه باشند لایق آن بود که بعد از عمری که افاضل ما وراء النهر بحوالی مشهد مقدس تشریف آورند فقیر را از شرف حضور
مشرف سازند و اگر بواسطهٔ قهاری نواب خاقان فریدون شان فقیران از شهر بیرون نتوانند آمد لوازم حضرت امام بجای آورده بسعادت
زیارت حضرت مستسعد شوند و فقیر را بشرکت صحبت ایشان فیروزی یابند و انشاء الله بوجود نیامده فتوی بقبول داده اند بارک الله عظم الله

اجور کم واصلح امور کم ممکن که ره جور را کناره نباشد ممکن که پشیمان شوی وچاره نباشد تون صاحب معجم گوید
شهریست از ناحیه دهستان خراسان نزدیک بقاین ومخفی نماند که اهل تون از قدیم الایام شیعه امامیه اثنا عشریه بودند واهل قاین واکثر
بلاد قهستان در اوایل حال شیعه اسمعیلیه بودند ونزاری قهستانی که در تخلص شعر نسبت خود به نزار نموده که یکی از پادشاهان اسمعیلی بود
از آنجا از آنظایفه است وبعد از مدتی اکثر اهالی آنولایت ببرکات ارشادات افاضل واولیای صاحب کرامات بمذهب شیعه امامیه اثنی
عشریه درآمدند آری کل نم دیده را آبی تمام است وخصوصا قاین که از وقتی که سید اجل زاهد امیر عبدالله الحسینی که والد ماجد
نورالموحدین سید محمد نوربخش است نورالله مرقده آنجا رارا نور حضور خود منور ساخت وبهدایت وارشاد اهالی آنجا پرداخت آثار
تشیع در آنجا شیوع تمام یافت وانوار بر در ودیوار آنجا وتوابع سبزوار صاحب معجم گفته که آن قصبه بیهق است وبعضی گفته اند که
قصبه آن خسروجرد است واز آنجا جماعت لایحصی از فضلا وعلما وفقها واولیا بیرون آمده اند ومع هذا غالب اهالی آنجا مذهب رافضه
غلات است واز مشهورین آنجا که متعلم بر فضل است امام ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهوره منتها کلام صاحب
معجم وسابقا مذکور شد قصبه صاحب معجم در باب شیعه قم مذکور ساخته ودیگران در باب تشیع اهل سبزوار ذکر کرده اند چنانکه این
بیت مثنوی معنوی بر آنحالت دارد سبزوار است اینجهان بمثال ماچه بوبکریم دروی خوار وزار ومؤلف این کتاب در وقتی که
در مشهد مقدس بتحصیل علوم وتکمیل نفس شوم اشتغال داشت از بعضی اعیان آنجا رشنیده که چون کمال الوعظین مولانا حسین کاشفی
سبزواری جهة نظم بعضی از مصالح دنیاداری بدارالسلطنه هرات رفت ومدتی بعذاب صحبت میر علیشیر مشهور گرفتار گردید ودر ایام
همدانی مادی ملاجامی پای بند شد ومردم سبزوار با او بدگمان شدند وچون بعد از مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود اهالی آنجا در
مقام اوبودند تا آنکه در روزی که مولانای مذکور در جامع سبزوار بمراسم وعظ وتذکر اشتغال داشت پیرمردی از مجتهدان سبزوار عصا
در دست گرفته بر پای منبر مولانا بایستاد ومیخواست که از وی سؤالی نماید که کاشف حال اعتقاد مظنون او باشد اتفاقا در آن اثنا نظر
مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر نزول نموده پیر سبزواری چون این سخن شنید فرصت یافته بمولانا گفت بگو
که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیرالمؤمنین نزول نموده مولانا چون بدگمانی اهل سبزوار را در حق خود فهمیده بود میدانست که آن پیر در مقام
نکته گیری وامتحانست متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل شد بظاهر دروغ گفته باشد واگر گوید که نازل نشد سبزواریان که
مجتهدان وفدائیان خاندانند نسبت تسنن براو خواهند بست وآن پیر صافی ضمیر عصای تقریر بر سر او خواهد شکست آخر صفای
اعتقاد امداد مولانا نموده در جواب گفت که جبرئیل بیست وچهار هزار مرتبه بر حضرت امیر نزول نموده دیگر بار آن پیر گفت که جبرئیل
من سخنی میآری یا دلیل بر اینمدعا داری مولانا گفت که دلیل آنست که حضرت پیغمبر فرموده اند که انا مدینة العلم وعلی بابها پس هرگاه
جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه علم درآمده باشد باید که بیست وچهار هزار مرتبه در رفتن وبیرون آمدن بآنحضرت که باب مدینه است
وارد شده باشد نیشابور شهریست مشهور بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدس وهرکه حضرت امام رضا را مکرر بر آنجا عبور افتاده وثمرات
اشعه حضور او نور تشیع بر مستعدان آنجا ساطع وبسیاری از مجتهدان وفضلای امامیه از آنجا بوده اند ودر مذهب حق امامیه کتب
عدیده تصنیف نموده اند ودر کتاب نزهة القلوب مسطورست که نیشابور را طهمورث دیوبند ساخت وبعد از خرابی اردشیر
بابکان در موضع دیگر آنرا بساخت وشاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آنشهر را درخواست او مضایقه نمود شاپور بعد از آن
او را تجدید عمارت ونیشابور نام کرد وذوالاکتاف در زیادتی آنشهر سعی نمود ودارالامارة خراسان تا آخر زمان طاهریان در بلخ ومرو
بودی وچون دولت به بنی لیث رسید در نیشابور دارالامارة ساختند ونیشابور دارالملک خراسان شد ودر سنه خمس وثمانمائه آنشهر
بزلزله خراب شد در آنحوالی شاخشد وشادیخان خواندند ودو دربار وپیش شهرآرو نهصد کام بود ودر سنه تسع وتسعین وثمانمائه آن
نیز بزلزله خراب شد وبگوشه دیگر شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست اینست کلام او وبر اتقن بر اعتقاد ملوک بنی لیث
مخفی نخواهد بود که جریان سلطنت ایشان در نیشابور باعث عظیم در ترویج مذهب حق امامیه در آنجا بوده چنانچه بعد از این مجملی از اعتقاد ملوک
در مجلس سلاطین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی مشهد مقدس رضوی در اصل دهی بود که سناباد نام داشت از توابع طوس وبعد از آنکه
مرقد منور حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا وقعشد باندک مدتی از اعاظم بلاد خراسان شد وشهر طوس منسوخ بلکه مندرس ومطموس گردید
وبسبب برکات مرقد منور حضرت امام رضا وحسن اهتمام سادات رفیع الدرجات موسوی ورضوی اهالی آنجا همیشه تا بعهد دین مصطفوی

و ناهجان مناهج مرتضوی بوده اند و شرح رواج و رونقی که در زمان پادشاه صاحبقران مغفور در آن آستان ملایک پاسبان بظهور
رسید حاجت به بیان ندارد اما بتاب چه حاجت شب تجلی را و در فضیلت مشهد مقدس و ثواب زیارت آنحضرت روایات
بسیار است اگر خواهند بکتب زیارات اصحاب رجوع نمایند سیستان صاحب کتاب معجم گوید که سجستان معرب سیستان است
نام ناحیه ایست کبیر و ولایتی وسیع که در جنوب هرات واقع است و زمین آنجا اکثر ریگ و سنگست و همیشه بادهای تیز در آنجا وزان
و گردش آسیاهای آنجا از آن است و در آنجا نخل بیشمار و خرمای فراوان بسیار است و در مردم آنجا نوخاستگی و جلادت غالب است تا آنکه
بکوچه و بازاری سلاح راه نمیروند و بازاریان آنجا بغایت نیک معامله اند و در میزان و در تسعیر بقدر نقیری کم و زیاد نمیکنند و در فریاد
ملهوف و تدارک حال ضعیف مالوف و امر بمعروف و اگرچه کار بقرع سیوف و جدع انوف کشد خود را معاف نمیدارند و بزرگتر
از این اوصاف که مذکور شد آنست که بروجیکه ذهبی شامی در کتاب میزان ذکر نموده در زمان فراغت بنی امیه بر منابر شرق و غرب
و مکه و مدینه لعن علی بن ابیطالب کردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهد نامه خود با بنی امیه لعن نا کردن آنحضرت را داخل شرائط ساختند
و الحق همین شرف ایشان را کافی و در صفای فطرت اصلی ایشان برهانی وافی شافی است و از اکابر آنجا یکی که بفضل و تقوی اشتهار دارد
جریر بن عبد الله است که از اصحاب امام جعفر صادق بودند و جنید بجستانی که تاریخ آل محمد را تالیف نموده کشمیر چنانکه افضل
اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب ظفر نامه مرقوم خامه مشکین شمامه گردانیده کشمیر ولایتیست در وسط اقلیم
چهارم و عرصه املاک طولانی از جمیع جوانب محفوفست بجبال بلند کوه جنوبیش بحدود دهلی و بعضی دیگر از بلاد هند اتصال دارد و کوه
شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جبل غربیش پیوسته بناز لیست که محل توطن اقوام افغان باشد و شرقیش منتهی میشود بدیار
اراضی تبت و مساحت طول آن عرصه آنچه بهموار است از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخ و عرض آن از جانب جنوب
تا حد شمال بیست فرسخ و در نفس آن دشت هموار که در میان کوهسار واقع یافته هزار قریه معمور هست مشحون بچشمهای آب عذب
آب و مرغزارهای نضارت ایاب و زبانزده عامه خلایق آنست یا آنکه در تمامی آن ولایت از کوهستان و ماموت صد هزار قریه مزروعست
و از امارات جودت آب و هوای کشمیر آنکه حسن رخسار و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه و افواه ناظمان مناظم دانائی مثل گشته و در آنمعنی بزبان
بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرای این رباعی گذشته رباعی شاه همه دلبران کشمیر توئی خرم دل آن سیاه کش میر توئی آنخور
که روح را سرد کش گویند کاندر کف پای نازکش میر توئی و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار آراد اثمارش بغایت خوب
و سازگار است و اگرچه سبزی و هوا در آن ولایت میوهای گرمسیر مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل نمیشود و لیکن از گرمسیرات نزدیک نقل
میکنند و در وسط آن ولایت شهریست نقر نام که تختگاه حکام آنجا بوده باشد و مانند دجله بغداد نهری عظیم در میان آن بلده جریان دارد
و عجب آنکه چنان آبی فراوان از یکچشمه ترشح مینماید و منبعش هم در آن ولایتست و اهالی شهر کشمیر بر آن نهر نزدیک به پنجاه جسر بسته اند و راه
آمد و شد گشاده و هفت جسر از آن در نفس نقر است و این آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد آنرا بحسب مواضع آب و ندا نامند و جمعا میخوانند
و آن آب از بالای موتان بآب جناده پیوندد و از موتان واجه نیز گذشته در حدود تته بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی
آنکه معمار صنع و آلقینا فیها رواسی سوری از رسیات جبال بر پیرامن آن فضای وسیع البحال کشیده که اهالی آنشهر بدین سبب آسوده خاطر
ما تم تعرض اعدا فراغت دارند بی تکلف مرمت و اندیشه آن بمرور زمان و آسیب باد و باران اخلال بآن راه یابد زیرا که معظم شوارع
تمام آن ولایت سه طریق است یکی بطرف خراسان و آن راهیست بسیار مضیق و دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال از آن راه برپشت دواب
میسر نمیشود و مردمیکه خواهند از آن راه چیزی بجائی برند آنرا بر دوش گرفته طی عقبات نا هموار نمایند تا بجائی رسیده که آنچه بر دوش دارند
بر چهار پای بار توان کرد و راهیکه بصوب هندستان میرود بهمین طریقه باشد و طریقی که بطرف تبت افتاده اگرچه از آن دو راه آسانتر
اما در چند منزل علف زهردار است بسلامت بردن چهارپای از آن محل بغایت دشوار و الله اعلم بحقایق الاسرار و در کتاب معجم البلدان
مسطور است که کشمیر شهریست در هند که در یکطرف مجاور قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان منسلخ آن ترکان آمیخته شده و بنابراین
مردم آنجا در حسن صورت احسن خلق اند تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده و کنیزی از ایشان را بدویست دینار و بیشتر خریدار میباشند
و مخفی نماند که شرح مذاهب اهل کشمیر از جمیع کتاب بنظر مؤلف نرسیده و آنچه خود در ایام عبور بآن دیار تحقیق نموده آنست که اهالی آنجا
قریب العهد باسلام اند و هنوز در میان ایشان کفار بسیارند و از زمانیکه سید اجل عارف سید محمد خلف صدق سید المتالهین سید علی

همدانی قدس الله سره تشریف آورده یارا اقامت نموده بعضی از مردم آنجا بمذهب شیعه درآمدند و بعد از آن میر شمس عراقی که از خلفای شاه قاسم نوربخش بوده بکشمیر آمده و در آنجا اقامت نموده چون حکومت آنجا بطایفه چک تره کام رسید در تقویت سید مذکور اهتمام نموده مذهب شیعه بیشتر از پیشتر رواج یافت و اکثر سپاهیان آنجا مانند طایفه دونه و طایفه ماکریان و طایفه دانکر و غیرهم شیعه اند و از اهل شهر ساکنان محله حسن آباد و محله رذبیل که مزار خانقاه میر شمس عراقی در آنجاست و همگی شیعه اند و همچنین اولاد بابا علی که از خلفای میر شمس بود و مریدان ایشان که جمعی کثیرند همگی شیعه اند و از قصبات آنجا اهالی قصبه شهاب الدین پور که از نفایس مواضع کشمیر است همگی شیعه اند و از پرگنات آنجا پرگنه بسو که مشتمل بر دویست و هست همگی شیعه اند و در دیگر پرگنات دیهها متفرقه هست که اهالی آنها شیعه اند و تفصیل آن بتطویل میانجامد **تبت** نام دو ولایتست قریب بکشمیر یکی را تبت کبیر میگویند و ساکنان آنجا همگی کافرند و دیگری را دیگر را تبت صغیر میگویند و در سنه الف امیر علی رای که الحال نیز حاکم تبت است بتوفیق الهی تبت کبیر را تسخیر نموده و رؤسای کفر را بقتل رسانیده و بتخانهای آنجا را درهم شکسته و اموال و خزاین بسیار بدست آورد و اهالی آنجا از زمانیکه میر شمس مذکور بدانجا رسیده و همگی از حاکم و سپاهی و رعیت شیعه امامیه با اخلاص اند غلو ایشان در تشیع بمرتبه ایست که اگر احیانا از ستیان کشمیر بآنجا میروند از ایشان جزیه میگیرند و با آنکه در جوار پادشاه عظیم الشان هندوستان واقعند خطبه بنام نامی پادشاه عالیجاه ایمان کلاه ایران سریر صفویه موسویه انار الله برهانهم بآنجا میخوانند و از اقسام میوه سرد سیر آنجا بهم میرسد و مشک و طلا و بلور از آنجا میآورند والله اعلم بحقیقة الحال والیه المرجع والمآل والصلوة علی رسوله المتعال و عترته خیر عترة و آل قامع آل و طلع هلال

مجلس دویم در بیان حال طایفه چند که بتشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکورند **الاوس و الخزرج** دو قبیله بزرگند از انصار که حال ایشان از غایت اشتهار حاجت باظهار ندارد و اخلاص ایشان و طایفه خصوصا سعد بن عبادة خزرجی و اولاد امجاد او نسبت بحضرت علیه مرتضویه غایت ظهور دارد و شارح قاضی میر حسین شافعی گوید که از سعید بن جبیر مرویست که چون حضرت مرتضی علی متوجه حرب معویه میشد نود هزار مرد همراه او بودند که از انجمله هشتصد مرد انصار بودند و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان و حضرت امیر المومنین علیه السلام در بعضی از اشعار اعجاز آثار خود ایشان را ستوده و اظهار خوشنودی خود از ایشان نموده و فرموده با لعشیرة الأوس و الخزرج القوم الذین هم اووا و اغاثوا فوق ما وهبوا یعنی قبیله اوس و خزرج آنقومند که ایشان جاد هند مردم را پس بخشند بایشان بالاتر از آنکه بخشیده شده باشند والله اعلم **بنو حنیف** طایفه ایست از عرب بادیه اند که در زمان حضرت رسالت پناه مسلمان شدند و پیش آنقوم مالک بن نویره بود که از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای زمان بود و شرف صحبت حضرت رسالت پناه دریافته بود و همگی ایشان از جمله محبان اهل البیت بودند آورده اند که چون مالک شنید که ابوبکر خلیفه ساخته اند آنرا نه پسندید و از صحرا متوجه مدینه گردید اتفاقا روز جمعه بمدینه رسید چون بمسجد درآمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت رسالت خطبه میخواند پس با ابوبکر خطاب کرد که ادبع علی ظلعک والزم قعر بیتک واستغفر لذنبک ورد الحق الی اهله ما استحیی ان تقوم فی مقام اقامه الله و رسوله فغضب ابوبکر و قال له الهو العذیر لاحد حجة و لا معذرة انیت تسلیمک علی علی بامرة المسلمین و حیوة رسول الله صلی الله علیه و آله یا ال المهاجرین یا ال الانصار الن ترد الحق لیتفاقم علیکم الامر یعنی ای ابوبکر بر نفس خود زیاده از قدر طاقت بار مکن و در گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود بکن و حق را بصاحب حق بسپار آیا شرم نمیداری از آنکه در جای مقام میسازی که خدا تعالی و رسول او آنرا برای دیگری مقرر ساخته اند یا مگر فراموش کردی سلام کردن خود را در آنروز بر علی بن ابیطالب بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین ای آل مهاجر و انصار اگر حق را بمرکز اصلی او قرار نمیدهید کار بر شما دشوار خواهد شد ابوبکر چون این سخنان شنید برآشفت و مالک را گفت خاموش باش که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده ننموده پس مالک گفت ترا از مجاهده چه نصیبست تا بر دیگری در آن باب افتخار کنی و بمثابه آل تیم که قوم تو بودند در جاهلیت و اسلام از اذناب و تابعان اقوام دیگر بوده اند ابوبکر چون این سخن درشت از مالک شنید حاضران را گفت که کفایت کنید و دور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را پس جماعتی بر مالک آویختند و او را لگدکاری کرده از مسجد بیرون نمودند و او در آن اثنا ایشان را تهدید مینمود و چون ابوبکر از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد بن الولید را گفت در میان او و مالک در زمان جاهلیت کینه و کدورتی بود نزد خود طلبید و با او گفت هر قدر مردم که خواهی بردار و بر و و مالک بن نویره را بهمانه منع زکوة بکش و قوم او را اسیر ساز که تیر سم خلل در کار ما انداز د پس خالد صد سوار برداشت و از مدینه بیرون رفت و چون بمیان قوم بنی حنیف

رسید صرفه در جنگ ندید و از شجاعت مالک که دلیر نامدار بود بترسید اظهار آن نمود که من بجای دیگر میروم و شب اینجا
مهمانم لاجرم مالک و قوم او را اکرام نمودند و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد برخواست و شمشیر برداشت و بر بالین
مالک آمد که بر فراش خود خوابیده بود و او را بغدر بکشت و بعد از آن لشکر را آواز داد تا سوار شده اکثر مردان آن قوم را بکشتند و زنان
و فرزندان ایشان را اسیر ساختند و مالهای ایشان را بغنیمت گرفتند و همان شب خالد بزن مالک دخول کرد و اسیران و غنایم را نزد
ابی بکر آوردند نقل است که مالک بن نویره در ایام جاهلیت حلیف و دوست عمر بن الخطاب بود چون قصه کشتن مالک و آوردن اسیران
قوم او بمدینه شنید بمسجد درآمد دید که خالد جامه پوشیده که از ساییدن زره زنگ گرفته و سه تیر بسر زده و در مسجد از روی خوشحالی و افتخار
بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخرامد پس عمر با او گفت که ای دشمن خدا از روی ریا کاری میکنی و در مسجد رسول خدا متکبرانه و مستانه میخرامی
و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از مسلمانان و او را بغدر کشته و زن او را بالجرام مباشرت نموده آنگاه دست دراز کرده تیرها از عمامه او
بیرون کشیده بشکست و او را از مسجد بیرون کرد و گفت والله که اگر مرا قدرتی بهمرسد ترا بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد
گریان بیرون رفت و نزد ابو بکر آمد و ماجرای خود را مذکور ساخت بعد از آن ابو بکر عمر را طلبیده و او را نصیحت نموده که خالد را در واقعه
ملامت مکن که او شمشیر ماست و آنچه کرده ما بر من کرده و مصلحت در آن بود لاجرم دیگر عمر در آن باب چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت
بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید خالد از او گریخته بشام رفت و در آنجا بمرد و شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور در کتاب
جمع البحرین باسناد خود از زید بن علی بن خداعی روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا شنیدم که او از پدر خود از جد خود روایت نمود
که گفت روزی جمعی از شیعه که از انجمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت حضرت امام محمد باقر آمدند از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی
مرتضی با مامت اول و ثانی یعنی ابو بکر و عمر راضی بود آنحضرت فرمود که اللهم لا گفتند پس چرا خولهٔ حنفیه را که از اسیران جنگ مانصوب ایشان
بود بخشیدی از ایشان گرفت امام محمد تا قر گفت که جواب این سؤال از جابر انصاری باید پرسید پس کسی فرستادند و جابر را نزد خود
طلبیدند و در آنباب از او سؤال نمودند جابر گفت که من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد حضرت رسول آوردند و چون نظر
خوله بر قبر اقدس حضرت رسالت افتاد بگریه و فریاد درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله انجماعت که امت تو بودند ما را بالطبع لق
که نوبی و دیلمی ما را اسیر کرده اند و هیچ کناهی جز محبت و میل با اهل بیت تو نداریم بعد از آن با اصحاب پیغمبر که در مسجد بودند جفا
گفت که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله میگوییم ابو بکر گفت بواسطهٔ آنکه از ادای زکوة امتناع نموده اید
خوله گفت چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان ما از آن امتناع نموده باشند زنان مؤمنه را چه گناه است و بعد از آن یا والتی میرکه بود
آن زنان را بطریق تملیک و بندگی برخود حلال ساخت الا حضرت امیر که خوله بنت جعفر را که مادر محمد بن حنفیه است بمقتضای کرامتی که در کتب
اصحاب مذکور است از ایشان گرفت و عقد نکاح نمود و بالجمله قتل مالک و قوم او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوة
نبود بلکه بواسطهٔ میل و محبت ایشان بجانب حضرت امیر و انحراف او از اعتقاد خلافت ابو بکر بود چنانکه از پیش گذشت و غرض او از قتل
او ضایع ساختن انصار و اعوان حضرت امیر نبود بلکه اکثر انجماعتی که در زمان خلافت ابو بکر تمت ردة بر ایشان نهادند در مقام اسلام
ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل البیت رسالت و انکار خلافت ابو بکر مینمودند و مؤید این است آنچه احمد بن اعثم کوفی
در باب قصد اهل حضرموت از اخبار حارث بن سراقه و غیره نقل نموده و گفته که چون ابو بکر بعد از کشته شدن مسیلمه کذاب زیاد بن لبید
انصاری را جهة تقریر خلافت و طلب بیعت خود با اهل حضرموت گسیل کرده و چنین فرستاد و بعضی از آن قبایل مانند اشعث بن قیس که یکی
از ملوک کنده بود قبول خلافت ابو بکر نکرد و گفت هرگاه اتفاق تمام اسلام بر خلافت ابو بکر ظاهر شود ما نیز موافقت خواهیم نمود و بعضی از
آن قبایل بسخنان زیاد بن لبید گردیده بیعت نمودند چون روزی چند برآمد زیاد مردمان را جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات درهم آرید
که نزدیک صدیق میفرستیم که آنجا لشکر انبوه است و احتیاجات بسیار و خدای عزوجل شما را از آن کفایت کرد مردمان ادای صدقات اغنام
نهادند و بعضی از میان دل و جان و قومی از بن بی بود و ندان و زیاد اموال بنرمی و تهدی میستد تا روزی شتری از آن جوانیرا داغ صدقات
بر نهاده و در کلهٔ بیت المال حواله کرد جوان آمد و گفت من این بکشتر را دوست دارم این را از دست مدار دیگری بهتر از این بعوض میدهم از آنرا
در کله بگذار زیاد این سخنرا اجابت نکرد جوان که نام او معشوبه بن یزید المنقری بود نزد یک حارث بن سراقه که یکی از سادات آن بلد بود رفت
و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا آن شتر من بدهد و دیگری بستاند که من با آن شتر بسی الفت دارم

اسیر کنیم

۵۴ حارث نزد یک زیاد بن لبید آمد و اینمعنی را از او التماس نمود که کار این شتر تمام است جوهر آن شتر دیگر مید هد بگیرد و این شتر را باز باز
ده زیاد انکار کرد که آن شتر بداغ صدقات موسوم شده باز دادن روا نباشد بحرا قه درخشم شد نزد یک کلاه شتران صدقه رفت و آن
جوانرا کفت شتر خویش باز کن و ببر بحضور من بسلامت بخانه رود اگر کسی سخنی گوید بشمشیر مغز او را از دماغ او بیرون کنم مابفرمان خدای تعالی
رسول او را مطیع بودیم و چون او را فرمان حق رسید اکنون از اهل بیت او کسی بجای او بنشیند آنکس را اطاعت داریم پسر ارقم قرانه را برما چه فرمان
رسد و با ما چه کار دارد و در اینمعنی شعری انشا کرد و در آنجا و انتما بخاندان مصطفی و تبرا از ابو بکر نزد زیاد فرستاد زیاد چون شعر شنید هراسان
و ترسان با یاران خود راه مدینه کرفت و از دو منزل شعری در معنی تهدید باز پس فرستاد و از آنجا بقبیله بنی زبید رفت و از بنی زبید
شکایت کرد و ایشانرا باطاعت ابی بکر خواند ایشان کفتند ای زیاد ما را چرا باطاعت کسی میخوانی که رسول ما باطاعت او کسی را وصیت نکرد
و در معنی کار او مشاوره ننمود زیاد کفت راست میکوئید ولیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کردند کفتند چون اختیار میکردند چرا
اهل بیت رسول را از میان بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول خدای عزوجل که فرموده و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی
کتاب الله زیاد کفت مهاجر و انصار در کار مسلمانی از شما دانا تر نباشند کفتند بخدای که حسد کردند و حق را مستحق ببردند و ما را یقین است که رسول
از دنیا بیرون نرفت تا امت را مقتدائی از اهل بیت خود نصب نکرد اکنون ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوت تو بقرابت
و سخنان تو را در حق خویش قبول نخواهیم کرد اینست آنچه ابن اعثم در اینمقام از کتاب فتوح ذکر نموده و در بعضی از روایات مذکور است که
مالک ۵ چون ابو بکر مال زکوة از مالک طلبید پیغام فرستاد که پیغمبر ما را امر نفرموده که زکوة را ببو دهیم و نه ترا امر کرده که آنرا از ما طلب کنی پس چرا
طلب چیزی از ما میکنی که خدا و رسول ترا بآن مامور نساخته اند لاجرم ابو بکر بنام ایشانرا اهل ردّه کرده و بآن بهانه خالد را بر سر ایشان
فرستاد تا مردان ایشانرا کشت و زنان ایشانرا اسیر نمود و شیخ بن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت رسول مالک بن نویره را
عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون خبر وفات حضرت رسالت و خلافت ابو بکر بدو رسید صدقات را بر فقرای قوم خود قسمت
نمود و چون خالد او را بکشت و زن او را متصرف شد و قوم او را اسیر کرد و برادر مالک نزد ابی بکر آمد و در آنباب با ابو بکر سخن کرد و ابو بکر
اسیر انرا باو رد کرد و از زبیر بن بکار روایت نموده که ابو بکر خالد را امر کرد که زن مالک را بحرام متصرف نشود دست از و بکذارد و عمر در آنباب غلظت
عمر بن خطاب ۵ بسیار بخال نموده اما ابو بکر او را معذور داشت و نیز ابن حجر از ثابت بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را که در غایت حسن و جمال بود دید
و چون مالک از آن میل خالد را بجانب زن خود فهمیده باز کفت کشتی مرا و من کشته نخواهم شد الا ببب تو اینست کلام ابن حجر
و بالجمله بنا بر وضوح آن ظلم عظیم خالد را آنهمه ملامت کردند نیز روایتست که عمر در ایام خلافت خود جماعتیرا که از قوم مالک باقی مانده بودند
جمع کرد و از زنها و اولاد و اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان مانند بود کرفته بایشان داد و در بعضی از روایات وارد شده که بنا بر اهتمام عمر در آنباب
فی حرام ۵ بعضی از زنان ایشانرا که بسر حد شوشتر برده بودند و حامله شده بودند آوردند و بشوهران ایشان سپردند و بالجمله در قسمت و استرداد اموال
و نساء و ذراری تهمت آنقدر کان ارتداد یکی از دو امر لازم است یا انکه تقسیم ابو بکر سقیم باشد و مسلمانانرا در ورطه تناول حرام و مباشرت
حرام ۵ حرروج انداخته باشد و احرار را کنیز و غلام ساخته باشد یا اینکه عمر در آن استرداد خطا کرده باشد و اموال و نساء و ذراری که حق مسلمانان
اموال ۵ شده بود از ایشان بناحق کرفته بجماعتی داده که مستحق آن نبوده اند تا مباشرت نساء و تناول بحرام نمایند و هریک از ایندو شق را اولیتر
ابو بکر و عمر اختیار فرمایند حاکمند و مطلب موالیان خاندان بآن حاصل است و یافعی در تاریخ خود مقدمه وجوب حسن ظن بصحابه را که در
در بسیاری از مباحث کریکاه اهل سنت است حصار خود ساخته است و کفته که چون منصب صحابه بزرکتر از انست که چنین امور قبیحه
از ایشان صادر شود میباید که محامل و مخارج و تاویلات جمیله ایشان پیدا کنند و بنا بر این مقدمه کاذبه کذبرا در اصلاح حال کثیر الاختلال
خالد مباح و انسته و ندانسته که هزار من سرکه لایکقطره چاشنی کفایت نکند و بالجمله در بیان ماجرای خالد با مالک دروغ بسیار کفته که اثری
از آن در کتب تواریخ و سیر نیست و با وجود این همه اهتمام در دروغ و ارتکاب تحمل تاویل بیفروغ چون مقرر است که دروغکو را حافظه
نمیباشد و در آخر سخنان خود از واقدی نقل نموده است که چون خبر کشتن خالد مالک را و تصرف در زن او بمدینه رسید عمر بابی بکر کفت که خالد را
کرده او را رجم باید کرد ابو بکر کفت هرکز من خالد را باین کناه نخواهم کشت چه میتواند بود که او در اینباب تاویلی کرده باشد و در آن تاویل خطا
نموده باشد عمر کفت پس او را عزل کن کفت شمشیری را که خدا یتعالی از غلاف بیرون آورده است من در غلاف پنهان نمیسازم و باین نقل
نیز اکتفا ننموده اشعاریرا که ابی زهیر در باب شناعت عمل خالد کفته نقل نموده و ابیاتیست بالعربیه اصبحت بیماعتها ومهنها

بفارسها المرجو شعب الجوارك الاقل لحى اوطوا بالستابك لطول هذا الليل من بعدها لك قضى خالد بغيا عليه
لعرسه وكان له فيما هو مقبل ذلك قاضى هو بخالد غير عاطف عنان الهوى عنها ولا متمالك واصبح ذا امل واصبح مالك
الى غير شيء ها لكا في الهوالك فمن للبتامى والارامل بعده ومن للرجال المعدمين الصعالك ومخفى نماند كه همچنانكه خالد صحابى
مالك نيز صحابيست وهردو شريكند در عدم سابقه در اسلام وعدم حضور ومشاهده غزوات سيد المرسلين عليه وآله الصلوة والسلام
با انكه صاحب استيعاب در احوال خالد گفته كه لا يصح له مشهد قبل الفتح ونيز گفته كه بصحبت رسيده كه حضرت رسالت بكجا بار
خالد را بعنيصا كه نام آب طايفه از عرب بود بمهمى فرستاد واو جمعى از مردم انجا را بناحق بكشت وچون خبر بحضرت رسالت رسيد
آزرده شده فرمود كه اللهم انى ابرء اليك مما فعل خالد واكر حضرت رسالت خالد را بانجا بعنيصا بكارى فرستاد واز كرده
او بيزار شد مالك را چند سال عامل صدقات قوم او نموده تا وفات حضرت پيغمبر تقصيرى از و بظهور نرسيد پس ارتكاب محمل وتاويل در حق
ناحق ريختن وزنا كردن خالد وترك تاويل در امتناع مالك از تسليم زكوة بابى بكر بحكم محض ومكابره صرف باشد با انكه از كلام صحابه
وامثال او معلوم شده كه مالك اصل زكوة را دانرا ممنوع وحرام ندانسته بود بلكه تسليم آنرا بابو بكر وكلهذا نقل نمود كه مالك زكوة را بكرات
وبفقراى قوم خود تقسيم نمود واكر اصل زكوة را حرام دانستى بايستى كه آنرا پيش صاحبان مال كذاشتى وبر اهل انصاف پوشيده نيست
كه باعث فضلاى اهل سنت در ارتكاب امثال اين تخيلات وكلمات چيست ايشانرا از آنست كه مالك وسنداران خاندان بود وخالد
دشمن على چنانكه شاعر كفته همه نپذيرى چون زآل على باشد مرد زود بخروشى وكونه صولت حطا بى كمان كفتن تو باز
نمايد كه ترا بدل اندر غضب ودشمنى آل عباست وچه خوب كفته شيخ جليل عبد الجليل رازى رحمه الله كه در سينه كه بغض سيد ابو طالب قرار كرفت
طرفه نبايد داشتن كه توفيق وهدايت وسعادت واقبال بشريعت وكمال بصيرت وضياى انصاف از آنجا عجز كردد تا مهر چه كويد وكند همه
خطا ورياى باشد خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين تنبيه مخفى نماند كه وجوب حسن ظن بخدا تعالى وانبياء واوصياء معصومين
معقول ومسموعست اما بغير ايشان كه جايز الخطا باشد ممنوع بلكه از پاى حال رجال واستعلام احوال باطن ايشان در نظر ارباب عقل حكمت
واجبست زيرا كه بسيار باشد كه حسن ظن بمردم موجب آن شود كه يكى از ما بيشعور در دام حيله ومكر وغيله وغدر ديكرى وقعشود وصاحب
كتاب احتجاج در اينباب فصلى بر اصلى از حضرت امام زين العابدين عليه السلام روايت نموده كه عاقل را در اذعان لعناد مقدمه كاذبه قوم كافر
وچون اين كلام اعجاز نظام در غايت فصاحت وبلاغت بود آنرا نقل بالمسطر نمود قال في كتاب الاحتجاج وعن الرضاء انه قال
قال على بن الحسين ع واذا رايتم الرجل قد حسن سمته وهديه وتماوت في منطقه وتخاضع في حركاته فرويدا لا
يغرنكم فما اكثر من يعجزه تناول الدنيا وركوب الحرام منها لضعف نيته ومهانته وجبن قلبه فنصب الدين فخا لها فهو لا يزال
يختل الناس بظاهره فان تمكن من حرام اقتحمه واذا وجدتموه يعف عن المال الحرام فرويدا لا يغرنكم فان شهوات الخلق مختلفة
فما اكثر من ينبو عن المال الحرام وان كثر ويحمل نفسه على سوءها قبيحة فيأتي منها محرما فاذا وجدتموه يعف عن ذلك فرويدا
لا يغرنكم حتى تنظروا ما يعقد عقله فما اكثر من ترك ذلك اجمع ثم لا يرجع الى عقل متين فيكون ما يفسده بجهله اكثر مما
يصلح بعقل فاذا وجدتم عقله متينا فرويدا لا يغرنكم حتى تنظروا مع هواه يكون على عقله او يكون مع عقله على هواه وكيف يحتسب
للرياسة الباطلة وزهده فيها فان في الدنيا حطام الدنيا والآخرة بترك الدنيا وبرى ان لذة الرياسة الباطلة افضل
من لذة الاموال والنعم المباحة المحللة فبرك ذلك اجمع طلبا للرياسة حتى اذا قيل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه
جهنم ولبئس المهاد فهو يخبط عشوا يقوده اول باطل الى ابعد غاياته الخسارة ويمده ربه بعد طلبه الا بعد عليه طغيانه فهو يحل
ما حرم الله ويحرم ما احل الله لا يبالي ما فات من دينه اذا سلمت له رياسته التي قد شقي من اجلها فاولئك الذين غضب
الله عليهم ولعنهم واعد لهم عذابا مهينا ولكن الرجل نعم الرجل هو الذي جعل هواه تبعا لامر الله وقواه مبذولة في رضا
الله يرى الذل مع الحق قربا له عن العز الابد من العز في الباطل ويعلم ان قليل ما يحتمله من ضراءها مؤديه
الى دوام النعيم دار لا يتنغص ولا يتنغد وان كثير ما يلحقه من سراءها ان تبع هواه يؤديه الى العذاب الذي لا انقطاع له
لا يزول فذلك الرجل نعم الرجل فتمسكوا بشئته فاقتدوا بربكم فيه فتولوا فانه لا تزل له دعوة ولا تخيب له طلبة
ودر كتاب انساب سمعانى مسطورست كه بنى حنيفه قومى اند كه اكثر ايشان در يمامه ميبودند وحضرت امير المؤمنين على خولة حنيفه را در سبى بنى

حنیفه از ابو بکر گرفت و محمد بن حنفیه از او پیدا شد و اهل سنت از اینجا استدلال میکنند بر صحت امامت ابی بکر و میگویند که اگر امامت او صحیح نمیبودی بایستی که قسمت و تصرف او در خمس غنیمت صحیح نبودی و حال آنکه امیر المؤمنین ع خوله را از غنیمت گرفت و از او گرد و عقد نکاح فرمود این سخن کلام سمعانی و مؤلف را در آن نظر است از چند وجه اول آنکه التزام میکنیم عدم صحت قسمت و غنیمت را چنانکه سابقا وجه آن معلوم شد دیگر آنکه وقوع اعتقاد اعتاق خوله از آنحضرت ممنوع است بلکه چون آنحضرت معتقد صحت آن قسمت و غنیمت نبود بلکه منکر اصل خلافت ایشان بود او را بطریق آزادان عقد نموده زن خود ساخت نه آنکه آنحضرت آن غنیمت را صحیح و خوله را بنده میدانست و چون عقد موقوف بر آزادی بود او را آزاد نموده عقد کرد دیگر بر تقدیر تسلیم صحت آن غنیمت غیر منقسم و تقسیم سقیم میگوئیم که امام حقیقی در آن زمان نیز حضرت امیر ع بود پس میتواند بود که آن قسمت و غنیمت را تجویز نموده باشد و این هنگام تصرف او فرع صحت قسمت آبی بکر از آن حیثیت که او خلیفه بود نخواهد بود تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرع تجویز آنحضرت ع خواهد بود و نظیر این کلام است آنکه اهل سنت میگویند که حضرت امیر در نماز اقتدا بابی بکر میکرد پس اگر امامت و خلافت ابو بکر درست نبودی و آنحضرت او را منکر بودی بایستی که نماز او درست نبودی و اصحاب ما در جواب گفته اند که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر در عقب ابو بکر نماز گذارده باشد نیت اقتدا کردن او ممنوع است و دون اثباته خرط القتاد و چون امام حقیقی آنحضرت بود نماز ابی بکر و هر کس که او را مقدم نماید باطل خواهد بود نه نماز آنحضرت و باین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع قتال ابی بکر جماعت بنی حنیفه را که ایشان را اهل ردّه نام کرده بود بر آنکه آیه کریمه یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم الامر در شان ابو بکر نازل شده و از جمله تشکیکات و هفوات فخر الدین رازی آنکه در تفسیر آیه مذکوره گفته که این آیه از ادل دلایل است بر فساد مذهب امامیه زیرا که آنها که اتفاق کرده اند بر امامت ابی بکر اگر منکر نص جلی بر حضرت امیر ع شده باشند هر اینه تمام ایشان مرتد خواستندی بود و بایستی که خدا تعالی قومی را بر ایشان فرستادی که با ایشان محاربه کنند و ایشان بدین حق نمایند و چون چنین نیست بلکه امر بر عکس است زیرا که فرقه شیعه همیشه مقهور بوده اند جزم حاصل شد بر آنکه نص جلی در باب امامت حضرت امیر نبوده و فاضل نیشابوری در اتمام کلام از تفسیر خود بر فخر الدین رازی اعتراض نموده و گفته که کسی را میرسد که بحضرت شیعه نموده در جواب گوید که تواند بود که خدا تعالی بعد از این قومی را بر انگیزد که با آن جماعت محاربه کنند و دور نیست که مراد از خروج مهدی موعود همان باشد زیرا که محاربه کسی که تابع دین اوایل باشد در حکم محاربه اوایل است و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول شافعی الفروعست چنانکه در آخر تفسیر خود بتصریح بآن نموده از متعصبان زمان خود تر سیده و از ایشان معذرت طلبیده و گفته که این خبر را بطریق منع ذکر کرده ام نه از روی تعصب و میل بمذهب شیعه بواسطه آنکه اعتقاد ارتداد صحابه کرام امری شنیع است و الله اعلم و مؤلف گوید منع مذکور اگرچه حق است اما سند او خالی از تکلفی نیست و اصوب در جواب آنست که مراد از مرتدان در آیه کریمه ناکثین و قاسطین و مارقین بودند که حضرت پیغمبر امیر المؤمنین علی را خبر داده بود که با او محاربه خواهند نمود و اکثر ایشان با جماعتی شبیه در نکار نص جلی و غصب منصب حضرت امیر شریک بودند و مؤید اینست آنکه از آنحضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را تلاوت نموده فرمود که ما قوتل اهل هذه الایة حتی الیوم یعنی اهل این آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله ننموده بود آنیک من مامورم بآن مامورم و ایضا مؤید اینست آنکه فاضل نیشابوری در اتمام کلام از شیعه نقل نموده که گفته اند جمیع آنچه حضرت پیغمبر در روز خیبر از فضایل حضرت امیر ظاهر نموده فرمود لادفعن الرایة الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله دلیل آنست که آیه مذکوره بنا بر اشتمال او بر آن اوصاف در شان حضرت امیر علیه السلام نزول نموده و ایضا قول خدا تعالی در آیه مذکوره و لا یخافون لومة لائم مؤید مطلوبست زیرا که در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین که بسیاری از ایشان صحابه سید انام و همگی متظاهر با سلام بودند خوف از ملامت مردم کمتر بیش داشت اما مرتدان عرب را در قتال ایشان تو هم ملامت نبود تا خدا تعالی فاعل او را بعدم خوف از آن مدح نماید و الحمد لله علی التوفیق همدان در کتاب انساب سمعانی مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله ایست از یمن که در کوفه نزول نموده بودند و سلسله نسب ایشان بقحطان میرسد و همدان از بطون بسیار است که از آنجمله سبیع است و هام و شبام و مرهب و اجب و دودم هر بطن جماعتی هستند که در موضع خود ایشان را ذکر خواهیم نمود و در روایت نموده که اهل کوفه و اهل بصره با همدان در مقام مفاخرت شدند تا آنکه سخن بذکر قبایل کشید که در دیار ایشان نازل شده پس هر قبیله را که اهل کوفه نام بردند اهل بصره

امامت

همدان

ظاهر ساخته که جمعی از آن در بصره هستند تا آنکه سخن بقبیلهٔ همدان رسید آنگاه اهل بصره ساکت شدند و اعتراف نمودند باینکه در بصره از قبیلهٔ همدان کسی نیست و نیز در انساب مسطور است که نسبت همدانیه در اهل کوفه بسیار است و بسیاری از اشتر از ذکر کرده و تصریح به تشیع و علم و زهد و ورع ایشان نموده و نیز روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین در شان قبیلهٔ همدان فرموده بالعربیه فلو کنت بوابا علی باب جنة لقلت همدان ادخلی بسلام و در کتاب سفر السعادة که از تصانیف شیخ مجدالدین فیروزآبادی شافعی صاحب کتاب قاموس اللغة است مسطور است که روایت نموده بیهقی باسناد صحیح که چون کتابت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب بخدمت حضرت رسالت رسید که قبیلهٔ همدان در دست او مسلمان شدند حضرت رسالت از غایت سرور فی الحال بسجدهٔ شکر بنهادند و مکرر فرمودند السلام علی همدان و مخفی نماند که بیت مذکور که سمعنا نقل نموده مقطع ابیاتیست که حضرت امیر در مقام حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان و بازنمودن فضایل و مدایح ایشان انشا فرمودند و آن ابیات را باختلاف شرحیکه قاضی امیر حسین بن معین الدین میبدی بر آن نوشته نقل نموده و آن اینست ولما رأیت الخیل بقرع بالقنا فوارسها حمر العیون دوام واقبل زحف کالسماء کثافة وجن بلیل بقتام وثار ابن هند ذا الکلاع وحصبا وکندة فی لحم وحی جرام تمیت همدان الذین هم هم اذا ناب امر جنبتی وسهام میفرماید که چون دیدم اسبانرا که کوفته میشدند بنیزه سواران سرخ چشمان که بودند خون آلوده ها و کرد حرب در آسمان کویا آن ابری بود برای پوشانیدن آسمان پوشانیده بگرد و سیاه و تاریک و پسر هند ذوالکلاع را و قبیلهٔ بنی نجیب را و قبیلهٔ کنده را و قبیلهٔ جرام را آهنگ کردم همدانرا که ایشان آنانند که چون رسد کاری سخت سپر من و تیرهای منند تمة و نادیت فیهم دعوة واجابنی فوارس من همدان غیر لئام فوارس من همدان لبئس المعزل غداة الوغا من شکر و شام و من ارحب الشم المطاعین بالقنا ورهم واجبا السمع وایام ومن کل حی قد مشی فوارس و ذو بجدات لدی اللقاء کرام بکل ردینی وعضب کأنه اذا اختلف الاقوام شعل جراز یقودهم حامی الحقیقة منهم سعید بن قیس والکریم بجامی فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها وکانوا لدی الهیجاء کشرب مدام میفرماید ذاکر دم درمیان ایشان یکخواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که نیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیلهٔ شکر و قبیلهٔ شام و از قبیلهٔ ارحب بزرگان زننده بنیزه قبیلهٔ رهم و قبیلهٔ سمیع و ایام و از هر قبیله بحقیقت آمدند بمن سواران خداوندان شجاعتها و کارزار بزرگان بنیزه ردینی و شمشیر که پنداری آنرا چون آمدوشد کنند قومها آتش افروخته ایشانرا نگاهدارنده و آنچه واجب است نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کنندهٔ حقیقت و کرم شدند بآنچه از آن آتش میچشیدند و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده تمة جزی الله همدان الجنان فانهم سهام العدی فی کل یوم رمیتها همدان اخلاق ودین بزینهم ولین اذا الاقوا وحسن کلام متی ناتهم فی دارهم لضیفة تبت عندهم فی غبطة وطعام الا ان همدان الکرام اعزة کما عز رکن البیت عند مقام اناس یحبون النبی ورهطه سراع الی الهیجا غیر لئام فلو کنت بوابا علی باب جنة اقول لهمدان ادخلی بسلام میفرماید جزاد ها دخدا همدانرا بهشتها چه بدرستیکه ایشان تیرهای دشمنانند و زهر روز خصومت کردن مر همدانرا خوبیاد دنی که میآیند ایشانرا و نرمی چون پرسند و خوبی سخن هرگاه که آئی ایشانرا در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گذاردنی در ایشان در رشک و طعام بدرستیکه همدان بزرگان ارجمندانند چنانکه ارجمندست گوشهٔ خانهٔ کعبه نزد مقام ابراهیم مردمانیکه دوست میدارند پیغمبر را و کرده اورا شتاب کنندگان در کارزار ندنه در زنگ کننده چون من باشم در میان بهشت گویم من همدانرا درآیید بسلامت حکایت ابن اعثم گوید عمر بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی علیه السلام درآمد و میخواست که آنحضرت را بنیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات گفت یا لعزیمة الا ابلغ معاویة بخبر وزجر الغیب یکشفها الظنون بانا لازال لکم عدا طوال الدهر ما سمع الحنین الرتان فالدنا علی ابو حسن ونحن له بنون وانا لا نرید به سواه وذاک الرشد والحظ الثمین وچون معویه بشنید جمعی کثیر از قبایل نجیب و کنده و لخم و جرام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج واقصد بحر بات همدان حماة چون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان کفشد لبیک لبیک یا امیرالمؤمنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویة قد قصدکم بها حماة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را شکست و مرتضی علیه

۵۸ یا قبایل همدان گفت انتم دعوی و محمی و سنائی و جنتی والله لو کانت الجنة فی ید لادخلتکم بها خاصة

پس این ابیات انشاد فرمود و امام غزالی در احیای علوم کوید علی از کثرت خلاق گفتن امام حسن بخیل بود و بر بنیر میگفت ان حسنا

یخلاق فلا تسجوه مردی از قبیلهٔ همدان برخواست و گفت والله ای امیر المؤمنین با دختر با و دبیم آنقدر که اراده او باشد اکر خواهد نکاه

دارد و اکر خواهد بکذارد و علیرا خوش آمد و بیت اخیر را بقطعه خواند شبام ملا سمعانی در کتاب انساب کفته که شبام بکسر شین معجمه

و فتح باء موحده و در آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست در یمن و اهل آن مدینه همکی از علات شیعه اند و شبام طایفه از همدان که در کوفه

نزول نموده و عبد الجبار بن عباس شبامی همدانی کوفی محدث از آن طایفه است و در تشیع غلوی تمام دارد و این بیت در دیوان

آنحضرت در اظهار ملال و اندوه از قتل اعیان قبیلهٔ شبام در حرب با عیان اهل اسلام مذکور است بالعربیة وقد صحت علی شبام

فلم یجبنی بعزة علی ما لقیت شبام میفرماید بانک زدم بر قبیلهٔ شبام پس جواب نکفتند مراد است بر من آنچه دیدم قبیله

شبام جمعی که ندارند بدل کینهٔ من هستند زجان محب دیرینهٔ من کر رفت بپای انجماعت خاری دیدم که شکافت

خنجری سینهٔ من مذحج در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حای مهمله و جیم قبیله ایست

از یمن و این قبیله نیز پیش از زمان خلافت حضرت امیر اظهار هواداری او میکرده اند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد در دیوان

اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در تحریک سلسلهٔ حرب صفین و باز نمودن هواداری جان سپاران طایفهٔ مذحج و دیکر قبایل معاد

قرین از ارباب دین و قطعه اینست ما علی و انا جلد حازم و فی همتی فی و عزائمی صارم و عنی همتی مذحج القماقم و

عن بأسی وائل الخضارم القلب حولی مضر الجحاجم و اقبلت همدان و الاکارم و الازد من بعد لنا دعائم و الحق

فی الناس قدیم دائم میفرماید چیست بازدارندهٔ من و من جلد بیدارم در کار و در دست راست منست خداوند تیزنای برنده

و از راست منست قبیلهٔ مذحج و از دست چپ منست قبیله و ایل بسیار عطا میان لشکر پیرامون من قبیلهٔ مضر است اصول قبایل عرب

و رو کرده است قبیلهٔ همدان و بزرکهاو قبیلهٔ ازد از پس ما است ستونها و حق در میان مردم همیشه دیرینه هست ربیعه در کتاب انساب

سمعانی مسطور است که ربیعة بن نزار نام پدر قبیلهٔ بزرک وسیع است که در ضمن او قبایل بزرکست که هریک از آن قبایل بواسطهٔ بزرکی

خود مستغنی است از نسبت بربیعه و از جملهٔ قبایل ربیعه قبیلهٔ بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار است

و نیز ربعی میکویند کسی را که منسوب بربعه از دباشد و ابن دوید کفته که ربیعه یکی است از ازد و شیخ اجل عبد الجلیل قزوینی در کتاب نقض

ایشان را از شیعه با اخلاص حضرت امیر علیه السلام شمرده و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در بیان مقاتلهٔ عرب در صفین و غلبه

کردن اصحاب حق و اصحاب یقین که کمال بزرکی و شجاعت و هواداری و جانسپاری قبیلهٔ ربیعه از آن مستفاد میکردد و قطعه اینست

بالعربیة لنا الرایة السوداء یخفق ظلها اذا قیل قدمها حصین تقدما فنورد هاف الصف حتی یزیلها حیاض

المنایا بقطر الموت والدما تراه اذا ما کان یوم کریهة ابی فره لا عزة و تکرما و اجمل صبرا حین یدعی الی

الوغی اذا کان اصوات الرجال تعمغما میفرماید که ما را ست علم سیاه که میجنبد سایهٔ آن چون کفته شود پیش دار آنرا ای حصین

پس منذر از قبیلهٔ ربیعه پیش آید پس در آورد آنرا در صف تا بزیارت بردارد آنرا بجوضهای مرک که چکاند مرک و خونرا بینی او چون باشد روز

جنک که منع کند در خود مکر غلبه را و بزرکیرد و نیکو کند صبر آنهنکام که خوانده شود بکارزار چون باشد که آوازهای مردم که پست شود

تتمه بالعربیة وقد صبرت علک و تحتم و حمیر لمذحج حتی اوردتوها نددما و نادت جزام بالمذحج و یحکم جزی

الله شرا ابنا کان ظالما اما تتقون الله فی حرماننا و ما اقرب الرحمن منا و عظما جزی الله قوما قاتلوا فی

لقائهم لدی الموت قدما ما اعز و اکرما ربیعة اعنی انهم اهل نجدة و باس اذا لاقوا الحمیس عرمرما میفرماید بتحقیق صبر کرد بنو قبیلهٔ

و قبیلهٔ لخم و قبیلهٔ حمیر مر قبیلهٔ مذحج را تا بمیراث کذاشتند قبیلهٔ مذحج ایشان را پشیمانی نمودن و ندا کردند قبیلهٔ جزام کرای قبیلهٔ مذحج و ای

مر شما را جزاد هد خدای بدی هر کدام را انها که باشد شما را تر آیا نمی پرهیزید از خدا در زمان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده

از ما و بزرک داشته است جزاد هاد خدا قومیرا که کشش کردند در کار زیان ایشان نزد مرک در زمان قدیم چه غالبند و چه بزرکند قبیلهٔ

قصد میکنم از این سخن بدرستیکه ایشان اهل شجاعت و نجدت اند چون بینند لشکر بسیار در شرح دیوان مسطور است که مرتضی علی روزی

در حرب صفین علم سیاه بحصین بن منذر کرد که سید قبیلهٔ ربیعه بود داد او را با یانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج بحرب

فرستاده وحصین قصد سراپرده معویه کرده ومعویه جمعی از قبایل عک وغیرهم وحمیر را معارض ایشان ساخت وحرب عظیم واقع شد وحصین واصحاب او غالب شده بسراپرده معویه رسیدند وشخصی از قبیله جزام گفت ویحکم یا اهل الکوفه ما تتقون الله فی الحرم ونحن بنو اعمامکم فاقصروا فتمع القوم وعندوا ومرتضی در آنوقت این ابیات فرمود بالعربیه اذ قنا بن مندطعنا وضربا بنا بأسیافنا حتی تولی واجما وولی بنادی زبرقان بن ظالم وذا کلع یدعوا کریبا وانعما وعمرا ونعمانا وبسرا وما لکا وحوشب الداعی معاویه ظالما وکردن بنهان و ابنی محرق وحرثا وقیسا وعبدا وسلما زبرقان برای معجمه مکسوره ورای مهمله مکسوره وذوکلع بفتح کاف ولام او از قبیله حمیر بود واز ملوک یمن ودر صفین کشته شد وکریب مصغر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری واو روزی در صفین بمیدان آمد ومبارز جست ومترفع بن وضاح خولانی پیش رفت ومقتول شد پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن الحلاج حکمی پس عباد بن مسروق همدانی همه کشته شدند پس مرتضی پیش فرموده اورا بحسب وانعام نعمت دادن وعمرو پسر عاص ونعمان بنتم نون پسر بشیر قیسی وبسر پسر ارطاه فهری ومالک پسر مسمه قضاعی واو در صفین بدست سلیمان بن حجر بن عدی کندی کشته گشت وحوشب بفتح حاء مهمله وشین معجمه او را ذوالظلیم گفتندی ودر صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد ومعاویه مرخم معویه را ضرورت شعر واظلام بتاریکی شب شدن وکرز بضم کاف وتقدیم راء مهمله بر معجمه ونبهان بتقدیم نون مفتوحه بر باء موحده ومحرث بحاء مهمله وراء مشدده وحرث بثاء مثلثه پسر وداع حمیری وقیسی مطاع بن مطلب واینده وبعد از کریب دست مرتضی علیه کشته شدند ومرویست که مرتضی علیه فرود آمد وبعضی از ایشان را بر بالای بعضی انداخت ومیخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین عبید الله عمر خطابست واو بدست عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد وبعضی گویند بدست حرث بن خالد وبعضی گویند ما نی بن خطاب واو را حالا که خواند زبرقان پسر او را ذاکلع خواند زبرقان پسر ظالم شریف آنست که میفرماید چشانیدیم پسر مندر انیزه زدن ما وزدن با شمشیرها تا پشت کرد وباز ایستاد ودر حالیکه خواند زبرقان پسر ظالم او را وذاکلع را خواند وکریب را ونعمت را وعمرو را ونعمان را وبسر را ومالک را خواندند معویه بود وبتاریکی شب در آمد وخواند کز پسر نهبان نزاد ودو پسر محرق او حرث وقیس او عبید الله را وابو الاعور سلمی را مضر در کتاب انساب سمعانی مسطورست که مضر بضم میم وفتح ضاد معجمه ورا، مهمله نام پدر قبیله ایست معروف که قریش بدو میرسند واو مضر بن نزار بن معد بن عدنان ابو ربیعه بن نزار است وربیعه ومضر دو قبیله بزرگند تا آنکه گفته اند که در قبایل عرب بزرگتر از ایشان دو طایفه نیست واز این دو قبیله جماعتی از علما ومحدثین از متقدمین ومتاخرین بیرون آمده اند وقطعه که سابقا از اشعار اعجاز آثار شاه ذوالفقار در بیان احوال قبیله مندج مذکور شد دلالت تمام بر این مدعا دارد وجان کلام قبیله مضر در رکاب ولایت انتساب دارد ازد در کتاب انساب سمعانی مسطورست که ازد بفتح الف وسکون زا وکسر دال مهمله نام پدر قبیله از عرب واو ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلانست وحضرت امیر المومنین علیه در بعضی از اشعار که سابقا مذکور شده اشاره مستور دارد ایوان خلافت قرار خوانده ودر بعضی ایشان را شمشیر خود گفته ودر اینقطعه نظیر در ستایش ایشان گفته شعر الا ذد بسیفی علی الاعداء کلهم وسیف احمد من انت له العرب قوم اذا فاجاوا وقوا وان غلبوا لا یجحرون ولا یدرون ما الهرب میفرماید قبیله از دشمشیر منند بر دشمنان همه ایشان وشمشیر احمد منند انکس که اطاعت کرد واو را تازی زبانان یشان قومی اند که چون ناگاه کسی بایشان گریزند وفا کنند یا تمام کنند حق آنرا واگر مغلوب شوند سر بگریز نهند ومنند چیست که این شعر یاران منند اهل شمشیر مایل بخدا واز جهان سیر همه معنی گریختن ندانند که چیست باشند بروز حرب چون شیر همه تمه قوم لبوسهم فی کل معترک بیض رقاق وداوده تسلبوا البیض فوق رؤس تحتها السلب وفی الانامل مسرد الخط والقضب البیض تضحک والاجال تنتحب والسمر ترغف والارواح تنتهب میفرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه شمشیرهای تنکست وزرههای داودی که ربوده اند از اعدا خود ها وزرههای یمنی ودرسرهای ایشان نیزهای کندم کون موضع خط وشمشیرها با نیزهای تراشیده راست وشمشیرها میخندند وجانهای دشمنان میگریند خون از بینی نیزهای کند مکون بیرون میآید وجانهای دشمنان غارت کرده میشوند شعر شد جامه قوم من زره روز مصاف دارند تمام تیره سنگ شکاف از بسکه خورد نیزه بیطابقه خون پیدا شده است در سرش رنج رعاف تمه فای یوم من الایام لیس لهم فیه من الفضل ما دون العجاج الا زدانید مرتضی علی قدر

مضر

مزون

فضلا واعلامهم فتذدا اذا ركبوا میفرماید کدام روز از روزها نسبت مرایشانرا در آنروز از کردار آنچه ازاین سوی آ
عجب قبیلا ازدفرون ترند از هر که بعد هم میروند یعنی افراد بشر و بلند ترند از روی بزرگی چون سوار شوند تمته یا معشر الازد انتم
معشر انف لا تضغفون ابدا ما اشتدت الحقب و فیکم وفاء العهد شیمتکم و ایخالط قلبها صدم لکم اذا غضبتم تهاب الخلق کلهم
وقلما یهون علیکم منکم الغضب میفرماید ای قبیله ازدشما جماعتی سرایند که دست کس شما نرسیده ست نمیشوید چون سخت شوند در روزگار و فا
کردید و وفای عهد خوی شماست و آمیخته نشده در زمان قدیم رسم شما بدروغ چون غضب کنید ترسند خلایق از هم کردن شما و بحقیقت
سبک است بر شما از شما غضب تمته یا معشر الازد انی من جمیعکم راض و انتم رؤس الامم لا الذنب لن یبئس الازد من مدح و من مغفرة
والله یکلؤهم من حیث ما ذهبوا طبتم حدیثا کما قد طاب لکم والشول لا یجتنی من فرعة العنب میفرماید ایجماعت ازدبدرستی که
من از همه شما خشنودم و شما سرهای کار خلافت میدهر کز نا امید نشوید از راحت و آمرزیدن و خدا نگاه دارد ایشانرا از هر جا که روند پاکید
شما در حالیکه نوید خانچه پاکست اول شما و خاریده نشود از سر شاخ انکور تمته والازد جرثومتان سوبقوا اسبقوا او فوخروا
فخروا او غولبوا اغلبوا او کوثروا اکثروا او صوبروا اصبروا او سوهموا سهموا او سولبوا اسلبوا صفوا فاصفاهم
المولی و لا بته فلم یشب صفوهم طهو و لا لعب هنون لبنون خلفا فی مجالسهم لا الجهل یعروهم فیها
ولا الصخب میفرماید قبیلا ازدینج درختی است که اگر پیشی کرفته شوند پیشی کیرند و اکر نبرد کرده شوند به بسیاری بسیاری شاه و اکر نبرد
کرده شوند بصبر صبر کنند و اکر کرو بسته شوند کرو ببرند و اکر ربوده شود چیزی از ایشان ابر باینده صافی شد پس خالص ساخت برای ایشان
دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفای ایشان صرف همت بامری غیر لایق و نه طلب شادی بچیزی نامناسب بایشان آسان و
نرمند از روی خلق در جاهایی نشستن خود نه جهل فرو میاورد ایشانرا در جاهها و نه بانگ زدن تمته الغیثان ما ضوأمزون
نائلهم والاسد و تهم یوما اذا غضبوا اندی الانام اکفا حین تسئلهم و اربط الناس جاشا انهم ندبوا ای جمع
کثیر لا تفرقه اذا تداعتهم عنان و الندب فالله بجزهم عما اوتوا وجیوا به الرسول و ما من
صالح کسبوا میفرماید یاران اکر راضی شوند ایشان از امینوی عطای ایشانست و شیران تیز سند از ایشان چون خشم کیرند
روزی اکرم خلایقند باعتبار کفها آنزمان که خواهی از ایشان عطا و اشجع مردمند آنزمان که خوانده شوند بحرب و کدام کروه بسیار کرد
مناز دایشان قبیله آنرا چون نزدیکشود مر ایشانرا قبیله غطان با تیر انداختن بیکجانب پس خدا پاداش دهد ایشانرا از چیزی که آوردند عطا
کردند باآن رسول خدا را و آنچه کسب کرده اند از عمل صالح رباعی یاران خند بحر احسان و ادب شیران و لا تیند در وقت عقب
در نصرت دین مصطفی میکوشند یابند جزا ز فیض فضلت یا رب و شجاعت ازدو محبت ایشان با اهل بیت رسالت بمرتبه
بود که چون سر امام حسین را نزد عبید الله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بنبر مسجد کوفه رفت و کفت الحمد لله الذی اظهر الحق و
نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه و قتل الکذاب ابن الکذاب پس عبد الله بن العفیف الازدی برخواست و کفت ایدمن
خدای تو در و عکوفی و پدر تو و انکه قبل او فی ای پسر مرجانه پسر پیغمبر را میکشی و بر منبر جای صدیقان می نشینی عبید الله بفرمود تا او را کرفتند
و از دهوم نمودند او را از مردم عبید الله علیه ما علیه بستدند وائل در کتاب انساب سمعانی مسطورست که وائل بفتح واو و کسر ی منقوط
بدو نقطه از تحت نام پدر چند قبیله است از فروع قبایل دیکر مانند قبیله مضر و قبیله ازد و قبیله هوازن و غیرهم و ظاهر مراد از وائل که سابقا
در ضمن اشعار اعجاز آثار حضرت امیر مذکور شد قبیله خزاعه بود که در هواداری و جان سپاری در خدمت آنحضرت و حلال زادکی مانند ازد
و مضر باشند خزاعه در کتاب انساب سمعانی و کتاب صحاح اللغه مسطورست که خزاعه بضم خای معجمه و فتح زاء و در آخر عین مهمله طایفه اند
از قبیله ازد و بنا بر آن ایشانرا این نام کردند که خزع بمعنی تخلف و جدا ماندنست از کسی و چون قبیله ازد از مکه بیرون آمدند و خواستند که در بلاد
متفرق شوند خزاعه از ایشان تخلف نمودند و در مکه ماندند و شاعر ازدی در این باب کفته فلما هبطنا بطن مر تخزعت
خزاعة عنا فی حلول کراکر و در احوال عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی از کتاب استیعاب مسطورست که خزاعی صحابی
حضرت رسالت بود یعنی صندوق اسرار و خزانه اسلحه سید ابرار و همچنین در انتظام از کتاب مذکور مسطورست که معویه کفت که محبت
قبیله خزاعه با علی بن ابیطالب بمرتبه ایست که اکر زنان ایشان توانستند که با جنک کنند تقصیر نکردندی تا مردان ایشان چه رسد شیخ
اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر خود کفته که بنی خزاعه مسلمان و کافر ایشان هواخواه حضرت رسول بودند و با رسول عهد داشتند

و روایت نموده که ابوسفیان و اصحابش چون از حرب احد باز گشتند و بر و حار سیدند از باز گشتن خود پشیمان شدند و یکدیگر را
ملامت نمودند و گفتند ما چه کردیم نه محمد را کشتیم و نه غارتی کردیم از ایشان و میر ایکشتیم و جماعتی اندک ضعیف را بگذاشتیم برگردید
تا بتمامی دمار از ایشان برآوریم چون خبر باز گشتن ایشان برسول رسید خواست تا کافران را تعاقب رساند و از خویشتن شدتی و شوکتی
بنماید تا کافران گمان برند که مسلمانان را قوتی هست که از قفای ایشان میروند باز گردید بفرمود تا ندا کردند که رسول از قفای این
کافران بخواهد رفتن و ساز رفتن باید کرفتن تا آنکه صحابهٔ آنحضرت بیشتر مجروح و رنجور بودند جابر بن عبد الله انصاری گوید پدر مرا کشته بودند
و او هفت دختر رها کرده بود من گفتم یا رسول الله چه فرمائی مرا دانی که پدر من هفت عورت بمن رها کرده است و بر سر ایشان میروم
و من نخواهم که تو بجهاد روی و من در خدمت شما نباشم رسول گفت برایشان خلیفه بدار و تو با من بیا من چنان کردم و رسول
برخاست و باوجوه اصحاب رفت تا بحمراء الاسد رسیدند که آنرا حمراء الاسد گویند و از آنجا تا بمدینه هشت میل است ابن اسحاق روایت
کند که مردی از بنی عبد الاشهل گفت که من از جملهٔ مجروحان بودم و برادرم را جراحت سخت تر بود با یکدیگر گفتیم که چه چاره است ما
مجروح و رنجوریم و مرکوبی نداریم و قوت پیاده رفتن نیز نیست و رسول خدا را چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم بر رفتن ساعتی
میرفتیم هر گاه برادر رنجور مانده شدی من او را بر گرفتمی یا پاره راه بردمی و او پاره بر فتی تا در حمراء الاسد بر رسول رسیدیم در اثنای
اینحال معبد الخزاعی که در آنوقت مشرک بود بر رسول بگذشت و گفت یا محمد سخت شد بر ما این رنج که بصحابهٔ تو رسید اگر آسایش
بودی بهتر بودی و بگذشت و چون در منزل روحا با ابوسفیان رسید و او را دید که میخواهد که بعقب رسول رود از او پرسید که بکجا
میروی گفت عزم آنداریم که برویم و بقایای اصحاب محمد را بسر اصل کنیم معبد گفت بیخرد مردی محمد و اصحابش را با لشکری میبینم
که مثل آن ندیدم همگی ساخته حرب و آنان که حاضر نبوده حاضر شده و ساز جنگ نموده و بتعجیل از دنبال شما میآیند و تا شما را نیست
بر انگیخته شما را چرا رها کرده اند و همانا تا مکه از قفای شما باز نگردند ابوسفیان و قومش را خوفی عظیم از سخن معبد در دل آمد و با او گفتند که چه
میگوئی ما اشیا را مجروح و منهزم و متفرق رها کردیم گفت آن ندانم که شما کردید اما اکنون لشکر بر اکه از شوکت و عدت و حرص ایشان
بر حرب شما مرا در دل آمد که بیتی چند بگفتم ابوسفیان گفت آن بیتها چیست گفت ابیات بعربیه کادت تهد من الاصوات
راحلتی اذا سألت الارض بالجرد الاباتل تردی باسل کرام لا تنابله عند اللقاء ولا خرق معاذیل فظلت عدوا
اظن الارض مائلة لما سموا برئیس غیر مخذول فقلت ویلا بن حرب من لقائکم اذا تغطمطت البطحاء بالخیل انی نذیر لاهل السیل ضاحیة لکل ذی ارتة منهم ومعقول من جیش احمد لا وخش
تنابله ولیس یوصف ما انذرت بالقیل چون ابوسفیان و اصحابش این بشنیدند بترسیدند و توقف
کردند و متامل لبیب از روایات مذکوره مستنبط میشود بآنکه دوستی و اخلاص خزاعه و تعارضها ایشان با حضرت رسالت
و خاندان او در مجدده ارواح و لشکر اشباح بوده و اگر نه آن بودی ایشان نیز در ایام شرک خود با دیگر مشرکان در عداوت آنحضرت
مشارکت نمودندی و با جمله اسلاف و اخلاف خزاعه قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین و تبع تابعین همیشه از اهل ایمان و شیعهٔ خاندان بوده اند
چنانچه آثار اخلاص و یکجهتی و اختصاص بسیاری از اکابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد انشاء الله وحده العزیز
سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسلهٔ نسب او بقحطان میرسد و گفته اند که سه کس از قبیله طی بیرون آمدند که نظیر خود ندارند
حاتم در جود و داود در فقه و زهد و ابو تمام در شعر و شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب لآلی با سناد خود از یزید بن جابر
جعفی روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که گفت حکایت کرد مرا پدر من از جد من که چون حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام از مدینه جهت دفع ناکثین متوجه بصره شدند بر بذه نزول نمودند و چون از آنجا کوچ کردند عبد الله بن خلیفه طائی
بخدمت آنحضرت رسید در موضعی که آنرا قاید گویند و آنحضرت او را نزدیک خود طلبید پس عبد الله رسم خدمت بجا آورده گفت
الحمد لله الذی رد الحق الی اهله ووضعه فی موضعه کره ذلک قوم واسرها به فقد والله کرهوا محمدا وآل محمد
وقاتلوه ففرق الله کلمتهم وجعل دائرة السوء علیهم والله لجاهدت معک کل موطن حفظا بحق
رسول الله صلی الله پس حضرت امیر او را نوازش نمود و پهلوی خود نشاند و چون او از قدیم الایام دوست و هوا خواه حضرت امیر
بود لاجرم آنحضرت در امور خود با او مشورت نمود و کیفیت حال دوست و دشمن خود از او میپرسید تا سخن با بو موسی اشعری رسید عبد الله

گفت مرا باو اعتماد نیست و گمان آنست که اگر کسی با او مساعدت نماید طریق مخالفت شما را با قدام بغی و عناد پیماید آنحضرت فرمودند که من نیز باو اعتماد ندارم و از جمله معتقدان آنهاست که بر من تقدیم نمودند و او را بسلطنت و حکومت دادند و من در اول خلافت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل کنم لیکن اشتر از من درخواست نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم و من از روی کراهت قبول التماس اشتر نمودم و در این سخن بودند که سیاهی بسیار از مواشی و پیاده و سوار از جانب کوهسار قبیله طی پیش آمدند پس حضرت امیر با صحاب خود گفت که تحقیق نمایند که این چه سیاهیست جمعی از اصحاب آنحضرت سوار شدند بآنجانب دوانیدند و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند که این مردم قبیله طی اند که اسب و اشتر و گوسفند خود را برداشته آورده اند که صرف راه شما نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده میخواهند که در این سفر ظفر اثر در رکاب ولایت انتساب بمراسم مجاهده اشتغال نمایند آنحضرت فرمودند جزی الله طیا خیرا و فضل المجاهد بن علی القاعد بن اجرا عظیما عبد الله خلیفه مذکور گوید که چون آنجماعت بخدمت حضرت رسیدند و سلام کردند خوش آمد مرا جمعیت و حسن هیئت ایشان و چون بسخن در آمدند چشم من بسخنان ایشان روشن شد و ندیدم خطیبی ابلغ از خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس قبیله طی بود از ایشان برخواست و حمد و ثنای خدا تعالی گفت و بعد از آن گفت که من در عهد حضرت پیغمبر مسلمان شدم و او ائی کوه در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل رده بعد از او مقاتله نموده ام و قصد من در آن ثواب و فضل مرحمت رب الارباب است و میدانم که خدا تعالی نیکوکار را ثواب خواهد داد چون در این روزگار شنیدیم که جمعی از اهل مکه نکث بیعت کرده اند و اظهار مخالفت مینمایند آمده ایم که از جمله انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب بهر چه فرمائی اقدام نمائیم حضرت امیر او را و سایر قبیله طی را دعای خیر گفت پس سعید بن عبید بختری که از بنی بختر بود برخاست و گفت ای امیر المؤمنین بعضی از مردم میتوانند که بزبان خود تفسیر نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر خود را بتکلف اظهار آن دارند آخر سر بکریبان عجز و فرو ماندگی در آرند و اگر ساکت شوند موجب اندوه و ملال خاطر میشود بنابراین گفت که من از آنجمله ام که آنچه از مهر و وفای تو میدانم توانم که بیان آن بزبان نمایم لیکن با وجود بیزبانی جهد مینمایم که مافی الضمیر خود را برای منیر تو ظاهر سازم و از خدا تعالی در اکتساب توفیق میخواهم و الحال با نچه در دل دارم و میکویم که من هوا خواه توام در نهان و آشکارا و بموافقت تو مقاتله دشمنان تو خواهم نمود در راه اعتقاد آن دارم که حقی که ترا است دیگری را که پیش از تو بوده اند نبوده و نه دیگری از اهل زمان را امروز بواسطه فضیلتی و سابقه مجاهده که ترا در اسلام هست و خویشی تو با حضرت رسول ﷺ و هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهم کرد تا آنکه ظفر یابد بر دشمن و بر قدم تو بمیرم آنگاه حضرت امیر او را گفت که رحمت خدای بر تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود و از خدا تعالی میخواهم که ترا عافیت روزی کند و بهشت کرامت نماید عبد الله گوید که جمعی دیگر از طایفه سخنان گفتند و عرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن عزیز آن دو بزرگ بیاد من نماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرمود و از بندگان و مبارزان طی ششصد مرد با او همراهی نمودند و الله اعلم

الضمیریه در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ضمیر نهریست از انهار بصره که چند قریه بر کنار آن هست و طایفه ضمیر در خارج دار الخوارج بصره منزل دارند و از قدیم الایام نقش مذهب اهل البیت را بر لوح دل میکارند و در زمان ما زیاده از پانصد خانه و ارند ز اهم الله تعالی

القادریه نام طایفه ایست از اهل نار در آن وهی است از بغداد و این طایفه مدتی بسیار است که از آنجا ببصره آمده اند و در اندرون شهر نزول نموده بعذاب صحبت خارجیان مبتلا و ناصبیان ذوی الالقاب گرفتار ند و از قدیم الایام مذهب شیعه امامیه دارند و در میان ایشان در زمان ما تاجر صالح فاضل شیخ ناصر است که همه ساله خمس و زکوة خود را که مبلغهای کلی میشود بنجف اشرف و کربلای معلی آورده بسادات و فقرای طایفه انحاصرف مینماید جزاه الله خیرا

عقیریه طایفه ایست که در داخل شهر بصره بعذاب صحبت خارجیان گرفتار ند و از قدیم الایام یکی از مناصفان در سلک مومنان انتظام دارند و رئیس ایشان در ایام این متهام محبوب القلوب خواجه یعقوبست که وجوه اشتراک او در میان اهل ایمان مطلوبست

بنی شکر طایفه ایست که در خارج شهر بصره منزل گزیده اند از خارجیان داخل خارج کرده اند قریب دویست خانه دارند همگی از جنان اهل بیت اطهار ند و شکر نعمت محبت بجای میاورند شکر الله مساعیهم و انجح مسائلهم و دواعیهم

مزرعیه طایفه اند که همواره تخم محبت اهل البیت در مزرع دل اخلاص منزل میکارند دویست خانه دارند و در خارج شهر بصره منزل دارند سقی الله زرعهم و رحم صلبهم و فرعهم

معتزلیه در اصل از شهر جویزه ببصره رفته اند و در بیرون شهر میباشند و بر طبق کلام معجز نظام ذا العذب فرات و هذا ملح اجاج بعضی از ایشان مشرب عذب خاندان رسالت دارند و بعضی مرموز الی اشعار ند و همچنین عباسیان و جمیع

قریهای ناحیهٔ شمال بصره از مواضع عشار قلعهٔ بدایین کتاب ظاهر شود فرنه که دور و زراه است از جانب بحر و بر همگی از قدیم الایام شیعه و غرض از تفصیل طوایف شیعهٔ بصره و نواحی آن آنست که بر ناظر این کتاب ظاهر شود که بصره خراب که دیار خارجیان دور الا ذنابست اینقدر طوایف شیعه باشد در ولایت مصر و یمن و حجاز و امثال آن که اهالی آنجا بخروج شهرت ندارند و سفیان را تعصب کم آزارند چه قدر از شیعه و آحاد ایشان خواهند بود بنی مکونه که ایشان را بنی عبدالله نیز گویند خانوادهٔ بزرگند و سادات عالیدرجات که بعلو حسب و سمو نسب مذکورند و در ارض عراق عرب و کوفه بکثرت عدت و حد و مشهورند و اصل بنی مکونه بنی مکمه است که از اولاد شکر الاسود بن جعفر الخفیس بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه بوده اند و مردم تحریف نموده و مکونه گفته اند و بآن مشهور شده و این از جملهٔ غلطهای مشهور است چنانکه گفته اند میدان میدان میخوان و سید فاضل نسابه میر محمد قاسم نسابه مختاری سبزواری در بعضی از مؤلفات خود آورده که جماعت سادات مکونه از اکابر اتقیای کرام کوفه بوده اند و از قدیم الزمان نقابت و بزرگی سادات عراق عرب خصوصا کوفه در خانوادهٔ ایشان بوده و در میان ایشان علما و فضلای بسیار بوده اند و در زمان سید المرتضی علم الهدی نقابت و جلالت خود را ترک نقابت بغداد و عراق عرب میشده اند و از اکابر شیعیان نقبای آنجا بوده اند و از اینجا معلوم میشود که هر کسی را که در چنین امری مهم بمثل سید مرتضی علم الهدی مفوض الیه و معتمد علیه دانسته باشد سیدی خواهد بود مؤید بزرگ فاضل دیندار واقف و ایشان مطاع عالمیان و همین نسبت ایشان را در دلالت بر فضیلت و صحت سیادت و عظم شان و علو مکان ایشان و سادات مکمه مذکور بکمونه مشهور از نسل عبد رابع اند که منتهی میشوند بعبدالله ثالث که منتهی میشوند بعبدالله ثانی که منتهی میشوند بعبدالله اول که عبدالله الاعرج بن الحسین الاصغر بن الامام الکاظم ابو الائمة الکرام علی زین العابدین است و عبدالله ثالث است که ممدوح ابی الطیب بوده که او را در قصیدهٔ اول دیوان خود مدح کرده است و او در آن فرزند بوده که از آنجمله هشت فرزند از ایشان نسل و عقب ذکور دارد و مقدم و پیشوا و مالک جمیع کوفه بوده اند بحیثیتی که مردم چنین گفته اند که السماء و الارض لبنی عبدالله و مراد ایشان عبدالله ثالث است و عبدالله اول که بعبدالله اعرج مشهور است در عظم شان و ارتفاع مکان معروف و معلوم است و از جملهٔ حکایات او اینست که مشار الیه بصحبت ابی العباس سفاح خلیفهٔ عباسی رسید و از جملهٔ اکرامی که او را نمود آن بود که ضیعهٔ با قطاع او داد که هر سال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود و آنرا صرف سادات و علویان محتاج مینمود و بخراسان رفته بود و ابو مسلم نهایت تعظیم و احترام او بجای آورد و اهل خراسان نیز نهایت تعظیم و اکرام او بجای آوردند و از اکابر متاخران آن سلسله علیه سید محمد مکونه است که نقیب مشهد نجف و رئیس شیعهٔ عراق عرب بود در وقتی که پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه متوجه تسخیر عراق عرب شدند و الی بغداد بار یک بیک پرناک خیال حصار داری بخاطر راه نداده چون از سید محمد متوهم بود او را در سیاه چاه کرد آذوقه بحصار کشید و چون دانست که اکثر امالی آنجا شیعه اند و در مخالفت با او اتفاق نخواهند کرد بالضروره فرار نمود بعد از آن سید محمد را بیرون آورده خطبه و سکه باسم سامی حضرت شاه غفران پناه کردند و چون رایات نصرت آیات ببغداد رسید سید محمد را بتولیت عتبات عالیات باجیل و حشم و طبل و علم سرافراز گردانیدند و هنوز منصب امارت و تولیت در اولاد و احفاد ایشان باقی است بنی مختار از اخیار ذریهٔ رسول مختار اند نسبت شریفهٔ ایشان بابی علی المختار لنقیب امیر الحاج میرسد نقابت مشهد منور حضرت امیر المؤمنین و امارت حج اسلام مدتی با کابر این سلسلهٔ علیه مفوض بود و سید جلیل القدر نقیب النقبا ممالک عراق و خراسان شمس الدین ابو القاسم علی بن عبد الدین عبد المطلب بن نقیب النقبا جلال الدین ابو نصر ابراهیم بن سید العالم الفاضل النقیب عمید الدین عبد المطلب بن شمس الدین علی ماضی است که آخر نقبای زمان بنی العباس بود و این شمس الدین علی مادر زمان سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان آمده و در بلدهٔ دار المؤمنین سبزوار متوطن و از اکابر متاخران ایشان میر شمس الدین علی دیگر است که بتفویض حضرت پادشاه مغفور صاحب طبل و علم بود و ایالت سبزوار با و متعلق بود و همچنین سید فاضل میر محمد قاسم نسابه که در سبزوار متوطن است و میر شرف الدین علی برکه در زمان سلطنت پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخی که آستانهٔ بلخ که بحضرت امیر المؤمنین منسوب است ظاهر شد از سبزوار ببلخ رفت و پادشاه مذکور نقیب النقبای بلخ و توابع آنرا باو تفویض فرمود و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث نامحصور از آنجا جدا شدند و بهند رفتند و الحال اولاد امجاد ایشان در هند اقامت دارند موسوی نسب شریف اعلیحضرت شاه دین پناه خلد الله ملکه و سلطانه و سادات و نقبای مشهد مقدس رضوی با حمد بن محمد الاعرابی ابن قاسم بن ابی القاسم حمزة بن امام موسی الکاظم میرسد و بالجمله نسل احمد بن محمد اعرابی مذکور از چند پسر است ابو محمد اسمعیل که جد اعلای حضرت شاه دین پناه است و موسی و محمد الجذور که نسب

مقبول افتاد و در مظنه پادشاه شد آخر پادشاه نیز در باطن مسلمان شد و بواسطه مصلحت عامه حال خود را پنهان میداشت و چون
وفات او نزدیک رسید وصیت کرد که او را بطریقه کفار بسوزانند و بعد از فوت او چون سلطان ظفر که از امرای معتبر سلطان فیروز شاه
والی دار الملک دهلی بود بر دیار گجرات ظفر یافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مردم را باسلام و التزام مذهب اهل سنت
دلالت مینمودند بنا بر این بعضی از طایفه بوهره نیز بمذهب اهل سنت درآمدند و جمعی بهمان مذهب اصلی خود ماندند و اینجماعت که مذهب
امامیه دارند قریب بدو هزار خانه دارند و همیشه در میان ایشان یکی از صلحای فضلا میباشد که تعلیم مسایل شرعیه بوفق مذهب امامیه
بایشان مینماید و اکثر ایشان بکسب و تجارت اوقات میگذرانند چنانکه اسم بوهره که در زبان گجرات بمعنی تاجر است بر آن دلالت
دارد و ایشان خمس مال خود را بسادات مدینه طیبه میفرستند و زکوة را بر نیفاضل از قوم خود میدهند که بفقرای آنقوم قسمت نمایند
و خاص و عام ایشان صالح و متقی و پرهیزکارند و همواره بکناه محبت اهل بیت آن ناصبیان را هموار که در آمد یار حاکم و صاحب اقتدار
آزار بسیار دارند و بسبب تقیه که کردند صدیقیه طایفه انداز ولایت هندوستان از مومنان صاحب یقین و مریدان سید کبیر
الدین که سلسله نسب خود را به اسمعیل بن امام جعفر میرسانند و اینطایفه را بسبب تصدیق دعوت سید مشار الیه صدیقی میگویند اگرچه
بحسب ظاهر مقبادر از آن بعرف جمهور انتساب بابی بکر بن ابی قحافه است که در زبان اولیای او باین لقب مذکور است و دور نیست
که طایفه مذکوره این لقب را بجهت تقیه اختیار کرده اند اگرچه هرگز فائده آن بایشان عاید نمیشود بلکه متعصبان اهل هند که سنی
پسر سنند تشیع ایشان را فهمیده اند و رقم تهمتی که پانصد سال پیش ازاین بر طایفه اسمعیلیه میکرده اند بر ایشان نیز کشیده اند لاجرم
عناد نسبت الحاد بایشان میکنند و چنانچه شیوه دیرینه ایشان است حق را میپوشند و در استیصال آن بیچاره بالاجرم سنگ تهمت بر نام
و ننگ ایشان میریزند و گواهان دروغ در اثبات کناهان ناکرده ایشان میانگیزند و نه از خدا تعالی شرم دارند و نه از رسول صلی
آزرم تا انکه شنیده شد که از جمو شی و عقوری ملا عبد الله لاهوری مشهور بمخدوم الملک که مخدوم کره مروان حمار و سگ بچه معویه و یزید
حمار بود خواری بسیار و آزار بیشمار بسادات بزرگوار ایشان رسید و آخر انسگ سنی ما بکار موجب کلام وحی آثار بخش بنو
عبد المطلب ما عادانا بهت الا وقد ضرب و ما عادانا کلب الا وقد جرب بحال بکان کرخانه اش خراب کردیده در قعر مقر
مستقر و مقر کزیده با آل علی هر که در افتاد بر افتاد کویا ابو حنیفه که امام آن متعصبان جفا کار است این ابیات را که شارح دیوان مرتضوی
از و نقل نموده در شان ایشان کفته بالعربیه حب الیهود لال موسی ظاهر ولاؤهم لبنی اخیه باد و امامهم من نسل
هرون الاولی بهم اقتدوا و لکل قوم هادٍ وکذا النصاری بکر مودتهم لیسیحهم فخرا من الاحوا فتی والی ال احمد سلم
قتلوا و متموا بالالحاد هذا هو الدار العبا المثله ضلت هلوم حواضر و بواد لم یحفظوا حق النبی محمد فی اله و الله
بالمرصاد و بالجمله در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و کجرات قریب بسی هزار کس از اینطایفه هستند و اکثر ایشان
اوقات بتجارت میکذرانند و خمس مال خود را باولاد سید کبیر که پیرزاده های ایشانند میرسانند و پیر و مرید و سادات و اتباع همکی
شیعیان موالی بلکه محبان غالیند کشف الله عنهم الضر و صرف اسهمهم کید الاعداء **مضاربه کابل** طایفه بیشمار زنده که در میان مردم کابل
و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت اطهارند و در اینزمان از زور و ستم شیعه ایشان میرا شادمان است که اهل ایمان از
وجود او شاد و خارجیان کابل و غزنین از تنکدلی او در ناله و فریادند **بلوچ سند** اکثر ایشان شیعه فدائیند و از خود و سایر اهل ایمان
بعلی دوست تعبیر میکنند و سید راجوی بخاری در هدایت ایشان سعی بسیار نموده و الحال اولاد او در میان ایشان میباشند و با صلاح ایشان
مشغولند و از مشاهیر ایشان عارف بلوچ صاحب این رباعیست عارف پیر تیر نیزکی خواهم کرد در رشته جان خویش جا خواهم کرد
بر سینه دشمن علی خواهم زد شمشیر ز خون دل وی خواهم کرد **مجلس ثالث** در ذکر اکابر شیعه از اصحاب کرام حضرت سید
الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام و آن مشتمل است بر دو طایفه و مجلس آرای مبسوط است بتقدیم مقدمه چند **مقدمه اولی در**
تعریف صحابی بدانکه صحابی بنا بر اظهر اقوال آنست که ملاقات نموده باشد با پیغمبر در حالتی که با و ایمان آورده باشد و با اسلام مرده باشد
اکرچه تخلل ردة در میان ایمان او و مردن او با اسلام شده باشد و مراد بملاقات اعم است از مجالست و مماشات و برسیدن یکی
از ایشان بدیکری یا آنکه با او سخن کفته باشد و او را دیده باشد و تعبیر بملاقات اولیست از تعبیر برؤیت زیرا که اعمی مانند ابن ام مکتوم
از معرف بیرون میرود و حال آنکه او را صحبت بلاواسطه دست داده و تعبیر کرده بقول حالت ایمان از آنکس که در حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر نموده باشد

واگرچه بعد از رحلت پیغمبر مسلمان شده باشد زیرا که اینچنین کسی را صحابی نمیشمارند و بقید ایمان بانکه ایمان باو آورده باشد احتراز
از انکه ملاقات پیغمبر کرده باشد در حالتی که بغیر از او از انبیا ایمان داشته باشد و همچنین احتراز است از انکه ایمان داشته باشد بانکه
پیغمبر بعد از این مبعوث خواهد شد و او را یا ام بعثت او نکرده باشد زیرا که پیغمبر در آنوقت پیغمبر نبوده و بقید مردن با سلام احتراز کرد
از آنکس که مرتد شد و با ارتداد مرد چون عبد الله بحش و غیره و قید تخلل برده الی آخره نیز شاملست آنکس را که رجوع با سلام در زمان حیات
حضرت رسالت کرده باشد و کسی را که رجوع بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه با توبه ملاقات آنحضرت نموده باشد و خواه نه و ظاهر
میشود فایده قید رده در مثل اشعث بن قیس کندی که بصحبت پیغمبر رسیده و بعد از آن مرتد شد و در زمان خلیفه اول اسیر شد و برد
او اسلام آورد و پس خواهر کور خود را جهة افتخار باو داد تا محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام است از او متولد شد باز در حرب
صفین معویه او را بفریفت تا از موافقت امیر المومنین در حرب متوقف شد و او را بقبول حکمین مضطر ساخت و آخر قول حکمین موجب
عدول از ملازمت آنحضرت ساخته در نهروان براو خروج کرده در مرتبه دیگر بکفر اصلی خود رجوع کرده و در نهروان کشته شد و شبه نمود
بقول خود در اظهر اقوال بر خلافیکه در بسیار کتب از فقه و تعریف واقع شد و از انجمله قید تخلل رده است و ایضا بعضی در صحابی روایت
حدیث اعتبار کرده اند و بعضی اقامت یکسال یا دو سال و یکغزا او دو غزا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضة الاحباب آورده
که حصر صحابه در عددی معین معلوم نیست لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی غزوات و ایشعار رد شده مانند تبوک و حجة الوداع در تبوک سی هزار یا
چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت رسول بودند و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی العاملی قدس سره
در اینجا اصول که از مصنفات عالیه اوست نقل نموده که صحابه بعد از وفات حضرت پیغمبر چهارده هزار و یکصد صحابی بودند مولف را نجا خاطر
میرسد که آنکس که هفتاد هزار و صد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار کرده و آنکس که کمتر گفته در تعریف صحابی قیود مخصوصه سابقه را کلا
یا بعضا اعتبار نموده اند و الله اعلم و صحابه در مراتب کثیره و اقدند بحسب تقدم در اسلام و هجرت و ملازمت و غزا کردن در رکاب
آنحضرت و کشته شدن در تحت رایت او و روایت از او و مشاهده و مکالمه و مجالسه با او و اگرچه همگی شریکند در شرف صحبت و معرفت
صحابی حاصل میشود بتواتر و استفاضه و شهرت و اخبار کسی که وثوق بقول او باشد مقدمه ثانیه بدانکه نزد علمای شیعه و فرقه ناجیه حکم عجالی
در ایمان و عدالت و عدم آن حکم غیر ایشان است و مجرد صحابی بودن موجب حکم بایمان بودن و عدالت و موذی بنجات از عقبات
نار و عقاب پروردگار نمیشود مگر انکه با ایمان و خلوص جنان حسن اقوال و افعال و سلامت عاقبت و مآل روزی کرده و اهل ضلالت
و بدعت که فی الحقیقه اهل سنه و مجاعتند و بزعم باطل و اعتقاد لاطایل خود را موسوم باهل سنت و جماعت ساخته اند بنظر تخفیف و ازدراء
چنین دیده و دانسته اند که جمیع صحابه بصفت ایمان و حقیت و کیفیت عدالت آراسته اند و هیچیک از ایشان طعن و لعن و تشنیع و مذمت
و طاعن و لاعن ایشان آثم و خارج از دایره شرع است و این سخنی است واهی ناشی از محض کمراهی زیرا که حقیقت صحابی بمان است
که در مقدمه اولی مذکور شد و ایمان و عدالت از عوارض کیفیت نسبیه است نه از امور جبلیه پس ایمان و عدالت صحابی همچون غیر او ثابت نمیشود مگر بحجتی
و دلیلی و چگونه چنین بنا شود و حال آنکه در عهد حضرت پیغمبر بسیاری از منافقان بوده اند که با آنحضرت صحبت میداشته اند و هم نشینی و
و همزبانی نموده اند و مردم ایشان را صحابه میخوانده اند و بنفاق معروف بوده اند و حق سبحانه و تعالی در شان ایشان فرموده وَلَوْ نَشَاءُ
لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ و بر تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکن است زوال آن چنانچه که در علم باعور صاحب
موسی واقعشده و چه خوب گفته ملا جامی

هر گز اروی بهبود ندیدشت ... دیدن روئی سود نداشت

و بعضی از شعرای شیعه نیز گفته اند

دون شو و از قرب بزرگان مخور ... جیفه دهد بوی مدار از آفتاب

و تمام کلام در توضیح این مرام آنست که روح را که باعتبار دیگر قلب
و نفس مجرد و نور سپهبد گویند حالی بست اصلی که لسان حقایق ترجمان نبوت تعبیر از آن بفطرت فرموده و تصریح نموده که کل مولود
یولد علی الفطرة و مانفس بر صفای فطرت اصلی باقی است محل انعکاس اشراق نور هدایت و مهبت نسیم سعادت تسلیم رحمت و سعادت
و عنایت باشد و پیوسته از امداد الهامات ربانی فواردات رحمانی میل او بعالم روحانی و مطمح نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات است و اگر خدا
بالبته از آن فطرت سلیم اصلی انحراف یافت و عنان قصد بجانب لذات جسمانی و مزخرفات فریبنده سرای فانی تافت و از تلاطم امواج
هیاهوی نفس و تعاقب افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و سرسیمه وادی حیرت و ضلالت گشته خود بالبته ممکن از ادراک

بیت دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ... ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

و بهرگاه حال آدمی بحسب احوال فطرت

معرض تبدل و انتقال باشد ناچار است از تتبع احوال و افعال و اقوال صحابه سید انام تا یقین شود که از ایشان کدام کس ایمان و عدالت از سیدان سعادت ربوده اند و کدام در بیابان کفر و ضلالت بلب تشنگی و سوء عاقبت مرده و اگر عجب دانند آنکه بعضی از صحابه با وجود مجاورت و مصاحبت حضرت رسالت حق را ندیده باشند یا آنکه دیده و دانسته چهره عاقبت خود را بناخن شقاوت خراشیده باید که عجبتر دانند آنکه خود میگویند که عبد الله و عبد المطلب و ابو طالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده اند و بنبوت حضرت رسالت نگرویده اند و با آنهمه قرب و قرابت بدوزخ روند و حطاب و ریسمان تا بکه بعد از هزار سال بوجود آیند همه تا جی باشند و بهشت روند و ایضا چون اهل سنت صدور کبایر را سهوا و صغایر را عمدا از انبیا تجویز کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود و هر کدام از قابیل پسر آدم و پسر نوح و برادران یوسف که پیغمبر زاده ها بودند معاصی نابایست از دیگران که در فطرت کفر زاده اند چه آید و اگر مخالفت خلفای ثلث بنا بر عدم احتیاج ایشان در تغلب خود و استعمال تیر و شمشیر ظاهر نبود مخالفت و محاربت عایشه و طلحه و زبیر و معویه و صحابه که با ایشان بودند مخفی نیست پس معلوم شد که آن تعجب و استبعاد از روی عناد و محض غلط و وهم بی بنیاد است و بالجمله عقل و نقل حاکمند بر انکه بی صفای فطرت اصلی و کور مهر دائمی دیدن روی انبیا سودی ندارد و مجرد صحبت و بجوی اولیا کسی را روی بهبود نمیبیند پسر نوح اگرچه پیغمبر زاده باشد هالک است و مومن آل فرعون اگرچه پیغمبر ندیده باشد مسلک نجات را سالک است و لهذا اهل سنت نیز میگویند که بلال حبشی بهتر است از ابو طالب قرشی با آنکه مصاحبت و قرابت ابو طالب مشهورتر است و بر این قیاس باید کرد آیه اذا قال لصاحبه دلالت بر ایمان یار غار نکند همچنانکه آیه یا صاحبی السجن دلالت بر ایمان یار زندان نکند و کفتن اخوانا بنوا علینا دلالت بر نجات باغیان نداشته باشد همچنانکه خواندن کافر از برادر پیغمبران در دار الی عاد اخاهم هودا و الی ثمود اخاهم صالحا و ذکر اخا عاد مانند آن دلالت بر سلامت عادیان ندارد بلکه کافر بدوزخ رود هر چند خدایش برادر هود و صالح و پیغمبرش صاحب و مصاحب گوید و خارجی بدوزخ رود هر چند علی او را برادر خواند و ان الذین امنوا کاهی مشعر بتعظیم و اجلال باشد که اما نت و اضلال ثم کفروا از دنبال نباشد و رضی الله عنهم کاهی موجب رضای ابدی بود که و من نکث فانما ینکث در عقبش مشعر بدی نباشد و قول اخی هارون آنگاه دلالت بر محبت و میل کند که هبول بقوا علینا در ذیل نباشد و حدیث حوض که در صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین و غیرهما مذکور و مخبر از وقوع ارتداد بعضی از صحابه است در انیاب دلیلی وافی است و آنچه بخاری و مسلم هم از این مقوله در تفسیر آیه کریمه کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم الآیه ذکر نموده اند در اثبات مدعای مذکور برهانی کافی شافی است و ایضا اجماعت که بهوا و هوس خود را اهل سنت و جماعت نام نهاده اند معترفند که اکثر صحابه مانند طلحه و زبیر و غیرهما اتفاق نموده اند بر قتل عثمان بن عفان و نیز جمعی از ایشان محاربه نمودند با شاه اولیا و حال آنکه پیغمبر در شان امام المتقین فرموده است که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و دیگر فرموده که یا علی لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق و همچنین در کتب معتبره مذکور است که از عثمان بن عفان انواع اهانت و ایذا و آزار بصحابه کبار چون ابو ذر و عبد الله بن مسعود و عمار رسید چنانکه عمار از کثرت ضرب آنچنان بمرض فتق گرفتار شد و ابو ذر بعد از ضرب و اهانت بسیار او را از مدینه اخراج نموده و عبد الله بن مسعود از شدت انعقوبات از دنیا رحلت نموده و ظاهر است که بنا بر اصل مجتهد فیه بنیاد ندکور لازم میاید که عثمان و هر که کشنده او ست همه بر طریق صواب باشند و بزینت عدالت آراسته و همچنین علی علیه السلام در کشتن طلحه و زبیر مصیب بود و همچنین محاربه طلحه و زبیر و دیگر صحابه با شاه اولیا بطریق صواب باشد و بر هیچیک از ایشان طعن و تشنیع روا نباشد و همه بزینت عدالت آراسته باشند و این غایت سفه و عین گمراهی و محض مکابره است و بر اصحاب عقول و ارباب افهام بطلان اینچنین مذهب و شنعت و چگونه اجتماع حق و باطل در شخص واحد متصور شود کمر میرا که مدعیش امنیست نیست سنی که مجرب دنیست و ایضا بتواتر رسیده و قرآن و حدیث بآن ناطق است که هلال بن امیه زوجه خود خوله را متهم ساخت بشریک بن سحما و آیه لعان بر ایشان نازل شده میان ایشان لعان جاری کردید اگر این تهمت واقع بود پس زوجه شریک از صحابه بود نه از کتاب چنین کبیره کرده شد و اگر حقست واقع نبوده در لعان از هلال و خوله بیقین یکی کاذب بوده و رسول برکذب احدهما کواهی داده و خدای تعالی را کواه آورده و کفته ان الله یعلم ان احدکما کاذب فهل منکما تائب و چنین کذب و چنین ایمان مؤکد و چنین لعنت و نفرین بغضب خدای بر خود که در محضر رسول و صحابه او رضی الله عنهم جاری شود و ایشان آمین بر آن کویند هم کناهی بزرک و جرائی عظیم است پس هلال و خوله که هر دو از صحابه اند از کتاب چنین معصیت کرده باشند و ایضا اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف و فخر الدین رازی و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره حجرات ذکر نموده اند که کریمه یا ایها الذین

۹۰

امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در شان ولید بن عقبه که یکی از صحابت
و برادر عثمان بوده واقع شده در وقتی که حضرت پیغمبر او را بسوی طایفه بنی المصطلق فرستاد که از ایشان مال زکوة بگیرد و ایشان چون خبر
قدوم او را شنیدند تعظیما لرسول الله استقبال او نمودند و همانا در قدیم الایام میان ولید و این طایفه کلفتی بود بهمینکه نظر او از دور بر
ایشان افتاد از غایت دلتنگی گمان برد که ایشان قصد مقاتله با او دارند از همانجا مراجعت نموده بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض نمود
که این طایفه مرتد گردیدند و از تسلیم زکوة امتناع ورزیدند پس آنحضرت عزم قتال آن طایفه نموده و در مقام تجهیز لشکر بود که در آن اثنا آیه کریمه
مذکوره از آسمان وحی نزول فرمود و کذب ولید بر همگان ظهور نموده و عجب آنکه با توجه انذار و تحذیر ملک قدیر از تقصیر خود پشیمان و لکن
نگردید و در ایامی که عثمان مصدر خلافت بود ایالت کوفه را با و تفویض نمود آنقدر در ارتکاب فسق و مناهی که عثمان با آنکه در مقام دلداری و
فساد طغیان او بود از کثرت طعن مردم ملاحظه نموده بسیخواست او را عزل نموده و در کتاب روضة الاحباب مذکور است که چون حیث
اشتغال ولید بشرب خمر در افواه و السنهٔ اهل کوفه افتاد و بمقتضای آنکه گفته اند عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان پنهفت بین آن جماعت
شایع گشت دو مرد توجه بمدینه سکینه روان نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانند شعر دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما ما مریدان روسوی کعبه چون آریم چون روسوی خانه خمار دارد پیر ما پس بنا بر آن
ذوالنورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آنکار کرد و بعد از آنکه امر مسموع در شان ولید مظنون عثمان شد در اجرای حد بروی توقف
و تانی میورزید تا از مرتبه ظن بدرجه جزم و یقین رسید و مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی
گشیدند و سخنان عیبت آمیز در باب وی گفتند عاقبة الامر عثمان آندو مرد را بدار الحکومهٔ خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود
دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم ولیکن آب انگور از شاخها و تارهای شور لجهٔ وی معصور ساختیم و حالا
که بیشعور افتاده و خمر قی نموده بود پس فرمود که علی مرتضی اجرای حد خمر بروی کند جناب ولایتمآب فرمود عبید الله بن جعفر تا ولید را دره زند
و بعضی از اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه بیعاقبتی نموده جرعهٔ چند از شراب در جوف خراب کشیده مصداق این منظوم گشته
حافظ خلوت نشین و دوش بمیخانه شد از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد وقت نماز بامداد از خانهٔ خود سرخوشان و دمستان بیرون
آمد و در محراب امامت با آن فجور بنماز فریضه قیام نموده و نماز صبح را چهار رکعت گذارد و روی بمردم آورده بجای اوراد گفت زیاده کنیم
برای شما یعنی رکعات نماز را ابن مسعود که از جملهٔ مقتدیان بود گفت امروز از اول روز ما با تو در زیاد تا بودیم و اما بالی کوفه را این امر بعیانت
شاق آمد و زبان بملامت گشود و تغیر وی بمضمون این نشید برکشیدند شعر روی در کعبه و دل جانب خمار چه سود خرقه بر دوش کمر
بسته بزنار چسود هر که او سجده برد پیش بتان در خلوت لاف ایمان زدنش بر سر بازار چسود الی تمة القصة سابقا و از عجایب آنکه
ابن حجر عسقلانی در مقدمات کتاب اصابه که در معرفت صحابه نوشته مبالغه بسیار در تعدیل جمیع صحابهٔ سیدابرار نموده و اتفاق اهل سنت را
بر آن اظهار کرده و مخالفرا شاذ و مبتدع شمرده و در اثنای تفاصیل آحاد صحابه آن دعوی دروغ را فراموش کرده و جمعی کثیر از ایشان را بالفسق
منسوب نموده و گفته که ولید بن عقبهٔ مذکور بموجب آیهٔ مذکور فاسق بوده و قصهٔ شرب خمر او و نماز معهود او مشهور و در صحیحین مسطور است و
قیس بن عمر نجاشی را شاعر هجا گوی شارب الخمر گفته و همچنین قدامة بن مظعون را از شاربان خمر شمرده و قرة بن هبیره را در سلک مدمنان
نام برده و مسطح را که پسر خالهٔ ابو بکر است قاذف خوانده و گفته که حضرت رسالت حد قذف بر او رانده و یکی از سارق عنبره و دیگری را
سارق پسر گفته و الحق بزرگان راست گفته اند که دروغگو را حافظه نمیباشد و الله اعلم مقدمهٔ ثالثه در تقسیم صحابه بحسب رد و قبول بدانکه صحابی
خالی از آن نیست که اسلام او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب الوقوع است یا مسبوق بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلام نشو و نما یافته و آن
قلیل الوجود است مثل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سبطین از مقبولین و عبد الله بن زبیر و امثال او از مردود دین و هر یک از این دو قسم خالی از آن
نیست که کثیر الصحبه بوده اند با پیغمبر و اشتهار باختصاص مجلس عالی آنحضرت داشته اند یا چنین نبوده اند اگر کثیر الصحبه بوده اند خالی از آن نیست
که نص جلیر که در شان حضرت امیر واقع است استماع نموده چنانکه ظاهر حال اوست یا استماع ننموده آنکه استماع نموده خالی از آن نیست
که بمقتضای نص عمل نموده و طریق متابعت حضرت امیر پیموده همچو مقداد و سلمان و ابو ذر یا عمل بمقتضای نص ننموده اول مقبول است
قطعا و ثانی خالی از آن نیست که عمل ناکردن او بموجب نص از روی عناد و استکبار بوده یا از جهة اجبار و اکراه عیاذا بالله اول آنکه اگر مسلم
فطری بوده الحال نزد بعضی طوایف شیعه مرتد فطری است و رجوع و توبهٔ او هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در ثانی الحال

مستبصر گردیده رجوع بحضرت امیرالمؤمنین نموده مقبول خواهد بود والا مرتد غیر فطری و مردود ثانی که در عدم متابعت مکره بوده مقبول
بحیثیتی که اگر دیگر شرایط عدالت او محقق گردد در سلک رجال حدیث منتظم تواند بود و آن قسم که استماع نص جلی ننموده خالی از آن
نیست که اعتقاد بدیل دیگر غیر نص جلی بانکه خلافت حضرت پیغمبر ﷺ فصل کرده حضرت امیر است و او را شبهه روی نداده که آن
تجویز متابعت اغیار نماید یا اعتقاد او ممنوع نموده بلکه صاحب شبهه بوده و اول ما عدول بحضرت امیر نکرده یا کرده بجبب اکراه و اجبار
یا از روی عناد و اصرار دو قسم اول مقبول اند و قسم سیم اگر مسلم فطری نبوده در ثانی الحال رجوع بحضرت امیر نموده مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطری
بوده یا رجوع ننموده مردود خواهد بود و ثانی یعنی که اعتقاد یقین حضرت امیر از برای خلافت ننموده و کرفار شبهه بوده خالی از آن نیست
که شبهه او استمرار نیافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از آن رجوع بمتابعت حضرت امیر نموده یا انکه شبهه او استمرار یافت و تورط در
بر صفحه ضمیر او نشانه اول مقبول است قطعا و ثانی نزد بعضی از علمای فرقه ناجیه معذور است بر وجهیکه حکم بفسق او نباید کرد و نزد
بعضی معذور نیست و محکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب نزد این بعض ضروریست و شبهات این مطلب بادنی توجهی مضمحل میکردد پس دعوی
استمرار شبهه را نباید شنید مکر آنکه مدعی بلید و از مرتبه قابلیت خطاب ساقط و بعید باشد و بالجمله این قسم محکوم علیه بکفر و ارتداد نخواهد
بود بلکه بفسق ملاقی یا برظاهر عدالت باقی است و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی انکه کثیر التشبه نبوده و استماع نص جلی از حضرت پیغمبر ﷺ نموده
خالی از آن نیست که علم بثبوت نص جلی از طریق دیکر داشته یا نداشته اول اکر بمقتضای علم خود عمل نموده مقبول است و اکر عمل ننموده پس
اکر از روی عناد عمل نکرده مرتد است و توبه او قبول نیست اکر مسلم فطری بوده والا مقبول خواهد بود و اکر بنا بر اکراه و اجبار عمل بمقتضای
نص ننموده مقبول خواهد بود و آن قسم که عمل بثبوت نص مطلقا نداشته بعضی از تقسیمات سابقه در او جاریست و انقسام بحسب رد و قبول
در او ساری و مقصود از ایراد این مقدمه دفع توهمی است که در اوهام عامه عامیه مستقر یافته که شیعه امامیه بتکفیر جمیع ما اکثر صحابه ﷺ میباشند
و ایمنی را مستبعد شمرده عوام مذهب خود را بر آن از مذهب حق تنفیر نموده از راه برده اند و چکونه چنین باشد و حال انکه افضل المحققین
خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده در کتاب تجرید فرموده محاربو اعلی کفرند مخالف فقیر و ظاهر است که اکثر صحابه ﷺ را کفر
محاربه نکرده اند بلکه بکثرت خیل و حشم و منت استعمال سیف و قلم در مقام مخالفت در آمده باستقلال غضب منصب عترت رسول
متعال نموده اند و ایضا خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس الله سره العالی با انکه اول کسی است که حکم بلعن اعدای اهل بیت علانیه
نموده در رساله نفیسه که از مولفات اوست زیاده از بیست کس از صحابه را نام برده و شیخ بهائی که یکی از علمای امامیه است در کتاب رجال
خود نزد ذکر احوال محمد بن علی بن بابویه که از اعاظم مجتهدین امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کتابی علیحده در بیان ذکر رجال مختارین
از صحابه رسول تالیف نموده تا آنکه استبعاد مذکور بعد از وضوح حجت وجهی ندارد خصوصا نزد کسی که بر احوال موسی و ارتداد زیاده از
هفتاد هزار کس از اصحاب او نظر اعتبار و تامل کماردچه هر کاه جایز باشد بر هفتاد هزار کس از امت موسی در حال حیات موسی و با وجود خلیفه
منصوص منصوب مثل هرون پیغمبر در میان ایشان انکه چون موسی در کوه طور بمقدار ده روز زیاده از سی روز موعود توقف نماید مخالفت
وصیتا و نمایند و در معرض ارتداد و کوساله پرستی در آیند با آنکه بنی اسرائیل را از آن کوساله و لایتی انعامی حاصل نمیشد و انخداعت را
از صنمی قریش توقع مال و منال بر وجهی بود که از حضرت علی متصور نبود بلکه امتثال حکم آنحضرت و رعایت حقوق او در غیر مومنان مقصد
ثقیل مینمود چنانکه حدیث ترک تفکر الثقلین بر آن ناطرست **تنبیه** مخفی نماند که سخنان واهی که کاهی اهل سنت بشیعه امامیه
نسبت میدهند بیشتر از آن قبیل است که بجهت ترویج متاع کاسد خود بر ایشان افترا میکنند و بعضی از آن قبیل است که چون از مناظره و مباحثه
علمای شیعه و مطالعه کتب ایشان احتراز مینمایند لاجرم بمجرد آنکه از افواه و السنه جاهلان شیعه میشنوند مدار میدهند و مع هذا در وقتی که میدان
از مردان خالی باشد قلم بر میدارند و هر رطب و یابس که بخاطر ایشان میرسد در رد آن بر صفحه عصبیت میکارند و بیچاره سنی در این ام
شطرنج بازی نمیداند که چون تنها باشد بلای بهای سره بیند و ماجریف چابک عاجز و اسیر مانده و ندانسته است که هر کس در جواب دشمن را
بیفکند بهتر از اینست که هر کز بر نخیزد **طایفه اولی** در مشاهیر بنی هاشم و سادات ایشان از صحابه علیه و شیعه علویه که جمعی از اعیان را
اعتراف بفضل و اعتبار ایشان دارند و در کتب خود مدح و ثنای ایشان فرموده اند جمله زیادی استظهار اکثر اسامی این کتاب سامی
مؤید بنقل و شهادت اعیان رساخته و الفضل ما شهدت به الاعداء **السید الکبیر المطاع ابو طالب** بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف بن قصی القرشی عم حضرت پیغمبر و برادر پدر آنحضرت و از جانب پدر و مادر بکنیت مشهور شده و در اسم سامی

ابو طالب عبد المطلب علیهما

او خلاف است بعضی گفته اند که اسم او همان کنیت اوست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس الله روحه در بعضی از افادات شریفه خود حکم بغلط این قول فرموده اند زیرا که اسم آنست که مقترن باب و ام نباشد و اشعار بمدح و ذم نداشته باشد و بعضی بر آنند که اسم او عمران است و آل عمر از در بعضی از آیات قرآنی بر آن حمل نموده اند و بعضی گفته اند که اسم او عبد مناف است یعنی عبد العالی زیرا که بنای جوهر کلمه نوف و مادّه او بر وجهی که از کتاب صحاح اللغة و قاموس و غیر آن مستفاد میشود دلالت بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتی میکند و آنچه صاحب قاموس گفته که مناف صنمی است بر تقدیر تسلیم تواند بود که از قبیل اعلام مشترک باشد میان خدا تعالی و غیر آن و این حمل موافق مذهب حق اهل البیت است که آبای انبیا و جدّ او صیا صلوات الله علیهم از دنس شرک و دین کفر پاک و پاکیزه اند بموجب نص صریح قرآنی که وتقلبک فی الساجدین و از اصلاب طاهره نقل فرموده اند و شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض گفته که اصل دین باب آنست که اعتقاد بدل و نیت و علم تعلق دارد نه باسم و ماجرای الفاظ کفر و ایمان با ثبت نشود و از تواریخ و انساب عرب معلوم است که بسیار از قبایل را به بنی کلاب و بنی کلیب و بنی نمیر و بنی ضبه و امثال این خوانند که اسامی مذمت منقصت است لیکن در اختیار آن اسامی تبع وضع و فال بوده اند نه باعتقاد وضع آن کرده باشند و همچنین اجداد مصطفی در اجرای نام اصنام تبع وضع و فال و امثال آن بوده اند و سبب اختیار ایشان مر آن اسامی را آن بود که فراعنه و طغات روزگار ایشان در کتب میخواندند که نوری در پشت این قبیله است که بوجود و ظهور آن ادیان و ملل مبدل شود و بت پرستی زایل گردد و همواره در مقام آن بوده اند که قلع و قمع آن نور کنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی این اسامی مضاف به بتان جهت اختیار میکردند تا بدان شبهه منقطع نشود و عجب است که عبد العزی را باضافه عزی کافر میدانند اما عبد الله را اضافه الله مؤمن میدانند و آمنه را مالکه میخوانند تا دیگر بار نیمه خواب دروغ و نیمه صواب ابو طالب را با حضرت رسالت محبت تمام بوده و دیگر قصه از دقایق تقویت و نصرت او فرو گذاشت نمینمود و از اشعار آن بزرگوار و اخبار ائمه اطهار فهم میشود که تصدیق نبوت داشته لیکن بنابر مصلحتی که عنقریب مذکور میشود خفای تلفظ بکلمه شهادت مینموده و برهان بر ایمان او اجماع اهل البیت است سلام الله علیهم و علی آبائهم چنانکه شیخ ابن اثیر جوزی شافعی نیز در کتاب جامع الاصول نقل این اجماع نموده و گفته که اجمع اهل البیت علی ایمانه و اجماع اهل بیت حجت است و در جامع کلینی از امام رضا علیه السلام روایت نموده که من اعتقد ان ابا طالب فی النار فهو کافر و چه ظاهر است که آن اعتقاد مستلزم انکار اجماع ائمه معصومین بلکه مؤدی بانکار عصمت ایشانست پس معتقد آن کافر خواهد بود و ایضا از حضرت امام رضا مرویست که نقش نگین ابو طالب این بود که رضیت بالله ربا و بابن اخی محمد نبیا و بابنی الله علی له وصیا و بالجمله بروجهی که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام امامیه اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند ابی القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و امثال ایشان بر آنند که ابو طالب مؤمن بود و اهل سنت بعداوت امیر المؤمنین و متابعت معویه طریق انکار می پویند و آنشریف بزرگوار را کافر میدانند شیخ بن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده و گفته ولادت او قبل از حضرت رسول عربی پنجسال بود و چون عبد المطلب را وفات رسید وصیت حضرت پیغمبر با بی طالب فرمود و او تکفل حال آنحضرت مینمود و در تربیت او کمال شفقت بجا میآورد و در سفر شام او را همراه برد و چون آنحضرت مبعوث شد کمر تقویت و نصرت او بر میان جان بسته اعادی را از او دفع مینمود و در چند قطعه و قصیده از اشعار خود او را مدح فرموده و از آنجمله در وقتی که اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران نمودند و بدعای او باران افزون فراوان بارید قطعه ای گفته

الم تعلموا ان ابننا لا مکذب لدینا و لا یعنی بقول الاباطل و ابیض تستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للأرامل و اینجا قصیده که در مدح آنحضرت گفته این بیت است و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد و از تاریخ بخاری محدث نقل نموده که روزی قریش ابو طالب را گفتند که برادرزاده تو ما را آزار میرساند در شکایت او بسیار مبالغه کردند تا آنکه ابو طالب عقیل را طلب آنحضرت فرستاد و چون آنحضرت تشریف آوردند ابو طالب با و گفت بنی اعمام تو گلها که از ایشان کرده اگر چنین باشد دیگر ایشان را آزار مکن آنحضرت فرمود که آزار از آن دارند که ایشان را براه راست دعوت میکنم و من قادر نیستم که خود را از آن باز دارم پس ابو طالب گفت والله ما کذب ابن اخی قط و ایضا ابن حجر گفته که جمعی از رافضه بر آنند که ابو طالب مسلمان وفات یافت و تمسک ایشان در آن باب بدین دو بیت از اشعار اوست و دعوتنی و علمت انک ناصحی و لقد صدقت و کنت قبل امینا و لقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا و الله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة و ابشر و قر بذاک منک عیونا و از ابن عساکر نقل نموده که بعضی گفته اند او مسلمان شده بود

وبعد از نقل این اخبار و اشعار صریحه در ایمان آنحضرت کوار و انکار ایمان او اصرار ورزیده و اعتقاد علمای شیعه را در شان ایمان او پسندیده
و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده ام که اثبات اسلام ابوطالب بچند حدیث نموده آنگاه از روی تعصب و گمراهی بعضی از آن
احادیث را واهی گفته و بعضی را تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده و سند بعضی را صحیح و دلالتش را صریح شمرده تا گفته که معارضت
باصح از آن و مخفی نماند که بعض از آن احادیث که عالم شیعه بآن تمسک نموده و ابن حجر حکم بصحت آن فرموده متفق علیه فریقین است و احادیثی
که آنرا معارض پنداشته از موضوعات اهل سنت است و شیعه صحت آنرا قبول ندارد پس چگونه احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشد حجت
حدیث متفق علیه را بناخن معارضه خراشد و از جمله احادیثی که ابن حجر مذکور آنرا معارض پنداشته حدیث موضوعیست که در شان نزول این
آیه که ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی الآیة روایت کرده اند و حاصل
شان و معارضه ایشان آنست که میگویند چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول ببالین او آمد و او را گفت ای عم بزرگوار حقوق تربیتی
و یاری تو در حق من بسیار است میخواهم که در اینوقت مرا بکلمه شهادت یاری دهی ابوجهل و عبدالله بن امیه حاضر بودند گفتند آیا رغبت عن
عبدالمطلب ابوطالب گفت انا علی دین عبدالمطلب و روایتی دیگر آنست که او را گفتند یا اباطالب آیا در ملت عمر از تو میشنیدیم که میگفتی
بر ملت ابراهیم خلیلم گفت چنین گفتم و امروز هم چنین میگویم رسول فرمود لاجرم استغفار میکنم برای تو چون استغفار کرد آیه آمد و مهر گاه
خدا تعالی بموجب شان نزول آیه مذکور حضرت رسالت را از طلب مغفرت ابوطالب منع فرموده معلوم شد که او بکلمه توحید قایل نبوده
که اگر چنین بودی هرآینه منع آنحضرت از استغفار نفرمودی و از جمله آن احادیث نیز حدیثیست که در شان نزول آیه انک لا تهدی
من احببت در هم بافته اند و جواب از معارضه اول آنست که در ظاهر آیه دلالتی بر طلب مغفرت جهة ابوطالب نیست و حدیثی که
در شان نزول آن روایت کرده اند صحت سند آن ممنوع است زیرا که بروجیکه در تفسیر نیشابوری و غیر آن مسطور شده راوی آن سعید بن
از پدر خود از حضرت مصطفی در شقاوت سعید مذکور و عداوت او با آل ابوطالب ظاهرست تا آنجا که واقدی که از علمای اهل سنت است روایت
نموده که سعید بر جنازه حضرت امام زین العابدین نماز نکرد و چون جنازه حاضر شد و مردم از هر طرف جنازه او را شرف نماز او حاضر شدند
غلام او حشرم با او گفت که آیا حاضر نمیشوی بنماز امیر و صالح اینخاندان صالح سعید گفت دو رکعت نماز که میگذارم بهتر است مرا از نماز کردن
بر این مرد صالح و ایضا اضطراب و اختلافیکه در آنواقع شده بر وضع و فساد آن دلالت تمام دارد زیرا که صاحب کشاف بنگارش و انمود که آیه مذکوره
در منع استغفار جهة ابوطالب نازل شده دیگر باره نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت بزیارت قبر مادر خود رفت و از برای او استغفار نمود
این آیه وارد گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهة پدر خود عبدالله فرود آمده و از بعضی روایت کرده که در منع مسلمانان از استغفار
جهة پدران کفار ایشان نزول نموده آنگاه روایت دوم را اصح شمرده و دلیل بر آن چنین گفته که ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته بود و این
سوره در اواخر عهد رسالت در مدینه نازل شده و صاحب تقریب بر دلیل او اعتراض نموده و گفته که جایز است که حضرت پیغمبر جهة
ابوطالب استغفار بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد و مخفی نماند که این اعتراض بسیار ناموجه است زیرا که هرگاه استغفار ابوطالب
بزعم اهل سنت جایز نباشد هرآینه تقریر حضرت رسول بر فعل آن در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که هر کس از اهل سنت که تجویز صدور
خطا از انبیا کرده تجویز نکرده که خدا تعالی ایشان را بر آن تقریر و استدامت فرماید بلکه گفته اند که بر خدا تعالی واجبست که ایشان را فی الحال
بر آنخطا تنبیه نماید و بر ایشان انکار کند همچنانکه در اذن متخلفان مدینه و اخذ فدیه اسیران بدر بر حضرت رسالت انکار کرد و عجبتر از این آنکه
امام فخر رازی با آنهمه کاوتازی تقریر اعتراض بر وجهی وهن نموده و گفته که میتواند بود که پیش از نزول آیه استغفار شان جهة پدر آن و مادران کافر جایز
بوده باشد و حضرت رسالت و سایر مومنان آنرا علی سبیل الاستمرار کرده باشند تا نزول این آیه در مدینه از آن ممنوع شده باشند
و مولف گوید فساد این تقریر بر ظاهرست زیرا که نص قرآن لیست بالآیه که بصیغه نفی و ماضی واقعشده صریحست در آنکه حضرت پیغمبر و سایر
مومنان از پیش از نزول آیه استغفار جهة کفار جایز نبوده پس چگونه آنحضرت سالها بسیار بر چنان خطا استمرار میفرموده و بر تقدیر تسلیم صحت
حدیث میگوییم که این حدیث دلیل ایمان ابوطالب است نه دلیل کفر او برای اینکه او گفت من بر دین عبدالمطلب و عبدالمطلب نزد اصحاب
و محققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی و امثال او مسلمان بود و اما بروایت دیگر که گفت بر ملت ابراهیم آنکس که گوید که گوینده آنکلمه
کافر میشود او کافر شد برای آنکه خدا تعالی رسول را میفرماید که واتبع ملة ابراهیم حنیفا و رسول میگوید که انا علی ملة ابراهیم
و از یوسف علیه السلام حکایت اینست که واتبعت ملة آبائی ابراهیم واسحق ویعقوب و تحقیق آنست که آیه برای آن نازل شده که

چون حضرت پیغمبر گفت برای ابوطالب استغفار میکنم و استغفار کرد مسلمانان که حاضر بودند نیز در رسول گناه کردند برای پدر مشرک خود طلب مغفرت نمودند خدا تعالی بآن آیه نهی از استغفار ایشان نمود و مؤید اینست آنچه در آخر روایت واقدی و هست که چون ابوطالب گفت انا علی ملة عبد المطلب حضرت رسالت جهت او استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا ما نیز جهت پدران و خویشان خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم جهة پدر خود استغفار نموده و اینک حضرت رسول جهة عم خود استغفار نمود و چون آن گروه جهت پدران و خویشان خود استغفار نمودند آیه مذکوره نازل شد و میتواند بود که در وقت استغفار حضرت رسالت جهت ابوطالب بعضی از حاضران ایمان ابوطالب معلوم نبوده باشد گمان برده باشند که آنحضرت برای مشرکی استغفار میکند ایشان نیز جهة پدران مشرک خود استغفار نموده باشند پس خدا تعالی این آیه فرستاد و ایشانرا تنبیه کرد بر گمان بد و ظن خطا در باره حضرت رسول و گفت مید انید که پیغمبر بنا شد که از برای مشرکان استغفار کند بعد از آن خدا تعالی جهة دفع سؤال مقدر بیان کرد که ابراهیم چرا برای عم مشرک خود استغفار نمود و علت حسن آنرا بر ایشان ظاهر ساخت و گفت وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه یعنی نبود استغفار ابراهیم برای پدرش یعنی آزر عم ابراهیم که در مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب بر آنند یا پدر حقیقی او یا جد مادری او چنانکه دیگران بر آن رفته اند الا بواسطه وعده و ایمان که پدر او با و نموده بود و استغفار که ابراهیم جهة او نموده مقید بود بانیطریق اللهم اغفر لابی انه کان لی ذاکرا امین واگرچه آیه در ظاهر لفظ مقید نیست اما در نیت خواهد بود و وعده ایمان و علو شان ابراهیم را از جمله بآن مسئله قرینه آن توان نمود و قرینه بانیمعنی است آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم از برای پدر خود تضرع اوست بخدا جهة آنکه او را ایمان ازرانی دارد و در روز جزا خوار نکند که موجب خسران باشد و ظاهر از مخالفان ظاهر مین از مجرد لفظ ولو کان اولی قربی که در آیه مذکور واقع شده و اقتران او بذکر استغفار ابراهیم جهة عم نه پدر خود اختراع حدیث مذکور را در شان ابوطالب که از اولی اقربی و عم رسول مجتبی و بمنزله پدر او بود مناسب دیده اند بخوش آمد معویه و نیز بدرخت سلامت در نیو رطه شدید کشیده اند و بر بالای آجوبه که مذکور شد میکوشیم که حدیث مذکور بر تقدیر صحت او از ادلّ دلایل است بر ایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسالت پناهی که مجموعه علوم الهی است چگونه شاید که اینقدر از اصول دین نداند که از مشرکان مصر بر کفر تبرا نماید و برای ایشان استغفار ننماید و حال آنکه مکرر کسی از امت او اینرا مسئله نمیداند و از اینجا ظاهر شد که فی الحقیقه آن معارضه مدخول طعن بر حضرت رسول است و جواب از معارضه دویم آنست که در ظاهر آیه خصم را تمسکی نیست و اگر مسلم داریم که آیه در شان ابوطالب آمده از آیه پیش از این مفهوم نمیشود که تو هدایت موصله کامله که موقوف است بر اعطای قدرت و عقل و تمکین و ازاحه علت و نصب ادله و مانند آن نتوانی کردن این نوع هدایت بمن تعلق دارد و کار تو دعوت و راه نمودنست و نگفته است که من هدایت نموده ام ابوطالب را و ایضا در لفظ من احببت اشعار بمحبت رسول است ابوطالب را و محبت و موالات کافر دو نیست چنانکه خدا تعالی فرموده که لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم پس باید که وی مؤمن باشد تا مخالفت خدا تعالی لازم نیاید و ایضا رسول خدا فرموده اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله استوارترین کنی از ارکان ایمان دوستی است با دوستان خدا و دشمنی است با دشمنان خدا و از حضرت امام زین العابدین روایتست که گفت الحمد لله الذی لم یجعل للفاجر علی یدا ولا لسانا ولا هم رزقه فی قلبی مودة فان مودة الفجار متحیر الی النار یعنی سپاس مر آنخدا را که هیچ فاجر و کافر را بر من دست نعمت ننهاد تا او را در دل من دوستی نباشد که دوستی فاجران مردم را بدوزخ میکشاند پس کدام عاقل و مسلمان میداند که حضرت پیغمبر دوست کافران باشد و اخبار یکه از طریق شیعه و سنی بر ایمان ابوطالب دلالت دارد بیش از آنست که بشمار آید از آنجمله حدیثی است که شیخ سیوطی در اثبات اسلام آبای حضرت رسول بآن تمسک نموده و آن اینست که در تفسیر این جریر بسند او از ابن عباس منقول است که مراد از قول خدا تعالی ولسوف یعطیک ربک فترضی رضای حضرت پیغمبر است در آنچه هیچ کس از امت او بدوزخ نرود و ظاهر است که همچنانکه عبد الله و آمنه و عبد المطلب و غیرا از اهل بیت آنحضرت بودند و بدوزخ نمیروند همچنین عم او ابوطالب نیز که داخل اهل بیت اوست و بدوزخ نمیرود و لازم آمده بیاید که مسلمان از عالم رفته باشد چه اجماع است بر آنکه غیر مسلمان البته بدوزخ میرود و ایضا شیخ سیوطی از کتاب فخار بعقبی روایت نموده که حضرت رسالت گفته اذا کان یوم القیمة شفعت لابی وامی وعمی واخ لی فی الجاهلیة و بعد از آن گفته که اینهمه حدیث در باره ابوطالب تاویل باید کرد زیرا که حدیث دیگر دلالت بر تخفیف عذاب او دارد نه بر رفع عذاب او بالکلیه و فساد تعطیل و بطلان تاویل او ظاهر است و از حضرت امام محمد باقر از

ابوطالب

پدران او روایتست که حضرت رسول الله فرمود که ان الله عزوجل حرم علی النار صلبا بطنا حملك وثدیا ارضعك وحجرا کفلك ودراین سخنی نیست که کفالت او در عهده ابیطالب و فاطمه بنت اسد بود و اصبغ بن نباته از امیرالمؤمنین روایت کرد که آنحضرت گفت لا والله ما عبد ابی ولا جدی عبد المطلب ولا هاشم ولا عبد مناف صنما قط بخدای که پدرم و جدم عبد المطلب و هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیده اند بلکه خدایرا پرستیدند و در نماز روی بکعبه کردند و متمسک بدین ابراهیم گردیدند و هم از وی روایت کرده اند که روزی آنحضرت در رحبه کوفه نشسته بود یکی او را گفت یا امیرالمؤمنین این مکان الذی انت به و ابوك بعده بالنار امیرالمؤمنین گفت مه فض الله فاك خاموش باش که خدایت دهان بشکناد که والذی بعث محمدا بالحق بشیرا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض لشفعه الله فیهم بدانخدای که محمد را براستی مبعوث فرستاده که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناهکاران روی زمین خدا تعالی شفاعت او را قبول کند ابی یعذب بالنار وانما یعذب عدو الله قسیم الجنة والنار و از حضرت امام جعفر صادق روایتست که گفت اولین نماز جماعت که در اسلام کردند آن بود که ابوطالب بگذشت رسول را دید که نماز میکرد و علی بر دست راست او ایستاده بود و جعفر همراه ابوطالب بود جعفر را گفت صل جناح ابن عمك او بیامد و بر دست چپ رسول بایستاد و رسول با ایشان نماز گذارده ابوطالب این ابیاتها گفت بالعبریه ان علیا وجعفرا ثقتی عند ملم الزمان والکرب والله لا اخذل النبی ولا یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا وانصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم وابی وایضا از اشعار ایمان آثار اوست یا شاهد الله علی فاشهدا منی بالواحد رب احمد و از جمله اشعار او که حسین بن بشر آمدی در کتاب ملح القبایل آورده این چند بیت است بالعبریه ترجمون ان تنحی بقتل محمد ولم تختضب سمر العوالی من الدم کذبتم وبیت الله حتی تعرفوا جماجم تلقی بالحطیم وزمزم وینهض قوم فی الحدید الیکم نهوض الاسد ورد اجامها ونقطع ارحام وتنسی حلیلة حلیلا وبنتی مجرم بعد مجرم علی ما لقی من بغیکم وضلالکم وعشیانکم فی امرنا کل ماثم بظلم نبی جاء هدی والهدی وامر اتی من عند ذی العرش مبرم فلا تحسبونا مسلمیه ومثله اذا کان فی قوم فلیس بمسلم هذا معاذیر ونقدلکم لکیلا یکون الحر بعد التقدم و در شرح دیوان معجز بیان مرتضوی مسطورست که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبایعه و مخالطت نکنند و عهدنامه نوشتند و در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند ابوطالب پیغمبر را باجماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال بر همینوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری ابن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آنعهد کردند و مسلمانان خلاصی یافتند و ابوطالب در این سه سال محافظت پیغمبر بمرتبه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را میگفت بر بستر تکیه فرمای و بعد از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد و در بعضی از شبها حضرت امیر را میفرمود که بر جای حضرت تکیه میفرمود و چون ابوطالب را وفات نزدیک آمد وصیت کرد پسران و اقربای خود را بیاری کردن حضرت پیغمبر و در آنباب این ابیات گفت بالعبریه اوصی بصر النبی الخیر مشهده علیا ابنی وشیخ القوم عباسا وحمزة الاسد الحامی حقیقته وجعفرا ان یذودا دونه الناسا کونوا فداکم امی وما ولدت ونصر احمد دون الناس اترا سا اما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه زمان امویه افتاد که اولیای غوثیه ایشان جهته خوش آمد آنشجره ملعونه در هم افتادند و متاخران ایشان بعلت تقلید اسلاف فساد وضع آنرا نیافتند و از جمله آن احادیث روایت کردند در ضحضاحی از نار که همگی مخالفان روایت آن از یک کس کرده اند که آن مغیره بن شعبه است و بغض و عداوت او نسبت بنی هاشم خصوصا حضرت امیر مشهور و قصه فحش او در کتب جمهور مسطورست و این نیز سبب شبهه ایشان تواند بود که ابوطالب ایمان خود را پنهان داشت و اظهار آن علی رؤس الاشهاد نکرد و ندیدند که رد در باطن مؤمن بود و بوجه مصلحت اظهار آن ننمود تا حمایت او مر حضرت رسول را از دشمنان دین بیشتر پندارند نه آنکه علت آنرا از اتحاد ملت دانند که اگر چنین بودی تواند بود که حضرت آنحضرت کردن و هر اینه سعی قریش در ایصال منصب ساخته و از مرتبه بکاهش میماند هیچ شد و هیبت او را از خاطر خود محو ساخته بدفع حضرت رسالت میپرداختند لاجرم حبت مصلحت تا ایام و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان داشته و فی الحقیقه حال ابوطالب در این باب حال اصحاب کهف است که ابطال ایمان خود نمودند و اظهار ضد آن از روی تقیه و طلب اصلاح میفرمودند فآتاهم الله اجرهم مرتین و بنا بر آنچه مذکور شد چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید

۲۵

جبرئیل آمد و حضرت رسول را گفت خدای تعالی ترا میفرماید که از مکه بیرون رو که ترا بعد از عمت ابوطالب در اینجا ناصری نیست و در سائل دیده باز از طی این صحیفه راز منکشف خواهد شد مفاسد آنچه شارح مقاصد ذکر نموده و گفته که بنا بر آنکه هر که اصرار نماید در عدم اقرار بکلمه توحید یا مطالبه بآن باتفاق کافر است زیرا که اصرار علامت عدم تصدیقست بالجزم طباق واقع شده بر کفر ابوطالب و اگرچه رضا در آن باب مکابره مینمایند و تامل نمیکنند در آنکه ابوطالب با آنکه مشهورترین اعمام حضرت سید انام بود و اهتمام او بشان و حرص حضرت رسالت بایمان او اکثر بود چرا ایمان حمزه و عباس مشهور و بر منابر اسلام مذکور گردید و در باب ایشان احادیث مشهوره ماثوره بظهور رسید و مساعی مشکوره بظهور و صدور آمد و در باره ابوطالب چیزی از و ظاهر نگردید آنست کلام شارح مقاصد و وجه ظهور مفاسد آن آنست که اولا منع میکنم اصرار ابوطالب بر عدم اقرار او چنانکه سند آن پیش گذشت و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع بلفظ بکلمه توحید لانسلم که کفر لازم آید غایة الامر آنکه جاری مجرای معاصی باشد که با ایمان نیز متحقق میشود چنانکه فاضل نیشابوری در اوایل تفسیر بقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده و گفته کان من عرف الله بالدلیل و کان من اهل العرفان فمات او وجد من الوقت ما امکنه ان یتلفظ بکلمة الشهادة و لکنه لم یتلفظ بها کان مؤمنا و کان الامتناع عن النطق جاریا مجری المعاصی التی یؤتی بها مع الایمان و بهذا حکم الغزالی رحمه الله و دیگر میگوئیم قول بایمان او در کتب سیر و اخبار مشهورست چنانکه سابقا از ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه ثبت افتاد و حق آنست که حدیث کفر ابوطالب از موضوعات معویه و اتباع اوست که جمله از راویان حضرت امیر و غوای ناصبیان شام بوضع آن اقدام نموده اند و لهذا ایمان او در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و عباس اشتهار نیافته و دیگر مسلم نمیداریم که در شان ابوطالب احادیث وارد نشده بلکه احادیث وارد گردیده بواسطه استیلای امویه و مبالغه ایشان در تکفیر آن حامی حوزه احمدیه بسر حد تواتر و اشتهار نرسیده و دیگر لانسلم که ابوطالب را مساعی مشکوره نبوده بلکه مساعی او در دین زیاده از آن و این بوده و همیشه نصرت حضرت رسول و دفع ضرر قوم جهول از و میمود چنانکه جبرئیل از آن خبر داده و بسبب فوت او حضرت رسالت قدم در وادی هجرت نهاده و از عجایب آنکه بروجهیکه اسباب ایمان منقول خواهد شد مخالفان قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه پنجدین سال پنهان میداشت و مصلحت حال حضرت رسالت را در آن میپنداشت و در باره ابوطالب قبول ندارند و عجب تر آنکه بعضی از اهل سنت فرعونرا که جمهور مسلمانان و کافه یهود و نصاری بر کفر او اتفاق دارند میگویند که مسلمان و عارف بخدا بود اما عناد میکرد یا جهة حفظ هیبت و سیاست خود در نظر قوم ایمان خود را از ایشان پنهان میداشت و در انکار ایمان ابوطالب نهایت مبالغه و اصرار مینمایند تا آنکه صاحب کتاب فضایح الشیعه که یکی از غلات اهل سنت است از روی تعصب و عناد گفته که رافضی ابوطالب را باظهور کفرش مومن میگوید و علیه السلام مینویسد و گوید همه اجداد رسول مومن بودند و ما ایشانرا گوییم در رسول گفته است زایت آباءطالب فی ضحضاح من النار ابوطالب را در شب معراج در آتشی تنگ دیدم و محمد بن حسن در موطا همین مسئله آورده است که لا یرث المسلم الکافر و لا الکافر المسلم و در اشتهار آن آورده است که علی بن الحسین و اسامة بن زید گفته اند که چون ابوطالب بمرد حضرت رسول میراثش را بعقیل و طالب داده و دون جعفر و علی زیرا که آنها دو کافر بودند ابوبکر و عمر را با همه قدمهای صدق ایشان و رنج ایشان در دین خدا و ثناهای رسول ایشانرا کافر دانند و عباس را با آنکه خدای تعالی او را با همه کرامت مخصوص گردانیده است و جماعت است بزرگی جاه او و او را ضعیف رای خوانند و چون عبد المطلب بمرد وصیتها بعباس کرد با آنکه او کهتر بود بسال از یازده پسر که او را بود بسبب آن رای و وقار و خواجه رافضی او را ضعیف رای میداند و از کرامت و جلالت خدای تعالی خلافرا در خاندان او نهاد تا قیامت را عی همت باشند و بودند و آل ابوطالب کسانرا بتدا تا بنهایت یکدیگر را یاری نمودند و دشمنان را یاری قوی داشتند و اینهمه دلیل بر جهل رافضی است این تمام کلام آن ناصبی غالی و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب این ناصبی نا اهل که از سر بغض و عناد ایراد کرده آنست اولا گفته که ابوطالب را باظهور کفرش مومن گویند و علیه السلام نویسند نمیدانم که ظهور کفر ابوطالب حجة ناصبی را از کجا معلوم شده از آنجا که چون رسول طفل از مادر و پدر بماند و همه اعمامش از وی تبرا کردند ابوطالب او را بگرفت و بخانه برد و تربیت کرد و خدمت بجا آورد تا بزرگ شد یا از آنجا که چون رسول دعوت کرد و مردمان را بدین اسلام و شریعت و احکام و همه اعمام و خویشان از او تبرا کردند ابوطالب میان بنصرت او بست و شر کفار قریش و صنادید مکه ظاهر او باطنا از وی دفع میکرد یا از آنجا که چون علی در نماز اقتدا بمصطفی کرد و پسر دیگر خود جعفر را گفت که یا جعفر صل علی جناح ابن عمک تا او نیز اقتدا کرد یا از آنجا که در وقتی که ابوطالب نامه با اهل حبشه مینوشت این ابیات غرا را در حق مصطفی گفته بایشان نوشت با البریته تعلم ملیک الحبش ان محمدا بنی کموسی و المسیح بن مریم اتی بالهدی

مجالس ۲۰

مثل آن در آیهٔ تبایه فکل یامر الله یهدی و یعصم و انکم تلونه فی کتابکم بصدق تجدونه المرجع فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا فان طریقنا الحق لیس یا از آنجا که در حال حیات و حرمت خویش در حضور قریش فرزندان خود را میگوید شعر ان علیا و جعفرا ثقتی عند ملمات الزمان و نصری و باقی این ابیات قبل ازاین مذکور شد یا از آنجا که چون آثار کرامت و اجابت دعا او در طلب باران ظاهر شد از غایت خرمی سرور این ابیات مشهور گفت شعر و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ربیع الیتامی عصمة للأرامل یطوف به الهلال من هاشم فهم عنده فی عصمة و فواضل یا از آنجا که در مرض الموت که بجوار خدا تعالی میرفت در وصیت حضرت رسالت این ابیات نظم فرمود شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهدهٔ علیا ابنی و شیخ القوم عباسا تا آخر ابیات یا از آنجا که مسلمان اتفاق کرده اند بر آنکه تا ابو طالب در قید حیات بود حضرت رسول را مهاجرت از مکه حاجت نیفتاد و چون آن سید کبیر رضوان مصیر بجوار پروردگار قدیر رفت رسول مختار بمهاجرت ناچار شد و مکرا بتحریر بخواجه مجبر ناصبی نسبت میدهد که جبرئیل مصطفی را بدین عبارت بشارت داد و گفت ان الله حرم علی النار صلبا و بطنا حملت و ثدیا ارضعت و حجرا کفلت و این خبر را دلالت است بر ایمان عبد الله و آمنه و حلیمه و ابو طالب و زوجهٔ او فاطمهٔ بنت اسد و اگر تبعید دلالت بر ایمان ابو طالب مشغول شویم کتاب از حد حاجت بیرون رود اما معارضه ایست اینکلمه را که عجب نیست که رافضی ابو طالب را باچندین منزلت مؤمن گوید و علیه السلام نویسد طرفه آنست که ناصبی نهایت جهل و رکاکت عقل معویه را باظهار خصومت علی مرتضی که باجماع امت امام و عداوت او بغی و از کبایر آثام است امام حق داند و امیر المؤمنین خواند آنجا نصرت مصطفی کافریست و اینجا عداوت علی مرتضی امیر المؤمنینی است اینهمه عناد و سخن ظاهر الفساد از چیست از عداوت و بغض علیست اما جواب آنچه گفته است که حضرت رسول گفت که رایت اباطالب فی ضحضاح من النار آنست که آن خبری بی اصل است که ارباب عصبیت جاهلیت جمله خوش آمد امویه آنرا وضع کرده اند میدانم ابو طالب در دوزخ چرا بود و اگر بسبب کفر بود بر خلاف مذهب خواجه مجبر است که چون جز بر عمل نیست و بمشیت و ارادهٔ مالک الملک تعلق دارد روا باشد که ابو جهل کافر در آخرت بهشت رود و یحیی معصوم بدوزخ و ندانم که پیش از قیامت ابو طالب را چگونه بدوزخ برده اند با آنکه عمر آن که ابو طالب خود مؤمن باشد اما خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالک الملک است پس بر اصل خواجه مجبر بهشت رفتن دلالت نباشد بر کفر و از اینجا ظاهر شود که آنخبر را اصلی نیست و اگر ابو طالب بدوزخ باشد و حوالهٔ او بمشیت خدا تعالی باشد روا باشد که در آخرت او را بهشت برند و بدل او سلمان و ابو ذر را بدوزخ فرستند پس خواجه ناصبی را دست از اصل مذهب خود باید داشتن باچنین مجالات ترک کردن نادر یکساعت چه بار دار لعنت و غضب خدای نباشد و اما آنچه گفته است که محمد بن حسن در موطا آورده که مؤمن میراث کافر نگیرد و کافر میراث مؤمن نگیرد جواب آنست که قول و بول صاحب موطا نزد شیعه برابر است و سخن او الزام خصم را نشاید و مذهب اهل البیت در اینجمله آنست که کافر میراث مؤمن نگیرد اما مؤمن میراث کافر گیرد که اینجا کفر مانعست و چون اینجا ایمانست مانع نتواند بود اما دروغ که بر علی بن الحسین و اسامة بن زید نهاده نهایت ظاهر است و معروف و مشهور آنست که در وقتی که میراث ابو طالب را بر اولاد او قسمت میکردند حضرت رسول گفت که تیغ و درع از علی بدهید زیاده از قسمت همچنان کردند و بچنان خبر دروغ بیفروغ ناقدان حدیث را اثقات نباشد و اما آنچه در باب مساعی ابو بکر و عمر در خدمت حضرت پیغمبر گفته کسی از شیعه را در آن سخنی نیست سخن در اینست که بعد از آنحضرت بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که احباط کنندهٔ آن محاسن اعمال و مخالف عهد و بیعتی است که با رسول ملک متعال کرده اند چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و حضرت فاطمه آزرده ساختند و بواسطهٔ این افعال قبیحه و غیر آن مانند تخلف از جیش اسامه مورد طعن و ذم شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمهٔ افعال و فاکردن بعهد و بیعت رسول متعال است و هر کس را که سلامت سعادت عاقبت روزی نشود بواسطهٔ نقض بیعت و مخالفت حکم رسول متوجه عقوبت میشود چنانکه آیهٔ کریمه حکایت فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بر آن شاهد است و آنکه تکفیر ابو بکر و عمر شیعه نموده سخنی است بی اصل که در کتب اصول ایشان اثری از آن نیست و مذهب ایشان هم اینست که مخالفان علی فاسقند و مخاربان او کافر که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و ظاهر است که ابو بکر و عمر با علی حرب ننموده اند بلکه بر ضد ایشان قتال کلی استعمال میفرمود و بکثرت خیل و رجال جولان او را ابطال مینمودند و غصب خلافت رسول متعال را نمودند و اما آنچه گفته است که عمر خلافت را با آن کرامت که خدا تعالی او را بآن مخصوص گردانیده از آن آسید و جاه وسیع رفیعان او را ضعیف رای خوانند و بحقارت دانند

بهتان و مخالف تصریح شیعیان است بلکه ناصبیان مجبر او را ضعیف رای و کم قدر و بی حرمت دانند و دلیل بر این آنست که اگر عباس را تر دنواصب و اسلاف ایشان قدری و مترلتی بودی دعوی امامت و غیر او نکردندی و روز سقیفه او را با قرب و قرابت از مرتبه خلافت نیندا ختندی و غیر او را بر او امام نساختندی و بالجمله اگر امامت از جانب خدا است و خدا تعالی ابوبکر را امام ساخته پس خدا تعالی عباس را بسیار ضعیف رای دانسته و اگر حواله امامت باختیار امت است ایشان عباس را ضعیف رای و بسیار دانسته اند زیرا که او را تا خواجه ناصبی گناه خود بر دیگران نهد و جواب خلک نداند و آنچه گفته است که از بزرگی قدر و قوت رای عباس بود که پدرش از میان همه فرزندان بدو وصایت کرد جوابش آنست که در این صورت وصایت حضرت رسول را فراموش نباید کردن که در حضور عباس و سایر بنو هاشم و صحابه کبار وصیت بعلی مرتضی کرد پس اگر عباس بوصایت عبد المطلب بهتر از فرزندان او باشد باید که علی مرتضی بتخصیص وصایت پیدا کند و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عمر و عثمان باشد و خواجه ناصبی باید که این حجت را بقیاس قول خود قبول کند یا دست از آن قول بدارد که خواب یکینه راست و یکینه دروغ نباشد اما آنچه گفته است که آل عباس تا بقیامت را عی امتند و آل ابوطالب بکد یستند جوابش آنست که اذا لم تستح فاصنع ما شئت را عی رعیت و امام امت آنجا عتند که مفترض الطاعه و معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عز و جل باشند این صفات را باید دید که در کدام از آنست و اولاد علی را اگر دیهی نستده اند عیبی نباشد که همه جهان بتیغ مدبرشان گشاده شد و عباس و غیر عباس از بیم تیغ علی ایمان آورده شکر و منت خدایرا که علی از بیم تیغ کسی ایمان نیاورده و در قصه بدر و کیفیت ایمان عباس و تشدید پسر ابوطالب بر او و بر عقیل مذکور شده و جهی مبسوط و الحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که از مطاوی این نفس در آرزوی محاری این دل پردازی و ذکر اقوالیکه در اینمقام بنقض و ابرام آن اهتمام رفت ظاهر شد که کلام اهل سنت و روایات ایشان در اثبات مرام اختلاف و اضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که آیه در شان عبد الله است و بعضی میگویند که در شان امه است و بعضی میگویند که در شان ابوطالب و بر این تقدیر اختلاف کرده اند و میگویند که آیه بفاصله بعد از وقوع استعفار نازل شده و بعضی میگویند که سبب نزول آن بود اما بعد از مدتها نزول نمود و خلاف دیگر آنکه بعضی میگویند که پیغمبر مرخص بود در اوایل حال در استعفار بطالب و آیه ناسخ رخصت و جواز آن شد و بعضی میگویند مرخص نبود بر سبیل سهو و خطا بر فعل آن استمرار مینمود خدا تعالی تنبیه بر خطای او میفرمود آنگاه در آن باب اخبار متعارضه نقل کرده اند و با وجود حکم بصحت همه آن احادیث تکفیر کرده اند و باین اکتفا نموده اشعار مشهوره ابوطالب که در ایمان او نص صریح است تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده اند و از اینمرتبه نیز تجاوز نموده بعضی از ابیات که رکاکت عبارت آن بر هر فصیح و صحیح ظاهر و معارضه او با دیگر ابیات روشن و باهر است از پیش خود بافته اند و رخصت الحاق آن از روح معویه و یزید یافته و غرض از این همه تطویل و تقریر اجمال و تفصیل آنست که بر ارباب تحصیل ظاهر گردد که اقتحام مخالفان خسران آن مال در این عرقاب ضلال و گرداب کثیر الاهوال که خلاصی ایشان از آن محال است از روی بغض خاندان سید رسل و عداوت آن هادی سبل است تا آنجا همین کرده ضلال زیاده از هزار سال در تکفیر آبای رسول متعال نا مثال این قیل و قال و بحثهای تمثیل اشتعال داشته اند و در این باب کتب پرداخته چون آن اصل نیز باطل بود لاجرم همه جا سرشان بدیوار خورده کاری از پیش نبرده اند و چون نوبت بشیخ جلال الدین سیوطی رسید که از متاخران قوم است رشید تعالا شرمی و آزرمی در چشم و دل او انداخته حق را بر زبان او جاری ساخته تا در آنباب رساله تمرد نوشت و الله یحق الحق و یبطل الباطل ببیانات باهره و لله در الشیخ عز الدین عبد الحمید ابن ابی الحدید المعتزلی حیث مدح ابا طالب و ابنه امیر المؤمنین فی شرحه لنهج البلاغة بهذه الابیات ولولا ابوطالب و ابنه لما مثل الدین شخصا و قاما فذاك بمکة اوی و حامی و هذا بیثرب جل جاها تکفل عبده و ابن عمه بما ضمنا و فی بما ضمنا فقل فی شبیر ما بدا لك و انبه و قل فی ابیه ما بدا لك و انم فلله ذا فاتحا للهدی و لله ذا للمعالی ختاما و ما ضر مجد ابیطالب جهولا لغی او بصیر تعامی کما لا یضر ابات الصباح من ظن ضوء النهار ظلاما سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب الهاشمی رضی الله سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب الهاشمی عم حضرت رسالت و برادر رضاعی آنماه آسمان جلالت بوده همیشه در ملازمت آنحضرت بوده و در نصرت او ساعی جمیله نموده و همچنین رقم دوستی علی مرتضی بر لوح دل میداشت و با وجود اشتهار او بمرتبه پدری و ارتقا بمعارج سروری اعتراف بتقدم او داشته در شرح دیوان حضرت مرتضوی مسطور است که حمزه در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی حضرت پیغمبر در مقام صفا اقامت داشت و ابوجهل میگذشت

و بسیبی ایذا بآنحضرت رسانند و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بود که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و مواجه میکرد کنیزک عبدالله بن جدعان صورت حالیکه میان حضرت مصطفی و ابوجهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفت و بکمان مسرا بوجهل و شکست دادن اظهار اسلام کرد و از جمله اشعار اوست با لبریه حمدت الله حین هوی فؤادی الی الاسلام و الدین الحنیف بدیهه جاء من رب عزیز خبیر بالعباد بهم لطیف اقول سمعا و طاعة لربنا و نعبده و نترک قول اهل الکتب الحنیف و در کتاب کامل بهائی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که حضرت امیر فرمود انا میکه خلافت در دست غاصبان بود در اثنای نفی والله لو کان حمزة و جعفر حیین ما طمع فینا ابوبکر و لکن ابتلیت بالخلفین و عباس بن عقیل و از اینجا نیز معلوم میشود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت خود از قبل حضرت رسالت مسلم داشت و باجمله حمزه نیز مانند ابوطالب در نصرت و حمایت مصطفی بسیار کوشید و آخر در حرب احد شربت شهادت نوشید و شهادت او برایر وجه بود که جبیر بن مطعم که یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی میگفتند مردی مبارز بود و پیوسته نزد مین حرب کردی و چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبیده و گفت ای غلام دانی که روز بدر عم مرا طعیمه بزاری زار بکشتند و من بکیم دارم و محمد دو عم دارد حمزه و عباس و عباس حق در مکه است و حمزه در مدینه است اگر در این حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بالهایی ترا شادمان گردانم وحشی تمام آن کار را در عهده اهتمام گرفت و هند که زن ابی سفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرت تمام کامل آن پدر او حنظله در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبیده و گفت اگر تو محمد را یا یکی از خویشان او را بخون پدر من بکشی آنمقصد و کینه را از من در خاطر باشد بحصول وصول یابد پس وحشی مبادی آزادی و وعده وصل هند شنود در کشتن یکی از خاندان رسالت عازم شده و در روز حرب احد تفحص تمام بجایی آورد دید که سرداران مهاجر و انصار در محافظت سید ابرار رعایت اهتمام بجایی آورند و ممکن نیست که بحیلتی حضرت امیر درآمد دید که مبارز میدان لافی و خطیب منبر ایوان هل اتی در حرب مهارتی تمام دارد و از جانب و اطراف خود باخبر است که بدو دست ندارد بجانب حمزه روان شد دید که حمزه چون شیر مست شمشیر بدو دست گرفته بمیان قوم خویش درآمد صف لشکر قریش را درهم شکسته اتفاقا بسباع بن عبدالعزی رسید و بی تعلل او را بقهر بسقر فرستاد و در جرگه مبارز طلبید کسی در برابر او در نیامد در غضب شده بیکجا با خود را در میان قوم انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و پریشان ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت وحشی در کمین نشست فرصت میطلبید که ناگاه مرکبش سر در آمد وحشی از کمینگاه بیرون آمد و بین بروی بروی انداخت بر عاتقش آمد که از طرف دیگر سر بدر کرد حمزه برخواست و بجانب کمینگاه توجه نمود تا به بیند که زخم بروی که زد بروی افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه توحید بر زبان رانده جان بجانان افشاند وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک او دور شدند بیامد و شمشیر را بشکافت و جگر شرا بیرون آورده نزد یکی هند برد که انیک قاتل حمزه پدرت بگیر هند آنرا بگرفت و بگلید و بینداخت آنگاه بر سر کردن و گوش و دست داشت بوی داد و گفت چون بگله رسیم دیگر خدمات ترا استادی دارم پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی وحشی او را بر سر حمزه آورد هند کارد برکشیده گوش و بینی و بعضی از اعضای دیگر او ببرید و در رشته کشیده و باخود ببرد پس حضرت رسالت چون حمزه را ندید از صحابه پرسید که حال عم من حمزه چونست و چرا او را نمی بینم حارث بن ضمیر از نزد آنحضرت تا طلب حمزه روان شد و در آمد حضرت امیر از عقب او برفت چون حمزه را بدانحال بدید اندوهناک شده بگریه درآمد و باز گشته آنحضرت را خبردار کرد امیر شتاب زده بیامد و حمزه را بدانحال بدید اندوهناک شد و بگریه درآمد زیرا که حمزه را بسیار دوست میداشت که هم عم او بود و هم برادر رضاعی چنانکه از پیش گذشت و در این مصیبت غم اندوز فرمودند لن اصاب بمثلک ابدا یعنی هرگز مصیبت هیچکس تر دمن مثل تو نخواهد بود آنگاه فرمود که حمزه کفن نکرده بهمان جامه خون آلود در قبر نهند شعر شهید بست شهید یکه از پی کفنش که از نشاط طرب در کفن نمیگنجد صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت رسالت وحشی قاتل حمزه را در وقتی که اسلام آورد گفت غیب و جهل عنی وحشیا لا اراک مولف گوید که بهرگاه حضرت رسالت پناه آن نفس قدسی طاقت دیدن روی وحشی قاتل عم خود که مسلمان شده و از جمیع گناهان سابق تائب گشته بود نداشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بودند و در قاذورات تعلقات دنیا دنی چگونه بمجرد اسلام اظهار صحبت چند روزه سید انام کینه خون آباء و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را از دست علی بن ابیطالب کشته شده بودند از دل بغرش و غل توانند پرداخت و چگونه او بدانحالت آیه و نزعنا ما فی صدورهم من غل را بر حال جمیع صحابه منطبق توانند ساخت جعفر بن ابیطالب الهاشمی صاحب کتاب استیعاب گفته که او شبیه ترین مردم بود بحضرت پیغمبر از روی خلق و خلق آنحضرت او را بسیار دوست داشتی و درباره او

فرموده که اشبهت خلقی و خلقی تو مشابهی با من در صورت و سیرت و این نهایت شرف است در وصف وی و جعفر اکبر بود از علی بده سال و عقیل اکبر بود از جعفر بده سال و طالب اکبر بود از عقیل بده سال و جعفر از مهاجران اولین بود که بحبشه و یا حبشه مهاجرت کرد و در ایام فتح خیبر بخدمت حضرت رسالت رسید و آنحضرت او را استقبال نموده در وقت ملاقات دست مبارک خود را در گردن او حمایل کرد و فرمود که نمیدانم شادی من بکدام مبشر است بقدوم جعفر یا فتح خیبر و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت بود حضرت رسالت در پهلوی مسجد خانه جهت او مقرر فرمود و آخر در غزای موته شربت شهادت چشید و بروضهٔ رضوان پرید و در روضة الشهداء مسطور است که در سال هشتم از هجرت که حضرت رسالت لشکری نامزد فرموده بود و بجرب شرحبیل بن عمرو غسانی فرستادند جعفر نیز در آن لشکر بود چون بموته رسیده و آنموضع است نزدیک بیلقا از ولایت شام با لشکر کفار روی بروی افتادند لشکر حضرت رسالت سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه از این عدد نیز زیاده بود مبارزان معرکه جهاد و یکجهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست توکل در دامن اهتمام استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وقار و قرار آورده عنان اختیار بقبضهٔ مشیت پروردگار باز گذاشتند بیت

دردست ما چو نیست عنان ارادتی بگذاشتیم تا کرم او چه میکند

و مردانه و از روی بکار زار کفار نهادند و در اثنای قتال که زید بن حارثه شهید شد جعفر بن ابیطالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد کاسب او را پی کردند و اول اسبی که در راه اسلام پی کردند آن اسب بود و آنگاه بمحاربه مشغول شد و احد اضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد و او علم را بدست چپ گرفت و چون دست چپ او را نیز بیفکندند علم را بسازوی خود نگاه داشت مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای درآمد و در صحاح اخبار و مشتهر است که حق سبحانه و تعالی پیغمبر را بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکهٔ قتال و محاربه ایشان را دید و اصحاب را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارثه علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابیطالب رایت فرا گرفت و بمرتبهٔ شهادت رسید پس از آن ابن رواحه لوا برداشت و چرعهٔ فنا نوشید این سخن میفرمود و قطرات آب از دیدهٔ مبارکش میبارید و فرمود که جعفر بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بود بوی ارزانی داشت که هر کجا که میخواهد طیران میکند و از مرتضی علی منقول است که رسول فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پر از میکرد و از انجا او را جعفر طیار گفتند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی اشعار خود چنین فرموده و جعفر الذی یصبح و یمسی بطیر مع الملائکة بن امی یعنی آنجعفر که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر من یعنی برادر منست و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در آنخنک پنجاه زخم در طرف پیش او رسیده بود و همین که در معرکه بیفتاد هیچکس از کافران بواسطهٔ هیبتی و سطوتی که در میدان از او مشاهده میرفت کرد او نتوانستند کشت تا سر مبارک او را ببرند جمله حمله کردند او را بنیزه از زمین برربودند در انحال سید عالم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آنمعرکه را مشاهده میکرد همینکه جعفر را از روی زمین بنیزه در ربودند بروی آسمان کرد و گفت الهی پسر عمم را رسوا مساز حق سبحانه و تعالی در حال دست او را دو بال بخشید تا از سر نیزه های کافران پرواز نموده بروضهٔ فردوس بپرید و بنا بر این او را ذو الجناحین و طیار گفتند و عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یکسال بود رضی الله عنه

عباس بن عبد المطلب الهاشمی عم حضرت پیغمبر از جانب پدر بهست و از سادات صحابهٔ آنحضرت و اصحاب حضرت امیر المؤمنین بوده و بعد از حضرت ابیطالب تولیت سقایت حج مینموده و حضرت پیغمبر او را کرامی داشتی و تعظیم و تبجیل او نمودی و فرمود که عباس بمنزلهٔ پدر منست و عباس در تخلف از بیعت ابی بکر ما بسیار بنی هاشم موافقت نموده تابع رای صوابنمای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود تا آنکه بعد از پیغمبر بحضرت امیر گفت امدد یدک ابایعک حتی لا یخالف فیک اثنان فقال له علی هل بایعنا فی هذا الامر احد یعنی مگر کسی را با ما در این امر نزاعی بخاطر میرسد در کتاب استیعاب و غیر آن مسطور است که چون عمر بن خطاب جهت ترویج خلافت فاسدهٔ خود داعیهٔ ترویج ام کلثوم دختر حضرت امیر نمود آنحضرت جهة اقامهٔ حجج مکرر اظهار امتناع نمود آخر عمر عباس را نزد خود طلبید و سوگند خورده گفت که اگر علیرا بداماد آنچه در دفع او ممکن باشد خواهم کرد و منصب سقایت حج و زمزم را از تو خواهم گرفت عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت واقع نشود لفظ غلظت مرتکب چنان امر ناصواب خواهد شد از حضرت امیر التماس و ملتجا نمود که ولایت آنحضرهٔ مظلومه را با و تفویض نماید و چون بمبالغه عباس در آمد از حد گذشت آنحضرت از روی اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس از پیش خود از مکاتب ترویج او نمود و جهة اطفاء نایرهٔ فتنه او را با منافق ظاهر الاسلام عقد نموده و ظاهرا بوساطت این وکالت فضولی و امثال آن حضرت امیر عباس را مانند یاران فداء خود راسخ در محبت و اخلاص میدانست

ولهذا چنانکه سابقا در احوال سید الشهداء مذکور شد آنحضرت از عباس وعقیل بخلافین جانفی بتعبیر فرموده اند صاحب روضة الصفا در ذکر
که وقتیکه ابوبکر خلافت را از روی جلافت غصب نمود عباس چند بیتی انشا کرد که مضمون آن ابیات اینست ندانم خلافت چرا
منصرف شد از هاشم آنگاه از ابوالحسن نه او اولین مقبل قبله بود نه او اعلم وحی بود و سن نه اقرب بعهد نبی بود او مبین جبرئیل
بغسل و کفن جز او مجمع جمله اوصاف کیست زقدر علی در خلق حسن صاحب کتاب استیعاب از ابوعمر و که یکی از اعیان مذهب
اوست روایت نموده که عباس قبل از فتح خیبر مسلمان شده بود لیکن اسلام خود را پنهان میداشت و در روز فتح مکه اظهار اسلام نموده و از بعضی
دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود و اخبار مشرکان مکه را بحضرت پیغمبر اعلام مینمود و میخواست که بخدمت آنحضرت مساعدت
نماید آنحضرت باو نوشت که اقامت تو در مکه جهت من بهتر است از آمدن تو و لهذا در روز بدر باصحاب خود فرمودند که هر کدام از شما که در معرکه با
عباس ملاقات نماید او را نکشد و مخفی نماند که این روایت از آنجمله است که علمای اهل سنت بخوش آمد خلفای عباسیه در هم بافته اند و از
قبیل احادیثی است که شیخ جلال سیوطی و امثال او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی موعود روایت نموده اند و حکم بصحت آن فرموده اند
والحال سالهاست که خلافت عباسیه را کنکاش قضا و قدر مکذب آن گردیده سن عباس بدو سال یا سه سال زیاده از سن شریف
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بوده و در رمضان سنه اثنین وثلاثین قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نموده و قبر متبرک او در بقیع است عبد الله
بن عباس از اعاظم صحابه پیغمبر و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیر المومنین بوده و در رکاب آنحضرت همیشه با مخالفان
مجاهده نموده و علو درجه او در علم تفسیر و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از ایراد تفاصیل آن در اینطور است صاحب استیعاب روایت نموده
که حضرت پیغمبر درباره او دعا کرده فرمود که اللهم علمه الحکمة وتاویل القرآن و بعضی از روایات واقع است که اللهم بارک فیه
وانشر منه واجعله من عبادک الصالحین سید المحدثین در تحفة الاحباب آورده که عبد الله عباس در واقعه حرب جمل با زبیر بن العوام
گفت که یاد تو میآید که حضرت رسالت پناه از سفری بمدینه مراجعت فرموده بود من و برادرم فضل و تو سبقت تقدیم رسانیده بودیم
حضرت بر ناقه خویش سوار بود مرا و فضل را سوار ساخت تا آنحضرت و من و فضل بر یکشتر سوار بمدینه درآمدیم و ترا ترک نموده پیاده بگذاشت
و ایضا آورده که در وقتیکه امیر المومنین او را بجهت مصالحه بسوی طلحه و زبیر فرستاده او را بتوصیف اینکلمات تحسین فرموده که مشکاة
له ابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله عینه یعنی هر کس که مرا و را پسر عمی باشد مثل ابن عباس بتحقیق که روشن کرده اند
خدا یتعالی چشم او را و در استیعاب روایت نموده از عبد الله بن صفوان بن امیه که او گفته روزی در مکه از در خانه عبد الله عباس میگذشتم
جماعتی از طلبه فقه را دیدم که از خدمت او استفاده مینمودند و هم در آنروز از در خانه عبد الله بن عباس گذشتم دیدم که مردم گروه گروه در آنجا
داخل میشدند و بر سفره انعام او نشسته طعام تناول مینمودند پس بعبد الله بن زبیر رفتم که در آنوقت بر بنی امیه خروج کرده بود و با وجود نهایت
بخل و جهل دعوی خلافت مینمود با و گفتم که امروز عجب حالتی مشاهده کرده که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه پسران عباس با این وسعت فضیلتی از
از برای تو نگذاشته اند عبد الله زبیر گفت این را چون دانستی گفتم امروز بر در خانه یکی گذشتم دیدم که مردم در استفاده علم فقه بر او جمع شده
و بر در خانه دیگری عبور نمودم دیدم که خوان جهان نهاده و صلای عام در داده پس عبد الله زبیر در هم شده عبد الله بن مطیع را نزد خود خواند
و گفت پیش پسران عباس برو و بگوی که امیر المومنین امر فرموده که شما هر کدام از اهل عراق شما پیشه از مکه بیرون روند و الا چنین و چنان
کنم پس عبد الله عباس غلام فرستاده که از دحام مردم بر باغ واقع است و بغیر ممکن که پیش من تحصیل فضیلت کند و دو سه فقیر دیگر که گاهی
از در خانه برادرم گدائی میکنند دیگر کسی بما وارد نمیشود و این قصه را ابن عراق در تذکره خود نقل نموده و گفته که در وقتیکه عبد الله زبیر بن
پیغام بسوی اولاد عباس نمود و منع ایشان از اختلاط مردم فرمود ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی حاضر بود و بر وفق مقتضای حال این ابیات
انشا نمود لا در در اللیالی یفجعنا منها خطوب اعاجیب فی تبکینا ومثل ما حدث الایام مفتخرا فابن الزبیر
عز الدنا یلینا کنا نجی زبیرا ثم نقبسنا علما ویکسبنا اجرا وتهدینا ولا نزال عبید الله مفتخرا جفانه مطعما ضیفا و
منکبا غالبا والدهر والدنا بادا رما مثاله منها الذی بغنی اذ اشتنا ان النبی هو النور الذی اکتسطت برعایاته ما ضینا
وباقیا ودهاه عصبة جحدینا ولهم فضل علینا وهو واجب فینا فقیم یمنعنا منهم ومنعهم منا وتوذیهم
فینا وتوذینا ولستا علم باقولهم بردحما یا ابن الزبیر ولا اولی بردینا لن یرضی الله انا نا بغضتهم فی الدین
عزا ولا فی الارض یملینا مطاعنی که از ابن عباس در باب خلفای ثلثه خصوصا عمر واقع شده بسیار است از آنجمله آنست که حجه

الاسلام محمد غزالی در کتاب وسیط نقل کرده که ابن عباس میگفته هرکه در مسئله عول نزاع دارد با او مباهله میکنم جمعی گفتند چرا
در زمان عمر اینرا نگفتی گفت رجل مهیب یعنی هیبت عمر در دلها بود از و نترسیدم و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نیز در کتاب امالی باسناد خود از یونس بن عبد الوارث روایت نموده که قال بینا ابن عباس یحمد الله یخطب علی منبر البصرة اذ
اقبل علی الناس بوجهه ثم قال ایها الامة المتحیرة عن دینها امالله لو قدمتم من قدم الله واخرتم من اخر الله وجعلتم
الوراثة والولایة حیث جعلها الله ما عال سهم من فرائض الله ولا عال ولی الله ولا اختلف اثنان فی حکم الله
فذوقوا وبال ما فرطتم فیه بما قدمت ایدیکم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ومخفی نماند که حاصل
کلام ابن عباس بروجیکه اشارتی بآن رفت و در احوال کمیت بن زید الاسدی و حکیم خاقانی خواهد آمد آنست که منشا سایر بلا و محن که بر اهل بیت
اطهار و متابعان ایشان از مهاجر و انصار واقع شده از اهتمام عمر خطاب بود در صرف منصب خلافت از حضرت شاه ولایت مآب و عقد
او برای ابو بکر حطاب تا آنکه گفته اند که واقعه هایله کربلا بسبب آن بیعت فاسده بود بلکه گفته اند که قتل امام حسین هم نا روز بود که عمر در
سقیفه بنی ساعده عقد بیعت جهت ابی بکر نمود و لهذا منقول است که چون کمیت بن زید الاسدی حال ابو بکر و عمر را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود
آنحضرت فرمود که ما قطرت قطرة من دمائنا ودماء شیعتنا الا وفی اعناقهما الی یوم القیامة و همچنین منقول است که چون زید بن علی رض
در معرکه قتال تیر خورد گفت هما اقاما بی هذا المقام یعنی ایشان مرا بنمقام رسانیده اند و از اینجاست نیز که یکی از شعرای فرقه
ناجیه گفته
از عمر هست اینکه آیین جفا از پیش اوست قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست چه ظاهر است که اگر خلفای اول بمجاهدات
روای پیغمبر را از دوش اهل بیت علیهم السلام میبردند و بهضم اقدار ایشان کرده جرات تقدیر ایشان نمینمودند در ثانی الحال امثال معویه و یزید
پلید را مجال خلافت و قتال با ایشان نبود و ملحی بمجال میبود و توهم نشود که این سخن محض خیالی یا مجرد احتمالیست که در ثانی الحال بسبب ملاحظه ادنی
مناسبتی روی داده چه ارباب الباب در مبدا تحقق امثال این اسباب حکم بظهور چنین نتایج و ثمرات مینمایند و آنرا از احکام قطعیه عقلیه
میشمارند مصداق اینمقال آنکه صاحب روضة الصفا در اثنای فحوای وقایع روز سقیفه آورده که بعد از قیل و قال انصار چون بشیر بن سعد از انصار
مبادرت به بیعت ابی بکر نمود حباب المنذر گفت ای بشیر تراچه باعث شد که جانب پسر عم خویش سعد بن عباده را ضایع کردی و در تضییع حق
او کوشیدی اینهمه از نتیجه حسد بیست که نسبت با و داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت با بن عم خویش در اینمقام باشم اما روا ندارم که حق
مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقائمه شمشیر برد بعضی از انصار دست حباب را گرفته او را آرام دادند گفت اکنون از
تسکین من چه فایده که کار از دست و زمام اختیار شما از مشت بیرون رفت و کونیا اولاد و فرزندان شما را بینکرم که بر و بر سرای این طبقه
یعنی مهاجران نشسته اند و شربتی آب میطلبند و ایشان نمیدهند ابو بکر گفت ایجناب امثال این افعال از من و ابنای جنس من متصور
نیست جناب گفت لا والله تا من و تو در قید حیات باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور ما بگذرد و نوبت بدیگران رسد حوالت ایمن
نتوان نمود تغیر در اطوار و اوضاع پیدا شود و همچنین در روضة الصفا مسطور است که ناصر خلیفه عباسی بواسطه ملالی که از سلطان محمد خوارزمشاه داشت
اراده نمود که چنگیز خانرا بتصرف در ملک او دلیر سازد تا خوارزمشاه از معارضه او بخلیفه نپردازد یکی از وزرا اینمعنی را نپسندید و گفت که ممکن است
که چون طایفه چنگیز در ملک تمکن و استقرار یابند نسبت بسیده امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از انجماعت
ظاهر شود که موجب شامت و ندامت گردد خلیفه فرمود که تا پنجاه سال دیگر ایشان را در ممالک اسلام اقتدار نباشد و بالفعل نایی بسورت
وصولت خوارزمشاه انهدام پذیرد و آخر خلیفه چنگیز را بر ستیز ملک خوارزمشاه ترغیب نمود تا بمستعصم خلیفه که نبیره او بود و سایر آل
عباس رسید آنچه رسید و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در اندام قصر دولت دودمان خود کوشید شیخ طبرسی در کتاب احتجاج
از سلیم بن قیس نقل نموده که در وقتی که معویه بمدینه رفته بود جمعی از قریش مرور نمود چون او را دیدند همگی از روی تعظیم برخواستند الا ابن عباس
که در آنمیان بود و تعظیم او ننمود پس معویه متوجه ابن عباس شد و گفت چه مانع شد از قیام برای من الا کینه تو که با شما در صفین مقاتله کرده ام اما از ابن
عباس بنا بایستی کرد که من پسر عثمانم که او را بظلم کشته اند و غرض معویه این بود که او را شما کشته اید اما ابن عباس از مقصود او اغماض نموده فرمود که چه
باید کرد عمر بن الخطاب نیز مظلوم کشته شد معویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمان را که کشت گفت مسلمانان او را کشتند
ابن عباس گفت اینمعنی در ابطال مدعای تو حجتی نهایت قویست پس معویه خجل شد سخن اجابی دیگر بر زبان نیاورد و گفت که ما با طراف مملکت خود نوشته ایم
که مردم را از ذکر مناقب علی و اهل بیت نهی نمایند باید که تو نیز زبان خود را از ذکر مناقب ایشان نگاهداری ابن عباس گفت آیا ما را از قرا

قرآن نهی میکنی معویه گفت نه ابن عباس گفت از تعقل معنی آن منع مینمائی معویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن نخوانیم و اصلا
تحقیق معنی که خدا یتعالی اراده موده نکنیم و بموجب مضمون آن عمل ننمائیم معویه گفت معنی آنرا سوال کن از کسانیکه تاویل آن بر وجهی میکنند
که مخالف تاویل تو و اهل بیت است ابن عباس گفت خدا یتعالی قرآنرا نازل نکرده مگر بر اهل بیت ما پس چیگونه سوال نمائم ازان کسانی که
گفتیم معویه ازاین سخن ملزم شده گفت ابن عباس ادبع علی نفسک و کف لسانک ان کنت لا بد فاعلا فلیکن سترا لا یسمعه
احد ثم قال سلیم بن قیس فنادی معویه انی برئت ممن روی حدیثا من مناقب علی و فضل اهل بیته وکان اشد التنکیل بلدة
الکوفة لکثرة من بها من الشیعة وهو بهم عارف فقتلهم تحت کل حجر و مدر و اخافهم وقطع الایدی و الارجل وصلبهم
فی جذوع النخل و سمل اعینهم و طردهم و شردهم حتی نفوا عن العراق فلم یبق بها احد معروف منهم
بین مقتول او مصلوب او محبوس او طرید او شرید وکتب معویة الی جمیع عماله فی جمیع الامصار ان لا یجیز لاحد
من شیعة عثمان و محبیه و اهل بیته و اهل ولایته الذی یروون فضله و مناقبه شهادة و لا یجالسهم و یقربهم و الکوم
و اکتبوا بمن یروی من مناقبه باسمه و اسم ابیه و قبیلته ففعلوا حتی کثرت الروایة فی عثمان و افتعلوها لما
کان یبعث الیهم من الصلة و الجایزة و القطایع و کثر ذلک فی کل مصر و تنافسوا فی الاموال و الدنیا فلیس احد
یجیئ من مصر من الامصار فیروی فی عثمان منقبة او فضیلة الا کتب اسمه و قربه و جایزه فلبثوا فی ذلک ما شاء
الله وکتب معویة الی جمیع البلدان انظروا من قامت علیه البینة انه یحب علیا و اهل بیته فامحوه من
الدیوان و کتب کتابا اخر انظروا من قبلکم من شیعته علی ما هتموه بحبه فاقتلوه و ان لم یقم علیه البینة
فاقتلوهم علی التهمة و الظنة و الشبهة تحت کل حجر حتی لو کان الرجل یسقط منه کلمة ضربت عنقه
حتی کان الرجل یرمی بالزندقة و الکفر کان یکره و یعظم و لا یتعرض له بمکروه و الرجل من الشیعة لا یامن علی
نفسه فی بلد من البلدان سیما الکوفة و البصرة حتی لو ان احدا منهم اراد ان یلقی سرا الی من یثق ببره لا ناه فی بیته
فیخاف خادمه و مملوکه فلا یحدثه الا بعد ان یاخذ علیه الایمان المغلظة لیکتمن علیه ثم لا یزداد الامر الا شدة
حتی کثر و ظهر احادیث تهم الکاذبة و نشاء علیه الصبیان یتعلمون ذلک و کان اشد الناس فی ذلک القراء المرائون
و المتصنعون الذین یظهرون الخشوع و الرکوع فکذبوا و انتحلوا الاحادیث و ولدوها فیحظون علی الولاة و القضاة
و یدنون مجالسهم و یصیبون بذلک الاموال و القطایع و المنازل حتی صارت احادیثهم و روایاتهم عندهم حقا
و صدقا فرووها و قبلوها و تعلموها و علموها و احبوا علیها و ابغضوا من ردها او شک فیها فاجتمعت علی ذلک عامتهم
و صارت فی ید المتنسکین و المتدینین منهم الذین لا یستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها و هم یرون انها احق و لو
علموا بطلانها و تیقنوا انها منفعلة لاعرضوا عن روایتها و لم یدینوا بها و لم یبغضوا من خالفها فصار الحق فی ذلک
الزمان عندهم باطلا و الباطل عندهم حقا و الکذب صدقا و الصدق کذبا فلما مات الحسن علی
علیهما السلام ازداد البلاء و الفتنة فلم یبق لله ولیا الا خایفا علی نفسه او مقتولا او طریدا او شریدا فلما کان
قبل موت معویة بسنتین حج الحسین علی علیهما السلام و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس معه و قد
جمع الحسین علیه السلام بنی هاشم رجالهم و نساءهم و موالیهم و شیعتهم ممن حج منهم و من لم یحج و من بالامصار ممن یعرفونه
و اهل بیته ثم لم یدع احدا من اصحاب رسول الله صلعم و ابنائهم و التابعین من الامصار المعروفین بالصلاح و النسک الا جمعهم فاجتمع الیه بمنی اکثر من الف رجل و الحسین ادخل فی سرادقه عامتهم من الصحابة و التابعین و ابناء الصحابة فقام الحسین
فیهم خطیبا فحمد الله و اثنی علیه ثم قال **اما بعد** فان هذا الطاغیة قد صنع بنا و بشیعتنا ما قد علمتم و رایتم و شهد
و بلغکم فی ارباعکم ان نسئلکم عن اشیاء فان صدقنا فصدقونا و ان کذبنا فکذبونا اسمعوا مقالی و اکتموا
قولی ثم ارجعوا الی امصارکم و قبایلکم من امنتم و ثقتم به فادعوهم الی ما تعلمون فانی اخاف ان یندرس
هذا الحق و یذهب الدین و الله متم نوره و لو کره الکافرون فما ترک الحسین علیه السلام شیئا انزل الله
فیهم من القرآن الا تلاه و فسره و لا شیئا تاله الرسول صلی الله علیه و اله فی ابیه و امه و اهل بیته الا

روا مونه کل من ذلک یقول الصحابة اللهم نعم قد سمعناه وشهدناه ثم یقول الناس بعون قد حدثناه من
نصف النهار فما تعنه حتی لم نترک شیئا الا قاله ثم انشدکم الله الا رجعتم وحدثتم به من
تثقون به ثم لم یزل وتفرق الناس علی ذلک انتهی مولد ابن عباس در شعب ابیطالب بوده پیش از هجرت سه سال
و در وقتی که حضرت رسالت پناه بر وضه رضوان خرامید عبد الله بیست و سه ساله بود و مکرر تیر گفته اند و در سنه ثمان و ستین در طایف
بدار البقا انتقال نمود و عمر او هفتاد و یکسال و بعضی هفتاد و دو گفته اند مرویست که چون عبد الله عباس را رحمه الله تکفین کردند مرغی سفید
خوب صورت بمیان کفنش در آمده ناپیدا شد و از جمله جوابات حاضره ابن عباس که در جواب عتاب ابن الزبیر گفته است آنکه چون
ابن الزبیر در ایام خلافت خود با او گفت قاتلت ام المؤمنین وحواری النبی ص وافیت تزویج المتعة ابن عباس گفت ان
اخرجتها وابوک وخالک وبنا سمیت ام المؤمنین وکنا اخرجناها وقالت انی ابوک علیا فان کان علی مؤمنا فقد ضللتم بقتالکم
المؤمنین وان کان کافرا فقد بؤتم بخطه من الله بفرارکم من الزحف واما المتعة فانا تحلها سمعت النبی ص یحلها ورخص فیها
فافتیت فیها وذکر الحدیث واز جمله اشعار عبد الله بن عباس سنطیعه بلاغت اساس ست که در ایام حرب جمل عایشه را بان
عتاب وخطاب نموده بقلت تجملت وان عشت تقبلت الی التسع من الثمن وللکل تملکت یعنی مخالفت امر پیغمبر نمودی
واز خانه خود که بموجب آیه کریمه وقرن فی بیوتکن مامور بودی بیرون آمدی وگاه براشتر وگاه براستر سوار شدی واگر زنده بمانی بر فیل نیز سوار
خواهی شد واین ظلم را نیز بمعاونت خلفای ثلثه کردی که جمیع ترا در حرم محترم پیغمبر دائمی از میراث میرسید چنانکه ترا که عایشه نه علی از آن میرسید
و حال آنکه مجموع خانه ملایک آشیانه آنحضرت را کرفته و تصرف نموده علامه حلی احله الله فی اعلی الجنان در کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال
آورده که عبد الله عباس محبت حضرت امیر المؤمنین را تملیند او بوده و حال او در بزرگی و اخلاص بآنحضرت اشهر از آنست که مخفی ماند و شیخ ابو عمرو
کشی در کتاب خود بعضی روایات آورده که متضمن قدحست در ابن عباس و حال آنکه شان ابن عباس اجل و اعلی از آنست و آن روایات را در کتاب
کبیر رجال آورده ایم و جواب از آنها کفته ایم امنیست تمام کلام علامه حلی در اینمقام و حاصل قوادحی که از روایات کشی مفهوم میشود راجع بعضی
از اعمال ابن عباس است و مؤلف این کتابرا بایمان او و اعتقادست و اما اجوبه که علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاصر این شکسته نرسیده است
بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور پیش از انکه در دفتر رود در فراتیکه بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده ماضی
واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شد و تا غایت نسخه از آن بنظر هیچیک از افاضل روزکار نرسیده و نشانی از آن ندیده اند
استدراک چون مسئله عول از غوامض علم فرایض است و استفاده تصویر و دعوی ابن عباس و تقریر حقیت جواب او از کتب متداوله
فقه امامیه بنا بر ضیق عبارات همه کس را میسر نیست و ایضا کاه باشد که کسی بامقام رسد و جهة تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتب فقه نهایه علیه کند
و کتابیکه حامل تقریر اینمرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب دید مجملی از آنمسئله باز نمودن و نقاب خفا از چهره دعوای ابن عباس کشودن پس
بدانکه عول در فرایض زیادتیست در فریضه و نقصان در نصیب برعکس تعصیب و نزد عارف لبیب متقنح است که خدا تعالی فرض نماید در بلا
از سهام آنچه آمال بآن وفا نکند و بنا بر این ابن عباس و سایر علمای شیعه بر آنند که هریک از صاحبان فرض سهم خود را تمام میکیرند و بموجب نکته
که مذکور خواهد شد نقص متوجه بنات و اخوات خواهد آنها که بسبب تقرب بمیت و خویش ارثیت میبرند مثلا در صورتیکه از میت پدر و مادر
و دو دختر و زوج یا زوجه مانده باشد اصل فریضه از شش کرفته میشود پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع بنا بر وجود فرزند و ربع صحیح هم
نمیرسد پس بقانون حساب ضرب میکنیم مخرج کسر را که ربعست در اصل فریضه یا بنمعکس ربع را در شش ضرب میکنیم بیست و چهار میشود پس دو سدس
هشت شود و زوج را شش سهم میدهیم که ربع بیست و چهار ست اکر زوج موجود باشد و زوجه را سهم کرانمایه عدد مذکور ست میدهیم اکر
موجود باشد و باقیرا که دهست بر تقدیری و سیزده بر تقدیر دیکر بآنها دو دختر میت میدهیم پس نقص بر ایشان وارد شود بنا بر انچه مذکور شد
فرض ثلثین بایشان میرسد و ثلثان بیست و چهار شانزده میشود نه ده یا سیزده لیکن چون هریک از ابوین و زوجین را سهمی اعلی و سهمی ادنی
مفروض و مقرر شده و بنت و بنتین و اخت و اختین را نیز چنین است الا سهم واحد پس او لاست که نقص بر ایشان واقع شود تا سهم ادنی نیز بهم رساند
و جمیع اولی السهام در تعدد سهم شریک و سهیم شوند و اما مخالف پس او نقص را بر جمیع ذوی الفروض جاری میسازد و تعویل بعول نموده
فریضه را بر تقدیر وجود زوج زیاده میکند تا بسی حصه میرساند و این بسنکام بنتین را شانزده سهم میدهد پدر و مادر را هشت سهم و زوج را
شش سهم و بر تقدیر وجود زوجه فریضه را بیست و هفت میرساند بنتین و ابوین را بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهد و زوجه را سه سهم میدهد

پس در اینصورت نقص بموجه بر جمیع ذوی السهام واقع میشود تا آنکه شمنی که حصه زوجه بود تسع میشود زیرا که سهم ثمن بیست و چهار است که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت میشود که مخالف آنرا اعتبار کرد و تفصیل دلایل علمای امامیه و رد دلایل اهل سنت در کتب تفسیر و فقه امامیه بموجه مذکور است والله تعالی اعلم **عبید الله** بن عباس از اشراف صحابه پیغمبر و سادات اصحاب امیر المؤمنین حسب الامر صاحب استیعاب آورده که او از برادر خود عبد الله یکسال اصغر بود حضرت امیر او را در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخت و سه سال امارت حج باو مفوض گردانید اما در سال سیم معویه طاغی زور آورده یزید بن شجره را از امرای خود با مارت حج فرستاد و در میان ایشان نزاع و قتال آخر الامر مصالحه بر آن نمودند که شیبه بن عثمان که یکی از اشراف قریش بود امامت مردم در نماز نماید و در تغییر اختلاف بسیار میان اهل سنت تا آنکه بعضی گفته اند که امارت حج از جانب امیر علیه السلام بقثم برادر عبید الله عباس متعلق بوده و آخر عبید الله با نهمه نسبت و قرابت که با خاندان نبوت و طهارت داشت بواسطه طمع زخارف دون دنیا پرده حیا از میان برداشت و علم بیوفائی امیر المؤمنین حسن را برافراشت در کشف الغمه مسطور است که چون معاویه بعد از وفات حضرت امیر متوجه تسخیر عراق شد حضرت امام حسن نیز جهت دفع او از کوفه بیرون آمد و لشکری جرار بعبید الله بن عباس و قیس بن سعد بن عباده داد و باستقبال معویه فرستاد تا نگذارند که او بولایت عراق در آید و مقرر فرموده بود که امیر لشکر عبید الله باشد و اگر او را حادثه پیش آید امیر قیس باشد و آنحضرت در ظاهر کوفه باکروهی مختلف از لشکریان ماند بود که بعضی از ایشان شیعه او و پدر او بودند و بعضی اصحاب فتنه و طمع در غنایم بود و بعضی شکاک و بعضی از باب عصبیت و تقلید و تابع رؤسای قبایل خود میبودند و متابعت دین منظور ایشان نبود اتفاقا در وقتی که آنحضرت آثار غدر و نفاق ایشان عیان دید بودند و بر مکاتبات میان ایشان و معویه واقف شده بود و قصد کشته در مقام اصلاح حال ایشان بودند که ناگاه کتابت قیس رسید مضمون آنکه چون لشکرهای ما و معویه نزدیک بیکدیگر رسید معویه کتابتی بعبید الله نوشت و او را بمتابعت خود ترغیب نمود و با و وعده نمود که هزار هزار درم با و دهد نصفی معجل و نصفی نزدیک دخول کوفه و عبید الله بآن فریفته شده در نیمشب بیخبر کوچ نموده با خواص خود بمعویه ملحق شد و چون آن کتابت بحضرت امام حسن رسید فساد نیت لشکر خود را یقین فرمود و دانست که او را مخذول خواهند گذاشت و خواص و شیعه او آنقدر نیستند که بحرب اهل شام قیام توانند نمود لاجرم چنانچه مشهور است بمصالحه معویه و تسلیم خلافت بآنمایه کفر و ضلال مضطر گردید قال صاحب کشف الغمه یجب ان یتخلص للنبا عرفت برهان الحزم انما صالح معویه من تواکل اصحابه و تخاذلهم و میلهم الی معویه و مواصلتهم اباه بکتبهم و رسائلهم و رغبتهم عن حقه و صفوهم الی اهل الشام و باطلهم فخذلوه کما خذلوا اباه من قبله فتجاخذلهم و فعلهم باخیه من بعده دال علی فساد عقایدهم و قبح فعایلهم و متی امعنت النظر وجدتا واخرهم قد اتبعوا سبیل اوایلهم و هجنهم قد نسجوا علی منوالهم ماثلهم شعر باسیاف ذلک البغی اقدامها اصیب علی لا بسیف بن ملجم و طعنهم جمیعا یوم بطر فیه ما کانوا یکتمون و یجازون بما کانوا یعملون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و وفات عبید الله در سنه ثمان و خمسین بود و بعضی گویند در سنه سبع و ثمانین بود و در زمان عبد الملک بن مروان **قثم بن** العباس برادر رضاعی حضرت امام حسین بود و مشابهت تمام بحضرت سید الانام داشته از عبد الله بن عباس منقول است که او آخر العهد بود بحضرت پیغمبر زیرا که او آخر کسی بود که از قبر پیغمبر بیرون آمد از عبد الله بن جعفر منقول است که گفته من و عبد الله و قثم پسران عباس با هم نشسته بودیم که ناگاه حضرت رسالت پناه با متوجه شدند و فرمودند که قثم را ببرادر ما عبد الله بن عباس ببرد و او را بر دیف خود ساخته و مراد پیش روی خود قرار دادند و دعا در حق ما بجا آوردند در تذکره ابن عراق مذکور است که قثم وفتی والی یمامه بود و داود بن سلیمان که یکی از مشاهیر روزگار بوده در مدح او این چند بیت انموده شعر یا انما ذنبنی من قثم بخوت من حله انک اذا و نیت متی عدا خالفنی الیسر و مات العدا کفه بجود و جهر بدد و العرنین منه شمم اصم عن قبل الخنا سمعه و ما عن الخیر به صمم لم یبد منا و لا فدد نی فعافها و اغتاض منها نعم صاحب استیعاب آورده که قثم از جانب حضرت امیر المؤمنین والی مکه معظمه بود تا وقوع شهادت آنحضرت بآن امر اشتغال نمود و بعضی گفته اند که او والی مدینه بود آخر در زمان معویه با سعید بن عثمان بن عفان بجانب سمرقند رفتند و در آنجا بدرجه شهادت رسیدند **فضل بن** العباس در غزوه حنین و حجة الوداع با پیغمبر بوده و هنگام غسل آنسرور حضرت امیر المؤمنین را امداد نموده در سنه بیست و دو سالگی در طاعون عمواس که در سال شصت از هجرت واقع شد و در آن طاعون هیجده هزار کس از صحابه و تابعین روی بعالم آخرت نهادند بجنات عدن خرامید **تمام بن** العباس صاحب اصابه گفته که او خورد ترین ده پسر عباس و اشد قریش

بود در بطش و شجاعت و در آخر گفته که آنده پسر فضل است و عبدالله و عبید الله و قثم و سعید و عبدالرحمن و کثیر و صبیح و سمیره تمام و بر وجود همه اتفاق است الا هشم و نهم که هشام بن کلبی متفرد است بذکر ایشان و الله اعلم **عبدالصمد** بن جعفر الطیار اول مولودیست از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود بمدینه آمدند و بشرف ملازمت حضرت پیغمبر مشرف شدند از عبدالله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر بخانه ما آمدند و تعزیه پدرم رسانیدند و دست مبارک بر سر من و سر برادرم فرود آوردند و بوسه بر روی ما زدند و اشک از چشمش روان شد بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر میشد و میفرمود که جعفر بهترین ما بود در ذریه وی تو باش در زیر لوای وی بهترین خلافی و بعد از سه روز باز بخانه ما آمد و همگی را بنواخت و دلگرمی نمود و از لباس تعزیه بیرون آورد و در حق ما دعا کرد و بما اسما بحیث عمیل گفت که غم مخور که من ولی ایشانم در دنیا و آخرت عبدالله بعیاث کریم و ظریف و حلیم و عفیف بود و سخای او بمرتبه بود که او را بحر جود میگفتند آورده اند که او را در کثرت سخا عتاب نمودند او در جواب گفت که مذمت مردم را معتاد با نعام خود نموده ام از آن میاندیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدا یتعالی نیز عطای خود را از من قطع نماید و در کتاب بهارستان مسطور است که در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع امور دنیا کامل روزی عبورش بر دانخانی افتاد که زر کویده مغنیه که در حسن صوت غیرت ناهید بود و بجمال صورت رشک خورشید شفیه حال فریقه خط و خال او شد از سماع غنایش بسی تصحیح نیستی برد و با استماع نوایش از مضیق بحر دی راه فتحستای بخود دی سپرد **شعر** خوبی روی و خوبی آواز هر یکی میبرد به تنهادل چون شود جمع در دو در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل لباس دانائی بیفکند و پلاس رسوائی بپوشید و خلیع العذار در کوی و بازار میگردید و دیدگان بملامت برخاستند اما هیچ سود نداشت زبان حالش باین ترانه متکلم بود و باین زمزمه مترنم **رباعیه** اینکونه که جلوه آمد لاو نیرکند عاشق زبلا چگونه پرهیز کند باد است ملامت کسان در کوشم اما بادی که آتشم تیز کند این قصه را بعبدالله بن جعفر باز گفتند صاحب کنیز را طلبید و بچهل هزار درم کنیز را بگرفت و بآمرد عالم بخشید آمرد در دست و پای عبدالله افتاد و زبان بمدح و ثنای او کشاد پس از ان دست کنیز را بگرفت و بخانه خود روان شد عبدالله غلام را فرمود که چهل هزار درم دیگر بگیرد و همراه ایشان ببرد تا بخانه فکر معیشت غباری بر خاطر ایشان ننشیند و بفراغ خاطر از یکدیگر تمتع تواند گرفت **شعر** آنکه زدنیاش بنا شد غمی حاصل دنیا بهاندر دمی و انگه گره زر بدلی او درم نهمت اسراف نهد بر کرم در سنه ثمانین در مدینه وفات یافت و در آنوقت عمر شریفش نود سال رسیده بود و بعضی گفته اند که در سنه اربع و ثمانین وفات یافت و عمر او هشتاد سال بود و صاحب استیعاب قول اول را اولا دانسته و گفته اکثر بر انند **محمد** بن جعفر الطیار در عهد حضرت پیغمبر متولد شد و آنحضرت چنانکه سابقا مذکور شد چون خبر فوت جعفر رسید بخانه او رفته اولاد امجاد او را بنواخت و از لباس تعزیه بیرون آورد و در حق ایشان دعا کرد و از روی شفقت فرمود که محمد شبیه عم ما ابیطالب است یعنی از این حیثیت نیز محبوب ما خواهد بود محمد بن جعفر بعد از فوت عمر بن خطاب بشرف مصاهرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف گشته ام کلثوم را که باعدم کفائت از روی اکراه در حبالهٔ عمر بود تزویج نمود صاحب روضة الشهدا آورده که محمد با برادر خود عون در کربلا شهید شدند و صاحب استیعاب گفته هر دو برادر در شوشتر شهید شده اند مؤلف گوید قول صاحب استیعاب در باب محمد صواب است زیرا که مزار محمد بن جعفر در یکفرسنگی شوشتر است و از توابع شوشتر واقع شده باشد و او را در آنموضع نقل کرده باشند یا آنکه در همان موضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر بر آنموضع از آنجهت باشد که در فرمان او از توابع شوشتر بوده **عون** بن جعفر الطیار صاحب اصابه گفته که او در زمین حبشه متولد شد و در شوشتر شهید گردید **عقیل** بن ابیطالب کنیت او ابو یزید است صاحب استیعاب روا نموده که حضرت پیغمبر تنها او گفت که ای ابا یزید مرا با تو محبت از دو رهگذر است یکی از جهت قرابت و دیگری از جهت محبتی که عم من ابو طالب با تو داشت عقیل بغایت ظریف و خوشطبع و حاضر جواب و عالم بانساب قریش بود و بر بعضی از اسلاف قریش طعنها کردی و ذمایم ایشان را ظاهر ساختی بنا بر این با خلاف قریش از او ملول خاطر بودند و بر او سخنان مزوّر می بستند و او را بحماقت نسبت میکردند و او را متهم میساختند بخشم کردن او از حضرت امیر و رفتن نزد معویه و محالست او و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل از حضرت امیر المؤمنین ملالی نبود بلکه از برای آن نزد معویه رفت تا ابلاغ حجت نماید و فضایل و مناقب مرتضوی در ولایت شام منتشر گرداند نقل است که روزی معویه در حضور عقیل میگفت که اینک عقیل اگر نمیدانست که من برای او بهتر از برادر او یم پیش ما نمیآمد و اقامت نمیکرد پس عقیل در جواب گفت اخی خیر لی من دینی و انت خیر لی فی دنیای و اسأل الله خاتمة خیر و از جمله ظرایف او با معویه آنست که روزی معویه با عقیل

مجلس خود گفت که اینک عقیل که عم او ابولهب است پس عقیل گفت اینک معویه که عمه او حمالة الحطب است و باین اکتفا نموده گفت
ایمعویه در وقتیکه با تش دوزخ در آئی خواهی دید ابولهب عم مرا که عمه تو حمالة الحطب را در زیر خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد که
کدامیک از ایشان بهتر زند فاعل یا مفعول معویه از ظرافت خود پشیمان شد و از آن جواب خجل شد و ایضا معویه روزی عقیل را گفت
که ان فیکم شیقا یا بنی هاشم یعنی بدرستیکه در شما حرص و آرزوی شهوت بسیار است عقیل گفت منا فی الرجال و
منکم فی النساء یعنی انصیف از جانب ما که بنی هاشم در مردانست و از جانب شما که بنی امیه در زنان وفات عقیل در زمان معویه
در شام اتفاق افتاد عباس بن عتبة بن ابی لهب الهاشمی در کتاب اصابه مسطور است که پدر او بدعای حضرت پیغمبر کافر مرد و او
فرزند همین عباس ملا مذو در روز وفات آنحضرت جوانی رسیده بود و پسری داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور است و او صاحب
قصیده مشهور در حق امیر المؤمنین علیه السلام که مطلع آن اینست ما کنت احسب هذا الامر منصرفا عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن
الیس اول من صلی بقبلتهم واعلم الناس بالآیات والسنن واخر الناس عهدا بالنبی ومن جبریل عون له فی الغسل والکفن من
فیه ما فیهم لا یمترون به ولیس فی القوم ما فیه من الحسن ماذا الذی ردکم عنه فنعلمها ان بیعتکم من اول الفتن
وبعضی گفته اند که این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابوبکر و پیش از انکه عثمان او را به بیت المال مخلص فدائی خود سازد
او را از وادی محبت امیر دور انداز د آن ابیات را گفته و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او تصریح نموده اند و اصح آنست که آن اشعار از عتبة
بن الحرث بن عبد المطلب است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه حضرت مرتضی علم الهدی در کتاب مجالس آن تصریح نموده و قول
کذب بنسبت او به پسر عباس مذکور آنست که مضمون این مصراع که ما کنت احسب هذا الامر منصرفا کسی قابل میتواند بود که پیش از انصراف
خلافت از حضرت امیر موجود باشد و گمان انصراف از آنحضرت نداشته باشد و ظاهر است که عباس مذکور را در زمان انصراف چنان پسری
موجود نبود بخلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر بوده و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر در ضمیر او نموده و گمان و حسبان آن نموده
و مخفی نماند که در کلام ابن حجر مواخذه دیگر هست و آن اینست که فضل پسر عباس مذکور نبوده چنانکه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبة بن
ابی لهب بوده چنانکه میر مرتضی قدس سره در کتاب مشجی بآن تصریح نموده و شعریکه از او مشهور است ابیاتیست که در جواب شعر ولید بن
عقبه نظم نموده وقتی که ولید آنرا در مدح عثمان و مرثیه او و تحریص مردم بر مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود و اول شعر ولید این است
الا ان خیر الناس بعد ثلثة قتیل النجفی الذی بجاء من مضر و فضل علیه الرحمة در جواب گفته الا ان خیر الناس بعد
محمد مهیمنه التالیه العرف والنکر و خیرتها فی خیر دور سوله ببذعهم فی الشر فوق ابی بکر و اول مزاری العواه
لذ فذاک علی الخیر مزدا بهوقه ابو حسن حلف القرابة والصهر و فی الحقیقة ابن حجر و اضراب او در امثال این اشباه
معذور ند زیرا که ایشان از معرفت اهل البیت علیهم السلام دور و از شناسائی بنی هاشم مهجور ند و اما حضرت میر مرتضی یکی از ذریه ایشان است
و صاحب البیت ادری بما فیه و تحفة الاحیا و غیر آن مسطور است که وقتی که عایشه و طلحه و زبیر و پسر عبد الله اتفاق بر خروج نمودند
وصیت آن اجتماع و اتفاق شهرت یافت ولید بن عقبه بمعاویه اظهار استظهار بدین وفاق نموده این ابیات در تخویف و تهدید
بنی هاشم گفته بمدینه فرستاد الا من لیلة لا تغور کواکبه اذا لاح نجم غار نجم یراقبه بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم و لا
تنهبوه لا تحل مناهبه فان لا ترده علینا فانه سواء علینا قاتلوه و سالبه بنی هاشم کیف القعاد بینها و کیف
اروی عندکم و حرابه و اقواتا کروما کان منکم کصدع الصفا لا ترأب الصدع شاعبه عذرتم بعثمان
ابن عفان غیلة کما عذرت بوما بکری مزاربه فاقمت لا انسی ابن اختی و قتله و هل ینسین الماء
من هو شاربه فضل بن عباس ابیات و لید را جواب پر عتاب گفته ارسال بدو نمود و بعضی از آن ابیات اینست
سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم فهم سلبوه سیفه و حرابه و لا تسألونا سیفه ان سیفنا اضیع القاء الذی
صاحبه و قد شبه الکمیت و کان قد قتل شبها بکفه هلا و نحن و کان فی الامر بعد محمد و فی کل المواطن صاحبه و صو سول الله حقا
و صهره و اول من صلی و ما قام جاحد و اول من اردی بقتلیکم یجفل بضم المیم اعتقاد این حقیر آنست که ناظم این ابیات نیز فضل بن عتبه است
نه فضل بن عباس عتبه و نه فضل بن عباس بن عبد المطلب اما اول بنا بر آنکه اصحاب میر تصریح کرده اند بانکه عباس بن عتبه در روز وفات
حضرت پیغمبر کودک و مستبعد است که بعد از آن تا کشته شدن عثمان که بیست و دو سال است او بسر حد بلوغ و اهلیت مناکحه رسیده باشد و پسری

عباس

رسیده از و پیدا شده باشد که اشعار ولید بن عقبه را جواب گوید و اما فضل بن عباس بن عبد المطلب بنا بر آنکه و احوال او مذکور شد که در سال هجدهم از هجرت وفات یافته و زمان قتل عثمان را ادراک ننموده و ظاهر این غلط از غلط ابن حجر راجع میشود که صاحب کتاب تحفه الاحبار او را از محققان اهل حدیث و سیر میدانسته **عباس** بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب کشف الغمه مسطور است که او در حرب صفین مجاهده و کارزار بسیار با باغیان بکار نموده و در بعضی از ایام حرب یکی از مبارزان اهل شام در برابر آمد و بعد از ضرب و طعن بسیار که در میان ایشان گذشت چون عباس نظر کرد دید که در درع شامی نخاوی هست بر همان شکاف شمشیر انداخت و آن مرد را بدو نیم ساخت پس لشکر حضرت امیر تکبیر گفتند و عباس بر اسب شامی سوار شد و چون معویه آن شجاعت از عباس مشاهده کرد با لشکر خود گفت که کیست در برابر این جوان هاشمی رود و او را بکشد تا او را مال بسیار دهم پس دو سوار از طایفه لخم من برخواستند و گفتند ما در برابر وی میرویم معویه گفت بروید که هر یک از شما که در کشتن او مسابقت نماید او را آنقدر مال که گفته ام خواهم داد آنگاه آن دو ناکس در برابر عباس آمدند و با تک بر عباس زدند و او را بقتال خواندند عباس گفت از صاحب خود اذن طلبیده پیش شما خواهم آمد آنگاه نزد حضرت امیر آمد تا از او اذن انحضرت ما او گفت که جامه و سلاح و اسب خود را بمن ده عباس چنان کرد و حضرت امیر آن لباس پوشیده بر اسب سوار شده و بشکل عباس در برابر ایشان آمد چون او را دیدند گفتند که از صاحب خود اذن طلبیدی انحضرت جهت خروج از کذب این آیه خواند اذن **لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ** آنگاه یکی از آنها مرد متوجه حضرت امیر شد حضرت امیر ضربتی بر شکم او زد که بدو نیم شد اما از غایت چابکدستی نظارگیان را گمان آن بود که شمشیر آنحضرت خطا شده و چون اسب او بحرکت درآمد جسد آمد بر دو نیمه از پشت زین بیفتاد و اسب او گریخته بلشکر آمد بعد از آن مدبر دیگر پیش آمده انحضرت او را نیز ضربتی زد و بر فرق سابقش ملحق ساخت آنگاه انحضرت اسب خود را برسر آمدو مدبر بجولان درآورده بلشکرگاه خود مراجعت فرمود و چون معویه از قرائن حال دانست که آنسوار حضرت امیر بود گفت خدا تعالی مینشکر داناد لحجاج را که هر گاه بر آن سوار گشتم مخذول شدم پس عمر و بن عاص گفت که مخذول آمد و لخمی بود نه تو معویه گفت که خاموش باش که این زمان نه زمان هزل و ظرافت است عمرو گفت اگر این زمان زمان هزل نیست پس خدا تعالی بر آمد و مرد لخمی رحمت کناد اگرچه میدانم که نخواهد کرد **ربیعة** بن الحارث بن عبد المطلب صاحب اصابه آورده که او بسال بزرگتر از عم خود عباس بن عبد المطلب بود و او پیش از برادران خود نوفل و ابو سفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال سیصد و سیم از هجرت در مدینه وفات یافت **نوفل** بن الحارث بن عبد المطلب در اصابه مسطور است که او بسال بزرگتر بود از جمیع آنها که از بنی هاشم اسلام آوردند حتی از او و عم خود حمزه و عباس و در روز بدر با عباس اسیر شد پس حضرت رسالت بعباس گفتند که چیزی بده و خود را و دو پسر خود نوفل و عقیل را آزاد کن نوفل بعد از انقضای دو سال از خلافت عمر در مدینه وفات یافت و عمر بسیاده در زیر جنازه او میرفت **مغیرة** بن الحارث بن عبد المطلب در اصابه مسطور است که در ایام خلافت عثمان قاضی مدینه بود و در ایام خلافت امیر با او همراه بود و در وقتیکه ابن ملجم بآنحضرت ضربت رسانید مغیره قطیفه خود را بر کردن او انداخت و او را بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از او بگرفت و او را در زندان کرد **عبد الله** بن ربیعة الحارث در اصابه مذکور است که مادر او امة الحکم دختر زبیر بود و الله اعلم **عبد الله** بن ابی سفیان بن الحارث صاحب اصابه از واقدی نقل نموده که او در کربلا با حضرت امام حسین شهید شد و روایت نموده که بسمع عبد الله رسید که عمرو عاص در مجلس معویه معایب بر بنی هاشم میبندد و در نقض ایشان سخنان میگوید پس نزد معویه رفت و با عمرو عاص عتاب آغاز کرد و سخن میان ایشان بدور و دراز کشید و از ابن عساکر نقل نموده که عبد الله در مداین بحضرت امیر المؤمنین رسید و سید اجل مرتضی در کتاب مشتبه اسنده بیت را از اشعار او در مدح امام بر از نقل نموده شعر **وَكَانَ وَلِيَّ الْأَمْرِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ عَلِيٌّ وَفِي كُلِّ الْمَوَاطِنِ صَاحِبُهُ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ حَقًّا وَجَارُهُ وَأَوَّلُ مَنْ صَلَّى وَذُو الْقِبْلَتَانِ جَانِبُهُ** **عبد الله** بن الزبیر بن عبد المطلب صاحب کتاب اصابه گفته که او نیز در حرب جمل با علی و عباس ثبات ورزیده و نقل نموده که روزی عبد الله مذکور از مکه بخدمت حضرت رسالت آمد آنحضرت حله بر او پوشانیدند و در پهلوی خود جا بداد و گفت که او پسر پدر منست و پدر او مرا بسیار دوست میداشت و با من نیکوئی میفرمود و عبد الله در وقت وفات حضرت رسالت سی ساله بود و در غزای روم شربت شهادت چشیده آورده اند که اول کسی که از مبارزان روم بمعرکه آمد در دست عبد الله کشته شد و بعد از آن دیگری بیرون آمد و هم عبد الله او را کشت و آخر عبد الله را دیدند در معرکه کشته افتاده و در حوالی او ده نفر از اهل روم ایستاده صاحب استیعاب گفته که از او عقب نماند **جعفر** بن ابی سفیان بن الحارث الهاشمی در اصابه مذکور است که مادر او دختر ابو طالب بود او را در غزای حنین و غزوه معویه مذکوره و همیشه ملازم حضرت رسالت بود تا در سال حجة الوداع از هجرت وفات

نوفل

مغیرة

عبد الله

عبد الله

عبد الله

جعفر

یافت **مسلم** بن عقیل بن ابیطالب در کتاب ابن داود مذکور و بلایا و محن که او را در هواخواهی حضرت امام حسین علیه السلام پیش آمد مشهور است **ابو سفیان** بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب اصابه مذکور است که او پسر عم حضرت پیغمبر و برادر رضاعی او بود و با آنحضرت مشابهت بسیار داشت و پیش از شرف اسلام مسلمانرا آزار بسیار میکرد و حضرت پیغمبر را هجو میکرد و چون مسلمان شد بدرجهٔ از فضل و تقوی رسید که از لسان حقایق بیان حضرت رسالت این کلام سعادت انجام شنید که ابو سفیان الحارث سید فتیان اهل الجنة در استیعاب در احوال عباس مذکور است که در روز حنین جمیع صحابه گریختند مگر علی و عباس و ابو سفیان الحارث **سعید** بن الحارث بن عبد المطلب احوال او در اصابه مذکور است **عبد المطلب** بن ربیعة بن الحارث در کتاب اصابه منظور است که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناهی و جناب ولایت جایگاهی نموده و از بخاری نقل کرده که نام او در اسلام نوفل داد و در مدینه بود تا زمان خلافت عمر آنگاه بدمشق رفت و در سال شصت و دو از هجرت آنجا وفات یافت و محمد پسر او را در آنجا قدر و شرف بسیار رسید و الله اعلم **عمر** بن ابی سلمة بن عبد الاسد او را از بنی هاشم میتوان داشت زیرا که مادر او ام المومنین ام سلمه بود و او خود ربیب و پرورده حضرت سید المرسلین بوده و صاحب اصابه آورده که او در ولایت حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر المومنین والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای آنحضرت محاربه نموده و در سال هشتاد و دو از هجرت وفات یافت و علامه حلی در خلاصه بجای عمر بن ابی سلمه محمد یاد کرده و روایت نموده که او و برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت امیر المومنین علیه السلام با او همراه بودند و در وقتی که آنحضرت متوجه حرب مخالفان بود مادر ایشان ام سلمه ایشانرا از فرقه نزد آنحضرت آورد و گفت ایشانرا صدقه تو میکنم که در راه تو کشته شوند و اگر در شریعت جایز بودی مرا که از خانه بیرون نمیکنم همرانیه با تو همراه میآمدم و در راه تو شهید میشدم و ابن داود این قدری نقل نموده که اصح آنست که دو پسر ام سلمه عمر و سلمه بودند نه محمد و سلمه و الله اعلم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت امیر عامل بحرین بود و در وقتیکه او را عزل کرد و نعمان بن عجلان زرقی را بجای او فرستاد این نامه نامی او نوشت

اما بعد فانی قد ولیت النعمان بن عجلان البحرین فنزعت یدک بلا ذم لک و لا مثربة علیک فلقد احسنت الولایة و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا مأثوم فقد اردت المسیر الی ظلمة اهل الشام و احببت ان تشهد معی فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو و اقامة عمود الدین ان شاء الله تعالی والسلام در ذکر غیر بنی هاشم از اکابر صحابه مرضیه و شیعه مرتضویه که اکثر ایشانرا برادران و فرزندان بوده که صحابی بودند و در امور دین و دنیا با سید خود موافقت مینموده اند مقداد بن الاسود در تاریخ شیخ ابو الحسن مقدسی مذکور است که او مردی بلند قد گندم گون بود و ضباعة بنت زبیر بن عبد المطلب زوجهٔ او بود و از جمله شیعه علی بن ابیطالب است قدیم الاسلام بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر مجاهده نموده و در صحیح ترمذی مذکور است که آنحضرت فرمود که ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم و هم علی و مقداد و سلمان و ابو ذر و در جامع شیخ جلال الدین سیوطی شافعی مسطور است که آنحضرت فرموده ان الجنة تشتاق الی اربعة علی و عمار و سلمان و مقداد طبع عن انس و شیخ ابو عمر کشی که از علمای امامیه است در کتاب اسماء الرجال باسناد از حضرت امام محمد باقر روایت نموده که ارتد الناس الا ثلاثة نفر سلمان و ابو ذر و المقداد فقلت نعم قال کان حاص حیصة ثم رجع قال ان ردت الذی لم یشک و لم یدخله شیء فالمقداد یعنی حضرت امام فرمود که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت امیر المومنین نموده بودند مرتد شدند الا سه نفر که آن سلمان و ابو ذر و مقداد هست پس راوی پرسید که آیا عمار یاسر مانند مقداد بود در محبت اهل البیت در اینجا کسی داخل نبود حضرت امام فرمودند که اندک میلی از حق و تردد در او ظاهر شد و بعد از آن رجوع بحق نمود باز آنحضرت فرمودند که اگر خواهی که بدانی که آنکس که اصلا او را در حقیت خلافت امیره و وجوب متابعت او هیچ شک ظاهر نشد و طاعت او نموده و از زمان بن تغلب منقول است که گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که هیچکس از صحابه برای بکار انکار نشستن و بر این جایگاه حضرت رسول نمود فرمود بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجر مقداد بن الاسود و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و بریدهٔ اسلمی و خالد بن سعید عمار و ابو الهیثم بن تیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان با یکدیگر گفتند چون ابو بکر بر منبر رسول صلوات الله و سلامه علیه رود او را بزیر آریم و بعضی از ایشان گفتند این نشاید کردن تا با امیر المومنین مشورت نکنیم همه بخانه آنحضرت رفته گفتند یا امیر المومنین حق بگذاشتی و دست تصرف از آن باز داشتی و رسول فرموده است علی مع الحق و الحق

مع علی بمثل کیف ما مال وما قصد آمدار یم که برویم وابوبکر را از منبر رسول بزیر آریم وآمده ایم واستجازه از حضرت تو مینمایم آنحضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید با شمشیرهای کشیده پیش من آیند وگویند بیعت کن واگر نه قصد قتل تو کنیم وچون چنین شود هرآینه مرا دفع ایشان باید کرد ورسول خدا مرا خبر داده است که این امت بعد از من با تو غدر خواهند کرد وعهد مرا خواهند وتوا زمن بمنزله هرونی از موسی چنانکه بنی اسرائیل موسی هرون را بکذاشتند وگوساله را اختیار کردند همچنین این امت ترا بکذارند ومنزوی گیرند اختیار کنند گفتم ای رسول خدا با ایشان چکنم رسول فرمود اگر یاور دیابی با ایشان مقاتله کن واگر نیابی خون خود را حفظ کن تا آنگاه که پیش من آیی واز این روایت مستفاد میشود که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از وفات حضرت سید المرسلین در سایر امور خود تابع بآنحضرت میبود واقتدا بوصایای او میفرمود وهرآزار یکه آنحضرت از قوم دید با وی نیز همان رسید تا اکراه ودعاوی حال لکم ودینکم ولی دین فرمود این نیز ترک ریاست قوم بدین نمود واول اشتغال بدعجابی قناعت کرد واین در اوایل حال بسلمان وابوذر وده وازده مجالس اکتفا فرموده واکراه بوقت عجز بغار فرار نمود واین بوقت عجز ومنع درخانه بروی خود فراز کرد واکراه از مکه بمدینه آمد این از مدینه بکوفه آمد واکر خانه مکه اوراکه مهبط ملک بود تعبیر کرفتند باغ مدینه این راکه مستمی بفدک بود غصب کردند اکر مصطفی در اول صلح کرد مرتضی نیز در اول اصلاح نمود واکر نبی در حق عثمان اولی در حق بعیر فرستاد واکر پیغمبر در آخر قتال کرد بقول خدا تعالی که اقتلوا الائمة الکفر حیدر نیز در آخر قتال کرد بقول رسول صلی که یا علی انک تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین اکر آن در وقت فتح مکه در خانه منصوب خود نزول نفرمود این در ایام خلافت تصرف در باغ منصوب خود ننمود اکر امام صلح کرد از رسول آموخت اکر جنک کرد از او دید اکر در صفین ظفر نیافت او در حنین ظفر نیافت اکر او در روز فتح مکه ظفر یافت این نیز در روز حرب جمل ظفر یافت اکر او مواساة کرد برای مصلحت این مواساة نمود وجهة اصلاح اکر او سال وماه تیر اذل مشرکان شد این نیز روز وشب خار دیده مجبران والحمد لله الناصر لاولیائه والقاهر علی اعدائه در سنه ثلث وثلثین مقدار دوی بجلد آباد نمود **سلمان** الفارسی از عنفوان صبا طلب دین حق ساعی بود ودر نزد علمای ادیان از یهود ونصاری تردد مینمود ودر شدایدی که از این مهر باو میرسید صبر میورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه اورا بنوبت فروختند وآخر الامر نوبت بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید واورا از قوم یهود بمبلغی خرید محبت واخلاص ومودت وخصاص او نسبت با بستان نبوی بجائی رسید که از زبان مبارک آنسرور بمضمون عنایت مشعر سلمان منا اهل البیت سرافراز کردید ولنعم ما قیل مشعر کانت مودة سلمان له نسبا ولم یکن بین نوح وابنه رحما شیخ الموحدین محی الدین محمد العربی از این حدیث استدلال بعصمت وطهارت سلمان نموده ودر موضعی از کتاب فتوحات فرموده که ولما کان رسول الله صلی الله علیه وآله عند المخلصا ای خالصا قد طهره الله تعالی واهل بیته تطهیرا ان الرجس اهل البیت یطهرکم تطهیرا واذهب عنهم الرجس وکل ما بثهم فان الرجس هو القذرة عند العرب علی ما حکاه الفراء قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فاضاف الیهم الامر لیطهرا ولا بد ان یکون کذلک فان المضاف الیهم هو الذی بثهم فما یضیفون لانفسهم الا من حکم له الطهارة والتقدیس بهذا شهادة من النبی صلی الله علیه وآله للمقارب بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول الله صلی الله علیه وآله سلمان منا اهل البیت وشهد الله لهم بالتطهیر فذهاب الرجس عنهم واذا کان لاضاف الیهم الامر مقدس وحصل له العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم وهم المطهرون بل عین الطهارة انتهی وباوجود این همه حالات واتصاف باقسام کمالات خلفای جلافتاب جهة بیعت کردن او را چندان زدند که کردنش کج ماند تا وقتی که وفات یافت سید المتالهین حیدر بن علی الآملی در کتاب کشکول آورده که در روایت مشایخ حدیث از عبدالله بن عفیف ازدی روایت کرده که سلمان پیش از ظهور حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بمکه آمده بود ودین حق را جستجو مینمود چون حضرت رسالت مبعوث شد بخدمت آنحضرت آمده بشرف اسلام فایز کردید وچون آنحضرت کفایت سلمان را در علم وعمل ورای دید با او مشورت نمود که ابتدا دعوت بکدام یک از اهل مکه نماید وغرض آنحضرت آن بود که ما فی الضمیر سلمان را از اخلاص ونفاق در آن مشورت ظاهر کرداند سلمان بعرض رسانید که ابتدا دعوت بر ابوفضیل عبدالعزی پسر ابوقحافه باید نمود که در میان عرب بعلم تعبیر خواب وتاویل منام معروفست وعرب علم تعبیر را نوعی از علم غیب میدانند وعقاد تمام بآن دارند وباوجود این از تواریخ وانساب عرب واحساب ایشان باخبراست ونیز معلم صبیان ایشان است ودر معاملات خود با او رجوع ومشورت مینمایند

وو وساوس او را در قلوب ایشان اثری تمام است و هرگاه ایشین مردی بر دست شما مسلمان شد و بر رسالت شما ایمان آورد او را
نبوت شما در میانه عرب شایع خواهد شد و مردم از آن اعتباری گرفته دلهای ایشان نرم شده از عصبیت جاهلیت فرود آمده مستعد
هدایت خواهند شد و او بعد از آن تصرف در مزاج ایشان کرده رواج دین مسلمی خواهد داد زیرا که چون از کتب سابقه نبوت شما را دانسته
و محبت ریاست و صاحب اخلاق معلمان و مکتب دانست و مفتون بزرگی و زیاده طلبی است بواسطه طمع در جاه شما مساعی جمیله بظهور
خواهد آورد و عرب اطاعت چنین کسیرا دلیل حقیت دین شما خواهند دانست و اگر ابتدا دعوت از دیگران کنید او عناد خواهد کرد و عربرا
وسوسه مخالفت شما خواهد نمود و چون مطارفه این را با حضرت امیر و ابو طالب نمودند ایشان نیز رای اسلام را پسندیدند و حضرت
رسالت پناه با ابو بکر ملاقات نمود و بتدریج تالیف قلب و استدراج او من حیث لا یعلم و من حیث لا یعلم کرده تا آنکه او را بجانب خود مایل ساخت
و خاطر او را بحصول جاه و توسعه دستگاه امیدوار گردانیدند تا آنکه بآن طمع مسلمان شد و حضرت رسول کنیت تمام او را که ابو الفضیل و عبد العزی
بود بکر و عبد الله تبدیل فرموده و همیشه در میان جماعت اصحاب میگفت که ما سبقکم ابو بکر بصوم و لا صلوة و لکن بشیء
وقر فی صدره و مراد آنحضرت در سینه ابو بکر نهاده شد حب ریاست است که بآن مفتون شده بآن بازگشت نموده و اتباع را طمع
خیال میکنند که مراد از آن اخلاص و اعتقاد درست بخدا و رسول بوده نهایت ندانستند چگونه میان اخلاص بخدا و رسول و غصب خلافت و حق
بتول جمع توان نمود چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه فرموده شعر مر مرا یاری نکو ناید ز روی داوری حق زهر ابر بدن و دین پیمبر داشتن
مخفی نماند که بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت پناه در اول بعثت نموده اند و این انکار ناشی از جهل بحال سلمان
و قرآن تصدیق آن نموده چه در آنوقت که کفار عرب درباره آنحضرت فرمودند که سلمان او را تعلیم میکند خدا تعالی در رد آن فرمود که
یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین و قاضی بیضاوی و غیر او از مفسرین جمهور
سلمان را از محملات شان نزول این آیه دانسته اند و در عدم اقتصار بدان دلیل آشکار است که مقام گنجایش ذکر و ذم آن ندارد ابن قتیبه
که از مشاهیر علمای اهل سنت است آورده که سیجده کس از صحابه را فضلی بودند و سلمان را از آنجمله شمرده و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مرقده
در کتاب امالی از منصور بن یونس روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق گفتم که ایمولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم
سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند که مکو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی و بدانکه باعث بر کثرت ذکر من او واسطه فضیلت عظیم است
که بآن آراسته بود اول آنکه خیار رهوای امیر المومنین بر هوای نفس خود و دیگر دوست داشتن او فقرا را و خیار او شیعیان را بر اغنیا و صناید دولت
و مال دیگر محبتا و بعلم و علما ان سلمان کان عبدا صالحا حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین و همچنین روایت نموده باسناد
خود از سدیر صیرفی از پدر خود از حضرت امام محمد باقر که فرمود که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود میمودند و بآن افتخار
میکردند و سلمان در آنمیان بود پس عمر رو بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست قال سلمان انا سلمان
بن عبد الله کنت ضالا فهدانی الله بمحمد صلعم و کنت مملوکا فاعتقنی الله بمحمد صلی الله علیه و آله فهذا
حسبی و نسبی یا عمر و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان متابعت آن پیغمبر را بو بکر بعیت نکرد روزی عمر با او گفت اگر
نبی ما شم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشانست بر سوای انکه ایشان میگویند افضل خلقند بعد از رسول باری تر اچه افتاد که تخلف
میکنی سلمان گفت انا شیعة لهم فی الدنیا و الاخرة اتخلف بتخلفهم و اتابع و در کشف الغمه از سلمان روایت انا بایعنا النبی
علی النصح للمسلمین و الاتمام بعلی بن ابیطالب و سید عارف میر محتشم در بعضی از رسایل خود آورده که مرتضی علی در بیان محبت سلمان
فارسی چنین فرموده که هر کز بظاهر و باطن با ما خلاف نکرد یعنی همه آن خواست که ما خواستیم ع نامرادی مرا دولت مرد است و ما بجمله اختصاص او بحضرت
امیر و تابعیتا و در جمیع امور روشن تر از ظهور نور بر شاهق طور است و سلمان بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد از کتاب
صفوة الصفوه نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود و بتحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شده و بعضی
از ایشان در آنولایت بودند و همه اهل فضل و دانش بوده اند چنانکه کتاب رجال بدان دال است و آنچه میان جهال و قلندران مشهور است
که سلمان محجوب بوده و هرگز تامل نکرده غلط است و مجمل تفصیل احوال سلمان و عهد نامه که حضرت امیر با شارت حضرت پیغمبر صلعم جهة سلمان
و اولاد او نوشته اند در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده مسطور است مدت عمر سلمان بروایتی اقل دویست و پنجاه سال و بروایت اکثر سیصد
و پنجاه بود و در سنه شش و ثلاثین از هجرت در مدائن وفات یافت و چنین مرویست که حضرت امیر المومنین در مکتوبی از مدینه بمدائن رفته و

سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت فرمودند و قصه اظهار انکار این روایت از مستنصر عباسی بجواب آن در احوال سید عزالدین اقساسی کوفی از مجلس پنجم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **عمار** بن یاسر العنسی صاحب استیعاب آورده که او و والد او حلیف بنی مخزوم بوده و بنابراین چون عثمان او را ببزد تا استخوان پهلوی او بشکست و در اندرون او فتق شگاف پیدا شد بنی مخزوم بهجوم بر عثمان نموده سوگند خوردند که اگر عمار بمیرد در عوض او غیر عثمان را بکشند عمار در مبادی اسلام از کفار ایذای بسیار کشید و مادر او سمیه نام در شکنجه تعذیب کفار شهید گردید از جمله مهاجرین اولین و داخل جماعتی است که باشارت حضرت رسالت پناه از مکه بجانب حبشه مهاجرت نمودند و عمار بدو قبله نماز کرده و در غزای بدر و دیگر غزوات که بعد از آن واقع شده حاضر گردیده و در هر یک داد شجاعت و مردانگی داده و در حرب یمامه که مسلمانان فرار نمودند زخمها بعمار رسیده بود و گوش او بریده شده بر دوش او آویخته شده بود و مع هذا فرار نمود و کار زار میکرد و در آن اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد و میگفت ای گروه مسلمانان از بهشت میگریزید اینک منم عمار ایستاده پیش من آیید حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوات و التحیه در شان او فرموده که عمار از سر تا پای خود مملو از ایمان است و ایضا باو خبر داده بود که تقتلک الفئه الباغیه و ایضا چنانچه سابقا از جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی منقول شد بهشت مشتاق است بلقای علی و عمار و سلمان و مقداد و در تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده که چون عثمان خلیفه شد تا یکسال طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعده سیاست و سوست میان سپاهی و رعیت بر وجه احسن پدید آمد و بعد از آن چیزها از او در وجود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان پسندیدند و از آنها کراهیت داشتند و با او عتاب میکردند و او دل در آن نبست و اشیا را خوش نکرد و اند طایفه از اصحاب مصطفی فراهم آمدند و اندیشه کردند که نزدیک او روند و کارهائیکه نه بروفق صواب میکند با او بگویند اتفاق کرده بدو چیزی نوشتند و کارهائی که بر جاده کرده بود از هنگام خلافت او تا وقت تحریر یکیو ب جمله درج کردند و در قلم آوردند که اگر بعضی از این کارهای نامناسب و بیقاعده ترک نکند او را از خلافت بیرون آرند و ببدل او کسی دیگر را بنشانند چون این نامه تمام شد با یکدیگر گفتند همگی نزد یک او رویم و خود این مکتوب بدست او دهیم بعد از آن مصلحت دیدند که آنمکتوب را بدست عمار یاسر دهند که بعثمان رساند چون عمار بدر سرای عثمان رسید علام دا عثمان از سرای بیرون آمد عمار را دید بر در سرا ایستاده کاغذی در دست او دید گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست عمار گفت مرا هیچ کاری نیست و لیکن جماعتی فراهم آمده اند و چیزی نوشته اند عثمان آنکاغذ را بستد و سطری چند بر خواند و در خشم شد و از دست بینداخت عمار گفت اینکاغذ را اصحاب رسول تو نوشته اند آنرا از دست بینداز مطالعه فرمای و در آنچه نوشته است تامل کن و یقین بشناس که من نیکو خواه توام و این سخن از جهت نصیحت میگویم عثمان گفت دروغ میگوئی ای پسر سمیه عمار گفت در این شبهتی نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامان را فرمود تا عمار را بزدند چندانکه بر زمین افتاد و کونیکه جان نداشت و خود پیش آمد و لگدی چند بر شکم و ندا کیر او زد عمار غشی آورد و علت فتق آور ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد و بنی مخزوم که اقربا و بنی عم عمار بودند خبر یافتند هشام پسر ولید مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را بر گرفتند و بر بستر انداختند چنانکه از خویشتن خبر نداشت سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را از این رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم بر آنحالت بیخبر و بیهوش افتاده تا بعضی از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و خفتن از او فوت شد چون در میانه شب بهوش آمد بر خاست و وضو ساخت و نمازها را قضا کرد این معامله که بر سر عمار رفت هم از آنجمله بود که صحابه رسول از عثمان پسندیدند و در این کار بر وی انکار کردند و آنچه چون با بوذر رسید و او در آنوقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بکشاد و معویه چیزی بعثمان نوشت تا او را بدینه طلبید و کار او نیز رسید چنانکه شمه از آن در ذکر ابو ذر مذکور خواهد شد مولف گوید که اصحاب ما ایدهم الله بنصره از آزار عثمان نسبت بعمار استدلال بر بطلان حال او نموده اند و گفته اند که هر گاه او عمار را که از معدودان و مقبولان حضرت رسالت بوده آنقدر زده باشد که مذکور شد آنقدر زده باشد که مذکور شد پس ظالم خواهد بود و ظالم موجب اللعنه الله علی الظالمین مستوجب لعنت و مستحق امامت و مخالفان گویند که عمار بر سخن درشت بی ادبانه در روی عثمان گفت و هر گز نسبت بخلیفه بی ادبی کند جایز است که خلیفه او را ادب کند و اگرچه منتهی بکشتن او شود و ضعف این جواب بغایت ظاهر است زیرا که مخالفان جایز داشته اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت خلیفه کند و گناهکار نشود چنانکه در مادهٔ مخالفت عمر نسبت بابی بکر در مواخذهٔ ولید بسبب کشتن مالک بن نویره گفته اند میتواند بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بموجب اجتهاد مع عثمان از امور شنیعه و نامشروع کرده باشد و بتجویز کشتن بمجرد کمستحق نسبت بخلیفه که ایشان قرار داده اند منافات ندارد بحدیثی که بغوی در کتاب مصابیح از عثمان نقل کرده که قال قال رسول الله صلعم لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد

اسلم او زنی بعد احصان او قتل نفس بغیر نفس یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمان مگر یکی از سه چیز یکی آنکه مرتد شود دویم آنکه زنا کند بعد از آنکه زن داشته باشد سیم آنکه کسی را بناحق کشته باشد و وجه منافات ظاهر است چه هر گاه عثمان خود این نقل کرده باشد معلوم است که آزار عمار آنمقدار که مشرف بر هلاک او باشد و اخراج ابوذر ببذه که هر روز در آن مرگی تازه و محنتی بی اندازه داشت و ضرب عبد الله بن مسعود بروجهی که منتهی بقتل او گشت چه صورت دارد و مرتکب آن سزا را کجا میسزاد سید المحدثین در کتاب تحفه الاجابه آورده که چون حضرت امیر المؤمنین متوجه حرب جمل شدند حضرت امام حسن را با عمار جهة جمع لشکر بکوفه فرستادند و ابو موسی اشعری که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود مردم را از همراهی ایشان منع کرد روزی حضرت امام حسن در اینباب با او عتاب نمود ابو موسی در جواب گفت که پیغمبر این فتنه را فتنه کبری خوانده که اگر دو رباشید از و بهتر و نشستن در آن فتنه به بود از ایستادن در آن عمار در جواب او گفت اما این فتنه است که ایستادن در آن به از نشستن است یعنی ایستادن در فتنه و مبطل را از محق ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابو موسی گفت آری اما چون توحق را از باطل نمیدانی و در آن متحیر بمانی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق در این فتنه ظاهر و باطل در آن بغایت روشن و باهر است ولیکن مانع از امتیاز ضعف بصیرت و بصایر است و نه در من قال من اهل المحال مشنو ای برادر چون به بینی قصر او چون که در چشم و دلت رشته است مو چشم و دل از موی علت پاکدار وانکهی مدار قصرش پاک دار هر کرا هست از هوسها جان پاک زود بیند حضرت و ایوان پاک چون محمد پاک بدزین نار و دود هر کجا رو کرد وجه الله بود چون رفیقی دوسویه بدخواه را کی بدانی سمت وجه الله را هر کرا باشد بسینه فتح باب پند او برچرخ دل صد آفتاب حق هدایت از میان دیگران هیچ گمراه اندر میان اختران دو سر انگشت برد دو چشم نه هیچ بینی در جهان بیضاف ده ور نبینی ایجهان معدوم نیست عیب جز انگشت نفس شوم نیست تو ز چشم انگشت را بردار زین وانکهی تو هر چه میخواهی ببین روی دو کس در جاها پیچیده اند لاجرم با دیده و نادیده اند وشیخ اجل مقتدی ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی از ابی بجنه آورده که گفت شنیدم که عمار بن یاسر ابو موسی اشعری را عتاب و سرزنش نمود که چه چیز ترا باعث شده بر آنکه در متابعت امیر المؤمنین متوقف شده والله که اگر تو شک داشته باشی در حقیت امیر المؤمنین و وجوب متابعت او هر اینه از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس ابو موسی گفت که اینهمه عتاب با من مکن که من از برادران توام عمار گفت من برادر تو نیستم زیرا که من از پیغمبر شنیده ام که در شب عقبه با دیگر منافقان در قصد آنحضرت شریک شده بود ترا لعنت کرد ابو موسی گفت آنرا نشنیده که آخر از برای من استغفار کرد عمار گفت لعن را شنیدم و استغفار را نشنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبد الله اسدی که او گفت چون اهل بصره منهزم شدند حضرت امیر المؤمنین امر فرمود تا عایشه را در قصر ابن خلف فرود آرند عمار بیامد سر نزد او رفت و گفت ایمادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین چون دیدی عایشه گفت ای عمار الحال که غالب شدی در دین مستبصر و بینا شده عمار گفت والله که استبصار و بینائی من در دین زیاده از آنست که سبب غلبه بهم رسد یا بسبب مغلوبیت برطرف گردد والله که اگر شما بر ما چنان غالب شدید که تا نخلستان هجر ما را میگریزانیدید یقین خواستیم دانست که ما بر حقیم و شما بر باطل پس عایشه گفت چنین بخیال تو انداخته اند آنگاه عمار گفت والله که آنچه من حجت اختیار کردم از روی حجت و دلیست نه از روی شبهه و تخییل چه یقین دانستم که حضرت امیر المؤمنین از جمیع صحابه پیغمبر اقرأ و احفظ است کتاب خدا را و او اعلم است بتاویل آن و اشد است در تعظیم داشتن حرمت قرآن با علاوه قربتی خاص که با حضرت پیغمبر دارد و کثرت مجاهده که در اسلام از او بظهور رسید پس عایشه ساکت شد تنبیه از جمله عزایب و مقالات واهیه و معتقدات فاسده اهل خلاف آنست که جماعت باغیه طایفه اهل جمل را که با امیر المؤمنین مقاتله و محاربه نمودند و بدست ملازمان رکاب ولایت انتساب شکر الله مساعیهم مقتول شدند شهید دانسته میخوانند و زیارت قبور ایشان را مستحبات میدانند با آنکه قایلند بآنکه جماعت معهوده اهل بغی بوده اند و از طریق حق عدول و انحراف نموده اند و در صحت حدیث یا علی حربک حربی و سلمک سلمی شبهه ندارند و خبر هدایت اثر علی مع الحق و الحق مع علی را از جمله صحاح اخبار میشمارند و عجب تر آنکه روسای اینجماعه را که طلحه و زبیر و عایشه اند بلکه معویه را نیز که رأس و رئیس قاسطان و سر حلقه اهل بغی و طغیان است در مخالفت و مقاتله که با حضرت مرتضوی نموده اند معذور میدارند و از اهل استحقاق و ثواب میدانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند و در وقایعی که از ایشان واقع شده اجتهاد نموده اند غایة ما فی الباب آنست که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده اند و علی مسالک مسالک صواب و مجتهد مخطی را یکثواب حاصل است و مجتهد مصیب را دو ثواب و بر ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نماند که اشیاء را

رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بتقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوییم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز وقعت شعر هر سگی گزد و بهی بامیشر یزدان انچه کرد کریمه آهوی تاتار است در اصلش خطاست صاحب استیعاب آورده که در روز حرب صفین عمار بهاشم بن عتبه گفت که امروز قدم در بهشت پاکیزه سرشت خواهیم نهاد و با پیغمبر خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم کرد و الله که اگر اینجماعت اهل بغی ما را تا نخلستان هجر بکریزانند همچنان علم یقینی خواهیم داشت بانکه ما بر حقیم و ایشان بر باطل و بعد از آن این ابیات خواند نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تاویله ضربا یزیل الهام عن مقیله ویذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله بعد از آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و ابن جزر که یکی از اعیان شام بود در برابر حمله او آمد و عمار بیک شمشیر سر ابن جزر که جزء اعظم بدن او بود از تن جدا کرد همچنان مقاتله کرد تا بدرجه شهادت رسید و آنچه حضرت رسالت پناه صلعم خبر داده بود که ستقتلک الفئة الباغیة بوضوح انجامید و حضرت امیر بنفس نفیس بر عمار نماز کرده بدست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یکسال بود و بعضی از مورخان آورده اند که عمار یاسر رض در آنروز یکه بسعادت شهادت فایز شد روی سوی آسمان کرد و گفت ای بار خدایا اگر من دانم که رضای تو در آنست که خود را در این آب فرات انداخته غرقه کردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و باری دیگر فرمود که ای بار خدایا من هیچ کاری نمیدانم که بر رضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از اینها عاد و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول سه نوبت با این علمها که در لشکر میبینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب پیدا کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فانی بروی بسرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیر المومنین مقتدای ما ست فردای قیامت از حجله اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد چون عمار از گفتن این سخنان و امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب خود زد و در میدان آمد قتال آغاز نهاد و علی التعاقب و التوالی حملها میکرد و رجزها میگفت تا جماعتی از تیره دلان شام بکرد او در آمدند شخصی مکنی بابی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بتاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او اشد نام قدحی شیر پیش او آورد چون عمار در آن قدح نظر کرد فرمود صدق رسول الله از حقیقت استخبار نمودند جواب فرمود که رسول مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح شیر را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده بعالم بقا خرامید و امیر المومنین بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده فرمود الا ایها الموت الذی هو قاصدی اذ حتم فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذی انا صائر کانک قد ووریت عنی بقلیل پس زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشوده فرمود که هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدایتعالی بر عمار رحمت کناد و در بهشت رسول سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بوده نه یکبار عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را اعیا و مهنا باد که او را بخشید و حق با او بوده چنانکه در شان او فرموده یدور الحق مع عمار حیث دار و بعد از آن علی گفت کشنده عمار و دشنام دهنده و ربایندهٔ سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گذارد و بدست همایون خویش او را در خاک نهاد رحمة الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مآب شعر خوش دمی کز نهد یار مهربان سر بر کسی چون بیاید مرد باری اینچنین میرد کسی چون شهید عشق زاد در کوی خود جامید هند جای ندارد که بهر آن زمین میرد کسی در کتاب کامل بهائی از قاضی عبد الجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب محیط آورده که علی پیش از قتل عمار هر گز ابتدا بقتال اهل بغی نکردی و چون روز بیست و ششم عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان اجرا کرد و ابتدا بقتال میکرد و در شبی پانصد و سی تن را بکشت و بهر یکی تکبیری میگفت چنانکه در قتال کافران کنند و علی گفتی من اصابه سیفی فهو فی النار و از لطایف مناسب بمقام آنکه بعد از شهادت عمار عبد الله عباس نزد یک صف لشکر معویه رفت و حدیث ستقتلک الفئة الباغیة را که در شان عمار بسبق ذکر یافت باو تقریر نمود و بغی او را خاطر نشان او کردانید از اصرار و عناد آن امر انداز و تخویف فرمود معویه در جواب گفت که عمار را کسی کشته که او را بمعرکه آورده ابن عباس فرمود که بنا بر این پیغمبر حمزه را کشته زیرا که او حمزه را در معرکه کفار آورده تا او را بکشتند فبهت الذی کفر و کان الله لا یهدی القوم الظالمین صاحب کتاب طرائف از محمود خوارزمی نقل کرده که چون حدیث مذکور بغایت صحیح و مشهور شده بود لاجرم معویه انکار نتوانست نمود و بمقتضای الغریق یتشبث بکل

حشیش بآن سخن واهی متمسک نمود والله یحق الحق بکلماته آیاته تنبیه از جمله مقالات واهیه فاسده اهل خلاف که بهفته
معاندت وعدم انصاف اتصاف داشته است که معویه طاغی را که قبایح ورزایل او متجاوز از حد احصاست وخارج از حد استقصاست
با آنکه ظالم وباغیش میخوانند وولد الزنا میدانند چنانچه زمخشری که از مشایخ حنفی است در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده دکه چها
کس دعوی ثبوت او داشته وهر یک او را فرزند بسند خود انگاشته اکثر جلّه ایشان تجویز لعن میکنند ومیگویند در لعن او توقف داریم و حال
انکه معنی لعن چیست مگر نعوذ دوری از رحمت الهی وشک نیست که کسی که متصف بامثل صفات ذمیمه وقبیحه باشد از رحمت ربانی واز سعادت دور
قرب درگاه سبحانی مهجور ومحروم است وآیه الا لعنة الله علی الظالمین در ایشان دلیلی قاطع است وحدیث ولد الزنا لا یفلح در ایشان بالفعل
ساطع ومع ذلک چندین حدیث از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناه در باب لعنت او نقل میکنند از انجمله زمخشری در کتاب
مذکور روایت میکند که حضرت رسول ایستاده بود که ناگاه ابوسفیان از دور پیدا شد بردار کوشی سوار ویزید از پیش میکشید ومعویه از پس
میراند چون نظر حضرت رسالت بر ایشان افتاد فرمود لَعَنَ اللهُ الرَّاکِبَ وَالْقَائِدَ وَالسَّائِقَ ونعم ما قال فیه العادی
اَلْعَنْ نَوْیٌ قَدْ سَنَّ سَنَّ شعر داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او وسه کس او به پیمبر چه رسید او ناحق حق امام پیمبر بشکست
پسر او سر فرزند پیمبر برید پدر او لب ودندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بکید برچنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله
یزید او علی آل یزید ابوذر جندب بن جناده الغفاری از کبار صحابه سید انام وقدیم الاسلام بوده چنانکه بعد از سه کس شرف اسلام یافته
گردیده صاحب استیعاب آورده که او وعمار علم بوده ودر زهد وورع وقول حق گوئی مسابقت از اقران ربوده حضرت پیغمبر در کلام اعجاز
نظام ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر رشتان او فرمود ومضمون ابوذر فی امتی
کشبه عیسی بن مریم فی هذه الامة وهمچنین نقل نموده که از حضرت امیر المومنین حال ابوذر را پرسیدند آنحضرت در جواب فرمود
که او مرد دلست در علوم دینی ومسایل یقینی آنچه فهمیده وحفظ کرده دیگران از فهم آن عاجز مند نقل است که ابوذر بعد از اسلام جهة تعلیم احکام
ملک علام با اقوام خود بمیان ایشان رفت وبهدایت وارشاد ایشان اشتغال داشت تا غزای بدر واحد وخندق بفعل آمد بعد از آن در مدینه
بخدمت حضرت پیغمبر توجه نمود وتا وقت وفات آنحضرت در خدمت او بود ودر زمان خلافت عمر بنیت غزا متوجه بلاد شام گردید وتا زمان
خلافت عثمان آنجا آرامید وبنا بر آنکه معویه بن ابی سفیان که از جانب عثمان والی آنولایت بود تجملات دنیا وتشیید مبانی وعمارات
علیا مشغوف ومایل بود زبان بتوبیخ وسرزنش کشاده میگفت اعمال وافعال تو مطابق سنت سنیه حضرت خیر البشر نیست آورده اند که
روزی معویه در مجلسی خاص از بیت الله بیت المال تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت المال الله از آنچه میگوئی که در روز قیامت حساب تو بخدا تعالی واقدر
بیت المسلمین باید گفت واز عهده آن در این دنیا بیرون باید آمد وتو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی
معویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام احتیاج است ابوذر را بولایت بفرست ابوذر را بولایت دیگر
فرست که در آن صدد است که عقیده خلق اینمملکت را نسبت تو بد من فاسد گرداند عثمان نامه در باب طلب ابوذر روانه شام کرد اینجا
وابوذر طوعا وکرها روانه مدینه شد وبا عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بر سیئات اعمال واقوال عثمان اعتراض میکرد وهر گاه او را امید بدین
آیه میخواند که یَوْمَ یُحْمٰی عَلَیْهَا فِی نَارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوٰی بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وغرض او اشعار بود بانکه عثمان از جمله آنها خواهد بود که در آتش
دوزخ اینها را داغ کنند وپهلوی ایشان را داغ کنند وایضا منقول است که روزی با عثمان از زوری تحریص گفت که دهنده زکوة باید
که احسان خود را بر اقارب وعشایر مقصور نگرداند ومقصود ابوذر از دهنده زکوة عثمان بود کعب الاحبار که یار غار عثمان بود انمعنی را فهمید
گفت هر که ادای فریضه نموده حق خدا تعالی از ذمت او ساقط شد ابوذر با او خطاب کرد که یا بن الیهودیة تر اچه حد است که در برابر من سخن
گوئی والله لقد خرجت الیهودیة عن قبالک ومقارن اینحال مجمعی که در دست داشت چنان بر سر کعب زد که شکسته شد القصه عثمان تاب
امر بمعروف ونهی از منکر ابوذر نیاورده حکم بخروج او واهل وعیال او از مدینه برنده که بدترین مواضع آنجا ربذه است نمود وبا این اکتفا نکرده
او را از جواب فتوای مسلمانان منع فرمود با آنکه حضرت پیغمبر مضمون لا اصدق من ابی ذر در توصیف او میفرمود با این نیز اکتفا ننموده
در حین خروج ابوذر حکم نمود که هیچکس بر تشییع او اقدام ننماید ومیر المومنین وعمار یاسر متابعت او بیرون رفتند ومروان بن الحکم در راه
ایشان را پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد ومیان امیر المومنین علیه السلام ومروان گفتگو شده
حضرت امیر تازیانه در میان دو گوش استر مروان زده مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد چون حضرت امیر وعثمان باهم ملاقات

گروند عثمان بحضرت امیر علیه السلام که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میانه دو گوش استرا و زده آنحضرت جواب دادند که یک
شتر من بر در سرای ایستاده است حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زند و بالجمله حال ابوذر و اهل
و عیال او در ربذه بجائی رسید که در وقت وفات او نه گریبانی داشتند که تکفین او را شاید و نه جامه و چادر درستی که بآن کار آید تا آنکه
برطبق آنچه حضرت پیغمبر در آنباب یاد اخبار نموده بود جمعی از غیب رسیدند و او را تکفین نمودند و در ترجمه فتوح احمد بن اعثم مذکور است که
چون خبر آزار عثمان مر ابوذر را رسید او آنوقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بگشاد معویه در آنباب بعثمان چیزی گوید
و آنچه ابوذر در حق او میگفت انها کرد بر همین مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا معویه بن صخر بخدمت امیر المومنین عثمان عرضه میدارد
و مسموع میسازد که بوذر در ولایت شام ما را بر تو تباه کرد و دلهای مردمان را از دوستی تو بگردانید بهر وقت که امیر المومنین ابوبکر و عمر را یاد کنند کارهای
اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیر المومنین در میان آید کلمات قبیح گوید در حق او و اقوال و افعال او را در لباس عیب
و صورت شین در عبارت آرد مقام او در ولایت شام و مصر و عراق مصلحت نیست چه مردمان اینمواضع فنان باشند و زود با فتنه
شوند و شر و فساد دوست دارند و اهل طاعت و جماعت نیستند و آنچه حادث بود نموده آمد هر چه امیر المومنین فرماید صلاح و صواب
بضمن آن مقرون باشد و السلام چون نامه معویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت جواب نامه معویه نوشتن فرمود بر نهجی
که نامه تو رسید آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب بتو رسد و بر مضمون آن تراوقوف افتد میباید که هم در ساعت او را
بر مرکبی درشت رو برنشانند و دلیل عنیف با او فرستی که او مرکب را شب و روز میراند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او
چون خطاب عثمان بمعویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت روش بیجا به برنشاند و مردی درشت عنیف را با او همراه
کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف براند و نگذارد که در راه بهیچ موضعی فرود آید و قرار کند تا او را بمدینه رساند و بوذر رحمه آمده مردی
مردی دراز بالا و بلند قامت و لاغر جثه بود و در آنوقت شیب در موی اثری تمام کرده بود و موی سر و روی او سپید شده و ضعیف و
نحیف گشته دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر بهیچ جهاز و جامه بر پشت نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آنشتر میرفت در انهای پای ابوذر
مجروح گشت و گوشت بیفتاد و او سخت کوفته و رنجور شد چون بمدینه رسید و پیش عثمان آمد عثمان او را نکریست و گفت هیچ چشم بدبیدار تو روشن
مباد ای جندب ابوذر گفت پدر من جناده مرا جندب نام کرده است و رسول خدا مرا عبد الله نام نهاده عثمان او را گفت تو دعوی میکنی
و از زبان پیغمبر میگوئی که خدا یتعالی درویش است و ما توانگریم ابوذر گفت اینکلمه بر زبان من نرفته است و لیکن رسول خدا فرمود که چون
پسران ابو العاص سی نفر شوند مال خدا یتعالی را وسیله اقبال و دولت خویش کنند و بندگان خدا را خدمتکاران و چاکران خویش گردانند و
در دین خیانت کنند پس از آن خدا یتعالی بندگان خویش را از ایشان باز رهاند و خلاصی دهد جماعتیکه در مجلس او مذمت عثمان از ایشان بر سید
که شما هرگز این سخن از رسول خدا شنوده اید گفتند نشنوده ایم عثمان ابوذر را گفت که بر رسول خدا دروغ میگوئی ابوذر حاضران مجلس را گفت
که شما را گمان میافتد که من این سخن دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو این حدیث را راست میگوئی یا دروغ عثمان فرمود تا
ابیطالب را بخوانند علی چون حاضر گردید عثمان او را گفت که حدیثی که در نسبت عاص از رسول روایت میکردی باز گوی تا ابوالحسن شنود
ابوذر آنحدیث را که در حق پسران ابو العاص روایت کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابوالحسن تو هرگز اینکلمه را از رسول خدا شنیده علی گفت
اینسخن از رسول خدا شنیده ام و لیکن ابوذر هرگز دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی و سخن او را باور میداری علی
فرمود بحدیثی که در حق او از رسول خدا شنیدم که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را بر نگیرد که راستگوی تر از ابوذر باشد
حاضران مجلس گفتند که یقین است که ابوذر راست گوی است ابوذر گفت من اینخبر که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا
شنیدم و شما را بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نمیبرم که بر دروغی بر سم که از شما در حق خود این سخن شنوم که اکنون شنوده عثمان گفت
دروغ میگوئی و فتنه میجوئی و دوست میداری که در میان فتنه فکنی ابوذر گفت تو بر سیرت و سنت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی
و کسی بر تو انکار نکند و در آنچه گوئی و کنی انگشت ننهند عثمان گفت ترا با این سخن چکار ابوذر گفت من خویشتن را گناهی میدانم مکرا مر
معروف و نهی منکر خشم عثمان زیاده شد گفت مرا بگو تیه تا با این پیر کذاب چکنم که فتنه میانگیزد و میان مسلمانان تفرقه میافکند
علی بن ابیطالب گفت او را مرنجان اگر او در این روایت کاذب است خود خود شود و اگر صادق است اثر آنچه روایت میکند خود ظاهر
شود عثمان را این سخن از علی خوش نیامد جواب داد که این چه بی انصافیست که میکنی و چه مناسب است که در حق ابوذر که دوست رسول

خداست بسبب نامه معویه که از جهت او نوشته است و کلمه نا معلوم انها کرده و ترا حال ظلم و فساد و فتنه معویه معلوم است عثمان جاموش گشت و با علی دیگر سخنی نگفت پس روی با بوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو ابوذر گفت چنان کنم که در همسایگی تو بودن سخت مرا ناخوش میاید اگر فرمانی بشام روم عثمان گفت ما ترا از شام باز خوانده ایم که انجا کلمات قبیح میگفتی و آن ناحیه را برما تباه گردانیدی انجا اجازت نفرمایم ابوذر گفت بعراق شوم عثمان گفت اجازت نیست که عراقیان مردمی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و گروهی فتنه گردند ابوذر گفت هر کجا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمائی تا انجا روم عثمان گفت کدام موضع را دشمن تر داری ابوذر گفت هیچ جا را دشمن تر از ربذه ندارم گفت برخیز و انجا رو و مباش و هیچ موضع دیگر نروی پس مروان حکم را بفرمود که ابوذر را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برد و جماعتی از اصحاب رسول از انجمله عظیم دلتنگ آمدند و بتشییع او بیرون شدند چون علی بن ابیطالب و حسن و حسین و عبد الله عباس و عمار یاسر و مقداد بن اسود رضی الله عنهم اجمعین نزدیک ابوذر رسیدند و او را دلداری میکردند و بصبر میفرمودند مروان بن حکم گفت نه امیر المومنین عثمان چنین فرموده است که هیچکس بتشییع ابوذر بیرون نیاید و او را وداع نکند علی را این سخن خوش نیامد تازیانه در دست داشت بر آورد و در میان دو کوش اشتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو که باشد که با ما در انچه کنیم اعتراض نماید و گردن بالجمله ابوذر بدانجا لت بجانب ربذه روانشد و علی با انجماعت باز گشتند مروان بن حکم پیش عثمان آمد و انچه رفته بود با گفت و از علی شکایت کرد عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نه فرموده بودم که هیچکس از شما با ابوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی را با خویشتن بردی علی گفت نه هرچه تو فرمائی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و تازیانه در میان دو کوش اشتر او زده از او عذر خواه و دل او خوش کن علی گفت انیک اشتر من اینجاست کو برخیز و تازیانه در میان دو کوش او زن اما دشنام دادن تواند بخدای که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او ندهم مگر بشمشیر که او گفتن من نیست پس برخاست و خشم از نزد عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربذه مقام ساخت و انجا روزگار میگذاشت صادر و وارد حجاج ببر او میرسیدند و او را مراعات میکردند و تنها میفرستادند هیچ از ایشان قبول نمیکرد تا او را هم در انجا وفات رسید و تفصیل شداید و محن که ابوذر در انجا بشومی عثمان کشید در کتاب استیعاب و غیره مذکور گردیده و ایضا صاحب استیعاب آورده که اعمش با نساد خود از عبد الرحمن بن عشم روایت نموده که او گفت روزی نزد ابوذر رفتم ابوذر را دیدم در آن شام مردی از اهل مدینه در آمد پس از او سوال کرد که ابوذر را در کجا گذاشتی آمد گفت او را در ربذه گذاشتم ابوذر چون این سخن شنید انا لله و انا الیه راجعون گفت از ابوذر عصوی از من جدا میکرد از او جدا نمیکردم بوسطه انچه از پیغمبر در فضیلت او شنیدم شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم روایت نموده از معروف بن خربوذ و او از جماعت تابعین که عبد الله عباس گفت سالی در موسم حج مردم را حدیث میکردم مردی را دیدم که در میان اعراب عمامه سیاه بر سر بسته هرگاه من خبری روایت کردم او خبری روایت کرد و چون فارغ شد گفت معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا ابیثر ما بینهما انا جندب بن جنادة البدری الغفاری انا صاحب رسول الله صلعم سمعته و هو یقول فی هذا المکان و الاصمت اذنای ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم فاما الذریة من نوح و الآل من ابرهیم و النسل من اسمعیل و العترة الطاهرة الذریة الطاهرة من محمد صلعم و الصدیق الاکبر علی بن ابیطالب فانها الامة المتحیرة بعد نبیها لو قدمتم من قدمه الله و رسوله و اخرتم من اخره الله و رسوله لما عال ولی الله و لا طاش منهم فی سبیل الله و لا اختلف امة بعد نبیها الا کان تاویلها عند اهل البیت فذوقوا بما کسبتم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون گفت از رسول شنیدم که در این موقف این آیه را بخواند و گفت اما ذریه از نوح است و آل از ابراهیم است و سلاله از اسمعیل و عترت طاهره از محمد و صدیق اکبر علی بن ابیطالب است امت متحیره از پس پیغمبر اگر تقدیم میکردند آنرا که خدای تعالی و پیغمبر او را تقدیم کردند و باز پس میکشیدند آنرا که خدای تعالی او را باز پس میداشت دوست خدای محتاج نشدی و هیچ تیره در راه خدای تعالی خطا نرفتی و امت بعد از پیغمبر در هیچ چیز خلاف نکردندی الا تاویل نزدیک اهل بیت باشد اکنون بچشید و بال انچه کردید و بدانند ظالمان که بازگشت ایشان چگونه باشد و شیخ ابو الفتوح رازی در کتاب کنز الفواید باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال ابن عباس رایت اباذر الغفاری متعلقا بحلقة باب الله الحرام و هو یقول یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا جندب البدری ابوذر الغفاری انی رایت رسول الله صلعم

فِي الْعَامِ الْمَاضِي وَهُوَ آخِذٌ بِهَذِهِ الْحَلْقَةِ وَهُوَ يَقُولُ يَا أَيُّهَا النَّاسُ لَوْ صُمْتُمْ حَتَّى تَكُونُوا كَالْأَوْتَارِ وَصَلَّيْتُمْ حَتَّى
تَكُونُوا كَالْحَنَايَا وَدَعَوْتُمْ حَتَّى تَقْطَعُوا إِرْبًا إِرْبًا ثُمَّ بَغَضْتُمْ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ع أَكَبَّكُمُ اللَّهُ فِي النَّارِ قُمْ يَا أَبَا الْحَسَنِ فَضَعْ
خَمْسَكَ فِي خَمْسِي يَعْنِي كَفَّكَ فِي كَفِّي فَإِنَّ اللَّهَ أَخَذَنِي وَإِيَّاكَ مِنْ شَجَرَةٍ أَنَا أَصْلُهَا وَأَنْتَ فَرْعُهَا فَمَنْ قَطَعَ مِنْ
فُرُوعِهَا أَكَبَّهُ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ فِي النَّارِ عَلِيٌّ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامُ الْمُتَّقِينَ يَقْتُلُ النَّاكِثِينَ وَالْمَارِقِينَ وَالْجَاحِدِينَ عَلِيٌّ
مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي **بُرَيْدَةُ بْنُ الْحُصَيْبِ** الاسلمی از اخیار صحابهٔ سید
ابرار بوده و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال فی احوال الرجال ورا از جملهٔ مقبولین و خواص شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده
و گفته که از جملهٔ سابقین که بحضرت امیرالمؤمنین رجوع نمودند یکی اوست و دیگر براء بن عازب صاحب روضة الصفا از مؤلف عتیق
نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه صلعم به بریده رسید در قبیلهٔ خویش علمی مرتب داشته آورد و بر در سرای امیرالمؤمنین علیه السلام نصب فرمود
عمر را ازین معنی وقوف یافته با او خطاب نمود که خلق در بیعت ابی بکر اتفاق نمودند و از اظهار مخالفت ساکت شده اند تو چرا مخالفت
میکنی بریده جواب داد که ما بغیر صاحب این خانه بیعت نمیکنیم **مصراع** دولت در اینجا و گشایش در این درست بعد از آن صحابهٔ مجمعی ساخته بریده را
طلبیدند و بمطرقهٔ تهدید و تخویف او را نیز چون دیگر موافقان حضرت امیر داخل ارکان آن بیعت نمودند بریده در حرب صفین بملازمت
امیرالمؤمنین علیه السلام طریق مجاهده پیموده و صلا از جانب شریف آنحضرت میل و انحرافی بجانب دیگر ننموده **شعر** چنان از جانب
او جانب عنبری رود عاقل که هر جانب که او رفته است باشد حق بدان جانب ومرویست که در آخر عمر بعزیمت غزا بطرف مرو
رفت و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست و بنیل سعادت دارین و دولت منزلین فایز گشت هر دل که دوستی علی اختیار کرد
او را خدای در دو جهان بختیار کرد سرمایهٔ سعادت دار البقا بیافت هر دل که بر محبت آن شه قرار کرد اندر قفای جهل فرو ماند
و جان بداد آنکس که دشمنی بشه ذوالفقار کرد **خالد بن** سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی
کنیت او ابو سعید است و از سابقین اولین بوده اسلام او مقدم بر اسلام ابو بکر بوده بلکه ابو بکر ببرکت خوابیکه او دیده بود مسلمان شد
و بالجمله سبب اسلام خالد آن بوده که در خواب دیده بود که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است و پدر او میخواهد که او را در آتش اندازد که ناگاه
حضرت رسالت گریبان او را گرفته بجانب خود کشید و گفت بجانب من بیا تا به آتش نیفتی و خالد از آن خواب هولناک بیدار شده قسم
یاد کرد که خواب من صحیح است آنگاه متوجه خدمت حضرت رسالت شد و در راه ابو بکر با او ملاقات نمود و از حال او پرسید خالد صورت
واقعه را با او بیان نمود ابو بکر نیز با او موافقت کرده بخدمت نبی رسیدند و بشرف اسلام فایز گردیدند و در کتاب اصابه و در کتاب اسد الغابه
مذکور است که چون خبر اسلام خالد بوالد او رسید تعنیه اولاد خود را بطلب او فرستاد و او را آورده ایذای بسیار نمود آنگاه او را از خانه خود
اخراج فرمود و بفرزندان دیگر مقرر داشت که قوت از او باز گیرند و با وی همزبانی و همراهی نکنند خالد نیز از او تبرا گفت بخدای که مرا براه حق
هدایت نمود رزق مرا خواهد رسانید و از آنجا بخدمت حضرت پیغمبر آمد و در خدمت آنحضرت چاشت و شام مینمود و چون از پدر خوف بسیار
داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند خالد با زوجهٔ خود امیمه بنت خالد الخزاعی با ایشان همراه شد و در آنجا پسر او
سعید و دختری متولد شد و برادر خالد عمرو بن سعید نیز با او موافقت نمود و در روز واقعهٔ خیبر همراه برادر با جعفر بن ابی طالب بحضرت
ملحق شدند و در آن واقعه و در فتح مکه و غزای حنین و تبوک و طایف حاضر بودند بعد از آن حضرت رسالت خالد را عامل صدقات یمن ساختند
و ابان برادر او را عامل بحرین و عمرو برادر دیگر او را عامل تیما و خیبر و عرینه و تا وقت وفات آنحضرت بعمل خود اشتغال داشتند چون
خبر وفات آنحضرت و خلافت فاسدهٔ ابو بکر بایشان رسید بمضمون این رباعی که **رباعی** کار یکه در او چنین دخلی دارد آن به که بشر
دست از آن بگذارد ورنه چو خسی ز سیل باطل اوراچو خودی وجود چو او پندارد عمل نموده دست از آن عمل برداشتند
و بمدینه آمدند و چون ابو بکر ایشان را دید گفت چرا از عمل دست باز داشته آمده اید خالد گفت ما بعد از پیغمبر هرگز خدمت کسی نخواهیم کرد و
خالد با برادرانش ابان و عمرو از بیعت ابو بکر تخلف نموده دست توسل در دامن متابعت اهل البیت زده گفت یا بنی هاشم انکم
لطوال الشجر طیبة الثمر و نحن تبع لکم و بعد از مدتی که حضرت امیر و سایر بنی هاشم از روی اکراه با ابو بکر بظاهر بیعت کردند دست
بر دست او زدند خالد و برادرانش بمتابعت ایشان بیعت کردند و دست بر دست او زدند **ابو الهیثم** مالک ابن التیهان الانصاری
از کبار صحابهٔ سید ابرار بوده و در عقبهٔ اولی و ثانیه از جملهٔ نقبا بوده و از کبار مجاهدان امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در کتاب کامل بهائی مسطور است

که در روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم انصاری جدی نمودند در نصرت علی آنحضرت فرمود که اگرچه در اول مرا خذلان کردند اما
باخر توبه کردند و دانستند که آنچه کرده بودند بد بود و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است
که رجوع بحضرت امیر المومنین نمودند و بحرب صفین بدرجهٔ شهادت رسیدند و در کتاب استیعاب مسطور است که مالک بن التیهان
ابن مالک ابو الهیثم البلوی من بنی الحارث بن قضاعة ثم الانصاری و قالت طائفة من اهل العلم انه انصاری من
انفسهم من الاوس و هو مشهور بکنیته شهد بدرا و احدا و المشاهد کلها و قتل بصفین مع علی سنة سبع و ثلثین
و قیل انه شهد صفین مع علی و مات بعدها بیسیر و اما عبد اخوه قتل بصفین سنة سبع و ثلثین عثمان بن

عثمان بن حنیف

حنیف انصاری علامه حلی در خلاصة الاقوال آورده که او از جمله سابقین صحابه است که رجوع بحضرت امیر المومنین نمودند ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه آورده که او عامل عمر بود بعد از آن عامل امیر المومنین علیه السلام شد عمر او را والی مساحت عراق و استیفای آن نموده بود و او ضرب
خراج و جزیه بر اهل عراق کرد و امیر المومنین او را در بصره والی فرمود پس در وقتی که طلحه و زبیر بصره آمدند او را از آنجا انفراد نمودند و او بخدمت
امیر المومنین علیه السلام متوجه گردید سید المحدثین در تحفه الاجلا آورده که چون عثمان بن حنیف از آمدن لشکر طلحه و زبیر و عایشه واقف شد
شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما در این دیار چیست و مقصود شما از این سیر و سلوک چیست یعنی سفر چه میجویید از این
منزل بریدن چه میخواهید از این محل کشیدن عایشه گفت جمعی از سفهای بلاد و بقاع از اطراف و اکناف و رباع اجتماع نموده
اراقه دم عثمان بن عفان بکناه کرده اند و من با در موسم حج سپاه جمع آورده تا از آن جمع انتقام کشم فرستاده عثمان بن حنیف اینخبر را بعثمان
و عایشه و طلحه و زبیر با لشکر آراسته در عقب متوجه و جنگ آماده در موضعی که آنرا مربد میگفتند بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف
سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و دم از ودادا امیر المومنین میزدند جمع آورده بداعیهٔ محاربه و مقاتله ایشان بایستاد پس طلحه در میان
صفین در آمد و خطبه انشا کرد و مردم را بر طلب خون عثمان بن عفان تحریص نمود و مرغبات و معوّیات انجماعه و فضایل و مناقب عثمان
عفان را ظاهر و هویدا کرد و زبیر نیز مانند اینخطبه بخواند و مثل آنرا بر طبق آنها بر زبان داد و عایشه هم مثل اینرا در سخن عبارت و رشته
اشارت کشیده داد سخن پردازی بداد اما الی البصره چون خطب و مقالات اشخاص ثلثه مذکوره استماع نمودند دو فرقه گشتند طائفه که صوب
رای آنسه شخص کرده در امداد و اسعاد ایشان فرزودند و زمره دیگر بکان انکه مراد ایشان از اینکلمات و اشارات حضرت امیر المومنین علیه السلام بیعت
لاجرم در مقام تعریض طلحه و زبیر در آمده گفتند چونخال را انمیتوان بود چرا در اول الامر با وی بیعت کردید و اکنون بهانه طلب خون عثمان
در تلاش منصب خلافت این جلافت در میان میارید و بعضی از صحابه که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند با واز بلند گفتند که بخدا
سوگند که کشته شدن عثمان بن عفان بر حضرت رسالت پناه لابد است از انکه حرم او را در انجمکان حاضر سازند و اشارت بهودج عایشه کردند
و گفتند که اگر تو خود آمده ما را با تو محاربه باید نمود تا بخدر نبوت و پرده عصمت که پیغمبر برای تو مقرر فرموده باز فرستیم و اگر ترا بخدعه و
فریب و باطل او بصورت حق زینت داده آورده اند جنگ با ما آنهاست که چنین کرده اند و مثل این امر قبیح شنیع را در مسلمانی جایز شمرده
که زنان خود را در پرده عصمت مصون و محفوظ بدارند و حرم رسول را در صدد مخالفت و معاندت با خلیفه حق در آورده کرد لشکر ما برانند
پس حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح و زخم گرز و رمی سهام تا وقت شام
دایر گشت و چون شب در آمد هر یک از فریقین بمعسکر خویش مراجعت نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله تا نماز پسین قائم و
هر دو لشکر مانده گشته دست از جنگ بداشتند عایشه گفت برای تسکین فتنه و حقن دماء مسلمانان آمده ایم نه از جهت ریختن خون مسلمانان
و انگیختن فتنه بر ایشان آمده صلاح در آنست که یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت که من با تو صلح نکنم تا آنکه طلحه و زبیر را از خود دور کنی
چه ایشان نقض بیعت خلیفه برحق و نکث عهد او کرده اند و چون شب در آمد و مردم تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر عثمان بن حنیف را
زدند و اکثر یاران او را بقتل رسانیده او را بدست آوردند و قصد قتل او نمودند و بحجامت ملاحظه کرامت اقارب و عشایر او در مدینه آشنا
او احتراز و اجتناب نمودند لیکن موی ریش و شعار عینین و شعور شارب و حاجبین او را نتف نمودند و سر او را تراشیده و خاطر او را خراشیده
سر داده بدو بآن حال بجانب مدینه متوجه شد و در راه بخدمت امیر المومنین علیه السلام رسید و بر آنحضرت سلام کرد جناب ولایتمآب او را
نشناخت وی گفت منم عثمان بن حنیف امیر المومنین گفت حوادث ایام اطفار الامر و رشهور و اعوام سر کرد اند چگونه است کیفیت
از حال بیرون بمقام طفولیت آورده عثمان بن حنیف بعرض رسانید که از دست ستم اعادی دولت تو بر من چنین جیف رفته امام المسلمین از سیا

وصورت او صولت وشدت واقعه وکیفیت واقعه ایشانرا معلوم نموده بتعجیل تمام بسوی بصره نهضت فرمود و بمقام عثمان بن حنیف رسیده ایشانرا طعمه تیغ بیدریغ نموده **تنبیه** مخفی نماند که عایشه در زمان پیغمبر و ما بعد آن همیشه رقم عداوت حضرت امیر بر لوح سینه پر کینه مینگاشت و همیشه همت بر هضم اقدار اهل البیت میگماشت تا آنکه مطالبه خون عثمانرا که با او نسبتی نداشت وسیله خروج بر حضرت امیر ساخت و در ترجمه ابن اعثم کوفی مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته بود و چون حج بگذارد بجانب مدینه بازگشت چون بمدینه نزدیک رسید عبید بن سلمة اللیثی راکه او را ابن ام الکلاب خواندندی عایشه را استقبال کرد عایشه از او پرسید که در مدینه چه خبر است گفت خبری سخت ناخوش عایشه پرسید که آن چیست گفت عثمانرا بکشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی بن ابیطالب بیعت کردند عایشه گفت واشکی آسمان بر زمین افتادی تا اینروز ندیدمی و ندانستمی که بخدای که عثمانرا بظلم کشته خون او بحرم ریخته اند والله که یکروز از عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود از پانصد تا چون عثمانرا طلب نکنم عبید گفت چرا چنین میگوئی تو هم در حق علی شتاب مینمودی و میگفتی امروز بر روی زمین هیچکس برخدای سبحانه از علی بن ابیطالب گرامی تر نیست اکنون چرا او را اکراهیت میداری و ولایت او را نمیپسندی نه تو هم مردم را بر کشتن عثمان تحریص میکردی و عیب او را آشکار میکردی و میفرمودی که این بر کفار رشید اکنون چه افتاده که چنین میگوئی گفت در آنوقت اینسخن میگفتم اکنون چون کشتن او را شنیدم از آن باز گشتم و شما از اراده توبه خواستید چون توبه کردید و پاک شدید و برگشتید بخدای که خون او بازخواهیم و در این کار خاموش نباشیم عبید گفت ای ام المومنین والله که نیک میگفتی در میان مردم غوغا میافکنی عایشه چون از بعید این کلمات شنید بمدینه بازگشت و هم از آنجا بمکه بازگشت سهل بن حنیف الانصاری برادر عثمان بن حنیف است که سابقا مذکور شد صاحب استیعاب آورده که او در جمیع غزوات در مشاهد حضرت پیغمبر حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار نمودند ثابت قدم و رزیده برمی سهام اعدا را از خرم سیدانام دور میداشت و بعد از آن در سلک اصحاب حضرت امیرالمومنین منتظم بوده و آنحضرت در وقت خروج بجرب جمل او را در مدینه خلیفه گردانید و نایب خود نموده و در حرب صفین با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس بعضی از اوقات با و متعلق بود پس آنحضرت بواسطه ناکاری اهل آنجا او را از آنجا معزول نمود و زیاد را والی آنجا ساخت صاحب استیعاب گوید که سهل بن حنیف در کوفه وفات یافت و حضرت امیرالمومنین بر او نماز گذارد و شش تکبیر بجا آورد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که آنحضرت بیست و پنج تکبیر بجا آورد مولف گوید که صاحب البیت ادری بما فیه حکیم بن جبلة العبدی در استیعاب مذکور است که او بشرف صحبت حضرت رسالت رسیده و مردی صالح و مطاع قوم خود بود و عثمان بن عفان در زمان خلافت خود او را بحکومت سند فرستاد و او بعد از اندک روزی از حکومت آنجا کناره کرده نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال آنجا را از او پرسید گفت بناؤها وشل و نخلها بطل و سهلها جبل و کثر الجند بها جاعوا وان قلوا ضاعوا و حکیم از جمله آنها بود که بواسطه سوافعال عثمان بن عفان تشنیع او میمودند و در وقتی که طلحه و زبیر و عایشه بجوالی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر والی آنجا بود حکیم بن جبله را با هفتصد مرد از عبد القیس و بکر بن وائل بمدافعه ایشان فرستاد و حکیم در منزل زابوقه با ایشان رسیده کار بمقاتله انجامید و حکیم در آنروز در شش موضع جا بجا بسیار بزمین تا شهید شد و روایت دیگر آنست که چون طلحه و زبیر بر وجهی که سابقا مذکور شد از روی حیله و غدر عثمان بن حنیف را گرفتند و با او آنهمه آزار و اهانت رسانیدند حکیم حمیت انتقام او با هفتصد مرد از قوم خود با اهل بصره بمقاتله نموده و جنگی سخت در پیوست تا آنکه ضربتی بساق حکیم رسید و حکیم از غایت دلیری ساق خود را به تیغ بدو نیم انداخت و آخر ضربتی دیگر بگردن او رسیده از اسب جدا گردیده شهید شد و هفتاد نفر از قوم او با او شهید شدند **حذیفة** بن الیمان الانصاری یعنی صاحب سر حضرت رسالت پناهی و از ارکان اربعه حضرت ولایت جایگاهی بوده صاحب استیعاب آورده که حذیفه با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت رسالت حاضر بوده و در آنروز یکی از مسلمانان پدر او را بگمان آنکه از مشرکانست دشنامی کرد جنگ شهید نموده بنابر سری که حضرت رسالت پناه با او در میان نهاده بود بحال منافقان صحابه معرفت داشت بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از سوره نسا آورده که اسود گفت روزی در مسجد مدینه در حلقه درس عبد الله عمر نشسته بودم که حذیفه در آمد و نزدیک عبد الله عمر آمده بر او سلام کرد و او تعظیم حذیفه بجا نیاورد پس حذیفه با او خطاب نموده گفت که قد کثر النفاق فی قوم کانوا خیرا منکم یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجب نیست و من نیز مقارن این خطاب آیه کریمه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بخواندم عبد الله متبسم شد و نخندید

و رفته و حذیفه از او اعراض نموده بطرفی دیگر از مسجد نشست و چون عبد الله از مسجد بیرون آمد و اصحاب از او متفرق شدند حذیفه سنگریزه جمع کرده بسوی من بسوی من بعبوی انداخت و مرا سوی خود طلبید و گفت عجب دارم از خنده عبد الله و حال آنکه او فهمید که من چه گفتم مؤلف گوید اگر حذیفه در نسبت عبد الله بنفاق صادق بود کفر عبد الله لازم آید و اگر کاذب بود فسق عبد الله لازم و بر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجیکه اهل سنت و جماعت معتقدند آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و امثال او از آنجماعتند که مردم ایشانرا بهتر از عبد الله میدانستند نیز منافق باشند و الله الهادی صاحب کتاب کشکول قدس سره روایت نموده از مفضل بن عمر و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که منافقان زمان در عهد حضرت رسالت پنهان میشناختند الا ببغض علی بن ابیطالب و حذیفه ایشانرا بیشناخت زیرا که چون حضرت رسالت از غزای تبوک مراجعت نمود در اثنای راه در شبی که آنرا لیلة العقبه گویند حذیفه مهار ناقه آنحضرت را میکشید و عمار از عقب آن امیراند چون حضرت رسالت در آنسفر حضرت امیر را همراه نیاورده بود و در مدینه با اهل و عیال خود خلیفه ساخته بود منافقان فرصت یافته در دفع حضرت رسالت را در غیبت حضرت امیر آسان انگاشته باتفاق در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و از آنجمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت داشت و ترغیب اصحاب خود مینمود میگفت فرصت غنیمت میباید شمرد تا علی بن ابیطالب با ملتحق نشده انتقام خون خویشان از او باید کشید و اگر نه همچنانکه ما را فریب داده و از دین خود برآورده و الحال تابع خود و تابع بنی هاشم و موالی و عبید ایشان گردانیده بعد ازاین نیز مذلت تابعیت ایشان بر ما باقی خواهد ماند و آخر خدای تعالی ایشانرا فرصت نداده و خائب و خاسر شدند و چون ابوبکر خلیفه ساخته عمر در مقام مؤاخذه حذیفه شد و میخواست که بهانه انتقام جوید چون عمر در حفظ حضرت رسالت در لیلة العقبه بجا آورده بود از او بکشد ابوبکر او را از آن باز داشت و گفت مزاحم او مشو که سکوت درباره او بهتر از خوض در آنست و چون بعد از ابوبکر عمر خلیفه ساخت حذیفه را طلبید و گفت شنیده ام که جمعی اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میگوئی که ایشان از ابواب جهنم دوازده خود را بلند ساخته که برانوزند حذیفه با او گفت که ساکن باش ای عمر که تو نیز با بی از ابواب جهنمی و دفع خواهی کرد منافقانرا از دخول در آن پس عمر متبسم شد و شروع در خوش آمد حذیفه و اظهار فضایل او بر حاضران نمود و مصلحت در غلظت ندید در کتاب رجال ابن داود و غیره مذکورست که حذیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه و بعد از وفات حضرت رسالت در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیر المؤمنین بچهل روز در مدائن وفات یافت و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر بیعت نمایند و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند **خزیمة** بن ثابت الانصاری ملقب بذی الشهادتین که حضرت مقدس نبوی گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار فرموده و در غزای بدر و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و در کتاب کامل بهائی مذکورست که اول کسی که انصار را بر خلافت سعد بن عباده داشت خزیمه بود که او گفت علی در خانه ساکن شده بتعزیت رسول مشغول شد و قرشی دیگر لایق اینکار نیست آنگاه انصاریان نزد او مجتمع این کلام روی بسعد نهادند و سعد قبول ایشی نمود چنانکه بعد ازاین در احوال سعد مذکور خواهد شد صاحب استیعاب آورده که در حرب صفین ملازم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و چون عمار یاسر بدرجه شهادت رسید او نیز شمشیر کشیده با دشمنان کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید و این ابیات که مشعر بصحت اعتقاد اوست از مشهور و در کتاب مشفی مذکورست اِذا اَحْنَ بِاَعْنا عَلِیًّا خَبَطْنا اَبَا الْحَسَنِ مِنْ خافِ مِنَ الْفِتَنِ وَجَدْنا وَلِیَّ النّاسِ بِالنّاسِ اَنَّهُ اَطَبُّ قُرَیْشٍ بِالْکِتابِ وَالسُّنَنِ وَاَنَّ قُرَیْشًا لا تَشُقُّ غُبارَهُ اِذا ما جَرَی یَوْمًا عَلَی الضَّمْرِ الْبُدُنِ فَضَّلَهُ اللّٰهُ مِنَ الْخَیْرِ کُلِّهِ فَما فِیهِمْ مِثْلُ الَّذِی فِیهِ مِنْ حَسَنِ وَصَّی رَسُولِ اللّٰهِ دُونَ اَهْلِهِ وَفارِسُهُ قَدْ کانَ فِی سالِفِ الزَّمَنِ فَاَوَّلُ مَنْ صَلّی مِنَ النّاسِ کُلِّهِمْ سِوَی خِیَرَةِ النِّسْوانِ وَاللّٰهِ ذُو مِنَنِ وَحَسْبُکَ بِالْمَرْءِ فِی کُلِّ مَعْرَکَةٍ یَکُونُ لَهُ نَفْسُ الشُّجاعِ لَدَی الذَّقَنِ فَذاکَ الَّذِی سُمِّیَ الْمُخاضِرِ بِاسْمِهِمْ اِمامُهُمْ حَتّی اُصِیبَ بِالْکَفَنِ **ابو ایوب** بن زید الانصاری اسم او خالد بن زید و ابو ایوب کنیت او بر اسم غلبه نموده در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابو ایوب نقل نموده و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مجاهده مینموده و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطورست که ابو ایوب و بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر بیرون آمد و در میدان مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کس بمبارزت او روی ننهاد و چون هیچ مبارزی رغبت محاربه او نکرد ابو ایوب اسب را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد و بهیچکس پیش حمله او نایستاد روی بسراپرده معویه آورد معویه بر در سراپرده خود بایستاده بود چون ابو ایوب را دید بگریخت و بسراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر در او بایستاد

ومبارزخواست جماعتی ازاهل شام روی بجنگ او آوردند ابوایوب برایشان حمله کرد وچند کس نامی را زخمهای گران زد پس باز گشت وبجای خویشتن آمد معویه باز تکی زد ورونق تیره بسر اپردهٔ خود درآمد ومردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری ازصف علی چندان تاخت که بسراپردهٔ من درآمد مگر شما را بند کرده ودستهای شما را بسته بودند که هیچکس را یارای آن نبود که مشتی خاک برگرفتی وبر روی سب او پاشیدی مردی ازاهل شام نام او مسترفع بن مخصور گفت ای معویه دل فارغ دار که من بهمان نوع که آنسوار حمله کرد دیگر باره تو درآمد حمله خواهم کرد ودر سراپردهٔ علی بن ابیطالب خواهم رفت اگر علی را نیابم فرصت کنم او را زخمی نیم وتراخوشدل کردانم پس اسب براند وخویشتن را در لشکرگاه امیرالمومنین علی انداخت وبسراپردهٔ او تاخت ابوایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند چون بدو رسید شمشیری برگردن او زد گردن او ببرید وشمشیر دیگر بگذشت واز صافی دست وتیزی شمشیر سر او همچنان برگردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او بیکجانب افتاد وتنهٔ او برجانبی دیگر وقمر دمان که نظاره میکردند از نیکوئی زخم ابوایوب بعجبها نمودند وبدو ثنا باگردند ابوایوب درزمان معویه بقرای روم رفت ودر اثنای وصول بانذیار بیمار گردید وچون وفات یافت وصیت نمود که هرجا بالشکر حضم ملاقات شود او را دفن کنند بنابراین درظاهر استنبول نزدیک بسور آن بلده او را مدفون ساختند ومرقد منور او محل دعای استسقای مسلمانان ونصاری است صاحب استیعاب در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند مقارن آنحال باران بسیار که یادازقهر پروردگار میبارد برایشان واقع شد وایشان متنبه شده دست ازآن بداشتند

ابی بن کعب الانصاری علامه حلی وصاحب استیعاب آورده اند که در عقبهٔ ثانیه با هشتاد نفر حاضر شده با حضرت پیغمبر بیعت نمود وبعد ازآن در غزای بدر حاضر شده وکاتب وحی وفقیه وقاری بوده نقل است که چون آیهٔ لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد حضرت جبرئیل با حضرت پیغمبر گفت که حضرت پروردگار امر فرمود که با بی بن کعب آنرا بخوانی پس حضرت پیغمبر ابی یعنی ابابی اظهار نمود ابی از روی خوشحالی از آنحضرت پرسید که آیا من در عالم بالا در ملا اعلی مذکور شده ام آنحضرت فرمود نه بلی پس ابی گریه بسیار کرد ودر کتب کامل بهائی مذکور است که ابی بن کعب گفت در عشیهٔ یوم سقیفه بجلقه انصار گذشتم پرسیدند از کجا میرسی گفتم از خدمت اهل بیت رسول گفتند ایشان را چگونه رها کردی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز قدمگاه جبرئیل ورسول خدا خانهٔ ایشان بوده باشد وامروز آن نباشد وحکم ایشان را از ایشان بازستده اند پس ابی وجملهٔ حاضران بگریستند در تعیین زمان وفات او اختلاف بسیار است واکثر برآنند که نفس نفیس او در زمان خلافت عمر بن خطاب ذخلی جنتی سرا فرا گذشت

سعد بن عبادة الانصاری سید انصار وکریم روزگار ونقیب رسول مختار بوده علامهٔ حلی قدس سره او را در زمرهٔ مقبولان ذکر نموده ودر بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که سعد بن عباده را بانتخاب شاه ولایت اخلاص واختصاص تمام بود ودر وقتی که حضرت رسالت فاطمه را باو سپرد او سعد در ترتیب اسباب کدخدائی آنحضرت امداد بسیار نموده وخود وفرزندان مراسم خدمت بجا آوردند شیخ فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبرسی در کتاب کامل بهائی که آنرا بنام صاحب اعظم خواجه بهاء الدین جوینی رحمه الله نوشته ذکر نموده که سعد بن عباده رئیس قبیلهٔ خزرج واز انتهای انصار بود وچون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند چون نفس خدا ورسول را دیدیم واتباع هوا میکنیم یکی از دیگری اولی نیست ما که انصاریم سعد بن عباده را نمیر وخلیفهٔ خویش میکنیم سعد چون این سخن شنید گفت من دین خدا را بدنیا نمیفروشم وخدا ورسول را خصم خود نکنم وانکار قبول نکنم تا میان ما ودیگران پیش خدا تعالی فرقی باشد چون سعد چنین گفت کار ابوبکر قوتی گرفت ومردم میل بدانطرف کردند واز سعد بیعت طلب نمودند ابا کرد وگفت ایندروغ بخود نخواهم بست دیگری هم نخواهم واز برای خاطر دیگران بدوزخ نروم وسعد برابوبکر بیعت نکرد وزمان عمر عمر الحاح کرد وقبول نکرد واز قوت وکثرت قوم وی باوی اکراهی نتوانستند کرد وزهره اجبار او نداشتند لاجرم باوی بظاهر میساختند ودر تحصیل بیعت او حیلها میپرداختند تا آنکه قیس بن سعد روزی عمر را نصیحت وگفت بنصیحت من قبول کن واز شر شقاوت بشنو که سعد سوگند یاد کرده که بر شما بیعت نکند واز او بجبر بیعت نتوان گرفتن الا بعد از قتل وی وقتل وی منوط است بقتل جملهٔ خزرج وقتل خزرج منوط است بقتل اوس وقتل اوس منوط است بقتل جملهٔ بطون یمن واین مقدور شما نباشد وبیش از وسع باید که شما با او بسازید تا بروزگار عمر سعد بمعمی زبن شام رفت وخالد ولید آنروز در شام بود سعد از دهی بدهی میرفت خالد اینحال دانست واو سخت محاذر وتیرانداز بود دیاری چند بداد وتیراندازی چند بگمارا جرات کرفت وبراه سعد فرستند واو را بتیر بکشتند واز خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان او را بکشتند واین بیت را از زبان جنیان نشا کردند

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عبا ... فرمیناه بسهمین فلم یخطئ فؤاده

وبالجمله با حیله وغدر بقتل رسانیدند او را از بیعت ابوبکر

ابو بکر و عمر از او بگیرند و در الکتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری عن ابی علقمة عن سعد بن عبادة قال ابو علقمة قلت لابن
عبادة وقد مال الناس الی بیعة ابی بکر الا تدخل فیما دخل فیه المسلمون قال الیک عنی فوالله لقد سمعت رسول
الله ص یقول اذا انا مت هضیل الاهواء وترجع الناس علی اعقابهم فالحق هو مشذ مع علی و کتاب الله بیده لا
ابایع احدا غیره فقلت له هل سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله صلی الله علیه و آله فقال سمعه الناس فی قلوبهم
احقاد و ضغائن قلت بلا رغبک نفسک ان یکون هذا الامر لک دون الناس کلهم مخلف له لم یهم بها و لم یردها
و انهم لو بایعوا علیا کان اول من بایع سعد و در موضعی دیگر از این کتاب مسطور است که انصار از
خزرج بر ابی بکر بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده در انکار بیعت ابی بکر و عمر متوفی شده و اوس بعضی بیعت نکردند و بعضی
کردند و انچه که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزرجیان بود که حق تعالی بر کرت رسول
تالیف دلهای ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بسر عداوت قدیمه رفتند و در سقیفه ضغاین جاهلیت تازه شد
و دلیل بر این آنکه خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت ابی بکر ما حملک علی ما صنعت الا حسدا علی ابن عمک و ابن عبد البر در کتاب
استیعاب و ابن اثیر در کتاب اسد الغابه آورده اند که سعد بهیچیک از ابو بکر و عمر بیعت نکرد و تا توانست که او را بطریق دیگر الزام
کنند زیرا که قبیله بنی خزرج که خویشان او بیند بسیار بودند لاجرم از فتنه ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بعمر رسید روزی
در میان بازار مدینه میگذشت نظر عمر باو افتاد گفت ای سعد بیعت کن یا از اینشهر بیرون رو سعد گفت در شهریکه تو امیر آن باشی بودن
من در آنشهر حرام است و بنابراین از مدینه بشام رفت و او را قبیله بسیار و رحوالی دمشق بود هر هفته در دهی میش خویشان خود میبود و بعد
از مدتی از دهی بدهی دیگر میرفت از باغی که در رکنداز او بود تیری بروی زدند و او را شهید کردند و در روضة الصفا آورده که زمره
از ارباب اخبار بر آنند که سعد بن عباده بر ابی بکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی در آذربایجان بتحریک
یکی از عظمای مقتول گشت و بلاذری در تاریخ خود آورده که عمر بن خطاب محمد بن مسلمة انصاری و خالد بن ولید را از مدینه بکشتن سعد بن
عباده فرستاده هر یک تیری بیندا خفتند و او به تیر ایشان کشته شد و جمعی از اهل سنت و جماعت گویند که جنیان او را بجهة خاطر عمر بکشتند
و بر درختی رقه بودند و دف میزدند و میگفتند قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده فرمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده و فحص نماند
که این سخن ظاهر البطلان است چه حسان رسول و ابو بکر از قریش و غیر قریش بسیار بودند و دیوان کفار را از برای رسول و ابو بکر بکشتند
مسلمانیز اگر سید انصار و از اکابر اصحاب سید ابرار باشد چگونه از برای خاطر عمر خواهند کشت و مع هذا شاعر انصاری نیز کشف استار از وجه
غدر و حیله این قوم غدار نموده و در انکار نسبت قتل سید انصار بطایفه جن گفته یقولون سعد شقفت الجن بطنه الا ربما حققت
فعلک بالغدر و ما ذنب سعد انه بال قائما و لکن سعدا لم یبایع ابا بکر و در این اشعار اشعار است بانکه
میگفته اند که سعد بر پا ایستاده بول میکرد لاجرم جنیان متعرض قتل او شدند و از جمله غرایب آنکه ایستاده بول کردن را اینجا موجب تعرض
میدانند و بخاری در صحیح خود آنرا از جمله سنن پیغمبر شمرده فلیضحک قلیلا و لیبک کثیرا و در کتاب رجال ابو عمر کشی مسطور است که سعد را پسر
بود که همگی در حضرت حضرت رسالت پناه صلعم مجاهده و اخلاص بجا آورده و یکی از ایشان قیس نام بود و طول قامت هر یک از سعد و پسر او ده
شبر بود و با شبار ایشان و شبر ایشان برابر ذراع دست یکی از ما بود و سعد ابا عن جد در جاهلیت و اسلام بزرگ قوم خود بود و سفره طعام
ایشان همه بر طوایف انام عام بود **قیس بن** سعد بن عباده الانصاری از صحابه کرام سید ابرار و کریمان روزگار بوده و در آداب حرب
و تدبیر کوی مسابقت از پدر ماه و پیر ربوده صاحب استیعاب از مالک بن انس نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین منزلت ارغیه
بود از اسلاطین و در روایت حضرت پیغمبر در روز فتح مکه کاهی بدست پدر او و کاهی بدست او بوده بعد از آن قیس در خدمت حضرت امیر المؤمنین
بوده و در حرب جمل و صفین از او مفارقت ننموده و تفصیل احوال عز و کرم خانواده او در کتاب استیعاب استیفا یافته و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی
مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین قیس بن سعد انصار را بخواند و گفت ای قوم بحمد الله ما از آن لشکریم و در سایه آن علم خنک
گردیم که جبرئیل از دست راست آن لشکر بوده و میکائیل از دست چپ و معونه قوم او در سایه علم آن لشکر بوده اند که سرور و سر خیل ایشان
ابو جهل بوده است انصار گفتند حق بدست تست رئیس و پیشوا و سرور و مقتدای ما توئی و ما همگی در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد بسته تا
بهر خدمتی که فرمائی قیام نمائیم و امتثال حکم ترا از لوازم شماریم شعر تو مرا دل ده و دلیری من روبه خویش خوان و شیری من قیس فرصت وقت

نگاه میداشت تا فوجی سوار آراسته از لشکر معویه در حرکت آمدند و بسوی لشکر امیرالمومنین روانشدند قیس پنداشت که معویه در میان ایشانست برآسب خود برنشست و بر آن فوج سواران حمله کرد و خویشتن را در میان ایشان انداخت و بریکی از سواران زخمی زد و پنداشت که او معویه است آن سوار بیفتاد و جان بداد و آخر معلوم شد که او معویه نیست پس چشم او بر سواری دیگر افتاد که سلاح نیکو پوشیده بود قیس گمان کرد که معویه این باشد بر او حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت و معلوم کرد که این معویه نیست همچنین بر چند سوار نامدار حمله کرد و بگشت ایشانرا و اسب را هر سو میتاخت و مردم میانداخت و معویه از بالای بلندی تماشا مینمود و تعجب میکرد و آواز میداد که ای اهل شام این سوار ضرغام است خویشتن از او نگاه دارید و از جنگ او احتراز کنید چون قیس را یقین شد که معویه در میان آن فوج سواران نیست عنان بگردانید و بصف خویش باز آمد و در روضة الصفا آورده که چون حضرت مقدس امیرالمومنین علیه السلام قیس بن سعد را که در زمان سید کاینات علیه افضل الصلوات صاحب رایت انصار بود و بکمال اصابه رای اتصاف داشت حکومت مصر داد و امر فرمود که از آنجا متوجه محاربه اهل شام گردد مهم معویه مشکل گردید و بنابراین دست در دامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و بخاطرش خطور نکرد که سوار جهان پوردستان سام بیازی سر اندر نیارد بدام لاجرم مکتوبی مشتمل بر دلالت و استمالت و وعده حکومت عراق و مانند آن بوی نوشت قیس در جواب نوشت که عجب از تو مینماید که مرا بکاری میکنی بمخالفت شخصی که احق و اولی است از دیگران بخلافت و اقربست برسول از روی قرابت و سیرت و امر میکنی باطاعت کسیکه بعکس این اوصاف اتصاف دارد کلا و حاشا که من عصیان سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس لعین شوم و معویه بعد از یاس از اطاعت قیس مکرر تدبیری پیش آورد و حضرت امیرالمومنین علی را با وی بدگمان ساخت چه در محافل و مجالس بر زبان میآورد که هر چند قیس بن سعد دم از ولای علی میزند اما در ستر مکتوب بما مینویسد و شرایط نصیحت و اخلاص بجای میآورد و با جمله تبعات بکمتر و بیش که بتفصیل آن در روضة الصفا مذکورست کار بجائی رسید که حضرت امیر در باب والی مصر بدگمان شده بعد از مشورت با اصحاب خود محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر الطیار قیس را از حکومت مصر عزل فرمود و محمد بن ابابکر را بضبط و ایالت آنمدیار فرستاد و آن بدگمانی آنحضرت آنحضرت ملول و محزون گشته بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که نقاری از حضرت امیر در خاطر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و حضرت امیر ترا معزول گردانید و این جرم عظیم در گردن تو بماند الحال بیا و نصیحت من بشنو و نزد معویه رو که از او عزت و جاه تمام خواهی یافت قیس باو خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشه نداشتم که میان قبیله من و قبیله تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر و گردن ترا بسبکباری میساختم و مروان بن حکم نیز از اینمقوله سخن با قیس گفت و قیس علی رغم ایشان از سر قدم ساخت همعنان سعادت و اقبال متوجه آن کعبه آمال گشته بجانب صفین رفت و معویه بن ابی سفیان بر احوال اطلاع یافته بمروان پیغام فرستاد که اگر صد هزار شمشیرزن و نیزه گذار را نزد علی میفرستادی نزد من آسانتر مینمود از آنکه قیس بن سعد را گذاشتی که نزد او آمد و بعد از وقوف حضرت امیرالمومنین بر حالات اهل مصر و کید معویه در باب عزل قیس آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرموده از ارسال محمد بن ابی بکر بجانب آذربایجان پشیمان گشت و از اشعار قیس رحمة الله علیه اینچند بیت در تفسیر قیس المفسر بن شیخ ابو الفتوح خزاعی رازی مذکورست قلنا بغی علوا علینا حسبنا ربنا ونعم الوکیل حسبنا ربنا الذی فتح البصر بالامس والحدیث طویل وعلی امامنا قام لسوانا الذی بها التنزیل یوم قال النبی من کنت مولاه فهذا مولاه خطب جلیل

و بعد از وفات حضرت امیرالمومنین قیس بن سعد در سلک انصار حضرت امام حسن علیه السلام منتظم گردید و در خدمت آنحضرت نیز شیوه اخلاص و جانسپاری میورزید تا آنکه بروجهی که سابقا مذکور شد چون معویه عبیدالله عباس را که بر مقدمه لشکر امام حسن امیر بود بفریفت و عبیدالله علی را که با او بود برداشت و نزد معویه رفت و لشکر یکپارچه با او نبود بمیرد ارماند قیس بن سعد برخاست و خطبه انشا کرد در آن اثنا گفت امیر دمان شما از رفتن ایمیر و نزد معویه بهول و اضطراب نیفتید که او و پدر او هرگز مصدر چیزی نبوده اند آنگاه بمقتضای سرداری مقدمه لشکر گردید و در میان ارباب کفر و عناد از روی اخلاص و وداد میگشت و چون حضرت امیرالمومنین حسن تفویض خلافت بمعویه فرمود قیس از اینمعنی آزرده شده از روی جانسوزی بسخنان کستاخانه گفت و از معسکر آنحضرت بیرون رفت اما قوم قیس از آنحضرت مفارقت ننمودند و حضرت امیرالمومنین حسن جمله ایشان را از معویه امان گرفت و قیس در مدینه منزوی شده بعبادت مشغول گشت و در سنه ستین در اواخر خلافت معویه وفات یافت صاحب روضة الصفا آورده که چون حضرت امیرالمومنین حسن علیه السلام با معویه صلح موذبانه و شرط میفرمود که جمیع شیعه آنحضرت از او

در امان باشند معویه گفت کافه برایا از من ایمنند مگر قیس بن سعد که او را بهیچوجه نزد من امان نیست حضرت امام حسن پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد چون این سخن بمعویه رسید قیس را نیز امان داد گویند که چون معویه قیس را بیعت خویش دعوت نمود امتناع نمود گفت من و پدر من باین منصب نبوده ایم که هرگز بیعت ظالم و کردن طا نبوده و امیر المؤمنین حسن او را نصیحت نموده گفت برو و با معویه بیعت کن که صلاح در اینست قیس عذر ها گفته امام حسن او را در آنباب مبالغه و الحاح نمود قیس طوعا و کرها نزد معویه رفت و با او بیعت کرد معویه گفت ای قیس منیخواستم که این کار بمن برسد و تو زنده بمانی قیس گفت که منیخواستم که تو حکومت کنی حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت طرفین زایل شد صاحب کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که چون معویه در ایام خلافت خود جهت مراسم حج بمدینه آمد اهل مدینه او را استقبال نمودند پس نگاه کردید که در میان هیچکس از قریش نبود چون فرود آمد پرسید انصار را چه شد که استقبال ما نمودند حاضران مجلس گفتند که ایشان همه تبه محتاج و فقیر شده اند که مرکوب سواری ندارند معویه گفت شتران ایشان را چه شد قیس در گوشه نشسته بود در اینوقت بسخن در آمد و گفت در روز بدر و احد و دیگر مشاهد پیغمبر شتران انصار هلاک شدند حتی که ترا و پدر ترا از برای نصرت اسلام به تیر و شمشیر میزدند حتی ظهر امر الله و هم کارهون پس معویه ساکت شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی از قیس بن سعد روایت نموده که قال سمعت علی بن ابیطالب یقول انا اول من یجثو بین یدی الله عز و جل یوم القیمة للخصومة یعنی حضرت امیر المؤمنین فرمود که اول کسی خواهم بود که نزد خدا تعالی جهة خصومت مخالفان خود زانو بر زمین خواهم زد سعید بن سعد بن عبادة الانصاری بمقتضای کلمة جامعة الولد الحر یقتدی بابائه العز مانند پدر و برادر از جمله غلامان با اخلاص امیر المؤمنین بود صاحب اصابه آورده که جمهور ارباب سیر او را در صحابه ذکر نموده اند و ابن عبد البر در استیعاب گفته که او را صحبتی اندک بود و از جانب حضرت امیر المؤمنین والی یمن بود بشیر بن سعد بن ثعلبة الخزرجی الانصاری صاحب استیعاب آورده که او از اصحاب عقبه بود و بعد از آن با برادرش سماک بن سعد بغزای بدر حاضر شدند و غزای احد و دیگر غزوا تیکه بعد از آن رویداد حاضر شد گفته اند که اول کسی است از انصار که در روز سقیفه با ابی بکر بیعت کرد و در ایام خلافت ابی بکر که با خالد بن الولید همراه بود در موضع عین التمر شهید شد و علامه حلی احله الله فی غرف الجنان در کتاب خلاصه او را در قسم مقبولین داخل ساخته و فرموده که بشیر بن سعد الانصاری در غزای بدر حاضر آمده و در یمن در ایام خلافت ابی بکر و امارت خالد بن الولید کشته شد مؤلف گوید که میتواند بود که آنکه علامه او را در قسم مقبولین نام برده بنا بر آن باشد که قصه بیعت او با ابو بکر بر وجهی که در استیعاب و سایر کتب مسطور است نزد او بصحت نرسیده باشد و میتواند بود که او را در آن بیعت عذر و دلسته باشد چه مبادرت بشر و اکثر مردم در آنروز بر بیعت ابی بکر بنا بر جهلی بود که عمر و موافقان او انگیختند و ناگاه خود را بسقیفه بنی ساعده رسانیده در او ناگاه انصار را انداختند که حضرت امیر المؤمنین در خانه خود نشسته و در بر روی خود بسته و از تصدی امر خلافت که بموجب نص جهة او مقرر بود متهاعد است و پروای آن ندارد لاجرم چون در باب خلافت میان مهاجر و انصار گفت و شنید بسیار رشد و حجت روی انذود قریش در نظر بشر قوی مذبذب و شبهه استحقاق خلافت ایشان بر او مستولی گردید از موافقت سعد بن عباده و باقی قوم انصار عدول ورزید و ببیعت ابی بکر که از قریش بود گردید و هر گاه بیعت بشر با ابو بکر بنا بر این باشد که مذکور شد هیچ دلالتی بر آن نخواهد داشت که او بالطبع بخلافت ابی بکر مایل بود یا او را مستحق خلافت حقیقی الهی میدانست بلکه محتمل است که بعد از زوال آن اسباب و انکشاف حیله مذکوره از آن بهت فاسده پشیمان شده باشد و مؤید این است آنچه شیخ فاضل صالح ابو السعادات الحلی رحمة الله علیه در شرح دعای صنمی قریش گفته که انصار در روز سقیفه اصرار بر مدافعه ابو بکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفت که ریاست عامه بعلی بن ابیطالب تعلق دارد چنانکه ما و شما همگی مامور شدیم بانکه مقرون بخطاب یا امیر المؤمنین با و سلام کنیم ابو بکر گفت راست میگوید حضرت رسالت درباره او این فرمودند اما بعد از آن آنرا نسخ کردند و گواهی میدهم که از حضرت رسالت شنیدم که گفت انا اهل بیت اکرمنا الله و اصطفانا بالنبوة و لم یرض لنا بالدنیا و ان الله لا یجمع النبوة و الخلافة آنگاه عمر ابو عبیده جراح و سالم مولی حذیفه تصدیق او نمودند و گفتند که ما نیز این کلام را از حضرت رسالت شنیده ایم و باین کلام مزور کار بر انصار مشتبه ساختند و حجت ایشان قطع نمودند و بیعت از ایشان گرفتند و در کتاب نهج الایمان مسطور است که چون قریش در مقام نزاع شدند با انصار و ایشان را از آنکه بر قوم خود امیری علیحده نصب نمایند منع کردند و گفتند که خلیفه از جانب حضرت رسول بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعد بن عویم بن ساعده گفت ان الخلافة لا یکون الا فی اهل بیت النبوة فما جعل لنا حجة علیکم یا معشر قریش عبد الله البجلی مردی بغایت جلیل طویل بوده تا آنکه طول قامت

اوشش فرع بوده در مقصد اقصی مذکور است که جریر از قبیلهٔ قریش با صد و پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت آمده بشرف اسلام فایز شدند و از جریر منقول است که گفته که چون بخدمت حضرت رسالت رسیدم مرا تعظیم تمام کرد و بنزدیک خود از برای نشستن مرا جا مبارک خود گسترانید امّا من از روی ادب پای بر روی ردای آنحضرت نهادم پس آنحضرت نگاه بسوی اصحاب کرده فرمود اذا اتاکم کریما فاکرموه و هم از جریر منقول است که چون بنزدیک مدینه آمدم بهترین جامهای خود را پوشیدم و بمسجد درآمدم رسول خطبه میخواند بعد از شرف ملاقات از اصحاب پرسیدم که پیش از آمدن من آنحضرت هرگز یاد من کردند گفتند آری میفرمودند که از این دروازه درآید که بهترین اهل یمن و فضلای اصحاب من باشد و انوار فلکی بر چهرهٔ او واضح و آثار ملکی از جبین او پیدا و لایح باشد پس شکر الهی بجای آوردم و تا در خدمت آنحضرت بودم همیشه با من تبسم و بشاشت ملاقات میکرد علامهٔ حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال و حسن بن داود در کتاب خود جریر را از جملهٔ مقبولان شمرده اند و گفته اند که او رسول امیر المؤمنین علیه السلام بود بجانب معویه و صاحب استیعاب گفته که آنحضرت او را برسالت پیش معویه فرستاد و معویه مدتی طویل او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی نانوشته داد مصحوب بعضی از مردم خود بجانب امیر المؤمنین فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود بر کتاب خلاصة الاقوال گفته که رسول بودن او مر حضرت امیر را اگرچه دلالت بر مدح او میکند اولا امّا مفارقت او از آنحضرت و ملحق شدن او بمعویه ثانیا او را از زمرهٔ ممدوحان و مقبولان بیرون میبرد و خراب کرد حضرت امیر خانهٔ او را در کوفه بعد از لحوق او بمعویه مشهور است مؤلف گوید که این گمراهی و بیعقلی از قامت دراز او بروجی که سابقا مذکور شد دور نیست و الله اعلم صاحب اسد الغابه و صاحب استیعاب گفته اند که جریر قبل از وفات پیغمبر بچهل روز مسلمان شد و شیخ بن حجر در کتاب اصابه تخطئهٔ ایشان نموده و گفته که او در اوایل بعثت پیغمبر بخدمت آنحضرت آمده اسلام آورد و بمیان قوم خود مراجعت نموده و باز در عهد پیغمبر بخدمت او آمد و حسن بن داود و غیر او آورده اند که جریر در همان سال که حضرت رسالت پناه وفات خواستند دریافت مسلمان شد و در سنهٔ اثنی و اربعین از هجرت وفات یافت **حجر بن** عدی الکندی الکوفی صاحب استیعاب گفته که او از فضلای صحابه بود و با صغر سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوه بود و در حرب صفین از جانب امیر المؤمنین علیه السلام امارت لشکر کند با و متعلق بود در روز نهروان امیر لشکر حضرت امیر بود علامهٔ حلی قدس سره فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیر و از ابدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه و اصحاب امیر المؤمنین است یکی از امرای معویه با و امر کرد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را لعن کند او بر زبان آورد که ان امیرنا الوفد امرنا ان لعن علیا فالعنوه لعنه الله حجر با بعضی از اصحاب خود بسرایت زیاد بن ابیه و حکم معویه بن ابی سفیان در سنهٔ احدی و خمسین شربت شهادت چشید در کتاب کامل بهائی مسطور است که زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی را که رئیس شیعهٔ کوفه بود بکشد رؤسای انجا را طوعا و کرها برآنداشت تا گواهی دادند که او و معویه عاصی شده و ابو بردة بن موسی اشعری محضری نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد علیه ابو بردة بن ابی موسی عند زیاد بن ابیه شهادات حجر بن عدی قطع الطاعة و فارق الجماعة و لعن الخلیفة و دعا الی الفتنة و جمع الجموع یدعوهم الی نکث البیعة و خلع امیر المؤمنین معویة بن ابی سفیان پس زیاد بفرمود تا او و سایر آن محضر را ثبت کردند و معویه بدین بهانه حجر را با پانصد نفر از شیعه بکشت و در روضة الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که مغیرة بن شعبه در زمانیکه از جانب معویه والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیر المؤمنین علی و سایر بنی هاشم را دشنام داد و از جمله عثمان آمرزش خواست حجر بن عدی تاب استماع آن کلمات نیاورده بمغیره گفت که امثال شما مردم را خدا تعالی و تقدس فرمود و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز و علاست و هر چه ممدوح شما است مذموم و سرزنش اولی است تا هم منجر بآن شد که در روز جمعهٔ از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا بادای خطبه قیام نماید حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگباران کردند و مغیره بسرعت هر چه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنجاه درم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بآنچه این سرزنش کرده گفتند که آنچه از تو صادر شده موجب و من حکومت و امارت جواباد که این احسانی که بحجر کردم او را بکشتن داد چه او دلیر کشته بعد از من بحکام کوفه همین معامله پیش خواهد کرد عاقبت کشته خواهد شد و چون مغیره براهی که دشت رفت معویه حکومت بزیاد بن ابیه ارزانی داشت و او نیز ست امیر المؤمنین میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شما از اقامت او در کوفه بگذشت و عزیمت بصره نمود عمر بن حریث را بنیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمر در روز جمعه بر منبر رفته خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگباران کردند و عمر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و در قصر را بسته عرضه داشتی نوشته زیاد بن ابیه را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سر او را بمسجد برند و بعد از آن با آنموضع رفته بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن قیس بن اشعث کندی بود و چون

محمد بن قیس بروی سلام کرد و زیاد گفت لا سلام الله علیک همین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر کردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جبیر بن عبد الله گفت که من حجر را بیاورم بشرطیکه آنگاه او را نزد معویه فرستی تا هرچه خواهد با وی تقدیم رساند زیاد ملتمس او را قبول کرده جبیر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بمجلس او فرمان فرمود تا اصحاب او را حاضر سازند و چون همه را حاضر آورده ایشان را باصد کس از معتمدان بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب او بچهار فرسخی دمشق رسیدند معویه سر هنگی را بجانب ایشان روان کرد گفت که بخست آنجا عترا بتوبه و انابه و رجوع از محبت علی بن ابیطالب دعوت کند اگر قبول کردند دست از آنقوم باز دارد و الا همه را بسیاست کند چون آنشخص نزد شیعه امیر المومنین رسید یکی از ایشان گفت که نصفی از مردم ما بسیاست میرسند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو امیدی را از کجا دانستی جواب داد که امیر دیروز ما را دید بچشم کوچک و بدیگری بینا و مرا از مشاهده این حالت آنچه گفتیم نجاطر رسید و چون آنسر هنگ پیش آمد ایشان را بر جوع از ولایت مرتضی علی دعوت کرد یکنصف از آنقوم از دوستی شاه ولایت ابرا کردند و نصفی دیگر بموالات شاه ولایت اصرار نمودند و آن سر هنگ بر اهل محبت رحم نموده فرمود معویه یقین رسانیده دیگر از ایشان باز نداشت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابو بردة بن ابی موسی اشعری را نزد احنف و ابو جعیده یقینی پیش معویه فرستاد تا بر مساوات افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند آنگاه معویه فرمان داد تا آنجا عترا بقتل رسانیدند جمهم صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان روایت نموده که در همان سال که معویه حجر بن عدی را با اصحاب او بقتل رسانید متوجه حج شد و در اثنا با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات نموده بآنحضرت گفت که آیا خبر شما رسیده که ما حجر بن عدی و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند چه کار کردیم آنحضرت فرمود که بگوی که چه کار کردید گفت که ایشان را بقتل رسانیدیم و غسل و تکفین نموده بر ایشان نماز گذاردیم پس حضرت امام حسین علیه السلام بر او خندیدند و گفتند که آنقوم روز قیامت خصم تو خواهند بود امابدان ای معویه که اگر ما شیعه ترا بکشیم نه غسل میدهیم و نه کفن و نه نماز بر ایشان میگذاریم و نه در قبر دفن مینمائیم قبور منوره حجر و اصحاب او که با و شهید شدند در موضع عذرا است که در دو فرسخی دمشق واقع است و از بعضی ثقات مولف رسیده که چون شیخ سعید ابو عبد الله الشهید قبر حجر بن عدی و اصحاب او را در عذرا زیارت کردند در آنموضع نوشته جاءت عذرا بغناء عند قدموا لهم من الله اجلال و اکرام حجر قبیضة صفیر بشربکم و صالح ثم هشام و کرام عدی بن حاتم صاحب سیعاب گفته که او از اکابر مهاجرات است و در روز اسلام او حضرت پیغمبر خوشحالی تمام فرمود ردای مبارک خود را جهت او بگستراند و بر زبان معجز بیان گذرانید که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و در حرب جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب ولایت انتساب حضرت امیر المومنین بود و در حرب جمل بچشم او ضایع شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که معویه کتابی بعدی بن حاتم نوشت و او را بمبایعت خود دلالت نمود پس عدی در جواب او این دو بیت نوشت شعر هجا دلنی معویة بن صخر و لبس الی الذی یبغی بدکری اباحسن علیا و حطنی فی ابی الحسن خلیل روایت است که عدی بن حاتم را بعد از وفات حضرت امیر المومنین بمجلس معویه رجوعی شد و در انمجلس عبد الله بن زبیر که از بقیة السیف حرب جمل و عدو پیغمبر مرسل بود حاضر بود پس عبد الله بمعویه گفت حضت بده تا من و جمعی از قریش که در این مجلسیم با عدی بن حاتم همزبانی کنیم که شیعه را گمان آنست که کسی در سخنوری حریف او نیست معویه با او گفت که عدی در زبان آوری و حاضر جوابی چنانست که میگویند میترسم که در مناظره او خود را ضایع سازی و مرا در کلفت و زحمت اندازی ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری عبد الله زبیر و سایر مدبرین قریش باتفاق التماس نمودند که تو ما را با او بگذار پس عبد الله زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید که یا با طریف کدام روز چشم ترا ضایع ساخت عدی گفت آنروز که پدر تو از حرب گریخته بود بدترین حالی او را گشت و برگون تو اشتر تیزه رد تا فرار نمودی پس این ابیات را بدیهه انشا نموده و بر عبد الله خواند بالعربیة امتاوانی یا بن الزبیر لوانی لقیت یوم الزحف طارمت لی سنخطا و کان ابی من طی ثم ابوابی صحیحین لم تنزع عروقهم القنطا و لو رمت شلمی عند عدل قضاوه لرمت بها ابن الزبیر بذا سنخطا آنگاه معویه بعبد الله گفت که من با شما نگفتم که از همزبانی با او احتراز کنید که صرفه شما در آن نخواهد بود و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم صحیحین لم تنزع عروقهم القنطا تعریض است بعبد الله زبیر باینکه پدر و جد او قرشی صحیح الاصل نبوده اند بلکه از قبط بوده اند و بزنا تولد نموده اند آری عداوت اهل بیت از چنین ناکسی میاید و لنعم ما قیل هر کراهست با علی کینه درسخن حاجت درازی نیست در دو تشت آستین پر دامن ما درش نمازی نیست و در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد که از مولفات سید اجل مجتبی میر مرتضی علم الهدی است مسطور است که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت حجر

امیر نزد معویه آمد بر سبیل شماتت از او پرسید که سه پسر ترا که طریف وطرافه نام داشتند چه شد عدی گفت که با علی بن ابیطالب
کشته شدند معویه گفت که پسران خود را بتو نرسپرد که پسران ترا بکشتن داد عدی گفت من انصاف
نورزیدم که او کشته شد و من زنده ام دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ام شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام علامه حلی
قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که عدی بن حاتم الطائی از جمله صحابه بود است که بحضرت امیر المؤمنین رجوع نمودند و مستبصر شدند و ساعی
بن زید بن شراحیل الکلبی صاحب استیعاب آورده که مادر اوام ایمن که برکه نام داشت و کنیز حضرت رسالت پناهی بوده و در روز وفات
آنحضرت اسامه بیست ساله بود و بعضی نوزده ساله گفته اند و بعضی هیجده ساله و بعد از وفات آنحضرت در وادی القری ساکن شد و آخر بهدینه هجرت
نموده و در آخر خلافت معویه وفات یافت و روایت نموده اند که عمر بن الخطاب جهت اسامه بن زید پنجهزار دینار از بیت المال مقرر کرد و از
برای پسر خود عبد الله دو هزار پس عبد الله گفت که اسامه را بر من بتفضیل دادی و حال آنکه من از غزوات حضرت رسالت دیده ام آنچه او ندیده
آنگاه عمر گفت که بواسطه آن او را بر تو تفضیل کردم که حضرت پیغمبر او را از پدر تو دوست تر میداشت مؤلف گوید که عمر در تفضیل تفضیل
مذکور کاذب است بلکه علت تفضیل او اسامه را این بود که اسامه را بعد اللتیا والتی بسیم وزر و وعده امارت فریب داده و متابعت بنی هاشم
و قدح در امارت خود متوقف ساختند و در اینباب منت عظیم از او داشتند آورده اند که چون ابو بکر متصدی امر خلافت شد اسامه از روی
عتاب با وخطاب نموده گفت ان رسول الله امرنی علیک فمن استخلفک علی بعد از مخاطبه و معاتبه ابو بکر و عمر بصحبت او فشد
وار ضاء او تسلیه او کرده در مدت حیات خود او را امیر میگفتند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ابو بکر متصدی امر خلافت شد اسامه را
از امارت آن لشکر که پیغمبر مقرر داشته بود که بجانب شام روند عزل نمود بجهة آنکه چون او را گفت لشکر بردار و متوجه شام شو او گفت آنها که
پیغمبر در زیر رایت من کرده بود و لعنت کرده بر آنکه از من تخلف کند بمن داده تا بجانب شام روم و از آنجمله یکی تو بودی و دوم عمر و اینها که امروز
اعوان و انصار تو اند ابو بکر از این سبب رنجش پیدا کرده او را عزل کرد و خالد ولید را بجای او منصوب گردانید بجانب شام فرستاد شعر
کسی که عزل کند آنکه از نبی شده نصب چگونه میرسدش دعوی وفاق نبی صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت کسی که کرده تجرع
می نفاق نبی علامه حلی و حسن بن داود روایت نموده اند از حضرت امام محمد باقر که آنحضرت در باب اسامه فرمود که اسامه آخر رجوع تجش نمود
پس گویند در حق او الا الاخیر و همچنین روایت نموده اند که حضرت امیر المؤمنین در ایام خلافت خود بوالی نوشت که سعد وقاص و عبد الله عمر را از مال
فی که عبارت از مال غنیمت و خراج است چیزی مده و اسامه بن زید را مده که او را در آن یمنی که بر او بود معذور داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر
فرموده که در طریق این روایت ضعفی هست که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده ایم و گفته اولی آنست که در حدیثی که راوی آن اسامه باشد
توقف نمایند ابو رافع ابراهیم ابو رافع یا ابن رافع در خلاصة الاقوال مذکور است که او آزاد کرده حضرت پیغمبر بود و در مشاهد و غزوات آنحضرت
حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دست اعتصام بدامن معصوم امیر المؤمنین علیه السلام استوار نموده از خیار ثقات شیعه بود و در کتاب اصابه بسطور
که اسلم اسم ابو رافع قبطی است که مولی حضرت رسالت بوده و او کنیت خود مشهور تر بود از جمله آنکسانیکه جزم نموده بآنکه نام او اسلم بوده بخاری
و شیخ جلیل احمد بن علی النجاشی در کتاب خود تردد کرده در آنکه اسم ابو رافع اسلم بود یا ابراهیم چه اول گفته که ابو رافع مولی رسول و اسلم نام داشت
و او در اصل غلام عباس بن عبد المطلب بود و چون بشارت اسلام عباس را بآنحضرت رسانید او را بمژدگانی آزاد کردانید و بعد از آن از احمد
محمد بن سعید حافظ که مشهور است بابن عقده روایت نموده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابراهیم است و در مکه مسلمان شد و بمدینه
هجرت نموده و در غزوات حضرت رسالت با او همراه بود و بعد از آنحضرت التزام خدمت حضرت امیر نموده و از خیار شیعه او بود و در جمیع حروب
آنحضرت با او همراهی نموده و از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و پسران او عبید الله و علی از ارکان امیر المؤمنین بودند و همچنین روایت نموده اند
عبد الله بن عبید الله بن ابی رافع از پدر او رافع که گفت روزی بخدمت حضرت رسول رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او
نازل میشد و دیدم که ماری در یکی از جانب خانه است نخواستم که آنمار را بکشم تا مبادا آنحضرت بیدار شوند پس میان آنحضرت و میان آنمار خوابیدم تا
اگر از آنمار گزندی رسد بر من واقع شود نه بر آنحضرت در آن اثنا آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه میخواند انما ولیکم الله
و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون بعد از آن گفتند الحمد لله الذی اکمل لعلی منقبة وهنیئا
لعلی بفضل الله ایاه آنگاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در یکی از جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا بیکسو خوابیده حکایت مار را بعرض
رسانیدم آنحضرت فرمودند که بر خیز و آنرا بکش برخواستم و آنرا بکشتم آنگاه آنحضرت دست مرا بدست مبارک خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان

آنقوم که با علی مقاتله کنند و علی برحق باشد و ایشان بر باطل گفتم حق است در راه خدا تعالی جهاد ایشان و اگر استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر آنقوم باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کند که چون اینجا عتر ادراک کنم خدا تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند که اللهم ان ادرکهم ففوه واعنه بعد از آن آنحضرت از خانه خود بیرون آمد و نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند آمد و فرمود یا ایها الناس من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی و اهل هذا ابو رافع امینی علی نفسی و همچنین روایت نموده از طاعون بن عبید الله بن ابی رافع که او گفت چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معویه اظهار مخالفت نمود طلحه و زبیر بجانب بصره شتافتند ابو رافع با خود گفت که اینست سر آنچه حضرت رسالت میگفت ستقاتل علیا فو حقا فی الله جهادهم پس خانه خود و زمین زراعتی که در خیبر داشت بفروخت و بنیت آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و او در آنوقت مردی پیر بود که هشتاد و پنجسال عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد اصبحت لا احد یمنن علی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان و صلیت القبلتین و هاجرت هجرة الثلث راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت کدامند گفت یکی هجرت با جعفر بن ابیطالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت از مکه بمدینه و دیگری با علی بن ابیطالب بکوفه و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شدند پس ابو رافع با حضرت امام حسن علیه السلام بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه امیر را در میانه خود و ابو رافع مناصفه نمود و زمین مزرعه نیز با و داد که آخر عبید الله بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهره حضرت امیر المومنین علیه السلام قصه کرفتن آنمطهره زیور یرا بعاریه از ابی رافع مولف گوید که وزام در مجموعه خود عاریه آن زیور را بعلی بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه بر وجیکه در آنمجموعه مسطورست آنست که علی بن ابی رافع گفت که من عامل بیت المال علی بن ابیطالب و کاتب او بودم و در بیت مال عقد مرواریدی بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آنحضرت کسی نزد من فرستاد که شنیده ام که در بیت المال عقد مرواریدی هست و دوست دارم که آنرا بسر عاریه بمن دهی که روز عید اضحی آنرا زیور کنم پس جواب فرستادم که بطریق عاریه مضمونه بتو میدهم که اگر فوت شود تاوان آنرا بدهی پس آنمقدسه پیغام فرستاد که بعاریه مضمونه میکیرم و بعد از سه روز آنرا بتو باز میفرستم آنگاه آن عقد مروارید را باو فرستادم اتفاقا حضرت امیر المومنین آنعقد را در بر او دیدند و شناختند و باو گفتند که این عقد را از کجا آورده او گفت که این را از علی بن ابی رافع خازن بیت المال بعاریه گرفته ام که در عید بآن زینت سازم و بعد از آن باو دهم آنگاه آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند و چون حاضر شدم خطاب فرمودند و گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن و رضای ایشان گفتم پناه میبرم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت گفتند پس چگونه بعاریه داده بدختر من عقد مروارید را که در بیت المال بود گفتم ای امیر المومنین دختر شما طلب اعاره آن نمود که در عید بآن آراسته کردد من آنرا بعاریه مضمونه مردوده باو دادم و بر خود نیز ضمان آنرا کرفته ام و بر تست که آنرا سالم بجای آن بکذارم پس آنحضرت فرمودند که امروز میباید که آنرا از او باز پس کرفت و بجای خود نهاد و ای بر تو اکر بعد از این از تو اینچنین کاری ظاهر شود ترا عفو نخواهیم کرد و اکر دختر من آنعقد را نه بر وجه عاریه مضمونه مردوده میکرفت هرآینه او اول زن هاشمی میبود که دست او را بدزدی بریده بودند علی بن رافع کوید که آنعقاب که حضرت امیر با من کردند بسمع دختر مطهره آنحضرت رسید و چون آنحضرت را دیدند عرض کردند که من دختر توام و پاره از توام سزاوار تر از من که بود بشنیدن آن عقد پس حضرت امیر با او گفتند ای دختر بواسطه اشتهای نفس خود از دایره حق بیرون مرو و کلثمه زنان مهاجر در این عید مثل این عقد مزین شده بودند که تر از نیز با بستی بآن مزین شد علی بن ابی رافع کفت بعد از این کفت و شنید عقد را کرفتم و بجای خود کذاشتم برادر ابن مالک الانصاری علامه حلی و حسن بن داود او را در عداد موثقین و ممدوحین از صحابه ذکر نموده اند و او برادر انس بن مالک مزبور است در کتاب استیعاب مسطورست که برادر ابن مالک النضر الانصاری برادر مادری انس بن مالک است در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حضرت پیغمبر حاضر شده و او یکی از فضلای زمانه و دلیران فرزانه بود و از ابن سیرین منقول است که عمر بن خطاب با ولیای خود نوشت که برادر ابن مالک را در لشکرهای مسلمانان بجائی مفرستید که مهلکه بیت از همالک و همه را تقلید مردانکی خود تجویز نموده بکشتن میدهد و ایضا روایت نموده که مسیلمه کذاب را او در هم شکست و از پای در آورد و آنچنان بود که چون لشکر اسلام مسیلمه و اصحاب او را از مشرکان یمامه عاجز ساخت تا آنکه در آنخندق بمیان حصار دیوار باغی پناه بردند برادر کفت ای مسلمانان مرا بکتف خود بردارید تا بدیوار باغ برایم و با ایشان محاربه نمایم پس او را بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار خود را در میان دشمنان میاندخت و با ایشان مقاتله نموده در باغ را بر روی لشکر اسلام بکشود تا بباغ درآمدند و مسیلمه بدست ایشان کشته شد و در آنخندق زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن او رسیده بود برادر در زمان

خلافت عمر در وقت فتح شوشتر شهید شد و قبر او در آنجا مشهور و از اماکن زیارت جمهور است **براء بن** غارب الانصاری الحارثی الخزرجی علامهٔ حلی رحمه او را در قسم مقبولین شمرده و نام برده و او را مشکور شمرده و در کتاب کامل سهیلی از اسحق بن جعفر روایت نموده و او از اعمش روایت کرده که گفت ده تن از خیار تابعین پیش من گواهی دادند که براء بن غارب گفت که من میمیرم و تبر امیکنم از کسانیکه بر علی تقدم کردند و بریم از ایشان در دنیا و آخرت و در موضعی دیگر از کتاب مذکور است که براء بن غارب و بریدة بن حصین مدت قعود امیر المومنین از بیعت خبر باو آوردند و صاحب استیعاب گفته که او با حضرت امیر المومنین در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بود و بعد از آن ساکن کوفه شد و در ایام مصعب بن الزبیر در آنجا وفات یافت **براء بن** معرور بن صخر الانصاری السلمی الخزرجی از جملهٔ مقبولان است صاحب استیعاب گفته که او یکی از نقبای عقبهٔ اولی و بزرگ انصار است و بنی سلمه که خویشان اویند میگویند که اول کسی که در شب عقبه بحضرت رسالت پناه بیعت نمود او بود و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و اول کسی بود که وصیت ثلث مال خود نمود و وفات او در مدینه اتفاق افتاد و در زمان حیات پیغمبر بیگاه پیش از آنکه آنحضرت بمدینه تشریف آرند و چون آنحضرت بمدینه آمدند با اصحاب خود بر سر قبر او رفتند و بر او نماز گذاردند **بشیر بن** براء بن معرور الانصاری علامهٔ حلی او را از قسم مقبولان در کتاب خلاصة الاقوال ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت پناه برادری داد او را با واثقة بن عبد الله تیمی که حلیف بنی عدی بود و در غزای بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در روز خیبر با حضرت رسالت از گوشت گوسفند زهرناک خورد و از اثر آن زهر همانجا بمرد **عقبة بن** عمرو بن ثعلبة الانصاری علامهٔ حلی در کتاب خلاصه او را در عداد مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفه حضرت امیر بود و صاحب استیعاب گفته که او بکنیت خود ابو مسعود مشهور است و اتفاق کرده اند بر انکه او در بیعت عقبه حاضر بود و اختلاف واقع است در انکه در غزای بدر حاضر نبود و چون در موضع بدر ساکن شد او را بانجا منسوب میدارند و ابو مسعود بدری میگویند و ایضا گفته که او از اصحاب امیر المومنین بود و یکمرتبه او را در کوفه خلیفه خود ساخته بعضی گفته اند که پیش از سال چهل وفات یافت و بعضی گفته اند در همان سال وفات یافت و همچنین خلاف واقع شده در انکه بمدینه مرد یا کوفه **حارثة بن** سراقة الانصاری در کتاب خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که در غزای بدر آمد و همانجا شهید شد و صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه عمهٔ انس بن مالک بود و او جوان بود که در روز بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت رسالت آمده اظهار تعلق خاطر خود بجارثه نمود آنحضرت او را تسلی داده فرمودند که خاطر خوش دار که او در جنة الفردوس است رزقنی الله و جمیع المومنین بحق محمد و آله الطاهرین **حارث بن** نعمان بن نفیع الانصاری در استیعاب مسطور است که در جمیع مشاهد و غزوات سید کائنات حاضر بوده و از فضلای صحابه بوده و از او قتل نموده اند که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه رقتم و دیدم که جبرئیل با او سخن میگوید پس سلام کردم و گذشتم چون باز بخدمت آنحضرت آمدم بمن گفتند که آیا دیدی آنکس را که با من بود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که آنکس جبرئیل بود و چون تو سلام کردی جواب سلام تو باز داد و دیگر فضایل او در استیعاب مذکور است که ذکر آن موجب تطویل میشود و در خلاصه و کتاب حسن بن داود مذکور است که او دو مرتبه جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیده یکمرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر بجانب بنی قریضه بیرون رفتند و مرتبه دیگر وقتی که آنحضرت از خندق باز گشتند و در حروب حضرت امیر رایت اخلاص و جان سپاری برافراخته و در زمان معویه وفات یافته **حارثة بن** نعمان بن امیة الانصاری در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که او عم خوات بن جبیر است و غزای بدر و احد را دریافته **حارث** بن هشام بن المغیرة القرشی المخزومی در قسم مقبولان از خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مکه مسلمان شد و از فضلای صحابه و اخبار ایشان بود در زمان عمر بن خطاب جهة اقامت مراسم غزا متوجه جانب شام شد پس اهل مکه بنا بر حسن سلوکی که از او دیده بودند بمشایعت او بیرون رفته از مفارقت او میگریستند و او ایشانرا تسلی داده میگفت که این دوری من از شما انتقالیست بجانب خدا تعالی نه آنکه معاشرت مردم دیگر را بر شما گزیده ام در نواحی شام بمراسم جهاد اشتغال داشت تا در سال هجدهم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند که در روز واقعه برموک کشته شده و آنواقعه در ماه رجب سال پانزدهم بود و در کتاب اصابه مسطور است که حارث مذکور برادر ابو جهل و پسر عم خالد بن الولید و سید بنی مخزوم بود و کسی از صحابه قرین او نبود مگر از آنجماعت که در اسلام سابقه داشتند و اعلم **حارث** بن غزیه الانصاری صاحب استیعاب گفته که او بمان کس است که در روز حرب جمل بآواز بلند انصار را تحریص بر قتال ارباب ضلال مینموده گفت یا معشر الانصار انصروا امیر المومنین اخرا کما نصرتم رسول الله صلعم اولا والله ان الاخرة لشبیهة بالاولی الا ان الاولی افضلهما عرقة الازدی الانصاری در باب عین مهملات از خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله صحابه و اصحاب امیر المومنین

بوده و حضرت پیغمبر او را دعا کرده فرمود اللهم بارك في صفقة يمينه صاحب استیعاب و ارباب عین منقوطه ذکر کرده و گفته
که او در وقتی که ساکن مصر بود شنید که نصرانی حضرت رسالت را دشنام میدهد او را برزد تا بینیش بشکست پس مرافعه ایشان بعمرو عاص که در
مصر بود افتاد عمرو با او عتاب کرد و گفت که ما ایشان را عهد داده ایم تو بد کرده که او را آزار کرده غرفه در جواب گفت معاذ الله که ایشان را
عهد تواند داد که اظهار دشمنام حضرت سید الانام نمایند و اینقدر عهد با ایشان تواند داد که ایشان را با کتاب ایشان و اگذارند و تکلیف بالطاق
ننمایند و اگر دشمنی قصد ایشان نماید دفع آن کنیم و بگذاریم که باحکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه بحکم یکی از اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان
ایشان بموجب حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم مؤلف گوید از اینجا معلوم میشود که عمرو عاص و امثال او در باطن با حضرت پیغمبر عاصی بوده اند و اظهار
اسلام را وسیله انتظام احوال خود مینموده اند والا از هر که مسلمان و آنکه صاحب پیغمبر باشد تجویز سب و دشنام او ترجیح نمیاید و از اینجا معلوم
میشود که آنچه بعضی از هندیان اموی شعار از مخدوم کرتهای مروان حمار و بعضی از رسایل خود نوشته اند که سب حضرت رسالت موجب
استحقاق قتل میشود اصلی نداشته و از عمرو عاص چه اویساد کار کداشته و عجب تر آنکه این معاند که در زمان شیخ اهل هند بوده در سب شیخین حکم
بقتل مینموده و ایضا در استیعاب از غرفه منقول است که گفت مرا در شان حضرت امیر المومنین شکی واقع شد در وقتی که متوجه حرب صفین بودیم
زیرا که چون با آنحضرت بساحل فرات رسیدیم از راه اندکی عدول نمودیم و با ایستادیم و مانیز در حوالی او با ایستادیم پس بدست مبارک خود
اشاره نمود هذا موضع رواحلهم و مناخ رکابهم و مهراق دمائهم ملقى من لا ناصر لهم في السماء والارض الا الله و چون حضرت
امام حسین علیه السلام شهید شد آمدم تا رسیدم بموضعی که آنحضرت را در آنجا شهید کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود که آنحضرت
سابقا نشانداده بود و احوال برهمان وجه بود که آنحضرت فرموده آنگاه استغفار کردم و دانستم که آنچه آنحضرت میگفت بالهام الهی و تعلیم حضرت
رسالت پناهی بود و ایضا صاحب استیعاب آورده که غرفه از اصحاب صفه و از انصار بود و حضرت پیغمبر او را دعا میکرد که شت در حوالی
او بر زبان مبارک گذرانیده و صاحب اصابه در اسناد دعای مذکور قدح نموده و گفته که راویان آن اهل کوفه اند و اهل کوفه اکثر شیعه اند و مخفی
نماند که این قدح از صاحب اصابه صواب نیست زیرا که مطلق تشیع نزد ائمه حدیث موجب قدح در روایت نیست چنانکه بعد از این
از کتاب میزان ذهبی در احوال ابان بن تغلب منقول خواهد شد و لهذا تصریح نموده اند که هفت کس از مشایخ حدیث بخاری شیعه بوده اند دیگر
انکه حکم نمودن بضعف روایت شخصی بمجرد آنکه مذهب اکثر اهل آن دیار را خوب ندانند نه مطابق عقل است و نه موافق نقل و الله اعلم عبد الله
بن بدیل بن ورقاء الخزاعی در کتاب خلاصه ابن داود مذکور است که او و برادرش محمد و عبد الرحمن را حضرت رسالت نزد بدیل بدرشان
بیمین فرستاد و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیر بودند تا در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند و در کتاب استیعاب مذکور است
که عبد الله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه بود و خزاعه عیبه حضرت رسالت بود یعنی موضع سر آنحضرت بود عبد الله
در غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بوده او را قدر و بزرگی تمام بود و در حرب صفین با برادرش عبد الرحمن شهید شد و در آنروز هم سپاه کان
لشکر حضرت امیر علیه السلام بود و از شعبی روایت نموده که عبد الله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را
بشمشیر میزد و میگفت لا یبقی الا النصر و التوکل ثم التمثی في الرعیل الاول مشی الجمال في حیاض الهلل و الله یقضی
ما یشاء و یفعل و همچنان شمشیر میزد و مبارز میانداخت تا بمعویه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او
بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب او اتفاق نموده او را بسنگباران کردند و تیر و شمشیر در او ریختند تا شهید شد پس معویه و عبد الله بن
عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبد الله عامر عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشید و حمیت بر او کرد معویه بقصد آنکه کوشش و بی
او را بیرو فرمود که روی او را باز کنند عبد الله قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که باد تعرض رساند معویه گفت روی او را
باز کنید که ما او را بعبد الله عامر نخشیدیم چون عمامه از روی او برداشتند معویه افطر بریال و کوپال او افتاد گفت بخدای سوگند که این قوم
قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند این مرد در میان لشکر علی نیست مگر آنکه مرد و بعد از آن معویه گفت محبت قبیله
خزاعه با علی بر تبه است که اگر زنان ایشان تو انستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان چه رسد و عن زید بن وهب
الجهني ان عبد الله بن بدیل قام یوما بصفین في اصحابه فخطب فحمد الله و اثنى علیه و صلى على النبي ثم قال الا ان
معویة ادعى ما لیس له و نازع الامر اهله و من لیس مثله و جاذ بالباطل لیدحض به الحق و صال علیکم بالاعراب و
الاحزاب و زین لهم الضلالة و زرع في قلوبهم الفتنة و لبس علیهم الامر فامکن و الله علی الحق علی قرم من دنکم

عبد الرحمن بن جبل

برهان مبین فقاتلوا الطغاة الجفاة قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین قاتلوا الفئة الباغیة الذین نازعوا الامر اهله وقد قاتلوهم مع رسول الله فوالله ما بهم بهذه بازکی ولا اتقی ولا ابرّ فقوموا الی عدو الله وعدکم رحمکم الله **عبد الرحمن** بن الجلیل الحجبی صاحب اصابه گفته که پدر او از اهل یمن بود واز آنجا بمکه آمد وعبد الرحمن و برادر بزرگ او کلده در آنجا متولد شدند وعبد الرحمن بشعر را نیکو گفتی واوست صاحب این ابیات که در حق عثمان بن عفان گفته شده احلف بالله ربّ العباد لما خلق الله شبهتک احد ولکن خلقت لنا فتنة لکی تبتلی بنا ویتبلی بعون الطریق فاوتبر خلافا لما سنه المصطفی وولیت قربا بک امر العباد خلافا لشتر من قد مضی واعطیت مروان خمس الغنیمة اثرته وحمت الحمی وما لاناک یا ابن الاشعری من الفیء اعطیته من زنا وان الامین قد بیتنا منا الطریق علیه الحدد فما اخذ درهما غیلة ولا قسم دره ما فی هوی واین ابیات مذکور چون بگوش عثمان رسید فرمود که او را در نیستر حبس نمودند و یکقطعه را در زندان انشا کرده بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی فرستاد شعرا یا حسن افدیک نفسی اصابنی بلاء شدید لا کابده بحبر فی قعر الغمر کان بها جوانب قبر عم اللحد لاحده لئن قلت حقا او نشدتا اثامة قتلت فمن للحق ان ماتا شد صاحب اصابه گفته که حضرت امیر در باب عبد الرحمن با عثمان گفتگوی بسیار نمود آخر او را از حبس خلاص نمود و در حرب جمل وصفین ملازم رکاب آنحضرت بود تا در صفین بدرجه شهادت رسید **سعد** بن زراره ابو امامة الخزرجی الانصاری در خلاصه مذکور است که از نقبای ثلثه لیلة العقبه بود وابن داود آورده که معویه جمعیرا بر او گماشته بود که پاسبانی او کند تا نگریزد و بخدمت امیر المؤمنین نرود واو را و برادرش سهل سیرت بود یکی سعد و دیگری عثمان در استیعاب مسطور است که کنیه اسعد براهیم او غالب بود وبآن شهرت یافته واو یکی از نقبای عقبه بود ودر عقبه اولی باشش نفر یا هفت نفر حاضر بود ودر عقبه ثانیه در دوازده نفر داخل بود ودر عقبه ثالثه در هفتاد نفر داخل بود واول کسی که از نقبای دوازده گانه با حضرت رسالت بیعت نمود ابو امامه بود وآن دوازده نفر سعد بن عباده بود واسعد بن زراره وسعد بن ربیع وسعد بن خیثمه ومنذر بن عمر وعبد الله بن رواحه وبرا بن معرور وابو الهیثم بن التیهان واسد بن حضیر وعبد الله بن عمرو بن حرام وعباده بن الصامت ورافع بن مالک وابو امامه در سال اول از هجرت وفات یافت واز انصار منقول است که اول کسی است از مسلمانان که در بقیع مدفون شد اما مهاجران گویند که اول کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود **ابو الیسر کعب** بن عمر بن عباد الانصاری السلمی در خلاصه وکتاب ابن داود مذکور است که او از افاضل صحابه واصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود ودر استیعاب مسطور است که او در عقبه ومدبر حاضر شد ودر روز جنگ بدر عباس را دستگیر کرده نزد حضرت رسالت آورد وچون ابو الیسر مردی کوتاه قد بود وعباس طویل القامة خواست حضرت پیغمبر او را کفت که ملکی کریم تر از کرفتن عباس امداد نموده ودر همان روز جراحات نمود وروایت مشرکان از ایشان بر بود وبعد از آن با حضرت امیر المؤمنین در حرب صفین با اعدای دین رایت مجاهدت برافراخت ودر سال پنجاه وپنج از هجرت در مدینه وفات یافت **عمرو** بن الحمق الخزاعی در کتاب استیعاب مسطور است که بعد از حدیبیه بخدمت حضرت رسالت رسیده مسلمان شد ومدتی بشرف صحبت آنحضرت فایز بود وحفظ احادیث مینمود وبعد از آن ساکن شد وبعد از آن بکوفه آمده وطن ساخت واو یکی از چهار کس است که بخانه عثمان بن عفان در آمدند واز شیعه علی بن ابیطالب بود ودر جمیع حروب از جمل ونهروان وصفین همراه بود وبعد از وفات حضرت امیر در اعانت حجر بن عدی ومنع بنی امیه از سب آنحضرت اهتمام تمام مینمود وچون زیاد حکم بکرفتن حجر نمود عمرو کریخته بموصل رفت ودر غاری پنهان شد ودر آنغار او را ماری کزید وبهمان مرد پس جماعتی که از جانب زیاد بطلب او رفته بودند او را در آنغار مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند وزیاد آنسر را نزد معویه فرستاد وآن اول سری بود که در اسلام از شهری بشهری بردند وبعضی گفته اند که عبد الرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبد الرحمن بن ام الحکم بود در سال پنجاه از هجرت در کشت ودر کتاب الکمال مذکور است که در حجة الوداع بشرف صحبت حضرت رسالت رسید ودر خدمت آنحضرت مینمود ودر جمیع حروب آنحضرت مراسم مجاهده واخلاص ادا نمود ودر سال پنجاه از هجرت در موضع حره بدست عبد الرحمن بن ام الحکم شهید شد واز شعبی روایت نموده که اول کسی در اسلام به نیزه کردند سر عمرو بن الحمق بود ودر کتاب ابو عمر وکشی مسطور است که حضرت رسالت سریه بر سر قومی میفرستاد با اهل آنسریه کفت که در فلان ساعت از شب راه کم خواهید کرد پس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن اثنا بمردی خواهید رسید که راهبر میداند او را راهبر او شما نماید تا از طعام او نخورید وچون او چنین کند سلام من باو برسانید وباو بکوئید که حضرت پیغمبر در مدینه ظاهر شد چون آنجماعت براه افتادند وبموجب فرموده حضرت رسالت راه را کم کردند بجانب دست چپ میل نموده میرفتند تا بمنزل عمرو بن

الحق رسیدند واز او جستجوی راه نمودند واز همان طریق که حضرت رسالت فرموده بود گفت راه را بشما نمینمایم تا فرود آیید وطعام من بخورید ایشان فرود آمدند وطعام او خوردند آنگاه او برخواست ودلیل راه شد وایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسالت باو رسانند وخبر ظهور آنحضرت را باو بگویند تا آنکه خود پرسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان گفتند آری ترا سلام رسانیده است عمرو از اینمعنی خوشحال شده خود را بخدمت آنحضرت رسانید ومدتی در ملازمت میبود بعد از آن آنحضرت باو فرمودند که بمیان قوم خود مراجعت کن تا در وقتی که امیرالمؤمنین علیؑ بولایت کوفه فرود نزد او عمرو بعد از وفات حضرت رسالت بحال خود میبود تا وقتی که خلافت بحضرت امیرالمؤمنینؑ رسید وکوفه را دار الخلافه ساخت پس عمرو در کوفه بخدمت آنحضرت آمد وبا او در آنجا اقامت نموده در جمیع حروب آنحضرت با او بوده وبعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین معویه جمعی را بطلب او فرستاد واو بغاری گریخت وآنجماعت براثر او رفته بغار در آمدند واو را کشته سر شریف از تن جدا کرده برنیزه کردند **اسد** بن الحضیر بن سماک الانصاری الاشهلی در خلاصه وکتاب ابن داود در عداد مقبولین مذکور است ودر کتاب استیعاب مذکور است که او قبل از سعد بن معاذ بدست مصعب بن عمیر مسلمان شد واز جمله جماعتی بود که در عقبه ثانیه حاضر بودند واز نقبای ایشان بود وبعضی بر آنند که ادراک غزای بدر نکرده واکثر بر آنند که در غزای بدر واحد وما بعد آن از مشاهد حاضر بوده ودر روز احد هفت زخم باو رسید ومع هذا در خدمت آنحضرت ثبات قدم ورزید وچون دیگر یاران ضعیف الاعتقاد نگریخت حضرت رسالت او را با زید بن حارثه برادری داد وبسیار خوش آمد وبقرآن بسیار خوب میخواند تا آنکه در خبر است که ملائکه استماع قرآن از او مینمودند وعثمان سال هشتم از هجرت وبروایتی در بیست ویکم وفات نموده در بقیع **اوس** بن ثابت بن المنذر الانصاری علامه حلی او را از قسم مقبولان شمرده وگفته اند که در غزای بدر وعقبه با هفتاد کس معهود حاضر بود وحضرت رسالت او را با عثمان بن عفان برادری داد ودر استیعاب مسطور است که او برادر حسان بن ثابت شاعر بود ودر غزای بدر وعقبه حاضر بود وبعضی گفته اند که در جمیع غزوات حاضر بود ودر ایام خلافت عثمان در مدینه وفات یافت **ابی** بن ثابت الانصاری علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده وگفته که او برادر حسان بن ثابت است ودر غزای بدر واحد حاضر بود **ابی** بن عماره الانصاری در خلاصه مسطور است که او با حضرت رسالت باهر دو قبله نماز گذارده **ابی** بن قیس در خلاصه وکتاب ابن داود مذکور است که او صحابی واز اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بود ودر حرب صفین بدرجه شهادت رسید **ارقم** بن ابی ارقم المخزومی علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده وصاحب استیعاب آورده که بعد از هفت کس مادی کس اسلام آورده واز مهاجرین اولین است وحضرت رسالت در اوائل حال مدتی در خانه او پنهان بود ومردم را باسلام دعوت مینمود تا وقتی که از آنجا بیرون آمد وصحابه آورده که خانه ارقم در موضع صفا بود ودر آنجا چهل کس بشرف اسلام رسیدند واخر ایشان عمر بن خطاب بود وچون چهل کس تمام شدند از مدینه بیرون آمدند سال او از هشتاد متجاوز بود ودر سال پنجاه وپنجم از هجرت وفات یافت **ثابت** بن زید در خلاصه واستیعاب مسطور است که او یکی از آن شش کس است که در عهد حضرت پیغمبرؐ بجمع قرآن اشتغال داشت **ثابت** بن قیس بن شماس الخزرجی النصاری در خلاصه واستیعاب مسطور است که او خطیب انصار بود واو را خطیب رسول الله میگفتند همچنانکه حسان را شاعر رسول الله میگفتند ودر غزای احد وما بعد آن از غزوات حاضر بود ودر یمامه در ایام خلافت ابی بکر شهید شد روایت نموده اند که چون این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیه ثابت بخانه خود در آمد ودر را بر روی خود بست وچون حضرت پیغمبرؐ او را ندید کسی باو فرستاد که از حال او خبری بیاورد او بانگ گفت که من مردی بلند آوازم ومیترسم که عمل من بواسطه آن در درگاه الهی ضایع شود پس آنحضرت او را تسلی نموده فرمود که تو از آنجائی که نزول آیه در شان ایشان است نیستی نذکانی تو بخیر است ومردن تو نیز بخیر خواهد بود وصاحب اصابه بروایت نموده که حضرت رسالت ثابت بن قیس را بجنت بشارت داد وخاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی عاملی شامی قدس الله روحه در حاشیه خلاصه تصریح باینمعنی نموده وفرموده که قیس در سال یازدهم از هجرت وفات یافت **ثابت** بن الضحاک الخزرجی الانصاری از جمله مقبولان ودر کتاب خلاصه مذکور است که با رسول الله در تحت الشجره بیعت نمودند در کتاب اکمال وکتاب اصابه مسطور است که آنحضرت او را در غزوه خندق ردیف خود سوار نموده او را دلیل راه آنحضرت بود وقتی که بموضع حمراء الاسد میرفتند ودر سال چهل وپنج از هجرت وفات یافت **حریث** بن زید الانصاری در غزای بدر واحد حاضر آمده ودر قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است **زید** بن ثابت در کتاب رجال شیخ طوسی مسطور است **زید** بن ارقم الخزرجی الانصاری در کتاب خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان القمی منقول است که او از جمله سابقین اولین بوده که بحضرت امیرالمؤمنینؑ رجوع نمودند ودر کتاب نهرة العیون وجلاء القلوب که تالیف یکی از علمای شافعیه مصر است

آورده که چون در روز سقیفه جماعت انصار تمسک بسابقه و نصرت مجاهد خود شدند عبد الرحمن بن عوف در جواب گفت یا معشر الانصار
ان کنتم کما ذکرتم فلیس علیکم مثل ابی بکر ولا عمر ولا علی ولا ابی عبیدة الجراح زید بن ارقم گفت ما انکر فضل ما ذکرت وان
منا سیدا الانصار سعد عباده ومن امر الله تعالی نبیه ص ان یقرء علیه القرآن ابی بن کعب ومن اهضه رسول الله شهادته
برجلین خزیمة بن ثابت ومن یحیی یوم القیمة امام العلماء معاذ بن جبل وان من سمیت من قریش لو طلب هذا الامر لم
ینازعه احد یعنی علی بن ابیطالب ع انتهی کلامه واین کلام صریح است در آنکه انصار مقر بوده اند باحقیت حضرت امیر ع
در خلافت وآنکه ایشان بعد از اعراض مظنه حضرت امیر از آن امر در مقام تعیین دیگری تعیین شدند ودر کتاب استیعاب مسطور است
که او در اکثر غزوات حضرت پیغمبر با او همراه بود واو بعرض آنحضرت رسانید که عبد الله بن ابی بن سلول میگوید لئن رجعنا الی المدینة
لیخرجن الاعز منها الاذل پس عبد الله منکر شد وسوگند خورد وخدای پیغمبر خود را خبر داد که زید در آن صادق است آخر زید در کوفه
ساکن شد ودر محله بنی کنده خانه ساخت ودر حرب صفین با حضرت امیر المومنین ع همراهی نمود واز خواص اصحاب آنحضرت بود ودر کتاب
اصابه در روضة الشهداء مسطور است که چون خولی بن یزید پلید سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر طبقی نهاده پیش ابن زیاد ملعون آورد
آن بیحیا قضیبی که در دست داشت بر لب ودندان شاهزاده میزد زید بن ارقم از صحابی که بکرات در آنمجلس حاضر بود خروش برآورد که یا ابن مرجانه
این چوب را برشنایای وی فرو وترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمیتوانم آورد که چند بار دیده ام که حضرت رسول ص بوسه بر این لبها وذنبها
میداد آنگاه بآواز بلند بگریست وحضار مجلس نیز بگریه درآمدند ابن زیاد در خشم شد وگفت اگر نه آنست که ترا کبر سن ودریافته است وخرف
شده والا گردنت میزدم زید از آنمجلس برخاست وگفت ای معشر عرب حق سبحانه از شما خوشنود مباد که پسر فاطمه را زهرا را کشتید وابن مرجانه را
برخود امیر گردید واز دار الاماره بیرون آمد ودر سال شصت وهشت از هجرت وفات یافت رحمه الله تعالی **عبادة** بن الصامت الانصاری
در خلاصه وکتاب ابن داود مسطور است که او برادر زاده ابو ذر بود واز جمله شیعه امیر المومنین ع ودر زمره سابقین بود که با آنحضرت بازگشت نمودند ودر کتاب
استیعاب مذکور است که عباده از جمله نقبا بود ودر عقبات ثلث حاضر گشته ودر غزای بدر وسایر غزوات با حضرت رسالت همراهی نمود
ودر زمین فلسطین وفات یافت ودر بیت المقدس مدفون گردید وتا امروز قبر او در آنجا معروف است وبعضی گفته اند که در رمله وفات یافت وقول
اول آشراست **حباب** بن الارت از صحابه کرام حضرت خیر الانام واصحاب حضرت امیر علیه السلام بوده حسن بن محمد بن الحسن النخعی مولده
الاستر آبادی در تفسیر آیات احکام گفته ذکر صاحب حلیة الاولیاء فیها ان امیر المومنین وقف علی قبره وقال رحم الله حبابا
اسلم راغبا وهاجر طائعا وعاش مجاهدا وابتلی فی جسمه فحوی الاولین یضیع الله اجر من احسن عملا وقال الشیخ ابو جعفر الطوسی انه مات
بالکوفة وصلی علیه امیر المومنین ع انتهی وصاحب استیعاب گفته که خلاف کرده اند در نسبت حباب بعضی گفته اند که خزاعی است وبعضی بر آنند که تمیمی
وصحیح آنست که تمیمی است در نسب وخزاعی است در حسب ولاد حلیف بنی زهره است واز افضلای مهاجرین اول است شهد بدرا و
ما بعدها من المشاهد مع رسول الله ص قد اخی بینه وبین نفسه مولی خراش بن صمة توفی الکوفة وقد مات بها سنة سبع وثلثین
بعد ان شهد مع علی الصفین ونهروان وصلی علی بن ابیطالب علیه فکانت سنه اذ مات ثلث وستین سنة انتهی
عبد الله بن حباب بن الارت صاحب استیعاب گفته که او در زمان حضرت پیغمبر متولد شد پس آنحضرت او را عبد الله نام نهاد ودر خلاصه
مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر المومنین ع نیز بود وخوارج پیش از واقعه نهروان او را شهید ساختند **عبد الغفار** بن القاسم بن فروة بن
فهد الانصاری در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است وصاحب استیعاب در باب قیس بن فهد گفته که او جد پدر مریم عبد الغفار بن القاسم
الانصاری کوفی است **محمد** بن عمرو بن حزم الانصاری علامه حلی گفته که او از صحابه وصحاب امیر المومنین ع است ودر حروب آنحضرت با او همراه
بوده ودر کتاب استیعاب مذکور است که او در سال پنجم از هجرت در وقتی که پدر او از جانب حضرت رسالت عامل نجران بود متولد شد بعضی
گفته اند که قبل از وفات آنحضرت بده سال متولد شد وپدر او او را محمد نام نهاد وکنیت او ابو سلیمان مقرر داشت وآنمضمون را بحضرت رسالت
عرض نمود پس آنحضرت با نوشتند که نام او را محمد بگذار وکنیتش را ابو عبد الملک مقرر دار وبنا بر این در آل عمرو بن حزم کسی نیست که محمد نام نباشد
الا آنکه کنیت او ابو عبد الملک است ومحمد بن عمرو بن حزم مذکور فقیه بوده وجماعتی از اهل مدینه از او روایت کرده اند واو از پدر خود وديگر صحابه
روایت دارد ودر سن سی وپنجسالگی در واقعه روز حره کشته شد وقیل انه اشکل الناس علی عثمان المحمدون محمد بن ابی حذیفة
ومحمد بن عمرو بن حزم انتهی کلام صاحب استیعاب ومراد از واقعه روز حره بیرون کردن اهل مدینه است یزید خود در کلام

واقعه هایله است که در زمان یزید پلید در آن موضع منبت باهل مدینه طیبه در سال شصت از هجرت که خلع انعاش از خلافت نموده بودند واقع شد و در آنجا اکثر اهل مدینه طعمه تیغ لشکر یزید شدند و جمعی کثیر از صحابه شهید گشتند و مدینه را غارت کردند و هزار دختر ابکارت بردند و چون معلوم شد که واقعه حره در زمان یزید پلید بود پس کشته شدن محمد بن عمرو مذکور در آنجا منافات نداشته باآنکه از علامه حلی منقول شد که در حرب حضرت امیر با او همراه بود **نعمان** بن عجلان الانصاری در کتاب استیعاب مذکور است که او لسان انصار و شاعر ایشان بوده و بزرگ قوم خود بود و این اشعار که مشتمل است بر تعریض قریش و تحطئه ایشان در غصب ابوبکر و خذلان امیر المومنین از او نقل نموده شعر فَقُلْ لِقُرَيْشٍ نَحْنُ أَصْحَابُ مَكَّةَ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ وَالْفَوَارِسِ فِي بَدْرٍ وَأَصْحَابُ أُحُدٍ وَالنَّضِيرِ وَخَيْبَرٍ وَنَحْنُ رَجَمْنَا مِنْ قُرَيْظَةَ بِالذُّكْرِ وَنَحْنُ بِأَرْضِ الشَّامِ إِذْ قَتَلَ جَعْفَرٍ وَزَيْدٌ وَعَبْدُ اللَّهِ فِي عُلْوِ الْبَحْرِ وَفِي كُلِّ يَوْمٍ سَكَّرَ الْكَلْبُ أَهْلَهُ نُطَاعِنُ فِيهِ بِالْمُثَقَّفَةِ السُّمْرِ وَنَضْرِبُ فِي يَوْمِ الْهَجَاجِرِ رُؤُوسًا بِيضٍ كَأَمْثَالِ الْبُرُوقِ عَلَى الْكُفْرِ نَصَرْنَا وَآوَيْنَا النَّبِيَّ فَلَمْ نَخَفْ صُرُوفَ اللَّيَالِي وَالْعَظِيمِ مِنَ الْأَمْرِ وَقُلْنَا لِقَوْمٍ هَاجَرُوا مَرْحَبًا بِكُمْ وَأَهْلًا وَسَهْلًا قَدْ أَمِنْتُمْ مِنَ الْفَقْرِ نُقَاسِمُكُمْ أَمْوَالَنَا وَدِيَارَنَا كَقِسْمَةِ أَيْسَارِ الْجُزُورِ عَلَى النَّطْرِ وَنَكْفِيكُمُ الْأَمْرَ الَّذِي تَكْرَهُونَهُ وَكُنَّا قَلِيلًا قَدْ هَبَ الْعُسْرُ بِالْيُسْرِ كَأَنَّ خَطَايَا مَا أَتَيْنَا وَأَنْتُمْ صَوَابًا كَأَنَّا لَا نَرِيشُ وَلَا نَدْرِي وَقُلْتُمْ حَرَامٌ نَصْبُ سَعْدٍ وَنَصْبُكُمْ عَتِيقَ بْنَ عُثْمَانَ حَلَالٌ لِأَبِي بَكْرٍ وَأَهْلًا أَبُو بَكْرٍ لَهَا خَيْرُ قَائِمًا

وَإِنَّ عَلِيًّا كَانَ أَحْلَقَ لِلْأَمْرِ وَكَانَ هَوَانًا فِي عَلِيٍّ وَآثَمَهْ لَأَهْلٌ لَهَا مِنْ حَيْثُ نَدْرِي وَلَا نَدْرِي

وَهَذَا بِحَمْدِ اللَّهِ يَشْفِي مِنَ الْعَمَى وَيَفْتَحُ أَذْنًا ثَقُلَتْ مِنَ الْفِكْرِ

فَلَوْلَا اتِّقَاءُ اللَّهِ لَمْ نَدْرِ مَا هُوَ لَهَا وَلَكِنَّ هَذَا الْخَيْرَ أَجْمَعُ فِي الصَّبْرِ وَلَمْ نَرْضَ إِلَّا بِالرِّضَا وَكَرِيمَا

ضَرَبْنَا بِأَيْدِينَا إِلَى أَسْفَلِ الْقَدْرِ وَدَرْ كتاب ابن داود و خلاصه مسطور است که او از بنی رزیق بود و ایشان جماعتی از انصار و نعمان از جانب حضرت امیر المومنین عامل بود در بحرین و عثمان **سعد** بن معاذ الانصاری از اکابر صحابه است و در قسم مقبولان از کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکور است **میثم** مولی خدش بن الصمة از صحابه حضرت رسول است و آنحضرت برادری او میان او و جیاد مولی عتبة بن غزوان داد و در غزای بدر و احد حاضر بود و احوال او در کتاب استیعاب در قسم مقبولین از کتب اصحاب مسطور است **ابو ساسان و ابو عمرة** الانصاری در کتاب خلاصه مذکور است که کشی از ابو بصیر روایت نموده که او گفت بحضرت امام جعفر صادق عرض کردم که شنیده ام که جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت بمخالفت امیر المومنین مرتد شدند الا سه کس ابوذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند پس کجایند ابو ساسان و ابو عمرة انصاری مؤلف گوید که آنکه جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت مرتد شدند الا سه کس کلامیست شایع و مشهور و بر السنه جمیع شیعه مذکور و از کلام حضرت امام ظاهر میشود که آنکلام محمولست بر مبالغه در کثرت مخالفان و قلت موافقان و اشاریست بر شدت اختصاص ایشان بامیر اخلاص و در کتاب استیعاب مسطور است که ابو عمره در حرب صفین با حضرت امیر همراه بود و در آنجا بدرجه شهادت رسید **مالک** بن نویره الحنظلی الیربوعی از اردافان ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابه سید مختار و محلص اصحاب ذوی الاقتدار بود شطری از احوال او و شهادت یافتن او بسبب محبت اهل البیت بفتوای ابی بکر در دست خالد بن الولید و بیان ظلمی که بر او و بر طایفه او رفته در مجلس دوم بر وجه اجمال بسبق ذکر یافته و تفصیل آن بر وجهی که از زبر ابن غارب روایت نموده اند آنست که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای تحیت گفتند یا رسول الله علمنی الایمان یعنی بیاموز مرا ایمان کدام است فقال له رسول الله الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و تصلی الخمس و تصوم شهر رمضان و تؤدی الزکوة و تحج البیت و تتولی وصیی هذا و اشار الی علی بن ابی طالب علیه السلام و لا تسفک دما حراما و لا تسرق و لا تخن و لا تاکل مال الیتیم و لا تشرب الخمر و تؤمن بشرایعی و تحل حلالی و تحرم حرامی و تعطی الحق من نفسک الضعیف و القوی و الکبیر و الصغیر و علی علیه شرایع الاسلام یعنی مالک بحضرت رسالت گفت مرا طریق ایمان بیاموز آنحضرت گفت ایمان آنست که گواهی دهی بآنکه لا اله الا الله و بآنکه رسول خدایم و نماز پنجگانه بگذاری و روزه ماه رمضان را بداری و بدادی زکوة و حج خانه خدای روداری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشاره کرد بعلی بن ابیطالب و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از زدی و خیانت پرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و

ایمان بحلال باحکام شریعت من بیاوری وحلال مرا حلال وحرام مرا حرام دانی وحق گذاری ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجا آری آنگاه شرایع اسلام و احکام آنرا برا و شمرده تا یاد کرفت آنگاه مالک برخواست و از غایت نشاط دامن کشان میرفت و میکفت تَعَلَّمْتُ الْإِيمَانَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان آموختم و چون از نظر حضرت رسالت دور شد آنحضرت فرمودند مَنْ اَحَبَّ اَنْ يَنْظُرَ اِلٰى رَجُلٍ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ اِلٰى هٰذَا الرَّجُلِ و ابوبکر و عمر چون حضرت رسول را دیدند خواستند از عقب او روند و آن بشارت بوی رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم که جنه ما طلب مغفرت کنی مالک کفت لا غفر اللّٰه لکما خدا یتعالی شما را نیامرزاد که حضرت رسالت را که صاحب شفاعت است مکذارید و از من درخواست میکنید که جنه شما استغفار کنم پس ابوبکر و عمر شرمنده و مکدر باز کشتند و چون حضرت رسالت نظر بر روی ایشان افتاد فرمود که فی الحق مبغضة یعنی شنیدن سخن حق کاه هست که آدمیرا خشمناک و مکدر سازد و آخر چون حضرت رسالت وفات یافت مالک بمدینه آمد و تفحص نمود که قایم مقام حضرت رسالت کیست در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه میخواند مالک بیطاقت شده با ابوبکر کفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی کفت بلی مالک کفت چه کار پیش آمد آن وصی حضرت رسول را که مرا بولایت او مامور ساخته بود مردمان کفشد ای اعرابی بسیار است که کاری از پس کاری حادث میشود مالک کفت که والله هیچ کاری دیکر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول بعد از آن متوجه ابوبکر شد و کفت کیست که ترا بر این منبر بالا برده و حال آنکه وصی پیغمبر نشسته است ابوبکر کفت بحاضران که این اعرابی بوال علی عقبیه را پیرون کنید از مسجد رسول پس قنفذ برادر عمر و خالد بن ولید برخواستند و مالک را کردن زده از مسجد پیرون کردند مالک بر شتر خود سوار شده صلوات بر حضرت رسول فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند اَطَعْنَا رَسُولَ اللّٰهِ فَاكَانَ بَيْنَنَا فَيَا قَوْمِ مَا شَأْنِي وَ شَأْنُ اَبُوبَكْرٍ اِذَا مَاتَ بَكْرٌ قَامَ بَكْرٌ مَقَامَهُ فَقُلْ لِبَنِي بَكْرٍ بِبَيْتِ اللّٰهِ قَاصِمُ الظَّهْرِ بلال بن رباح کیست او ابو عبد الله و معتق ابوبکر و مؤذن حضرت رسالت و مؤذن او بود و در کتاب کامل بهائی مسطور است که بلال با مکه مخالفت و قامت برای ابوبکر کرد و با او بیعت نمود و شیخ ابو جعفر طوسی روایت نموده در کتاب اختیار الرجال از امام جعفر صادق علیه السلام از ابن ابو النجری که کفت شنیدم از عبد الله بن الحسن که بلال امتناع نمود از بیعت ابوبکر و عمر جامه پوست او را کرفت و کفت انیست جزای ابوبکر از تو که ترا از آزاد حبشی الحال ما او بیعت نمیکنی بلال کفت اکر ابوبکر از برای خدا مرا آزاد کرد پس مرا از برای خدا بکذارد و اکر از برای غیر آزاد کرده است من بهمان خدمات ایستاده ام اما بیعت نمیکنم بجهت آنکه رسول خدا او را خلیفه نساخته پس عمر با او درشتی کرد و کفت در میان ما مباش الجرم بولایت شام رفت و از جمله اشعار او در این باب این ابیاتست تَاللّٰهِ لَا اَبْغِي بِكْرٍ بَخُوتَ وَلَوْ لَا اللّٰهِ قَامَتْ عَلَيَّ اَوْصَالِي فِي الصَّنْعِ اَللّٰهُ بَوَّابِي خَيْرًا وَاَكْرَمَنِي وَ اَيْمَا الْخَيْرِ عِنْدَ اللّٰهِ مُتَّسَعُ كُلَّفْتَنِي بُوعَ كَالْمُسْتَبْضِعِ فَكَتَبْتُ عَنْكَ مِثْلَ الدَّنِّ صَاحِبُ اسْتِيعَابٍ کفته که چون آنحضرت وفات یافت بلال خواست که بجانب شام رود ابوبکر او را تکلیف نمود که در خدمت من باش بلال کفت اکر از برای خود آزاد کرده مرا محبوس کن و اکر از برای خدا آزاد کرده پس بکذار تا من براه خدا روم ابوبکر او را کذاشت و بلال در دمشق بمرض طاعون وفات یافت و در باب صغیر مدفون کردید الحارث بن قیس در کتاب خلاصه مسطور است که او از جمله هفتاد مردی بود که در عقبه ثالثه بخدمت حضرت رسالت حاضر شدند و در غزای بدر و ما بعد از آن از غزوات حاضر شده و بغزای یمامه نیز رفته و در ایام خلافت عمر فوت شد الحارث بن هشام در خلاصه مسطور است که او از اصحاب حضرت رسالت بود در شام بعضی کفته اند که در واقعه یرموک شهید شد عمر بن ام مکتوم القرشی العامری ذهبی در کتاب کاشف کفته که او پسر خال خدیجه است و از جمله سابقان در اسلام است و چند مرتبه حضرت رسالت او را در مدینه خلیفه خود ساخت و در حرب قادسیه شهید شد هاشم بن عتبه بن ابی وقاص الزهری در کتاب اصابه مذکور است که همان شجاع معروف مشهور ملقب بمرقال است و برای آن مرقال بین لقب شهرت یافته که از قتال نوعیست از دو میدان و او در روز کارزار بر سر خصم مسارعت میکرد و میدوید واقدی و کلبی و ابن جان نقل نموده که او شرف صحبت حضرت رسالت رسیده و در روز فتح مکه مسلمان کردیده و در جنک عجم با عجم خود سعد وقاص در قادسیه همراه بود و در آنجا آثار مردی و مردانکی بظهور رسانیده و در حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب شاه ولایتمآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده بجا آورده و در فتوح اعثم کوفی و کتاب اصابه مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان با امیر المؤمنین علیه السلام پراکنده شد اهل کوفه نیز از آنخبر بشنیدند در آنوقت ابو موسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان نزد ابو موسی آمدند و کفتند چرا با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت نمیکنی کفت در این معنی توقف

توقف نکنم و منکرم تا بعد از این چه حادث و چه خبر رسد هاشم بن عتبه او را گفت چه خبر خواهد رسید عثمان را میکشند و انصار خاص و عام با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند از آن پیر سی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آنجهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن نگفت و بدست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت دست چپ از آن منست و دست راست من از آن امیر المؤمنین با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم بر اینوجه بیعت کرد ابو موسی را هیچ عذر نماند برخواست و بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و معارف کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات بدیهه انشا کرده بر ابو موسی اشعری انشاد نمود شعر

أَبَايِعُ غَيْرَ مُكْرَهٍ عَلِيًّا وَلَا أَخْشَى أَمِيرًا أَشْعَرِيًّا
أَبَا بَعْدُ وَأَعْلَمُ إِنْ سَمَا مَضَى بِذَاكَ اللهُ حَقًّا وَالنَّبِيُّ

هاشم در جنگ صفین بدرجه شهادت رسید و بعد از او عتبه بن هاشم علم پدر برگرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود آخر او نیز شربت شهادت چشید و پدر بزرگوار رسید رحمهما الله تعالی ابو سعید بخدری در کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله سابقین اولین بوده که بحضرت امیر المؤمنین رجوع و مبازکشت نمودند و مستقیم الاعتقاد بودند ابو الطفیل عامری ابن واثله اللیثی در کتاب استیعاب مذکور است که کنیت او بر اسم غالب بود و در سال غزای احد تولد نمود و از زمان حضرت رسالت هشت سال ادراک کرده بود و او آخر کسی است که وفات یافت از آنجا که حضرت رسالت را دیده بودند و امیر المؤمنین علیه السلام را بسیار دوست داشتی و در حروبکه آنحضرت را با اهل بغی واقعشد همراه بود و ثقه و مأمون بود و اعتراف بفضل شیخین میکرد اما حضرت امیر را تفضیل میداد و بر ایشان مینفرمود و در سال صد از هجرت وفات یافت مؤلف گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب استیعاب بو نسبت داده از اقرار بفضل شیخین محمول بر رعایت تقیه خواهد بود چه عامر بر و جیکه شیخ ابو عمرو کشی بتصریح بآن نموده کیسانی مذهب است یعنی قایل بامامت محمد بن حنفیه بوده و کیسانی یکی از فرق شیعه امامیه است و در اصل اعتقاد حقیقت خلافت بلافصل حضرت امیر المؤمنین بنسبت بحضرت سید المرسلین و اعتقاد بطلان خلافت آنها که پیش از او متصدی خلافت شدند شیر بخدا غایة الامر در تعیین ائمه بعد از حضرت امام حسین اختلاف در میان ایشان واقع است و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که عامر در حرب صفین امیر پیاده کمین بود و در کتاب کشی مسطور است که در وقتی که مختار بن ابی عبیده بر آل مروان خروج کرد عامر بن الطفیل در زیر رایت او بود و میگفت از آن هفتاد کس که در عقبه ثالثه با حضرت رسالت بیعت بر برندل روح نمودند همین من تنها مانده ام و این شعر را میخواند

وَبَقِيتُ نَهْمًا فِي الْكِنَابَةِ وَاحِدًا مُتَرَجِّيًا بِهِمُ أَوْ تَكْمِلَ التِّسْعَةُ كَامِلَةً

و در وقت پیری این ابیات میخواند

يَدْعُونَنِي شَيْخًا وَقَدْ عِشْتُ خُقْبَةً وَهُنَّ مِنَ الْأَرْوَاحِ نَحْوِي مَوَازِعُ
وَمَا شَابَ رَأْسِي مِنْ سِنِينَ تَتَابَعَتْ عَلَيَّ وَلَكِنْ شَيَّبَتْنِي الْوَقَائِعُ

جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب رسول بوده و در غزای بدر و جمیع غزاتی دیگر با آنحضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده که ایشان فرمودند که او آخر کسی است که باقی مانده از اصحاب پیغمبر و بازگشت او با اهل بیت بود و در خلاصه از فضل بن شاذان روایت نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نمود و این عقده نیز که یکی از اکابر محدثان است بانقطاع او با اهل البیت و اعتصام بحبل المتین متابعت ایشان تصریح نموده و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین همراه بود در کتاب ابو عمر کشی مسطور است که جابر عمامه سیاه بر سر بست و در مسجد مدینه می نشست و با فاده مسایل دینی اشتغال مینمود و در اثنای آن ناگاه میگفت یا قرا العلم و اهل مدینه چون از کلمه از او میشنیدند با همدیگر میگفتند که جابر پیر و خرف شده هذیان میگوید و چون او از ایشان میشنید گفت بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم و لیکن حضرت پیغمبر مرا فرموده اند که عنقریب مردی از اهل بیت مرا خواهی دید که نام او نام من خواهد بود و شمایل او شمایل من باشد یقر العلم یقر العلم یعنی بگشاد و بسرون آرد مسایل علم دین را بیرون آورد و این کلام معجز نظام که از حضرت سید انام شنیده ام مرا در آرزوی دیدار او بی اختیار بفریاد میآورد اتفاقا در آن ایام جابر را یکی از کوچهای مدینه گذر افتاد و بر در خانه امام علی بن الحسین العابدین خورد سالی را دید ایستاده که شمایل حضرت رسالت از او ظاهر و باهر بود او را نزد خود طلبید آنحضرت پیش آمد بعد از آن گفت باز گرد و باز گشت پس جابر با خود گفت که این شمایل همان شمایل حضرت پیغمبر است و او را سوگند داد که بگو چه نام داری گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب آنگاه جابر پیش رفته و بوسه بر سر مبارکش زد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد جد تو حضرت رسالت ترا سلام رسانیده پس آنحضرت از استماع خبر جابر متاثر شده بخدمت پدر بزرگوار خود آمده صورت حال را عرض کرد پدر بزرگوار او فرمودند که آخر جابر از ظهور آن سلام و پیغام کرد گفت آری گفتند هی پسر بعد از این در خانه بنشین و بیرون مرو که مردم تو رجوع خواهند کرد و کار بر مراد تو خواهد بود بعد از آن جابر در اوائل آخر روز تنها بخدمت حضرت

امام محمد باقر میتوانست استفاده از او میکرد و مردم مدینه از آن تعجب مینمودند و این حکایت در خاتمه کتاب روضة الشهدا بر این نهج مسطور است که چشم جابر بن عبد الله الانصاری در آخر پوشیده شده بود روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در میادی جوانی خود نزد یک وی آمد و بر او سلام کرد جابر جواب گفت و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسین گفت ایستد فرا پیش آی و دست بمن ده امام محمد باقر پیش آمد و دست بدو داد جابر دست و پای او را ببوسید و میل آن کرد که پای و یرا نیز بوسه زند امام علیه السلام نگذاشت جابر گفت یا بن رسول الله انت رسول الله یقرئك السلام بدرستیکه رسول خدا ترا سلام میرساند امام فرمود که وعلی رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته پس گفت ای جابر اینحال چگونه بوده جابر گفت روزی با حضرت رسول خدا آنحضرت نشسته بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدانوقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که او را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی او را نور و حکمت خواهد داد و او را از من سلام برسانی و ایضا در کتاب کشی مسطور است که جابر عصا در دست گرفته بود و در کوچهای مدینه و مجالس مردم آنجا میگردید و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم او لا حبکم علی حب علی بن ابیطالب فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المومنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از سایر مردمان بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب با انصار نموده میگفت که ای انصار اولاد خود را بمحبت حضرت امیر المومنین پرورش نمایید و بر این دوستی او آراسته سازید و هر یک از ایشان که از محبت آنحضرت ابا و امتناع نماید نظر در تحقیق حال او در خود نماید که آن قصور از ازاکود کی مادر او خواهد بود شعر محبت شه مردان مجوز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او افضل المحققین خواجه نصیر الحق والملة والدین الطوسی طیب الله مشهده در رساله اوصاف الاشراف آورده که جابر بن عبد الله چون در آخر عمر بضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر به زیارت او رفت و از حال او پرسید او گفت حالی دارم که در آنحال پیر پیر از جوانی از جان میدهم و بیمار پیر از تندرستی و مرد نیز از نشستن پس آنحضرت در مقام تنبیه و ارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای مرا پیر گرداند حال پیر پیر از جوانی پیر را دوست میدارم و اگر جوان سازد جوانی و اگر بیمار سازد بیمار را دوست میدارم و اگر شفا دهد شفا را و اگر بمیراند مرد را و اگر زنده دارد زندگی را چون جابر این سخن از آنحضرت بشنید دست مبارک او را ببوسید و گفت صدق رسول الله فانه قال لم یستدل ولدا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلم بقرا کما یبقر الثور الارض یعنی حضرت رسالت صادق بود در آنچه مرا گفت که عنقریب خواهی دید یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و شکافد مسایل علم را همچنانکه گاو شکافد زمین را بسیار میکند و فیض از اینجهت او را باقر علوم اولین و آخرین نهاده اند و از اینکلام ظاهر میشود که جابر در مقام صبر بوده اند و باقر در مرتبه رضا جعلنی الله وجمیع المومنین من الصابرین الراضین المرضیین بحق محمد و آله المعصومین اینست صد کس از اکابر و اشراف و عدول صحابه حضرت رسول مختار از بنی هاشم و غیر ایشان از مهاجر و انصار که بنا بر قصد اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان واقع شده و چنانکه از طی تفاصیل مفهوم گردید بعضی از ایشان اصلا بیعت ابی بکر و عمر ننموده اند مانند سعد بن عباده و اولاد و اقارب او و بعضی در ابتدای حال متابعت ننموده و آخر که اهل البیت و سایر بنی هاشم حیدرا متابعت نمودند ایشان نیز بمبایعت متابعت ظاهری که عبارت از دست بر دست زدن است نمودند مانند مقداد و سلمان و بوذر و خالد بن سعید امو و برادران او و بعضی از آن قبیله که پیش از وفات حضرت رسالت تا ملی تمام در باب خلافت و مستحق آن ننموده اند و چون بموجب کلام عمر که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها من لیلزم ایشان را فرصت تامل و تفکر در آن امر ندادند و ناگاه ایشان را به بیعت ابی بکر الزام نمودند لاجرم در آن فتنه افتادند و بتقلید دیگران بیعت ابی بکر را کردن نهادند و آنرا حق گمان بردند و آخر متنبه و مستبصر گردیده از آن برگشتند و باطنا یا ظاهرا و باطنا رجوع بحضرت امیر نمودند و این صد کس که احوال ایشان در این تالیف مسطور گشته جماعتی اند که باعتقاد مولف مانند ایشان از صحابه ده کس دیگر پیدا نمیشود چه فضل صحابه نزد اهل سنت ابو بکر و عثمان است و نزد منصف متامل ظاهر است که اگر ایشان بمنصب خلافت زینت ظاهری نمیافتند و جهت ترویج خلافت و امارت ایشان احادیث موضوعه نمی بافتند و در میان امت نمی انداختند اهل روزگار ایشان را در مرتبه قنبر و بلال حبشی نمیشناختند چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه گفته شعر آنکه او را بر علی مرتضی خواند امیر بالله اربر میتواند کفش قنبر داشتن

(از صحابه)

اما آنجماعت که بطوع و رغبت با ابی بکر و عمر و عثمان بیعت نمودند همان مومنانند که در ثانی الحال ظلوم زبیر و معویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه ولایت خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و ابو هریره و ابو لاعور سلمی و ابو موسی اشعری و سعد وقاص و بشیر بن ارطاه القرشی و مسلمة القرشی و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر خطاب و عبد الله زبیر و عبد الرحمن بن خالد بن ولید و عتبة بن ابی سفیان و مروان بن الحکم و ضحاک بن قیس الفهری و امثال ایشان بلکه در کتب سیر مسطور است که با حضرت امیر قریب از قریش پنجفر همراه بودند محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت بود و جعدة بن هبیرة المخزومی که خواهرزاده او بود و ابو الزبیر بن ابو العاص بن ربیعه که پدر او ابو

ابی العاص امت سلف آنحضرت و داماد حضرت رسول بود و محمد بن ابی حذیفه بن عتبه که خواهرزاده معویه بود و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که برادرزاده سعد وقاص بود و با معویه سیزده قبیله از قریش با خانه کوچ همراه بودند و بر هر که اندک شعوری داشته باشد ظاهر است که جمعی که اختیار متابعت معویه طاغی باغی بر متابعت حضرت امیرالمومنین ع نمایند ایشان را تمیزی و بصیرتی و رشدی در دین نخواهد بود و قول و قبول ایشان بر ابراست و باختیار و اعتبار ایشان اعتباری نیست و همچنان که از اتفاق ایشان بر بیعت معویه استدلال بر حقیت خلافت او نتوان کرد قس علی هذا افعل و تفعل و الیضا مخفی نماند که اکثر از این صد کس را جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و موالی بوده اند و تابعیت عقاید بزرگان خود مینموده اند و اکتفا باین عدد جهت اکتفا باصل و رعایت اعتقادات چنانکه مذکور شد والا متقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمه الله کتابها در ذکر رجال اخبار از صحابه سید مختار نوشته اند اگرچه الحال از انها اثری نیست و بواسطه سوختن و شستن مخالفان خبری نه

مجلس چهارم

در ذکر اکابر دین و افاضل مومنین از زمره تابعین رضی الله عنهم اجمعین سید التابعین ابوالقاسم محمد بن امیرالمومنین علی بن ابیطالب شارح دیوان مرتضوی کنیه کرام محمد پسر مرتضی علی بوده و مادر او از بنی حنیفه بود و بنا بر آن او را ابن حنفیه میگویند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی نزد یک بمدینه و مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعه اوست بآن اشعار نموده کفته

وَسِبْطٌ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ حَتَّى ... يَقُودَ الْخَيْلَ يَقْدُمُهُ اللِّوَاءُ

يَغِيبُ فَلَا يُرَى فِيهِمْ زَمَانًا ... بِرَضْوَى عِنْدَهُ عَسَلٌ وَمَاءٌ

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که محمد بن الحنفیه مشهور است زیرا که مادر او خوله بنت جعفر است که از قبیله بنی حنیفه بوده و وجه کنیت او با بی القاسم آنست که درباره او در حضرت رسالت واقع شده و بحضرت امیرالمومنین خبر داده بودند که بعد از من ترا پسری بوجود خواهد آمد اسم و کنیت خود را با و بخشیدم و حلال نیست دیگری از امت مرا که نام و کنیت مرا با هم انضمام دهد و محمد ندکور علم و ورع و شجاعت بسیار داشت و رایت امیرالمومنین در حرب جمل و صفین بدست او بود و بغایت شدید القوه بود و در اثنا سب اخبار عجیبه در میان اهل روزکار اشتهار دارد از انجمله آنکه مبرد در کتاب کامل ذکر کرده که حضرت امیرالمومنین تیزی داشت که بر قد آنحضرت دراز بود محمد را گفت که قدری معین از دم آن نیزه جدا ساز و محمد یکدست خود را بر دم آن نیزه نهاد و دست دیگر را بر موضع فصل نهاد و آنرا بر دو جهیکه مامور شده بود قطع نمود و هر گاه عبدالله بن الزبیر استخراج میشنید از رشک و حسد آزرده میکردید زیرا که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیاده از مرتبه قوت خود نداشت خصوصا که آنرا یاد کند یکی از اولاد حضرت امیرالمومنین باشد و ایضا ابن زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حنفیه و عبدالله عباس را بیعت خود تکلیف نمود و چون از آن امتناع نمودند شعب را محاصره کرد و ایذا نمود و سوکند خورد که اگر بیعت نکنند ایشان را با آتش بسوزاند و شرح این قصه در روضة الاحباب مسطور است که در روز حرب جمل حضرت امیر لوای ظفر سیمای خود را بدست قره العین خویش محمد حنفیه که سرو جویبار بخدمت و شجاعت بود داد و بوی فرمود تقدم محمد بموجب فرموده پدر بزرگوار لوا را کرفت و لحظه پیش نرفت که در اثنای راه متوقف شد و روایتی دیگر آنکه کفت هذه والله الفتنة العظمی پس امیرالمومنین علیه السلام بانگ بروی زد که اقدم لا ام لک انکون فشلة ابوک قائدها و سائقها شعرا

طعن ابوک محمدا لا خیر فی الحرب اذا لم تقدم

پس محمد لوا را برداشته حمله بر جانب دشمن برد و طعن سنان نیزه خونخوار مار از زهر اشرار بر آورد خانکه دوست و دشمن او را تحسین و آفرین کفتند و حضرت ولایت پناه در وی نکاه میکرد و بر ناصیه منیرش آثار جلالت و سیادت میدید و مضمون المثل فی الخبر مثل الاسد در مجای نورش مشاهده کرده شکفته شد و بشکفت میامد راوی کوید ساعتی محمد بن حنفیه لطعن سنان نیزه جانستان جولان نمود آنکاه تیغ از غلاف کشیده در میدان محاربه و مبارزت داد مردی داد و بسیاری از مبارزان اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد و بعد از آن بمستقر خویش بازکشت در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان مسطور است که روزی از محمد بن حنفیه پرسیدند که چونست که پدر ترا در ورطه قتال و مبارزت ابطال و شکنای جبل و رجال در میاورد و برادران ترا حسن و حسین را در کنف امن و سلامت نکاه میدارد محمد در جواب کفت که ایشان بمنزله دو چشم اویند و من بجای دست اویم و مقرر است که چشم خود را بدست نکاه دارند و نوبتی دیکر در جواب آنسوال فرمود که من پسر اویم و ایشان فرزندان رسول خدایند در کتاب شواهد النبوه و کتاب خرایج الجرایح مذکور است که محمد حنفیه بعد از رحلت امام حسین ع با امام زین العابدین ع نزاع کرد که وصایت حق منست که عم توام و بسن از تو بزرکترم امام ع در جواب فرمود که اعلم بترین و ترک این دعوی کن محمد حنفیه ترک نمیکرد و نزاع میان ایشان ممتد شد و آخر الامر امام ع در جواب او فرمود که اعلم بیا تا بر دیم نزد حکمی کفتند کدام حکم امام علیه السلام

گفت برویم پیش حجر الاسود باتفاق نزد حجر الاسود آمدند امام زین العابدین علیه السلام محمد حنفیه را گفت اول تو سؤال کن که خلافت حق کیست او سؤال کرد هیچ جواب نشنید امام زین العابدین علیه السلام بعد از آن دست بدعا برداشت و خدا تعالی را بآیاتی عظام بخواند و طلب آن کرده حجر الاسود را بسخن آورده پس روی بحجر الاسود کرده گفت بحق آنخدائیکه مواثیق بندگان خود را تو مربوط ساخته که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق کیست حجر الاسود بزبان خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت ایمحمد مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است آنگاه محمد بن الحنفیه تسلیم نموده پای مبارک امام را ببوسید و ایضاً در کتاب خرایج مذکور است که محمد حنفیه جهة ازالهٔ شکوک و اوهام مستضعفان ایام در مقام اظهار آن نقص و ابرام شده بود نه آنکه فی الحقیقه در امامت آنحضرت منازعه مینمود وفات او در مدینه در سال هشتاد و یک از هجرت بود و هشتاد و سه نیز گفته اند و در بقیع مدفون است و اخبار کثیره مشهور است رضی الله عنه محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة التیمی القرشی مادر او اسماء بنت عمیس است که در اصل زوجهٔ حمزة بن عبد المطلب بود و چون حمزه شهید شد ابوبکر او را بعقد خود در آورد و محمد در سال حجة الوداع از او در وجود آمد و چون ابوبکر بمرد حضرت امیر المؤمنین او را در عقد خود آورد و محمد ربیب و پرورده آنحضرت بود شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق ذکر محمد بن ابی بکر میکنند آنحضرت بر او صلوات و رحمت میفرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده که میفرموده اند که نجابت محمد بن ابی بکر از جانب مادرش اسماء است عمیس است نه از جانب پدر و در روایتی دیگر فرموده اند که در هر اهل بیتی یک کس میباشد که بذات خود نجیب است و نجیب نجباء از اهل بیت خود و محمد بن ابی بکر است و ایضاً از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر بارت از شیخین بیعت نمودند و این سه روایت اخیره اشعار است شعر یا آبانا فقد وجدنا ما صلح جاب من انت ابوه وافضح انما اخرجنی مثل الذی اخرج البدر من الملاء الملح انهت العهد ثم وما قاله المبعوث فینا وشرح فیك وصی احمد یومها ام لم ایوه خبر قد فتح ام بارث قد تقصمت بها بعد ما تجنح علیك وکنح ما توی عندك فی الحشر غدا یا لك الویل اذا الحق افتضح وسئلك المصطفی عما جری من قضایا کم ومن تلك الصبح ثم عن فاطمة وابنتها من روی عنه ومن فیه نصح وعلیك الخزی من رب السماء کلما ناح حمام وصدح یا بنی زهراء انتم عندی وبکم فی الحشر میزانی رجح واذا صح ولائی لکم لا ابالی ای کلب قد نبح در استیعاب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علی محمد را بسیار دوست میداشت و بر او ثنا میکرد و تفضیل او بر اقران مینمود زیرا که متحلی بحلیهٔ عبادت و اجتهاد بود و او در حرب جمل و صفین با آن حضرت همراهی نموده و از جملهٔ جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره کردند و بعضی بر آنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل سنت مشارکت او را نفی کرده اند مؤلف گوید این بعض را در نفی مشارکت محمد مصلحتی عظیم است که حقیقت آن بر وقهان مطالب و اهبهٔ فهم مخفی نخواهد بود اما مشارکت او در خون عثمان بسر حد تواتر رسیده و سعی در نفی آن بیفائده است چه تالیفات متقدمین تابعین از ارباب سیر و حدیث در اثبات آن بآواز بلند منادی میکند و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی که شافعی مذهب و از ثقات متقدمین ارباب سیر است مذکور است که چون کار محاصره بر عثمان تنگ شد و مردم از هر طرف بخانه او در آمدند محمد بن ابی بکر خود را بعثمان رسانیده گفت ای پیر کفتار روسپید عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا و تو از جمله دروغگویانی که مرا امانت میکنی محمد دست زد و ریش عثمان بگرفت و گفت چگونه می بینی صنع خدایرا در حق خویش عثمان گفت همه وقت خدا تعالی در حق من نیکوئی کرده است از خدا تعالی بترس ای برادرزاده و دست که اگر پدر تو ابوبکر زنده بودی هرگز موی روی من نکرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو از این جنس کارها کنی عثمان دست دراز کرد و قرآنی را که پیش او نهاده بود برگرفت و گفت این کتاب خدا تعالی است و من میان ما و شما کار میکنم و بهمه وجوه رضای شما میجویم و مراد و مقصود دیگر دارید مرا بدو لست و با شما در هیچ چیز مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت الآن وعده قبل و گفت من المفسدین و دشنه پیکان سیلک در دست داشت بر کردن عثمان زد بسیار نبرید اما مجروح گشت و خون روان شد پس کنانه بن بشر لیثی بدر آمد و بیحیا با عمودی بر سر عثمان زد و سودان بن حمران المرادی شمشیر بر سر او حواله کرد عثمان بر قفا افتاد و دیگران هم از راست و چپ شمشیرهای پیاپی بر زدند تا از هم گذشت محمد در وقتی که از جانب حضرت شاه ولایت مأمور بمصر رفته بود در دست اخراج معویه بدار شهادت رسید و چون شهادت او بحضرت امیر رسید گریان شده فرمود که کان لله عبدا صالحا ولدنا ولدا صالحا تشبیه اهل سنت و جماعت معویه طاغی را بسیدنا ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم امیر المؤمنین علی است و محمد بن ابی بکر را هرگز خال

المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است اما شاکر دباخلاص امیرالمؤمنین است وحضرت تیغ سنائی دراین باب فرماید شعر آنکه مرده باد
وتبلیل است آن نه خال ونه عم که ابلیس است هرکرا خال ازاین شمار بود مرورا باعلی چکار بود کرهمی خال بایدت ناچار پوربوبکررا
بخال انکار عایشه بهتر است خواهراو خال اوبه بود برادراو چون فتادی بدجنت بوسفیان کزاوکشت خاندان ویران داد
قبیل ینقول علیل است آنکه گویند شیعیان کافروراضی باشند که انکارابوبکر وعمرکنند اما معویه مسلمان باشد باانکه انکارامامت امیرالمؤمنین علیه السلام
کند وتیغ درروی وی کشد وراقضیان که ابوبکر وعمررادوست ندارند توبه ایشان قبول نباشد اما یزید که فرماید که حسین بن علی رضی الله عنهما راسرازتن
جداکنند توبه اش مقبول باشد واوشایب ثواب باشد سنی راکه مذهبش اینست نیست سی مذهب دهینت اویس القرنی رضی الله عنه
سهیل یمن وآفتاب قرن بوده واز زهاد تابعین است که درتابعین بدبایشان منتی کرده وحضرت خیرالمرسلین درشان اویفس الرحمن وخیر
التابعین فرموده مدواوادراک زمان شریف حضرت رسالت پناه ننموده وغایبانه بانحضرت ایمان آورده اما بواسطه غلبه حال واشتغال
بخدمت مادرپیرپرشیانحال که تفقد احوال واقعظیم شریعت ملک متعال است بصحبت انحضرت فایزنشده وبرورشتر بازنمیکرد ومردم را
صرف معیشت خودمیفرمود وغوث المتاخرین سید محمد نوربخش نورالله مرقده درشجره اویاکه ازجمله تالیفات اوست آورده که اویس القرنی
المجذوب قدس سره هوالذی وصف رسول الله صلعم بالولایه وقال انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن وقال ایضا وهو
سید التابعین فرقصفه النبی لاحاجه له الی وصف احد من الامه انتهی سید المتاخرین حیدربن علی الآملی قدس سره دراین کتاب
منبع الانوار ذکرنموده که بنابرجلالت قدراویس قرنی واطلاع اوازروی کشف وذوق براسرارالهی حضرت رسالت پناهی وقتی که ازطرف
یمن استنشاق روایح انفاس شریفه اومیکرده اند درحق اوفرموده اند انی لاجد روح الرحمن من طرف الیمن وبابن دوعبارت
نیزوارد شده که من ناحیه الیمن ومن قبل الیمن ومنقول است که سلمان ازحضرت پیغمبرسوال نمود که این شخص کیست پس انحضرت فرمود که
ان بالیمن شخصا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمه امه واحده یدخل فی شفاعته مثل ربیعه ومضر الا
من ابی منکم فقرئه منی السلام وامره ان یدعوفی ودرکتاب تذکره الاولیا مسطوراست که چون حضرت امیرعمرخرقه حضرت پیغمبر
حسب الوصیه به اویس رسانید عمراورادید که کلیم شتری پوشیده وسروپابرهنه ساخته وتوانگری هردوعالم رابرریکلیم نهان کرده دل از
خود وخلافت برداشت وگفت کیست که این خلافت راازمن بیکبان بخرد واویس گفت ابعران کیست که عقل مدارد وچه میفروشی بیناز
تاآنکه خواهدبرگیرد ومخفی نماندکه ایکلام ازاویس صریح است درطعن عمروآنکه اودرارتکاب خلافت واعتقادجریان بیع وشری درآن خلافت
عقل نموده زیراکه عقل حاکم است بآنکه نصب امام نصب امام ازجانب خدای تعالی است وخریدن آن ازابوبکروفروختن آن بعثمان مخالف عقل
وشرع است وایضاکلام اوشعراست بآنکه عمردل ازخلافت برنداشت وزبان اودرآندعوی یاری موافق نبودوالاخلاصی خودرازان
موقوف بفروختن آن نمی ساخت والحق اگردراندعوی صادق بودطلحه ومعویه وزبیروامثال ایشان ازابصدجان میخریدندچه جای یکجان
لیکن همگی میدانستند که برروجه اقالله ابوبکراونیزتواضعی واظهارزهدوتجردی میکندوبنابراین درمقام خریداری درنیامدندودیگردرکتاب مذکوررد
نموده که چون حضرت امیرازمکالمه بااویس خاموش شدندعمرگفت ای اویس چرانیامدی تاپیغمبرترابه بینی گفت توپیغمبرترادیده گفت
گفت کرجثه اوراندیده اگراورادیده بیابگوکه ابروی اوپیوسته بودیاکشاده عمردرجواب هیچ نتوانست گفت پوشیده نماندکه دراین روایت
دلالت است برسخریه اویس باعمروانظهارجهل وپیکانگی اواپیغمبرترارغام انف اوبین الانام ودیگرنقل نموده که بعدازآن عمراویس گفت
مرادعائی کن گفت درایمان مثل من نبودمن دعاکرده ام ودرهرنمازی درتشهد میگویم اللهم اغفرللمؤمنین والمؤمنات اگرتوایمان بسلامت
بگوربری آندعاترادریابدواگرنه من دعاضایع نکنم ودراین نقل اشعاراست بسوءعاقبت عمرولهذادعای اورااعلی الخصوص ضایع دانست
وگفت آنچه گفت وازآن سهیل یمن مامن منقول است که دربعضی شبها میگفت هذه لیلة الرکوع این شب رکوع است وبیک رکوع شب را
بسرمیبرد ودرشب دیگرمیفرمود هذه لیلة السجود این شب شب سجوداست وبیکسجود بصبح میرسانید یکی ماوگفت ای اویس چون طاقت
طاعت داری که شبهای بدین درازی بریکحال میکنی راگفت کجاست شب دراز کاشکی ازازل تاابدیک شب بودتا بیک سجود باصبح بردمی
ودرآن نالهای زاروگریهای بسیارکردمی شعر به نیمشب که همه مست خواب خوش باشند من وخیال تودگریهای دردآلود
درحبیب السیرمسطوراست که دریکی ازکتب معتبره بنظردرآمده که روزی اویس قرنی برکنارآب فرات وضوميساخت آوازطبلی بگوش اورسید
پرسیدکه این چه صداست گفتند آوازطبل سپاه شاه ولایتست که بجرب معویه میرود اویس گفت بهیچ عنوان نزدمن بهتروفاضلترازمتابعت علی

مرتضی نیست آنگاه بمتابعت و ملازمت آنحضرت شتافت غاشیه موافقتش بردوش داشت تا در یکی از معارک شربت شهادت چشید
بروضه رضوان شتافت سید المحدثین در تحفة الاحباء از عبد الله بن عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیر المؤمنین ع در منزل ذی قار
قرار کرد قسیم لشکر کوفه و توابع و لواحق ببارگاه حضرت امیر ع آوردند فرمود که امروز بیست کتیبه برما جمع آمده که هر کتیبه هزار مرد باشند و سخن
در نظر من مستبعد نمود جناب ولایتمآب ایمنی بالفراست دریافت از من و امر فرمود که در آن صحراء دو نیزه فرو برند تا هر احدی از آحاد
که بعسکر حضرت پیکر مخالف گردد از میان این دو نیزه گذر دو مردم را امر فرمود تا از سر تحقیق و احتیاط تمام بعد احصاء افواج کتایب
لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید از آنچه امیر المؤمنین فرموده بود یکی کم آمد افواج کتایب بعرض مظهر عجایب و غرایب
رسانیدند فرمود آمنست که بعد از این میاید وعده موعود در اتمام نمایند ناگاه منهی که بر سر راه گذاشته بودند شتابی را دید که میاید در صدد تفحص
آمد دید که پیاده ایست زاد راه خویش بر پشت خر بسته و رکوه آب در گردن انداخته ضعیف و نحیف و بارنگ زرد پر گرد و میاید شعر
زاد راه عاشقان درد است و روی زرد و آه راه از اینگونه است بسم الله که دارد عزم راه چون از کرد راه رسید او را بحضرت امیر
المؤمنین ع آورند بعد از ادای سنت سنیه تحیت و سلام و جواب یافتن از حضرت خلیفة الانام بتعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و تعیین نام
گفت من اویس قرنیم یا امیر المؤمنین دست بگشا تا ما بتو بیعت کنم حضرت امیر ع فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر انچه در نصرت
و یاری تو خود را بکدازم و سر در خدمت تو چون گوی بیندازم یعنی شعر چون سر از دست من بیرون و پا خواهد شد نه همان به که در ره
گفت پای تو بود پس حضرت امیر المؤمنین ع بمبارکی و دولت با جمیع هواداران و یاران از موضع ذیقار متوجه اصحاب بغی و عناد شدند قال
ابن حجر فی کتاب الاصابة اویس القرنی الزاهد المشهور ادرک النبی ص و قال عبد الغنی بن سعد القرنی بفتح القاف و الراء هو
اویس اخو ربیع النبی ص قبل وجوده و شهد الصفین مع علی و کان من خیار المسلمین و روی ضمرة عن اصبغ بن زید قال
اسلم اویس علی عهد النبی ص لکن منعه من القدوم به بامه و استشهد اویس و جماعة من اصحابه مع الرجالة بین یدی
علی ع و من طریق اصبغ بن زید قال شهدت علیا ع و صفین یقول من بایعنی علی الموت فبایعه سبعون فقال
ابن الثمام فجاء رجل علیه اطمار صوف مخلوق لو اس فبایعه علی القتل فقال هذا اویس القرنی فما زال یحارب
حتی قتل و روی انه لما نادی منادی علی ع یا خیل الله ارکبی ابشری فصف الناس لهم فانتصی اویس سیفه و قاتل
حتی کسر جفنه فالقاه ثم جعل یقول ایها الناس عوانس وجوه لا یبصرون حتی نری الجنة فجعل یقول ذلک و
یمشی اذ جاءته رمیة فاصابت فؤاده فمضی مکانه کأنما مات منذ دهر الصحیح السند و مولانا نور الدین جعفر البدخشی
و مولانا نور الدین جعفر البدخشی قدس سره در کتاب خلاصة المناقب آورده که حضرت مصطفی ص و ستم باکمال مقام خود روی بجانب من
کردانیدند و جامه را از سینه بی کینه خود دور کرد و فرمود که اجد نفس الرحمن من جانب الیمن و مرادش خواجه اویس بود و خواجه اویس
در یمن شتربانی کردی و از اجرت شتربانی مادر صالحه صادقه خود را نفقه دادی روزی از مادر اجازت خواست تا بزیارت حضرت پیغمبر رود
مادرش گفت برو لیکن اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف نکنی و زود بیایی چون بزیارت رفت حضرت مصطفی ص در خانه نبود زود بجانب من
رجوع کرد چون حضرت مصطفی ص در خانه آمد نوری در خانه دید که هرگز ندیده بود پرسید که بر در خانه کسی آمده جواب شنود که فلان اویس
شتربانی اویس نام آمده بود تحیتی فرستاد و باز گشت پس حضرت مصطفی ص فرمود که آری این نور اویس است که در خانه ما دیده که آنهمه در خانه

مالک بن الحارث الاشتر النخعی ملقب شیر فش اشتر و در التقاط مبارزان جنگ آور از خوارج چیدن از زن چابکتر بود و لهذا چون
طرماح بن عدی از جانب حضرت امیر المؤمنین ع نزد معویه رفت و معویه با او گفت که بعلی بن ابیطالب ع بگو که من بعد دو اینها کار دیر شهر کوفه
لشکر جمع کرده ام و اینک بجنگ تو میاید طرماح در جواب گفت حضرت امیر ع را دیگی یعنی حزوسی است که او اشتر لقب دارد و جمیع آنها را
بمنقار رمح خود خواهد چید معویه مجمل کردید و در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم المنزله بود در اختصاص او بحضرت امیر المؤمنین ع روشن
از آنست که پنهان ماند و آنحضرت بموت او تاسف بسیار خورد و گفت که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر و در کتاب
ابن داود مسطور است که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیر المؤمنین حیدر ع رسید آه سوزناک برکشید و گفت رحم الله مالکا فلقد کان
لو کان صخرا لکان صلدا و لو کان جبلا لکان فندا و کان قد بنی فندا یعنی رحمت خدای بر مالک باد که هرگز از جاده
میل و انحراف نکرد و اگر او در شجاعت تا در حقیقت و فا سنگ بود سنگ سخت بود و اگر کوه بود کوه بلند صاحب شکوه بود و گویا که خبر فوت او

قدم را قطع کرد و کمر مرا شکست اشتر با محمد بن ابی بکر و دیگر صحابه که اتفاق بر قتل عثمان نمودند همراه بوده در آنروز که عثمان را کشتند جمعی کثیر از اعیان اصحاب عثمان را بقتل رسانیدند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیرها از نیام برکشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند مغیرة بن اخنس شمشیری برکشید و پیش آن قوم آمد و بر رفاعة بن رافع انصاری حمله کرد و رفاعه نیز با او در آویخت و هر دو شمشیر خنک میکردند رفاعه شمشیر مغیره حواله کرد او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر برکشید و بر ایشان حمله کرد حجاج بن غزیة الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد زره او ببرید و شمشیر بر گردن او رسید و مجروح کردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدای تعالی بترسید و قصد امیر المؤمنین عثمان مکنید که طاعت او بر شما فریضه است هنوز این سخن بر زبان داشت که عبد الرحمن بن الجنبل الکلبی رسید و او را شمشیری زد و عبد الله بیفتاد و جان بداد پسران عبد الرحمن بن العوام حمله کردند بر عبد الرحمن بن جنبل و او را بکشتند غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبد الله بن سعد بن ابی سرح حمله کرد و او را نیز بکشت و بدان راضی نشد بعد از آن بر عبد الله بن اسود حمله کرد و او را نیز بکشت و بدان راضی نشد بعد از آن بر عبد الله بن سعد بن عوف الاشتاق را هم در آن گرمی خم زد و بکشت پس قصد عثمان کرد و نزدیک او آمد تا او را بکشد چون او را تنها دید و هیچ مانعی و سلاحی با او ندید از کشتن او شرم داشت و برگشت مسلم بن کثیر الکوفی او را آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی باز گشتی اشتر گفت نتوانستم و لیکن او را تنها دیدم و هیچ سلاح نداشت که مرا از دفع کند شرم داشتم و از پیش او باز گشتم در کتاب کامل بهائی آورده که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین متوجه حرب اصحاب جمل بود نامه مشتمل بر طلب لشکر و مدد با ابو موسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر آن نامه را بفرستاد و آن قوم عثمانی اظهار امتناع و سر کردگی نمودند تا آنکه محمد بن ابی بکر سخنان درشت با او گفت و در عقب آن نامه هاشم بن عتبه با نامه دیگر رسید و مضمون هدایت مشحون آن بود که ای اهل کوفه شما را معلوم است که در اول انکار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقه امت خاموش گردیدم و شیوه صبر ورزیدم و امروز وجوه مهاجر و انصار باتفاق با من بیعت کرده اند اگر شما بایستی که از یاری و مدد کاری من تقاعد و تکاسل نکنید و از عقب آن نامه دیگر بدست حضرت امام حسن و عمار یاسر فرستاد و ابو موسی همچنان در اظهار نزاع و امتناع اصرار میورزید تا آنکه میان او و عمار کار سخنان ناهموار کشید و چون خبر اهل کوفه بحضرت امیر رسید عبد الله عباس گفت یا امیر المؤمنین کو نیاز کوفه کسی بمدد ما نخواهد آمد مالک اشتر چون آن سخن از عبد الله شنید بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین من زبان و عادات اهل کوفه را بهتر میدانم رخصت فرمای که بکوفه روم و اهالی آنجا را استمالت داده بخدمت بیاورم و پس از رخصت بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را بر اهل کوفه خواند و ایشان را بامداد و نصرت آنحضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابو موسی را از منبر بزیر کشیدند و از مسجد اخراج نمودند و امام حسن بجماعت نماز کرد و قرظة بن کعب انصاری را بنیابت شاه ولایت پناه والی کوفه ساخته با دوازده هزار مرد کاری مبارز کارزاری از کوفه بیرون آمدند و باندک فرصتی بخدمت آنحضرت رسیدند و بمراسم خدمت و جان سپاری اشتغال نمودند صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی اشتر عایشه بودند حمله آورد و در هر مرتبه یکپای اشتر عایشه را قطع نمود و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روز آخر از ایام حرب جمل چون هر دو لشکر بر قاعدهٔ معهود در میدان آمدند و صفها راست کردند عایشه بر هودج بر نشست و اشتر او را پیش لشکر آوردند و مردمان گرد بر گرد او ایستادند و امیر المؤمنین تعبیه لشکر خویش راست کرد و مبارزان در میدان آمدند و جنگ آغاز نهادند خلقی در آنروز چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت تا یاران امیر المؤمنین بر اثر یکدیگر بدویدند و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حمله از حجاج بن غزیة الانصاری اسب انداخت پس خزیمة بن ثابت بر عقب او بر فت پس شریح بن الهاز الحارثی بر اثر ایشان بیرفت پس ابو بن عروة الهجری بر عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب الهمدانی بر ایشان بدویدند پس عمار بن یاسر بر عقب ایشان اسب بینداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان بدویدند پس عدی بن حاتم طائی بر اثر ایشان اسب بینداخت پس رفاعة بن شداد بر عقب ایشان اسب بدوانید پس معارف یاران امیر المؤمنین بر پی یکدیگر از دست راست و دست چپ و قلب و جناح حمله کردند و مبارز نماندند که هیچوقت کسی مثل آن یاد ندارد چنین گویند که از اصحاب جمل مبنیات مردم در آنروز کشته شدند و هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر مثال خارپشتی شد از بسیاری تیر که بر آن زده بودند و بنوعیکه از غایت مبالغه لشکریان اشتر عایشه را میکر فتند و میبوسیدند و با یکدیگر میگفتند که سرگین اشتر عایشه مادر مومنان خوشبوی تر از مشک است و بدان فخر میکردند و مهار اشتر او را میکر فتند و مردانگی مینمودند و در پیش او کشته میشدند و در آنحالت اشتر نخعی جلادت میکرد و مبارز میکشت عبد الله بن زبیر چون او را بدید مالک برادر خود گفت ایدشمن خدای بگریزان بر جای خود باش که از همه عالم ترا میطلبیدم تا ستبرد مردانرا بمن بنمائی این بگفت و نیزه

بگرداند و اسب بر او راند زمانی با یکدیگر بنیزه جنگ کردند آخر اشتر نیزه بر او خوابانگرد و از اسبش بینداخت و فرود آمد و بر سینه او نشست
عبد الله زبیر چیلها کرد و خود را از او برهانید اشتر آنروز روزه دار بود و پیش از آن بدو روز از بیماری چیزی نخورده بود و الا ممکن نبود که عبد الله
از چنگ اشتر خلاص یابد و چون یاران امیر المؤمنین از هر سو حملها آوردند و مظفر شدند و اهل بصره بیشتر تقبل رسید باقی طاقت نیاورده
قرار بر قرار داده بکر بن یخیشند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربه صفین امتداد یافت تا آنکه عبد الله بن بدیل و هاشم بن عتبه که از معارف
لشکر امیر بودند شهید شدند و بعد از ایشان عمار بن یاسر نیز بدرجه شهادت رسید و حضرت امیر از شهادت عمار متاثر شده در روز یکه شب
آینده آن مشهور بلیلة الهریر است بنفس نفیس متوجه میدان کارزار شدند اشتر نخعی روی با بنای عم و اقربای خویشتن آورده میگفت یا آل
مذحج اگر شما برضای خدا تعالی سنگ بدندان گرفته اید منورخد تعالی را خوشنود نگردانید تا امروز روز مردانست با انبوه گمراه ضال بکوشید
تا رضای خدا تعالی حاصل کنید بگفتند بگفتار و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج بهمراهی او حمله کردند اهل شام از خنک ایشان متحیر گشتند
و دست و پای ایشان از کار برفت و اشتر در آنروز بر اسبی سیاه دراز دنبال برنشسته بود و شمشیری بدست گرفته هر کاه که آنرا بجنبانید گمان
افتادی که آن شعله آتش است و چون دست برآوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی و بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و بچنین شمشیری پیاپی میزد
و مردمی افکند که ضعفی بدو راه میافت و نه اسب رهباری میبود و نه شمشیر را انکاری میافتاد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه برداشت و حملهای
گران میکرد و مبارزان شام را میانداخت تا نیزه او بشکست فی الجمله اینچنین برهمین منوال میرفت تا آفتاب بمنصف النهار رسید و وقت
نماز پیشین بگذشت ابن ابی الحدید مداینی در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدا تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است
مانند اشتر مگر استاد او علی بن ابیطالب گمان ندارم که در آن سوگند گناهی داشته باشد و چه نیک گفته آنغریز که چون کیفیت شجاعت اشتر
از او پرسیدند در جواب گفت چگویم در وصف کسی که حیات او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق را و سزاوار است او بانچه
امیر المؤمنین فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر و اشتر را در روز سابق لیلة الهریر از کثرت اشتغال بقتال اهل
ضلال در چهار نماز مجال سجده نشده و بتکبیرات اکتفا نمود و کشتگان آنروز هفتاد هزار کس بودند و اشتر در میان میمنه و میسره چون شیر زیان
بتهتع و سنان حمله میکرد و اهل هر قبیله را بمقاتله مقابل خود تحریص مینمود و لشکر را بر کارزار ترغیب میکرد تا آنکه اکثر مردم خسته و ملول شدند و دست
و پای ایشان از کار ماند و چون او آثار ملالت و سستی از ایشان مشاهده نمود بانگ بر اسب زد و علم خود را بزمین فرو برد و در میان کتائب لشکر
در آمده میگفت مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ لِلّٰهِ وَیُقَاتِلُ مَعَ الْاَشْتَرِ حَتّٰی یَظْهَرَ اَوْ یَلْحَقَ بِاللّٰهِ تَعَالٰی یعنی کیست که نفس خود را در راه
خدا تعالی بفروشد و با اشتر با اعدای دین مقاتله نماید تا غالب گردد یا بخدای تعالی واصل شود شیخ ابو الحسن احمد بن علی نجاشی در کتاب
رجال خود ذکر صعصعة بن صوحان از او روایت نموده که چون حضرت امیر المؤمنین مالک اشتر را بحکومت مصر فرستاد این عهد نامه نوشته بود و داد که
مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ اِلٰی مَالِکِ بْنِ الْحَارِثِ الْمُسْلِمِینَ سَلَامٌ عَلَیْکُمْ اَمَّا اَحْمَدُ اِلَیْکُمُ اللّٰهَ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّی قَدْ
بَعَثْتُ اِلَیْکُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللّٰهِ لَا یَنَامُ اَیَّامَ الْخَوْفِ وَلَا یَنْکُلُ عَنِ الْاَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ اَشَدُّ عَلَی الْفُجَّارِ مِنْ حَرِیقِ النَّارِ وَهُوَ مَالِکُ
ابْنُ الْحَارِثِ اَخُو مَذْحِجٍ لَا نَابٍ فِی الضَّرِیبَةِ وَلَا کَلِیلِ الْحَدِّ عَلِیمٌ فِی الْجِدِّ رَدِیٌّ فِی الْحَرْبِ یَلْصَبُ صَبْرَ جَمِیلٍ فَاسْمَعُوا وَ
اَطِیعُوا اَمْرَهُ فَاِنْ اَمَرَکُمْ بِالنَّفْرِ فَانْفِرُوا وَاِنْ اَمَرَکُمْ اَنْ تُقِیمُوا فَاَقِیمُوا فَاِنَّهُ لَا یُقْدِمُ وَلَا یُحْجِمُ اِلَّا بِاَمْرِی وَقَدْ اٰثَرْتُکُمْ
بِهِ عَلٰی نَفْسِی لِنَصِیحَتِهِ لَکُمْ وَشِدَّةِ شَکِیمَتِهِ عَلٰی عَدُوِّکُمْ عَصَمَکُمُ اللّٰهُ بِالْهُدٰی وَثَبَّتَکُمْ بِالتُّقٰی وَوَفَّقَنَا وَاِیَّاکُمْ لِمَا یُحِبُّ فِیهِ
رِضْوَانَهُ وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ و در کتاب نهج البلاغه آنعهد نامه برانیوجه مسطور است اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَعَثْتُ عَلَیْکُمْ
عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللّٰهِ لَا یَنَامُ اَیَّامَ الْخَوْفِ وَلَا یَنْکُلُ عَنِ الْاَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ اَشَدُّ عَلَی الْفُجَّارِ مِنْ حَرِیقِ النَّارِ وَهُوَ مَالِکُ بْنُ
الْحَارِثِ اَخُو مَذْحِجٍ فَاسْمَعُوا قَوْلَهُ وَاَطِیعُوا اَمْرَهُ فِیمَا طَابَقَ الْحَقَّ فَاِنَّهُ سَیْفٌ مِنْ سُیُوفِ اللّٰهِ لَا کَلِیلُ الظُّبَةِ وَلَا نَابِی الضَّرِیبَةِ فَاِنْ اَمَرَکُمْ اَنْ تَنْفِرُوا فَانْفِرُوا وَاِنْ اَمَرَکُمْ اَنْ تُقِیمُوا فَاَقِیمُوا فَاِنَّهُ لَا یُقْدِمُ وَلَا یُحْجِمُ وَلَا یُؤْخِرُ
وَلَا یُقَدِّمُ اِلَّا عَنْ اَمْرِی قَدْ اٰثَرْتُکُمْ بِهِ عَلٰی نَفْسِی لِنَصِیحَتِهِ لَکُمْ وَشِدَّةِ شَکِیمَتِهِ عَلٰی عَدُوِّکُمْ و فی الحقیقه اینوفصل از کلام آنحضرت دو
کتابست که در باب اشتر با اهل مصر نوشته و عهد نامه که جمله او نوشته اطول عهدیست از عهد نامهای آنحضرت و مشتمل بر لطایف و معانی
بسیار است و آنعهد نامه نیز در کلام مستطاب نهج البلاغه مذکور است و مخفی نماند که اشتر با آنکه بجلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت

معلی بود همچنین بزیور حلم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود در مجموعهٔ ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه میگذشت و چنانکه شیوهٔ اهل فقر است کرباس خامی در بر و پارهٔ از همان کرباس عمامه بر سر داشت یکی از بازاریان بر دردکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بچنان وضع و لباس میرود در نظر او خوار آمده از روی استخفاف شاخ نبقه براشتر انداخت اشتر حلم ورزیده باو التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون آنحالت را مشاهده کرد با آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که باو اهانت کردی گفت ندانستم گفت آن مالک اشتر بود صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام پس آن مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود بلرزه درآمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را باو رساند و از و عذر خواهد دید که اشتر بمسجدی درآمده بنماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام داد خود را بر پای او انداخت و پای او را ببوسیدن گرفت اشتر ملتفت شده سر او را برگرفت و گفت این چه کار است که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شد از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که من مسجد جهة آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم مؤلف گوید آری چنین ذات شریف میباید که متابعت و فرمانبرداری حضرت امیرالمؤمنین توانند کرد و بوساوس شیطانی و آرزوهای نفسانی التفات ننموده در ارتکاب ریاضات و مجاهدات اقتدا باو توانند نمود و باوجود اینحالات و کمالات که اشتر را حاصل بود سید عارف محتوم قدس سره نسبت ترددو تزلزل باشتر نموده و در یکی از مکاتیب خود فرموده که نشان کمال پوستکی فربنبر داریست اعتراض بر قول و فعل بزرگان علامت رسیدگان نیست چه حکمتهای پنهانی بسیار است کیمیه انگه امتحان و آزمایش است چندان حرق عادت و ضعف در امور ظاهر معاش از شاه اولیا بظهور آمد که جمیع دوستان او متزلزل شدند حتی مالک اشتر الاسلمان که فرزند روحانی او و از اسمای حسنی او بود و آنها که شیراز پستان ولایت خاصه نخورده باشند امر ناصعب مستصعب ع کاغشته بخون شند در این کوچه دلیران در تاریخ یافعی مسطور است که اشتر از جملهٔ زهاد و عقلای عرب و ابطال دلیران و رکاب و سید قوم خود و خطیب و فارس ایشان بود بعضی آنند که در کشتن عثمان شریک دیگران بود و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از جانب حضرت امیر متوجه امارت مصر بود در راه با او ملاقات نمود و قدحی عسل زهرآلوده نزد اشتر آورده تا از آن بخورد و زهر را عسل در او کارگر شود در همان اثنای راه وفات یافت و صاحب معجم البلدان در ذیل احوال العریش آورده که معویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات نموده و عسل زهرآلود بخورد او داد و او در حوالی قلزم بهمان مرض فوت شد و چون خبر بمعویه رسید اظهار سرور نموده گفت ان لله جنودا من عسل و جنازهٔ او را از آنجا بمدینهٔ طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است زید بن صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال از اصحاب امیرالمؤمنین بود و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابو عمر و کشی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر بر بالین او آمد و فرمود یا زید رحمک الله کنت خفیف المؤنة عظیم المعونة یعنی رحمت بر تو باد که مؤنه و مشقت و تعلقات دنیوی تر از اندک بود و معونت و امداد تو در دین بسیار پس زید خود را بجانب آنحضرت برداشت و گفت جزاک الله خیرا یا امیرالمؤمنین فوالله ما علمتک الا بالله علیما و الله ما قاتلت معک علی جهالة و لکنی سمعت سلمة ذو جته النبی تقول سمعت رسول الله یقول من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم والی من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله فکرهت ان اخذلک فیخذلنی الله تعالی یعنی خدا یتعالی ترا جزای خیر دهاد ای امیرالمؤمنین والله که نمیشناسد ترا الا آنکس که خدا را شناسنده باشد بخدای سوگند که بهمراهی تو با دشمنان تو از روی جهل مقاتله نکردم لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و از انجا وخامت عاقبت کسی که ترا مخذول سازد دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا مخذول و تنها بگذارم تا مبادا خدا یتعالی مرا مخذول سازد از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤسای تابعین و زهاد ایشان بود و چون عایشه ببصره رسید باو کتابتی نوشت من عایشة زوجة النبی الی ابنها زید بن صوحان الخالص امابعد فاذا اتاک کتابتی هذا فاجعل فی بیتک و اخذل الناس عن علی بن ابیطالب حتی یاتیک امری یعنی این کتابتی است از عایشه زوجهٔ پیغمبر بفرزند او زید بن صوحان خالص الاعتقاد باید که چون این کتابت بتو رسد مردمان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابیطالب باز داری تا دیگر امر من بتو رسد چون زید کتابت را بخواند جواب نوشت که ما را امر کرده بچیزی که بغیر آن ماموریم و خود ترک چیزی کرده که بآن ماموری والسلام و در انکلام اشاره است بآنکه عایشه بموجب آیهٔ کریمه وقرن فی بیوتکن ماموریت بآنکه از خانه خود بیرون نیاید و ما بموجب آیهٔ کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بموجب دعا و انصر من نصره و اخذل من خذله چنانکه سابقا مذکور شد ماموریم بنصرت و یاری حضرت امیرالمؤمنین صعصعة بن

موصلی

صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است که او از اکابر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین
که در میان اصحاب حضرت امیر کسی نبود که حق آنحضرت را چنانکه سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او پس
بس ست در علو قدر و شرف او و در کتاب استیعاب مسطور است که صعصعه بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت مسلمان
اما آنحضرت را بواسطه مانعی ندید و از جمله بزرگان قوم خود عبد القیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور و دین دار و فاضل و سیاست و بلیغ بود
و او و برادر او زید بن صوحان در زمره اصحاب امیرالمؤمنین شمرده و رویت نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درم مال نزد عمر
فرستاد و عمر آنمال را بر مسلمانان قسمت کرد و چون پاره از آن بماند عمر برخاست و خطبه انشا کرد و گفت بدانید ای مردم که از این مال بعد از
حقوق مردم فضله و بقیه مانده چه میگوئید در آن پس صعصعه برخاست و او در آنوقت جوان امرد بود و گفت ای امیرالمؤمنین مشورت در چیزی
باید کرد که قرآن در بیان حکم آن نازل نشده باشد و چون قرآن بیان موضع آنرا معین ساخته تو آنرا بجای آن وضع کن پس عمر گفت راست
گفتی تو از منی و من از توام آنگاه آن بقیه را نیز در میان مسلمانان قسمت کرد مؤلف گوید از اینجا علو ادراک و فضیلت صعصعه و امثال آن
دانست که در آن حداثت سن چگونه اظهار جهل عمر بآیات قرآنی و مسائل فرقانی نمود بلکه او در آنسخن عدم استحقاق عمر را در امر خلافت
خاطرنشان او کرده و شیخ ابو عمر کشی روایت نموده که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعیادت او تشریف بردند و در آنحال
با او گفتند که ای صعصعه عیادت مرا نسبت بخود موجب زیادتی بر قوم خود نسازی صعصعه گفت بلی والله من از آنی و فضلی از خدای تعالی
نسبت بخود میدانم و همچنین روایت نموده که چون معویه بکوفه آمد و جمعی از مردم آنجا که حضرت امیرالمؤمنین حسن جهة ایشان از معویه امان
گرفته بود بمجلس او در آمدند صعصعه نیز چون از آنجماعت بود بمجلس در آمد چون نظر معویه بر او افتاد گفت بخدا سوگند ای صعصعه که نمیخواستم که تو
در امان من در آئی صعصعه گفت بخدا سوگند که نمیخواستم که تو نام مرا بخلافت برهم آنگاه با سم خلافت بر او سلام کرد و منبست پس معویه گفت
اگر تو در اعتقاد و خلافت من صادقی بر منبر رو و علی را لعن کن صعصعه متوجه منبر شده بر منبر رفت و حمد الهی و درود حضرت رسالت
پناهی ادا کرد آنگاه گفت ای مردم حاضران بدانید که از پیش کسی میآیم که شر خود را مقدم داشته و خیر خود را مؤخر داشته و مرا امر کرده که علی
ابیطالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لعنة الله اهل مسجد آواز بآمین برداشتند آنگاه صعصعه نزد معویه رفت و او را بآنچه بر منبر گفته
بود اخبار نمود معویه گفت که والله تو با عبارت لعن مرا قصد نموده بودی یکبار دیگر بالای منبر رو و تصریح بلعن علی کن پس صعصعه بازگشت
و بر منبر آمد و گفت معویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابیطالب کنم انیک من لعن میکنم آنکس را که لعن علی بن ابیطالب کند حاضران مسجد دیگر بار
آواز بآمین برداشتند و چون معویه از آن خبردار شد و دانست که لعن حضرت امیر او نخواهد کرد فرمود تا از کوفه او را اخراج نمودند
و در کتاب کامل بهائی از کتاب حاوی نقل نموده که معویه روز جمعه خطبه میخواند ضربه عظیم و بادی سهمناک از او جدا شد مردم از آنحال
متغیر شدند که آنچنان مردودی در مقام حضرت رسالت چنان کاری شنیع آشکارا کرد لاجرم آنشوخ چشم بیحیا خطبه را موقوف داشته
گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا و اسکنها ارواحنا و جعل فیها سراجا و جعل خروجها للنفس راحة فرتما اخلجت فی غیرها و انها
وانقلبت فی غیر وقتها فلا جناح علی من جاء منه ذلک صعصعه آنجا حاضر بود برخاست و گفت صدقت یا معویة ان الله خلق ابداننا و سکن
فیها ارواحنا و جعل فیها سراجا و جعل خروجها للنفس راحة و لکن جعل ارساناها فی الکیف راحة و علی المنبر بدعة پس گفت
یا اهل الشام قوموا فقد خرا امیرکم فلا صلوة له و لا لکم یعنی امیر شما بر منبر برید نماز او و نماز شما همه باطل گردید و از مسجد
بیرون رفته متوجه مدینه شد و در کتاب امالی شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده از صعصعه منقول است که گفت با جمعی از اهل مصر نزد
عثمان بن عفان جهت شکوه از ظلم عامل او رفتیم پس عثمان ما را گفت که یکی از میان خود اختیار کنید که با من سخن کند آنجماعت مرا اختیار
کردند پس عثمان گفت ای جوان حدیث السن است لیاقت آن ندارد که با من سخن گوید گفتم که علم متعلم است و اگر بسن و سال بودی
هیچیک از من و تو را در آن نصیبی نبود عثمان بمن گفت بگو آنچه در خاطر داری گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا
الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور عثمان گفت این آیه در شان ما نازل شده گفتم
پس امر بمعروف و نهی از منکر بجای آر عثمان گفت این را بگذار و سخن دیگر پیش آر پس من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین اخرجوا
من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله الایه عثمان گفت این آیه در شان ما نیز نازل شده من گفتم پس بآنچه از خدای تعالی
گرفته بعامل کن عثمان شروع در نادر اسرار کرده با رفقای من خطاب نمود و گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع و الطاعة فان

بالله على الجماعة وان الشيطان على الفذ فلا تسمعوا قول هذا فان هذا لا يدري من الله ولا ابن الله پس من گفتم
یعنی عثمان ظاهرا بآنچه گفتی که علیکم بالسمع والطاعة آن میخواهی که فردای قیامت بگوئیم که ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا ۱۲۶
فاضلونا السبیلا واما آنچه گفتی من نمیدانم کسی خدا کیست بدرستیکه من خوب میدانم فان الله ربنا وربنا باؤنا
الاولون واما آنچه گفتی که من نمیدانم که خدا در کجاست بدرستیکه میدانم فان الله تعالی بالمرصاد آنگاه عثمان در خشم شد وامر نمود
که ما را بیرون کردند و در ما را بستند وهمچنین در کتاب امالی روایت نموده که در وقتی که اطراف و جوانب علمای قریش و خطبای اربعه وصنادید وملوک
یمن برمعویه گرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق برآمد وخطبه انشا کرد و در آن خطبه گفت ان الله اکرم خلقه فوجههم الجنة فمن اختار
جملتی من النار ومنهم ومنهم وجعل انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین بنصر الله المنصورین علی اعداء الله راوی گوید
که احنف بن قیس وصعصعه در مسجد حاضر بودند چون آن مقالت مشحون باضلالت معویه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت که تو جواب معویه را
درکنار او مینهی یا من برخیزم وآنچه دانم بگویم صعصعه گفت تو بگذار که من کفایت این مونث از تو میکنم وسزای او را در کنارش مینهم پس صعصعه
برخاست وگفت یا ابن ابی سفیان تکلمت فابلغت ولم تقصر دون ما اردت وکیف یکون ما تقول وقد غلبتنا
قهرا وملکتنا جبرا ودنت بغیر الحق واستولیت بغیر اسباب الفضل فما اطرك اهل الشام فما راب اطوع لمخلوق و
اعصی لخالق منهم اتبعت منهم دینهم وابدانهم بالمال فان اعطیتهم حاموا علیك ونصروا لك وان منعتهم عدوا علیك وفضوا
الکا معویه شروع در توعید وتهدید او نمود وصعصعه بجای خود نشست وساکت گردید والله اعلم استدراک کسی تو هم نکند که چون
احنف بن قیس را محبت باهل بیت بود که بعد از حضرت امیر متصدی معارضه معویه شد یا دیگری مثل صعصعه را بر آن تقریر مینمود وباوجود آن
شرف صحبت او نیز در یاقه وخدمات بجا آورده پس باید که از زمره مؤمنان و داخل در مجلس ایشان باشد زیرا که میگوئیم مدار حکم بایمان
واستمرار آن است نه بر مجرد اظهار محبت وصحبت وخدمت بلکه موقوف بر از الله اغیار اغیار وحسن خاتمه است واحنف بن قیس بر تقدیر
انصاف او بشرایط ایمان در بعضی از زمان موفق بحسن خاتمه نگردیده وآخر معویه پلید دین او را به پنجاه هزار درم خرید واو بدین امیه گروید
وبنا بر این که بحسن خاتمه است ومجرد صحبت ومحبت کافی نیست علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حرث من اصحاب امیر المؤمنین
علیه السلام است لعنة الله علیه وبر این قیاس است حال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب الحضرت بودند ودر خدمت او مجاهدتها نمودند وآخر از او برگشته
در حزب مرقه داخل بودند محمد بن ابی حذیفه عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی در خلاصه مذکور است که او عامل
حضرت امیر المؤمنین بود در مصر ومعویه او را کرقه تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد واز او بیزاری نماید محمد از آن امتناع نمود واخر
معویه او را ایذای بسیار نمود ومحبوس ساخت تا شاید بدشنام امام انام اقدام نماید مؤثر نیفتاد ولم یاخذه فی الله لومة لائم ودر کتاب
استیعاب مسطور است که در عهد حضرت رسالت در دیار حبشه متولد شد ودر زمان خلافت حضرت امیر از جانب او صدقی والی
مصر بود وبعد از آن او را عزل نمود وقیس بن سعد را والی آنجا ساخت واز جمله کسانی بود که شدت اهتمام در قتل عثمان نمودند وبعد از کشته شدن
عثمان بشام رفت ودر آنجا بدست یکی از موالیان معویه کشته شد در کتاب کشی مسطور است که محمد مذکور پسر خال معویه واز انصار شیعه
حضرت امیر بود چون معویه او را بکرفت ومیخواست که او را بکشد پس او را مدتی در زندان کرد ودر آن ایام روزی با اهل مجلس خود گفت
که مصلحت می بینید که این سفیه محمد بن حذیفه را از کمراهی وضلالت که دارد آگاه سازیم واگر نمیتوانید باو علی بن ابیطالب علیه السلام نماید واز محبت
حاضران گفتند بلی پس معویه بکیرا مر فرمود تا محمد را از زندان بیرون آوردند وچون حاضر شد معویه باو خطاب کرد که ای محمد وقت آن
نشده که از محبت ونصرت علی بن ابیطالب پشیمان شوی واز آن کمراهی برگردی آیا نمیدانی که عثمان مظلوم کشته شد وما خون او را مطلبیم محمد
در جواب گفت که تو نمیدانی که از همه خویشان بتو نزدیکترم وبهتر از ایشان حال مرا میشناسم معویه گفت بلی محمد گفت بخدای سوگند میخورم
که کشنده عثمان همکیس را غیر از تو نمیشناسم زیرا که چون تو او امثال تو را از اهل ظلم وجور حکومت مسلمانان داد مهاجر وانصار را از خود
نمودند که تو او آنها که بر مسلمانان ظلم میکردید وبر سنت پیغمبر عمل نمیکردید عزل نمود واز عزل شما او را استیناع نمود لاجرم از شومی تو
اشباه وامثال تو رسید باو آنچه رسید وطلحه وزبیر از آنجمله بودند که مردم را بر کشتن عثمان تحریص میکردند امیه گواهی میدهم که از
آنزمان که ترا در جاهلیت واسلام می بینم همیشه بر یکخلقی وطبیعت بوده واسلام در تو از اندك وبیش چیزی نیفزوده وعلامت این در تو
آنست که مرا بسبب محبت علی بن ابیطالب علامت میکنی وحال آنکه جماعتیکه با تو اتفاق نموده اند منافقان وطلقاء وعتقای جماعه اند

که تو دین ایشان را از ایشان بدینار و درهم گرفته و ایشان دنیای ترا گرفته اند و الله ایمنیه که بر تو پنهان نیست آنچه کرده و بر متابعان تو نیز مخفی نیست آنچه کرده و الله که تا من زنده ام علیرا دوست میدارم و از او وسیله بحق خدا و رسول میدانم پس معویه از آنکلمات در خشم شده امر کرد تا او را باز بزندان بردند و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست جعده بن هبیره بن ابی وهب المخزومی القرشی در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی و کتاب استیعاب مذکور است که خواهرزاده امیره بود مادرش ام هانی بنت ابیطالب و آنحضرت او را در اوایل خلافت خود بامارت خراسان منصوب فرمود که بآنجا رود و آنچه از ولایت خراسان مانده فتح کند و این قطعه از شعر اوست که در بیان شرافت نسب خود گفته شعر اَنَا مِنْ بَنِی مَخْزُومٍ اِنْ کُنْتَ سَائِلًا وَمِنْ هَاشِمٍ اُمِّی لِخَیْرِ قَبِیْلٍ فَمَنْ ذَا الَّذِیْ بَاْبِیْ عَلَیَّ بِخَالِهٖ کَخَالٍ عَلَیَّ ذِی النَّدَا وَعَقِیْلٍ و در کتاب مختار کشی مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین عبیدة بن ابی سفیان جعده را گفت که اینهمه دلیریها و بهادریها که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب خال تست جعده در جواب گفت که اگر خال تو مانند خال من بود هرآینه پدر خویش را فراموش مینمود سعید بن قیس الهمدانی از بزرگان قبیلهٔ همدان و فدائیان شاه همه دان بود و در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است که سعید بن قیس در روز حرب جمل بر سواران میسره لشکر ظفر اثر حیدر صفدر امیر و سرور بود و در حرب صفین با جدیل بن بدیل بن ورقا الخزاعی بر جناح سواران امیر بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از ابیات دیوان حماسیان خود ذکر فضایل قبایل همدان و مساعی جمیلهٔ ایشان در حرب صفین نموده چنانچه در مجلس دویم از این کتاب سبق ذکر یافته و ایضا ابن اعثم کوفی گوید که عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی علی درآمد و میخواست که آنحضرت را نیزه زند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات بگفت شعر اَلَا اَبْلِغْ مُعَوِّیَةَ بْنَ صَخْرٍ وَرَجْمِ الْغَیْبِ بِکْشِفُهُ الظُّنُوْنُ بِاَنَّا لَا نَزَالُ لَکُمْ عَدُوًّا طَوَالَ الدَّهْرِ مَا سَمِعَ الْحَنِیْنُ اَلَمْ تَرَ اَنَّ وَالِدَنَا عَلِیًّا اَبُوْ حَسَنٍ وَتَحْنُ لَهٗ بَنُوْنَ وَاَنَّا لَا نُرِیْدُ سِوَاهُ وَدًّا وَذَاکَ الرُّشْدُ وَالْخَطُّ الْمُبِیْنُ و معویه چون این بشنید جمعی از قبایل یمن را بکشید و لشکر و جرار همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج و اقصد بحربک همدان خاصة و چون علی ایشان را بدید فرمود یا همدان همه گفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین قال علیکم بهذا الخیل فان معویة قد قصد کم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شده حمله اشکست و تا در سراپردهٔ معویه بتاخت و چند مبارز نامدار را از ایشان بینداخت و الحرب تا نماز شام میان ایشان بکشید چون نماز شام شد از یکدیگر جدا شدند امیر المؤمنین آنحضرت را بر اسپ دیده داشت و قیس بن سعد و آنگروه را پیش خویشتن بخواند و ایشان را ثنا گفت و گفت ای آل همدان شما مرا بجای جوشن و خفتان و سپر و نیزه و کمانید پیوسته بشما مستظهر بوده ام و از شما حسابها گرفته ام و ای سعید تو مرا بمرتبهٔ چشم بنیا و دست کیرا و در همه وقت و همه کار اعتماد بر شجاعت و مردانگی و خردمندی تو کرده ام و الله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد البته قبیلهٔ همدان در خوشترین موضعی و تره ترین جائی شما را فرود آورم سعید بن قیس گفت ای امیر المؤمنین ما این کار برای رضای خدا یتعالی میکنیم و بدان بر تو منتی نمی نهیم از بار یتعالی ثواب و پاداش آن هرچه تمامتر تمنا نخواهیم یافت هر خدمت که دشوارتر باشد ما را سفرهای و بهر جانب که دل تو خواهد ما را مهیاست که مطیع تو ایم و از دل و جان ترا دوست داریم امیر المؤمنین ایشان را ثنا گفت و القوم خرم و مسرور و منظفر و منصور بوثاقهای خود شدند ربیع بن خثیم الثوری الکوفی در کتاب خلاصه مذکور است که او از زهاد ثمانیه بوده و در کتاب کشی مسطور است که شیخ اجل فضل شاذان قمی را از زهاد ثمانیه پرسیدند گفت چهار ده نفر از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس قرنی و عامر بن عبید قیس بود که از زهاد و اتقیای اصحاب حضرت امیر المؤمنین بودند و دیگری ابو مسلم خولانی و او فاجری مرائی صاحب معویه بود و مردمرا بر حرب حضرت امیر ترغیب مینمود روزی با آنحضرت گفت که مهاجر و انصار را که بر عثمان خروج کرده بودند بدست ما داده که ایشان را بکشیم چون آنحضرت از آن با او گفت الآن طاب الضراب اینما کان وضع فخا و مکیدة یعنی الحال در عرب قوم بمقاتلهٔ علی بن ابیطالب برما خوش و آسان شد چه از این امر دیگر معلوم میشود که قتل عثمان بسبب دام حیله بود که او نهاده بود و دیگری مسروق بن الاجدع که تمناجی معویه و در اثنای اشغال بآن امر در رضافه بمرد و قبر او آنجاست دیگری حسن بصری بود و او بهر طایفه متعصب هوا و هوس ایشان همراهی مینمود و آنرا وسیلهٔ کسب ریاست دنیوی میکرد و با اینحال رئیس قدریه و دیگری اسود بن یزید در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که آخر نایبی که از نواب امیر المؤمنین علیه السلام که در وقت عزیمت او بشام رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایت ری با چهار هزار مرد مسلح مکمل بخدمت او آمد و چون بملازمت حضرت امیره رسید آنحضرت مردمانرا برفتن جانب شام و جنگ کردن با معویه تحریص نمود

قبر شریفش کنار رود خانه طوس نزدیک بمشهد مقدس واقع است واز ثقات آندیار شنیده شد که در وقتی که حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة والثنا با مامون عباسی در طوس میبودند بزیارت خواجه ربیع توجه میفرمودند و کفاه هذا افضلا و شرفا اعین بن صبیعة بن ماخیة التیمی الحنظلی الدارمی در کتاب اصابه مذکور است که برادر زاده صعصعة بن ناجیه است که جد فرزدق بود ملازمت حضرت امیر را اختیار فرموده و در حرب جمل بکپای شتر عایشه را قطع نمود و همچنین روایت نموده که در وقتی که عبد الله الحضرمی بر بصره مستولی شد و حضرت امیر المؤمنین اعین را جهة دفع او ببصره فرستاد عایشه بعضی از آنداشت که او را طریق غیله و پنهانی بکشند و آنواقعه در سال سی و هشت از هجرت بود **عبد الرحمن** الصرد التنوخی در تحفة الاحباب مذکور است که عبد الرحمن بموجب فرموده حضرت امیر پکپای شتر عایشه را بتیغ قلم کرد و شتر بر سه پای بایستاد پای دیگر او را دیگری عقر کرد تا شتر سینه بر زمین نهاد و گویند مردی تمیم بن مره نام بعد از واقعه جمل بعبد الرحمن بن صرد تنوخی رسید واز و پرسید که شتر عایشه را در آنروز تو پی کردی جواب داد که آری واگر پی نمیکردم یکمیتفس از من زنده نمیماند اگر خواهی در غضب شو از من و اگر خواهی خوشنود و الله الموفق من الملک المعبود

طرماح بن عدی بن حاتم در قسم مقبولان از کتاب ابن داود مذکور است و او مردی جسیم طویل ادیب فصیح زبان آور حاضر جواب و در تاریخ ابن هلال که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین از حرب جمل مراجعت نمود معویه نامه بمضمون بانعبارت نوشت که اما بعد فقد اتبعت ما یضرک وترکت ما ینفعک وخالفت کتاب الله عز وجل وسنة نبیه ص وقد انتهی الی ما فعلت بحواری رسول الله ص طلحة وزبیر وام المؤمنین عایشة رضی الله عنهم فوالله لا رمینک بشهاب لا تطفیء لها ولا ترعی عزعة الریاح اذا وقع وقبا وقبا اذا وثب فلا یعرنک الجمون واشتعل چون نامه بمطالعه امیر علیه السلام رسید در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده امیر المؤمنین علی بن ابیطالب اخی رسول الله ووصیه وابی الحسن والحسین وقاتل عمک وجدک وخالک انسبت قومک یوم بدر والسیف الذی قتلتم به هو معی بحمله ساعدی بشباب من صدری وقوة من بدنی کما جعله النبی ص فی کفی ونصرة من ربی فما استبدلت بالله ربا وبالاسلام دینا ومحمد ص نبیا ولا بالسیف بدلا فابالغ فی رایک واجتهد ولا تقصر فقد استحوذ علیک الشیطان واستغرک الجهل وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انگاه آن نامه را بطرماح بن عدی داد وگفت این نامه را بمعویة بن ابی سفیان ببر وجواب بیاور و بفرمود تا جامه سرخ موی سفید سگم سیاه چشم تیز رو باو دادند تا بدان سوار شود و طرماح مردی مردانه بود لسانه حری وکلامه جوهری ذلق طلق یتکلم فلا یتکل ویرد الجواب فلا یمل نامه راستده بر سر بست وگفت سمعا وطاعة وجثا وکرامة وسوار شده بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا در آنروز معویه جهت تفرج وتنزه در بستانی بود و ارکان دولت او مثل عمرو بن العاص ومروان بن الحکم وشرحبیل بن ذی الکلاع وابو الاعور سلمی وابو هریرة الدوسی با او بودند اما هر چند کس بگوشه طوفی میکردند ناگاه نظر کردند از پشت دیوار باغ اعرابی را دیدند بلند قد بر شتری نشسته اند دانستند که طرماح است قاصد امیر المؤمنین علی است باهم گفتند او را آواز کنیم تا توقف کند و لحظه با او مزاح وسخریه وافسوس کنیم عمرو بن العاص پیش رفت وگفت هل خبر عندک من السماء فقال انعم الله ربی فی السماء وملک الموت فی الهواء وامیر المؤمنین فی الفضاء فاستعدوا لما ینزل علیکم من البلاء یا اهل العداوة والشقاء پرسیدند که از کجا میائی گفت اقبلت من عند رتقی فتقی ذکی رضی مرضی گفتند بشر کی میروی وکه را میخواهی گفت ارید الذی الموده الله بین عمرو انه امرکم عمرو بن العاص از همانجا رقعه بمعویه نوشت که اما بعد فقد قدم من عند علی اعرابی بدوی له لسان فصیح وقول ملیح ومعه کتاب فلا تکن غافلا ساهیا چون طرماح دانست که آنها اصحاب معویه اند اشتر خود را خوابانیده فرود آمد و با ایشان نشسته همزبانی میکرد تا خبر بمعویه رسید و او بستان بسرای رفت و پسر خود یزید را امر کرد تا سراپرده ها برپای کردند و مجلس را آراسته ساختند آنگاه عمرو بن العاص و توابع او طرماح را بسراپرده معویه در آمدند چون طرماح نظر کرد دید که همه مردم ایشان جامهای سیاه پوشیده بودند چنانکه شعار بنی امیه بود وگفت ما لقومه کانهم رزبانیة لما لک ضیق المسالک وچون نزدیک آمد و یزید را دید که نشسته و بر بینی ضربتی داشت و با واز بلند درشتی گفت داشت سخن میکرد طرماح گفت من هذا المبتوم ابن المثبوم الواسع الحلقوم المضرب علی الخرطوم گفتند امیرد گستاخی مکن که این یزید است گفت لا زاد الله مزاده ولا بلغه مراده وچون طرماح بر یزید سلام کرد جواب داد وگفت ان امیر المؤمنین

بسلم علیک طرماح گفت حاجت من آنست که مرا پیش معویه حاضر سازی تا نامه که از حضرت امیرالمومنین آورده ام
باو رسانم یزید او را بمجلس خاص معویه برد و چون او نعل در پای داشت بعضی از ملازمان باو گفتند که فاخلع نعلیک طرماح بیمن بسیار
خود التفاتی نموده گفت هذا الوادی المقدس فاخلع نعلیّ آنگاه نظر کرد دید که معویه بر سریر نشسته و ارکان دولت در اطراف
او گرد آمده در کنارهٔ از بساط در برابر او بایستاد و گفت السلام علیک ایها الملک العاصی معویه گفت مرحبا یا اعرابی ما منعک
ان تسلم علیّ بامیر المومنین طرماح گفت ثکلتک امک نحن المومنون فمن امرک علینا پس معویه گفت ما منعک یا اعرابی طرماح
گفت کتاب کریم معویه گفت بمن ده طرماح گفت مرا خوش میاید که پای خود را بر بساط تو نهم گفت بوزیر من ده و اشارت بعمرو عاص
کرد گفت هیهات ظلم الامیر و خان الوزیر معویه گفت پس آزادبست پسر من ده و اشارت بزید نمود طرماح گفت ما فرحنا
یا بلیس فکیف بادلاده گفت پس بغلام من ده طرماح گفت خلاسوء اشتری من غیر حق و اعطی من غیر مستحق
معویه گفت پس بچه طریق نامه را از تو بستانم طرماح گفت طریق آنست که تو از جای خود برخیزی تا کسی که نزدیکتر است بتو نامه را
از من گرفته بتو دهد چون معویه این سخن بشنید از جای خود برجست و نامه را از روی غضب از او گرفت و بخواند و در زیر زانوی خود نهاد
آنگاه گفت کیف خلفت علی بن ابی طالب طرماح گفت خلفته بحمد الله تعالی کالبدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم
اذا امرهم ابتدروا الیه و اذا نهاهم عن شیء لم یجاسروا علیه وهو معهم فی باسها معویة وفی بجلده بطل شجاع سمیدع
ان لقی جیشا هزمه و ان رمی و ان لقی حصنا هدمه و القاه و ان لقی قرنا سلبه و امناه و ان لقی عددا
قتله و اخزاه دیگر معویه گفت کیف خلفت الحسنین گفت خلفتهما بحمد الله شابتین تقیتین نقیتین عفیفین صحیحین
صبیحین ادیبین لبیبین خطیبین سیدین سندین طیبین طاهرین عالمین عاملین صلحان للدنیا والاخرة
معویه گفت چه فصیح بوده تو ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت باب امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام لرایت الفصحاء البلغاء
الفقهاء الظرفاء النجباء الادباء الاسخیاء الاصفیاء لغرقت فی بحر عمیق لا تنجو من لجته پس عمرو عاص را معویه
گفت این مرد اعرابی بدویست اکرام او را جایزهٔ دهی و رضای او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک گوید آنگاه عمرو عاص
با طرماح گفت چه میگوئی در آنکه امیر تو جایزه دهد آیا از او میگیری طرماح گفت ارید قبض دوهم من جیده فکیف لا ارید
قبض مال له من بیده امر کرد که ده هزار درهم باو دهند و بعد از آن باو گفت که میخواهی تا زیاده کنم طرماح گفت زد فان الله قال من
زاد و ده هزار دیگر امر نمود و گفت میخواهی که باز زیاده کنم طرماح گفت اجملها و ترا فان الله یحب المتر معویه فرمود تا سی هزار درهم
از برای او بیاورند و چون طرماح دید که تاخیری در آوردن آن میشود سر پیش انداخته ساعتی ساکت شد آنگاه سر برداشت و گفت ای معویه
مکر تو بر کسانیکه بر فرش تو مهمان میشوند استهزا و استخفاف میکنی معویه گفت از من چه واقع شده که موجب این تواند بود گفت این بس
نیست که برای من جایزه فرمودی که نه من آنرا می بینم و نه تو معویه گفت تا بزودی آنرا بتو رسانند و پیش طرماح نهادند چون آنرا قبض
او در آمد ساکت شد و دیگر سخن نمیگفت عمرو عاص با او گفت که چون می بینی جایزهٔ امیر المومنین را طرماح گفت هذا مال المسلمین
من خزائن رب العالمین لعبد من عباده و الحکم آنگاه معویه بمنشی خود گفت اکتب جواب کتابه فوالله لقد ظلمنا الذی
علی بجفاه و ما به طاقة منشی قلم و کاغذ برداشت و بفرمودهٔ معویه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده
معویة ابن ابی سفیان الی علی بن ابیطالب ان عدد کل شیء کالنجوم ما شیع فی الارض و لا فی النجوم او کالف الحرد یحت
کل حرد الف قتال چون طرماح آنمضمون را فهمید بخندید گفتند سبب خنده چیست گفت والله یا معویة ان علیا کالشمس اذا طلعت
خفی النجوم و له دلک هو الاشتر یلتقط الجیش بخیوله و یتحفظ فحوی صلیله پس معویه در خشم شد و بکاتب گفت بخ بخ من
عمرو عاص با طرماح گفت که این چه فصاحت استای بدوی که بمیکذاری که جواب نامه تو نوشته شود بعد از آن شرط کرد که دیگر سخن
نگوید تا هر چه معویه گوید کاتب بنویسد و چون نامه تمام شد بست و بر شتر خود سوار شد و براه افتاد و چون طرماح بیرون رفت معویه بصاحب
خود عتاب آغاز کرد و گفت اگر من جمیع اموال خود را بیکی از شما دهم که عشر عشیر آنچه اینمرد از جانب صاحب خود پیغام گذارد نمیتواند و آنرا
که این اعرابی دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت که اگر ترا امیر معویه آنقدر بشارت از حضرت پیغمبر بودی که علی بن ابیطالب را
هست با آنکه تو بر حق میبودی همچنانکه علی بر حقست ما زیاده از آن اعرابی مراسم رسالت و خدمت بجا میاوردیم فقال فضل الله

فاك وقطع مراسبقك بها الله لكلامك اشد على من كلام الاعرابي يعني بشكافد وخدا تعالى دهان ترا وقطع كند خدا آنچنان
پهلوی تراکه این سخن تو دشوارتر است بر من از سخن آن اعرابی سعید بن جبیر بصفت علم و زهد و عبادت موصوف بوده
و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف نزد عبدالله بن عباس سماع حدیث و تحصیل علم تفسیر و قرائت نموده یافعی در تاریخ
خود آورده که امام کبیر شهید سعید صالح مقری فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از علمای تابعین بوده در شعبان سنه خمس وتسعین هابر
حجاج شهید شد و در کتاب شیخ ابو عمر وکشی مسطور است که چون نظر حجاج بر آنسعاد تمند افتاد گفت تو ئی شقی بن کثیر سعید گفت
مادر من آشناتر بود بنام من که مرا سعید بن جبیر نام کرد پس حجاج بر کمان تشیعی که با و داشت از و پرسید که چه میگوئی در حق ابو بکر
و عمر آیا در بهشت باشند یا دوزخ سعید گفت اگر در بهشت در آیم و نظر بر ساکنان او اندازم توانم دانست که در آنجا کیست و اگر در دوزخ
در آیم و اهل آنرا به بینم توانم دانست که آنجا کیست آنگاه حجاج گفت که در نیکی و بدی خلفای راشدین چه میگوئی سعید گفت من وکیل ایشان
نیستم حجاج گفت کدام را دوست تر داری سعید گفت آنرا که خدا تعالی از او راضی تر باشد حجاج گفت خدا تعالی از کدام راضی است
سعید گفت این را خدای دانا با آشکار و نهان ایشان میداند حجاج گفت اینهمه اظهار جهل و تجاهل که میکنی چه آنست که میخواهی که دندان بر
فارسی نهی و اعتقاد مرا در حق هریک از خلفا تصدیق کنی سعید گفت بلکه از جهت آنست که میخواهم که ترا تکذیب کنم و اظهار بطلان اعتقاد
تو نمایم و ایضا در کتاب کشی مذکور است که سبب قتل حجاج او را آن بود که او بر طریقه تشیع مستقیم بود و اقتدا بحضرت امام زین العابدین
مینمود و آنحضرت او را ثنا میکرد یافعی آورده که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بارها بیهوش
میشد و باز بهوش میآمد و در آن اثنا میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر و روایتی دیگر آنست که هرگاه که بخواب میرفت سعید را
میدید که دامن او را گرفته میگفت ایدشمن خدا تعالی بجهت چه مرا کشتی عمر سعید چهل و نه سال بود و قبر او در واسط مشهور است اصبغ
بن نباته الحنظلی المجاشعی الکوفی در کتاب خلاصه مذکور است که او از جمله خواص امیرالمؤمنین بود و مشکور است و در کتاب کشی از ابی الجارود
روایت کرده که او گفت از اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیر علیه السلام در میان شما تا کجاست گفت مجمل اخلاص ما نسبت با آنست
که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و هر کس ایما نماید او را بشمشیرهای خود میزنیم و ایضا روایت نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه
حضرت امیرالمؤمنین ترا و اشباه ترا شرطه الخمیس نام نهاده گفت بنا بآنکه ما با و شرط کرده بودیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته
شویم و او شرط کرد و وفا نمود و ضامن شد که بپاداش آن ما را به بهشت رساند و مخفی نماند که خمیس لشکر را میگویند بنا بر آنکه مرکب از پنج فرقه
که آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد پس آنکه میگویند که فلان صاحب امیر از شرطه الخمیس است اینمعنی دارد که از جمله لشکریان او
که میان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد گردیده و چنان روایت کرده اند که جمعی که با آنحضرت آنشرط کرده اند شش هزار مرد بودند
و در روز حرب جمل عبدالله بن یحیی حضرمی گفت که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو از جمله شرطه الخمیس و حضرت پیغمبر مرا از نام
تو و پدر تو خبر داده و خدا تعالی شما را بزبان مبارک پیغمبر خود شرطه الخمیس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از جمله سنیان ناصبی است مسطور است
که علمای رجال اهل سنت اصبغ را شیعه میدانند و بنا بر این حدیث او را متروک میدانند و از ابن حبان نقل کرده که اصبغ مردی بود که کذب
علی بن ابیطالب مفتون شده بود و طامات از او سر میزد بنا بر این حدیث او را ترک کرده اند و بالجمله تشیع اصبغ باتفاق مخالف و مؤالف
ثابت است و آنچه ابن حبان از طامات باو نسبت کرده سخن واهی پریشان است که ناشی از عداوت اهل بیت و شیعه ایشانست مسلم
المجاشعی در کتاب تحفه الاجلا مسطور است که مسلم جوانی بود در شجاعت و مناعت بین الاقران مسلم و در طریق لاوری بغایت متین و محکم
بود آورده اند که چون شاه ولایت پناه در روز حرب جمل تصمیم عزم بر قتال و محاربه نمود یک مصحف مجید طلبید و بیمن آیمین خوش گرفت
و گفت کیست که این مصحف را از من بگیرد و اینجماعت طغات بغات را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بر روی ایشان بگشاید
مسلم مذکور دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت امیرالمؤمنین فرمود مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شده که همان مرد مرد آه
و فرد فرزانه که مرتکب این امر گردد دست او را به تیغ تیز قلم کند و بیجا باد و هشت بدست چپ مصحف را نگاه دارد و او را نیز بهمان دستور از
جا بسازند و بعد از آن تیر سر در سر اینکار کند مسلم از حضرت امیر چون این امر خطیر را شنید از بیم سر و جان ترک گرفتن قرآن نموده گفت مرا
طاقت و قوت اینکار و استطاعت و قدرت این کیر و دار نیست امیرالمؤمنین آنکلام نجسته انجام را که در اول یاد فرموده بود باز یکبار از نو
همان جوان مسلم نام باز از روی نیاز دست پیش برد و حضرت امیر همان کلام وحشت آثار را که در آغاز ابراز کرده بود و جوان رسیده

بود دیگر بار تذکار و تکرار نمود جوان این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که لا علینک یا امیر المؤمنین فهذا فهذا اقلیل فی ذات الله هیچ دردی و غمی و المی بتوای امیر مؤمنان مرساد هیچ دردی بتو ایمایه درمان مرساد و آنچه فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل نهایت اندک و قلیل است القصه مسلم بر عجب صادق و همت لایق مسلم مصحف بدست راست بگرفت چنانکه گفته اند ع ابدان بیم چنگ در مصحف زد و روی بصف اصحاب جمل نهاده روان گشت و چون نزدیک بایشان رسید گفتای اصحاب جمل شما را بدین مائده رحمت الهی و نعم نامتناهی میخوانم دعوت مرا بپذیرید و راه سلاح و داد پیش گیرید تا از اهل رستگاری و شایسته مرحمت حضرت باری گردید طلحه از ایشان متعرض مسلم شد و گفت دروغ میگوید و این از آثار غدر و مکر پسر ابو طالب است و اشاره کرد بیکی از لشکر خود تا یمین جاعل مصحف را تیغ بید یمین مقطوع ساخت مسلم بمکدستی نموده مصحف ابدست چپ حافظ گشت دست چپ نیز حکم راست گرفت مسلم بمد دبازو مانند حفاظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و آخر الامر در جه شهادت یافت مسلم مادری سپید داشت سیار خسته و رنجور و دل آزرده گیسوی بآسمان آورده و این رجز خواندن گرفت شعر یا رب ان مسلما اتاهم بحکم التنزیل اذ دعاهم بتلوا کتاب الله لا یخشاهم فخضبوا من دمه لحاهم و امه واقفة تراهم تامرهم بالبغی لا تنهاهم بکفه المصحف اذ ناداهم بمصحف رسله مولاهم یدعوا الی الله ذا هداهم و سنة المرسل اذ هدیهم فعادروه طعنا اراهم جابر بن یزید جعفی الکوفی در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفر صادق ع بر او رحمت میفرستاد و میفرمود که او نقلی که از ما میکرد راست و درست و آن عضاری گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از او روایت کرده اند ضعیفند و در کتاب شیخ ابو عمر کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمدینه رفتم چون بمجلس آنحضرت در آمدم آنحضرت پرسید ند که تو چه کسی گفتم مردیم از کوفه پرسید ند از کدام طائفه گفتم که جعفی ام سئوال نمودند که بچه کار آمده گفتم بطلب علم آمده ام گفتند از که طلب میکنی گفتم از شما گفتند پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد که از کجائی بگو که از مدینه ام پس با حضرت گفتم که پیش از سئوال دیگر مسائل از همین سخن که حضرت فرمودند سئوال مینمایم که آیا جایز است مرا دروغ گفتن آنحضرت فرمودند که گفتن آنچه ترا تعلیم نمودم دروغ نیست زیرا که هر که در شریعت از اهل آنشهر است تا از آنجا بیرون رود و بعد از آن آنحضرت کتابی بمن دادند و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند ذکر چیزی از آن روایت کنی لغت من و آبای من تو متعلق خواهد بود پس از آن کتاب دیگر بمن دادند و گفتند این را بگیر و مضمون آنرا بدان و هرگز بکس روایت مکن و اگر خلاف آن کنی فعلیک لعنتی و لعنة آبائی و ایضا روایت نموده که چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرده عمامه خز سرخ بر سر نهاده بمسجد در آمد و مردم بر او جمع شدند او شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر نموده و در هر حدیث که نقل میکرد میگفت حدثنی وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء محمد علی علیه السلام پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرات از او دیدند با همگدیگر میگفتند جابر دیوانه شده است و ایضا از جابر نقل نموده که میگفته که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر روایت دارم که هرگز بکسی از آن روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که روزی جابر با آنحضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز بکسی از آن روایت نکنم و گاه می بینم که آن اسرار در سینه من بجوش میآید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آنحضرت فرمودند که هرگاه ترا اینحالت دست دهد صحرا (در آنجا) بیرون رو و کوزه بی بر سر خود را در ار آنگاه بگو حدثنی محمد بن علی بکذا و کذا و ایضا نقل نموده که چون هشام بن عبد الملک بر مسند امارت نشست جابر از او متوهم شد بشق دیوانگی زد روزی از خانه بیرون آمده قوصره خرمائی بر سر و بطریق کودکان برنی سوار شده بکوچه بی گذر کرد و مردم آنرا حمل بر جنون او نموده خط دیوانگی بر او کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته بهشام رسید که جابر را دیوانه است او فرستاد حاکم کوفه چون از حال جابر سئوال نمود مردم کوفه گواهی دادند که او دیوانه و خرف شده است و کیفیت دیوانگی او در بهشام نوشتند و هشام دیگر متعرض او نشد جابر بعد از چند مدت که خاطر جمع نمود بهمان حالت اصلی رجوع فرمود و شیخ نجاشی گفته که جابر با ابو جعفر و ابو عبد الله ملاقات نموده در سال یکصد و بیست و هشت از هجرت وفات یافته و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که جابر بن یزید الجعفی یکی از علمای شیعه است و از ابن عدی نقل کرده است که گفته که جابر جعفی صاحب ورع بود در حدیث و من او را ورع از او در حدیث ندیده ام و گفته که شعبی او را صدوق خوانده و یحیی بن آدم بکر او را از اوثق ناس شمرده و وکیع او را ثقه گفته و عبد الحکم از شافعی روایت نموده که سفیان ثوری بشعبی میگفت که اگر تو در حق جابر سخن خواهی کرد من نیز در حق تو سخن خواهم کرد و از جمعی دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده و علت آنطعن ایشان چنانچه از سیاق کلام

او مفهوم میشود آنست که او شیعه بود و دوست بعضی از صحابه میبود **میثم** التمار الکوفی از اخیار اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بوده و علامه حلی او را در کتاب خلاصه در سلک مقبولین ذکر نموده و در کتاب کشی مذکور است که میثم از خانواده کثیر العدد است که ایشان را بنی التمار میگفتند و همگی شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و روایت کرده که حضرت امیر او را گفتند که ای میثم چه خواهی کرد هرگاه تکلیف کند ترا عبید الله پسر زیاد بآنکه اظهار بیزاری از من کنی گفت والله که نخواهم کرد آنحضرت فرمودند که اگر نکنی ترا بر دار خواهند کشید میثم گفت صبر خواهم کرد چه اینمقدار عذاب در راه خدا تعالی بسیار نیست پس آنحضرت فرمود که اگر چنین کنی با من در درجهٔ من خواهی بود بعد از آن میثم اولاد و اقارب خود را خبر میداد که ابن زیاد مرا در خانهٔ عمرو بن حریث بر دار خواهد کشید و در روز چهارم از دو سوراخ بینی من خون خواهد آمد و در حوالی خانهٔ عمرو بن حریث درخت خرمائی بود که میثم را کاهی گذار بر آن میافتاد چون بآن درخت میرسید دست خود را بر آن میمالید و میگفت ایدرخت نشو و نما نیافته الا از برای من و من نشو و نما نیافته ام الا از برای تو و هر گاه در خانهٔ عمرو بن حریث میکشتش میگفت ایعمرو اگر من همسایهٔ تو شوم با من چه میکنی همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که مگر خواهد که در همسایگی او خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت کاکی ایشکار میکردی و آخر چون میثم را پیش ابن زیاد آوردند از او پرسید که تو میثمی گفت آری گفت تبرا کن از ابی تراب گفت ابو ترابرا نمی شناسم گفت علی بن ابیطالب گفت اگر تبرا نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت میثم گفت مرا خبر داده بود مولای من که تو مرا مصلوب خواهی کرد و در پیش خانهٔ عمرو بن حریث در روز چهارم خون از بینی من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد گفت تا او را همانجا مصلوب کردند و میثم وقتی که بر دار بود همسایگان مژده بودند مردمیرا که در حوالی او جمع میشدند احادیث بر ایشان میخواند و از هر گونه سخنان نیز میراند چون این خبر به پسر زیاد رسید بلجامی خاص ترتیب داده فرستاد که بر سر او کردند تا سخن نگوید و از ابو خالد تمار روایت کرده که گفت روز جمعه با میثم در رود فرات بکشتی نشسته بودیم که ناگاه بادی تند وزید پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از امعان نظر بر خصوصیات آن باد باهل کشتی گفت کشتی را بیندید که این بادی بغایت تند خواهد بود و علامت آنست که معویه امروز مرده باشد و آخر صدق خبر او ظاهر شده دو جمعه آینده رسولی از جانب شام آمد و خبر آورد که معویه بمرد چون از او پرسیدیم که در کدام روز گفت در روز جمعه گذشته و این را از جمله کرامات میثم میتوان داشت **حبیب** بن مظاهر الاسدی ابن داود او را از اکابر تابعین شمرده و در روضة الشهداء مسطور است که حبیب مردی باکمال و جمال بود و در روز واقعهٔ کربلا کهن سال بود قرآن مجید تمام حفظ داشت بهر شب ختم کلام الله کردی و بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی بخدمت حضرت رسالت مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی متهافت معزز و مکرم بوده و در کتاب کشی مذکور است که حبیب از آن هفتاد کس بود که حضرت امام حسین با یاری نمودند پیش صدمه کوههای آهن شدند و طعنهای نیزه را بسینه استقبال کردند و ضربتهای شمشیر را بوجوه مواجهه نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل البیت ایشان را امان میدادند و مالها بر ایشان عرضه میکردند ایشان از موافقت آنها ابا نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر چه عذر خواهیم پیش آورد او را که امام حسین کشته شود و ما او را نصرت نکرده باشیم پس از آنحضرت مفارقت ننمودند تا در قدم او بدرجهٔ شهادت رسیدند ایضا روایت نموده که حبیب در اثنای راهی که در صحرای کربلا بصد گونه کرب و بلا کرفتار بود روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد بریر بن الخضیر الهمدانی که یکی از قراء و یکی از عباد الله الصالحین بود با او گفت ای برادر امروز نه روز خندیدن و مزاح کردنست حبیب گفت پس کدام روز سزاوارتر بسرور و خوشحالی ازین روز تواند بود که در قدم مبارک حضرت امام حسین علیه السلام این اشقیا مجاهده میکنیم تا شهید میشویم و در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و مهم آغوشی میکنیم خاک قدم دوست شدم نیست کسی را آنعیش که امروز مرا در قدم اوست **الحارث** بن عبد الله الاعور الهمدانی در تاریخ یافعی مذکور است که حارث صاحب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بصحبت عبد الله بن مسعود رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است و در کتاب میزان ذهبی مسطور است که حارث از کبار علمای تابعین بود و از ابن حیان نقل نموده که حارث غالی بود در تشیع و از ابو بکر بن ابی داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او میگفته که حارث اعور افقه ناس و افرض ناس و احسب ناس بوده و علم فرایض را از حضرت امیر اخذ نموده و نسائی با آنکه تعنت در رجال حدیث میکند حدیث حارث در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بآن کرده و تقویت امر حارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که حارث شبی بخدمت حضرت امیر رفت آنحضرت پرسیدند که چه چیز ترا در این شب نزد من آورده حارث گفت که والله که دوستی که مرا با تست مرا پیش تو آورده آنگاه آنحضرت فرمودند که بدان ای حارث که بمیرد آنکسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا به بیند و بدیدن من امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمیمیرد کسی که مرا دشمن دارد

الا انکه در آنوقت مردن مرا به بیند و از دیدن من در عرق خجالت و ناامیدی نشیند و مضمون این روایت نیز در بعضی از اشعار منجر نشان آنحضرت مذکور است باخبار همدان من بمت برئی من مؤمن او منافق قبلا بعرفتی من طرفه و اعرفه باسیهم والکنی وما فعلا وانت غدا لصراط معترضه فلا تخف عثرة ولا زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربی لک جبلا بجبل الوصی متصلا اسقیک من بارد علی ظما تحالف فی الحلاوة العسلا صاحب کشف الغمه نقل نموده با سناد از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق که ایشان و امام همام فرموده اند که حرام علی روح تفارق جسدها حتی تری الخمسة محمدا و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا بحبث بقرعینها او یسخن عینها جبة بن الجوین العرنی الکوفی در او اخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلک اصحاب حضرت امیر المومنین مذکور است ذهبی در کتاب میزان مستقیم خود آورده که جبه از غلات شیعه بود و با وجود این نقل نموده که بعضی از علمای اهل سنت توثیق او نموده اند و از طبرانی نقل است که جبه حضرت رسالت پناه را دیده بود و در سال هفتاد و شش وفات نمود رشید البحری در کتاب ابن داود و کتاب کشی مسطور است که رشید صاحب حضرت امیر المومنین بوده و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده بودند و این اشارتست بآنکه او را بجرم محبت بدشواریها طریقی خواهند کشت و در آن بلیه صبر خواهد ورزید و رشد خود را در محبت و ریاضت ظاهر خواهد ساخت دیگر آنکه آنحضرت او را علم منایا و علم بلایا تعلیم داده بود چنانکه هر کرا خواستی کفتی که در فلان موضع و فلان روز خواهی مرد و چنان میشد که او خبر میداد و روایت است که حضرت امیر او را خبر داده بود که پسر زیاد ملعون او را تکلیف خواهد نمود که از آنحضرت تبرا نماید و چون او ابا کند دستها و پاها و زبان او را قطع کند و چون عبید الله زیاد او را بدست آورد و تکلیف تبرا نمود از آنحضرت او ابا و استناع نمود پسر زیاد کفت که آیا صاحب تو ترا خبر داده که بچه طریق تو را خواهم کشت رشید کفت بلی خبر داده بود که مرا به ترای و تکلیف خواهی نمود و من از آن ابا خواهم کرد و تو دست و پا و زبان مرا خواهی برید ابن زیاد کفت که والله من صاحب ترا در دروغکوئی خواهم ساخت پس حکم کرد که دست و پای او را ببرند و زبان او را بحال خود کذارند و چون او را دست و پا برید از خانه پسر زیاد بیرون آوردند و خبر او از و پرسید که ایا ترا از قطع این اعضا الم هست کفت آنقدر الم که از زدن چماقها و هجوم مردم بر کسی واقع شود بعد از آن مردم در حوالی او جمع شدند و او دوات و قلم طلبید که از برای ایشان بعضی از احوال و قایع آینده را که از معادن علوم استفاده نموده بود بنویسد و در آن اثنا سخنان در باب پسر زیاد و سوء عاقبت او نیز میکفت چون این خبر به پسر زیاد رسید مقدمه سابقه او را فراموش کرده کسی را فرستاد تا زبان او نیز ببرید و بر دارش کشید و صدق خبر حضرت امیر المومنین بوضوح انجامید عبد العزیز بن حارث جعفی از اصحاب حضرت امیر المومنین و از جمله مبارزان او در حرب صفین بود ابن اعثم کوید روزی در حرب صفین لشکر معویه حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی را در میان کرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را میدیدند پس علی با و آواز بلند فرمود الا هل من رجل یشتری نفسه لله و یبیع دنیاه باخیه عبد العزیز بن حارث مذکور پیش آمد و غرق آهن بود و کفت مرنی بامرک فداک ابی و امی فوالله لا تامرنی بشیء الا فعلته پس مرتضی فرمود شعر شهرت بامر لا بطاق حفیظه حیاء و اخوان الحفاظ قلیل جزاک الله الناس خیرا فقد وفت بذات بفضل ما هناک جزیل یعنی فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی حمیت و حیا و برادران حمیت کم اند و پاداش دهتر امعبود مردم خیر که بحقیقت وفا کردی دست تو با حسانی انجا بزرک آنکاه حضرت با و فرمود احمل ابا الحارث شد الله رکنک علی الشام حتی یاتی اصحابک فتقرئهم منی السلام و قل لهم یقول لکم امیر المومنین کبروا و هللوا فانا نحن قد وافیناکم ان شاء الله تعالی و عبد العزیز مجاربه و مقاتله میکرد تا فرجه یافت و پیغام برسانید و ایشان بتکبیر و تهلیل مشغول شدند و علی علیه السلام و اصحاب تکبیر و تهلیل کفتند و حمله کردند و لشکر شام را بکشتند نعیم بن دجاجة الاسدی در کتاب کشی مسطور است که بحضرت امیر المومنین علیه السلام خبر رسید که بشر بن عطارد تمیمی سخن ناصواب در حق آنحضرت کفت یکی از غلامان خود را الطلب او فرستادند و چون فرستاده در راه بقبیله بنی اسد رسید و نعیم بن دجاجه مضمون کلام منیع الملام که آنشه ایراد شده بود مطلع کردید از غایت اخلاصی که بحضرت امیر داشت متوجه جانب بشر شد و او را بادبی تمام نموده بلکه مجروح ساخت پس حضرت امیر نعیم الطشید و امر کرد تا او را از روی حد و تعزیر بزدند و در آن اثنا نعیم بحضرت امیر خطاب کرد و کفت والله ان المقام معک ذل و ان فراقک لکفر یعنی ملازمت تو خواریست و مفارقت تو کفر و دیوسار چون حضرت امیر این عبارت از او شنیدند فرمودند که عفو کردم ترا از کناه بآنچه که المقام معک ذل زیرا که خدا تعالی فرموده ادفع بالتی هی احسن و قول تو که فراقک کفر حسنه ایست که مقابله با آن سیئه میتواند

ورود سفیان بر پدل

کرد سفیان بن ابی لیلی الهمدانی در کتاب کشی مذکور است که امیرالمومنین حسن بعد از آنکه با معویه مصالحه نمود روزی در پرسش خانه خود نشسته بود در آن اثنا سفیان بر شتری سوار نزد آنحضرت آمد و با واسطه کلفتی که از آن مصالحه در خاطر داشت پیاده نشد و از بالای شتر سلام کرد و گفت یا ذل المومنین پس آنحضرت او را گفتند که از شتر فرود آی و تعجیل منمای تا حقیقت حال بر تو ظاهر گردد سفیان فرود آمده شتر خود را بست و بیامد آنحضرت از او پرسیدند که چه گفتی سفیان گفت گفتم السلام علیک یا ذل المومنین آنحضرت فرمودند که از کجا دانستی که من ذل مومنانم گفت از آنجا که با استحقاق متوجه ریاست محمدی و بعد از آن آنرا از گردن خود دور کردی و بمعویه واگذاشتی که بخلاف احکام الهی حکم مینماید آنحضرت گفتند که من بواسطه آن این کار کردم که از جد خود شنیدم که فرمودند لَن یَذهَبَ الأَیّامُ وَاللَّیالی حَتّی یَلی اَمرَ الاُمّةِ وَجُلٌ واسِعُ البُلعُومِ رَحبُ الصَّدرِ یَأکُلُ وَلا یَشبَعُ وَهُوَ مُعاوِیَةُ بنُ صَخرٍ پس چه باعث شد ترا که با من این خطاب درشت کردی سفیان در مقام عذرخواهی شده گفت محبتی که با تو دارم مرا بر آن داشت که آنکلمه گفتم پس آنحضرت فرمودند که والله دوست ندارد هیچ بنده ما را و اگرچه در میان کافران و ملحدان گرفتار باشد الا آنکه محبت ما او را نفع رساند و محبت ما کنایه از نبی آدم بر نیاید چنانکه بادبر کرا از درختان بر نیاند

محقن بن ابی محقن

محقن بن ابی محقن الضبی در بعضی از مولفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه الله مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر بود وقتی بولایت شام رفت و بمجلس معویه در آمد و چون معویه را نظر بر او افتاد خوشحال شده از او پرسید که ای محقن از پیش که میآیی گفت از پیش اجهل ناس و اجبن ناس و الئم ناس و اعیا ناس پس معویه با اصحاب خود گفت که بشنوید آنچه برادر عراقی شما میگوید آنگاه اهل مجلس از هر طرف اکرام او نمودند و تحفهای بسیار باو دادند و چون اهل مجلس متفرق شدند معویه با او گفت که اعادک الله آنچه قبل ازین گفتی محقن گفت نزد تو آمده ام از پیش اجهل ناس و اجبن ناس و الئم ناس و اعیا ناس در اینمرتبه که مجلس خلوت بود معویه گفت که والله دروغ میگوئی ای محقن و چگونه پسر ابوطالب بخیلترین مردم باشد و حال آنکه او آنچنان جوانمردیست که اگر خانه را از زر و خانه دیگر را از خشت پر سازند خانه زر را پیشتر از خانه زر بمردم میبخشد و چگونه بدل ترین مردم باشد و حال آنکه او با مسیح مبارز رو برو نشده که اشجع از او نبود و چگونه لئیم ترین مردم باشد و حال آنکه پدر او ابوطالب شیخ قریش و سید بطحی ست و مادر او فاطمه بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر عم او رسول الله و زوجه او فاطمه بنت رسول الله است و اولاد او حسن و حسین اند والله که هیچکس را نسبی مانند نسب او نیست و چگونه اعیا ناس و عاجزترین ایشان در سخن باشد و حال آنکه او افصح قریش است محقن گفت پس هرگاه میدانی که او با این فضایل آراسته است چرا با او مقاتله میکنی معویه اشاره بخاتم خود نموده گفت که مقاتله میکنم با او بر سر این خاتم خود تا آنکه فرمان من بآن روان شود محقن گفت همین کار در آخرت ترا کفایت خواهد نمود و باز گشت تو با تش دوزخ خواهد بود معویه گفت ای محقن مگر تو نشنیده قول خدا تعالی را که اِنَّ رَحمَتَ اللهِ قَرِیبٌ مِنَ المُحسِنِینَ و مخفی نخواهد بود که این سخن از معویه عین حماقت است و ضلالت است زیرا که در آیه مذکور با نگه رحمت قریبست با هل احسان و کجا او را احسان میباشد در حالتی که ارتکاب محاربه کسی کرده باشد که بموجب حدیث صحیح حرب او حرب رسول خداست و در حدیث وارد است که محارب رسول خدا محارب حق تعالی است و محارب حق تعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت رسول صلعم فرموده که مَن سَبَّ عَلِیّاً سَبَّنی وَمَن سَبَّنی فَقَد سَبَّ اللهَ اَکَبَّهُ عَلی مَنخِرَیهِ فِی النّارِ پس چون باشد حال کسی که ارتکاب سب آنحضرت نموده باشد و در محاربه او جماعتی از فضلای صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن یاسر که حضرت رسول صلعم درشان او گفته که عمار جلدة بَینَ عَینَی تَقتُلُهُ الفِئَةُ الباغِیَة و بعد از انقضای حرب جمل بن حمزه بن صدیر با اصحاب او بخواری کشته باشند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ضرار بن حمزه

ضرار بن حمزه النهشلی در کتاب کامل بهائی مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر بود در روزی نزد معویه رفت معویه با او گفت که صِف لَنا عَلِیّاً ضرار گفت اَو تُعفِینی عَن ذلِکَ یعنی مرا عفو کن از این معویه گفت سوگند میدهم ترا که بگوئی آنچه از او صاف میدانی ضرار گفت چون استعفا قبول نیست فَاَقُولُ کانَ وَاللهِ بَعیدَ المَدی شَدیدَ القُوی یَنجَحِرُ العِلمُ مِن جَوانِبِهِ وَیَنطَلِقُ الحِکمَةُ عَن لِسانِهِ وَیَستَوحِشُ مِنَ الدُّنیا وَزَهرَتِها وَیَأنَسُ بِاللَّیلِ وَوَحشَتِهِ وَکانَ طَویلَ الفِکرَةِ غَزیرَ الدَّمعَةِ یُقَلِّبُ کَفَّیهِ وَیُخاطِبُ نَفسَهُ یُعجِبُهُ مِنَ اللِّباسِ ما خَشُنَ وَمِنَ الطَّعامِ ما جَشَبَ کانَ فینا کَاَحَدِنا یُقَرِّبُنا اِذا اَتَیناهُ وَیُجیبُنا اِذا دَعَوناهُ وَنَحنُ مَعَ تَقرِیبِهِ مِنّا وَتَقرِیبِهِ اِیّانا لا نَبتَدِیهِ لِعَظیمَةٍ وَلا نُکَلِّمُهُ لِهَیبَتِهِ فَاِن تَبَسَّمَ فَعَن مِثلِ اللُّؤلُؤِ المَنظُومِ یُقَدِّمُ اَهلَ الدِّینِ وَیُفَضِّلُ المَساکینَ لا یَطمَعُ القَوِیُّ فی باطِلِهِ وَلا یَیأَسُ الضَّعیفُ مِن عَدلِهِ فَاُقسِمُ بِاللهِ لَرَأَیتَهُ فی بَعضِ اَحوالِهِ وَقَد اَرخَی اللَّیلُ سُدولَهُ وَغارَتِ النُّجومُ

وهو قابض على لحيته في محرابه يتململ تململ السليم ويبكي بكاء الوالهة الحزين وهو يقول في بكائه يا دنيا إليّ تعرضت أم إليّ تشوقت هيهات هيهات لا حان حينك غرّي غيري قد طلقتك ثلاثا لا رجعة لي فيك عيشك حقير وخطرك يسير وعمرك قصير آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطريق قال فاهملت دموع معوية على لحيته وهو ينشفها بكمه واحتفل القوم جميعا بالبكاء فقال معوية رحم الله أبا الحسن لقد كان كذلك فكيف كان جزعك عليه يا ضرار قال جزع من ذبح واحدها في حجرها فما تسكن حرارتها ولا ترقى دمعها معوية تركت لكن اصحابي توسلوا عني بعد موتي انا اخبرهم بشيء

مثل هذا

صاحب کامل گفته که اینحکایت را از تالیف ابو سعید حیان که یکی از مشاهیر علمای اهل سنت است انتخاب نموده ام والله العادی

قبر

قبر غلام امیر المؤمنین در کتاب کشی مسطور است که از قنبر پرسیدند که تو مولی و غلام کیستی در جواب گفت انا مولى من ضرب بسيفين وطعن برمحين وصلى القبلتين وبايع البيعتين وهاجر الهجرتين ولم يكفر بالله طرفة عين انا مولى صاحب الموئيين ونور المجاهدين ووارث النبيين وخير الوصيين واكبر المسلمين ويعسوب المؤمنين ورئيس البكائين وزين العابدين وسراج الماضين وضوء القائمين وافضل القانتين ورسول رب العالمين واول المؤمنين من ابل الموئيين والمنصور بميكائيل الوتين والمحمود عند اهل السموات اجمعين سيد المسلمين والسابقين قاتل الناكثين والقاسطين والمحامي عن حرم المسلمين ومجاهد اعدا والناصبين ومعطي البرهان الموقدين وافقر من مشى من قريش اجمعين واول من اجاب واستجاب لله امير المؤمنين ووصي نبي العالمين وامينه على المخلوقين وخليفته من بعثه اليهم اجمعين مبيد المشركين وسهم من مرامي الله على المنافقين ولسان كلمة العابدين وناصر دين الله وولي الله ولسان كلمة الله وناصر في ارضه وعبيده علمه وكهف دينه وامام اهل الابرار رضيه عنه العلي الجبار سمح مظهر سخي حي باذل جري همام صابر صوام مهدي مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالي الرقاب ارتطم عنانا واثبتهم جنانا واشدهم شكيمة باذل باسل صنديد هزبر ضرغام حازم عرام حصيف خطيف مجاج كريم الاصل شريف الفضل فاضل القبيلة نجي العشيرة زكي الكابة مؤدي الامانة من بني هاشم وابن عم النبي صلى الله عليه واله وسلم الامام الهادي المهدي الرشيد مجانب الفساد الاشعث الكاشح البطل الجماجم والليث المزاحم بدري مكي روحاني شعشاني من الجبل شواهقها ومن ذي الهضاب رؤسها ومن العرب سيدها ومن الوغا بطلها البطل الهمام والليث المقدام والبدر التمام محك المؤمنين وواريث المشعرين وابو السبطين الحسن والحسين والله امير المؤمنين حقا حقا على بن اخي طالب عليه من الصلوات الزكية والبركات السنية ايضا در کتاب کشی مسطور است که چون قنبر را نزد حجاج بن یوسف لعین آوردند از او پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی بن ابیطالب بتو رجوع بود گفت آب وضوی او را من حاضر میساختم گفت در وقتی که از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود کرر فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كل شيء حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين پس حجاج گفت گمان من آنست که این آیه را در شان ما تاویل میکرد و ما را از جمله این ظالمان میدانست قنبر گفت بلی چنین است پس حجاج گفت چون خواهد بود حال تو اگر بفیر ما یم تا کردند ترا بر نند قنبر گفت آنگاه من از جمله سعادتمندان میشوم و تو در حزب اشقیا داخل خواهی شد پس حجاج فرمود تا کردن او را زدند و بدرجه شهادت رسید عبید الله بن ابی رافع شمه از حال او و برادرش در ضمن احوال پدر ایشان ابراهیم بن رافع صحابی گذشت و در کتاب فهرست شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده مذکور است که عبید الله کاتب حضرت امیر المؤمنین بود و در بیان قضای آنحضرت کتابی ترتیب داده و همچنین او را کتابیست در ترتیب آنچه که از صحابه با آنحضرت در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بود و نیز صفی بن فیل ابن دارد گفته که او از خواص حضرت امیر است و ظاهر اینست که ماجر بن عدی کندی و غیره بفرموده معویه در

عبید الله بن ابی رافع

صفی بن فیل

شهادت یافت **تمیم** بن خدیم الناجی بکسر جا و بسکون ذال المعجمه و فتح یای مثناه من تحت نام پدر اوست و نسبت او ناجی است و او از قریه ناجیه است در کتاب ابن داود مسطور است که او از خواص حضرت امیر المؤمنین بوده و در مشاهد مثله در رکاب آنحضرت مراسم مجاهده ادا نموده و بعضی از اصحاب بجای خدیم خدلم بلام ذکر کرده اند و این اقربست بصواب و موافق آنست که جوهری گفته که تمیم بن خدلم من اتباعین **تمیم** بن عمرو کنیت او ابو جیش است صاحب امیر المؤمنین بود و حامل آنحضرت بود در مدینه تا رسیدن سهل بن حنیف **ثابت** بن ابنانی بنا مضمومه و دو نون و الفی در میان ابن داود گفته که بنانی نسبت است بقبیله بنانه و کنیت او ابو فضاله است مولد او بدر بود در حرب صفین با حضرت امیر شهید شد **جعیدة** الهمدانی بضم جیم و فتح عین و تا مانیث ابن داود گفته که او از قبیله همدان بود و از خواص حضرت امیر همه دان بود بعد از آن اشرف ملازمت حضرت سبطین و علی زین العابدین رسید **حارث** بن الربیع کنیت او ابو زیاد است ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر و حامل او در مدینه بود **حارث** بن قیس بن داود از شیخ طوسی و نجاشی نقل نموده که او ممدوحست و بجای او در حرب صفین بریده شد **حارث** بن همام النخعی ابن داود گفته که او صاحب لوای اشتر بود در روز حرب صفین **خوات** بن جبیر از اهل بدر و از راویان حضرت امیر است **زیاد** بن کعب بن مرحب در کتاب خلاصه مذکور است که او از رجال امیر است **زیاد** بن عبید عامل حضرت امیر بود در بصره **زید** بن وهب الجهنی در کتاب ابن داود و فهرست مذکور است که از خواص امیر المؤمنین بود و خطب آنحضرت را که در اعیاد و جمع و غیر ما بر سر منابر ادا مینمود جمع نموده ذهبی در کتاب میزان آورده که زید بن وهب از جمله تابعین و ثقات ایشان است و بر احتجاج بروایت او اتفاق کرده مگر یعقوب فسوی که او خلاف نموده و در تاریخ خود گفته که در حدیث او خلل بسیار است اما فسوی در این قدح مصیب نیست زیرا که چند روایت را که از او واقع شده دلیل قدح او ساخته از جمله انکه عمر بحذیفه سوگند داد که بگوکه من از جمله منافقانم یا نه دیگر آنکه روایت میکرده که مهرکاه و دجال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که دوستدار عثمان باشند و امثال این روایات موجب قدح نمیشود اگر ما باب این دو ساس را بر خود مفتوح کردانیم و آنرا موجب قدح در زید دانیم هر آینه بسیاری از سنن ثابته را رد باید کرد و حال انکه زید سیدی جلیل القدر بوده و در آخر ایام حیات حضرت رسالت بجناب آنحضرت مهاجرت نموده و او هنوز در راه بود که آنحضرت وفات یافت و بملا اعلی شتافت و او روایت کرده از عمر و عثمان و علی و مردم بسیار از او روایت کرده اند و ابن معین و غیر او توثیق او نموده اند تا آنکه اعمش میگفته که هر گاه زید بن وهب از کسی تو حدیثی نقل نماید حکم آنرا دارد که تو خود آنحدیث را از او شنیده باشی پیش از سنه تسعین یا بعد از آن باندک وقتی از دنیا رفت خلاصه کلام ذهبی آنست و بالله سبحانه اگرچه در اینمقام روی اعتماد خود را از شخص نصب بتفته و سخن از روی انصاف گفته **سالم** بن ابی الجعد در کتاب ابن داود مسطور است که از خواص حضرت امیر بود **سلمة** بن کهیل البرقی ابن داود گفته که از خواص علیه مرتضویه بود **سلیمان** بن مهران بکسر میم و فتح ها ابن داود گفته که او از حضرت امیر روایت نموده و همچنین از خرشة بخا معجمه و راء و شین معجمه مفتوحات و ابن الحر بجا مهمله مضمومه و تشدید راء روایت کرده و هر دو در مذهب حق مستقیم بودند **سفیان** بن یزید در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب صفین خود و برادران یکی بعد از یکی رایت آنحضرت را بر میداشتند تا همگی بشربت شهادت رسیدند **شبث جمیل** بضم شین و فتح راء و سکون حا مهمله و با مفرد و یای مثناه تحت ساکنه در خلاصه مذکور است که او و برادرانش شمیر و کریب و سمیر و برید در حرب یکی بعد از یکی رایت مرد انکی بر میافراختند تا همگی بدرجهٔ شهادت رسیدند **ظالم** بن سراق الازدی بضم سین مهمله کنیت او ابو صفره و او پدر مهلب مشهور است ابن داود گفته که او از شیعهٔ حضرت امیر المؤمنین بود و در روز حرب جمل بخدمت آنحضرت رسیدند و با او گفته که والله اگر من ترا امید بدم و بشرف ملازمت تو قبل از این حرب میرسیدم هیچ ازدی بر روی تو شمشیر نمیکشید بعد از آن در بصره وفات یافت و حضرت امیر بر او نماز گذاردند **عامر** بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح راء و سکون حا مهمله کنیت او ابو عمر است ابن داود گفته که او مردی فقیه از راویان حضرت امیر بود **عامر** بن عبد الله ابن داود گفته که او از زهاد ثمانیه بود که در میان اصحاب حضرت امیر بود **عباية** بن رفاعه بیا مفرده و یا مثناه من تحت ابن رافع بن خدیج انصاری ابن داود گفته که او از اهل یمن و از راویان حضرت امیر بود **عبد الله** بن جعل ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر بود **عبد الله** بن خباب بخا معجمه و دو با مفرده اول از ایشان مشدد پدر او ارت نام داشت بر او تا مثناه از فوق مشدده ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر بود و خوارج او پیش از واقعه نهروان کشتند **عبد الله** بن سلمه ابن داود گفته که او در حرب جمل در خدمت حضرت امیر بود و چون سعادت ملازمت آنحضرت

در حرب صفین او را امیر نشده تاسف بسیار میخورد و میگفت دوست میدارم که در جمیع حروبیکه حضرت امیر را واقع شده در خدمت او بودمی **عبد الله** بن شداد بن الهاد اللیثی ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود و حضرت امام حسین در بعضی از بیماریها او را عیادت نمود و ببرکت قدوم آنحضرت فی الحال تب از او مفارقت نمود و در کتاب کامل بهائی روایت کرده که عبد الله میگفت که من خواستم بر منبر رفتمی و از بامداد تا نماز پیشین مناقب حضرت امیر المومنین بر مردم گفتمی پس مرا از آنجا بزیر کشیدند می گردنم را بزدندی می بردی در کتاب کاشف گفته که او ثقه بود و در واقعه روز جمل کشته شد **عبد الله** بن الصامت ابن داود گفته که او برادر زاده ابوذر غفاری بود و در نصره بسر میبرد و شیعی مذهب بود یعنی از عم و پدر خود آمد مذهب را میراث داشت **عبد الله** بن خیر الخیوانی بخا معجمه و یاء مثناه تحت ساکنه و واو و نون منسوب بخیوان که قبیله ایست از همدان و دارقطنی که از محدثان اهل سنت است تصحیح این غلط را عمله نموده و اشتهار داده است ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر المومنین بود **عبد الرحمن** بن لیلی ابن داود گفته که او عرنی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده پیموده و حجاج بن یوسف او را آنقدر زد که هر دو کتف او سیاه شد **علقمة** بن قیس ابن داود گفته که او و برادرش ابی در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند **علی** بن ربیعة الوالبی الاسدی ابن داود گفته که از جمله راویان حضرت امیر مومنان و از جمله عبادزمان خود بوده **عمرو** بن محصن کنیت او ابو مخنف است بجا معجمتین و در حرب صفین او را زخمی رسید و در وقتی که حضرت امیر متوجه حرب جمل بود بجهیز لشکر او از مال خود بصد هزار درم نمود **عمرو** بن دینار الکوفی در کتاب ابن داود مسطور است که او یکی از تابعین است و فاضل و ثقه بود **الفاکه** بن سعد ابن داود گفته که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید **کعب** بن عبد الله ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر او همراه بود **کیسان** بن کلیب کنیت او ابو صادق ابن داود گفته که او بخدمت حضرت امیر المومنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام رسیده بود و از ایشان روایت نموده **لوط** بن یحیی الازدی کنیت او ابو مخنف است شیخ ابو عمر و کشی روایت نموده که او از حضرت امیر المومنین روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی فرموده که نزد من این روایت غلط است زیرا که او با آنحضرت ملاقات ننموده آری پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بود و او در علم سیر کتب بسیار است از انجمله کتاب مقتل امام حسین و کتاب اخبار مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل و صفین و کتاب خطبة الزهراء و مانند آن **منهال** بن عمرو الاسدی نهال وجودش از منهل محبت علی و آل او آب خورده و از راویان حضرت امام حسین بوده ابن داود گفته که بشرف خدمت امام زین العابدین نیز رسیده سید فاضل امیر معین الدین شافعی انجی در رساله معاد میگفته که ابن معین و عجلی منهال بن عمرو را ثقه میدانند و عدل گفته اند ثم قال و قال حمید بن هلال قد سئل عنه هو ثقة لا یسئل عن مثل هؤلاء و قال ابن عدی احادیثه لا بأس بها اذا روی عنه ثقة و له لمسلم فی صحیحه و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر والشجرة الملعونة فی القرآن بتقریب آنکه مراد از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه است که حضرت رسالت در خواب دیده بود که ایشان بشکل قرده بر منبر او بالا میروند و بزیر میآیند و ذریه او را اذیت میرسانند روایت نموده از منهال مذکور که میگفت روزی بخدمت امام زین العابدین رفتم و گفتم کیف اصبحت یا ابن بنت رسول الله آنحضرت گفت اصبحت و الله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم و اصبح خبر البریة بعد رسول الله صلی الله علیه و آله کمن علی المنابر و اصبح من بحبنا منقوصا حقه بحبه ایانا و از اشعار منهال که در تعریض با غیار جفاکار واقع شده این دو بیت است شعر یظنون له اعواد منبره و تحت ارجلهم اولادهم وضعوا بای حکم بنوه بینونکم و فخرکم انکم صحب لهم تبعوا و قریب باین دو بیت آنچه ابن سنان خفاجی که یکی از مومنان ناجی است گفته شعر علی المنابر یتلعنون نبیه و بسبه نصبتکم اعوادها و الله لولا تیمها و عدیها عرف الرشاد بزیدها و زیادها **قدامة** بن السعدی از اصحاب حضرت امیر المومنین بود و شیخ ابو الفتوح در تفسیر خود آورده که در مرتبه دویم که در زمین بابل خدا تعالی آثار ابدعا حضرت امیر باز پس آورد تا نماز او قضا نشود قدامه با آنحضرت همراه بود و در آن باب این ابیات گفت شعر ردت لنا الشمس التی غربت حتی قضینا صلوة العصر فی مهل لا انه حین ردوها فبتعیر طوعا بیلبیتها هاها علی عجل فتلک آیته فینا و حجته فهل له فی جمیع الناس من مثل اقمت لا اسعی یوما به بدلا و هل یکون لنور الله من بدل حسبی ابو حسن مولی ادین به و من به دان رسل الله فی الاول **مخنف** بن سلیم الازدی ابن داود گفته که او عرنی کوفی بوده از اصحاب حضرت امیر المستور بن محرمة الزهری ابن داود گفته که او از

عبد الله
عبد الرحمن
علقمة
علی
کعب
و امام زین العابدین
کیسان
مرقع
منهال
قدامة
مخنف

اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بود و در رسالهٔ او بجانب امیر الفاسقین معویه نمود **المهدی** مولی عثمان بن عفان ابن داود گفته که او پسندیده بود و در حضور محمد بن ابی بکر ما حضرت امیرؑ سعیت بر برائت از اعدای سابقین و لاحقین او نمود **نعمان** بن صهبان از راویان حضرت امیرؑ است و آنحضرت در روز حرب جمل فرمودند که هر که از مخالفان بخانهٔ نعمان پناه برد امین باشد **نعمان** بن عجلان از بنی زریق بود برادر مضموم و راهنمونده و بنو زریق جماعتی از انصار بودند و اکثر ایشان در مدینه اند نعمان عامل حضرت امیرؑ در بحرین و عمان بود **نمیلة** الهذلی ابن داود گفته که از خواص حضرت امیرؑ بود **ابو جندب** بن عبدی از اصحاب حضرت امیرؑ بود و در حرب جمل بجانب شتر عایشه راقطع نمود **ابو الجوشا** بالجیم و واو و شین معجمه در کتاب ابن داود مسطور است که حضرت امیرؑ در روزی که از کوفه متوجه صفین شدند رایت خود را باو دادند و رایت مهاجرین را بنوح بن حارث بن عمرو مخزومی و رایت انصار را بقرضة بن کعب دادند و رایت لبانه بعبدالله بن بکیر دادند و رایت بذیل را بعمرو بن عمرو بن عمرو بذلی و رایت همدان را برفاعه بن ابی رفاعه همدانی و او بر مقدمهٔ لشکر ابو لیلی بن عمرو بود **ابو حیه** بجاء مهمله و یاء مثناه من تحت طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه و خواص اصحاب حضرت امیرؑ بود و در حرب جمل بجانب شتر عایشه رفت و در جمیع حروب حضرت امیرؑ طریق مجاهده میپیمود **ابو سعید** عقیصا بضم عین و بعد از آن قاف از خواص حضرت امیرالمؤمنین بود **ابو الشفاح** البجلی اول کسی است از اصحاب حضرت امیرالمؤمنینؑ که در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسید **ابو شمر** بن ابرهه الصباح الحمیری از اهل شام بود و جمعی از آن طایفه با او همراه بودند در حرب صفین از اهل یمن جدا شده با همراهان خود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد **ابو طبیان** بطاء مهمله و باء موحده و یاء مثناه تحت از خواص حضرت امیرالمؤمنین بود **ابو قرة** القاضی الکندی از راویان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود **ابو عمرة** الانصاری از راویان آنحضرت بود **ابو عمرو** الفارسی نام او زاذان بزا و ذال معجمتین از خواص حضرت امیرؑ بود **ابو یحیی** حکیم بن سعد الحشمی از جملهٔ شرطة الخمیس بود و معنی شرطة الخمیس سابقا مذکور شد **ابو الاسود** ظالم بن عمرو الدیلی البصری در تاریخ یافعی مسطور است که او از سادات تابعین و اعیان ایشان بود و صاحب حضرت امیرالمؤمنینؑ بود و با او در حرب صفین همراه بود و از اکمل رجال در رای و عقل بود و اول کسی است که علم نحو را بارشاد و املاء امیرؑ تدوین فرمود قال جلال الدین السیوطی فی طبقات النحاة هو اول من اسس النحو علی ما ذکرناه فی مقدمات الطبقات الکبری و ذکرنا فیه اختلاف فی اول من وضعه و فی سببه فلیراجع ووقع فی اسمه و نسبه خلاف کثیر ذکرنا ما بضا فی الطبقات و کان من سادات التابعین و من اکمل الرجال رایا و اشدهم عقلا شیعیا شاعرا مر بع الجواب ثقة فی حدیثه روی عن علی و ابن عباس و ابی ذر و غیرهم و عنه ابنه و یحیی بن یعمر صحب علی بن ابی طالب و شهد معه صفین و قدم علی معویة فاکرمه و اعظم جایزته و ولی قضاء البصرة و هو اول من نقط المصاحف قال الجاحظ ابو الاسود معدود فی التابعین و الفقهاء و المحدثین و الشعراء و الامراء و الدهاة و النحاة و الحاضری الجواب و الشیعة و الجلامات تسع و ستین للهجرة بالطاعون زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که معویه هدیه به ابو الاسود فرستاد که از انجمله صلوا بود چون دختر او را نظر بر آن افتاد پرسید که این هدیه از جانب کیست ابو الاسود گفت بعثت لنا معویة لکی یخدعونا عن دیننا یعنی معویه آنرا فرستاده و میخواهد که ما را فریب داده از دین برگرداند پس دختر در بدیهه این دو بیت گفت

شعرا با اشهد المزعفر ابن حرب ... یبیع علینا حسبا و دینا معاذ الله کیف یکون هذا ... و مولانا امیر المؤمنینا

سید اجل مقدس امیر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفواید و درر القلاید گفته که ابو الاسود حاضر جواب شیرین کلام نادره گوی بود تا آنکه شعبی در غایت تعجب و حیرت از او گفته قاتل الله ابا الاسود ما کان اعظم فطرته و اغزر بحر خاطره و از جمله لطایف کلام او آنست که چون در موضع نخیله با معویه ملاقات نمود معویه از او پرسید که شنیده ام که تراجعهٔ حکومت حرب صفین مذکور ساخته بودند گفت آری معویه گفت اگر ترا حکم میکردند چه کار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین و اولاد ایشان و هزار کس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم آنگاه با ایشان میگفتم که ای معشر حاضران آیا مردی از مهاجرین احقست بخلافت رسول یا مردی از طلقاء که در حال کفر امیر مسلمانان شده بود و او را اسیر داشتند پس معویه ملعون او را لعن کرد و گفت الحمد لله که شر تو را از من کفایت کرد نقل است که ابو الاسود بنا بر اغلاصی که بحضرت شاه ولایت داشت التماس نمود که در حکومت داخل باشد و در وقت تعیین حکمین گفت که راضی نشوی یا بموسی اشعری که من او را امتحان نموده ام و آزموده ام و او را دوست داشته ام و دانسته ام که نهی ندارد با آنکه از نا صبیان یمن است اگر میتوانم امر را حکم سازم که هر عقدهٔ را که حکم انجماعت حل سازد من محکمتر

از آن عقده پیش ایشان سازورم واگر بسبب آنکه صحابی نیستم قبول حکم بودن من نکنند مرا ثانی اثنین ابوموسی سازتا حفظ حال او بنمایم
ولیکن مخالفان همچنانکه بحکومت ابن عباس راضی نشدند بمشارکت ابوالاسود نیز راضی نگردیدند و در کتاب غرر و تفسیر شیخ اجل
ابوالفتوح رازی مسطور است که ابوالاسود در بنی قشیر فرود آمد و چون او شیعی بود و ایشان ناصبی مجبور بودند در شب شمشک براو
میانداختند چون روز شد ابوالاسود ایشانرا ملامت کرد گفتند ما ترمیناک ان الله رماک ما بر تو شمشک نینداختیم خدا انداخت ابوالاسود
گفت لانکذب علی الله فلو ان الله رمانی لما اخطانی یعنی دروغ بر خدا نمیدهیم که اگر خدای بر من شمشک انداختی خطا نکردی آنگاه او را
گفتند تا چند از علی خواهی گفتن و او مدح اهل بیت بسیار کردی در جواب ایشان گفت بقول الاذلون بنی قشیر طوال
الدهر لا تنسی علیا احب محمدا حبا شدیدا وعباسا وحمزة والوصیا هوی اعطیته منه استدارت
رحی الاسلم لم بعدل سویا احبهم لحب الله حتی اجی اذا بعثت علی هویا فان یک حبهم رشدا اصبه ولا یک
حبهم غیا فقد غویا ان کان عتبا او کفرتمونی گفت پس خدای در شک باشد آنچه میگویید اما و اما کم لعلی هدی
او فی ضلال مبین یعنی کاه هست که تردید جهة ابهام بر مخاطب باشد نه از شکی که متکلم را حاصل باشد و ایضا در کتاب غرر مسطور است
که ابوالاسود روزی بنی قشیر را گفت که در میان عرب هیچ طایفه نیست که طول بقای ایشان مرا خوشتر آید از طول بقای شما گفتند چرا
گفت بسبب آنکه آنچه شما ارتکاب میکنید میدانم که محض ضلالت و خطاست از آن اجتناب مینمایم و هر کاریرا که شما اجتناب میکنید میدانم
که عین رشد و صواب است ارتکاب آن مینمایم و ایضا در غرر مسطور است که عبیدالله بن زیاد ابوالاسود را گفت که اگر تو کهن سال نمیبودی در بعضی از
امور تو استعانت مینمودم ابوالاسود گفت که اگر مرا از برای کشتی گیری میخواهی از زمن بنی آمد و اگر خلق را برای مرا میخواهی الحال ایندو قوت
در من بیشتر است از آنچه پیشتر بود و ایضا روزی او را گفتند که تو ظرف علم و وعاء حلمی اما عیب تو اینست که ممسکی گفت هر ظرف
آنست که ممسک باشد و هر مایعی که در او ریزند نگاه دارد و هر ظرف که چیزی از آن ترشح میکند معیوبست وسلم علیه اعرابی یوما
فقال ابوالاسود کلمة مقولة فقال اتاذن لی بالنزول قال وذاک اوسع علیک قال فهل عندک شبع
قال نعم قال اطعمنی قال عبا لی احق منک قال ما رایت الام منک قال فنیت نفسک ومثاله رجل شبثا
فمنعه قال ما اصبحت حاتما قال بلی قد اصبحت من حیث لا تدرک لیس حاتم الذی یقول شعر
اما وی اما مانع فمبین وامّا عطاء لا ابنهبه الزجر ودر کتاب ربیع الابرار مسطور است
که زیاد بن ابیه ابوالاسود را از کیفیت دوستی او با حضرت امیرالمؤمنین پرسید در جواب گفت که دوستی علی بن ابیطالب غنا و حظ مرا
زیاده میکرداند همچنانکه دوستی معویه در دل تو لیکن من در دوستی علی آخرترا میخواهم و تو در دوستی معویه دنیا و زینت آنرا میخواهی و مثل
و مثل من و مثل تو مضمون شعر عمرو بن معدیکرب شعر خلیلان مختلف شأنا ارید العلی وهوی الثمن احب
دماء بنی مالک وراق المعلی بیاض اللبن مراد او از خلیل مصاحب خود اوست که معلی نام داشته چنانکه در مصراع
رابع تصریح بآن نموده وصاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار ابیات و بیت را از ابوالاسود نقل نموده شعر لعمرک ما احببت حب ال محمد
عجرم بفیک فدع ملاما وذد من لم یکن بحبالهم متمسکا فلیعترف بولادة من لم یرشد ومراد از معتد ملامت
کننده است یعنی ای ملامت کننده من در دوستی آل محمد سنگ در دهن تست خواه ترک ملامت خود کنی و خواه آنرا زیاده کنی ومضمون
بیت ثانی آنست که شاعر فارسی گفته شعر هر کرا هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست بیست در بیشش آستین بر
دامن مادرش نمازی نیست ابان بن تغلب بن رباح بن سعید البکری الجریری نسب او به بکر بن وائل میشود و او قاری عالم
بوجوه قرائت و دلایل آن بود و قرائتی علیحده دارد که نزد قرا مشهورست و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغت و نحو امام اهل زمان خود
بود و در کتاب ابن داود مذکورست که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق حفظ داشته و او را تصانیف بسیارست مانند تفسیر
غریب القرآن و کتاب فضایل و کتاب احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطورست که ابان در میان اصحاب ما ثقه است و جلیل القدر
و عظیم المنزلة بخدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام رسیده و بالتماسات خاطر عاطر ایشان مشرف
گردیده گویند حضرت امام محمد باقر ما را گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده مردمانرا که دوست میدارم که در میان شیعه من ترا ببینند
و راوی دیگر آنست که مناظره کن با اهل مدینه که دوست میدارم که مانند تو کسی از رواة و رجال من باشد ابان در حیات حضرت امام جعفر

صادق ع وفات یافت وچون خبر فوت او بآنحضرت رسید رحمت براو فرستادند وسوگند یاد کردند که موت ابان دل مرا بدرد آورد
وفات او در سنه احدی واربعین ومائه بود وحضرت امام جعفر صادق ع او را از وقت وفات او خبر داده بود شیخ نجاشی روایت نموده
که هرگاه ابان بمدینه میرفت خلایق جهة استماع حدیث واستفادهٔ مسایل براو هجوم میکردند چنانکه غیر ستون مسجد که جهت او آنرا خالی
دیگر جائی نمیماند وهمچنین بروایت نموده از عبد الرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی از در درآمد از وی پرسید
که ای ابو سعید مرا خبر ده که چند کس از صحابهٔ پیغمبر ص با حضرت امیر المؤمنین ع متابعت نمودند ابان گفت کویا فضل و بزرگی علی را آنها بشناسی
که متابعت امیر نمودند از اصحاب پیغمبر ص آنمرد گفت مقصود من همین است پس ابان گفت که والله که ما فضل صحابه را بمشناسیم الا بمتابعت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وذهبی در ذیل کتاب میزان آورده که ابان تغلب شیعهٔ صلب اما صدوق بود پس صدق او
از برای ما و بدعت او از برای او وگفته که احمد بن حنبل وابن معین وابو حاتم او را ثقه گفته اند وابن عدی او را ذکر کرده وگفته که غالی در تشیع
بود بعد از آن ذهبی ایراد سؤالی نموده وگفته که اگر گویند چگونه حکم بثقه بودن مبتدع توان نمود وحال آنکه عدالت که منافی بدعت است در
تعریف ثقه ماخوذ است وجواب گفته که غلو در تشیع وتشیع بلا غلو در تابعین وتبع تابعین بسیار بود تا آنکه همه آنها بنداری رود ورع
وصدق آراسته بودند پس اگر حدیث اینهمه مردم را رد کنیم بسیاری از آثار نبویه ضایع ومهمل میماند وهمفسده ظاهر است انتهی صدر نظر
بلکه بیشتر از اکابر شیعه وتابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده اند وتابع رای حقایق آرای او بوده اند تا آنها
که بخدمت حضرت امامین همامین سبطین شهید شده اند علیهما السلام ودیگر صحابه مرضیه رسیده باشند چه مقدار باشند واین خاکسار جهة
رعایت اختصار اکتفا بآنچه مذکور شد مینماید واستقصای در آن متعسر بلکه متراقی بدرجهٔ تعذر میداند چه کثرت شیعهٔ علیه وفرقهٔ ناجیه امامیه
از تابعین وتبع ایشان متجاوز از الحد والاحصاء است چنانچه ابن عثیم کوفی در آخر کتاب فتوح تصریح بآن نموده ودر همین نزدیکی نزد احوال ابان
بن تغلب از ذهبی اعتراف بکثرت تابعین از شیعه نقل افتاد بلکه ذهبی در تضاعیف کتاب میزان قریب بچهار صد کس از فضلای تابعین
شیعه را بتفصیل نام برده واکثر آنها را صدوق وثقه شمرده وهمچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از عدول وفضلای تابعین شیعه مذکور است
وایضا میر صدر الدین محمد شیرازی ومولانا جلال الدین محمد دوانی نزد تحقیق صیغهٔ افعل تفضیل از حواشی جدیدهٔ خود بر تجرید تصریح بکثرت
علمای شیعه در هر زمان از صدر اول تا زمان خود نموده اند وهر چند ایندو علامه تحریر چنانکه بعد ازاین تحریر خواهد یافت باعتقاد فقیر وبالکل
شیعی بوده اند اما در تالیفات خود از روی تقیه بر وفق مذهب اهل سنت تکلم مینموده اند وبالجمله بر وجهیکه سابقا تفصیل مافیه اکثر اجماعت
که با حضرت امیر ع در قتال ناکثین وقاسطین ومارقین طریق موافقت پیموده اند از دل وجان شیعهٔ با اخلاص او بوده اند وبر وجهیکه بعد ازین
تفصیل خواهد یافت اجماعت که با سلیمان بن صرد خزاعی وبعد از آن با مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی موافقت نموده بر بنی امیه خروج کرده اند
همه شیعی تابعی بوده اند وبخدمت حضرت امیر ع ودیگر صحابه رسیده بودند وهمچنین جماعتی که در زمان بنی امیه وبنی العباس با اکابر سادات
علویه مانند زید بن علی وابراهیم ومحمد ویحیی وغیرهم اتفاق نموده خروج مینمودند شیعه بودند وابو سلمهٔ خلال که رئیس اهل عراق بود وبوزیر
آل محمد اشتهار داشت وابو مسلم که از خراسان خروج کرد با همکی خیل وحشم خود شیعهٔ خاندان طیبین بودند وکیفیت سلطنت واستیلای خلفای
اسمعیلی قریب بسیصد سال در مغرب ومصر وشام وحلب وحرمین شریفین در کتب سیر وتواریخ مسطور است وهمچنین غلبهٔ دیالمه وسلاطین
ایشان وآل کاکویه وآل زیاد وآل حمدان وغیرهم وغلبهٔ شیعه بغداد در زمان خلفای عباسی خصوصا در باب الکرخ بر وجهیکه شمه از آن مذکور
شده وخواهد شد بر متتبع کتب تواریخ وسیر مخفی نیست وهمچنین است حال سادات رفیع الدرجات حسینی مدینه طیبه که سابقا مذکور شد که از
زمان آبای طاهرین خود تا الحال همکی امامی اثنا عشری بوده اند وهستند وتقیه نکرده اند ونخواهند کرد وهمچنین حال اشراف آیات
حسینیهٔ مکه معظمه که شیعه جارودی زیدی اند وهرگز از اخفای مذهب خود نکرده اند واهل سنت چون غلبه ایشان زاد مکه که محقر رحال مردم
اطراف است میدیده اند جهة خوش آمد ایشان میگفته اند که اعدل مذاهب شیعه مذهب اصحاب زید بن علی زین العابدین اند
همچنین سادات عراق عرب باستثنای آل کونه از اولاد عبید الله وعبید الله ثالث که بنا بر کثرت وغلبهٔ ایشان مردم عراق میگفته اند که استاذ
بیته والارض لبنی عبید الله وهمچنین حال سادات عالیدرجات موسوی ورضوی که از قدیم الایام نقابت طوس ومشهد مقدس رضوی بایشان
علی مشرفها التحیه والثناء مفوض بوده وهمچنین سادات سلطنت آیات مرعشیه آمل ومازندران وسادات اخیار بنی مختار که در عهد
بنی العباس امارت حج وتولیت مشهدین مقدسین نجف وکربلا بایشان مفوض بود وبعد ازان بسبزوار آمدند وهمیشه مرجع وملاذ اهل

خراسان بودند وهمچنین سادات علیه مرعشیه شوشتر که از قدیم الایام برطبق اسلاف خود از ساداتِ آمل و مازندران علم بامخلص امیرالمؤمنین حیدر و غیرت افزای سلمان و بوذر بوده اند و با آنکه بروجهی که مذکور شد در سایر ازمنه و دهور شعشعه تشیع چون نور از شاهق طور میافته و چراغ این فرقه رفیعه بتحرک ریاح حوادث و فتن خفا و انطفا نیافته ملا سعد تفتازانی در شرح مقاصد تفسیر مذهب رفیع کذب دانسته و از روی مکابره و عناد چنین در هم بافته که آحاد شیعه مرتبه تواتر را نیافته اند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون **مجالس پنجم** در ذکر بعضی از اکابر متکلمین و افاضل مفسرین و محدثین و اعاظم اشراف فقها و مجتهدین و اعیان قرا و نحاة و لغویین از تبع تابعین رضی الله عنهم اجمعین **ابو خالد** الکابلی بکنیت اشتهار داشت و نام او کنکر بود و بعضی کفته اند نام او وردان بود و از اصحاب حضرت امام همام علی زین العابدین است در ابتدا حال کیسانی مذهب و قایل بامامت محمد بن حنفیه رضی الله عنه بود روزی شکی در امامت او بخاطرش افتاد از روی تضرع و نیاز با او کفت که مراحرمت محبت و ملازمت این خاندان بهست بنابراین سوالی میکنم از تو بحرمت حضرت رسول و حرمت حضرت امیرالمؤمنین که مرا خبر دهی از آنکه بعد از حسین بن علی تو کی امام که طاعت تو بر انام فرض است پس محمد کفت ای ابا خالد چون مرا سوکند عظیم دادی تو میکویم که امام مفترض الطاعه بر من و تو و جمیع انام علی بن الحسین است پس ابو خالد متوجه عتبه علیه حضرت امام زین العابدین شد و چون بآن آستان ملایک پاسبان رسید اذن دخول طلبید رخصت یافته باخواجه تاشان سعادت و اقبال بمجلس آنحضرت درآمد آنحضرت فرمودند که مرحبا بک کنکر ما کنت لنا بزا بل ما بدا لک فینا چون ابو خالد نام اصلی خود را که بر غیر پدر و مادر او مخفی بود از زبان آنحضرت استماع نمود همانجا بسجده شکر افتاد و در آن سجده کفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی عرفت امامی یعنی سپاس مر خدایرا که مرا نمیراند تا امام خود را شناختم پس آنحضرت باو کفت که چکونه امام خود را شناختی کفت بآن شناختم که بنامی خواندی مرا که پدر و مادر مرا نام کرده بودند و غیر از من و ایشان دیکری را اطلاع نبود و دیکر آنکه عمر در خدمت محمد حنفیه بودم و در امامت او شک نداشتم تا آنکه روزی در خاطرم افتاد که او را بحرمت رسول و امیرالمؤمنین سوکند دادم تحقیق حال از او نمودم و او مرا بخدمت تو ارشاد نمود و کفت اوست امامی که فرض ساخته خدا تعالی بر من و تو و جمیع انام طاعت او را پس بایسته و مقدمه دانستم که توئی امامی که خدا تعالی فرض ساخته طاعت ترا بر من و بر هر که مسلمان باشد و در کتاب کشی در ذکر یحیی بن ام الطویل مذکور است که جمعی از یوسف لغنه الله جمعی از شیعه را که از انجمله ابو خالد بود طلبید و بعضی را بدست آورد و کشت ابو خالد کرنخیه بمکه رفت و در آنجا پنهان شد و همچنین در آن کتاب مسطور است که ابو خالد بعد از آنکه روزکاری در ملازمت حضرت امام کذرانید که بدیار خود مراجعت نماید و حضرت امام تجویز نمود آنکاه او عرض کرد که شوق من بواسطه مادر پیر غالب شده التماس دارم که رخصت من فرمایند و چون عرض آنحضرت از رخصت ابا ابی خالد آن بود که توقفی نماید تا خرجی راه باو عنایت نمایند و در اینمرتبه که مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن ای ابو خالد که فردا مردی از اهل شام میاید که صاحب قدر و مال باشد و دختری همراه دارد که او را از دیو آفت رسیده و معالجی میطلبد که او را علاج نماید چون بیاید تو نزد او در رو و بکو که من علاج دختر تو میکنم بشرط آنکه چون شفا یابد خون بها او را که ده هزار درهم است بمن دهید و چون بشرط میان من و تو و ایشان منعقد شد نزد من بیا تا ترا چیزی تسلیم نمایم که سبب شفای او بر دست تو شود روز دیکر همچنان بانحضرت آمد و کفت که از بزرکان و متمولان اهل شام بودم در آمد و از هر کس طلب طبیبی میکردم که علاج آن دختر نماید ابو خالد پیش رفت و کفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن دهید و اکر شما بآن وفا کنید شرط میکنم که هرکز آن مرض عود نکند و چون آن شرط در میانه انعقاد یافت بخدمت حضرت امام آمد و او را از آن خبر داد آنحضرت کفتند که میدانم که با تو غدر خواهند کرد و بشرط خود وفا نخواهند نمود اما الحال برو و کوش چپ دختر را بکیر و بکو که ای خبیث میفرماید ترا علی بن الحسین که بیرون رو از این دختر و دیکر باز مکرد ابو خالد رفت و آنکلمات در کوش دختر کفت و فی الحال آن خبیث دور شد و دختر بهوش آمد ابو خالد طلب شرط نمود ایشان وفا بآن شرط ننمودند و او مکمین شده و از پیش ایشان بخدمت حضرت امام آمد و چون آنحضرت او را دیدند فرمودند که ترا مکمین میسنیم ظاهرا چنانکه من کفته بودم آنکن با تو غدر نموده اما خاطر خوش دار که ایشان باز بتو رجوع نمایند با ایشان بکو علاج نمیکنم تا مالی را که با من شرط کرده اید نزد علی بن الحسین نهند آخر چنانکه آنحضرت خبر داده بود باز مرض دختر عود نمود و رجوع با ابو خالد نمودند و راضی شدند که آنمال را نزد حضرت امام نهند و چون چنین کردند ابو خالد بفرموده آنحضرت نزد دختر رفت و باز در کوش او کفت که ای خبیث بقول لک علی بن الحسین اخرج عن هذه الجاریة ولا تعرض لها الا بسبیل خیر فانک ان عدت لاحرقنک بنار الموقدة التی تطلع علی الافئدة پس آنخبیث بیرون رفته دیکر عود ننمود و آنحضرت مال مذکور را بابو خالد دادند تا خرج راه خود کرد

ابو حمزه ثمالی

و به یار خود باز گشت **ابو حمزه** الثمالی نام او ثابت بن دینار است و کنیت او ابو صفیه است و در کتاب خلاصه مذکور است که او از راویان امام علی زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق است علیهم السلام و اختلاف واقع است در آنکه او را صحبت امام موسی علیه السلام کرده شیخ ابو عمر و کشی گفته که بخط ابی عبد الله محمد بن نعیم شاذان دیدم که نوشته بود که شنیدم از فضل بن شاذان و او گفت که شنیدم از ثقه و آن ثقه گفت که شنیدم از حضرت امام رضا که میفرمود ابو حمزه در زمان خود مانند سلمان است در زمان خود زیرا که خدمت چهار کس از ائمه نموده علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر را در بعضی از زمان خود محدثان اهل سنت نیز او را ثقه دانسته و از او روایت بسیار کرده اند در سال یکصد و پنجاه از هجرت وفات یافت و اولاد او نوح و منصور و حمزه باز ید بن علی کشته شدند و در کتاب نجاشی مسطور است که ابو حمزه مولائی کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای او میکردند و از ایشان نبود و در روایت او حدیث از اخیار اصحاب ما وثقات و معتمدان ایشان بود و از مصنفات اوست کتاب تفسیر و کتاب نوادر در حدیث و کتاب زهد و در کتاب میزان ذهبی در ترجمه ابو حمزه مذکور است که ثابت بن دینار ابی صفیه ابو حمزه الثمالی مولی مهلب بن ابی صفره و از انس و شعبی و طائفه روایت نموده و وکیع و ابو نعیم و جماعتی از او روایت نموده احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند که او چیزی نیست و ابو حاتم گفته لین الحدیث و نسائی گفته که ثقه نیست و از عبد الله بن موسی نقل کرده که روزی نزد ابو حمزه الثمالی بودم که عبد الله بن مبارک پیش او آمد پس ابو حمزه حدیثی در باب عثمان روایت کرد در آن اثنا شروع در طعن و مذمت عثمان کرد پس ابن مبارک برخاست و آنچه از روات و احادیث او نوشته بود پاره کرد و پس رفت و سلیمان دارا در قومی از رافضه شمرده است انتهی کلام ذهبی و از کلام او بیقین ظاهر شد که ابو حمزه از فضلاء و اکابر فن حدیث بوده تا آنکه مثل وکیع و ابو نعیم و عبد الله مبارک از او استفاده مینموده اند و هذا هو المطلوب و شیخ ابو علی طبرسی در کتاب احتجاج از ابو حمزه نقل نموده که او گفت روزی حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر آمد و گفت نزد تو آمده ام تا از تو معانی بعضی آیات کلام الهی را سؤال کنم پس آنحضرت فرمودند که تو فقیه بصره نیستی حسن گفت چنین میگویند آنحضرت فرمودند که پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی آنحضرت گفت کاری عظیم کردن گرفته و بمن از تو چیزی رسیده میدانم که چنان نیست یا بر تو دروغ بسته اند حسن گفت آن کدام است آنحضرت فرمودند آنکه میگویند که تو بآن قایل شده که خدا تعالی بندگان خلق نموده و امور ایشان را بایشان تفویض نموده پس حسن ساکت شد آنگاه آنحضرت فرمودند که در کتاب خدای تعالی خوانده باشی آنکه در شأن بعضی فرموده اند که آنگاه آمن و آیا آنکس را بعد از ورود اکرام در شأن او خوفی عارض میشود یا نه حسن گفت نه آنحضرت گفتند که من آیتی را بر تو خوانم که گمان من آنست که تو تفسیر آن نه بر وجهی که مقصود از آنست کرده و هر گاه چنین کرده باشی هلاک شده و دیگران را نیز از مقلدان خود هلاک کرده حسن گفت که آن آیه کدام است گفت آنجا که حق تعالی میفرماید وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ تا آنجا که فرموده آمنین الحین بمن رسیده که تو بمردم قوی داده که مراد از قری مکه است و حال آنکه حاجیان مکه را راه میزنند و اهل آنجا را اسیر میسازند و مال ایشان را میبرند پس چگونه ایمن باشند بلکه خدا تعالی درباره ما اهل البیت مثل هاز ده است و ما نیم آن قری مبارکه و ضمیر بنیهم رجعت بکسانیکه او را بفضل و حق ما داشته باشند و مراد بقرای ظاهره اهل علم از راویان ماست که احکام الهی را از ما اخذ نموده بشیعه ما رسانند و حاصل معنی آیه آنست که گردانیدیم میان شیعه اهل بیت و قرای مبارکه که اهل بیستند قرای ظاهره را که راویان و مقتبسان از مشکوة علوم ایشانند تا علوم ایشان را بشیعه ایشان رسانند و سیر کنایه از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرایض و احکام علی التوالی اللیالی و الایام سیر میکنند بسوی آن زمره کرام و مراد بقول خدا تعالی آمنین آنست که هر گاه آن علوم را از معدن خود که بآن مامورند اخذ نمایند ایمن خواهند بود از شک و ضلال و التباس حرام و حلال زیرا که علوم آسمانی بموجب نص الهی بذریه مصطفی منتهی شده و ما نیم آن ذریه نه تو و اشباه تو فَلَوْ قُلْتَ لَكَ مَا ادَّعَيْتَ مَا لَيْسَ لَكَ وَلَيْسَ إِلَيْكَ يَا جَاهِلَ الْبَصْرَةِ لَمْ أَقُلْ فِيكَ إِلَّا مَا عَلَّمْتَنِي وَظَهَّرْتَ عَلَيْكَ فَإِيَّاكَ أَنْ تَقُولَ مَا لَمْ يُفَوِّضْ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يُفَوِّضِ الْأَمْرَ إِلَى خَلْقِهِ وَهَنَّا مِنْهُ وَ ضَعْفًا وَلَا جَوْرًا عَلَى مَا ظَلَمَا

ثویر بن فاخته ابو جهم الکوفی شیخ حسن بن داود او را ممدوح گفته و علامه حلی در روایت او توقف کرده و گفته که اخباری که در او مذکور شده موجب مدح و قدح نیست فتحن فی روایته من المتوقفین و در کتاب نجاشی مذکور است که او از زید خود که شمس سعید بن علاقه بود روایت نموده و او مولای ام هانی دختر ابیطالب بود و از سباته بن سوار روایت نموده که از یونس ابن یحیی که از محدثان عامه بود پرسیدم که سبب چیست که تو از پدر خود حدیث نمیکنی و حال آنکه اسرائیل که از اکابر محدثان تست روایت مینماید در جواب گفت ما اصنع به کان رافضیا یعنی چه میکنم بحدیث او که رافضی است و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که ثویر بن ابی فاخته ابو جهم الکوفی مولی ام هانی بنت

ابیطالب وعقیل مولی زوجها جعفر بن هبیرة روی عن ابی عمرو زبان بن العلاء وعنه شعبة وسفیان قال یونس بن اسحق کان رافضیا قال ابوحاتم وغیره ضعیف قال الدارقطنی متروک قلت اما ابوه فاخته فانه سعید علاقه کان من کبار التابعین وقد وثقه العجلی والدارقطنی وروی عن علی وعن الطفیل بن ابی بن کعب وثابت بن قیس وقال ابن معین لیس بشیء وقال مرة ضعیف وقال ابن ابی حاتم لیس بثقة احمد بن مفضل حدثنا ابوجریر الاغنار حدثنا ثویر بن ابی فاخته عن ابیه سمع علیا یقول لا یحبنی کافر ولا ولد الزنا انتهی کلام الذهبی **عبدالله** بن شریک العامری در کتاب خلاصه مسطور است که او از راویان علی بن الحسین و محمد بن علی باقر است و در مختار کشی مذکور است که امام محمد باقر علیه السلام روزی درباره او فرمود که نزدیک می بینم آنکه عبدالله بن شریک عامری عمامه سیاه بر سر نهاده و گیسوان خود را در میان دو کتف انداخته و در خدمت اهل بیت چهار نهر ارمد کرار جزار در مضمار کارزار با فجار و اشرار مجاهده مینماید مؤلف گوید که در این کلام شریف اشارتست بر جمعی که یکی از اصول اعتقاد ائمه اهل البیت علیهم السلام و شیعه امامیه است و آنکه عبدالله از جمله اهل رجعت خواهد بود و عبدالله از پدر خود شریک نقل نموده که میگفت که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اهل جمل را شکست داد امر فرمود که از عقب گریختگان نروند و جراحت رسیدگان را نکشند و هر کس که در خیمه خود را فرو بندد ایمن باشد و چون جنگ صفین رو داد امر فرمود که هر کس از لشکر مخالف روی بهزیمت نهاد او را نیز نکشند و کار مجروحان را نیز تمام نکنند و بکشند در اینجا ابان بن تغلب با من گفت که چه میگوئی در اینکه دو حرب که از حضرت امیر و قعه پس من در جواب گفتم که چون در حرب جمل رئیس فرقه باغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان هر دو کشته شدند و فتنه فرو نشست و حق بجای خود قرار گرفت دیگر بقیه السیف مصلحت ندید و در حرب صفین چون معویه که رئیس باغیان بود باقی بود و وجود هر یک از ایشان لشکریان و مجروحان لشکر او را در تقویت فساد او دخل تمام بود لاجرم حکم بقتل آنها فرمود **سعد** بن طریف الحنظلی در خلاصه مذکور است که او را سعد کناف و سعد خفاف نیز میگویند و قاضی بعضی از بلاد بود و بخدمت حضرت امام زین العابدین رسیده و از امامین همامین باقر و صادق علیهما السلام و اصبغ بن نباته روایت نموده و شیخ ابوجعفر طوسی او را صحیح الحدیث گفته و بعضی گفته اند که او ناوسی مذهب بوده و در امامت توقف داشته و بر حضرت امام جعفر صادق ایراد میکرده و این داود گفته که این قدح در باره سعد ظاهر نشده و در مختار کشی مسطور است که سعد بخدمت امام محمد باقر عرض نمود که من در مجلس خود قصه فضل و ذکر حق شما بر مردم میکنم آیا شما بآن راضی هستید حضرت فرمود که من دوست میدارم که بر سر هر سه کز زمین مانند تو مذکری باشد که قصه فضایل اهل البیت را بیان و مردم را بمحبت و متابعت ایشان هدایت فرماید **قاسم** بن عوف الشیبانی الحوارزی خواهر زاده یزید بن زولایت استرآباد در کتاب مختار کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین بوده گاهی بخدمت محمد حنفیه نیز میرسیده از او نقل نموده اند که گفت ترزی بملازمت علی بن الحسین علیه السلام رفتم مرا فرمود مذکه بر حذر باش از آنکه چون اهل عراق اینجا آیند تو تحقیق حال ایشان نا کرده ایشان را خبر دهی از آنچه تراتعلیم آن نموده ایم و همچنین بر حذر باش از آنکه چون اهل عراق اینجا آیند که آنقوم را دستگاه ریاست خود سازی و خود را در برابر مردمی مستقل در امور دین و دنیا دانی که آنگاه خدا یتعالی ترا پست و ناچیز خواهد ساخت و همچنین بر حذر باش از آنکه در مال ما خیانت کنی که آنگاه خدا یتعالی فقر ترا زیاده خواهد کرد و بدانکه اگر دم خر مایه تر از آنست که سر شتر باشی و بدانکه هر که از ما حدیثی فرا گیرد و روایت آن چنانکه از ما شنیده نماید خدا یتعالی او را از صدیقان خود نویسد و اگر در آن روایت دروغی بر ما بندد خدا یتعالی او را از جمله کذابان نویسد بعد از آن مرا آشنا فرمودند بوجود شریف فرزند ارجمند خود محمد باقر و مرا بملازمت او وصیت نمودند مؤلف گوید که از کلام آنحضرت که فرمودند خیانت در مال ما مکن اشعارست بآنکه قاسم را منصب وکالت آنحضرت بوده و الله تعالی اعلم **سالم** بن ابی حفصه العجلی الکوفی شیخ نجاشی گفته که او از راویان حضرت علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبدالله بوده کنیت او ابوالحسن ابو یونس است و نام پدر او زیاد است در سال یکصد و سی و هفت در زمان حیات ابی عبدالله وفات یافت و او را کتابیست در حدیث **قاسم** بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه التیمی القرشی در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام علی زین العابدین و فقیه و فاضل بوده و در تاریخ قاضی بن خلکان شافعی مذکور است که قاسم از سادات تابعین و یکی از فقهای سبعه است که در مدینه بودند و او افضل اهل زمان خود بود از جمعی از صحابه روایت کرده و جمعی از تابعین از او روایت دارند یحیی بن سعید گفته که با کسی را ندیدیم که او را بر قاسم بن محمد و مالک بن انس مکفته که قاسم از فقهای این امت بود و محمد بن اسحق روایت نموده که کسی از قاسم بن محمد پرسید که تو اعلمی یا سالم بن عبدالله بن عمر خطاب قاسم گفت او مردی مبارک بود اما اعلم است او من یا در دوغ نگفته باشد یا بگوید که من او را دیدم تا موهم تزکیه نفس نباشد و قاسم پسر خاله امام زین العابدین بود و مادر او

بن عبد الخالق که حضرت ابیعبد الله علیه السلام در حق پدر من فرمودند آنگاه متوجه من شده سه بار فرمودند که صلی الله علی ابیک عبد الله ابی یعفور در خلاصه مذکور است

دختر یزدجرد شهریار آخر ملوک ساسانیان عجم بود در زمان وفات قاسم اختلاف بسیار است و راجح نزد ابن خلکان آنست که در سال صد و یک وفات یافت و عمر او هفتاد و دو سال بود **یحیی** بن ام الطویل در کتاب خلاصه از کشی نقل نموده که او از حواری علی بن الحسین است و فضل بن شاذان گفته که در اوائل زمان علی بن الحسین از مخلصان شیعه بود و الا پنج نفر که یکی از آنها یحیی بن ام الطویل بود از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که میفرمود که تمام مردم بعد از قتل حسین مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن عبد الله الانصاری و شکه که حرم محترم حضرت امام حسین بود بعد از آن مردم از اطراف ملحق شدند و بسیار شدند و در کتاب کشی مذکور است که حجاج لعین در مقام طلب او آخذه او شد و اول یحیی را دست آورد و او را تکلیف نمود که سب حضرت امیر المؤمنین نماید و چون او امتناع نمود امر کرد تا دست و پای او را بریدند و کشته شد و ابو خالد کابلی گریخته بمدینه رفت و در آنجا پنهان شد و جابر بن عبد الله الانصاری چون صحابی بود همرات قتل او نکرد **اسمعیل** بن عبد الخالق بن ابی میمون بن بسیار در کتاب خلاصه مسطور است که اسمعیل بن عبد الخالق از موالی بنی اسد است و در جلالت از وجوه اصحاب ما و از خاندان بزرگ است از شیعه و بنی اعمام او شهاب و عبد الرحیم و وهب و پدر او عبد الخالق همه ثقه بودند و ایشان از ابی جعفر محمد باقر و ابی عبد الله جعفر الصادق روایت کرده اند و اسمعیل از حضرت امام جعفر و امام موسی کاظم روایت نموده و در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی مذکور است که اسمعیل اکتابیست در حدیث که جمعی روایت آن را از او نموده **عبد الخالق** بن عبد ربه در خلاصه مذکور است که کنیت او ابو محمد بود و او ثقه است و از اکابر اصحاب ما است و قاری بود و همیشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوت آن اشتغال داشت و بغایت عزیز و گرامی بود نزد حضرت امام جعفر و در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و کشی روایت نموده از حضرت امام موسی کاظم که میفرمودند ما وجدت احدا یقبل و صیتی و یطیع امری الا عبد الله بن ابی یعفور و چون وفات یافت حضرت امام رحمت فرستادند و در مختار کشی مسطور است که آنحضرت فرمودند که ما وجدت احدا یاخذ امری و حذا حذو اصحاب ابی غیر رجلین رحمهما الله عبد الله بن ابی یعفور و حمران بن اعین انهما مؤمنان خالصان من شیعتنا اسماهم عندنا فی کتاب اصحاب الیمین الذی اعطی الله محمدا صلی الله علیه و آله اجمعین و از عبد الله روایت نموده که کفت روزی بحضرت امام جعفر صادق عرض اخلاص خود نموده کفتم که اکر انار بیارم و نیم بکنی و حکم کنی که نیمی از آن حلال است و نیمی از آن حرام کواهی میدهم که آنچه از احلال کفتی حلال است و آنچه از احرام کفتی حرام است پس آنحضرت مکرر برمن رحمت فرستادند و فرمودند که رحمک الله رحمک الله و ایضا فی المختار باسناده الی علی بن الحسن العبدی قال کتب ابو عبد الله الی المفضل بن عمر جعفی مضی عبد الله بن ابی یعفور یا مفضل عهدت الیک عهدی کان الی ابی عبد الله بن ابی یعفور صلوات الله علیه مضی موفیا لله عز و جل و لرسوله و لامامه بالعهد المعهود فقبض صلوات الله علیه و هو محمود الاثر مشکور السعی مغفورا له مرجوا ما عند الله و رسوله و امامه عنه قبولا ذنی من رسول الله ما کان فی عصرنا احد اطوع لله و لرسوله و لامامه منه فما زال کذلک حتی قبضه الله الیه برحمته و عفوه و اسکنه الجنة ساکنا فیها مع رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و ان کانا لیماکلان فی واحدة و الدنیا واحدة فزاده الله رضی عنه و مغفرة من فضله برضاه عنه **فضیل** بن یسار النهدی در کتاب خلاصه کفته که او عربی خالص بصری ثقه عین جلیل القدر است از راویان باقر و صادق بوده و در زمان صادق وفات نموده و هر کاه آنحضرت او را میدید میفرمود که بخ بخ بشر المخبتین بالجنة و نیز مرویست که آنحضرت میفرموده که ان الارض لتسکن الی الفضیل بن یسار و نیز میفرموده اند که فضیل از اصحاب پدر منست و من دوست میدارم که کسی اصحاب پدر خود را دوست دارد و کشی کفته که او از جمله آنکسانیست که اجماع کرده اند طایفه امامیه بر تصدیق او و اقرار نموده اند بفقه او و در امالی شیخ ابن بابویه از فضیل روایت نموده که کفت در محاربه زید بن علی با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آنحضرت از من پرسید که بفضیل ما عجم من در قتال اهل شام حاضر بودی کفتم بلی آنکاه پرسیدند که چند کس را از ایشان کشتی کفتم سی کس یا کمتر بیاد ندارم آنکاه از استحلال خون ایشان باز شد کفتم اکر شکی در آن میداشتم چرا ایشان را می کشتم آنکاه شنیدم که آنحضرت فرمودند آشرکهم الله فی تلک الدماء معنی والله زید و اصحابه شهداء مثل ما مضی علیه علی بن ابی طالب و اصحابه و در مختار کشی از ابو عیلان روایت نموده که کفت روزی نزد فضیل بن یسار رفتم و او را خبر دادم که ابراهیم و محمد پسران عبد الله بن الحسن خلفای عباسی خروج کرده اند کفت کاری نخواهند کرد و تا سه مرتبه نزد او رفتم و آخر بار رسانیدم و او همان جواب کفت آخر بار کفتم که بیعت

فضیل بن یسار

عقل خود را نیکو نمی‌کنی گفت نه والله بلکه از حضرت امام جعفر صادق شنیدم که میفرمودند اگر ایشان خروج کند کشته خواهند شد و ایضا روایت نموده از شخصی که در وقت مُردن فضیل را غسل داده بود که گفت در وقت غسل دادن فضیل دست او بر غسل عورت او بر من سبقت مینمود پس این خبر را حضرت امام جعفر عرض نمودم حضرت فرمودند که رَحِمَ اللهُ الفُضَيلَ بنَ يَسَارٍ وَهُوَ مِنَّا اَهلُ البَيتِ و در کتاب نجاشی مذکور است که فضیل از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده که رضاع زن یهودیه و زن نصرانیه بهتر از زن ناصبیه است و او را کتابیست در احادیث اهل البیت **لیث** بن البختری الاسدی او المرادی در کتاب خلاصه مذکور است که کنیت او ابو بصیر و ابو محمد است و از راویان امامین همامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق بوده و حضرت امام محمد باقر در شان او فرموده که بَشِّرِ المُخبِتِينَ بِالجَنَّةِ یعنی بشارت ده آنکسانی را که خشوع از برای خدا میکنند بدخول جنت و از آنجمله لیث خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر شنیدم که میفرمودند بَشِّرِ المُخبِتِينَ بِالجَنَّةِ بُرَيدَ بنَ مُعَوِيَةَ العِجلِيَّ وَاَبَا بَصِيرٍ لَيثَ بنَ البَختَرِيِّ المُرَادِيَّ وَمُحَمَّدَ بنَ مُسلِمٍ وَزُرَارَةَ اَربَعَةٌ نُجَبَاءُ اُمَنَاءُ اللهِ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ لَولَا هَؤُلَاءِ لَانقَطَعَتِ النُّبُوَّةُ وَاندَثَرَت و ایضا در کتاب کشی مسطور است که ابو بصیر یکی از آنهاست که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او و اقرار کرده اند بفقه او و در مختار از بکیر بن اعین منقول است که گفت ابو بصیر را در راهی دیدم گفتم بکجا میروی گفت بملازمت مولای تو امام جعفر میروم گفتم من هم با تو همراهی میکنم پس چون بخدمت حضرت رسیدیم نظری تیز بجانب ابو بصیر کردند و گفتند که این سزاوار است که در حال جنابت بخانه پیغمبران میائی پس ابو بصیر گفت اَعُوذُ بِاللهِ مِن غَضَبِ اللهِ وَغَضَبِكَ وَاَستَغفِرُ اللهَ وَلَا اَعُودُ و از ابو بصیر روایت کرده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر رفتم از من پرسیدند که در وقت موت علیا ابن دراع الاسدی حاضر شده بودی گفتم بلی و او در آنحال مرا خبر کرد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده و از من استدعا نمود که این مضمون را بایشما آورم گفتند که راست گفته است پس من بگریه درآمده گفتم که جان من فدای تو باد تقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده ام مگر پیرسالخورده ضریر بصر منقطع بدرگاه دین پناه شما تسلیم آنحضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن شدم من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز ضامن شو گفتند که چنین کردم و دیگر باره درخواست نمودم که حضرت حق جل و علا را ضامن شوند و ان حضرت لحظه سر بر کار بزیر کردانیدند و بعد از آن گفتند که این نیز کردم **بُرَيد** بن معویه العجلی در کتاب خلاصه مذکور است که او از حواریان باقر و صادق بوده و از ایشان روایت کرده و در زمان حضرت صادق وفات نموده و او وجیه است از وجوه و از بزرگان اصحاب ما و ثقه و فقیه بود و صاحب محل و منزلت بود نزد ائمه علیهم السلام و شیخ ابو عمرو کشی گفته که او از جمله کسانیست که اتفاق امامیه بر تصدیق ایشان و فقاهت و انقیاد بفقه ایشان نموده اند و آنها شش کس اند زراره و معروف بن خربوذ و فضیل بن یسار و محمد بن مسلم طایفی و ابو بصیر اسدی و برید مذکور و فقاهت اینجماعت زراره بود و در مختار کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق شنیدم که فرمودند اَنَّ اَصحَابَ اَبِي كَانُوا زَيناً اَحيَاءً وَاَموَاتاً اَعنِي زُرَارَةَ وَمُحَمَّدَ بنَ مُسلِمٍ وَمَن سَمَّيتُهُم لَيثَ المُرَادِيَّ وَبُرَيداً العِجلِيَّ هَؤُلَاءِ القَوَّامُونَ بِالقِسطِ هَؤُلَاءِ القَوَّامُونَ بِالصِّدقِ هَؤُلَاءِ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولَئِكَ المُقَرَّبُونَ و در کتاب خلاصه مذکور است که وفات برید رحمه الله تعالی در سال صد و پنجاه بود و او را کتابیست در حدیث **محمد** ابن مسلم بن ریاح الطایفی الثقفی الکوفی کنیتش ابو جعفر است و او مردی صاحب جاه و قدر بود و از اصحاب عالیمقدار بود و در کتاب خلاصه مذکور است که بجلالت و ورع آراسته بود و وجه اصحاب ما بود در کوفه یعنی از صاحبان جاه و قدر بود و از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق بود و از ایشان روایت کرده و از اوثق مردم بود نزد ایشان و او را کتابیست در ابواب حلال و حرام که آنرا چهار صد مسئله میاموند و روایت کرده کشی از عبد الله بن ابی یعفور که گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کردم که همه وقت بملازمت شما نمیتوانم رسید و گاه هست که یکی از اصحاب ما میاید و از من مسایل دینی میپرسد و جواب هر مسئله او نزد من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از محمد بن مسلم سؤال نمیکنی که او مسایل دینی را از پدر من شنیده و نزد او وجیه و صاحب قدر بوده و از حضرت امام موسی کاظم روایت نموده که فرمودند که محمد بن مسلم از حواری و انصار حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بود و نیز کشی گفته که اجماع طایفه امامیه و هشت بر تصدیق محمد بن مسلم و انقیاد او و در فقه و از زراره فضل نموده که محمد بن مسلم و ابو بکر حضرمی روزی نزد یک شریک که قاضی اهل کوفه بود در یکی از مرافعات گواهی دادند پس شریک در روی ایشان نظری دور و دراز کرد آنگاه گفت فالحمد لله یعنی جعفر تا ایشان یعنی ایندو گواه از دوستداران اولاد فاطمه اند و مذهب امام جعفر صادق دارند و از شیعه او یند چون محمد بن مسلم این سخن از او بشنیدند بکریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند بسبب آنکه تو مارا منسوب بکردار بدی

که راضی نیست اند که ما از شیعهٔ ایشان باشیم بواسطهٔ انقصانیکه در ورع عامی میبینند و همچنین بنسبت کردی ما را بمردی که راضی نیست بانکه ما از شیعهٔ او باشیم و اگر تفضل کند و ما را بمنک خود قبول نماید منت عظیم و فضل جسیم بر ما داشته باشد پس شریک تبسم نمود و گواهی ایشان را قبول نکرد زراره گوید که بعد از این واقعه بحج رفتیم و صورت واقعه شریک را بعرض رسانیدیم آنحضرت فرمودند فاستر بالستر کما امرک الله یعنی چه باعث شده شریک را بانکه اظهار عداوت ما و شیعهٔ ما نماید خدا یتعالی پای او را در دوزخ به بندهای آتشین بسته سازد و همچنین از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت شبی بر پشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانهٔ مرا میزند پس آواز دادم که کیست گفتند که منم کثیر ک تو رحمک الله من بخانهٔ رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نوعروس من حامله بود و او را درد زائیدن گرفت و نازائیده بمادر و بفرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع در اینباب چیست پس باو گفتم ای امة الله مثل اینمسئله را روزی از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند آنحضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن باو گفتم که ای امة الله من دیدم که در زاویهٔ حمول و اخفا بسر میبرم ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابو حنیفه که صاحب رای و قیاس است جهة حکم اینمسئله رفته بودم گفت که من در اینمسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم اینمسئله خبر خواهد داد و هرگاه ترا در اینمسئله فتوی دهد تو نزد من بازآی و مرا از آن خبر ده پس باو گفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته و همان مسئله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سؤال میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب اینمسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشهٔ مسجد تبختی کردم ابو حنیفه گفت خدا بیامرزد ترا یکدفعه مرا که حیلهٔ نفسی نیم یعنی خود نمائی بمردم نمیبینم و از اینکه مرا دید خوش نشد روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم آنحضرت فرمودند که شنیده ام که محمد بن مسلم گواهی داده است نزد ابی لیلی و او گواهی محمد را رد نموده باید که هرگاه بکوفه روی بابن ابی لیلی خود را برسانی و بگوئی که سه مسئله از تو میپرسم و میخواهم که از روی قیاس جواب آن گوئی و همچنین نگوئی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند بعد از آن از او سؤال کنی از حکم آنکه کسی شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضه و از آنکه اگر کسی را بجامه یا بدن او بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید و از آنکه کسی رمی هفت سنگریزه میکرد و یکی از او کم شده چه کار کند و هرگاه ظاهر شود که حکم آنرا ندانند بگوی او را که جعفر بن محمد ترا بتو پیغام فرستاده که چه چیز باعث شد ترا که گواهی کسی را که عارف تر است از تو بامحکام خدا یتعالی و انا تراست بسیرت حضرت پیغمبر ص رد نمودی ابو حنیفه گوید که چون بکوفه آمدم حسب الامر حضرت امام پیش از آنکه بخانهٔ خود روم نزد ابن ابی لیلی رفتم و او را بطریقی که حضرت امام ع وصیت نموده بود گفتم که تو را از سه مسئله سؤال میکنم و میخواهم که در آن مسایل از روی قیاس خود فتوی دهی و بگفتهٔ اصحاب خود حواله نکنی گفت بیار آنچه داری گفتم چیست حکم آنکس که شک کند در دو رکعت اول از فریضه پس خطه سر بر زمین انداخت پس سر برداشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود را حجت نسازی گفت غیر از این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که چون جامهٔ کسی بابول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید باز تامل نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون من گفتم که این خلاف شرط است گفت نزد من جواب اینمسئله نیست بعد از آن مسئلهٔ رمی جمار را پرسیدم و در آنجا نیز تامل بسیار نمود و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون گفتم که مخالف شرط است اظهار عجز از جواب دیگر نمود و آنگاه من پیغام حضرت امام ع باو رسانیدم و گفتم که آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا بر آن داشت که گواهی کسی را که از تو آشناتر باحکام خدا یتعالی و سیرت حضرت پیغمبر ص است رد کردی ابن ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کردم کیست گفتم محمد بن مسلم الطائفی الفقیه پس مرا گفت که برو بخور که حضرت امام جعفر ع این پیغام بمن فرستاده است من بر طبق آن سوگند خوردم پس محمد بن مسلم را نزد خود طلبید تا بر وفق دعوای او که سابقا شهادت بود گواهی داد و شهادت او را تجویز کرده روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمد باقر ع استفادهٔ احکام دینی و معارف یقینی میمود و بعد از او از حضرت امام جعفر صادق ع استفادهٔ حقایق مینمود و از او منقول است که میگفته که سی هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر ع اخذ نموده ام و بعد از او از خلف صدق او امام جعفر صادق ع شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و ایضا از او نقل است که بمدینه رفتم و بسیار بیمار بودم و حضرت امام محمد باقر ع را از حال من خبر دادند پس بدست یکی از غلامان خود کوزهٔ آبی را بمنزل بیچیده بامن فرستادند و غلام آنرا بمن داد و گفت بخور این آب را که مرا امر کرده اند که باز نکردم تا تو این آب را بخوری و چون آب خوردم غلام گفت ترا امر فرموده اند که هرگاه آب خوردی پیش ما بیا پس من در اشخن تامل کردم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آن آب بدرد مان من قرار گرفت چنان نشاط در من ظاهر شد که گفتی بند از پای من دور کرده اند پس متوجه ملازمت آنحضرت شدم و از پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند و بانگ بلند فرمودند که خوش شدی بیا بیا پس گریه کنان باندرون درآمدم و در اثنای گریه بر آنحضرت سلام کردم و دست و پای مبارک او را بلب ادب بوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریه تو چیست گفتم جانم فدای تو باد بر غربت خود و مشقت دوری راه و عدم قدرت بر توقف

بسیار دراین دیار جهة استیفای شاهده دیار تو میکریم پس آنحضرت فرمودند که قلت قدرت بر ملازمت وصال احباب امریست که تعالی
احباب خود را بآن ممتحن ساخته و در امر غربت تو را تاسی و موافقت است با پدر من ابی عبدالله الحسین و جد امانان از وطن شریف خویش
در زمین کربلا و ساحل فرات و همگی مومنان دراین دنیا غریبند و از موالیان این خلق منکوس و بی نصیب تا وقتی که از دار دنیا بجوار رحمت
ایزدی روند و اما آنچه گفتی از دوستی خود بقرب ما و نظر کردن بر روی ما پس بدانکه خدا یتعالی عالم است بآنچه در دل تست و جزای تو بر اوست
و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال یکصد و پنجاه و فات یافت رحمه الله تعالی زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود
مذکور است که او از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بود و او اصدق اهل زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت
امام جعفر صادق در باره او فرمودند که لولا زرارة لظننت ان احادیث ابی ستندهب و در آخر کلام ابن داود مذکور است که حال زراره
اوضح از آنست که محتاج بایضاح باشد و او را دو پسر فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته
که او شیخی بود از اصحاب ما در زمان خود و مقدم و قاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بجلیه دین و فضل آراسته بود و در روایت صادق بود
و در کتاب کشی از زراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر بمن گفتند که ای زراره اسم تو در اسامی اهل جنت بی الف نوشته شده است گفتم
فدای تو شوم نام من عبد ربه است و من ملقب خود مشهور بزراره شده ام و از او نیز نقل نموده که میگفت که بهر حرف که از حضرت امام جعفر میشنوم
ایمان من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از فضلای شیعه است نقل کرده که روزی ما جمیل بن دراج که از اعاظم فقها و محدثان این طایفه است گفتم که چه
نیکوست و چه زینت دارد مجلس افادة تو جمیل گفت والله که باین حال نزد زراره بن اعین بمنزله صبیان بمکتب بودیم نزد معلم و از فضل بن عبدالملک
روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق شنیدم که فرمودند که دوسترین مردم از زنده و مرده شما نزد من جمیل و بکیر بن اعین و محمد
زراره و محمد بن مسلم و احول و از آنحضرت نیز روایت نموده که میفرموده اند که زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و بریدا از جمله کسانیند که خدا تعالی
در باره ایشان فرموده السابقون السابقون اولئک المقربون و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده اند ما احد احیا ذکرنا
و احادیث ابی ع الا زرارة و ابو بصیر لیث المرادی و محمد بن مسلم و بریدبن معویة العجلی و لولا هولاء ما کان احد یستنبط
هذه هولاء حفاظ الدین و امناء ابی علی حلال الله و حرامه و هم السابقون السابقون الینا فی الدنیا و السابقون الینا فی الآخرة
و فرقی باسناده الی محمد بن عبدالله بن زرارة و ابنیه الحسن و الحسین عن عبدالله بن زرارة قال قال لی
ابو عبدالله اقرء منی علی والدیک السلام و قل له انی انما اعیبک دفاعا منی فان الناس و العدا یسارعون
الی کل من قربناه و حمدنا مکانه لادخال الاذی فیمن نحبه و نقربه و یرمون محبتنا له و قربه و
دنوه منا و یرون ادخال الاذی علیه و قتله و یحمدون کل من عبناه بخز فانما اعیبک لان تک رجل اشتهرت بالمیل
الینا و انت فی ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان اعیبک لیحمدوا امرک فی الدین و یکون ذلک
مثل دفع شرهم عنک لقول الله عز و جل اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان
وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا فافهم المثل رحمک الله فانک و الله احب الناس الی و احب اصحاب ابی ع
حیا و میتا و ایم الله لافضل سفن ذلک البحر المقام الزاخر من وراء ک ملکا ظلوما غشوما یرقب عبور کل
سفینة صالحة ترد من بحر الهدی لیاخذها غصبا ثم بغضبها و اهلها فرحمهم الله علیک حیا و رحمته
و رضوانه علیک میتا و لقد ادی الی ابناک الحسن و الحسین رسالتک خاطبهما و کلاهما و ربیاهما و حفظهما
لصلاحهما کما حفظ الغلامین فلا یضیقن صدرک من الذی امرک ابی ع و امرتک به و اتاک ابو بصیر بخلافه
الذی امرتک به فلا و الله ما امرتک و لا امرتاه الا بامر وسعنا و وسعکم الاخذ به لکل ذلک تصاریف و معان
توافق الحق و لو اذن لنا لعلمتم ان الحق فی الذی امرناکم به فردوا الینا الامر و سلموا لنا و اصبروا لاحکامنا
و ارضوا بها و الذی فرق بینکم فهو راعیکم الذی استرعاه الله خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه فی فساد امرها
فان شاء فرق بینها لتسلم ثم یجمع بینها لتامن من فسادها و خوف عدوها الی اثار ما یاذن الله و یاتیها بالامن من مامنه
و الفرج من عنده علیکم بالتسلیم و الرد الینا و انتظار امرنا و امرکم و فرجنا و فرجکم و لو قد قام قائمنا و یکلم
متکلمنا ثم استانفتم تعلم القرآن و شرایع الدین و الاحکام و الفرایض کما انزله الله علی محمد لانکر اهل

که راضی نیست اند که ما از شیعهٔ ایشان باشیم بواسطهٔ نقصانیکه در ورع ما می بینند و همچنین بنسبت کردی ما را بمردی که راضی نیست مانکه ما از شیعهٔ او باشیم و اگر تفضل کند و ما را بعندی خود قبول نماید منت عظیم و فضل جسیم بر ما داشته باشد پس شریک تبسم نمود و گواهی ایشان را قبول نکرد زراره گوید که بعد از اینواقعه بحج رفتیم و صورت واقعه شریک را بعرض رسانیدیم آنحضرت فرمودند فاشرباه شرکا البتر اکبن من الثار یعنی چه باعث شده شریک را بانکه اظهار عداوت ما و شیعهٔ ما نماید خدا یتعالی پای او را در دوزخ به بندهای آتشین بسته سازد و همچنین از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت شبی برپشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانهٔ مرا میزند پس آواز دادم که کیست گفته که منم کنیزک تو رحمک الله من بخانه ام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نوعروس من حامله بود و او را درد زائیدن گرفت و نازائیده بآمد و بمرد و فرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع در اینباب چیست پس باو گفتم ای امة الله مثل اینمسئله را از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند آنحضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن باو گفتم که ای امة الله من دیدم که در زاویهٔ حمول و احتقا بسر میبرم ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابو حنیفه که صاحب رای و قیاس است جهة حکم اینمسئله رفته بودم گفت که من در اینمسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم اینمسئله خبر خواهد داد و هرگاه ترا در اینمسئله فتوی دهد تو نزد من باز آی و مرا از آن خبر ده پس باو گفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته و همان مسئله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سؤال میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب اینمسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشهٔ مسجد تبسمی کردم ابو حنیفه گفت خدا بیامرزد ترا ایکذاب ما را که تکلیف نفسی نمیم یعنی خود نمائی بمردم نمیکنیم و از اینگونه روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم آنحضرت فرمودند که شنیده ام که محمد بن مسلم گواهی داده است نزد ابی لیلی و او گواهی محمد را رد نموده باید که هرگاه بکوفه روی بابن ابی لیلی خود را برسانی و بگوئی که سه مسئله از تو میپرسم و میخواهم که از روی قیاس جواب آن گوئی و همچنین بگوئی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند بعد از آن از او سؤال کنی از حکم انکه کسی شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضه و از انکه اگر کسی را بجامه یا بدن او بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید و از انکه کسی رمی هفت سنگریزه میکرد و یکی از او کم شده چه کار کند و هرگاه ظاهر شود که حکم آنرا ندانند بگوی او را که جعفر بن محمد تو بپیغام فرستاده که چه چیز باعث شد تر اکه گواهی کسی را که عارف تر است از تو باحکام خدا یتعالی و انا تر است بسیرت حضرت پیغمبر ص رد نمودی ابو حنیفه گوید که چون بکوفه آمدم حسب الامر حضرت امام پیش از آنکه بخانه خود روم نزد ابن ابی لیلی رفتم و او را بطریقی که حضرت امام ع وصیت نموده بود گفتم که تو را از سه مسئله سؤال میکنم و میخواهم که در آن مسایل از روی قیاس خود فتوی دهی و گفته اصحاب خود حواله نکنی گفت بیار آنچه داری گفتم چیست حکم آنکس که شک کند در دو رکعت اول از فریضه پس خطه سر بر زمین انداخت پس سر برداشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود را حجت نسازی گفت غیر از این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که چون جامهٔ کسی بابول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید باز تامل نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون من گفتم که این خلاف شرط است گفت نزد من جواب اینمسئله نیست بعد از آن مسئلهٔ رمی جمار را پرسیدم و در آنجا نیز تامل بسیار نمود و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون گفتم که مخالف شرط است اظهار عجز از جواب دیگر نمود و آنگاه من پیغام حضرت امام ع باو رسانیدم و گفتم که آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا بر آن داشت که گواهی کسی را که از تو آشناتر باحکام خدا یتعالی و سیرت حضرت پیغمبر ص رد کردی ابن ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کردم کیست گفتم محمد بن مسلم الطائفی الفقیه پس مرا گفت که برو بخود که حضرت امام جعفر ع این پیغام بمن فرستاده است من بر طبق آن سوگند خوردم پس محمد بن مسلم را نزد خود طلبید تا بر وفق دعوای که ساتفاوا شهد بود گواهی داد و شهادت او را تجویز کرده روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمد باقر ع استفادهٔ احکام دینی و معارف یقینی میمود و بعد از او از حضرت امام جعفر صادق ع استفادهٔ حقایق مینمود و از او منقول است که میگفته که سی هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر ع اخذ نموده ام و بعد از او از خلف صدق او امام جعفر صادق ع شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و ایضا از او نقل است که بمدینه رفتم و بسیار بیمار بودم و حضرت امام محمد باقر ع را از حال من خبر دادند پس بدست یکی از غلامان خود کوزهٔ آبی را بمنزل بچه بمن فرستادند و غلام آنرا بمن داد و گفت بخور این آب را که مرا امر کرده اند که باز نگردم تا تو این آب را بخوری من چون آب خوردم غلام گفت ترا امر فرموده اند که هرگاه آب خوردی پیش ما بیا پس من در اینسخن تامل کردم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آن آب بدرد مان من قرار گرفت چنان نشاط در من ظاهر شد که گفتی بند از پای من دور کرده اند پس متوجه ملازمت آنحضرت شدم و از پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند و بآواز بلند فرمودند که خوش شدی بیا بیا پس در خانه کنان باندرون در آمدم و در اثنا گریه بر آنحضرت سلام کردم و دست و پای مبارک او را بلب ادب بوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریه تو چیست گفتم جانم فدای تو باد بر غربت خود و مشقت دوری راه و عدم قدرت بر وقت

بسیار در این دیار جهة استیفای شاهده و مدار تو میکریم پس آنحضرت فرمودند که قلت قدرت بر ملازمت و وصال احباب امریست که خدا تعالی
احباب خود را بآن ممتحن ساخته و در امر غربت تو را تاسی و موافقت است با پدر من ابی عبد الله الحسین و جد امانم از وطن شریف خویش
در زمین کربلا و ساحل فرات و همگی مومنان در این دنیا غریبند و از مواسات این خلق منکوس و بی نصیب تا وقتی که از دار دنیا بجوار رحمت
ایزدی روند و اما آنچه گفتی از دوستی خود بقرب ما و نظر کردن بر روی ما پس بدانکه خدا تعالی عالم است بآنچه در دل تست و جزای تو بر اوست
و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال یکصد و پنجاه و فات یافت رحمه الله تعالی زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود
مذکور است که او از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بود و او اصدق اهل زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت
امام جعفر صادق در باره او فرمودند که لولا زرارة لظننت ان احادیث ابی ستمذهب و در آخر کلام ابن داود مذکور است که حال زراره
اوضح از آنست که محتاج بایضاح باشد و او را دو پسر فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته
که او شیخی بود از اصحاب ما در زمان خود و مقدم و قاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بجلیه دین و فضل آراسته بود و در روایت صادقین بود
و در کتاب کشی از زراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر بمن گفتند که ای زراره اسم تو در اسامی اهل جنت بی الف نوشته شده است گفتم
فدای تو شوم نام من عبد ربه است و من ملقب خود مشهور بزراره شده ام و از او نیز نقل نموده که میگفته که بهر حرف که از حضرت امام جعفر میشنوم
ایمان من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از فضلای شیعه است نقل کرده که روزی با جمیل بن دراج که از اعاظم فقها و محدثان این طایفه است گفتم که چه
نیکوست و چه زینت دارد مجلس افاده تو جمیل گفت والله که با این حال نزد زراره بن اعین بمنزله صبیان مکتب بودیم نزد معلم و از فضل بن عبد الملک
روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق شنیدم که فرمودند که دوسترین مردم از زنده و مرده شما نزد من جمیل و بریدبن معویه العجلی و
زراره و محمد بن مسلم و احول و از آنحضرت نیز روایت نموده که میفرموده اند که زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و بریدا از جمله کسانیند که خدا تعالی
در باره ایشان فرموده السابقون السابقون اولئک المقربون و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده اند ما احد احیا ذکرنا
و احادیث ابی ع الا زرارة و ابو بصیر لیث المرادی و محمد مسلم و بریدبن معویة العجلی و لولا هولاء ما کان احد یستنبط
هذه هولاء حفاظ الدین و امناء ابی علی حلال الله و حرامه و هم السابقون السابقون الینا فی الآخرة
و روی باسنادهم الی محمد بن عبد الله بن زرارة و ابنیه الحسن و الحسین عن عبد الله بن زرارة قال قال لی
ابو عبد الله اقرء منی علی والدیک السلام و قل له انی انما اصیبک و نفسی و الناس و العدا یسوء
الی کل من قربناه و حمیدنا مکانه لادخال الاذی فیمن نحبه و نقربه و یرمون محبتنا له و قربه و
دنوه منا و یرون ادخال الاذی علیه و قتله و یحمدون کل من عناه بحزننا فانما اعیبک لانک رجل اشتهرت بالملیک
الینا و انت فی ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان اعیبک لیحمدوا امرک فی الدین و یکون ذلک
مما یدفع شرهم عنک لقول الله عز و جل اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان
وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا فافهم المثل رحمک الله فانک والله احب الناس الی و احب اصحاب ابی ع
حیا و میتا و انک افضل سفن ذلک البحر القمقام الزاخر من وراء ک ملکا ظلوما غصوبا یرقب کل
سفینة صالحة ترد من بحر الهدی لیاخذها غصبا ثم بعیبها و اهلها فرحمه الله علیک حیا و رحمته
و رضوانه علیک میتا و لقد ادی الی ابناک الحسن و الحسین رسالتک خاطبهما و کلاهما و رعاهما و حفظهما
لصلاحهما بهما کما حفظ الغلامین فلا یضیقن صدرک من الذی امرک ابی ع و امرتک به و اتاک ابو بصیر بخلاف
الذی امرتک به فلا والله ما امرتک و لا امرتاه الا بامر وسعنا و وسعکم الاخذ به و لکل ذلک تصاریف و معان
توافق الحق و لو اذن لنا لعلمتم ان الحق فی الذی امرناکم به فردوا الینا الامر و سلموا لنا و اصبروا لاحکامنا
و ارضوا بها و الکم فرق بینکم فهو راعیکم الذی استرعاه الله خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه فی فساد امرها
فان شاء فرق بینها لتسلم ثم یجمع بینها لیامن من فسادها و خوف عدوها اثارها باذن الله و بانیها بالامن من ما منه
و الفرج من عنده علیکم بالتسلیم و الرد الینا و انتظار امرنا و امرکم و فرجنا و فرجکم و لو قد قام قائمنا و
تکلمنا ثم استانفنا لکم تعلیم القرآن و شرایع الدین و الاحکام و الفرایض کما انزله الله علی محمد ص لانکر اهل

ابصارکم فیکم ذلک البوا نکارا شدیدا ثم لم تستقیموا علی دین اللہ وطریقہ الا من تحت حد السیف فوق رقابکم ان
الناس بعد نبی اللہ ص رکب اللہ بہم سنۃ من کان من قبلکم فغیروا وبدلوا وحرفوا وزادوا فی دین اللہ ونقصوا
منہ فما من شیء علیہ الناس الیوم الا وھو منحرف عما نزل بہ الوحی من عند اللہ فاجب حمک اللہ من حیث بدعی
الی حیث یدعی حتی یاتی من یستانف بکم دین اللہ استیناقا وعلیک بالصلوۃ الستۃ والاربعین وعلیک بالحج ان
تھل بالافراد وتسوی الفسخ اذا قدمت مکۃ فطفت وسعیت فسخت ما اھللت بہ وقلبت الحج عمرۃ احللت الی یوم
الترویۃ ثم استانف الاھلال بالحج مفردا الی منی وتشھد المناسک بعرفات والمزدلفۃ فذلک حج
رسول اللہ ص وھکذا امر اصحابہ ان یفعلوا ان یفسخوا ما اھلوا بہ ویقلبوا الحج عمرۃ وانما اقام رسول اللہ ص
علی احرامہ لسوق الذی یساق معہ فان السابق قارن والقارن لا یحل حتی یبلغ ھدیہ محلہ ومحل الھدی بمنی
فاذا بلغ احل فھذا الذی امرناک بہ بحج التمتع فالزم ذلک ولا تتھمن صدرک والذی نائک بہ ابو بصیر من صلوۃ
احد وخمسین والاھلال بالتمتع بالعمرۃ الی الحج وما امرنا بہ من ان یھل بالتمتع فلذلک عندنا معان
وتصاریف کذلک ما سمعنا ونسمعکم ولا نخالف شیئا منہ الحق ولا بضاعۃ والحمد للہ رب العالمین وکتب بانسیا
الی الحسین بن زرارۃ قال قلت لابی عبد اللہ ع ان ابی یقرء علیک السلام ویقول لک جعلنی فداک انہ لا یزال
الرجل والرجلان یقدمان فیذکران انک ذکرتنی وقلت فی فقال لی اقرء اباک السلام وقل لہ واللہ انی
احب لک الخیر فی الدنیا واحب لک الخیر فی الاخرۃ وانا واللہ عنک راض فما
تبالی ما قال الناس بعد ھذا ودر کتاب کشی مسطور است کہ زرارہ بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق بدو ماہ یا کمتر وفات
یافت ودر خلاصہ مذکور است کہ وفات او در سال یکصد ونجاہ بود ودر کتاب نجاشی مذکور است کہ وفات او در سال یکصد ونجم بود
در کتاب نجاشی مذکور است کہ او را کتابیست در تحقیق استطاعت وجبر ودر کتاب میزان ذہبی مسطور است کہ زرارۃ بن اعین الکوفی اخو
حمران بن اعین الشیبانی الکوفی برادر زرارہ است کہ پیش از این احوال او مذکور شد واو مانند زرارہ ودیگر برادران خود مثل عبد الملک
وبکیر وعبد الرحمن مستقیم بود ودر کتاب کشی مسطور است کہ چہار کس از اشیان کہ اصحاب حضرت امام محمد باقر ع نیز بودند در زمان حضرت
امام جعفر ع وفات یافتند وزرارہ تا عہد حضرت امام موسی باقی ماند ودید آنچہ دید وحمران زاد وپسر فاضل بود یکی حمزہ ودیگری محمد ودر کتاب
کشی مسطور است کہ حضرت امام جعفر صادق ع در باب حمران فرمودند کہ او از اہل جنت است ودر روایتی دیگر فرمودند کہ حمران مومن است وبخدا
سوگند کہ ہرگز از ایمان خود برنخواہد گردید واز آنحضرت روایت کردہ اند کہ فرمودند کہ حمران از زمرہ خلوص اعتقاد میگفت کہ رشتہ امامت از شما
تا بصاحب الامر ع ممتد است وہر کہ از آن تجاوز کند خواہ علوی باشد وخواہ غیر علوی از او بیزارم واز حمران نقل است کہ میگفت دوست
میدارم کہ آنچہ در دل من است از اخلاص ومحبت اہل البیت ع در دل کمتر کسی از شیعہ ایشان باشد وایضا نقل است کہ حمران با اصحاب خود می
نشست در روایات اہل بیت وفضایل ایشان را بر آنجماعت میخواند واگر بعضی از آنہا در آن اثنا بذکر چیزی دیگر اشتغال مینمودند باز ایشان را بر سر شنیدن
آن روایت وفضایل میآورد وتا سہ بار اینکار میکرد واگر زیادہ از آن فاصلہ واقع میشد از مجلس ایشان مفارقت مینمود ودر کتاب میزان ذہبی

مسطور است که حمران بن اعین الکوفی روی عن ابی الطفیل وغیره وقع علیه حمزه کان یتهم القرآن قال ابن معین لیس بشیء وقال ابو حاتم شیخ وقال ابو داود رافضی

عبد الملک بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب خلاصه از علی بن احمد عقیقی نقل کرده که عبد الملک عارف بود بفضل ائمه وحق ایشان واز شیخ ابو جعفر بن بابویه القمی روایت نموده که حضرت امام جعفر صادق با اصحاب خود بزیارت قبر عبد الملک که در مدینه طیبه واقعست آمدند ودر کتاب کشی مذکورست که چون آنحضرت وفات عبد الملک را شنیدند بر او دعا کردند ورحمت بسیار بر او فرستادند ونیز از آنحضرت روایت نموده که فرمودند که مانند عبد الملک نخواهد داشت و عبد الملک اسپری بود وحضرت نام او را ابو خصیب کنیت شده بکبیر بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود مذکورست که کنیت او ابو الحکیم است واو را شش پسر عارف فاضل بود ابو عبد الله وجهیم وعبد الحمید وعبد الاعلی وعمر ویزید واو از اصحاب ابی جعفر محمد باقر وجعفر صادق بود وحضرت امام جعفر بعد از فوت او فرمودند لقد انزله الله بین رسوله وبین امیر المؤمنین عبد العزیز بن اعین عیسی البجلودی الازدی در کتاب نجاشی مذکورست که او شیخ اصحاب ما در بصره واخباری ایشان بود وجد او عیسی از اصحاب ابی جعفر محمد باقر واو را کتب بسیارست در حدیث وفقه وسیر واخبار از انجمله کتاب مسند حضرت امیر المؤمنین کتاب جمل کتاب صفین کتاب حکمین کتاب خوارج کتاب حروب حضرت علی کتاب ما نزل فی الخمسة علیهم السلام کتاب ذکر علی فی حروب النبی علیهما السلام کتاب محب علی ومن ذکره بخیر کتاب من احب علیا ومن ابغضه کتاب ضغاین فی صدور قوم کتاب التفسیر عن علی کتاب القرآنات کتاب ما نزل فی علی من القرآن کتاب خطبه کتاب شعره کتاب خلافه کتاب عماله وولایه کتاب قوله فی الشوری کتاب ما کان بین علی وعثمان من الکلام کتاب المرتجز کتاب مآل الشیعة بعد علی کتاب ذکر الشیعة ومن ذکرهم مواجب من الصحابة کتاب قضایا علی کتاب رسایل علی کتاب من روی عنه من الصحابة کتاب مواعظه کتاب ذکر کلامه فی الملاحم کتاب ما قیل فیه من شعر ومدح کتاب مقتله کتاب علمه کتاب قسمه کتاب الدعاء عنه کتاب اللباس عنه کتاب الشراب وصفته وذکر شربه کتاب الادب عنه کتاب النکاح عنه کتاب الطلاق عنه کتاب التجارات عنه کتاب الجنایة والدیات عنه کتاب الضحایا والذبایح والعهد والایمان والحجاج کتاب الفرایض والعتق والتدبیر والمکاتبة عنه کتاب الحدود عنه کتاب الطهارة عنه کتاب الصلوة عنه کتاب الصیام عنه کتاب الزکوة عنه کتاب ذکر خدیجة وفضل اهل البیت کتاب فاطمة الی ابی بکر کتاب ذکر الحسن والحسین کتاب فی المحن کتاب ذکر الحسین کتاب مقتل الحسین الکتب المتعلقة بعبد الله بن عباس رض کتاب التنزیل عنه کتاب التفسیر عنه کتاب المناسک عنه کتاب النکاح والطلاق کتاب تفسیره عن الصحابه کتاب القرآنات عنه کتاب البیوع والتجارات عنه کتاب الناسخ والمنسوخ عنه کتاب نسبه کتاب ما سنده عن الصحابه کتاب ما رواه من رای الصحابة کتاب بقیة قوله فی الطهارة کتاب الصلوة والزکوة کتاب الذبایح والاطعمة واللباس کتاب الفتیا والشهادات والاقضیة والجهاد والعتاقة وشرایع الاسلام کتاب قوله فی الدعاء والعوذة وذکر الخیر وثواب الاعمال والطب والنجوم کتاب قوله فی قتال اهل القبلة وانکار الرجعة والامر المعروف کتاب فی الادب وذکر الانبیاء واول کلامه فی العرب کتاب بقیة کلامه فی العرب والقرشیین والصحابة والتابعین ومن دونه کتاب قوله فی شیعته علی کتاب بقیة رسایله وخطبه واول مناظرته کتاب بقیة مناظرته وذکر نسائه وولده آخر کتب ابن عباس رض اخبار التوابین وعین الوردة اخبار المختار بن ابی عبیدة الثقفی اخبار علی بن الحسین اخبار ابی جعفر محمد بن علی کتاب اخبار المهدی کتاب اخبار زید بن علی کتاب اخبار عمر بن عبد العزیز کتاب اخبار محمد بن جعفیة کتاب اخبار العباس کتاب اخبار جعفر بن ابیطالب کتاب اخبار ام هانی کتاب اخبار عبد الله بن جعفر کتاب اخبار الحسن بن ابی الحسن کتاب اخبار عبد الله بن الحسین بن الحسن کتاب اخبار محمد بن عبد الله کتاب اخبار ابراهیم بن عبد الله بن الحسن کتاب اخبار من عشق من الشعراء کتاب اخبار القمقم الحکیم کتاب مروج الفقهاء کتاب من خطب علی منبر شعر کتاب اخبار ربط شر کتاب اخبار الاعراب کتاب اخبار القرشیین والاصنام کتاب فی الجوابات کتاب قبایل نزار وحرب بثیف کتاب الطب کتاب طبقات العرب والشعراء کتاب النحو کتاب السحر کتاب زجر الطیر کتاب ما رثی به النبی کتاب الرؤیا کتاب اخبار السودان کتاب العود کتاب الرقی کتاب المطر کتاب السحاب والرعد والبرق کتاب عمرو بن معدیکرب کتاب اخبار امیة بن ابی الصلت کتاب اخبار ابی الاسود الدیلی کتاب اخبار الهیثم بن صیفی کتاب اخبار عبد الرحمن بن حسان کتاب اخبار خالد بن صفوان کتاب اخبار ابی نواس کتاب اخبار المدنیین کتاب الاطعمة کتاب الاشربة کتاب اخبار الفجاج کتاب النکاح کتاب ما جاء فی الحمام کتاب اخبار رویة بن العجاج کتاب ما روی فی الشطرنج کتاب شعر عباد بن بشار کتاب اخبار ابی بکر وعمر کتاب من اوصی بشعر جمعه کتاب من قال شعرا فی وصیته کتاب خطب النبی کتاب خطب ابی بکر کتاب خطب عمر کتاب خطب عثمان

بن عفان کتاب رسایل ابی بکر کتاب رسایل عمر کتاب رسایل عثمان کتاب حدیث یعقوب بن جعفر بن سلیمان کتاب الطیب کتاب
الرماحین کتاب التمثیل بالشعر کتاب وقایع النبی کتاب وقایع ابی بکر وعثمان کتاب الفرس کتاب اخبار ابی داود کتاب الحساب
کتاب الدنانیر والدراهم کتاب اخبار الاحنف کتاب اخبار زیاد کتاب الوفود علی النبی وابی بکر وعثمان کتاب مقتل محمد بن ابی بکر کتاب
السخاء والکرم کتاب الاقتصاد کتاب البخیل والشیخ کتاب اخبار قنبر کتاب الولایة والرایات کتاب رایات الازد کتاب اخبار شریح کتاب
اخبار حسان کتاب اخبار دغفل النسابة کتاب اخبار سلیمان کتاب اخبار حمزة بن عبد المطلب کتاب اخبار الجن کتاب اخبار صعصعة بن صوحان
کتاب اخبار الحجاج کتاب اخبار الفرزدق کتاب الرد کتاب الدعاء کتاب القصاص کتاب الموعظ کتاب اخبار جعفر بن محمد
کتاب اخبار موسی بن جعفر کتاب مناظرات علی بن موسی الرضا کتاب اخبار عقیل بن ابیطالب کتاب اخبار السید بن محمد کتاب اخبار بنی
مروان بن محمد کتاب اخبار العرب والفرس کتاب اخبار البراجم کتاب هدیة بن جشوم کتاب اخبار المحدثین کتاب اخبار سدیف کتاب
مقتل عثمان کتاب اخبار اباس بن معویه کتاب اخبار ابی الطفیل کتاب الغار کتاب التردد شیخ نجاشی بعد از ذکر کتب مذکوره گفته که از
جمله کتب ابی احمد جلودی بروجی که نام آنها را در فهرستها دیده ام وبعضی از آن کتب را نیز دیده ام وگفت مرا عبد الله الحسین بن عبید الله
که اجازه داد مرا جمیع کتب او وابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد العدوی ومن نیز ابو الحسن علی بن حماد شاعر رحمه الله را دیده ام وخبر داد مرا
ابو عبد الله بن هدبه وا وگفت که خبر داد مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازه داد مرا عبد العزیز بجمیع کتب خود محمد بن قیس ابو نصر الاسدی
در کتاب نجاشی مسطور است که او از وجوه عرب بود که در کوفه بودند و اختصاص بسیار داشت بعمر بن عبد العزیز وبعد از او بزید بن عبد الملک
ویکی از ایشان او را بطریق رسالت بجانب پادشاه روم فرستاد که بعضی از مسلمانان را که در دست کفار روم اسیر شده بودند خلاص
سازد واز راویان ابی جعفر وابی عبد الله بود واو را کتابیست در باب قضایای حضرت امیر المؤمنین وکتابی در نوادر حدیث محمد بن الحسن
بن ابی سیارة الرواسی در کتاب نجاشی مسطور است که اصل او از کوفه بود اما او وپدر او قبل از آن ساکن نیل بودند واو وپدر او از راویان
ابی جعفر وابی عبد الله بودند ومعاذ بن مسلم بن ابی سیارة که بعد ازین در سلک جمعی از ائمه نحو مذکور خواهد شد پسر عم محمد بن الحسن است
وایشان خاندان فضل وادب بودند وکسائی نحوی مشهور علوم غریبه را از محمد بن الحسن ومعاذ مذکور اخذ نموده وکسائی وفراء کتب خود
بسیار از ایشان حکایت میکنند ومحمد را کتابیست در بیان وقف وابتدا وکتاب همز وکتاب اعراب قرآن اسمعیل بن الفضل
بن یعقوب بن عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب الهاشمی ابن داود گفته که او از اصحاب امامین همامین محمد باقر وجعفر
صادق علیهما السلام بود ودر کتاب کشی مذکور است که او از ثقات بصره بود ابو هرون در مختار کشی وکتاب ابن داود مسطور است
که او شیخی است از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام وغیر او ابو هرون مکفوف مردود است ودر مختار کشی از ابو هرون منقول است که گفت من
در خانه حسن بن حسین علوی بسر میبردم چون دانست که مرا بار گشت بخدمت امام محمد باقر وامام جعفر صادق است مرا از خانه خود اخراج نمود
ودر آن ایام حضرت امام محمد باقر سر پیش من آمد ونوفر مودند من رسیده که این شخص ترا از خانه خود اخراج نموده گفتم بلی جانم فدای تو باد
گفتند که شنیده ایم که تو در آن خانه تلاوت کتاب خدا تعالی بسیار میکردی وهر خانه که در آن تلاوت کتاب خدا نمایند نور آن
آنجا بآسمان بالا رود که بآن نور از دیگر خانها ممتاز گردد مسمع بن عبد الملک بن سیار در کتاب خلاصه وکتاب نجاشی ومختار کشی
مذکور است که او شیخ بکر بن وائل بود در بصره وصاحب جاه وقدر بود در میان ایشان وبزرگ مسامعه بود واو حبه بود از برادر خود عامر بن
عبد الملک واو را در بصره عقب بسیار است واو اندکی از حضرت امام محمد باقر روایت نموده واز حضرت امام جعفر صادق بسیار روایت
کرده واختصاص تمام بآنحضرت داشت تا آنکه آنحضرت روزی با او گفت که ای ابو السیار من ترا از برای روزی عظیم مهیا وآماده داشتم
واز اینجا نهایت اعتماد آنحضرت باخلاص او ظاهر میشود وهمچنین مسمع از حضرت امام موسی کاظم نیز استماع نموده واو را نوادر بسیار است
سلیمان بن خالد بن دهقان العجلی الاقطع الکوفی در کتاب نجاشی وخلاصه مذکور است که او قاری قرآن بود وبا زید بن علی خروج
کرد وبکشتن او در حرب بمشیر یوسف بن عمر که امیر لشکر مخالف بود بریده شد وغیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر با زید خروج ننمود وابن
برقی وغیر او نقل است که او در آبگنک کریخته وچون در آن خروج از جانب حضرت امام محمد باقر مامور نبود توبه کرد وبآنحضرت رجوع نمود
واز راویان حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق علیهما السلام بود ودر زمان حضرت امام جعفر صادق وفات نمود عیص بن القسم
خواهر زاده سلیمان بن خالد مذکور است ودر کتاب کشی از او منقول است که گفت روزی با خال خود سلیمان بن خالد بمجلس حضرت امام جعفر صادق

درآمدم چون انحضرت مرا دید مذاز حال من پرسید مذکه اینجوان که با تو آمده است چه کس است گفت خواهرزادهٔ من است فرمودند که امر شما را میدانند یعنی مذهب شما را میدانند گفت بلی میدانند پس انحضرت فرمودند الحمد لله الذی لم یجعله شیطانا عبد الله بن میمون بن اسود القداح در خلاصه مذکور است که از موالی بنی مخزوم بود و قداح میر آشپز یعنی تیرگر بود پدر او از ابی جعفر و ابی عبد الله روایت نموده و خود از راویان ابی عبد الله است و ثقه بود و در کتاب کشی از عبد الله روایت نموده که حضرت امام محمد باقر بمن گفت ای ابن میمون از شما چند کس در مکه هست گفتم ما چهار کسیم پس انحضرت فرمودند انکم نور الله فی ظلمات الارض و این روایت دلالت بر عدالت او ندارد زیرا که آن شهادت است از او بجهة خود لیکن اعتماد بر آنست که شیخ نجاشی توثیق او نموده و در کتاب نجاشی مسطور است که او را کتابی است در بیان اخبار مبعث حضرت پیغمبر و کتابی در صفت جنت و نار و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که میمون غلام جعفر بود و عبد الله با محمد بن اسمعیل بن جعفر در مکتب میبود و چون وفات یافت او در خدمت اسمعیل بسر میبرد و چون اسمعیل وفات یافت عبد الله دعوی نمود که من پسر اسمعیلم و خود را باو نسبت میداد و حال آنکه او پسر میمون بود مؤلف گوید ظاهر آنست که سمعانی از روی تعصب در مذهب نسبت مذکور را باو نسبت نموده چنانکه از دیگر کلمات که در ترجمهٔ او گفته شده مفهوم میشود والا علمای شیعه اعرف اند بحال او و هیچکدام در مقام جرح و تعدیل او این دعوی ظاهر الفساد را ذکر نکرده اند **عبد المؤمن** بن القاسم بن قیس بن هند الانصاری الکوفی در کتاب نجاشی مسطور است که او از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو عبد الله است و او و برادر او ابی مریم بن عبد الغفار بن قاسم هر دو ثقه اند و قیس بن هند صحابی بود چنانکه از پیش گذشت و کنیت عبد المؤمن ابو عبد الله است و او را کتابیست در حدیث و هشتاد و یکسال عمر داشت و در سال یکصد و چهل و هفت وفات یافت **اسمعیل** بن ابی خالد محمد بن مهاجر بن عبید الازدی پدر او از حضرت امام محمد باقر روایت نموده و خود از راویان حضرت امام جعفر صادق بود و در کتاب فهرست شیخ طوسی مسطور است که هر دو ثقه و کوفی و از اصحاب ما بودند و از تالیفات اسمعیل کتابیست در قضایا که آنرا مفصل بابواب ساخته **حارث** بن المغیرة البصری از راویان امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و زید بن علی بوده و در کتاب نجاشی تکرار توثیق او نموده و گفته که او را کتابیست در حدیث **رافع** بن زیاد الاشجعی الکوفی شیخ نجاشی گفته که از راویان امامین همامین ابی جعفر محمد الباقر و ابی عبد الله جعفر الصادق و از ثبت ثقات و عیون ایشان بوده و او را کتابی است **ابراهیم** بن محمد بن ابی یحیی ابو اسحق المدنی در کتاب نجاشی مسطور است که از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو عبد الله بوده و اختصاص تمام با ایشان داشته و عامهٔ محدثان اهل سنت بنا بر این او را ضعیف شمرده اند و بعضی از اصحاب ما از بعضی مخالفان نقل کرده اند که کتب واقدی مشهور همگی کتب ابراهیم بن محمد مذکور است و واقدی آنها را نقل نموده و بنام خود کرده و همچنین نقلست که ابراهیم را کتابیست مبوب در حلال و حرام از حضرت امام جعفر صادق **عبد الله** بن علی بن ابی شعبة الحلبی در کتاب نجاشی مذکور است که او از اهل کوفه بود اما چون او و پدر او و برادران او در حلب تجارت میکردند بسبب ایشان بحلب غالب شد و ابی شعبه برادر کوفه خانه بزرگست از اصحاب ما روایت کرده جد ایشان از شیعه از امام حسن و امام حسین و جمیع ایشان ثقه بودند و بقول ایشان رجوع مینمودند و عبد الله بزرگترین آنخاندان و وجه ایشان بود و او را کتابیست که بعد از تالیف آنرا بر حضرت امام جعفر صادق عرض نموده و انحضرت آنرا تصحیح کرد و فرمود مخالفان ما را چنین کتابی نیست و این کتاب در میان اصحاب ما مشهور و متداول بود و ابن داود گفته که او اول کسی است از اصحاب حضرت امام جعفر که در فقه و حدیث امامیه تصنیف نمود **محمد** بن علی بن النعمان بن ابی طریفة الاحول البجلی الکوفی الصیرفی الملقب بمؤمن الطاق در جودت طبع و سرعت فهم طاق و در تمیز حق و باطل یگانهٔ آفاق بود ضمیر منیرش چون زر خالص ماک عیار و خاطر اکسیر تاثیرش صیرفیان بنحر امیا صاحب عیار عقل در سکهٔ خانهٔ فضل خان نقد بینش منیده و جوهر شناس فهم را چنان کوهری بی بها بنظر اعتبار نرسیده جواهر مسایل رسمیا نقد خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان خود وزنی و خطری نداشت و بسیکهای دلایل را بامتحان صراف طبع نقاد او در چارسوی ضمایر ارباب بصایر گرمی بازاری نبود نقود اصل و فروع که چهرهٔ رواج و ناصیهٔ ابتهاج شان از دست قلب پرستان مذاهب فاسدهٔ چهارگانه در چارسوی مناظره زدرهم و دینار ما بود رجوع میکردند و چون او را در تمیز خالص و مغشوش ان عیاری تمام بود بجهتی که مردم فتجب میبودند او را شیطان الطاق میگفتند و لهذا

مشهور است که روزی ابوحنیفه کوفی با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابوجعفر از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد
و چون ابوحنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جائکم الشیطان یعنی شیطان بسوی شما آمد ابوجعفر
چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابوحنیفه و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا
و شیخ نجاشی گفته که او از خاندان فضل بود پدر او منذر بن ابی طرفه از راویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و پسر عم او حسین بن منذر بن ابی طرفه نیز از مهرسه امام روایت نموده و منزلت مؤمن الطاق در علم و حسن خاطر مشهورتر از آنست که احتیاج بیان
داشته باشد و از جمله کتب او کتاب احتجاج است در امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و کتاب در رد خوارج و کتاب افضل الاتقیاء و کتاب در محالسی که
او را با ابوحنیفه و مرجئه واقع شده و او را با ابوحنیفه حکایات و مقامات بسیار است از آنجمله آنکه روزی ابوحنیفه با او گفت ای ابوجعفر تو بر خبیث
قائلی گفت آری ابوحنیفه گفت پس با پصد دینار از کیسه خود ما را قرض ده که هرگاه ما تو رجوع نمائیم آنرا تو او ادا نمائیم ابوجعفر در بدیهه گفت که یکی
از احکام رجعت نزد ما آنست که بعضی از اعداء و مخالفان اهل بیت در عرصه رجعت بصورت سگ و خوک و مانند آن برانگیخته خواهند شد اکنون
تو ضامنی بده که بشکل آنها رجوع نخواهی کرد تا تو مبلغی که میخواهی بدهم والا میترسم که تو بشکل سگ یا خوک رجوع کنی و آنگاه وجه قرض تو را از تو بازیا
نتوانم نمود و نیز مرویست که ابوحنیفه روزی با او گفت که اگر علی بن ابیطالب در خلافت حق نبود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات حضرت
رسالت پناه منکر و مؤمن الطاق در بدیهه گفت از آن اندیشه کرد که مبادا چنان بهوادارانی ابوبکر و عمر او را مانند سعد بن عباده به تیر مغیره بن شعبه
بکشند و نیز منقولست که روزی ابوحنیفه و مؤمن الطاق با تفاق در یکی از کوچهای کوفه میرفتند ناگاه کسی فریاد برآورد که من یدلنی
علی جعفر بن محمد الصادق یعنی کیست آنکه جعفری را بمن نماید پس مؤمن الطاق در جواب گفت که جعفری ضال ندیدم اگر شیخ ضال میخواهی
اینک ابوحنیفه کوفی و ایضا نقل است که چون حضرت امام جعفر صادق وفات یافت ابوحنیفه نزد مؤمن الطاق آمد و او را بطریق شماتت گفت
که مات امامک مؤمن الطاق گفت نعم ولکن امامک من المنتظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام تو شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد
و همچنین میان مؤمن الطاق و ابن ابی جده که از اشباه و امثال ابوحنیفه است مناظرات لطیفه در باب افضلیت و احقیت حضرت امیرالمؤمنین
واقعست و تفصیل آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکورست اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند و در مختار کتاب کشی از ابوخالد کابلی
منقولست که گفت ابوجعفر مؤمن الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل خلاف مناظره مینمود پس نزدیک او رفتم و گفتم
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ما را نهی میفرماید از کلام با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی گفتم نه لیکن مرا امر
کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت برو و اطاعت کن آنچه ترا بآن امر فرموده پس نزد حضرت امام آمده و او را از حال و گفتار صاحب
الطاق اخبار نمودم و گفتم من گفت برو و اطاعت کن او را در آنچه ترا بآن امر فرموده آنحضرت تبسم نمودند و فرمودند که ای ابوخالد بدانکه صاحب
الطاق اگر با مردم سخن میگوید و با ایشان مناظره مینماید در رنگ مرغیست که هرچند بال و پر او را ببرند میتواند پرید و بمطلب میتواند
رسید اما اگر پر ترا ببرند نمیتوانی پرید و در کتاب جامع کافی تالیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی رحمه الله از ابوجعفر احول
مذکور مرویست که گفت زید بن علی رضی الله عنه در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج بر ایشان در دل داشت کسی
فرستاد و مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای ابوجعفر در آنکه کسی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج بر متغلبان زمان دعوت
نماید آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر آنکس پدر تو یا برادر تو یا برادرزاده تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت اینک من متغلبان
بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهده نمایم با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد همراهی تو انکار نمیکنم گفت نفس خود را از من دریغ
میداری گفتم هرگز نیست که آنرا در راه حق صرف باید کرد پس اگر خدا تعالی را در روی زمین حجتی هست بالضروره آنکس که از همراهی
تو تخلف کند ناجی و رستگار است و کسی که با تو خروج کند هالک است و اگر حجتی در روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند
با کسی که با تو خروج نماید مساویست آنگاه زید گفت ای ابوجعفر بسیار بوده که پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آنحضرت از روی
شفقتی که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد و بدهن من مینهاد چه گنجایش دارد که کسی که حرارت لقمه را بر من نمی پسندد آتش دوزخ را
بر من پسندد و آن حجت را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد گفتم جان من فدای تو باد تو اندیشه کرده که از غایت شفقت که آنحضرت
بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد و از آن ترسیده باشد که قبول اطاعت او نکنی و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش
دوزخ شوی و او را شفاعت تو میسر نشود لاجرم ترا در معرض رجا و مشیت و اگذاشت تا شفاعت تو اندکرده مرا که خبر داده بنا بر آن

باشد که اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم او را باکی نبود که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن با او گفتم که جان من فدای تو باد شما افضلید یا انبیاء گفت انبیاء افضلند گفتم یعقوب پسر خود یوسف گفت لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا پس هر گاه یعقوب امارت نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد که با او کید و غدر نکنند میکنجد که پدر تو امامت برادر تو را از تو بنا بر چنین مصلحتی پنهان داشته انگاه زید مرا معذور داشته اظهار کرامت و ولایت و حجیت حضرت امام جعفر صادق نمود و گفت که صاحب تو در مدینه مرا خبر داد که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که در آنجا وقوع قتل و صلب من مکتوب است ابو جعفر گوید که در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت امام جعفر صادق رسیدم او را از مقاله زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم پس آنحضرت مرا فرمودند که احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوق رأسه و من تحت قدمیه فلم ینزل له مسلکا الا سلکه

و ایضا مرویست که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود در کوفه خروج نمود و نام خود امیر المؤمنین نهاد و مردم را بمذهب خود میخواند مؤمن الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطاق با ضحاک گفت که من مردیم که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفت عدل و انصاف اتصاف داری بنا بر این دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت آنگاه مؤمن الطاق با ضحاک خطاب نمود و گفت که چرا تبرا از علی بن ابیطالب میکنید و قتل و قتال او را حلال دانسته اید ضحاک گفت برای آنکه او حکم کرد بر خدا و هر که در دین خدا تحکیم کند حکم کرد بقتل و قتال او و بیزاری از او حلال است مؤمن الطاق گفت پس مرا از اصول دین خود آگاه سازتا با تو مناظره کنم و هر گاه حجت تو بر حجت من غالب آمد در سلک اصحاب تو در آیم و مناسب آنست که جهة تمیز صواب و خطای هر یک از ما در مناظره کسی را تعیین کنی تا محظی را از خطای او ادب نماید و از برای مصیب بصواب حکم نماید پس ضحاک یکی از اصحاب خود را اشاره نمود و گفت اینمرد درمیان من و تو حکم باشد که عالم و فاضل است مؤمن الطاق گفت البته اینمرد را حکم میسازی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطاق روی با ضحاک نموده گفت اینک صاحب شما حکم گردانید در دین خدای دیگر شما دانید چون اصحاب ضحاک این مقاله را شنیدند چند ان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد و مختار کشی از مفضل بن عمر روایت میکند که او گفت حضرت امام جعفر صادق مرا گفتند که نزد مؤمن الطاق رو و او را امر کن که با مخالفان مناظره نکند پس بدر خانه او آمدم و چون از کنار بام سر کشید با و گفتم که حضرت امام ترا امر میفرماید که با اغیار سخن نگفتی گفت میترسم که صبر نتوانم کرد مؤلف گوید که این بیچاره مسکین نمیدانست که بلای صبر کردن فراق روی و با اغیار تقیه و مدارا ملعون دم و از بی صبری میترسید و آخر از آنچه میترسید بآن رسید و از عین بصیرت این کتاب را در سلک تقریر کشید اکنون از جوشش بی اختیار بجناب پروردگار پناه میبرم و همین کتاب را شفیع خود میآورم ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی از اعاظم ائمه کلام و از کبای اعلام است همیشه با مخالفان صادقه و انظار رصایبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه مینمود و مسمار بصدور دعوی الاذناب و مذل اعناق و مفرق اخزاب اشیاع بود و بسرعت فهم و بدیهه گوئی و بلندی فطرت و حاضر جوابی اشتهار دارد شیخ حسن بن داود گفته که روزی کسی از او پرسید که هل شهد معتوه قط فقال هشام در بدیهه گفت نعم من جانب الکفایه در کتاب خلاصه مذکورست که او از موالی قبیله کنده است و مولد او کوفه بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما یافت و تجارت او ببغداد بود و در آخر عمر ببغداد انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول فرمود همواره نقش محبت اهل بیت بر لوح ضمیر منگاشت و در سلک راویان امامین همامین ابی عبد الله جعفر الصادق و ابی الحسن موسی الکاظم انتظام داشت و در روایت اخبار صدوق و صدیق و در مذهب ائمه اطهار ثقه و صاحب تحقیق بود صیت اوصاف جمیله او بهر دیار رسیده و در شان او مدایح جلیله از حضرت امامین همامین وارد گردیده و نسیم مراحم سنیات ایشان بر گلزار اطوار او وزیده و چون در سال یکصد و هفتاد و نه در کوفه در زمان هرون الرشید هشام را وفات رسید و آنخبر وحشت اثر بحضرت امام رضا علیه السلام رسید زبان مبارک بگشاد و بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود بن هاشم جعفری نقل نموده که او گفت من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام گفتم چه میگوئی در باره هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدا تعالی او را بیامرزاد که بسیار اهتمام مینمود و در دفع شبهات مخالفان از ناحیه یعنی از فرقه ناجیه و در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید منقول است که گفت برادر زاده من هشام در اوایل مذهب جهم بن صفوان داشت و بغایت خبیث بود پس از من التماس نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق ببرم تا با آنحضرت مناظره نماید پس من گفتم تا از آنحضرت رخصت حاصل نکنم نمیتوانم ترا بمجلس او ببرم پس بخدمت آنحضرت رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس آنحضرت طلبیدم چون آنحضرت رخصت

داد مذبرجواستم وچند قدم بیرون آمدم ودران اثنا شوخی طبیعت و دلیری قریحه هشام بیادمن آمد لاجرم برگردیدم و آنحضرت را از حال هشام خبر دادم آنحضرت فرمودند که مگر تو بر من تیرسی من آنکه خود دخیل شده و پشیمان گشته بیرون آمدم و او را از اذن دخول مجلس آن نورديده بتول خبر دادم هشام بموافقت من بمجلس آنحضرت درآمد وچون قرار گرفت حضرت امام از او مسئله پرسید هشام متحیر فرو ماند پس التماس کرد که چند روز او را مهلت دهد تا در آن مسئله تاملی نماید آنحضرت او را مهلت داد آنگاه هشام مضطرب شده بیرون رفت وچند ایام در مقام طلب جواب شد وچیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود و جواب مسئله را از آنحضرت استفاده نمود بعد ازان آنحضرت از او مسئله دیگر سؤال کرد که متضمن فساد مذهب مخترع هشام بود پس عکس و متحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که چون چند روز در آن حیرت ماند از من درخواست نمود که یکبار دیگر او را بمجلس آنحضرت برم وچون عرض حال بر حضرت امام نمودم فرمودند که فردا چاشت در فلان موضع حاضر شود که انجا با او ملاقات خواهم کرد پس چون این خبر بهشام رسید شادمان شد و پیش از آنحضرت بدانموضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف گردید بعد ازان چون هشام را دیدم از او سؤال نمودم که میان تو و حضرت امام در آنمقام چه مذکور شد گفت چون بآنموضع رفتم و در انتظار مقدم آنحضرت بایستادم دیدم که آنحضرت بر استری سوار میآید چون نزدیک رسید بمرتبه او را مهابت او در دل من اثر کرد که در خاطر چیزی نیافتم که بآن متکلم شوم و زبان من نیز از گفتار باز ماند پس آنحضرت لحظه بر من انداخته بایستاد که شاید من با او سخن درآیم دیدم که هر چند میایستد حیرت من زیاده میشود لاجرم عنان شریف بجانب بعضی از کوچهای آن نواحی منصرف ساخته مرا تعین نمود که آنچه مرا از هیبت او واقع شد از جانب خدا تعالی بود و از غایت قرب و منزلتی است که او را نسبت بحضرت پروردگار حاصل است پس هشام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و فرمود که خود بر گردید و بدین حق جعفری گروید و باندک روزی بر دیگر اصحاب حضرت امام فایق گردید و در مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن نقل نموده که گفت روزی با هشام بن الحکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یحیی بن خالد درآمد و گفت که یحیی میگوید که من مذهب رفضه را بر اشیان فاسد ساخته ام زیرا که اشیان را زعم آنست که دین قائم نمیماند الا با امام حی و الحال که ما امام ایشان را محبوس ساخته ایم میدانند که امام ایشان حی است یا میت چون هشام این سخن بشنید گفت در دین واجب آنست که اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما یا غایب و متواری باشد از ما تا خبر فوت او بما رسد و مادامی که خبر فوت او بما نرسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود آنگاه مثال آورد و گفت هر گاه مردی با اهل خود نزدیکی نمود و بعد از آن بسفر مکه رفت یا در خانه بعضی از اهل محله و شهر متواری شد بر ما واجب است که اقرار بر حیات او دهیم تا خلاف آن ظاهر شود پس رسول یحیی باز گردید و جواب هشام را باو رسانید یحیی چون این جواب شنید گفت آخر در الزام هشام کاری نتوانستم کرد آنگاه یحیی نزد هرون رفت و او را از جواب هشام خبر داد هرون روزی دیگر بطلب هشام فرستاد و هشام از صورت حال آگاه گشته پنهان شد و فرستادهای هرون او را در خانه نیافتند و باز گشتند و هشام بعد از دو ماه یا اندکی مبشر بجوار رحمت ایزدی شتافت و از عذاب مؤاخذه هرون خلاصی یافت و ابن یونس منقول است که دخول هشام بر یحیی بن خالد و مباحثه با سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی بود و ایضا در مختار از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق نزد او حاضر بودند و از آنجمله حمران بن اعین و مؤمن الطاق و طیار و هشام بن سالم و هشام بن الحکم بود و هشام در آن چند روز جوانی نورسیده بود پس حضرت امام هشام را گفتند که تقریر کن صورت مناظره که تر با عمر بن عبید رئیس معتزله واقع شده است هشام گفت مرا شرم میآید که در مجلس شما آن سخنان ذکر نمایم و زبان من از هیبت شما جاری نمیشود آنحضرت فرمودند که هر گاه که من شما را بچیزی رخصت دادم در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت حضرت امام علیه السلام عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره فرو نشسته دعوی میکند و در مسئله امامت و دیگر مسایل اصول کلام طریقه سلف خود را راجح می پندد متوجه بصره گردیدم و روز جمعه بانجا رسیدم و بمسجد درآمدم و دیدم که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده و شمله دیگر را رداء خود ساخته و جمعی دیگر بر گرد او صف کشیده و از او سؤال مسایل علمی مینمایند پس صفوف مردم را شکافتم و در برابر او جا ساختم آنگاه بدو زانو نشسته از او پرسیدم که ای عالم من مردی غریبم رخصت میدهی که چیزی سؤال کنم گفت بلی پس سؤال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه سؤال است که از من میکنی گفتم مسئله من اینست پس گفت سؤال کن هر چند مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب او مرا از همان سؤال گفت بلی مرا چشم هست گفتم که چه چیز با آن می بینی گفت الوان و اشخاص را دیگر پرسیدم که ترا بینی هست گفت آری گفتم چه کار میکنی گفت بآن میبویم دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت آری گفتم چه کار میفرمائی آنرا گفت طعام را با آن چشیدن میتوانم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت هست گفتم با آن چکار میکنی گفت با آن تمیز میکنم آنچیز را که بر اعضای مذکوره وارد میشود پس گفتم آیا این اعضا از دل بی نیاز هستند گفت نگفتم

بی تیار نباشد با انکه قوه دراک دارند و صحیح و سلیم اند گفت ای فرزند هر کاه مرا شکی میشود در انچه دیدم یا چشیدم یا بوئیدم رجوع بدل خود مینمایم پس یقین بهم میرسد و شک زایل میکردد انکاه من گفتم که پس خدا تعالی دل را چه تمیز شک جوارح آفریده است گفت بلی پس ناچار خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را یقین حاصل شود گفت چنین است گفتم پس شما قایل میشوید بانکه خدا تعالی این عضو را خالی نگذاشت از امامی که تمیز شک و یقین ایشان و صحیح و فاسد ایشان نماید و اینهمه خلایق در وادی حیرت و شک و اختلاف مقیم دارد و امامی که در شک و حیرت خود باو رجوع نمایند پس ایشان انکار دپس ساکت شد و متامل کردید و بعد از لحظه سر برداشته بجانب من ملتفت شد و گفت که تو ئی هشام بن الحکم گفتم نه گفت آیا با او همنشین بوده گفتم نه گفت پس بکو که از کجا گفتم از اهل کوفه گفت پس تو هشامی انکاه برخواست و مرا در بر کرفت و بجای خود نشاند و دیکر سخن نگفت تا من برخواستم و بیرون آمدم پس چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت امام صادق علیه السلام خندیدند و گفتند که این را از که تعلیم کرفته بودی گفتم ای فرزند رسول خدا تعالی آنرا بر زبان من جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند که والله مضمون آن صحف ابراهیم و موسی است و ایضا در مختار کشی مذکور است که روزی نظام بهشام گفت که اهل جنت بقای سرمدی ابدی در جنت ندارند زیرا که لازم میاید که بقای ایشان مانند بقای خدا تعالی باشد هشام گفت که از بودن ایشان در جنت بر وجه تابید مماثله ایشان با خدا تعالی در تابید لازم نمیاید زیرا که ایشان باقی بمبقی مؤبد خواهند بود و خدا تعالی بمبقی باقی و ابدیست پس بر سبیل مکابره گفت البته محال است که ایشان مؤبد در جنت بمانند بلکه ایشانرا بیهوشی عارض شود پس گفتم که در قرآن مجید خوانده باشی که انچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصلست انجا که فرمود فیها ما تشتهیه الانفس گفت بلی گفتم پس اکر نفس ایشان بقای ابدی را طلبد و از خدا آنرا خواهند باید که حاصل شود گفت خدا تعالی همچنان بر ارادهٔ ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اکر خلایق را خمود و بیهوشی در جنت جایز نباشد پس تواند بود که شخصی نظر کند بمیوه یکی از درختان و چون دست کند که آن میوه را بچیند آندرخت و میوها سر خود پیش آن دست خود را انجا استوار داشته دستی دیکر را بمیوه درختی که بهتر باشد برد و در حالت تعلق هر دو دست بآن دو درخت او را خمود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و او بآن هیئت مصلوب ماند و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس کفت وقوع این صورت محال است گفتم ایجاب اکر خمود مستلزم محال مذکور تواند بود محال نباشد چرا خلود که مستلزم محال نیست محال باشد و در مختار کشی مذکور است که هشام بن الحکم در مناجات پروردکار میکفت که اللهم ما عملت و اعمل من خیر مفترض و غیر مفترض فجمیعه عن رسول الله و اهل بیته الصادقین صلوات علیه و علیهم حب منازلهم عندک فتقبل ذلک کله منی و عنهم و اعطنی من جزیل ثوابک بهم حیث ما انت اهله و در کتاب فصول منقاه که از تالیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است از شیخ اجل محمد بن النعمان المفید قدس الله روحه منقول است که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام جعفر بن محمد الصادق بود و فقیه و محدث و متکلم بود و بعد از فوز بخدمت آنحضرت بشرف صحبت حضرت امام موسی فایز کردید و کنیت او ابو محمد و ابو الحکم بود و مولای بنی شیبان بود و در کوفه بسر میبرد و علو مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر بجائی رسید که روزی در موضع منا بخدمت آنحضرت رفت و در آنزمان جوان نوخط بود و جمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند حمران بن اعین و یونس بن یعقوب و قیس ماصر و ابو جعفر مؤمن الطاق و غیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت او را بر بالای همکی جا بداد با انکه انها کهن سال بودند و چون آنحضرت از قرائن حال استدلال نمود با نکه انکلما عن التقدیم هشام دشوار آمده روی باصحاب خود نمود و فرمود که هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده پس آنحضرت از اسماء الله تعالی و اشتقاق آن از او سوال نمود و او جواب بر وجه صواب عرض نمود انکاه آنحضرت او را کفتند که هشام خدا تعالی این فهم ترا از بر ای آن داده که بآن دفع کنی اعدای ما را هشام کفت انشاء الله چنان خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کردند و فرمودند که نفعک الله به و ثبتک پس هشام از روی تحدث بنعمت الهی کفت والله که هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور نساخته تا امروز که در انجام نشسته ایم و در کتاب مذکور مسطور است که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون الرشید از هشام بن الحکم پرسید که مرا خبر ده که حق در دو جهت مختلف میباشد هشام کفت یعنی باشد یحیی کفت که مرا خبر ده از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو محق اند یا هر دو مبطل یا یکی حق است و دیکری بر باطل هشام کفت از جواب سوال سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند یحیی کفت مرا خبر ده از مخالفین حسنی که علی و عباس بر سر میراث پیغمبر نمودند کدام محق بودند و کدام مبطل از هشام منقول است که چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اکر کویم علی مبطل بود کافر خواهم شد و از مذهب خود بیرون خواهم رفت و اکر کویم عباس مبطل بود هرون الرشید کردن مرا بشمشیر خواهد زد و این مسئله پیش از آن هیچوجه مرا بخاطر نرسیده بود تا دران تحیری

کرده باشم وجوابی داشته باشم وراشنای تفکر مرا بخاطر آمد دعای حضرت امام جعفر که در حق من فرموده بود و فرموده که یا هشام ایدک روح القدس ما نطقت بنا بسنتک پس دانستم که فرو نخواهم ماند و فی الحال جواب سوال بر من ظاهر شد و گفتم که هیچک از علی و عباس در ان دعوی مبطل نبودند و با همدیگر خلافی و اختلافی نداشتند و این را نظیر است که قصه داود و آن بآن ناطق است آنجا که میفرماید هَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ إِلَىٰ قَوْلِهِ خَصْمَانِ بَغَىٰ بَعْضُنَا عَلَىٰ بَعْضٍ پس بگوای یحیی که آمد و ملک که بر سم مخاصمه و منازعه نزد داود آمدند کدام مخطی بود و کدام مصیب یا چگونه توانی گفت که هر دو مخطی بودند و بالجمله هر چه جواب باشد همان جواب ماست در انجا پس یحیی گفت من نمیگویم که آمدند و ملک خطا کردند بلکه میگویم هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه با هم مخاصمت و اختلاف در حکم نداشتند و اظهار آن مخالفت جهة تنبیه داود بود بر خطائی که از و واقع شده بود و او را از حکم الهی اخبار میفرمودند هشام گفت من نیز نمیگویم که علی و عباس فی الحقیقه مخاصمت و مخالفت در حکم مینمود بلکه اظهار آن مخالفت جهة تنبیه ابو بکر بود بر غلطی که در غصب خلافت و منع ارث حضرت رسالت از او واقع شده بود میفرمودند تا او را از خطای او واقف سازند و بسر وقت ظلمی که از او با یشان در میراث حضرت رسالت واقع شده انداز ند پس یحیی ملزم گردید و هرون الرشید آنخوار بر پسندید و همچنین در کتاب مذکور مسطور است که هرون الرشید خواست که استماع کلام هشام با علمای خوارج نماید پس امر کرد که او را با عبد الله بن زید اباضی که رئیس علمای خوارج بود در مجلس حاضر ساختند هرون الرشید خود در موضعی نشست که سخن ایشان را بشنود و ایشان او را نبینند آنگاه یحیی برمکی گفت که عبد الله بن زید اباضی که از هشام سوال نماید هشام چون آن سخن شنید گفت خوارج را بر ما سوالی نیست عبد الله گفت که چرا چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی اند که در ولایت مردی و تعدیل او و اقرار بامامت او و فضل او با ما متفق بودند بعد از آن از ما جدا شدند بر عداوت او و بر برائت از او پس ما بر همان اجماع سابق میباشیم و شهادت شما دلیل ماست و مخالفت شما قادحی در مذهب ما نمیرساند و دعوای شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با اتفاق نمیکند و شهادت خصم از برای خصم مقبولست و بر او مردود است پس یحیی بن خالد گفت که ای هشام او را بحدالزام نزدیک رسانیدی لیکن با او مماشاة و مجاراتی نمای و با او بر سبیل جدل سخن آغاز مستمر و مسلسل مسازکه امیر المومنین یعنی هرون را استخوان تو خوش میاید هشام مضمون این بیت بر زبان آورد **بیت** در جدل پیش همه خلق تنزل داریم و ربا نصاف رسد بر همه فایق ما نیم ای یحیی غرض از مناظره اظهار صواب و مدار بر رعایت انصافست و گاه هست که سخن بجای غامض دقیق میرسد که بر بعضی افهام تحقیق آن پوشیده میماند و آنگاه یکی از دو خصم در مقام مکابره و عناد در میاید اگر میخواهی که حق ظاهر شود باید که او را بر آن داری که رعایت انصاف نماید و در میان من و خود واسطه عدل مقرر فرماید تا هر کدام که از طریق حق عدول نماییم ما را براه باز آورد و بمقام کجی نگذارد پس عبد الله بن زید گفت بتحقیق که ابو محمد یعنی هشام ما را براه انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمینماییم هشام گفت این واسطه چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من خواهد بود یا از اصحاب تو یا مخالف ما هر دو یا مخالف تمام ملت عبد الله گفت هر کرا میخواهی حاضر کن من بآن راضیم هشام گفت که بهر یک از اقسام این تقسیم راضی شدن مشکل است زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو امین نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب تو باشد من از او امین نخواهم بود و اگر مخالف هر دو باشد هیچکدام از او امین نخواهیم بود پس مناسب آنست که یک کس از اصحاب تو مقرر شود و یکی از اصحاب من تا باتفاق نظر در سخن ما اندازند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند چون عبد الله این سخن شنید گفت که انصاف دادی ما یا ابا محمد و من نیز همچنین میخواستم پس هشام متوجه یحیی بن خالد برمکی شده گفت آگاه باش که قطع سخن او نمودم نه بدان سعی جمیع مذاهب او را ناچیز ساختم و همچه راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره او فارغ شدم چون هرون از عقب پرده این سخن بشنید پرده را بجنبانید و یحیی را بجانب خود متوجه گردانید پس با یحیی گفت که این متکلم شیعه با آن مرد قرار آداب مناظره میداد و هنوز شروع در مناظره ننموده دعوی میکند که ابطال مذهب او نمودم و از مناظره او آسودم با او بلکه بیان این دعوی نمایید پس یحیی بهشام گفت که بیان این دعوی که بر زبان مرو کردی از ما بیان کن هشام گفت انیقوم همیشه در ولایت امیر المومنین علی علیه السلام متفق بودند تا امر حکمین اتفاق افتاد پس او را بواسطه رضای بحکمین تکفیر و تضلیل نمودند و حال آنکه ایشان او را بقبول آن مضطر ساخته بودند و الحال این شیخ که عمده اصحاب خود است از روی جنسیا بی وقوع اضطرار در دو مرد مختلف در مذهب که یکی تکفیر او میکند و دیگری تعدیل او مینماید حکم میسازد پس اگر در این حکم ساختن تصیب است پس امیر المومنین بر اولی است بصواب و اگر مخطی و کافر است پس ما را نظر در حال خود آسوده تر است زیرا که گواهی بکفر خود داده و نظر در کفر و ایمان او اولی تر از نظر در تکفیر حضرت امیر المومنین پس هرون الرشید آنخبر را پسندید و جایزه لایق بهشام داد و او را بمنزل خود فرستاد و محمد بن عبید الکریم

شهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن حکم از متکلمین شیعه و میان او و ابو الهذیل علاف که از علمای قدماء معتزله است مناظرات بسیار در علم کلام واقع است و از جمله مناظرات او با ابو الهذیل آنست که روزی ابو الهذیل با او گفت که با تو مناظره میکنم بشرط آنکه اگر من غلبه کنی بمذهب تو رجوع کنم و اگر من بر تو غالب شوم بمذهب من رجوع کنی هشام گفت انصاف با من نمودی انصاف آنست که اگر من بر تو غالب آیم بمذهب من رجوع کنی و اگر تو بر من غالب آمدی رجوع بامام خود نمایم کذا نقله الشیخ الاجل ابن بابویه رحمه الله فی کتاب الاعتقادات و بعضی از آرای فاسده در کلام بنسبت باو داده و گفته که جمعی از اصحاب او متفرد بتروج آن آرای فاسده بوده اند و اشیاز اهشامیه میگویند و مخفی نماند که بعد از تسلیم صحت نسبت آرای فاسدهٔ مذکوره بهشام ظاهر اصدور آنها از او قبل از ادراک سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق خواهد بود چنانکه سابقا نیز از بعضی روات امامیه منقول شد که در اصل مذهب جبهیه داشت و چون بخدمت آنحضرت رسید و کلمات هدایت آیات او را شنید از مذهب جبهیه برگردید و بمذهب حق جعفری گرویده و معنی مسئلهٔ بداکه باو بنسبت میدهند نه جواز خطاست بر حق تعالی چنانکه مخالفان خطا پیشه غلط اندیشه فهمیده اند و انکار آن نموده اند بلکه معنی دیگر است که لایق انکار نیست چنانکه شیخ ابو الفتوح رازی در کتاب کثیر الفوائد تحقیق آن نموده و چگونه شیعه خطا بر خدا خود جایز دارند که تجویز آن بر رسل و ائمهٔ خود نمیکنند که از جملهٔ بندگان خدایند و ملخص کلام در تحقیق مرام هشام و ازالهٔ اوهام ناصبیان آغاز و انجام آنکه معنوم از ظاهر لفظ بدا آنست که آمر نهی کند از آنچه بآن امر کرده بود قبل از وقوع و در وقت آن و مخالفان چون بواسطهٔ قصور فهم یا وفور عناد آن نهی را مقصور دانسته اند در آنکه از روی جهل و پشیمانی باشد لاجرم گاهی میگویند که قائل پشیمانی و ندامت بر خدا جایز میدارند و گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدارند و صلا آنرا باصول مقرره مشهوره شیعه نمی سنجند تا قصور عیار فهمیدهٔ خود را ادراک نمایند و بالجمله مراد از بدا همان معنی است که گاهی سید بندهٔ خود را جهة ظهور حسن طاعت او بر دیگران امر کند بار دیگر امری شاق و چون آن بنده شروع در مقدمات آن امر نماید او را از آن نهی کند و مصداق این معنی است در افعال الهی قصهٔ حضرت ابراهیم که خدا یتعالی او را در منام بذبح اسمعیل امر فرموده و چون بموجب امر الهی مسارعت نمود و از هر دو آثار رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد خدا تعالی از ذبح منع فرمود و ایشان را ثنا کرد و اجر ایشان را مضاعف نمود اگر گوئی خالی از آن نیست که خدا یتعالی اراده ذبح کرده بود یا نه و بر دو تقدیر لازم آید که خدا یتعالی نهی کرده باشد از آنچه امر بآن کرده و برشانی لازم میآید که امر کرده باشد بچیزی که اراده آن نکرده و هر یک از این دو لازم آید خلاف مذهب شیعه است جواب آنست که ذبح فی الحقیقه تفرقهٔ اجزاء است و مقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد بدست گرفتن و نهادن آن بر حلق و مانند آن را نیز ذبح میگویند بر سبیل مجاز و نظیر این اطلاق بسیار است و این هنگام میگوییم که مراد خدا یتعالی در آنچه خلیل را اول بار بآن امر نمود از ذبح مقدمات شاقهٔ ذبح از اعتقاد و خوابانیدن جهت ذبح و کارد بر حلق نهادن و صبر بر آن کردن و بتعبیر از آن بلفظ ذبح تا ابراهیم اعتقاد معنی حقیقی نموده صبر نماید و مستحق ثواب گردد و آنچه نهی از آن فرمود حقیقت ذبح است پس لازم نیاید که خدا یتعالی امر کرده باشد بآنچه اراده آن ننموده یا نهی کرده باشد از آنچه بآن امر فرموده و حاصل کلام آنکه اطلاق بدا بر مضمون قضیهٔ مذکوره و مانند آن نظر بظاهر حال است زیرا که ظن ابراهیم و اسمعیل در آن قضیه این بود که مراد از ذبح حقیقت آنست و چون ثانی الحال منکشف شد بسبب نهی از آن سوای آنچه در ظن ایشان بود پس ظاهر آن بدا باشد نه بر مشابهتی که هیچ صورت داشت بحال کسی که امر کند بچیزی و نهی کند از آن و ناظران اطلاع بر باطن احوال او نداشته باشند دون باطن آن و الحمد لله و از جملهٔ مصنفات او که در کتاب نجاشی مذکور است کتاب المعرفة و کتاب المجالس فی التوحید و کتاب الدلالة علی حدوث الاجسام و کتاب آخر فی التوحید و کتاب الجبر و القدر و کتاب المجالس فی الامامة و کتاب التدبیر و الامامة و کتاب فی ابطال الامامة المفصول و کتاب فی وصیة النبی و الرد علی منکریها و کتاب اختلاف الناس فی الامامة و کتاب الرد علی ارسطاطالیس فی التوحید و کتاب الرد علی اصحاب الطبایع و کتاب الرد علی المعتزلة و کتاب الرد علی طلحة و الزبیر و کتاب الرد علی الزنادقة و کتاب علل التحریم و کتاب الفرائض و کتاب فی الحدث و کتاب المیزان و کتاب الاستطاعة و کتاب ثمانیة ابواب و غیر ذلک و از جملهٔ مناظرات طیبهٔ هشام که در کتب مذکور است آنست که روزی ضرار بن عمرو ضبی که از مشاهیر زمان خود بود نزد یحیی بن خالد برمکی رفت یحیی با او گفت میتوانی که با شخصی که در این زمان رکن شیعه است مناظره نمائی ضرار گفت هر کرا میخواهی بیار یحیی بحضرت طلبت هشام بن الحکم فرستاد و چون حاضر شد با او گفت که این شخص ضرار است که از علمای متکلمین مخالف تست در اصول میخواهم که در مسئلهٔ امامت با او مناظره کنی هشام قبول نموده بجانب ضرار اقبال نمود و گفت ای ابو عمرو مرا خبر ده که ولایت و برائت بظاهر است یا بباطن ضرار گفت که بظاهر زیرا که باطن را نمیتوان دانست گر بوجی هشام گفت راست گفتی اکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی بن ابیطالب و ابو بکر دفع اعادی حضرت رسالت پناه بیشتر کرد و دشمنان خدا را در معرکه غزا بیشتر کشت و آثار جهاد از او بیشتر ظاهر شد ضرار گفت در این امور علی

بن ابیطالب بشیر اما یقین ابو بکر محکم تر بود هشام گفت این همان حال باطن است که باتفاق سخر از آن کند هشیم و تو اعتراف نمودی که از آشکار ظاهر علی بن ابیطالب بولایت خدای و رسول مشتر است از ابو بکر ضرار گفت اینست ظاهر حال هشام گفت آیا معترف هستی که هرگاه باطن کسی موافق ظاهر پسندیده او باشد کمال فضل او در آن خواهد بود ضرار گفت بلی هشام گفت تو میدانی که حضرت رسالت علی بن ابیطالب را گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انک لا نبی بعدی ضرار گفت میدانم هشام گفت پس بگو جایز است که آنحضرت چنین سخن درباره علی بن ابیطالب گوید او نزد آنحضرت در باطن ایمان قوی نداشته باشد گفت نه هشام گفت پس بنابراین صحت ظاهر و باطن علی بن ابیطالب ظاهر گردید و هیچکدام از ظاهر و باطن صاحب تو بصحت نرسید و بحمد الله علی لک و مخفی نماند که حاصل ایراد ضرار در این مقام همان است که شارح جدید تجرید که یکی از علمای اهل سنت است بعد از ذکر تعداد فضایل حضرت امیر که مصنف قدس سره العزیز مذکور ساخته گفته که هیچ سخن در کثرت مناقب و بسیاری فضایل آنحضرت نیست و همچنین متصف بودن او بکمالات و مخصوص بودن او بکرامات لیکن دلالت بر آن نمیکند که او پیش خدای تعالی عزت و کرامت و ثواب داشته باشد و تقضیل جواب بر وجهیکه بعضی از متاخرین اصحاب متصدی بیان آن شده اند آنست که بر هیچ عاقل مخفی نیست که موجب کرامت و عزت و ثواب که عوض عبادت بر وجه تعظیم عبر از این امور نیست که او قبول کرده که اینها همه در حضرت امیر بشیر بود و بعضی مخصوص آنحضرت پس معنی نداشته که دیگری را عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود اما عاقل کی تواند بود که قایل شود بعدم امامت و مقتدا بودن این نوع کسی بجز آنکه شاید دیگری بهتر باشد با آنکه دیگری متصف باین صفات نباشد و ظاهر است که عاقل میگوید که حالیا در نظر ما این بهتر و لایقتر بامامت تا در غیر او ثابت شود چه معنی ندارد که کسی گوید که اخذ علم مثلا از کسی که علمش معلوم نباشد بهتر است از کسی که علمش معلوم باشد و این بسیار ظاهر است نزد عقل و در نقل که قرآن و حدیث باشد نیز هست مثل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت داشته باشد و عالم باشد بحق بهتر است که تابع او شوند مردمان و تحقیق حق از او کنند یا کسی که هدایت و علم ندارد تا کسی او را هدایت و علم تعلیم کند پس چگونه حکم در این میکنید شما که صاحب عقلید یعنی معلوم است و عقل حکم میکند که اول بهتر است و رد و خلاف آن مکابره است و عناد و عاقل آنست که خود را از تقلید و تعصب معزا و دور سازد و نگوید علما و مشایخ سابق چنین گفته اند البته ایشان غلط نکرده اند و همچنین بدرا ن ما چه غلط بر غیر انبیا و ائمه هدی جایز است با آنکه احتمال تقیه و بازی خوردن از شیطان و دنیا نیز دارد چه الحال معلوم است که پادشاهان در کمال ظلمند و با وجود آن مردم بنزد ایشان میروند و ملازمت ایشان اختیار مینمایند و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی ایشان را گوید که تابع ظالم مشوید بلکه ظالم را تعظیم و دعا مکنید آمرد صالح را تشنیع و مذمت کنند و اگر ظالم بفرماید که آمرد صالح را بکشند فی الفور بقتلش رسانند و این بسیار واضح است و قرائن بر این بیشمار و در کتاب ایضاح که از محمد بن جریر بن رستم طبری امامیست آورده که روزی یحیی برمکی از هشام پرسید که مشهور است که علی بن ابیطالب عمر بن خطاب را امیر المومنین میخواند آیا در آن خواندن و نام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا انکار امامت او میکنید هشام گفت خدا یتعالی از زبان حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام را با آنکه در آنجا که میفرماید فراغ الی آلهتهم و حال آنکه فی الحقیقه آنها آلهه نیستند و در صدق خدا یتعالی شکی و ریبی نیست پس بر این قیاس میتوانند بود که حضرت امیر وصف عمر با میر المومنین کرده باشد و فی الحقیقه چنین نباشد و مع هذا چهره صدق حضرت امیر را نخراشد مولف گوید که اشکال یحیی در اجرای وصف امیر المومنین بر عمر و امثال او بحسب عرف شرع و استعمال صدر اول متوجه است و جواب هشام محتاج باستاما چرا نتوانند بود که حضرت امیر اجرای آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی کرده باشد یعنی امر کننده بر مومنان چه ظاهر است که این ترجمه را اصلا دلالتی در عرف فارسیان بر استحقاق امارت موصوفش نیست و ظاهر بنا بر ملاحظه این نکته مرحوم صدارت پناه میر شمس الدین اسد الله شوشتری در ترجمه رساله لفحات اللاهوت فی لعن الجبت و الطاغوت هر جا روایات در اصل رسالة خطاب متعلق بامیر المومنین واقع شده ترجمه آن بقول خود که ای امر کننده بر مومنان نموده بخلاف دیگر مترجمان آن رساله مانند میر ابو المعالی استر آبادی و ملا محمد ابیطالب که ایشان از این دقیقه غافل شده اند و همه لفظ امیر المومنین را بی ترجمه آن ذکر کرده اند و الانصاف در مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن منقول است که گفت چون هشام در اصول فلاسفه طعن مینمود و مع هذا بواسطه کلامیکه در امارت حضرت رسالت پناه بود و خاطر هر دو نزد اجانب خود مایل ساخته بود یحیی بن خالد برمکی از او رنجیده و بر او رشک میورزید و فرصت طلب بود تا آنکه روزی بعرض هر دو رسانید که من بتحقیق حال هشام نموده ام و دانسته ام که زعم او آنست که در روی زمین امامی مفترض الطاعه غیر از تو موجود است هرون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی و این زعم دارد و میگوید کلما کران امام او را بخروج امر نماید خروج باید نمود هرون یحیی را

گفت که ائمه علم کلام را برخود جمع نماید و با همدیگر مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هریک میشنیده باشد انگاه یحیی ضرار بن عمرو و سلیمان
بن جریر رد و عبدالله بن یزید ایاضی و مؤید مؤیدان و راس الجالوت را نزد خود طلبید و بمناظره انداخت و بعد از طول مناظره و مشاجره
هشام را که در نقاهت بیماری بود از روی مبالغه طلب نمود یونس گوید چون رسول یحیی اخبر رسانید هشام برگفت خاطر من اقبال بجمع
سؤال او نمیکند و از آن میترسم که مبادا مقدمه ساخته باشند که مرا از آن خبر نباشد زیرا که خاطر اینها بمن یحیی بن خالد بواسطه چیزی چند بر من مشتبه
شده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدایتعالی مرا ازاین بیماری شفا بخشد بکوفه روم و راه گفت و شنود را برخود ببندم و ملازم عبادت
شوم و دیدار اینها نرانه پنهان و نه پیدا یونس گوید که من او را گفتم که نخواهد بود الا خیر و بقدر امکان از شر ایشان محترز باش پس هشام گفت که ای یونس
تو میبینی آن را که من احتراز خواهم کرد از امریکه خدایتعالی اظهار آنرا بر زبان من خواسته باشد و اینچنین چگونه متصور خواهد بود و لیکن بر خیر گمان نیک
خدایتعالی تا برویم پس هشام براستر یکه رسول جهت او آورده بود سوار شد و من بر خری سوار شدم و باتفاق در انجلس درآمدیم مجلسی مشحون بائمه
علم حکمت و کلام دیدیم پس هشام پیش رفت و بر یحیی و بر دیگران سلام کرد و نزد یک یحیی بنشست و من نیز در آنجا بنشستم پس یحیی او را اعلام
نمود که در مناظراتی که میان ایشان گذشته بود و فیصل نیافته بود حکم فرماید هشام آخر سخن هر دو کس را از ایشان تحقیق نمود و از روی استقلال
بر بعضی حجت بعضی حکم فرمود و حسد و کینه یحیی را بر خود بیفزود بعد از آن یحیی بهشام گفت که از کثرت مناظره و مجاهده امروز ملول شده ایم
میخواهیم که فساد اختیار مردم را در تعیین امام باز نمائی و انگه امامت حق آل رسول است بیان فرمائی هشام عذر خواست گفت که بیماری مرا
عاجز ساخته از آنکه در اینمطلب درآیم و اگر کسی اعتراض بر من نماید از عهده جواب بیرون آیم یحیی را آن عذر قبول نیفتاد و مبالغه در آنباب نمود پس
هشام بسخن درآمد و چون سخن را نهایات رسانید یحیی با سلیمان بن جریر گفت که از ابو محمد یعنی هشام چیزی در این باب بپرس سلیمان از هشام
پرسید که مرا خبر ده که علی بن ابیطالب مفترض الطاعه بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر آنکسی که بعد از او امامت تر المرنماید که ما خروج
بشمشیر نمائی اطاعت او خواهی کرد هشام گفت مرا امر نخواهد کرد گفت چگونه امر نخواهد کرد و هرگاه طاعت او بر تو فرض باشد هشام گفت بگذر
از سر این سخن که جواب تو ظاهر گردید گفت که از سخن تو این معلوم میشود که در وقتی تو اطاعت او میکنی و در وقتی دیگر اطاعت نخواهی کرد
هشام گفت که من نگفتم که اطاعت او خواهم کرد این گفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت که من بر سبیل جدل از تو سؤال میکنم که امر کردن
مر ترا واجب هست پس اگر ترا امر کرد بخروج چه خواهی کرد هشام گفت که چندین گرد این غرقرار مکن و از آن مپندار شی که اگر بگویم که هرگاه
مرا امر نماید بخروج خواهم کرد دیگر ترا بمجال سخن نخواهد بود و با قبیح وجهی ملزم خواهی شد و من بواسطه آنچه میدانم که مآل این سخن من بکجا خواهد
کشید دلیری نمی نمایم چون هرون این سخن از هشام بشنید روی در هم کشید و مردم را اذن مراجعت نمود هشام انقضی را غنیمت دانسته در
بغداد توقف ننمود از راه متوجه مدینه این گردید و در انجا باو خبر رسید که بهرون یحیی گفت که دست از مواخذه هشام و اصحاب او باز داری
و فرستاد تا حضرت امام موسی علیه السلام را آوردند و حبس نمودند و هشام در کوفه مدتی مختفی بود یحیی در مقام مواخذه او بود و هر او دست یافت
تا هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت غفرالله له هشام بن سالم الجوالیقی الجوزجانی الکوفی مولای بشر بن مروان بن الحکم و از سبی ولایت
جوزجان بود و در خلاصه مذکور است که او از اصحاب امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم بود و در مختار کشی از هشام بن سالم منقول است
که گفت بعد از حیات ابو جعفر من ابو جعفر مؤمن الطاق در مدینه طیبه بودیم و مردم را گمان چنان بود که عبدالله بن جعفر که پسر مهتر است قائم مقام
پدر است و بعد از پدر امامت باو میرسد پس من و مؤمن الطاق نزد او رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده اند و در امامت متمسک باین روایت
شده که حضرت امام جعفر فرموده که ان الامر فی الکبیر ما لم یکن به عاهة یعنی امامت بزرگتر میرسد مادامی که در او عیبی و عاهتی نباشد
پس بجهت امتحان از او سؤال نمودیم آنچه از پدر او سؤال نموده بودیم و با او گفتیم که در زکوة چه چیز واجب گفت در هر دویست درهم پنج درهم
دیگر پرسیدیم که در صد درهم چند درهم واجب میشود گفت دو درهم دیگر پس او را گذاشتیم که والله مرجئه این فتوی پسند هند پس دستهای خود را بگردن یکدیگر
برداشت و گفت لا والله ما آدری ما تقول المرجئة پس از خانه او ناامید بیرون آمدیم و دانستیم که او لایق مقام نیست برای قلت علم او بشرع انگاه بعضی
از دکانهای مدینه کریان و حیران نشستیم و امید نداشتیم که مسائلی که ما را روی میدهد یکدا میک رجوع نمائیم و با یکدیگر گفتیم که یا مرجئه رجوع باید کرد دکانهای
بصدریه خاطر میل میکرد و دکانهای بزدیه و دکانهای معتزله و دکانهای بجوارج تا انگه در اثنای این حیران مرد پیر نورانی دیدیم که از دور بسوی ما اشاره میکند پس
ترسیدیم که مبادا از جاسوسان منصور عباسی باشد که در آنزمان مقرر داشته بود که تحقیق نمایند که شیعه امام جعفر صادق نزد یک کدام یک
از اولاد او میروند و کدام یک را قایم مقام میدانند انگاه با فیق خود مؤمن الطاق گفتم که از من دور شو که من از اشارت نمیتوانم گذشت او چون مرا مصمم

شاید که چون تو از من در روشنی خلاصی یابی از شر او پس مومن الطاق اندکی دور شد و چون من تنها ن دیدم که از آن مرد خلاص نتوانم شد مناجا
با او همراه شدم و با او میرفتم تا در خانه حضرت امام موسی رسید مرا آنجا گذاشت و رفت و خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت بخانه در آی پس
وچون بخانه در آمدم حضرت امام موسی را دیدم و آنحضرت را چون نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمودند که لا إلى المرجئة ولا إلى القدرية
ولا إلى الزيدية ولا إلى المعتزلة ولا إلى الخوارج إلى إلى إلى پس بآنحضرت گفتم که جانم فدای تو باد پدر تو از این عالم درگذشت گفت بلی
گفتم مرگ درگذشت گفت بلی گفتم جانم فدای تو باد پس کیست که بعد از او ما را هدایت نماید گفت اگر خدا تعالی خواهد ترا هدایت خواهد داد
گفتم جعلت فداک عبد الله برادر تر از عمم است که بعد از پدر امام و قایم مقام است گفت یرید عبد الله ان لا یعبد الله باز گفتم که جعلت فداک
پس بعد از پدر تو کیست که ما را هدایت نماید دیگر بار آنحضرت فرمودند که اگر خدای خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم تو فی آن ها دی گفت من اینگونه
پس چون دیدم که راه مسئله بر من مفتوح نشد گفتم جعلت فداک آیا کسی بر تو امام هست گفت نه و مقارن کلام او هیبتی و عظمتی در دل من باز او در آمد
از آنچه از پدر او در خاطر من در میآمد آنگاه گفتم جعلت فداک دستوری ده که از مسایلی که از پدر تو پیرسیدیم از تو بپرسیم گفت بپرس بخیر و آنگاه من
که اگر آشکارا میکنی بیم سر و مظنه خطر است و چون مشکلات خود را از او پرسیدم او را بحری بیکران دیدم و با مامت او گرویدم و چون امامت
او بر من ظاهر شد گفتم جانم فدای تو باد شیعه تو و پدر تو حیران و گمراه مانده اند مرا دستوری ده که ایشان را از نظر اغیار بخدمت تو بیاورم آنحضرت
فرمودند که هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او ظاهر باشد از او عهد بگیر که کتمان حال نماید آنگاه او را پیش من آر که اگر این سر آشکار شود نخواهد
بود والا ذبح یعنی کشته شدن و دست مبارک خود را بر حلق شریف نهادند پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و با جعفر مومن الطاق ملاقات
نمودم از من پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت الهی و تمام قصه ملازمت خود را با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن مفضل بن عمر و ابو بصیر را
از آنحال خبر دادم و ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات مسایل خود را از او پرسیدند و با مامت او گرویدند تا آنکه اکثر شیعه با او رجوع
نمودند و با عبد الله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند و چون عبد الله آنحال را مشاهده نمود دانست که هشام بن سالم شیعه را بجانب امام موسی دلالت
نموده و از متابعت او منع فرموده جمعی را در مدینه و کمین داشته بود که هشام را آزار نمایند و از این روایت نهایت شدت تقیه در زمان حضرت
امام موسی ظاهر میشود تا آنکه بحظ والد بزرگوار خود رحمه الله تعالی دیده ام که اصحاب و راویان آنحضرت بواسطه شدت تقیه کاهی بمجرد کنیت و کاهی بمجرد لقب و کاهی
بلقبه و کاهی بعبد صالح و کاهی بر جل از آنحضرت تعبیر میکردند جمیل بن دراج النخعی در خلاصه مذکور است که او شیخ ما و وجه طایفه و ثقه
بود و از اصحاب و راویان امامین همامین جعفر الصادق و موسی الکاظم بود و پدر او نوح بن دراج قاضی کوفه نیز از اصحاب ما بود و مذهب خود را
از اعیان اخفا مینمود و جمیل بن دراج در ایام حضرت امام رضا وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح بسال بزرگتر بود و او را کتابی
در حدیث و کتابی گفته که او از آنجمله است که طایفه امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرار نقها کرده اند و در مختار کشی از عبد الرحمن بن
مغیره منقولست که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر این آیه را تلاوت فرمود که فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا
لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ پس بدست خود اشاره بسوی ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل بن دراج بود و دیگر اصحاب بودند پس ما
گفتیم اجل والله جعلنا فداک لا تکفر بها داود بن زربی الخندفی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که اختصاص تمام
بهره از آنحضرت داشت و معتمد حضرت امام جعفر بود و در مختار کشی از داود بن رقی منقولست که گفت روزی بخدمت امام جعفر رفتم و پرسیدم
که اعداد شستن دو دست در طهارت چند است گفت آنچه در اصل از جانب خدا تعالی واجب شده بود یکمرتبه بود بعد از آن حضرت رسالت
مرتبه دیگر بر آن افزودند و هر که سه بار شوید نماز او باطل خواهد بود و در این سخن بودیم که داود زربی از در در آمد و در یکی از زوایای خانه بنشست و همان
مسئله را که من پرسیده بودم از آنحضرت پرسید پس در جواب او فرمود که سه بار سه بار باید شست و هر که کم کند نماز او باطل است پس از استماع
این تناقض لرزه بر تن من در آمد و نزدیک بآن شد که شیطان بمن راه یابد مقارن این خیال آنحضرت بجانب من نگاهی از روی غضب نمودند و گفتند
که ساکن باش ای داود که اینقایست مردد میان حق و کفر و ضرب اعناق پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم و در خانه ابن زربی که در جوار
باغ منصور عباسی بود در قسم اتفاقا قبل از آن کسی بمنصور عباسی گفته بود که ابن زربی شیعه است و بخدمت جعفر بن محمد تردد مینماید و منصور
گفته بود که من طریق طهارت جعفر بن محمد را میدانم پس بعد از این پیروی طهارت ابن زربی خواهم کرد اگر بطریق او وضو خواهد ساخت
آنچه در حق او گفته اند راست خواهم دانست و او را خواهم کشت و در اینوقت که با ابن زربی بخانه او آمدیم منصور در عمارتی که در اطراف
باغ مشرف بر خانه ابن زربی داشت کمین کرده تتبع در طهارت ابن زربی مینمود و چون وقت نماز رسیده بود ابن زربی بوضو مشغول مشده و در وضو

سه بار سه بار غسل نمود چنانکه امام علیه السلام باو اعلام فرموده بود و چون وضوی او تمام شد منصور کسی را فرستاد و او را طلبید و چون داود نزد هرون الرشید رسید باو اظهار لطف و مرحمت نمود و گفت ایداود در باره تو سخنی گفته بودند که تو از آن هیبت ابودی و چون من پرسیدم تو گردم و استم که آن سخن راست نیست میخواهم که مرا بجل کنی آنگاه فرمود تا صد هزار درم باو دادند راوی که داود رقی است گوید که بعد از اینواقعه من و داود رقی بخدمت حضرت امام ع رسیدیم داود رقی با آنحضرت گفت جعلنی الله فداک خون ما را در دنیا حفظ نمودی و امید داریم که بوسیله یمن و برکت شما در جنت داخل شویم پس آنحضرت او را گفتند که خدا تعالی ترا و جمیع برادران ترا از مومنین در جنت جای داده است اما اجرای خود را بداود رقی باز گوئی تا اضطراب او ساکن شود آنگاه بداود بن زربی امر فرمودند که وضو ثنی بسازد و زیاده مکن که نماز باطل خواهد بود و ایضا در مختار از داود بن زربی منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی ع مالی بردم آنحضرت بعضی را گرفتند و بعضی را باز پس دادند پس عرض کردم که چرا این باقی را نمیگیرید فرمودند که عنقریب صاحب این امر آنرا از تو خواهد طلبید و بعد از وفات آنحضرت حضرت امام رضا ع کسی نزد من فرستادند و آنمال را از من گرفتند حماد بن عیسی الجهنی الکوفی البصری در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که در روایت حدیث احتیاط بسیار مینمود تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق ع زیاده از بیست حدیث روایت ننموده و از امام موسی کاظم ع و امام رضا ع روایتی از او نشنیده اند در مختار از او منقول است که گفت من و عباد بن وهب بصری از حضرت امام جعفر صادق ع استماع حدیث مینمودیم پس عباد دویست حدیث حفظ نمود و بر دم آنرا میرسانید و من هفتاد حدیث حفظ نمودم و همیشه مرا در زیاده و نقصان عبارت بعضی از آن احادیث شک واقع میشد تا اقتصار بر روایت بیست حدیث نمودم که در آن شکی ندارم و همچنین از او منقول است که چون بخدمت حضرت امام موسی ع رسیدم از او درخواست نمودم که در حق من دعائی کند که خدا تعالی مرا خانه و زن و فرزند روزی نماید و توفیق حج هر ساله کرامت فرماید پس آنحضرت دست مبارک بدعا برداشتند و گفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد وارزقه دارا و زوجة و ولدا و خادما و حج خمسین سنة و آنچه دعا در حق من مستجاب شد و چون آنچه را تخصیص بپنجاه حج فرمودند دانستم که زیاده از آن حج خواهم کرد پس چون چهل و هشت حج کذارده و صاحب خانه و زن و فرزند شدم و خادم آورده اند که در حج پنجاه و یکم در وادی قناة که در آنجا غسل احرام بعمل میاورد ناب سیل غرق شد زیاده از هفتاد سال عمر داشت و در سال وفیست و نه بحوار رحمت ایزدی انتقال نموده و در کشی مسطور است که طائفه امامیه اجماع نموده اند بر تصحیح جمیع روایات و اخبار او و اقرار نموده اند بفقه او و او را کتابیست در حدیث و کتابی دیگر در توحید حمزة الطیار کنیت او ابو عماره است شیخ ابو عمرو کشی بسناد خود از هشام بن الحکم روایت نموده که حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع بعد از فوت او بر او رحمت فرستاد و دعا او بنضرت و سرور نمود و فرمود که رحمه الله و لقاه نضرة و سرورا فقد کان شدید الخضوع تعنا اهل البیت و در مختار از طیار منقول است که گفت بخدمت حضرت امام جعفر ع عرض نمودم که شنیده ام که تراخوش میاید که ما با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم آنحضرت فرمودند که اما مناظره امثال تو با ایشان ما را خوش میاید که از تو در امامی واقع شوی از آنجا طیران میکرد و هر که چنین نباشد مناظره او ما را خوش نمیاید و در خلاصه از حضرت امام جعفر ع روایت نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر ع بوجود طیار مباهات و افتخار مینمود ابو الصباح ابراهیم بن نعیم الکنانی الکوفی از بنی عبد قیس بود و در کوفه متولد شده بود و در میان بنی کنانه منزل داشت بنابراین او را کنانی می گفتند علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه توثیق او نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق ع بواسطه اعتمادی که بر او داشته در شان او فرموده که انت میزان لا عین فیه یعنی تو مانند ترازوئی که در کفتین او قصور و تفاوتی نباشد و در مختار از ابی الصباح مرویست که گفت روزی سدیر نزد من آمد و گفت که زید بن علی از تو بتر آمده پس من از استماع آنسخن خشمناک شدم و لباس حزن در پوشیدم و متوجه ملاقات زید شدم و چون بخانه او در آمدم و سلام کردم گفتم ای ابو الحسین شنیده ام که ترا گمان آنست که ائمه چهار است سه از ایشان گذشته اند و چهارم کسی است که قیام بسیف نماید گفت آری چنین گفته ام آنگاه من بعضی از کلمات که منافی دعوی او بود در زمان حضرت امام محمد باقر ع از او شنیده بودم در باره او و بر او التفات ننمودم و از پیش او بیرون آمدم و راحله مهیا ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر ع متوجه شدم و ماجرای خود را با زید بخدمت او عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که اگر خدا تعالی زید را مبتلا سازد بخروج بشمشیر و از خاندان ما دو شمشیر دیگر با او خروج نماید بکدام دلیل توان دانست که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام و انه که حقیقت حال آنست که او گمان برده و اگر او خروج نکند کشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و بقادسیه رسیدم خبر قتل زید را شنیدم و در کتاب نجاشی مذکور است که او را کتابیست در حدیث سورة بن کلیب در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق ع بود و در مختار کشی از سورة منقولست

که گفت روزی زید بن علی مرا گفت ای سوده چون دانستید که حال صاحب شما بر آنوجه است که فرا گرفته اید گفتم از آنجا دانستیم که ما پیش از آن هرگاه در مسایل خود که رجوع ببرادر تو محمد بن علی میکردیم او با یات قرآنی و احادیث جد بزرگوار خود جواب مسایل ما را داده مینمود و چون او بجنة الماوی انتقال نمود و هر یک از اکابر شما رجوع نمودیم و تو نیز از آنجمله بودی و هیچکدام از عهده جواب مسایل ما بیرون نتوانستید آمد تا آنگاه که رجوع ببرادرزاده تو امام جعفر صادق نمودیم پس او بطریق پدر بزرگوار جواب مسایل ما را داده فرمود آنگاه زید تبسم نموده و گفت راست گفتی

معلی بن خنیس

که کتب حضرت امیر المومنین نزد اوست **معلی** بن خنیس الکوفی مولای حضرت امام جعفر بود و آنحضرت او را از اهل بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت مینمود که بموافقت محمد بن عبد الله معروف بنفس زکیه پسر بنی العباس خروج نمایند داود بن علی عباسی او را گرفته باین کینه او را کشت و صلب نمود و پیش از آنکه کشته شود مردم را گواه گرفته بود که آنچه مرتکب شده است از حضرت امام جعفر است شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب غیبت آورده که از قوام و وکلای حضرت امام جعفر بود و در نزد آنحضرت بغایت پسندیده بود و بر منهاج او عمل مینمود و چون خبر قتل معلی بآنحضرت رسید بسیار برآشفت و شوار نمود بداود و گفت ایداود مولای مرا که وکیل من بود در مال و عیال من چرا کشتی و الله که ترا نزد خدا تعالی آمرزش نخواهد بود مخفی نماند که معلی در بعضی روایات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبه آن از حضرت امام جعفر صادق روایت نموده گفته که حضرت رسول در آنروز علی را بوادی جن و دیوان فرستاد پس عهد و میثاق نمود بر ایشان و بعضی از نواصب آنرا مستبعد شمرده و جهاد کردن حضرت امیر را با کشتن بعضی از جنیان را بر آن افزوده و ابعد کان برده بلکه از جمله محالات شمرده شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر این ناصبی هنوز ندانسته که جنیان همچو ما مکلفند بشریعت و احکام پس قرآن شریف را پیش باید کرد فتن و خواندن آن آیه را که سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ و جای دیگر میفرماید قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ و در جای دیگر جن را در تکلیف تقدیم میدهد بر انس و میفرماید يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنْذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا و این خطاب بقیامت باشد همه را دلالت است بر آنکه ایشان مکلفند و محمد مصطفی رسول است از خدا تعالی بر ایشان و چون مکلف باشند مخیر باشند و بعضی مؤمن باشند و بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر و چون کتاب و شمشیر با هم آمده است چون صلاحیت کتاب دارند صلاحیت شمشیر و جهاد هم دارند و بر یک حد باشند و اگر سلیمان را او وزیرش آصف را روا باشد که بر جن حاکم باشند مصطفی بهتر است از سلیمان و مرتضی بهتر است از آصف و قرآن مجید از آن حکایت کرده و گفت وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ پس اگر روا باشد که سلیمان ایشان را محبوس گرداند روا باید دانست که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی بمقتضی قرآن و شمشیر بر ایشان حکم کنند روا باشد و انکار آن در حکم انکار قرآن باشد و شریعت باشد و اگر مراد ناصبی مجیز از این استبعاد آنست که ایشان جهاد طویل و تبع بر ایشان کار نکند باید که قصه روز بدر را از تفاسیر و تواریخ اصحاب خود بخواند که جبرئیل نیزه بر کوش اسبها ده میتاخت چون بازگشت حضرت پیغمبر از او پرسید که کجا رفته بودی گفت یا رسول الله ابلیس لعین آمده بود و بر سر او جبل کافر ایستاده و ایشان را غرور و دلداری و ظفر میداد و او را از پیش راندم تا کنار دریای عمان پس با من گفت نه شما مرا مهلت داده اید که تا بقیامت بمان گفتم آری آنوعده را خلاف نیست اما خواستم که خبر دهم ترا که از زخم و جراحت تا قیامت بخود بالی این بشنید و بدریا فرو شد و من بازگشتم و قرآن مجید از آن خبر داده است که كُلَّمَا تَوَارَتْ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ و در تفسیر ثعلبی سنی ایمنی مذکور و مشروحست که ابلیس در آنروز بصورت سراقة بن مالک بن جعشم الکنانی آمده بود پس خواجه ناصبی باید که دعوی شیعه را و جهاد علی با جنیان با قصه جبرئیل قیاس کند یا دست از هر دو بدارد تا مخالفت اجماع و قرآن نکرده و الحمد لله رب العالمین

یونس بن یعقوب

یونس بن یعقوب بن قیس الجعلی الدهنی در خلاصه مذکورست که شیخ طوسی طیب الله مشهده توثیق او نموده در چند موضع تعدیل او فرموده شیخ نجاشی گفته که او بحضرت امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم اختصاص داشت و وکیل حضرت امام موسی بود و در ایام حیات امام رضا در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی امر تکفین و تدفین او شد و او در مبادی حال قایل بامامت عبد الله بن جعفر بود و بعد از آن رجوع نموده و در مختار کشی مسطورست که چون یونس در مدینه طیبه وفات یافت حضرت امام رضا حنوط و کفن و جمیع مؤنه تجهیز او را فرستاد و امر نمود موالی خود را و موالی جد و پدر خود را که نزد جنازه او حاضر شوند و با ایشان گفت که یونس اگرچه ساکن عراق بود اما مولای جد بزرگوار ما بود باید که قبر او را در بقیع مهیا سازند و اکراد مدینه گویند که او عراقی بود و نمیگذاریم که او را در بقیع دفن نمایند در جواب ایشان بگوید که او مولای حضرت امام جعفر بود و اگر شما منع خواهید کرد دفن او را در بقیع ما نیز بعد از این منع خواهیم کرد که دفن کنید مولای خود را در آنجا پس او را در بقیع

دفن نمودند و آنحضرت یکی از فضلای شیعه کوفه را فرستاد تا بر جنازه او نماز بگذارد و در مختار کشی از صفوان بن یحیی منقول است که گفت بحضرت امام رضا علیه السلام گفتم که جان من فدای تو باد بسیار خوشحال شدم از التفاتیکه در باب تکفین و تدفین یونس فرمودید آنحضرت فرمودند که لطف الهی را در باره او مشاهده نمای که او را از عراق بجوار پیغمبر خود انتقال فرمود و از یونس روایت نموده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر رقعه نوشتم و از او التماس نمودم که در حق من دعا فرماید که از جمله ناصران دین او باشم پس در جواب من چیزی نفرمودند و من از آنمعنی غمگین ماندم آخر از بعضی اصحاب شنیدم که گفت من نیز آنچه تو استدعا کرده بودی از آنحضرت استدعا نموده بودم و در جواب من نوشتند رَحِمَكَ اللهُ وَبَارَكَ عَلَيْكَ بِبَشَرٍ لَيْسَ مِنْ خَلْقِهِ معویه بن عمار الدهنی در کتاب کاشف ذهبی در حق او بنوره مسطور است که دهن طایفه ایست قبیله بجیله و دهن بتحریک نیز آمده و او از امام جعفر بن محمد روایت نموده قتیبه گفته او ثقه است و ابو حاتم گفته که حدیث او از صحاح نیست و در کتاب خلاصه مذکور است که معویه بن عمار بن معویه جناب بن عبد الله الدهن بضم دال مهمله و سکون ها یا فتح آن و نون قبیل از یار کوفی و مولای دهن است که طایفه از قوم بجیله اند و او وجه اصحاب ماست و در میان ایشان معتمد و کبیر ایشان و عظیم المحل و ثقه است و پدر او عمار در میان عامه یعنی اهل سنت و جماعت چنین بوده و معویه از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم روایت نموده و شیخ ابو عمر کشی گفته که عمر او بصد و هفتاد و پنجسال بود و در سال یکصد و هفتاد و نهم وفات یافت اسحق بن عمار الصیرفی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو الحسین نجاشی فرموده اند که اسحق از راویان صادق و کاظم بود و اگرچه فطحی بود اما از ثقات اصحاب ما بود و شیخ نجاشی فرموده که او و برادرش یونس و یوسف و قیس و اسمعیل خانواده بزرگند از شیعه و پسران برادر او علی بن اسمعیل و بشیر بن اسمعیل از وجوه راویان حدیث بوده اند و در مختار کشی از اسحق منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر بودم که مردی از شیعه در آمد پس آنحضرت او را فرمودند تجدید توبه بکن که از اجل تو زیاده از یکماه نمانده است از سخن آنحضرت مرا تعجبی دست داد و با خود گفتم که مگر او آجال را میداند پس آنحضرت با فی الضمیر مرا یافته و از روی غضب متوجه من شده فرمودند که ای اسحق چگونه انکار آنحال از من میکنی و حال آنکه رشید هجری مردی ضعیف از شیعه ما بود علم منایا میدانست و امام اولی است بدانستن آن از رشید هجری و اگر هنوز تراشکی هست نیک تر اخبر میدهم از عمر تو دو سال مانده و تفرقه و پریشانی و افلاس عظیم در این روزها بتو روی خواهد رسید و ایضا در مختار از اسحق منقولست که گفت چون مال من بسیار شد در بانی بر در خانه نشاندم و با او فرمودم که فقرای شیعه را از در خانه من منع ننماید و در آنسال بمکه رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر رفتم و سلام کردم جواب سلام من از روی انقباض و سرگرانی داد پس گفتم جان من فدای تو باد چه چیز است که حال مرا نزد شما دگرگون ساخته است گفت آنچه ترا در باره مومنان دگرگون ساخته گفتم جان من فدای تو باد و انکه من حق ایشان و حقیت دین ایشان را نمیدانم لیکن از شدت اتفاق و هجوم ایشان بر خود میترسم پس آنحضرت فرمودند که مگر نمیدانستی که چون دو مومن نزد ملاقات با همدیگر مصافحه نمایند در میان ایشان صد رحمت فایز شود که نود و نه از آن مانع بیش متعلق باشد که صاحب خود را بیشتر دوست میدارد و هر گاه همدیگر را معانقه کنند و در آغوش گیرند رحمت الهی ایشان را احاطه کند و چون روی همدیگر را از برای خدا ببوسند از عالم بالا بایشان گویند که گناهان شما آمرزیده شد و چون با هم بنشینند و راز دل گویند ملائکه عظام و کاتبان کرام با همدیگر گویند که از ایشان دور باید شد که مبادا از اسرار خود سخنی گویند و خدا تعالی نخواسته باشد که ما نیز بر آن اطلاع یابیم و چون کلام حضرت امام بمقام رسید عرض نمودم که میتوانند بود که کاتبان کرام کلام ایشان را تا آنوقت نشنیده و مع هذا از ایشان جدا شده نشنوند و نتوانند و حال آنکه خدا تعالی فرموده که مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ پس آنحضرت سر مبارک خود را لحظه نزدیک آورده و بعد از آن اشک ریزان سر برداشتند و فرمودند که ای اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند و ننویسند خدا تعالی ملک علام و عالم السر را چه ساز است آنرا می شنود و می بیند ای اسحق پس از خدا تعالی بترس که گویا او را می بینی و اگر ترا شک شود در آنکه او ترا می بیند گاه فرخواهی شد و چون ترا یقین حاصل باشد که او ترا می بیند و مع هذا مرتکب معاصی گردی همانست که او را کمتر از جمیع ناظران دانسته تعالی عن ذلک علوا کبیرا شیخ نجاشی گفته که اسحق را کتابیست در نوادر حدیث عبد الله بن سنان عبد الله بن طریف الکندی در خلاصه و کتاب نجاشی مذکورست که طریف مولای بنی هاشم بود و بعضی گفته اند که مولای بنی العباس و خازن منصور و مهدی و هادی و رشید بود و از اکابر و ثقات اصحاب ما بود از راویان صادق است و بعضی گفته اند که از حضرت امام موسی نیز روایت نموده و ثبوت نرسیده در مختار کشی از عبد الله منقولست که گفت روزی با پدر خود بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم پس آنحضرت با من گفتند که خدمت پدر خود کن که پدر تو بر بزرگ کسانی زیاده نمیکند الا نزرکی دانش عمر بن یزید روایت نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم آنحضرت عبد الله سنان را یاد کردند و فرمودند که او نه یزید علی است بن عبد الله را کتابی دیدم در بیان احکام نماز که بکتاب عمل یوم

وبیله معروفست وکتابی دیگر کبیر در باب احکام صلوة وکتاب در سایر ابواب حلال وحرام ابوبکر الحضرمی در کتاب مختار از کار بن ابی بکر مذکور مرویست که گفت خبر رسید بپدرم ابوبکر و برادر او علقمه که زید بن علی میگوید که امام در میان اهل البیت نیست که امامت خود را نهان دارد بلکه امام آنست که آشکارا شمشیر خروج نماید پس هر دو با تفاق نزد زید رفتند وچون بنشستند پدرم ابوبکر که دلیرتر بود بزید خطاب نمود و گفت ای ابوالحسین مرا خبر ده از علی بن ابیطالب علیه السلام که امام بود در وقتی که امامت خود را پنهان میداشت و با اظهار علم منازعه نمیافراشت یا امام نبود تا آنزمان که خروج نمود و شمشیر خود را آشکار افرمود زید چون جواب کلام را نداشت ساکت ماند پس ابوبکر سه مرتبه آن کلام را بر او القا نمود و او جواب نگفت پس ابوبکر حجت تاکید حجت خود گفت اگر علی بن ابیطالب در ایام استتار مطلب و مرام خود از اقوام امام بود پس میگوید که بعد از او امامی باشد که حال خود را مستور دارد و اگر علی در حال استتار امام نبود پس تو چرا اینجا پنهان آمده و هنوز خروج ناکرده و دعوی امامت خود و نفی امامت دیگران مینمائی و ایضاً در مختار از از عمرو بن الیاس روایت نموده که گفت بپدر خود الیاس بن عمرو نزد ابی بکر حضرمی میرفتم و او را وقتی نزع بود پس بپدرم خطاب نمود و گفت ای عمر و این وقت نه وقت دروغ گفتن است بدانکه کوابی میدهم بر امام جعفر صادق که گفت لا تمس النار من مات وهو یقول بهذا الامر یعنی آتش دوزخ را نخواهد دید کسی که مذهب امامیه داشته باشد و روایت دیگر آنست که گفت اشهد علی جعفر بن محمد انه قال لا یدخل النار منکم احد شعر دارم لطف ازل منظر فردوس طمع کرچه دربانی میخانه فراوان کردم سایه بر دل رشیم فکن ایکنج مراد که من اینجا نه بسودای تو ویران کردم مولف کوید که در آخر کتاب وافیه که از تصانیف شیخ اجل ابراهیم بن سلیمان قطیفی است قدس الله روحه هیجده حدیث که مشتمل بر مضمون باینده و روایت و بر اینکه فرقه ناجیه شیعه امیر المؤمنین علی اند و اولیای ایشان اولیای خدا و رسول و آل رسولند و در این احادیث نیز مذکور است که ناصبی آنکس است که غیر امیر المؤمنین علیه السلام را بر او تقدیم نماید و ما چون نخواستیم که انجام از فواید آن احادیث بی نصیب ماند از برای مراعات اختصار بذکر سه حدیث از آن اقتصار میرود الحدیث الاول قال ما رواه الشیخ العالم الفاضل العامل الفقیه النبیه ابو محمد الحسن بن علی بن الحسین بن شعبه الحرانی فی الکتاب المسمی بالتمحیص عن امیر المؤمنین ع قال من شیعتنا احمد بفاقره قاما نهشیا عنه فیموت حتی یبتلیه الله ببلیة یمحص بها ذنوبه اما فی ماله او ولده او فی نفسه حتی یلقی الله محبنا وما له ذنب وانه لیبقی علیه شیء من ذنوبه فیشدد علیه عند موته فیمحص ذنوبه الحدیث الثانی ما رواه عمر الناشری قال قلت لابی عبد الله انی لاری من اصحابنا من یرتکب الذنوب الموبقة فقال لی یا عمر لا تشنع علی اولیاء الله ان ولینا لیرتکب ذنوبا یستحق من الله العذاب فیبتلیه الله فی بدنه بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب فان عافاه من بواقی الدهر شدد علیه خروج نفسه حتی یلقاه وهو عنه راض قد اوجب له الجنة الحدیث الثالث رواه الاصبغ بن نباته قال ان امیر المؤمنین ع صعد المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس ان شیعتنا مخزونة قبل ان یخلق الله ادم بالف عام لا تشتهیها شاة ولا یدخل فیها داخل وانی لاعرفهم حین انظر الیهم لان رسول الله ص لما تفل فی عینی وانا رمد قال اللهم اذهب عنه الحر والبرد فبصره صدیقه من عدوه فلم یضیرنی رمد بعدها ولا حر ولا برد وانی لاعرف صدیقی من عدوی فقام رجل من الملاء فقال والله یا امیر المؤمنین انی لادین الله بولایتک وانی لاحبک فی السر کما اظهر لک فی العلانیة فقال له علی کذبت فما الله لا اعرف اسمک فی الاسماء ولا وجهک فی الوجوه وان طینتک من غیر تلک الطینة فجلس الرجل وقد فضحه الله وظهر علیه ثم قام اخر فقال یا امیر المؤمنین انی لادین الله بولایتک انی لاحبک فی السر کما احبک فی العلانیة فقال له صدقت طینتک من تلک الطینة وعلی ولایتنا اخذ میثاقک وان روحک من ارواح المؤمنین فاعد للفقر جلبابا فوالذی نفسی بیده لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول ان الفقر الی شیعتنا اسرع من السیل من اعلی الوادی الی اسفله ومؤید این احادیث آنچه روایت نموده شیخ بن بابویه القمی در کتاب عیون اخبار الرضا باسناد منتهی بحضرت امام رضا از آبای کرام خود از حضرت رسالت از جبرئیل از خدای عز وجل که فرمود ولایة علی بن ابیطالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی ومتوی مطلوبست نیز آنکه حضرت امام زین العابدین فرموده شعر ومن سترنا ستر ربنا السرور ومن ساءنا ناشا مبلا ومافاز فاز الابنا وما خاب من حبنا ناده ونظر این حدیث با اضافه بیانی که راقم السطور مضمون حقایق مشحون آن تواند بود در بیان احوال صفوان بن مهران خواهد آمد انشاء الله تعالی اگر کویند که بکدام یک از این اخبار اخبار متعدده واقع شده

که دلالت برآنداردکه شیعی آنست که عامل بتقوی ومتصف بورع باشد وشیعی نیست الا آنکه تقی وورع زاهد ذاکر قائم صایم باشد ومانند آن
ازاوصاف جواب گوییم چون احادیثی که بتفصیل مذکور شد وارد شده واحادیث که مجمل آن مذکور شد نیز وارد گردیده پس ناچارست از جمع
میان ایشان چه ممتنع است تناقض میان کلام معصومین پس حمل باید کرد احادیثی را که اشتراط تقوی وورع ومانند آن مذکورست بر شیعه
کامل واحادیث دیگر را بر شیعه غیر کامل ونظیر این حمل است آنچه در تاویل قول خدا تعالی إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ
قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ گفته اند که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف وزیادی ایمان وتوکل که در آیه
مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست نه بر مذهب مساطت ونه بر مذهب ترکیب چه ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان اعتبار شده
بامرتبه نمیرسد که در آیه مذکور شد نمیرسد والله اعلم عمرو بن حریث الصیرفی الاسدی الکوفی شیخ نجاشی توثیق او نموده واو گفته که او از راویان
حضرت امام جعفر صادق است وعلامه حلی در خلاصه گفته بر تن ظاهر شده آنست که نه عمرو بن حریث است که از اصحاب حضرت امیر بوده
بود واو آخر خود را داخل حزب ملاعین واعدای رب العالمین نموده ودر مختار کشی از عمر منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و
خواستم که بتصحیح عقاید خود نزد او نمایم بعد از طلب دستوری از آنحضرت گفتم أَتَيْتُكَ أَدِينُ اللَّهَ بِشَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَ
صَوْمَ شَهْرِ رَمَضَانَ وَحَجَّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَالْوَلَايَةَ بِعَلِيِّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدَ رَسُولِ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمَا وَالْوَلَايَةَ بِالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَالْوَلَايَةَ بِمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَلَكَ بَعْدُ وَأَنْتَكُمْ
أَئِمَّتِي عَلَيْهِ أَحْيَا وَعَلَيْهِ أَمُوتُ پس آنحضرت فرمودند که ای عمر والله که این است دین من ودین آبای من که سر او علانیه
تقرب الهی بدان میجوییم اما باید که بهمین اکتفا ننمائی وطریق تقوی وورع را التزام نمائی وزبانرا از هرچه غیر خیر باشد نگاه داری وغرور را بخود راه ندهی
ونگوئی که من نفس خود را هدایت نمودم بلکه خدا تعالی ترا هدایت نمود پس شکر نعمتهای الهی بجا آر واز جمله انکسان مباش که بجمعی پیش آمد رود
واورا طعن کنند واگر برگردد وقفای او را طعن زنند ومردم را در راه آشنا برخود سوار مساز وبرخود مسلط مکن که بآن ورنای منصوبرین
حازم الحجلی الکوفی در خلاصه مذکورست که او ثقه وصدوق وعین است از اکابر اصحاب ما وفقهای ایشان واز راویان صادقین وکاظمین است ودر مختار
کشی از منصور منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر گفتم که خدا تعالی ازآن بزرگتر است که او را بخلق بشناسند بلکه خلق باو شناسند
بیشود فرمود آنحضرت که چنین است بعد ازآن گفتم که هرکه خدای خود را شناخت باید که بشناسد که او را رضا وسخطی هست ورضا وسخط او دانسته
نمیشود مگر بوحی یا باعلام رسول پس بآنکس که وحی نازل نشود زیرا که هریک از وحی اخبار رسل حجت است آنچه حجت باشد تمسک باو شناخته
وبر اینمقدمات بعضی از مخالفان گفتم که چون چارست از تمسک بامری که نزد خدا تعالی حجت باشد پس بعد از وفات رسول حجت خدا در میان امت
ما کیست گفتند حجت ما قرآنست گفتم ما می بینیم که هریک از مرجی وقدری وزندیق بلکه آنها نیکه ایمان بقرآن ندارند بآن حجت میجویند واگرچه
اعتقاد بمضمون آن نداشته اند در مقام الزام خصم طریق تمسک بآن را میپویند واز اینجا معلوم میشود که قرآن حجت نتواند بود مگر برقسمی که بیان
مقاصد آن برو جهی نماید که احدی را در آن مجال شبهه واحتمال نخواند پس بیان باید کرد که آن قسم کیست گفتند که ابن مسعود وعمرو حذیفه واضرابهم
ایشان که عارف بمعارف قرآنی واقف بمقاصد فرقانی بودند گفتم ایشان عارف بجمیع معارف ومقاصد قرآن بوده اند گفتند نه بلکه کسی
که عارف بجمیع معارف قرآن بود امیر المؤمنین علی بود گفتم پس هرکاه مانند قرآن درمیان قومی باشد وهریک از آحاد ایشان گویند که ما آنرا نمیدانیم
ویکی از انجمله گوید که من میدانم وکسی انکار دانش او نتواند کرد هرآینه قول قول اوست واینک گواهی میدهیم که علی قیم قرآن وامام مفترض الطاعه
وحجت خداست بعد از رسول وآنچه در بیان حقایق قرآن فرموده حق است پس حضرت امام بر من رحمت فرستاد بعد ازآن گفتم که امیر المؤمنین از میان
نرفت تا حجتی درمیان خلق نگذاشت همچنانکه حضرت پیغمبر او را درمیان قوم حجت گذاشته بود حجت بعد از او امام حسن بود وهمچنین باقی حجج
از آبای او وبترتیب ذکر مینمودم تا بآنحضرت رسیدم ودر هر مرتبه که من اظهار حجیت یکی از ائمه مینمودم او رحمت بر من میفرستاد ومن سر مبارک او را
میبوسیدم بعد ازآن فرمودند که هرچه میخواهی از من بپرس که دیگر انکاری از تو در دل من نخواهد بود واز مصنفات منصور کتاب اصول اشراع مشهور
وکتاب درمناسک حج سعید الاعرج التمیمی الکوفی علامه حلی قدس سره در خلاصه توثیق او نموده وگفته که او از راویان حضرت امام جعفر است
ودر کتاب مختار از سعید منقول است که گفت روزی در خدمت امام جعفر علیه السلام بودم که دو کس اذن دخول در مجلس او اذن دخول طلبیدند وآنحضرت
اشارت باذن کردند تا در آمدند وچون بنشستند یکی از ایشان از اهل مجلس پرسید که آیا در میان شیعه امام مفترض الطاعه هست آنحضرت فرمودند که چنین

کسی در میان خود نمی شناسیم او گفت که در کوفه قومی هستند که زعم ایشان آنست که در میان ما امام مفترض الطاعه موجود است و ایشان دروغ میگویند زیرا که صاحب ورع و اجتهاد ند و از جمله ایشان عبد الله معمور و فلان و فلانند پس آنحضرت فرمودند که من ایشانرا باین اعتقاد مکروه ام و باظهار آن قرار نداده ام گناه من در آن چیست و مقارن این گفتار بر رخسار مبارک او آثار احمرار و غضب بسیار ظاهر شد و برخاست و رفت آندو کس او را در غضب دیدند از مجلس بیرون آمدند و چون از مجلس بیرون رفتند آنحضرت باصحاب خود فرمودند که آیا میشنیدید و مرد را دیدید که چگونه بر علی ایشان انزر دیده اند و گمان آن دارند که شمشیر حضرت رسول نزد عبد الله بن الحسن است پس آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند و سه بار بر ایشان لعنت فرستاد آنگاه فرمودند والله شمشیر را عبد الله ندیده است و بدست پدر او نیز نرسیده مگر آنکه از دور آنرا حمایل علی بن الحسین دیده باشند و اگر راست میگویند از ایشان بپرس که شمشیر چه علامت دارد که در هر یک از میین و یسار شمشیر علامتی است بعد از آن فرمودند که والله ان عندی لسیف رسول الله و لامته و والله ان عندی لراس رسول الله و والله ان عندی لالواح موسی و عصاه و والله ان عندی لخاتم سلیمان بن داود و والله ان عندی الطست الذی کان موسی یقرب فیها القربان و والله ان عندی الشیء الذی کان رسول الله صنعه بین المسلمین و المشرکین فلا یصل الی المسلمین نشابة ثم قال ان الله عز و جل اوحی الی طالوت انه لن یقتل الجالوت الا من لبس درعک و ملاءها فدعی طالوت جنده رجلا رجلا فالبسهم الدرع فلم یملاءها منهم احد الا داود فقال یا داود قاتلک تقتل جالوت و برزله فبرز له فقتله و ان قائمنا ان شاء الله تعالی من اذا لبس درع رسول الله صلی الله علیه و آله یملاءها و قد لبسها ابو جعفر فحفت علیه و لبستها انا فکانت و کانت علی بن یقطین الاسدی الکوفی البغدادی از جمله بزرگزادگان عراق عرب است مروان حمار پدر او یقطین را بواسطه تشیع میخواست که بدست آرد و مؤاخذه نماید او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود پس بعد از گریختن پدرش مادر او علی و عبید برادر او را برداشت و بجانب مدینه گریخت و چون دولت بنی العباس ظاهر شد بکوفه رجوع نمودند و یقطین در خدمت ابی العباس سفاح و ابو جعفر منصور دوانیقی میبود و مع هذا شیعی امامی مذهب بود و همچنین پسر او در خدمت عباسیه وزیر جلیل بود و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر و امام موسی علیهما السلام میفرستاد و در خلاصه مذکور است که چون از حضرت امام جعفر علیه السلام یک حدیث روایت نموده و از حضرت امام موسی روایات بسیار نموده ثقه و جلیل القدر بود و او را منزلت عظیم نزد امام موسی کاظم بود و در میان طایفه امامیه بزرگوار بود در سال یکصد و هشتاد در زمان حیات حضرت امام موسی کاظم و در وقتی که آنحضرت محبوس بودند و فات یافت و آنحضرت چهار سال در حبس هرون الرشید بود و شیخ ابو عمرو کشی بسناد خود از داود رقی روایت نموده که گفت در روز نخست بخدمت حضرت امام موسی کاظم رفتم پس اول بار فرمودند که در وقتی که در موقف ایستاده بودم بخاطر من همیگذشت خطور نمود الا علی بن یقطین که او پیوسته در خاطر من بود و از خاطر من بیرون نمیشد تا بمنزل مراجعت نمودم و در کتاب مختار آی عبد الرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی عرض نمودم که علی بن یقطین بمن گفته که از خدمت شما دعائی از برای او التماس نمایم آنحضرت فرمودند که آن دعا را از برای امر آخرت میخواهد گفتم بلی پس دستهای خود را بر سینه نهادند و فرمودند ضمنت لعلی بن یقطین ان لا تمسه النار ابدا و در روایتی دیگر وقعت که آنحضرت ضامن جنت از برای او شدند و ایضا روایت نموده که چون حضرت امام موسی بعراق آمدند علی بن یقطین بخدمت آنحضرت رفت و اظهار ملالت از کرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمود پس آنحضرت در جواب او فرمودند که ان لله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی بعلی بن یقطین گفت که تو ضامن بگیر از برای من شو تا من ضامن سه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جان من فدای تو باد بگو بمن آنچیز که میخواهی تا ضامن شوم آنرا و آنسه چیز که ضامن آن از برای من میشوی آنحضرت فرمودند که آنسه چیز که ضامن آن میشوم آنست که هرگز آسیب تیر و شمشیر بمچه برسد و بیلای بند و زندان گرفتار نشوی و محتاج نامردان نشوی پس علی گفت که آن بگیر که مرا ضامن ما بدیشد کدام است حضرت امام فرمودند که از اولیای ما و برادران مؤمن تو هر که پیش آید او را اکرام نمائی پس علی بن یقطین ضامن آن یک مکرمت و حضرت امام ضامن سه اکرام شدند و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد اشعری که گفت از بخدمت حضرت امام موسی شنیدم که گفت دشمن علی بن یقطین را از خدای تعالی درخواست نمودم که او را بمن بخشد و بمن بخشید بدرستیکه علی بن یقطین بذل مال و محبت خود در راه ما نمود و بنا بر این مستوجب کرامت دنیا و آخرت گردید و روایت نموده که بسیار بود که علی بن یقطین صد هزار درم تا سیصد هزار درم بر سم تحفه بخدمت آنحضرت میفرستاد و آن

آنرا بفقرای شیعه و اهل و عیال خود قسمت مینمود و ایضا روایت نموده در وقتی که آنحضرت سه پسر یا چهار پسر خود را که از جمله آنها حضرت امام رضا علیه السلام بود که خدا میداند بعلی بن یقطین نوشتند که مهر آنها را بر تو حواله نمودم پس علی یقطین بوکلای خود امر نمود تا اسباب و متعلقه که در سرکار او بود فروختند و مقدار مهر آنها را با سه هزار دینار دیگر از برای طعام عروسی مهیا ساخته بخدمت آنحضرت فرستاد و مجموع آن سیزده هزار دینار بود و ایضا روایت نموده که در یکی از سالهای حج سیصد کس مادیست را شمردند که از برای علی بن یقطین تلبینه حج مینمودند و بعضی از آنها را بیست هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم میداد و اسامی آنها را هزار درهم میداد و ایضا روایت نموده که در یکسال صد و پنجاه کس از اهل رذکر بر او وارد شدند و اقل آنچه بیکی از آنجماعت داد هفتصد درهم بود و اکثر آن ده هزار درهم و ایضا از اسمعیل بن سلام و دیگری روایت نموده که گفتند علی بن یقطین ما را نزد خود طلبید و گفت در راحله خریداری کنید و راه مدینه پیش گیرید آنگاه بعضی از اموال و کتابات بما داد که آنها را بخدمت امام موسی برسانیم و وصیت نمود که محترز باشید از آنکه کسی بر حال شما اطلاع یابد آنگاه بکوفه در آمدیم و راحله بهم رسانیدیم و از راه بردایم و از کوفه بیرون آمدیم و راه مدینه پیش گرفتیم و چون ببطن رمله رسیدیم راحلهای خود را ایستادیم و علف پیش آنها نهادیم و خود نشستیم که چیزی بخوریم در آن اثنا سواری از دور پیدا شد نیزه شاکری در دست و چون نزدیک شد دیدیم که حضرت امام موسی است پس از جای برخواستیم و بر او سلام کردیم و کتابات و اموال را بآنحضرت دادیم آنگاه آنحضرت از آستین خود کتابتی چند بیرون آورد و بما داد و گفت این جواب کتابات که شما آورده اید بخدمت آنحضرت عرض کردیم که از زاد راه ما اندکی مانده اگر دستوری فرماید تا بمدینه در آییم و زیارت حضرت رسول صلعم نماییم و زاد راه برداریم تواند بود آنحضرت فرمود بیارید آنچه از زاد راه شما مانده پس آنرا نزد او آوردیم و آنحضرت بدست مبارک خود در آنجا آورد و آنرا بهم زد و فرمود که این زاد شما را بکوفه میرساند و اما زیارت حضرت رسالت پناه پس بدرستی او را دیدید و بمثوبت زیارت او فایز شدید و من نماز فجر را با قوم گذارده ام و میخواهم که ظهر را نیز با ایشان بگذارم پیش از این توقف نتوانم کرد باز گردید در حفظ خدا تعالی و در کتاب خرایج الجرایح و کتاب نضده القواعد مسطور است که حضرت امام موسی کتابتی بعلی بن یقطین نوشت که مشتمل بود بر تعلیم وضو بر وجهی که عامه یعنی مخالفان از اهل سنت بآن اقدام مینمایند و او را از اینمعنی بتعجب تمام حاصل شد لیکن چون از امتثال حکم حضرت امام استناع نمیتوانست مدتی بهمان کیفیت وضو میساخت تا آنکه بعضی از حاسدان او را نزد هرون الرشید سعایت نمودند که شیعی مذهب است و رشید در مقام امتحان حال او شده روزی او را تنها در خانه از خانهای دار الامارة بعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت و چون وقت نماز رسید و بعضی حوالی اندرون نهان که با ندرون آنخانه مشرف بود کمین نمود و در مقام تجسس حال وضوی او شد و چون وضوی او را بر وجهی که مامور شده بود موافق کیفیت وضوی اهل سنت دید از آن بدگمانی نادم گردید و علی بن یقطین معذرت طلبید و بعد از انقضای آنواقعه حضرت امام کتابتی دیگر بدو نوشت و امر فرمود او را که بکیفیت کذا و کذا وضو سازد و وضوی صحیح را باو اعلام نمود و مضمون این روایت دلیل است بر جواز تقیه و دلیل آن از کتاب و سنت بسیار است و فتاوی اهل بیت مشحون است بتقیه و اعظم اسباب اختلاف احادیث مرویه از ایشان است و در کتاب خرایج مذکور است که روزی هرون الرشید در آغوش خرشنیدی نفیس زرنگار ملوکانه بعلی بن یقطین بخشید و او آنرا بامال بسیار بخدمت حضرت امام موسی فرستاد پس آنحضرت در آغوش باور ننمود و پیغام فرمود که آنرا نگاهدار که بآن محتاج خواهی شد و بعد از اندک زمانی علی بن یقطین یکی از خواص خود را که از فرستادن در آغوش بخدمت امام خجالت بسبب جنایتی تقصیر نموده و او در مقام انتقام شده نزد هرون رفت و گفت که علی بن یقطین موسی بن جعفر را امام خود میداند و لهذا آن در آغوش نفیس قیمتی را که باو بخشیده بود بایشان فرستاد چون هرون آنسخن شنید در غضب شد و خواست که تحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقطین را طلبید و گفت که چه کردی بآن در آغوش که بتو داده بودم علی گفت در صندوق خود نهاده ام هرون گفت بفرست که آنرا حاضر سازند علی یکی از غلامان خود را طلبید و گفت برو و فلان صندوق را که بمهر تست بیار و چون صندوق و در آغوش آورند و در آنجا بنظر هرون رسید از غضب خود باز گردید و علی را اجازه داد و سخا را امر کرد آنقدر زدند که جان بداد و الله اعلم

صفوان بن مهران بن مغیرة الاسدی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او شتر بسیار داشت و از کرایه آن مدار معیشت خود را بهم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال میگفتند و او برادر مومن بود یکی حسین و دیگری مسکین و آخر شتران خود را باشارت حضرت امام موسی کاظم فروخت و در مختار کشی از صفوان منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی کاظم رفتم آنحضرت فرمودند که همه چیز تو خوب و نیکوست الا یکچیز گفتم جان من فدای تو باد آن کدام است گفت اشتران خود را باجیر یعنی هرون الرشید بکرایه میدهی گفتم من این کرایه را از روی حرص و سر دلهو نمیکنم و چون اینجیر میرود شتران خود را باو بکرایه میدهم و خود بنفس خود متولی خدمت او نمیشوم بلکه غلام خود را باو همراه مینمایم پس آنحضرت فرمودند

صفوان کرایه تو رئوس اهل و اولاد هر دو ست یا نه گفتم بلی فرمودند دوست میداری که آنها باقی مانند تا کرایه تو ضایع نشود گفتم بلی پس آنحضرت فرمودند که هر که بقای شتر ان را دوست دارد از ایشان خواهد بود و هر که از ایشان است جای او در دوزخ خواهد بود صفوان گوید که بعد از رفتم و جمیع شتران خود را فروختم و چون باتجر بهرون رسید مرا نزد خود طلبید و گفت که بمن رسانیده اند که تو شتران خود را فروخته گفتم بلی گفت چرا این کار کردی گفتم بسبب آنکه مردی پیر شده ام و غلامان من از عهده آنکار بیرون نمیآیند گفت بهیهات بهیهات من میدانم که تو باشاره موسی بن جعفر شتران خود را فروخته گفتم مرا چه کار است با موسی بن جعفر گفت بگذار این انکار را که از برای صحبت ترا رعایت میکرد و من ترا میگویم بشارت دهی عن صفوان مهران الجمال انه قال دخلت علی الصادق ع فقلت له جعلت فداک سمعتک تقول شیعتنا فی الجنة و فی الشیعة اقوام یدنبون و یرتکبون الفواحش و یشربون الخمر و یتمتعون فی دنیاهم فقال نعم هم اهل الجنة ان الرجل من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم او مرض او بذنب او یحاسبه او یروعه سوء فان عوفی من ذلک شد الله علیه الزمع حتی یخرج من الدنیا و لا ذنب علیه فقلت لا بد من رد المظالم فقال علیه السلام ان الله عز و جل جعل حساب خلقه یوم القیمة الی محمد و علی علیهما الصلوة و السلام فکل ما کان من شیعتنا حسبناه من الخمس فی اموالهم و کلما کان بینهم و بین خالقهم استوهبناهم حتی لا یدخل احد من شیعتنا النار اگر کوید در قتل آدمی و سرقت حق الله و حق الناس هر دو ست و در غیبت حق آدمی متحقق است پس مضمون حدیث مذکور مشکل میشود بحال آن شیعی که شخصی را کشته باشد که هرگز نپسج مالی نداشته و اگر داشته آنقدر نداشته که خمس بر او واجب شود یا اگر آنقدر داشته خمس آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه مال کسی را دزدیده باشد که هرگز مال او بنصاب خمس نرسیده باشد و اگر رسیده باشد خمس آنرا داده و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد که هرگز مالی نداشته و ایضا قتل و غیبت تصرف در مال نیست پس محاسبه آن از خمس وجهی ندارد شاید جواب آنست که ماذه نقض میاورد که متحقق باشد و مسلم نمیدانیم که قتل و سرقت و غیبت شیعیان نسبت بجنان اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خمس مال خود را داده باشد در ماذه اهل سنت درست نیست چه ایشان خمس را نمیدهند و بمصرف نمیرسانند و در ماذه شیعه مسلم است اما ائمه معصومین را استیهاب حق بعضی از شیعه از بعضی دیگر ممکن است و احتیاج بمعاوضه نخواهد بود و اما استبعاد محاسبه قتل و غیبت از مال خمس سنی بر تو تهم آنست که در محاسبه معاوضه مثل شرط باشد چنین نیست بلکه بر اینوجه باشد که یکی از ائمه با مقتول یا مغتاب بگویند که ابرا کن ذمت قاتل و غیبت کننده خود را تا ما ابرا کنیم ذمت ترا از خمس که ادای آن بر تو واجب بود و ظاهر است که هر گاه در روز حساب کسی داند که دخول او در جنت یا تخفیف عذاب او موقوف است بر ابرا ذمت او از خمس اهل البیت و برائت ذمت او منحصر است در ابرا ذمت قاتل و غیبت کننده او یا بالضروره توقف نخواهد کرد در ابرای ذمت ایشان و استماع نخواهد ورزید از آن ما آنکه احتیاج بمعاوضه از خمس کاهی تواند بود که مضمون غیبت مغتاب رسیده باشد والا محرومند و عزم بر عدم ایشان مثل آن در اصلاح آن کافی است و بالجمله عدم دخول مؤمن شیعی اثنا عشری در نار از برکات مصطفی و مرتضی و سایر ائمه اطهار دور از کار نیست و ظاهر حدیث مشهور مستفرق امتی تفترق علی سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة با آن معاضد و یار است و چگونه محل استبعاد و انکار باشد که قاضی میر حسین میبدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان مرتضوی نقل کرده که شیخ علاء الدوله در کتاب عروه مسکوید که جمیع فرق اسلامیه اهل نجات اند و مراد از فرقه واحده در حدیث مشهور ناجیه شفاعت است قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم اگر کویند که مضمون روایت صفوان مؤدی بآن میشود که مؤمنان اعتماد بمجرد اعتقاد بوحدانیت و رسالت و امامت اهل البیت کنند و تعطیل اعمال و احکام نمایند کوئیم اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور کاهی باشد که اصلا در میانه زاجری نباشد و چنین نیست زیرا که آنچه از اخبار ائمه کرام مذکور شد با آنکه مؤمنان مباشر فسق و آثام مبتلا میشوند بامراض و اسقام و مانند از شدائد و نوائب ایام خواهند شد در ازجار از معاصی و زاکافی است و ایضا اگرچه اظهار منجی بودن مجرد ایمان و اعتقاد با مور مذکوره نموده اند اخبار از خوف زوال ایمان بسبب عصیان نیز فرموده اند و ایضا درجات مؤمنان و مراتب ثواب ایشان متفاوت است و ظاهر است که با ارتکاب معاصی آثام درجات عالیه میسر نخواهد شد و عاقل بالضرور مجرد امی از علو درجات و منازل زاجری کامل است و ایضا عفو و شفاعت در دفع خجالت و سرشکستگی عاصی نخواهد کرد چنانکه در بعضی روایات واقع

وعارف شیرازی بمضمون آن اشعار نموده وگفته شعر ولاکناه ممکن براسید بخشش دوست که گرگناه بخشند شرمساری هست ونعم ماقیل گرفتم انکه بهشتم دهند بطاعت قبول کردن ورفتن نه شرط انصاف است ومؤید ثانی است آنچه در تحقیق تشارت مذکوره مذکور شد انکه علامه قطب الدین شافعی شیرازی در بعضی از مکاتیب خود گفته که اهل علم گفته اند که ایمان منجی است اما این نیز گفته اند که خوف از زوال ایمان هست وسبب زوال ایمان نیست الا معاصی ای برادران اهل علم از دست شما در غنا اند اگر چنانچه هست میگویند علم شما بجهل میشود وچون ایمان بلا عمل بر تقدیر وجود آن سبب نجات نتواند بود که حق را بپوشاند معاذ رشته نزد مرگ از آن خبر داد وبرای ترس از انکه گمان علم کرده باشد ودر برزه افتد در شما بخرد ان آنعلم باجهل باشد ودین سبب پشت بلرزید ودست از عمل بدارد شما را نیک میشناخت لاجرم درخواست کرد از رسول که این اعلام موقوف فرماید که وغنهم یا رسول الله یعلمون اما چاره چیست برای بخردان خردمند از محروم نتوان کرد چنانکه هست باید گفت یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا وما یضل به الا الفاسقین انجماعت که بچنین سخن گمراه میشوند گمراه اند که اگر امی سخن نبودی هم گمراه میشدند بسخنی دیگر وسببی دیگر که البته هرچه در نهان کسی است روزی آشکارا شود چه خداوند جهان نور است ونور چیزها را چنانکه هست آشکارا کند ودین را مرآتی آفریده که چیزها چنانچه باشد آنجا نماید پس گمراهان بسته گمراه شوند پس نتوان که بری صیانت ایشان که امریست غیر ممکن اهل هدایت را محروم کند وهدایت نوایشان دریغ دارند پس امر چنانکه هست باید گفت که خدای عزوجل مهتد یا را بهیچ حال گمراه نمیسازد وخدای تعالی مکتوب السیم را از مهتدیان کرد اناد که مر سخن که شنوند در ایشان مزید هدایت کرد وبر نه بهچون مردم مریض که هرچه سبب قوت دیگران است در او سبب مزید ضعف ومرض باشد انتهی مخفی نماند که کلام مولوی مذکور رد ولیت خلیفه او عمر وآن نزد اصحاب او ذنبی است غیر مغتفر فتدبر اگر گویند غرض از اخبار مذکوره نه تقریر عقاید است بلکه مقصود از آن مجرد ترغیب است بر تحصیل ایمان ولهذا در کتب عقاید کلامیه امامیه تصریح بمضمون آن اخبار واقع نشده وعلامه دوانی در شرح عقاید عضدیه کلمه کلهانی النار را مقید بحیثیت اعتقاد ساخته تا دلالت کند بر انکه ما سوای فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نارند وفرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نار نیستند بلکه من حیث العمل جایز است که در نار باشند کو نیم احتمال مجرد ترغیب وجهی ندارد زیرا که اگر غرض آن باشد ناچار اظهار آن بر دم باید نمود وهرگاه اظهار نمودند خالی از آن نیست که خلاف آن را نیز ظاهر خواهند کرد یا نه اگر اظهار اعتقاد لازم خواهد بود واگر اظهار نکنند فایده ترغیب مستفی میشود واما عدم تصریح بمضمون اخبار مذکوره در کتب عقاید امامیه محل تامل است چه در کتاب اعتقادات شیخ ابن بابویه که از قدمای علمای امامیه است تصریح بآن واقع شده آنجا که گفته واما الذنب فلا یسئل عنه الا من یحاسب قال الله تعالی فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان یعنی عن متابعة النبی ص والائمة دون غیرهم کما ورد فی التفسیر وکل محاسب معذب ولو بطول الوقوف وفی قواعد العقاید للمحقق الطوسی وشرحه للعلامة الحلی قدس سرهما اتفق الناس کلهم علی ان المؤمن الذی عمل عملا صالحا یدخل الجنة خالدا فیها واما الذی یخلط عملا صالحا بغیر عمل صالح فاختلفوا فیه فقالت المعتزلة من اهل السنة والامامیة انه لا یجب تعذیبهم بل قد یعفو الله تعالی عنهم او تنفعهم شفاعة النبی ص فیهم لقوله ص ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر واستدلال کرده اند بعضی از علمای متاخرین امامیه بهمان قول حضرت رسول ص وبقول حضرت امام جعفر صادق ع که فرموده والله لتشفعن یوم القیمة فی عصاة شیعتنا حتی یقول عدوهم فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم وکلام قواعد العقاید وما بعد آن تصریح است بتعمیل اخبار مذکوره وجمعی که در تصانیف خود متوجه بتفصیل نشده اند بنا بر آن خواهد بود که مجرد ذکر مسئله ذکر جواز عفو وشفاعت را مقتضی نیست اند از تفصیل واما آنچه علامه دوانی در شرح حدیث ستفترق گفته مدخول است بانچه بعضی از مشایخ ما در رساله وافیه فی تحقیق الفرقة الناجیه گفته اند که تعلیل خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیت اعتقاد وعمل هر دو باشد چنانکه ظاهر آیه بلی من کسب سیئة واحاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بآن ناظر است وآنچه علامه مذکور بعد از اظهار حیثیت گفته فلا برد انه لو اوجب الخلود فهو خلاف الاجماع فان المؤمنین لا یخلدون فیها وان وجد مجرد الدخول فهو مشترک بین الفرق اذ ما من فرقة الا وبعضها عصاة والقول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید جدا ولا بعد ان یکون المراد استدلال انکهم فی النار ترغیبا للصحیح الاعتقاد مدخول است بانکه نفی خلود مسلم نیست واجماعی که بر آن نقل نموده ممنوع است زیرا که جمعی از علمای بر آنند فرقه اند که غیر طایفه محقه کفار ند ومخلدند در نار ند وقول او که ان المؤمنین لا یخلدون

مسلم است لیکن خلاف در حقیقت مؤمنانست و شیعه بر آنند که ایمان صاحب آن نمیاید الا بر معتقد حق از اصول خمسه که اعتقاد ائمه اثنی عشر از آنجمله است و قول او که دخول مشرکست مسلم نیست و مستند ظاهر است و قول او که و ما من فرقة الا و بعضها عصاة مسلم است اما قول او که و القول بان معصیته لفرقة الناجیة مطلقا ممنوع بعید ممنوع است بلکه ظاهر قول مغفرت ایشان و استبعاد بعید است زیرا که ظاهر حدیث مذکور مقتضی آنست و قول او که و لا یبعد ان یکون المراد استقلال المشهور فی النار الی آخره از استبعاد سابق او ابعد است زیرا که خلاف آنچیزیست که از حدیث مذکور بفهم متبادر میشود و حق آنست که معنی حدیث بی انکار تکلف آنست که فرقه ناجیه را نار مس نمیکند ابدا و غیر ایشان در نار مدتی بسبیل خلود یا مکث بی خلود در جمیع افراد یا در بعضی بخلود و در بعضی بمکث بی خلود و قول ما را که فرقه ناجیه را ابدا نار مس نمیکند شاهد بسیار است از احادیث نبویه و اخبار امامیه امینست تقریر کلام بعضی از مشایخ ما رحمه الله و او آن بتصریح است بانکه نجات فرقه ناجیه علی الاطلاق قول علمای امامیه است لیکن این بیچاره را بخاطر فاطر میرسد که آنچه جناب شیخ در اول دخل خود افاده فرموده که تعلیل بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد محل نظر است زیرا که مقصود علامه دوانی در تقیید خلود ما عدای فرقه ناجیه بحیثیت اعتقاد تا منع تعلیل خلود ایشان در نار با عتقاد تنها متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست که استثنای فرقه واحده را از دخول در نار مقید بحیثیت عتقاد داشته چنانکه سابقا اشارتی بآن واقع شد و این بهنگام بر اینوجه منع باید کرد که لانسلم که عدم دخول فرقه ناجیه در نار معلل بحیثیت اعتقاد تنها باشد بلکه میتواند بود که عدم دخول ایشان در نار از حیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد و الله الموفق للصواب عبد الرحمن بن حجاج البجلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه ثقة ثبت وجه بود و وکیل حضرت امام جعفر و از اویان او و امام موسی کاظم بود و بعد از حضرت امام موسی باقی ماند و بخدمت حضرت امام رضا رسید و در ایامیکه آنحضرت از مامون و بعهد ساخت و فات یافت و در مختار کشی احمد بن ناجیه روایت نموده که گفت حضرت امام موسی عبد الرحمن را یاد فرمودند و گفتند که او بر دل مخالفان بغایت ثقیل است و ایضا روایت نموده که آنحضرت او را از اهل بهشت گفته بود و او را میفرمود که با اهل مدینه مناظره نمای که من دوست میدارم که در میان رجال شیعه مانند ترا ببینند و عبد الرحمن را چند کتاب بود که در میان شیعه معمول بود محمد بن حکیم در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده که حضرت امام موسی راضی بود بآنکه در مباحث کلامی با مخالف مناظره نماید و در مختار کشی مسطورست که روزی نزد حضرت امام موسی اصحاب کلام را یاد کردند آنحضرت فرمودند که ابن حکیم را بگذارید که بمناظره مشغول باشد و ایضا روایت نموده که آنحضرت محمد را امر فرمود که در مسجد مدینه با مردم آنجا بنشیند و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و مخاصمه نماید و هر گاه از مناظره قوم فارغ شدی نزد آنحضرت میآمد آنحضرت از او مرتب سخن او و دیگران می پرسید و اظهار رضا از وی مینمود و شیخ ابو عمرو طوسی طیب الله مشهده در کتاب فهرست گفته که او را کتابیست نضر بن قابوس اللخمی در خلاصه و غیره مسطورست که او خیر و فاضل بود و از راویان امام جعفر و امام موسی و امام رضا علیهم السلام بود و نزد ایشان منزلت تمام داشت و شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبت گفته که او بیست سال وکیل حضرت امام جعفر صادق بود و بیچکس نمیدانست که او وکیلست و در مختار کشی از نضر مرویست که گفته روزی نزد حضرت امام موسی در خانه او بودم پس آنحضرت دست مرا گرفته و مرا بحجره در آوردند که حضرت امام رضا در صغر سن آنجا بودند و کتابی در دست داشت و مطالعه مینمود پس حضرت امام موسی مرا گفتند که ای نضر میشناسی این پسر را گفتم بلی پسرست علی رضا گفت میدانم که این چه کتابست که مطالعه آن میفرماید گفتم نه گفت این کتاب جفرست که اطلاع بر حقایق معارف آن نمیتواند الا پیغمبری یا وصی پیغمبری و ایضا از نضر روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام موسی گفتم که من این حضرت امام جعفر را سؤال نمودم که امام بعد از تو کیست و او مرا خبر داده بود که امام بعد از تو توئی و چون او وفات یافت اختلاف در میان شیعه واقع شد و بجانب یمین و شمال رفتند و من و اصحاب من بر یقین خود در امامت تو باقی بودیم پس خبر ده مرا که بعد از تو از پسران تو امام کیست آنحضرت فرمودند که پسر من علی امام خواهد بود و این حدیث دلیل است بر کمال عقل و اهتمام او در کار خود نوح بن شعیب البغدادی در خلاصه گفته که او از اصحاب ابی جعفر محمد جواد بود و فضل بن شاذان گفته که او فقیه بود و در مختار کشی روایت نموده که ابو عبد الله شاذان از ابو محمد فضیل بن شاذان پرسید که گاهی ما با مخالفان خود نماز مغرب بر میگذاریم و نمیتوانیم مقارن فراغ از نماز بخانه خود برویم و عادة نماز نمیفهمیم زیرا که آنها بمضمضه و امی فهمند و چون بنا چار تاخیر واقع میشود و نماز شام و خفتن با هم ادا میکنند فضل گفت چنین کار را بر خود دشوار مسازید زیرا که هر گاه با ایشان نماز کنید بهتر از آنست که در بیکار سه تکبیر ما پنج تکبیر بگوئید و قرائت حمد و سوره در هر رکعت بکنید و در رکوع و سجود با امام ایشان صورت موافقت را مرعی دارید و او و ستون مسجد و دیوار او را برابر دانید آنگاه ابو عبد الله از او پرسید که از همکیشان از اصحاب ما شنیده اید که آنچنین نماز مجزی باشد گفت

وقتی در عراق بودم بر من مانند تو دشوار میآمد که نماز در عقب مخالفان بگذارم پس شکایت آنحال یکی از فضلای آنجا که او را نوح بن شعیب میگفتند نمودم نوح مرا همین گفت که تو گفتم بعد از آن از وی پرسیدم که غیر از تو دیگری این نمیگوید گفت آری پس با او بمجلس درآمدم که قریب بیست کس از مشایخ ما آنجا بودند پس درخواست نمودم از نوح که این مسئله را در میان آورد و با ایشان مذکور سازد نوح گفت که اگر در حاضران تعجب نمیکنید از نیم دخراسانی که بر خود گمان آن دارد که بزرگتر است از هشام بن الحکم و از من میپرسید که آیا نماز در عقب مخالفان در جماعت ایشان جایز است پس هر که در آنمجلس بود آنچه نوح با من گفته بود گفتند و خاطر من بآن قرار گرفت به حسن بن علی بن فضال التیملی الکوفی بخدمت حضرت امام موسی رسیده بود و از راویان حضرت امام رضا علیه السلام است و اختصاص تمام با آنحضرت داشت و جلیل القدر عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات و در کتاب نجاشی از فضل بن شاذان منقولست که گفت در یکی از مساجد نزد بعضی از قرا درس میخواندم و آنجا تمیز ادیدم که با هم سخنان میگفتند و یکی از آنمیان میگفت که در کوه مردی هست که او را ابن فضال میگویند و او عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت که او بصحرا بیرون میآید و بسجده فرو میرود و آنگاه مرغان صحرا بر او جمع میشوند و او آنچنان از خود محو شده بر زمین میافتد که از دور گمان میشود که جامه پاره ایست و وحشیان صحرا از نزدیک او چرا میکنند و از و رمیده نمیشوند بنا بر عنایت مولاست که ایشان را با و حاصل شده فضل بن شاذان گوید پس من از آنسخن گمان کردم که مگر آنحال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع آنسخن مانند زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمایل که جامه نرسی و ردائی از نرسی در بر و کفش سبز در پا داشت از در درآمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جهة تعظیم او برخواست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه برخاست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست گفت این حسن بن علی بن فضال است گفتم آن عابد فاضل مشهور گفت همان است گفتم آن نخواهد بود میگویند که او در کوهست گفت این همان است که در کوه میباشد بار گفتم که آن نخواهد بود که او همیشه در کوه میباشد گفت چکم عقل پیر بوده نمیتواند بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد پس آنچه از اهل مسجد درباره حسن شنیده بودم بپدر عرض کردم پدرم گفت آنچه شنیده درست است و این همان حسن است و حسن گاهی پیش پدر من میآمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر پشت میداشت و بحجره من میآمد و بر من قرائت آن مینمود و در رسالی که طاهر بن الحسن النجرانی که از سپهسالاران مامون بود حج گذارده و بکوفه مراجعت نموده و چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و باو پیغام نمود که من از رسیدن بخدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدوم شریف بسوی من آرزانی دارید پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن استغنای او دانستم که آن آمدن بخانه من از روی دینداری بود و مصلای او در جامع کوفه بود و نزدستونیکه آنرا ساقه و اسطوانه ابراهیم میگویند و حسن در تمام عمر قایل بامامت عبد الله افطح بود و در مرض الموت واقعه دید و از آن عقیده برگردید و رجوع بحق نمود رحمه الله تعالی و فات حسن در سال دویست و چهار بود و از جمله مصنفات او کتاب زیارات و بشارات است و کتاب نوادر و کتاب در رد غلاة و کتاب الشواهد و کتاب در متعه و کتاب در ناسخ و منسوخ و کتاب طلاحم و کتاب صلوة و کتاب رجال عبد الجبار بن المبارک النهاوندی در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکورست و در مختار کشی از او منقول است که گفت روزی بخدمت امام محمد بن علی الجواد رفتم و گفتم جان من فدای تو باد از پدران بزرگوار تو روایت بمن رسیده که هر فتنی که اهل ضلال مینمایند آنچه ایشان را بدست آید تعلق بامام زمان دارد آنحضرت فرمودند که بلی چنین است گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی فتوحات که اهل ضلال را واقع شده بود آگاه کردند و من خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمده ام میخواهم که مرا ببندگی قبول کنی آنحضرت فرمودند که قبول کردم بعد از آن مراد ستوری دادند که بدیار خود مراجعت نمایم و چون در سال دویست و سیزده از دیار خود بخدمت او رجوع نمودم بندگی خود را بیاد او آوردم آنحضرت فرمودند که انت حر لوجه الله گفتم جان من فدای تو باد میخواهم که عهدنامه در آن باب جهت من بنویسی پس این عهدنامه را برای من نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد بن علی الهاشمی العلوی لعبد الله المبارک النهاوندی اعتقک لوجه الله الدار الآخرة لا رب لک الا الله ولیس علیک سبیل فانت مولای ومولی من بعدک وکتب فی المحرم سنة ثلث عشرة ومائتین ووقع فیه محمد بن علی بخطه بلا ختمه بخاتمه ابو محمد الفضل بن شاذان بن الخلیل الازدی النیشابوری ابو محمد الفضل بن شاذان بن الخلیل الازدی النیشابوری از جلة شیعه نیشابور و چون نام خود در فضل مشهورست مبدع براهین عقلیه و موضح قوانین نقلیه است در حقایق مذهب حق امامیه ماهر بوده و دقایق اصول آن طایفه علیه را بطبع نکته دانش ظاهر و ماهر در کتاب خلاصه کتاب

نجاشی مذکور است که پدر او از اصحاب یونس بن عبد الرحمن بود و از راویان امام محمد جواد است و بعضی گفته اند که از حضرت امام رضا نیز روایت نموده و او ثقه و فقیه و متکلم در میان این طایفه عظیم الشان بود و امام محمد جواد سه مرتبه از عقب یکدیگر بر او رحمت فرستادند رحمه الله تعالی و در کتاب مختار مذکور است که عبد الله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج نمود و بعد از آنکه او را پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نمود امر کرد که آن کتب را جمع او بنویسانند پس فضل رؤس مسائل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جمع او نوشت و چون آن بنظر عبد الله رسید گفت اینقدر کافی نیست میخواهم که اعتقاد تر او در باره سلف ما بنم پس فضل گفت ابو بکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبد الله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب لطیف که متضمن خوش آمد عباسیان بود از دست آن قوم خلاصی یافت و از سهیل بن بحر فارسی روایت نموده که گفت در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که میگفت من خلیفه جمعی از اکابر م که از پیش رفته اند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و غیر هما و پنجاه سال در خدمت ایشان بود م و از ایشان استفاده مینمودم و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس بن عبد الرحمن خلیفه او بود در رد بر مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفه او در رد بر مخالفان سگاک بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان و فضل از جمعی کثیر از افاضل شیعه روایت دارد مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علی بن فضال و محمد بن اسمعیل بن بزیع و محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن سنان و اسمعیل بن سهل و از پدر خود شاذان بن الخلیل و ابی داود المسترق و عمار بن المبارک و عثمان بن عیسی و فضاله بن ایوب و علی بن الحکم و ابراهیم بن هاشم و ابی هاشم داود الجعفری و قائم بن عروه و ابی بحران شیخ نجاشی گفته که او یکصد و هشتاد کتاب تصنیف داشت و آنچه از آنجمله بما رسیده کتاب نقض است بر اسکافی و کتاب العروس که مختصر کتاب عین است کتاب الوعید کتاب الرد علی اهل التعطیل الی آخره در کتاب مشکی مسطور است که از فضل پرسیدند که دلیل تو بر امامت امیر المؤمنین علی چیست در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنت رسول خدا و اجماع مسلمانان است اما کتاب قول خدا تعالی است یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ زیرا که خدا تعالی در این آیه ما را بطاعت اولی الامر امر کرده همچنانکه دعوت نموده ما را بطاعت خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم باینکه اولی الامر را بشناسیم همچنانکه محتاجیم در آنکه خدا را بشناسیم آنگاه نظر کردیم در او دیدیم که اختلاف کرده اند در اولی الامر و اجماع کرده اند در تفسیر آیه بر وجهی که مختص نزول او است در شان علی بن ابی طالب زیرا که بعضی گفته اند که مراد امرای سرایا است و بعضی گفته اند که مراد علما است و بعضی گفته اند که مراد قوام نظام کار زمره انام بامر معروف و نهی از منکر است و بعضی گفته اند که مقصود از آن حضرت امیر المؤمنین علی و یازده امام از اولاد کرام او بند علیهم السلام و چون از فرقه اولی پرسیدیم که آیا علی بن ابی طالب از امرای سرایا نیست گفتند بلی و فرقه ثانیه نیز گفته اند که آنحضرت از اعلام علما است و فرقه ثالثه خبر دادند که او از قوام نظام کار خانه انام است بامر معروف و نهی از منکر از اینجا ظاهر شد که مراد از اولی الامر باتفاق اهل درایت و روایت حضرت شاه ولایت است پس بموجب این آیه اولی و ولایت او و وصایت و عدول از آنحضرت بسوی دیگری محض ضلالت و غوایت است زیرا که در غیر او اتفاق مفقود است و ادله دیگر موجود پس ثابت شد بنا بر آنکه حضرت رسالت آن امام همام جبهه اولی رسالت ملک علام و ابلاغ و اعلام سوره برائه بکفایت او انجام نموده و همچنین در بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه خود گردانیده و هیچکس از اصحاب آنحضرت نیست که این سنن در شان او معین و مقرر شده باشد و تا سنت سنیه کاینات در حیات آنحضرت و بعد از وفات همگی را منظور و حجت ایشان است بامیر یکه متصف بچنین سنن باشد مسلم جمهور است و اما اجماع بدرستیکه استدلال از آن بر امامت حضرت امیر المؤمنین بچند وجه است اول آنکه اجماع امت است که علی امام بود و اگرچه همه یکروز نباشد و در این اختلاف ندارند بعد از آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که بعد از نبی بافضل بسیار و در وقت خاص امام بود و بعضی گفته اند که بعد از آنحضرت بفاصله در جمیع اوقات بقای خود امام بود و اجماع بر غیر او واقع نشده که بقدر یکچشم زدن امام باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند که حضرت امیر لیاقت امامت داشت و بنی هاشم را صلاحیت آن بود و در غیر خلاف و اختلاف است دیگر آنکه اجماع است که حضرت امیر بعد از حضرت رسالت بر ظاهر عدالت که از شرایط امامت و ایالت است باقی بود غایة امر اختلاف در آنست که بعضی میگویند که از مرتبه عدالت متراقی بصفت عصمت بود و بعضی میگویند معصوم نبود بلکه عدل بر و تقی بود و ظاهر از شوایب خطا و زلل پاک بود و با جمله خلاف ایشان در نفی عصمت اوست و همان اجماع کرده اند در نفی عصمت ابی بکر و اختلاف در عدالت

او کرده اند بعضی گفته اند که عدل است و بعضی گفته اند که بواسطه غصب خلافت و دیگر مفاسد از دایره عدالت خارج شده و ظاهر است
که کسیکه اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند اولی است با مامت از کسیکه اختلاف در عدالت او و ثبات
باشند و اتفاق در نفی عصمت او کرده باشند و ایضاً در کتاب مشفی مسطور است که شخصی از فضل سؤال نمود که چه میگوئی در آنحدیث
که ناصبیان از حضرت امیرؑ روایت میکنند که گفت که لا اوتی برجل یفضلنی علی ابی بکر و عمر الا و جلدته حد المفتری
یعنی هرگاه پیش من آرند کسی را که او تفضیل من بر ابوبکر و عمر کرده باشد حدیکه در شریعت پیغمبری جهت هر مفتری مقرر شده باشد
برا و خواهم زد فضل در جواب او گفت راوی این حدیث سوید بن غفله است و اتفاق اهل آثار است بر آنکه او کثیر الغلط بوده با آنکه نفس
حدیث متناقض است زیرا که باجماع امت حضرت امیرؑ در قضایا و احکام دین عدل بوده و از عدالت منست که حد مفتری کسی را زند
که افترا نکرده باشد و شیخ اجل مفید در بعضی از افادات علیه خود جواب فضل را پسندیده و متوجه توجیه حدیث بروجهی وجیه گردیده و گفته
که اگر آن حدیث صحیح باشد مراد حضرت امیر از آن این خواهد بود که چون تفاضل نمیاشد الا در میان دو کس که متقارب باشند در فضل و
مفضول را با افضل در اصل فضل فی الجمله مشارکتی باشد بنا بر این تفضیل آنحضرت بر ابی بکر و عمر متضمن اظهار مرتبه افضل جهت ایشان خواهد
بود و حال آنکه ایشان بواسطه انکار نص جلی و اصرار در اظهار دغلی از طاعت خدا تعالی و دین رسول معنی سرپرون نهاده و اشیا زاد دین مبین
فضلی نمانده که قریب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد پس هر گه تفضیل آنحضرت بر ایشان نماید دعوی فضلی عظیم جهت ایشان کرده و ظاهر
شد که در آن دعوی کاذب است پس حد مفتری کاذب بر او مستحق باشد نه حد مفتری راجم بقبیح را چنانکه فضل بن شاذان فهمیده و از قبیل تفضیل حضرت
امیرؑ است بر اغیار غوایت مصیر آنکه فاضل صالح متقی را بر کافر مرتد خارج از دین تفضیل دهند یا جبرئیل را بر ابلیس و رسول را بر ابوجهل لعین پرچمان
نهند با آنکه اگر آنحدیث صحیح باشد بایستی که حادثه حد مفتری واجب بودی بر حضرت رسول که حضرت امیرؑ را در چندین حدیث بر جمیع
خلایق تفضیل و تقدیم داد و در اخوت خود و مباهله و فتح ابواب خانه او و اصطفای او در نکاح فاطمه زهرا و ولایات و خواندن او احب خلق
خدا و کرد انیدن او از خود بمنزله هرون از موسی و غیر آن بر دیگران رجحان نهاد و همچنین بایستی که حضرت امیرؑ اقامت حد بر خود و اجب
کردانیدی زیرا که اظهار افضلیت خود از سایر اصحاب رسول نموده و با تفاق مخالف و مؤالف بر منبر کوفه بمضمون آنما الصدیق الاکبر زبان حقایق
بیان کشوده و همچنین جمیع اولاد و ذریه و انصار و اشیاع او که اعتقاد زیادتی فضل او بر سایر اصحاب داشتند تا آنکه از حضرت امام حسن علیه السلام
منقول است که در صباح آنشبی که حضرت امیر علیه السلام وفات یافت فرمودند لقد قبض الله فی هذه اللیلة رجلا ما سبقه
الاولون بعمل ولا ادرکه الاخرون و مخفی نماند که مقصود شیخ چنانکه خود در ذیل همین مقاله تصریح بآن فرموده نه آنست که این عبارت که امیر
المؤمنین افضل است از فلان و فلان بحسب قانون لغت و عرف اهل لسان درست میست تا متوجه شود که در صحت آن عبارت تسلیم فضل
ایشان از روی جدل یا بر اعتقاد خصم کافی است بلکه غرض او آنست که نظر بتحقیق حال مضمون همین مقال غلط و باطل و محال است مؤلف گوید
که همچنانکه میتواند بود که افهام افتراء از این عبارت بواسطه استلزام مدلول او اثبات افضلیت کسی را باشد که در واقع از فضیلت عاری بوده
بروجیکه شیخ بزرگوار فرموده و همچنین میتواند بود که از آن ریبه باشد که مفهوم از این عبارت تضعیف کسی است که در واقع افضل بوده چنانکه
بعضی از افاضل بآن اشعار نموده و گفته شعر یقولون فضل علیا علیهم فلست اقول الخیر اعلی من الحصا اذا انا فضلت
الامام علیهم اکن بالذی فضلته منقصا الم تر ان السیف یزری بحده مقالة هذا السیف اعضی من العصا
اسحق بن اسمعیل النیشابوری علامه حلی در کتاب خلاصه توثیق او نموده و فرموده که او از اصحاب ابی محمد عسکریست و در کتاب مختار من
توقیعی شریف از آنحضرت نقل نموده که باسحق نوشته و در آنجا با اسحق و جمیع شیعه آنجناب عتاب بر ترک بعضی از فرایض و سنن فرموده اند و جمیع
شیعه نیشابور ادلالت بر طریق هدایت و ملازمت احکام شرع سید انام و مودت ذوی القربی و رعایت حقوق ایشان نموده اند و توقیع شریف
اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحق بن اسمعیل ستر نا الله و ایاک بستره و تولاک فی جمیع امورک بصنعه فقد
فهمت کتابک یرحمک الله و نحن بحمد الله و نعمته اهل بیت ندفع الله علی موالینا و نشر بتبایع احسان الله
الیهم و فضله لدیهم و بعد کل نعمة ینعمها الله عز و جل علیهم فاتم الله علیکم بالحق و من کان مثلک ممن
قد رجع الله و نضره نضرتک و نزع عن الباطل و لم تهم فی طغیان نعمة فان تمام النعمة دخولک فی الجنة
و لیس من نعمة و ان جل امرها و عظم خطرها الا و الحمد لله لقد سنا سماؤه علیها مؤدی شکرها و انا

أقول الحمد لله مثل ما احمد الله به حامدا الى ابد الابد بما من علينا من نعمه ونجانا من الهلكة وسهل سبيلا
على العقبة وايم الله انها العقبة كوشديدا امرها صعب مسلكها عظيم بلاؤها وطويل عذابها ذكرتم في الزبر الاولى
ذكرها ولقد كانت منكم امور في الآباء الماضية الى ان مضى لسبيله ص على وحي وفي آبائي هذه كنتم فيها بقر
عموا الرأي لا سدد التوفيق واعلم يقينا يا اسحق ان من خرج من هذه الحجة الدنيا اعمى فهو في الآخرة اعمى واضل سبيلا
انها يا بن اسمعيل ليس تعمى البصر ولكن تعمى القلوب التي في الصدور وذلك قول الله عز وجل في محكم كتابه للظالم
ربه لم حشرتني اعمى وقد كنت بصيرا قال الله عز وجل كذلك اتتك آياتنا فنسيتها فكذلك اليوم تنسى واي آية
يا اسحق اعظم من حجة الله عز وجل على خلقه وعلى امنه في بلاده وشاهد على عباده من بعد من سلف من آبائه
الاولين من النبيين وآبائه الآخرين من الوصيين عليهم اجمعين رحمة الله وبركاته فابن بناه بكم
وابن يذهبون كالانعام على وجوههم عن الحق يصلون وبالباطل يؤمنون وبنعمة الله يكفرون او
يكذبون فمن يؤمن ببعض ويكفر ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم ومن غيركم الا خزي في الحيوة
الدنيا الفانية وطول عذابه في الآخرة الباقية وذلك والله الخزي العظيم ان الله بفضله وبمنه لما فرض
عليكم الفرائض لم يفرض ذلك عليكم لحاجة منه اليكم بل برحمة منه لا اله الا هو عليكم ليميز الخبيث
من الطيب وليبتلي الله ما في صدوركم وليمحص ما في قلوبكم وليسابقوا الى رحمته وليفاضل منازلكم في
جنته فقرض عليكم الحج والعمرة واقام الصلوة وايتاء الزكوة والصوم والولاية وكفاهم لك
يا بالفتح ابواب الفرائض ومفتاحها الى سبيله ولولا محمد صلى الله عليه وآله والاوصياء
من بعده لكنتم حيارى كالبهائم لا تعرفون فرضا من الفرائض فهل يدخل قرية الا من بابها
فلما من علينا باقامة الاولياء بعد نبيه ص قال الله عز وجل لنبيه اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم
نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا وفرض علينا لاوليائه حقوقا امركم بامرائها اليهم ليحل لكم ما وراء
ظهوركم من ازواجكم واموالكم واكلكم ومشاربكم وبعرفكم بذلك النماء والبركة والثروة وليعلم من يطيعه
منكم بالغيب قال الله عز وجل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى واعلموا ان من بخل فانما يبخل على
نفسه وان الله هو الغني وانتم الفقراء اليه لا اله الا هو ولقد طالت المخاطبة فيما بيننا وبينكم فيما
هو لكم وعليكم لما ارتكم لي خطاء ولا سمعتم مني حرفا من بعد الماضي انتم في غفلة عما اليه معادكم ومن بعد
الى ربكم وما ناله منكم خير اكرمه الله بصره اليكم ومن بعد اقامتي لكم ابراهيم بن عبده وفقه الله لمرضاته واعانه
على طاعته وكتابي الذي حمله محمد بن موسى النيسابوري والله المستعان على كل حال واني اراكم تفرطون في جنب
الله فتكونون من الخاسرين قعدا وسحقا لمن رغب عن طاعة الله ولم يقبل مواعظ اوليائه وقد امركم الله جل وعز
بطاعته لا اله الا هو وطاعة رسوله وبطاعة اولي الامر فرحم الله ضعفكم وقلة صبركم عما امامكم
فما اعز الاشتات برية الكريم واستجاب الله دعائي فيكم واصلح اموركم على يدي فقد قال الله جل جلاله
يوم ندعو كل اناس بامامهم وقال جل جلاله وجعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول
شهيدا عليكم وقال الله جل جلاله كنتم خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر
فما احب ان تدعوا الله جل جلاله بي ولا بمن في ابائي الا احب رضي عليكم وما انطوى لكم عليه من حب بلوغ
الآمال في الدارين جميعا والكينونة معنا في الدنيا والآخرة فقد يا اسحق يرحمك الله ويرحم من هو والاك
بينت لك وفسرت لك تقصيرا وفعلكم فعل من لم يفهم هذا الامر قط ولم يدخل فيه طرفة عين ولو
فهم الصم الصلاب من بعض ما في هذا الكتاب لتصدعت قلقا وخوفا من خشية الله ورجوعا الى طاعة الله
عز وجل فاعلموا من بعد ما شئتم فسيرى عملكم ورسوله والمؤمنون ثم ترددون الى عالم الغيب والشهادة
فينبئكم بما كنتم تعملون والعاقبة للمتقين وانت رسولي يا اسحق الى ابراهيم بن عبده وفقه الله ان يعمل بما

وردعليه في كتابي مع محمد ابن موسى النيسابوري ان شاء الله ورسولي الي نفسك والي كل من خلفت ببلدك ان يعملوا بما
وردعليهم بما في كتابي مع محمد بن موسى ان شاء الله وبعد ابراهيم بن عبده كتابي هذا ومن خلفه ببلدك لا تشاكوني فيما
الله يعتصمون والشيطان بالله عن انفسهم مجتنبون ولا يطعون وعلى ابراهيم بن عبده سلام الله ورحمته وعليك
يا اسحق وعلى موالي الامسلم كثيرا سدكم الله جميعا بتوفيقه وكل من قرء كتابي هذا من موالي من اهل بلدك ومن
هو بنا حيتكم ونزع عما هو اليه من الانحراف عن الحق فلبود حقوقنا الى ابراهيم ليحملها ابراهيم لك الى الرازي ص
اولى من يبقى له الرازي فان ذلك عن امري في رائي ان شاء الله وما اسحق اقراء كتابنا على البلالي ص فانه
الثقة المامون العارف بما يجب عليه واقراء على محمودي عافاه الله فيما اخذنا به بطاعته واذا وردت بغداد فا
قراءه على الدهقان وكيلنا وثقتنا والذي يقبض من موالينا وكل من امكنك من موالينا فاقراهم هذا الكتاب في
نسخه من اراد منهم نسخة ان شاء الله تعالى ولا تكتم امر هذا عمن شاهد من موالينا الا من شيطان يخالف
لكم فالنثرن الدبن اطلاف الخنازير ولا كرامة لهم وقد وفقنا لي كتابتك بالوصول والدعاء لك ولمن شئت
وقد اجبنا سعيدا عن مسئله والحمد لله فما بعد الحق الا الضلال ولا تخرج من البلد حتى تلقى العمري ص فانا عنه راض
عليه وتعرفه ويعرفك فانه الطاهر الامين العفيف القريب منا والينا بكل ما يحمل اليه من شئ من النواحي فانه بصير
باخراجه ليوصل ذلك الينا والحمد لله كثيرا ستر نا الله واياكم يا اسحق بستره وتولاك في جميع امورك بصنعه والسلم
عليك وعلى جميع موالي ورحمة الله وبركاته وصلى الله على سيدنا محمد النبي واله وسلم تسليما كثيرا

ابراهيم بن عبده النيشابوري در فضيلت او همان بس است كه حضرت امام حسن عسكري ع در توقيعي كه قبل ازاين مذكور شد او را
در ميان شيعه نيشابور و نواحي آن وكيل خود ساخته اند و ديگران را امر باطاعت او نموده اند و در مختار توقيعي ديگر نقل نموده كه آنحضرت در باب
وكالت او بعبد الله بن حمدويه بيهقي و ساير شيعه نيشابور و نواحي آن نوشته اند و آن اينست وبعد فقد بعثت اليكم ابراهيم بن عبده
ليدفع النواحي و اهل ناحيتك حقوقي الوحته عليكم وجعلته ثقتي فامتثلوا عند ما امرتهم به عنه فلتقي الله جل جلاله و
ليراقبوا وليؤدوا الحقوق فليس لهم عندي في ترك ذلك ولا تاخيره الا اشقاهم الله بعصيان ولياته ورحمهم واياك معهم برحمته
لهم ان الله واسع كريم عبد الرحمن بن حمدويه بيهقي ابن داود او را از جمله ممدوحان شمرده و در مختار كشي توقيعي از حضرت امام حسن
عسكري كه بعبد الله و اهل نيشابور و حوالي آن نقل نموده و آن اينست وكتابي الذي ورد علي ابراهيم بن عبده بتوكيلي اياه بقبض
حقوقي من موالي هناك نعم هو كتابي بخطي اقمته اعني ابراهيم بن عبده لهم ببلدهم حقا غير باطل فلتتقوا الله حق تقاته
ولتخرجوا من حقوقي وليدفعوها اليه فقد جعلته ثقة ما يعمل به فيها وفقه الله ومن علبه بالسلامة من التقصير برحمته
محمد بن احمد بن حماد المروزي المحمودي ابن داود او را از جمله ممدوحان گفته و در مختار از محمد مذكور روايت نموده كه گفت بعد از وفات
پدرم حضرت امام جواد ع بمن نوشتند كه قد مضى ابوك رحمه الله وعنك وهو عندنا على حال محمودة ولم يبعد من تلك الحال
و ايضا از فضل بن شاذان مرويست نموده كه گفت چون شنيدم كه محمودي حج بسيار گذارده از او پرسيدم كه چند حج گذارده
پس عدد آنرا گفت و گفت وزدت خيرا كثيرا بعد از آن پرسيدم كه اين حجها كه كرده از خود كرده يا از غير خود گفت بعد از حجه
الاسلام هر حج كه گذارده ام از حضرت رسالت پناه گذارده ام و ثواب آنرا بالمه اهل بيت هديه كرده ام و ثواب آن هديه را بمومنين و مومنات
بخشيده ام پرسيدم كه بيت اين چنين حجرا چه عبارت ادا ميكني گفت ميگويم اللهم اني اهللتك لرسولك محمد صلوا تك عليه و
صلت جزاء مني منه و لاوليائك الطاهرين عليهم السلم ووهبت ثوابي عنهم بعبادك المومنين و المومنات بكتابك و سنة نبيك
ص الى آخر الدعا عبد الله بن يحيي بن خاقان از مومنان خالص الاعتقاد و از قريه بيهما از نواحي بغداد بود و در كتاب مختار مسطور
كه متوكل عباسي او را بتهمت تشيع حبس نمود و چون مدت حبس او امتداد يافت مبلغ سه هزار دينار از عبد الرحمن بن خاقان قبول نمود
كه او را از حبس متوكل خلاص سازد و چون عبد الرحمن التماس خلاصي عبد الله را از متوكل نمود متوكل با او خطاب كرد كه عبد الرحمن اگر شكر ترا
تو ميدانستم ميكشتم كه تو رافضي زيرا كه عم عبد الله مرا خبر داده كه او رافضي است و وكيل فلان يعني امام علي النقي ع است و من ميخواهم كه او را بكشم
پس چون اين خبر بعبد الله رسيد از خلاصي خود مايوس گرديد رقعه بخدمت حضرت امام عليه السلام نوشت كه استيذ الله في امري

فقد والله خفق ان ارتاب وچون رقعه او بآنحضرت رسید بخط خود در رقعه او نوشت و او را وعده نمودند که در بارهٔ خلاصی او
روی تضرع بدرگاه الهی خواهند آورد و اینواقعه در شب جمعه بود و صباح روز جمعه متوکل راحت گرفت و مرض او در تزاید بود تا
بجائی رسید که اهل و اولاد او روز دوشنبه بر سر او فریاد و نوحه در آمدند پس عبد الرحمن مذکور امر کرد که نام جمیع محبوسان را بر او عرضه دهند
تا ایشان را خلاص سازد و عبد الرحمن هر یک از محبوسان را عرضه میکرد و بواسطهٔ عنایتیکه سابقا از متوکل نسبت باو در باب التماس عبد الله
واقع شده بود یاری آن نداشت که نام او ببرد تا آنکه در آن اثنا خود متوکل عبد الله را یاد کرد و بعبد الرحمن گفت چرا نام او بر من عرض نکردی
گفت بخود قرار داده بودم که هرگز نام او نبرم متوکل گفت که همین ساعت او را آزاد کن و زود درخواست کن که مرا بجل نمایم پس عبد الرحمن
عبد الله را خلاص ساخت و او بام حضرت امام بمکه رفت و در آنجا مجاور شد و متوکل از بیماری شفا یافت **خیران** الخادم القراطیسی
در خلاصه مذکور است که او از اصحاب ابو الحسن ثالث علی بن محمد است و ثقه است و در مختار کشی از خیران روایت نموده که گفت در ایام
حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم السلام حج گذاردم و از بعضی ملازمان آنحضرت که نزد او قربی و منزلتی داشت درخواست نمودم که مرا نزد
آنحضرت برساند آنکس متوجه آنحضرت شده مرا همراه برد و چون بدر خانه آنحضرت رسیدم مرا گفت که در این دکان بنشین و خود اذن طلبیده
بخانه در آمد و چون دیر شد نزدیک دربان رفتم و از حال او پرسیدم مرا خبر دادند که بیرون نرفت من متحیر ماندم و در اثنای آنحیرت خادمی از خانه
بیرون آمد و مرا گفت که تو خیران نام داری گفتم بلی گفت بخانه در آی پس بخانه در آمدم و آنحضرت را دیدم که بر بسفه نشسته است که فرش بر آن
میت و در آن اثنا غلامی آمد و جانمازی آورد و در زیر پای آنحضرت انداخت تا بنشست و چون من نظر بر آنحضرت انداختم هیبت و دهشت چنان
بر من کار کرد که خواستم که بر خفته بلند بی آنکه پای بر زمین نهم بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من داد و دست مبارک خود را بجانب من
کشید پس من دست ایشان را گرفتم و بوسه دادم و بر روی خود نهادم پس آنحضرت مرا بدست گرفته بنشاند و من از غایت دهشت دست ایشان را
گرفتم و آنحضرت دست خود را بمن گذاشتند و چون دهشت من ساکن شد دست آنحضرت را گذاشتم بعد از آن آنحضرت از من سؤال نمودند و در آن
اثنا بیاد من آمد که ریان بن شبیب مرا وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت او عرض نمای که مولای تو ریان بن شبیب
شما را سلام فرستاده و التماس دعائی در حق خود و پسر خود نموده چون آن وصیت را عرض نمودم از برای ریان دعا کردند و از برای پسر او دعا نکردند
آنگاه او را وداع نمودم و برخواستم و چون نزدیک بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بخادم خود سخنی میفرمودند و مضمون آن را نیک بفهمیدم
اتفاقا آنخادم در آن حین بیرون آمد از او پرسیدم که آنحضرت با تو چه گفت گفت در باب پسر ریان میفرمودند که هذا ولد ولیدنا
بلا ید اشترک فلما اخرج منها صار الی من هو شر منهم فلما اراد الله ان یهدیه هداه و در روایتی دیگر ذکر نموده که دلالت
میکند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و خیر از مجموعه ایست در بیان مسائلی که آنرا از آنحضرت و از امام ابو الحسن ثالث روایت نموده **یونس**
بن عبد الرحمن القطیفی صاحب آل القطیفین و مصاحب بدهٔ مادوطین و غلام با خلاص از نوع بطین بود حضرت امام رضا او را وکیل و در میان علمای
احمدی از قبیل انبیای بنی اسرائیل است و در کتاب خلاصه مذکور است که او وجه اصحاب ما بود و مقدم ایشان و عظیم المنزله بود و در روایت
از حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام و حضرت امام رضا او را از اهل علم و فقوی شمرده اند و جماعت واقفیه او را مال بسیار داده اند که
شریک شود با ایشان در قول بانتهای امامت بحضرت امام موسی و او از آن امتناع نموده و بر جادهٔ حق ثابت قدم ماند و شیخ مفید قدس سره
روایت نموده از داود بن القاسم جعفری که گفت عرض کردم بر امام حسن عسکری کتاب یوم و لیله را که تصنیف یونس بود پس آنحضرت پرسیدند
که این تصنیف کیست گفتم تصنیف یونس و مولای آل القطیفین آنحضرت فرمودند اعطاه الله بکل حرف نورا یوم القیمة و روایت کرده
کشی از عبد العزیز المهتدی که او از خوبان اهل قم و وکیل حضرت امام رضا بود و از جملهٔ مخصوصان او که گفت بخدمت آنحضرت عرض نمودم که در
هر وقت خود بخدمت تو نمیتوانم رسید میخواهم که از فضلای اصحاب خود یکی را تعیین فرمائی که معالم دین خود را از او اخذ نمایم پس حضرت فرمود
از یونس بن عبد الرحمن فرا گیر و در روایت دیگر آمده که حضرت امام رضا سه مرتبه از برای یونس ضامن بجنت شدند و در مختار از فضل بن
شاذان روایت نموده که میگفت اسلام از سایر الناس کسی را فقه از سلمان فارسی نبود و بعد از او کسی را فقه از یونس بن عبد الرحمن نبود و از حضرت
امام رضا روایت نموده که فرمودند ابو حمزهٔ ثمالی در زمان خود و یونس در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و یونس در زمان خود
همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و ایضا در مختار آورده که یونس را چهل برادر بود که هر روز بسلام ایشان میرفت و بعد از آن بخانه
معاودت مینمود چیزی میخورد و مهیا میشد برای نماز و بعد از ادای نماز بتصنیف و تالیف کتاب اشتغال مینمود و از یونس نقل کرده که گفت

بیست سال روزه داشتم و بیست سال مسایل مردم را جواب گفتم و ایضا در مختار مذکور است که شخصی از فضل بن شاذان پرسید
که این حدیث صحیح است که یونس لقیط آل یقطین بود فضل گفت دروغست زیرا که در آخر زمان هشام بن عبد الملک متولد شد و
یقطین در آن زمان نبود بلکه در زمان دولت پسران عباس بود و ایضا روایت نموده از فضل بن شاذان که گفت یونس بن عبد الرحمن
چهل و پنج حج و پنجاه و چهار عمره گذارده بود دو هزار مجلد در رد مخالفان تالیف نموده و ایضا روایت نموده که جمعی یونس را نکشند که بسیاری
از شیعه قم از روی حسد در حق تو سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه میگیرم شما را که هر کس را از حجت امیر المؤمنین ع نصیبی باشد بمثل
آنچه در حق من گوید شعر مذهب مولای خود دارم ندانم جز کرم عفو کردم هر ستم کانقوم با من کرده اند و فضل بن شاذان گفته که یونس
بن عبد الرحمن ادراک خدمت حضرت امام جعفر ع نیز کرده بود اما استماع حدیث از آنحضرت ننموده بود و آخر حسن خاتمه نیز موفق گردید
و در سال دویست و هشتاد در مدینه طیبه وفات یافت و در جوار فایض الانوار سید الابرار آسود و از جمله مصنفات یونس آنچه در کتاب
فهرست و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الدلالة علی الخیر کتاب الشرایع کتاب العلل الکبیر کتاب علل الحدیث کتاب
الفرایض الصغیر کتاب الزکوة کتاب السهو کتاب جوامع الآثار کتاب اختلاف الحج کتاب الاحتجاج فی الطلاق کتاب جامع الکبیر فی
الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر القرآن کتاب الحدود و کتاب الآداب کتاب المثالب کتاب علل النکاح و تحلیل المتعة کتاب
البدار کتاب نوادر البیوع کتاب الرد علی الغلاة کتاب ثواب الحج کتاب النکاح کتاب المتعة کتاب الطلاق کتاب المکاسب کتاب
الوضوء کتاب یوم و لیله کتاب اخلاق الحدیث و کتاب مسائله عن ابی الحسن موسی صفوان بن یحیی البجلی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن
داود مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام رضا و امام محمد جواد و وکیل ناحیه
و پدر او از راویان حضرت امام جعفر ع بود و نزد آنحضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب فهرست صفوان را ثقه عین گفته و ابو عمرو کشی
گفته که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هر چه صفوان روایت نموده و در علم فقه او را مسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود
با عبد الله بن جندب و علی بن النعمان که از جمله مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یکرکعت نماز میکذارد پس در بیت الله
الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان بعد از دیگری ما نماز های او را بگذارد و زکوة او را بدهد در روزه او را بدارد و چون صفوان
بعد از ایشان ماند بنا بر آن عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز میگذارد و هر سال سه ماه روزه میداشت و زکوة مال خود را سه بار
اخراج مینمود و همچنین هر خیر و طاعتی که از برای خود میکرد از برای ایشان در برابر آن بجا میآورد و ثواب آنرا بروح آنبزرگواران مؤمن هدیه میفرستاد
و ورع او بمرتبه بود که در بعضی سفرها شتر کسی را بکرایه گرفته و بعضی از احباب او طریق ودیعت دو دینار باو میدهد که آنرا با اهل کوفه رساند
صفوان از مکاری خود تا آذن نطلبید آنزر میان بار ننهاد و ایضا روایت نموده اند که حضرت امام رضا ع فرمودند که ما ذئبان
ضاریان باختیم در دین المسلم من حب الریاسة بعد از آن فرمودند که لکن صفوان لا یحب الریاسة و در مختار کشی روایت
نموده از علی بن حسن قمی که گفت از حضرت امام جواد ع شنیدم که ذکر صفوان بن یحیی و محمد بن سنان نمودند و فرمودند که رضی الله عنهما
برضائه عنهما فما خالفا قط و صفوان سی کتاب تصنیف نموده از انجمله آنچه در کتاب نجاشی مذکور است اینست
کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الزکوة کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب الفرایض کتاب الوصایا کتاب
الشراء و البیع کتاب العتق و التدبیر کتاب البشارات کتاب النوادر الحسن بن محبوب البجلی الکوفی الزراد در مختار کشی مسطور است
که جد اعلای او که وهب نام داشت غلام جریر بن عبد الله بجلی صحابی بود و صنعت زرادی میدانست پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین
رفت و از آنحضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید و جریر را چون خوش نماید که آن غلام از دست او بیرون رود گفت آن غلام را
آزاد کرده ام و چون از آن وی منتقل شد خدمت حضرت امیر المؤمنین را اختیار نمود و حسن کنده کون از نزع حنیف العامریین جهار شنبه
بود و ایضا روایت نموده از محمد بن ابی نصیر که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع گفتم حسن بن محبوب زراد کتابتی از شما بما رساند
آنحضرت گفت صدق لا تقل زراد بل قل السراد ان الله تعالی یقول و قدرنا فیها السرد یعنی بقدر از در زراد
مکن بلکه بقدر مسراد بکن زیرا که خدا تعالی در قرآن مجید از داود بتقدیر یاد نموده اگرچه سراد و زراد هر دو یکمعنی است که آهن را نرم کردن است و ایضا
روایت نموده که چون اهتمام پدر حسن در تربیت او بمرتبه بود که جهت ترغیب در اخذ حدیث شما او قرار داده بود که بهر حدیث که از شما
بن رباب استماع نماید و آنرا بنویسد یکدرهم باو دهد و علامه حلی او را ثقه و عین گفته و نیز گفته که صفوان در زمره ارکان اربعه عصر خود بود

بود و از کشی روایت نموده که اجماع کرده اند اصحاب بر تصحیح آنچه ایشان روایت نموده باشند و اقرار بفقه ایشان نموده از عمر حسن هفتاد و پنجسال بود و در سال دویست و بیست و چهار وفات یافت عبدالله بن جندب البصری در کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی و امام رضا بود و مجتهدی جلیل القدر ثقه بود و حضرت امام رضا در حق او فرمودند که ابی راضی عنک و البته و رسوله و خبر داد که او از مخبتین است و در کتاب مختار از یونس بن عبدالرحمن بروایت نموده که گفت عبدالله بن جندب را دیدم که از عرفه میامد و چون او مجتهد عصر خود بود او را گفتم که خدای تعالی را امروز در این مقام نظر باجتهاد تو بوده است از برای مادحانی کن عبدالله سوگند یاد کرد که بخدا که جزا و خدائی نیست که امروز از آن وقت که در موقف توقف داشتم تا وقتی که باز گردیده ام خدای تعالی از من نشنیده که بیکحرف از برای خود دعا کرده باشم زیرا که از حضرت امام رضا شنیدم که میفرمودند الداعی لاخیه المؤمن بظهر الغیب ینادی من اعنان السماء لک بکل واحدة مائة الف یعنی کسیکه غایبانه جهت برادر مؤمن خود دعای خیر نماید منادی از آسمان او را ندا کند که بهر دعائیکه جهت برادر خود کردی برای تو صد هزار مقرر داشته اند پس مرا خوش نماید که صد هزار خیر و حسنه را که جهت من ضامن شده باشند بجهت یکدعا که نمیدانم مستجاب شود یا نه از دست بگذارم محمد بن ابی عمیر الازدی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که اصل او از بغداد است و در آنجا مقام داشت و کنیت او ابو احمد بود و بخدمت حضرت امام موسی رسیده بود و استماع حدیث نموده و آنحضرت بعضی از آن احادیث تعلیم او نموده و بکنیت او که مذکور شد یاد خطاب فرموده و از حضرت امام رضا نیز روایت نموده و نزد اصحاب و نزد مخالفان جلیل القدر عظیم المنزله بود و او ورع و اتقی اهل زمان خود بود و جاحظ که از مشایخ معتزله است او در کتابیکه در فخر قحطان بن عدنان نوشته ذکر نموده و گفته که انه کان اوحد اهل زمانه فی الاشیاء و احمد بن محمد بن عیسی کتب و مصنفات صد کس از مصنفان اصحاب حضرت امام جعفر را از او روایت نموده و او را مصنفات بسیار بوده که ابن بطه نود و چهار کتاب را از جمله آن ذکر نموده و مامون عباسی او را بعد از فوت حضرت امام رضا محبوس گردانید و او را از ضرب و شکنجه او محنت عظیم رسید و هر چه داشت از او بگرفت و کتب او در میان نیستی ضایع شد و چهل مجلد از انجمله در حفظ او نمانده بود که آنها را نوادر نام کرده بود و در مختار کشی از فضل بن شاذان روایت نموده که گفت پدرم سؤال نمود که تو با بسیاری از مشایخ عامه صحبت داشته چگونه حدیث از ایشان نشنیدی گفت استماع حدیث از ایشان کرده ام اما چون بسیاری از اصحاب خود را دیده بودم که چون استماع علم عامه و علم خاصه کردند هر دو را با هم مخلوط ساختند تا آنکه حدیث عامه را از خاصه روایت نمودند و حدیث خاصه را از عامه پس کراهت داشتم که مرا نیز آن خلط و خبط دست دهد ترک روایت حدیث عامه نمودم و اقتصار بحدیث خاصه کردم و ایضا در مختار مذکور است که دیدم بخط ابی عبدالله شاذانی که نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت در باب محمد بن ابی عمیر مخالفان سخنان بسیار بمامون عباسی رسانیدند و گفتند که اوناهای جمیع شیعه را که در عراقند میداند پس مامون او را امر کرد که ناهای ایشان را بگوید و از آن امتناع نمود پس فرمود که او را برهنه کردند و او نخشید و صد تازیانه زدند و از محمد منقول است که گفت عدد ضرب تازیانه بدویست رسید و ما ضرب مد اطاقت ساعت و کار بجائی رسید که نام آنجا عمر آنگویم که در آن اثنا او از یونس بن عبدالرحمن بگوش من رسید که میگفت ایمحمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را نزد خدای تعالی پس قوت یافتم بآن سخن و صبر کردم تا خدای تعالی مرا خلاصی داد و شمه از احوال شیعه خبر نداد م و از فضل منقول است که گفت محمد را بواسطه تشیع زیاده از صد هزار درم ضرر رسید و از خط بن شاذان نقل نموده که گفت از پدر خود شنیدم که میگفت محمد بن ابی عمیر را صد و بیست تازیانه در ایام هرون بسبب تشیع زدند و متصدی ضرب او سندی بن شاهک بود که کوتوال بغداد بود پس بیست و یکبار او را در هم و دلاک کرد و از پدر خود پرسیدم که مگر محمد بن ابی عمیر صاحب مال بود گفت آری صاحب یا صد هزار درهم بود و شیخ نجاشی گفته که جاحظ از محمد بن ابی عمیر روایت میکند در کتب خود و او را در کتابی که فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و در کتاب بیان و تبیین گفته حدثنی ابراهیم بن واجه عن ابی عمیر و کان وجها من وجوه الرافضة و کان حبس ایام الرشید فضل الی القضاء و قبل انه ولی بعد ذلک و قبل بل لبد علی فراشه و اصناف الشیعة و اصحاب موسی بن جعفر و بر و انه ضرب اسواطا بلغت مئة فکاد ان یقتل لعظم الالم فجمع محمد بن یونس بن عبدالرحمن و هو یقول اتق الله یا محمد بن ابی عمیر فصبر ففرج الله له و روی انه جلس المأمون حتی ولی قضاء بعض البلاد و روایت نموده اند که محمد بن ابی عمیر خواهری داشت که در وقت حبس او کتب او را چهار سال در زیر زمین دفن کرده بود بنا بر این کتب او ضایع شد و بعد از آن محمد پاره احادیث را از حفظ میگفت و پاره که پیش از حبس در دست مردم مانده بود و او نود و چهار کتاب تصنیف نمود از انجمله کتاب مغازی و کتاب بداء و کتاب احتجاج در امامت

وکتاب فضایل حج وکتاب متعه وکتاب استطاعه وکتاب ملاحم وکتاب یوم ولیله وکتاب صلوة وکتاب مناسک حج وکتاب
الصیام وکتاب اختلاف الحدیث وکتاب المعارف وکتاب التوحید وکتاب النکاح وکتاب الطلاق وکتاب الرضاع ونوادر ابن ابی عمیر
بسیار وروات آنها بسیار است احمد بن ابی نصر السکونی البزنطی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضاء رسیده ونزد آنحضرت
قدر ومنزلت بسیار داشت وبخصائص تمام بحضرت امام محمد جواد ع دست واجماع نموده اند اصحاب بر تصحیح هرچه او روایت نموده باشد واقرار
بفقه واجتهاد او کرده اند در سال دویست وبست ویک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشت ماه وفات یافت ودر مختار کشی از احمد
منقولست که گفت روزی با تفاق صفوان بن یحیی ومحمد بن بسیار وعبدالله بن المغیره باعبدالله بن جندب نزد حضرت امام رضاء رفتیم وچون ساعتی
نشستیم برخواستیم پس آنحضرت از آنمیان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس نشستم وآنحضرت با من سخن در آمدند ومن نیز از آنحضرت سؤالها
مینمودم وجواب میشنیدم تا بیشتر شب گذشت وچون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی یا همین جا خواب میکنی گفتم جان من فدای
تو باد اگر فرمائی که بروم میروم واگر میفرمائی که باش در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا بخواب کن که دیر وقت شد ومردم در های خانه بسته اند
وبخواب رفته اند آنگاه آنحضرت برخاستند وبحرم شریف رفتند وچون مرا گمان شد که آنحضرت بحرم در آمدند بسجده افتادم ودر آنسجده گفتم
حمد مر خدایرا که حجت خود ووارث علوم انبیا را از جمیع برادران واصحاب من با من در مقام انس وعنایت در آورد وهنوز من در سجده بودم که
آنحضرت آمدند وبپای مبارک خود مرا متنبه ساختند پس من برخاستم وآنحضرت دست مرا گرفته مالیدند وفرمودند که ای احمد بدانکه حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه بعیادت صعصعه بن صوحان رفت وچون از بالین او برخواست باو گفت که یا صعصعه زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود
بعیادتیکه من ترا کرده ام واز خدای برحذر باش این سخن بمن گفتند وبحرم شریف مرا جعت نمودند وایضاً از او روایت نموده که گفت وقتی
که حضرت امام علی بن موسی الرضاء را بفرموده مامون میآوردند از مدینه واو را بجانب بصره بردند وبکوفه در نیاوردند من بقادسیه بودم پس
آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند وچون مصحف را بگشودم در آنجا سوره دیدم که اطول واکثر بود از آنچه در میان مردم است واز آنجا چند آیه حفظ کردم
تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمد ومصحف را از من بستد ودر مندیلی نهاد واز آنجا گذر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد
وهرچند جهد کردم که مرا یک کلمه از آن بیاد آید میسر نشد عبدالله بن المغیره ابو محمد البجلی العلقمی الکوفی در خلاصه وکتاب ابن داود مذکور است
که او از راویان حضرت امام موسی است وثقه ثقه از معاصران او کسی در دیانت وعلم وورع برابری نبود ودر اصل واقفی مذهب بود واز او روایت
کرده اند که گفت چون حج گذاردم ودست توسل بجانب سرم بردم واز خدای تعالی هدایت خود را سؤال نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام
رضاء را ملازمت نمایم آمدم وبر در خانه آنحضرت ایستادم فی الحال ندای آنحضرت را شنیدم که میفرماید در ای عبدالله بن المغیره چون در آمدم ونظر آنحضرت
بر من افتاد گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود ودر دین هدایت فرمود پس گفتم خدایرا گواه میگیرم بر آنکه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان او حجت
وامینی والله اعلم زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد الاشعری القمی در خلاصه مذکور است که او ثقه وجلیل القدر بود ونزد حضرت امام رضاء مکرم ومحترم بود
روایت کرده کسی از زکریا بن آدم مذکور که گفت بخدمت حضرت امام رضاء عرض نمودم که میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که سفاهت
در میان ایشان بسیار شد آنحضرت فرمودند که چنین مکن که خدای تعالی دفع میکند بتو از خویشان تو آنسفاهت را همچنانکه دفع میکند از اهل بغداد
حضرت امام موسی وایضاً روایت نموده از علی بن مسیب همدانی که گفت بخدمت حضرت امام رضاء عرض نمودم که راه من دور است ودر همه وقت
نمیتوانم خود را بملازمت شما رسانید معالم دین خود را از کدام یک از اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از زکریا بن آدم قمی که مامون است
بر دین ودنیا واز جمله سعادات که زکریا بآن فایز شد آن بود که یکسال با آنحضرت در راه حج از مدینه تا مکه مصاحب بود شیخ نجاشی آورده
که او را کتابیست وحدیث وکتابی دیگر در بیان مسائلی که از حضرت امام رضاء استماع نموده احمد بن ابی شعبه الحلبی در خلاصه مذکور است
که او ثقه بود واز راویان حضرت امام موسی وامام رضاء بود واو پسر عم عبدالله وعبدالاعلی ومحمد وجلیلون است که پدر ایشان از راویان حضرت امام
جعفر صادق است وهمگی ثقات بودند ودر مختار کشی از احمد منقول است که گفت در موقف منی بخدمت حضرت امام رضاء رسیدم وبآنحضرت
عرض نمودم که ما خاندانی صاحب نعمت ومال بودیم وخدای تعالی آنرا بیکبار از ما زایل گردانید تا آنکه محتاج جمعی شدیم که ایشان را پیش از آن بآن
احتیاج بود پس آنحضرت فرمودند که خوشحال تو ای احمد بن عمر کشم جان من فدای تو باد حال من آنست که عرض نمودم آنگاه آنحضرت فرمودند
که ای احمد آیا خوشحال میشوی اگر بعضی از اوزار وآثام جبّاران روزگار بر تو باشد وتمام دینار ایشان از زر تو بدهند گفتم نه یا بن رسول الله پس خندیدند
وروایت نمودند وفرمودند که در کنجی که خدای تعالی در قرآن مجید از آن خبر داده وفرموده که دکان تخته کنز لوحی از طلا بود که در آن مکتوب بود

در اوقت

بعبد الله بن محمد البجلی

بن آدم

بن عبد الله

بن سعد

بن عبد الله

بن محمد البجلی

بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله عجبت لمن ايقن بالموت كيف يركن اليها و عجبت لمن غفل عن الله لا يستبطى الله في رزقه و لا بنهمته في قضائه بعد ازان فرمودند كه راضي شدي اي احمد كفتم راضي شدم از خدا و از شما
البيت يعقوبي بن جعفر بن عاصم العاصمي در كتاب ابن داود مذكورست كه او ممدوح بود و در كتاب مختار از محمد بن الفرج منقول است كه كفت
رقعه بخدمت حضرت امام رضا نوشتم و از حال عيسى بن عاصم و علي بن راشد و ابن بند پرسيدم پس انحضرت در جواب من نوشتند كه ذكرت
ابن راشد رحمه الله فانه عاش سعيدا و مات شهيدا انكاه دعاي ابن بند عاصمي نمود و اعلام نمود كه ابن بند را بواسطه تشيع
و محبت اسلام چندان زدند كه كشته شد و عيسى را صد تازيانه زدند و بدجله انداختند عبد الله بن طاوس از اصحاب امام رضا و ابن بند رحمه الله
عمر او بسيصد سال رسيد و در كتاب مختار از عبد الله روايت نموده كه كفت بخدمت حضرت امام رضا عرض نمودم كه دختر خود را بپسر زاده خود
عقد نموده ام و او شراب ميخورد و حرف طلاق بسيار بر زبان ميآرد انحضرت فرمودند كه اكر او از برادران ست يعني امامي هست براو
چيزي متوجه نيست و اكر از انجماعت يعني اهل سنت و جماعت باشد پس دختر را از و جدا سازد كه قصد او از صيغه طلاق جدا ميست پس كفتم كه نزد ما
تو بمن رسيده كه فرموده اياكم و المطلقات ثلاثا في مجلس فانهن ذوات ازواج انحضرت فرمودند كه هذا في اخوانكم لا فيهم لان من
دان بدين قوم لزمه احكامهم و ايضا از عبد الله مرويست كه كفت از انحضرت پرسيدم كه يحيى بن خالد پدر تراز هر داد يعني
موسى بن جعفر را كفت آري او را زهر داد در سي رطب كفتم انحضرت ميدانست كه آن رطبها زهر ناك كفت در آنوقت محمد شانزده ساله
شده بود كفتم مي شكيست كفت ملكي است اعظم از جبرئيل و ميكائيل كه با حضرت رسول ميبود و او با ائمه ميباشد و چنين نيست كه هر چه
طلبند بايشان مؤلف كويد از اينجاست كه كفته اند مشاهدة الابرار دين التجلي و الامتار و قال العارف الشيرازي قدس سره يكي پرسيد
ازان كم كشته فرزند كه اي روشن كهر پير خردمند ز مصرش بوي پيراهن شنيدي چرا در چاه كنعانش ندیدی بكفت احوال ما برق
چكانست دمي پيدا و ديكر دم نهانست كهي بر طارم اعلا نشينم كهي تا پشت پاي خود نبينم اكر درويش بركمال ماندي سرد
ازدو عالم برفشاندي يزيد بن اسحق لغوي الملقب بشعر در خلاصه مذكورست كه او از فرق مردم بود و مرد مذهب امامية را و برادر او محمد بحيات
امام موسى كاظم قايل بود پس حضرت امام رضا دعا كرد تا مستبصر كرديد و بحق رجوع نمود و در مختار از يزيد منقولست كه كفت ميان من و برادرم
محمد در اعتقاد او در باب حيات امام موسى مناظره واقع شد و چون سخن بدور و دراز كشيد مرا كفت كه اكر صاحب تر مذهب امامت كه تو
دعوى ميكني حاصل ست از او سوال كن كه تا در حق من دعا كند كه من بآنچه حق است رجوع نمايم پس من بخدمت حضرت امام رضا رفتم
و كفتم جان من فداي تو باد مرا برادري هست كه او از من بسال بزرك تر است و قايل است بحيات پدر تو امام موسى و من با او مناظره بسيار
در اينباب مينمودم تا انكه روزي بمن كفت كه اكر صاحب تو آنچه براي او دعوى ميكني از علو درجه امامت او را حاصل است از او سوال كن تا
در حق من دعائي كند كه رجوع بقول شما نمايم چون انحضرت امتحان فرمودند روي مبارك بجانب قبله كردند و آنچه خواستند كفتند بعد از آن كفتند
اللهم خذ بسمعه و بصره و بجامع قلبه حتى يرد الى الحق و بعد از اندك زماني او رجوع بحق نمود ابو الصلت عبد السلام بن
صالح الهروي در كتاب ابن داود او را ممدوح كفته و در مختار كشي از عتاب دوري روايت نموده كه كفت شنيدم از يحيى بن نعيم كه ميكفت
ابو الصلت فقيه حديث بود و از او دروغ سر نميزد اما شديد التشيع بود و ايضا روايت نموده از طاهر بن علي بن احمد كه او كفت كه مولد ابو
در مدينه بود و نيز كفته كه از بندار بن حسن استرابادي شنيدم كه كفت از احمد بن سعيد رازي شنيدم كه كفت ابو الصلت هروي ثقه بود و مامون
در حديث امامت آل رسول بسيار داشت و آن دين و مذهب او بود مؤلف كويد بعضي كه قدح در شان دين و ايمان ابو الصلت هروي ميكنند
ظاهرا ندانسته اند كه او در مدينه متولد شده نه در هرات و مع هذا كليه فراكرفته اند مضمون رباعي مشهور را رباعي در شهر هري حدي نهاد صلاح
معروف در آن منكر و محظور مباح شش چيز در آن شهر نيابند صحاح كون و كس و دين و عهد و سوكند و نكاح مرزبان بن عمران القمي
الاشعري در خلاصه مسطورست كه كشي روايت نموده از مرزبان كه كفت كه بحضرت امام رضا كفتم كه ميخواهم كه از اهم امور خود از شما سوال
نمايم و آن اينست كه آيا من از شيعه شما هستم يا نه انحضرت فرمودند كه نعم ديكر پرسيدم كه نام من در صحيفه كه اسامي شيعه در آن مكتوب شده آيا
هست فرمودند كه بلي هست مسافر مولاي حضرت امام رضا بود و كشي او را ممدوح كفته و از او روايت نموده كه كفت انحضرت
وقتي كه در خراسان بود چون آثار شهادت خود را ملاحظه فرمودند مرا امر فرمودند كه بر وند زد ابو جعفر محمد جواد كه صاحب تست عبد العزيز
المهتدي القمي در كتاب ابن داود مذكورست كه او از اصحاب حضرت امام رضا و وكيل او بوده و ثقه و صالح بود و در كتاب مختار از عبد العزيز

منقول است که گفت بخدمت حضرت امام محمد جواد رقعه نوشتم که از مال پدر بزرگوار تو نزد من چیزی هست مهر که امر فرمائی ارسالم نمایم پس در جواب نوشت قبضت ما فی هذه الرقعة والحمد لله وغفر الله ذنبك ورحمنا واياك ورضي الله عنك برضاي محمد بن سعيد بن ام كلثوم المروزي از اجلة متكلمين شيعه بوده است كه از اصحاب ما بوده واين داود در روايت نموده كه در اصل خارجي بود و بعد از آن شيعي شد **الريان** بن الصلت الاشعري البغدادي القمي الخراساني الاصل رحمه الله در خلاصه مذكور است كه از ريان حضرت امام رضا عليه السلام وثقه وصدوق است و در كتاب مختار از معمر بن خلاد منقول است كه گفت در مبادي حال ريان بن الصلت از من درخواست نمود كه رخصت دخول او در مجلس حضرت امام رضا عليه السلام از آنحضرت بگيرم والتماس نمايم كه جامه باو ببخشد واز دراهم رضويه كه باسم شريف آنحضرت باو انعام نمايند وچون از ريان جدا شده متوجه خدمت آنحضرت شدم رسول آنحضرت ترا در راه ديدم كه بطلب من ميآمد چون بخدمت آنحضرت رسيدم فرمودند كه كجا بودي گفتم نزد شخصي بودم كه او را ريان بن الصلت گويند گفت او ميخواهد كه با ما ملاقات نمايد گفتم علي جان من فداي تو باد آنگاه سبحان الله بر زبان راندم آنحضرت فرمودند كه باعث بر اين تسبيح تو چيست گفتم باعث آنست كه همين ساعت شخص آرندي همين ميكرد آنحضرت فرمود كه او مومن موفق است او را بكوي تا بيايد وچون ريان بر فاقت توفيق ملازمت آنحضرت رسيد پيش روي آنحضرت نشست ومن بايستادم پس آنحضرت نيز مرا فرمودند كه بنشين آنگاه ريان التماس دعا نمود و آنحضرت در حق او دعا فرمودند آنگاه استدعاي جامه نمود و جامه نيز باو دادند وچون ريان خواست كه برخيزد در دست او چند درهم از دراهم خود نهادند و در خلاصه مذكور است كه پسر او علي نيز ثقه بود و وكيل حضرت امام علي هادي عليه السلام بود **علي** بن مهزيار الاهوازي در خلاصه و كتاب نجاشي مذكور است كه او در اصل از دورق وپدر او نصراني بود و مسلمان شد و بعضي گفته اند كه علي در حداثت سن مسلمان شد و خدا تعالي او را بمذهب حق هدايت نمود و از حضرت امام رضا روايت نموده و اختصاص تمام با امام محمد جواد و امام علي هادي داشت و بعضي نواحي وكيل ايشان بود و در باب او شيعه آن نواحي توقيعات بيرون آمده كه دلالت بر جلالت قدر و منزلت او دارد و از جمله توقيعاتيكه از حضرت امام محمد جواد در باب او واقع شده است بسم الله الرحمن الرحيم يا علي احسن الله جزاك وآسكنك جنته ومنعك من الخزي في الدنيا والآخرة وحشرك الله معنا يا علي قد بلوتك وخبرتك في النصيحة والطاعة والخدمة والتوقير والقيام بما يجب عليك فلو قلت اني لم ار مثلك لرجوت ان اكون صادقا فجزاك الله جنات الفردوس نزلا فما خفي علي مقامك ولا خدمتك في الحر والبرد والليل والنهار نسئل الله اذا جمع الخلايق للقيمة ان يجمع بيننا وبينك فانه سميع الدعاء و توقيعي ديگر است كه در بغداد بود حضرت امام در جواب كتابت او نوشته اند قد وصل الي كتابك وقد فهمت ما ذكرت وقد ملاء بقي سرورا قرت الله وانا ارجو من الكافي الدافع ان يكفي كيد كل كائد ان شاء الله و در توقيعي ديگر باو نوشته وقد فهمت ما ذكرت من امر الفتيين خلصهم الله وفرج عنهم وسرني بما ذكرت من ذلك فلم تزل تفعل سرك الله بالجنة ورضي الله عنك برضاي عنك وانا ارجو من الله حسن الفعل والوقية واقول حسبنا الله حسبنا الله ونعم الوكيل و از علي مرويست كه رقعه بخدمت آنحضرت نوشتم و توسعه در باب خود از او التماس نمودم و آنكه از مال ايشان كه در دست منست اگر بسبيل سهو تقصير شود بچه سازند پس در جواب نوشتند وسع الله عليك وكم سألت به التوسعة من اهلك واهل بيتك ولكنا علي عندي من اكبر التوسعة وانا اسأل الله ان يصحبك بما يعافيه وتقدمك على العافية انه سميع الدعاء و سوم از علي مرويست كه گفت از آنحضرت التماس دعائي درباره خود نمودم پس آنحضرت بمن نوشتند كه فاما ما سألت فانك بعدلت تدري كيف جعلك الله عندي ورثما سميتك باسمك ونسبك مع كثرة عنايتي بك ومحبتي لك ومعرفتي بما انت عليه فادام الله لك افضل ما رزقك من ذلك ورضي عنك برضا عنك وبلغك افضل نيتك وامرك الفردوس الاعلى برحمته انه سميع الدعاء حفظك الله وتولاك ودفع السوء عنك برحمتك وكتب بخطي و در مختار مذكور است كه علي بن مهزيار در اصل از اهل هندكان بود كه قريه ايست از قريهاي فارس و ساكن اهواز شده و عادت او چنان بود كه چون از نماز صبح و اوراد آن فارغ شدي و آفتاب طلوع نمودي بسجده ميرفت و سر بر نميداشت تا از براي هر كس از برادران مومن خود دعا كردي بمثل آنچه از براي خود دعا ميكرد و پيشاني او از سجده مانند زانوي اشتر شده بود و در كتاب نجاشي مذكور است كه او را تصانيف مشهوره است كتاب الوضوء كتاب الصلوة كتاب الزكوة كتاب الصوم كتاب الحج كتاب الطلاق كتاب الحدود كتاب الديات

کتاب العتق والتدبیر کتاب التجارات والاجارات کتاب المکاسب کتاب التفسیر کتاب فضایل المؤمن وبرهم کتاب الملاحم کتاب
التقیة کتاب الصید والذبایح کتاب الزهد کتاب الاشربة کتاب النذر والایمان والکفارات وزاد علی کتاب حسین بن سعید کتاب
الحروف کتاب القائم کتاب البشارات کتاب النوادر ورسایل علی بن اسباط **الحسین** بن سعید بن حماد بن مهران الکوفی الاهوازی
جد او مهران مولی حضرت امام زین العابدین بود و حسن دلالت کرد علی بن مزیار و اسحق بن ابراهیم حصینی را بخدمت حضرت امام رضا و
بعد از آن علی بن مزیار بخدمت آنحضرت رسانیدند و بالجمله سبب هدایت این سه کس و باعث معرفت ایشان بمذهب حق او بود و از او حدیث
شنیدند و باعانت او معروف شدند و حسین عبد الله بن محمد حصینی را بخدمت آنحضرت دلالت نمود و حسن در تصنیف سی کتاب که برادر او
منسوب است شریک بود و هر دو برادر ثقه بودند و در مختار روایت نموده که حسین را بنجاه تصنیف بود و آن سی کتاب بر وجیکه در کتاب شیخ
نجاشی رحمه الله مذکور است اینست کتاب الوضو کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب النکاح کتاب الطلاق
کتاب العتق والتدبیر والمکاتبة کتاب الایمان والنذر کتاب التجارات والاجارات کتاب الشهادات کتاب الصید والذبایح کتاب
المکاسب کتاب الاشربة کتاب الزیارات کتاب التقیة کتاب الرد علی الغلاة کتاب المناقب کتاب المثالب کتاب الزهد کتاب المروة
کتاب حقوق المؤمنین وفضلهم کتاب تفسیر القرآن کتاب الوصایا کتاب الفرایض کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب الملاحم کتاب
الدعاء **احمد** بن داود بن سعید الفزاری الحرجانی شیخ طوسی گفته که کنیت او ابو یحیی است و در اصل از جمله محدثان اهل سنت و جماعت بود و بعقیده
ایشان بود و بعد از آن خدا بتعالی او را بمذهب حق امامیه هدایت فرمود آورده اند که بواسطه مخالفتی که او را با جمعی از مخالفان اهل سنت در
تصحیح بعضی از احادیث نبویه واقع شد برا و متغیر شدند و نزد محمد بن طاهر که از حکام عصر بود او را سعایت نمودند و او حکم بزدن و کشتن او نمود و آنحضرت
مسلم که از اکابر محدثان بود گواهی داد که حق بجانب احمد است و دیگران بواسطه رعایت طرف دیگر کتمان شهادت نمودند و تفصیل کتب او
بر وجهی که در کتاب فهرست مسطور شده اینست کتاب خلافة عمر بروایة الحشویة کتاب در بیان مذهب حشویه و فضایح ایشان کتاب
مفاخرة البکریة والعمریة کتاب الرد علی الاخبار الکاذبة و در آنکتاب بیان هر حدیثیست که مخالفان در فضایل سلف خود روایت نموده اند
کتاب مناظرة الشیعی والمرجی فی المسح علی الخفین والکل الجرمی و غیر ذلک کتاب الغوغاء من اصناف الامة من المرجئة والقدریة والخوارج کتاب
المتعة والرجعة والمسح علی الخفین وطلاق المتعة کتاب المتوسطة که در آنجا بیان خطای انکس نموده که حکم بحرمت تزویج عرب در موالی نموده کتاب
الضحاک کتاب التفویض کتاب الاوایل کتاب طلاق المجنون کتاب انبساط الحشویة کتاب الرد علی الحنبلی کتاب الرد علی السنجری
کتاب فی نکاح السکران کتاب فی معرفة الرجال **ابراهیم** بن سلیمان بن ابی راجة المزنی المدنی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است
که او از راویان حضرت امام جعفر صادق بوده و از مدینه بکوفه آمد و در ایام مهدی عباسی ببصره رفت و آنجا ساکن شد و او بزرگ اصحاب است
که در بصره میبودند در علم فقه و کلام و ادب و شعر و جاحظ که از اکابر علمای علمای معتزله است از کتاب او نقل مینماید **ابراهیم** بن هاشم
الکوفی القمی در خلاصه مسطور است که او بخدمت امام رضا رسیده و تلمیذ یونس بن عبد الرحمن بود که از اکابر اصحاب آنحضرت است و اصحاب
ما میگویند که او اول کسی است که حدیث کوفیان را در قم منتشر ساخت شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در احادیث خمس ذکر نموده که او با ابو جعفر ثانی
ملاقات نموده و دیگی از آن احادیث روی خطاب آنحضرت با او بوده و از جمله تصانیف او کتاب نوادر است و کتاب قضایای امیر المؤمنین
ابراهیم بن ابی البلاد و نام ابی البلاد یحیی بن سلیم و از راویان امامیه هامین محمد باقر و جعفر بن محمد الصادق بود و ضریر بود و شعر پسیار
نیکو داشت و فرزدق در باره او گفته ع یا لطف نفسی علی عیناک من رجل و شیخ بن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که ابراهیم
از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بود و عمر بسیار یافت و حضرت امام رضا در بعضی از رسایل که باو نوشته اند او را ثنا
گفته اند و ابراهیم ثقه بود و او را کتابیست در حدیث **اسمعیل** بن مهران بن ابی نصر السکونی الکوفی در خلاصه گفته که او ثقه و معتمد علیه
و روایت نموده از جماعتی از اصحاب ما از حضرت امام جعفر و شیخ ابو عمر کشی او را در اصحاب حضرت امام رضا ذکر نموده و شیخ ابو جعفر طوسی
و نجاشی او را ثقه گفته اند و نسبت غلو براو تهمت بوده بلکه تقی و ثقه و خیر و فاضل بوده و از جمله تصانیف او کتاب ملاحم است و کتاب ثواب
القرآن و کتاب الاهلیلجة و کتاب صفة المؤمن والفاجر و کتاب خطب امیر المؤمنین و کتاب نوادر **اسمعیل** بن علی القمی البصری از جمله
امامیه است که در بصره میبودند در کتاب ابن داود و کتاب نجاشی مذکور است که او ثقه بوده و او را مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب
در بیان آنچه عامه مخالفان بر آن اتفاق نموده اند از اصول فرایض که مخالف مذهب امامیه است **اسمعیل** بن محمد بن اسمعیل بن الهلال

المخزومی المکی از اکابر علمای امامیه است که در مکه میبودند و در روایات ثقه بود و آخر بعراق آمد و بسیاری از اصحاب ما از او سماع حدیث نمودند مثل ایوب بن نوح و حسن بن معبوبه و محمد بن الحسین و علی بن الحسن بن فضال و از جمله مصنفات او کتاب توحید است و کتاب معرفت و کتاب صلوة و کتاب امامت و کتاب تجمل و مروت **الحسن** بن محمد بن علی بن العباس بن اسمعیل بن ابی سهل بن نوبخت از اجله طایفه نیکبخت نوبختیه است ابن کثیر شامی در تاریخ خود از برقانی که یکی از علمای اهل سنت است نقل نموده که او میگفت که حسن شیعی معتزلی بود اما بر من ظاهر شد که او صدوق بود و از عتیقی نقل نموده که حسن ثقه بود و در حدیث ما مذهب اعتزال داشت و مخفی نماند که اهل سنت چون فرق میان حق و باطل نمیکنند لاجرم شیعه و معتزله را یکی میدانند و هریک از ایشان را بنام دیگری میخوانند والا فرق مابین المعتزلی و الصادق و بین الوجود و العدم است **اسمعیل** بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت البغدادی رئیس متکلمین امامیه بغداد و بزرگ طایفه نوبختیه بود و در زمان خود و جلالت و بزرگی بحسب دین و دنیا داشت و جماری مجرای وزرا بود و شیخ نجاشی گفته که از جمله تصانیف او کتاب استیفاست در امامت و کتاب تنبیه در امامت و من ایده و کتابرا بر شیخ خود ابی عبدالله خوانده ام و کتاب جمل در امامت و کتاب الرد علی محمد بن الازهر فی الامامه و کتاب الرد علی الیهود و کتاب در صفات و الرد علی ابی الهذیل فی التوحید و کتاب الخصوص و العموم فی الاسماء و الاحکام کتاب الانسان و الرد علی ابن الراوندی کتاب الانوار فی تواریخ الائمه کتاب الرد علی الواقفیه کتاب الرد علی الغلاة کتاب التوحید کتاب الاراده کتاب النفی و الاثبات کتاب مجالسه مع ابی علی الجبائی بالاهواز کتاب فی استعمال رویة القدیم کتاب الرد علی الجبره فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی ثابره کتاب النقض علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد و کتاب نقض مسئلة ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام کتاب احتجاج فی نبوة النبی کتاب حدوث العالم **الحسن** بن موسی بن نوبختی در کتاب ابن داود مذکور است که او خواهرزاده ابی سهل بن نوبخت است که از اکابر این طایفه و صاحب سلسله عظیم بود و حسن متکلم و فقیه و فیلسوف امامی معتمد بود و در کتاب نجاشی مذکور است که در علم کلام بر جمیع امثال و نظایر خود فایق بود و پیش از ثلثمائه و بعد از آن نیز بود و او را تصانیف عظیمه است و او را بر حکمای اوایل سخنان بسیار است و در آن باب کتب بسیار دارد و از جمله کتب او کتاب الآراء و الدیانات من فرق الشیعه کتابی بزرگ نیکوست مشتمل بر علوم بسیار و کتاب فرق الشیعه و کتاب الرد علی ما عدا الامامیه من فرق الشیعه و کتاب الجامع فی الامامه و کتاب الموضح فی حروب امیر المؤمنین و کتاب التوحید الکبیر و کتاب التوحید الصغیر و کتاب الخصوص و العموم و کتاب الارزاق و الآجال و الاسعار و کتاب الکبیر فی البحر الذی یتجری و کتاب المختصر فی البحر و کتاب الرد علی المنجمین و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی فی رده علی المنجمین و کتاب النکت علی ابن الراوندی و کتاب الرد علی من اکثر النازله و کتاب الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنة منقطع و کتاب الرد علی الواقفیه و کتاب الرد علی اهل المنطق و کتاب الرد علی ثابت بن قره و کتاب الرد علی یحیی بن الاصفح فی الامامه جوابات لابی جعفر بن قبه رحمه الله جوابات آخر لابی جعفر مجالسه مع ابیعبدالله بن مملک رحمه الله فی طبیعة مستخرجة من کتب ارسطاطالیس فی الرد علی من زعم ان الفلک حی ناطق کتاب فی المرایا وجهة الرؤیة کتاب فی الخبر الواحد و العمل به کتاب الاستطاعة علی مذهب هشام و کان یقول به کتاب فی الرد علی من قال بالرؤیة لباری عز و جل کتاب الاعتبار و التمیز و الانتصار کتاب النقض علی ابی الهذیل فی المعرفة کتاب الرد علی اهل التعجیز و هو نقض کتاب ابی عیسی الوراق کتاب الحجج فی الامامه مختصر کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامه مجالسه مع ابی القاسم البلخی کتاب الرد علی اصحاب المنزلة بین المنزلتین کتاب فی الوعید کتاب فی الرد علی اصحاب التناسخ کتاب الرد علی المنجمه کتاب الرد علی الغلاة مسائله للجبائی و غیره **الحسن** بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی در کتاب نجاشی و کشی مسطور است که او دختر زاده الیاس صیرفی است که یکی از فضلای طایفه امامیه بود و از اصحاب امام رضا علیه السلام و از وجوه این طایفه بود و از جد خود الیاس روایت نموده که چون او را وفات رسید مالکفت که لواه باشید بر من و این نه وقت دروغ است که از حضرت صادق شنیدم که میگفت **وَاللهِ لَا یَمُوتُ عَبْدٌ یُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَیَتَوَلَّی الْأَئِمَّةَ فَیَمَسُّهُ النَّارُ** ثم ادعا الثانیة و الثالثة من غیر ان استأذن و از تصانیف او کتاب حج است و کتاب مناسک و کتاب نوادر و کتاب مسایل الرضا **الحسن** بن علی بن ابی عقیل العمانی از اعیان فقها و اکابر متکلمین امامیه است اقول کسی است از مجتهدان امامیه که با مالک موافقت نموده در آنکه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشود و بخلاف میرسد دیگری از مجتهدان این طایفه در این مسئله با او موافقت نموده و این ضعیف مؤلف کتاب در ایامی که مطالعه کتاب مختلف مینمود و امتحان ذهن خود را در مسایل شرعیه مینمود آن رساله را در نظر سطالعه در

در رسالهٔ علیحده در رد آن پرداخت و ابن ابی عقیل را مصنفات در فقه و کلام هست و از آنجمله کتاب المستمسک بحبل آل الرسول است و این
کتاب در میان امامیه اشتهار تمام دارد و هر گاه قافلهٔ حج از خراسان میرسید طلب آن نسخه میکردند و میفرستادند و مینویسانیدند یا میخریدند و شیخ نجاشی
گفته که از شیخ خود ابو عبد الله شنیدم که بسیار مدح و ثنای ابن ابی عقیل میکفت و از کتب اوست کتاب کر و فر در مجادلهٔ امامت الحسن بن
محمد بن احمد الصفار البصری از مشایخ اصحاب ماست و ثقه بوده و از مصنفات او کتاب دلایل خروج صاحب الزمان و کتاب ملاحم است
الحسن بن محمد النهاوندی از علمای کلام بوده و از مصنفات او کتابیست در نقض بر سعید بن هرون خارجی در حکمین و کتاب احتجاج در امامت
و کتاب کافی در فساد اختیار الحسین بن محمد بن عمران بن ابی بکر الاشعری القمی یکی از مشایخ شیخ اجل رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی
الرازی قدس سره است شیخ نجاشی توثیق او نموده و از مصنفات او کتاب نوادر است مخفی نماند که حسین بن محمد که جد بواسطهٔ او عمران
باشد چنانکه از کتاب نجاشی در اینمقام نقل افتاد در کتب اربعهٔ متداوله رجال موجود نیست و در اسناد کتب من لایحضره الفقیه واقع شده
که حسن بن محمد بن عامر عن عمه عبد الله بن عامر و بعضی از فضلای متاخرین در حاشیهٔ کتاب نجاشی مقتدی توفیق میان کلام نجاشی و اسناد
من لایحضره الفقیه کردیده و گفته که شیخ نجاشی در باب عین مهملهٔ نزد ذکر عبد الله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند از حسین بن
محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمر الاشعری و نام عبد الله را چنین ذکر کرده که عبد الله بن عامر بن عمران بن عمر والاشعری چنانکه در کتاب
خلاصه نیز واقع شده و بنابرین میتواند بود که حسین بن محمد بن عمران که در اینمقام از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمد بن عامر بن
عمران بن ابی عمر اشعری باشد بحذف واسطهٔ عامر و آنچه در اسناد من لایحضره الفقیه واقع شده بی حذف واسطه و مؤلف کوید که اکرچه این
فاضل بتوفیق میان کلام نجاشی و اسناد من لایحضره الفقیه موفق کردیده اما از فحالفتی که میان دو کلام نجاشی هم رسیده غافل کردیده زیرا
که جد اعلای حسین بر وجهی که نزد ذکر عبد الله بن عامر مذکور شده ابی عمرو اشعریست و بر وجهیکه نزد ذکر حسین در اینباب اتفاق افتاد ابی بکر
اشعریست الحسین بن علی بن موسی بن بابویه القمی در خلاصه آورده که او ثقه و کثیر الروایه است و از پدر و برادر خود محمد بن علی روایت مینماید
و در کتاب نجاشی مذکور است که او از جملهٔ ثقات است از پدر اجازهٔ روایت کتب حدیث و فقه و مانند آن داشت و از تصانیف او
کتابیست در رد بر واقفیه و کتاب سیرة النبی و الائمة علیهم السلام فی المشرکین الحسین بن عبد الله بن ابراهیم الغضایری در خلاصه مذکور است
که او کثیر السماع عارف باحوال رجال بود و شیخ ما طایفه است و شیخ ابو جعفر طوسی از او استماع حدیث نموده و جمیع روایات خود را باو اجازه
داده و همچنین شیخ نجاشی را نیز اجازه داده و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است که غضایری شیخ ما است و او را مصنفات بسیار است از آنجمله
کتاب کشف التمویه و الغمة کتاب التسلیم علی امیر المؤمنین بامرة المؤمنین کتاب تذکیر الغافل کتاب البیان عن حیوة الرجعة کتاب المنوادر فی
الفقه کتاب مناسک الحج کتاب یوم الغدیر کتاب الرد علی الغلات و المفوضة کتاب سجدة الشکر کتاب مواطن امیر المؤمنین کتاب فی
فضل بغداد کتاب فی فضل امیر المؤمنین الا اخبرکم بخیر هذه الامة در نصف صفر سنهٔ احدی عشر و اربعمائه بعالم بقا روی نهاد احمد بن
محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی البرقی شیخ نجاشی کفته که کنیت او ابو جعفر است و اصل او کوفی است و جد او محمد بن علی را
که از اعیان کوفه بود یوسف بن عمر حاکم کوفه بعد از قتل زید بن علی حبس نموده بود و بعد از حبس مقتول ساخت و خالد در آنوقت خورد سال بود
با پدر خود عبد الرحمن کریخته به برقرود رفتند و بآنجا منسوب شدند و احمد در حدات خود ثقه است اما کاهی از ضعفاء روایت میکند
و اعتماد بمراسیل مینماید و تصانیف او بسیار است از آنجمله کتاب جامع محاسن است در حدیث که مشتمل بر صد باب بلکه محتوی بر صد کتاب
و تفصیل او در کتاب نجاشی و دیکر کتب رجال مسطور است وفات او در سال دویست و هفتاد و چهار بود و بعضی کفته اند در سال دویست و شصت
بود و الله اعلم احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن مالک بن احوص بن السایب بن مالک بن عامر الاشعری شیخ نجاشی کفته کنیت او
ابو جعفر است و اول کسی که از پدران او در ولایت قم ساکن شد سعد بن مالک بود و سایب بن مالک بعد از ملازمت حضرت رسالت بکوفه
مهاجرت کرد و در آنجا مقیم شد و با جمله ابو جعفر شیخ قمیان و بزرک و فقیه ایشان بود و او بود که سلطان قم در امور ملکی قم با و رجوع مینمود و با تفاق
فضایل شرف ملازمت حضرت امام رضا و ابو جعفر ثانی و امام حسن عسکری علیهم السلام رسیده بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب توحید
و کتاب فضل النبی و کتاب متعه و کتاب نوادر و آن مبوب نبود تا آنکه داود بن کوره آنرا مرتب ساخت و کتاب ناسخ و منسوخ و
اظله و کتاب فضایل العرب و کتاب فی الحج احمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن الجهم بن بکیر بن اعین بن سنبر ابو غالب الزراری شیخ نجاشی کفته
که بنی سنبر طایفه مشهور ند و ابو غالب در میان خود شیخ این طایفه و بزرک ایشان بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب تاریخ که آنرا تمام نکرد

وکتاب دعای سحر وکتاب افضال وکتاب کبیر در مناسک حج وکتاب صغیر در مناسک وکتابیکه به پسر خود ابو طاهر نوشته در ذکر
آل عین مولد او در سال دویست و هشتاد و پنج بود و در سال سیصد و شصت و شش وفات یافت احمد بن محمد بن الحسین بن
الحسین بن دول القمی از اکابر فضلای اصحاب است و صد کتاب تالیف نموده و تفصیل آن در کتاب شیخ نجاشی مسطور است در سال سیصد
و پنجاه و دو وفات یافت احمد بن الحسن الاشعری القمی الفقیه الضریر از عمدهای مفسران اصحاب است و از جمله مصنفات او کتاب مصابیح است در بیان
آنچه از آیات قرآنی در شان اهل بیت علیهم السلام نازل شده شیخ نجاشی گفته که آن کتابیست کثیر الفوائد احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن
زیاد بن عجلان مولی عبد الرحمن بن قیس الاسدی الهمدانی الکوفی ابو العباس است ولقب او ابن عقده علامه حلی او را در قسم ثانی از کتاب
خلاصه ذکر نموده و بعد از وصف او بجلالت قدر و عظم منزلت گفته و کان زیدیا جارودیا و علی ذلک مات و ایاما ذکرناه من
جملة اصحابنا الکثیرة روایته عنهم و خلطته بهم و تصنیفهم روی جمیع کتب اصحابنا و صنف لهم و ذکر اصولهم و قال
الشیخ الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال احفظ مائة و عشرین الف حدیث بإسنادها و انا کرمثل مائة الف
حدیث له کتب ذکرناها فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین روی عن الصادق علیه السلام اربعة الاف رجل و اخرج فیه لکل
الحدیث الذی رواه مات بالکوفة سنة ثلث و ثلثین و ثلثمائة انتهی و شیخ نجاشی گفته که او از اجله اصحاب حدیث بوده
و قوت حافظه او مشهور است و در اکثر اوقات حکایات بسیار است و او کوفی زیدی جارودی بود و اصحاب ما او را در کتب خود مذکور ساخته اند
بسبب آنکه با ایشان مصاحبت و اختلاط مینمود و بزرگی و راستی او را دانسته اند و نیز شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه و فضلای اهل
سنت او را دیده اند و از او استماع حدیث کرده اند و اجازه گرفته اند و او را تصانیف بسیار است و تفصیل آن در کتاب شیخ نجاشی مذکور است
و در کتاب میزان ذهبی و تاریخ یافعی و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابو العباس کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث و از حفاظ
کبار بود و حدیث بسیار شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار نموده و از خلق بسیار استفاده فرموده و طبرانی و دار قطنی و جماعتی ابن حمد
و ابن مظفر و ابن شاهین از او استماع حدیث کرده اند و با جمله آیتی از آیات الهی بود در حفظ تا آنکه دار قطنی گفته که اهل بغداد اجماع کرده اند
بر آنکه از زمان ابن مسعود تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در حفظ احادیث پیدا نشده و نیز دار قطنی گفته که از او شنیدم که میگفت
سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت و بنی هاشم فرا گرفته ام و نیز روایت نموده از او که میگفت صد هزار حدیث شرا بها داده ام
یاد دارم و سیصد هزار حدیث ضبط کرده ام و کتاب او شش صد خروار شتری بود و ذهبی در میزان گفته که بعضی از محدثان بتضعیف ابن عقده
کرده اند و بعضی بتقویت او نموده اند و ابن عدی گفته که او صاحب معرفت و حفظ و تقدم در صنعت حدیث بود و دیده ام مشایخ بغداد را
که بنا بر حدیث او مینهادند و بعد از نقل مشایخ بغداد تقویت او نموده و گفته که اگر نه آن بود که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم
هر کس را که در او سخنی بر است و دروغ گفته باشند او را در این کتاب ذکر نمیکردم بواسطه ظهور فضل و معرفت او و با آنکه ابن عدی در کتاب خود بسیاری
ذکر منکرات هر یک از ارباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر نکرده و ذهبی نیز از عبد الغنی بن سعید روایت نموده که
گفت از دار قطنی شنیدم که میگفت ابن عقده میداند آنچه نزد مردم است و میدانند مردم آنچه نزد اوست و ابن کثیر از ذهبی و یافعی روایت
نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع براثای کوفه می نشست و مثالب شیخین را پیش مردم ذکر میکرد و بنا بر این احادیث او را ترک کرده اند
و الا او در صدق و راستی و سخنی نیست مؤلف گوید که عادة الله جاری شده که هر کس مرتبه عالی از فضل آراسته گردد بموجب کلام ملک
علام که یحسدون علی ما آتیهم الله من فضله یعنی از اهل زمانه که خود را رزقی نمی یابند رشک میبرند حضوصا که عداوت دینی علاوه آن باشد
و سیله ایشان و بناخن عناد خراشد و مؤید آنکه ذهبی خود در احوال حافظ ابو نعیم اصفهانی گفته که اعتبار سخنی که اقران در باره همدیگر گویند
نیست خصوصا که امارات عداوت یا مخالفت مذهب باجد ظاهر گردد که از این امور خلاصی ندارد مگر کسی که خدا بتعالی او را نگاه دارد و من
که عصری از اعصار را درک نکرده و مانند آن خالی باشد مگر انبیا و صدیقین با کرخواهم تیوانم که چند جزء در این باب نویسم اللهم فلا تجعل فی قلوبنا
غلا للذین آمنوا انک رؤف رحیم محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده پسر ابو العباس بن عقده حافظ است که قبل از این مذکور شد
لیکن او بخلاف پدر امامی مذهب بود و لهذا علامه حلی او را در قسم اول از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که محمد بن احمد بن سعید بن عقده
یکنی ابا نعیم جلیل القدر عظیم الحفظ روی عنه البلعکبری و سمع منه فی حیاة ابیه و کان یروی عن جمیل انتهی احمد بن الحسین بن عبد الله
ابو علی الحجلی شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است ولقب او سمکه و از اهل ادب و فضل و علم بود و میگویند که استاد ابو الفضل محمد بن

الحسین بن العبید از جمله شاگردان او بود ع اینچنین استاد و شاگردی که دید و او را چند کتاب است که مثل آن تصنیف نشده و
از آنجمله کتابیست در احوال خلفای عباسیه قریب بده هزار ورق و کتاب امثال و رساله که ما بن عبید فرستاده **احمد** بن عامر بن
سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر بن حسان وهب همان کس است که در کربلا با حضرت امام حسین در رجه شهادت یافت و حسان
له جد اوست در حرب صفین در خدمت حضرت امیر المؤمنین شهید شد و از حسن پسر احمد منقول است که گفت پدرم در سال یکصد و نود و چهار نزد حضرت
امام رضا رسیده و از آنحضرت روایت دارد و میگفته که آنحضرت در طوس بجد بهم شهر جمادی الاول از سال دویست و دو وفات یافت
و من ابو الحسن و ابو محمد را دیده ام و پدرم مودب ایشان بود و علی بن محمد در سال دویست و چهل و چهار وفات یافت و حسن در جمعه سیزدهم محرم
از سال دویست و شصت و ابو عیسی معتمد متوکل عباسی بر او نماز کرد و احمد را پسر دیگر است عبد الله نام که از پدر خود روایت میکند و پدر او
از حضرت امام رضا چنانکه از پیش گذشت و عبد الله را کتابیست در بیان قضایای امیر المؤمنین **احمد** بن علی بن احمد بن العباس بن
محمد بن عبد الله بن ابراهیم بن محمد بن عبد الله النجاشی شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد نزد من ثقه و معتمد است و او را کتابیست مشهور در معرفت
احوال رجال و کتب دیگر دارد که آنها را در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و مؤلف اینمجالس نیز بسیاری از احوال را از کتاب رجال او استفاده نموده
مولد احمد در صفر سنه اثنین و تسعین و ثلثمائه بود و وفات او در مطیر آباد در جمادی الاول سنه خمس و اربعمائه و احوال جد او عبد الله نجاشی که از اجلاء
منصوبان عباسی والی اهواز بود تولا بولای اهل بیت و اختصاص بحضرت امام جعفر صادق مینموده در مجلس نهم مذکور خواهد شد **ایوب** بن
نوح بن دراج النخعی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو الحسین است و او وکیل ابو الحسن و ابی محمد بود و عظیم المنزله بود نزد ایشان و مامون و شیدالورع و کثیر العباده و ثقه است در روایات و پدر او نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی کوفه بود و صحیح الاعتقاد بود و همچنین برادر او جمیل بن
دراج ثقه و صحیح الاعتقاد بود چنانکه سابقا در احوال جمیل گذشت شیخ ابو عمرو کشی گفته که ایوب از عباد صالحین بود و چون وفات یافت از او
سوای یکصد و پنجاه دینار نماند و مردم بواسطه جود و احسان او گمان میداشتند که او مال بسیار دارد **بسطام** بن الحصین بن عبد الرحمن الجعفی
شیخ نجاشی گفته که او برادر زاده خثیمه بن اسمعیل است و او بزرگی از اصحاب ما بود و همچنین پدر و عمام او و بزرگوارانی از همه اسمعیل بودند و ایشان
خاندان بزرگند از جعفیان در کوفه و ایشان را بنی سبره گویند و خثیمه مذکور ابن عبد الرحمن صاحب عبد الله بن مسعود بود و او را کتابیست
در احادیث اهل البیت **ثبیت** بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو محمد است و او صاحب ابو عیسی وراق مشهور است
و حذاقت و مهارت تمام در علم کلام داشت و از علم حدیث و روایت و فقه نیز نصیبی کامل داشت و او را کتب بسیار است از آنجمله
کتاب تولیدات بنی امیه در حدیث و ذکر احادیث موضوعه و کتاب مشهور در نقض عثمانیه که بابی عیسی وراق نسبت میدهند
و حال آنکه از ابو محمد است و کتاب استفار و دلایل ائمه و او از راویان حضرت امام جعفر صادق است و از او احادیث در میان اصحاب ما مذکور است
اما مدون یافت نشده **جعفر** بن بشیر ابو محمد البجلی الوشاء شیخ نجاشی گفته که او از زهاد اصحاب و عباد نساک و ثقات ایشان است
و او را در محله نخلیه از شهر کوفه مسجدیست که تا الحال باقی است و من و بسیاری از اصحاب ما بهر گاه بکوفه میرویم در آنمسجد نیز ما مسجدی که نماز
در آنها مرغوبست نماز میکذاریم و از ابو العباس بن نوح نقل نموده که جعفر را ثقة العلم میگویند و او روایت از ثقات کرده و خلق بسیار از او
روایت دارند و بتفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکورست وفات او در دویست و هشت در ایام اتفاق افتاد **سعد** بن عبد الله بن ابی خلف
الاشعری شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و رئیس ایشان بود و بسیاری از حدیث اهل سنت نیز شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار کرده
بود و از وجوه اهل حدیث حسن بن عرفه و محمد بن عبد الملک دقیقی و ابو حاتم رازی و عباس یرقمی را دیده بود و بخدمت حضرت امام ابو محمد
رسیده بود و بعضی از اصحاب ما خبر ملاقات او را با حضرت امام ع موضوع میدانند شیخ نجاشی گفته که سعد مصنفات بسیار است و آنچه
بما رسیده از آنجمله کتاب حمیریست و کتاب وضو و کتاب صلوة و کتاب زکوة و کتاب صوم و کتاب حج کتاب بصائر الدرجات
کتاب الضیائی فی الرد علی المحمدیه و الجعفریه کتاب فرق الشیعه کتاب الرد علی الغلاة کتاب ناسخ القرآن و منسوخه و محکمه و متشابهه کتاب
فضل الدعاء و الذکر کتاب جوامع الحج کتاب مناقب رواة الحدیث کتاب مثالب رواة الحدیث کتاب المتعه کتاب الرد علی
ابن ابراهیم بن هاشم فی معنی هشام و یونس کتاب قیام اللیل کتاب الرد علی المجبره کتاب فضل قم و کوفه کتاب فضل اسطاب و عبد المطلب
و اب النبی کتاب الاستطاعه کتاب احتجاج الشیعه علی زید بن ثابت فی الفرائض کتاب النوادر کتاب المستحبات کتاب المزار کتاب
مناقب الشیعه وفات سعد در سال سیصد و یک بود و بعضی گفته اند که در سال دویست و نود و دو بود و الله اعلم **جعفر** بن محمد بن مسرور

بن قولویه شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو القاسم ولقب او مسلمه است واز اخیار اصحاب سعد بن عبد الله اشعری و از ثقات اصحاب ما و اجلای ایشان بود در حدیث وفقه واو از برادر و پدر خود روایت دارد و ایشان از سعد وگفته که از سعد شنیده ام الا چهار حدیث وهمچنین نجاشی گفته که شیخ ما ابو عبد الله فقه را بر جعفر مذکور خوانده بود واز او بهره برداشته وهر قدر که در وصف فقه وخوبی او گویند هنوز فوق آنست وتفصیل مصنفات او در کتاب نجاشی مذکور است ریان بن شبیب خال معتصم عباسی خلیفه وثقه است آخر ساکن قم شد واز او روایت کردند واو جمع نموده مسایل صباح بن نصر الهندیرا که از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال نموده بود سیف بن عمیره النخعی شیخ نجاشی گفته که او از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بود واو را کتابیست در حدیث وذهبی در کتاب میزان خود گفته که سیف بن عمیره از ابان بن تغلب وغیر او اخذ حدیث نموده واز وی گفته که بعضی در باب او سخنان میگویند عبد الله بن ابی احمد بن یعقوب بن نصر الانباری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو طالب است وشیخی استاز اصحاب ما وثقه است در حدیث وعالم بطرق آن ودر قدیم واقفی مذهب بود واز ابو غالب زراری منقول است که من همیشه ابو طالب مذکور را با واقفیه مخلوط میدیدم وبعد از آن ظاهر شد که اثنا عشری مذهب بوده واصحاب ما در آن بدگمانی ما او جفا نمودند واو حسن العباده وبسیار خشوع بود وابو القاسم بن قاسطی عدل میگفته که من ندیده ام مردیکه در حسن عبادت وزهادت وتقوی وپاکیزگی وپاکیزه دامنی ورغبت بخلوت وعزلت مانند ابو طالب باشد واو مترس از شیطان واسطه که نماز او را مشاهده نمایند واز عمل او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز در خرابها وکنایس وبیع میرفت وبسمار مشغال میمود وهر گاه باو در آن موضع دچار میشدند میدیدند که بهترین حالی نماز بود وعا میکند از حسین بن عبد الله منقول است که گفت ابو طالب ببغداد آمد وهر چند خواستم که اصحاب با او بگذارند که با او ملاقات نمایم ایشان بواسطه بدگمانی که باو داشتند مرا نگذاشتند بگذرد وچهل کتاب تصنیف اوست واز جمله آنها آنچه در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الانتصار للشیعه من اهل البدع کتاب المسایل المفرده والدلایل المجرده کتاب اسماء امیر المؤمنین کتاب فی التوحید والعدل والامامه کتاب طرق حدیث العذیر کتاب طرق حدیث انت منی بمنزله هرون من موسی کتاب التقضیل کتاب ادعیه الائمه کتاب فدک کتاب طرق قسم النار کتاب التبصیر کتاب الخط والقلم کتاب اخبار فاطمه کتاب فرق الشیعه کتاب الامانه عن اختلاف الناس فی الامامه کتاب مسند خلفای بنی عباس در سال سیصد وپنجاه وشش در واسطه وفات یافت عبد الرحمن بن احمد بن جبرویه بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که او از متکلمان اصحاب ما است وحسن التصنیف وجید الکلام است ومحمد بن عبد الله بن مملک اصبهانی بر دست او از مذهب معتزله بمذهب امامیه رجوع نموده واو را با عباد بن سلیمان ومانند او که در طبقه او بودند مناظرات واقع است وآنچه از کتب او بما رسیده کتاب کل است در امامت وآن کتابی نیکوست علی بن الحسین بن علی المسعودی الهذلی از تصانیف او کتاب مقالات است در اصول دیانات وکتاب زلف وکتاب استبصار وکتاب نثر الجوهر وکتاب صفوه در امامت کتاب هدایه در تحقیق ولایت کتاب معالی در درجات کتاب الابانه در اصول دیانات رساله اثبات وصیت حجه حضرت امیر رساله دیگر که با بی صعوه مصیبی نوشته در اخبار امم ماضیه واحوال خالیه کتاب مروج الذهب ومعادن الجوهر کتاب فرق وابو الفضل شیبانی میگفته که من با او ملاقات کرده ام واز او اجازه گرفته واو تا سال سیصد وسی وسه ودر حیات چهل وپنج باقی بود محمد بن عبد الله بن عیسی بن سعد بن المالک الاشعری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو علی است واو شیخ قمیین وبزرگ اشاعره بود ونزد مامون عباسی راه سخن داشت وبخدمت حضرت امام رضا رسیده وحدیث آنحضرت را شنیده بود واز ابو جعفر ثانی روایت داشت ابو القاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهذلی شیخ نجاشی گفته که او از پدر خود روایت میکند وپدر او از جد او وجد او از حضرت امام رضا علیه السلام واو وپدر وجد وپسر وی قاسم همگی وکلای ناحیه مقدسه بودند ودر زمان قاسم در همدان ابو علی بسطام بن علی وعزیز بن زهیر که از بنی کشمرد بود با او میبودند وهر سه در یکجا بوکالت ناحیه مقدسه اشتغال داشتند ودر آن امر رجوع با بو محمد حسن بن هرون بن عمران همدانی میکردند وبرای او کار میکردند وپیش از آن برای پدر او ابو عبد الله بن هرون کار میکردند وابو عبد الله وپسر او هر دو وکیل بودند ومحمد بن علی را نوادر بسیار است محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش السلمی السمرقندی المعروف بالعیاشی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو نضر است واو ثقه وصدوق وعینی از عیون این طایفه است واز ضعفا بسیار روایت مینمود ودر مبادی الحال عامی المذهب بود وبسیاری از احادیث عامه را شنیده بود واو آخر مستبصر شد وبمذهب امامیه رجوع نمود وهنوز جوان بود واستماع حدیث اهل البیت از اصحاب علی بن حسن فضال او عبد الله بن محمد بن [illegible] طیالسی وجماعتی از شیوخ کوفه وبغداد نموده وچون بجای

۱۸۲
الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

گفته که از قاضی ابوالحسن علی بن محمد شنیدم که گفت ابوجعفر زاهد من گفت که ابونصر سیصد هزار دینار از میراث پدر خود در تحصیل علم
و حدیث صرف نمود و خانه او از کثرت ناسخان کتب و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان و قاریان مانند مسجدی بود که از مردم
مملو باشد و مصنفات ابونصر بسیار است از آنجمله کتاب تفسیر و کتاب مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانکه در کتاب رجال شیخ نجاشی
تفصیل یافته محمد بن عبدالله بن جعفر بن الحسین بن مالک الخمیری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوجعفر است و او ثقه و بزرگ
بود و کاتب صاحب الامر بود و از آنحضرت سؤال مسایل متعدده در ابواب شریعت نموده بود و آنرا بجواب و توقیع آنحضرت رسانیده
و او را سه برادر بود جعفر و حسین و احمد و هر یک از ایشان را با حضرت امام مکاتبات بود و بتفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مسطور است
محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم الجعفی الکوفی المعروف بالصابونی شیخ نجاشی گفته که او ساکن مصر بود و مذهب زیدیه داشت و بعد
از آن بمذهب امامیه انتقال نموده بتفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است محمد بن عبدالرحمن بن قبه الرازی شیخ نجاشی گفته که
کنیت او ابوجعفر است و او متکلم عظیم القدر نیکو عقیده ماهر در علم کلام بود و در مبادی حال مذهب معتزله داشت و آخر بمذهب حق
امامیه رجوع نموده و او را چند کتاب است در علم کلام از آنجمله کتاب انصاف در امامت و کتاب مستثبت در نقض کتاب ابوالقاسم البلخی و
کتاب الرد علی الزیدیه و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی و رساله المسئله المفرده در امامت ابوالحسن سمیری سمیری که از عیون اصحاب ما و از
صلحای متکلمین است و او را در امامت کتابیست معروف و پنجاه حج پیاده گذارده بود گفته که بعد از زیارت حضرت امام رضا علیه السلام بلخ رفتم
و با ابوالقاسم بلخی مشهور ملاقات نمودم و او مرا شناخت روزی کتاب انصاف را که از تصانیف ابن قبه بود نزد من دید و در نقض آن
کتابی نوشت و آنرا مسترشد نام کرد و من کتاب مسترشد را بری بردم و بابن قبه دادم و او کتاب مستثبت را نوشت و یکبار بری آمدم و
مستثبت را بنظر ابوالقاسم رسانیدم و او در رد آن کتابی نوشت و نام آن نقض المستثبت نهاد و چون بری معاودت نمودم دیدم که ابن
قبه یافته بود مؤلف گوید که رد ابوالقاسم الحال در میان نیست و از روی تاسف میگوید که این بیچاره کجا بود در آنوقت تا با قلت اصحاب
و عدم فهم و استطاعت متوسل بارواح ائمه طاهرین شده آن نقض او را که پیاز بلخی ساز دو بجلقوم شوم او فرستاد انما اشکوبثی و حزنی
الی الله محمد بن الحسن بن احمد بن الولید القمی شیخ نجاشی گفته کنیت او ابوجعفر است و شیخ اهل قم و فقیه و مقدم و وجه ایشان بود
و گفته اند که او نزیل قم بود و اصل او از انجا نبود و بر هر تقدیر ثقه ثقه عین مسکون الیه بود و از مصنفات او کتاب تفسیر القرآن و کتاب
جامع حدیث و وفات او در سال سیصد و چهل اتفاق افتاد محمد بن ابراهیم بن یوسف الکاتب شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب
فهرست گفته که کنیت او ابوالحسن است و احمد بن حمدون که او ابوبکر شافعی است در سال دویست و هشتاد و یک متولد شد و ظاهر از امرهای
شافعیه بود در باطن بمذهب امامیه عمل مینمود و فقه هر دو مذهب را خوب میدانست و در هر دو مذهب تصنیف دارد و از کتب او که در مذهب
امامیه تصنیف نموده کتاب کشف اقناع و کتاب استعداد و کتاب عده و کتاب استبصار و کتاب نقض عایشه و کتاب مفید در حدیث
و غیر آن محمد بن احمد بن داود بن علی بن الحسن القمی شیخ نجاشی گفته که او شیخ اجازه و عالم ایشان و شیخ اجل اهل قم بود در زمان خود و فقیه
ایشان از بعضی فضلا نقل نموده که او فقه و حفظ و اعرف بحدیث از او دیده نشد آخر ببغداد رفت و مدتی در آنجا بدرس حدیث اشتغال نموده
و کتب بسیار تصنیف نموده و بتفصیل آن در کتاب نجاشی مسطور است محمد بن احمد بن جنید ابوعلی الکاتب الاسکافی در کتاب نجاشی
و فهرست شیخ طوسی مسطور است که او از وجوه اصحاب ما بود و ثقه و جلیل القدر و حسن التصنیف بود لیکن در مبادی حال قایل بقیاس بود در اکثر تصانیف
خود بنا بر آن نهاده بود بنا بر این کتب او متروک شد و اعتماد بر آن نماند و شیخ نجاشی گفته که از بعضی مشایخ خود شنیدم که میگفت نزد او ما
از صاحب الامر بود و شمشیری نیز بود و او در آن باب وصیت بجاریه خود کرد و آخر آنمال و شمشیر ضایع شد و بتفصیل مصنفات ابن
جنید در فهرست و کتاب نجاشی مسطور است معاصر معز الدوله بن بویه بود و از جمله مصنفات او کتابیست که در سؤالات معز الدوله
نوشته محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاعه بن صفوان بن مهران الجمال الاسدی شیخ نجاشی گفته که او شیخ طایفه امامیه و ثقه و وجیه
و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدون بود منزلت بسیار پیدا کرد و سبب آن بود که در مسئله امامت با قاضی موصل
که سنی بود در مجلس او مناظره کرد چون دید که قاضی از غایت عناد در مناظره مکابره مینماید با او گفت بیا تا با هم دیگر مباهله کنیم تا حق ظاهر
گردد قاضی بصباح وعده داده چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف خود بر کف قاضی نهاد و با او مباهله کرد و بعد از آن از مجلس
بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی مذکور روز دوم نوبت بخدمت سلطان حاضر شد چون آخر روز بنیامد در روز دیگر رسیدند سلطان

بعد از زمان خود امر کرد که خبری از قاضی بیاورید یکی رفت و خبر آورد که قاضی از وقتی که از موضع مباهله جدا شده تب کرده و کف دست
که بآن مباهله نموده بود ورم کرده و سیاه شده روز دیگر قاضی سکین بمرد و جان بمالک جهنم سپرد پس سبب آمد مباهله آوازه ابی عبد الله
صنعوانی مذکور منتشر شد و از ملوک شیعه تعظیم و تبرئت و رعایت بسیار یافت و مخفی نماند که خدا تعالی در قرآن مجید طریق مباهله را
اعتبار محق و مبطل نموده و حضرت رسالت آنظریقه را با کفار مسلوک داشته اند و ائمه اهل البیت شیعه خود را بآن امر فرموده چنانکه سید
اجل مقتدا میر مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب مسقی باسناد خود از ابی جعفر محمد بن النعمان روایت نموده که گفت قال لی ابو
عبد الله الصادق ع خاصموهم و بیتوا لهم الهدی الذی انتم علیه و بیتوا لهم ضلالهم و باهلوهم فی علی ع و مشهور است
از ابن عباس که میگفته فی کتاب الله علمنا و من باهلنی باهلته و در احوال یحیی بن عبد الله حسنی صاحب دیلم خواهد آمد که در مجلس هارون
الرشید با عبد الله بن مصعب بن الزبیر مباهله نموده و عبد الله در همانروز بمرد و محمد بن احمد مذکور را تصانیف بسیار است از انجمله کتاب
ثواب القرآن و کتاب الرد علی ابن الترجاج المطور و کتاب الرد علی الواقفه و کتاب انیس العالم و آداب المتعلم و کتاب معرفة الفرض
و کتاب الرد علی اهل الاهواء و کتاب فی الطلاق الثلث و کتاب الجامع فی الفقه و کتاب الغیبة و کشف الحیرة و کتاب الامامة و کتاب
غرر الاحکام و نوادر الآثار و کتاب التصرف **محمد** بن عمر بن سالم بن البراء بن سیرة بن استیار التیمی المعروف بالجعابی الحافظ القاضی
شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث و اجلّه اهل علم بود و از مصنفات او کتاب اخبار المحدثین شیعه و طبقات ایشان است و آن کتابی
بزرگست و کتاب در بیان طرق این حدیث که از حضرت امیر ع روایت کرده اند که لعهد النبی الامی الی انه لا یحبنی الا مؤمن
و لا یبغضنی الا منافق کتاب ذکر مواخاة النبی لامیر المؤمنین ع کتاب موالی الاشراف و طبقاتهم کتاب راویان حدیث بنی هاشم
و موالی ایشان کتاب من روی حدیث غدیر خم کتاب اختلاف ابی و ابن مسعود در لیلة القدر و طرق احادیث آن کتاب اخبال الطالبیین
کتاب اخبار بغداد و طبقات اصحاب حدیث که در آنجا بوده اند کتاب مسند عمر بن علی بن ابی طالب ع کتاب اخبار علی بن الحسین ع و کلا

ناحیه مقدسه حضرت مهدویه علیه شرایف السلام و التحیه **عثمان** بن سعید العمروی و غیره در کتاب خلاصة
الاقوال مسطور است که کنیت او ابو عمرو و لقبش سمان و زیات است و عمروی بفتح عین که ناظر است ببصیرت معنوی و صوری نه بضم عین
که دلیل عمی است و کوری و مخفی نماند که سمعانی در کتاب انساب بنسبت بعمرو بن حریث را از جمله محملات نسبت عمروی شمرده و چون عمر بن
حریث صیرفی کوفی که سابقا در همین مجلس مذکور شده است اسدیست پس ظاهر است که عثمان مذکور از اولاد او باشد و باو انتساب یافته
باشد و او شیخی ثقه جلیل القدر عالیمقام از اصحاب امام همام ابی جعفر محمد بن علی الهادی ع بوده از یازده سالگی در خدمت آنحضرت نشو و نما نموده
و آخر بشرف وکالت امام حسن عسکری و حضرت امام محمد مهدی صاحب الامر فایز گردیده و اول کسی است از سفرا و ابواب که حضرت امام
حسن عسکری او را جهت وکالت صاحب الامر منصوب ساخت و فرمود که بعد از او وکالت صاحب الامر با پسر عثمان مفوض باشد
و او تا قریب پنجاه سال در ناحیه مقدسه و خدمت آنحضرت متصدی امر وکالت شریفه و سؤالات و ملتمسات مخلصان عرض میمنوده و
جواب ها صواب از آنحضرت در ضمن توقیعات رفیعه بایشان میرسانیده و چون در جمادی الاول سنه خمس و ثلثمائة محمد بیمار شد و حال متغیر
گردید جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند علی بن همام و ابو عبد الله بن محمد کاتب و ابو عبد الله باقطانی و ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی
و ابو عبد الله بن الوخار و غیر ایشان از اکابر و اعیان و با ابو جعفر گفتند که اگر تو را وفات رسد بکجای تو که منصوب خواهد بود و اشاره
با بو القاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی نمود و گفت که او قایم مقام و وکیل و ثقه و امین صاحب الامر است و در میان شما و آنحضرت
سفیر خواهد بود باید که بعد از من با و رجوع کنید و در مهمات خود با و اعتماد نمایید که من بآن مامور شده بودم و آنرا ابلاغ رسالت نمودم و چون
ابو القاسم بن روح در شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمائة وفات رسید در حین وفات وصیت با بو الحسن علی بن محمد السمری نمود و چون او در نیمه
وفات نزدیک رسید و بیمار شد شیعه بر بالین او حاضر شدند و از او سؤال نمودند که وصیت ناحیه مقدسه بکدامیک از اعیان و وجوه شیعه
خواهد نمود او نسخه توقیعی که مشعر بمنع وصیت بود بیرون آورده بحاضران نموده و نسخه توقیع اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد
السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم
مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول
الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة

فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حاضران از روی توقیع مذکور نسخها
برداشتند و از سر بالین بیمار برخواستند و چون روز ششم بدیدن او آمدند دیدند که در حالت نزع است و در آن اثنا یکی از مردم که قصه
توقیع را نشنیده بود سؤال نمود که بعد از تو وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه یعنی خدا را امریست که او میرساند بآنکه میخواهد و این آخر سخن
بود که از او شنیدند و در همان روز که منتصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه بود وفات یافت رحمه الله تعالی و او آخر وکلای غیبت
صغری است که مدت هفتاد و سه سال بود ابتدای آن تاریخ ولادت شریفه حضرت صاحب الامر که سنه خمس وخمسین ومائتین است و انتهاء
آن انتهار وکالت و سفارت آنحضرت و هریک از آن سفرا و ابواب از ارتکاب وکالت شریفه بنحوی صریح از جانب صاحب الامر منهی بودند
تا بر وفق دعوی وکالت معجزه بر دست ایشان ظاهر نمیشد قول قول ایشان نمیکردند و مزید توضیح و تقریر در این مقام که سزاوار است باتمام
آنست که حضرت صاحب الامر را دو غیبت است داده غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنه ست وستین ومائتین و غیبت کبری
در عهد راضی بن مقتدر عباسی پس از آن ارتحال علی بن محمد السمری در شهور سنه ثمان وعشرین وثلثمائه و فرق میان آنست که
در صغری سفرا و وکلا میان آنحضرت و صلحای امت در ایصال توقیعات و امور واجب الاطاعه او واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع شد
و احیانا سعادتمندی بدیدار همایون ایشان مستسعد گردیده است اللهم ارزقنا و فرج کلی که عبارت از ظهور آنحضرت صلوات الله وسلامه
علیه در آخر غیبت کبری خواهد بود و فرجهای جزوی نیز هست که از قبیل شرط فرج کلی است و قبل از حصول آن بحسب اراده پروردگار مختار
جل شانه وعظم برهانه از وقوع بعضی میآید و دعای فرج که بآن مأموریم جهت تحصیل فرجهای جزویست که در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است
دخل دارد و در بعضی روایات که وعده فرج در بعضی از اوقات از زمنه قبل از ظهور وقت شده مراد یکی از آن فرجهای جزویست چنانکه شیخ اجل
محمد بن علی بن بابویه رحمه الله در کتاب اکمال الدین واتمام النعمه بآن اشاره فرموده وصور توقیعات منفذه در کتب شریفه اصحاب بسیار است
و هریک مشتمل بر فوائد عدیده بشمار است و از جمله صور توقیعات شریفه که شیخ اجل اکمل قدوة المحدثین سید المتقدمین والمتاخرین محمد بن
یعقوب کلینی قدس الله روحه العزیز از اسحق بن یعقوب روایت نموده آنست که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن عثمان بن سعید العمری
رضی الله عنه و ارضاه که برساند از من بخدمت حضرت مولای ما صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن کتابیکه مشتمل بود بر مسایلی که بر من مشکل
مینمود پس وارد شد توقیع مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود جواب صواب در حل جمیع اشکالات آن ابواب و از آنجمله در جواب دو مسئله
که در علت غیبت و انتفاع مردم در این حالت مذکور شده بود و مسطور و متوقع بود و آنچه معنی آن باین رجعت و اما علت غیبی که واقع شده
پس بدرستیکه الله سبحانه و تعالی میفرماید که یا ایها الذین امنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم یعنی الله سبحانه
و تعالی میفرماید ای آنکسانی که ایمان آورده اید سؤال مکنید و پرسید از چیزهائیکه چون جواب آن بر شما ظاهر شود و حقیقت آن اطلاع یابید
شما را بد آید بدرستیکه نبوده است هیچیک از پدران من الا که واقع شده است در گردن او بیعت طاغی کسی از طغیان که در زمان او
و من ظهور خواهم کرد و آنزمان که ظهور خواهم کرد نخواهد بود بیعت هیچیک از طاغیان در گردن من و اما وجه انتفاع و فایده گرفتن
از من در حین غیبت من همچون انتفاع بآفتاب است چون غایب سازد آنرا ابر از چشمهای مردم و بدرستیکه من امان اهل زمینم همچنانکه
ستارگان امان اهل آسمانند و بعد از آن میفرماید مبندید دلهای خود را از آنچیزیکه شما را بکار نمیآید و کلفت مکشید در دانستن آنچه شما را کفایت
کرده اند و از شما دانش آن نمی طلبند و بسیار دعا کنید بجهة تعجیل فرج بدرستیکه آن فرج شماست و از مضمون این کلام حقایق نظام مستفاد
میشود که عقل بشری و فاد ادراک اسرار الهی نمینماید و آدمی بدانستن همه چیز مکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع بر بعضی تعبدیات همچون
روز آخر رمضان که واجب است و روز عید که حرام است و روز عرفه روز بعد از آن که مستحب است آنست که بنده بداند که او را سروری
و فرمانبرداری میباید نمود و در پی فضولی و خودرائی نباید بود و لازم نیست که عقل ناقص او بکمیت و کیفیت هر چیز رسد مگر آنچیزیکه معرفت
آن مکلف باشد و در وسع دانش او گنجد و در روایات صحیحه اهل بیت صلوات الله علیهم وارد است که هیچ مؤمن نباشد که سعادت رؤیت
آنحضرت در نیابد غایة ما فی الباب آنچه بنا بر حکمت و مصلحت چندی که بر حقیقت اکثر آن جز علام الغیوب واقف نیست آنحضرت را نشناسد
و بعنوانیکه آنحضرت را باید دانست نداند و چون در غیبت کبری حیرت و دهشت عظیم مردمان را حاصل میشود الا من وفقه الله بلطفه العمیم وعصمه
بفضله الکریم و فرقه الی قیام و مدحض عقول و اوهام است لاجرم از آنجا که مرای الطاف عالم مطاف آنحضرت است جهة اطمینان قلوب
مؤمنان و رسوخ اقدام ایشان و رفع حیرت و دفع تزلزل و دهشت احیانا چنانکه مذکور شد یکی را از مخلصان خاص بقبول درگاه قرب

شرف اختصاص میفرمایند و برهمونی توفیق محرم حرمسرای عصمت خود مینمایند تا بصیقل آن لطف جلی زنگ وضع غبای شیطانی
وتسویلات فاسدهٔ نفسانی از آینهٔ خاطر معتقدان مؤمن و مؤمنان متدین زدایند و برخواطر سلیمه وعقول مستقیمه واضح است که چون
مخالف ومؤالف بنا بر روایات صحیحهٔ صریحهٔ متفق اند بر آنکه در زمان ظهور قائم دفاین وکنجها که از نظر مستور و در تحت زمین مانده
بر روی زمین آمده بر صاحب الامر ظاهر خواهد شد وظلمه وجبابرهٔ روی زمین مقهور او خواهند گردید و ملک عالم بقبضهٔ اقتدار وحوزهٔ
اختیار آنحضرت در خواهد آمد و جهان بنور عدل و داد آنحضرت منور خواهد شد و جمیع این امور بمکمن وقدرتیست که حضرت رب العزة آنقدرت
ارزانی فرماید که بآن تواند که جائی چند بتصرف خود در آورد که احدی را بی اشارهٔ علیهٔ آنحضرت بآن راه نباشد و محال است که آنجا
خود و ملازمان خاص و محرمان سرا پردهٔ اختصاص تربیت فرماید و بلوازم مراسم مهر امری چنانکه مقتضای مصلحت دینی وصوابدید یقینی آنحضرت
باشد در آنجا قیام و اقدام ننماید چنانکه از قصهٔ مشهور بحر ابیض و جزیرهٔ اخضر مستفاد میشود و بر عارفان قدر عظیم خاندان رفیع الشان واضحست
که ایمنی ادنی مرتبهٔ ایشان بلکه اقل منزلهٔ خادمان مخلص ایشان است و اگر باین محل لایق میتوان بسیار از دلایل عقلیه و شواهد نقلیه
در آنباب ایراد مینمود و کتاب مستطاب اکمال الدین و اتمام النعمه از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل آیة الله علی العالمین قدوة اهل الحق و
الیقین ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن حسب الالتماس
والد او متولد شده و کتاب مذکور را در باب غیبت باشارت آنحضرت که در واقعه باو امر نمود تصنیف فرموده مشتمل بر بسی فرائد
فواید و عوائد شواهد و از کتب معتمدهٔ اصحاب دیگر مینیاب از همه جهتی بسیار دارد اگر جهة استیفای تحقیق این مرام بآنجا رجوع نمایند اولی خواهد
بود و ابو الحسن علی بن اسمعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار الاسدی الکوفی البصری از نوادر ازکیای روزگار و اکابر متکلمین شیعه بن کثیر الاخبار
اگرچه پدران بزرگوار او بتمار اشتهار داشتند اما او در طلب بیخار معانی از بصیرت متلبسان و اوکار نادانی بار معانی میفرستاد چه طب که
از غایت حلاوت نرخ شکر خوری شکسته و بی تکلف دست دعوی بنات مصر برابر چوب بسته شعر لبت بحسن عبارت زعالمی دارند
نه در عرب چو تو شیرین زبان نه در عجم است در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن اسمعیل مذکور اول کسی است که بر قانون علمای کلام
در مذهب اهل بیت کرام تکلم نموده و در آن علم تصنیف فرموده در اصل کوفی بود و در بصره ساکن شد و از وجوه متکلمان اصحاب ما بود و او را با ابو سهل
علاف و نظام که از اعلام مشایخ معتزله اند مناظرات بسیار است احوال بزرگی جد او میثم که از اجلهٔ اصحاب حضرت امیر المومنین بود
در مجلس ما بعین از این کتاب مذکور است و بالجمله علی بن اسمعیل از آن خاندان جلیل بوده و بلال آنفر و عضن آنشجر و شاهد عدل فضل جد
و پدر است و سمعانی در کتاب انساب گفته که بنی میثم جماعتیند از مشیوخ شیعه و از مصنفات علی بن اسمعیل آنچه شیخ نجاشی در کتاب
رجال مذکور ساخته کتاب امامت و کتاب مجالس هشام بن الحکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق و کتاب المتعه و از جملهٔ مناظرات او که با
ابو الهذیل علاف واقع شده آنست که روزی از ابو الهذیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس نهی از هر خیر و امر بهر شر میکند ابو الهذیل گفت آری
ابو الحسن گفت قبول داری که ابلیس بهر خیر و شر را میداند ابو الهذیل گفت بلی ابو الحسن گفت پس خبرده که امامی که بعد از حضرت رسالت پناه
اقتدا بمنافی هر خیر و شر را میداند یا نه گفت میداند ابو الحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد از امام تو ابو الهذیل مبهوت بماند و در مجلسی دیگر ابو الحسن
از او پرسید که آیا کسی در مقامی بدروغ گوئی و شهادت زور خود اقرار نموده باشد جایز است شهادت او بر دیگران در این مقام ابو الهذیل
گفت جایز نیست ابو الحسن گفت تو خود میدانی که انصار دعوی امارت جهة خود کردند و بعد از آن تکذیب خود نموده در حضور جمهور زبان
اظهار بشهادت زور خود گشادند و اقرار باستحقاق ابو بکر در آن امر بر دفق آن گواهی دادند پس چگونه جایز باشد قومی که خود را تکذیب نمودند
و گواهی بکذب و زور خود در دعوی مذکور ادا نمودند و توضیح این کلام قریب باجمال ابهام بر وجهی که جناب شیخ مفید رحمه الله مقصد
آن شده آنست که هر گاه دلیل مخالفان بر امامت ابو بکر بزعم ایشان اجماع مهاجر و انصار باشد و انصار در این مقام گواهی بکذب
خود دادند و زبان باقرار ببطلان دعوی استحقاق امامت خود گشادند پس وجود و عدم شهادت ایشان مساوی باشد و شاهد امامت
ابو بکر بعضی از امت باشند و این هنگام دعوی اجماع کل بر امامت آن زنیم عقل باطل گردد و چون مؤلف این کتاب یگانه که از گلزار
بهشت نشانه و مرغان اولی اجنحه را آشیانیست همواره در کوی شاهدان پرده نشین ثوابخانه میجوید و در دفع دشمنان ناصواب دوای
ذوی الالباب از دنبال بهانه میپوید لاجرم در این مقام میدان سخن را متاع میدهد و سزای دعوی اجماع آن مشتی هیچ رعاع را در امامت
دو دو سواع در گمان ایشان میدهد و فساد نزاع و کساد متاع ایشان را بر طباع سلیمه و اذهان مستقیمه ظاهر میسازد و میگوید که ضعف آن دعوی

ایشان در کمال وضوح است زیرا که حضرت امیر بر وجهی که در چند موضع از این کتاب مذکور شده در آنباب نزاع نمود و با عتراف
مخالفان بیعت نکرد تا شش ماه و از صحابه گواهی روز غدیر طلبید و انس که از جمله گواهان بود گواهی نداد و دعای بدش کرد تا مبروص شد و
گواهی از زید بن ارقم طلبید او نیز گواهی نداد و بدعای آنحضرت کور شد و نزاع سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حجت گرفتن ایشان را بر بکر
مشهور است و تخلف سعد بن عباده و اولاد او از بیعت ابی بکر و عمر در السنه جمهور مذکور و در کتب ایشان مسطور است مجملا بر وجهیکه بعضی از
افاضل اصحاب افاده فرموده اند دعوی دلیل میخواهد یا قبول خصم حتم که شیعه است امامت ابی بکر را قبول ندارند و دلیلی عقلی او نقلی خود بر آن
نیست و اجماع را که دلیل دانسته اند خود دانستی و خواهی دانست که باطل است پس امامت ایشان باطل باشد حاصل سخن آنکه ایشان اعتراف
کرده اند بآنکه غیر اجماع دلیل ندارند بر امامت و اجماع در کتب اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاوی و مختصر اصول ابن حاجب و شروح آن
مبین شده که عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای مسلمین بر امری در وقت واحد و خود بحث بسیار در آن کرده اند
و همه آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه آیا اجماع امریست ممکن بالمجال و بر تقدیر امکانش آیا متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق آیا علم بآن
پیدا میتوان کرد یا نه و بر تقدیر همه به پیدا کردن علم اثبات علم میتوان کرد بنقل یا نه و بر تقدیر همه حجت و دلیل چیزی میشود یا نه و اگر حجت
باشد بر تقدیر یکه ثبوتش متواتر نرسد حجت و دلیل هست یا نه و در همه اینها اختلاف است میان علمای ایشان پس همه اینها را ثابت باید
کرد تا حقیقت امامت او ثابت شود میدانم که آنها که بایمه قایل نیستند چون دعوی حقیقت امامت ابی بکر مینمایند و در پی ثبوت آن میروند
و بعد از اینها خلاف دیگر هست که آیا در حقیقت اجماع شرط است که هیچکس از جماعتی که اجماع کرده اند نماند و هیچکس خلاف ایشان نکند تا بر طرف
شدن همه یا نه و دیگر خلاف است در آنکه آیا اجماع تنها حجت است یا سندی میخواهد که حقیقت آن دلیل و حجت است یا نه و سندیکه در این
ماده ذکر شده قیاس است که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود ابی بکر را اذن داد که امام جماعت شود و نماز کند و گفته اند
علمای ایشان مثل ملا علی قوشجی که هرگاه از برای امر دین حضرت رسالت پناه ابو بکر را مقدم کرده باشد و راضی شده باشد پس از برای امر دنیا
که خلافت باشد راضی خواهد بود پس امر خلافت را قیاس کرده اند بامر امامت نماز و این را سند اجماع دانسته اند و هر کس که اندک وقوفی
از اصول دارد فساد این را میداند چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکال است و علما را در آن اختلاف بسیار است و علمای اهل بیت آنرا
حجت نمیدانند و بر قول خود دلیل عقلی و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه مبین گشته و غیر ایشان نیز در اقسام و شروط آن اختلاف بسیار
کرده اند و بر تقدیر ثبوت آن که دون شرط القیاس است جائی میباشد که علتی باشد در اصل و مساوی باشد در فرع با اصل و اینجا علتی ظاهر نیست
بلکه فرق ظاهر است چه نماز در عقب هر فاسق فاجر نزد ایشان درست است و امر امامت جماعت امر واحدیست که در آن نه علم بسیار و نه
شجاعت و نه تدبیر و غیر آن در کار است و خلافت سلطنت و حکومت است در جمیع امور دنیا و دین و احتیاج دارد بعلوم و شرایط
بیشمار که معلوم نیست که یکی از آنها در ابو بکر موجود بوده باشد پس قیاس این بر آن توان کرد و قول ملا علی که آن امر دینست و این امر دنیا باطل
و غلط محض است چه خود در صدد مبحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت و امامت حکومتی است عامه در دین و دنیا و این ظاهر است
با آنکه اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکار ند و میگویند که حضرت گفت که مردمان نماز گذارند و ابو بکر گفت که پیغمبر فرموده که ابو بکر
امامت کند حضرت برآمد یعنی اطلاع یافته فی الحال دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش علی نهاد و بیرون رفت و ابو بکر را پس کرد و نماز گذارد
تا آنکه باعث فتنه نشود با آنکه ظاهر است که امامت از اصول است و لهذا در اصول مذکور است پس اثبات آن بقیاس نتوان کرد بر تقدیر
وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی در فرع میباشد و آنکه در مواقف گفته که امامت از اصول نیست غلط است و چون چنین باشد که مثل ثبوت نیست
و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت کافی باشد و تقلید غیر در آن او را جایز باشد پس تخطئه مجتهدیکه ظن کرده باشد که ابو بکر امام بحق است
و مقلد او تجویز نتوان کرد و حال آنکه ایشان اگر کسی گوید که من حضرت امیر المؤمنین ع را امام میدانم بلا واسطه بظنی که مرا شده است یا گوید بواسطه
تقلید یکه فلان مجتهد را کرده ام تخطئه اش میکنند بلکه می کشند دیگر آنکه اگر چنین باشد نزاع در آن نباید کرد با کسی چه مسئله از فروع اجتهادی
شد پس در رنگ سایر مسایل فرعیه اجتهادیه خواهد بود که خلاف در آن جایز است و این موجب قدح در کسی نمیشود و باعث چیزی نیست
پس معلوم شد از مقدمات مذکوره که دلیل بر امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع و دلیل بودنش را دانستی که چه صورت دارد
بعد از تسلیم اینها همه معلوم است که اجماع همه امت در یکلحظه بر امامت ابی بکر نشد و این بسیار واضح است و احتیاج بتفصیل و بیان
ندارد و قطع نظر از آنکه اهل بیت خبر ند اشتند و داخل نبودند و اجماع پیش از بیعت خود بهم نرسیده بود و بواسطه همین در شرح مواقف

میگوید وانما تثبت بالنص من الرسول او من الامام السابق او بالاجماع و یثبت بعضها بیعة اهل الحل والعقد عند
اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحیة من الزیدیة خلافا للشیعة ای اکثرهم فانهم قالوا لا طریق الا
النص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة کما سیاتی یعنی امامت ثابت میشود بنص رسول یا امام سابق
یا اجماع مسلمانان و ببیعت مردمانی که عالم و مجتهد و دانا باشند نزد سنیان و معتزله و صالحیه خلاف مر شیعه را که نزد ایشان ثابت نمیشود
بغیر نص و ما را دلیل بر آنکه ببیعت نیز ثابت میشود آنست که ثابت شده است امامت ابی بکر ببیعت چنانکه خواهد آمد و بعد از آن نقل
پنج دلیل از شیعه بر آنکه ببیعت ثابت نمیشود ذکر کرده و جواب کفته از آنجمله قضا که امر خرویست ثابت نمیشود ببیعت پس چون ثابت میشود
امامت با آنکه امر کلی و عظیم است و جواب کفته که قول که ثابت نمیشود ببیعت چه آن خلافی است و بعضی بر آنند که ثابت میشود ببیعت
و فساد این مخفی نیست چه بر تقدیر آنکه خلافی باشد بآن قائل نمیتوان شد بدلیل و حال آنکه معلوم و مشهور میان علما خلاف آنست و دیکر
آنکه آن موجب فساد بسیارست چه احتمال دارد که امام بسیار شود و میان ایشان جنک و فتنه بدید آید و هر کس هر که میل و آشنا باشد
بیعت کند اکرچه فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرط است باجماع و دیکر آنکه عصمت و علم بجمیع مسایل دین بتفصیل تمام نبوی که حاضر باشد
نزد او چنانکه احتیاج بنظر و تامل و استخراج نداشته باشد شرط است و نیز هدم کفر شرط است و آنشخص که ببیعت میکشند اند مستلزم لوازم
او را باین اوصاف و جواب از این هر دو سخن کفته که مفسده در ترکش بسیارست و ما نمیکوئیم که بیعت مثبت امامت است بلکه میکوئیم که آن علامت
و نشانه ایست بر آنکه آنشخص مستحق امامت است و امام متصف بشرایط است و انسخن در کمال ضعف است و چه مفسده بدتر از این باشد
که مذکور شد و دیکر آنکه مفسده ترک مندفع است با آنکه شرط عصمت و نص نیست و آن در امام اول ظاهر شده و بعد از آن بنص او و دیکر بر او همچنین و این
در کمال ظهورست و دیکر آنکه چه دلیل هست بر اینکه آن علامت و نشانه است بر استحقاق آنشخص مر امامت را و اتصاف او بآن با آنکه در اصل
اشتراط عصمت و علم تفصیلی را منع کرده و در اینجا قبول کرده و بعد از این جوابها کفته و اذا ثبت حصول الامامة بالاختیار و البیعة
فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من اهل الحل والعقد اذ لم یقم علیه ای علی هذا الافتقار دلیل من
العقل والسمع بل الواحد او الاثنان من اهل الحل والعقد کاف فی ثبوت الامامة ووجوب اتباع الامام علی
اهل الاسلام لعلمنا بان الصحابة مع صلابتهم فی الدین اکتفوا فی عقد الامامة بذلک کعقد عمر لابی بکر وعقد
عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولم یشترطوا فی عصرها اجماع من فی البیعة من اهل الحل والعقد فضلا عن اجماع الامة من علماء
امصار الاسلام ومجتهدیها اقطارها مضمون آنکه چون ثابت شد که امامت ببیعت میشود است پس بدانکه احتیاج نیست در اثبات امامت
باجماع علما و بر آن دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس از علما اکر بیعت کند بکبی بس است در ثبوت امامت آنکس را و امام میشود
و واجب است بر همه مسلمانان که مطیع و منقاد او شوند و سخن او را بشنوند چرا که ما علم داریم بآنکه صحابه با وجود دیانت سخت که در دین داشتند
اکتفا بآن قدر کردند مثل عمر ببیعت کردن ابی بکر و خلافت او بمجرد آن ثابت شد و صحابه همکی از را قبول کردند و بمجرد آن واجب الاتباع کشتند
و همچنین عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد و آن ثابت شد و هیچ نزنیک در آنزمان تامل نمیکرد که ضبط بسیار دارد یا نه آنکه آیا آن دو تن
مقرر ساختند و آنچه سابقا از مواقف نقل کردیم معلوم شد که دلیل بر امامت یا نص است یا اجماع و نص خود نیست و اجماع بر غیر ابی بکر نیست
پس لابد امامت ابی بکر باشد باجماع و از اینجا معلوم شد که ثبوت امامت ببیعت می شود و امامت ابی بکر ببیعت عمر تنها بهم رسیده نه باجماع
و همچنین دلیل بر اینکه از برای ثبوت امامت اجماع میباید از عقل و نقل نیست و اینها همه تناقض و اضطراب است دیکر آنکه دانستی که ثبوت
امامت بمجرد بیعت شخصی یا دو معنی ندارد چه دلیل این یا عقل است یا نقل و در عقل و نقل نیست که بیعت یکشخص و دو شخص دلیلست و چون چنین
باشد و حال آنکه مقرر کرده اند در اصول که قول مجتهد حادل حجت نیست و همچنین فعلش بلکه قول خلفای بعد بلکه قول اهل مدینه بر مسئله فرعی که
ظن در آن کافی است پس چکونه فعل عمر در نزاع عظیم چنین که مانند نبوتست در آنکه حکومت و سلطنت است بر همه مردمان در امور دین
و دنیا حجت باشد و دیکر آنکه چون دانستی که ثبوت امامت ببیعت نمیشود پس نتوان کفت که بر صحابه ببیعت ثابت شد و بر ما باجماع ایشان
و با وجود آن چون اثبات توان کرد اجماع را که دلیل حجت باشد بر وقوع آن بعد از نخانیکه بر اجماع شیخین و نیز تر از نزع کلی بر سر آنست که
دعوی میکنند که اصلا و قطعا حضرت امیر و حسن و حسین و فاطمه و سایر هاشمیین راضی نبودند و مسموع شد که حضرت فاطمه بسیار از او رنجیده
بود تا آنکه وصیت نمود بحضرت امیر علیه السلام که ابو بکر بر او نماز نکند و جماعتی از صحابه کبار با ایشان متفق بودند مثل سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد

رحمهم الله پس فکری در عاقبت خود باید کرد و بسخن هر کس اعتماد نباید نمود بلکه فکر و تامل و نظر باید کرد و در کلام هر کس و خود را از تقلید و بکار معرا داشت و در طلب حق اخلاص ورزید تا علوم از جناب حق تعالی فایض شود قال الله تعالی وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ و در کتاب مشتهی مسطور است که شخصی از ابو الحسن مذکور پرسید که چرا حضرت امیر خلف ابو بکر و قامت نا برازا و نماز میکرد گفت چون امام حقیقی آنقتله اهل را زبود قامت در از او را در محراب نماز بمنزله ستون مسجد داشته بود دیگر پرسید که چرا بفرمان عثمان ولید بن عقبه حد خمر در پیش ایوان او زد گفت بواسطه آنکه فی الحقیقه قامت حد و او را بود و با تعلق داشت که امام حق بود و بنا بر این او را واجب است که هر کاه او را ممکن باشد بهر حیله که تواند اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت رهنمونی ابو بکر و عمر مینمود و مشیر ایشان در امور جمهور بود گفت از جهة آنکه میخواست که بهر وسیله که تواند احیای احکام الهی و اجرای قواعد رسالت پناهی نماید همچنانکه حضرت یوسف تا طلب نیابت مصر در نظر بحال جمهور نمود و مشیر امور بود و نیز از برای آنکه خلافت روی زمین و حکومت دین سید المرسلین از دست بود پس هر کاه او را ممکن باشد که احیای احکام الهی و امضای اوامر حضرت رسالت پناهی بنفس نفیس خود نماید چنان خواهد کرد دگر بر آنوجه ممکن نباشد ناچار است که توسل جوید و مرضای آن بر دست کسی که قدرت بر آن داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت بقتال آنسه شغال اشتغال ننمود گفت همچنانکه هرون بقتال سامری خر جوست کوساله پرست اشتغال ننمود از نقض پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان ضعیف و عاجز بود گفت حال آنحضرت در آنروزگار و اروون مشابه حال هرون بود که ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی و مانند حال نوح بود که گفت انی مغلوب فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و شبیه حال موسی و برادرش بود که گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی دیگر پرسید که چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا حجت بر ایشان گیرد زیرا که میدانست که اگر قوم در حجت او نظر نکنند و انصاف پیش آرند تقدیم دیگری بر او جایز نمیدارند و او را داخل نمیشمارند حجت بر او قائم میشد و بسبب آن خلافی در شریعه میافتاد و لهذا آنحضرت در آنروز فرمود الیوم ادخلت فی باب لو انصفت فیه وصلت الی حقی دیگر پرسید که چرا آنحضرت در حق عمر بن خطاب داو گفت بواسطه آنکه اظهار رشادتین نمود و بزبان و اقرار بفضل حضرت امیر میکرد و در آنباب اصلاح غلاظت و فظاظت او نیز منظور بود و ایمعامله دشوار تر از آن بود که حضرت لوط پیغمبر عرض دختران خود بر قوم کافر مینمود و بمضمون آیه کریمه هٰؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ اَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ زبان مبارک میکشود و از جمله حکایات دایره و آثار سایره او آنست که روزی نزد حسن بن سهل که وزیر مامون بود رفت دید که یکی از ملحدان را از روی تعظیم در کنار خود نشانده و دیگران را بجانبی دیگر جای داده از ملاحظه آن بر آشفت و در مقام ابطال حال آن ملحد در آمده با حسن گفت که در بیرون سرای عجب پیری دیدم حسن پرسید که چه دیده ابو الحسن گفت سفینه دیدم که مردیرا از جانبی بجانب دیگر بملاح و لنگر میبرد و میاورد چون آن ملحد سخن ابو الحسن را شنید بیقرار گردید و از روی استبعاد بحسن بن سهل گفت مگر امیر دمکر دیوانه است ابو الحسن گوید که با او گفتم که این سخن از برجنون من چه دلالت است گفت برای آنکه چوب جمادی که او را حیله و قوتی و حیوتی و عقلی و تدبیری نیست مردم را از آب بگذراند و ایشانرا از جانبی بجانبی سازد پس ابو الحسن گفت پس اعجب بنده که کد لیک عجب تر است آنچه من از آن خبر دادم یا آب بخار و انهار که بقوت و حیوة و حیله و اقتدار بر روی زمین از زمین و بسیار گذار میاید یا نباتات و اشجار که بسبب امطار که از آسمان سیار و از زمین سر بدر میاورد و تراکمان است که مدبری ندارند فبهت الذی کفر و کانه المتمم البحر و از جمله مباحثات او با ابو الهذیل آنست که روزی نزد مجلس علی بن رباح پرسید که دلیل چیست بر آنکه علی بن ابطالب اولی بود از دیگران بامامت گفت دلیل بر آن اجماع اهل قبلاست بر آنکه آنحضرت در وقت وفات حضرت سید کاینات متمکن کامل عالم مسائل بود و این چنین اجماع در شان ابو بکر ننموده اند ابو الهذیل گفت کیست که بر آن اجماع نموده ابو الحسن گفت من و اسلافم من در سوابق ازمان و اصحاب من در این عصر و او ان ابو الهذیل گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشید ابو الحسن گفت اینکلام نیست مگر دشنام و مشت و لطام رئیس المتاخرین الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی صاحب جامع موسوم کرده در باب نوادر فصل کافی که کلین مثل امین دهی است از دهای ری و از آنجاست محمد بن یعقوب الکلینی و از علمای شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن یعقوب خواهرزاده ابراهیم علان الکلینی رازیست که خاندان فضل بوده و محمد در زمان خود شیخ و رئیس شیعه ری و اوثق و اثبت ایشان بوده در حدیث کتاب جامع کافی را که تخمیناً هشتاد هزار بیت است در مدت بیست سال تالیف نموده و در سال سیصد و بیست و هشت در بغداد رحلت فرمود محمد بن جعفر الحسنی که از اشراف بغداد بود بر او نماز گذارد و در مقبره باب الکوفه مدفون شد و شیخ نجاشی گفته

که او را غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات هست مانند کتاب رد بر قرامطه و کتاب رسایل ائمه علیهم السلام و کتاب تعبیر خواب و کتاب رجال و کتاب اشعاری که در مدح اهل بیت علیهم السلام گفته ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی المشهور بابن بابویه از اعاظم مجتهدان قم و از اکابر موالیان صاحب غدیر خم است ناشر ناموس هدایت و کاسر ناقوس غوایت بود سمیر ضمیر الهام پذیرش مانند آل بویه علائی الوائی احکام عترت و کتاب و صریر خامه حقایق تصویرش مانند نام بابویه فتح الباب اجابت و صریح عذاب ذوی الاذناب است و در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن بابویه شیخ اهل قم بود در عصر خود و فقیه و ثقه ایشان بود و او بعراق آمد و صحبت ابو القاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه مهدویه بود دریافت و از او بعضی مسایل دینیه پرسید و بعد از مفارقت کتابتی نوشته بعلی بن جعفر بن اسود داد و با و فرستاد و در آن کتاب استدعا نموده بود که رقعه او را که در آنجا التماس دعای فرزند نموده بود بنظر شریف امام رساند و چون آن رقعه بنظر شریف امام رسید در جواب او نوشتند که فقد دعونا الله لک بذلک فسترزق ولدین ذکرین خیرین و ببرکت دعای آنحضرت خدای تعالی او را دو پسر داد ابو جعفر و ابو عبد الله و از ابو جعفر منقول است که میگفت من بدعای صاحب الامر متولد شده ام و بآن افتخار مینمود و علی بن بابویه در سال سیصد و بیست و دو وفات یافت جمعی از اصحاب ما گفته اند که روزی در خدمت ابو الحسن علی بن محمد السمری که یکی دیگر از وکلای صاحب الامر است نشسته بودیم که ناگاه بر زبان او گذشت که رحم الله علی بن حسین بن بابویه بعضی از حاضران گفت که او زنده است ابو الحسن گفت که در همین روزها وفات یافت رحمه الله و اجماعت منعقد تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که در آنروز وفات یافته بود و از جمله کتابات شریفه که حضرت امام حسن علیه السلام بشیخ نوشته اند کتابتی است که صورتش اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والجنة للموحدین والنار للملحدین ولا عدوان الا علی الظالمین ولا اله الا الله احسن الخالقین والصلوة علی خیر خلقه محمد و عترته الطاهرین اما بعد اوصیک یا شیخی و معتمدی ابا الحسین علی بن الحسین القمی و فقک الله لمرضاته و جعل من صلبک اولادا صالحین یعمیهم بتقوی الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة فانه لا یقبل الصلوة من مانع الزکوة و اوصیک بمغفرة الذنب و کظم الغیظ و صلة الرحم و مواساة الاخوان و السعی فی حوائجهم فی العسر و الیسر و العلم عند الجهل و التفقه فی الدین و التثبت فی الامور و التعاهد للقرآن و حسن الخلق و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر قال الله عز و جل لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و اجتناب الفواحش کلها و علیک بصلوة اللیل فان النبی صلی الله علیه و آله اوصی علیا علیه السلام فقال یا علی علیک بصلوة اللیل و من استخفت بصلوة اللیل فلیس منا فاعمل بوصیتی و امر جمیع شیعتی حتی یعملوا بها و علیک بالصبر و انتظار الفرج و لا یزال شیعتنا فی حزن حتی یظهر ولدی الذی بشر به النبی صلی الله علیه و آله انه یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا فاصبر یا شیخی و امر جمیع شیعتی بالصبر فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین و السلام علیک و علی جمیع شیعتنا و رحمة الله و برکاته و حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و از مصنفات علی بن بابویه کتاب التوحید است در توحید و کتاب وضو و کتاب صلوة و کتاب الجنایز و کتاب الامامة و التبصرة من الحیرة کتاب الاشراف و در کتاب المنطق کتاب الاخوان کتاب النساء و الولدان کتاب الشرایع و هی الرسالة الی ابنه کتاب التفسیر کتاب النکاح کتاب مناسک الحج کتاب قرب الاسناد کتاب الاسناد کتاب الطب کتاب المواریث کتاب المعراج محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی خلف صدق ابن بابویه مذکور صیت مآثر فضل او مشهور است کنیتش ابو جعفر و لقبش صدوق و سینه حقایق دفینه اش جواهر علوم را صندوق بود و بالتماس شیعه ری در آنجا اقامت فرمود و بتعلیم مسایل ایشان مشغول میبود و شیعه خراسان از نیز بفتوای او رجوع مینمودند شیخ نجاشی گفته در کتاب رجال که او شیخ ما و فقیه و وجه شیعه ری و خراسان بود و در سال سیصد و پنجاه و پنج و عنفوان جوانی ببغداد آمد و شیوخ طایفه از او استماع حدیث نمودند و شیخ طوسی در کتاب فهرست گفته که ابو جعفر بن بابویه شیخ جلیل القدر حافظ احادیث بصیر بحال رجال و ناقد اخبار بود و در میان علمای قم مانند او در حفظ و کثرت علم پیدا نشده و قریب بسیصد تصنیف دارد و در سال سیصد و سی و یک در بلده ری وفات یافت و آنچه از اسامی کتب او در کتاب رجال نجاشی مذکور شده بدین تفصیل است کتاب دعایم الاسلام فی معرفة الحلال و الحرام و هی فی فهرست الشیخ الطوسی کتاب التوحید کتاب النبوة کتاب اثبات الوصیة لعلی کتاب اثبات خلافة کتاب اثبات النص علیه من الائمة کتاب المعرفة فی فضل النبی و امیر المؤمنین و الحسن و الحسین علیهم السلام کتاب

مدینة العلم کتاب المقنع فی الفقه کتاب العوض علی المجالس کتاب علل الشرایع کتاب ثواب الاعمال کتاب عقاب الاعمال کتاب الاوایل کتاب
الاواخر کتاب المناهی کتاب الفرق کتاب خلق الانسان کتاب الرسالة الاولی فی الغیبة کتاب الرسالة الثانیة کتاب الرسالة الثالثة کتاب
فضایل الصلوة کتاب فرایض الصلوة کتاب فضل المساجد کتاب الرسالة فی ارکان الاسلام کتاب المیاه کتاب السؤال کتاب الوضوء
کتاب التیمم کتاب الاغسال کتاب الحیض والنفاس کتاب نوادر الوضوء کتاب مواقیت الصلوة کتاب فقه الصلوة کتاب الجمعة والجماعة کتاب السهو
کتاب الصلوة سوی الخمس کتاب نوادر الصلوة کتاب الزکوة کتاب الخمس کتاب حق الجهاد کتاب الجزیة کتاب فضل المعروف کتاب فضل الصدقة
کتاب فضل الصوم کتاب الصوم کتاب الاعتکاف کتاب جامع الحج کتاب جامع علل الحج کتاب جامع تفسیر المناسک فی الحج کتاب جامع الحج
الاول کتاب جامع الحج الائمة کتاب جامع فضل الکعبة والحرم کتاب جامع آداب السفر للحج کتاب جامع فرض الحج والعمرة کتاب جامع فقه الحج
کتاب الموقف کتاب القربان کتاب المدینة وزیارة قبر النبی والائمة کتاب جامع نوادر الحج کتاب زیارات قبور الائمة کتاب النکاح
کتاب الوصایا کتاب الوقف کتاب الصدقة والنحل والهبة کتاب السکنی والعمری کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب المعایش والمکاسب
کتاب التجارات کتاب العتق والتدبیر والمکاتبة کتاب القضاء والاحکام کتاب اللقطة واللقیط کتاب صفات الشیعة کتاب اللعان کتاب
الاستسقاء کتاب فی زیارة موسی بن محمد کتاب جامع زیارات الرضا کتاب فی تحریم الضفادع کتاب المتعة کتاب الرجعة کتاب الشعر کتاب
معانی الاخبار کتاب السلطان کتاب مصادقة الاخوان کتاب فضایل جعفر الطیار کتاب فضایل العلوم کتاب الملاهی کتاب السنة کتاب فی
عبد المطلب وعبد الله وابیطالب علیهم السلام کتاب فی زید بن علی کتاب الفوائد کتاب الامانة کتاب الهدایة کتاب الصیانة کتاب التاریخ
کتاب علامات آخر الزمان کتاب فضل الحسن والحسین علیهما السلام کتاب رسالة فی شهر رمضان جواب رسالة وردت فی شهر رمضان کتاب المصابیح
المصباح الاول ذکر من روی عن النبی من الرجال المصباح الثانی ذکر من روی عن النبی من النساء المصباح الثالث ذکر من روی عن امیر المؤمنین
المصباح الرابع ذکر من روی عن فاطمة المصباح الخامس ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی المصباح السادس ذکر من روی عن ابی عبد الله الحسین بن
علی المصباح السابع ذکر من روی عن علی بن الحسین المصباح الثامن ذکر من روی عن ابی جعفر محمد بن علی المصباح التاسع ذکر من روی عن ابی
عبد الله الصادق المصباح العاشر ذکر من روی عن موسی بن جعفر المصباح الحادی عشر ذکر من روی عن ابی الحسن الرضا المصباح الثانی عشر
ذکر من روی عن ابی جعفر الثانی المصباح الثالث عشر ذکر من روی عن ابی الحسن علی بن محمد المصباح الرابع عشر ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی
المصباح الخامس عشر ذکر الرجال الذین خرجت الیهم التوقیعات کتاب المواعظ کتاب الرجال المختارین من اصحاب النبی کتاب الزهد کتاب
زهد النبی کتاب زهد امیر المؤمنین کتاب زهد الحسن کتاب زهد الحسین کتاب زهد علی بن الحسین کتاب زهد ابی جعفر کتاب زهد الصادق
کتاب زهد ابی ابراهیم کتاب زهد الرضا کتاب زهد ابی جعفر الثانی کتاب زهد ابی الحسن علی بن محمد کتاب زهد ابی محمد الحسن بن علی کتاب اوصاف
النبی کتاب دلایل الائمة ومعجزاتهم کتاب الروضة کتاب نوادر الفضایل کتاب المحافل کتاب امتحان المجالس کتاب غریب حدیث النبی
وامیر المؤمنین کتاب الخصال کتاب مختصر تفسیر القرآن کتاب اخبار سلمان وزهده وفضایله کتاب ابی ذر وفضایله کتاب التقیة کتاب جدود
النمل بالنقل کتاب نوادر الطب کتاب جوابات المسایل الواردة علیه من واسط کتاب الطرایف کتاب جوابات المسایل الوارده علیه من
قزوین کتاب جوابات المسایل الواردة علیه من بصرة جوابات المسایل وردت من کوفة جوابات المسایل وردت علیه من المدینة فی الطلاق
کتاب العلل غیر مبوب کتاب فیه ذکر من لقیه من اصحاب الحدیث وعن کل واحد منهم حدیث ذکر المجلس الذی جری له بین یدی رکن الدوله کتاب
ذکر مجلس آخر ذکر مجلس ثالث ذکر مجلس رابع ذکر مجلس خامس ذکر الحذاء والخف کتاب المحاسن کتاب علل الوضوء کتاب الشورب کتاب اللباس کتاب
المسایل کتاب الخطاب کتاب فضل العلم کتاب الموالات کتاب مسایل الوضوء کتاب مسایل الصلوة کتاب مسایل الزکوة کتاب مسایل الخمس
کتاب مسایل الوصایا کتاب مسایل المواریث کتاب مسایل الوقف کتاب مسایل النکاح ثلثة عشر کتابا مسایل الحج کتاب مسایل العقیقة کتاب
مسایل الرضاع کتاب مسایل الطلاق کتاب مسایل الدیات کتاب مسایل الحدود کتاب ابطال الغلو والتقصیر کتاب سر المکتوم الی الوقت المعلوم
کتاب مختار بن ابی عبیده کتاب التاسخ والمنسوخ کتاب مسئلة نیشابور کتاب رسالة ابی محمد الفارسی فی شهر رمضان کتاب الرسالة
الثانیة الی اهل بغداد فی معنی شهر رمضان کتاب ابطال الاختیار واثبات النص کتاب المعرفة بالرجال البرقی کتاب مولد امیر المؤمنین کتاب
مصباح المصلی کتاب مولد فاطمة کتاب الجمل کتاب تفسیر القرآن جامع الکبیر کتاب اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسنی کتاب تفسیر قصیده
فی اهل البیت علیهم السلام وبعضی از فواید علیه اورا که در بعضی از مجالس ملک رکن الدوله واقع شده شیخ جعفر دوربستی رازی در رساله علیه

جمع نموده وچون آن رساله بغایت کمیاب ومع هذا نمونه از آثار اشتعال فهم شیخ صاحب کمال بود ومناسبتی بمقصود اصلی انتخاب داشت فکر ترجمه آن در انجام صواب نمود صورت مجلس بر وجیکه در رساله مذکور مسطور گشته آنست که چون صیت فضایل نفسانی وفضایل آنشیخ عالم ربانی درمیان اقاصی وادانی مشهور گردید آوازه ریاست واجتهاد او در مذهب شیعه امامیه بسمع ملک رکن الدوله مذکور رسانیدند صحبت فایض البهجه او گردید وبتعظیم تمام التماس تشریف قدوم سعادت لزوم او نمود وچون مجلس درآمد اورا پهلوی خود نشانده بسیار اظهار مرحمت فرمود وچون مجلس قرار گرفت بجناب شیخ خطاب نموده گفت الشیخ جمعی از اهل فضل که در این مجلسند خلاف دارند در کار امامت که شیعه در ایشان طعن میکنند پس بعضی میگویند طعن واجب است وبعضی میگویند که واجب نیست بلکه جایز نیست رای حقایق آرای شما در این مسئله چیست شیخ گفت ایملک بدانکه خدایتعالی قبول نمیکند از بندگان اقرار بتوحید خود را تا آنگه نفی کند هر چه غیر او از خدایان واصنام باشد چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله از آن خبر میدهد وهمچنین قبول نمیکند اقرار بندگان خود را بنبوت حضرت رسالت پناه تا آنکه نفی کنند هر مدعی را که در وقت او باشد مانند مسیلمه کذاب واسود عنسی وسجاح واشباه ایشان وهمچنین قبول نمیکند قول بامامت حضرت امیرالمومنین را الا بعد از نفی هر کس که در زمان آنحضرت بتغلب متصدی خلافت شده باشد ملک آنجوابر پسندیده شیخ را شاکر دو گفت که میخواهم مرا خبر دهی از حقیقت ومآل آنکسانیکه از روی جلافت متصدی خلافت شدند شیخ گفت حقیقت حال خسران مآل ایشان آنست که اجماع امت واقعست بر قصه سوره برائه والقصه مشتمل است بر خروج متغلب اول از دایره اسلام وآنکه او از منصوبات حضرت خیر الانام علیت ومحرومیت او از آنکه امامت علی بن ابیطالب از آسمان نازل شده ملک پرسید که تفصیل القصه چیست شیخ فرمود نقله آثار از مخالف ومؤالف متفق اند بر آنکه چون سوره برائه نازل شد حضرت رسالت ابوبکر را طلبید وباو گفت این سوره را بگیر وبمکه برو ودر موسم حج آنرا از جانب من باهل مکه برسان ابوبکر آنرا گرفته روانه مکه شد چون پاره از راه قطع نمود جبرئیل نزول فرمود وگفت یا محمد بدرستیکه خدایتعالی ترا سلام میرساند ومیگوید که لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که از جانب تو سوره نرساند بجانب کفار مکه مگر آنکه تو خود متصدی آن شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت امیرالمومنین را امر کرد که خود را بابوبکر برساند وسوره برائه را از او گرفته طریق رسالت بجا آورد حضرت امیر بموجب فرموده از عقب ابوبکر روان شد وسوره برائه را از او گرفته در موسم حج آنرا باهل مکه رسانید وهر گاه بموجب خبر مذکور ابوبکر از پیغمبر نباشد هرآینه تابع او نخواهد بود بدلیل قول خدایتعالی فمن تبعنی فهو منی وهر گاه تابع آنحضرت نباشد دوستدار او نیز نخواهد بود بدلیل قول باریتعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم وهر گاه محبت خدا نباشد مبغض او خواهد بود وحب نبی ایمان وبغض او کفر است وبهمین خبر نیز درست شد که علی بن ابیطالب از پیغمبر است بآنکه دیگر روایات نیز بر او دلالت تمام دارد از آنجمله آنکه منی لفان در تفسیر قول خدایتعالی افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد بصاحب بینه حضرت پیغمبر است ومراد بشاهدی که تالی او باشد امیرالمومنین است وایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت پناه که فرمود طاعة علی طاعتی ومعصیته کمعصیتی وروایت کرده اند که حضرت جبرئیل در غزای احد نظر بجناب حضرت امیر انداخت ودید که آنشهسوار معرکه لافتی ومبارز میدان اهل اتقی در پیش روی حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد این غایت جانفشانی ومبارزیست که علی در حضرت تو بجا میاورد حضرت پیغمبر فرمود که اجبریل انه منی وانا منه پس جبرئیل گفت وانا منکما پس شخصی که خدایتعالی جهت رسانیدن آیتی از کتاب خود بعضی از مردم اورا امین ندانست پس چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم وامامت جمیع امت رسول عظیم اورا امین دانند وامام خوانند وچگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی وحال آنکه خدایتعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نموده وچگونه مظلوم نباشد کسی که ولایت او از آسمان نزول نموده ودیگری آنرا از دست او ربوده ملک گفت آنچه افاده فرمودی واضح ودر روشنست آنگاه یکی از مقربان ملک که ابوالقاسم نام داشت ونزدیک او برپای ایستاده بود در حضرت طلبید که از حضرت شیخ سوالی نماید وچون آن شخص دستوری یافت گفت چگونه جایز تواند بود که این امت بر ضلالت وگمراهی مجتمع شوند وحال آنکه حضرت رسالت فرموده اند که لا تجتمع امتی علی الضلالة حضرت شیخ جواب دادند که امت در لغت یعنی جماعت است واقل جماعت سه است وبعضی گفته اند که اقل آن مردی وزنیست وخدایتعالی یک تن تنها را نیز امت خوانده چنانکه در شان حضرت ابراهیم فرموده که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا وحضرت رسالت قس را امتی تنها خوانده وفرموده یبعث الله قسا یحشر یوم القیمة امة وحده پس بر تقدیر تسلیم صحت حدیث مذکور میتواند

بود که مراد از لفظ امت در آن حدیث حضرت امیرالمومنین و تابعان سعادت قرین او باشند آن بیایل گفت ظاهر و مناسب آنست
که حمل امت بر سواد اعظم نمایند که بحسب عدد اکثر مذشیخ ما فرمود که کثیر تر از در چند جای از کتاب خدا یتعالی مذموم دیده ایم و قلت را محمود
چنانچه در آیه لاخیر فی کثیر من نجویهم و قول او که ولکن اکثرهم لایعقلون و لکن اکثرهم لایشکرون و لکن اکثرهم لایومنون و لکن اکثرهم یجهلون
و لکن اکثرهم فاسقون و چنانکه در آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و آیه قلیل من عبادی الشکور و ما آمن معه الا قلیل و مویدتخصیص
امت است آنکه خدا یتعالی در شان بنی اسرائیل موسی فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و درباره
امت پیغمبر ما فرموده که و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و چون کلام با نجا رسید بیایل خاموش شد و امیر رکن الدوله
گفت که چگونه جایز تواند بود ارتداد خلقی کثیر از امت پیغمبر با وجود قرب عهد و زمان ایشان بوفات الحضرت شیخ گفت چگونه جایز
نباشد و حال آنکه خدا یتعالی در کتاب خود گفته و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و بعد از آن فرموده افان مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم و ایضا و ایضا آمد از ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر عجبتر نیست از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی که
حضرت موسی ببقات پروردگار خود رفته بود و هرون را در میان قوم خود بخلافت گذاشته بود و بجز از آنکه وعده سی روزه که با قوم خود نموده بود
موجب اشارة الهی که و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة بچهل شبانروز کشید قوم او صبر نکردند تا آنکه سامری
از میان ایشان پیدا شد و از حلی و پیرایهای قوم جثه ایشان گوساله ساخت و بایشان گفت اینست خدای شما و ایشان متابعت سامری
نموده گوساله را پرستیدند و هرون خلیفه موسی را ضعیف و زبون ساختند و قصد قتل او نمودند چنانکه آیه کریمه قال یابن ام ان القوم
استضعفونی و کادوا یقتلوننی بر آن دلالت دارد و هرکاه جایز باشد بر امت موسی که پیغمبر اولوالعزم بود آنکه در ایام حیوة او بسبب غیبت
چند روزه مرتد شوند و مخالفت وصیت و وصی او نمایند و اطاعت سامری را در عبادت گوساله بر آن افزایند چگونه جایز نباشد بر این امت که بعد از
وفات پیغمبر خود مخالفت وصیت و وصی او نمایند و گوساله پرست شوند ملک از روی تعجب و استحسان آن سخن گفت ایشیخ میتواند بود که در ملک
سخنی ازین بهتر و روشنتر باشد شیخ گفت ای ملک این سخن نیز میتوان گفت که مخالفان ما نیز قایلند بوجوب وجود امام در میان امت و با وجود
این میگویند که حضرت رسالت از دنیا رفت و نگفت خلیفه خود نساخت تا آنکه امت از پیش خود یکی را خلیفه او ساختند پس اگر بر وجه گمان ایشان
میگویند حضرت پیغمبر کسی را خلیفه نساخته باید که استخلاف ایشان که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اگر آنچه امت کردند صواب
باشد باید که آنچه حضرت رسالت کرد خطا باشد پس نیکو تامل کنید که صدور خطا از حق سبحانه و تعالی لایق است یا از جهت آنکه اهل
خلاف بحضرت پیغمبر نسبت میکنند از ترک وصیت و استخلاف لایق اجلاف نیست زیرا که ما از عقل رو سیاه فقیر مزدور دورمی بینیم که هیچ
وصیت نکند از جمله کسی که بعد از او دست و اگر چه آنچه از او مانده بیلی یا زنبیلی باشد پس چگونه تواند بود که حضرت پیغمبر از دنیا رحلت نماید و
وصیت خود بکسی نکند و نظام کار شیانرا بنائبی حواله نسازد و عجب تر از همه آنست که ایشان گمان آنست که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر
نکرده و ابوبکر مخالفت رسول خدا کرده در خلیفه کردن عمر و باز عمر مخالفت ابوبکر و حضرت پیغمبر کرده در گردانیدن خلافت بطریق شوری
در میان شش نفر ملک این سخنان را تحسین نموده سوال نمود که ای شیخ پس بکدام شبهه آنقوم ابوبکر را امام ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند
شیخ گفت گمان ایشان آنست که حضرت رسالت در حین مرض او را تقدیم نمود در امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان خود
در آن خلاف کرده اند پس بعضی چنین روایت کرده اند که حضرت پیغمبر بر آنعنی اطلاع یافت بحجه بر علی و عباس کرده بمسجد رفت و ابوبکر را
از محراب دور نمود و خود در محراب بایستاد و ابوبکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابوبکر نماز گذاردند و بعضی روایت کرده اند
که حضرت پیغمبر خصه را گفت که بپدر خود امر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح بودی هرآینه مهاجران آنرا بر اثبات حجت ساختندی
و در روز سقیفه تمسک بدان نمودندی و کلمات سخیفه و مقدمات غلیظه نجستندی و ایضا چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه و حفصه در جائی
که مظنه آن باشد که جز نفعی جهت خود یا پدران خود نخواهند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم ندانستند تا آنکه حضرت
پیغمبر آنرا با و بخشیده بود و چندین سال از ایام حیات پدر در تصرف او بود و نیز علوشان حضرت سیده النساء از ارتکاب کذب و سایر معاصی
برادانی و اقاصی ظاهر است و چون حضرت امیرالمومنین و امام حسین و امام حسین و دیگر ائمه اطهار گواهی در آنباب دادند ابوبکر و عمر گواهی حضرت امیر را
در مظنه اراده جر نفع ساخته گواهی او را مردود نمودند و ایضا چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه و حال آنکه مخالفان خود روایت نموده اند
که شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز میگویند که قبول گواهی زنان جایز نیست در ده درهم و کمتر از آن تا دامی که با ایشان مردی

نباشد پس ملک گفت حق آنست که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف تمام خلف و باطل است بعد از آن ملک پرسید که شیخ طایفه
امامیه از کجا جزم کرده اند بآنکه ائمه و خلفای حضرت رسالت دوازده اند شیخ گفت ایملک امامت فریضه ایست از فرایض خدا تعالی
و هر فریضه که خدا تعالی آنرا مقرر ساخته البته در محصور عددی مخصوص است نمی بینی که در شبانروزی هفده رکعت نماز را فرض کرده
و زکوة مفروضه را بچند صنف از مال معلوم معهود متعلق ساخته و روزه ماه رمضان را در سالی یکماه و حج اسلام را در مدت عمر یکبار واجب کرده
لاجرم بر همین منوال عدد ائمه را بدوازده رسانیده و همچنانکه در اعمال مذکوره نمیتوان گفت که چرا عدد رکعات نماز مثلا زیاده از هفده
و کمتر از آن نیست همچنین وجهی ندارد آنکه بگویند که عدد ائمه و خلفای حضرت رسالت چرا بیشتر از دوازده و کمتر از آن نمیشنید و همچنانکه خدا تعالی عدد
هیچیک از اعمال مفروضه مذکوره در کتاب کریم خود مذکور نساخته و حضرت رسالت در احادیث شریفه خود نقاب خفا از چهره ظهور آن
انداخته همچنین تعیین عدد ائمه هدی در کتاب خدا مذکور نگردیده بلکه مجرد امر باطاعت اولی الامر فرمان رسیده و حضرت رسالت پناه بیان نکرده
آن فرموده ملک گفت اینقدر هست که مخالفان با شما موافقند در عدد فرایض مذکوره و موافقت شما نمیکنند در عدد ائمه شیخ گفت مخالفت
مخالفان ابطال قول ما در بیان عدد ائمه نمیکند همچنانکه مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات حضرت رسالت پناه نمی کند
و اگر خبری بحجت مخالفت مخالفان باطل شدی باید بستی که هیچ خبر علم حاصل نشدی زیرا که هیچ خبر نیست که در آن خلاف و اختلاف
پیدا شده ملک این سخن را نیز پسندیده از خدمت شیخ پرسید که آیا امام صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد کرد شیخ در جواب گفت
که خدا تعالی حضرت امام را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته پس باید که وقت ظهور او را غیر خدا تعالی نداند همچنانکه در حدیث
نیز وارد است که مَثَلُ الْقَائِمِ مِنْ وُلْدِي مَثَلُ السَّاعَةِ وخدا تعالی در مقام ابهام حال ساعت فرموده که يَسْأَلُونَكَ عَنِ
السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً
ملک گفت چگونه تواند بود که آدمی در اینقدر روزگار زنده بماند شیخ گفت این محل تعجب نیست مگر ملک نشنیده خبر جماعتی که معمر بوده اند
ملک گفت شنیده ام اما صحت آنها بر من ظاهر نیست شیخ گفت خدا تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح در میان قوم خود هزار
سال الا پنجاه سال زندگانی کرد ملک گفت این خبر صحیح است اما در زمان ما احتمال چنین عمر دراز نمیباشد شیخ گفت هر چیز را که خدا تعالی و پیغمبر او
احتمال داده اند محتمل است و حضرت پیغمبر گفته که يَكُونُ فِي أُمَّتِي كُلُّ مَا كَانَ فِي الْأُمَمِ السَّابِقَةِ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ
الْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ وچون زمان احتمال عمر دراز داشته باشد و جریان سنت الهی بتحقق عمرهای دراز در این امت واجب باشد مناسب است
که حصول آن در اشخاص آدمی باشد و هیچ جنسی مشهورتر از جنس صاحب الزمان نیست پس تواند بود سنت عمر دراز در او جاری شده
باشد ملک گفت که شما میگوئید که حضرت امام دوازدهم غایب و پنهان است و حال آنکه احتیاج بنصب امام جهت اقامت احکام و عزاز
و انصاف مظلوم است و هرگاه او غایب و پنهان باشد احتیاج باو نمیماند شیخ گفت احتیاج بوجود امام جهت بقای نظام عالم است که
لَوْلَا الْإِمَامُ لَمَا قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَلَمَا نَزَلَتِ السَّمَاءُ قَطْرَةً وَلَا اخْضَرَّ جَنَابُ الْأَرْضِ بَرَكَتَهَا وخدا تعالی در مقام
خطاب بپیغمبر خود گفته که وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وهرگاه ایشان را عذاب نکند مادامیکه نبی در میان ایشان
باشد همچنین عذاب نخواهد کرد هرگاه امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قایم مقام نبی است در جمیع امور مگر در اسم نبوت و نزول
وحی و اتفاق است اهل نقل بر آنکه حضرت پیغمبر فرموده که النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ فَإِذَا ذَهَبَتِ النُّجُومُ أَتَى أَهْلَ السَّمَاءِ
مَا يَكْرَهُونَ وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ فَإِذَا هَلَكَ أَهْلُ بَيْتِي أَتَى أَهْلَ الْأَرْضِ مَا يَكْرَهُونَ وَقَالَ لَوْ بَقِيَتِ
الْأَرْضُ بِغَيْرِ حُجَّةٍ عَلَيْهَا لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا وروایتی دیگر است که لَمَاجَتْ بِأَهْلِهَا كَمَا يَمُوجُ الْبَحْرُ وچون کلام شیخ بانجا
رسید ملک او را نوازش نمود و باهر که در مجلس بود اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت حق آنست که همه فرقه بر آنند و دیگران بر باطل اند و از شیخ آنها
نمود که اکثر اوقات در مجلس او حاضر شود و روز دیگر که ملک رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست حیات شیخ را یاد کرد و او را ثنای بسیار گفت
پس یکی از حاضران گفت که گمان شیخ آنست که چون سر مبارک حضرت امام حسین را به نیزه کردند سوره کهف میخواند ملک گفت
که این سخن از او نشنیده ام اما از او خواهم پرسید آنگاه رقعه در آن باب بخدمت شیخ نوشت و چون رقعه بنظر شیخ رسید در جواب نوشت
که این خبر را از کسی روایت کرده اند که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که چند آیه از سوره کهف میخواند و از هیچیک از ائمه ما آن خبر نرسیده
اما من منکر آن نیستم بلکه آنرا حق میدانم زیرا که هرگاه جایز باشد که در روز قیامت کنا همکاران پایهای ایشان سخن در آیند چنانکه در قرآن

واقع است که اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلٰی اَفْوَاهِهِمْ وَتُکَلِّمُنَا اَیْدِیهِمْ وَتَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ همچنین جایز است که سر
مبارک حضرت امام حسین که خلیفه خدا تعالی و امام مسلمانان است و یکی از جوانان بهشت و جدش محمد مصطفی و مدرسش علی مرتضی
و مادرش فاطمه زهرا باشد بنطق و بیان درآید و زبان بتلاوت قرآن گشاید بلکه انکار آن فی الحقیقه انکار قدرت الهی و فضل حضرت مسالت
پناهی است و عجب از کسی است که او مانند صدور این امور را انکار میکند از کسی که ملائکه در مقام او کریسته اند و آسمانها قطرات خون بارید و چنین
ما و از بلند نوحه بر او کرده اند و هر کس امثال این اخبار را با وجود صحت طرق و قوت سند انکار نماید پس میتواند بود که انکار جمیع شرایع و معجزات
رسول و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا که آن امور نیز مثل این اسانید و طرق برما ظاهر گردیده و مضمون آن بدرجهٔ صحت رسیده و الحمد لله رب
اوحده الشیخ الاجل السعید ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید افادت پناهی که عقل مستفاد از قوت قدسیه
او مستفید و فکر فلک پیمای او باطلاع اخلاق کفت و شنید بود و مجتهدی قدسی ضمیر و متکلمی نحریر شاهبازی تیز آهنگ و بدیهه پردازی فیروز چنگ
اشاعره از سطوت مناظرهٔ او در گنج عزلت و حال ارباب اعتزال از دهشت مباحثهٔ او مانند حال نفی سک و حال کربه و حال شغال در مجموعهٔ
ورام بن ابی فوارس رحمها الله تعالی مسطور است که اهل شیخ از عکبرا است و در ایام صبا از آنجا با پدر خود ببغداد آمد و در خدمت ابی عبد الله
معروف بجعلی که در درب رباح ببغداد منزل داشت به استفادهٔ علوم مشغول شد و بعد از آن بدرس ابی یاسر که در باب حرستان با فاده
اشتغال داشت رجوع نمود و با یاسر چون از عهدهٔ بحث او بیرون نتوانست آمد باو گفت که پیر پیش علی بن عیسی رمانی که از اعاظم علمای کلام
چیزی بمیخوانی و از او استفاده نمیکنی گفت او را نمیشناسم و کسی ندارم که وسیلهٔ آشنائی او شود پس ابو یاسر یکی از اصحاب خود با او همراه نمود
بخدمت رمانی فرستاد و چون مجلس او از اهل فضل مملو بود در صف نعال نشست و بتدریج که مردم از مجلس بمیخواستند شیخ مفید نزد یکتر میرفت
و میخواست که افادهٔ بعضی از مسائل نماید که در آن اثنا یکی از اهل بصره در آمد و از او پرسید که چه میگوئی در حدیث غدیر و قصهٔ غار رمانی گفت
خبر غار در ایتست و خبر غدیر روایت و از روایت حاصل نشود آنچه از درایت حاصل میشود و چون آن مرد بصری نتوانست که سخن رمانی را جواب گوید دوی
برخاسته ببیرون رفت شیخ گوید مرا طاقت سکوت نبود لاجرم پیش رفتم و گفتم ای شیخ سؤالی دارم گفت بگوی گفتم چه میگوئی در عثمان که
با امام عادل خروج نموده و با او حرب و قتال کرده باشد گفت آنکس کافر است آنگاه استدراک نموده گفت فاسق است گفتم چه میگوئی در حق امامت
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب گفت او امام است گفتم چه میگوئی در باب طلحه و زبیر و قضیهٔ حرب جمل که بعمل آوردند گفت ایشان توبه کردند
گفتم خبر حرب در ایتست و حدیث توبه روایت گفت مگر حاضر بودی در وقتی که مرد بصری از من سؤال نمود گفتم آری گفت روایه بروایه یعنی روایتی
بروایتی برابر شد و سؤال تو وارد است انگاه پرسید که تو چه کسی و در پیش کدامیک از علمای شهر درس میخوانی گفتم پیش شیخ ابو عبد الله جعلی
درس میخوانم پس مرا گفت بجای خود بنشین و در اندرون خانه خود رفت و بعد از لحظه رقعه بیرون آورد و سر بمهر و گفت این رقعه را بشیخ خود ابو عبد الله
برسان رقعه را برداشته بخدمت شیخ آوردم و او سر رقعه را گشاده بخواندن آن مشغول شد و در اثنای خواندن خود بخود بخندید و بعد از فراغ از
خواندن آن گفت ماجرا اینکه ترا با او در مجلس واقعه شده نوشته و ترا بمن وصیت نموده و ترا مفید لقب داده و در کتاب مصباح القلوب اینحکایت را بر وجهی
دیگر آورده و گفته که روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و ائمهٔ فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که در این عصر مجتهد شیعه بود
و قاضی نام او شنیده بود اما هرگز او را ندیده بود حاضر شد و در صف نعال بنشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرد گفت اگر اجازت باشد سؤالی
دارم بحضور ائمه پرسم قاضی گفت بپرس گفت بخبر که طائفهٔ شیعه روایت میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر در روز غدیر گفته
یا شیعه فرا هم بافته اند گفت لابد خبر صحیح است گفت بلفظ مولی چه میخواهد گفت اولی شیخ گفت پس این خلافها و خصومتها چیست قاضی گفت
ای برادر اخبار روایتست و خلاف آن بکرر در ایت و مردم عاقل از بهر روایت ترک درایت نکنند شیخ مفید همین مسئله را فرو گذاشت و گفت چه
میگوئید در اینخبر که پیغمبر علی را گفت حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائی همانا
بقول تو کافر بوده باشند قاضی گفت ایشان را توبه کردند شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایت و توبه روایتست و خود در سؤال حدیث
عذیر فرمود که مردم عاقل درایت را بر روایت از دست ندهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت تو چه
کسی گفتم من خادم تو محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی بخواست و شیخ مفید را دست بگرفت و بیاورد و بر جای خویش بنشاند و او را گفت انت المفید
حقا شیخ مفید بحقیقت تو ئی علمای مجلس را آن سخن خوش نیامد و سخت بر نجیدند و همه در ایشان افتاد قاضی ایشان را گفت که افضل و اعلمی
دین امیر مرا الزام کرد و من جواب او ندادم اگر شما جواب او دارید بفرمائید تا برخیزد و بجای خود برود و بعد از آن اخبر سلطان عضد الدوله را

واو شیخ مفید را حاضر گردانید و این ماجرا از او بشنید و مرکوبی خاص با قلادهٔ زرین و سرافسار زرین و دستار نیکو و صد دینار رد غلتی و بندهٔ با داد و هر روزه من نان و پنج من گوشت جواز فرمود رحمه الله و ایانا بمحمد و آله اجمعین و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان ابو عبد الله المعروف بابن المعلم شیخ رافضه و مصنف و حامی ایشان بود و ملوک اطراف او را معتقد بودند بسبب آنکه بسیاری از اهل آنزمان بمذهب شیعه مایل بودند و در مجلس او خلق بسیار از علمای از جمیع طوایف حاضر میشدند و از او استفاده مینمودند و از جملهٔ تلامذهٔ او شریف مرتضی است و در وفات او مرثیهٔ خوب گفته و یافعی در تاریخ خود گفته که توفی فی سنة ثلث عشرة و اربعمائة عالم الشیعة و امام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضا البارع فی الکلام و الجدل و الفقه و کان مناظرا کل عفیة بالجلالة و العظمة فی الدولة البویهیة و کان کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس و کان عضد الدولة ربما زار الشیخ المفید و کان یشیخ ارتبعة و یحیفا اسمر عاش ستا و سبعین سنة و له اکثر من مائتی مصنف و کان یوم وفاته مشهودة و شیعه ثمانون الفا من الرافضة و الشیعة و ارتاح الله منه و کان موته فی رمضان و مخفی نماند که قول یافعی که ارتاح الله منه کلامیست که از روی تعصب گفته و مقصود او آنست که علمای اهل سنت بموت شیخ مفید روح الله روحه راحت یافتند زیرا که بر وجهی که یافعی و غیر او از ارباب تلویح و تصریح بآن نموده اند همیشه علمای مخالف را ملزم و مایوس میداشته و جهل و بطلان اشیا را خاطر نشان ایشان مینمود و ایشان چون از معارضه و مناظرهٔ او عاجز بودند و از روی تعصب و تقلید ترک متابعت اسلاف خود نمیکردند لاجرم در دفع او مدعا و نفرین توسل میجستند تا آنکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ مفید با بو القاسم خفاف معروف بابن النقیب که یکی از فضلای اهل سنت بود رسید از غایت شادی و سرور خانهٔ خود را آراسته ساخت و اصحاب خود را فرمود که او را تهنیت نمایند و با ایشان میگفت که دیگر مردن بر من دشوار نیست که مرگ شیخ مفید را دیدم مؤلف گوید که رسم دیرینهٔ اهل سنت است که چون بمقتضای کلام معجز نظام فهبت الذی کفر در اثبات مطالب باطلهٔ خود از خصم مبهوت و عاجز گردند و بمقدمات علمی کار نتوانند ساخت بتشهیر و بوکده و قلتر اکتفا نمایند و با او مناظره ننمایند و اگر از آن نیز عاجز باشند تهمتی بر او اندازند و سلطان وقت را بر او متغیر سازند و اگر بر آن نیز قادر نباشند مرگ او را آرزو کنند و مؤید این مقال آنکه چون ابو المعالی جوینی در رساله که در باب تفضیل مذهب شیعه نوشته آورده که چون شافعی در مجالس متعدده با محمد الحسن و ابو یوسف که از اصحاب ابو حنیفه بودند مناظره کرد و ایشان را ملزم ساخت ایشان از روی سعایت و غمازی مر غدر و حیله سازی بخلیفه بغداد گفتند که او داعیهٔ خلافت دارد و چون بعد از بحث و تحقیق کذب آن سخن بر خلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش نموده گفت که پای محمد بن الحسن را گرفته از مجلس اخراج نمودند و بعد از آن محمد و ابو یوسف همیشه شافعی را نفرین میکردند و مرگ او را بدعا از خدا میخواستند و میگفتند اللهم امت الشافعی و چون شافعی این مضمون را شنید این چند بیت را گفت شعر تمنی رجال ان اموت و ان امت فتلک سبیل لست فیها بواحد فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی تهیأ لاخری مثلها فکان قد و نزدیکست مضمون این دو بیت بآنچه فرزدق رحمه الله گفته شعر اذا ما الدهر جر علی اناس حوادثه اناخ بآخرینا فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا و از جملهٔ علمای اهل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت و پایمال بودند قاضی ابو بکر باقلانی مشهورست که روزی در مناظرهٔ شیخ چون مغز رمیده از شاخی بشاخی میپرید و مانند غریق بجان رسیده از خشیتی متشبث و متوسل میگردید و چون شیخ راه پرواز او را بر تمام وسایل او را در هم شکست باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی گوید که موجب تسکین شیخ شده در الزام مبالغه و استقصا ننمایند و او را در نظر حاضران شرمنده و رسوا نسازد لاجرم اعتراف بقدرت شیخ در فنون علم نموده گفت انک فی کل قدر مغرفة یعنی آبا تر از دریا و کفگیر ست شیخ در جواب گفت نعم ما تمثلت بأدوات ابیک یعنی خوب گردی که بدیک و کفگیر که از ادوات پدر باقلانیست تمثیل نمودی باقلانی ملزم شده خجل گردید اهل مجلس بر او بخندیدند و نیز منقول است که روزی باقلانی مذکور با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد چون باقلانی را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با او گفت که قد جائکم الشیطان یعنی شیطان شما را آمد شیخ مفید چون آن سخن را شنید و نزدیک رسید این آیه را بر باقلانی و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا یعنی اگر من شیطانم شما کافرید و ظاهر تر آنست که چنانچه سابقا در احوال ابو جعفر مشهور بمؤمن الطاق گذشت اینجا طایفه در میان ابو حنیفه کوفی و ابو جعفر مذکور که اهل سنت اند شیطان الطاق میگفتند گذشته و الله اعلم و از لطایف مقالات شیخ مفید آنست که سید مرتضی در کتاب

تتمة ٤ الصفحة الآتية

مشفی بحکایت کرده که روزی در خانه شریف ابو عبد الله محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله اجتماع شیخ مفید و قاضی ابو بکر باقلانی اتفاق افتاد و زیاده از صد نفر از سادات و بنی العباس و اعیان بغداد حاضر بودند پس یکی از حاضران از کیفیت فضل جلی که در شان خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار نمود و جناب شیخ بمقتضای حال جوابی علی الاجمال گفت قاضی ابو بکر اجمالا بر قصور کمال شیخ حمل نموده در مقام استفصال شد و چون جناب شیخ معنی لغوی آنرا بیان کرد و معنی اصطلاحی آنرا که قول منی از مفعول فیه است بر سبیل اظهار تقریر فرمود قاضی ابو بکر گفت بنا بر اینمعنی هر گاه پیغمبر نص بر امامت امیر المؤمنین کرده باشد پس اظهار فرض طاعت او نموده است و هر گاه اظهار فرض طاعت او کرده باشد محال است که مخفی ماند و حال ما علم بآن نداریم جناب شیخ فرمود اما اظهار از جانب حضرت پیغمبر بر سبیه واقع شده و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس که نزد ظهور او حاضر بود آنرا دانسته و در آنباب شبهه ندارد بسبب شبهه و سبب فقدان علم تو در امر آن بآن اگر تمسک ننهاده باشی بر وجدان و راست کوئی در دعوی عدم معرفت خود بآن همانا آن خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق معرفت آنرا بر تو مسدود ساخته و راه دلیل و نظر را که موصل بآن باشد بر ما بصره بصیرت تو تاریک گردانیده و اگر الحال نظر تامل از روی انصاف در دلیل آن کماری هر اینه سراز کریبان معرفت آن برآری و اگر در وقت اظهار حاضر نبوده در تحصیل و معرفت آن بتقصیر و اخلال نمیتوانی و علت اخلال و جهل بحال عدم حضور در وقت ظهور باقد تامل در دلیل مذکور است قاضی گفت مگر جایز است که حضرت پیغمبر در زمان خود چیزرا اظهار نماید و از کسانیکه بعد از وفات او پیدا شوند پنهان ماند تا آنکه بتامل و دلیل آنرا دانند شیخ گفت بلی جایز است بلکه ناچار است کسیرا که غایب باشد از مقامیکه در آنجا علم معلومی بسبب ضرورت میسر بود از آنکه آنرا بنظر و استدلال بداند و جایز نیست که او را علم اضطراری بآن حاصل شود زیرا که فرض آنست که از نظر غایب بود غایة الامر آنکه بسبب اسبابیکه عارض میشود در طریق منظوب حال استدلال بر آن در عموض و ظهور و سهولت و اشکال مختلف میباشد و بسیار باشد که طریق آن از عوارض شبهه خالی ماند و ادراک نظریکه شبیه باضطرار باشد ناظر را مطلوب رساند لیکن طریق نقض در ما نحن فیه از آن قبیل است که امثال ترا بسبب تقلید اسلاف و قلت تامل و فقد انصاف تحصیل معرفت آن بے نظر ثاقب و طول زمان استدلال متعذر است قاضی چون میخواست که ساکت نشود بموجب اذا لم تستحی فاصنع ما شئت شروع در بیحیائی و بیزره در ادا نموده گفت هر گاه حال بدینمنوال باشد که تو میگوئی پس تجویز نباید کرد که حضرت پیغمبر نص کرده بر پیغمبری دیگر که در زمان او باشد یا پیغمبریکه بعد از او قائم مقام او باشد و اظهار آن کرده باشد و مانند شما نص آنرا بامامت امیر المؤمنین از آنرا مشهور ساخته باشد و ما را علم بآن حاصل نشده باشد همچنانکه علم ما بامامت امیر المؤمنین بسبب فقد اسباب حاصل نشده جناب شیخ فرمود ندکه تجویز بمعنی نکنیم آنکه ما را و هر مقرر شرع و منکر از علم حاصل است بکذب آنکس که دعوی وقوع بمعنی از حضرت رسالت نماید و اگر نسبت بمعنی بحضرت پیغمبر حق بودی هر اینه علم ببطلان آن شامل کافه خلائق از مقر و منکر شرع نبودی و اگر بفرض محال یکی از عقلای سامع اخبار را علم ببطلان آن نبودی محتاج میشدیم در افساد آن بایراد دلیل علیحده لکن چون آن بفرض ملحق بمحال است استدلال مذکور مغنی از دیگر است و بنا بر این فرق میان تجویز تنصیص بر پیغمبری دیگر و نص بر امامت امیر المؤمنین جید بغایت ظاهر است که اگر ما نحن فیه نظیر ماده مفروضه بودی بایستی که جمیع سامعان عالم ببطلان آن میبودند و دو کس اختلاف در آن ننمودند و اجماع جماعتی صحت آنرا و علم ایشان بآن و اعتقاد جمعی دیگر ببطلان آنرا دلیل است بر فرق میان ما نحن فیه و ماده مفروضه که در مقام معارضه مذکور شد و دیگر آنکه چرا خدمت قاضی انصاف نمیدهد از خود الزام نمیکند در انسداد مواضع دیگر او را الزام باید کرد مانند نقض بر رجم زانی و قتل آن و موضع قطع سارق و فعل آن و صفت طهارت و صلوة و حدود و آن و صوم و حج و زکوة و فعل آن که نزاع در این امور نیز واقعست و تحقیق حق و علم بعمل در آن حاصل نمیشود الا بنظر و استدلال بلکه در اشتقاق قمر جهه حضرت پیغمبر که قاضی قایل است با آنکه در حیوة آنحضرت مشهور و بر السنه اهل مطر مذکور بوده جماعتی از معتزله و غیر ایشان از اهل ملل و ملاحده نزاع دارند و گمان ایشان آنست که سفینه از جمله موالدات اصحاب سیر و مولفان مغازی و ناقلان اثر است و حال آنکه ممکن نیست که در آنباب مخالفت خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه اعتماد در بیان غلط ایشان بنوعی از استدلال و اگر نه چنین باشد چرا نتواند بود که حضرت پیغمبر تنصیص بر پیغمبری دیگر که بعد از او مبعوث شده باشد و اگر چه علم اضطراری تا نکرده باشد و چگونه دفع نمیتواند که شاید شبهه او را مانع شده باشد که از علم بتنصیص آن پیغمبر همچنانکه در صور مذکوره مانند آن شبهه حاصل است و چون قاضی معاند حیله ساز از کلام آن بحریرید بهه پرداز صولت حمله چنگل باز دید بشاخی دیگر پرواز نمود و گفت ماده نص بر امیر المؤمنین مشابهت تمام دارد باین موادی که ذکر نمودی از اختلاف در نقض بر رجم و قطع سارق و غیر آن زیرا که ماده نص بر آنحضرت شامل جمیع مکلفان است و نص بر رجم و قطع شامل بعضی از ایشان است و اگر آنمواد در عموم مانند ماده نص بر حضرت امیر میبود در آنها خلاف واقع نمیشد جناب شیخ فرمود که بنا بر این سخن منتقض شد جمیع آنچه سابقا بآن

اعتماد نموده بودی والحال دیگر سخن اعتماد نمودی زیرا که تو در اول مناظره قرار دادی که سبب علم و موجب ارتفاع خلاف مخبر ظهور حجیت
در بعضی از ازمنه و اشتهار آن در میان اهل زمان و چیزی دیگر با آن ضم نمودی و اشتراط موصوف خاص نکرده بودی والحال که من آن سخن را منقوض
ساختم و از صلاحیت اعتماد انداختم از روی عجز شاخی دیگر و بموم موصوف متشبث گردیدی و ندانسته که انتقال از دلیلی بدلیلی دلیل انقطاع
سؤال و در آداب مناظره امارات انتقال است با آنکه اگر فرض خاص ما عتراف تو موجب اختلال در ثانی الحال تواند بود پس تواند بود که حضرت
پیغمبر نص بر نبی دیگر که ضبط شرع او نماید و علم بحال او بعضی از امت را فرض ما شد همچنانکه در مواد مذکوره فرض آن محسوس بعضی است و چون سخن
با اینمقام رسید قاضی مذکور منقطع و مبهوت گردید مؤلف گوید که از کلام شیخ در اینمقام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول فقه بسیار مرتضی منسوب ساخته اند
که در علم بمضمون خبر متواتر شرط نموده که سامع را شبهه یا تقلیدی که منافی مقتضای الخبر باشد مشتر از آن بهمرسیده باشد از کلام شیخ در اینمقام
ماخوذ است و غرض سید مرتضی نیز از اشتراط آن شرط محافظت بر تواتر نص جلی است که در شان حضرت امیر وارد گردیده مانند قول حضرت
رسالت در حال اشارت بآن شایسته منه خلافت و امارت سَلِّمُوا عَلَى عَلِيٍّ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ وَقُولُوا وَهَذَا خَلِيفَتِي
فِيكُمْ بَعْدِي فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا لَهُ وحال آنکه افاده علم میکند معتقدان خلاف آنرا از ریکدر عروض شبهه چنانکه در خواص اهل
وخوارج ما از جهة تقلید چنانکه در عوام ایشان والحق این شرط ضروری و متوجه است زیرا که ظاهر است که حصول علم از استماع خبر متواتر بر وجه
نیست باینطریق که علت موجبه آن باشد بلکه بر وجه عادت باینطریق است که افاده میکند نفس را قابلیت افاضه علم از جانب حق تعالی هرگاه
شخص نقیض مخبر عنه را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید چگونه او را از آنخبر علمی حاصل خواهد شد و لهذا اخبار یکه مسلمانان از نبوت حضرت
پیغمبر شهود و نصاری میرسانند افاده علم ایشان نمیکند اگر گویند بنا بر آنچه مذکور شد لازم میاید که علم حاصل نشود بوجود بلدان کبار مانند بغداد و در
خبر متواتر زیرا که جایز است که در آنجا نیز شبهه قائم شده باشد جواب گوئیم که آن اخبار از بلاد کثیره و حوادث عظیمه نزد آن قبیل است که شبهه در
آنها روی ندهد و هیچ عاقل ما عیشی بر اعتقاد نفی آنها نیست بخلاف ما نحن فیه و امثال آن و بالجمله ما ده نقض مذکور متحقق نیست والله الموفق و از جمله
و از جمله مناظرات شیخ که با فاضل کتبی واقعه شده آنست که فاضل مذکور از او پرسید که دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر شیخ گفت
دلیل بسیار است اما من آنچه قریب بفهم تست مذکور میسازم و آن اینست که امت اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج بامام دیگر نیست و اجماع
بر آنکه ابو بکر بر سر منبر گفت وَلَسْتُ خَيْرَكُمْ فَإِنِ اسْتَقَمْتُ فَاتَّبِعُونِي وَإِنِ اعْوَجَجْتُ فَقَوِّمُونِي یعنی من امام شما
شده ام در حالتی که به از شما نیستم پس اگر در کاری و کفاری مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید
و حاصل این کلام اعتراف اوست بحاجت خود بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست که هر که بر عیت خود محتاج باشد احوج خواهد بود امام
و هرگاه ثابت شد احتیاج ابو بکر بامام باطل شد امامت او باجماعی که منعقد شده و بنا بر احتیاج امام بامامی دیگر و چون کبی عاجز و مبهوت ماند
یکی از حاضران که عمر آله نام داشت و معتزلی مذهب بود در مقام ایراد نقض و معارضه شده گفت که امت اجماع نموده اند بر آنکه نیز قاضی محتاج
بقاضی دیگر و امیر محتاج بامیری دیگر نیست و بنا بر اصل شما باید که قضاة و امرا نیز معصوم از خطا باشند یا از دایره متابعت اجماع بیرون باید
رفت شیخ در جواب گفت که سکوت سایل اول بهتر از این سخن تو بود و گمان نداشتم که خطای این سخن و اهی بر تو پوشیده باشد بنا بر این دو مسئله
بخلاف آنست که تو گمان برده زیرا که امت متفق اند بر آنکه قاضی که در مرتبه کمتر از امام است مگر آنکه مراد تو تقاضی و امیر نفس امام باشد که آن
چنین قاضی و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بقوت عصمت و کمال خود از ایشان بسیار است فهتلذی کفر و القمقم الجر و قریب باینمناظره
مناظره دیگر که جناب شیخ با ابو عمرو شطوی که او نیز از معتزلیان عویست و آن اینست که از شیخ پرسید که آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابو بکر
و عمر بظاهر اسلام بوده اند شیخ گفت اجماع واقعست بر اینوجه که ایشان بر ظاهر اسلام بوده اند در بعضی از ازمنه اما آنکه در سایر احوال در ازمنه
بظاهر اسلام بوده اند اجماع بر آن نیست چه اجماع واقعست بر آنچه پیش از اسلام سالها بر کفر بوده اند و جمعی کثیر بر آنند که بعد از اظهار اسلام
بسبب انکار نص جلی که در شان حضرت امیر المؤمنین واقع شده کافر شدند و در زمان حضرت رسالت آثار نفاق از ایشان ظاهر میشد شطوی
اظهار انصاف نموده گفت باین تقریر باطل شد آنچه میخواستم که ترا بنای سخن بسازم شیخ گفت من نیز فهمیدم که چه خواهی گفت و دانسته راه
بر تو بستم و از جمله مناظرات شیخ آنست که روزی بخانه شریف بغداد ابو عبد الله محمد بن محمد بن طاهر رفت و یکی از متفقه که در آنجا
میگفتند از شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول معصوم و از خطا و سهو و غلط و کامل النفس و مستغنی
از رعیت خود بود و حال آنکه خدا تعالی او را بمشاورت در امور تا از رعیت خود امر فرموده و گفته وَشَاوِرْهُمْ فَإِذَا عَزَمْتَ

فتوکل علی اللہ شیخ در جواب گفت که مشورت حضرت رسالت با اصحاب خود نه از جهت احتیاج او بر ایشان و افتقار او بآن بود چنانکه
تو توهم کرده بلکه از بهر امری دیگر است که بیان آن خواهم نمود چه ظاهر است که هر گاه آنحضرت معصوم از کبایر باشد باتفاق و مامون از ضیاع
باشد نزد مخالفان و باتفاق نیز اکمل خلق باشد و رای او بهتر و عقل او وافرتر و تدبیر او محکمتر باشد و مؤید وحی و الهام میان او و خدا تعالی متصل باشد
و ملائکه متواتر بر او نازل میشده باشند و او را از خبایای امور و مصالح جمهور اخبار میکرده میباشند چگونه نیکوئی دارد که او را حاجت افتد باقتباس
رای از رعیت خود که بچندین مرتبه در صفات مذکوره از او کمترند و مقرر است که حکیم گاهی از طریق استفاده و استعانت مشورت مینماید که
یقین باطن آن کند که آن دیگری در رای او تدبیر و کمال عقل از او بیشتر است اما هر گاه داند که پایه او در امور مذکوره از او فروتر است استعانت او
بظاهر وجهی ندارد و از مضمون آیه کریمه نیز تنبیه بر آنچه گفتیم حاصل است زیرا که خدا تعالی گفته که و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل
علی اللہ و قوع فعل را بعزم آنحضرت منوط ساخته نه برای و مشورت ایشان و اگر امر حدی بمشورت ایشان جهة استفاده از برای ایشان میبود
هر آینه میفرمود فاذا شاوروا علیک فاعمل فاذا اجمع رایهم علی امر فامضه و مانند آن از عبارتی که دلالت کند بر معلق
ساختن فعل بمشورت و رای ایشان نه آنکه آنرا معلق سازد بعزم آنحضرت که مختص باوست و اما وجه امر کردن خدا تعالی حضرت پیغمبر را
بمشورت ایشان چنانکه وعده بیان آن شده آنست که مراد حق سبحانه و تعالی آنست که بمشورت سبب الفت ایشان گردد و از آنجا
تدبیر امور را یاد گیرند و با داب خداوندی متادب شوند نه آنکه آنحضرت را بمشورت ایشان حاجت بود و ایضا میتواند بود که وجه آن باشد که چون
خدا تعالی حضرت رسالت را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فساد کار و مدد کفارند و دوستی او را ظاهر میسازند و خلاف
آنرا پنهان میدارند و در هم بنیان ایشان او سعی بسیار بجا میآرند و ایشانرا باعیانهم و اسمائهم بآنحضرت نشناسانیده چنانکه آیه و
من اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم از آن خبر میدهد
و قول او عز و جل که و اذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الی بعض هل یراکم من احد ثم انصرفوا صرف اللہ قلوبهم
بانهم قوم لا یفقهون و بعد از آن فرموده که یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان اللہ لا یرضی عن القوم الفاسقین
و یحلفون باللہ انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و قال عز اسمه و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم
و ان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم اللہ انی یؤفکون
و قال عز قایلا و لا ینفقون الا و هم کارهون و بعد از آنکه علی الاجمال از حال آن منافقان خبران مآل رسول متعال را بآن خبر داده باو گفته که
و لو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول و آنحضرت را باین آیات راه نموده بایشان و سیمای
حال ایشان و صادرات اقوال و افعال ایشان را طریق معرفت حال ایشان ساخته و بعد از این تفاصیل و جمل آنحضرت را امر بمشورت ایشان
نموده تا آنکه بسبحان عرض آلوده بهیوده که از ایشان ظاهر شود بر باطن ایشان اطلاع یابد زیرا که مکنون ضمیر هر یک از ناصح خیراندیش و منافق جفا
کیش از تقریر و بیان و فلتات لسان او ظاهر میشود و چون خدا تعالی بمشورت آنحضرت طریق معرفت حال ایشان نموده و مشورت ایشان
در اسرار ایشان بدناشی از نتهای آلوده بود لاجرم در مقام کشف اسرار و هتک استار ایشان نموده جهة تنبیه آنحضرت سرزنش ایشان کرده فرمود که
ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و اللہ یرید الاخرة و اللہ عزیز حکیم
لولا کتاب من اللہ سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس کی دیگر از حاضران که او را اجرای میکفشد متوجه شیخ شد و گفت
سبحان اللہ ترا گمان آنست که ابوبکر و عمر از اهل نفاق بوده اند حاشا که چنین باشد و ما گمان نداریم که تو اطلاق نفاق بر ایشان کنی و چگونه ایشانرا
منافق توان گفت و حال آنکه در روز بدر از غیر ایشان طلب مشورت نموده و بالجمله سبب بر اطلاق نفاق بر ایشان نداریم و قاب استماع
آن نمیآریم و صواب آنست که اعتماد بر وجه اول نمایند جناب شیخ گفت که این قسم سخنان لایق بارباب نظر و استدلال نیست و مجرد ذکر
شدن بعضی و حسن ظن باو فایده در دفع اشکال ندارد با آنکه من در بیان وجه ثانی طریقه اجمال پیموده ام و شخصی معین را ذکر نکرده ام و ارتکاب
تفصیل تو نمودی و نغمه بر طنبور مضراب خود افزودی و علی ای حال در ابطال این احتمال استدلال باید فرمود و بحجت و برهان تقضی از اشکال
حاصل نمود و نه خرط القتاد و الحمد للہ علی بیان الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و از جمله حکایات مفیده شیخ رحمه اللہ آنست که
در مجالس خود از ابوالحسین خیاط رئیس معتزله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیعه امامیه نزد من آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان او را فرستاده
که سؤال نماید از آنکه حزنی که از ابوبکر در غار واقع شد و حضرت رسالت بقول خود لاتحزن از آن نهی نمود طاعت بود یا معصیت اگر

طاعت بود پس نهی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابوبکر ثابت باشد ابوالحسین گوید که چون آن سؤال
از او شنیدم گفتم که امروز جواب را بگذار و پیش آر تا پیش خود ببرد و از او سؤال کند که خوفی که موسی را بود و حق تعالی بقول خود لا تخف منع فرمود
طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس خدا تعالی نهی او از طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود معصیت موسی لازم آید آن سائل نزد
رئیس خود رفت و چون باز آمد گفتم که رئیس تو از سؤال چه جواب داد گفت مرا نصیحت نمود که دیگر با او آشنائی مکن و بعد از نقل حکایت گفت که
جناب شیخ فرموده که صحت این بر من ظاهر نیست و دور نیست که ابوالحسین آنچه تا اینجا از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست بود پس شیعه
از رؤسای شیعه محرک آن سؤال بود ای برادر آنرئیس در دفع معارضه ابوالحسین تقصیر نخواسته می نمود و آنچه بخاطر میرسد آنست که ابوالحسین چون آن تعقیب
خود را قوی گمان برده خواسته که بوضع آنحکایت تقبیح حال امامیه نماید و نزد متفطن لبیب فرق میان اصل و نقض بغایت ظاهر است زیرا که آیه
بمجرد قول خدا تعالی لا تخف درباره موسی و قول لا تحزنک قولهم درباره حضرت مصطفی و مانند آن از آیاتیکه متوجه انبیاست نظر کنیم و قطع
نظر از ادله عقلیه خارجیه کنیم هر اینه قطع و جزم خواهیم کرد بانکه مضمون این آیات نهی است مر انبیا را از ارتکاب قبیحی که فاعل آن مستحق ذم
میشود زیرا که ظاهر آنهمه نهی است لیکن بواسطه دلیل عقلی که بر عصمت انبیاء و اجتناب ایشان از کبائر قایم گشته و موجب عدول از ظاهر شده
از ظواهر آن عدول میکنیم و هرگاه اتفاق حاصل باشد بر انکه ابوبکر معصوم نبوده و اجب است که اجرای نهی که در شان او واقع شده بر ظاهر
و حقیقت آن که قبح حال ابوبکر است حمل ننمایند زیرا که چیزی که موجب صرف از ظاهر باشد چون عصمت انبیا از خدا و رسول درباره او متحقق
نیست و آنچه کاشف صحت بیان مذکور تواند بود آنست که متقدمان مشایخ مارضوان الله علیهم افاده فرموده اند که خدا تعالی هرگز در هیچ جائی
که دلیلی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر نبوده اند از انزال سکینه نموده الا انکه نزول آن را شامل جمیع ایشان داشته چنانکه در بعضی از آیات فرموده که
وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ثُمَّ
أَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ و در آیتی دیگر گفته فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ و چون با آنحضرت غیر
از ابوبکر در غار نبود دلالت جرم خدا تعالی او را در نزول سکینه منفرد ساخته و او را بآن مخصوص گردانیده و ابوبکر را با او شرکت نداده و گفت
فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا پس اگر ابوبکر مؤمن میبود بایستی که خدا تعالی او را در این آیه او را با جاری مجری
مینمود و در عموم سکینه داخل میفرمود و اگر حزن و اضطراب او در غار منقصت و عار نبودی حضرت رسالت پناهی او را از آن نمودی و خدا تعالی او را
از فضیلت سکینه محروم نفرمودی جناب شیخ فرماید که چون این سخن را گوش نا صبیان شنید باعث حیرت ایشان گردید و در حیله خلاصی
از آن جان ایشان بلب رسید و آنچه ایشان را در دفع آن روی نمود سخنان واهی بود که دلالت بر ضعف عقل و سستی رای و تباهی ایشان در
ضلالت و گمراهی مینمود پس بعضی از ایشان دعوی نمودند که سکینه برای بکر تنها نازل شد زیرا که او خایف و مضطرب بود و حضرت پیغمبر امین و مطمئن خاطر
بود و ظاهر است که خایف بسکینه احتیاج دارد و آمن از آن بی نیاز است و جواب این سخن واهی آنست که اگر صحیح باشد که آمن از سکینه بی نیاز
باشد بایستی که در رد و زبد و حنین سکینه بر حضرت رسالت پناهی نازل نشدی زیرا که آنحضرت در این دو مقام نیز خوف و اضطراب نداشت بلکه امین و مطمئن بود
و یقین داشت که فتح و نصرت او را خواهد بود و ان الله تعالی مظهر علی الدین کله و لو کره المشرکون و نزول سکینه در این دو مقام بر حضرت سید انام
چنانکه کلامه ملک علام از آن اعلام نموده دلیل بطلان آن سخن واهی علامت انجام است اگر دعوی کنند که آنحضرت در این دو مقام خایف نبود
اگرچه خوف خود را اظهار نمیساخت و بنا بر این سکینه بر او نازل شده بود گوئیم چرا نتواند بود که در غار نیز آنحضرت خایف باشد و بنا بر این سکینه
سکینه مخصوص او شده باشد و ابوبکر بواسطه عدم ایمان از فضیلت سکینه محروم مانده باشد و ایضا نقض قرآنی او دارد از آنکه در آیت غار سکینه
بر غیر رسول مختار باشد زیرا که خدا تعالی فرموده که فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها و صریح مضمون آنست که انزال سکینه بر کسی شد
که مؤید بملائکه است پس مرجع ضمیر ایده و ضمیر علیه یکی باشد و جمیع ضمایر مکه از اول قول خدا تعالی الا تنصروه فقد نصره الله تا ایده بجنود لم تروها
کنایه از یک کس باشد که آن حضرت رسالت است و نتواند بود که اشاره در دو شخص مغایر باشد چنانکه بر فصیح زباندان ظاهر است و هرگاه بجنود
نص کلام و اتفاق مفسران اعلام مؤید بملائکه حضرت سید انام باشد ثابت شد که سکینه مخصوص آنحضرت نزول نموده و ابوبکر را از آن بهره
و نصیبی نیست و بعضی دیگر از آن گروه عناد پیشه محال اندیشه در اصلاح حال و دفع اشکال گفته اند که اختصاص سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر
نقص و عار یار غار نمیکند زیرا که محتاج بسکینه متبوع میباشد نه تابع و فساد این اصلاح نیز در غایت ظهور و وضوح است زیرا که آنچه فی الحقیقه دلالت
بر خدا تعالی که در بدر و حنین و غیر آن انزال سکینه بر رئیس و اتباع نموده و لازم میآید که خدا تعالی درباره ایشان کاری کرده باشد که از آن

مستغنی و بی نیاز بوده اند و این نیست الا عبث و بفائده تعالی الله عما یقول المبطلون علوا کبیرا و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است
که محمد بن محمد بن النعمان یکنی ابا عبد الله یلقب بالمفید وله حکایة فی سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر و
یعرف بابن المعلم من اجل مشایخ الشیعة و رئیسهم و اسنادهم و کل من تاخر عنه و فضله اشهر من ان یوصف فی
الفقه و الکلام و الروایة اوثق اهل زمانه و اعلمهم انتهت ریاسة الامامیة فی وقته الیه و کان حسن الخاطر دقیق
الفطنة حاضر الجواب له قریب من مائتی مصنف کبار و صغار مات قدس الله روحه لیلة الجمعة لثلث خلون
من شهر رمضان سنة ثلث عشرة و اربع مائة و کان مولده یوم الحادی عشر من ذی القعدة سنة ستین و
ثلثمائة و قیل سنة ثمان و ثلثین و صلی علیه شریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بمسجد
الاشنان و ضاق علی الناس مع کبره و دفن فی داره بهذین و نقل الی مقابر قریش بالقرب من السید الامام
ابی جعفر الجواد عند الرحلین الی جانب قبر شیخه الصدوق ابو القاسم جعفر بن محمد قولویه انتهی
و آنچه بیت منسوب بحضرت صاحب الامر علیه السلام که در مرثیه جناب شیخ گفته اند که در قبر او نوشته دیده اند شعر لا صوت
الناعی بفقدک انه یوم علی آل الرسول عظیم ان کان قد غیب فی جدث الثری فالعلم و التوحید فیک مقیم
و القائم المهدی یفرح کلما تلیت علیک من التودد و التسلیم و در کتاب فهرست شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده
که از جمله تلامذه اوست مذکور است که شیخ مفید از اکابر متکلمان طایفه امامیه است و در زمان خود رئیس آن طایفه بود در علم و فتوی و پیشوای
علمای اعلام بود در صناعت کلام و در علم فقه مجتهد و فقیه بی نظیر و شبیه بود فکر عمیق و فهم دقیق داشت و بدیهه یاب و حاضر جواب بود و قریب
بدویست کتاب از صغیر و کبیر بتصنیف دارد فهرست کتب او معروفست ولادت او در سال سیصد و سی و هشت بود و وفات او در شهر
رمضان از سال چهار صد و سیزده و در روز وفات او روزی بود که اهل زمین عظیم تر از آن ندیده بودند بسبب کثرت مخالفان و مؤالفان در اسلام که جمله
مراسم تعزیت بجا آوردن و ادراک شرف نماز گذاردن بر او حاضر شده بودند و فریاد و ناله و زاری بر فقدان شیخ مشایخ اهل اسلام مینمودند
و شیخ نجاشی که از تلامذه اوست نیز در کتاب رجال نسب شیخ را بر این وجه ذکر نموده محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر بن نعمان بن
سعید بن جبیر بن هیب بن هلال بن اوس بن عبد الدار بن قطر بن زیاد بن حارث بن مالک بن بیعة بن کعب بن الحارث بن کعب بن علة
بن خلد بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان رضی الله عنه بعد از آن
گفته که فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه و الکلام و الثقه و العلم له کتب کتاب الرسالة المقنعة کتاب الارکان فی دعایم الدین کتاب الایضاح
فی الامامة کتاب الافصاح فی الامامة کتاب الارشاد کتاب العیون و المحاسن کتاب الرد علی الجاحظ و العثمانیة کتاب نقض المروانیة کتاب
نقض فضیلة المعتزلة کتاب المسایل الصاغانیة کتاب مسایل النظم کتاب المسئلة الکافیة فی ابطال توبة الخاطئة کتاب النقض علی ابن عیاد فی الامامة
کتاب النقض علی علی بن عیسی الرمانی کتاب النقض علی اسعد الله البصری کتاب المتعة کتاب المزخرفة کتاب مختصر المتعة کتاب مناسک الحج کتاب
مناسک الحج المختصر کتاب المسایل العشرة فی الغیبة کتاب مختصر فی الغیبة کتاب مسئلة فی الغسل علی الرجلین کتاب مسئلة فی نکاح الکتابیات کتاب
جمل الفرایض کتاب مسئلة فی الارادة کتاب مسئلة فی الاصلح کتاب اصول الفقه کتاب الموضح فی الوعید کتاب کشف الالباس کتاب کشف
السرایر کتاب الجمل کتاب ملح البرهان کتاب مصابیح النور کتاب الاشراف کتاب الفرایض الشرعیة کتاب النکت فی مقدمات الاصول کتاب
ایمان ابیطالب کتاب مسایل اهل الخلاف کتاب احکام النساء کتاب عدد الصلوة و الصوم کتاب الرسالة الی اهل الیمن کتاب التمهید کتاب
الاقتصار کتاب الکلام فی الانسان کتاب الکلام فی وجوه اعجاز القرآن کتاب الکلام فی المعدوم کتاب الرسالة العلویة کتاب اوایل المقالات
کتاب بیان وجوه الاحکام کتاب المزار الصغیر کتاب الاعلام کتاب جوابات المسایل فی اختلاف الاخبار کتاب العویص فی الاحکام رسالة المجیدی
الی اهل مصر کتاب النصرة فی فضل القرآن کتب جوابات اهل الدینور کتاب جوابات ابی جعفر القمی کتاب جوابات علی بن بصر العبدی کتاب
جوابات الامیر سعید الله کتاب جوابات الفارقین فی الغیبة کتاب نقض خمس عشر مسئلة علی البلخی کتاب نقض الامامة علی علی بن جعفر بن حرب
کتاب جوابات ابن بناته کتاب جوابات الفیلسوف فی الاتحاد کتاب جوابات ابی الحسن سبط المعافا ابن ذکریا فی اعجاز القرآن کتاب جوابات
ابی اللیث الاداف فی الکلام علی المجبرة فی المعدوم کتاب جوابات نصر بن بشیر فی الصیام النقض علی الوسطی کتاب الاقناع فی وجوب العود
کتاب المزورین عن معانی الاخبار کتاب جوابات ابی الحسن النشابوری کتاب البیان فی تالیف القرآن کتاب جوابات البرقعی فی فروع

النقضة الرد على ابن كلاب في الصفات كتاب النقض على اللاطمي في الغيبة كتاب في امامة امير المؤمنين من القرآن كتاب في تاويل ما قالوا
اهل الذكر المسئلة الموضحة عن اسباب نكاح امير المؤمنين كتاب الرسالة المقنعة في وفاق البغداديين من المعتزلة للمارودي عن الامامة كتاب
جوابات مقاتل بن عبد الرحيم عما استخرجه من كتب الجاحظ كتاب جوابات بني عرقل المسئلة على الزيدية المجالس المحفوظة في فنون الكلام كتاب
الامالي المتفرقات كتاب نقض كتاب الاصم في الامامة كتاب جوابات مسايل لطيف من الكلام كتاب الرد على الخالدي في الامامة كتاب
الاستبصار فيما جمعه الشافعي كتاب الكلام في الخبر المختلف غير اثر كتاب الرد على النفس في الشورى كتاب امم مولى في اللسان كتاب جواب الحسن
الحسني مسايل الزيدية كتاب المسايل في اقتضى استحالة مسئلة في تحريم ذبايح اهل الكتاب كتاب مسئلة في البلوغ كتاب مسايل في العين كتاب
الزاهر في المعجزات كتاب جوابات ابي جعفر محمد بن الحسن الليثي النقض على علام الجرجاني في الامامة كتاب النقض على النصيبي في الامامة كتاب مسئلة
في النقض الجلي كتاب الكلام في حدوث القرآن كتاب جوابات المشرقين في فروع الدين كتاب مقاييس الانوار في الرد على اهل الخيار الرد على
الكرابيسي في الامامة كتاب الكامل في الدين كتاب الافتخار الرد على العيسى في الحكاية والمحكي كتاب الرد على الجبائي في التفسير كتاب الجوابات في خروج
المهدي كتاب الرد على اصحاب الحلاج كتاب التاريخ الشرعية كتاب تفضيل الامامة على الملايكة كتاب الملة الحنبلية كتاب قضية العقل على افضل
مسئلة محمد بن خضر الفارسي كتاب جوابات اهل طبرستان كتاب في الرد على الشعبي كتاب جوابات اهل الموصل في العدد والرؤية كتاب مسئلة
في تخصيص الايام كتاب مسئلة في قول النبي صلعم اصحابي كالنجوم كتاب مسئلة في مارؤته العامة كتاب مسئلة في القياس مختصر كتاب مسئلة الموضحة
في تزويج عثمان كتاب الرد على ابن عون في المخلوق كتاب مسئلة في مختلف فيهم الثقلين كتاب مسئلة في خبر مائية كتاب في قوله انت مني
بمنزلة هرون من موسى كتاب جوابات ابي الهمامي كتاب في الغيبة كتاب في تفضيل امير المؤمنين على سايرالصحابة كتاب مسئلة في قوله المطلقات
كتاب جوابات المافروخي في المسايل كتاب جوابات ابن واقد السمي كتاب الرد على ابي الرشد في الامامة كتاب الرد على ابن الاحمد في الامامة
كتاب مسئلة في الاجماع كتاب مسئلة في ميراث النبي الاجوبة عن المسايل المخوارزمية كتاب رسالة الامير سعيد السيد ولي بلاهر بن ناصر الدولة في
مجلس حربي في الامامة كتاب مسئلة في معرفة النبي بالكتابة مسئلة في وجوب الحجة لمن مثيب ولادته الى النبي كتاب الكلام في دلايل النظر
جواب الكرماني في فضل النبي على سايرالانبيا كتاب العهد في الامامة مسئلة في اشقاق القمر وتكليم الذراع كتاب مسئلة في المنع مسئلة في رجوع
الشمس المسئلة المقنعة في امامة امير المؤمنين كتاب الرسالة الكافية في الفقه المسايل المحراثية الغرية كتاب النصرة لسيد العترة مسئلة
في المواريث كتاب البيان عن غلط قطرب في القرآن مسئلة في الوكالة كتاب في القياس شرح كتاب علام النقض على ابن الجنيد في اجتهاد
الراي كتاب جوابات ابي الفرج بن السحق لما يفسد الصلوة نهج البيان عن سبيل الايمان كتاب المسايل الواردة على سعيد السيد محمد بن عبد الرحمن
الفارسي المقيم بالمشهد بالنوبندجان كتاب مناسك الحج عمدة مختصرة على المعتزلة في الوعيد كتاب جواب اهل جرجان في تحريم الغناء الرد على
ابي عبيد الله البصري في تفضيل الملايكة كتاب الكلام في ان المكان لا يخلو من متحكم جواب اهل الرقة في الالهة والعدد كتاب جواب ابي محمد الحسن بن
الحسين النوبندجاني المقيم بمشهد عثمان كتاب جواب ابي الفتح محمد بن علي بن عثمان النقض على الجاحظ فضيلة المعتزلة الشيخ المحقق المحرر
ابو جعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسي طيب الله مشهده از اكابر مجتهدان شيعهٔ امامیه و مشاهیر ایشان است ابن كثیر شامی گفته كه او فقیه شیعه بود و در بغداد
بافاده اشتغال مینمود و چون در سال چهل و هشت بواسطهٔ فتنه كه میان شیعیان و سنیان بغداد واقع شد خانه كه در باب الكرخ داشت سوخت
و كتب او ضایع شد از انجا بمشهد نجف آمد و سبر میبرد تا در محرم سنه ستین و اربعمایه وفات یافت و او را در همان مشهد منور دفن كردند و در تاریخ
مصر و قاهره كه تصنیف یكی از اشاعره فاجره است آورده كه ابو جعفر طوسی فقیه امامیه و عالم ایشان بود و او ست صاحب تفسیر كبیر كه
بیست مجلد است و تصانیف دیگر نیز دارد و در ایامیكه مجاور مشهد نجف بود در انجا وفات نمود و او اضفی قوی التشیع بود و در كتاب رجال نجاشی
مذكور است كه محمد بن الحسن بن علي الطوسي ابو جعفر جليل في اصحابنا ثقة عين من تلامذة شيخنا ابي عبد الله له كتب منها كتاب تهذيب الاحكام
وهو كتاب كبير مشتمل على جميع ابواب الفقه ومانع مسائله من الاحاديث ويحقق وجه الاستدلال بها كتاب الاستبصار فيما اختلف من الاخبار
وهو يشتمل على اشتمل عليه كتاب تهذيب الاحكام غير ان هذا الكتاب مقصور على ذكر ما اختلف من الاخبار والاول يجمع الخلاف والوفاق وكتاب
النهاية في مجرد الفقه والفتاوى وكتاب المفصح في الامامة وكتاب ما لا يسع المكلف الاخلال به وكتاب العدة في اصول الفقه وكتاب الرجال من روى
عن النبي وعن الائمة ع وكتاب فهرست كتاب الشيعة واسماء المصنفين وكتاب المبسوط في الفقه وهو كتاب كبير لم يصنف مثله ومقدمة في
المدخل الى علم الكلام وكتاب الايجاز في الفرائض ومسئلة في العلم بخبر الواحد وكتاب ما يعقل وما لا يعقل كتاب المجمل والمعقود كتاب شرح المقنعة وسورياً

العقول کتاب تمهید الاصول و هو شرح المحمل العلم و العمل تلخیص الشافی فی الامامة مسئلة فی الاحوال کتاب البیان فی تفسیر القرآن و هو کتاب کبیر
لم یعمل مثله رسالة فی تحریم النقاع المسائل الدمشقیة المسائل الجلیة المسائل المحاریة المسائل الایلیسیة المسائل الجلانیة و له مسائل فی الفرق بین
النبی و الامام و له النقض علی ابن شاذان فی مسئلة الغار و له مختصر فی عمل یوم و لیلة و له مناسک الحج مجرد العمل و الادعیة و له مسایل ابن البراج
و له کتاب مصباح المتهجد فی عمل السنة و له کتاب انس التوحید مجموعة و له کتاب الاقتصاد فیما یجب علی العباد و کتاب مختصر المصباح فی عمل السنة
کتاب الغیبة کتاب اخبار مختار بن ابیعبیده کتاب مقتل الحسین کتاب اخبار رجال کتاب المجالس فی الاخبار کتاب هدایة المسترشد و بصیرة المتعبد
و له کتاب فی الاصول و هو کتاب کبیر خرج منه الکلام فی التوحید و بعض الکلام فی العدل نقلت که بعضی از مخالفان بعرض خلیفه عباسی که معاصر شیخ
ابو جعفر بود رسانیدند که او و اصحاب او از شیعهٔ امامیه سب صحابه میکنند و کتاب مصباح که دستور اعمال و ادعیه سنه متهجدان ایشانست بران
گواهی میدهد زیرا که در دعای روز عاشورا از آن کتاب واقع است که اللهم خص اول ظالم باللعن منی و ابدأ به اولا ثم الثانی ثم الثالث ثم الرابع اللهم العن یزید خامسا پس خلیفه بطلب شیخ و کتاب مصباح فرستاد چون باکتاب حاضر شد و باعث طلب او مذکور گردید منکر سب شد و چون کتاب را گشودند و دعای مذکور را بنمودند گفتند این را چه عذر خواهید گفت شیخ در جواب گفت مراد امیر المؤمنین
مراد از آن عبارت نه آنست که غماز ان گمان برده اند بلکه مراد باول ظالم قاتل اول است که بنیاد قتل در دنیا نهاد و ابواب لعن بر روی
خود گشاد و مراد بثانی عاقر ناقه صالح است و اسم عاقر قدار بن سالف بود و مراد بثالث قاتل یحیی بن زکریا است که بسبب بغیه از بغایای بنی اسرائیل
اقدام بر قتل المعصوم نمود و مراد برابع عبد الرحمن بن ملجم است لعنة الله که اقدام بر قتل علی بن ابیطالب نمود خلیفه چون این تاویل را شنید تصدیق او نمود و انعام فرمود و از ساعی و غماز اثمام کشید الشیخ المعظم المدعو بخواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر بن محمد
الدوربستی الرازی رحمهم الله نسب شریفش بحذیفة بن الیمان که از اکابر و اخیار صحابهٔ حضرت رسالت منتهی میشود و شیخ اجل عبد الجلیل رازی
در کتاب نقض الفضایح آورده که خواجه جعفر مذکور در فنون علم مشهور بود و مصنف کتب و راوی اخبار بسیار است و از بزرگان بنطایفه و علمای
بزرگ ایشان است و در هر دو بقعه نظام الملک رازی مدور بست رفتی و از خواجه جعفر سماع اخبار کردی و با رکشتی خاندان او خاندان بزرگ
که خلفا عن سلف بعلم و عفت و امامت آراسته بوده اند رحمهم الله تعالی عبد الله بن جعفر بن محمد الدوربستی سابقا در احوال دوربستان
کتاب معجم البلدان شرح علو نسب و سمو فضل و حسب او منقول شده حاجت بتکرار نیست الخواجه حسن بن جعفر الدوربستی خلف صدق
شیخ جعفر مذکور و در تحلی بفنون فضل و کمال مشهور است کاهی بگفتن شعر میل مینموده اند و منقطعه از جملهٔ اشعار لطافت شعار اوست

قطعه بعض الموالی علامته معروفة کتبت علی جبهات اولادها الزنا من لم یوال من الانام ولیه مسیان عند
الله صلی او زنا و همین مضمون کلام هدایت انجام حضرت امام جعفر صادق است که سواء لمن خالف هذا الامر صلی او زنی
یعنی برابر است هر آنکس را که خلاف امر امامت ما کند آنکه نماز کند یا آنکه زنا کند الشیخ الاجل عبد الجلیل القزوینی الرازی از ذکیای علمای
اعلام و اتقیای مشایخ کرام بوده و در زمان خود بعلو فطرت و جودت طبع از سایر اقران ممتاز و اشتهار تمام داشته تا آنکه چون بعضی از معاصران او
از غلات ستیان شهر ری فی ما بین ایشان و او ضلالت و غی مجموعه در رد عقیدت شیعه تالیف نمود علمای شیعه که در ری آن نواحی بودند باتفاق
قرار دادند که شیخ عبد الجلیل او لی و احق است بآنکه متصدی دفع و نقض آن شود و آخر او تالیف کتابی شریف در نقض آن مجموعه مایفی و نام از نام
نامی و اسم سامی حضرت صاحب الزمان امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الامر مزین ساخت و عبارات او در خطبهٔ کتاب مذکور نیست اگرچه در مجموعه
نام مصنف نبود لکن فقرات کلام او از نام و لقب و فضل و نسب او اعلام کند که کیست و غرض چیست از جمع کتاب و معلوم شد که شریعی او در آن
از سر بغض و عداوت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که مبغضش هم منافق و هم شقی است که لا یبغضه الا منافق شقی و پس از وصول این کتاب
مکرر مرة از خواص علمای شیعه که آن نسخه را بدست آورده بودند در حضرت مقدس مرتضی کبیر سید شرف الدین ملک النقبا سلطان العترة
الطاهرة ابو الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلاله گذرانیده بودند و بر لفظ گهربار سید السادات نقه که عبد الجلیل قزوینی میاید که در جواب
این لوجه خوب شروعی کند چون نسخه اصل باو آوردند و تامل افتاد حق چنان اقتضا کرد که اگرچه تقرب در آن بخدای بعیب و عار و باحمد مختار
و بسید کرار باشد دیباچه کتاب باید که باسم امام روزگار خاتم الابرار مهدی بن العسکری علیه و علی آبائه الصلوة و السلام باشد که وجود عالم را
حوالت ببقای اوست و عقل و شرع منتظر حضور و ظهور لقای او و آیة و عد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات و خبر لولم یبق من الدنیا الا یوم
عصمت و اثبات امامت گواه اوست زین الله الدین و الاسلام بخروجه و ظهوره ملأ المشارق و المغارب من نوره و چون این عزم مصمم

دل مژده بجان داد در جان پیغام بزبان و زبان به بیان فرستاد که اگر میخواهی که این عجز اطرف کفه ایمان کنی سزاوار آن باشد که دیباچه کتاب بنام آخرین امامان کنی در حال قدم در راه نهادم و بعد از استخاره تقربا الی رب العباد وسیله و ذخیره لیوم المعاد شروع افتاد و باقبال آن امام همام این کتاب بوجهی مرتب شد که خواص را دفع شبهات باشد و عوام را مشمر دلالات بعبارتی سهل و آسان نه بر قاعده دیگر مصنفات تا که دقتی در فکر دارد تا هر خواننده و نویسنده که بخواند و بنویسد و بشنود از آن بهره تمام گیرد و فایده بسیار حاصل کرداند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی و نعم الحافظ المعین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و در خاتمه کتاب گفته که الحمد لله رب العالمین که ما را توفیق و عمر و تمکین بخشیده تا جواب این خارجی ناصبی را بنوعی که مومنان شرق و غرب تا بقیامت خوانند داده شد و بهتان و دعاوی مجبران همه باطل و مضمحل گردد آمد و از بار تعالی خواسته میآید که اگر خللی یا زللی یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را عفو کند که هر متعصب دشمنان سخت که نوشته آمد بر سبیل جواب بود نه بر سبیل ابتدا و در تالیف این نقض تقرب بخدا تعالی کردیم و بمصطفی و مرتضی و بهمه ائمه هدی تا روز قیامت از رحمت و شفاعت ایشان بی نصیب نباشیم و مومنانیکه در حال حیوة ما و بعد از ما بخوانند ما را و همه علمای شیعه را دعای خیر یاد آورند و در خاتمه این کتاب التجا کردیم بخدا تعالی بوسیله این آیه از کتاب عزیز ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین امین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و استجیب دعاءنا و دعا جمیع المومنین و المومنات ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و ختم نماند که لطایف فواید و اخبار و نفایس فرایدو اسرار در کتاب مذکور بسیار است و ما در مواضع متعدده از آنها بعضی از لطایف کلمات او با ستشهاد مذکور ساخته ایم و از نهایت کتاب خود شناخته ایم و چون وجود آن نسخه نهایت نادر است و مع هذا آنچه از مشایخ آن عصر بنظر ما حاضر رسیده بغایت سقیم است لاجرم ذکر شطری از لطایف او را که بعد از تامل و فکر بسیار بتصحیح نموده یا محصلی از آن فهمیده مستقیم شده است بآن اشتغال مینماید و از جمله لطایف سخنان او در کتاب او آنست که گفته در شهور خمسین و خمس مایه مرا روزی آینه بمدرسه بزرگ خود مجلس گفته بود در آنجا نه بر مذهب صبیان طعنی میرفت و مردم طعنت و نفرین آن قوم شوم زبانها دراز کرده بودند از آنجا بیان بعیری متعصب رجوع آورد و گفت یا خواجه امام آن قوم در حق علی خیر العمل سخن از کریبان تو برآورده اند گفتم در خیر العمل سر بگریبان من برآورده اند اما در وجوب معرفت زبان بهان تو برکرده اند من سپر بر کنم تا کریبان همانده که ایشان سر بر کنند تراد شوار است که زبان از دهان جدا سازی و نظیر این است آنکه چون شرف الائمه ابو نصر همجانی در دولت سلطان مسعود در حضور سلطان و ارکان دین و دولت از وزرا و امرا و سپاه تقریر کرد که ایمه مذهب اشعریان مجبر باند باطنیان برابرند در وجوب معرفت خدا تعالی فضولی برخواست و گفت یا خواجه چه فرمودست میان ملحدان و اینجماعت خواجه گرم و بلند گفت ای برادر فرق در دو کافی باشد و اینجا یکافی است و در یکافی فرق نباشد و از لطایف او آنکه چون آن ناصبی معاصر او در فصلی از کتاب خود نوشته که رافضی بمشابهت ملحدان حتی علی خیر العمل گوید و در شهرهای ایشان شرع را حرمت باشد و نه دین را رونق در جواب گفته که در فصول گذشته بیان نمودیم که خیر العمل در زمان مصطفی زده اند مذهب ندیده است و ملاحده چون در اصول با خواجه ناصبی شارکت کرده اند با کی نبود اگر در مسئله فروعی بشیعه مشابهت کردند هم باکی نباشد که ملحد ملحد باشد بهر شعاری که باشد اما آنچه گفته است که در شهرهای شیعه شعر تعزیر و لهی نباشد راست میگوید در قم خدایرا بر عرش نشانند و در قاشان رسول را سینه نشکافند و در آوه مصطفی را مشرگزاده نخوانند و بدر مسلخ کاری تا پیغمبر نماید معرفت خدای دانا نباشد و در استرآباد برای خرخدای کله ننهند و در سبزوار زنا و لواطه باراده و قضای خدا نگویند همه جا اثبات عدل و توحید کنند و بر عصمت رسل و ائمه دلیل آرند و بارکان شریعت معترف باشند و برای فی قیاس و استحسان نگویند حاکم خدایرا دانند شارع مصطفی را اگر با اینهمه حجت اسلام را رونقی نباشد کو مباش بلکه رونق دین و شریعت اینست و خلاف این بدعت و تهمت و کین است و خصومت خواجه نه با آن و نیست با امیر المومنین ولا یحبه الا مومن تقی ولا یبغضه الا منافق شقی نه سخن را فصیان قم و در این کلام خیر المرسلین است و الحمد لله رب العالمین و در موضعی دیگر که آن ناصبی ذکر نموده که شیعه گویند حضرت رسول ابوبکر را برای آن غار برد که از شر او ایمن نبود و ابوبکر که بادی میرفت نشان میکرد دوست دستار میانداخت و بر دایتی جاور بر میریخت تا مشرکان باثر آن بروند و بر وی بدر که حضرت رسول او را در عریش برده بود او را نگاه میداشت تا نگریزد و از اینگونه بهتانها بر ابوبکر بندد جواب شیخ در جواب نوشته که این کلمات نه مذهب علمای شیعه است بلکه عوام دادباش بطریق اشتهار گویند و در زعم مصنف اگر رسول شب غار از ابوبکر میترسید زعم و عثمان نمیترسید پس بایست که هر سه را خود برده بود و آخر ابوبکر عیب دان نبود پس چنانکه پیغمبر پنهانی دیگران میرفت پنهانی ابوبکر نیز میرفت و همه حال رفتن محمد و بردن ابوبکر پیغمبر [illegible] نبود فافهم و آنچه گفته که دوشنه و ستار میانداخت

عالم الاسرار گواه است که بسمع من نرسیده است الا این نقل که این سنی کرده و اما حدیث کاوس ندانم که ابوبکر در آن همنشست تاریک در مکه بی نفاق آنهمه کاوس از کجا میاورد تا بدانی که حوالات بمحالات است و آنچه حکایت کرده از روز بدر و عریش نا معقول مینماید زیرا که خالی از آن نیست که حضرت رسول را ترس از آن بود که او بمدینه گریزد یا بکفار مکه اگر مقرر میرسید که بمدینه گریزد پس خلقی نگردی که روز احد نیز از گریختگان نبود و گریختن ابوبکر و عمر بس طرفه نیست که بدان مرتبه شجاع نبودند که نگریزند و نیز بر این تقدیر او را بمدینه بایستی رها کرد تا دفعه دیگر از گریزاو نبایستی کردن و اگر مقرر میرسید که بگذارند مکه بگریزد وقت خود بکر و بختی که پیوسته رسول او را در دست نداشت تا بداند که حوالهٔ همه شیعه در رفع است و از جملهٔ لطایف او آنکه چون ناصبی مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خلافت علی را بودی بایستی که ابوبکر همان کردی که با معویه که تبر دیک را فضی ابوبکر همان و معویه همان و اتباع ابوبکر و معویه یکی اند بلکه معویه همه چیز از ابوبکر بیشتر بود لشکر و سپاه و هم بقبیله و هم عمال و هم منسب و هم بجوانی و چنانکه از بهر حق خود با اصحاب جمل کرد که بیکر و زبیر بیست هزار از آن افاضل الناس با طلحه و زبیر کشته آمد با ابوبکر و عمر نیز حرب بایستی کرد و حق خود را از دست نداد خصوصا که منصوص بود از قبل خدای و رسول این روز همان علی بود بلکه آن روز قوی تر بود که ابوبکر بخلافت بنشست زیرا که علی جوانتر بود و بعهد رسول نزدیک بود و هر چه رسول در حق علی گفته بود از نص عصمت در گوش و پیش دیده ها بود و تا سی سال بر آمد بسی کارها فراموش شده باشد جناب شیخ فرموده اند که جواب این کلمات آنست که آنچه گفته که بایستی که با ابوبکر و عمر همان کردی که با معویه کرد لازم نیست از چند وجه اول آنکه آن روز قوت نداشت که آن روز را قیاس باید بروز کار مصطفی کرد که در اول بعثت بغار میکریخت و باخر کار تیغ و لشکر میکشید و فتح مکه میکرد و اگر نه پس بایست که مصطفی فتح مکه در اول بعثت میکرد تا در کار او شبهتی نماند دیگر آنکه اگر ابوبکر و عمر با وی همان کردند که معویه کرد از انکار فضل و تیغ در روی او کشیدن و مال مسلمانان مستهلک کردن و بر ضعفا ظلم کردن با ایشان همان خواستی کرد چون نکردند نکردند و عجبتر آنست که چون امیر المومنین در وقتی که باجماع امت خلیفه بود با بغات و طغات حرب کرد و مع هذا اخوارج پیغمبر که بعد از پانصد سال تصنیف نموده بر او تشنیع میزنند پس بغی و بابته اگر با ابوبکر و عمر خصومت کردی حق او را کافر و مبطل خواندی و اگر چه در ذکر حرب جمل و صفین تقیه و اکو نمیکند آنوقت تقیه حاجت ندانستی و زبان و قلم در میدان عداوت انگذاری و تهمتها نهادی و بهتانها افکندی اما امیر المومنین علی عالمتر از همه جهانیان بود بجای صلح و توقف و جای حرب و خصومت و اما آنچه گفته است که تبر دیک را فضی ابوبکر همان و معویه همان بلی همان است اما مصلحت با وقت تعلق دارد و آنچه گفته است که بروز حرب جمل بیست هزار مرد از افاضل کشته آمد عجب است که فراموش کرده است آن عویر را که در اول این کتاب گفته است که اگر علی را مردانگی ظاهر شد در عهد رسول آنجا که رسول بود و بعد از او عاجز و درمانده بود و بهیچ وجه ظفری نیافت آخر اینجا اعتراف نموده است که بیست هزار مرد از ناکثین بیکر و زبیر هلاک کرد و از بغض علی عداوت او را شیار از افاضل الناس خوانده است و میدانم که از افاضل چگونه باشند کسانیکه تیغ در روی امام کشند و او را دشنام دهند که با ناک میزدند و میکفتند الا ان یا حسن قد اشرک علی مشرک شد تا اینهمه با عیان مسلمان بهشتی و از افاضل الناس شدند اما آنها که گویند که امام بنص باید دون حق اختیار بد بنقدر کافر و ملحد و را فضی باشد المسلمانان اگر منکران امامت ابوبکر را فضی باشند منکران امامت علی چرا بهشتی و بهشتی باشند نه هر دو بر یکجا است که آنچه را فضیتر لازم است در انکار امامت ابوبکر و عمر طلحه و زبیر و عایشه را هم چندان لازم است در انکار امامت علی که بیعت و اختیار در هر دو حاصل است یا آن دعوی نکنند یا دست از این طریقه باز دارند که هر دو دعوی بهم راست نیاید

ع دست و خونابه نگنجد هر دو بر دون آید بهم

و ایضا ناصبی مذکور فصلی دیگر در ترویج مدعای خود ایراد نموده و گفته که امامت و خلافت بیشتر بدو کار باز بسته است که امامتر امام اعظم بر آن کار بیاید اول آنکه حق را بخداوند حق رساند و داد و انصاف قوی از ضعیف بستاند دوم آنکه بیدان باید تا خویشتن بر خویشتن بتواند نگاه داشت پس بقول را فضی علی خلافت را شایسته نباشد زیرا که علی نه حق خود را نگاه توانست داشت و نه حق غیر را بوی توانست رسانید و نه قوت آن داشت که سد تغور اسلام کند و چون را فضی او را نابصیر و عاجز و محروم نهاده است که عمر در برشکم رنش تواند زدن و ابوبکر حق او تواند بردن و خالد دستار در کردن او تواند کرد و عثمان چوب بر سر او تواند زدن و معویه با او حرب تواند کردن و طلحه و زبیر با او آنهمه رشتیها تواند کرد پس او بدین عجز و بدین حرمت امامت و رعایت جمهور اعظم چگونه تواند کردن و خدا تعالی چنان کس را قایم مقام رسول خود چون کند و رسول او را وصی خود چون نماید پس این تا وان همه خذلان است اولا و رسوائی ثانیا و هم علت ثالثا که تن بزور و فرمان خدای بجا نیاورد باید اهنه کرد و جناب شیخ در جواب او فرموده که اولا میگوئیم معلوم است که در رتبهٔ خدا تعالی در رتبهٔ وحدانیت است و مثل و مانند و شریک او متصور نیست و جبن و خوف و مداهنه در حق خدا تعالی روا نباشد و رسول او امام مخلوق اند و حصول

ایمنعانی در ایشان ممکن باشد پس گوئیم چگونه روا باشد که خدای تعالی قاهر و قادر و زنده و عالم می بیند و میداند که موسی را که فرستاده اوست از شهر مصر بدر میکنند و از خوف تنها و پای برهنه میگریزد چنانکه در کتاب کریم خود از آن خبر داده که فخرج منها خائفا یترقب و فرعون مخلوق عاجز دعوی خدائی میکند و خلیل را به آتش میاندازد و در خلاص او توقف مینماید و چون زکریای بیگناه را میکشند و جرجیس معصوم را بدان حال میکشند تاخیر میکند و چون از خون یحیی و ذکریای بیگناه عالم پر میشود توقف میکند و چون جهودان دون بطلب مسیح میآیند او را شب پنهان با آسمان میبرد و چون محمد مصطفی که سید همه مخلوقات است اظهار دعوت میکند پدر خالد که سیف الله شمشیران است کنیه نافه بر پشتش میمالند و ابوجهل سنگ بر پایش میزند و پدر خال المؤمنین سنگ بر لب و دندان او میزند و چون اهل مکه بکشتن او جمع میشوند او را شب تاریک اسپهان از خلق بغار میکشد و خدای تعالی بدان باید که حق بر حق داران نگاهدارد و آنبیای خود را نصرت دهد و دلیای خود را زبون نکند همانا که بر اصل و قاعده نگفته خواجه ناصبی معجز آورده است نه او و خدای او شایسته است و نه انبیا صلاحیت رسالت داشته باشند و آنکه بدین حاجزی باشد خدائی را چگونه شاید و آنکه بدین خائفی و درماندگی باشد رسالت را چگونه لایق بود اگر نه آن توقف برای مصلحت باشد و امامت درجه پستی است که امام مخلوق است نه خالق و دولیست منصب نبی ندارد این توقف نیز برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد و ستار در گردن کند خود اینجا بیشتر باشد که پدر خال المؤمنین نافه بر پشت نهاد و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر زند و نزد خود کجا قوت و زهره آن داشت عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنگ بر لب و دندان زند و زبس علی با آن عجز امامت جمهور را نشاید محمد با این عجز رسالت چون و انس را نشاید و اگر عجز و توقف بمصلحت بقصان امامت علی کند عجز و توقف همه انبیاء در اول بعثت بقصان رسالت ایشان کند پس آنان را اول خدایرا باشد که آنرا از مکه و مدینه و بیت المقدس و شب پنهان میباید در سیمین رسالت و فرعون ثانیا موسی و عیسی و محمد را باشد که چون دانند که بکاری قیام نتوانند کردن قبول کنند و ثالثا جبرئیل را باشد که وحی بکسی آرد که اهلیت آن ندارد پس بقول خواجه ناصبی هیچ از این انبیا لایق رسالت نبوده اند لخوفهم و عجزهم و خیفتهم والا چون در شان ایشان روا نیست در شان امام که درجه او کمتر است روا باید داشت و دست از این بدی حجت و مذهب نامعقول کذاشتن و از لطایف او انکه در موضعی که ناصبی مذکور در کتاب خود افرا نموده و گفته که نبرد یک را فضی خروس بانگ کند گوید که هم باید معصوم و دور از خطا باشد در جواب گفته که بلی چنین است و چنین گویند دلیل که اگر خروسی باشد که بی وقت بانگ کند پیره زن دانا خاموش گوید که این شوم را بباید کشتن و از اینجا ظاهر شود که پیره زن عارف تر باشد از ناصبی که او گوید اگر خروسی خطا کند و بیوقت بانگ کند گوید باید کشتن و ناصبی نداند که شخصی که عالم و معصوم نباشد با مانش قبول نباید کردن و از لطایف او انکه در موضعی که ناصبی مذکور گفته که عجب است که صحابه پاک که مجاوران حضرت نبوت بودند حق را ندیدند اما ابوجعفر طوسی و ابوجعفر بن بابویه و علم الهدی و مفید و باقی علمای شیعه که بعد از پانصد سال آمدند بدیدند جواب داده که من انکار نمیکنم که صحابه حق را بدیدند اما این رد بر خواجه ناصبی گوید عبد المطلب و عبد الله و ابوطالب و آمنه با نور مصطفی و مجاورت آن او را ندیده اند و اعجزات قبول نکردند و با آنهمه قرب و قرابت بدوزخ روند لیکن ریسمان فروش و شانه تراش و حلاج که بعد از پانصد سال آمده اند ناجی اند و همه بهشت روند اگر آن عجب است این عجبتر است تا خواجه دیگر بار داند که راستکاری به پیشه و شهر تعلق ندارد و قیاس کند که علم الهدی و ابوجعفر و مفید و امثال ایشان از علمای شیعه با علمای نواصب متقابل میستدیانه و چون بهتر ند مجاهله نکند که معصیت هر چند کمتر بهتر قدوة المفسرین الشیخ ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی الرازی از علمای تفسیر و کلام و عظای او بای نام است از خاندان فضل و نیک و اولاد امجاد بدیل بن ورقا الخزاعی است که از کبار صحابه است و اکابر خزاعه است سابقا در مجالس طوایف مؤمنین و مجالس صحابه مخلصین شرح اخلاص بنی خزاعه خصوصا عبد الله و محمد و عبد الرحمن پسران بدیل مذکور و جانسپاری ایشان در حرب صفین در رکاب حضرت امیر المؤمنین مسطور و جد اوحد خواجه امام سعید ابوسعید که مصنف کتاب موسوم بروضة الزهراء است از اعلام زمان خود بوده و عم او شیخ فاضل ابومحمد عبد الرحمن بن احمد بن احمد بن الحسین النیشابوری رحمه الله از مشاهیر روزگار است و بالجمله مآثر فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و ابطال تاویلات سقیم مخالفان اثیم و تعنتات نامستقیم مبتدعان جسیم بر همگی منجلی نیست از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده و بعضی از اشعار صاحب کشاف بادرسیده اما کشاف بنظر او نرسیده و این تفسیر فارسی او در وثاقت تحریر و عذوبت تقریر بی نظیر است فخر الدین رازی از این تفسیر کبیر خود را از آنجا اقتباس نموده و جمله انتحال بعضی از نکات خود را بر آن افزوده در مطاوی اینجالس پر نور شطری از روایات و لطایف نکات و اشارات او مسطور است و او را تفسیری عربی هست که در خطبه تفسیر فارسی بآن اشاره نموده اما تا غایت بنظر مطالعه فقیر نرسیده و شیخ عبد الجلیل رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابوالفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر قرآن کبیر و

شیخ ابوالفتوح رازی
الحسین بن علی بن محمد بن احمد
والله اعلم

دیگر گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی امیست مجلد از تفسیر قرآن بتصنیف اوست که ائمه وعلمای همه طوایف طالب وراغب اند ازو
وظاهرا اکثر آنمجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود وقضا الله تعالی للتحصیل والاستفادة منه بمنه وجوده ازبعضی ثقات مسموع شده که قبر
شریفش در اصفهان واقع است والله تعالی اعلم **عمدة** المفسرین امین الدین ثقة الاسلام ابوعلی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی
از نحاریر علمای تفسیر است تفسیر کبیر او که مسمی بمجمع البیان است در جامعیت او در فنون فضل و کمال سابق کافی و دلیلی وافی است معاصر
صاحب کشاف بوده و بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون بتفسیر کشاف نظر او رسیده و آنرا پسندیده بتفسیری دیگر مختصر که جامع فوائد تفسیر خود
ولطایف تفسیر کشاف باشد در سلک تالیف کشیده و آنرا جوامع نام نهاده واین تفسیر درمیان علما متداول و مشهور و معتبر و منظور است و تفسیری
ثالث احضر نیز دارد واورا مصنفات دیگر در فقه و کلام است واز کتاب لمعه دمشقیه در بحث رضاع ظاهر میشود که مجتهد نیز بوده قبر شریفش در
موضع مطر غسل گاه از مشهد مقدس رضوی واقع است وفقیر بشرف زیارت او رسیده وازمیامن روح شریفش مقتبس گردیده **الشیخ** المتکلم
ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری الآملی علامه حلی در قسم مقبولان از کتاب خود او را ذکر ساخته وگفته که او یکی از بزرگان اصحاب ما است و کثیر العلم
وحسن الکلام وثقه در حدیث بود واو غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور است چنانکه علامه نیز در قسم مردودین از کتاب خلاصه بان
تصریح نموده زیرا که صاحب تاریخ مشهور از علمای شافعی است و نودی که از متاخرین علمای شافعیه است او را در کتاب تهذیب الاسماء
در سلک ائمه شافعیه ذکر کرده و یکورق در مدح او نوشته و نام و نسب او را بر این وجه ذکر نموده که محمد بن جریر بن کثیر بن غالب الطبری واز اینجا اختلاف
ایند و محمد در جد نیز ظاهر میشود و بالجمله محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی بواسطه مشارکت او با محمد بن جریر شافعی در نام
خود و پدر اشتباه کرده اند و خیال کرده اند که محمد بن جریر یکی است ولهذا بعضی از جهال اهل سنت در مقامیکه علمای شیعه از تاریخ محمد بن
جریر سخنی که منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده اند گفته اند در جواب که محمد بن جریر شیعی است وسخن او برما حجت نمیشود و نمیدانند
که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی است و غیر محمد بن جریر امامی متکلم است واز تالیفات محمد بن جریر متکلم کتاب مسترشد است در آمادگی
الیضاح در امامت واین کتاب در وقت تالیف ایمجالس بنظر قاصر رسیده وبعضی از فوائد آنرا در سلک انتخاب کشیده **ابو** علی
الحسن المثلث ابن الحسن المثنی ابن الامام الهمام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع در کتاب کشف الغمه در تاریخ جهان آرا مسطور است که حسن
مثنی در کربلا مجروح کشته ودرمیان شهدا افتاده بود اسماء بن خارجه که خال او بود او را از آنمعرکه بیرون برد و در خدمت امام زین العابدین
بکوفه رفت وبسلامت ماند ودر کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب وراویان حضرت امام محمد باقر است واو برادر عبدالله و ابراهیم
ومادر ایشان فاطمه بنت امام حسین است ویکی از اولاد امجاد حسن مثلث ابوالحسن علی عابد پدر حسین مخشت واین حسین در زمان هادی عباسی
خروج کرد وجماعتی از سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند واز حضرت امام محمد تقی منقول است که بعد از قضیه
کربلا بسیج واقعه ما را صعب تر از واقعه فخ نبود و فخ بفتا و خا معجمه نام موضعی است بر سه کی که از مکه بیرون آید برای عمره واقرب است بان و
حل از مکه در تاریخ یافعی مسطور است که حسین بن علی عابد مذکور در سال یکصد و شصت و نه در مدینه خروج نمود و جمعی کثیر در بیعت او در آمدند و والی
ایشان مدینه بود جنگ کرد و خالد را با بسیاری از لشکر او بکشت و آنگاه استعداد بهم رسانیده بمکه رفت و خلق بسیار را جمع شد هادی
جمعی از امرای خود با لشکر بسیار بسر او فرستاد و در موضع فخ مذکور تلاقی فریقین واقع شده شکست بر لشکر حسین مذکور افتاد و او با جمعی کس از اصحاب
خود در آنجا شهید شدند و حسن بن محمد بن عبدالله برادر او که در زمان منصور نیز خروج نموده بود در آنروز رشید شد و او با حسین بن علی عبدالله
بن حسن از معرکه بیرون آمده بجانب مغرب گریخت وچنانکه در جلد دویم از مجلس هشتم مذکور خواهد شد در آنجا پادشاه شد و آخر هرون الرشید
کسی را فرستاد که او را بزهر شهید ساخت و ذهبی در کتاب کاشف آورده که حسن مثلث و برادرش عبدالله در زمان عباسیه وفات یافتند **ابو محمد**
عبدالله المحض بن الحسن المثنی رضی الله عنهما شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بنا بر این او را محض گفتندی یعنی خالص که خلاصه و وسیط بود
ومادرش فاطمه بنت امام حسین و پدرش حسن بن الحسن ع واو بغایت شیعه بود بحضرت رسالت روزی از او پرسیدند که شما از چه جهت
افضل همه مردمانید گفت بسبب آنکه همه کس را آرزوست که از ما باشد و ما آرزو نمیکنیم که از دیگران باشیم شعر در آرزوی رتبه ما نیند
دیگران ما را بر تبه دگران منیست آرزو و از لطایف کلام او که صاحب استیعاب در ترجمه حضرت فاطمه آورده آنست که عبدالله در
مجلس هشام بن عبدالملک در آمد و کلبی که یکی از علمای تابعین بود در مجلس حاضر بود در مجلس حاضر بود پس هشام از عبدالله پرسید که ابو محمد بگو که سن
فاطمه دختر محمد رسول خدا بچند سال رسیده بود عبدالله گفت سی سال دیگر باره از کلبی پرسید او گفت سی و پنجسال آنگاه هشام بعبدالله

گفت که بشنو که کابی صاحب علم تاریخ است چه میگوید عبدالله گفت ای امیر تو احوال ما در مرا از من پرس و احوال دیگری را از وی پرس و محمد که بنفس زکیه ملقب است و ابراهیم قتیل باخمری و یحیی صاحب دیلم از اولاد اویند و عبدالله در حبس منصور دوانیقی درجه شهادت یافت یحیی بن عبدالله المحض در زمان هرون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد و والی آنجا در مقام نصرت دیاری شد و مردم بسیار از سپاهی و رعایای آن نواحی و اطراف بر او جمع شدند و چون خبر او بهرون رسید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار و خزانه بسیار بر سر او فرستاد و فضل در طالقان نزول نمود و کتابتی بوالی آنجا نوشت و وعده مال بسیار باو کرد و کتابت محبت آمیز بسوی یحیی نوشت و تعهد امان او از هرون نمود تا آنکه یحیی از تتابع اموال و خلعت و هدایا که فضل بوالی دیلم میفرستاد مراسان شد که مبادا او را گرفته بدربار هرون بسپارد لاجرم اجابت مصالح فضل شرط عهد و امان نمود و در آنجا کتابتی بفضل نوشت و فضل کتابت او را بهرون فرستاد تا از آنچه مشتمل بر شهادت قضاة و اشراف و اعیان که در خدمت هرون میبودند آوردند و فضل آنعهدنامه را بیحیی فرستاد و یحیی بر آن اعتماد نمود تا فضل آمد و فضل او را همراه ببغداد آورد و چون در بغداد او را بنزد هرون رسانید هرون تعظیم و تکریم یحیی نمود و مال بسیار باو فرستاد و او را قطاع خوب و منزل مرغوب جهت او مقرر فرمود و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند و تهنیت قدوم شریف او نمایند تا آنکه اکابر و اشراف مبارک قدوم او گفتند و شعراء در آنباب لآلی نظم سفتند و از آنجمله مروان بن ابی حفصه قصیده گفته که پنج بیت از اول آنست لعمرک ما ودّ الغوانی بذاتهم ولا لیل من یغنی بطن بذاهم ظفرت فلا شلّت یدا مکنه رتقت بها الخرق الذی مزّقتهم علی خیر اعبا الراتقین لصدعه فکفوا وقالوا البس بالمتلائم فاصبحت قد فازت بذلک بخطه من المجد باق ذکرها فی المواسم وما زال فتح الملک یخرج فائزا لکم کلما ضمت قداح المکاشم و بعد از ندک روزی چنانچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ خلفا آورده عبدالله بن مصعب زبیری کمینه و دیرینه بر آن داشت که بحیی فرمود که مراد عوت مینماید بخلاف خود و بر آنکه خروج کند بر هرون الرشید و یحیی جهت دفع آن تهمت در حضور هرون با او مباهله نمود و پنجه در پنجه او فرو برد گفت بار اللهم ان کنت تعلم ان یحیی ارید عنی الی الخلافة والخروج الی امیر المؤمنین فکلنی الی حولی و قوتی واستحلنی بعذاب من عندک یا رب العالمین پس زبیری مضطرب شد و چون چاره نداشت آنگاه ترک فت و بعد از آن یحیی بزبیر کلمات گفته هر دو از مجلس هرون بیرون آمدند و زبیری در راه زهر بمرد و آخر هرون یحیی را با نسخه امان حاضر ساخت و ابو الخیری و محمد بن الحسن الشیبانی صاحب ابو حنیفه را طلبید و با محمد گفت که چه میگوئی در باب این امان آیا صحیح است یا نه محمد گفت صحیح است پس رشید از او روی بگردانید و متوجه ابو الخیری شد و او بخوش آمد هرون گفت که از فلان وجه این عهد منتقض است هرون او را نهاد و گفت انت قاضی القضاة و انت اعلم بذلک و آنگاه نسخه امان را پاره ساخت و ابو الخیری آب دهن بدان انداخت و بعد از تمهید این بهانه حکم بحبس یحیی نمودند و در آنجا او را بزهر شهید ساختند و گفتند که در حبس وفات یافت و اشاره باین ظلم و غدر نموده ابو فراس حمدانی رحمه الله در قصیده شافیه که گفته یا جاهدا فی مساوئهم بکمها عذر الرشید بیحیی کیف بنکتم موسی الجون بن عبدالله المحض در تاریخ ملوک عباسی مسطور است که طایفه شیعه همه مردم را بخلافت او دعوت مینمودند و او خود را ظاهر نمیساخت تا آنکه او را یای او در حجاز و یمن خطبه بنام او خواندند و او همچنان پنهان بود و میخواست که قلعه حکم بدست آورد آنگاه ظاهر شود و در آن اثنا منصور عباسی بر او ظفر یافت و هزار مار زیانه او را زده از آهی سر نزده کاشته مفقود چون آنحال را دید گفت مر عجب تمکید از جماعت و زدان که صبر مانند این عذاب کنند بلکه عجب از کسی است که در ناز و نعیم پرورده شده باشد و اینچنین صبر نماید موسی چون این سخن بشنید این ابیات را خواند شعر اتی من القوم الذین بزیدهم جلدا وصبرا قوة السلطان بعد از آن گفت اهل الحق واثقون بان یصبروا اعلی ما نالهم من اهل الباطل علی باطلهم و در روایت کرده که روزی موسی مجلس هرون الرشید درآمد و بیاران او بر روی فراش بالمزید و بقا و از مشاهده آن اهل مجلس بخندیدند پس موسی خطاب بر شید کرد و گفت این ضعف صوم بود نه ضعف سکر پس موسی او را اشعار خوب بسیار است از آنجمله آنکه گفته شعر تولت بهجة الدنیا فکل جدیدها خلق وخان الناس کلهم فقد بقیت اثوم واشأم الخیرات سدت دونها الطرق فلا حسب ولا دین ولا خلق فلا مصغی الاقوام فی شیء وان صدقا ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم المعروف بطباطبا بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در تاریخ الملک وغیره مسطور است که او خطیب فصیح بود و شعر را خوب میگفت و در ایام دولت مامون در کوفه خروج نمود چنانکه در احوال ابو السرایا از مجلس

نهم خواهد آمد بیان او و لشکر کشید حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاد و محاربه واقع شد و ابو السرایا که مقدم لشکر محمد بن طباطبا بود ظفر یافت
و در آن اثنا محمد بیمار شد و چون ابو السرایا مرض او را صعب دید آن وصیتی از او نمود کفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی
سیدنا محمد و آله الطاهرین اوصیک بتقوی الله فانه احصن جنة و امنع عصمة و ابلغ حرز فانه افضل مفزع
و احمد معول و ان لسنم الغضب لربك و تدوم علی منع ذنبك و تحصن صحبته من استجابك و تعدل بهم
عن الهزل و لا تقدمهم اقدام متهور و لا تضجع تضجع متهاون و اکفف عن الاسراف فی البناء ما لم یوهن
ذلك منك دینا و یصدك عن ثواب و ارفق بالضعفاء و ایاك و العجلة فان معها الهلکة و اعلم ان نفسك
موصولة ببناء آل محمد و دمك مختلط بدمائهم فان سلموا سلمت و ان هلکوا هلکت فکن ان ابلوا
احرص منك علی ان یعطوا و وقر کبیرهم و برصغیرهم و اقبل علی لئیمهم و احتمل هفوة ان کان من جاهلهم برع
الله حقك و احفظ قرابتهم یحسن الله نصرك و دل الناس الخبرة لا نفسهم فیمن یقوم مقامی لهم من آل علی فان اختلفوا
فالامر الی علی بن عبد الله فانی قد بلوت دینه و رضوه ایاه احوطا و چون وفات یافت ابو السرایا در شب او را دفن
کردند و در مرثیه او چند بیت گفته که از جمله آن این بیت است عاش الحمید فلما ان قضی و مضی کان الفقید و من
ذا بعده الخلف منتظر قبر الجبار زید النار ابن الامام موسی الکاظم علیه السلام منظر آتش قهر الهی و آخر فروزنده دودمان رسالت پناهی بود
چون ابو السرایا در کوفه خروج کرد و محمد مشهور بابن طباطبا را از پیش خود نایب حضرت امام رضا ساخته بر خود و سایر تابعان امیر کرد و ایشان
زید مذکور را مستحیر بصره فرستادند و زید چون شعله نار بر بصره مستولی شده خانهای بنی العباس را بسوخت و نخلستانهای اشیان را آتش زد
و باین سبب او را زیدان نار گفتند و آخر او را گرفته نزد مامون بمرو بردند و در آنجا وفات یافت علی بن عبد الله الاعرج ابن الحسین بن
علی بن ابیطالب و در کتب نسب مذکور است که او بغایت بزرگ بود و ریاست عراق تعلق به اولاد او داشته کنیت او ابو الحسن است
و مستجاب الدعوه بوده است و در کتاب خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او در زمان خود زاهد و عبد آل ابیطالب بود و اختصاص
تمام بحضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام داشت و حضرت امام رضا او را زوج الصالح نام کرده بود و آخر با آنحضرت بخراسان رفت و باقی
ما حواره اختلاط مینمود و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست که بولایت عهد ابو السرایا حجت او بیعت بستاند علی از آن امتناع
نمود تا آنکه او را و احوالهٔ محمد بن محمد بن زید بن علی فرمود و در کتاب کشی از سلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عبد الله در اوائل
حال من گفت که میخواهم بخدمت حضرت امام رضا فایز شوم و او را سلام کنم گفتم چه چیز ترا از آن مانع است گفت و بیعت او مرا از آن
باز میدارد و بعضی از ایام بگذشت حضرت امام رضا را بیماری روی داد و مردم بعیادت آنحضرت میرفتند پس من با علی بن عبد الله ملاقات
نمودم و او را گفتم که الحال وقت آنست که آنحضرت را ملاقات نمائی آنگاه بخدمت آنحضرت آمد و چون آنحضرت او را دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او
بجا آورد و علی بغایت خوشحال شد و بعد از آن علی بن عبد الله بیمار شد پس حضرت امام رضا او را عیادت نمودند و من در خدمت ایشان
بودم و آنحضرت آنقدر نشستند که هر که در آنخانه بود بیرون آمد و چون آنحضرت نیز بیرون رفت من نیز در خدمت او بیرون آمدم خبر داد مرا
کنیز من که در خانه علی بن عبد الله بودم که ام سلمه زن علی بن عبد الله از پس پرده بحضرت امام رضا مینگریست و چون آنحضرت بیرون رفت
او از پرده بیرون آمد و روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاده آنرا میبوسید و دست بر آنجا کشیده بر روی خود مالید سلیمان گوید که بعد از آن
روزی نزد علی بن عبد الله رفتم و او نیز مرا خبر داد از آنچه ام سلمه در تعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص بجا آورده بود پس من آنصورت را بحضرت
حضرت امام عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای سلیمان بدانکه علی بن عبد الله و زن او و فرزندان او از اهل جنت اند ای سلیمان بدانکه اولاد علی
و فاطمه بر گاه خدای تعالی این امر را یعنی معرفت امامت ائمه اهل بیت را بایشان روزی کرداند ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود عبد الله
بن الحسن بن الحسین الاصغر ابن الامام المعصوم علی زین العابدین علیه السلام از اکابر ذریه سید المرسلین و در فضل و مهارت مشابه جد خود امام زین العابدین
بود و لهذا در دست اعادی دین شهید گردید نسب شریفش در مشجر سید اجل نقیب تاج الملة و الدین علی بن محمد بن مهنا مشهور بابن الطقطقی
که از جمله علمای نسب بوده بر اینوجه است که مذکور شد و در تحت نام شریف عبد الله نوشته که شهید شد و او عقب نیست و در آخر گفته که در
شوشتر مدفون است و سید فاضل نقیب محمد بن علی الحسنی نسابه در کتاب مسمی باصیلی از مصنفات شریف اوست نسب شریف او را
بهمانطریق ذکر نموده و مؤلف کتاب بخط بعضی از افاضل نسابه دیده که در وقت وصول او بشوشتر چون بنسب نامه سید اجل نقیب عضد الملة و الدین

حسنی متولی مزار فایض الانوار امامزاده عبدالله مذکور سلام الله علیه را نوشته در آنجا تلقیب مزار بزین العابدین نموده و برانیوجه که بعد از ذکر
سید عضد الملة او را باین عبارت وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین علیه وعلی آبائه السلام و از اینجا ظاهر میشود که نام شریف
او عبدالله ولقب منیفش زین العابدین بوده بانی اصل عمارت او مستنصر خلیفه عباسی که اول بار قبه شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد را بنا نهاد
و بعد از آن شاخران سادات حسینی مرعشی شوشتر آن عمارت افزوده و مساعی جمیله در ترویج مزار فایض الانوار نموده اند و الطف نقایع بتواریخ
نمودند شکر الله سعیهم الحسن بن حمزه بن علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام شیخ نجاشی
گفته که او در طبرستان میبوده و بمرعشی معروف است و از بزرگان آنطایفه و فقهای ایشان بوده ببغداد آمد و شیوخ ما باو در سنه ست و خمسین
و ثلثماه ملاقات نمودند در سنه ثمان و خمسین و ثلثماه وفات یافت و علامه حلی در خلاصه گفته که کان من اجلاء هذه الطایفة و فقهائها
کان فاضلا ادیبا عارفا زاهدا و دعا کثیر الحنین دؤب عنه الشلعکبری و کان سماعه منه او لا سنة ثمان و عشرین
و ثلثماة و له اجازة منه بجمیع کتبه و روایاته و شیخ طوسی رحمه الله نقل نموده که او گفته که سماع اصحاب ما ازو در سنه ثمان و عشرین و ثلثماه بوده
و این تاریخ سماع با تاریخ وفات او که از شیخ نجاشی مذکور شد جمع میشود و خاتم المجتهدین زین الدین علی شامی العاملی در حواشی خلاصه آورده
که آنچه مصنف از شیخ طوسی نقل نموده آنرا در نسخه کتاب شیخ بخط ابن طاوس دیدیم اما در کتاب رجال بنسخه معتبری که از جناب شیخ بوده دیدم که در سه
بود که سماع ایشان ازو در سنه اربع و خمسین و ثلثماه بوده و بنا بر این در نسخه تناقض میان آمد و تاریخ بر طرف میشود احمد بن علی بن محمد بن
جعفر بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب العلوی العقیقی شیخ نجاشی گفته که در مکه مقیم بود و در روایت حدیث از کوفیان مینمود
و خدمت ائمه حدیث بسیار کرده بود و در روایت بسیار و او را تصانیف است از آنجمله آنچه بما رسیده کتاب معرفت است و کتاب فضل
مؤمن و کتاب تاریخ الرجال و کتاب مثالب الرجلین و المرأتین محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن عبیدة بن عباس بن علی بن ابیطالب شیخ
نجاشی گفته که او ثقه و عین است در حدیث و صحیح الاعتقاد و از راویان امام علی نقی و امام حسن عسکری است و بعد از وفات امام حسن عسکری
مادر حضرت صاحب الامر در خانه او بسر میبرد و از تصانیف اوست کتاب مقاتل الطالبین علی بن الامام الهمام جعفر الصادق از راویان
مدینه بزرگوار و برادر خود حضرت امام و برادرزاده خود حضرت امام رضا بوده و او را کتابیست مشتمل بر ذکر آنچه از پدر و برادر در روایت نموده و شیخ ابو عمرو
کشی در روایت نموده آنچه گواهی میدهد بر صحت عقیده او تا دب او نسبت بحضرت امام رضا با آنکه عم آنحضرت بود و بمنزله پدر بود و علامه حلی
در کتاب خلاصه فرموده که حال او برتر است از آنکه بوسیله این اوصاف مبین گردد و در رساله نسب کاشفی مذکور است که علی عریضی کنیتش ابو الحسن
عالمی بزرگ بوده و در کودکی از پدر ماند و از برادر خود امام موسی کاظم علم آموخته و نسبت او بعریض است و آن قریه ایست چهار میل از مدینه دور
و در مختار کشی از علی بن جعفر منقول است که گفت یکی از زنان قهیان که برادر امامت حضرت امام موسی وقف مینمایند نزد من آمد و گفت که برادر تو
امام موسی را چه شد گفتم وفات یافت گفت او را از کجا دانستی گفتم اموال او قسمت شد و زنان او شوهر کردند و باحکام امامت ناطق شد
آنگه بعد از او بامامت مقرر بود گفت کیست بعد از او گفتم پسر او علی رضا گفت او را چه شد گفتم وفات یافت گفت از کجا از او دانستی گفتم قسمت
اموالکم و انکحة نسائه و نطق الناطق بعده گفت کیست ناطق بعد از او گفتم ابو جعفر محمد جواد آنگاه ما من خطاب نمود و گفت ترا
شرم نمیاید که با وجود کبر سن و علو قدر و فرزندی حضرت امام جعفر را اینچنین سخن در حق خورد سالی میگوئی گفتم گمان من آنست که تو شیطانی که بصورت
نزد من آمده آنگاه ریش سفید خود را بدست گرفتم و سر بجانب آسمان برداشتم و گفتم مرا چاره ایست هر گاه خدا تعالی خورد سالیرا لایق امامت
بیند و این ریش سفید را لایق آن نبیند از حسن بن موسی بن جعفر روایت نموده که گفت در مدینه طیبه نزد ابی جعفر محمد جواد نشسته بودم و علی بن
جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی از من پرسید که این جوان کیست و اشاره بحضرت امام محمد جواد نمود گفتم این وصی رسول خدا است اعرابی گفت
سبحان الله الحال دو بست سال میش است که رسول خدا وفات یافته و این جوانی نورسیده است و این جوان نورسیده چگونه وصی حضرت
رسول تواند بود گفتم این وصی علی بن موسی است علی وصی موسی بن جعفر و موسی وصی جعفر بن محمد و جعفر وصی محمد بن علی و محمد وصی علی بن الحسین و
وصی حسین و حسین وصی حسن وصی علی بن ابیطالب و علی وصی رسول الله صلی الله علیه وعلیهم و در این اثنا فتاد را حاضر کردند که حضرت امام جواد در آنجا
نماید پس علی بن جعفر از جای خود برخواست و با امام محمد جواد گفت السیمة من اول و شوری ده مرا که مرا قصد نماید تا زهره و حدت نیشتر را پیش از تو
متحمل شوم آنحضرت تجویز نفرمودند و چون خواستند که برخیزد علی بن جعفر از جای خود برخواست و کفش آنحضرت را پیش پای او نهاد ابو جعفر
الحسینی از اولاد زید النار و در فضل و کرم مشهور روزگار است ممدوح بدیع همدانی بوده و با آل سامان مخالطت مینموده و ابو الفاریز که در شیراز

باعضد الدوله بوده از نسل ابو جعفر مذکور است سلیمان بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر الطیار الطالبی الجعفری
در خلاصه وغیره مذکور است که او از اولاد حضرت امام رضا است وپدر او از اولاد حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بوده و هر دو
ثقه اند و شیخ ابو عمر وکشی روایت نموده که روزی حضرت امام موسی سلیمان بن جعفر گفت که یا سلیمان ترا نصیب فرزندی حضرت پیغمبر
هست گفت آری گفت دو مرتبه نصیب از فرزندی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داری گفت آری گفت پس جعفر رحمه الله هست گفت آری آنگاه آنحضرت
گفت اولا انت آنذ علیا افضلت بهذا یعنی اگر اعتقاد تو در باره ائمه اهل البیت صحیح نبود فرزندی ایشان ترا نفعی نمیرساند السید الاجل
الطاهر الاوحد الحسین بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق الشریف ابو احمد الموسوی پدر سید مرتضی و سید رضی الدین بود و نقابت
سادات عالیه جات عراق از روی فضل و استحقاق با و تعلق داشت و آخر خود را از آن معاف داشته رجوع بسید رضی الدین نموده و در بود
و هفت سالگی در سال چهار صد هجری وفات یافت مرتضی بر او نماز گذارده او را در مشهد کربلا دفن نمودند و سید مرتضی و دیگر اکابر شعرا در مرثیه او
قصاید نیکو گفته اند صاحب تاریخ مصر و قاهره گفته که کان الشریف ابو احمد سیدا عظیما مطاعا وکان هیبته اشد هیبة وعزته
عند بهاء الدولة ارفع المنازل ولقبه بالطاهر الاوحد وذی المناقب وکان السید الاجل التحریر الثمانینی ذو المجدین ابو القاسم
الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلا
آفاق بود رهنمائیکه در معارج هدایت و مدارج ولایت علامات قدر و انشراح صدرش مرتبه ظاهر گردیده که از جد ولایت پناه خود لقب شریف
علم الهدی یافته و سید صاحب دلتی که مجاوران مدارس و صوامع نوالهٔ روزی از خوان احسان او میخورند و مسافران مراحل میال نوشته تحقیق
و ارمغانی تدقیق از خوشه چینی خرمن فضل او میبرند طالبان راه ایمان و سالکان مسالک ایقان در مدرسهٔ شرع و محکمهٔ عقل استفتاح ازرای روشن
او مینمودند و آئینه مشکلات خود را بصیقل هدایت او میزدودند مدتی بدیدبانی بارت حج که امور اسلام و صنوف مرتبه خلیفه و امام است لوای یاست
دین و دنیا برافراخته و در حجر حجر یمانی که مقام رکن امانی است مراسم اسلام بجا آورده و در عرفات عرفان قدم صدق نهاده و در صفه صفا و مروه
مروت آورده و چون حادی قافله مدحتسرای قطار نجایب القاب مستطاب آن شریف عالیجناب را در بادیه بیکران اطناب و اسهاب از زمل
الحمی بغت و وصف و سقط اللوی شرح و بسط در میتوانند گذرانید حتی یبلغ الهدی محله و زمام پیش آهنگ کلام را در ظل اراک ادراک آنمرام
نمیتوانند کشید حتی یبلغ الکتاب اجله خاطر فاتر و طبع قاصر خود را در سیر این بوادی و طی این وادی عاجز میشمارد و فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا
بر میآرد سار بما جمال کعبه کجاست که بمردیم در بیابانش و وجه تلقب او بعلم الهدی بروجهی که شیخ اجل شهید در رساله جمل صد
و غیر او بیان نموده اند آنست که محمد بن الحسین بن عبد الرحیم که وزیر قادر عباسی بود در سال چهار صد و بیست بیمار شد و بیماری او ممتد گردید
تا آنکه حضرت امیر المؤمنین را در خواب دید که با او میگوید که با علم الهدی بگوی که برتو دعائی بخواند تا شفا یابی محمد مذکور گوید که از او پرسیدم که کیست
علم الهدی فرمودند علی بن الحسین الموسوی آنگاه رقعه مشتمل بر التماس دعای اجابت مؤدا بخدمت میر نوشت و در آنجا همان لقب را که در خواب
دیده بود درج نمود و چون آن نوشته بنظر میر سید از روی تواضع نفس خود را لایق آن لقب شریف نیافت و در جواب وزیر نوشت انه امتثل
فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعة علی وزیر بعرض رسانید که والله که من ننوشته ام بخدمت شما الا آنچه امیر المؤمنین مرا بآن امر کرده بود
و بعد از آنکه وزیر بسرکت دعای میر مرتضی شفا یافت صورت واقعه را بقادر خلیفه عباسی عرض کرد و او بای میر مرتضی از آن لقب مذکور ساخت
قادر با میر مرتضی گفت که قبول کن برای میر مرتضی آنچه جد تو ترا بآن ملقب ساخته و حکم شد که نشان بلاغت نشان آنرا در القاب او داخل سازند
و از آنزمان بآن لقب مشهور شد و وجه توصیف او را بثمانینی بعضی از اعلام در ترجمه آن سید انام آورده و گفته که السید الاجل الاوحد
الثمانینی ذی المجدین المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسوی کان مولده سنة خمس وخمسین وثلثمائة وحاز فی
الفضل والعلم اجل مزان یحکی واشهر من ان یذکر وخلف بعد وفاته ثمانین الف مجلد من مقروآته ومصنفاته
ومصنفاته ومحفوظاته ومن الاملاک والاولاد وما یجاوز عن الوصف وصنف کتابا یقال له الثمانینی
وخلف من کل شیء ثمانین وعمر احدی وثمانون سنة فمن اجل ذلک سمی الثمانینی شیخ نجاشی گفته که
ابو القاسم المرتضی حاز من العلوم ما لم یدانه فیه احد فی زمانه وسمع من الحدیث فاکثر وکان متکلما ادیبا
شاعرا اعظم المرتضین فی العلم والدنیا والدین ومانعی در تاریخ خود گفته الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بن موسی
الحسینی الموسوی کان نقیب الطالبین وکان اماما فی علم الکلام والادب والشعر وللمرتضی تصانیف علی مذهب

الشيعة ومقالة في اصول الدين وله ديوان شعر كبير وقد اختلف الناس في كتاب نهج البلاغة المجموع من كلام
علي بن ابي طالب هل هو جمعه او اخوه الرضي قيل انه ليس من كلام علي وانما احدهما هو الذي وضعه و
نسبه الى الله اعلم وله الكتاب الذي سماه الغرر والدرر وهي مجالس املاها تشتمل على فنون من معاني
الادب تكلم فيها على النحو واللغة وغير ذلك وهو كتاب يدل على فضل كثير وتوسع في الاطلاع على العلوم
وذكره ابن بسام الاندلسي في اواخر كتاب الذخيرة فقال هذا الشريف امام ائمة العراق بين الاختلاف في الا
فراق البارع علما وافها واخذ عنه علماؤها صاحب مدارسها وجامع شارها وانبها وكتاب اخباره و
عرف به استفاره جمعت في ذات الله مآثره وآثاره وتواليفه في الدين وتصانيفه في احكام المسلمين مما
يشهد انه فرع تلك الاصول ومن اهل بيت الرسول صلى الله عليه وآله ومؤلف گويد آنچه يافعي گفته كه مرد مرا خلاف است
در آنكه كتاب نهج البلاغه تاليف كدامين از ايشانست خلافي بي ثمر است چه هريك از ايشان را از فضل وكبري حظي وافر است
واكر احيانا ايشان را بتحقيق آن اهتمامي واقع نميشود عيبي نيست كه از فضلاي شيعه بپرسند تا جواب صواب بشنوند كه جمع سيد
الرضي رحمه الله صاحب البيت ادرى بما في البيت واما آنكه نقل نموده كه بعضي گفته اند كه خطب نهج البلاغه از حضرت اميرست عليه السلام
گمان زده برادر است اصلي ندارد چه هيچكس عيز از يافعي در هيچ كتاب اين سخن را در تمام خطب اين كتاب نگفته بلكه آنچه تا غايت بنظر رسيده
آنست كه بعضي از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه شقشقيه مشهور متواتر اين تهمت را كرده اند وشارح نهج البلاغه علي بن عبد الحميد معتزلي
كه در مسئله امامت با اهل سنت شريك آن بوده در تاريخ ابن كثير شامي مسطورست الشريف الموسوي الملقب بالمرتضى
ذي المجدين كان اكبر من اخيه الرضي ذي الحسبين نقيب الطالبيين وكان على مذهب الامامية والاعزاء
يناظر على ذلك وكان بناطوي عنده في كل مذهب له تصانيف في التشيع اصولا وفروعا وابن اثير جزري
در كتاب جامع الاصول گفته كه مروج مذهب رابعه بقول فقهاي شافعي ابو حامد احمد بن طاهر اسفرايني است وبقول علماي حنفي ابو بكر محمد بن موسى
الخوارزمي است وبا عتقاد مالكيه ابو محمد عبد الوهاب بن نصر وبروايت حنابله ابو عبد الله الحسين بن علي الحامد وبروايت اماميه الشريف المرتضى
الموسوي وعلامه حلي در كتاب خلاصه گفته كه ميرد مصنفات بسيار است كه ما آنرا در كتاب كبير خود ذكر كرده ايم وعلماي اماميه از زمان او
تا زمان ما كه ششصد ونود وسه از هجرت گذشته است استفاده بكتب او نموده اند واو ركن ايشان ومعلم ايشان است قدس الله روحه ونور مرقده
عن احباده خير الجزاء وآنچه از كتب او در كتاب رجال شيخ نجاشي مذكور شده كتاب تفسير سوره حمد وبعضي از سوره بقره ست وتفسير آيه قل
تعالوا اتل ما حرم ربكم عليكم ورساله در تحقيق معنى آيه ولقد كرمنا بني آدم وحملناهم في البر والبحر
وتفسير قوله ليس على الذين امنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا كتاب الموضح عن جهة اعجاز القرآن وهو كتاب المعروف
بالصرفة وكتاب الملخص في اصول الدين كتاب الذخيرة كتاب جمل العلم والعمل كتاب تقريب الاصول في الرد على يحيى بن عدي كتاب الرد
على يحيى ايضا في اعتراضه على دليل الموحدين في حدوث الاجسام والرد عليه في مسئلة سماها طبيعة المسلمين مسئلة في كونه تعالى عالما مسئلة في الارادة
مسئلة اخرى في الارادة كتاب تنزيه الانبياء والائمة مسئلة في التوبة كتاب الشافي في الامامة كتاب المقنع في الغيبة كتاب الخلاف في اصول الفقه
مسئلة في التاكيد مسئلة في دليل الخطاب كتاب المصباح في الفقه شرح مسايل الخلاف مسئلة في المتعة المسايل المحمديات خمس مسايل المسايل البادياتيات
الربع وعشرون مسئلة المسايل الموصليات ثلث في الوعيد والقياس والاعتماد المسايل المصريات والاوايل خمس المسايل الثانية المسايل الرمليات سبع مسايل
المسايل التبانية تفسير قصيدة كتاب مسايل انفرادات الامامية وماظن انفراد بها قارضة المخمس يقين من شهر ربيع الاول سنة ثلث
وثلثين واربعمائة وصلى عليه ابنه في داره ودفن فيها ولو توليت غسله ودفنه الشريف المرتضى بعد على محمد بن
الحسن الجعفري وسلام الله عبد الله عن سيد الشريف الرضي محمد بن الحسين بن موسى بن ابراهيم بن الامام
الهمام موسى الكاظم عليه السلام كنيت شريف ابو الحسن ولقب مرضيش رضي است وذي الحسبين برادر مير مرتضى علم الهدى بعصمت وطهارت بركزيده
خداست نقيب علويه واشراف بغداد بلكه قطب فلك ارشاد ومركز دايره رشاد بود صيت بزرگي وجلالت او را كه مشك مشك شنيده ودر
فضل وبلاغت او بابوان فلك رسيده اشعار دلپذيرش دست تصرف از دامن فصاحت آدمي در شاخ بلند سحر آفريني زده وپاي ترقي از حضيض
بلاغت كسري بر ذروه شاهق معجزه سرور ... نهاده ما ... [illegible]

تواند کرد چه ظاهر است که چون جمال نهایت رسد دست مشاطه بیکار ماند و چون برزگی بحد کمال کشد بازار وصافان بکسته گردد زرد چهره
تو مشاطه دست باز کشید که شرم دشت که خورشید را بیاراید ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از پدر نقیب علویه بغداد شد
وا و فاضل و دیندار بود و در فنون علم ماهر بود و سخی و جواد و پر هنر کار بود و شاعر بی نظیر بود تا آنکه گفته اند که او اشعر قریش بوده و بنجم محرم سنه ست
وار بعماه وفات یافت و فخر الملک وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی و قضاة و اعیان بر جنازه او حاضر شدند و وزیر مذکور بر او نماز گذارد و بعد
از آن منصب نقابت او با دیگر مناصب علیه شرعیه مانند امارت حج وغیره ببرادر بزرگ او میر مرتضی مفوض شد و میر مرتضی ابو العلا معری
بسیاری از افاضل شعراء در مرثیه او اشعار خوب گفته اند و از جمله مرثیه معری این یک بیت ست شعر تکبرتان جبال
قبرا للفتی محبوستان بعمره وطواف و در تاریخ یافعی مسطور ست که توفی فی سنة ست و اربعمائة الشریف
الرضی الحسنة الموسوی البغدادی الشیعی نقیب الاشراف ذو المناقب و محاسن الاوصاف صاحب دیوان الشعر
ذکره الثعالبی فی کتابه بتیمة الدهر و قال ابتدا بقول الشعر بعد ان جاز عشرین بقلیل و هو الیوم ابدع
اهل الزمان انشاء و انجب سادات العراق و افضل الجهابذة الحذاق یتجلی مع محمد الشریف و مفخره
المنیف بادنی ظاهر و خط من جمیع المحاسن و اوفر هو اشعر الطالبین علی کثرة شعراء تمام المفلقین و لو قلنا
انه اشعر القرشیین بعد النبی لصدق و من جملة شعره العالی الذی یرجع به الی السلامة متاثر و الی السهولة رضاه
و یشتمل علی معان بقرجاها و بعد مداها ما کتبه الی القادر بالله الخلیفة العباسی احمد بن المقتدر فقصد
منها قوله عطفا امیر المومنین انتما ذروة العلیا الاشرق ما بیننا یوم الفخار تفاوت ابدا کلانا فی المکارم معرق
الا الخلافة میزتک فانتنی انا عاطل منها و انت مطوق و دیوان شعره کبیر یدخل فی اربع مجلدات و هو کثیر الجود فلما حاز الی
الآثار من ذکره و کان ابو یعلی نقابة الطالبین یحکم فیهم اجمعین و النظر فی المظالم و الحج بالناس ثم ردت هذه الاعمال کلها الی الرضی
المذکور فی سنة ثمانین و ثلثمائة و ابوه ح و در تاریخ مصر و قاهره مذکور ست که الشریف ابو الحسن الرضی الموسوی کان عالما عارفا
باللغة و الفرایض و الفقه و النحو و کان شاعرا فصیحا عالما عادلا و الله ما رایت منا الا انه کان علی مذهب القوم اما الشیعة هو
و ابوه و اخوه انتهی و در تاریخ یافعی و ابن خلکان و غیر آن مسطور ست که شریف رضی در حدود سالی که هنوز عمر او به ده سال نرسیده بود نزد
ابن سیرافی نحوی مشهور بتعلیم نحو اشتغال مینمود روزی سیرافی بطریقی که در تعلیم طفلان عادت شده ازو پرسید که هر گاه گویند رایت
عمر علامت نصب در عمر چه خواهد بود رضی در جواب گفت که بعض علی بن ابیطالب پس سیرافی و حاضران از سرعت فهم و حدت ذهن
او تعجب نمودند و در تذکره ابن عراق مسطور ست که چون پدر میر رضی الدین بخوابر شنید خوشحال شده گفت انت ابنی حقا شیخ بجاشی گفته
که از جمله مصنفات او کتاب حقایق التنزیل است و یافعی گفته که آن کتابیست بی نظیر که دلالت میکند بر توسعه دستگاه او در فن نحو و لغت
و غیر آن و کتاب خصایص الائمة و کتاب نهج البلاغه که جمیع خطب حضرت و احکام حضرت امیر است و کتاب تعلیق خلاف فقها و کتاب
مجازات الآثار النبویة و حاشیه که بر ایضاح ابو علی فارسی نوشته و غیر آن از کتب و رسایل و از اشعار شریف رضی قطعه دیگر مقام مذکور
مشهور قطعه حظ من زمانک ما استطعت فانما شرکا تلک الایام و الوادث لم یقض حق المال الا مشعر و جل الرزایا
یبعث فیه فعالوا المال للمرء یبغیه الفتی و هو الذی یبغی له الاحداث فاکان منه فاضلا عن قوته فلو قن بانه ذخر
انی لاعجب للثری کیف سکوا بعد ابو الدنیا و هن رباها کم رو الکنوز ذا غفلوا اشهوا تهم فالارض تشبع و البطون عراث
فالی الدنیا الخون بحاجة فلیحش ساحر کیدها الفقاث عاداتها منقوضة عهودها سکوتة وعدها انکاث طلقتها الفلاسم
ذاتها و طلاق غرضها الطلاق ثلاث آخر ما عبث الی الدنیا و قلت لمتی اکابد عسرها لیس یتجلی کل شریف منها علی جد و حرام علیه
الرزق غیر محلل فقالت نعم بان الحسین و مبتکم بسهمی عنادا ان طلقنی علی و تر یکست بمضمون قطعه مذکور آنچه خان احمد مالی کیلان
در بعضی از قصاید خود که بپادشاه غفران پناه شاه طهماسب انار الله برهانه فرستاده گفته شعر مرا رسید ز فخر رسول میراثی چنانکه
منم حقیقت زیبکس نهان بمصطفای معلا که زد از آن خویشم که روز نام کنم صرف شاه از دل و جان و کرد داده زرد الرسالت
که جاکه حامی دین بود و هادی ایمان بطور شرع نبی این نمیشود که شود طلاق داده و الد حلال فرزندان السید الشریف المرضی ابو احمد
عدنان بن الشریف الموسوی شریف بطحای فضل و کرم و نقیب مشهد انشن بود و لوای علو شان و سمو مکان او بسمای رفعت و سماک علو

نسب احمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام و اعلام زاهت طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا کشیده شعر تفاخر نموده باو آل هاشم تظاهر فرموده باو آل حیدر باجداد او عز بطحی و یثرب باسلاف و فخر محرا
و منبر بعد از وفات عم خود میر مرتضی رتبه متولی نقابت علویه شد و سلاطین آن بویه او را تعظیم بسیار مینمودند و ابن ابی حجاج شاعر بغدادی
در مدح او قصاید بسیار دارد ابو الحسن محمد بن الحسن بن علی بن حمزة بن محمد بن الحسن بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن زید بن علی زین
العابدین علیه التحیة و السلام الحسینی العلوی الاقساسی الکوفی ابن کثیر شامی گفته که او از اولاد زید بن علی بن الحسین است و او را فصاحت و شعر نیکو بود
و در امارت حج نایب شریف مرتضی بود و چندین سال روی توجه بصوب ولنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام
نموده و از سر صدق نیت و صفای طویت طریق اول اهل بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا پیموده وفات او در سال
چهار صد و پانزده بود ابو محمد الحسن بن علی بن حمزة بن محمد بن الحسن المعروف بابن الاقساسی ابن کثیر شامی گفته که مولد و منشا او کوفه بود و او
شاعر ماهر و از خاندان ادب و ریاست و مروت بود ببغداد آمد و در مدح مقتفی و مستنجد و پسر او مستضی و پسر او ناصر لفت و ناصر نقابت سادات
عالیدرجات عراق را باو مفوض نموده و او شیخی مهیب بود و عمر او از هشتاد تجاوز نموده در سال پانصد و نود و سه وفات یافت السید
الاجل عز الدین بن الاقساسی الکوفی از اشراف و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بود و قدرت تمام بر گفتن شعر داشت روایت کرده اند
که روزی مستنصر خلیفه عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی رفت و سیدمذکور با او همراه بود در آن اثنا خلیفه بسید گفت که در وضع است آنکه علما
شیعه میگویند که علی بن ابیطالب در یکشب از مدینه بمدین آمد و سلمان را غسل داده و در همانشب بمدینه مراجعت نمود پس سید در جواب او این ابیات
در بدیهه انشا کرد انکرت لیلة اذ ساد اوصی الی ارض المدائن انها ان لها طلبا و غسل الطهر سلمانا و عاد الی عراض
یثرب و الاصباح ما دجا و قلت ذلک من قول الغلاة و ما ذنب الغلاة اذا لم یورد واکذبا فاصف قبل رد
الطرف من سباء بعرش بلقیس و ان یخرق الحجبا فانت بی اصیفم تعل فیه بلی بی حیدر انا غال ان
ذا عجبا ان کان احمد خیر المرسلین فذا خیر الوصیین او کل الحدیث هبا السید
الکریم ابو المکارم حمزة بن زهرة الحسینی الحلبی بر ذروه فلک سیادت زهره بود و لایح و از شجره طیبه ولایت زهره فایح جامع مکارم اخلاق و طیب
عراق و در مذهب امامیه مجتهدی علی الاطلاق بود و صاحب تصانیف بسیار بود و چون سابقا شمه از بزرگی و ریاست و در احوال شهر
حلب از تاریخ ابن کثیر ایراد نموده تکرار آن حاجت نیست و از افاضل متاخرین آن خاندان عالیشان لاله بستان عترت و سلاله زاهره علا الحق
والدین ابو الحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن ابی علی الحسن بن ابی المحاسن زهره بن ابی المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابراهیم بن محمد الملقب
ابن ابی علی احمد بن ابی جعفر محمد بن ابی عبد الله الحسین ابن ابی ابراهیم اسحق المؤتمن ابن ابعبد الله الحسین السبط الشهید ابن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
نسب تضالت المطلب دونه فضیاؤه لصاحبه فی فخره و سید مشار الیه معاصر شیخ اجل علامه جمال الملة و الدین حسن
بن مطهر حلی بود و در روایت اخبار و احادیث امامیه و سایر علوم دینیه از او اجازه داشته و جناب شیخ رساله در اجازه او تالیف نموده و در انجا
اولاد امجاد او را نیز اجازه فرموده السید الحسیب ابو هاشم العلوی از اکابر سادات امجاد و معاصر صاحب اسمعیل بن عباد بود و صاحب
همواره با او طریقه اخلاص و عبودیت و اختصاص مرعی میداشت و در تذکره ابن عراق مسطور است که وقتی صاحب بن عباد بیمار شده بود و بعد
از انکه او صحت یافت سید ابو هاشم مذکور بعیادت صاحب بن عباد این قطعه که بقدمت او فرستاد انا بها شم ما الی اراک علیلا
ترفق بنفس المکرمات قلیلا لترفع قلب عن الضنی حرارة و تدفع عن صدر الوصی غلیلا فلو کان من بعد النبی
معجز لکنت علی الصدق النبی دلیلا پس ابو هاشم این قطعه در جواب او نوشت دعوت الهی الناس شهرا محرما لصرف سقم الضنا المتفضل
الی بذا و مهجتی فاستجاب لی فها انا مولانا من السقم ممتثل فشکرا لربی حین حول سقمه الی عافاه برء معجل ببرء
ربی این بهم علاه فلبس سواه مفزع لبنی علی و چون قطعه ابو هاشم بصاحب رسید این قطعه را که مشعر نهایت اخلاص و ادبست گفته ابو هاشم
فرستاد اباها شم لم ارض هاتیک دعوة و ان صدرت من مخلص متطول فلا عیش لی حتی تدوم مسلما و صرف
اللیالی عرفک بمعزل فان ترکت یوما لجسمک علة و حاشا لها یا علاء بنی علی فنادبها فی الحال غیر مؤخر
الی جسم اسما عل دون تحول السید الاجل علی بن جعفر بن الحسین بن قدامة الموسوی لوای علوشان و سمو مکان او بسیار رفعت
و سماک علو نسبت محمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام و اعلام زاهت طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و طهرکم

تظمیر گشیده رئیس اهل خراسان و شمع شبستان موسویان قاطع دابر سامریان وقالع اذناب ناصبیان بود در تذکرهٔ دولتشاهی مسطور است
که ابو جعفر علی بن جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم و تقدیر رئیس خراسان نوشته اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده بود و ادیب شاعر که را افاضل
شعرای خراسانست در تهنیت آنکه سلطان سنجر او را برادر خوانده میگوید اگرچه بهترین خلق عالم را پدر باشد بزرگتر پدر باشد برادر خواند
سلطانش مسکن و موطن سید نیشابور و ضیاع و عقار و احشام او در خراسان بسیار بوده است و بغایت سیدی مکرم و مدبر و صاحب
ناموس بوده است و ادیب مذکور در مدح او قصاید بسیار دارد و از آنجمله قصیدهٔ بلاغت آثار است که شمهٔ از معالی آن سید عالیشان در آن
باز نموده و در مضمار سخنوری فصب السبق از اقران خود ربوده **قصیدة** تنم مهیر است و دل عشق فدا همی بکوش من آید ز لفظ عشق ندا

تنم فدا شد و جانم ندید روی خلاص — خلاص نیست اسیران عشق را بقصاص
من تو نیم نگارا که عشق و خوبی را — ز نام لیلی و مجنون برون نهم همی
منم که گشته ام از جور عاشقی خرسند — مبایه سر زلفت ز سایهٔ طوبی
قوی بقوت روی تست طالع من — چو دین بتقویت مجد دین و شمع مهی
خجسته تاج معالی علی بن جعفر — که علم جعفر صادق همی کند ملی
همی کند هنرش بر زمانه استعفا — همی کند نسبش بر زمانه استشفا
دو نا بماند ز جود تو دجله و جیحون — دو جا کرند ز حلم تو بوقبیس و حرا
رفیع رای تو بر من تفسیری دارد — تهمتی که بمن بستی ندارد نی
بزمزم و عرفات و حطیم و رکن و مقام — بعمره و حجر و مروه و صفا و منی
بآب دیدهٔ یعقوب و خوی یوسف تو — بپیری ز کریا و طاعت یحیی
بآستانهٔ دین و بروشنائی عقل — بنیکنامی زهد و بپاکی تقوی
که هیچ لحظه و ساعت بهیچ وجه و حدیث — هیچ شغل و غرض نیست جز بیع و شری
ز روی فضل یکی چند لفظ من بشنو — گر نی کند که چنین لفظ نشنود دگری
بعقل و شرع چه واجب کند عقوبت من — بکن مکن بعقوبت حواله بر عقبی
بحلم و عفو تفاخر بود که در قرآن — بحلم و عفو تمدح همی کند مولی
چه مایه شعر که در مدح متقدمان گشته — کریم را بمدیح و لئیم را بهجی
چو ماه شاهم کاندر فراق جدت تو — چو مه اسیر محاقم چو شه اسیر سری
چنین قصیده که آیات اوست صنعت طبع — همی بر آذر و مانی مر کند مدری
ندانم از شعرای زمانه یکشاعر — که در مدیح تو شعری چنین کند انشا
بشعر زنده بود نام مهتران بزرگ — بشعر حد تو زر داد و حلهٔ داود
در این قصیده اگر عذر جرم خود خواهم — خدای عفو کند جرم آذر و مانی
همیشه تا زنی فطر و تر و ضحی است — بجز عدوی تو قربان مباد در اضحی
سرور و راحت و نعمت بصیب جان تو باد — همیشه باد عدویت بر آتش اندر پی

این قصیده است

بدیدنی ز رخت تربت کنم جان را — لب تو طعنه زند کوهر بدخشان را
که دیدهٔ خاصیت جان عقیق و هر جان را — بجان تو که پرستیدن تو جان منست
معاینه نتواند دید در دو دریا را — ز بس که در دل تو کبر و عجب جمع شده است
چو بر جمال گل و لاله ابر و باران را — تویی که در ره قرار دین دلیل شده است
نه در بهار چمن را و نه ضیاع بتان را — اگر ضیاع باران را بر خوانی همی
مگر بهار بر آن مجد دین آمد — که گرد کار بیاراست دهر و دوران را

همه ملاحت دنیا نگار من دارد — عجب مدار اگر بیوفاست چون دنیا
ملامتست از این عشق عشق بر مجنون — ملالتست از این حسن حسن بر لیلی
از این قبل که عسل را حلاوت از لبست — خدای عز و جل در عسل نهاده شفا
اجل رئیس خراسان و شمع موسویان — که اوست مالش فرعون جلم را موسی
کلام او بدل پند نامهٔ لقمان — حدیث او حسد عهد نامهٔ کسری
وفاق او دل و جان را حلال کرده چو شیر — خلاف او دل و دین را حرام شد چو ربا
از آن قبل که تو در پشت مصطفی بودی — فریضه گشت بر امت مودت قربی
بذات ایزد و توحید او و حرمت دین — بحق کعبه و آنکس که کرد کعبه بنا
بسوره سورهٔ توریه و سطر سطر زبور — به آیه آیهٔ انجیل و حرف حرف فرقان
بقرب موسی عمران و سجدهٔ داود — باختصاص محمد بپاکی عیسی
بدولت تو که جانرا ز بهر اوست حیات — بنعمت تو که تن را ز بهر اوست غذا
اگر خلاف ترا من حلال داشته ام — حلال داشته ام در حریم کعبه زنی
تو مفتی همه شرقی و سید همه غرب — بده جواب سؤال من اندر این فتوی
بعفو تو که بزرگان چنین کنند همی — طریق عفو حرا بسته شد در این معنی
بعفو کن که من که بعنایت تو — ز خون دیده رخ من طلا شده است طلا
بعفو تو که بزرگان چنین کنند همی — بعفو تو که بزرگان چنین کنند همی
بصد قصیده ترا خوانده ام جلی و جهم — چنان مکن که بجعل کرده اند در عمی
چو خوی تو بلطافت همی ز ند طعنه — بر آب کوثر و خاک بهشت و باد سحری
قلم بنام من اندر مکش که نام ترا — همی بخرج رسانم بشعر چون شعری
چو پادشاه کریمان روزگار توئی — بروزگار تو باشی بذکر شعرا ولی
ورش بخوانی بر خاک اعشی و حنظل — بر آسمان سر هست اخطل و اعشی
هر انکسی که بخواند ترا بقای ابد — کسته باد تن و جان او بمرگ فجی

و ایضا از جملهٔ قصاید نفیسهٔ او ادیب صابر که در مدح آن سید الاکابر گفته

رخ تو تیره کند آفتاب تابان را — بیوسه زلت تهنیت کنم دارا
بگیش عشق پرستش روا ست جانان را — بخاصیت لب تو جان فزودن کنه دیرینا
بذره جای نمانده است عهد و پیمان را — اگر نگاه کنی در دل من و لب تو
جمال صورت تو منکران نزد هرا — منم که چهرهٔ تو آفتست بر دل من
یکی نظاره کن امروز باغ و بستان را — نه در رضا چو بمن کوکبی است بر گردون
که کرد کار بیاراست دهر و دوران را — بشرط تهنیت از شاخ گلستان مرغان

همی زنند نوا میزبان دمحانرا | اجل رضی سلاطین که حصن او کرده است | خدای عزوجل اعتقاد سلطانرا | مدیس وصد فرسخان که از حمایت او
حسد برند عراق و عرب خراسانرا | امیر و سید عالم علی که شرم و حیاش | نهاد باره جمل کرده جان عثمانرا | خدای بهتری و مهتری مراو را داد
چو پادشاهی و پیغمبری سلیمانرا | بعزو مرتبه چون امنی و ایمان شد | که عدل او سبب است امنی و ایمانرا | علو رقدر تو افلاک را و انجم را
شرف بقدر تو آفاق را و ارکانرا | اگر عبارت فرمان تو بنطق رسد | فرشتگان همه فرمان برند انسانرا | عجب ز اسب تو دارم که چون تو اندانت
زچار یار معلق چهار پسندانرا | اگر نه پیکر او چرخ چار مین بستی | چنین چگونه کشد آفتاب تابانرا | چو ابر پرده رخسار آفتاب کند
بزخم نعل که تک زمین میدانرا | مرا زبان ثنا گفته تو خو کرده است | زبان نابغه را با ثنای نعمانرا | بمدح تو شعرا را تقدمی ننهم
مکرمغری و مسعود و سعد سلمانرا | مرا ز عدل تو جان سپاس که در قرآن | فریضه کرده خداوند فضل و احسانرا | اگر ورای مودت وسیلتی بودی
ز اهل بیت نخواندی رسول سلمانرا | همیشه تا که بجز بد زیاده بر نقصان | بفرد دولت تو ره مباد بفضیلانرا | طرب برد تو باد این همان نشم را

و ایضا این قصیده است

روش بگام تو باد این سپهر گردنده | دراین برف و سرما سه چیز باید لابد | شراب مروق رفیق موافق
حریف موفق شراب مروق | همواره لطیف است و هر روزه لایق | یکی باده صاف چون روی عذرا | براین ابر کرسنده چون چشم دلدار
چه کس مطلع نیست از راز گیتی | چه زاهد چه مفسد چه مصلح چه فاسق | بیار آن شرابی بپاکی و لعلی | چو رخسار معشوق و چون جام عاشق
اگر کل برفت و شقایق نیامد | می لعل و آتش گلست و شقایق | زنطق او فرو مانده بلبل من تنگ | چو بلبل بمدح خداوند ناطق
ولی النعم صدر احرار عالم | امیر ممالک کزین خلایق | فرا نیندیشه اندر معالی معانی | کشا نیندیشه اندر مکارم دقایق
بدو تازه گشته رسوم اوایل | وز او زنده مانده علوم و حقایق | ایا آفتابی که مرهمت ترا | بخوم ثواقب طناب سرادق
تو متبوعی و جز تو در فضل تابع | تو سبوقی و جز تو در جود لاحق | کراچون تو مخدوم و ممدوح باشد | اگر چون تو جوید که باشد منافق
با یمان بقران بزمزم بکعبه | برب المغارب برب المشارق | که مدح تو کویم به پیدا و پنهان | سپاس تو جویم بمخلوق و خالق
زمن بنده کفران نعمت نیاید | که از بعد یزدان تو بودیم رازق | بمدح تو دارم همیشه تعلق | زغیر تو دارم گسسته علایق
ولیکن چو در حق من باز اکنون | چنان هستی چونکه ایام سابق | بتوفیق چند بشریف بیمر | باکرام فایض بانعام واثق
بدزدی زنعمت بدزدم زخدمت | چه برکت بود در میان دو سیارق | نه بینی که تا ابر نیسان نبارد | معطر نگردد نسیم حدایق
سخن بین و نواز شش بلند کی بیند | چنین دان حقیقت بدینار و دانق | همی تا سپهر است بر وی کوکب | همی تا زمین است بر وی حدایق
بشاهی سپس زی بر اش همی خور | خدایت نگهبان من شر غاسق | **السید** الرئیس ذوالمجد بن ابوالقاسم علی بن موسی الموسوی

نهال قامت طوبی مثال او در کنار رجو یبار از تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی افراخته و نیر اقبال فرخنده فال او اختر اهل ضلال را در هبوط و بال و حضیض زوال انداخته وجود شریف آن مخدوم دودمان موسوی شبهه سامریان عدوی و ناصبیان امویرا حاسمی قوی و برهان دعوی تا بعان طریق سوی مرتضوی را مید بیضای موسوی بود ابوالحسن باخرزی با آنهمه حسد و تعصب و کینه ورزی او را در کتاب دمیة القصر مذکور ساخته و فقراتی لطیف در مداحی او پرداخته و گفته هو ثمال العترة الموسویة الممعن منها فی الطریقة السویة اذا علوی لم یکن مثله فی کرم المناصب و شرف المناسب و زنده المقدوح نعیما و ملکا کبیرا و خیرا و حبرا و فضلا کثیرا کما قلت فی القصیدة التی اودت بعضا منها شعر اتاک الصبا فعاشرته بقلب تقی و عرض نقی و اوجبت للقوم هشم الثرید علی شرط منصب الهاشمی فعد اذا الافق فی الغرب ث سنا من حلی بها منجلی ولو لم تشد مکان النبی لاصبح ربعا مکان النبی ولو ذهبت صیفا تلقانی به من تشریف و تقریب و اهلنه له من تاهیل و ترحیب و حکیته منه من ارتوال و ازال و خلع علی منحاه و مال لخرجت من شرط الکتاب و استهدفت من السنة النقاب بما العتاب اما الاداء فمنه و الیه و معول الارتیاب الصنعة علیه و اما الخلق فکما ینتضله الاسلام و کانه منتضح من جدوه و اما الجاه فسلم له عنه منازع فیه و اما المحل فلا یسلم من الزلل مرتقیه و اما الرتابة فقد الصقت علیه ارسلا و الفتابة فقد شرفت له رزقها الحضر و عبقریها الحجاز و هذا مکان عرض من کلماته و درر من حصباته بلوح علیها من سیما النبوة و بنبط الیها سیما المروة و انت بتفسیر ممر و سنة سبع و سبعین و اربعمائة شعر رجوتک جنا و الرجا و سیلة و حسبک ما لو ان تحنب اجبا و الله ما ابقی عن الحر نعمة

فجدوا غنتم شکرا علی الدهر باقیا السید ابو طاهر محمد بن یحیی بن ظفر بن الداعی بن مهدی بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن
محمد بن علی بن عمر بن علی بن ابیطالب در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل استرآباد و شیخ امامیه آنجا و مقدم طایفه در عشیره
خود بود و خانواده او همگی علمای حدیث بودند و او و پدرش در استرآباد بدرس حدیث اشتغال داشتند و جد او ابو الفضل ظفر به نیشابور آمد و
در آنجا بدرس حدیث مشغول بود و جد اعلی او ابو محمد داعی بن مهدی نیز از علمای حدیث بود و من از ایشان استفاده نموده ام ولادت ابو طاهر
در سال چهار صد و شصت و شش بود السید القاضی ابو الرضا فضل الله بن علی الحسینی العلوی القاشانی از سادات عالیدرجات کاشان
کاشان و از زمره اکابر و فضلای ایشان است سمعانی در کتاب انساب گفته که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت سید ابو الرضا
مذکور گردیدم و چون بخانه او جهت انتظار خروج او آرمیدم بر کتابه در گاه او این آیه را که مبنی از طهارت و تقوای او بود نوشته دیدم انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا آنگاه بخدمت او رسیدم و او را زیاده از آنچه شنیده بودم دیدم حدیث از او شنیدم و چند
قطعه شعر از او نوشتم و از آنجمله اشعار خود که بخط شریف جهت من نوشت این چند بیت است شعر هل لک فیما مغرور من فاجع عوقب من جهلک
الغامر ای سیل تقضی و غدا لم یبق و الدهر تمضی لحظ الباصر قد ذل العمر کذا انقضی ما اشبه الماضی بالغابر
مؤلف گوید بتفصیل اجمالی که منطقه لطافت آثار است آنچه قطب محیی در مکتوب تحمین الاعمار در از جار از اغترار بدنیای دنی اعتبار و شهریار
او گفته و چون فصل آن بتفصیل موعظه ایست شامل عامه بنی آدم و نظر در آن زجر و تاثیر بغایت کم است خواستیم که این مجلس محفوف باغراز از آن
مواعظ علایق گداز و زواجر تعلق پرداز خالی ماند و تقریر آن بتفصیل اینست که ارباب اموال اعمار آنست که تخمین حاصل خود کنند و خرج هر سال
اگرچه دانند که احتمال تطرق آفات که مستاصل مال باشد هست و احتمال خطا در بیش و کم تخمین هم هست اما بنا بر ظاهر حال نهند و صرف اوقات
بر آن ندارند و ما تخمینی عدل که بهیچ قدر در آن مبالغه نباشد نهیم و گوییم در حدیث درست شده که اکثر اعمار امتی ما بین الستین
الی السبعین و تجربه بر این گواهی داده پس اگر هر کس را بر تقدیر آنکه بغایت رسد شصت و پنج گیریم اکنون ای آنکه ترا چهل سال از
بیست و پنجسال از عمرت مانده اندیشه کن که بیست و پنجسال بسیار نیست تا دیده بر هم زده گذشته و اگر صدق این خواهی که معلوم کنی قطعه
از واقعات خود که بیست و پنجسال پیش از این واقع شده باشد بیاد آر و بسنگر که کوتاهی و پیر بود چون ترا از عمر همین مقدار مانده ترا بیک کار
باید کرد و بیک کار نباید کرد و اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد معاد که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جد در تهیه و استعداد راه زیاده باید
کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان مرد هم میکرد و بیک را پیش میاید که چون نفیر رحیل در دمد امان نیست و زمان نمیدهند و اما آنچه نباید
کرد اندیشه بسیار در امر معاش برای آنکه بیست و پنجسال زمانی بسیار نیست و تا دیدی سر آمده و حاجت بزیادتی نعمتی ندارد همین مرسه کار که
بسامان افتاده برای آن مدت کافی است و حاجت بسعی دیگر نیست و اگر نیز بقصور و سختی سر بیاید برد که میتواند بود چه زمانه اندک است و اگر اندیشه
برای فرزند است معلوم داند که او را اندیشه خود کردن و منتفع شدن برای او معاد بسیار اولی است از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان
هر کس بخش خود هستند چه حاجتست که انبیک خود را خدای ایشان کند خدای عزوجل هر کس را چنان آفریده که بخش خود هست و ایضا علاقه فرزندی
امریست اعتباری و امور اعتباری در زمان بر فاهیت و فراغت او میرا پرده ای اعتبار آن هست چون کار بدو تنگ شد کجا پرده ای آن میماند
در روز قیامت که آدمیزاد کار بجان و کار دباستخوان رسد غیر علاقه بانفس خود که علاقه حقیقی است باز نماند یوم یفر المرء من اخیه و
امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه و چه جای آنکه از ایشان گریزد که یود المجرم لو یفتدی
من عذاب یومئذ ببنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته التی تؤویه و من فی الارض جمیعا ثم ینجیه اگر ایمان بروز قیامت داری باید
که امروز قیامت را بخود حاضر داند که آنروز که واقع است و چون چنین کند بالضروره ایثار خود بر ایشان کند و آخرت خود را فدای
ایشان نکند مردمان دنیای خود را فدای دنیای فرزندان می کنند آیا آخرت ابهون و ادنی تر از دنیای دنی بدنیا مومنی مکر و بآخرت نی
وای آنکس که ترا پنجاه سال عمر است ترا ما پرده سال مانده نکوئی که چهیست تا هی زدی گذشته آنکس را که بیست و پنجسال مانده بود که حال آن شنیدی
تا خود بتو چه رسد بیدار شو و بحال خود واقف و دل از همه چیز و همه کس بر کن و بحضرت دیگر وی خدای خود و ذکر خدای و عبادت خدای شو باشد که کلیم
خود را از آب بیرون برد ترا همین فکر کفیت تنهای خود بادکرد دیگران بخود شان باز گذار مثل شما بنی آدم مثل کشتی شکستگانست که غرق در شدند
هر کس را دست و پا باید زد که خود رهب حل اندازد و کس را بکس مشغول نباید شد که بوصله او نمی نشیند و از کار خود باز میماند و بهر دو غرق میشوند

مگر ملاح شیر مرد که بشناوری خود را و چند کس را بیرون تواند آورد و آن رجال حق اند که در این ورطه دستگیری بازماندگان کنند بفرمان جذای
سلام علی کرهم و رحمة الله و برکاته و آن از راه مدد دینی باشد نه از راه فکر دنیوی که مردمان برای او غره خود میشناسد و ای آنکس که ترا شصت سال
عمر است ترا پنجسال مانده بچه حساب است ساعة فساعة فرع نقل فرشته مرکز ادر گوش دارد اندیشه کفن و گفور ترا اولی است از اندیشه مال و ملک
کارت نزدیک شده و لرا حاضر دار و کلمه را مکرر میکن پنجسال نکوئی تا خود هست تا چشم بر هم زده گذشته اگرچه ذکر مرگ تلخ است اما چکنم چون
این تلخ واقع است و بتغافل و تجاهل از سر باز نمیشود هم او را یاد کردن مکرر دل ما بیدار شود و بکار سازی آن مشغول شود اولی ایکه پنجا
رفت و در خوابی مکر این پنج روزه دنیا بی و با بنیمه خطا بها که کرده ام شخصی معین را نمیخواهم انتخاب عام است با همه بنی آدم و این نامه است
بسیار بشر نوشته شده و هر کس از فرزندان بنی آدم حساب خود را از پنجا بردارد و صرف وقت بر مقدار عمر خود اندازد و همه آن تقدیرات
که در آنجا کرده ام اقصای عمر است بحسب الاکثر و داند که مرگ فردا و پس فردا نیز در حساب است فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ
سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ زیرک باشد و بنای کار بر احوط نهد اگر جزم داند که فردا بخواهد مرد امروز چه خواهد کرد امروز همان کار کند
شاید فردا آن فرد اباشد الْكَيِّسُ مَادَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَالْعَاجِزُ مَنْ أَتْبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللهِ الْأَمَانِيَ
وزینهار که بخیال عفو و مغفرت و کذا و کذا دست در معصیت نکشاید که ترتب عقاب بر معصیت امریست اصلی که ظاهر حال آنست
و عفو و تجوز احتمالیست که چون آن نیز گاه میباشد در مقامی استیفای بمامین نخواسته اند که ذکر آن اجمال کنند همچنانکه ظاهر حال کسی که مار او را
گزیده باشد موستست اگرچه گاه میباشد که نمیرد اما این نه آنمرتبه فراوان است که شخصی دلیر دست در دهن مار بیرد و خدا را بخشنده داند
که امروز را چنانچه بست بداند و السلام علی من اتبع الهدی السید تاج الدین الاوی سید فاضل بزرگوار عالی همت صاحب
اقتدار بود و در وقتی که سلطان محمد خدابنده از مذهب اهل سنت بمذهب حق اهل بیت انتقال نمود سید مشار الیه را بخدمت خود طلبید
و از مقربان مجلس انس گردانید و سید مذکور در آنوقایع آثار تعصب بسیار بظهور رسانید و جمعی کثیر از امرا و وزرای آن دولت را که سنی مذهب
بودند در ابطال مذهب ایشان رنجانید تا آنکه بعد از وفات سلطان مغفور سید مشار الیه بمتابعت موافقت با مخالفان دولت قصد جان او نمودند
و بدرجه شهادت رسانیدند السید محسن بن السید رضی الدین محمد بن السید مجد الدین علی بن السید رضی الدین محمد بن پادشاه
الرضوی القمی سیدی فاضل عالیمقدار بود و والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال نمود و او در آنجا بافاده
علوم دین و ترویج مذهب آبای طاهرین اشتغال مینمود و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسیده و با او طریقه معاشرت ورزیده و بعضی از
تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس بمن حکایت کرد که از علمای مخالفین بحثهای متین میشنیده
برده و الحال از اولاد ایشان سید متقی عامل انسان کامل صاحب طهارت ملکی ثمرة حدیقه فدکی امیر محمد جعفر است که از غایت شرافت
ذات و نفاست کوهر مستغنی از مدح این فرقه احقر است فَنِعْمَ الزَّادُ إِلَى الْمَعَادِ وَلَا يَنْبَغِي لِلْخِلَّانِ إِلَّا ذَوِي الْفَضْلِ
نکرده بهر رضای حق و متبع علم نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل من الله تعالی علینا بطول بقائه و رزقنی مرة اخری شرف لقائه احمد
بن علی العلوی المرعشی سمعانی در کتاب انساب گفته که او سید بزرگ فاضل نسابه بود و بجانب حجاز و عراق و خراسان و ماوراء النهر و بصره
و خوزستان سفر کرده بود بصحبت بسیاری از ائمه حدیث رسیده و میان او و پدرم من قواعد دوستی محکم بود و در دهستان متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته و در آخر عمر بساری مازندران از وطن بساخت بمن حکایت کرد که استماع حدیث در بغداد از ابو یوسف عبد السلام بن محمد بن یوسف
قزوینی نمودم و در کوفه از احمد بن محمد بن جعفر ثقفی و در جرجان از ابو القاسم اسمعیل بن مسعده اسمعیلی و در اصبهان از ابو علی الحسن بن علی
بن اسحق وزیر و در نهاوند از ابو عبد الله حسین بن نصر مرسف قاضی و در بصره از ابو عمرو محمد بن احمد بن عمرو النهاوندی و سید مذکور صاحب
فضل و تمیز بود اما در تشیع غالی و بآن معروف بود و من اول در وقت جوردسالی او را در مرو دیدم و بعد از آن بسیاری بخدمت او رسیدم
و بعضی از احادیث از او نوشتم و شنیدم و لادت او در سفر سنه اثنتین و ستین و اربعمائه بود در دهستان و وفات او در رمضان سنه تسع
و ثلثین و خمسمائه بود السید الکامل المؤید ضیاء الدین نور الله بن محمد شاه الحسینی المرعشی الشوشتری رافع رایات مذهب اثنا عشری
خالع صفات ذمیمه بشری متخلق باخلاق حمیده نبوی الوری متادب بآداب مرضیه ائمه هدی مرجع استان فقرا بآسمان عطا مفضل سعادت
دین پرسلطنت دنیا متکفل زاویه الفقر فخری متولی استان و من الناس من یشری جامع علوم دینی و مستجمع معارف یقینی مرجع علماء
و فضلا ملجأ فقرا و صلحا بود و صورت نسب شریف و شجره پر ثمره منیف آنشجره ثمرة هدایت و ثمره آنشجره فضل و درایت برایتوجه است

نورالله بن محمد شاه بن مبارزالدین منده بن الحسین بن نجم الدین محمود بن احمد بن الحسین بن محمد بن ابی المفاخر بن علی بن احمد بن عطا الملقب
ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد بن ابی علی بن حمزه بن علی بن حمزه بن علی المرعش بن عبدالله بن محمد الملقب بالسیلق بن الحسن بن الحسن
الاصغر بن الامام علی زین العابدین بن الامام الحسین الشهید المظلوم بن امیرالمؤمنین علی المرتضی صلوات الله و سلامه علیهم شعر نسب نضاخة
المناسب دونه والبدر من فجر هو في بهجة وضیاء جد چهارم سید نجم الدین محمود که آخر فضل و هنر بود از دار المؤمنین
آمل مازندران بعزم زیارت عتبات عالیات بجانب بغداد توجه نمود و از آنجا بشوشتر آمده بصحبت سید اجل امیر عضد الملة الحسنی که در
آن وقت نقیب سادات آن دیار و مقتدای اهالی آن ناحیه بیمنت آثار بود رسید و چون آن سید بزرگوار انوار فضل و نجابت و آثار رشد
و نقابت از جبین مبین او مشاهده نمود تکلیف اقامه نمود و صبیه قدسیه خود را بحباله او در آورد و چون سید عضد الملة وفات یافت و نسل او منحصر
در همان صبیه بود ضیاع و اقطاعی که در شوشتر داشت بحسب ارث و استحقاق بسید نجم الدین محمود مذکور رسید و بعد از آنکه آفتاب حیات
آن آخر سپهر کمال روی بمغرب فنا نهاد اختلال بسیار بحال اهالی آنحوالی راه یافت و بعلت تمادی ریاح حوادث و محن توالی عواصف فتن
و استیلای اصحاب شقاوت و شقاق و استعلای اهل تغلب و نفاق سالها چراغ علم در آمد و دمان منطفی و بحجب تعاقب لیل و نهار مستور
و مختفی بود شعر نه رونق بود در دار السیاده ولا عیش علی حسب الاراده فتاده بهر دلی در زیر باری بسر میرفت ناخوش روزگاری
تا آنکه دیگر باره بتوفیق ملک علام و امداد بواطن فیض مواطن اسلاف کرام از پرتو نور وجود فایض الخیر و الجود سید ضیاء الدین نور الله
مذکور نور الله تعالی مرقده بمصابیح الغفران و قنادیل الرضوان منور و مستضی گردید و اشعه آن نیر ثاقب بما بعد و اقارب رسید الحصه
توفیق یزدانی و تایید آسمانی قرین رای آمنظر الطاف ربانی گشته در عنفوان جوانی با تفاق برادر خود سید زین الدین علی که از دار شیراز
متوجه سفر هندوستان شده بود بشیراز آمد و در آنجا رحل اقامت انداخت و بمطالعه علوم دینی و تحصیل معارف یقینی را وجهه همت و الاهمت
ساخت و در خدمت مولانا قوام الدین کربالی و دیگر موالی آنحوالی که از اعاظم تلامذه سید المحققین میر سید شریف علامه شیرازی بودند
باستفاده اشتغال نمود و باندک روزی قصب السبق از فضلای زمان و اکابر دوران ربوده چون بعد از استجماع اقسام فضل و کمال بشوشتر
مراجعت نمود تمامی ولایت خوزستان در سلک تصرف و تسخیر سلاطین مشعشع انتظام یافته بود و شعشعه رایات ایمان ایشان بر فضای آنعرصه
دلکشای تافته هوای جانفزای آن دیار از غبار فتنه و خلاف صاف شده بود لاجرم آنجا را که وطن اصلی بود مناسب شمرده صبیه قدسیه
صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری را که از خاندان عزت بود بعقد خود در آورد و بر سجاده نقابت و مسند هدایت نشسته براهین جلیه و ادله حسمه
بنی و عناد اهل فساد بیضا مینمود و سدهٔ سنیه اش مرجع اکابر و اشراف و مامن خایفان آنحدود و اطراف بود و از جمله مآثر توفیقات او
آنکه بصحبت فیض بخش غوث المتالهین سید محمد نوربخش قدس سره رسیده بود و از او تلقین ذکر و اثابت یافته و در شیراز بجناب شیخ اجل
محمد اللاهیجی شارح گلشن راز صحبت بسیار داشته و از خدمت درویشان و فیض صحبت ایشان نصیب فراوان یافته و چنانچه شیمه کریمه تعلق
اکثر افراد این سلسله عالیه بود پیش از موت طبیعی بند علایق صوری گسسته و از درکات سجین اسفل السافلین مرتبه نجوا رسته و باوج درجه ملکی
پیوسته بر کنگره عرش شهود نشسته فقیه در هم من اقوام احیاهم فرشته و انفاسهم عرشیه لاجرم هر گز آن قدسی صفات با اغراض دنیه و دنیویه
و اعراض رذیه صوریه التفات ننمود و دامن همت بالوث تعلقات جسمانی و اوراث تلذذات شهوانی میالود بلکه همیشه همت والا همت
او بر اکتساب باقیات صالحات و اقتناء درجات عالیات مقصور بود و از اسباب دنیوی بقدر ضرورت اکتفا نموده فواضل آنرا صرف فضایل
و مثوبات اخروی میفرمود و لهذا سلاطین مشعشع که حلقهٔ ارادت او در گوش و غاشیهٔ متابعتش بر دوش داشتند هر چند منصب جلیل القدر
صدارت خود را بر او عرض مینمودند قبول نفرموده و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان محسن مبالغه بسیار در آنباب نمودند آنحضرت قاضی عبدالله
پسر خواجه حسین مذکور را که تلمیذ و فرزند معنوی او بود صدر ایشان ساخته و خاطر شریف را از وسوسه تکالیف ایشان پرداخت و چون سن
شریف او بحد و ستین رسید و قوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید گوشه قبور بر حدیقه حدقه او نشست و زنگار کلال در مرآت نظر اثر کرد
گوش تیز هوش که از سروش ملک و خروش مستجان فلک در جوش و صوفی وار در وجد و سماع هم آغوش بود دیگر بمیل را بر کشیب و مل
استماع ننمود مانند اهل فتر حلقه فی اذانها و قر در قصبه عصروف کشید حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه متصحم
ممالک خوزستان متوجه شدند و چون بعد از کشتن سید علی والی خوزستان و تسخیر شهر جویزه و قتل عام طایفه مشعشی توقف بشوشتر
نزول اجلال فرمودند سید نورالله با وجود ضعف و پیری بیمار بود و باستقبال آن پادشاه دین پناه اقدام نتوانست نمود بنابر این بعضی از

مفسد ان آذر یار بقاضی محمد کاشی که صدر آنپادشاه کامکار بود گفتند که سید نورالله بجایز ایها نه ساخته و بواسطه که او را با سلاطین
مشعشع بوده از استقبال حضرت پادشاه و زمین بوسی درگاه تقاعد نموده آنقاضی جایر که بشرارت ذات و شرارت طبع و خشونت
خلق مشهور و طینتش بقسادت قلب و استعمال مکر و اراقت دم منسوب بجمیع اهل مجهول و مطعون بود گواهی نامفید از ایشان قبول شنید و بنوای
اشاره علیه قاهره در مقام مواخذه و مصادره آن سلاله زریه طاهره گردید اتفاقا پادشاه دین پناه در ایامیکه بشوشتر نزول اجلال و اشتید حکم
فرموده بودند که مردم آنجا درهای خانه خود را شب نبندند و هر شب با دو سه کس از خواص و مقربان بخانهای مردم آنجا سر میزدند و تحقیق
مذهب ایشان مینمودند و از هر کس حقیقت مذهب او را میپرسیدند بجای آنکه گوید مذهب شیعه دارم میگفت مذهب سید نورالله دارم
بنابراین حضرت پادشاه در تحقیق حال او شده بعضی از امرای آنپادشاه عالیجاه که بخدمت آنسید ولایت پناه رسیده بودند عرض و صاف
کمال و شرح بیماری و اختلال احوال ایشان نمودند و مقارن آن حکم جهانمطاع صادر شد که او را در محفه نشانده بمجلس بهشت آئین حاضر کردند و چون
بر کاهی حال سعادت قرین و مساعی او در ترویج مذهب حق ائمه طاهرین اطلاع یافتند مشمول عواطف بیدریغ ساختند و ضیاع و قطاع
او را بمستوفی قدیم معاف و مسلم داشتند و آخر در همان ایام بموجب کلام وحی نظام که نَحْنُ بَنُو عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَا عَادَنَا بَيْتٌ
إِلَّا وَقَدْ خَرِبَ وَمَا عَادَنَا أَكَلِبٌ إِلَّا وَقَدْ جَرِبَ قاضی محمد خانه خراب که چون سگ بیدینی قناعت کرده بود و بآن
گزیده خاندان عبدالمطلب اظهار عداوت مینمود بنایره انتقام و آتش غضب پادشاهی بحال سگان مرده و جان بلید بزبانیه دوزخ سپرد
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مصنفات ایشان که متداول و مشهور شده کتاب صحیفه باب اسطرلاب است که مطرح انظار
متعلمان هر دیار و مطلع انوار استبصار حکمای روزگار گشته شعر عشاق هر کجا رقم کلک آن نگار یابند بروی زمره کو هر فشان کنند
هر کس گرفته حرفی از آنجا بیادگار تعویذ جان و حرز دل ناتوان کنند دیگر شرح زیج جدید که مصدر غرایب آثار گوناگون و مظهر بدایع صنع
کن فیکونست دیگر کتاب در علم طب که در معالجات آن موافقت آب و هوای ولایت خودستان را رعایت فرموده دیگر رساله در تفسیر آیه
کریمه وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ که آنرا بالتماس یکی از
اعیان آذربار تالیف نموده و در آنجا بسیاری از حقایق و دقایق درج فرموده وفات او باختلاف ذکر شده چون محل اعتماد نبود لهذا
متعرض تاریخش نشده و الله العالم السید ابراهیم الموسوی المشعشعی شعشعه علم و سیادت از جبین مبینش لامع و آثار فضل و سعادت از
ناصیه متینش لایح در عنفوان جوانی بعزم تحصیل دینی و معارف یقینی از خوزستان که دارالملک سلاطین موسویه مشعشعیه بود بیرون آمده و
باستراباد رفت و از آنجا بهرات آمد از اهل مجلس سلطان حسین میرزا و از زمره مصاحبان میر علیشیر بود روایتست که در ایامیکه سید قاسم نوربخش
بهرات رفته روزی سید ابراهیم مذکور در مجلس یکی از اکابر نشسته بود که سید قاسم درآمد و خواست که بر سید ابراهیم تقدیم نماید دست سید
قاسم گرفته نگاه داشت گفت سبب اراده تقدیم تو بر من چیست اگر بسبب سیادت است در ما هر دو مشکوک فیه است و اگر باعث دعویهای تو
پدر تو دعوی مهدویت کرده و پدر من دعوی خدائی نموده و اگر فضیلت است بگو تا بشنویم سید قاسم خجل شده بطرفی دیگر نشست و بنای سخن
سید ابراهیم برآنست که یکی از پدران او که سید علی نام داشت در ایام حکومت خود بدعوی خدائی متهم شده بود و دعوی مهدویت سید محمد
نوربخش خود مشهورست السید علی الواعظ اقاینی از فضلای خراسان و فصحای آذربار بوده و در شیوه وعظ و خطابت ممتاز اقران بوده
و چون بلبل خوشنوای منطق او از شاخسار منبر بر زمزمه مواعظ و صفیر تذکیر بدستان بلاغت نوای از گلزار سحر و روحانیان غنچه مکاشفات
شگفته و بر چرخ فیروزه طیلسان نیلی غرامت کردی و در و دیوار بحقیقت نه پندار گفتی ریاعیه چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد در حلقه
بگوش از بن دندان گردد از زلف حروف معنی عارض تو چون چهره آفتاب تابان گردد مشهورست که سلطان حسین میرزا در سنه
ثلث و ثمانمائه در ابتدای دولت خود خواست که در خطبه نام همایون حضرت ائمه هدی علیهم التحیه والثنا ذکر کنند بنابراین خدمت
میر سید علی را که شیعه امامی مذهب بود مقرر ساخت که خطبه بخواند و بمجرد مراجعت عوام هرات بمرتبه نرسید که میر را از منبر بزیر کشیده انواع اهانت
کردند و حضرت میر کاهی بگفتن شعر خصوصا در مدح ائمه اهل بیت علیهم السلام مبادرت مینمودند و از جمله آن قصیده است که انتخاب آن
مذکور میشود قصیده خاصگان علم جان دوش محضر کرده اند خلوت دل را بنور خود منور کرده اند شد سمند فکر در یکخیز بر هفت آسمان
دید هر نقشی که اندر هفت منظر کرده اند چون ز وحدت بر دره زان شد نفس بر جستجو رفت تا جائیکه بجائی مقرر کرده اند چشم عقل و پای وهم انجای کور
و لنگ ماند زانکه عقل و وهم را آنجا منکر کرده اند شد قیاسش کاندران حضرت نشاید دید دور مطلبی اند آنجا که آنجا منکر کرده اند غایبست و ناسزا بباید گفت یا روح القدس

ایکه عالم مرترا در زیر شهپر کرده اند
کیست بر کوانکه او تکوین مکونات کرد
رهنما کردرک عقلم او متصر کرده اند
گفت چیزش که او هست انخدا کو ملید

والد خیش نی دستر بهش زواد کرده اند
هست شی اما نیاز دکر و دیرک اد
باوه تازند انکه عقل انجا تحاور کرد واند
چون تواند دید آنکه وهم از درک دانش قاصر است

کمر بندا نهاکه این از حقل یاد کرده اند
رزق کرد اند حرام آنکا کیر واک کیند
مر کریم عدل ایشان ستمکر کرده اند
باز کفتش مقصد حق چیست از تکوین کون

خلق عالم چون مرا در انصع و بهم صر کرده اند
هست این صورت محال دعوی عصمت
انحالا تیکه در بحث مقرر کرده اند
ازپس تقدیر بد کردن عذاب از عدل نیست

ظالمند آنها که این نسبت باو رکرده اند
کفت مدح سید عالم محمد کر ازل
شاه زه اقلیم و میر هفت کشور کرده اند
نور یاکش آفرید اول بچندین الف عام

بعد از آن ایجاد عرش و فرش اغبر کرده اند
نیمه در پشت بوطالب کی حیدر کرده اند
پس بفرمان خدا آزاد و پیکر کرده اند
نیمه در پشت عبدالله شد تا مصطفی

نیمه در پشت ابوطالب کی حیدر کرده اند
شد نبوت ختم بر مختار و بعد ش دین باقی
مرتضی با ولد او تا یوم نشر کرده اند
زانبیا تا مصطفی و زاولیا تا مرتضی

فرق عظیم از سها تا مهر انور کرده اند
دین حق اینست و ستند انکه کرده اند مشهور
کاندرین کور و رونجاک راه معثر کرده اند
نسبت جرم و زمل بر مصطفی کردن خطاست

نامسلمان قومی کد این برای کفر کرده اند
عکس قول ایرد و تغییرات بی
برده او لادش برای قوت مضطر کرده اند
وانکه میکویند ناکرده خلیفه نقل کرد

از هوا ترک نص و قول پیمبر کرده اند
ای عجب زانقوم کو رتهتک کرده عمد بر
بعد از آن اندر سقیفه رای دیکر کرده اند
بر وفاق رای تا خیر مقدم کرده اند

بر خلاف نص تقدیم مؤخر کرده اند
خود بنود او یار و رشا کجا چون انست
کش وصی و هم خلیفه هم برادر کرده اند
کی تواند بود کس را علم و فضل و قدر او

کز برای شهر علم مصطفی در کرده اند
بو العجب تو میکه منکر میشوند از فضل او
زانخبر کانیشان روایت را دخیر کرده اند
کفر و جهل آخر همین باشد که بر نص و خبر

قول جمعی پید یانت را مخیر کرده اند
ور نه هر چه از امر و نهی دین همی ماند خدا
با پیمبر چیچو با دام مقرر کرده اند
حکم رفتن بر ز پالان آشتر آن خران

ترک کرده منکس افعال استر کرده اند
شهسوار دین و دنیا را نشانده در نعال
چند کاو مرده کی خر را مصدر کرده اند
کر دصبر از ضعف اسلام ار نه کی لاتی بود

آنچه روبا مان سکوش عنصر کرده اند
حب تو نبود دکر با کینکجیان ازل
فعل مؤمن زانشقی باید که کافر کرده اند
کی تواند کشت آتش کر دن تنها که جان

بر دلایحیدر و شیر و شتر کرده اند
غم ندارند زافتاب حسن فردا کان
کز ولایت درع خصم امر و زدر بر کرده اند
مومنانرا از سپاه و سیف خصمان باک نیست

چون ولایت ما بقیه خود و بکر کرده اند
کی رود مهر تو با جان از تنی کاندر ازل
خاک او با آب مهر تو مخمر کرده اند
مبغضت را عار فان کو بهر اصلی شناس

در پدر بی طعن بد کاری نمادر کرده اند
شکر کاندر سال درویشی سلامت بر نیامد
شیعه خود را زایمان بس تواند کرده اند
کرده کیتی را خلوج از نفاق و خوی دشمن

یا کد ینان عالم از ایمان مجتبر کرده اند
ریم و خون با دالعصب قوم کان شاد از ربا
ازپی یکجاج و از بهر مزعفر کرده اند
بر سر آلم در ولایش بر کواهی ملک

قاضیان عالم تحقیق محضر کرده اند
یازده معصوم را دانم امام از دشاه
لشکر اسلام و دیلم کافرم کرد واند
کینه کفر و جهالت را شکند آنقوم نی

از برای مال و جاه و سیم یاز کرده اند
کافرم کر خود مسلمانند و مومن بر فریق
کز تعصب ترک دین میر جعفر کرده اند
وقت آن آمد که مهدی جلوه کر کرد و از آنجا

عیش صاف مؤمنانرا مکدر کرده اند
حکم بر نقض کلام و قول پیمبر کنند
جمع کرد اند هر آنچه اعد اهتبر کرده اند
پاک سازد از نفاق و کفر و ظلم و جور و فسق

روی عالم را کز این شیوه مکدر کرده اند
از نهاد دشمنان دین بر نکیزد دمار
محو سازد حکمها کز رای آنور کرده اند
وعده آمد هم علامت پیشتر موجود شد

در خبر آنچه از خروج او مقدر کرده اند
شاه من بیرون خرام از دشمنان کین بکش
دوستانت را چو اعد آخت مضطر کرده اند
کن عزیز ایمان و مومن را بزور تیغ خود

زانکه خصمان بیر دور اخوار و محقر کرده اند
من کنم شاهی چو پیر دار پای بستانم بهم
چونکه خاک در کهت را تاج هر سر کرده اند
نیستم شایان نیو تر اکه هستم خاک پای

زانفسکان دانم که جابر بانت نصر کرده اند
عین والام و یا بو دانمه کستاخی بود
کر مرا کویم که نامم شاه صفدر کرده اند
دست در حبل المتین آورد م از ان باک نیست

سعی اکر اعدای من پیوسته در شر کرده اند
ما یام در چار سوی مهر دو عالم حب او
باب و اجدادم درین بازار منجر کرده اند
السید الجلیل امیر اصیل الدین

عبدالله الحسینی الدشتکی الشیرازی بصفت اصالت و وفور جلالت و نباهت شان و قدم و دودمان موصوف و معروف بود بوفور تقوی و دینداری و غایت دیانت و پرهیزکاری از اکثر علمای عالم و سادات بنی آدم ممتاز و مستثنی نیمو دزبان کوهر فشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن حجبته میانش مظهر آثار ولایت و ارشاد و خاطر فرخنده مآثرش مهبط هدایت و ارشادی شایسته مدح کسری آن مهر سپهر شریعت پروری در علم انشا و تفسیر تالیف بثیه و نظیر نداشت و در زمان سلطان ابوسعید ذار الملک شیراز که وطن اصلی آنجناب است تشریف آورده رایت اقامت افراشت هفته یکمرتبه در مدرسه مهد علیای که بهر شاد آغاز بموعظه و نصیحت خلایق میپرداخت و در ماه ربیع الاول بر بیان میلاد با سعاد حضرت رسالت مواظبت نموده طوایف انام را مخطوظ و بهره ور میساخت از مؤلفات آنسید مسعود صفا کتاب اقاداب اثر دیباچه درکه محتویست بر سیر سنیه خیر البشر و رساله مزارات هرات در بیان افاضل اقطار جهان مشهور است و صحت ارادت و ملاعبت عبارت آن نسخه بر السنه و افواه خلایق متداول امیر سید اصیل الدین از جهان بخت آئین بریاض بهشت برین در هفدهم ربیع الاول سنه ثلث

وثمامة روی نمود و خاقان منصور تسلی او لاد امجاد آنجناب توجه کرده بسیور غالات سید مرحوم را بایشان عنایت نمود انتهی تمام کلام
صاحب السیر در ترجمهٔ آن سید ستوده سیر مؤلف گوید که همیشه اسلاف این سلسلهٔ رفیعه بنا بر غایت تعلقه کتب احادیث اهل سنت را در درس
میگذشته اند و بعلوم دیگر توجه میفرموده اند تا آنکه یکی از بزرگان ایشان از تعلقه دلگیر شد و بخاطر راه داد که روحانیت حضرت رسالت توجه نماید
که اگر در این کتب شطری از احادیث صحیحهٔ آنحضرت خواهد بود همان چند حدیث را مطرد داشته بر سبیل استطراد بمباحثه دیگر احادیث موضوعه
پردازند والا که همگی موضوع و مفتریست اوقات بمراد او که آن ضایع مسازند لاجرم دریکی از شبهای متبرکه نیت کرده بخواب رفت و در آن خیال
باکمال حضرت رسالت پناه را بخواب دید و کتاب مشکوة پیش برده از کیفیت صحت و ضعف احادیث مذکوره در آن کتاب پرسید آنحضرت
کتاب را گرفته ورق ورق کذرانیدند و بر اکثر احادیث آن که از جمله موضوعات بودند انگشت محو کشیدند الحال آن نسخه در شیراز در آن سلسلهٔ علیه
موجود است و هرگاه مینگرند که آثار محو و اثر انگشت قمر شکاف آنحضرت ظاهر شود بعد از تقدیم مراسم طهارت و اداء احمد الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی مواضع وضع و آثار محو تمیز کرده و اول کسی از آن سلسله که بواسطهٔ مضمون انجناب از مطالعهٔ کتب حدیث اهل سنت اجتناب ورزید
و بتحصیل علوم حکمت اشتغال نمود امیر صدر الدین محمد است چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگر آن کتب را وسیلهٔ عزت خود در میان اهل
سنت ساخته روزکار میگذرانیدند و صرفهٔ کار خود را در آن میدیدند السید الاجل امیر جمال الدین عطاء الله المحدث الدشتکی الشیرازی چهره جمال
باجمال آن لاله باغ آل از فروغ تعلیم و تحصیل علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل برافروخته و قامت کل بمثال او از نشو و نمای عطای محمدت فی منار العلماء اورثة
الانبیاء برافراخته است بمرافقت توفیق در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط تنسیق احادیث و آثار کوشیده و عمر گرامی صرف تتبع و حفظ
اقوال و افعال هدایت مآل نموده فنون نقلیه از علوم شرعیه را حله ترتیب و تدوین پوشیده و جواهر لآلی احادیث مصطفویه را بانامل تیقظ و احتیاط
در سلک تحفظ و انضباط انضمام و انخراط داده مصباح و حسان عالم سخنان عالم گیرش تحفة الاحباء و ریاض سیر و شمایل و لسپذیرش روضة الاحباب
و خانکه صاحب حبیب السیر گفته سده سنه ثلاث ملاذ طوایف اکابر و اشراف انام و علیه علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام بود لوح ضمیر منیر
مهر تنویرش مطرح اشعهٔ انوار اسرار کتب الهی و صحیفهٔ خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی کنجینهٔ سینه اش بگنج
زواهر علوم مشحون و عقود درر کلمات در مخزن باطن خجسته میانش مخزون نیر شمال نبوی از شارق جمال خجسته مآلش طالع و شعشعهٔ آثار فضائل منصوص
از مطالع خصایص علم و کمالش لامع رای عالم آرایش کشاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل کشایش حلال معضلات مواقف تاویل شعر زبانش
مظهر اسرار تحقیق ضمیرش مظهر انوار توفیق جمال دین مزین زاهتمامش علوم شرع حاصل از کلامش ز توضیح بیانش گشته روشن
بر اهل علم هر مشکل ز هر فن و آنحضرت مانند عم بزرگوارش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه
و انواع فنون یقینیه از محدثان باستحقاق در گذشته اند چند سال در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه دکنیدکه مقبره و حضرت خاقان منصور است
و در خانقاه خلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشتند و در هفته یکنوبت در مسجد جامع دار السلطنة هراة بقلم هدایت ازلی رقم ارشاد و نصیحت
بر الواح خاطر اعاظم و اشراف و اکابر میکاشتند اما الحال بموجب عزلت و گوشه نشینی بامثال این امور التفات نمینمایند و تمامی اوقات خجسته
ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته بادخار مثوبات اخروی مشغول میفرمایند سلاطین ایام و حکام اسلام با قدام ارادت و اعتقاد
ملازمت آنحضرت را بر ذمهٔ همت خود میدانند از مؤلفات فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت روضة الاحباب فی سیرة النبی
و الآل و الاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بی شایبهٔ شبهه عقل ادراک نظیر آن کتاب نافذ تا آب در آینهٔ خیال امر محال مینماید
و ولد ارشد امجد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیر کشاه مشهور شده اند ایضا در تکمیل علوم و فنون سیما حدیث یگانهٔ زمانه اند و بموجب
تعیین حضرت واقف انار الله برهانه در مقبرهٔ منورهٔ مذکوره قایم مقام پدر بزرگوارش بوده بلوازم درس و افاده قیام مینمایند و زمرهٔ از طلبهٔ
نتایج طبع نقاد آنجناب مستفید و بهره مند میگردند الحال تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمهٔ آن سید بزرگوار مؤلف گوید که صورت
عقیدهٔ جمال الدین از کتاب تحفة الاحباء که بنام خواجه مظفر نجمی استرآبادی نوشته و عین آن ظهور تمام دارد و لهذا مخدوم الملک لاهوری بعضی
از نسخ آن کتاب را حکم بسوختن نمود اما خلف صدق او امیر نسیم الدین میر کشاه اگرچه تصنیفی از او ظاهر نشده که در آنجا تصریح بعقیدهٔ خود نموده
باشد لیکن در کنار بعضی از نسخ کتاب میزان ذهبی دمشقی شامی که بنظر مطالعهٔ او رسیده بخط شریف او مؤاخذهٔ چند بر سخنان ذهبی نا صبی دیده
که تشیع دیگران در جنب آن ناچیز گردیده چه یاد از آن میدهد که با حادیث و رجال و سخنان علمای اهل سنت هرگز نگروده از آنجمله آنکه
ذهبی فی ترجمة ابراهیم بن عبد الله الهاعدی نوشته که روی عن ذی النون المصری عن مالک خبرا باطلا

منه انتهى اقول لم يجزم احد الا من كانت معبرة بولايته على انتهى وجناب ميردر تحت قول ابكه خبرا باطلا بخط شريف نوشته اند كه بل الباطل هو التماس التحول الذهبي التاصيبي ما يتعلق تا بتعلق تو ليد كه حديث مذكور را ابو المؤيد خوارزمي در كتاب مناقب از حسن بصري روايت نموده وحضرت امير سيد علي همداني در بعضي از مؤلفات خود نيز روايت آن كرده ودكير محدثين از اهل سنت در تصانيف خود روايت آن نموده اند پس حكم ببطلان آن باطل بلكه مكابره بيجا صل باشد ومؤيد صحت اين حديث است كه سابقا در احوال ارتسلام از كتاب صواعق محرقه شيخ ابن الحجر متاخر نقل افتاده چه آن حديث ومميت بسبب يعني با بغض حديث كه مذكور شد ومع هذا شيخ مذكور حكم بصحت آن نموده ودكير انكه ذهبي در احوال ابراهيم بن يعقوب ابو اسحق السعدي الجوزجاني از بعضي لقاد در رجال حديث نقل كرده كه كفته الجوزجاني كان شديد الميل الى مذهب اهل دمشق في التحامل على علي على انكاه ذهبي كويد ناصبي است از شناعت نسبت نصب وعداوت امير المؤمنين با اهل دمشق شرمنده وجهه ودفع شرمندكي كفته قلت قد كان النصب مذهبا لاهل دمشق في وقت كما كان الرفض مذهبا لهم في وقت وهو دواء اتى بعبد ثم عدو لله الحمد النصب وبقي الرفض خفيا خاملا أو جناب ميررحمه الله در تحت عبارت ذهبي كه ثم عدم وته الحمد انصب بخط شريف نوشته كه قلت كلا بل جميع اهل الشام ناصبوا ولم يعد الى يوم القيمة مؤلف كويد كه مؤيد حكم جناب ميراست انكه ابن خلكان كه قاضي شام بوده در ترجمه علي بن الجهم القرشي بعد از بيان انكه علي مذكور امير المؤمنين علي عليه السلام را دشمن ميداشته كفته كه محبت علي با تسنن جمع نميشود واين كلام ابن خلكان صريح است در انكه اهل سنت همه ناصبي ومبغض حضرت امير ند واما علماي ماوراء النهر فتوي نوشته اند كه در مسلمي واجب است كه بقدر يكجو بغض علي بن ابيطالب باشد غاية الامر چون اظهار بغض حضرت امير وخاندان نبوت امري بود كه عوام اهل سنت را نيز از آن نقباض وتنفرات مصلحي دراشاعت آن نميدانند ودكير انكه ذهبي در احوال احمد بن ازهر نيشابوري بعد از مدح نقل وتوثيق علماي رجال كفته ولم يتكلموا فيه الا لروايته عن عبد الرزاق عن معمر حديثا في فضل علي فهذا القلب باطل انتهى جناب ميردر حاشيه آن بخط شريف نوشته كه الحكم ببطلان الحديث بمجرد شهادة القلب باطل عند النقاد والقلب الذي يشهد ببطلان الحديث في فضايل علي هو قلب شبيه بقلوب النواصب الذين هم محل القاء الوساوس الشيطانية انتهى ودكير ذهبي در احوال ربيع بن صبيح بسناد واز ابن عباس نقل نموده كه قال كنا نحدث ان النبي صلعم عهد الى علي سبعين عهدا لم يعهدها الى غيره انكاه كفته كه اين حديث منكر است جناب ميردر ذيل آن نوشته اند كه كلام الذهبي منكر جدا في هذا المقام يدل على شدة انحرافه وتعصبه جزاه الله شرا انتهى ودكير انكه ذهبي در احوال ازهر بن عبد الله الحراري الحمصي نوشته تابعي حسن الحديث ينال من علي رضي الله عنه وجناب ميرروح الله روحه نوشته اند در حاشيه آن كه اقول ليس كل ينال من علي حسن الحديث بل هو من اكذب الناس وامقتهم فعليه لعنة الله الى يوم القيمة ودكير در انجا كه ذهبي در احوال سدي مفسر مشهور كرده واختلاف علماي رجال در توثيق وتضعيف او ذكر كرده واكثر كذب او را بسبب نسبت او به تشيع راجح ساخته جناب ميرنوشته اند كه العجب من الذهبي ان من نسب الى التشيع فهو من اكذب الناس عنده واما من نسب الى النصب فهو من اوثق الناس واصدقهم عنده فالله المستعان من شدة تحامله وانحرافه وتعصبه ودكير انكه ذهبي در ترجمه خالد بن عبد الله قسري بجلي كه از امراي معويه بوده ودر حرب صفين با حضرت امير مقاتله نموده بعد از آن چند سال بر سر منابر لعن آنحضرت ميكرده كفته هو صدوق لكنه ناصبي فيه بغض ظلوم وجناب ميررحمه الله در حاشيه آن نوشته اند كه حاشا وكلا بل هو من اكذب الكذابين وانظم الظالمين فان من سب عليا وقع في النار اتفاقا ليس له دواء ولبئس هو وباهل النار وكاشد تحامل الذهبي وغايته بغضه بل على حمله على وصف بالصدق والله الهادي ودكير انكه ذهبي در احوال سعيد بن عمير حديثي با بسناد واز ابن عمير روايت كرده كه حضرت رسالت فرمودند يا علي انا اخولك في الدنيا والاخرة انكاه حكم كرده كه اين حديث موضوع است وجناب ميردر حاشيه آن نوشته كه كلا وحاشا بل هو حديث من طرق كثيرة قبح الله وجه من حكم بوضع الاحاديث الصحيحة لسوء مذهبه من الخروج والنصب والحديث المذكور اخرجه الترمذي في جامعه قال هذا حديث حسن غريب اخرجه الحاكم وصححه ونعم ما قال الذهبي التاصبي انتهى ودكير انكه ذهبي در احوال سليمان بن عبد الرحمن دمشقي حافظ كفته كه ابو حاتم او را بليد وبي تميز در تحقيق حديث صحيح وضعيف ونادان ميداند ونكته بسبب آنكه سليمان هم شهري او بوده راضي نشده كه او را بي تميز كويند وبنا بر اين خواسته كه ببرهان وقسمي اثبات تميز او كند لاجرم در رد كلام ابو حاتم نوشته كه قلت بلى والله بتميز وبدهر هذا الشان بعد از آن كفته اخرج له الترمذي عن الوليد بن ابن رباح عن

عطار و عن عکرمة عن ابن عباس انه بینا هو جالس عند رسول الله ﷺ اذ اتاه علی فقال یا رسول الله یغلب القرآن
من صدری قال افلا اعلمک کلمات یثبتهن الله فی صدرک فقال اجل قال اذا کانت لیلة الجمعة فقم ما بین
رکعات تقرأ فیهن یس والدخان وتبارک ثم تدعو اذکر الحدیث وهو مع لطافة سنده حدیث
منکر جدا یغنی منه فالله اعلم فلعل سلیمان شبه له وادخل علیه کما قال ابو حاتم لو ان
ابو حاتم لو ان رجلا وضع له حدیثا لم یفهم انتهی کلامه وجناب میر قدس سره در همین مقام که ذهبی نوشته که نفس من منکر
حدیث مذکور است نوشته اند که انما شاء هذا الکلام من قبل من غیر الجبة ونوطة الغلو والتعصب انتهی وایضا جناب میر در حاشیه الصنعه
در حاشیه کلام ذهبی که گفته فلعل سلیمان شبه له وادخل علیه الخ نوشته اند که قلت اولا یقول بل والله کان بمر وهنا یقول لعله
شبه له وادخل علیه کما قال ابو حاتم وظاهر الکلام ان الذهبی حلف بالکذب ولا فما الاعتماد بعد هذا بکلامه انتهی
دیگر ذهبی در احوال حلیس کلبی حدیثی باسناد از ابی هریره روایت نموده که قال قال رجل یا رسول الله زوجت بنتی وانا
احب ان تعینها بشیء فقال ما عندی شیء ولکن ائتنی بقارورة وعودة شجرة قال فاتاه فجعل یسلت
العرق من ذراعه حتی امتلأت القارورة قال خذها وامر ابنتک ان تمص هذا العود القارورة فطیبته فکانت
اذا طیبت ثم اهل المدینة رائحة ذلک الطیب فسموا بیوت المطیبین انکاه نوشته قلت هذا منکر جدا انتهی
وجناب سید در حاشیه نوشته که قلت المنکر هو الذهبی حیث حکم بنکارة هذا الحدیث فی طیب ریح النبی ﷺ وما
وجه نکارة هذا الحدیث وقد خرجه ابو یعلی والطبرانی باسانید یعتد بها کما یفهم من کلام الشیخ ابن الحجر فی تخریج احادیث المختار وکم اراه
ضعفه غیره والله انی لاجد بحا من تشنیع الذهبی ومکابرته هذا کانا بیع اهل السقم مولف گوید مخفی نیست که ذهبی که از اکابر علمای اهل
وجال اهل سنت بوده است وهرگاه جناب میر او را هدف سهام تعرضات مذکور ساخته واعتقاد خود را در بطلان نقل و روایت او بر وجه مذکور
اظهار کرده باشد ظاهر میشود که اعتقاد او در رتبه دیگر مصنفات محدثان اهل سنت نیز از این قبیل است و از اینجا معلوم میشود که این سلسله علیه
در کتب حدیث اهل سنت را از اسباب تقیه و وسایل معاش خود ساخته بود ند و عقادی بصحت آن کتب و حقیت مذهب مصنفان
آن نداشته اند و بالجمله از طی شکفتگی آن تعرضات غنچه مثال که دماغ مذهب مذکوم ذهبی ناصبی ضال از رایحه آن پریشان و کشفته است و ضمیر
مومنان حمیده خصال از مشاهده انوار جمال آن مانند بوستان خیال نسیم الدین اصیل میرکشاه بمشام بیان مقیمان کوی آشنائی میرسد
انکس که ز کوی آشنائیست داند که متاع ما کجائیست واعاقل یکفیه الاشاره والله الموفق السید الامیر غیاث الدین محمد بن
السید یوسف استیلقی الحسینی الهروی الرازی علی خصال و محمد شعار و یوسف خلق که این سه نور زاد ضاع او بود شامل پسر قدر
محمد که حد نعمت او چو شکر واجب تکرار میکند قایل بلند مرتبه ذائیکه رای روشن او چو روح در همه ما هیتی بود داخل سیادت
از نسب سر بلند او عالی سعادت از سبب پیوسته او عاجل خلاصه بدن خلق خراسان است او که سینه است خبر بان و ذات او چون
دل بر وجیکه از ابیات مذکوره که ملا لسانی در مدح آن الطاف یزدانی گفته مفهوم میشود که السید بزرگوار فاضل دین دار خوش طبع پاکیزه
روزگار بود طبع نقاد او صراف در معانی و لطف کثیر الاسعاد او چاره ساز فقیران و ادی پریشانی اصل وی از شکراب ریست و والد او میر عزیز
الدین یوسف در ایام سلطان حسین میرزا بهرات رفته و آن خلاصه سادات در آن آب و هوا نشو و نما نموده و بتحصیل علوم متداوله بخدمت ملا حسین
هروی و شیخ الاسلام تفتازانی موده و در زمان سلطنت حضرت صاحبقران مغفور و خراسان بمنصب صدارت و امارت قیام نموده و آخر
بواسطه شرارت بعضی مفسدان بحکم امیر خان ترکمان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه هشتم رجب سنه سبع وعشرین وتسعمائه شهید شد گویند که در آن
محل قطعه گفته نزد امیر خان فرستاد که این یک بیت از تست ستاجق اچه مرا میکشی ولیک ببین که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من
واز لطایف کلمات جناب میر آنست که چون او در ایام عنفوان شباب دستار کبود بر سر مینهاد ند و مردم مهرات نیز که اکثر سنی اند با او در
موافقت مینمود ند روزی امیر خان مذکور از او پرسید که وجه دستار کبود بر سر نهادن شما در این ایام ظاهر است اما این سنیکان که دشمن خاندانند
چرا دستار کبود بر سر نهاده اند جناب میر در بدیهه فرمود ند که از آن طرف نیز جمعی کثیر کشته شده اند و از لطایف سخنان او ست که چون حقیر
مغفور ظهور نموده و تسخیر بغداد کرد قبور بعضی از مخالفان را خراب فرمود روزی شخصی در هرات جناب میر را خبر میدهد که شاه اسمعیل استخوانهای بعضی
از قبر بیرون آورده سگی بجای او دفن فرموده میر در بدیهه گفت چه کار کرد همان شد که بود و بعضی لطیفه اخیر را بر نعش امیر یوسف اصفهانی

نسبت سید هند و اعلم عنداللّه السّید راجو بن السّید حامد الحسینی البخاری الهندی بیان اصل و نسب و کیفیت انتقال اسلاف او بخارا
و از آنجا بولایت هند در مجلس دویم از این کتاب سبق ذکر یافته و سید راجوی مذکور سیدی فاضل عالی صاحب کرامت شجاع جواد نیک نهاد
بوده و در اوان شباب اهل هند خصوصا طایفهٔ بلوچ مساعی جمیله نمود و در اظهار مذهب آبای اطهار خود از زمام تقیه نمیفرمود حکایت کرده اند که چون سید راجو
بقصد ملازمت پادشاه مغفور همایون پادشاه متوجه دهلی شد و پادشاه مذکور چون سابقا حسن سیرت و کرامت او را از اهل هند شنیده بود
بخود قرار داد که بهرگاه نزدیک آید او را استقبال نماید ملا عبدالله هندی لاهوری که مخدوم الملک لقب داشت و مخدوم کره مروا چهار دهکر
گوشهٔ هند جکر خوار بود چون آنمضمون را شنید در مقام منع پادشاه مذکور شد و از روی عصبیت جاهلیت فضلی در قدح سید مذکور برداخت و او را در انظار
و اذهان بدعت منسوب ساخت و گفت که تعظیم و استقبال او باعث سلب استقلال شما در ولایت هند میشود و در ارکان دولت شما خللی میافتد پادشاه
در جواب هیچ نفرمودند و روز دیگر که سید راجو نزدیک دهلی رسید پادشاه سکاسن طلبیده از دولتخانه بیرون آمد که به استقبال او رود و در آن اثنا
مخدوم الملک رسید و در استقبال او منع بیش از پیش نمود و اظهار کرد که او مبتدع و بدعتست و تواضع او موجب خلاعت از دین و خلل
در دولت است حضرت پادشاه چون تازه فتح ولایت هند نموده بود و هنوز امور سلطنت او استحکامی نیافته بود و با اهل هند در مقام استمالت
و مدارا میبود لاجرم متوقف گشته فرمودند که من از برای تعظیم دین و ملاحظهٔ آنکه بزرگی از اولاد سید المرسلین است استقبال او نمیکنم حالا که
شما میگوئید که استقبال او منافی دین است و مخالف آن و این نمیرود آخر پادشاه هستم و جایگاه از غایت محبت که بر خاندان ولایت دارند
نورد یدهٔ سلطنت حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر غازی را با بیرم خان که وکیل السلطنه بود باستقبال فرستادند و چنانچه لایق با خلاق کریمانهٔ
پادشاهانه بود عذرخواهی بسیار فرمودند نقل است که چون امیر حاجی سیستانی که حاکم لاهور بود مخدوم الملک را بتهمت موافقت او با یکی از
خارجیان آنزمان حبس فرمود در اثنای حبس کتابتی بشیخ عزیزالله عباسی مولتانی ساکن سلطان پور نوشت و از او التماس نمود که در خلوات
و عقیب صلوة جهت خلاصی او توجهی نماید و در حق او دعای خیر کند و شیخ مذکور مردی بود فاضل صالح پسندیده که در اوایل تحصیل فضایل
حضرت رسالت ﷺ را بخواب دیده بود که دست مبارک بر روی عزیز او مالیده و رقم قبول بر صفحهٔ حال او کشیده روایت کند از شیخ مذکور که
گفت چون بنا بر التماس مخدوم الملک توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت ﷺ با جمعی از صحابهٔ کرام در موضعی نشسته اند و سید راجو را بر زانوی
مبارک خود نشانده اند پس رفتم و سلام کردم و گفتم یا رسول الله ملا عبدالله مداح شماست و در این روزها او را حبس کرده اند بفریاد او برسید آنحضرت
بجانب سید راجو اشارت نموده فرمودند که این فرزند من از دست او خون میگرید و آخر شیخ عزیز الله مضمون واقعه را با کمند بر مردود اعلام
نمود و او را بتوبه و استغفار امر فرمود مشهور است که چون سید راجو در مذهب خود شیوهٔ تقیه نمیورزید لهذا آزار بسیار از اغیار بجفا کار میکشید
روزی کسی از روی نصیحت با و گفت که چون در مذهب آبای شما تقیه جایز است چرا شما از تعرض اغیار نمیپرهیزید و در پناه تقیه نمیگریزید سید
راجو گفت میترسم که تقیه کردن من موجب خارجی شدن فرزندان من شود و الحق این سخنی است لطیف و پسندیده که از زبان عقل صحیحین
شنیده و بحدیث مَنِ ابْتُلِیَ مِنْکُمْ بِبَلِیَّتَیْنِ فَلْیَخْتَرْ اَبْتَرَهُمَا مؤید گردیده الشیخ حسن بن السّید زین العابدین بن السّید
راجو المذکور چمن اجداد سید راجو را خلفترین سلاله و خرمن اجداد مخالفان تعصب جو را جواله است و او را با صاحب این مقاله چندین رسایل
و رسالهٔ هست و این فقیر جهت تنبیه بر کثرت تامل او در تحقیق مذهب ائمهٔ اطهار و شدت توغل او در ترییف مطلب اغیار بعضی از اسوله او را که از
نواحی سند و سوی پور بندار الخلافه لاهور فرستاده با جوبه آن مذکور میسازد سؤال اوّل آنکه بچه دلیل مذهب شیعهٔ اثنا عشریه مذهب حضرت امام
جعفر است جواب آنست که همچنانکه علمای شافعی را مذهب شافعی ثابت میشود و بنقل اصحاب حنفی اعتقاد میکنیم که مذهب حنفی است که ایشان
که ایشان میگویند همچنین بنقل اصحاب جعفر و مجتهدان و علمای شیعهٔ اثنا عشریه ثابت میشود که مذهبی که دارند مذهب امام جعفر است و انگاه اهل سنت
و جماعت مذهب امام جعفر را نسبه باشند یا گویند که نمیدانیم که مذهب شیعهٔ اثنا عشریه مذهب امام جعفر است ضرری مذهب شیعه نمیرساند همچنان
حنفی مذهبان مذهب شافعیه نمیدانند و ندانستن ایشان خللی در مذهب شافعی نمیرساند و همچنین برعکس و ایضا ملا سعدالدین تفتازانی که از اکابر علمای
اهل سنت و جماعت است در حاشیهٔ مختصر اصول عضدی اختلافیکه در جواز بیع امهات اولاد و عدم آن در میان صحابه واقع شده اعتراف
بآن نموده که مذهب شیعه مذهب امیرالمؤمنین علیست زیرا که در مقام دلیل بر آنکه حضرت امیر جواز بیع است گفته که قول بجواز شیعه از او نقل نموده اند
و مذهب ایشان است و ایشان مذهب آنحضرت را بهتر میدانند انتهت حاصل کلام مولانای مذکور پس آنکه بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که
نمیدانیم که مذهب شیعهٔ اثنا عشریه مذهب حضرت امیرالمؤمنین علیست محض مکابره و عناد خواهد بود سؤال دویم آنکه علمای اهل سنت و جماعت

نیز دعوی میکنند که مذهب ما نیز مذهب امام جعفر است چرا که ابو حنیفه نیز شاگرد امام جعفر بوده پس این اختلاف از کجاست جواب آنست
که علمای اهل سنت و جماعت این دعوی نمیکنند و لهذا در بعضی از کتابهای خود نوشته اند که ابو الحسن اشعری در فلانسال مروج مذهب اهل
سنت و جماعت بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا ع در فلانسال مروج مذهب شیعهٔ اثنا عشریه بوده و ظاهر است که مذهب شیعه غیر
مذهب اهل سنت و جماعتست پس چگونه مذهب اهل سنت مذهب علی بن موسی الرضا ع و جد او امام جعفر ع باشد و اگر چنین بودی بایستی
که بگویند که در فلانسال علی بن موسی الرضا ع مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده القصه اینکه مذهب اهل سنت و جماعت مذهب
امام جعفر ع باشد سخنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان اهل سنت جاری شده اما آنها که از حقیقت مذهب خبری دارند این را نمیگویند
پوشیده نماند که کسی که شاگرد شخصی باشد لازم نمیآید که مذهب آن شخص داشته باشد نمی بینی که ابو حنیفه شاگرد مالک نیز بوده و مذهب
علیحده دارد و همچنین احمد حنبل شاگرد شافعی بوده و مذهبی دیگر دارد و ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی معتزلی بوده و مذهبی دیگر دارد و نظیر
این بسیار است و ایضا شاگردی ابو حنیفه نسبت بحضرت امام جعفر ع اینقدر بوده که از آنحضرت بعضی از احادیث شنیده و چون
آنحضرت او را از مردود دان میدانسته از او تقیه مینموده اظهار مذهب حق با او نمینموده و او را مکرر و رباب عمل بقیاس تشنیع کرده و الزام نموده
و او از آن برنگردیده و مفصیل ردی که آنحضرت در اینباب با ابو حنیفه نموده اند در کتاب حیوة الحیوان که تصنیف یکی از علمای اهل سنت
و جماعتست مذکور است سؤال ششم آنکه در مذهب شیعه مجتهد هست یا نیست اگر هست پس مذهب مذهب مجتهد هست نه مذهب امام جعفر
و مجتهد گاه بر صواب است و گاه بر خطا و مذهبی که احتمال خطا داشته باشد صواب نخواهد بود جواب آنست که مجتهدان در مذهب شیعهٔ اثنا عشریه
بسیار ند لیکن از این لازم نمیآید که مذهب مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب بامام است و ایشان بقدر فهم و استعداد
خود در آن مذهب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل سنت نیز مذهب خود را بیکی از شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل منسوب میسازند و ایشان را
امام و مجتهد بالمذهب میگویند و مجتهدان در مذهب ایشان را مانند مزنی و ابو یوسف قاضی و محمد بن الحسن الشیبانی را مجتهد فی المذهب میگویند
و نسبت مذهب باشیان نمیدهند و اگر چنین بودی بایستی که اصول مذهب اهل سنت منحصر در چهار نبودی بلکه متجاوز از چهار هزار بودی
و از اینجا ظاهر شد که لازم نمیآید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود گاهی خطائی کنند آنکه اصل مذهب امام ایشان احتمال خطا داشته
باشد و حال آنکه در علم کلام برهان بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذهب معصوم و افعال و اقوال او خطا نخواهد بود بخلاف
مذهب چهار امام اهل سنت که هریک از آن چهار امام را با دیگری مخالفت تمام و در ابطال مذهب و اصحاب اهتمام است و همچنین جمعی کثیر از اصحاب
ایشان که در آن چهار مذهب اجتهادات کرده اند و با ائمهٔ خود نیز مخالفتها نموده اند و طریق ابطال فتاوی ایشان را پیموده اند تا آنکه الحال در بسیاری
از مسایل بقول اصحاب ایشان فتوی میدهند و فتوای امام مذهب را اعتباری نمینهند و مع هذا خطای مجتهدان شیعه که همیشه علم را از مشکوة نبوت و ولایت
اخذ کرده اند و اجماعات ایشان بحضور امام انتظام یافته و بنای کار بر منصوص مفیدهٔ علم و یقین و آثار منقوله از فتاوی صادقین نهاده اند در برابر
خطاهای اهل سنت و مجتهدان ایشان است که بنای احکام و اقوال بر مجرد اجتماع و اجماع جمعی از جهال و اعمال قیاس و استحسان و ظن و تخمین مستنبط
از اخبار موضوعهٔ زمان و امثال ایشان نهاده اند و لهذا در جائی که مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام پیغمبر و امام با هم مخالفت کنند چنانکه یکی گوید
سلام در نماز مستحب است و دیگری گوید که واجب است یقین میدانیم که مذهب امام بحسب ظاهر از اینست و بیرون نیست و نحن نحکم بالظاهر و الله
یتولی السرائر بخلاف آنکه دیگری گوید که سلام نه واجب است و نه مستحب و این معنی را اصلا از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن
باشد که این هنگام یقین میدانیم که خطاست و اکثر مخالفتها که ابو حنیفه و شافعی و امثال ایشان با علمای شیعه نموده اند از این قبیل است که بنای
آن بر قیاس و استحسان و مانند آن است و کلام ائمه و احادیث ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد و از سخنان ایشان آنچه ایشان
مذهب ساخته اند اصلا فهم نخواهد شد پس یقین خطا باشد سؤال چهارم آنکه شیعه چه دلیل میگویند که مذهب ایشان حق است و مذهب دیگران باطل
جواب دلیل آنست که بعد از آنکه مقرر شد که مذهب شیعه مذهب اهل بیت و عترت پیغمبر است و در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت
شده که ائمهٔ اهل بیت طاهر و معصوم اند از خطا بی شبهه ثابت میشود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصوم است و معصوم هرگز
و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر ص بموجب حدیث انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی امر
امت خود را بمتابعت کتاب خدا و عترت خود که معانی آن عالم لدنی و بیت نموده و بهیچ دلیل عقلی و نقلی ثابت نیست که ما را متابعت ابو حنیفه یا مالک
یا شافعی یا احمد حنبل جایز باشد پس شیعه که تمسک بعترت پیغمبر ص نموده اند از ضلالت دور باشند و فرقهٔ حقهٔ ناجیه ایشان باشند و حدیث مذکور در کتاب

حدیث اهل سنت و جماعت مذکور است و صحت آن پیش ایشان مقرر و مشهور سوال پنجم انکه هریک از ائمه اثنا عشر را مذهب علیحده بود و یا همه ایشان یک مذهب داشته اند چرا آنحضرت امام جعفر نسبت میدهند و بمذهب آنحضرت اشتهار یافته جواب آنست که مذهب ایشان همه یکی است اما چون بعضی از ائمه معصومین که در زمان بنی امیه بودند بواسطه اشتغال بقتال اهل بغی و ضلال و بعضی بسبب خوف اعدا مجال نیافتند و نتوانستند که بتفصیل مذهب خود را آشکارا بمردم تعلیم نمایند و معظم وقایع و حوادث مکلفانرا بیان فرمایند بلکه بعضی از کلیات مسایل و قلیلی از جزئیات آن ایشانرا میسر شد لاجرم آن مذهب بنام ایشان مشهور شد و چون حضرت امام جعفر صادق در زمان خلفای عباسی بود و آنقدر خوف که از بنی امیه داشتند از ایشان نداشتند بلکه قدمای عباسیان در باطن همه شیعه بودند لاجرم آنحضرت آشکارا تعلیم و ارشاد مردم مینمودند و احادیث بر مردم میخواندند و تفاصیل احکام حوادث مکلفانرا اصحاب ایشان ضبط میکردند بنابراین مذهب شیعه بنام شریف ایشان نسبت یافت و در تواریخ مذکور است که در کوفه و بغداد راویان حدیث آنحضرت زیاده از چهار هزار بوده اند القاضی ابو حنیفه النعمان بن محمد بن منصور بن حیون المغربی در تاریخ ابن خلکان و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او یکی از فضلای مشار الیه بود و در علم فقه و دین و بزرگی بمرتبه رسیده بود که مزیدی بر آن متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود و بعد از آن بمذهب امامیه تمایل نمود و او را مصنفات بسیار است مانند کتاب اختلاف اصول المذهب و کتاب اختیار در فقه و کتاب الدعوة للعبیدیین و از ابن رزلاق روایت نموده که نعمان بن محمد القاضی در غایت فضل و از اهل قرآن و عالم بمعانی آن بود و عالم بود بوجوه فقه و اختلاف فقها و عارف بود بوجوه لغت و شعر محل و تاریخ و بحلیه عقل و انصاف آراسته بود و در مناقب اهل بیت چندین هزار ورق تالیف نموده بود و بنیکوترین تالیفی و لطیفترین سجعی و در امثال اعدا و مخالفان ایشان نیز کتابی تالیف نموده بود و او را کتابها است که در انجا رد بر ابو حنیفه کوفی و مالک و شافعی و ابن شریح و غیر ایشان از مخالفان نموده و از مصنفات او کتاب اختلاف الفقها است که در انجا نصرت مذهب اهل بیت نموده و او را قصیده ایست در علم فقه و ابو حنیفه مذکور همراه معزلدین الله خلیفه فاطمی از مغرب بمصر آمده در ماه رجب سنه ثلث و ستین و ثلثمائه در مصر وفات یافت و او را اولاد امجاد نجبای فضلا بود از آنجمله ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان که در زمان پدر و بعد از آن قضای اقضای مغرب و مصر و شام و حرمین شریفین زادهما الله شرفا و خطابت و امامت و احتسابت آن ولایت با ایشان مفوض بود و ابن رزلاق در اخبار مصر گفته که از قضاة مصر یکی از بزرگان مانند محمد بن نعمان مذکور ندیدیم و در عراق مانند او قاضی نشنیدیم و آنمرتبه او را از روی استحقاق از آنست که علم و فضایل و اقامت حق و دینداری حاصل شده بود و چون محمد بیمار شد پسر خود عبد العزیز را در قضای مصر نایب خود ساخت و عزت و مرتبه عبد العزیز نزد عزیز اسمعیلی بجایی رسید که در یکی از ایام عید در اباخود ببالای منبر برد و بتفصیل احوال باقی اولاد او تا تاریخ وفات ایشان در تاریخ ابن خلکان بسمت تحریر و بیان مافته بانجا رجوع نمایند القاضی محمد بن عبد الله المعروف بابن قرتعه البغدادی منصب قضای بعضی از نواحی بغداد با و متعلق بود ابن خلکان گفته که از عجایب دنیا بود در سرعت بدیهه و جودت فهم و حاضر جواب بود در هر چه از او سوال میکردند بفصیحترین لفظی و ملیحترین سجعی و در مسایل و اجوبهٔ لطیف است که از او کتابی تدوین کرده اند و در میان مردم مشهور است و رؤسای هر فضلای عصر همیشه مسایل غریبه لطیفه با و مینوشتند و او در جوابهای لطیف میگفت و ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدولهٔ دیلمی جمعیرا بر آن داشته بود که سوالات مضحکه وضع میکردند و از او میپرسیدند و قاضی نیز بر طبق آنسوالها جوابهای ظریفانه که طبع هر یک از اهل فضل و ارباب هزل را خوش آید میگفت از جمله جوابهای اوست که عباس بن معلی کاتب با او نوشت که چه میفرمایند حضرت قاضی و فقه الله تعالی در حق یهودی که زنا کرد و نصرانی و از ایشان فرزندی متولد شد که تن او مانند آدمی و روی او چون روی گاو است و الحال ایشانرا کرفته موقوف بحکم قاضی داشته اند قاضی در جواب از روی بدیهه نوشت که هذا

من اعدل الشهود علی ملاعین الیهود بانهم شربوا حب العجل فی صدورهم حتی خرج من ابوبهم وادی ان بناط براس الیهود ودایر العجل وبصیب علی عنق النصرانیة الساقط مع الرجل وبسحبا علی الارض وبنادی علیها ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یراها

و وزیر از قاضی پرسید که خدا چیست قاضی در جواب از روی عتاب گفت ما اشتمل علیه جرمانک وما نزحت فیه اخوانک وادبک فیه سلطانک وباسطنک غیر غلمانک فهذه حدود اربعة یعنی خدا محل احاطه کریبان و موضع سراح کردن برادران و لت کردن خواجگان و دستگیر غلمان و غلام بایه کان است چهار حد قضا ابن خلکان گفته که جمیع مسایل قاضی بر آن اسلوب مرغوب واقع است و اگر خوف تطویل نبود بسیار از آنرا ذکر مینمودم و در وقتی که صاحب بن عباد بغداد آمد قاضی را در خانه وزیر مهلبی دید او را بغایت پسندیده و در باب انصاف او بفضل و قدرت برنوادر جد و هزل و سبکروحی کتابتی به استاد ابن العمید نوشت

وازاشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیده او دارد اینچند بیت در کتاب کشف الغمه مذکور است یا مَن بَنا بَل دانیاً عَن کُلِّ مُضلِلَةٍ سَیَکفِیهِ
لا تَکشِفَنَّ مَعطَاراً فَرُبَّما کَشَفتَ جِیفَةَ فَلرُبَّ مَستُورٍ بِدا کَالطَّبلِ مِن تَحتِ القَطِیفَةِ اَنَّ الجَوابَ لَحاضِرٌ
اَخِیفَةٌ خِیفَةٌ لَولا اَعتِذارُ رُعبِهِ اَلفِی سَباسِبِها الخَلِیفَةُ وَسَیفِی اَعدَاءَ بِهَا مَا مَانَا اَبَداً نَقضِی لَتَشرَبَنَّ
مِن اَسرَارِ اٰلِ مُحَمَّدٍ جَمَلاً ظَرِیفَةً تَفنِیکُم عَمَّا رَوَاهُ مَالِکٌ اَبُو حَنِیفَةَ وَاَرَیتُکُم اَنَّ الحُسَینَ اَصِیبَ بِنَوَاةِ السَّقِیفَةِ وَعَلَی حَمَاهُ الحَدِیثُ فَاطِمَةُ
اَلشَّرِیفَةُ وَلَمَا حَمَت شَجَنِیکُم عَن قَطعِ حَجَرَتِهَا المَنِیفَةِ اَوهَت لَبَّتَ مُحَمَّدَاتٍ بَعضُهَا اَسِیفَةٌ در سال سیصد و هفت وفات یافت القاضی
ابوالقاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی از فضلای فصحای شیرین زبان و صاحب آستان سید مرتضی علم الهدی بود ابن خلکان گفته که او از
متکلمان امامی متنوخ بوده و در علم و فهم مقدم بر اقران میربود و در علم کلام و حکمت حضور صافن بخوم مهارت تمام داشت ثعالبی در حق او گفته
که از اعیان اهل علم و ادب و افراد ارباب کرم و حسن شیم بود مشیر بش بغایت عالی و شیوهٔ اطلاق او راحالی شده بود و زبان جالش با یکلمات
ترنم مینمود شعر اِن اَردتَ فَاتِنِی بِحَبَّاتِ سِلکٍ وَاِن اَحبَبتَ فَاِنِّی تَفَاحَةُ فَاتِنِی وَاقتَرِح فَاِنِّی بَدرَةٌ اَو رَاهِبٌ اَو
اَشرَفَاتِنِی بِخَیرٍ شاعر میان مرد و زندی حالتی دارم نمیدانم که چرخ از خاک بر تسبیح یا پیمانه میسازد چندین سال قضای
بصره و اهواز از جانب خلفای بغداد با و مفوض بود و چون او را معزول ساختند بخدمت سلطان سیف الدوله ابن حمدان که از اعاظم سلاطین شیعه
امامیه بود رفت و در انتظام مهام خود از او استمداد نمود و سیف الدوله او را بتعظیم و تکریم بسیار فرمود و کتابتی در سفارش او بخلیفه نوشت و خلیفه
بموجب التماس سیف الدوله همان منصب قضای بصره و اهواز را با و تفویض نمود و در مرتبه و وظیفهٔ او افزود و وزیر مهلبی و دیگر وزرای شیعهٔ عراق
بصحبت او مایل بودند و در رعایت و حمایت او نهایت مبالغه و تعصب بکار میبردند و او را بخانه علما میشمردند و او در سخن بی نظیر و اشعار دلپذیر است
ولادت او در روز یکشنبه بیست و ششم ذی الحجه از سال دویست و هفتاد و هشت بود از انجا ببغداد آمد و بتحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و در سال
چهار صد و دو وفات یافت القاضی ابوعلی الحسن بن ابی القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی فرزند فاضل ارجمند قاضی ابوالقاسم است که
قبل ازین احوال او مذکور شد ابن خلکان گفته که ثعالبی پدر و پسر را در یکباب ذکر نموده اما پدر را مقدم آورده و بعد از آن که نام پسر برده گفته
هُوَ هٰذَا ذَاکَ القَمَرُ وَغُصنٌ هَابِکَ الشَّجَرُ وَالشَّاهِدُ العَدلُ لِمَجدِ اَبِیهِ وَفَضلِهِ وَالفَرعُ المُشتَبِهُ اَصلَهُ وَ
اَلثَّابِتُ عَنهُ وَحَیّاً وَالقَائِمُ مَقَامَهُ بَعدَ یَسِیرٍ اَکَانَ خَلفَ اَستَ مادر را که آنچنان پسر است آفتابش بر آستین قابست ماهتابش
بر آستان درست وعبدالله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته شعر اِذَا ذُکِرَ القُضَاةُ وَهُم شُیُوخٌ تَخَیَّرَتِ الشَّبَابَ عَلَی
اَلشُّیُوخِ وَمَن کَم یَرضَ لَم اَضَعَهُ بِحَضرَةِ سَیِّدِ القَاضِی التَّنُوخِی واز مصنفات او کتاب فرج بعد از شدت است و او را دیوان
شعر بیست بزرگتر از دیوان پدر و دیگر مصنفات دارد و از ابوبکر صولی و دیگران استفاده فرموده و آخر در بغداد اقامت نموده تا وقت وفات
بدرس حدیث اشتغالی فرمود و سماع حدیث او صحیح و مهارت او در علوم ادبیه آشکارا و صریح و از شعرای فصیح بود و او اوایل حال از جانب بعضی
از وزرا و عمال بقضای مصر و بابل اشتغال داشته و بعد از آن خلیفه بغداد مطیع نه قضای عسکر مکرم و کوه کیلویه را با و مفوض داشت و آخر او را مقلد
مناصب و حکومت ساختند ابن کثیر آورده که در وقتی که طائع خلیفه و فخر ملک عضد الدوله را خواستگار نمود خطبهٔ عقد را قاضی مذکور خواند دلالت
او در یکشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول از سال سیصد و بیست و هفت بود در بصره وفات او روز دوشنبه بیست و پنجم از سال سیصد و شصت و
سه در بصره بود القاضی ابوالقاسم علی بن الحسن بن علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی پسر قاضی ماضی است ابن کثیر شامی گفته که او از اعیان
فضلای روزگار بود و وَلِدَ بِبَصرَةَ سَنَةَ خَمسٍ وَسِتِّینَ وَثَلثِمَائَةٍ وَسَمِعَ الحَدِیثَ سَنَةَ سَبعِینَ وَقَبِلَت شَهَادَتُهُ
عِندَ الحُکَّامِ فِی حَدَاثَتِهِ وَتَولَّی القَضَاءَ بِالمَدَائِنِ وَغَیرِهَا وَکَانَ صَدُوقاً مُحتَاطاً اِلَّا اَنَّهُ یَمِیلُ اِلَی
الاِعتِزَالِ وَالرَّفضِ ابن خلکان گوید که از آثار او آنقدر بما رسیده که با ابوالعلی معری شیوهٔ مصاحبت میورزیده و شعر بسیار یاد داشت
و ایشان خانواده بزرگند و همگی ادبا و فضلا و ظرفا بوده اند و خطیب او را در تاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که او تحصیل علم حدیث نموده بود و در ایام
جوانی جمیع حکام او را عادل و مقبول الشهاده میدانستند و تا آخر مقبول و در حدیث صدوق بود و بعضی اوقات قضای مدائن و مضافات آن
با و مفوض بود و بعضی اوقات از بایجان و آن نواحی با و متعلق بود و ولادتش در منتصف شعبان سنه خمس وستین وثلثمائه در بصره بود وفاتش
در یکشنبه اول محرم سنه سبع واربعین واربعمائه بود القاضی ابوتراب بن رویه القزوینی از نوادر شیعهٔ قزوین و فضلای سعادت قرین بود شیخ
عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض او آورده که روزی با صبی مجبر قاضی رکهنت که ما شما را کافر میدانیم قاضی در جواب گفت که لزا آوده تا ساده همانقدر

راه است که از ساوه تا آوه یعنی چنانکه دانی هست نه بیش و نه کم و در حنتیا را تمثیل بآوه و ساوه لطیفه ایست که بر عارف الحال آن مدو بلده مخفی نخواهد بود و نزدیکست بجواب قاضی ابوتراب آنکه روزی معاندی یکی از بزرگان روزگار گفت که من معتقد شما نیستم آن بزرگ در جواب گفت هر چه آری بری صدق پیش آور که اینجا هر چه آرند آن برند القاضی نظام الدین محمد بن قاضی القضاة اسحق بن مظفر الاصفهانی اقضی القضاة عراق و در فنون فضایل یگانه آفاق بود چنانچه در بعضی از رباعیات اشعار بآن نموده و گفته رباعیه لا ابلغ طالب العلا مرقاة الی و بدا بنجم هدی العنایا فی غافیة من العز لعمری تحالفا ان تأبیها الدر و لا ان تأبی خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان و برادر شش خواجه عطاء ملک و پسرش خواجه بهاء الدین محمد صحبت داشته و از ایشان تربیت یافته و در مدح ایشان قصاید دارد که در انجا اشارت برواج مذهب شیعهٔ اثنا عشریه نموده و اظهار شکر آن بجا آورده و بخدمت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده نیز رسیده و در بعضی از قصاید خود اشعار بمدح او نموده و از جمله قصاید او انچه افتتاح آن بمذهب اهل البیت نموده ختم آن بمدح خواجه بهاء الدین محمد فرموده

این قصیده است قصیده

لله دركم يا آل ياسينا ... يا انجم الحق اعلام الهدى فينا
لا يقبل الله الا في محبتكم ... اعمال عبد و لا يرضى له دينا
جنبت بداى من الذنب الا فاينا ... ارجو النجاة بكم يوم المعاد و ان
من لم يوالكم في الله لم يبر من ... بلى اثقل في الحشر موازينا
لولاه ما اقتضت الاقدار تكوينا ... بلى اخف عباء الذنوب بكم
طورا يكابرهم بالسيف منصلتا ... فيح اللظى و عداه القبر تنكيلا
ما مبغضيه ارى الا مجانينا ... ساء بن اكله الاكباد منقلبا
من حجة الله و الحبل المتين و من ... اذ جر حربا بكم يوم صفينا
اقام حقا على القطع البراهينا ... نم و بالسم يموى قتلكم حينا
من لا بس الدرع يوم الروع من ... من ذا كمثل علي في ولايته
له تدون سر الغيب تدوينا ... طورا يكابرهم بالسيف منصلتا
تقهقر حجانه عندي كقولهم ... ما مبغضيه ارى الا مجانينا
ترى لها من طرق العقل تهجينا ... من ليست طيع له نحوا و ترقينا
يوم الغدير جرى الوادي مطمطما ... من حجة الله و الحبل المتين و من
كل الهم النفر و مع القدر لفتيا ... خير الورى و لاه تعيينا
من مثل فاطمة الزهراء منقبة ... اقام حقا على القطع البراهينا
لو كان يضبط عدا و حمل بر هينا ... من لا بس الدرع يوم الروع من
قل للنواصب كفوا الا بالكم ... له تدون سر الغيب تدوينا
وزادهم بهاء الدين تمكينا ... قبل الا بكمه و راء الظهر تحصينا
ارض كناها ظلالا لا من هيبته ... من مثله كان ذا جفر و جامعه
برى لاعينهم بالمنع تسخينا ... و من كهرون من موسى اخوته
يغرى بنا كن قبر في الغرى فلا ... لخلفي بين خير الرسل تبينا
من بعد ستما مرت و سبعينا ... تقهقر هجانه عندي كقولهم
موشى رونق كاء تربة عطرت ... بدى العتاق من الخيل البراذينا
على ولائهم للنفس توطينا ... عن الكواذن ان قلت الجياد شا
ارعى فيفا شتم تربته ... ترى لها من طرق العقل تهجينا
فما ينقص لا ظبا و تحمينا ... فحوله و ال من و الاه نكشينا
ما للخلائق في ايام دولتهم ... يوم الغدير جرى الوادي مطمطما
ما استووا مثله تلك الفواينا ... اثنى عليه و ما استمدت بايعتي
لله دركم يا آل ياسينا ... لهم النفر و مع القدر لفتيا
يا انجم الحق اعلام الهدى فينا ... من مثل فاطمة الزهراء منقبة
ارجو النجاة بكم يوم المعاد و ان ... لو كان يضبط عدا و حمل بر هينا
بلى اثقل في الحشر موازينا ... قل للنواصب كفوا الا بالكم
بلى اخف عباء الذنوب بكم ... جنبت بداى من الذنب الا فاينا
فيح اللظى و عداه القبر تنكيلا ... من لم يوالكم في الله لم يبر من
لاجل حدكم الافلاك قد حلقت ... لولاه ما اقتضت الاقدار تكوينا
اذ جر حربا بكم يوم صفينا ... طورا يكابرهم بالسيف منصلتا
من ذا كمثل علي في ولايته ... ما مبغضيه ارى الا مجانينا
من ليست طيع له نحوا و ترقينا ... من حجة الله و الحبل المتين و من
من المبارز في صف الجدال و من ... اقام حقا على القطع البراهينا
و مؤثر كرما با الزاد مسكينا ... من لا بس الدرع يوم الروع من
من مثله كان ذا جفر و جامعه ... له تدون سر الغيب تدوينا
للخلفي بين خير الرسل تبينا ... تقهقر هجانه عندي كقولهم
عن الكواذن ان قلت الجياد شا ... ترى لها من طرق العقل تهجينا
فقوله و ال من و الاه نكشينا ... يوم الغدير جرى الوادي مطمطما
اثنى عليه و ما استمدت بايعتي ... كل الهم النفر و مع القدر لفتيا
في طيب اضوعت تلك الرباحينا ... من مثل فاطمة الزهراء منقبة
بحضي مناقب اهل البيت حاصرها ... لو كان يضبط عدا و حمل بر هينا
في نظمه و در زهر الجو تضمينا ... قل للنواصب كفوا الا بالكم
اعاد عهد ملوك الترك روفهم ... و زادهم بهاء الدين تمكينا
امضى عزيمته بحرى الملاعينا ... ارض كناها ظلالا لا من هيبته
عن المنابر بحي المبغضين لهم ... برى لاعينهم بالمنع تسخينا
للحشر او لاد العز الميامينا ... يغرى بنا كن قبر في الغرى فلا
به اهاب رسول الله محجزه ... من بعد ستما مرت و سبعينا
بود لو زينت بالزهر تزيينا ... موشى رونق كاء تربة عطرت
من اصفها ان رأت اقدامها و راى ... على ولائهم للنفس توطينا
هذي المودة في القربى نبينا ... ارعى فيفا شتم تربته
ما دام يألف ذا الماء الطبينا ... فما ينقص لا ظبا و تحمينا

ما للاکارم ما اهتموا بذلک لا	حثوا الملوک علیه والتلا طنا	فلبدع بالخیر و دار المقام له
ولیبدلن حاضروهم قال امینا	وابن دوریا عی که از مشرب نشیع خبر میدهد از ما ثر طبع و نقل او است رحمه	
لم ارض سوی هدی نبی ووصی	لا اتبع الباطل والحق جلی	فی الشر تراثی ابن حرب بطلا
لکننی من شیعة مولای علی	ایضا ر ما عیه	قالوا طرح الصفر لاجل الحرب
لالا ابیع بغضی الغریر	اختار علی التشیع النصبا عمی	لالا ورثنا النبیا العربی

الخطیب ابو یحیی عبد الرحیم بن اسمعیل بن نباتة الجذامی اگرچه از طائفه اجزم جذام بوده اما در محبت خاندان کریم تمام بوده و اگر با وزنداری ببین که ریب آب و هوای کدام دیار و خطیب شیر سخن کدام شهریار ایمان شعار بود ابن خلکان گفته ابن نباته صاحب خطب مشهوره در علوم ادبیه امام بوده و در خطبهای خود که اجماع بر بی نظیری آنها واقع است کوی سعادت از فرسان بمضمار فصاحت برده و اصل او از میافارقین بود و در حلب نشو و نما یافت و در ایام سلطان سیف الدوله بن حمدان خطیب حلب و طبیب یعقب غازیان مجاهده طلب بود و بنهایت تقی و صلاح آراسته بود و در یکی از رؤیای صالحه حضرت رسالت ص بخواب دیده بود که آب دهن مبارک در دهن او انداخت و او را بمنصب خطابت سرافراز نمود ولادت او در سال سیصد و سی و پنج بود و در سال سیصد و هفتاد و چهار وفات یافت الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلام بن الحسین بن محمد الحصفکی در کتاب انساب سمعانی مذکور است که حصفکی بکسر حا مهمله و سکون صاد مهمله و فتح کاف و در آخر یا بنسبت است بحصن کیفا که مدینه ایست از دیار بکر و از مشاهیر منتسبان آن ابو الفضل مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از افاضل دنیا و در فن شعر امام بارع جواد الطبع رقیق القول است و نظم و نثر خطب او در آفاق مشهور است و او عمر دراز یافت و در تشیع غالی بود چنانکه از شعر او مفهوم میشود و گفته که من در سال سیصد و پنجاه و پنج بخدمت او رسیدم و اجازه جمیع مسموعات خود را بخط خود جهة من نوشت و از جمله روایاتی که جهت من از او روایت کردند عبد الرحمن عسکر بن اسامه بصیغی بود در بغداد و ابو الحسن علی بن مسعود لاسعدی در رقه و ابو الخیر سلامة بن قیصر ضریر بود در قلعه جعبر و خضر بن شروان ضریر ادیب در بلخ و سعد بن فضایل مسجی در نیشابور و بواسطه غیر ایشان نیز روایت دارم ولادت او در حدود سال چهار صد و شصت بود و وفات او در میافارقین در سال پانصد و پنجاه و یک و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که یحیی بن سلام مذکور امام زمان خود بود و در بسیاری از علوم فقه و ادب و نظم و نثر تکین در تشیع غلو داشت و ابن جوزی بعضی از اشعار او را در تاریخ خود ذکر نموده و از آنجمله این چند بیت است که در بعضی از قصاید خود بعد از عزم بکوی مدح اهل بیت را کریز گاه ساخته و گفته شعر وسابلی عن حب اهل اقراء علانا بهم ام اجتداها بهمات مزمی ملجمی ودمی هو الهدی والرشد حیدرة والحسنان بعده ثم علی وابنه محمد وجعفر الصادق وابن جعفر موسی و یتلوه علی السدد اعنی الرضا ثم ابنه محمد ثم علی ابنه السدد والحسن التالی ومتلوه محمد بن الحسن المفقد فانهم ائمتی وسادتی ولن بحا معشر وقیدوا عنة اکرم بهم اسماءهم مشرودة بطرد هم حجج الله علی عباده وهم الیه منهج ومقصد قولهم له فضل ومجد بادخ یعرفه المشرک و الموحد قوم لهم فی کل ارض مشهد لا بل لهم فی کل قلب مشهد قوم منی والمعشر الی لهم والمروتان والمسجد قوم لهم مکه والابطح والخیف والجمع والبقیع الغرقد

علی بن الحسین الواعظ الغزنوی ابن کثیر شامی گفته که او واعظ خوش تقریر صاحب تصرف و تاثیر بود و در مجلس او جمع کثیر و جم غفیر از امیر و وزیر و صغیر و کبیر حاضر میشد و قبول بسیار از عامه روزگار او حاصل شده بود و خاتون زوجه مستظهر عباسی جهت او ربطی در باب الزج بنا نهاد و او اوقاف بسیار بر او وقف کرد و او را جاه عریض بهم رسید و ابن جوزی بسیاری از کتب خود از مقالات و عظ او نقل نموده و گفته که روزی از او شنیدم که میگفت خزنه خزن خیر من اضداد الاعمال یعنی یکدسته حزن و خوف از همه اعمال بهتر از خروارهای اعمال و همچنین گفته که او شیعی بود و بنا بر آن جمعی در منع او از وعظ سعی نمودند و باز او را دست نداد یافت سلطان مسعود تعظیم او مینمود و بمجلس وعظ او حاضر میشد و چون سلطان مسعود وفات یافت مخالفان در مقام اهانت و آزار او شدند و او در همان ایام بیمار شد در محرم سنه پانصد و چهل و هشت وفات یافت و در بغداد که مأوای او بود مدفون گردید المولی الفاضل حسین بن الواعظ الکاشفی السبزواری مجموعه علوم دینی و سفینه معارف یقینی از علوم غریبه مانند جفر و کیمیا و سیمیا آگاه و در فن نجوم صاحب دستگاه بود نفسی با تاثیر و عبارتی دلپذیر و دستی در بلاغت فصیح عهد و سحبان زمان و حسان بود در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم نجوم و انشا همثیل زمان خود بود و در بسیاری علوم

نیز با مثال و اقران نیز دعوی برابری مینمود با آواز خوش و صوت دلکش بامر و عظ و نصیحت میپرداخت و بعبارات لایقه و اشارات رائقه معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی مبین میساخت صباح روز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر در لوازم آنکار شرط اهتمام بجا میآورد روز سه شنبه در مدرسه سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه بر سر مزار میر محمد خواجا ابو الولید احمد ایضا در اواخر اوقات حمایت پیشه کار در خطیره سلطان احمد میرزا بآن امر میپرداخت و چون مقتضی اجل موعود در رسید در سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت بر لب نهاده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خامه بلاغت شعارش بیشمار از انجمله جواهر التفسیر و تفسیر مختصر آن و مواهب علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق محسنی و روضه الشهدا و احتیارات نجوم در میان مردم مشهور است و کاهی بگفتن شعر نیز میل مینمود و از جمله قصاید که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده دو بیت مذکور میسازد

ذریتی سؤال خلیل خدا بخوان وز لایناال عهدی جوابش بخوان ادا

کرد و تر اعیان که امامت نه لایق است آنرا که بود ده بشر تیر و خطا

و توضیح اجمال علی سبیل الاجمال آنست که مطابقه جواب با سؤال از من ذریتی و علو مقام ابراهیم از طلب مجال دلیلی است بدیع المثال بر آنکه ظالم کافر ضال لایق امامت نیست بهیچ حال و تفصیل این استدلال با نقض و ابرام در کتاب مصایب النواصب که از مؤلفات این فقیر مستهام است بمت تقریر و تحریر یافته بآنجا رجوع نمایند و ما جرا نیکه میان حضرت مولوی و اهل سبزوار واقع است و احوال اهل سبزوار از مجلس اول گذشته اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند

عاصم بن ابی النجود

پس اقرار عاصم بن ابی النجود بهذه الکوفی القاری شیخ ابو علی طبرسی در مقدمه تفسیر خود گفته که عاصم قرآن را بر ابو عبد الرحمن سلمی خوانده بود و او بر حضرت امیر المؤمنین و نیز بر زر بن حبیش خوانده بود و او بر عبد الله بن مسعود و در کتاب تیسیر جزری مسطور است که عاصم امام قاریان کوفه بود و بعد از ابو عبد الرحمن سلمی ریاست ایشان با و منتهی گردید و بر جای او نشست و طالبان علم قرائت از هر دیار با و پیوست و او جمع کرده بود میان فصاحت و اتقان و تحریر و تجوید و خوش آوازترین مردم بود ابو اسحق سبیعی بسیار میگفته که من بهتر از عاصم ندیده ام و عبد الله بن احمد بن حنبل گفته از پدر خود احوال عاصم را پرسیدم گفت مرد صالح خیر ثقه است و ابن عباس گفته که در وقت احتضار موت عاصم بر بالین او رفتم دیدم که این آیه را که ثم ردوا الی الله مولیهم الحق تکرار میکند بر وجهی که گویا ایستاده است و در تاریخ یافعی مسطور است که عاصم یکی از ائمه قرائت است و صدوق است در حدیث و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که اتفاق است بر آنکه اکثر ائمه قرائت شیعی مذهب مانند نکیان و کوفیان و مدنیان و بصریان و باقی عدلند نه مجبر مذهبی و نه خارجی و راویان امیر المؤمنین همچون عاصم و امثال او مقتدای شیعه بوده اند و باقی عدلی سابقا مذکور شده وفات او در سال یکصد و بیست و هفت یا بیست و هشت واقع شده و از راویان عاصم حفص که ربیب او و پسر زن اوست و اعلم اصحاب عاصم بقرائت عاصم بوده و بشهادت صاحب تیسیر و یحیی بن معین و شیخ بخاشی مشهور امامی مذهب است و لهذا ذهبی و مشقی بر ابن تیمیه خورده گفته که او در قرائت ثقه و ضابط است و حال او در حدیث بخلاف امنیت

حمزة بن حبیب

حمزة بن حبیب بن عمارة بن اسمعیل الزیات الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حضرت امام جعفر صادق خوانده بود و نیز بر اعمش سلیمان بن مهران خوانده بود و اعمش بر یحیی بن وثاب و او بر علقمه و مسروق و اسود بن یزید و ایشان بر عبد الله بن مسعود و نیز حمزه بر حمران بن اعین خوانده بود و او بر ابو الاسود دئلی و ابو الاسود بر حضرت امیر المؤمنین و در کتاب تیسیر مسطور است که حمزه امام زمان خود بود در قرائت بعد از عاصم و اعمش و ثقه و بزرگوار و حجت و قیم و مجود کتاب خدا تعالی بود و عارف بعلم فضایل و عربیت و حافظ حدیث و صاحب ورع و عابد و خاشع و ناسک و زاهد و قانت بود و در آن فضایل نظیر خود نداشت و تحصیل معاش خود از روی تجارت میکرد و روغن زیت از عراق بحلوان میبرد و پنیر و جوز از آنجا بکوفه میآورد و او حنیفه را میگفته که تو در دو چیز ما را غلبه کرده که در آن با تو نزاع نداریم قرائت قرآن و علم فرایض مولد او در سال یکصد و پنجاه و شش و وفات او در سال یکصد و پنجاه و هشت

علی بن حمزة الکسائی

ابو الحسن علی بن حمزة الکسائی الکوفی شیخ طبرسی گفته که قرآن را بر حمزه و ابان بن تغلب و بر غیر ایشان خوانده بود و در کتاب تیسیر مسطور است که کسائی امام اهل زمان خود بود در قرائت و اعلم ایشان بود و ابو بکر بن انباری میگفته که در کسائی چند چیز جمع شده انکه او اعلم اهل زمانست در نحو و احد ایشانست در قرائت و اجتماع مردم بدرس او اقتدا میشد که بد شواری اخذ و ضبط مینموده اند و بنا بر این کرسی مینهاد و در میان ایشان می نشست و تلاوت قرآن جهة ایشان میکرد یحیی بن معین میگفته که کسی ندیده ام که اصدق لهجة باشد از کسائی وفات او در هفتاد و سالکی در سال یکصد و هشتاد و نه واقع شد

خلیل بن احمد

الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی الفراهیدی البصری باختراع علم نحو که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام خوان خلی جهت محتاجان ارباب لسان گسترانیده و بد ستیاری فطرت دور از خطا و سهو صنام شبهات زور صحف مصنفان اهل وزر و تزویر را شکسته گردانیده

خلیلی صنم سوز یزدان پرست دلیلی چراغ هدایت بدست

ابو عبد الله محمد بن علکان غواص منشا بوری لبشی چندیکه خود را از اولاد ملوک عجم ظاهر نموده در رساله فرهنگ

که از مؤلفات اوست گفته که خلیل بن احمد در اصل از اولاد ملوک عجم بود که نوشیروان ایشانرا بیمن فرستاد با سپهسالاری که نام وی مهران بود ششصد مرد بود و از زهر مار و هر هزار مرد و هر بهیمه نیز از آن نژاد بود خلیل زبان عرب و شعر ایشان راست کرد بکتاب العین و کتاب العروض و سیبویه زبان عرب راست کرد بکتاب نحو پس من این تالیف کردم و زبان عجم بآن راست کردم و در کتاب طبقات از صیرفی نقل نمود که خلیل در استخراج عروض ما علی غایت رسیده و آنرا مخصوص ما بوزان شعر عرب گردانیده و در اوایل حال تالیف کتاب عین که ضبط لغت بآن متضمن میشد اشتغال مینمود و از زهاد دنیا بوده و بغیر ملازمت علوم بچیزی دیگر التفات نمینمود و از او منقول است که میگفته که اگر در اهل علم ولی نخواهد بود پس خدا تعالی را در روی زمین ولی نخواهد بود و از مآثر انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان بن علی بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره ازدی والی اهواز بود کتابتی از آنجا باو نوشت و التماس نمود که بجهة تادیب اولاد او باهواز توجه نماید خلیل چون کتابت را مطالعه نمود نان خشکی بیرون آورد و بر سلیمان نمود و گفت نزد من غیر این نان نیست و ما دامیکه آن هست بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس از جانب تو بسلیمان چه جواب گویم خلیل در نظم این ابیات شروع نموده گفت شعر ابلغ سلیمان انی عنک فی سعة وفی غنی غیر انی لست ذا مال

شحا بنفسی انی لا اری احدا یموت هزلا ولا یبقی علی حال الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه ولا بزیدک فیه حول محتال والفقر فی النفس لا فی المال تعرفه ومثل ذاک الغنی فی النفس فی المال این خلکان آورده که چون انقطاعه بسلیمان رسید راتبه که سابقا مواعید قطع نموده و خلیل در اینباب فرموده شعر ان الذی سمک السماء لی الورق حتما بتوفاه حرمنی خبرا خلیلا فما زاد ذلک فی مالی حرمانی و چون قطیعه بسلیمان رسید از کرده خود پشیمان گردید و در آنباب معذرت نامه بخلیل نوشت و راتبه او بطریق سابق مقرر داشت و خلیل در آنباب گفت شعر وقلیلا ما کثر الشیطان ان ذکرت منها التعجب جاءت من سلیمان لا تعجبن لخیر زل عن یده فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا و خلیل استاد سیبویه است و جمیع آنچه در کتاب خود نقل نموده از اوست و هر کجا گفته که سالته یا گفته که قال لی آنچه ذکر قایل او نموده باشد مراد او از آن خلیل است و ایضا سیوطی از دیگران نقل نموده که خلیل از ایوب و عاصم جحدری و غیر ایشان روایت داشت و سیبویه و جمعی و نضر بن شمیل از او اخذ نموده اند و او مردی خیر متواضع صاحب زهد و عفاف بود و یکسال حج میکرد و یکسال مراسم غزا بجا میآورد نقل است که او در مکه دعا کرده بود که او را خدا تعالی علمی کرامت کند که کسی در آن بر او سبقت نکرده باشد و چون از مکه مراجعت نمود خدا تعالی علم عروض را بر او مفتوح گردانید و در علم موسیقی نیز مهارت تمام داشت نضر بن شمیل منقول است که خلیل در بصره خانه از خص داشت و قدرت بر دو فلس نداشت و تلامذه او بعلم او کسب اموال مینمودند و خلیل آبی بود در فهم و ذکا تا آنکه گفته اند که در عرب بعد از صحابه ذکی تر از او کسی نبود و از مآثر ذکای او آنست که پیش یکی از اهل روزکار رود و ای تاریکی چشم بود که مردم بآن نفع بسیار مییافتند و چون آمرزوفات یافت شخصی پیش خلیل آمد و تاسف کرد برفوت آن طبیب و احتیاج خود را بآن تصریح نمود خلیل گفت آیا آن نسخه در میان هست آن شخص گفت نه خلیل گفت نظر کن شاید در او در آن میانه موجود است گفت آری گفت انظر فراپیش من آرند و چون آنرا پیش او آوردند برداشته بپنی داشت و آنرا ببوئید و بچشید و گفت شما مرا بر یکی از اجزای آمذ رود راهنمود تا پانزده جزو از آن داشت آنگاه از مقدار آن سؤال نمود و آمذ رود را بمردم داد و از آن نفع یافتند و بعد از آن آن نسخه را در میان کتب طبیب دیدند که اجزا شانزده بود و پانزده از همان اجزا که خلیل گفته بود و از نوادر کلمات خلیل آنست که آدمی خطای معلم خود را میداند تا باو دیگری محابا ست نماید و در تذکره عبد الله معتز مذکور است که خلیل بن احمد علم مردم است بنحو و خوض او در دقایق آن مزید بر تبحر بشیر است نادره دهر و استاد عصر بود و اول کسی است که اختراع علم عروض کرد و آنرا میزان شعر ساخت و منشا اختراع او آن بود که روزی در بصره از کوچه کارزان میگذشت از کوفتن کدین ایشان آوازهای مختلف شنید و با خود گفت که از اینها امثله میتوان استنباط نمود که کسی بر آن سبقت نگرفته باشد آنگاه علم عروض را بر وجهی که در میان مردم شایع است وضع نمود و خلیل ذکی صاحب فطنت و عالم با حوال روزگار و اخبار ماضی اعصار بود و با اینهمه شاعر حاذق و ادیب بارع فایق و در علم موسیقی نیز او را کتابیست معروف و از نفایس تصانیف او کتاب عین است که جمیع اصول کلام عرب را بر آن جمع کرده و از یونس نحوی نقل است که خلیل را ذکاوت فطنت در آنمرتبه بود که از لغت عرب بسیار لغات را استنباط میکرد و از حسن بن مهلبی روایتست که خلیل را بازگشت بلیث بن رافع بن نصر بن سیار بود و لیث از نبهترین مشیان زمان بود در علوم ادبیه و نحو و شعر و لغت عرب مهارت عجیب داشت و با آل برمک خصاص تمام داشت و با فشای دیوان همت میگماشت پس خلیل نزد او رفت و چون لیث را بر حقیقت حال و مراتب کمال و فضل خلیل اطلاع حاصل شد او را رعایت بسیار نمود و بی نیاز ساخت و خلیل مدتی در آنجا بود که تحفه لایق جهت

لیث بهم رساند و میدانست که از اقسام مال چیزیرا در نظر لیث موقعی نیست و هیچ چیز آنقدر خوشحال نمیشود که بطرف آب و بنابراین اهتمام
در تصنیف کتاب عین و اتمام آن نمود و بعد از اتمام آنرا بخط خوب و قطع مرغوب تزیین داده بلیث فرستاد و لیث از آن کتاب بسیار خوشحال
شد و وقعی عظیم در خاطر او یافت و صد هزار درهم بجایزه آن جهت خلیل فرستاد و زبان بعذرخواهی تقصیر گشاد بعد از آن لیث روز و شب
اوقات خود را صرف مطالعه آن کتاب میکرد و ملول و افسرده نمیشد و هر جا که مطالعه او منتهی میشد آنرا نشانی میکرد و چون از خدمت برامکه مراجعت
مینمود از آنجا مطالعه میفرمود تا آنکه نصف کتاب را بترتیب حفظ کرد اتفاقا در آن اثنا لیث کنیزی بغایت حسن و جمال خرید و در خانه یکی از دوستان خود
او را منزل مهیا ساخته پنهان از خاتون خانه بخدمت او میرسید و چون خاتون دختر عمه لیث بود و مع هذا صاحب جمال و مال بود و پیش از آن محبت
با هم داشتند این مضمون را شنید آتش رشک و غیرت از کانون سینه اش شعله کشید و سوگند یاد کرد که زبانی عظیم بلیث رساند و چون با خود تامل کرد
که لیث را پروای زیان مال نیست و دیده بود که با آن کتاب شغف و رغبت دارد و تا آنکه جمیع ملاهی و لذات را از خود دور ساخته و شب و روز خود را
بر بالای آن کتاب انداخته لاجرم کتاب عین را عین الکمال رسانیده بسوخت و چون لیث از خانه آل برمک مراجعت نمود فی الحال یکی از خادمان
فریاد کرد که کتاب مرا بیار و چون ظاهر شد که کتاب پیدا نیست نزدیک بود که از غصه هلاک شود و بنا بر گمان آنکه خادمان آنرا دزدیده اند همه را
جمع نمود و بهدید فرمود در آن اثنا یکی از نسیان گفت که خاتون خانه آنرا گرفته لیث نزد او رفت تا او را راضی کرده کتاب را بگیرد و باو گفت
که کتاب را من سپارم و من جاریه را تو بخشیدم و او را بر خود حرام کردانیدم خاتون دست او را گرفته و او را بخانه برد که کتاب را در آن خانه سوخته بود و لیث
چون نظر بر جا کستر افتاد و یقین دانست که آن کتاب را سوخته او را حالی بهم رسید که گویا پسر او مرده بود بلکه بدتر از آن و نصفی را که از حفظ داشت بوشت
و چون خلیل معاصرین آن وفات یافته بود و نسخه منحصر در همان یک نسخه بود نصفی دیگر ضایع بماند تا نگاه علمای زمان را جمع کرد تا نصف دیگر را بر منوال النصف
باقی تالیف نمایند اما ایشان در آن باب سعی بسیار نمودند اما مانند آن تالیفی تو انستند چنانکه هر که نظر بر هر دو نصف میاندازد تفاوت بسیار
در احکام و اتقان ادراک میکند و از فحول شعر خلیل اینده بیت است شعر لو کنت تعلم ما تقول عذرتنی لو کنت تعلم
ما تقول عذلتکا لکن جهلت مقالتی فعذلتنی وعلمت انک جاهل فعذرتکا و روایت است که سلیمان بن قتیبه
بن یزید بن المهلب تحفه متحمل او فرستاد خلیل آنرا رد کرد و در آن باب این شعر گفت شعر وخصلة تکثر الشیطان ان ذکرت
منها التنجب حاشت من سلیمانا لا تعجبن لخیر نال عن ید فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا
و در تاریخ یافعی مسطور است کان الخلیل رجلا صالحا عاقلا حلیما وقورا وکان متعللا من الدنیا صبورا علی
العیش الخشن و در کتاب خلاصه مذکور است که الخلیل بن احمد کان افضل الناس فی الادب وقوله
حجة فیه اخترع علم العروض وفضله اشهر من ان یذکر وکان المهدی قد اولع بشعر خلیل آنست که از او پرسیدند که ما بال الناس
لم یقبلوا متابعة علی بن ابیطالب وتابعوا ابا بکر وفضیلة علی ظاهرة بعلة الناس و بشاشة خلیل در جواب گفت
لم یروا نورهم وغلب ظهورهم ظهورهم والناس امیل باشباههم و ایضا از او پرسیدند که ما الدلیل علی
ان علیا علیه السلام امام الکل فی الکل و در کتاب کشف النعمه از یونس بن یحیی نحوی عثمانی نقل نموده که قال قلت للخلیل
ابن احمد اریدان اسئلک عن مسئلة فکیف تعلمها علی فقال قولک یدل علی ان الجواب اغلظ من السؤال
فتکلمه انت ایضا قلت نعم ایام حیوتک قال سل قلت ما بال اصحاب النبی ص کانهم کلهم بنو امرأة واحدة
وعلی بن ابیطالب من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیا تقدمهم اسلاما وفاقهم علما وبذهم شرفا وجمعهم
زهدا وطالبهم جهادا والناس الی اشکالهم واشباههم امیل منهم الی من بان منهم وفاقهم ومعنی بذ غلبه است
و بنو العلات اولاد مرد یرا گویند که از زنان متعدد بهم رسیده باشند ولادت خلیل در سال صد از هجرت بود و وفات او در بصره در سال
یکصد و هفتاد و پنج بود و یکصد و شصت نیز گفته اند ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی النحوی در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکور است
که ابن جنی امام بود در علم عربیت و از جمله شاگردان ابو علی فارسی بود و پدر او جنی غلامی رومی بود از سلیمان بن فهد بن احمد ازدی موصلی و ابو
اشاره بآن نموده و گفته فان اصبح بلا نسب فعلی فی الوری نسبی علی انی اقول الی فروم شاة یجب قباحة
اذا نطقوا ازم الدهر والخطب اولا ادعا النبی سلیمان کفی شرفا دعا النبی آورده اند که در مبادی حال که هنوز بسر حد کمال نرسیده
بدرس و افاده بعضی از طلبه اهل موصل اشتغال نمود اتفاقا روزی استاد او ابو علی از حوالی مجلس درس او میگذشت چون او را دید گفت در ایام

غور کی تو میز شده و ابن جنی متنبه شده ترک درس وافاده نموده و مدتی دیکر ابو علی را ملازم شده از او استفاده نمود تا ماهر کردید و از مشاهیر
تصانیف او کتاب خصایص و کتاب سر الصناعه است در نحو و شرح دیوان متنبی و او دیوان را پیش متنبی خوانده بود و متنبی او را دوست میداشت
وقال فی دمیه القصر و لیس لاحد من الائمه الادباء فتح المعضلات و شرح المشکلات ما له سبما فی علم الاعراب
وکان یحضر عند المتنبی و یناظره فی شیء من النحو من غیر ان یقرء علیه شیئا من شعره انفه و اکبارا لنفسه
والمتنبی یقول فیه هذا رجل لا یعرف قدره کثیر من الناس و لما مات ابو علی الفارسی قصد ابن جنی
مکانه ببغداد و اخذ عنه الثمانینی و عبد السلم و ابو الحسن البیهقی و لادت ابن جنی پیش از سال سیصد و سی بود در موصل و وفات او در روز
جمعه بیست و هشتم شهر صفر از سال سیصد و نود و دو بود در بغداد **ابو یوسف** یعقوب بن اسحق المعروف بابن السکیت النحوی در تاریخ
ابن خلکان و غیره مسطور است که اصل او از دورق خوزستان است و با پدر خود متدی بتعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت و روایت کرده اند
که پدر او وقتی که بحج رفته از خدا تعالی سؤال نموده بود که پسر او از ائمه نحو شود لاجرم او را تعلیم نحو و لغت نموده و دعای او مستجاب کشته یعقوب در فضل
و ادب مرغوب پدر شد و یعقوب مدتی بتعلیم اولاد اکابر اشتغال مینمود از ایشان چندان نفعی حاصل نبود تا آنکه محمد بن عبد الله بن طاهر الخزاعی
که قاید و سپهسالار خلیفه عباسی بود او را بتعلیم اولاد خود تکلیف نمود و وظیفه یکساله او را بانضمام دینار مقرر کرداند و آخر هزار دینار رسانید
بعد از آن چون صیت فضایل یعقوب شایع شد بعذاب صحبت متوکل عباسی که ناصبی و معلن بعداوت اهل البیت بود کرفتار کردید و در زمانی که کمال دست
و مصاحبت او اشتغال داشت و مشمول عواطف او بود تا آنکه در یکمجلس بنجاه هزار درهم بیعقوب کرم نمود اتفاقا روزی پسران و معتز و مؤید
حاضر شدند پس متوکل از و پرسید که یا یعقوب ایما احب الیک ابنائی هذان ام الحسن و الحسین یعقوب را غیرت دینی بحرکت آمده
کفت و الله ان قنبرا خادم امیر المؤمنین احب الی منک و من ابنیک پس متوکل فرمود که زبان او را از قفا بیرون آورده بریدند و او را
با نعقوبت شهید کردند و بعضی کفته اند که متوکل غلامان ترک خود را کفت تا لکد ها بر شکم او زدند و چون او را برداشته بخانه بردند روز دیکر وفات نمود
و متوکل ده هزار درهم بپسر او یوسف فرستاده با و پیغام نمود که این جنبهای پدر ست و از ابو العباس ثعلب منقول است که میکفت ابن السکیت
در جمیع علوم مهارت تمام داشت و هم ثعلب کفته که اصحاب ما را اجماع است بر آنکه بعد از ابن اعرابی کسی بهتر از یعقوب در علم لغت پیدا نشد و از
جمله مشاهیر مصنفات او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علما در تعریف او کفته اند که مانند آن کتاب کتابی در لغت بر جسر بغداد نکذشته
و او را دیکر مصنفات هست که در تاریخ ابن خلکان بتفصیل مافیه وفات او در ششم ماه رجب از سال دویست و چهل و چهار بود **ابو مسلم** معاذ
بن مسلم الهرا النحوی الکوفی پسر عم محمد بن الحسن بن ابی سباره رواسی است که در اوایل این مجلس شطری از احوال او مذکور شده و در کتاب خلاصة
الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات راویان حضرت امام جعفر صادق بود و شیخ ابو عمر و کشی باسناد خود از حسین بن سعید مذکور از پدر او معاذ
روایت نموده که کفت روزی آنحضرت بمن کفت ای معاذ شنیده ام که در مسجد جامع می نشینی و مردم را فتوی میدهی کفتم بلی چنین است و میخواستم
که پیش از انکه از خدمت شما برخیزم عرضه دارم که شرایط آن امر را بر ایشان توضیح نمایم کر کسی در آنمجلس از من سؤال نماید میدانم که مخالف شما است
موافق مذهب ایشان میکویم و اکر حال او مرا معلوم نباشد میکویم که فلان چنین کفته و فلان چنین کفته و قول شما را در میان اقوال دیکران مذکور
میدارم پس آنحضرت این شیوه را از من پسندیدند و فرمودند که من نیز چنین میکنم و شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة کفته که معاذ
بن مسلم شیعی و از راویان امام جعفر صادق و از اعیان نحاة بود و اول کسیکه علم صرف را وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بود و آنکه شیخ کافجی کفته
که واضع آن معاذ بن جبل بود خطاست و جدا نکه او را هراء میکفتند آنست که جامه های هروی میفروخت ابن خلکان کفته که کسائی از جمله شاکردان
او بود و روایت حدیث نیز از و داشت و از او روایت میکرد و در تصانیف خود از او حکایات بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو تصانیف
بسیار است اما چیزی از او مشهور نشد و او شیعی مذهب بود و شعری مانند شعر نحاة داشت و در عصر خود بغیر از مشهور بود تا آنکه اولاد او مردند و او با
بود و دندانهای خود را بطلا استوار مینمود و بعضی از شعراء در رثای عمر او کفته اند شعر اِنَّ مُعاذَ بْنَ مُسْلِمٍ رَجُلٌ لَیْسَ لَهُ بَقاءٌ فِی عُمُرِهِ
امد قد شاب راس الزمان و اکتهل الدهر و اثواب عمره جدد قل لمعاذ اذا مررت به فقد ضحی من طول عمرک
الابد یا بکر جوا کم بعیش و کم نعجب بل الهوة بالبد قد اصبحت دار امیلک خرب و انت فیها کاتما لوند
لنسأل الغربان اذ انعقت کیف یکون الصداع و الرمد مصطحا کالظلیم ترفل فی بردیک مثل السکر قد
صاحب نوحا و کان ذو القرنین شیخا لوالدیه فادخل ودعنا فان غایتک الموت و ان شد

الموت وان شد ذلك الجلد ومعاذ مذکور بنا بر موافقت با کمیت بن زید شاعر مشهور مصاحب و یار بود در وقتی که بکمیت خبر رسید که طرماح شاعر نزد عبد الله قسری اموی که امیر عراقین بود بواسطه رفته در بکقصیده که مدح او کذرانیده سی هزار درم صله یافته و رسیده لاجرم بکمیت جهة تحصیل شهرت از روی خام طمعی خواست که او پیش خالد رفته قصیده بگذراند معاذ او را نصیحت نمود و گفت که نزد خالد مرو که ترا باطرماح نسبتی نیست زیرا که او پسر عم خالد است و تو از طایفه مضری و خالد یمنی و تو شیعی و او ناصبی اموی و تو عراقی و او شامی و کمیت نصیحت او را نشنید و آخر کار او را در صحبت خالد بحبس مخلد کردند و کمیت باز نزد خالد که یکی از عفایف بنی امیه بود در دست آمده لباس و چادر او را استده بر خود پوشید و از خانه که در آن محبوس بود فرار نمود شعر در آن زمان که بودیم جان شگفت مدار بزیر چادر زنهار دیدگر خرد بهرام که بیند شخصی از زمان ولادت معاویه تا گفت ولادت من در زمان یزید بن عبد الملک بود در سال یکصد و شصت و هفت که سال نکبت برامکه بود وفات یافت الحسین بن احمد الهمدانی المعروف بابن خالویه النحوی شیخ نجاشی گفته که او از جمله فضلای مذهب امامیه و دانشمندان علم عربیت بود و بواسطه موافقت مذهب و اعتقاد و انشراح صدر و استعداد همیشه صدر نشین مجالس آل حمدان میبود و از جمله تصانیف او کتاب آل در امامت حضرت امیر المؤمنین است و کتاب مستحسن القراءة و الشواذ و کتاب در لغت و کتاب اشتقاق المشهور و الایام و در تاریخ یافعی مسطور است که ابن خالویه ببغداد آمد و از اعیان علمای آنجا مانند ابن انباری و ابن عمرو ابن زاهد و ابن درید و سیرافی استفاده نموده آنگاه بشام رفت و در حلب اقامت نموده و در فنون فضل و ادب شهرت تمام یافت و فضلای آفاق بخدمت او شتافتند و هر یک بقدر استعداد از او بهره یافتند و آل حمدان او را تعظیم و تکریم بسیار نمودند و پیش او درس میخواندند و اقتباس انوار فضل از او مینمودند و او راست کتابی کبیر که او را کتاب لیس نام نهاده و بنای کلام در آن بر آنست که لیس فی کلام العرب کذا و او راست کتابی لطیف که او را آل نام کرده و او در اول آن بتفصیل معانی آل نموده و بعد از آن ذکر ائمه اثنی عشر از آل پیغمبر علیهم السلام و تاریخ موالید و وفات آبا و امهات ایشان فرموده و از جمله مصنفات اوست کتاب اشتقاق و کتاب المحل در نحو و کتاب القراءات و کتاب اعراب القرآن و کتاب المقصور و الممدود و کتاب المذکر و المؤنث و کتاب الألفاظ و کتاب شرح مقصورة ابن درید و کتاب الاسد و غیر و نیک و ابن خالویه را شعر نکوست و ثعالبی از جمله اشعار او این دو بیت را در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده اذا لم یکن صدر المجالس سیدا

فلا خیر فیمن صدرته المجالس وکم قائل قالوا رأیناک راجلا فقلت لهم من اجل انک فارس

و وفات او در سال سیصد و هفتاد و دو محمد بن الحسن بن درید الازدی اللغوی البصری ابن خلکان گفته که ابن درید امام عصر خود بود در لغت و ادب و شعر و مسعودی در کتاب مروج الذهب گفته که ابن درید در زمان خود از جمیع شعرای بغداد فایق بود و در لغت نظیر خلیل بن احمد بود و بسیاری از لغت جمع نموده که در کتب متقدمین یافت نمیشود و شعر او بیش از آنست که احصای آن توان نمود و از تصانیف مشهوره آن کتاب جمهره است در لغت و آن از کتب معتبره لغت است و از جمله تصانیف اوست کتاب اشتقاق و کتاب السرج و اللجام و کتاب الخیل الکبیر و کتاب الخیل الصغیر و کتاب المقصور و کتاب الملاحن و کتاب رواة العرب و کتاب اللغات و کتاب السلاح و کتاب غریب القرآن و کتاب المجتبی و کتاب الوشاح و بعضی از علما گفته اند که ابن درید اعلم شعرا است و اشعر علما است و ولادت او در بصره بود در سال دویست و بیست و سه و در آنجا تحصیل علوم نموده و نشو و نما یافت بعد از آن باتفاق عم خود حسین از آنجا بعمان آمده و ده سال در آنجا اقامت نمود پس ببصره رفت و اندک زمانی در آنجا بود و از آنجا بنواحی فارس نزد پسران میکال که از عمال آن دیار بودند رفت و کتاب جمهره را جهة ایشان تالیف نموده و ایشان او را در اعمال خود صاحب دخل ساختند و او مال عظیم در صحبت ایشان بهم رسانید اما بغایت باذل و کریم بود و از جمله صلات که باو دادند آنست که ده هزار درم در صله یک قصیده باو دادند و بعد از عزل پسران میکال و رفتن ایشان بخراسان ابن درید از فارس ببغداد آمد و یکی از اعیان آنجا او را تعظیم نموده در جوار خود منزلی مقرر ساخت و در اثنای خبر وصول او ببغداد آمد و بلوغ او باعلا مرتبه فضل و استعداد بمقتدر خلیفه رسید لاجرم او را نوازش فرموده هر ماه پنجاه دینار بر رسم وظیفه او مقرر نمود و آن وظیفه تا حین وفات ابن درید مستمر و جاری بود و قوت حافظه او بمرتبه بود که دیوان شعیر را که بیکبار بر او میخواندند یاد میگرفت و لهذا در روایت حدیث نیز دستگاه داشت و گاهی بشرب خمر اقدام مینمود و در نود سالگی مفلوج شد و اندک روزی علاج آن بتریاق نموده صحت تمام یافت و بدرس و بحث و تصنیف اشتغال نموده چون یکسال از آن گذشت بسبب تناول غذاهای نامناسب مرض فالج عود نموده از کمر بند تا قدم بحرکت نماند و دستهای او اندک حرکتی میکرد و چون کسیرا از دور میدید که پیش او میاید از آمدن او متالم شده فریاد میکرد و با اینحالت ثابت الذهن و کامل العقل بود و هر چه از او میپرسیدند بر وجه صواب جواب میفرمود و از ابو علی بن قاسم قالی معروف و مشهور ببغدادی منقولست که میگفت در آنحالت بسر شکی که در لغت داشتم آنرا و میپرسیدم و بی توقف جواب صواب از او میشنودم و چون در بعضی از نسخه‌ها که

وفات یافت ابو هاشم عبد السلام بن ابی علی جبائی متکلم نیز وفات یافت اهل زمانه کار میکنند که امروز علم کلام و لغت بمرد و انقطاع از آن
در مدح اهل بیت علیهم السلام از کتاب کشف الغمه منقول شد و شعر ان النبی محمدا و وصیه و ابنیه و ابنته البتول الطاهره
اهل العباء فانهم یولاهم ارجو السلامه و النجاه فی الاخره و اری محبه من یقول بفضلهم
سببا یجر من السبیل الجائره ارجو بذاک رضی الهیمن وحده یوم الوقوف علی ظهور الساهره
عمر او نود و سه سال بود و در شب چهارشنبه هجدهم شعبان سنه احدی و عشرین و ثلثمائه در بغداد وفات نمود ابو الفرج علی بن الحسین
القرشی المروانی الاموی علامه حلی در باب کنی از قسم دوم از کتاب خلاصه الاقوال گفته که ابو الفرج شیعه زیدی بود و یا نبی گفته که او اصفهانی
الاصل بغدادی النشاء است و از عجایب آنکه مروانی شیعی بوده بخدمت بسیاری از علماء رسیده و علامه زمان خود گردیده بود و در علم
تاریخ و انساب ماهر و در کتابت و شعر بغایت قادر بود و از اغانی و اشعار و سیر و اخبار و آثار و احادیث مسنده آنقدر حفظ داشت که مانند
او هرگز کسی ندیده و در علوم دیگر مانند نحو و لغت و مغازی و موسیقی و علم جوارح و بیطره و طب و نجوم و غیر آن بمرتبه کمال رسیده و شعراء و جامع
اتقان علماء و نزاکت شعرای ظرفا است و او را مصنفات شریفه است مانند کتاب اغانی که اتفاق است بر آنکه مانند آن در باب خود هرگز
تصنیف نشده و گفته اند که آنرا در مدت پنجاه سال تالیف نموده بود و بعد از اتمام آنرا بر سم تحفه نزد سلطان سیف الدوله بن حمدان برد
و سلطان هزار دینار زر باو بخشیده غدر طلبیه منقول است که صاحب ابن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کتب ادبیه جهت مطالعه بر میداشت
و چون کتاب اغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شده من بعد بهمان اکتفا مینمود و تفصیل باقی کتب او در تاریخ مذکور مسطور است و ایضا در این
تاریخ گفته که در آخر بوزیر مهلبی که وزیر معز الدوله بن بویه بود مصاحبت مینمود و او را در مدح وزیر اشعار دلپذیر و فهست و اکثر آنچه در ترجمه ابو الفرج
از تاریخ یافعی منقول شد در تاریخ ابن خلکان و ابن کثیر نیز مسطور است و زیادتی که در تاریخ ابن کثیر و فهشده آنست که دار قطنی و غیر او از محدثان
اهل سنت روایت حدیث از او کرده اند آنگاه از روی تعسف و تعصب تاسف خورده که چرا او با اینهمه فضایل و کمالات مذهب شیعه داشته
و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که الامام العلامه ابو الفرج الاصبهانی الکاتب مصنف کتاب الاغانی و غیره سمع
الحدیث و فقه و برع و استوطن بغداد من صباه و کان من اعیان ادبائها الا انه کان اخباریا متشیعا انتهی ابن کثیر گفته که ابو الفرج در رساع
دویست و هشتاد و چهار متولد شد و در ذی الحجه سنه ست و خمسین و ثلثمائه وفات یافت محمد بن عمران المرزبانی البغدادی
یافعی گفته که او از ابن درید و ابن انباری استفاده علوم ادبیه نموده و صاحب تصانیف مشهوره و مجامع عربیه و روایت ادب و صاحب اخبار
و تالیفات کثیره و ثقه در حدیث و قایل بمذهب تشیع و شعر او اگرچه اندکست اما بسیار نیکوست و از محاسن شعر او این چند شعر است اذا
دمت من لیلی علی البعد انظری فطفی جوی بین الحشا و الاضالع تقول نشاء الحی تطمع ان تری محان
لیلی من هذا المطالع و کیف تری اللیلی بعین تری بها سواها و طهرتها بالمدامع و قلت فیها بالحدیث و قد جری
حدیث سواها فی خروق المسامع اجلتک لیلی عن العین انما ازالک بقلب خاشع لک خاضع
مؤلف گوید مراد ما مقصود مرزبانی در این ابیات حقیقت مبانی از لفظ لیلی شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد از بیت پنجم اشعار است
بمذهب شیعه که ایشان خدا تعالی را منزه از ادراک باصره و رویت مجاهره میدانند و اثبات رویت قلبی که عبارت از علم
و ظهور تام و کشف و وضوح تمام است مینمایند مرزبانی در سال سیصد و هشتاد و چهار از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود بکر بن
محمد بن حبیب بن بقیه ابو عثمان المازنی شیخ نجاشی گفته که از مازن بنی شیبان بود و سید علمای بصره بود در نحو و عربیت و لغت و از
ابو العباس محمد بن یزید نقل نموده که او گفت که ابو عثمان المازنی از علمای امامیه بود و از خادمان اسمعیل بن میثم است و او را کتابی در علم
صرف و کتابی است در بیان آنچه عامه در آن سخن کرده اند و مقدمه مشهور در نحو وفات او در سال دویست و چهل و هشت بود ابو اسحق
ثعلبه بن میمون الاسدی النحوی شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب و فقیه و قاری و لغوی و کثیر الروایه و حسن العمل بسیار عبادت و زاهد و ورع بود
ابو عبد الله و ابی الحسن بود و او را کتابیست در حدیث و آورده اند که چون هرون الرشید از حج مراجعت نمود و عبور او بکوفه افتاد بموضعی که معروف
بمسجد ثعالبست رفت و در آنوقت ثعلبه بر غرفه که در کنار راه مسجد بود بنماز و تر اشتغال داشت پس هرون شنید که او در نماز خود بعبارت فصیح
دعا میکند لاجرم در زیر آن غرفه توقف کرد تا دعای او را بشنود و چون آنچه از شنیدن آن محظوظ بود کاهی پیش و آن غرفه میایستاد و کاهی از غرفه
آن بعد از آن ابو زیر خود فضل بن الربیع گفت که تو میشنوی آنچه من میشنوم دیگر بار گفت ایمیرد از خیار ماست در کوفه محمد بن احمد بن عبد الله

البصری النحوی المعروف بالمفجع شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة از یاقوت نقل نموده که او از اکابر نحاة و شاعر ماهر و شیعی محامر بود و او را با ابن درید مناظرات و مشاجرات بسیار واقع است و از مصنفات اوست کتاب ترجمان در شعر و معایب و کتاب عرایس المجالس و کتاب المنقذ من الایمان که شبیه کتاب ملاحن ابن درید است و در سال سیصد و بیست وفات یافت و در کتاب خلاصه مسطور است که محمد بن احمد ملقب بمفجع بزرگست از اعیان اهل لغت و حدیث و پاکیزه مذهب و نیکو عقیدة بوده و او را در مدح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که در آکثر اینها نام نامی ایشانرا مذکور میسازد و اظهار توجع و تفجع بر قتل ایشان مینماید و لهذا او را مفجع ملقب ساخته اند و از جملهٔ اشعار او که بلقب او اشعار دارد این بیت است ان تکن قبل فی المفجع شعرا فلعمری انا المفجع هما و از جملهٔ اشعار او که در باب قصهٔ رد شمس بر آفتاب آسمان بین یعنی حضرت امیر المومنین واقع شده اینچند بیت است شعر ردت الشمس بعد ما جاوزها الغرب فالفی وقت الصلوة جلیا و علی اذ نال دائر رسول الله من حجره و ساداً وطیا اذ نحا النبی لما اناه الوحی معنی علیا و مغشیا فرعاه عنه الصلوة و لم یوقظه اذ کان سخطه مخشیا فدعا ربه فاجزه المبعا من مکان و عد ما ثنیا قال هذا الخ لحاجتی ربی ایرل شطر یومه مغنا فاوقد الشمس کی یصلی الوقوفا العاشقا علی بن احمد الفنجکردی الادیب النحوی ادیبی فاضل و لبیبی متومن کامل بوده کاهی بنظم مدایح اهل البیت علیهم السلام اشتغال مینموده و از جملهٔ اشعار او که در باب روز غدیر گفته اینچند بیت است شعر یوم الغدیر سوی العید بوبر الذات و العبید نال الامامة فیه المرتضی و له فیها من الله تشریف و تمجید بقول احمد خیر المرسلین ضحا بجمع حضرته البیاض و السوفا لحمد لله حمدا لا انقضاء له لله الصنایع و الالطاف فی الجود و له ایضا لاشکرن عدیم انه کالشمس فی اشراقها اظهر ما کان معروفا باسناد الی خیر الورا با احمد لا ینکر فیه امامة حیدر و جلاله حتی القیامة یذکر اولی الامام بان هو الی المرتضی مرتاحا خذ الاحکام منه و باثر له ایضا اذا ذکرت العز فی آل هاشم شامر عنی الکلاب الشاید فقل لمرامک فی حجبة خانک فی مولدک الوالده محمد بن احمد بن طاهر بن احمد الخازن النحوی در کتاب طبقات گفته که او ابو منصور است و خازن کتبخانهٔ قدیم است که در محلهٔ کرخ بغداد میبود و از ابن جوزی نقل نموده که محمد مذکور نحوی ادیب فاضل فقیه شیعی خوشنویس بود و از ابو محسن شوشتری و غیر او استفاده نموده بود در سال چهار صد و ده متولد شد و در سیزدهم شعبان بانصد و ده وفات یافت احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون الندیم النحوی در طبقات النحاة مسطور است که او شیخ اهل لغت و رئیس ایشان و استاد ابو العباس ثعلب بوده و با وجود تشیع از مخصوصان متوکل عباسی و ندیم او بوده و از مصنفات اوست کتاب اسماء الجبال و الاودیة و شیخ نجاشی گفته که او امام اهل لغت است و رئیس ایشان بوده و ابو العباس المبرد النحوی تلمیذ اوست و احمد از جملهٔ خواص اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری بود و تفصیل مصنفات او در کتاب مذکور مسطور است احمد بن علی المعقل الازدی المهلبی الحمصی النحوی صاحب طبقات النحاة گفته که او ادیب فاضل بوده و از ذهبی نقل نموده که تولد احمد مذکور در سال یصد و شصت و هفت بود از حمص بعراق توجه نموده و مذهب رافضه را از اهل حله آموخت و علم نحو را در بغداد از ابو البقاء عکبری و وجیه واسطی آموخت و شاگردی دیگران نیز کرد تا آنکه در علم عربیت و عروض سر آمد اقران خود شد و در آمد و علم تصنیف نمود و چون شعر را نیز خوب میگفت کتاب ایضاح و کتاب تکملهٔ ابو علی فارسی را نظم کرد و بسیار خوب نظم کرد و بعد از آن بخدمت ملک امجد رسید و از او رعایت بسیار دید و بار اعضیان آن نواحی شیوهٔ حسن معاشرت ورزید و او شیعی غالی زاهد دیندار و صاحب عقل بسیار بود در پانزدهم ربیع الاول از سال ششصد و چهل وفات یافت علی بن محمد بن علی ابو الحسن بن زید الاسترابادی المشهور بالفصیحی در کتاب طبقات النحاة آورده که او شاگرد شیخ عبد القاهر جرجانی و استاد ملک النحاة بود ایچنین استاد و شاگردی گویند بعد از خطیب تبریزی در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد مدرس بود و چون او را بتشیع متهم نمودند و حقیقت حال را از و پرسیدند گفت انکار مذهب خود نمیتوانم و از فرق تا بقدم خود را شیعی میدانم بنا بر این او را از مدرسی انجا معزول ساختند و ابو منصور جالیقی را بجای او تعیین نمودند و بعد از آن هر کس که پیش او بجهت استفاده میرفت با و میگفت منزل الان با لکری و الخبز بالبشری و انتم تزحزحون اذهبوا الی من عزلنا به یعنی الحال ان من بخریدن و خانه من بکرایه طلبیدن است و مبادا که شما از وظایف مدرسه دور شوید بروید و پیش آنکه بجای او آمد در مدرسه منصوب شده در بر او بخوانید و بعد از آن شیوهٔ فرقت و وحدت ورزید و از آمیزش اهل زمان دور گردید و چون او را از آنفرقت معاتب ساختند در جواب این ابیات گفت شعر الله احمده شاکرا قبلاه حسن جمیل اصبحت مستورا معافا بین انعمه اجول خلوا من الاحزان حیث اظهر یقینی القلیل

حرا فلا من المخلوق علی ولا سبیل لم یشقی حرص علی الدنیا ولا امل طویل سبیان عبد ذوی الغنی المتلاف
والرجل البخیل ونفیت بالیاس المنی عنی وطاب لی المقیل والناس کلهم لمن خفت مؤنته شیخ اجل ابو الفرج
رازی در تفسیر آیه فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن آیه آورده که ابن سکره که یکی از اهل سنت است در طعن شیعه و آنکه ایشان نکاح متعه
حلال میدانند و هفتاد طلاق را اگر بیکبار گفته شود باین نمیدانند اینچه بیت گفته شعر فامن هری المتعة من دینه حلا وانکاحه
بلا مهر ولا بری بعین تطلیقه ببتن منه وتیر الحذر من فیها طابت موالیدکم فاجتهدوا فی الحمد
والشکر پس خواجه ادیب بزید در جواب او این ابیات گفت بنا تکم یا منکر المتعة الاولی راوها رضی فی دینهم
غیر منکره اما انتم ان معضتم لقولی عیبکم فیما یرون مستحرة وفعلی سکر لا ستکل معیوب لما
قاله فی الطاهرین ابن سکره وتوضیح معانی قطعه ابن سکره وجواب آن موقوف بر تمهید مقدمه ایست وآن اینست که در مذهب شیعه
امامیه مقرر شده واز ائمه طاهرین نقل کرده اند که نکاح متعه حلال بوده واز زمان حضرت رسالت تا زمان ابوبکر واز زمان او تا صدر زمان عمر
مستمر بوده وصحابه بدان عمل کرده اند وعمر در زمان خلافت خود منع ایشان نموده وحضرت پیغمبر نسخ آن نموده و لهذا مشهور ومتواتر است
که عبد الله بن عباس با سایر اهل البیت علیهم السلام در حلیت متعه بوده ودر نهایه جزری وغیر آن از ابن عباس نقل کرده اند که مسکة کانت
المتعة رحمة من الله علی عباده لولا ان نهی عنها ما زنی الا شقی وتحقیق این مسئله در کتب اصحاب مذکور است وتوضیح آن در احوال
مامون عباسی در مجلس هشتم مذکور خواهد شد باینجا رجوع نمایند واما مسئله هفتاد طلاق دلیل بر بطلان آن از قرآن کریم این آیت است الطلاق
مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان یعنی طلاق شرعی تطلیق بعد از تطلیق است بر وجه تفریق که اگر دو طلاق یا سه طلاق
یا بیشتر بیکدفعه گوید بدعت است پس در طلاق رجعی با خود گرفتن زوجه است برجعت یا استیناف عقد اگر عدة منقضی شده باشد یا باگذاردن
بنیکوئی بانکه او را طلاق تسلیم دهد یا آنکه مراجعت با و نماید تا از او جدا شود پس چون خدا یتعالی سه طلاق را سه بار فرموده باید که گفتن آن
بیکبار مشروع نباشد چنانکه شهادات لعان اگر بیکبار گفته شود مشروع نباشد وچنانکه رمی جمار هفت حصا که اگر بیکبار بیندازد مجزی نبود
ودلیل بر آن احادیث اهل سنت با قطع نظر از احادیث امامیه حدیث ابن عمر است که قال قال رسول الله صلعم انما السنة ان
تستقبل الطهر استقبالا فتطلقها لکل طهر تطلیقة وتحقیق مسئله آنست که اگر طلقات مرسله بطریق وصف واقع شده مجموع طلقت
زیرا که وصف ثلث که در عقب آن واقع شده مشعر است بانکه مقصود متکلم طلاق موصوف بثلاث است ودر نسخه شده که آن جایز نیست واگر
بطریق تعداد باشد بانکه تکرار کند صیغه طلاق را بی تخلل رجوع وگوید انت طالق انت طالق انت طالق یا گوید طالق ثم طالق ثم طالق طلاق
اول صحیح است وما بعد آن از ضمایم تا هفتاد و بالا بر طلبت زیرا که قصد متکلم بهر یک متعلق شده وطلاق اول چون بر محل قابل یعنی بحض
متصف بزوجیت واقع شده صحیح است وانچه بعد از اوست باطل زیرا که بر محل قابل واقع نشده چه ظاهر است که بعد از ورود طلاق اول
زوجیت نمانده پس ذکر آن ضمایم لغو وباطل باشد وملا میرزا جان فاروقی شیرازی در حاشیه شرح مختصر عضدی توجیه تصحیح ایقاع سه طلاق
در صورت تکرار لفظ را بنوعی نموده که هرگاه کسی انت طالق گفت وهنوز معطوف را که لفظ طلاق دیگر است نگفته باشد آنقول او که انت طالق حکم
علی عشرة الا خمسة خواهد بود پس چنانکه در گفتن علی عشرة قبل از گفتن الا خمسة اقرار بتمام عشره لازم نمیاید زیرا که اعتبار بتمام کلام است همچنین
قول انت طالق در مقامیکه تکرار آن خواهند نمود طلاق واحد مستقل نخواهد بود تا لازم آید که بعد از آن محل قابل دیگر نماند پس سه مرتبه ذکر طلاق
نمودن در حکم آنست که لفظ ثلث را بیکبار گویند وفرق میان صورتین بحال وتفصیل خواهد بود اینست محصل کلام ملای مذکور وفساد آن
محتمل صاحب شعور مخفی نیست زیرا که از سخن او لازم میاید که هرگاه کوئیم جائنی زید وعمرو وبکر در خاطر ما شد که تعقیب آن بذکر خالد کنیم
یا تاکید آن بلفظ ثلثا کنیم آنکلام نزد مخاطب تمام نباشد ونسبت مجیی مجموع آنسه بشخص بلکه بهر یک از ایشان مستقل نباشد وبطلان لازم ماند ثبوت
ملازمه ظاهر است واما تشبیه اینعبارت بجمله مشتمل بر استثناء قیاسی است مع الفارق که از ظلامی فاروقی بغایت دور است چه ظاهر است که عدم
اتمام جمله مقترنه باستثناء از تعقیب آن بادات استثناء که مغیر کلام سابق است مفهوم وعدم اتمام جمله انت طالق از طلاق دیگر که در عقب او مذکور
شود مفهوم نمیکردد واصلا ما نیز بر عدم اتمام اول دلالتی نیست با آنکه این فاضل در ارتکاب کلفت این تکلف مصداق امثال مشهور است که گفته اند
حلوا گو چه غایت امر او آنست که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلثا ساخته وسابقا معلوم شد که آن نیز در معرض بطلان وتباهی مخالف قانون

شرحی و نص آلهی و صاحب کتاب استغاثه فی مدح الثلثه او رده که ازجمله بدعتهای عمر که بسبب آن فساد عظیم شامل جمیع امت از موالیان عمر و مخالفان او شده بدعتی است که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا و رسول طلاق را بر عده و سنت مقرر داشته اند و عمر گفته که هر کس که در مجلس طلاق کودیا سوگند یا آن خورد حکم طلاق او را لازم است و حجت او در احداث این حکم آنست که زعم کرده که چون مردم آسان کرده اند بر خود سوگند بطلاق را پس میباید که عقوبت و حنث آنرا سوگند را بوقوع طلاق ایشان لازم کنیم تا از سوگند خوردن بطلاق باز آیند و ترک آن کنند و بنا بر آن الزام کرد حانث در یمین را بطلاق و آنرا طلاق بدعت نام نهاد و معتقدان خلافت او نیز در آنچه حکم تابع او شدند با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعتست و مخفی نخواهد بود حضرت عظیم که از این بدعت ناشی شده زیرا که مطلق بانبطلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعتست ظاهر است که مطلق نخواهد بود بحکم خدا و رسول پس زنیکه بسبب ایقاع طلاق از خانه شوهر خود بیرون آید و بدیگری شوهر کند پیش او بحرام خواهد بود پس نکاح نیز بسبب طلاق فاسد شده باشد و فرج حرام مباح شده باشد و نسل بسبب فساد نکاح ثابت گشته و روایت کرده اند مشایخ ما از حضرت امیر المؤمنین ع که فرموده اند که تجمعوا المطلقات فی مجالسهن فانهن ذوات ازواج و ایضا فرموده اند لا یکون الطلاق طلاقا حتی یجمع الحد و الاثنین فان نقص منها حد واحد لم یقع الطلاق الاول ان یکون المرأة طاهرا من غیر جماع یقع بها بعد خروجها من حیضها و الثانی ان یکون الرجل مریدا للطلاق اختیارا و الثالث ان یحضره شاهدا عدل و الرابع ان ینطوی المرأة بحضرة الشاهدین انها فی طهر لم یمسها و پوشیده نیست که اندکی از امت رعایت شروط مذکوره در طلاق مینمایند با آنکه اجماع است بر آنکه طلاق حق آنست و بنا بر این مجتبان حضرت امیر المؤمنین ع در میان مردم اند کند زیرا که نکاح ایشان فاسد شده بفساد طلاق ایشان و نسل ایشان فاسد شده بفساد نکاح و حضرت رسالت فرموده که لا یحبها امهات المؤمنین الا طاهر الولادة دون خبیثها و حضرت امام جعفر فرموده که لا یحبنا محنث و لا دیوث و لا ولد حیض و لا ولد زنا و چون این تعلیل تحقیق و تمهید یافت میگوییم حاصل معنی ابیات این سکره خطاب است مر شیعه را آنکه ای کسیکه نکاح متعه را در دین خود حلال نمی پسندید و اگرچه بمهر باشد و بفساد طلاق متوالی را موجب جدائی زوجه و حرمت رجوع با وی استیناف عقد میدانید بدانید که از اینجاست که فرزندان او طیب و پاک نمیباید که او را شکر گذاری آن مراسم و مخفی نماند که آنکه گفته که متعه هر چند بمهر باشد جایز است افترای محض است زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر منعقد نمیشود و صحیح نیست و حاصل معنی شعر مضیحی خطابست با این سکره و سایر اهل سنت که ای منکران نکاح متعه که در صدر اول حلال و معمول بوده بدانید که دختران شما در دین خود بآن رضا داده اند و انکار آن نمی کنند و بآن مشغولند لیکن شما در انکار آن تابع و بنده و مسخر فتوای بعضی از مفتیان جاهل شده اید و مذمت آنرا کرده اید و ظاهر گفتست که مضیحی متعرض جواب این مسئله بنفساد طلاق نیز شده باشد اما از شعر او بیش از آنچه مذکور شد بنظر ما نرسیده و آخر در سیزدهم ذی الحجه از سال پانصد و شانزده وفات یافت ابو الحسن علی بن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی النحوی ابن کثیر شامی گفته که او در مبادی حال استفاده علوم عربیت از ابو سعید سیرافی مینمود و بعد از آن بخدمت ابو علی فارسی توجه نمود و مدت بیست سال ملازم او بود و آخر منصب الستاذ از اقران بود و روزی که روزی بر کنار دجله میرفت دید که میر مرتضی علم الهدی و برادر او سید رضی الدین رضی الله عنهما بر سیر در کشتی نشسته اند و عثمان بن جنی با ایشان است پس با سید رضی خطاب نمود گفت از عجیب ترین چیزها است اینکه عثمان با شماست و علی ورا از شما بر کنار دجله میکرد و وفات او در محرم سنه عشرین و اربعمائه بود سعید بن محمد بن سعید الحرجی الکوفی النحوی از ائمه علم نحو بوده و سر معنی السعید من سعد فی بطن امه در شان او بر منصه ظهور جلوه نموده رساله مختصر مشهور بحرومیه در علم نحو از تصانیف اوست و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل صدق بود اگرچه در تشیع غالی بود و چون از یحیی بن معین که امام اهل سنت است در احادیث احوال او پرسیدند در جواب گفت که او صدوق است و سعید از کوفه بسغداد آمد و با یحیی بن زیاد فراء النحوی مناظره کرد و شهرت یافت محمد بن الحسن الرضی الاسترابادی در کتاب طبقات النحاة گفته که او آن امام مشهور است که شرح کافیه ابن حاجب بر وجهی کرده که کسی چنان شرح ننوشته و در غالب کتب نحو مانند آن کتابی در جمع و تحقیق و حسن و تعلیل نیست و متاخران خود را اهلی عیال انتخاب میدانند و نظر بدست میکردانند و شیوخ عصر و اسلاف ایشان در تصنیف و درس خود بر آن اعتماد مینمایند و او در انتخاب با نحاة انتخابات بسیار و مذاهب و اختیارات است که او بآن منفرد است و آن شرح را بر وجهی که در خطبه آن ذکر نموده در آستانه مقدس عرضی و مشهد مقدس مرتضوی نوشته و گفته که اگر قبول طبع اهل روزگار خواهد بود از برکات وقوع آن در آنجوار است والا از قصور طبع تنها کسار فراغ او از تالیف آن شرح در سال ششصد و هشتاد و سه بود و در سال هشتاد و شش وفات یافت و او را شرحی دیگر لطیف بر کتاب شافیه تصریف است اگرچه او نیز بمرتبه خود بغایت نفیس و شریف است

لیکن التفات طلبه بآن باندازه التفات علم بصرف است الشیخ العالم المدقق فخر الدین ابو عبد الله محمد بن ادریس العجلی الربعی الحلی قدس
سره در اشتعال فهم و بلند پروازی از فخر الدین رازی بیش و در علم فقه و نکته طرازی از محمد بن ادریس شافعی درپیش است کتاب سرائر که از جمله
مصنفات شریفه اوست در دقت فهم و کثرت ادله طی ماهر و برهانی باهر است و او را بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی انجاح شیخ راست
و در اکثر مسایل فقهی او را خلافی یا اعتراضی یا استدراکی هست در عنفوان جوانی بسرای جاودانی شتافت و در جوار اهل بیت اطهار مقرر و مآب یافت
الشیخ الفاضل یحیی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی مجیب ندای یا یحیی خذ الکتاب بقوة و مقتبس از مشکوة ولایت و نبوت بود
از اعاظم مجتهدان شیعه است و شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذهبی شامی در تاریخ بنوره نقل نموده که یحیی مذکور
لغوی ادیب حافظ احادیث بوده و از کبار رافضه است از ابن الاخضر سماع حدیث نموده در سال ششصد و یک در کوفه متولد شد و در شب عرفه
در سال ششصد و شصت و نه وفات یافت و در کتاب شیخ حسن بن داود مسطور است که شیخ امام علامه یحیی بن احمد بن سعید اورع و از بد متاخران
فضلای امامیه است و جامع فنون علم ادبیه و فقهیه اصولیه بود و او را تصانیف مفیده است چون کتاب جامع الشرایع در فقه و کتاب مدخل در اصول فقه
و غیر آن در سال ششصد و نود و وفات یافت الشیخ المحقق نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی اهل دین را نجم و حزب شیاطین را رجم بود
مجلس رفیعش مرتقیات افاضل و بازار عرض بضاعات فضایل نفس قدسیش در استنباط شرایع اسلام توام وحی و الهام میبود و فهم دقایق پرستش عقل
کل را الزام و افحام میفرمود قیاس او با حنفی از استحسان عقل و در و تمثیل او بشافعی و مالک از مسالک اعله مهجور است مالک یکی از خادمان حاشیه
اوست و شافعی حامل غاشیه و حنفی راعی ماشیه او و چون مبالغه در مدح آن امام محقق از قبیل تکلف بالملایک و پیر استن جوان متکئین علی الارائک است
لاجرم بهمین قدر اختصار مینماید در کتاب ابن داود مسطور است که شیخ ابو القاسم امامی محقق مدقق علامه و افضل ارباب عمامه بود در السن اهل زمان
و اقوی لسان در حجت و برهان و در سرعت فهم و استحضار بی نظیر روزگار و او را تصانیف حسنه محققه محرره عدیده بسیار است از انجمله کتاب
شرایع الاسلام و کتاب معتبر و کتاب مسایل غریه و کتاب مسایل مصریه و کتاب مسالک در اصول دین و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب التسبیه
در منطق و غیر آن و او را تلامذه بسیار است که اکثر ایشان رتبه اجتهاد داشتند و در بیان اصول سلطان المحققین خواجه نصیر الملة و الدین الطوسی طاب ثراه
مشهده خواهد آمد که او بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفت و در مجلس درس او حاضر شد و سوالی از دقایق مسئله قبلیه نمود و جواب بر وجه صواب
شنید و معتقد جناب شیخ شد و اذعان اجتهاد او نمود و فات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد رحمه الله الشیخ المحرر العلامة
حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی مظهر فیض ذو الجلال مظهر فضل ان الله جمیل و یحب الجمال روی مقصود نمایش آینه جمال آمال و امانی را جهان
آرایش جلوه کاخ حقایق ربانی حامی بیضه دین ماحی آثار مفسدین ناشر ناموس هدایت کاسر ناقوس غوایت متمم قوانین عقلیه حاوی اسالیب فنون
نقلیه محیط دایره درس و فتوی مرکز دایره شرع و تقوی مجدد مآثر شریعت مصطفوی مجدد جهات طریقه مرتضوی آنکه از دریای فواضل او قطره و از
خورشید فضایل او ذره باز نتوان نمود و نقاب خفا از جبین مبین صفات جلال و سمات جمال او بنان بیان نتوان کشود اگر قوت خیال سطری
از محامد او و بنان مقال سطری از مدایحش بر لوح تقریر نگارد غرض آن باشد که در حلة ارباب کمال و محفل اصحاب جلال نامی بردارد و الا وضوح تمام دارد
که آفتاب عالمتاب بی نیاز است از آنکه بلندی و روشنائی او را بر انگشت اشارت نشان دهند و نور تجلی مستغنی است از آنکه نام ماهتاب را بلند
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را مولد و منشا شیخ علامه دار المؤمنین حله است و تحصیل کلام و فقه و اصول و عربیه و سایر علوم شرعیه از فقیه
اهل البیت شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی از والد خود شیخ سدید الدین یوسف بن المطهر الحلی نموده و مطالب حکمیه را از خدمت استاد البشر
خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده و علی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد بن محمد بن احمد کدیشی که خواهرزاده ملا قطب الدین علامه شیرازی
بوده و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه استفاده نموده و ریاست فرقه ناجیه در زمان او با و منتهی شده و در ترویج مذهب اهل البیت مساعی جمیله
فرموده و بر سایر معاصران خود از علمای مخالفین اثبات حقیت آن مذهب شریف نموده در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکور است که چون سلطان
مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال در خاطر الهام مذیر سلطان اولجایتو محمد خدابنده انار الله برهانه قرار گرفت باحضار علمای امامیه امر فرمود
و چون شیخ علامه با دیگر علمای آن طایفه حاضر شدند مقرر شد که از جانب اهل سنت و جماعت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغی که افضل
علمای شافعیه بلکه افضل و اکمل علمای اهل سنت بود با جناب شیخ معارضه نمایند و جناب شیخ علامه با خواجه نظام الدین عبد الملک در مجلس
امامت مناظره نموده اثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین بلا فصل از حضرت رسالت و ابطال دعوی خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت بر وجهی
قاطعه و دلایل ساطعه نمود و رجحان مذهب امامیه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه شکیک احدی از حاضران نماند و خواجه نظام الدین عبد الملک چون از ادله

وجواب شیخ را شنید گفت که قوت ادله بغایت ظاهر است اما چون سلف بر راهی رفته اند و خلف جهة الجام عوام و دفع تفرقه کلمهٔ اسلام پرده سکوت بر اظهار رذایل ایشان پوشیده اند مناسب آنست که بتک آن ستر ننماید و حافظ ابرو چون از غایت تعصب نخواهد که تصریح بعجز و افحام خواجه عبد الملک نماید زبان از پس و پیش دندان نگاه داشته و گفته که میان شیخ جمال الدین و مولانا نظام الدین عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام او عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی امیست کلام عجز نظام او منظوم و مظلوم او از لطایف کلماتیکه جناب شیخ از جواب سید موصلی واقع شده آنست که روزی در مجلس سلطان محمد خدابنده بمناظره مخالفان اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب خود بر سم شکر گذاری خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و صلوات حضرت رسالت پناهی و آل او لایت جایی ادا کرد و چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوات بر آل بسبیل انفراد فرستاد سید مذکور چون در او له شیخ دخلی نتوانست نمود مناسب چنان دید که در منع جواز توجه صلوات بر آل او مناقشه پیش آرد و شاید که در آنجا کاری تواند لاجرم با شیخ گفت که چه دلیل داری بر جواز توجه صلوات بر غیر انبیا شیخ در جواب گفت که دلیل این آیه کریمه است که

الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ

آن نا سید از غایت عناد و اشاعت عقوق آبا و اجداد گفت علی بن ابیطالب و اولاد او را چه مصیبت رسیده جناب شیخ مصایب مشهورهٔ اهل بیت را بظهور داکه انگشته جهة زیادتی انفعال او فرمودند که چه مصیبت ازین بدتر باشد که مانند تو فرزندی ایشان را بهم رسیده که تفضیل بعضی از مناقب نواب ایشان میدهی و رجحان کروهی از جهال بر ایشان میهنی حاضران از قوت بدیهه جناب شیخ تعجب نمودند و برنا سید مذکور بخندیدند و بعضی از فضلای شعرا که در آنمجلس حاضر بودند ابیات در شان آن نا سید نظم نمودند شعر اِذَا الْعَلَوِیُّ تَابَعَ نَاصِبِیًّا بِمَذْهَبِهِ فَاهُوَ مِزَاجُهُ وَكَانَ الْكَلْبُ خَيْرًا مِنْهُ طَبْعًا لِاَنَّ الْكَلْبَ طَبْعُ اَبِيهِ فِيهِ مؤلف گوید که از بدایع اتفاقات روزی مرا با یکی از سادات سیفی قزوینی در مبحث امامت مناظره افتاد و بعد از آنکه اثبات مطلب خود بر او نمودم عاجز شده گفت که اگر مذهب امامیه در مطلب امامت حق بودی چرا در این مدت بسیار علمای ایشان با علمای اهل سنت مناظره منکردند و حقیت مذهب خود را بر ایشان موجه نمیساختند و ایشان را از مذهب سلف برنمیگردانیدند فقیر گفت که همیشه اهل سنت سواد اعظم بوده اند و سلاطین زمان صرفهٔ خود را در اقتدا بمذهب ایشان میدیده اند و همیشه در اطفای نور تشیع بوده اند لاجرم شیطانیفه نتوانسته اند که اظهار مذهب خود نمایند و با وجود این هر گاه اندک مددی از سلاطین زمان یافته اند فتح باب مناظره نموده اند و در آن باب طریق الزام و افحام خصمان را پیموده اند چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی و غیر ایشان از علمای امامیه همیشه معاصران خود را از علمای اهل سنت ملزم و مالیده میداشته اند و در زمان سلطان محمد خدابنده شیخ جمال الدین با علمای اهل سنت مناظره نموده ایشان را الزام تمام فرمود و چون امغان قزوینی دعوی سیادت میکرد و مانند سید موصلی از ضرب سنیان بود نقل مناظرهٔ مذکوره را که میان شیخ و سید موصلی واقع شده بود مناسب دیدم و چون بذکر السنخن رسیدم که شیخ با سید موصلی خطاب کرد که چه مصیبت ازین بدتر باشد که مانند تو فرزندی از جهة ایشان بهم رسید و در اثنای تقریر بسر انگشت اشاره بجانب آن نا سید قزوینی میمودم از ملاحظهٔ آن اشارت و اشتراک خود با سید موصلی در دعوی سیادت و اظهار مذهب اهل سنت مناظرهٔ خود را با فقیر نظیر مناقشه و مناظرهٔ سید موصلی با شیخ جمال الدین شناخته مشغول گردیده و دستها بر سینه نهاده گفت الحق مارا خوش طبعانه آزار نمودی و از جملهٔ مراتب عالیه که جناب شیخ با آن امتیاز دارد آنست که بر السنهٔ اهل ایمان انداخته ما را فقه که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعهٔ امامیه نوشته بود و در محالس آنرا با مردم میخواند و ضلال ایشان مینمود و ایشان از آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید آنرا بکسی نمیدادند که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیله میانگیخت که آن مدت آنرا رد آن نماید لاجرم علاقهٔ استاد شاگردی او سبب التماس عاریت کتاب مذکور نمود و چون آن شخص نخواست که بکناره دست رد بر سینهٔ التماس او نهد گفت سوگند یاد کرده ام که این کتاب را از ما یه از کیسب پیش کسی نگذارم جناب شیخ نیز آنقدر غیرت داشته کتاب را بگرفت و بخانه برد که در شب بقدر امکان از آنجا نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب بر جناب شیخ غلبه نمود حضرت صاحب الامر سید شده با شیخ گفتند که کتاب را بمن گذار و تو خواب بکن چون شیخ از خواب بیدار شد آن نسخه بکرامت حضرت صاحب الامر تمام شده بود و در تذکرهٔ شیخ نور الدین علی بن عراق مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین بن تیمیه که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال الدین بود غایبانه در انکار شیخ و مذهب او سخنان میگفت جناب شیخ این ابیات را باو نوشت لو کنت تعلم کلما علم الوری طرا لکنت صدیق کل العالم لکن جهلت فقلت ان جمیع من هوی خلاف هواك لیس بعالم پس شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم موصلی در جواب او قطعه نوشته فرستاد شعر یا من یموت فی السؤال مفسطا ان الذی لم یتقن لم یعلم هذا رسول الله یعلم کلما علموا وقد عاداه جل العالم

مؤلف گوید که این جواب اصلا مطابق سؤال نیست زیرا که سوق مقال و مقتضای مقام و حال شاهد بدانکه غرض شیخ علامه از آن قطعه اشعار است
بانکه این تیمیه انکار شیعه و مذهب ایشان بسبب آن میکند که میداند آنچه ایشان از علوم نبوی و اخبار مرتضوی میدانند و آنچه ایشان دانسته اند
میدانست انکار ایشان بنکرد بلکه صدیق ایشان میکردید و بمذهب ایشان میکروید و مراد او آن نیست که هر کسی که عالم بعلوم مردم همگی دوست
او میشود تا نقض بحال حضرت رسالت درست شود که بگوید که حضرت رسالت عالم بعلوم جمیع مردم بود و همگی او را دشمن میداشتند و ظاهر
این را نتوان گفت و بالجمله جناب شیخ دعوی کلیه نموده بلکه مخاطب او در قطعه مذکوره این تیمیه و امثال او بند و محصل کلام او آنست که بطلان مذهب
این تیمیه و موافقان او بمرتبه ایست که اگر علم مذهب دیگران پیدا کند با همه دوست میشود و از مذهب سابق خود بیزار گشته در مذهب
ایشان میآویزد بواسطه آنکه در مذهب دیگران تامل نماید جمیع آنها را از مذهب ظاهر البطلان خود احق خواهد دانست هر چند بعضی از آن مذاهب نیز در نفس الامر
باطل باشد ولادت شیخ علامه در بیست و نهم رمضان سنه ثمان و اربعین و ستمائه و وفاتش در روز شنبه بیست و یکم محرم سنه ست و عشرین و سبعمائه
بود و یافعی در تاریخ خود گفته که في سنة ست و عشرين و سبعمائة توفي بالحلة ابن المطهر الشيعي حسن صاحب التصانيف عن
ثمانين و ازيد و جناب شیخ آنچه از مصنفات شریفه او تا وقت تالیف کتاب خلاصة الاقوال في معرفة الرجال تحقق یافته بود در آن کتاب ذکر نموده
و در باب جاء مهملة فرموده که الحسن يوسف بن علي المطهر بالميم المضمومة و الطاء غير المعجمة و الهاء المشددة و الراء ابو منصور الحلي مولدا و مسكنا مصنف هذا الكتاب
لنا كتب كتاب منتقى المطلب في تحقيق المذهب لم يعمل مثله ذكرنا فيه جميع مذاهب المسلمين في الفقه و رجحنا ما نعتقده بعد ابطال الجميع من خالفنا فيه تم انشاء الله
عليا منه الى هذا التاريخ و هو شهر ربيع الآخر سنة ثلث و ستين و ستمائة سبع مجلدات كتاب تلخيص المرام في معرفة الاحكام كتاب غاية الاحكام في
تصحيح تلخيص المرام كتاب تحرير الاحكام الشرعية على مذهب الامامية حسن جيد استخرنا فيه فرد عالم يستهان بها مع اختصاره كتاب مختلف الشيعة في احكام
الشريعة ذكرنا فيه خلاف علمائنا خاصة و حجة كل شخص و الترجيح لما نصر اليه كتاب تبصرة المتعلمين في احكام الدين كتاب استقصاء الاعتبار في تحرير معاني
الاخبار ذكرنا فيه كل حديث وصل الينا و بحثنا في كل حديث منه على صحة السند و ابطاله و كون متنه محكما او متشابها و ما اشتمل عليه المتن من المباحث
الاصولية و الادبية و ما يستنبط من المتن من الاحكام الشرعية و غيرها و هو كتاب لم يعمل مثله كتاب مصابيح الانوار ذكرنا فيه كل احاديث علمائنا و جملنا
كل حديث يتعلق بفن في باب و رتبنا كل فن على ابواب بدأنا فيها بما روي عن النبي ثم من بعده بما روي عن علي و هكذا الى آخر الائمة كتاب
الدر و المرجان في الاحاديث الصحاح و الحسان كتاب التناسب بين الاشعرية و فرق السوفسطائية كتاب نهج الايمان في تفسير القرآن فيه ملخص
الكشاف و التبيان و غيرهما كتاب القول الوجيز في تفسير الكتاب العزيز كتاب الادعية الفاخرة المنقولة عن الائمة الطاهرة كتاب النكت البديعة في
تحرير الذريعة في اصول الفقه كتاب غاية الوصول و ايضاح السبيل في شرح مختصر السؤل و الامل اصول الفقه كتاب منتهى السؤل الى علمي الكلام و الاصول
كتاب مبادي الوصول الى علم الاصول كتاب مناهج اليقين في اصول الدين كتاب كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد في الكلام كتاب انوار الملكوت
في شرح الياقوت في الكلام كتاب الابحاث المفيدة في تحصيل العقيدة كتاب نهاية المرام في علم الكلام كتاب كشف الفوائد في شرح قواعد العقائد
في الكلام كتاب المنهاج في مناسك الحاج كتاب تذكرة الفقهاء كتاب تهذيب الوصول الى علم الاصول كتاب القواعد و المقاصد في المنطق الطبيعي و الالهي
كتاب الاسرار الخفية في العلوم العقلية كتاب كاشف الاستار في شرح كشف الاسم كتاب الدر المكنون في علم القانون في المنطق كتاب المباحثات السنية
و المعارضات النصيرية كتاب المقدمات باجنافيه الحكما السابقين و هو تتمة مع تمام عمرنا انشاء الله كتاب حل المشكلات من كتاب التلويحات كتاب
ايضاح التلبيس من كلام الرئيس باجنافيه شيخ بن سينا كتاب كشف المكنون من كتاب القانون و هو اختصار شرح الجزولية كتاب بسط الكافية و هو اختصار
شرح الكافية في النحو كتاب المقاصد الوافية بفوائد القانون و الكافية جمعنا فيه من الجزولية و الكافية في النحو مع تمثيل ما يحتاج الى المثال كتاب المطالب العلية
في علوم العربية كتاب القواعد الجلية في شرح رسالة الشمسية في المنطق كتاب الجوهر النضيد في شرح كتاب التجريد في المنطق كتاب مختصر شرح نهج المسترشدين
كتاب ايضاح المقاصد من حكمة عين القواعد كتاب نهج العرفان في علم الميزان في المنطق كتاب ارشاد الاذهان الى احكام الايمان في الفقه حسن
الترتيب كتاب تشكيك الافهام في معرفة الاحكام في الفقه كتاب نهاية الوصول الى علم الاصول كتاب قواعد الاحكام في معرفة الحلال و الحرام
كتاب كشف الخفاء من كتاب الشفاء في الحكمة كتاب مقصد الواصلين في اصول الدين كتاب تشكيك النفس الى حظيرة القدس في الكلام كتاب نهج المسترشدين
في اصول الدين كتاب مراصد التدقيق و مقاصد التحقيق في المنطق و الطبيعي و الالهي كتاب نهج الوضاح في الاحاديث الصحاح كتاب نهاية الاحكام
في معرفة الاحكام كتاب المحاكمات بين شرح الاشارات كتاب نهج الوصول في علم الاصول كتاب مناهج الهداية و معارج الدراية في الكلام الشيخ

فخر الدین محمد بن شیخ جمال الدین بن المطهر الحلی افتخار اهل مطهر و خال جمال پدر دانشور بود در علوم عقلی و نقلی محققی نحریر بود و در علوم فهم و فطرت مدقق بی نظیر حافظ ابرو و شافعی در مدح او گفته که در وقتی که با پدر خود بخدمت سلطان محمد خدابنده آمد جوانی دانشمند نیکو خلق پسندیده خصال بود از خدمت والد بزرگوار خود تربیت یافته و در سن ده سالگی نوآجتهاد از ناصیه حال او تافته چنانکه خود نیز در خطبه شروع کتاب قواعد مآن اشعار نموده فرموده که چون مشغول شدم بخدمت پدر خود در معقول و منقول و خواندم بر او بسیاری از کتب اصحاب خود را التماس نمودم از او تصنیف کتاب قواعد را چه بعد از تحقیق تاریخ مولد او و تاریخ تصنیف کتاب ظاهر میشود که عمر او در آنوقت کمتر از ده سال بوده و تعجب شهید ثانی روح الله روحه در اینباب چنانکه در حاشیه قواعد اظهار نموده وجهی ندارد بلکه تعجب او عجب است زیرا که خود در شرح درایه اصل حدیث حال جمعی کثیر را که خدا تعالی در کمتر از آن عمر توفیق کمال داده ذکر نموده از جمله آنکه روایت نموده از شیخ فاضل تقی الدین حسن بن داود که میگفته که سید غیاث الدین بن طاوس که دوست و مصاحب او بوده بکتاب خواندن مشغول شد و در چهار سالگی از معلم مستغنی گردید و از ابراهیم بن سعید جوهری روایت نموده که گفت کودکی چهار ساله را دیدم که برداشته نزد مامون عباسی آوردند و او قرآن خوانده بود و نظر در رای جهانی کرده اما اینقدر بود که هرگاه که سنه عیسی مانند طفلان دیگر میگریست و مؤید این است نیز شیخ ابی علی سینا بر وجهی که در تواریخ مسطور گشته و تفصیل آن بعد از این در احوال او مذکور خواهد شد و از وصیت نامه که والد بزرگوار او در آخر کتاب قواعد جهة او نوشته نهایت اعتقاد و پدر شان فضل و کمال او ظاهر میشود و چون آن وصیت نامه از جمله وصایا و شرایف هدایاست نخواست که این تالیف از آن بی بهره ماند لاجرم بذکر آن مبادرت مینماید وهی هذه

اعلم یا بنی اعانک الله تعالی علی طاعته و وفقک لفعل الخیر و ملازمته و ارشدک الی ما تحب و ترضاه و بلغک ما تامله من الخیر و تمناه و اسعدک فی الدارین و حباک بکل ما تقر به العین و مدلک العمر السعید و العیش الرغید حرم اعمالک بالصالحات و رزقک اسباب السعادات و افاض علیک من عظایم البرکات و وقاک الله کل محذور و دفع عنک الشرور انی قد لخصت لک فی هذا الکتاب فتاوی الاحکام و بینت لک فیه قواعد شرایع الاسلام بالفاظ مختصرة و عبارات محررة و اوضحت لک فیه نهج الرشاد و طرق السداد و ذلک بعد ان بلغت من العمر الثمانین و دخلت فی عشر التسعین و قد حکم سبحانه بزوالها و بانها مبدا اعتراک المنایا فان حکم الله تعالی فیها علی امرء قضی فیها بقدره و انفذ ما حکم به علی العباد الحاضرین منهم و البادین و انی اوصیک کما اوصانی الله علی مر الوصیة و امرنی به حین ادراک المنیة بملازمة التقوی لله تعالی فانها السنة القائمة و الفریضة اللازمة و الجنة الواقیة و العدة الباقیة و انفع ما اعده الانسان لیوم تشخص فیه الابصار و تعدم عنده الانصار و علیک باتباع اوامر الله تعالی و فعل ما یرضیه و اجتناب ما یکرهه و الانزجار عن نواهیه و قطع زمانک فی تحصیل الکمالات النفسانیة و صرف اوقاتک فی اقتناء الفضائل العلمیة و الارتقاء عن حضیض النقصان الی ذروة الکمال و الارتفاع الی اوج العرفان عن مهبط الجهال و بذل المعروف و مساعدة الاخوان و مقابلة المسیء بالاحسان و المحسن بالامتنان و ایاک و مصاحبة الاراذل فی معاشرة الجهال فانها تعد خلقا ذمیما و ملکة رذیلة بل علیک بملازمة العلماء و مجالسة الفضلاء فانها تعد استعدادا تاما لتحصیل الکمالات و تثمر لک ملکة راسخة لاستنباط المجهولات و لیکن هو ملجاء من امرک علیک بالصبر و التوکل و الرضا و حاسبنفسک فی کل یوم و لیلة و اکثر من الاستغفار لربک و اتو دعاء المظلوم خصوصا الباکی و الصائم فان الله تعالی لا یاسج بکسرهم و علیک بصلوة اللیل فان رسول الله حث علیها و ندب الیها و قال من جشم له بقیام اللیل ترکت له الجنة و علیک بصلة الرحم فانها تزید فی العمر و علیک بحسن الخلق فان رسول الله قال انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم باخلاقکم و علیک بصلة الدیة العلویة فان الله تعالی قد اکد الوصیة فیهم و جعل مودتهم اجر الرسالة و الارشاد فقال الله تعالی قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و قال رسول الله انی شافع یوم القیمة لاربعة اصناف و لو جاؤا بذنوب اهل الدنیا رجل نصر ذریتی و رجل بذل ماله لذریتی عند المضیق و رجل احب ذریتی باللسان و القلب و رجل سعی فی حوائج ذریتی اذا طردوا او شردوا و قال الصادق اذا کان یوم القیمة نادی منادی ایتها الخلایق انصتوا فان محمدا یکلمکم فینصت الخلایق فیقوم النبی فیقول یا معشر الخلایق من کان له عندی ید او منة او معروف فلیقم حتی اکافیه فیقولون بابائنا و امهاتنا و ای ید

وَاىّ مِنَّةٍ وَاىّ مَعْرُوفٍ لَنَا بَلِ الْمِنَّةُ وَالْمَعْرُوفُ لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ عَلٰى جَمِيعِ الْخَلَائِقِ فَيَقُولُ بَلٰى مِنْ اَوْ اَىُّ اَحَدٍ مِنْ اَهْلِ بَيْتِى اَوْ بَرِّهِمْ اَوْ كُسَالٰى مَنْ عَرٰى اَوْ اَشْبَعَ جَائِعَهُمْ فَلْيَقُمْ حَتّٰى اُكَافِيَهُ فَيَقُومُ اُنَاسٌ قَدْ فَعَلُوا ذٰلِكَ فَيُنَادِى الْمُنَادِى مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ يَا مُحَمَّدُ يَا حَبِيبِى قَدْ جَعَلْتُ مَكَافَاتَهُمُ الْجَنَّةَ فَاسْكِنْهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ شِئْتَ فَيُسْكِنُهُمْ فِى الْوَسِيلَةِ حَيْثُ لَا يَحْجُبُونَ عَنْ مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَيْتِهِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ وَعَلَيْكَ بِتَعْظِيمِ الْفُقَهَاءِ وَتَكْرِيمِهِ الْعُلَمَاءِ فَاِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ ص قَالَ مَنْ اَكْرَمَ فَقِيهًا مُسْلِمًا لَقِىَ اللّٰهَ تَعَالٰى يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَهُوَ عَنْهُ رَاضٍ وَمَنْ اَهَانَ فَقِيهًا مُسْلِمًا لَقِىَ اللّٰهَ تَعَالٰى يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَهُوَ عَلَيْهِ غَضْبَانُ وَجَعَلَ النَّظَرَ اِلٰى وَجْهِ الْعَالِمِ عِبَادَةً وَالنَّظَرَ اِلٰى بَابِ الْعَالِمِ عِبَادَةً وَمُجَالَسَةَ الْعُلَمَاءِ عِبَادَةً وَعَلَيْكَ بِكَثْرَةِ الْاِجْتِهَادِ وَزِيَادَةِ الْعِلْمِ وَالتَّفَقُّهِ فِى الدِّينِ فَاِنَّ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ لِوَلَدِهِ تَفَقَّهْ فِى الدِّينِ فَاِنَّ الْفُقَهَاءَ وَرَثَةُ الْاَنْبِيَاءِ وَاِنَّ طَالِبَ الْعِلْمِ لِيَسْتَغْفِرَ لَهُ مَنْ فِى السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِى الْاَرْضِ حَتَّى الطَّيْرُ فِى جَوِّ السَّمَاءِ وَالْحُوتُ فِى الْبَحْرِ وَاِنَّ الْمَلَائِكَ لَتَضَعُ اَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِهِ وَاِنَّ كِتْمَانَ الْعِلْمِ وَمَنْعَهُ عَنِ الْمُسْتَحِقِّينَ لَبَذْلِهِ فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى يَقُولُ اِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا اَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدٰى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِى الْكِتَابِ اُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ وَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ص اِذَا ظَهَرَ الْبِدَعُ فِى اُمَّتِى فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَاِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَقَالَ ع لَا تُؤْتُوا الْحِكْمَةَ غَيْرَ اَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهَا وَلَا تَمْنَعُوهَا اَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ وَعَلَيْكَ بِتِلَاوَةِ الْكِتَابِ الْعَزِيزِ وَالتَّفَكُّرِ فِى مَعَانِيهِ وَاِمْتِثَالِ اَوَامِرِهِ وَنَوَاهِيهِ وَتَتَبُّعِ الْاَخْبَارِ النَّبَوِيَّةِ وَالْاٰثَارِ الْمُحَمَّدِيَّةِ وَالْبَحْثِ عَنْ مَعَانِيهَا وَاسْتِيفَاءِ النَّظَرِ فِيهَا وَقَدْ وَضَعْتُ لَكَ كُتُبًا مُتَعَدِّدَةً فِى ذٰلِكَ كُلِّهِ هٰذَا مَا يَرْجِعُ اِلَيْكَ وَاَمَّا مَا يَرْجِعُ اِلَىَّ وَيَعُودُ نَفْعُهُ عَلَىَّ فَاِنِّى اَسْتَهْدِى بِالرَّحِيمِ فِى بَعْضِ الْاَوْقَاتِ وَاِنِّى تَهْدِينِى اِلٰى ثَوَابِ بَعْضِ الطَّاعَاتِ وَلَا تُقَلِّلْ مِنْ ذِكْرِى فَيُنْسِيكَ اَهْلَ الْوَفَا اِلَى الْغَدْرِ وَلَا تُكْثِرْ مِنْ ذِكْرِى فَيُنْسِيكَ اَهْلَ الْعَزْمِ اِلَى الْعَجْزِ بَلْ اَذْكُرْنِى فِى خَلَوَاتِكَ وَعَقِيبَ صَلَوَاتِكَ وَاَقِضْ مَا عَلَىَّ مِنَ الدُّيُونِ الْوَاجِبَةِ وَالتَّعَهُّدَاتِ اللَّازِمَةِ وَزُرْ قَبْرِى بِقَدْرِ الْاِمْكَانِ وَاَقْرِءْ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنَ الْقُرْاٰنِ وَكُلَّ كِتَابٍ صَنَّفْتُهُ وَحُكْمُ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰى بِاَمْرِهِ قَبْلَ اِتْمَامِهِ فَاَكْمِلْهُ وَاَصْلِحْ مَا تَجِدُ مِنَ الْخَلَلِ وَالنُّقْصَانِ وَالْخَطَاءِ وَالنِّسْيَانِ هٰذِهِ وَصِيَّتِى اِلَيْكَ وَاللّٰهُ خَلِيفَتِى عَلَيْكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ

الشيخ السعيد المحقق الشهيد ابو عبد الله محمد بن المكى الشامى تلميذ سيد عميد الدين عبد المطلب الحسينى و شيخ فخر الدين محمد بن شيخ جمال الدين بن المطهر الحلى و مولانا ى علامه قطب الدين محمد رازى و امثال ايشان از علماى زمان بود و در زمان او رياست طايفه امامية با و منتهى شد تا انكه سلطان على مؤيد كه حاكم خراسان و شيعه خاندان بود مير شمس الدين محمد آوى را كه از صالحان و متقربان او بود بشام فرستاد و التماس قدوم حضرت شيخ بخراسان نمود و او عذر گفته فتاوى خود در كتاب لمعه دمشقيه جمع نموده با و فرستاد و اين است كه قاضى دمشق ابن جماعه نام كه يكى از اولاد الزنا بود و در ايام جوانى در مجالس درس با جناب شيخ شريك بود چون مشاهده نمود كه جناب شيخ از ساير اقران در فضل و كمال امتياز تمام يافت تا انكه علماى بيخ مذهب كه در ولايت شام مقام داشتند از او استفاده و استعلام مينمودند عرق حسد و عصبيت او بحركت آمده و خواست كه او نيز مانند شيخ در آمد يار اعتبارى بهم رساند لاجرم چون در فضيلت مثل جناب شيخ نتوانست شد سعى نمود تا منصب قضاى دمشق با و تفويض نمودند و با وجود انكه او قاضى و حاكم آمد يار شد هنوز اما لى آمد يار از جناب شيخ بزرگوار بيشتر اعتبار ميگرفتند و آخر نايره حسد و اشتعال يافته نسبت رفض بجناب شيخ نمود و فرمان قتل شيخ از سيد مرتضى كه والى شام بود حاصل كرد و در روزيكه شيخ را ميكشتند ابن جماعه بر سر شيخ حاضر شد و در آن اثنا كه جلاد مهياى قتل شيخ شده بود آن ولد الزنا صورت مصاحبت و محاسنت شيخ را كه در ايام مشاركت تحصيل با او اتفاق افتاده بود بخاطر گذرانيد و بگريه در آمد جناب شيخ چون گريه رياى آن ولد الزنا را شنيد بجناب او توجه فرموده گفت ما كذبت ملك اذ همتك بان جماعة يعنى دروغ نگفت ما در تو كه ترا بابن جماعه نام كرد و بالجمله آخر حضرت شيخ را در ميدان قلعه دمشق كه در پهلوى بازار حب بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادى الاول سنه ست و ثمانين و سبعمائه كشتند و بردار آويختند و وقت عصر آن بريرا آورده سوختند رحمه الله تعالى

الشيخ الزاهد ابو العباس احمد بن فهد الحلى تلميذ شيخ فاضل ابو الحسن على بن الخازن الحايرى است و او تلميذ شيخ سعيد شهيد محمد بن مكى است صوفى و متماض

وصاحب ذوق وحال بود وبسیاره با اهل خلاف مناظره وجدال میفرمود تا آنکه بروجهی که بعد ازین مذکور خواهد شد در زمان میرزا اسپند بن حسن که والی عراق عرب بود مستعد بر اثبات مذهب خود وابطال مذهب اهل خلاف شده در مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در عراق عرب بودند غالب آمده میرزای مذکور تغیر مذهب نموده سکه وخطبه بنام حضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام نمود واز تصانیف مشهوره او است کتاب مهذب شرح مختصر نافع وکتاب موجز حاوی وکتاب تحریر وکتاب عدة الداعی ورساله لمعه جلیه در معرفت نبه رو ایست که جناب شیخ در یکی از زویای صالحه خود دید که شیخ اجل مقتدا امیر مرتضی علم الهدی رض دست خود را بر دست حضرت امیر المومنین نهاده وبا همدیگر در استانه حضرت امام حسین بن راه میروند ولباسهای حریر سبز در بر دارند شیخ پیش رفت وسلام کرد وجواب شنید آنگاه سید مرتضی باو گفت انا لا نبایع صاحب الست یعنی خوش آمدی ای یاری دهنده ما که خاندان رسولیم آنگاه از مصنفات شیخ پرسید وشیخ اسامی آنها را مذکور ساخت پس سید باو گفت کتابی تصنیف کن که در آن تحریر مسایل وتسهیل طرق ودلایل آن نمائی ودر اوایل آن بگوئی وبنویس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المتقدس عما لا یلیق به من مشابهة المخلوقات وچون جناب شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نموده خطبه را تمام کرده کتاب تحریر را نوشت واز جمله افاضل تلامذه او است سید محمد بن فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین مشعشعی است وچنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد تا الحال اکثر ولایت خوزستان خوزستان بتصرف ایشان است وهمچنین از تلامذه او است سید محمد نوربخش که از اکابر اولیای صوفیه است ودر زمان او بدایت سلسله همدانیه ما وقتی بود

شیخ اجل علی بن هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ کامل محقق علی بن عبد العالی بود وشیخ زین الدین علی بن محمد الجبائی که از جمله مجتهد یا مجتهد ایشان بوده اند وشیخ زین الدین علی مذکور را قصیده ایست که قبل از نیل ملازمت جناب شیخ در اظهار شوق وعزم بصحبت فایض البرکه او گفته

وقصیده اینست

مُعَانِقَةُ الْأَوْطَانِ ذُلٌّ وَبَاطِلٌ ۞ وَلَا سِيَّمَا إِنْ قَارَنَتْهَا الْغَوَائِلُ تَرَحَّلْ عَنِ الْأَوْطَانِ وَلَا تَكُنْ
إِلَى الْبَحْرِ سَاكِنًا لَا فَمَا سَاكِنُ بَالِ ۞ فَمَا الْعِزُّ إِلَّا حَيْثُ أَنْتَ مُوَفَّرٌ فَمَا الْفَضْلُ إِلَّا حَيْثُ مَا أَنْتَ فَاضِلٌ وَمَا الْأَمْلُ
إِلَّا مَا تَرَى لَكَ مِثْلَمَا تَرَاهُ وَإِلَّا فَالْمَوَدَّةُ بَاطِلٌ إِذَا كُنْتَ لَا تَنْفَكُّ عَنِ النَّفْسِ حِينَهَا فَأَنْتَ لِعُمْرِي الْعَاثِرُ
إِذَا مَا رَضِيتَ الذُّلَّ فِي غَيْرِ مَنْزِلٍ فَأَنْتَ الَّذِي عَنْ ذِرْوَةِ الْعِزِّ نَازِلٌ بِعَزْمٍ عَلَى ذِي الْفَضْلِ إِنْ تَبْغِ مَنْزِلَهُ إِلَى
حَيْثُ مَذْقُولٌ لَهُ جَاهِلٌ بَرْدٌ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَالْقَوْلُ قَوْلُهُ وَيُنْكِرُ فَضْلَهُ الْمُتَكَامِلُ أَلَا إِنَّ هَذَا
الدَّهْرَ لَمْ يَهْمِ عِنْدَهُ مِنَ النَّاسِ إِلَّا جَاهِلُ الْعَقْلِ ذَاهِلُ أَخِي شَدَّ سَرْجَ الْعَزْمِ فَوْقَ سَابِحٍ بِقُوَّتِهِ
الْقِيَامَةَ عَلَى الشَّدِّ كَامِلُ وَخَلِّ بِلَادًا مَنْ وَدَادُكَ لَيْنُ تَرَى بِسَفْحِ لِيمَا فِي أَشْهَرِ الصَّوْمِ كَافِلُ وَ
عَرِّجْ عَلَى أَرْضِ الْعِرَاقِ مُيَمِّمًا إِلَى بَلَدٍ فِيهِ الْهُدَى وَالْأَفَاضِلُ الخ بِوَحْيِ بَابِلَ بَعْرَاضِهَا وَحَيٍّ بِهَا مِنَ
الْأَفَاضِلِ فَاضِلُ فَحَيَّ طَالَ طَوْلُ الطَّائِلِينَ بِطَوْلِهِ عَلَى الْحِلَّةِ الْفَيْحَاءِ مِنْهُ تَحَايَلُ جَمَالُ الْوَرَى
رَبُّ الْفَوَاضِلِ مُبْدِئٌ الْغَوَامِضِ مَا لَمْ تَطْقِهِ الْأَوَائِلُ نَفَهَّدَ حَتَّى قَصَّرَ اللَّبْثُ دُونَهُ فَمَا هُوَ
فَرْدٌ فِي الْفَوَائِدِ كَامِلُ هُمَامٌ إِذَا مَا اهْتَزَّ لِلْبَحْثِ وَاقِفٌ مَارِبُهُ فِيهَا بِرَوْمِ الْمَسَائِلِ
تَرَى حَوْلَهُ الطُّلَّابَ مَا بَيْنَ مُوَرِّدٍ لَطَائِفَ نَجَّاثٍ وَآخَرَ سَائِلِ
وَسَلْهُ إِذَا مَا جِئْتَهُ دَعَوَاتِهِ لِذِي وَلَهُ عَرَّفْتُ عَلَيْهِ الْوَسَائِلُ

الشیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور الاحصاوی صیت فضایل او در میان جمهور مشهور ودر سلک مجتهدان امامیه منخرط است مولد شریف احصا وفنون کمالات او بیرون از حد احصاست تحصیل علوم متداوله نزد علمای دیار خود نموده وباندک وقتی قصب السبق از اقران ربوده وبعد ازان بولایت عراق رسیده در خدمت علمای آنحال خصوصا شیخ فاضل صاحب کمال شرف الدین حسن بن عبد الکریم فتال کی مجاور غروی وخادم آستان ملایک پاسبان مرتضوی بوده مدتی مدید مجاور کشیده وپس از آن در سال شصت وهفتاد وهفت بعزم طواف بیت الله الحرام وزیارت روضه سید انام ومشاهد ائمه بقیع علیهم السلام از راه شام توجه نموده در اثنای راه مدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال جزایری در کرک نوح اقامت نموده در آن یکماه که با او بود از خدمت آن برگزیده آله استفاده فرموده وبعد از فراغ از مراسم حج در بیدار خود معاودت فرموده ودر آنجا اندک روزی بوده باز بر براق فراق سوار شده بقصد زیارت مشاهد عراق ببغداد آمده بعد از فوز بسعادت تقبیل آنعتبات عالیات ببال همت طیران نموده بزیارت مشهد امام الانس والجان بخراسان توجه نموده در اثنای راه رساله موسومه بزاد المسافر را در اصول دین نوشته ودر مشهد مقدس رضوی بصحبت سید نقیب حسیب نسیب میر محسن بن محمد رضوی فتی رسیده ودر شهور سنه ثمان وسبعین

وثمانماه بالتماس آنسید صاحب سعادت شرحی جهة آن رساله ترتیب داده آنرا کشف البراهین نام نهاده وچون خبر قدوم فیض لزوم شیخ قدس
صفات بعلمای جناب شیخ در سه مجلس باو مناظره نمودند و در جمیع مراتب او را مفحم و مبهوت فرمودند وچون رساله که در مجالس حق دباآن فاضل سرور
نوشته اند کم بدست میآید بذکر حاصل یکی از آن مبادرت مینماید صورت مجلس آنست که گفته روزی سید محسن مذکور جمعی از سادات وطلبه را ضیافت
میکند در روزی هر روی خبر حاضر بود در آن اثنا متوجه جانب من گردیده از نام من پرسید گفتم نام من محمد است بعد از آن پرسید که مولد تو از کدام یک از
دیار عرب است گفتم بلاد هجر که بلحصا مشهور است واهل علم و دین در آنجا محشور ند پرسید که مذهب تو چیست گفتم از اصول میپرسی یا از فروع گفت از هر دو
گفتم مذهب من در اصول هیچ چیز نیست که مراد لیل بر آن قایم شده باشد و در فروع مرا فقهی است که منسوب با هل بیت است پس گفت چنان میدانم که این مذهب
امامیه داری گفتم آری گفت امامیه میگویند که علی بن ابیطالب بعد از رسول امام است بلا فاصله گفتم بلی چنین است و من با آن قایلم گفت دلیل بگوی تا از
دعوای خود گفتم مرا احتیاج نیست باقامت دلیل گفت چرا گفتم بسبب آنکه تو امامت علی بن ابیطالب را انکار نمیکنی بلکه من و تو متفقیم بر آنکه او امام
بعد از رسول است بنابر همین است که من نفی و اسطه میکنم پس در این مسئله من نافی باشم و تو مثبت و بنا بر این بر تست که اقامت دلیل کنی بگر آنکه امامت علی بن
ابیطالب را بالخلیه انکار کنی و خرق اجماع نمائی که آنهنگام اقامت دلیل بر من واجب میشود گفت بخدا پناه میبرم از انکار امامت او ولیکن میگویم که او
رابع سه کس است که پیش از او خلافت کردند گفتم پس تراد لیل باید گفت بر این دعوی زیرا که من در اثبات این وسایط موافق نیستم حاضران حسن تقریر مرا
پسندیدند و گفتند که حق بجانب شیخ عرب است که میگوید که تو مدعی و او منکر و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج بگواه است پس چون الزام بر اقامت
حجت و دلیل نمودم گفت دلایل بر این دعوی من بسیار است گفتم یک دلیل من کافی است گفت اجماع واقع شده بر امامت ابوبکر بعد از حضرت پیغمبر صلعم
و اجماع در شرع حجت است گفتم اگر مراد تو از این اجماع اجماعی است که از کثرت قایلان بامامت ابوبکر در آنوقت حاصل شده اینچنین اجماع حجت نیست
زیرا که مخالفان امامت ابوبکر نیز در آنوقت موجود بوده اند اگرچه نظر بکثرت موافقان او قلیل میبودند و کثرت حجت نیست بدلیل قول خدا تعالی
وقلیل من عبادی الشکور بلکه کثرت در بسیاری از امور مذموم است چنانکه خدا تعالی میفرماید لا خیر فی کثیر من نجویهم و کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله والله مع الصابرین و اگر مراد تو از آن اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل حل و عقد در روز وفات حضرت رسالت حاصل شده
باشد مراد بطلان آن دو طریق است یکی طریقی که استقامت آن در مذهب من بیقین پیوسته الزام آن بتو نتوانم کرد و آن اینست که اجماع در زمانی
حجت نمیباشد الا باد خال معصوم در آن و هر اجماعی که خالی از آن باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا که جایز است خطا بر هر یک از آحاد آن اجماع
پس خطا بر کل آنها نیز جایز باشد زیرا که کل مرکب از همان آحاد است پس آن اجماع بطریقه یاد ست نباشد و دوم بطلان آن بطریقیکه نزد شما مستقیم است
و آن اینست که اجماع چنانکه گذشت اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد بر امری از امور و اینمعنی حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه
بلکه فضلای صحابه و زهاد و علما و اشراف و سادات غایب بودند و در سقیفه حاضر نشدند و بالجمله اتفاق نیست که علی و عباس و پسر او عبدالله و زبیر
و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بمصیبت حضرت پیغمبر عدم التفات او را بخلافت آنروز در خاطر خود
داشتند و در سقیفه بنی ساعده مجتمع شده جهة نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر و عمر و ابوعبیدة جراح و جمعی از طلقا که با ایشان پیوسته
بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند و با ایشان بشیوه مجادله و مخاصمه در رسیدند تا آنکه انصار زبان بمصالحه بمضمون منا امیر و منکم امیر گشودند
و اصحابش بآن راضی نشده روایت خود را که الائمة من قریش بر ایشان حجت نمودند و مع هذا بشیر بن سعد را که یکی از رؤسای انصار و بمرض حسد
سعد بن عباده که قرعه اختیار انصار بر او افتاده بود کرفتار بود فریب داده با خود یار ساختند لاجرم عمر و ابوعبیده باستظهار بشیر مبادرت بیعت
ابی بکر نموده دست بر دست او زدند که السلام علیک یا خلیفة رسول الله و از اینجا معلوم میشود که بیعت ابی بکر در روز سقیفه از روی مکر و حیله و فریب
و عجله و غلبه و قهر بود و لهذا عمر گفته که کان بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و همرده فضلای صحابه
و زهاد و ذوی الاقدار از مهاجر و انصار در آنجا حاضر نبوده و بیعت با ابوبکر ننمودند چگونه اجماعیکه مدعای شماست بهم میرسید فاضل هروی چون این
مقدمات شنید گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن آنجماعت که در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از آن با دیگران در بیعت ابی بکر موافقت نمودند و بحلال
او راضی شدند غایة الامر اتفاق ایشان بیکبار واقع نشده باشد و آن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آن چنانکه
تو گمان برده حجت نمیشود زیرا که احتمال اکراه و اجبار و تقیه از آن میرود چون اشراف و علما و زهاد دیدند که متصدیان خلافت عموما بالاتفاق
که از روی عدم بصیرت هر باطلی میکردند و از دنبال هر لقمه میدویدند و مانند سگ فریب داده با خود یار ساختند و بزرگان ایشان را باستمالت تقلید امور
و وعده تفویض ایالت بلاد و ثغور داده اند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند و از روی تقیه و اکراه متابع ایشان گردیدند و متابعت از تقیه و

کرا زروی اکراه باشد باجماع مبطل اجماع است فاضل هروی گفت انچه دانسته که ایشان ازروی تقیه واکراه تابع شدند تا مدتی عای تو درست شود
گفتم درعلم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال واحتمال اکراه دراین اجماع قایم است پس باید که باطل باشد تا انکه امارات اکراه در ضمن
بسیاری ازروایات ظاهر شده ازانجمله انکه ابن ابی الحدید متعولی که درمسئله امامت امام اهل سنت است در باب فضایل عمر گفته که عمر هُوَ
الَّذِی وَطَّأَ الْأَمْرَ لِأَبِی بَکْرٍ وَقَامَ فِیهِ حَتَّی أَنَّهُ وَقَعَ فِی صَدْرِ الْمَقَالَةِ وَکَسَرَ سَیْفَ الزُّبَیْرِ وَکَانَ قَدْ شَهَرَ عَلَیْهِمْ یعنی عمر کار خلافت را
از برای ابوبکر تمام کرد تا انکه ازغایت اهتمام بامنکران خلافت او مجادله وابرام نمود وبرسینه مقداد افتاد وشمشیر زبیر را کرفته بشکست واین
غایة اکراه است دیکر انکه ابن ابی الحدید نیز روایت کرده ازبرای غارب که کفت من همیشه محب اهل بیت رسالت بودم چون حضرت رسالت
وفات یافت حزن واندوه بسیار برمن رسید پس از خانه بیرون آمدم تا به بینم که مردم درچه کارند ناکاه دیدم که ابوبکر وعمر وابوعبیده درکوچه پیرو ندوجمعی
ازطلقا دربین وبسیار او میدوند وعمر شمشیر ازغلاف کشیده وهریک ازمسلمانان کی میرسند باو میکویند که با ابوبکر بیعت کن چنانکه دیکران کرده اند وخواهی
نخواهی او بیعت میکیرند چون انحال را مشاهده نمودم بغایت آزرده کشته نزد حضرت امیرالمؤمنین رفتم وخبر انجماعت را او رسانیدم وروقتی که او درمسجد
حضرت پیغمبر راست میکرد پس بلی که دردست داشت بزمین نهاد وکفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون
وعباس انجا حاضر بود کفت تربت یدیکم وبینی هاشم الی آخر الدهر یعنی دست شمازیر شدای بنی هاشم تا انقضای روزکار
واین روایت نیز دال است برانکه عباس وعلی توقع خلافت برای خود داشتند ودیکر این روایات مشهور است که چون سعد بن عباده که در روز
سقیفه بیمار بود از بیعت ابوبکر امتناع نمود با اهل خود کفت که نکذارید سعد را وروایتی دیکر است که کفت اقتلوا سعدا اقتل الله سعدا ودیکر این روایت
مشهور است که چون ابوبکر در اول جمعه از ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت دوازده مرد از مهاجرین وشش مرد از انصار برپای خواستند وبالای منبر
پیغمبر انکار کردند وچندان با او درآن عتاب نمودند که در بالای منبر مبهوت ماند وجوابی نتوانست بزبان براند تا انکه عمر برخاست وبا ابوبکر درشتی کرده
کفت ما لک اذا کنت لا تقوم بحجة فلم اقمت مقامک هذا المقام یعنی ای پسر سرکاه حجتی برمدعای خود نتوانی آورد چرا در اینجا
نشسته انکاه دست او را کرفته از منبر بزیر آورد وبخانه برد وچون روز جمعه دیکر رسید با جمعی کثیر مانند سعد بن وقاص وخالد بن ولید همراه هریک
از ایشان صد جلف پلید بود لشکر کشید وانجماعت با شمشیرهای کشیده بمسجد درآمدند وچون نظر عمر بحضرت امیر وجماعتی از صحابه مانند سلمان
وغیره که با او بودند افتاد بایشان خطاب نموده سوکند خورد وکفت والله ای اصحاب علی اکر یکی از شما امروز متکلم شود ما بچه در آن روز جمعه متکلم شده بودیم همانا
او را از سرش بیرون خواهیم کرد سلمان برپای خواست وکفت صدق رسول الله انه قال بینما اخی وابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب
علیه طائفة من کلاب النار یریدون قتله ولا شک انکم منهم یعنی راست کفت پیغمبر در انکه کفت وقتی باشد که در اثنای
انکه برادر من وپسر عم من در مسجد نشسته باشد طایفه از سکان جهنم بر او حمله نمایند وقصد کشتن او کنند پس عمر شمشیر کشیده تا او را بر مدد حضرت امیر
دامن او را کرفته بزمین کشاند وکفت یا ابن صهاک الحبشیة أیاسیافکم تهددونا وبجمعکم تکاثروننا والله لولا کتاب
من الله سبق وعهد من رسول الله تقدم لوا بنکم ایتنا اقل عددا واضعف ناصرا یعنی ای پسر صهاک حبشیه
آیا بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنید وبجمعیت خود وکثرت بر ما غلبه ظاهر میبازید والله که اکر نه آن بودی که از جانب خدای تعالی حکمی کذشته واز
حضرت رسالت عهدی بسته شده در توقف من از محاربه شما هرآینه ظاهر میشد که کدام یک از ما بجسب عدد قلیل وبجسب یار ومدد کار ضعیف وذلیلست
انکاه آنحضرت با اصحاب خود کفت که از مسجد بیرون روید وهرکاه حال بر همنوال باشد ظاهر میشود که بیعت ابوبکر از روی اکراه بوده وانجماعت که
در روز سقیفه از بیعت او تخلف نمودند توانستند که بعد از آن نیز ترک متابعت نمایند واین هنکام اجماعی که مدعا بوده حاصل نشده ودلیلی بر وجود
واسطه میان حضرت پیغمبر وخلافت امیرالمؤمنین حیدر قایم نکردید فاضل هروی اعتراف ببطلان این دلیل نموده کفت دلیلی دیکر برمدعای خود دارم
کفتم آن کدام است کفت انکه حضرت پیغمبر در مرض موت خود امر نمود مردم را که در خلف ابوبکر نماز کزارند واین دلیل است بر تقدیم او بر صحابه زیرا
که تقدیم در نماز مقدم است بر غیر آن وقایل بفرق میتواند کفتم این دلیل از چند وجه علیل وضعیف است اول انکه اکر تقدیم ابوبکر در نماز صحیح باشد همچنانکه
کمان بست وبر تقدیر صحت دلالت بر امامت او نداشته باشد هرآینه نصی خواهد بود از حضرت پیغمبر بر امامت او وهرکاه اینچنین نصی در باب امامت
ابوبکر بودی باینسبتی که بدلیل ضعیف الائمة من قریش محتاج نکردیدندی بلکه باینستی که همان نص بر اهل سقیفه حجت میاوردند وطریق الزام سایر انصار
بآن سپردندو خلافت را موقوف نمیداشتند بهیتی که چندین خلاف وبیرون آوردن شمشیر از غلاف در آن واقع شد وچون از تمسک بچنان نصی
که موجب سهولت کار بود عدول انچنین امری دشوار نمودند معلوم شد که ایشانرا در آن نص حجتی نبوده وغرض تو واصحاب تو از احتجاج بآن مغلطه بوده دیکر

انکه تقدیم در نماز دلالت ندارد بر امامت عامه که عبارتست از ریاست در امور دین و دنیا بنیابت رسول خدا زیرا که خاص را دلالت بر عام نیست
حضور صادر مذهب شما که امامت فاسق را تجویز کرده اید و عدالت را در آن شرط نمیدانید و اتفاق است بر آنکه در امامت عامه عدالت شرط است و نزد
شما اگر از امام فسقی صادر شود عزل او واجب است پس چگونه چیزی را که احتیاج بعدالت ندارد حجت میسازید در آنچه بعدالت محتاج است دیگر آنکه روایت
تقدیم آنحضرت ابوبکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما صحت پیوسته است آنست که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد و عایشه دید
که حضرت رسالت از تاب مرض بیخود و در اضطرابست بلال را گفت که با ابوبکر بگو که امامت نماز مردم کند چون بلال چنان گمان کرد که امر حضرت رسالت
در آنباب واقع شده بیامد و ابوبکر را بر آنوجه خبر داد و آخر چون ابوبکر پیش ایستاد و بتکبیر نماز گفت حضرت رسالت بهوش آمده و او از تکبیر او را شنیده پرسید
که این کیست که با مردم نماز میکند گفتند ابوبکر است پس امر فرمود که مرا بمسجد ببرید که در اسلام فتنه عظیم حادث شد آنگاه بر علی و عباس و فضل و اعتماد
تکیه نموده بیرون رفت چون بمحراب رسید ابوبکر را دور ساخت و بنفس نفیس خود با امامت مردم پرداخت و اما دعوی اهل سنت که امامت ابوبکر بامر حضرت
رسول بوده باطل است از چند وجه اول آنکه اتفاق واقع است بر آنکه امریکه در آنباب بلال رسیده بمشافهه حضرت رسالت نبوده بانظر تو که با
گفته باشد یا بلال قل لابی بکر یصلی بالناس یا قل للناس یصلون خلف ابی بکر بلکه آن امر بمباشر دیگری بود زیرا که در آنحالت که پسران عم و اهل حرم
بر آنحضرت گرد آمده بودند بلال را اذن مدخول در حجره حضرت رسالت نشده بود و هرگاه در میان واسطه بهم رسید احتمال کذب واسطه متوجه گردید را
که با تفاق آن واسطه معصوم نبود و هرگاه احتمال کذب او قایم شد در آن امر که بوسطه او بوده حجت نمیماند زیرا که محتمل است که آرایش خود گفته باشد و
واز زبان مبارک حضرت رسالت نشنیده باشد چنانکه مسارعت آنحضرت بخروج از منزل و عزل ابوبکر و بنفس نفیس امامت مردم نمودن بر آن دلالت
دارد دویم آنکه اگر امامت ابوبکر بامر حضرت رسالت بودی هرآینه خروج آنحضرت با شدت مرض و دور کردن ابوبکر از محراب و متولی نماز بنفس نفیس خود
شدن با وجود آن امر که اول بار فرموده بود مناقضه صریح است که لایق شان صاحب وحی نیست و اگر مسلم داریم که اول بار امر بآن فرموده بود میگوییم
که خروج حضرت پیغمبر و عزل او باطل ساخته امارت او را که منوط بر آن امامت داشته اند بلکه میگوییم که عزل نبی از امر ابعد از تقدیم چنانکه گمان شماست از برای
آن بوده که نقص و عدم صلاحیت او را جهت تقدیم در امری از امور بر امت خود ظاهر سازد زیرا که مشعر است بر آنکه او صلاحیت ندارد امامت نماز را
که از غایت پستی رتبه فائق نزد شما در آن جایز است پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد که امام عام و رئیس مطاع انام باشد و بسیار بعید است
این قضیه بقضیه برائه و عزل او از آن و بقضیه فرستادن او بارایت خود در غزای حنین و فرار و رجوع او بنحوی چنین چه بر متامل منصف ظاهر است که اینهمه از
برای اظهار نقص او بجمهور و بیان عدم صلاحیت او در برای امری از امور بوده و عجب آنست که استدلال میکنند بر امامت ابوبکر بامر کردن حضرت
او را بنمازی که از آن معزول شد و باتفاق آن نماز را تمام نکرد و استدلال میکنند بر امامت حضرت امیرالمومنین بآنکه در وقتی که حضرت رسالت بغزای
تبوک میرفت او را در مدینه خلیفه خود نمود و اتفاق است که او را عزل ننمود زیرا که استخلاف در مدینه که دار هجرت آنحضرت است در حال صحت و حیات او و
میان سایر امت و عزل نمودن او قبل از زمان رحلت حجت است بر استخلاف او و دیگر از امور زیرا که قابل فرق میست و چون سلسله کلام بانجا رسید
کشید سفره طعام سید محسن مذکور رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید و بعد از طعام خوردن و شستن دست و رسیدن مرا بانجا طیر
از روی حدیث مشهور که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس صبر بر آن نکردم و از فاضل مبروی اجازت القای سخن نمودم گفتم
چه میگوئی در اینحدیث صحیح است یا نه گفت بلی صحیح است و بر صحت آن اتفاق است گفتم پس بگوئی که امام تو کیست گفت اینحدیث بر ظاهر
خود محمول نیست بلکه مراد از امام در اینحدیث قرآنست و تاویل آن آنست که من مات ولم یعرف امام زمانه الذی هو القرآن مات جاهلیا گفتم بنابر این
لازم میاید که تعلم قرآن بر هر یک از مردم واجب عینی باشد با آنکه هیچ احدی بآن قایل نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه است زیرا
که قرائت آنها شرط است در صحت نماز و بنا بر این واجب عینی اند باجماع گفتم که حضرت رسالت در اینحدیث امام را مضاف بزمان ساخته و گفته که من
مات ولم یعرف امام زمانه و تخصیص امام باهل زمان چنانکه در حدیث واقع است دلیل است بر اختصاص اهل زمان بامامی که معرفت او بر ایشان
واجب است و بر تقدیر قایل شدن بآنکه مراد باین امام فاتحه است تخصیص مذکور را فایده نمیماند پس آن تاویل مطابق مقتضای حدیث نباشد آخر از آن
تاویل علیل بر گردیده و گفت بنا بر حدیث مذکور حال من و تو برابر است گفتم مقتضای آن در این زمان گفتم که حاشا که حال بر همنوا باشد که تو گمان
برده بلکه مرا در این زمان امامیست که اعتقاد بامامت او دارم و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و تو چنین نیستی پس ما و تو برابر نباشیم پس گفت
آن امامی که اعتقاد بامامت او داری هرگز او را نمی بینی و جاد مقام او را نمیدانی و در دین خود از او بهره و نفعی نمییابی و فتوای مسایل خود را از او
نمیشنوی پس من و تو در این حکم برابر باشیم گفتم حاشا و کلا که حدیث را دلالت میست بر آنکه جاد مقام امام را باید شناخت تا آنکه فتوای مسایل خود را

ازاو باید شنید بلکه مضمون آن بیش ازاین نیست که او را باید شناخت والحمدلله که من او را شناسم و دلایل واضحه بر وجود او و وجوب امامت
ولزوم متابعت او دارم و تجویز ملاقات او در هر وقت و ظهور او بر خود و سایر امت علیهم السلام نیست آنچه مقتضای حدیث مذکور بر من واجب است
زیرا که حضرت رسالت پناه فرموده که من لم یأخذ عن امام زمانه افتادی و همچنین نگفته که من لم یعرف مکان امامه بلکه گفته من لم یعرف امام زمانه والحمدلله
که من او را شناخته ام و ترا اعتقاد است که امام نداری و انگه زمان تو از امام خالی است پس من و تو برابر نباشیم و چون سخن باینجا رسید
فاضل هروی عاجز شده گفت من نیز در طلب معرفت امام و شنیده ام که در ولایت یمن مردی دعوی امامت میکند میخواهم که خود را باو رسانم تا صحت
دعوای امامت او را بدانم آنگاه تابع او شوم پس من گفتم که الحال در اینوقت ترا امامی نیست پس در اینوقت تو از اهل جاهلیتی و اگر بمیری در جاهلیت خواهی
مرد با آنکه اهتمام تو در این امر در طلب ملاقات امام خلاف مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنت است برا که ایشان قایل نیستند بوجود امام
در هر زمان و حکم بوجوب وجود او در هر وقت میکنند پس ساکت شد و جوابی نگفت و حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شده سفره برداشتند و هر یک
بمنزل خود رحلت نمودند و فاضل هروی نیز با ایشان بیرون رفت احمد بن نصرالله الدبیلی السنوی رحمه الله پدرش قاضی تسته
و رئیس سند و از اتباع ابوحنیفه و هواخواهان پسر بهند بود و او از مؤمنان فدائی و شیعیان تبرائی است در عنفوان جوانی خضر توفیق هادی طریق او گردید
از ظلمات مذهب حنیفه بسر چشمه صاف امامیه رسید و کیفیت این توفیق بر وجهیکه از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده است که در ایام صباوت و عنفوان
فقیر صالح از اهل عراق بولایت تسته آمده چند روزی در قرب جوار ایشان قرار گرفت و ملا احمد گاهی با او ملاقات مینمود و از وی غریب نوازی و تفقد حال
او میفرموده و در آن اثنا احوال دیار ایران و عربستان و کیفیت مذاهب و عادات اهالی آنجا را از او میپرسید تا آنکه اعرب اظهار نمود که در آن دیار
جمعی هستند که ایشان را شیعه میگویند و مذهب ائمه اهل بیت دارند و امام بحق و خلیفه مطلق بعد از حضرت پیغمبر امیرالمؤمنین و یازده فرزند او امیدانند
و خلفای ثلثه و امثال و اشباه ایشان را از بنی امیه و بنی العباس متغلب و جابر میدانند و در میان ایشان علماء و مجتهدان و کتب معتبره در اصول
و فروع هست که در آنجا اثبات اصول اعتقادات خود حضوصا اثبات امامت بلافصل حضرت امیر و بنای خطای اصل و فرع دیگران بادله عقلی و نقلی
از قرآن و حدیث نموده اند چون ملا احمد این سخنان را از عرب بشنید و خدعه و تردد بسیار بخاطرش افتاد و سر در واداء تحقیق مذهب شیعه نهاد و در
اثنای آن جستجو و تضاعیف آن تکاپوئی در خواب دید که حضرت امیر نسخه از کتاب تفسیر کشاف را بدست مبارک گشاده اند و با و میگویند که بیا
و تفسیر این آیه را که انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا تا آخر مطالعه نما چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب او بیش از پیش شده در مقام تحصیل
کشاف برآمد اتفاقا در آن ایام شخصی از بزرگزادگان عراق که میر رحمن نام داشت از راه هرموز و تسته متوجه ولایت هند شده بود و چون بهرموز رسید
شبی حضرت امیر را بخواب دید که با او میگوید که پسر قاضی تسته از مجانین است و از روی مطالعه کشاف دارد باید که چون با نجا رسی نسخه که نزد اوست باو
بدهی میر رحمن چون از خواب بیدار شد صورت واقعه را بر پشت کتاب کشاف نوشت و مقارن آن متوجه تسته گردید و چون بظاهر شهر تسته رسید یکی
از خادمان خود رقعه داد و اسب همراه نموده گفت برو و خانه قاضی شهر تسته را تفحص کن و بخدمت پسر او رو و رقعه را برسان و بگو که میر رحمن یکی از
آدمیزادهای عراق است و آرزوی ملاقات شما دارد اگر غریب نوازی واقع شود از مکارم اخلاق و آداب بعید نیست و چون فرستاده میر رحمن بخدمت
ملا احمد رسید خدمت مولوی تجویز سواری نمود و باتفاق جمعی از طلبه و شاگردان پدر او که حاضر بودند پیاده بعزم ملاقات میر رحمن روانه شد
و چون بخدمت میر رحمن رسید در الحال کتاب کشاف را بیرون آورد و تسلیم خدمت مولوی نمود و صورت واقعه را که بر ظهر کشاف نوشته بود بر او
عرض فرمود خدمت مولوی میگفت که از رفیقان من که همه سنی بودند چون سابقا از من بوی محبت خاندان شنیده بودند از غایت تعصب
تصدیق آن واقعه نمودند و میشنیدم که آهسته با همدیگر میگفتند که آوازه رفض قاضی زاده بولایت عراق نیز رسیده و من بسخن ایشان ملتفت نشدم و کشاف
بعضی از مقاصد مذهب امامیه بشافهه از میر رحمن نمودم و بعد از آن مطالعه کتاب کشاف که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شیعه بود بنصب العین
خاطر ساختم و چون بسن بیست و دو سالگی رسیدم و از تحصیل مقدمات علمیه که در ولایت تسته اکتساب آن میسر بود فارغ گردیدم قلندروار
سفر کردم و متوجه زیارت مشهد مقدس رضوی علیه التحیه والثنا گردیدم و مدتی در مشهد مقدس متبارک انوار هدایت از زیارت آستانه منوره میسرودم و در خدمت علمای امامیه مانند مولانا افضل قایینی ابواب توفیق میکشودم و از علم کلام و حدیث و فقه امامیه و فنون ریاضی بهره
تمام گرفتم و از آنجا بجانب یزد و شیراز رفته بخدمت حکیم حاذق ملا کمال الدین طبیب و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم کلیات قانون و شرح تجرید و حواشی
آن کذا رسیدم و از آنجا بار دوی معلا رفته در قزوین بوساطت بعضی از ارکان دولت علیه بشرف مساطبوسی رسیدم و عنایت و تشریف
پادشاهانه شامل حال من گردید آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه و عتبات علیه عراق و حرمین شریفین و بیت المقدس زادها الله علوا و شرفا

شدم و در آن سفر بسیاری بخدمت از فضلای شیعه و کثیری از علمای اهل سنت رسیدم و از هر من فضایل ایشان خوشها چیدم و آنگاه
از راه دریا بهند و کن رفتم و در ولایت کلکنده بخدمت قطب شاه رسیدم و مشمول عواطف بیدریغ او گردیدم و بعد از مدتی بعزم ملازمت
درگاه پادشاه خلافت پناه سلیمانجاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه خلد الله ملکه بدار الخلافه فتح پور شتافتم و در سلک مقربان آن درگاه انتظام یافت
و آنحضرت عنایت و التفات بسیار با او نمودند و تالیف تاریخی که شامل احوال هزار سال باشد باو فرمودند و او مدتی بآن اشتغال داشت
روز بروز آنچه میتوشت نقیب خان سیفی قزوینی بخدمت حضرت پادشاه میخواند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان رسید و کلام مولوی
در شرح بواعث و اسباب کشته شدن او در دست اصحاب باطناب و اسهاب کشید و طبع شریف آنحضرت از طول مقال ملال رسید روزی
با مولوی خطاب فرموده گفتند ملا احمد این قصه کشته شدن عثمان را چرا دور و دراز نوشته مولوی در انجلس که مشحون باوامر و اکابر اهل سنت بود از روی
بدیهه عرض نمود که پادشاه عالم قصه کشته شدن عثمان روضة الشهدای اهل سنت است بکمتر از این اکتفا نمیتوان کرد آنحضرت تبسم فرموده تحسین
او نمودند و از جمله لطایف تعریضات او آنکه در ظهر بعضی از کتب خود بطریقی که مسایل مختلفه در میان مجتهدان نویسند نوشته بود که قال ابو
حنیفة یجوز النکاح بغیر ولی خلافا للنبی صحیث قال لا نکاح بغیر ولی و قال الشافعی یجوز الاکل
لکل مرولک التسمیة عامدا خلافا لله حیث قال ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و انه لفسق و مولوی مقصود مولوی است که
زمخشری در ربیع الابرار از یوسف بن اسباط که او نیز از رجال مخالفان است نقل نموده که میگفت قال ابو حنیفة علی رسول الله ص
اربعماة حدیث و اکثر قیل له ما ذا قال قال رسول الله ص للفرس سهمان و للرجل سهم و الحق قال ابو حنیفة لا اجعل
سهم بهیمة اکثر من سهم المؤمن و اشعر رسول الله ص البدن و قال ابو حنیفة الاشعار مثلة و قال البعلان بالخیار
ما لم یفترقا و قال ابو حنیفة اذا وجب البیع فلا خیار و کان صلی الله علیه و آله یقرع بین نسائه
اذا اراد سفرا و اقرع اصحابه و قال ابو حنیفة القرعة قمار و انا افصرنا علی هذا الاربع لان الکل لا یطوا الکل فقط
جناب مولوی را توفیق بعضی از تالیفات شد از آنجمله رساله ایست در تحقیق تریاق فاروق که در آنجا تحقیق مبحث مزاج و بسیاری از مطالب طبی
و ریاضی نموده دیگر رساله در اخلاق رساله در احوال حکما مسمی بخلاصة الحیوة و آن تمام نشده دیگر رساله در اسرار حروف و رموز اعداد که بر طبق کتاب
مفاتیح واقعست و از دلایل حسن عقیده او آنکه آخر عمر بحسن خاتمه نیز فایز گردید و در شهور سنه در دار الخلافه لاهور
بدرجه شهادت رسید و در حظیره میر حبیب الله مدفون گردید رحمه الله تعالی و حشره فی زمرة الائمة الاطهرین صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین

مجلس ششم

در ذکر جمعی از صوفیه صافی طویت که نزد سالکان مسالک طریقت و موستان قواعد شریعت حقیقت مقصود
از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر نبیا و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی وجود فایض الجود ایشان طایفه کرام و صفای
عظام کثر تهم الله بین الانام است که بمیامن توفیق از ادنی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک ترقی نموده اند و از حضیض حمول بشریت باوج قبول
ملکیت تلقی فرموده از پرتو سراج وهاج و عکس شعاع لماع هدی الله لنوره من یشاء با ساکنان ملا اعلی و مطمئنان عالم بالا در سلک انتظام منخرط گشته
و بمرتبه رسیده که عواقب امور قبل از ظهور مشاهده نموده اند و خواتیم اشیا پیش از بروز وجود مطالعه فرموده دعایم دین و دولت بمیامن همت
ایشان قایم و قوایم ملک و ملت بروابط وجود ایشان منتظم پاکبازان بسالک مردی و صدر نشینان صفه دردمندی بحر آشامان تشنه جگر دست
افشانان بی پا و سر کشتگان جاده سلامت و منزویان کنج ملامت زنده پیلان بشنده پوش و زنده دلان صاحب هوش خرقه پوشان خانقاه قدس
و ساده نوشان بزمگاه انس مصراع شاهان بکلاه و مهران بی سپاه شعر قومی ملوک طبع که از زیر دی سلطنت کوئی کز احترام سلاطین کشوند
شاهان دلق پوش که کاه کمایتی زیر کلیمشان جم و خاقان و قیصرند امروز از نعیم جهان چشم دوختند فردا خود از کرشمه بفردوس بنگرند
بچشم خوار در این بار پرهنگان نزد خرد عزیز تر از دیده سرند آدم بهشت را بدو گندم اگر فروخت حقا که ارزان بیکجو میخرند
و غرض از تقریر کلام در تحقیق حال این طایفه کرام آنست که بر وجهی که در مقدمات انتخاب اشاره بآن واقع شده بتحصیل تعیین مطالب حقیقت کما حقه
عبارت از آنست یا بنظر و استدلال حاصل میشود چنانکه طریقه اهل نظر است و ایشان را علما و حکما میخوانند یا بطریق تصفیه و استکمال چنانکه
شیوه اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیا میخوانند و اگرچه هر دو طایفه بتحقیق حکما اند لیکن طایفه ثانیه چون بحضرت موهبت ربانی فایز بمرتبه
کمال شده اند و از مکتبخانه و علمای من لدنا علما سبق کرده اند و در طریق ایشان اشواک شکوک و غوایل اوهام کمتر است اشرف و اعلا باشند و
بوراثت انبیا که صفوت خلایقند اقرب اولی خواهند بود و هر دو طریق در نهایت وصول سر بهم باز میاورد و الیه یرجع الامر کله و میان

محققان هر دو طریق بسیج خلاف نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق شیخ ابو سعید ابو الخیر را با قدوة الحکماء اتباخر ین شیخ
ابو علی سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد بعد از انقضای او یکی گفت آنچه او میداند ما می نفهیم و دیگری گفت آنچه او می بیند ما میدانیم
و هیچکس از حکما این را انکار نموده بلکه اثبات آن کرده چنانکه ارسطاطالیس میگوید هٰذِهِ الْاَقْوَالُ الْمُتَدَاوَلَةُ کَالْمُسَلَّمِ بَیْنَ الْمُحَقِّقِ وَ الْمُمَوِّهِ
الْمُطَاوِلَةُ فَمَنْ اَرَادَ اَنْ یُحَصِّلَهَا فَلْیُحَصِّلْ نَفْسَهُ فِطْرَةً اُخْرٰی و افلاطون الٰهی فرموده قَدْ تَحَقَّقَ لِلْعُقُوْلِ
مِنَ الْمَسَائِلِ اَلَّتِیْ عَلَیْهَا بُرْهَانٌ و شیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید فَمَنْ اَحَبَّ اَنْ یَعْرِفَهَا فَلْیَدْلُجْ اِلَی اَنْ یَصِیْرَ
مِنْ اَهْلِ الْمُشَاهَدَةِ دُوْنَ الْمُشَافَهَةِ وَ مِنَ الْوَاصِلِیْنَ اِلَی الدِّیْنِ دُوْنَ السَّامِعِیْنَ الْاَثَرَ و حکیم الٰهی شیخ شهاب الدین مقتول
که مجیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح طایفه آنرا غیبت کویند ارسطو را دیدم و در تحقیق او از آن که از عوائص
مسایل حکمت است از او نکته چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و افلاطون اعظم در مدحت او گرد از او سوال کردم
که از متاخران کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از وی از هفتاد هزار جزو از کمال او و بعد از آن فکر بعضی از فلاسفه اسلام میدادم و بحکما
التفات نمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله شتری قدس الله ارواحهم گفت
اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن در بحر طریق اخطار بسیار و مهالک بیشمار است خطرات و وساوس و ورطات هوا جس و تسویلات باطل
و تخییلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان گرداند و افکند مفاسد آنچه بادیه نمایش کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً از راه رفته و
از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال خبر حسرت و وبال نباشد دور است سراب دین بادیه پیمای را غلو
بیابان نفریبد سراب خیالی قطاع الفیافی الی المحی کثیر و ارباب الوصول قلیل و ایضا استاد نظر لطیف گفته
که عبارت از مرشد کامل است نادرست و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را خبر صاحب کمال نشناسد و قیمت
جواهر را جز جوا هری نداند بسیر قصه سیمرغ دقصه هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر است و اکثر مردم بصورت مموه و ظاهر بحقیقت
از راه افتاده اند یاقوت را مقابل خرمهره میکنند سنگ سیه برخ زر سرخ میخزند و ناکاه افتد که بتلبیس ابلیس فریفته شود و وقت عمر
صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال او مودی بخسران حال و مآل او کردد نعوذ بالله من الغباوة و اللغوایة و از اینجمله در کلام ملک علام و صاحب وحی والهام
ترغیبات بسیار در باب نظر و فکر وارد شده و علمای اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج بانظر لطیف محقق است
زیرا که در اثنای تصفیه و ریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس میشود بالهامات رحمانی و فرق میان انواع آنوارات جز بدلیل عقلی متیسر نیست و ایضا اگر
سالک کلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت حکمت و شریعت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال
ریاضات مفرط کند و مودی شود بفساد مزاج و بطلان استعداد و لهذا حضرت هادی المضلین الی صراط مستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید
مَا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلِیًّا جَاهِلًا و در حدیثی دیکر فرموده قَصْمُ ظَهْرِیْ رَجُلَانِ جَاهِلٌ مُتَنَسِّکٌ وَ عَالِمٌ مُتَهَتِّکٌ و بی شایبه تکلف
ارباب اعتدال مستبدان و وصول هر اتب کمال از طایفه علیه صوفیه فرقه ناجیه امامیه اند که در مبادی حال بلکه در اوایل آن بیمن هادی توفیق حبیب
تحقیق از جام فیض ساقی کوثر نوشیده اند و جرعه لا یظمأ ابدا اشار بها کشیده اند سید المتالهین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الاسرار
فرموده که فرقه ناجیه امامیه ایدهم الله تعالی دو طایفه اند طایفه آنکه حامل ظاهر علوم رسول مجتبی و ائمه هدی اند که عبارت از علوم شرعیه اصلیه و فرعیه ما
و طایفه دیکر آنکه متحمل باطن علوم ایشانند که آن عبارت از طریقت و حقیقت و ایقان باشد و اول موسوم است بمؤمن فقط و ثانی بمؤمن متحقق و شیخ
و صوفی عبارت ازین دو طایفه اند زیرا که شیعی و صوفی دو اسم متغایرند که مراد از ایشان حقیقت واحده است یعنی کسی که حامل شریعت محمدیه باشد
بحسب ظاهر و باطن بعد از آن فرموده که اکر کویند که اکثر صوفیه بحسب ظاهر و باطن بر طریقه اهل سنت و اصول قواعد ایشانند پس چکونه ایشان را از شیعه
حقیقی توان کفت کوئیم صوفیه فرق بسیارند مانند شیعه اما فرقه محقه از ایشان یکیست و آن فرقه ایست که حامل اسرار سید مختار و ائمه اطهار باشد
و ایمان بحسب ظاهر و باطن داشته باشد همچنانکه فرقه ناجیه از فرق متکثره شیعه یکیست و آن امامیه اثنا عشریه اند که قواعد احکام ایشان در فروع
مبین است بنقل صحیح از نبی و عترت علیهم السلام و مؤلف را عقیده آنست که هیچکس از طایفه رفیعه سنی مذهب نبوده مکر شرذمه ضالة نقشبندیه که جهت
ترویج بضاعت و کوال دون اهل سنت و جماعت کفته اند فی الحقیقه اهل سنه و مبنی عتند نقش تصوفی برای ابوبکر بسته اند و حرق اجماع قوم نموده و فرقه
طریقت خود را باو بسته اند و بنا بر ظهور ابطلان آن طریقه صاحب نفحات که از مریدان خواجه نقشبند است کفته که خواجه بهاء الدین بحقیقت
او پسی و غوث اتاخرین سید محمد نور بخش نور الله مرقده در بعضی از مکاتیب خود که بخواجه جعفر نامی نوشته فرموده که اکر کسی سیاح باشد ظاهر

وباطن به بینند و بداند که هیچ سلسله در همه جهان باقی نیست غیر سلسلهٔ حضرت امیر و آن سلسله منحصر بحضرت خواجه اسحق و سلسلهٔ خواجه منحصر باین فقیر چنانکه سلسلهٔ حضرت مصطفی بحضرت مرتضی باتفاق جمیع و آنکه بعضی خواستند که بتکلف از برای دیگری سلسله برتراشند بنیادی ندارد و علمای شریعت و مرشدان حقیقت بر اینمعنی متفقند و مقوی این سخن آنکه حضرت شیخ عبدالله عمویه سهروردی و فرزند او قاضی وحید الدین و برادرزاده او ابو نجیب شهاب الدین سهروردی و شیخ عماد الدین قدست اسرارهم و حضرت شیخ اسمعیل قصری و حضرت مولانا جلال الدین رومی و پدر وی بهاء الدین قدس سرهما از نسل ابو بکرند و سلسلهٔ ایشان هم بعلی مرتضی میرسد و بخط حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی اجازتی که برای امام عبد الغفار که صاحب جاویست نوشته سلسلهٔ خود را بامیر المؤمنین علی رسانیده و آنخط در قزوین پیش فرزندان صاحب حاوی باقی است و همانا آنچه حضرت میر نور الله مرقده در این کتاب افاده فرموده اند تفصیل اجمال آنچیزیست که شیخ مشایخ و سید مستاخرین امیر سید علی قدس الله سره در شرح قصیدهٔ میمیهٔ فارضیه بآن اشاره نموده و فرموده که طوالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوة ولایت علی است و باوجود امام هادی متابعت غیر از اهوالی است و بر وفق این مقال شیخ عارف نور الدین آذری قدس سره فرموده

از طبقات اولیا هر که زبعد مصطفی دید نظیر مرتضی هست ز عین اجولی و نیز فرموده اند هر ره که در طریقهٔ اهل سلوک هست
غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال و مخفی نماند که اینکه اکابر طایفه رفیعه گاه میگویند که الصوفی من لا مذهب له و گاه میگویند که
عمل ما حوط مذهب میکنیم فی الحقیقه گریزیست از التزام یکی از مذاهب اهل سنت و احتراز از تصریح بانتساب مذهب شیعه از روی تقیه و لهذا
نیز گفته اند که هر صوفی که اظهار مذهب کند ملامتی کردنی بلکه لایق تسلیمی و گردنیست با آنکه نزد کسی که عارف بتفاصیل مذاهب باشد عبارت
اخیره صریح است در اتباع مذهب امامیه زیرا که احوط مذاهب عند الاستقرار مذهب اثنی عشریه است و در مذاهب دیگر خصوصا مذهب
ابو حنیفه اگر چه توسعه و اباحت و رخصت و قباحت قرار یافته که حکیم انوری در بعضی از اشعار خود فراخی رخصتهای ابو حنیفه را ضرب المثل ساخته
سبحان الله فراخ چون چه چون رخصتهای بو حنیفه و از جمله قرائن واضحه که منتج رفع استبعاد تدین اکابر این طایفه علیه بمذهب حق امامیه باشد
آنستکه شیخ شهاب الدین سهروردی در رسالهٔ اعلام الهدی بعد از آنکه از روی تقیه تقریر حقیقت خلفای اربعه بر طبق مذهب اهل سنت نموده
گفته که اگر محبت یکی از ایشان در خاطر تو در آید باید که آنرا از جملهٔ اسرار خود سازی و با اظهار آن نپردازی و بگفته که باید سعی کنی تا خاطر از آن نیز دار
و بر منتظر عارف بدقایق کلام ظاهر و پیدا و روشن و هویدا خواهد بود که مراد یکی از آن چهار که محبت او از جملهٔ اسرار است کیست شیخ او در علم را چنین
گفته کیست مطلوب تو گفتی کر ندانی بدان آفتاب دین علی مرتضی پیداست کیست صد هزاران مرشد و هادی و پیرو رهبر است
ز نیمه هادی و رهبر پیر ما پیداست کیست کر رود اینجا بسی دعوی باطل پاک نیست در شریعت قاضی و زجر ا پیداست کیست
و اینقدر که شیخ در این رساله اظهار نموده فی الحقیقه از مقوله کشف اسرار است و لهذا بسیاری از اهل سنت آزاد لیل رفض شیخ مذکور ساخته اند
اگر گویند که جمهور فقهای شیعهٔ امامیه در شان حسن بصری و احمد غزالی که در سلسلهٔ ارادت صوفیه واقعند انکار بسیار دارند و این بکلام لازم
آید که سلسلهٔ رفیعه منتظم نباشد گوئیم فقهای امامیه را در باب حسن بصری اختلاف است و از بعضی مشایخ خود در جهم الله شنیده که سید اجل رضی
الدین علی بن طاوس او را مقبول شمرده و کتابی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکورست که از حضرت امام حسن بن حسن بصری مشتمل بر عرضحالی
نوشته نسبت آن بآنحضرت بمرتبهٔ صحت نرسیده و ایضا اینچنین نیست که در سلسلهٔ ارادت مطلقا حسن بصری داخل باشد پس او در سلسلهٔ
داخلست که بمعروف کرخی و از او بحضرت امام علی بن موسی الرضا و آبای کرام او منتهی نشده باشد و اما احمد بر تقدیر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه
حال او سقیم باشد منافی نفس سلسلهٔ بوجود او و بر اینوجه میتوان کرد که شیخ زین الدین ابو بکر خوافی که از متاخرین صوفیه است در کتابی که بخواجه
عبد الخالق مشهور موسیقی دان نوشته و آنرا بنا بر التماس او مشحون بذکر نسبت و بیان سلسلهٔ خود ساخته آورده که شیخ ضیاء الدین ابو
النجیب سهروردی برادر و نسبت است یکی بعم خود قاضی وحید الدین سهروردی و او را پسر خود شیخ محمد سهروردی مشهور بعمویه و او را شیخ احمد
اسود دینوری و او را شیخ طایفه جنید بغدادی و دیگری با احمد غزالی و او را ابو بکر شتاج و او را ابو القاسم کرکانی و او را شیخ عماد
مغربی و او شیخ علی رودباری و او را شیخ جنید الی آخره و بنا بر این احمد غزالی بیک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسلهٔ معتبره منتظم گردد
تنبیه پوشیده نماند که بسیاری از عیاران روزگار و ابله طرازان کاذار که صاحبان غلظت طبع و کثافت حجابند و سالها
بمرض مزمن آرایش و فرایش سلبت و محاسن عسر گذرانیده اند دعامه کبیره که با رعنا دوشاخ است بر سر نهاده اند و مآثر شوذه و تکسیر بال و نحو ذلک
بر مردم مشقبه بکرامات و خوارق عادات ساخته اند و بسیاری از مردم کوتاه اراده ارادت خود انداخته اند و اکراحیانا از مشایخ مخالفین کرامتی

تحقیق یعنی مشرب جذب مرتضوی دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صدور نموده نه از باب کرامت اولیا بوده بلکه از آثار تسخیر جن وعمل سفوده وسیما بوده چنانکه از شیخ معقول در معجمی اسفار مشهور واز سکاکی در صحبت جنابی خان بر السنه مذکور ودر نسبت کرمان حرقه پوش وشیخکان شید فروش آثار سیما وتسخیر یارمل وتکسیر را از قبیل کرامات نموده باشند تا از برای خود مضرب ارشاد ودلالتی بر آرند

شعر نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ودر کمین نیز در اغتنام کوید اگرچه طاعت این شیخکان سالوس است که خوش دولوله در گوش انس وجان آمده ولی بگیه که گر جبرئیل طاعتشان بمجلسی تواند برآسمان اندخت تا بیت ۹ از جمله مویدات است آنچه صاحب نفحات در مقام بیان احوال مشبهان طوایف هشتگانه واصلان وسالکان صوفیه ذکر کرده وهمچنین آنکه خاتم الموحدین شیخ حسین خوارزمی قدس سره العزیز در مقام کتابت وتعریض ما بسلسله مخترعه نقشبندیه بطریق خطاب علم اظهار شکوا از مرشدان کول ومریدان ساده نموده اند حکم بشیادی وتلبیس بسیاری از مشایخ روزگار میفرموده اند ومیگفته اند که در ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی وصالحی برمیشنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم از هر طریق که بود واز جهر وخفیه همه را یافتم اگرچه ظاهر خود را بزیب وزینت اهل الله آراسته میداشتند وخود را از مقربان واهل حقیقت وظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهر بینان بود ولیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لباس طریقت وحقیقت عریان بود وهمه را بخود مغرور واز راه مسالک طریقت دور واز حالات حقیقت مهجور یافتم واین اسرار مخفی بر من مکاشفات اسرار وارادات که از فضل ومواهب حضرت بوده واضح میگشت وچون از این هر یکدر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع میافتم از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم مستی وخراباتی ورندی باید تا بر سر کار وبار مردی آید عیاری ولاابالی وچالاکی باید که رندی ره را شاید محمود عجدوانی در کتاب مقامات شیخ مذکور آورده که آنحضرت بجهت تنبیه سالکان راه فتحات یافتن ایشان از دام تشبهان اهل الله وشیخ صورتان شیطان سیرت گمراه مکرر میگفتند که طالب در ابتدای طلب تا رند ولاابالی نباشد اثمار وخراباتی صفت وعیار شعار نبود از دام اضلال وشدمکر وشید مکاران نتواند رهائی یافت واگر بیال همت از دست فتنه ایشان پرواز نماید از آسیب مقصود بکلی نیاید وبهیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیخان ناقص اکمل از برای قوت مانند عنکبوت از بهر صید مگس در هر طرف دامی از مکر تنیده اند ولقصد زهر طالبان کمین کرده اند وای بر طالبان بیچاره وحیف از قابلان فقیر که از ابتدای کار از همه اشغال عالم دل میبرند وبطلب پیر مرشد بهر طرف حیران وسرگردان میگردند واز غایت طلب بهر کس وناکس روی نیاز دارند نه ایشان را دیده بصیرتی که معرفت نور وظلمت را شاید ونه فراغتی که حق را از باطل متمیز نماید ونه حول وقوتی که تهور آن از فراز ونشیب راه خبری یابند ونه مشفقی که بامداد همتش از حالات حقیقت در خود اثری یابند وبنور آن اثر از ظلمت آن مکدران کدر نمایند ونه تجربه دارند که از ریو ورنگ شیادان حاذر گشته حذر نمایند ونعوذ بالله اگر بدام طامات واضلال ایشان طالب راغب راغبت افتد وبدانه فریبشان میل نموده گرفتار گردد وبند طامات بر پای او نهند وپر وبال قابلیتش را ببرند زیرا که چون حرارت شوق وطلب ایشان از غلبه برودت زمهریر رویت منحلان تسلی یافته آتش شوق وطلب او فرو نشیند وفسرده شود ودر پیروی ایشان عمری بغفلت وکسالت گذرانیده در باطن جز دهر گز میوه نچیند لاجرم مذاق جان ایشان از آن تلخکام گشته در دو داعیه طلب ایشان رو بتنزل نهاده قابلیت نقصان پذیرد واز این فتنه طالب مسکین یکی از چند مهلکه مبتلا گشته بهلاکت رسد چه اگر آن مشایخی وی از مبطلان ومحدثان وزنادقه باشد او را در غرقاب ضلالت وگمراهی عظیم از الحاد وزندقه اندازد نعوذ بالله من بئس الحال واگر مقتدای وی از شیخان متقلد ناقص باشد اگرچه از اهل اسلام باشد وظاهر شرع را کما هو حقه رعایت کند وطالب را نیز باوامر ونواهی شریعت مقید سازد ولیکن چون از تعمیر باطن که آن تزکیه نفس وتصفیه دل وتخلیه روح است بهره مند نگشته وتبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده نکرده واز حالات وتجلیات ومراتب ومقامات ودرجات وترقیات سیر الی الله وسیر فی الله وسیر مع الله وسیر بالله چیزی وحظی نیافته هر اینه احوال طالب مدتی بر این منوال بذوق وحال بغفلت گذراند آخر الامر یکی از دو حال او را صورت بندد یا باعتقاد مرتبه شیخی بر خود در ورطه ضلالت افتد یا بانکار احوال شایخ مبتلا گشته در بلای عداوت اولیا افتد زیرا که اگر الشیخ او از نااهلی او را مثل خود بعقیده شیخی معتقد ساخته رخصت ارشاد ودلالت بسبب اعتبار خلق وخوش آمد نفس واعتقاد بعضی جهال با آن اطمینان یافته بخود اعتقاد کند که من نیز ولی وشیخ حقیقیم مثل اولیای سابق بلکه بعضی خود را بهتر از ایشان داند وبخیال آنکه گمان همین است مردم را بابرام وتکلیف وزور مرید خود سازند واین ضلالتی بغایت عظیم است زیرا که طلب او بهمین عقیده فرو نشیند وبخود اعتقاد فاسد کند وآنهنگام او را از این ورطه بیرون آوردن بغایت مشکل است بلکه قریب بمحالست

همچنانکه در زمان ما در هر طرف گروه گروه دراین گرداب مستولا و مستهلک و سرگردان مانده اند العیاذ بالله من هذه الحال و اگر بعضی از مریدان
اینطایفه که فی الجمله نشانه ادراک و فراستی دارند اینان را از پیران رخصت ارشاد شود و باین رتبه از آن مشیخان مامور گردند و چون احوال
مشایخ سابق از آنچه شنیده باشند و یا در کتب دیده باشند تامل نمایند و خود را از آنحالات عاری یابند اینوسوسه شیطان در باطن ایشان اندازد
که حالا مثل شیخ ما در عالم نیست و اگر او را حالتی میبود ما را نیز از آن بهره میرسید و از این استدلال کنند که در زمان ما مثل مشایخ و اولیای
زمان سابق نیستند و باین سبب از طلب مرشد محروم مانند و یا گویند طایفه اولیا و اهل ارشاد در آخر زمانها بوده و حالا اصلا نیستند و یا بخود
قرار دهند از غایت فسردگی خود که احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته نیز حرف و حکایتی بیش نیست که اگر حال مشایخ حقیقی میدانست
پیر ما را و ما را میبود و این نیز ضلالتی عظیم است و بسبب اینعقیده از غصه انگاه اهل الله رحیل فرو مانده از طلب حقیقت و دریافت اهل حقیقت
محروم و مهجور ماند هرآینه چنین شیخان جاهل از راهزنان دین و اخوان شیاطین اند پس طالب صادق را واجب و لازم است که در ابتدای کار
احتیاط بسیار نماید تا پایمال طریق این جهال نشود و غریق گرداب تقلید شان نگردد که چون از پیروی ایشان فسردگی و تیرگی و سردی پیشه
حرارت و ندامت را فرو نشانده قابلیت طالب بفقدان پذیرفته ضایع گردد رباعی پوشیده مرقمند اینخامی چند نارفته ره صدق
وصفا گامی چند بگرفته زطامات الف لامی چند بدنام کنندهٔ نکونامی چند الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی قدس
سره از متکملین موحدین و صاحب سر امیرالمومنین علی است و آنحضرت را سر سری بود که چون علوم و اسرار در باطن او موج زدی و خواستی که گوهر عرفان
بیرون اندازد کمیل را پیش خود نشاندی و بر او جواهر اسرار افشاندی آورده اند که روزی آنحضرت بر شتر نشسته کمیل را بر عقب خود سوار کرده
بود و در آن اثنا کمیل مبادرت نموده سوال کرد که یا امیرالمومنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقت حقیقة الحقایق مراد بحقیقة الحقایق وجود حق است سبحانه
و بنا بر آنکه ثابت و باقی است یا بنا بر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است و شارح گلشن راز قدس سره گوید حقیقت ظهور ذات است
بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعهٔ انوار ذات فقال ع ما لک و الحقیقة یعنی تو حقیقت کجا و تو کجا از آنکی
طلب کن و بگذر از این دو بی شیخ کامل فاضل عبدالرزاق کاشی رحمه الله در شرح این کلام هدایت نظام فرموده که چون کمیل از اصحاب قلوب
بود و طلب مقام ولایت که مقام فنا در ذات احدیت است مینمود و حال او اقتضای سوال از حقیقت نمود پس آنحضرت جواب او بر وجه ارادت فرمود
که مشعر بود بآنکه آن مقام مقام عالی است و صاحب قلب بآن مترقی نمیتواند شد مگر نزد استعداد کامل و توفیق شامل و این کلام از آنحضرت
تحریص است کمیل را بکسب کمال و ترغیب بر سیر و سلوک لایق باهل حال فقال کمیل و لست صاحب سرک پس کمیل گفت آیا من صاحب
سر تو نیستم قال بلی و لکن ترشح علیک ما یطفح منی گفت تو صاحب سر منی هستی ولیکن چون دیگ سینه من بجوش
میآید آنچه از سر میریزد تر معلوم شود قال او مثلک یخیب سائلا پس گفت آیا مانند تو کریمی سایل را نومید و محروم کرداند
فقال امیرالمومنین ع الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الهی
ظاهر و منکشف گردد بی کم و کیف یعنی زمانکه بجهتی مقید نبود یا بکیفیتی موسوم باشد آنگاه کمیل گفت زدنی بیانا یعنی روشنتر کن مرا تا فهم
نمایم فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که کثراتی که وجود موهوم دارند در هنگام صحو معلوم در ظهور نور تجلی حق
بخود متلاشی گردند غیر حق نماند حقیقت عبارت از آنمقام است که مرتبه ولایت و قرب است فقال زدنی بیانا قال هتک
الستر بغلبة السر فقال زدنی بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید اثاره قال
اطفی السراج فقد طلع الصبح واگر کسی را ذوق اطلاع بر سطری از حقایق و دقایق این کلام نمایق باشد بشرح کلام فاضل مذکور رجوع نماید
قال غوث المتاخرین السید محمد نور بخش نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد بن نهیک کان صاحب امیر
المومنین و حفا بقیره و مکاشفه بلا واسطة فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسلة خرقتنا
و غیرنا تتصل به بسند الشیخ الاجل شیخ بن حجر و عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیک مشهور را شرف ادراک حضرت رسالت
پناه دست داده و گفته که ابن خشیمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس ادراک حیات نبوی هجده سال نموده باشد و از ابن سعد نقل
نموده که کمیل شریف و مطاع بود اما قلیل الحدیث است و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند و از ابن عساکر نقل نموده که او از رؤسای شیعه بود
و آورده که جریر از مغیره نقل نموده که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آورد و او مضمون را فهمیده گریزان آن پس حجاج عطای که بقوم او از
سپاهیان کوفه میداد منقطع ساخت و چون کمیل مشاهده اینحال نمود با خود گفت که مردی پیر ناتوان شده ام سزاوار نیست که در

آخر عمر سبب انقطاع معیشت قوم خود شوم آنگاه نزد حجاج آمد و چون آنعنوز انظر بر او افتاد گفت میخواستم که ترا آشکارا موآخذه کنم کیل
در جواب گفت که اندکی از عمر من باقی است لکن هر چه میخواهی که بازگشت من و تو بخدا تعالی است و حضرت امیر المومنین علی بمن خبر داده
که تو قاتل من خواهی بود حجاج گفت بلی تو از جمله قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند و بالجمله کمیل بسبب تشیع در سنه هشتاد و
سه از هجرت شربت شهادت یافت **بشر** بن الحارث الحافی بشره الله بفیض فضله الوافی ابن خلکان آورده که جد پنجم او عبد الله

بر دست مبارک امیر المومنین علی علیه السلام آورد اگرچه در اصل او از مرو است اما مولدش در بغداد بوده و او در اوایل حال بملاهی و مناهی اشتغال مینموده و خدای تعالی
او را توفیق فرموده که توبه بر دست امام همام موسی کاظم علیه السلام نموده و در کتاب منهاج الکرامه مسطور است که آنحضرت از پیش خانه بشر میگذشت
آواز غناء و سازی شنید و کنیزکی بر در خانه دید پس سئوال نمود که ای کنیز صاحب تو آزاد است یا بنده کنیز گفت آزاد است حضرت امام فرمودند
که راست گفتی که اگر او بنده میبود بندگی میکرد و از خدا تعالی اندیشه مینمود پس آنکنیزک بازدون رفت و احرار به بشر تقریر نمود و بشر از انکلام
هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمده در عقب حضرت امام بشتافت و بآنحضرت رسیده خود را در قدم او انداخت و در دست
همایون او رایت توبه و انابه برافراخت و همیشه پای برهنه میبود تا بعالم بقا رحلت فرمود بنابراین ملقب بحافی بود از ابو علی رودباری منقول است
که گفت در بغداد در همسایگی ما ده جوان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقا روزی کبیر همسایگی فرستاد نزد او بسیار توقف کرد
و ایشان خشم آلود بر او شده بودند ناگاه از در در آمد و خربزه در دست و آثار امید و سپیدی بر وجنات او هویدا شده بود گفتند که ما را انتظار
بسیار فرمودی و حالا که آمده بر ما میخندی او در جواب گفت که اگرچه دیر آمده فاما فایده عظیم آمده ام که بشر حافی را دیدم بر در دکانی دست
بر خربزه نهاده بود پس در ایستادم تا مالک آنرا راضی نمودم و بده درم خریدم چون یاران او را بینی شنیدند هر یک از ایشان گفت که بشر ما
مرد بی قید بود دیگری گفت بسبب تقوی و عمل صالح بآنمقام رسیده و متخلص مهتدی شده گفت خدا را گواه میگیرم و بعد ازان شمارا
که تائب شدم قربة الی الله از هر گناه و از هر چه مرضی آن درگاه نباشد انشاء الله سلوک طریقه بشر خواهم کرد پس یک یک از ایشان گفتند که
من نیز توبه کردم و بد بنظر یقه خود را قرار دادم و بالجمله همگی تائب شده بازگشت بخدا تعالی نمودند و از انجا بطرطوس بقصد غزا رفتند
و در یکجا بشرف شهادت رسیدند و ایضا منقولست که در وقت مرض الموت بشر بعضی از یاران او بر بالین او جمع شدند و گفتند که میخواهیم
که قارورهٔ ترا بطبیب بریم گفت من در نظر طبیبم هر چه اراده اوست با من میکند ایشان گفتند فلان طبیب نصرانی بغایت حاذق است آنرا
قارورهٔ ترا باو میبریم بشر گفت بگذارید مرا که طبیب مرا بسیار شناخته باز ایشان مبالغه بسیار در آنباب کردند ناگاه بشر بخواهر خود گفت که فردا
قارورهٔ مرا بایشان بده چون صباح شد قارورهٔ را نزد طبیب نصرانی بردند و در آنجا نظری کرد و گفت آنرا حرکت دهید حرکت دادند
پس گفت آنرا بر زمین بزنید نهادند باز گفت حرکت دهید حرکت دادند پس گفت بنهید بنهادند تا سه مرتبه این کار کردند پس یکی از آنجماعت
گفتند که ما را صاحب دقت نظر و سرعت ادراک و حدس صایب میدانستیم و الحال می بینم که تکرار نظر و تامل در این قارورهٔ میکنی و این دلالت
بر قلت معرفت میکند طبیب نصرانی در جواب گفت که والله من در اول نظر تشخیص مرض او کرده بودم و از روی تعجب تکرار نظر مینمودم بهر حال
در این قارورهٔ اگر آب نصرانیست آب راهبی خواهد بود که خوف الهی جگر او را پاره کرده باشد و اگر مسلمانیست آب بشر حافی خواهد بود
و آنرا از دمن دوائی نیست خود را باو برسانید که خواهد مرد ایشان گفتند که این آب بشر حافیست و چون طبیب نصرانی این سخن بشنید متعرض
گرفت و قطع زنار نموده شهادتین ادا نموده مسلمان شد از انجماعت منقول است که چون طبیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجه خدمت
بشر شدیم که این بشارت باو رسانیم چون چشم بشر بما افتاد گفت طبیب مسلمان شد گفتیم که بلی که شما را از اینمعنی خبر داد گفت چون شما از من
جدا شدید حالتی در خواب بمن دست داد مرا عارض شد در آن اثنا شنیدم که کسی بمن میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که ببرکت آب تو طبیب نصرانی مسلمان
شد و بعد از این سخن بیکساعت بشر بدار الوصال انتقال نمود و بعضی گویند که در بغداد از دنیا رفت و بعضی گویند که در شوشتر وفات شد و الحال
مزار او در هفتهٔ دلکشای که از اعمال شوشترست و از جمله اقطاع دیوان غال سادات رفیع الدرجات آنجا و محل خیام طوایف و احشام
عقیل است مشهورست و مردم آنجا نذور و مراسم زیارت او بجا میآورند و چون بشر بنا بر ظهور انتساب او با ائمه اهل بیت علیهم السلام متهم
بر فض بوده در مقام ذکر او تعصب بکار فرموده و بسه چهار سطر از اخبار او اختصار نموده و این بیچاره رغما لانفه و انف مثاله در مقام بیان
احوال و مقامات او و طریقه اطناب پیموده هر چند منافی اسلوب این کتاب بود و کان تاریخ وفاته یوم العاشر من محرم الحرام سنه تسع
و عشرین و مائتین **الشیخ** الفاضل الواصل **هبلول** بن عمرو العاقل روح الله روحه و او وهب عمرو است که از عقلای مجانین بوده و بحقیقت

او را دیوانه میخوانند و مولد او کوفه است و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است از بنی اعمام هرون الرشید عباسی بوده و تکیه خاص حضرت امام تمام جعفر الصادق بوده و در زمره متقیان عصر خود بوده و نقل است که هرون بواسطه حفظ ملک عقیم همواره در دفع امام واجب التعظیم بود و بهانه می‌انگیخت که آنحضرت را بدرجه شهادت رساند و خاطر از مزاحمت او جمع گرداند تا آنکه در آن ایام امام را مهتم بداعیه خروج نموده و از متقیان زمان خود یکی از آنجمله بهلول بود و استفسار رابطه قتل امام معصوم نموده دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت امام رفت و از صورت واقعه خبر داد و التماس نمود که او را در آنباب ارشادی نماید آنحضرت فرمودند که خود را بسته مجانین و دیوانه و بسوق العار ظاهر میسار بهلول بمقتضای اشاره واجب الاطاعه عمل نموده خود را از تکلیف هرون خلاص فرمود بهلول را با ابو حنیفه که کوفی مناظرات بسیار بود و او را همیشه ملزم و مالیده مشت آورده اند که روزی بهلول را بر در خانه ابو حنیفه گذر افتاد استماع نمود که با تلامذهٔ خود میگوید که امام جعفر صادق علیه السلام سه چیز میگوید که من آنرا نمی پسندم اوّل آنکه میگوید که شیطان از آتش است چون تواند بود که شیطان که از آتش است باتش معذب گردد دیگر آنکه میگوید که خدا را نمیتوانند دید چون تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوانند دید دیگر آنکه میگوید که فاعل فعل خود است و حال آنکه بنصوص خلاف آن وارد است چون این سخن تمام شد بهلول کلوخی از زمین برداشت و حواله ابو حنیفه کرد و بگریخت آن کلوخ بر پیشانی ابو حنیفه آمد کوفته و آزرده شد ابو حنیفه با تلامذه از عقب او دویدند و او بگرفتند چون خویش خلیفه بود آزار او نتوانستند نمود لاجرم او را بخدمت خلیفه بردند و اظهار شکایت از او نمودند بهلول با ابو حنیفه گفت از من چه ستم بتو رسیده ابو حنیفه گفت کلوخی بر پیشانی من زده و سر من دریده میکند بهلول گفت درد را بمن بنمای ابو حنیفه گفت درد را چون تواند بهلول گفت پس تو چرا اعتراض بر امام جعفر صادق میکردی و میگفتی که درد معنی دارد که خدا تعالی موجود باشد و او را نتوانند دید دیگر تو در دعوی آنکه کلوخی کاذبی زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی باید که خاک از خاک متاثر نشود و معذب نگردد بر قیاس اعتراضی که تو بر امام میکردی که شیطان از آتش است چگونه از آتش معذب خواهد شد و دیگر تو استبعاد قول امام علیه السلام مینمودی که او بنده را فاعل فعل خود گفته و هر گاه که بنده فاعل فعل خود نباشد پس چرا تو مرا پیش خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی ابو حنیفه چون سخنی معقول در برابر نتوانست گفت شرمنده گشته از مجلس برخواست و شیخ اجل مکلم محدث حسن بن سدید الدین الحلی در کتاب ایضاح روایت کرده که بهلول روزی در یکی از کوچهای بصره میرفت جماعتی را دید که پیشتر از او بشتاب میرفتند یکی از آنمردم گفت که این حیوانات بیشبان بکجا میروند انگس از روی خوشطبعی گفت لطلب آب و علف میروند بهلول گفت با وجود قلت عمر و قرب اجل کجا بهم میرسید والله علف بسیار بود اما آنرا در ویدند و از زانی فرار ان بود لاجرم در آن زدند بعد از آن این ابیات را انشا نمود شعر

رَفَعْتُ اِلَى اللّٰهِ مِنْ ظُلْمِ بَسْبَطِ النَّبِيِّ لِبَنِي الْقَاسِمِ وَدَدْتُ اِلٰهِي بِحُبِّ الْوَصِيِّ وَحُبِّ الْبَتُولِ اَبِي فَاطِمِ وَذٰلِكَ حِرْزٌ مِنَ الْمَاْبَاتِ وَمِنْ كُلِّ مُتَّهَمٍ غَاشِمٍ بِهِمْ اَرْتَجِي الْفَوْزَ يَوْمَ الْمَعَادِ وَاَمْنٌ مِنَ نِقْمَةِ الْحَاكِمِ وَاَمْنٌ مِنْ نِقْمَةِ الْحَاكِمِ

وچون انجماعت سخنان او را شنیده برگردیدند و با تفاق نزد او آمدند و گفتند که انجماعت نزد محمد بن سلیمان که پسر عم هرون الرشید و حاکم بصره است میروند گفت از برای چه پیش او میروند گفتند عمر بن عطا عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب و از علمای نامدار است در مجلس او حاضر آمده میخواهند تحقیق حال و مبلغ فضل و کمال او نمایند و اگر تو نیز با ما موافقت نمائی با او مناظره نمائیم سزاوار خواهد بود بهلول گفت وای بر شما مجادله با عاصی موجب زیادتی جرات او بر عصیان میشود و همانا جان بصیرتر اکاه باشد که در شبهه اندازد و در آن شکی نیست و در حق او اشتباه و التباس اگر شما از اهل معارف بودید قناعت نمودید بانچه از اهل عرفان اخذ آن نموده اید و چون انجماعت از بهلول خود نومید گردیده بمجلس محمد بن سلیمان حاضر شدند قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند آنگاه او نجادمان خود امر نمود که او را حاضر سازند چون بهلول نزدیک در خانه محمد بن سلیمان رسید عمر بن عطای عدوی برخواست و از محمد بن سلیمان استدعا رخصت مناظره با بهلول نمود محمد او را رخصت داد و چون بهلول بخانه در آمد گفت السلام علی من اتبع الهدی و تجنب الضلالة و الغوی عمر بن عطا گفت السلام علی امیر المؤمنین یا بهلول بهلول گفت وای بر تو که مرا امر میکنی بچیزیکه ترا در آن مدخلی نیست و تقدم مرا در آن بر کسی که فضل او بر تو ظاهر است و مثل تو در این باب مثل کسی است که خود طفیلی خوان دیگری باشد و خواهد که از آن خوان بر مردم منت نهد و در طفیل و احسان او خیری نیست عمر بن عطا در جواب او مبهوت بماند آنگاه محمد بن سلیمان عمر بن عطا گفت که تو میخواستی که با او سخن گوید و چون با تو در سخن آمد ساکت و مبهوت شدی بهلول گفت ای امیر زود خدا تعالی انکار و شوار نیست مگر نخوانده این آیه را که فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ پس محمد بن سلیمان با بهلول گفت که بنشین که مجلس منست من ترا اذن میدهم بهلول او را دعا کرده گفت عمر اللّٰه مجلسک و اسبغ

نعمه علیك واوضح برهان الحق لدیك وارك الحق حقا واعانك علی اتباعه وارك الباطل باطلا واعانك علی اجتنابه پس عمر بن عطا گفت ای بهلول طریق جدل را التزام کن واز مجادله دور باش وسخن نیکو بگوی بهلول گفت وای بر تو بهتر از کلام الهی سخن مباشد وجدی در غیر او مجوی پس تو سخن پاکیزه ساز واشاره بعیب دیگران منمای پیش از انکه بعیب خود آگاه گردی نگاه عمر بن عطا گفت ای بهلول خود را از مشهوران زمان میدانی ودعوی اطلاع بر معارف مینمائی میخواهم که تو از من سوال کنی یا من از تو بهلول گفت دوست میدارم که سائل باشم ومسئول عدوی گفت چرا بهلول گفت زیرا که اگر از تو چیزی سوال کنم که آزمایند تم جواب آنرا نمیتوانی واگر تو از من سوال کنی میدانم که از من سوال بطریق اهل تعنت وعناد خواهی کرد وقصد آن خواهی کرد که حق را باطل جلوه وضایع سازی وامر واضح را مجدل خود پنهان کردانی واین بهنگام تو از انجمله که خدا تعالی بنی از مجالست وهمزبانی ایشان نموده در انجا که میفرماید واذا رایت الذین یخوضون فی اٰیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره واما ینسینك الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین پس عدوی باو وی گفت که اگر تو از اهل ایمانی بگو که ایمان چیست بهلول گفت که مولای من صادق علیه السلام فرموده که الایمان عقد بالقلب وقول باللسان وعمل بالجوارح والارکان عدوی گفت که از صادقین گفتن تو امام خود را چنان معلوم میشود که در زمان او صادقی دیگر نبود بهلول گفت چنین است وباوجود این سخن تو بجاری میشود در انکه چرا تو عمر را ابابکر صدیق نام کردی چه ما اینجا میگوئیم که مگر در زمان ابوبکر صدیقی دیگر نبوده عدوی گفت بلی نبود بهلول گفت این سخن تو روا نیست بر کتاب وسنت انا کتاب زیرا که خدا تعالی هر کس را ایمان بخدا ورسول کرده باشد صدیق نامیده وفرموده که والذین اٰمنوا بالله ورسوله اولئك هم الصدیقون واما سنت زیرا که حضرت رسالت پناه ﷺ با بعضی از اصحاب خود فرموده اند که اذا فعلت الخیر کنت صدیقا عدوی گفت بواسطه آن ابوبکر را صدیق نام کردند که اول کسی بود که تصدیق حضرت رسالت پناه ﷺ نمود بهلول گفت با انکه اولیت ممنوع است تخصیص او بآن خطاست دلالت ورد است بر مضمون آیتی که مذکور شد عدوی از آن شاخ بشاخ دیگر پرواز نموده از بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت امامی من سبح فی کف الحصی وکلم الذئب فی عوی وردت له الشمس بین الملاء واوجب الرسول علی الخلق له الولا وتکاملت فیه الخبرات وتنزه عن الخلابة الدنیات فذلك امامی وامام البرایا پس عدوی گفت که وای بر تو مگر هرون الرشید امام خود نمیدانی که این صفات ومحامد را بر زبان میرانی بهلول گفت وای بر تو چرا امیر المومنین را از این صفات مذکوره ومحامد ماثوره خالی عاری میدانی والله که من بر تو گمان ندارم الا انکه دشمن او باشی وخلاف او پنهان میدارد وخلافت او را اظهار میکنی ومنجر باو گردد که اگر اینجا بادب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون این کلام لطافت مشحون را فهمیده نخنده در آید وما عمر بن عطا خطاب نموده گفت والله که بهلول ترا ضایع ونابجا خیر کردانیده ودر ورطه فضیع شنیع که تو او را اینجا استی بیندازی او ترا اندخت وچه خوبست که آدمی خود را دوزدار از انچه او را بکار نیاید وچه قبیح است که خود را آراسته نماید بانچه زینده او نیست آنگاه بیکی از غلامان خویش امر نمود که دست عمر بن عطار اگرفته از مجلس اخراج نمود پس با بهلول خطاب نموده گفت ما افضل الا فیك وما لعقل الا من عندك والمجنون من سمالك مجنونا ای بهلول بمن چه رسیده که علی بن ابیطالب افضل است یا ابوبکر بهلول گفت اصلح الله الامیر ان علیا من النبی کالضوء من الضوء وکالعضد من الذراع وابوبکر لیس منه ولا بوازیه فی فضله الا مثله ولکل فاضل فاضل دیگر بار محمد پرسید که بکو اولاد علی بخلافت احق اند یا اولاد عباس در همین رتبه بهلول از خوف محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت چرا سخن نمیکنی بهلول گفت دیوانگان را چه قوت تمیز وسر وسودا تحقیق این امور است بگذار ذکر گذشتگان را وچیزی بپرس آید که صلاح مادر آن باشد والحال من گرسنه ام محمد بن سلیمان گفت که از خوردنیها چه چیز ترا مطلوب است گفت آنچه سد باب جوع مینماید پس محمد فرمود که چند رنگ طعام پیش او حاضر ساختند واورا امر بخوردن نمود بهلول گفت اصلح الله الامیر ما طاب طعام للغبی ولا الخبثی یعنی در تاریکی ودرمیان جماعت طعام خوردن نیکو نمیاید مرا اذن دهی که این طعام را بیرون برم پس محمد کوارا خواهد شد محمد او را اذن خروج نمود آنگاه بهلول آن اطعمه را در کنار خود بر بخت وفریاد کنان بیرون رفته این ابیات بزبان راند شعر

ان کنت تهوی اهم حقا بلا کذب فالزم جنونك فی جد وفی لعب انا لك من ان تقولوا عاقل فطن فنبا بطویل الکد والنصب مولای بعلم ما تطوی الضمیر ولم یخف ما بضدك ان تبدو لنا بالکذب پس کودکان بر او جمع آمدند وطعامی که در کنار او بود ازو ربودند واز ایشان گریخته در مسجد یکه در آن نزدیکی بود در آمد ودر مسجد را بسته بر پشت بام بر آمد واین آیه بر ایشان بخواند

فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب و چون محمد بن سلیمان ماجرای بهلول را با کودکان مشاهده نمود بخانه درآمد و امر فرمود که کودکان را از او دور کردند و گفت لا اله الا الله لقد ذرأ الله و علی بن ابیطالب لکل ذی ذنب لبیب یعنی خدا یتعالی صاحب هر صاحب لبیت دل او را نامزد محبت و ولای علی بن ابیطالب گردانیده نقل است که جمعی ستم ظریف که عقیده بهلول را میدانستند باو گفتند که در اخبار روایت شده که ایمان ابوبکر و عمر را با ایمان سایر امت وزن کردند ایشان بر امت راجح آمدند بهلول در بدیهه گفت که اگر این خبر صحیح است البته در میزان قصوری بوده آورده اند که بهلول بمجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث میکردند و در اثنا از عایشه روایت کردند که میگفت لو ادرکت لیلة القدر ما سئلت ربی الا العفو و العافیة یعنی اگر ادراک شب قدر کنم سوال نخواهم کرد از خدای خود الا عفو و عافیت را بهلول چون آن کلام بشنید گفت بصد دیگر اینها عار اگذاشته گفت آن کدام است گفت الظفر علی بن ابیطالب یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر از اهم مطالب عایشه بوده پس در سوال او دخل خواهد بود بانگه گفته باشد و ما سالته الا العفو و العافیة و الظفر علی علی بن ابیطالب و در کتاب لطایف الطوایف بجای الظفر علی علی بن ابیطالب و الظفر فی الجمل مذکور است یعنی در جنگ جمل مرا ظفر دهی و مال بسر در روایت یکی است بهلول وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانها بصره را شمار گفت ان حوذا از شمار بیرون است اگر کوشید عاقلان از شمار هم که ایشان معدودی چند بیش نیستند در نمیتوانند کرد مسطور است که روزی بهلول نزد هرون الرشید در عمارتیکه بجدید ساخته بود نشسته و چون بهلول را دید گفت چیزی بر دیوار عمارت نویس بهلول پاره فحم برداشت و بر آنجا نوشت دققت الطین و وضعت الدین رفعت الجص فان کان من مال الله فقد اسرفت و الله لا یحب المسرفین و ان کان من مال العمر فقد ظلمت فی الله لا یحب الظالمین نقل است که هرون الرشید روزی بهلول را در راهی دید که بر اسب چوبی سوار شده با کودکان میدوید پیش رفت و بر او سلام کرد و التماس پندی از او نمود بهلول گفت هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهده قصور سلاطین اینست و قبور ایشان پند عظیم است هرون گفت پندی دیگر بده بهلول گفت پندی هرون مرا از خدا تعالی طلب و حمایل داده باشد و او با آن حمایل عفت ورزد و پرهیزکاری شیوه خود سازد و بمال خود مستحقان را نوازد خدا تعالی نام او را در دیوان بزرگان سازد هرون الرشید از این سخن حسن طلبی فهمیده گفت امر کردیم که دین ترا بدهند بهلول گفت حاشا که هرگز دین بدین داده شود آنچه در دست تست دین مردم است بایشان باز ده و بر منت منه هرون گفت حاجتی دیگر از من بخواه بهلول گفت حاجت من آنست که نه تو مرا بینی و نه من ترا بعد از آن هارون با اسب خود بحرکت آمده گفت دور شوید که اسب من لگد میزند نقل است از سری سقطی که گفت روزی از کوچه میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته و پایهای خود را فرو گذاشته بخاک بازی میکرد باو گفتم که بسیار دراین گورستان بسر میبری گفت انا عند قوم لا یؤذونی و ان غبت عنهم لا یغتابونی یعنی من نزد قومی میباشم که از آزاری بمن نمیرسانند و اگر از پیش ایشان غایب شوم مرا غیبت نمیکنند پس باو گفتم که بسیار گران شده دعائی ربانی آن بمن گفت لا ابالی و لو ان کل حبة بمثقال علی ان اعده و علیّ رزقی کما وعدنی سبحانه و تعالی یعنی من از گرانی نان باک ندارم و اگرچه یکدانه جو یکمن مثقالی نقره یا طلا باشد برمنست که بنده خدا یتعالی نیم درد که رزق مرا برساند همچنانکه بمن وعده کرده روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت دل خوش دار که خلیفه ترا تربیت کرده بر سر خوک و خرس حاکم کرده اینک بهلول گفت این زمان حاضر خود باش و قدم از فرمان من بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد نقل است که شخصی از اهل سنت که قایل بتعصب و میراشد بطریق استهزا از بهلول پرسید که شخصی مرده و وارث او مادری و دختری و زوجه مانده و از چیزی نگذاشته بهریک چه میرسد بهلول در جواب گفت دختر را یتیم میرسد و مادر را نوحه و مضراب و زوجه را خانه خراب و باقی نصیب عصبه الله اعلم بالصواب شیخ العارفین و رئیس المتالهین ابویزید بسطامی نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است از طبقه اولی و اکابر ایشان است سید المتالهین حیدر بن علی الآملی قدس سره در کتاب جامع الانوار ذکر نموده که ابویزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق و سقای دار و محرم ایشان بود و فخر الدین رازی در کتاب اربعین کلام نوشته است که افضل المشایخ داعا ابهم درجة هو ابویزید البسطامی قدس سره و کان سقاءً فی دار جعفر الصادق و چنانچه سابقا در فوایح مجلس مذکور شده شیخ شهاب الدین ابوالفتح یحیی المقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود در کتاب تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میگفت از او پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید گفت نه و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او پس جمعی را که میشناختم شمردم و او مقت میشد و چون ابویزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبد الله التستری و امثالی ایشان نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای بحقند و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری اتصالی

رسیده اند و مشغول نبوده اند بعلایق هیولی و جذبش ایشان از آنجاست که جذبش ماست و سخن ایشان از آنجاست که سخن ماست قال المولی نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس سره فی کتاب الاحباب ان السلطان طیفور ابا یزید البسطامی قدس سره قد صحب کثیرا من المشایخ ثم جاء الی حضرة امام الصادق و صحبه مستفیضا من الصادق فقال لو لم اصل الی الصادق علیه السلام لمات کافرا مع انه کان بین الاولیاء کجبرئیل بین الملائکة و کانت هدایته نهایته انتهی لکن بگذار شهد له شیخ المرشد جنید البغدادی قدس سره که از اولاد شیخ ابوالحسن خرقانی بوده آورده همچنانکه حضرت رسالت پناه پیش از نزول وحی و الهام تجارت شام قناعت نموده بود سلطان بایزید در اوایل ایام سعادت انجام باستفاده و استعلام از هر ناشخته و خام الکتا میفرمود از هر کس چیزی میرسید و از معدنی نقدی میگزید بیت از دوست بهر رنگی میرسم و زهر که بینم خبری میرسم تا بآنجا قلا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی رسید و حدیث انی ترکت فیکم الثقلین لن تضلوا ان تمسکتم بهما کتاب الله و عترتی اهل بیتی شنید پس دست تمسک و اعتصام بعروة الوثقی متابعت اهل بیت علیهم السلام زد و باعانت راحلهٔ شوق و زاد یقین متوجه کعبهٔ آمال هر عاشقی صادق امام جعفر صادق شد و در مقام خدمت بایستاد و حق آن بواجبی بگذارد ای دل اندر بند جانانی حدیث جان مکن صحبت سلطان کز یدی خدمت دربان مکن تا روزی حضرت امام جعفر صادق باو گفت که بایزید آن کتابرا بیار که بر طاق صفه نهاده است شیخ گفت کدام طاق امام گفت قدست که با صحبت سید از طاق ندیده شیخ گفت که من بنظارهٔ طاق و رواق نیامده ام مرا نظر بر قبلهٔ حق است یعنی دل شما شعر مرا در روی شه کردن نگاهی بسی بهتر که از مه تا بماهی بهر طرف که نگه میکنم ترا بینم از آنکه در نظر هیچکس نمیآید امام جعفر از روی نظر کرد و گفت که من مجاهدی می مساعدتی نمی بینم مجاهده سیر بنده است و مساعدت عنایت حق است پس صاحب مجاهده سیار باشد و صاحب عنایت طیار و انی یدرک المرید الستار العارف الطیار طیر بجناح الادلجة الی بسطام و ادع الی سبیل الملک العلام یعنی رونده را پرندگی باید ای بایزید تو پر سیال شاد مانی بسطام و خلق را دعوت کن براه ملک علام شیخ گفت خلعتی فرمای و رفیقی امام جعفر جبهٔ خود را در وی پوشانید و فرزند صلبی خود امام محمد را با او روان کرد شیخ با این امام بسطام آمد و هنوز شیخ در حیات بود که امام محمد را وفات در رسید شیخ او را در مقابر میکه امروز قبهٔ تست دفن کرد و پیوسته بزیارت تربت او تقرب نمودی و شیخ نورالدین ابوالفتوح محدث گفته که نزد علمای تاریخ بصحت رسیده که فوت امام جعفر در کهید چهل و هشت بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک و در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال باشد و عمر سلطان بایزید از هشتاد سال کمی زیاده ننوشته تواند بود که بملازمت امام علی بن موسی بن جعفر الصادق رسیده باشد و کاتبان از روی سهو آمدند و نام نامی و اسم سامی را ننوشته باشند و میرسید شریف در شرح مواقف در اصل تاخر زمان ابویزید از زمان حضرت امام موافقت با ابوالفتوح مذکور نموده و توجیه بنسبت مذکوره برانوجه فرموده که چون ابویزید استفادهٔ حقایق معارف از روحانیت امام نموده لاجرم انتساب او بآنحضرت اشتهار یافته و این هر دو سخن معارضند باجماع جمهور و روایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است بانکه قول ابوالفتوح که در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب نفحات نقل نموده خلاف گفته که فوت بایزید را در سنهٔ اربع و ثلاثین و مایتین نیز گفته و بر تقدیر تسلیم اولی و اظهر در مقام توجیه آنست که گوئیم چون در کتاب مقامات از شیخ قدس سره نقل نموده که آیه و کلام و حدیث سید امام او را باعث باشد بر آنکه دست تمسک بعروة الوثقی محبت اهل بیت علیهم السلام زد شاید که مراد او از جهت توجه بمخدمت امام جعفر صادق التزام مذهب حق جعفری و اعتصام بمحبت خاندان جعفری باشد که فی الحقیقه رهنما و پیر و دستگیر همان تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی گفته شعر محبت بخاندان رهنما و پیر منست بحشر دامن پاک تو دستگیر منست و ظاهر امر او میرسید شریف از قول او که شیخ استفاضهٔ حقایق و معارف از روحانیت حضرت امام مینموده عامتر از استفاضهٔ حقایق طریقت باشد و از معارف شریعت یعنی استفادهٔ مسایل شریعت بروجهی میبود که در مذهب حق جعفری مقرر بود و این هنگام میان توجه میرو توجیه فقیر عموم و خصوص خواهد بود غایة الامر جناب میر در ادای عبارت رعایت قیمته فرموده و فقیر رعایت آن ننموده آری توفیق میان مضمون تواریخ و نسبت سفانی از شیخ بزرگوار بغایت مشکل و دور است و حل اشکال بروجهی که این حقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده آنست که صاحب معجم در ترجمهٔ بسطام گفته که آن مدینه ایست کبیره و من قبر ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی اندر میان آنشهر در کنار بازار دیدم و از آن شهر است بویزید طیفور بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصغر انتهی مضمون

کلام صاحب معجم وازآن ظاهر میشود که ابویزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بودند اکبر و اصغر و بواسطه اشتراک ایشان در لقب
واتفاق در اسامی بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز مترائی شیخ ابوالفتوح و امثال او گمان برده اند که ابویزید زاهد بسطامی یکیست که
تاریخ زمان او از زمان حضرت امام علیه السلام متاخر است لاجرم توهم منافات مذکور نموده اند و در توجیه آن ارتکاب تکلفات بارده فرموده اند
وبنا بر تحقیق صاحب معجم میتواند بود که ابویزید که معاصر حضرت امام بود و سقای دار او بود ابویزید اکبر باشد و آنکه تاریخ زمان او متاخر است
ابویزید اصغر باشد والله تعالی اعلم صاحب کتاب مقامات مذکور آورده که در اوایل سنه سبعماه پادشاه اسلام اولجایتو سلطان نور الله مرقده
مرید شیخ رضی الدین که از اولاد شیخ ابویزید بود شد و از دست او خرقه پوشید و بالتماس او بنیاد قبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق
نهاد و خانقاهی در جوار مزار سلطان العارفین جهة زایران و مسافران بنا فرموده و ساباطی باطاق و ایوان در پیش تربت بنظم فرمود و بانام
رسانید و خدمت الجایتو فرزند شیخ رضی الدین را که شیخ شرف الدین بود بغایت تعظیم نمودی و در فرمانها قرمداش نوشتی و مخفی نماند که
ارادت و اختصاص آنچنان پادشاه شیعی خواه سنی گاه بشیخ ابویزید و اولاد او دلیل نسبت شیخ است بسلسله صفویه و انتساب او
بمذهب حق امامیه اثنی عشریه **الشیخ** الصدیق شفیق بن ابراهیم البلخی قدس سره کنیه او ابوعلی و علو مرتبه او مشهور و جلی و صاحب جامع
الانوار فرموده که از تلامذه امام همام موسی الکاظم علیه السلام است جامع علوم رسمیه شرعیه و معارف کشفیه ذوقیه بوده استاد حاتم اصم
و مصاحب ابراهیم ادهم است در سنه اربع وسبعین ومائه در ولایت ماوراء النهر بهمت رفض شهید شد و قبر او در خلان است بتفصیل مقامات
و بیان کرامات او در کتب متداوله نگاشته کلک اعتبار است و ایراد آن منافی سلک اختصار **سلطان** ارباب الهمم ابراهیم بن ادهم انار الله
برهانه از طبقه اولی و ابنای ملوک خلیج است سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر استفاده حقایق
و معارف نموده زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابراهیم بن ادهم از اهل نعیم خراسان و اصل او از بلخ است روزی از قصر خود سر بیرون آورد
مردی را دید که در سایه قصر او نانی بیرون آورده خورد و آبی بر بالای آن آشامید و بعد از آن خوابید پس ابراهیم با خود گفت که این دنیا چه میکنیم هر گاه نفس
بانیقدر که مشاهده شد قناعت مینماید آنگاه از قصر زیر آمده و طریق سیاحت پیش گرفت و غوث المناظرین سید محمد نوربخش در شجره خود
آورده که او مجذوب سالک و تارک دنیا بود و سلسله او از ولایت تا روزگار ما باقی است در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی بشکار رفته
بود یا تفی آواز داد که ای ابراهیم ترا نه از برای این کار آفریده اند و او را تنبیهی حاصل شد و ترک دنیا نموده دست تمسک در ذیل توبه و انابت و لزوم
طریقت زده طریق مکه معظمه پیش گرفت و در آنجا بخدمت امام رسید و فضیل عیاض و سفیان ثوری را دید بعد از آن بشام رفت و در آنجا در سنه
احدی او اثنین او ست وستین ومائه بجوار رحمت ایزدی پیوست **یحیی** بن معاذ الرازی روح الله روحه یا فعی شافعی او را شیخ عارف
و بحر معارف و واعظ عصر و حکیم دهر خود گفته شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که یحیی بن معاذ بشبهه شیعی مذهب است و اصول
و معتقد بوده و در کتاب تذکرة الاولیا که بشیخ عطار انتساب یافته مسطور است که یحیی بن معاذ لطیف روزگار بود و خلقی عجیب داشت
و بسطی با قبض آمیخته و با رجائی غالب کار خایفان پیش گرفته او را زبان طریقت و محبت بود و همتی عالی داشت و کشاخ درگاه بود و او را
یحیی واعظ گفتندی و در علم و علم قدمی راسخ داشت و بلطایف حقایق مخصوص و بمجاهده و مشاهده موصوف و صاحب تصنیف نو و سخنی موزون
و نفسی گیرا داشت تا حدیکه مشایخ گفته اند که خدایرا دو یحیی بود یکی از انبیا یحیی بن زکریا و یکی از اولیا یحیی بن معاذ اول طریق خوف چنان سپرد
که همه صدیقان بخوف او از فلاح خود نومید شدند و یحیی بن معاذ طریق رجا چنان سپرد که دست همه مدعیان رجا در خاک مالید و در تذکره ابن
عراق اینچند کلمه از یحیی بن معاذ در طریق خوف منقول است **عَمَلٌ كَالسَّرَابِ فِي قَلْبٍ مِنَ التَّقْوَى خَرَابٌ وَذُنُوبٌ بِعَدَدِ الْحَصَى وَ**
التُّرَابِ ثُمَّ تَطْمَعُ فِي الْكَوَاعِبِ الْأَتْرَابِ هَيْهَاتَ أَنْتَ سُكْرَانُ بِغَيْرِ شَرَابٍ و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه اولی
کنیه او ابوذکریا است ولقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت بصد و بیست شهر رسیدم بدیدار مشایخ و علما هیچکس ندیدم که قادر تر
باشد بر سخن از یحیی بن معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین و وی گفته که حقیقت محبت آنست که بر تر
بیفزاید و بجفا نکاهد **قَالَ أَهْلُ التَّارِيخِ خَرَجَ يَحْيَى بْنُ مُعَاذٍ إِلَى بَلْخٍ وَأَقَامَ بِهَا مُدَّةً ثُمَّ رَجَعَ إِلَى نَيْشَابُورَ وَ**
مَاتَ بِهَا سَنَةَ ثَمَانٍ وَخَمْسِينَ وَمِائَتَيْنِ **ابوسری** منصور بن عمار بوسنجی قدس سره در تاریخ گزیده مسطور است که او در
اوایل حال بر راه کاغذ پاره یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جای نیافت که از اینها بجز و سر کت آن در رای علم بر او گشوده شد در کتاب
شیخ عبد الجلیل رازی مسطور است که منصور از جمله صوفیه متشیعه بود و در حکایت آمده است که همانست که منصور رانجاک سپرد ندیکی از مریدان او

او را بخواب دید که در مصور جنات طواف میکرد بازپرسید که ای منصور مصور حور نوربچه یافتی قال بصلوة اللیل
علی بن ابی طالب و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقهٔ اولی است کنیهٔ او ابو البشری است از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل هاورد
و گفته اند از اهل بوشنگ و بصره بوده و وی از حکمای مشایخ است و سخنان نیکو دارد پس از مرگ ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت
مرا بوجه حسنه در آسمان هفتم منزل نهادند و گفتند بر رو آنچه از من در آنجا میگفتی اینجا با من میگوی او با دوستان و فرشتگان من میگوی و قصی بر بالای
بر دست او توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت توبه شکستن ترا هیچ سبب ندانم جز آنکه همراه اندک دیدی بلوال شدی و جشت یافتی و
برگشتی مالک بن دینار رحمة الله یافعی شافعی گفته که مالک سعیدی کبیر و ولی شهیر صاحب ایمان وثیق و ورع دقیق و مناقب جلیله و
علیه و فضایل سنیه داشت چهل سال در بصره اقامت کرد و از زهد و ورع یگدانه رطب و خرمای آنجا نخورد و وجه معیشت او اجرت نوشتن مصاحف
بود در کتاب شیخ عبد الجلیل مذکور است که او از شیعیان خالص الاعتقاد بوده و ملا عبد الرحمن جامی اینگونه او را در کتاب نفحات ذکر نموده مانگه صاحب
کتاب تذکرة الاولیا بعد از سه کس او را نام برده و او را از کمل اولیا شمرده و گفته که او صاحب حسن بصری و از بزرگان اینطایفه است ولادت
او در حال عبودیت پدر بود اگرچه بنده زاده بود اما او را کرامات مشهور و ریاضات مذکور است و بعضی گویند دینار نام پدرش بود و بعضی گویند
مالک وقتی در کشتی بود چون بمیان دریا رسیدند مزد کشتی از او طلب کردند گفت ندارم چند انش بزدند که بیهوش شد چون بهوش آمد
دیگر بار طلبیدند گفت ندارم باز بزدند و گفتند پای ترا میکریم و بدریا میاندازیم باز بیهوش شد و بهر یکی دیناری در وهن مالک دست دراز
کرد و از یکی دیناری گرفت و باشان داد چون ایشان چنان دیدند بپای وی افتادند او پای از کشتی بیرون نهاد و بر آب رفت و نا پدید شد
بدین سبب او را مالک دینار آمد باقی حالات و مقالات مالک در کتاب مذکور مسطور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند وفات مالک دینار بموجب
تحقیق صاحب تاریخ گزیده در سنه ثلثین و مائه در عهد مروان حمار بود طاوس یمانی علیه الرحمة از مشاهیر اولیاست و شیخ اجل عبد الجلیل
رازی او را در سلک صوفیهٔ شیعه نامبرده و نیز او را در کتاب نفحات مذکور نموده و در تاریخ یافعی مسطور است که طاوس بن کیسان الیمانی آخر
سادات اعلام است در علم و عمل و او را ابن عباس و جمعی دیگر اخذ نموده و او فقیهی جلیل القدر مشرح الصدر بود عمر بن دینار گفته که هرگز کسی را ندیدم طاوس
دیده دام و چون عمر عبد العزیز را خلیفه ساختند باو نوشتند ان ردت ان یکون عملک خیرا کله فاستعمل اهل الخیر
چون نوشته بعمر رسید گفت همین موعظه مرا بس است و در اثنای راه کناره کرد و حج در مکه پیش از وفات او دریافت و هشام بن عبد الملک
که خلیفهٔ آنوقت بود و جهت حج کردن بمکه آمده بود بر او نماز گذارد و فضل است که بواسطهٔ کثرت مردم که بر او جمع شده بودند بیرون جنازهٔ
او میسر نمیشد تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر از ملازمان خود را متعرض نمود که مردم را از همدیگر دور ساختند و جنازهٔ او را بیرون بردند و جمعی کثیر از سادات و اشراف
بمشایعت جنازهٔ او میرفتند و عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب سریر جنازهٔ او را بر کتف خود نهاده بود و بواسطهٔ ازدحام مردم کلاه او
از سر او افتاده و ردای او از عقب پاره شده بود وفات طاوس در ذی الحجه سنه خمس و مائه بوده الشیخ العارف معروف الکرخی رحمة الله
علیه کنیت او ابو محفوظ است و نام پدر وی فیروزه و بعضی گفته اند ابن علی الکرخی در زمان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده و استفاده علوم
ظاهری و باطنی از آنحضرت نموده باجابت دعا معروف و مشهور است و مرقد منورش بواسطهٔ برآمدن حاجات جمهور تریاق مجرب در السنهٔ مذکور
با سری سقطی که تلمیذ او بوده میگفته که چون ترا بدرگاه الهی حاجتی باشد بمن بگو کرده و در مکاتیب مولانا قطب الدین انصاری شیرازی مسطور است که
کسی بوداع معروف کرخی آمد که بسفری میرفت معروف باو گفت که هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف کرخی از آزاد خدا تعالی درخواه
که مستجاب شود آنکس تعجب کرد که چگونه معروف نکیسا نفس خود را میگوید معروف گفت این برای آن میگویم که سالها این سر بر آستانهٔ علی بن موسی
الرضا علیه السلام نهاده ام و ایضا بالسنهٔ جمهور معروف و مشهور است که روزی تاجری بر درگاه حضرت امام همام آمده استمداد حاجت کرد که آنحضرت
در حق او دعائی فرمایند که ببرکت آن در سفر دریا از غرقه شدن در امین باشد اتفاقا آنحضرت بعبادتی مشغول بودند لاجرم معروف صورت
مشغولی آنحضرت را با آنشخص گفتند و دوات و قلم کرفته بر رقعه چند کلمه نوشته بآنشخص دادند و گفتند اگر امواج دریا ترا بلاطم در آید آنچه در این رقعه نوشته ام بر روی
بخوان که ساکن گردد و بسلامت سبب حل خواهی رسید آنشخص رقعه را گرفته روان شد و چون در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد آن رقعه را
بیرون آورده و خیال میکرد که در آنجا دعائی مأثور از حضرت امام خواهد بود دید که در آنجا این مضمون نوشته شده که ای دریا بحق معروف کرخی که دوست
علی بن موسی الرضا است که از جوش و خروش خود بایست آنشخص از غایت اعراض و اضطراب رقعه را بدریا انداخت و بمجرد وصول آن رقعه بدریا
جوش و خروش آن بر طرف شد و آنشخص و سایر رفیقان را متنبه شدند و دانستند که حق حرمت معروف بمین شرف در پیشگاه حضرت امام همام

آنقدر بوده که حق سبحانه وتعالی بیرکت او دریارا از اضطراب باز دارد و از آن زمان تا الحال معمول جمیع مسافران تجار است که آثار موجه وطوفان ظاهر شود او را بحق معروف کرخی میخوانند بوصف دریائی امام سوگند میدهند که از اضطراب باز نشیند و تجربه نموده اند که میافتد شیخ عفیف الدین کازرونی در یکی از تصانیف خود آورده که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب دیدم در تخت عرش و رحلا که حضرت حق سبحانه وتعالی از ملائکه پرسید که این کیست گفتند انت اعلم یا رب گفت این معروف کرخی است مست محبت ما و صاحب فتوحات این واقعه را الشیخ علی موفق منسوب ساخته و قصیدتی را که در آن واقع است باحمد حنبل مناسب ساخته وجهت دفع تعصب بشر حافی را که یکی از صوفیه شیعه است با و شریک ساخته و در کتاب سلسلة الذهب این واقعه را مصدر بامین نظم نموده شعر شب علی موفق آشفته دین رفت در خواب سوی خلد برین صاحب کتاب تذکرة الاولیا در اثنای ذکر معروف کرخی علیه الرحمة آورده که شیعه بر در امام رضا علیه السلام غلو کردند و پهلوی معروف شکسته شده بیمار گردید سری سقطی گفت مرا وصیتی کن گفت پیش از آنکه بمیرم پیرهن من بصدقه ده خواهم که از دنیا برهنه بیرون روم چنانکه بیرون آمدم انتهی مؤلف گوید اگر شیعیان چنانکه زعم فاسد سنیان است مردود و بد مذهب میبودند چرا حضرت امام رضا اشیا را چنان تکلیم میداد و وقع مینهاد که بر درگاه ملائک پناه او ما نیز سر تبه از دحام و غلو نمایند که از هجوم ایشان پهلوی معروف که دربان آنحضرت بود شکسته شود امثال این عبارات و صدای این اشارات در گوش دل مقلدان ذوی الاذناب و متعصبان مختوم الالباب در رنگ صریر باب و طنین ذباب خواهد بود چه بر وجهی که در حدیث بطیخ مشهور و مستفیض است یا ابا الحسن ان الله تعالی اخذ حبتک علی البشر والشجر والثمر والمدر فاجاب حبتک عذب وطاب وما لم یجب خبث ومر طایفه مخالف داعی محبت شاه ولایت پناه را اجابت ننموده اند و در ازل آزال از نجاست ذات و مرارت صفات مخصوص بوده اند و ظاهر است که ماخباثت ذاتی و خساست اصلی سعی در اصلاح و تکمیل از آن قبیل باشد که کسی خواهد که زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بصیقل آهنرا بمرتبه ذهب و فضه آورد و این خیال محال است جوهر جام جم از کان جهان دگر است تو تمنا ز گل کوزه گران میدار ی وفات معروف در سنه احدی وستین و مائتین بوده و در سنه اربع وثلثین نیز گفته اند و قبر منور او در بغداد است الشیخ الجلیل سری بن المغلس السقطی قدس الله سره کنیت او ابو الحسین است خال جنید و استاد او و سایر صوفیه بغداد است و شاگرد معروف کرخی است آخر طبقه اولی ست و آنها که از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند و در اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرده بنا بر این او را سقطی گفته اند جامع الانوار معتقد او بوده و تصریح بصحبت عقیده او نموده از لطایف اوست که جمعی از گرانجانان بعیادت او رفتند و چندان نشستند که سری آزرده و ملول شد بعد از آن از او استدعای دعا کردند سری دست برداشت و گفت اللهم علمنا کیف نعود المرضی و بروایتی دیگر آنست که از او طلب نصیحتی نمودند او گفت نصیحت شما میکنم که چون بر سر بیمار روید زود برخیزید اگرچه هست عیادت زاده دین ست ولی عذاب کسان نیست از مسلمانی سبک بکوی دعائی و سوره برخوان ببر فاتحه از سرش گر نجانی و از این باب است آنچه صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار آورده که ابو حنیفه کوفی روزی نزد اعمش که از فضلای زمان بود رفت و مدتی در پیش آخر چون آثار ثقل و ملال در صفحه رخسار اعمش یافت ما او گفت ظاهرا بر تو گران شدم اعمش گفت تو بر من گرانی در وقتی که در منزل خودی پس حال چون باشد گاهی که در منزل من باشی و از این الفاظ فقرت و بیچارگی که اعمش با ابو حنیفه نموده مفهوم میشود که او را از نقد ایمان بضعیی بوده سعدیا آه جگر سوز تو چیزی نیست آتشی هست که دود از سر آن میاید ارتحال سری از این سرای آشفته در بغداد بعالم فراغت کستری بامداد سیم شهر رمضان المبارک سنه ثلث وخمسین ومائتین اتفاق افتاد قبر منور او در بغداد است و در دار المؤمنین شونیزیه شهر مزاری هست که مردم آنجا میگویند که این مزار سری است و ظاهر این سخن سر سر نیست و اعتبار ندارد الشیخ الحاضر والباد جنید بغدادی از طبقه ثانیه است کنیه او ابو القاسم است اصل او از نهاوند و خواهر زاده سقطی است مولد و منشا او بغداد بوده از جمله سادات و اکابر این طایفه است و همه بوی نسبت کنند و در رسمی اعتقاد او اهل حق را شبهه نیست لیکن بنا بر شهرت بتقیه گاهی مذهب ابو ثور و گاهی مذهب ثوری و گاهی مذهب کوفه دیگر از ائمه نامزد اظهار میفرمود صاحب جامع الانوار جنید نامزد برده و او را از صوفیه حقه و فرقه ناجیه شمرده قاضی میر حسین یزدی در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین آورده که شیخ جنید میفرماید لو تفرغ علی عین الحروب لتغلل الینا من العلم ما یقوم له القلوب شیخ ابو الفتوح رحمه الله در تفسیر آیه فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین که در سوره اعراف مذکور است آورده که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی من اول مؤمنانم و پیش از او مؤمنان بودند گفت مراد شکر آن بود که چون اول کسی که سؤال رؤیت کرد من بودم و پیش از من کسی نکرده اول کسی که ایمان آورد بعد از سؤال سماع بانکه خدا تعالی را نتوانند دید منم انتهی و ظاهر است که نفی رؤیت منافی رای اهل سنت است باقی ماند که حکم او بنفی رؤیت از وی تشیع باشد قال

بالفضل فافهم ومخفی نماند که در کلام بسیاری از صوفیه واقع است که خدا تعالی را بصیر توان دید و مراد ایشان بصیر بعین بصیرت نه باصره یعنی خدا تعالی را بعین یقین و ایقان توان دید نه بعین حسین و اعیان فاحفظ هذا و فی تاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان وتسعین وماتین وقیل سنة تسع وتسعین والله اعلم **تتمیم** هرچند سابقا شرح بلیه تقیه در زمان امویه وعباسیه بوجهی وجیه مذکور شده لیکن مناسب دید که در اینمقام بوجهی دیگر متوجه بیان شدت آن گردد زیرا که بسیار باشد که جمعی از اصحاب ما که در دیار تقیه وطن ساخته اند خصوصا کردیکه در زمان سلاطین صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه نشو و نما یافته اند از روی استبعاد گویند که جنید و امثال او از اکابر بودند و مردم بسیار اظهار ارادت بایشان مینمودند پس از کجا میرسید که چرا تقیه میورزیدند و بالجمله کیفیت شدت تقیه و محنت و بلیه شیعه علیه را در زمان فراعنه امویه بروجهیکه سابقا نوشته آمد شمه از آن در احوال ابن عباس از مجلس سیم مذکور شد تصور و تعقل نموده باشد یا آنکه العیاذ بالله بولایت شام و ماوراء النهر و کابل و سند و هند رسیده باشد و بمردم آندیار که اسلاف آنها در زمان بنی امیه مسلمان شده و سنت غیر سنیه نصب عداوت در نهاد طاهره نبویه را از شجره ملعونه امویه تعلیم کرفته اند و جهت اخلاف خود بمیراث گذاشته تا ایشان نیز در روزه عصبیت جاهلیت و درک الاسفل تقلید اسلاف مانده اند ملاقات کرده باشد هر گز این استبعاد نخواهد کرد و جناب شیخ رضی الدین علی لالا رحمه الله که از اکابر صوفیه خفیه است و ان شاء الله تعالی احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد در صدر کتاب موسوم ببیان صراط المستقیم الی الرحمن الرحیم که تالیف او در زمان استیلای کفار تتار نموده آورده که چون فتنه و استیلای کافران که خدایشان مسلمانی روزی کناد بدانجا رسید که بنا در روان جمعی خراسان کسی نماند و آن کسانیکه از طریقت حظی داشتند هیچکس نماند خادم درویشان و دعاکوی مسلمانان علی لالا را لازم شد این کتاب را جمع نماید و شمه از طریقت بازنمودن تا در این دیار بکلی این طریقه مندرس نگردد و اگرچه در عین فترات و پراکندگی بود و هر لحظه نعره برآمدی که کافر آمد و مسلمانی که مانده بود ندچون اهو از این کوه بآن کوه میدویدند و چون روباه از این سوراخ بدان سوراخ میخزیدند انتهی مؤلف گوید که بر همین قیاس باید کرد کفتاری فرقه امامیه را در زمان تقیه نسبت باهل سنت و جماعت بلکه بدتر زیرا که بروجهی که در مقدمه کتاب گذشت اینجماعت باکفار دیار حقیقت بشمار ند و از آمیزش ایشان عار ندارند هرچند باخدا تعالی در مقام شرک و با پیغمبر در صدد انکار ند و اما باقیه بیچاره بکناه محبت حضرت امیر و تفضیل او بر دیگر صحابه غوایت مصیر یا اظهار برائت از ایشان بنا بر مفسده های کثیره که از افعال و اعمال و کتب کلامی سمت تحریر و تقریر یافته تا کشتن و سوختن هم رسیده اند و آنکه بعضی در ایام اشتداد تقیه شیوه تقیه نورزیده اند و بدرجه شهادت رسیده اند و عزت دین را در آن دیده اند چنانکه در قصه پدر عمار یاسر مذکور است بنا بر خصوصیتی است که از حضرت رسالت پناه در اثنای واقع شده و جمعی که التزام تقیه کنند مانند جنید اصل آنرا خصلت امتساک یعنی باز ند و بمقتضای آیه کریمه خود را بدست خود در تهلکه نیاندازند خواه جبن و بدول یا تعلق بمال و فرزند یا ملاحظه ترتب بعضی از فواید مهمه دینی بوجود خود یا عدم غلبه محبت و اضداد آنها را نیز در التزام تقیه و ترک آن مدخلی باشد یا نه و بالجمله اعتقاد مؤلف آنست که حاصل التزام تقیه و ترک آن در مقام موالات اهل بیت علیهم السلام راجع باحقاق مطلق عشق و محبت و اظهار آن میشود و این خود ظاهر است که سلطان عشق کاه مقتضی کتمان اسرار از اغیار است و در اتحال میکوید شعر

ابکی الی الغرب ان کانت منازلکم ... من جانب الشرق خوف القیل والقال اقول بالخد من خالی چنان بشکی است بر چشم و دلم هکام دیدارش ... که میدرم نظر از دیده و از دل محبت هم

مقتضی عذار و کشف اسرار است و در آنوقت میکوید الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ... ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر

و بیت باسم من اهوی و عنی من الکنی ... فلا خبر فی اللذات من دونها ستر و دستاران سوخت عالم تا بکی دارم نهان دور جنی

در دل که این عشق بهشتی پیکر است **الشیخ المولی الولی الشبلی** قدس سره العزیز از طبقه رابعه و تلمیذ جنید و حسین بن منصور است نام او جعفر بن یونس است و بر قبر او در بغداد همین نوشته اند کنیت او بر زبان نیاریم و آنرا الخلیفه اول از زانی میدانیم در کتاب انساب سمعانی مسطور است که شبلی بنسبت او ست بقریه اسروشنه که آنرا شبله میکویند و خال او امیر الامراء الاسکندریه بود و آخر در مجلس خیر مساحق تائب شد و پدر او مقدم حجاب موفق عباسی بود و از جانب او حاکم دماوند بود و بعضی کفته اند مولد او سامره است و در بغداد نشو و نما یافته و در کتاب کامل مبرد مسطور است که او رئیسی بود از رؤسای ولایت دماوند و مردی عاقل بود ملک مازندران او را برسالت نزد خلیفه فرستاد و چون ببغداد در سید پرتو هدایت از شباهد مقدسه آنمدیار بر فضای اعتقاد او تافت توبه کرد و از دنیا اعراض نمود و آنچه در مجلس اول از اعداد تثنیت کردن شبلی عاویه را در روز غدیر و نکته پردازی او در بعضی از مقدمات تقریر امامت و کرامت حضرت امیر سبق تقریر و تحریر یافته در صحت

عقیده وصفای ضمیر او دلیلی بر نظر و بیانی دلپذیر است بانجا رجوع نمایند شبلی هشتاد و هفت سال عمر یافته و در سنه اربع و ثلثین
بروضهٔ رضوان شتافت الشیخ العارف الستار محمد السوار قدس سره سوار ساعد کرامت و سوار مضمار استقامت بوده است
از طبقهٔ ثانیه و تلمیذ معروف کرخی است و مولد و منشا و مدفن او در دار المومنین شوشتر است اگرچه بخان آشنا و او را بیکانگان کوی آشنائی
از میان انداخته و صرفهٔ خود را در آن شناخته اند اما از بان جلال آنبزرگوار بمضمون این نظم شاهوار مترنم است شعر آنکس که ز کوی آشنائی است
داند که متاع ما کجائیست قال عوف المتاخرین السید محمد نوربخش فی مشجره ان محمد بن سوار قدس سره کان من اکابر
الاولیاء و اعیان العلماء محققا مرشدا من اهل قم انتهی و از این کلام و عبارت صاحب تذکره و صاحب نفحات چنان مستفاد میشود
که سوار نام پدر شیخ باشد و آنچه مشهور و بر السنهٔ اهل شوشتر مذکور است که سوار بر وزن حداد عبارت از نسب شیخ یا پدر او است و سوار
مخفف دست برنجن باشد و میگویند که ایشان بآنصفت اشتغال مینموده اند والله اعلم بحقایق الاحوال الشیخ العالم التالله التستری سهل بن
عبد الله الشوشتری قدس سره از طبقهٔ ثانیه است کنیهٔ او ابو محمد است از کبرای اتقیا و فضلای این طایفه است چنانکه سطری از علو مقام او
در اثنای ذکر احوال شیخ ابو یزید بسطامی سبق ذکر یافته تلمیذ خال خود شیخ محمد سوار بود و از اقران جنید بوده و با ذو النون مصری طریق صحبت
پیموده عمر او هشتاد سال بوده و پیش از جنید در محرم سنهٔ ثلث و ثمانین و مایتین در بصره آسوده هستند خانهای سهل و مزار مادر او که در سیرگاه
مقبرهٔ اهل شوشتر است بحال خود است و شبهای جمعه مردم آنجا بزیارت و عبادت مبادرت مینموده اند چنانچه از او منقول است که گفت
سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود محمد سوار نگریستم مرا میگفت ایسهل برو و خواب کن که دل مرد مشغول بیدار
روزی از او التماس نمودم که مرا چیزی تعلیم کند که از ارتکاب معاصی ایمن بانم فرمودند که باین ذکر مداومت نمای که الله معی الله ناظری الله شاهدی
که هرگاه مستحضر معانی این الفاظ باشی چهرهٔ تقوای خود بناخن معصیت متخراشی و از آثار کرامت و استجابت دعای او آنست که در ایام
او عمرو لیث بیمار شد بنوعیکه همه اطبا از معالجهٔ او عاجز شدند و گفتند که این کار کسی است که مستجاب الدعوه باشد که مگر بدعای او شفائی حاصل
شود و گفتند سهل بن عبد الله الشوشتری مستجاب الدعوه است او را طلب کردند و آنحال بگفتند سهل گفت که دعا در حق کسی مستجاب میشود
که توبه کند و بخدا یتعالی باز گردد و تو از زندان مظلومان در بندند ایشان را باید گرد و توبه باید نمود عمرو لیث گفت تا مظلومان را زار را
گردنده خود توبه نمود سهل گفت خدایا چنانکه دل معصیت او را نمودی عزت طاعت بوی نمای و چنانکه باطنش را لباس ذلت پوشانیدی
ظاهرش لباس عافیت در پوشان چون مناجات تمام شد عمرو بن لیث در حال صحت یافت و مال بسیار بر وی عرضه کردند هیچ قبول نکرد
و بیرون آمد مریدی گفت اگر چیزی از آن قبول میفرمودی ما در وجه قرضی که کرده ام میدادیم به بودی شیخ فرمود تا از زیبا بیدنگر مریدیگاه کرد همه صحرا
زر شده بود گفت هر کرا با خدا یتعالی چنین حالی باشد از مخلوق چرا چیزی قبول کند اگرچه سهل در احوال صاحبکمال بوده اما بغایت کم سخن است
و ظاهر امر او صاحب نفحات از آنکه گفته در سخن ضعیف است همین خواهد بود که ما فهمیم و از جملهٔ سخنان او که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری
در تذکرهٔ خود آورده چند مقاله است در باب فضیلت سلطان که نزد تامل معلوم میشود که مراد از آن سلطان ائمهٔ اهل البیت اند امام محمد مهدی
صاحب الزمان علیهم السلام است از آنجمله قول او السلطان هو القطب لولا القطب ما دار الرحی فاتقوا الله یا امامکم
فانه به قوام الدین و ظاهر است که قطب زمان آنحضرت است نه متغلبان بنی العباس و سایر معاصران او از حکام جور و ظلمان
دور از غور و شیخ محیی الدین اعرابی و غیر او از اکابر صوفیه تصریح کرده اند بانکه مهدی موعود قطب زمانست و همانا عبارت مذکوره مقتبس است
از کلام بلاغت نظام حضرت امیر المومنین علیه السلام که در خطبهٔ شقشقیه فرموده والله لقد تقمصها فلان و انه لیعلم ان محلی
منها محل القطب من الرحی و از جملهٔ اقوال او اینست که من لا یری السلطان فی الاصیل فهو منافق و من لا یجتمع
فی الفرع فهو زندیق و مراد از فرع اولاد سلطان است و ظاهر است که سلطانیکه محبت اولاد او جزو ایمان باشد و خلو از آن زندقه
باشد سادات و اولاد رسول و ذریه و عترت بتولند نه اولاد ملوک بنی امیه و بنی العباس و امثال ایشان و از جملهٔ اقوال مذکوره است که صاحب
فصل الخطاب نیز از سهل نقل نموده که او گفته هذه الامة ثلث و سبعون فرقة اثنتان و سبعون هالکة کلهم یبغض
السلطان فالناجیة هذه الواحدة التی مع السلطان انتهی مولف کتاب گوید ظاهر است که مراد از سلطان خدا و رسول است زیرا
که صدق امت بر این فرق فرع دوستی خدا و رسول است باید که مراد امام و خلیفه باشد و این سخن اگر حمل بر خلفای ثلثه کنیم کاذب باشد
قول او که کلهم یبغض السلطان نیز اگر فرق اهل سنت و جماعت از سلف ارباب حدیث و اشاعره و ماتریدیه و کرامیه او همچنین فرق معتزله بلکه اگر فرق شیعه

مؤمنان است ایمان تقی کرتقی را دوست داری در همه مذهب دوست عسکری نور دو چشم عالم است و آدم است همچو
مهدی یکیست لاردر عالم کجاست قلعه خیبر کرفته آن شهنشاه عرب زانکه در بازوی حیدر زانما الافتاست شاعران از بهر سیم
وزر سخنها کفته اند احمد جامی غلام خاص شاه اوست و این قطعه از زبان آن پادشاه منقور تا الحال در میان مردم مشهور و بر السنه صوفیان
عظام سلسلهٔ علیهٔ صفویه در حلقهٔ ذکر مذکور است و از جملهٔ شواهد صحت اعتقاد او آنکه جناب ملا فغانی با آن عقاید یکه بعید دارد در مقطع بعضی از غزلهای
خود در شان ایشان فرموده شعر مستان اگر کنند فغانی بتو بمیل پیری باعتقاد به از شیخ جام نیست الشیخ المؤید منیر الفیض
والایادی زین الثابادی رحمه الله نام شریفش همان نام جد اوست شیخ فاضل مولانا زین الدین علی الثابادی است کنیه او بروجی که مشهور
و در نفحات مذکور است باور ندارم غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده در مشجر خود آورده که او از علمای اولیا و اجلهٔ عرفا بود
و در علوم ظاهری کامل و در صفای باطن و کشف و شهود بحری بیساحل بود و همتی عالی و بینی عظیم مرید ابو طاهر خوارزمی بود و او مرید عبد الله
بیدابادی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سید المحققین میر سید شریف علامه شیرازی و مولانا سعد الدین تفتازانی
معتقد جناب شیخ بوده اند و خواجه بهاء الدین نقشبند بخدمت او رسیده و کفته که او را مانند بحری یافتیم در معارف و الفضل ما شهدت به
الاعداء و در رساله بیان احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان شیخ نوشته آمده مذکور است که جناب شیخ مدت سی سال در خدمت تربیت و رعایت
شیخ الاسلام بوده و آخر الامر با او کفته که هر معنی که مرا با تو همراه کردم الحال ترا بزیارت مشهد مقدس منور سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا
علیه الف التحیة و الثنا باید رفت تا از آنحضرت با تو فیضها همراه شود باشارت شیخ الاسلام متوجه بزیارت آستان ملائک آشیان حضرت
شاه خراسان شد و چندگاه بعبادت و تلاوت مشغول بود تا بفیضها و افر رسید و مقصودهای کلی یافت و از جناب شیخ تعلل کرده اند که فرمود
روزی در مسجد پیش پدر خود نشسته بودم ناکاه بچشم عنایت در من نظر کردند و کفتند ای فرزند خردمند ترا عزیمت زیارت تبرک سلطان
علی بن موسی الرضا باید کرد و پیاده بطواف آن بارکاه باید رفت و چون توفیق رفیق کردد و آمد و دولت دست دهد و بزیارت سعادت مشرف
شوی زود باشد که فتحهای بزرک بر سد و بعد از آن مراجعت نمای که انشاء الله تعالی ملاقات میسر شود شیخ کوید که امتثال امر والد ماجده روانه شدم
و بعد از چند روز بطواف بارکاه فلک فرسای سلطان خراسان رسیدم و چند شبانه روز متوجه بودم و اقتباس انوار فیض مینمودم و از سیاق
این کلام مفهوم میشود که والد شیخ نیز از جملهٔ مخلصان اهل البیت علیهم السلام بوده آورده اند که جمعی از علمای ماوراء النهر که در مجلس امیر تیمور کورکان
حاضر میشدند در اثنای وعدم اقتای امیر المؤمنین علیه السلام بخون عثمان اختلاف داشتند آخر الامر با تصواب امیر تیمور که نسبت بشیخ ارادتی داشت
اتفاق بر آن نمودند که بخدمت شیخ که مرجع علمای ظاهر نیز بود و ابواب مشکلات مسایل بمفتاح کشف و بیان میکشود رقعه نویسند و از کشف
حقیقت حال نمایند بهر چه او فرماید اتفاق نموده باب اختلاف و نزاع را بآن مسدود سازند چون رقعه بنظر شیخ رسید و بر مضمون واقف
کردید بر ظهر آن نوشت که وای بر عثمان که علی مرتضی بخون او فتوی داده و زبان حقایق بیان باباحت قتل او کشاده شعر بی دست آنکه تو
خون ریزیش بی بدل است آنکه تو آویزیش و این رباعی را نیز بعضی بجناب شیخ منسوب میسازند رباعی کر منظر افلاک شود منزل تو
وز کوثر اکر سرشته باشد کل تو چون مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو توفی رحمه الله فی منتصف النهار فی
یوم الخمیس سلخ شهر محرم الحرام سنه احدی و تسعین و سبعمائه خواجه فاضل عارف ربانی خواجه صاین الدین علی ترکه اصفهانی چون سایر اسلاف
سلسلهٔ رفیعهٔ خود متحلی بحلیهٔ فضل و حکمت بود و در مضمار توحید کوی تفرید از عرفای روزکار میربود و در اکثر فنون علمی مؤلفات عزیز دارد و در شرح
فصوص الحکم و کتاب مفاتیح و رساله اسرار الصلوة و شرح قصیدهٔ ابن فارض از آنجمله است و از اشعار شریفش این بیت عربیست که در مدح امیر المؤمنین
و دو متغلب دو اسم و سه بطریق کنایه و الغاز واقع است شعر وضم عینها حجة علی العمی وفتح عینیک با
لبصر یا علی در کتاب منشآت قاضی میرحسین یزدی و غیر آن مسطور است که در وقتی که جناب خواجه قاضی یزد بود بعضی از متعلقان
آنجا بیت مذکور را وسیلهٔ مؤاخذهٔ او ساخته و چون از وی تقیه منکر شد و اثبات صدور آن از و متعذر بود شروع در تکفیر او نمودند و مستند
بدو عبارت شدند که در رسایل او مذکور است و سلطان شاهرخ او را بهرات برده و بسی مضرت یافت چه سایر علمای هرات از روی عصبیت
جاهلیت نوشتند که مضمون این دو عبارت کفرست مکر مولانا رکن الدین داود خوافی مشهور صاحب حاشیه تمهید که در آنجا توقف نموده و کفته
از آمد و عبارت اینست که فهو العابد باعتبار نعته و تقیده بصورة العبد الذی هو شأن من شئونه
الذاتیة و هو المعبود باعتبار اطلاقه اعلم ان الشهود الأتم الأکمل فیه ان کل ما یتجلی مرآة و مجلی

دمظهرا

ومظهرا وعینا ونحو ذلک لیس سوی تعیناتها صورا حوال الحق علی ما بینهما من التفاوت فی الحکم والحق من حیث هو واحد متجلی فی عین کل فرد فرد من الحوالم المتمیزة التی یعبر عنها بالاعیان الثابتة وبالجملة این طایفه را عبارات واشارات چند است که جز ذوق سلیم در نیابد بیت عبارتنا شتی وحسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر ومولانا محمد شیرین مغربی گفته بیتی تو در دیوان اشعار خرابات وخراباتی وخمار نظر را نغز کن تا نغز بینی کذا از پوستین تا مغز بینی وفات خواجه در دار السلطنه هرات در چهارم ذیحجه از شهور سنه ثمان وسبعمایه اتفاق افتاد

قطب الآفاق سلطان شیخ صفی الدین اسحق الاردبیلی قدس سره

طبقه علیه سلاطین صفویه موسویه است شرح مقامات علیه وکرامات جلیه آنحضرت زیاده از آنست که در این مختصرات گنجد ودر این باب بعضی از ارباب اخلاص واعزاز چون ابن البزاز وغیره خوارق عادات ایشان را چنانچه باید بسط داده اند وآن تالیف نفیس را صفوة الصفا نام نهاده خلاصه احوال فیض مآل آن صفوة آل آنست که خدمت ایشان از راه طریقت مرید اسوة الاولیا شیخ زاهد گیلانی اند واو مرید شیخ جمال الدین تبریزی واو مرید شیخ شهاب الدین امیری وسلسله ولایت ایشان وارشاد منتهی بحضرت امیر المومنین وقاید الغر المحجلین صلوات الله علیه میگردد وشیخ زاهد علیه الرحمه در سور مرد حوالی شیروان مریض گشته محمد جیلا نام مردی بطلب آنحضرت بگلخوران فرستاده آنحضرت بر اسب جبرده خود سوار شده آمسافت هفت هشت روزه بیکروز طی کرده نماز خفتن بملاقات شیخ فایز گشته ایشان را نقل بگیلان فرموده ند وخدمت شیخ در آنجا در شهور سنه سبعماه بغرفات جنان روان شده در موضع سیاورود مدفون شد وسند ارشاد را بآنحضرت سپرده وآنسرور ارباب سداد را بایاد فرق عباد اشتغال داشته اکثر مغولان را از ارادتی عظیم بدآنحضرت پیدا شد وخلقی بی شمار از ایشان از ذوقیت آنطایفه مصون ماندند واز جمله کرامتیکه مشاهده آنطبقه شده یکی آنست که روزی امیر چوپان سلدوز که امیر الامرای ایران بود بعزم شکار بکوهستانات طارم رفته واشتیمور را که مقرب ومنیاق او بود براسب تند سرکشی سوار کرده واو از خوی تکاور بیخبر از عقب شکار دوانیده دیگر عنانش را تا وهنت ضبط کرده بیکبار هر دو از قله کوه پریده امیر چوپان را اضطرابی عظیم دست داد بهرحال خود را بآن دره رسانیده اسب را پاره پاره واشتیمور را بسلامت دید حیرتش زیاده واز وی سبب آن سوال کرد وی گفت در حالتی که بعین الیقین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم که کریبان مرا گرفته آهسته مرا بزمین نهاد لاجرم جمهور ترکان بواسطه آن ودیگر امور غریبه حلقه ارادت آن مهر سپهر سیادت را در گوش کشیده آوازه هدایت وولایت ایشان بشرق وغرب رسیده فوج فوج از ترک وتاجیک بدرگاه خلایق پناهش شتافته دست انابه واستغفار در ذیل آنغایتمدار میزدند چنانچه یکبار امیر چوپان از آنحضرت سوال کرد که مریدان شما بیشتر باشند یا لشکریان ما گفتند که کثرت مریدان ما در ایران تنها بمثابه است که در برابر هریک از اصحاب حلات وصد نفر از ارباب ارادت هستند تا بدیگر بلاد چه رسد گویند همه جا خصوصا در ولایت سراندیت که از آنجا تا ایران سه ساله راهست جمعی کثیر از مریدان ایشان هستند زاد هم الله تعالی تا آنکه در زمان پادشاهی ابوسعید خان پسر اولجایتو سلطان بعد از نماز صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس وثلاثین مع سبعماه شاهباز روح مقدس از آشیان بدن پرواز نموده بر سر شرفات جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر نشست

قطب الاولیا سلطان شیخ صدر الدین موسی قدس سره خلف صدق سلطان شیخ صفی الدینست

که مذکور شد بعد از ارتحال آنحضرت بر خلیجه ارشاد مستقر گردیده والده مقدسه آنغایتمدار بی بی فاطمه دختر شیخ صدر الدین زاهد قدس سره است مشهور است که در روز عقد حضرت شیخ زاهد بطریقیکه کس عالیشانی را بعظیم کند برخواست ونشست وخواص ارباب اختصاص از سران استفسار نمود جواب دادند که عنقریب از این هر دو بزرگوار اعظم القدری تولد خواهد نمود که سلاطین روی زمین باو در مقام بندگی باشند وچون مژده قدوم فیض لزوم آنحضرت شیخ بزرگ رسید فرمود که این آنکسی است که شیخ ما در مجلس عقد از برای او قیام فرمود واز جمله مریدان آنحضرت میر قاسم انوار است قدس الله سره که انشاء الله تعالی شطری از جلالت قدر او بعد از این مذکور خواهد شد واو بیتی چند در مرثیه آنحضرت گفته شعر صمد ولایت که نقد شیخ صفی بود قرب نود سال بود در سر این راه جانش بوقت رحیل عطسه زد وگفت یا ملک الموت قد وصلت الی الله حالت او را ملک چون دید عجب ماند گفت که یا شیخ الف رحمک الله سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه صبر کن اندر فراق صبر ک الله واز آثار ایشان جزیره مقدسه وچله خانه دار الارشاد اردبیل است وسلاطین زمان مانند جانی بیک خان وپسرش بردی بیک خان واوزبک وامیر تیمور گورکان بقدم نیازمندی بدرگاه فلک اشتباه ایشان رسیده خدمات تقدیم رسانیده اند قال السید محمد النوربخش فی شجره قدس سره کان من اوتاد الاولیاء وقیامهم واعیان الاصفیاء والاتقیاء سالک المجاهدة وکاشف بدل صفات البشریة المتصل بالملکیة الروحانیة وکان من اهل الفراسة الکرامة والاستقامة علی الشریعة والطریقة وبکمال فتوته وعلو همته واطعام الفقراء والمکیل لقب بخلیل النجم عارف اسرار امیر قاسم انوار الله مرقده

قاسم انوار هدایت و حاسم آثار عنایت بوده نام اصلی او معین الدین علی بن بصیر بن هرون ابوالقاسم تبریزیست و بچند واسطه بامامزاده هرون بن امام موسی کاظم میرسد در سه سالگی ابواب علوم بر او مفتوح گشته چنانچه این دو بیت از آن خبر میدهد مرا علم ازل در سینه دانست عجب علمی و لی درسی نخواندند مرا سه ساله حالی گشته معلوم که شیخ چله را درسی نداند و چون خوابی دید که قسمت انوار میکند و صورت واقعه را بعرض شیخ خود سلطان صدرالدین رسانید بموجب اشارهٔ کثیر البشارهٔ ایشان متمی بقاسم انوار شد نقل است چهار بار پیاده بمکه معظمه و یکبار مکرمه شرفها الله تعالی رفته و دو بار پای برهنه بوده و در خدمت شیخ خود ریاضت شاقه کشیده و از جمله بعد یکی اربعین بغیر وضو نشسته و موی سر خود را چون سقوف خلوت بسته دیوان اشعار او مشتمل بر حقایق و اسرار است که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن لایح است هر که آنرا مطالعه کند داند که تمتی که در سلوک حضرت میر کرده اند صلاح او در امیر پیوشد و از سرچشمهٔ کدر جهان زلال صافی نجوشد خدمت میر در مجالس خود حقایق و معارف بسیار از حضرت امیر که سرچشمهٔ اذواق اهل عرفان است نقل مینموده و اکثر اوقات بواسطهٔ شدت تقیه تعبیر از آنحضرت بصدیق اکبر میفرموده اند و هر بار که صدیق اکبر میگفته و از خفای اغیار نسبت بآن ولی ابرار یاد میآورده و تجلی خود را ببلیهٔ تقیه تصور مینموده قطرات عبرات از دیدهٔ عمدیده میریخته و مریدان کول او از اهل سنت تصور میکرده اند که از صدیق اکبر ابوبکر میخواهد در اثبات خلافت با همدیگر میگفته اند که جناب میر در مقام ابوبکریست و این غایت حماقت و ضریبست چه ابوبکر را کسی جز نبی امیه ملقب بصدیق اکبر نشناخته و بغیر شرذمهٔ ضالهٔ نفشبندیه کسی اثبات معرفتی و مقامی از برای او نکرده بلکه صدیق اکبر و فاروق اعظم حضرت امیر المؤمنین است که بر سر منبر کوفه خود را بدو نعت میستوده اند چنانچه از بعضی از خطب کتاب نهج البلاغه واقع است و صاحب کتاب استیعاب که از روساء ذوی الاذناب است در باب کنی از استاد خود از ابولیلی غفاری نقل نموده که قال سمعت رسول الله ص یقول سیکون بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابیطالب ع فانه اول من یراانی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو الصدیق الاکبر و فاروق هذه الامة یفرق بین الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین آری چون معویه و اتباع او آنکلمات را از آنحضرت در بیان علو شان او شنیدند خود را لایق آن اوصاف ندیدند چنان پسندیدند که علی رغم آنحضرت در برابر او در آیند و ابوبکر و عمر را بآن القاب بستایند و از آنجا بر مناهج اهل سنت این اوصاف را در وصف ایشان میآرند و از بر ازندگی آنها بدان دو متغلب جاهل شرم ندارند و از جملهٔ قرائن واضحهٔ توجیه این غزل حضرت میر است که در مدح حضرت امیر و اظهار نهایت سروری و بزرگی او واقع است

بیت

نوز ولایت توئی شاه سلام علیک شمع هدایت توئی شاه سلام علیک
معدن احسان توئی مظهر عرفان تو کاشف قرآن توئی شاه سلام علیک
آیهٔ محکم توئی اعلم و اکرم توئی جام توئی جم توئی شاه سلام علیک
عید تو نوروز تو طالع فیروز تو ماه دل افروز تو شاه سلام علیک
با همه انبیا آمده در خفا ظاهر و با مصطفی شاه سلام علیک
لحمک لحمی نبی گفت ترا ایولی سرور مردان علی شاه سلام علیک
درج دُر لافتی برج مه اهل اتی انت ولی الوری شاه سلام علیک
قاسم مسکین تو بنده و بر دین تو بندهٔ مکین تو شاه سلام علیک

و مخفی نماند که بیت پنجم اشارتست بحدیث مشهور که بعثنی الله علیا مع کل بنت سبع او مع کل بنت سبعا و تحقیق آن در کتاب جامع الاسرار مذکور است و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که امیر قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربایجان که مولد و منشا خدام عالیمقامش بود بدار السلطنهٔ هرات تشریف برده بارشاد فرق عباد مشغولی نمود و باندک زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلک مریدان آستان هدایت آشیانش انتظام یافته و درگاه قبلهٔ انشباهش را مرجع و ملاذ خود دانسته صبح و شام با قدام نیاز بملازمت خادمانش مشافت و چون آنحضرت با شاهرخ میرزا و اولاد عظامش در غایت استحکام ملاقات مینمود و از غایت کمال علو شان چنانچه طمع میداشتند اشهار تعظیم و احترام نمینمود و از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیهٔ ضمیر میرزا بایسنغر نشسته خاطر او را اخراج آنحضرت قرار داده بمکر سعی و اهتمام بر میان جان بست اما نمیتوانست که بی تمسک ببهانه مکنون ضمیر خود را ظهور رساند و چون در سنهٔ هفتصد و یک احمد لرخاقان سعید را کاروزده و لرخ پیوست که مشار الیه کاهی بملازمت آنمهر سپهر کرامت و دری برج امامت میرفته بایسنغر کیفیت حال را بعرض مدبر رسانیده و حضت اخراج امیر قاسم انوار حاصل کرده انیده بمغنی را بخدام عتبهٔ علیه آنحضرت پیغام داد لاجرم آنحضرت عزم سفر ماوراء النهر کرده در آن ایام غزلی در سلک نظم کشید

ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان مرغ دلم طیران کند بالای مقعم آسمان
برخیز و عزم راه کن تنگ بر بطوطی فکن مردار پیش کرکسان

و چون امیر قاسم انوار طی منازل و مراحل نموده ببلدهٔ فاخرهٔ سمرقند نزدیک رسید امرا و صدور رالغ بیک میرزا را اندیشه افتادند که جهة ملاقات شاه جنت صفات او را بارگاه سلطنت تشریف آورد یا آنکه میرزا الغ بیک

بملازمت سنه سنیه امامت برند که دراین اثنا میرزا الغ بیک بی تکلف بانجناب ملاقات فرمودند و بشرف دیدار فایض الانوار
آنمرجع اولاد سید ابرار علیه صلوات الله الملک الغفار فایز گردیدند و از زبان گوهربارش سخنان فردوسیانه و کلمات محققانه شنیدند
درهمان مجلس حلقه ارادت در گوش کشیده و خانیشه حسن عقیده بردوش فکنده چند سال میرقاسم در کمال جاه و اعتبار در آمد و بسر برد
و در اواخر ایام حیات کرت دیگر دیار خراسان را بنور حضور منور گردانیدند و در شهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه وفات یافت در خرجرد اردوان
جام مدفون گردید از آثار قلم فیض شعار آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار حقایق شعار در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و ایضا مثنوی
مختصر انیس العاشقین نام از جمله منظومات آن قدوه اولاد خیر الانام است علیه الرحمة والرضوان من الله الرحیم المستعان المرشد
الحقانی نعمة الله الکهنانی قدس سره سلطان ممالک طریقت و سیاح مسالک حقیقت گویند مرید عبدالله یافعی بوده بصحبت صدر
الدین مبادرت نموده آنجناب را مشرب عالی بوده و از حکام و اهل دنیا همواره پیش او هدیها و نعمتها میآمد و سید از آن میجوزد و مستحقان
میرسانید آورده اند که شاهرخ نوبتی از آنحضرت سؤال کردند که میشنویم که شما نعمتهای شبهه آمیز تناول میفرمایید حکمت آن چیست آنحضرت
این بیت را نوشته بخدمت میرزا فرستاد بیت کرشود خون جمله عالم حلال کی خورد مرد خدا الا حلال شاهرخ میرزا را از آن
سخن ملایم نیفتاد از روی امتحان بعد از چند روز خوانسالار را فرمود که بزود و بره از عاجره بستان و بهامده و بیاور طعامی ترتیب کن خوانسالار
بفرموده عمل آورده از شهر بیرون رفت دید که پیرزنی بره فربه بر پشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه از پیرزن بره را در ربود و بمطبخ رسانده
طعامی ترتیب کرد و سلطان شاهرخ حضرت میر را بدعوت حاضر ساخت و باتفاق آن طعام را بکار میبردند در آن اثنا سلطان شاهرخ از
حضرت میر سؤال نمود که شما میفرمودید که ای سلطان عالم بهتر از این بتحقیق حال فرمائید که شاید حق تعالی را در ضمن این مصلحتی بوده باشد سلطان
شاهرخ فرمود تا ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسیدند که این بره را کجا میبردی و از کجا میآوردی پیرزن حکایت کرد که من عورتی سوداگرم
و رمه گوسفندی دارم که از شهر همین رسیده پسری دارم در این هفته گوسفندی چند بگلابی بسر جس برده بود و خبرهای ناملایم از او میشنیدم و در آن
حال خبر رسید که میرنعمة الله از طرف کرمان رسیده و بهرات آمده بره نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت آید بخدمت میر رسانم و دیروز فرزند
من بسلامت آمد و بمن رسید از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خوانسار شما آن بره را از من بظلم گرفت و من چندانکه تضرع
کردم بجائی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق سبحانه و تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و حضرت میر را عذرخواهی
نمود و من بعد کرامتها از ایشان دیدند و ظاهر آمدن حضرت بدار السلطنة هرات بسبب آن بود که اهل کرمان بسبب عداوت دینی ایشان را متهم
میکردند و سلطان شاهرخ در صدد مؤاخذه حضرت میر قاضی میرحسین یزدی در رساله منشآت خود بتقریبی ذکر کرده علمای کرمان تکفیر شاه
نورالدین نعمت الله کردند و او فرمود یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون و چون صحت عقیده حضرت میر مستغنی از مئونت
شرح و بسط در آن است بنا بر رعایت اختصار از اشعار خلاص آثار انبز کوتاه کرد که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اغیار عذار واقع است
انتخاب چند ترجیع و چند قطعه مذکور میدارد ترجیع ای شیر خدا امام اعظم سالار صحابه مکرم آموخته علم من لدنی از تو تخصص
وشیب و آدم در جمله مهاجران و انصار وز جمله صحابه تو اعلم آنجاه که قدر تو دارد حقا که نداشت قیصر و جم دو شیشه بباغ
عالم غیب بلبل بهزار گفت آندم تا هست علی امام عالی در مملکت دو کون والی است دو شیشه بمادری گشودند اسرار
نهان بما نمودند از صیقل عشق شاه مردان زنگ ازدل ما همی زدودند آنها که محبتی ندارند با آل علی مکر بهودند از جمله ستیزان
جاهل در دوزخ هفتمین خلودند دوشم گذری بدیر افتاد القصه بما چنین نمودند تا هست علی امام عالی در مملکت دو کون
والی است ما عاشق آل مصطفائیم پیوسته گدای مرتضائیم داریم وفا بآل حیدر تا ظن نبری که بیوفائیم بیگانه شدیم از خوارج
با آل علی چو آشنائیم در میکده شو چو نعمة الله مامست زباده خدائیم اندر ازلم چنین نمودند ما نیز بخلق مینمائیم تا هست علی امام
عالی است در مملکت دو کون والی است گفتیم خدای هر دو عالم گفتیم محمد و علی هم گفتیم ولایت و نبوت در ظاهر و هفت بحر
آن بر همه انبیاست سید وین بر همه اولیا مقدم او صورت اسم اعظم حق وین معنی خاص رسم اعظم دانرا طلبی طلب کن از دون
وز واو و الف بجوی فی الهم در اول و آخرش نظر کن تا در یابی تو سر خاتم آشفته مشو که نه روشست از وی آمذیده مباد خالی زنم
شهباز علی است نیک دریاب دانه روح است دام آدم بیمهر محمد و علی کس یکلحظه مباد شاد و خرم باشد علم علی بدستم
زانست ولایتم مسلم در جام جهانما غیبش جنت کنان بعین بینم بر بیرقه فاشان آن است مادلشادیم و خصم در غم ادشاد

حوض کوثر و ما نوشیم زلال او و مادم بی حضرتش از نشئه یابی جامی باشد و لبک بی جم بیچاره رزم اوست رستم خونده
بزم اوست حاتم دستش با شارت سر تیغ افکند ز دوش دست ارقم کم با د محبّ آل مروان هر چند کم اندکتر از کم روتابع آل
مصطفا باش نه تابع تابعان بلعم ما نیم بغرتش مغرّ ما نیم بدولتش مکرم برعرش زدیم سنجق خویش بربسته ز زلف حور چرخم
ای نور دو چشم نعمة الله وی مرد موالی معظم بر دیدهٔ ما ترا مقام است بنشین جا و پذیر مقدم در عین علی نگاه میکن می بین
تو عیان جملهٔ عالم و له ایضاً دمبدم دم از ولای مرتضی باید زدن دست دل بر دامن آل عبا باید زدن نقش حبّ خاندان بر
لوح جان باید نگاشت مُهر حیدری بر دل چو ما باید زدن دم مزن با هر که او بیگانه باشد از علی کر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن
روی بروی دوستان مرتضی باید نهاد مدعی را تیغ غیرت از قفا باید زدن لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار این سخن را از سر صدق
و صفا باید زدن در دو عالم چارده معصوم را باید گزید پنج نوبت بر در دولتسرا باید زدن پیشوائی با ید ت جستن ز اولاد رسول پس
قدم مردانه در راه خدا باید زدن کربلائی امد از عشق شهید کربلا عاشقانه آن بلا را م حبا باید زدن هر درختی کو ندارد میوهٔ حبّ علی
اصل او در عرش چون قلم سر تا بپا باید زدن دوستان خاندانرا دوست باید داشت دوست بعد از آن دم از ولای مصطفی باید
زدن سرخی نام موالی کسکه نام علی است بر رخ دینار دین چون پادشا باید زدن مالوائی از ولای آنولی افراشتیم طبل در زیر گلیم
چرا باید زدن بر در شهر ولایت خانه باید گرفت خیمه در دار السلام اولیا باید زدن از زبان نعمة الله منقبت تا مدتید بر گف
نعلین سید بوسها باید زدن وفات حضرت میر در سنهٔ سبع و عشرین و ثمانمائه بود بروزگار سلطان شاهرخ بدینمکان از اعمال کرمان
مدفون شد و لشکر و خانقاه او تا الحال مقصد اکابر و فقراست سن شریف ایشان از هفتاد و پنجسال تجاوز کرده بود داعی حق را لبیک اجابت گفته
از این دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود السیّد العارف الموحد قطب الدین حیدر الثونی قدس سرّه نسب شریفش بروجهی که خود در بعضی
از اشعار بنظم آورده بامام زاده عبد الله بن الامام الهمام موسی الکاظم میرسد و نسبت سلوکش بسیّد محمّد نخعی مستند میشود و نسبت او بجند واسطه
منتهی میشود بسید ابراهیم خوارزمی که از جملهٔ تلامذهٔ حضرت امام مذکور است حضرت میر در غایت علو همّت و تجرید بوده اند و در مضمار ریاضت
از اقران خود قصب السبق ربوده بسیاری از خوارق عادات از او بظهور رسیده و از آنجمله آهن در دست مرتضوی نشان او موم گردیده چنانکه
سید المتألهین میر حیدر آملی در شرح فصوص داودی از کتاب فصوص الحکم بآن تصریح فرموده مشهور است که در وقتی که بزیارت آستانهٔ حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام از سر قدم ساخته متوجه شد چون بآن آستان ملائک پاسبان رسید بر سنگی که در برابر دو ضهٔ متبرکه بر دیوار نصب بود تکیه داد
بیکپای ایستاده تا مدت هفت روز اصلا حرکت نکرد و چیزی نخورد و نیاشامید و منتظر حضرت زیارت بود تا آنکه در نیمهٔ شب هشتم از روضهٔ
متبرکه آواز نالهٔ بیرون آمد که ساکنان نجف اشرف از خواب رمیده چنان خیال کردند که صور ریوم النشور دمیده اند و در اثنای آن آواز چنان بگوش
ایشان رسید که فرزند من حیدر را دریابید چون اطراف روضه را تفحص کردند او را ندیدند و از نام و نسب او پرسیدند و دانستند که مراد حضرت امیر است و
لاجرم همگی بپاپوس او مشرف گردیدند و بشرف زیارت فیض منورش رسانیدند شطری از آثار تشیع او در احوال اهل تبریز از مجلس اوّل مذکور است
و چون در وقت این تالیف از رسایل که در بیان احوال و مقامات علیّهٔ او تالیف شده چیزی حاضر نبود در اختصار بانچه مذکور است مقام
و قبر منور او در تبریز مشهور است سید افاضل المتألهین حیدر بن علی العبدلی الحسینی الآملی قدس الله روحه از سادات رفیع الدرجات
دار المؤمنین آملست از آنجا بعزم زیارت عتبات عالیات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر مشاهد ائمهٔ معصومین علیهم السلام ببغداد آمد و در آن
رحل اقامت انداخت با شیخ محقق فخر الدین محمّد بن المطهّر الحلّی و فاضل مدقق مولانا نصیر الدین قاشانی مشهور بکلی رحمه الله و دیگر علما و عرفای شیعهٔ
امامیه صحبت داشته بیان سلسلهٔ خرقه و ارادت او در اوائل شرح فصوص مسمّی بنقش الفصوص که از جملهٔ نفایس مصنفات اوست مذکور است
شیخ فقیه فاضل محمّد بن ابی جمهور در شرح بعضی از رسایل کلامیه حضرت میر را بسید علّامهٔ متأخر صاحب الکشف التحقیق تعریف نموده علوم مرتبه
او در علوم ظاهر و باطن از این شرح و تفسیر و تاویلات و کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار مانند نور بر شاهق طور در غایت ظهور است عبارات
ملیحه اش محکوی بر قواعد اشراق و اشارات منظوم است بر فرائد اطلاق در این کتاب مطالب حقهٔ صوفیه خصوصا مطلب توحید را بتحقیق و تنقیح تمام
فرموده و با مصنّف فصوص و شارحان کلام او در کتاب طریق مؤاخذه در بسیاری از مقاصد پیموده و بحسب عقل و نقل و کشف تحقیقا و جدا
بیان خلاف او نموده و گوی لن اعلم ما لا تعلمون و فوق کلّ ذی علم علیم از میان ربوده و در کتاب جامع الاسرار فرموده که از عنفوان شباب
بلکه از ایام طفولیت تا امروز که ایام کهولت است عنایت الهی و حسن توفیق او رفیق حال گردیده بتحصیل عقاید اجداد طاهرین خود که ائمهٔ معصومین

سید المتألهین حیدر بن علی العبدلی الحسینی الآملی

علیهم السلام

علیهم السلام وتحقیق طریقهٔ ایشان که بحسب ظاهر شرعی است مخصوص شیعهٔ امامیه وبحسب باطن حقیقی است مخصوص طایفهٔ صوفیه از ارباب
توحید واهل الله مشغول بوده ام قال قدس سره فقت للتوفیق بین الطائفتین ومطابقة کل واحد منهما بالاخر تحققت
حقیقة الطرفین وعرفت حقیقة القاصرین وطابقت بینهما حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة وصرت
کما صرت جامعا بین الشریعة والحقیقة حاویا بین الظاهر والباطن واصلا مقاما الاستقامة والتمکین قابلا
قول من کان مثلی من ارباب الیقین واهل التحقیق الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله بالعربیة کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت مذ راتک العین اهوائی فصار بحبک
کنت احده وصرت مولی الوری اذ صرت مولای ترک الناس دنیاهم ودینهم شغلا بذکرک یا دینی ودنیای
ولیس ذلک بدعوی زاء ولا رعونة بل تحدثا بنعم الله تعالی والطافه واما بنعمة ربک فحدث وتذکر ایکرم الله نعم
والطافه لقوله تع فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین ومع ذلک کله کلما اتحفت من هذه الآفاق فی هذا الکتاب اضعافا
مضعفة بمراد متعددة لا یکون الا ذرة من جبل وقطرة من بحر لان نعم الله تع غیر متناهیة الاحصاء وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
وتفسیر تاویلات واز آن قبیل است که بعد از سه تفسیر مشهور توفیق آن یافته وفرموده که نسبت تفسیر من بآن سه تفسیر نسبت قرآن مجید است
بتوریة والانجیل وزبور که همچنانکه قرآن مجید ناسخ آنسه کتاب است تفسیر یکه من در تاویل آن نوشته ام ناسخ آن تفسیر است واز جملهٔ کتب ورسایل
او کتاب جامع الحقایق است ورسالهٔ امثلهٔ توحید ورسالهٔ امامت ورسالهٔ ارکان که مشتمل است بر بیان ارکان خمسه یعنی صلوة وصوم
وزکوة وحج وجهاد وشریعت وطریقت وحقیقت وکتاب الکشکول فیما جری علی آل الرسول ورسالهٔ رافعة الخلاف فی بیان انکه توقف حضرت
امیر المومنین علیه السلام در دفع متغلبان ثلثه از روی عجز نبوده واین رساله را در زمان شیخ فخر الدین مذکور وباشاره او نوشته واخبار آن نفایس
وثقات است وجناب میر تحریر چنانکه سابقا مذکور شد در مسئلهٔ وحدت وجود با شیخ محیی الدین اعرابی اتفاق دارد وحقیقت توحید وذات
وصفات وافعال را بهمان منوال بر لوح ضمیر وصفحهٔ تحریر مینگارد واز لطایف کلام او که در مبحث توحید افعال از کتاب جامع الاسرار وشرح
فصول افاده فرموده آنست که بعضی توهم کرده اند آنکه اشاعره بسبب جمیع افعال حسنه وقبیحه بخدا تعالی میکنند ولا فاعل الا هو میگویند بسخن اهل
کشف وحال در توحید افعال نزدیکست وحال آنکه آنچه اشاعره گفته اند خطای محض است چه مذهب اشاعره را اگرچه بحسب ظاهر عبارت ومقال
باسخن صوفیه مشابهتی هست زیرا که هریک از ایشان میگویند لا فاعل الا هو اما بحسب معنی تفاوت بسیار هست بنا بر انکه اشاعره وظلمات
حجاب مخفی ومشرک بالشرک خفی اند وهنوز از ورطهٔ رؤیت غیر خلاص نگردیده وبمقام توحید وجودی که مشاهدهٔ وجود حق است بملاحظهٔ وجود غیر
نرسیده اند وارباب کشف وحال بعد از فنا وخلاصی از رؤیت غیر بمقام متحکم شده اند بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ونعم ما قیل
قومی نه ز ظاهر نه ز باطن آگاه وانکه بجهالت ز ضلالت گمراه مستغرق شرکند وحقیقت گویند لا فاعل اصلا ابدا غیر الله واز حکایات
مناسب باین مقام آنست که در زمانیکه شاه اسمعیل ثانی رحمه الله اسلافه از زندان قلعهٔ قهقهه خلاصی یافته پادشاه شد وبواسطهٔ احتراز در رسایل
افیون واستمرار عادت بحبس وسلوک از حرکت کردن وسواری عاجز وزبون شده بنا بر آن میخواست که دفع منازعهٔ پادشاه روم واوزبکان
شوم باظهار موافقت در مذهب نماید تا او را در مدافعهٔ ایشان حرکت بنا بدکر دمیرزای مخدوم شریفی وملا میرزا جان غنوی عمری وابو حامد پسر
شیخ نصر البیان شیرازی کول خورده بودند واورا سنی گمان برده بودند وبنا بر این همواره با خواجه افضل الدین محمد ترکهٔ اصفهانی که در آن
زمان از ذکیای فضلای امامیه وصاحب ذوق در مطالب صوفیه بود مناظره ومشاجره مینمودند وچون در مناظره او همیشه ملزم ومبهوت
وپایمال بودند روزی اتفاق نمودند برایراد این سوال که دفع آن در نظر ایشان محتمل بمجال بود وبجناب خواجه گفتند که شما مقاصد صوفیه را
حق میدانید وحال انکه ایشان در مسئلهٔ خلق اعمال عباد که از امهات مسایل علم کلام است با متکلمان مذهب شما مخالفند وبا اشاعره اهل سنت
موافق زیرا که هریک از صوفیه واشاعره افعال خود را بخدا تعالی نسبت میکنند ولا مؤثر فی الوجود غیر الله میگویند جناب خواجه در بدیهه جواب داد
که شما را در این باب اشتباهی واقع شده بلکه صوفیه با شیعهٔ امامیه در این مسئله موافقند زیرا که حاصل سخن هریک از ایشان وطایفه آن است
که فعل ما غیر از ما ومباین ما صادر نمیشود اما آنکه سخن امامیه این بغایت ظاهر است واما صوفیه بنا بر آنکه قایلند بوحدت وجود ومباین وغیر
در نظر شهود ایشان مفقود است مؤلف گوید که از کتاب کلشن راز وشرح آن مستفاد میشود که صوفیه قایلند بحصر محض وبهیچیک از اشاعره ومعتزله
موافق نیستند هرچند وطایفه را قدری میکوبند وکسب اشعریت نیز نفی میکنند چنانکه در کلشن راز گفته ملیت هر انکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرموده

کوبند

کو مانند کبریت است و در کتاب سعادت نامه گفته غضب منصب مکن بعلت کسب فعل حق از تو منیت الا غضب و از این کلمات حضرت میر که در شرح فص شعیبی واقع است آنست که در مقامیکه جناب شیخ مصنف اعتقاد معتزلی را در آنکه عاصی بتوبه معاقب است رد نموده حضرت میر بعد از نصرت مذهب اعتزال و تقویت مقال ایشان بسخنان اهل کشف و ادله اهل عقل و نقل گفته و هذا من الشیخ الذی یسمیه الموحدین عجب لا نه بنی ان اعتقاده هو لا اعتقادا کما سیتوذکره مرارا فکیف یلزم لعمر و وزید اعتقاده و افعاله و احکامه و احواله و قد تکلم و اثبت قبل هذا ان المقر و المنکر فی جمیع الصور هو لا غیره سبحان من لا یسهو و جل من لا یغفل لیس هذا المقام الا المقام الذی یقول له لذلک اوکنا و فوقه نفخ و الحمد لله الذی هدانا لهذا و فوق کل ذی علم علیم السید المرتاض المظلوم الامیر مخدوم ختم الله له بالحسنی از سادات اطهار مدینه طیبه است جدش امیر بهاء الدین بعزم زیارت حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا ع بخراسان آمده در نیشابور متاهل شده و میر مخدوم در آنجا متولد گردید و بصحبت امیر قاسم انوار نور الله مرقده رسید در تصفیه باطن کوشید و بکمالات صوری و معنوی آراسته گردید اهالی خراسان بتمامش اعتقاد تمام داشتند و اکثر میرزاهای جغتای بصحبتش میشتافتند در کتاب مجالس العشاق که از مصنفات سلطان حسین میرزای بایقرا است مسطور است که نوبتی مولانا جلال الدین قایینی از آنحضرت استفسار نمود که شنیده ام میرزا هادی امرد بخدمت میآیند و شما را تعلق خاطر نیز بهم میرسد از کیفیت آن تفتیش مینمایم که آیا عشق هم مرض سوداییست که اطبا بیان نموده اند یا ورای آنچیزیست حضرت میر در جواب فرمودند شعر عشق سیمر عنیست کو را دام منیست در دو عالم زو نشان و نام منیست عشقهای عشق جز بر قاف قلب میقان قلندر خانه دیر تجرید ننشیند و همای همتش جز بر سر افرازان کوی منیتی و آزاد روانان سر چار سوی تفرید سایه نیندازد هر پست همتی را کجا قدر آن بود که نقد استعداد خویش را بر محک صرافخانه عشق نزند و هر قلاشی را کی مکنت آنکه باندک مایه اوراد این بازار سودای سود در سر اقتد حریف این قمارخانه پاکبازی باید که در دو اول خود را درباخته و هیچ چیز دامن همتش را نگرفته باشد شعر زین کرم روی سوخته ساخته در دو نخستین دو جهان باخته بنیاد وجود خود برانداخته رندی باید ز شهر جان تاخته آخر الامر ارباب غرض او را تکفیر نموده بفرموده میرزا شاهرخ روغن داغکرده بر سرش ریختند و مدتی او را در ولایت کارزون محبوس ساخته بعد از آن از قلمرو خود اخراج نموده روانه هرمز نمودند این چند بیت در منقبت شاه اولیا از نتایج طبع لطیف اوست شعر منزل آیات حکمت منبع سر وجود شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود مالک ملک ولایت کاشف اسرار غیب مطلع دیوان فطرت مقصد بود و نبود معنی شکل شکایت صورت حق مبین صورت معنی نمایت حاصل غیب شهود عارف سر کمالت برتر از کر و بیان منکر قدر جلالت کمتر از کبر و یهود بیضه دل عقد مهر تو عقاید عقد ماست بی قبول خاطر پاکت مذهبها چه سود معنی کرار دانی چیست امیر و سلیم آنکه غیر از شاه مردان نیست چیز در وجود کو هر حب علی در سینه دریادلان در نهاد مهر مخبط مهر عثمان جعود نیر اعظم کجا و ذره مور از کجا نفحه عیسی کجا و نشاه طبع جهود اصل ایمان چیست مهر خاندان مصطفی هر کرا هست این سعادت کوی دولت را ربود جناب میر پیش میر قاسم انوار نور الله مرقده باندک زمانی ازین دار فنا بدار بقا توجه فرمودند و میر قاسم این غزل در وفات او فرمودند میر مخدوم سفر کرد و دو داعی فرمود همه دلهای عزیزان بفرقتش فرسود دل ما از همه عالم بهوایت برخواست علم الله کز این جمله تو بودی مقصود روزی جان تو کشتست مهنا لک باد آب حیوان که سکندر طلبش میفرمود من چکویم که چه شد فوت زمن و الاسفا سالک راه خدا ساکن درگاه شهود رفت از این دار فنا جانب محبوب ازل رو ببوار خدا کرد که نعم المشهود یا الهی بکرم حافظ جانش میباش میر مخدوم که شد صاحب این موعود هر که او را و بخدا کرد منظر کرد آفتابی شود از طالع و بخت مسعود یار مردان خدا باش که لذت بینی همه جا جام مروق همه جا نالهٔ عود نور الطاف خداوند که بیش از بیش است هر چه از ما کنهی دید بر حمت افزود میر مخدوم چکویم که به پیگاه و بگاه قاسم خسته روان میکند از دیده دو رود الشیخ العارف الموحد ابن الفارض الحموی الاندلسی المغربی ثم المصری قدس الله سره بکنیت و اسم او کاری نداریم و او را مخصوص خلیفه دویم میکنداریم از قبیله بنی سعد است که حلیمه مرضعه حضرت رسول ص از ایشان بوده و پدرش حسن علی بن رشید حموی در اصل از اندلس مغرب بوده و در دیار مصر نشو و نما یافته و در علم فرایض فقیه السبق میربوده و کویا باین مناسبت جناب شیخ باین الفارض اشتهار نموده اند نه آنکه این تسمیه بجهت اعتبار و فرض بوده شرح سلوک شیخ در ریاضات او از کتب متداوله مذکور است و او دیوانیست مشتمل بعیون معارف و فنون لطایف که یکی از آن قصاید قصیدهٔ میمیه حمزیه است و دیکر قصیدهٔ تائیه که قریب بهفتصد و پنجاه بیت است و در این قصیده بعد از ذکر اوائل و ثانی

وثالث در شان امیر المومنین علیه السلام گفته شعر واوضح بالنّاد بلا فاکان مشکلا علی بعلم نالہ بالوصیّتہ ودراین بیت
اشارت است بانکه علوم اهل البیت علیهم السلام ازانجمله است که بدون الهام الهی ووصایت حضرت رسالت پناهی میسر نمیشود
ومحوای کلام دلالت برآمذارد که آن علم مخصوص حضرت امیر بود پس وصایت نیز بانحضرت مخصوص باشد فافهم وایند وقصیده در میان
مشایخ صوفیه وغیرهم مشهوراست وجمعی کثیر از فضلاء وعرفا بر آن شروح نوشته اند واز انجمله سید المتالهین امیر سید علی همدانی قدس سره شرحی
موسوم بمشارب الاذواق در حل بیت وویم در قصیده میمیه نوشته اند شاهدی عدل است بر تصحیح اعتقاد ابن فارض وتنقیح سترا واز شباهت
عوارض ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که بسیاری از علمای مشایخ ما بسبب قصیده تائیه نسبت او بالحاد نموده اند ومولف گوید
که این قدح را تمام باید کرد وگفت که نسبت قصیده میمیه نسبت او برفض نموده اند در تاریخ مذکور مسطور است که عمر شریف شیخ نزدیک
بنود سال بود ودر ششصد وسی ودو متوفی شد الشیخ الموحد المتاله عامر بن عامر البصری از اکابر متالهان روزگار وافاضل فصحای
بلاغت آثار است کلبن روایت او از بحر اسرار الهی سیراب وکوکب درایت او از مطالع انوار نامتناهی نوریاب بود از بعضی اشعار او چنان
مستفاد میشود که هاشمی بلکه علوی نژاد مومن نهاد بوده وبواسطه معاندت مخالفان از اهل اوطان بناچار رحلتی نموده ودر سیواس روم
اقامت فرموده وقصیده که بروفق مشرب توحید در تتبع قصیده تائیه ابن فارض مغربی مصری گفته بر کمال ذوق وحال وعلو فصاحت
مقال وشاهدی بمثال است چه آن قصیده عربیه الابیات که متضمن حقایق اصول نفی واثبات است بسحر حلال بسته است زبان مرمعانی
چنانکه خود در تعریف او گفته بکراست نه فارض شعر وبکرانت لافارض بدر علمها اذا ما بدی لخفی
سهی الفاد ضکته الحق قصیده ایست غرا که بنات عبارات شیرین استعارتش را به بنات حسن پرورده اند وغازه ایست زهرا که رخسار
مهد اشارتش شیر تحقیق از پستان توحید خورده اند فی الواقع از نخلستان بصره مذاق اهل توحید طعمی بابن لطافت نرسیده وباصره وذائقه هیچ یک
از اهل نظر واصحاب ذوق ندیده وبخشیده چه طب که از غایت حلاوت دست دعوی نبات مصر را بجیب بسته واز نهایت اضافات رقت
درست مغربی را شکسته ودر آن قصیده فارضیه نموده واز مقاصد ضروریه صوفیه از وفوت شده تلافی غرنموده وبتذییل آن بیان معرفت وادوار
واکوار وظهور صاحب وقت وعلامات ظهور او وذکر شطری از معجزات انبیا علیهم السلام وبعضی از اخلاق فاضله نموده وجهة تتمیم بعد دائمة اثنا عشر
علیهم السلام آنرا بدوازده غرر ترتیب داده ونام آن ذات الانوار نهاده وچون آن قصیده غرا مانند دریتیم غایت قلیل الوجود است مناسب
چنان دید که آنرا باچند سطری که ناظم در بیان باعث نظم آن تقریر نموده در سلک این تالیف منتظم سازد وقال الشیخ بسم رب البلیتہ
العظمی والکلمتہ العلیا مظهر الاشیا بحقایقها وضابط احوال نظامها فایقها الواحد الکبیر المطلق بلا نظیر
منبع الحیوة ومبدع الکمالات له الشاء الاعلی والاسماء الحسنی والصلوة الخالصات الدائمات والتحیات
الزاکیات المبارکات علی مظهر الاشرف وجوهر الاصفی الالطف مراتہ التی رای فیها حقیقة والنفس التی اصطفیها
لنفسه لیکون فی ارضه خلیفة رئیس النوع فی کل زمان ومرتب احوال اشخاصه عند کل اوان محمد الوقت المختوم
وعلی اله واصحابه الی یوم المعلوم وبعد فانه لما رای الاخوان یدهم الله بتوفیقه واراهم الحق بتحقیقه قصد الاخ
العزیز غریق رحمة ربه ابی حفص عمر بن الفارض الاندلسی المغربی الثانی فی علم التوحید من النظم الرائق
والتخییل الفائق والمعانی الدقیقة والالفاظ المتینة الرشیقة غیران معناها واحد ینطق علی وجوه شتی
ولیس ذلک یحلو کما ظنه بعض المتوهمین وذلک لان الحلول یقتضی وجود شیئین احدهما محل والثانی
حال ولیس الامر کذلک عند محول الموحدین بل عندهم ان الواحد المطلق من کل الوجوه لا یبقی سواه وهو
ظاهر بالکل للکل ولکل فرد من افراد کثرة الداخلة فی الحقیقة وحدته نصب عین تلک الوحدة ولا خروج
لاحدها والانعدام یطرء علی شیء منها فحیث شاهد الاخوان منه ذلک وانه قد کرر معنی التوحید تکرارا مفرطا
حتی اشتهب بر التمس منه المقرب لکل منهم والمعتبر عند فیهم ترتیب قصیده علی وزن تلک القصیده وروضها
توضیح معنی ما ذکره الاخ زیادة ایضاح واضافة ما فاته ولم یذکره من العلم بالروح والنفس والمبدا والمعاد
وبکشف وضاح ثم انی اتبعت لتلک تبدیلات اخر عزیزة تتما بتعلق بمعرفة الادوار والاکوار وظهور صاحب الوقت
وعلامته وعرضت بذکر شیء من المعجز الانبیاء علیهم السلم وبیان بعضها بایماء خفی وذکر شیء من الاخلاق وذلک

لما تحققوه من ای روحی من بحر هذه الاسرار وتیقن ذاتیة بطالع هذه الانوار فاجبت ملتمسهم بالاثبات
ولبیت دعوتهم بالاجابة ونظمت فی هذه القصیدة العربیة الابیات المتضمنة لحقایق اصول النفی والاثبات مما یعود
فایدته علی المستعد والله هو الممد ورتبتها علی اثنی عشر نورا ولمعة بدل کل نور منها علی معنی یخصها لیسهل تناول
ذلک علی متاملیه وسمیتها ذات الانوار والله اسئل بها التوفیق الشفیق وان یجذبنی جذبا فاز الخلل وبالله المستعان
عز وجل النور الاول فی التوحید تجلی المحبوب من کل وجه فشاهدته فی کل معنی وصورة وخاطبنی منی بکیفیة سرها
تعالت عز الاغیار لطفا وجلت فقال اندری من انا قلت انا مناای انا اذ کنت انت حقیقتی فقال کذلک الامر لکنما
اذا تعینت الاشیاء بی کنت فیحتی فاوصلک انی باتحاد بذاتی بغیر حلول بل بتخصص نسبی وصرت فنائی فی بقاء مودة
لذات بدیمومیة سرمدیة اذا دمت اثباتا لانیتی محسا هواه وجودی محوة ای محوة فیا خذنی منی فاصبح سائلا
لنفسی عن نفسی حضور الغیبة وانظر فی مراة ذاتی مشاهدا لذاتی بذاتی وهو غایة غایة فاعدو اوامری من امرین واحد
علوی تحوینی وروحی مشیتی حبیب لی فی جنة القلب مسکن ترفع عن هندو وعد غرة عذابی عذبنی فی رضاه
وذلتی لعزه اذا ما رامها عین عزتی وتحقیر قدری ان راه تعظم وترفعه شرفی فیه وعمل منقتی بدیع جماله
فی دقایق حسنه دقایق جلت ان تری من لطافة بعید الدنی صبحا بواضحی غرة وبدا الضحی لیلا بقاتم طرة
ویخجل تقریرها مام علم بهجة ویحمل بدر التم منه بهجة بزور بلا وعد وبخزو عده ویمنع النائیدنو ویحجو بحجوة
ویمنعم لی بالوصل هیمانا وتارة مضین علی طرفی المعنی بنظرة فمن مقلتی من بعده فیض دجلة وفی کبدی من
منعه لذع حرقة واصلی وصال الخلان وقت طعمه بجذه اذا ما کان بعد قطیعة ابیت بجفن من جفا
مسهد واعدو بشمل من لواه مشتت فان نال قد اصبحت فی العشق شهرة فاجبنا هتکی بذاک و
شهرتی لئن شرب العشاق کاسا من الهوی فاشربوا من کاسه کان جرعتی وان قل الوجد المجنن
بالاسی فلا باس ان تقضی بذلک قبلتی کمثل هواه برهة فوشی به علی شجونی واصفرار وعبرتی
خفیت نحولا عن عیون عوایدی فظلم کربی علی وزفرتی اقصر لها دری جنته بعد جنة وانقطع
لیلی انت بعدانتی اشرح حالی فی هواه وحالتی لایضاحها فیمه عن الشرح اغنت سارکب صعب
الامر فیه ولم ابل رامنیتی کانت بها ام منیتی واحمل اثقال الصبابة صابرا وان تلفت من شدة
الحب مهجتی وجود له دیمومیة ابدیة تدل بها منها علی ازلیته فلله ما ابدی لنا من سراید واودعها
فی الصورة الالفیه مقالی یحیاه جمیعا جماله فرحت سلیب العقل من دون شوقه وناولنی راحا
براحة کفه وکان بها العاشق روحی وراحتی بداظاهرا بالکل للکل بینا تشاهد العینان فی
کل ذرة واشرق منه مطلق قید الوری عموما بوحدانیة صمدیة هو الواحد الفرد الکثیر بنفسه
ولیس سواه ان نظرت بدقة به کل حی وهو حی بذاته فان شئتان تحیی به فله حیا له کل عین فی الوری
یری بها لکل اذن فی البرایا وعیة له کل کف فی الوری باطشا بها له کل علم من علوم الخلیفة
لذلک ما قال الالاله لادم علی صوری کانت لخلقک خلقتی فکثرته مخفیة تحت وحدة کما انا فرد کثرتی
تحت وحدتی بقیت بما فیت لنا فیت له کما وجدت حیوتی فیه من بعد موتتی تناهی کما لا فهو فی کل حالة بغیر
زیادات ولا بقیضته هو الشافع الذاتی البنا بنیه هو الغایب المشهود فی کل بقعة هو المدا
العاشق المعشوق فی کل صورة هو الناظر المنظور فی کل لمحة تحوم عقول الخلق حول جنابه ولم
یدرکوا من نوره غیر لمعة ولو شاهدت انواره لاهتدت بها ولکنها بالوهم عنها تعدت وبحر کما لفهم عن
کنهه فیرجع عنه خاسئا خلف حسبه نظرت فلم ابصر سوی محض وحدتی بحر بلا ساحل قد تقطعت کثرة بکثرة الا
شیاء والکل واحد صفات وذات ضمنا فی هویته فوحدته دامت لها کل کثرة وصحت فامت بها کل علة

اوحد الموحدین محی الدین محمد بن علی العربی الطائی الحاتمی الاندلسی قدس سره العزیز از خاندان فضل وجود بوده و از خصایص تعلقات

وقیود باوج اطلاق وشهود صعود نموده ونسبت خرقهٔ وی بیک واسطه بحضرت خضر میرسد وخضر بموجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب خلیفهٔ امام زین العابدین است وشیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر آیهٔ قال فیها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض روایت نموده که حضرت خضر با بعضی از نظر بافیکان درگاه گفته که من از موالیان علی واز جملهٔ موکلان بر شیعهٔ اویم واز بعضی دیگران سلسلهٔ نوربخشیه شنیده شد که هریک از مشایخ صوفیه که اظهار ملاقات خضر نماید یا خرقه خود را با و منسوب سازد فی الحقیقه اخبار از التزام مذهب شیعه نموده واشعار بعقیدهٔ خود در باب امامت فرموده کلام شیخ در فتوحات بروجهی که سابقا مذکور شده در عقاید او با مامت وصایت ائمهٔ اثنی عشر نسبت بسید بشر صلوات الله علیهم صریحست ودر عنوان فص حکمی از کتاب فصوص ایمائی وقیق بحدیث منزلت فرموده ودر رسالهٔ عقیده مشهورهٔ خود ذکر ایمان با مامت خلفا را طی نموده واشارتی لطیف بوجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدیر که از آنجمله تعیین خلافت حضرت امیر فرموده آنجا که گفته ووقف فی حجة وداعه علی کل من حضر من اتباعه فخطب فی ذکر وجوب حمد ووعد او عدنا آنجا که گفته قال هل بلغت فقالوا بلغت یا رسول الله ص فقال صلی الله علیه اللهم اشهد ودر باب سیصد وشصت وششم از کتاب فتوحات صفات حضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام وعلامات ظهور او را چنانچه علمای امامیه در کتب خود ذکر نموده اند تقریر فرموده وگفته که مذاهب مشهوره را از روی زمین محو خواهد نمود واسعد ناس با نحضرت شیعهٔ کوفه خواهند بود وعبارات او این است ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله ص فاطمة بواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن علی بن ابیطالب بنابع بن الرکن والمقام یشبه رسول الله صلعم فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسمه اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش حمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب علی الارض ولا یبقی الا الدین الخالص الاعداء مقلدة العلماء اهل الاجتهاد ولا یرد من الحکم ما ذهب الیه المتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به غامة المسلمین اکثر من فواصم بنابعه العارفون من اهل الحقایق عن شهود وکشف یتعرف بها له رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون ویقبلون من غیر ایمان بل یضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذاهبهم انه علی ضلاله فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد فانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم لان الله لا یوجد بعد المهدی احدا لرد رجة الاجتهاد ولما من یدعی التبحر فی الاحاطة بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه وجناب سیادت مآب غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهری وباطنی بود تزکیهٔ عقیدهٔ شیخ بروجه اتم نموده ودر بعضی از مکاتیب مشهورهٔ خود فرموده که شیخ محیی الدین در اخفای محبت آدم اولیا علی مرتضی علیه السلام معذور بوده چرا که مملکت حجابی متعصبان است وشیخ را دشمنان بسیار بوده اند که قصد قتل وی داشتند درباره یزید ومعویه وبنی امیه بوفق همان اعتقاد که اهل شام داشتند وبهمان عبارت والقاب که ایشان نام میبرند نام کرده باشد تا از شر ایشان ایمن باشد ودفع مضرت چنین اظهار کردن جایز است واز اشعار جناب شیخ که در مدایح آل طه واقع شده این دو بیت در کتاب الاحیا مسطور است شعر رایت ولای آل طه وسیله علی لا زعم اهل البعد یودینی القربی فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی بتبلیغه الا المودة فی القربی حضرت شیخ قبله قائلان بوحدت وجود کعبهٔ طایفان شهود ومشهود وشیخ علاء الدوله سمنانی بایست فقاهتی که میدانی در بسیاری از حواشی فتوحات ببرکی حضرت شیخ اعتراف نموده خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق وایها المقرب وایها الولی وایها العارف الحقانی اما او را در نمنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته تخطئه کرده ولیس هذا اول فارورة کسرت فی الاسلام چه بسیاری از علمای شام نیز بتکفیر وتضلیل شیخ محیی الدین کرده اند در قول بوحدت وجود وآنکه وجود خالق همان وجود بعینه همان وجود مخلوقست ودر آنکه عبادات اصنام عبادت حق است بلکه هر که عبادت بت میکند عبادت خدا کرده ودر آنکه رسل استفاده معرفت از خاتم الاولیا میکنند ودر آنکه عذاب کفار منقطع خواهد شد وپوشیده نماند که ممکن است توجیه این سخنان بوجهی که ملایم شریعت مطهره باشد وبالجمله حکم بآنکه وجود خالق وجود مخلوق است مستلزم حکم بآنست که خالق مخلوق نیست تا کفر لازم آید زیرا که جمعی از متالهین ارباب حکمت وکلام بر آن رفته اند که وجود حقیقت حضرت حق سبحانه وتعالی است ووجود ممکنات عبارت از انتساب ایشان است بآنحضرت ومیگویند که قولنا زید موجود بمنزلهٔ قولنا ماشمس مضیئة چنانچه علامه دوانی در حاشیهٔ ذوق المتالهین از حاشیهٔ قدیم بر تجرید بتحقیق آن نموده اند پس حاصل

کلام شیخ بوحدت حکم بوجدت وجود باشد چنانکه اذواق متالهین اهل اشراق بآن گرویده نه حکم بوجدت موجود نیز چنانچه مورد فهمیده میتواند بود که مقصود از قول شیخ که عابد صنم عابد خداست آن باشد که معبود مقصود بعبادت خداست و صنم بمنزله قبله است چنانچه بعضی از قدما بر آن رفته اند نه آنکه صنم خداست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و دور نیست که غرض او از اهل نار که متمتع اند در نار ملائکه موکله باشند نه اشخاص معذبه و ایضا از متاخرین تحقیق نموده اند که اشیا را وحدتی است یکی حد وجودی که قول خدا تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون حکایت از آن حد است و اشیا نزد آن حد سمعی است وجودی مر خطاب کن را بحسب آن سماع امتیاز و طرفی اما هیچ از این احوال بسر حد شعور نمیرسد و هیچکس در هیچ چیز آنچنانی از خود دور نمیشمارد و در عیوان نیافت و یکی حد شعوری که آنچه در آن حد منسوب باشیا کرد و اشیا را بالفعل یا بالقوه مشعور باشد و آنرا از خود دور نمایند یا در توانند یافت شیخ محیی الدین مکاشف گشته بدوات کفا از حد وجودی و ایشانرا منتهی یافته بطرف حد شعوری و آنچه در امر تبه تنعم و سرور و انقطاع عذاب ایشان گفته و حاصل کلام شیخ در باب تفضیل حقه ولایت نبی بر جهت نبوت او آنست که نبی بجهت مفاضه از حق سبحانه و تعالی مینماید و باآنجهتی که بآن متوجه جانب حضرت است از جهتی که بآن متوجه جانب خلق اند و تکفیر شیخ بسبب این سخن محل نظر است و ایضا میتواند بود که مراد شیخ بولی افضل خاتم الولایة المطلقة و خاتم الولایة المقیدة که حضرت امیر المؤمنین و مهدی صاحب الزمان اند علیهما السلام باشد و مراد از نبی مفضول ما عدای حضرت خاتم النبیین باشد و تفضیل اخیرین و لی بر ما عدای پیغمبر صلوات الله علیه موافق مذهب بعضی از فرق شیعه امامیه است و ما تحقیق و تفصیل این را بروجهی که ملایم ذوق صحیح و عقل صریح است در بعضی از مؤلفات خود ذکر نموده ایم و خلاصه آن اینست که هریک از انبیا و اولیای سابقین بواسطه تقدم صور مراتب کمالات خود را از محض روحانیت پیغمبر ما اقتباس نموده اند و از مشاهده معاینات شهودیه و احوال ملکه حضرت خاتمیه محمدیه محجوب بوده اند و اولیای آنحضرت بکمال جمعی و اطلاع بر حقایق و کمالات شهودی او نیز فایز گشته اند پس میگوییم که افضل از انبیا باشد و بالجمله آنولی که مشاهده آن اتم و جمعیت او اکمل باو دایره او اوسع و اطلاع او اقوی باشد باید که افضل از نبی محجوب از مشاهدات جمعیت باشد تا غایتی که یکی از این اولیا تواند بود که بواسطه ملاحظه احوال جمعیت محمدیه حاوی مقامات اولوالعزم باشد پس اکمل از اولوالعزم نیز باشد و ظاهر شیخ بواسطه تقیه تصریح بتخصیص و تقیید ولی نموده و طریق اطلاق و اجمال پیموده اگر گویند اطلاق مؤدی بتکفیر است و تقیید مفضی بنقض و تبدیع و احتراز از اول اولی است گوییم این تقیه و خوف از اهل سنت است و ایشان از غایت تعصب و ضلالت کافر حربی متظاهر بتعنیق را حامی و پشت و پناه هند و باشیعه متقی تا کشتن و سوختن همراهند بغایتی که اگر در ولایت شام و محل هجوم نبی امیه شوم و تابعان رسوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النهر که در زمان انقراض مفتوح گردیده و از احکام مبتدعه و رسوم مخرفه القوم بایشان رسیده اگر کافری گوید محمد رسول خدا نیست متعرض او نمی شوند اگر مسلمانی گوید علی ولی خدا است او را بر فرض منسوب میسازند و در معرض قتل و سوختن میاندازند تا آنجا که خود بهاء الدین نقشبند را که شیخی را بخیال و تزویر بخود بسته ولی خدا میگویند و استمداد برکات از باطن تیره او میجویند و مؤید اینست آنکه ابوبکر بیهقی در کتابیکه در مناقب شافعی تالیف کرده آورده که بامام شافعی گفتند که جماعتی صبر نمیکنند بر شنیدن صفتی از فضیلتی که تو ذکر میکنی در شان اهل البیت و مهرگاه شنیدند که کسی از ایشان چیزی ذکر میکند میکوبند تجاوز کنید از این که این حدیث رافض است امام شافعی در آنوقت این ابیات انشا نمود شعر اذا فی مجلس ذکروا علیا وسبطیه وفاطمة الزکیة یقال تجاوزوا یا قوم هذا فهذا من حدیث الرافضیة بری الله المهیمن من اناس یرون الرفض حب الفاطمیة و مؤید اینست آنکه اگر کسی در بلاد ایشان بزنا و لواط که در هیچ شرعی حلال نبوده مبادرت نماید متعرض نمیشوند و اگر اقدام بنکاح متعه نماید که خدا و رسول آنرا حلال کرده و عمر خلافا علی الله و رسوله حکم بحرمت آن نموده بواسطه آنکه فعل آن نزد ایشان علامت رفض و تابعیت خدا و رسول و اهل البیت است در کشتن آن سعی مینمایند چنانکه شیخ محمد بن ابی جمهور در بعضی از مؤلفات خود آورده که شخصی از سنیان در دمشق همسایه زنی بیوه بود و مشاهده نمود که مردی غریب همه روزه بخانه آن زن میآید از او پرسید که وجه آمدن تو بخانه این زن چیست گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص سنی این را از او شنید عرق عصبیت او بجوش آمده فی الحال او را بکرفت و موکشان او را بیازار آورد و فریاد کرد که بیایید ای مسلمانان که رافضی مستحل متعه را گرفتم و از هر طرف جمعی کثیر از سنیان بر او جمع شدند و آن غریب بیچاره را کرفته پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با این مرد غریب چکار دارید گفتند میکوید که من زنیرا که همسایه فلان است بنکاح متعه کرده ام پس یکی از نایبان قاضی که در باطن شیعی مذهب بود بر خواست و قاضی گفت که مرا در ان میدهید که در خلوت از او اقرار بگیرم قاضی او را اذن داد آنگاه نایب او را بخلوت برده با او گفت که اگر خلاصی خود در میخواهی باید که پیش قاضی

بگوئی که من زنا کرده ام و بعد ازان نزد قاضی آمده گفت که ایمرد غریب مظلوم است و آنچه او میگوید غیر آنست که این جماعت میگویند
پس قاضی صورت حال را از آنمرد پرسید چون بتعلیم نایب اعتراف بزنا نمود قاضی او را رها کرد و آنجماعت که او را آورده بودند دست
از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که میگفت متعه کرده ام و اگر میگفت زنا کرده ام متعرض او نمیشدیم آنگاه
آنجماعت متفرق شدند و آنمرد غریب بیچاره بواسطهٔ اعتراف بزنا از شر ایشان خلاصی یافت و منه قوله تعالی بئت ذنانکم یغفر
غنها و من انی الیکم من المتمتعین قلنکم و از بعضی ثقات شنیده شده که در مبادی سلطنت سلطان جلال الدین
محمد اکبر پادشاه غازی چون مخدوم الملک هندی که مخدوم کرهٔ مردان حمار بود بکشتن بعضی از آحاد شیعه که در ملازمت آن پادشاه بودند قوی
داد تا انکه میر حبشی تربتی و میرزا تقیم هروی کشتند ملا غزالی مشهدی از مشاهدهٔ آنحالت خایف و مضطرب شده بخدمت ملا قاسم کاهی مشهور
که صوفی ملامتی بود و طایفهٔ جغتای معتقد او بودند رفت و صورت حال را عرض نموده التماس تدبیری جهت خود ازو نمود مولانا قاسم گفت تدبیر
آنست که تو نیز مانند من اظهار شیوهٔ الحاد کنی تا از ضرر این طایفه ایمن شوی از جمله سخنان که مناسب اینمقام است آنکه شیخ علاء الدوله در بعضی
از تالیفات خود گفته که در اثنای مطالعهٔ کتاب فتوحات و مباحثهٔ آن باین عبارت رسیدم که سبحان من اظهر الاشیا و هو
هو و هو عینها پس نوشتم بر کنار آن و ان الله لا یستحیی من الحق انها الشیخ لو سمعت منی احادثه بقول فضله الشیخ
عن وجود الشیخ لاستامحه البته بل یغضب علیه فکیف یسوغ للعاقل ان ینسب هذا الهذیان الی الملک الدیان تعالی الله عن ذلک توبة
نصوحا لنیخ من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون و الطبیعیون و الیونانیون و السلم علی من اتبع الهدی و مخفی نماند که این شنیع
و تقبیح بوجوه مقدده مدخول و معلول است زیرا که محتمل است که لفظ عینها بعین منقوطه و با موحده بعد از با مثناة بصیغهٔ ماضی باشد و معنی
این باشد که سبحان آنکه اظهر الاشیا و هو غیرها و اخفاها زیرا که خدا تعالی ایجاد اشیا و افنای آن میکند و سوای وجود او چیزی نمیماند کل شی هالک
پس منشا اشتباه و التباس بتصحیف ما شد و از دیوار کبریای شیخ کردی نتراشد و اگر مسلم داریم که مرجع لفظ الله است میگوییم که لفظ عین را معانی
بسیار است و چرا نتواند بود که مراد او از عین اینجا معنی دیگر باشد که مستلزم کفر نباشد و بالجمله لفظ عین را اطلاق میکنند بر مختار از هر چیز و بر عینی که
منبع است و غیر آن از معانی که اهل عربیت بتفصیل آن نموده اند و هر گاه در این عبارت لفظ عین را حمل بر معنی مختار کنیم اشاره خواهد بود بحقیقتی
که در جمیع دراری است یعنی مختار و محبوب جمیع دراری حضرت باریست و اگر حمل بر معنی منبع کنیم اشاره میشود بر انچه صوفیه گفته اند از خلق جدید
و این معنی است در غایت لطافت زیرا که مشعر است بانکه همچنانکه آب دایم و باقی میماند بسبب جوشیدن چشمه و امداد او همچنین اشیای ظاهره ما فاضه
خدا تعالی باقیند و اگر مدد فیض بلحظه از ایشان منقطع میشود تمامی فانی میشوند پس ظاهر شد که منشا ایراد عدم فهم مراد شیخ است که کمال صورت
کلام شیخ بنظر مورد نرسیده و متوجه طرفی دیگر گردیده شعر صوفی اگر آنزوی نه بیند بگذارش کانمرغ ندانست که انجیر کدام است و ایضا
مستند شیخ در وحدت وجود کشف صحیح و ذوق صریح است نه دلیل عقلی یا مقدمات نقلی حضرت میر سید شریف در حواشی شرح تجرید میفرماید
ان قلت ماذا تقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب و غیر قابل للتجزی و الانقسام قد انبسط علی هذا الکل
الموجودات بظهر فیها فلا یخلو عنه شی من الاشیا بل هو حقیقتها و عینها و انما امتازت و تعددت بتقیدات
و تعینات اعتباریات و یمثل ذلک بالبحر و ظهوره فی صورة الامواج المتکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط فلت
هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدات الکشفیة دون المناظرات العقلیة و کل میسر لما خلق له
و اما انچه شیخ علاء الدوله در آخر گفته که اگر کسی گوید که فضلهٔ شیخ عین وجود شیخ است غضب خواهد فرمود و مسامحه نخواهد نمود عجبی نهایت ناستوده است
و لفضلهٔ نادرویشی آگوده زیرا که ارباب توحید اگر معیت حق را با اشیا چون معیت جسم بجسم دانند این فساد لازم آید اما معیت بزعم ایشان چون
معیت وجود است با هویات و ممیت طوث نیست بخلاف معیت شخص با فضلهٔ که از قبیل معیت جسم است مر جسم را و بان طوث تواند
شد و ایضا سخن در نفی وجودات ممکنات است که آثار وجود حقند و اثر شی فضلهٔ آنشی نمیشوند تا تمثیل و تنظیر که نموده اند درست باشد و لهذا اگر کسی
شیخ علاء الدوله را گفتی که کتاب عروه فضلهٔ است غضب خواستی نمود و مسامحه و تجوز را تجویز نمیفرمود و بالجمله امثال این کلمات پریشان نه لایق بعلو
مکان ایشان است دیگر چکوید و چه نویسد درویشی درویشان است، صاحب نفحات آورده که بعضی از مالی عصر که کلمات هر دو شیخ را متبع پنداشته
کرده بود و بهر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطئه
و تکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس سره راجع باینمعنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بان معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است

کلی اعتباروی بشرط شی که مقید است دویم بشرط لاشی که وجود عام است وسیم لابشرط که وجود مطلق است وآنکه شیخ قدس سره ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته اند بمعنی اخیر است وشیخ علاء الدوله از برای وجود عام جعل کرده ودر نفی وانکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود بر ذات بمعنی اخیر اشاره کرده است چنانکه در بعضی رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده ونزاهته عن ان یکون مقیدا امحدودا ومطلقا لایکون بلا مقید آتوده جود وچون مقیدی محدود نباشد ومطلقی نباشد که وجودی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلقی خواهد بود لابشرط شی که بهیچ یک از مقیدات مشروط نباشد وقیود وتقیدات شرط ظهور وی در مراتب خود وجود او فی حد ذاته ونزاعی که میان آن شیخ علاء الدوله وشیخ عبد الرزاق کاشی واقع شده نیز از این قبیل تواند بود وبالجمله طایفه صوفیه موحده چنانکه حکم بعینیت اشیا میکنند وهمه را وجود حق وهستی مطلق میگویند حکم بغیریت اشیا نیز از ایشان واقع است واشیا را غیر حق نگفته اند که نه عین اوست ونه غیر او چنانکه در خصوص اشارت باین عبارت واطلاقات کرده ومست بادهٔ قومی مولانا [illegible] فرموده

کوه قاف وکه عنقا شوی گاه خورشید وگهی دریا شوی تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از وهمها آن پیش وپس

نیز میگویند که طریقهٔ اعتدال توحید است که جهان پرتو نیست از رخ دوست جمله کاینات سایهٔ اوست هر آن چیز که در عالم عیان است چو عکسی از آفتاب جهان است ای جلوه گر از جمال جانان همه تو معشوق وعاشق آرزوی جان همه تو اعیان همه آینه وعکس رخ خویش بنموده در آینهٔ اعیان همه تو

هر یک از این اطلاقات باعتباریست از تشبیه وتنزیه وجمع وتفصیل ونظر بعضی از خصوصیات نه بجمیع حیثیات ولهذا در کلام ایشان تناقض فی الجمله بسیار است کما لایخفی علی المتتبع الکلاعم والمتفطن لمرامهم واز الجمله است این نظم مرغوب که بعضی از موحدان عالی منسوب است

شعر

یا جلی الظهور والاشراق کیست جز تو در انفس وآفاق لیس فی الکاینات غیرک شی انت شمس الضحی وغیرک فی

دو جهان سایه ایست ونور تو نی سایه را مایهٔ ظهور تو نی حرف ما من از قلم تراش محکن غیر او جمله توباش

خود چه غیر وکدام غیر انیا هم ز تو سوی تست سیر انیا در بدایت نیست سیر رجال در نهایت بسوی تست آمال اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یرجع السلام یافعی در ارشاد گوید که شیخ عز الدین عبد السلام دمشقی یعنی شیخ زندیق است روزی بعضی یاران او گفتند ما میخواهیم قطب را ببینیم واشارت بشیخ کرد گفتند تو طمع در او میکنی گفت آن برای نگاهداشتن ظاهر شریعت است کر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت در بسیج سری نیست که سری ز خدا نیست در صومعهٔ زاهد ودر خلوت صوفی جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست

ولادت شیخ محیی الدین در هیجدهم رمضان سنه ستین وخمس مایه بوده. فوت او سنه ثمان وثلثین وستمایه وقبر او در ظاهر دمشق در موضعی که الحال بصالحیه مشهور وموسوم است

الشیخ العارف افاضل صدر الدین القونوی قدس سره کنیهٔ او ابو المعالی است جامع بوده میان ظاهری وباطنی عقلی ونقلی میان او وسلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده اسوله واجوبه واقع است ومولانا قطب الدین علامهٔ شیرازی در حدیث شاگرد اوست وبا شیخ سعد الدین حموی صحبت بسیار داشته واز وی سؤالات کرده جواب نفحات گوید او نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئلهٔ وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل وشرع باشد جز متتبع تحقیقات او فهم او نکاتی میسر نمیشود ودیر مصنفات است چون تفسیر فاتحه ومفتاح الغیب ونصوص ونفحات الهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا درج کرده

وسید المتالهین حیدر بن علی در جامع الانوار ذکر کرده که شیخعلی چند کتاب در رسایل خود در احوال مهدی صاحب الزمان نموده ومعنی نا شی از است که دانسته که معدن ولایت ابا عن جد پیغمبر آخر است میان شیخ ومولانا جلال الدین رومی قدس سره اختصاص ومحبت بسیار بوده روزی مجلس عظیم بوده واکابر قونیه جمع وشیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود خدمت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت مولوی ننشست وگفت در قیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ نشسته ام شیخ فرمود که بر یک گوشه تو بنشین وبر یک گوشه من نشینم خدمت مولوی نیز از این ابا نمود شیخ فرمود که سجاده که نشسته تر انشاید ما را نیز نشاید برداشت وورانداخت مولوی پیش از او وفات کرده وصیت باو کرده

الشیخ العارف الکاشف الغواشی عبد الرزاق کاشی قدس سره جامع بود میان علوم ظاهری وباطنی صاحب جامع الاسرار تا آنکه در مواضعی با شیخ محیی الدین مخالف افتاده بعد از استدلال بر خلاف کشف شیخ عقلا ونقلا وکشف میفرماید وفوق کل ذی علم علیم در بسیاری از مواضع شیخ عبد الرزاق را تخطئه کرده واعتراف بصحت کشف او نموده واز خدای تعالی درخواست وصول بمقام او نموده واو در مصنفات بسیار است چون تفسیر تاویلات وکتاب اصطلاحات صوفیه وشرح فصوص الحکم وغیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی معاصر بوده میان ایشان در قول وحدت وجود مخالفات ومباحثات غایبانه واقع شده در آنجا باب بیکدیگر مکتوبات نوشته اند وصوت آن کتابات

در کتاب نفحات جامی مسطور است و شیخ علاء الدوله بحسب ظاهر در مطلب بغیر از تعرض بارد و تحکم غیر وارد کاری نکرده از جمله کتب تحکمات ظاهره آنکه شیخ عبد الرزاق برهانی که شیخ علاء الدوله در نفی وحدت وجود در کتاب عروه ذکر کرده اعتراض نموده و آن برهان بر نهج مستقیم و طریق برهان مستقیم است و او در جواب درست پیش آمده و گفته که چون سخن مطابق واقع باشد و نفس بآن اطمینان یابد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد مرا کافی است خواه برهان منطقی راست باش خواه مباش امینست خلاصه جواب او و ظاهر است بر هر که ادنی شعوری دارد آنکه هر گاه تالیف برهان بر نهج قویم میزان مستقیم نباشد عقیم بلکه سقیم خواهد بود و طفلان را بر آن اعتراض میرسد چه جای شیطان و نه مطابق واقع خواهد بود و نه موجب اطمینان و امثال این سخنان از فضای جامد سر میزند که علم منطق را بحر دانسته اند بحکمای مخالف شریعت میدانند و نظر در آن حرام میدانند بلکه چنانکه شهروری در تاریخ الحکما از حکیم ابو علی عیسی بن زرعه نقل نموده امثال این سخن صادر نمیشود الا از کسی که در مقام قدح و طعن بر شریعت باشد که مآل انکار منطق و اعمال قوه اعداء آن در بحث استدلال راجع باین میشود که شریعت بطریقه بحث و تحقیق ثابت نمیشود و آنکه کسی که حامل شریعت است بمنزله آنکس باشد که بجای آنکه در راهی که در دست اوست ناسره راست از نقادان روزگار و صرافان بازار عیار میکریخته باشد و آنرا بهم رانکسی نموده باشد که او را معرفتی از جید و ردی و صحیح و سقیم نباشد مگر آنکه گویند مراد شیخ علامه از این سخنان اینست که هر گاه حقیقت مدعا بکشف معلوم باشد اگر دلیل عقلی بنا شد کو مباش چه دلیل آوردن بطایفه از روی استیناس طالبانست نه آنکه بنای مدعا بر آنست و اعتماد و مآل آنست که این سخنان ظاهر الفساد را اقبال نامعقول نا مبصری که یکی از مریدان و ناعقلان کلام اوست با و نسبت داده و الله اعلم بحقایق الغیب و الشهاده الشیخ المؤید بالفیض السرمدی شهاب الدین السهروردی قدس سره اگرچه کنیتش ابو حفص و نامش عمر است لیکن از اولاد محمد بن ابی بکر است و صورت سلسله نسب او تا محمد بر اینوجه است که شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن السهروردی بن النصیر بن القاسم بن عبد الله بن عبد الرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر و انتساب او در تصوف بعم خود ابو النجیب سهروردی است و مجدست بسیاری از مشایخ رسیده و مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عباد ان بوده و خضر را دریافته و در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بوده و از بلاد طریقت از بلاد دور و نزدیک استفاضه حقایق و معارف از او میکردند ابن کثیر در تاریخ خود آورده که در میان خلفای عباسی و ملوک آنزمان بعضی اوقات طرقیه رسالت بجا میآورد و او را اموال بسیار جمع شد و آنرا بفقرا قسمت نمود و در وقتی که عزیمت حج نمود جمعی نامحصور از فقرا با او همراه شدند و با همه طریقه مروت و اعانت بجای آورده و در تاریخ مذکور نیز مسطور است که جناب شیخ روزی در بغداد وعظ میگفت و در اثنای وعظ این بیت خواند مشعر

وما ذاک الصحاب أخوهم وحسبک أنهم حدثوا لأصحاب

پس از روی تواجد فریاد برآورد و جامه بدرید و از منبر بزیر آمد و آن اثر جوانی عارف مجرد از حاضران بشیخ فرستاد که ای شیخ تا چند اظهار کمال خود و نقصان حاضران میکنی و الله که در اینمیان بعضی باشند که راضی بهمزبانی تو نیستند چرا این ابیات در عوض آن بیت نمیخوانی مشعر

وما ذاک الصحاب وقد سارت همومهم الأعجل فی الرکب محبوب کأنا یوسف فی کل راحلة ... والحی فی کل یبکینا یعقوب

پس شیخ صیحه زد و از منبر بزیر آمد تا آنجوان را دریابد و در مقام عذر خواهی شتابناکانه از نظر او غایب شد و در جای او کوی پر خون دیدند که در وقتی که شیخ آن بیت را میخواند و تکرار مینمود از روی غضب پای خود را بر زمین زده بود آنصورت ظهور نموده و در رساله اقالیه از شیخ علاء الدوله سمنانی منقول است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین عربی را چون دریافتی گفت بحر موّاج لانهایة له گفتند که شیخ شهاب الدین سهروردی را چون یافتی گفت نور متابعة النبی فی جبین السهروردی شیخ آخر او را تصانیف بسیار است چون عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی که اکثر از روی تقیه سخن گفته و در رساله اعلام الهدی چنانکه از پیش گذشت عبارتی مجمل از او مذکور است که مشعر بر اهل سنت است از دلیل رفض شیخ ساخته اند بر وجهی که بعد ازین مذکور خواهد شد جمعی از مشایخ صوفیه مثل حاجی شیخ محمد جوشانی او را بواسطه خواندن و حل آن عبارت در بلای عظیم انداخته و بالجمله هر منصف صاحب شعور که در عبارت مذکوره تامل نماید میابد که حال بر وجهی است که مذکور شد و از این قبیل است آنچه شیخ محیی الدین اعرابی در مقام افتخای مذهب و احتراز از تعیین مذهبی از مذاهب مختلفه مستحدثه میگوید که کون فی نفسه هیولی بصور جمیع المللست و الا عاقل داند که در معتقدات مذاهب مختلفه تناقض بسیار است و محال بودن اعتقاد حقیقت تقصیر نظام و همچنین شیخ محیی الدین و حجة الاسلام غزالی و شیخ رضی الدین علی لالا که رئیس تبریانیان است در آثار خود از روی تقیه و کون از اهل سنت و جماعت و دور انداختن ایشان از سر وقت خود و بشمار بانگه ما سب سیچکس نمیکنیم چه جای آنکه لعن یا دعای بد برای هیچکس بلکه برای آنچه مصلحت و اولیت که بآن کس میرسد بجای رسیده و عارف میپسندد که خدای متالم شود و نزد عاقل بطلان این سخن ظاهر است چنانکه مولانا مطلب

الدین صاحب مکاتیب گفته ما دانیم که هر کس که او را اندک مایه از خرد باشد داند که الم بر آفریدگار روا نیست بنا بر آنکه غالب مطلق است
و الم غیر مغلوب را نیابد و نتواند نمود و جناب شیخ شهاب الدین قدس سره بود و سه سال عمر داشت و در سنه اثنین و ستمائه وفات یافت
الشیخ الکبیر و البحر النحریر ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره نجم الکبری نیز الاصحاب قطب العرفا منبع الآداب قد قال رسولنا
فی الرؤیا اذ شاهده انت ابو الجناب نام شریفش محمد است و لقبش کبری و صحیح آنست که بنا بر آن ملقب باین لقب شد که در وقت تحصیل با
هر طالب علمی که بحث میکرد بر وی غالب میآمد و بدین سبب او را طامه کبری لقب دادند بعد از آن بسبب کثرت استعمال طامه را اند احذند
و کبری گفتند و شیخ ولی هر اش نیز از القاب اینجناب است و بسبب آن این لقب بر وی اطلاق کردند که نظرش بر هر که میافتاد بمرتبه میرسید
سلک چو شد منظور نجم الدین سکان را سر ور است و کنیت شیخ قدس سره ابو الجناب بود بجیم و نون امیر قبال سیستانی در رساله که مشتمل است
بر شرح حال شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی جهت استماع حدیث از خوارزم که مولد او بود
بهمدان رفت و چون از سماع حضرت حدیث یافت و با سکندریه نیز اجازه حاصل کرد در وقت مراجعت شبی حضرت رسالت را در خواب دید
و از آنحضرت التماس کنیتی کرد حضرت رسالت فرمودند که ابو الجناب شیخ پرسید که ابو الجناب محققه حضرت فرمودند لا مشتقه چون از خواب
در آمد از معنی آن کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب میباید نمود لاجرم همه اسباب خود را از خلایق و دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که
ارادت بوی نماید آغاز مسافرت فرمود و بخوارستان رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصر پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و بیمن توجه شیخ از مرض نجات
یافته مرید وی گشت و مدتی در خدمت او بسلوک مشغول بود شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است و از علم
باطنی خلقی تمام یافته ام یعنی بر شیخ اسمعیل ظاهر گشته بامداد انجا بر اطلبید و گفت برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر میباید رفت
شیخ نجم الدین دایه است که شیخ اسمعیل بر آنچه بخاطرش خطور نموده اطلاع یافته هیچ نگفت و بملازمت شیخ عمار یاسر رفته مدتی بسلوک مشغول
گردید و چندگاه آنجا بود شبی همان حدیث بخاطرش گذشت و صباح شیخ او را گفت که برخیز و بمصر رو پیش روزبهان تا این هستی را
سیلی از سر تو بیرون برد در نفحات از شیخ نجم الدین منقول است که چون بمصر رسیدم روزبهان را در بیرون خانقاه او دیدم که بآب اندک
وضو میساخت و بخاطر من گذشت که شیخ نمیداند که با بیقدر آب وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بر روی من افشاند و
بسبب آن قطرات آب وضو که از شیخ بر روی من رسید بیخود شدم شیخ بخانقاه در آمد من نیز در رفتم و انجناب بشکر وضو مشغول شده من پای
استادم و از خود غایب شده دیدم که قیامت قائم شده و مردم را میگیرند و به آتش میاندازند و شیخ بر تمر آتش بر زبر پشته نشسته
هر کس که میگوید که تعلق بشیخ دارم او را میگذارند ناگاه مرا گرفتند و بجانب آتش کشیدند و چون کفشم من از متعلقان ایشانم را گرفتند و بنزد
لاجرم بر آن پشته بالا رفتم و بر پایش افتادم سیلی سخت بر قفایم زد چنانکه بروی در افتادم و گفت بعد ازین اهل حق را انکار مکن بعد از این
باز آمدم دیدم که شیخ از تمار فارغ شده پیش رفتم و شیخ در شهادت همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظه بر زبان راند و مدتها
سبب عجز از طبیعت من زایل گردید و دیگر بار بشیخ روزبهان مرا بخدمت شیخ عمار یاسر باز گردانیده بوی نوشت که هر چند مس داری
بفرست تا من زر خالص ساخته باز پیش تو فرستم شیخ نجم الدین مدتی دیگر در خدمت شیخ عمار یاسر بسر برده چون بدرجه کمال رسید خرقه
یافت و بخوارزم شتافت بنیاد ارشاد کرد و چون پیران حقیقی او منحصر در دوازده امام بودند لاجرم در جانب مریدان نیز رعایت عدد
پیران نموده و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است در مدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هر یک از آنها از اکابر اولیا بودند چون شیخ
مجد الدین و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین دایه و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین کسل
و مولانا جلال الدین بهاء و امثال ایشان و قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی آورده که نجم الکبری گوید غبت فابصرت النبی صلعم و علیا
معه فمادنت الی علی فاخذت بیده وصافحته والهمت کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح
علیا دخل الجنة فجئت اسال علیا عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله صلی الله من صافحنی
دخل الجنة شعر سقیتم حمیا الحب راحة مقلتی وکاسا عن الحسن حلتم فمن خان سکری خان سکری نفسه
ظلم ثم انی کیف اهوی معرضی وعن مذهبی فی الحب مالی مذهب وان ملت یوما عنه فارقت ملتی
فصل است در زمانیکه سپاه مغول بجانب خوارزم توجه نمودند چنگیز و اولادش بر علو مرتبه شیخ وقوف یافته بودند چند نوبت کس نزد انجناب
فرستاده التماس کردند که از خرجانیه بیرون رود تا آسیبی بذات فایض البرکات او نرسد اما شیخ آن ملتمس را اجابت ننمود و گفت ما در وقت آسیب

و فراغت با این مردم بسر برده ایم چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج و عنا و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت اختیار کنم و چون
آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسید شیخ نجم الدین اصحاب خود را مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف
الدین باخرزی که زیاده از سی تن بودند رخصت داد که از آن ولایت بیرون روند ایشان گفتند چه شود که حضرت شیخ کند تا این بلا از اهل
اسلام مندفع شود شیخ گفت این قضا نیست مرا مد عا علاج نمی پذیرد اجتماعت گفتند پس مناسب آنست که با مادرین سفر مواظبت نمایید
جواب داد که هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بیمروتی باشد و بعضی گفتند
که در جواب گفت که مرا اذن خروج نیست و هم اینجا شهید خواهم شد و اصحاب انحجار را وداع کرده بهر طرف رفتند و روزی که کفار بشهر در آمدند
شیخ نجم الدین جمعی را که در خدمتش باقی مانده بودند طلبیده گفت قولوا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله آنگاه برخواسته خرقه خود را در بر
افگنده میان محکم ببست و بغل پر سنگ ساخته نیزه بدست گرفت و روی بجنگ مغولان آورد و بر ایشان سنگ میریزد سنگها که در دامنش
داشت تمام شد و لشکر مغول انحجار را تیر باران کردند یک تیر بر نیزه مبارکش آمد و چون آن تیر را بیرون کشید مرغ روح مطهرش بریاض جنت
ماوی گزید گویند شیخ نجم الدین در آنوقت پرچم کافر را گرفته بود پس زانکه از پای در افتاد هیچکس نتوانست که پرچم کافر را از دست او بیرون
سازد و عاقبت کالکل کافر را ببریدند و لنعم ما قیل بیت

بزیر دلق ملمع کمنده ها دارند دراز دستی این کوته آستینان بین

و نظر باین معنی مولانا جلال الدین رومی نیز گفته ما از آن محتشمانیم که کافر گیرند نه از آن مفلسکان که بزر لاغر گیرند

بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند قال عوت المتاخرین الاستاد محمد نور بخش فی مشجره ان الشیخ نجم الکبری الخیوقی قدس سره صحب
عمار بن یاسر و روزبهان الفارسی الکبیر المتوطن بمصر و احمد الموصلی و القاضی الامام بالعصر و کان یقول اخذت
علم الطریقة من روزبهان و العشق عن القاضی الامام بن العصر و الدمشقی و علم الحلوة و العزلة عمار یاسر و الخرقة
عن اسمعیل القصری و کان اکمل الاولیاء المرشدین فی زمانه و اعلم العلماء فی اقرانه و هو صاحب الاحوال
الرفیعة و المقامات و المکاشفات و المشاهدات و تجلیات الذات و الصفات و السیر فی الملکوت
و الطیر فی الجبروت و المسافرة الی الله تعالی فی عالم اللاهوت و مشرب التوحید و الحقایق و التصرف فی
الاطوار القلبیة و ایصال الافاضل الغیبیة الی المسترشدین فتشعب منه ذیل ولایته کثیر من الاولیاء و اهل الارشاد
و هو مجتهد فی علوم الظاهرة و الباطنة و له فی الارشاد و تربیة السالکین شان مخصوص و قد صنف فی الشریعة و الحقیقة
و الطریقة کتبا کثیرة قتل غازانی خوارزم فی سنة ثمان و عشر و ستمائة و کانت ولادته سنة اربعین و ستمائة
الشیخ العارف الکاشف سعد الدین الحموی قدس سره العزیز نام وی محمد بن المؤید بن ابی الحسن بن محمد الحموی است و از اصحاب
شیخ نجم الدین کبریست در علوم ظاهری و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد مثل سجل الارواح و کتاب محبوب و غیر آن و اکثر تصانیف
او آنچه تلمیذ او شیخ عزیز نسفی در رسایل خود از او نقل نموده از صحت عقیده او خبر میدهد و کتاب محبوب او کتابیست مشتمل بر علم حروف
و اشارات حروفیه در ضمن دوایر و غیر آن که حواله حل آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان نموده و در آنجا فرموده که اطلاق اسم ولی
بعد از حضرت پیغمبر مطلقا و مقید بر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم السلام و لقد احسن من قال فی تایید هذا المقال
هست بی شبهه خطا چون بر شبان نام خدا بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المؤمنین و قال الشیخ ایضا فی وصیته التی اوصی بها المریدین
اعلموا اخوانی ایدکم الله انی جربت الامور فاختبرت الظلمة و النور فشرعت فی سماع الحدیث مدة و سمعت
علی المشایخ جمة من اهل خراسان و العراق و اهل خوارزم و دیار الشام کلها و حصلت منها جملة فما
رایت فی نفسی الا زیادة اهتشاش بحطام الدنیا و زخرفها فمنعنی الله عز ذلک و شرعت فی علم الفقه و الخلاف و اللغة
و النحو و حفظت منها مقدار حوصلة اهل الزمان فما رایت فی نفسی الا الاشراک مع العامی و اللغوی صلی الله علیه و سلم
ذلک منی بفضله و سافرت مقدار خمس و عشرین سنة و انا الی الیوم اضرب فی السفر فما وجدت الا المیل و الهوی فعزمت
علی ترکه و الحاصل انه ما وجدت شیئا اقرب الی الله تعالی من حب الرسول و اله صلوات الله علیهم و التسلیم و الرضا
بموارد القضاء و التحمل و ترک الفضول و ادخال الجمل و ترک التدبرات المناسبة من العقول و الحمد
لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله سیدنا محمد و الیه اجمعین و شیخ عزیز نسفی در رساله تحقیق نبوت و ولایت و وحی و الهام ذکر نموده که

که شیخ سعدالدین حموی میفرماید که پیش از محمد حنفیه او میان پیشین ولی نبود و اسم ولی هم نبود و اگرچه در هر دینی یکی صاحب شریعت میبود و اما دیگران که خلق را بدین او دعوت میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت میکردند و در دین موسی و در دین عیسی و در دین ابراهیم همچنین چون کار به پیغمبر ما رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین من دعوت کنند بعد از این کسانیکه پیرو من باشند نام ایشان اولیاست و این اولیا خلق را بدین من دعوت کنند و اسم ولی در دین من پیدا آمد و حضرت دوازده کس را از دین محمد نامیدان محمد کردانیده والعلماء ورثة الانبیاء در حق این دوازده کس فرمود علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و در حق ایشان نیز فرمود بنزدیک شیخ ولی در امت محمد دوازده کس پیش منیست و ولی آخرین که امام دوازدهم است مهدی صاحب الزمان است انتهی کلامه رحمه الله و از جمله اشعار حقایق شعار شیخ بزرگوار دیگر باعی که حل آن بر اکثر اهل ظاهر دشوار مینماید مذکور میسازد و بحل آن بعد فهم قاصر میپردازد باعی

کافر مشو از زلف نگارم مپنی مومن مشو ار عارض یارم مپنی
در کفر میاویز و در ایمان منگر تا عزت یار و افتخارم مپنی

مخفی نماند که مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم از ممکن بتعبیر زلف مینمایند و از واجب بتعبیر بوجه و عارض میفرمایند و این بتفسیر و تعبیر مبنی بر تشبیهی است که ایشان کرده اند و وجه شبه ظاهر است چه همچنانکه زلف معشوق پریشان است و غارتگر جمعیت دروشان کذلک اعیان ممکن بسبب احتیاج بوجود و سایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانیست و حاصل بیت دوم اینست که خود را از غیابة الجب لوازم امکان و اقتضای عالم شهود و عیان برسان حق سبحانه و تعالی را در عین جمع که شهود حق است بدون خلق و مرتبه بی نیازی او از کفر و ایمان مشاهده نمای تا عزت و غلبه حق را مشاهده نمائی و افتقار و اضمحلال در از پی امکان نیز در پرتو آفتاب احدیت معاینه فرمائی اطفأ المصباح فقد طلع الصباح عمر شریف شیخ شصت و سه سال بوده و در روز عید اضحی سنه خمس و ستمائه از دنیا رفته و قبر او در بجرآباد خراسانست الشیخ العارف الکامل محمد بن آدم الاسفرائنی الغزنوی قدس سره العزیز از اشراف روزگار و کبرای شعرای صوفیه عالیمقدارست همه زبانها ستوده و در مشرب فقر از جانب مبدأ بچاشنی خاص مخصوص بوده اکابر صوفیه سخنان او را باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و در لطافت و عذوبت بی نظیر شمرده اند مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال فضل خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید

عطار بود شیخ و سنائیست پیش رو ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و در موضعی دیگر میگوید

ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام

و مولانا غزالی مشهدی که از متاخران اهل حال است در مدح او گوید

که بود آنکه فرو کوفت کوس در غزنو که بود آنکه علم برفراشت در غزنین

محیط فضل سنائی که از فضایل او توان گرفت عروسان خلد را کابین
چه رازهاست در آن نامه حکم مضمر چه گنجهاست در آن دفتر کمال دفین
ز ابتدای جهان تا بانقراض سپهر ز صبح اول آفاق تا بشام پسین
دراین کروه چو او نیست هیچ خورد و بزرگ دراین میانه ازو نیست هیچ فرد مهین

در طریقت مرید خواجه یوسف همدانیست و در محبت خاندان نبوت از فدائیان همه دانی کتاب حدیقه الحقیقه و دیوان قصاید و مقطعاتش بر کمال او دلیل حق جعفری و مشرب توحید و فقر کستری دلیلی قاطع و برهانی ساطع است علو همت و اعراض او از دنیا و ما فیها تا حدی بود که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست که همشیره خود را بنکاح شیخ درآورد با مهر و عزیمت حج کرده بخراسان آمد و در این باب در حدیقه میگوید

شعر من نیم مرد زن و زر وجاهم بجد اگر کنم و گر خواهم
گر تو تاجی دهی ز احسانم بسر تو که تاج نستانم

و در نفحات مسطور است که یکی از ارباب جاه و جلال را عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت شیخ رود و شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بسی لطایف از جمله آنکه این داعی را عقل و روح درپیش خدمتست و لیکن بوینه ضعیف دارد که طاقت تعقد و قوت تعهد ندارد و ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلامه مدرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده ناقه چه تاب پنجه شیران و اردباری عزا سمه داند که هر بار که سراپرده حشمت و خطه محتضر زدند حاجب آمده است این ضعیف متزوی را رخت عافیت بعشرتخانه غولان بردن و بضاعت قناعت را بهمراهان خضر و الیاس سپردن اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر ما آن بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشه دل این گوشه گرفته را بتفقد ستایش خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم خداوندیست و بهمه حال در صحت عقیده شیخ جناب شیخ منیست و چنانکه از حدیقه و دیوان او معلوم میشود بتصریح بتفضیل ائمه اهل البیت علیهم السلام نموده و در طعن و قدح اغیار عذر طریقه کنایه و تلمیح پیموده و لهذا در اول حدیقه از روی تقیه خلفای ثلث را بحسب فکر تقدیم نموده و در مدح ایشان بقدر ضرورت و بستن زبان تعرض اهل سنت و جماعت اکتفا فرموده اما در مرتبه مدح حضرت امیر طریقه ابطال آن بوجهی لطیف پیموده آنجا که گفته

ای سنائی قوت ایمان مدح حیدر یکوپس از عثمان بامدحش مدایح مطلق

زهی ابا طل است و جا الحق و این کلام شیخ همانا بر سبیل جدلی است که صاحب تفسیر مدارک که از اهل سنتی و سنی حنفی است در تفسیر آیه نجوی از سوره قد سمع الله از حضرت امیرالمومنین روایت نموده قال سألت رسول الله صلعم عشرة

مسائل الی ان قال قلت وما الحق قال الاسلام والقرآن والولایة اذا انتهت الیک انتهی فی مفهوم الشرط جعفر عند المحققین
من ائمة الاصول فیلزم ان یکون الامامة قبل الانتهاء الیه باطلا فیلزم بطلان خلافة المشایخ الثلاثة
وبطلان مذاهبهم انتهی وقعت واخر جناب شیخ باین اشارت نیز اکتفا ننموده بلکه در کتابت مشهور که بهرام شاه مسعود نوشته
بتصریح بپشیمانی از آن تقدیم ذکری نیز نموده و فرموده که من از تقدیم ایشان بسبب ذکر که طریقه سلف صالح و شیوه عاطلان تقیه است پشیمانم
و در فکر علاج و تلافی آنم و اهل زمان میگویند که توچرا تقدیم و تفضیل امیر المؤمنین بسبب منعی ایشان بر ایشان کرده و صورت اصل کتابت که جناب
شیخ بهرام شاه نوشته اند اینست بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین در بعضی آثار است که دو چیز عمر بسیار آمد و سبب بارندگان
و رستن درختان بود یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان و حجت بر این گفته آنست که پیغمبر فرموده که بالعدل قامت السموات والارض
و عدل بر مثال مرغیست که هر کجا سایه افکند آنجا نیز سعد دولت شود و هر کجا پر زدن دی بدید آید آن موضع بسان فردوس اعلی شود آنجا که خاک
سازد قبله امت شود و جور و ظلم بر مثال مرغیست که هر کجا پر زد قحط سال شود و باران از آسمان بایستد و آب از چشمها بقعر زمین بازشود و حیات
و حیا از میان خلق معدوم شود حق سبحانه و تعالی سلطان الاسلام پادشاه عادل بهرام شاه بن مسعود را از جور و ظلم نگاهدار و بانبی محمد وآله اکرم
عالم جمع شود تا بضاعت دیار ساحت دل این بنده نویسنده بغارت نبرند نتوانند و درختی که مالک الملک آنرا نشانده بود در مشاهده
اسرار غیوب نشود و نیافته باشد جبرئیل و میکائیل از قصر فکردن در آمدن حذر معزول بودند تا کار شیاطین الانس والجن چه رسد و تعیین است
که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بدترین ظلمی آنست که جماعتی اندک چیزی بخواهند و فهم نکنند و بدان مغرور شوند و زبان طعن در عالمان
حق بهند و از اینجاست که پیغمبر فرمودند کذا رحموا ثلثا غنی قوم افتقر و عز هز کل ذلیل و عالما بین الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت
گفته بود عارفان چنان باید و چنانکه باید و شبلی در آن تصرف کنند و بدانند که در آن چه نوشته اند اما دانشمندانی که بوی معرفت ندارند
و در این کتاب مثالب ایشان چنانکه هستند بعضی نموده شده از سر حقد و نادانی و کوردلی دو جهانی و زبان دوستی ایشان بود که در آن کتاب طعن
زنند و دلیل بر کوردلی ایشان آنست که میگویند آن مرد را از انکو هیده است و خاندان مصطفی را ستایش از حد برده و تفضیل امیر المؤمنین علی بر دیگر صحابه
آن می بینند که او را فرد و صدیق و فاروق ذوالنورین مرتبه نهاده است بر طریق سلف صالح و از سید کائنات محمد مصطفی اخبار صحیح مرویست
و سلف صالح بر آنند و مناقب آل رسول و مثالب آل ابوسفیان اگر دروغ است و کافه ناس نه بر اینند و عقل داند که چنین است و کافه خلق
که ما را خدایا آراسته گردان عالم را بعالمانیکه از تو ترسند یا از خلق شرم دارند و ما را بصحبت بیگانگان کوی فریت مبتلا مگردان بفضلک و جودک و کرمک
یا ارحم الراحمین و سلطان عصر را توفیق ده تا مفسد زمانرا نواخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت دین است و توفیق ده مصلحی را و حال خواهگان
نگهدارد که در نگهداشت مصلحان نظام دین و دولت است و بقای ملک و شادی روان مصطفی و جمله انبیا و اولیا و صفیا صلوات الله علیهم
اجمعین و الحمد لله رب العالمین و چنین مشهور است که کتابت مذکور را جناب شیخ وقتی نوشته بودند که متعصبان امویه سیرت عمر نوی بعضی آیات
کتاب حدیقه را که در نکوهش و ذم معویه و تفضیل حضرت امیر بر دیگر صحابه واقع است موجب مؤاخذه شیخ ساخته در آنباب خلوتیانرا بنیاد
نهادند و فتوی بقتل شیخ دادند و چون مؤاخذه شیخ بزرگوار کاری بزرگ و دشوار بود و والی آنزمان بهرام شاه اقدام بر آن نمیتوانست نمود فرمود
تا صورت حال را نوشته بدار الخلافه بغداد که مجمع علمای امجاد بود رفع نمایند و هر حکمی که از آنجا در اینباب صادر گردد بر آن عمل نمایند و در آنجا
میان علما اختلاف واقع شد و باطن شریف شاه مردان مدد فرموده یکی از ایشان که مسلم اقران بود حکم بمنع مؤاخذه نمود و شیخ را از آن ورطه
خلاص فرمود تنبیه مخفی نماند که اهل سنت صدور رقایعی را که از معویه و سایر بنی امیه سر زده مثل سفک دماء مهاجر و انصار و سنت
نهادن سنت ناشایست سب امیر و جمع کردن مردم بر متابعت سنن سنیه خود و تسمیه ایشان باهل سنت و جماعت الی غیر ذلک موجب قبح
و نقص بنی امیه نمیشود و حکم بخروج ایشان از دایره اسلام نمیکنند بلکه اگر کسی تناول یکی از آن شجره ملعونه بلعنی و تعریضی نماید دست رد بر سینه او
نهند و فتوی بخشتن او میدهند بنا بر آنست که اگر نفی اسلام معویه و بنی امیه و سایر حکام جور خود نمایند هم اصل مذهب ایشان لازم میاید
زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت بیعت ثابت میشود بلکه یک کس از امت که بیعت کرد بر دیگران واجبست که بیعت کنند حال
آنکه آن کسان که بیعت یزید و معویه و مروان کردند بیش از آن بود ند که بر ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر ایشان امام نباشند اگر ایشان امام بنا شند
لازم آید که این سه کس نیز امام نباشند و ایضا بر اصل ایشان اگر هیچ قوم را امام و مقتدا ندانند لازم آید که در قرب صد سال که مثلا ملک
بنی امیه بود جمله عقود و نکاحها باطل بود و فرزندی که بلادلی آمده حرامزاده بود مگر نزد ابو حنیفه و همچنین لازم آید که نماز جمعه ایشان که بعقاد آنرا

مشروط باذن مثال این جابران میدانند باطل باشد الی غیر ذلک من المفاسد اللازمة علیهم علی اصولهم الفاسدة و پوشیده نماند که جناب شیخ در حدیقه الحقیقه چند جا باظهار تفضیل اهل البیت و آنکه عقیده و مذهب او مذهب شیعه ایشان است نموده و چکونه عاقلی فاضل بتفضیل حضرت امیر بر دیگران توقف نماید و حال آنکه مخالف و موالف نقل کرده اند که در روز خندق حضرت امیر عمرو بن عبدود را ضربت زد حضرت رسالت پناه فرمود ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة یعنی ضربت زدن حضرت امیر المؤمنین علی عمرو بن عبدود را در روز خندق افضل از عمل جن و انس است تا روز قیامت چه پوشیده نیست که اعمال بر دو قسم است ظاهره مثل نماز و حج و جهاد و زکوة و غیر آن و باطنه مثل رضا و توکل و اهل سنت نقل کنند که حضرت رسالت پناه چون از بعضی غزوات که معظم حروب بود معاودت نمود فرمود که رجوع کردیم از جهاد اصغر بجهاد اکبر چون جهاد امیر المؤمنین علی که یکی از اعمال ظاهره است افضل از اعمال جمیع انس و جن باشد جمیع اعمال ظاهره آنحضرت اکمل شود پس چون اعمال ظاهره بر اعمال باطنه جمع کند ظاهر است که فوق اعمال جن و انس از مبدا خلقت تا انتهای عالم باشد زیرا که بمرتبه امت محمد خیر امم اند و اعمال ایشان بهتر از اعمال امم سابقه است مگر آنکه غاد تازه پیش آرند و ابو بکر و عمر را داخل انس و جن ندارند و چون سابقا بعضی از اشعار شیخ که در حدیقه در مدح حضرت امیر واقع است مذکور شده ذکر منتخبی از تتمه آن نیز مناسب و آن این است

آن ز فضل آفت سرای فضول — آن علم دار علم دار رسول — آن سر افیل سر فراز از علم — ملک الموت دیو از از علم

انکه در شرع تاج دین او بود — وانکه تا راج کفر و کین او بود — هر عدو را که در فکند زپای — نام بر دستش و زنده خدای — هر کز از خشم هیچ سر نبرد
جز بفرمان حسام بر نکشید — آمد از سدره جبرئیل امین — لافتی کرده مر در الیقین — ذوالفقاری که از بهشت خدای — بفرستاده بود تا شرک زدای
بد و تیغ او بذوالفقار زبان — کرده یکسر همه چو تیر جهان — زان دو تیغ کشیده در عالم — شرع را کرده هیچو تیر قلم — هم نبی را وصی و هم داماد
جان پیغمبر از جمالش شاد — نایب مصطفی بروز غدیر — کرده در شرع خود مر او را میر — خوانده در دین و ملک مختارش — هم در علم و هم علمدارش
جان آزاد مردی و تن دین — حسرو سنت و تهمن دین — انکه طه مهارتش داده — وانکه یس امارتش داده — راز دار خدای و پیغمبر

راز دار پیمبرش حیدر — عقل در آب و ریش آغشته — سهو در کرد و نیش ناکشته — بهر او گفته مصطفی بالله — کای خداوند وال من والاه
کد خدای زمانه چاکر او — خواجه روزگار قنبر او — هر که تن دشمن است و یزدان دوست — وانکه الرا سخون فی العلم اوست — مرتضائی که کرد یزدانش
همره جان مصطفی جانش — هر دو یکقبله و خرد شان دو — هر دو یکروح و کالبد شان دو — دو رونده چو اختر کردون — دو برادر چو موسی و هرون
هر دو یکدر ز یکصدف بودند — هر دو پیرایه شرف بودند — از پی سایلی بیکدیگر — سوره هل اتی و ترا شرف — سر تو حید اندرین گلشن

پیش جان عزیز او روشن — همتش سفینه وجود شد بنود — کار او جز سجود و جود نبود — قوت حسرتش ز فوت نماز — چرخ را داشته ز رشک باز
باز اندر دل علی هرسو — عرش و کرسی چو نیمدانگ تو — زمزم لطف آب خانه او — کعبه اهل فضل نامه او — تا نه بکشاد علم حیدر در
مذهب سنت پیمبر بر — چرخ را رهنمای حلم او بود — دهر را کد خدای علم او بود — تاج علمش گذشته از پروین — تخت حلمش نهاده بر کردین

حلم را کار بست روز جمل — عفو کرد از عدو و حلم او جد — باز با خصم خویش در صفین — با عدو کار بست رای زنین — در قیام و قعود او کرد
در میان سجود جود او کرد — خاتم انچا مداد بر در راز — ملک انجا خبر او نیسند باز — نایب کرد کار حیدر بود — صاحب ذوالفقار حیدر بود
مهر و کینش دلیل منبر و دار — حلم و خشمش نشان جنت و نار — دل او عالم معانی بود — لفظ او آب زندگانی بود — عقد او با بتول در سلوی
بود در زیر سایه طوبی — تنگ از آن شد بر او جهان سهی — که جهان تنگ بود و مرد بزرگ — خوانده بر کنده پیری و سر — سه طلاق و چهار تکبیری

در جمل چون معویه بگریخت — خون ناحق بسی بخیره بریخت — شد هزیمت بجانب بغداد — دست بکشاد بر بدو بیداد — سر اخرار حیدر کرار
سر فراز مهاجر و انصار — چون مصاف معویه بشکست — یافت بر لشکر معویه دست — جمل آن ستیزه را پی کرد — برک و ساز معویه نی کرد

مخفی نماناد که مراد شیخ از معویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل همین قصه تصریح بآن کرده و گفته باعلی کی بود مخنث دوست — کی زبیر عوام نایب اوست لیکن بسبیل دشنام تعبیر از ایشان بنام معویه نموده چنانچه در مجاری عرف عام تعبیر از اهل ظلم بفرعون و شداد و نمرود و یزید و شمر و مانند ایشان مینمایند و ظاهر است که معویه یکی از فراعنه این امت است و از این قبیل آنکه جناب شیخ در قصه شهادت عمار یاسر که بعد ازاین مذکور خواهد شد تعبیر از قاتل او بمروان کرده و گفته کرد جولان و گفت بگیری سغله مروان بزد بر او تیری و ایضا میتواند بود که چون طلحه و زبیر بزعم اهل سنت از جمله عشره مبشره اند جناب شیخ جرات بر طعن ایشان صریحا ننموده باشد و لفظ معویه را بمعنی اهل که ماخوذ از عوی الکلب است بر ایشان اطلاق کرده باشد و همانا از اینجاست آنکه فرقه شیعه جماعت اهل سنت را که فی الحقیقه تابعان ایشان

معویه اند سک سنی نمی خواند دور نیست که مراد شیخ از معویه همان پسر ابوسفیان باشد و سبب ذکر او در حرب جمل و نسبت او بکریزدان رستخیز آن باشد که چون بسیاری از مورخان مانند اعثم کوفی وغیره گفته اند که خروج طلحه و زبیر با شارت معویه و استظهار او بوده لاجرم جناب شیخ گریز پایان را بمنزله گریز معویه که سرقبیله آنحرب بوده داشته و اینچنین کنایات در عبارات فصحا شایع و مشهور است و باین توجیه تحریر ظاهر شد فساد آنچه عزیزی در آنمقام افاده فرموده اند که بودن معویه در حرب جمل و گریختن او در آنجا دروغی ظاهر است که وقوع آن از اشتهار این شیخ محقق فاضل بلکه عامی جاهل بالا و برتر می افتد پس از اینجا معلوم شد که یکی از شیعیان این داستان را بکلام شیخ الحاق نموده و اینهنگام بر آن دست یافته در دیگر سخنان شیخ که یاد از تشیع و منیت حاصل کلام آمیزش و بر اهل تمیز وجه فساد آن با آنچه سابقا تقریر نمودیم بغایت ظاهر است با آنکه بقطع معارضه نیز میتوان گفت که همچنانکه مستبعد است که جناب شیخ رو سوای حرب جمل را از و سوای حرب صفین نشناسد و همچنین از کسی که بقوت مذهب شیعه را بوجود شیخ بزرگوار معتمد خود سازد و اشعاریکه مانند بعضی شیخ باشد نظم نموده باشعار او الحاق نماید مستبعد است که آمدو کرده را نشناخته باشد و انگهی افاده فرموده که راه تهمت در دیگر سخنان شیخ مفتوح میگردد مدفوع است بآنکه مؤاخذه متعصبان غزنوی که معاصر جناب شیخ بودند مر او را در تفضیل حضرت امیر طعن معویه و اختلاف مغنیان بغداد در گرشتن و سوختن او متواتر و مشهور است و در کتابی که در آنباب بهرام شاه نوشته فساد سخن آنعزیز در غایت ظهور و وضوح است ولن یصلح العطار ما افسد الدهر

در صفت حرب صفین و کشته شدن عمار رحمة

معویه و قوم او گوید — روز صفین چو حرب در پیوست — کرم شد کارزار دستادست — زود عمار ما بسر آمد پیش — که خدا کرد خواهم این سر خویش

آلت و ساز حرب پیش آید — ور شوم کشته زنده انگارید — از پی دین چو جان کنم ایثار — روز محشر مکر منم خوار — سال او در گذشت از صد و پنج

تیغ را بر کشیده زود بریخ — چشم خود را عصابه بر بست — زبس ریخ بخار بر او بنشست — در مصاف آمد و بگفت نشست — که منم شیخ دین و پیر عرب

کرد جولان و گفت تکبیری — سفله مروان بر او بزد تیری — سبک از اسب خود بزیر افتاد — در زمان جان بداد و رنج بداد — چون بدیدند مرو را اتباعان

زود بر خواست زینهار بخواست — که شنیدیم ما ز قول رسول — که بگفت این سخن بشوی تو دل — گفت عمار بس همانا اوست — قاتل او بدانکه ملعونست

این زمان کشته شد چه چاره کنیم — دل درین درد و رنج پاره کنیم — همه تیغ و سپر بیفکندند — خود و مغفر ز سر بیفکندند — عمرو عاص این حدیث چون بشنید

بجز از مکر و هیچ چاره ندید — گفت ظن شما خطاست چنین — اینهمه گفتگو چراست چنین — انگه صد ساله را بحرب آورد — بی شکی زود کشته آنگاورد

پس علی بود قاتل عمار — نیست جای ملامت و گفتار — جمله راضی شدند و بشنیدند — رونق کار خود در آن دیدند — انگه را مگر زین نمط باشد

مرد خوانی و را غلط باشد — با چنین کس علی بنا میزد — شاید ار عقل از او بپرهیزد — او چو خورشید بود و خشمش میغ — میغ کوتاه کرد از پی تیغ

او ز حصان سپر بیفکندی — حلم را کار بست پیوندی — خصم را روز چند مهلت داد — لاجرم خصم ما بدام نهاد — کرده حصان او چو بند چو حر

مطبخ اینجا و دوزخ آنجا پر — چه خطر دارد آل بوسفیان — که برآرند ما مشان بزبان — آل مروان و آل سفله زیاد — که نرفتند جز براه عناد

در ره دین کمی زیاد ندید — طاغیان همچو قوم عاد دید — هر که باشد خوارج و ملعون — واجب آنست کشتن بی چون — مصطفی گاه رفتن از دنیا

چون بسنجید منزل عقبی — جمله اصحاب مرو را گفتند — که چه بگذاشتی برآشفتند — گفت بگذاشتم کلام الله — عترتم را نگو کنید نگاه

زان از و خصم از و فزونتر بود — که خرد را امام حیدر بود — مرو را چون زپس بود خورشید — سایه شی کند بر او جاوید — از امامی ضیا کزید همی

سایه زان پیش او دوید همی — حال ما بود خصمه را خالی — لیک خالی ز خیر ما خالی — خال شیکن نبود برخورشید — خال بر دیده بود لیک سپید

انگه مردود ها و ملعین است — او نه خال نه عم که ابلیس است — خال ما و امیر ما و پسر ماست — هر کرا خال از این شمار بود

مرو را با علی چگار بود — گر همی خال با یزید تبار — پور بوبکر و ابنجال انگار — خال او به بود بر او در او

حفصه و عایشه دگر زینب — انگه او را کریم بود مشارب — با زمیمونه بود و ریحانه — که بدار استه بد و خانه — اینهمه جفت مصطفی بودند

جملگی مادران ما بودند — هر یکی را برادران بودند — مصطفی را بجای جان بودند — چون فتادی بدخت بیهنران — کز او کشت خاندان ویران

از چه مخصوص شد بخالی ما — ابن سفیان زبان خالی ما — با علی کی بود محبت دوست — کی ز پیر عوام نایب اوست — گرده حصان او ز دیو و ز مر

دوزخ مطبخ از نهیب سقر — دور دورند در جزا و سزا — با غبانش ز با غبانی بهشت — بنی پرورون از حکیمی زیست — علی آزرون از حکیمی زیست

کی بود آنکسی حکیم او — در دکان دماغ نشش پهلو — کند از بهر لوت با بربوت — سینه را همچو قلعة الموت — از برای دو سیر روغن گاو

معده چون سیاه گاو چون نان — انگه بر مرقعی برون آید — سوی عاقل حکیم چون آید — انگه ز ابلیس حیله جوید و غدر — او مر او را پس چه داند قدر

هر چه آن با علی است دین میدان — ور نه چون آب پاک کین میدان — جانب هر که با علی نه نکوست — هر که کو باش من ندارم دوست — هر که چون خاک نیست بر در او

گر فرشته است خاک بر سرش — دشمنان قصد جان او کردند — تا مدارا زنتش برآورند — عمر و عاص ار فساد پرهیزد — عقل را خیره پست و پا میزد

برنیزید پلید بیعت کرد — تا که از خاندان برآرد گرد — شرم و آزرم جملگی برداشت — جمعی از دشمنان برانگیخت — تا مر او را بنامه و تجیل

از مدینه کشیدند در منهل — کربلا چون مقام و منزل شد — رفت آل زیاد بر وی تاخت — راه آب فرات برستند — دل اهل عناد غم خستند

شمر و عبد الله زیاد لعین — روحشان جفت باد با نفرین — برکشیدند تیغ بی آزرم — نترسید از خدا و نه ز مردم شرم — سرش از تن بتیغ ببریدند

راند ابن فعل ناکسان حیران — سر بر نیزه بر شتر دندان — علی اصغر اسیر تازه بپای — وانگهان ظلم را بداده رضای

عمر و عاص و یزید و ابن زیاد — همچو قوم ثمود صالح و عاد — بر جفا کرده انگهان اصرار — رفته از حد بره انکار — عالمی بر جفا دلیر شده

رو به مرده شد زره شیر شده — کافران چون در اول انگار — شده از زخم ذوالفقار نگار — همه را بر دل از علی صد داغ — شده یکسر قرین طاغی و باغ

کین خود باز خواسته زین — شده قانع بدین بهانه و چنین — هیچ ناورده در ره بیداد — مصطفی را و مرتضی را یاد — یکسو انداخته مجاهده را

زشت کرده ره معاملها — کرده دوزخ برای خویش مهیا — بوالحکم را گزیده بر جمعه — راه آزرم و شرم بر بسته — عهد و پیمان شرع بشکسته

هر که راضی شود بکرده زشت — نزد آنکس چو دوزخ و چه بهشت — مرد عاقل بر آنکسی خندد — کز پی خویش ناز بپسندد — دین بدنیا بخیره بفروشد

نکند نیک و در بدی کوشد — هر کرا این جنیت خال بود — مومنا زاکی این زخال بود — من از این ابن و فعال بیزارم — کز پدر نیز هم دل افگارم

پس تو کونی یزید میرنست — عمر و عاص پلید پیرنست — هر کرا عمر و عاص باشد پیر — یا یزید پلید باشد میر — مستحق عذاب و نفرینست

مدبره و بدفعال و بدمنیت — لعنت دادگر بر آنکس باد — که مرا و را کند به نیکی یاد — من دوستدار شمر و یزید — زان قبیله منم بعید بعید

هر که راضی بشود ببد کردن — لعنش عقده گشت در گردن — از ستایی بجای میر حسین — صد هزاران ثنا بایم بدین — در خاتمهٔ کتاب بگوید

این سخنها نجات من باشد — زانکه توحید ذوالمنن باشد — شادمان مصطفی و یارانش — زانکه هستند دوستدارانش — چار یار گزیده اهل ثنا

بر تن و جانشان زبنده دعا — مرتضی و بتول و دو پسرش — آنکه سوگند من بود بسرش — نخورم غم گر آل بوسفیان — نشوند از حدیث من شادان

چون زمن شد خدای من خشنود — مصطفی راز من روان آسود — مالک روزخ آن بود غضبان — غضب او مگر مراچه زیان — مر مرا مدح مصطفی است عقدی

جان من بنده جانش را فدی — آل او را بجان خریدارم — وز بدی خواه آل بیزارم — گر بدانست این عقیده و مذهب — هم بدین بد بداریم یارب

من ز بهر خود این گزیدستم — کاندرین ره نجات دیدستم — وز پوشیده نماند که مراد شیخ از چهار یار در این بیت که فرمود چار یار گزیده اهل ثنا

مرتضی و بتول و سبطین اند و آنچه در بیت ثانی فرموده که مرتضی و بتول و دو پسرش تفصیل و تفسیر آن چهار است که اگر مراد از آن چهار ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیر باشد چنانکه در اول نظر بفهم قاصر آن میرسد لازم آید که در بیت ثانی که مشتمل بر تفصیل است تکرار ذکر حضرت امیر بلا فاصله کرده باشد و رکاکت این بر ارباب شعور و سلیقه اکثر مخفی نیست و با بحمله جناب شیخ ظاهر این بیت را بلباس تقیه آراسته و یعنی را که در مابادی النظر فهمند نخواسته و فی الحقیقه تتبع حکیم اسدی طوسی رحمه الله در کتاب گرشاسب نامه کرده که بعد از نعت حضرت پیغمبر گفته شعر

زیزدان دارا مهزاران درود — مر او را و یارانش را برفزود — کدام است یارش شناسی بنام — گزیده ز هر کس بدانش تمام — علی و بتول و حسین و حسن

همی نگذرانیم از ایشان سخن — نداریم با دیگران هیچ کار — بمهر علی بگذران روزگار — و ایضا پوشیده نخواهد بود که آنچه در کتاب حدیقه

بحسب ظاهر در مدح خلفای ثلثه آورده مراد او در آن مدایح از لفظ صدیق و فاروق و مانند آن حضرت امیر است و آنچه غیر از این الفاظ است

مضمون حدیثی چند موضوع است که در باطن بر ایراد آن استهزا نموده و در ظاهر آن بر تقیه ساخته و بعضی از آن اشعار را بیات متعاقبه تقتضی

آورده که باعث بر آن جز از کتاب تقیه نتواند بود از جمله آنکه در بعضی از مواضع خطاب بر فضی کرده و گفته — تو بدین ترهات و فضل و فضول

میر علی را همی کنی معزول — و ظاهر است که مراد از این بر فضی سنی خواهد بود زیرا که شیعی آنحضرت و یازده کس از اولاد امجاد او را منصوص من عند الله میدانند

و عدم تصرف ایشان را در امور دین و دنیا موجب عزل ایشان نمیدانند چنانکه حضرت پیغمبر در شان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرموده اند

که ایشان بدان امامان قاما او قعدا و ابوهما خیر منهما و بعد از بیت مذکور در باب تاخر حضرت امیر علیه السلام در باب خلافت گفته — کرمد اهن بود در او

نبود بخلافت سزاتر نبود — ور بود عاجز و خیر بود — پس منافق بود نه میر بود — مصلحت بود آنچه کرد علی — تو چرا ماه و سال بر جهدی

و بر متعطن لبیب ظاهر است که مراعات مصلحت بروجهی که در بیت ثالث مذکور است نه راهنه است و نه نفاق پس حصر تاخر حضرت از ابی بکر در نفاق

و مداهنه چنانکه در بیت اول یاد از آن میدهد نقیض بخشین مصلحت یعنی آنحضرت و ارتکاب بتقیه او باشد و جناب شیخ در معاطله او با معاویه نیز این تقیه و مدارا پسندیده و گفته او در حضمان سپر نیفکندی علم را کار بست نکچندی دیگر چکوید هر کرا هوشی است بر تن او کوشی است و بر دیوان اخلاص نشان اینقطعه لطیف در بیان ابطلان خلافت اغیار واقع شده قطعه گویند چو پیغمبر ارفت زدنیا میراث خلافت بفلان داد و بهمان هرگز ملکی ملک به بیگانه نداده است رو دفتر شاهان جمله فروخوان یا دختر و داماد و بنی عم و نبیره میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان و ملا فصیح دشت بیاضی سنی میر علیشیر خارجی در رساله که انرا الجام العتاة و الزام الغلاة نام نهاده و مطالب اسهم را با مسمی فرآنداده اینقطعه را بدین وجه ذکر نموده گویند که پیغمبر ملت و دین را چون رفت زدنیا بفلان داد و بهمان یا دختر و داماد و نبیره بجهان در میراث بهمسایه دهد هیچ مسلمان و ظاهر اقطعه بهمین طریق شکسته از زبان کج روستائیان دیه او باو رسیده یا خود در آن تصرف کرده و صرفه در آن دیده و بعد از ذکر قطعه اعتراضات برده و ایرادات غیر وارده بر آن نموده و تصویر آنها باین مصادره که ناشی از غایت مکابره است نموده که اینقطعه مشتمل است بر کنایه فلان و بهمان و درین تحقیر است که مؤدی بکفر میشود و دیگر ایراد نموده که آنکه گفته که هیچ مسلمان کنایتی ناخوش است دیگر ایراد نموده که قول او داماد و نبیره با وجود حیات عم لغو و بیفایده است آنگاه باز یاوه مضحک نموده و گفته اگر گویند از برای ضرورت شعر است میگوئیم که ممکن بود که بگوید یا دختر صلبیه و یا عم بجهان در دیگر ایراد نموده که لفظ در قول او که میراث بیگانه لحن و خطاست زیرا که کسی که میراث از او بماند و آن میراث را بکسی ندهد بلکه آنچه او بکسی دهد از آن میراث نگویند زیرا که استحقاق میراث بعد از موت مورث است دیگر ایراد نموده عجب تر آنکه ایشان با آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله مورث باشد عباس را از ورثه نمیشمارند و میگویند ورثه او علی و فاطمه و حسن و حسین اند امینت مبلغ علم طایفه شیعه و رفضه انتهی کلامه مؤلف گوید که دقع این ایرادات بارده بغایت ظاهر است چه در جواب ایراد اول بر وجهی که اشاره نمودیم میگوئیم که آن ایراد مصادره بمطلوب و اول بحث و نزاع است و جواب از ایراد دوم اینست که از کلام شیخ که گفته هیچ مسلمان حاشا کنایتی بحضرت رسالت پناه مستفاد شود و فساد آن بر هر که سلیقه سخن و فهم ادای عبارت داشته باشد ظاهر است و اگر مراد آنست که کنایه از این حیثیت است که مستلزم افاده اینمعنی است که چون هیچ مسلمان انکار نکند حضرت پیغمبر بطریق اولی نخواهد کرد و از اینجا بیرون میاید که خلافت ثلثه باطل باشد حکم بنا خوش بودن این کنایه نیز مصادره ظاهر است و جواب از ایراد سیم اینست که حکم بلغو بودن ذکر داماد و نبیره با وجود ذکر عم و بنت لغو است زیرا که داماد مذکور که حضرت امیر است چون جانب عمی است که عباس باشد چنان بیان خواهیم نمود پس ذکر او لغو نخواهد بود بلکه قضیه منعکس است و جواب از ایراد چهارم بر تقدیر تسلیم مقدمات آنست که لفظ دیگر در اخیر در مقابل قول سنیان واقع است که در بیت اول مذکور شده گویند چو پیغمبر بارفت نعالم میراث خلافت بفلان داد و بهمان پس لفظ دیگر در قول محبت شیعی در بیت اخیر بطریق مشاکله بالفظ داد در کلام قائل سنی واقع شده و این حکام ایراد مذکور حقیقة بر قائل سنی وارد میشود مگر آنکه سنیان آن نمیگویند و این بحثی دیگر است و جواب از تعجب عجیب که فرموده اند آنست که عباس بروجهی که فخر الدین رازی در آخر فصل خامس از مسئله سی و نهم در کتاب اربعین بتصریح بآن نموده عم پدری تنهاست و حضرت امیر علیه السلام پسر عم مادری و پدری و علماء را خلافست که نزد اجتماع این هر دو اولی بمیراث اول است یا دوم جمهور اهل سنت بر اولند و دیگران بر ثانی و این عباس بر اینست و مذهب شیعه امامیه اینست و چنانکه در احوال هشام بن الحکم از مجلس پنجم گذشت بر وفق همین حکم کرد ابو بکر در میان عباس و حضرت امیر المؤمنین در مقام نزاعی که داشتند بر سر شمشیر و دراعه و بغله حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین و از جمله منیات بر حسن شیعیت همطلب آنست که بر تقدیر مذکور از دو جهة مقرب بحضرت پیغمبر میشود و عباس از یکجهت و در مبحث میراث از کتب فقه مخالف و موافق مقرر شده که صاحب دو سبب اقوی و اولی است بمیراث از صاحب یکسبب غایة الامر بواسطه عموم دیگر ادله اقرب بیکدیگر را و اگرچه از یکجهة باشد مانع ارث ابعد داشته اند و اگرچه از دو جهت باشد و در غیر اینمسئله که اجماع علماء اهل بیت علیهم السلام بر آنست و وجه تخصیص بر عارف بمزید محبت بر او در آن بدیگر و مادری مخفی نیست و دیگر از آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین بانفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المهاجرین استدلال نموده اند بر اولویت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در امور حضرت پیغمبر مطلقا خلافت و وراثت و وجه استدلال آنست که خدا تعالی بعد از بیان اولویت تصرف حضرت پیغمبر در امور مؤمنان فرمود که خویشان او بعضی اولایند بتصرف در امور بعضی الخ خویشان را بدو چیز وصف نموده بایمان و هجرت و چون تامل نمودیم این ولایت و وراثت حضرت پیغمبر موقوف آمد بر سه چیز یکی قرابت دوم ایمان سیم هجرت و امت دعوی امامت در سه کس کردند در علی و عباس و ابو بکر و احتمال وراثت در علی و عباس دادند لیکن ابو بکر بر تقدیر

تسلیم انکه مومن و مهاجر بود قرابت ندامت و عباس اگرچه قرابت و ایمان داشت مهاجر نبود بالجمله بود پس نماند الا امیرالمومنین علی که اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر تواند باشد و مخفی نماند که قاضی عضد در شرح مواقف بر استدلال شیخه امامیه با مثال این آیه کریمه ایراد نموده که دلیل چیست بر آنکه مراد از اولی اولی بتصرف است بلکه جایز است که مراد از آن اولویت باشد در بعضی از امور چنانکه خدای تعالی میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه یعنی بدرستیکه اولی ترین مردم بابراهیم آنکسانند که متابعت او کردند و این اولویت بابراهیم شاید از جهت قرب یا از جهت اتباع و اختصاص بوی باشد و اولی بتصرف اینجا مراد نیست و صحت استفسار و صحت تقسیم دلیل ماست بر آنکه مراد از اولی اولویت است در امری در امور و اما استفسار چنانکه گوئی زید در چه امر او بنسبت بعمرو و در تصرف یا در محبت یا در نصرت و اما تقسیم چنانکه گوئی زید اولی است بعمرو این اولویت یا در نصرت یا در ضبط اموال یا در تصرف در اوست و جواب آنست که دلیل ما بر آنکه مراد از اولی در آنجا اولی بتصرف است مفهوم من انفسهم است در قول باریتعالی اولی بالمومنین من انفسهم چه باین قرینه واضحه متعین میشود که مراد از اولی در این حدیث جز اولی بتصرف نیست نه مراد او کوتیست در امری از امور بنا بر آنکه در نفس مردمان اولی بودن بغیر اولی در تصرف بودن هیچ معنی ندارد بلی اگر قید من انفسهم نبودی استشهاد قاضی عضد بآیه ان اولی الناس بابراهیم و استدلال او بصحت استفسار و تقسیم راست بودی چه نظم این آیه مثلا اگر چنین بودی که ان اولی الناس بابراهیم من نفسه للذین اتبعوه مراد از این اولی اولی بتصرف بود و همچنین اگر کوئی زید اولی بعمرو من نفسه عمرو استفسار و تقسیم صحیح باشد چه مراد اولی بتصرف میشود لاغیر بانکه اعتراض مذکور جاریست در آیه سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی که نزول آن در شان ابوبکر بسته اند و از آن بر فضیلت ابی بکر دلالت جسته اند چه خصم را میرسد که بگوید بر تقدیر تسلیم شان نزول و تسلیم کلیه کبری دلیل مدخول این آیه افاده آن نمیکند که ابوبکر در هر چیزی اتقی و پرهیزکار باشد چه شاید استفسار و تخصیص کردن که پرهیزکارتر است از همه کس یا از بعضی و از جمیع وجوه یا بعضی از وجوه و این آیه عمده دلایل ایشان است بر افضلیت ابی بکر پس ایشان را ناچار باید استفسار و تقسیم اولی است و الحمد لله تعالی مبلغ علم علمای شیعی و فضلای سنی خوب معلوم شد و ظاهر گردید که فضیح دشت بیاضی در خطبه که قطعه مذکوره را نموده بود مخطی بوده و تعجب و تعرضی که بنا بر سوء فهم از و بظهور رسیده هم باو راجع گردید شعر

قافیه میدانم افهم الشعر بلکه روح حضرت شیخ سنائی بآن خرده گیرد باین بیت در سخن سرامیست شعر علی تحت القوافی معادنها فنحن علی اذا لم یفهم البقر

و مخفی نماند که ابتلای اهل سنت بیلیه خبط و جهل در کثیر مطالب اصلیه و فرعیه بنا بر آنست که علم را از معدن خود که علمای اهل البیت علیهم السلام و ناقدان آثار و احکام ایشانند فرا نگرفته اند بلکه اخذ آن از سلف خشو و ثوی خود نموده اند و با احادیث موضوعه و سخنان بجای ایشان که بهوا خواهی آل مروان در هم بافته شده ایمان آورده اند و از روی کسالت یا تعصب یا تکبر بکتب اهل حق که تابعان طریق مرتضوی اند نموده اند و مع هذا سخنان سلف خود را بر وجهی مناسب فهم آنان فرو میآرند و اگر اتفاق حدیثی صحیح در مخالفت بعضی از عقاید واهیه ایشان صریح باشد بطریق تاویل جاهلین همت بر تخریب آن میگمارند پس حقیقه استفاده از خود کرده اند و آن فیض از سرچشمه خود یافته اند مهیات از چشمه کدر ایشان چه زاید الا ماء آجن شیخ بافیه مثل ایشان مثل آنشخص است که در بیابان تشنه مانده بود بول خود را بیاشامید تشنگی او افزون گشت و هلاک شد فضله طبع فضول عطش دل را نشاند آبی باید از سرچشمه علمای من لدنا علما زاده تا این فایده تواند داد و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور در کتاب جام جهاننما که بعجایب المخلوقات مشهور است در اثنای ذکر مقامات و حال ارواح آورده که امام محمد بن یحیی در حق شیخ سنائی طعنه زدی و او را دهری و زندیق خواندی شبی حضرت رسالت پناه محمد را در خواب دید که میگوید یا محمد مرد کانرا چرا بد میگوئی خاصه سنائی را که مادح ما بود این نه مکافات مدح اوست محمد بن یحیی از خواب درآمد بر سید قبر سنائی کجاست گفتند بغزنین بر چهارپائی نشست و چهل روز بر سر گور او نشست و چهل روز عذر میخواست و تضرع میکرد تا آنکه شبی در خواب دید که گفت یا محمد در دل من راه بردی و دانستی که من زندیقم یا دهری گفت توبه کردم گفت اکنون که زبان را نگاه داشتی برو دست و قلم را نگاهدار پس از خواب درآمد و باز گردید و چون محمد بخراسان آمد رنجور بود باخود گفت در بند کان خدا طعنه چرا باید زد تا اینهمه رنج باید کشید القصه در آن اوقات غزان باغی شدند و سلطان سنجر محمد بن یحیی را بخواند و گفت این ترکان بر من خروج کردند چه فتوی میدهی محمد گفت خارجی کشتند و خون ایشان حلال باشد و بدین دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر آنرا از او بگرفت و بحرب غزان رفت و چون ایشان بر سلطان سنجر ظفر یافتند و سلطان را گرفته و خراسان را مسخر ساخته و محمد بن یحیی را گرفته خاک در دهن وی کردند تا مرده آورده اند که سلطان سنجر ملکشاه بعد از فوت پدر نزد حکیم سنائی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه

بر حقند یا ائمه اثنی عشر و کدام مذهب باطل است و کدام ملت برحق حکیم سنائی علیه الرحمه این قصیده گفته بردی فرستاد

کار عاقل نیست بر دل مهر دلبر داشتن جان نکین مهر شاخ بی بر داشتن از پی سنگین دلی نامهربانی روز و شب بر رخ
چون زر نثار گنج و کوه مهر داشتن گر که چون گرگس بمردار هوی فرو آورد سر همچو طوطی کی تواند طعم شکر داشتن چون نکردی کز مشوقی
که روز وصل او بر فروزید شمع مجلس مهر انور داشتن رایت همت زساق عرش بر باید فراشت تا توان افلاک زیر سایه بر داشتن تا دل
عیسی بن مریم باشد اندر بند تو کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن زشت باشد چشم را بر
نقش آزر داشتن احمد مرسل نشسته کی رواد ارد حزد دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن ای مدبر پای ضلالت دیگر فتار آمده زین برادر
یک سخن نا بدیت باور داشتن بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب خوف بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن گر نجات دین و دل خواهی همی
تا چند از این خویشتن چون دایره بی پا و بی سر داشتن من سلامتخانه نوح نبی نبامیت تا توانی خویشتن ایمن بزیر شر داشتن رو دینه
علم را در جوی و پس روی خرام تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن چون همی دانیکه شهر علم را حیدر در است خوب نبود غیر حیدر سیر
و مهتر داشتن حضر فرخ پی دلیلی را میان بسته چو کلک جاهلی باشد ستور رنگ رهبر داشتن کی روا باشد بنا موس و حیل در راه
دین دیو را بر مسند قاضی کبر داشتن آفتاب اندر سما با صد هزاران باب نور زهره را کی زهره باشد چهره انور داشتن من چگویم
چون دانی مختصر عقلی نبود قدر خاک افزونتر از کو کرد احمر داشتن از تو خود چون می پسندد عقل نابینای تو پارگین را قابل تسنیم و کوثر داشتن
مر مرا باری نگو نامد زروی اعتقاد حق زهر ابر دن و دین پیمبر داشتن آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر باشد ار بر میستواند کفش قنبر داشتن تا
سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن چون نهال دین بباغ شرع حیدر در نشاند باغبانی
زشت باشد جز که حیدر داشتن جز کتاب الله و عترت زاحمد مرسل نماند یادگاری کو توان در روز محشر داشتن از گذشت مصطفی مجتبی جز
مرتضی عالم دین را نیارد کس معمر داشتن از پس سلطان ملکشه چون بمیند ارروا تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن از پس سلطان
دین پس چون رواداری همی جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن اندر آن صحرا که سنگ خاره خون گریدهمی واندران میدان که
نتوان پشت پا در داشتن گر همی خواهی که مهر تو بود مقبول مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن هفت نذر از زبانی بر گشاید هفت
از برای فاسق مجرم مجاور داشتن هشت بستان از کجا هرگز توانی یافتن جز بحب حیدر و شبیر و شبر داشتن گر همی مومن شماری
خویشتن را بایدت مهر زرجعفری بر دین جعفر داشتن کی مسلم باشدت اسلام تا کار تبود طیلسان در گردن و در زیر خود داشتن گر
همی دیدار خوانی خویشتن را شرط هست جسم و جان از کفر و دین و نسبی و لا غر داشتن پند من بنیوش و علم دین طلب از بهر آنکه جز
زدانش خوب نبود زینت و فر داشتن علم دین را تا بیابی چشم دل را عقل ساز تا نیاید حاجت بر روی معجر داشتن تا ترا جاهل شمارد
عقل سودت کی کند مذهب سلمان و زهد و صدق بوذر داشتن علم چو بود فرق دانستن حقی از باطلی نه کتاب زرق شیطان جمله از بر
داشتن گبر کی چو بود فکندن دین حق در زیر پای پس چو گبران سالها در دست سالغر داشتن گبر کی بگذارد و دین حق طلب از بهر آنکه
خاکرا نتوان بجای مشک اذفر داشتن ای سنائی وار مان خود را که تا زیبا بود دایه را بر شیر خواره مهر مادر داشتن از پی آسایش
این خویشتن دشمن جان تا کی آخر خویشتن حیران و مضطر داشتن بند کی کن آل پیر را بجان تا روز حشر همچو بی دینان نباید روی اصفر داشتن
زیور دیوان خود ساز این مناقب را ازانکه چاره نبود نوعروسانرا ز زیور داشتن واین رباعی نیز از دیوان لطافت نشان اوست

رباعی در باغ لطافت نبی چار به است وان چار به لطیف در بار به است آن به که در اول است از آن چار به است وانرا که در آخر است
از آن چار به است وانچه از اعمال تقیه در این رباعی واقع است بر متفطن لبیب مخفی نخواهد بود و قریب بآن اسلوب است انچه ملا نظام استرابادی در
ترجیع بند مشهور خود که بتکلیف بعضی از سنیان متعصب بگفتن آن مضطر بوده بسلک نظم کشیده و گفته که در خوبیشان نه شک و نه بی
زان چار یکی نداشت علیی مبطا عنی که جناب شیخ بزرگوار در دیوان لطافت آثار در حق معویه عذار و قوم فجار او نموده نهایت بسیار است
بنا بر رعایت اختصار و ارغام انوف النواصب الاشرار اندکی از بسیار مذکور میسازیم و چون مطلب کرایه نمیکند بذکر باقی نمیپردازیم پسر مینداز کرم
خال منست دوستی و یم بکاری نیست در نوشت او خطی نبود رسول بخطش نیز افتخاری نیست در مقامی که شیر مردانند در خط دال
اعتباری نیست صاحب روضة الصفا بعد از ذکر قبایح معویه آورده که چون برادر جیبه زوجه رسول بود و چند روزی کاتب وحی و باعتقاد
راقم حروف کاتب صدقات بود و شیخ سنائی غزنوی در شان او این قطعه گفته اند انتهی کلامه و مؤلف گوید اعتقاد سایر محققان علما آن است که معو

کاتب وحی نبود بلکه کاتب صدقات بود و کتابت وحی را اولیای او از جمله ارباب حدیث از برای او تراشیده اند قطعه دوستدار
پسر هند مگر نشنیدی که از او در سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بکید او بناحق حق داماد
پیمبر بگرفت پس او سر فرزند پیمبر ببرید برچنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند لعن ابد بر یزید او علی قوم یزید و حافظ ابو شامی
در تاریخ خود بعد از ذکر مثالب معویه و ایراد قطعه مذکور گفته که عجب تر آنکه بعضی از مسلمانان او را با وجود خلاف با امیر المؤمنین او را مجتهد میدانند
و انیمعنی از ایشان غایت تغافل و تجاهل است و مؤلف گوید که چنانکه مذکور شد معویه و امثال او را رتبه اجتهاد که استنباط فروع از اصول است
نبوده است و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوییم خطای ایشان
نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز خطا واقع است هر سگی از روبهی باشیر یزدان نخچه زاد که همه آهوی تاتار است در اصلش
خطاست تنبیه مخفی نماند آنکه اهل سنت در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین از حضرت امیر المؤمنین روایت میکنند که فرمود در حق ایشان
بغوا علینا بر تقدیر تسلیم صحت روایت دلالت بر نجات ایشان نمیکند زیرا که باری تعالی در قرآن بسیاری از کفار از برادر پیغمبر خود آمده است
آنجا که گفته والی عاد اخاهم هودا والی ثمود اخاهم صالحا و اذکر اخا عاد و مانند و مانندین و ظاهر است که کافر
بدوزخ رود اگرچه خدایش برادر هود و صالح خوانده و خارجی بدوزخ شود اگرچه علی اش برادر خواند و ان الذین آمنوا را چندان منزلتی باشد که ثم
کفروا از دنبال نباشد و همچنین اخ انسانیز مشعر بتعظیم و اجلال بودی اگر بغوا علینا از دنبال نبود پس بمنزله آن آمد که خدا تعالی گفت ان الذین
آمنوا ثم کفروا و در کتاب نفحات مذکور است که جناب شیخ را در ای حدیقه الحقیقه چند کتاب مثنوی دیگر است همه بروزن حدیقه اما مختصر
و در تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه خمس و عشرین و خمسمائه بوده و بعضی تاریخ فوت او را بسیمین نوشته اند و الله اعلم بالصواب صنف
الحقایق و الاسرار الشیخ فرید الدین العطار قدس سره العزیز همان خریطه کش داروی فاعطار که نظم اوست شفا بخش عاشقان
حزین مقابل عدد سوره کلام نوشت سفینهای عزیز و کتابهای گزین جنون زجذبه او دیده در سلوک خرد حزور منطق او جسته در
در سخن یقین و او محمد بن ابراهیم النیشابوری است مرتبه او عالی و مشرب او صافی بوده سخن او را آیتی از آیات اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت
یگانه بوده در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است اصل شیخ از قریه کرکدن از اعمال نیشابور
و خرقه از دست سلطان العاشقین مجد الدین بغدادی پوشیده و در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و در کرکدن مرید او بوده
و حیدری نامه را در ایام شباب بنظم آورده و چون در ایام صبا بوده مبتدیانه است اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند
که حیدریان آن نظم را بشیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است جناب شیخ عمر در از یافته صد و چهارده سال عمر داشت و لادت او در زمان سلطان
سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلث عشر و خمسمائه بیست و نه سال در نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنجسال و بعد از قتل
شیخ بسه سال شهر شادیاخ خراب شد در سنه سبع و عشرین و ستمائه شربت شهادت چشید و نوشید و بعضی سنه تسع و ثمانین و خمسمائه
گفته اند و تفاوت فراوان در این اقوال واقع است و قبر منوری در نیشابور است رحمه الله تعالی در نفحات مذکور است که مولانا جلال
الدین رومی در وقت رفتن از بلخ و رسیدن بنیشابور بصحبت وی در حال کمبر سن رسیده است و کتاب اسرار نامه را بوی داده و وی دائما
آنرا با خود داشته در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه فرموده شعر گرد عطار گشت مولانا شربت از دست ثمن بوی دارش
نوش و چنانکه سابقا در احوال شیخ سنائی گذشت در موضعی دیگر گفته شعر عطار گشت روح و سنا و چشم او ما از پی سنائی و عطار
آمدیم و در موضعی دیگر گفته هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم جناب شیخ را مصنفات مشتمل بر آثار
توحید و حقایق و اذواق و مواجید بسیار است مانند کتاب منطق الطیر و الهی نامه و اسرار نامه و منظر العجایب و غیر آن و در اکثر آنها طریق عشق را
در زیده و شیوه سینه شیخ سنائی گزیده و در اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعرض ما عدای جفاکار ایشان گاهی از غلو عشق و محبت نیز خالی
خلیع العذار است و گاهی از شدت تقیه و خوف اغیار در مقام استتار و اصلاح آن اظهار ع و لن یصلح العطار ما افسد الدهر
و از جمله اشعار الهی نامه این چند بیت است که متضمن بعضی از اشعار اعجی از آثار شاه ولایت شعار است الا بذکر مشرق تا بمغرب
کرا امام است علی و آل او مدار تمام است کرفته ایجان و صف ستایش کذشته زانجان وصف ستایش چو در سر عطا خلاص
او راست سه تا نرا بنده آیه خاص او راست سه قرص حسن چون دو قرص ماه و خورشید دو عالم را بخاندان جاوید پیمبر
کفت با آن نور دیده زیک نور یم هر دو آفریده علی چون با نبی باشد ز یکنور یکی باشند هر دو از دو دور چنان در شهر دانش

باب آمد که جنت را حق بواب آمد چنان مطلق شد از فقر و فاقه که زر و نقره بود شش سه طلاقه اگرچه زر و سیم ما جرمت آمد
ولی کو سالهٔ این امت آمد کجا کو سالهٔ هرگز رنجه کرود که با شیر خدا هم پنجه کرود چنین گفتا که گر منبر نهندم بدستوری دادور
میدهندم میان خلق عالم جاودانه کنم حکم از کتاب چارگانه چه هرچه او گفت از بحر الیقین گفت زبان بگشاد دیگر و چنین گفت
که لو کشف الغطا دادست دستم خدارا تا نبینم کی پرستم زهی چشم و زهی علم و زهی کار زهی خورشید شرع و بحر اسرار دم شیر خدا
میرفت تا چین ز علمش نافهٔ آهو کشت مشکین ازین گفتند مرد او دو دین شو ز شیر علم حسن ابجیش اسد کو نافهٔ خانزاد آفاقست
از آن آهو دمش چون مشک نابست خطا گفتم که از مشک ختا هست که او هم نافهٔ شیر خداست اگر علمش شدی بحر مصور در او
یکقطره بودی بحر اخضر چو هیچش طاقت سنت نبودی زهمت کشت مزدور یهودی کسی کفتش چرا کردی بر شفعت زبان بگشاد چون
سمع و چنین گفت لنقل الصخر من قل الجبال احب الی من من الرجال یقول الناس لی فی الک عار فان العار فی قل السؤال
و در کتاب اسرارنامه بعد از مدح سه یار شروع در مدح حضرت امیر کرده و گفته از این بگذر خدا را باش اصل اوست و گر سر بر نه و سر
برکش ایدوست سوار دین پیغمبر شجاع دهر صاحب حوض کوثر متن رستم سوار خشم دلدل مدل غواص دریای توکل علی الاطلاق
افضل ایام او بود علی الحق حجت اسلام او بود منادی سلونی در جهان داد یک رمز از دو عالم صد نشان داد چنان شد در نماز
از نور حق جانش گر او بی او برون کردند پیکانش چنین باید نماز اهل رازی که تا نبود نمازت بی نمازی ز جودش ابر و دریا پرتوی
بود بچشمش عالم پر ز جوی بود زهی صدری که تا بنیاد دین بود دلش اسرار دان و راه بین بود ز طفلی تا که خود را سپه کردی
بدین دنیای دون تکبیر کردی چو دنیا آتش و تو شیر بودی از ایمنی ز دنیا سیر بودی اگرچه کم نشیند گرسنه شیر نخوردی نان دنیا یک شکم سیر
از آن جستی ز دنیا فقر و فاقه که دنیا بود پیش سه طلاقه و در کتاب مصیبت نامه در منقبت حضرت امیر گوید رونقی کان دین پیغمبر
گرفت از امیر المؤمنین حیدر گرفت لافتی الا علیش از مصطفی است و ز خداوند جهانش ال تیست ازدو دستش لافتی آمد پدید
و ز سه قرصش هل اتی آمد پدید آن سه قرص او چو بیرون شد ز راه سر نگون آمد دو قرص مهر و ماه چون نبی موسی علی هرون بود گر بزرگان
بگوئی چون بود هرود و هم محمد و هم دم آمده موسی و هرون هم دم آمده و این چند بیت نیز از اشعار شریف شیخ بزرگوار است ای
پسر تو بی نشانی از علی عین و لام و یا ندانی از علی ازدم عیسی کسی زنده نخواست او بدم دست برده کرد و است مصطفی
گفتش تو نی آدم بعلم نوح فهم آنگاه ابراهیم حلم یحیی زهد و موسی بطش کیست گر نمیدانی شجاع دین علیست پس محمد چون جمال
جمال دوست دید هر کمالی را که آن او دست دید گفت با او سی هزار و شش هزار جمله اسرار سرش مشمار سی هزار اسرار گفتا این
بگو سی هزار دیگرش گفت این بگو هم علی سی دگر کرد آشکار کز در این اسرار پای پایدار چون محمد باز جای خود رسید هر دو عالم
در درون خویش دید سی هزار اسرار از سر کلام در میان آورد از بهر نظام سی هزار اسرار با جید گفت باز جید رفت و باد آورد گفت
صاحب زوج بتول و مرتضی است بر یقین او پیشوای اولیاست در دل او بود مکنونات غیب زآن بر آورد او ید بیضا ز جیب زاد خود
با هیچکس هرگز نگفت در شبانروزی یکی ساعت نخفت موج میزد در دلش دریای راز بود او سر حقیقی بی مجاز گر نبودی او نبودی
و اصلی کار ما بودی همه بیحاصلی گر نه او بودی کجا در تافتی جوهر عطار کی در تافتی و این دو بیت نیز بخیاب شیخ منسوب است
کلام الله را اینجا نهادی میان عاقلان غوغا نهادی کلام و گفت احمد سیر کردی بقلابی هزاران پیچ کردی و ظاهر را دران
اشارتست بحدیث مشهور که ترکت فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی
یفترقا حتی یردا علی الحوض چه حاصل حدیث آنست که عالمان بمضمون کتاب خدا اهل بیت او ند پس احکام آنرا از ایشان
باید شنید نه از جای دیگر و هر که از جای دیگر طلب آن نماید همان است که کلام الله در جای خود که خدا مقرر نموده نهاده باشد و میتواند بود
که مراد شیخ تعریض باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله مذبروجه دلخواه نموده چنانکه مفسران اهل سنت و جماعت مانند سدی و غیره
تصریح باین معنی نموده اند و مؤید احتمال ثانیست آنکه در کتاب اسرارنامه در مقام مدح روی اند و عثمان گفته زبس کو خون قرآن خورد
از آغاز مگر زان خورد قرآن خون او با فافهم والله تعالی اعلم و در کتاب مختارنامه که جامع رباعیات شیخ بزرگوار است این رباعی
در مدح قابیل سلونی و صاحب منزله رفیعه هرونی مذکور است رباعیته صدری که بگل طارم معنی او رفت در صدف قلزم معنی او رفت
بود ند دو کون سایلان در او او بود که از جمله سلونی او گفت گر گویند شیخ عطار در چندین موضع از کتب خود ابیاتی که صریح است

در اعتقاد حقیت خلافت خلفای ثلثه آورده پس چگونه او را از زمره صوفیه شیعه توان شمرد نهایتش آنکه چون سخنان او در اینباب متعارض
و متناقض باشد مساقط قرار داده هیچ و انگشت یقین و ترجیح بهیچ طرف از محتملات اعتقاد او نهیم در جواب گوئیم که تخصیص شیخ عطار بهیچ
که اکثر عاملان تقیه از آنها نی که با تفاق فریقین شیعی امامی بوده اند این کار کرده اند حضور صادر مقام اضطرار چنانکه از پیش گذشت اما سخن
در اینست که اگر کسی گاهی اظهار دوستی خلفای ثلثه کند و مدح ایشان گوید و گاهی طریق عداوت در مذمت پیماید نزد عقل محمول بر آن تواند
بود که صاحب اظهار آن عداوت و ذم شیعی بوده و اظهار دوستی و مدح را در موضع دیگر از روی تقیه نموده و اما سنیان که تقیه را جایز نمیدانند
و همیشه بواسطه استیلای سلاطین سنی مذهب در عهد من بوده اند ایشان را باعثی نیست بر آنکه گاهی اظهار دوستی و انشای مدح نمایند و گاهی
طریق عداوت و ذم پیمایند و اینها را قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب گفته که در باب صحابه خارجی و شیعی کم شبهه بر او مستولی شده
یا به تشبه در عقاید او راکه با آباد ستا یا بست گوید و حکم دیگری که اظهار مذهب اهل سنت نماید یکسان نیست بلکه کسی که جرئت بر سب
و قدح ایشان کند که از طوایف خوارج و روافض باشد نشانه خلافت اوست از دین چه ایشان و دین امروز پیش اهل سنت کالمتلاشین اند
پس سنی که ایشان را دشمن دارد و یا در اظهار بستن کاذب است یا دین را دشمن میدارد و الا چه مرگ دارد و ایضا آنچه جناب شیخ عطار از فضایل یارغار
و دیگر اعیار در کتب خود ذکر نموده از سه قسم بیرون نیست یا امری چند است که اهل سنت آنرا از جمله فضایل توهم کرده اند و شیعه آنرا داخل نقایص
ایشان داشته مانند مصاحبت غار یا مضمون حدیثی چند موضوع است که محققان اهل سنت نیز اعتراف بوضع آن نموده اند مانند ماصبت الله
فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر یا از جمله اموریست که شیعه آنرا در مطاعن و نقایص ذکر کرده اند و اهل سنت بتکلیف بسیار میکنند که آنرا از زمره
طعن و نقص بیرون آرند و نمیتوانند چه جای آنکه آنرا مدح سازند مانند آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم
و علی فیکم و مانند آنکه عثمان خویش و اقربای خود را مثل ولید و مروان را بر مسلمانان حاکم ساخت و زرهای بیت المال را زیاده از قدر استحقاق
بایشان داد تا آنکه اصرار او در ترویج ایشان موجب آن شد که مسلمانان براه خروج کردند و او را هلاک ساختند و در کتاب تجرید اشاره بامعنی
نموده و فرموده وَفِی عُثْمَانَ مِنْ طَهْرِ فَسَقَرَ حَتَّى احْدَثُوا فِی امْرِ الْمُسْلِمِینَ مَا احْدَثُوا وَاثْرَاهُ وَاقَارِبُهُ بِالْاَمْوَالِ
الْعَظِیمَةِ وهمانا جناب شیخ بایراد این اقسام قصد تخریب و استهزای ایشان نموده و در آن اسلوب تتبع قصیدهٔ ابن میز طرابلسی کرده
بعد از این مذکور خواهد شد نموده و توضیح این مرام بروجهی که غبار شبهه نماند آنست که جناب شیخ در کتاب منطق الطیر در مدح ابوبکر گفته خواجه
اول که یار غار اوست ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست هر چه حق از بارگاه کبریا ریخت در صدر شریف مصطفی آنهه در سینهٔ صدیق
ریخت لاجرم تا بود از او تحقیق ریخت و در کتاب مصیبت نامه در مدح او نیز گفته یک تجلی خلق را عام آمده است خاصهٔ آن او
را خاص آمده است و حال آنکه شیعه مصاحبت ابوبکر را در غار محض عار و موجب آزار دانسته ابرار میشمارند و میگویند که او با آنحضرت در رهگذر چار
شد و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت حال در ابا کفار خاطر نشان کند ما خود یار ساخت و چون او از حقیقت کار دانست مختار بخیر بود بنا چار تا غار همراهی
نمود و بعد از آنکه بر کیفیت فرار آنحضرت از کفار و آمدن ایشان بر اثر آن بزرگوار رسیدند از موافقت آنحضرت بیزار و محزون گردیدند و گریان و بیقرار
شدند و نزدیک بود که آواز گریه و زاری او موجب گرفتاری آنحضرت در دست کفار گردد بلکه غرض او از آن ناله زار دلالت کفار بود و آنحضرت بتسلیه
او مبتلا ماند و هر لحظه آیهٔ لاتحزن بر او میخواند لموالفه بس کن حدیث غار که عارست نزد عقل آن حزن و بیقراری شیخ معتبر و با مجاله اگر ابوبکر
یار غار است یار کرنده او نیز در آن شمار است ولنعم ما قیل میر من آن امام که فرمانش برده مار من این نام مار کرنده کجا برم و اگر لفظ صاحب
و یار باعث افتخار است اطلاق آن در قرآن و حدیث بر کفار نیز بسیار است هر کرا روی بهبودی نداشت دین روی نبی نبود نداشت و اما
ما بعد بیت غار اشارت است باین حدیث مفتری که ماصبت الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر و شیخ مجد الدین فیروز آبادی شافعی
که مصنف کتاب قاموس اللغه و از اعاظم مشاهیر ائمه حدیث است در باب فضایل ابی بکر از کتاب سفر السعاده گفته اشهر المشهورات من
الموضوعات ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة و حدیث ماصبت الله فی صدری شیئا الا وصببته فی
صدر ابی بکر و حدیث انا و ابو بکر کفرسی رهان و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر و امثال هذا من
المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهة العقل انتهی کلامه و دلیل بر وضع حدیث ماصبت الله فی صدری شیئا الا وصببته
الا آخره آنست که مخالف و موالف متفقند بر آنکه ابوبکر بسیاری از معانی قرآن مانند کلاله و اب و غیر آن ممالا یحصی نمیدانست چنانکه
شیخ جلال سیوطی در کتاب اتقان بآن تصریح نموده و گفته که خرج ابو عبید فی الفضایل عن ابراهیم التیمی ان ابا بکر الصدیق سئل

عن قوله تعالی وفاکهة وابا فقال ای سماء تظلنی وای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی
وظاهر است که معنی اب را خدای تعالی در صدر پیغمبر نگنجیده بود و پس اگر حدیث مذکور در شان ابوبکر صحیح بودی بایستی که او نیز معنی آنرا
دانستی مگر آنکه گوئید ابوبکر دانسته بود و فراموش کرد یا بجهة حفظ شان ابوبکر التزام کنند که پیغمبر معنی اب را نمیدانست و مؤید این احتمال است
آنکه از کلام سیوطی ظاهر میشود که اقرار ابوبکر بالجهل معنی اب از فضایل او داشته اند پس هر چیزیکه ابوبکر موجب فضیلت او باشد در حضرت پیغمبر
موجب نقص نشود و اگر شود جهت خاطر ابوبکر التزام آن نتوان نمود کما مر و بیت مصیبت نامه اشارت است بمضمون حدیث ان الله تجلی
للناس عامة وتجلی لابی بکر خاصة که شیخ مجدالدین آنرا داخل موضوعات شمرده چنانکه از پیش گذشت و از این قبیل است آنچه در کتاب جزء
وکل در مدح ابوبکر گفته شعر نبی زان گفت اکرامیان صدیق بسنجد آنگه از ایمان تحقیق زایمان خلایق بیش آمد پس آن بهتر که
اول پیش آمد زیرا که این بیت مضمون حدیث دیگر است که حشویه آنحدیث را در هم بافته اند و از حضرت رسالت روایت نموده اند
که گفتا بوبکر و عمر را با سیار امت وزن کردند و ایشان راجح آمدند و همانا جناب شیخ آنسخن را شنیده باشد که سابقا مذکور شد که کسی حدیث
مذکور را بر سبیل خواند گفت اگر این حدیث صحیح است بسته در میزان قصوری بوده است و از اینقبیله است آنچه در منطق الطیر در مدح عمر گفته که
شمع جنت بود اندر جمله جمع هیچکس را سایه نبود چو شمع شمع را چون سایه بود از جمع نور چون کرم بخت از سایه او دیو و دد چه بیت اول اشارت
بآن حدیث موضوع که عمر سراج اهل الجنة و بیت دویم اشارت بحدیث موضوع که ان الشیطان یهاب عمر و یهرب منه و بیت سیم فساد
حشو و فساد مضمون هر یک از اینند و حدیث موضوع بر فاضل عارف بدقایق کلام ملک علام و سید انام مخفی نخواهد بود زیرا که اگر مراد از
سراج در حدیث اول تعلیم و هدایت و ارشاد است سراج بودن او با عمی وجهی ندارد زیرا که در اهل جنت جهلی و بر ایشان تکلیفی نیست و حاجت
بتعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج باشند انبیا و رسل ایشان احق اند بآن از عمر و اگر چراغ حقیقی میخواهند مردود است بانکه در بهشت ظلمتی نیست
تا محتاج بچراغ باشند و اگر نضارت شجره و حسن وجه او را خواهند هم بیوجه است زیرا که عمر بغایت قبیح الوجه و کریه منظر بوده و مع هذا
لازم میاید که عمر چراغ انبیا نیز باشد و فساد آن بغایت روشن است و بیان فساد حدیث ثانی آنست که لازم میاید که در زمان کفر و
پرستی عمر شیطان پیرامون او نگردیده باشد و در ارتکاب آن کفر و ضلالت شیطان را اصلا مدخلی نباشد مگر آنکه گویند که در شیطنت از
ابلیس نیز در پیش بوده چنانکه در حدیث مشهور که ما سلکت یا عمر فجا الا وقد سلک الشیطان فجا غیر فجک یا آن مشعر است و شاعر نیز
تصریح بآن نموده و گفته شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویتنا بلیسا و ایضا اگر حدیث مذکور
صحیح باشد تکذیب کلام خدا تعالی لازم میاید که در روز بدر که ابوبکر و عمر و اکثر صحابه گریختند و حضرت رسول را گذاشتند خدا تعالی فرموده
ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا پس در آنروز که شیطان اینها را
غوایت نموده و بگریز دلالت کرده چرا از هیبت عمر نترسید و از دیدن او نرسیدند تا او را بدیگران بنایستی گریخت و آبروی خود را
بر خاک مذلت نبایست ریخت و از مقوله قسم سیم است آنکه در الهی نامه در مدح ابوبکر گفته شعر نفس هرگز در افروزنی نمیزد که دم جبرئیل قبولی
نمیزد چو هنگام وفات آمد فرازش به پیش مصطفی بردند بازش زیرا که شیعه قول اقبلونی و دفن در حجره حضرت رسول را از معالم
ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب تجرید مذکور است و وجه طعن ظاهر است اما اول زیرا که در فضیلت علی و عدم فضیلت خود صادق بود پس
صلاحیت امامت نداشته و اگر کاذب بود هم صلاحیت امامت ندارد زیرا که عدالت بلکه عصمت شرط است و غایت آنچه اهل سنت تکلف
نموده و گفته اند آنست که ابوبکر آنکلام را از روی تواضع و هضم نفس گفته مؤلف گوید که این تکلف در غایت رکاکت است زیرا که تواضع
زیرا که تواضع و هضم نفس در امر دین که خلاف از آنجمله است وجهی ندارد و از اینقبیله است که کسی واجبی را یا سنتی را ترک کند از روی تواضع
و اشعار بآنکه من از غایت حقارت خود را لایق دخول مکلفان نمیدانم چنانچه فاضل هندی در توجیه ترک بسمله در حاشیه کافیه گفته و دیگران
از شارحان اهل سنت نه آن توجیه نموده اند دیگر آنکه قول مذکور در وقتی از او واقع شده که مردم از او اعراض نموده میگفته که با وجود علی بن
ابیطالب ابوبکر لایق امامت نیست و اگر غرض او هضم نفس بودی بایستی که تخصیص خبر بعلی نکردی و چنین گفتی که اقبلونی فان کل واحد
منکم خیر منی چنانکه اولیای او توهم کرده اند و اما ثانی بنا بر آنکه حق سبحانه و تعالی در نص کلام منع نموده از آنکه بی اذن و حضرت پیغمبر در خانه
او در آیند و فرموده یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الآیه و استصحاب تقاضای ابتدای حکم نهی میکند تا بعد از رحلت
آنحضرت و جواب گفته اند که حجره ملک عایشه بوده و باذن او در آنجا دفن شده و بطلان این جواب ظاهر است زیرا که اگر گویند که در اصل آن خانه

مالک عایشه بوده بغایت بطلان آن ظاهر است و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر بطریق میراث باو رسید آن نیز باطل است بخبری که ابوبکر در منع فاطمه از میراث حضرت پیغمبر روایت نموده و بتفصیل ایشان سابقا در بیان احوال فضال بن الحسن الکوفی مذکور شده مانجا رجوع نمایند و از مقوله قسم سیم است آنچه در منطق الطیر در مدح عثمان گفته شعر خواجه سنت که نور مطلق اوست یک خداوند و دو نور مطلق اوست گار ذی القربی بجان پرداخته جان خود در کار ایشان باخته و آنچه اهل سنت در جواب تولیت خویشان خود از بنی امیه و مال بسیار دادن بایشان گفته اند بغایت نامسموع است لهذا مسلمانان او را در آن معذور ندانستند و او را بهمان گناه مؤاخذه نمودند و بر این قیاس باید کرد آنچه از امثال شیخ در مدح مشایخ ثلثه واقع شده والله الهادی الشیخ العارف المؤید بالفیض القیومی مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس الله روحه و زاد فی حظایر القدس انسه شعر همان شراب کش مادر خانه خیروت همان نیمای بلند آشیان عرش نشین رموز گوی زل مولوی که داد نجات مقیدان هوا را ز بند این سجین ز جلد های کلامش که مثنویست کرفت جهات شش به پیرایه اندرین سخن ز مرتبه شعر او نه حد من است که همچو عرش بلند است و سیع و شرع متین ولادت او در بلخ بوده در ششم ربیع الاول سنه اربع و ثمانماه در پنجسالکی او را الهام غیبی رسید و از اشراقات منور بهره ور کردید و در شش سالکی بهر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و آخر در فقر و مسکنت و عرفان از اکابر اهل ذوق و وجدان کشته در علوم ظاهری و باطنی وحید عصر و یکانه دهر کردید مشهور است که قریب بچهار صد طالب علم در حلقه درس مولوی جمع میشدند و هر کدام بقدر استعداد خود افاضه فیض از او مینمودند شعر یکی را بهره محمودی و مستی یکی را ارسطاطالیسی و هستی و در وقت توجه بزیارت مکه معظمه صحبت شیخ فرید الدین رسید و شیخ کتاب اسرار نامه را باو داد و آنرا همیشه با خود میداشت و نظر تامل و تتبع بر آن میکاشت و در کتاب نفحات مسطور است که یکی از ابنای زمان در بنیاد خدمت مولوی عذر خواهی میکرد که در خدمت مقصر م فرمود که حاجت باعتذار نیست آنقدر که دیکران از آمدن تو منت میدارند ما از نا آمدن تو منت داریم روزی یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود که دلتنکی از دل نهادن بر این عالم است هر دمی که از اینجان آزاد باشی و خود را غریب دانی هر رنک که بنکری و هر مزه که بچشی دانی که بآن نمانی و جای دیکر روی هیچ دلتنک نباشی و از سخنان اوست که آزاد مرد است که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد است که از مستحق برنجاند نرنجاند آورده اند که ملا سراج الدین قونیوی که یکی از علمای ظاهر بود منکر خدمت مولوی بود روزی پیش شمس تقریر کردند که مولوی گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون قونیوی صاحب غرض بود خواست که مولوی را برنجاند و بحرمت سازد یکی از فضلا نزد یکان خود را فرستاد که در میان جمع از مولوی پرسش کند که چنین گفته اکر اقرار کند او را دشنام بسیار داده و برنجان انکس باید و بر ملا از مولوی سؤال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام کفت کفته ام انکس زبان بکشاد و دشنام و سفاهت آغاز نهاد مولوی بخندید و کفت ما این نیز که میکوئی یکی ام انکس مجمل شد و باز کشت و در رساله اقبالیه مذکور است که از شیخ علاء الدوله پرسیدند که مولانای روم چون کسی بوده است فرمود خوش کسی بوده است هر چند در سخنان او نشان استقامت و تمکین نیست اما خوش وقتی داشته و من سخنان او را هرکز نشنیده ام که خوشوقت نشده ام و هم شیخ علاء الدوله فرموده که مرا با این سخن بسیار از وی خوش آمده که خدمت مولوی همیشه از خادم سؤال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اکر کفتی خیر است هیچ نیست منبسط کشتی شکر ها کردی که الحمد لله که خانه ما امروز بخانه پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام میماند و اکر کفتی اسباب مطبخ مهیاست منفعل کشتی و کفتی از اینجا نه بوی خانه فرعون میاید و از سخنان اوست که صحبت عزیز است لا تصحبوا غیر ابناء الجنس و کفته که در اینمعنی خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول ما فیه آنست که اصلا با مردم بیکانه صحبت نتواند داشتن و اکر ناکاه در صحبت افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان وفات مولوی در وقت عصر پنجم شهر جمادی الآخر از سال ششصد و هفتاد و دو بوده در حسن اعتقاد مولوی و شیخ او شمس الدین تبریزی از ارباب تتبع را تردد نیست و از مؤیدات تشیع او آنکه از اولاد جلال الدین بوده که پدر بر پدر او دعیان اسمعیلیه بوده اند و جلال الدین از بعضی قبایح عقاید و اعمال که بعضی از متاخرین آن طایفه در مذهب اسمعیلیه احداث نموده بودند تبرا نموده با صل مذهب اهل بیت علیهم السلام رجوع نموده و دفتر های رسایل ملاحده را بسوخت و شعار اهل ایمان ظاهر ساخت و آنکه ملا عبد الرحمن جامی کفته نسبت مولانا شمس الدین بجلال الدین مذکور غلط است و در دیوانهای قدیم مولوی قصاید مشتمل بر مناقب ائمه اطهار و مثالب اعیار که در مقطع اکثر آنها چنانکه شیوه او بوده اسم شیخ خود را مذکور ساخته بسیار است لیکن با سخنان کمتر او از مقوله اهل سنت اکثر آنها را از قلم انداخته اند و رعایت ناموس بزرکان خود را در آن نشناخته اند و با وجود این همه اهتمام که در محو آن قسم کلام داشته اند منور سخنان آشنا از خدمت مولوی در میانست که دلیل انتظام او در سلک

فرقهٔ مؤمنان است هر آنکس را که مر اهل بیت است و را نور ولایت برجبین است غلام حیدر است ملای رومی همین است
وهمین است وهمین است و منها آفتاب وجود اهل صفا آن امام امم ولی خدا آن امامی که قائم است الحق زو زمان و زمین و ارض
و سما ذات او هست واجب العصمه او منزه ز کفر و شرک و ریا بولای علی بحق خدا نهند در بهشت آدم پا کر نهند بال و پر فرو ریزد
جبرئیل امین بحق خدا عالم وحدست مسکن او برون از صفات ما و شما رهروان طالبند و او مطلوب عارفان صامت و علی گویا
سر او دیدهٔ سید مرسل در شب قدر رود در مقام دنی از علی میشنید نطق علی بد علی جز علی نبود آنجا ما همه ذره ایم و او خورشید
ما همه قطره ایم و او دریا مؤمنان جمله رو باو دارند کو امام است و هادی اولا بندهٔ قنبرش بجان میشیما تا برندت بجنة المأوی
شمس تبریز بنده از جان شد جان فدا کرد نیز مولانا و منها زهی روزیدهٔ خلقان علی بن ابیطالب زهی فرمانده خلقان علی
بن ابیطالب نهان از فهم و دور از عقل و برتر از خیال ما که گفتن وصف او توان علی بن ابیطالب قدیم المن و الاحسان عظیم الشان
والبرهان قسیم الخلد و النیران علی بن ابیطالب هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن هو الکتان هو المنان علی بن ابیطالب
زهی از وصفها بیرون زهی سلطان کاف و نون ولی حضرت چون علی بن ابیطالب شهادت او طهارت او نماز و روزه و حج او
جهات جمله را میدان علی بن ابیطالب وجود ما بسم الله در توحید یزدانست رحیم مطلق و رحمن علی بن ابیطالب اگر چشم خرد داری
به بین از صورت معنی بوجه چهرهٔ خوبان علی بن ابیطالب فرستاده است با تورته و با انجیل و با فرقان بهر مرسل مبینانی علی بن ابیطالب
خداوندا خداوندا تو ایمان بخش و روزی ده بحق شاه ما احسان علی بن ابیطالب و منها تا صورت پیوند جهان بود علی بود تا نقش
زمین بود و زمان بود علی بود شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود سلطان سخا و کرم و جود علی بود آن قاعه کشائی که در قلعهٔ خیبر
بر کند بیکماه و بگشود علی بود آن شیر ولایت که ز بهر طمع نفس در خون جهان جمله نیالود علی بود هرون ولایت که پس از موسی عمران
والله که علی بود علی بود علی بود آن شاه سرافراز که در دره اسلام تا کار نشد راست نیاسود علی بود فرزند خلف در صدف نبوت
کادم بجایش نگران بود علی بود صد بار نگه کردم و دیدم بحقیقت آن عارف و آن عابد و معبود علی بود زین مکمد و سه میتی که گفتیم
بالله که مراد من و مقصود علی بود این کفر نباشد سخن کفر نه اینست تا هست علی باشد و تا بود علی بود سرور دو جهان جمله ز سید و ز ثقلین
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود غزل بیا که میر من از بعد مصطفی علی است امام طیبه و یثرب وصی و باقی علی است امام متقیان و وصی
نفس رسول شبی که هیچ نیابد از و خطا علی است حلال زاده شناسد علی و آتش را از آنکه نور دو چشم حلال زاده علی است کسی
بگفت که تا چند از علی گوئی مگر که در دو ترا ای پسر دوا علی است جهانیان همه گر خصم شمس میگیرند مرا چه غم که مرا میر و پیشوا علی است
و له ایضا هر که بدل مهر پیمبر گرفت مرتبه از عرش فرا تر گرفت نور نبی جان مرا تازه کرد دست دلم دامن حیدر گرفت حضرت
شاهی که بیک ذوالفقار ران کران از تن عنتر گرفت تیغ علی کوره و سندان ندید فی از دست آهنگر گرفت هر که می مدحت حیدر
چشید همچو خضر زندگی از سر گرفت هر کس طالب یاری بود شمس علا دامن حیدر گرفت مخفی نماند که مراد از تیغ علی کوره و سندان
ندیدن ذوالفقار برق آثار صاعقه کردار است که از آسمان بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه فرستادند و اخبار و آثار در این باب بسیار است
و مع هذا بعضی از غلاة اهل سنت انکار آن نموده و دیگری از تالیفات خود گفته که ذوالفقار نام تیغی است که از آن منبه بن حجاج بود و در روز غزوهٔ
بدر در حرب حضرت پیغمبر افتاد و آنرا بعلی داد و آنچه از آسمان جبرئیل آورد آن بود که چون حکم الهی بجهاد متعلق شد جبرئیل با تیغی حمایل کرده
میآمد تا رسول را بدانستی که غرا میفرماید اما مقصود را فضیان نه نشر معجزات رسول خدا باشد مقصود آن باشد که دروغی گویند تا زیادتی علی و فضیلت
او را بر رسول خدا اثبات کنند این است کلام آن مغاند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله بروجه لطیف ابطال آن نموده که دروغ زنان این
طایفه مانند که خدایرا ظالم گویند و رسولرا عاشق و امام را محظی و آن ناصبیان مجبرند چنانکه در موضعش درست شده اما آنچه گویند که ذوالفقار
علیرا از آسمان آورده اند در اخبار صحیحه وارد شده و شیعه و غیر ایشان هر معجز را که در عهد رسول ص اثبات کنند از معجز رسول گویند نه معجز
علی و ابو بکر که کرامات الاولیا معجزات الانبیاء و از اینجا تفضیل علی بر نبی لازم نیاید و خواجه ناصبی را طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغی برای
مصطفی آید زیرا که بهتر از تیغ چیزها آورده اند مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوهٔ بهشت و طبخ جبرئیل و تیغ را همان حکم باشد و چون میگویند نه
ذوالفقار باشد هر تیغی که خواهی گیر و در این نزاعی نیست دانم که خواجه سنی انکار نکند که حامل تیغ علی نه غیر علی و خبر لا فتی الا علی لا سیف
الا ذوالفقار را هیچکس از امت انکار نکرده است الا این ماند و عجب است که خواجه از و عظان و مذکران نامصنف خود نشنوده است که چون

درجهٔ عمر را وصف کنند که یکی میگوید از پوست ناقهٔ فصالی بود و دیگری میگوید که از جلد گبشی ابرا بسیم بود و دیگری میگوید از گوسفند آشپز
و نمیدانم که آن پوست را در این دو سه هزار سال که نگاه میداشت اگر آن جایز و روا بود این نیز روا باید داشت که چیزی که مرتضی برای
حضرت شریعت مصطفی بدان چندهای کفر و بدعت کشود و کردن کیران زد و قواعد اسلام بدان ممتد کرد و اید خدایتعالی از آسمان بمصطفی
فرستاد باید دست از آن باید داشتن با انکار این نکردن ناغضهٔ جبر و کینهٔ نصب اگرچه پنهان کنند عیان باشد و دوستی پسر ابوطالب از
محض ایمان باشد والله الهادی در کتاب نفحات مذکور است که وقتی که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت با باکمال خجندی بود شیخ فخرالدین عراقی
بموجب اشارهٔ شیخ بهاء الدین زکریا که در آنجا بوده است هر فتوحی و کشفی که شیخ فخرالدین عراقی را روی مینمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد
و بنظر باباکمال میرسانید و شیخ شمس الدین بهیچ اظهار نمیکرد روزی باباکمال او را گفت فرزند شمس الدین از آن حقایق و اسرار که فرزند فخرالدین
عراقی اظهار میکند بر تو بهیچ لایح نمیشود گفت پیش از آن مشاهده میشود اما بواسطهٔ آنکه وی بعضی از مصطلحات شعر را دزدیده میتواند که در لباس
نیکو جلوه دهد و مرا آن قوه نیست باباکمال گفت حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار
و بنایع حکم از دل تو بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت درآید و طراز آن لباس نام تو باشد و مراد باباکمال از مصاحب جناب مولوی
صاحب دیوان و مثنوی معنوی بود که در اکثر اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدین مینمود چنانکه از این غزل واقع است غزل ای تهی از شادی
آذر گاس الحیا نصف منی ان عشقی مثل خمران جسمی مثل دن مطربا بزمک بزن تا روح بازآید بتن کز زنی بر نام شمس الدین تبریزی بزن
نام شمس الدین چو شمع و من چو پروانه بسوز نام شمس الدین چو رمز و جان بنده چون لکن شمس دین و شمس دین و شمس دین میگوی و بس تا ببینی
مردگان قصان شوند از بدن مطربا گر چه نه عاشق مشو از ما ملول عشق شمع الدین کند مر جانت را چون یاسمن آورده اند که
چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولوی در آمد خدمت مولوی در کنار حوض نشسته بود و کتابی چند در پیش نهاده پرسید که
اینها چه کتابهاست مولوی گفت اینها را قیل و قال گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها در آب انداخت
جناب مولوی تا بنف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فوائد والد من بود که دیگر یافت نیست مولانا شمس الدین دست در آب
کرد یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده بود جناب مولوی گفت این چه سر است شیخ گفت این ذوق و حال است
ترا با این چه کار بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند و آخر در همان ایام مصاحبت خدمت مولانا شمس الدین بتفصیلی که در کتاب نفحات
مذکور است در شهور سنهٔ خمس و اربعین و ستمائه بر دست علاء الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بود و بداغانه لیس من اهلک موسوم بود بدرجهٔ
شهادت رسید و در جنب مولانا بهاء الدین والد مدفون گردید افصح العاقلین و املح المتکلمین شیخ مصلح الدین الشیرازی قدس سره
سعدی آن بلبل شیراز چمن در گلستان سخن دستان زن همان مسافر اقطار کن فکان سعدی که گشته خاک وجودش بآب عشق
عجین همه نسیم گلستان او شمیم شهود همه شقایق بستان او چراغ یقین حکایتش همه نازک روایتش همه رشت تکلمش همه دلکش
عبارتش رنگین در فضل و کمال و ذوق و حال بی نظیر و همال بود و در شیوهٔ سخن رانی گوی ملاحت از فصحای شیرین مقال ربوده تا آنجا که
دیوان او را تکملهٔ ان شعر الکفته اند و در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که عمر شریفش صد و ده سال بوده سی سال از آنجمله علوم صرف نموده و
بسیاحت اشتغال نموده و سی سال دیگر بریاضت طاعت نشسته و در ملاقات بزرگان و ناهلان بسته ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن
زنگی والی فارس بوده و گویند که پدر شیخ ملازم او بوده و تخلص شیخ بسعدی از آنجهت است و در ابتدای حال در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد در حلقهٔ
درس ابوالفرج جوزی بتحصیل مشغولی نموده و بعد از آن بعلم باطن و سلوک توجه فرموده و در آن اثنا چهارده حج کذارده و بیشتر را پیاده بجای آورده
و در اطراف روم و هند اقامت مراسم غزا و مجاهده بجا آورده و بکثرت اسفار ربع مسکون رسیده و کرم و سرد روزگار چشیده و با بسیاری از
مردم طریق معاشرت ورزیده و در اینباب میفرماید شعر در اصفهای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی تمتع زهر گوشه یافتم
زهر خرمنی خوشه یافتم و در بعضی از رسایل شاه قاسم انوار نور الله مرقده مذکور است که در وقتی که سلطان الاصفیا شیخ صفی الدین اردبیلی
قدس سره بشیراز رفته شیخ سعدی بخدمت او رسیده و با شارهٔ او در سلک اهل سلوک درآمده و در کتاب نفحات مسطور است که جناب
شیخ از افاضل صوفیه بود و از مجاوران شریف شیخ عبد الله السعدی قدس الله تعالی روحه از علوم بهرهٔ تمام داشته و از آداب فضیلت کامل و سفر
بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به تجانه مومنات درآمده و بت بزرگ را شکسته و از مشایخ کبار بسیار
دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی و باوی در یک کشتی سفر کرده چنانکه در کتاب بوستان باین اشاره نموده و گفته مقالات

مردان زمردی شنو نه از سعدی ز سهروردی شنو مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه بر خویشتن بین مباش
دگر آنکه بر غیر بدبین مباش و گفته که وی در بیت المقدس و بلاد روم مدتی سقائی میکرد و آب بر دوم میداد تا بحضرت علیه السلام رسید و دولت
از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید و قتی ویرا با اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفتگوئی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را
بخواب دید که ویرا عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمده عذر خواهی نموده استرضای وی کرد و یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه دید
که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه با طبقهای نور از آسمان فرو میآمدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که میگفته که قول احسن
حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار آنگه ز خجالت عرق
در آمد در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که ویرا بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکرد چون گوش کشید شنید که همین بیت
میخواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و ستین و ستمائه از دنیا رفت رحمة الله علیه و از جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت بر صحت عقیده او دارد
این دو بیت است که مؤلف در یکی از دیوانهای کهنه او دیده غیر از علی که لایق پیمبری بدی کر خواجه رسل بدی ختم انبیا فردا که هر کسی شفیعی
رنند دست و دست منست و دامن معصوم مرتضی و در بعضی از اشعار خود میفرماید سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد
بس است و آل محمد و نیز از اشعار محبت اشعار اوست سعد یا شرمی بدار آخر چه پیری بگو منست بعد از مصطفی مولای ما الا علی
و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه و مریدان سید علی همدانیست قدس سره العزیز در کتاب خلاصة المناقب قصیده که زینت
از پنجاه بیت است از شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر و سایر ائمه اطهار نقل نموده و جهة رعایت اختصار بعضی از آن در اینمقام مسطور میگردد
و هی هذه شعر منم کز جان شدم مولای حیدر امیر المؤمنین آنشاه صفدر علی کو را خدا بیشک ولی خواند ما بر حق ولی کردش پیمبر
کهی از قوتش دین گشته قوی کهی از ضربت او کفر لاغر کهی در سینه عمر کهی ریزنده خون از حلق غلتر کهی بر دوش احمد پود دوشش
کهی بر تارکش از علم افسر کهی نو قلعه اسلام آباد کهی برکنده در از حصن خیبر کهی شاه و کهی گستور و کهی میر کهی قاضی کهی مفتی کهی در بحث
پادشاه هر دو عالم خدای بی نیاز فرد اکبر بحق آسمانها و ملائک کز انجا هیچ جائی نیست برتر بحق پنج ارکان شرع و هفت اقلیم
بنه چرخ و ده و دو برج دیگر بگرستی و عرش و لوح محفوظ بحق جبرئیل انجوب منظر بمیکائیل و اسرافیل و صورش بعزرائیل و هول
گور و منکر بتورية و زبور و صحف و انجیل بحق حرمت هر چار دفتر بحق آیة الکرسی و یسین بحق سورة طه و سر سر بحق آدم و نوح ستوده
بحق هر دو شیث و ادکستر بدریس یحیی و درمان لقمان بذی القرنین و لوط نیک محضر بموسی و بکوه طور سینا بعیسی کو بدار عصیان مطهر
بر نج اهل بیت و آه زهرا بخون ناحق شبیر و شبر بآنروزیکه وحی آمد نبی را که از پالان شتر ساخت منبر که بعد از مصطفی در کل عالم
نبد فاضلتر و بهتر ز حیدر پس از احمد امام حق علی دان که بد او نفس معصوم مطهر مسلم شد سلونی گفتن او که علم مصطفی را بود او وارث یقین
اندر سخا و علم و عصمت ز پیغمبر نبود او هیچ کمتر که بود اندر همه آفاق و عالم که خورشید آمد از بهرش زخاور چگویم وصف آنشاهی که
جبریل کهی مداح بودش گاه چاکر اگرچه مدح گویانند بسیار بطبع دوستان مدح تو خوشتر از آن گفتم که تا خلقان بدانند که سعدی
ز سعادت نیست بی بر ایا سعدی تو نیکو اعتقادی زدین و اعتقاد خویش برخور و مخفی نماند که بعضی از قاصران کوتاه نظر مواخذه جناب
شیخ میکنند بآنکه در بعضی از حکایات کتاب بوستان اظهار اعتراف حضرت امیر بخطا نموده گفته کسی مشکلی بر د پیش علی که تا مشکل
کند منجلی امیر عدو بند کشور گشای جوابش بگفت از سر صدق و رای شنیدم که شخصی در آن انجمن بگفتا چنین نیست یا بوالحسن
حیدر نامجوی بگفت ار توانی ازین به بگوی بگفت آنچه دانست و شایسته گفت بگل چشمه خورشاید بنفت پسندید از و شاه مرد
جواب که من بر خطا بودم او بر صواب و جواب این مؤاخذه آنست که گاهی حال و مقام مقتضی اعتراف نبی و امام نبوده از خطای دیگران
چنانکه در مقام عتاب فرعون لعین که فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین اظهار اعتراف بضلالت نموده گفت فعلتها اذا و انا من
الضالین یعنی کردم چنین و من از جمله گمراهانم و علی هذا القیاس میتواند بود که اظهار اعتراف حضرت امیر نیز بخطای خود در آن کلام بنا بر اقتضای
وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز اظهار با یمعنی واقع است زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب سایلرا از سر علم گفت و ظاهر است
که هر گاه جواب از سر علم گفته باشد هرآینه محض صواب و احتمال جهل و خطا در آن باب خواهد بود و الله اعلم حقیقة المقصود حافظ عارف شیراز
سر دفتر اهل راز و در حقایق و معارف ممتاز بوده دیوان او لسان الغیب و صحت ایمان او مبرا از عیب و ریب است در نفحات مسطور است
که بسیاری از غامضه و معانی حقیقه که در کسوت صورت و لباس مجاز در آن اشعار معارف شعار مندرج است در جیب الستر مسطور است که روزی

شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچیک از غزلیات تنها از مطلع تا مقطع بر یکمنوال واقع نشده بلکه
از هر غزل چهار بیت در تعریف شراب است و دو بیت در تعریف عشق و یکدو بیت در صفت محبوب و تلون در یکغزل خلاف طریقه
بلغاست خواجه حافظ گفت آنچه بر زبان شاه میگذرد عین صدق و محض صواب است تا مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد
و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نمینهد بنابراین گفتهٔ شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ شده بحسب اتفاق در آن ایام انتخاب غزل
در سلک نظم کشید که متطلش اینست کز مسلمانی ازاینست که حافظ دارد وای اگر از پی امروز بود فردائی شاه شجاع این بیت را شنیده
گفت از مضمون این نظم چنین معلوم میشود که حافظ بقیامت قائل نیست و بعضی از فضلای حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که شک
در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت استناد میکردند خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن ایام عازم
حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت حال بدانمذبشان را عرض نمود مولانا فرمودند که مناسب آنست که بیت دیگر مقدم بر این
مقطع درج کنی مشعر بدینمعنی که فلانی چنین گفت تا بمقتضای نیمقدمه مشهوره که نقل کفر کفر نیست ازاین تهمت نجات یابی بنابراین خواجه حافظ
این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل درج نمود بیت این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه میگفت بر در میکده با دف و نی ترسائی و بدین
واسطه از آن دغدغه نجات یافت و ظاهر مراد خواجه حافظ از حریفان دیگر نه شاه شجاع بود بلکه عمادفقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود
نیز بود چنانکه از بعضی غزلهای خواجه حافظ تعرض باو ظاهر میشود و بتفصیل کلام آنکه عمادفقیه مذکور شیخ و خانقاه دان بود و بهر گاه نماز کذاردی
گریه او شرط متابعت بجا آوردی و شاه شجاع اینمعنی را بر کمال کرامت او حمل میفرمود و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت آنجناب مینمود و خواجه
حافظ اینغزل در آنباب گفته غزل صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد این مطرب از کجاست که راه عراق
ساخت وانهنگ بازگشت براه حجاز کرد ساقی بیا که شاهد رعنا عاشقان آمد دگر بحلوه و آغاز ناز کرد بازی چرخ بشکندش
بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ایدل بیا که ما به پناه خدا رویم زانچه آستین کوته و دست دراز کرد فردا که پیشگاه
حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد صنعت نکرد که هر که محبت نه راست باخت عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست غره مشو که گربهٔ زاهد نماز کرد حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد
و در وقتی که پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه دار الملک شیراز را از فر قدوم ظفر لزوم مشرف و منور گردانیدند همواره
ببقاع و مزارات اکابر سلف زاره میشدند و از ناصیهٔ احوال هر کدام که نور محبت شاه مردان مشاهده مینمودند بقعه و مزار شر او ویران ساخته
از آتش قهر جانسوز پیکرش ناخاکستر برابر مینمود و چون بر سر مزار حافظ تشریف آوردند دیوان او را از سر برداشته تفالی در باب خلوص نیت
و صفای عقیدت او فرمود این غزل بنظر اشرف رسید غزل جز اسحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ساقی بیا که از در
بخت کارساز کامی که خواستم ز خدا شد بیندرم جامی بده که باز بشادی روی شاه پیرانه سر هوای جوانیست در سر کم
زلال خضر که من از جام شاه جرعه کشم خوش بزم تو بودم هزار سال کی ترک انگبین کند طبعه خوکرم وز رانکه
نیست با ورت از بنده اینحدیث از گفتهٔ کمال دلیل بیاورم گر بر نسم دل از تو بگردانم از تو سر آنمه بر که افگنم آندل کجا برم نام
محمد است و علی حرز جان من وز این دو نام نیک برادر مظفرم عمدالست من همه بر روی شاه بود وز شاهراه عمر بدین ره بگذرم
شاهین صفت چو طعمه بچشمم زدست شاه کی باشد التفات بصید کبوترم ایشاه شیر گیر چه کم گردد ار شود در سایهٔ تو ملک فراغت میسرم
بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست غیر از هوای منزل سیمرغ بر سرم شکر خدا که باز در این اوج بارگاه طاوس عرش میشنود صوت
شهپرم نامم ز کارخانه عشاق محو باد گر جز محبت تو بود شغل دیگرم ایعاشقان روی تو از ذره بیشتر من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم
بنما بمن که منکر روی تو کیست تا دیده اش بگریهٔ عبرت برآورم حافظ ز جان محب رسول است و آل او حقا بدین گرو است خدا و اورم
چون نقد اعتقادش از محک امتحان بیرون آمد به تشویق و ترویج مزارش فرمان قضا جریان نافذ گشت ع حافظ از معتقدان است
گرامی دارش در کتاب نفحات مسطور است که وفات خواجه حافظ در سنهٔ ثمانین و ثمانمائه بوده رحمه الله تعالی الشیخ الموحد
اوحد الدین المراغی در تذکره دولتشاهی مسطور است که عارفی کرم رو بود و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری کمی ندانسته و مرید
شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی بوده که یکی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی نیز بوده و کتاب جام جم از تصانیف
اوست و ترجمه او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان او ده هزار بیت بوده باشد سخنرا موحدانه میگوید و در نامه خواجه ضیاء الدین

یوسف خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین الطوسی علیه الرحمه گفته بسیار نازک و لطیف فرموده کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در قریب یکماه چهار صد سواد مستعدان روزگار از آن برداشته اند و با وجود حجم اندک آن کتاب را به بهای بسیار خریده و فروخته میکردند و آن کتاب در میان فضلا بسیار مکرم بوده است و در این زمانگار آن نسخه متروک است و الحق آن نسخه در آداب و طریق مستحسن منتخبه است و ظهور شیخ او حدالدین در زمان ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد سلطان محمود غازان در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه و قبر او در اصفهان است و مردم آنجا را اعتقادی تمام دارند این است کلام دولتشاه و مؤلف گوید که تاریخ وفات شیخ را بر وجهی که ذکر نمود محل نظر است زیرا که جناب شیخ زمان سلطان ابو سعید چنگیز را که بعد از سلطان محمد خدابنده پادشاه شد ادراک نموده و در کتاب جام جم در مدح او فصلی گفته که دو بیت از آن این است

درجهان تا که سایهٔ شاه است چو رمانند سایه در چاه است دو جهان را صلای عیش زدند

سکه بر نام بوسعید زدند

و ایضا آنچه در باب مولد و مدفن شیخ گفته مخالف آنچیزیست که صاحب نفحات ایراد نموده و گفته که مولد شیخ اصفهانست و مدفن او مراغه است و چون بمقتضای الفضل ما شهدت به الاعداکواهی اعدا اوکد و اقوی است اگر تمام آنچه صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحب ذکر ساز دهنا معذور خواهد بود و آن اینست که چنین اتفاق افتاده که شیخ او حدی از جمله اصحاب او حدالدین کرمانیست قدس سره چنانکه این نسبت مبنی از آن است و او را دیوان شعریست در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم نام دارد و در آنجا بسی لطائف جمع کرده است و از آن مثنویست این ابیات

مثنوی او حدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیکبختی دید سر کفتار ما مجازی نیست باز کن دیده کاین بازی نیست سالها چون فلک بسر گشتم تا فلک وار دیده ور گشتم بر سر پای چله داشته ام چون نه از بهر دل داشته ام از برون در میان بازارم وز درون خلوتیست جانبارم کس نبیند جمال سلوت من رو ندارد کسی بخلوت من تا دل من بدوست پیوسته است سورها کرد و سور من بسته است

و دوی قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و مفتتح آن ابیات اینست

سر بپوند ما ندارد یار چون توان شد ز بخت برخوردار کار ما با یکی است در همه شهر وان یکی تن نمیدهد در کار چشم دل بر ز خون دو میکریم همدمی نیست تا بنالم زار در خروشم ز صیت آن میشوق در سماعم بصوت آن مضمار در تاریخ اتمام جام جم گفته چون ز تاریخ بر گرفتم فال مینماید رفته بود دوسی و سه سال گه من این نامهٔ همایون فر عقد کردم بنام این سرور چون بمبالی تمام شد بدرش ختم کردم بلیلة القدرش قبر وی در مراغه تبریز است و تاریخ وی بر آنجا سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه نوشته دیگر مخفی نماند که همچنانکه کتاب جام جم در زمان دولتشاه متروک بود کتاب ده نامه نیز متروک است و ظاهرا مشابهی اتفاقی جمهور بدین دو کتاب آنست که جناب شیخ شیوهٔ ارتباط با ولاد امجاد حضرت خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمه میورزیده و کتاب ده نامهٔ او بنام منیرهٔ خواجه مزین گردیده و عداوت جمهور بخواجه در غایت ظهور است زیرا که چون خلیفه خود مستعصم عباسی و اولاد و عشایر او را که بحکم هلاکو خان کشته اند از او میخواهند و از ملاحظهٔ کتاب تحریر او همیشه در زاویهٔ عجز و افنا مینشیند یقینست که اینچنین کسی نزد جمهور مطعون و تصنیف او مردود خواهد بود و نمیتواند بود که سبب متروک بودن کتاب جام جم آن باشد که در فصلی از منقبت خاندان رسالت اشتمال دارد و در روزگار ما که آن کتاب اندک شهرتی یافته سبب آنست که جمهور اهل روزگار ما بر طول زمانه و عصیان از حقیقت عقیدهٔ شیخ بیخبرند و آن فصل که دلالت بر حسن عقیدهٔ او دارد از اکثر نسخها اسقاط نموده اند و این حذف و اسقاط همچنانکه میتواند بود که از مخالفان بر سبیل عناد واقع شده باشد میتواند بود که از موافقان از روی تقیه صادر شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبادا احوال آن عناد آن کتاب را در دست یکی از ایشان مشحون بان فصل یابند در طریق همت حامل آن کتاب نیز نشتابند و الفضل بر اصل اینست نظم

اهل بیت تو سر بسر نورند بر زمین چرخ و بر فلک حورند وارثانند علم و دعوت را حارثان گشته مر بقیت را هر که چیزی بیافت از ایشان بیافت کم شد آنکس که رو از ایشان تافت دیدم از خوان آن نفیس عرب مقصل نفس کربلا بکرب نشود جور بر چنان شاهی از چون یزید گمراهی بخت آنکس که سر بخواب کشد تیغ بر روی آفتاب کشد بهر خون حسین خون بزید نیز نخشند خود نمیرند که کشد بهر سر بر ما گر بیابند و هزار بچه زده بر کردن عراق بتیغ کر چنان کرد عراق در ریغ چون سزد خاک بصره جاورا سر عرش خاک پاورا من بگویم تر سم از کس زود کاولین فتنه از معویه بود کین او از عداوت آباست زانکه فرزند وارث باباست شاخ عرش ز بیخ نیشی رست زانکه بر وحی نیز مستی جست ایکه اصل علی ندیدی و فرع کوش کن بر حدیث صلب شرع لحم و دم گفته مصطفی اورا چه کنی خسته جفا اورا خود گرفتم که مال داری و جاه لحم و دم کی بود چو کفش و کلاه حور بودند بر بنظاره که علی در بخند از باره چیست

نظارگی خنک بیلان خار و خاشاک پیش کوه و کلان کو بلد روز حمله غازی مصطفی ابناوک اندازی مادم ذوالفقار در صف خنک
بچه ارزد کلوخ و قلماسنگ نه بازیست این بلندی نام مشنو گفتگوی ناکس عام کی به بیند چراغ روشن روز آنکه از تیز رو به و پف نمیرد
اسدالله را چه غم زخمد روح را کی زیان رنجهد خود چه نقصان موسی و هرون بزمین کر فرود و قارون هرچراغی که حق برافروزد
تا ابد ریش مدعی سوزد گرچه بسیار دادور بهارفت در خلافت سخنور بهارفت باحقیقت نشد مجازیکی کوس محمود و طبل باریکی
نوش کن زهر در میان کنند خود بخورند و خود زیان کردند و در اشارت بحدیث حضرت پیغمبر اشارتی بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها
نموده و فرموده از در او توان رسید بکام دیگر از اهل دین و بام الشیخ المحقق العارف نورالدین آذری نورالله مرقده
نام شریفش حمزه است و تخلص شعر که آذریست اشتهار یافته دولتشاه سمرقندی در تذکره خود آورده که عارفی مجرد و محققی عالی همت بود بکار
دنیا کم التفات کردی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانیده و خاطر شریف
به نیل آرزوی نفس نیالوده در فضیلت و علوم ظاهری و باطنی آراسته و در طریقه مجاهدت صادق قدم و راسخ قدم بود و هو حمزة بن علی ملک المتوکل
ثم البیهقی والد شیخ از جمله سرداران بیهق بوده و هنگام جوانی بشاعری مشغول شده شهرت یافت شاهرخ سلطان او را وعده ملک الشعرائی داد
در اثنای آن خیال نسیم عالم تحقیق بر بیاض خاطر عاطر او وزید و قدم در کوی فقر نهاد و اسم و رسم سود و زیان بر باد داد و بصحبت شیخ محیی الدین
طوسی غزالی قدس سره رسید از او اخذ طریقت نمود و بعد از فوت شیخ محیی الدین رجوع بسید نعمة الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید
بسلوک مشغول بود و از آنحضرت اجازه و خرقه تبرک دارد و دو نوبت پیاده حج گذارد و مدت یکسال مجاور بیت الحرام شد و بعد از آن بدیار
هند افتاد و چند گاه در آندیار بسر برد گویند ملک هندوستان سلطان احمد شیخ را پنجاه هزار دینار فرمود که بدهند که بعبارت ایشان یک لک
باشد و شیخ را فرمودند که بشکرانه آن پیش ملک سر بر زمین هند شیخ آنمال قبول ننمود و در اینباب میگوید من ترک هند و جیفه چیال کردم
بادبروت جونه بیکجو نمیخرم و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملک تماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر
فرو برد و سی سال بر سجاده طاعت نشست که بر در خانه هیچکس از ارباب دولت نرفت بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت
طالب صحبت او بودند و همواره بخدمت شریفش التجا آوردندی دیوان شریف او در اقالیم مشهور است و غیر از دیوان شیخ نظم و نثر بسیار دارد
وفات شیخ در قصبه اسفراین در شهور سنه ست و ستین و ثلثمائه بوده و هشتاد و سال عمر یافته مرقد منور او در قصبه اسفراین است و چون اکثر
قصاید دیوان شیخ در مناقب اهل البیت واقع است از روی اختصار بذکر یک قصیده تمام و چند بیت از بعضی قصاید او اقتصار میرود قصیده

منت خدایرا که مطیع بمیرم فرمانبر قضای خداوند اکبرم حمد و سپاس کعبه ذرات را که من از تابعان صاحب محراب و منبرم
تا مسند شریعت غرات مستنم قاضی القضاة محکمه بعثت کشورم زانهایم که حسن فروشم بمال و زر تقویت زلیت من و نهاست زیورم
بگذشته ام ز دایره ممکن الوجود بر صدر کاینات بوجهی مصدرم تا یافت جان من خبر از مبدأ وجود دانم که از قبیله اسماست مصدرم
توحید بر دوین تن من هیچ کشی نگاشت جان ناخدای کشتی و عقل است لنگرم تا من عزیز مصر وجود خود آمدم آمد زروم باج و ولایت بقیصرم
آفاقرا بتیغ توکل گرفته ام فی رعب سپاه و نه محتاج لشکرم تا من ببته ام کمر فقر بر میان از تاج فقر طعنه زنان تخت سنجرم
عنقای قاف قرب تم از امثال فضل از قاف تا بقاف جهان را بشهپرم غواص عقل راه بکنهم نبرد کز فقر بحر ذات و صفاتست گوهرم
آئینه ایست خاطر من عجب است خاطرم پیداست ایخدیث سیمای چون زرم تا از سواد و چه شدم سر خروی فقر روشن شده است معنی کو کرد اجرم
تا پای در طریق توکل نهاده ام گشتند سرکشان دو عالم نخرم دریای معرفت ز دلم موج میزند بر دانشم کواست کلام منبرم
اطراف عالم از نفس من منور است زیرا پرتو شمس درون چو مجمرم ذرات کاینات نویسنده منند اوراق آسمان و زمین جمله دفترم
صد غسل زاب چشمه نوشان برادو از رنگ چین ز رشک کتاب مصورم در کوی عهد قطع م ز انخا بمیرم کز فعل چو کوه نهی تیغ بر سرم
افلاک را چو نقطه مرکز وسط نشین افطار بر بمنزله خط محورم یاجوج حادثات جهانرا چه اعتبار با من که در شکوچو سد سکندرم
در خورد همتم بود از خلد رو زکار از باختر وظیفه بود تا بخاورم معنی حل طلق حلول قناعت است این نکته یاد گیر که من کیمیا گرم
این طاس کعبتین فلک در بساط خاک در مهرهای روز و شب آورد شدم در بحر و بر ز ماهی افلاک هر شبی بگشاد دیده یرقانی چو عنبرم
دریا منیست و خم میم چرخ نیلگون موسی صفت معانده کاو طبیعتم چون سامری نه در پی گوساله زرم
خورشید اگر بنور همه متی مرا بر کز بمهر جانب خورشید ننگرم بر آفتاب سایه نیندازم از زمین بار غرامت ار بکشد چرخ اخضرم

من ترک هند و حبشه چسان کردم ... با دبروت جونه یکجو نمیخرم ... لیکن من این کرده بیک تیر نیم‌رم
دوران چو سه نفر و معنی او میگفته اند ... پس نهر هیچ اینهمه منت چرا برم ... از آفتاب همت من مورزه است ... کز ذره بد منش از زنده کمتر م
آنجا که بحر همت من موج میزند ... پیداست تا چه قدر بود بحر را برم ... همچون زمین بصورت اگر سفله ولی ... چون آسمان بمعنی نو آورم
بیت القصیده غرض همین پنج کشور است ... در پنج گنج بقیه هفت کشورم ... انجم مثال کوی کریباست پیش تم ... افلاک هیچ غرقه نه توست در برم
هم بوی میفروشم و هم نور میدهم ... خوشبوی و نور بخش چو شمع معنبرم ... از موج حادثات جهان را بان فضل ... بیرون برد چو صاحب لطف تندرم
از خسروان روی زمین نیک آمدم ... تا من گدای حضرت سلطان کوثرم ... شاه نجف امیر ولایت علی که هست ... بر سر ز فخر خاک رهاو چو افسرم
تا سر بر آستانه جاهش نهاده ام ... مهر ست و تکه و سپهر ست بر سرم ... من خود کیم که دعوی حب علی کنم ... من از کمینه خیل غلامان قنبرم
بر رغم خارجی بجنم نکته بیان ... از تنگ و نام و سکه صورت ملندرم ... ریزا که در حمایت شیر و شبرم
منقبت بخاندان علی و بآل او ... زان کرده ام درست که پاکست مادرم ... کز از نژاد ترک بود هست داورم
آنرا که با ولایت او نیست بستگی ... حضمم منست گرچه با شد برادرم ... داده جواب خلق بسیکران عنترم
نشنیده ملکه زآهن دری چنان ... چون در ربود روز وغا میر حیدرم ... کویند هست بعد نبی نیست بالاترم
در کام من ز مدحت حیدر حلاوتیست ... کز ذوق آن حرام شده طعم شکرم ... در صورت تبان سخن دست آذرم
کر آذر و تبان وی این شعر بشنوند ... مومن شوند زمعجز طبع سخنورم ... کر دند زنده از نفس روح پرورم
هست از برای خصم توام در کمین گاه ... دستی بسان تیغ و زبانی چو خنجرم ... در خنجر زبان چو سکر خصم بر درم
پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد ... پس رد مکن تو هم سخنان مختصرم ... بر جمله خلق فخر نبوذ روز محشرم
ساقی کوثری تو و من آذری تو ... بر سان آب کوثر و بر مان زآذرم ... باحت خاندان چو برآرم ز خاکدان
و در قصیده دیگر فرماید
که آفتاب بر آن دور میکند مه و سال ... بر آسمان ولایت دوازده برجند ... چنانکه هست فلک را دوازده تمثال
بریخت زاهیه او دوازده تمثال ... مثل دوازده ماه و دوازده کوکب ... با آفتاب نبوت نموده استقبال ... ستارکان سپهر ولایت و شرفند
که ایمنند ز نقصان و احتراق و زوال ... سپهر فضل و شرف هر یکی باستغنا ... جهان علم و عمل هر یکی باستقلال ... مصدران ولایت که جبرئیل امین
بود بحر تشان مفتخر بصنف نعال ... شان بی سپه و خسروان بی شمشیر ... ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال ... مجاوران حوالی نشین عالم قدس
مقربان بسراپرده جمال و جلال ... فرشتکان زمینند زانکه نکند شت ... هر آنچه حکم کنند از اوامر ملکوت
ملایکند زپی آن میروند باستعجال ... نگین دولتشان مهر دفتر ارزاق ... مطیع رایتشان میر لشکر آجال ... زآفتاب نبوت صدور این اقمر
مثال صورت بقصیل آمد از اجمال ... از این دوازده برج و دوازده خورشید ... علی ست مهر سپهر کمال و مطلع آن ... علی ست آنکه بکنه حقیقتش نرسند
بغیر ذات خداوند ایزد متعال ... بصورت ار چه بحریست او بگوهر فضل ... فلک چو قدر کمالات او بپیمایی
فلک مثابه کیل آمد و ملک مکیال ... بگاه حکمت و دانش هزار چون بقمتن ... نگفته سهو و ندیده خطا نخورده جرم
ببرده دست برکس نکرده رد سوال ... کند تصور مثلش خیال کوید عقل ... کمال و فضل علی را چه حاجت تعریف
و بهم در این قصیده در مدح امام رضا علیه السلام کوید
که هست یوسف ما را جمال او دلال ... و بال و زر عدوی تو حمل نتواند ... هر آنچه عقل کمل از وهم او فرو ماند
ز مشکلات ضمیر تو با شدش حلال ... اگر چه کاو زمین با شدش شمایل ... چو اشتران قطاری کشند در رواح
مخالفان ترا در سلاسل و اغلال ... ترا رضی که در او با طاعت تو کند ... تبارک علمت کو یا مشابود
که در جهان علم عید کشته است بلال ... چنان منورم از پرتو رضا که اکر ... حدیث معرفت او بمردم نااهل
همان حکایت آبست و قصه غربال ... مباش سیر و آنها که میکنند ضلال ... مرو ز راه یقین در قفای اهل کمان
ز نام عقل در لیست در کف دجال ... کلاغ فهره مکش در جواهر بوی ... طریق خاص کزین ره بر ند صحبت عام
که صوم عیسی خوشتر ز صحبت دجال ... چه سود با ملک عقل لاف صرافی ... تو در پاک نزد ما طلب نه از چشمه
نسیم مشک ز عطار جونه از بقال ... کسی سند سن و استبرق بهشت رسد ... که صوف و طلس نا جنس را شمارد مال
ز مفلسی ایکن اندیشه و ز مال و منال ... که حال صاحب مال و منال مختلف ست ... همیشه در حرکت مختلف بود دوال
و ایضا در قصیده دیگر فرماید

هر ره که در طریقت اهل سلوک هست — غیر از طریق مرتضوی نیست اصلال — آنی که در امامت تو شک و شبهت است — در عالم یقین نبود جای احتمال
مداح اهل بیت نبی آذری منم — چون موطنی شکر شکن شکرین مقال — هر کس زند دست ارادت بدامنی — دست دلست و دامن پاک علی و آل
و در قصیده دیگر که مطلعش این بیت است گفته — نهنگ صبح چو برکرد سر ز لجه نیل — کشید دست سحر خلعت پلنگ از پیل
گر است بین عم و داماد زنها جو علی — بعلم و فضل جلیل و بحسب و نسب اصیل — ولی کمال علی را کمال بود و زوال
و ایضاً در قصیده دیگر میفرماید — مقتدای خلق بعد از انبیا پیدا کیست — سرور مردان و شاه اولیا پیدا کیست — صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام و دین
خویش و پیوند و وصی مصطفی پیدا کیست — در تعریف از کلام الله مربا ری دلیل — رهروان راه جنت را ازین بر جلت سرا
کار و انسالار اقلیم بقا پیدا کیست — در تمکین و بقا و جود میکوئی سخن — در زقر حیرت و علم قدر رافی سخن
وارث گنجینه سر قضا پیدا کیست — صاحب لاسیف و ارباب دین پوشیده نیست — قابل تشریف قل الا فی پیدا کیست
آنکه بر دوش نبی بهر بپا پیدا کیست — در مقامی کانبیا و خلق درمانده بجود — روز محشر حامی جرم و خطا پیدا کیست
آنکه بعد از مصطفی کرد او خلافت اهل یافت — دشمن ذریه خیر النسا پیدا کیست — روبهانند آنکه بهر جیفه حیله کرده اند — در میان روبهان شیر خدا پیدا کیست
شرط امت بانبی بد عهد کردن را وفا — بعد از او با اهل بیت بد سری دیگر نهاد — آری اندر بند این محنت سرا پیدا کیست
من محب آل عمرانم خلاف خارجی — واندرین دین صادقم قلب دوغا پیدا کیست — زاهل عالم است بین تنها پیدا کیست
کیست ممدوح تو گفتی کر نمیدانی بدان — آفتاب دین علی مرتضی پیدا کیست — صد هزاران مرشد و هادی و پیر و پیشوا
شهریارانند اولاد و متابع چون رئیس — در حریم شه رئیس و رهنما پیدا کیست — کر رود اینجا بسی دعوی باطل بان زیت
یا امامان ما شفاعتخواه عزو دلتیم — حامی ما روز محشر خیر شما پیدا کیست — دیگران مثل سها یند و شما بدر منیر
و در مرثیه امام حسین علیه السلام میفرماید — سوز آخ میشود دل ما چون گل حسین — هر جا که ذکر واقعه کربلا رود — کر خلق را خدای بگیرد باد لیا
ترسم که ایمعامله با انبیا رود — پوشیده نخواهد بود بر ناظران مقام که دولتشاه صاحب تذکره مذکور با آنکه سمرقندی و ماوراء النهر است

و تذکره را از برای میر علیشیر مشهور نوشته و در تعریف آذری آن فضل بر اصل اکه سابقا مذکور شد نوشته و عبد الرحمن جامی از غایت عصبیت جاهلیت و عداوت دینی که با جناب شیخ داشته و نقش کدورتی که از ملاحظه محبت او با خاندان نبوی بر لوح دل محنت منزل مینگاشته نام او را در کتاب نفحات کو ریا خته و در کتاب بهارستان اظهار حدادت خود نموده و گفته که از شعرای خراسان آذری سفرانی است و در اشعار وی طامات بسیار است و مخفی نیست بر کسی که تتبع احوال و مقامات شیخ بزرگوار نموده اشعار حقایق آثار او را مطالعه فرموده آنکه پایه فضیلت و کرامت شیخ از آن بالاتر است که او را بطامات نسبت دهند یا نگشت رد بر شعر او نهند تا آنکه بسیاری از اکابر فضلا را در ترجیح شعر امیر شاهی علیه الرحمه که مسلم اهل عالم است بر شعر شیخ تامل تمام بوده و مشهور است که بزرگی از نسبت میان شعر شیخ و شعر امیر شاهی سؤال نموده و او بعد از تامل بسیار جرات نکرده که از پیش خود میان نسبت میان ایشان نماید لاجرم از شعر شیخ آذری مصرعی لطیف را که بادای نازک تعریف هر یک از ایشان مستفاد میشود در جواب سایل او فرستاده

قطعه — ای که گفتی صفت آذری و شاهی کن — حل این نکته بر دوستگاهی کن — آذری مجمع اسرار کلام ازلست — در نیاید سر اندیشه بهر راهی کن
ایک خود در سر دیوان غزل میگوید — چرخ بر دوش کشد خاشیه شاهی ما — و مصرع مذکور برجی که صاحب قطعه اشعاری بان نموده از غزل اول اوست
گر کند بدرقه لطف تو همراهی ما — چرخ بر دوش کشد خاشیه شاهی ما — دیگر نیز بر متتبع کلام شیخ آذری واضح است که در سخن او
هر یک از طامات مقصوفانه که امثال شیخ عبد القادر گیلانی و پیر جاوه سر شسته گر نقشبند جامی سرزده پیدا نمیشود و از جمله طامات شیخ عبد القادر مذکور که جامی او را قبول دارد و از جمعی میان گول او را قبول کرده اند و در شرح و اصلاح آن تاویلات فاسده و توجیهات کاسده بافته اند آنست که صاحب عوارف از او نقل کرده است که در مدرسه خود میگفته که کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدمی هذا ارفع المصطفی قدما الا وضعت قدمی فی الموضع الذی رفع منه الاقدام من اقدام النبوة فانه لا سبیل لی ان بنا له غیر نبی و بجنین از او نقل کرده اند که گفته انا نار الله الموقدة انا سالب الاحوال بمجرد لا ساحل له انا المحفوظ انا الملحوظ یا صوامع یا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل الصوامع هدمت صوامعکم اقبلوا امر من الله انا امر من الله یا رجال یا اوتاد یا ابدال یا اطفال هلموا هذا عین البحر الذی لا ساحل له انا الناظر فی اللوح المحفوظ انا القابض فی بحار علم الله و مشاهداته انا حجة الله انا نائب رسول الله و وارثه فی الارض و قال

ایضا انا افضل مشایخ الجن والانس جمعا وبینه وبین الخلق بعد بعدنا بین السماء والارض وقال سلمت له الارض شرقا وغربا سکنی برا وبحرا سهلا وجبلا کلهم مخاطبونی بالطبیعة وقال انا من وراء اموا الخلق وعموم رجال الله اذا وصلوا الی القدامکوا فاذا وصلت الیه دخلت فیه فانا عنه قدام الحق بالحق للحق وقال انا نائب انا فنا انا اعلم ما فی بطنکم وظاهرکم وانتم فی ظهر جدی کالقوادیر وقال لعطیت الان سبعین مثل العلم الذی سقط بین السماء والارض وقال ما من ولی الا یحضر فی مجلسی الاحیا باذنهم والاموات بارواحهم سبحان الله وجود ایشان علامات ظاهره وتصلفات باهره شیخ عبد القادر طاماتی نمیشود وتوز جامی وامثال او از سلسله اکابر صوفیه پیرون نمیروند وشیخ آذری فقیر که مدح اهل البیت علیهم السلام میکوید وکلام او در مقام بیان حقایق ومعارف از ژاژ خوی ودرعوت عاریست باعتقاد جامی وطامی واز آن سلسله پیروست واز اینجاست که چون بزرگان صاحب انصاف از امثال عمدة المحققین استشمام عداوت جامی نسبت باهل البیت علیهم السلام نموده اند همواره در مقام انکار او بوده اند تا آنکه قاضی میر حسین یزدی شافعی در حق او این قطعه فرموده

آن امام بحق ولی خدا اسد الله غالبش نامی
دو کس اورا بجان همی بازند یکی از بلهی یکی از خامی
هر دو زنام عبد رحمن است این یکی ملحد آن دگر جامی

الشیخ المحقق المرتضی رضی الدین علی لالا قدس سره خواجه اهل حال ولالای عترت وآل بود وبا جمله چون عم خود شیخ نسائی از دیار آشنائی ومحبان قدیمیت لاجرم نقش کهن بلکه حزر یقین او این بیت اخلاص قرین بود شعر

در بند کی تو آنچه هست لالای علی علی لالاست قال غوث المتاخرین السید محمد نور بخش نور الله مرقده ومشجره عند ذکر الشیخ وهو علی بن سعید الجوینی قدس الله سره کان واحدا الاولیاء فی زمانه بکثرة المجاهدة والریاضة وترک الدنیا وزینتها ما لا کثیرا زاجا وصحب ثمانیة وثلاثین شیخا حتی وصل الی صحبة الجناب نجم الدین الکبری سید المرشدین فرانی وتوفی وصاحب نفحات آورده که از صد وبیست وچهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است وبعد از وفات او از آنجمله صد وسیزده خرقه باقی بوده وسفر سید سند کرده بود وصحبت ابو الرضا رتن دریافته وامانت رسول از وگرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا تصحیح فرموده وگفته که صحب الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله ص ابا الرضا رتن بن نصر الله رضی الله تعالی عنه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله ص وشیخ رکن الدین علاء الدوله انشانه در خرقه پیچیده واخرقه را در کاغذی نهاده وبخط مبارک خود بر آنجا نوشته هذا المشط من امشاط رسول الله ص وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله ص وهذا الخرقة وصلته من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف وهم شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود نوشته است وچنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده است از حضرت رسول ص وهذه الرباعیة من بقایا القدسیة منقول من خط یده رباعیه

هم جان بهزار دل گرفتار توست هم جان بهزار دل خریدار توست
هر کس که در آرزوی دیدار توست اندر طلبت خواب ندیده قرار

توفی قدس الله روحه فی الثالث من ربیع الاول سنة اثنین واربعین وسبعمائة تنبیه پوشیده نماند که علمای اهل سنت وجماعت خصوصا حشویه ارباب حدیث ایشان مانند ذهبی که نحاسی نخس رواند ومتعصب مردود بوده اند ابو الرضا مذکور قدح موفور نموده اند تا آنکه ذهبی در کتاب میزان با مستقیم خود غایت تعصب بکار برده واو را کذاب ودجال شمرده وباعث اصلی ایشان بر این قدح وجرات یکی آنکه ابو الرضا شیعی مذهب بوده واکثر احادیث مرویه او در فضایل اهل بیت علیهم السلام ومدح شیعه ایشان است دیگر آنکه معاطر او از اهل سنت ودر سند حدیث راویان ایشان اعتبار رجوع اهل روزگار ساخته بودند واو بازار ایشان را کاسد ودکانداری که پیش او اشتغاد فاسد میساخت چه هر گاه محدث صحابی پیدا شود که بیواسطه از حضرت پیغمبر ص روایت نماید ظاهر است که بمعاصران او که نقل حدیث بوسایط متعدده نمایند اهل روزگار رجوع کمتر فرمایند شعر

اهل البیتا شنب للملا الی الکرم وفی الدنیا کریم ولکن البلا واذا اقشعرت وصوح بنها ریح الهشیم

سلطان المتالهین الشیخ امیر رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد ابیابانکی قدس الله سره العزیز از ملوک سمنان است وبعد از انقراض سالکی بخدمت سلطان غازان انار الله برهانه میرسد ودر یکی از حروب که سلطان را با اعدا بوده دیراجذ به رسید بعد از آن در شهور سنه سبع وثمانین وستمائه در بغداد با شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائینی رسید در خانقاه سنگانیه در مدت شانزده سال صد وچهل اربعین برآورده گویند در بیابانی صد وسی اربعین دیگر برآورده وفیض ارشاد او بجائی رسید که جامع جمیع سلاسل متاخرین گردید وکوشش زمانه مضمون این رباعی از زبان مبارک او شنیده

رباعیه

هر رند که در مصطبه مسکن دارد بوئی ز من سوخته خرمن دارد
هر جا که سیه کلیم وآشفته دلی است شاکر دمنت وخرقه از من دارد

وچون عمر وی بهفتاد وهفت رسید شب جمعه دویم رجب سنه ست وثلثین وسبعمائه در برج اعراف صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست ودر حظیره شیخ جمال الدین عبد الوهاب مدفون گشت خدمت شیخ را دو امام منتظم در سلک امرای سلطان غازان با مثل امیر چوپان سلدوز ورفیق

بضرورت آشنائی واقع شده وچون این دو امیر از امرای سلطان غازان سنی بودند شیخ همیشه از صحبت ایشان گریزان بوده و از ملاقات ایشان استماع مینمود در نفحات مذکور است که روزی امیر چوپان پیش شیخ خرگوشی فرستاد و سلام رسانید و نیازمندی نمود که این کوشت صید است بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مراد ایخالت بحکایت امیر نوروز یاد آمد که آنوقت که در خراسان بود و من بزیارت مشهد مقدس رفته و او بشید و بانجا سوار از عقب من بیامد و گفت میخواهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد یکروز در آمد و دو خرگوش آورد و گفت خورده ام بخورید گفتم کوشت خرگوش است و هر کس زده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حرام است الی آخر القصه صاحب کتاب احباب مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره العزیز که از افاضل مریدان سید تاج الدین امیر سید علی همدانیست قدس سره العزیز از و نقل نموده که فرموده اند شیخ محمد آذکانی که شیخ حدیث بود در ثنای درس حدیث بمن گفت که چهل سال در خدمت شیخ علاء الدوله سلوک را بکمال رسانیدم مرا اجازه داده امر فرمودند که بوطن معاودت نمایم استشالا لامره تعالی بوطن رفتم و پدر من شیخ شرف الدین محمد بن احمد سفرانی وفات یافت پس بعضی از اصحاب و مریدان او گفتند که یکی از اصحاب را بر خلیفه میسازیم و بعضی گفتند که اشرح نشنیدیم که میفرمود الحمد لله از دنیا نرفتم تا فرزند خود را در مقام خود ندیدم بلکه مقام او را اعلا از مقام خود شناختم آنگاه بعضی اول گفتند که مراد بزرگان این طایفه از فرزند فرزند معنویست پس اتفاق نموده مردی بین ما صفار را خلیفه پدر من ساختند و چون من با وجود آن تصریح که از پدر در شان خود شنیدم و اینخالفت از اصحاب او دیدم بغایت آزرده گردیدم و از ایشان جدا گردیدم پس جای نگاه خود را بر دوش انداختم و عزیمت صوب ری نمودم و خدمت شیخ علاء الدوله را با خود مصمم ساختم و چون بخدمت شیخ رسیدم لطف بسیار در باره من فرمودند و از کیفیت مصاحبت من با اصحاب پدر سؤال نمودند صورت خلاف از اصحاب پدر در استخلاف بعرض رسانیدم پس شیخ تبسم نموده گفت که اصحاب پدر را تو نمیدانی که اصحاب پیغمبر با علی بن ابیطالب و از صدور این کلام ابتداءً و نقلاً از اینچا ربزرگوار و تقریر آن از روی اصرار دلیل قطعی بر تشیع ایشان قایم میشود کما لایخفی و شیخ علاء الدوله قدس سره در رساله موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید المدعین که از مشاهیر رسایل اوست آورده که امیر المؤمنین خلیفه بحق پیغمبر بود و قلبه کان علی قلبه و لذلک قال لابی بکر لابی عبیدة الجراح حین بعث الیه لاستخلافه یا اباعبیدة لئن ابعثک الوالی من هو فی مرتبة من فقدناه مما لامن الخ و مقالا نه و قال عمر لو لا علی لهلک عمر و کفی بتصدیق ما ادعی قول النبی انت منی بمنزلة هرون من موسی ولکن لا نبی بعدی و قوله فی غدیر خم علی ملاء من المهاجر والانصار من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و هذا حدیث اتفق البخاری و مسلم علی صحته و انچه شیخ در اینرساله مذکور ساخته که امام ابن الامام محمد بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الکرام در گذشته متوانر بود که از مقوله غلط در کشف باشد چنانچه شیخ محیی الدین و بعضی از اکابر این طایفه را در دعوی مهدویت و خاتم الولایه واقع شده یا غلط در تشخیص محمد بن الحسن العسکری باشد چنانچه در نفحات تلویحا و در حاشیه آن تصریحا مثل این تخطئه از ملا نظام الدین هروی در باب تشخیص خضر نسبت بخیاط شیخ منقول است و بالجمله چون رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بود بصحبت دایم خضر و مولانا نظام الدین از وی احوال خضر معلوم میکرده یقینا که احوال بروجهی فرموده که مرضی مولانای مذکور نبوده و از اینجهت باو گفت که این حال خضر ترجمان است نه حال خضر ترجمان یعنی حال خضر نامی است ازتر الکه نه حال خضر که ترجمان و واسطه میان حق و خلق است و حاصل کلام آنکه بر قیاس تخطئه ملا نظام الدین میتوان گفت که آن محمد بن الحسن العسکری که شیخ را بر کشف شان او اطلاع حاصل شده محمد بن الحسن العسکریست که در عسکر سامره بغداد متولد شد بلکه محمد بن حسن دیگر بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده و خدمت شیخ تشخیص حال نفرموده با آنکه آنچه در این رساله باو منسوبست معارض است با آنچه در فصل نبوات و ما یضاف الیها از رساله بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته و فرموده که مهدی را علیه سلام الله و سلام جده خاتم الثنیین از هر نطفه یعنی صلبی و قلبی و حتی یضیق الکل و حتی او فرمن حیث الاعتدال الاغلبا و لا مغلوبا بود اگر در حیات است و غایب سبب عیبت او تکمیل این صفات تا چنان شود که در حد او سط افتد و از افراط و تفریط ایمن گردد و برحق ثابت شود و اگر هنوز بوجود نیامده است بیشک بوجود خواهد آمد و بکمالی که شان مصطفی است خواهد رسید و دعوت او شامل اهل عالم خواهد گشت و او قطب روزگار خود در مقام سلطنت خواهد بود بعد از امیر المؤمنین انتهی و بالجمله هر چند صدق شرطیه مستلزم صدق مقدم نیست اما احتمال ادای وجود و غیبت الحضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم ناظر بر ترجیح اوست و کسیکه کمترین بچنان حکم حزم نوعات مهدی نموده باشد باین اسلوب سوق کلام نمینماید کما لایخفی علی العارف باسالیب الکلام و بر تقدیر تسلیم میکنیم انکار وجود محمد بن الحسن العسکری علیه السلام مبانی تشیع شیخ نیست چه بعضی از طوایف شیعه حتی جمعی از امامیه قائل

بدوازده امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری ست نیستند چه مناط تشیع بر اعتقاد آن است که بعد از پیغمبر خلیفه بحق بلافصل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است چنانچه در صدر کتاب مذکور شده و انچه در اینمقام از روایات صاحب احباب و عبارت رسالهٔ شیخ تحریر یافت نص صریحست در انباب و ما در مواضع این کتاب ذکر مطلق امامیه را منظور داشته ایم و مقصور بذکر امامیهٔ اثنی عشریه نکرده ایم و علاوه منصوص سابقه است انکه حضرت شیخ در صلاح میفرماید ان مروان الحمار اجهل من الحمار لانه رابع الایمان وقد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لاقربه الی الله والی رسوله ومن ذهب مذهبه ومذهب جموشه ومذهب معویه وجرو یحشرون معهم ولا نصیب لهم من شفاعة النبی در صلاح میفرماید ان المعویه الباغی والمروان الطاغی کلاهما محبوبان علی خلاف رسول الله ص وجرو معویه وجموش مروان کذلک ومخفی نماند که جرو سگ بچه را میگویند و چون اسم معویه مشتق است از عوی للکلب و حضرت شیخ مستمی را از سکان جهنم میداند مناسبت اسمی و مسمی را مرعی میداشته از دو پسر او سگ و سگ بچه تعبیر نموده و همچنین چون مروان بن محمد که آخر ملوک و فراعنهٔ بنی امیه بود دنبار نکته که در تواریخ مسطورست ملقب بحمار بود حضرت شیخ مروان اول را که مروان بن الحکم است بنابر مجانست و ملابست او با بن مروان خر نامیده و از پسران و بچه بچه تعبیر فرموده اگرچه جمیع این شجره ملعونه خرو سگ و خوک و کافر بدانند خود ظاهرست که هیچ سگ سنی تناول معویه با بن دشنام نمیدهد بلکه او را امیر المؤمنین و خال المسلمین میگویند و بعضی از ایشان مروان مطرود مردود را از صحابه کبار میشمارند و در لعن او نیز نزاع دارند و این را بغیر ابغضی بحدیث شیخ قدس سره منسوب میسازند رمایحه هر که او بر علی عمرانی شد چون خضر بر چشمهٔ حیوانی شد ازو سوسه غارت شیطان دارد مانند علاد و له سمنانی شد و بعضی بخواجوکرمانی رحمه الله که از جمله مشاهیر مؤمنان و مریدان شیخ بوده منسوب میسازند و بر هر تقدیر مطلوبست الا میر الخریر الموحد الربانی السید علی الهمدانی قدس سره السنی نقشبند همدان و صاحب عقیدهٔ همدان یعنی از آن همدانند که علی را همه دانند صاحب نفحات بنابر علو شان حضرت میر و اشتهار او در میان اینطایفه و استناد جمیع متاخرین صوفیه از اهل خراسان و عراق و غیرهم بانحضرت نتوانسته که از ذکر ایشان بالکلیه ساکت گردد و بنابر عداوت دینی که با نحضرت داشته بذکر اندکی از احوال و مقامات ایشان اقتصار نموده و گفته که او علی بن شهاب بن الهمدانی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و یراد در علوم اهل باطن مصنفات مشهوره است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیدهٔ خمریهٔ فارضیه و غیر آن و وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی بود اما کسب پیش صاحب التفسیر من الاقطاب تقی الدین علی دوربستی کرد و چون شیخ تقی الدین از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست توجه کرد و گفت فرمان آنست که در اصفهان عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرده و صحبت هزار و چهار صد ولی را دریافته و چهار کس را دریکمجلس یافت سادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمائه نزدیک ولایت کسرو سادوفات شد و از انجا بنخجوان نقل کردند انتهی و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذهٔ اوست در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسب شریفش بر انیوجه است که علی بن شهاب الدین بن محمد بن علی بن یوسف بن محب بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن محمد بن علی بن حسن بن حسین بن علی زین العابدین بن حسین الشهید علیهم السلام و میفرموده اند که از جانب والده هفده پشت بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله میرسانم و مراخالی بود که او را سید علاء الدوله خواندندی و از اولیا بود و حسن تربیت او مرا در صغر سن قرآن محفوظ گشت و در امور والد خود التفات نمیکردم بدان سبب که حاکم همدان و ملتفت بسلاطین و اعوان ایشان بود و نیز فرموده اند که خدا تعالی مرا توفیق محبت و متابعت آل طه و یس کرامت نمود و حضت مولفت غیر ایشان نفرمود قال صلی الله علیه و آله ان الله عز و جل عرض حب علی و فاطمة و ذریتهما علی البریة فمن بادر منهم بالاجابة و جعل منهم الرسل و من اجاب بعد ذلک جعل منهم الشیعة و من اجاب بعد ذلک جعل منهم الاصفیا والله جمعهم فی الجنة قال ص من احب ان یحیی حیوتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابیطالب و ذریته الطاهرین ائمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده فانهم لن یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة قال ص لما عرج بی من السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله و علی حبیب الله والحسن والحسین صفوة الله و فاطمة امة الله علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله و قال ص ان الله جعل لاخی علی بن ابیطالب فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها لم تزل الملائکة یستغفرون له ما بقی لذلک الکتاب ذکر و من استمع الی فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر و قال ص النظر علی علی بن ابیطالب عباد

وذکره عباده ولا یقبل الله ایمان عبد الا بمحبة اهل بیتی وقال ص والذی نفسی بیده لا تزل قدم عبد یوم القیامة حتی یسئل عن حبنا اهل البیت فقال عمر ما آیة حبکم من بعدکم فوضع یده الی رأس علی بن ابیطالب وهو الی جانبه فقال حبی من بعدی حب هذا وقال ص اذا کان یوم القیمة نصب علی بن ابیطالب علی الفردوس وهو جبل قد علا علی الجنة وفوقه عرش رب العالمین ومن سطحه تنفجر انهار الجنة وتتفرق فی الجنان وهو جالس علی کرسی من نور یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد علی الصراط الا ومعه برائة بولایته وولایة اهل بیته بشر من علی الجنة فیدخل محبه الجنة ومبغضه النار وقال ص لعلی ثقائل علی الناوبل کما قاتلت علی التنزیل

این بعضی از احادیث که در اینمقام بزبان استدلال آن خلاصه عترت وآل مذکور کردیده وتفصیل آن با سایر مناقب ومقامات علیه او در کتاب خلاصة المناقب مسطور است واین رباعی نیز که مضمون آن بر طبق بعضی از احادیث گذشته واقع شده از اشعار آن بزرکوار است

کر حب علی وآل تبولت نبود امید شفاعت از رسولت نبود
کر طاعت حق جمله بجا آری تو بی مهر علی هیچ قبولت نبود

ودر شرح قصیدهٔ میمیهٔ فارضیه که موسوم بمشارب الاذواق است نزد تحقیق معنی این بیت ناظم قدس سره که

لها البدر کاس وهی شمس تدیرها هلال وکم یبدو اذا مزجت بنجم

فرموده اند که شاید مراد ناظم این معانی اعیان خارجی بوده وشاید که بدینعبارت حقایق نفسی خواهد وبر تقدیر اول مراد از بدر روح محمدی بوده که مظهر اقتاب احدیت ودعای حقیقیهٔ محبت است ومراد از هلال علی باشد که ساقی کوثر شراب ذوالجلال وموصل متعطشان فیافی آمال بمورد زلال وصال اوست که انا مدینة العلم وعلی بابها وچنانکه هلال غیر بدر نیست بلکه جزوی از روست سید اولیا را با مهتر انبیا همین حکم است که خلقت انا وعلی من نور واحد علی منی وانا منه واز امتزاج احکام شرایع مصطفوی واعلام حقایق مرتضوی نجوم مشارب اذواق اعیان اولیا ظاهر شده وآنکه سید انبیا در حق مهتر اصفیا فرمود انا وانت آبوا هذه الامة اشاره بدینمعنی است زیرا که منبع انوار معارف توحید ومطلع انوار معالم تحقیق اوست وحصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف وشهود از ینبوع هدایت او بوده ومیباشد وخواهد بود که انا المنذر وعلی الهادی وبک یا علی یهتدی المهتدون وچون این سر بر تو منکشف شود بدانی که طوالع انوار حقایق هر ولی معتبر از مشکوة ولایت علی است وبا وجود امام هادی متابعت غیر از اجولی است ودر یکی از سه موضع متقارب از باب پنجم از کتاب ذخیرة الملوک گفته اند که چون ابوبکر را بخلافت نشاندند الی آخر الحکایه ودر دیکر فرموده اند که چون عمر را بخلافت نشاندند الی آخر المقاله ودر دیکری ذکر نموده اند که چون امیر المومنین علی بخلافت منشست الی آخر الروایه وبر صاحب هوش وجه دلالت اسلوب کلام در این سه مقام بر مقصد ومقام روشن میباشد هر کرا هوشی است هر موی بر او کوشی است واز خواید انفاس قدسیهٔ میر که در کتاب خلاصة المناقب مذکور است آنست که چون ایشان خالی از غضب نبودند یکی از مریدان با بعضی از اکابر زمان ایشان سؤال نمود که شما از محمل اهل طریقه اید غضوب چرا باشید آنحضرت تبسم نموده جواب فرمودند که کرا غضبی میباشد اما غضب بارحمت است بر مغضوب علیه نیز اکه در اوایل سلوک بارادهٔ هر دو شنبه بخدمت مصطفی صلوات علیه صحبت خاصه میبود واز غضب خود علی در خاطر میآمد لاجرم حضرت مصطفی ص فرمود که طول مشوکه غضب تو رحمت است صاحب خلاصة المناقب آورده که در صحبت شریف آنحضرت محقق شد که غضب او سبب ترقی سالکان میبود وسر این سعادت آنست که آنحضرت بجلای جمال جلال ذات آمده بود ودر این حدیث بآن اشارت است که قال ص خیارامتی احداثها اذا غضبوا رجعوا ودر کتاب ذخیره که از مولفات آنحضرت مذکور است که در بعضی اخبار آمده که کان رسول الله ص یغضب حتی تحمر عیناه ووجنتاه وکان یقول اللهم انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها له صلوة وهم در ذخیره آورده که امام محقق سابق جعفر صادق را علیه وعلی آبائه السلام گفتند ان فیک کل فضیلة الا انک متکبر قال لست بمتکبر ولکن کبریاء الحق قام منی مقام تیمی طایفه که اختلاف نفسانی را در مقام قادر بازند وخاشاک هستی در زاویهٔ نابوده انداز مذهب انیا نرا بعد از تجرع مرارت فنا شربت بقا چشانند ودر بارکاه تعالی بعضی را لباس حلم وحیا پوشانند وجمعی را بخلعت تعزز وکبریا مخصوص کردانند پس چون در مقام صحو آثار افتضاح تراز وجود عزیز ایشان بظهور رسانند عوام کالانعام آنرا از ایشان تکبر دانند اما عارفان محقق میدانند که آن تعزز بحق وتجلی سلطنت کبریای مطلق است که در ابدان زکیه واجسام طاهرهٔ ایشان بظهور میرسد نه ایشانرا نزد خود مقداری ونه بارد وقبول خلق آزاری ونه در ظهور اقتضائات اختیاری ومن از انفاس قدسیهٔ آنحضرت است فقره چند که بر سبیل مناجات با قاضی الحاجات اول سالکه واردات او کردیده ای میر سبحانک حرارت محبت بردلیشی وایمونس ملاحت بروریشی ای کرمت شکیر بهجارهٔ وای رحمت پای مرد بهرآورده وای خواطف غیرت بصائر قدسیانرا از ملاحظهٔ جمال توبرده وخه وای عواطف رافت بزرکان شمع صفادر کوشه

دل هر شکسته برافروخته ای آثار نفحات لطفت سرمایه هر فتوحی وای هبوب نسمات فضلت راحت جان هر مجروحی ای نسیم وصالت امید گاه سوختگان آتش فراق وای زلال دریای افضالت حیات بخش سوختگان بادیه اشتیاق ای سوابق الطاف عنایت دستگیر هر بیدلی وای عواطف عفو بغایت عذر پذیر هر بیعذری صاحب خلاصة المناقب آورده که حضرت میر فرموده اند که خازنان قضا چون سفره عطای باز کردند لایق هر واردی نوالهٔ از آن ساز کردند خرقانی از آن دردی دید که بقای آن به بقای خدا ست همدانی گنجی یافت که از افهام عقول منزه ظهور سطوات جلال حاجب کمال خرقانی شد و بروز لطایف جمال و جلال حاجب کبر همدانی شد و ایضا میفرموده اند نه تنها در زمین درویش است بلکه هر که در زمین درویش است در آسمان نیز درویش است و ایضا در حال غیرت فرموده اند که علاء الدین حصاری اگرچه خاطر صافی کرده است اما هنوز از خود بیرون نیامده است بلکه در دید طفلان محتاج است صاحب خلاصه میگوید که تقریر این نوع کلمات از اهل الله بطریق عجب و کبر نباشد بلکه حامل بر این نوع کلمات غلبهٔ حالی و ظهور غیرتی و رعایت منزلتی و تحدث بنعمتی و تائید عقیدتی باشد چنانکه حضرت مصطفی فرموده اند انا سید ولد آدم ولا فخر وکنت نبیا وآدم بین الماء والطین وقال ان الله تعالی اذا انعم لعبد احب ان یری اثار نعمته علیه فقال الله تعالی واما بنعمة ربک فحدث بادل خود گفتم ای بسیار گوی چند گوئی تن زن و اسرار جوی گفت غرق آتشم علیم مکن می بسوزم گر نمیگویم سخن صاحب خلاصه آورده که آنحضرت میفرموده اند که بسی ابتلا عمار رسید در سفر و حضر بعضی از آن ابتلا بسبب علما و فقها رسید و بعضی بسبب ملوک و امرا و بعضی شاید که بسبب شر و نفس ما باشد و آن بلاها از حضرت حق تعالی بر محض عطا بود اگرچه بصورت بلا نمود کما قال علیه السلام البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل فتنه علما اگرچه بسیار است اما یکی از آن فتنها آن بود که وقتی بنا بر حسد مرا زهر دادند و حق تعالی از هلاک نگاهداشت و لیکن اثر آن در تن تا بیست در سالی یکبار رو می نماید و رزداب میرود و بآن خشک میشود و فتنه امرا و ملوک نیز اگرچه بسیار است اما یکی از آن این بود که در بعضی دیار رسیدم و سلطان آن دیار طالب صحبت آمد و باکرام و اعظام تمام نزد یک خود طلب نمود و من اجابت نکردم و سلطان از غضب آمد فرمود تا هیزم بسیار از مس ساختند و آنرا بر آتش نهادند تا مس آتش گشت و تهدید فرستادند که سید را بصحبت سلطان باید آمد والا بر آن آب آتش سوار سازند و همچنین تا چهل روز آب را گرم میساختند و باز خنک میشد و با وجود تهدید و وعید او من بصحبت سلطان نرفتم و بعد از چهل روز آن سلطان بصحبت من آمد و با دب تمام قیام نموده عذر خواهی ماضی ساخت و صاحب خلاصه آورده که اما ابتلای شدید و بلای مدید آن بود که در دیار ما ورا النهر بانجناب رسید تا بحدیکه بآن سبب جلای وطن ورزید و عنان براق سیاحت بمجرد کشید حضرت دوازده ساله بودند که مسلوک طریق حق توجه نمودند و در سن هفتاد و سه سال از دار فنا بدار بقا رحلت فرموده پس مدت توجه انجناب بحضرت رب الارباب بصحبت یکسال بوده باشد و چون بنا بر وصیت جنازه مبارکش را بانجلان محل وفات نقل فرمودند بنا بر بعد مسافت و کرمی هوا مردم را گمان آن بود که بوی کبرد و چون تا بوتر ابر داشتند تا مقصد بوی مشک بدماغ حاملان میرسید طیب الله مرقده غوث المتاخرین مع سید العارفین سید محمد نوربخش قدس الله مرقده کوکبی درخشنده بود و نوربخش دیدهٔ مراقبان ملهمات غیبی و فروغ افزای بصیرت راصدان مراصد واردات لاریبی در لباس سیاه که سنت مشایخ ولایت و ستکاه او بود مضمون النور فی السواد را برهان و انجیا تر اکه در ظلمات نهانست عنوان انوار کمال عرفان و الماع همت و علو شان از وجنات حال و مقال او از غایت ظهور چون لمعات نور بر شاهق طور مستغنی از ایراد در این سطور است ع نما ماهتاب چه حاجت شب تجلی را نسب شریفش بهفده واسطه بحضرت امام موسی کاظم میرسد مولد پدرش محمد بن عبد الله طیب و مولد خودش لحصاست و لهذا در بعضی غزلها لحصوی تخلص مینماید و در بعضی نوربخش پدران ایشان همیشه اختصاص داشته اند بانکه در میان ایشان شخصی از اهل حال بوده مجذوب بوده یا سالک و پدرش ترک وطن کرده طریق تجرد و انقطاع پیش گرفت و بعزم زیارت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بخراسان توجه فرمود و بعد ادراک شرف آستان بوسی آن روضهٔ متبرکه در قصبهٔ قاین توطن و تاهل اختیار نمود و حضرت میر نور الله مرقده در شهور سنهٔ خمس و تسعین در قاین متولد شده اند و در سن هفت سالگی قرآن را حفظ نموده بانداک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشتند و حضرت میر مرید خواجه اسحق ختلانیست که مرید سید علی همدانی بوده و خواجه موجب خوابیکه دیده بود حضرت میر را بطلب بنوربخش نموده القصه چون بنا بر قابلیت و استعداد ذاتی کار میر بانداک روزی در فقر و سلوک تمام شد خدمت خواجه اسحق خرقه آخرین سید علی همدانی را با و حواله کرد و بدست خود با و پوشانید و بر مسند ارشاد نشاند و امور خانقاه و جمیع سالکان را با و تفویض کرد و انمیتوان را بر ملا گفت که ما آرد بیختیم و آرد بیز از گو بختیم و فرموده اند که هر گرا دعیهٔ سلوکست بخدمت میر رجوع نماید که اگرچه بظاهر او مرید ماست اما در حقیقت پیر ماست و حضرت میر و بعضی از شما خود

باهینی اشارت کرده و فرموده شعر پیریم و مرید خواجه اسحق آن شیخ شهید و قطب آفاق محمد بن حاجی محمد سمرقندی که از مریدان حضرت بوده و در تذکره بیان احوال و مقامات آنحضرت نوشته که چون بر خواجه اسحق از روی کشف صحت سیادت و علو مرتبه میر ظاهر شد دست بیعت باو دادند و گفتند بیعت میکنیم با فرزند حضرت مصطفی محمد نوربخش و این آیه خواند که اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَاِنَّمَا یَنْکُثُ عَلَی نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْفٰی بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ اللّٰهَ فَسَیُؤْتِیهِ اَجْرًا عَظِیمًا دیگر این گفت که سر بباریم و رو بگردانیم و ظاهر این بیت نیز در آنوقت از مطلع خاطر انوار ایشان سر زده که شعر غلام آنچنان عشقم که از وی بوی خون آید معاذالله که این سوء ادب از سر بیرون آید و از مریدان شیخ در آنروز دوازده کس بیعت کردند و گفتند که امروز بندگان سید و شریف اکتفا میکنیم آنگاه خواجه از خانقاه بیرون آمدند و باقی اصحاب و مریدان گفتند هر چه میکنید گفتند هر چه حضرت خواجه اشاره فرماید آخر همه بیعت کردند مگر سید عبدالله مشهدی که یکی از اصحاب خواجه بود و او حاضر نبود پس عزیمت خروج کردند نوربخش گفت حالیا استعداد این کار چنانکه میباید نیست و با پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که برایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است بی استعداد تمام مقاومت میتوان کرد چون محقق شد که این امر از مقدرات الهی است آخر چنانکه مناسب باشد بظهور خواهد آمد حضرت خواجه راضی نشد و گفت اینزمان وقت است از خروج انبیا یاد باید آورد که ایشان را در وقت خروج هیچ استعداد ظاهر نبود الغصه روز جمعه چهاردهم سنه ست وعشرین وثمانمائه بکوه تیری که از قلاع ولایت خلجانست رفتند و خلق را دعوت کردند و چون خبر بیعت کردن خواجه با میر نوربخش بسید عبدالله مشهدی رسید مکرر پرسید که خواجه با و بیعت کرد آنکس گفت آری بیعت کرد او گفت اگر خواجه با او بیعت کرد ما از و برگشتیم خواجه در کوه تیری همان لحظه از گفتار سید عبدالله واقف شد و گفت دیوشان مرتد شد و این زمان خود را در صدد ارشاد میدارد و بیعت بدست باطل آخر بعضی از مفسدان سلطان بایزید را که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آمد یار بود از داعیه خواجه و میر واقف ساختند و او پیش از آنکه خواجه و میر جمع شوند بر سر ایشان برفت و ایشان را با جمعی از اعیان گرفته بجانب هرات روانه کردند و صورت حال میرزا شاهرخ عرضه داشت کردند و چون خبر بمیرزا رسید حکم کرد که خواجه و برادر او و جناب میر را همانجا بقتل آورند چنین گویند که همان لحظه میرزا را مرتبه دردشکم پیدا شد که مولانا حکیم الدین که از مقربان او بود و در علم طب نظیر نداشت از معالجه عاجز ماند بود و او در این اثنا عرض رسانید که سیدی چنین که در عالم خود ندارد در زهد و تقوی و علم و ریاضت و کمالات صوری و معنوی حکم بکشتن او کرده اید این درد شکم را و التغیر انحکم است فی الحال شاهرخ فرستاده که میر نوربخش را مقید بهرات آرند و باقی را آنجا فانی سازند و مقارن اینحال در دشکم میرزا تسکین یافت و او را تنبهی حاصل شد و چون قاصد ببلخ رسید خواجه و میر و رفقای ایشان را از آنطرف ببلخ رسانیده بودند هم آنجا خواجه و برادر او را شهید کردند و نوربخش را مقید بهرات آوردند و چون از او کیفیت حال پرسیدند گفت قصد یکموی هیچ مسلمانی نکرده ایم تیری بر روی هیچکس نینداخته ایم و با وجود ظهور اینمعنی مقید بحصار اختیار الدین فرستادند و مدت هیجده روز در چاه انحصار بود بعد از هیجده روز او را از چاه بیرون آوردند و همچنان مقید بشیراز روانه کردند و او متعلقان خود جمع میرا و گماشتند که تا میرسد خود را بملک خود برسانند چون از شیراز گذرانیدند بسپهان که از مضافات خورستان است او را آنجا نگاه میداشتند و بعد از مدتی والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند از پای او بردارند و بگذارند که بهر جا که خواهد برود حضرت میرزا از آنجا بطرف شوشتر و بصره روانه شدند و از بصره بجله رفتند و مردم آنجا میر را و طایف خدمتکاری بجا آوردند و از آنجا ببغداد و زیارت مشاهد متبرکه توجه نمودند پس از آن بکردستان فیلی و بختیاری آمدند و آنجماعت طریقه محبت و خدمتکاری بجا آورده از در بیعت و انابت در آمدند امرا و اکابر آنجا طریق اطاعت و انقیاد پیش گرفتند و مدتی سکه بنام او زدند و خطبه بنام او خواندند دیگر از آنجا بگیلان آمدند و باز از آنجا بکردستان معاودت نمودند و در اینوقت میرزا شاهرخ در آذربایجان بود چون خبر وصول میر بکردستان شنید نامها برای آنجماعت نوشت که هر جا میر و توابع او را دریابند بند کرده روانه اردوی میرزا سازند و باز حضرت میرزا گرفته باردوی میرزا شاهرخ بردند و میرزا بمجلس طلبیده با او عتاب و تهدید بلیغ نمود و چون بر حضرت میر منکشف شد که او عزم قتل میر نموده لاجرم بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین تنها فرار نموده سه شب در کوههای پر برف بسر میبرد و نکوله نمیساخت و راه به آبادانی نمیبرد آخر الامر از آنجا بخلخال آمد و از آنجا او را گرفته باردوی میرزا شاهرخ فرستاد و میرزا فرمود که او را در چاه کردند و بعد از پنجاه و سه روز از حبس بیرون آوردند و مقید بهرات بردند و چون بهرات رسیدند میرزا شاهرخ بحضرت میر فرمودند که روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا باید کرد و در آن مبالغه بسیار کردند حضرت میر همچنان مقید بر منبر رفته گفتند که از این فقیر سخنی میشنوید اگر گفتیم و اگر نگفتیم ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و فاتحه خواندند و فرود آمد پس از آن در جمادی الاول سنه

اربعین و ثمان مأه بنداز پای او برداشتند و حکم کردند که در درس علوم رسمی کوشید و کثرت بخود راه ندهد و دستار سیاه نبندد و مدتی چنان بود
باز میرزا شاهرخ از و متوهم شده در پانزدهم رمضان حکم کرد که او را بتبریز برند تا والی آنجا او را بروم رساند چون بتبریز رسید از آنجا
مکتوبی بهرات فرستاد و در آن مکتوب بود که تا اینجا رسیدیم صد هزار مرد دنیا دوست مشتاق صحبت رسیدند یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره المشرکون آنجا بنداز پای او برداشتند و چون بطرف روم رفتن را اشاره و رخصت غیبی بود بطرف شروان رفت و از آنجا
بگیلان و در آنجا مدتی بجمعیت و صفا بعبادت حق مشغول شدند و مترصد اشاره غیبی بودند تا اینجا تلخیص آنچه زبده است که در تذکره مزید سمیع قندی
مذکور است و چنین از بعضی ثقات شنیده شد که حضرت میر بعد از فوت شاهرخ میرزا بولایتی شهریار تشریف قدوم همیمنت آثار ارزانی داشته
و در آنجا توطن اختیار نمودند قریه یفنس که سولغانی نام دارد احداث فرمودند و در آنجا بعبادت و ارشاد اشتغال مینمودند در تاریخ سنه تسع ثمانین
بروضه رضوان خرامیدند در باغی که از مستحدثات ایشان در آنقریه بود مدفون گردیدند و بعضی از فضلا تاریخ وفات و امام حیات او را باین
وجه بنظم آورده اند شعر آفتاب اوج دانش نور چشم اهل دید نور بخش چشم و جان آنقهرمان ماه طین سال عمرش بود هفتاد و سه سال وفاتش
هشتصد و شصت و نه و ماهش ربیع الاولین چارده زانماه رفته پنجشنبه چاشتگه درگذشت از عالم فانی امام العالمین مخفی نماند که
جناب خواجه اسحق قدس سره که در اصل سید نیز بود همیشه ترویج مذهب شیعه در خاطر عاطرش جلوه مینمود و از استیلای سلاطین اهل سنته
خصوصا میرزا شاهرخ بسیار و بغایت طول بود و چون خدمت سید محمد نوربخش بخدمتش رسید و آثار رشد و نجابت و انوار علم و همت
و شجاعت در ناصیه میر دید از روی مودت و محبت خاندان سید المرسلین برآنشد که بطریق بعضی از اکابر سلف که بر متغلبان عباسی و غیرهم خروج
کردند او نیز وسیله اگذارد که عالم را از لوث وجود متغلبان زمان پاک سازد لاجرم جهت ترغیب سید محمد نوربخش او را مهدی و امام نهاد و در مقام
تدبیر طور و بر وزن در آمد و چون تقدیر الهی بر خلاف آن تدبیر رفته بود آنکار بجائی نرسید و خدمت میر بدعوی مهدویت و امثال آن که
بنا بر مصلحت وقت مذکور شده بود متهم گردیده و لهذا چنانچه مشهور است اگر کسی از مریدان حضرت میر از متولهان مدعاوی چیزی که میفرمود حضرت
شاه قاسم هم در حضور میر ایشان را توبیخ میفرمود و میگفت که شما میر را بدنام میسازید و بالجمله تشیع حضرت خواجه و حضرت میر و سلسله رفیعه
ایشان الی یومنا هذا اظهر من الشمس و ابین من الامس است بلکه در صدر این مجلس و ما بعد آن سخنان بسیار شنیدی و بکار برده ایم و تذکیه عقیده
بعضی از اکابر را از تصریحات حضرت میر سند آورده ایم و از بعضی ثقات شنیده ایم که حضرت میر دوازدهم المومنین جله بخدمت شیخ اجل احمد بن فهد
الحلی که در زمان خود از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه بود رسیده و در حوزه درس ایشان مدتی بقرائت فقه و حدیث اشتغال ورزیده و در رساله
عقیده که باو منسوب است آورده که والجهاد بغیر الاکبر و لا ابرء بدعة فی کل منهما من امام ذکر حر بالغ عاقل مسلم عادل
عالم شجاع سخی تقی قرشی بل هاشمی بل علوی بل فاطمی فللجهاد الاصغر یکفی هذا القدر من صفات الامام
وللجهاد الاکبر ینبغی ان یکون الامام ولیا کاملا فی مقامات الولایة من الاطوار السبعة القلبیة والانوار
المنوعة الغیبیة والمکاشفات والمشاهدات الی آخره و در مبحث نکاح از کتاب مذکور گفته که واما النکاح المنعقد فهو نکاح موقت بمهر
خاصة صحیح شایع فی دین الاسلام ولا خلاف لاحد فی تحقیقه فی زمان رسول الله وهو فیض لم یغیر
ومن قال تغیره کان بالاجماع فقد اخطأ لان کثیرا من الاکابر الامة اثبتوه والاجماع حقیقة ما کان بریا من الخلاف فاذا
حکم حاکم نوشوکه بامر وامر بقتل احد علی خلافه خوفا من القتل او العرض لم یکن اجماعا واما ما مو برفع البدع عن الشریعة المحمدیة واحیاء ما فرد
و در مبحث فرائض گفته که العول لم یکن فی الکتاب والسنة بل یدخل النقص علی الاختین دون الزوج و در بعضی از مکاتیب
شنیده شد که حضرت میر خود که بمولانا حسن نام نوشته از روی تعریض بسید عبد الله مشهدی فرموده که کسی از اولاد علی و منسوب بامام حسن و امام حسین باشد و صریحا طریقه
امیر المومنین علیه السلام متروک کرده باشد و طریق امیر الفاسقین معویه و یزید علیهما اللعنه مسلوک دارد امور کلی دنیا و چنین جلال از چنان کس لایق حال
مردم حقانی نیست عاقبت محمود باد بحق محمل اولیائه من الاعقاب فی الاعراد والله اعلم بالصواب سید عارف زاهد شاه قاسم فیض
بخش قدس سره خلف صدق سید محمد نوربخش و خلیفه ارجمند اوست بحلیه علم و زهد و تقوی متحلی بوده و ضع و شریف آن روزگار بسعادت
همت از باطن فیض بخش او میدهند مشهور است که سلطان حسین میرزا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم از سلطان یعقوب که از والی
عراق بود نموده که شاید بیرکت قدوم او مهم حضرت میر مرضی که امور او در آنولایت مضطرب شده بود شفا یابد و جهة تحصیل رخصت شاه قصیده سمنانیه را که از
نفایس قصیدات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش نموده و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت قدوم او از مرض

خلاص گردید او را باکرام حرم او را از اردوی عظیم بخدمت شاه بهم رسید تا آنکه قصبه سیاباتک رسیدند رحال شاه تعیین نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه میفرمودند و چون مشایخ و علمای متصوفه اهل سنت و جماعت مانند شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی مشاهده آن امجد نمودند عرق حسد و حمیت جاهلیت ایشان بحرکت درآمده از روی عداوت دینی در همان مقام شدند که وسیله انگیزند و او را بردی آنحضرت تراز جاه و مذلت ریزند بنابراین از خدمت میرزا التماس نمودند که چون خدمت شاه قاسم بانیولایت تشریف آورده اند میخواهیم که خاص و عام از برکات انفاس قدسیه ایشان مستفیض گردند روز جمعه بر منبر رفته موعظه فرماید که همگی از موائد فوائد ایشان استفاده نمایند و غرض ایشان آن بود که شاه قاسم از علوم رسمی دستگاه ندارد در مجلس وعظ او را موآخذه نمایند و سؤالات مشکله در میان اندازند تا شاید عجز او را ظاهر سازند و چون سلطان حسین میرزا از تدبیر ایشان بخبر بود التماس آنمعنی از حضرت شاه نمود و شاه نیز قبول فرمود القصه چون روز جمعه درآمد و حضرت شاه جامع الموعود بر سر منبر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و آل و ولایت جاهی شروع در بیان فضیلت ذکر لا اله الا الله نمود در بیان المعاندین عبد الرحمن جامی فرصت یافته خواست که اشکال مشهور را که در آن کلمه طیبه واقع است القا نماید لاجرم متوجه جانب شاه شده گفت که در کلمه لا اله الا الله بحثی دارم میخواهم که بر شما عرض نمایم شاه را روحانیت شاه ولایت امداد نموده در بدیهه گفت که ما در عراق میشنیدیم که تو در کلمه علی ولی الله بحث و نزاع داری اکنون تو هم در کلمه لا اله الا الله بحث انداخته از استماع آن کلام لطافت انظام حاضران جامی خندیدند و حضرت میرزا فاتحه خوانده مجلس وعظ بهمان منتهی ساختند و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که شاه قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان تشریف آورده آن پادشاه عالیشان در تکریم و تعظیم خدام ذوی الاحترام او مبالغه فرمودند و میرزا کهیک دست ارادت در دامن او زده همواره از باطن سیادت میمانش اقتباس انوار سعادت مینمودند و بعد از آنکه میرزا کهیک داعی حق را لبیک اجابت گفته وفات یافت شاه بر وفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافت و در ولایت رستمدار گشته پرتو لطف و احسانش بر جنات ساکنان آنحدود و ثابت و چون شاه دین پناه لوای کشورکشائی برافراخت آنجا را کما ینبغی مشغول مراحم بیدریغ گردانیده از سایر سادات عالم بمزید اکرام و انعام مستثنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در دولت ابد اتصال در کمال فراغ بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید تا در شهور سنه بهصد و هشتاد و یک هجری یا ایتها النفس المطمئنه را بگوش هوش شنید و متوجه ریاض قدس گردید الشیخ الفاضل الموحد الکامل شمس الدین محمد بن یحیی بن علی البیلانی اللاهجی النوربخشی قدس سره اعظم و افضل و اکمل خلفای حضرت سید محمد نوربخش است اگر جمیع سلسله نوربخشیه بلکه تمام سلسله علیه همدانیه بلکه کافه سلاسل صوفیه بوجود او افتخار کنند مستبعد در شرح بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسله شریفه خود نموده و گفته که چون بمرکز دایره وجود که کامل و هادی زمانه است سلسله او منجر شد ذکر سلسله الذهب نمودن که چون زر سرخ از همه غشها پاک است و این فقیر حقیر بمحض عنایت و هدایت الهی دست اعتصام در او زده باعلی مراتب کمال که لایق استعداد خود بوده رسیده است مناسب نمود تا تذکره الاولیا باشد بدانکه این فقیر محمد بن یحیی بن علی علاء الدین البیلانی اللاهجی از مریدان حضرت سید محمد نوربخش و آنحضرت مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است و آنحضرت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است و آنحضرت مرید شیخ احمد ذاکر جوزقانی است و آنحضرت مرید شیخ علی بن لالا است و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کبری است و آنحضرت مرید شیخ عمار بن یاسر بدلیست و آنحضرت مرید شیخ ابو نجیب سهروردیست و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی است و آنحضرت مرید شیخ ابو بکر نساج است و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم گرکانیست و آنحضرت مرید شیخ عثمان مغربیست و آنحضرت مرید شیخ ابو علی کاتب است و آنحضرت مرید شیخ ابو علی رودباریست و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادیست و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی است و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخی است و آنحضرت مرید حضرت امام علی بن موسی الرضا است و آنحضرت مرید حضرت امام موسی کاظم است و آنحضرت مرید حضرت امام جعفر صادق است و آنحضرت مرید حضرت امام محمد باقر است و آنحضرت مرید حضرت امام زین العابدین است و آنحضرت مرید حضرت امام حسین شهید است و آنحضرت مرید امام الاولیا علی مرتضی است و آنحضرت مرید خاتم الانبیا محمد مصطفی است صلوات الله و سلامه علیه علیهم اجمعین و متواتر رسیده که حضرت سید سند میر صدر الدین شیرازی و علامه دوانی در بعضی از مقامات رکاب ولایت انتساب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوار ساخته اند و از بعضی ثقات شنیده شد که هر گاه خدمت علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میرفته چون نعلین شیخ را بر آستان خانقاه اول آنرا بر دیده بچشم و روی خود میمالیده و بعد از آن متوجه سلام شیخ میگردیده و با انتخاب طریقه صحبت میورزیده و قاضی میر حسین یزدی در بعضی کتابات که بخدمت شیخ نوشته تعریف او را بر این وجه ادا نموده که حضرت ارشاد پناه آینه صفات آله کوهر درج ولایت اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت عارف دقایق لاهوت صاحب قاب القوسین واصل الی البقا مسافر مراحل جبروت مجاور منازل ملکوت و ملاذ

که ملای شاعران و شاعر ملایان بود در مدح شیخ این قصیدهٔ لطیف در سلک نظم کشیده

قصیده

ای بیکران نهاده بر عیان داد و دین
هر خشت آستان تو آیینهٔ یقین
عوث زمانه شیخ محمد که ذات او
همچون محمد آمده بهر امان این
آنکو محال داشت شب نور آفتاب
در خلعت سیاه بیا کو ترا بسین
خصمت چو نافه ار چه کند جامه را سپید
کامد سیاه دل ز خطا همچو مشک چین
تصدیق منطق تو بجدی معین است
کز قول او حقایق شایست مستبین
ماه مسافر از سر خوان تو توشه خوام
در خرمن عطای تو خورشید خوشه چین
کردون برای دانهٔ تسبیحت از نخوم
در رشتهٔ شهاب کشد کوهر ثمین
سلطان توئی که ملک فقرت سیر است
خاقان توئی که ملک تو کردند کاردین
بر حاصل دو کون ز فی پشت دست زد
کاهی که بر سماع برافشانی آستین
خلد است خانقاه کر جایش کنی طلب
ان شاء اُدخلوا بسلام و امنین
رضوان برای رفتن بارگاه تو
جارو بسته است ز مژگان حور عین
زر ساختی همی بنظر مس قلبشان
اینک دلیل روشنشان زر دبی چنین
زین شعر کفشم نبود این و آن غرض
من رند مطلقم نه مقید بآن و این
کار من اوفتاده بجمعی که از خری
شعر از شعیر فهم نکردند دین چنین
نا بد بچشمشان بجز از عیب مردمان
ما رب که کنده باد ز سر چشم عیبشان
بود از دم فرشته ملولم ملک خویش
اکنون بدیو و دد که اسیر منند آدمان
باد با اختیار تو موقوف سیر آن
ما دا با قدار تو قایم ثبات این
واز جملهٔ تصانیف او شرح کتاب

چندان شمار سبحهٔ عمرت که روزگار
در رشتهٔ شهور کشد مهره سنین

گلشن راز بر علو شان و سمو مکان او شاهدی در عدالت ممتاز است و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میر حسین یزدی و شاه تاج الدین داعی شرح بر آن نوشته اند اما شرح جناب شیخ را بر آنها ترجیح بغایت ظاهر است در وقتی که جناب شیخ با تمام آن شرح موفق گشته نسخه از زد ملا جامی بهرات فرستاده بود و ملا جامی این رباعی را در صدر جواب کتابت نوشته بخدمت شیخ ارسال نمود رباعیه ای قمر تو نور بخش ارباب نیاز خرم ز بهار خاطرت گلشن راز یکره نظری بر من قلبم انداز شاید که برم ره بحقیقت نه مجاز

و مشهور است که چون حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه بتسخیر ولایت فارس و شیراز نمودند قصد زیارت جناب شیخ فرمودند و بعد از ملاقات از جناب شیخ سؤال نمودند که چرا لباس سیاه را اختیار نموده اید شیخ فرمودند که جهت تعزیهٔ حضرت امام حسین ع حضرت شاه فرمودند که تعزیهٔ ایشان قرار یافته که در سالی دو روز بیش نیست شیخ گفت مردم غلط کرده اند تعزیهٔ آنحضرت تا دامن قیامت باقیست و از شیخ ابو القاسم بصیر نقیرهٔ حضرت شیخ منقول است که حضرت شیخ چون مرجع طوایف انام بود و الجرم هر کاه حنفی مذهبی در سلک مریدان او در میامد و او را فتحی روی مینمود شیخ ما او میگفت که مذهب شافعی اختیار باید کرد تا ترا فتوحات حاصل شود و چون از مذهب حنفی بمذهب شافعی انتقال مینمود در آنحالت نیز ریاضت او فاید مینمود او را از مذهب شافعی بمذهب شیعه انتقال مینمود و ما او میگفت که جماعتی از درویشان که در سلوک کمال یافته اند از این قبیل اند و بنا بر مصلحت ما ترا بیکبار از مذهبی که داشتی با نیمذهب انتقال نفرمودیم و اقوی ادلهٔ ایمان شیخ بزرگوار نزد این کمین خاکسار آنست که جذبهٔ زوار تو رابته مرقده در دار الملک شیراز با او صحبت داشته و او را از اهل ایمان میدانسته و از کتاباتی که میان ایشان دایر گشته حقیقت حال شیخ نیز عیانست

ظهور دارد و در مقام شرح این بیت از گلشن راز گفته شعر ز هر سایه که اول گشت حاصل آخر شد یکی دیگر مقابل اظهار مواالات شاه ولایت بروجه اکمل نموده و گفته یعنی چنانچه از سیر دو خورشید حقیقت حضرت رسالت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق نبوت از هر نقطه سایه و تعین کاملی ظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوا بود رسیده و سایه پنهان شد و چون آن خورشید از استوا در گذشته رو روی بجانب انحطاط در مقابل شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام تعین و شخصی از اولیا واقع تواند بود چه در دایره در مقابل هر مجاذی مرتفع از نقاط غربی ایستاده میباشد مثلا آنکه نسبت باز منه حضرت رسالت محمدی درجات نبوت که بمثابه مشرق تصویر نموده شد هیچ نبی مرسل

از حضرت عیسی علیه السلام اقرب نیست که اینی اولی الناس بعیسی ابن مریم فانه لیس بینی وبینه نبی یعنی نبی که داعی خلق بحق باشد که عبارت از نبی مرسل است واز جانب مغرب که طرف ولایت تصور نمود شد مسدا طهور سر ولایت علی مرتضی گشت وحضرت رسالت فرمود که ان علیا منی وانا منه وهو ولی کل مؤمن وایضا انا اقاتل علی تنزیل القران وعلی یقاتل علی تاویل القران وایضا قال لابی بکر کفی وکف علی سواء فی العدل وایضا انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب وایضا انا وعلی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی وایضا قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة والناس جزءا واحدا وایضا اوحی من امن بی وصدقنی بولایة علی بن ابی طالب فمن تولاه فقد تولانی ومن تولانی فقد تولی الله وایضا لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله تعالی الی سلهم یا محمد بما بعثتم قالوا الی سلهم یا محمد بما بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا الٰه الا الله وعلی الاقرار بنبوتک والولایة لعلی ابن ابیطالب علیه السلام ودلیل بر انکه علی علیه السلام مبدا سر ولایت است که سلسله جمیع کاملان اولیا الله بعلی بن ابیطالب میرسد واز او بحضرت رسالت اتصال پاید شعر دارای ولا هوای سلوک طریق حق باید قدم نهی بره شاه لافتی شاهی که ازبلندی قدرش خبر دهد ایزد بهل اتی وتبا کیدانی برخت ملک فقر خود شاه مطلق است شاهان قصر حجله باو کرده اقتدا وصف کمال اوست سلونی ولو کشف کس را نبوده عرضه این بعد انبیا پس برائیه مرتضی در مقابل عیسایت ومصدق اینمعنی انکه چنانچه درمیان انبیا علیهم السلام بالوهیت مسیح بنی تمیز عیسی قایل نشده اند همچنین درمیان اولیا او را بالوهیت غیر شاه ولایت قایل نشده اند دیگر انکه چنانچه در قرآن کریم مذکور است عیسی میفرماید که قوله وانبئکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که مرتضی میفرمود که اگر سر سید می که شما بحضرت پیغمبر کافر شوید اخبار شما میدهم بانچه شما خورده اید وهرچه در خانها ذخیره کرده اید واز امتیاقی سایر اولیا وباقی انبیا علیهم السلام منیما ومناسبت منیما تحقق میکنم وچون اجازه تسمیه جناب سید محمد نور بخش شیخ بزرگوار داده مشتمل بر بیان مرتبه فضل وکمال آنجناب خلاصه ارباب ذوق وحال است لاجرم در اینمقام بذکر آن اشتغال نموده میگوید که حضرت شیخ در ذیل بیان نسبت ارادت خود از شرح گلشن گفته که طریق اکابر طریقت که مرشدان کاملند آنست که چون مرید باخلاص را بخدمت وعزلت وصحبت وخلوت که ارکان اربعه طریقت است تربیت فرمودند وآنمرید بکمالی که لایق او وذخور استعداد فطری خود است رسید ومیخواهند که باشاره الهی او را بدعوت خلق ارشاد مشغول سازند البته اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد جهة او مینویسند تا طالبان قابل بدانند که دعوت وارشاد او باشاره الهی وامر کامل است نه آنکه مانند شیخان متصنع بهوای نفس وحب جاه میخواهد که خود را شیخی سازد وذرا مریدان وتابعان باشند وانفقیر شانزده سال در خدمت آنحضرت بودم وبامر ایشان گاهی بخدمت وگاهی بخلوت وعزلت اشتغال مینمودم وسه اجازت ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوی که دست میداد بسه نوبت جهة انفقیر نوشته اند سواد اجازه ارشادی که در نوبت آخر نوشته بودند جهة تیمن وتبرک بمناسب مخل ایراد کرده میشود وآن اینست بسم الله الرحمن الرحیم کمل اولیا وفحول علما ومشاهیر محققان عرفان واعاظم سلاطین وامرا وطالبان وقابلان وخواص وعوام وجمهور امت حضرت سید الانام اوصلهم الله تعالی الی سعادة معرفة المرشدین ومحبة الکاملین بالعبد سلام اعلام میرود که حامل جناب تجلی مآب هدوة الکاشفین عمدة الواصلین زبدة المحققین خلاصة العلی الراغبین بقادة الاولیا المرشدین مفخر الکاملین ورند جانی شیخ محمد گیلانی ادام الله برکات تجلیاته وکمالاته در عنفوان شباب بعد از اکتساب علوم صوریه بسبب جاذبه الهی بصحبت این فقیر رسیده وبشرف توبه وانابه مشرف شد وتلقین ذکر خفی کرفت وشرایط خدمت وعزلت وخلوت وصحبت چنانچه وظیفه ارباب طریقت است مرعی داشته ونتایج شریفه این مقدمات مقبوله از انواع سبعه قلبیه وانوار متنوعه غیبیه ومکاشفات ومجاهدات ومعاینات وتجلیات آثاری واضافی وصفاتی وذاتی ده سیران وطیران در عوالم لطیفه ملکوتی وجبروتی لسنین ربوبیه والهیه وسرمدیه وشکر از شراب بحار شراب طهور وعالم نور وفنا فی الله وبقا بالله ومظهریت وکلیت ومعرفت حقایق توحید علمی وعیانی واتصاف بجوامع اسما وصفات الهی بظهور پیوسته از اعیان واصلان کامل ومرشدان مکمل شده ودر صحبت این فقیر تربیت سالکان قیام نموده وتعبیرات غریبه فرموده ولایت وی از اطوار وانوار ومکاشفات وتجلیات بسالکان اقتدی نموده وچون حضرت الله تعالی این دولت عظمی وسعادت کبری ویرا کرامت فرمود باشاره الهی فرزند مشار الیه را اجازت فرمودیم که بندکان خدا را بخدا دعوت ودلالت کند وتوبه طالبان بیعت قابلان قبول نماید وتلقین ذکر قوی خفی مشروط بشرایطی که در صحبت دیده ودانسته دارد بعنایات معتقده خود وبران

مواظبت نموده بکوید واربعین بنشیند و سالکان را بار بعین بنشاند و علوم شرعیه از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف وغیره که نسبت خود را در آن باین فقیر درست کرده است نقل کند بسبیل امکان آنکه دیرا در کمالات مذکوره راسخ و متدین دانسته صحبت شریفه دیر معظم شمارند و انفاس متبرکه دیرا در جمیع ابواب دینی قبول نمایند و هرکس از طالبان و قابلان که داعیه توبه و سعیت داشته باشد دست او را دست این فقیر دانسته با او بیعت و انابت کنند و ملازمت صحبت و خدمت و قبول نصیحت دیرا کبریت احمر و اکسیر اعظم تصور نموده منبع خلاصی از مهالک معاصی و مثمر حصول کمالات نامتناهی و قرب بسر ادقات حضرت الهی دانند وظیفه آنکه مشار الیه دعوت و تربیت و شفقت و نصیحت از بندگان حق دریغ ندارد و پیوسته وظایف ریاضات و مجاهدات دارد و اوقات موظف دارد و در جمیع اوقات ابواب قواعد شریعت و آداب طریقت چنانچه دیده است مرعی داشته در شیب و شباب دقیقه از آن فرو نگذارد حضرت الله تعالی جمیع امت محمد را بواسطه متابعت و مبایعت کمل اولیا و محققان عرفا که وارثان حقیقی محمد مصطفی و حضرت مرتضی علی اند از هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی رهانیده بکمالات معنوی رسانا د و مرشدان کامل و کاملان مکمل و هادیان سبیل را بر جاده شریعت و سجاده طریقت راسخ و مستقیم دارد بحرمة کمل اولیا من الاقطاب و الافراد از ابتدای بسم الله تا انجامی زیاد و کم سواد آن اجازت است جناب شیخ بعد از وفات سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته بسیاری از اهل کشف از دامن تربیتش بر خواسته و خانقاه عالی موسوم بخانقاه نوریه در آنجا ساخته و خلوتخانها در آن ترتیب داده و همه ساله با تفاق جمعی که دست ارادت و انابت باو داده بودند بار بعینیات قیام و اقدام مینمودند و سلاطین زمان اوقات نفیسه بر آن وقف نموده و تولیت آنرا بجناب شیخ و اولاد امجادش تفویض نموده اند قبر منور شیخ هم در آن بقعه است و چنانچه از قصیده ملا بنائی نیز مفهوم شد جناب شیخ گاهی فکر نظمی میفرموده اند و اسیری تخلص مینموده اند و دیوان او مشهور و شطری از اشعار او در اثنای شرح گلشن راز مذکور است وفات شیخ در

الشیخ المرشد العارف المعروف بمخدوم الاعظم حاجی محمد الجنوشانی بنسبت ارادت او بچهارده واسطه بحضرت امیر سید علی همدانی نور الله مرقده میرسد چه جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی اسفرائنی اند و شیخ شاه علی از خلفای شهاب الدین عبد الله برزش آبادی مشهدیست که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانیست که او خلیفه سید علی همدانیست و الحال مریدان سید عبد بیه را در خراسان صوفیه میگویند و مریدان سید محمد نوربخش را که باتفاق خلیفه خواجه اسحق بودند نوربخشیه میخوانند و میان مریدان ایشان و طایفه در اثبات و نفی خلافت سید عبد الله مناقشه بسیار است جناب مخدومی در اوایل حال و قبل از رسیدن بدرجه تکمیل و اکمال چندگاه در هرات بتحصیل علوم بسر میبرده اند و در آن ایام بصنایف ریاضات و انواع عبادات اوقات خجسته ساعات را مصروف میکرده اند تا آنکه بعد از چند سال شیخ شاه علی را در واقعه دیده اند که آن واقعه مشعر بوده بتوجه او بجانب ایشان بنابر آن از مقام صدق و شوق قدم ارادت بر کرفته عنان توجه بجانب اسفرائن تا فقه صحبت و ملازمت شیخ شاه علی را دریافته و بالجمله جناب شیخ از اولیای کبار و مولیان اهل بیت اطهار است روایتست که چون جناب شیخ همواره مجلس شریف خود را بذکر مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مزین میکرده اند و از تهمت معاندان نمی اندیشیده اند لاجرم جمعی از سپاسان فقهای خراسان غایبانه شطرنج عنادی با او میباخته اند و فتوای قتل او را در خاطر خود مقرر میساخته اند تا یکی از عوام کالانعام بکوش افضل انام که در هرات شیخ الاسلام نام داشت خبر رسانیدند که شیخ حاجی محمد جنوشانی بنا بر مذهبی که میدانی رساله اعلام الهدی را که از تالیفات شیخ شهاب الدین سهروردیست در مجلس خود میخواند و حل بعضی از کلمات آن بر وفق مقاصد شیعه مینماید و ضلال مردم میکند بنا بر این شیخ الاسلام حکم نمود تا اولیای والی خراسان او را از جنوشان هرات برند و او را بنظر شیخ الاسلام در آورند و چون آن امر بر نا مقبول بعداوت اهل بیت رسول و امجاد بتول مجبول و مفطور بود شیخ بزرگوار را اهانت و ایذای بسیار نموده گفت چرا رساله اعلام الهدی را در مجلس درس خود میخوانی و ترجمه آنرا بمردم میاموزانی و ایشان را از طریق اهل سنت بر میگردانی شیخ در جواب گفت هرگاه چنین تصنیفی از چنان بزرگی در عالم مشهور شده باشد و هرگز کسی از علمای اهل سنت طعنی بر مصنف آن نکرده باشند و حکم بسوختن و شستن آن رساله نفرموده اند پس بر خوانده آن چرا اینهمه مواخذه و تعزیر متوجه شود شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب الدین آن رساله را بعبارت عربی تالیف نموده و عوام اهل آن نمیتوانند کرد و خواص بعضی کلمات او را که بظاهر مخالف اهل سنت است تاویل میکنند و در آن چندان مفسده نیست اما مفسده این بسیار است که ظاهر ترجمه آنرا بر خاص و عام میخوانی و مردم بسبب اعتقادیکه با تو دارند آنرا باور میدارند و همان طریقه را حق می پندارند القصه آخر میر محمد یوسف هروی رازی که از اکابر هرات و تلمیذ شیخ الاسلام و معتقد شیخ بزرگوار بود شفاعت شیخ نموده و او را بصد حیله از کشتن و سوختن خلاص فرموده

شعر قتل این بنده بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل پر جیم تو تقصیر نبود

آورده اند که چون جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکور از

خاطر شد از مهرات بیرون آمد و ظاهر بهرات یکی از درویشان آنجا بود و چار شد و پرسید که معاملهٔ تو با شیخ الاسلام یکی ریب واقع شد گفت
میروی جناب شیخ در جواب گفت میروم من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم و گویند که مراد شیخ از آن ساقی مظهر جلال الهی
شاه اسمعیل بود انار الله برهانه که بعد از اندک زمانی شیخ الاسلام بنایرهٔ غضب جهانسوزش سوخته گردید و بکیفرای اعمال خود رسید و بتا
شیخ در زمان عبید خان اوزبک در بلده خوارزم وفات یافت در سنه ثمان و ثلثین و تسعماه الشیخ الفاضل العارف اللاوجدی عماد
الدین فضل الله المشهدی قدس سره شاهباز بلند پرواز اسمان استعداد ولایت بمای سعادت انتمای قضای هدایت وارشاد بود و بعد تحصیل
علوم ظاهری در عنفوان ایام جوانی بخدمت مخدوم اعظم شیخ حاجی محمد جنوشانی رسیده و در اندک زمانی بمرتبهٔ عالیه تکمل اولیا واصل گردید
بعضی از محققان این وادی او را قرین شیخ مجدالدین بغدادی میدانند و بعضی از او افضل و اکمل میانگارند و از لطایف اتفاقات آنکه در میا
این دو عارف عالیمقام در احوال ظاهری نیز موافقت تمام است مانند آنکه هریک از ایشان محبوب شیخ خود بوده اند و پیش از شیخ خود وفات
نموده اند و هریک از ایشان لباس اهل ظاهر پوشیده اند و در مصاحبت ملوک و امرا و نصیحت ایشان میکوشیده اند و بهریک در ایام جوانی بخ
سلطانی شربت شهادت و سعادت جاودانی نوشیده اند و چون مجملی از احوال و مقامات آگاهی یافتی از اجازه که پیر او شیخ حاجی محمد
جهته او نوشته ظاهر بود نقل او را در اینمقام مناسب نمود و صورت اجازه بعد از تقدیم حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی اینست پوشیده
نماند که در هر زمانی چون تسبیحانه را در روی زمین بندگانی اند که بمرافقت توفیق الهی میوه صفت بر شاخ شجر انسانی بر تو آفتاب محبت الهی و
و تابش ماه معرفت نامتناهی پرورش یافته زینت باغ آفرینش و قوت قلوب اهل دانش و بینش میشوند و باعجاب صنع الهی از بطون عزت
بر سر دست عنایت کرفته بنظر نظارکیان جمال باکمال ملک علام جلوه میدهند و مقصود از باغ و درخت شهود وجود فایض الجود ایشان است
و ببرکت متابعت نبوی ایشان نیز از نعمت لولاک لما خلقت الافلاک حصه و بهره دارند چنانکه از حدیث نبوی معلوم میشود که ما و امیکه یکی از
ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر هیچکس از ایشان نباشد قیامت قایم گردد و در این عصر و زمان تا باید حضرت منان که یکی از آنان فرزند همت
بلند و الا پیوند سالک مسالک شریعت و طریقت و واقف مواقف سر از حقیقت مخلوف خواطف عنایت مجذوب جواذب
الموتیمن عند الله ابو الوقت الشیخ عماد الدین فضل الله متع الله المسلمین و الطالبین بارشاده و برکات تقواه ابن الاجل المحترم خواجه علاء الدین
علی بن الصدر المکرم خواجه کمال الدین نعمة الله برهانه آبادی الطوسی است که در مدت اندک بکمتر از یکسال بحلیه کمال محلی شده در ایام خلوت
دوازده شب را اطوار سبعه بترتیب و تفصیل طی کرده و چون ماه شب چهارده از افق ولایت کبری طلوع نموده و بخاصیات تجلیات آثاریه و افعالیه و
صفاتیه و ذاتیه مشرف کشته شعر آتش اورا سوخته همرنک خود من چیکویم کاین ندارد حد و عد شعر از بس که آن نگار همی کیرد کنار بکرفت بوی یار و رها کرد بوی طین بحر تجلیات ذات که در جداول نعوت مجاری صفت جریان نموده و چندان تخلق باخلاق و احوال
و ولایات و حقایق و نهایات و مقامات عالیات محقق شد که اشرقت الارض بنور ربها و در فرصت قلیل بعون ملک جلیل اسفار اربعه
دست داده و آنقدر از اصناف شهودیات روی نموده که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان
تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا تطبیق آفاق و انفس میکشته از آیهٔ سنریهم اٰیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین
یتبین لهم انه الحق بر خورداری یافته و بر موز اسرار کنت کنزا مخفیا بشرف عیان مشرف شده کوس دولت سرمدی بر در و دیوار خانه
او میزنند و خطبهٔ سعادت در حضرت عزت بر بام او میخوانند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو
الفضل العظیم و در تاریخ اواسط ذیقعدهٔ الحرام سنه سبع و تسعین و ثمانمائه که درویشان و ایشان بزیارت آستانه ملایک پاسبانه
حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت قطب الاقطاب و الغوث الاعظم الاولی الالبا شاهباز سبک سیر سلطان ابو سعید بن ابی الخیر
قدس الله باسراره مباهیت مبارکه سرافراز شده بود و از عالم غیب بی عیب تصریح و کنایت بشارت و اشارت بعبارت و کتابت اجازت
ارشاد این فرزند سربلند صاحب تکمیل بر سبیل تعجیل صادر شد و کتابت آن بالعجله لما بلغ الکتاب اجله بالفاظ عربی شده بود و بعضی از مخادیم
لازم الاکرام این آنخانواده رفیع مرتبه عالی منقبت که امتثال امر ایشان بر این خادم درویشان لازم است استدعا فرمودند که اگر بفارسی نیز
مصفا باین مشوب مرقوم کردد مرغوب خواهد بود بامتثال امر ایشان از مرة بعد اخری اینمعنی در سلک تحریر و حیز تقریر آمد شعر اعد ذکرنا
بیمان لنا ان ذکره هو المسلک کرر تر بتضوع شعر سالها من شرح شوقش دارمی کر کسی بودی که با درد آشتی اما چند
مرد رخواهد یافت از پرده الفاظ امعانی نیز معرفت آن بر همکنان نخواهد تافت که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری عزیزی عزیزت خداوندی جذبت

کشف نمیدهد بلکه عبارت و اشارت همدم و کاغذ و قلم محرم نیست شعر کاذرین روزگار نافرجام جام خصم است و سایه ناکرم
اما ارباب معانی در خلوتسرای جانی از زبان بی زبانی بسمع روحانی ادراک این رمز نهانی میکنند ای یاران با تمیز و ایدوستان خوشتر از نیمه چیز
این نامکورهٔ بوستان غیب را نکو دارید و دولت کثیر البرکهٔ او را اعلیمت عظیم شمارید و بمکمل دل و جان خود در محبت او بسپارید و دست و عنان
جهت دوام این کرامت برآرید مشنوی طایر ایوان لاهوتی ویست میل کلی از ناسوتی ویست ماورای جسم و جانش شاهیست
او از آن مرغان باغ لامکانست شاهبازان جهان صید ویند پاکبازان جمله در قید ویند ای خوش آن مرغیکه پر پرواز او فهم کرد از نکته
راز او تا شکسته بالگان بروی تنند قاصد از زیر آید از چرخ بلند دروی آویزند تا بازان شوند گرچه چندانند شهبازان شوند یار را
محرم تر از وی کو کسی ای دریغا غافلند از وی بسی وصف از آن کردم که شاید پی برند پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند بعد
الاستخارة من الله والاستجازة من ارواح اولیاء الله و امتثال امر عربی این خادم حقیر فقیر نیز موافقت اولیاء و متابعت اصفیاء فرزند ارجمند مشار الیه را
اجازه کرده بقبول توبهٔ طالبان و تلقین ذکر راغبان و جلوس و اجلاس صادقان و حل مشکلات و تعبیر واقعات عاشقان و تربیت مریدان و
مشتاقان خرقهٔ طریقت پوشانیده شد و اولا یقترین مردمان است و بخرقهٔ تکمیل و اجازت کرده شد ما لباس خرقهٔ طریقت هر کس که در او لایق
باشد فخرش کند و داده شد عمامه و طاقیه و مصلی و مسواک و اذن کرده شد براندن مقراض بر فرق طفلان قابل طریقت یعنی نشان کردن
موی ایشان و تفویض کرده شد بدو جمیع امور یکه در طریقت مشایخ سلسلهٔ شریفه تعلق دارد من القلیل و الکثیر و النقیر و القطمیر و اجازه نامهٔ عامه
کامله من غیر تقیید و منع الی آخره و وصیت کرده شد بالتعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله و بکثرت صلوات بر روح حضرت رسالت و جمیع انبیا
و اولیا علیهم السلام در اوقات و دعا برای ارواح مشایخ و علما و معتقدایان سلسلهٔ خصوصا بتقوی الله و عبادته فی السراء و الضراء و رعایة
آداب المشایخ و طریقتهم امید وار بکرم بار تعالی آنکه او را در مقام قطبیت ثابت گرداند و ممکن را بر خوردار ی از فیض خاص و عام او ارزانی و
و برکت سلسلهٔ او را موفور گرداند اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامة و اعذنا من موجبات الندامة یوم القیمة و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
جناب شیخ بزرگوار با وجود مصاحبت اهل روزگار و مزاولت صید و شکار کاهی غزال خیالی را در قید شعر در میاورد و بتالیف بعضی رسایل
التفات میفرمود و از جملهٔ تالیفات شریفهٔ ایشان شرحلیست بغایت نفیس و گرامی بر رسالهٔ لوایح عبد الرحمن جامی که در آن شرح طریقهٔ مصنف را
تتبع نموده و بعد از شرح هر رباعی لوایح رباعی بر آنمنوال از نتایج طبع وقاد خود ایراد نموده و از آنجمله این رباعی مذکور و مشهور رباعیه بر درگه دوست
تحفه جز جان نیست دردت چو دوا هیچ نیست درمان تو بی درد درد عشق تو بالان کشتی خاموش که عرض دردمندان تو بس شفاست
شیخ بزرگوار در شهور سنهٔ اربع عشر و سبعمائه در مشهد مقدس مدفون گردید و در همان زودی شیبک خان سر دودمان سرکار نهاد و بتسخیر بلاد رفع
شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه جان داد خاتم مرشدین طریق همدانی الشیخ کمال الدین حسین الخوارزمی از متاخران سلسلهٔ علیهٔ همدانیه
بوده و ظاهرا بعد از او کسی از این طایفهٔ کرام بمقام عالی او ترقی ننموده والد او شیخ شهاب الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار برهان الدین قلیچست
که در اندجان آسوده و پدر شیخ در زمان جوکی میرزا بخوارزم رفته و در آنجا تاهل نموده و جناب شیخ در آنجا تولد نموده اند پیرارادت ایشان مخدوم
معظم شیخ حاجی محمد جنوشانی و پیر نظر شیخ عماد الدین فضل الله المشهدی که هر دو از مشایخ صوفیهٔ امامیه بوده اند چنانچه از پیش گذشت محمد دو
عجده و لم در کتاب مقامات شیخ کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرموده اند که اندر آنوقت که از غرور شرور جوانی نوشین
نفس بغایت سرکش بود در میدان هوا و هوس بمراد خویش میتاختم و بهر وادی که قدم مینهادم نهایتش میرسانیدم و آخر بی ثباتی و بی انتهائی
حاصل و نتیجهٔ آن بر من معلوم شد دست شغل از آن برفشاندم تا بسر وقت مردی دانشمند رسیدم که از اقاویل علوم دفاتر در خاطر داشت
و او مرا بتعریف و تحسین قابلیت و شرف علم و عالم بر عالم و عالمیان بتحصیل علم مایل گردانیده مختصری از قواعد مباحث قالی ما عث شغل خاطر
من گردانید که مدتی بر حفظ و ضبط آن اهتمام و سعی تمام مینمودم و لیکن بر چند روز در احوال و اعمال این استاد عالم تفحص و تجسس کرده میشد او را
از آن عمل خالی و از او امر و نواهی عاری یافته میشد خاطرم از این شیوه و شعار نفرتی و دلم از این شیمه انکار عبرتی پدید گشته با ستاد گفتم که اگر
تحصیل علم را خاصیت اینست که شعار شماست و نتیجه اش اینچنین است که دثار شماست از آن عاری بودن بهتر است زیرا که این چنین علمی
عرضی ست آمیخته با صد غرض که سبب مادهٔ فاسده چندین هزار مرض است در باطن کسان منجر بهلاک است و چون مرا معلوم شد که نتیجهٔ
علم اعمال است و نتیجهٔ اعمال قرب و وصال حضرت ذو الجلال است چرا طریق عباد و روش ماکان و پیشهٔ پاکبازان در سر نگیرم و از ایشان
پیش نگیرم و هجرت بسوی خدا و رسول خدا نکنم و بطلب حق طی منازل و بیابان مجاهده محاصل و صحرا ها نکرده من بعد استفاضهٔ علم لدنی از حضرت

ریاضات بکنم که ننگ عشق اگر بعقبر ثم یذر کالموت مرا فرو برد فقد وقع اجره علی الله منشور شان میکردد و اگر موج لطف ساحل نجاتم
اندازد فقد فاز فوزا عظیما نشان من کردد و چون آتش محبت در ضمیرم شرر انگیخت و از حقایق طلب در باطنم نوری بر یخت مادی توفیق
رفیق راهم شده جمیع اساس میل و خیل خیال را پامال قدم همت همال ساخته اوراق دفاتر قال را درهم نوردیده پرکار صفت چندگاه
بکرد دل ریش خود میکردیدم و بکوش هوش الهامات ناشنیده میشنیدم و بدیده صد غرایب نادیده را باشارهٔ نظر الی آثار رحمة الله
میدیدم و بمشام جان نفحات کلستان فروح و ریحان و جنة نعیم میشنیدم و استاد علم قال از لذات ایخال بیخبر و از اعمال و صفای باطن
بی اثر بود و هر لحظه بکمان شفقت زبان بکلام نصح آمیز میراند و بدلایل مرغبات معقوله و منقوله مرا با فسون و وسوسه بر نقد جواهر عقلی و نقلی
میخواند و چون دل شیدای بجای دیکر مایل بود و سواس جرس ناس را در او تاثیری نبود شعر دلی کو مایل دلدار باشد غریق لجه دیدار
باشد چنان از غیر او قطع نظر کرد که خود هم در میان اغیار باشد نصیحتکر در آغاز عشق چه تاثیر که مجنون در خیال ما ریا باشد و بالجمله
آخر چون در و طلب در دل آشفته ام در تزاید و تضاعف کشت و بنمازهای فرایض و نوافل اقدام مینمودم در کوشهای مساجد زمانی منزوی میبودم
و لیکن بسبب التیام و مناسبت بشریت بیاران سابق کاه کاه لاحق میکشتم و بمجالس ایشان انس کرفته می نشستم که روزی در بزم ایشان
جوانی از ولایت خراسان آمده بود و از هر طرف حکایتی میکفت و در لطایف از الماس فصاحت و بلاغت میسفت ناکاه ارادت رب
العباد زبان بیانش را باین حکایت برکشاده کفت آغاز کرد که بولایت ابیورد عبور کردم عجب جوانی جوانبخت ملک شعار یافتم که آثار
ولایت در او پیدا بود و نور ارشاد و هدایت از جبین او هویدا و او را همچون پادشاهان در ملک جان و جنان در میان تسلط و تصرف
تمام است اکر بسال خورد است بعلو شان بزرکست و او را بنام شیخ عماد الدین فضل الله میخواندند و این دولت ولایت و ارشاد او را از نظر
پیر مرشد در دوازده شبانه روز میسر شده است شیخ فرمودند که این سخن او مرا هاوی بود از غیب و ناقی از ریب که از بلاهای حادثه ام پناه
آورد و از سر کشتکیهام را براه آورد روایح نفسش نسیمی بود جانفزا که بر آتش پنهان وزید و بیکبارکی محبت را برافروخت و خس و خاشاک
علایق و عوایق را بکیشعله بر سوخت شعر آمد از سویش نسیمی آتش دل برفروخت برقی از کویش بجست و عالم جانرا بسوخت از تاثیر
این حکایت نعرهٔ مستانه بی اختیار از نهادم بر آمد و دود آه از نالهٔ جانسوز بر آمد و از شوق جانان با دل سوزان و چشم کریان بیمضمون
بر زبان آمد رباعیه جانا ز غمت ترک سر خواهم کرد وز بود و جود خود کذر خواهم کرد از هستی خود قطع نظر خواهم کرد آنکه سوی
نیستی سفر خواهم کرد آنشب تا صبح سینهٔ پر غم بناخن حسرت میخراشیدم و خاک خسران بر سر میپاشیدم و رسوم نام و ننکرا
ویران کرده و تعلقات صوریرا بالکل یکسان کرده روی مطلوب حقیقی آوردم و قدم همت در وادی طلب و ریاضت نهادم و از ملاقات احباب
و اصحاب ظاهری چشم حیرت پوشانیده از بود و نابود کفت و شنود همه خلق دست نفرت افشاندم و تو سن نفس سرکش را بلجام ریاضت
در میدان مجاهده میراندم و از احوال و ریاضات مشایخ سابق هر چه میشنیدم و در کتب از نقل اکابر حکایت آنچه میدیدم بخود اندیشه میکردم
و مرکب همت را در میدان مجاهدت تاختم و فتح کار خویش را در مواظبت ریاضت آن پاکبازان میشناختم و وجود معشوق را در بوتهٔ مجاهده بانواع
مخالفت نفس میکداختم و سینهٔ الم کشیده را هدف تیر بلا و محنت ساختم رباعیه آنها که بمیدان طلب تاخته اند سینه هدف تیر بلا ساخته اند
هر لحظه هزار بار از شعلهٔ شوق در بوتهٔ عشق یار بکداخته اند و چون دل از ماسوی برکنده همکی روی بحق آوردم لطف خداوندی همچنانکه باطنم را
بجانب خویش کردانیده بود ظاهرم را نیز از نظر غیر پوشانید و از دیدهٔ کوته نظران بالکلیه محجوب و مستور کردانید لاجرم همواره بطلب
پیر مرشد بهر جانب میکشتم و از آینده و هر دیار از مشایخ کبار استفسار میکردم تا شنیدم که در ولایت نخجوان را شیخ جمال الدین نام عزیزی است
که بارشاد خلق مشغولست از خوارزم بی توقف بعزم صحیح بیراحله و زاد متوجه سفر نخجوان را شدم و حسب الالتماس بعضی برادران مومن که در آن
راه و چار شده بودند بمنزل ایشان رفته از طعام ایشان بقدر احتیاج تناول میکردم تا آنزمان که بنخجوان رسیدم و بدریافت خدمت
شیخ مذکور شاقتم و خود را در تحت اراده و فرمان او محو ساختم و آغاز از او بوی عشقی بنا قتم و بهمین طریق در ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی
و کوشه نشینی و صالحی را میشنیدم بیتوقف بصحبت او میرسیدم و از هر فریق در هر طریق که بود ندا از جهر و خفیه همه را دریافتم اکرچه خود را
بزیب و زینت اهل الله آراسته میداشتند و خود را بر عهم خود از مقربان و اهل حقیقت پسند داشتند و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهر میان
بود لیکن چون بنظر بصیرت بتفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان را از لباس طریقت و حقیقت عریان و همه را بخود مغرور و از مسالک طریقت
دور و از خالات حقیقت مجور یافتم و این اسرار مخفی بر من از مکاشفات اسرار و ورود واردات که از فضل و مواهب حضرت بود واضح

میگشت وچون ازاین رهگذر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع میافتم از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم و بعد از ملازمت مشایخ ماوراء النهر و معرفت احوال ایشان چون مشکلات طریق از ایشان بر من مکشوف و منحل گشت باز بوطن خود که آن خوارزم است آمده اکثر اوقات در گوشهای مسجد و صوامع و مراقد مشایخ منزوی بودم و منتظر بشارت غیبی میبودم شبی متوجه عالم معنی گشته رخ نیاز بر خاک میسودم که مانند قاصدی شخصی آمده گفت که ترا میطلبند من بالفعل اختیار را مرا و کرده همراه او روان گشته بجائی رسیدم که مردی نماز مشغول بود این کس که برسالت آمده بود مرا در آنجا باز داشت تا آنمرد از نماز فارغ شد آنگاه مرا پیش او برد و گفت آنکس که میطلبیدند اینکس است که آوردم بعد از آن مرا علم شد که او نیز در حضرت امام المتقین مقتدای ائمه معصومین امیر المؤمنین علی علیه السلام اند و حضرت امیر المؤمنین از این کمینه پرسیدند که مرید ما میشوی من جواب آنحضرت باین مضمون گفتم شعر مرید توام زانکه جاز امریدی علیک اعتمادی علیک استنادی آنگاه حضرت امیر دست مرا گرفته بیعتم را قبول کردند و انابه فرمودند چون از آنواقعه باز آمدم با خود نوری و حضوری و وجدی و سروری یافته سوز اشتیاق و درد فراق در خود بیحد یافتم و بیشتر از پیشتر بریاضات و مجاهدات میشتافتم از روی دردمندی در گوشه مستمندی متفکر و متوجه نشسته بودم که قریب بسحر دو کس پیدا شدند یکی پیر و دیگری جوان دست مرا گرفته سخت بفشردند چنانکه از تاثیر آن بخود حاضر گشتم در آن اثنا گفتند برخیز و تجدید وضو کرده بیا با آنکه وضو داشتم با مر ایشان رفته تجدید وضو کرده بآن گوشه باز آمدم و چون بجای خود بنشستم باز نماندند حاضر شده مرا مربع بنشاندند و ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب تعلیم و تلقین نمودند و گفتند که خود را بمازود برسان و لیکن مشخص نگشت که چه کسانم و بکجا بیاد و مارا بکجا میبابی چون بخود باز آمدم تجدید اضعاف آنچه داشتم از حیرانی و آشفتگی و سرگشتگی و بیطاقتی دست داده خواستم که در پی ایشان بروم و جویای آن اشاره مبهم بوده شبی در گوشه مزاری با ندیشه این سعادت انتظاری بر ده متحیر نشسته بودم مرا غیبتی دست داد دیدم که در دریای سفرم و در اینحال در نظرم منارهای بغایت عالی پیدا شد و دو کس در بالای آن مناره ایستاده بمن ندا میکنند که نزد ما بیا و من متردد از آنکه در میانه منار هیچ راه زینه نیست چون توانم پیش ایشان رفت چون نزدیک آن منار رسیدم ایشان دستها دراز کرده بنحوی من گشتند و منار نیز متابعت ایشان مایل شده دست مرا گرفته پیش خود بردند اما این منار بهر جانب متحرک گشته بیکجا قرار نمیگرفت من از ایشان پرسیدم که این منار چرا دائم حرکت است و سکون او بچه چیز خواهد بود و سکون او بچه چیز خواهد بود فرمودند الا بذکر الله تطمئن القلوب ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب محکم و مضبوط بگوی تا این منار بجای خود قرار گیرد بعد از آن معلوم شد مرا که اینها دو کس یکی خواجه خضر است و یکی حضرت مخدوم اعظم قدس سره العزیز و حضرت خواجه خضر ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب مرا تلقین کرده فرمودند که این ذکر را محکم بگوی تا منار قرار گیرد و من بگفتن این ذکر چون بشدت مشغول شدم منار بر جای متمکن شده قرار گرفت و بعد از آنکه از اینحال واقعه حاضر گشتم در ضمیرم این دغدغه پیدا شد که بطوف مرقد و مشهد معظم و روضه مکرم حضرت سلطان الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام بروم و بمشایخ ولایت خراسان نیز التجا نمایم شاید که عقدهای مشکلاتم از آنجا گشاید و از قطبیان آنجائی در دم مرادوائی برآید باین عزیمت متوجه روضه امام الهدی و آن نقد وقت مصطفی و مرتضی امام علی بن موسی الرضا شدم در این سفر دیوانه مجذوبی با این سرگشته همراه شد و در زمانیکه از نهر جیحون میگذشتم مردم میرا آن شد که کشتی غرق خواهد شد کشتی بانان گفتند که هر کس چیزی داشته باشد از کشتی بیرون اندازد تا کشتی سبک شود من هر چند در خود ملاحظه کردم هیچ چیز نیافتم که بدنیاری و درمی ارزد مگر یک کاردی که بسیکدرم یا دو درم می ارزید آنرا نیز از خود جدا کرده در دریا انداختم و نقد جان بر کف دست گرفته شمار راه طلب مینا ساختم چون بسیجا راز علایق اغیار گشتم تا بدشواری کشتی ما را بساحل نجات رسانید و چون رو بباديه نهادم سر و پا برهنه طی منازل میکردم ناگاه دو پای من بمرتبه سوده شد که خون میرفت و در وقت وضو اول در جوی آب میامدم که چندان خون از پای من میرفت که رنگ آب جوی از کثرت خون برنگ خونابه میشد و بعد از تسکین بافتن وضو ساخته بنماز مشغول میشدم و آخر از سودگی پای و جراحت آن بمرتبه رسیدم که در هر جا که قدم مینهادم نشان قدم غرق خون میشد در صحرای دشت خاوران که میرفتم بجای بعقب نظر کردم تا چشم میدید قدمها که بر زمین نهاده بودم نشان همه غرق خون شده بود دانستم همراه خود خبر کردم که بازیست و لاله زار عشق را ساعتی تماشا کن و دل عمدیده را در این کار محنت غنچه سان از نسیم شوق واکن که شکوفه کلستان از نشاط و نهال طلب است و خار محنتش از خار خار شوق و محبت هر شیفته که در دشت خاوران عشق تماشا در سیر است حسب حالش مضمون مقال شیخ ابو سعید ابو الخیر است رباعیه اندر همه دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل دیده در او رنگی نیست در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمش نشسته دلتنگی نیست

و میفرمودند که با جان بیقرار با بنحال چندانکه ممکن بود بپهلوی پای راه بادیه طی کردم چون بروضه حضرت چهار فرسنگ راه ماند پهلوی قدم

نیز سوده و مجروح گشت و در ایام وقفه قریب ان سه روز پیش نمانده بود و من شکسته حال و بیسر و پا آشفته و فرو مانده بدینوا در این راه دور و دراز باز مانده اشتیاق طواف روضه علیه امام الهدی بدر الدجی نقد المصطفی و المرتضی امام علی بن موسی الرضا ع که بموجب حدیث حضرت رسول ص مقارن بمعتاد حج مقبول است شعر یکطواف درش از قول رسول قرشی تا بهفتاد حج نافله یکسان آید آخر بخود اندیشه کردم که رابعه عدویه عورتی بوده است که بجهت مردانه راه کعبه را بهلو پیموده است بهمت مردان راه و روندگان آگاه از زنی کم نبوده هست اگرچه مرا قوا سوده است و لیکن جان در بیت الحزن تن ناتوان هنوز بخواب اجل نغنوده است چه جای حل و محل خلل در مقصود است ع چه مردی بود در گرو کم بود چه همت باشد که بعذری فرو نمانم خود را بحیله و بهانه نفس از این دولت محروم کردانم احرام صحیح بسته بخود قرار دادم که بقیه این راه را بزانو روم و اگر زانو سوده شود بهلو راه پیمایم تا در سلک زایران آن بارگاه و حاجیان این درگاه در آیم شعر پس از این بدیده خواهم بطواف کویت آمد که بسود تا بزانو قد مم بخیجویت و بهمین قرار یافته بقیه راه را بتوفیق آله بزانو رفتم و روز وقفه خود را بزایران روضه امام پوشیم و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ وقفه شبی در گوشه آن روضه بوردو پیشه خود اشتغال نموده متوجه میبودم که رسول غیبی رسید و پیغام حضرت امیر ع رسانید و گفت که حضرت امیر ع ترا میطلبد و مرا همراه خود برد تا بجائی رسیدم که در آنجا مجمعی بود و شوکتی دیدم که سپهسالاران جهان در جنب آن مانند قطره بود بتردد محیط چون بدان مجمع رسیدم و آن شوکت و عظمت را دیدم هیبت آن مرا در ربود و حیرانی مرا روی نمود از آن کس که مرا با مر امام ع برده بود پیش رفت حضرت امام از او پرسید که آنکس که با نجا آوردی چه کردی گفت بدر کاه آمده است فرمودند که او را پیش ما بیار چون آن رسول مرا نزدیک آن امام الهدی برد آنحضرت از روی بنده نوازی نوازش نمود و کرده از اهل آنمجمع این کمینه را ممتاز و سرافراز ساخته در حضور ایشان طبقی پر نور بود با نیخا کسار کرم فرمودند و شمشیری از میان خود واکرده بر میان من بستند و در سمع سرتم باشاره بسعادات و عنایات بیغایات بشارتها دادند چون از آنجا بیرون آمدم از سر بلندی آنواقعه در نهاد خود همتی یافتم و از کاسات جذبات و حمخانه اشواق خود را چنان مست یافتم که از سر خوشهای آن عنایات از اندیشه دنیا و بیم عقبی بالکلیه وارسته گشته بودم و فرموده الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله مصدوقه دل وارسته و خاطر خسته شده بود چنانچه شیفته حال گشته بودم که هر نفس میخواستم که سر بعالم زنم بلکه عالم بر هم زنم چند گاه در مشهد مقدس ساکن بودم هر شب در روضه متبرکه احیا میکردم و از روح پر فتوح حضرت امام ع فوایدی بسیار میبردم اتفاقا شبی در آنروضه ما جیا مشغول بودم نور حضور افیوض موفور آن امام الانس و الجن این مجور را چنان احاطه کرد که مرغ روح از قفس بدن بعلاقه گشته هر نفس آهنگ پرواز میکرد و فیضی که از مبدا فیاض بروح آن پیشوای هر دو جهان فایض میگشت چنان مشاهده شد که مثال بحریست که متوجه روضه است که در حین طغیانش عوام و خواص را بقدر مناسبت و قابلیت از آن بهره هست و این خاکسار در گاه را طغیان امواج بحر فیض چنان مستغرق گردانیده بود که تا دم صبح مجال بخود کشتن نبود و بر سر روضه در گوشه فرو رفته بودم و کیفیت حالم آنچنان بود که اگر در آنوقت دستی بر من رسیدی روح از بدن نپرداز میکرد و در وقت نماز چندانی توانستم حاضر شد که نماز صبح را بجماعت گذاردم و از میان کثرت برخواسته خواستم که بکناره روم بسرعت تمام بجانب مسجد جمعه دویدم چون بمیان مسجد جمعه رسیدم از استیلای غلبه فیض آنحال باز مرا مغلوب سلطنت خویش گردانیده بشعور از این عالم در میان مسجد جامع افتادم و تا نیم روز باین کیفیت افتاده بودم چون بخود حاضر گشتم دیدم که پای من بجانب روضه امام ع دراز شده بود چون بشعور بودم در این سوء ادب معذور بودم و روح مقدس آن پیشوا عذر مرا قبول داشته از آفات خلل و تعرض خلق ظاهر محفوظ داشته باز مجدد از الطاف بیکران و عنایات بیغایات آن امام الانس و الجان در دل شیفته ام شوری تازه و سروری بی اندازه بدید گشته جهانرا مملو شوق و محبت دریافتم و همه عالم و عالمیان را سوخته آتش عشق یافتم بنور یقین دانستم که زمین و جود و هر موجود خاک تسلیم و رضاست و تخمی که در آن زرع گشته محنت و بلاست و مرقی آن صدق و صفا و ثمره او عشق و مشقت و ثمره آن درد و محنت است و لذت آن از خود رهائی است و برکت آن بینوائیست و بقای همه در فناست هر دو بر دیر المهای عشق صدد و است این بساط منبسط بحکم پادشاهی است که هیچکس را بر کرده او چون و چرا نیست رباعیه معشوق چو پادشاست فرمانش رواست برکرده او چون و چرا زهره کراست کر بند پرد خوی پسندیده اوست ور نپسندد زبخت شوریده ماست چون کرد ای طی فان عشق حسن و جود مراد کردش دوران سر کردان میدارد و سر سودا زده را در هوای طلب دلبر و سامان وصول پر ملال از کشاکش تقاضای عشق بهر صورت حیران سرد و طبعم آرامی و قراری و نه در سر عزم سامان و حیثیاری رباعیه در وادی عشق دلبر جانانه سرگشته و بیقرارم و دیوانه از شیفتگی و بیخودیهای غمش محبون صفتم میان خلق افسانه در این سر گشتگی

و بیسر و سامانی بر سومید و دیدم که ناگاه از کوچه ملامت بر سر کوی بلا رسیدم بمکتبی آمدم در آنجا منظر عجبی دیدم بناگاه مرغ دل در دام تصرفش افتاد و عقل و رامذیش از خیرت تماشایش بیخبر افتاد و مثنوی بیخبر افتاد دلم در بلا برد و دل شیفته را دادم بلا فی سر و سامان و نه آرام ماند از من و مانی اثر و نام ماند حاصل عمرم همه بر باد رفت غیر خیالش همه از یاد رفت چون از آن بحر غرور بساحل شعور آمدم باز دلبری دیدم که هزاران دل اهل نیاز را بر فراک راز بسته و فتنه گری دیدم که هیچ صیدی از چنگ شاهباز تصرفش نرسته است اهل نظر را بیکنظاره صیاد نظرش صید میکرد و ارستگان زمانرا در سلسله عشق بزنجیر لفش قید میفرمود و عقل ذوفنون را بیک فسون مجنون و شیدا میکرد و اهل سامان را بیک عشوه بیسر و سامان میساخت مردمان چشمش خنجر ناز بقصد خونریز اهل نیاز کشیده و کلاه ارستگی از آه آتش انگیز عندلیبان آهنوا دزدیده این فتنه مراروی نمود و این حادثه بر من رخ گشود شاهین محبتش مرغ دل مرا چنان از آشیان صبر در ربود که گوئی هرگز نبوده است بیچاره دلرا محل قرار و توان را قوت فرار از دیار نماند القصه استاد عشقم در آن مکتب چند روزی ایجاد عشق میآموخت و همیشه بود و وجودم را از بیدردی و بیخبری منزه میداشت صبوری میسوخت مدتی چون طفلان نادان بر آن استاد لوح محبت هجی میکردم و در طریق استقامت و وادی ملامت ناقه سرمست عشق را حدی میکردم در کوی وفا ملازم آن استاد قرآن و معلم طفلان صورت پذیرفت و صحبت من بخاکنشینان آن کذر مهربان در گرفت و از نسبت سبقت محبت و اختصاص و ناچنان شد که مرا با آن آفت جان تفرقه نفاق اتفاق شرکت افتاد و از این راه در ملاقات و مواصلت آن بدر منور بمفتاح الطاف بحساب بر روی دل من بکشاد تا آخر الامر بنیش خاطر مستمندان بماتی بزم بیدلان کشته تغیر حال من چنان شد که هرگاه آن آفت جان بنظر لطیف بجانب من میدید عناجیم اختیار از دستم رفته کارم بیهوشی میرسید روزی در وقت سبق بمن اشاره کرد ملک سامان مرا و اساس عقلم را چنان غارت کرد که بیک کرشمه از دست شدم و از جرعه جام لبش سرمست و دلال گشتم این مضمون موزون حسب حال گشته بآن مترنم بودم

بیک کرشمه که بر جان ردی ز دست شدم ‌ ‌ ذکر شراب مده ساقیا که مست شدم

چون از آن مدهوشی بهوش باز آمدم بفحوای این مضمون بیار و لبذیر همراز آمدم و بترنم این ابیات هم آواز آمدم

نگیرد در نظر آنماه منور دیدم ‌ ‌ خویش را از غم او واله و ابتر دیدم

گرچه چوبان جهان فتنه اهل نظرند ‌ ‌ من از آن فتنه جان آفت جان گردیدم

در حین این گرفتاری و در ازکار خویش مرا شرمساری و بیدار از خواب غفلت و داد از عنایت حضرت ذوالجلال بالطف لطف و جمال در ضمیر منوّر دادی و در خاطر مفکر مقدمات این اندیشه افتاد که اکابر دین گفته اند که ناگاه پاکبازان را در راه و روش عقبات شیطانی و نفسانی سدّ راه میکرده و سالکان را بحجابهای نورانی و ظلمانی مانع قرب درگاه میگردد بلند پروازان را در هر طرف چندین هزار مرض و در هر سیر چندین عضو و نهاد هزار سوز و گداز و هزار هزار نشیب و فراز پیش میآید که موقف مخاوف و مهالک روندگان راه است و اگر طالبان طریق حق از ورطها و عقبات نفسانی و مکرهای شیطانی مقید شده باز مانند مردود دی و منکوب و هلاک ایشان در راست و از مهالک گذر نتوانند کرد الا ببال همت و الا و تهور قوت عظمی و استقامت کار این ورطه کرداب عشق مجاز که مرا پیش آمده است از آن مهالکست که محققین گفته اند اگرچه از این منظر نظرم بر حقیقتی دیگر بود هر لحظه مرا از آن حالتی روی مینمود که در قبض و بسط بر روی دلم مجدداً میگشود جمله ظلمت ضلالت شیطانی و ذلت حجب نفسانیست که محل و مدخل اغوای شیطانی است و این شیمه در نفس انسانی از خلوه شرک خفی خالی نیست چون این اندیشه بفنا و ازلی در خاطر افتاد حضرت مفتح الابواب بمفتاح توفیق قفل کران که از این فتنه بر دلم نهاده بود برگشاد و دل مرا از این قید خلاصی داد و دیده باطنم را بنور بصیرت روشنائی داد و پنبه غفلت از سمع سرم برگشاد و هاتف غیب در گوشم این ندا در داد شعر

هر صورت دلکش که ترا روی نماید ‌ ‌ خواهد فلک از دیده تو باز ربود

رو دل بکسی ده که در اطوار وجود ‌ ‌ بوده است همیشه با تو خواهد بود

چون توفیق الهی رفیق طریق گشت از اشغال توبه و استغفار کرده راه فرار از آن دیار اختیار کردم طی منازل و مراحل و قطع صحاری و بادیه میکردم تا باز بوطن اصلی خود که قبة الاسلام خوارزم بود رسیدم و لوح ضمیرم را با آب اشک ندامت می شستم و بمصقل استغفار زنگ کدورت اغیار را از مرآت دل میزدودم باز در گوشها با جان خراب و دل کباب میبودم و رخسار غرامت بر خاک ندامت میسودم و دست دعا بدرگاه بی نیاز برداشته طلب عفو مینمودم و چون حضرت معبود بفضل وجود دعوتم را قبول نمود و عذر مرا بپذیرفت و حاجتم را بکرم و رحمت خویش برآورد مجددا هادی توفیق مرا رفیق گشته عزیمت مرا باز بولایت خراسان کرد انیده دیگر بار هوای آن سفر مرا در سر افتاد و آتش شوق بیرو مرشد طبسی این نوبت در جانم پرشرر افتاد و اشتیاق مدیافت صحبت و شرف ملازمت آن عارف آگاه همای قله قاف معرفة الله شیخ عماد الدین فضل الله قدس سره از سر گرفت روزی بمقتضای الله کار روانی متوجه اسپوره شد بهمراهی آن ماهنران احرام بسته متوجه طواف آستان

آن شاهباز بلند پرواز شدم و بعد از طی منازل و مراحل خود را بشرف ملازمت او رسانیدم چون بصحبت آن بزرگوار دین بار یافته بمجلس ایشان
در آمدم ایشان ببشاشت و بهجت تمام تبسم کرده برخواسته نوازش مشفقانه کرده فرمودند که چونت آوردیم و در مجلس هر بار که از این ضعیف
سخن تحقیق میکردند و من جوابی میگفتم حضرت شیخ صیحه میکردند و در آنمجلس فرمودند که اینخوان چون از در در آمد در دل من جای کرفت و مرا
بی اختیار با و محبتی پیدا شد چون از آتش شوق و محبت ظاهرم را سوخته و از شمع ارادت باطنم را افروخته دیدند بجهت تفحص احوال آشفته ام
آنحضرت در همان مجلس مراقب شدند و مرا تیز امواج مکاشفه از خود دور و بکرداب مراقبه فرو برد و در اینوقت دیده منشد که عالمی است بغایت
روشن و منور چنانکه آفتاب در وقت چاشت میتابد و من محیط جمیع عالم و عالمیانم چنانکه هیچ چیز از این عالم در نظر شهودم غایب و مخفی
نیست در اینحال دیده شد که بر سر زانوی من چراغی روشن کرده اند که از وی روشنی میدهد مثل چراغیکه اکثر فقیله او در درون چراغ میوخته باشد
و حضرت شیخ در اینمعنی میفرمایند که این چراغ را روشنتر ساز این آشفته نیز در اینمعنی میکوید که غرض از چراغ روشنائیست و از نور آفتاب همه عالم
روشنست مرا احتیاج بروشنائی این چراغ نیست که او را روشن سازم بعد از این مکالمه معنوی حضرت شیخ قدس سره متبسم شده سر از جیب
مراقبت بیرون کرده فرمودند که حواله تربیت و مناسبت تو بحضرت شیخ ماست آنکاه مکتوب سفارش نوشتند و افتتاح آن با این رباعی
کردند رباعی صبح دکر یه شام مباش بی معنی خاص و صورت عام مباش کر عاشق صادقی تو در دام مباش نیکو نامی بجوی بدنام
مباش بعد از آن نوشته بودند که وظیفه طالب را عجب آنکه بلب باطن خندان و دیده ظاهر کریان و آشفته و حیران بصحبت درویشان رسید چون
مستعد قبول نظر حضرت ایشان بود او را بآن آستان راستان عالیشان فرستاده شد که اکر منظور نظر کردد و شرف قبول پذیرد امید که همت
اعلا شامل احوال او کردانند سلام الله علیکم اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و چون نامبر پیر نظر خود جمعه نیل سعادت خدمت شیخ بزرکوار متوجه
مشهد مقدس کشته بزیارت روضه متبرکه املم الانس و الجان فایز کردیم مردم آنجا کفتند که جناب شیخ در ایندو روز بولایت جوشان رفته
از عقب ایشان بجوشان شتافتم و شرف ملازمت و سعادت خدمت اقتدای عالیمقدار را دریافتم در دل سرور و حضور و اطمینان
دیدم و از غم و المهای دیرینه امان یافته سپاس فارج الغم بروفق کلام الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن کفتم زیرا که مقتدا ایکه عمری سودای
ملازمتش میپرورانیدم دیدم و بتوجه خاطر بدایت مآثر او مشرف کردیدم آنکاه بتعلیم و تلقین ذکر لا اله الا الله مباورت ورزیدم و بعد از اندک
ریاضتی بسعادت انابت نیز رسیدم و از کلهای حدیقه او چیدم آنچه چیدم و صاحب کتاب مقامات شیخ آورده که همواره در مجالس شریف
خدمت ارشاد پناه علما و فضلا حاضر میبوده اند کاه از مباحث علمی سخنان در میان میامد و کاه از اسرار توحید نکته مذکور میشد ملا احمد جندی
که از فضلای اهل سنت و جماعت بود حلقه ارادت ایشان در کوش میکشید و پیاده در رکاب ایشان میدوید و الفضل ما شهدت به الاعداء
و ایضا در مجلس اول از کتاب مقامات تالیف مرید جناب شیخ قدس سره مذکور است که در زمانیکه آنحضرت مدظله العالی ببلده محفوظه سمرقند تشریف
آوردند تاثیرات حالات و کیفیات و تصرفات ایشان خواص و عوام را فرا رسیده بود جمیع سلاسل و اهل آن از این عزیمت و حرکت مستاصل شده
بودند و همه در کوشها فروزفته متوجه بودند که شاید از راه توجه و دستبردی یابند در سلسله نقشبندیه درویشی بوده که از صفای باطن خالی نبوده همه او
رجوع کردند که او متوجه باشد و آندرویش چون متوجه شده است دیده است که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
علیه السلام در میان چهار سوی سمرقند ایستاده و نشانی در دست دارند و میکویند که مضمون این نشان اینست که تا غایت در اینولایت
خلیفه ابو بکر منصوب بوده این زمان بحکم این منشور خلیفه ما منصوب شده و میفرمایند که در این شهر و دیار بر طبق این نشان منادی کنند تا همه نشنوند
و بدانند بعد از این توجه باعزه سمرقند صورت واقعه خود را کفت و همه را تنبیه نمود که این کسی نیست که توجه کس در او تاثیری بابد و خاطر
خود را رنجه مدارید که این کس از پیشکاه آکاه کشته بارشاد عالمیان منصوب کشته است صاحب کتاب مذکور چون بعضی از امور سالفه را
که دلالت تمام بر تشیع شیخ دارد بنا بر غایت اشتهار ذکر نموده از روی تعصب مذهب خوانده است که تلافی آن نکرد نقایص آن امور را
لاجرم بعضی از سخنان را که فهم سقیم او مستقیم کمان برده با آنرا موافق مذهب اهل سنت و جماعت شمرده بجناب شیخ منسوب ساخته و باندک تامل
ظاهر میکردد که مانند آنسخنان سست دکر ارکار از امثال شیخ بزرکوار بلکه در اوساط اهل روزکار سمت صدور نمیابد اول آنکه در مقوله سفدهم
در مقام تغییر بعضی از روبا از جناب شیخ قدس سره نقل نموده که اعتقاد حصر ولایت را در ائمه اثنی عشر اعتقاد فاسد کفته اند و حال آنکه این
منافی آنچیزیست که سابقا از جناب شیخ معظم سعد الدین حموی قدس سره منقول شد که در کتاب محبوب فرموده اند که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت
پیغمبر مطلقا و مقیدا جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم افضل صلوات المصلین و دیکر آنکه در مقوله سی ام آورده است

که فاضلی از حضرت شیخ سؤال کرد از قرآن جناب شیخ ره فرمودند که قرآن قدیم است و آنچه ناطق است از حکایات و قصص حادث است و آنچه متعلق بعلم الله است ازلی است و قدیم است و قرآنیز باین اعتبار که ثبوت ازلی است در علم الله قدیم گفته اند نه باعتبار تغایر الفاظ و عبارات انتهی و بر متفطن لبیب خبیر مخفی نیست که آنچه جناب شیخ قدس سره در مقام جواب فرموده انذر اجع بآن است که شیعه امامیه ایدهم الله تعالی گفته اند که کلام لفظی ضرورة و اتفاقا حادث است و کلام نفسی راجع بعلم میشود و صفتی علیحده بمیشود و ارادة معنی غیر علم معقول نیست و قول بآن ناشی از نفسانیة و عصبیت جاهلیت است و دیگر آنکه در مقوله سی و یکم آورده است که جناب شیخ مدظله العالی میفرمودند که در زمانی که در سیر و سلوک بودم در مشهد مقدس بروضه امام الهدی امام علی بن موسی الرضا رسیدم در مسجدیکه بر سر روضه امام است نماز گذاردم شخصی را دیدم که روی خود را بکنج مسجد که میان مغرب و جنوب است کرده نشسته است بعد از آنکه من نماز گذاردم مرا بپیش خود طلبیده گفت از کجا میآئی گفتم از خوارزم دیگر پرسید که چه مذهب داری گفتم مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی گفت چرا مذهب این امام الهدی را اختیار نمیکنی که این مذهب را اختیار کرده پرسیدم که مذهب امام را چه اعتقاد داری گفت امامیه مذهب بوده اند گفتم تو غلط کرده مذهب امام همین است که من دارم و باو گفتم که قطع نظر از دلایل و سندهای دیگر بتو سندی ظاهر میکنم که خاطرنشان تو گردد اینکه از آنزمان که حضرت امام علیه السلام نقل کرده اند تا این زمان هیچکس را در این قبله اختلافی نیست و تو دعوی میکنی که من مذهب امام دارم و الان روی خود را از قبله امام گردانیده که اگر امام با مذهب که تو اعتقاد داری میبود هرآینه قبله مسجد روضه ایشان را بدستور اعتقاد تو راست میبایست کردن از همین بدان که تو مذهب امام نداری چون بخاطرش این سخن معقول افتاد ساکت گشت باز باو گفتم که تو کعبه را معتقد هستی که بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت در این چه تردد است که من ملت اسلام و لیکن مذهب شیعه را بعضی بمن خاطرنشان کرده اند که مذهب حق اینست از آن سبب این مذهب را اختیار کردم پس باو گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است در آن بیت الله مقام و قبله حنفی هست و مقام حنبلی و مقام شافعی و مقام مالک هست هر کرا شنیده که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشد از این استدلال بکن که این مذهب حق است که اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق مقامی و جائی بودی از این سخنان آن شیعی متاثر شده از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد انتهی مؤلف گوید که آغاز و انجام این کلام فی اتحاد مع کلام الملام که مضحکه عوام تواند بود گواهی میدهد بر آنکه آن از جناب شیخ عالیمقام جبه تروج مرام خود بسته اند و از غایت حماقت و قصور فهم مقاصد ظاهره آن از اند انسته اند اما فساد آنچه اولا در مقام سؤال و جواب نگورشا از چند وجه است اول آنکه حنفی بودن جناب شیخ خلاف واقع و منافی حال سایر مشایخ صوفیه خصوصا سلسله علیه نقشبندیه است دیگر آنکه مسئله قبله از مسایل اجتهادیه است بروجهی که در مقام خود مبین شده و بنا بر آنکه در بعضی علامات که از صاحب شریعت غرا منقول است جهة دفع حرج مساهمات واقع است و دلایل رسمیه مانند دائره هندی و مثل آن بتحقیق نمیرساند و در طول و عرض بلدان نیز تفاوت بسیار هم میرسد لاجرم بمقدار مراتب قوت استنباط هر مجتهدی از آن علامات و دلایل تفاوتی در تعیین قبله بیقینا و شمالا ظاهر میشود بلکه در مذهب حنفی توسعه بسیار است تا آنکه گفته اند ما بین المشرق و المغرب قبلة پس چگونه شیخ حنفی مذهب گوید که در قبله اختلاف میرود یا گوید که تیاسر از قبله مسجد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطل است و چگونه بمجرد تیاسر آن شخص سوق کلام دلالت بر فضل و علو او میکند بیکبار ساکت گردد و دیگر آنکه در تواریخ مسطور است و بر السنه و افواه جمهور خصوصا اهل خراسان مذکور است که مابین صد سال بر سر حضرت امام عمارتی لایق نبوده و اندک اثاثی که بوده از آثار حمید بن قحطبه طائی بود که در زمان هرون الرشید حاکم طوس بود و چون هرون از رشید وفات نمود او را بآنجا حمید مذکور دفن نمودند و بعد از آن حضرت امام را در همانجا نه مدفون ساختند و این عمارت عالی که الحال بر ضریح مطهر حضرت امام علیه السلام موجود است از آثار شرف الدین ابو طاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بود و بنا بر اشاره علی که تفصیل آن بر سر زبان اهل زمان است بنای آن نموده و یقین محراب مسجد که بر بالای سر روضه است نه باشاره آنحضرت و بتعلیم علمای شیعه بوده و صورت قبر منور و صندوق معطر آنحضرت مکرر تغییر یافته و از صلاحیت مقابله محاریب و قبله بآن دور افتاده پس چگونه جناب شیخ محراب مسجد مذکور را از مقومات آنجناب شمارد و سند صحت قبله و محراب آنمسجد پندارد و چگونه آنشخص شیعی محیا در مشهد مقدس صورت حال انعمار تر انجا نرساند تا آنچنان کلام خام جهالت نظام را بسر حد الزام و افحام کشاند دیگر آنکه بعد از ظهور مخالفت آنشخص در امر قبله و تیاسر او از محراب روضه متبرکه بجانب جنوب چگونه جناب شیخ با او خطاب میکرد و میگفت که در این قبله هیچکس را اختلافی نیست و بالجمله آن شخص در امر مخالفت مجتهد بود یا مقلد اگر مجتهد بود طریقت بدلایل معرفت قبله اقل مرتبه دوسه مقدمه با شیخ گفتگو مینمود و آنگاه اگر شیخ غالب میامد ملزم میشد

واگر مقلد بود اینقدر میگفت که عدم اختلاف مسلم نیست بلکه علمای شیعه اختلاف کرده اند چنانکه از او بعد از این نقل کرده که مذهب شیعه بعضی بمن خاطر نشان کرده اند که مذهب حسنست و اما فساد آنچه ثانیا بر جناب شیخ اقرار نموده ایضا از چند وجه است اول آنکه ذکر این مقدمه که قبله جهة کعبه است در انمقام وجهی ظاهر نیست زیرا که عدم ارتباط او بمقدمات آتیه بغایت ظاهر است وعدم تمامیت او بمقدمات سابقه نیز مخفی نیست چه اینمقدمه را در اثبات بطلان انحراف آن شخص از قبله مسجد مذکور وجه تخصیصی ظاهر نمیشود بلکه اگر تمام شود بر تعدد قبله بودن عین کعبه نیز جاریست پس ذکر مقدمه مذکوره لغو صرف و مستدرک محض باشد دیگر آنکه آنشخص سایل اگر عامی مقلد بود چگونه گفت که در قبله بودن جهت تردد نیست با آنکه اختلاف و تردد فقهای سنی و شیعی در آن واقع است و بسیاری بر این رفته اند که قبله عین کعبه است و اگر فاضل و مجتهد در مسئله قبله بود بر وجهی که از ردی ادله قویه تردد او در جهت بودن قبله بر طرف شده بود چگونه باین مقدمات واهیه تمسک کرد و ایضا تعلیل عدم تردد او در قبله بودن جهة بآنکه بر ملت اسلام است مشعر است بآنکه تردد در آن یعنی موجب کفر باشد و این مؤدی تکفیر بعضی از فقهای کبار میشود و بطلان آن ظاهر است دیگر آنکه فرق شیعه تخصیص نماز خود را بر کنی مخصوص از ارکان اربعه واجب یا مستحب نمیدانند و بنا بر این بهر یک از ارکان که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود تر مصطفی و مرتضی نمیافزایند و چگونه تخصیص رکنی مشعر بر تمامیت دال آنکه شرف و دلالت مقتدای ایشان در وسط کعبه بمجمع ارکان رسیده و پرتو وجود با جود او بر در و دیوار آنمکان شریف منبسط گردیده دیگر ظاهر است که بتقسیم ارکان اربعه بر فقهای اربعه از جانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیر المؤمنین و ائمه اهل بیت علیهم السلام و نه از جانب ملوک طایفه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان خلفای بنی عباس که علی رغم اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب اهل سنت و جماعت شدند این تقسیم بتقریم اتفاق افتاد و مع هذا در ایامیکه خلفای فاطمیه اسمعیلیه بر مغرب و مصر و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی شدند مدتی مدید بتعطیل از اهل سنت و جماعت آشکارا بمکه معظمه و مدینه مشرفه نمیتوانست رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود آشکارا بر زبان آرند یا نمازی با سلوب نامرغوب خود گذارند و هیچ صاحب شعوری در این تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه آل عثمان صفویه موسویه در آید و ساحت آندیار فایض الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین روسیه عثمانیه پرداخته آید هر اینه جمیع ارکان کعبه در تصرف شیعه معظمه خواهد بود و از اهل سنت و جماعت کسی در آنجا ظهور نخواهد نمود القصه اینمقدمات واهیه که صاحب مقامات بشیخ عالیمقام منسوب داشته تنخان بی اصل بیمغز است که خود بسر انگشت تعصب درهم بافته و ندانسته که برف بسیار را کبار ان پست کند و شبهه را آنجا اثر باشد که حجت نباشد و سر که آنجا ترش باشد که آب بدعت نیاید و از جمله اشعار شیخ بزرگوار قصیده ایست بلاغت آثار در مدح ائمه اطهار که دلالت واضحه بر تشیع او دارد بلکه نور ایمان از هر حرف او میبارد و خواجه عبد اللطیف نقشبندی همانرا وسیله فتح در شیخ بزرگوار دانست بلکه بخلاف اورا همیشه بر فضل منسوب میساخت تا آنکه بعضی از حکام ماوراء النهر انار الله برهانه که طریقه ارادتی بشیخ بزرگوار داشت بلکه بخلاف مقتضای ادب و هوای آندیار رقم ایمان بر صحیفه ضمیر منیاشت انتقام ایذای شیخ از او کشید و او را زبان بریده و سر تراشیده و القصیده

هذه امیر جمله مردان و صاحب ناموس — ولی و شیر خدا کار ساز روز عبوس — شهی که در نظر همتش حقیر نمود — هزار ملک سلیمان و کنج دیقانوس
چو ذوالفقار کرفی بکف بروز مصاف — بخاک تیره فکندی هزار تن زدوس — چنان بتارک هشتام تیغ قهر زدند — که شد ز فرق سر او دو نیم تا قرموس
مناز روزه حج وزکوة بیمهرش — بروز حشر همه زرق باشد و ساوس — کمال جلوه طاوس را از آن چه زبان — که ابلهی بگزیند غراب بر طاوس
اگر بغیر علی التجا برد دائم — که روز حشر نیابی امان ز ضرب دبوس — رسول در شب اسری و زرکن دیدند — طلوع نور علی دید در مکان جلوس
ثنا و مدحت او گفت در همه قرآن — هزار جای فزونتر مهیمن قدوس — کسی که مهر علی را بجان و دل نخرید — یقین کن نسل یزید است و نطفه جاموس
هزار لعنت حق بر یزید و قوم یزید — که دین ز دست بداد از برای فلوس — برای منصب دنیا بر اهل بیت رسول — کشید تیغ یزید لعین و شمر مجوس
بهشت و حور برای موالیان علیست — حرام باد بر اعدای او عمر عروس — مرا رسد که بتیغ محبت حیدر — برآورم همگی مغز دشمنان چو کبوس
میان جمله محبان آل پیغمبر — بمدحت اسد الله میبنازم کوس — که عود رانه بدانسته زهمه فانوس
ز بعد احمد و حیدر امام دانی کیست — حسن بود بحقیقت حسین شاه فروس — شاه مدحت آل عبا بجان کویم — نه از برای زر و سیم این سرای فنوس
مکان علم و هنر باد آنکه در رهش — ضمیر روشن او شرع را فانوس — امام جمله آفاق جعفر صادق — که کشته اند همه دشمنان او مایوس
ثنا و مدحت کاظم بجان و دل کویم — نه مدح شاه و سلاطین زراه زر دنیوس — دلا حرام بد انسر و بوستان رضا — شهید دانه انکورد رمنازل طوس

حدیث آن تقی متقی شنیدستی — که او بخیک حوادث چگونه بدمحبوس — زبعد او بتقی التجا کن از دل و جان — که روز حشر نکردی ذلیل و بیناموس
قرین روضه پرنور عسکری باشد — هران دعا که برآید بصبح دم زنقی — شوند غاشیه کش پیش مهدی هادی — هزار شاه جهاندار چون جم و کاوس
ترا ز دوستی آل مرتضی پرسند — بروز حشر نه از زهد و فکر و حرب و نبوس — جوی محبت اولاد مصطفی در دل — ببر دعقل به از تخت و تاج کیکاوس
ثنای آل علی از حسین خوار رمی — بکوش جان شنو و دیده گیر و دست ببوس — مهیمنا ملکا هم بحق آل علی — بروز حشر مکن از علی مرا مایوس
تمام دفتر دیوان من بمدح علی — مزین است نه از مدح هرجرد و نمیوس — در ذکر مشاهیر حکمای اسلام و متکلمان

مجلس هفتم

اعلام که اکثر ایشان عالم بفروع و اصول شریعت حضرت رسول نیز بوده اند لیکن بسبب کثرت ممارست مطالب حکمیه و دقایق حکمیه آنچنان اشتهار نموده اند و ایشان اگرچه از اهل ظاهر ند لیکن از مرتبه تقلید گذشته و بپای مردی فکر و نظر بسر حد تحقیق و یقین راه برده زیرا که عیان سیاحان جهان معنی از خوان لطایف الهی هر لحظه نوالی بالجمالی میابند محصور آنشهرستان صورت بی نصیب نمیمانند اگرچه دریاکشان خراب تحقیق هردم از همتخانه فیض سیراب لطافت جمال میکردند جرعه نوشان جوامع تقلید نیز از رشحات جام کمال انجامش سرمست میکنند ای ترا با هردلکاری اگر — ربر هر کوی بازاری دگر — چه هرآفریده بقدر حوصله خویش و قوه استعداد اصلیش از خوان بخشش علام او نوالی و از رحمت بی امتنانش نصیب کمالی دارد — اگر جامی بدست آری ز خم جامی بری پر مے — وگر پیمانه داری بتو پیمانه پیمایند — الحکیم الترکی و المعلم الثانی ابو نصر محمد بن طرخان الفارابی قدس سره معلم مقالات اهل یونان متمم کمالات نوع انسان طایر بلندپرواز عالم انفوس و عقول سایر منازل عروج و مراحل وصول فیاض معارف و علوم مسلم فارس و روم مزین صحایف لیل و نهار مبین حقایق سبعه و چهار منکر ادراک تکلف و تصنع مظهر انوار اشراق و تصوف بود اول حکیمی است از فلاسفه اسلام که برمسند ترجمانی نشسته علم حکمت را از زبان یونانی بزبان عربی نقل نمود و ملقب بمعلم ثانی شد صاحب تاریخ الحکما گفته که پدر او صاحب خیل و حشم بود و در اصل از فارس است این خلکان گفته که او خود فلاسفه اسلام است و هیچکس از ایشان بمرتبه او نرسیده تا آنکه شیخ رئیس ابو علی سینا با آن جلالت قدر و نشر اسم صدر تر کتب او استفاده نموده مولد او فاریاب ترکستان است از انجا بجانب ایران توجه نموده بعد از طی منازل بدار السلام بغداد که مجمع فضلای امجاد بود رسید و [illegible] یاد گرفته در خدمت ابو بشر متی بن یونس که از حکمای زمان خود بود بتحصیل علم حکمت اشتغال نمود و بعد از مدتی بمدینه حران رفته نزد یوحنان بن حیلان که از حکمای نصرانی بود پاره از علم منطق استفاده نمود و باز بغداد رجوع نموده بدرس کتب حکمت اشتغال ورزیده و در اقسام حکمت سرآمد اهل زمان خود گردید آنگاه از انجا بمصر رفت و از مصر بدمشق آمد و صحبت والی انجا سیف الدوله بن حمدان را که از سلاطین شیعه امامیه است اختیار نموده و بقیه العمر در خدمت او بود و نیز ابن خلکان آورده که ابو نصر در اکثر اوقات از مردم کناره میگرفت و در کناره سبزه و آب روان مأوی میگذاشت و بتجرید فواید و درس آن میپرداخت و اکثر افادات خود را در رقعها مینوشت و در کراس و جزوهای معروف کمتر کتابت مینمود و لهذا اکثر تصانیف او فصول و تعلیقات است و ایضا ذکر نموده که او از زهاد زمان بود و هرگز بفکر معاش و مسکن جز و التفات ننمود و چون از زوی زهد و قناعت زیاده از وجه کفاف قبول نمینمود لاجرم سیف الدوله هر روز چهار درهم از بیت المال جهت او مقرر ساخته بود و بر اینوجه روزگار میگذرانید تا آنکه در سنه سبع و ثلاثین و ثلاثمائه وفات یافت و سیف الدوله با چهار کس از خواص علماء که در خدمت او بودند بر وی نماز گذاردند و در ظاهر دمشق مدفون ساختند مخفی نماند که علمای اهل سنت و جماعت حتی حجة الاسلام غزالی پیش از آنکه نقل بمذهب حق امامیه نماید ابو نصر را تکفیر نموده اند و ظاهر این تکفیر ناشی از آنست که در کتب او که غالب آن ترجمان کلام حکمای یونانست ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و امثال آن دیده اند و ندانسته اند که در آن تصانیف مقصد او چه بوده و گمان برده اند که امثال آنکلمات را از روی اعتقاد ذکر نموده با آنکه رساله فصوص که با و بنسبت میدهند ظاهر در خلاف آنست و بالجمله هرچند از آن حکیم عظیم تصنیفی در میان نیست که عقیده او در باب امامت از انجا ظاهر شود اما انقطاع و بازگشت او از میان سایر خلفا و سلاطین زمان بسلطان مذکور و بلوغ فهم و حکمت او دلیلست بر آنکه شیعه اهل البیت علیهم السلام باشد و ایضا باید که تأملی ظاهر میشود که جائی که سلطان ولایتی حضور شام برجنازه چنان حکیمی مشهور حاضر شود بغایت دور است که چنانکه ابن خلکان نقل کرده از اهل فضل و مردمی که نماز بر میت گذارند زیاده از چهار کس نباشد و از اینجا متفطن عالم بمواضع تقیه و تعصبات اهل شام از تبع بنی امیه استنباط مینماید که سیف الدوله نخواسته که جنازه حکیم را در میان جمهور آرند تا از روی تقیه همگی بطریق اهل سنت بر او نماز گذارند لاجرم خلوت نموده با مخصوصان خود که بمذهب حق امامیه متخصص داشته اند بطریقی که در آن مذهب مقرر است بر انحکیم نماز گذارده اند بلکه ظاهر اینست که ابو نصر وصیت آن بایشان نموده باشد و الله اعلم بسرایر الامور

الشیخ الرئیس

ابوعلی عبدالله سینا قدس سره طور سینای حکمت و عرفان و نور دیدهٔ حکیمان جهان که روان افلاطون زیر بار منت او و روح ارسطو از شاگردان مکتب اوست از اکابر علمای اسلام و اعاظم فلاسفهٔ اعلام است و تفصیل اصل و نسب و بیان شطری از کمالات حسب او بر وجهی که تلمیذ او عبید جوزجانی در رسالهٔ علیحده ذکر نموده است که پدر شیخ مردی دانشمند حکیم از اهل بلخ و از اعیان شیعهٔ اسمعیلیه بوده و در ایام امیر نوح بن منصور سامانی از آنجا بنجارا آمد و ملازم امیر مذکور شد و ابوعلی در آنجا بوجود آمد و در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیه و فنون ادبیه نموده و بعد از آن ظاهر منطق را بر ابوعبدالله ناتلی که یکی از فضلای زمان بود خواند و باندک زمانی از او مستغنی شده بخودی خود مطالعهٔ کتب منطق و حکمت نمود و در هیجده سالگی از تحصیل جمیع علوم فارغ گردید و در تذکره دولتشاهی مسطور است که او در دوازده سالگی با علمای بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی و در کتاب تاریخ الوزراء وغیره مسطور است که در آنوقت که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و جمیع اطبا از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح شفا یافت و ابوعلی را ملازم گردانید و شیخ در ایام ملازمت از جانب پادشاه مرخص گشته بکتابخانه بخارا که در آنزمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع بود رفت و مجموع آن کتب نفیسه غریبه را بنظر در آورده دقایق حقایق آنرا بر صفحهٔ خاطر نگاشت اتفاقا در آن ایام آتشی در آن کتابخانه افتاد و جمیع آن خصمای ابوعلی گفتند که شیخ عمدا آتش در دار الکتب زد تا آن علوم را بخود نسبت نماید بعد از آن ابوعلی تصنیف مشغول گشت و چون سن شیخ به بیست و دو سال رسید پدرش وفات یافت و پریشانی تمام بامور دولت سامانیه رسید ابوعلی بخوارزم آمد و چون سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که شیخ ابوعلی شیعی مذهب است و از غایت تعصب در جستجوی شیخ بود و بعضی از ملازمان خود را نزد حاکم خوارزم اطلب شیخ فرستاده بود شیخ از مضمون آگاه شده بتعجیل از خوارزم بیرون آمده فرار نمود و در بیابانیکه میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشید و بعد از زحمت و مشقت فراوان بنهایت بیرون آمده ملازمت امیر قابوس بن وشمگیر را که از سلاطین شیعه و والی جرجان و نواحی آن بود مقصد خود ساخت و چون در جرجان بخدمت قابوس رسید از روی تعظیم بر پای خواست شیخ را بر بالای توشک خود نشاند و در رعایت و مراقبتش دقیقه نامرعی نگذاشت و در آنجا از شیخ بعضی از معالجات غریبه ظاهر شد و چون بعد از اندک روزی بواسطهٔ گرفتاری قابوس در مملکت استرآباد فرصت دست داد ابوعلی از آنجا بدار المؤمنین ری متوجه گردید و بخدمت ملکهٔ آنزمان سیده زوجه فخر الدوله بن بویه و پسر او مجد الدوله که اباً عن جد از سلاطین شیعه بوده اند رسید و در آن ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شد و شیخ در معالجه بدیع نموده مجد الدوله شفا یافت و کتاب معاد را در آنجا بنام مجد الدوله نوشت و از ایشان بغایت بسیار دید و چون بواسطهٔ خبر توجه سلطان محمود بآذربایجان در ملک مجد الدوله فتور ظاهر شد و مع هذا شیخ از سلطان محمود هراسان بود از ری بقزوین آمد و از آنجا بخدمت شمس الدوله برادر مجد الدوله که والی همدان و توابع آن بود پیوست و وزارت ابوشیخ مفوض گردید و بعضی اوقات بسبب آنکه در خزینه چیزی نبود خدمت شیخ از لشکریان از ابسیار میکشید و در آخر از آن امر استعفا نمود بعد از وفات شمس الدوله پسر او تاج الدوله بجای او نشست تکلیف وزارت خود بجناب شیخ نمود و در جهٔ قبول نیافت و چون بعضی از اعیان ملک و ارکان دولت ما او شیوهٔ حسد و عداوت میورزیدند از صحبت ایشان ملول شده کتابی پنهانی نوشت با میر علاء الدوله والی اصفهان که از آل کاکویه و پسر خالهٔ سیده والدهٔ مجد الدوله بود و در آن کتابت اظهار قصد خود با نصوب نموده و بنا بر این بخانهٔ یکی از اعیان همدان متواری شده باتمام کتاب شفا اشتغال مینمود و هر روز پنجاه ورق بی رجوع باصل و کتابی مینوشت تا جمیع طبیعیات و الهیات آن کتاب نوشته شد و چون تاج الدوله خبر مکاتبهٔ شیخ را با علاء الدوله شنید بغایت آزرده گردید و در جستجوی او اهتمام ورزید آخر بعضی از اعدای شیخ مقام اختفای شیخ را باو نشان دادند و او شیخ را گرفته بیکی از قلعهای همدان محبوس ساخت و خدمت شیخ در آنجا قصیده که یک بیت آن اینست گفت شعر

وَكُلُّ الشَّكِّ فِي الْيَقِينِ كَمَا تَرَاهُ ۝ وَكُلُّ الشَّكِّ فِي الْأَمْرِ الْخُرُوجُ

و چهار ماه جناب شیخ در آن قلعه محبوس بود کتاب هدایه و رساله حی بن یقظان و کتاب قولنج را در آنجا تالیف نمود تا آنکه علاء الدوله قصد همدان کرد و تاج الدوله بهمدان رفت و بهمان قلعه که شیخ در آن محبوس بود تحصن شد و چون علاء الدوله باصفهان مراجعت کرد و تاج الدوله بهمدان آمد و شیخ را با خود همراه آورد و او در خانهٔ یکی از سادات علوی بر دل نموده بتصنیف منطق شفا مشغول شد بعد از آن بتوجه اصفهان عازم شد و با برادر خود محمود وحشی از شاکردان منکر وار در زی صوفیه بیرون آمد و چون بنزدیک اصفهان رسیدند دوستان شیخ و ارکان دولت امیر علاء الدوله استقبال نمودند و خلعتهای فاخره و مرکوبهای لایق آوردند و شیخ و اصحاب او را از روی تعظیم بر داشته در خانه یکی از اعیان آنجا فرود آوردند و از لوازم و وسایل خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند و چون بمجلس امیر علاء الدوله در آمد بر وجهی که لایق شان جناب شیخ عالیمقام بود او را در

واکرام نمود و مقرر شد که هر شب جمعه شیخ و علمای اصفهان بمجلس خاص حاضر آیند و مباحثات علمی مذکور شود و شیخ در آنجا باتمام کتاب شفا مشغول گردید و در آن اثناء کتاب حکمت علائی را بنام علاء الدوله نوشت و اختصاص تمام بامیر مذکور داشت و رعایت بسیار از او میافت آورده اند که شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و انجمن مشحون بود بوجود علمای ایام و چون شیخ بتکلم در آمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آنولا بوقوع انجامید در سنه عشرین و اربعمائه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود بلاد عراق در آمد شیخ ابو علا بوزارت علاء الدوله اشتغال مینمود پادشاه و وزیر از صولت سلطان متوهم شده بجانب شاپور شتافتند و چون سلطان محمود مراجعت نمود ایالت آنولایت بسلطان مسعود گذاشت علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و اینمعنی موافق مزاج مسعود افتاد حکومت اصفهان مدستور معهود باو داد و بعد از چندگاه که علاء الدوله بنیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت مینمود داعیهٔ استقلال پیدا کرده در امتثال اوامر سلطان طریق اهمال مسلوک میداشت چون سلطان مسعود بر آمعنی اطلاع یافت با پنجاه بسیار بجانب اصفهان شتافت و علاء الدوله فرار برقرار اختیار کرده خواهرش در دست سلطان مسعود افتاد شیخ ابو علی بملاحظهٔ آنکه ناموس علاء الدوله مرعی باشد بسلطان مسعود گفت که خواهر علاء الدوله کفو تست اگر او را بحبالهٔ نکاح خود در آوری ولایت اصفهان بر تو بگذارد سلطان مسعود سخن شیخ را بر کمال اخلاص حمل نموده استعفا عقد کرد و بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال دارد ناره غضب او از استماع اینخبر اشتعال یافته بعلاء الدوله پیغام فرستاد که خواهر ترا برنود و او باش لشکر خود خواهم داد علاء الدوله شیخ را فرمود که جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت خواهر علاء الدوله و زوجه مدخوله تست اگر طلاق او بملکت تو باشد و غیرت صنعا بر ازواج است نه بر اخوان اینخواب مأثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نمود ابو سهل حمدوی بضبط عراق نامزد گردید و میان علاء الدوله و ابو سهل مصمم بجاریه میده علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان در آمده امتعه و کتب شیخ بغارت رفت اما نوبتی دیگر علاء الدوله باصفهان معاودت کرد و آنملکت را در خیر تسخیر در آورد و آخر چون جناب شیخ را بمباشرت [illegible] و با عشاق و قوت مزاج خود در آنباب اکثار مینمود از آن برنگذرد مزاج او فتوری بهمرسید و در وقتی که علاء الدوله بجاریه یکی از [illegible] خود اشتغال داشت شیخ را قولنجی عارض شد و جهة حرص بر صحبت و توهم احتیاج بهزیمت و عدم امکان حرکت بتعجیل نموده دیگر روز خود را هشت مرتبه حقنه نمود و بسبب آن بعضی از امعای او مجروح شد و سحج بهمرسید و با اینحالت از روی سرعت علاء الدوله روانه شد و در آنجا مرض صرع که گاهی تابع قولنج میباشد او را عارض شد و در اثنای معالجات بعضی از غلامان او که در خزانه نفوذ او خیانت بسیار کرده بودند مشروبی بشیخ جهت صرع تناول مینمود در آن قدری افیون انداختند و شیخ از خوردن آن حال متغیر شد و او را باصفهان آوردند و بتدبیر خود مشغول شد و با آنکه حال از ضعف بجائی رسیده بود که قدرت بر قیام نداشت چنان کرد که قدرت بر مشی او را حاصل شد و بمجلس امیر علاء الدوله در آمد اما هنوز بالکلیه خلاص نشده بود اتفاقا در آن ایام علاء الدوله قصد همدان کرده شیخ را مصاحبت خود تکلیف کرد و در راه مرض عود نمود و چون بهمدان رسیدند دید که قوت ساقط شده و معالجه بنفع نمیرساند دست انداز ای خود باز گرفت و بر آنحال چندگاه باقی بود تا بجوار رحمت پروردگار انتقال نمود و بهمدان مدفون گردید و مخفی نماند که اکثر فقهای اهل سنت و جماعت خدمت شیخ را تکفیر کرده اند و شیخ در آنباب فرموده ریا بعینه کفر چو منی گزاف آسان نبود — محکمتر از ایمان من ایمان نبود — در دهر چو من یکی و هم کافر — پس در همه دهر یک مسلمان نبود و اینها باعث تکفیر کلا میست که در آخر شفا ذکر نموده مانند قدم عالم و نفی معاد جسمانی و غیر ذلک و این تکفیر اصلا بر شیخ متوجه نیست و توجیه آن بر وجهی از بعضی استادان خود استفاده نموده است که مقصد اصلی شیخ در کتاب شفا و نظایر آن تحریر کلام حکمای متقدمین است و محل اجتهادات و تخلیص اعتقاد او اشارات و دیگر رسایل اوست و اینها از امثال اینکلمات خالی است بلکه صریح در خلاف آنست پس تکفیر شیخ متوجه نباشد و این توجیه نظیر آنست که تلمیذ طیبی در حاشیهٔ کشاف گفته که اختلاف میان مسایل کتاب مفصل و مسایل محکمه که در کتاب کشاف مذکور است بنا بر آنست که غرض زمخشری از تالیف کتاب مفصل مجرد اختصار کتاب سیبویه بود و کشاف محل اجتهاد اوست و بالجمله تولد شیخ در فطرت تشیع و انتقاد او بازگشتا و از میان سلاطین عصر سلاطین شیعه واحدا بعد واحد و اشتراط او افضلیت و نص و اجماع را بر شان خلیفهٔ پیغمبر چنانکه در مبحث آیات از الهیات شفا بآن تصریح نموده دلیل قویست بر اینکه او از اهل ایمان بوده و ایضا در همین مبحث گفته که و من اجتمعت له الحکمة النظریة و قد فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربانیا فکاد ان یجعل عباد ته بعدا لله و هو سلطان العالم الأرضی خلیفة الله و شک نیست که این اوصاف صادق نیست الا بر امیر المؤمنین علیه السلام که باتفاق جامع جمیع

اقسام حکمت نظری کشاف مشهود ابوده وصدور معجزات ظاهره وکرامات باهره متواتر ومشهور است وانکه در آخر این مبحث از کتاب مذکور گفته که
میتواند بود که جاهل باشد در احکام شریعت رجوع بعالمی نماید چنانکه در زمان عمر وعلی معمول بوده مراد خلافت مجازیست که نظام ظاهری
بآن انتظام میابد نه خلافت حقیقی چنانکه بعضی از قاصران توهم کرده اند زیرا که اگرچه سیاق کلام او موهم ارادهٔ خلافت حقیقی است اما
بتعدد از قرائن دراطراف کلام ظاهر میشود که شیخ در نزد تحریر این مرام در مقام تمویه وفریب مستولیان زمان واز اهل سنت وجماعت بوده
لاجرم چنانکه رسم مؤلفانست کاهی استعمال لفظ در معنی حقیقی وکاهی در معنی مجازی نموده ومؤید ارادهٔ خلافت مجازیست انکه اگر مراد
شیخ نه آن بودی ولی چنان نمودی که بتمثیل بحال ابوبکر نمودی که نزد اهل سنت اول خلفا وافضل واکبر واکثر احکام استعانت برای
وزیر خود عمر ومصاحبه دیگر مینمود والتماس ان نحو جت فاستقیموا از ایشان میکرد لیکن بتمثیل بحال ابوبکر نخود بنا بر انکه انتظام عرفی
ظاهری که شیخ قصد بتمثیل بآن نموده در زمان خلافت او متحقق نشد چه جمعی کثیر از بیعت او تخلف نمودند واکثر قبایل عرب در زمان او مرتد
شدند وفتنهای عظیم در زمان قصیر خلافت او ظاهر گشت وهمچنین در زمان خلافت عثمان انتظام امور روی در تنزل داشت تا انکه
مسلمانان از ظلم او وخویشان او بتنگ آمده بر او خروج نمودند او را بقتل رسانیدند بخلاف عمر که همیشه خلافت او در میان قوم منتظم بود
ومخفی نماند که نزاع در آن نیست که انتظام ظاهری که مشتمل بر دفع هرج ومرج ورفع تطاول بعضی آحاد الناس بر بعضی باشد بوجود خلفای
مجازی وملوک جایر بلکه بتوالی وعسس هر شهر حاصل میشود تا آنکه حضرت زین المجتهدین رحمه الله در رسالهٔ تارخمیه گفته که بسیار باشد که
این قسم انتظام بوجود خلیفه حقیقی منتظم نگردد وبوجود ملوک جایر منتظم یابد چه ایشان بموجب سیاست عرفی که بجای یک حس صلب را
مؤاخذه کنند وامثال آن از قوانین جور رفع تطاول آحاد الناس از همدیگر میکنند اما خود واولیای دولت ایشان با بندکان خدا هر روز ستم که
میخواهند بفعل میاورند واکر خلق در احکام دین واقع شود استعداد صلاح ورستکاری آن ندارند چنانکه عبد الله بن المقفع در این چند بیت
بآن اشاره نموده وگفته شعر تبیت النشادی من امیة نوقما وبالطف قتلی ما نیام جمیعها وما ضیع الاسلام الا قبیلة
تامر نوکاها وذام نعیمها واضمت قناة الدین فی کف ظالم اذا اعوج منها جانب قام جانبها وچکونه خدمت شیخ خلفا
عمر جاهل را خلافت حقیقی داند وحال آنکه سیاق کلام او مساعد آن نیست از دو وجه اول آنکه شرط نموده که خلیفه منصوص باشد از جانب
پیغمبر یا اجماع جمیع اهل حل وعقد بر خلافت او واقع شده باشد بلکه در آخر حکم بر جحان ووجوب طرق تنصیص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه است
وگفته که والاستحقاق بالنص اصوب فان ذلک لا یؤدی الی التشعب فی الاختیار ودر هر تقدیر ظاهر است که محققان اهل
سنت وجماعت دعوی وقوع هیچیک از این دو امر در بارهٔ هیچیک از خلفا نمیکنند ولهذا رئیس المعاندین قاضی عضد الحق مضطر شد
بالتزام انکه در صحت خلافت اختیار یکیشان کافیست چنانکه خلافت ابوبکر به بیعت عمر ثابت شد وبالجمله بعد از تمهید شرط مذکور چون او امر بود
که حکمی دانا مانند شیخ خلافت عمر را مثل خلافت حقیقی داند مکر آنکه کویند لا مناقشة فی المثال با انکه شیخ حسین بن عبد الصمد رحمه الله در رسالهٔ سؤالات
آورده که شیخ رئیس بتصریح نموده وفرموده که اکر نصی در شان حضرت امیر میبود مع هذا تقدیم او بسبب مزایا وفضایل واجب میبود دیکر شرط
نموده که خلیفه میاید که عاقل وعارف بشریعت باشد بحیثیتی که اعرف از او نباشد وصاحب اخلاق شریفه مانند شجاعت وعفت وحسن سیر
باشد وباتفاق ارباب سیر عمر فظ غلیظ بدول جاهل بوده که در غزوات حضرت پیغمبر مانند بدر وخیبر همیشه طریق فرار از زحف پیموده ودر هیچ
مسئله بلو لا علی لهلک عمر تکلم نموده اکر کویند که شیخ در همین مبحث کفته که معقول اعظم عقل وحسن ایالت است وچون عمر متصف بعقل و
حسن ایالت بود اکر متصف بعلم وشجاعت ونظایر آن نباشد قدحی در خلافت او بهم نمیرسد کوئیم که شیخ مستقل با تکلام کفته آنچه مفهوم اینست
که کاهی معقول کمال عقل وحسن ایالت است که صاحب آنها در فضایل باقیه غریب وبیکانه نباشد یعنی انکس که از علم غریب وبجهل قریب
باشد با انکه عارف بحسن ایالت وقانون عدالت باشد لایق خلافت نیست وآن کسی که اعرف بسیاست باشد کاهی از اعلم اولی است
که اعلم مثل او نباشد در عدالت وایالت پس بر تقدیر یکه عمر اعرف بسیاست باشد اولی نخواهد بود از حضرت امیر زیرا که آنحضرت صاحب مرتبهٔ
عالی از عدالت وایالت بوده چنانکه خصم نیز بآن اعتراف نموده وبتواتر رسیده که در مسایل بسیار خطبهای سوا نموده چندین بار لو لا علی لهلک
عمر کفته وزبان بمضمون کل الناس افقه من عمر کشوده ومانند ماده شغالان فرار از زحف نموده وظاهر است که چنین کسی را نهایت کجا
از علم وشجاعت بوده با انکه انصاف وعقل نیز محل بحث است بلی مکر وحیله او مسلم است وآنچه در تدبیر فتح مصار در زمان او واقع شد
حکمی باشاره رای منیر حضرت امیر بود چنانکه در کتب سیر مسطورست وایضا بالکلام بر تقدیر تسلیم وابهام معارضست بآنچه شیخ قدس سره

در جواب ابو الحسن عامری در نیشابور تصریح بآن فرموده چه بعد از ذکر دلیل بر وجوب بضب خلیفه که واما الشروط المختصة بها فهو ان یعلم انه لو لم یصلح ان یکون سایس البهایم واحدا من البهایم بل وجب ان یکون اعقل من الصبیة ولم یجز ان یکون سایس الفساق واحدا من الفساق فکذا لا یجوز ان یکون سایس الدهما واحدا من عرض الدهما ثم القول واحد واحد هذه الوسیلة السنیة مرقاة اکثر المتکلمون والله الموفق للرشاد وهمچنین از شیخ منقول است که علی بن ابیطالب چون معقولست در میان محسوس یعنی چنانکه معقول نبا بر تجرد از ماده اشرف از محسوس است که مقارن بکثافت مادیست آنحضرت افضل و اشرفست از دیگر مردم و میتواند بود که مراد آن باشد که حکما و عقلا بحث نمیکنند الا از احوال او و دیگران مانند محسوسات خارجند و چون حکما در وجه استغنای خود بحث از معقولات آن گفته اند که غرض از علوم حکمیه اینست که نفس انسانی را کمالی حاصل شود که ببقای نفس باقی ماند و جزئیات محسوس بنا بر تغیر و تبدیل از این قبیل نیستند پس از کلمه جامعه شیخ اشارت میشود بآنکه مجرد معرفت حضرت امیر علیه السلام تحصیل کمال و سرمایه حصول امانی و آمال است و این رباعی لطافت آثار که نسیم محبت از آن بمشام دلهای اصحاب میرسد از اشعار بلاغت شعار شیخ بزرگوار است رباعیه

بر صفحه چهر یار خط لم یزلی معکوس نوشته است نام دو علی
یکلام و دو عین با دو یای معکوس از جاذب والف و عین با خط جلی
احزی تا بادة عشق در کلورنجانند واندر پی عشق عاشق انگیخته اند
در جان و روان بوعلی مهر علی چون شیر و شکر بهم برآمیخته اند

در مکاتیب مولانا قطب الدین شیرازی مذکورست که خواجه عین القضاة همدانی در مدح شیخ ابو علی اطراد و مبالغه نموده و در فصل الخطاب آورده که شیخ در آخر عمر توبه کرده مال بسیار بفقرا تصدق کرد و رد مظالم بجای آورد و در هر سه روز یکبار قرآن ختم مینمود تا در جمعه اول رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمائه وفات یافت و در همدان مدفون گردید و در آخر بعضی از فصول از مکاتیب شیخ ابو سعید بن ابی الخیر جناب شیخ را کلامیست که دلالت تمام دارد بر آنکه او بفروع شریعت نیز معترف بوده و توبه و استغفار از تقصیرات خود مینموده و آنکلام اینست ولیعلم ان افضل الحرکات الصلوة وافضل السکنات الصوم وافضل البر العطا وازکی السیر الاحتمال وافضل السعی المرابات وخیر العمل ما صدر عن خالص النیة وخیر النیة من فرح عن جناب علم والحکمة ام الفضایل ومعرفة الله تعالی اول الاوایل الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه اقول هذا واستغفر الله واستهدیه واتوب الیه واستکفیه واسئله ان یقربنی الیه انه سمیع مجیب والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین انتهی کلامه در تاریخ یافعی نیز حسن خاتمه شیخ مذکورست حیث قال وقد ذکر انه تاب واشتغل بالنسک وادرک الله تعالی بسابق عنایته واسع رحمته رحمه الله تاریخ وفات شیخ بروجهی است که از کتاب فصل الخطاب منقول شد و ولادت او در سال سیصد و هفتاد بوده و تمام عمر او پنجاه و هشت سال بود الحکیم ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه الخازن الرازی از نوادر حکمای روزگار بوده و در تحلی باخلاق فاضله و آداب کامله مقصب السبق از اقران خود بوده و در ایام جوانی در ظل تربیت و دستور ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله نشو و نما یافته و رایت علم و حکمت برافراشته و بعد از آن بخدمت ملک عضد الدوله رسیده و از جمله مقربان او گردیده و بعد از آن بصاحب اعظم ابن عبید و پسر او ابو الفتح و ملک صمصام الدوله که ملوک دوزرای شیعه بودند اختصاص ورزیده و از ایشان رعایت بسیار دیده کتاب اخلاق ناصری که از تالیفات سلطان الحکما و المتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی است ترجمه کتاب ابو علی مذکورست چنانکه حضرت خواجه در فواتح کتاب خود اشعار بآن نموده و در اثنای آن اظهار حکمت و فضل ابو علی نموده و گفته که در خدمت حاکم قستان فکری میرفت از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی بن محمد بن یعقوب بن مسکویه رازان رازی رحمه الله و رضی الله عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق بمثابه ایست و سباق آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چار بیت که پیش از قطعه گفته آمده است بوصف الکتاب ناطق است شعر

بتهذیب کتاب حاز کل فضیلة وصار لتکمیل البریة ضامنا
مؤلفه قد بز الحق خالصا بتالیفه من بعد ما کان کامنا
وسمه باسم الطهارة قاضیا برحق معناه ولم یک ماینا
فیا لله در الحق ما کان فی نصه الخالص التبیانا

وشمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که ابو علی مذکور بغایت فصیح و بلیغ بوده و خط نیکو داشته و او را در فنون علم و حکمت تصانیف بسیار است و از تصانیف او کتاب جاودان خود مشهورست و ایضا روایت نموده که شیخ ابی علی سینا بمجلس درس علی بن مسکویه در آمد و دلالت در رحوالی او نشسته دید و چون شیوه او امتحان فضلا و اظهار فضیلت کبار علما بود لاجرم خود را بابی علی مسکویه داد و گفت بیان مباحث این

جوزه را بعبارت تحدید کن ابن مسکویه جزو برا که در علم اخلاق بود باو انداخته گفت که اصلاح اخلاق خود بکن تا من استخراج مباحث
جدیده نمایم و در کتاب طبقات الاطباء مسطور است که کان ابو علی مسکویه فاضلا فی علوم الحکمیة متمیزا فیها خبیر الصناعة الطب جیدا فی اصولها
وفروعها وله من الکتب کتاب الاشربة کتاب الطبیخ کتاب تهذیب الاخلاق نقلت من خط الدهر جالینوس العصر ابو الحسن احمد بن محمد
الطبری فیلسوفی شاهر و طبیبی ماهر است تلمیذ ابی ماهر موسی بن سیار و طبیب ملک رکن الدوله دیلمی و برادرش ملک عزالدوله بوده چنانچه
در باب سی و یکم از مقاله سیم از کتاب معالجات بقراطیه اشاره بآن نموده و الحق مقدمات کتاب مذکور حیث تبحر او در حکمت طبیعی و الهی
بمسامع طبع و اتقان مواقف شفا و نجات رسانیده و مقاصد آن بنقض حرکات انظار او در حکمت طبی بمقادیر استقامت سنجیده و در کتاب
طبقات الاطباء مذکور است که ابو الحسن احمد بن محمد الطبری من اهل طبرستان فاضل عالم بصناعة الطب و کان طبیب الامیر رکن الدوله
من الکتب الکتاب المعروف بمعالجات البقراطیة و هو من اجل الکتب و اغناها و قد استقصی فیه ذکر الامراض و مداواتها علی اتم ما یکون و هو یحتوی
علی مقالات کثیرة انتهی ابو المحارب حنین بن سهل بن محارب القسی رحمه الله تعالی از اعاظم حکمای شیعه امامیه است در ایام دیالمه نشو
و نما یافته و پرتو انوار حکمت بر صفحات حال او تافته در تاریخ الحکماء مسطور است که صاحب اعظم سعید بن العمید که استاد الفضلاء و عمید وزرای روزگار
بود بوجود او افتخار مینمود و میفرمود که اگر از شهر ما همین پیرون آمده باشد ما را کافی است و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که او عالم بقوانین سیاست
بود و مروت و عفاف در او غالب بود و بسیاری از نوادر حکمت اهل یونان و سیر و احوال ایشان را حفظ کرده بود و میگفته که اینها پارهای زر زند
همچنین جمیع فقرات ارسطو را که در سیاست نوشته و باسکندر فرستاده یا بمشافهه باو گفته حفظ داشت و میگفت که کار زمانه منتهی شده بقواعد
و رسومیکه خارج است از آنچه الحکیم جهت آن پادشاه رسم کرده بود و این بنا بر آنست که مردم خلع ربقه دین و رشته حیا را که مانع از کمراهی و مساعت
و تباهی است گسسته اند و ظاهر است که زمانی که اهل آن از شعار دین و حلیه عقل و علاقه حیا منسلخ باشند در غایت فساد خواهد بود و اصلاح آن
جز بشمشیر نتوان کرد و چنین مذکور مجلس حکمت و اهل حکمت و کثیر الفضایل بود و همیشه با اهل فضل و حکمت بسر میبرد و با ایشان طریقه احسان مسلوک
میداشت و صاحب اخلاق شریفه و همت عالی بود حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمة الله علیه کنیت او ابو حامد است
در سنه خمسین و اربعمائة در طوس متولد شد و در اوایل حال در آنجا و نیشابور نزد ابو المعالی جوینی که با امام الحرمین مشهور است بتحصیل علوم مشغول شد
و بعد از آن با نظام الملک وزیر ملاقات نموده از او رعایت و قبول تمام یافت و با جمعی از افاضل که در خدمت نظام الملک بودند در مجالس
متعدده مناظره و مباحثه کرد و بر ایشان غالب آمد بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را باو تفویض کردند و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائة بغداد رفت
و همه اهل عراق شیفته و فریفته او شدند در مدت ده سال آنجا بود آنگاه بوطن بازگشت و بحال خود مشغول گردید و از خلق خلوت گزید و کتب
معتبره چون کتاب احیاء العلوم و غیر آن تصنیف کرد و بعد از اینکه به نیشابور رود در نظامیه آنجا بدرس گفت و بعد از چند گاه ترک آن کرده
و بوطن بازگشت و از برای صوفیه خانقاهی دست کرد و از برای طلبه بنای مدرسه نمود و اوقات خود را بورد و وظایف خیر از ختم قرآن و صحبت
ارباب قلوب و تدریس علوم توزیع نمود و در تضاعیف این احوال چون بتعصب بسیار در تخطئه و تجهیل ابو حنیفه میپرداخت و مفتیان حنفی که در
زمان سلطان محمود بودند بتفسق و فتوی دادند ناصر ری ما بنزد سید تا در صباح روز دوشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخر سنه خمسین و خمسمائة بجوار رحمت حق
پیوست صاحب تاریخ استطماری آورده که مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام غربت بجهة تدریس بغداد طلب کرد وی در جواب
نوشت الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه مجاب جنان متع الله المسلمین بطول بقائه این صغیر از حضیض
خرابه طوس بأوج دار السلام بغداد عمرها الله کرم و بزرگی مینماید بتحقیر واجب است که خواجه را از حضیض شری بأوج مرتبت ملکی دعوت نماید یعنی
از طوس بغداد و راه بخداوند نکیسان است اما از اوج انسانیت تا حضیض حیوانی مسافت فراوانست و التماس حضور این فقیر کرده اند لا
این فقیر را وقت فراغ است نه وقت سفر عراق این زیرک فرق کن که غزالی بغداد رسید و بتعاقب فنان دم نرسید نه فکر مدرسی باید کرد امروز
بهار روزگار رو دست از این بیچاره بدار و السلام علی من اتبع الهدی امینست شطری از کمالی فضایل و معالی محمد غزالی و مجمل عقیده او چنانچه
تفصیل خواهد یافت آنست که در مبادی حال بواسطه مصاحبت رؤسای اهل ضلال از نور ایمان خالی بوده و آخر مؤمن هروی بلکه شیعه اعلی گردیده
مولانا سایل همدانی در بعضی از رسایل خود که در بیان احوال و مقالات اهل سلوک نوشته در اثنای ذکر احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمان از اعتقاد
برادر شر و غلبات محبت اهل البیت قدحی و طعنی نیست مشایخ شیعه الغزالی منا گفته اند چه از وسطیش که در فقه شافعی نوشته رایحه طعن بر عمر نشنیده
و در مسئله عول از ابن عباس نقل کرده که گفت هر که در عول نزاع دارد ما او مباهله میکنیم گفتند در زمان کدام عمر چرا نگفتی گفت بجای عمر خصه و محمد

بن ابی القاسم طوسی که از تلامذهٔ غزالی است در رسالهٔ محاکمات آورده که غزالی در راه حج بخدمت حضرت سید شریف مرتضی رسید و چون
تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب را باو خدمت میر مطارحه نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه براو
تمام گردانید و غزالی از مذهب اهل سنت برگردید بمذهب حق امامیه گردید و غزالی چون از مکهٔ معظمه مراجعت نمود برادر او احمد غزالی مصنف
با او ملاقات نمود گفت شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشته و بقول او مذهب شیعه اختیار کرده اینمعنی از تو نهایت عجب است
محمد در جواب گفت آنکه در این مدت اختیار مذهبی دیگر نموده بودم از من عجیب بود و این بیت برادر خواند شعر دوست با عرض عمل
کرد و رفت پیر کبر را مسلمان کرد و رفت آنگاه در میان برادران مباحثه منعقد شد و تا دو روز امتداد یافت و احمد در روز سیم بمرگ
مفاجات بمرد و جان تقابض ارواح سپرد و از شیخ محقق سعید ابو عبد الله بن مکی قدس الله سره که از اعاظم متاخران مجتهدان امامیه است منقول
که ایشان حکم بکذب ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی میفرمودند چنانکه کتب تواریخ با بیمعنی ناطق است زیرا که وفات حضرت
میر مرتضی رضی الله عنه در سنهٔ ثلثین و اربعمأه بوده و تولد غزالی در سنهٔ خمسین و اربعمأه مؤلف گوید که میتواند بود که ملاقات حجة الاسلام با شریف
ابو احمد پسر میر رضی الدین واقع شده باشد که بعد از عم خود میر مرتضی قدس سره شریف و نقیب علویه بوده و چون اکابر این سلسله امامیه شریف
و نقیب میخوانده اند و مع هذا احمد میر مرتضی نیز نزدیک بوده صاحب رسالهٔ محاکمات را نزد استماع بعضی از آن القاب شریف اشتباه میان
عم واقع شده باشد و الله تعالی اعلم و مؤید روایت بر جوع و انتقال او دست بمذهب حق آنکه استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی
قدس سره در جزو تاسع از کتاب حجة الکلام ذکر کرده که قال حجة الاسلام فی بعض رسائله انی کنت مدة علی اقوال الصوفیة طالبا
و بر همة اقوال المتکلمین و الفلاسفة متهکما بالدلایل ثم ظهر لی انه لا یفید شیئا من هذه فقذف الله
تعالی فی قلبی نورا و صرت به مطمئنا فی الفوائد الاسلامیة من غیر شک انتهی
و اینعبارت بمانا مقتبس است از کلام حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که در جواب سؤال عنوان بصری فرمود قال
العلم النافع لیس بکسب و لا بجدل هو نور یقذف فی قلوب اولیاء یراد الله ان یفتح علیه خیرا و قریب است بانچه بعد از این از مولانا
فاضل محقق نصیر الملة و الدین الطوسی منقول خواهد شد و حمل نور در کلام حجة الاسلام بر نور شهود حق که مقام اهل کشف است چنانچه بعضی از
کلام او فهمیده اند کاهی میتصور باشد که حجة الاسلام از زمره و اصلان آن مقام باشد و سید المؤحدین حیدر بن علی الاملی قدس الله سره در کتاب
جامع الاسرار بخلاف آن تصریح نموده و فرموده که او از موحدان قول است نه فعلی و ایضا مؤید صحت اعتقاد است آنچه در عنوان مسئلهٔ امامت
از کتاب اقتصاد گفته که اظهار منهج حق و صواب در این باب نمیتوانم نمود و از آنچه مسلک اعتقاد جمهور است بیرون نمیتوانم رفت حیث قال ان
هذه المسئلة منشأ التعصبات و المعرض عن الخوض فیها اسلم من الخایض فیها و ان اصاب فکیف اذا اخطأ
لکن اذا جری الرسم باختتام المعتقدات بما اردنا ان نسلک المنهج المعتاد فان القلوب عن المنهج المخالف
المنهج المخالف شدید النفار انتهی و بچنین مؤید موافقت است او را با اصول حق آنکه در کتاب قسطاس مستقیم حکم سلطان قبایین
نموده و آنرا میزان شیطان نام کرده حیث قال اما میزان الرأی و القیاس نحاش الله ان اعتصم به فذلک میزان
الشیطان و من زعم من اصحابنا ان ذلک میزان المعرفة فاسئل الله ان یکفینی شره عن الدین فانه صدیق
جاهل و هو شر من عدو قاتل انتهی و در کتاب منهاج العابدین اختیار و تفویض را که مذاهب اهل سنت است در اثبات خلافت
ابی بکر است ابطال نموده و گفته که و اما التفویض فما قیل فیه اصلان احدهما انک تعلم ان الاختیار لا یصلح الا لمن کان
عالما بالامور بجمیع جهاتها باطنها و ظاهرها حالها و عاقبتها و الا فلا بأس من ان یختار من یختار الفساد و الهلاک
علی ما فیه الخیر و الصلاح و الا ترضی انک لو قلت لبدوی او قروی انتقد لی هذه الدراهم و میز بین جیدها و ردیها
فانه لا یهتدی لذلک و لو قلت لسوقی غیر صیرفی فربما یغتر ایضا فلا بأس ان تعوضها علی الصیرفی الخبیر بالذهب و الفضة و ما فیها من الخواص و الاسرار و هذا العلم المحیط بجمیع الامور من جمیع الوجوه لا
یصلح الا لله رب العالمین وحده لا شریک له فلذلک قال الله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار
و یختار و لهم الخیرة انتهی این کلام غزالی و آن موافق مذهب امامیه است در آنکه میگویند اختیار امامت و خلفا بخدا تعالی است
و بالجمله اهل سنت میگویند که حضرت رسالت ترک وصیت نموده و تعیین نفرموده کسی را که در میان امت قایم مقام او باشد تا صلاحی امت اختیار

چنین کسی نمایند و شیعهٔ امامیه گویند چگونه اختیار آحاد امت را در باب امامت اعتبار توان نمود و تجویز آن توان کرد با آنکه کتاب و اخبار ناطق
باآنکه جمعی از انبیا که ناظر بنور نبوت و بصیرت رسالت و مؤید بمکاشفهٔ الهیه و مخالطت ملائکه بوده اند اختیار بعضی از قوم خود بعد از اختیار تجربه و صحت
نموده اند و آخر ضرر آن اختیار ظاهر شده و بوضوح پیوسته که صواب خلاف آن بوده از آنجمله آنکه یعقوب اولاد خود را جهت حفظ فرزند خود
یوسف اختیار نمود و ضرر آن اختیار ظاهر شد و همچنین موسی از قوم خود که چندین هزار کس بودند هفتاد کس را جهت میقات پروردگار خود اختیار
نمود و چون در آنمقام حاضر شدند گفتند ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة و کار ایشان بجائی رسید که بحضرت موسی ظاهر شد که ایشان سفیهان
بوده اند فقال موسی اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و در کتاب اهل سنت مذکور است که پیغمبر صلوات الله علیه و آله اختیار خالد بن الولید نمود
و او را جهت اصلاح حال بنی خزیمه بسوی ایشان فرستاد و او بسبب کینه و کدورتی که در ایام جاهلیت با ایشان داشت جمعی کثیر را از ایشان
کشت و اسیر ساخت تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را از عقب او فرستاد تا باز یافت بنی خزیمه نمود
و ایشان را استمالت داد حضرت رسالت در آنمقام فرمودند که اللهم انی ابرء الیک مما فعله خالد در کتاب جمع بین الصحیحین از
عبد الله عمر نقل کرده که چون خالد دست بقتل و اسر بنی امیه بگشاد و اسیر هر کس را باو سپرد بعد از آن ما را امر کرد که اسیران خود را بکشیم من
سوگند خوردم که اسیر خود را نکشم و نه هیچیک از اصحاب من اسیر خود را خواهد کشت تا آنکه بخدمت حضرت رسالت آمدیم و صورت واقعه را عرض
نمودیم بعد از آن آن حضرت دست خود را بر داشت و دو مرتبه فرمود اللهم انی ابرء الیک مما فعله خالد و مخفی نماند که اگر خالد در آنچه میکرد معذور
میبود حضرت پیغمبر اظهار برائت از کرده او نمیفرمود و اشعار بآنکه صواب ترک اختیار و قبایح او در آن کار میفرمود و همچنین در کتب قوم مذکور است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اختیار ابی بکر نمود و او را بخیبر فرستاد و او فرار بر قرار اختیار نموده در روایتی دیگر واقع است که بعد از فرار
ابی بکر اختیار عمر نمود فتح خیبر بدست ایشان میسر نشد تا آنکه فتح بر دست امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر گشت شعر آنکه بعد از دگران پای بخیبر بنهاد
آسمان طبل فرو کوفت که النصره لک و بر عاقل منصف مخفی نیست که هر کاه انبیا با کمال عصمت و فضل و تایید الهی صدر اختیار ایشان
در بسیاری از رجال ظاهر شده پس چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از صحابه کنند چنانکه محققان علمای اهل سنت مثل قاضی عضد بعد از عجز از اثبات
اجماع قرار بر آن داده اند و حال آنکه تواند بود که در وقت اختیار در باطن صالح و مامون نباشند و چگونه بتفضیل توان داد اختیار بعضی از صحابه را که
معصوم نباشند بر اختیار انبیای معصومین صلوات الله علیهم و خدا تعالی خوشنود باد از بنده که امور را بهم خلط نکند و هر چیز را باصل خود رجوع دارد
و در جای خود بیند و بتعصب و تکلف بخود راه ندهد و متحلی بحلی فضل فضله شده بقوت هر کس را بفضیلتی و مزیتی که خدای عزوجل او را داده
بشناسد و از کیسوی حور پای بند ستوران نسازد و در ظلمت شب دیجور با رتوء نور نیندازد اما تمیز کار اهل اعتبار است نه کار هر مقلد لوند
بیکار شعر سلوک عشق را راهی برون از کفر و دین باید دلی بس روشن و چشمی نهایت دوربین باید بعجب و نازکی نه نهار تا خود را نشناسند
که این ره را دل سنگین و جان آهنین باید و در کتاب ستر العالمین که آنرا ستر مکنون نیز گویند و آن از جمله کتبی است که غزالی آنرا در آخر عمر نوشته اشاره
سترخو نموده و تصریح بارتداد خلفای ثلثه و اتباع ایشان فرموده و در بعضی از مقالات آنکتاب بعد از ذکر امر خلافت و اختلاف در آن گفته که لکن
اسفرت الحجة وجهها و اجمع الجماهیر علی متن الحدیث من خطبته فی یوم الغدیر باتفاق الجمع و هو یقول من کنت مولاه
فهذا علی مولاه فقال عمر بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة و هذا تسلیم و رضا
و تحکیم ثم بعد هذا غلب الهوی لحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و عقود الغرور و حفقان الهوی فی قعقعة
الرایات و اشتباک ازدحام الخیول و قبح الامصاء فاکبس الهوی فعادوا الی الخلاف فنبذوا وراء ظهورهم و
اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون و حاصل کلام او آنست که اصحاب در روز غدیر بفرمان پروردگار قدیر
و حکم بشیر و نذیر اعتراف بخلافت و امامت حضرت امیر کردند و چون رسول از دنیا مفارقت کرده و متوجه سرای آخرت شد اکثر ایشان بحکم
مصدق فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم
اصلی رجوع نمودند و چون نفاق اظهار و فاق کرده بودند و با توحید حق تعالی آشنائی نگرفته بودند بر حضرت امیر که منصوب خدا و منصوب رسول
و معصوم از خطا بود تقدم کردند و با لمحهٔ شیطان در اغوای ایشان سعی میکرد تا آنکه بحضرت او محتدول و معتور از منصب خلافت معزول و دور ساختند
و در اذهان عامهٔ عالمیان که در آثار و دلی از زنگ نهانی بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهات نداشتند القای شبهات کردند و از روی حیله و مکر مردم را
ماجور و مستحق ساخته و در شان خود از زبان حضرت رسالت احادیث افترا کرده و بر طبق آن برهان قسمی پیش آورده سوگند خوردند چنانکه با

سوگند خورد که من بشما خیر میخواهم و اکراین کندم بخورید هرگز از جنت بیرون نروید و آنجماعت بنابر حسن ظن معتقدان مغرور شدند و با اهل بیت علیهم السلام التفات نکردند تا آنکه چون مسلمانها بکذشت جمعی از تقلید آن کرده پشیمان شدند و بعضی از آن قبیل بودند که تبعیت را برتر دانند و اظهار حق نمیکردند و معویه و سایر بنی امیه و بنی العباس و با بعضان ایشان اختلاف را ترتیب میکردند تا آنکه در مدت شصت سال کار بجائی رسید که شبهه بکثرت استعمال چون حجت شد و حجت بقلت استعمال و اخفای اهل روزکار چون شبهه شد مانند لفظ غایت که معنی حقیقی او نظر بوضع دوم مجاز شده بمرتبه رسیده که بیقرینه بهیچ کس مفهوم نمیشود و لیکن چون خدا تعالی وعده داده که این دین را بر سایر ادیان غلبه دهد حیث قال لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ آنچه از احادیث بروفق مقاصد خود وضع نموده بودند پوشیده نماند و باید دانست که روزی فساد آن وضع ظاهر شد و از جمله کشف اسرار و عوار ایشان آنست که گویند روزی عایشه بر عرفه نشسته بود و ابو هریره را دید که بر استر قیمتی سوار بکذشت عایشه گفت ابو هریره که بدین عظمت رود چون ابو هریره کلام عایشه را بشنید روی خود بجانب او کرد و گفت ای بی بی خاموش باش که چهار صد حدیث بدروغ برآورده ام بسلم تا امروز چنین مبروم عایشه چون آن سخن بشنید خاموش شد و گویند تیر که روزی عمر بابی بکر گفت که عجب تدبیری که نمودیم زبان عایشه را تا خود کوتاه ساختیم و بعلت کرفتن قدک از بنی هاشم ایشان را بالجمله رو در محتاج ساختیم و ما را کمان نبود که علی بن ابیطالب چنین محجوب و منکوب کردد و امروز خلایق از اقطای ملک میآیند و از مشاهدات عبادات و تلقین اعتقادات میکنند اکر ما نیز چنین کنیم و کوئیم که او میکند و میکوید مهر ابنه او بعلم از ما بیشتر است مردم تصور خواهند نمود که متابعت او خواهیم کرد صلاح در آنست که تا ممکن باشد در عبادات و ارکان دین مخالفت او نمائیم و بنا بر این بسیاری از واجبات و سنن و آثار رسیده مختار را محو کردند و اهل امصار را بطریقی که ایشان تعلیم نمودند مسایل شرعیه را از ایشان فرا میکرفتند تا آنکه مدتی بر این برآمد و صحابه تامل در حقیقت حال و آمال خود نموده از آنچه کرده بودند نادم و پشیمان شدند و روز بروز با حضرت امیر علیه السلام میکرویدند و عذر بخواستند و استغفار میکردند و طرق توبه مینمودند و میکوشیدند که حال ایشان در ایام کذشته چه بود و بچه حیله در دام غرور افتادند تا آنکه بحکم یدخلون فی دین الله افواجا در دین میآمدند و مطیع اهل بیت علیهم السلام میشدند و بحکم لیظهره علی الدین کله همه تن از صحابه که از اول امر مخلص و معتقد اهل البیت علیهم السلام بودند هفتاد هزار تن شدند و خلافت بخدمت امیر المومنین رسید و آنچه بعضی از بیکارکان اهل سنت کفته اند که کتاب سر مکنون و کتاب مضنون علی غیر اهله تصنیف غزالی نیست و مردم آنرا بر او بسته اند نمیتوان کفت لاز جمله محالات عادی باشد و بر تقدیر تسلیم میکوئیم اینکه از میان علمای اهل سنت و جماعت مثل امام الحرمین و قاضی ابو بکر باقلانی و ابن جاجب و ابو فخر رازی و ابو حنیفه و شافعی و نظایر ایشان امام محمد غزالی را اختیار نموده کتب مذکوره را بر او بسته اند بنا بر آن جواهر بود که مادهٔ او قابل بوده و اینقدر در مطلب ما کافیست کسی نکوید که چون حکم تشیع غزالی و مانند او که بمذهب اهل سنت اشتهار داده اند نموده پس باید که سخنان ایشان را که در کتب کلامیه و غیر آن مسطور است بر اهل سنت حجت نسازند زیرا که میکوئیم که حکم با تشیع غزالی نظر بر احوال ایشان است و شک نیست که ظاهر حال ایشان موافق اهل سنت بوده و تصانیف ایشان بر طبق عقاید آنجماعت واقع شده و کسی مطالعه آن تصانیف کرده اند و آنچه در آنجا مسطور است بقبول تلقی نموده اند و آنرا مخالف روایات و درایات خود ندانسته اند فی الحقیقه احتجاج ما بآنچه در تصانیف امثال غزالی است احتجاج است بتصانیفی که اهل سنت آنرا اعتبار کرده اند بلکه افتخار بآن نموده اند هر چند مصنف آن شیعی باشد باطنا یا ظاهرا و از تصانیف اینمقام آنکه عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از اکابر اهل سنت در باب کرامت حجة الاسلام ذکر نموده که در خواب دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در جائی نشسته اند و فقهای اربعه عرض مذهب خود بر او مینمایند و آنحضرت استماع مینمودند و هیچ نمیفرمودند تا آنکه یکی از ایشان افضل آمد و جزوی چند جلد نا کرده که مشتمل بر عقاید ایشان بود در دست داشت و خواست که در مجلس در آید و آنرا بر رسول خدا خواند یکی از آنانکه پیش رسول بود او را منع و زجر کرده جزوها از دست او بکرفت و بمن داد و او را بر اندوهین قواعد غزالی را که متضمن عقاید اهل سنت است باو عرض کردم و قرائت نمودم تا بانجا رسیدم که غزالی میکوید و الله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا الی کافة العرب و العجم و چون بانجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی ظاهر شد مولف کوید که مطلق تدیا نزد متکلمان سنت خیالی باطل است چنانکه رئیس ایشان قاضی عضد در کتاب مواقف آن تصریح نموده و کفته و اما الرؤیا بالخیال فباطل فی عند المتکلمین و بعد از تصریح تزویج تصحیح آن نموده و لفته رویا را که خود خیال باطل دانند چکونه بر خصم شیعی حجت میسازند و بر تقدیر صحت حضرت امیر سه که آنجا دیدن من در اثنای بیداری دیده ام و از ناف غیبی شنیده ام که خواب مذکور از جمله اضغاث احلام و ناشی از سوء مزاج و مانع و اشتغال نفس بعداوت شیعه و بغض خاندان کرام بلکه بغیر از سه امام است و ظاهر صاحب خواب از آنکه رویت حضرت رسالت را مجرد و مخلوط خود ساخته است

که چون در کتب اهل سنت دیده که از آنحضرت روایت کرده اند که من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی
و این مقدمه را نیز شنیده که میگویند خواب نیمی راست و نیمی دروغ میباشد خواسته که بضمیمه این دو مقدمه اشعار بصحت خواب خود کند و مدعا بسته
که او را در اصل آنخواب تکذیب خواهند کرد یا از روی هزل خواهند گفت که اینمعنی را جز بخواب نتوان دید چنانکه شاعر گفته شعر بخواب
دوش چنان دیدمی که صدر جهان مرا بخواندی و تشریف داد و زر بخشید شدم ببزدیک منبر بچشم این معنی جواب داد که این خبر بخواب نتوانید
با آنکه معنی حدیث مذکور بر وجهیکه در شرح دیوان مرتضوی مسطور شده آنست که هر که حضرت پیغمبر را بصورتیکه در دنیا بوده به بیند پیغمبر را
دیده و شیطان بآنصورت ظاهر نمیتواند شد و این هنگام چرا نتواند بود که شیطان لطیفه بکار برده خود را بصورت ابوبکر یا عمر بر اشخاص
سنی ظاهر کرده باشد و جهة اضلال و تلبیس او در خیال فاسد او انداخته باشد که حاشا اینصورت حضرت پیغمبر است لاجرم آنچنان مزخرفات
در نظر او متجسد شده و بر تقدیر تسلیم تعبیر اینخواب پریشان سقیم آنست که آنحضرت نزد عرض فقهای اربعه هیچ نمیفرمودند دلیل انکار را
غایة الامر انتظار میکشیده اند که آن طامات و کفریات ایشان تمام شود تا بیکبار حکم مؤاخذه آنچنان رعایت دهد و آنرا فصلی که در میان حایل گردید
سزای ایشان در آستین باشیان نرسید و آنکسی که آنجزوها از دست آنرا فصلی گرفت ظاهرا همان کس بوده که در وقت احتضار حضرت
پیغمبر مرده قول او نموده و از احضار دوات و قلم و کاغذ منع فرموده و او همان کس است که کاغذ را فدا کرد که ابوبکر جهت حضرت فاطمه علیها السلام
نوشته بود از دست آنحضرت ربود و پاره نمود و رد شمس قول او دست و اگر احیانا خوابی دیده بیند و گویند که البته آنکس که جزوها را گرفت و
انداخت حضرت امیر بود گوییم این هنگام گرفتن اجزا و انداختن آن از روی اعراض از مقوله غضب حضرت موسی و القای الواح خواهد بود
که فی الحقیقه راجع باعراض از مخالفان میشد نه از حضرت هرون که دوست و برادر او بود و باعث بر اعراض حضرت امیر نسبت بآن شیعی این
باشد که چرا در میان حکم سیدالابرار بر مؤاخذه آنچنان حایل گردید و قواعد العقاید که خواندن آن موجب سرور حضرت پیغمبر شده عبارت
از کتاب ستر العالمین غزالی بوده چه قواعد عقاید حصه او در آنجا مذکور است اگرچه نام آن قواعد العقاید نیست و مناقشه در لفظ سهل است
و انصاف آنست که شیعیان را بر سم شکرانه تصدق بسیار بفقرا باید داد که صاحب آنخواب ناصواب نگشته که حضرت پیغمبر آنرا فقهای اربعه
پسندید بلکه گفت آنحضرت ساکت بود و همچنین شکر و سپاس این نیز باید بجای آورد که نگفت چون بانجا رسیدم که والامام الحق بعد
رسول الله ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی پیغمبر شاد مانی نمود و الا شیعیان مسکین را عجب الزامی میبود و ظاهرا صاحب خواب را از آن سکوت
حضرت پیغمبر آثار غضب فهمید و از هول آن بزودی از خواب بیدار گردیده و الا فقهای اربعه را در آنشتاب بر دار غضب سید مختار
مصلوب و منکوب و خوار و زار خواستی دید آری این اشکال عظیم باقی میماند که تقیید جزوهای عقاید رفضیان بانکه جلد ناگرده بود خالی از
استخفافی نیست و احتمال آنکه قید مذکور از اضافات فضاحت آیات صاحب نفحات باشد از دیانت او دور است میگوییم مگر هم روح
صاحب نفحات در مرتبه صلح کل تقضی از این اشکال تواند نمود و التوفیق من الصمد المعبود و کو یا بجا پاره جائی که بانخواب پریشان گردیده
آنمضمون را از مردم بیدار نشنیده که هر کس در خواب آب دید چون بیدار شد سر و ریش خود را پلید دید و امید است که مریدان او تمیز فرمایند
که آنخواب بهتر است یا این بیداری و التوفیق من الله الباری سلطان الحکما و المتکلمین الحکیم النحریر نصیر الملة و الدین محمد بن محمد
الطوسی طیب الله مثواه مشهده حکیمی که رای قویم او صورت شرعیه را مثابه هیولی است علیحده که نظر صایب او در جمیع احوال بر علت اولی است امامی
که ائمه دین بفضل و تقدیم او معترفند همانیکه اهل یقین از بحر دانش او مغترفند تحریر یکه تحریر او از آن را بنده ساخته و تجرید او نقد محصل افکار
علمای کبار را در بوته اعتبار گداخته فیلسوفی که روان افلاطون و ارسطو بوجود او مفاخرت و مباهات جویند و زبان جالینوس و ابوعلی سینا شکر مساعی
جمیله او گویند عقل فعال در اشراق طفل راه اوست و مشکلات ارباب کمال موقوف بیک نگاه او شعر آنکه دشواری نیفتد در طریق حل جایی
گر بیان او از آن دشوار آسان آمده در مصابیح بیانش در بستان علوم صد هزاران شمع کافوریت تابان آمده تا طلسم
سحرهای شبهه را باطل کند از عصای کلک او آثار ثعبان آمده معالم التحقیقات ابوعلی را که بتصادم شبهات ابوالبرکات بهودی تشکیک
فخر الدین رازی نزدیک بانذر اس رسیده بود از غایت علو حکمت و کمال ادراک استدراک نموده و بمن ایرادات ایشان را که از روی فهم خود ایراد
و قصد خود نمائی بهر حاضر بود بر مبادی و حاضر ظاهر فرمود اگر ابوالبرکات بهودی آن اعجاز حکمت مشاهده مینمود سیدرنگ ایمان میآورد یا خجالت
عجز و هوان بر او میشمرد و اگر فخر از زیاده سر سر میبود در ذیل آنمواید نکته طرازی و مواهب حکمت پرداز نفود گنجینه امکان را بر سم نثاری
میداد حکیم فاضل مهندس مولانا غیاث الدین جمشید کاشی رصدی که زیج جدید فی الحقیقه از مآثر طبع جدید اوست در خطبه زیج خاقانی

متفرقات اوست و بنام میرزا الغ بیک نوشته سطری چند مشتمل بر مدح حضرت خواجه نوشته که کمال فضل او از انجا ظاهر میشود و آن اینست
که چون خسوف و کسوف بانچه بعمل از زیجات مستعمل حاصل میشد موافق نبود و همچنین در مقارنات بعضی کواکب قدیم و تاخیر بود بعد از وسع
بعضی خسوفات را رصد کردیم و از آن اوساط و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم و اوساط باقی کواکب رصدی که حضرت فیلسوف بحق و حکیم مطلق
المولی الاعظم و الحبر الاعلم مظهر الحقایق مبدع الدقایق ساذج البشر اعلم اهل البدو الحضر متمم علوم الاوایل و الاواخر کاشف معضلات المسائل
بالمآثر سید الحکما افضل العلما سلطان المحققین برهان المدققین ینبوع الحکمة نصیر الملة و الدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله نفسه و زاد فی خطیر
القدس انسه فرموده است وضع نمودیم اما تعدیلات را بنوعی استخراج کردیم بتدقیق و استقصا هم بحسب آن رصد هر چند که استعلام مقادیر اوساط
و تعدیلات و تقادیم و عروض کواکب و غیر ذلک از امور سماویات حسب التحقیق نوع بشر را ممکن نیست اما استقصای عمل از آن جایز است
که بواسطه مساهله حساب تفاوتی دیگر فوق ما یدرک لازم نیاید چه اهمال کسور جزئی در بعضی مواضع موجب تفاوت بسیار میشود و غرض
ازاین نه تعرض است چه یقین است حضرت جنت حضرت خواجه را جمیع علوم بکمال بوده بتخصیص فن ریاضیات بلکه متمم و مکمل این فن است
شعر بلکه کرا زسر انصاف نظر فرمایند جای آنست که خلاق علومش خوانند و از مصنفات آنحضرت در این فن شریف یکی تحریر مجسطی
که اضعاف امثال مشکلات و غوامض زیج در هر فصلی از آن مندرج است چنانکه گفته اند که کل الصید فی جوف الفرا تحقیق است که امثال
این مسایل بر او پوشیده نبوده است شعر او آفتاب اوج کمال هنر و ریست ما ذره ایم الغلط از ذره کم نیم حضرت خواجه در اصل
از موضع جرد و دو ساوه است در طوس متولد شده و از انوار آن بقعه متبرکه بر تو کمال بر صفحات احوال او تافته بدین سبب بطوسی اشتهار یافته
در معارف عقلیه تلمیذ فرید الدین داماد است و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او شاگرد ابو العباس لوکری
و او شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد شیخ الرئیس ابی علی سینا و در شرعیات بر وجیکه از رساله شیخ شهید علیه الرحمه مستفاد میشود تلمیذ پدر
بزرگوار خود بوده و او تلمیذ امام فضل الله راوندی و او تلمیذ سید مرتضی علم الهدی و اوایل حال که داعیه ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام او را
در خاطر افتاد چون ملاحظه نمود که مؤید الدین علقمی که وزیر با استقلال مستعصم خلیفه عباسی بود از اکابر فضلای شیعه امامیه است مناسب
چنان دید که دار السلام بغداد را مقصد ساخته بیمن امداد و تاید مؤید الدین خلیفه را مهتدی سازد و رایات ظهور مذهب حق را باوج قبه ماه
برافراز و لاجرم در آنباب کتابی بجناب مؤید الدین با قصیده عربی که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود و بنا بر آنکه مؤید الدین صیت فضایل
و کمالات نفسانی و مآثر رشد و کاردانی خواجه را شنیده بود تقرب او را باخود مصلحت دید و ملتفت جواب کتابت او نگردید و چون آن نسیم
نومیدی بمشام خواجه وزید دید که توقف در بلاد عراق و خراسان از ربقه تعصب انگیز و بیم فتنه و خونریز قوم تتار و چنگیز متعصب بلکه متعذر است
همواره متفکر و از در گوشه و کنار روزگاری میگذرانید تا آنکه رئیس ناصر الدین محتشم که از افاضل زمان و از اسخیای امرای علاء الدین محمد
بن جلال الدین حسن پادشاه اسمعیلیان الموت و قهستان بوده خواجه را بلطایف الحیل نزد خود برد و صحبت او را مغتنم شمرد و در رعایت
خاطر او با قصی مراتب کوشید و از فرایض افادات خواجه زیور علم و حکمت پوشید و حضرت خواجه کتاب مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته
نظم و تالیف کشید و چون چنبر ورود خواجه بقلعه رودبار و اقتباس حاکم آندیار از پرتو آنبزرگوار بگوش هوش علاء الدین محمد رسید بر نهج
رشک و رزید و طوعا و کرها خواجه را نزد خود طلبید و قدوم فیض لزوم او را موجب زیب و زینت بزرگی و نام خود دانسته در اعزاز و اکرام
او اهتمام تمام نمود و خدمت خواجه چون میدید که فضای دلاویز ایران بواسطه ترکتاز چنگیز از فتنه و آشوب لبریز است و مع هذا انجماعت
اسمعیلیه در اصل مذهب تشیع با او شریک بودند و اسباب قراعت و مطالعه او را باحسن وجه مهیا مینمودند لاجرم عمری بعذاب صحبت
ایشان گرفتار بود تا زمانیکه ایلخان یعنی هلاکوخان بقلاع اسمعیلیه نزدیک گردید و خورشاه بن علاء الدین محمد بصوابدید خواجه بملازمت هلاکو خان
رسید و هلاکو از خدمت خواجه منت عظیم پذیرفته در تکریم و تعظیم او مراسم مبالغه تقدیم رسانیده و انتظام کلیات امور خود را باقتضای رای
حکمت آرای او مفوض گردانیدند و بعد از تسخیر عراق عرب رصد مراغه تبریز را نیز باو رجوع فرموده مونت استعمار و استجماع اسباب و مصالح
انرا بروجهی که کافی بود از خزانه عمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل
و محیی الدین اخلاطی را از قفلیس حاضر کردند تا در خدمت خواجه سر رشته بعضی از دقایق حسابی و غیر آنرا نگاهدارند و مولانا قطب الدین علامه
شیرازی نیز که از اعاظم تلامذه خواجه بود با انجماعت مشارکت مینمود بلکه شریک غالب بود اگرچه حضرت خواجه بواسطه رعایت مرتبه استاد
شاگردی نام او را با انجماعت در خطبه کتاب زیج ذکر نموده و نزد رسیدن اجل موعود اصلاح بعضی خلطها را که در زیج مانده بود با انجماعت که از اصلاح

آن قاصر بودند حواله نمود و ایمغنی باعث گردورت ملا قطب الدین شده با آنکه قدرت بر اصلاح آنها داشته از روی طرح و اعراض بانجا رفت
واگذاشت و در کتاب حبیب السیر کیفیت افتادن خواجه بقلاع اسمعیلیه و رسیدن او از انجا بخدمت هلاکو خان برانوجه مسطور است که در زمان
معتصم خلیفه جناب خواجه روزی چند در ولایت قهستان ساکن شد و حاکم آنحضرت ناصر الدین محتشم ابواب لطف و کرم بروی روزگار بگشاده
گشاده آنجناب در آن ایام کتاب اخلاق ناصری بنام او تالیف نمود و قصیده عربیه در مدح مستعصم خلیفه در سلک نظم کشیده ببغداد فرستاد
و این علمی با این صورت موافق مزاج نازک نیفتاده بر پشت آن قصیده بناصر الدین محتشم نوشت که مولانا نصیر الدین بخلیفه روی زمین آغاز میکند
و مراسلات نهاده از این اندیشه غافل نباید بود و آن از برگ خورد نباید شمرد و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسیده خواجه را حبس فرمود و در
وقتی که نزد علاء الدین محمد بقلعه الموت یا میمون دز میرفت انجنابرا همراه برده باو سپرد بنا بر آن علامه زمان چندگاه بجهت ضرورت در میان
ملاحده اوقات صرف نمود و چون دولت آن طبقه بصدمه دولت مغول درهم شکست خواجه از میمون دز بیرون آمده بحضرت ایلخان پیوست
و باصناف الطاف اختصاص یافته در سلک خواص و مقربان منتظم شد و بنا بر آنکه وفور تعصب مستعصم نزد خواجه نصیر الدین ظاهر بود هلاکو را بر آن داشت
که بصوب بغداد لشکر کشید تا معتصم بغداد را بآن انجامید که سابقا مذکور شد و از بعضی فضلاء استماع افتاد که چون حضرت خواجه در خدمت هلاکو خان مدار
السلام بغداد را شتافتند و از استیصال خلیفه عباسی و سایر اعدای اهل بیت فراغت یافتند بعد از زیارت عتبات عالیات ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین جهت زیارت عمده المجتهدین وارث علوم سید المرسلین و خیر الوصیین علیهم افضل صلوات المصلین یعنی شیخ المحققین نجم الدین ابو القاسم
جعفر بن ابو الحسن بن سعید الحلی که در آنزمان افضل و اعدل و اکمل مجتهدان شیعهٔ امامیه بود بجانب دار المؤمنین حله که محل فقهای مذهب امامیه بود و از آنجا
عسکر ستار محفوظ مانده بود توجه نمود و چون خبر توجه خواجه بجناب شیخ بزرگوار و سایر علمای آنجا رسید عزم آن نمود که با سایر مومنان باستقبال
استقبال نمایند اتفاقا ایمغنی الحضرت خواجه رسانیدند و او را از ارادهٔ حضرت شیخ واقف گردانیدند حضرت خواجه از روی تعظیم و اکرام شیخ
عالیمقام کسی را تعجیل فرستاده پیغام داد که من خود را لایق آن نمیدانم که حضرت شیخ استقبال من نماید التماس دارم که حضرت شیخ بطور خود مشغول
باشند که من اشیانرا در مجلس رفیع الشان بزیارت خواهم نمود آنگاه شیخ فسیح عزیمت استقبال نموده متر صد قدوم مسرت لزوم خواجه میبوده
تا بیکبار خواجه در مجلس شیخ نزول نموده و در اثنای درس کتاب شرایع الاسلام که از مصنفات شیخ است با او ملاقات نمودند و چون طرفین از اظهار
شوق مرام فارغ شدند خدمت خواجه از حضرت شیخ التماس نمود که بافادهٔ آنچه در میان داشتند مشغول شوند لاجرم شیخ حسب الاشاره بافاده
مشغول شدند اتفاقا مبحث قبله در میان بود و قاری در درس این عبارت را که در بیان قبلهٔ اهل عراق واقع است میخواند که و یستحب لهم فیستقبلون العین
خدمت خواجه در بدیهه عرض نمود که مراد تیاسر از قبله است یا بسوی قبلهٔ اول حرام و ثانی واجب پس استحباب تیاسر چه معنی دارد حضرت شیخ و
مذکور ساختند جوابی که مستحسن طبع خواجه افتاد و بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رساله در آنباب مشتمل بر اجوبهٔ متعدده ترتیب داده بخدمت
خواجه فرستاد و آن رساله در میان فضلای اینطایفه مشهور و در ضمن حاشیهٔ ارشاد صفوة الاقتصار المتاخرین شیخ ابراهیم سلیمان القطیفی رحمه الله تعالی
مذکور است و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف المطهر الحلی احله الله دار المقامة در اثنای اجازت نامه که بجهت سید اجل ابن زهره
حلبی داده اند نوشته آورده که در آنروز که خدمت خواجه بمجلس شیخ نجم الدین ابو القاسم آمدند جمعی کثیر از علمای و مجتهدین امامیه بمجلس درس شیخ حاضر
بودند و خواجه از شیخ پرسید که افضل اینجماعت کدام است شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار افضلیت بعضی بر بعضی موجب آزار خاطر بعضی دیگر است
لاجرم در جواب فرمودند که اگر یکی از ایشان در علمی ممتاز است دیگری در علم دیگر ممتاز است بعد ازان خواجه استفسار نمودند که کدام در علم اصول
فقه و کلام اعلمند شیخ بجانب من سدید الدین یوسف حلی و بجانب شیخ میثم البحرانی که از حکمای فقهای شیعه بود اشاره نمود
آورده اند که مرتبهٔ دیگر که خدمت خواجه ببغداد توجه نمودند چون مرض موت ایشان را طاری شد و در باب تجهیز و تکفین و غسل و تدفین خود
بفضلای مومنین وصیت میفرمودند یکی از حاضران مذکور ساخت که نعش خواجه را مناسب آنست که بمشهد مقدس حضرت امیر المومنین علی علیه
السلام نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند که مرا شرم میاید که در جوار فایض الانوار حضرت امام همام موسی الکاظم علیه السلام مرده باشم و در آسمان
او بجائی دیگر هر چند اشرف و افضل باشد تجاوز ننمایم آخر حسب الوصیه در عتبهٔ علیهٔ کاظمیه علیه الف سلام و تحیه دفن فرمودند و در قائمه ان آسمان
که قائم مقام لوح مزار خواجه واقع شده بود این آیه کریمه را رقم نمودند که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و حضرت خواجه در تاریخی که از این قطعه استفاده
میشود بفراد لیس خبان شافته قطعه نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه
بروز بیست و هم اندر گذشت از بغداد در جامع التواریخ خواجه مذکور است که بنا بر وصیت خواجه را خواستند که در جوار مشهد مقدس معلی مرتضی گاهه

على مشرفها الثناء والتحية مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی اختیار نموده آغاز کندن کردند بیکبار سردابه مرتب مزین بکاشی
ظاهر شد نیک که تفحص نمودند معلوم شد که ناصر عباسی جهت خوابگاه خود مرتب ساخته بود و او را آن سعادت نصیب نشد و در رضافه مدفون
گردید و چون علامه سعید بپاسبانی درگاه عرش اشتباه آل عبا انگشت نما بوده لهذا بموجب کلام کلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آمکان کثیر
الفیضان دفین گردید و از مؤیدات قبول وی آنکه سردابه مذکور در روز شنبه پانزدهم جمادی الاول سنه سبع وتسعین وخمسمأه باتمام رسیده و در همان روز
انتخاب رحلت ولادت معالم شهادت کشیده چنانکه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده باشد و انقطعه لپذیرد آن
تحریر در منقبت حضرت امیر است شعر لوان عبدا اتی بالصالحات غدا وود کل نبی مرسل وولی — وصاما صاموا بلا
ملل وقام ما قام قوما بلا کسل وحج کل حجة لله واجبة — وطاف بالبیت حافی غیر منتعل وطاف فی الجو لا بادی الی
احد وغاص بالبحر ماموما من البلل واکل الهبا من الدهباج کلهم — واطعمهم من لذیذ البر بالعسل وعاش فی الناس
الا فاموئله غار من الذنب معصوما من الزلل فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه — فی الحشر یوم مر البکث
ینفعه الا محب امیر المؤمنین علی وتصانیف علیه حضرت خواجه در علوم حکمیه کلامیه وفقهیه در مذهب شیعه امامیه بسیار است
از آنجمله کتاب تجرید در کلام و کتاب تجرید در منطق و کتاب اساس الاقتباس در منطق و شرح اشارات و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات
و کتاب زیج ایلخانی و کتاب تذکره در هیات و رساله معینیه نیز در هیات و رساله سی فصل در نجوم و رساله بیست باب اسطرلاب و کتاب جامع
الحساب بالتخت والتراب و کتاب قواعد العقاید و شرح محصل و رساله در جبر و قدر و رساله اجوبه سؤالات شیخ صدرالدین قونوی و رساله
رد ایراد کاتبی بر دلیل حکما بر اثبات واجب تعالی و رساله در بحث امامت و ترجمه کتاب زبدة الحقایق عین القضاة همدانی و شرح مواضع مشکله آن با التماس
و تکلیف امیر ناصرالدین محتشم که از داعیان طایفه اسمعیلیه بوده و کتاب اخلاق ناصری باسم امیر ناصرالدین مذکور و شرح کتاب ثمره لطلیموس بالتماس
خواجه بهاءالدین محمد جوینی شمس الدین محمد صاحب دیوان و رساله در هفده مواضع و رساله در تحقیق نفس الامر و رساله در تحقیق ماهیة علم و رساله
فصول در کلام و رساله اوصاف الاشراف و از این رساله و بعضی از مواضع رساله فصول و شرح قصه سلامان و ابسال که خاتمه کتاب اشارات است
معلوم میشود که حضرت خواجه از متألهان ارباب تصوف و اشراق و نفس قدسی او از لذات دنیوی فارغ و صاحب اطلاق بود چنانکه از قطعه
از اشعار لطایف آثار او نیز بر آن دلالت دارد شعر لذات دنیوی همه مجیست نزد من — در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست روز تنعم
و شب عیش و طرب مرا — غیر از شب مطالعه و روز درس نیست واز جمله مصنفات او رساله ایست مختصر کثیر الفواید در بیان محلی از نجعا
که آنرا بالتماس یکی از بزرگان عصر در سلک تألیف کشیده و این پاره تزیین کتاب خود در تضمین آن لایق دیده و صورت آن رساله اینست
اعلم ایها الاخ الصالح العزیز ان اقل ما یجب اعتقاده علی المکلف هو ما ترجمته لا اله الا الله محمد رسول الله
ثم اذا اصدق الرسول فینبغی ان یصدق فی صفات الله تعالی والیوم الاخر وتعیین الامام المعصوم فکل
ذلک بما یشتمل علیه القرآن من غیر مزید وبرهان ما بالاخرة فبالایمان بالجنة والنار والحساب وغیره واما
فی صفات الله تعالی فانه حی قادر عالم مرید کاره متکلم لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر ولیس علیه
بحث عن حقیقة هذه الصفات وان الکلام والعلم وغیرهما قدیم او حادث بل لو لم یخطر حقیقته هذه
المسئلة حتی مات مات مؤمنا ولیس علیه بحث عن العلم الادلة التی حررها المتکلمون بل متی خطر
فی قلبه التصدیق بالحق بمجرد الایمان من غیر دلیل وبرهان فهو مؤمن ولم یکلف الرسول العرب اکثر
من ذلک وعلی هذا الاعتقاد الجمل استمر ارالعرب وعوام الخلق الامن وقع فی بلدة سمعه فیها هذه المسائل
کقدم الکلام وحدوثه ومعنی الاستواء والنزول وغیره فان لم یاخذ ذلک بقلبه وبقی بعباداته وعمله فلا
حرج علیه وان اخذ ذلک بقلبه فقال الواجب علیه ما اعتقده السلف یعتقد فی القرآن الحدوث کما قال
السلف القرآن کلام مخلوق ویعتقد ان الاستواء حق والایمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء
عنه بدعة والکیفیة فیه مجهولة ویؤمن بجمیع ما جاء به الشرع ایمانا مجملا من غیر بحث عن الحقیقة والکیفیة فان لم
یعتقد ذلک وغلب علی قلبه الشک والاشکال فان امکن ازالة شکه واشکاله بکلام قریب من الافهام ازیل
وان لم یکن قویا عند المتکلمین ولا مرضیا فذلک کاف ولا حاجة الی تحقیق الدلیل فان الدلیل

لا یتم الا بذکر الشبهة والجواب وربما ذکرت الشبهة لا یؤمن ان یتشبث بالخاطر والقلب فیضل فهذه عزذکر جواب الشبهة ذ
الشبهة قد یکون جلیة والجواب عنها دقیقا لا یحتمله عقله وهذا زجر السلف عن البحث والتفتیش عن الکلام فیه وانما زجروا
عنه ضعفا العوام واما ائمة الدین فلهم الخوض فی غمرة الاشکالات ومنع العوام من الکلام بمجری منع الصبیان عن شاطی
البحر خوفا من الغرق ورخصته الاقویاء فیه بصاهد رخصته الماهر فی صنعة السباحة الا ان هذا موضع عزة ومزلة القدم
وهو ان لکل ضعیف فی عقله راج من الله فی کمال عقله وناظر نفسه ان یعد بالقصور عن ادراک الحقایق کلها واما الاقویاء
فربما یخوضون ویغرقون فی بحر الهلکات فرخیث لا یشعرون فالصواب منع الخلق کلهم الا الشواذ الذین لا تسمح
الاعصار الا بواحد منهم او اثنین ومن تجاوز مسلک السلف فی الایمان المرسل والتصدیق المجمل بکل
ما انزل الله واخبر به رسوله من غیر بحث وتفتیش فالاشتغال بالتفویض فیه فقد اوقع نفسه فی شغل شاغل
اذ قال رسول الله صحبت رای اصحابه یخوضون بعد ان غضب حتی احمرت وجنتاه افبهذا امرتم یضرب
کتاب الله بعضه ببعض انظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا وما نهاکم عنه انظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا
وما نهیکم عنه فانتهوا فهذا تنبیه علی منهج الحق واستیفاء ذلک شرحناه فی کتاب قواعد العقاید
فاطلبه منه وستدل المنصف بما نذکره فی نسبت سخنان فخر رازی بتشکیک چنانکه سابقا قلم را بآن تحریک نمودیم اگرچه در گوش معتقدان او دلکشست
اما حکیم شهرزوری وجمعی از ذکیای بااین ضعیف شرکیست بلکه شهرزوری در تاریخ الحکما او را بتعریضات کمتر ازاین تناول نموده نیز اگر اولا
او را از زمرهٔ محققان حکما خارج ساخته وازفهم مقاصد حکمای اوایل بیحاصل شناخته وثانیا گفته که مدار تصنیف او بر جمع اقاویل مردم وتفریع وتهذیب
وایضاح آن بوده وگاهی ایجاز آنها میموده وگاهی طریق بسط آن پیموده وتصرف در آنها باختلاف تعبیر تعبیر از ورقی بورقی واز مسودهٔ بمسودهٔ
میفرموده وثالثا گفته که اشتهار قوت او بر بحث وجدال وغلبه در قیل وقال بنا بر آن بوده که از غایت بدخلقی اهل فضل را در وقت مباحثه ومناظره
دشنام میداده واز آزار میکرده وبواسطهٔ علو جاه وتقرب پادشاه کسی را با او در آمغنی یارای مقابله نبوده بلکه گفته در بعضی اوقات با سلطان خوارزمشاه
که شاگرد او بود خطابهای درشت ناهموار میکرد وسلطان تحمل مینموده ورابعا علامات او سبب تقلید ومتابعت ابی الحسن اشعری نموده وگفته که اشعری
مردی مشعوذ بوده که بمیدانسته که کدامیک از دو طرف او طول است واز ادراک مقدمات بحثی وذوقی عاطل ودر ترتیب حدی واقامت برهانی
راجل بوده بلکه مردی سکین بوده که در مذهب جاهلیت خود متحیر مانده بوده ودر آنجا خبطهای سوا میکرده وبالجمله بواسطهٔ تقلید پیشوای او را از زمرهٔ
محققان حکما بیرون کرده وگفته که آن شیخکیتر از ابو البرکات بهودی انتحال نموده ونیز گفته که عجب تر از همه آنکه در بسیاری از علوم که از معرفت
آن عاری بوده تصنیف نموده وظهور اینمعنی را حواله بنظر در کتب سر مکتوم او نموده الشیخ الحکیم المتکلم الفقیه الادیب مفید الدین میثم البحرانی
قدس سره غواص بحر معارف ودر جمیع علوم ماهر وعارف محقق طوسی او را حکیم گفته وکوهر مدح او بنیان بیان سفته ومیر صدر الدین محمد شیرازی در حاشیه
شرح تجرید خصوصا در مبحث جواهر از زواهر افادات او که در کتاب معراج سماوی وغیر آن از مصنفات او مذکور ست استفاده نموده وبمواقع تحقیقات
الحکیم المحقق استناد جسته وسید المحققین قدس سره الشریف در اوایل فن بیان از شرح مفتاح نزد نقل بعضی که از او نموده تعبیر از او ببعض مشایخنا فرموده
والحق شرح سبح البلاغه که بنام خواجه عطا ملک جوینی نوشته در علو شان او در حکمت وتصوف وکلام وسایر علوم اهل اسلام دلیلی تمام ست وازجملهٔ
لطایف اعلام او که مشعر از لطافت طبع ونفاست نفس آفریدهٔ علمای اعلام ست آنکه چون او در اوایل در زاویه ریاضت وخمول معتکف بود
فضلای عراق بانو نوشتند که عجب ست که ترا با مهارت در فنون علم در میان علما اقتدار واعتباری هم نمیرسد پس او در جواب ایشان این اشعار
نظم نموده فرستاد شعر طلبت فنون العلم ابغی بها العلی فقصرنی عما سموت به العقل تبینت لی ان المجالس کلها
فروع وان المال هو الاصل زبعد تجربه روشن بمن شد این احوال که قدر مرد بعلم ست نه قدر علم بمال وچون آن
اشعار بنظر اهل عراق رسید باو نوشتند که تو در این اشعار خود را در معرض خطا انداخته وحکم بضلالت قضیته را منعکس ساخته آنگاه او در تصدیق
حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته بایشان فرستاد شعر قد قال قوم بغیر فهم مالمرء الا بالکبر به فقلت قولا مرة
حکیم مالمرء الا بدهره من لم یکن دینه له لم یلتفت عرسه الیه وچون ست که آن اشعار نیز موجب توهم شبهه ایشان شده
متوجه عراق شد وجاهای کهنه پوشیده در بعضی مدارس عراق که مشحون بعلما بود در آمد وسلام کرد ودر صف نعال بنشست آن جماعت جواب
سلام او تکلف کفشد وملتفت اکرام وپرسش حال او نشدند ودر اثنای مذاکره ایشان از مسئله دقیق که جای تصرف در آن بود سوال نمود وایشان

در بدیهه هفت جواب از او گفتند و بعضی از ایشان بطریق استهزا با او گفتند یا خلیلک طالب علم است بعد از آن طعام حاضر شده در ظرف صفا حصهٔ جهت او جدا کرده پیش او فرستادند و خود با همدیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضی شد او نیز از مدرسه بیرون رفت و روز دیگر البته بمجلس مشغول براستینهای فراخ پوشیده و عمامهٔ بزرگ بر سر نهاده بمدرسهٔ ایشان در آمد چون او را از دور دیدند جهت تعظیم برخواستند و او را در صدر مجلس جا دادند و چون شروع در مباحثه و مذاکره نمودند از ایشان مسئله پرسید که در شرع و عقل وجهی و صحتی ندارد و ایشان آنرا از او مسلم داشتند و تحسین نمودند بعد از آن چون طعام پیش آوردند جناب شیخ آستین خود را در میان ظرف طعام نهاد و گفت کل یا کلی یعنی بخور ای آستین من ایشان چون آنحالت را از او دیدند استفهار و انکار نمودند و گفتند آستین خود را بردار که آستین چیزی نمیخورد شیخ در جواب گفت شما انیطعام را که آستین من داده اید والا من دیروز در زی عالمی فقیر پیش شما آمدم و امروز بشیوهٔ جاهلی غنی آمده ام و شما بتفضیل دادید غنا و جهل مرا بر علم و فقر و تنعم صاحب ابیاتی که در باب اصالت غنا و مال بشما نوشته بودم و شما تخطئه من در آنباب کردید پس انجماعت اعتراف بخطای خود کردند و از او عذر خواهی نمودند المولی المحقق العلامة قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی قدس سره آنکه چرخ اعلم زمانش خواند دهر علامهٔ جهانش داند

شعر هرچه در دهر نقش دانائیست دل او را بر آن توانائیست عقلش از قیاس عقل برون نقلش از اساس نقل فزون او چو ابر کرم بغرق جهان زیرکان چون صدف کشاده دهان چون خورشید فضیلتش از مطلع شرح مطالع طالع و محکمات حکمتش از افق کتاب محاکمات ساطع عظم شان او احتیاج بتعریف و بیان ندارد و نسب شریفش بر وجهیکه عمدة المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس سره در اجازت که جهة عم بزرگوار این جا کسار نوشته بآن اشعار نموده بسلسلهٔ آل بویه منتهی میشود مولد و منشا او دار المومنین و بهاین ری است بعد از تلمذ جمعی از علمای روزگار و اعلای اعلام اشتهار بشرف تلمذ علامه او در شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره فایز گردیده کتاب قواعد الاحکام که از معظمات تصانیف حضرت شیخ است بخط خود نوشته برادخواند و بر ظهر نسخه که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجود است صورت اجازه بخدمت علامی داده اند بخط شیخ بر این وجه مسطور است که قرا علی اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم الفقیه الفاضل المحقق المدقق بقیة العلماء والافاضل قطب الملة والدین محمد بن محمد الرازی ادام الله ایامه قراءة بحث وتدقیق وتحریر وتحقیق واستبان عن مشکلاته واستوضح معظم شبهاته فبنیت له ذلک بیانا شافیا فاجزت له روایة هذا الکتاب وروایة جمیع مصنفاتی وروایاتی وما اجیز لی روایته وجمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی فلیروه ذلک لمن شاء واجب علی الشروط المعتبرة فی الاجازة فهو اهل لذلک احسن الله عاقبته وکتب العبد الفقیر الحقیر الی الله تعالی حسن بن یوسف بن المطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث شعبان المعظم المبارک من سنة ثلث عشر وسبع مائة بناحیته ورامین والحمد لله وحده وصلی الله علی سیدنا محمد النبی وآله الطاهرین

خدمت علامی بعد از وفات سلطان ابو سعید انار الله برهانه و شهادت وزیر خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود بجانب شام شتافت و بر وجهیکه صاحب طبقات النحاه بآن اشاره نموده شیخ تقی الدین سبکی که از کبرای فقهای شافعیه است او در مقام معارضه و برابری در آمد و در توجیه بعضی از احادیث معارضه میان ایشان منعقد گردید و چون سبکی عیار سبک خود را در میزان مناظرهٔ او سنجید و دید که در میان اهل شام سبک خواهد گردید بالضروره طریق بحیلهٔ و مکابره پیموده و خدمت علامی را بعدم فهم مقاصد شرع و وقوف بر مواضع نسبت نمود و لاجرم خدمت علامی مقتضای آنکه شعر این نکته بافته چکویم که بهره نیست ابوجهل را بمذهب عذب محمدی خود را از مناظرهٔ او باز داشت و استقامت او را بجهل او و اکذاشت آری سنت سیئه آنست که بر آن رفته که لا یزال طایفه از جهال بمراء و جدال تکدیر مشرع خاطر صفا بخش دانایان آگاه کنند و خود را بصورت اهل کمال معاصر نظران نمایند و بدعاوی بلند که ایشان را از معنی آن خبر نباشد انجلاب قلوب عوام کنند و ایشان از توجه بدانایان و استفاضه از زلال دانای ایشان محروم گردانند و شان مستعد فاضل آنست که اصلا بخیالیه و ترهات ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد و بمزخرفات خاطر نیازند

شعر مرکس ابلاف زد از شیوهٔ توهیچ مرنج مرزنند اهل نظر از پی نابینائی

و در ظرف قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکور است که در دمشق بخدمت علامی رسیدم و او را بحری دیدم پیایان و اجازهٔ آنچه او را جایز بود بمن لطف نمود و بی شبهه او مذهب بود و تصریح بآن میفرمود و انقطاع و بازگشت او بشیخ جمال الدین بن مطهر که فضیلت اهل البیت علیهم السلام بوده معلوم است در دوازدهم ذیقعدهٔ سنهٔ ست وستین و سبعمائه در دمشق وفات یافت و بروضهٔ رضوان شتافت و در

لا یتم الا بذکر الشبهة والجواب فنهما ذکرت الشبهة لا بد من ان یتشبث بالخاطر والقلب فضل فهم عزذکر جواب الشبهة اذ الشبهة قد تکون جلیة والجواب عنها دقیقا لا یحتمله عقله وظهذا زجر السلف عن البحث والتفتیش عن الکلام فیه وانما زجروا عنه ضعفا العوام واما ائمة الدین فلهم الخوض فی غمرة الاشکالات ومنع العوام من الکلام یجری مجری منع الصبیان عن شاطی البحر لهم خوفا من الغرق ورخصة الافواج فیه بصاهی رخصة الماهر فی صنعة السباحة الا ان هنا موضع عزة ومزلة القدم وهو ان لکل ضعیف وعقل راج من الله فی کمال عقله وفاطر نفسه ان یقدر بالقصور عن ادراک الحقایق کلها واما الاقویا فربما یخوضون ویغرقون فی بحر الجهالات من حیث لا یشعرون فالصواب منع الخلق کلهم الا الشواذ الذین لا تسمح الاعصار الا بواحد منهم او اثنین ومن تجاوز سلوک مسلک السلف فی الایمان بالرسل والتصدیق بکل ما انزل الله واخبر به رسوله من غیر بحث وتفتیش فالاشتغال بالتفویض فیه فقد اوقع نفسه فی شغل شاغل اذ قال رسول الله صلعم حیث رای اصحابه یخوضون بعد ان غضب حتی احمرت وجنتاه افبهذا امرتم یضرب کتاب الله بعضه ببعض انظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا وما نهاکم عنه فانظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا وما نهاکم عنه فانتهوا فهذا تنبیه علی منهج الحق واستیفاء ذلک شرحناه فی کتاب قواعد العقاید

فاطلبه منه ویستبین الفطن الذکی ان ما ذکره السید المتحقق من نسبت سخنان فخر رازی بتشکیک چنانکه سابقا قلم را بآن تحریک نمودیم اگرچه در کوشش معتقدان او رکیکست اما حکیم شهرزوری وجمعی از ذکیای باین ضعیف شرکیست بلکه شهرزوری در تاریخ الحکما او را بتعریضات دیگر از این تناول نموده نیز اگر اولا او را از زمرهٔ محققان حکما خارج ساخته واز فهم مقاصد حکمای اوایل بیحاصل شناخته وثانیا گفته که مدار تصنیف او بر جمع اقاویل مردم وتفریع وتهذیب وایضاح آن بوده وگاهی ایجاز آنها مینموده وگاهی طریق بسط آن پیموده وتصرف در آنها باختلاف تعبیر تعبیر از ورقی بورقی واز مسودهٔ بمسودهٔ میفرموده وثالثا گفته که اشتهار قوت او ببحث وجدال وغلبه در قیل وقال بنا بر آن بوده که از غایت بدخلقی اهل فضل را در وقت مباحثه مناظره دشنام میداده واز آزار میکرده وبواسطه علو جاه وتقرب پادشاه کسی را با او در آمغنی یارای مقابله نبوده بلکه گفته در بعضی اوقات با سلطان خوارزمشاه که شاگرد او بود خطابهای درشت ناهموار میکرده وسلطان تحمل مینموده ورابعا علامات او سبب تقلید ومتابعت ابی الحسن اشعری نموده وگفته که اشعری مردی بیشعور بوده که بمیدانسته که کدامیک از دو طرف او طول است واز ادراک مقدمات بحثی وذوقی عاطل ودر ترتیب حدی واقامت برهانی راجل بوده بلکه مردی سکین بوده که در مذهب جاهلیت خود متحیر مانده بوده ودر آنجا خطهای سوا میکرده وبالجمله بواسطه تقلید پلید اشعری او را از زمرهٔ محققان حکما بیرون کرده وگفته که آن شیخکا را از ابو البرکات یهودی انتحال نموده ونیز گفته که عجب تر از همه آنکه در بسیاری از علوم که از معرفت آن عاری بوده بتصنیف نموده وظهور اینمعنی را حواله بنظر در کتب سر مکتوم او نموده الشیخ الحکیم المتکلم الفقیه الادیب مفید الدین میثم البحرانی قدس سره غواص بحر معارف ودر جمیع علوم ماهر وعارف محقق طوسی او را حکیم گفته وکوهر مدح او بنان بیان سفته ومیر صدر الدین محمد شیرازی در حاشیه شرح تجرید خصوصا در مبحث جواهر از زواهر افادات او که در کتاب معراج سماوی وغیر آن از مصنفات او مذکور است استفاده نموده وبمواقع تحقیقات الحکیم محقق استناد جسته وسید المحققین قدس سره الشریف در اوایل فن بیان از شرح مفتاح نزد نقل بعضی که از او نموده بتعبیر از او ببعض مشایخنا فرموده والحق شرح نهج البلاغه که بنام خواجه عطا ملک جوینی نوشته در علو شان او در حکمت وتصوف وکلام وسایر علوم اهل اسلام دلیلی تمام است واز جمله لطایف اعلام او که مشعر از لطافت طبع ونفاست نفس آنقدوه علمای اعلام است آنکه چون او در اوایل در زاویه ریاضت وخمول معتکف بود فضلای عراق بو نوشتند که عجب است که ترا مهارت در فنون علم ودر میان علما اعتبار واقتدار وعتباری هم نیز سد پس او در جواب ایشان این اشعار نظم نموده فرستاد شعر طلبت فنون العلم ابغی بها العلی ففصرنی عما سموت به الفضل تبینت لی ان المجالس کلها فروع وان المال هو الاصل ز بعد تجربه روشن بمن شد این احوال که قدر مرد بعلم است نه قدر علم بمال وچون آن اشعار بنظر اهل عراق رسید باو نوشتند که تو در این اشعار خود را در معرض خطا انداخته وحکم بامالت قال قضیته را منعکس ساخته آنگاه او در تصدیق حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته بایشان فرستاد شعر قد قال قوم بغیر فهم مالمرء الا بالکبر به فقلت قولا مرء حکیم مالمرء الا بدره من لم یکن درهم لدیه لم یلتفت عرسه الیه وچون آنست که آن اشعار نیز موجب توقف شبهه ایشان نشود متوجه عراق شد وجاهای کهنه پوشیده در بعضی مدارس عراق که مشحون بعلما بود در آمد وسلام کرد ودر صف نعال بنشست آن جماعت جواب سلام او تکلف کفشد وملتفت اکرام وپرسش حال او نشدند ودر اثنای مذاکره ایشان از مسئله دقیق که جای تصرف در آن بود سوال نمود وایشان

در بدیهه هجت جواب از او گفتند و بعضی از ایشان بطریق استهزا باو گفتند یا خلیلک طالب علم است بعد از آن طعام حاضر شده در ظرف سفال حصهٔ هجت او جدا کرده پیش او فرستادند و خود با همدیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضی شد او نیز از مدرسه بیرون رفت و روز دیگر البته مشغول براستینهای فراخ پوشیده و عمامهٔ بزرگ بر سر نهاده بمدرسهٔ ایشان در آمد چون او را از دور دیدند جهت تعظیم برخواستند و او را در صدر مجلس جا دادند و چون شروع در مباحثه و مذاکره نمودند از ایشان مسئله پرسید که در شرع و عقل وجهی و صحتی ندارد و ایشان آنرا از او مسلم داشتند و تحسین نمودند بعد از آن چون طعام پیش آوردند جناب شیخ آستین خود را در میان ظرف طعام نهاد و گفت کل یا کمی یعنی بخور ای آستین من ایشان چون آنحالت را از او دیدند استهزا و انکار نمودند و گفتند آستین چو را ببر دار که آستین چیزی نمیخورد شیخ در جواب گفت شما انتظام را بقرآن من داده اید و الا من دیروز در زی عالمی فقیر پیش شما آمدم و امروز بشیوهٔ جاهلی غنی آمده ام و شما بتفضیل دادید غنا و جهل مرا بر علم و فقر و تنعم صاحب ابیاتی که در باب اصالت غنا و مال بشما نوشته بودم و شما مخطئه من در آنباب گردیدید پس انجماعت اعتراف بخطای خود کردند و از او عذر خواهی نمودند المولی المحقق العلامة قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی قدس سره آنکه چرخ اعلم زمانش خواند دهر علامهٔ جهانش داند

شعر هرچه در دهر نقش دانائیست دل او را برآن توانائیست عقلش از قیاس عقل برون نقلش از اساس نقل فزون او چو ابر کرم بغرق جهان زیرکان چون صدف کشاده دهان چون خورشید فضیلتش از مطلع شرح مطالع طالع و محکمات حکمتش از افق کتاب محاکمات ساطع عظم شان او احتیاج بتعریف و بیان ندارد و نسب شریفش بر وجهیکه عمدة المجتهدین شیخ علی بن عبد العال قدس سره در اجازت که جهة عم بزرگوار این جا کسار نوشته بآن اشعار نموده بسلسلهٔ آل بویه منتهی میشود و مولد و منشا او دار المومنین و بهائین ری است بعد از تلمذ جمعی از علمای روزگار و اعلای اعلام اشتهار بشرف تلمذ علامه او در شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره فایز گردیده کتاب قواعد الاحکام که از معظمات تصانیف حقیقه شیخ است بخط خود نوشته برادخواند و بر ظهر نسخه که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجود است صورت اجازه بخدمت علامی داده اند بخط شیخ برانموجه مسطور است که قرا علی اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم الفقیه الفاضل المحقق المدقق وحید العلماء والافاضل قطب الملة والدین محمد بن محمد الرازی ادام الله ایامه قراءة بحث وتدقیق وتحریر وتحقیق و استبانة عن مشکلاته واستوضح معظم شبهاته فبینت له ذلک بیانا شافیا فاجزت له روایة هذا الکتاب وروایة جمیع مصنفاتی وروایاتی وما اجیز لی روایته وجمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی فلیروه ذلک لمن شاء واجب علی الشروط المعتبرة فی الاجازة فهو اهل لذلک احسن الله عاقبته وکتب العبد الفقیر الحقیر الی الله تعالی حسن بن یوسف بن المطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث شعبان المعظم المبارک من سنة ثلث عشر وسبع مائة بناحیته ورامین والحمد لله وحده وصلی الله علی سیدنا محمد النبی وآله الطاهرین

خدمت علامی بعد از وفات سلطان ابو سعید انار الله برهانه و شهادت وزیر خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود بجانب شام شتافت و بر وجهیکه صاحب طبقات النحاه بآن اشاره نموده شیخ تقی الدین سبکی که از کبرای نحاة فقهای شافعیه است او در مقام معارضه و برابری در آمد و در توجیه بعضی از احادیث معارضه میان ایشان منعقد گردید و چون سبکی عیار سبک خود را در میزان مناظرهٔ او سنجید و دید که در میان اهل شام سبک خواهد گردید بالضروره طریق بحیائی و مکابره پیموده و خدمت علامی را بعدم فهم مقاصد شرع و وقوف بر مواقع شرع نمود و لاجرم خدمت علامی بمقتضای آنکه شعر این نکته بافقیه چکویم که بهره نیست بوجهل را بمذهب عذب محمدی خود را از مناظرهٔ او باز داشت و استقامت او را بالجمله او وا گذاشت آری سنت سیئه آلهی بر آن رفته که لایزال طایفه از جهال بمراد جدال تکدیر مشرع خاطر صفا بخش دانایان آگاه کنند و خود را بصورت اهل کمال بقاصر نظران نمایند و بدعاوی بلند که ایشان را از معنی آن خبر نباشد استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان از توجه بدانایان و استفاضه از زلال دانای ایشان محروم گردانند و شان مستعد فاضل آنست که اصلا بهذیانه و ترهات ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد و بمزخرفات خاطر نیازماند شعر مرکس ار لاف زد از شیوهٔ تو هیچ مرنج نزند اهل نظر از پی نابینائی و در ظرف قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکور است که در دمشق بخدمت علامی رسیدم و او را بحری دیدم بی پایان و اجازهٔ آنچه او را جایز بود بمن لطف نمود و بی شبهه او مذهب بود و تصریح بآن میفرمود و انقطاع و بازگشت او بشیخ جمال الدین بن مطهر که فقیه اهل البیت علیهم السلام بوده معلوم است در دوازدهم ذیقعدهٔ سنهٔ ست وستین و سبعمائه در دمشق وفات یافت و بروضهٔ رضوان شتافت و در

مجلس مغفتم

فضای قلعه برآورنماز کذارند و بسیار از اعیان دمشق جنازه نماز او حاضر شدند و در صالحیه او را دفن کردند و بعد از آن او را بموضعی دیگر نقل نمودند
رحمه الله و از تصانیف او شرح تمشیه است و شرح مطالع که هر دو را بنام وزیر سلطان ابوسعید خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشید و پسر او
نوشته و کتاب محاکمات در میان شارحان اشارات و در حاشیه بر کشاف تا صفر موسوم بحجر الاصداف و دیگری اکبر مسمی بتحفه الاشراف و رساله
تحقیق کلیات و رساله در تحقیق مباحث تصور و تصدیق و حاشیه کبیر کتابی بر قواعد الاحکام الموسوم بالمتجر شمس الملة والدین محمد الآملی رحمه
تعالی اطناب عرض و طول فضل او در معقول و منقول طولی دارد و در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه مدرس سلطانیه بود و با قاضی
عضد ایجی همواره طریق مناظره و مجادله می پیمود از جمله مصنفات او شرح کلیات کتاب قانون شیخ ابوعلی است و شرح کلیات کتاب
طب سید شرف الدین ایلاقی و شرح مختصر اصول ابن حاجب که در آنجا متصدی دفع سخنان شارح عضدی شده و کتاب نفایس الفنون
و در خطبه شرح ایلاقی علی رغم اهل سنت و جماعت که جهت حفظ ناموس ابوبکر و عمر مانعی عصمت ائمه اثنی عشر بلکه منکر عصمت پیغمبر ند نام اصحاب را
نموده و در مقام صلوات بر آل پیشتر از ذکر تو صیف فرموده و در مبحث امامت از کتاب نفایس الفنون بعد از بیان اختلافی که در میان سنی و
شیعی در خلافت صحابه ثلثه و ائمه اهل البیت واقع است گفته که اکثر دلایل متمسکات شکوک و معارضات هر یک از ایشان و تحقیق قول در آن
شروع رد و بتطویل انجامد عصمنا الله عن زیغ الضالین و وفقنا علی اتباع الائمة الهادین المهدیین انه خیر موفق و معین این است کلام او در این مقام و
صورت عقیده او از دو فقره دعای او بر آنکه ای انام ظهور تمام دارد هر کرا هوشی است هر موی بر تن او کوشی است و در مبحث مبادی اللغة از شرح
مختصر اصول او را بر قاضی عضد مناقشه ایست شریف و مواخذه ایست لطیف هر چند ذکر او مناسبتی بمطلوب اصلی ندارد اما چون بر حماقت
قاضی مذکور که از معاندین اهل بیت علیهم السلام بوده و در زمان خود از زمره اولاد زنا معدود بوده دلالت صریح دارد صورت تقریر آنرا بر لوح
تحریر مینگارد حاصل کلام او آنکه در مقام بیان اختلافی که اصولیان دارند در آنکه واو عطف از برای جمع مطلق است یا ترتیب بحسب زمان شارح
عضد از جانب قائل بترتیب این دلیل ذکر نموده که شخصی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله خطابت میکرد در اثنای خطبه گفت من اطاع الله و رسوله فقد اهتدی
و من عصاهما فقد غوی پس آنحضرت با او عتاب نموده خطاب فرمودند که بئس خطیب القوم انت قل و من عصی الله و رسوله و اکرد او از برای ترتیب
نیمبود بایستی که در میان آن دو عبارت فرق نبودی و رد و تلقین حضرت پیغمبر بیوجه بود و جواب از دلیل براین وجه گفته که مسلم نمیداریم که بر این تقدیر
فرق نباشد نور اکه جداذکر کردن خدا تعالی تعظیم هست که در ضمن او با غیر بطریق تثنیه آن تعظیم نیست میتواند بود که رد پیغمبر بر آن خطیب از برای
آن باشد که تعظیمی را که بجا ذکر کردن حاصل میشد ترک نموده و قاضی عضد خود بعد از ذکر این جواب در مقام تقویت گفته که ویدل علیه ان
معصیتهما لا ترتیب فیها لان کلا امر بطاعة فمعصیته معصیتهما او لانها یطابق فی الاوامر طرا انتهی و فاضل آملی بر قاضی
مواخذه نموده که با آنکه خود در دو سه کلمه پیشتر از این گفته که ذکر خدا و رسول بصیغه تثنیه منافی تعظیم و مردود رسول کریم است و در مرتبه تقویت
جواب بلا فاصله مخالفت امر رسول کرده در چند موضع از کلام خود جمع میان خدا و رسول در ضمیر واحد نموده چنانکه ناظر در عبارت او را مشاهد
و محسوس است و هیچ معنی با آنکه عصیان با خدا و رسول مشعرات بسوء ادب و حماقت و ذهول نیست تمام کلام محقق آملی و چون آنچه در شان قاضی مذکور
از فطور و قصور شده آنست که جمعی از مقلدان شهرت پرست که قاضی عضد را از نوادر روزگار میشمارند و شرح مختصر و مواقف او را دلیل کمال او
میدانند استبعاد از حماقت ننمایند و قایل حماقت او را متعصب بالجهال و جاهل تصور میفرمایند لاجرم بتحقیق حال و بیان مبلغ فهم و کمال آفریده ارباب
ضلال را ضروری دانسته مشهود و ضمیر اهل انصاف میگرداند که همچنانکه نسخه وجود نامحمود او بمباشرت و مشارکت جمعی معدود بعالم شهود
شتافته همچنین نسخ مصنفات او نیز بمعاضدت و مشارکت قومی معهود صورت تالیف یافته و خدمت ملا عصام الدین ابراهیم اسفرائینی که بر شهادت
او در حق قاضی هرگز جرمی متوجه نبوده در حاشیه شرح آداب عضدی تصریح باینمعنی نموده که دوازده کس از فضلای عصر که بواسطه رفعت جاه در مجلس او حاضر
میشده اند در تصانیف او شریک بوده اند و از آنجمله جد خود عرشاه اسفرائینی و سیف الدین ابهر برا شمرده و ایضا پسر فخر الدین جاربردی
در مقام سؤالی که قاضی عضد در آیه کریمه فاتوا بسورة من مثله ذکر نموده و جاربردی از آن جواب گفته قاضی ابلغت فهم و اعوجاج در مناظره
و نظیر آن نسبت نموده و از این کلمات ظاهر میشود که قاضی مذکور را فضیلت چندانی نبوده و فضیلت دیگران را از خود میدیده ظاهرا شهرت کاذب
او بر وجهیکه در حبیب السیر مسطور گشته آنست که خواجه رشید وزیر که شافعی مذهب بود او را تعظیم بسیار مینمود و عطایای بسیار حواله میفرمود
و آشنائی او در تقرب وزیر وسیله عظیم بود لاجرم اهل فضل جهة تحصیل مناصب و وظایف باو رجوع مینمودند و اعانت او میکردند و خوش آمد او
میکشیدند و ملائی او را قبول میکردند و میپنداشتند و اما حرفیکه در باب حلال زادگی قاضی مذکور شده نهایت مشهور است و مؤید این آنکه ملا فخر الدین

علی پسر ملا حسین کاشفی در کتاب لطایف الطوایف نقل کرده که قاضی عضد بسیار عظیم و ضخیم و فربه و جسیم بوده است روزی با یکی از علمای شیراز که مولانا پادشاه نام داشت و از دانشمندان معتبر شیراز بود و نهایت حقیر جثه و ضعیف و لاغر بوده مباحثه در میان داشته و بحث ایشان بمغلطت و خشونت انجامیده اتفاقا در پیش مولانا پادشاه دواتی و قلمی بوده است قاضی بر سبیل تعرض گفت که از پس آمدوات آوازی میآید به پسندید که چه چیز است و باین کنایه مولانا را نسبت بحقارت جثه نمود مولانا در جواب قاضی گفت از یکنطفه بیش از این متکون نمیشود قاضی از این جواب خجل گردید و از گفته خود نادم و منفعل گشت و لنعم ما قیل شعر محبت شه مردان مجوز بی پدری که دست غیر گرفته است پای ما در او الموسوی المدقق الفهامة نصیر الملة والدین علی القاشی المشهور بالجلی رحمه الله تعالی مولد شریفش دار المومنین کاشان و در دار الامان حلة نشو و نما یافته و ما بلا قطب الدین محمد رازی معاصر بوده و بدقت طبع و حدت فهم کوی مسابقت از حکمای عصر و فضلای دهر ربوده و همواره در حلة و بغداد بافادهٔ علوم دینی و معارف یقینی اشتغال مینموده و از جملهٔ مصنفات او حاشیه شرح تجرید اصفهانی است که مشتمل بر اعلام مدقیق است و فی الحقیقه مادهٔ حاشیه که میر سید شریف بعد از آن نوشته همان است ما خدمت مولوی حاشیهٔ خود را امتحاز و بمبحث امام ساخته و در آنجا بدفع ایرادات شارح معاند پرداخته و چون شارح فاضل قوشجی مدرت بر رد سخنان آن مدقق نداشته لاجرم در آن مبحث از نقل جوابهای اصفهانی عدول نموده و همه جا سخنان شارح مقاصد را که خالی از خس و خاشاکی نیست ذکر نموده و یکی دیگر از مصنفات شریفه آن محرر مدقق شرح طوالع قاضی بیضاوی است و در آنجا سخنان بر تبه دارد و دیگری حاشیه شرح شمسیه است که مجرد اعتراضات و مدقیقات است و سید المحققین قدس سره الشریف در حاشیه خود مقصدی بعضی از آن گردیده و حاشیه کتابی بر شرح نیز دارد و رساله لطیفه مشتمل بر بیست اعتراض که بر تعریف طهارت از کتاب قواعد الاحکام نموده متداول و مشهور است سید الموحدین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار در مقام نقل اعترافات ارباب استدلال بعجز خود از وصول بمرتبه تحقیق حال ذکر نموده که این سخنرا مکرر از عالم حکیم فاضل نصیر الدین کاشی شنیدم که میگفت نهایت آنچه در مدت هشتاد سال دانسته ام آنست که این مصنوع محتاج است بصانعی و با وجود این یقین عجایز کوفه از بیشتر است پس بر شماست که اعمال صالحه بجا آرید و طریقه ائمه معصومین علیهم السلام را از دست مگذارید که هر چه از این هوا و وسوسه است وبال آن حسرت و ندامت خواهد بود و التوفیق من الصمد المعبود السید المحقق العلامة علی بن محمد بن علی الحسینی الجرجانی الشهیر بالشریف قدس بفطرت صحیحه جرجان زاده اند و سید محمد نوربخش و شیخ محمد بن ابی جمهور بتشیع او گواهی داده اند سالها در جرجان بتربیت علامهٔ رازی بوده و از آن محقق امامی مذهب استفاده نموده اند ذات شریفش از غایت اشتهار بفضل و کمال مستغنی از تعریف است بمباهات چه حاجت شب تجلی را جمیع اهل فضل که بعد از او قدم در وادی تحصیل کمال نهاده اند عیال مصنفات شریفه اویند و از زمان شریفشان تا غایت غالبا هیچ حلقه درسی از مواید فواید شروح و حواشی آن کاشف غوامض خالی نبوده در سنهٔ اربعین و سبعمائه در دار المومنین جرجان انگشت عدم قدم بعالم وجود نهاد و فضای جرجان بلکه تمام جهان از یمن مقدم شریف خود تشریف داد بعد از ترقی بسن رشد و تمیز اغاز تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده بحسن تربیت قطب المحققین علامه رازی سر آمد محققان انام و مقتدای متکلمان اعلام گردید و در روضه الصفا مسطور است که در سنهٔ که شاه شجاع بن مظفر در قصر زرنشان اشتا میر سید شریف بار دو رسیده خواست که بپادشاه ملاقات نماید و او را بواسطه کمال خویش دانا گرداند در آن اثنا مولانا سعد الدین انسی صدر را دید که بخدمت شاه شجاع میرود خود را در لباس سپاهی لشکریان بوی نمود گفت مردی غریب تیر اندازم و از ولایت ما زندران بانداعیه آمده ام که در نظر پادشاه سه چوبه تیر اندازم امیدانکه بهنگام فرصت ملتمس را بعرض رسانید و در رکاب مولانا سعد الدین تا بدرگاه بیامد مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمای تا رخصت دخول حاصل کنم مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایز شد و سخن تیر اندازی غریب را بعرض رسانید فی الحال او را طلبیدند و امیر سید شریف بیارگاه درآمد و چون از کیفیت تیر اندازی پرسیدند جزوی که از نتایج طبع شریف او مشتمل بر اعتراضات ارباب تصانیف بود از بغل بیرون آورد و بدست شاه داد شاه شجاع از مطالعه آن صحیفه بکمال امیر سید شریف دانا شد و در اسم تعظیم و تکریم تقدیم رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرموده انجا بر بشیراز آورد و منصب تدریس دار الشفای خود را بآن سید فضیلت انتما تفویض نمود و سید شریف ده سال در شیراز بافاده فضل و کمال پرداخته در سنهٔ مقصد و مقبا که امیر تیمور کورکان شیراز را فتح کرد حکم فرمود که انجناب بسمرقند تشریف برد جناب میر بموجب فرمان بآن بلده شتافته تا زمان فوت امیر تیمور بعذاب صحبت اشرار آن دیار گرفتار بود در آن اوقات میان انجناب و مولانا سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نموده در هر مرتبه امیر سید شریف بسبب حدت طبع و جودت ذهن با جناب مولوی غلبه کرده فایق آمد و فوق کل ذی علم علیم شعر خدائی که بالا دست آفرید

ببالای سریر دست آفرید وچون امیر تیمور گورکان بجهان جاودان انتقال فرمود نوبتی دیگر آنقدوه اولاد سید البشر و مقتدای علمای دانشور
خود را از اهل شهر خلاص ساخت و بلاد ماوراء النهر بشیراز شتافت و در تاریخی که از این قطعه مستفاد میگردد وفات یافت شعر استاد شبر حیات
عالم سلطان جهان شریف ملت اندر ششم ربیع ثانی در شهر قصد و شانزده رحلت زین دار فنا بجاه جنت فرمود بدار خلد رحلت
تفصیل حال ظاهر اختلال آنقدوه ارباب کمال آنکه او در باطن بموجب تصریح شیخ محمد بن ابی جمهور در مجلس ثالث از رساله مناظره او با فاضل هروی
سنی و مقتضای تنصیص تلمیذ او غوث المناظرین سید محمد نوربخش و دیگر دلایل و امارات از فرقه ناجیه امامیه بوده لیکن بروجهی که مشهور و بر السنه
شافعیه فارس مذکور است امیر تیمور گورکان خدمت میر را تکلیف نمودند که بترجیح یکی از دو مذهب شافعی و حنفی که در فارس و خراسان و ماوراء النهر
شایع بود حکم نماید و خدمت میر دنیاداری بکار برده چند روز مهلت طلبید تا خبر تابعان شافعی و مقلدان حنفی رسید و در خفیه بخدمت میر دویدند زرها
بسیار بر رخ میر کشیدند و در آنسه روز اکابر فریقین در مقام مزاحمت بودند و میر را جهت ترویج مذهب خود تطمیع مینمودند و آخر چون اکثر حنفیه امرا و مقربان
پادشاه بودند و زور و زر ایشان بیشتر بود و بهمان برهان قاطعی که ملاحده بر فخر رازی اقامت نمودند ایشان نیز بر حضرت میر غالب آمدند و چون
خدمت میر در توجه خاطر امرا و لشکری که در مذهب حنفی نشو و نما یافته بودند تامل نمودند و زرهای خفیه ربودند مخالفت و برابر کوبی ملا سعد الدین
تفتازانی را که شافعی بود برآنداختند و اعلی فروختند و از مؤیدات آنکه خدمت میر همیشه مبتلای جاه و مال و مقرب پادشاه و اقبال بوده اند آنست که شیخ
فاضل حسن بن محمد بن الحسن الاسترآبادی النجفی در تفسیر آیه ولا تؤتوا السفهاء اموالکم از کتاب تفسیر آیات احکام گفته که حکایت کرد مرا پدر من که اسکندر
استرآبادی عالمی متجر بود که از غایت همت و استغنا از خلق بتجارت میگذرانید روزی میر سید شریف جرجانی او را در دمشق دید که بیاض الحمایش
از غبار نیل که در فروختن آن بلیه او رسیده بود نیلگون شده پس او را ملامت کرد اسکندر از روی تعرض بخدمت میر گفت که این پیش من بهتر از آنست
که غبار درگاه ملوک بر آن نشیند و بسبب طمع در صلات و عطایای ایشان متکلف درگاه ایشان باشم و بهر تقدیری که کرده ام در آن نیز عمر ضایع ساخته ام
و گمان چنان است که در آن معاتب بلکه معاقب باشم و همچنین بنا بر جاه و مال یا دفع همت فضل و اعتزال که همیشه انیطایفه خصوصا سادات بآن
مبتلا بوده اند بالتماس علماء اعیان فارس کتاب مواقف را که منسوب بعضد الحق شافعی است شرح نموده و بمقتضای اشتهای ایجماعت طریق
متابعت متن پیموده و مع هذا از روی احتیاط اندکی بادله توضیح و تقریر آن افزوده بلکه همان شرح غیر ممزوج سیف الدین ابهریرا ممزوج نموده
و در کلفت خدمت میرازا میرنش اهل سنت و جماعت خطبه شرح مفتاح او بیانی کافی و برهانی وافی است زیرا که در آن حال ارتحال خود را بجاور
الله از جمله بلاهای روزگار شمرده و بآن قدر اکتفا نموده اقتدا السید مرتضی علم الهدی فرموده و در مقام خطاب با اهل آذربایجان که از معتقدان
یارغار ند آیتی را که در شان کفار نازل است اقتباس نموده و بعد از آن مبالغه در تقریر جهل و بی اصلی ایشان از دین نموده و ظاهرا در اینجا هم
اشاره نموده بآنکه چون ایجماعت از ایمان و محبت علی بن ابیطالب که بموجب نص آیه ذوی القربی و غیر آن واجب است عاری و پگانه اند در
اشتراط عداوت آنحضرت بقدر جوی بلکه نارنجی متفرد یگانه پس مجرد ایمان بخدا و رسول ایشان را نفعی ندارد چنانکه اخبار و روایات صحیحه بر آن دلالت
دارد و خدمت شیخ زین الدین تا بادی بمضمون این اخبار در این رباعی اشاره نموده و فرموده رباعیه که منظر افلاک شود منزل تو وز کوثر اگر سرشته
کردند گل تو چون مصرعی ناشاد اندر دل تو مسکین تو و رنجهای بیحاصل تو و بعد از تصریح خدمت میر بتجهیل و تکفیر و حرمان آنقوم ضلالت
مسیر از تحصیل جلیل و حقیر حکم بدخول ایشان در حزب شیطان فرموده و این نیز ظاهرا اشاره خواهد بود بآنکه از اخراب عمر بن خطاب ند که بخاری محدث
در باب کمال شیطنت او ایحدیث که ما سلک عمر فجا الا و قد سلک الشیطان فجا غیره روایت نموده و شیعه معنی آنرا بر طبق مضمون این
بیت که بعضی از نقدما در شان عسر گفته حمل نموده اند شعر ان کان بلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت ابلیسا
و بالجمله هر که بر تعصبات ارباب مذاهب و تعرضات ایشان در خطابات و تالیفات اطلاع دارد سلیقه او حاکم است بآنکه خدمت میر در الخطبه دلیلی
ایجا از تعرض تقریر نموده ترشح نمیکند الا از سید شیعی استرآبادی نسبت بسنی عادی یا خارجی مراد القصه تعصبات اهل جرجان و استرآباد در مذهب
شیعه مستغنی از بیان است و چنانچه در مجلس اول از این کتاب مذکور شده اهل سنت و جماعت اهل استرآباد و جرجان را شیعه میدانسته اند و بنابر
تعصب تکفیر ایشان مینموده اند اذکر میر سید شریف را از حزب خود دانند بی مصلحتی نخواهد بود السید الفاضل امیر شمس الدین محمد بن السید
الشریف العلامة الجرجانی روح الله روحها بجلیه افیض سرمدی و نیور خلق محمدی آراسته بود و مولانا خضر جلبودی که از جمله تلامذه اوست در خطبه
شرح نهج المسترشدین صحت عقیده او اشعار نموده و بالجمله چون خدمت میر از جاه عاری و منکر طریقه دنیاداری بود در اظهار مذهب آبا
و اجداد خود و اری نمینمود و همواره مذهب شیعه را نصرت و یاری میفرمود و اقل آنچه در این باب از او ترشح نموده آنست که از برای مجرد ذکر اعتراضی که

مذکور خواهد شد بر خطبهٔ متوسط شرح کافیه که بنابر وضوح عبارت مستغنی از شرح است شرحی نوشته و چون در بعضی از فقرات آن خطبه جهت رعایت
سجع تقدیم صحب بر آل بعد از تقدم حرام بر حلال واقع شده خدمت میر نوشته اند که تقدیم صحب بر آل همچون تقدیم حرام است بر حلال و از خطبه
مصنفات او شرح خطبهٔ مذکور است و شرح هدایهٔ حکمت و شرح ارشاد نحو و شرح فوائد غیاثیه و حاشیهٔ طوالع و حسب الاشاره والد بزرگوار او
رسالهٔ فارسی را که مشهور بصغری و کبری در صغر سن بتعریب نموده و غیره و دره موسوم ساخته و در شهور سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثمانمائه بنجات عدن
انتقال نمود قدس الله سره العزیز المولی المحقق التحقانی جلال الدین محمد الدوانی قدس الله سره السبحانی نسب شریفش منتهی میشود بمحمد
بن ابی بکر که قاتل عثمان بوده و در حجر تربیت صدیق اکبر امیر المومنین حیدر منشو و نما نموده و همواره انکار خلافت پدر و اظهار خلافت عم نموده و در
افتخار خدمت علامی منبت دادن خود بصدیق اکبر رمزیست دقیق که بر دقیقه شناسان طریق تحقیق مخفی نیست در مبادی حال تردد والد خود
ملا سعد الدین اسعد مطالعهٔ بعضی از مقدمات نموده و بعد از آن بشیراز آمده در خدمت ملا محیی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عبادهٔ صحابی و من افاضل
تلامذهٔ سید المحققین قدس سره الشریف بود بتحصیل سایر علوم دینیه و معارف یقینیه اشتغال نموده و چون در آن غربت قدرت بر بهای روغن
چراغ نداشت گاهی از غایت جد و اجتهاد در برابر چراغی که در شهادر دهلیز مسجد عتیق شیراز میافروختند خدمت علامی بر پا ایستاده مطالعه
نموده دماغی میپختند و آخر الامر کار بجائی رسید که اکابر زمان حاشیهٔ مطاولش بر دوش و علمای اوان حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدند بصبت
فضائلش بالا گرفت و آوازهٔ رسید و جمعیت و سامانش بسیار گردید لیکن خدمت علامی با وجود آن جامعیت و جمعیت همچنان در جمع مال که از
از اسباب ترویج علم و تزیین فضل و کمال خیال مینمود حریص بوده چنانکه در بعضی از اشعار خود فرموده شعر مرا بحجره بروشن شد این در اخر
حال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال آورده اند که چون صیت فضایل آن علامه بخریر عالم گیر شد والی عراق و فارس و آذربایجان سلطان
سلطان یعقوب بایندری ترکمان او را از شیراز بدار السلطنهٔ تبریز طلب نمود و بالطاف خسروانه نوازش فرموده قضی القضاتی ولایت فارس را
با و تفویض فرمود اتفاقا روزی در مجلس پادشاه مذکور خدمت علامی را با مولانا شیخ احمد نیریزی که از ذکیای فضلای زمان بود مباحثه علمی
واقع شده مبنای موجه متوجه دلالت او میباحث لیکن چون فاضل نیریزی در زبان اوری غالب بود و قدم از دایرهٔ آداب بیرون نهاده
طریق شطاحی میپویند نزدیک بآن رسیده بود که خدمت علامی را در هم آرد و ناموس دانشمندی او را بخاک مذلت بسپارد لاجرم قاضی میرحسین میبدی
که از افاضل تلامذهٔ خدمت علامی بود در صف نعال آنمجلس عالی نشسته بود چون حال را بدینمنوال دید از غایت حمیت بیطاقت شده گفت که
من کمینهٔ تلامیذ خدمت علامی ام ملتمس آنکه رعایت ایشان نگاهدارید و مباحثه شیخ ابو اسحق را بمن گذارید کرا و مرا الزام نماید همگی او را مسلم داریم
سلطان التماس مذکور فقه و قاضی میرحسین بمتابعت رعایت آداب مناظره نموده شروع در مباحثه فرمود و بهر چند شیخ ابو اسحق خواست که از قانون
آداب تجاوز کرده از شاخی بشاخی پرواز نماید قاضی راه بر او بسته بمساعدت توفیق غالب آمد و بر همگنان بر جحان او ظاهر گشته زبان تحسین گشودند
و قاضی صفی الدین عیسی تبریزی که صدر سلطان بود از مولد قاضی میرحسین استفسار نمود علامه دوانی فرمودند که از بزرگزادهای یزد است
و آخر از خدمت سلطان استدعای آن نمود که قضای دار العبادهٔ یزد و توابع آنرا بقصدی موقوفات آنجا با تفویض فرمودند و سیورغال و تشریفات
شاهانه شفقت نموده روانهٔ دار العبادهٔ یزد گردانیدند و بالجمله اهل تحقیق را در تشیع علامه دوانی تردد نیست و از جمله مویدات آنکه از حضرت
غفران پناه امیر شمس الدین ابن الله صدر شوشتری که معاصر خدمت علامی بود منقول است که میفرمود اند که در وقتی که بواسطهٔ فرات خونشان
در شیراز توطن داشتم سبزواری در شیراز بود که در خانهٔ ما و خانهٔ علامی تردد مینمود روزی حکایت کرد که چون من از نیشابور سبزوار رفتم با
اهل بیت علامی آشنائی مینمودم در آنمقام شدم که تحقیق عقیدهٔ او نمایم لاجرم همیشه کمین میبودم و مترصد مشاهدهٔ اعمال طهارت و نماز او
میبودم تا آنکه روزی دیدم که آب وضو برداشته یکی از حجرهای خانهٔ خود در آمد و در را بر روی خود بربست من از روزنه که بآن حجره ناظر بود مشاهده
نمودم که وضو ساخته پای خود را مسح نمود و از بعضی تلامذهٔ او منقول است که گفت مدتی در تحقیق عقیدهٔ علامی اهتمام داشتم آخر روزی مشاهده
نمودم که نقطهٔ سیاهی که بناخن پای ایشان واقع شده بود تا سه روز باقی بود از آنجا استدلال بر آن نمودم که مسح میکشیده که اگر غسل میکرد
بایستی که آن نقطهٔ سیاهی در اول روز بپای میشد و ایضا منقول است که از علامی پرسیدند که امام زمان کیست در جواب فرمودند که اگر از سبع
میپرسید میگویند محمد بن الحسن فرزند پیغمبر آخر الزمان و اگر از اهل سنت و جماعت سؤال میکنید سلطان یعقوب حسن بیک ترکمان و سوق الکلام
خالی از اختفائی بعقیدهٔ اهل سنت و جماعت نیست و اشعار علامی نیز که بعضی از آن مذکور خواهد شد اشعار تمام بر صحت عقیده و ایمان او دارد
و همچنین تعرضی که در حاشیهٔ جدید خود بر شرح تجرید بنسبت بسید المدققین میر صدر الدین محمد شیرازی نموده و او را بکمال التزام تعظیم ابو بکر بر حضرت

امیر تلامت و تقریر نموده بر تصحیح اعتقاد او دلالت صریح دارد بلکه آثار تشیع از لفظ و معنی آن میبارد حیث قال والعجب عن ولد
علی کیف یدعی اطباق اهل السنة علی ان جمیع الفضایل التی لعلی حاصلة لابی بکر مع زیادة قال فی ذلک ازداء بجلالة قدر
علی کما لا یخفی علی ذوی الالباب آری بیشقدر بهت که خدمت علامی حقاید عضد یرادر عزوتن با لتماس یکی از اعیان اهل سنت و جماعت شرح
نوشته و چون با وجود زبان تقیه رعایت بسیار از آن تصنیف ملحوظ بوده بر طبق متن و وفق التماس سایل تقریر مسایل نموده و بنا بر آنکه خدمت
استاد البشر میر غیاث الدین منصور شیرازی قدس الله سره مساهله او را در آن تالیف و تقریر کفی فی الحقیقه دام تزویر و تحصیل مرام و دنا نیز بود
محض تقصیر و مظنه وقوع در نار سعیر دانسته و در خطبه در محاکمات خود در شان آن علامه تحریر کرده که وکان فی النار یجرون ولا زال الکبا
علی جمیع المال و جمد ما ینفعه فی المآل مصراعی فی تقریر المحال مخفی نماند که معاشات شارحان با کلام متن کاه بهت
که بنا بر التزام رعایت موافقت است بسیاری از اسباب چنانکه خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره در شرح اشارات سلوک فرموده با آنکه در
مصنفات خود در بسیاری از مقامات حکما نموده و مؤید است آنکه قاضی میر حسین که سابقا شطری از احوال او بر سبیل استطراد مذکور شد در رسالة
مشاکلت خود آورده که من قایل بترکیب جسم از هیولی و صورت نیستم و در همین مسئله مذهب اشراقیان دارم و خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره
نیز بر همین است و اگرچه در شرح اشارات با شیخ در همین مسئله معاشات نموده اند اما آن مبتنی بر شرط موافقت است که در اول کتاب بتصریح بآن نموده
و در متن تجرید که مذهب خاص اوست طریق اشراقیان مسلوک داشته و حضرت غوث المتاخرین سید محمد نوربخش در رساله معراجیه آورده که حکمای
طبیعی و متصوفه الفضی از رسد در احوال انبیا و اولیا مانند معراج و غیره خوض نمودن و اکثر رعونت نفس و خود نمائی باعث شود و خوض نمایند رجما بالغیب
باشد مگر حضرت سیادت پناه عقد اهل الله افضل العلماء المتاخرین اکمل الحکماء المتبحرین امیر سید شریف شیرازی موطنا و مدفنا رحمة الله علیه
ترجمه واسعه که بر سبیل روایت از حکما و فقهاست آنچه فرموده است و شاید که بنا بر تحمس کسی بوده است بنفسه در آن باب خوض نموده است و تعیین
آن نفرموده اگر فرمودی رجما بالغیب بودی و حال آنکه اخلاص و حقانیت و انصاف و دیانت وی مقتضی آن نبود که بغیر علم یقین در امری شروع نماید
از اینجمله بروایت اکتفا نموده انتهی و ایضا مؤید توجیه مذکور است آنکه هرگاه ملا حسین کاشفی که از سبزوار مذهب هزار دلیل بر صحت عقیده خود در
حسب الامر امیر جلشیر تفسیر کلام الهی بر طبق مفسران اهل سنت و جماعت نماید و بواسطه تقرب آن ناصبی انجنان تقیه بار دی سرآید تجویز آن از علامه
دوانی و امثال او بطریق اولی میشاید و همچنین توجیه علامی بجانب بغداد جهة محض زیارت آستان ملایک پاسبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و عتبات عالیات سایر ائمه معصومین علیهم افضل صلوات المصلین و اختصاص ورزیدن او در نجف اشرف با شیخ شرف الدین قتال خادم روضه
علیه مرتضوی که از افاضل فقهای شیعه امامیه بوده و در سر کفتن حکمت اشراق و تالیف حاشیه زوراحب الامامش مشار الیه از جمله مؤیدات است
و از جمله اشعار حقایق شعار علامی در مدح آن شاه کرامی این سه رباعی نامی است رباعیه رو رخت طلب بساقی کوثر کش و زکوثر کثرت می
وحدت درکش لایظمأ ابدا شارنها رمزی است درین می ارتوانی درکش اخری در ملک حقیقت است آستانه مدار دست
از طلب دامن آستانه مدار او باب مدینه علوم است ندای زان در که رسی تو دست بسته که بار اخری خورشید کمال است نبی ماه ولی
اسلام محمد است و ایمان است علی گر بینه دراین سخن میطلبی بنگر که زبنیات اسماء است جلی و ناظم علامه در شرح رباعی ثالث بعد از توضیح
معنی تبیان و تحقیق آنکه ایمان نسبت باسلام بمنزله باطن است همچنانکه ولایت باطن نبوت است فرموده که این شمه ایست از فوایح انوار اسرار
که در مطاوی این دو اسم عالی منطویست و همانا نکته دان صاحب فطانت که از اسلوب رمز و ایما که زبان مرغان چمن انس است باخبر باشد بسی حکم و لطایف
از خبایای این زوایا استخراج تواند نمود لیکن این مرتبه بیت عالی که وصول بآن مرتبه سمان خیال پست است امیر مینیت شعر بسیر قصه سیمرغ و قصه هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر است ایضا توچه دانی زبان مرغانرا که ندیدی می سلیمانرا مدت حیات علامی بروجهی که
صاحب حبیب السیر ذکر نموده زیاده از هفتاد بوده و از خطبه محاکمات استاد البشر میر غیاث الدین منصور چنان مستفاد میشود که زیاده از شصت
باشد و وفات او در یوم الثلثا تاسع شهر ربیع الثانی از سال نهصد و هشت در اردوی سلطان ابو الفتح بایندری روی نموده و چون آن موضع بقریه
دوان نزدیک بود نعش او را بآنجا برده دفن نمودند و چون تفصیل مصنفات حضرت علامی و خصوصیات آن بر اکثر اهل زمان ظاهر نیست و در دوان
ارباب سیر اثری از آن پیدا نیست ایراد آن بآنکه مناسب مقام نیست لایق دید اول رساله قدیم در اثبات واجب تعالی که او را در اوایل حال در سنه
هشتصد و نود و هشت بنام یکی از سلاطین نوشته دیگر رساله جدید در اثبات واجب تعالی که آنرا در اواخر عمر در خطه لار تالیف نموده دیگر حاشیه قدیم
بر شرح جدید تجرید که در اواسط حال آنرا بنام سلطان خلیل بایندری تالیف نموده و تا اثنای مباحث اجسام فلکیه رسیده دیگر حاشیه جدید بر همان

شرح که ابتدای تالیف آن در شهور سنه هشتصد و نود و شش بوده و چند سال در اوان درس و افاده بر گردان میگردیده و اینجا شیه تا اثنای مبحث حقیقت رسیده و دیگر حاشیه ایجاد که تا مبحث وجود ذهنی رسیده و این تصنیف در اینولا بمطالعه آن فایز گردیده و تالیف آن در سنه سبع و تسعین و ثمان مایه بوده و دیگر شرح هیاکل که آنرا یکبار بنام بعضی از ملوک هند بملک التجار اشتهار داشته معنون ساخته و مرتبه دیگر افتتاح آن بنام یکی از سلاطین ایران نموده و دیگر حاشیه تهذیب منطق تا آخر مبحث موجهات و دیگر حاشیه قدیم بر شرح مطالع و حواشی شریفیه شیرفیه که قریب بمبحث موضوع رسیده و دیگر حاشیه جدید بر آن شرح و حاشیه که آنرا قبل از حاشیه جدیده شرح تجرید نوشته و این حاشیه تا اواخر مبحث موضوع رسیده و دیگر حاشیه بر اوایل شرح عضدی بر مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفیه شیرفیه که در اینجا متعرض دفع اعتراضات فاضل مدقق ملا علی عمران طوسی از سید المحققین قدس سره الشریف شده و دیگر حاشیه بر اوایل کتاب محاکمات و دیگر حاشیه حکمة العین و این پنج پاره برؤیت آن مشرف نشده و دیگر رساله انموذج العلوم مشتمل بر تحقیق ده مسئله از مطالب اصلیه و فرعیه که آنرا بنام سلطان محمود گجراتی نوشته و در صحبت میر شمس الدین محمد بن السید جعفر بن السید العالم العامل الفاضل امیر شمس الدین محمد بن سید المحققین قدس سره الشریف از افاضل تلامذه او بوده آنرا بسلطان مذکور فرستاده و سلطان هزار درهم جهت خدمت علامی ارسال نموده و آن جایزه در دریا غرق گردیده و چیزی معتد به از آنجا بایشان نرسیده پس خدمت علامی رساله دیگر در تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته فرستاده و در دیباچه اشارتی لطیف بحال آن جایزه نموده در این مرتبه نیز هزار درهم با دیگر تحف و هدایا بخدمت علامی فرستاده و در رساله انموذج العلوم حدوث عالم که اصلی اصیل است از علوم دینیه و معارف یقینیه است وضوح تمام یافته دیگر رساله زوراء که بمعنی دجله است و آنرا در نجف اشرف بشکرانه التفاتی که در بعضی از رویاهای صالحه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دیده در سلک نظم و تالیف کشیده و در آن رساله جمع میان حکمت بحثی و ذوقی نموده و دیگر حاشیه زوراء که آنرا نیز در آستان ملایک پاسبان بالتماس شیخ شرف الدین حسن فتال که سابقا مذکور شد نوشته اند و دیگر حاشیه صغیر که آنرا جهة طعن ملا قطب الدین محیوی انصاری بر عبارتی که در خطبه زوراء واقع است نوشته اند و دیگر رساله در تعریف علم کلام که در کتاب مواقف مذکور است و آنرا بنام میر محب الله که پسرزاده امیر نعیم الدین نعمة الله ماضی بوده نوشته و بهند نزد او فرستاده و در آن رساله معتقدی دفع اعتراضات ملا علی عمران طوسی از شارح اتحاب سید المحققین قدس سره الشریف شده و دیگر حاشیه بر اوایل شرح چغمینی قاضی زاده رومی و ظاهرا این حاشیه کنار کتابیست و ترتیب نیافته و اکثر آنرا غیاث الحکما امیر غیاث الدین منصور شیرازی در حاشیه خود نقل نموده و دفع فرموده و دیگر رساله در خلق اعمال که آنرا بالتماس یکی از طلبه در کاشانه کاشان نوشته و دیگر حاشیه بر اوایل شرح شمسیه و حواشی شریفیه که تا اثنای مبحث تقسیم علم بدیهی و نظری رسیده و دیگر خطبه طوالع و دیگر تفسیر آیه یا ایها الذین آمنوا خذوا زینتکم عند کل مسجد و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا که بنام ملا شمس الدین محمد بدخشی صدر سلطان بایسنغر بن سلطان شاهرخ نوشته و دیگر تفسیر سوره قل یا ایها الکافرون و دیگر تفسیر سوره اخلاص که بنام سلطان ابو الفتح باینده نوشته و دیگر شرح عقاید عضدی که آنرا در جزیره جرون یعنی هرموز بالتماس یکی از معاندان صاحبجاه نوشته و دیگر رساله در حل مغلطه مشهور بخدر اصم و دیگر حاشیه انوار فقه شافعی و دیگر شرح اربعین حدیث نووی و دیگر شرح رساله نصیریه در تحقیق معنی نفس الامر و دیگر رساله قلمیه که آنرا بنام یکی از سلاطین تالیف نموده و در اینجا رعایت بسیاری از فنون بلاغت و انواع تشبیهات بلیغه فرموده این بود آنچه از کتب و رسایل عربیه خدمت علامی دیده یا شنیده و اما فارسیات یکی از آنها کتاب اخلاق است که آنرا بنام سلطان خلیل باینده و پدر او حسن بیک معنون ساخته و دیگر رساله تهلیلیه در شرح کلمه توحید که بنام سلطان مذکور نوشته و دیگر رساله که در عرض لشکر سلطان مذکور در حوالی بندر میرشیراز نوشته و در اینجا رعایت حسن عبارت بجا آورده و دیگر رساله در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته و مصحوب میر شمس الدین محمد که سابقا مذکور شد بخدمت او فرستاده و دیگر رساله در تحقیق معنی خبر و اخبار که آنرا بنام میر میران ماضی اصفهانی نوشته بعضی از این رساله بنظر حقیر رسیده امید که بمطالعه تمام آن فایز گردد و دیگر رساله خواص حروف که آنرا بنام سلطان غیاث الدین غیاث شاه مندوی نوشته و آنرا مصحوب سید جمال الدین نصر الله برادر سید شاه میر سلامی کازرونی که از اولاد سید شمس الدین عریضی یزدی بوده اند بخدمت سلطان مذکور ارسال نموده و دیگر رساله در شرح غزل حافظ شیراز که مطلعش اینست

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی

و دیگر رساله در شرح این بیت خواجه حافظ

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

و دیگر رساله در شرح بیتی از ابیات شیخ حیدری قدس سره و دیگر شرح بیتی که از اشعار حقایق شعار اوست آنرا بنام قیصر روم نوشته و دیگر رساله در دیوان مظالم که آنرا در خطه لار بنام والی انجا ملک علاء الملک نوشته و دیگر رساله موسوم بصحیحه و صدا اینست مجموع آنچه از مآثر اقلام خدمت علامی بنظر این ستهام رسیده یا از استماع دان خود که

ایشان بیک واسطه با وصل میشود شنیده و او را خطب انیقه و نشآت شیقه و اشعار بهست و از جمله آن اشعار آنچه در این وقت حاضر بود مذکور میگردد و غزل روی بنما که جهان ظلمت انکار گرفت صیقلی زن که مرآت زنگار گرفت توئی آنشاه که از کشور حسنت خیلی ملک جان و دل و دین جمله بیکبار گرفت آفتاب ازل از مشرق رویت چو دمید همه ذرات جهان لمعهٔ انوار گرفت صدق دعوی تو از نور حسنت پیداست منکر از کور دلی شیوهٔ انکار گرفت چون دوائی نخورد درد غم از کاسهٔ چرخ هر که جامی ز کف ساقی ابرار گرفت و له ایضاً عارفان جلد ترا مقصد اعلا خوانند طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند تیر مژگان جهان خاک سر کوی ترا توتیای نظر مردم بینا خوانند قامت دلکش و رخسار پر فروز ترا اهل عرفان شجر و آتش موسی خوانند سخن از قد تو گفتم چو دوائی زآنرو سخنانم همه در عالم بالا خوانند و له ایضاً بنور خاطر خود میروم در آتش عشق چراغ خاطر دون همتان چه نور دهد اگرچه فیض خدا شامل است یکسان نیست نه هر جبل که تو بینی صدا چو طور دهد

سید المحکماء المدققین امیر صدر الدین محمد الشیرازی اسکنه الله تعالی فی صدر الجنان کنیت عالیش ابو المعالی است و لقب شریفش ملیسان ارباب فضل و کمال صدر العلماء و صدر الحقیقه ست و چنانکه سابقا در احوال سید جلیل محدث امیر اصیل الدین که از بنی اعمام اوست مذکور شده آباء و اجداد امجاد او تا حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند آخر نوابسطهٔ خواهر یکی از پدران او در بطلان کتب حدیث اهل سنت دیده بود رغبت ایشان در درس کتب مذکوره که از روی تقیه استمرار یافته بود فتور یافت و اول کسی که از ایشان از مطالعهٔ کتب حدیث و اسوخته متوجه علوم حکمیه رسمیه گردیده و بمرتبهٔ اعاظم حکماء رسیده حضرت میر بود و خدمت میر استفاده کثیری از شرعیات از پدر خود میر غیاث الدین منصور و پسر عم خود میر نظام الدین احمد نموده و شطری از علوم عربیه و فنون ادبیه بر پسر عمه خود میر حبیب الله که وحید زمان بود قرائت فرموده و سایر ادبیات و عقلیات را از حکمت و کلام از سید فاضل مسلم فارسی و جمعی دیگر اقتباس نموده که سلسلهٔ تلمذ بعضی از ایشان تا رئیس الحکماء ابی علی سینا منتظم میشود و بمثل ملا قطب الدین علامه شیرازی و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی و سلسلهٔ دیگر منتهی میشود بعضی از ارباب کلام مانند حجة الاسلام غزالی و فخر الدین رازی و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر الحلی و حضرت میر با مولانا قوام الدین کربالی که از اعاظم علامذهٔ سید المحققین قدس الله سره الشریف است مباحثات و مناظرات بوده و در بسیاری از مسایل در سخنان استاد او را برادر تمام کرده و از ماهر اقتدار نفس قدسی شعار انبز رکوار آنکه جمع نموده بود میان مباحثه و افاده و عمارت و زراعت و نظم مناظم دنیوی و اخروی و کثیر التصرف و صاحب حدس صایب و فهم ثاقب بود هرگز هیچکس از اقران او را الزام نداده بلکه ربما در مناظره فایق افتاده و اگرچه علامه در بحث مجلسی خود را حریف میر نمیدید اما در اکثر تصانیف خود متوجه دفع سخنان میر گردیده و سخن از جانبین بتطویل انجامید چنانکه از حواشی تجرید و حواشی مطالع ایشان ظاهر میگردد حضرت غوث الحکماء میر غیاث الدین منصور در شرحیکه بر رسالهٔ اثبات واجب آن صدر عالیقدر نوشته ذکر نموده که مولد شریفش صباح سه شنبه دوم شعبان سنهٔ ثمان و عشرین و ثمانمائه بوده و در صباح جمعهٔ دوازدهم رمضان سنهٔ ثلث و تسعماه در دست فسقهٔ فجرهٔ کفرهٔ ظلمه از اعوان معویه و یزید یعنی طایفهٔ ترکمان بایندریه که در اصل سکنهٔ دیار بکر بودند شهید گردیدند و در صدر جنان منزل گزیدند و از جملهٔ مآثر او مدرسهٔ رفیعهٔ منصوریه در شیراز و حواشی قدیم و جدید بر شرح جدید تجرید و ایند و حاشیهٔ تا اثنای مبحث اعراض رسیده اند دیگر حاشیهٔ قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفیهٔ شریفیه و ایند و حاشیهٔ قدیم او بر تجرید و شرح مطالع مقدم است بر تالیف حواشی قدیمهٔ علامه دوانی دیگر حواشی شرح شمسیه و حواشی شریفیهٔ شریفیه کبری آخر موجهات رسیده دیگر حاشیه در شرح مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفیهٔ شریفیه که در انجا مقتضی دفع اعتراضات ملا علی عران از حواشی سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر کشاف و حواشی آن دیگر رساله در مبحث فیاض شرح مطالع دیگر رساله در حل مغلطهٔ صدر اصم دیگر رساله در علم فلاحت دیگر رسالهٔ فارسی در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن دیگر رساله فارسی در کیفیت حدوث قوس و قزح که از انعکاس کمان رستم نیز میکویند دیگر تعلیقات بر تهذیب قطب شافعی و از حضرت میر مشهور نیست ظاهرا او قاتر اشر نفیر از آن مبدا نسته که صرف شعر میکرد و

خاتم الحکماء و غوث العلماء الامیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره آنکه ارسطو و افلاطون بلکه حکمای هر و قرون اگر در زمان او بقبلهٔ اهل ایمان بودندی مفاخرت و مباهات با نجا طرد سلک مستفیدان و ملازمان عالیش نمودندی جذر اصم آوازه فضل او شنیده و فلک با هزار دیده نظیر او ندیده ولادت شریفش در سنه بوده در خدمت پدر بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده و در بیست سالگی از ضبط علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیهٔ مناظره با علامه دوانی در خود یافته و وسایل برای انتظام آن میساخته مدتی منصب عالی صدارت پادشاه منفور باو متعلق بوده و در غایت عظمت و استقلال اشتغال مینموده و در مرتبهٔ ثانی که جناب مجتهد الزمانی شیخ علی بن عبد العالی روح الله روحه از عراق عرب متوجه پایه سریر خلافت مسیر گشته حکایات که در باب عدم تقید حضرت میر با حکام شرع اقدس مذکور میشد وسیله

نقار خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار شد و بعضی از معاندان در مقام افساد در آمده مبانی نزاع استحکام تمام یافت تا آنکه روزی در مجلس
آیین مباحثه علمی درمیان آمده در بحث بخشونت و نزاع کشید و شاه دین پناه حمایت مجتهد الزمانی نموده حضرت میر رنجیدند و بعد از روزی
چند از منصب صدارت استعفا نموده بجانب شیراز روان شدند و در سنه ثمان واربعین وستمائه وفات یافته از مصنفات شریفه ایشان
اولا آنچه این فقیر بشرف مطالعه آن رسیده در اینمقام مذکور میشود کتاب محجة الکلام قسم مبحث معاد آن بنظر فقیر رسیده در آنجا مستفتی
رد اقاویل حجة الاسلام غزالی شده و تشنیع بسیار براو کرده و آن مبحث قریب بسه هزار بیت است و از اینجا معلوم میشود که آن کتابی مبسوط
خواهد بود دیگر کتاب محاکمات میان تحریرین عالمین میر صدر الدین محمد و ملا جلال الدین محمد دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید دیگر محاکمات
میان تحریرین علمین در حواشی ایشان بر شرح مطالع دیگر محاکمات میان ایشان در حواشی شرح عضدی دیگر شرح بر کتاب هیاکل الانوار دیگر
شرح بر رساله اثبات واجب مدرج خود و دیگر کتاب تعدیل المیزان بر منطق که خلاصه منطق شفاست با سوانح طبع نقاد ایشان و دیگر کتاب معیار
الافکار که خلاصه تعدیل المیزان است دیگر کتاب لوامع و معارج در هیات در محاذات کتاب تحفه شاهی و آنرا چنانچه در خطبه کتاب مذکور است
در هیجده رساله نوشته دیگر کتاب تجرید در حکمت که جمیع مسایل حکمت طبیعی و الهی را بعبارت موجز بلیغ مجرد از دلایل ذکر فرموده دیگر رساله در معرفت
قبله دیگر کتاب معالم الشفاء در طب دیگر مختصر آن که مسمی بشافیه است و فقیر در مبادی تحصیل علم طب آنرا نزد حکیم فاضل خافق مولانا عماد الدین
محمود شیرازی خوانده دیگر کتاب صغیر در هیات دیگر حاشیه بر الهیات شفا دیگر حاشیه بر شرح اشارات دیگر حاشیه بر شرح حکمة العین دیگر
رساله در باب خلافت فرزند ارشد میر صدر الدین محمد دیگر خلاصه تلخیص که اختصار کتاب معانی بیان است دیگر رد بر حاشیه شمسیه علامه
دوانی دیگر رد بر حاشیه تهذیب مشارالیه دیگر رد بر انموذج العلوم مشارالیه دیگر رد بر رساله زوراء مشارالیه دیگر رساله در تحقیق حیات دیگر
رساله مشارق در اثبات واجب کتاب اخلاق منصوری حاشیه بر اوایل کشاف تفسیر سوره الانسان کتاب مقالات العارفین کتاب در تصوف
و اخلاق که باسم فرزند ارجمند خود میر شرف الدین علی نوشته رساله قانون السلطنه اینست آنچه از تصانیف حضرت میر بنظر فقیر رسیده و دیگر
تصانیف دارند که بنظر فقیر نرسیده و اسامی آن در کتب ایشان بتقریبی مذکور شده و بعضی از فضلای معاصر اخبار از رویت آن نموده مانند کتاب ریاض
الرضوان و کتاب اساس در علم هندسه و غیر آن و غرض از تفصیل تصانیف حضرت میر و اظهار تشرف بمطالعه اکثر آن رد بر کلام بعضی از افاضل
عصر است مثل ملا ابو الحسن کاشی و ملا میرزا جان شیرازی که مصنفات حضرت میر را که اکثر بواسطه نفاست متداول نشده بود و بدست هر کس نمیافتاد
بآن صنعت میکرد و ایشان بدست آورده سخنان خود را از آنجا میدزدیدند و جهت بی غلط کردن میگفتند که از تصانیف میر غیاث الدین منصور هیچ
نامی نیست و بعضی کتب که در مصنفات متداوله خود نام آنرا مذکور ساخته وجود خارجی نیافته و اگر احیانا یکی از آن کتب بر دست طالب
علمی افتاد و بر دزدی ایشان مطلع شد دعوی تواردمیکنند و از حضرت استاد محقق تحریر روح الله روحه مسموع شده که ملا ابو الحسن شش دلیل از جمله
ادله که در رساله اثبات واجب ذکر کرده و آنرا از جمله خواص فکر خود شمرده از شرح هیاکل حضرت میر انتحال نموده و در ایامی که با التماس بعضی از اعزه
ردی بر رساله او مینوشتم اظهار سرقت و انتحال او کردم آنرا رساله را متروک ساخته رساله دیگر تالیف نمود اگرچه آن نیز خالی از سرقت و انتحال
نیست و از مآثر حضرت میر در فنون ادعیه و طلسمات قتل ذوالفقار خان حاکم بغداد است که بپادشاه دین پناه یعنی مسموز زید و تفصیل آن بر السنه
جمهور مشهور و مجملی از آن در رسالهٔ قانون السلطنه مذکور است حضرت میر را دو خلف ارجمند بود یکی میر شرف الدین علی که اکبر و اورع و اتقی بود
و دیگر میر صدر الدین محمد که اصغر و اذکی و افهم و افضل بود و بنابر این التفات حضرت میر باو بیشتر بود و چون میر شرف الدین علی بار دوی معلی رفت
بسبب تقوی و صلاحی که داشت پادشاه دین پناه او را نوازش بسیار فرمودند و از مقربان مجلس بهشت آیین ساختند روزی یکی از متردد ین بحضرت
میر عرض ترقیات میر شرف الدین علی و عنایت پادشاه نمود حضرت میر در جواب فرمودند که او بسیار خراست بیش از این هم ترقی کند شعر
هر کجا بینی هست بدومی نخسبند بیشتر از آنکه از ایام تمنا دارد و از جمله لطایف حضرت میر آنکه روزی میر شرف الدین علی مذکور بخدمت میر رفت
و از برادر خود میر صدر الدین محمد غیبت کرد که او خم شراب بر سر قبر مرحوم جد خود میر صدر الدین محمد نهاده و از آن میخورد حضرت میر را چون خاطر
آن شد که او آن سخن را از روی حسدی که با برادر دارد میگوید با او گفت تو هم بخور بعد از آن میر صدر الدین محمد را بخلوت طلبیده از روی نصیحت با او
گفت که ای فرزند مردم بر سر قبر پدران خود مصحف مینهند تو خم شراب مینهی و ایضا از لطایف اوست آنچه در بعضی از مسایل قیصریه رومی نوشته و در
تفصیل آن اینست که قیصر روم کتابتی بپادشاه مغفور فرستاده و در آنجا اعتراضات کرده بود که چرا خلفای ثلث را لعن و دشنام میکنید و چرا مرا
شما را سجده میکنند و حال آنکه سجده غیر خدا تعالی کفر است و چون حضرت پادشاه بجانب میر اشاره فرمودند که جواب آن مختصر و شاعرانه بنویسد

در جواب مسئلهٔ اول نوشت که خلفای ثلثه از خادمان جد بزرگوار ما اند شما را با این وکالت فضولی چه کار است و در جواب مسئلهٔ دوم نوشت که مردم سجده نمی کنند بلکه در وقت ملاقات از غایت مسرت سجده شکر خدای تعالی کرده میگویند شکر مر خدا را که این چنین پادشاه سنی آثار سنی گداز را پشت و پناه دین ما ساخته و فات میر در شهور سنهٔ ثمان و اربعین و تسعمائه بوده و در جوار والد بزرگوار خود آسوده المولی الحکیم الالمعی شمس الدین محمد الخفری رحمه الله تعالی از اعاظم تلامذهٔ صدر الحکماء میر صدر الدین محمد شیرازی و در غایت فطرت و بلند پروازی است جامع اقسام حکمت بحثی و ذوقی بود و با روح افلاطون دارسطو خطاب انی اعلم مالا تعلمون مؤید آمد تأثر فکر قویش مؤید احکام نقلی و تتبع عقل مستقیمش مشید قاعدهٔ حسن و قبح عقلی بود نهال فطرت سلیمهٔ وی با آفتاب مهر و شبنم محبت خاندان نبوت پرورده و گلشن عقیدهٔ صحیحهٔ اش از کوثر ارادت و سلسبیل اخلاص دودمان ولایت آب خورده نقل است که در زمان سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه که مشایخ و محتسبان در هر شهر مردم را بتعلیم احکام شرعیه بر طبق مذهب حق امامیه میفرمودند و هر کرا از مخالفان میدیدند تکلیف لعن و برائت بصحابهٔ ثلثه که غاصبان حق اهل البیت اند مینمودند در وزی امام مولانای مذکور مضطر بحال از در درآمد و بخدمت مولانا عرض نمود که این جماعت مردم را تکلیف لعن خلفای ثلثه میکنند چه کار کنم مولانا گفت برو و لعن کن که دو سه عرب عامی حلف بوده اند و از بعضی افاضل رحمه الله تعالی شنیده که چون پرتو دولت بادشاه مذکور در اقصای شروان و آذربایجان ظهور یافت و اکابر و افاضل اهل سنت که در بلاد عراق بودند جلا میشدند و از صولت او از شهری شهری فرار مینمودند تا در کاشان از قاضی و مفتی سنی نشان نماند مالضروره اهل کاشان در مدت دو سال و نیم در تحقیق مسایل شرعیهٔ خود بمولانای مذکور رجوع مینمودند و با آنکه او را در علم فقه مهارتی نبود و از کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت بمقتضای عقل سلیم آنچه بخاطر او میرسید و جواب استفتای ایشان مینوشت و چون شیخ اجل معالی علی بن عبد العالی بکاشان آمد و با مولانای مذکور ملاقات واقع شد مضمون فتوای مولانا را بر وجه مذکور شنید حکم فرمودند تا جمیع نوشتهای ایشان را جمع کردند و بعد از تامل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی با موافق قول معمول مفتی به فقهای امامیه یا مطابق ادلهٔ قویه فتاوی ایشان است فرمودند که این مطابقت و موافقت دلیل صحت قاعدهٔ حسن و قبح عقلی است که طایفهٔ امامیه و معتزله بر آن رفته اند و از جملهٔ تصانیف مولانای مذکور است رسالهٔ اثبات واجب که در بعضی از مواضع آن اشاره بشناسائی و معرفت نفی زوائد و علو صفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده دیگر کتاب منتهی الادراک در هیات که آنرا در برابر نهایة الادراک علامهٔ شیرازی نوشته دیگر شرح تذکرهٔ مسمی بتکمله دیگر رسالهٔ در حل مالا یتحلل دیگر حاشیه بر اوایل شرح تجرید تا آخر بحث وجود ذهنی دیگر حاشیة الهیات شرح تجرید دیگر حاشیه بر اوایل شرح حکمة العین مسمی بسواد العین دیگر رسالهٔ در علم رمل السید الاجل الفخر بر الماهر شاه طاهر بن رضی الدین الاسمعیلی الحسینی الاثنی عشری طهر الله رمسه از اولاد بعضی خلفای علویهٔ اسمعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد آن از مصر بعراق عجم آمدند و بخواندیه اشتهار یافتند خلفای مذکور و تحقیق اختلافیکه در نسب و نسبت ایشان با اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام واقع شده در چند پنجم از مجالس پنجم انشاء الله مذکور خواهد شد و بالجمله شاه طاهر در اوایل حال متوطن کاشانه کاشان بوده و اکثر کتب متداولهٔ حکمت و کلام را از علامهٔ نحریر مولانا شمس الدین محمد خفری استفاده نموده و بواسطهٔ بدنامی نسبتی که بخواندیه داشت و رقم حسدی که سید اجل فاضل میر جمال الدین صدر استرآبادی از او در لوح خاطر میکاشت و بنا بر آن همت بر دفع او میگماشت از قهر قهرمان ایران اعلی الله برهانه خایف شده متوجه دکن شد و در انجا بواسطهٔ فضل و کمال ترقی تمام کرد و بعد از وکالت پادشاه عالیجاه نظام شاه انار الله برهانه کار او بجائی رسید که نظام شاه و سایر سلاطین دکن ملازمت او میکردند و او در انجا بخلاف اعتقاد دیگر اهل ایران بود داشتند علم مذهب شیعهٔ اثنی عشری برافراخت و سلاطین دکن و جمهور اتباع ایشان را از جملهٔ شیعهٔ اهل بیت گردانیدند و مصداق این بیت متنبی که در مدح طاهر بن الحسن العلوی گفته گردید شعر اذا علوی لم یکن مثل طاهر فما هو الا حجة للنواصب ولهذا عمدهٔ الفقهاء شیخ ابراهیم که مجتهد شیعه و معاصر او بود بیت مذکور را در صدر یکی از کتابات خود با و نوشته و بتفصیل بیان ترقی او در هند و دکن بر وجهیکه از بعضی اجلهٔ سادات عالیدرجات اینجا بصحابان الله جمال بدیه عین الکمال استماع رفته آنست که در اوایل حال شاه طاهر مدتی آمد بواسطهٔ استیلای معاندان او را در خدمت نظام چندان ترقی حاصل نشد تا آنکه بعد از مدتی عبد القادر پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و بیماری او امتداد و شدت تمام یافت و اهتمام نظام شاه در صحت او بمرتبه بود که روی خود را بر پای قاسم نام حکیم نهاده گفت اگر بر تو ظاهر شود که پارهٔ از جگر من در علاج عبد القادر در کار است بگو تا من سینهٔ خود را شگافته پاره از آن بیرون آرم و در آن اثنا مدتی بسیار بگذرد و صدقات فراوان بفقرای مسلمان و کافر میداد چون شاه طاهر دید که او بفقرا مثل برهمنان و زرتاردان نیز مدد میرساند حیرت نموده گفت که شما چیزی مذرد و از ده امام بگیرید که انشاء الله تعالی فرزند شما شفا خواهد یافت

و مدعیت خود این مضمون را بگذرانید که اگر بمجرد آن نذر فرزند ارجمند شفا یابد هر راهی که من در باب اعتقاد با علمای امیدیار موجه سازم شما از آن اعتقاد نظام‌شاه کفت دوازده امام کیستند شاه طاهر کفت اول ایشان حضرت امیرالمومنین علی است که یکی از چهار یار است که اهل سنت ایشان را بترتیب خلیفهٔ حضرت پیغمبر میدانند و بعد از آن حضرت امام حسن و امام حسین و باقی دوازده امام را نذکور ساخت نظام‌شاه بمضمون نذر نمود و چون شب در آمد بخواب رفت و چون شاه طاهر از خدمت نظام‌شاه بخانهٔ خود مراجعت نمود از جزات اظهار همخانی پشیمان شد ترسید که مبادا نذر نظام‌شاه مقبول درگاه آلهی نکردد و پسر او بمیرد و او را از آن بگذرد حضرت سید الاجرم اسب خود را زین کرده مترصد آن بود که هرگاه خبر فوت آن پسر را بشنود بطرفی بگریزد و چون صبح طلوع نمود مشاق خادمان نظام‌شاه بطلب شاه رسیدند و هر چند شاه تعلل مینمود تا در آن اثنا حقیقت حال آن بیمار را معلوم نماید میفهمند نیامد و او را بخدمت نظام‌شاه بردند و چون نظام‌شاه را از دور نظر بر او افتاد استقبال نمود و کفت آنچه میخواستی کفتکو بحث با علمای امیدیار بعمل آورم ظاهر ساز که الحال بجا آرم آنکاه شاه شروع در بیان احوالی که در آن شب بر او وارد شده بود نمود و کفت در اثنای شب که مرض عبدالقادر اشتداد یافته بود و لحاف از غایت اضطراب از روی خود انداخته غش کرده بود چون ملاحظه حال کثیر الاختلال او نمودم از غایت حزن و ملال بخواب فرو رفتم و در اثنای خواب حضرت امیرالمومنین علی را دیدم که با من میکوید که نظام مادامی که پسر تو عبدالقادر صحت نیابد با ما ایمان نمیآری لیک لحاف را بر سر او کشید و همین زمان بعنایت الهی عرق کرده صحت کامل میابد اما میباید که تو نیز از نیتی که در دل کذرانیده بر نکردی چون از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف بر سر عبدالقادر کشیده اند و عرق بسیار کرده بعد از لحظه که عرق او خشک شد بیدار شد و نشست و آثار صحت بر او ظاهر شده از روی اشتهای صادق طعام طلبید شاه طاهر کفت اکنون بموجب عهد خود وفا نموده اعتقاد بکنید که بعد از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله خلیفهٔ بلافصل علی بن ابیطالب است و بعد از او بترتیب یازده فرزند او امامند و دیکران که بر او تقدم نموده اند غاصب خلافت بوده اند و بر باطلند لیکن الحال مصلحت در اظهار اینمذهب نیست زیرا که امرای شما همکی اهل سنت اند و مادامیکه جمعی از سپاهیان شیعه در امیدیار بهم نرسد کاری از پیش نتوان برد و آخر نظام‌شاه صبر بر تقیه نتوانست نمود و در یکی از روزهای عید بعیدکاه رفته بی وقوف شاه طاهر طالب علمی از اهل عراق را طلبیده فرمود که بر بالای منبر عیدکاه رفت خطبهٔ دوازده امام علیهم السلام خواند و نام ابوبکر و عمر و عثمان را از خطبه انداخت و چون امرا او را حضور صاحب‌قران المملک که قدمت خدمت و استقلال تمام داشت تسخیر ممالک را مشاهده نمودند بیکبار از حوالی نظام‌شاه دور شدند و در کوچهای شهر با افواج خود ایستاده در مقام دفع انخاذه شدند و پیش نظام نمیرفتند از خواص و غلامان نماند و چون نظام وانست که سرفتنهٔ انخداع صاحب‌قران المملک است او را استمالت داده نزد خود طلبید و چون او بخدمت رسید ما او عتاب نموده کفت کار تو بجائی رسید که با من اظهار مخالفت میکنی و فی الحال امر کرد که چشمهای او را کنده بر کف دست او نهادند و بیرون برده در میان اتباع او سر دادند تا کور شود هر آنچه تواند دید و چون باقی امرا آنحالت را دیدند خایف شده هریک بجای خود آرمیدند و بعد از آن شاه طاهر با علمای امیدیار بحث نمود هم از آنجا معلوم شد که در صحاح سته ایشان مسطور است حقیقت خلافت حضرت امیر و بطلان خلافت ثلاثه و تقدم ایشان را بر حضرت امیر تقریر دلپذیر ایشان موجه ساخت و بنا بر آن شاه طاهر که سابقا ملازم یا مصاحب نظام‌شاه بود مرشد و امام او شد و مشاق عادلشاه و قطب‌شاه نیز دست توسل بدامان ارشاد آن تقیهٔ خاندان طهارت و رشاد زده همکی مذهب امامیه اختیار نمودند و بعنایت حضرت آله و مساعی جمیلهٔ آن سید هدایت دستکاه مذهب شریف اهل البیت علیهم السلام در تمام ولایت دکن رواج و رونق یافت و او را در فنون علم تصانیف شریفه هست از انجمله حاشیه بر الهیات شفا و شرح بر تهذیب اصول و شرح بر تهذیب اصول و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح رسالهٔ جعفریه در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و رسالهٔ فارسی در احوال معاد و رسالهٔ نموذج العلوم و رسالهٔ در انشا و غیر آن و در جمیع اصناف شعر اشعار لطافت آثار دارد و قصاید او در میان اهل روزکار در اشتهار کالشمس فی نصف النهار است و از انجمله در یکقصیده که در مناقب حضرت امیر و تعرض باغیار و غوایت مصیر واقع است مذکور میشود و هی هذه

بازوقت کزاز طبق تقاضای فلک	افکند بر سر ایوان چمن کل تو شکک	ابر نیسان بسر خنجر آلوده برق	
صرف برف از ورق دوی زمین بیاد چکک	ظل مخروط زمین غنچه و کل بر طرف شاخ تکر	بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرند	
تنک چشمان شکوفه چو سپاه اورنک	مجلس و لکش کل با نبود بی مطرب	کشته بلبل عجمی شاخ کل و غنچه عجمک	ترشدی حلقهٔ نارا ز تراویدن ابر
کوه از میزه بدوش از تفکندی کنک	ساختی خانه معمور تنکر او دیران	بر سر فیل سحاب ار تزدی تی تی تک	تر شود لاله چو بر داغ دل پر خونش
زیر لب خنده زند غنچه و نرکس چشمک	باغ شد مائدهٔ عیسی و شبنم دمدی	جا بجا بر سر آنمائده پاشیده نمک	تا نکیرند زنا سره در دست سمن

در نقل صیرفی لاله نهان کرده محک — هر کمالی که نه امین بود از نقص و زوال — باشد آن در نظر همت دانا اندک — شاهد حسن جمالی است ولی خوشخوی
گر نکاشتی زوی این حسن و لطافت منفک — غمگنیست که چون گزند ایام خزان — میزند بر در و دروازه گلشن چو یک — آه از آنم که بانوای خزان لشکر دی
گشته باشند بتاراج گلستان شریک — گشته با عارض گلبرگ معارض سرگین — زاغ گیرد همه از بیل شوریده کلاغ
برگ پژمرده کند با گل صد برگ خنک — باد انداخته تاج از سر بستان افروز — زود باشد که زبیم گلک شخنه دی
بگریزند رعایای ریاحین یکیک — پی آن صرح کسوی طرح فکند است بساغ — عاقل آن به که کند عزم طواف چمنی
که خزانرا نتوان برد در آنجا گنجک — بهر پیران ستمدیده ایام خزان — مرتقی دانشه صورت و معنی که از و نیست
منشأ صورت و ابطه معنی مشک — آن چمن گلشن مدح شه عالیست — پادشاهیست که در حیل غلامان درش
نام برجیس بود سعد و عطارد وزیرک — انکه از صولت سر پنجه شاهین عقاب — شد قمر مجمره بزم وی و محو قمر
دو دعویست کزان مجمره کرد و مدرک — تو شمال فلک از بهر سر سفره او — عرصه همت عالیش جهانیست بزرک
کاینجهان هست در آنعرصه سرای کوچک — از پس آمینه چرخ بآیین صفا — طبعش از میل بلذات طبیعی فارغ
ذاتش از منقصه ذاتی امکان منفک — انکه از سندس و استبرق خلدش عاریست — دیکری کیست که در سلک وی از دور آید
قدر فیروزه زخر مهره شناسد زیرک — بیوه دهر چو اهلیت تزویج نداشت — عدل تقدیری و تقدیر عدالت عیشت
زانکه بحقیق شد اینمسئله در بافت ادرک — او با غیا جفا پیشه ندارد نسبت — ذوالفقارش دو زبان داشت بهنگام جدال
بود بر جشم و غل حجت قاطع هریک — دلدلش را چو گران گشته ترازوی رکاب — رق منشور قضا نسخه تقدیر قدر
بی سجل تو مزور بود و مستدرک — ایحکیمی که بود پیش تو دانش طفل — نشأ نور ترا نور نبوت مدرک
ستر مکتوم ترا نور لدنی مدرک — فلک شان ترا نقطه عصمت مرکز — روشن از شعشعه نور تو انوار سماک
پر درم از کهر تیغ تو همیان سمک — کعبه کوی ترا مروه عرفان مسعی — هست در رجم شیاطین هوا جرم شهب
بی نفاد تو چو تری که ندارد سلک — گر نه قرصی ز سر خوان تو بود خورشید — قبضه و تیغ تو باشند بهم رونق مصلی
همچو دستی که برون آمده شد تاریک — در جوار تو چو خورشید مجاور صدف — تا شود زاویه چرخ مقر انس و شب
روشن از نور محیط تو باجرام فلک — لیک دستی که در آمینه ادراک سلیم — هر که مست از می نکار تو شد ساقی دور
نقل نقلش بجهنده دهد از بهر کرک — سقف مینای تر اند دد فلکر از انجم — هر کسی را بکجی دست توسل محکم
لیس والله سوی جنک بی مستمسک — هست در قعر درک مسکن اما حیف است — فکر او کر نکنی کان من الذل هلک
در لکد کوب معاصی نشود منهدک — طاهر از ذلت عصیان تو آورده پناه — دست کیرش ز سر لطف که در روز جزا
شمع مهر تو و پروانه آن شمع فلک — تا بر ایوان فلک شمع فروزد خورشید — باد افروخته در قصر زراند دو سپهر

حضرت میر مدة العمر بعزت و اقبال و کامرانی و اقتضال و فور کار کذرانیده و همواره مستجمع کرایم اخلاق از عدالت و شجاعت و سخاوت و تقوی و عفت و مروت بوده و در شهور سنه اثنی و خمسین و تسعمائه توجه بعالم عقبی نموده

مجلس هشتم

در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار از فرقه ناجیه اولی البصایر و الابصار و آن مشتمل بر مقدمه است و چند جزو

مقدمه در ذکر ملوک عرب که بعد از واقعه کربلا جهت انتقام خون شهدا بر بنی امیه لعنهم الله خروج کردند و بذیل آن بذکر معویه بن یزید الراجع الی الله و بعضی از اکابر سادات و اشراف بشجاعت و معالی دستکاه که با امویه و عباسیه مقاتله نمودند

سلیمان بن صرد الخزاعی صاحب استیعاب آورده که او خیر و فاضل و عابد بود نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را سلیمان نام نهاد و در اوایل فتح کوفه در کوفه وطن کرفت و خانه در انجا ساخت و با حضرت امیر المومنین علی در حرب صفین شرایط مجاهده بجا آورد صاحب روضة الصفا آورده که منشأ خروج بر بنی امیه آن بود که طایفه کوفیان با مسلم بن عقیل رسم عهد و بیعت کرده بودند و نقض عهد کرده امام حسین را بنصرت نخواندند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد از چند کاه متنبه شده بانکشت حیرت بدندان کرفته بر خود نفرین کردند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از انکه امیر المومنین حسین را طلب داشتیم تیغ در روی او کشیدیم تا از بیوفائی ما رسید باو انچه رسید و روسای انجماعت نیز نفرین کردند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری و عبد الله بن سعد الازدی و عبد الله بن وال التمیمی و رفاعة بن شداد و این پنجکس از معارف اصحاب امیر المومنین علی بودند و چون عزیمت ایشان بطلب

خون امام حسین علیه السلام تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا رفته بود از غار سخن کرده گفتند خدا تعالی ما را بطول عمر مبتلا کرد تا در انواع فتنها افتادیم و با مونا شایست مشهم گشتیم اکنون از اعمال سلیقه خود نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خداوند عزوعلا توبه ما قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از انجماعت که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت هیچ چاره نمیدانم جز آنکه خود را در عرصه تیغ آوریم چنانچه نبی از بنی اسرائیل تیغ بر روی یکدیگر نهادند قال الله انکم ظلمتم بانفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا و مجموع شیعه بر زانوی استغفار در آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده و سنانها بر سنان راست کنیم و جهاز از لوث دشمنان آل محمد صلوات الله علیه و آله پاک کرده انیم و همه بر ایمغنی یکجهت کشته گردیم که قاتلان امیر المومنین حسین علیه السلام را و هر که در قتل او سعی نموده و آنکس که ایمغنی پسندیده او آمد همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون مهم بر اینوجه قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز جایز ندارد و آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و او را بامیر التوابین ملقب ساختند و بایکدیگر مقرر نمودند که بعد از فتح علی بن الحسین علیهما السلام را بر سریر خلافت نشانند و در این باب باطراف ولایات رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد ظلمی چنین رفته که جهانرا معلوم است اکنون از دودستان خاندان نبوت متوقع چنان است که ساز اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا بانتقام اعدای دین از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم و اتفاق اینجماعت در سنه احدی و ستین که سال قتل امیر المومنین حسین علیه السلام بود روی نمود و تا یزید پلید در حیات بود هیچ از آنچه باو خود مخمر کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعه ستاندند و عبد الله وال التیمی آنرا جمع میکرد و بفرموده سلیمان ضبط مینمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید پلید بدرک الاسفل رفت و ابن زیاد بدنهاد از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان کردانیدند که در ایران که عراق از کماشتگان بنی امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان گفت که هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهیم اکثر معارف کوفه را برداریم و ایشان بالضروره با ما مقاتله خواهند کرد و حالا با ما آنقدر سپاه نیست که بدد ایشان بلا انجماعت مقاومت توانیم کرد که یزید بدوزخ رفت مردم بشیر از بیشتر بجزیره جماعت و متابعت ما در خواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب اعیان فرستاد تا بتجدید متابعت پرداختند و خلقی نامعدود در صدد متابعت سلیمان در آمدند و در آنوقت عبید الله بن زیاد از جانب والی شام بکوفه رسید تا بضبط شهر قیام نماید و در رمضان این سال یعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که احوال او بتفصیل عنقریب مذکور خواهد شد بکوفه در آمد و مردم را بطلب خون امیر المومنین حسین ع دعوت کرده شیعه با او گفتند که سلیمان را برخود امیر ساخته ایم و در مقام آمده که بطلب خون امام حسین علیه السلام از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هر گز فرصتی بدست نیاید که از این نخوت بیم یافت یزید مرده است و پسرش بر حکومت نشسته است الحال ظاهر باید شد و مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت اینمرد حرف و فرتوت شده و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال مینماید و نامه مزور از محمد حنفیه بمردم نمود و گفت امام وقت او است نه علی بن الحسین زیرا که محمد بعلم زیاده است و علی بن ابیطالب اقرب و کتاب خدا و سنت رسول علم و وصی پیغمبر او است نه علی بن الحسین و آن نامه را بر خلق خوانده جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از مکه بکوفه برو و شیعه ما را بکوی تا بیرون آمده خون حسین بن علی ع طلب نمایند و بیعت مرا از کوفیان بستانند گویند مختار بعد از اظهار نامه محمد حنفیه اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده مختار را بشیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هر گز ابن الزبیر را امکان آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستادی و گویند مختار محمد بن حنفیه تفرا مهدی خواندی و مردمانرا گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد اکنون من نامه میبینم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده ابن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبع خود را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است و تا او نگوید که من مقرر کرده ام که در آنزمان خروج کنیم ز سد بیرون نخواهم آمد و بعد الثنیا و التی چون هلال محرم سنه خمس و ستین رخ نمود سلیمان ضرار کرد بیرون آمد نخیله را لشکر گاه ساخت و رسولان باطراف فرستاده سایر اهل بیعت را طلب داشت و از صد هزار کس که با او بیعت کرده بودند ده هزار کس بیشتر نیافت سلیمان از اینمعنی متاثر شده بهمه حال با اصحاب برای مشورت کرد که بخت بکجا میرویم و با که محاربه میکنیم جمعی گفتند عمر بن سعد و مجموع قتله امام حسین ع در کوفه اند الا ابن زیاد و ابتدا از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع مادهٔ فساد عبید الله زیاد پردازند و ثانیا سلیمان بن صرد مستحسن همرده بتوجه شام بکجیت گشتند و از نخیله کوچ کرده چون قریب بقبر امیر المومنین حسین علیه السلام رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که بخت بزیارت امام حسین علیه السلام رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از او عذر خواهیم انگاه متوجه مقصد شویم

این سخن گفته متوجه تربت مقدس آنحضرت گشته و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین افتاد از اسبان فرود آمدند و مضطرب و بیقراری آغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان سانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشته بر مراکب خود سوار شده در سیر آمدند و بعد از قطع منازل بعین الورده که شهریست بزرگ از بلاد جزیره رسیدند و خبر یافتند که والی شام عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته توجه سپاه نزد عبید الله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالیمقدار نامزد حرب ایشان کرده بدانحوالی رسیده اند سلیمان خطبه گفت و مردم خود را پند داد و فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه منست و بعد از وی عبد الله بن سعد و بعد از وی عبد الله بن وال و بعد از وی رفاعه بن شداد و بعد از فراغ از وصیت با مسیب گفت که لشکر شام بسیار است برسم شبیخون متوجه انجماعت شوکه قریب بما فرود آمده اند مسیب چهار صد سوار اختیار کرده بموجب فرمان روان شد و در صحرا آواز اعرابی شنید که بنی میگوید نمیدانست که مشتمل بر کلمه البشر بود مسیب گفت که بشارت آنگاه فرمود که اعرابی نزدوی آمد واز او پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله باز استفسار نمود که از کدام قبیله گفت از بنی تغلب مسیب گفت غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد ازان پرسید که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر مند پانصد پانصد مردم خود را جدا جدا ستم کرده روان شده و در سحرگاه از جانب لشکر شرجیل در آمده شمشیر در انجماعت نهادند و بعضی را کشته و بقیه السیف منهزم گشتند و هرچه داشتند همانجا بگذاشتند سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده مرکب خود را در کوتل کشیدند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده وقت غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بحرب سلیمان فرستاد و در عین الورده تلاقی فریقین دست داده روز اول ازجانبین کشش و کوشش بسیار کردند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از شام رسید حصین بن نمیر رسیده و بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا عنان رفته و کر و فر بلا برانگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات قدم و تجلد لشکر عراق را مشاهده کرد پسر خود را با جمعی تیر انداز ان پیاده فرستاد تا بر انجماعت تیر باران کردند و در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت برگرفته چندی حرب کرد تا او نیز ناچیز شد انگاه رایت عبد الله بن سعد گرفته بعد از مجاهده بسیار شربت شهادت چشید و بعد از آن رایت عبد الله بن وال بگرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانیدند و رفاعه بن شداد صاحب علم گشت و آفتاب غروب کرد رفاعه قدمی چند باز پس نهاده با یاران گفت مردم ما اکثر کشته شدند و اگر ما در این معرکه ثبات قدم نمائیم آنچه مانده اند بقتل رسند و اینمذهب از جهان برافتد مارا راه کوفه پیش باید گرفت عبد الله بن عوف گفت اگر تو در اینزمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیه السیف نیز در عرضه تیغ ابدار آیند صواب آنست که لشکر فرود آیند و چون شب تاریک شود بمقصد شتابیم و تا روز نشود اعدا را از رفتن ما آگاهی نباشد رفاعه برحسب صواب دید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب ایشان فرستاد هیچکس را نیافته مختار بن ابی عبیده الثقفی رحمه الله تعالی علامه حلی قدس سره او را از جمله مقبولان شمرده در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون در بعضی از اعمال و اعتراضات داشته اند او را بذم و شتم تناول مینموده اند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر همین معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمودند و فرمودند که او کشندگان ما را کشت و زنان بیوه شیعه ما را تخییر کرده بشوهر داد و در ایام عسرت از مال بیت المال که در تصرف او بود مبلغهای کلی بسلسله ما فرستاد و منقول است که حضرت امام جعفر صادق برو رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب رجال آورده که بهمکاه خبر بمختار میرسد که یکی از اعدای حضرت امام حسین علیه السلام در خانه خود یا در مقام دیگر است بر سر او میرفت و او را میکشت و خانه و مقام او را ویران میساخت و هر خانه که در کوفه خراب شده بود و خراب کرده او بود و خانه خرابی اهل کوفه از او بجائی رسید که اهل کوفه حال او را ضرب المثل ساخته هر کس که فقیر و پریشان حال میشد میگفتند که مگر مختار بخانه تو در آمده صاحب روضة الصفا آورده که پدر مختار در زمان عمر بن خطاب بالشکر عراق شد و در واقعه خیبر در زیر دست و پای کشته گشت و چون مدائن در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آنمدیار را بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدستور سابق در مدائن حاکم بود چون امیر المؤمنین حسن را در نواحی مدائن خیمه زدند او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد باوی گفت صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعاویه سپارد عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه زخم امیر المؤمنین حسن را نیز بانجیر مختار میدانستند خواستند که او را بکشند و مختار از بیم کرنجه بکوفه رفت و شیعه عقب هر نمازی لعنت بروی میکردند

وچون مسلم بن عقیل رض بجهت اخذ بیعت امیرالمؤمنین حسین ع بکوفه آمد مختار اورا بمنزل خود فرود آورده بوظایف حسن مشغول بود تا آن بدنامی بروی نماند و شیعه از اینمعنی وقوف یافته بعذرخواهی او مشغول گشتند و گفتند که ظن ما درباره تو خطا بود و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح فرموده آن سخنرا که صاحب روضة الصفا در باب مختار نقل کرده ناقلان آثار خوب نفهمیده اند و چگونه نسبت چنین امری بمختار کنند که امیرالمؤمنین علیه السلام در روز کار طفولیت اورا دعا کرده باشد و شناقته و بنصرت وعده داده و بصحبت قول آنمعصوم صد هزار خارجی و یاغی را از اعدای آل مصطفی کشته باشد و دخت سعادت بجهت باقی برده بلکه قصه مختار با عم خود در باب حضرت امیرالمؤمنین حسن ع چنان بود که چون آنمعصوم بنزدیک معاویه والی موصل بود و از قبل معویه والی موصل آمد مختار از صفای عقیده و نور مودت بر حضرت امام حسن ع بترسید که مبادا عم جهت خاطر معویه آسیبی باو رساند لاجرم گریبان و عمنمک پیش شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت که میترسم که عم من بر امام بزرگوار که قبلهٔ متقیان و امام مؤمنان و وارث علم انبیا و اوصیاست آسیبی رساند رای تو در این اندیشه چیست شریک اعور رحمة الله از عقلای روزگار و وزیرکان دنیادار و کارشناسان جهان بود گفت ایپسر زندای من در این کار آنست که تنها در خلوت پیش عمت روی و گوئی اگر امام حسن را هلاک کنیم ما را آسیش معویه سبب قدر و جاه خواهد بود و در بسط جاه ما خواهد افزود اگر عمت با او غدری در دل دارد از بیم تو که اعتقاد تو بر حق علی میداند اظهار نمیتواند کرد ظاهر خواهد ساخت آنگاه چون خیانت او ما را معلوم شود چاره بسازیم و آنخنثر ترا بطرفی بیرون بریم مختار رحمة الله بیامد و آن سخنرا در سر با عمش گفت عمش نیز چون معتقد خاندان نبوت بود و فنان جوابداد که موزخان نقل کرده اند و مختار امین گشت و مطمئن القلب و از اینمعنی بر مختار عیبی و عاری نبود بلکه آنچه در آنباب با عم خود گفت از غایت حمیت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود و در بعضی از کتب اصحاب مذکور است که چون ابوالحکم پسر مختار بخدمت حضرت امام محمد باقر ع آمد او را اکرام تمام نمود بمرتبه نزدیک بخود ساخت که در حکم آن بود که در کنار آنحضرت باشد پس از حال پدر خود سؤال نمود گفت مردم سخن بسیار در حق پدر من میگویند و سخن سخن شماست میخواهیم که حقیقت حال او را از زبان شما تحقیق نمائیم آنحضرت مختار را ستایش کردند و رحمت بر او فرستادند و گفتند که مختار هیچ حقی از ما را نزدوشمنان ما نگذاشت کشندگان ما را کشت و طلب خون ما از ایشان نمود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمودند که مخدرات اهل بیت موی خود را شانه نکردند و خضاب ننهادند تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام را بما نفرستاد و نیز مرویست که چون مختار سر عبیدالله زیاد را بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد آنحضرت بسجده افتادند و مختار را به نیل جزای خیر دعا نمودند و ایضاً در روضة الصفا مذکورست که در آنزمان که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده شهید شد مختار بقصر امارت کوفه رفته بود و بعد از آن واقعه بجرم محبت اهل البیت علیهم السلام در زندان پسر زیاد محبوس گشت و بعد از مدتی بسعی یکی از موالی شیعه که معلم اولاد یزید بود و التماس عبدالله بن عمر الخطاب که داماد مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند خورد که چندان از دوستان معویه و یزید بخون امام حسین نگشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن ذکریا علیهما السلام رسد گویند بسبب عزم مختار بانتقام خون شهیدان کربلا و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال وصول کتابت حضرت رسول ص بود در این باب بدو و از او منقول است که گفت روزی نشسته بودم ناگاه شخصی بهیات مسافران در آمد و سلام کرد آنگاه مکتوبی سربمهر بیرون آورد که امانتی است از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که بمن سپرده و فرموده که بمختار رسانی مختار گفت تا بخدائی که جز او خدائی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است و راست است آنشخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار مهر از کاغذ برداشته مضمون کتابرا بنوعی دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ایمختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدا تعالی محبت ما اهل البیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما را از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت و باید که خاطر جمع داری و همچنانکه پریشانی در ضمیر خود راه ندهی مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قویدل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول داشت چنانکه ابوالمؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بچهل و شش هزار و یا قصد و شصت کس رسیده و بالجمله مختار در این امر مدد میطلبید چون شنید که عبدالله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید میکند و مردم را در خفیه ببیعت خویش دعوت میکند از کوفه بمکه آمد و با عبدالله بن زبیر بعد از تردد و تامل بسیار بیعت کرد و در ترویج امر او که آنرا مقدمهٔ حصول مطلب خود میدانست کوشش بسیار کرد تا آنکه چون بعد از فوت یزید و مرجعت لشکر شام از محاربهٔ ایشان دولت ابن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف او در آمد مختار آغاز کرده پیرامون مواعید خود گشته و مختار با ابن زبیر دل بد کرده ما خود قرار داده که بروی خروج کند و در این اثنا هانی بن عروه الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره کذارد مختار از وی پرسید که سلیمان صرد و شیعهٔ امام حسین علیه السلام خروج کرده اند یا نه هانی جوابداد که دعوت آن

داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه معظمه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کرب میگفتند مختار از او پرسید که احوالی کوفه را بر چه سان گذاشتی سلمه گفت چون رمته کوسفند بی شبان یافتم مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه باید رعایت نسبت بایشان بجا خواهم آورد و سلمه را دوباره گردانیده روز دوشنبه منتصف شهر رجب سنه ۶۶ بقادسیه که از بلاد کوفه بود رسیده از راه عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر منور امیر المؤمنین حسین علیه السلام گردو نواحی بوسیده بکنار گرفت و بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار ننوشامم و بر بستر نرم نخسبم تا انتقام تو نکشم یا کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوبات مزوره که بنام مصلحت از زبان نام محمد حنفیه نوشته بود بامالی بانجا رسانیدند و دران اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول شد عمر بن سعد بن ابی وقاص والی آنولایت را که نایب مروان بود از امکنی خبر دادند تا او را جمعی از رؤسای کوفه در زندان کرده و باز بسعی ادیب شیعی مذکور و التماس عبد الله بن عمر الخطاب خلاص شد و او را سوگند دادند و نذر فرمودند که اگر در مدت حکومت بنی امیه از دغدغه متولد گردد ده هزار شتر بدنه در منحر مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزکان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد و با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که انجماعت گمان میبرند که من بقول خود وفا خواهم نمود و الله که من بر ایشان خروج کرده کفاره سوگند و نذر خواهم داد و من دوست میدارم که مهم تمثیلت یابد و مرا سیچ مملوکی نباشد بجز اسوگند که نزد من ده هزار شتر قربان کردن بهتر است از طلب ناکردن خون امام حسین علیه السلام و لیکن چندان توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمان صورد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار پای در رکاب آورد تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر والی کوفه گشت در اینوقت اختیار خروج نموده میان او و عبد الله مطیع محاربات بسیار واقع شد و آخر عبد الله مطیع و اصحاب او در دار الاماره محبوس شدند و بعد از سه روز از قلت طعام تنگ آمده از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول کرده دوازده هزار درهم که در بیت المال یافت بیاران و هواداران قسمت کرد و کافه کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدا و سنت رسول خدا و طاعت مهدی یعنی محمد بن حنفیه رضی الله عنه در طلب خون امام حسین علیه السلام بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله بن کامل الشاکری شهر موسوم گردانیده و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن مخنف ازدی را بضبط موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را بایالت ارمینیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را بایالت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را در حلوان گذاشت و همچنین زمام حل و عقد ولایات و ممالک دیگر را که میدانست که بسهولت و آسانی مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خردمند کاردان بنهاد و امرا موجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفته و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستاندند و بساط معدلت ممتد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرمود تا بقضای آنولایت قیام نماید و چون شریح بمحبت عثمان متهم میدانستند تعارض نموده خود را از آن امر معاف میداشت لاجرم آن منصب بیکی از فقهای شیعه مفوض گردانیدند و بنفس نفیس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جور را کوشمال بسزا میداد جزی الله خیرا و بعد از وقوع این امور مروان حکم عبید الله زیاد را بتسخیر عراق و محاربه مختار فرستاد و در بیخ فرخی موصل تلاقی فریقین واقع شده از طلوع خورشید تا قریب بشام از روی جد و جهد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره خود منحصر در انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار نمودند و تیغ میانی عراقیان سر افشانی اغاز نمود و ابن زیاد لعین با هفتاد هزار کس از مخالفان بمقتل آمد و چون ابراهیم بن مالک اشتر که سپهسالار لشکر کوفه بود براعد ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعة بن مخارق و سایر روسای شام را بکوفه نزد مختار فرستاد و شیعه از اینمعنی مستبشر و مسرور گشته بمراسم شکر باریتعالی قیام نمودند و در مستحثان بر سانیدند ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را بافتخار و نسی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاد و او بشکرانه اینموهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شامیان را بدمشق برند و ابن زبیر او را مانع آمده فرمود تا آنها را دفن کردند و تسلط و غلبه مختار بر مزاج ابن زبیر شوار افتاده جهان کشاده بروی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک بچنین فتحی اختصاص یافت خراج جزیر بستانده بعضی از آن باصحاب خود قسمت کرد و بر خراز نزد مختار فرستاده و تمامت ولایت کوفه تا مدین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف مختار و لشکریان او آمد و عبد الملک بن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبد الله زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبیده بر ولایاتی که مذکور گشت فرمانروا شد کما ینبغی بقتل کشندگان امیر المؤمنین حسین علیه السلام پرداخت محمد حنفیه و طایفه از شیعه زبان طعن بروی گشاده گفتند که اینمرد دعوی دوستی خاندان

طیبین و طاهرین میکند و در قول خود صادق نیست چه اکثر انجماعت در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و او تغافل و تکاهل را شعار و دثار خود ساخته
این سخن بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا عبد الله کامل اسدی حاضر آن دشت کربلا را مفصلا صحیفه کرده بعرض او رساند
و مختار هر یک از ملاعین را بنوعی گشت که خیره ماند در او دیده اولی الابصار و در کتاب کشف الغمه از منهال بن عمرو کوفی روایت نمود که
بعد از واقعه هایله کربلا بحج رفتم و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم آنحضرت فرمود که ای منهال چه شد حال حرمله کاهل
اسدی گفتم که در کوفه او را زنده گذاشتم پس آنحضرت دست مبارک برداشتند و دعا کردند که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار و چون بکوفه
مراجعت نمودم مختار خروج کرده بود و بنا بر آنکه او دوست قدیم من بود سوار شدم و بدیدن او رفتم و چون فرود آمدم و بر او سلام کردم دیدم
که سب طلبیده میخواهد که سوار شود و چون سوار شد من نیز همراه او سوار شدم و با او میرفتم تا بموضع کناسه رسیدیم مختار در آنجا توقف نمود چنان
توقفی که از برای آمدن کسی باشد و آخر ظاهر شد که پیش از آن کسی بطلب حرمله بن کاهل فرستاده بود و چون آن لعین را نزد مختار آوردند گفت الحمد لله
که مرا بر تو قدرت داد آنگاه جزار را طلبیده و امر کرد تا دستهای او را ببرید بعد از آن فرمان داد تا پاهای او را ببرید بعد آنگاه فرمود النار النار یعنی آتش
بیارید پشته نی آوردند و حرمله را در میان آنها نهادند و آتش در آن زدند تا بسوخت منهال گوید چون من آنحال مشاهده نمودم گفتم سبحان الله
سبحان الله پس مختار بجانب من التفات نمود و گفت سبب بتسبیح گفتن تو چه چیز بود گفتم در سال گذشته خدمت حضرت امام زین العابدین
علیه السلام رسیدم و آنحضرت از حال این حرمله سؤال نمودند و من او را خبر دادم که او در کوفه زنده است آنحضرت دست مبارک بنفرین او برداشته گفت
اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار پس مختار از جا در آمده گفت انا لله آیا تو شنیدی از علی بن الحسین که این نفرین در حق آن لعین میکرد گفتم والله
که شنیدم پس مختار ردای خود را از بالای مرکب بزیر انداخت و دو رکعت نماز گذارده سر بسجده شکر نهاد و در آن سجده دیر بماند و دیگر بار بسجده
رفت و دیر بماند آنگاه سر برداشت و روانه شد و با او همراه بودم تا بدر سرای من رسید از او التماس نمودم که کرم نموده فرود آید و در خانه من جا
کند مختار گفت ای منهال تو را خبر دادی که علی بن الحسین از خدا یتعالی چند چیز طلبید که آنها بر دست من بوقوع آمد و با وجود این از من سؤال میکنی
که پیش تو چیزی بخورم و نمیدانی که بشکرانه این توفیق مرا امروز روزه باید داشت صاحب روضة الصفا بتفصیل گشتن بر وسای کوفه را که قاتلان
حضرت امام حسین علیه السلام بودند تقریر نموده مثل شمر ذی الجوشن و عمر بن سعد بن وقاص با فرزندانش و خولی بن یزید الاصبحی و عمر بن حجاج و قیس بن
اشعث و حکیم بن الطفیل الطائی و ابن سلیم و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن مسیل الخولانی و گفته که القصه بطلبها
هر کرا از آن ظلمه یافت بکشت و بسوخت و در خانمان بر همزه که فرار نموده ببصره رفت آتش کین و سخط بر افروخت و اگر قلم شکین رقم بتفصیل
کشتن و کرفتن آنمخاذیل بر دارد بیکمن که از مقصد باز ماند و ظاهر بر وجهی که قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت امام حسن عسکری
روایت نموده عدد انجماعت که در دست مختار کشته شدند هشتاد هزار و سیصد و سه رسیده باشد و روایت آنست که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که سیقتل ولدی الحسین فی سنة خروج غلام من ثقیف یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثلثین
الفا و جل کفته من هو کفت هو مختار بن ابی عبید الثقفی مختار مدت شش سال تمام در کوفه و بصره تا حدری و خراسان و نهاوند و حدود اصفهان
و حدود آذربایجان خطبه و سکه بنام او بود و ولات و شحنکان و نواب او در بلاد اسلام ممکن بودند آخر در محاربه مصعب بن زبیر بدرجه شهادت
رسید رحمة الله علیه معاویة بن یزید بن معویة الاموی که ملقب بالراجع الی الله است بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت سیکو
سیرت و دیندار و محب خاندان سید ابرار بود سه ماه خلافت کرد و بعضی گویند چهل روز چون مانند مومن آل فرعون لباس تقی و فطرت
صحیحه المبانی داشته بود که خلافت حق اهل البیت است بعد از انقضای مدت مذکور روز جمعه بر منبر شد و پس از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناه
گفت ایقوم بدانید که من شخصی عاجزم و کار خلافت لایق من نیست و با کار خلافت بر نمیآیم و اگر حق بود و اگر باطل آنکار را نهی امیه کردند و در ذمه
ایشانست و خبر مید هم شما را که کسی که وارث باستحقاق خلافت است و احق بر اد او مجال طعنی نیست علی بن الحسین است علیهما السلام بروید و با او
بیعت کنید اگر چه میدانم که او قبول این معنی نخواهد کرد و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود کردانید و
از خانه بیرون نیامده تا وقتی که وفات یافت در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معویه بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بر منبر رفت
و لعنت بر پدر و جد خود یزید و معویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد و مادر او از استماع آن برآشفت و با او از روی عتاب گفت یا بنی لیتنی
کنت حیضة فی خرقة معویة کفت وددت ذلک یا اماه آخر او را از منبر بکشتند و او را که یکی از علمای شیعه بود زنده در کور کردند و این بیت
از اشعار معویه بن یزید است که در برات از پدر پلید خود انشا نموده شعر یا لیتنی بمهد حین انتسب اباسواه وان از وی

اذ دعی به النسب و برئت من فعله و الله یشهد لی انی بریئ و ذا فی الله فلیحب زید بن علی بن الحسین
بن علی بن ابیطالب علیهم السلام ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات او و مبارزه مردانی مستغنی از تعریف است صیت فضل و شجاعت او
مشهور و مآثر سیف و سنان او بر السنه مذکور و این چند بیت که حسن بن کنانی در وصف فضل و شجاعت او گفته در کتاب ربیع الانوار مسطور است

شعر فلما ترقی بالجحافل و انتهی یصول باطراف القنا الذوابل تبینت الاعداء ان سنانه بطبل
حنین الامهات الثواکل تبین فیه میسم العز و النهی فلیذا بهذین ابد القوابل زید رضی الله عنه از پدر خود امام علی زین العابدین
و برادر خود امام محمد باقر و از امام جعفر صادق علیهم السلام روایت نموده در سال صد و بیست و یک از هجرت شهید شد حضرت امام جعفر صادق
بر فنای وی گواهی داد و برا و رحمت فرستاد ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده که زید امامی جلیل القدر بود و در صفر سنه احدی و عشرین
و مأه بدرجه شهادت رسید و چون او را برهنه صلیب کردند عنکبوت بفرمان حق بر عورت و تارها تنید تا از نظر مردم مستور گردید و در وقتی که
خروج کرد خلقی کثیر از اهل کوفه تابع او شدند و جمعی غفیر از شیعه نزد او آمدند و در آن اثنا با او گفتند که تبرا از شیخین بکن تا ما با تو بیعت کنیم و چون
او از او استماع نمود او را گفتند رفض یعنی ترک متابعت و معاونت تو میکنیم او گفت بروید شما رافضه و از آن نام تجاعت رافضیه
شد و نام شیعه او زیدیه شد امامیست کلام ابن حجر که جاهلان قوم او آنرا در هم بافته اند بلکه سبب خذلان زید رض بر وجهیکه در کتب جلیه اشاره
لطیف بآن واقع است آن بوده که چون خواست که خروج کند قومی از شیعه بر او جمع شدند و ظن ایشان چنان بود که خروج زید با شاره و اجازه
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و چون ایشان را معلوم شد که حضرت امام او را از خروج منع فرموده از وی بری گردیدند زید گفت
رفضونی مرا ترک کردند و آن قوم که باز ماندند آن قوم را رافضه نام نهادند و ایضا نقیض روایت ابن حجر در کتب اصحاب او مذکور است چنانکه
عبد الرحمن همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید بن علیرا تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این سائلی عن ابی بکر
و عمر هما اقاما فی هذا المقام مگر کسی پیش از این پرسیده بود که چگونی در حق شیخین لاجرم در حالیکه تیر بوی رسیده این گفت و معنیش آنست که کجا
شد آنکه حال ابو بکر و عمر از من پرسید ایشان مرا بدین جا بکجا رسانیدند و از اینجاست مضمون کلام بعضی از سادات که چون بعضی از رو پرسند
که حضرت امام حسین علیه السلام را در کربلا شهید کردند و ظاهر اهل سنت از کلام زید همین فهمیده اند که کجا شد آنکه از حال ابو بکر و عمر میپرسد تا اند
که بسبب آنکه ابو بکر و عمر را دوست داشتم و بدان ایشان نکردم کار من بانجا رسیده که گروه شیعه رفض و ترک من نمودند و قیه مافیه و در کتاب
تاریخ الملوک مسطور است که سبب خروج او آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبد الملک در آمده چون سلام کرد هشام گفت لا سلم الله علیک زید
گفت اتق الله یعنی از خدا بتعالی بپرهیز هشام گفت مثل تو کسی مرا امر میکند بتقوای خدا بتعالی زید گفت همچنین بزرگتر منیت از آنکس که او را امر
کنند بتقوای خدا و نه کسی بهتر از آنکه امر کند بتقوای خدا هشام گفت تو فی که در خاطر خود خیال خلافت داری و حال آنکه مادر تو کنیز بیست زید
گفت پستی رتبه مادران موجب پستی قدر فرزندان نمیشود و اگر چنین بودی بایستی رتبه مادر اسمعیل موجب پستی رتبه اسمعیل شدی و خدا بتعالی
او را پیغمبر و مانند سید اولین و آخرین را از نسل او نیافریدی هشام گفت تو بر عزم من بامن جدل نمایی آنگاه فرمود تا زید را از مجلس اخراج کردند
و چون زید بیرون رفت شنیدند که با خود میگفت ما احب الحیوة الا اذل و هم از انجا بکوفه آمد و شیعه انجا را با خود یار ساخته خروج نمود و در کتب سیر
مسطور است که چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید بیعت کردند و زید داعیه خروج نموده در خلال آن احوال طایفه از معارف کوفه که دست بیعت
بدانجناب داده بودند بسببی که در تواریخ مسطور است و مشهور از قبول امامتش برگشته بیعتش را شکسته گفتند امام زمان امام جعفر صادق علیه السلام
و زید آنطایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نموده از راه بیکطرف افتادید و بنا بر این سخن اسم رافضی
بر شیعه اطلاق یافت و آخر زید در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین خروج کرده بعضی از بیعتیان بموکب شریفش پیوستند اما عدد آن جماعت
از پانصد متجاوز نشد و از اینجهت غبار ملال بر حاشیه خاطر عاطر زید رض نشست و از بیوفائی کوفیان تعجب نمود و یوسف بن عمر الثقفی که از
جانب هشام بن عبد الملک حاکم عراق بود در اول و دوم صفر بر سر پل استاده فوج سپاه را متعاقب یکدیگر بحرب زید رضی الله عنه منهزم
و انجناب بمقاتله پرداخته لشکر شرا منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند و موافقان در نهایت قلت عاقبت بر ایشان
غالب شده زید بن خزیمه و معویه بن اسحق و زیاد بن عبد الرحمن که از جمله رؤسای اصحاب زید بودند با شصت و هفت نفر شهادت یافتند و رؤس
ایشانرا پیش یوسف بن عمر بردند و زید رضی الله عنه پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد و در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید
و از اسب در افتاد و خادمی انجنابرا بر دوش گرفته بخانه یکی از شیعه برد و طبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید اما چون اوقات حیات زید رض

بنهایت رسیده بود کار طبیعت از پیش نرفت و مرغ روحش بریاض قدس منزل گزید ملازمان پوشیده و پنهان قبری حفر کردند
وجسد مطهر شرا بخاک سپردند یوسف چند روز سعی موفور نموده از مدفنش نشان نیافت و بالآخر یکی از غلامان زید بدو تقبل شدید تهدید میکرد
آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد اکنبا را از گور بیرون آورده فرمود تا سرش بزدند و بشام فرستادند و جثه او را بر دار کردند
مدت عمر زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود نقل است که چون خبر شهادت زید و صلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی ابیاتی بنظم
کرد ابیات شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم نر مهدیا علی الجذع یقسم بعثمان علیا سفاهة وعثمان
خیر من علی وأطیب ابیات را چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنید فرمود که اللهم ان کان عندک کاذبا
فسلط علیه کلبک و در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت و شیری او را بدرید و صادق علیه السلام از حال او خبر یافته فرمود الحمد لله
الذی انجز لنا ما وعدنا مؤلف گوید که تحقیق آنست که زید بن علی علیهما السلام مدعی خلافت نبود و یقین میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان
او حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است بلکه مقصود از خروج او بر متغلبان زمان انتقام کشیدن ثارات اهل البیت علیهم السلام بود
و بهر طریق که میخواست که مردم را بخود جمع سازد تا بدفع دشمنان خاندان خود پردازد و در آن اوقات هر کس که از شرور و فجور بنی امیه بود خواه
سنی و خواه معتزلی با او همراهی مینمود و شیعیان که با او در مقام همراهی بودند بعضی از ایشان بسببی که سابقا مذکور شد قبل از انجام حرب جدا شدند
و بعضی که بر آن سبب اطلاع نداشتند یا احمال آنرا جایز پنداشتند و همت بر حرب اعدا گماشتند چون فرق مختلفه مخالفین را نیز با او همراه دیدند
دو طایفه شدند بعضی که حسن ظن و کثرت معرفت بحال زید رضی الله عنه داشتند ایشانرا از اعتقاد او شبهه واقع نشد و الفت او را با مخالفان
موجب قدح در اعتقاد او ندانستند بلکه ایشانرا از قبیل مؤلفة القلوب انگاشتند و علم هواداری زید در مضمار انتقام اعدای ائمه اطهار برافراشتند
و بعضی که ایشانرا زیادتی معرفتی بحال زید نبود یا در تشیع غالی بودند موافق بودن او را با مخالف دلیل اختلال و عقاد او خیال نمودند در مقام
امتحان او بودند تا آنکه او را علی رؤس الاشهاد بتکلیف برائت و شتم شیخین ممنوع دند و چون زید بنا بر رعایت مصلحت وقت و استمالت قلوب
جمهور شیوه مدارا میورزید لاجرم از اظهار تبرا امتناع نمود و انجماعت معامله ناشناس او را در آن باب معذور نداشتند و در دست اعدا مخذول گذاشتند و مؤید اینست آنچه سید اجل مقتدا امیر مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب مشفی از بعضی اعیان شیعه نقل نموده که گفت با زید بن علی در اثنا
بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابا بکر و عمر و علی کردند و تقدیم و تفضیل دادند ابو بکر و عمر را بر آنحضرت و چون جماعت از مجلس بیرون رفتند زید
با من گفت که شنیدی سخن آنجماعت را و اینک در برابر سخنان ایشان بیتی چند گفته ام باید که آنرا بایشان برسانی و آن ابیات اینست شعر
ومن اشرف الاقوام یوما برایه فان علیا اشرفته المناقب وقول رسول الله والحق قوله وان زعمت منهم انوف کواذب
بانات منی یا علی معالنا کهرون من موسی اخ وصاحب دعاه ببکر فاستجاب لأمره وظاهر فی
ذات الاله بضارب فما زال یعلوهم به وکأنه شهاب تلقاه القوابس ثاقب وقریب است بمضمون تحقیق مذکور
انکه شیخ فاضل ابن خزاز قمی در اواخر رساله کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر ذکر نموده و بعد از نقل بعضی از احادیث وارده بر امامت
اثنی عشر از زید بن علی ع گفته فان قال قایل فزید بن علی ع اسمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین وامن برق
اعتقد فلم خرج بالسیف وادعی الامامة لنفسه واظهر الخلاف علی ابن اخیه جعفر بن محمد وهو بالمحل الشریف الجلیل
المعروف بالستر والصلاح مشهور عند الخاص والعام بالعلم والزهد وهذا ما لا یفعله الا معاند وجاحد
حاشا لزید بن علی ان یکون بهذا المحل فقولنا فی ذلک وبالله التوفیق ان زید بن علی ع انما خرج علی سبیل الأمر
بالمعروف والنهی عن المنکر لا سبیل المخالفة لابن اخیه جعفر بن محمد ع وانما وقع الخلاف من جهة الناس وذلک
ان زید بن علی ع لما خرج ولم یخرج جعفر بن محمد ع توهم قوم من الشیعة ان امتناع جعفر کان للمخالفة وانما کان
لضرب من التدبیر فلما رأی الذین صاروا الیه ما سألنا ذلک قالوا لیس الامام من جلس فی بیته وارخی
ستره وانما الامام من خرج بالسیف یأمر بالمعروف وینهی عن المنکر فهذا کان سبب وقوع الخلاف بین
الشیعة واما جعفر وزید فما کان بینهما خلاف والدلیل علی صحة قولنا قول زید بن علی ع من اراد الجهاد فالی ومن اراد العلم فالی
ابن اخی جعفر ولو ادعی الامامة لنفسه لبین کمال العلم عن نفسه لان الامام یجب ان یکون اعلم من الرعیة ومن مشهور قول جعفر بن
محمد ع رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی وانما دعی الی الرضا من آل محمد وانا الرضا وتصدیق ذلک ما حدثنا به علی بن الحسین قال حدثنا

عامر

عامر بن عیسی عن ابی عامر البرانی بمکة فی ذی الحجة سنة احدی وثمانین وثلثمائة قال حدثنی ابو محمد الحسن بن محمد بن یحیی بن الحسین بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی بن ابی طالب قال حدثنا محمد بن المطهر قال حدثنا ابی قال حدثنا عمر بن المتوکل بن هرون البلخی عن ابیه المتوکل بن هرون قال لقیت یحیی بن زید بعد قتله وهو متوجه الی خراسان فما رایت رجلا فی عقله وفضله فسالته عن ابیه فقال انه قتل وصلب بالکناسة ثم بکی وبکیت حتی غشی علیه فلما سکن قلت یا ابن رسول الله ص وما الذی اخرجه الی قتال هذا الطاغی وقد علم اهل الکوفة ما علم قال نعم لقد سالته عن ذلک فقال سمعت ابی یحدث عن ابیه الحسین بن علی علیهما السلم قال وضع رسول الله صلی الله علیه وآله یده علی صلبی فقال الحسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یقتل شهیدا اذا کان یوم القیمة یتخطی هو واصحابه رقاب الناس ویدخل الجنة فاحببت ان اکون کما وصفنی رسول الله صلی الله علیه وآله قال رحم الله ابی زیدا کان والله احد المتعبدین قایم لیله صایم نهاره مجاهد فی سبیل الله حق جهاده فقلت یا ابن رسول الله هکذا یکون الامام بهذه الصفة فقال یا عبد الله ان ابی لم یکن ولکن کان من السادات الکرام وزهادهم وکان من المجاهدین فی سبیل الله فقلت له یا ابن رسول الله امّا ان اباک قد ادعی الامامة وخرج مجاهدا فی سبیل الله وقد جاء عن رسول الله صلی الله علیه وآله فیمن ادعی کاذبا فقال یا عبد الله ان ابی علیه السلام کان اعقل من ان یدعی ما لیس له بحق انما فاما ع ادعوکم الی الرضا من آل محمد ص عنی بذلک عمی جعفرا فلت فهو ابو صاحب الامر قال نعم هو افقه بنی هاشم

واخبر شیخ المحدثین محمد بن یعقوب کلینی در کتاب جامع کافی در باب اضطرار بحجت از مناظره ابو جعفر مومن الطاق با زید رض روایت نموده اگرچه اول آن در دلالت میکند بر آنکه زید جاهل یا متجاهل بوده است از استحقاق حضرت امام جعفر صادق امر خلافت را وعدم استحقاق خود مر آن امر را لیکن از آخر کلام ظاهر میشود که غرض زید از آن تجاهل در اول یاران بوده که مومن الطاق را در معاونت خود حریص سازد وچون در آخر دید که مومن الطاق در دین خود صاحب بصیرت و بمقدمات خطابیه اقناعیه قناعت نمیکند وایمان باستحقاق در امامت نمیاورد اورا معذور داشت واظهار انکسار خود وبزرگی حضرت امام جعفر علیه السلام نمود تا آنکه گفت که آنحضرت مرا خبر داده است که تو کشته خواهی شد ودر کناسه مصلوب خواهی گردید واظهار کرد که نزد آنحضرت صحیفه ایست که در آنجا قتل وصلب من نوشته است وبتفصیل مناظره ابو جعفر مومن الطاق وزید بن علی سابقا در ترجمه ابو جعفر مذکور مسطور شده یحیی بن زید رضی الله عنهما در مبادی زمان حکومت ولید بن یزید مذکور رض که بحلیه فضل وشجاعت اتصاف داشت وبعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود با هفتصد نفر خروج نموده ودر نواحی جوزجان باهتمام مسلم بن احوز المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بغرّ شهادت رسید وچند بیت از اشعار اوست که در وقت اراده خروج گفته بشقر خلیلی عنی بالمدینة بلغا بنی هاشم منی السلام والتجانب لکل قیل معرض بطلبونه ولبس لی بالعراقین طالب سأبغی بحمد الله ما فد ترکتم وضیعتم ما دام بالسیف ضارب عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر الطیار رض رضی الله عنهم در کتاب جیب السیر مسطور است که عبد الله در سال تسع وعشرین که اوایل حکومت یزید بن ولید بود بکوفه تشریف برد وحاکم آنولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز آنجناب را بتعظیم تمام روز بجهت اخراجاتش سیصد درم تعیین فرمود وچون یزید فوت شد ابراهیم قایم مقام گشت اسمعیل بن عبد الله القشیری نشانی مزور از زبان ابراهیم در باب ایالت خویش بکوفه آورد وعبد الله بن عمر بقدوم مبارکت پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم اظهار کرد که من سفک دما را مکروه میدارم از سر حکومت درگذشت آنگاه اسمعیل عبد الله بن معویه را محبوس گردانید وبعضی از روسای قبایل را بانعامات وافره اختصاص داد وطایفه را مشمول لطف واحسان ساخت وکثیب بن رویم وعثمان بن عمیر وجعفر بن نافع که بر ایشان چیزی نرسیده بود از عبد الله بن عمر که در آن اوان در بصره اقامت داشت رو گردان شده بکوفه رفتند واظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند وعبد الله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور ساخت عاصم بکوفه شتافت وهر یک از ایشان را صد دینار درم داد وشیعه ابن عطیه را بر ضعف عبد الله عمر حمل کرده عبد الله بن معویه را از زندان خلاص کرده بیرون آوردند وبا تفاق اسمعیل بن عبد الله القشیری ومنصور بن جمهور او را بخلافت نشاندند وبامر متابعت پرداختند وعبد الله بن عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله ومقاتله بهم رسانیده با سپاه چیزی نداده متوجه شدند بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید وعبد الله بن معویه شکست یافته بازگردید وشیعه ابن زید با آن جماعت محق گشته از آنجا بمداین شتافت واز مداین لشکر بجلوان کشید

وطوان وجبال اصفهان وهمدان وری را مسخر گردانیدند ودر شهور سنه تسع وعشرین ومائه ولایات فارس وعراق عرب وعجم تا حدود همدان بسعی محارب بن موسی وعبدالله بن معویه مسخر گشت وخلق بسیاری از بنی هاشم وغیر ایشان از اصاغر واعاظم در ظل رایت فتح آئین مجتمع شدند وعبدالله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته ببیره که از قبل یزید والی عراق بود از استیلای عبدالله خبر یافت عامر بن سیاره ومعن بن زایده را با جنود بلا انتها فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبدالله گردند وآن هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فریقین سپاه عبدالله متفرق گشتند وانجناب برحسب اضطرار فرار برقرار اختیار کرده با میدانکه ابومسلم را بر رضای آل محمد دعوت میکند خراسان شتافت وبعد از وصول ببلدهٔ هرات مالک بن هیثم خزاعی که در آنزمان از قبل ابومسلم والی آنولایت بود عبدالله را با برادرانش حسین ویزید نگاهداشته قاصدی نزد ابومسلم فرستاد واورا از رسیدن ایشان آگاهی داد ابومسلم حکم کرد که مالک عبدالله را بقتل رساند وبرادرانش را مطلق العنان گرداند صاحب تاریخ الملوک آورده که سبب قتل عبدالله آن بود که ابومسلم جاسوسی در آن حبس با ایشان مقرر نموده بود تا مافی الضمیر ایشان را نسبت بابومسلم معلوم نماید وعبدالله واصحاب او چون از آمدنی خبر نداشتند آنچه در دل داشتند بر زبان میآوردند ومیگفتند که ابومسلم کذابست واورا لعن میکردند نقل است که قبل از معاودت قاصد نزد مالک از عبدالله پرسید که عبدالله وجعفر از جملهٔ اسامی اهل بیت پیغمبرند بخلاف معویه سبب چیست که پدر ترا این نام نهاده اند عبدالله در جواب گفت که روزی جدّ من در مجلس معویه بن ابی سفیان بود که باو خبر آوردند که واهب بی منت پسری کرامت فرموده معویه از جدّ من التماس کرد که صد هزار درم بگیرد واین پسر را موسوم باسم من گرداند بنابر آن پدرم مسمّی بمعویه شد مالک بن هیثم گفت زر اندک برشوه گرفتی ونام زشت حاصل کردی القصّه چون فرمان ابومسلم بمالک رسید فرماند تا مفرشی بر دهان عبدالله نهاده نفس او را منقطع ساختند مدفن انجناب مصرح بالست ومزار سادات اشتهار دارد **محمد وابراهیم** ابنی عبدالله المحض بن حسن بن حسن بن علی المرتضی علیهما السلام محمد بن عبدالله مذکور از عظمای بنی هاشم بود وهمگی باو مستظهر بودند واکابر زمان او را مهدی میگفتند وبعد از شهادت در انفس زکیه میخواندند بنابر آنکه او را از حجاز الزیت که بیرون مدینه طیبه است شهید کردند ودر حدیث واقع است که مکی در قرار من نفس زکیه در احجار کشته خواهد شد ودندانی شبیه بدندان جو دنقل نموده که او چهار سال در شکم مادر بوده چون متولد شد دندان در میان دهنش خالی شبیه برابر بیضه برآمده بود وبالجمله چون ابوجعفر منصور عباسی در زمان حکومت خویش نسبت باو ذریه اطهار وسادات عالی تبار جیف وتعدی بسیار مینمود وبحجر اندک توهمی بحبس وقید انگرده واجب التعظیم اشاره میفرمود بنابر آن محمد بن عبدالله مذکور که در سلک اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الآخر سنه خمس واربعین ومائه در مدینه رایت مخالفت منصور برافراشت وعامل منصور را بقتل رسانیدند ودیگر حجاز را بتصرف در آورد واکثر معارف وسادات خلافت محمد را پذیرفتند وجملهٔ متوطنان مکه ومدینه غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند ومالک بن انس که فقیه مدینه بود فتوی میداد مردمانرا که بادی حزوج کنید ویاری ومددکاری او فروگذارید وچون این خبر بگوش ابوجعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن عبدالله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود وعیسی بظاهر مدینه طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله نموده جمعی کثیر از جانبین بقتل آمدند ابن کثیر شامی آورده که سیصد کس با محمد بود وانچه در دست او تنها از لشکر مخالف کشته شده هفتاد کس بود وبالاخره اصحاب محمد کرخته در جهات ماه رمضان سال مذکور شهید گشت ودر بعضی از تواریخ مسطورست که محمد در زمان بنی امیه طلب خلافت مینمود وگاهی مزوری میکرد وشیعهٔ او در حجاز ومین مردم را باو دعوت مینمودند تا آنکه در زمان منصور کار شیعهٔ او شهرت یافت ومنصور او را از پدر وبرادران وخویشان او طلب نمود وایشان در جواب گفتند که مدتها شد که او غایب شد وما از او خبر نداریم پس منصور پدر وبرادران وخویشان او را از حجاز بعراق آورده محبوس ساخت ومحمد مقارن آنحال در مدینه طیبه ظهور نموده منصور مضطرب گشت وعیسی بن موسی را که برادرزاده وولیعهد او بود با لشکری آراسته بحرب محمد فرستاد ومحمد در مدینه حصاری شد وچون مدّت حصار بدور دراز کشید ومحمد دید که مددی از هیچ جا نمیرسد بخانهٔ خود رفت وکتابهائی که امرای اطراف وشیعهٔ اکناف باو نوشته بودند از صندوق بیرون آورده دستش انداخت وگفت الحال مرگ بر من آسان شد که این کتابها جماعتی بود که با من سوگند خورده بودند بصدق وولا ومیرسیدم که بدست منصور افتد وشیعان را هلاک سازد پس از آن شمشیر از نیام بیرون آورده بجوار مشغول گردید تا بدرجهٔ شهادت رسید وچون سر محمد را نزد منصور آوردند از نزد پدر او ودندان فرستاد چون چشم پدر بر آن افتاد گفت یرحمک الله لقد قتلوک قوّاما صوّاما واین بیت نیز برخواند شعر فبئس فتیان کان یدهنهم الخشف دهنه وبکفیه سکوات الامور اجتنابها پس با آن شخصی که سر محمد آورده بود گفت قل لصاحبک قد مضی شطر من عمرک فی النعیم بقی شطر الهوان بقی شطر النعیم در غرهٔ رمضان برادر محمد ابراهیم بن عبدالله رحمهم الله بدان بعضی از شیعه در بصره خروج کرد واو از اکابر علمای زمان بود وقوتساز او را تا بحدّی نقل کرده اند که

اشتری رونده بگرفتی و بر جابد اشتی و کاهی بودی که شتر برفتی و دم او در دست ابراهیم بماندی و چون خروج کرد بسیاری از لشکر بر چون امام اعمش و حماد بن سلمه را با بیعت کردند و بصحبت پیوسته که ابو حنیفه کوفی نیز در بیعت او بوده و بخروج با وی بنصرت و معاونت فتوی میداد و پسر خود حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاد و بوی نوشت و در آنجا یاد کرد خط امانات در رابع مردم که در نزد من است مراد الخیر مشغول والا بتو ملحق میشدم و تقویت تو میکردم و آن نامه بدست منصور دوانیقی افتاد و بر ابو حنیفه متغیر شد و او را اذیتی کرد که سبب وفات وی گشت و آورده اند که عجوزه نزد ابو حنیفه آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد ابو حنیفه گفت کاشکی بجای فرزند تو من بودمی القصه چون ابراهیم در بصره خروج نمود سفیان بن معویه که از قبل منصور دوانیقی حاکم آنولایت بود و در دار الاماره تحصن نموده و در آخر الامر بامان آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قرب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابو جعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاده چه در آنزمان لشکر مایش در اطراف بلاد متفرق بودند و مفهم شهر مذکور واقعه محمد بن عبد الله بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که در آنزمان مسکن منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابو جعفر بیشتر از پیشتر گشته در این اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از جزیره باز آمدند و منصور از بدفع ابراهیم باز فرستاد پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده در اثنای وقعه جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از پس پشت ابراهیم در آمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب نصرت لشکر ابو جعفر گشت و در اثنای کر و فر تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید شد و در ویه یا جمری از توابع کوفه مدفون گردید مدت حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود و در ربیع الابرار مخشری مسطور است که در وقتی که خبر شهادت محمد بابراهیم رسید این چند بیت را انشا فرمود شعر

شابکت بالبیض الرقاق وبالقنا فان بها ما بدرک الطالب الوترا واتالقوم لا تغضی جفونهم علی هالک متا
ولو قصتم الظهرا ولست کمن یبکی اخاه بعبرة یعصرها من جفن مقتله عصرا ولکننی اشفی فؤادی
بغارة تلهب فی قطرها بالجمر اجنادا

و آل عباس که ایشان را هاشمیه نیز خوانند عدد ایشان سی و هفت نفر ملک ایشان از روز جمعه ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و مائه تا شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه پانصد و بیست و شش سال قمری و فضلای ایشان شیعی بوده اند و خلیفه و امام بحق بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بلا فصل حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را میدانسته اند اما بواسطه آنکه در زمان هریک از ایشان یکی از ائمه اهل البیت علیهم السلام که مستحق خلافت فی الحقیقه ایشان بوده اند مع هذا چنانکه در مقدمه مذکور شد اکابر علویه با ایشان در مقام مدافعه و مقاتله بودند حفظ ملک عقیم نموده و غالب اوقات اظهار عقاید اهل سنت مینمودند تا از هجوم شیعه و روش ساختن ائمه طاهرین امین توانند بود و بعضی از ایشان نیز باین اکتفا ننموده مرتکب حبس و قتل بعضی از ائمه طاهرین و ذریه سید المرسلین که معاصر ایشان بوده شده اند و ابتدای این اظهار و افتتاح قبایح ناهنجار از منصور غدار بوده چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد در تاریخ یافعی مسطور است که سبب انتقال خلافت بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد محمد حنفیه بودند بعد از برادر او امام حسین علیه السلام و چون محمد حنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش هاشم داشتند و او عظیم القدر بود و شیعه او را توابع بودند و چون هاشم را در شام وفات نزدیک رسید و عقب نداشت وصیت خلافت خود بمحمد بن علی بن عباس کرد و با او گفت که خلافت در اولاد تو خواهد بود آنگاه کتب خود را باو سپرد و شیعه را بمتابعت او امر فرمود و چون محمد را وفات رسید پسر خود مشهور بامام را وصی خود ساخت و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بنو امیه بود ابراهیم را بگرفت و ابراهیم چنان دانست که مروان او را خواهد کشت برادر خود عبد الله سفاح را وصی خود ساخت و او اول کسی است که متولی خلافت شد از اولاد عباس و منیت کلام یافعی و مضمون آن علی رغم انف ملا سعد الدین تفتازانی صریح است در آنکه شیعه را در زمان ملوک بنی امیه شیوع و کثرتی تمام بوده است و در میان ایشان کتب شرعیه بوده و از محمد حنفیه تا زمان خلافت بنی العباس منتظر خروج بر متغلبان بنی امیه بوده اند تا آنکه اجماع شیعه که قایل بامامت محمد حنفیه بوده اند که ایشان را کیسانیه میگویند و دیگر فرق امامیه که حق ایشان اثنی عشریه اند در تحت متابعت حنفیه و بنی العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد عبد الله بن محمد بن علی بن عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهم کنیتش ابو العباس لقبش سفاح و ولادتش سنه خمس و مائه اول خلفای آل عباس است بیعتش بسعی حسن بن قحطبه الطائی و نصر ابو مسلم مروزی در آدینه چهاردهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و مائه صاحب روضة الصفا آورده که صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره مروان فرود آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که نشسته خطبه میخواندند و بنا بر آنکه در آنروز ضعفی داشت بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی بیکدرجه پایین تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخرین کلام او

با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر شما هیچ خلیفه بحق پای اقتدار بر منبر ننهاد مگر علی بن ابیطالب و این امام که بر این منبر است یعنی عبد الله بن محمد و بدانید که این امر همچنان متصل شد و از میان ما بیرون نرود تا آنزمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن ابو جعفر و او از منبر فرود آمده بدار الامارة رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر با خذ بیعت مشغول بود و چون بیعت تمام شد و بر مسند استقلال متمکن گشت در استیصال بنی امیه مبالغه تمام نمودند چنانکه در احوال اهل مشرق از مجلس اول مذکور شد نقل است که چون خلافت بر سفاح راست شد بعضی از اولاد خلفای بنی امیه بروی جمع شدند و او ایشانرا کرامی میداشت تا آنکه یکروز سفاح نشسته بود جمعی از اولاد آنملاعین در حضرت او بر کرسیهای زرنشسته و سفاح با ایشان سخن میگفت در آن اثنا سدیف شاعر که مداح خاندان بود از در در آمد و این ابیات برخواند شعر اصبح الملک ثابت الاساس بالبهالیل من بنی العباس طلبوا وترهاشم فشفوها بعد مطل من الزمان ویاس لا تقیلن عبد شمس عثارا واقطعن کل رجاء وغواش ولقد سألونی وسألوا ثوبهم من نمارق وکراسی انزلوهم بحیث انزلها الله بدار الهوان و الانعاس واذکروا مصرع الحسین وزید وقتیل بجانب المهراس سفاح چون این ابیات بشنید زر دشد و حاجب را گفت فرزادویان عطا بخش و چون اینقوم حاضر شوند ما را از بلنه بر کوی امیر المؤمنین امروز عطا خواهد داد و او بر آن ترتیب که پیغمبر میداد و سؤال کن که اول کرا امید و تعدم کرا امید داشت در عطا و یکیک از اهل بیت برمیشمار و قاتلان ایشانرا مذکور میساز حاجب روز دیگر بنی هاشم و بنی امیه را جمع کردند چنان داد که سفاح گفته بود و او را تعلیم داده و گفت کجاست حسن علی و حسین علی گفتند بنی امیه ایشانرا شهید کردند گفت کجاست زید بن علی بن الحسین گفتند بنی امیه او را شهید کردند و بسوزانیدند و خاکسترش در چاه ریختند و همچنین یکیک از بنی هاشم که بنی امیه کشته بودند یاد میکرد و میگفتند که بنی امیه او را هلاک کردند سفاح گفت بنی امیه چه کسان بوده اند گفتند پدران این جماعت که پیش تو بر کرسیهای زرنشسته اند بفرمود تا شمشیرها بر کشیدند و بر آنجماعت نهادند و همه را بحضور او بکشتند و قطعها بر سرایشان افکندند و سفاح با اتباع خود بر سر آن نشسته و خوان بکشیدند و طعام خوردند و نیم کشتگان در زیر ایشان مینالیدند و از سر آن قطعها بر نخواستند تا جمله بمردند و از جمله اشعار سفاح که در باب انتقام کشیدن خود از بنی امیه گفته اند و بیت است شعر تناولت ثاری من امیة عنوة وحزت نوات الموت عن سفلی قرا والقیت لا من مفارقها شم والبستها عزا واعلیتها فخرا وفات سفاح در ذی الحجه سنه ست وثلثین ومائه از آثار او مدینه هاشمیه است است منصور بن محمد برادر بزرگتر کنیت وی ابو جعفر لقبش منصور و بنا بر خبست تاریخی مضایقه میکرد بدو نیقی اشتهار یافت و چون در اوایل خلافت او علویه یا او در مقام خلاف بودند و شیعه را از متابعت او منع نمودند میگفتند که خلافت حق آل علی است ابو جعفر مضطر گردیده تدبیر حال خود بر آن دید که با اهل سنت اظهار موافقت نماید و بامداد ایشان هجوم علویه را از خود دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از روی خشم قسم یاد کرده گفت والله لأرغمن انفی وانوفهم وأرفع علیهم بنی تیم وبنی عدی وبنی عدی یعنی بینی خود و بینی علویه را بر خاک خواهم مالید و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی را که عبارتست از ابو بکر و عمر باشد بر حضرت امیر المؤمنین علی تقدیم خواهم نمود و اظهار مذهب اهل سنت و جماعت خواهم کرد و آنجماعت را اعوان و انصار خود ساخته دفع استیلای علویه خواهم نمود و پس بمقتضای قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر خلفای ثلثه بر ذکر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تقدیم نمود و دشمنی آل علی را آشکارا کرد و بسیاری کس از سادات و علویان را بکشت و در زیر دیوار جامع منصور که در بغداد است بسیاری از بنی فاطمه را زنده دفن کرد و محمد و ابراهیم ابناء عبد الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام بر وی خروج کردند و لشکر فرستاد تا ایشانرا بقتل آوردند و صواب آن بود که نظر بأعمال عقوبت آل که بی شبهه طریق عفو و شفاعت حضرت پیغمبر و آل را بر او مسدود ساخته ذکر او را در این کتاب نیاریم و او را و امثال او را با اهل سنت از زانی داریم اما چون مبنای کتاب بر رعایت جانب اعتقاد بود و مع هذا منصور مذکور در مقامیکه او را خوف زوال ملک نبود اظهار تشیع قولا و فعلا مینمود و چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد سید اسمعیل حمیری و مانند او از مداحان اهل بیت را رعایت و حمایت میفرمود محافظت شرط کتابرا کردیم و او را تکلف کنجانیدیم وفات منصور در شنبه ششم ذی الحجه سنه ثمان وخمسین ومائه در مکه از آثار او شهر بغداد است محمد بن منصور بلقب مهدی مردی عاقل کریم بود و در اوایل بمقتضای کرم عام بسیار طوایف قریش حتی اولاد تیم و عدی عطا میداد اما در آخر عمر سید اسمعیل حمیری که مداح اهل بیت بود او را در عطیه دادن تیم و عدی سرزنش نموده از گذشته یاد کرد یه صاحب طرائف از کتاب اغانی که تالیف ابو الفرج اصفهانیست نقل کرده که روزی مهدی صلای عام در داده و صلات و عطایا بعامه خلایق میداد و ابتدا از بنی هاشم نموده بعد از آن بسایر طوایف قریش زر ها داد در آن اثنا سید حمیری در آمد و رقعه بدست پدر محمد داد و گفت در این رقعه نصیحتی است مر امیر را میخواهم که باو عرضه داری و در آن رقعه این نوشته بود

شعر قال لابن عباس سمعت محمد لاتقطعن تبعة عدد دمها واحرم بنو قيم بن مرة انهم شر الترب اخوا ومقتما ان تعظم
لا تشكروا لك نعمة وبكا فيوك بان تذل وتهضما وان ائمتهم او استخلفتهم خانوا وان اتخذوا اخوانك مغنما
منعوا تراث محمد اعمامه وبنيه وابنته عدة مرهما وتامروا من غير ان يستخلفوا وكفى بما فعلوا هنالك مغرما
لم يشكروا الخذ اعمامه فيشكرون لغيره انا نقمنا وانتقص علمهم بمحمد فهديهم واكسبه الخلود واطما
ثم ابدوا الوصية وابنه

ابن جوزی گفته که این قصیده نهایت طویل است و بواسطه قبح تعرضات که در آن واقع است باقی قصیده را ذکر نکرده ام و بالجمله چون
رقعه را بمطر مهدی رسانیدند فرمود که سیاه رقعه را با بوعبدالله منصور برسانند و بگویند که عطا یا بنی یتیم و بنی عدی را قطع نماید و خدمت سید
رقعه را رسانیده باز بمجلس مهدی آمد پس چون نظر مهدی بر او افتاد خندان شد و گفت که ای اسمعیل نصیحت تر قبول کردیم و من بعد بآن حمایت
چیزی نخواهیم داد هرون الرشید بن محمد الملقب بمهدی از افاضل آل عباس بود و اوایل او بسیار از کار بر جبار آنکه با علویه متعرض بودند
ببغداد آورد و از آن زمره یکی محمد بن ادریس الشافعی بود و در زمان او یحیی بن عبدالله بن حسن بطبرستان خروج کرد و او را شوکتی و عدتی تمام
بهم رسید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار بطبرستان فرستاد و چون فضل آنجا رسید یحیی لطف کرد و کار بآنجا رسید که امان نامه بخط خود
یحیی فرستاد یحیی با فضل بخدمت هرون رفتند در اول او را اکرام کرد و بعد از آن نقض عهد کرده او را بکشت و بعضی از حساد امام موسی بن جعفر
الکاظم علیهما السلام هرون را عرضه داشتند و گفتند که مردم جمیع اموال شما بسوی او میفرستند و در خلیفه یحیی میدانند و او نیت خروج دارد هرون
الرشید بر امام علیه السلام متغیر شده و در سال بهانه حج ببدینه رفت و آنحضرت را گرفته پوشیده بسرخس فرستاد و از آنجا ببغداد آورند و هرون
از رقیه یحیی بن خالد البرمکی شنیده تا او را بکشید و یحیی ببغداد آمد و چنان بود که بمصالح ببغداد آمده است حضرت امام موسی علیه السلام را در خانه سندی بن شاهک داروغه
بغداد محبوس بود چنان نمودند که وفات یافت و بعد از آن عدول کرده بیاورند تا امام موسی علیه السلام را مرده بدیدند و مقصود ایشان آن بود
که مردم گمان نبرند که او را زهر داده اند و کشته اند هرون با این اعمال و خامت آل که بوسطه جاه و ازاد سرزده و در عقیده تشیع راسخ بود و از نصرت
آنحضرت مسرور میبود لاجرم بر وجیکه در مجلس پنجم گذشت همواره هشام بن الحکم را که یکی از تلامذه حضرت امام جعفر صادق بود و صاحب نفس
قدسی و جامع کمالات انسی بود با علمای اهل خلاف در مباحثه مذهب انداختی و ایشان را در تنگنای مناظره او مفحم و مایوس ساختی و بآن مفتخر و مسرور بودی
و هشام را بجایزه و عطا مقرر فرمودی صاحب طرائف آورده که در ترجمه هرون الرشید از تاریخ نیشابوری که تالیف حاکم ابوعبدالله نیشابوریست
مسطور است که روزی ذکر آل ابیطالب نزد رشید میگذشت رشید گفت عوام توهم کرده اند که مکر من علی و اولاد او را دشمن میدارم و این چنین نیست
که ایشان گمان کرده اند و خدای میداند شدت محبت نسبت بعلی و حسن و حسین علیهم السلام و معرفتی که مرا بفضل ایشان حاصلست لیکن چون
خون ایشان از بنی امیه نمودیم و خدا تعالی ما را سلطنت روی زمین داد و علویه را بخود نزدیک ساختیم و با ایشان مخالطت نمودیم بر ما حسد بردند و از
هر طرف بر ما خروج کردند و خواستند که سلطنت را از دست ما بیرون برند و سعی بسیار در فساد نمودند و در کتاب احتجاج از مامون نقل کرده
که روزی که مدینه امام موسی علیه السلام نزدیک رشید آمد رشید برخواست و او را استقبال کرده در صدر مجلس نشاند و در برابر او نشست پس امام موسی
بپدر من هرون نصیحت نمود که متوجه حال فقرای امت شود و با ایشان احسان نماید و پدرم قبول معنی نمود بعد از آن حضرت امام برخواستند رشید
جهت تعظیم او برخواست انگاه مرا و برادرم امین را فرمود که در خدمت عم خود و سید خود بروید و رکاب او را گرفته سوار کنید و با او در برابر او را
سازید و مشایعت او تا منزل نمایید پس حضرت امام موسی در آن اثنا آهسته بشارت خلافت بمن داد گفت هر کاه مالک این امر شوی بفرزندان
احسان کنی و چون او را بمنزل رسانیده مرخص نمودیم و خلوت شد بنا بر جرائتیکه همیشه مرا بود گستاخی کرده از مدرسوال نمودم که یا امیرالمومنین
که بود ایمرد که اینهمه تعظیم و اکرام او بجا آوردی و از برای او برخواستی و استقبال نمودی در مجلس نشاندی و در برابر او با دب نشستی و بعد از آن مارا
برکاب گرفتن و مشایعت او مامور ساختی در جواب گفت که او هست امام الناس رحمة الله علی خلقه و خلیفه علی عباده پس گفتم یا امیرالمومنین
آیا اینهمه صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت که من امام جماعتم بحسب ظاهر و بحسب غلبه و قهر و موسی بن جعفر امام حق هست و الله ای پسر کرام
احق است بمقام پیغمبر خدا از من و از جمیع خلایق اما بخدا سوگند که با وجود این اگر در خلافت با من نزاع کند چشمهای او را میکنم لان الملک عقیم
و هم از مامون نقل کرده که چون رشید خواست که از مدینه بجانب مرو و خراسان حرکت نماید و وزیر خود امر کرد که بدره مشتمل بر دویست دینار بخدمت امام موسی برد
و بگوید که امیرالمومنین میفرماید که وقت ما تنگ بود و گنجایش بیش ازین نداشت بعد ازین تلافی خواهد شد چون این حال مشاهده کردم برخواستم
و گفتم یا امیرالمومنین تو بهریک از اولاد مهاجر و انصار و سایر قریش و انکسانیکه حسب و نسب ایشان را میدانی پنجاه دینار و بشیر داده و بامام

موسی کاظم او را بشناسی و تا آنمرتبه تعظیم و تکریم او نمودی و دیدست و بنا بر سنّی اینقطیعه نهایت اندک است و لایق علوشان شما و ایشان نیست
پس هرون بمن گفت خاموش که اگر من علیه بسیار باد هم که ضامن او میشود که فردا بصد هزار شمشیر از شیعه و موالی خود بر روی من نرمند
ای پسر فقر او و اهل بیت او اسلم است برای من و شما از بسط ایدی ایشان مدت خلافت هرون بیست سال بود و فاتش در طوس در عنفوان عنفوان
الاول سنه ثلاث و تسعین و مأه **مأمون** بن هرون الرشید از افاضل آل عباس بود و علم و حکمت و فصاحت و شجاعت و سخاوت داشت
بفرمود تا حکمتها از زبان یونانی بزبان عربی کردند ابن کثیر شامی در کتاب خود تصریح بتشیع مأمون نموده و از روی تعصب گفته که مأمون در سال
دویست و دوازده دو بدعت اشکارا کرد یکی از دیگری اعظم بود و آن قول بخلق قرآن بود و تفضیل علی بن ابیطالب بعد از حضرت رسول و در بعضی
از مواضع گفته که او را بصیرت بعلوم متعدده از فقه و طب و کلام و فرایض و عربیت و نحو و شعر و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود و در تاریخ مأمونی منسوب
و مقدار درجه از صحرای سنجار را استخراج نموده عمل او از عمل قدمای منجمان اصوب ظاهر شد اما در آنجا که مبالغه او را در تشیع و تکلیف باعتقاد خلق
قرآن ذکر نموده از روی تعصب و عناد گفته که او را بصیرت نافذه نبود و دیگر بار در مقام ذکر حل بعضی از مسایل مشکله میراث که باو نسبت داده گفته
که مردم از فطنت و سرعت جواب او تعجب نمودند و نیز ابن کثیر آورده که احمد بن حنبل با جمعی دیگر از فضلای اهل سنت مدتها بواسطه امتناع از
قول بخلق قرآن بحبس مأمون بودند و در زمان معتصم حبس و ضرب احمد زیاده شد و مأمون تا آخر عمر از آن عقیده برنگردید و در وقت وفات
برادر خود معتصم را وصیت بتقوی و رفق و ترس و مدارا با رعایا نمود و آنکه همان باعتقاد او باشد و بنیکان علویه احسان و از بدان ایشان تجاوز
نماید و صلاتی که جهت ایشان مقرر ساخته بود بایشان برساند و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مأمون با اصحاب خود گفت که میدانید که مذهب
شیعه را از که آموخته ام گفتند میدانیم گفت از پدرم هرون الرشید که موشه ام گفتم این چون تواند بود و حال آنکه او اهل بیت را میکشت گفت از
بسبب ملک میکشت لان الملک عقیم پس آنحکایتی را که سابقا در بیان احوال رشید مذکور شد با ستشهاد جمله اصحاب خود نقل نموده در کتاب عیون
الرضا و کتاب طرایف بتفصیل و اجمال از ارباب سیر نقل افتاده که مأمون چهل کس از اکابر علمای مخالفین را جمع کرد و با ایشان گفت میخواهم که با شما
از روی انصاف و عدل در باب تحقیق خلیفه بحق بعد از پیغمبر مناظره کنم تا حق ظاهر گردد و بعد از آن شروع در مباحثه و مناظره نموده بر آن قائم شد
بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام وصی پیغمبر است و خلیفه باستحقاق اوست و دیگران غاصب بودند و آن چهل کس ترک مکابره
کرده اعتراف بآن نمودند که مأمون را در این باب اشعار بسیار است از آنجمله اینست و بیت شعر الام علی شکر الوصی ابی الحسن و ذلک

عندک من عجائب الزمن خلیفة خیر الخلق و الاولی الثنی اخا رسول الله صهر فی البر و العلی

و بالجمله چون مأمون را بعد از نظر در دلایل ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهل بیت پیغمبر است صلوات الله علیهم و در زمان او امام بحق و خلیفه
مطلق امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیهما السلام است و تجاهل و اغماض از حق او نمودن عین جهل و منافی دعوی فهم و فضل است لاجرم
در مقام آن شد که خلافت را بآنحضرت تسلیم نماید و در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف الغمه و کتاب فصل الخطاب خواجه پارسا و غیر ما مذکور است
که مأمون مکرر کتابات در باب طلب آنحضرت از خراسان بمدینه مشرفه فرستاد و آنحضرت تعلل نموده عذرها اظهار میفرمود تا آنکه مبالغه مأمون بحدی
رسید که آنحضرت دانستند که مأمون دست از طلب نخواهد داشت پس با تفاق فرستاده مأمون از راه بصره و اهواز و فارس متوجه مرو شدند
و چون بمرو رسیدند مأمون از انصاف تعظیم و تبجیل بجا آورده یکی از خواص خود را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام فرستاد و پیغام داد که میخواهم
که امر خلافت را بتو که مستحق آنی بسپارم پس آنحضرت امتناع نمودند و در آن باب مبالغه بسیار فرمودند و تا دو ماه این گفت و شنید ممتد گردید آنگاه مأمون
آنحضرت را نزد خود در خلوت طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخنان که مشعر بتخویف و تهدید بود با او گفت که چون اقدام از اتباع از تقلد خلافت مبالغه
و الحاح بسیار کردی ترا معذور داشتم اما طوعا و کرها بولایت عهد من قبول باید کرد و آنحضرت در نیمرتبه نیز طلب عفو نمودند و مفید نیامد پس آن
حضرت بنا بر اضطرار ولایت عهد را قبول نمودند بشرط آنکه در ایام خلافت مأمون تکلیف نکند با قامت امر و نهی و قضا و عزل و نصب حکام
و تغییر امور یکه از صدر خلافت فراغنه این امت تا آنزمان استمرار یافته بود و مأمون این شرط را از آن حضرت قبول نموده امر فرمود تا اولاد عباس
و سرداران لشکر او با آنحضرت بیعت نمایند و بسیاری از ایشان بر تعنی اقدام مینمودند پس مأمون در عرصه بکشاد و مال بسیار با ولاد عباس
و سرداران لشکر بداد تا راضی شدند و بیعت با آنحضرت نمودند و سه کس که از آن بیعت تخلف نمودند مأمون ایشانرا محبوس ساخت
و بعد از اتمام بیعت امر فرمودند تا تمام سپاه که لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایت
عهد آنحضرت را نوشته باطراف ممالک خود فرستادند و در اهواز و نیشابور نام حضرت امام رضا را زدند و در منابر خطبه باسم سامی او خواندند

وچون روز عید نزدیک شد مأمون بحضرت امام علیه السلام پیغام فرستاد که شما را فردا بعیدگاه باید رفت و در نماز عید امامت مردم بجا آورد و خطبه
خواند پس آنحضرت جواب فرستاد که من با شما در وقت قبول ولایت عهد شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف با قامت امثال این امور
از آن جمله است والحال نیز ملتمس چنان است که مرا از اقامت عفو فرمایید پس مأمون پیغام فرستاد که اقامت نماز داخل امر و نهی نیست
ومع هذا غرض آنست که در ایام حیات من مردم ترا بشناسند و فضایل و کمالات تو بر مردم ظاهر شود و چند مرتبه رسل و رسایل در میان ایشان
دایر شد تا چون الحاح مأمون از حد گذشت آنحضرت باو اعلام نمودند که اگر مرا از این امر عفو فرمائی بر من خوشتر است و اگر عفو نکنی پس حضرت
بدو گفت بدستوری که جد من پیغمبر صلوات الله علیه و آله متوجه نماز عید میشدند متوجه شوم مأمون جواب فرستاد که بهر طریق که خاطر شما خواهد متوجه
نماز شوید آنگاه مأمون امر کرد تا جمیع لشکریان و سرداران ایشان بر در خانه آنحضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر مرو در راهها و کوچها و بامها ایستادند
وزنان و کودکان بنظارگی ایستادند و چون طلوع آفتاب شد آنحضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند و عمامه سفید بر سر بستند و شمشیر و بر بسته بر میانه
فرو گذاشتند و طرف دیگر را در میان دو کتف مبارک خود آویختند و استعمال بوی خوش کرده عصا بدست مبارک گرفتند و بموالی و اصحاب خود امر فرمودند
که بدستور آنحضرت عمل نمودند آنگاه آنحضرت پای مبارک برهنه ساخته با شلوار یلی که تا نصف ساق بود و جامه بلند و جامه بلند بالا زده از اندرون خانه بسایبان
همانخانه آمدند تکبیر گفتند و موالی آنحضرت نیز تکبیر بجا آوردند پس از آنجا تا آخر درین در خانه خود که امرا و سلاطین بر جوالی آن در گاه مجتمع شده بر اسبان
خود سوار منتظر مقدم شریف آنحضرت بودند حرکت فرمودند و چون نظر آنجماعت بر حضرت افتاد همه بیکبار خود را از اسبان بزیر انداختند و آنقدر
مردم از غایت شوق و اخلاص نعلین و موزه خود را کاردو خنجر قطع نموده دور کردند و بموافقت آنحضرت پا برهنه براه افتادند راوی گوید
که چون در اینمرتبه حضرت تکبیر گفتند در خیال مردم چنان نمود که آسمان و زمین و در و دیوار روزگار جواب تکبیر او میگویند و در آن ذکر موافقت
میجویند اهل مرو بگریه و فریاد در آمدند و بعضی صورت حال را بعرض مأمون رسانیدند و فضل بن سهل در اینوقت بمأمون گفت که اگر حضرت امام رضا
باینطریق بمصلی خواهد رسید تمام مردم فریفته او خواهند شد و ما در معرض خطر خواهیم بود و میترسم که مبادا خون ما بریزند آنگاه مأمون از اینمعنی اندیشه
نموده فی الحال یکی از خواص خود بحضرت امام پیغام داده که ما از روی ابرام ترا بنماز عید تکلیف نمودیم و تعب و مشقت فرمودیم و ما میخواهیم که تو
آزار یابی و اینهمه راه پیاده و پا برهنه بشتابی باید که بمنزل خود رجوع نمائی تا دیگری امامت نماز عید بنماید پس آنحضرت موزه های خود را طلبیده بر پا
کشیدند و سوار شدند و چندان هرج و مرج در میان مردم ظاهر شد که نماز عید در آنروز منتظم نگردید و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون خبر
ولایت عهد امام رضا علیه السلام ببغداد رسید عباسیان از این اندوهناک شدند و بهم برآمدند و بر خلع مأمون اتفاق کردند و بر عم مأمون
ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و از بیم فضل بن سهل مأمون کس نیارست گفت روزی حضرت امام علیه السلام نزد یک مأمون رفته
گفت مردم بغداد بهم برآمده اند و بسبب تنقیص ولیعهدی من ترا از خلافت خلع کردند و بیعت بعم تو تمام شد مأمون متحیر گردید و حضرت امام
علیه السلام فرمودند که مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کردند ما هر دو را از خود دور کن تا این فتنه بنشیند مأمون بعد از اندک تأملی
جماعتی را بر گماشت تا فضل بن سهل را در گرمابه بکشتند و حضرت امام علیه السلام را زهر دادند آنگاه بتعجیل ببغداد آمد و ابراهیم بن مهدی بگریخت
و زینب دختر سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس زنی بزرگ بود و فصیحه و عباسیان او را احترام میکردند پیش مأمون آمد و گفت ترا چه باعث شد
که خلافت از خاندان جد بخاندان علی ع نقل کنی گفت ایمه امیر المؤمنین علی علیه السلام چون خلیفه شد با آل عباس شفقتها نمود و هیچ یک را بعملی
جلیل و شغلی خطیر تربیت کرد و عبد الله عباس را ببصره فرستاد و عبید الله را بیمن و قثم را بسمرقند و از آل عباس هیچکس این نیکوئیرا مکافات
من خواستم که با ایشان نیکوئی کنم گفت تا تو در اینکار باشی بهتر از این نخواهی کرد و بالجمله اکثر علمای شیعه مانند شیخ بن بابویه
و شیخ مفید رحمهما الله بر آنند که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را زهر داد چنانچه سابقا ایراد افتاد و اما کتاب کشف الغمه روایت
نموده که سید فاضل نجم الدین علی بن طاوس قدس سره که در فن اخبار و آثار محقق عالیشان بود مخالف ایشان است و اعتقاد داشت
که مأمون بزهر دادن حضرت امام علیه السلام اقدام نموده باشد و گفته که آنچه از آثار مهربانی و ابتهاج مأمون با حضرت امام و اختیار او بر تمام
تمام اقوام و مقابله نزاع و ابرام عباسیان بدشنام انتم تطف الکباری فی ترجیح القیان و مانند آن و اظهار فضل و شرف آنحضرت در مجالس مختلف
و اقتدا با و در فرایض و نوافل از دلائل است بر آنکه مأمون بقتل آنحضرت مایل نبوده و بآن حکم نفرموده و از مؤیدات کلام ابن بابویه است
که در کتاب عیون الرضا روایت نموده از تمیم بن عبد الله القرشی که گفت خبر داد مرا پدرم از احمد بن علی انصاری که او گفت پرسیدم از ابو الصلت
هروی که چون مأمون مایل شد بقتل حضرت امام رضا با آنهمه اکرام و محبت و ولایت عهد که در باره او ظاهر میساخت گفت مأمون انچه از محبت

واکرام و ولیعهد ساختن آنحضرت ظاهر میساخت جهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او را محبت دنیا نیست و اعتقاد مردم را در شان او فاسد سازد و وقع او در خاطر ایشان نماند چون دید که آنحضرت از آن محبت و اکرام و ولایت عهد ذره ای نمی آید بلکه موجب زیادتی اعتقاد مردم بفضل آنحضرت میشود حکم کرد تا علمای اطراف را آوردند و با او در بحث انداختند تا شاید در مناظره یکی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع کردد و محل و منزلتی نزد علما پست کردد و نقص و جهل و عجز او در میان عامه مشهور شود و در اینحیله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه هیچکس از مخالفان و از علمای اسلام و یهود و نصاری و صابیه و مجوس و براهمه و ملاحده و دهریه با آنحضرت مناظره ننمود که از او ملزم و عاجز نشد و حجت بر او تمام نکشت و چون مردم ظهور حجت و غلبه او را بر آن جماعت مشاهده مینمودند با همدیگر میکفتند که والله او اولی ست بخلافت از مامون و خواص مامون سخنان مردم را در شان حضرت امام علیه السلام با و میرسانیدند و او از آن در خشم و غضب میشد و حسد او در باره حضرت امام علیه السلام زیاده میکردید و مع هذا در اکثر احوال آنحضرت طریقه محبت با مامون و محبتان او میسپرد و آن نیز باعث زیادتی عداوت او شد لیکن بنا بر مصلحت اظهار آن نمیکرد و آخر چون او را حیله در اسقاط محل و منزل آنحضرت از قلوب مردم نماند چاره دفع آن امام همام در شهادت بستم دید و از مؤیدات کلام ابن طاوس آنست که صاحب کشف الغمه روایت نموده که محمد بن امام جعفر صادق ع در سال نود و نه در مکه بر مامون خروج کرد و زیدیه و جارودیه بر او جمع شدند و مامون علیبن حمزه کلوذی را که از امرای او بود بفرستاد تا جمعیت محمد مذکور را پریشان ساخت و او را کرفته بمامون فرستاد و چون محمد بیامد مامون او را اکرام نموده در مجلس او را نزدیک خود جا داد و جوایز و صلات و عطایا فرستاد و هر کاه قصد مجلس مامون میکرد با کروهی انبوه از بنی اعمام خود سوار شده میرفت و با او اظهار تکبر مینمود و مامون تحمل میفرمود و همچنین زید بن موسی الکاظم که بزید النار مشهور ست در بصره بر مامون خروج کرد و خانه بسیار در بصره بسوخت و غارت کرد و چون مامون بر او ظفر یافت و او را کرفته پیش مامون بردند تقصیر او را عفو نمود و با او احسان کرد و پس هر کاه مامون با محمد و زید که بر او خروج کردند دعوی خلافت مینمودند و انواع خرابی و فساد در بلاد او میکردند عفو و احسان نماید چه کنجایش دارد که با حضرت امام رضا علیه السلام که اصلا تقصیری از او ظاهر نشده بود و مامون یقین میدانست که آنحضرت داعیه خروج بر او ندارد بقبول ولایت عهد از او نیز توهم بیکار و غدر و فتک را جایز نشمارد با آنکه از آنحضرت بمامون مددهای کلی میرسید و از ورطهای شدید خلاصی میدید مانند آنکه چون اهل مرو بر مامون هجوم نمودند و آتش و هیزم جمع کردند که خانه او را بسوزانند و مامون بخانه آنحضرت پناه برده بشفاعت او خلاصی یافت و مانند آن چون آنحضرت بالهام ربانی دانست که جمعی از اعادی قصد آن دارند که مامون و فضل وزیر را در حمام بقتل رسانند هر دو را از دخول حمام منع فرمود و مامون بواسطه متابعت آنحضرت سالم ماند و فضل بسبب مخالفت بقتل رسید والله اعلم بحقایق الامور

استدراک و تتمیم

مانی شافعی در ترجمه یحیی بن اکثم قاضی از محمد بن منصور روایت نموده که کفت در راه شام با مامون بودیم در آن اثنا امر فرمود که مذاکره کنند بتحلیل متعه و چون یحیی بن اکثم این مضمون را شنید مرا و ابو العینا را کفت که صباح بکاه نزد مامون بروید و اکر راه سخن پیدا شود در باب تحریم متعه با او سخن بکوئید و الا خاموش باشید تا من بیایم محمد بن منصور کوید که صباح با تفاق ابو العینا بخدمت مامون رفتیم و دیدیم که او مسواک میکند و از روی خشم و غضب میکوید که مُتْعَتَانِ کَانَتَا عَلَی عَهْدِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَعَلَی عَهْدِ اَبِی بَکْرٍ وَاَنَا اَنْهَی عَنْهُمَا کیستی تو ای جعل تا نهی کنی از چیزی که حضرت پیغمبر ص بآن امر کرده است آنکاه ابو العینا بسوی من اشارتی کرد که هر کاه او اینچنین سخن در باب عمر بن خطاب میکوید ما او چکونه در باب تحریم متعه سخن توان کفت پس ساکت شدیم تا یحیی بن اکثم آمد و نشست و ما نیز بنشستیم و مامون یحیی را کفت که چرا تو متغیر می بینم کفت مرا غمی است بسبب آنچه در اسلام حادث شده مامون کفت چه چیز در اسلام حادث شده کفت آنکه شما امر بند اد در تحلیل زنا کرده اید مامون کفت من ندانستم تحلیل زنا فرموده ام کفت بلی متعه زنا ست مامون کفت از کجا میکوئی این را کفت از کتاب خدا و حدیث پیغمبر ص زیرا که خدا تعالی فرموده قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ تا آنجا که فرموده وَالَّذِینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ اِلَّا عَلَی اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُهُمْ فَاِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُومِینَ فَمَنِ ابْتَغَی وَرَاءَ ذَلِکَ فَاُولَئِکَ هُمُ الْعَادُونَ پس امیر المؤمنین ع زوجه متعه یمین است مامون کفت نه یحیی کفت پس زوجه ایست که عند الله میراث میبرد و میراث میکذارد و فرزندان با و ملحق میشود و جمیع شرایط زوجیت در او پیدا میشود مامون کفت نه یحیی کفت پس هر که از زوجه جامع شرایط و ملک یمین تجاوز کند در زمره عادون معدود خواهد بود و اینک نهری از عبد الله و حسن پسران محمد حنفیه از پدر خود از جد خود علی بن ابیطالب ع روایت میکند که کفت مرا حضرت پیغمبر ص امر کرده که مذاکنم نبی از متعه و تحریم آن بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس مامون بجانب من التفات نموده و کفت اینچنین شرا شما از زهری شنیده اید کفتیم بلی ای امیر المؤمنین زهری روایت کرده اند جماعتی که از ایشانست مالک بن انس آنکاه مامون استغفار کرد و امر بتحریم متعه نمود انتهی ترجمه کلام مانی در تاریخ او و بر دقدان

مواقف تردّد خاطر ایشان حاضر تحقیق پرسیده میشد که اکثر مقدماتی که تقریر نموده ممنوع است و استدلالات و بیاناتیکه بآن متمسک شده مقدوح و بی وقوع است و ظاهر است که اظهار آیات منقوله ظاهر است بر خلاف آنچه تقریر نموده اند بمجرّدات ظاهره و بر هر که اندک اطلاعی بفهم و فصیحت عبارات دارد و بر شمه از او صاف حال او که سابقا از تاریخ ابن کثیر شامی نقل افتاد نظر نماید یقین است که کمال قناعت و کون او بآن مقدمات مسلّمه و زبون ندارد و با وجود آنکه مامون با وجود مهارت در سایر فنون و تحقیق تمسّک متعه از علمای شیعه بدلایل کونا کون و مبالغه او در استدلال آن بخبر و آن سخنان مسلّمه زبون یحیی بن اکثم دون که بغایت مختشی مطعون بوده زبان پشیمانی بانحفار از آن گفتار و حقیقت مشجون خود گشاید آری میتواند بود که بسبب مصنعی مکی مانند تالیف قلوب اهل سنت از گفته پشیمان شده باشد چنانکه در احوال معتضد نظیران خواهد آمد و آنچه بزار دایراد در کلامی که منقول گشته از حد خطیر و نست تا چون دام تضلیل عزو بسیاری از جمهور مانند مایفی کرده جهته تنبیه ناظران یعنی از آن در سلک بیان ناتمام سانسته میگوئیم که نزاعی نیست در میان اهل اسلام در مشروعیت متعه در صدر اسلام و نزاع در نسخ و عدم نسخ آن است سنی میگوید که متعه در صدر اسلام مشروع بود اما بعد از آن منسوخ شده و مستند ایشان آنست که عمر در ایام خلافت خود از منبر رفت و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله انا احرمهما و اعاقب علیهما یعنی دو متعه است که در عهد و عصر حضرت رسول حلال و مشروع بود و من آنها را حرام بجا میآورند بحکم خدا و رسول اما من در اینزمان آنها را حرام میکردانم و منع میکنم مردم را از آنها عقاب و ایذا میکنم هر که آنها را ارتکاب کند یکی متعه زنان است و دوم متعه حج و حاصل سند ایشان آنست که عمر از حضرت رسالت شنیده است که متعه منسوخ شده است و بنا بر آن بر بالای منبر آنسخنان گفت و اگر از حضرت پیغمبر چیزی می شنید آن سخنان نمیگفت و شیعه میگویند مشروعیت نکاح متعه تا مستمر است چنانکه در صدر اسلام بود و اصلا منسوخ نشد و هیچکس از حضرت رسالت پناه صلعم در باب نسخ متعه چیزی نشنیده و آنچه عمر بر بالای منبر گفت از پیش خود گفت چنانکه صریح عبارت او بر آن دلالت دارد و اگر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در وقتی از اوقات نهی از آن کرده بود ای اسناد او بآنحضرت اولی و اوفق در زجر و منع خواستی بود و حال آنکه در اسناد نهی و منع بخود کرد و ایضا اگر در باب نسخ متعه از حضرت پیغمبر چیزی میشنید پیش از زمان خلافت اظهار آن میکرد چنانکه در زمان خود میکرد و حال آنکه او نه در زمان پیغمبر و نه در خلافت ابوبکر چیزی از آن مقوله نگفت ساکت بود و پیش از آنکه منع کند و آنسخنان گوید متعه در میان مسلمانان معمول بود و کسی از آن منع نمیکرد پس چون عمر آنسخنان در زمان خلافت خود با بیان عبارت ادا کرد دور زمان پیغمبر بود و نبوده بلکه نگفت معلوم میشود که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی نشنیده بود بلکه از پیش خود گفته و لهذا چنانکه در کتب حدیث و سیر اهل سنت نیز مسطور است عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و سلمة بن اکوع و غیره من شیعه و اصحابنا ابو بکر و جمعی دیگر از فضلای صحابه و تابعین حتی ابن عمر بسخن عمر التفات نکردند و با باحه متعه فتوی میدادند و بر آن عمل میکردند و میگفتند که چیزی که از حضرت پیغمبر نشنیدیم آن بود که متعه را حلال کرد ما بقول عمر از آن باز نمیگردیم و بر این اعتقاد و عمل بودند تا از دنیا رفتند و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از راویان طریق خود که آیه فما استمتعتم به منهن در مصحف ابن عباس چنین بود که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمّی و ایضا لفظ شرعیه حمل بر حقیقت شرعیه میباید کرد چنانکه در اصول فقه مقرر شده و خلافی نیست در آنکه نکاح مشروط بمهر و اجل متعه گویند و فاعل آن را متمتع گویند چنانکه کلام جوهری در صحاح اللغه و عبارت صدر شریعت در اول کتاب نکاح از مختصر وقایه بر آن دلالت دارد و حمل بر نکاح دوام تجوّزا باشتراک خلاف اصل است و بر قدر مشترک و افاده تعیین یکی از ایشان علی التعیین نخواهد کرد و ایضا ثعلبی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هیچ زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی آمدیم بر سر آنکه یحیی بن اکثم بآن استدلال نموده پس ای لابدان که این یحیی همان فقیه جاهل بیدین است که مایفی در تاریخ خود گفته که او بنبات یعنی بافعال مدنوب بود و در احوال سنه تسع و مائتین گفته که او را از قضا عزل و مصادره و مواخذه بزار کردند و در تذکره عبد الله بن معتز این بجواند کورست شعر قاضی بری الحد فی الزنا ولا یری علی من یلوط باس قاضینا یزنی وما کنا نلوط والزنا شر فما داس لا احسب الجور ینقضی علی الامة وال عباس پس میگوئیم که آیه اصلا دلالت بر مدعای آنجاها بیدین ندارد زیرا که متعه در زوجه داخل است و انتفای بعضی از احکام مانند ارث نزد بعضی و متمم تقاضای خروج او از مسمای زوجه نمیکند نه لغة و نه شرعا چنانکه در دوائمات مانند نایله و مباشره و کتابیه و مانند آن تقاضای خروج از مسمای زوجه نمیکند و مؤید اینست آنکه در کشاف گفته فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم المتعة قلت لا لان المنکوحة تکاح المتعة من جملة الازواج اذا صح النکاح انتهی و با لجمله از جمله احکام زوجه است من حیث انها زوجه بلکه با بیع صغائیکه زاید بر

او وجیت چون عدم مضرت بزوج و عدم اختلاف دین و عدم مخالفت حکم شوهر ولهذا مائله و کتابیه و ناشزه و مانند ایشان میراث نمیبرد و اما حدیثی که یحیی از زهری نقل کرده مانکه علمای شیعه صحت آنرا ممنوع میدانند و زهری را بکذب و حسن بن محمد را بارائی قبیحه مانند ارجاء معروف میدانند معارض است باحادیثی دیگر که مخالف نیست روایت آن نموده زیرا که ترمذی روایت نموده در صحیح خود از ابن عمر که مردی شامی از وی مسئله نساء از او سئوال نمود ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو از آن نهی کرده ابن عمر گفت اگر پدر من از آن نهی کرده باشد و پیغمبر ما آن عمل نموده ترک سنت او خواهم کرد و عمل بقول پدر خود خواهم نمود و حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن عباس ذکر نموده که قال قال ابن عباس امرها بالمتعه و ابن الزبیر ینهی عنها الحدیث و در حدیث سبرة بن معبد الجهنی از ابن شهاب نقل کرده که قال اخبرنی عروة بن الزبیر ان عبد الله الزبیر قام بمکة فقال ان الناس اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعه تعرض برجل فقال انک لجلف جاف و لعمری لقد کانت المتعه یفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله صلوات الله علیه فقال له ابن الزبیر فجربت نفسک فوالله ان فعلتها لارجمنک بأحجارک و مخفی نخواهد بود که مراد بر جل عبد الله عباس است که در آخر نامبرده شده بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبد الله زبیر آنسخنان کنایه آمیز گفت ابن عباس در مقام جواب او شده گفت اما العمی فان الله عز و جل یقول فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و اما المتعه فسل اعلم عنی منک و سئله و چون ابن الزبیر نزد مادر خود رفت و از او برد عوی سئوال نموده مادرش خجل شده و گفت نه مرا از معارضه ابن عباس و بنی هاشم نهی کرده ام و گفته ام که ایشان جوابهای حاضر گاه گیر دارند پس عبد الله از مادر عذر خواهی مخالفت سخن او نموده آن جواب را گفت یا غیش ماند و اما آنکه محمد بن منصور از مالک بن انس روایت نموده معارض است با آنکه شارح مقاصد و صاحب کتاب بدایع التفسیر و مؤلف سیر العباد نقل کرده اند که مذهب مالک تحلیل متعه است و تفصیل و تحقیق این مسئله موکول بکتب مبسوطه شیعه امامیه است از آنجا که ایشان اشاره فهم تقریر دوستان که یکی از ناصبیان کج فهم در بعضی از مؤلفات بیمغز خود ایراد نموده و گفته که امام رضا علیه السلام قبول ولایت عهد کرد از مامون و در عهد نامه که مامون بخط رضا ست مامون را امیر المؤمنین نوشته و گفته رضی الله عنک و نفسی فداک و جعلنی و قایتک من کل سوء و از او عطایا و ارزاق میگرفت چه پدران او را نیز با خلفای ثلث و بنی امیه و بنی العباس حال بر اینمنوال بود پس اگر خلافت و امامت ایشان را بود چرا ایشان همه ایشان را ذم و سب و لعن میکردند و بخلافت ایشان اقرار میکردند و امیر المؤمنین میخواندند بلکه بدایت گفت که خلافت حق ایشان است و بیعت نکردند مگر از آنکه عهد قبول نمودند و اگر شان بکشتند شهید بودند مانند زکریا که در حقش رسیده و جز حسین که بدان زاری عذاب کردند و یحیی که بدار جزای کشتند و همچنان از ایشان حق را نپوشانیده و بعضی از اهل فهم و اجله صحاب سهم در ازالهٔ آن توهم فرموده اند که استبعاد مدارها و تنزل ایشان از متغلبان زمان معارض است بسنت الهی در تاخیر اهلاک فرعون و نمرود و امثال ایشان که سالها دعوی خدائی نمودند و پیغمبران و اولیا را ایذا و اهانت کردند و همچنین معارض است بحال پیغمبران اولوالعزم که مدتها در رفق و نرمی با شرار نمودند و توقف در مجاهده فراعنه و کفار فرمودند و از خوف فرار نموده در مطاوی قری و بطون غار مختفی گردیدند و از کلمات سابقه ظاهر شد که حضرت امام رضا علیه السلام قبول ولایت عهد مامون بعد از اکراه و اجبار نموده و آن خود اسهل است از آنکه یوسف پیغمبر ولایت عهد از عزیز مصر که کافری بود طلب نموده و مع هذا مامون در مقام انواع تعظیم و تکریم حق امام رضا علیه السلام ظاهر ساخته و به حقیت و اولویت او در امامت اعتراف نموده پس اگر آنحضرت نیز با او تواضعی کند تا بحق خود رسد از عقل و عرف دور نباشد و از بزرگی و فضل او بدیع نتواند بود و بالجمله اگر امام رضا علیه السلام بطریق تواضع و کرم در مقابل تعظیم و تکریم مامون آن کلمه گفته باشد نه نقصان مرتبه رضا باشد و نه زیادتی در رتبه مامون و همچنین اگر صادق با شخصی که چندین هزار سید فاضل همه روزه در درس او حاضر گشته باشد و با ابو حنیفه کوفی که امام اعظم خواجه سنی است آنچه او میداند از ضرب و قتل بجا آورده باشد سخنی نرم از روی مصلحت گوید تا بحسن تبسم و بموسی و هرون جسته باشد در مجامله و نرمی ایشان با فرعون اقتدا بقول خدا تعالی کرده باشد که و قولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی بلکه بوی در مقامیکه فرعون عتاب و خطاب او بمضمون فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین میفرماید زود می تنزل و نرمی گفت فقولا له قولا لینا و اما من الضالین گردیم چنین و من از جمله گمراهانم و اینجواب بمراتب بون تر و نرم تر است از آنچه از صادق در جواب منصور دوانیقی با بیرون نخواهد رسیده و نعوذ بالله اگر صادق علیه السلام مانند این گفته بودی که خواجه سنی بدر آزاد است اقرار کردی و غوغا بر سر شیعیان آوردی و آنکه حضرت او را امیر المؤمنین خوانده است موجب نقصان در رتبه او نیست نمی بینی که خدا تعالی در قرآن مجید تا نزاخدا و آله خوانده است چنانکه در اوائل سورهٔ قد افلح المؤمنون گفته یجعلون مع امته ایها آخر و همچنین در حکایت حضرت ابراهیم گفته فراغ الی الیتیم اگر خدا را و اما شکه تبا

آله خواند رضا دارد اما شد که مامون را امیرالمؤمنین خواند و نقصان امامت او بنا شد و امیرالمؤمنین آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش چنانکه خدا
آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش و مؤلف را جوابی دیگر از این شبهه در خلال احوال هشام بن الحکم سبق ذکر یافته بیاد آورند که خالی از لطفی
نیست و اما آنکه گفته است که بایست انکار کنند بر ایشان اگر کشته شوند شهید باشند چون ذکریا و یحیی و جرجیس عجب است که این ناصبی
اظهار اطلاع بر تاریخ و اخبار انبیای سابقه میکند و نمیداند که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در روز بدر که سیصد و سیزده نفر
از صحابه همراه داشت و اکثر پیاده یا بی سلاح بودند با کفار بسیار مقاتله و کارزار نموده و در عام حدیبیه که با آنحضرت سه هزار و ششصد مرد
آراسته از مسلمانان همراه بود و چون سهیل بن عمرو سایر مشرکان راه بر آنحضرت گرفتند و او را از دخول مکه مانع آمدند و نگذاشتند که عمره خود را
تمام کند با ایشان جنگ نکرد و راضی بصلح شد و در این صلح آنچه از او خواستند قبول نمود با آنکه در قبول بعضی از آن مشقت عظیم و مخالفت ظاهر
شرع میکرد یم بود مانند آنکه ثلث حاصل مدینه را مشرکان دهند و هر که جهت اسلام پیش او آید او را تسلیم ایشان نماید و آخر چون خواستند که صلحنامه
نویسند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجانب حضرت امیر علیه السلام اشاره نمود که صلحنامه نویسد حضرت امیر علیه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهل بن عمرو گفت بدین راضی نمیشویم و اگر ما اقرار بخدای رحمن رحیم و اعتراف برسالت تو کنیم مزاحمت دین ترا قبول
کرده باشیم و ما را با تو خلافی نماند باید که بجای آن بنویسد بسمک اللهم هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله حضرت رسالت بنا بر مصلحت وقت
فرمودند که یا علی آن را بستر و این را بنویس که او میگوید امیرالمؤمنین علیه السلام از سترون آن شرم نموده تو قلم فرمود تا رسول خدا آن را بستر د و آنچه
مطلوب سهل بود بنوشت پس بروش قول خواجه ناصبی چنان است که رسول صلی الله علیه و آله قوت و شوکت که در آن روز داشت و مانند علی
شجاعی همراه او بود از کفار مکه تنزل نمود و متصدی حرب ایشان شده منظفر و منصور بمکه توجه فرمودی و نام خدا از خدا محو کردی و نام خود
از رسالت بسترد تا اگر کشته شدی شهید بودی و شبیه بزکریا و جرجیس و یحیی نمودی و تا مل نماید در قیاس مع الفارق یا واقعه امام رضا علیه السلام
و انصاف دهد که امیرالمؤمنین جز اذن مامون سهل تر است یا نام خدا از خدا محو کند و نام خدا و رسول را در کتاب از خدا و رسول در آمودن
پس اگر رسول را روا است که بنا بر مصلحتی در صلح کافران نام خدا از خدا محو کند و نام رسالت از خود دور نماید رضا را روا باشد که در عهد مامون
او را امیرالمؤمنین خواند و نویسد و او را هیچ نقصانی نباشد اگر آن تقیه و تنزل و مداهنه است این نیز تقیه و مداهنه است و اگر آن مصلحت بود
این نیز مصلحت است و آنجا خدای خدا باشد نه بتان و مصطفی رسول برحق باشد نه ایشان و امیرالمؤمنین رضا باشد نه دیگران و عجب تر
اینست که اگر یکی از این ائمه با بعضی از اولاد و اصحاب او که بلا کشته آید و درجه شهادت یابد خواجه شنی گوید که تیزی کرد و خود را در مهلکه انداخت
و آنرا در قتل جرجیس و یحیی قیاس نکند و امر بقبل را ثابت تر داند و قاتل را مسلمان خواند و اگر دیگری از ایشان چون رضا بنا بر مصلحت امت
و رعیت و مانند آن با دشمنی مدارا و مصالحه کند بمداهنه و بی حمیتی و نا اهلی منسوب سازد آخر ایشان را از دست توجه باید کردن اگر کوزه نباشد
که حسین علیه السلام آن کرد که جرجیس و یحیی و زکریا علیهم السلام کردند و حسن بن علی و صادق و کاظم و رضا علیهم السلام همان کردند که وطء
و شعیب و ارمیا و قائم علیهم السلام آن میکنند که مصطفی صلوات الله علیه و آله کرد در غار و یونس در بحار و همه اقتدا بانبیا کردند و حق ایشان را بود
و رضا با آن مصالحه و لجاجه سلامت نیافت تا حجت بلنغتر تا شد و اما آنکه گفته که از بنی امیه و بنی العباس عطایا و ارزاق میگرفتند جواب است
که ایشان آن را عطایا و ارزاق نمیدانستند بلکه حق ایشان بود که دیگران بغصب گرفته بودند و بهر طریق که ممکن باشد ایشان را اخذ آن جایز و دانستند
عصمت و امامت ثابت شد و الحمد لله رب العالمین هارون بن المعتصم بالله بن الرشید خلیفه هشتم از خلفای بنی العباس و ملقب بالواثق
علی نیکو سیما بسیار کرد بخلاف پدر و متوکل که بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحق من المیت ناصبی و معلن اهل بیت بود ابن کثیر
شامی در تاریخ خود گفته که واثق اقتدا باحسان با آل ابیطالب نمود که در وقت مردن او همچو ایشان نمانده بود که فقیر باشد و چون
موت او را نزدیک شد فرمود تا فراش را از زیر پای او برداشتند آنگاه روی خود را بر زمین نهاد و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم من لا یزول ملکه احمد بن
المعتصم کنیه اش ابو العباس و لقب او معتضد بغایت نیرک و فاضل بود چون نوبت بار سید عالم را رو بخرابی نهاده و ثغور را مهمل مانده
و خزاین را خالی شده دید لاجرم سعیها نمود تا ثغور محکم شد و طمع لشکر از رعیت منقطع گردد و دست طامعان و متمردان از رعیت و مطلوبان
کوتاه گردانید و با آل علی نیکو بود و خواست تا بر منابر لعن معویه کنند و صحیفه که مجوز مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان
بود بخوانند میسر نشد و بنا بر هجوم اهل خلاف بر اجرای آن حق توفیق نیافت و اغنی در خاطر او کره شد در سنه تسع و ثمانین و مایتین و فات یافت
در تاریخ یافعی مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب معتضد گفت که میترسم که نزد سماع این صحیفه فتنه برپا شود معتضد گفت اگر عا

حرکت کنند شمشیر در ایشان خواهم نهاد یوسف گفت آنگاه با علویه که از هر ناحیه بر تو خروج کنند چه خواهی کرد بنابراین معتضد در
باب توقف نمود احمد بن المستضی کنیت او تیرا ابو العباس بود و لقب او ناصر و از افاضل خلفا بود و خاطری وقاد داشت و در علوم
متبحر بود و در شجاعت یگانه روزگار تشیع او شایع و احکام ائمه اهل بیت را چون عم خود معتضد طایع بود و مبارک بن اسمعیل بن احمد عبایی
بغدادی متطبب معروف ابن الکتبی در کتاب نوادر و اشعار ملوک آورده که بعضی از معاصران ناصر بر او طعنه زدند که شیعی است و او در جوا
این ابیات گفت شعر زعموا انی احب علیا صدقوا کلهم لدی علی کل من صاحب النبی ولو طرفه عین فحقه
مرعی فلقد قل عقل کل غبی هو عن شیعة النبی رعی و ایضا حکایت کرده که ابن عبیدالله که نقیب طالبیان بود در مدینه
موصل کتابتی نوشت بناصر و مضمون آن اینکه ما خبر رسیده که عدول نموده از مذهب تشیع بمذهب تسنن اگر نموده راست باشد تو قف چرا
که سبب آنرا اعلام فرمایند چون نوشته سید مذکور بناصر رسید در جواب او این ابیات گفته فرستاد شعر یمینا بقوم اوضحوا منهج
الهدی وصاموا وصلوا والانام نیام اصاب بهم نوحا و نوحا بهم نجی و ناجوا بهم واعقب ثام لقد کذب
الواشون فیما تخرصوا وحاشا لصبحی ان یغیر مظلما از جمله دلایل صحت عقیده او آن است که چون علی بن صلاح الدین یوسف
که از ملوک آل ایوب بود کتابتی باو نوشت و ملوک گفته در آنجا ثبت نمود که مشتمل بود بر شکایت از آنکه ابوبکر و عثمان که عم و برادر او سید ملوک
مورد ثنا و در گرفته اند چنانکه سابقا صاحبان این دو نام خلافت را از علی بن ابیطالب بغصب گرفته اند ناصر در جواب این قطعه را نوشت قطعه
والد کنا بنا بن لشیف ناطقا بالصدق مخبرا ان اصلک طاهر غصبوا علیا حقه اذ لم یکن بعد النبی له بنا صر
فاصبر فان غدا علیهم حسابهم وابشر فناصرک امام الناصر و بتفصیل این سؤال و جواب یا قطعه شعر علی بن یوسف ذیل چند نفر
مذکور خواهد شد ولادتش سه شنبه دهم رجب سنه ثلث و عشرین و ستمائه فرع در بیان حال ابو مسلم فخر الدین رازی در کتاب حقایق
الانوار آورده که ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم بعضی گفته اند که مروزی بود و بعضی گفته اند که او اصفهانی و او در سرای عیسی بن متقل بن عمیر پرورده
شده و با فرزندان او علم بیا موخت و عیسی از رؤسای شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم امام رسید و دعوت وی قبول کرد
پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و او دعوت میکرد برای رضای آل محمد بستر و در آنوقت امیر خراسان نصر سیار بود و
میان او و میان ضدیع بن علی الکرمانی خصومت بود و ضدیع در آنواقعه هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در پی آن بود که مردم را
ظاهر کرد و آن در شب بیست و هفتم ماه رمضان سال صد و بیست و نه از هجرت بود و خلقی بسیار بروی جمع شدند و ابو مسلم بسیر ضدیع اعانت
کرد و قصد نصر سیار نمود نصر بگریخت و قصد نیشابور کرد ابو مسلم قحطبه را از پی او بفرستاد قحطبه بطوس منتهم بن نصر سیار را در یافت و او را بگشت و
لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمده بساوه بمرد و ابو مسلم بر خراسان مستولی شد پس سامه بن خطله الحلالی از لشکر مروانیان با هفتاد
مرد شامی در جرجان بود ابو مسلم باوی مصاف کرد و او و فرزندان او را بگشت و از آن لشکر هیچ از آنرا کی خلاصی نیافت و بعد از آن بعراق رفت
و مروان حمار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت و محبوس گردانید چون ابو مسلم شنید ترسید که مروان او را بکشد
حیله ساخت و مردی بازرگان را پیش مروان فرستاد و آمد مروان را گفت یا امیر المؤمنین من مردی تاجرم و مالی که داشتم با براهیم دادم و او را
محبوس گردانیدی مال من ضایع خواهد شد مرا بیاید که او را به پیغام تا مال من بر که حواله میکند مروان آمد را پیش ابراهیم فرستاد چون ابراهیم
دید گفت ای بنده خدای مال مرا بر که حواله میکنی و مال مرا بکه تسلیم میکردانی گفت پسر عم تو یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح و بطه
بنت عبد الله بن عبید بن عبد الملک حارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد بقحطبه تا هشتاد هزار مرد بروی جمع شدند قحطبه از ری با صفهان
رفت و از آنجا بنهاوند رسید و بزرگان خراسان را که متعلق نصر سیار بودند همه را بگشت پس قحطبه قصد عراق کرد و از فرات بگذشت و لشکر او
او هم عبور کردند و آتش جنگ شد و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون روز شد قحطبه از او اثر ندید و چون این بشنید گفت
هیچ سبب نیست الا او بارکه هرگز مرده زنده را هزیمت نکرده است و در آنوقت که مروان ابراهیم را محبوس کرد بود ابو العباس سفاح گریخته با
خویشاوندان خود بکوفه آمده پنهان شد و بعد از آن ابو مسلم متردد شد که خلافت را بکه تسلیم کند گاه میل او بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن
ابیطالب علیهم السلام بود و گاه بعبد الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب و گاه با بو العباس سفاح و جعفر دانسته بود که اگر او را بر مسلمه شود دست ازان
التفات نکرده و عاقبت بسفاح بیعت کرد و بعد از آن عبد الله علی که عم سفاح بود با لشکر جمع کرد و قصد مروان نمود و مروان از وی بهزیمت
شد و بیشتر از اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلبیدند و او در دیهی از دیهای مصر یافتند و قصد خلافت بر عباسیان مقرر شد ابو مسلم

هم بر قاعده اول دلیری میکرد و بی دستور خلیفه کار میکرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بر آن منکر میشد لیکن ابو العباس میگفت من صلاح کشتن او ندارم زیرا که مردم ما را بدان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و منصور بخلاف نشست خواست که ابو مسلم را بکشد و وقتی ابو مسلم گفته که حال من با عباسیان چنان است که مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جائی افتاده دعا کرد تا خدا تعالی او را زنده کرد و چون شیر زنده شد گفت ترا با من حقی عظیم است لیکن مصلحت آنست که ترا بکشم زیرا که تو مستجاب الدعوتی باید که قوت باز دیگر دعا کنی تا خدا تعالی مرا بمیراند یا شیری دیگر آفریند از من قوی تر و آن سبب مضرت من شود پس مصلحت من در آنست که ترا بکشم پس عباسیان چون قوت از من یافته مصلحت ایشان در کشتن من باشد عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و خلافت بر عباسیان مقرر شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که کان ابو مسلم یقول بعرفات اللهم انی تائب الیک مما لا اظنک تغفر لی فقیل له اعظم علی الله غفران فقال انی تبعت ثوب ظلم ما دامت الدولة لبنی العباس فکم من صارخة تلعننی عند تفاقم الظلم فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصماءه وقیل له مرة لقد قمت بامر لا یغفر بل یعفی عن الجنة فقال خوفی فیه من النار اولی من الطمع فی الجنة انی اطفأت من بنی امیة جمرة واهبت من بنی العباس بنیرانا فان افرح بالاطفاء فواحزنا من الاهاب

جند دویم در مقدمه مین از حضرات سادات ولایت ولایات که سلاطین اندلس بوده اند ادریس بن عبد الله المحض بن حسن مثنی بن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما التحیة والثنا کنیتش ابو عبد الله در واقعه فخ در سنه تسع وماه فرار نموده بمصر رفت و چون اضح مولی صالح بن منصور زید انجا رفت از قبل هادی عباسی شیعه مخلص بود او را مدد کرده باندلس روان داشت و او در اقصای مغرب در اراضی طنجه در مدینه ولیلة آغاز دعوت کرده جمعی از قوم بربر باو گرویده پادشاه شد بهرون انجا منصور کشته داود نام شخصی که بشجاعت اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او بخدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد تا آنکه روزی از دردندان شکایت کرده وی چیزی باو داد که دارو می دانست و ادریس در سحر آنرا بکار برده بدان در گذشت و بر اجاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند و پس از چهار ماه پسری آورد او را ادریس نام نهادند و در اسلام بغیر از او کسی دیگر را در شکم مادر بسلطنت موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در حق او فرموده علیکم بالادریس فانه نجیب اهل البیت و شجاعهم و در تاریخ الملوک تالیف مبارک بن اسمعیل عباسی بغدادی بطریق روایت کرده که گفت از بوهاشم داود که یکی از ارکان دولت ادریس بود شنیدم که گفت روزی ادریس مرا بهمراه خود بساحل دریا برد که از انجا بشکار مشغول شود و چون او بنماز مشغول شد من در گوشه نشستم که ناگاه جماعتی از دور پیدا شده متوجه ما شدند و چون ادریس ایشان را دید با من گفت ای داود این جماعت خارجند و بقتل من آمده اند داود گوید که با او گفتم که پس رخصت بده که بر ایشان حمله کنم گفت تو بجای خود باش و انگاه شمشیر و سپر بر داشته بر ایشان حمله کرد و هفت کس را از ایشان بکشت و باقی بهزیمت رفتند و چون برگشت شمشیر خود را بمن داد و این اشعار خواند شعر

الیس ابونا هاشم شد ازره ... واوضح بیضته بالطعان والضرب فلسنا نمل الحرب حتی تملنا ... ولا نتشکی ما نالنا من تنکب وحصلت لادریس مملکت سنیته واستبد وخطب لفسه بالخلافة وکان فیهما شاعر عمر بن ادریس

وبعد مدته زیتون و توابع آن والی بود پس از او ادریس علی قایم مقام گردید بعد از آن عیسی بن ادریس حاکم گشته در مغرب بنیه موسوم بجبل الکواکب ساخت همچنین سلطنت انجا از سلف بخلف میرسید تا علی بن احمد المشهور بجمود بن ابی العیش میمون بن احمد بن علی بن عبد الله بن عمر در اواخر سنه ست واربعماه در وهران بر قرطبه یا سلیمان بن مروان خبک کرده او را بگرفت پس از آن او و برادرش الحکم سلیمان بن عبد الرحمن ناصر را بکشت و در سنه سبع واربعماه در قرطبه بسلطنت نشست و ملقب بناصر لدین الله گردید و در بیست و هشتم و نقیده سنه واربعماه بحمام رفته بر دست غلامان مقتول شده قاسم بن حمود پس از واقعه برادر در قرطبه بدو بیعت کردند و ملقب بمامون شد آخر یحیی و ادریس برادر زاده ای او تنازع نموده در سنه اربع عشر واربعماه در دست یحیی اسیر شده محبوس بود تا در سنه احد وثلثین واربعماه کشته شد یحیی بن علی در حینی که قاسم در قرطبه با شبیلیه رفته بود در سنه اثنی عشر واربعماه از قلعه افطار کرده در قرطبه در شهر جمادی الاول بر تخت نشست و خود را ملقب بمعلی گردانید و در خلال آن احوال اعیان امویه بار دیگر خطبه باسم ایشان خواندند و او در وقت محاصره اشبیلیه در محرم سنه سبع وعشرین واربعماه بر دست اتالی انجا کشته شد ادریس بن علی بن حمود در واقعه برادر در طنجه بود و متوجه علویه او در الجزیره بپادشاهی برداشتند ولقب بتایید یافته شد و در سنه اربع وثلثین واربعماه هلاک گشت ادریس بن یحیی بعد از او اورا از زندان بیرون آورده بحکومت نشسته ملقب بعالی گردید و قاید بیرنه است دولتش متزلزل بود و در سنه ثمان وثلثین سلطنت را بنبی

گذاشته بحکم ایشان در یکی از قلاع محبوس گشت و نوبتی دیگر او را بیرون آورده حاکم ساختند در سنه ست و اربعین و اربعمائه فوت شد محمد
بن ادریس بن علی بن سلطنت رسیده لقب مهدی یافت و برادر خود حسن را ولیعهد ساخته ملقب بسامی گردید و پس از چندگاه او را از پیش
خود رانده وی بجبال رقه ما او بیعت نمودند و او بالی جزیره اخضر محمد بن قاسم بن حمود ادعای خلافت برداشته ملقب بمهدی ساختند و در اوقات چهار
تن از علویه بامر خلافت موسوم بودند و محمد بن ادریس در خمس و اربعین و اربعمائه وفات یافت بعقیده صاحب عمدة الطالب تا زمان او سلطنت
در آندودمان بود و وفات صاحب عمده جمال الدین احمد معروف بابن عتبه در هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه جمعه سیم
در سادات رفیع الدرجات ابن قاسم رسی بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل دیباج بن ابراهیم غمر بن حسن مثنی در زمان معتضد در سنه ثمانین و مائتین
در یمن ظهور کرده ملقب بهادی گردید آخر در ذی الحجه سنه ثمان و ستین و مائتین در هفتاد و هشت سالگی وفات یافت و او را کتابیست در فقه
زیدیه موسوم باحکام قریب هفت سال در مکه معظمه خطبه بنام او خواندند در تاریخ الملوک مسطورست که یحیی اشعر نیکوست که بر وفور
فضیلت و علو همت دراو دلالت دارد و از انجمله این اشعارست که بعضی از اصحاب خویشان خود نوشته و عتاب نموده بایشان در آنکه با او
وعده موافقت در خروج نمودند و آخر تخلف از آن ورزیدند شعر نام الخلی وباع الذین نعب غصت علیه ولاة السوء بالجب
والناس فی غفلة حتما اصیب به الرسول نکل غیر مکتئب حتی انفت لدین الله محتسبا والله یعطی جزیلا کل محتسب اذ
لا نری نامر الدین بضیرة ولا طلوبا بالحق الله اذا غصب کیف المزار وقد صارت معالمها سنن الرسول کربع
دارس خرب ام کیف یرضی بسوء الخسف ذو کرم ممن له حسب قلص عن الادب یا ایها الواکب المزجی مطیته نحو
الحجاز علی المهمة النجب ابلغ بنی الحسن الاخیار مالکم من ناصح طعم ذی منطق ذرب عن الخلیل الذی لم
تحص نبوته یوم وکم یرم بالنجز فی العرب لکن یؤدهم للقرب بینهم وان یضع بیمه فالقلب لم یغب
اهل النبوة ما شانی وشانکم وکیف ترتم لومی بلا سبب لما قشعریت داعوا بالکتاب الی امر الکتاب وقد
امنعت فی الطلب خالفتم الخفض فی اللذات من لبث ونلتم راحة فی ساعة التعب یا قوم هذا
کتاب الله فاتبعوا ای الکتاب تراخوا من اذی التصب لفیتم وتقاعدتم علی حنق فقمت اسعی
بجد غیر ذی لعب بنی علی فلا تصغوا الی احد ولا تشدوا فانتم اکرم العصب واستجمعوا
فلکم عز ومقدرة وانتم شعث فی ساعة الشعب ما بعد امری لکم عذرا فلا تهنوا واستنجدوا
بالسیوف کما البیض فی القلب فقد سمعتم جبانا قال مغزما السیف اصدق انباء من الکتب ولی اعاد لنا ما هیج جودة
ورمحی والمقانص من الدلاص ولا یموا هوله الاعناء ولا ابنی الجوارح لافتناص غضبت لخالقه
فصرفت سبقی الی اهل المقابح والمعاصی ولم یحسن لنا نهضت بثارکم وثار کتاب الله والخلق والسنن وصبر
نفسی للحوادث عرضته وغبت عن الاخوان والاهل والوطن لادرک ثارا او اقع ظالما اشد علی الاسلام من عابد الوثن بکل
یقق الحدا بیض صارم وکل ردینی اذا هز کاشطن فان بت خبرا فهو خیر لکلکم وان یکن الاخری فاذود عن
محمد بن یحیی کنیت او ابو القاسم لقبش مرتضی پس از پدر والی شد و او فقیه و عالم بوده باصول و فروع او را تصانیف بسیارست
ولادتش در سنه ثمان و ستین و مائتین و فاتش در سنه خمس عشر و ثلثمائه آورده اند که یحیی جماعتی را بمتابعت مذهب خود دعوت مینمود و ایشان از آن
ابا مینمودند تا کار بقتال انجامید و چون صفوف قتال راست شد محمد در معرکه آمد و این ابیات را با آواز بلند بر مخالفان میخواند و کار از ایشان میگذشت
کذا الورد علینا والصدد فغل من بدنک حقدا وکفر ایها الامة عودی المهتدی ودعی غیک اعتادیتم و
اقبلی ما قال یحیی لکم ابن بنت المصطفی خیر البشر عدمتنی البیض والسمر معا وتبدلت لاجرن علی
اعدائنا نار حرب بضرام مستعر احمد بن یحیی که ملقب بناصر
لدین الله بود و قایم مقام کشت در سنه اربع و عشرین و ثلثمائه فوت شد حسن بن احمد ناصر الملقب بمستجب والی شد یحیی بن احمد
ناصر بعد از قتل برادر بحکومت رسیده منصور لقب یافت او معاصر معز الدوله بن بویه است یوسف بن یحیی بعد از او پسرش ابو محمد داعی
امیر صنعا گردیدند ابو محمد عبد الله بن محمد بن قاسم بجای او نشست در تاریخ الملوک مسطورست که عبد الله مردی شهم صاحب حزم عظیم الشان
بود و اهل صنعا او را بسیار دوست میداشتند و او چون دانسته بود که اهل طبرستان از موالیان اهل بیت رسالت اند همیشه مراسلات و مدایات

بجانب ایشان میفرستاد و ایشانرا متابعت خود دلالت میکرد تا آنکه در بعضی از آمدها خطبه بنام او خواندند و آخر بعضی از دعیان او در آنجا غلبه نمودند و خطبه در جمیع آن بلاد بخواندند و خود در یمن بر سریر سلطنت متمکن بود و از جمله اشعار او که مشعر است بآنکه دعوت او از عراق گذشته و در ولایت گیلان رسیده این دو بیت است شعر قل لبنی العباس ما بالکم لا تحفظون الحفظ فینا وقد تحفظکم لسانه دعوة جاءت علی الاطراف جبلان و ناصر عباسی که معاصر او بود مال بسیار بطوایف یمن عرب فرستاد و ایشانرا تحریص بر قتل او نمود و وعدهای خوب داد بسبب آنکه او در کار خود غفلت نمیورزید و از اخبار اطراف تفتیش مینمود کسی را بر او ظفر نمود و بعد از وفات پسر او را چند روزی قایم مقام او ساختند و چون دیدند که جاهل و قاصر بود از رتبه امامت خطبه بنام او نخواندند و احمد بن الحسین را که از بنی اعمام عبد الله مذکور بود طلبیده امام خود ساختند و حال او امر وزد رمیان مردم مشهور است و در کمال زهد و علم و عبادت است و هرگز در هیچ قلعه قرار نمیگیرد و همیشه در بیابانها و کوهستان یمن بسر میبرد و الله اعلم **جند چهارم** در شرفا و حکام مکه معظمه **جعفر** الکنی یا بو محمد بن محمد الامیر بن حسن الامیر بن محمد الاکبر بن موسی بن عبد الله بن موسی الجون بن عبد الله محض بن حسن مثنی بن امام حسن در عهد مطیع عباسی برا لکحور ترکی کاشته عزیز اسمعیلی پادشاه مصر در سنه ستین و ثلثمائه استیلا یافته بعد از قتل او فوجی از عسه و طلحه دیگر بحکومت نشست و در نهصد و نه سنه سبعین و ثلثمائه ارتحال نمود **عیسی** بن جعفر بعد از پدر قائم مقام گردید **حسن** کنی یا بو الفتوح بن جعفر بعد از برادر والی گشته وزیر ابو القاسم مغربی که از اکابر فضلای شیعه اثنی عشریه بود از مصر میان کریخته پیش او آمد و او را بخلاف آنجا تحریص نمود وی نیز در نهصد و سنه احدی و اربعماء لشکر بدانجا کشیده اعراب بنی علی را متفق ساخته و حاکم مضطر گشته قتال بسیار بر قبایل عرب اثار کرد و ابو الفتوح بتوجه آنکه مبادا او را نجا حاکم سپارند بذیل متعصبین در وزیر مغربی روی گردان شده ببغداد رفت و حسن بحکومت جحاز قانع شده در سنه اربع و ستین و اربعماء وفات یافت **ابو عبد الله** تاج المعالی شکر بن حسن قائم مقام پدر گشته بغایت کریم بود حکایتی غریب در کرم از وی در کتاب نگارستان مسطور شده و فاتش در سنه اربع و ستین و اربعماء و اطبقه بلکه بلسان آن حکام بدو منتهی شده **حمزة** بن هاشم بن داود بن ابو العاکم عبد الله بن داود بن سلیمان بن عبد الله بن موسی الجون بتغلب برانجا دست یافت و میانه بنی موسی و بنی سلیمان قتال بسیاری دست داد و قریب هفت سال حکومت کرد و از بنی سلیمان کسی غیر او حکومت نکرد و در مخشری کتاب کشاف در مکه چاشت دو شنبه بیست و پنجم ربیع الآخر ثمان عشر و خمسمائه بنام حافد او علی بن عیسی بن علا بضم العین و فتح اللام حمزه که بغایت فاضل و شاعر و جواد بود تصنیف نمود **ابو محمد** الملقب تاج المعالی بن جعفر ابو هاشم محمد بن عبد الله بن ابو هاشم بن حسن الامیر بن محمد الاکبر جد اعلای جعفر اولین حاکمی که مذکور شد بملک موروثی رسید پدر و جدش قبل از ابو المعالی شکر حکومت کرده بودند و او در بدایت حال خطبه بنام اسمعیلیه خوانده پس از آن برحسب استدعا قایم عباسی بنام او کرد و الواحی که در حوالی کعبه و حجر و زمزم مکتب بالقاب مصریه بود شکست و ببغداد فرستاد و در سنه اثنا و ستین و اربعماء رسول او نزد الب ارسلان سی هزار دینار فرستاد نفیسه جهت او رو انداشت و فاتش در سنه سبع و ثمانین و اربعماء و سنش از هشاد متجاوز بود **ابو فلیته** قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر والی شد و سپهبد بن سارکین در سنه سبع و ثمانین و اربعماء مکه را از او انتزاع نموده وی در شوال امسال با جمیعی بر سر او آمده بر او غالب شد و او بشام گریخت **امیر** فلیته بن ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر بحکومت نشست در عشر اواخر صفر سنه سبع عشر و خمسمائه وفات یافت **امیر** تاج المعالی عمدة الدین ابو هاشم بن امیر فلیته دیگر او را از تحکین بداده بحکومت نشست و در سنه سبع و عشرین وفات یافت **قاسم** بن هاشم بن فلیته بعد از پدر پادشاه شد امیر ارغش امیر حاج بغداد او را در سنه خمس و خمسین و خمسمائه اخراج نموده ارغش علیی را حاکم ساخت و او از بادیه بر کسر عهم آمده ویرا اخراج نموده و باز علیی لشکر بر سر او آورده ویرا در رمضان سنه ست و خمسین و خمسمائه بکشت مدت حکومتش بیست و نه سال **امیر** قطب الدین عیسی بن امیر فلیته پس از برادرزاده پادشاه شد امیر مکثر بن عیسی پس از پدر والی گشت و در سنه احدی و ستین و خمسمائه از لشکر مستضی عباسی گریخته برادرش داود بن عیسی بجای او منصوب شد اما حکومت مکثر تا سنه ثلث و ستین و خمسمائه مستمر بود منصور برادر داود بن عیسی حاکم شد **قتادة** بن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلیمان بن عبد الله بن محمد بن تغلب عبید الله الاکبر بن محمد السایر بن موسی الجون امیر مکه بروایت بعضی در سنه سبع و تسعین و خمسمائه بر مکثر بن عیسی غالب آمده حکومت یافت و او بغایت شجاع و متجبر و سخت دل بود در تاریخ مصر وقایعه مذکور است که قتاده امیری عارف موصف بود و غلامانی را که فساد میکردند سیاست فرمود و در زمان حکومت او اموال و نفوس متجار و حجیج ایمن بود و او بقیه عده شیعه سب صحابه میکرد و فرموده بود که در حرم علی خیر العمل اذان میگفتند و القاب بیهوده بر زبان شان نمیشنود و بخلیفه بغداد و غیر او رجوع نمیکرد و بلکه همه سال از خلیفه بغداد اموال بسیار جهه

واو میگفت که من بخلافت سزاوارترم ازو یکران وچنین مشهور است که در مدة العمر گناه کبیره از او صادر نشده بود و در تاریخ جهان آرا
وغیر آن مذکور است که آخر ناصر عباسی او را فریب داده بعراق طلبید وچون بحوالی کوفه رسید کابر و صاغر حتی شیر بانان با شیرها در قلاده ها
او رفتند وچون دیر چشم بر آن افتاد گفت بلاد تذل بها الذی اسلا لا ادخلها و از آنجا برگشت حسن بن قتاده بعد از پدر قایم
مقام شد ابو راجح بن قتاده بعد از برادر حاکم گردید و در زمان ملک مسعود بن ملک کامل از آل ایوب چند وقتی استیلا پیدا کرده باز راجح
فایق آمد امیر مجم الدین حسن بن علی بن قتاده باعم و آن امر شریک شد ابو العیش محمد ابو نمی بن ابو سعد حسن بحکومت رسید و بعد چند
معمر شد سی پسر داشت از انجمله سید عبدالله پیش سلطان غازان آمده رقبات بسیار در حلقه باو داد حمیضه بن ابو نمی والی شده بر
برادرش بقبل آمد ابو عزارة بن ابو نمی برادران باتفاق او را گرفته بمصر فرستادند و او از آنجا فرار کرده پیش سلطان محمد الجایتو آمد
مدد کرفته چون بمصره رسید خبر فوت سلطان شنید بنابراین لشکر از او جدا شده وی بسر حد حجاز رفت و همواره بر آمد یار تاخت میکرد تا آنکه
قصد مکه ناصر پادشاه مصر کرد کشته شد سید ابو عزاره رمیثه بن ابو نمی حاکم گردید و از اولاد او شهاب الدین احمد نزد سلطان ابو سعید
آمد و محمل سلطان را بگردنه پیش و مقدم بر محمل دیگر سلاطین داشت و زری که باسم سلطان بود در آمد یار جاری ساخت بنابراین بعد از عود سلطان
بیش از پیش در تعظیم و اجلال او کوشیده امارت اعراب عراق بدو داد و بعد از سلطان بر جله استیلا یافت امیر شیخ حسن نوبان او را محاصره کرد
بعد از تحیر بکشت و در آمدت پیش در حیات بود سید عزالدین بن عجلان بن رمیثه حاکم حجاز شد و میان او و اخوان مخالفی رفت
سید شهاب الدین بن سید عزالدین والی کشت و عادل و سایس بود و بعد از و احوال مضطرب کردید سید بدالدین بن
عجلان پس از آل رمیثه که در حکومت تنازع میکردند والی کردید آخر برادر زاده اش رمیثه بن محمد بن عجلان با هم نزاعی چند کرده آخر بر او قرار کرفت
جنبه پنجم در ذکر بنی فاطمه سلام الله علیها که در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند و ایشان را اسمعیلیه و عبیدیه نیز کویند در زمان دولت
بنی عباس دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند عدد ایشان چهارده تن اند ابتدای ملکشان از سنه ست و ثمانمائه و خمسمائه از فرزندان آن اسمعیل
بن الامام جعفر الصادق علیه السلام بودند و اسمعیل فرزند بزرکتر امام جعفر صادق علیه السلام بود و اکثر مردم را کمان آن بود که بعد از پدر امام او خواهد
بود و جماعتی کمیکفتند که او صاحب الزمان است و او در زمان پدر وفات یافت و امام جعفر بر جنازهٔ او خبر عها کردند چند نوبت جنازه او فرو
کرفت و کفن او بکشود و او را بمردم نمود تا به بینند که او مرده است و برکان فاسد خود باقی نمانند و ازینجهت طایفه اند کر ایشان باعتقاد است
که اسمعیل بن جعفر زنده است و او صاحب الزمان خواهد بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که اسمعیل را پسری بود محمد نام و محمد را پسری آمد جعفر
ولادت او در مدینه و از او در وجود آمد محمد بن جعفر الحبیب و او را حبیب بدان خواندند که مردمان همه او را دوست میداشتند و فرزندان او در اطراف
دیار مغرب افتادند و اول کسی از ایشان که بقوت ابو عبدالله صوفی در سلخانیه مغرب بخلافت موسوم شد عبدالله بن محمد المهدی بالله بود و نسب
او بروجهی که حضرت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره در فاتحه تقویمی که از انام علاء الدین محمد اسمعیلی حاکم قهستان تالیف نموده
بر اینوجه است محمد بن المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بروایت البعضی نسبش را اینوجه است عبیدالله بن
محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق و ولادت او در قریه سلمیه حمص در سنه ست وستین و مایتین و مدت خلافت او
بیست و چهار سال بود و فاتش در سنه اثنین و عشرین و ثلثمائه و مدت عمر او شصت و دو سال بود خروج او در روز یکشنبه منتصف ذی الحجه سنه ست وستین و مایتین
اما روز پنجشنبه ربیع الآخر سنه سبع بروی بخلافت سلام کردند زعم اسمعیلیه آنست که مهدی موعود که در اخبار واقع شده عبارت از او ست و بعضی
از هواخواهان مهدی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود علی رأس ثلثمائه تطلع الشمس من مغربها و کفته اند که مراد از لفظ
شمس که در حدیث واقع شده مهدی ست و او باهر که مجاربوده مظفر و منصور میکشت صاحب روضة الصفا آورده که در حدود و قهروان قلعه در غایت
رصانت و رزانت بنیاد نهاده او را المهدیه موسوم کردانید و در سنه تسع وستین و مایتین اهالی بعضی از دیار مغرب ام از عصیان نموده میرزندو مهدی
پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و انجماعت را محاصره نموده مدت دیر بر دو شهر نشستند تا قوت محاصران تمام رسید و عاقبت بایشان در شدند
بیرون آمدند و دست در امن بستمان زدند و دولت مهدی سایه عاطفت بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و بموا خذه قلیل از اموال
قناعت نموده و مهدی در امام خلافت خود ما طراف و انحای ولایت مغرب لشکرها فرستاده و مجموع اراضی حیطه تصرف او در آورد خاندانهای قدیم را
برانداخت و چون از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن فراغت یافت پسر خویش قایم را بمصر فرستاد تا بمصر را بلشکری کران روان کرده و خلفای
عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار در برابر فرستاده میان ایشان محاربه روی نموده و مونس در آن معرکه مردانکی بجا آورده از دار الخلافه بلطف

طعنه گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مردم دو نوبت با قایم حرب کرده آخر روی بفرار نهاده و دیار مصر و صعید خلفای علویه را خلاص گردید و چون مدت بیست و پنجسال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدویه روی بعالم آخرت نهاد و در تاریخ روضة الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند و خواستند که امر فرمایند تا خطبا بر منابر بخوانند و نزد معتمد کفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا بر روی منابر ولایت مغرب بخوانند هیچیک از سیّد طائفه سقّا را در میان امت قدر و قیمت نماند لاجرم معتمد از سر آن قضیه در گذشت و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آنحضرت نوشته شد و سایر سادات و اشراف و قضاة و علمای دار الخلافه مهر بر آن نهادند و از جمله ایشان ابو الفرج جوزی بر آن نوشت که دلیل بر آنکه اجماعت ادعا اند و از اولاد علی و فاطمه نیستند کلام عبد الله بن عمر است که در وقتی که حضرت امام حسین علیه السلام بواسطه مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد با آنحضرت گفت که

لا تذهب إليهم فإني أخاف عليك أن تقتل وإن جدك قد خيّر بين الدنيا والآخرة فاختار الآخرة على الدنيا وأنت بضعته منه والله لا نالها ولا أحد من أهل بيتك

چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت هیچیک از اهل بیت نمیرسد مگر محمد بن عبد الله المهدی که در آخر الزمان خواهد بود و معلوم است که اجماعت پیش از ظهور علامات آخر الزمان مدتی طویل مالک دیار مغرب و مصر و غیر آن شدند پس باید که بنا بر حجت عبد الله بن عمر از اهل بیت نبوت نباشند همچنانکه سادات و قضات و فقها و کبراء این مخضر بر آن موقعه اند حاصل استدلال ابن جوزی و مؤلف را در آن تامل است از چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر چگونه در اینمقام حجت شود و عجب است که اگر یکی از سادات اهل بیت از نسبه خبری دهد بآن التفات نمینمایند و میگویند که علم غیب مخصوص خدا یتعالی است و در اینمقام که قدح در نسب بعضی از سادات اهل بیت میکند عبد الله بن عمر را در اخبار از غیب عیب نمیکنند و آنرا حجت میدانند دیگر آنکه بر تقدیر حجیت کلام ابن عمر میتواند بود که ضمیر مؤنث در قول آتا لها راجع باشد بخلافت حقه که از جانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تواند بود نه خلافت فاسده و ملک عضوض که باعتقاد اهل سنت و ما بعد سی سال از وفات آنحضرت غیر از آن نتواند بود پس حاصل کلام ابن عمر چنین شود که خلافت حقه حقیقیه آلهیه تو و هیچیک از اهل بیت تو نخواهد رسید و اینمعنی موجب آن نیست که ملک عضوض خلافت ظاهری که ابن جوزی و اصحاب او آنرا به بنی امیه و بنی العباس داده اند بهیچیک از اولاد و اهل بیت حضرت امام حسین نرسد و دیگر آنکه قول او که وإن جدك خير بين الدنيا والآخرة الی آخره دلالت بر وضع روایت میکند زیرا که این عبارت مشعر است بر آنکه حضرت امام حسین در توجه بعراق طالب دنیا بوده و حاشا که ابن عمر درباره امام حسین علیه السلام این گمان داشته باشد بلکه آنحضرت طالب خلافت الهی بود که بموجب حدیث صحیح لایزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و غیر آن از احادیث که در فاتحه این کتاب مذکور شده مستحق آن گشته بود دیگر آنکه اطلاق این عبارت ابن عمر بر وجهی که دلالت بر نفی خلافت از مهدی اهل البیت نیز دارد و قرینه وضع عبارت است و از جمله غرایب آنکه شیخ جلال سیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفا استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای آلعباسیه بما جاء فی الحدیث که اهل سنت روایت کرده اند در باب امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان و مخفی نخواهد بود که اقدام مامون عباسی بر ولیعهد ساختن حضرت امام رضا دلیل صریح است بر آنکه آن احادیث بعد از انقضای ایام مامون وضع شده که اگر آن احادیث ثابت بود و بمامون میرسید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که خلافت در اولاد عباس تا قیامت باقی خواهد بود اقدام بر نقل خلافت از خاندان خود بحضرت امام رضا نخواستی نمود زیرا که ارتکاب آن بعد از وقوع احادیث مذکوره متضمن مخالفت قضای الهی و معارضه با نص حضرت رسالت پناهی و بر جهل و ضلالت خود گواهی است و ایضا بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا الحال سالهای بسیار شده که خلافت از آل عباس بیرون رفته بلکه از نسب ایشان در صفحه روزگار اثری نمانده و الحمد لله که روزگار آن متعلقان بسر آمد و وضع واقعی احادیث از وضع آن احادیث که اهل سنت جهت خوش آمد آنطایفه بر هم مافتاده کاشف گردید و بر این قیاس است اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور و بصحت آن مغرورند و ایضا ابن کثیر در موضعی دیگر از تاریخ خود تکذیب آنحضرت نموده و گفته که در اول مرتبه که اکابر و علمای بنی عباس خلیفه قادر بالله عباسی خط و مهر بر آن محضر نهادند سید رضی الدین موسوی نیز با کراه و الحاح خط بر آنحضرت نهاده و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت اشعار سلطان آنحضرت و اظهار آنکه آنچه در آنجا نوشته شده از روی اکراه بوده قطعه شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای آلعبیده مصر و بکیفیت آن نسب دارد

النسل النذل في بلد الأعادي ... وبمصر الخليفة العلوي

و خلیفه عباسی چون آنرا شنید و شرح آنرا بر سید رضی الدین برادر او میر مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان کله آغاز کرد ایشان چون بسید رضی الدین در آن باب سخن گفتند گفت من آنقطعه را نگفته ام خلیفه گفت اکراه آنقطعه را انکار باید که قطعه دیگر مشتمل بر قدح نسب آلعبیده مصر بدو داده اند سید رضی الدین فرستاد و او را طلبید چون سید رضی الدین در آن باب سخن گفت گفت من آنقطعه را نگفته ام خلیفه گفت اکراه آنقطعه را انکار باید که قطعه دیگر مشتمل بر قدح نسب آلعبیده مصر بدو داده اند سید رضی الدین فرستاد و او را طلبید چون سید رضی الدین در خاندان او در عراق عرب صاحب شوکت و مفضل بودند و خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت از جرم آن بعفو شد که سید رضی

الدین سوگند بخورد که آن قلعه را نگشاده آنگاه شیخ ابو حامد اسفرائینی و قاضی ابوبکر باقلانی که از علمای اهل سنت بودند بخواند او فرستادند تا او را سوگند دهند
و الله اعلم بحقیقة الحال و بر متتبع احوال آثار مخفی نخواهد بود که کواهی در وضع و روایت احادیث موضوعه بیفروغ تر در علمای اهل سنت نهایت ساست
چه اکثر ایشان بنصرت مذهب خود را بهیچ کذب میدانند و لهذا صاحب کتاب ترغیب و ترهیب که از اکابر محدثان اهل سنت است در خاتمه
کتاب مذکور بسیاری از علمای اهل سنت را نام برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای نصرت میکرده اند و آنرا مباح میدانسته اند و صاحب
روضة الصفا در ذیل احوال عبد الله بن طاهر ذوالیمینین که از جانب مامون حاکم خراسان بود آورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس در هرات مقارن مسجد
آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف مقرر است جزیه میدادند و بمجلس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از وعظان که در قریه مالان وعظ
میکفت در اثنای وعظ فرمود که در این شهر مسلمانی ضعیف است و مؤید بانمتال آنکه مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع آن
نصرت اهمال و تغافل مینمایند از این کلمات عرق عصبیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده
سعی نموده لوازم آنرا موضع اثر نکذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح از خواب غفلت
سر برآورده از مسجد قدیم و آتشکده خویش نشانی نیافتند دو حیرت بدماغ ایشان راه یافته متحیر آن کشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند
از هرات بنیشابور رفته بعرض عبد الله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت تو چنین جفائی بما واقع شده کنون بتظلم آمده ایم و امید میداریم
که داد ما بستانی عبد الله بن طاهر فرماند اد که از حقیقت آنمهم استعلام نمایند چون امناء در مقام تفتیش و استفسار آمدند جماعه از معتمدان شهر
و قرای آن بلده مجتمع کشته کواهی دادند که فائدة الجیوة این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازاین در این موضع نه آتشکده و نه
مسجد دیکر بوده و در ادای این شهادت ثواب طمع داشتند و بتفصیل خروج مهدی مذکور و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهور و در کتاب ملل
و نحل محمد شهرستانی مذکور است **محمد** بن اسمعیل بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب
ستانده بود و چون مهدی وفات یافت و قایم در سنه خمس و عشرین و ثلثمائة قائم شد اهل مهدیه بواسطه سوء اعمال عامل او سالم بن راشد از اطاعت او سر برزده
تا قائم سالم را عزل کرده دیکری را بجای او نصب فرموده و از کلیات و قایع زمان قایم یکی آن بود که ابو یزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر نواحی
خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع کشتند و میان او و قایم محاربات دست داد آخر الامر قایم از وی منهزم کشت و ابو یزید قایم را
تعاقب نموده در مهدیه محصور کشت اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی قایم خروج کند و در حین
محاصره قایم مریض کشته در کذشت و پسرش اسمعیل بجای او نشست مدت خلافت قائم دوازده سال بود و هفت ماه **اسمعیل** بن القائم بامر الله
چون قایم از پای در آمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین فوت پدر سن او بیست
خارجی با لشکری سنکین بر در حصار بود مرک قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری و ابو یزید را ظاهر مهدیه کوچ کرده کریزان شد و منصور
او را تعاقب نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالک دیکر نتوانست رفت و ابو یزید کریخته ببلاد سودان فرود آمد و بخیر مسموع منصور کشته جمعی از
اهل جلادت را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستکیر نزد منصور آوردند و او
موقف خلافت حکم صادر کردید که ابو یزید را در قفسی آهنین با جمدونه قرین و همنشین کردانیدند و بعد از چند کاه منابر فرمان ابو یزید را پوست کنده
پر کاه ساخته کرد ولایت برآورند و فحاها با طراف ولایت اسلام فرستاده اقالیم ناشایست او را که در ایام خروج از قتل و غارت و غیر آن
واقع شده بود باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن الحسین کلبی را که یکی از عظمای ملک بود بداد و دهش آراسته بود بحکومت
صقلیه فرستاد و جهت حسن معاشرت حسن محبت او در دلها قرار کرفته بضبط و ربط امور مشغول کشته و در خلال این احوال میان متوجه مجازر
او کشتند و چون فریقین مشقارب شدند آتش محاربه زبانه بفلک اثیر کشید و حسن منهزم شد و مقارن اینحال فرج غلام منصور با جماعه از سخاقان
معونت حسن رسیده با تفاق روی بلشکر رومیان نهاده جنک در پیوستند و اهل روم شکست بسیار دریافته بقیة السیف بزار حیله بقصر حصن
شدند و ابو جعفر مرور و دی چند در تسخیر این فتح میین انشا کرده معروض منصور کردانیدند مخبر برانکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین
خلیفة المعز لدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه رؤس منابر دو جوه دنانیر بنام و لقب آن قرة العین خلافت و دنیا بزیور امامت مزین
و محلی کردد و عاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر کذشته بود بوقوع انجامید و چون مدت هفت سال از خلافت منصور منقضی کشت عالم فانی را وداع
نمود مدت حیاتش بیست و هفت سال بود **معد** بن اسمعیل القائم بن الله المنصور بن الله پادشاهی صاحب رای و شجاع بود و قایق امور ملک و دولت
ملت نیکو داشتی و کاینغی مراسم سیاست و حکومت بجا آوردی و یافعی کفته که کان مظهرا للتشیع معظما لحرمة اهل البیت علیهم السلام کریما

حاز با

خازن مامور با برجیهٔ الخاص و مجری علی احسن احکامها و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بود بر مسند سریر سلطنت بنشست و در سنه تسع و اربعین بنده خود جوهر خادم را با انواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکری گران بانحای بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات و قلهٔ ماهی که بآن بحر منتهب و در آن ملک معروف بود و صید کرده بپایهٔ سریر خلافت میسر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حشمت خویش مسخر شده لشکر کشیده آمد یاد را فتح فرمود و الی آنملکترا که مستعلی بود و خود در آنشکر الله نام نهاده فرموده بود که او را امیر المومنین کی بنامیرد و دستگیر کرد و بعد از این فتح لشکر عظیم بحر ابر روم فرستاد میان او و سپاه روم حربهای عظیم واقع شد و معزیه بر مخالفین غالب آمده غنایم فراوان یافتند و در خلال این احوال مژده رسید که از قبل خانای جایسه بحکومت مصر استعفا مینماید و بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان مملکت رسولان و نامها فرستاده و از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای دولت شخصی را که شایسته رسالت بآن ولایت فرستد و چون معز بر این قضیه اطلاع یافت بهمت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که برای اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در تسع و خمسین و ثلثمائه با کشتی هر چه تمامتر بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسیده چشم امانی آندیار بدیدار او روشن شد و سورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله قرار یافت و جوهر بر بستان اخشیدی نزول کرده بموجب فرموده میان فسطاط و مصر و عین شمس بنای مصر جدیده که قاهرهٔ معزیه اشتهار یافته مشغول شد و سعی جوهر مصر و اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون آمده در تحت علویه در آمد و در این اثنا جوهر یکی از قائدان را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آنقطار فلسطین را فتح نموده عزم دمشق نمود و بر دمشق نیز مستولی شده سایر ممالک شام را بگرفت صاحب روضة الصفا آورده که بعضی از مورخه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود آمد مثل قتل حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای الجماعت که بحدود ولایت شام متواری شدند در سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای سیمیکیه خلیفه دیگر نهاده و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال البغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیان ساخته اند و مومنیه است انکه چون عبدالله بن میمون عباسی بعضی از قصاید خود که طعن و تعرض بآل ابیطالب علیهم السلام نموده و تعرض بخلفای علویه مذکور و نیز نموده با نکه قرمطی اند و قرامطه از ایشان لاجرم بعضی از اکابر ایشان در جواب آن ناصبی قصیده گفته و در فخر نسبت قرامطه را بیت از خود نموده مشعر و تنسبا فعال القرامطة کاذبا الی عترة الهادی الکرام الاطایب و این قصیده با این بیت از قصاید عبدالله معتزر در حاشیهٔ امیر ابو فراس حمدانی از مجالس امالی مذکور خواهد شد و در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب رحلت نمود و اولاد و عیال و اموال خود را با خود همراه گردانید و هوال که همراه داشت از خیر تعداد بیرون بود و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که لشکر ناتوان ده هزار شتر و ده هزار استر و زمکوک از سرخ و سفید می کشیدند و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته و در لشکر زمین بلقای او مشرف شده و شرح شدت فراق و تفصیل الام اشتیاق خویش معروض داشته بنوازش و استمالات اختصاص یافته خلیفهٔ علوی چون بمجروسته معزیه نزول فرمود با کمال عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر آن متصور نبود کویند که چند صندوق پر زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و در خصت داده بودند تا هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه کنجد از آن نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جایست و لیکن از آن کرم نشان نمانده و چون ایام امیر استقامت یافت در روز جمعه ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه نقد حیات بقابض ارواح سپرد و مدت عمرش چهل و پنجسال بود و زمان خلافتش سیت و پنجسال و سه ماه نزار لقبش العزیز بالله پدرش معد و ولادتش در محرم سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بمقش در جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه مولف تاریخ مصر قاهره گفته که عزیز کریم و شجاع و صاحب سیاست بود و بارعیت برفق و احسان سلوک مینمود و از مسیحی نقل کرده که عزیز ادیب و فاضل و حسن الخلق و الخلق بود و بخوزیری مایل نبود و بصید کردن حیوانات رغبت بسیار داشت و ابو منصور ثعالبی در کتاب تتمة الدهر آورده که یکی از پسران عزیز در روز عید وفات یافت و عزیز در آن باب این چند بیت گفت مشعر مخن ببنی المصطفی و فدا المحن بمجرعنا فی الحیوة کاظمنا عجبت فی الانام حجتنا اقلنا بتلی و اخرنا یفرح هذا الوری بعیدهم طرا و عیاد نا ماتمنا و ایضا ثعالبی گفته که عزیز نهایت مصیح بود و کتابی که بعضد الدوله نوشته بود در مجلس طایفه خلیفه عباسی خوانده شد دلالت بر غایت فضل و قوت و شوکت او دارد و صورت آن کتابت اینست که بعد از بسمله نوشته بود من عبدالله و ولیه نزار ابن ابی المنصور الامام العزیز بالله امیر المومنین الی العضد الدولة مضر الملة الاسلام ابی شجاع بن ابی علی سلام علیک فان امیر المومنین یحمد الیک الله لا الله الا هو و صلی الله علی جده محمد رسول الله رب العالمین و حجة الله علی الخلق اجمعین صلوة تامة متصلة دائمة بعترته الهادیة و ذریته الطاهرة و بعد فان رسولک

وصل الی حضرة امیر المؤمنین مع الرسول لمضمون ذلک فاذا بجلده من اخلاصک فی ولاء امیر المؤمنین ومودتک
ومعرفتک بحق امامته ومحبتک لاولیائه وتعیین الهادین المهدیین فربما سمعه عنک ووافق ما کان
یوسمه منک وانک لا تعدل عن الحق وذکر کلاما کثیرا فی هذا المعنی الی ان قال وقد علمت ما جری
علی ثغور المسلمین من المشرکین وخراب الشام وضعف اهله وغلاء الاسعار ولولا ذلک لتوجه امیر المؤمنین علیه السلام
بنفسه الی الثغور وسوف یقدم الی الحیرة وکتابه یدل علیک عنقریب فبادر الی الجهاد فی سبیل الله ودر آخر مکتوب
نوشته بود کتبه یعقوب بن یوسف بن کلس عند مولانا امیر المؤمنین پس عضد الدوله در جواب او کتابتی نوشت و در آن اعتراف
نمود بفضل اهل بیت علیهم السلام واقرار نمود که عزیز از خاندان است واو را بحضرت شریفه مخاطب ساخت و از وزیر او یعقوب مذکور منقول است
که عزیز روزی با عم خود حمید میگفت میخواهم که مردم را بمنم که همگی متنعم بزر و سیم و جواهر و خیل و لباس و ضیاع و عقار و غیر آن از اقسام نعم باشند
وجمیع آن نعمتها از پیش من برداشته فوتش در سنه شلثمائة بیست و هشتم رمضان سنه ست وثمانین وثلثمائة مشهور بقبش الحاکم بامرالله پدرش عزیز والدش
بقاهره پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه خمس وسبعین وثلثمائة بعقبش در صبح فوت پدرش در عهده و در مداین و انبار و قصران خطبه بنام او خواندند صاحب تاج
گزیده آورده که حاکم جمیع از مصر بفرستاد و علوی مدنیر الفریف تا در خانه او بشب نعش میبردند تا روضه رسول صلوات الله علیه وآله و میخواستند
که ابوبکر و عمر را از جوار حضرت رسالت بیرون آرند و آخر آن معنی بر والی مدینه ظاهر شد و آن جماعت را بگرفت و سیاست کرد و گفت که این از کرامات
ابوبکر و عمر بود مؤلف کتاب گوید اگر خلفای اسمعیلیه را این اراده میبود در ایامیکه حرمین شریفین در تصرف ایشان بود چنان کاری میکردند لیکن چون
استیصال کلمه و بیخ در جوار حضرت سید ابرار از جهت اخراج آمده و غدار در نظر ارباب اعتبار از اصل و فن ایشان قبیح بوده مرتکب آن امر نشدند
و بر تقدیر تسلیم آنکه حاکم مذکور متصدی آن امر شده باشد مسلم نمیداریم که کماشتهای او از آن امر ممنوع گشتند چه این قسم انکار باطل و مکابره بیحاصل از
اهل سنت بسیار واقع شده تا آنکه ابن کثیر شامی وغیر او از ارباب سیر آورده اند که آل عباس در بلاد اسلام خود جمیع قبور بنی امیه را شکافتند و سوختند
و خراب کردند و بعد از چندین قرن که دولت عباسیان خلل یافت جمعی از اهل سنت که هوا خواه انجماعت بودند بر مواضع نبش قبور ایشان عمارتها
ساخته و بزیارت آن اقدام مینمایند و همچنین بر جمیع عالمیان ظاهر است که حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه قبر ابو حنیفه کوفی را که در بغداد بود و گنبد
و عظام او را سوخت و سکی را بجای او دفن نموده آن موضع را مزبله اهل بغداد ساخت و چندین سال بر آن منوال گذشت و آخر که سلطان روم بر بغداد مستولی
شد خانهای مزبله را خراب کرد و بجای آن عمارتی کرده و در اندرون آن صندوقی نهاده و مردم را بزیارت آن فرمانداده و تا این زمان اهل سنت و جماعت
زیارت آن مزبله مینمایند و تعظیم آن بجا میآرند و بر تقدیر تسلیم صحت انکار میکنیم که چون قبر ابوبکر و عمر بغایت نزدیک بمرقد مطهر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
بوده و بنابراین محتمل بود که نقب انجماعت خصوصا که در شب باشد مؤدی بنبش قبر آنحضرت شود لاجرم بمقتضای مشیت از اتمام آن امر ممنوع گشته
و اگر ابوبکر و عمر را اکرامی بودی از گزیدن مار غاو و عار فرار و غیر آن از نقص و عوار سالم میماندند و صاعقه غضب الهی که در سنه هفت جهت احراق
ایشان بمدینه سکینه نازل شد بایشان نمیسوخت و قصه نزول صاعقه در مسجد مدینه در تاریخ الخلفا که از تالیف جلال الدین سیوطی و غیر آن مذکور است چاکم
مدت بیست و یکسال و یکماه خلافت کرد و غایب شد و پیدا نشد و کسی ندانست که بر او چه رفت و فقدان او در شب بیست و هفتم شوال سنه احدی عشر و اربعمائة
بود علی لقبش قاهر لاعداء الله دین الله و بعضی گفته اند ظاهر بامر الله پدرش منصور و والدتش در مصر دوشنبه دهم رمضان سنه خمس وتسعین وثلثمائة
بعقبش بعد از پدرش بچهل و سه روز در شب دوشنبه عید اضحی وفاتش در منتصف شعبان سنه سبع وعشرین واربعمائة مستعلی لقبش المستنصر بالله
پدرش قاهر یا ظاهر مولدش در صبح سه شنبه سیزدهم جمادی الآخر سنه عشرین واربعمائة بعقبش روز واقعه پدرش وفاتش هیجدهم نخجه سنه سبع وثمانین واربعمائة
احمد لقبش المستعلی بالله پدرش مستنصر والدتش در بیستم محرم سنه سبع وستین واربعمائة فوتش در شب سه شنبه هفدهم شهر صفر سنه خمس
وتسعین واربعمائة منصور لقبش الآمر باحکام الله پدرش مستعلی والدتش سیزدهم شهر محرم سنه تسعین واربعمائة بعقبش روز واقعه پدرش فوتش شب
یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع عشر وخمسمائة عبد المجید لقبش الحافظ لامر الله پدرش محمد بن مستنصر دایم محمد در زمان پدر سفر کرد بطرف
عسقلان و فرزند او عبد المجید در عسقلان زاد والدتش در بیست و یکم شهر رمضان سنه ثمان وتسعین واربعمائة بعقبش در شب واقعه حافظ و فاتش در جمادی
الآخر سنه ثلاث واربعین وخمسمائة اسمعیل لقبش الظافر بامر الله پدرش حافظ مولدش پنجم ربیع الآخر سنه سبع عشر وخمسمائة بعقبش در یکشنبه پنجم جمادی
الآخر سنه اربع واربعین وخمسمائة وفاتش در شب پنجشنبه سلخ محرم سنه تسع واربعین وخمسمائة علی لقبش الفائز بنصر الله پدرش ظافر مولدش سنه
اربع واربعین وخمسمائة بعقبش در محرم سنه تسع واربعین وخمسمائة وفاتش در جمعه نهم رجب سنه خمس وخمسین وخمسمائة عبد الله لقبش العاضد

مستنصر بالله
مستعلی بالله
آمر باحکام الله
حافظ لامر الله
ظافر بنصر الله
فائز بنصر الله
عاضد لدین الله

امیر ابن الله پدر سر ابو الحی یوسف بن عبد المجید و لا دتش شب بیستم محرم سنه ست و اربعین و خمسماه بعیش و روز نوت فایز و او در آنوقت
ما زنده سار بوده و در ایام او اسد الدین سبز کوه بمصر آمده و مصر بدست مزرو کرفت ا ما زود در کذشت و صلاح الدین یوسف که از اکابر اصحاب اسد
الدین ابو بکر ملک سنه بلی شد و عاضد از عجز او را وزارت داد و او بسبب اختلاف امرای عاضد در کار ملک شروع کرد و دست جلد را کوتاه کردانید
و با مستقبل احکم میکرد تا عاضد را در میان عاضد رنجور شد و در پانزدهم محرم سنه سبع و ستین و خمسماه از دنیا در کذشت و اصول آن طبقه بدو منقرض شد
و در خزانه اسمعیلیه از نفایس غریبه و متعه نفیسه چیزی چند بود که دیده روزکار قرینه آنها ندیده بود از جمله کتب نفیسه معدوم المثل خارج از حد شمار
و از جمله جواهر یکدانه یاقوت موسوم بجبل منعقد مثقال و یک زمرد طولش چهار انگشت ابهلم فرع در حمیریه که اشیا از الموتیه نیز کویند ملکشا
از سنه ثلث و ثلثین و اربعماه تا سنه اربع و خمسین و شماه اول ایشان حسن بن علی بن جعفر بن حسین بن محمد صباح حمیری مولف
تاریخ کزیده کوید که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن شیعی اثنا عشری بود و بعد ازان بشام رفت مستنصر اسمعیلی و سپس او نزار که
و بعد بود در قید و شیعی اسمعیلی شد و نزار کودکی از فرزندان خود بدو داد و حسن صباح انکودک را پرورش کرد و در سنه ثمانین و اربعماه بر قلعه الموت
استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر اسمعیلی کرد و همچنین دعات او بسیاری از مواضع را که مذکور شد بدست آوردند خلاصه آنچه مولف کتاب
تحقیق حال علویه اسمعیلیه و فروع ایشان که حمیریه الموتیه اند از کتاب روضة الصفا و غیره استنباط نموده آنست که خلفای اسمعیلیه که احوال ایشان
سابقا سمت ذکر یافت در اصول شیعی امامی بوده اند لیکن اسمعیلی اثنی عشری و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل نموده اند و آنچه بعضی از مورخان
الموتیه نسبت میکنند ایشان از آن بجهت ظاهر و باطن مبرا اند از کتاب روضة الصفا سابقا مذکور شد که قرامطه و ملاحده و اسمعیلیه طایفه دیکرند و دعاة
و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیان ساخته اند و ایضا صاحب روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله العلوی
و نهی منکر بجائی رسید که حکم شد تا هیچکس بربط و شترنج و سایر معازف اقدام ننماید و آنی و ظروف خمارات شکسته و شرابها ریخته کشت و مصطبه
سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و کشادن روی در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع کشت و در بعضی تواریخ مسطور است که چون مردم از شرب خمور و لعب
منع شدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا جهت زنان موزه دوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که کبوتر
و قماری بر اسب سوار نشوند و اکر بر حمار و استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و فرمود تا مدار بن بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته امهات
و املاک فراوان بر آنها وقف فرمود و اما حسن صباح که از جمله و اعیان ایشان است در اصل شیعه امیر المومنین علی بوده و در سلک شیعه اثنی عشریه
انتظام داشت و آخر از خراسان و ایران متوجه دار الخلافه اسمعیلیه کردید و بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسمعیلیه بود فایز شد و از مذهب
شیعه اثنی عشریه بمذهب شیعه اسمعیلیه انتقال نمود و بعد از تقرب تمام که او را نسبت با آن امام بهم رسید مرای لشکر با و حسد بردند و چنان کردند که
او در آمدیار نتواند بود لاجرم حسن بحلب رفت و در آنجا چند کاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان
آمد و از آنجا بطرف دیلمان و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیکر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه در آنجا مقیم کشت و از نخوستان
رفته در آنولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای مدت سه ماه از آنجا ارتحال نموده بدماوند رفت و در دماوند و حدود آن مدت سه ماه بسر برده جمعی
کثیر دعوت او را پذیرفته و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفت و از آنجا بساری توجه نمود و از آنولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان
شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آنقصبه تبر نهد و قعد مشغول کشت و بعد از آن بحسن مدبر ملقب شد و از آنجا براده ملک قدیر بر قلعه الموت
صعود نموده بر معارج سرور از ارتقا یافت از جمله مآثر عدل او سداد او انکه یک پسر خود را بجهت قتل یکی از اهل قهستان بقصاص رسانید و دیکری را بجهت
شرب خمر بقتل آورد و نا انصافان اهل سنت و جماعت میکویند که غرض او از این آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از دعوت این
صورت نبوده که پسرانش بعد از وی حکومت کنند و در آنمقام که میکویند عمر در ایام خلافت پسر خود را چنان حد زد که هلاک شد مانند این حکایت را
نمیدهند صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و پنجسال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه بام بالا نرفت
و هرکز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملکت و تلفیق مسائل اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا
بحسب ظاهر در آنمرتبه بود که شخصی را که در الموت فی نوخته بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفعا بر نخبت دیکرش تقبل نمود او در زمان دولت او
بسیاری از اهل سنت و جماعت که با اسمعیلیه و سایر فرق در مقام منازعه بودند بر خم فدائیان کشته شدند و در ایام کیابزرک امید که یکی از رؤسا
اسمعیلیه است فدائیان جمعی دیکر از اهل سنت را کشتند یکی از رقیلان قاضی القضاة ابو سعید مروست و دیکری دولتشاه رئیس اصفهان و سنقر
حاکم مراغه و مستر شد خلیفه عباسی و پسر ارشد حسن بن القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی کثیر از اعیان قوم بدست فدائیان کشته شدند و در زمان

کیا محمد سپهر کیا بزرگ امید راشد عباسی بدست خدایان تقبل کردید و بسیاری از اعیان و علماء و قضات و امرای اهل سنت و جماعت را بقتل رسانید
و اسامی مقتولان بتفصیل و بعضی از تواریخ مسطور است مؤلف گوید که صدور این امور باعث شده اهل سنت و جماعت را بر آنکه بنسبت الحاد و کفر و زندقه
باین جماعت نمایند و چون انتقام توان اگر بر دو بیان مذهب خود نتوانستند کشید لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند که زبان بدشنام و
تکفیر و الحاد ایشان کشایند مؤید اینمقال آنکه صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمد مذکور مسطور ساخته که منسوب بدروغ و حسن صباح در اقامه
رسوم اسلام و احیای سنن محمد مصطفی بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت دی رسیده رسولان
بالموت فرستاده تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نماید انجماعت در جواب گفته که عقیده ما آنست که خدا بر عرش است کما یلیق بذاته
و بباید دانست که عرض و نظر درست آن باشد که موافق قول او جل و علا کلمه و موافق فرموده رسول او بود و در روایت احکام شرعیت غرا بر وجهی که کتاب
خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و بآنچه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدء و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان
آوردن از واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آن تغییر و بدل بقصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفته
که اصول و فروع ما اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا باوی مناظره کنیم چون سولان مرحمت نموده این
سخنان با سلطان رسانیدند بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه کردانیدند انتهی کلام صاحب روضة الصفا و بالجمله بهر کاه کنجکه
فساق بنی امیه بنا بر عداوت دینی و دنیوی که با حضرت علیه امیر المؤمنین داشتند از برای آنحضرت آسمان و زمین بر فضل او گواهی میدادند سخنان مزور
بسند دروغ افترا نمایند تا آنکه معویه و اصحاب او سمره بن جندب را که یکی از صحابه بود بزر فریفتند که روایت نماید که این آیه من یعجبک قوله فی الحیوة
الدنیا و الله یشهد علی قلبه و هو الد الخصام در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و آیه دیگر که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان
قاتل او ابن ملجم وارد گشته عجب نمینماید که دشمنی قوی مطلع مثل خواجه نظام الملک طوسی که عداوت دینی و دنیوی با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن
در کتب متداوله مسطور است و بر السنه جمهور مذکور حسن صباح که مردی مجهول الحال است مشهور بالحاد و زندقه سازد و او را بدی در زبان عامه اهل ایران
اندازد و ایضاً مؤید همین معنی است آنکه چون نوبت ریاست اسمعیلیه قهستانیه بجلال الدین نامه که از متاخران آنقوم بود رسید در تمهید و تشیید شریعت
غرا کما ینبغی سعی و اهتمام تمام بجا آورده از رسوم الحاد و استبعادی تمام نمود و شیعه اسمعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات که در میان ایشان احداث
یافته بود منع و زجر کرد و فرمانداد تا در هر قریه از قری و ولایت رود بار جماعی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعت تازه کردانیدند و علمای
اهل سنت را در این مرتبه چون بواعث قواطع نظام الملکی نبود در باب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند آری در تضاعیف سلسله اسمعیلیه اصحابیه بعضی بودند
که هوا و هوس بر ایشان غالب بوده مانند حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند و دعوات او را که بکلمات اسمعیل منتهی شده خطاب کردند و این
جماعت بدو منسوب گشته بنزاریه موسوم گشتند و همچنین پسر بعد او محمد بن حسن مخالفت حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقه الحاد را
پیش گرفته اند صاحب روضة الصفا آورده که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرموده حسن بن محمد مذکور مردم ولایت رودبار الموت آمدند و
بعد از آن فرمانداد تا در مصلی که در پای قلعه الموت واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و
سفید و زرد و سبز باشد بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را در ضلالت و غوایت افکند که از امام و حجته پیش
او قاصدی آمده است و بعبارت ایشان نوشته آورده است که نبی استاز تمهید و تاکید قواعد مذهب انجماعت و مستشعر است بآنکه ابواب رافت
و رحمت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده است و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته
و خاطر خود را از ایراد فعل و لا تفعل مطمئن و آسوده گردانیده است و بعد از القای این نوع مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده بنهاد
نهاد و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند و ایضاً صاحب روضة الصفا آورده که بتوسط
ثقات چنین شنیده اند که بر کتابه خانه از خانهای الموت این نوشته بودند شعر برداشت غل شرع بتاید ازدی ازکردن زمانه حلقی کرده السلام
و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از این حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان بر سم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت
و احکام سابق تیز که قواعد شریعت کما ینبغی بجا آورده بدنام شدند مؤلف گوید که از این کلام صاحب روضه ظاهر شد که بانی امر الحاد و اباحه حسن بن
محمد بوده نه حسن صباح و این نیز ظاهر شد که احکام سابق بر اسم شریعت کما ینبغی بجا آورده اند پس آنکه اطلاق لفظ ملاحده بر حسن صباح کنند یا اطلاق
لفظ ملاحده را بر جمیع دعیان الموتیه اطلاق نمایند بنا بر مشارکت اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن یا بنا بر مخض عصبیتی که اهل سنت و جماعت را
باطوایف شیعه میباشد و الا تیر بیکس مخطی نیست که در میان سلسله نبی امیه که از سلاطین اهل سنت و جماعت اند مشارکت در عداوت اهل بیت رسالت

با قطع نظر از سفک دماء و قتل شهیدان کربلا مباشرت عمّه خود را برخود مباح گردانیده و در قصیدهٔ مشهوره که از منقصات اوست در استحلال
خمر مضمون این بیت بیان عذر نموده شعر فَإِنْ حَرُمَتْ يَوْمًا عَلَيَّ وَيَوْمَتْ حَرَامٌ فَحَرِّمْهَا عَلَيَّ وَلَيْدُ بْنُ الْيَزِيدِ بْنُ مَرْوَانَ وهمچنین ولید پلید که
مصحف مجید را هدف تیر ساخته بود و او را تو عید و تهدید مینمود و لیکن ایشان چون اظهار مذهب اهل سنت و جماعت مینموده اند لفظ ملحد و
زندیق را بر یزید و ولید اطلاق نمینمایند چه جای آنکه لفظ ملاحده را بر جمیع آن شجرهٔ ملعونه جاری میسازند و اگر احیانا کسی گوید که لعنت بر ما و شما
بر عموم لفظ بعضرب و قتل قایل میرود از ند با آنکه انطباقیه عند التحقیق سوای معویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز ملحد و بیدین و بی نماز نبودند و چون مکتوب حجت
صباح در جواب رقعه سلطان ملکشاه سلجوقی نوشته از مجمل اعتقاد و اتصاف بکمال عقل و استعداد او خبر میدهد بارقعهٔ سلطانی در اینمقام مذکور میشود
رقعهٔ امینیت تو که حسن صباحی دین و ملت نو پیدا کرده مردم را میفریبی و بر دلی روز کار بیرون میآوری و بعضی مردم جهال را بر خود جمع کرده
و سخنان ملایم طبع ایشان میگوئی تا ایشان میروند و مردم را بیجا بکار و میبرند و بر خلفای عباسی که خلفای اسلامند و قوام ملک و ملت و
نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است طعن میکنی باید که از این ضلالت بگذری و مسلمان شوی و آلاشکر با تعیین فرموده ایم موقوف با مدن تو
یا جواب خواهیم بود و زنهار زنهار که بر جان خود و جان متابعان خود رحم کنی و خود را و متابعان خود را در ورطه بلا نیندازی و با استحکام
قلاع مغرور نشوی و حقیقت داند که اگر قلعهٔ او کوه الموت است برجی از برج آسمان باشد بعنایت ایزد سبحانه و تعالی با خاک یکسان کنیم و جواب
حسن امینیت چون صدر کبیر ضیاء الدین خاقان بدین گوشه رسید و مثال سلطانی را برساند مورد اوراعز نزد اشتم و مثال سلطان را بر سر و چشم نهادم
و بدانکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود سر مفاخرت بایوان کیوان رسانیدم اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود باز مینمایم و امید میدارم که
احوال من بندگان درگاه سلطان اصغا نمایند و در آنباب فکری کنند و در کار من با ارکان دولت که خصمی ایشان با من سلطان را ظاهر است بتخییر
نظام الملک مشورت فرمایند بعد از آن هر چه رای جهان آرای ایشان من در دل قرار گیرد و تحقیق پیوندد بر آن مزیدی و از آن گزیری نباشد و اگر من که
حسنم از آن بگردم از دین مسلمان برگشته باشم و بر خدا تعالی و پیغمبر حق عاصی شده فاما اگر سلطان با من و در کار من بسخن خصمان بعنایت شود
هر اینه مرا نیز اندیشه کار خویش باید کردن مرا که خصم قوی در برابر است که حق را در محل باطل فرا تواند نمود و باطل را بموضع حق تواند نشاند و این
چنین بسیار کرده اند و در حق بنده نیز اینحال واقع شده و شاید که برای سلطان پوشیده نمانده باشد و اکنون اقول بنده اینست که پدر من مردی
بود مسلمان و در مذهب امام شافعی مطلبی چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم مشغول گردانید و من از ایام چهار سالگی تا
عنوان چهارده سالگی در انواع علوم ماهر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث بعد از آن مرا در دین پیدا آمد و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر
صلوات الله علیه و علیهم و امامت ایشان روایت بسیار یافتم زمام خاطر من بانطرف میل نمود و دایم در جستجوی امام وقت بودم تا کار من بواسطه
تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در میان کارهای دنیا آنرا بزرگ پیشمرند افتادم و از آن جد و هوس مرا فراموش گشت و تمام دل بر کار دنیا
و خدمت مخلوق نهادم و کار خالق را پس پشت انداختم حق تعالی از من انکار پسندید چنان بر من بگماشت تا مرا باضطرار از آن کار بیرون انداخت
و من گریزان شدم و در شهرها و بیابانها میگشتم و جلاف و زحمت بسیار بروی من رسید چنانچه بر برای سلطان پوشیده نمانده باشد احوال من در
نظام الملک چون حق تعالی مرا بسلامت از آن ورطه بیرون آورد دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق پس پشت انداختن جزای این
مذهد مردانه و ار بکار دین و طلب آخرت بر خواستم و از ری بیغداد شدم و مدتی در آنجا مقام داشتم و احوال و اوضاع آنجا را دانستم تفحص حال خلفا کردم
و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی را از مرتبه مروت و فتوت مسلمانی بیرون یافتم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دینداری بر امامت و خلافت
ایشان است کفر و زندقه از آن دین بهتر باشد و از بغداد بمصر شدم خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود و تفتیش حال او کردم خلافت او را از خلافت
عباسیان و امامت او را از امامت ایشان بر حق تر دانستم بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکل الوجوه بیزار شدم و خلفای عباسی از
احوال من واقف و در طلب من بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد و بسلامت بمصر رسیدم بعد از آن خلفای
عباسی سه استرو از زر با میر الجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و مالهای دیگر بسیار فرستادند چون عنایت المستنصر بالله
که خلیفه بحق و امام مستقر است شامل احوال من بنده بود از آن ورطه خلاص یافتم چون خلفای عباسی میر الجیوش بر من اغالیده بودند مرا نامزد کرد
تا بروم کفار فرنگ را دعوت کنم آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا در پناه خویش گرفت و بعد از آن منشور داده فرمودند که بدانچه دانم و توانم
مسلمانان را براه راست آرم و از امامت خلفای مصر و حقیقت ایشان بیاگانم و اگر سلطان از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
در طالع باشد هر اینه از سخن من نگذرد همچنانکه سلطان محمود غازی سکنکین بدین وقع ایشان برخواست برخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان بغایت

کنند والا روزگار ما آید که کسی این نکند و آن ثواب ذخیره نهند دیگر آنکه فرموده اند که دین و ملت نو پیدا کرده و نخود باشد من که جسم دین و ملت نو پیدا کنم و این دین که من دارم در وقت رسول صحابه را همین دین و مذهب بوده تا قیامت مذهب راست این است و این خواهد بود اکنون این دین من دین مسلمانیست اشهد الا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله مراد بنیاد کار او هیچ التفاتی نیست این کار که میکنم و این گفتگو که میکنم خالصاً لمحض ازبرای دین حق میکنم و اعتقاد من آنست که فرزندان پیغمبر بخلافت پدر حق دارند فرزندان عباس مستحق تر باشند بعد ما که فرزندان جناب مکرمت مآب باشند لایق تر و برحق تر و اگر تو که سلطان ملکشاهی و داری که بعد از این زحمت و مشقت که تو رسیده است و سه کرت از مغرب تا بمصر و از مصر تا بمشرق و از مجاری قطب شمال تا بمصر های هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده و امروز این مملکت در دست پسران تو باشد و پسران تو کردهمان هر کجا از ایشان خبری یابند بقتل رسانند خلاف ایشان روا باشد فکیف که فرزندان عباس کسانند که من آنچه از فضائل ایشان مشاهده کرده ام شمه خواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچکس روا ندانسته است و روا ندارد و اگر کسانی باشند که از حال ایشان واقف و بدیشان اعتقاد و اعتماد کنند و خلافت ایشان حق دانند من که از کار و حال ایشان واقف شده ام چگونه روا دارم و پسندیم از انجا دانم و اگر حضرت سلطان بعد از این که بر این حال واقف شود بقصد و دفع ایشان برنخیزد در شر ایشان از میان مسلمانان کوتاه نکند میدانم تا زنده است در وقت سؤال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد تا بوده ام دین من این بوده و تا باشم خواهد بود و انکار نکرده ام و ندارم حتی اربعه و عشره مبشره را بلکه دوستی ایشان در دل من نیک مثاب بوده است و هست و خواهد بود و هیچ دین نو پیدا نکرده ام که مذهب من است و هیچ مذهبی ننهاده ام که پیش از من نبوده است این مذهب که من دارم در وقت رسول صحابه را همین دین و مذهب بوده است و تا قیامت این راست همین است و همین خواهد بود آمدیم بر سر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان باشد و از دین و دیانت آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع نکند بر قومی که بدایت و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس و فجور و فساد بوده است و خواهد بود هر چند واقعات و احوال ایشان بر همه جهانیان ظاهر است اما بر سبیل اجمال میکویم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد اول از کار ابو مسلم در آیم که آنچنان مردی چندان کوشش و زحمت اختیار کرد تا دست بنی امیه و ظلمه بنی مروان از بغداد و ما وراء النهر و اخذ اموال مسلمانان کوتاه کردانید و نعمت که لایق ایشان بود و بر خاندان پاک پیغمبر میکردند برانداخت و جهانرا بعدل و انصاف بیاراست چندین هزار از اولاد پاک پیغمبر خود در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و جمع مزوی کردند کوشها و ویرانها بمانده بود و خود را از لباس سیادت بیرون کشیدند تا جان بر کنار انداختند و نشدند که بشرب مدام و زنان و اغلام مشغول بودند و بدین روزگار فساد ایشان بجائی رسید که هر وزارکه افضل و اعلم ایشان بود و خواهر بود بگیراد مجلس شراب با جوانان و امردان خود را از دخول در آن مجلس منع نمیکرد تا جعفر یحیی که یکی از مقیمان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد و او را از او پسری شد و پسر را از هرون پنهان داشتند تا آنسال که هرون بحج شد پسر را آنجا بدید جعفر را همانجا بکشت و خواهر دیگر محسنه نام خوبتر و تربود و در حسن و جمال مثال هرون را نجا خود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد و لطیفه مشهور است که بعد از وفات هرون امین که پسر او بود این محسنه را که عمه او بود با او فساد کرد و لقب امین آن بود که این محسنه بکر باشد نبود امین پرسید که عمه تو بکر نبودی چه حال است محسنه در جواب گفت مدت دراز بغداد کرا در خور گذاشته که مرا خواست که گذشت دیگر نزرکی چون ابو حنیفه کوفی رکن بود در ارکان مسلمانی بفرمود تا صد تازیانه بزدند و چون منصور حلاج معتقدانی را بر دار کشید و اگر از کرد و اعمال ایشان بر شمارند عمر آدمی بدان نرسد امیان خلفای راشدین و ائمه را رکان مسلمانی که قوام ملک و نظام دین و دولت بدیشان است اگر من یا غیری در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که محق باشد یا مبطل رسیدکار بانکه جهال را فریفته ام تا در همه کس این میگویند ایمعنی بر ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریفتر نیست و هر کسی از سر جان برنخیزد خاصه بسخن چون من کم بضاعتی و کی تواند بود که مقصدی خطیر کاری شوم از صد و دو خراسان جمعی از غلامان سلطانی و کماشتکان نظامی و ارباب معاملات از طریقی که پیشتر از این در میان مسلمانان رسم و عرف بود منحرف گشته اند و بعضی بعورات مسلمانان و محرمات زنا و عباد دست درازی میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه مستغاث بارکان دولت میشوند هیچکس بغور نمیرسد بلکه بر داد خواه میآید نظام الملک که خدای الملک خواجه چون ابو نصر کبیر بی باکه در هیچ عهد در پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان که خدای پاک در میان کار نهاده بود تبر و زر آنکه در مال سلطان تصرف میکند شدید کرد و از میان برداشت امروز ظلمه و عوانان را جوده همکار کرده از جمله آنکه در وقت خواجه ابو نصر ده درم میگرفت و بخزانه میرساند و اوینج ده درم میگیرد و پنج درم بوجه کار سلطان نمیکند و محتری بعوانان که همکاران او بیند میگذارد و باقی بخرج و خوشی و پسران و دامادان خود میکند و آنچه بمعاملات خشت و گل بر اطراف ملک ضایع میکند اظر من الشمس است کجا بود خواجه ابو نصر را پسر و دختر کدام دو زیکدنیا حرف کرد بچوب و گل مردم روزگار او را در همین عجز و فرومانده

هیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از سر اضطرار ترک جان خود بکوشند و دفع یکی یا دو از این ظلمه کنند دور نباشد و اگر کشته شوند و نباشد مقصر
وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز حسن صباح را بر این قضایا چه مدخل و چه قیاس که کسی فریضه و کدام کار خود در دنیا
بوقوع پیوندد که نه تقدیر آسمانی بر آن متحقق گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع کنند فنا و الا بخزانی او اشارت فرمایم خود بالله که
از من که حسن کاری صادر شود که خلاف رای بندگان سلطان باشد فاما چون قومی هستند و در طلب من بنده بهت کوشش میکنند بخلیه این
گوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته و بسا کسی حال خود و اتباعی در رکاب سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان حاصل روی بدرگاه سلطان آورم
و در سلک باقی بندگان منخرط گردم آنچه از دست من برآید در بهبود کار دین و پس افتادگان آخرت سلطان را کوشم والا که از من بخلاف این صادر شود
و متابعت امر سلطان نکنم مراد در دنیا سر زنش بود و از دور و نزدیک خلق بر من طعن رسد و گویند خلاف و تالی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مراد رکاب سلطان آبرو و حرمت افزایند و در حق من چیزها اقرا کنند که من از آن بی علم باشم
و هر سخنی که از من در دین و دعوت صادر گردد بدین میان مردم شهرت دهند و نام نیک من کم کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک و آنکه در حق
من بسیار جور کرده و میکند بخدمتکاری سلطان پیش آیم و دل از کار نظام الملک فارغ دارم چون متابعت عباسیان را سلطان پسند کرد
و از فرمان گریز نمیشود و منازعت ایشان سلطان را معلوم است و آنکه در طلب من چه سعی میکروند تا در آنوقت که بمصر رفتم مراد بدست آورند
بعد از آن در راه بر من دست نیافتند و در عقب فراوان مال بمصر فرستادند و امیر الجیوش را خدمتها کردند تا او قصد من کرد و اگر نه عنایت المستنصر
باشد که وی خلیفه بحق است در آن ورطه فرو رفتمی و آخر بآن رسید که امیر الجیوش مرا با فرنجیان در راه دریا نامزد فرنگ کرد که آنجا رود و کفار
فرنگ را دعوت کند بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاص یافتم بعد از آن زحمت و مشقت بسیار که در چندین سال بمن رسید بعراق آمدم و ایشان
در طلب من همچنان سعی مینمودند امروز که من بدینمقام رسیدم و دعوت خلفای علوی را ظاهر کردم و چند دستگاه در طبرستان و دیلمستان و
جبال بدست آوردم و مردم بسیار از زیدیان و معتزلیان و شیعه علویان بر من جمع میشدند و عباسیان همه نوع از من خایف و ترسانند هر آینه
مزاج مبارک سلطان را بر من متغیر گردانند و در قصد و نقصان بجان کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب دارند آنگاه معلوم نیست که کار چگونه
دست دهد و بهر گونه که دست دهد خالی از شنعتی نباشد اگر سلطان اجابت التماس ایشان کند بر زینهار ایفا نکرده باشد و در مذهب مروت
معذور نباشد و اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جاهلان که بخلافت ایشان میگویند زبان تشنیع بسلطان دراز کنند که غاشیه بر دوش
انداختن و بر سر اسب پیاده رفتن چه بود و تا داون حسن صباح چه و بحیل که میان جانبین بمکاوحت و مقاومت انجامد و نتوان دانست که
تا آخر کار چه آید اما حدیث این سر سنگ که فرموده اند که اگر بر جبلی از برج آسمان بیاشد بزمین آوریم و در اهنینی معنیان این سر سنگ را آزمودند
محق روزگار و ثوق هست که بعد تهانی دراز دست ایشان بدر نخواهد شد کار آن تعلق بغایت آله دارد و حالا که در این گوشه نشسته ام آنچه بر من فرض
و سنت گردانیده اند بجا میآورم و از خدا و پیغمبر دریغ نمیخواهم تا سلطان و ارکان دولت براه راست آیند و خدای تعالی ایشان را و این حق روزی کنند و فساد
و فسق عباسیان از میان خلق برود و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله را این کار آمده بود و بدفع
شر ایشان برخاسته و از تر مذ سید علاء الملک خداوند زاده را بیاورد و بخلافت بنشاند سلطان نیز بایمان کار بر خیزد و این کار بزرگ باو کفایت شود
و شر ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم کرده و الا روزگار باشد که پادشاه عادل بار دیگر کار آید و نیکار یکند و مسلمانان را از خود رها نماند
والسلام علی من اتبع الهدی **ذیل** در آل ایوب مخفی نماند که نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه پسران شادی بن مروان از اکراد آذربایجان
بوده اند و بعراق رفته بعد از ملازمت بهروز شحنه عراق و انتقال ملازمت او بخدمت عماد الدین زنکی صاحب موصل اسد الدین بوزارت عاضد
اسمعیلی رسیده صاحب اختیار شد و بعد از فوت اسد الدین صلاح الدین یوسف بن نجم الدین قائم مقام عم خود گردید چنانکه سابقا نمانده کوشد
بعد از فوت عاضد حکومت مصر یافت و بنا بر ضرورت خطبه و سکه بنام مستضیء عباسی کرد و در ایام حیات خود پسر بزرگتر ملک افضل نور الدین
علی را ولی عهد خود ساخت و از برادر خود ابو بکر بن نجم الدین ایوب و پسر دیگر عثمان بن صلاح الدین بیعت او گرفت و عثمان بعد از فوت پدر
با اهتمام عم خود ابو بکر نور الدین علی را از مصر و شام اخراج نموده در صمیصات سر میبرد و نور الدین علی بطلاقت لسان و فصاحت بیان بین اللغتین
امتیاز داشت از جمله قطعه آبداری که دلالت بر منطق فصیح و اعتقاد صحیح او میکند در باب شکایت عمش ابو بکر و عثمان برادرش بناصر عباسی نوشته
و انقطعه امیت قطعه مولای ان ابو بکر و صاحبه عثمان قد غضبا هاتیک منی و هو الله قد ولاه والده علیهما فاستقما
الامر حین ولی و لقاه و حل اعقد بعثه و الامر بینهما و النص عنه جلی فانظر الی ما اختص الاسم بالتقی من الاولی و خوطبا الاتبع من الاولی

یافعی در تاریخ مرآت الجنان و قاضی عضد اندلسی در کتاب طبقات الامم آورده اند که چون قطعه بنظر ناصر عباسی رسید در جواب این قطعه نوشت

شعر والله کتابک یابن الشیف ناطقا بالصدق بحران اصلک ظاهر غصبوا لعلیه حقه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر
فاصبر فان غدا علیهم حاصر والبشر فناصر الامة الناصر و حاصل مراد در اینمقام آنکه بعضی از آل ایوب چون نورالدین علی بیقین شیعه امیرالمومنین علی بوده اند و بعضی بحسب فطرت یا بنابر مصلحت اظهار مذهب باطل اهل خلاف مینموده اند و تفصیل باقی افراد این سلسله در تواریخ متداوله بنابر رعایت اختصار بهمین قدر اقتصار میرود **چند ششم** در قدمای سادات صاحب سعادات که سلطنت گیلان یافته اند **حسن بن** زید بن محمد بن اسمعیل جالب المجاره بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام چون اهالی طبرستان از سلوک کامشکان عامره بویژه سیما محمد بن اوس بسیار متحیر بودند بوی فرستاده سید را بسلطنت بگماشتند و در سه شنبه بیست و پنجم رمضان سنه خمس و مائتین با او بیعت کردند و او را ملقب بداعی الحق الی الحق گردانیدند و او در آن ملک شعار تشیع ساخته یا مر معروف و نهی منکر پرداخت ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که حسن بن زید کریم جواد ممدوح بود و بفقه و عربیت عارف بود و روزی شاعری در مدح او قصیده گفت که یکی عشر امثالک فرد و ابن فرد حسن چون المنصراع شنید بر او متغیر گردید و گفت چرا نگفتی الله فرد و ابن زید عبد بعد از آن از سر بر فرود آمده سر بسجده نهاد و خشنود خود را بانچه گرمالید و انشاعر را چیزی نداد و دیگری از شعرا در مدح او قصیده گفت که اولش اینست شعر لا تقل بشری ولکن بشریان غرة الداعی و عبد المهر جان حسن گفت که اگر مصرع ثانی را بر اول تقدیم مینمودی بهتر خواستی بود و باید که دیگر در اول شعر خود لانیاوری آنشاعر عرض کرد که چگونه ابتدا بحرف لا نیکو نباشد و حال آنکه بزرگترین کلمه قول لا اله الا الله است چون حسن آن بشنید او را مستحسن افتاد و جایزه خوب باو داد و پس از آنکه نوزده سال و هشت ماه و شش روز فرمانفرما بود دوشنبه بیست و پنجم رجب سنه سبعین و مائتین فرمان یافت **محمد** بن زید پس از برادر بحکومت نشسته اول کسی که قبه بر سر مرقد منور حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام ساخت او بود و همه ساله مبلغی از مال خود بدانجا میفرستاد و پنهان ببغداد پیش محمد بن داود عطار که یکی از امنای شیعه بود میفرستاد تا در وجه سادات انفاق کند و در سنه اثنی و ثمانین و مائتین تحفه بغداد را از قبل او نزد معتضد عباسی گذرانید و معتضد او را بحکومت طبرستان و دیلم و قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج و دینور و همذان و صیمره و دینور و ماسبذان و قرمیسین و حلوان و قسمت نماید در تاریخ ابن کثیر مسطور است که محمد بن زید فاضل و دیندار نیکو سیرت بود و مذهب شیعه داشت روزی دو کس پیش او مخاصمت رفتند که یکی را نام معویه بود و دیگری را نام علی محمد چون نام ایشان از شیعه گفت حکم میان شما ظاهر است پس آنکه نام معویه داشت گفت ایها الامیر بنام ما معذور شمرید من از اکابر شیعه بودم و پدر من از آنکه در بلاد اهل سنت سیاه و زردی تقیه نام من معویه نهاده بود و همیزد اما از کبار نواصب بود و از ترس شما نام پسر خود علی نهاده پس متبسم شده و او احسان فرمود و چون محمد همواره همت بر انتزاع ملک داشت چون خبر اسر عمرولیث بادر سید متوجه تسخیر خراسان شده میر اسمعیل سامانی محمد هرون سرجنی را بمدافعه او روان داشت و بینهما در ظاهر استرآباد در شوال سنه سبع و ثمانین و مائتین جنگ شده بقتل رسید و پسرش زید را اسیر بخارا بردند و قریب دو سال مقید بود پس از آن خلاص شد و نزد اسمعیل بن احمد سامانی معزز و مکرم روزگار میگذرانید و مکتفی عباسی او را از اسمعیل طلبید و اسمعیل از آن امتناع نمود و همویه که از اعیان ملک بود دختر خود را بدو داد و منسب سادات رفیع الدرجات شریفه شیراز بزید مذکور منتهی میشود و این چند بیت از اشعار زید مذکور در کتاب تاریخ الملوک مسطور است شعر ولقد نقول عصابة مامونة عمدا ما خلقوا لغیر جهنم من لم یحب بنی النبی محمد وبری قتالهم فلیس بمسلم عجبا لامة جدنا یحقوقنا وبجبرنا میتهم رجال الدیلم

حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام در سنه اربع و ثلثمائه فرمانده شد و ملقب بداعی صغیر گشت چنانکه صاحب تاریخ جهان آرا بآن تصریح نموده و این تصریح و آنچه در لقب محمد بن زید و حسن بن زید سابقا از او نیز منقول شد مخالف آنست که خاتم النقابین میر محمد قاسم سبزواری رحمه الله در رساله اسدیه که باسم مرحوم سیادت و صدارت پناه امیر اسدالله شوشتری نوشته تقریر نموده زیرا که او از حسن بن زید بداعی کبیر تعبیر نموده و از محمد بن زید بداعی صغیر تعبیر کرده و عبارت او اینست که عقب محمد بن اسمعیل مذکور منتهی میشود بداعی کبیر محمد بن زید بن محمد مذکور و برادر او داعی صغیر حسن و عقب داعی کبیر منقرض شده و داعی صغیر را نسل بوده از ایشان سید بن الافاضل الحسینین النسیبین امیر مرتضی و امیر سید شریف اولاد امجاد سید العالم الفاضل امیر سید شرف صدر شیراز بن تاج الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن عبدالله بن حسین بن حسن بن عبدالله بن طاهر بن هاشم بن عرشاه بن ناصر بن زید بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن و هو الداعی الصغیر المذکور انتهی و علی ای حال حسن بن قاسم که باعتقاد صاحب تاریخ جهان آرا ملقب بداعی صغیر بوده در سنه چهار و دهم رمضان سنه ست عشر و ثلثمائه ماه آمده در وقت عصر سه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور در ظاهر آمل میانه او و سپهسالار شیرویه قتال [illegible]

برد ستاوج بن زیار کشته شد محمد بن حسین که در دهول و فروع مقتی بود و ساکن بغداد از بیم معزالدوله بپرون نمیتوانست آمد چون وی بواسطه رفت منکر وارد بدیلم رفته بحکومت رسید و ملقب مهدی بالله شد و فاتش در شهور سنه تسع وستین و ثلاثمائه

حسین بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل الارقط بن محمد بن امام زین العابدین علیه السلام المشهور بکوکبی که در شهور سنه احدی و ثلاثین خروج نموده قزوین و ابهر و زنجان را از دست کامشتکان عباسیه بیرون برد و ملقب بداعی الی الحق شد و در سنه ثلث و خمسین در حوالی قزوین میان او و موسی بن بوغا جنگ واقع شده وی منهزم بدیلمان رفت و النجا بحسن بن زید برد و بنا بر سخن بی صرفه که از او بحسن بن رسانیدند حسب الحکم او در برکه آبی غرق شده شعله حیاتش فرو نشست

حسن الاطروش بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین علیه السلام قدخدمت محمد بن زید مینموده در واقعه ضربتی بر سر او خورده کر شده و باطروش اشتهار یافت در شهور سنه احدی و ثلثمائه در دیلمان خروج نموده اکثر طبرستان بحوزه تصرف او در آمده و ملقب بناصر الحق گردید و اکثر اهالی آنجا که آنوقت بسعادت اسلام فایز نشده بودند مدد دولت او شرف اسلام یافتند و چون ناصر الحق در فقه زیدیه تبحر تمام داشت در آن فن تصانیف نموده جمهور مردم کیلان بمذهب گرویدند تا در این ایام سعادت انجام بمن توجه و شرع پروری پادشاه عالیجاه وضیع و شریف آنجا معتدی گردیده شیعه اثنی عشریه شده اند شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته که حسن اطروش در مسئله امامت کتابی کبیر و کتابی صغیر تصنیف نموده از جمله تصانیف او کتابیست در ابطال فدک و کتاب حسن و کتاب فصاحت علیا و کتاب معاذیر بنی هاشم در آنچه باشیان نسبت کرده اند و کتاب انساب الله و مواليد اشیان تا صاحب الامر علیهم السلام و کتاب الشهادات و غیر اهل از اشیان و کتاب در طلاق آخر ناصر الحق در بیست و پنجم شعبان سنه اربع و ثلثمائه بجوار رحمت واصل شد ابو الحسن احمد و ابو القاسم جعفر اولاد ناصر الحق باتفاق والی طبرستان بودند تا مالی آنجا از اشیان بتغیر ناصران کردند و میانه ایشان و داعی صغیر که بدختر داماد ابو الحسن بعضی ایام تنازع بود تا آنکه احمد در اکثر محال اقامت انداخت در رجب سنه احدی عشر و ثلثمائه ارتحال نمود و ابو القاسم نیز در سنه اثنی و ثلثمائه بعالم آخرت انتقال فرمود ابو القاسم بن ابو الحسین احمد الملقب بابو علی بعد از پدر و اهل او اهل شد و ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای اطروش بود دختر زاده خود اسمعیل بن ابو القاسم جعفر بن اطروش را بسلطنت برداشته بخبر در آمل و بشروتاخت و او در مهد ساخته نزد برادر زاده خود علی بن حسین بن کاکی بجرجان فرستاد و در یکی از شبها علی مست شده ذوالفقار تا محمد وی کند قضیه بر عکس منتهی داده علی کشته شد و دیالمه محمد السلطنت برداشته علی بن خورشید سپهسالار مقرر گردید و بامداد اصفهار بن شیرویه بایماکان جنگ کرده طبرستان را از او منتزع نمود و در سنه خمس عشر و ثلثمائه در میدان کوی بازی از اسب خطا شده و فات یافت و علی بن خورشید نیز فوت شده ماکان عود نموده و طبرستان را از اصفهار بگرفت

محمد بن ابو الحسین الملقب بابو جعفر صاحب قلنسوه پس از برادر بحکومت نشست و موضع ولارزه رود لاجان میانه او و ماکان بن کاکی قتالی واقع شده مقتول آمد

حسن بن ابو القاسم جعفر بن اطروش و خترزاده ماکان تخت مورو ثی نشسته مدار بر ماکان بود تا مرداویج قلنسوه یکی از گیرندگان بغربیت که او را در طعام زهر داده بلاک ساخت و آن بلیه بدختم شد اما از پرتو آن دولت و فر مرتبه بلند حکومت رسید مانند آن بوبه که تفصیل ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آن زیار که مقدم ایشان مرداویج بن زیار بود از ذریه آغش کم در عهد کیخسرو والی کیلان بود و این مرداویج در اوایل حال ملازمت ماکان میکرد و آخر ماکان و اصفهار بن شیرویه دیلمی بر شهری و حوالی آن مستولی شده بود در جنگ مرداویج کشته شدند و او از قزوین بری آمد و سلطنت او قوت تمام یافت و مرداویج همان است که مردم همدان را بانچه جملی از دیلمان بگشت و پنجاه خروار زر گرفت کمین از همدان بری برد و این سهم که داماد انرا زر دهند و آنوقت از زنان همدان پیدا آمد که مرداویج در زمان او بسیار و بعد از او بگیر بن زیار بحکومت رسیده معاصر و منازع رکن الدوله بن بویه و بعد از او سیفور بن و شمگیر با رکن الدوله مرافقت نموده بامداد او قایم مقام پدر شد و بعد از آن قابوس بن وشمگیر الملقب بشمس المعالی برمسند حکومت جرجان و توابع آن نشست در کتاب خلاصة الاخبار مسطور است که قابوس پادشاهی بود ملکارم ذات و محامد نفس و شرف فضل و زیور عقل از همال و اقران و از اقوال ناشایست و افعال نابایست و ارتکاب مناهی مبرّه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوشنویسان آفاق کشیده و بکمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف مشهور گردیده هر گاه چشم صاحب بن عباد بر سطری از خط کفتی هذا خط قابوس است یا خط طاوس و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که قابوس چنانچه شوم شدید الرفض بود دخالة فخر الدوله در خانه او بود و دختر قابوس در خانه فخر الدوله بنابر این ارتباط وی در حین قصد برادران بسیاه بدو بر دو قابوس در حمایت او اصلا تقصیری نکرد آخر او با سلطنتندخوئی که داشت طبقات چشم از او متنفر نموده و بیرا کرفتند و در یکی از قلاع محبوس نمودند و او در شهور سنه ثلث و اربعمائه بگشت قابوس بهره وزبان شعر میگفت از اشعار عربی چند بیت اختیار نمایم شعر

خطرات ذکرک تشتیر مودتی فاحش منها

الفواد دبیبا لاعضول لاوفیه صبابة فکان اعضائی جلیتن قلوبا واین بابا علی از اشعار
فارسی اوست گل شاه نشاط آمد دمی بر طرب زانروی بدین دو میکنم عیش طلب خواهی که دران بدانی ایماه سبب گل رنگ
رخت آمد و می طعم و لب منوچهر بن قابوس ملقب بفخر المعالی از واقعه مذکور بسیار متاثر شده چون رای اهل حل و عقد در ایالت او متفق
بود علاجی نداشت لاجرم در زمان حبس پدر و بعد از فوت او حکومت یافته معاصر سلطان محمود غزنوی بود و بنا بر مصلحت با او اظهار اخلاص مینمود
و بعد از و امیر کالنجار نوشیروان بن منوچهر ملقب بشرف المعالی قایم مقام شد بعد از او کاوس بن اسکندر بن قابوس استیلا یافته کاوس نامه از
مولفات اوست آخرین این طبقه است و در شهور سبعین و اربعمایه رحلت کرده قلاع او بغضرب بتصرف حسن صباح آمد جند هفتم
در آل بویه که ایشان را دیالمه نیز خوانند بنا بر تحقیق بعضی مورخان از نسل بهرام گور بن دارا بن علی مسکویه در تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست
که از اولاد یزدجرد بن شهریارند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب خود بآن جماعت میرسانند
گریخته بگیلان رفتند و آل بویه را دیالمه جهت آن گفتند که مدتهای مدید در دیلمان گیلان اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا آورده که
بویه بن فناخسرو در قریه کلیش دیلمان بود و در کمال سیم معاش مینمود اما سه پسر دو لتمند داشت عماد الدوله علی در بدو حال از خیل مردا ویج بود
گرمسیر و در ابوی و چند نفر دیگر از سرهنگان ولایت تفویض کرده بود و چون علی بری نزدیک رفت بتسخیر رفت استرسرخی داشت بنا بر ضرورت وی
معرض بیع در آورد و حسین بن عمید وزیر رکنیکه پدر را ابو الفضل بن العمید آزاد بدست دینار خریداری نموده قیمت بوی فرستاد و او از آن دوده دینار
بر گرفته بقیه را با تحفه لایق بحسین روان داشت قضا را مرداویج از تفویض عمل علی و دیگران پشیمان شده دو کلمه بتوقف ایشان برادر نوشت
و نگار شام آن نوشته بنظر حسین رسیده کس نزد علی فرستاده او را از آن خبر آگاه ساخت و در باب یافتن او مبالغه نمود صباح و شمگیر که مطالعه حکم را در کرد
رفقای علی را نگاه داشته خواسته تا کس از عقب او فرستد حسین مان آمد علی چون بمقصد رسید حسن سلوک پیش گرفته اقارب و عشایر را تحریر نمود
و از آنجا در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه قاصد اصفهان گردید منظفر بن یاقوت که غلام زاده عباسیان بود باده هزار کس با او مقاتله کرده وی تاب مقاومت
کس بر او فایق آمده اصفهان را تصرف نموده انخبر بمرداویج رسیده از او بغایت در حساب شد و قصد اصفهان کرد علی تاب مقاومت نیاورده با تفصیلی
ابو طالب زید بن علی بن بندجانی بفارس منهزم نموده باو رجان رفت و از آنجا بشیراز و در همه حال خود را از شر مرداویج نگاه میداشت تا در سنه
ثلث و عشرین و ثلثمایه چون خبر واقعه او را شنید لشکر بشیراز کشید و بعد از حرب و قتال اندیار را از یاقوت نایب خلیفه بغداد بگرفت و خلقی
کثیر را از لشکر او بکشت و جمعی را اسیر و دستگیر کرده در بند نگاه میداشت و چون بر سمند سلطنت فارس متمکن شد آن اسیران را از بند خلاص ساخته
با ایشان احسان نموده خلعت داد و بنواخت و از غایت کرم و جود که طبع او را بود اموال بسیار را که از اصفهان بدست آورده بود در اندک
روزی بر لشکر تقسیم نمود و چون روزی چند بگذشت لشکریان طلب وظیفه نمودند عماد الدوله دید که در خزانه چیزی نیست و امور سلطنت او اختلال
نپذیرد لاجرم خاطر ملول گردید روزی از غایت پریشانی بر قفا افتاده در خود متفکر بود و بسقف خانه نظر میکرد که ناگاه ماری از سقف خانه بیرون
آمد و بخانه دیگر رفت پس امر کرد که آن خانه را بشکافند و مار را بیرون آورده بکشند در آن اثنا مال بسیاری که قریب بپانصد هزار دینار زر
سرخ بود ظاهر شد عماد الدوله لوازم شکر الهی بجا آورده بعضی از آنها را لشکر داد و باقی را در خزانه نگاه میداشت و در آن ایام نیز روزی بطریق سیر
سوار شده بهر طرف نگاه میکرد و تماشای عمارت سلاطین ماضیه نموده از احوال ایشان پند و عبرت میگرفت که ناگاه دست اسب او بزمین
فرو رفت و امر بحفر آن موضع نمود مال بسیار از آنجا بیرون آمد و از جمله مایتیدات او هست که قماشی چند از سر کار او بیکی از خیاطان شیراز داده بودند
و خیاط در دوختن تاخیر مینمود پس او را حاضر ساخته وعید و تهدید فرمود اتفاقا آمر در کار بود و کوش او خوب نمیشنید خیال کرد که مگر آن تهدید
جهت مال یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او بسبیل امانت مانده بود فی الحال از بیم جان بسوگند بر زبان آورد که دانه املاک از مال یاقوت
زیاده از دوازده صندوق نزد من نیست و هنوز ندانسته ام که در آنها چه چیز است پس عماد الدوله امر کرد تا آن صندوقها را حاضر ساختند بسیصد
هزار دینار از نقد و جنس بیرون آمد و بعد از این لطایف غیبی خزاین و دفاین یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان فارس و عراق
و خراسان بودند و مقدار آن از حد و حصر فزون بود بدست او افتاد و کار او قوت تمام گرفته یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نموده و حسن و احمد برادران
خود را بجایگیری فرستاد و خود شیراز را دار الملک ساخت و آخر امیر الامرائی خلیفه بغداد و ما امر معاملات عراق و عرب بتصرف او در آمد و نام او را
در خطبه بغداد با دعای خلیفه مقرون ساختند و این بدان سبب بود که خلفا از دست غلامان ترک بجان عاجز بودند و تا ترک بر خلفا مسلط گشته بودند هر گز
میگرفتند و میکشتند یا معزول میبودند و در آن وقت راضی بالله بسبب رعایا عاجز و زبون شده بود چون این سپاه عماد الدوله بر ممالک فارس و عراق

بدید او را بمدد وجود طلبید تا بجاه او از تسلط ترکان خلاص گردد لاجرم عماد الدوله برادر خود معز الدوله را جهة دفع ترکان بغداد فرستاد و او را امیر الامرا
انجا ساخت ابن کثیر شامی گفته که عماد الدوله که از خیار ملوک بود و همواره از اقران خود قصب السبق میربود و فی الحقیقه امیر الامرا آنزمان او بود خلفای
بغداد با این لقب نام او میبردند و معز الدوله بنیابت او در بغداد امیر الامرای خلیفه بود و در سنه سبعمایه و شش که معز الدوله با اتفاق خلیفه از بغداد بجزیره
رفت چون از مهمات بصره فارغ شد از خلیفه اذن طلبیده بخدمت عماد الدوله که در آنوقت در اسوار بود توجه نمود و چون بمجلس عماد الدوله در آمد زمین بوسید
و انگاه در برابر او بقدم خدمت ایستاد و هر چند عماد الدوله او را امر کرد که نشیند رعایت ادب نموده ننشست و ایضا گفته که در سال سیصد و چهل پنج
جمعی از اهل قم با صفهان رفتند و ست صحابه آشکارا کردند و اهل اصفهان هجوم نموده از روی تعصب بعضی از مردم قم را کشتند و چون این خبر بسمع
رکن الدوله رسید بنا بر شیعی که داشت انتقام اهل قم را از اهل اصفهان کشید و مصادره ایشان بمال بسیار نمود تا آنکه در جمادی الآخر سنه ثمان
و ثلثین و ثلثمایه چون فرزندی از او زائیده شد عضد الدوله پسر رکن الدوله حسن را بسعید خود ساخت حسن الملقب برکن الدوله بن بویه
بر اصفهان و قم و کاشان استیلا یافته و شکیر همچنین با او منازعت داشت تا آنکه در آخر عمر لشکری عظیم بهم آورده رکن الدوله اندیشه مند و بیکبار از
و شکیر انکار زیاده او را بر زمین زده بکشت و ابن العمید وزیر رکن الدوله که سرآمد فضلای دهر بود در صدر رشحاته اینعبارت نوشت الحمد لله الذی
کفی بالوحوش عن الجیوش معاصر او از مجتهدان شیعه امامیه اثنی عشریه شیخ اجل افضل ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی بوده و رکن الدوله رجعه بتزویج بعد
حق التماس قدوم شیخ بدار الخلافه نموده خدمت شیخ اجازه فرمود و سلطان در مجلس اول سوالی چند که در تحقیق مذهب حق بخاطر داشت بر شیخ عرض
نموده چنانچه سابقا در احوال شیخ بتفصیل یافته و جواب صواب استفاده فرموده شیخ را تعظیم و تکریم تمام نموده جایزه و اقطاع مقرر فرمود و آنجا عالیان
فهم و ذکای سلطان و حقیقت مذهب اهل البیت علیهم السلام ظاهر میشود در محرم سنه ست و ثلثین و ثلثمایه فرمان یافت و از او پسر ارشد عضد الدوله
و مؤید الدوله و فخر الدوله احمد الملقب بمعز الدوله بن بویه در زمان پدر در تسخیر کرمان و خوزستان کوشیده بعد از فوت امیر الامرائی یافته پادشاه
نشان گردید یکتغی عباسی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او نشاند و چون بر سند اقتدار متمکن شد اظهار عقیده آبا و اجداد خود نموده
در مقام ترویج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام در آمده امر فرمود تا بر درهای مساجد دار السلام بغداد و سایر عمارات آنجا نوشتند که لعن الله
معویة بن ابی سفیان و لعن الله من غصب فدکا و لعن الله من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلوات الله و من نفی ابا ذر
الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه مطیع امر معز الدوله بود و مع هذا محترم و عزیز همین عقیده بود چنانکه سابقا گذشت
نتوانست منع اینصورت نماید و شورشی عظیم در سنیان بغداد پیدا شد و چون شب شد بعضی از آن کلمات را که بر دیوارها نوشته و کنده بودند
حک کردند و معز الدوله فرمود که باز نقش کردند و این فتنه بجائی رسید که معز الدوله بر قتل اهل دار السلام بغداد عازم گردید تا وزیر محمد بن مهلبی
از خدمت او التماس نمود که در لعن جز معویه کسی را نام نبرند و بجای آنکلمات این چند کلمه نوشتند لعن الله الظالمین لآل محمد صلوات الله
و بصواب دید وزیر آن غوغا ساکن یافت معز الدوله بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بلکه خلیفة الخلفا بود و صاحب طبقات ناصری از تاریخ طبری
نقل فرموده که معز الدوله بر جمله امور خلافت استیلا کرد چنانکه مطیع لامر الله را اسمی بیش نبود و ملک او میراند و فرمان وی میکرد و حل و عقد
امور خلافت بدست او بود و او رسوم نیکوها داد و جمله ویرانهای بغداد را معمور کرد چنانچه در رسوم مذکور است که در بغداد بهر محله که بود بر انداخت
موصل را بپسر خود ابو تغلب داد و برادر خود علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرد و دیگر برادر حسن را رکن الدوله لقب کرد و روز بروز پادشاهی آل
بویه بالا میرفت آخر در ایام برادر خود رکن الدوله در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمایه وفات یافت و در آنمرض تصدقات لاتعد و لا
تحصی کرده مماليک خود را آزاد گردانید بختیار بن معز الدوله الملقب بعز الدوله در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او جوانی شجاع و قوی
بود تا آنکه کاوی عظیم را بشاخهای او چنان میگرفت که حرکت نمیتوانست کرد ابن کثیر شامی آورده که ابو الفضل شیرازی که در مبادی حال وزیر ابو
سنی متعصب بود و چون در بعضی حروب که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع شد سنیان غالب آمدند و بسمع عز الدوله رسید که غلبه ایشان بسبب
وامداد وزیر مذکور بوده او را عزل نموده محمد بن بقیه را وزیر خود ساخت عز الدوله را با عضد الدوله منازعات واقع شد و آخر در شوال سنه ست و
ستین و ثلثمایه در جنگ او اسیر شده بقتل رسید و آنمدت از آل بویه بدو منتهی شد عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو بن حسن عضد الیمین سیاه
سعادت آل بویه بود و نخستین کسیست که او را شاهنشاه نام کنند بنایت فاضل و فضیلت پرور بود و بمجالس از ملوک جهان در علم
یاد مینمود اشت و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند و یافعی گفته که اول شهریاریست که بشهنشاه ملقب شد و اول کسی است که بنام
بغداد بعد از خلیفه نام او مذکور گردید و شیعی غالی صفا شهامت مطلق حازم ذکی جواد مهیب خونریز بود و حاسوسان بسیار داشت که از بلاد دور

اخبار سلاطین روزگار را باو میرسانیدند و در میان عمزادها و کسی مانند او نبود صاحب روضة الصفا گفته که عضد الدوله معاده و خلاصه سلاطین دیلم بوده و در ذکر مناقب و مآثر او مجلدات پرداخته اند شیخ جلال سیوطی که از اعاظم متاخران شافعیه است او را در کتاب طبقات النحاة ذکر کرده و گفته که او یکی از علمای عربیت و ادب بوده و فاضل و نحوی و شیعی بوده و در بسیاری از فنون علم دست داشته و در فن عربیت کتاب و اقوال مرغوب دارد و هم او گفته که ابن هشام خوارزمی در کتاب ایضاح از او بنحو عالی رتبه نقل نموده و گفته که او کامل العقل و عزیز الفضل حسن السیاسة شدید الهیبة بعید الغور و صاحب رای ثاقب و محب فضایل و تارک رذایل بوده و در باب ذکر ابو علی فارسی آورده که چون او کتاب ایضاح نحو را تصنیف نموده بنظر عضد الدوله رسانید عضد الدوله آنرا پسندیده و گفته این از برای تعلیم کودکان خوب است و در آن چیزی زیاده مهمله من که در وقت صباکب کرده ام نیست پس ابو علی کتاب تکمله را تصنیف نموده بخدمت او برد چون عضد الدوله مطالعه آن نمود فرمود که ابو علی از آن سخن که ما در کتاب ایضاح او گفته بودیم تقلید افتاده همان مسایل را در لباس الفاظی آورده که نه ما آنرا فهمیدیم و نه خودش میفهمد و هم شیخ سیوطی آورده که روزی عضد الدوله در میان سواری از ابو علی پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنی عضد الدوله گفت سبب تقدیر استثنی چیست و چرا تقدیر ممتنع نکنند تا مرفوع شود ابو علی عاجز شده گفت این جواب میدانی بود که گفتم بعد ازین رجوع و تامل نموده جواب منقح بعرض رسانم شمه از آثار عربیت دانی او در مسئله اول ما اقول الی احمد الله از شرح لباب فالذ کورست و معاصر او از علمای شیعه ابو علی حسین شیخ الطایفه الحقه محمد بن النعمان المفید و او شیخ را انواع تعظیم و تکریم و رعایت مینمود چنانچه سابقا ایراد یافته در مناظره که میان شیخ و قاضی عبد الجبار معتزلی در مبحث امامت واقع شد و شیخ او را الزام نموده عضد الدوله اهب اعلی بقلاده زرین و خلعتهای نفیس شیخ فرستاده و چندی از احوال بغداد بسیو رغال شیخ داده اند در تاریخ ابن کثیر شامی و غیر آن تسطیر یافته که عضد الدوله در بغداد در سال سیصد و هفتاد و دو و در سن سی و شش سالگی وفات یافت و بموجب وصیت جنازه او را در مشهد نجف بردند و در جوار روضه متبرکه دفن کردند و بر قبر او نوشتند هذا قبر عضد الدولة و تاج الملة ابی شجاع بن زکن الدولة احب البقاع الیه مجاورة هذا الامام المعصوم لیضعه فی الخافقین و توفاه کل نفس تمادی عمرها و صلواته علی محمد و علی آله الطاهرین و از جمله مآثر او تجدید عمارت مشهد مقدس حضرت امیر المومنین علی علیه السلام است و دار الشفای بغداد و قنطره بند امیر که شرح و تصویر عظمت آن پیرون از حیز تقریر است علامه دوانی در رساله عرض لشکر سلطان خلیل بایندری والی شیراز که در نواحی واقع شده بود گفته که الحق این موضع از عجوبه جهان و نادره دوران است چه بحسن صنعت کوهی در میان دریائی تعبیه کرده اند و بر آن اساس حصین چون بنای فلک محکم و رصین نهاده بر شمال ربع مسکون که از جهات اربعه محاط است جزیره در میان بحری ترتیب نموده اند و بگرد قلعه گردون مصری ریفع بر آن محیط کرده اند و چنین متواتر است که این عمارت بدیع از آثار دولت پادشاه دین پناه عضد الدوله دیلمی است خویش غره سلاطین کامکار و قدوه اساطین نامدار بوده در تقویت دین سید انبیا و تعظیم و ترجیح سادات و علما قصب السبق از اقران ربوده صحایف زمان بنقوش مناقب و مدایح او مرقوم و صحایف زمین بر آثار مکارم او موسوم بسی خیرات جلیله و مبرات نبیله از آثار آن پادشاه دین پناه سر بروی روزگار مانده و اهل تواریخ در خواص او نوشته اند که کوهی در میانه دریائی در میان کوهی از آثار اقتدار او ظاهر است و مراد ایشان قلعه سربند امیر و بر که قلعه اصطخر است که هر دو از بدایع عالمند مؤید الدوله بویه بن رکن الدوله حسن در ایام پدر در اصفهان میبود چون پرسش در گذشت بری آمد و آنجا بجای پدر میبود و بفرموده برادر بزرگتر عضد الدوله قصد کای فخر الدوله کرده او پناه بقابوس برده و مؤید الدوله جرجانرا از آن شمگیر گرفته دار السلطنه ساخت آخر در سیزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه بمرض خناق در آنجا فوت شد علی الملقب بفخر الدوله بوصیت پدر باصفهان میبود و چون مؤید الدوله بمعاضدت عضد الدوله او را اخراج کرد در نیشابور بر سریر میرود چون صاحب بن عباد بعد از مؤید الدوله دیگر بر استخی آنمنهم نمیدید مسرعی بنیشابور فرستاده در سیم رمضان او را بجرجان آورده بر تخت نشاندند آخر در قلعه طبرک ری در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه وفات یافت و از او سه پسر ماند مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله ابو طاهر و عز الدوله ابو شجاع فرزندان بن عضد الدوله ملقب صمصام الدوله در بغداد بود که پدرش فوت شد او بسلطنت برداشتند و پس از چهار سال و شش ماه برادرش شرف الدوله والی کرمان لشکر بغداد کشیده او را بگرفت و در قلعه بند کرده بعد از آن خلاص شده نه ماه و شش روز حکومت فارس کرده در نهم محرم سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه در ده دو دمان شیراز کرفتار شده بر دست ابو نصر بن عز الدوله بختیار بقتل آمد شرف الدوله بن عضد الدوله مشهور بشرف الدوله ابو النصر در زمان پدر والی کرمان بود بعد از آن طمع در بغداد کرده در سنه ست و سبعین و ثلثمائه چون بحوالی انبار رسید صمصام الدوله باستقبال آمده گرفتار شده و او بحکومت نشست ابن کثیر شامی گفته که او محب خیر بوده و امر فرموده تا مصادره که بعد او حادث شده برطرف کردند و مدت ملک

دو سال و هشت ماه بود و در شب جمعه جمادی الآخر سنه تسع و ستین و ثلثمائه بمرض استسقا فوت شد و او را بمشهد نجف بردند و در پهلوی
پدرش عضد الدوله مدفون ساختند خسرو فیروز بن عضد الدوله مشهور بابو نصر بهاء الدوله بعد از برادر در بغداد فرمانفرما شد و خلیفه
عباسی او را بشهنشاه قوام الدین تشریف فرموده و در تاریخ کرده مسطور است که او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از او دختر خواست و در
جمادی الآخر سنه ثلث و اربعمائه در اوجان بمرض صرع در گذشت جسد شریفش بنجف اشرف برده دفن کردند مدت ملکش بیست و چهار سال عمر شریفش
و دو سال و نه ماه و نیم مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادر خود شمس الدوله را حکومت همدان داد و مادر شمس الدوله
دختر شیرویه بن مرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود و در کار ملک شرایط معدلت بتقدیم میرسانید و قواعد جهانداری مهمد میکرد و هیچ روز بار در پرده رفیق نشستی با وزیر و عارض سخن کفتی سپاه و رعیت را حد هر یک محافظت نمودی و چون رسل از اطراف آمدی بی تلعثم کسی
جواب بسزا کفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام فرستاد که باید سکه و خطبه بنام من کنی و خراج و رسوم آلا جنگ آماده باش و جواب داد که تا شیر
فخر الدوله در حیات بود من از همچنین اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون از آن فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاهی
عاقل است و داند که کار حرب رغبت است اگر بجنگ من آید و مراقهری کند نامی نباشد که بر زنی پیروزه قادر شود و اگر شکست یابد ننگ
تا قیامت از روی دولت او محو نشود شعر چو از راستی یکسر ره نسپرد چه مردی بود کز زنی کم بود میدانم که سلطان بدین سبب نخواهد
مختصر ولایت ملتفت نشود و باین جواب مسکت پادشاهی چنان از جنگ باز داشت چون او در سنه تسع عشر و اربعمائه فوت شد مجد الدوله
و ماغ پریشان بود و هرج و مرج بحال او راه یافته امرا فرمان نمیبردند بنا بر این کس باشد عمای سلطان محمود فرستاده او در صباح هژدهم
جمادی الاول سنه عشرین و اربعمائه در ری نزول نموده و عداوت دینی را بمجرد نقض عهد دانسته او را با پسرش ابو دلف کرفته بخراسان کوکب ایشان
اثری ندید و آنشبه از بویه بدولتی شد شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب خود ذکر نموده که بعضی مخالفان معاند از روی طعن و شماتت میکویند که کرفتار
ملوک دیلمه در دست سلطان محمود از شومی رافضی کری بود و این طعن ایشان بغایت عجب است زیرا که اگر معتقد خلیفه ایشان در دست سپاری
شیعی کرفتار شود نقصان ندانند و چون ملکی از ملوک شیعه را سلطان محمود بگیرد و قدح در مذهب شیعه دانند و اگر معتقد را ملاحده بکشند عاری و عیبی ندانند
اما چون زید بن علی را سنیان بکشتند تاوان و نقصان از رافضیان کیرند ندانم که سنیان چرا تقصیر کرده اند تا معتقد را کرفته و کشته اند و چرا
خلیفه کرفته محبوس خلاص فرستاده و امام غایب غیر محبوس اما ترسانیده و طغرل که معتقد را از حلب بسا سیری خلاص کند مستحق دعا و ستایش دانند اما سلطان
محمد را که محاصره خلیفه بغداد کند در حق وی زبان دراز کنند و چه مانند است این حکایت با آنکه معویه را سبب خواهر شوم ام حبیبه خال المومنین خواندند و
آنکه خصم علی است و محمد بن ابی بکر را برادر کز خال المومنین نخوانند اکرچه برادر عایشه است برای آنکه دوستدار امیر المومنین است و رافضیان کافر و ملحد باشند
که انکار امامت ابو بکر و عمر کنند اما معویه مومن و مسلمان باشد اکرچه در بیست و هفت مصاف تیغ در روی علی بن ابی طالب کشیده باشد و رافضیان
که ابو بکر و عمر را دوست ندارند هرکز توبه ایشان مقبول نباشد اما یزید که حسین بن علی را بفرماید سر ببرند توبه اش مقبول باشد و او شاب تائب باشد
و عجب تر آنکه کویند توبه منکران خدا و رسول مقبول است و توبه دشمنان ابو بکر و عمر مقبول نیست تا صحابه بهتر از خدا و رسول ما نشد و خاک عداوت
اهل بیت بر سر و ریش خویش ما پاشند نعوذ بالله من شر الضلال و سوء المآل آری در سنه که بغض علی بن ابی طالب جای کرفت عجب نباید داشتن کار توفیق
و هدایت و سعادت و اقبال و شریعت و کمال و بصیرت و ضیای انصاف مجور کرده و تا هر چه کوید و کند همه حظاء و ریا باشد جل الله تعالی و الآخره و لک
هو الخسران المبین صاحب روضة الصفا آورده که چون سلطان محمود مجد الدوله را اسیر نمود مکتوبی بخلیفه عباسی فرستاد و در آن نامه قلمی کرد که ما بری
آمدیم و مجد الدوله را کرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد را یافتیم از آنجمله همی کسری ما در فرزند شده بود ندانم وی سوال کرد یم که این زنان را که اند همه
کفتند ما شیعی جوابداد که مذهب اسلاف ما چنین بوده مولف کوید نفحی نیست که مراد مجد الدوله از مذهب اسلاف مذهب حق امامیه اثنی عشریه است
علیهم السلام که نکاح متعه را نهض کتاب خدا و حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم حلال میدانند و در آن جمع میان چهار و زیاده جایز است
و چون سلطان محمود سنی بلکه ناصبی و از جمله تابعان عمر بوده و عمر متعه را نهی نموده لاجرم از فعل مجد الدوله استبعاد مینمود و کو یا ندیده بود آنکه صاحب
هدایه فقه حنفی جواز نکاح متعه را بمالک که یکی از اعاظم سالکان طریقه اهل سنت و جماعت است نسبت داده و نوشته بود آنچه صاحب کتاب
از ابن عباس نقل کرده که میکفته که متعه رحمتی بود از رحمتهای خدای بر بندکان او اکر عمر منع از آن نمیکرد زنا نخواستی کرد الا آنکس که شقی و بخت
ما شد و هر که اراده اطلاع بر تفصیل دلایل شیعه بر حلیت نکاح متعه نماید و وقوف بر ابطال مزخرفات اهل سنت و وجه قصد خود سازد باید که مطالعه
این مبحث از مصنفات علمای شیعه بپردازد اکر بعد از آن او را در حلیت متعه شبهه باقی ماند از آن عدول نموده بمذهب حنفی توسل جوید و تقدیری

حریر برایر خود بسته طریق بشارت در وجه خود پوید یا اتباع عقد بر ایشان نماید و بی تشویر لف حریر و بیم حد و تعزیر در عمل در آید
و ما مجملی از کلمات شیعه را که در این مبحث از زردی بستدلال و بحث ذکر کرده اند باز نمودیم اکنون از خاطر ارشت سابقا در احوال مامون عباسی
ذکر کرده ایم بنا صاحبان فهم و انصاف را بهمان قدر کفایت است و انه کاشف الغواشی **سلطان الدوله** ابو شجاع بن بهاء الدوله بعد از پدر
پادشاه شد ابو الفوارس برادر شرا در کرمان و برادر دیگرش جلال الدوله را بصره و حکومت فرستاد و آخر در شوال سنه خمس عشر و اربعمائه در شیراز کذشت
و عمرش بیست و دو سال و پنج ماه بود **ابو علی** حسن بن بهاء الدوله مشهور بشرف الدین در بغداد استیلا یافت و پنج سال و بیست و پنج روز
حکومت کرد و در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه در کذشت عمرش بیست و سه سال و ولادتش در پنجم سنه ثمث و تسعین و ثلثمائه **ابو الفوارس**
بن بهاء الدوله مشهور بعوام الدوله طمع در فارس کرده میان او و برادر زاده اش ابو کالنجار تنازع بود تا آنکه در ذیقعده سنه تسع عشر و اربعمائه فوت
شد **ابو طاهر** بن بهاء الدوله الملقب بجلال الدوله بعد از برادرش مشرف الدوله در بغداد حکومت یافت صاحب تاریخ مصر گفته که جلال
الدوله پادشاهی رعیت دوست نیکو سیرت بود و صلحا را دوست میداشت و او بهترین آل بویه بود اگر مانند ایشان رافضی نبودی و در تاریخ
ابن کثیر مسطور است که جلال الدوله در سال چهار صد و سی و یک از بغداد متوجه زیارت مشهد نجف و مشهد کربلا شد و اکثر راه را از روی اخلاص
پای برهنه رفت و در سنه تسع و عشرین و اربعمائه وفات یافت **مرزبان** بن سلطان الدوله لقبش را بعضی عز الملوک و پاره عماد الدوله
گفته اند کنیتش ابو کالنجار و واقعه پدرش در بصره بود اکثر اوقات بر عمش ابو الفوارس غالب آمده فارس را بجوزه تصرف در آورده و بعد از عم کرمان را نیز
ضمیمه ملک خود ساخته پس از عم دیگر جلال الدوله حکومت بغداد نیز اضافه کار و بار او شد آخر در چهاردهم جمادی الاول سنه اربعین و اربعمائه در مدینه
حساکرمان در کذشت عمرش چهل سال و چند ماه ملکش در بغداد چهار سال و کسری بود **ابو منصور فولاذستون** بن ابو کالنجار بعد از پدرش در فارس میان
او و برادران سیما ملک الرحیم مخالفت بود و اکثر اوقات مغلوب میبود و چون عادل بن بافیه را که وزیر پدرش بود بکشت فضلویه شبانکاره
که دوست عادل بود بمبادات برخواست او را در ثمان و اربعین و اربعمائه کرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت و فارس متصرف شبانکاره در آمد خسرو فیروز
بن ابو کالنجار که بملک الرحیم مشتهار داشت پدر او را در حیات خود بنیابت در بغداد امارت داده بعد از پدر باستقلال یافت و فارس و خوزستان
و بصره بحیطه تصرف او در آمد در بیست و دوم رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه بدست سلطان طغرل بیک سلجوقی کرفتار شده او را بقلعه
طبرک بردند و حکومت آل بویه بدو ختم شد و برادرش ابو علی کیخسرو و اطاعت سلاحقه نموده نزد ایشان موقر بود و نوبندجان فارس را مدت انقطاع
او مقرر فرمود و هر کاه نزد یک الب ارسلان سلجوقی آمدی او را بسپلوی خود نشاندی و تکریم او نمودی آخر او در سنه سبع و ثمانین و ملک الرحیم در حدود سنین
اربعمائه فوت شده نام لقبه بالحقیقه بر اقاده و تلک الایام نداولها بین الناس **فرع** در کالنجار کرچه در نسب شریک آل بویه میشمرند اما
بواسطه قرب قرابت از انجمله معدودند **محمد** لقبش حسام الدین علاء الدوله کنیتش ابو جعفر کالنجار کویند است و چون پسر خال سیده والده مجد الدوله ابن
فخر الدوله بود و خال بلغت دیالمه کالنجار کویند است بنا علیه بدان اشتهار یافت و ابو جعفر در سنه ثمان و ستین و ثلثمائه نزد سیده آمد که تعظیم یافت و اصفهان
در وجه اقطاع او مقرر شد سالها آنجا مقرر او بود و ابو جعفر فاضل و فضیلت دوست بود و عادل و سایس بود از جمله شیخ رئیس ابو علی بواسطه مناسبت مذهب
و فضیلت بدو پیوسته اجلال یافت و حسب الامر لوحی در باب آب و ادی در جرد از ترک قزوین در شهر رمضان سنه اثنی و عشرین و اربعمائه مرقوم کشته که تا حال مدار اقرار او بر است سلطان محمود غزنوی خواهر او خواسته چند نوبت میان او و علاء الدوله مخالفت افتاد آخر در محرم سنه
ثلث و ثلاثین و اربعمائه باجل طبیعی در کذشت **ظهیر الدین** ابو منصور فرامرز که اسن اولاد بود قایم مقام شد اما برادرش کرشاسف نهاوند
و توابع آنرا اصاحبی کرده برادر دیگرش ابو حرب خود را بقلعه اندخته اظهار عصیان نمود و کاهی بسلاحقه که در ری بودند طمع میشید و نوبتی دیکر ابو حرب
پناه بابو کالنجار صاحب شیراز برده او را باصفهان آورد آخر میان اخوان صلح شد طغرل فرستاده اظهار ایلی میکرد و در باطن با ملک الرحیم در خلاف
او متفق بود ایمنی بر طغرل بیک ظاهر شده در سنه اثنی و اربعین اصفهان را محاصره کرده کار بر محصوران تنک ساخت تا آنکه در محرم ثلث و اربعین و اربعمائه
در عوض آنجا یزد و ابرقوه را بوی داده وی نیز انتقال نمود **کالنجار** کرشاسف بن علاء الدوله در زمان پدر صاحب بعد او تابع بود تا آنکه
در سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه سلاحقه آنملکرا از او کرفته پیش فولاذستون بشیراز رفت و او کرشاسف را بحکومت اهواز فرستاده در انجا در سنه ثمث
و اربعین و اربعمائه وفات یافت **امیر** علاء بن امیر فرامرز بن علاء الدوله بعد از پدر بحکومت یزد و توابع اشتغال داشت و در سنه تسع و تسعین
و اربعمائه ارسلان خاتون دختر جعفر بیک عم سلطان ملکشاه را که سالها در حبالهٔ نکاح قائم بامر الله عباسی بود بخواهت خاتون مذکور کاریزی که
مسلمانان از آن محظوظند احداث کرد آخر امیر علی در جنکی که در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه میانه تتش و برکیارق واقع شده بود بر دست تتش

بقتل آمد فرامرز بن علی والده اش ارسلان خاتون مذکور بغایت فاضله و فیلسوفه بوده و او را امرا و سلاطین سلجوقی بتخصیص سلطان سنجر قرب و منزلتی تمام بوده همراه سنجر در جنگ قراخطای بود و در معرکه در سنه ست و ثلثین و خمسمائه کشته شد و از آثار او سور مشهد مقدس منور رضویه علی ساکنها افضل السلام و التحیه که در سنه خمس عشر و خمسمائه ساخت و ازاوده دختر ماند و سلطان سنجر نظر بر مکافات خدمت و ملاحظه قرابت یزدرا بدستور در وجه اقطاع ایشان مجری داشت و تا بکی ایشان بسام بن دردان و برادرش عزالدین که از ملازمان کاکویه بودند رجوع نمود و ایشان بنیابت بنات مذکوره حکومت یزد مینمودند و آخر از سلسله ایشان جمعی کثیر بحکومت رسیدند و بتفصیل آن در تاریخ جهان آرا و غیر آن مذکور است

فصل هشتم

در احوال آل حمدان و نسب ایشان بر اینموجب است **ابو السجاد** عبد الله بن حمدان بن سرقه بن حمدون بن حارثه بن لقمان بن راشد بن مسعود بن دلم بن عطف بن سرقه بن حارث بن مخرمه بن قاسط بن وائل بن قصی بن ربیعه وزیر المکتفی عباسی در سنه اثنی و ستین و مائتین ایالت موصل داده بدفع فساد اکراد یزیدی مامور ساخت و چون تهاونی در ادای مال از آل حمدون واقع شد مونس خادم بجنگ ایشان رفته در سنه ثلث و ثلثمائه ابو السجاد و برادرانش مقید ساخته ببغداد فرستاد و ایشان را در دار الخلافه محبوس ساختند و در سنه خمس و ثلثمائه خلاص شده در سنه ثمان جاکم طریق خراسان و دینور گردیده آخر در غوغای خلع مقتدر در سنه سبع عشر و ثلثمائه کشته شد

حسن بن عبد الله بن حمدان ملقب بناصر الدوله کنیتش ابو محمد تشیع او و جمیع سلسله او مستغنی از بیان است همواره از خدمت شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان بن المفید استفاده اصول و فروع مینمود و در اعزاز و اکرام او میافزود و جناب شیخ را در مبحث امامت رساله ایست که بنام ناصر الدوله نوشته چنانکه در مجلس پنجم بتفصیل کتب شیخ مذکور شد و شطری از دلایل ظهور ایمان او در احوال امرا المؤمنین قلمی ساقا مذکور گردید در محرم سنه ثمان عشر ایالت دیار ربیعه یافته اقتدار تمام پیدا کرد میان او و معز الدوله دیلمی بر سر ایالت بغداد اکثر اوقات فتنه و فساد دست میداد و چون بنسبت باو لاد نخستگیر و بد خلق بود و مع هذا خبر برادرش سیف الدوله که بدور سید از کمال حزن و ملال منبسط گردید لاجرم پسرش ابو ثغلب او را در یکی از قلاع نشاند و جمیع مایحتاج او را مهیا و آماده ساخت آخر در ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه فرمان یافت

عضنفر بن ناصر الدوله کنیتش ابو ثغلب ملقب بعدة الدوله پدر را در شب شنبه بیست و چهارم کرقه والی و ولایت گردید و ذخیر عز الدوله بختیار دیلمی را بمهر صد هزار دینار بخواست و چون عضد الدوله قصد بنی عم کرد وی بحجت آن وصلت او را بلشکر مدد و عضد الدوله قصد الکای او کرده ابو ثغلب از بیم وی پناه بمصر بان برد و در آن اثنا در راه در سنه تسع و ستین و ثلثمائه بر دست معرج بن موفق کشته شد

علی بن عبد الله کنیتش ابو الحسن ملقب بسیف الدوله پادشاه عالیجاه شد و بعد از واقعه رشید بر دمشق و حلب مستیلا یافته اکثر اوقات بغزای روم مشغول بود و بغایت فاضل و فضیلت دوست بود لاجرم افاضل عالم نزد او رقمه مراعات یافتند از جمله حکیم ابو نصر فارابی که او را معلم ثانی میگفتند روزی که مجلس او مشحون بفضلا بود بصورت مجهول در آنجا در آمده در مباحثی که در خدمت او میگذشت تصرفات غریب نموده و چون کیفیت حالش بر سیف الدوله ظاهر گشت او را با خود بر تخت نشانده در تعظیم و اجلال او مبالغه نمود و از آنجمله ابن خالویه نحوی و ابو الفرج اصفهانی که صاحب کتاب اغانیست کوی سبقت از سیف الدوله سی شتر کتاب همراه داشتی چون کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی بدیدبدان قناعت کرده از آنها مستغنی شد و مثبتی از جمله شعرا و ندمای او و قصاید غرا در مدح او دارد و وفاتش در صفر سنه ست و خمسین و ثلثمائه و ولادتش در ذی الحجه سنه ثلث و ثلثمائه در تاریخ الملوک مسطورست که چون سیف الدوله از برادر خود ناصر الدوله طلب زیادتی ملک نمود با او گفت که انیک ولایت شام بصاحب مانده است لشکری بردار و آنولایت را بدست آر اتفاقا در آنولا عثمان بن سعید کلابی از جانب کافور اخشیدی بر حلب و اعمالیه حاکم شده بود و چون خویشان عثمان با او حسد میبردند لاجرم کتابتی بسیف الدوله نوشتند که هر گاه متوجه بمنصوب خواهی شد ما ولایت حلب را آسانی در تحت تصرف تو در میآریم سیف الدوله چون از اختلاف بنی کلاب و ضعف عثمان مذکور یقین نمود لشکر بجانب حلب کشید و چون بنزارفات رسید جمیع برادران عثمان باستقبال سیف الدوله آمدند و چون از فرات بگذشتند بهر قریه که میرسیدند سیف الدوله نامه آنرا از عثمان مذکور میرسید و عثمان آنرا نامه میکفت تا آنکه عبور ایشان بدیهی واقع شد که نام آن ابرم بود سیف الدوله پرسید که این دیه چه نام دارد عثمان کفت ابرم سیف الدوله چون مکرر از نام آن دیه پرسید بود و در آنجا بابرام نموده از استماع آن نام کنایتی مهم نموده دیگر از نام دیهها سئوال نکرد و چون عثمان مشاهده کرد که بر چند دیهی دیگر عبور واقع شده و سیف الدوله از نام آنها نپرسید متفطن شد که او را از لفظ ابرم کنایتی معلوم شده لاجرم در مقام دفع مظنه سیف الدوله شده کفت یا سیدی یا سیف الدوله بسر تو سوکند که آنقریه که پیش از این بر آن عبور واقع شد نام آن ابرم بود و از هر که خواهید پرسید تا صدق من ظاهر شود سیف الدوله از دهاء و فطنت او تعجب نموده چون بحلب رسید او را با خود بسر برنشانده و در تاریخ ابن شیرشامی مسطورست که چون معز الدوله بنا

بویه که امیر الامرا خلیفه بغداد بود امر فرمود که لعن معویه صریحا و لعن دیگر اعدای اهل بیت را کتابة بر ابواب بغداد نویسند سیف الدوله
نیز بواسطه تشیع که داشت امر فرمود که در حلب نیز آن کار کردند رحمه الله تعالی **ابو المعالی شریف** بن سیف الدوله قایم مقام
پدر شد ملقب بسعد الدوله و قرعور مملوک پدرش در سنه ثمان و خمسین برو خروج نموده حلب را ازو انتزاع نمود آخر در میانه ایشان در سنه
تسع و خمسین صلح شده بدستور خطبه باسم ابو المعالی خواندند و فاتش در رمضان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه **ابو الفضل** الملقب بسعد الدوله
قایم مقام پدر کشته چون کودک بود پدر او لعنه الله غلام خود لولو جراحی سفارش نمود عزیز اسمعیلی طمع در املاک کرده لشکر بر سر او فرستاد و لولو
متوسل بر ومیه شده فیصر خود متوجه شده مسیحکمن قاید مصر هزیمت رفت اینجا که بعزیز رسید خود منضمت نموده آخر ابو الفضل در منتصف صفر
سنه احدی و تسعین و ثلثمائه مسموم کشت اولادش ابو الحسن علی و ابو المعالی شریف را لولو چند روزی بسلطنت موسوم ساخته عاقبت اخراج نموده
بمصر رفتند و آنقوم بدیشان منتهی شد و در تاریخ ابن خلکان مسطور است وجیه الدین ابو المطاع ذو الشرفین بن ابی المظفر بن حمدان بن ناصر
الدوله که جوان ظریف شاعر بود در ایام طاهر بن حاکم اسمعیلی بمصر رفت و طاهر حکومت و ولایت اسکندریه را باو تفویض نموده و او مدت
یکسال در آنجا بود و آخر بشام آمد و الله اعلم **فرع** آل حمدان اتابک لولو دختر ش در حباله سعد الدوله و براو اسمی پیش بن و مع هذا قصد
او کرده دخترش با چاریه اش زهری بوی داده او رنگبشت و پس از اندک مدتی اولادش را اخراج نموده خود استقلال یافت تا آنکه در دیجه سنه
تسع و تسعین و ثلثمائه وفات کرد **ابو منصور** بن لولو بحکومت نشسته لقب خود را مرتضی الدوله نهاد و در حمص و ارتعماک بنی کلاب رفته
فتح نام غلام پدرش را بنیابت در حلب گذاشت و در آنمعرکه بر دست بنی کلاب گرفتار شد و خود را بهماخ و هخزید و چون بحلب آمد فتح او را
راه نداد وی بروم رفت و ملک با اسمعیلیه افتاد بعد از اندک وقتی بنی کلاب متصرف شدند **چند کلمه** صفاریه و اشان چنانچه
صاحب تاریخ گزیده در اثنای بیان احوال سلاطین کفته همکی شیعی بوده اند مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بود و عدد ایشان سیزده نفر
بود چنانکه در کتب تواریخ بتفصیل یافته اول ایشان یعقوب بن لیث الصفاری است مؤلف حبیب السیر کفته که در هیچیک از کتب متداوله
در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره احقر نرسیده اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما ملک شاه یحیی که در زمان دولت سلطان
ابو سعید و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا ساله والی سیستان بود کفت نسب من بلیث صفاری میرسانند و نسب او
بانوشیروان عادل ملحق میکردد و از مزخرفات علو نسب یعقوب آنست که در آغاز تنسم نسیم صبای صبی و مبادی احوال نشو و نما که فی یاروستار و
پامال حوادث روزکار بود همیشه بتقلم اندیشه نقش جهانکیری بر لوح خاطر میکاشت و لهذا از صغر سن همت عالی در اعلای لوای جهانبانی
میکماشت روایت میکنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از ظرایف لطایف چیزها میکفتند و یعقوب در آنجا بود و هنوز بطلب
ملک نپرداخته و رایت مردی و مردانکی نیفراخته یکی کفت لطیفترین لباسها اطلس است دیکری فرمود لطیفترین تاجها طاقیه رومی است دیکری
ادا نمود که از منازل بوستانهای پر کل و ریحان بهتر است دیکری تقریر نمود که از مشروبات خمر صافی موافق تر است دیکری چنین نمود که سایه
بید سازکار تر است دیکری چنین فرمود که از سازها و نغمات آواز عود ملایمتر است دیکری بیان نمود که از برای ندیمی محافل خوانان خوبصورت نیکوسیرت
لایقتر چون نوبت بیعقوب رسید کفتند تو هم چیزی بکو کفت خوبتر بن لباسها زره است و خوشترین منزلها معرکه قتال و زیباترین شرابها خون
دشمنان و لطیفترین سایه سایه نیزه و کرامیترین مردان مردان کاری و مبارزان کارزاری و در کتاب لطایف الطوایف مسطور است که یعقوب
بن لیث پیش از آنکه پادشاه شود روزی با جوانان قبیله خود جائی نشسته بود پیری از قرابای وی آنجا رسید کفت ای یعقوب جوان جوی برو
رشید رسیده دست پیمانی لایق سامان کن تا عروسی جمیله از اعیان قبیله برای تو خواستکاری کنیم کفت ای پدر عروسی که من میخواهم دست
پیمانی میناکرده ام کفت کدام است یعقوب بشمشیر از غلاف بیرون کشید و کفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه کرده ام و دست پیمان
او این تیغ آبدار و این شمشیر جوهر کذار است **شعر** عروس ملک کسی در کنار کیرد چست که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند و ابتدای یعقوب
از آنجا شد که او و برادرش عمرو بن لیث در خدمت درهم بن نصر بودند در بلاد سیستان و درهم پیوسته بغزای خوارج مشغول بود و از آن قبل
عوام تمام متابع او بودند پس درهم بن نصر لشکری جمع کرد و یعقوب را تا بقتال عمار یاسر که عامل شراة بود بیرد یعقوب برفت و بروی غلبه
کرد و آن عمال را بدست فرو کرفت و آنجا توقف ساخت و مردم و درهم را میسر نیفت تا جمله متابع او شدند و لا یزال راه میزدند و در این امر
رعایت انصاف مینمود تا مالی عظیم حاصل کرد و اوباشش بسیار بر او جمع شدند و تمکین یافت و بساط دستیازی فرو کرفت و بسبب عمر خلفای
بنی عباس و تسلط اتراک بر خلفا و انقطاع عبد الله بن طاهر از خراسان او طمع کرد و خراسان را نیز مستخلص کرد و در آنوقت امیر خراسان محمد بن عبد الله

بن طاهر بود با اهل خود محمد علی الله و محمد بن عبد الله طاهری بار ها حال استیلا و تسلط یعقوب بن لیث را در ممالک خراسان بداد الخلافه عرض می
و جواب نامه تا آنکه خود مدار الخلافه رفت و احوال را عرضه داشت و خلیفه از اشتغال بلهو و لعب و قیان و مخانیث بهیچ چیز نمیپرداخت و التفات
نمیکرد و چون امیر محمد بن عبد الله مذکور در آنجا بماند و اجازت نمیافت یکی از خواص خلیفه حال خود باز گفت او گفت تو پیش شاه ان مخنث
باید رفت و او را خدمتی نیکو کردن تا او کار تو بساز د محمد بن عبد الله مذکور چنان کرد و روز دیگر از برای او اجازه مراجعت بستد چون بخراسان
مراجعت نمود با یعقوب محاربه کرد و بر دست یعقوب اسیر شد و کار یعقوب بالا گرفت و آنهنگ خراسان کرد و جمله را از آب گذرانید و در نیشابور مقام
ساخت و آنجا بود تا در سنه اربع و اربعین و مائتین وفات یافت و از جمله دلایل تشیع او که در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور و در کتاب معجم البلدان و تاریخ
روضة الصفا مذکور است اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن معقل اموی در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب لیث
فرمود که ابو یوسف را حاضر آورند تا سیاست کنند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان بن عفان سنجری که شیخ شماست طعن میکند بلکه در عثمان بن
عفان صحابی سخنی میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست گمان من آن بود که در عثمان بن عفان سنجری شیخ ماست سخنی میگوید
و از آثار او ترجمه تاریخ ملوک عجم است که دهقان بود که جوانی بود پهلوان و دهقان نژاد و از اکابر مدائن و بحکمت معروف و مدائن موطن او
بود آنرا از تواریخ متفرقه پیشینیان جمع آورده و احوال هر مرزبانی شیروان تا انجام سلطنت خسرو پرویز ترتیب نوشته و بدان الحاق نموده چنانچه
حکیم فردوسی در آنباب گوید

بیشتر یکی نامه بود از کهستان فراوان بدی اندر او داستان پراکنده بر دست هر موبدی از او
بهره نژاد یک هر بخردی یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خداوند راه پژوهنده روزگار کهن
ز هر کشوری موبدی سالخورد بیاورد کهین نامه را یاد کرد بپرسید شان از کیان جهان از آن نامداران فرخ مهان که کی تاج و گاه از که گشت چون
که ایدون ما جاودان بر کشتند چگونه سر آمد بفتک اختری بدیشان چنان روزگار آوری بگفتند پیشش یکایک مهان سخنها ز شاهان گذشته جهان
چو بشنید از ایشان بپیوست سخن یکی نامور نامه افکند بن چنین یاد کاری شاندند مهان بدو آفرین از کهان و مهان

و چون آن کتاب از خانه یزدجرد که آخر ملوک عجم بود بدست لشکر اسلام افتاد و در وقتی که قسمت غنایم بر لشکریان مینمودند حصه اهل حبشه شد و حبشیان آنرا با جمله ملک حبشه
بهدیه بردند ملک حبشه فرمود تا آنرا ترجمه کردند و بمطالعه و شنیدن آن اشتغال تمام گرفت و در اکثر بلاد حبشه متداول شد و از آنجا بدکن و سایر ممالک
هندوستان رسید و در آنجا نیز متداول شد تا خراسان چون دولت یعقوب بن لیث رسید که بهندوستان فرستاد و آن نسخه را پیدا کرده و ابو
عبد الرزاق بن عبد الله فرخ را که معتمد الملک بود بفرمود تا آنچه در مشهور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بزبان فارسی نقل کند و از آخر زمان
نسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هر چه واقع شده بود بدان الحاق نماید پس ابو منصور عبد الرزاق مشهور را وکیلداد سعد بن منصور العمری را
بفرمود تا آنکه نسخه را با تفاق چهار کس دیگر یکی تاج بن خرسانی از هرات دویم یزدان داد بن شاپور از سیستان سیم ماهوی خورشید از نساء
چهارم سلیمان بن برزین از طوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کردند و در خراسان و عراق از آن نسخها بر گرفتند و چون دولت و از آل
یعقوب بآل سامان رسید ایشان نیز بمطالعه آن اهتمام تمام شد چنانکه امیر اسمعیل بن احمد سامانی دقیقی شاعر را فرمود که آنرا نظم کند و دقیقی یکهزار بیت
از اول پادشاهی گشتاسب و جنگ او با ارجاسب بگفت و توفیق اتمام نیافته در دست غلام خود کشته گردید تا زمانیکه دولت سامانیان
بسر آمد و سلطان محمود سبکتکین بر جای پادشاه سلطنت تکیه زد و چون در دولت سامانیان و ملازمت و بندگی ایشان نشو و نما یافته
بود و طریقه ایشان مرضی و پسندیده او بود لاجرم در جمیع امور اقتدا بآثار حسنه ایشان مینمود از آن جمله بمطالعه تاریخ عجم رغبتی تمام داشت
و خواست که بر آن تاریخی الحاق نماید و یادگاری گذارد که هیچکس از پیشیان و سامانیان نکرده باشند و حکایت دقیقی شاعر را اراده نظم آن
کشته شدن و ناتمام ماندن آن بر خاطرش وضوحی تمام داشت لاجرم مدتی از روزی تالیف آنرا در خاطر منشور در سلک داشت و قلم این حال صحیفه
حال ملک الکلام عنصری مینگاشت و وی نیز داستان رستم و سهراب را بنظم آورده بود و آخر چنانچه در احوال فردوسی مذکور خواهد شد آنکار بر دست او تمام
شد عمرو بن لیث چون برادرش در گذشت بجای وی بنشست و تمام ملک خراسان بتصرف خود در آورد و تا بحدی مستولی شد که
در بغداد نام او خطبه کردند و پیش از آن خلیفه را در خطبه دعا نکردندی و در منتصف سنه الاول ثلثمائه بقصد استیصال عباسیه متوجه عراق عرب
شد و با لشکری جرار روی ببغداد نهاد و چون معتضد که خلیفه بغداد بود از آنحال خبردار شد با شاره وزیر خود عبید الله بن وهب در دفع شر کمر همت
بکار بر بود که در کتب تواریخ مشهور است و بالجمله عمرو در آن سنه شکست یافته روی بخراسان نهاد و در حوالی بلخ میان او و امیر اسمعیل سامانی که پسر لالا
مادر او امیر بود محاربه واقع شد و عمرو در آنواقعه اسیر شد و او را ببغداد نزد خلیفه فرستادند و در حبس وفات یافت و از آثار عمرو مسجد جامع سرخس

آورده اند که عمر ولیث قاعده داشت که هزار میری از امرای او هر گاه هزار سوار مکمل براو عرض کردی کرزندین بوی دادی روزی محمد مسلم او عرض کرد صد و بیست امیر با کرزرین در دفتر وی نوشته شد که هر یک هزار مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید عمر ولیث گریبان خود را از اسب انداخت و روی بخاک نهاده بسیار وقت با ناله و زاری پرداخت و بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که بادی بسیار گستاخ بود سؤال کرد که ایها الملک این نه وقت گریه و فریاد است ملک داری کن سپه و امرا و وزیر مطیع کار ساخته و مهمات پرداخته صد و بیست هزار سوار آراسته و نهال حشمت بار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمر و گفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا پیش خاطر آمد آرزو برد که چرا آنروز با این لشکر در آن صحرای خونخوار نبودم تا شهزاده حسین را در میان لشکر درمانده بودمن با این جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت برآوردمی یا جان فدا کردمی یا راه فتح و ظفر سپاه دین را القصه بعد از وفات او را بخواب دیدند که تاج مکلل بر سر داشت و دواجی مرصع بر کمر آراسته بجواهر در میان بسته بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته غلامان با زنگ بدین پیش پیش او روان و ولدان مسمین بر چپ و راست وی دوان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چون گذشت گفت حقجل و تعالی مرا بیامرزید و خصمان مرا از من خشنود گردانیدند بسبب نیتی که روز عرض لشکر کردم و صورت شاه کربلا بخاطر آوردم و رقتی که جهت شهدا از من صادر شد و آنچه در بارهٔ مظلومان بر حال من گذشت صاحب روضة الشهدا علیه الرحمه فرموده که از این سخن نکته مفهوم میشود که بهر دقیقی که جهت حضرت امام حسین علیه السلام در دل کسی گذرد موجب نجات است بی شبهه جزای آنشهیدان رفعت غرفات و علو درجات خواهد بود شعر

شنیدم از نجف چشم کم مبین کایشان ببرزخی که اینجا یافتند از نجات رحمت مرهمی باشد

و بعد از سپری شدن عمر و طاهر بن محمد بن عمر و بکر بخت و بسیستان آمد و در آنجا بمرد و چند کس دیگر از ایشان در سیستان و نواحی خراسان تملک داشتند و ماندک روزی جملگی هلاک شدند و دولت صفاریان درگذشت جهشد و هم در حکام بنی عقیل حسام الدوله مقلد بن مسیب بن جعفر بن عمر و بن عقیل که او را اعور گفتند بعد از عماد بود و لقب از او یافته و طایفهٔ بنی عقیل و طایفه عرب خفاجه سه هزار کس از ترک و دیلم در سلک لشکر او انتظام داشت مدتها حاکم موصل و حصنی الکای عرب بوده صاحب تاریخ مصر گفته که او را شعر نیکو و فضل فاخر بود تا آنکه از او نقل است که یکی از خاصان او وصیت کرده بود که چون بمیرم طیلسان بر سبی سلام من بحضرت رسول صلعم برسان و بگوی که اگر ابو بکر و عمر در جوار تو دفن نمیشوند هر آینه بسر و چشم زیارت تو میآمدم شعر

بدم بادکس را در سنهٔ احدی و تسعین و ثلثمائه بر دست یکی از غلامانش کشته گشت و در تاریخ یافعی مسطور است که سید رضی الدین جهت او مرثیه نظم نمودند مقلد الدوله ابو القاسم قرداش بن مقلد قائم مقام شد و او چنانچه در تاریخ ابن خلکان مسطور است جوانی ادیب ظریف شاعر بیتاب و تاب بود در سنهٔ احدی و اربعمائه در دعوت اسمعیلیه در آمده در ولایت چون موصل و انبار و مدین و کوفه و غیر ذلک خطبه باسم حاکم لرایه اسمعیلی مصدر بایں عبارت خواندکه الحمد لله الذی اجلت عنوده غمرات الغصب فاهدمت بعقله ارکان النصب و اطلع و اطلع بنوره شمس الحق من الغروب و فقره اولی ناظر است بآنکه خلافت حق علویه است و بنی عباس غاصبند و فقره دوم اشارت است بآنکه بسبب موالات خلفای اسمعیلیه و من که تابع ایشانم ارکان نصب و عداوت اهل البیت علیهم السلام کما ساس یسوس بالکلیه منهدم و ویران شد و فقره سیم اشارتست بتعریف خلفای اسمعیلیه که سلاطین مغرب بوده اند و آنکه ایشان آفتابی اند که از جانب مغرب طلوع نموده اند آخر بواسطه غلبهٔ اهل سنت و جماعت و استیلای قاهر عباسی تغیر آن داد و او مدت پنجاه سال حکومت کرد و بعد از برادرش زعیم الدوله او را گرفته در قلعه جعبر حبس موبد نمود تا در مستهل رجب سنه اربع و اربعمائه فوت شد زعیم الدوله ابو کامل بن مقلد در سنهٔ اربعین و اربعمائه میان او و برادرش قرداش نزاعی شده در سنهٔ احد و اصلح تبدیل یافت اما بار دیگر خلاف نمود در سنهٔ ثمانی در بکرفت و در رمضان سنهٔ ثلث و اربعین و اربعمائه خود شش وفات یافت پدر ان بن مقلد متقلد امر حکومت بود در سنهٔ اربع و اربعمائه نصیبین را بجزیره تصرف در آورد عضد الدین قریش بن بدران بعد از عمش زعیم الدوله بحکومت یافته در واقعه بساسیری گرفتار قید عباسی دار الخلافه همراه بود در سنهٔ اربع و ثلثین و اربعمائه بدر الجمالی وزیر قایم عباسی مورد پناه برد و چون امید نجات نکرد که وزیر سنی متعصب است و با شیعه بعد از آزار بسیار رسانیده بود التفات با و ننمود تا با قبیح وجهی کشته شد و آخر قریش در نصیبین وفات یافت شرف الدوله بن قریش بجای پدر حکومت یافته در سنهٔ ثمان و خمسین بر شام و موصل و حلب و انبار مستولی گردید و در سنهٔ اثنی و ستین و اربعمائه خواهر سلطان الب ارسلان را بحبالهٔ نکاح در آورد در سنهٔ ثلث و سبعین حلب را از دست بنی مرداس بیرون آورد و لشکر بشام کشید و مدتی محاصره دمشق کرد و چون فتح آن نزدیک شد خبر عصیان اهل ماردین رسید جهت دفع ایشان از انجا برخواسته بعد از آن بعضی از ولایت روم را نیز در تصرف آورد و طمع در بغداد کرد ابن خلکان گفته که در طایفهٔ

بنی عقیل کسی را مانند او ملک متیسر نشد و سیرت او از عدل سیر بود و در جمیع اقطار او را بها امن بود و آخر در جنگ سلیمان قرامش سلجوقی که حاکم روم بود در جمعه بیست و چهارم صفر سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه بقتل رسید و بعضی گفته اند که چون سلیمان از قتل او فارغ آمد یکی از خواص او را بغربیت تا دمشق او را تعقیب کرد در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که شرف الدوله ملکی بود کریم فاضل و حلیم شاعر و عماد کتاب او را در کتاب جریده ذکر نموده و گفته که کان لقبه مجد الدین سلطان الامرا سیف امیر المؤمنین و او بلاد شام را بصلح و قهر بگشود و ابواب عدل و انصاف بر روی آن دیار بگشاد و کرم او تا مرتبه بود که بیک قصیده که ابن حیوس در مدح او گفته بود شهر موصل را با و بطریق اقطاع داد لیکن ابن حیوس بعد از آن شش ماه زنده ماند و چون وفات یافت مال و غلامان و چهارپایان بسیار بگذاشت و بعضی از ارکان دولت صورت اموال ابن حیوس را بعرض شرف الدوله رسانیدند و اظهار کردند که آن اموال از خزانه سلطان باید آورد شرف الدوله از استماع آن سخن بغضب شد تا آنکه آن شخص را خواست بکشد و با او گفت وای بر تو میخواهی که من طمع در مال کنم که نفوس مردم با آن مسامحه نموده و کف کریمان با آن بخشش فرموده و چیزی را که از فضلای عطیات ایشان جمع شده من در خزانه خود داخل سازم البته از خدمت دور شو که لایق خدمت من نیستی بعد از آن امر فرمود که آن مال را در موضعی علیحده ضبط کردند تا به وارثان ابن حیوس کسی پیدا شود و آن مال مدتی بسیار ماند و کسی پیدا نشد آخر گفتند که دختر خواهرزاده او در مدینه حران است که فرمایند تا بدو هیم حکم شد که تمام آن مال را باو دادند آورده اند که چون ابن حیوس قصد خدمت شرف الدوله نمود بعضی از ندمای او را گفت تا در مجلس عالی طلیسان دو گفتند که او شاعری متکبر است که خود را امیر میخواند و مدح ملوک را همیشه نشسته خوانده و شان سلطان ارفع از آنست که او بدستور سایر ملوک در این آستان سلوک نماید پس مدبر آنست که مدح خواندن او را در مقامی قرار دهند که فرش آنجا نینداخته باشد بغیر یک کرسی که سلطان خود در آن نشسته باشد و چون او جای نشستن نبیند بالضروره مدح را ایستاده خواهد خواند و آخر خان کردند و چون ابن حیوس بمجلس در آمد و جای نشستن ندید ایستاده شروع در خواندن مدح او نمود و این قصیده را خواند که اولش این بیت شعر ما ادرك العزمات مثل مصمم

ان قمت اعداءه لم یجثم و چون باین بیت این قصیده رسید که انت الذی نفق الثناء بسوقه وجری الندی بعروقه قبل الدم شرف الدوله از جا برخاست و امر کرد تا فرش آوردند و با و گفت بنشین پس منشست و تمه قصیده را بخواند و چنانکه ذکر شد موصل را با و بخشید و از جمله حسن عمل او آنکه روزی یکی از او حاجتی خواست و در رکاب او سوار تا مستقر جلال او همراه آمد و چون شرف الدوله خواست که بخلوت انس در آید آن شخص گفت اینما الامیر لا تنس حاجتی یعنی فراموش مکن حاجت مرا شرف الدوله گفت اذا قضیتها نسیتها یعنی هرگاه حاجت ترا برآورده آمد فراموش خواهم کرد و از جمله مکارم او آنکه در وقتی که ابن منقذ را در قلعه شیزر محاصره نموده کار بر اهل قلعه تنگ شد زنان ابن منقذ از قلعه بیرون آمدند و خود را بحرم شرف الدوله رسانیده دست شفاعت در دامن زوجه شرف الدوله زدند و جارعز برزبان آوردند و التماس کردند که شرف الدوله از آنجا برخیزد شرف الدوله از غایت حلم و شرم و رحم بر آن زنان قبول التماس ایشان نموده و با وجود آنکه قدرت بر گرفتن قلعه داشت و در مدت حصار دشنام بسیار از اهل قلعه نسبت بخود و اهل حرم خود شنیده بود عفو و اغماض نمود

ابراهیم بن قریش از اعیان بنی عقیل او را از زندان بیرون آورده بر مسند حکومت نشاندند اما از بسکه در زندان نشسته بود قدرت بر رفتار نداشت امامه صفیه خاتون بنت جعفر بیک زوجه برادر شرا خواسته کارش استقامتی پیدا کرد تا در سنه اثنی و ثمانین سلطان ملکشاه او را بجهة تنقیح محاسبه بدیوان طلبیده مقید ساخت و در یورش همرقند همراه سلطان بود بعد از سلطان ترکان خاتون او را رها کرد و او بموصل رفته بحکومت نشست تا آنکه تتش بن ارسلان قصد عراق عرب کرده اول آنجا موصل که دو مینما در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه کشته شد و ابراهیم کشته شد در موضع منصف جنگ شده

محمد بن شرف الدوله سلطان ملکشاه او را تربیت کرد در سنه تسع و تسعین خواهر خود را بحبالهٔ او در آورده اکثر دیار ربیعه که پدرش داشت بدو مکرمت کرد و او برادری حلی نام داشت پسر صفیه خاتون مذکور بعد از سلطان میان برادران جنگ شده علی غالب آمد و چون ابراهیم عمش از قید خلاص شد علی ملکرا مده و تسلیم نمود آخر محمد در جنگ کربوقا در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه کشته شد

علی بن شرف الدوله بعد از عمش تغویض پسر خالش تتش والی موصل کردید تا آنکه کربوقا بعد از محاصره نه ماه در ذیقعده سنه تسع و ثمانین و اربعمائه انجا را کرفته علی نزد امیر صدقه اسدی رفت و آخر در جمادی الاول سنه خمس و تسعین و اربعمائه در جزایر بردست اعراب بنی نمیر کشته کردید و آخر الهوم مدفنی شد جند یا زدهم

طایفه از قدیم الایام شیعهٔ امیر المؤمنین علیه السلام بوده اند و با آنکه الحال اثر از شوکتی نمانده در میان اعراب عراق عرب و خوزستان متعدد و هر کروهی از ایشان بجمعی از اعراب بنی لام که مالکی مذهبند پناه برده اند و بر عقیدهٔ تشیع راسخند و بر اظهار تولا و تبرا تقیه نمیکنند و التفات

آل بویه بحال ایشان نیز موید انمعال است **ابو الحسن** بن مزید اسدی در سنه ثلث واربعماه سلطان الدوله دیلمی را خلعت داده بامارت انعوم بدو تفویض فرمود و او در ذیقعده سنه ثمان واربعماه فوت شد و **دبیس** بن علی مقلب بنور الدوله قائم مقام پدر شد و تعلق بدرش با او و مقام خلاف شده و دبیس غالب آمد در تاریخ مصر مذکور است که او جواد ممدوح و محترم حال را فقیه بود در تاریخ ابن کثیر مسطور است که در زمان قائم بامر الله خلیفه بغداد یکی از عسکران بشهر را بر شیعه باب الکرخ مسلط ساختند تا هشیار امیز و دو یکشت و چون این خبر بامیر دبیس رسید بواسطه آنکه رافضی بود در خشم شد و خطبه خلیفه را از آن بلاد قطع نمود تا آنکه بعد از رضا جوئی او اعاده خطبه نمود بعد از امارت شصت و هفت سال یا نجاه و هفت سال در ستیشاد در شوال سنه اربع و سبعین و اربعماه در حوالی آباد وفات یافت **ابو کامل** منصور بن دبیس الملقب بهبار الدوله در نقعده سنه مذکور بخدمت سلطان ملکشاه رفته منصب پدر بدو متعلق گشت و او فاضل و شاعر بوده آنطبقه از او مراعات یافته شصت و هفت سال امارت عراق عرب کرد آخر در ربیع الاول سنه اربع و سبعین و اربعماه در گذشت و در کتاب تاریخ الملوک این ابیات از اشعار او مذکور است

شعر اولئک قومی ان عددت کرامهم ... اکرم وان فخرت یوما فهم فخروا
لا الکذب هم ملجا الجانی اذا کان خائفا ... وما وی الضریک والعدم المعصب
بطاعن الضحضاح لا بحضره ... ولا سراع الی داعی المثوب
متاعبش للذی فی مسامعهم بالقر ... مصالیت تحت العوارض المثاهب
وجدت لی فیهم وخالی کلیهما ... بطاع وبوئت امره وهو یحتبی
فلم اتعل للشیء فیهم لکن ابتنی ... وادعا غیر متعصب
وایضا فانا لم احاول عظیما ولم اقد ... جیشا ولم اصبر علی فعل معظم
ولم اجر الجانی وامنع جوه ... علام اناد للفخار فانمی
وایضا ما لاعنی فیک غادنی ... وعدانی الا لغفلتهم عنی وعن حالی
لاطیب الله لی عیشا فوزیر ... ان دب شکرا لتسلی عنک فی بالی

سیف الدوله صدقه بن منصور بحکومت نشسته منزل او در دار الامان خانقین بود و شهر حلله را که در بنا تا الحال دار المومنین و موطن افاضل و مجتهدین شیعه است در محرم سنه تسع و تسعین و اربعماه بساخت و لهذا بجمله سیفیه اشتهار یافت و او در ملک عرب میگشد بغایت فاضل و عفیف و صاحب هیبت و سطوت بوده در تاریخ مصر مسطور است که سیف الدوله کریم و عفیف بود و خانه او در بغداد محل امان خائفان بود و در مدت عمر غیر یکزن نکرد و سیرت او مشکور و فضایل او محمود بود اگر سالم باشد از مذهب اهل حله و پدر خود که از کبار رافضه بود و در تاریخ یافعی مذکور است که سیف الدوله مذکور شیعی بود و بمحاسن اخلاق و علو همت و جود و حلم آراسته بعد از پدر بیست و دو سال امارت عرب کرد و صاحب مابین و هیبت بود و صاحب تاریخ جهان آرا آورده که سرخاب بن کیخسرو دیلمی صاحب آوه در خدمت سلطان محمد مکشاه کناهی کرده بنا بر مشارکت در تشیع پناه بدو آورده هر چند سلطان او را طلبید شتوی نداد تهم بقتال رسید و صدقه با پنجاه هزار سوار و پیاده در برابر آمده در نهم رجب سنه احدی و خمسمائه در نهر کشته گردید و از جمله اشعار او پنج بیت لطیف است

شعر اهنیء کاذعم الواشون لا زعموا ... اذ بت بما شای مذذ کنت بی قدم
وهبک ضاق علیک العفو عن جرم ... لم اجنه ایضیق العفو والکرم
ما انصفتنی فی حکم الهوی اذ نی ... تقضی لواش وفی عذری بما صمم

دبیس بن صدقه ملقب بنور الدوله قائم مقام پدر شد قاضی بن خلکان گفته که او جوانی جواد کریم بود و از علم ادب و شعر نصیبی تمام داشت و حریری در بعضی از مقامات خود نام او برده و بذکر او تقرب یافته و چون او با سلطان مسعود بن ملکشاه سلجوقی طریقه موافقت و رزید مسترشد عباسی از او رنجید و میان ایشان بکدورت عظیم رسیده مکرر بقتال انجامید آخر وی مسترشد بالحکام خود دیده در آن ایام بحکم سلطان مسعود در بیست و یکم ذیحجه سنه تسع و عشرین و خمسمائه در ظاهر خوی بواسطه فقه اکیزی کشته گشت صدقه بن دبیس را آنطبقه بجای پدر نشانده در احدی و ثلثین که سلطان مسعود ببغداد رفت وی بخدمت آمده در سنه ثانی بعد اوت سلطان داود بن محمود اتفاق نموده در شعبان سنه مذکور در کشته شد **علی** بن دبیس بعد از برادرش سر و زعیم گشته در اسد آباد همدان در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه وفات یافت صاحب تاریخ مصر گفته که علی بن دبیس صاحب حله مردی شجاع کریم بود اما بر عادت اهل حله رافضی خبیث بود صاحبش محمد بن صالح را بقتل رسانید و او از بیم فوت شد و آنطبقه بدو بانتهار سید **جند و از دهم** در ایلخانیه گفته که صاحب ایران و روم بوده اند **هلاکو خان** بن تولیخان بن چنگیز خان در ربیع الاول سنه احدی و ستین و ستمائه بحکم برادرش منکوقاآن متوجه ضبط ایران شد در سنه ثلث و ستین در کان کل سمرقند نزول نمود و در شوال آن سال از جیحون بگذشت و بنا بر اراده رب قدیر و حسن تدبیر بحریر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده بنا بر ضرورت در قلعه میمون دز از قلاع ملاحده بسر میبرد و او را در مبادی توجه هلاکو خان بر سم رسالت نزد خان فرستاده بودند تسخیر قلاع ملاحده پیش گشته ملاحده بقبول رسیدند و در سلخ شوال اربع و ستین و ستمائه خورشاه پادشاه ملاحده بالجمله آورده طایفه خنده را برانداخت اتفاقا لفظ خنده موافق تاریخ است

ودر اثنای این مقدمات تقرب حضرت خواجه بجائی رسید که در حرم محترم ایلخان محرم گردید و بیکبار او را بتکلیف اسلام ایلخان متوقف ساخته ایلخان و بیکه را پنهان از اعیان لشکر بشرف اسلام فایز گردانید و چنانچه مشهور است ایشان را خفته ساخت و آنگه بعضی از قاآنان استبعاد اسلام او میکنند از قبیل تخالیف ادامه است لیس هذا اوان قراءة کسرت فی الاسلام چه بعضی از قدمای آنخانواده بشرف اسلام فایز شده اند چنانکه صاحب حبیب السیر آن را تصریح نموده و گفته که مغول نام اول پادشاهی است که طبقه مغول بآن منسوب است و ارغون خان بن قراخان که پشت زاده اوست مسلمان شده و در روضة الصفا مسطور است که اوکتای قاآن بن چنگیز خان و دین مسلمان را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تحکم محبت پیغمبر آخر الزمان در فضای عرفان کاشتی و همچنین در احوال منکوقاآن که برادر بزرگ هلاکو خان است که او با آنکه تابع ملت عیسی بود در اظهار شرع مصطفوی لوث شیعه و اتفاقات در باره ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی و آخر حضرت خواجه بعد از تشیید اسلام ایلخان متکفل تدبیر امور او گردید چون مؤید الدین محمد علقمی قمی که وزیر مستعصم عباسی بود شنید که خدمت خواجه در صحبت ایلخان مملکت بدانمکتابات بخدمت ایلخان و خدمت خواجه نوشته اشیا را به تسخیر دار السلام بغداد و انتقام جفای عباسیه نسبت بعترت سید انام علیه و آله الصلوة و السلام ترغیب نمود و ایلخان باستصواب خواجه عزیمت آنصوب نمود فرماند تا لشکریان اسباب یورش بغداد را مهیا سازند و بعد از طی منازل و ارسال رسایل و وقوع غوایل که بتفصیل آن در کتب اوایل مرقوم است روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه خلیفه با امرا و پسران خود ابوبکر و عبد الرحمن و طائفه از علویان و دانشمندان و خواص خلمان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون آمدند و حکم شد که خلیفه را بر پای تخت ایلخان نشانند بعد از آن ایلخان بی انصافی و اعدام خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نموده خدمت خواجه فرمودند که اهل سنت که سواد اعظم اهل اسلامند او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمانروا میشناسند اگر از این ورطه خلاص شود یکبار که از اطراف لشکرها با موید و استعداد حرب از سر گیرد و بار دیگر بحشر و کاب کردن بهای گلخت سفر احتیاج افتد و مرد عاقل فرصت یافته را فایت نگرداند و سر رشته اختیار را میدانکه باز بچنگ آید از دست ندهد و شمر المجلسی بهتر از مظلومیه عدم تصور توان کرد و بیت رخنه کرد ملک سر فکنده به لشکر بد عهد پراکنده به ایلخان چون این سخن که بصحبت حضرت خواجه از اغراض فاسده مبراست بقتل خلیفه فرماند و در این اثنا حسام الدین منجم که در باطن از هواخواهان بنی العباس بود اخبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک و امارات و علامات قیامت مشاهده رود و از این نوع کلمات مهیب آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده در این امر با خواجه نصیر الدین رجوع نمود خواجه در جواب فرمودند که زکریای پیغمبر و یحیی معصوم علیهما السلام را بقتل آورده هیچیک از این خیالات بظهور نپیوست اگر حسام الدین میگوید که این احوال بر قتل بنی العباس مترتب میشود معقول نیست زیرا که چندین تن از آشنا را فدائیان اسمعیلیه و غیرهم کشتند و فلک دوار و روزگار ناپایدار همچنان بر قرار بود نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین محلکاه خواست و آن بعقل خون گرفته از غایت تعصب محلکاه داد آنگاه ایلخان باشاره خواجه نصیر الدین بر قتل خلیفه جازم شده و چون بر لیغ بجاسای خلیفه صادر شد طایفه معروفه خود اشتند که چون حسام الدین منجم عمر خود را در خطر میبیند احتیاط آنست که شمشیر تیز را بخون خلیفه رنگین نسازند و بیکبار او را از پای نیندازند اسمعیلی موثر افتاده بتعلیم خدمت خواجه امر فرمود تا او را در بند پیچیده بشیوه آنکه ممالند عضدا و اجزای خلیفه آخرین بنی عباس را بتدریج چنان ساختند که از حس و حرکت بیفتاد و پسران معصوم با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان جانبی بود از میان برگرفته بمهلکه عذاب مخلد فرستاده و در شب پنجشنبه نهم محرم سنه اثنتین و ستمایه حسام الدین منجم را بخانه محلکاتی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم سیاه کرد بقتل آوردند و از جمله مؤیدات هلاکو خان آنست که قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین برحمة الله در کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده بود از استیلای مغول و تتار و انقراض ملک بنی العباس و کشته شدن ایشان بر دست هلاکو خان لاجرم وقتی که هلاکو بحوالی بغداد رسید پدر من شیخ سدید الدین و سید بن طاوس و چند کس دیگر از اکابر و افاضل مشهد نجف و کوفه و حلة کتابتی بهلاکو نوشتند و طلب امان از او نمودند پس هلاکو ایشان را نزد خود طلبید و چون ایشان ترسیدند که بی امان نزد او روند پدر من تنها بخدمت هلاکو رفت آنگاه هلاکو از او پرسید که سبب چه بود که پیش از آثار ظفر من بر بغداد کتابت نوشتید و طلب امان نمودید گفت سبب اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ما را از ظهور تو خبر داده و فرموده که ترک بر آخر خلفای بنی العباس دار دخواهد شد و پادشاه ایشان مرد جهور صاحب اقبال خواهد بود که هیچ قلعه و شهری نگذرد که از او فتح نکند و هیچ رایتی در مقابل او برپا نشود که نکونسار نگردد و ای بر کسی که پیشوه مخالفت و معاندات پیماید و چون از قتل اخیر کرمت اثر فارغ شد هلاکو باو طریقه تعظیم و لطف مسلوک داشته خط امان اهل مشهد و کوفه و حلة و غایت فرمود و آن بقعه مبارکه از تر کتاز مغول و تتار علی رغم انف سنیان منافق سالم ماند و چون

تائید آنست که اگر اهل آن دیار را علم بایمان هلاکو نبودی کی جرات بر مکاتبه و ملاقات او نمودند و چگونه کلام حضرت امیر علیه السلام را بر اوج میساختند و از چنان بلای ناگهان خلاص میکرفتند و همانا اشاره باین معنی است آنکه قاضی نظام الدین اصفهانی در بعضی از قصاید که بنقا در احوال او مذکور شد و آنرا مصدر بمدح اهل البیت علیهم السلام و مذیل بتعریف خواجه بهاء الدین محمد جوینی ساخته گفته که شعر قل للنواصب کفوا الا بالکم فشیعة الحق فی الله هلوبنا اعادا اهل الملوك دونهم وزادهم بهاء الدین تمکینا

از آثار هلاکو رصد مراغه است که بتوجه نخریر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده صورتی پیدا کرده بزیج خانی موسوم گشت اخر هلاکو در نهم ربیع الآخر سنه ثلث وستین وستمائة وفات یافت سلطان احمد بن هلاکوخان در اصل نام او نکودار بود چون بمساعی جمیلهٔ صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد کردند و او پادشاهی نیکو اخلاق خوب سیرت بود و میان او و ارغون خان بن ابا قاخان که ولیعهد پدرش بود نزاع بهم رسید و او در خراسان بود و پادشاهی عجم خود را صافی نبود و میگفت و لیعهد پدرم و بعد از دو سال لشکر جمع کرد و بجانب خراسان رفت و یارما لشکر اشانرا برهم زد و ارغون خان منهزم شده بود و سلطان احمد مدتی او را حصار کرده بعد از آن جمعی در میان افتادند و صلح دادند و ارغون خان از قلعه بزیر آمده پیش سلطان احمد آمد و از گذشته عذر خواست سلطان احمد از شفقت عمویه در کنار آمده هیچ عتاب با و نرسانید و او را نوازش کرد و پادشاهی خراسان و لشکر خراسانرا بحکم او کرد و متوجه اردو شد و یکبار جمعی از مغلان مغول که از اسلام سلطان احمد ملول بودند از مخالفت سلطان احمد ترغیب کردند و او اینمعنی سلطان احمد ارغونخانرا بگفت و بدست جمعی از لشکریان پسر دو خود مرجعت کرده فرمود که ارغونخانرا در عقب بیاورند پس امرا اتفاق کرده ارغونخانرا باخلاص ساختند و با او بیعت کردند و در عقب سلطان احمد فرستادند و چون سلطان احمد از غدر ایشان آگاه شد بتعجیل نزد کیابت خاتون بجانب آذربایجان پس لشکریان او را از آنجا باز داشتند تا رایت ارغونخان برسید و او را بقتل آورد و پادشاهی او آخر شد و اینواقعه در سنه ستمائة و شمانین بود و سلطان احمد بن ارغونخان بن ابا قاخان بن هلاکوخان در بیست و پنجسالگی در سلخ ذیحجه سنه اربع وتسعین وستمائة برتخت مورث جلوس نمود و قبل ازاین در شعبان این سال بدست شیخ ابراهیم حموی اسلام آورده قرب هشتاد هزار نفر از کبیر و صغیر مقول بتبعیت او بدین سعادت پیوستند و غازان متمنی مجهود و برادرش خدابنده متمنی محمد شدند و بر وجیکه حافظ ابرو در تاریخ خود تصریح بآن نموده در سنه ثمانین و سبعمائة از مذهب باطل اهل سنت و جماعت تفرقه یافته بمذهب حق امامیه اثنی عشریه انتقال نمود خواجه رشید مشهور که وزیر سلطان غازان بوده در تاریخ غازانی که تالیف نموده آورده سبب دوستی پادشاه اسلام خلد الله سلطانه نسبت بخاندان رسول صلوات الله علیه و آله و اعزاز سادات رفیع الدرجات آن بود که دو نوبت جمال ملکان خواجه کابنا را علیه افضل الصلوات بخواب دید و پیغمبر او را بمجامع خوب مستظرف کردانید و بحضرت امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام او را تعریف نموده ایشانرا بهمدیگر معانقه و عقد مواخات فرمود و از آنوقت سلطان را فتوح و کشایش شهادت داد و از آن جمله معتبرترین آن بود که بهم خیرات و ضبط و تربیت عدل و سیاست در عالم شایع گردانید و او را توفیق حصول نیکنامی دست داد و از بهر خویشتن ذخیره چندین دعای خیر اندوخت و بزرگتر از این سعادتی و موهبتی چه تواند بود و از آنسان بازدوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام زیاده شد و همواره جهت سبیل الحاج مدد میفرماید و مزارات خاندان را زیارت میکند و نذر فرستاده و وکیل فرستد و سادات اعزیز و محترم دارد و او را در حق ایشان فرمانها و چون خانقاه و مساجد و مدارس و دیگر ابواب البر در هر موضعی میساخت او قاف معین مینمود و وظایف و مشاهرات هر طایفه در نظر آورده فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر طوایف هست و از آن سادات نیست پس امر فرمود تا در معظم بلاد و ولایت معتبر چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثال آنها دار السیاده بسازند تا سادات آنجا فرود آیند و جهت مصالح ایشان و جمعی که مصلحت دید موجبی که وقف نامها بدان ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از تخیرات بهره باشند و همواره در عبارت آورده فرمایند که من منکر هیچکس نیستم و بزرگی صحابه معتقدم لیکن چون بر سوار صلوات الله علیه و آله در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من دوستی اداء هر اینه با اهل بیت علیهم السلام دوستی و رزم و جانبازی که من منکر صحابه شوم و فرمود تا جهت مشهد متبرکه امیر المؤمنین حسین علیه السلام نهری جاری بازکردانیدند و همواره تعریف خاندان فرمایند و چه بحمد الله و المنه حکیم کامل است امینست کلام خواجه رشید و صاحبان هوش و پیشه تخواهد بود که از آنجا که شیوه کفایت و آبی و دستگاه است که اصلاح حال سلطان در نظر سیتان نماید و لهذا در تقریر عقیده سلطان نیز از دست ندادن گرفته و حرف زده و قول او که بی تعصب تعریف خاندان میستماید چه بحمد الله و المنه که حکیم کامل است بآنچه گفتیم اشعار تمام دارد و هر کرا هوشی است هر موی در تن او کوشی است آخر سلطان قدر عصر بکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث وسبعمائة وفات یافت و لاشش در صحرجمعه سیم ربیع الاول سنه سبعین وستمائة در حدود مازندران و ابن یمین

در تاریخ وفات او این قطعه ثمین گفته قطعه بسال مفتصد و سه زهجرت یازشوال بروز یازدهم وقت عصر مکنیه شد از نواحی فردین سوی جهان غازان بسوی خلد که باد آنجهان از نشین سلطان محمد خدابنده الملقب بالجایتو یعنی فرخنده بموجب ولیعهدی در سلطان غازان از خراسان آمده در روز شنبه دویم ذیحجه در اوجان بارد دور سیده و در روز دوشنبه شانزدهم جلوس نموده در سنه خمس سبع مائه طرح شهر و قلعه سلطانیه انداخته و در سنه سبع میان صدر جهان بخاری حنفی و خواجه عبد الملک شافعی قاضی القضاة ممالک سلطان در باب مذهب مباحثه دست داد و تهیج یکدیگر کرده اند و کار بجائی رسید که مدتی شعار اسلام از ظاهر مرتفع بود تا آنکه در سنه ثمان و قشلاق ابهر سلطان الطف اشرف بخفا اشرف قبه خوابی دید و بسعی امیر طرمطای رحمه الله و برکت صحبت شیخ علامه آیة الله علی الاطلاق العلامة جمال الملة و الدین حسن بن المطهر الحلی اطال الله دار المعالمة مذهب حق امامیه اختیار کرد و در این باب بجمیع ممالک احکام اصدار یافت و خطبه و سکه باسامی سامی حضرات ائمه هدی علیهم السلام زیب و زینت یافت چنانکه بر جدار دنانیر کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله در سه سطر متوازی البعض مکانی اجرا نقش کنند و اسامی ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم بر ترتیب واقع پیرامن دایره مخمس اضلاع مرقوم کرده اند بتفصیل این اجمال و سبب انتقال سلطان غازان و سلطان الجایتو بمذهب حق اهل البیت علیهم السلام بروجهیکه حافظ ابرو شافعی همدانی در تاریخ خود آورده است که در تاریخ سنه اثنین و سبعماه که پادشاه غازان در بغداد بود روزی علوی در مسجد جامع بغداد بعد از ادای نماز جمعه فرض را باز گذارد و دعوی او این بود که فرض در عقب این امامان درست نیست جمعی از عوام بر او غلو کرده بودند و آن علوی در میان کشته شده او را باصحاب علوی مقتول به استغاثه پیش سلطان غازان رفته باینحال عرض نمودند و صورت قضیه تقریر کردند پادشاه از آن غایت رنجیده فرمود که بحث اعاده چون یکی را توان کشت حضرت صاحب علو را از اجتماع حرکت فرموده براه عانه و حدیثه روان شد بر عزیمت شام و پیوسته متفحص احوال دین و ملت میبود و از ائمه استفسار میفرمود جمعی امرای عراق که مذهب شیعه داشتند از آنجمله یکی طرمطای بود و پسر یانجو بخشی که از کوچکی باز در خدمت حضرت غازان بزرگ شده و گستاخ بوده و در ولایت ری در میان شیعه نشو و نما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان تقویت امذهب میکرد و چون خاطر پادشاه از غوغای عام متغیر شده بود سخنان امیر طرمطای اکثر در محل قبول افتاد که چند عدد دار استیاده در شهرهای بزرگ چون اصفهان و کاشان و سیواس روم و غیران بنیاد نهادند و علما بسیار بر آن وقف فرمود و در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام و در شنب تبریز و غیره چنانکه هنوز بعضی از آنها باقی است و پادشاه غازان را میل تمام بدان طایفه بود اما هرگز از غایت کفایت اظهار نکردی و در رعایت مصلحت عام فرمودی و کسی را از همرهٔ آنکه اظهار کند نبودی تا غازان اجل او واقعه رسید و چون سلطان الجایتو بر سریر سلطنت متمکن شد جمعی از ائمه حنفی بوقتی که در خراسان بوده ملازم بوده اند و خاطر سلطان را بمذهب مایل گردانیده و چون سلطان از خراسان باید تقویت مذهب ابو حنیفه میفرمود و آن طایفه را اعزاز و اکرام کردی و عظیم مایل بودی مدت اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه بزر و نقره فرمودند و حنفیان عظیم مبالغه کردندی و در تعصبات چنانکه اکابر و وزرا از آن رنجیدندی و خواجه رشید الدین مذهب شافعی داشت و سخت مایل بودی بمذهب شافعیه و مجالست و مباحثه او با این طایفه بودی و از تعصبات حنفیه ملول بودی اما جهت خلط پادشاه اظهار نکردی و مولانا قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک مراغه که در علوم معقول و منقول یگانه جهان و سرآمد دوران بود و بشرف علم و فضیلت و مباحثه و مناظره بر اهل عصر فایق خواجه رشید پیش پادشاه تعریف او کرد و او را طلب داشته ملازم سلطان گردانید و قضای ممالک ایران بدو مفوض شد و منظور نظر سلطان گشت و او شافعی مذهب بود و او بمکرات با ائمه حنفیه در حضور سلطان مباحثه کرده ایشان را الزام میفرمود و آن طایفه از مناظره او عاجز بودند و سلطان را تقریر مباحثه و بحث او خوش آمد و از فحاوی مباحث او حقیت مذهب امام شافعی فهم میفرمود و این حکایت مشهور است که از مولانا قطب الدین شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چند مولانا جواب گفت سهل باشد بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله فی الجمله سلطان نظام الدین را بانواع تشریف و عنایت مخصوص فرمود و زیر لبغ و پایزه و خلعت دیگر عواطف پادشاهانه و ملازم شد تا در سنه سبع و سبعماه پسر صدر جهان از بخارا بخدمت حضرت سلطان آمد حنفیه شکایت مولانا نظام الدین با او تقریر کردند که ما را در نظر پادشاه خوار کرده است و او شیرازی استمالت داده و در روز جمعه بحضور سلطان بر وی مولانا نظام الدین گرد و بر سبیل افسوس و استهزا مسئله نکاح مخلوقه من بعد الزنا القاء کرد و سؤال نمود مولانا در جواب بیفکر و تردد گفت این مسئله در مذهب امام شافعی برانیوجه نیست که تقریر میفرمایید و مع هذا معارض است بمسئله نکاح مادر و خواهر و میان فریقین نزاع متمادی شد ایشان منکر شدند که در مذهب حنفی این مسئله نیست و مولانا نظام الدین از کتاب منظومه که ملخص بن کتب فقه حنفیه است این بیت برخواند شعر ولیس فی نوادر الظاهر من حد و لا بوطی الاخت بعد العقد ایشان فرو ماندند و از آن مباحثات بوجه سلطان و امرا و وزرا بخندیدند و روزی فانی خاموش شدند و یکدیگر

منکر نیستند سلطان از سر غضب از آن مجلس برخواست قتلغشاه با دیگر امرا گفت این چه کار بود که ما کردیم و یاسا و یسون چنگیزخان و پدران خود بگذاشتیم و بدین عرب درآمدیم که بچندین قسم منقلب است و این رسوائی میان لشکریان قایم که با مادر و خواهر و دختران خود حرکت میکنند ما با دین اسلاف خود میرویم و میان تمامت امرا و خواتین و اصحاب اردو ما این خبر شایع شده متفرق شدند و هر کرا از اصحاب عمایم میدیدند ظفر و افسوس میکردند و طباع تمامت اتراک از این قضیه نفرت گرفت و اتفاقا هم در آن ایام بوقت مراجعت از ایران بگلستان رسیدند و برکوشکی که غازانخان در آنجا بنای عمارت فرموده بود بعشرت مشغول شدند شب رعد و برق و بارانی عظیم پدید آمد و چندکس از نزدیکان سلطان بصاعقه هلاک شدند سلطان از آنحالت مستشعر و متخوف بود بر فور کوچ فرموده بر عزیمت سلطانیه متوجه شدند بعضی از امرا عرضه داشتند که بموجب قواعد مغول و یاسای چنگیزخان سلطان را بر آتش میباید گذشت و بخشیانرا که صاحب این فن بودند حاضر کردند بخشیان عرضه داشتند که اینواقعه از شومی مسلمانیست اگر پادشا ترک آن کیرد از آتش گذشتن منجر افتد مدت سه ماه در فتور و تذبذب بودند و سلطان در این فکر و تردد بود و با اینا قان و قتها میگفت که در دین اسلام و ادای طاعات و عبادات کلفت بسیار کشیده ایم ترک اسلام چون توان کرد و در آن اثنا تحریر امیر طرمطا عرضه داشت که غازانخان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب قبح این اعتقادات میل بمذهب شیعه فرمود سلطان را همان حیثیات باید کرد سلطان فرمود که مذهب شیعه کدام است طرمطا گفت آنکه برفض مشهورست بانگ بروی نزد که ای بدبخت میخواهی که مرا رافضی سازی طرمطا بتمهید عذری چند مشغول شد و مذهب شیعه را در سمع سلطان تزئینی داد و او مردی فصیح محیل بود بتقریری تمام ترشیف مذهب اهل سنت و جماعت میکرد و با سلطان گفت شیعه آنست که میگوید که پادشاهی بعد از چنگیزخان از آن اورق و اباشد و سنی آنست که گوید پادشاهی بعد از چنگیز از آن امرای قراجو باشد که نزدیکان چنگیزخان بودند از این جنس مزخرفات چند تقریر کرد و سلطان را از غایت نیکوعتقادی و میل طبیعت بدین اسلام و متابعت محمد رسول الله صلوات الله علیه میل بدان طرف ظاهر شد و در اثنای آن حال سید تاج الدین آوجی با جمعی از ائمه شیعه بحضرت آمدند و زبان وقیعت در مذهب اهل سنت و جماعت کشیدند و دائما پادشاه را بمذهب شیعه تحریص میکردند و مولانا نظام الدین عبد الملک با ایشان نیز بمناظره و مجادله برخواست و با ائمه شیعه دائما بحث کردی و قواعد ایشان را ضعیف در نظر پادشاه آوردی و بسمع سلطان گذرانیدی و شیعیانرا مایل نداشتی و ایشانرا مجال معارضه و قوت مناظره نبودی اتفاقا در آن زمستان بسبب کار اوقاف آذربایجان از حضرت سلطان غایب شد و پادشاه در امسال سنه تسع و سبعمائه عزیمت بغداد فرمود و از آنجا بزیارت مشهد امیرالمؤمنین علی رفت اتفاقا آنجا خوابی دید که دلالت میکرد بر تقویت دین مسلمانی چون صورت واقعه با امرا باز گفت امرای شیعه که میل تمام بطریقه داشتند سلطان را تحریص تمام کردند بر اختیار مذهب شیعه و سلطان مذهب شیعه اختیار فرمود و غلوی عظیم در اکتساب میکردند چنانچه سلطان با امرا و اینا قان خود مبالغه میکرد که تمامی ایشان مذهب اختیار کنید بعضی رعایت خاطر سلطان را و بعضی از کم عقلی و بعضی بطبع خود مایل بودند بیشتر آن مذهب اختیار کردند و شیعیانرا کار بالا گرفت و از امرا سعید چوپان و اشرف قفلتغ در مذهب اهل سنت صلب بودند و هرگز در اعتقاد ایشان فتوری ظاهر نشد تا حدی که امرای دیگر که میل مذهب شیعه کرده بودند بحضور ایشان در امتعنی مجال سخن نداشتند بلکه جماعت سادات و اهل شیعه که ملازم سدکی حضرت بودند از ایشان عظیم خایف بودندی و بلطایف تدبیر و حیل چندانکه خواستند که ایشانرا بدان طرف میلی بازدیدکنند میسر نشد و حکم رفت که در تمامت ممالک ایران زمین خطبه کنند و نام صحابه سه گانه از خطبه بیندازند و بر نام امیرالمؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام اختصار نمایند و در سنه تسع و سبعمائه تغییر سکه کردند و از نام صحابه بنام امیرالمؤمنین علی اختصار نمودند و حی علی خیر العمل در اذان اظهار کردند و در تمامت ممالک امر سلطان این معنی منتشر شد الا در قزوین و مذهب جمهور شیعه رونقی و رواجی تمام گرفت و اکثر وظایف مقرره را از اطراف طلب داشتند شیخ جمال الدین حسن بن المطهر حلی بحضور آمد و او مردی دانشمند متبحر بود از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی و در علم منقول و معقول مشهور و یگانه جهان و تصانیف بسیار دارد است و چون بحضرت آمد دو نسخه یا سم پادشاه برسم تحفه آورد یکی کتاب منهج الحق و کشف الصدق در علم کلام و یکی منهاج الکرامة فی باب الامامة در مذهب شیعه و چون بحضرت رسید او و پسر شرا مولانا فخر الدین که جوانی دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق پسندیده خصال بود ملازم کردانیده و دیگر ازا مانند جمال الدین و رامینی و کمال الدین بن سنجاری و غیرهم اجازه فرمود که بوطن خود رفتند و میان شیخ جمال الدین بن مطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین را احترام عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی و مباحثات ایشان از زر و یاقوت و استفاده بود نه بر طریق جدال و لجاج و عناد و شیخ جمال الدین هرگز بر طریق تعصب بحث نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه مبالغه نمودی و اگر کسی در حق صحابه کلمه بدی بشنیدی تمام فرمودی و در بخش کردی و با سلطان بسیه خلوت داشتی و پسرش نیز در مجا... حاضر شدی و سلطانرا بر محبت صحابه و تعظیم ایشان تحریص فرمودی

[illegible] شیعیان متعصب گویند بغایت منکر بودی و منع کردی و بانواع عاطفت و مرحمت ادرارات و مرسومات مساجات در ولایت
خلق خصوص شد و تا تاریخ سنه اربع و عشرین و سبعمائه در قید حیات بود و سید بدرالدین مشهد طوس را جمعی سادات ملازم سلطان شد و چند
از سادات بزرگوار چیزی که لایق منصب و شرف ایشان نباشد صادر نشد اما جمعی از فقیهان اثارت نایره فتنه میکردند و مسلمانان را در شهرها
زحمت میدادند و اهل سنت و جماعت نیز از این منفعل نشدند و در اعتقاد پاک و محبت صحابه مصطفی و مودت اهل بیت و تعظیم امیرالمؤمنین علی
و فرزندان او راسخ بودند و هر چند از طرفین تعصبها قایم شد و بهاجات و محاکا رسید آبایجائی رسید و سلطان سعید از غایت محبت دین سلام
و دوستی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت او با علمای مناظره و مباحثه میفرمود و اهل علم را رونقی تمام شد و چنان علم دوست بود که
بفرمود تا مدرسه سیاره از خیمهای کرباس بساختند و دائما بار دو میکردانیدند و در انجا مدرسان تعیین فرمود و چون شیخ جمال الدین بن المطهر
و مولانا نظام الدین عبدالملک و مولانا بدرالدین شوشتری و مولانا عضدالدین ایجی و سید برهان الدین عبری و قریب صد طالب علم در
انجا اثبات کردند و ترتیب ماکول و ملبوس و الاغ و ما یحتاج ایشان مهیا فرمودند تا در بندگی حضرت باشند و در سلطانیه در ابواب البر مبارک
مدرسه انشا فرمود و شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم را اثبات فرمود تا چنان شد که در زمان دولت او روزبازار علم و فضل رونقی
تمام یافت و تمامت همعنانی بساعی جمیله خواجه سعید رشیدالدین بود که سلطان را آخر تعصب میفرمود اینست آنچه حافظ ابرو در شافعی از زبدة
در تاریخ خود ایراد نموده و ابن هلال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع نوشته ذکر نموده که الجایتو سلطان محمد خدابنده روز دوشنبه پنجم نصف و پنجاه
ثلث و سبعمائه بر سریر پادشاهی نشست قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت نیز آثار آن ظاهر شد و آنچنان بود که مدتی پیش
ارغونخان در میان مرو و سرخس در میان بیابانی بی آب فرود آمده بود و مردم از بی آبی در زحمت بودند و بطلب آب بهر جانب میکشتند
در حالی که او در وجود آمد بارانی عظیم بسیار و آنصحرا همه پر آب شد و ایشان هفت روز بانجا مقام کردند و بآن سبب نام او بجایتو نهادند و بعد از
مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنان است که فرزندانی که عزیز تر میباشند جهت عین الکمال نام بکر دانند او را محمود نام نهادند و بعد از مدتی عزیز تر
نام نهادند و بدین نام شهرت گرفت و چون بر سریر سلطنت متمکن شد امراء و ارکان دولت و اعیان مملکت الجایتو سلطان محمد خدابنده نام
کردند و در ایام دولت او تمام ممالک ایران معمور و رعایا مرفه و مسرور بودند و تمامت قبایل جیل و دیلم و امرای ایشان مطیع و منقاد شدند
و عرب و عجم کمر مطاوعت او بر میان بستند و او را در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عمارت عالی بسیار است و سادات را
بسیار دوست داشتی و با خاندان محمد صلوات الله علیه و آله آشنائی تمامش بودی چنانچه مذهب ایشان جهت اختیار نمود و خطبه و سکه بنام ایشان نمود
و بیشتر اوقات با شواغل جهانداری و موانع شهریاری بمباحثات علمی مشغول بودی و پیوسته صحبت با علما و صلحا داشتی و مسایل نیک مشکل پرسیدی
و از خود نیز فکرهای نیک کردی و آنچه او را در خاطر آمدی بر علما عرض کردی از آنجمله روزی در جامع سلطانیه در مجلس وعظ نشسته بود و وعظ در فضیلت
صلوات کلمات میراند سلطان پرسید که چرا ما هر یک از انبیا آل او را در صلوات ذکر نمی کنند و در صلوات بر ختم الانبیا اقتصر علی محمد
و آل محمد میگویند و بی ذکر آل صلوات نمیفرستند و اعظ در جواب فرو ماند سلطان فرمود که مراد در جواب این مسئله دو وجه بخاطر رسیده بر شما عرض
کنم اگر پسندیده شما باشد از شما انصاف بستانم والا غرامت بکشم وجه اول آنکه چون دشمنان او را ابتر خوانند ایزد تعالی ابتریت را بر خاندان
او انداخت که نسل ایشان منقطع شد و اگر نیز باشند ایشان را نشناسند و نام نبرند و ذکر نکنند بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاده میشود
و هرگز ذکر پیغمبری ایشان نکنند وجه دوم آنکه ادیان انبیاء و ملل و رسل ما تقدم چون در معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بودند بمضای
احکام آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم نبود بخلاف دین محمد که چون تا دامن قیامت بتغییر و زوال و نقلت دوران تغییر در آن صورت نبندد
و بر متابعان او لازم است که اخذ احکام او از فرزندان او کنند لاجرم در صلوات ذکر ایشان بذکر او صلی الله علیه و آله مقرون شد تا مستمعان معلوم شود
که حافظان شرع محمدی ایشانند و متابعت و حرمت ایشان را از جمله فرایض دانند سلطان چون از تقریر ایچو اب فارغ شد فضلای مجلس زبان تحسین
و نیاز کشودند و از حسن درایت و تقریر او عجب ماندند و ایضا ابن هلال آورده که سلطان در خدا ترسی بمرتبه بود که روزی در حدود باکوه بدرویشی
صاحبدل رسید در پیش خانگه وظیفه او بود بخدمت قیام نمود و تحفه و تبرکی پیش سلطان آورد سلطان میخواست که در حق او انعامی فرماید
درویش خانگه طریقه او بود اما بنمود چون سلطان مبالغه نمود گفت مرا نه زر و سیم و حرمت و لباس حریر است اما چون پادشاه مسلمانست بفرماید
اشاره فرمایند که اگر درویشان جهت نقطه چاپی فرو برند بسبب متوجهات دیوانی متعرض نشوند بفرمود تا حکم نوشتند و با او دست برادری گرفت
و گفت مرا فراموش مکن آن درویش بنا بر عهد مواخات و مراعات دوستی هر سال برای سلطان تبرکی بفرستادی و سلطان آنرا یکی از متعرفان

خود فرا محمد نام سپردی تا مجموع را ضبط کرده روزوقات در مصالح بجیز و تکمین او صرف کند و همچنین بهر دیوان سلطانیه تخت زده
بودند و آنرا بانواع جواهر و لآلی آراسته و باصناف حلی و حلل پیراسته و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و ملوک جهان بتهنیت حاضر
شده سلطان بر بالای تخت رفت و چون در آن زیب و زینت و آئین پادشاهی و عظمت تامل کرد از تخت بزیر آمد و خدای را تعالی و تقدس
سجده کرد و گفت خداوندا عظمت و پادشاهی و سلطنت ترا است و خربنده از همه بندگان تو کمتر اما چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی و قبای
سلطنت در وی پوشانیدی او که باشد که بدان التفات نکند و شکر نعمت تو بجای نیاورد و از فرائد و رسالة ترتیب داده اند و اینچند کلمه از آنجا
پادشاهی کسی را سزد که آزاد مردانرا بنده و بندگانرا بکرم آزاد تواند کرد و جامه که هرگز کهنه نشود نام نیکست آن آیشی که مردوزنرا نیک آموزد
شریتی که هرکه بیاشامد هرگز نمیرد خداشناسی و خودشناسی و علم است عالمترین مردمان آنست که علم او را از زنا کردن باز دارد و عاقلترین آنکه
بر قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوت شرابی خوش است اما هلاک کند خورد زود هلاک شود عشق بلاوزحمتی است که مردم از آن نگریزند و بزرگ
وزر در آن آویزند علم تو انگریست که بهیچ حال درویش نکند و در هیچ جا غریب نباشد و جهل درویشی است که صاحب آن اگرچه توانگر
دارد درویش بود و در شهر خود غریب عرض از نماز یاد کردن خدای عزوجل است و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت و غرض
از زکوة انگه دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان فرومانده را بنوازند و فایدهٔ سفر حج آنکه در آنسفر یاد سفر آخرت کنند و از دیدن عجایب
و عجایب بسیار قدرت آفریدگار تعالی و تقدس بدانند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب
کنند و در مناسک و اعمال حج تمامت احوال قیامت و عقبات آخرت معلوم فرمایند پس هرکه پیوسته با نماز باشد و هرکه شهوت و غضب
مقهور او ست یعنی پیوسته روزه دار است و هرکه محبت مال از دل بیرون کند و درویشانرا بنوازد و حاجت مردم را برآرد یعنی پیوسته
در زکوة داد نست و هرکه بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند و تهیهٔ آن سازد و در عجایب آسمان فکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید و با اهل علم
و معرفت صحبت دارد و اکتساب آداب و مکارم اخلاق کند یعنی پیوسته در حج گذارد است آخر سلطان در شب عید فطر سنهٔ ست عشر و سبعمایه بجوار
رحمت ایزدی پیوست مدت دوازده سال در عدل و راستی پادشاهی کرد و عمر شریفش سی و پنجسال و نه ماه و پنجده روز بود و ولادتش در
بیابان مرو و سرخس در دوازدهم محرم سنهٔ ثمانین و ستمایه بطالع جوزا سلطان ابو سعید بن سلطان محمد بن سلطان محمد بن خدابنده در لیلهٔ عید
در اوایل صفر در سن دوازده سالگی در سلطانیه جلوس نمود و مدار ملک و مال در دست امیر چوپان بود و سلطان همین اسم سلطنت داشت و در
اثنای مدتی صبر کرد و چون در ربیع الآخر سنهٔ تسع عشر و سبعمایه بعضی امرا چون قورمش و غیره بعتمد امیر چوپان در برابر سلطان آمده آغاز جنگ کردند
خواجه تاج الدین علی شاه که وزیر سلطان بود او را برآن داشت که جانب امیر چوپان را رعایت نماید و خود در آن معرکه مباشر قتال شد و بهادر خان
ملقب گردید آخر سلطان از استیلای سگ منشان چوپانی رنجیده بفرمود تا امیر چوپان و اولاد و اوراهل را هلاک کردند و خانه او و اولاد و متعلقان
و نوکران و ارکان دولت او را تاراج کردند و از هر خانه خزانهٔ مالی بیرون آوردند و حکم کرد که در مجموع ولایتها چوپانیها را بکشند و مال ایشان
بستانند و چون پادشاهی ابو سعید باستقلال رسید وزارت بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین داد و روزگار بعیش گذرانید
و بساط داد گسترده تیغ کین در نیام و جهانی در بستر راحت نام چنانکه شیخ او حدی گفته از موحدان زمان آن پادشاه جمجاه بود در کتاب جام جم
ستایش عدل و احسان و رفاهیت و ایمنی زمان او نموده

شعر

در جهان تا که سایهٔ شاهست — جور مانند سایه در چاهست

دو جهانرا صلای عید زدند — سکه بر نام بوسعید زدند — شاه کشور طراز والاطرز — شاه دانا نواز دانشورز
هر کجا رخ نهاد جای نشاط — زندها را که او نخواست نزیست — گر کرامات نیست این چه حلیست — انگه زان شاه دین پرور چون
اندر شش جمله داد و دین زاید — ملک خود را ملک چنین باید — بر جبینش ز عصمت مهدی — کشته پیدا ظهور سرمدی
شاه ایران سری کز بخت — درچمن گفته بلبل و قمری — مدح این گلبن اولی الامری — جاودان بار و برخوردار بخت
ملکی کو بعدل فاش بود — ایمنی یافتم ز آیاتش — مژده ای حق بامنی کاش — کرچه زان دولتم نصیب نبود
در و دیوار در دعاش بود — وچون روزگار مدتش بکمال رسید از دست ساقی اجل قدح کل نفس ذائقة الموت
در کشید و شربت کل من علیها فان در چشید بالجمله در سیزدهم ربیع الاول سنهٔ ست و ثلثین و سبعمایه در سلطانیه فرمان یافت و او در سلطانیه
آورده اند در مرتبهٔ اول در کنبد فوق و در ثانی الحال که آنجا را تیمور آمیر انشاه بن امیر تیمور کورکان ویران کرد در کنبد ابواب البر در پهلوی مدرسه
دفن کردند و لادتش در اوجان در پنجساعتی شب دوشنبه هشتم ذیقعده سنهٔ اربع و سبعمایه بطالع حوت و بعد از او عهد رفاهیت سر آمد و فتنها
ظاهر شد و

فرع

در ملوک اسرابار امیر عبد الرزاق بن امیر فضل الله شیخی او بواسطهٔ وجاهت و شجاعت ملازم سلطان ابو سعید

شده در او اخر او را تحصیل کرمان فرستاده وی چون عیاش و لوند مشرب بود اکثر توجه را صرف نموده متوجه سبزوار شد تا املاک موروثی و جهه تنخواه نماید در اثنای راه خبر واقعه سلطان ابوسعید شنیده چون بیاشتین رسیده فوجی از متهوران کرد آمده محصلان خواجه علاء الدین محمد را که در آن ولایت تشدد نموده طلب می و شاهد میکردند قتل آورده لشکر بر سر خواجه علاء الدین غره مدبر برده و ازوی گریخته در اثنای فرار بدو دچار شده در سنه سبع و ثلثین و سبعمائه خواجه را کشت و کسیب بسیار بدست آورده چون بسبزوار بصحابش خود را سر بدار نام نهاده کار ایشان بالا گرفت آخر بر دست برادرش وجیه الدین مسعود در ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین کشته شد **امیر وجیه الدین مسعود** بجای برادر سر و رآنقوم شده صاحب اختیار آن طایفه گشت و بسیاری از خراسان چون طوس و نیشابور و بسطام و ابیورد را از تصرف طایفه جانی قربانی بیرون برده در یکروز در نیشابور با دو سه هزار کس سه دفعه با هفتاد هزار سوار و پیاده جانی قربانی قایق آمده از آن بلند آوازه شد آخر طمع در ستمداد کرده در آنجا در او اخر الامر سنه خمس و اربعین و سبعمائه کشته شد **آقا محمد تیمور** که از جمله خدام امیر وجیه الدین مسعود بود رشد نموده بر تبه حکومت رسید و در سنه سبع و ثلثین بر دست امیر شمس الدین بقتل آمد **کلو اسفندیار** پس از او حاکم شده در چهار دهم جمادی الآخر سنه تسع و اربعین و سبعمائه مقتول گردید **امیر شمس الدین** فضل الله برادر امیر مسعود بنیابت امیرزاده لطف الله برادرزاده هفت ماه حکومت کرده بعد از آن چند خروار ابریشم از خراز برداشته در ذی الحجه سنه تسع و اربعین خود را خلع کرد **خواجه علی** شمس الدین بر طبق نشان مشهور که چه خواجه علی و چه علی خواجه بجای شمس الدین علی استعمال یافته دانا و فرزانه بود و با طغاتیمور خان طرح مصالحه انداخت و هیچ هزار مرد را موجب دو دو رام معروف و نهی منکر اصرار نمود آخر در قلعه سبزوار در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه بر دست حیدر قصاب در گذشت **خواجه یحیی** کرا می زمام امور را بچنگ آورده طومسر را از تصرف جانی قربانی بیرون برده با معدودی چند بار دوی طغاتیمور خان رفته در خانه او را خالی دید تهور ورزیده خانه را گشت و تمار بر سر چنان از پیش برد آخر علاء الدوله برادر کشش در سنه تسع و خمسین قصد او کرده در وقتی که خواجه سواره بدلیز خانه رسید و بتجمل مرکبش نشسته خنجر بر او زد و خواجه نیز ضربی بر او زده هر دو خواجه وار بر زمین افتادند و جان بدادند **خواجه مظهر** برادرش قایم مقام گشته چون لوند مشرب و کم آزار بود در عهد او کار و بار بقبضه تنزل کرده وی در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمائه از آن مهم معزول شد **حیدر قصاب** زمام امور بدست گرفته بحکومت رسیده نضرانه باشتینی در اسفرایین با او عصیان میورزید حیدر با سپهزار کس بمحاصره او فرستاد سر بداران در آنجا او را در ربیع الثانی سنه احدی و ستین بکشتند **امیر لطف الله** بن خواجه مسعود مشهور بمیرزا بسبی خواجه حسن و اتباع و نضرانه باشتینی بر مسند حکومت نشسته روزی حسن مذکور را دشنام داد او کینه در دل گرفته شب بر سرش رفت و او را گرفته بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب سنه اثنی و ستین او را قصد نمود **پهلوان حسن** دهقانی باشش هزار سوار بجنگ امیر ولی نشکست یافت و در آن اثنا خواجه علی مؤید با او یاغی شده با نهزار سوار بسبزوار رسید و چون متعلقان ملازمان خواجه حسن همگی در سبزوار بودند از آنجمله سر او را بریده پیش خواجه علی مؤید فرستادند سلطان علی مؤید بسلطنت نشسته اقتدار تمام یافت و بغایت کریم و متقی و پرهیزکار و مروج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام بود میانه او و شیخ شهید قدس سره که از اعاظم مجتهدان شیعه است در شام سیبود مکاتبه و مراسله بود تا آنکه میر شمس محمد را که یکی از اعیان مملکت بود با تحفهای لایق و کتابت مشتمل بر اظهار نیازمندی خود و جمیع شیعه خراسان بطلب خدمت شیخ بشام فرستاد و در کتابت حجتها بشیخ کرد که اظهار آن نموده که در خراسان کسی نیست که مردم در احکام شرعیه بفتوای او عمل نمایند بر شما واجب است که متوجه ایندیار شوید و اهل این دیار را ارشاد فرمائید والا فردای قیامت من و جمیع شیعه خراسان در خدمت حضرت پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم از تو شکایت خواهیم نمود چون خدمت شیخ رسیده مضمون کتاب مطلع شد بر توجه جانب خراسان اقبال نمود اما کتاب ملهمه مشفقیه را باسم سلطان تالیف نموده مصحوب میر شمس الدین بخراسان فرستاد و در جواب احتجاج سلطان نوشت که از همین کتاب که مشتمل بر فتاوی منست اعمال شرعیه شیعه انتظام میباید و وجوب توجه من بآنجانب ساقط میشود معذور خواهند داشت در کتاب حبیب السیر مسطور است که چون سلطان علی مؤید تا بیدالکی در سبزوار بر مسند شهریاری نشست و اظهار شعایر مذهب علیه امامیه مبالغه نموده باقصی الغایه در تعظیم سادات عظام کوشیده و بامید ظهور صاحب الزمان هر صباح آب میکشید لطف و کرم او را نهایت نبود و جهت رعایت شرع شریف هرگز بنبک و شراب اقدام نمینمود و چون امیر تیمور در شهور سنه اثنی و ثمانین بخراسان آمد سلطان مبعدم اخلاص پیش او رفت امیر تیمور تمامی الکای سربدار را بدستور بدو گذاشت و در تمامی یورشها همراه بوده در سنه ثمان و ثمانین در خرم آباد لرستان زخمی خورده بدان در گذشت و آنفرقه منتهی شدند رحمهم الله تعالی مخفی نماند که جمیع سلاطین این طایفه علیه ملکه ستار مخدرات ایشان شیعه با خلاص خاندان بوده اند چنانکه نقش نگین آرایش سکه و اوراق سلطان خسران اسکندر بن قرا یوسف بدان دلالت

دارد چه نقش نگین یکی اینست که شعر درمشغله دنیا درمعرکه محشر ازآل علی کو یدآرایش اسکندر ونقش نگین دیگری این بود شعر
بود ازجان محب آل حیدر اورق سلطان بنت شه سکندر ونقش نگین میرزا پیر بوداغ بن میرزا جهانشاه بن قرا یوسف این بود
شعر نامم بداغ بنده باداغ حیدرم هرجا سگی است درهمه عالم غلام ماست اما چون قدمای ایشان بسبب کثرت استعمال
بحرب مخالفان مجال آن نیافته اند که در ترویج مذهب حق اثری ظاهر سازند لاجرم بذکر احوال میرزا اسپند که جوانی دیندار بود و صاحب اقتصار مینماید میرزا اسپند بن قرا یوسف بن قرا محمد شعر شاهیست شیرزاده که خون عدو ی اوست در رگ تیغ جلال تراز
خون کوسفند مالک نهند در انجمن روز رستخیز درمجمر جنبم ازاعدای اوسپند پایه عز و کمال او بجائی رسیده که مجمره گردانان آسمان بساط
جلال او اسپند میسوزانند و اهل زمین در وظایف دعای اوان یکا دیخوانند مخفی نماند که قرا محمد از امرای سلطان محمد جلایر است و در حشر
در خانه سلطان بود و ملازم سلطان اویس ایلکانی شد و بعد ازواقعه اویساق خود شده دیگر اقوام بواسطه حمایت در حیل او در آمده خود را با
نسبت کردند و بر الکای سنجارود موصل و اربیل استیلا یافته و نشو و نمای آنفرقه از اوست اما قرا یوسف بغایت دلیر و مردانه و بهادر و فرزانه
بوده چنانچه با امیر تیمور مکرر مخالفت نمود و با تفاق سلطان احمد جلایر بروم رفت و از آنجا بشام آمدند و پادشاه آنجا ملک اشرف بنا بر مدارا
خاطر امیر تیمور هر دو را بند کرد و قرا یوسف بعد از واقعه امیر تیمور از قید خلاص شد و هزار سوار که با او بدانولایت آمده بودند و پراکنده شده مجتمع
گشتند و از آنجا فرار کرده تا کنار آب فرات یکصد و هشتاد جنگ با سر حد نشینان و محافظان کرد و همه وقت غالب آمد و در غره جمادی الاول
سنه تسع و ثمانمائه در حوالی نخجوان با میرزا ابابکر بن امیر تیمور جنگ کرده ظفر یافت و چون نوبتی دیگر با او مصاف داده میرزا امیرانشاه را بکشت
و بالکلیه بر آذربایجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت میرزا شاهرخ بادویست هزار لشکر عزم دفع او متوجه گردید و حفاظ قرآن
که با میرزا شاهرخ همراه بودند بجهت استیصال خصم کوازده هزار نوبت سوره انا فتحنا ختم کردند تا آنکه قرا یوسف بیمار شد و با شدت مرض
از کمال غیرت از تبریز با وجان آمد و در آنجا در روز پنجشنبه الثامن ذیقعده سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه وفات یافت و بعد از او قرا اسکندر بن
قرا یوسف که در غایت شجاعت و نهایت پردلی بود پس از واقعه پدر بسلطنت نشست در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب سنه اربع
و عشرین و ثمانمائه در موضع بخشی با میرزا شاهرخ دو شبانروز مصاف داده کمال جلادت و بهادری بجا آورده آخر بواسطه حیله که یکی از
امرای شاهرخی بکار بست شکست یافته بروم رفت و بعد از مراجعت میرزا با آذربایجان آمده بر سریر سلطنت نشست بیت سکندر
خود شه ما را ز دو جست شه ما مملکت بگرفت و بگریخت و کرت دیگر میرزا بقصد او لشکر کشیده در روز دوشنبه هفدهم ذیحجه سنه
اثنی و ثلثین در ظاهر سلماس قتال شد اسکندر دو روز کوشش بهادرانه نمود و بخترا چون مساعدت نبود بازشکست یافته متوجه روم شد و در
غیبت میرزا با آذربایجان استیلا یافت و در شهور سنه تسع و ثلاثین که میرزا بمدافعه او بر آمد میرزا جهانشاه بن قرا یوسف بخدمت رسیده
منظور نظر تربیت گردید و دفع شر اسکندر را بدو حواله کرده برگردید ع بیست را بنمره ساقی حواله کن و چون جهانشاه مذکور
بتفویض میرزا شاهرخ والی آذربایجان گشت برادرش اسکندر از روم برگشته بتبریز متصرف شد و جهانشاه که در قشلاق قزل اغاج طالش
نزول نموده بود بمدافعه شافعه بین الاخوین در اوایل سنه اربعین و ثمانمائه در صوفی آباد تبریز جنگ شده اسکندر منهزم بقلعه الموت رفته بدست پسر
قبادکشته کشت و عم و برادرزاده را قصاص کرده در تمام آذربایجان او را مخالفی نماند اما عراق عرب در دست برادرش میرزا اسپند مذکور
بود و دو یا ربکر در تصرف برادرزاده اش امیر الهند بن سکندر بود و میان او و ایشان محاربات بسیار شد چنانکه در کتب متداوله اهل تاریخ مسطور است
و بالجمله میرزا اسپند که برادر مادر پدری سکندر بود بعد از واقعه برادر در حکومت عرب متمکن شد و او بخلاف سلاطین سلسله خود بغایت عفیف بود و در
مدت عمر بیک زن اکتفا نموده بود و منکر بود کسانیرا که مباشرت بسیار کنند و بسیار خورند و آثار رهبادر بهای میرزا اسپند و نبرد آزمائیهای
آن یل ارجمند شعر بشمشیر و خنجر بگرز و کمند بروست از خیط چون و چند از جمله آنکه در وقتی که میرزا شاهرخ خبر دفع اسکندر لشکر با آذربایجان
کشیده و در اواخر رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه تقارب فریقین بسلماس انجامیده تا سه روز آمد و لشکر قیامت اثر گوشش میمودند میرزا اسپند
حملهای متواتر نموده و چند مرتبه خود را بصف میرزا شاهرخ رسانیده جمعی کثیر را از اعیان بهادران شاهرخی تیغ بیدریغ گذرانیدند و جوانمردانه
و برافتخار را بر هم زده نزدیک بود که از حسام خون آشام اسپند چشم زخمی ببلازمان شاهرخ میرزا رسد و بنابراین امرای شاهرخی مضطر گشته
بمقتضای الحرب خدعة در مقام تدبیر و چاره سازی بودند تا آنکه در اثنای دار و گیر و استعمال تیر و شمشیر میرشاه ملک را که از اعاظم امرای میرزا
شاهرخ بود و گزند خود را از حملهای میرزا اسپند مشاهده مینمودند تدبیری بخاطر رسیده فرمودند تا نقاره شادیانه و کوس بشارت کوفتند و آوازه

دراند اختند که میرزا اسپند و بند افتاد و اسکندر از شنیدن این خبر متحیر گشته عنان از صف ستیز بوادی گریز کردانید و میرزا اسپند دوازده سال حکومت بغداد و نواحی آن باستقلال نموده و در سال ششصد و چهل هجری شیخ احمد بن فهد حلی و باقی علمای شیعه را از حله و دیگر مواضع طلبید و با علمای سنی بغداد بمناظره انداخت و چون علمای شیعه در مناظره غالب آمده و اثبات حقیت مذهب اهل بیت علیهم السلام نمودند اسپند میرزا از ان مذهب نموده امر کرد تا سکه و خطبه بنام نامی دوازده امام کردند و در همین سال سید محمد بن فلاح موسوی که اول سادات مشعشع است ظهور نموده و میرزا اسپند در ایام حکومت بغداد با برادران و برادرزادگان و بعضی از امرای آق قوینلو که در آن سرحد بودند مجادله و منازعه بسیار واقع شده و در اکثر ظفر او را بود تا آنکه جهانشاه برادر او که والی آذربایجان بود با آنهمه عظمت از عهده او بیرون نمی آمد و بعضی اوقات که از او خایف بود کتابتی بجانب شاهرخ میرزا نوشت مشتمل بر استغاثه و اظهار عجز از مقاومت اسپند میرزا و در آن کتابت این بیت را که یکی از شعرای ندیم او گفته بود نوشت شعر کوس رحلت بزنید سوی بغداد باید گفتن بهر دفع میرزا اسپند باید سوختن آخر شهر صفر از سال ششصد و چهل و هشت بمرض قولنج وفات یافت و غرایب آنکه از آن زمان که بغداد را بنا کرده اند تا زمان وفات اسپند میرزا هیچ خلیفه و سلطان سوای اسپند میرزا در آنجا وفات نیافته و او را در داخل شهر در جانب دجله در باغ عیش آباد دفن کردند بعد که خود در ایام حیات جهت مدفن خود ساخته بودند و فی نمودند

جنید سید علی و هم در متاخرین سلاطین علویه گیلان غفرالله اسلافهم و ایدالله اخلافهم که ایشان را بلسان تعظیم کارکیا خوانند **سید علی** که نسب شریفش بچهار نوبل بدو حضرت علیه علویه انتهاء میابد علی کیا بن امیر کیا و او را در غره سلطنت شده حکام گیلان در صدد قتلش بودند بنابراین وی با اهل بیت بر ستمدار رفت در شهور سنه ثلث و ستین و سبعمائه در انجا وفات یافت ابن حسن بن کیان سید علی او از قریه قشام کودیم بقریه ملاط نقل نموده ساکن گردید ابن سید احمد بن سید علی الغرنوی او بنا بر انکه چندگاه در مدرسه مولانا عبدالوهاب غرنوی بتحصیل اشتغال داشت بدین لقب موسوم گردید ابن محمد بن ابوزید از اهر بگیلان نقل نموده در قریه قشام کودیم رحل اقامت انداخت ابن ابو محمد حسن بن احمد الاکبر مشهور بعقیقی کوکبی ابن عیسی الکوفی که بغایت فاضل و عفیف بوده و از کوفه بواسطه خوف عباسیه بابهر آمده انجا ساکن شد ابن حسن الاصغر بن الامام الهمام علی زین العابدین علیه السلام با تفاق اخوان بعد زیدبن زندان نقه بصحبت سید تاج الدین والی انجا رسیده اعزاز و اکرام تمام یافت آخر در زمان امیر تیمور کورکان حسب الاستدعای امالی گیلان بر سریر سلطنت نشسته و لشکر بگیلان بسیر کشیده با تفاق برادرش مهدی کیا رشت را بگرفت و در وقت نماز جمعه سنه تسع و تسعین و سبعمائه او و برادرش شهادت یافتند و تمام گیلان سوای تنکابن از تصرف ایشان بدر رفت و در زمان او حکومت با نکوبر او برادرش مهدی کیا متعلق بود و بالجمله سید علی کیا بجلیه فضل و فصاحت و علو همت و شجاعت آراسته بود و چون کتابت مشهور که در جواب مکتوب امیر تیمور کورکان نوشته از دلایل فضل و بزرگواری و علو همت و دینداری او ست مناسب نمود که آنرا در اینمقام نقل نماید

صورت کتابت امیر تیمور سید علی کیا بتحیات و رافت فراوان مخصوص بوده بحکم همت همایون بر ممهد قواعد اشتیاق و سلوک و اوضاع برنهج وفاق مقصور شناسد اما بعد معلوم و اند که چون ارسال رسل و رسایل هم در زمان موافقت و هم در زمان مخالفت سنت حضرت عزت جل و علا است که جهت تحصیل قبول اطاعت و الزام حجت وارد شده بنا بر متابعت سنت الهی بدو کیفیتی نوشته میشود و چون از بدایت حال طریقه مطاوعت و متابعت مسلوک میداشت حضرت ما را درباره او نظر عنایت و شفقت با عتلا مدارج کمال حاصل بود بی موجبی درباره ثلم نمیان انقیاد و امتثال او امر آثار مخالفت بظهور رسانید و سببی که باعث این معنی تواند بود معلوم نشد استماع افتاده باشد که چون نوبت آخر رایات همایون مصبوب ممالک ایران بهضت نموده در آن عزیمت تمامان عنایت الهی متدارک حال جماعت معاندان و متمردان بکیفیت دست داد احوال ملک عزالدین لر و پادشاه احمد و دیگر ملوک کردستان و امرای شیروان و شکی و ملک بقراط و تفلیس که هریک طریقه مخالفت ورزیدند و خلاف فرمان جهانمطاع حضرت پادشاه خلدالله ملکه و سلطانه بخاطر آورده از جاده مطاوعت انحراف نمودند بچه نوع تادیب یافتند چون رایات همایون بمبارکی بجانب لرکوچک نهضت کرد ولایت و نواحی ملک عزالدین بکلی خراب و متاصل گشت و او و اولادان او محبوس و مقید شدند و ملوک کردستان هریک از ایشان که عصیان نمودند مخذول و منکوب گشتند و احمد با آنکه بنصایح و مواعظ بکرات او را تنبیه کردیم مفید و نافع نیامد و بآخر بهزیمت نمود و اختلال تمام باحوال او راه یافت و امرای شیروان و ولایت شکی جمیعکه تمرد نمودند مقهور گشتند و آنها که التجا بدرگاه عالم پناه آوردند ولایت و نواحی بدو مسلم شد و بانواع اصطناع و عنایات اختصاص یافتند ملک بقراط و تفلیس که مدت مدید باستقلال و مکنت هرچه تمامتر سلطنت دیار تفلیس و انجارود ممالک گرجستان کرده بود و عظمت و سطوت و شوکت او شهرتی داشت او را باسلام دعوت کرده تقاعد نمود لشکرهای منصور جهت دفع و تدارک حال وی بصوب تفلیس در

حرکت آورده بعنایت الهی بامدک زمانی استخلاص قلاع وحصون ولایت او کرده او را بگرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و با وجود عدم قبول اسلام و اظهار مخالفت و وقوع محاربه او را امان داده شد و بعد از آن چون قبول دین محمدی صلوات الله علیه و آله کرد و شرایط امتثال و اذعان نموده تربیت و تمشیت کرده بر سر بر ممالک خودش فرستاده شد و بر همان قرار دیار او مسلم داشته آمد غرض اینکه اینجماعت که ذکر رفت مواضع و ولایت و نواحی و قلاع ایشان از حد و حیلان و اماکن و مساکن توبه انواع مستحکمه و صعب المرام تر بود چون ایشان بشرایط اطاعت قیام نمودند و فرمان بندگی پادشاه اسلام خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بجا بیاوردند بما من عنایت الهی عز شانه و عم احسانه دفع تدارک ایشان باحسن الوجه شد عجب از وی که از احوال و اوضاع اینجماعت بتخصیص همسایگان خود عبرت نگیرد و لیتذکر اولوا الالباب کسانیکه اطاعت نمودند چون سادات مازندران و کوهستان برقرار بر سر ممالک خود متمکن اند و شفقت و عنایت درباره ایشان روز بروز زیادت و والی استرآباد و ملوک رستمدار که مخالفت و عصیان نمودند بچه صورت عواقب کار ایشان بوخامت انجامید اینهمه قضایا نسبت باکسان دیگر موجب انتباه و اعتبار او نمی شود و احوال ولایت خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده نباشد که بچه نوع طریقه خلاف و نفاق ورزیدند و بصیحت قبول نکردند عاقبة الامر مخذول و مقهور شدند جزاء بما کانوا یعملون مقصود از تقدیم این مقدمات و استقصا در تمهید اینمبانی آنست که چون روایت الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله صحت تمام دارد و باهمال قاعده عقل و نقل و بشرایط فرمانبرداری که موجب انتظام امور است قیام نمودن و فتنه و خرابی که وسیله استیصال کلی تواند بود بستن و طریق معاندت و مخاصمت که عاقبت آن از انواع وخامت چنانچه در باب جمعی که ذکر رفت واقع و صادر شد خالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی از عجب است که شرعاً و عقلاً و عرفاً مخدور است اکنون اگر چنانچه بنظام و استقامت احوال خود میخواهی میباید که بنهضت فیاض مادشاهانه و عنایت الطاف خسروانه حضرت مانیکو وار بوده مستظر بلا حجاب بدرگاه عالمیان پناه متوجه شود یا یکی از فرزندان را روانه گرداند و بقبول فرمان مادشاه در ولایت جاری و شایع گرداند تا بسبب نسبت سیادت او قلم عفو و اغماض بر جرایم جرایم او کشیده شود بموجب والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس از افعال و حرکات او در گذشته ولایت و موضع بر او مسلم داشته شود و اگر خلاف این معانی بجا آورد و بنصیحت قبول نکند و از احوال دیگران متنبه نشود میباید که جنگ را مهیا و آماده گرداند که متعاقب بعد از قضای ملک علام متوجه ولایت او خواهد شد تا آنچه مطلوب صفحه تقدیر باشد بر لوح سطوت ظهور یابد و چون بیشتر مواعظ و نصایح قبول نکرده باشد و فتنه و جنگ خواسته هر آینه آنچه واقع شود از خونریزی و خرابی و اسر و غارت کناهی تمام بدو عاید گردد و او مورد بزه و اثم باشد جواب مکتوب امیر تیمور که سید علی کیا نوشته الواثق بالملک الغنی علی بن امیر الحسینی بر ارباب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فراست معین و مبرهن است که ایزد جلت کبریائه و تقدست اسماؤه بکمال قدرت خویشتن طوایف انسانرا از راه بشریت و خلقت بر یک صفت و صورت آفریده است و الی یا موالی یکسانست و اعلا یا ادنی در یکدیگران و تفاوت و تمایز یکه حاصل است جز عطیه فضل رب الارباب و هدیه لطف مسبب الاسباب که یرزق من یشاء بغیر حساب نیست غنا و ثروت و فقر و فاقه و عطیه و عطلت از عوارضات تند جهت ابتلا و امتحان و محک عیار بمکنان در میان ایشان پدید آورد تا هر یک بر حالتی که باشند قدم بر جاده عبودیت راسخ و استوار دارند و اوامر و نواهی او را امتثال نمایند فقیر از شدت و غنی از نعمت تلعثم نکرده وظایف شکر و سپاس بتقدیم رساند و نقد فرض عباد آنکه دولت و نعمت را از حضرت وهاب العطایا دانسته در مقام تذلل و تخشع فرو آیند و از اشاره و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض باخبر بوده قدم در دایره طغیان و عصیان ننهند و در بندگان خدا یتعالی بنظر حقارت ننگرند و چون بر خزاین اسرار ربانی واقف باشند هیچ آفریده را کم از خود نبینند و بر قوت و سطوت جسمانی که مدار آن جز بر یکنفس بیش نیست اعتماد ننمایند و از ارسلمانان که برادران دینند که انما المؤمنون اخوة اجتناب و احتراز واجب دانند تا در آینه اعمال جز چهره نیکنامی نه بینند و از وحه اقبال جز میوه کامرانی نچینند این مقدمات مبنی است بر جواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته و آن مبنی است از سفاهت بسیار و نخوت بیشمار و کلمات ناپسندیده و عبارات ناشایسته مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخص که بصفات اوله فطنه و آخره جفنه موصوف باشد و هر روز با کل و شرب محتاج باشد و بآنچه احتیاج دارد چگونه خطاب و مکالمه معذبین حتی بعثت رسولا بر زبان راند و اضافه مغفرت و احسان و عفو و رضوان بانفس ضعیف خود که محل زلل و نسیان و قابل فنا و نقصان است کرده ندای تا کذلک نجزی المحسنین دهد و از جناب مادحضرت مادمستقر عز و جلال ما سخن گوید و رقم نسیان بر اشاره خلق الانسان ضعیفا و انه کان ظلوما جهولا کشد چندانکه در این باب تامل رفت بخرد حماقت کاست صورتی روی نمود و چون رعایت ادب کردن بر کافه

انام از خواص و عوام واجب و لازم است و اگر با یکی از فرودستان و دوم خردمکان باشد سخن بسفیهانه و جزاف نباید گفتن تا از طعن و خلل خالی ماند صورتیکه خدمتش بزبان قلم رانده است و تحکم و تکبر بکه نموده با این عبارت که قلم عفو و مغفرت بر جرایم او کشیده شود بالله که اگر با یکی از سایسان و اختاجیان که از قبل او حاکم موضعی باشد و با بغام و اکرام او مخصوص گشته و از او تمردی واقع شود این خطاب توان کرد و تا این غایت عتاب توان نوشت و بالجمله او نیز در این مدت معذور است که از دماغی که چندین پشم بیرون آمده باشد یقین که از عقل بهره بود حتا که اگر او را میقاتیق اینعنی اندک شعوری بودی حضت کاتب ندادی و بسبب آنکه مودی بحض کفر و شر مطلق است جایز شمردی بلکه آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی را بصب العین داشته توقیر و احترام اولاد حضرت رسول که اضداد بتولند کوشیدی و بنا بر حدیث صریح صحیح حضرت رسول صلی الله علیه و آله که انی ترکت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی قصد ایذا و آزار سادات که ودیعت و بند نکردی و بنص من اکرم اولادی فقد اکرمنی و من اذاهم فقد اذانی ترک اکرام ایشان نکردی و با بانت ایشان اقدام ننمودی و با ایشان مقالات و کلمات بدین نوع نراندی و کراهیت بر خاطر ایشان ننشاندی مضمون هذا انچه در مکتوب از وعد و وعید و تخویف و تهدید و صورت فتحی که در اینمدت شده و مواعظ و تنبیهی که ذکر رفته علی التفصیل معلوم شد چون قبل ازین یکدو نوبت بسبکی موجب تباعد و تجانب گشته نموده شد و در صحبت خواجه شمس الدین محمد کاتب مشتمل بر کیفیات آمدن والی رستمدار که مقدمه مکاتبات و مراسلات از آن بود و باز گردانیدن بیک بوقا ازین دیار که سبب مخالفت و منافرت آن شد یکبار نموده آمد حاجت بتکرار نوشتن نیست و اینمعنی بر عالمیان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و دور و نزدیک و ترک و تاجیک بر چگونگی این واقف و مطلع اند و با وجود اعتقاد حالت دوستی و شمنی نگویند و قصد و آلت دوستان کرده دشمنان را با خود نزدیک میگردانند از اینجا عت موافقت و متابعت طلبیدن آب بغربال و جبال تباخن کندن است دعوی که میفرماید و امر باطاعت و انقیاد که مینماید از دو وجه خالی نتواند بود یا از جهت مصالح دین باشد یا خواید دنیوی افعالی که با مسلمانان اطراف روا داشته و صورتیکه با بندگان خدا تعالی بظهور آورده است از قتل و غارت و سوخت و تاخت و اسر و غیرها معلوم شده که اینمعنی علامت دین و دیانت نیست چه بر کفار که غیر ملت باشند مثل اینحرکات جایز نیست و انبیا و اولیا رحمت نداده اند که با کفار این را بعمل آورند تخصیص با مسلمانان که اهل قبله باشند و در دایره دین محمدی علیه و آله افضل الصلوات در آمده و در دیار اهل اسلام ساکن باشند و در فطرت اسلام زاییده مطیع و منقاد شرع بوده تخلف از امر شرع نکرده و از ایشان چیزی صادر نگشته که مستحق قتل و غارت و استیصال باشند و اگر غرض فواید دنیوی است قضیه عادل خطائی که با او بعد از خدمت و ملازمت و مطاوعت و متابعت نعمت است همگنان را برای اعتبار کافی است فاعتبروا یا اولی الابصار پس تکلیف لا یطاق نمودن و سادات و اهل بیت حضرت رسالت را ملامت فرمودن و تهدید و تخویف نمودن عقول ارباب دین و دیانت و خداوندان ملک و ملت نیست و از علامات و من دین و امارات اضعف یقین است از غفوان شباب الی یومنا هذا محکوم مسیح حالی نگشته بقیه که از عمر فانی مانده است خود را در مقام ذلت داشتن و امتثال اوامر ظلمه و فسقه نمودن از مستحیلات دانند انشا الله العزیز و المنته لا الدنیه و از آنجا که حمیت علویه و عصبیت هاشمیه است برای مهلت چند روزه در جهان فانی که مثل او عین سرعت و مقدمه رحلت بدین ملت رضا دادن از خیالات شمرد و لیس للانسان الا ما سعی ان بذل نفسه چند روزی که از بارگاه مهیمن متعال تعالی شانه و تواتر احسانه منشور و تعزز من تشاء و توقیع توتی الملک من تشاء ارزانی شد و اعنه اختیار فوجی از بندگان پروردگار بقبضه اقتدار این ضعیف روزگار داد ند بر حسب قدرت و امکان در اعلای اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع امر سید المرسلین کوشیده و استقامت احوال عباد و زیردستان و تیمور زدگان و غارت رسیدگان را خالصا لوجه الله بدانچه مقدور و ممکن بوده بتقدیم رسانیدیم و تا متمنی باشد خواهیم کوشید و اعتماد بر حول و قوت حضرت عزت کرده بحکم کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین از کثرت و ازدحام ایشان باک نداریم که کثرة الغنم لا یهول العضاب اعتبار بر قضیه وارده خوارزم و سیستان و هرات مخذه و خراسان و عراق و شروان و نواحی آن نگنند و از کرامات و نصرت تقصور ننمایند بلکه چون فسق و فجور و نهی منکر ترک داده اند و مقید بشرع شریف نبوده اند بر فحوای و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون و یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم بأس بعض اورا سبب هلاک و استیصال ایشان ساخته چنانکه قبل از این چگونه جد اورا با آنکه کافر بود و جهت دفع مضرتی از مخاربر انگیخته لای استیصای او را برافراخته و نیز امثال این قضایا بسیار اتفاق افتاده که بسی از متکبران و جباران و قتاران و قاهران با مال و ملکت و عزت و اهبت و شوکت بر دست مجانین و موالیان آل رسول بر مثال گشته و اکنون با تف چقی در باب توجه مخالفان و معاندان که بدیشان متوجه اند و در استحقاق قصد آثار و انه ای صلحا و اتقیا و علما و فقها و فقرای

ایند یار دارند در گوش جان میکوید که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین بدین سروش غیب مژده
کشته و مدلول و من یتوکل علی الله فهو حسبه کار بسته معد و آماده ایم و جنگ و جهاد را ساخته ایستاده ایم و بحمد الله مهماهای استوار و اسبان
تیزه گذار داریم و تا جان در بدن و سر در کردن باشد خواهیم کوشید و حق جاهد و فی الله حق جهاده که میراث آباو اجداد ماست بجای خواهیم
آورد و مضمون و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین را کار بند خواهیم شد و الله یؤید بنصره من یشاء و ما النصر الا من عند الله
و من کثر فکره فی العواقب لم یستجمع هر اینه آنچه بر لوح محفوظ بقلم تقدیر مسطور شده از قوه بفعل آید و از خفا بظهور پیوندد و ماشاء الله کان
و ما لم یشا لم یکن ذکری که در اواخر مکتوب رفته بود که چون مطاوعت نکنی و متابعت ننمائی بر این سبب لشکرها متوجه کردند و قتله و خرابی
و قتل و غارت و اسر که واقع شود او آثم باشد از علمائی که ملازمند همین قدر بهانه نمایند که در این قضیه بوزرو نکال و وبال که احق و اولی است
و با مثال سخنان چنین تهدید نفرمایند که عالم الاسرار بر اقوال و افعال همکنان مطلع است و بگناه عمر و زید را مؤاخذه نخواهد فرمود و لا تزر
وازرة وزر اخری کار کیا رضا کیا بن علی کیا بعد از پدر بسلطنت رسید لشکائی که مردم دشت کرفته بودند باز کرفت آخر در روز دوشنبه
غره جمادی الآخر سنه تسع و عشرین و ثمانمائه موافق روز نوروز وفات یافت چون در اواخر عمر ولیعهدی خود امر سلطنت به پسر خویش کارکیا
سید محمد مشهور بمیر سید بن مهدی کیا برادرزاده سید علی کیا وارث ملک شده لشکائی پشت کوه و دیلمان را تونی و یکرنگ کرد و
تا آنکه پسرش امیر احمد و نبیره اش امیر کیا بن رکابزن باتفاق او را کرفته در قلعه الموت بی اختیار کردانیدند و فاتش در جمعه سیم جمادی الاول
سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه در الموت و او را بلاطه نقل کردند کار کیا ناصر کیا بن امیر سید پس از پدر بسلطنت نشست چنانچه در طالقان نیز مذکور شده
طالقان را نیز بدو داده چهارده سال سلطنت کرد و فاتش در عصر جمعه دوازدهم ذیقعده سنه احدی و خمسین و ثمانمائه کار کیا سلطان محمد
بن کار کیا ناصر پس از پدر بر مسند حکومت نشسته بعد از واقعه سلطان ابو سعید چهار سال با تفاق امیر عضد الدین امیر الامرا و امیر
باسم شریفش موشح است و لادتش در قلعه رود بار در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه و فاتش در سلخ ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین و ثمانمائه
کار کیا میرزا علی بن سلطان محمد بغایت فاضل و متقی و عادل بود و سادات و مولی زفو اضل احسان او بهره مند بوده اند و در حسن سیرت
و حراست او نسبت بحضرت شاه غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه بر عالمیان ظاهر است و در تشیع مایراد ندارد کار کیا سلطان
حسین بن کار کیا سلطان محمد در سنه عشر و تسعمائه در نواحی دیلمان با برادرش آغاز خلاف نموده کیا فرهاد بن امیر الامرا او را در شلندر
بکشت کار کیا میرزا علی امر حکومت را بدو کذاشت و بغزلت و عبادت مشغول شد و سلطان حسین باستقلال یافته فوجی از شیاطین انس و جن
کار کیا کرده او را بر آنکو بر سر برادر فرستادند و در جوار بقعه متبرکه سید قتیل بن سید علی بن سید حسین الاصغر بن امام زین العابدین
علیهم السلام بر سر او ریخته قتلش نمودند و در همین شب پنجشنبه رمضان سنه احدی عشر و تسعمائه که آن سید
عالیشان بقصد دشمنان متوجه روضه رضوان کردید امرای سلطان حسین از اتحاد و اتفاق شده از لاهیجان ایلغار بر آنکو کرده پادشاه مرحوم
کار کیا را در روز پنجشنبه پنجم رمضان مذکور قصد کردند و لادتش در جمعه نوزدهم سنه سبع و اربعین و ثمانمائه در آنکو و از وی عقب نمانده
مدت حکومت سلطان حسین پنجسال و نیم کار کیا سلطان احمد بن کار کیا سلطان حسین بعد از واقعه پدر و عم بسلطنت نشسته از مذهب
شیعه زیدیه جارودیه که مذهب قدیم اهل کیلان بود بمذهب ائمه اثنی عشر انتقال نمود لاجرم بمیامن امداد بواطن حضرات ائمه اثنی عشر
و بمن توجه حضرت شاه غفران پناه اقتدار تمام یافت و در سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه که قشلاق همایون در قزوین واقع شد کار کیا التفرزنی
تشریف آورده مشمول عواطف بیدریغ کردید و پایه و منزلتش یکی بر صدر فزود و در هیجدهم رجب مقتضی الامر بکیلان عود نموده و در قاسمکله
که از مرتبه سرتلاشی برتبه وکالت رسانیده حمله الملک ساخته بود چنانچه از سلطنت بغیر نام نمانده در پنجشنبه چهاردهم ذیقعده سنه ست و ثلثین
مغضوب ساخته او و اولاد شر انقبل رسانیدند آخر خان در روز دوشنبه شعبان سنه اربعین و تسعمائه بعالم جاودان شتافت و لادت
با سعادتش در شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمائه سلطنت تسعسال و دو ماه کار کیا سید علی کیا بن کار کیا خان احمد بغایت سلیم لقلب
و عافیت دوست بود بنابر این طبع جات لشکر از وی کشته بحکومت برادر کوچکتر کار کیا سلطان حسین کم در سپاهیکری و بهادری مثل او نه
در انظمیقه پیدا نشده بود پیوسته او با برادر در مقام خلاف شده مهم از قیل و قال بقتال رسید و در اوایل سنه احدی و اربعین و تسعمائه
سید علی کیا و چند برادر دیکر بدست افتاده در مقام سمام متوجه دار السلام کردیدند کار کیا سلطان حسین بعد از برادر بحکومت
از کمال شجاعت بکیلان پیش نیز استیلا یافته امیر دماج حاکم لنجار آواره ساخت آخر در شب پنجم جمادی الآخر سنه ثلث و اربعین و تسعمائه
بمرض طاعون بجلد برین شتافت کار کیا خان احمد بن کار کیا سلطان حسین که کار کیا مرتضی انطفه علیه افضل و اکرم آمده و همه سامیه است

وبزبان افتخار بخواند کار بشتاد یافته فرمانده ملک موروثی شده بیمن اقبال وبخت از بسیاری ورطات نجات یافته صاحب تاج وتخت گردید
ودر دواج مذهب حق امامه هدی علیهم التحیة والثنا اهتمام تمام بتقدیم رسانیده این بیت که از زنایج طبع وقاد اوست نقش نگین آسیر وارا باد
سداد است فرد تا شد سعادت ابدی راهبر مرا شد رهنمون بمذهب اثنی عشر مرا ویکی از شعرا در وصف این بیت گوید شعر
تا شد این بیت تر نقش نگین خانه دین گشت معمور ازاین بیت چو بیت معمور واین قطعه نیز از مآثر خاطر عاطر عالیشان است قطعه
مرا رسید زفخر رسول میراثی چنانکه نیست حقیقت بهیچکس پنهان ازآنکه داده زر و مال و هر اساسه طلاق علی که حامی دین بود و
هادی ایمان بطور شرع نبی این بنیشود که شود طلاق داده والد حلال فرزندان وتمامی الکای بپسر وکسکر و فومن که همواره مقر سلاطین
صاحب تاج ونگین ایشانرا استحقاق آوند و امیر دباج خواند مذی و مولانا قطب الدین علامه شیرازی کتاب درة التاج را باسم کی از ایشان نوشته
بمحض موافقت دینی و دنیوی با خاندان امدی نشان علیه الصفویه بجوزه تصرف ایشان درآمده و امیر و مشهور بمظفر سلطان بشامت کفران نعمت
و خلاف دین و دولت ایندو دمان خلود ارکان خاندان قدیم خود را بباد فنا داده مصدوقه قطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
گردید و در برابر آنهمه الطاف که از پرتو آمده ولت بی انتقال شامل حال او شده بود بر عالمیان ظاهر است که از کجا بکجا رسید با مخالفان دین
و دولت همدستان شده دید آنچه که دید خلاصه حال کثیر الاختلاش آنکه حسب الفرمان قضا جریان حضرت کارکیا سلطان حسین
و دیگر ولات از اطراف بر الکای او هجوم آورده وی در کشتی نشسته قدمی در رویدی مایا آواره و سرگردان بود آخر سفینه دولتش در حوالی بادکوبه
در گرداب ادبار افتاده سلطان خلیل والی شروان که همرو و بغیر مصاهرت همایون سرافراز بود ندویر البشماخی نزد خود برد و در صدد اصلاح کار
و باروی بود سلطان خلیل بشومی قدم او هم در آن چند روز بمرض صعب گرفتار شده در جمعه یجد هم شعبان سنه اثنی واربعین وتسعماه در شماخی
صاحب آباد تبریز بآتش غضب شاهنشاهی سوخته منشا عبرت دیگران گردید و تمامی کیلانات پیه پس و بیه پیش مستقر اقبال السلطان کبیر الاقبال
شد و آخر که شیوه هوا و هوس و ارتکاب محرمات و رزیده باور سید آنچه رسید جند چهاردهم در سلاطین علویه قوامیه
مرعشیه مازندران میر قوام الدین المشهور بمیر بزرگ از سادات سامیات مرعشیه استرباد بموجب سید صادق بن
سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابوهاشم بن سید علی بن سید حسن بن سید علی المرعش بن سید عبدالله بن سید محمد الاکبر بن حسن بن حسین الاصغر
بن امام زین العابدین علیه السلام خدمتش بخراسان رفته مرید سید عزالدین سوغندی شد و مدتی بسلوک مشغول بوده بعد از آن بوطن اصلی
که مازندران است مراجعت نمود در سنه ستین وسبعماه بموجبی که در احوال افراسیاب مذکور خواهد شد فرمانده مازندران گردید و قریب بیست سال
بدان امر خطیر پرداخت آخر در محرم سنه احدی وثمانین وسبعماه وفات یافت و در آمل مدفون گشت و او را چند پسر والا گهر بود از انجمله سید رضی الدین
والی آمل و سید فخرالدین سردار رستمدار و سید کمال الدین فرمانفرمای ساری سید کمال الدین بموجب وصیت والی العهد گردید و در
شهور سنه اربع وتسعین وسبعماه امیر تیمور گورکان متوجه تسخیر مازندران شده و سادات بقلعه مامانه سر متحصن کشته و پس از محاصره ده دوازده روز
در ششم ذیحجه نزد امیر تیمور آمده امیر تیمور با سید کمال الدین با سابقت مذهب خطاب فرموده وی جوابهای نیکو داده و با علمائی که در مجلس بودند بحثهای
دلپذیر کرد آخر سادات را بپروین برده اسکندر شیخی والی نوزده قصاص خون پدر خواست میر گفت تنها تو نیستی ملک محمد رستمدار نیز دعوی خون میکند
ملک گفت خونی من اینها نیستند چه برادر من در جنگ کشته شده و قاتل معلوم نیست و هر که در خون سادات سعی نماید فردا نزد جد ایشان مواجه
خواهد بود میر را آن سخن خوش افتاده سادات را در کشتی نشانده بخوارزم و از انجا باقاضی ترکستان روان ساخت و سید کمال الدین و اخوان و اقوام در آن
غربت فرو رفتند و امیر تیمور سایر را بجمشید قارن و آمل را باسکندر شیخی فرستاد و الملک معدالدوله داد سید علی بن سید کمال
الدین چون در واقعه عصیان اسکندر شیخی در خدمت امیر تیمور بود و مساعی جمیله بظهور رسانید حکومت آمل بدو مرجوع شده ساری بمخالفان در تصرف
جمشید بود و جمشید در سنه خمس وثمانماه فوت شد شمس الدین غوری قائم مقام او شده و بقیه سادات از ترکستان بحکم میرزا شاهرخ بمازندران آمده
پیش از آن عوام شمس الدین غوری کشته بود و سید علی در ساری والی شده و رکاب ارکان بر سادات قسمت نمود اما اقوام با او منازعه بسیار کردند
تا آنکه در آخر سنه عشرین وثمانماه بمرض نقرس وفات یافت سید مرتضی بن سید علی بموجب ولی العهدی قائم مقام گشته از طایفه و
روزافزونیه مازندران اسکندنامی را حمله الملک ساخته مدار خود بر او نهاد بنابراین اقوام از او رنجیده و در صدد خلاف شدند و سید مرتضی در چهارم صفر
سنه سبع وثلاثین وثمانماه وفات یافت سید محمد بن سید مرتضی چون از پدر بغیر از او فرزندی نبود بنابر تخمین زیج عبدالقادری در روز
سه شنبه سیزدهم ربیع الاول سنه مذکوره جلوس نموده اهالی ساری با او بیعت کردند وی عادل و صاحب اخلاق بود و میرزا بابر طمع در ساری کرده

لشکر بدانجا کشید اگرچه لشکرش یکمرتبه شکست یافت اما ساری را گرفته آخر جمعی وسیله سیده دختر سید محمد رجعت میرزا خواستگاری نمود نیز را
در سنه احدی وخمسین آنجا را بدو بازگذاشت و در عهد او بهرام بن اسکندر اقتدار تمام یافت آخر سید محمد در سنه ست وخمسین وثمانمائه باجل
طبیعی درگذشت سید عبد الکریم بن سید محمد در واقعه پدر در اردوی جهانشاه پادشاه بود آنجا بر شنیده برجناح استعجال بساری
آمده قائم مقام گردید در عهد او بهرام روزافزون بواسطه حضوت سادات باملکان بتقبل آمد آخر میر عبد الکریم در روز چهارشنبه پنجم ربیع الآخر
موافق دوم حزیران ماه قدیم سنه خمس وستین وفات یافت سید عبد الله بن سید عبد الکریم بجای پدر نشست و در سرکار او علی بن بهروز
افزون رشد تمام یافت محسود اقران گردید و بحیتی سید شمس الدین باملکانی را در سر دیوان بتقبل رسانید بنابراین در نیم درستکی ساری رو
سادات باملکانی گشته شد و از آن شکست تمام بسید عبد الله راه یافته باوجود آن اصلا خود را از شر باز نمیدانست لاجرم سید زین العابدین
بن سید کمال الدین بن سید محمد که پدر شر است سید عبد الله بزندان کرده در آنجا وفات یافته بود در پنجم ربیع الاول سنه اثنی وسبعین وثمانمائه وفات
یافته و برادر جمام بتقبل آوردند امیر زین العابدین بتغلب حکومت یافته مال آن الکار را زدیوان حسن بیک بصد وبیست حمرو ار ابریشم مقطع
نموده اما همیشه میانه او و میر عبد الکریم منازعه بود گاهی او بر این و احیانا این بر او غالب میشد تا آنکه در شهور سنه وفات
یافت امیر سید شمس الدین برادر سید زین العابدین پس از او بحکومت رسیده میر عبد الکریم او را اخراج نموده او پیش سلطان یعقوب
آمده از کار کیا میرزا علی که محمد عبد الکریم بود شکایت کرد و بنابراین بلشکرسپرداری بگربیک موصلو صاحبری بمدد او مقرر شده پس از عدوی
نوبتی دیگر میر عبد الکریم بمدد کار کیا او را بیرون کرده شکایت کیلانیان مجدد اسید شمس الدین بیعقوب بیک نوشت و او سلیمان بیک
پیرزنرا با لشکری بتاخت رودبار طالقان مقرر کرده از آن جهت تشویش بسیاری بدیشان رسید و در سرکار سید شمس الدین آقا رستم روزافزون
از حضیض مذلت باوج مرتبت رسید آخر سید او را گرفته در قلعه محبوس ساخت آخر سید در سنه وفات یافت میر کمال
الدین بن سید شمس الدین قائم مقام شده در سنه بر دست آقا رستم کشته شد آقا رستم بر الکای او مستولی میر عبد الکریم بن
سید عبد الله در واقعه پدر چهار ساله بود در اردوی سلطان ابو سعید بود کار کیا سلطان محمد او را از آنجا طلبیده با لشکری بمازندران گسیل داشت و
چندین کرت میانه او و سید زین العابدین رد و بدل شده آخر در سنه ثمانین وثمانمائه آن الکار او را قرار گرفت و سید زین العابدین بهزار جریب رفته
در آنجا ساکن گردید آخر میانه او و سید شمس الدین آنولایت سمت اشتراک پیدا کرد وفات میر عبد الکریم در سنه اثنی وثلثین وتسعمائه بود میر
شاهی بن عبد الکریم در الکای مذکور پدر بحکومت رسید آقا محمد روزافزون او را اخراج نموده و بدرگاه عالم پناه رفته با احکام حکومت معاودت
نموده و در مازندر بر دست مظفر بیک ترکمان ملازم آقا محمد در سنه تسع وثلثین وتسعمائه بقتل رسید میر عبد الله بن میر سلطان محمود بن
میر عبد الکریم از پرتو دولت روزافزون خانی یافته والی آنجا گشته و بعد از فوت آقا محمد استقلال تمام پیدا کرده چون سفاک بود از دیوان اعلی
او را بیرون کردند سلطان مراد خان بن میر شاهی که بشیوه رضیه اخلاق و انصاف آراسته بود و سیصد تومان اولی پس از میر بزرگ قدس سره
در آمد و دمان کثیر الاحسان پیدا نشد بجای او منصوب گشت این خبر که بوی رسید در شنبه یازدهم جمادی الاول سنه تسع وستین وتسعمائه
خود را بدرگاه جهان پناه رسانیده مبلغی کلی از تقایای آنجا تعهد نمود که وجود دهد بنابراین بتحصیل وجه مذکور بعهده علیخان بیک نبیره بوروزن
سلطان تکلو مرجوع شده میر عبد الله در رودخانه حاجر و دازاو فرار نموده باز گرفتار شد بالضروره او را در قلعه اولاکلیس مقید ساختند در آن
اثنا جمعی بمقتضای حرون خویشان خود او را بتقبل رسانیدند و سلطان مراد در آنجا بدولت ابدی الاتصال استقلال تمام یافت میر عبد الکریم
بن میر عبد الله خان با میر مراد خان حسب الحکم همایون شریک شده و چون اعمال او نه بر وجه صواب بود معزول گشته او را تهدید آنجا بگذاشتند
حوزده در شب جمعه شوال سنه اثنین وسبعین وتسعمائه وفات یافت جمله پانزدهم در قدمای ملوک طبرستان و رستمدار مشروح
در دو طایفه طایفه اولی ملوک مازندران که ایشانرا باوندیه خوانند و مفترق بسه فرقه فرقه اولی چهارده نفر متقاعه کیوس بن
کیقباد برادر بزرگتر انوشیروان که بحکم پدر پادشاه عجم بود والی مازندران شده بعد از حکومت هفت ساله با میراد خلاف کرده بر دست او
بقتل رسید و چون از کیوس تا قارن بن شهریار جمعی که حکومت داشته اند کافر بوده اند لاجرم ذکر آنجماعت طی نموده بذکر جمعی که مومن و مسلمان بوده اند
میپردازد قارن بن شهریار سی سال با قبال گذرانیده و او نخستین مسلمان شیعی است از آنجمله چنانکه شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض بآن تصریح
نموده و او را دو پسر بوده سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب بن قارن بعد از حجت بیست و نه سال عالم بوده در زمان او رافع بن لیث
با مصتوب او لشکر بمازندران آورده در آن اثنا او پسر خود کرفته یکی از قلاع فرستاده در آنجا در رمضان سنه اثنی وثمانین ومائتین وفات یافت

شیروین رستم بعد از قید پدر بامداد سامانیان والی مازندران شده پس از سی و پنجسال حکومت فوت شد شیخ ابوریحان بیرونی با او صحبت داشته و در آثار الباقیه از او روایت نقل میکند و در معجم یاقوت عموی مذکور است که وی عروج تمام کرده بر تمامی طبرستان و دیلمان و قومس استیلا یافته در زمان او امیر نصر بن احمد سامانی بقصد رکبی توجه نموده بهزار جریب رسیده خواست تا آنجا را از او مستخلص کند اصبهبد طرنرا براو بسته تا سی هزار دینار بدو داده راه نیافت **اصبهبد** بن شهریار بن شیرویه معاصر رکن الدوله بویه سی و هفت سال حکومت کرد زوجه فخر الدوله بن رکن الدوله دختر شیرویه بن مرزبان بن رستم بن شیرویه که مرزبان نامه از تالیفات جدش مرزبان مذکور است از بنی اعمام او است **دارا** بن رستم والی شده بعد از هشت سال از خال یافت **اصبهبد** شهریار بن دارا سی و پنجسال حکومت رانده قابوس بن وشمگیر بامداد او بملک خود رسید آخر مابینها خلاف شد و قابوس استیلا یافت گویند حکیم فردوسی خواست تا شاهنامه را باسم او کند بنابراین بمازندران رفته ابیات هجو سلطان براو خواند و چنانکه در مجلس دوازدهم خواهد آمد اصبهبد تجویز آن نکرده فردوسی را رعایت نموده ساکن ساخت **رستم** بن شهریار در سنه ثمان عشر و اربعمائه با علاء الدوله جنگ کرده گرفتار شده و در رجب تسع عشر در زندان وفات یافت و آنفرقه بدو منقرض شد **فرقه ثانیه** از باوندیه هشت نفر **اصبهبد** حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا پدر شمس قارن بوسطه استیلا آل زیاد بد حال بود و در اواخر بعضی قلاع دست یافته گاهی تحت بالکای دشمنان میبرد تا آنکه در سنه ست و ثمانین و اربعمائه بمرد و اما خود او در اوایل زمان سلطان ملکشاه در شهور سنه ست و ستین و اربعمائه خروج نموده ملک موروثی را مدتها در تصرف آورد و بعد از واقعه آن پادشاه عالیجاه سلطان محمد ملکشاه سنقر بخاری با پنجزار سوار بجنگ او فرستاده شکست بر سلاحقه افتاد سلطان محمد با او در صدد اصلاح شده دختر خود را به نجم الدوله قارن که ولیعهد پدر بود داد و اصبهبد پس از سی و هفت سال حکومت و هشتاد سال حیات در گذشت **رستم** بن قارن بعد از پدر قایم مقام شده میانه او و عمش علاء الدوله علی که از دست برادر بسلطان سنجر پناه برده بود از آنجا بخدمت سلطان محمد آمده مدد کرفته بود دقتال شده علاء الدوله غالب آمد و رستم بر دست دختر سلطان محمد زوجه پدرش مسموم کردید مدت ملکش چهار سال علاء الدوله بن شهریار منکوحه برادر خواسته در شهور سنه اثنی عشر و خمسمائه بحکم سلطان محمود بن محمد بمازندران رفته مالک ملک موروثی شد و بیست و یکسال حکم رانده آخر بوسطه استیلای نقرس ترک حکومت نموده بعبادت مشغول کردید **شاه غازی رستم** بن علی بحکم ارث و ولی آنچه کشته در شهور سنه اثنی و خمسین بالشکری سنجر بر بالکای الموت تاخته ملاحده را قتل و غارت کرده اولاد ایشانرا بندکی بفروخت و چندان خرابی کرد که سالها تلافی نتوانستند کرد شیخ عبد الجلیل رازی معاصر او بوده و در کتاب نقض بتعبیر از او بشاه شاهان نموده و کفته که شاه شاهان شرف الملک رستم بن علی و پدرش مالک مازندران و اسلاف ایشان همه نایبان مهدیند و بیست و هفت هزار ملحد در عدد آمده که ایشان هلاک کرده اند و خطبه و سکه بنام مهدی صاحب الزمان میکنند و سم در آن اوقات امیر اینانج بقبه سنجر پناه بمازندران برده علی برادر شاه غازی که همواره با برادر در خلاف و زریدی بدست اینانج افتاده بکشت و سرش بدو فرستاد و آنحرکت بر شاه غازی بغایت شاق افتاد اما در سنه خمس و خمسین بواسطه حمایت امیر اینانج با غازان جنگ کرده پنج نوبت غالب آمد مرتبه دیکر اینانج موجب الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین چون بنطاق فرار بر بین بست شکست بروی افتاده قریب بهفت هزار کس از شاه غازی کشته شد پس از بیست و چهار سال دولت و شصت سال حیات در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه وفات یافت اما در تاریخ کامل وفاتش در هشتم ربیع الاول سنه ستین مذکور است علی ای حال این دو بیت در مرثیه او کفته اند شعر

ای پرده دار پرده فرو هل که بار نیست بر تخت رستم بن علی شهریار نیست
دیو سفید مرزه ما و ندکن برون کاندر زمانه رستم مازندران نماند

علاء الدین حسن بن رستم قایم مقام پدر شده جبار و سفاک بود و سیصد چهارصد غلام جمیل داشت هر کدام بکوشه چشمی بکریزی سر بباد داد آخر پس از نه سال حکومت در قلعه برزن در وقت مستی بر دست غلامان کشته شد **شاه اردشیر** بن حسن معاش پسندیده داشت و قاطبان پدر را بلطایف الحیل بکشت و پس از سی و چهار سال و هشتماه حکومت در سنه اثنی و ستمائه نماند بنا بر سببی باصفهان رسیده کمال اسمعیل در مدح او کوید

سپاهانرا بهر بخشید دولتها جوان کردد هوایش عنبر افشاند زمینش کلستان کردد
بکویم کر چه میخیزد سپاهانرا ازین دولت ازان کار آمکاه تخت شاه نوجوان کردد
ملک اصبهبد عادل که هر جائی که رو آرد معادت در رکاب او دو اسبه در عنان کردد

وطایر طبع کانی در آن کرده در این بیت شعر شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق نانم هنوز خسرو مازندران دهد

و هم از کلام ظهیر تشبث شاه اردشیر توضیح پذیرفت شعر عزم سفر کرده ام که بر تابم سوی مازندران عنان سفر که بوجه معاش نشنیده مهر بوکرد و دوستی عمر

شمس الملوک بن شاه اردشیر بحکم پدر بر قلعه دارا در بند بود صدارت واقعه پدر باتفاق ارکان دولت بحکومت نشست بعد از چهار سال در شوال سنه

ست وستماه بفرمود سید ابو رضا حسین بن محمد بن ابو رضا الماطری العلوی کشته شد واز او فرزند نماند **فرقهٔ سیم** از ملوک طبقت
نفر **حسام الدوله** اردشیر که او را ابو الملوک گفتندی بدینموجب بحکام سایق می پیوندد اردشیر کند خواربن شهریار کند خواربن رستم بن دارا
بن شهریار بن قارن بن سرخاب که بن عم وخواهرزادهٔ شمس الملوک بود در شهور سنه خمس وثلاثین وستماه در مازندران خروج نمود وکل امل را
پای تخت ساخت وخرابی که از ترکتاز واقع شده بود تلافی کرد ودر سنه سبع واربعین وستماه فوت شد **شمس الملوک محمد بن**
حسام بعد از پدر والی گشته در زمانیکه هلاکو خان بایران آمد او شهر آمل را محاصره کرد کوه مازدا شت وایشان فتح نا کرده بی
رخصت از آنجا برخواسته بالکای خود رفتند بنا بر این منصوب شده در سنه خمس وستین وستماه بحکم اقاخان کشته شد **عماد الدوله**
علی بن حسام الدوله اردشیر پس از برادر باتفاق امرای مغول بحکومت رسیده در سنه خمس وستین وستماه وفات یافت **تاج الدوله** یزدجرد
بن شهریار بن اردشیر قایم مقام عم شده مازندران در زمان او چنان آباد ان گشت که هفتاد مدرسه در آمل معمور گردید وفاتش در سنه ثمان و
تسعین وستماه بضمیمهٔ شهریار بن یزدجرد والی گشته وفاتش در سنه اربع عشر وسبعماه در زمان الجایتو خدابنده **رکن الدوله** شاه گیخسرو بن
تاج الدوله قایم مقام گشته در سنه ثمان وعشرین وسبعماه فوت شد **شرف الملوک** بن رکن الدوله بحکومت رسیده در سنه اربع وثلثین
وسبعماه در گذشت **فخر الدوله** حسن بن رکن الدوله والی شده واقعه امیر وجیه الدین مسعود بن سربدار در ایام او روی نمود در زمان او
طاغوی دو آ نملک شده اکثر آ ملک شدند وبعضی از او بعضی اطفالش کسی دیگر نماند واو خواهر افراسیاب جلاوی را خواسته بود لاجرم افراسیاب
در ملک ومال استیلا یافته طمع در سلطنت کرد چون خواهر او را دختری از شوهر دیگر بود افراسیاب با تفاق خواهر فخر الدوله را بدان دختر که برادر
حرام مؤبد بود متهم ساخته از علما فتوای خون او را حاصل کرده بود در شب بیست ومنهم محرم سنه خمسین وسبعماه فخر الدوله بحمام رفته چون بیرون
آمد کیا علی وکیا محمد فرزند افراسیاب را که دو جوان خوش آواز بودند در مسلخ طلبیده ایشان شاهنامه باز کرده با آواز بخواندند وفخر الدوله خنجر
خود را بر بالای کتاب نهاده بود یکی از ایشان خنجر را بر داشته بغرمیت انکه ورق میکرداند بر شکم فخر الدوله زد کمی از الفت سید وندیدن
قدیم بدو متعرض گردید **فرع** در طایفهٔ جلاویه **افراسیاب** جلاوی پس از فخر الدوله بحکومت نشسته دیگر خاندانهای قدیم را برانداخت
وفسق وفجور پیش گرفت در آن اثنا کیا حسن کیا مازندران که از جانب فخر الدوله کوتوال قلعهٔ لارجان بود وبخواهر داماد افراسیاب بود واو را از آن
قباحت منع کرده بنا بر انتباه باشید ورزق بخدمت سید قوام الدین مرعشی که در آنوقت بر مسند ارشاد نشسته بود رفت ومرید شد و
چندان در آبناب غلو کرد که بشیخی موسوم گردید آخر از و بد برده سید را بدست فقهای آنجا آزار کرده محبوس ساخت اتفاقا در همان شب
پسرش کیا سیف الدین بتهویج در گذشته سید را رها کرد وآنعنی موجب زیادتی اعتقاد مردم شده جمعی کثیر بحلقهٔ ارادت سید در آمدند وافراسیاب
بغیر از دفع وی علاج ندیده با فوجی بر سر صومعهٔ او که در قریهٔ دابویه بود رفت واز ظرفین جنگ شده تیری بر مقتل افراسیاب آمده از پای در آمد
کیا فخر الدین جلاوی مدتها حاکم ساری بحیث قصد عبد الله پسر بزرگتر سید قوام الدین که در زهد وکوشه گیری نظیر خود نداشت کرد
عنقریب او وچهار پسرش در جنگ میر قوام الدین بقصاص رسیدند کیا **اشتاد سیف** که بخواهر داماد فخر الدوله حسن حاکم مازندران
بود در خون سید عبد الله اتفاق کرده آخر در قلعهٔ لوجی با هفت پسر بقتل رسید **اسکندر شیخی** بن افراسیاب در واقعه پدر جان بدر برده
ملازمهٔ ملک هرات بود بعد از آن خدمت امیر تیمور را اختیار کرده صاحب آمل وتابعهٔ جلاویه شد در سنه ست وثمانماه بامیر تیمور اظهار عصیان نمود
امیر تیمور لشکر بدانجا کشیده او را برانداخت **میر حسین کیا** بن میر علی که جد اعلای اولاد سهنا پسر افراسیاب جلاوی است در اوآخر دولت ترکان
طغیان تمام کرده مانند کان حضرت شاه غفران پناه عصیان ورزید در سنه تسع وتسعماه بعد از فتح حصار شادیاخ افتاده باقبح وجهی کشته شد
واتباعش بدو متعرض شدند **طایفهٔ ثامنه** در ملوک رستمدار که ملوک کاوپاره اشتهار دارند اول ایشان **فیروز غم اسفندیار** است در رعایا
للاختصار بذکر بعضی از مسلمانان مؤمن ایشان اقتصار میرود **شهریوش** بن هزاراسب بن فخر الدوله او عادل وعاقل وعالی همت بود
وخواهر شاه غازی رستم والی مازندران را در نکاح داشت ودر میانهٔ ایشان کمال اتحاد بود وبدین جهت هر دو مملکت صفت مشارکت گرفت طبرستان
بجمال معموری رسید وشعرای شاعر در حق او گفته **شعر** جنت عدنست کونی کشور مازندران درحریم حرمت اصبهبد اصبهبدان ملکش زنده
سال **اسپندیار کیکاوس** بن هزاراسب پس از برادر والی شده میانهٔ او وشاه غازی مخالفت بود واو پسر خواجه حسنان نامدار را بعهد ساخته در
زمان بد فوت گشته از او پسر یکسانه رزین کمر نام ماند کیکاوس در سنه ستین وتسعماه وفات یافت وی هفت سال حکومت یافت **اسپندیار**
هزاراسب بن شهریوش بن هزاراسب بعد از عم حاکم شده میانهٔ او وشاه اردشیر والی مازندران جنگ وجدال بطول انجامید آخر الامر بصلح

نزد اردشیر رفته و بچهتی خیال فرار نموده بر دست هزبرالدین خورخشید که یکی از اعمام او بود کشته شد مدت ملکش بیست و شش سال زرین کمر بن حسنان بن کیکاوس چون اردشیر بعد از قتل هزاراسب پاشا علی نامی را بحکومت رستمدار فرستاده چون شنید که زرین کمر بسن رشد رسیده خواست تا دختر خود را باو داده او را والی رستمدار نماید اما علی رستمدار از آن سر باز زده بیستون نامیرا والی ساخته و پاشا علی مذکور گشتند و زرین کمر متواری شده اردشیر لشکر مذبور انجا کشیده و بیستون باطلاع مزبور بار کرخت و اردشیر زرین کمر را حاکم ساخته حکومتش بیست و چهار سال کشیده و در سنه عشر و ستمایه درگذشت **بیستون** بن زرین کمر پس از پدر قائم مقام شده کمر سروری بر میان بست بعد از ده سال در سنه عشرین و ستمایه وفات یافت **فخرالدوله** نامور بن بیستون بر تخت مورونی نشست و بعد از حکومت بیست سال ارتحال نمود چنانچه الدوله اردشیر بن بیستون در حدود دیلمان حکومت میکردند و برادر کوچکترش اسکندر که از طرف مادر خوارزمشاهی بود در ناقل والی شد اسپندار شهر اکیم برادر دیگر اردشیر پس از واقعه او قایم مقام شده در سال یازدهم در حکومتش منکوقاآن بر تخت سلطنت نشست شهر اکیم در سنه احدی و سبعین و ستمایه فوت شد **ملک** اسپندار فخرالدوله نامآور بن شهر اکیم الملقب بشاه غازی او عادل و شرع پرور و رحمت گستر بود و پیوسته مردم را باداء طاعت و عبادت ترغیب و تحریص مینمود بمرتبه که اشارت فرمود تا در دارالملک منادی کردند که فردا تمام بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع عمل نموده در وقت نماز جمعه بمسجد جامع رفته بیع و شری و سایر معاملات نپردازد و همه کس بمسجد جامع رفته بگذاردن نماز و عرض نیاز قیام نماید جمعی از ضعفای صناع و محترفه بدرگاه پادشاه شکایت معروض داشتند که بجهت کثرت عیال و اطفال از تمام روز بهیچ خود مشغول نمیباشد بود تا متوجه معیشت نیز رسد و اگر حسب الحکم بمسجد حاضر نمیشویم از خدام آستان سلاطین آشیان ایذا میبایم حکم جهت شاه غازی فرمود که جهت مردم ضعیف شهر و بازار وظیفه معینه بیابند تا هر سال از دیوان اعلی بگیرند و جهت کسب نفقه عیال از ادای نماز اجمال نورزند دیوانیان حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعد از آن آن قسمی را معلوم شد که شخصی بوضو نماز میگذارد بتادیب او مشغول گردید آنشخص گفت که آنچه ملک بمن عنایت فرموده اجرت گذاردن نماز است و اگر شما میخواهید که وضو سازم چیزی دیگر برای من از آن کار مقرر نمایند و این مقال بسمع شاه غازی رسیده فرمود تا مثل آنچه جهت گذاردن نماز برای آنشخص مقرر ساخته بودند وظیفه او افزودند بعد از سی سال حکومت در سنه احدی و سبعماه وفات یافت **ملک** کیخسرو بن شهر اکیم بعد از برادر یازده سال حکومت کرده در سنه احدی عشر و سبعماه درگذشت **شمس الملوک** محمد بن کیخسرو پنجسال در کسری حکومت کرده در سنه سبع عشر درگذشت **قصیرالدوله** شهریار بن کیخسرو پس از برادر حاکم شده در سنه سبع و عشرین بر دست اسکندر برادرزاده کشته شد **تاج الدوله** زیار بن کیخسرو بعد از پدر حکومت یافته در سنه اربع و ثلثین و سبعماه در موضع کورفوت شد **جلال الدوله** اسکندر بن تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از پدر حاکم گشته و ایام او امیر مسعود سربدار و امید یار کشته شد مردم آنجا که تا غایت سر تمرد و عصیان دارند و دستار بر سر بسته و جلال الدوله صباح شنبه بیست و یکم ذیحجه سنه ست و اربعین و ستمایه قلعه کجور را طرح انداخته بعد از بیست و هفت سال حکومت در سنه احدی و ستین و سبعمایه کشته شد بصورتیکه نورالدین بود قزوینی و شیخی آشنای صحبت میانه ندیم و یکی از اهل مجلس نزاعی شده ندیم کارد بر آنکس کشیده بجهت او هم برآمد و چراغ فرو نشست ملک خواست تا بیرون رود سر کارد بر دستش رسید و انجنبی بر یکی طاهر شده فریاد کرد که ملک را زخم زدند و معاندان آنرا سر بریدند کرده لیساول بتصور آنکه وی ضارب ملک است خنجری بر پهلوی وی فرو برده بهمان از پای در آمد **فخرالدوله** شاه غازی بن زیار بعد از برادر بحکومت رسیده در سنه ثمانین و سبعماه وفات یافت **سعدالدوله** طوس بن تاج الدوله زیار بعد از قتل چاچا حاکم شده در مازندران بخدمت امیر تیمور رسید **ملک** کیومرث بن بیستون بن کیستم بن تاج الدوله زیار پدر پدرش ملک بیستون در سنه سبع و ثمانین و سبعماه در طالقان بدست ملاحده کشته و خودش بحکم تیمور کوتوال قلعه نور بود و چون او با اسکندر شیخی عداوتی داشت در واقعه عصیان اسکندر امیرزاده رستم بن عمر شیخ ملکرا کرقه نزد وی فرستاد اسکندر او را باسب خرجی داده گفت هر جا خواهی برو او بشیراز نزد پیر محمد عمر شیخ رفته مدتی در آنجا در بند بود آخر خلاص شده در زنی قلعدار ان بر ستمدار آمده از وی تعهد بر قلعه نور دست یافته و ملک و مندمان شیراز مقدم کرده بود که اگر بار دیگر بحکومت رسد در رواج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام سعی نماید لاجرم اهالی رستمدار الا کثر اشیان آنوقت سنی بودند بمذهب حق دعوت نموده از آن زمان تشیع در آمد یار رواج یافته ملک در ماه رجب سنه سبع و تسعین و ثمانمایه وفات یافت و بعد از وی ملک در میان دو پسر منقسم شده تا الآن که سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه است معتبرات بیخصه که قوتال قلعه نور و توابعست و بخش کجور و مضافات ملک نور و لته ایشان هشت نفر ما غایت بدمند سر وری نشسته اند

ملک کاوس بن ملک کیومرث قائم مقام پدر و وصی او بود و بحکم پدر برادران که هفت نفر دیگر بودند محکوم او بودند اما بواسطهٔ سفک دماء و سوء خلق اخوان از او متنفر نموده بملک اسکندر برادرش پیوستند و فاتش در سنهٔ احدی و سبعین و ثمانمائه بود **ملک جهانگیر** بن ملک کاوس در قلعهٔ نوربجای پدر مقهور نشسته میانهٔ او و عمش اسکندر نزاعی بود و کار بکار سلطان محمد طاب ثراه در سنهٔ احدی و ثمانین و ثمانمائه بکیرته باصلاح فرمودند آخر در سنهٔ اربع و تسعماه وفات یافت **ملک کاوس** بن جهانگیر موجب وسعهدی قائم مقام شده آخر در جنگ بیستون برادرش کشته شد **ملک کیومرث** بن جهانگیر بعد از واقعهٔ برادر قلعهٔ نور را ضبط نموده برادرش ملک بیستون را در انجا راه نداد آخر میانهٔ او و بیستون جنگ شده بردست او کشته گردید **ملک بیستون** بن جهانگیر بعد از قتل برادر و اعمام بحکومت رسیده خواست تا تمامی رستمدار را متصرف درآورد و بنا بر این در سنهٔ عشر و تسعماه لشکر بر سر کجور برده بغیر از قلعه تمامی آن الکا را مستخلص گردانید آخر در بیست و ششم صفر سنهٔ ثلث عشر و تسعماه در وقت مستی بردست عورتی که قیمای او بود و اقوامش بردست ملک کشته شده بود بقتل رسید **ملک بهمن** بعد از پدر وارث ملک مورثی شده با حکام اطراف سلوک پسندیده نموده و خواهر پادشاه عالیجاه سلطان احمد خان و همشیرهٔ میر عبدالکریم والی مازندران را بنکاح درآورد و چهل سال حکومت کرده در شهور سنهٔ سبع و خمسین و تسعماه وفات کرده و این مصرع موافق تاریخ است ع مزید بقای کیومرث باد **ملک کیومرث** بن بهمن بجای پدر حاکم شده طرز ابدر کاه عالم پناه آمده مشمول عواطف بیدریغ گردید والی نور است و از جانب مادر خواهرزادهٔ میر عبدالکریم **ملک اویس** بن ملک رستم بن ملک بیستون که قلعه در شاهوار اصداف ملوک کاوپارهٔ رستمدار است اکنون در بعضی از نواحی انجا برزیلوچه دارائی متمکن است والله اعلم **ملک کجور** و ارثیان شش نفر تا غایت بحکومت رسیده اند **ملک اسکندر** بن کیومرث بردست برادرش ملک کاوس گرفتار شده بسلامت خلاص شد بعد از چند گاه وفات یافت **ملک تاج الدوله** بن اسکندر قائم مقام شده مدتی بحکومت آنجا مستقل بود **ملک اشرف** بن تاج الدوله پس از پدر بحکومت رسیده در حینی که ملک بیستون لشکر بالکای او کشید چون در خود قوهٔ مقاومت ندید پسر ارشد خود ملک کاوس را در قلعه گذاشته خود بجیلان رفت و بعد از واقعهٔ ملک بیستون عود نموده ملک کاوس او را مکحل نمود و او نیز با پسر مضایقه نکرد آخر در شهور سنهٔ احدی و عشرین و تسعماه وفات **ملک بیستون** بن ملک اشرف از روی فهم و ادراک و اطلاع بر حال سلاطین وقت و مراعات اهل فضل نسبتی بدیگران نداشت و در زمان خود بیستون دارالمرز بود آخر در شهور سنهٔ خمس و تسعماه بقصد ملک جهانگیر پسرش ارتحال نموده و بیستر **ملک اسکندر** برادر خود را که دختر زادهٔ سلطان احمد خان بود در زمان پدر مقصد کرده بود اما لی آندیار بالکلیه از او رمیده **ملک کیومرث** را بحکومت برداشتند **ملک کیومرث** بن ملک کاوس قریب سیصد و سال بعز نموده پدر در بند بود آخر بامداد آقا محمد روزافزون وارث ملک پدر شد آخر در پانزدهم ذیقعده سنهٔ ثلث و ستین و تسعماه فوت شد **ملک کاوس** بعد از برادر بحکومت رسیده بزیارت روضهٔ رضا علیه التحیة والثنا مشرف گشته حاکم کجور او شد و **ملک بهمن** بن ملک کیومرث حاکم لارجان گردید **جند شانزدهم** در سادات مشعشع والی خوزستان **سید محمد** بن سید فلاح بن هبة الله بن حسن بن علی المرتضی بن سید عبدالحمید نسابه بن ابوعلی فخار بن احمد بن ابوالغنایم بن ابوعبدالله الحسین بن محمد بن ابراهیم المجاب بن محمد صالح بن امام موسی الکاظم علیه السلام است مستطاب الزمان او واسطه در سلک ملازمت شیخ احمد بن فهد که از اکابر صوفیه و اعاظم مجتهدان شیعهٔ اثنی عشریه است منخرط بود جناب شیخ کتابی در علوم غریبه داشت و در حین احتضار آنرا بیکی از خدمه داد که در فرات اندازد و سید بحیله آنرا از او گرفته از رکهٔ علوم غریبه اعراب حدود خوزستان بامر مرحوم شاه طهماسب ذکری مشتمل بر رسم علی تعلیم نمود که مقارن خواندن آن کیفیت تشنج دست داده بدن ایشان منجمد میشد و مرتکب امور خطیر چون شمشیر تیز بر شکم نهادن و آنرا خم کردن و دیگر اشیاء عجیبه میشدند و روزگار او بالا گرفته خود را ملقب بمهدی ساخته در سنهٔ مشتصد و بیست و شش طلوع کرد و بر تمامی خوزستان چون شوشتر و دزفول و حویزه استیلا یافت و تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بروجهی که بعضی از متاخرین امالی عراق در تاریخ عباسی آورده آنست که سید محمد در سال مشتصد و بیست از هجرت ظهور نموده دعوی مهدویت کرد و قرائنی که در این حال واقع شده دلالت بر ظهور او مینمود و همچنین از تاثیر قران سال این بود که اسپند میرزا بن قرایوسف ترکمان کهوالی عراق بود فقهای شیعه را طلبیده با فقهای بغداد بمباحثه و مناظره انداخت و چون فقهای شیعه غالب آمدند میرزای مذکور اختیار مذهب شیعه نموده و سکه بنام دوازده امام زد و از اولاد عبدالله بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب امیرالمومنین علیهم السلام است و در مبادی حال بطلب علوم اشتغال داشت و در مدرسهٔ حلهٔ بخدمت شیخ احمد بن فهد حلی که مجتهد شیعه بود استفاده مینمود و در ان اوقات اخبار بر زبان سید محمد جاری میشد که من مظهر

همه کرد و مهدی موعود من خواهم بود تا آنکه السنخان شیخ مذکور رسید و او بر سید محمد انکار کرد و از اظهار آن منع زجر فرمود زیرا که آن سخن مخالف عقیده شیعه اثنی عشریه بود و سید مذکور جامع معقول و منقول و صاحب ریاضت و مکاشفه بود و آنچه از خلوت خود خبر میداد از روی مکاشفه بود و از جمله ریاضات او آنست که مدت یکسال در جامع کوفه معتکف شده و قوت او در طول آن مدت بخرمائی که از آسمان میرسید بوده و بس میکرد بیست و چون کسی از سبب گریه او میپرسید میگفت بر حال جماعتی میگریم که بر دست من کشته خواهند شد و وطن اصلی و دار اقامت او واسط بوده و در آن اوان زمانی مقیم بود چنانکه در بعضی از مصاید طویله که شرح حال و سرگذشت خود را بیان نموده گفته شعر اِقامَتُنا بِاَرْضِ الْعِرَاقِ بِواسِطٍ مَدِیْنَةُ اَهْلِ الْعِلْمِ وَالْحِلْمِ وَالْبِرِّ ومصاحب امرای آن نواحی بوده هرگاه ایشان تیراندازی مینمودند او را تکلیف بآن مینمودند و جواب میگفت که گاهی من بتیراندازی خواهم کرد که چندین کس پیش پیش تیر من رسیده باشند و چون در میان اهل و عشیرت خود می نشست با ایشان میگفت که من بتسخیر عالم خواهم کرد و مهدی موعود منم و بتقسیم بلاد و قری بر عشیره خود میپرداخت و چون آن سخنان او بار دیگر بشیخ احمد بن هندر رسید بقتل او فتوی داد و با امیر منصور بن قیان بن ادریس عبادی در استحلال خون او چیزی نوشت و چون کتابت با امیر منصور رسید سید محمد را کرفته خواست بکشد گفت من سید سنی صوفی ام جهت این شیعیان مرا دشمن میدارند و قصد کشتن من میکنند و مصحف مجید بیرون آورده بر طبق آن سوگند خورد و دیگر سخنان گفت تا امیر منصور او را رها کرد و چون از آن بند خلاصی یافت بموضع سید مراجعت نمود و آن طایفه معدان که در آن نواحی بودند اول جماعتی که با او گرویدند فرقه بنی سلامه بودند و آنرا فال نیک و دلیل سلامتی عاقبت خود دانست و بعد از آن دیگر طوایف عرب از زمان و سودان و بنی طی که در ساحل شبق و نازور و غاضری که انهار دجله بغداد است نازل بودند بر او جمع شدند و او با ایشان گفت که من مهدیم و خارق عادات در میان ایشان ظاهر کرد و چون از آن موضع کوچ کرد بموضع کوفه که از قرای حصان است رفتند حاکم آن نواحی بر ایشان بیرون آمد و خلق بسیار از ایشان کشته و اسیر ساخت و اینواقعه در اوایل سال هشتصد و چهل و چهار بوده و چون این شکست بر ایشان واقع شد بمقام قدیم خود که شبق و نازور و غاضری بود مراجعت نمودند و بعد از مدتی بموضع ذوب که محل نزول طایفه معاوی بود و واقعست میان نهر دجله و حویزه ارتحال نمود و چون او در آنجا قرار گرفت پسر خود سید علی را که بمولی علی ملقب بود بطلب اصحاب خود که در شبق و نازور و غاضری بودند فرستاد و چون سید علی آنجماعت را برداشته روانه خدمت پدر شد قافله عظیم را که باو و چارشد غارت نموده مال و رجال بسیار نزد پدر رفت آنگاه طایفه معاوی را که مشهور باسم بنی بوذام کرد تا مکاو و جاموس خود را فروختند و اسلحه جنگ خریدند و ایشان هر کاومیش خود را بسیصد درم فروختند و چون اسلحه جنگ ایشان تمام شد بجانب ابی الشول که قریه ایست از قرای حویزه حرکت کرد و صباح روز جمعه هفتم رمضان سنه هشتصد و چهل و چهار بآنجا رسید و در آنروز از اهل جزایر و حویزه خلق بسیار کشته شد زیرا که امیر فضل بن عیلان بنی طائی که حاکم جزایر بود در آن ایام بواسطه کدورتی که میان او و برادران واقع شده بود از جزایر بحویزه آمده بود و در ناحیه ابو الشول نزول کرده لاجرم از مردم او نیز که از اهل جزایر بودند جمعی کثیر در معاونت اهل حویزه کشته شدند و سید محمد در توقف مصلحت ندیده بذوب مراجعت نمود و بعد از مدتی چون در میان حسین و حشمه سید محمد قطع و تنکی پیدا شد لشکری ساز کرده بجانب واسط رفت و میان او و بعضی از امرای مغول که در واسط و نواحی آن بودند جنگ شد و چهل کس از مغولان کشته شد و بالآخر هزیمت نمودند و سید محمد و اصحاب او بخانهای صحرانشینان آنجا درآمدند و غلات و اموال ایشان بجاروب غارت رفته دفع جوع و اضطرار خود نمودند و این قضیه در سیزدهم شهر شوال از سال مذکور بوده و بعد از اندک روزی از اینواقعه سید محمد لشکر بجزایر کشید و چون در آنزمان مخالفت میان رؤسای جزایر واقع بود شخصی شجل نام که اندوسای جزایر بود با اصحاب خود بخدمت سید محمد آمده او را بجزایر در آورد و حاکم ساختند و سید محمد هر روز سوار شده بر سر جمعی از مخالفان میرفت و ایشانرا میکشت تا آنکه از اهل جزایر جماعتی که با او موافق شده بودند نماندند و آخر ایشانرا نیز بکشت و متصل ساخت آنگاه سه هزار کس بتاخت و اسط فرستاد و حاکم آنجا بعد از شکست ظفر یافته هشتصد کس از مشعشعیان بکشت و در راه جمعی کثیر از ایشان هلاک شدند و چون این خبر بسید محمد رسید از جزایر بیرون رفته بحویزه آمده و قرای آنجا را خراب کرده در دیدکشت و اینواقعه در اول رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بوده و حاکم آنجا از قبل عبد الله سلطان بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ شیخ جلال الدین بن شیخ ابو الخیر بن شیخ محمد جزری پس شیخ جلال کتابتی در آن باب نوشت بپدر خود که در شیراز بود و او صورت واقعه را عرض سلطان عبد الله رسانید تا آنکه سلطان مذکور امیر خداقلی برلاس را بحویزه فرستاد و امیر ابو الخیر نیز متعاقب رسید و جمعی کثیر از لشکریان شیخ و ذرفول و دورق جمع نموده و ایشان یکماه در حویزه اقامت نمودند و سید محمد در موضع ابی الشول مقام داشت و چون در آن اثنا شیخ ابو الخیر

بعضی از رؤسای آنجا و دراییکناه کشته بود و دلهای مردم از او متنفر شده و بسیاری از ایشان متفرق گشته بودند سید محمد فرصت یافته چون
اندکی از همراهان با او بودند امر کرد تا زنان عمامه بر سر نهاده کاردها از عقب مردان برانند و مردان پیش پیش ایشان با شمشیرهای کشیده متوجه
شوند چون اصحاب شیخ ابوالخیر آن کثرت را دیدند بهزیمت افتادند و بعد از آن باتفاق میرخداقلی و اصحاب خود و بسیاری از اهل حویزه بسرو
آمده کرکیشنه و چون سید محمد از فرار ایشان اطلاع یافته از عقب ایشان رفت و تا نزدیک بولایت مشکوک هرکرا از ایشان یافت کشت و بعد از
آن بحویزه مراجعت نمود و بمحاصره آن مشغول شد و چون خبر محاصره حویزه باسپند میرزا ابن قراویوسف حاکم بغداد رسید لشکر خود را جمع نموده متوجه
حویزه شد و چون بواسطه رسید امرای حویزه که یکی از ایشان امیر طایفه مزرعه بود و دیگری امیر بنی متنزل بود بخدمت او رسیدند و درخواست
نمودند که ایشان را امداد نماید و اهل قلعه حویزه را از دست مشعشع خلاص سازد پس اسپند میرزا بعضی از امرای خود را با ایشان همراه کرده بتسخیر
بحویزه فرستاد و گفت که من خود نیز در عقب میرسم و در آن اوقات شیخ ابوالخیر لشکری جمع کرده میخواست که بر سر حویزه بیاید و چون
خبر میرزا اسپند رشید بشوشتر و اجمت کرد و لشکر اسپند میرزا چون بحوالی حویزه رسیدند ایشان از اطلاع لشکر سید محمد جنگ واقع شده
شکست بر مردم سید محمد افتاد و چون خبر شکست ایشان بسید محمد رسید از حوالی حویزه کوچ نموده بموضعی که آنرا طویله گویند نزول نمود و میرزا اسپند
بقلعه حویزه درآمد و لشکریان بشهر نزول کردند و مال بسیار از اهل حویزه گرفتند آنگاه بناحیه طویله حرکت کرد و جمعی کثیر از مشعشعیان بقتل
آوردند سید محمد ایلچی را با تحف و هدایا و موالی که از شیخ ابوالخیر گرفته بود بخدمت میرزا اسپند فرستاد و معذرت طلبید و سخنی چند با و پیغام
داد که او خوشنود گشت و میرزا اسپند ترکشی با کمان و کشتیهای بر نج جهت سید محمد فرستاد و کثیر از اهالی حویزه را کوچانیده از راه شلوه بجانب
بصره رفت و بعد از مراجعت میرزا اسپند سید محمد بحویزه آمد و جماعتی را که از میرزا اسپند تخلف نموده بودند غارت کرد و بعد از آن مشعشعیان
کشتیهای میرزا اسپند را که از خوت و انواع ماکولات مملو ساخته از بصره بواسطه میرستاد کرفتند و هر کس را که در آن کشتیها بود کشتند و چون
اسپند میرزا از خبر را شنید از بصره ببغداد آمد و در آن اثنا سید محمد بناحیه واسط لشکر کشیده و سه روز قلعه بندو انرا که از جمله محدثات میرزا اسپند
بود محاصره نمود و کاری نساخته برگردید و آخر الامر اکثر اعراب آن نواحی از طایفه عباده و بنی لیث و بنی خطیط و بنی سعد و بنی اسد با و پیوستند
و شوکت و قوت سید محمد زیاده شد تا آنکه لشکر بر سر بصره کشید و کاری نساخته و ناچار راه تصرف خود در آورد و قلعه در آنجا بنا نمود
و چون پیر بداغ از جانب بغداد بشیراز رفت و دیار عراق عرب از سلاطین مغول خالی ماند مولی علی پسر سید محمد بجانب واسط حرکت نمود
و آنجا را محاصره نمود و تمام نخلستان آنجا را قطع کرد و در آنحی محاصره اکثر مردم بکلی سستی مردند تا آنکه اهل واسط بامیر فندی که از جانب پیر بداغ حاکم بود اتفاق
نموده از واسط بیصره رفتند و واسط را خراب کذاشتند و مولی علی در آنجا نامی را در آنجا حاکم ساخت و اینواقعه در سال هشتصد و پنجاه و هشت بود
بعد از آن مولی علی بمشهد نجف اشرف رفت و قافله حج را غارت نموده بمکی برگشت و از آنجا بحوالی بغداد رفت و نه روز اقامت نموده و نهب و قتل
و اسر نمود و در همان ایام لشکریکه جهانشاه میرزا بمدد اهل بغداد فرستاده بود رسید و مولی علی بحویزه مراجعت کرد و از آنجا لشکر بکوهکیلویه کشیده محاصره
قلعه بهبهان نمود و در آن اثنا تیری بمولی علی رسید و بهمان وفات یافت و این واقعه در سال هشتصد و شصت و یک بود و بعد از وفات
مولی علی امیر ناصر بن فرج الله العبادی ببغداد و لشکر بغداد را با اعراب سیار که براو جمع شده بودند برداشته بجانب سید محمد برد و سید محمد نیز با واسط
ایشان را استقبال کرده میان ایشان جنگ پیوست و سید محمد غالب آمده بسیکی از جماعت در جنگ کشته شدند و احدی از ایشان مدبر نرفت
و اینواقعه در اواخر سال مذکور بود و سید محمد در چهارشنبه هشتصد و هفتاد و وفات یافت مولی علی در اواخر ایام پدر بر او استیلا یافته
زمام حل و عقد بدست او بیرون برده سرور و تهوم شد و اشارا بر این عقیده داشت که روح مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام در او حلول کرده و الخضر
در حیات است و لهذا تاخت بعراق عرب برده مشاهد مقدسه را غارت کرد و در آن عتبات عالیات نهایت بی ادبی بجای آورده بدر و اصلاح
آن عاجز مانده مورد عتاب و خطاب سلاطین اطراف کردید و او در جواب ایشان اظهار عجز نموده و کتابا بیکه میان او و حکام عراق علمی شده
و بعضی از مولفات که بمیان آنقوم بکلام مهدی موسوم کشته مذکور ساخت و این نیز منقول است که مولی علی مذکور بمکان دعوی الوهیت نموده دعوی خدائی نیز
کرد و مطابیه که میان سید او درویش مشعشعی و سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا واقع شده و سابقا در اواخر مجلس ذکر شده ما در آن مید
آخر در حوالی کوهکیلویه در مقابل پیر بداغ بن جهانشاه پادشاه لشکر کشیده پیر بداغ چون صرفه در جنگ او نمیدید یکی از تیراندازان کوهکیلویه را
رعایت نموده بر آنداشت تا در وقتی که مولی علی بطریقه معهود خود در رودخانه کردستان در آمده غسل نماید او را بتیر بزند اتفاقا تیر این تیر
صایب آمده در آن موضع بقتل رسید و پدر پیر او نوتعذیر و سر ر نشر مردم خلاص کشت سلطان حسین بن سید محمد بعد از او در مسند سلطنت

لشکر ده کار بالا گرفت و ولایت جزایر و اکثر نواحی بغداد در تصرف او در آمد و امرای اشام کرد بختیاری و فیلی در مقام متابعت او در آمدند
و چون او کریم و فضیلت دوست بود علمای شیعه کتب و رسایل بنام او فرستادند مولانا شمس الدین محمد استرآبادی که معاصر میر صدر الدین
محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی بود چون دید که میر حاشیهٔ جدید خود را بنام سلطان ایلدرم بایزید روی کرده ملا حاشیهٔ قدیم
خود را بنام سلطان یعقوب بایندری نمود او حاشیهٔ خود را که متضمن دفع سخنان ملا است بنام سلطان محسن کرده مبلغی کلی برسم هدیه جهت ملا
شمس الدین محمد فرستاد و ایضا از مآثر کرم او منقول است که روزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بود بطریق سادات مشعشع جامهٔ ماشی
آستین فراخی در بر نموده در مجلس سلطان حاضر بود در آن اثنا یکی طیق بزرگ پر از نارنج برسم تحفه بخدمت سلطان آورد سلطان از روی ظرافت آن
نارنجها را یکی یکی در آستین جامهٔ سید مذکور انداخت تا تمام نارنجها در آن کنجیده هیأتی عجیب و ثقلی غریب سید را بهم رسید آنگاه سید امر فرمود
که برخیز چون سید دانست که حمل آن نارنجها نمیتواند نمود و مع هذا طمع در اسب و زین مرصع که همیشه در برابر دیوان سلطان مهیا بود نموده فی
الفور مثل مشهور را که لا تحمل عطایانا کم الا مطایانا کم بر زبان راند سلطان از انجواب خوش آمد آن اسب با زین مرصع بدو بخشید و امر فرمود که آن نارنجها
بر اسب محمول ساخته بمنزل سید مذکور رسانند **سید علی و سید ایوب** اولاد سلطان محسن سرور نفوس مشعشع بودند من اشتهر
سید بزرگوار سید نور الله مرعشی که سابقا شمه از مآثر فضل و بزرگی او مذکور شده مراسم شریعت مصطفویه و مآثر طریقه مرتضویه در زمان ایشان
رواج عظیم داشت و صدر ایشان چنانکه سابقا مذکور شد قاضی عبد الله شوشتری بود که بکمال عقل و وفور فضل آراسته بود و کیل سلطنت ایشان
برادر او صاحب اعظم شیخ محمد بود که از آثار او در شوشتر طاق سنگی است که در برابر روضهٔ امام زاده عبد الله واقع است و در کتابهٔ
او این بیت نوشته **شعر** تمام گشت بحمد الله این بنای بشین بسعی صاحب اعظم محمد بن حسین و بنا بر وفور شجاعت که برادر کهتر ایشان
شیخ حسن داشت سپهسالاری لشکر با و متعلق بود و الحق هر یک از آن سه برادر در کار خود بی نظیر بودند و اهل شوشتر بوجود ایشان افتخار مینمودند و چون
آفتاب دولت عظمی و نیر سلطنت کبری از مشرق دودمان سلسلهٔ علیهٔ صفویه طلوع نمود و بعضی از ارباب غرض بمسامع جاه و جلال پادشاه غفران
پناه رسانیدند که ایشان مانند عم خود غالی اند در وقت یورش بغداد بتحریک میر حاجی محمد و شیخ محمد غاشی که معلم زاده او لاد سید محمد بودند
بدالعصوب منهضت نمودند و سید علی باستظهار مشارکت و تشیع بخدمت پیوست و چون غلو والی و انطایفه در خاطر اشرف قرار یافته بود
هر دو برادر با اعیان آن طایفه در سنه اربع عشر و تسعمائه مقتول شدند و حویزه و شوشتر و سایر الکای خوزستان بتصرف خاویای دولت در آمدند
سید فلاح بن سید محسن قائم مقام شده بعد از نهضت شاه غفران پناه از شوشتر تجانب فارس خروج نموده حویزه را در تحت تصرف
در آورده تحفهای لایق بدرگاه جهان پناه فرستاده ولایت حویزه را با و مفوض داشتند **سید بدران** بن سید فلاح در شجاعت
و کرم یگانهٔ روزگار بود پس از پدر قایم مقام گردید و او امر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود **سید علی** سجاد بن بدران حاکم حویزه و سایر
عربستان است و از مخالفت فرمان همایون بغایت هراسان و لیکن مرد مش بهانهٔ آن سلاطین که تابع والی روسند حوالی شوشتر و دزفول را
بجا روب غارت رفته و ضعف آنچه بدیوان اعلا میرسند از عجزه آنجا میربند **مجلس ششم** در ذکر امرای نامدار و سپهسالاران عالی تبار
که کریمان روزگار و شهسواران میدان کارزار بوده اند **الامیر** الشجاع المظفر والیث بن الغضنفر ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنهما
مانند پدر نامور بشجاعت رستم بازه دت ابراهیم او هم منضم داشت و مجاهدات جلیله و تدبیرات جمیله او در دفع اعدای خاندان اطهار موفقیت
مختار از غایت اشتهار مستغنی از اظهار است و چنانکه در کتاب مختار نامه مسطور است اعادی عباد عناد و کفره ثمود نهاد فرعون نژاد که تابعان
یزید پلید و عبید الله زیاد بودند بضرب تیغ ذو الفقار آثار او از ربع مسکون محو و نابود ساختند و در بوادی حسار و بواری بوار گرفتند بقایای جملهای کران و شق
سنان در شق سهام و ضرب حسام خون آشام سر و سینهٔ طاغیان شام را شکافت و سرهای شوم ایشان را در فضای هیجا میانداخت تابعون
عنایت ربانی انفریق بی توفیق را طعمهٔ تیر و شمشیر و ضجیع تراب و اکیل غراب ساخت بروفق رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ساخت
دیار عراق را از لوث وجود اقوم نابکار پرداخت و صدای ندای شادی فرای کسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در گوش اهل هوش انداخت
فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و از جملهٔ حسن تدبیر او که در مقاتلهٔ طاغیان شام لشکر اسلام را باظهار مظاهرت اجناد و انزال
جنود الم تر و با ارکسته و میمن و میسره عساکر اهل استبصار را بمنوال معاضدت قائم داشت و بعد از فتح بحمد الله آلاف من الملائکة مسومین بر آراسته
آنست که صاحب کتاب لطایف الطوایف آورده که چون ابراهیم بن مالک اشتر بحرب ابن زیاد ملعون میرفت در خلوت چند کبوتر سفید دست آموز
بجهت کج راو اعتماد کلی داشت سپرد و گفت چون مشاهده کنی که لشکر من روی بضعف نهاد و لشکر خصمان غلبه کرد این کبوتر انرا در لشکرگاه سرد تا چنانکه

صبح احدی بران مطلع نشود پس بلشکریان خود گفت که در کتب آسمانی خوانده ام که در اینجا ربه مار ملائکه عصاب مدد خواهند نمود و در صورت کبوتران سفید از آسمان بنصرت نازل خواهند فرمود و اهل لشکر بآن بشارت قویدل بودند و خوشدل میبودند تا وقتی که تنور حرب تافت و ضعف بلشکر ابراهیم راه یافت فرد یکشد که شکست بر مردم ابراهیم آید و لشکر وی بگریزند آن محرم چون حال چنین بدید کبوتر انرا پنهان سرداد و ایشان بر بالای سر آمدند و لشکر بپرواز آمدند چون لشکر ابراهیم آنصورت مشاهده کردند بیکبار بگریختند و بادل قوی حمله آوردند و ابراهیم گفت هان ای یاران بکوشید که مدد ملائکه عصاب رسید و در آن حمله اول همتها برگماشتند و لشکر خصم را بگشتند و سران زیلو ملعون را برداشتند

ابو السرایا سری بن منصور الشیبانی در هم قواعد مخالفان ضلالت مبانی قهر آسمانی و بلای ناگهانی بود در سال یکصد و نود و هشت اهل کوفه را باخود متفق ساخت و محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن الامام حسن را پیشوای قوم ساخته خروج نمود و مردم را بامامت حضرت امام رضا علیه السلام و عمل بکتاب و حدیث دعوت کردند و اعراب نیز که در حوالی کوفه بودند با ایشان موافقت نمودند و در آنوقت حاکم کوفه از جانب حسن بن سهل سلیمان دبیر منصور دوانیقی بود و چون آنخبر بحسن بن سهل که از جانب منصور عباسی در بغداد در سید کتابی بسلیمان نوشت و او را ملامت و سرزنش بسیار نموده و ده هزار کس با هر بن زهیر بن المسیب داده او را بجنگ ابو السرایا فرستاد و در خارج کوفه میان فریقین قتال دست داد و هر دو لشکر او فرار نمودند و اموال ایشان بدست کوفیان افتاد روزی دیگر بعد از این واقعه محمد مذکور که مشهور بابن طباطبا بود و بمدرک مفاجات بمرد ابو السرایا جوانیرا که مشابه محمد بود بجای او بنشاند و دیگر بار حسن بن سهل عبدوس بن محمد را با چهار هزار کس بمدد زاهر فرستاد و ابو السرایا ایشان را منهزم ساخت و تمام لشکریان عبدوس کشته شدند و در این اثنا علویه از جهت نصرت ابو السرایا از اطراف عراق جمع شدند و او در هم و دینار بنام حضرت امام رضا زد آنگاه لشکر بواسط و بصره و مدائن فرستاد و نایبان خلیفه که در آنجا بودند گریختند و آن ولایت بدست فرستادگان ابو السرایا افتاد و شوکت او بسیار شد و علویه خانهای عباسیانرا که در کوفه بود غارت کردند و ضیاع ایشانرا خراب و ضایع ساختند و بسیاری از بازماندگان ایشانرا کشتند

و زید بن موسی بن جعفر بن علی بن الامام حسین که بصره در دست او بود اتفاقا از خانهای عباسیان و اهل بصره را بسوخت که او را زید النار نام نهادند پس از آن چون موسم حج رسید ابو السرایا حسین بن حسن افطس بن علی بن الامام حسین علیه السلام با اهل مکه فرستاد که اقامت مراسم حج جهت ایشان نماید و چون داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که از جانب مامون امیر مکه بود خبر آمدن او را شنید از مکه گریخت و متوجه جانب عراق شد و حسین بن حسن الافطس بمکه آمده مناسک حج بجا آورده بعد از آن در خلف مقام نشسته امر فرمود که جاهای که بنی العباس بر کعبه پوشانیده بودند دور نمودند و دو جامه زرد که اسم ابو السرایا بر آن نوشته بود بر کعبه پوشانیدند و فرمان داد که کعبه را با اموال بنی العباس و اتباع ایشان که در مکه میبودند بدست آورده بر لشکریان قسمت نمودند و چون خبر کشته شدن ابو السرایا در جنگ حسن بن سهل بار رسید از مکه قرار نمود الامام المؤید بالتطف الخفی ابو لطف القاسم بن عیسی العجلی از خاندان جود و کرم و اعاظم امرای مامون و معتصم خانهای زمان و سلاطین جهان بود سلطنت و جهانداری از رای جهان آرایش اقتباس مینمودند و اساطین فضلای ذوی الابصار و فضای نکته گذار حقایق امور حکمت از اشارات طبع عقده گشایش استیناس میفرمودند با وجود انتظام اسباب عیش و کامکاری صحبت ذکیای انام را از اهم مهام خود میشمرد و با وفور عوایق سلطنت و بسیاری از صحبت دوستان و فیض دل ایشان بهره تمام میبرد و زبان سنان صاعقه آثارش مفسر آیات فتح و ظفر و بنان دست گوهر بارش محرک اقلام فضلای دانشور و شعرای مدح گستر بود انعام و افضال او از وجوه حلال بودی نه از اموال مظلومان پریشانحال چنانکه عادت و کردار اهل روزگار است که دودی از مطبخشان آنگاه برآید که آتش بر خرمن صد مسلمان زنند و نانی بر سفره خویش آنگاه نهند که آبرا در بنیاد خانه صد بیگناه سرد مشتی نمک بدیگشان کاهی رسد که خروار بر جراحت دلریشی افشانند و چوب همه با آتش دان ایشان آنگه در آید که صد چوب دستی بر سر دلریشی کوبند آثار شجاعت او مشهور و اخبار کرم وجود او بر السنه مذکور و در کتب جمهور مسطور است ادیبی فاضل و موسیقی دانی کامل بود و از حضرت او کتابیست در معرفت بازو صید و کتابی در قوانین سیاست ملوک و غیر آن و اکابر شعرای زمان مانند ابو تمام طائی و ابو بکر بن نطاح و علی بن جبله مداح او بودند و ابیاتی از ابو بکر در مدح جود او واقع است شعر

لو لم یکن فی الارض الا هم ومدحته لا ذاک الدهم

ابن خلکان روایت نموده که ابو لطف بسمع صله این دو بیت ده هزار درهم بابو بکر داد و بآن دراهم او دبی جزیباز نواحی نهر ابلة و بعد از اندک روزی نزد ابو لطف آمد و ابیاتی براو خواند شعر

نفی نهر الابلة قربة علیها قصر بانوخام مشید

الجنبها اخت لها یعرضونها وعندک مال للهبات عتید

ابو لطف از او پرسید که بهای آن دبی که اخیرا بدست چند است گفته ده هزار درهم ابو لطف ده هزار درهم مدد داد تا بدست همان ای ابو بکر کرم

نزاقبه بزرگی عظیم است و در انجا دیهای بسیار است و هر دیه یاحت و خواهر دیهی است که در پهلوی او واقع است و نهار که دیگر فتح این باب
نکنی که نهایت نخواهد داشت ابوبکر متبسم نموده آنزمان را بگرفت و بکار خود رفت و از مآثر شجاعت او آنست که جمعی از بهادران کرد را که در
ولایت او قطع طریق مینمودند در وقتی که در عقب صید در صحرائی تنها بتاخت دچار شده بر ایشان حمله نمود و یکی را نشانرا به نیزه زد و سنان
نیزه از سینهٔ او بیرون آمده در پشت دیگری که از پیش او میرفت جا کرفت و هر دو از اسب بزیر افتادند و ابوبکر شاعر مذکور در انیاب کوید شعر

قالوا و بنظم فارسیین بطعنة یوالهیاج وما تراه کلیلا لاتعجبوا لو ان طول قناته میلا اذا نظم الفوارس میلا

و در تاریخ یافعی مسطور است که احمد بن ابی صلاح که از موالی بنی هاشم بود با وجود کراهت منظر ببلای فقر کرفتار شد لاجرم موجب این مصرع
که با وجود روی بد اصلا طعام زوجه اش از صحبت او دلکیر شد روزی با او کفت فضل و ادب را قدری نمانده شمشیر و نیزهٔ خود را بردار و بر اسب سوار شو
و همراه مردم بغرا برو شاید که خدا تعالی از غنیمت چیزی روزی کند پس احمد در جواب او این ابیات انشا کرد شعر ما الی وما للت قد کلفتنی
منطقا حمل السلاح وقول الدد عن قف امن رجال المنایا خلتنی رجلا امسی واصبح مشتاقا الی التلف بمشی
المنایا الی غیری فاکرهها وکیف مشی الیها نازل الکنف ظننت ان نزال القرن من خلقی او کن
قلبی فی جنبی لبی ولف وچون این اشعار و ماجرای او با خاتون زن فادار با او دلف رسید هزار دینار با او فرستاد نقل است که روزی
ابو دلف را سبب عطایای بیشمار قرض بسیار بهم رسید و کثرت قرض او مشهور شد در آن ایام یکی از شعرای نزد او رفت این ابیات را خواند
شعر ایا رب المنایح والعطایا وقاطع الحبایا والیدین لقد جربت ان علیک دینا فزدنی رقم دینک واقض
قاض دینی ابو دلف از غایت جود قرض نمود و دین او را ادا فرمود و شاعر دیکر نزد او رفت و این ابیات بر او خواند شعر
الله اجری من الارزاق اکثرها علی یدیک یا ابا دلف ما خط لاکتاب فی صحیفته کما یخط لانسان سابر الصحف بار
الزمان وبی جار بهر حتی اذا وقفت اعظی وما یقف و ابو دلف نیز با و مبلغی کلی داد نقل است که روزی ابو دلف بخدمت مامون آمده
مامون با و کفت که تو کی که شاعر درحق تو کفته شعر انما الدنیا ابو دلف بین بادبر ومحتضر فاذا ولی ابو دلف ولت
الدنیا علی اثره ابو دلف کفت من این شعر را یاد ندارم ای امیر المومنین لیکن میدانم که من همانم که علی بن جبله در شان من کفته
شعر انا بادلف ما الکلب الناس کلهم سوای فانی من بینهن کلب مامون از حسن ادای او خوش آمد و از جودت فهم و ذکای
او تعجب نمود و از مآثر سخن شناسی و سخن پروری او آن است که روزی ابو تمام بخدمت ابو دلف رفت و او کفت که قصیده که در مرثیهٔ محمد بن
حمید بن قحطبه انشا کفته برخوان ابو تمام شروع در خواندن آن نمود و چون باین ابیات رسید شعر نوقیت الاعمال بعد محمد و
اصبح فی لیل من الشر والدجی وما کان الا المال من قل ماله ودخر المنایا وی لبئس له ذخر تردی ثیاب الموت حمرا
فما انی لها اللیل الا وهی من سندس خضر کان بنی نبهان یوم وفاته نجوم سماء خر من بینها البدر
نجوم سماء خر من بینها البدر ابو دلف بکریه در آمد و کفت دست مبارک شما که این ابیات در مرثیهٔ من بودی ابو تمام کفت
خدا تعالی امیر را زنده دارد و عمر او دراز سازد ابو دلف کفت هرکز در مرثیهٔ او بچنین ابیات کفته باشند او نمرده است و در تذکرهٔ ابن معتز
از علی بن جبله که یکی از ارباب ادب بوده منقول است که چند بار بزیارت ابو دلف رفتم هرکاه بمجلس او در آمدم شکفتکی و پیشانی کشاده با من
ملاقات نمود و هرکاه انجمل او بیرون آمدم خرجی لایق از عقب من فرستاد و چون آن احسان او در حق من بسیار شد از غایت شرم دیکر تا
چند روز پیش او نرفتم پسر برادر خود معقل نام را پیش من فرستاد و کفت امیر میکوید چرا ترک صحبت من نمودی و از آشنائی ما تقاعد فرمودی
اکر تقصیری واقع شده ما را معذور دار که بعد از این تلافی آن خواهیم نمود و در برو احسان تو خواهیم افزود پس من این ابیات در جواب او نوشتم
شعر هجرتک لم اهجرک من کبر ضغمة ولا بزهیج بل الزیادة بالکبر ولکننی لما اتیتک زائرا فارفطت فی بری عجزت
عن الشکر فلا ان اتیتک لا سلما ازرک فی الشهر بن یوما وفی الشهر فان زدتنی برا تزدت جفوة
فان زدتنی برا تزدت جفوة فلا تلقنی طول الحیاة تری الحشر وچون معقل که ادیب و شاعر بود در
علوم عربیت از ابو دلف بهتر بود نظر بدان ابیات انداخت کفت بسیار خوب کفته این ابیات را و خدمت امیر را معاذ آن عجیب در آورد
وچون آن ابیات را ابو دلف بشنید بسیار پسندید و این ابیات را نوشته بمن فرستاد شعر الادب ضیف طارق قد بطنه
وافتر قبل الضیاف بالبشر اتانی فادحینی فما حال دونه ودون القوی من نابل سهم رایت له

فضل علی یقصده الی وقت الابعاد له شکره فلما اعدان نتشر وابتدانر یبشر واکرامه وبره علی مری وزوده ته
مالا سریعا فاقا وزوده مدحا یبقیهم علی الدهر ومصوب آن ابیات غلامی بهزار دینار نیز فرستاد انگاه آن قصیده غرا که در عرب و عجم
مشهور شده و مبیت آن است و مدح او گفتم شعر امّا الدّنیا ابو دلف بن معزاه و محتضر ۶ اذا ولّی ابو دلف
ولنا الدنیا علی اسره نقل است که چون بمامون رسید که علی بن جبله این اشعار از همان قصیده و مدح ابو دلف گفته شعر
کل من فی الارض من عرب بین بادیه الحضره مستعیر منک مکرمه یلبسها یوم مفتخره
مامون برنجید و خشم شد گفت وای بر این پسر زانیه که گمان دارد است که ما را کرمتی نیست الا آنکه مستعار از برای ابی دلف است
انگاه امر باحضار علی بن جبله نمود علی بن جبله صورت واقعه را فهمید بجانب جزیره موصل گریخت مامون فرمان نوشت تا او را گرفته
آوردند چون او را در برابر مامون حاضر ساختند او را دشنام داد و گفت تو ئی که در مدح ابو دلف چنین و چنان گفته و ما را از مستعیران
مکارم او دانسته علی بن جبله گفت یا امیر المؤمنین مرا در آن ابیات با امثال و اشکال ابو دلف است و شعار اخذ ایشان بواسطه فضل
و شرف و اختصاص بخاندان نبوت و کتاب و حکمت و پادشاهی از بسیار بندگان جدّ و ممتاز ساخته و از ایشان مقبول سخنان نیازمندانه بسیار گفت
مامون بر سر لطف در آمد و او را عفو نمود و بعضی از ناقلان آثار گفته اند که مامون باو گفت که ترا بسبب این شعر مؤاخذه نمیکنم اما بسبب انکه تو
کافر شدی و بر خدا تعالی جرأت کردی و دو شعر دیگر هم که در مدح ابی دلف نظم کرده گفته شعر انما الدنیا لمن نزل الایام منزلها وتنقل
الدهر من حال الی حال وما مدّ بدا طرفا الی احد اذا اضفیت بادرزاق واجمال پس امر فرمود که زبان او را از قفا بر بندند و بعد از آن
گشتند و عبد الله معتز گوید که روایت اولی نزد ما اصح است و علی بن جبله بموت طبیعی مرد و کشته نشد و از مآثر شجاعت ابو دلف که در
تذکره ابن معتز مسطور است یکی آنست که قرقور نام جوانی بهادر شجاع بود که از اصفهان و ولایتی که در تحت حکومت ابو دلف بود قطع
طریق مینمود یکمرتبه مالی عظیم را که بخزانهٔ ابو دلف میبردند گرفته بود و جمعی از سپاهیان ابو دلف را که همراه اثمال بودند کشته بود و هر چند ابو دلف
میخواست که او را بدست آرد میسّر نشد بواسطه آنکه او هرگز در یکجا قرار نمیگرفت تا کسی از مقام او خبر تواند یافت و بر سر او تواند رفت بلکه شام
در جائی و صباح در جائی دیگر میبود و غالب حال اینبود که تنها با دو غلام راه میرود و بکسی اعتماد نداشت و بنابرین ابو دلف در کار او عاجز و حیران
مانده بود تا انکه روزی ابو دلف بشکار رفته بود در عقب جانوری دوید از لشکریان خود دور ماند و در آن اثنا بدامن کوهی رسید ناگاه قرقور
مذکور چون بلای ناگهان بر سر آتش عنان از دور پیدا شد و چون ابو دلف را تنها دید گمان کرد که اگر از او روی بگرداند کشته خواهد شد ناچار روی
حمله کرد او را دید و اوّل مرتبه بیندیشید زیرا که او تنها بود و قرقور را با چند تن سوار مانند ابو دلف برابر میداشتند لیکن چون دانست که اگر روی
بگرداند کشته خواهد شد ناچار بر قرقور حمله کرد و فریاد نمود که ای یاران کمین از یمین و یسار بیرون آئید قرقور چون گمان سواران کمین در سید
و روی بهزیمت نهاد و ابو دلف دلیرانه از عقب او میدوید تا باو رسید و نیزه را چنان بپشت او زد که از سینه اش بیرون آمد انگاه
سر او را از بدن جدا ساخت و بر سر نیزه کرد و بشهر کرخ که از اعمال او بود در آورده و علی بن جبله قصیدهٔ هائیه را که سابقا بعضی از ابیات
آن مذکور شد در مدح ابو دلف گفت و در بعضی از ابیات آن کشتن قرقور نموده و ابو دلف بجای صلهٔ آن قصیده مال بسیار باو داد
و از ناشر جود و نکته گیری طبع ابو دلف آنست که در تذکرهٔ ابن معتز آورده که چون ابو بکر بن طاهر که او را ابو وابل گفتندی نزد ابو دلف رفت
و قصیده که در مدح او گفته بود خواند چون بآن بیاتیکه متضمن حسن طلب او بود رسید ابو دلف گفت ای ابو وابل این شیوه طلب و سئوال مناقات دارد
با آنچه پیش از آن گفته که ومن یصطنع فیها یصل بحسامه ومن یقتطر من صائر الناس یسئل ابو بکر خجل شد و یکساعت سر در پیش
افکند انگاه سر بر آورد و گفت اگر از اسبان تو یکی در زیر ران من بود و از نیزه های تو نیزه در دست داشتم و شمشیری در کمر میبود هرآینه
صدق این سخن من بتو ظهور مینمود پس ابو دلف امر فرمود تا تمام آنچه از اسب و اسباب اسلحه نام برده بود با همیانی مملو از پانصد دینار
باو دادند آنگاه باو گفت برو هر جا که میخواهی و هر که میخواهی اظهار افتخار خود بنمای ابو بکر از مجلس ابو دلف بیرون آمد و راه همدان پیش
گرفته بجانب جزیره میرفت در راه دید که مالی عظیم میآرند و بخزانه ابو دلف میبرند جمعی از سواران با انمال همراهند بر آنسواران حمله
کرد بعضی را کشت و بعضی را بهزیمت فرستاد آنمال را برد چون این خبر به ابو دلف رسید بخندید و گفت در اینباب نباید کرد که ما
او را بر سر آنچنان کار داشتیم و از جمله ابیات خوب که ابو بکر در مدح ابو دلف گفته این بیت است فکفک عوین والثدی ونهلها
وسهلک فیها الیسر قارح مهر عسر واین دو بیت نیز شعر ولقد ضربنا فی البلاد فلم نجد احد موالک

الی المکارم یُنسب فاصبر لعادتنا التی عوّدتنا او لا فارشد فانا الی من تذهب و از بدایع اشعار او در مدح ابو دلف اینچند بیت است شعر بطل یُصدّ وحسامه وسنانه رجلا من صدره ومن ابراده ورث المکارم وابتناها قائم بصفایح واسنة وجاد باعظم العرب التی لو لم تکن حیا اذا کانت بغیر عیالها ان العیون اذا تلک حدادها رجعت من الاجلال غیر جیاد واذا رمیت الثغر منک بغرة فتحت منه مواضع الاسداد وکان رمحک منقع بمصنعر وکان سیفک من فرصاد لو صال من غضب ابو دلف علی بیض السیوف لذبن فی العماد اذکی وتور للعداوة والقری اذکی وتور للعداوة والقری نار بن نار بن نار وعنی وناره ومادی و از نفایس مقاصد ابو بکر که در مدح ابو دلف گفته چند قصیده دیگر در مذکره عبد الله بن معتز مذکور است اگر از آنچه در اینجا مذکور شد ناظر از اطلاع نباشد بآنجا رجوع نمایند و از آثار خلق کریم او آنست که در وقتی که از گرج ببغداد آمد روزی علی بن عیسی بن هامان که از اعاظم امرای بغداد بود او را بمهمانی تکلیف نمود و جمعی کثیر از اعیان آنجا بطفیل او طلبید اتفاقا در آن اثنا که ابو دلف بخانه علی بن عیسی رسید شاعری پیش در ایستاده بود و میخواست بمجلس در آید حاجب او را مانع بود ابو دلف از انمضایقه آزرده شد گفت طعامی که درویشان از آن ممنوع باشند بر من حرام است پس سوگند خورد که بخانه علی بن عیسی در نیاید و از طعام او نخورد و از پیش در خانه برگردید و از مآثر غلو او در تشیع آنست که روزی در مجلس خود میگفت که هر که در تشیع غلو ندارد ولد الزنا است پس ابو دلف گفت من غلو ندارم ابو دلف گفت وقتی که ما در تراخر مدیم استبرا نکرده با او مباشرت کردم و این حرامزادگی تو از آنست و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که ابو نصر بن ماکولا صاحب کتاب اکمال از اولاد ابو دلف بود و قاضی جلال الدین قزوینی خطیب دمشق تا کمان آن بود که او از اولاد ابو دلف است مؤلف گوید ظاهر ابن کثیر بنا بر ماجرای ابو دلف و پسرش که در باب حلال زادگی گذشت از کتاب خطابه دار النوادر دمشق تا دلیل حرامزادگی قاضی جلال الدین مذکور دانسته و بمقتضای مشرب ابو دلف جزم بصحت نسب قاضی نکرده بلکه گفته که قاضی را کمان چنان بود و ایضا ابن خلکان و غیر او روایت کرده اند که در وقتی که ابو دلف را مرض الموت عارض شده بود ده کس از سادات خراسان که بقصد ملاقات او از وطن بیرون آمده بودند رسیدند و چند روز در جوار او آرمیدند و بواسطه بیماری که او را بود در راه بملاقات او نرسیدند چون در آن اثنا خبر قدوم ایشان بابو دلف رسید بر فراش خود نشست ایشان را نزد خود طلبید و چون بخانه او در آمدند با ایشان طریقه تعظیم و محبت و تکریم بجا آورد و از دیار و احوال و سبب قدوم ایشان پرسید گفتند که چون بواسطه حوادث روزگار حال ما پریشان و درهم شده و صیت فضایل و کرم و آوازه اخلاص ترا با اهل بیت مطهر تو گرم شنیده بودیم قصد ملاقات تو نمودیم پس یکی از کیسه ان خود فرمود تا صد دینار بیرون آورد که در میان آن بیست کیسه بود در هر کیسه هزار دینار و بهر یک از آن سادات صاحب سعادات دو کیسه از آن داد و بعد از آن هر یکرا بقدر خرج راه مبلغی دیگر داد و با ایشان گفت که در آن زمانها که در کیسه تصرفی نکنند تا وقتی که با اهل و عیال بسلامت برسید و این مبلغ را صرف مصالح راه خود سازند آنگاه با ایشان گفت التماس دارم که هر یک از شما خط خود بنویسید که او فلان بن فلان است تا بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و ذکر جده خود فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله نیز نمایند و در ذیل آن بنویسید که یا رسول الله مرا ضیق معاش و پریشانی حال در دیار خود رسید و قصد ملاقات ابو دلف عجلی نمودم و او بواسطه کرامت تو و طلب رضای تو و امید شفاعت تو دو هزار دینار بمن داد پس هر یک از ایشان موجب التماس مخصوص را بر قصها نوشتند و بدست ابو دلف دادند و او با اولیای خود وصیت نمود که هر گاه بمیرد آن رقعها را در کفن او نهند تا آنگه چون بحضرت رسالت ملاقات نماید آن رقعها را بعرض ایشان رساند و فات ابو دلف در بغداد در سال دویست و بیست و شش اتفاق افتاد الامیر الاعظم ابو فراس الحارث بن الاعلا بن حمران العجلی فارس میدان عقل و فراست و مبارز مضمار شجاعت و ریاست بود سلطان سیف الدوله حمدانی را عم زاده و شاح محامد آل حمدان افتاده بود ثعالبی در وصف او گفته که کان فرید دهره و ثمن عصره ادبا و فضلا و کرما و مدحا و بلاغة و براعة و فروسیة و شجاعة و شعرا و در حسن و جودت و سهولت و عذوبت و فخامت و حلاوت بکانه و در دقت حکیمانه و عزت ملکانه مشهور زمانه است و جود معانیش چون تبان مهوش دلربا و رموز الفاظ لطافت مبانیش چون گرشمه معشوقان جانفزا و این اوصاف پیش از او کسی در شعر غیر عبد الله معتز عباسی پیدا نشده اما قدمان شعر ابو فراس را اشعر از او میدانند و صاحب بن عباد میگفته که ابتدای شعر از تلکی شده و اختتام آن بملکی شده و مراد از ملک اول امرء القیس است و از ملک دوم امیر ابو فراس مذکور و تنبی با آنهمه فضل و کمال و اشعار رنگین سحر حلال تقدم او در علم شعر معترف و جرئت بر دعوی برابری ننموده و بنا بر غایت مهابت و اجلال که از ابو فراس در خاطر تنبی قرار گرفته

بود و هرگز بر مدح او نمیگماشت و شعر خود را لایق مدح او نمیدانست ولذا جمعی از آل حمدان را که رتبهٔ ابو فراس ندانستند مدح نموده و بسیاری از قصاید خود را بشعر او سروده و سیف الدوله نیز بوفور فضایل و حسن شمایل و علو همت و بلندی فطرت ابو فراس معترف بود و امور ایالت و تقدم مینمود و در غزوات همراه میبرد و در حکومت بعضی از بلاد او را خلیفه میگمارد و از جملهٔ اشعار لطایف شعار ابو فراس که دلالت بر علو همت و بزرگی خاندان او میکند این دو بیت است شعر ونحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون العالمین او القبر هون علینا فی المعاد نفوسنا ومن یهب الحسناء لم یغلها المهر ابو فراس دو مرتبه در غزای شام گرفتار گردید یکبار به سیف الدوله او را بمال خریدند و نوبت دیگر را بسبب خود سوار شده او را بحرکت در آوردند از بالای قلعه که در آنجا محبوس بود خود را سواره بر رودخانه که در زیر قلعه جاری بود انداخت و نجات یافت از ابن خالویه روایت کرده اند که چون سیف الدوله وفات یافت ابو فراس طمع در ولایت حمص کرد و چون خبر او با بو المعالی بن سیف الدوله رسید جهت تسکین فتنهٔ او روانه حمص گردید و ایشان بعد از استعمال طعن و ضرب او را کرفته میاورند و بهمان طعنها در راه از هم گذشت و ابو المعالی از کشته شدن او بغایت آزرده شد و سودی نداشت و واقعهٔ او در سال سیصد و بیست بود ابو فراس را در مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان قصاید بسیار است و از آنجمله قصیدهٔ میمیه مسمی بشافیه است که در آن تشفی خاطر خود و سایر مومنان نموده و قصیدهٔ شرز العباد عبد الله بن معتز عباسی را که در قدح سادات آل ابو طالب رضی الله عنهم گفته جواب نیکو گفته و سزای آنها صبی ملعون را در کنار او نهاده و قصیدهٔ مذهبیهٔ الحق مهضوم و الدین مختزب

وقال رسول الله مقسم
انی ابیت قلیل النوم ارقنی
الا علی ظفر فی طیبة کرم
وکل ما ترة الضبعین مسرحها
یوما وراثتهم رایا اذا عزموا
بنو علی رعایا فی دیارهم
عندا لورود واتی وردهم لمم
وما السعید بها الا الذی ظلموا
لا بطفین بنی العباس ملکهم
حتی کان رسول الله جدکم
ولا لجدکم معشار جدهم
والله یشهد والاملاک والامم
وصیرت بینهم شوری کانهم
لکنهم شغلوا وجه الذی علموا
لا ینکرون الا ما معشر ذکروا
اهلا لما طلبوا منها وما زعموا
اما علی فدانی قربتکم
ابو کرام عبد الله ام قسم
لا بعتر دعتکم عن دمائهم
کالضائمین ببدر عن امیرکم
ما توهت لرسول الله مهجته
تلک الجرایم لا ادون نیلکم
انتم له فیما ترون وفی

والناس عندک الا ناس فحفظهم
قلب تصارع فیه الهم والهمم
یصان مهری لا یرکبا ابوح به
رمث الجزیرة والخذاف والغنم
یا للرجال اما لله منتصر
والامر تملکه النسوان والخدم
فالارض الا علی ملاکها سعة
للمسیئین من الدنیا عواقبها
بنو علی موالیهم وان زعموا
وما تساوون یوما بینکم شرف
ولا بیتلکم من امیهم امم
حتی اذا اصبحت فی غیر صاحبها
لا یعرفون ولاة الامر ان هم
ثم ادعوها بنی العباس بلکم
ولا یحکم فی امر لهم حکموا
فهل هم مکنوها غیر واجبة
عندا لولا یة ان لم تکفروا النعم
بئس الجزاء جزیتم فی بنی حسن
ولا بمین ولا قربی ولا ذمم
هلا کففتم عن الدیباج لثمکم
عن التشاط فلا تزه المحرم
کم عذرة لکم فی الدین واضحة
اطفاء کم من بنیه الطاهرین دم

سوم الرعاة ولا شاء ولا نعم
وعزمه لا ینام اللیل صاحبها
والدرع والرمح والصمصام اتخذه
وفیه قلبهم اذ ارکبوا
من الطغاة وما للدین منتقم
مجلبون فاصفی شرهم وشل
والمال الا علی ارباب دیهم
وان تعجل فیه الظالم الاثم
انحزفون علیهم لا ابا لکم
ولا تساوت بکم فی موطن قدم
قام النبی بها یوم الغدیر لهم
بات تنازعه الذوبان والرخم
تالله ما جهل الاقوام موضعها
وما لهم قدم فیها ولا قدم
ولا راهم ابو بکر وصاحبه
ام هل امتهم فی اخذهم ظلموا
هل ینکر الجعد عبد الله نفسه
ابو هم العلم الهادی وامهم
هلا صفحتهم عن الاسر بلا سبب
وعن سبات رسول الله شیمکم
ما نال منهم بنو حرب وان عظمت
وکم دم لرسول الله عندکم
هیهات لا قهر قهرا ولا سنب

یوما اذا قضی الاخلاف والشیم ... کانت مودة سلمان لها رحما ... ولم یکن نبیه نوح وابنه رحم
یا جاهرین بمسادیهم بکمهما ... غدا الرشید بمجنی کفه نکم ... لبس الرشید کموسی فی الفیاض ولا
ما مونکم کالرضا ان انصف الحکم ... داوی الزبیر غفا الحکم وانکشفا ... عن ابن فاطمة الاقوال والتهم
هاؤ بفضل الرضا من بعد بعضهم ... والصبر والبعض یوم رشدهم وعموا ... نا عصبة شقیت من بعدنا سعدت
ومعشر هلکوا من بعد ما سلموا ... لبئس ما الفیت منهم وان بلیت ... بجانبا اللطف نال العظم والرمم
لا عن اجی مسلم فی صفحه صفحوا ... ولا الهبیری بجاه الحلف والقسم ... ولا الامان لان الموصل اعتمدوا
فیه الوفاء ولا عن عهدهم حلموا ... ابلغ بدیلک بنی العباس فالکته ... لا تدعوا ملکها ملاکها العجم
ای المفاخر لم تحفل فی منابرکم ... وفخر کما امر منها ومحتکم ... وهل بزبلکم من مفخر علم
وبالخلاف علیکم یحقق العلم ... یا باعة الخمر کفوا من مفاخرکم ... لتعثروا بهم یوما الهباج دم
خلوا الخبا لعلامین ان سئلوا ... یوما السؤال وعلامین ان علموا ... لا یغضبون لغیر الله ان غضبوا
ولا یضیقون عن حق الله ان حکموا ... تنشی الثلاوة فی ابیاتهم ابدا ... وفی بیوتکم الاوتار والنقم
منکم علیه ام منهم وکان لکم ... شیخ المغنین ابرهیم ام لهم ... ام من تشادل للالحان سائره
حلیهم ذوا المعالی ام علیکم ... اذا تلی صوته غنی امامکم ... خف بالدبار الی لم یعفها القدم
ملاذ بارهم للخمر معتصر ... ولا بیوتهم للتوء معتصم ... ولا تنیب لهم خمشی شادهم
ولا یرد لهم مزد ولا حشم ... الرکن والبیت والاستار منزلهم ... وزمزم والصفا والخیف والحرم
صلی الاله علیهم کما سجعت ... قمری ... ق فیهم الورق کیف معتصم

واز جمله لطایف اشعار ابو فراس که افاضل ناس را بآن استیناس واقعست اینست ویت بلاغت اساس ست

شعر علی ربع العادیة وقفة ... لبملی علی الشوق والدمع کاتب ... ومن مذهبی حب الدیار لاهلها
وللناس فیما یعشقون مذاهب

القاید ابو الحسن جوهر بن عبد الله المعروف بالکاتب الرومی جوهری بود نفیس عزیز وعزیز مصر خلافرا غلامی صاحب تمیز معز اسمعیلی را قایدی بی نظیر وسپهسالاری بارای وتدبیر بود در تاریخ یافعی مسطورست که چون کافور اخشیدی والی مصر او فات رسید وبواسطه قحط مال وفقد اموال کار لشکریان باضطراب وانحلال کشید جمعی از روسای ایشان کتابتی بمعز لدین الله خلیفه اسمعیلی که در افریقیه بمغرب بود نوشتند والتماس نمودند که یکی از امرای خود را فرستد تا دیار مصر را بدو تسلیم نمایند پس معز جوهر مذکور را امر فرمود که مصالح آلشکر را از مال وسلاح ورجال باو دهند جوهر حسب الفرمان بزیاده از صد هزار سوار وبیشتر از صد هزار صندوق درهم ودینار بیرون رفت ومعز الدین الله جهة وداع از شهر بیرون رفت واولاد خود را امر کرد که جهة وداع جوهر از اسب فرود آیند وبمتابعت ایشان جمیع ارکان دولت امرا از اسب فرود آمدند ومعز از فوق بالای اسب خود از مفارقت جوهر بگریست وجوهر پیش روی بقدم خدمت ایستاده بود پس معز او را گفت که سوار شو جوهر حسب الفرمان سوار شد وصاحب خود را وداع کرده روانه شد وچون معز قصر خود مراجعت نمود لباسی که در بر داشت واسبی که در زیر رکاب او بود با هر چه در برداشت سوای انگشتری وسراویل همه را بجوهر فرستاد وکتابتی نوشت بغلام خود افلح که حاکم برقه بود تا قاید جوهر را استقبال نماید ودر وقت ملاقات دست او را ببوسد افلح بواسطه تکبر وتخوت که داشت صد هزار دینار از معز قبول نمود که او را از دستبوس جوهر معاف دارد وقبول نیفتاد ودر وقت ملاقات جوهر دستبوس کرد چون خبر آمدن جوهر باهل مصر رسید لشکر مضطرب شدند واز جعفر بن فرات وزیر مصر التماس کردند که کتابتی بجوهر نویسد وطلب امان جهة ایشان نماید وسید اجل ابو جعفر مسلم بن عبد الله الحسینی نیز التماس نمودند که در رسانه رسول باشد سید مذکور رسم رسالت روانه شد ودر حوالی اسکندریه بار دوی جوهر رسید واداء رسالت نمود جوهر سید را تعظیم نمود ملتمسات ایشان بقبول تلقی نمود وعهد نامه جهة ایشان نوشت ومصحوب سید فرستاد وچون جوهر بمصر رسید امرای اخشیدیه ترسیدند واز عهد وپیمان کردیدند وبعزم قتال لشکر بکنار نیل کشیدند لاجرم جوهر نیز آماده قتال ایشان شد چون بحوالی جسر رسیدند دید که لشکر اخشید علمها برافراخته وصلاح خود را در محافظت جسر شناخته اند در او بر او مسدود ساخته جمعی از بهادر از انهیب او که بر ایشان حمله کردند وچند کس را کشتند وچند کس دیگر را اسیر کردند بعد از آن چون دید که عبور

لشکر از جسر متعذر است بجعفر بن فلاح که یکی از اعاظم امرای معز و بهادران قوم بود خطاب کرد که معز ترا از برای چنین روزی تربیت کرده
باید که چون نهنگ از آب نیل بگذری و بر جنبل اعدا حمله آوری لاجرم جعفر که او نیز چون جوهر سفینهٔ سینهٔ خود را از جواهر اخلاص سپاخته بود و لشکر
کشتی و لنجوانی در قعر بحر اختصاص انداخته با لشکر چون ابر متراکم و قلزم متلاطم بحرکت درآمد و مانند نهنگ بحر آشام بر هنه با آب نیزه
و حسام بر عبور دریای نیل اقدام نمود و از آب گذشته نارهٔ بغی و فساد آن فرقه فرعون نژاد آتش نهاد را بحسب مفاد کلما اوقدوا نارا للحرب
اطفاها الله بآب تیغ و حسام و باران تیر و سهام سنوعی اطفا نمودند که از موج خیز بحر خون کوس رؤس ایشان چون کاسهٔ حباب بر سر آب سیوف
افتاد و چون شب در رسید کالسیل بالتیل لا تبقی و لا تذر سلسلهٔ اجتماع آن بیدولتان کالجراد المنتشر روبا فتراق نهاد و در آن شب هزیمت نمود
بمصر درآمدند داهل و عیال و بعضی از اموال خود را برداشته آهنگ راه عراق نمودند روز دیگر شریف ابو جعفر وزیر و جمعی از اشراف و علما و کبار
مصر باستقبال جوهر بیرون آمدند و چون نزدیک رسیدند منادی جوهر ندا داد که سوای شریف و وزیر هر که باشد از اسب فرود آید جمله
از مرکوب از اسب بزیر آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره میراند و شریف از یمین و وزیر از شمال او میرفتند و چون وقت زوال
بکنار شهر مصر رسیدند جوهر شهر در نیامد و اعیان مصر را رخصت مراجعت داده خود با لشکر در موضعی که الحال قاهره مشهور است نزول نمود و در
همان شب چار دیوار قاهره را با بعضی از خانها مهیا ساخت و چون اهل مصر روز دیگر جهت تهنیت بخدمت جوهر آمدند از معنی تعجب نمودند
و جوهر بعد از تاسیس قواعد فتح و فیروزی و نصرت و بهروزی فتحنامهٔ مصر با سرهای کشتگان بمولای خود فرستاد و خطبه و نام خلفای عباسی را از منابر مصر
و وجوه سکهٔ درهم و دینار برانداخت و خطبه و سکه را بنام مولای خود معز بن ساخت و لباس سیاه را مرود کردانید و جامهای سفید بر خطبا
پوشانید و چون روز جمعه رسید امر کرد که در عقب خطبا چنین گویند اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول
و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی ائمة الطاهرین آباء امیر
المؤمنین و در جمعهٔ دیگر امر کرد تا حی علی خیر العمل در اذان گویند آنگاه در عمارت مسجد قاهره مصر شروع نمود و چهار سال با استقلال والی و ولایت
مصر بود تا آنکه مولای او معز از مغرب بمصر توجه نمود و او را بانجا بگیری فرستاد و جوهر ولایت شام و حلب و حرمین شریفین و اکثر عراق عرب را
تسخیر نمود و بنابر آن که قصیده ایست از مدایح آمد و خطبهٔ معز را بانجا خواند و اراده داشت که ببغداد آید و خلیفه را محاصره نماید در آن اثنا مصنفی دیگر روی نمود
از بنابر مراجعت فرمود و فات او در سال سیصد و هشتاد بود الامیر جعفر بن فلاح الکتامی از اعاظم امرای معز لدین الله خلیفهٔ
فاطمی و بر وجیکه سابقا در احوال جوهر مذکور شد چون ولایت مصر بحسن اهتمام جوهر و جعفر در تحت تصرف معز آمد و معز از مغرب بمصر توجه نمود جعفر را
متسخر ولایت شام فرستاد و در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که جعفر بن فلاح جوانی ادیب شاعر فصیح بود و فرمود که مؤذنان در اذان حی علی خیر
العمل بگویند و بیکس بر مخالفت او جرئت نتوانست کرد ابن خلکان گفته که جعفر اول بار رمله را مسخر ساخت و بعد از چند روز بمحاصرهٔ دمشق رفت
و در ایامی که جعفر مریض شده بود قرامطه بدمشق آمدند و دمشق را گرفته جعفر را اسیر ساختند و بعد از آن کشتند و شعرای زمان مانند محمد بن هانی اندلسی
و غیره او را در مدایح جعفر قصاید بسیار است و واقعهٔ او در سال سیصد و شصت بود الامیر ابو الحسن سنان بن سلمان بن محمد الملقب
بر اشد الدین امیری جلیل فاضل و رئیسی شجاع بادل بود و قلعهای خلفای اسمعیلیه در دست او بود و اصل او از قریه ایست از قریهای بصره که ترا عمر
السدان میگفتند و مدتی عظیم خدمت رؤسای اسمعیلیه در الموت کرده بود کتب جدل و مغالطه و رسایل اخوان الصفا خوانده و چندین حصن حصین در ولایت
شام ساخته بود و ملوک زمان را از او خوف بسیار بود و چون صلاح الدین ایوب مفسد نمک حرامی کرد و بر ولینعمت خود غدر کرد و عاضد
اسمعیلی را در بیماری اسیر و محبوس ساخت و بسلطنت مملکت مصر پرداخت سنان مذکور اطاعت او ننمود لاجرم کار بوعید و تهدید تیغ و سنان
کشید و سنان در جواب یکی از رسلات صلاح الدین بکلام فصاحت نظام را مندرج ساخته باو فرستاد که فاذا وقفت علی کتابنا هذا
فکن لامرنا بالمرصاد و من حالك علی القضاد فاقرأ اول النحل و الخرص و در جواب کتابتی که نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی باو
نوشته بود و او را تهدید و وعید نموده این اشعار لطافت آثار و فقرات بلاغت آیات نوشته شعر یا ذا الذی بقراع السیف هددنی
لا قام مصرع جبن تصرعه قام الحمام الی البازی بهدده و استبقضت لاسود البر اصبعه اخفی فقدم
الا اخف باصبعه بکفه ما قد بلاق اصبعه وقفنا علی تفضیله و اجماله و هددنا به من قوله و علیه
فیا لله العجب من ذا بتر نطق فی اذن الفیل و بعوضه تعدی التماثیل و لقد قالها من قبلك قوم اخرون
فدمرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین او للحق ندحضون و للباطل تصرفون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب

معلول

ينقلبون وامّا ما صدّه من قولك قطع من رأسه وقلعك لقلاعي من الجبال رواسه فذلك امّا في كاذب
وخيالات مفرضة ثابته فان الجواهر لا تبدل بالاعراض كما ان الارواح لا تضمحل بالامراض كم من قوي ضعيف وغني وشريف
فان عدنا الى الظواهر والمحسوسات وعدلنا من البواطن والمعقولات قلنا اسوة برسول الله ﷺ في قوله ما اوذي نبيّ مثل ما
اوذيت وقد رأيتم ما جرى على عترته واهل بيته وشيعته والحال ما الحال والامر ما زال وقد الحمد في الاخرة والاولى اذ نحن مظلومون
لا ظالمون ومغصوبون لا غاصبون واذا جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا وقد علمتم ظاهر حالنا وكيفيته
رجالنا وما يتمنون من الفوز ويترقبون الى الحياض الموت قل فتمنوا الموت ان كنتم صادقين ولا يتمنونه ابدا بما قدمت
ايديهم والله عليم بالظالمين وفي امثال العامة اتسع والبط تهدد ون ما بسطه للبلايا جليا وتدرع للرزايا ثوبا فلا ظهرن
عليك فلك منك ولا يعيبهم فيك فيك فتكون كالباحث عن حتفه بظلفه والجادع ما زن انفه بكفه وما ذلك على الله بعزيز

صاحب تاريخ الملوك گفته كه در محرم سنه تسع وثمانين در كهف وفات نمود واو را شرنگو وشعر خوبست واز جمله اشعار او اين چند بيت است

شعر لو تعلم كل ما علم الورى طرا لكنت صديق كل العالم ... لكن جهلت فضرت تحسب انك من ذوي خلاف هواك
ليس بعالم فاستحي ان الحق اصبح ظاهرا عما تقول وانت شبه النائم ومخفي نماند كه بروجهي كه سابقا در احوال خليل بن احمد نحوي مذكور شد
بعضي از فضلا دو بيت اول از قطعه مذكور را بو نسبت داده اند والله اعلم بحقايق الامور الاسير ابو الحارث ارسلان التركي البساسيري
در كتاب انساب سمعاني مسطور است كه چون خواجه او را زاه مالي بساي شيراز بود بآن نسبت مشهور گرديد مؤلف گويد كه ظاهر الحاق لفظ سير
بنا بر آنست كه پيش از اعمال كرمسير شيراز است وجهت اختصار لفظ كرم را حذف كرده بساسيري گفته وسوق كلام حبيب السير مشعر است بآنكه لفظ
مذكور بساسير باشد بدان كه حرف يا در ميان سين دوم وراء باشد وظاهر آن غلط است ودر روضة الصفا مسطور است كه بساسيري غلام بهاء الدولة
ديلمي بود موسوم بارسلان مكنى بابو الحارث وبنا بر آنكه در اصل از رؤساي بساي شيراز بود او را بساسيري ميگفتند ودر حبيب السير وغيران مذكور است كه بساسيري
در سلك امراي ديلم انتظام داشت وميان او ورئيس الرؤساء كه رئيس ذوي الاوتاد وزير قائم خليفه بود بواسطه مخالفت مذهب ومنافست مطلب عناد
ارتفاع يافته بساسيري از بغداد بسير ونزهت ودست بغارت وتاراج برآورده از حاكم مستنصر علوي طلب نصرت نمود وچون مستنصر تشيع او را
ميدانست ملتمس او را مبذول داشته از آن بكذر اختلال در پريشاني باحوال بغداد راه يافت وچون اين خبر بسمع طغرل بيك سلجوقي كه در آن اوان
در ممالك خراسان وعراق عرب وعجم وآذربايجان فرمانفرما بود رسيد عازم دار الخلافه گشت وبعد از ملازمت خليفه بجانب بساسيري كه در
موصل بحكومت اشتغال داشت حركت نمود واو را منهزم ساخت ودر همين سال چون برادر ماده سلطان طغرل ابراهيم ينال در مقام عصيان آمده
همدان را تحت تصرف در آورد طغرل بيك متوجه دفع او گشت وچون بساسيري اين خبر شنيد بر سبيل تعجيل بجانب بغداد شتافت وقائم خليفه را
جلس كرده ورئيس الرؤساء را كه سني متعصب بود با جمعي از مخصوصان خليفه بر شتران نشانده در كردبازارها گردانيد آنگاه همه را گذاشته خليفه را مهارش
عجلي سپرد وخطبه بنام مستنصر علوي خواند وقائم از مجلس رقعه مصحوب معتمدي نزد طغرل بيك روان كرده او را بمدد خود طلبيد طغرل بيك صفي
الدين ابو العلاي منشي را كه سطري چند مشتمل بر قبول ملتمس خليفه بر ظهر همين مكتوب قلمي كن منشي نوشت ادخلوا اليهم فلنا بينهم بخمود لا قبل لهم
بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون وچون سلطان چشم بر آن نوشته انداخت منشي را تحسين كرد وگفت اميدست كه مضمون آيه
ظاهر گردد وبعد از آنكه خاطر سلطان از جانب ابراهيم ينال جمع شد عنان عزيمت بصوب بغداد انعطاف داده بساسيري سراسيمه فرار بر قرار
اختيار داد ومهارش عجلي قائم خليفه را باستقبال طغرل بيك برده سلطان پيش خليفه شرط زمين بوسي بجا آورده پياده در ركابش روان شد
خليفه گفت اركب يا ركن الدين ومنشيان بعد از آن لفظ ركن الدين را اضافه القاب طغرل بيك كردند ودر اواخر قعده سنه احدى وستين
واربعمائه طغرل بيك ببغداد در آمده طغرل در همان سال متوجه بساسيري گشت ومقدمه لشكرش در كوفه بساسيري رسيده او را گرفتند وسرش از تن
جدا كردند در تاريخ ابن كثير شامي مسطور است كه چون خبر آمدن بساسيري ببغداد رسيد اعيان مملكت صلاح در آن ديدند كه چون لشكر بغداد اندك
خليفه از بغداد بسيرد ونزد عباسي پناه رئيس الرؤساء كه وزير بود بمصلحت رأي پسنديده ودر پناه ساختن جمعي از عوام شروع نمود وبآن جماعت
سلاح ووظيفه داد وهمه جنگ شدند تا آنكه در هشتم ذيقعده سنه چهار صد وپنجاه بساسيري ببغداد در آمد وبا او را يا سعيد خلفاي علوي مستصحبه
بود وبرانها نوشته الامام المستنصر بالله ابو تميم معد امير المؤمنين وشيعه باب الكرخ استقبال او نموده التماس كردند كه در حوالي ايشان فرود آيند لاجرم
بساسيري التماس ايشان را قبول نموده بكرخ در آمد وقضاي وبكشاي كرخ مخيم خيام عسكر ظفر فرجام او شد وقريش بن بدران كه با او همراه بود با اصحاب

خود در باب البصره نزول نمود و بساسیری مردم را بر نهب و غارت دار الخلافه ترغیب نمود و شیعه کرخ خانهای اهل سنت را که در باب البصره
بود غارت کردند و خانه قاضی القضاة دامغانی را که قاضی بغداد بود غارت کردند و سجلات و کتب علمی که در خانه او بود بردند و بعطارین
فروختند و همچنین خادمان خلیفه و متعلقان ایشان را غارت کردند و در سایر مساجد بغداد در جماعات و جمعات بجای علی خیر العمل اذان کردند
و خطبه خلیفه مستنصر علوی بر منابر بغداد و حوالی آن خواندند و سکه بنام او زدند و بعد از آن متوجه محاصره دار الخلافه شدند و وزیر ابو القاسم
ملقب برئیس الرؤساء مذکور با جمعی که ایشان را بتکلیف سپاهی ساخته بود کوشش نموده فایده نیامد و خلیفه از روی اضطرار سوار شده با جمعی از آل
عباس بر سمن زنهار بیرون آمده مصاحف بر سر نیزه ها کرده کثیران سر ها برهنه کرده مویهای پریشان ساخته متوجه جانب بساسیری شدند و در
اول بار خلیفه با امیر عرب قریش بن بدران دچار شد و از جهت خود و پسران خود و وزیر امان طلبید و قریش او را امان داده بخیمه خود فرود آورد
و چون بساسیری بر مضمون اطلاع یافت قریش را ملامت کرد اما بواسطه مصلحت در آن باب مبالغه نمود و وزیر را حاضر ساخته با او عتاب
آغاز کرد و تقصیرات او را بر او شمرد آنگاه فرمود تا او را بسیار زدند و زنجیر در پای او نهادند و امر کرد تا دار الخلافه را غارت کردند و از جواهر و نفایس
و قمشه و غیر آن هر چه بود بتاراج بردند و بعد از آن برای بساسیری و قریش بن بدران برآن قرار گرفت که خلیفه را بمهارش عجلی که امیر جدیده بود بسپارند
تا از بغداد بجد پسر خلیفه بکسال تمام پیش مهارش عجلی بود و چون عید اضحی رسید بساسیری سوار شده خطبا و مؤذنان را لباس سفید پوشانید و خود
و اصحاب نیز لباس سفید پوشیدند و بر بالای سر او رایات مستنصریه و چتر های مصریه بر پا کرده خطبه مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و در آن
شیعه بغداد غایت شادمانی و سرور اظهار نمودند بعد از آن بساسیری در مقام انتقام از اعیان اهل بغداد شد و خلقی کثیر را از دشمنان خود در دجله
غرق ساخت و اظهار عدل و احسان نموده دیگر از عطایا داد و در روز بیست و هشتم شهر ذیحجه امر کرد تا آن رئیس ذوی الالقاب یعنی وزیر خلیفه را
که داغ جبینش ان شانئک هو الابتر بود تخته کلاه نموده بر شتری سوار کردند و در شهر بغداد گردانیدند و پاره حرم
بدست یکی از اوباش داده در عقب او سوار کردند تا آنچه رابر قفای او میزده باشد و چون کنار وزیر بباب الکرخ واقع شد شیعیان آنجا نشانی
کهنه و مانند آن بر او زدند و قاذورات بر او نثار کردند و آب دهن بروی انداختند و لعن و دشنام او کردند بعد از آنکه او را در تمام شهر گردانیدند باز
بلشکرگاه بساسیری بردند و پوست کاو و یرا بالباس خنابر او پوشانیدند و زنده او را بر چوب کردند و او تا آخر روز اضطراب میکرد و آخر بمرد و بساسیری
در صفر سنه احدی و خمسین و اربعمائه قاضی القضات دامغانی و جمعی از وجوه علویه و عباسیه را حاضر ساخت و بیعت مستنصر بالله فاطمی از ایشان
گرفت و با تفاق ایشان بدار الخلافه در آمد و بعد از فراغ مهمات ملکی متوجه زیارت امیر المؤمنین علی شد و از آنجا بزیارت کربلا رفت و بموجب نذری که کرده
بود حکم کرد که حصر نهری کنند و از فرات آبرا بکربلا آرند و چون سلطان طغرل از عهم برادر خود ابراهیم ینال فارغ شد کتابتی بقریش بن بدران نوشت
و او را امر کرد که خلیفه را ببغداد فرستد و در ترک آن با او تهدید و وعید شدید نمود و قریش از آن ترسیده کتابتی از روی عجز و انکسار بسلطان طغرل
نوشت و در آنجا اظهار کرد که هرگاه سلطان عنان عزیمت بانصوب منصرف سازند آنچه مقدور بشر است در دفع بساسیری بجا خواهم آورد و میترسم
که در تعجیل صورتی روی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بساسیر شنید که سلطان طغرل نزدیک رسید و نفاق قریش نیز بر او ظاهر گردید مصلحت
در توقف بغداد ندید و از آنجا بواسطه رفت که استعداد حرب نماید قریش فرصت یافته خلیفه را از حدیثه بغداد آورد و با تفاق سلطان بر سر بساسیری
و بساسیر در جنگ ایشان کشته شد و در کتاب سیر علاء الدین پکیری ترکی مصری مسطور است که بساسیری چون بر بغداد استیلا یافت حتی علی خیر العمل را
در اذان زیاده کرد و خانه خلیفه را غارت کرد و عصا و عمامه و ردای خلیفه را بخلیفه فاطمی اسمعیلی که در مصر بود فرستاد و خلیفه را الزام نمود تا بخط خود نوشت
که با وجود بنی فاطمه او را در امر خلافت حقی نیست و در احوال سنه تسع و ثلثین و ستمائه از تاریخ ابن کثیر مسطور است که بساسیری در همان ایام که بر بغداد استیلا
یافت عمارتی بر قبر منسوب بامامین همایین امام علی الهادی و امام حسن علی در سامره بنا نهاد رحمه الله تعالی امیر توزون دیلمی از امرای خلیفه بود
و در زمان خلیفه متقی بالله عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه استیلا یافت و خلیفه از بغداد بگریخت و بموصل رفت و در بغداد فتنها برخواست و دار
الخلافه را غارت کردند و توزون کس فرستاد بطلب خلیفه و سوگند خورد که آسیبی باو نرساند خلیفه بسخن او فریفته شد و مراجعت کرد و چون نزدیک
بغداد رسید توزون استقبال کرد و زمین بوسید و در سر با جمعی گفته بود که او را بگیرند و میل کشند و چنان کردند و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که
توزون دیلمی از کبار امرای بغداد بود و در آن دولت تحکمات میفرمود و رافضی متعصب بود و رافضیان در ظل حمایت او بودند تا در سال پانصد و شصت
و هشت وفات یافت و او را در خانه او دفن کردند و بعد از آن بمقابر قریش نقل نمودند و در وقت وفات او اهل سنت اظهار شادی نمودند و شیعیان
از مشاهده آن خشمناک شدند و بسبب آن فتنه عظیم میان فریقین ظاهر شد امیر سبکتکین الپی جب از امرای خلیفه بغداد و شیعه راسخ

الاعتقاد بود ابن بشیر آورده که در سال سیصد و پنجاه و هفت ببغداد و غیر آن از بلاد شایع گشت که مردی در مصر ظهور نموده و میگوید نام من محمد بن عبد الله و لقب من مهدیست و زعیم او آنست که مهدی موعود باشد و مردم را دعوت بخیر میکند و از شر نهی میفرماید و جمعی کثیر از اهل بغداد بر بیعت او در آمدند و هر گه از سنی مهدیست باو گفت که از اولاد عباسم و با جمعی که ایشان را شیعی میدانست میگفت که من علویم و سبکتکین کور چون شیعی بود و گمان کرده بود که او علویست کتابی با و فرستاد و در آن کتابت اظهار نمود که هر گاه او ببغداد آید سبکتکین او را در اخذ بلاد رعایت نماید پس آنمدعی از مصر متوجه بغداد شد و سبکتکین چون خبر مقدم او را شنید نامه نزد یکی از انبار با استقبال او فرستاد چون او را دید و شناخت که او محمد بن مستکفی بابن عباسیست و علوی نیست التفات بحال او ننمود و ببغداد مراجعت فرمود و بنا بر این حال آنمدعی پریشان شد و جمعی که با و گرویده بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن نواحی او را گرفته نزد معز الدوله آوردند و معز الدوله او را بدست مطیع الله که خلیفه بود داد و مطیع فرمود تا بینی او را بریدند و دیگر حال او ظاهر نشد الامیر مجیر الدین حاتکی المستجدی ابن کثیر شامی گفته که او امیر حج و حاکم خوزستان و شیخی خیر اندیش نیکو سیرت بسیار عبادت جواد شجاع عالی دستگیر بود در شوشتر وفات یافت و تابوت او را بموجب وصیت بکوفه آوردند و در نجف مدفون ساختند و او بسیار حکیم و کم سخن بود تا آنکه بسیار بود که در یکهفته بکلمه تکلم ننمود روزی یکی از خادمان از شتم خادمی دیگر پیش او استغاثه نمود او در جواب او گفت مستغیث بمغاث شده گفت اجماد انت یعنی مگر تو جمادی او در جواب گفت لا و یکی از شعراء در باب کثرت سکوت او گفته و امیر علی البلاد مولی لا یجیب الشاتم بغیر سکوت کلما زاد رفعة حطنا الله بتفضله الی الحضیض و نیز آورده اند که روزی یکی از فراشان او چیزی متعلق از اسباب او را چنان دزدید که امیر میدید و مع هذا در منع او کلمه بر زبان نیاورد و بعد از آن اصحاب او آنفراش را گرفته میزدند و انچیز در دیده و انچیز در دزدیده را از او میطلبیدند طاسکی از غایت مروت بسخن در آمده گفت سبکگین را آزار مکنید که کسی آنرا برده که باز پس نخواهد داد و کسی او را دیده که پرده او را نخواهد درید و حال او را با کس نخواهد گفت و فات او در سال ششصد و دو بود الامیر ابو علی عمید الجیوش حسین بن جعفر الدیلمی در تاریخ مصر و قاهره مسطورست که پدر او از جاجیان عضد الدوله و بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخته ببغداد خلیفه فرستاد و عمید در وقتی رسید که فتنه بسیار قایم بود اهتمام تمام نموده بعضی از سفهاء را بحبس بدپر بکشت و بعضی را صلب نمود و بعضی را در دجله غرق کرد و هیبت او بجائی رسید که روزی یکی از غلامان طبقی پر زر داد و گفت این را بر سر خود نبه و از موضع نخجیر ناصر علی بر دو اگر کسی پیش آید و آنرا از تو خواهد باو بده و بموضع ایشان کن و پیش من بیا آنغلام برفت و نصف شب مراجعت نمود و گفت تا انجا که اشاره شده بود رفتم و هیچکس را پیش نیافتم و وفات او در سال سیصد و نود و هشت بود الامیر صفی الاعز ابو المعالی در تاریخ مصر و قاهره مذکورست که در سال سیصد و نود و چهار که ابو الحارث محمد بن محمد بلوی امیر قافله عراق بود صیفر مذکور پیش راه قافله و عزم آنداشت که قافله را غارت نماید اهل قافله مصلحت در آن دیدند که دو کس از قاریان شیعه را بر سم شفاعت پیش او فرستند چون آندو کس بخدمت او رفتند و آیتی چند از قرآن بر او خواندند پرسید که اوقات شما در بغداد چگونه میگذرد قاریان گفتند که بسیار خوب میگذرد و همه سالها خلقها و صلها بما میدهند صیفر پرسید که هرگز بوده که هزار هزار دینار بیکبار بشما دهند گفت نه بلکه هزار دینار بیکبار میدهند گفت من بقافله حج و اموال ایشان را بشما بخشیدم ایشان او را دعا کردند و برگردیدند و اهل قافله ببرکت آندو شیعی از دست او خلاص یافتند الامیر بدر الجمالی در تاریخ مصر و قاهره مسطورست که امیر الجیوش مصر و فاتک و جبار بود و خلقی کثیر از علمای اهل سنت را بکشت و حی علی خیر العمل در اذان قبل تکبیرات خمس را در جایز شام ساخت و لعن صحابه ثلثه و امثال ایشان را بر در و دیوار خانهای مصر نوشت و اکثر اهل مصر در آنزمان بواسطه والیان مصر را قصی بودند و اندکی از ایشان بر مذهب اهل سنت باقی بودند الامیر عبد الله النجاشی در کتاب کشی از او حکایتی نموده که دلالت بر آن دارد که در اوائل حال مذهب زیدیه داشته و آخر بخدمت حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام رسیده و از آنمذهب برگردیده و بمذهب حقه جعفری گرویده و در کتاب رجال شیخ اجل احمد بن علی النجاشی که از اولاد عبد الله مذکورست مسطورست که عبد الله از جانب منصور عباسی والی اهواز بود و در ایام حکومت خود کتابی بخدمت حضرت امام علیه السلام نوشت و از آنحضرت دستور العملی که موجب نجات باشد التماس نمود و آنحضرت رساله که بر رساله نجاشی مشهورست نوشته باو فرستادند الامیر ابو محمد جعفر بن ورقا الشیبانی در یکی از کتب بنظر رسیده که از امرای سیف الدوله بود و در کتاب رجال نجاشی مسطورست که او امیر بنی شیبان بود در عراق و نزد سلطان جلال الدوله منزلت بسیار داشت و صحیح المذهب بود و او را کتابیست در امامت امیر المؤمنین و تفضیل او و اهل البیت علیهم السلام بر سایر امت محمدی و آن کتاب را حقایق التفضیل و تاویل التنزیل نام نهاده و در کتاب کشی مذکورست که الامیر حسام الدوله فارس بن عنان از اعاظم امرای شیعه امامیه و علمای عترت علیه مرتضویه فارسی

که میادین عدالت و دین پروری و مآرس اخلاص خاندان حیدری بود در کتاب دمیة القصر مسطور است که در ایامی که بواسطهٔ موانع روزگار و مزاحمت اغیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بنجا کبوسی آن آستان ملایک پاسبان در تزاید و طغیان بود و میخواست که عرض حال خود را نوشته بصحوب یکی از اصحاب خود فرستد که در برابر ضریح مقدس بخواند با بوطالب قتی که از فضحای ندمای او بود اشارت نمود که در آنجناب چند بیتی غرا گفته بآن آستان عرش نشان فرستاد و آن ابیات در احوال ابوطالب مذکور و از احوال شعرا مذکور خواهد شد

الامیر طرمطای ایلخانی شهباز فضایل و کمال و شاهین تیز پرواز هوای محبت علی و آل بود از اعاظم امرای سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده است رحمهم الله و چنانچه سابقا در احوال سلطان محمد از تاریخ حافظ ابرو منقول شد امیر مذکور حامی اهل ایمان و ماحی کفر و طغیان بود و میان شیعهٔ ری نشو و نما یافته و پرتو هدایت از انوار خاطر حقیقت ناظر ایشان بر چهرهٔ احوال او تافته و باعث بر تشیع سلطان مذکور و ملک علمای شیعه از نزدیک و دور جهت تحقیق مذهب حق منصور و مناظره فرمودن ایشان با علمای جمهور او بوده کثر الله فی المومنین امثاله

الامیر الاعظم محمد پیرم ملقب بخان خانان بن سیف علی بیک بن بیرک بیک بن بیرم قرابیک از کلستان دولت بهارلو ترکمان نوبهاری و از دودمان حشمت میر علی شکر برازندهٔ شهریاری بود و طایفهٔ بهارلو از جملهٔ طوایف ترکمان قراقوینلو بوده اند که سابقا اشارت از احوال پادشاهان ایشان در ذیل چند دوازدهم از مجلس هشتم مذکور شد و خان مغفور از نهاب میرزا شاهرخ جهان بیت که در پادشاه بوده و چون میرزا شاهرخ بدار البوار رحلت نمود و بر وجهیکه در تواریخ مسطور است بر دست حسن بیک یابندری که امیر الوس ترکمان آق قوینلو بود کشته شد و اکثر ولایات او بتصرف حسن بیک در آمد طایفهٔ قراقوینلو او را متابعت نمودند پدران خان مذکور بمرافقت محمود بیک ترکمان که ایالت و ولایت کرمان مفوض او شده بود بکرمان رفته و در وجهی که از مذکره دولتشاه سمرقندی در ضمن احوال سلطان حسین میرزا والی خراسان ظاهر میشود در وقتی که میرزا ابوبکر بن سلطان ابوسعید از خدمت سلطان حسین میرزا فرار نموده بکابل رفت و از کابل بسند و از آنجا بکیچ و مکران و کرمان توجه نمود و میر علی بیک با خیل و حشم خود بدو ملحق شد و او را در تسخیر مملکت عراق تحریص میکرد آخر چون بسبب استقلال سلطان یعقوب بایندری که در آنزمان والی عراق و آذربایجان بود کاری از پیش نرفت با تفاق عزیمت خراسان نمودند و چون میر علی بیک در محاربهٔ که میرزا ابوبکر را با سلطان حسین میرزا در نواحی استرآباد واقع شد کشته شد اولاد و احفاد او ببدخشان رفتند و خان مذکور در ولایت مذکور توطن فرمودند و در شانزده سالگی بخدمت پادشاه مبرور غازی همایون پادشاه رسیده و در سلک مقربان حضرت او منتظم گردیدند و در وقتی که پادشاه مذکور بنابر فتوری که از استیلای اعدا السلطنت او رسیده بود استمداد از دولت علیه صفویه نموده و از ولایت هند توجه بایران نمود در دار السلطنه تبریز با پادشاه اعیان همراه بود و شاه جم جاه انار الله برهانه ملاقات نموده و خان مغفور را شاهزاده همراه بود و چون پادشاه علیین آشیان خان مذکور را دید و بر نجابت و استعداد و اصالت شجرهٔ آبا و اجداد او آگاه گردید در مقام آن شد که او را از خدمت همایون پادشاه بردارد و امیر الامرای طوایف ترکمان را که در اینمرتبه در ظل رافت و مرحمت و عاطفت آن دولت علیه آرمیده بودند با و سپارد و خان مذکور حقیقت وفاداری و جهه اعتذار و استعفا نموده و ارضاء صاحب خود بتجویز جدایی نفرمود و شعر وفا خجسته متاعی است در دیار کدام چرا تو از همه کس مشیر نداشته باشی و اینمعنی باعث ازدیاد مودت و حسن اعتقاد پادشاه علیین آشیان شده او را به همایون پادشاه سفارش نمودند و لقب خانی با تشریف پادشاهانه و طبل و علم با او کرم فرمودند چنانکه خان مغفور در بعضی از اشعار خود اشعار بآن نموده اند القصه چون بمیامن الطاف ملک علام مقضی المرام اعلام معاودت بر افراختند و ملک هند را از دست اعدا خلاص ساختند جمیع امور ملک و سپاه بخان مغفرت و دستگاه مفوض گردید و از مقتضای رای ملک آرای او هیچ احدی تخلف نمیورزید باین مجملی بود از بیان رفعت و دودمان خان عالیشان و بعضی از مناقب صوری شجرهٔ طیبهٔ ایشان اما در فضایل نفسانی و شمایل روحانی جناب جنت مآب خانی لوح محفوظ کمالات انسانی و نسخهٔ جامعهٔ کرامات سبحانی بوده اند اگرچه بحسب ظاهر افسر سلطنت بر سر ننهاد و لوای حشمت و عظمت ترتیب نمیداد اما در باطن بردای فقر بر دوش و حلقهٔ سلوک در گوش بشرف رافع رایات ملت بنوی و ناصب رایات منهاج مرتضوی بود ارقام محبت آل عبا بکحل قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چون نقش بر نگین خاتم ادراک منطبع بود و غبار تردد اغیار بر طبق من احب الله و ابغض الله از دامن فطرت پاکش مرتفع بود از علوم رسمیه متعقد که زیب و زینت حال ارباب عمامت و اجلال گردد تحصیل نموده و در دقایق شعر و نکته دانی قصب السبق از اقران ربوده تا خورشید طلعتش از مطلع صبح سعادت طالع و کوکب اقبالش از افق اهبت لامع گشته بود همواره زوایای قلوب علما بشمع محبتش منور و مرایای نفوس حکما بنقوش دلفریب مودتش مصور جهان وجود او را لازم فیض وجود و آنکه شیوهٔ مردود ابنای زمان تکلف و تقلید بود برای منهرش موافق احکام قضا و قدر و شعشعهٔ جهانگیرش مروج محراب و منبر شعر از تیغ او بجای صلیب و کلیسا در ملک هند مسجد و محراب و منبر است

آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان اکنون خروش و نعرهٔ الله اکبر است خلق کریمش

اخلاق

اخلاق محمد بر انشانه بودی و تواضع او با اهل فضل از غایت خضوع نمودی تواضع کند با گدائی چنان که افتد بستی او در کمان و در
زمان خان مغفور هر گاه یکی از ارباب فضل و استحقاق و آدمیزادهای خراسان و عراق بهند میآمد بی منت وسایط و دلایل و جست توسل و وسایل
بخدمت ایشان میرسید و از نوال فواضل و احسان او بحظی وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره مند گردید و در این روزگار کدورت آثار که متاع فضل
کاسد و مزاج زمانه فاسد گشته احیانا اگر یکی از اهل فضل و ارباب استعداد را هوای هند در سر افتاد و با بصوب روانه بنارست که از غایت
نازکی فکر جمیل آن خان جلیل وجود فائض الجود او را باقی نگذارد و آن را از کار نشمرده و با آنکه بعد از وصول بهند بغیر از تجرع جام ناکامی
و تضییع اوقات گرامی حاصلی نداشته ولیکن چون می بیند که ذکر مآثر و احسان خان مغفور در میان جمهور اهل هند نیز بغایت تازه است تصور مینماید
که او هم در معرض احسان بی اندازه است لاجرم با غایت پریشانی و نهایت ملال و حیرانی توقف جایز نمیدارد و دل از سودای هند برنمیدارد بلکه
خود را در بزم خلاصه آن اهل راز در عین تعمت و نازی پندارد شعر بیاد بزم دوشین دارم امروز چنان دوقی که پندارم همان بزم و همان یار
همان دوشین است و بالجمله ایزد تعالی خان مغفور را با صناف الطاف و انواع مکرمت و اعطاف خود مخصوص ساخته و از خصائص ذلک
فضل بهره یوسته من بیشا بنعم ظاهره و باطنه متمیز گردانیده چنانکه هیچکس را در همسایگی او بمزایای فضل و افضال و استبداد و استقلال بحبت کمال سر بسر
نماند و آخر الامر بحسن خاتمه نیز فایز گردید و از علایق صوری پیوند بریده و در اثنای توجه بزیارت حرمین شریفین زاد هما الله شرفا و تکریما عرش نشاط
فرشت و باوج درجات اعلا علیین پیوست و فاتحه این سنوات و ختم آن میل در ضمن جانشینی از آن بود که جزدین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط
مستقیم چنین اختیار نفرمود و تابع مذهب حق ائمه اثنی عشر و غلام باخلاص امیر المومنین حیدر علیهم صلوات الملک الاکبر بود چنانکه بسیاری از اشعار
آبدار ایشان بآن اشعار دارد و بنابر رعایت اختصار چند بیت از یک قصیده ایشان که در منقبت حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع است و حسب
الوصیه در لوح قبر مبارک ایشان مرقوم گردیده مذکور میگردد شعر شبی که بگذرد از سنبله فسر افسرو اگر غلام علی منست خاک بر سر او علی عالی
اعلا امیر عرش جناب که هست خسرو خاور کمینه چاکر او در مدینه علم آنکه از کمال شرف فتاده اند سران همچو خاک بر در او ز قعر دریا
هر دو کون آزاد است کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او شها
غلام تو بیرم که از محبت تو شده است سلطنت ظاهری میسر او ولی بخاک درت چون رخ نیاز نسود از آن چه سود که بر چرخ سود افسر او
القصه خان مغفور در شهور سنه مهصد و شصت و هفت که متوجه زیارت حرمین شریفین بود بندر نواحی گجرات بمرتبه شهادت و علو درجات رسید
و اینعبارت که محمد شهید شد موافق تاریخ است و در سنه مهصد و هفتاد و یک حسب الوصیه نعش خان شهید را بمشهد مقدس برند و در باغ پائین
عرش فرسای حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه التحیه و السلام مدفون ساختند و صفه و ایوان عالی که الحال زینتگاه آن مشهد مقدس متعالیات
در انجا مقام پرداختند و سید محمد رضوی تاریخ بنای او را بغایت خوب یافته و در ضمن این مصرع که بر کتابه آن نوشته اند مندرج ساخته ع
سال تاریخش فضا ایوان میرم خان نوشت الامیر الشجاع الکریم الظریف الفهیم علیقلیخان المشهور بخان زمان خلف ارجمند حمید سلطان
اوزبک شیبانی است که بسبب استبصار و اهتداء بمذهب حق اهل بیت اطهار از قوم اشرار خود جدا شده در خدمت پادشاه علیین آشیان شاه
طهماسب انار الله برهانه میبود و او حسب الفرمان بافرزندان خود علیقلیخان مشهور مذکور و بهادرخان همراه پادشاه مبرور همایون پادشاه شده بود
و این پادشاه هوشمند مبرور آن دو برادر ارجمند را فرزند دلبند خوانده بود و در تربیت ایشان مبالغه تمام میفرمودند تا بمرتبه عالیه سلطنت و خانی
ترقی نمودند و فهرست آن سعادت و عنوان آن مذرجات آن بود که جزدین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمه اثنی عشر
صلوات الله علیهم اجمعین است بازگرد و بالجمله خان مذکور هم باستمی داشت و همواره ارقام محبت آل عبا بر لوح خاطر عاطر مینگاشت تا صبا لوای عترت
سید المرسلین و حافظ جناح ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود مجلس شریفش مجمع فضلای حق جعفری و محط رحال صنعای شعرای اثنی عشری
بود همه اوصاف حمیده او را لازم بود مگر احسان که متعدی داشتی و همه اخلاق پسندیده او را خاص بود مگر کرم که عام و رزیدی خلق کریمش نافه
گشای مشک ختن و فیض عمیمش عزیمت افزای قعدان دشت و دلش مجمع البحرین تیغ حمایتش قائل نصرت بالرعب مسیره شهرین محیطی
چه گویم چو بارنده میغ بیکدست گوهر بیکدست تیغ بگوهر جهان را بیاراسته بتیغ از عدو داد و دین خواسته و چون مطلب عالی
شرح اوصاف و معالی او نه از آن جوهر دلالی است که صدف بیانش در غدیر حقیر تقریر این فقیر یابند لاجرم حواله طلب بعضی از آن آلای بحر علوی
که ملاغر الی در آن غواصی نموده مینماید مثنوی سر نزد از بحر سخن گوهرے کش نپسندید بلند اخترے
گوهر من یافت در این کارگاه حسن قبول از دو ولایت پناه هر دو برادر ز نمک ولایت اند هر دو ولی هر دو ولایت دهند

آن بخراسان شده بارنده میغ — وین بذلی دین زده در هند تیغ — آن شده در ملک عجم داستان — وین بهنر شهره هندوستان

آن زمروت بشهان داده تاج — وین بشکوه از ملکان جزیه باج — آن سر شاهان قوی کرده پشت — وین دل شیران نهنگ افکن است

کفتم از آن کوه شکوه کزین — نوبت اکنست که کویم ازین — ابر حیا کان کرم بحر جود — تازه کل کاشن چرخ کبود

خان زمان ضامن امن و امان — پیشه و مهدی آخر زمان — آنکه حرز یافته منشور از او — چشمه خورشید سخن نور از او

دولت او نوبت شاهی زده — او بسخن کوس الهی زده — کشته لب سکه از او خنده ناک — او بسخن سکه مردان پاک

تیغ وی اقلیم کشا همچو تیر — او بسخن خسرو اقلیم کیر — بحر خیالش که سخن موج اوست — عرش جنابیست که بر اوج اوست

تا نکنی رو وی همینو کمی — بر تو ز معنی نکشاید رهی — آنچه در این غنچه مضمون اوست — عرش دل و کرسی زانوی اوست

کرسی او را همه جادو فسان — عرش صفت آمده زانو زنان — فی بسخن از همه کس بیشتر — در همه فن از همه کس پیشتر

داد کر اعیش تو جاوید باد — ظل تو همسایه خورشید باد — بس که شد از تو ضعفا نان و لیس — کشته صف مورچه زنجیر شیر

عقل که او نکته جاوید کفت — تاج ترا افسر خورشید کفت — بخت که القاب تو زر زر نوشت — تیغ ترا اسد سکندر نوشت

کشت ز تیغ تو در این بوستان — نور هدی ظلمت هندوستان — کشت ز سعی تو در این ملک و عقد — صورت بتخانه بمسجد بدل

بحر کهر بخش تو فی بیش هم — چرخ ترا داده قلم تیغ هم — زان کهر افشان شدی و نور بخش — کان قلم و تیغ شد ابر و درخش

بنده غزالی که برآیین تست — در ره اندیشه کهرچین تست — کر کهری ساخت نثار سرت — یافت ز فیض لب جان پرورت

ابر که او برده بدریا نیاز — هرچه باد داد باو رخت باز — زینهمه شاهان فریدون کلاه — بخت بسوی تو مراد اد راه

زینهمه جادو سخنان در سخن — طبع ترا یافته استاد فن — تا قلم تیز و زبان تیز هست — بر تو مرا میل کهر ریز هست

دور نخواهم شد از اینجا کذر — تا شبه در مدح تو سازم کهر — پیر شوی کر تو مرا هست امید — ور چه شود موی سیاهم سفید

کر چه بخوبی علم آمد سخن — عرض کنم کر چه کم آمد سخن — طبع بفکر دکر آهنک داشت — عرصه میدان سخن تنک داشت

کر چه سخن جای دکر میکذشت — آهنم از این فصل دکر میکذشت — ما سخن آوازه مردم است — بر سر مردم فلک و انجم است

انجم بخت فلک آوازه باد — نام تو در نامه من تازه باد — کر وهی که امروز از مراتب بلند و مناصب ارجمند دارند بزرکی شرف آباء و اجداد دانند و در مروت و مردی از امهات و اولاد باز مانند اکر چه در غوغای خیل و سپاه و طمطراق حمیه و خرکاه با اسلاف کرام مشابهت تمام دارند و خود در تکلف مقام سخاوت و شجاعت میسازند اما از خواص و مزایای ایشان بغایت عاری و بیکانه شعار ند اما

الخیام فانها کخیامکم وادی النساء الحی غیر دیارها مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که تکلف بجوهر مباین آن باشد که تکلف آن میکند اکر چه آن کس متشجع در خود بازدید میکند حقیقت شجاعت بودی آن کس شجاع بودی نه متشجع برای آنکه معنی شجاعت نیست الا من قام به الشجاعة اما او چنان نیست بلکه چیزیست که بشجاعت مینماید و نه شجاعت همچون مروارید عملی که نه مروارید است و نه جوهر او جوهر مروارید است حقیقتی دیکر است و جوهری دیکر که مروارید میماند اکر صورت نخلی در کاغذ نکارند آن نه نخل باشد و نخل که از موم سازند انکور و نارنج آن نه انکور و نارنج باشد طلسم جانور نه جانور باشد چون خاطر از رکاکت اوضاع متکلفان زمان پر بود دلی اختیار اینچند کلمه ترشح نمود امید که معذور باشد و الله اعلم

مجلس دهم

در ذکر وزرای عظام و کاتبان کرام

مقدمه

مخفی نماند که از مبدا خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبوده که وزیری یا وکیلی یا حاجبی یا ساقی یا مانند آن از اهل ایران نداشته و همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که اکثر وزرای ایشان از قم و کاشان بوده و خواجکان خراسان اکر شیعی و مومن بودند چنانکه بعد از این مفصل آن خواهد آمد و یا بجمله صحیح منتحله نباشد در بلاد اسلام الا که انجا مومنی کرم و محترم باشد که باظهور اعتقاد یا بتقیه تقویت مومنان دهد چنانکه ابو طالب عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایمان خود را پنهان میداشت و بظاهر با اکابر و صنادید قریش مساعدت و بدان موافقت مدد حضرت رسول و اصحاب او میکرد و نصرت ایشان مینمود و تا او زنده بود رسول و اصحاب با و مستظهر بودند و چون وفات یافت جبرئیل آمد و کفت یا رسول الله ترا اینجا ناصری نماند هجرت فرمای تا آنکه الحضرت چنانکه مشهور است از مکه بمدینه هجرت نمود و مؤید این مقدمه است آنچه سابقا از کتاب مختار کشی نقل افتاد که چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمد علی بن یقطین که از جمله محبان خاندان بود و در سلک وزرا و مقربان خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت آنحضرت شتافت و اظهار طلاقت از کرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمود پس آنحضرت در جواب او فرمودند

یا علی ان لله املاء مع اولیاء الظلم لیدفع بهم عن اولیائه وانت منهم یا علی

وایضا در اخبار وارد شده که روزی یکی از مسلمانان ومتولی اهل بیت بخدمت حضرت امام همام مبطو وحی والهام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آمد وگفت یابن رسول الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت ووسیله در آن درگاه ندارم بخدمت تو آمدم تا تدبیری در آن باب فرمائی حضرت امام فرمود برخیز ومدرگاه سلطان رو ودوصت نگاهدار تا مردی چنین وچنین بینی که از جمله حجاب خاص سلطان است وسعی کن تا در خلوت خود را باو برسانی آنگاه باو بگوی که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد ونشان تو داد تا کاری که در این درگاه دارم بسازی وچون آن شخص خود را باو رسانید وپیغام حضرت امام را ادا نمود آنحاجب امتثال اشارت علیه نموده در انجام آن مرام اهتمام تمام بجای آورد وچون آن شخص مقضی المرام بخدمت حضرت امام علیه السلام مراجعت نمود گفت یابن رسول الله آنحاجبی که تو مرا پیش او فرستادی چون نام ترا شنید از فرح ونشاط نزدیک بود که بیهوش شود ودر حال پیش آنجا رفت وچنانکه مطلوب من بود بمثال حکم حاصل کرد ودوستی چنان بر درگاه دشمنان چه کار دارد حضرت امام علیه السلام گفت که حق تعالی ما را این کرامت فرموده که هیچ حاکمی وسلطانی نباشد الا که بعضی از موالیان ما بر درگاه او ملازم ومقرب باشد تا چون بعضی دیگر از موالیان ما را آنجا مصلحتی یا اهل حاجتی پیش آید بتمشیت آن قیام نمایند ابو سلمه بن سلیمان النخلال الهمدانی طایفه همدان را خلفی بی نظیر وآل محمد را وزیری روشن ضمیر بود بلکه خادمی غاشیه بردوش وغلامی حلقه بگوش وهمواره از برای محبت ایشان چون خم در جوش وخروش بود ولقب او بخلال از آنست که سرکه فروش بود بلکه محله سرکه فروشان محل نزول آنحضرت بود وچون سرکه فروش باشد که نوشدارو ی اهل هوش وانگبین کام ناکامی محتاجان کام اهل کوش بود سرکه که بخیلان بهنگام نزول مهمان در پیشانی افکنند او در ازای سکباج خون داشتی وآن کره که سفلگان بوقت سؤال سائلان در ابرو دارند او بر جبین در هم وپیشانی در نیاز بیگانگی صفای تخلق کامل قصر بسکنجبین لطف وشکستی واطفای سورت جوع ایشان بر شحات جود او صورت بستی باتفاق علمای اخبار ابو سلمه خلال در سلک اکابر زمان خود انتظام داشت وپیوسته قدم محبت اهل بیت حضرت رسالت بر لوح دل میگاشت ودر زمانی که ابو مسلم مروزی اظهار تشیع ناقص خود را وسیله جمع برمروانیان ساخت بعضی از امرای خراسان را مستخبر ممالک عراق نامزد کرد مکتوبی بابو سلمه نوشت ودر آن کتابت بوزیر آل محمد تعبیر نمود وچون امرای او والیت عراقین را در حوزه تصرف آورده بکوفه رسیدند حسن بن قحطبه که امارت لشکر ابو مسلم با و متعلق بود با بو سلمه ملاقات کرده نامه ابو مسلم را اظهار ساخت وابو سلمه اکابر واشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانیدند وآن نوشته را بر مردم خواندند وعمال با طراف ولایات فرستاده متصدی اشغال وزارت شد در این اثنا ابو العباس سفاح وبرادرش ابو جعفر منصور که تا آنزمان از زوم مروانیان پوشیده وپنهان بسر میبردند بکوفه رسیدند وابو سلمه آنجماعت را بکوشه نشانده وصول ایشان را با امرای خراسان درمیان نهاد وزیرا که یکی از اولاد علی بن ابیطالب را داعیه سلطنت وخلافت تعیین نماید بنا بر این سه مکتوب نوشت والتماس قبول خلافت نمود نزد سه تن از اهل بیت فرستاد اول امام جعفر صادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن امام حسین علیهم السلام سوم عمر بن زین العابدین اما هیچیک از این سه بزرگوار مسئول ابو سلمه را قبول نفرمودند بلکه امام جعفر صادق علیه السلام نامه او را نا خوانده بسوخت واز غرایب آنکه قبل از معاودت قاصد ابو سلمه امرای خراسان بمنزل عباسیان برده ایشان را از کنج اختفا بیرون آورده ابو العباس سفاح را بر سریر خلافت نشاندند وچون زمام مهم اهل اسلام در کف کفایت ابو العباس قرار یافت بنا بر مسل خاطر ابو سلمه خلال با ولاد امجاد علی مرتضی وتعویقی که در بعثش افکنده بود قصد قتل او نمود اما بمشورت ابو مسلم تواند که بر آن امر اقدام نماید لاجرم برادر خود ابو جعفر منصور را بحضرت خلافت وزیر آل محمد بخراسان فرستاد وابو جعفر چون بمرو نزدیک رسید ابو مسلم شرط استقبال بجا آورده بمراسم پیشکش قیام نمود وابو جعفر روزی چند آنجا بسر برد وکیفیت حال را در خلوت بسمع ابو مسلم رسانیده براین نهج جواب یافت که من وابیکه از جمله غلامان امیر المؤمنین اگر پای از حد خود بیرون نهم قتل ما واجب است وابو جعفر مقضی المرام از خراسان بازگشت چون بکوفه رسید ابو سلمه متوجه سفر آخرت گردیده بود وبعضی گویند قبل از وصول ابو جعفر سفاح او را قبل رسانیده بود والعلم عند الغفور الودود یعقوب بن داود بن طهمان در کتاب حبیب السیر وغیره مسطور است که داود در سلک وزیران نصر سیار انتظام داشت وضمنا نسبت بالحی بن زید علوی بلکه با کثر سادات حسنی وحسینی در طریق محبت واخلاص سلوک مینمود وچون امام یحیی از دست نصر سیار شربت شهادت چشید وابو مسلم خروج کرده قاتلان آنجناب را مواخذه فرمود وداود بخدمت صاحب شناقت آتا چندان التفاتی نیافت وبعد از فوت او دار شد پسران او که یعقوب بود در وقتی که با ابراهیم بن عبد الله بن حسن رضی الله عنهم بر ابو جعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود وبعد از شهادت ابراهیم یعقوب بدست ابو جعفر منصور گرفتار گشته محبوس شد وچون مهدی بن منصور بخلافت امور جمهور اقدام نموده بر مسند خلافت نشست او را از حبس بیرون آورده

در سلک ملازمان خاصه انتظام داد و بنا بر آنکه یعقوب مرد ندیم و شیرین سخن بود با مذاق زمانی صاحب دیوان گشته از غایت قدرت محسود امثال واقران شد آخر بواسطه آنکه مهدی یکی از علویان را باو داد که بکشد و او علوی را معترض شده رها کرد و او بمهدی ظهور یافت یعقوب را در حبس زندان کرد و شانزده سال در زندان ماند چون نوبت بهرون الرشید رسید او را از چاه بیرون آورد یعقوب را چون در آن موضع قوت تا صبر نه کم شده و نقصان پذیرفته در وقتی که پیش هرون آوردند گفتند بر امیرالمؤمنین سلام کن چون سلام کرد پرسیدند که بر کدام امیرالمؤمنین سلام کردی گفت بر مهدی گفتند او برحمت خدا پیوسته گفت بر هادی گفتند او نیز بعالم آخرت شتافته گفت بر هرون الرشید گفتند بلی بعد از آن هرون بیعقوب گفت حاجتی بخواه گفت میخواهم که در مکه ساکن باشم گفت اینحاجت روا باشد دیگر چه میخواهی جواب داد که کار من از آن گذشته است که چیزی دیگر خواهم آنگاه بحریم حرم او را فرستادند و چون بمکه رسید بعد از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در تذکره عبدالله بن معتز مذکور است که بشار بن اعمی که از محدثان اهل سنت است قطعه را که مشعر بنهایت شوکت و استقلال یعقوب است از روی حسد در شان او گفته مشعر بنهایت هَبْ واطال نومکم اِنّ الخلیفة یعقوب داود ضاعت خلافتکم یاقوم فالتمسوا خلیفة الله بین الزق والعود و چون آن ابیات بمهدی رسید و آنرا مشتمل بر هجو خود نیز دید حکم بقتل او فرمود ابوالحسن علی بن محمد الفرات بمقتضای کلام ملک علام که هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج مدتی مدید بغداد بصحبت و وزارت مقتدر عباسی گرفتار بود و او از اکابر و زرای عرب و جامع اقسام فضل و ادب بود بحتری که از افاضل شعراست مداحی و میمنه در تاریخ الوزرا مسطور است که مقتدر بعد از کشته شدن عباس بن حسین وزارت بابوالحسن فرات تسلیم نموده و در سنه تسع وتسعین و مائتین رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده ابوعلی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان را وزیر گردانیدند و صاحب کتاب فضایح الروافض در مقام طعن بعضی از اکابر شیعه گفته که چون مقتدر را در سه سالگی خلیفه کردند مادرش سیده حکم میراند و ابوالحسن فرات وزیر بود و از سنه خمس وثلثمائة تا سنه ثلث وعشرین وثلثمائة که مقتدر کشته شد وزارت کرد و او چنان رافضی شریر بود که بالجمله شش مجلد کردند و او را مهصادره کرده دوازده هزار هزار دینار از او و از متعلقان سوای آنچه از خانه او غارت کردند تا آنکه گفته که هزار رطل کافور و ماحی و هفت هزار رطل مشک و چندین زره و سیمینه و فرش بیرون آمد و چاه پای خود بنهایت نبود و در آنچند سال که او وزیر بود سه بار او را بهمچنین مصادره کردند و سه بار دیگر بغارت بردند و بار خلقش میدادند و بسر کارش منصرف شدند و او در عهد وزارت پنهان رسولان بدیلمان میفرستاد و ایشان را بر ملک تحریص میکرد و از آنجهت بکتها بمسلمانان میرسید و شیخ عبدالجلیل رازی در رد فرق آن فرموده که اولا آنچه در باب خلافت مقتدر و حکم کردن بادرش گفته راجع بطعن معتقدان خلافت او از اهل سنت میشود زیرا که باجماع علما خاصه بمذهب اهل سنت سه ساله خلافت نشاید و محالست که اجماع بر سه ساله منعقد شود که او را عقل باشد و نه علم و نه رای و نه اجتهاد و چون وزیرش ابوالحسن فرات باشد و میگویند که او رافضی و ملحد بود حل و عقد او درست نباشد و مرضی و مقبول نبود و باجماع مسلمانان زن و ناقص عقل و بی علم خود امارت و خلافت نشاید پس بقول این طاعن لازم آید که از سه سالگی مقتدر تا وقت بلوغ و کمال عقل او جهان بی خلیفه باشد و اتفاق است بر آنکه در عهد مقتدر در جای دیگر خلیفه ظاهر نبود پس اگر بدین الزام روا باشد که عالم بی خلیفه باشد و بقصانی نکند حکم صد سال و دویست سال همان باشد و تشنیعی که این طاعن ناصبی در چند موضع از کتاب خود زده است که مهدی کجاست و عالم چگونه بی خلیفه باشد ساقط گردد و آنکه ابوالحسن را نسبت بالحاد نموده بر عالمیان ظاهر است که ناشی از عناد است و اما آن کثرت مال و نعمت که حکایت کرده و شرح داده خالی از آن نیست که مال حلال بود یا حرام اگر مال حلال بوده است بروی و بالی و نکالی نباشد و چون از او بستانند و او مومن باشد مستحق ثواب و عوض گردد و اگر مال حرام بود که در مدت دوازده سال خلافت بظلم و قهر بستد و زر و نکال و وبال آن بیشتر بر گردن خلیفه ستیان باشد که ظالم مستحق را بر سر مسلمانان گذارد و تمکینش دهد تا مال مسلمانان را بناحق بستاند و جمع کند یا بگردن اجماعت که اجماع بر خلیفه سه ساله بی عقل و حکومت زنی ناقص عقل و وزارت وزیری ظالم کنند و بنا بر این باید که اگر جماعتی گویند که امام باید که منصوص از جانب خدا تعالی و عادل و معصوم از خطا و زلت و عالم و بجمیع باشد و تمکین ظالمان و عاصیان نکند خواجه طاعن تشنیع نزنند و نگوید که این مذهب رافضیان و خلاف اجماع مسلمانان و خصوصت صدر اول و سواد اعظم است اکنون یا آنچه ابوالحسن فرات کرد راضی باید بود یا قایل باید شد بآنکه خلیفه که اینها کند مجرم و مخطی کرده و امامت را نشاید و امام منصوص معصوم باید تا نقض بر طرف شود و دیگر آنکه چون خلیفه بار دیگر ابوالحسن فرات را بعد از عزل مصادره کرد و باز سر عمل آوردند ما این بقصان بر کیست عاقلان بخلیفه و حاکم عاید باشد که ظالمی ملحد را این تمکین میکنید یا هم بدو عاید باشد بالجمله آنچه گفته که وزیر خلیفه مبتدع بوده است بقصان سنیان و خلیفه ایشان میشیر عاید ملت که بقصان رافضیان قم و کاشان زیرا که از چند قسم خالی نبود یا خلیفه خود اعتقاد وزیر نداشته باشد و او را متعصب طاعن غایب عالمتر باشد که خلیفه حاضر یا داشته باشد و از خوف و تقیه مداهنه کرده باشد و بمذهب خواجه عوام را جایز نباشد که تقیه کنند پس چگونه خلیفه

روزگار تقیه و مداهنه کند و قسم آخر آنست که دانسته باشد که وزیر شیعی مذهب است و او را قبول کرده و روا داشته باشد و هر گاه خلیفه با بیانات
اصول و عدالت فضل بدان وزیر را فضلی انهی بوده است انکار کردن از بعضی از احمقی و جاهلی باشد هبة الله محمد بن علی المعروف
بابن الطیب بعد از فوت مجیر الدوله بفرمان المستظهر بالله کسوت وزارت پوشید و خلیفه او را ملقب بولی الدوله گردانید در جامع التواریخ
گوید است که ولی الدوله مذهب رفض و تشیع متهم بوده بنا بر آن سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت او رضا نداد و رسل و رسائل متواتره مدار
الخلافه فرستاده و پیغام فرمود که چگونه تواند بود که وزیر خلیفه وقت رافضی باشد لاجرم مستظهر قسم عزل بر صحیفه حال هبة الله کشید و او بخدمت
سلطان رسانیده بواسطه و وسیله سعد الملک آوجی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر سلطان را استرضا فرمود و سلطان نوبتی دیگر وزارت
خلیفه بدو تفویض کرد بشرط آنکه از مقتضای مذهب اهل سنت و جماعت مطلقا عدول ننماید و از ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب و احتراز نموده
اهل ذمه را زیبود و نصاری در دیوان عمل نفرماید و هبة الله از اصفهان ببغداد رفت و رعایت شروط مذکوره بجا آورده چند گاهی بلوازم امر
وزارت مشغول نمود تا بالآخر مزاج خلیفه نسبت باو متغیر شد و هبة الله ایمنی را فهم کرده از بغداد با اصفهان گریخت و تا آخر ایام حیات در ولایت
سلطان محمد بنکشاه اوقات گذرانید **شرف الدین** انوشروان بن خالد بن محمد القاشانی یعنی ابن کثیر گفته که او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر
سلطان محمود غزنوی نیز بوده و او مردی عاقل مهیب عظیم الخلقه کریم شیعی مذهب بود و حریری کتاب مقاماترا باشاره او باسم او نوشته و در مدح
او قصاید دارد و در رسال با پصد و سی و یک وفات یافت و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که شرف الدین مذکور در قسام فضل و ادب و تبحر در
لغات عرب یگانه روزگار بود و بسیاری از اوقات شریفرا در مطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده بر جاده امانت و تقوی مدة العمر ثبات قدم
ورزیده با وجود علو شان هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردید چند گاه بوزارت سلطان محمود و مسترشد عباسی اشتغال نمود و بعد از شهادت مسترشد
بخدمت سلطان مسعود بن ملکشاه رفته مدت هفت سال دیگر علم وزارت برافراشت تا بواسطه بخل و خست و کثرت تواضع و فروتنی رعایا
و مفصلش بر سجایای شوکت و ابهت طراوت و فضارت نپذیرفت و دور خفت و عدم تمکینش بمرتبه بود که در صدر دیوان و مسند وزارت
او را برای همه کس بی تحاشی قیام مینمود بنا بر آن در آنزمان یکی از فضلا این دو بیت انشا کرد **شعر** مرا پیری بهت بشیرم و معاند ولی را با
نشاند ز حاسد برای هر کسی بر پای خیزد تو کوئی هست نوشروان خالد روزی جمعی با او سفاهت بنهایت نمودند از کمال تواضع
و سلامت نفس چنانکه باید جوابی نداد بو آب در کاه وزارت گفتند که مارا دیگر طاقت این بی حمیتی نیست جواب داد که چهل سال است که من پناه
بی حمیتی بسر میبرم **شعر** چون خاک باش در همه احوال بردبار تا چون هوات بر همه کس قادری رسد چون آب نفع خویش هر کس همی طلب
تا هیچ آتشت بجهان بر تری رسد بالجمله انوشروان تا آخر ایام حیات بفراغت روزگار گذرانید و در عین تنعم عالم باقی گردید
و کتاب نفثة المصدور از جمله مصنفات اوست **مؤید الدین** محمد بن محمد بن عبد الکریم العلقمی ابن کثیر شامی گفته که او وزیر خلیفه مستعصم
بود و آخر او را بدار زد پسر حسن و پسرش فخر الدین احمد بن محمد و سایر اصحابش کرفت و حبس نمود و ابو الاز هر احمد بن محمد ناقد الجابی او منصوب
ساخت و در تاریخ الوزرا مسطور است که مؤید الدین محمد قمی بعد از فوت نوید الدین قصاب قلاده وزارت شد و چون ناصر خلیفه از ایمه حمله
فانی در گذشت و الظاهر بامر الله بر مسند خلافت نشست بدستور زمان مذکور این منصب رفیع مؤید الدین مسلم داشت و مؤید در زمان المستنصر تا بدین
روزی چند رایت وزارت برافراشت **مؤید الدین** ابو طالب محمد بن علی بن محمد العلقمی از اکابر وزرا و اعاظم فضلا و اسخیا بوده علما
اسلام بنام او کتب نفیسه تالیف نموده اند و شعرا در مدح او قصاید لطیفه نظم فرموده ابن ابی الحدید معتزلی شرح نهج البلاغه را در ده مجلد بنام
نامی او نوشته و هزار دینار زر سرخ با خلعت لایق و اسب و زین خاص صله آن یافته و شیخ ابو الحسن صغانی که از علمای اهل سنت است کتاب عباب را
و لباب فاخر را بنام او نوشته و در خطبه آن فصلی که متضمن شطری از بزرگی و فضیلت پروری آن وزیر نحریر است تحریر نموده و گفته لما کان مولانا
المالک الوزیر الاعظم الصاحب الکریم المعظم العالم العادل المؤید المظفر المنصور المجاهد سید صدور العالم
مؤید الدنیا و الدین عمود الاسلام و المسلمین عضد الدوله تاج الملة ذکن الملک ظهیر الخلافة المعظمة صفی الامام
المکرمة ملک وزراء الشرق و الغرب غیاث الوری ابو طالب محمد بن السعید المرحوم کمال الدین ابی العباس احمد بن محمد
علی العلقمی نضر امیر المؤمنین ذو الفضائل المشهورة و الفواضل المشکورة و المناقب المذکورة و المآثر المأثورة الوافیة
علی مصالح العباد و لها الباذل لخراسة نفائسهم و نفوسهم افتضح جهده و منتهاه الکم محض الوزارة منه قطب الامة و
حبرها و سیدها و زهیر فی سادتها علما بانه اعلم من وطئها و اکرم من توسدها شعر ان الوزارة لم یکن کفوا لها

الا الوزیر محمد بن العلقمی الذی انخضب بربیع الفضایل وکان دارسا ووضح فیه معلم العلوم بعد ان کان دارسا
وحمیت بسیاسته المرهوبة ثغور الاسلام واصبحت بقوابض مکارمه جوامع الامال واضحت نوافرها الفة
مالوفة وافاض علی حفدة الادب سجال مواهبه الغامرة وجسر الیهم بانا لهم من مفاتشه فاصحوا بما عنده الله
الدود من عامرة فنبهت همم اولی العلوم وکانت راقدة وفاضت مشاعب الفواید فیض یادیه الغزار وکانت تلک
الشعاب جامدة شعر کلما قیل قد تناهی ارانا کرما اهتدت الیه الکرام لازال الاسلام محروسا بعوالی همم
والایمان محمی الجناب بماضی سیفه وقلمه والرعایا فی ظل رعایته وادعین وعبیده وعلمائه المما للک تفضل اعناقهم له
خاضعین نفق بضاعتی من العلم بعد ان کانت کاسدة واصلح بحسن نظره الی صنوبة الدهر بعد ان کنت اعهدها فاسدة
وشرفنی بمطالعة مصنفاته وارتضانی مؤلفاته ولقد اسف علی کل فضیلة لم اقف علیها وعلی کل کلمة عرضتها علی غیر
فضیلة وددت ان تلک الشاعر لم تنفض وعلمت ان تلک الکلمة کانت تقول دعونی فلست فیکم هذا الشرف ان یعرض
منه ذکری بعد انقضاء عمری لم ازل افکر فیما یخلد لی مرتبة الانبا الی مکرمة یجعل لی بها ذکرا جمیلا یبقی الدهر باحسان منه الیه ان
اوغر الله انفذنا الله تعالی فی الافاق مآثره ومحامد الاسلام واهله باناضة البرکة علی عمره الاناضة فی نعمة الغزر کتابا یکون ان شاء الله
بمن یقتبس وفق الادب جامعا لمحاسنها ومشوارها حاویا لمآثرها وادابها یشتمل علی ذکر الزاهب قاصیها والادانی وسوی المهملة
صغیره وکبیره الا وهو یحصیها فنبهنی مرسومه الشریف علی ما کنت اریده وجریت فی طاعته وتوخی کریم رضاه علی ما انا معترف ونفثت
هذه الجریدة العبداء والغرة الغراء الی الکرم کفو وخطب فی اعلم کل ذی قیمة ولبیضاته فی استحقاق نفاذ عقایل
نتایج العقول الیه طبقة فذ المثل الشارد الفوق من طبقه اینست آنچه از کلام صفائی در اظهار شطری از فضایل آنوزیر رفعت مبانی نقل افتاد
و بالجمله بیچک از ناقلان آثار و مستفیدان اخبار مخفی نیست که مؤید الدین انواع فضایل فطری و کمالات کسبی داشت و همواره رقم محبت
اهل البیت بر لوح ضمیر و صفحهٔ خاطر میکاشت و چون مستعصم خلیفه با آنکه خود را امام بحق و خلیفه مطلق میدانست همواره ملاهی مناهی را در کاشانه
و عبادت صبحگاهی میساخت و از ضلالت و ارتکاب بدعت یکساعت نمیپرداخت و مؤید الدین از مشاهدهٔ آن آزرده خاطر میبود و در اصلاح
حال او تامل بسیار مینمود تا آنکه در سنهٔ خمس وستمائه میانهٔ سفیان و شیعیان بغداد تعصب افتاده آتش نزاع بالا گرفت و پسر مستعصم ابوبکر با قومی
از سپاه بحمایت اهل سنت و جماعت کرخ بغداد را که ساکنانش شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بتاراج
هرچه تمامتر محبوس گردانید و چون وزیر قمی الاصل بود و در مذهب تشیع و محبت اهل البیت و شیعه ایشان غلو مینمود از مشاهدهٔ این حرکت عنان
ارادت از سلوک طریق دولتخواهی برتافت و سعی و اجتهاد او در ویرانی اساس دولت عباسیه قرار یافت و در سنهٔ اربع وخمسین وستمائه که هلاکو
از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایت غربی نهضت نمود و خاطر از همه ملاحده فارغ ساخته رایت عزیمت بجانب دار السلام بغداد برافراخت
خواجه نصیر الدین محمد طوسی در آنحین از حبس ملاحده نجات یافته و از هلاکو خان انواع تعظیم و اکرام دیده همراه بود این علقمی فرصت غنیمت دانسته قاصدان
بخدمت و بارگاه فرستاد و پیغامها در ترغیب بغداد و اظهار کرد که جمیع امرا و لشکریان خلیفه از حوالی خلیفه در خصام
هرچند رود در رکاب ظفر انتساب موجه هیچوب گردانید که بآسانی این ملک بدست خواهد آمد هلاکو خان شرح احوال مستفصل و اجمال
دانسته با لشکر گردون احتشام و سپاه بهرام انتقام روی بسوی دار السلام بغداد نهاد و بعد التیاث و اتی روز یکشنبه چهارم صفر سنهٔ ستمائه
و پنجاه و پنج مستعصم مضطرب گردیده با هر دو پسر ابوبکر و عبد الرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکو کرد و طرفه آنکه یاران از
دروازهٔ دار السلام بیرون رفته و وی بدکاه خان آورده چون هلاکو با پیش کرسی دون اساس رسید خفیه و پسر نزاد و سه خادم باز داده باقی را امر توقف کردند
و هلاکو خان در باب افنا و ابقاء خلیفه مذکور با خواجه نصیر الدین محمد و دیگران طریق مشورت مسلوک داشته همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم
بر همه پیچیده بر زمین مالیده بشدت و صدمت بندهای عضای او را از یکدیگر جدا ساختند و شیعهٔ امیر المؤمنین بانتقام خون ائمه معصومین بسر
کشیدند در کتاب تحفة الابرار مسطور است که سبب انقراض دولت مستعصم عباسی و قتل او و اولاد او آن بود که امیر ابوبکر بن مستعصم شبی
در محلهٔ کرخ که مسکن شیعیان بود میگذشت وقت سحری شنید که در نماز و تریکی دعائی میخواند که بر مزاج عصبیت امتزاج او ناخوش آمد و بنابرا
لشکر برنشاند و محلهٔ کرخ را غارت کرد و قریب هزار دختر از علویه و غیرها را بعزت بردند و اسیر کردند و زبیر دار الخلافه محمد بن العلقمی
که شیعی بود چون این حال مشاهده نمود برآشفت و سوگند خورد که قرار نگیرم تا آل عباس را بدست مغول بازندهم در حال چاپلیق کاغذ و قلم

کرد و صورت بغداد را در آنجا نقش فرمود و پنهانی بقاصدی امین داد و بساد شاه جهانگیر و خان اعظم هلاکو خان بن چنگیز خان فرستاد
و در وقتی که هلاکو خان باجیحون گذشته بود کاغذ بوی رسید و وزیر بتخریب لشکر عرب مشغول بود و تقویت لشکر مغول میکرد تا خلیفه را دلاور
او بدست پادشاه جهانگیر داد تا بکشت و یکصد و پنجاه دانشمند را از اهل سنت که فتوی بقتل و غارت اهل کرخ داده بودند بیاسا رسانید تا بوام
ایشان پوسیده نباشد منقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین ابو القاسم الحسین بن علی بن الحسین بن محمد بن یوسف
الوزیر المغربی شیخ نجاشی گفته که او از اولاد بلاس بن بهرام گور است و مادر او فاطمه دختر ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن جعفر النعمانی است که شیخ
ما و صاحب کتاب غیبت بود و حسین مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب خصایص در علم قرآن و کتاب اختصار المطلق و کتاب اختصار غریب
المصنف و رساله در معرفت قاضی و کتاب الالحاق بالاشتقاق و کتاب اختیار اشعار عربی تمام و اختیار اشعار بحتری و اختیار اشعار متنبی و طعن بر او
در منتصف شهر رمضان سال چهارصد و هیجده وفات یافت و قاضی بن خلکان نسب او را از جانب پدر و مادر بهمین طریق ذکر نموده و گفته
که خال او مهروان بن عبد العزیز اوراجی است که از صعلوکان متنبی بوده و ایضا تصانیف مذکوره باد و کتاب دیگر که یکی ایناس نام دارد و دیگری
او اخلاص باد داده و گفته که بغایت خوشنویس بود و اینهمه تحصیل فضایل و تصنیف کتب و رسایل پیش از بلوغ بیست و چهار سالگی او میسر شده
بود و نیز در تاریخ مصر و قاهره و تاریخ ابن خلکان مسطور است که حسین مذکور فاضل و عاقل و شاعر و شهم و شجاع و کافی بود در فن وزارت تا آنکه
که همچیک از وزرای خلفاء ملوک را وزیری چنان نبوده و این ابیات را مهیار بن مرزویه دیلمی که یکی از شعرای شیعه است در مدح وزیر گفته شعر جاد و بلد
الله علی فترة باندمی برقها بعجب ان تالق الابصار من قبلها ان تطلع الشمس من المغرب و همچنین در تاریخ مذکور مسطور است
که چون حاکم اسمعیلی صاحب مصر پدر و عم و برادران او را کشت وزیر گریخته بدیار رمله آمد و از آنجا بحجاز و از حجاز بعراق آمد و بعضی از اوقات در حدود
آل بویه بسر برد و بطنجی اوقات در دیار بکر وزیر احمد بن مروان که امیر آنجا بود شد و در آنجا اقامت نمود تا در سیزدهم ماه رمضان سال چهارصد و هیجده وفات
یافت و او را بموجب وصیت بمشهد اشرف نجف نقل نمودند ابو الفضل محمد بن الحسین المعروف بابن عباد بن عمید العتبی وزیری محرر جواد و مشیری در هنر
استاد بود و صاحب بن عباد از زمره اصحاب و مجید و عبد الحمید بن زرخرید او ست و در حقایق علوم غریبه ماهر و در قایق حکم و فنون عقلیه بر طبع نکته دان متبحر
ظاهر بود و در تاریخ یاقعی مسطور است که او وزیر رکن الدوله بن بویه بود و در علوم فلسفه و نجوم توسع تمام داشت و در علوم ادبیه و ترسل در زمان خود
بی نظیر بود و کامل الریاسته و جلیل المقدار بود و یکی از اتباع او صاحب بن عباد بود که بوسعه شرف صحبت بصاحب ملقب شده و چون در کتابت
و انشاء ید بیضا داشت در شان او گفته اند ما ابطل الکتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید و جمعی از شعرا قصد خدمت او نموده و مدایح بر او
خوانده و صلات گرانمایه از او یافته اند از آنجمله متنبی در اربجان بخدمت او رسید و او را مدح کرد بقصیده که اولش بیت شعر باد هوالک
صبر تام لم تصبر و بکالک ان لم تجد معلک اجری و سه هزار دینار زر سرخ باو داد مؤلف تاریخ مصر و قاهره آورده که چون صاحب بن
عباد بغداد رفت و مراجعت بمو د استاد از او پرسید که بغداد را چون دیدی صاحب بن عباد گفت بغداد فی البلاد کالاستاذ فی العباد و ایضا روایت
نموده که روزی صاحب بن عباد بعد از وفات ابن عمید در سرای او میگذشت و پیرون آنسر آمیکپش ندید مگر چند نفر از خدمتکاران بنوبت پس این
ابیات از روی عبرت بزبان راند اتها الرکب لم علاك اکتئاب ابن ذا الحجاب والحجاب این من کان الدهر یفزع منه فهو الیوم فی التراب تراب
و از علی بن سلیمان روایت نموده که گفت در شهری خانه خراب دیدم که سوای درگاه آنخانه برجا
نمانده بود چون تامل نمودم دانستم که دار ابن عمید است در آنجا این چند بیت نوشته دیدم شعر اعجب لصرف الدهر معتبرا فهذه الدهر
من عجبا بها عهدی بها بالملوك زاهیة فتسطع النور فی جوانبها تبدلت حشة بعد ما کانها ما افحش الثار بعد ما کانها
و در بعضی از تواریخ مسطور است که ابو الفضل بن عمید در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبه وزارت رسید و ترقی تمام او را دست داده بغایت معتبر گردید
بمثابه که در آن ایام رکن الدوله از دلدار شد خود عضد الدوله رنجیده و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده عضد الدوله اندیشید که مبادا پدر از او ناراضی بروضه
رضوان شتابد و بر خصت نمیتوانست که متوجه طارم شود بعد از تامل قاصدی نزد ابو الفضل فرستاده پیغام داد که کدورت مرا از خاطر رکن الدوله
بیرون برده چنان کن که مرا طلب دارد ابو الفضل انگشت بقبول بر دیده نهاده در آنجناب سعی موفور تقدیم رسانیده و جهت احضار عضد الدوله
مسرعی مشیر از رسال داشت و چون عضد الدوله در بلده اصفهان بملازمت پدر بزرگوار رسید رکن الدوله باقی فرزندان نیز حاضر ساخته ابو الفضل حشمتی عظیم
ترتیب نموده رکن الدوله و اولاد امجاد بخانه وزیر تشریف برده رکن الدوله در مجلس ممالک خود میان پسران منقسم گردانیده و فخر الدوله و مؤید الدوله را
باطاعت و فرمانبرداری عضد الدوله مامور ساخت و اندکی عظم ابو الفتح علی بن محمد بن العمید بعد از وفات پدر وزیر شد و ذو الکفایتین لقب

یافت و در تاریخ گزیده مسطور است که ابوالفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله حسن بن بویه بود و بزرگی او بمرتبه رسید که صاحب بن عباد با وجود اجلال خود مدیح او گفتی و پیاپی خواستی و برادخواندی و ثعالبی در حق او گفته که صین الشرف لسانه و سیف الملک سنانه اشعار خوب و رسایل بی نظیر دارد ابن خلکان گفته که ابوالفتح مذکور جوانی جلیل نبیل سری صاحب فضایل بود و متنبی در بعضی قصاید الیه خود اشعار مدح او نموده و او بوزارت رکن الدوله همواره از روی استقلال اشتغال مینمود و چون رکن الدوله وفات یافت و پسرش مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشست ابوالفتح مدتی مدید بستور وزیر بود تا آنکه میان او و صاحب بن عباد کلفت و نزاع بمرسید و صاحب خاطر مؤید الدوله را بر او متغیر گردانید و در شهور سنه ست و ستین و ثلثمائه او را مصادره و مؤاخذه و تعذیب بسیار نموده حبس کرد و چون از خود نا امید شد و دانست که او را خلاصی نیست اگرچه جمیع اموال و اسباب خود را تسلیم نماید مذکره را که جمیع ذخایر و اموال او و پدر او در آنجا بود طلبید و در آتش انداخت و چون آن مذکره بسوخت شد شخصی که بر او موکل بود گفت هر چه میخواهی بعد ازین با من بگو که بخدا سوگند که بصاحب تو از مال من یکدینار نخواهد شد و او همچنان در شکنجه عذاب گرفتار بود تا هلاک شد و در باب خرابی آنجا نوادره بعضی از شعرای اصحاب او این دو بیت گفته شعر ان العیال البرهلت مالکم قل المغبر لکم وذال الناصر کان الزمان یحبکم فبدا له ان الزمان هو الخؤون الغادر ابوالفتح بچند مدت پیش از آنکه کشته شود این ابیات بر زبان میراند شعر دخل الدنیا اناسا قبلنا راحلوا عنها وخلوها لنا کما نزلناها کما قد نزلوا ونحلها لتو بعدنا الصاحب الجلیل کافی الکفاة ابوالقاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس الطالقانی صاحبدولتی که خلعت نسب علی الطراز فضایل و معانی آراسته و طبع و قادش در ریاض علوم از زهار اصول و فروع آن دامن دانشین پر ساخته رای مشکل گشایش در تدبیر امور مقتضب لبیق از امثال و اقران ربوده و فکر معجز نمایش در نظم مصالح جمهور مدیبضا نموده لاجرم زمانه امور معظمات بکف کفایت او داده و اعنه حل و عقد و ابرام قبض و بسط مصالح عباد در قبضه اختیار او نهاده در تاریخ یافعی مسطور است که صاحب بن عباد در فضایل و مکارم یگانه و نادره عصر و اعجوبه دهر بتحصیل علوم ادبیه از ابن عمید و ابوالحسین احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل اللغة و غیر ایشان نموده و ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر در حق او گفته که عبارتی مرا میسر نیست که آنرا جهت افصاح از علو محل او در علم ادب و جلالت او در وجود و کرم و تفرد او و نهایت محاسن و جمیع اسباب مفاخر لایق دانم بلکه همت کفاء من فروتر است از رسیدن باد نی مرتبه فواضل و معالی او و جهد و طاقت وصف من قاصر است از بیان اندکی از فضایل و مساعی او و بعد از آن شروع در شرح بعضی از محاسن و شطری از احوال او کرده و ابوبکر خوارزمی در حق او گفته شعر نشاء من الوزارة فی حجرها ودب ودرج من فکرها ووضع افاد یو دها وورثها عن آبائه کما قال ابوسعید الرستمی فی حقه شعر ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة الاسناد بالاسناد یروی عن العباد بن عباد وزارته واسمعیل عن عباد وگفته اند هیچکس از خاندان عزت که در حیات داشت بعد از وفات نیافت مگر صاحب بن عباد که چون او را وفات رسید در های شهر ری را بستند و تمام مردم از پادشاه که فخر الدوله بود و امرا و لشکریان و ما دات و فضلا و عامه اهل شهر بر در قصر او حاضر شدند و انتظار جنازه او میکشیدند و پادشاه و ارکان دولت همگی در عزای او تغییر لباس نموده چون نعش او را بیرون آوردند فریاد از نهاد جمع حاضران برخواست و بی اختیار سر بر زمین نهاده زمین را بوسیدند و فخر الدوله پیش پیش جنازه با مردم دیگر میرفت و چند روز بعزای او اشتغال نمود لطایف و نشآت و رسایل صاحب بسیار است از جمله آنکه یکی از افاضل زمان با و مکتوبی نوشت غایت عذوبت و لطافت و بسی آثار فصاحت و بلاغت از آن ظاهر بود چون صاحب بن عباد آنرا مطالعه کرد دید که اکثر نشآت خاطر اوست که آن فاضل در آن مکتوب درج کرده در جواب او این آیه نوشت که نده بضاعتنا ردت الینا این کلامی است که بسوی ما باز گردانیده شده در تاریخ الوزرا مسطور است که صاحب کافی اسمعیل بن عباد در علم و فضیلت و فهم و فطانت و جید عصر و یگانه روزگار بود و در اصابت رای و تدبیر و اصابت خاطر و صفای ضمیر سرآمد وزرای کفایت آثار شعر خجسته رای او بر ملک راه فتنه ببستی مبارک روی او بر خلق راه فتح بگشودی سعادت چشم بگشادی که تاریخ کجا بیند زمانه کوش نهادی که تاریخ چو او بیرون نمود و انجناب در ایام دولت مؤید الدوله که حکومت بعضی از اعیان ممالک عراق تعلق بوی میداشت علم وزارت برافراشت و چون مؤید الدوله وفات یافت ارکان دولت و اعیان حضرت را بکدیگر مشغولت کردند که کدامیک از اولاد بویه را قائم مقام کردانند صاحب کافی گفت که هیچیک از ملوک دیلم را استحقاق سلطنت بر اقران نیست او را از خراسان طلب باید کرد تا به تنظیم امور مملکت پردازد و آخر رای امرا بر همین قرار گرفته مسرعی به نیشابور فرستادند و فخر الدوله را که در پناه حسام الدوله و ابوالعباس تاش سپهسالار پادشاهی میداد دند فخر الدوله از زرق و باد سرعت سیر استعاره کرده روی بعراق آورد

و در ماه رمضان سنه ثلث وسبعین وثلثمائه بملک ری رسیده بر تخت سلطنت متمکن گشت و منصب وزارت را بصاحب بن عباد مفوض گردانید
و جناب صاحبی بواسطه خصال حمیده و افعال پسندیده و وفور درایت و کثرت کفایت باندک روزی تقرب تمام یافته صاحب اختیار
ملک و مال شد و در سنه سبع وسبعین وثلثمائه صاحب بن عباد بموجب حکم فخرالدوله بجانب طبرستان رفت و کما ینبغی در ضبط اموال ولایاتی
کوشیده جماعت متغلبه را مقهور و مغلوب گردانیده و بفتح چند قلعه معتبر قیام نموده و در سنه مذکوره مراجعت فرموده و در سنه سبع وثمانین
وثلثمائه وزیر صاحب تدبیر فرماند و تا دم جرجان تنگه زند هر تنگه بوزن هزار مثقال طلا و بر هر یکجانب هر تنگه هفت بیت نقش کرده بودند
که یکبیت از آن ابیات این است شعر واحمر یحکی الشمس شکلا وصورة فاوصافه مشتقة من صفاته و بر یکجانب دیگر تنگجات
سوره اخلاص و لقب فخرالدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنه خمس وثمانین وثلثمائه جناب صاحبی بمرض موت گرفتار شده پهلو بستر
ناتوانی نهاد و فخرالدوله بعیادت او رفته صاحب معروض داشت که من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت اینخاندان کوشیدم
و نام همایون پادشاه در اقطار آفاق بعدالت مشهور گردانیدم اکنون متوجه عالم باقی شدم اگر پادشاه بدستور معهود سلوک فرماید برکات
مساعی مشکوره من بروزگار خجسته آثار خواید گردد و ترا نامی باشد و من بدنیمی رضا دادم که حامل الذکر باشم و پادشاه به نیکنامی اشتهار یابد
اگر از بندگان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد نزد عالمیان بوضوح پیوندد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من
بوده است و این صورت اساس دولت ارزمان دارد و از آن خللها تولد نماید و امید دارم که پادشاه بقول اصحاب اغراض و مردم مغتنم عمل ننماید
و عنان اختیار را بصوب باطل منحرف نگرداند فخرالدوله این نصایح را بسبب ظاهر قبول نمود اما بعد از فوت جناب صاحبی متملکات او را
صاحبی نموده اولادش را محروم ساخت و متعلقان وزیر را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل کردانید در روضة الصفا مسطور است
که چون صاحب عباد را بنماز گاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوس کردند و تابوت را از سقف خانه آویخته بعد از مدتی
باصفهان بردند و بخاک سپردند صاحب مدت پنجاه سال بامر خطیر وزارت قیام نمود و بمقدار از نفایس کتب که او جمع کرده هر کز نبیچ وزیر بلکه
صاحب تاج و سریر جمع نکرده بود چنانچه در سفری از اسفار چهار صد شتر بار کتب او میکشیدند و صاحب را تصانیف بسیار است
از آنجمله کتاب محیط در لغت و آن هفت مجلد است و کتاب اسماء الله و صفاته و کتاب در علم کلام که در مبحث امامت آن اینچند فقره را در مدح
حضرت امیر علیه السلام آورده ضنوة الذی اخاه واجابه حین دعاه وصدق قبل الناس لباه وساعد و واساه وشید
الدین وبناه وهزم الشرک واخزاه وسبقه علی الفراش فداه ومانع عنه وحماه وآثره من عائله وقلاه و
عنله وواراه وادی دینه وقضاه وقام بجمیع ما اوصاه ذلک امیر المؤمنین کما نص شیخ ابو الفتوح رازی گفته که نقش
نگین صاحب این کلمات بود علی الله توکلت و بالخمس توسلت و نقش دیگر او این بود شیخنا الاسمعیل فی الآخرة محمد و العترة الطاهرة و فاضل
طبرسی در کتاب کامل بهائی گفته که صاحب کافی را ده هزار بیت در منقبت و تبرا از اعادی ایشان بود و از جمله اشعار او که در مدح حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این ابیات است شعر کان النبی مدینة العلم الذی خوت الکمال وکنت افضل باب
ردت علیک الشمس وهی فضیلة ظهرت لم تستر بلفق نقاب لو احلت الامار و ته نواصب عادتک وهی مباحة الانساب
و از لطایف نظم که در بیان خلوص محبت خود با آنحضرت گفته این دو بیت است که شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود آنرا باو منسوب ساخته
شعر اناحسن لوکان حبک مدخلی جهنم کان الفوز عند جحیمها وکیف یخاف النار من کان موقنا بان
امیر المؤمنین قسیمها ولا بحب علی ترول الشکوک وتزکوا النفوس وتصفوا النجار ومهما رابت محبالهم
فثم الذکا وثم الفخار ومهما رابت عدوا له ففی اصله نسب مستعار فلا تعدلوه علی
فعله فحیطان دار ابیه قصار ولا بضا انا وجمیع من فوق التراب فداء تراب نعل ابی
تراب من دهر کس که بر ما خاکست فدای خاک نعل بوترابم ولا بضم یا امیر المؤمنین المرتضی ان قلبی عندکم قد وقفا کلما جئت
منکم قال قف والقلب منی تلفا من کولای علی زاهد طلق الدنیا نلا ثاو وفا من دعی للطهر اذ یاکله ولنا فی بعضه
هذا مکتفی من دعی للمصطفی عندکم ووصی المصطفی من یصطفی و از جمله مدایح او این قصیده که در باب شوق خود بزیارت حضرت
امام علیه السلام گفته و شیخ اجل ابن بابویه در صدر کتاب عیون الرضا که تالیف آن بر حسب خواهش صاحب نموده آورده شعر ها با برا زا بر الطلوع
مشهد طهر وارض تقدس ابلغ سلامی الرضا وحط علی اکرم مرس الخیر مرهوس والله والله خلفه

من مخلص فی الولا ممسوس ... انی لو کنت ما لکا ارجی ... کان بطوس الفناء تبریس ... وکنت مضی العزیم مرتجلا
منتقا فیه قوة العبس ... لمشهد بالذکاء ملتحف ... وبالثناء والسنا مانوس ... ناسبتک وابن ثناء ضحک
وجوه دهری بغیر بهجس ... لما رأیت النواصب انتکست ... رایاتها فی زمان تنکس ... صدعت بالحق فی ولایتکم
والحق مذکان غیر ممسوس ... یا ابن النبی الذی تضع ... الله ظهور الجبابرة السور ... وابن الوصی الذی تقدم
فی الفضل علی البرایا القیاس ... وجاز الفخر غیر منقص ... ولابس المجد غیر ملتبس ... ان بنی النضر کالیهود دقد
یخلط هزوا بدهم بتجهس ... کم دفنوا فی الطوی من نجس ... اولی به الطرح فی النواویس ... عالمهم عندما اباحشه
فی جلد ثور ومسلخا ماموس ... اذا ما ثلث شوم جبهته ... عرفت فیها اشتراک ابلیس ... لم یعلموا ولاذان برفعکم
صوت اذان ام قرع ناقوس ... انتم جبال الیقین اعلمها ... ما وصل الدهر جبل تفیس ... کم فرقة فیکم تکفرنی فی
ذللت هاماتها بخطبس ... قمعتها بالحجاج فانخرطت ... تجعل عنی بطبر مخوس ... انا ابن عباد استجار بکم
فما یخاف الیوم من الخنس ... کونوا یا سادتی وسائلة ... یفتح له فی الفراديس ... کم مدحة فیکم بحقها
کانها حلة الطواویس ... وهذه کم یقول قارظها ... قد نشر الدر فی القراطیس ... بملت دق القریض قارظها
ملک سلیمان دهره بلقیس ... بلغه الله ما یؤمله ... حتی یزور الامام فی الطوس ... وانقطعه نیز از او در آنیاست

قطعه یا زائرا قد قضا مستدرکا قد مضا ... وقد مضی کانه البرق اذا ما اومضا ابلغ سلامی ذاکیا بطوس مولی الرضا
سبط النبی المصطفی وابن الوصی المرتضی ... من حاز عزا اقعسا وسناء مجدا ابیضا وقله من مخلص یری الولا مفترضا
فی الصدر لفح حرقة یبرکه قلبی حرضا ... من ناصبین قادروا قلب الموالی مرضا صرحتهم معرضا ولم اکن معرضا
نابذتهم لما اهل ان قیل قد تقضا ... یا حبذا رفضی لمن نابذکم وانبضا ولو قدرت ذرته ولو علی حم القضا لکنت
معتقل بقیده طاب عرضا ... جعلت مدحی بدلا من صیدی وعوضا امانة مودعة علی الرضی المرتضی رام ابن
عباد بها شفاعة لن تدحضها واز جمله اشعار او که در تبرای اعدای اهل بیت علیهم السلام واقع شده این چند بیت است شعر
قالت تحب معویه قلت اسکت یا زانیه ... قالت اساءت جوابا فاعدت قولی ثانیه یا زانیه یا بنت الفی زانیه
احب من سمی الوصی علانیه ... فعلی یزید لعنة وعلی ابیه ثمانیه وبالجمله شیخ صاحب

بن عباد واهتمام او در ترویج مذهب عدل و توحید غایت اشتهار دارد تا آنکه اهل اصفهان مذهب تشیع را با و نسبت میداده اند چنانچه
مرویست که در ایام حکومت صاحب بن عباد در اصفهان و اهتمام ترویج مذهب خود در میان ایشان روزی شیخی از اهل اصفهان میرسد
که با خاتون خانه او مباشرت مینماید نا زیانه بگرفت و خاتون را تادیب مینمود خاتون چون شیعه بود لاجرم در اثنای نا زیانه خوردن میگفت القضا
والقدر یعنی زنا کنا من میت بقضا و قدر خداست پس شیخ با او عتاب کرد که ای شتم خدا زنا میکنی و اینچنین عذر نا موجه میگوئی خاتون چون این
سخن بشنید از روی درد و دین فریاد برآورد و گفت آه آخر تو ترک سنت کردی و مذهب ابن عباد را اختیار نمودی شیخ از آن سخن متنبه شده نا زیانه
از دست بینداخت و عذرخواهی او نموده گفت انت سنیة حقا در تاریخ یافعی مسطورست که وفات صاحب بن عباد در شب جمعه بیست
وچهارم شهر صفر از سال سیصد و شصت و پنج در ولایت ری اتفاق افتاد و بعد از آن او را باصفهان نقل کردند و در محله که معروف بباب دبه است او را
دفن کردند و ابو القاسم بن ابی العلاف شاعر اصفهانی نقل است که در خواب دیدم شخصی را که با من میگوید که چرا با اینهمه فضل و قدرت که بر شعر داری
صاحب بن عباد را مرثیه نگفتی در جواب گفتم که کثرت محاسن او مرا از آن باز داشت زیرا که ندانستم که کدام محاسن و فضل او را بگویم و ترسیدم که
دیگران از من واقع شوند و مردم خیال کنند که از مکر استیفای فضایل او کرده ام پس آنشخص گفت بشنو و حفظ کن آنچه من در باب او گفته ام گفتم بگوی
گفت شعر ثوی الجود والکافی معا فی حفیرة ... فقلت لبأس کل منهما باحبه فقال لها اصحابه ثم نعا
نعانا فقلت صحبتین فی الحباب وقبر ... فقال اذا ما حل اثاوون عن شعر هم فقلت اقاما الی یوم الحشر از جمله اشعاریکه در تبرا
صاحب گفته اند این دو بیت از ابو سعید رستمی است شعر ابعد ابن عباد هتش الی السری اخو ما حل او یستماح جواد ابی
الله الا ان عوتا بعوتر فاهما حتی المعاد معا ابو محمد الحسن بن محمد بن هرون بن ابراهیم بن عبد الله بن یزید بن خاتم بن قبیصة
بن المهلب بن ابی صفرة الازدی المهلبی وزیر باستقلال معز الدوله بن بویه بود ابن خلکان گوید که ارتفاع قدر و علو همت و کثرت فضل وجود

و مشهور است علم و ادب و اهل آنرا بغایت دوست داشتی و همیشه همت عالی همت بر احراز موجبات ترجیح شتی و پیش از آنکه بخدمت عزالدوله رسد احوال او بسیار پریشان بود تا آنکه در یکی از اشعار و امیل بخوبی کوشش شد و قدرت بر بهای کیسه کوشش است از غایت شدت محنت خود این ابیات نظم نمود شعر الموت باع فاشرب هذا العیش بالاخیر فیه الموت لابد الطعم فیه بخلصنی من الموت الکبیر اذا ابصرت قبر امرء بخیل بماله الادخر للمعدم نفسه تصدق بالوفات علی اخیه و بعد از تقلب احوال بوزارت عزالدوله رسید و مقارن وختیار تمام پیدا کرد و ولادت او در بصره در محرم سنه احدی و تسعین مائتین و اتفاق در سال سیصد و پنجاه و دو در راه واسط اتفاق افتاد و او را از آنجا ببغداد آوردند و در مقابر قریش در مقبره نوبختیه که خانواده او مسلم صلاح از شیعه امامیه اند او را دفن کردند و ابن ابی الحجاج بغدادی که یکی از فضلای شعرای امامیه است در ذکر او در مجلس شعرای عرب خواهد آمد و در زیر این ابیات کتبه شعر یا معشر الشعراء دعوة موجع لابد تحی فرح التسلو لدیه عز القوافی بالوفات تبکی و ما بعد التموع علیه ما تا الذی ما سیلی الشاه و راءه و العفو عفو الله بین یدیه عد الزمان بموته الحصن الذی کنا نفر من الزمان الیه فلیعلمن بنوبوه انه فجعت به الایام ابو طاهر محمد بن محمد بن بقیه در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابن بقیه در اول پرستش بحال بود و اول منصبی که یافت آن بود که در ایام حیات معز اشراف مطبخ عزالدوله با او رجوع شد و بعد از آن ترقی بدیگر خدمات نمود و چون معزالدوله وفات یافت و عزالدوله زمام سلطنت باستقلال یافت او را رعایت و ترتیب کرد تا آنکه برعزالدوله ظاهر شد که وزیر او ابوالفضل شیرازی مذهب اهل سنت دارد و در یکی از وقایع که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع شده بود حمایت اهل سنت نموده او را عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و علو جاه و وسعت دستگاه او بجائی رسید که هر شب هزار من شمع در سرکار او میسوختند تا باقی تنعمات و تکلفات او چه باشد و بر این قیاس راتبه سرکار صاحب او در هر باب باید نمود و در آنولا که میان عزالدوله و عضدالدوله برسر تسخیر اهواز بغداد نزاع بود عضدالدوله کتابی بابن بقیه نوشت و خواست که او را از و بفریبد مخرف ساز دو ابن بقیه بنوشته او اقبال نمود و جواب نوشت که خیانت و غدر از اخلاق رجال دور است و مع هذا بجوشش آمد و لی نعمت خود کاهی سخنان رکیک در باب عضدالدوله میگفت لاجرم عضدالدوله متوجه بغداد شد و عزالدوله در جنگ کشته شد و در مقام طلب ابن بقیه شده او را بدست آورده تشهیر نمود و بعد از آن در پای فیل انداخت تا فیل او را هلاک ساخت آنگاه او را در بیمارستان صلیب نمود و ابو الحسن محمد بن عمر بن یعقوب انباری کی مصاحب و ندیم ابن بقیه بود او را بر این ابیات اطاف سمات مرثیه لطیف منظم علوتی الحیاة و فی الممات بحق انت احد المعجزات کان الناس حولک حین قاموا وفود نداک ایام الصلوة کانک قائم فیهم خطیبا و کلهم قیام للصلوات مددت یدیک نحوهم اختفاء کمد کها الیهم بالهبات و لما ضاق بطن الارض عن ان یضمنم علاک من بعد الممات اصاروا الجو قبرک و استنالوا عن الاکفان ثوب الثاقبات لعظمک فی النفوس نبیت ترعی بحفاظ و حراس ثقات و تشمل عندک النیران لیلا کذلک کنت الایام الحمات رکبت مطیة من قبل زید غلاها فی السنین الماضیات و تلک فضیلة فینا فاستر تنا بعد عنک تغیر العدات و لم ار قبل جدک قط جدعا تمکن من عتاق المکرمات اساءت الی الثواب فاستشارت فانت قتیل ثار الثابات و کنت تجبر من صرف اللیالی فعاد مطالبا لک بالبرات و صیرد هرک الاحیان فیه الینا من عظیم الثبات و کنت لمعشر سعدا فلما مضیت تفترقوا بالمنحات غلیل باطن لک لم فوادی تخفف بالدموع الجاریات و لو انی قدرت علی قیام لفرضتک و الحقوق الواجبات ملات الارض من نظم القوافی و نحتها خلاف الناحتات و لکنی اصبر عنک نفسی مخافة ان اعد من الجناة و ما لک تربة فاقول تسقی لانک مضب هطل الهاطلات علیک تحیة الرحمن تتری بکرات غوادی رائحات ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده که چون ابو الحسن آنمرثیه را نظم نمود بر کاغذها نوشته در کوچهای بغداد انداخت و چون مردم آنرا از غایت لطافت بدست میگرفتند خبر بعضدالدوله رسید و چون آن ابیات را بر او خواندند از غایت اطاف آن ابیات آرزو کرد که اگر حاکمش من مصلوب خودش میبود پس ملازمان امر کرد که ناظم آن ابیات را حاضر سازند و بجستجوی او بودند و پیدا نشد تا آنکه در ولایت رخبر بصاحب ابن عباد رسید و او جهت ناظم آن شعر امان نوشت چون ابو الحسن مذکور خبر امان شنید اعتماد نموده بخدمت او آمد و چون صاحب او را دید گفت تو

قایل ابیات مرثیه ابن بقیه صاحب گفت بخوان آنرا بر من ابو الحسن شروع در خواندن نمود و چون باین بیت رسید ولم ارقبل نبوعک حطا
جذعا تمکن من عناق الملکرمات صاحب برخواست و او را معانقه کرده و همان بعد اسبوسید و اسباب سفر او را مهیا ساخته روانه خدمت
عضد الدوله ساخت و چون بمجلس عضد الدوله او را در آوردند با او خطاب کرد که چه چیز تر از آن داشت که از برای دشمن من مرثیه گفتی گفت
سابقه حقوق نعمتهائی که بر من داشت خاطر مرا از فوت او غمگین گردانید و دل مرا مضطرب ساخت و مرا از جا بیرون آورد آخر عضد الدوله او را
نوازش نموده خلعت وزر و اسب انعام فرمود ابن خلکان گوید که اتفاق علمای فن شعر است بر آنکه مانند آن مرثیه کسی نگفته و ابن بقیه نزد
عضد الدوله مقبول بود ابو العلاء بن بط شیخ عبد الجلیل رازی گفته که او وزیر عضد الدوله و شیعی صحیح الاعتقاد بود و قصیده در مدح
اهل بیت علیهم السلام دارد که آخر آن این بیت است شعر سیشفع لابن بقة بوتبلی محاسن التراب ابو تراب

ابو غالب فخر الملک بن علی بن خلف الواسطی ابن کثیر شامی گوید که پدر او مردی صیرفی بود و آخر کار او وزیر بهاء الدوله بن عضد
الدوله شد و اموال بسیار بهم رسانید و عمارتی عالی در بغداد بنیاد نهاد و آنرا بفخریه موسوم ساخت و او بغایت کریم و جواد و باذل و نیکو نهاد و
کثیر الصلات و الصدقات بود تا آنکه هر روز هزار فقیر را جامه میپوشانید و اول کسی است که در شب نصف شعبان و قمت حلوا بفقرا نمود و او
مایل بتشیع بود و در سال چهار صد و هفت سلطان الدوله او را دار بهوا گشت و از اموال او مبلغ ششصد هزار دینار ضبط شد سوای املاک
و اثاث و متاع و عمر او در آنوقت به پنجاه سال و چند ماه رسیده بود و در کتاب تاریخ النور را مسطور است که ابو غالب وزیر مشرف الدوله بود و چون
مشرف الدوله در بغداد خطبه بنام خود خواند جمعی از دیالمه که محبت سلطان الدوله در دل داشتند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که با هواز رفته
متعلقان خود را ببغداد آورند و مشرف الدوله دستوری داده ابو غالب را مصادره ایشان گردانید تا خلف وعده نکنند و چون دیالمه باهواز رسیدند
مخالفت مشرف الدوله را اظهار ساخته بقتل ابو غالب مبادرت نمودند **الحسن** بن مفضل بن سهلان ابو محمد الراهرمزی در تاریخ ابن کثیر
شامی مسطور است که او وزیر سلطان الدوله بود و اوست که سور جا یر شریف حضرت امام حسین علیه السلام را بنا نهاد در سال چهار صد و دو شهادت
یافت و در تاریخ النور را مسطور است که ابن سهلان در سلک وزرای دیلم انتظام داشت و از دقایق مکر و تزویر دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت
چند نوبت بسبب او میان سلطان الدوله بن بهاء الدوله و برادرش مشرف الدوله جنگ و نزاع واقع شد و آخر بایکدیگر صلح کرده قرار بر آن دادند
که هیچکس ابن سهل را وزارت نفرماید و مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و مملکت فارس و اهواز مخصوص بسلطان الدوله
باشد و بدینقرار سلطان الدوله از عراق عرب متوجه اهواز گشته چون بتستر رسید بخلاف مقرر ابن سهلان را وزیر گردانیدند و لشکری تابین او کرده
بحرب مشرف الدوله فرستاد و مشرف الدوله بعزم قتال جانب و نارت مآب استقبال کرده بعد از وقوع محاربه ابن سهلان منهزم بواسط رفت
و مشرف الدوله او را محاصره فرموده محطی عظیم در حصار روی نمود چنانکه از سگ و گربه نشان نماند بنابراین ابن سهلان از قلعه بیرون آمده بمشرف
دستبوس مشرف الدوله مشرف شد و در سنه چهار صد و یازده مشرف الدوله نام سلطان الدوله را از خطبه افکنده باستقلال متصدی
امر پادشاهی گشت و در سنه اثنی عشر برادر دیگرش جلال الدوله که حاکم بصره بود در خلاف سلطان الدوله با او موافقت نمود آنگاه برادران اتفاق
ابن سهلان را گرفته میل کشیدند **عمید الملک** ابو نصر کندری ابن کثیر شامی گفته که عمید الملک وزیر طغرل بیک و رافضی مذهب بود و شتر
وادیت رئیس الرؤسا را که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود از بغداد دفع عینمود و در تاریخ النور را مسطور است که عمید الملک بوفور عقل و فراست
و صنوف فضل و کیاست موصوف و معروف بود و در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفا و سیاقت ید بیضا مینمود و در جهای مراسم جود و سخا
سعی موفور و جهد غیر محصور مبذول میداشت و در ایام اختیار و اعتبار را علام عدل و انصاف برافراشت در زمان سلطان طغرل بیک مدت
بیست سال در کمال استقلال بانتظام مهام وزارت پرداخت و چون نظام الملک بوزارت پادشاهی در قبضه درایت الب ارسلان قرار گرفت آنوزیر
صایب تدبیر را مقتدا و مؤتمد ساخت خواجه نظام الملک طوسی که از کمال کیاست و دور بینی عمید الملک خایف بود با اتفاق بعضی از امراء
در قتل او شرط اهتمام بتقدیم رسانیدند و هر نوع سخنان بر پادشاه معروض داشته رخصت کشتن عمید الملک حاصل کردند نقل است که بوالمظفر
در وقتی که تن بتعذیب رایزدی داده بود وسیاقه را طلب ساخته گفت چون از این مهم فارغ شوی از زبان من بعرض الب ارسلان برسان که بواسطه
عنایت عمت طغرل بیک بمرتبه دولت ایجابی و حکومت عالم فانی رسیدم و بجهت عدم مرحمت تو بدرجه شهادت و نعمت بهشت
جاودانی واصل گردیدم پس مراد ابو بطه شما سعادات دنیوی و اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل شده باشد و با وزیر صایب تدبیر یکی کرده
سلجوقیان را بدست خود از ریشه منقرض گردانید باشد که هر چه درباره من اندیشیده اید در حق اعقاب و اخلاف تو بوقوع انجامد و آخر الامر اشکر

برزبان عمید الملک گذشت نسبت باولاد و احفاد خواجه نظام الملک واقع گشت بیت ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود سعد الملک رازی اصل او از آوه بوده لهذا بعضی او را آوجی نوشته اند و این خود سهل است که از آوه تا ری اندک راه است قبل از آنکه سلطان محمد سلجوقی بمرتبهٔ جهانبانی رسید نایب و کاتب و مدبر او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد منصب وزارت را بفوض فرمود او تخلق و تواضع موفور داشت و از روی آزرم و تمکین بسیار انجام مهام وزارت میپرداخت شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض در جواب طعن بعضی از طاعنان سعد الملک آورده که او شیعی امامی صحیح الاعتقاد بود و چون خواجگان دولت سلطان محمد سلجوقی بر او حسد بردند تقریر کردند و سلطان محمد را بر او متغیر ساختند تا حکم بصلب او نمود و همان روز از آن پشیمان شده تا سه روز با رندان در خرابات بر تخت نشست همه قاصدان سعد الملک خایف و هراسان بودند و شمس رازی شاعر در حضرت شد و بایستاد و با آواز بلند این قطعه را بخواند قطعه

سعد و بو سعد بودند یار ۔۔۔ چو تاج از بر سر در آویختی
در آویخت باید بدخواهشان ۔۔۔ تو آن هر دو آنرا بر آویختی

از سعد سعد الملک خواسته و از ابو سعد زین الملک برادرش سلطان بگریست و شاعر را سیم و خلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک را بحرمت تمام دفن کردند پس هر عاقل داند که اگر سعد الملک و زین الملک ملحد بودندی چنانچه بعضی از اهل عناد توهم کرده اند چنان شاعر معروف در حضرت چنان سلطان سایس مهیب چنین قطعه نیارست گفتن و سلطان قبول نکردی و بر آن صله و خلعت نفرمودی و از این سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور ساخته ظاهر میشود که آنچه صاحب جامع التواریخ از الحاد و غدر سعد الملک مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرا نیز بنقل آن اقدام نموده از محض عناد و الحاد است و سخن صاحب جامع التواریخ که از غلات شافعیه است در شان شیعهٔ امامیه مسموع عیست و صاحب تاریخ الوزرا اگرچه در زمان خود محتاج بتقیه و ژاکونه شده بود بنا بر این اخفای تعصب خود در تسنن میباید اما گاهی باختیار از او ترشح میکند چنانکه در احوال وزیر مظفر الدین ابو نصر احمد کاشانی مبین خواهد شد و تحقیق آنست که همان صدر الدین حمندی قاضی اصفهان و ابو سعید مهذی و شمس الدین عثمان پسر نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در خلاف سعد الملک اتفاق نموده بودند از روی عداوت نسبت الحاد با نور بصیرت الاعتقاد نمودند و مع هذا نظر بر منصب او داشتند و همیشه تفتیش تدبیر عزل او در خاطر میگماشتند مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد بن موسی البراوستانی الفقی صاحب معجم البلدان گفته که براوستان دیهی است از قم و از آنجاست وزیر مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد براوستانی که وزیر سلطان برکیارق بن ملکشاه بود و براو غالب بود و لشکریان او را متهم ساختند تا آنکه با ایشان سلوک خوب ننمود و او را خروج کردند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان از روی ضرورت او را تسلیم ایشان نمود و با ایشان شرط کرد که قصد جان او نکنند اما ایشان اطاعت نکردند و او را شهید ساختند و تفصیل این قضیه بروجهیکه در حبیب السیر مسطور شده آنست که سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک را عزل کرده منصب وزارت را باتابک ابو الغنایم قمی عنایت فرمود و شرف الملک ابو سعد کاتب را مجد الملک ابو الفضل قمی بدل نمود و در آن اوان که برکیارق در مرو سپاهان اقامت داشت چون مؤید الملک را از وزارت معزول ساخته بود لاجرم در مقام عصیان و عبار افتاد و آخر بخجیر رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را بنظر عنایت کرداند و مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنهٔ اثنی و تسعین و اربعمائه از آنجا بخیال قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثنای راه اعاظم امرای او قصد مجد الملک که منصب استیفا را نمودند بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایت اموال دیوان شده ابواب منافع متقربان درگاه را مسدود گردانیده بود و مجد الملک چون سیل بلا را متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد و از امرا کریخته خود را در دولتخانهٔ پادشاه انداخت امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زدند و کس نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند و او دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده امرا لوای بحر متی برافراختند و بمترل پادشاه درآمده مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق از تخته هراس بمقیاس بخود راه داده دامن چنبه بر داشت و از راه فهستان بدار الملک ری شتافت شیخ عبد الجلیل رازی آورده که جناب خواجه شیعی معتقد مستبصر عالم عادل بود و آثار خیرات او در حرمین مکه و مدینه ظاهر است و در مشاهد ائمهٔ طاهرین و سادات فاطمی احسانهای او متواتر است و احسان او تا آنمرتبه بود که بیک قصیدهٔ بائیه که امیر معزی بر او خواند هزار دینار زر سرخ شمار او داد از سید سعید فخر الدین شمس الاسلام الحسنی روایت نموده که گفت روزی در خدمت مجد الملک بودم بازرگانان غریب در آمدند یکی جلبی شیعی علی نام و دیگری ماوراء النهری حنفی عمر نام بود و هر دو بر سلطان مبلغی قرض داشتند مجد الملک بعمر نمود تا او را از النهر برآرد که عمر نام بود از خزانه زر نقد مدادند و علی جلبی را یکی از شهرها حواله ساخته مردی فراش خانه بود گفت ایخداوند این عجب است که عمر را نقد میدهی و علی را نسیه گفت میدانم اما اینکار برای

آن برای آن کردم که جهانیان بدانند که در پادشاهی معامله بتعصب روا نباشد و لهذا رعایت او سنیان را نیز شامل بود و آمین را نیز نعمت
دادی و مراعات کردی و تمکین فرمودی و الحق طایفهٔ علیهٔ شیعه و سادات ایشان را در آنجا حکمی باشد بهرهٔ او فرو گذاشتن از آن کافه
امتیاز باشد و در شفقت میان او دیگران فرق نهند بلکه همه را بقدر استطاعت بخشند و همچنانکه این شیوه مرضیهٔ ایشان را بمرور اعصار
معلوم اهل روزگار شده و لوذ دیگران از آن آثار ظاهر شده بر سیرت و سنت طریقهٔ ایشان رفته اند و از اینجا ظاهر شد فساد آنچه صاحب
فضایح الروافض گفته که چون ابو الفضل راوشتانی در عهد برکیارق و سلطان محمد بر مسند وزارت استیلا یافت روزی بکاری زیر ادری بخواست
گرفتند و نامه کار را بو بکر بود و اتفاقا انقضی بود و چون او را پیش مجد الملک بردند گفت او را ببرید بیاویزید حاضران گفتند ایخداوند او مردی
مؤمنست گفت شما گفتید ابو بکر نام دارد و هر آینه ابو بکر نام کشتنی است و وجه فساد آنست که هیچ پادشاهی ملک مشرق و مغرب یکایک
نسپارد که بیکبار هیزم آنکه ابو بکر نام داشته باشد هلاک سازد و اینهمه چه صورت دارد که در حواشی و خدم او هزاران ابو بکر و عمر و عثمان
سنی و شیعی موجود و بقصد عظام ترک داشت که اکثر خلق و سنی بودند و از آثار مجد الملک قبهٔ حسن بن علی است در بقیع که علی زین العابدین
و محمد باقر و جعفر صادق و عباس بن عبد المطلب علیهم السلام در آنجا آسوده اند و چهار طاق عثمان بن مظعون که اهل سنت چنان پندارند
که مقام عثمان بن عفان است که او بنا کرده و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابر قریش و بغداد هم او فرموده است و مشهد سید عبد العظیم
حسنی در شهر ری و غیر آن از مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی علیهم السلام از آثار اوست و از جملهٔ آثار حسن خانهٔ اوست که بعد از فوت
بمدرجهٔ شهادت و در جوار فایض الانوار حضرت امام حسین علیه السلام قرار یافته رحمه الله تعالی **استاد** ابو منصور آوی شیخ عبد الجلیل رازی
گوید که استاد ابو منصور برادر شش ابو سعد وزیران محترم صاحب جاه و مکنت بودند و رفعت ایشان از آفتاب ظاهر تر است و اعتقاد اهل
آبه معلوم است که جز شیعی نباشد بنده را زیرا در مدح آمد و برادر بیست و هفت قصیدهٔ غرا صاحب جامع التواریخ گفته که استاد ابو منصور
در سلک وزرای سلطان طغرل منتظم بوده و پیوسته بادای وظایف طاعات و روات عبادات قیام مینمود هر صباح بعد از گذاردن فریضهٔ بامداد
بر سجاده نشسته تا وقت طلوع آفتاب او را خواندی بعد از آن سوار شدی و خود را بملازمت سلطان رسانیدی روزی پادشاه را فتحی روی نمود بگاه تهنیت
کس بطلب وزیر فرستاد و ابو منصور بستور بقرارت او را مشغول بود فرستاده را جوابی بداد و چون انتظار شهریار صاحب اختیار از حد اعتدال گذشت
جمعی از اهل غمز و سعایت زبان بغیبت وزارت منقلب گشودند و بعرض رسانیدند که پیوسته ابو منصور بنا بر بی پروائی و خود رائی بحکم حضرت
کشور گشائی التفات نمینماید و سر انجام مهام را در عقدهٔ تعویق گذاشته و بدیوان حاضر میگردد و از استماع این سخن سلطان بغضب رفته چون وزیر بپایه
سریر سلطنت مصیر رسید بانگ بروی زد که چرا در بدرگاه عالم پناه میآئی ابو منصور جواب داد که من بندهٔ پرورد گار عالمیانم و چاکر شهریار جهان
ماخوذ نذر کرده ام که تا هر صباح از عرض بندگی و نیاز بدرگاه کریم کارساز نپردازم خود را در سلک استادان درگاه پادشاه منتظم نسازم نادره
غضب پادشاهی از استماع این کلمات آبدار تسکین یافت و پرتو عنایت بر حال ابو منصور تافت **شعر** ایخوشا آنکه پیش شاه و کم
کاه قرار نکته خوش میزند نکته چون آب میزند لطیف شاه را آبی بر آتش میزند **تاج الملک** ابو الغنایم فی در تاریخ الوزراء مسطور
که مزاج سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات نسبت بخواجه نظام الملک تغییر پذیرفت و چون سبب آن تغییر بخش منکوحه سلطان ترکان خاتون
بود لاجرم فرمان شد که تاج الملک که دیوان خاتون مذکور و وزیری صاحب تدبیر بود با خواجه در طریق عداوت سلوک مینمود بتحقیق مهمات دیوانی
اشتغال نماید و بعد از اندک روزی ابو طاهر او را که از فدائیان حسن صباح بود خواجه نظام الملک را باشارهٔ تاج الملک بکاردی عمر فرسای انعام
گذرانید و تاج الدوله وزیر باستقلال شد **شرف الدین** ابو طاهر بن سعد العمیدی در اوایل ایام شباب از بلدهٔ قم که مولد او بود طریق
مسافرت اختیار کرده بعنفوان شباب در سلک ملازمان عارض سپاه سلطان ملکشاه انتظام یافت و در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمائه که سلطان
مرو از عامل خویش شکایت بدرگاه عالم پناه خواجه نظام الملک آورد ند آن شغل را مدعی شرف الدین کرد و در منشور عاملی مرو فرمود تا نام او را
وجیه الملک نوشتند و او قریب چهل سال در بلدهٔ مرو بدین مهم اشتغال داشت بعد از آن دیوان والده سجر گشت و چون شباب الاسلام وفات یافت
کوکب اقبال شرف الدین باوج شرف و دولت انتقال کرده بمنصب وزارت سلطان رسید و او بغایت متدین و متشرع بود و در کمال حلم و وقار
بامر وزارت اشتغال نمود اما پس از آنکه مدت سه ماه بدانکار پرداخت ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جانش رسید
برياض جنان منزل ساخت **شعر** همین خود اوست این چرخ جفاکوش که بی تشی نچشد شربت نوش نمایش تشنه کامان را شربت جام
ولی در خاک ریزد کاه آشام صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار روضهٔ طیبهٔ امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام است

در نواحی مشهد مقدس قریه وقف مزار آن بزرگوار است ابوالحسن جعفر بن محمد بن نظیر ابن کثیر شامی گفته که او یکی از زوار او مشتاق عرفا و شیعی صلب متدین الاتفاق بود چون تشیع او شایع بود روزی یکی پیش او آمد و گفت که دیشب حضرت امیرالمؤمنین را بخواب دیدم و مرا فرمود که نزد ابن نظیر برو و بگو که ده دینار بتو بدهد پس این فقیر آمد شیدم که مباد الشخص آنچه را بر اجبت گول زدن او بدروغ بسته لاجرم تحقیق حال از او پرسید که بخوابرا در چه وقت از شب دیدی گفت در اول شب ابوالحسن گفت من آن شخص را در آخر شب بخواب دیدم و مرا گفت هر گاه مردی بچنین و چنین صفات نزد تو آید باز تو چیزی طلب نماید او را چیزی مده پس آمد و دیگر ابرام نمود و روبراه خانه خود نهاد و زیر دا چون از آن تانی و آرام و ترک الحاح و ابرام را یکه صدق مشام رسید او را طلبید و نوازش نمود و از اشعار او این چند بیت مذکور میشود شعر ولما سبرت الناس اطلب منهم اخا ثقة عند اعتراض الشدائد وفکرت فی یومی فردی شدتی ونادیت فی الاحیاء هل من مساعد فلم ار فیما شاهدت غیر شاهد ار فیما مر فی معین الدین ابو نصر احمد الکاشانی شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح او را از وزرای شیعه شمرده و گفته که آنچه از آثار خیرات او و برادرش بهاء الدین و مجد الدین از مدارس و مساجد و پل و رباطها و شارع و رد مظالم و صلات واقع است این کتاب احتمال آن نکند و آخر معین الدین بتشیع ملاحده شهید شد و در کتاب تاریخ الوزراء و غیره مسطور است که معین الدین ابو نصر کاشانی بزیور انواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی متحلی بوده و از افعال رذیله و اوصاف دنیه مانند عجب و نخوت و کبر و خست مخلا و اخلاق او ناصح للملوک عزیز الحضرة ابو طاهر اسمعیل که در سلک اکابر مشاهیر کاشان انتظام داشت بسبب وفور جود و سخاوت و کثرت عطاء و مروت تخم مهر و محبت در اراضی دل اصحاب دولت کاشت و در ایام سلطنت سلطان ملکشاه بنیابت امیر قماج را که از جمله اعیان مملکت بود تفویض فرمود و روز بروز کار عزیز الحضرة از درجه بدرجه ترقی مینمود تا مهم بدانجا رسید که وکلای کاشان تمام سیورغال او گردیدند و چهار سال خراج بر رعیت بخشیده اصحاب بیوتات قدیمه را بصلات گرانمایه و تفقدات کریمانه بنوازش و قرض وام دار انرا ادا فرموده در کاشان دار الشفا و مدرسه ساخت و چون سلطان ملکشاه رخت هستی بباد داد و سلطان برکیارق تاج سلطنت بر سر نهاد امیر اناز که از جمیع ارکان دولت بمزید تقرب امتیاز داشت بطمع اموال کاشان عزیز الحضرة را بحوالهٔ حضرت عزت فی باو جود آنکه والد معین الدین اکثر اوقات عزیز با صناف طاعات و عبادات صرف مینمود و همواره اولاد را از تحصیل امور دنیوی و ملازمت درگاه سلطانی منع میفرمود معین الدین بمقتضای الولد للحلال شبل النجال بملازمت سلطان مشغولی کرده در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه منشی مستوفی ممالک شد و روز بروز قرب او از دیاد پذیرفت در آن اوقات که سلطان سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان بازگشت حکومت بلده ری تعلق بمعین الدین وله کرفت و چون او را بشیوهٔ کفایت و استجلال اموال کلیوانی از رعیت و قوفی داشت متعاقب و متواتر نقود نامعدود و جواهر نفایس بخزانهٔ سلطان میفرستاد و بارسال تحف و هدایا جذب خواطر خواتین میکرد و چون سلطان برقم عزل بر صحیفهٔ حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین طغیان بیکرا با استصحاب معین الدین نامزد کردانید و فخر الدین بمملکت ری رفته معین الدین را بوفور مراحم سلطانی و صنوف عواطف خاقانی مستظهر گردانید و معین الدین حسب الحکم متوجه خراسان گشته بهولاتی که رسیده ها لی آنجا را مغمور بحر عاطفت و احسان گردانید و بعد از وصول بمرو و شایجان سلطان با او خلوت کرده در باب بعضی از مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت مسلوک داشته و معین الدین بکمال کیاست همه را بر نهج صواب جواب گفته انمغنی موجب ازدیاد عقیدهٔ سلطان شد شعر جانا چه زدی خنده و لب بگشودی مهر دلم بر سر مهر افزودی و در روز نهم حکم همایون صادر گشت که معین الدین از منصب وزارت دخل نماید معین الدین از آن امر خطیر استعفا نمود سلطان نظام الدین محمود بن برانقوش و مقرب الدین جوهر خادم را نزد او فرستاد و پیغام داد که ظاهر تو از منصب وزارت بدان سبب استعفا مینمائی که من بعضی از امرای سابق را مغضوب گردانیده ام صورت حال آنست که من در اوایل ایام سلطنت این منصب را بفخر الملک بن نظام الملک دادم و زمام مهام ملک و مال در کف کفایت او نهادم فخر الملک بحسب لعبة تیرانداز دی بدست فدائیان بی ایمان شهید شده بجهان جاودان شتافت و من بر فوت او تاسفها خورده پسر شمس صدر الدین محمد را قایم مقام کردم و مدت یازده سال از روی استقلال آنمهم را بوی گذاشتم و چون از او خیانتها خصوصا در خزاین آل سلجوقیان بظهور آمد دست قضا او را بعالم عقبی فرستاد اکنون همه از قرابتیان خواجه نظام الملک شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی را صاحب عمدهٔ آن امر ساختم و او با وجود تحلی باصناف علم و فضیلت در ایام وزارت برکاری چند اقدام نمود که هر کز نیکپی از اسلاف عوام بر مثال این مهام اقدام ننماید مع ذلک طریق عفو و اغماض شعار خود ساخته تا عبد الرزاق وفات یافت پس شرف الدین ابو طاهر که بصفت امانت و دیانت مشهور و معروف بود این مهم را تعهد نمود و هم در عنفوان ایام وزارت در گذشت و قتلغ بیک محمد بن سلیمان وزیر گشت چون عدم قابلیت و استحقاق او بر عالمیان و ضوح تام

یافت عزلش بر وفق همت پادشاه نه واجب نمود اکنون بحمد الله سبحانه و تعالی که تر الایت این کار بسیار است و مرا بر وفور امانت و دیانت و صنوف کفایت تو اعتماد بیشمار باید که بعنایت بی نهایت و مرحمت بی غایت ما مستظر و امیدوار باشی و هیچ نوع و غدغه بخواهشی خاطر راه مدهی نیک اختری که بوسه بر این آستان دهد زودش سپهر بر سپهر دولت نشان دهد معین الدین چون این سخنان عدالت آئین استماع نمود انگشت قبول بر دیده نهاد روز دیگر خلعت وزارت در بر افکند و سلطان او را بانواع دولت زرین و طبل و علم مفتخر و مباهی ساخت معین الدین به تنظیم امور ملک و مال بر سبیل استقلال پرداخته بارتفاع اعلام عدل و انصاف و انتخاض رایت ظلم و اعتساف مهما امکن قیام نموده در اطراف و اقطار جهان مدارس و خوانق و بقاع نفاع بسیار بنا فرموده و قرای معمور و مستغلات موفور از خالص مال خویش خریده وقف گردانید و در اواخر ایام حیات فرمود تا در اکناف ممالک و امصار منادی کردند که هر کس معین الدین وزیر بسبیل رشوت و خدمت نقدی یا جنسی داده باشد بوکلاء او رجوع نموده عوض ستاند و قضاة و اکابر ولایت را طلبیده از ایشان التماس فرمود که در ارتیاب مساعی مشکور بتقدیم رسانند و چون انوشیروان جهت تدبیر در آئین دینداری راسخ قدم و ثابت همت بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده ترغیب و تحریص مینمود و اسمعیلیه از صولت سلطان و تدبیر وزیر متوهم گشته دو فدائی را بطویله معین الدین فرستاده تا بخدمت ستوران آن دستور عظیم الشان قیام نمایند و بوقت فرصت او را بعزر شهادت رسانند آمده فدائی چندگاه در اصطبل جناب وزارت مآب بسر میبردند تا ملازمان آن آستانه را بر ایشان اعتماد پیدا شده در روز نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان بتحف و تبرکات ترتیب میفرمود اختیاجا زاو نمودند که اسبهای خاصه را بنظر آورند تا هر که را مناسب داند بطویله سلطان فرستند آمد و فدائی دو اسب بغرستند پیش آوردند و ایشان با یکدیگر آغاز جنگ کرده چون خدام وزیر بجدا کردن آنها مشغول گشتند فدائیان بکمینگاه کار خواجه تمام کرده بشهادت رسانیدند شعر فلک کو دیر مهروز و دکین است دراین حرمانسرا کار دی امینست مهراختر گزاو روشن چراغیست هزاران داغ هست و مرهمی نیست وزاین بی مرهمی هیچ غمی نیست زسوزش کس دمی پیغم نیفتاد کزان در عمر با ماتم نیفتاد مخفی نماند که صاحب تاریخ الوزرا باهتمام خواجه معین الدین مذکور را در قلع و قمع ملاحده جهتی بر سوخ او در مذهب اهل سنت و جماعت داشته و گفته که چون انوشیروان وزیر صایب تدبیر و مذهب اهل سنت راسخ بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده ترغیب و تحریص مینمود مؤلف گوید که این سخنان او در حق خواجه کاشی ناشی از آنست که اهل هرات که صاحب تاریخ الوزرا داخل در حزب ایشان است از شیعان خود بسلمانان تعبیر میکنند و چون آن تعبیر محال بکثرت استعمال در خاطر او بر وجهی استقرار یافته که گویا غیر اهل سنت در امت محمدی مسلمان نیست لاجرم خیال کرده که هر که در صدد قلع و قمع ملاحده شود باید که سنی مذهب باشد و بنا بر این تخیال خیال کرده که خواجه مذکور از اهل سنت است و ندانسته که هر کاشی از آشنائی اغیار متحاشی بلکه در مقام تبرائی باشی است و الله کاشف الغواشی فخر الدین طاهر بن الوزیر معین الکاشی در اوائل ایام سلطنت الب ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بر مسند وزارت نشسته بسر انجام مهام فرق انام قیام و اقدام نمود و امور مملکت را در سلک استقامت انتظام داده در بسط بساط عدالت اهتمام تمام فرمود و در آن ایام حاکم ولایت ری امیر علی یار معین الدین الساوجی المستوفی بملازمت سلطان رسیده بنسبت با نائک شمس الدین ایلدگز که پدر زنی سلطان پادشاه نشان بود و با فخر الدین طاهر در مقام عذر آمد مذد و فخر الدین بر سکالش ایشان اطلاع یافته در خلوتی کیفیت قصد معاندان و حقیقت حسد و شرارت ایشان را بر طبق عرض نهاد و سلطان سخنان وزیر صایب تدبیر را بسمع رضا اصغا نموده حکم فرمود تا امیر علی یار را بقلعه جیحون برند و معین الدین ساوجی را مواخذه و معاتبه سخته آنچه در حوزه تملک داشت از وی بستدند و بدین سبب مرتبه جناب وزارت مآب سمت از دیاد پذیرفته روزی چند در کمال استقلال بدولت و اقبال بگذرانیدند اما در عنفوان جوانی و علو قدر و نافذ فرمانی بواسطه اصابت عین الکمال جهان فانی را وداع کرده رخت بریاض جاودانی کشید بیت در این بستان که جای بی بقاست ترا دامی نیست کیاهی بی بقا تر زادمی نیست معین الدین بن الوزیر فخر الدین بصفت وقوف و کاردانی و مهارت در سر انجام مهام دیوانی موصوف و معروف بود در اوایل حال وزارت او دولت آل سلجوق بنهایت انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه بر عراق استیلا یافته سلطان طغرل در معرکه قتال بعزر شهادت رسید و فلک الایام مذاولها بین الناس الصاحب الاعظم شمس الدین محمد الجوینی الملقب بصاحب الدیوان رحمه الله تعالی شمس آسمان رفعت و امارت و بیت القصیده دیوان حشمت و وزارت بود چنانکه قاضی القضاة صفی الدین در مدح او گفته شعر ما الناس الا کالفراض و انما بیت القصید صاحب الدیوان شمس المعالی قد هوی بعلاها وبهاء ست الملک فی الایوان جناب صاحبی از اولاد امجاد ابو المعالی جوینی است که امام طایفه شافعیه بوده و حق سبحانه و تعالی خواجه مذکور را مظهر کرامات یخرج الحی من المیت نموده و بمذهب امامیه هدایت فرموده و پدران او تا ابو المعالی همگی متقلدان مناصب بلند و مشاغل ارجمند

بوده اند جد مادرش خواجه شمس الدین محمد باستیفای دیوان خواجه سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان سلطنت سلطان جلال الدین نیز بهمان منصوب شده رایت نیکنامی برافراشت و پدر بزرگوارش جمشید کشور غزو جلال و خورشید سپهر فضل و افضال خواجه بهاء الدین محمد سرور و سرور فقرا بر ایزان آمد و در ملازمت سلاطین مغول بهمان منصب پدر مشغول گردیده مشکور السعی والاثر گشت و چون هلاکوخان از جیحون عبور نموده ممالک ایران را تا سرحد مصر در حوزهٔ تصرف آورد و منصب وزارت را من حیث الاستقلال بمهر سپهر فضل و کمال خواجه شمس الدین محمد تفویض فرمود و الحق جمال حال آنخواجه پسندیده فعال بکلیهٔ انواع مکارم اخلاق و اصناف محاسن شیم مانند و نور کرم و سخاوت و کثرت فطنت و فصاحت و اصابت رای و تدبیر و انشراح صدر و انفتاح ضمیر مجلی و آراسته بود و در تمشیت مهم وزارت و رونق و رواج درگاه سلطنت چون آصف بر خیا آثار ید بیضا مینمود شعر آصف از آن ملک را ضبط آنچنان کردی کجا کم کجا کردی سلیمان متقی انگشتری و در زمان هلاکوخان کما بتدای استیلای مغولان بر ممالک ایران بوقوع پیوست در محافظت دین مبین و تقویت شرع سید المرسلین کمر سعی و اجتهاد بر میان بست گشت پشت شریعت نبوی بنوی از مساعی تو قوی و چون هلاکوخان فوت شد و سریر خانیت بوجود اباقاخان انزداد مواد استعداد یافت عنایت و سیورغال بیشتر از پیشتر دربارهٔ وزیر عالی قدر مبذول داشت آفتاب سعادت و اقبال بر چهرهٔ احوال او میتافت امضای حسام بهرام انتظام و اجرای خامهٔ عطارد انتظام بدستور سوابق ایام بحسن اهتمام او مقرر داشت و اختیار ملک و مال در تمامت احوال برای صوابنمای و فکر مشکل کشایش باز گشت و انتخاب با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم با ارباب علم و فضیلت در غایت تواضع و تملق بود و در تعظیم و اجلال اصحاب درس و کمال بسیار مبالغه مینمود و از رشحات سحاب افاضش غنچهٔ آمال سنبلیه در چمن اقبال بشگفت و از زلال عمام افضالش نهال آمانی این طبقه در روزگار نشو و نما پذیرفت امتیاز افاضل از رذال و دانا از جاهل در زمان وزارتش پیدا و ظاهر گشت و بیمن عنایت و حسن اهتمامش سپهر بهیر از سرایدای فضلا و قصد جفای علما بتمامی در گذشت شعر نهال باغ دولت در برآمد جفای خار محنت بر سر آمد و در تمامت ممالک محروسهٔ خانی جهت ضبط اموال و متوجهات دیوانی نواب کافی تعیین نمود و ایشان را بانفتاح ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و انجاح حاجات امر فرمود لاجرم درگاه عالم پناه او را از امراء و حکام انام و اعیان خراسان و عراقین و آذربایجان و شام و روم ملاذ و ملجا ساخت و همگنان آستان اقبال آشیان او را مقصد حاجات و کعبهٔ مرادات و کارساز اهل راز و قبلهٔ هر صاحب نیاز شناخت شعر جنابه مثل و فضاء الجنان و عشه نیال غایات الامانی از سرافرازان زمان و گردنکشان دوران هر کس که با او دم مخالفت زد و قدم از شارع موافقت پس و نهاد قوت دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته روزگار با او اژدر کردار شد شعر چون تیر هر که با تو نشد راست عاقبت خود را زتیر تو چو هدف خاکسار ساخت آورده اند که تا خواجه بهاء الدین که قوة الظهر و عضد الیمین صاحب دیوانست در لباس حیات بود جناب صاحبی باستقلال روزگار میگذرانید و چون خواجه بهاء الدین از این دار الملال بنقال نمود مهم صاحب دیوان روی در تراجع نهاد روزگار ابواب پریشانی و عذاب بر روی انجناب و برادرش صاحب علاء الدین عطاملک بگشاد برجو بیار روضهٔ امید تا منم سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر را مه مستنیر را بی دولت محاق و زوالی نیافتم کیفیت این واقعه چنان بود که مجد الملک ابو المکارم که در سلک وزیرزادگان با تابکان انتظام داشت بسببی از اسباب از تابک یوسف اه گریزدی رنجیده باصفهان شتافته و ملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار کرده چون او را بغایت نازک مزاج و تند خو یافت بخدمت خواجه شمس الدین محمد مبادرت نمود و صاحب سعید بعضی از اعمال و اشغال دیوانی در عهدهٔ او کرده مجد الملک چنانچه میباید سر انجام آن مهام اشتغال نمود تا بالاخره جناب صاحبی امارات نفاق بر ناصیهٔ احوال او مشاهده کرده سعایت حسّاد مدخلیت شده عیار اعتماد و خلوص عقیدت او در زیر نیکو نهاد نسبت با و تغییر یافت مجد الملک هر چند شفعا انگیخته عرضه داشتهای نیازمندانه فرستاد بجائی نرسید و دیگر منظور نظر التفات جناب صاحبی نگردید شعر مردم فتنه جو یار هر کز همدم و همنشین نباید ساخت مردم چشم را که فتنه کنند فی المثل از نظر توان انداخت و بالجمله مجد الملک قرین یاس و حرمان شبی بروز و روزی بشب میرسانید و نزد امرا آمد و شد نمود اساس معرفت مستحکم میگردانید و پیوسته احوال ملک و مال معلوم میکرد و شرح بتفصیل آنرا بر لوح خیال در میآورد در اثنای آن اوقات روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین عطاملک بود بتقریبی شمهٔ از عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکر آنجا بر تقریر نمود مجد الملک راه خیانت یافته بوسیلهٔ یکی از معتبران معرض اباقاخان رسانید که مجد الدین اثیر که از جملهٔ مخصوصان برادر صاحب دیوان است بنابر اشاره و استصواب او بین با مصریان زبان بکی دارد و پیوسته در مجالس زبان بتمدح سلطان مصر میگشاید از استماع این خبر پادشاه خشم شهریاری اشتعال یافته فرمان داد که تا مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند و بعد از آن هر چند که او را ایذا نمودند نسبت دعای مجد الملک مقر نیامد او را بصاحب سعید کردند جناب صاحبی

چون عناد مجدالملک را بدینها به مشاهده فرمود او را نامزد وضبط اموال سیواس گردانید و درباره او انعام فرمود مجدالملک تا برانگیخته مباشر آن حرکت شنیع شده بود بمجرد این استمالت برجانب صاحب اعتماد نکرد و همچنان در مقدمات مکر و حیله بر آمده انتظار فرصت میکشید و با علای صاحب سعید محبت و مودت میورزید تا در زمانیکه اباقاخان متوجه خراسان گشته بقزوین نزول فرموده شاهزاده ارغون خان بعز بساط بوسی پدر فایز شد مجدالملک باجی که در سلک بواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغونخان براه یافته بعرض رسانید که هر سال آنمقدار مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک خاصه صاحب دیوان است که بر سبیل خیانت از اموال پادشاه غرند و مع ذلک در کفران نعمت کوشیده با سلاطین مصر و شام طریق محبت و اخلاص مسلوک میدارد و برادرش علاءالملک ملک بغداد و عراق عرب را ملک خود تصور کرده بدستور ملوک ذوی الاقتدار تاج مرصع جهت خویش ترتیب داده و اگر خان گیتی ستان مرا بر تبه تربیت سرافراز گرداند بر صاحب دیوان ثابت میسازم که چهار هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و بنا بر آنکه معلوم نموده که من بر معایب او اطلاع دارم انیک نشور ضبط و حکومت سیواس بنام من نوشته و مبلغی گرامند بر سبیل رشوت فرستاده شاهزاده ارغون این سخنان پریشان را بسمع رضا اصغا نموده در خلوتی شمه از اینمعنی بعرض پدر رسانید اباقاخان بر زبان آورد که بافشای این سر مبادرت ننمای تا بر سبیل تدریج و تانی در این مهم شروع کرده شود شعر

مکن در مهمی که داری شتاب زراه تانی عنان برمتاب که اندر تانی زیان کس ندید ز تعجیل بسیار حجلت کشید

و بعد از اندک زمانی از وقوع این قیل و قال مجدالملک در مجلس پادشاه باستقلال راه یافته بیواسطه کلمات مذکور را بعرض رسانید و تقریر مجدالملک در ضمیر پادشاه جایگیر شده مزاج پادشاه بصاحب سعید تغییر پذیرفت و مجدالملک منظور نظر کیمیا اثر گشته اباقاخان هم در آنمجلس او را بدست (؟) یاغیطا کاسه داشت و از احوال تمام ممالک و خرابی و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار فرموده او بعبارت روشن کیفیت آن حالات را خاطر نشان خان گیتی ستان کرده بر لیغ نافذ شد که مجدالملک مشرف جمع و خرج ممالک محروسه بوده محاسبات چند ساله مفروغ دارد و از شاهزادگان و امرا و مقربان هیچکس دخل ننماید و علاوه این احکام که پیش از این هیچیک از سلاطین نداده بود عنایت فرمود بالقصه متمم مجدالملک در یکلحظه که پرتو عاطفت ایلخانی بر روی افتاد شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتقا نهاد غلامان پرنویش با جامهای زرکش بر سیمان تازی و بادپایان شامی و حجازی سوار شده و خرگاه چهل سری و مارپیکر بشتری تا ذروه آسمان و ایوان کیوان برافراخت شعر

زروز کار همین حاتم پسند آمد که خوب و زشت بدو نیک درکذر دیدم بر این صحیفه مینا نخامه خورشید نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم

که ای بدولت دوروزه گشته مستظر مباش غره که از تو نوبزر دیدم

استحضار وکلا و نواب صاحب دیوان که در تبریز بودند ایلچیان هم عنان برق و باد شتافته و صاحب سعید و دولتخواهان از تبریز رکیده دشمنان که بر هدف مراد ایشان آمده بود خبر یافتند لاجرم کوه اندوه بر خاطر کردون شکوه جناب صاحبی استیلا یافت و روی از تدبیر امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی بیکبار برتافته در آن اوقات مجدالملک این رباعی گفته نزد آنجناب فرستاد

رباعیه

در بحر غم تو غوطه خوردن خوردن یا غرقه شدن با کهری آوردن حضمی است تو بس قوی خوهم کردن یا سرخ کنم روی بدان باکردن

صاحب دیوان چون آن رقعه مطالعه نمود در جواب این رباعی در سلک نظم انتظام داد و رباعیه

رباعیه

بر غور بر شاه چون نشاید بردن بس غصه روزگار باید خوردن کین کار که پیش داری هم سرخ کنی روی بدان هم کردن

القصه چون صاحب دیوان قرین وحشت و دهشت بنظر اباقاخان رسید پادشاه زبان عتاب گشاده گفت که سالها بکمر خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی و منظور نظر عنایت گشتی و چون تخت سلطنت بوجود ما تزیین یافت بیشتر از پیشتر در باره تو عاطفت بخیر ظهور رسانیده ضبط اموال جمیع ممالک محروسه را برای و درایت تو مفوض گردانیدم و امروز مجدالملک تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو بسیار است و خرابی مملکت خانی و تضییع اموال سلطانی بیشمار صاحب دیوان که جام جهان نمای اقبال بود از خجلت مقال بر صعوبت احوال استدلال نمود و مجال تکذیب محال دانسته بتلقین ملهم سعادت و تایید عقل و مرشد هدایت فصیح جنان و صحیح بیان زبان بر گشاد که سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد و فور نعم و ایادی پادشاهی را چسان بتوان داشت و انوار ذره پرور خورشید ضیا کستر نابود که تواند نگاشت هر اینه دولت ابد پیوند من و برادر و فرزند شهید دادیم و بر داشتیم و نهادیم و مردیم و خوردیم و چیزی در درگاه خدمت سلطنت و چیزی جهت صدقات مثبات دولت صرف کردیم و آنچه امروز در تحت تصرف است از ضیاع و عقار و املاک و اسباب و نقود و دواب و عبید نوالهٔ از خوان انعام پادشاه است و هرچه خاطر خواه بندگان درگاه عالم باشد بنده عن صمیم القلب بآن همراه است شعر

خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان هرچه مراد تو بود هست مراد ما همان

هرگاه زبان شود و هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نماید کرد و تسلیم رود و هیچ وجه و هیچ حال توقف و اهمال ننماید و تا از زلال حیات قطره در جام زندگانی باقی باشد بیک قبا

میان بخدمت بسته زبان و عاکشاید بیت تا جام اجل در ندهد ساقی عمر دست من و دامان تو تا باقی عمر اباقاخان سخندان چون این سخنان و دل نشان استماع فرمود بنسیم عنایت از گلشن مرحمت وزیده غبار نفار از خاطر دریا آثار منحل نمود و باصناف الطاف خسروانه مدبارهٔ خواجه شمس الدین محمد تازه گردانید و منصب وزارت بدستور معهود بدو مفوض داشت نوبتی دیگر جناب صاحبی بدرجهٔ اعتبار رسید و صاحب سجدات شکر بجای آورد و بایفای نذر و صدقات قیام نمود و رسولان باطراف و جوانب فرستاده از تجدید عنایت اباقاخان اعلام فرمود از جمله رقعه که ببرادر عالی قدر خود خواجه عطاملک نوشته مصدر باین آیه ساخت که یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف آنه کرد شعر امروز بحمدالله فارغدلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نگنجد القصه چون مجدالملک دید که مکاید او در شان صاحب آصف نشان چندان تاثیری نکرد در غمز و سعایت برادرش علاءالدین عطاملک سعی نمود کن فتا نایب او مجدالدین اشیر را بغرلیغت تاد صاحب علاءالدوله آمده آغاز تقریر کرد و فرمان اباقاخان ماخذ و قید عطاملک صادر گشته چون خواجه شمس الدین محمد نازکی آنهم مشاهده نمود ببرادر خود پیغام داد که هرچه مقرران گویند قبول کن و بهیچوجه سخنان اشیا را انکار منمای و بعد از گفتگوی بسیار صاحب علاءالدین محمد مبلغ سیصد تومان قبول فرمود و مع ذلک معاندان خورسند نگشتند و متهم بجائی رسید که محصلان او را سلاسل و اغلال کرده بغداد برساندند و بانواع شکنجه و عذاب معذب میداشتند تا هرچه داشت و قایهٔ جان خود ساخته بفروخت و بهاستیهم نمود و معاندان بمجرد مطالبه کتفا نکرده بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیکبار کی آتش فتنه و شر خوبی در خواری افتاد و در آن اوان اباقاخان همدان بشحنه مجدالملک از غایت اعتبار و حشمتیار کس ببغداد فرستاد تا صاحب علاءالدین را بارد و آرند و محصلان او را ببندگران همراه داشته متوجه گشتند در آن اثنا در عشرین ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائه اباقاخان وفات یافت و در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین نکودار بن هلاکوخان که ملقب بسلطان احمد بود بر تخت خانیت نشسته انوار عدلش بر وجنات اهل اسلام تافت و اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان همدان فرستاد تا خواجه علاءالدین عطاملک را از قید خلاص داده بارد و آورند و زمام امور ملک و مال را من حیث الاستقلال در کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهاد و آورا از پیشتر بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه نوازش نمود و کرت دیگر ناثره بغض و حسد در کانون درون مجدالملک اشتعال یافته بارغون عرضه داشت کرد که صاحب دیوان پدر بزرگوار شاهزاده را بزهر هلاک ساخت و چون میداند که من بدان سر و قوف یافته ام اکنون قصد من دارد سعد الدین برادرزاده مجدالملک بر مضمون این عریضه مطلع گشت و بنا بر آنکه از عم خود رنجیده بود بخدمت خواجه شمس الدین محمد آمده صورت مکاید را باز نموده و بحدیث عرض سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجدالملک را مقید و مغلول گردانیدند و بضیاء ربع نافگشت که آنچه در زمان اباقاخان بر جزاز علاءالدین عطاملک کرفته بودند باز دادند خواجه علاءالدین بسمع اشرف اعلا رسانید که هر نعمتی که ما و برادران در مدت ملازمت یافته ایم از فواضل صدقات حضرت سلطانیست و حالا من بنده در این قرمیثای ایثار میکنم و اشاره کرد تا آن اموال بتمامی که باز داده بودند حضار درگاه پادشاه از نیکدیگر ربودند آنگاه از موقف جلال حکم الاقتال صدور یافت که امرای عظام بر پیش عم مجدالملک اشتغال نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در آن اثنا در میان امتعه و قماش مجدالملک مقداری از پوست شیر بیرون آمد که بر غفران سطری چند نامقروء بران نوشته بودند و چون اتراک منکر سحر میباشند از آن نوشته خایف گشته در آن باب قیل و قال بسیار رو نمود آخر الامر بامتصوفه قاماخن و شیان بران مقرر گشت که تعویذ را بآب آغشته عصاره آنرا مجدالملک بیاشامد تا نتیجه سحر باو عاید گردد مجدالملک از قبول ایمنعی ابا و استناع نمود چه او را گمان بر دله آن نوشته را عبدالرحمن دوست صاحب دیوان در میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن کید بست القصه گناه بر مجدالملک ثابت گشت اما سونجاق پهلوان بقبول او رضا ندادند و مقارن اینحال سونجاق پهلو بر بستر ناتوانی نهاده شیخ عبدالرحمن بعیادت او رفت و مبالغه نمود تا سونجاق بکشتن مجدالملک راضی شد آنگاه او را بملازمان خواجه علاءالدین سپردند از غایت سلامت نفس و حسن خلق میخواست که بموجب کلمه العفو عند الاقتدار من علو الاقدار عمل نموده در زمان قدرت قامت مجدالملک انجلعت عفو بیاراید شعر چون ملک داد کرد داد بخش از کرم و لطف داد بخش پیش تو هر کس که نه کارتر عفو گناه از تو سزاوارتر اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان صاحبی گفتند بر همکنان روشنست که این مدبر در ایام اختیار هیچ دقیقه از ایذا و آزار فروگذاشت و در روزگار اعتبار مطلقا جانب حق و خلق را مرعی نداشت امروز اگر مخلص او صورت نبندد هر اینه باز عالمی را در سر پنجه ظلم و شکنجه خود گرفتار کند فرصت فوت نباید ساخت و اصل دشمن را از بنیاد باید برانداخت بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ نه زدانش بود فسوس و درنگ تا گاه اعوان صاحبی مجدالملک نیز دیرا از مجلس بیرون آمدند و بیکطرفة العین بزخم شمشیر و خنجر او را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را بملکی فرستادند و قلوب رعایا و عجزه را که از دست ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند سر شش بغداد رسید

مدتی بر در اعتبار بود و پای آن شوم قدم را بشیراز و دستش را بعراق برده یکی از فضلا این بیت نظم نمود میخواست که او دست رسانیدی بعراق
دستش برسیدی لیک دستش برسید نقل است که شخصی زبان مجد الملک العبد دنیا را خزیده تبریز بر دو این را بعیر یکی از اهل طبع در قصیده او
بسلک نظم در آورد شعر روزی دو سه سر و فر تو زر شدی جوینده ملک و مال تو فیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله یک
هفته جهانگیر شدی مرد عاقل آنست که بسبب جاه و حشمت و نیل چند روزه کامرانی و دولت خود را در ورطه نیندازد و در دار دنیا نفس نفیس را هدف
تیر ملامت و در صحرای عقبی جان عزیز را مستحق عذاب و عقوبت نسازد گر قسمت که رسیدی آنچه میطلبی گر قسمت که شدی آنچنان که میبائی
نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی القصه چون مجد الملک سنت تسع و سبعمائة بفساد و سلطان احمد تبریز
دیگر صاحب علاء الدین را بحکومت بغداد فرستاد و خواجه عطا ملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیه عمر در گوشه منزوی بوده پیرامن امور سلطنت نگردد
و عذر ایام گذشته و تدارک عمر ضایع گشته بجای آرد شعر چند روزی که در این خیمه مهلت داری خوش برآسای زمانی که زمان اینهمه نیست
اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه او را از زاویه غرقاب یکی شماتت اعداء دیگری هلاک نفس بسمتیاری نجات داد و خلاص ساخت و خصم حاسد
و دشمن معاند را با هر چه از اموال گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده با و عنایت فرموده از بنیاد بر انداخت هر اینه در مذهب شریعت
و فتوت رد فرموده و منع آن جایز نمود بنا بر آن از اغتنای آن امر خطیر و خطب کبیر احتراز و اجتناب نتوانست نمود و با علو خزانه شمس الدین
محمد صاحب دیوان و برادرش بار دیگر از روی تمکن و استقلال زمام امور ملک و مال را بدست آورده و در تقویت دین مبین و تمشیت مهام عباد
شریعت سید المرسلین اجتهاد موفور کردند نسبت باهل فضل و هنر لطف و مکرمت بی اندازه ظاهر نمودند و عجزه و رعایا بوفور عدل و احسان ایشان
و شادمان گشته در مهاد امن و امان غنودند شعر آرام یافت در کنف عدل وحش و طیر واسوده گشت در حرم امن انس و جان در خلال این
احوال شاهزاده ارغون خان چوبشی را بدرگاه سلطان احمد فرستاد و قصه تغیر مجد الملک و استعفا نائره غضب باقاخان و رجعت دولت
صاحب دیوان داد مخص سخن آنکه خواجه شمس الدین محمد مجلکاه داده که از نقد و جنس و ضیاع و عقار هر چه در قبضه ملک و اقتدار اوست همه را بخزانه
هر وقت که فرمان شود و هر گاه که مصلحت شود هر که اشارت نماید گردد بی مجال تاخیر و اهمال بسپارد اکنون التماس از مخصوصان که مایه دلشادی
آنست که سفیر صاحب چوبشی بدینجانب فرستند تا آن سخن پرسیده و سلاح و یراق آن دیده بتحقیق ان حقیقت حال بوا سطه استفسار نماید
سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغونخان مال صاحب دیوان نیست بلکه مقصد جان او دارد جواب فرمود که اهانت و حشمت مملکت
حسن تدبیر ضمیر وزیر در حیطه کفایت میدارد اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملک و مال در مجال اهمال و صدد اختلال میاید و بر سوال نامه
مطلقا التفات نفرمود و چوبشی قرین یاس و حرمان بآستان ارغونخان مراجعت نموده این حکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت ارغونی
از پرده پوشی در گذشت و نشانها باطراف ممالک فرستاد که اسباب صاحب بتصرف نواب بدینجانب گذارند و کاشتگان از شروع در مهمات
و معاملات او بکلی باز دارند و چون شاهزاده عالیجناب در حوالی عراق اقامت داشت عراقیان هراسان گشته هر کس از وکلای صاحب را آنچه در قبضه
اختیار بود بتصرف کاشتگان ارغونخان باز گذاشت و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینة السلام بغداد خرامید و عمال و متصرفان اموال آن دیار را
از چاشنی انتقام حرقه چشانید و در اوایل سنه اثنی و ثمانین و ستمائه با لشکر خاصه عازم بلاد شرقی گشت و بسرعت تمام باد باغیه فتنه و فساد در آن
بلاد گذاشته همه در این اندیشه که سریر سلطنت پایدار از قبضه اقتدار غم نامدار بچه تدبیر بیرون آرد و شب و روز در این فکرت جانسوز بقرار که
سلطان احمد در چنان زمان بر دارد و چون پرتو انعکاسی بر ضمیر انور سلطانی افتاد و در اواخر سنه مذکوره جمله اخذ و قید کسان ارغونخان بایلچیان بغداد
فرستاد و صاحب دیوان بکار سازی جنود نصرت نشان مشغولی فرمود و بسیاری از اسباب و ادوات جنگ و حرب و آلات ایام طعن و ضرب
ترتیب نمود شاهزاده ارغون در غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه متوجه آذربایجان گشته در صحرای مخواجه میان اولیسناق که مقدمه سپاه
سلطان بود مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و لشکر ارغونخان شکست یافته شاهزاده شجاعت شعار عنان فرار بصوب قلعه کلات انصراف داد اولیسناق
متعاقب بدان نواحی رسیده و شاهزاده را که از قلعه بیامین آمده بود دیده اسب خنگ بطریق پیشکش گذارند و با تفاق بقلعه رفته و با یکدیگر
سخنان گفته اولیسناق با نواع نصیحت ارغونخان را از جانب پیشکش سلطان ایمن گردانیدند چون شاهزاده بغیر از تسلیم راهی و بجز توکل پناهی نیافت
مصحوب اولیسناق بطرف اردوشافت و در غوجان با آستان سلطنت آشیان رسیده سلطان بعد از انتظار بسیار شاهزاده را بار داد و او را
آغوش مهربانی گشیده روی بروی او نهاد و بحکومت مملکت خراسان امیدوار ساخته جهت سکون برادرزاده خرکاهی تعیین فرموده و
اورق بر بور بوقار با چهار هزار سوار بمحافظت لشکرگاه امر نمود روز دیگر سلطان با ل بجرم محترم گشته رایت عزیمت بر افراخت و اولیسناق با

کوچ دادن اردوی شاهزاده ارغونخان بصوب ممالک معین فرمود شعر بخیر زانکه نقشبند قضا در پس پرده نقشها دارد بعد از رفتن سلطان بوقا بقوت برادر خود که رتبه قوت داشت بر صحنه ضمیر شاهزاده و امرا نگاشت که احمد اروغ چنگیزخانرا ویران ساخته از بنیاد بر انداخت و رایت عزت مسلمانرا صاحب دیوان تا ایوان کیوان برافراخته مصلحت آنست که بلاجورا نجانی و احمد را از سر سلطانی برداند و این مهم وقتی متسهل باید که ارغونرا از حبس چون دُر از صدف بیرون آرند همه را این رای صواب نموده مقرر شد که چون زمانه مانند اهل عصیان تاریک گردد این اندیشه از خیر قوت بفعل رسد براین قرار ع چو چرخ بلند از شبه تاج کرد بوقا نزدیک بخوابگاه ارغونخان رفته دامن حرکاه را چون حجاب آزرم و شرم برداشت ارغون از بستر استراحت با اضطراب بینهایت برجست چه تصور نموده که موسم وداع حیات و زندگانی است و بوقا دست در اکرفته از خرکاه بیرون آورد و قصه موضعه را بر نهج مسطور بشرف عرض رسانید و همان لحظه موافقان ایشان جمع آمده بر بادپایان برق رفتار سوار کشتند و بجانب اردوی ایناق رفته اورا در پشه خانه یافته پاره پاره کردند افغان شب محشر و فزع روز اکبر آفتش مشاهده افتاد اکثر خواص و مقربان سلطان احمد کشته کشته یکی از آنجماعت بر مرکب فرار سوار شد و از غفلت سلطان شتافته در وقتی که چهار فرسخ از لشکر این کذشته بود بدو رسید و از خروج ارغون و حادثه شیخون و انقلاب روزکار و قتل اعوان و انصار شمه بیان نمود سلطان از اینخبر موحش مضطرب کردیده روی بجانب اردوی مادر خود طوطی خاتون که در سراب بود نهاد و در هر منزلی فوجی از امرا و سرداران از دور و نزدیک متلف جسته بجانب دیکر میشافتند شعر بهر کامی زکامی دور میماند زمحنت آبی مسطور میخواند و صاحب دیوان چون بجاجرم رسید الاغی چند بدست آورده بخدمات لایقه توسل جستند و جناب صاحبی منهیان با طراف و جوانب فرستاده مستفسر اخبار میبود و چون بتحقیق پیوست که ارغونخان در اردوی طوطی خاتون سلطانرا بدست آورده و مانند دل اهل اسلام پشت او را شکسته و خود بر مسند خلافت نشسته صاحب دیوان را بر خاطر کذشت که از اصفهان بشیراز آید و از شیراز متوجه هرموز شده براه دریا بار خود را بدیار هند رساند و روزی چند که از حیات باقی باشد در آنمملکت بفراغت بکذراند و باز از صولت قهر مغول اندیشیده بر خاطر کذرانیده که اکر نفس خود را از این عرصه قتالکاه بساحل نجات توان انداخت فرزندان و متعلقان و بواب و کاشکان را در آتش عذاب و بوته ایذا و عذاب نتوان کداخت مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال کذرانیده و صبح نشاط ایام شباب بشام غم انجام مشیب رسانیده ما کر چرخ بدعهد بموجب عادت خویش سوکند دروغ خورد و میل جفاکاری نماید پیداست که از متانت تدبیر و فروغ رای منیر چه بندد و چه کشاید انسب آنست که دست امید در دامن توکل استوار داشته بر کرم پادشاه اعتماد نماید و التجا بدرکاه عالم پناه برده از اندیشه انواع اندوه و ملال و نزول و ارتحال باز آید اکر نسیم عنایت از مهب الطاف پادشاهانه وزیدن کیرد و ارغونخان از سر جریمه ناکرده من در کذرد شعر زمشک و زخورشید نبود بدیع والا ناری از محنت شکنجه و تعذیب خلاص داده باشم آنکاه کلمه شریفه و اوفوا بعهدی الی آخره بر زبان کذرانیده و بصوب اردوی ارغونخان روان کشت و در اثنای راه میرحاجی و اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغونخان بجهت استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بودند بدان جناب رسیدند و کفتند پادشاه جهانیان میکوید که چون خدای جاوید مرا بر دشمنان ظفر داد و تاج خانی و افسر جهانبانی بر فرق مبارک من بنهاد کناه جمیع ارباب جرایم را بخشیدم و در قتل عفو و اغماض بر جرایم خطای همکنان کشیدم اکر صاحب دیوان بخدمت آید بهر اندازه که بالطاف اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر امثال امتنان ظاهر کردانیده و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته با سرعت برق و باد قطع مسافت نموده در جمعه دهم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بارد و رسیده در وثاق بوقا نزول نمود روز دیکر بوقا او را بسایه پرتو اعلا برده ارغونخان صاحب سعید را بنواخت و تفویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحب زمین خدمت بوسیده و دعای دوام دولت بادار سانیده بمنزل خود باز کشت چون روزی چند بر منقضیه کذشت و نزد همکنان بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بمشورت معهود مباشر سلر انجام مهام وزارت خواهد بود فخر الدین ستوفی و حسام الدین حاجب از غایت بغض و حسد و عداوت با بوقا کفتند که با وجود دخل صاحب دیوان در امور ملک و مال حکومت تو رواج و رونق نخواهد کرفت و اکرچه خواجه روزی چند تحمل نماید هرکاه که ممکن تر انیز مثل سایر امرا بی اعتبار خواهد ساخت شعر دشمن چو بدست آمد و فرصت داری زنهار که از دست خودش کذاری ور بکذاری دست بباید برتو سودی نکند ندامت و غمخواری لاجرم در خلوتی بوقا زبان ملامت بر ارغون دراز کرده کفت کسی کج در بارهٔ پدر پادشاه بداندیشد و در کفران نعمت اقدام نموده او را زهر دهد از او خدمتی چکونه توقع توان داشت ثبات دولت پادشاه و فنای دشمن خواهد قرین یکدیکر است او را زنده نمیباید کذاشت حوصلت یافتی ز خصم غدار مکن تقصیر و مغتنم شمار بنابر آن ارغونخان حکم فرمود که صاحب دیوان را معتقل

برغوا رند و امر اهمت بر تحقیق آن گمارند آنگاه جناب صاحبی را بموجب فرموده دستها بسته بسر دیوان حاضر گردانیدند و جهانیان فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند که در ارزاق خلایق را چرا بسته اند و خاطر منوایان را چون دل هنرمندان بچه جهت شکسته اند خواجه شمس الحق محمد در جواب اهل بغض و حسد گفت تقصیرات و تصرفات بنده که اصحاب غرض بعرض رسانیده اند یکی را اصلا اعتراف میآرم اما از جهت اندیشه غدر و خیانت بنسبت با حضرت دیوانیم مطلقا علم و خبر ندارم نظم نه برزبان کذ رانیده ام نه بر خاطر نه از عقیده من بنده هرگز آن بوده است طلاقت لسان و فصاحت بیان بمسیح فایده نداد ع با حکم خداوند مسیحا چکند و حکم شد که بنیاد فضایل و معانی را خراب کنند و سرچشمه جود و احسان را سراب نمایند خواجه چون دانست که خلاصی ممکن نیست عنان بجا آورده دوگانه از برای آنکه حقیقتی بگذارد و مصحفی را که همراه داشت برسم تفأل بگشاد این آیه آمد اِنَّ الَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ أَلَّا تَخافُوا وَلا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ لاجرم خاطر از علایق فارغ ساخته در مقام تسلیم گفت هرچه آید از تو خوش خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر دوشنبه چهارم شعبان سنه مذکوره در موضع ابهر از سر پنجه جلاد قهر شربت شهادت چشید شعر تنی کشیده بر همه این چرخ کور پشت کو صد هزار شاه و گدا را بقهر کشت چون عاقبت فناست جهان دون و زنکرا سهل است خوب و زشت کریزم اگر درشت آورده اند که مجد همگر که فاضل و دانشمند و بی نظیر وقت خود و ملک الشعرای عراق و فارس و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بود در مرثیه وزیر صاحب سعادت این رباعی انشا کرد و شیخ سعدی آنرا شنیده مجد را بر آن شعر تحسین و تعریف کرده و آن این است رباعیه از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیاه کرد از ماتم و صبح بر زد نفس سرد و گریبان بدرید و دیگر این قطعه در سلک نظم کشید خدایگان زمین و زمان یگانه دهر کریم و سرور مرحوم خواجه دوران جهان پناه و سکندر نژاد و عالم پناه و قوت اسلام صاحب دیوان بعهد دولت او کرد روزگار بیداد زداد دادن محمود و عدل نوشروان بسال ششصد و هشتاد و سه بخطه اهر شهید گشت دوشنبه چهارم شعبان مدیده دیده افلاک مثل او هرگز بجود و همت و فضل و سخاوت و احسان فغان کز دش چرخ و زمانه غدار که کرد چشمه خورشید زیر خاک نهان بحق ذات تو ایکرد کار بی چه و چون که باد مسکن و ماوایش جنت رضوان

الصاحب الفاضل العادل علاء الدین خواجه عطا ملک الجوینی برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و در عز و علا و فضل و عطا بلند آوازه است حکم او باقاصیان در خطه بغداد در غایت حکومت بر فراخت و آن بلده را که بعد از قتل مستعصم چنان خراب و ویران شده بود که هیچ چه از کیفیت آن تعبیر نمیتوان نمود او باندک زمانی معمور و آبادان ساخت شعر زمین مقدم او شهر بغداد باندک روزگاری گشت آباد و از جمله عمارتهای او آنکه در زمین نجف مهری حفر کرده و زیاده از صد هزار دینار زر سرخ در آن صرف نمود و آب فرات الجوالی مشهد نجف اشرف جاری فرمود و از جمله اشعار او که شعر بصحت عقیده اوست این رباعی است شعر ها باشع افل فقد بعد الغسق والفجر بدا بعد لاح میل الشفق لو کنت بجب جیدا تفلق ما کنت بجزنا دها تفترق و از جمله مولفات او تاریخ جهانگشاست که مشهور جهان و منظور جهانیان است و شیخ فاضل کامل کمال الدین میثم بحرانی که از محققان علمای امامیه است کتاب شرح نهج البلاغه را بنام نامی او نوشته و قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی دیباچه رباعیات خود را باسم سامی او موشح ساخته در ابیاتی که از عنوان کلمه عداوت خواجه شمس الدین محمد بر میان جان بسته بود و میخواست که او را بدست آورد یا سلطان احمد را بر او متغیر سازد خواجه فاضل عادل علاء الدین عطا ملک از محنت سرای دنیا بجنت اعلا خرامید و این واقعه در شب شنبه چهارم ذی قعده سنه احدی و ثمانین و ستمایه روی نمود و خواجه شمس الدین محمد از مسند وزارت برخواسته بر پلاس تعزیت نشست و سلطان احمد مراسم پرسش بجا آورده صاحب دیوان را خلعت خاص عنایت فرمود و بهناف رعایت و الطاف خاطر او را تسلی داد و تسکین فرمود

الصاحب الاجل الرشید بهاء الدین محمد بن صاحب دیوان در تی ما بهای آسمان رفعت و شان و بیت القصیده مکارم صاحب دیوان در میان وزرای نامدار بکفایت و شجاعت و مهابت مشهور و در السنه فضلای روزگار بصاحب بن عباد مذکور است در غمرات بحر احسان او صد بن فرات کم و خلق و زیت خوان او ما الوان نعم خلال و زیات در اشتلم است ابن سهل در نظر بزرگیش سهل و ذوالریاستین در جنب ریاستش بغایت نااهل مینمود مجلس شریفش مجمع فضلای حق جعفری و محط ادبا و فصحای اثنی عشری بود و مولانا فاضل حسن بن علی الطبرسی که از جمله فضلای امامیه و از افاضل مجلس شریف خواجه بهاء الدین محمد بوده در خطبه کتاب کامل بهائی گفته که مخدوم مطلق حجة الحق علی الخلق اعدل السلاطین الاولین و الآخرین بهاء الاسلام و المسلمین برکت حسن سیرت و بسط عدل و اعتقاد صادق بخاندان پیغمبر صلوات الله علیهم و برائت از اعدای خاندان او در طریقت سادات و علمای اهل بیت علیهم السلام حق سبحانه و تعالی رایت دولت او را بر اقاصی عالم برکشید و سلاطین را بر یکسکون بفرمان قهر مرتبشاه و تذلل من یشاء

کمر عبودیت بر میان جان بسته منکف کعبهٔ جلال او شدند و از اعادی این اقبال طایفهٔ بجاه ابد فحتفا به وجه الارض فرو شدند و بعضی بدریای بلاکت فاغرقناه و من معه جمیعا ناچیز گشته بقیه که بسبب قلت اعوان و انصار و کثرت اعدای جفاکار بر شیعهٔ امامیه اظهار وحشت بود امروز بظهور این دولت حرام شد بلکه اکثر این سنیان از خوف این دولت اظهار تشیع میکنند و محبان و موالیان از علمای اهل البیت از دولت او محفوظ شدند و کلت شریفه بنام او تالیف نمودند و این نعمتی است که بر کافهٔ شیعه شکر انه آن فرض عین است و جناب اقضی قاضی نظام الدین اصفهانی در آخر بعضی از قصاید خود که افتتاح آن بمدح اهل البیت علیهم السلام نموده اشارتی بمدح خواجه بهاء الدین و عقیدهٔ او نموده و گفته

شعر قل للنواصب کفوا لا ابا لکم ... لشیعة الحق یا بی الله تهوینا
اعاد اهل ملوک الزلف دولتهم ... بهاء الدین تمکینا هذا ابن صاحب دیوان لمالک قد ... امضی غریمته بخزی الملاعینا
عن المنابر مخ المبغضین هم ... یری لاعینهم بالمنع تسکینا
یری علیا ولی الله مدخرا ... للحشر اولاده الغر المیامینا

در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد در ابتدای نشو و نما بحکم پرینع جهانگشا بحکومت اصفهان و یزد مقرر گشت و در روش ضبط و سیاست و اظهار قدرت و سطوت رایت رفعت و تحمل او از ذروهٔ تعقل در گذشت ابواب عفو و اغماض بر روی ارباب ولایت بکلی ببست و پشت بمسند غلظت نهاده دلهای اشیاز از بیم سیاست او بر گران شکست اگر سخنی بر وفق مزاج او نبودی حکم بقتل او کردی تا بحریمهٔ صغیره و کبیره چه رسد و اگر چیزی نه بر وفق مرام مسمع او رسیدی خانمانها بر باد داده مال و جان آنها را هبا منثورا کردندی ارکان دولت و بواب دیوان و سایر اعیان اصفهان اگر شب یکلحظه بر بستر استراحت میغنودند همگام وزیدن نسیم سحر مانند بید از باد صرصر بر سر و جان خود ترسان و لرزان بودند که آیا امروز از چنبر قهر بچه تدبیر توان یافت و نار شر از خشم آتشبارش بکدام خاکسار از اهالی اینده خواهد تافت از بیم سیاستش شیر ژیان تن بروباهبازی دوران داده گرد نکشان عراق و اصفهان از دو هم خنجر تیغبان نشان او سر بر خط فرمان نهاده **شعر** از بیم سیاستش جهان میلرزد ... وز فرط هیاجتش زمان میلرزد
از صدت تیغ آبدارش خورشید ... چون برگ ز صرصر خزان میلرزد

صاحبدیوان چندانکه از روی دلسوزی و شفقت ابوت و لد امجد را از فرط سیاست و کثرت سفک دماء منع میفرمود و دوخامت عاقبت ایخوکار را بعبارات مختلف باز مینمود خواجه بهاء الدین اصلا متنبه نمیگشت و مطلقا از سر خونریختن و مثله کردن و سوختن و نمیگذشت **ع** پند پدر مادر زاد را عاقبت روزگار در ستر داد مواهب خویش طریقهٔ سعی در پیوست و امراض مختلفه و اسقام متضاده سورت قوت غضبی او را بشکست و هنوز سنین اوقات حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که از عالم فانی بجنان جاودانی انتقال فرمود **شعر** فغان ز آفت این رنج سار راحت سوز ... فغان ز گردش این روزگار چرخ پرست
که صورتیکه بعمری نگاشت خود بسترد ... که کوهریکه بسی سال سفت خود بشکست

در روضة الصفا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد بهر چند در شیوهٔ سیاست و انتقام سعی تمام و مبالغه تالکلام داشت با ضعاف آن در برابر جود و سخا اهتمام فرموده در باب تعظیم فضلا و علما دقیقه مهمل و نامرعی نمیگذاشت اوقات خود در معتوم کردانیده از صباح تا چاشتگاه در مصنف بازنشسته با طایفهٔ از اصدقا و اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت مبسوط داشتی و پس از پیشین بساعتی با ندما بتجرع کاسات ارغوانی مشغول بودی و باقی اوقات را بسر انجام مهام ملک و استکشاف حال طبقات مردم صرف نمودی بالجمله چون خبر فوت بهاء الدین محمد بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی در مرثیهٔ قرة العین در سلک نظم کشید

رباعیه فرزند محمد ایفلک هندویت ... بازار زمانه را بها یکمویت
بودی از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بهرویت ... واعاضل شعرای زمانه در مرثیهٔ آن بزرگ یگانه قصاید خوب گفتند و از آنجمله این مرثیه ایست که جناب اقضی قاضی نظام الدین اصفهانی گفته و الحق در سلک **قصیده** ما للظلام بعظمی و جهه الافق منتظم گردانیده

ما للرواسی اضطربن الیوم من فلق	ما للخطوط تولی الفواطهرها	ما للنواب تبدی صفحة الغنق
بکی السماء وضج الارض وانکدرت	زهر النجوم وقطاشت نفس الفرق	الیوم یوم لعمری کاسبه فقدت
به العلی والنهی اشنا نر الحدق	مولی الانام بهاء الدین صاحبنا	مضی فبدل صفو العیش بالرنق
مضی فقطع اسباب الرجاء لنا	من کان منه فواد ذا فرق	عین المکارم والعلیاء باکیه
فی ذی المصاب وقلب الدهر ذو حرق	حاشا لعمری یجور الدهر ذا خرة	وانت سفن الامانی بالغرق
افنان عین العلی ماذا اصابک کم	عین علیک نموح الیوم فی علق	من صبح وجهک عین قرة ناظرها
اسالک الله تبدی ضبعة الشفق	انحی علی غصنک الریان کاسرة	غضا نماه شباب ناضر الورق

بعد ارتقائك في اوج السما على ... شذا كنا نك تحت الارض في نفق ... اوى القلوب صباح قد بدت بعد
صار من قرب الليل منذ لق ... نامت حدود الاولى وبرت ارهم ... وبات طرف الملوك الارض ذا الارق
ابصر عبيدك قد جروا ذوابهم ... واثروا الرتب مفروشا على الدرق ... ابصر صنائع ذاك الباب قد جمعوا
يشكون بعدك امرا غير منشق ... ابصر معالم لم تدنسها الكات ... تشجو القلوب بذاك المنظر الانق
ان تفتح العين لم تبصر سوى فلق ... يشكوا سار الاسى في هذا الخلق ... هذا عمك مولى الحق فقبل الى
تلك الممالك حث الخيل بالعنق ... ماذا عليك لو استقبلت موكبه ... وفدنا منك داب الحازم اللبق
هلا ابتدرت الى تقبيل راحته ... هلا انتهيت الى ضم ومعتنق ... ايبر لا راى سوء ولا سمع المكروه
وجبهتها ظلمة النفس ... يبكيك صنوك مجمل القرار له ... او هى قوى عزمه ما في نوالك لق
لو استطاع فدى بالروح نفسك عن ... صدق من الود لا كذب ولا ملق ... هرون خر كوسى للاسى صعقا
من جمرة عشتها بعد لم يفق ... ابوك صاحب ديوان الممالك في ... ذاك العزاء على الاقدار ذو حنق
هلا تمتعت بالقاء ثانية ... ويقتضى بوجوب منك موثلق ... يا ايها القمر الارضى مالك في
طي الستار بضوء عنك مفترق ... بالشمس لم تقترن اعنى ابا لك فلم ... اخفى رواك عناد وشك محتنق
قبل استدارة بدر التم لم يكن ... الخسوف فيما سمعناه بمتفق ... بعدا رتحالك عن تلك الديار اذ
رواجح الخير لا ترجى لمنتشق ... خانتك زهر الدراري اسوأ وجهها ... من راجع جانب شرا ومحترق
لولا كان في روضة الخضرا بعدك من ... نور لها يونق الابصار منفتق ... لا اشرع الراح العلوى صعدته
لا البدر يا بغضي من الدرف ... لا يبق شمل الثريا بعد منتظما ... لا يبدجوز اغدى هازى منطق
تبرح الجو في حلى وفي حلل ... بعدا ستارك تحت الترب تنطلق ... نعم مطار ضوء الصبح لو ضبعت
سود الحق لدى كل من الحرق ... في صخر دورك بل في كل افق جمعه ... يرى البواكي جرن اليوم في طلق
تبكي الجوارى خضيبا كفها بدم ... بالفخر في بعد ثواب لها مرق ... يبشرن منك خصال الخير مقتضبة
الى المصالح للاشراف والسوق ... يحكين عن عزمات منك قصرت ... عن دفع معضلة او كشف منغلق
سعت الامور واثواب الصبى جدد ... نوارها طاعن في السن لم يسق ... لو ملت عن قرناء السوء مثلتها
ساس البرية ذو حزم ولم يفق ... لكن تبعت هوى قوم حسبتهم ... عين انظار فكانوا ازا بف الورق
وكل ما شاء من شر الى عرضا ... اذ لا مواد له من اصل ذا الخلق ... فعم سليمان لم يكفر ومال الى الكفر
الشياطين ارصادا على الطرق ... اقول للواجد المكروب اوحشه ... غاب بلا اسد منذ ارتحلت بقى
عول على شملة المحمود عاقبه ... مثل اسمه وعلى ذي الحلم توفق ... ذرات من صدف يبقى بمثلها عقد
الممالك طول الدهر ذا نسق ... كلا ليسرى عن الماضي بمحموضا ... ترجوا انتفاعك بعد الورد بالغرق
قولا لمنتهض من اصفهان الى ... مخيم الملك يطوى كل مخترق ... ان حيث والده والدمع منهزم
من كل نابك هنا بالترب ملتصق ... وخبرها بوقوع الخطب ضاق به ... ذرعا وساء صباحا كل ذي رمق
نعزه عن اخي باساء ممتحن ... ذاع له اليوم في بحر الاسى غرق ... عن ذي لسان لشكر المكرمات له
وبالثناء عليه الدهر منطلق ... عن ذي فواد على الاحزان مشتمل ... وجفن عين عن الاقذاء منطبق
حيران ضاقت عليه الارض عن سعة ... كانه اليوم في انشوطة الوهق ... واذكر وراثة عمرا انتهاء له
للخلق منه برجع غير منتهق ... وقل له عن لسان الجمع كلهم ... اما وجدت مجال القول لم يضق
بقد اهل العلى والمجد انهم ... ذاقوا المنون وطعم الثكل لم يذق ... فارضه بقضاء الله نفسه
كما شاب بلا شك ومحتلق ... وراءه فوق الاراء الانام ترى ... هيهات لو مع انوا الى الخلق
يحيط علما بما في الدهر من غير ... براع مجتمع فيه بمفترق ... لم يرد عليه صادر من موارده

صفوا ملا کدر عذب بلا سرف ... ومثله وجود المثل ممتنع ... أرضى لا لزوم بعطا کدی حرق
یری الثناء لدی فی مقاله رضی ... رب العباد فلا یولی من الرفق ... وثله باخیه والاعشه کمی
یدیل من یتیمهم بالجحشا عایق ... مولا ملوک بنی الایام فاطبة ... علاء دین لهذ الفتاح للغلق
من یساد من عصر معالیه احوته ... من شابر الاسل فی الالطاف والخلق ... هما ولا ندرک الاوهام وشاوهما
حتفا لعدو ومن الخایسقیه ... کل یری لکنوز البر مدخر ... عنه اعتناق مور المالم بعق
لولاه ما فاح روض الفضل عن عبق ... سال السوال بنا لولا وجودهما
وساخ اقدام اهل العز فی لشق ... اعد علی نوب الایام لطفهما ... وقل نا یا لصرف الدهر نا ورق
دامت بقضیهما الامال واثقة ... وشق بنت الربی بالنار ض العذق ... ما الناق وهم خیول اللیل بتبعها
شهباء خیل بها بجری سبق ... الصاحب الفاضل شرف الدین هرون بن صاحب الدیوان جوانی فاضل ممدوح

وقوة الظهیر وعضد الیمین برار بود و در وادی فضیلت از براد خود خواجه بهاء الدین محمد پیش بلکه در جمیع علوم حتی موسیقی یگانه زمان خویش بود استاد صفی الدین عبد المومن موسیقی دان مدتی در خدمت او بوده و رساله شرفیه را بنام شریف او تالیف نموده در تاریخ بخ مسطور است که خواجه عطا ملک صاحب دیوان و پسرش هرون در عهد اباقاخان که بزیارت و عبودت عراق اشتغال داشتند روزی بزیارت مشهد شریف نجف آمدند و خلقی کثیر از اکابر و ائمه فریقین با ایشان همراه بودند و بعد از فراغ از مراسم زیارت سخن بذکر امامت کشیده آخر هرون گفت از این مصحفی که بر سر ضریح حضرت امیر المومنین علیه السلام نهاده است تفال نمائیم و بآنچه اشاره رود قرار میدهیم چون نیت کردند مصحف را بگشادند در اول صفحه این آیه برآمد که یا هرون ما منعک اذ رأیتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری و بعد ازان بحکم اظهار بندگی شیعه بمودند **سعد الدین** محمد آوجی وزیری سعادتمند و دبیری فاضل دانشمند بود در تعظیم ذریه خیر البریه و ترویج مذهب امامیه در جمیع علمای آن طایفه علیه مساعی جمیله بظهور رسانیده شیخ علامه جمال الدین بن مطهر الحلی رساله سعدیه را بنام او نوشته و از اد غایت تعظیم و ترحم یافته و مولانا نظام الدین ابو حنیفه نیشابوری شرح مجسطی را باسم سامی او مزین ساخته و در تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه سعد الدین محمد وزیر سریر دهنر پرور افاضل نواز بود و بخبرت در علم استیفا و سیاق و متانت در انشا و کیاست بی شبه و نظیر بود بعد از شهادت خواجه سعد الدین محمد احمد زنجانی بموجب حکم و فرمان ایلخانی صاحبدیوانی و رتبه نیابت امور جهانبانی بشرکت خواجه رشید الدین طبیب بدو قرار گرفت و از شعاعات عدل و احسان و افاضت بر دوستان ایشان کشت زار امید عالم و عالمیان کرت و دیگر سمت طراوت و نضارت پذیرفت پس از روزی چند جمعی از ارباب حسد مثل قاضی صدر الدین سمنانی و شیخ المشایخ محمود و سید قطب الدین و معین الدین غایحی خاطر پرتقریر قرار داده بر حمیتی ساختند و اساس موافقت بر مخالفت وزرا بنا نهاده قرعه مشورت درمیان انداختند چون کیفیت این کفایت بعرض سلطان غازان رسید بر آشفت و اکثر مقررات او را معروض تیغ بیاسا گردانید **شعر** چو شمشیر عدالت را علم کرد ... بسی دست قلمزن را قلم کرد و در یازدهم شوال سنه اثنین و سبعمائه غازانخان وفات یافته در دیه تجکه شنه مذکور الجایتو سلطان که سلطان محمد خدابنده مشهور گشته تاج سلطنت بر سر نهاده بدستور زمان پدر برادر بزرگوار خویش زمام امور وزارت و مهام سپاه و رعیت بکف کفایت و قبضه درایت وزرای عظام خواجه رشید الدین محمد و خواجه سعد الدین داد تا آنزمان که خواجه بنسبت بخواجه رشید الدین در مقام موافقت و اتحاد بود آفتاب دولت و اقبالش از سایه مفقت و زوال محروسش مصون میمود تا کل شکست عهد کذار نشکست زمانه در دلش خار ... چون آن موافقت بمخالفت مبدل گشت خواجه سعد الدین سید تاج آوجی را بعضی از بوابان خود را برآمد اشت که بنسبت بخواجه رشید الدین در مقام تقریر در آمده پانصد تومان کفایت قبول کردند سلطان محمد خواجه سعد الدین و انجا عتبر او در موقف پرغوغا حاضر ساخت و بعد از ثبوت جرایم بنیاد حیات خواجه سعد الدین و مقرر از اتباع بیاست بیرحمانه رسانید و مبلغ پانصد تومان که قبول کرده بود از ذخایر و متملکات ایشان بحصول پیوست و بیمن سیاست سلطانی غبار فتنه و تقریر بیکبارگی فرو نشست **علی بن بلال** الکاتب المشهور با بن بواب از غلامان ملک بهاء الدوله بن بویه است این مقله سواد نقوش برعت شعارش بیاض العین بریاض نصیر نگار و طومار خط لطافت آثار شرا که درج یاقوت بلکه درج پر قوتر از عبرت و مشک اذفر و عنبر در بهاء آن نقد جان روان سپارد و بعضی از فضلای شیعه ایند و بیت در مدح اوست شعر **ابا بن هلال لو حویت فضیلة ... علوت بها بن البرامکة وحدها ... نحن عهدنا دولة لا بیضر ناصعا ... وانت جعلت الدهر یحمر اسودا** و گفته که در کتابت مثل او نزدیک باو کسی نشده و اگرچه ابو علی بن مقله اول کسی است که

علی بن هلال الکاتب المعروف بابن البواب

مجلس

نقش انخط از خط کوفی نزده و از برای بدیعصورت فرموده و خطّ او نیز خوب بود اما این ابواب تهذیب و تنقیح طریقه او نموده و جامه حلاوتی
و رونقی بر آن پوشانیده و جمیع خوشنویسان بر منوال دیبای خط زیبای او میبافند و استادی او را در مقام اعتراف دارند در تاریخ عسر و قاهره
احوال او بر اینوجه مسطور است که علی ابن هلال الامام الاستاد ابو الحسن صاحب الخط المنسوب الفائق المعروف
بابن البواب کان ابوه بوابا لبنی بویه و قرء القرآن و تفقه و فاق اهل عصره فی الخط المنسوب حتی شاع ذکره شرقا و غربا و کان
در سال چهار صد و بیست و سه وفات یافت و این ابیات در مرثیه او گفته اند شعر استشعر الکتاب فقد لما فقا و قضت بحجز ذلک
الایام فلذا لیت سود الدوی کافور اسفا علیک و مقت الاقلام و معنی گفته اند که وفات او در جمادی الاول از سال چهار صد و سیزده بود
و در بغداد مدفون گردید **خواجه میر علی** علوی تبریزی واضع خط نستعلیق و مومی صاحب توفیق بوده و مولانا سلطانعلی که شاگرد
بواسطه اوست در رساله منظومه مشهوره خود اشاره بشطری از احوال او نموده و گفته **مثنوی** نستعلیق اگر خفی و جلی است واضع اصل خواجه
میر علیست حسبش بود با علی ازلی نسبش نیز میرسد بعلی تا که بوده است عالم و آدم هر کز اینخط نبوده در عالم وضع فرمود او ورد
دقیق از خط نسخ و از خط تعلیق فی کلکش از آن شکر ریزست کاصلش از خاک پاک انبریزست نکتی نقی او زنادانی بیولایت تنود
تا دانی کا تا نیکه گفته و نویند خوشه چینان خرمن او بیند در جمیع خطوط بوده شکرف زو استادان شنیده ام اخیرف خط اگیش
چو شعر او موزون هست تعریف او ز حد بیرون بد معاصر بجمیع الافضال شیخ شیرین مقال شیخ کمال آنکه شعرش چو میوهای مجمد
هست شیرین تر از نبات و رقند همه فرستند از ایجهان خراب رخ نهفتند در نقاب تراب بهر شان از انچه خوانم و دانم روح الله
روحهم **خواجه مولانا سلطانعلی** مشهدی در خط نستعلیق مشهور تر از آنست که احتیاج بتوصیف باشد اگر چه در تحصیل آنصورت چندروزی
بخدمت استادان شتافته اما فی الحقیقه آنرتبه عالی را از نظر امداد حضرت امیر المومنین علیه السلام یافته چنانکه در رساله منظومه خود اشاره بآن فرموده
و گفته **مثنوی** از جوانی بخط بدی میلم عشق خط راند ی از ره سیلم بر سر کوی کم قدم زدمی تا توانستمی قلم زدمی که ز انگشتها قلم کردم
بخیاط خطی قلم کردم از قضا میر مفلسی روزی پیشم آمد بسان دلسوزی قلم و کاغذ و دوات خست بیت و به حرفز از حرف نخست
بنوشت و روان بدستم داد شدم از التفات او دلشاد زانکه ابدال بود و صاحب حال حسب حالش مبدل الاحوال زین سبب عشق
خط زیاده شدم دل اگر فقار مرد ساده شدم بعد از آن مدتی براین بگذشت مهر خطم از این و آن بگذشت نیت روزه علی کردم
قلم مشق را جلی کردم در خیال اینکه کار بگشاید شه بخوابم جمال بنماید تا شبی خواب دیدم از رده در که خطم دید و جامه ام بخشید خوار
مختصر نمودم باز قصه خواب هست و رود دراز بیش از این زین نمط ستایم گفت که ندارم مجال گفت و شنفت بنده سلطانعلی غلام
علیست اشهرت خطا و ز نام علیست روز و شب کوید از نبی و ولی ذکرش انیست از خفی و جلی مولف حبیب السیر گفته که حدت
ذهن و ذکاوت و جاهت صورت و محاسن سیرت بود و در خط نسخ و تعلیق آنمقدار مهارت حاصل بود که خطوط استادان متقدمین و متاخرین را منسوخ
ساخت و در زمان سلطان حسین میرزا باشارت الحضرت و التماس میر علیشیر کتابت نسخ شریفه میرد خت و کاهی نظم اشعار نیز زبان میکشاد
و با وجود آنکه سن شریفش از شصت سال متجاوز شده بود خطرا خوب مینوشت چنانچه از اینده و بیت مثنوی او نیز معلوم میشود **مثنوی**
مرا عمر شصت و سه شد پیش و کم هنوزم جوانست مشکین قلم توانم هنوز از خفی و جلی نوشتن که العبد سلطانعلی و در سنه تسع عشر
و تسعمائه در مشهد مقدس بروضه جنان شتافت **ملا میر علی** مشهدی نزد ملا زین الدین محمود کاتب و ملا سلطانعلی مشق میکرد و خود نیز
خطا و بکمال رسید با مولانا سلطانعلی در مقام دعوی شد و اهل عصر جانب مولانا کرفتند و آخر او سه قطعه از ملا سلطانعلی کرفته تقلید فرمود و قطعهای
مولانا پیش آورد و مولانا متحیر شد که آیا خط او کدام است و بعد از تامل بسیار خط ملا میر علی را برداشت ملا میر علی را عبید خان او زبک با اکبر فضلای
هرات قهرا جبرا بنجارا برد و تا آخر عمر در آنجا بعذاب صحبت او و اولاد فاسد الاعتقاد او کرفتار بود و هر چند رعایت بسیار از ایشان میافت
بمقتضای فطرت اصلی شکایت از توطن آنجا میکرد و این قطعه را در آنباب گفته **قطعه** عمری ز مشق و تا بودم همچون چنک تا که خط من
بیچاره بدینقانون شد سوخت از غصه دردم چکنم چون سازم که مرا نیست از این شهره بیرون شد طالب من همه شاهان جهانند و مرا
در بخارا بکدا از بهر معیشت خون شد این بلا بر سرم از بهر خط آمد امروز که خطم سلسله پای من مجنون شد از جمله شاکردان او میر سید
احمد و خواجه محمود شیاد شانیست و خواجه محمود از عنفوان جوانی و ساده روئی در خدمت ملا میر علی بود و قتی ملا از او رنجیده این قطعه کفت **قطعه**
خواجه محمود اکر چه نکبتی بود شاکرد این حقیر فقیر بهر تعلیم او دلم خون شد تا خطش یافت صورت کفتار در حق او نرفت تقصیری

لیکن او هم نشکنه تصحیف هرچه او مینویسد از بد و نیک جمله را میکند بنام فقیر قبر ملا در فتح آباد بخارا و جوار مزار شیخ سیف الدین باخرزی
که او را شیخ العالم گویند واقع است و ملا زاهر فرزندان هستند که در آنجا نشو و نما یافته و آخر بهند افتادند و همگی عقیده فاسده اهل بخارا دارند
فاعتبروا یا اولی الابصار **مجلس یازدهم** در ذکر شعرای عرب که سند ارباب ادبند **کعب** بن زهیر بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح
المزنی از صحابه حضرت سید المرسلین و شیعه امیر المؤمنین علیهم افضل صلوات المصلین بود و علو کعب و فصاحت و بزرگی او بر هر دو اصل و کعب
ظاهر و هویدا ست نقلة آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه
جلالت ملوث کرده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خون او را مهدر ساخته بود چون کعب از این معنی خبر یافت دانست که از آن حضرت
قهر آنحضرت جز بطلان رحمت بمدیح او که بحکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فرات وجود عالم را شامل است پناه نتوان آورد قصیده غرا که بزور
نعمت کمال حضرت خاتمیت شعار محلی است ترتیب نمود و بر سمع عرب بر شتری تیز رو سوار شده طی مراحل کرده خود را باستان ملایک پاسبان رسانید
بعد از سلام ابتدا بانشاد قصیده نمود و در آن ابیات تمهید معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریده جرایم او
کشیده بردیمانی که بیمن آن استنجاح امانی توان یافت از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده باو حواله فرمود و او را در سلک سندگان
مقبل منخرط گردانید شیخ بن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کعب روی خود را بسته بود که کسی در راه او را نشناسد و بهمین وضع نزد حضرت
رسالت آمد و گفت میخواهم که با شما بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خود بجانب او کشید و کعب دست پیش برده بیعت کرد و بعد از
روی خود را کشود و در خواندن قصیده شروع نمود و نیز اورده که آن بردیمانی که حضرت رسالت پناه از زانی داشت معویه آنرا از اولاد کعب بچهار هزار
درم استیاع نموده و همان بردست که خلفای بنی امیه و بنی العباس در ایام عید میپوشیده اند و چون اختصار مطلوب بود باینچند بیت از قصیده
مذکوره اقتصار نمود **شعر** وقال کل خلیل انت آمله لا الهینک انی عنک مشغول فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم فکل ما قدر
الرحمن مفعول امنیت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مامول لا تأخذنی باقوال الوشاة ولم اذنب
وان کثرت فی الاقاویل انی الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول

وایند و بیت را سید مرتضی علم الهدی در کتاب مشفی از کعب در مدح امام گرفته نقل نموده شعر **صهر النبی** و
خیر الناس کلهم فکل من دامر بالفخر مفخور صلی الصلوة مع الاملاک اوطم قتل العباد و رب الناس مکفور
فرزدق بن غالب بن صعصعة التمیمی المجاشعی رحمة الله اسم او همام و کنیت او ابو فراس ست و فرزدق لقب او ست چنانکه سید اجل مجتبی
میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفواید و درر القلاید تصریح بآن نموده و او از اعیان شیعه امیر المؤمنین و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده و بعضی
بر آنند که بصحبت حضرت سید المرسلین فایز گردیده و آیه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره از زبان مبارک آنحضرت
شنیده و گفته که همین آیه وافی هدایه مرا کافی ست و صاحب اصابه روایت او را در از کار شمرده بانکه خود ذکر نموده که عمر فرزدق بروایتی صد سال و
بروایتی یکصد و سی سال بوده و در سنه عشرین و مأة وفات یافت و ابطال روایت یکصد و سی سال نموده و در کتاب غرر مذکور ست که فرزدق با وجود
تقدم در شعر و بلوغ او در آن فن بدرجه علیا و غایت قصوی از خاندان بزرگ بوده و پدران او را مآثر ظاهره و مفاخر باهره ست و در کتاب اصابه
مسطور ست که غالب پدر فرزدق از کریمان روزگار و صاحب شتران بسیار بود و چون در بصره بخدمت حضرت امیر رسید و فرزدق را همراه
آورده بیا بوسی آنحضرت مشرف گردانید اظهار نمود که شعر را خوب میگوید و وادی فطم را چالاک میپوید حضرت امیر علیه السلام فرمود که تعلم قرآن از او
به از شعر و انشاد آن ست پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد بهیچ چیز نپردازد تا قرآن را محفوظ خود سازد نقلة آثار روایت کرده اند که هشام بن
عبد الملک در ایام حکومت خود بحج رفت و در وقت طواف هرچه خواست حجر الاسود را استلام کند بواسطه ازدحام طایفان میسر نشد منبری نهادند
و مردم را نظاره میکرد ناگاه حضرت امام همام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام حاضر شد و بطواف خانه اشتغال نمود چون بحجر الاسود رسید
همه مردمان از هیبت آنحضرت بیکجانب شدند تا تقبیل حجر الاسود کردیکی از اعیان شام که همراه هشام بود پرسید که این چه کس ست که مردم از
مهابت او دور شدند هشام گفت نمیشناسم مبادا بوی رغبت نمایند فرزدق آنجا حاضر بود چون تجاهل هشام را ملاحظه نمود شعر
گفت من نمیشناسش نیکو زود چه پرسی بسوی من کن رو و در جواب این قصیده غرا در تعریف و تمدح حضرت امام علیه السلام انشا نموده و آن ابیات
هذا الذی یعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم
هذا علی رسول الله والده امست بنور هدا تهتدی الظلم اذا رأته قریش قال قائلهم الی مکارم هذا ینتهی الکرم

ینمی الی ذروة العز التی قصرت ... عن نیلها عرب الاسلام والعجم ... یکاد یمسکه عرفان راحته ... رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم
ای القبایل لیست فی رقابهم ... لاولیة هذا اوله النسم ... یغضی حیاء ویغضی من مهابته ... فلا یکلم الا حین یبتسم
فی کفه خیزران ریحه عبق ... من کف اروع فی عرنینه الشمم ... ینشق نور الهدی عن نور طلعته ... کالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم
مشتقة من رسول الله نبعته ... طابت عناصره والخیم والشیم ... مزجه وان فضل الانبیاء له ... وفضل امته دانت له الامم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله ... بجده الانبیاء الله قد ختموا ... الله شرفه قدما وعظمه ... جری بذا قلمه فی لوحه القلم
کلتا یدیه غیاث عم نفعهما ... یستوکفان ولا یعروهما العدم ... سهل الخلیقة لا تخشی بوادره ... یزینه اثنان حسن الخلق والشیم
اللیث هون منه حین تغضبه ... والموت اقرب منه حین یقتحم ... جمال اسفال اقوام اذا فدحوا ... حلو الشمایل یحلو عند نعم
لا یخلف الوعد میمون نقیبته ... رحب الفناء اریب حین یعتزم ... ما قال لا قط الا فی تشهده ... لولا التشهد کانت لاؤه نعم
عم البریة بالاحسان والنفث ... عمت فواضله الاملاق والعدم ... من معشر حبهم دین وبغضهم ... کفر وقربهم منجا ومعتصم
ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم ... او قیل من خیر اهل الارض قیل هم ... لا یستطیع جواد بعد غایتهم ... ولا یدانیهم قوم وان کرموا
هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت ... والاسد اسد الشری والبأس محتدم ... لا یقبض العسر بسطا من اکفهم ... سیان ذلک ان اثروا وان عدموا
مقدم بعد ذکر الله ذکرهم ... فی کل بدء ومختوم به الکلم ... بأبی لهم یحل الذم ساحتهم ... جلیم کرم وابل بذا نضم
یستدفع السوء والبلوی بحبهم ... ویستتم به الاحسان والنعم ... فلیس قولک من هذا بضایره ... العرب تعرف من انکرت والعجم

من یعرف الله یعرف اولیاء ذا ... قال الراجی من بیت هذا ناله الایام

ملا عبد الرحمن جامی در کتاب سلسلة الذهب آورده که شعرجون هشام آن قصیده غرا که فرزدق همی نمود انشا کرد زاغاز تا باخر کوش خویش اندر رگ از غضب زد جوش برفرزدق کرفت حالی رق همچو بر مرغ خوشنوا عشق ساخت در چشم شامیان خوارش حبس فرمود بهر آن کارش اکرش چشم راست بین بودی راست کردار و راست دین بودی دست بیداد و ظلم نکشادی جای آن حبس خلعتش دادی وایضا در سلسله مذکور است قصه مدح نوفراس رشید چون بدان شاه حق شناس رسید ازدرم بهر آن نکوکفتار کرد حالی هزار و دو هزار نوفراس آن درم نکرده قبول کفت مقصود من خدا و رسول بود ازان مدح فی نوال وعطا زانکه عمر شریف را نخطا همه جا از برای هرهجی کرده ام صرف در مدیح وهجی تا فهم سوی این مدیح عنان بهر کفارت چنان سخنان قلة خالها لوجه الله للان استفیض اعطاه قال نزین العباد وعمار البلاد ما وذیه عوض لازناد زانکه ما اهل بیت احسانیم هرچه دادیم باز نستانیم ابرجودیم برنشیب وفراز قطره از ما بما نکرد دباز آفتابیم بر سپهر علا نفقد عکس ما در کوی ما چون فرزدق بان وفا و کرم کشت بنا قبول کردرم از برای خدای بود و رسول هرچه آمد از او چه رد چه قبول صادق از شرع خیر من چون شنید آن نشید و دور از ریش کفت نیل مراضی حق را بس بود این عمل فرزدق را مستعد شد رضای رحمن را مستحق شد ریاض رضوانرا زانکه نزدیک حاکم جابر کرد حق را برای حق ظاهر آورده اند که فرزدق در آن حبس شروع در هجو هشام نمود و قبل از اتمام مضمون ابیات را باو اعلام کرد کیر خر بنام بر ده ام لیکن مینکویم که در کجاست هنوز چون هشام را بر مضمون پیام اطلاع افتاد او را از حبس خلاصی داد و بجانب کوفه فرستاد و در کتاب عزیز مذکور است که فرزدق در مجلس سلیمان بن عبد الملک در آورد ند و نصیب شاعر با او همراه بود پس سلیمان فرزدق را کفت از شعر خود بخوان و او را کمان آن بود که شعری در مدح او برا و میخواند فرزدق چون از روی علو همت و عداوت دینی او را قابل مدح خود نمیدانست شعری از غزلیات خود برا و خواند سلیمان از انمعنی غایت آزرده شده آثار کدورت بر شره نامبارکش ظاهر شد نصیب چون این معنی را فهمید شعری از خود در مدح او خواند واز او صله خوب یافت وایضا در کتاب غرر از دلایل تشیع او مذکور است که کمیت نزد فرزدق آمد وکفت که قصیده کفته ام ومیخواهم که آنرا بر تو عرض نمایم فرزدق کفت بخوان کمیت شروع نموده چون بمصرع اخواند که طربت وما شوقا الی البیض اطرب فرزدق کفت ما در بر کن نشنیده که صدر طرب تو بسوی کیست کمیت مصرع دویم را بابیت دیکر خواند ولا لعبا وذو الشیب یلعب ولا بلهنیا زرنا ولا رسم منزل ولا بطرتبنی بنان مخضب دیکر باره فرزدق کفت طرب تو از کیست کمیت این ابیات خواند ولا انا ممن یزجر الطیر همه اصاح غراب ام تعرض ثعلب ولا الشاغبات الابارحات عشیة امر سلیم الفرن ام مر اعضب ولکن الی اهل الفضایل والنهی وخیر بنی حواء والخیر یطلب فرزدق کفت آیا از اینجا عیب ندارم خواسته کمیت این بیت خواند الی النفر البیض الذین بحبهم الی الله فیما نابنی اتقرب فرزدق چون این بیت شنید کفت انما

بنی هاشم پس کمیت این بیت خواند شعر بنی هاشم دهط الیتی فانهم بهم ولهم ارضی مرارا واغضب آنگاه فرزدق گفت
واللہ که اگر بغیر ایشان میپرداختی مدح خود را ضایع میساختی و در کتاب غرر نیز مذکور است که فرزدق روزی بمجلس سعید بن العاص الاموی
آمد و حطیئه شاعر نزد او بود چون فرزدق نزدیک او رسید این شعر بر سعید شقی خواند شعر فرد ذا الیک منک ومن زناد وقم
احسب دمی لکما حلالا فان یکن الهجاء خل قتلی فقد قتلنا الشاعر کردقا لا تری العز الحجاج من قریش اذا اما
الامر فی الحدثان غالا قیاما ما تطرون الی سعید کانهم برون هلالا پس حطیئه با سعید پلید گفت واللہ ای امیر نیست شعر
آنکه تا امروز بتکلف میگفته ایم آنگاه بغیر فرزدق گفت ای جوان مادر تو هرگز بحجاز آمده فرزدق گفت نه لیکن پدرم بحجاز رسیده و غرض حطیئه آن بود
که اگر مادر فرزدق بحجاز آمده پس من باو واقع شده ام و فرزدق از نسبت و مراد فرزدق از جواب آنست که پدر من بحجاز آمده و برادر حطیئه واقع شده
و حطیئه از پدر منست و ایضا در غرر مذکور است که فرزدق در آخر عمر از قذف و فسق و فجور تایب شد تا آنکه در ایام شاعری و ثنای غیر کسانی و هجا کردن
بکناره منفک از امر دین نبود و بالکلیه اهمال مراسم آن ننمود تا آنکه از بعضی ثقات مرویست که گفت روزی بخدمت فرزدق رفتم و در اثنای
همزبانی آواز زنجیری از زیر دامان او شنیدم و بعد از تامل پای او را در زنجیر دیدم و چون از سبب آن پرسیدم گفت باجه تعالی عهد نموده ام
که قید از پای خود برندارم تا قرآن حفظ نمایم و روایتست که فرزدق دست در استان کعبه زده عهد نمود که بقیة العمر ترک هجو و قذف نماید و این
ابیات بر زبان راند شعر الم ترنی عاهدت ربی وانی لابین دینی قایما ومقام علی حلفة لا استم الدهر مسلما ولا
خارجا من فی زور کلام اطعنک یا ابلیس سبعین حجة فلما انقضی عمری وتم تمامی فرغت الی ربی وابقنت
انی ملاق لایام الخنوف حمامی وایضا در غرر از ادریس بن عمران که یکی از اعیان روزگار خود بوده منقول است که گفت روزی
فرزدق بخانه من در آمد و جمعی از اهل فضل حاضر بودند و سخن از رحمت خدا تعالی و سعت کرم او میگذشت و چنان ظاهر شد که فرزدقرا
امیدواری برحمت الهی بیشتر از جمیع حاضران بود پس یکی از حاضران باو گفت که مرکاه ترا اینچنین مذهب در رجا و امیدواری برحمت حق است
چرا قذف محصنات بیمانی و طریق هجا ولوازم آن می پیمانی فرزدق گفت آیا مادر و مدر مرا بواسطه دشنامی یا مصاحبت بدنامی در تنور میاندازند
و خاطر خود را بدان خوش میسازند حاضران گفتند نه بلکه ترحم بر تو خواهند کرد فرزدق گفت که واللہ مرا امیدواری برحمت خدا تعالی بیشتر است از رحمت
پدر و مادر و ایضا در غرر مسطور است که حسن بصری در غرای زمان فرزدق حاضر شد و در وقتی که فرزدق نزدیک قبر نشسته بود ما او گفت که ای فرزدق چه چیز
از برای قبر خود مهیا و آماده ساخته فرزدق گفت که هشتاد سال است که شهادت ان لا الہ الا اللہ را مهیا ساخته ام حسن گفت این ستون حمیه است
طناب های او کجاست فرزدق فی الحال این ابیات برا و خواند شعر اخافد دآء القبران لم یعلا فنی استدم الموت الها بالا
واضیقا اذا جاء نی یوم الفیمة قائد عنیف وسواق یسوق الفرزدقا لقد خاب من اولاد ادم من مشی الی
النار مغلول القلادة ارزقا یقاد الی نار الجحیم مسربلا سرابیل قطران لباسا محرقا آنگاه حسن بصری در خود پیچیده گفت حسبک
یعنی این اعتقاد ترا بس است و در غرر نیز مسطور است که شخصی فرزدق را بعد از وفات او در خواب دید از او پرسید که خدا تعالی با تو چه قسم معامله
کرد گفت ببرکت آن ابیات مرا عفو کرد کمیت بن زید الاسدی از جمله اکابر شعرای شیعه اثنی عشریه است با حضرت امامین همامین امام
محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام معاصر بوده و در مدح ایشان و سایر اهل بیت علیهم السلام قصاید غرا نظم نموده علامه حلی
قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال او را از جمله مقبولان شمرده و در وصف و لقب مشکور آورده شیخ حسن بن داود الحلی او را بر آن افزوده و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام اید عاکه لازال مؤیدا بروح القدس ما دمت تقول فیما در باره او فرموده اند که روزی کمیت در خدمت
حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفته دید که آنحضرت باین بیت مترنم است که شعر ذهب الذی یعاش فی اکنافهم لم یبق الا
شامت او حامد پس کمیت در بدیهه این بیت را مذیل شعر وبقی علی ظهر البسیط واحد فهو المراد وانت ذاک الواحد
وایضا از او منقول است که روزی از حضرت امام التماس نمودم که مرا از حال شیخین خبر دهید پس آنحضرت فرمودند که ما اهر بقت محجمة
من دم ولا دفع حجة بغیر حقه ولا حکم بظلم الا وهو فی اعناقنا الی یوم یقوم قائمنا یعنی فرمودند که بقدر ظرف حجامت
خونی نریخته و ابطال حجتی بناحق نشده و حکمی از روی ظلم جاری نگردیده الا آنکه وبال آن در گردن ایشان خواهد بود تا روزی که قایم ما یعنی محمد بن
الحسن العسکری علیهما السلام در خلافت روی زمین قایم و ظاهر گردد و در بعضی از روایات این زیادتی هست که ونحن معاشر بنی
هاشم ما ترکبا رنا وصغارنا جبتها والبراءة منهما آری چون شیوخ اهل ضلال بر آل و عترت رسول متعال جرات

تقدم کردند و حقوق ایشان را از خلافت وغیره غصب نمودند فساق و کفار را ایمنی در نظر سهل و آسان افتاد و عرصه بر مسلمانان فراخ شده و شبهه در میان خلق نماند و ضلعه اسلام گفته اگر این نوع مجوز نبودی صحابه که صدر اول بودند از مهاجر و انصار و مصاحبان سید مختار و مسلمان تنزیل و اخبار باین فعل ابتدا نکردندی و ایشان قوت دفع شبهه نداشتند و همت بر تحقیق معانی قرآن و حدیث نمیگماشتند والا متنبه میشدند باندک تأملی در تفاصیل ظلمی که از اولاد انبیا او غیر ایشان بر انبیا و اولیا واقع شده چنانکه قابیل بن آدم بر اعیانی خود هابیل را بنا بر حسدی که بادی داشت بکشت و اولاد یعقوب یوسف را در غیابة الجب انداختند و مرة ثانیه بدر اهیم معدود و بفروختند و سایر بنی اسرائیل طریق وادی ارتداد پیمودند و اطاعت کوساله سامری را بر متابعت موسی و هرون علیهما السلام اختیار نمودند و بالجمله بادنی توجهی بوضوح میانجامد که صدور ظلم و غدر یکه بر اهل بیت واقع شد از اولاد مشرکان که سالها روزگار ایشان با نکار ربوبیت حق عز و جل و طاعت لات و عزی و هبل گذشته بود و شرک و کفر ایشان را عادت و حیله شده بود اگر نه و اجوز خواهد بود خاصه که اظهار اسلام برای رهب شمشیر حضرت امیر یا رغبت در خلافت و تاج و سریر مینمودند چنانکه بمقصود رسیدند و در آن ضمن انتقام خون یاران خود که در بدر و حنین کشته شدند از اهل البیت کشیدند و مور خان و جمعی که با ایشان مخالطت دارند این باب نیکو دانند لیکن جماعتی که در تیه ضلال نشو و نما یافته اند و در غیابة الجب طریقه آباء کرام خود را انداخته یا تتبع سواد اعظم را که بموجب آیه کریمه و لو اعجبک کثرة الخبیث و آیه و لکن اکثرهم للحق کارهون علامت خذلان الهی و ضلالت بصب العین ساخته اند ترک استعمال عقل نموده لواتی تمکن حکام جایر و ملوک فاجر را مثل بنی امیه و بنی العباس و غیرهم برافراخته اند و در ترویج آن احادیث موضوعه یافته اند لاجرم خونهای ناحق ریخته و میریزند و از انجاست الحکایت مشهوره که یکی از ملوک مازندران از علوی پرسید که ای سید امام حسین علیه السلام را در کربلا شهید کردند سید در جواب گفت ایشان امام حسین روز سقیفه بنی ساعده که را بابوبکر بیعت کردند در آنجا شهید کردند و از اینجاست نیز که شاعر گفته شعر ربعمر ما دا که آمین جفا ارش اوست قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست هرچند این کلام را با حوال کمیت ربطی تمام نبود اما چون خاطر فاتر از جور غیار غدار بغایت آزرده و فکار است بی اختیار امثال این معانی ترشح مینماید و کمیت خوشخرام قلم طریق اظهار آن میپیماید و یقین است که مخلصان اهل البیت را خوش میآید و مع هذا از بیم آنکه مبادا بعضی از اذهان لطیفه را ملالت افزاید از اشعار کمیت باین چند بیت که در باب اظهار تظلم اهل و احقیت ایشان بمقام سید انام از دیگران واقع شده و در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابوالفتوح خزاعی رازی رحمه الله و کتاب مشفی مذکور است اکتفا مینماید شعر و یوم الدوح دوح غدیرهم ابان له الولایة لو اطیعا و لکن الرجال تبایعوها فلم ارمثلها خطبا مبیعا شیخ ابوالفتوح آورده که کمیت گفت چون این قصیده بگفتم شبی امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم مرا گفت اقتید عینه بخوان من میخواندم چون بانجا رسیدم گفت راست گفتی و آنکه بعقب آن بیت گفت شعر فلم ار مثل ذلک الیوم یوما و لم ار مثله حقا اضیعا و بقطعه را که مشتمل است بر جوابی از سؤال مشهور که جمهور بآن مغرور ند در بعضی از مجموعات منسوب بکمیت دیده شد قالوا فلم لم یقاتلهم هنالک علی حق لیدفع عنه الضیم مرهقا ام کیف امهل من لو شاء صادره و وجهه لواحت النظر بخطفه فقلت من بث فی العقل حکمه فلا اعتراض علیه حین نضفر لم عمر الله ابلیسا و سلطه علی ابن آدم فی الآفاق یقذفه لم امهل الله فرعونا یقول لهم انا آلهة یحیی الخلق متلفه فی مجلس لو اراد الله کان به و بالله نصره کان یخسفه امالهم فساد و اغواءهم ایانا نعوذ کذا الدنیا نسوفه و هل احتجة لله و یحک من جبار سوء علی الناس یطفه و در کتاب مشفی از شعر کمیت این قطعه منقول است شعر یقولون لم یورث و لو لا تراثه لقد شرکت فیه بکیل و ارحب و عنسله و لخم و السکون و حمیر و کندة و الجمهان بکر و تغلب و لا اغتسلت عضون منها بماء و کان اعبد العیس عضو منه و لا انفلت من خندف سواهم و لا اقتدحت قیس بها ثم ابقوا و ما کانت الانصار فیه دخیلة و لا اعنیا اذ الناس غیب هم شهدا ندرا و خیر بعده و یوم حنین و الدماء تصبب و هم نهبوها غیر ظاهر و اشبلوا علیها باطراف القنا و تحدبوا فان هی لم تصلح لحی سواهم فان ذوی القربی احق و اوجب و در کتاب شیخ ابوعمر کشی مسطور است که یکی از صلحا و معاصران کمیت اشعار ناشایسته او را که در مدح اهل البیت علیهم السلام و طعن اغیار ایشان واقع است از کمیت استماع مینمود و باد میکرفت و مدتی بدین درخواندن آنها بعدی تمام داشت آخر او را احتیاطی در ترک آن متوجه شد و بیت و پنجسال از خواندن آنها متوقف شد تا آنکه در خواب دید که گویا قیامت قائم شده و او در میان آنحشر است و صحیفه بدست او و چون آن صحیفه را گشاد دید که در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم تمام

من یدخل الجنة من محبی علی بن ابیطالب وچون نظر بسطر اول نهاد ناصبهای کروهی را دید که ایشان را نمی شناخت و نظر در سطر دوم نیز کرد نام آشنائی ندید و در سطر سیم و یا چهارم نام کمیت را نوشته دید پس از آن احتیاط کرده تو هم کرده بود برگردید و در روایت شعر کمیت بیش از پیش مبالغه میورزید بعضی از علمای شافعیه در شرح کتاب شفای قاضی عیاض مالکی بتقریب ذکر سید حمیری و آنکه او از غلات شیعه و تکفیر خلفای ثلثه مینموده گفته که کمیت صحابه را تکفیر نمیکرد و این صریح است در آنکه او نیز کمیت را از شیعه امیرالمومنین علیه السلام دانسته زیرا که کفتن اینکه فلان سنی زبان بتکفیر صحابه نمیکشاید در آن نکست که گویند فلان جلب کالن مینماید مولف کتاب خراج الخراج در مقام آنکه ائمه معصومین علیهم السلام را جمیع سباع رام و تابع احکام مذروایت نموده که چون جمعی از دشمنان خاندان نبوت خواستند که کمیت را بسبب محبت او بخاندان مکشند و بدار آنکه او پنهان شده بود مردم را بر سر راهها داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر علیه السلام با اشاره نمود که در شب بیرون رود که آسیبی از ایشان بتو نخواهد رسید و چون کمیت از خانه بیرون آمد و خواست که بیکی از راهها بیرون رود شیری پیش آمد و او را از سلوک راه منع کرد پس کمیت متوجه راه دیگر شد و باز آن شیر پیش آمد و او را از آن منع کرد و حرکتی چند نمود که کمیت از آن اشارتی فهمیده بآنکه او را از عقب شیر باید براه رفت آخر چنان کرده شیر پیش افتاد و کمیت در عقب او میرفت تا بمقام امن رسید و از اعداء خلاصی یافت و نظیر این کرامت بدعای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره سید اسمعیل حمیری واقع شده در وقتی که سید از پدر و مادر میگریخت و سلطان وقت را بر او خشم بود ندانسته اعلم است سید ابوهاشم اسمعیل بن محمد بن یزید بن ربیعه الحمیری رحمه الله تعالی سیادت او بمعنی لغویست نه آنکه فاطمی یا علوی است خدمت سید از اکابر زمان خود بوده و در مضمار فصاحت و بلاغت قصب السبق از اقران ربوده آورده اند که دفاتر اشعار سیمیه او یک شتر بار بوده و در بعضی از اسفار کاری این دفاتر از روی تعظیم بتبرک از سید میبوسیده و هر که از او میپرسید که شتر تو چه بار دارد میگفت که سیمیات سید را بر میدارد و در تذکره ابن معتز مذکور است که سید را چهار دختر بوده که هر یک از ایشان چهار صد قصیده از قصاید او از بر داشته اند و از کلام شیخ ابوعمرو کشی مستفاد میشود که سید جزو اسمی است که پدر و مادر او را کرده اند زیرا که روایت نموده که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سید مذکور را دیدند و التفات نموده فرمودند که سمتک أمک سیدا و وفقت فی ذلک فانت سید الشعراء و سید در مقام افتخار باین کلام حضرت امام علیه السلام میگوید شعر

ولقد علمت لقابل لی مرة علامة فهم من الفهما
سماك قوما سیدا صدقوا به انت الموفق سید الشعراء ما انت حین
تخص الحمد بالمدح منك وشاعر سواء مدح الملوك ذوی العطائهم والمدح منك لهم لغرعطا فاشرفا نك فاز
من جسیم لوقد عدت علیهم بجزاء ما تعدل الدنیا جمیعا کلها من حوض احمد تشربه من ماء

وعبد الله معتز عباسی در تذکره خود آورده که سید حمیری شاعر و سیم سیم مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بود و با ایجاز حاذقترین و ماهرترین مردم بود بسوق اخبار و احادیث و مناقب و فضایل حضرت امیرالمومنین علیه السلام هر چه پافته بود آنرا در اشعار خود مذکور ساخته اگرچه فصاحت آنحضرت از عرصه احاطه نظم و نثر بیرون تاخته و در تذکره مذکوره و غیر آن مذکور است که پدر و مادر سید حمیری هر دو ناصبی بوده اند و او در بعضی از اشعار خود ایشان را از عقیده باطله نصب منع و زجر نموده آورده اند که از سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی و حال آنکه از طایفه شام و شهر حمیری سید فی الحال در جواب گفت که صبت علی الرحمة صبا فکنت کمؤمن آل فرعون یعنی بطریق مؤمن آل فرعون بیکبار رحمت پروردگار بر من ریخته شد و در این کلام سید اشعار است بفرعونیت معویه زیرا که طایفه حمیری از اتباع و انصار او بوده اند و ذو الکلاع حمیری در حرب صفین سپهسالار لشکر او بوده و عداوت او نسبت باهل بیت علیهم السلام در تواریخ و سیر مذکور است و در بعضی از مجالس این کتاب مسطور ابن کثیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی در باب سید اسمعیل میگفته که لولا انه نسب الصحابة فی شعره ما قدمت علیه احدا فی طبقته یعنی اگر او صحابه را نمیستود که او در اشعار خود دست بعضی از صحابه مینمود هیچ شاعر معاصر او را بر او مقدم نمیداشتم و مولف گوید فساد این سخن اصمعی بر احدی مخفی نیست چه صحت و فساد عقیده را در جودت و ردائت شعر و تقدم و تاخر در آن مدخل نیست لیکن چون اصمعی ناصبی معلن بعداوت خاندان رسالت بوده لاجرم مسبب مثل مشهور که کل اناء یترشح بما فیه آن تعصب باب سید که مداح خاندان رسالت بود از او ترشح و عداوت اصمعی نسبت بخاندان رسالت مشهور است و از تطفیله نیز معلوم میشود که شیخ نورالدین علی بن عراق مصری در رساله خود نقل کرده و گفته که ابوالیمن گفته که ابوعلامه جرمی را دیدم که در جنازه اصمعی میگفت فبح الله اعظما حملوها تحوذا البلا علی خشبات اعظم بغض امتی واهل البیت الطیبین الطاهرات و بالجمله سید مشارالیه در اصل کیسانی مذهب بوده

ودر ترویج امامت محمد بن الحنفیه رضی الله عنه مبالغه مینمود و بر طبق آن اشعار از او واقع میکردید و تناول خمر مینمود و آخر چون بشرف ملازمت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام رسید از مذهب کیسانیه برگردید و بمذهب حق جعفری گرویده در کتاب کشی از محمد بن النعمان روایت نموده که سید حمیری را دیدم که خمر میخورد و مذهب کیسانی داشت بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که روی او سیاه شده و چشمهای او فرو رفته و تشنه جگر و پریشان حال است نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که در آن وقت از پیش منصور دوانیقی بکوفه آمده بود مدتی رفتم و حال کثیر الاختلال او را بآنحضرت عرض نمودم آنحضرت فرمودند که حمار مرا زین کنید آنگاه زین کردند و آنحضرت سوار شده متوجه عیادت سید شدند و من همراه شدم تا آنکه نزد سید آمدم و جمعی بر اطراف او نشسته بودند آنحضرت بر بالین او نشسته و گفت ما سید سید چشم را بکشاد و بجانب آنحضرت میدید و چون زبان او یارای سخن گردن نداشت بسیار بگریست آنحضرت فرمود که او میل سخن کردن دارد در زیر زبان دعائی کردند و او فی الحال بسخن درآمد و با آنحضرت گفت جعلنی الله فداک آبا و امهات یفعل هذا یعنی جان من فدای تو باد آیا بدوستان شما چنین میکنند که در وقت بیماری روی ایشان را سیاه میسازند آنحضرت فرمودند که قل بالحق یکشف الله ما بک پس سید حمیری از مذهب کیسانی بمذهب حق جعفری رجوع نموده هنوز آنحضرت از پیش او دور نشده بود که مرض او تخفیف یافته برخاست و نشست و ابن معتز در تذکره خود از سید اسمعیل روایت نموده که چون سلیمان بن حبیب بن مهلب را که از روسای شیعه و از دوستان قدیم سید بود والی اهواز ساختند سید از کوفه باهواز رفت و سلیمان او را غایت اکرام نمود و چون سلیمان خمر میخورد و از شرب آن منع مینمود و تشدید بسیار در آن باب مینمود سید نیز در آن ایام که در اهواز با او میبود در ایام موافقت بود و از تجرع شراب امساک مینمود و آن امساک و زهد سبب سستی تن و تغیر لون بدن او شد تا آنکه روزی سلیمان از او پرسید که سبب چیست که ترا نه بر آن قوت و صحت بدن می بینم که آمده بودی سید گفت سخن راست آنست که من تناول شراب مینمودم و آن موجب هضم طعام و قوت بدن من میشد و در اینمدت بواسطه موافقت شما از آن امساک ورزیده ام لاجرم بانحال رسیده ام اکنون اگر حیات مرا میخواهی بفرمای تا از آن آب حیات حاضر سازند و دلق زهد مزور مرا در کرداب ساغر اندازند شعر پیش آور آن می طرب انگیز جان فزا بر هم شکن مرا ورع و زهد زاویه نوشین مئی که تشنگی من بر دمدام از نشیمان بخون نزید معویه سایر شود در فعل و اجرام ثابته زنده شود ببوی وی اجسام بالیه پس سلیمان متبسم نموده و گفت اقل آنچه بر ما واجبست در حق مداح آل رسول علیهم السلام آنست که هر گاه بواسطه فقد شراب حال او بانجا رسد درباره او تجویز شراب نبیند کنم و چون سلیمان از غایت عفت و تقوی و پاکی از معرفت شراب خیال کرده بود که می نخته معروف نیز بواسطه اشتمال او بر لفظ شراب است لاجرم بعامل کوهستان اهواز نوشت که ابعث الی ما شئتم من ذوریق می نخجا یعنی دوشاب بوی می نخته بسید اسمعیل که کنیت او ابو هاشم است آنگاه نوشته را بسید سپرد و چون سید آنرا بخواند گفت اصلح الله الامیر بلیغ آنست که کلام موجز مختصر کار برد سلیمان گفته تقصیر در آن نوشته واقع شده سید گفت آنکه جمع کرده میان دو کلمه که من یکی از آنها مستغنیم از دیگری می را بگذار و نخ را قلمزن سلیمان مضمون را فهمیده گفت راست گفتی آنگاه آنچه مقصود او بود نوشته بدست او داد و ایضاً در تذکره مذکور مسطور است که شیعی و سنی در باب فضیلت علی و ابو بکر با هم نزاع کردند و چون گفت و شنید ایشان بتطویل انجامید قرار دادند که هر که اول بار بدیشان دچار شود او را در آن منازعه حاکم سازند اتفاقا سید حمیری بر ایشان سیاه سواره پیدا شد و ایشان او را بانفاق متوجه او شدند شیعی مبادرت نموده بسید گفت اصلحک الله ما این دو کس را اختلافی واقع شده من میگویم که علی بهترین مردم است بعد از پیغمبر و سید تمام ماجرا را از اول کلام فهمیده بیتاب شد و گفت پس این ولد الزنا چه میگوید و از جمله اشعار یکه در وقت رجوع بمذهب حق گفته اینچند بیت است شعر

تجعفرت باسم الله والله اکبر ... وابقنت ان الله یعفو ویغفر ... ودنت بدنیا غیرها کنت دینا

وولیتها آل النبی جعفر ... فقلت فهنی قد تهوت برهة ... والا فدینی دین من یتنصر ... فلست بعاد ما جبت راجعا

الی ما علیه کنت اخفی واضمر ... ولا قایلا قولا یکون بعدها ... وان عاب جهال معابا واکثر ... ولکنه ما قد مضی لسبیله

علی احسن الحال بقفی ویؤثر

واینچند بیت از او در مدح امام ابرار و بیان جهات تقدیم او بر سایر اغیار در کتب استیعاب مذکور است

سایل قریشا بها ان کنت ذا عمه ... من کان اثبتها فی الدین اوتادا ... من کان اقدمها سلما واکثرها ... علما واطهرها اهلا

واولادا ... من وحد الله اذ کانت مکذبة ... تدعوا مع الله اوثانا واندادا ... من کان تعقد فی الهیجا اذ نکلوا

عمائها واذ بخلوا فی اذ مرحادا ... من کان اعدلها حلما وابطاها ... عدلا واصدقها وعدا واوعادا ... ان یصدقوک فلا

تعدوا یا باحسین ان اثنام تلق للابرار حسادا ان انتم تلق قوما ماذوی سلف ودا غنا ولحق الله محتادا

و در کتاب مشفی مذکور است که در ایام منصور عباسی سوار بن عبد الله که یکی از متعصبان اهل سنت و جماعت است قاضی بغداد بود روزی سید اسمعیل حمیری را دید که بمجلس او رفت و چون نظر سوار بر اسمعیل افتاد باو گفت که تو اسمعیل بن محمد معروف بسید فیسی گفت بلی پس سوار گفت چگونه شهادت ترا قبول کنم و حال آنکه میدانم که اکابر سلف را دشمن میداری اسمعیل گفت خدا تعالی مرا نگاه دارد از آنکه با او دشمنی نمایم آنگاه سوار در خشم شد و گفت برخیز ای رافضی نجدا سوگند که شهادت تو درست نیست پس اسمعیل از مجلس برخاست و در بدیهه این دو بیت را که با رفیقان خود انشاد نمود شعر ابوك ابن سارق غر الثنیة وامك بنت ابی الجحدد ونحن علی ذعلبات لاحقون لاهل الضلال والنکر و بعد از آن سوار را هجوی لایق نمود و آنرا در رقعه نوشته بیکی از زمانیان دار القضا داد و ما آنرا در میان سلوک و سجلات نهاده بنظر سوار رسانید و عبد الله بن معتز در تذکره خود این قضیه را بر اینوجه روایت نموده که شخصی بر دیگری دعوی مالی کرد نزد سوار بن عبد الله قاضی و سوار از او گواه طلبید و او گواهی غیر سید حمیری و مرد دیگر نداشت لاجرم اشیاز احاضر ساخت تا گواهی دادند پس سوار گفت که ما شهادت سید را قبول کردیم لیکن در شهود باید افزود و سید چنان گمان کرد که مگر سوار رد شهادت آن مرد دیگر نموده چون از مجلس بیرون رفتند آن مرد با سید گفت که سوار رد نکرده مگر گواهی ترا و از خوف زبان تو تصریح بآن نکرد و خاطر نشان سید کرد که حال بر اینمنوال است پس سید در غضب شد بر سوار و او را هجو نمود و این روایت بزعم فقیر بصحت اقرب است زیرا که خوف اهل زمان از دست و زبان سید حمیری زیاده بر آن بود که مثل شهادت او را باشکار انکار توانند کرد روایت کرده اند که چون سوار بر آن هجو وقوف یافت بیتاب شده فی الحال جهت شکایت اسمعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا اسمعیل مضمون را فهمیده بر سوار سبقت کرفته بخدمت منصور رفته بود سوار وقتی رسید که اسمعیل بساط قرب نشسته این ابیات را بر منصور میخواند شعر یا امین الله یا منصور یا خیر الولاة ان سوار بن عبد الله من شر القضاة نغلی حملی لکم غیر موات جده سارق عنز فجرت من فجرات والذی کان ینادی من وراء الحجرات یا هنا اخرج الینا انتا اهل هنک فاکفنه لا کفاه الله شر الطارقات سن فیها سنة کانت موارث لطعاة اطعم اموال الیتامی قومه والصدقات هر چند منصور از هجو مذکور مسرور بود اما چون دید که سوار کدورت بسیار اظهار میکند میان ایشان مصالحه بآن نمود که اسمعیل مبلغی چند در مدح سوار بسراید تا تلافی آن هجو نماید آخر اسمعیل حسب الحکم مبلغی چند محتمل الضعف در ثنای سوار انشا نموده و عداوت خود را با او افزود و در تذکره ابن معتز مذکور است که قضیه مذکوره در بصره وارد شده بود و سوار ابیاتی را که سید در هجو او گفته بود از آنجا بمنصور فرستاد و در ذیل آن نوشته که یا امیر المومنین سید رافضی است و قایل برجعت و اباحت نکاح متعه است پس منصور در جواب او نوشت که ما ترا قاضی ساخته ایم نه عازم و سوار را از قضای بصره عزل نمود و علی رغم او مرزعه از اراضی بصره جهت وجه معیشت سید تعیین فرمود و باقی معارضات اسمعیل با سوار در کتاب مذکور مسطور است و بعضی از مناقشات او با اولاد یتیم و عدی در شرح احوال مهدی عباسی از این کتاب مذکور و بالجمله چنانکه علامه حلی جعله الله فی ریاض الجنان در کتاب خلاصة الاقوال بآن اشاره نموده جلالت شان و علو مکان سید اسمعیل بیش از آنست که بوسیله بحر زاخر این فقیر قلیلی از کثیر آن صورت پذیر باشد و صالح بن محمد که یکی از رواة اخبار اهل البیت علیهم السلام است در بیان جلالت و مقامات او کتابی تالیف نموده و شیخ نجاشی در کتاب رجال بآن اشاره فرموده شاید اکر آن کتاب بدست آید شطری از احوال خجسته مآل او جلوه نماید والله الموفق شیخ ابو عمرو کشی قدس سره که از مجتهدان شیعه امامیه است در کتاب رجال از سهل بن زیاد بیان نموده که او گفته روزی بخدمت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام رفتم پیش از آنکه دیکری از شیعه او حاضر شود پس دیدم که آنحضرت متفکر و از سر بارک پیش انداخته تکیه بارض میزنند پس چون آنحضرت مرا دیدند فرمودند مرحبا ای ذیبان همین ساعت رسول من بطلب تو میآمد من کفتم که چه خدمت بود یا بن رسول الله فرمودند که خوابی غریب دیده ام که مرا در اضطراب و شورش کذارد از آنکاه فرمودند که دیدم که کویا نردبانی صد پایه از برای من برجائی نصب کرده اند و من بالای آن رفته از آنجا بلندی سبز در آمدم که از غایت لطافت بیرون او از اندرون ظاهر است پس دیدم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته و از جانب راست او جوانی خوبروی بر سبز انوی مردی سر نشسته که از غایت پیری موی بروی او حاجب باصره او شده بود اتفاقا او اسمعیل بن محمد حمیری بود پس حضرت رسالت پناه کفتند که سلام کن بر پدر خود علی بن ابیطالب امیر المومنین علیه السلام پس سلام کردم و دیکر امر فرمودند که سلام کن بر پدران خود حسن و حسین پس سلام کردم دیکر فرمودند که سلام کن بر شاعر ما و مدیح ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم آنکاه

نظر

آنحضرت بامزد پسر که اسمعیل بود متوجه شده فرمودند که اعاده نمای آنچیز که بآن مشغول بودیم پس اسمعیل این قصیده را انشاد نمود شعر

لام عمر با اللوی مربع طاسة اعلامه یلمع وچون باین ابیات رسید که قالوا له لو شئت اعلمنا
الی من الغایة والمفزع حضرت رسالت فرمودند که توقف کن ای اسمعیل آنگاه دست مبارک بجانب آسمان برآشتید
وگفتند الهی وسیدی انت الشاهد علیهم وعلی انی قد اعلمتهم ان الغایة والمفزع الیک ثم اشار بیده الی الحرمین وقال اما علی حفظ
هذه القصیدة ومرسیتنا بحفظها فضمنت له علی الله الجنة قال ارضا علیه السلام ولم یزل جبرئیل علیه السلام یکررها
ویردده حتی حفظها وهی هذه

لام عمر با اللوی مربع طاسة اعلامها یلمع توقع عنها الطیر وحشیة

والوحش من خیفتها تفزع درقشا یخاف الموت من بغتة والذئب فی اقبالها منفع ابوکم دارها بها مونس
الاصلال فی الثری وقع لما وقفت العین فی رسمها والعین من عرفانه تدمع ذکرت من قد کنت الطوبه
فیه والغلب شجا موجع کان بالنا والما سغنی من حبها ردی کبد تلذع عجبت من قوم اتوا احمدا
بخطبة لیس لها موضع قالوا لو شئت اعلمنا الی من الغایة والمفزع اذ انوفیه فارقتنا
وفیهم فی الملک من یطمع فقال لو اعلمتکم مفزعا کنتم عتیم فیه ان تضعوا صنیع اهل العجل اذ فارقوا
هرون والتراث له اودعو وفی الذی قال بان من کان اذا بعقل او یسمع ثم اتته بعده ذا عزه
من ربه لیس لها مدفع ابلغ والا لم تکن مبلغا والله منهم عاصم یمنع فعندها قام النبی الذی
کان بما یامره یصدع بخطبة موزونة کفیه کف علی ظاهرها یلمع رافعها اکرم بکف الذی
یرفع والکف التی ترفع بقول والاملاک من حوله والله فیهم شاهد یسمع من کنت مولاه فهذا له
مولی فلم یرضوا ولم یقنع فاتهموه وحنث فیهم علی خلاف صادق الاصلع وضل قوم غاضهم فضله
کانما انا فهم بجدع حتی اذا اوردوه فی لحده وانصرفوا عن فقده ضیعوا ما قال بالامس واوصی به
الثر والضر بما ینفع وقطعوا ارحامه بعده واذ معوا عنه اهل ولاهم واذ معوا عنه اهل ولاهم
تبا لما کانوا به اذ معوا لاهم علیه برد والحوضه حوض له ما بین صنعا الی
ابلا والارض به اوسع غدا ولا هو فیهم تشفع بیض من رحمته کوثر
ابیض کالفضة او اناصع ینصب فیهم علم للهدی والحوض من ماء له منزع بطحاء مسک حافاته
تهزمنها موفق مریع حصباء یاقوت ومرجانة ولولؤ لم تجبر اصبع فیه اباریق وادخانه
اخضرها دون الوری ناصع وقاع اصفر او انصع والعطر والریحان انواعه
یذب عنه الرجل الاصلع یذب عنه ابن ابیطالب ذب کجربا ابل هشرع اذ ادنوا منه لکی یشربوا
ذاله وقد هبت به زمزع ریح به الجنة ماموره ذاهبه لیس لها مرجع هذا لمن والی بنی احمد
قیل لهم تیا لکم فارجع فانتموا دونکم منهلا یرویکم او مطعما یشبع والناس یوم الحشر اناهم
ولم یکن غیرهم یتبع فالفوز للشارب من حوضهم فالویل والذل لمن یمنع ورایة یقدمها اکبکم
خمس فمنها هاللتا ربع فرایة العجل وفرعونها وسامری الامة الشیع ورایة یقدمها حیدر
عبدائهم لکع اکوع ورایة یقدمها نعثل لا برد الله له مضجع هذا لمن والی بنی احمد
کانها الشمس اذا تطلع امام صدق وله شیعة برءوا من الحوض ولم یمنع الحمد لله الذی لم یزل
والحب فی غیرهم لا ینفع بذاک جاء الوحی من ربنا یا شیعة الحق فلا تجزعی
ولو تقطع اصبع اصبعا وبعدها صلوا علی المصطفی وصنو محمود الاصلع

از روایع اشعار سید حمیری است

که آنرا از غایت نفاست مذهبه میکنند واین چند بیت از قصیده ابن الطرماح بالولاء وبالهوی الی الکواذ
اهل الخنوب بحذیر بها وطلحة معشرا نها للرجال لرای ام متعب بالرجال لرای ام قادها ذبیان بکفاها
فی اذاب ذبیان قادها الشقاء وقادها للحرب فاقتحما بها فی تنب ولقد سرحی فیما شهر بعد العشا
بلیلة فی موکب حتی الی متبلا فی قاهم الفی قواعده بقاع مجدب باموا فلیس یجب الفی عامر غیر الوحش

وغراصلع اشيب فمدح رزق اشمر كانه حلقوم ابيض ضيق مستصعب — فذا فصاح بر واشرفها ثلاثا كالنشر
فوق تنظيره من برمتب — هل غرب قايمك الذ يؤتيه — ماء يصاب فقال ما من مشرب
الا بغاية فرسخين ومن لنا — بالماء بين نفانف وسبسب — فشنى الاعنة نحو وعث فاجتلى
ملساء برد كالجبين المذهب — قالوا اقبلوها انكم ان تقبلو — ترووا ولا ترون ما لم تقلب
فاعصوصبوا في قلبها فمنعت — منهم بمنع صبعه لم ترتكب — حتى اذا اعيتهم اهوى لها
كفا متى كرم الثعالب تغلب — فكانها كره بكف خرورة — عيلة الذراع وحانها في ملعب
فسقاهم من تحتها متسلسلا عذبا — يزيد على الالذ الاعذب — حتى اذا شربوا جميعا وردها
ومضى فحلت مكانها لم تقرب — اعني ابن فاطمة الوصي ومن بقل — في فضله ذفعا له لا يكذب

ابن معتز گفته گه این قصیده چون مشهور است بهمین چند بیت از آن اقتصار نمودیم واز اشعار پسندیده اونیز اینچند بیت است شعر

اتى حسنا والحسين النبي وقد — برزا ضحوة وبلسان فضمهما وتعذاهما وكانا لديه بذاك المكان — وطاطا تحتهما عاتقيه فنعم المطية والراكبان

ابن معتز گفته گه چون این قصیده اونیز مشهور بود بذکر این چند بیت اقتصار واقع شد واز اشعار علیحده او این ابیات است شعر

يا عزان تعرضي عنا وانتصحي — يا سيد بغرة هذا القلب محزونا — مستودعا سقما في اللب مكنونا
كلف الدهر بخلق هواء اجتبنا — قول الوشاة ومن يلجاكم فينا — وتصرمي الحبل من هب بكم
اقول لما رايت الناس قد ذهبوا — نتركك زيارتكم من غير مقلية — ان كان في تركها ما عنك تسلينا
وانوا بدين ابي موسى ورحبنا — في كل فن بلا علم يتيهونا — من ناكثين ومراق وقاسطة
وما به وان يوم النهروان به — ابي ادين بما دان الوصي وبه — يوم الحرورية من قتل الملحينا
وابرز الله للقسط الموازينا — وشاركت كفه كفي بصفقتنا — في سفك ما سفكت يوم اذا
تلك الدماء معا رابت في عنقي — ثم اسقني بعدها ايمن امينا

ابن معتز بعد از ذکر این ابیات گفته که هیچ چیز در عذوبت برابر با این ابیات نیست بیهات لقد تقطع دونها الشعراء واین قطعه در رد شمس از اشعار سید است قطعه

ردت عليه الشمس لما فاته — وقت الصلوة وقد دنت للمغرب — حتى يصلي العصر ثم هوت هوى الكواكب
وعليه قد ردت بابلة اخرى وما ردت لخلق مغرب الا بوشع او من بعد ولدها فاول امر معجب

واين دو بيت نيز از او در كتاب كشف الغمة مذكور است شعر

يا بايع الدين بدنياه لبئس — بهذا امر الله من ابن ابضعت على الرضا — واحمد كان بهواه من الذ احمد بينهم يوم الغدير الخم ناداه اقم
افاسر من بين صحابه وهم حواليه فسماه هذا علي بن ابيطالب — مولا لمن كنت مولاه فوال من
والاه ناد العلى وعاد من قد كان عاداه

وله ايضا شعر ان امرا خصمه ابو حسن — لكاذب الراي واحضر الحجج لا يقبل الله منه معذرة ولا بلفته حجة العلج

واين چند بيت از اشعار سيد مذكور است در ربيع الابرار مسطور است شعر

انى امرى حيرى حين ينسبني — دهن اخواني ذوو بغي ثم الولاء الذي ارجوا النجاة به — بوا لقبيلة للهادي ابي الحسن
وله واذا الرجال توسلوا بوسيلة — فوسيلتي حبي لال محمد — وله صرا لائمي في ابي حسن
فلست عن حبه بمشتغل — دعني بما ضل في مقالته — لو زال الراسيات لم يزل
اذا بدلت بعده بدلا — فلا هنات ذاك من بدلي

وله ايضا يا بقية الله ادرك بالله مدحت — عليا غير جهلك فارحم

در كتاب كشي مسطور است كه روزي در خدمت حضرت امام جعفر صادق عليه السلام ذكر سيد اسمعيل رض ميكذشت حضرت فرمودند كه رحمه الله يكي از اصحاب كفت من ديدم او را كه تناول نبيذ ميفرمود باز حضرت فرمودند كه رحمه الله انكس تو نيم

کرد که رحمت فرستاد آن آنحضرت بر او در مرتبه دویم بنا بر آن خواهد که از عید غدیر حدیث دیده اند عرض نمود که مراد من از عید خم حرام روست
باز آنحضرت فرمودند که رحمه الله وما ذاک علی الله ان یغفر لمحب علی یعنی آنقسم گناه در حسب محبت علی بن ابیطالب چه قدر وارد که تعالی
او را بیامرزد مؤلف گوید که نظیر آنست آنچه صاحب کتاب استیعاب که از علمای اهل سنت است روایت کرده که ضمان بن انصاری
که از عدتهای صحابه بهست در مبادی اسلام چند روزی شرب خمر مبتلا شد وقتی او را مست پیش پیغمبر آوردند آنحضرت او را تا ذیانه زدند
نوبت این فعل از او صادر شد و یکی از صحابه او را لعنت کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بر آن صحابی غضب نمود و او را از لعن بغیامان منع فرمود
وگفت همچنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد و سابقا در ترجمه ابوبکر خضرمی و صفوان بن مهران کوفی از مجلس پنجم اخبار و آثار که بر
نجات محبان حضرت پیغمبر و ائمه اطهار از عذاب نار اشعار دارد باد فع شطری از سوانح او ایام وافکار مذکور شده اگر کسی شبهه نخاطر رسد
باینجا رجوع نماید شیخ نحریر ابو جعفر طوسی رحمه الله در امالی خود آورده که سید حمیری را در مرض موت پیش از وفات یکساعت بیهوشی
دست داد و در آن بیهوشی رنگ روی او سیاه گردید بعد از آن بهوش آمد و رنگ او بغایت سفید و نورانی گردید و مضمون قول خدای
تعالی که واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید و در بعضی از کتب اصحاب ایدهم الله تعالی مذکور است
که آن روسیاهی انتقام الهی بود از او در این دنیا در برابر آنکه تناول خمر مینمود و ایضا ذکر نموده اند که چون روی سید اسمعیل در مرض الموت
سیاه شد و مؤمنان حاضر غمگین شدند و ناصبیان شادی کردند و شماتت مینمودند و در آنحال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بموجب فرمود
خود که یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا برسید ظاهر شدند و چون سید را دیدار مبارک آنحضرت
در نظر آمد از غایت اضطراب گفت یکذا یفعل بادلیائکم یا امیر المؤمنین بعد از آن روی او نورانی شد و در آن اثنا چشم گشود و این ابیات بر زبان
راند شعر احب محمدا حبا شدیدا ... فیا فوزا لمن یلقی محبا
ومن مات یهوی غیره من عدوه ... فلیس له الا الی النار مسلک
اما حسن افدیک نفسی واسوتی ... ومالی وما اصبحت فی الارض املک
اما حسن انی بفضلک عارف ... وانی بحبل من هواک لممسک
وانک وصی المصطفی وابن عمه ... وانا نعادی مبغضیک ونترک
موالیک ناج مؤمن بن الهک ... وقالیک معروف الضلالة مشرک
ولاح نجاتی فی علی وحبه ... فقلت نجاک الله انک آمنک
ولاح نجاتی فی علی وحبه ... فقلت نجاک الله انک آمنک

وبعضی این ابیات را از او در آنحال روایت کرده اند شعر کذب الزاعمون ان علیا ... لا ینجی محبه من هناة
قد دخلت جنة عدن ... وعفا عنه الاله عفا
فابشروا الیوم اولیا علی ... وتولوا علی فتح الممات
ثم بعدوا تولوا بنیه ... واحدا بعد واحد بالصفات

یعنی دروغ گفتند زعم کنندگان که علی نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از عیب و شین و بخدا سوگند که در رفتم بهشت عدن
و عفو فرمود حضرت معبود از گناهان و ستیهای که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان علی را که تولا کنند علی تا بوقت ممات و باز
بعد از او تولا نمایند به پسران عالیمقدار او یعنی بعد از یکی هر کدام که بدان صفات و شیمه باشند آنگاه کلمه شهادت عرض نموده و جان بحق تسلیم نمود
و مخفی نماند که اشعار سید تجرد آثار قلندر اطوار بازار خاطر خود از سیاهی و حال حضار بنا بر توهم شماتت اعدای سیاه دل کوتاه نظار
بود و آنکه مبادا ایشان آنحال جمال را علامت تباهی حال خود دانند و از مآثر و مواطن تبره ابو بکر و عمر دانند چنانکه از مولانا حیرتی مرویست که وقتی
بعضی از تقصیرات او را بعرض پادشاه صاحبقران مغفور رسانیدند و چون او را بمجلس بهشت آیین حاضر ساختند و از قرایین دانست که عتابی متوجه
او خواهد شد بتاب کشته پیش از توجه عتاب ابتدا بخطاب پادشاه ولایت انتساب نموده گفت زنهار با من عتاب نکنی که سنیان شهر
قزوین خواهند گفت که باطن عمر حیرتی از دو بنا بر این پادشاه مغفور تقصیر او را عفو فرمود و چگونه باعث سید مذکور اظهار آزار و مزبور توهم
شماتت جمهور نباشد و حال او را با توسل بخاندان حیدری و کمال وثوق قبول شفاعت پیغمبری خاطر جمع بود از آنکه سیاهی حال مانع سفیدی
نامه اعمال او باشد و چهره آمال او را بناخن اختلال خراشد چنانکه عین القضاة همدانی در کتاب زبده ربایعی که متضمن عدم مبالاة قلندران کوی
عرفان و محبان فدائی خاندان بسیاه و سفید اینجهان است از شیخ یوسف عامری نقل نموده و هی هذه ربایعه در کوی خرابات چه درویش
وچه شاه در راه نکانکی چه طاعت چه گناه ... بر کنگره عرش چه خورشید و چه ماه
رخسار قلندری چه روشن چه سیاه ... والله اعلم

امالی شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه از امام همام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرموده اند ما اثبت الله تعالی حب علی بن ابیطالب
فی قلب احد فزلت له قدم الا ثبت له قدم اخری یعنی خاصیت محبت علی بن ابیطالب علیه السلام آنست که هر کس که خدا تعالی

در دول او حاری دارد اگر یکقدم او بلغزد قدم دیگر بر جای خود ثابت بماند پس اگر پای عمل سست بسری بسبب تناول خمر زلل یافت در تمکین پای اعتقاد او یکسر موخللی نبود و مدار دخول در دین محمدی و مناط فوز و نجات ابدی بر معرفت خدا و رسول و امام حی باشد و مطلق عمل را در جنب اعتقاد صحیح و مذهب درست قدری و وزنی نباشد چنانکه گفته اند بمذهب درست نمازش درست نیست زاهد اگر رخشمه حیوان وضو کند مخالفان علی را درست نیست نماز اگر چو سینه اشتر کند بپیشانی و از لطایف متعلقه باینمقام آنست که روزی یکی از مدعیان باطل بعزیزی از اهل حق گفت که سبب چیست که طایفه شیعه با آنکه خود را از اهل حق میگویند در طریق عبادت کمر نمیبندند و اهل سنت را که باطل میشمارند توفیق عبادت بیشتر دارند و در ادای سنن و مستحبات مبالغه تمام بجای میآرند آن عزیز در جواب گفت که چون اهل سنت اصل اعتقاد خود را که بنیاد کار است باخته اند شیطان نیز از معونت تعرض خود خاطر جمع ساخته اند لاجرم شیطان بعبادت باطل بچا صل ایشان کاری ندارد و همت بر وسوسه ایشان در آن نمیگمارد و چون در عقیده شیعه خلل نمیتواند انداخت و در آنجا کاری نمیتواند ساخت بالضروره در عبادت ایشان میاندازد و بمجرد آنقدر شیطنت خود راضی میسازد و بیشایبه مبالغه و مجاز آنچه در دیوان کارسازش فخر و ناز تواند بود اعتقاد درست بهشت طراز دوزخ کش است نه توفیق زیادتی عبادت روزه و نماز چنانکه فاضل شعرای اهل از ظهوری سخن پرداز گفته مدعی نازد که توفیق عبادت یافته خاک عصیانش بسر توفیق جای دیگر است و بالله التوفیق در سال یکصد و هفتاد و نه از هجرت در بغداد بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و اکابر و اشراف شیعه که در کوفه بودند هفتاد کفن فرستادند و هرون الرشید از مال خود او را کفن کرد و کفنها نیکه اهل کوفه فرستاده بودند باز پس فرستاد و فرمود عباسی را و نماز کرد و چنانچه طریقه شیعه امامیه است پنج تکبیر بجا آورد و بخط شیخ یکفنی در حاشیه کتاب کشف الغمه بنظر رسیده که مولد سید در سال یکصد و پنج بود و وفات او در سال یکصد و هفتاد و سه و الله اعلم بتفصیل احوال و اشعار او که در مطاعن خلفای ثلثه گفته در کتاب ابن خلکان مذکور است باینجا رجوع مینمایند **دعبل** بن علی الخزاعی رحمه الله تعالی احوال محبته مآل او بتفصیل و اجمال در کتب کشف الغمه و عیون الرضا و سایر کتب شیعه امامیه مذکور است و دولتشاه سمرقندی در تذکره خود بیان احوال او بر نهوجه نموده که دعبل بن علی الخزاعی فضل و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده و در روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد و هرون او را محترم داشتی و همراه حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا بخراسان آمد حضرت امام را شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوه انیس بود و اسحق بن راهویه بلحظی مهار شتر میکشید و در آن سفر دعبل او را بنواد در امثال و اشعار متسلی میگردانید دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم شبی آنمرثیه را پیش امام رضا میخواند چون باین بیت رسید شعر

تقطعها الرحمن للغفرات ... یا لها من مصیبة توقدت الاحشاء من حرقات

دعبل گفت یکبیت دیگر من میگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود شعر و قبر بطوس

فرمود که این قبر منست و دیر نباشد که در طوس قبر من معتقد شیعه اجداد عظام من شود دعبل بگریست حضرت امام نیز در گریه شد دعبل صاحب دیوانیست مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهور است و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود بیاورده و ما نیز تمام کلام دولتشاه لیکن مخفی نماند که آنکه گفته که دعبل در سفر خراسان همراه حضرت امام علیه السلام بود مخالف آخر تست که در کتب مذکوره مسطور است از جمله در کتاب کشف الغمه از دعبل نقل نموده که چون قصیده موسومه بمدارس آیات الطاهر نمودم قصد آن کردم که بخدمت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بخراسان روم و آنقصیده بعرض ایشان رسانم پس چون بخراسان رفتم و بخدمت آنحضرت مشرف شدم و قصیده را بر ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند که تا من ترا امر نکنم این قصیده را بکسی مخوان تا آنکه خبر آمدن من بمامون رسید مرا نزد خود طلبید و خبرها پرسید آنگاه گفت که قصیده مدارس آیات را بر من بخوان من انکار معرفت آن قصیده کردم پس یکی از خادمان گفت که حضرت امام رضا طلب نماید و بعد از ساعتی آنحضرت تشریف فرمودند پس مامون با آنحضرت گفت که از دعبل استدعا نمودم که قصیده مدارس آیات بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود آنحضرت بمن امر فرمودند که ای دعبل آن قصیده را بخوان پس بخواندم آنرا و مامون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درم کرم کرد و حضرت امام رضا بانعام فرمود پس من با آنحضرت گفتم که توقع آنست که از جامهای مبارک بدن خود جامه بمن کرم نمائی تا در وقت مردن کفن خود سازم فرمودند که چنین کنم و بمن جامه بخشیدند که خود آنرا استعمال نموده بودند و نیز لطیف نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این را نگاهدار که بیرکت آن مصون و محفوظ خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذوالریاستین که در زمان مامون بود صله نیکو بمن داده است بترکی راهوار بازین و یراق بمن فرستاد و چون مدتی برآمد معاودت عراق در خاطر جلوه کرد و در اثنای راه

دعبل بن علی

بعضی از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه برید من غیر کفنه قبائی نگذاشتند و من تاسف بر هیچ چیز از اسباب خود نمیخوردم الا بر آن جامه و نشسته که حضرت امام علیه السلام بمن انعام فرموده بودند و تفکر میکردم در سخن که حضرت بمن گفته بودند که اینجا مه و نشسته را حفظ کن که ببرکت آن محفوظ خواهی بود که ناگاه یکی از گروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل بمن داده بود نزد یک من آمد و این مصرع شعر مرا بخواند که مدارس آیات خلت من تلاوه و بگریه افتاد چون من این حالت از و مشاهده کردم تعجب نمودم که در آن میان شخصی شیعی دیدم و بنا بر این طمع در استرداد جامه و نشسته حضرت امام علیه السلام کرده با آن شخص گفتم که ایمخدوم تو عقیده از کیست گفت ترا با این چه کار است گفتم این پرسش من سببی دارد که ترا از آن خبر خواهم کرد گفت اعقیده را شهرت و نسبت بصاحبش نیست از آنست که مخفی ماند گفتم او کیست گفت علی بن عبل شاعر آل محمد جزاه الله خیرا پس گفتم والله و عبل منم و اعقیده از منست آنشخص از جای در آمد گفت این چه سخن و دراز کاراست که میگوئید گفتم از اهل قافله تحقیق حال من نمائید پس بر نشاند و جمعی از اهل قافله حاضر ساخت و از حال من سؤال نمود که همگی گفتند که این و عبل بن علی مخراعی است چون مرا بعین دانست که عبل گفت جمیع مال اهل قافله را بجهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی کرد در میان اصحاب خود تا جمیع اموال ما را دادند و ما را بدرقه شد تا بمجرد ما رسانیدند و شرح آنچه حضرت امام علیه السلام از آن خبر داده بود ظهور نمود و جمیع اهل قافله ببرکت جامه و نشسته آنحضرت مامون ماندند و در کتاب عیون الرضا مذکور است که چون دعبل از اینشورطه خلاصی یافت و بشهر قم رسید شیعه قم بخدمت او آمدند و از او التماس خواندن قصیده مذکوره نمودند دعبل ایشان را همراه خود بمسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر او نثار کردند آنگاه چون خبر جبه مبارک آنحضرت که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که از آنها هزار دینار بایشان بفروشد دعبل از آن امتناع نمود و دیگر باره التماس نمودند که پاره از آنرا هزار دینار بایشان بفروشد آن نیز در رجه قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود را ای که بآن نواحی میرفت خود را باو رسانیدند و جبه را بزور از او گرفتند دعبل بقم باز گردید و از اهل قم التماس نمود که جبه را باو بدهند آن جوانان از آن امتناع نمودند و اقامال امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل رقعه نوشت که جبه بدست تو نمیاید همان هزار دینار را بگیر و دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن یوسف نومید گردید التماس کرد که پاره از آن جبه باو دهند اجماعت قبول این معنی نموده پاره از آن جبه با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن خود معاودت نمود چون بوطن رسید دید که دزدان خانه او را بالتمام غارت کرده اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا علیه السلام آنحضرت مشتمل بر صد دینار نیز با و داده بودند و فرموده بودند که این را نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد دعبل از شیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دینار صد دینار باو دادند چنانچه از آن صره صد هزار دینار بدست او آمد و مقارن آنحال چشم جاریه دعبل که با او محبتی عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرده و طبیبان از بر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج آن نمیتوانیم نمود و چشم چپ او را معالجه میکنیم امید واریم که خوب شود دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبه حضرت امام علیه السلام که همراه داشت و را بسیار آمد آنگاه آنرا بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب بعصابه از آن بست و چون صباح شد ببرکت آن چشم دیگر او بهتر از آنروز بود و قصیده مذکور است

نهاوین بالادبان والزفرات ... نوائح عجم اللفظ والنطقات ... یجبن بالانفاس عن عبرانفس
اساری هوماض واخرات ... فاسعدنا ذا بغض حتی تقرضت ... صفوف الدجی بالفجر منهزمات
علی العرصات الخالیات من المها ... سلا شبح صب علی العرصات ... فعهدی بها حضر المعاهد والقا
من العطرات البیض والحفرات ... لیالی بعد بن الوصال علی القلی ... وبعد تنا بینا علی العرصات
واذ هن یلحظن العیون سوافر ... ویسترن بالایدی علی الوجنات ... واد کل یوم لی بلحظی نشوة
یبین بها قلبی علی شهوات ... فکم حسرات ها هجا بمجبر ... وقوفی یوم الجمع من عرفات
الم تر للایام ما جر جورها ... علی الناس من نقص وطول شتات ... ومن ذل المستهترین ومن غدا
لهم طالبا للنور فی الظلمات ... فکیف ومن انی بطالب نفه ... الی الله بعد الصوم والصلوات
سوی حب ابناء النبی ورهطه ... وبغض بنی الزرقاء والعبلات ... وهند وما ادنت تمیم وابنها
اولی الکفر فی الاسلام والنجدات ... هم نقضوا اهل الکتاب فرضه ... ومحکمه بالزور والشبهات
ولا تلک الامحنه کشفتهم ... بدعوی ضلال من هن وبنات ... تراث بلا قربی وملک بلا هدی

وحكم بلا شورى بغير هذه الآيات ... وردت تاجا طعم كل فرات
وما سهلت تلك المذاهب فيهم ... وما قبل اصحاب السفينة حجرة
بدعوى تراث في الضلال مبتدا ... لزمت بما مون على العثرات
اخي خاتم الرسل المصطفى من الله ... فان جحدوا كان الغدير شهيدة
وبدر واحد شامخ العصمات ... واياره بالموت في اللزمات
وعز جلال ادركته بسبقها ... مناقب لم تدرك بكيد ولم تنل
بشيء سوى حد القنا الذربات ... عكوف على العشرى معلومات
بكيت لرسم الدار من عرفات ... وبان عز اصبري وهاجت صبابتي
وسود بارقد عفت وعرات ... ومنزل وحي مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخيف من منى ... ديار نعبد الله بالخيف من منى
وللمسجد الداعي الى الصلوات ... وحمزة والشهداء ذوي القربات
وما ارعيد الله والفضل صنو ... وسبطي رسول الله وابني وصيه
ووارث علم الله والحسنات ... على احمد المذكور في السورات
منازل قوم هديهم بهداهم ... منازل كانت للصلوة وللتقى
والصوم والتطهير والحسنات ... ولا ابن صهاك هاتك الحرمات
ديار عفاها جور كل منابذ ... فقل لسؤال الدار التي حف اهلها
متى عهدها بالصوم والصلوات ... افانين في الاطراف مفترقات
هم اهل ميراث النبي اذا اعترى ... اذا لم تتاح الله في صلواتنا
بذكرهم لم يقبل الصلوات ... لقد شرفوا في الفضل والبركات
وما الناس الا غاصب ومكذب ... اذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر
وقوم حنين سبلوا العبرات ... وهم تركوا احشاءهم وعرات
لقد كثروه في المقال واضمروا ... فان لم نكن الا بقربى محمد
فها شم اولى من منى وعرفات ... فقد حل فيه الامن بالبركات
نبي الهدى صلى عليه الملائكة ... وصلى عليه الله ما در شارق
ولاحت نجوم الليل مبتدرات ... وقد نابت عطشانا بسط فرات
اذا اللطمت الخد فاطم عنده ... افاطم قومي يا ابنة الخير فاندبي
نجوم سموات بارض فلاة ... واخرى بارض الجوزجان محلها
واخرى بارض الجوزجان محلها ... وقبر بغداد لنفس زكية
تضمنها الرحمن بالغرفات ... الحت على الاحشاء بالزفرات
الى الحشر حتى يبعث الله قائما ... على ابن موسى ارشد الله امره
وصل عليه افضل الصلوات ... مبالغها من بكنه صفاته
قبور بجنب النهر من ارض كربلا ... توفوا عطاشا بالفرات فليتني
توفيت فيهم قبل حين وفاتي ... سقيت بكاس الذل والخسف
اخاف بان ازدارهم فتشوقني ... تقسمهم ريب المنون فما ترى
لهم عقوة مغشية الحجرات ... مبينا نضاء من اللزمات

قليلة زوار سوى ان زوارنا
من الضبع والعقبان والرخم
لهم كل يوم ترتبة بمصانع

توت في نواحي الارض مفترقات
تنكب لاواء السنين حوارهم
ولا تصطليهم جمرة الجمرات

وقد كان منهم بالحجارة وارضها
مغادر تحاروز في الارض مثل
جمع لم ترده المدينات واوجه

تضئ لك الاستار في الظلمات
اذا ورد واخيلا بتم من القنا
مساعير حرب لم تحم الغمرات

فان حزنوا يوما اتوا بمحمد
وجبريل والفرقان والسورات
وعدوا عليا ذا المناقب والعلى

وفاطمة الزهراء خير بنات
وحمزة والعباس والعدل والتقى
وجعفرنا الطيار في الجمرات

اولئك لا منسوج هند حربها
سمية من نوكى ومن قدرات
ستسأل تيم عنهم وعديها

وبهتهم من فجرة الفجرات
هم منعوا الاباء عن اخذ حقهم
هم تركوا الابناء رهن شتات

وهم عدلوها عن وصي محمد
فبهتهم جاءت على العذرات
ملامك في السبي فانهم

احبائي ما داموا واهل ثقاتي
تخيرتهم رشد النفيس انفسهم
على كل حال خيرة الخيرات

مشيت اليهم بالمودة صادقا
وسلمت نفسي طائعا لولاتي
فيا رب زدني في هواي بصيرة

وزدهم يا رب في حسناتي
سأبكيهم ما ناح لله راكب
وما ناح قمري على الشجرات

واني لمولاهم وقال عدوهم
واني لمحزون بطول حياتي
بنفسي انتم من كهول وفتية

لفلك عنات او لحمل دياتي
وللخيل ما قيد الموحظرها
فاطلقهم منهن بالذمارات

احب فصيا ترحم من اجل حبكم
واهجر فيكم زوجتي وبناتي
واكتم حبكم مخافة كاشح

عنيد لاهل الحق غير موات
فيا عين بكيهم وجودي بعبرة
فقدان للنكاب والهملات

لقد خفت في الدنيا وايام سبيها
وانى لارجو الامن عند وفاتي
الم تر اني مذ ثلثون حجة

اروح واغدو دائم الحسرات
اري فيهم في غيرهم منقصا
وايديهم من فيهم صفرات

وكيف وداري من جرى دمعها الجوى
امية اهل الكفر واللعنات
وال زياد في الحرير مصونة

وآل رسول الله منهتكات
سأبكيهم ما ذر في الارض شارق
ونادى منادي الخير بالصلوات

وما طلعت الشمس وحان غروبها
وبالليل ابكيهم وبالغدوات
يا رب رسول الله اصبح بلقعا

وداري زياد اصبحت عمرات
وآل رسول الله تدمى نحورهم
وآل زياد زينوا الحجلات

وآل رسول الله سبي حريمهم
وآل زياد امنوا السربات
وآل رسول الله هلب قاتلهم

وآل زياد غلظ القصرات
اذا اوتروا مدوا الى واتريهم
اكفا عن الادبار منقبضات

فلولا الذي ارجو في اليوم او غدا
تقطع نفسي اثرهم حسرات
خروج امام لا محالة خارج

يقوم على اسم الله والبركات
تميز منا كل حق وباطل
ويجزي على النعماء والنقمات

فيا نفس طيبي ثم يا نفس فابشري
فنبشر بعيد كلما هوات
ولا تجزعي من مدة الجور انني

اري قوتي قد اذنت بلبات
فان قرب الرحمن من تلك مدتي
واخرني في عمره وفاتي

شقيت ولم اترك لنفسي غصة
ورقتهم منهم منصلي وقناتي
فانى من الرحمن ارجو بجهتهم

حبوة لدى الفردوس يوم ثبات
عسى الله ان يرتاح للخلق انه
الى كل قوم دائم اللحظات

فان قلت عرفا انكروه بمنكر
وعطوا على التحقيق بالشبهات
تقاصر نفسي دائما عن جدالهم

كفاني ما القى من العبرات
احاول نقل الصم عن مستقرها
واسماع احجار من الصلدات

فحسبي منهم ان ابوء ببغضة
تردد في نفسي وفي شهواتي
فمن عارفهم ينتفع ومعاند

تميل بهم الاهواء للشهوات
كانك بالاضلاع قد ضاق درعها
لما حملت من شدة الزفرات

وشیخ اجل ابو جعفر طوسی در کتاب امالی از یحیی بن اکثم قاضی روایت نموده که گفت بعد از وفات حضرت امام رضا علیه السلام مامون در عراق

طلبید و او را امان داد و من در خدمت مامون نشسته بودم که دعبل بیاید و چون نزدیک بایستاد مامون او را گفت که بخوان جهت من قصیده کبیره را که تازه خود را دعبل انکار معرفت آن کرد و گفت آنچنین قصیده نگفته ام پس مامون او را برخواندن آن امان داد آنگاه دعبل بخواند

تاسعت جائر لما زارات زدوی ... وعدت الحلم ذنبا غیر مغتفر ... ترجوا الصبی بعد ما شاب و ذا وبا
وقد جرت طلقا فی حلبة الکبر ... اجارتی ان شیب الرأس غلبنی ... ذکر المعاد و ارضانی عن القدر
لو کنت ارکن للدنیا و زینتها ... اذا بکیت علی الماضین من نفر ... اخنی الزمان علی اهلی فصدعهم
تصدع الشعب لا فی صدعة الحجر ... بعض اقام و بعض قد اهاب به ... داعی المنیة و الباقی علی الاثر
اما المقیم فاخشی ان یفارقنی ... و لست ادبر من وقتی بمنتظر ... اصبحت اخبر عن اهلی و عن ولدی
کما لم قص الرؤیا بعد مدکر ... لو لا اشتغال بما یفنی و یجلبه ... من اهل بیت رسول الله لم اقر
و فی موالیک للبحرین مشغلة ... من ان بقیت بمقصود علی اثر ... کم من ذراع لهم بالطف ماتنه
و عارض بصعید الترب منعفر ... امسی الحسین و میراثهم کمقبله ... و هم یقولون هذا سید البشر
یا امة السوء ما جازیت احمد عن ... یحیی بن اکثم چنین روایت کرده که چون انشاد دعبل بدینمقام رسید مامون را اعجبی درستاد

چون بازگشتم دعبل باین ابیات رسیده بود لم یبق حی من الاحیاء قاتله ... من ذی یمان و لا بکر و لا مضر
الا و هم شرکاء فی دمائهم ... کما تشارک اهل البر فی الجزر ... قتلا و اسرا و محرقها و منهبة
فعل الغزاة باهل الروم و الخزر ... اری امیة معذورین ان قتلوا ... و لا اری لبنی العباس من عذر
قوم قتلتم علی الاسلام اولهم ... حتی اذا استمکوا جاروا و اعلی الکفر ... ابناء حرب و مروان و آل هم
بنو مهیط و لاة الحقد و الوغر ... اربع بطوس علی قبر الزکی بها ... ان کنت تربع من دین علی وطر
ما ینفع الرجس من قرب الزکی و لا ... علی الزکی تقرب الرجس من ضرر ... هیهات کل امرء رهن بما کسبت
یا ناقتی فخذا ما شئت و قدر ... و چون قصیده تمام شد مامون عمامه خود را برزمین زد و گفت صدقت و الله یا دعبل و شیخ ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر آیه شهد الله انه لا اله الا هو الی آخر الآیه آورده که چون دعبل در مرض الموت این ابیات گفت شعرا اعلم الله

یوم ملقاه ... دعبل لا اله الا هو ... قولها مخلصا فعضا بها ... یرحمه فی الیقیمة الله ... الله مولاه و
النبی و من ... بعدها الوصی ... مولاه ... و وصیت کرد که ما او را در کفن پیچید چنان کردند و چون او را دفن کردند کسی او را شب بخواب
دید از او پرسید که ما فعل الله بک عز و تعالی ... گفت رحمنی بتلک الابیات ... آن ابیات بر من رحمت کرد و در مزکات روضة الشهداء
از کتاب عیون الرضا نقل نموده که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات رسید زبانش بسته شد و روشن سیاهی شد من از
اینواقعه برسیدم و اینصور تر از مردم پوشیدم و گفتم پنهانی او را بشتند و دفن کردند و از جهت وی ملول و دلشکسته و بیرنج و اندوه
باردی و شش و جامه سیاه بود گفتم ای پدر در وقت مرگ علامات عجیب بر تو ظاهر شد گفت آری سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از آن بود
که خمر میخوردم چون بمردم و مرا در قبر نهادند و دمدم که رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه بیاید و گفت دعبل تو را گفتم یا رسول الله فرمود که بخوان
مرثیه که در حق اهل بیت من گفته بر خواندم شعرا ... اضحک الله سن الدهر ان ضحکت ... و آل احمد مظلومون قد قهروا
تا آخر قصیده تمام میخواندم و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله میگریست و چون تمام شد فرمود که خوب گفته و مرا شفاعت کرد تا بخشیده
و این جامه رسول خداست که در بر دارم رحمه الله ابو الطیب احمد بن الحسین بن الحسن بن عبد الصمد الجعفی الملقب بالمتنبی پیغمبر شعرای عرب
و ائمه علم ادب است پدر او بر وجیکه در کتاب انساب سمعانی مسطور است سقای ابو الجسن محمد بن یحیی و توابع او بوده و در کوفه در پشت دکانی
اشتغال مینموده و مادر او از طایفه جلیله همدانست که همگی شیعه با خلاص امیر المؤمنین علیه السلام بوده اند چنانکه در مقدمات این کتاب مذکور
شد و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که متنبی در سنه ست و ثلثمائه در کوفه متولد شد و در نواحی شام نشو و نما یافت و در انجا بتحصیل علوم
دینیه مشغول شد و بآندک روزی بر اهل زمان خود فایق آمد در کتاب انساب سمعانی مذکور است که قوت حافظه او بمرتبه بود که یک نظر انچه در دیوانی
نوشته بودی حفظ نمودی و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که اطلاع و استحضار او در علوم عربیه بمرتبه رسید که هر لغتی را که از او میپرسیدند
شاهد آنرا فی البدیهه از کلام عرب بنظم و نثر ذکر مینمود ایضا آورده که ابو علی رحمه الله که از مشاهیر ائمه لغت است روزی از متنبی پرسید که چند

جمع بروزن فعلی در لغت عرب هست متنبی در حال گفت که جمعی ضربی و اول جمع جمل است و آن مرغیست که بزبان فارسی اورا کنگ میگویند دویم جمع ضربان و آنجا دریست بدبوی و ابو علی نقل کرده که بعد سه شب مطالعه کتب لغت بخودم که شاید یکلمه دیگر بیابم نیافتم و چنانکه ابن خلکان گفته همین فضیلت متنبی را کافی است که مثل ابو علی که امام ارباب عربیت است درشان او چنین گوید و در مذکره دوستی سمرقندی مسطور است که رشید وطواط در حق متنبی میفرموده که در اقتباس معارف و دقایق و متانت سخن جمیع شعرای اسلام عیال متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته اکابر فضلا از عزیز میدارند و بسیاری از اکابر مثل امام ابن جنی نحوی شرح بر آن نوشته و اکثر آن و مدایح آل حمدان است که از سلاطین شیعهٔ امامیه بوده اند ابن کثیر آورده که متنبی بعد از استجماع مولد استعداد در نواحی شام دعوی انتساب بنسب سیادت و علویت نموده و بآن نیز اکتفا ننموده مدعی نبوت شد اتفاق کردند و جمعی از جهال آنمحال باو گرویدند تا آنکه لؤلؤ که از جانب کافور اخشیدی حاکم حمص بود بر سر او رفت و او را بدست آورده چند مدتی در حبس بود و آخر او را توبه فرمود و خلاص نمود و بعد از این واقعه متنبی از غایت سرشکستگی انکار آن دعوی میکرد و از تاریخ یا قبی استعفا میکرد که در نسبت و عدم نسبت دعوی پیغمبری متنبی مورخان اختلاف است غایة الامر آنکه او بروایت دعوی مذکور را ترجیح نموده و حکم بصحت آن فرموده و تلقیب او بمتنبی از جمله مؤیدات او در هر یک از ترجیح و تاخیر و بطرافت آنچه از سیاق حال و مذهب متنبی ظاهر میشود و بعضی از اشارات عبارات او بآن ناطر است آنستکه چون متنبی از استیلای متغلبان عباسی و امثال ایشان آزرده خاطر بود خواسته که بآن متغلبان غدار خنجر بزند لاجرم بنا بر مصلحت خود را علوی ظاهر ساخت تا همچنانکه گروه شیعه برای ایمه و دیگر علویه که بر بنی العباس خروج نمودند جمع شدند بر او نیز جمع شوند و مدد ایشان کار او را پیش برد و اگر چنین نبودی هرآینه بموجب دعوی نبوت مرتد فطری بودی و اهل زمانرا توبه دادن او بیوجه نمودی و انکار متنبی نیز چنانکه مذکور شده بآنچه گفتیم اشعار تمام دارد و ظاهر او حوت نبوت متنبی و ابداع لطایف اشعار اختراع معانی انکار نموده چنانکه کی از فضلا در مدح او فرموده شعر ما رأی الناس ثانی المتنبی ای ثان بری لبکر الزمان هو نی شعره نبتا ولکن ظهرت معجزاته فی المعانی و بعد اللتیا و التی چون متنبی از مجلس خلاصی یافت بملازمت سیف الدوله که از آل حمدان بود شتافت و بذوجوایز و صلات کرامند یافت القصه روزی در مجلس سیف الدوله او را با ابن خالویه که از اکابر فضلای شیعه و مطاع سیف الدوله بود مباحثه واقع شد و ابن خالویه دستی بجانب او انداخت و چون او را قدرت مقابله با ابن خالویه نبود آزرده شده از مجلس برخاست و بقصد فریب کافور اخشیدی والی مصر بمصر رفت و وضع خود را با او چنان قرار داد که همیشه کمر شمشیر زرین با غلامان سپاهی همراه در مجلس او حاضر شود و بالاخره کافور اخشیدی از او متوهم شده در مقام قصد او شد و متنبی بمنی اهیمنی هجو او را کرده از مصر بیرون آمد منقول است که چون بعضی از اکابر بکافور او را سرزنش کردند که متنبی مردی شاعر بود چرا از تو توهم بایست کرد در جواب گفت که تو هم من ازاو و دو از کار نبود چه مردی که از غایت علو نفس و قوی دعوی پیغمبری میکرد از او میآید که قصد استخلاص مصر از کافور کند القصه چون متنبی از مصر مراجعت نموده بکوفه آمد و عبید الله ثالث را که از اعاظم نقبای کوفه بود بقصیده که در اول دیوان او واقع است مدح نموده و ابو القاسم طاهر بن الحسن بن طاهر علوی را که از اشراف همان بود بقصیده مدح نمود که چند بیت از آن اینست

نضرت علیا با ابنه بتواتر ... من الفضل لا قلها فی المضارب
ابوك و اجدی ما لکم من مناسب ... و ابهرها ابا لها من مناسبه
اذا علویا لم تکن مثل طاهر ... اذا الرء لم تکن نفس النقیب کاصله
و شبههما شبهت بعدا لتجارب ... فما الاجنة للنواصیب
لعلمت فی وقت شغلت فواده ... الا ایها المال الذی قد اتاه
سقاها الحیا متی الی الیاض التحایب ... عن الجود او کرثت جیش المحارب
لاشرف بیت من نوی بن غالب ... فخیبت خبرا بن بجرات بیها

و در آنجا نیز ابن عمید وزیر را که از اکابر فضلای شیعه است مدح نموده و بروایت ابن کثیر سی هزار درهم صله از او یافت آنگاه بقصد ملازمت سلطان عضد الدوله دیلمی متوجه فارس شد و او را در آنجا مدح نموده و سی هزار درهم نیز رعایت یافت و مختفی نماند که عذر متنبی در آنکه خان خامه را در مضمار نعت سید ابرار و منقبت آل اطهار او کشیده و داشته و ناداری از نقوش مدایح ایشان بر صفحهٔ ظهور نگاشته آنست که او مدح خود را لایق حضرت نبویه و عترت علیه او نشناخته چنانکه در بعضی از اشعار خود باین معنی تصریح نموده و گفته که قوله

عجبا میتی احاول نعته ... و قد فنیت فیه القرا طیس و الصحف

و در قطعه دیگر که شیخ ابو الفتوح حکیم را جکی در کنز الفوائد از او نقل نموده گفته شعر

و ترکت مدحتی للوصی تعمدا ... اذ کان

نورًا مستقلًا کاملًا وَاِذَا اسْتَقَلَّ الشَّیْءُ قَامَ بِنَفْسِهِ وَاَرَی صِفَاتِ الشَّمْسِ مُذْهَبًا بَاطِلًا و در قطعهٔ دیگر
که سید المتاخرین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار باو نسبت نموده گفته شعر قبل لی قل لعلی مدحًا ذکره
یُخْمِدُ نارًا مُوْصَدَه قلت هل امدح من فضله صار ذوالذب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا
لیلة المعراج لما صعدَه وضع الله علی ظهری یدًا فاری القلب ان قد برده وعلی الاضع رجلی بمکان
بمکان وضع الله بدَه ومؤید اینست نیز آنکه یافعی و ابن کثیر نقل کرده اند که بعضی اقران متنبی باو گفتند که سبب چیست
که جمیع سلاطین آل حمدان را مدح گفته و ابو فراس عم سیف الدوله را که بجلیهٔ فضل و براعت و زیور عقل و ریاست آراسته است مدح نگفت
در جواب گفت که من شان او را و بزرگی و فضل او را زیاده از آن اعتقاد دارم که شعر خود در لایق مدح او شمارم و بدیهی عقل حاکم بانکه هر گاه متنبی
نسبت بابی فراس که یکی از اکابر شیعهٔ امامیه بلکه غلامی از غلامان ستده نبویه و علویهٔ علیه مرتضویه است در نیم یام باشد انحضرت را امرت بسیار
اجل و اعلا از آن خواهد شمرد بلکه نام اشیا را بعد از تقدیم مراسم تعظیم باهزار خجلت و بیم بر زبان خواهد راند شعر هزار بار بشستم دهان بمشک
و گلاب هنوز نام تو بردن مرا نمی شاید شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح این قطعه را که مشتمل بر صفای ضمیر اوست
و در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است از او نقل نموده شعر اَبَا حَسَنٍ لَوْ کَانَ حُبُّکَ مُدْخِلِی جَهَنَّمَ
کَانَ الْفَوْزُ عِنْدِی بِجَمِیْمِهَا وَکَیْفَ یُخَافُ النَّارُ مَنْ بَاتَ مُؤْمِنًا بِاَنَّکَ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ قَسِیْمُهَا و در کتاب کشف الغمه
بزیادتی یکبیت در اول و تغییر یسیر در باقی ابیات مذکور است شعر رَضِیْتُ بِاَنْ اَلْقَی الْقِیٰمَةَ فَایِضًا دَمَائِیَ فَوْسَ جَادَتْ لَکَ
جُسُوْمُهَا اَبَا حَسَنٍ اِنْ کَانَ حُبُّکَ مُدْخِلِی جَحِیْمًا فَاِنَّ الْفَوْزَ عِنْدِی جَمِیْمُهَا وَکَیْفَ یُخَافُ النَّارُ مَنْ
بَاتَ مُؤْمِنًا بِاَنَّکَ مَوْلَاهُ وَاَنْتَ قَسِیْمُهَا و مخفی نماند که متنبی پیش از انکه فرصت جمع دیوان خود یابد او را شهد ساخت
و بعد از آن جمعی از اغبیا بنظم و نسق او پرداختند و آنچه موافق مذهب و مشرب ایشان بود آنرا انداختند و لهذا در نسخهای دیوان او جون نسخهٔ
دیوان حافظ اختلاف بزیاده و نقصان بسیار است و در تاریخ یافعی مذکور است که چون متنبی از فارس برگردید و بنواحی بغداد رسید جمعی از
قطاع الطریق از اعراب براو بیرون آمدند و قصد او نمودند او با پسر خود محسن نام و جمعی از غلامان که با او همراه بودند در مقام مدافعه شدند و چون
گروه اعدا بسیار بودند پسر او را با بعضی از غلامان هلاک نمودند او در مقام هزیمت شد و در اثنای یکی از غلامان بانگ بر او زد که کجا میروی
و حال آنکه تو ئی صاحب این شعر اللَّیْلُ وَالْخَیْلُ وَالْبَیْدَاءُ تَعْرِفُنِی وَالْحَرْبُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ متنبی چون آن بیت را شنید بطال
دعوی شجاعت خود را نپسندید و برگردید اعدا حمله نموده رئیس ایشان را بیک طعن نیزه بر خاک هلاک انداخت و آخر آنکروه هجوم نموده او را با
از پای در آوردند و بخاک فنا سپردند و ابن کثیر آورده که چون عضد الدوله آن رعایت و انعام نسبت بمتنبی بجا آورد شخصی را که با متنبی اختصاص میورزید
بر آنداشت که از متنبی سؤال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطایای عضد الدوله و چون آن شخص این سؤال از متنبی نمود او در جواب گفت
عطایای عضد الدوله مبشیر است اما در آن تکلفی هست و عطایای سیف الدوله اگرچه قلیل بود اما از روی اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون
ایمنی بسبع عضد الدوله رسید آزرده گردید و انظایفه اعراب را بر آنداشت که او را هلاک سازند مؤلف گوید که هر که بر علو شان و کثرت
فضل و احسان عضد الدوله اندک اطلاعی دارد میداند که این سخن واهی و مصنوع متعصبان طریق ضلالت و گمراهی است و چه گنجایش دارد که عضد
الدوله یکی از بزرگان مذهب خود را که او و استاد علی فارسی را افتخار میکرده اند جهت این قدر سخن ناگفتنی همراه باشد شعر دوستداری
با نیقدر نفرت خت هر کسی کی لیتوان سوخت پوشیده نخواهد بود که کلامی که ابن کثیر در مقام نسبت بعطایای مایی سیف الدوله و عضد
الدوله از متنبی نقل نموده مشتمل بر مبالغه بیست در مذمت تکلف که بر متکلفان زبان نیز مخفی نخواهد بود و چه هر گاه شاعر گذاشته از تکلفی که از زیاده
رعایت او نمایند آزرده باشد ظاهر است که اهل استغنا را ملاحظهٔ آن تا چه مرتبه خاطر میخراشد ابو الحسین مهیار بن مرزویه الکاتب الشاعر
الدیلمی الفارسی شیخ عبد الجلیل رازی و ابن کثیر شامی و یافعی آورده اند که او در اصل مجوسی از اولاد انوشیروان عادل بود و بر دست میر رضی الدین رضی الله
عنه که شریف و نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شد و شعر متین نیکو بر طبق مذهب شیعه مشتمل بر طعن و قدح در خلفای ثلثه و اتباع ایشان از او سر
میزد تا آنکه ابو القاسم بن برهان که یکی از اهل سنت بود در رد او گفت ای مهیار از یکزاویه نار بزاویه دیگر از آن آمدی زیرا که مجوسی بودی
و الحال که مسلمان شدی دم صحابه میکنی مهیار در جواب گفت آری احتمال دارد که جبهه مشابهه حال خسران مآل عترت و آل که مقتدایان تو اند
تو هم مدد و زخ در آیم و آتش اظهار مرتبه خود را علاوه سوزو کداز ایشان نمایم و ببرکت محبت اهل البیت علیهم السلام آتش دوزخ بر من بردو سلام

گشته بیرون آیم و بخلد آباد بهشت توجه نمایم و مضمون این چهار بیت و خطبه را زستاد کوزه گر مشتمل است اسالوا عن الجماجم

فانی کنت من اهلها و من ساکنیها ما وجدت العذاب الا علی من منع الظهار ادنیها من ابیها

یا فعی گفته که دیوان شعراء او چهار مجلد است و صاحب کتاب دمیه القصر گفته که در تحت سر کلمه از اشعار مهیار شایسته است منوچهری از عرائض انکار و ابن جوزی در تاریخ خود بعضی از اشعار او را ذکر نموده و گفته که چون اشعار او به خوب بود بهمین قدر اقتصار واقع شد و چون اشعار مهیار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اغیار خدا رواقع شده در نزد مؤلف وقت تالیف حاضر نبود لاجرم چیزی از آن بخاطر نیامد که از قصیدهٔ لامیهٔ او در کتاب کشف الغمه منقول است مذکور نگردید شعر مالقریش ما وفت عهدها ودا تحبتک وداها علی دخل وطالبتک بقبل حقدها بعداخیک بالتراث والدخل وکیف ضموا امرهم واجمعوا واشتوردوا الرای و انت منعزل ولیس منکم فادح برئیته قبل ولا فاض علیک بوهبل یعنی چه پیش آمد قریش را که عهد خود را آلوده ساختند و دوستی که ظاهر مینمودند بکینه تبدیل نمودند و بعد از برادر تو که حضرت پیغمبر باشد صلوات الله علیه و آله مطالبهٔ توبکینهٔ قدیم نمودند و چگونه جماع و مشورت ایشان در مادهٔ خلافت درست باشد در حالیکه تو در میان ایشان نبودی و بتجهیز و تکفین حضرت رسالت صلوات الله علیه اشتغال مینمودی و حال آنکه هیچیک از ایشان پیش از وفات حضرت رسالت شکی و ریبی در شان تو نداشتند و غلط و سهو و نقصان در بارهٔ تو محال می پنداشتند و ظاهر از همین قصیدهٔ لامیه است که شیخ حسن بن داود گفته که سید جمال الدین احمد بن موسی بن طاوس علوی حسنی صاحب کتاب بشری شرح بر آن نوشته و از کتاب الازهار فی شرح لامیهٔ مهیار موسوم ساخته در سال چهار صد و بیست و شش بجوار رحمت پروردگار آرامید ابو الحسن علی بن احمد منصور بن نضر بن بسام النسائی رحمه الله تعالی از فرط فصاحت و بلاغت او مشهور و در صحایف سیر مسطور است ابن کثیر آورده که او هجو بسیار میکرد و هیچکس در زمان او نبود که هجو نموده تا آنکه پدر و مادر خود را نیز هجو نمود و چون متوکل عباسی امر کرد بهدم قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام نمود و فرمود تا جمیع منازل که در جوار آستان ملایک پاسبان بود خراب کردند و آن سرزمین را شخم زده مزروع ساختند ابن بسام این قطعه را در هجو آن ناصبی تیره انجام گفته شعر تالله ان کانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتاه بنوابیه بمثلها هذا لعمری قبرها مهدوما اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه میما در سال ششصد و سه وفات یافت عبید الله بن اسطیالقمی رحمه الله تعالی از فضلای شعرای فرقهٔ ناجیه و در اشتعال طبع نار حامیه بود مصاریع کلام او در مشکلات اشعار از کرمی کفار مصدوقه یکا در بیاض و لولم تمسسه نار و عروس مقال او در شکل و دلال مشاکل سحر حلال صاحب کتاب دمیه القصر آورده که نقش نگین خاتم او این بیت اخلاص قرین بود اعد للبعث ابو طالب حب علی ابن ابی طالب و این قطعه نیز از اشعار بلاغت آثار اوست شعر ما شک فی فضل آل فاطمة الا امرء مالامه بعل فضل اذا الحرطاب مولده وکیف یهوی ذوی العلا بعل حدء لاقدام آل فاطمة اذا تخطوا علی الزرع بعل و در آنا میکه امیر حسام الدوله فارس بن عنان که از امرای شیعهٔ امامیه است بواسطهٔ مواضع روزگار و مزاحمت اغیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بنجابکوسی آن آستان ملایک پاسبان در تزاید بود و هیچوا که بزبان حال او چند بیت گفته شود که آنرا مصحوب یکی از اصحاب فرستاده برابر ضریح مقدس بخوانند ابو طالب مذکور چون بصاحب ندیم امیر مزبور بود حسب الاستدعای او مکفتن این ابیات مبادرت نمود

یا آل احمد یا مصابیح الدجی	وعلی محبکم و محب آل محمد
وبکم الی سبل الهدایة هدی	ومن ارتضاها للسبیل الاقصد
ان بن عنان بکم کنا العدی	انی بکم متوسل وبحبکم
فالقلب منه مجیم بالمشهد	وعلی محبکم رقا بالحسد
بلغ امیر المؤمنین تحیتی	یا ایها الارض الغری مسددا
یا بن الوصی و یا سلالة احمد	واذکر له حبی وصدق ودی
ولو انی شاهدت ضرحک اولا	قاموک والهفی لوجهک عفر
ابدا تروح مع الزمان وتغتدی	وعلی ابیک وجدک المختار

علقت وسائل فارس بن محمل	لکم الحطیم وزمزم ولکم منی
ممتسک لاینثنی منه یدا	ولئن تاخر جسمه لضرورة
سلم سلمت علی الانام لمسعد	ورز الحسین بکربلا وقل له
ورموک بالامر الفظیع الانکد	متی السلام علیک یا بن المصطفی
والناذرین منهم فی بقیع الغرقد	

وبارض بغداد علی موسی وفی ... طوس علی ذاک الرضا متفرد ... وبسر من رای السلام علی الهدی
وعلی النقی وعلی الندی السودد ... وبالعسکریین اعظامی من لظی ... وبقایم بالحق یصدع بالعدد
یجلوا الظلام بنوره ویعیدها ... علویة فینا بامر مرصد ... انی سعدت بحبکم ابدا ومن
یحبکم یا ال احمد یسعد ... مستبصرا والله عون بصیر ... ماذاک الا من طهارة مولد

المطرق العبدی رحمه الله مطارق روس ذوی الاذناب ومسمار ابصار مخالفان مختوم الالباب فاضل شاعر نامی ودر مذهب شیعه امامیه است راغب ودر باب تختم بانگشتری از کتاب محاضرات انیقطعه را که مشتمل بر رد اهل سنت است در انکار تختم بیمین از وفق نموده شعر

قالوا تختم فی الیمین وانما ... ما رست ذاک تشبها بالصادق ... وتقربا منهم لال محمد ... وتباعدا منهم لکل منافق

الماسحین فروجهم بخواتم ... اسم النبی بهن والخالق ومراد بصادق در قطعه مذکوره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که فرموده اند علامات شیعتنا خمس تعفیر الجبین وتختم بالیمین وزیارة الاربعین وصلوة احدی وخمسین والجهر ببسم الله الرحمن الرحیم یعنی که علامت شیعه پنج است آنکه پیشانی برهنه دارند در سجده وانگشتری بدست راست دارند وبستم شهر صفر زیارت حسین وشهیدان کربلا در یابند وپنجاه ویکرکعت نماز در شبانروزی از فریضه وسنت بجای آرند وده نماز بسم الله بلند گویند اگرچه قرائت آهسته کنند در موضعی که آهسته باید خواند ومخفی نماند وجهی که راغب در کتاب مذکور وزمخشری در کتاب ربیع الابرار ذکر نموده حضرت رسالت وآل واصحاب را تختم بیمین نموده اند واول کسیکه تختم بیسار نمود معویه بود واهل سنت وجماعت که فی الحقیقه اهل سنت معویه وجماعت یزیدند از سنت نبوی اعراض نموده بسنت معویه گرویدند وصاحب کتاب هدایه در فقه حنفی اعتراف باستحباب تختم بیمین نموده واز روی تعصب جاهلیت گفته که هرچند مشروع تختم بیمین است اما چون رفضه السنت را عادت خود کرده اند ما تختم بیسار شعار خود ساختیم وعجب آنکه باوجود اقدام در رفض سنت حضرت واتیان ببدعت اهل ضلالت خود را اهل سنت وشیعیان را اهل بدعت میدانند سعت میدان ضلالت ورفعت بنیان غوایت بدین تهنا شوند ومع هذا بعضی از غلات اهل سنت در بعضی از مولفات خود از آن بدعت شمرده اند وتشبیه بفعل کرده که روی بیکدست میشوید وشیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آنفر موده که هرگاه خواجه سگ سنی بارد تا نجس شود که باحصول عین نجاست استنجا بیکدست کند اگر شیعه بجهت اقتدا برسول وائمه روی بیکدست شوید شاید در وضوی ایشان نقصانی نرسد وچون حق تعالی در نقض کلام گفته یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی آخر الآیه واز ظاهر آیه معلوم ومفهوم ممنکر دو که بیکدست یا دو دست شویند اگر بعضی فقها ارسد که بقیاسی یا بچیزی واحد حمل آیه کنند بر دو دست باقر وصادق قرار رسد که حملش کنند بر یکدست باخبار متواتر وایضا انکه شیعه را کراهت میاید که بدستی که کون شویند بهمان روی شویند اما مشابهت بگربه اگر کوزنیست بایست که فعل گربه را در وضو تمام بدیدی که اگرچه گربه روی بیکدست شوید لیکن بعد از آن سه کرت افشار ما بسر کند وباز فراز گوش کند پس گربه یک نیمه را فضی باشد ویکنیمه سنی پس مذهب گربه مرکب است در وضو بیکدست روی شوید چون رافضیان وافشار ما بگوش چون ناصبیان اگر من بیک نیمه ناصبیش معاف دارم خواجه باید که به نیمه رافضیش معاف دارد تا در این بخشیه مرجا بالوفاق راست آید که نیمه خلاف خویش نباشد وآخر رافضی اقتدا بگربه کرده است که ستوده مصطفی وپاکیزه است وناصبی سگ سنی اقتدا بسگ نکس نجس کرده است که او بد ودانسته شوید تا چون او دانداز این بیگانه نباشد والحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که از جمله فضایح اهل سنت که از تختم بسیار بسیار کنده تر است انکه در بلاد ایشان مانند شام وماوراء النهر اگر کسی را ببینند که جهت استبرا واستنجا ابریقی در دست گرفته باشد آنرا تشنیع کنند واورا برفض وبدعت منسوب سازند وعجب آنست که ایشان بول وغایت را نشویند وچون حمار خود را بدیوار مالند وجمعی که بحکم واتزنامن الستماء ماء طهورا لیطهرکم به خود را نشویند ودر طریق متابعت قرآن وسنت پویند رافضی ومبتدع باشند نقل است که در زمان سلطان حسین میرزا گورگان مردی قصار بهروی بعد از آنکه هفتاد سال عمر خود را بمذهب حنفی گذرانیده بود بمذهب شیعه انتقال نمود وچون مردم را بر حال او اطلاع حاصل شد در مقام مؤاخذه او شدند وبخدمت سلطان گفتند که ایمرد کار رافضی شده وبموجب فتوای علمای حنفی واجب القتل گشته سلطان را ترحمی بخاطر رسید خواست که در کار او تاخیری واقع شود از او پرسید که بکدام حجت ودلیل از مذهب حنفی بمذهب رفضه انتقال نموده مرد کار زعرض نمود که بدان دلیل که در این دور کار دراز بعمل کار زی مشغول بودم همیشه شلوار حنفیان را که جهت شستن بمن میدادند که آلوده میدیدم واز او شیعیان را از آلودگی دور دیدم از اینجا دانستم که حنفیان پلیدند بهمین واسطه انذا الحسین الرتواد احمد بن منیر الطرابلسی رحمه الله تعالی

یافعی آورده که او شاعری مشهور صاحب دیوان است و رافضی هجوگوی بود و میان او و ابن قیسرانی شاعر که خود در بیت بخالد بن ولید مخیر می‌نمود و از شعرای مشهور نیز بوده معارضه و مهاجات و مکاتبات بر وجهی که میان فرزدق و جریر بوده واقع بود و هر دو در حلب سکنیم بودند و در تاریخ قاضی ابن خلکان مذکور است که احمد بن منیر طرابلسی که لقب او مهذب الملک و عین الزمان بود شاعریست مشهور و دیوان شعری دارد متداول در میان جمهور و او در مبادی حال طلب خط قرآن و کسب لغت و ادب نمود آنگاه بگفتن شعر میل فرمود و از طرابلس بدمشق آمده ساکن شد و او رافضی بسیار هجو بد زبان بود و چون ابن قیسرانی را که معاصر او بود هجو نمود ابن قیسرانی در مقابل هجو او این قطعه گفت قطعه هجوت منی خبرا افاد الورى صوابه ولم یضق عندک صدرک فاتنا اسئو بالصحابة و در تذکره ابن عراق مسطور است که ابو الرضا که نقیب اشراف و مرجع شیعه اطراف بود غلامی ترنا که مملوک احمد بن منیر بود بتقریبی نزد خود نگاه داشته بود و باو میداد پس او قصیده نظم نموده و در آنجا تخویف سیدنا مذکور نمود تا نکه اگر غلام او را رد نماید از مذهب تشیع بمذهب اهل سنت انتقال خواهد نمود و چون این قصیده مذکور رسید بوکلای خود گفت که غلام او را باو بدهید که مبادا از اسلام منتقل نماید و قصیده اینست دوحی فداء لشادن انا من هواه علی خطر هو کالهلال ملثما و البدر حسنا ان سفر و بلاه ما احلا فی قلبی السقی و ما امر نوی المحرم بعده و ربیع لذا فی صفر بالمشعرین و بالصفا و الرکن اقسم و الحجر و بحرمة البیت الحرام و من بناه و اعتمر لان للشرف الماوی ابو الرضا بن ابی مضر ابدا الجود فلم یود علی مملوکه نثر و البیت الا مبتة الطهر الیا مین العز و مجدت بیعة جده و عدلت عمر الی عمر و الکذب الراوی و اطعن فی طهو المنظر و اذا رموا خبرا الغدر اقول ما صح الخبر و اذا جری ذکر الصحابة بین قوم اشتهر قلت المقدم شیخ بتم ثم صاحبه عمر و اقول لم یغدر معوته و لا عمرو عذر بطل بثوبته بقاتل لا بصارمه الذکر و اقول ما رفع المصاحف فوق رؤسهم و الاشعری بما تولی لیته اما هی شعر قال انصبوا لی صبرا و انا ابرئ من الخطر فعلا و قال خلعت صاحبکم و اوجزوا و احتقر و اقول ان خطا معوته فما اخطا القدر و اقول ذنب الخارجین علی علی مغتفر و اقول ام المؤمنین عقوقها احد الکبر رکبت علی جمل و رفت من بنیها فی زمر و ابت لصلح بین جیش المسلمین علی غرر فابی ابو حسن وسل الحسام و سطا و کر و اذا اخوته الوری و بعیرها تم عقر ما ضر لو کان کف عقیبها ما قد و اقول ان یزید ما شرب الخمور و لا فجر و لجثة بالکف عن اولاد فاطمة امر و قلوب سکان المدینة ما اخاف و لا اذعر و عفی ما هتک الجرم کما ذعتم بل ستر و اباحه ماء الفرات و ملحواه و لا اخطر و حلقت فی عشر المحرم ما استطاب من الشعر و سهرت فی طبخ الحبوب من العشا الی السحر و نوبت ضوءها و ضوء نهاره مع صوم ایام اخر و لبست فیه اجل ثوب لملا بس مذخر و غدت مکحلا اصابع من لعقیب من البشر و قفت بموسط الطریق اقص شاربی عمر و یکب عثمان الشهید بکاف سوان الحصر و شرحت حسن عبادته جنح الظلا اذ اعتکر و قرات من اوراق مصاحفه بواة الزمر و رثیت طلحة و الزبیر بکل شعر مبتکر و ازور قبرها و ازجر من تجانی او زجر و خبثت من ثمر النواصب ما نمر و احتمر و اعنت ضلال الشام علی الضلال الشهیر و سکنت حلوق اقتدیت بهم ان کانوا نفروا مثل ذلک میست در تخویف با نتقال از مذهب شیعه بمذهب اهل سنت آنکه در همین تذکره مذکور است که شریف حسن بن زید شهید رقم وزیر خود را بنا بر تقصیری که از او واقع شده بود اموال او را گرفته او را حبس نمود و این ابیات را از حبس بنوشته بخدمت شریف فرستاد شعر اشکو الی الله ما بقیت احبت قوما بهم بلیت لا اشتم الصالحین جهرا و ما تشیعت ما بقیت امسح خفی بطن کفی و لو علی جیفة وضیت از اشعار ابن منیر چیزیکه مشتمل بر مناقب باشد سوای ابیات مذکوره بنظر نرسیده و بعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ یافعی و تاریخ ابن خلکان مذکورست ولادت ابن منیر نور الله قبره در سال چهار صد و هفتاد و سه بوده در طرابلس و در سال پانصد و چهل و هشت در حلب وفات یافت و بروایتی در دمشق والله تعالی اعلم کثیر الخزاعی عفی الله عنه او را کثیر غزه نیز خوانند اضافه بزنیکه غزه نام داشت در تاریخ یافعی مسطورست که نام او عبد الرحمن ولقب او کثیر است بصیغه تصغیر و او شیعی غالی قائل برجعت بود و از مشاهیر عشاق عرب است که با غزه دختر جمیل بن حفصه که یکی از بنی حاجب بن غفار بود عشق میورزید و او را با غزه حکایات و نوادر مشهوره و قصت و اکثر شعر کثیر در باب اوست و چون کثیر التعصب بود از برای آل ابو طالب و عبد الملک مروان قصیده او را میدانست هرگاه از و چیزی میشنید یا شعری مطلبید یا تکلیف که بحق علی بن ابیطالب که

بحق علی [illegible] که از فلان خبر مرا خبر ده یا فلان شعر را بر من بخوان و صاحب حبیب السیر گفته که کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بوده [illegible] ذلک بمبنی امیه مصاحبت مینمود و ایشان بسبب حسن طبع و جودت ذهنی که داشت معترض او نمی گشتند مؤلف گوید مبنا بر آن از کلام یا فعی و صاحب حبیب السیر آنست که کثیر غرّه شیعی اثنا عشری بوده اما نه چنین است بلکه بر وجهی که در کتاب مشفی از سید مرتضی علم الهدی مذکور و در احوال محمد بن حنفیه از تاریخ ابن خلکان سابقا مذکور شده کیسانی بوده تا وقت مردن عقیده او مهدویت محمد بن حنفیه داشت و او را تا وقت ظهور دین بر تمام روی زمین نمذه انگاشته و این اشعار در مذهب کیسانیه از اوست

شعر الا ان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء علی والثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط ایمان وبر وسبط غیبته کربلاء وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل وماء

و شیخ عبد العلیم رازی قزوینی در کتاب نقض فرموده که او از جمله محبان و مادحان اهل البیت علیهم السلام بوده روایتست که در وقتی بسبب ضرورت عبد الملک مروان از مدحی گفته بود و چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام از روی استعداد باو گفتند که ای کثیر چگونه طبع ترا اقبال نمود بآنکه دشمن ما را مدح کردی در جواب گفت که ایمولای من او را در آن مدح امام الهدی نگفته ام بلکه او را شجاع گفته ام نام مار نیز آمده است و اسد کلب است پس آنحضرت تبسم فرمودند و ایضا روایت نموده اند که روزی کثیر سواره بر راهی میگذشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام پیاده میآمد و کثیر آنحضرت را ندید و از عدم رعایت ادب و پیاده شدن تقیه میورزید در آن اثنا شخصی باو گفت که آیا تو سواره میروی و حضرت امام پیاده میرود کثیر در جواب گفت که آنحضرت مرا بسواری امر کرده و حال من بسبب طاعت و فرمانبرداری او در سواری افضل است از حال مخالفت او در پیادگی و ایخواجه اسید اجل میرمر علم الهدی در سلک جوابات حاضره منتظم ساخته و فات کثیر در سنه خمس و مأه بوده رحمه الله

ابو تمام طائی نام او حبیب بن اوس است در کتاب نجاشی و کتاب خلاصه مذکورست که ابو تمام امامی مذهب بوده و اشعار بسیار در مدح اهل بیت اطهار دارد و از انجمله قصیده ایست که در آنجا ذکر ائمه اهل البیت علیهم السلام تا امام ابو جعفر محمد جواد نموده زیرا که در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و حافظ در کتاب حیوان گفته که ابو تمام طائی از زهاد شیعه رافضه بوده و از تالیفات اوست کتاب حماسه و کتاب مختار اشعار قبائل و عبد الله بن معتز در تذکره خود بعضی از اوایل قصیده او را ذکر نموده و گفته که اگر تمام اوایل قصاید خوب ابو تمام را ذکر کنیم یک بخش از کتاب خود را بآن مشغول میسازیم و اگرچه بسیکه صرع از اوایل آنها کما کنیم و ایضا گفته اند که اشعار او شصد قصیده و هشتصد قطعه است و اکثر آنها خوب است و شعر جید ندارد و مگر آنکه در بعضی از آنها الفاظ معلق باشد اما آنکه در شعر او چیزی باشد که از معانی لطیفه و محاسن و بدایع خالی باشد نخواهد بود و نیز گفته که چه خوب انصاف داده بحتری چون سؤال از ابی تمام و شعر او نمودند در آنکه گفت که شعر خوب او بهتر است از شعر خوب من و شعر بد من بهتر از شعر بد اوست و در تذکره مذکوره مسطورست که یکی از آشنایان ابی تمام گفت که نزد ابی تمام در وقتیکه تعریف بود رفتم و در حوالی او از دفاتر آنقدر مرتب بدیدم که در میان آنها ناپیدا شده بود و کسی را ندیدم پس ساعتی توقف کردم و او بواسطه استغراق در میان آن کتب و اشتغال مجلس آنها از آمدن من خبردار نشده بود و بعد از ساعتی سر بر داشت و چون مرا دید سلام کرد پس من گفتم ای ابا تمام زحمت بسیار در مطالعه کشی و صبر و طاقت بسیار در این محنت بکار میبری گفت بخدا سوگند که مرا غیر کتب لهوی نیست و لذتی از غیر آن حاصل نمیشود و نزدیکست که اگر یکساعت بمطالعه ننشینم دیوانه شوم گفتم که از این کتب که در اطراف تو چیده شده الحال کدام عنایت و اهتمام داری گفت این کلدیه یمین منست و آنچه در بسیار من است ماروت است و من از ایشان سحر میآموزم پس من نگاه کردم که آنچه در یمین او بود شعر مسلم بن ولید صریع الغوانی بود و آنچه در بسیار او بود شعر ابی نواس و در تاریخ ابن خلکان مسطورست که ابی تمام او حد عصر خود بود در لطافت لفظ و ابتکاع معنی شعر و حسن اسلوب و از تالیفات اوست کتاب حماسه که دلالت میکند بر دقت فهم و اتقان معرفت او در حسن اختیار شعر و او راست کتابی دیگر که او را فحول شعرا نام کرده و در آنجا جمع کرده میان طوایف بسیار از شعرای جاهلیت و مخضرمین و اسلامیین و از تالیفات اوست کتاب اختیارات شعر شعراء و آنقدر شعر که او حفظ داشت هیچکس نداشت تا آنکه میگویند که چهارده هزار رجوزه از شعر عرب یاد داشته سوای قصاید و قطعها و ابو تمام مدح خلفاء و امرای زمان خود نیز نموده و از ایشان جوایز و صلات یافت از انجمله قصیده بائیه را در مدح ابو دلف عجلی امامی و ابی دلف مستحسن افتاده پنجاه هزار درم باو داد و از او معذرت طلبیده گفت دانسته که این مخترعه در خور قدر شعر تست بعد از آن باو گفت که آنچه در این قصیده گفته اند خود ندارد مگر هم آنچه تو گفته در مرثیه محمد طوسی ابو تمام پرسید که کدام مرثیه است که پسند خاطر میر افتاده گفت قصیده

را بیته تو در اول آن گفته شده کان لم یجل الحطب واعرج الدهر فلیس لعین عم بفیضها عذر و متعارن اینجا گفت که من آرزو دارم که آن مرثیه در وفات من گفته شده بودی ابو تمام در مقام نیازمندی شده گفت من و اهل من در فدای امیر باد و خدا تعالی مرا پیش از و بمیراناد ابو دلف گفت کسی که در مرثیهٔ او آنچنان شعری مذکور شده باشد مرده نیست و علما گفته اند که از قبیلهٔ طی سه کس سر بر تن آمده اند که هر کدام در باب خود متفرد بوده اند حاتم طائی در جود و داود طائی در زهد و ابو تمام در شعر و شعرا بو تمام بعد از وفات او مدتی قریب بنود تا آنکه ابو بکر صولی آنرا جمع نمود ولادت ابی تمام در سال یکصد و نود و بروایتی در سال یکصد و هشتاد و بروایتی در سال یکصد و نود و دو بود در بلدهٔ جاسم از اعمال دمشق و در دمشق نشو و نما یافت و در سال دویست و سی و یک در موصل وفات یافت و ابو نشمل پسر حمید طوسی در تسمیهٔ او تسبیبی بسا نموده آورده اند که سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه را آن بود که وی در وقت توجه از نیشابور ببراق عرب بولایت همدان رسید زمستان شد و برف را بهرسید و دساخت و در آن اثنا ابو الوفا محمد بن عبد العزیز که ادیبی بود از اولاد رؤسا و شعر نیز می گفت ابو تمام را بخانهٔ خود برده بخدمت او مشغول شد و چون مدت توقف ابو تمام بواسطهٔ زمستان امتدادی داشت کتب خود را نزد ابو تمام آورده تا ابو تمام از آنجا اختیارا بیات حماسه نموده و نسخه نزد ابو الوفا ماند تا آنکه کتب ابو الوفا بدست شخصی از اهل دینور افتاد که او را ابو العوام اسدی میگفتند و او در ایامیکه از هجرت دویست و هفتاد سال و کسری گذشته بود نقلی سقیم مصحف از آن برداشته با صفهان برده و بعضی از مشایخ اصفهان با آن خلط و فصولی که در آن نسخه بود برتداول آن رغبت فرمودند و ابو بکر خیاط را جهت تلخیص اشعاریکه مانند کتاب حماسه بود با طراف بلاد فرستاد و همیشه در مقام اصلاح آن بود تا چنان شد که مردم از مطالعهٔ آن بهره یافتند و مخفی نماند که حال مؤلف اینکتاب در نقل اکثری از اشعار شعرای عرب بر منوال حال شیخ اصفهان است در نقل کتاب حماسه از آن نسخهٔ سقیم غیر مستقیم و امیدوار است که بتوفیق تصحیح و تحقیق آن روزی گردد و الله الموفق

ابو عبادة الولید بن عبید بن عقبة بن یحیی البحتری الطائی رحمه الله سمعانی گفته که بحتر طایفه ایست از طی و بحتری معاصر متوکل بود و در منبج شام مقام داشت و در آنجا نشو و نما یافت و بعد از آن بجانب عراق رفت و مدح متوکل عباسی عباسی و جمعی دیگر از خلفا و اکابر و رؤسای بغداد کرد و در آنجا مدت بسیار اقامت نمود و بعد از آن بشام مراجعت کرد و از او نقل کرده اند که اول ترقی من آنجا شد که چون ابو تمام بحمص آمد بخدمت او رفتم و شعر خود را بر او عرض کردم و مقرر چنان بود که او در موضعی مینشست و جمیع شعرای آن نواحی بخدمت او میآمدند و عرض شعر خود بر او مینمودند و چون شعر مرا شنیدند بجانب من اقبال نمود و بدیگران التفات ننمود و بعد از آنکه انجماعت از انمجلس برخواستند متوجه شد گفت که شعر تو از شعر انجماعت بهتر است آنگاه از حال من پرسید و من شکایت عسر حال خود نمودم پس کتابتی مشتمل بر سفارش من با بل معزة نعمان بنوشت و در آنجا خدمت مرا در شعر اظهار کرد و از ایشان التماس نمود که رعایت حال من نمایند کتابت را گرفته بمعره رفتم و اهالی آنجا چون بر مضمون کتابت اطلاع یافتند مرا تعظیم و اکرام نمودند و چهار هزار درهم بمن دادند و آن اول مالی بود که بدست من آمد و هم از او منقول است که گفت در اول بار که شعر خود را برابی تمام خواندم این بیت او بر من گران آمد و آن این بیت است

لا تحسبن دنیاتا باخر مقرم حجرا برا من خواند که شعرا ذا مقرهنا کذا

و بعد از خواندن آن بمن گفت که خبر مرگ من بمن برسید گفتم نباید بمیرم از این سخن بر جلال که بر زبان میآورید میدانم که هر گاه مانند تو شاعری فصیح در طایفه طی نشو و نما یافت عمر من دراز نخواهد بود مگر نشنیده که خالد بن صفوان منقری چون شبیب بن شیبه را که از طایفه او بود دید فصاحت او را پسندید گفت الفیزر ند انکلام فصیح پسندیده تو خبر مرگ مرا بمن برسانید زیرا که ما از آنخانواده ایم که هر گاه خطیبی بلیغ از ایشان نشو و نما یافت انکه قبل از او بود یا نماند آخر ابو تمام بعد از یکسال وفات یافت نقل است که ابو العلاء معری پرسید ند که کدام از ابی تمام و متنبی و بحتری اشعر ند گفتا بو تمام و متنبی حکیمان بودند و شاعر نجتریست و شعر بحتری بی ترتیب مانده بود تا آنکه ابو بکر صولی آنرا بترتیب حروف مرتب ساخت ولادت او در سال دویست و شش بود و بعضی گفته اند در سال دویست و پنج و ابن جوزی گفته که عمر او هشتاد سال کشید و ذهبی گفته که بهشتاد نرسید و وفات او در سنهٔ اربع و ثمانین و مائتین بود و بعضی گفته اند که بعد از آن بود و بعضی گفته اند که در سنهٔ ست و ثمانین بود و الله تعالی اعلم

شیخ عبد الجلیل رازی او را در سلک شعرای شیعه مذکور ساخته و چون از اشعار او که دلالت بر صحت عقیدهٔ او کند در وقت تالیف چیزی حاضر نبود لاجرم بهمین قدر از احوال او اقتصار نمود **ابو القاسم** علی بن اسحق بن خلف البغدادی رحمه الله ابن خلکان آورده که او بزاهی معروف بود و وصاف شیرین سخن بود و در تشبیهات قدرتی تمام داشت و عمید الدوله ابو سعید عبد الرحیم او را در طبقات شعرا ذکر نموده و گفته که تولد او در روز دوشنبه بیستم شهر صفر از سال سیصد و ده بود و وفات او در بغداد در روز چهارشنبه بیستم از صفر سال

سعید و بخاه و دو بود و در مقابر قریش او را دفن کردند و اکثر شعر او در مدح اهل البیت علیهم السلام و مدح سیف الدوله و وزیر جهلی
و غیر ایشان از سلاطین و وزرا و اعیان شیعهٔ امامیه بوده و در جمیع فنون شعر سخن دارد و بعضی از اشعار عاشقانهٔ او در تاریخ ابن خلکان
مسطور است الادیب الظریف الخلیع اللطیف ابو عبد الله الحسین بن احمد بن محمد بن جعفر بن ابی الحجاج البغدادی رحمه الله تعالی
ابن خلکان گفته که ابن ابی الحجاج همواره شاعر مشهور صاحب مجون و خلاعت و سخف است در شعر و در آن فن متفرد است و کسی پیش از او
آن طریقه را با حذو نبت لفظ و سلامت از تکلف مانند او نه پیموده دیوان او ده مجلد است و غالب او اشعار او هزل است و در جد نیز سخن
خوب دارد و بعضی اوقات محتسب بغداد بود و او را در شعر مرتبهٔ امرء القیس نهاده اند و گفته اند که در زمان ایشان مانند او کسی پیدا نشده
زیرا که هر یک از ایشان مخترع طریقی خاصند که با ایشان اختصاص دارد و در روز سه شنبه بیست و نهم جمادی الآخر از سال سیصد و نود و یک
در نیل که موضعی است میان کوفه و بغداد وفات یافت و جنازهٔ او را از آنجا ببغداد آوردند و صیت کرده بود که در پایین پای حضرت امام
موسی کاظم دفن کنند و بر قبر او نویسند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و نیز ابن خلکان گفته که او از ذکیای شیعه بود و سید اجل مجلی
امیر رضی الدین موسی علیه الرحمه او را مرثیه گفت و در بعضی از کتب بنظر موقف رسیده که سبب اختیار ابن ابی الحجاج آن فن معهود را
در شعر آنست که پدر مراد کانها و مستقلات بود و متصل بخانهٔ ما که مردم غریب و سفله و روستا در آنجا بسر میبردند و من میشنیدم آنچه در
شبهای سرور ایشان از سخف و دشنام و غیر آن در میان ایشان میگذشت و آنها مینوشتم و چون بمفهوم از قایل آنها معنی آن را میرسیدم
و مدتی از ایام کودکی خود را صرف آن کردم تا لغات ایشان را آموختم و اسمعی آنها دیه شدم و از آنجاست این نظم شعر من که میشنوید و اکثر اشعار
او در مناقب اهل البیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان و در مدایح شرفای بغداد و سلاطین آل بویه و وزرای ایشان واقع است
و چون از قصاید او که در مناقب اهل بیت اطهار و هست نزد تالیف آن کتاب چیزی حاضر نبود لاجرم بذکر قطعه که در مثالب یکی از
اعدای جفاکار و بیان حلال زادگی آن نابکار گفته اقتصار مینماید شعر من جدته و خاله و والده و امه و عمته و اخته

اجدان یبغض الوصی و ان یجد یوم الغدیر ببغته و حاصل آن بر وجهی که محمد بن شهر آشوب مازندرانی و غیر
او از علمای انساب و سیر بیان نموده اند آن است که حبتاک کنیزی حبشی بود از عبد المطلب که بعضی از شتران او را میچرانید روزی بفتح کار
شتران رفت او را دید و عاشق گردید و آخر او را نزد کی نمود خطاب متولد گردید و چون او بالغ شد و نظرش بر سرین مادر افتاد با او در افتاد
و مادر را بنها د و چون او را بستر شد و دختر کعبه مسمی بخشیمه شد از او متولد گردید از ترس موالی خود آزاد در صوفی پیچید و در بستان حوالی
مکه اش انداخت اتفاقا هشام بن مغیرة بن الولید بانجا رسید و چون آن دختر را دید برد پرداشت و بخانه برد و با اهل بیت خود سپرد که او را تربیت
نمایند و نام او خشیمه کردند چون آن دختر بحد بلوغ رسید خطاب او را دید و رغبتی در خاطرش ظاهر گردید و از هشام او را بنکاح طلبید و چون
بعقد او در آمد و مدتی از حمل او بر آمد عمر جاده گرد آمد و بنا بر این نسب ظاهر لازم میآید که خطاب پدر و جد و خال و خشیمه مادر و خواهر و عمه آن
ولد الحلال باشد و روایتست که عبد المطلب خطاب را کرفته عقب سر او را تا حوالی کوش او داغ کرد و میان هر دو چشم او را داغ حبشی کرد و صهبا را
از مکه اخراج نمود و او در طایف بمرد و بحق آخر الامر عمر حلال زاده کی خود را بظهور رسانید و در انتقام داغ کردن پدر خود از اولاد عبد المطلب
بداغ فقر و نکال پریشانی و اختلال مبتلا کرد انید و از جمله اخبار مناسب با این مقام قصهٔ حلال زادگی معویه و عمرو عاص پدر و مادر ایشان است که صاحب
کشاف در ربیع الابرار مذکور ساخته و گفته که کانت لنابعة ام عمرو بن العاص امة و دخل من عبرة فنبت فاشتراها عبد الله
بن جدعان فکانت بغیا ثم عبقت و وقع علیها ابو لهب و امیة بن خلف و هشام بن المغیرة و ابو سفیان
بن الحرب و العاص بن وایل فی طهر واحد فولدت عمرا فادعاه کلهم فحکمت فیه امه فقالت هو للعاص
لان العاص کان ینفق علیها و قالوا کان اشبهه بابی سفیان و فی ذلک یقول ابو سفیان بن الحرث بن عبد
المطلب شعر ابوک ابو سفیان لاشک قد بدت لنا فیک منه بینات الشمائل و کان معویة یعزی الی
اربعة الی ابی عمرو بن مسافر و الی ابی عمارة بن الولید و الی العباس بن عبد المطلب و الی الصباح معن اسود
کان لعمارة قالوا کان ابو سفیان دمیما قصیرا کان الصباح عبقا لابی سفیان شابا و سیما فدعته هند الی
نفسها و قالوا ان عتبة ابن ابی سفیان من الصباح ایضا و انما کرهتان تضعنه فی منزلها فحجتا الی اجناد
فوضعته هناک و فی ذلک قال حسان شعر لمن الصبی بجانب البطحاء ملقی غیر ذی مهد یجلب بر بیضا

انه من عبد الشمس صلبه الخد انتهی کلامه و مخفی نماند که امیه که بنی امیه باو منسوبند از صلب عبد شمس بن عبد مناف نبود بلکه او غلامی بود از روم و چون حلیف عبد شمس بود باو منسوب گردید و دلیل بر اینکه بنی امیه از صلب قریش نمیستند بلکه ملحق اند آنست که چون معویه در بعضی از کتابات خود که بحضرت امیر المومنین علیه السلام نوشته بود که انا نحن و انتم بنو عبد مناف و آنحضرت در جواب او نوشت که لیس المهاجر کالطلیق و لیس الصریح کاللصیق و معویه انکار او نتوانست کرد و نسب شریف زبیر بن عوام در احوال عدی بن حاتم از مجلس سویم سبق ذکر یافت و اما نسب طلحه بن عبید الله که یکی دیگر از مقتدایان اهل سنت و جماعت است بر وجیکه هشام بن محمد سایب کلبی در کتاب مثالب ذکر نموده آنست که صعبه دختر حضرمی که مادر طلحه بود از جمله بغایا و فواحش بود که از غایت شهرت و رغبت فساق بمباشرت او رایتی بر در خانه خود برپا کرده بود و در آن اثنا ابو سفیان براو واقع شد و مقارن انحال عبید الله بن عثمان تیمی او را تزویج نموده و بعد از شش ماه از تزویج عبید الله طلحه متولد شد و بنا بر این ابو سفیان و عبید الله هر سر آنفر زند دلبند منازعه نمودند و آخر صعبه را که مادر او بود در میانه حکم ساخت و او طلحه را ملحق بعبید الله ساخت و چون مردم بصعبه عتاب نمودند و گفتند که با ظهور نسب طلحه با بو سفیان چگونه او را ملحق بعبید الله ساختی گفت عبید الله کریم است و ابو سفیان بخیل نخواستم که ما او باشم و نسب یزید بن معویه بر این وجه است که مادر او ذختر بجدل کلبی بود با غلام پدر او افتاد و یزید از نطفه او بهم رسید و نسابه بکری از علمای اهل سنت این شعر را در مقام بیان نسب او ذکر نموده شعر فان یکن الزمان ابی علینا بقتل الشرک و الموت الوجی فقد قتل الدعی و عبد کلب بارض الطف اولاد النبی ع و مراد بدعی عبید الله بن زیاد است که مادر ابن زیاد سمیه نام برادری داشت مشهور بزنا بود و در فراش ابی عبید عبد بنی علاج از طایفه ثقیف متولد شد پس معویه دعوی کرد که از زنای ابو سفیان با مادر او متولد شده و برادری خود را با او مقرر ساخت و عایشه همیشه بتعییر از پدر او بزیاد بن ابیه میسنمود زیرا که او را پدری معروف نبود و مراد شاعر بعبد کلب یزید بن معویه است که از صلب عبد بجدل کلبی بود و نسب عمر بن سعد بن وقاص که در مقابله حضرت امام حسین علیه السلام با آن در حرا فرزادگی شریک شد بر اینوجه است که ابو سعد پدر او ابو وقاص دوست معویه نبود بلکه او از نطفه یکی از بنی غدره است که صدیق و دوست امیه بود و دلیل بر این آنست که در وقتی که سعد بمعویه گفت که من از تو سزاوار ترم بخلافت معویه گفت که بنو غدره اینچنین عویر از تو قبول نمیکنند و مقارن آن جهت استهزا گوزی براو رها کرد و سید اسمعیل حمیری نیز اشعار بامضمون نموده و گفته شعر قوم تداعوا زنیما ثم سادهم لولا خمود بنی سعد لما سادا و لنعم ما قیل فی شان هؤلاء و امثالهم شعر محبت شه مردان مجو زبی پدری که دست غیر نباشد پای مادر او و از جمله اشعار لطیفه او که صاحب کتاب طرائف در باب رد مجبره نقل نموده هست شعر المجبرون بجادلون بباطل و خلاف ما یجدون فی القران کل مقالته الاله اضلنی و اراد بی ما کان عنه نهانی اینقول ربنا للخلایق آمنوا جهرا و یجبرهم علی العصیان ان صح ذا فنعوذ و امن ربکم و ذر و تعوذکم من الشیطان مخفی نماند که مشرکان قریش جمله جبری بودند و قرآن کریم آمد مذهب را از میان برداشته و چنان مشهور است که العدل و التوحید علویان و الجبر و التشبیه امویان و معویه و یزید علیهما ما یستحقانه در عهد خویش احیای آن کردند و اهل زمان ایشان تا به امروز بر سنت و غرض اصلی ایشان از آنکه میکوشند شقاوت جمله اشقیا باراده الله تعالی ثابت است که چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی صلوات الله علیه و علیهم ظلم کردند و حق ایشان بظلم و طغیان گرفتند و قوی بنوان اهل بیت افتادند و عامه را جرات بر استخفاف ایشان فرمودند و عقلا بر این افعال علامت ایشان میگردند بر آنکه علامت ایمند هیب را رواج دادند که بنده را فعلی نیست و جمله افعال خداست و چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند و اقوی شبهه ایشان آنست که در عبارات شارع دیده اند که خدا تعالی خالق خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه چیزیست که بحسب نظام مشتمل بر مضرتی بود مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا هر چند متضمن حکمت او باشد ابراهیم بن علی بن سلمه بن هرمه القرشی رحمه الله در تذکره ابن معتز مذکور است که عجاری ساکن مدینه طیبه بود و او را در مدایح خلفای عباسی و مناقب عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و زید بن حسن صنایع بسیار است روزی در ایام خلافت منصور که ایام تقیه ابراهیم بود کسی از روی تعرض باو گفت که آیا تو فی قایل این ابیات که شعر کی مهما الامام علی جنبه فانی احب بنی فاطمه بنی بنته من جاءه بالحکمات و بالدین و السنة القائمه او گفت

که قایل آن کسی است که من بطن مادر خود کرده باشد پس پسر با او گفت که ای پدر نه تو این ابیات را در فلان روز گفتی گفت ای فرزند من بطن
مادر بهتر است یا گشته شدن در دست حمید بن قحطبه که از سرهنگان عباسی است و ایضاً در تذکره مذکور مسطور است که او مداح حکم بن
عبد المطلب بود و حکم از اسخیای زمان خود بود بعد از وفات حکم روزی یکی او را گفت که شعر تو پیر شده در جواب گفت که شعر من پیر نشده بلکه
بعد از حکم نکارم اخلاق پیر شده **سدیف** بن میمون الکوفی القرشی عبد الله بن متعز گفته که او شاعر تیز زبان و ادیب براعت نشان و
خطیب فصیح البیان بود و از جمله موالی بنی هاشم بود و همیشه با ایشان استناد مینمود و در ایام دولت بنی امیه همیشه بدعای قنای ایشان اشتغال داشت
و چون دولت ایشان سپری شد و خلافت با بو العباس سفاح عباسی رسید بواسطه آشنائی که با او داشت از مکه متوجه خدمت او شد و قصیده
که در تهنیت خلافت او گفته بود و در ضمن آن تحریص او بر اهلاک بقیه بنی امیه نموده بود بر او خواند و بعضی از ابیات قصیده این است **شعر** اصبح
الملک ثابت الاساس بالبهالیل من العباس فاذکروا مصرع الحسین وزید وقتیلا بجانب المهراس ک
القتیل الذی بحران امسی ثاویا دهن غربة وناسی ذهاها اظهر الثود دمیتا وهاشم کخزایا المواسی
انزلوها بحیث انزل الله بدار الانکاس والانکاس و در مجلسی دیگر که مشحون با خلاف بنی امیه بود این ابیات بر ابو العباس خواند شعر
لا بفرتک ما تری من رجال ان تحت الضلوع داء دویا فخذ السیف واطرح السوط حتی لا تری فوق
ظهرها امویا تا آنکه در اثنای خواندن آن قصیده یکی از اکابر بنی امیه در مجلس خلیفه حاضر بود با سدیف دشنامی داد و خلیفه از آن
در غضب شد و فرمود تا آنجا عتراب وجهی که سابقا در احوال سفاح تفصیل مافیه گشتند و فرش بالای آن گشتگان انداختند تا باتباع خود بطعام چاشت
اشتغال نمود آورده اند که سفاح در میان طعام خوردن سدیف مذکور را دید که بدستی نان میخورد و دستی را پس پشت خود بر زمین میمالید سفاح گفت
یا سدیف چه میکنی گفت از ایشان یکی ایستم گشته بود کلوی او را میفشارم تا بمیرد سفاح بخندید و او را نوازش فرمود و چون نوبت خلافت
منصور رسید و ابراهیم بن عبد الله بن الحسن در بصره بر او خروج کرد سدیف از منصور گریخته نزد او رفت و عداوت بنی العباس اشکارا کرد و چون
روز جمعه ابراهیم بر منبر رفت که خطبه بخواند سدیف در برابر او ایستاده این ابیات با آواز بلند بخواند **شعر** ابرا ابا اسحق مستلما
فی صحة منک وعمر طویل اذکر هداک الله رجل الاولی سمیتهم فی مضیعات الکبول و بعد از کشته شدن ابراهیم سدیف
بگریخت و مدتها پنهان بود آخر پیدا شد و بفرموده منصور در دست عم او کشته شد و بعضی گفته اند که او را نزد منصور فرستاد و منصور فرمود تا او را
زنده در گور نهادند **منصور** بن سلمة بن الزرقان النمری در تذکره ابن معتز مذکور است که از اهل راس العین است و کنیت او ابو المفضل بود اگرچه
ظاهر مذهبی بمذاهب صحبت هرون الرشید گرفتار بود اما در باطن از محبان اهل بیت اطهار بود ابن معتز آورده که میان نمری و عتابی که یکی از شعرای
عصر او بود نزاعی بهم رسید و آن نزاع بعداوت کشید تا آنکه در وقتی که نمری از مجلس هرون الرشید غایب شده بجانب رقه رفت عتابی فرصت
غنیمت شمرده در اثنای مناقشت رشید سخن بر ابذکر شیعه کشانید و در آن اثنا قصیده نمر یرا که در مدح اهل بیت علیهم السلام و ذم اعدای ایشان گفته
بود بر او خواند و اینچند بیت از آن قصیده است **شعر** اشیاء من انباس دافع هامل یعللون النفوس بالباطل نقتل ذریة النبی ویهنو
خلود الجنان للقاتل وقبلک یا قاتل الحسین لقد جئت بغیا بنوء بالحامل ای حیا جبوت احمد فی جفرته
فی جوانة الشاکل بای وجه قتلت النبی وقد خلفت فی قتلک مع الدار هلم فاطلب غدا شفاعته
او لا فرد حوضه مع الناهل ما الشک عندنا فی قاتله لکننی قد اشک فی الخاذل نفسی فداء الحسین یوم غدا
الی المنایا عدو لا فاقل ذاک یوم اخی بکلکله علی سنا الاسلام والکامل حتی انجلین الاثل
یا قوم نفسه العاجل لا یعجل الله ان عجلت فما ربک عاتبن بالغافل اعاذلی انتی بنی احمد
والترب فوق الناذل قد دنت ما دینکم علینا فما رجعت من دینکم جفوة النبی کالواصل
و چون باین بیت رسید که مضمون آن آنست که ابو بکر و عمر ظلم کردند بفاطمه علیها السلام در غضب فدک
و بیت این است که مظلومه والتی ناصرها بدما رجا مقتل جاذل هرون الرشید پرسید که ای عتابی این شعر
کیست عتابی گفت ای امیر المومنین این شعر عدو تست منصور نمری که تراکمان است که او ولی تست بعد از آن تمامی ابیات قصیده را خواند
تا بابیاتی رسید که مشتمل بر بیان تغلب عباسیه و ترغیب مردم بر دفع ایشان بود در ساعت بنشست و گفت ای برادر این نه آنست که مردم را بر خروج
بر من ترغیب میکند و موالات مرا اظهار میسازد و عداوت مرا پنهان میدارد و حال آنکه مال بسیار از من انعام یافته و منزلت و مقدار او نزد من زیاده از

اقران و امثال بود ابن معتز گوید که حقیقت حال ممزی آنست که او در ستر متدین بمذهب امامیه بود و مدح آل رسول علیهم السلام میکفت و در شعر
خود متعرض صحابه سلف میشد و رشید از حقیقت حال واقف نبود تا آنست که عتابی آن قصیده را برا و خواند و همچنین اشعاری دیگر که ممزی
در حق آل ابیطالب گفته بود بر ایشان میخواند تا مهرون بطاقت شده ابو عصمت را که یکی از سرهنگان دولت او بود پیش خود خواند و با او گفت که
الحال بجانب رقه برود و منصور ممزی را بگیرد و زبان او را بیرون آورد و بعد از قطع دست کردن او را بزندان و سر او را پیش من فرست و مبلغ زر را
در آنجا بدار پیاوز پس ابو عصمت بیرون آمد و چون بدروازه رقه رسید جنازه ممزی را بر دروازه دید که بیرون میآورند لاجرم معاودت نموده نزد مهرون
آمد و او را از وفات ممزی واقف گردانید و همچنین قرائن بر کرت محبت اهل بیت علیهم السلام از عذاب و نکال مهرون خلاصی یافته و بدار الوصال
خلد شتافت و حضرت اجل مرتضی علم الهدی قدس الله روحه الشریف در کتاب غرر و درر بر ایشان خود از حافظ روایت نموده که گفت منصور
ممزی با مهرون نفاق میورزید و نام مهرون را در شعر خود ذکر میکرد و مراد او از آن صاحب مترلت بر دنی یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود تا آنکه قبل
شاعر که از اعدای ممزی بود فرصت یافته حقیقت نفاق او را بر مهرون عرضه نمود و اشعار او را در مدح آل علی و مثالب آل عباس گفته بود بر او خواند
و مهرون کسی را بر آن داشت که ممزی را بکشد و او دو سه روز پیش از آن ماجل طبیعی بمرد و ببرکت محبت خاندان نبوت مغفرت مهرون الرشید یابد و
از جمله ابیاتی که در آن ذکر مهرون کرده و اراده صاحب مترلت مهرونی نموده اند و بیت است شعر الا لرسول خیار الناس کلهم
وخیر ال رسول الله مهرون رضیت حکمک لا ابغی به بدلا لان حکمک بالتوفیق مقرون و از جمله اشعار او که در شان آل پیغمبر
صلوات الله علیهم واقعه این ابیات است شعر ال النبی ومن بجنبهم بطا منون مخافة القتیل امن الضاری
والیهود وهم من امة التوحید فی ازل ابن معتز گفته که شعار او در مدح آل رسول بسیار است و آن جمله بر این
خوب است که در شان ایشان گفته اند و از جمله ابیاتیکه از روی خوف و تقیه در شان بنی عباس گفته اینچند بیت است شعر ما ابن
الائمة بعد النبی ویا ابن الأوصیاء اقر الناس او دفعوا ان الخلافة کانت ارث والدکم مزدون بتم
وعفوا الله متسع لو لا عدی وبتم لم یکن وصیکم الی امیتم بها او تقنع وما لال علی فیها ولا لکم ولا لهم فی اثالکم طمع
حقست زیرا که ولایت باطله بنی العباس حق و سزاوار اهل البیت علیهم السلام میست و قول او که گفته
ولا لهم فی اثالکم طمع قضیه ایست سالبه که صدق از برای نقد وجود موضوع است زیرا که آل عباس را از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میراث
نمیرسد چنانکه بیان آن خواهیم نمود و اما آنکه گفته که عم اولی است از ابن عم مسئله ایست که فقهای دولت عباسیه جهت خوش آمد ایشان آنرا اختراع
کرده اند و علمای امامیه علی الاطلاق آنرا قبول ندارند و از جمله بدوع و خرافات میدانند و ظاهر ممزی در باطن استهزای عباسیه میکند و بتحقیق
این مسئله آنکه ابن عم پدر و مادری مانند حضرت امیر علیه السلام اولی است بمیراث از عم پدری تنها مانند عباس و در ترجمه شیخ مفید علیه الرحمه بتفصیل
یافته بآنجا رجوع اولی است بآنکه سخن در خلافت است و مذهب شیعه امامیه آنست که امامت و خلافت بعلم و عصمت و نص است دون نسب و میراث
که اگر شیعه در امامت منسب قایل بودندی بایستی که در اولاد امام حسن که پسر بزرگتر امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه سلام الله علیها قایل بامامت شدندی
و ظاهر است که هیچکس دعوی امامت در ایشان نکرده و از فرزندان امام زین العابدین در غیر امام محمد باقر علیه السلام دعوی امامت نکنند و زید پسر
امام زین العابدین را بواسطه فقد نص و عصمت بامامتش قبول نکنند و باین تقریر ظاهر شد که آن مدح ممزی از روی تقیه ظاهری که از روی
جهت بنو عباسیه در هم بافته و از شر ایشان خلاصی یافته ابو الحسن علی بن عبد الله بن وصیف الناشی رحمه الله در کتاب انساب معاتی
مسطور است که ناشی بفتح نون و در آخر شین معجمه و ناشی کسی را گویند که در فنی از فنون شعر نشو و نما یافته باشد و مشهور باین نسبت علی بن عبد الله
شاعر مشهور است که در زمان مقتدر و قاهر و راضی و غیر ایشان بود و در اصل بغدادی است و در مصر ساکن شد و در کتاب رجال نجاشی مذکور است
که او متکلم و شاعر بوده و در باب امامت کتابها تالیف نموده و ابن کثیر شامی گفته که او متکلمی بارع از کبار شیعه بود و او را تصانیف عدیده و اشعار
حمیده هست و ابن خلکان گفته که او شاعر مشهور معروف بناشی اصغر و از شعرای پسندیده سخن است و در مدح اهل بیت علیهم السلام
قصاید بسیار دارد و متکلم بارع بود و در علم کلام تلمیذ ابی اسمعیل بن علی بن نوبخت متکلم است که از اکابر شیعه بود و او را تصانیف بسیار است
و در سال سیصد و بیست و پنج کوفه رفت و در جامع کوفه املای شعر نمود و در ایام صبی در جامع کوفه مجلس متنبی تهریسه داد از اشعار او جهت خود منتخبی
و بعد از آن بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان بحلب رفت و از او رعایت بسیار یافت و در شعر او مقاصد نیکو بسیار است در سال
سیصد و شصت در بغداد روی بعالم بقا نهاد ابو وهب بن وهیب بن زمعة الجمحی القرشی رحمه الله ابو تمام طائی شعر او را از غایت تفنن

در کتاب حماسه ذکر نموده و در کتاب غرر و درر مسطور است که او از شعرای قریش بود و از اشعار و آثار او که در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام گفته اینچند بیت است شعر تبیت النشاوی من امیة نوما وبالطف قتلی ما ینام حمیمها وما ضیع الاسلام الا عصابة تمالؤوا کاها وقام زعیمها وصارت قناة الدین فی کف ظالم اذا مال ینهاها جانب لا یقیمها و از غزلیات او اینچند بیت مشهور است که بعضی از مجنون عامری منسوب میسازند شعر انزل لیلی لیس بینی وبینها سوی لیلة انی اذا الصبور هبونی امرأ منکم اضل بعیره له ذمة ان الزمام کبیر وللصاحب المزدک اعظم حرمة علی صاحب من ان یضل بعیر علی الله عن لیلی العذاة فانها اذا ولیت حکما علی بجیر مروان بن محمد السروجی صاحب کشاف در ربیع الابرار آورده که او از موالی شیعه بود و از اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام واقع شده اینچند بیت را ذکر نموده شعر یا بنی هاشم ابن عبد مناف انتم منکم بکل مکان انتم صفوة الاله ومنکم جعفر ذو الجناح والطیار وعلی حمزة اسد الله وبنا النبی والحسنان فلئن کنت من امیة انی لبری منها الی الرحمن عبد الصمد بن علی الطائی السدی رحمه الله در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام روایت حدیث نموده و ثقه است و اختصاص بمداحی خاندان داشت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در شان او فرموده اند ان ملکا یلقی الشعر علیک لراوی لا عرف ذلک الملک یعنی یکی از ملائکه القای شعر بر تو میکند و من آن ملک را میشناسم و ظاهر مراد با ملک روح القدس است چنانکه از حدیث رسول ص درباره حسان معلوم میشود لازلت یا حسان مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و مولانا حسن کاشی در بعضی از مدایح خود بمعنی نیز اشعار نموده و فرموده شعر انتظار از بهر معنی کی کشم چون میکند مدح آن خورشید دین روح الامین املای من بیت بیت بیشه محفی ماند که حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله دعای حسان را بنابر آن مشروط ساخت که سوء عاقبت او را در مخالفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میدانست چنانکه بتفصیل آن در طی احوال قیس بن عبادة الانصاری گذشت و اگر نه این بود آنحضرت دعای او را بر سبیل اطلاق نمود و مانند است آنچه خدای تعالی در قرآن مجید مدح ازواج حضرت پیغمبر ص را مشروط ساخته بواسطه علم بتغیر حال بعضی ایشان بعد از صلاح احوال او و در آنجا که فرموده یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن الآیه و در مقام مدح اهل بیت علیهم السلام و اکرام ایشان در ایثار ایشان مساکین و یتیم و اسیر را بر خود قطع نظر از ایشان فرموده و بنابر علم ازلی باستقامت احوال ایشان از شروط شرطی و قیدی نموده چنانکه میفرماید که و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا فوقاهم الله شر ذلک الیوم ولقاهم نضرة وسرورا سلیمان بن قبة الخزاعی رحمه الله از طایفه دعبل مداح حضرت امام رضا علیه السلام است و اینچند بیت در مرثیه امام حسین علیه السلام از وست شعر مررت علی ابیات ال محمد فلم ارها امثالها یوم حلت فلا یبعد الله الدیار واهلها وان اصبحت منهم بزعمی تحلت الا ان قتلی الطف من ال هاشم اذلت رقاب المسلمین فذلت وکانوا غیاثا ثم اصحت رزیة لقد عظمت تلک الرزایا وجلت جمال الدین الجلی الموصلی رحمه الله پدر او حاکم موصل و ناصبی و دشمن خاندان بوده و چون مادر او را که ایضا ناصبیه بود پسر متولد نمیشد بمقتضای عقیده فاسده شوم خود نذر کرده بود که اگر خدا تعالی او را پسری روزی کند شکرانه آن او را برآستان در حضرت امام حسین علیه السلام را که از بلاد شام و جبل عامل میآیند و عبور ایشان بموصل واقع میشود قربان نماید و چون لطف نامتناهی الهی متعلق بهدایت او نکرده شده بود بعد از اندک مدتی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبه رجال رسید او را از مضمون نذر خود آگاه ساخت لاجرم او بفرموده مادر در عقب جماعتی از زوار کربلا رفت که در آنولا از موصل عبور نموده بودند و چون بمسیب که موضعی است نزدیک بکربلا رسید و غبار آنسرزمین بمشامش او در آمد و دید که زوار از آب فرات عبور نموده اند هما بجا توقف کرد تا در وقت معاودت زوار ایشان را ملاقات نموده و در آنجا بشرکت وصول غبار آنخاک پاک در خواب دید که قیامت قائم شده و او را بدوزخ میبرند و چون بدوزخ میرسند آتش دوزخ در تصرف او متوقف شده و مالک دوزخ با آتش خطاب کرده که چرا از مواخذه او توقف میکنی او در جواب گفت که غبار کربلا بر او نشسته و در اندرون او جا کرده اگر او را بشوینند من در آن تصرف توانم کرد لاجرم بشستن او مبادرت مینمودند و بارادة الهی آنغبار بتمامی از او دور نشد در اینمرتبه چون آتش در او نیز تصرف ننمود دیگر باره مالک با آتش عتاب و خطاب کرد او همان جواب سابق گفت آخر جمال الدین در آن اثنا از رسول عتاب مالک

از خواب بیدار شد فارغ عقیده نصب و بغض خاندان برگشت و مؤمن گردید و خلع لباس طاهر نموده مجاور رستان ملائکه پاسبان حضرت امام حسین علیه السلام شد و چون طبع او قدرت تمام بر شعر داشت بمدحی اهل بیت علیهم السلام اشتغال نمود و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته این است قصیده

والمادحون المخبرون غلوا	وبالغوا فی ثنائك واعتدوا	وحدثت عن جلالك التوراة
واحكم الله فی اما مناك الآیات	واستبشرت بك النصر	والی اثنی الانجیل والزبور
وذكر المصطفی فاسمع من	القی له السمع وهو مذكر	فیك بما عاهدوا وما عاهدوا
واستابنو وحشة الضلال	اشرقت بالهدی نفروا	ولا استقاموا له كما امروا
فعشر امنوا فرادهم الله	بنا نا ومعشر كفروا	واطلبوا فی العناد واشتدوا
هابندعوا ظلم فاطم وروی	فی منهما الارث ذلك الخبر	القرآن فی كل سورة غرد
سماك رب العباد فتوة	من حیث فخروا كاهنم حمر	والهادی ولیل الضلال منكدر
فاصاحب الامر فی الغدیر دعا	قد نخیع لما ولیت عمر	لها ولا نال حكمها زفر
لكن ثابت فی الامور ولم	تعجل علیهم وانت مقتدر	تطوی طورا وتنشر
واقبت قوما اولیت فی الظهور	علیا بهم ولا ظهروا	ما حملت الالواح والسور
وباسمك الاعظم اعتدت نار	ابرهیم برد اورو ضها خضر	لم یتلفف عصاه ما سحروا
وعنك روی المسیح حین دعا	مبتا فلباه عظمه النخر	فاصاحب الكرة المنور الغرا
وصاحب الزوجة المطهرة الزهرا	منها الحسود ینفطر	جار لحكمك القدر
یطهر عن شدقها اللغا ما جوف	الفیل كانه الشرر	لا یهتریها ابن ولا ضجر
یحثها قاصدا مزاردفق	به تنال النجاة والظفر	تجر ثر الهشیم المحتظر
فاحاضرا لا تغیب عن نظری	وغائبا عنه بحنا البصر	والدمع من مقلتیك منهمر
ان قال تنقق الكبری وان	ظهر من كان عنك یستتر	قلت لك المعجزات والقدر
واقربت ساعة انتقامك من	شانیك فانتظر وعیل الصبر	الاثقال واستكرههم الجبر

شاعر ادیب فاضل بوده شیخ نجاشی در كتاب رجال در ترجمه ابی احمد عبد العزیز بن یحیی بن احمد بن عیسی الجلودی الازدی البصری كه از اكابر محدثین امامیه است ذكر علی بن حماد نموده و گفته كه بعضی از استادان من اجازه كتب جلودی از علی بن حماد شاعر داشت و شیخ ابو المفتوح رازی خود چند حا شعر او را باستشهاد آورده و از جمله اشعار اخلاص شعار او ست این قطعه قطعه اعتراف امها الامام بمن یفی علیه

ومن شان الامام الرضی المهل ولو شاء ارسال العذاب علیهم لما صدّه عن ذاك خیل ولا رجل
ولكنه ابقی علیهم لعترة ولو فقدوا الاباء لانقطع النسل

وحاصل كلام در این ابیات آنست كه حضرت امیر بنا بر آن ترك جهاد با غاصبان خلافت نمود تا نطفهای صالح كه در اصلاب آنها فساد و اتباع ایشان قرار یافته بود ضایع نشود پس بنا بر اشتغال آن نطفهای صالح و ذریه مؤمن ایشان كه از اضداد حق خواستندی بود آنحضرت ترك جهاد ایشان نمود و صبر بر آزار ایشان فرمود و اطلب حق تعالی نمود و نظیر این است كه حضرت امام حسین علیه السلام را مشاهده فرموده اند كه هر گاه بر لشكر ابن زیاد حمله میكرد بعضی را میكشت و بعضی را میگریزانید تا آنكه قدرت بر كشتن تمام نیز داشت و چون بعضی از اصحاب آنحضرت سر این معنی را از او پرسیدند در جواب گفت كه جواب از پیش نظر من برداشتند تا چون در صلب بعضی نطفه مؤمنی نادیدم جهت استخلاص فرزند او را كه نشتم و در ذریه هر كدام كه نطفه مؤمنی نبود او را هلاك ساختم و اصل كلام ابن حماد علیه الرحمة ماخوذ است از آنچه علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیر خود روایت نموده كه مروی سؤال كرد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام كه چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را قدرت ربانی و تیغ آسمانی بود چرا در فتح مخالف اول بار از خود نكرد و كار خود را پیش نبرد حضرت امام علیه السلام در جواب فرمود كه مانع آنحضرت آیتی بود از كلام الهی گفت كه آن آیت است فرمود لو تزیلوا لعذبنا الذین كفروا منهم عذابا الیما و مخفی نماند كه این آیه در سوره فتح واقعست و خدای تعالی میفرماید هم الذین كفروا وصدوكم عن المسجد الحرام

والهوی

والهدی معکوفا ان یبلغ محله ولولا رجال مؤمنون ونساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا الآیة وخلاصه معنی آنست که کفار مکه بسبب آنکه شما را از عمره منع کرده اند وقریب بآنرا نکذاشتند که بمحل خود برسد مستحق قتال واستیصال هستند ولیکن با شما از قتال ایشان باز میداریم جهت آنکه حال کرویدکان که در مکه هستند واکر نبودندی مردان کرویده وزنان ایمان آورده در مکه که شما بواسطه اختلاطی که با کفار دارید ایشان را ناجایز ایشان نمیدانید ومتصور بود که شما ایشان را در اثنای قتال بتمیز وطا کنید یعنی بکوبید وهلاک سازید پس بسبب ایشان شما را از جهت هلاک ایشان از روی ناواستکی مکروهی از غم واندوه بقتل مؤمنان بازیابی چون کفاره دیه هرایینه واجب شما را از ایشان کوتاه نمیکردیم لیکن منع کردیم شما را از قتل ایشان مکه از جهت نکاه داشت آن مؤمنان واین برای آنست تا داخل کرداند خدا تعالی در رحمت خود یعنی توفیق زیادتی خیر یا دین اسلام هرکرا خواهد اکر جدا شدندی آن مؤمنان از کافران ودر مکه نبودندی هرایینه عذاب میکردیم آنانرا که کافر شدند از اهل مکه عذابی مؤلم موجع در دنیا بقتل وسبی وعملی واین حاصل جواب امام علیه السلام است که حق سبحانه وتعالی ودایع نهاده مؤمنانرا در اصلاب کافران ومنافقان پس امیر المؤمنین علیه السلام در اوایل حال آنجا عزم آنکشت بیرون آیند ودایع از ایشان واز ایشان جهت تیز قائم آل محمد علیه وعلیهم السلام ظاهر نمیشود تا ودایع تمام خارج شود وچون چنین شود ظاهر کردد ومخالفانرا بقتل برساند علیه السلام وقبل فرجه وسهل مخرجه بحق نبیک محمد واله الطاهرین وبحقین واز اشعاریکه شیخ ابو الفتوح رازی یاد کرده علی بن حماد بن عبید الله البصری منسوب است واین چند بیت مذکوراست که در منقبت امیر علیه السلام واقع است شعر

ردت الشمس لک بابل فثابت بوشع لما سما ویعقوب لما کان اسباطه کحلیلک سبطی بنی الهدی

وزعم مؤلف نسب آنست که ابن علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهور است که از متاخرین بوده چه ظاهر از عنوان بعضی از اشعار او که در بعضی مجموعها بنظر قاصر رسیده آنست که او ازدی بصری بوده بهمه حال چون در وقت تالیف محال تحقیق حال نبود وبر هر تقدیر هر دو از مخلصان ومداحان آل رسول متقال بودند وآنچه در بعضی از مجموعها اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسیده در سلک ایراد کشیده واز آنجمله این قصیده است که آنرا منسوب بعلی بن حماد الازدی البصری دیده شعر

نائبات الحوادث ثم تمضی فاصطبر	الدهر فیها طرائف وعجائب
عادتها نوب	حتی تزول وکلات ذاهب
ویقال ماذا الحق حقک باطل	زمن تسود ذا له سادات
والامر فیما بینهم متقارب	ویقال ماذا الصدق قولک کاذب
فاهرب من البلد المشوم فمن بنی	للناس فی کل الامور مذاهب
وبای قوم مظلت فیهم صاحب	فیه مکانا فهو منه ذاهب
فکانما اهلوه حیات علی	بلد هنیا ان نقیم به ومن
وتحتهم بلقاء وهو مغاضب	الا لتنبی ضرته وعقارب
حرم لربک امن من حله	بالبی وابی بلدة لا تجهری
فیها لکل المؤمنین رغائب	ظفرت یداه بکل ما هو طالب
سبقت لنا من ربنا الحسنی بهم	فاضرع لربک وادع دعوة شاکر
والحلق عنه ما سوانا ناکب	افلا نواصل شکرنا ونواظب
وتری النواصب حین یجری ذکرهم	قلل لک الان ذکروا انلین قلوبنا
هم طاهرون من العیوب اطائب	فعلی وجوههم سواد راکب
ابلیس شترک فیهم ابآئهم	وموالد النصاب قد نبثت فهم
فی کل عام زائرا متواهب	فالخبث فیهم لا محالة لازب
وقل السلام علیک یا من حبه	طف حول مشهده وعفر فوقه
یا ناظرا لتحیر عنهم حاجب	فرض علی کل البریة واجب
	والله ما لک فی الفضائل شبه

تتری وفیه فوائد ومصائب	فسد القیاس علی العقول فابطلت
فیه وتفرس الاسود ثعالب	هذا بنصرتها واما غیرها
وهم علی کل الوجوه مذاهب	للناس فی کل الامور مذاهب
فی ای ارض شئتها لک منزل	فیه مکانا فهو منه ذاهب
بعصی الامام تعمدا سیعاقب	بلد هنیا ان نقیم به ومن
وجمیع من تلقاء حین تودهم	الا لتنبی ضرته وعقارب
فیها علی اهل التشیع ناصب	بالبی وابی بلدة لا تجهری
واذا بدت لک قبة النجف التی	ظفرت یداه بکل ما هو طالب
عما لک الرحمان منه واهب	فاضرع لربک وادع دعوة شاکر
وعلی الصراط المستقیم اقامنا	افلا نواصل شکرنا ونواظب
وهواهم فینا مقیم لازب	قلل لک الان ذکروا انلین قلوبنا
طابت موالدنا بحب ائمة	فعلی وجوههم سواد راکب
هم شبهة معروفة وشوائب	وموالد النصاب قد نبثت فهم
واذا اتیت الی الغری معاودا	فالخبث فیهم لا محالة لازب
حفیک والتمه ودمعک سکب	طف حول مشهده وعفر فوقه
یا من یری ذوای وبحبهم	فرض علی کل البریة واجب
کلا ولا فی المکرمات مقارب	والله ما لک فی الفضائل شبه

ناعالما ماکان او هو کائن ... ما عنک شیئا فی الحقیقة غائب ... ما هبک مخلوقا ولست بهائب
لکن انبأ سلک کل شیئ ذا ثب ... ما زلت تغلب فی الحروب مظفرا ... فیها وما لک طاقة بها غالب
شبهت دین محمد فاساسه ... مثل الاساس استه وقواضب ... یا سیف رب العرش سیفک قاضب
طبع فی کل معرکة وسهمک صائب ... للبیض فی کلتا یدیک مشارق ... ومن الغواد بک الحروب مغارب
زوجت فاطمة لانک کفوها ... والله کان ولیها فی عرسه ... والنور للنور المضیف مناسب
والروح جبریل الامین الخاطب ... فالبدر والشمس المنیرة انتما ... وبنوکما للعالمین کواکب
انا الذی یرجو مکانک فی العلی ... لسواک فی کل البریة خائب ... بهرت ولا یلک العقول فما لها
محص وهل للرمل یوم حاسب ... ردت علیک الشمس بعد مغیبها ... وهوت کما هوی الشهاب الثاقب
والعین اذ انیطتها لم تخضخض ... فقر فجار لما راه الراهب ... ودعوت میتا فی ثراه بصرصر
وحدیث دعوته عجیب عاجب ... وبیابل ناجیت جمجمة فما ... زالت تجیبک طاعة وتخاطب
وضربت بالعود الفرات فقد طما ... واذا بذاک الماء فیها صاخب ... عطبت نامولی الانام فضایلا
ومناقبا ما مثلهن مناقب ... ترکت مناقبک المناقب کلها ... ان عورضت جملا وهن مثالب
وبل النواصب یخطبون علی الذی ... والوه وهو غدا علیهم خاطب ... ظنوا وغرهم سراب لا معی
فقدت ظنونهم وهن کواذب ... ومناصح فی زعمه لی مشفق ... احنی علی بلومنه وعیاتب
تب من تنا ولک الصحابة بل قلب بل ... انا من سماعی للنصیحة ثائب ... یا حبذا لی حاضرا لطریقه
فیها النجاة وانت عنها غائب ... هیهات ان یهدی لموضع رشده ... اعمی عن الخلق المبین مواثب
والله لا یلقی شفاعة احمد ... احد لفاطمة البتولة غاصب ... یا اهل بیت محمد انتم لنا
قبل الی رب السماء ومحارب ... فلیحمد الله ابن حماد علی ... نعمائه وهو الکریم الواهب
انی لمن والی الوصی موالیا ... ولمن یتولی غیره لمحارب ... این است تمامی این قصیده که خطر

قاصر رسیده اگرچه میگویند که زیادتر است و این قصیده از اشعار علی بن حماد در السنه مذکور است

قصیده

بقاع فی البقیع مقدسات ... واکناف بطیب طیبات ... تظنها العرب المتوقات
وفی عزبی بغداد وطوس ... وسامرا نجوم زاهرات ... وفیها الباقیات الصالحات
ظواهرها قبور وارسات ... بواطنها بدور لامعات ... بحار الجود فیها زاخرات
معارج تعرج الاملاک فیها ... وهن بکل امرها بطات ... مواقع للنجوم معظمات
بها الرحمان اقسم لو علمتم ... ففی القرآن هن مسمیات ... رجال بالسجود لهم سمات
وهم حج علینا بالغات ... وهم نعم علینا سابغات ... وحبل الله لیس له انبتات
وهم معنی الصراط ففاز عبد ... علی ذاک الصراط له ثبات ... وجوه ذوی العلا متوهجات
راهم آدم انوار تدس ... بخافق عرشه متلالات ... بها عنها الدیاجی المظلمات
رسول الله والهادی علی ... فاطمة وسبطاها الهدات ... الا لمن الادامل والعفاة
انا ملیم اذا وکفت عداها ... یداهم بالنوال وهی مرزبة ... ولیس لهم اذا سئلوا اعتذار
اناس تقبل الحسنات منا ... بحبهم وتمحی السیئات ... بحبهم لا یترکوا الزکات
فان عد لنا فی حب قوم ... بهم اعمالنا متقبلات ... لیقصر عن مناقبه الصفات
وزر محمدا حیا ومیتا ... شواهد بذلک فی اضاخ ... واخوه کاشف الکربات عنه
علیه بضع رب العرش بضعا ... جلیا بعد ما نزلت برکة ... فولاها رسول الله قوما
وما ولیهم الا لکیلا ... علیا استرهبهم الطغاة ... فاوحی الله ان رسل علیها

والهدی معکوفا ان یبلغ محله ولولا رجال مؤمنون ونساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا الآیة وخلاصه معنی آنست که اگر نه آنست که شما و مکه سبب آنکه شما را از عمره منع کرده اند و قریب بآنرا که اشتند که بجنگ حمله برید مستحق قتال و استیصال میشدند ولیکن با شما را از قتال ایشان باز میداریم جهت آنکه حال گرویدگان که در مکه هستند و اگر نبودندی مردان گرویده و زنان ایمان آورده در مکه که شما بواسطه اختلاطی که با کفار دارید ایشان را بایشان نمیدانید و متصور بودی که شما ایشان را در اثنای قتال بتمیز وطا کنید یعنی بکوبید و هلاک سازید پس بسیب شما از جهة هلاک ایشان از روی ناواقفی بکروهی از غم واندوه بقتل مؤمنان باز بانی چون کفاره دیه هر اینه ما دست شما را از ایشان کوتاه میکردیم لیکن منع کردیم شما را از قتل این مکه از جهة نگاه داشت آن مؤمنان و این برای آنست تا داخل کرداند خدا تعالی در رحمت خود یعنی توفیق زیادتی خیر یا دین اسلام هر کرا خواهد اگر جدا شدندی آن مؤمنان از کافران و در مکه نبودندی هر اینه عذاب میکردیم آنرا که کافر شد از اهل مکه عذابی مؤلم موجع در دنیا بقتل و سبی و علی هذا حاصل جواب امام علیه السلام آنست که حق سبحانه و تعالی ودایع نهاده مؤمنانرا در اصلاب کافران و منافقان پس امیر المؤمنین علیه السلام در اوایل حال انجا عزم آنکشت تا بیرون آیند ودایع از ایشان و ازین جهت نیز قائم آل محمد علیه وعلیهم السلام ظاهر نمیشود تا ودایع تمام مخرج شود و چون چنین شود ظاهر گردد و مخالفانرا بقتل الله ایاهم عجل فرجه وسهل مخرجه بحق نبیک محمد و آله الطاهرین و همچنین از اشعاریکه شیخ ابو الفتوح رازی یا ابو الحسن علی بن حماد بن عبید الله البصری منسوب داند این چند بیت مذکوراست که در منقبت امیر علیه السلام واقع است شعر وردت لک الشمس فی بابل فصامت یوشع لما سما ویعقوب لما کان اسباطه کجملیت سبطی النبی الهدی وزعم مؤلف نسب که ابن علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهورست که از متاخرین بوده چه ظاهر از عنوان بعضی از اشعار او که در بعضی مجموعها بنظر قاصر رسیده آنست که او ازدی بصری بوده بهمه حال چون در وقت تالیف محال تحقق حال نبود و بر هر تقدیر هر دو از مخلصان و مداحان آل رسول متعال بودند و آنچه در بعضی از مجموعها اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسید در سلک ایراد کشید و از آنجمله این قصیده است که آنرا منسوب بعلی بن حماد الازدی البصری دیده شعر

ثالث الحوادث ثم تمضی فاصطبر	الدهر فیها طرائف وعجائب	تتری وفیه فوائد ومصائب
عاداتها نوب	حتی تزول وکلات ذاهب	فسد القیاس علی العقول فابطلت
ویقال ایذا الحق حقک باطل	زمن تسود ذا له سادا تبر	فیه وتفرس الاسود ثعالب
والامر فیما بینهم متقارب	وبقال ایذا الصدق قولک کاذب	هذا بنصرتها وامثاغیرها
فاهرب من البلد المشوم فمن بنی	للناس فی کل الامور مذاهب	ولهم علی کل الوجوه مذاهب
وبای قوم ظلت فیهم صاحب	فیه مکانا فهو منه ذاهب	فی ای ارض شئتها لک منزل
فکانما اهلوه حیات علی	بلد ظهینا ان نقیم به ومن	بعصی الامام تعمدا سیعاقب
وتحبهم بلقاک وهو مغاضب	الا التی ضربته وعقاربه	وجمیع من تلقاء حین تودهم
حرم لربک امن من حله	بابی وامی بلدة لا تجهری	فیها علی اهل التشیع ناصب
فیها لکل المؤمنین رغائب	ظفرت یداه بکل ما هو طالب	واذا بدت لک قبة النجف التی
سبقت لنا من ربنا الحسنی بهم	فاضرع لربک وادع دعوة شاکر	عما لک الرحمان منه واهب
والخلق عنه ما سوانا ناکب	افلا نواصل شکرنا ونواظب	وعلی الصراط المستقیم اقامنا
وتری النواصب حین یجری ذکرهم	قلذلک ان ذکروا لهن قلوبنا	وهواهم فینا مقیم لازب
هم طاهرون من العیوب اطائب	فعلی وجوههم سواد راکب	طابت موالدنا بحب ائمة
ابلیس شرک فیهم ابا آثمهم	وموالد النصاب قد خبثت فهن	هاشبهة معروفة وشوائب
فی کل عام ذا برا متواهب	فالخبث فیهم لا محالة لازب	واذا اتیت الی الغری معاودا
وقل السلام علیک یا من حبه	طف حوله مشهده وعفرقه	حفیک والثمه ودمعک کاتب
یا لا تطفنا لا یحیر عنهم حاجب	فرض علی کل البریة واجب	یا من یری ذواه وبحبهم
	والله ما لات فی الفضائل شبه	کلا ولا فی المکرمات مقارب

نا عالما ما کان او هو کائن ... ما عنک شیئا فی الحقیقة غائب ... ما هبت مخلوقا و لست بهائب
لکن لنا سلک کل شیئ ذا ثبت ... ما زلت تغلب فی الحروب مظفرا ... فیها و ما لک فی وقایعها غالب
شبهت دین محمد فاساسه ... مثل الاساس استه و قواضب ... یا سیف رب العرش سیفک قاضب
طبع فی کل معرکة و سهمک صائب ... للبیض فی کلتا یدیک مشارق ... و من الغواد بک فی الحروب مغارب
زوجت فاطمة لانک کفوها ... و النور للنور المضیف مناسب ... و الله کان ولیها فی عرشه
و الروح جبریل الامین الخاطب ... فالبدر و الشمس المنیرة انتما ... و بنوکما للعالمین کواکب
انا الذی یرجو مکانک فی العلی ... لسواک فی کل البریة خائب ... بهرت دلائل العقول فما لها
محص و هل للرمل یوم حاسب ... ردت علیک الشمس بعد مغیبها ... و هوت کما هوی الشهاب الثاقب
و العین اذ انبطحها فی مخضخض ... قفز فجار لما راه الراهب ... و دعوت میتا فی غراء بصرصر
و حدیث دعوته عجیب عاجب ... و ببابل ناجیت جمجمة فما ... زالت تجیبک طاعة و تخاطب
و ضربت بالعود الفرات فقد طما ... و اذا بذاک الماء فیه یضاحب ... عطبت یا مولای الانام فضائلا
و مناقبا ما مثلهن مناقب ... ترک مناقبک المناقب کلها ... ان عورضت جلادهن مثالب
و بل النواصب یخطبون علی الذی ... والوه و هو غدا علیهم خاطب ... ظنوا و غرهم سراب لاح
فقدت ظنونهم و هن کواذب ... و مناصح فی زعمه لک مشفق ... احنی علی بلومنی و یعاتب
تب من تناول للصحابة بزلة یلی ... انا من سماعی للنصیحة ثائب ... یا حبذا لقی حاضر لطریقه
فیها النجاة و انت عنها غائب ... هیهات ان یهدی لموضع رشده ... اعمی عن الخلق المبین مواثب
و الله لا یلقی شفاعة احمد ... احد لفاطمة البتول غاصب ... یا اهل بیت محمد انتم لنا
قبل الی رب السماء و محارب ... فلیحمد الله ابن حماد علی ... نعمائه و هو الکریم الواهب
انی لمن والی الوصی و موالیا ... و لمن تولی غیره لمجانب ... این است تمامی این قصیده که خاطر

قاصر رسیده اگرچه میکوشید که زیادت بر سی بیت و این قصیده از اشعار علی بن حماد در السنه مذکور است

قصیده

بقاع فی البقیع مقدسات ... و اکناف بطیب طیبات ... و فی کوفان ابات عظام ... تضمنها العرى المتوثقات
و فی عزبی بغداد و طوس ... و سامرا نجوم زاهرات ... مشاهد تشهد البرکات فیها ... و فیها الباقیات الصالحات
ظواهرها قبور دارسات ... بواطنها بدور لامعات ... جبال العلم فیها راسیات ... بحار الجود فیها زاخرات
معارج تعرج الاملاک فیها ... و هن بکل امرها بطات ... و لیست فی القبور هم و لکن ... مواقع للنجوم معطلات
بها الرحمان اقسم لو علمتم ... ففی القرآن هن مسمیات ... هبوت بذکر اسم الله فیها ... رجال لا تشوبهم سمات
و هم حج علینا بالغات ... و هم نعم علینا سابغات ... و جبل الله لیس له انبتات
و هم معنی الصراط ففاز عبد ... علی ذاک الصراط له ثبات ... محاریب الوری اللاتی الیها ... وجوه ذوی العلا متوجهات
راهم آدم انوار قدس ... بحافات عرشه متلالات ... خلائف ربنا بالارض تجلی ... بها عنها الدیاجی المظلمات
رسول الله و الهادی علی ... و فاطمة و سبطاها الهدات ... هم نادی منادی الحق منا ... الا لیمن الاراملة و العفاة
امامهم اذا وکفت عداها ... یداهم بالنوال و هی مرزبة ... یرون عداتهم بالجوع منا ... و لیس لهم اذا سئلوا عداة
اناس تقبل الحسنات منا ... بحبهم و تمحی السیئات ... و لا تقبل الصلوات الا ... بحبهم و لا تزکوا الزکات
فان عد ولاتهم فی حب قوم ... بهم اعمالنا متقبلات ... فان لم ترتضوها دین علینا ... لیقصر عن مناقبه الصفات
و زر محمدا حیا و میتا ... شواهده بذلک فی اضاة ... اخوه کاشف الکربات عنه ... و قد همت الیه الداهیات
علیه بضة رب العرش رضا ... جلیا بعد ما نزلت برد ... فوقاها رسول الله قوما ... و قد علم الولی من الولات
و ما ولیهم الا لکیلا ... علیا تستریبهم الطغاة ... فاوحی الله ان رسل علیها ... و لیس لها حکمت معقبات

حکمت بان نودی عنی عبدک ... ومنه الکما الکفات ... ولیس ینال عهد الله قوم ... اللهم سواع اومنات
فلما انزلت فیهم تولت ... وجوههم فهی منکرات ... هناک تعاهدوا الا یطیعوا ... علیا ما انتهت بهم الحیات
فجاء محمد جبریل حقا ... واعلمه بما عقد الطغاة ... بانهم قد اعتدوا جمیعا ... بکتب صحیفة فیها هنات
فان ایام اهل الحرب عدت ... وایام الوصیة مشهرات ... فاحدهم بجدفیها علیا ... ولا عمرت له فیها فنات
وخبر حین فر القوم عنه ... فرار العیر ضاق بها الفلاة ... فر الیهم الهادی علی ... فناد رهم واسمهم شتاتا
وفی الاحزاب حین فشوا لعمرو ... وقد حمدوا کانهم الموات ... ولم یبرزلها الا علی ... وهل یحمی الحمی الا الحماة
وعنه عسکر الحمراء فاسئل ... لتخبرک الدهاة الثائرات ... وسل صفین هل حسدوا علیا ... وهاتیک صفوف مخبرات
فلو رأموا الزوال فلیس شیئ ... یروا لالمنایا نازلات ... ویکره السیوف الیلمات ... ویکره السیوف المصقلات
تری اسیافه بضحکن ضحکا ... بها هام الفوارس ناکبات ... وللابدان هن مطلقات ... یعوت العالمین ولا یعات
اذا عوجت فوابلها بطعن ... ففی الابدان هن منفقات ... اذا جاءت فواحدة تمات ... فلا یبقی علیها بشئ
هو البحر الذی خبرت عنه ... ولکن ماءه عذب فرات ... وما اکدی اذا اکل العلاة ... یجود وکل نائله بشئ
وبات علی الفراش یقی اخاه ... وقد همت بکبته الطغاة ... وتشکوه السیوف المصقلات ... وقد شکرته بالجوع عطایا
حوی علم الشریعة هو بقضی ... بعلم لیس یعلمه الفضاة ... وعلمه بذاک العلم علم ... یفوت العالمین ولا یفات
وصور بالسماء له مثال ... به الاملاک شوق المحدثات ... وایده بروح القدس ربی ... فلا یفنی علیه المنجرات
صلوات الله والاملاک تتری ... علیه ما حدا العیس الحدات ... تعنفنی علی حبی علیا ... وشعرهی فیه ناجیة الفوات
فقالوا انت غالی فی علی ... فقلت لهم الا لعن الغلاة ... فاقسم بالذی فی البحر تجری ... بقدرته الجوار المنشات
لوان الخلق راموا ان یعدوا ... فضائله الذی هی موریات ... لما قدروا وعدا ولکن ... قصوا من قبل ان یحصی وناتوا
فلولا ان تقول الناس فیه ... کما قد قیل فی عیسی النصاة ... لقلت لهم مقالا فیه صدق ... یخوض العلم معناه الوعاة
وکان ابر لکم حبلان ... اذا اعمی علی القسم الاساة ... فقد لاحت دلائل ما وعلا ... واعلام لنا متقدمات
ونحن نرید نجعل الامانی ... ولکن للامور مقدمات ... لان قیام الحق البینات
بثور وحوله عصب کرام ... کانهم الاسود المخدرات ... بایدیهم سیوف مرهفات
تواضبکالثواقب محدقات ... الی سفلة الدهاة معطشات ... معاقلها جیاد الضامرات
ولیس لناسب فیه رجاء ... باستار النبی محللات ... وتامن مؤمنون ومؤمنات
وینضب عدله فی الارض حتی ... لبانة الماء سرحان وشاة ... لهم بدعوة صالح مقنفات
اتدفع فاطمة عن احمد حق ... الهم حج علیهم ببینات ... وتاتی وهی شاکیة الطغاة
وفی یدها لاثر السوط کلم ... بها اعضاؤها منفصلات ... اذا ولوا علیهم مهلکات
فتلبثهم وتحرقهم جهارا ... وانا فی النواصب مرعدات ... اذا ما ظن بالنوح الحداة
ولا انفک اهجوهم لانی ... بقوم علی النوح الضحکات ... دفنت وفی مجنکم نجاة
وتلک هبات رب العرش عندی ... وارجوان یتم لی الهبات ... غدا احسنت فعلی ام اساة
وان تشهوا بوانی من الحی ... لانی فی محبتکم لجات ... فما شئ بغیر تمنه النجات
ولی فیکم قصاید من زمان ... اذا ابدی الزمان مشیرات ... وقد نظم ابن حماد فریضا
ظل الامین وصدها غرجیل ... نالله ما کان الامین امینا

واین بیت نیز در بعضی از قصاید ابن حماد واقع است **بیت**
ومقصود او از این تعریض است بابو عبیده جراح که او را امین امت

سیکفشد و در غصب خلافت از حضرت امیر علیه السلام با اغیار موافق بود و چون آنحضرت در آن باب با قوم اعتراض نمود و او عذرهای نامرضیه
پیش آورده و در اصلاح خلافت فاسده ابو بکر کوشید در روضة الصفا مسطور است که در روز دویم از بیعت ابی بکر با مستصوبات طائفه
از اهل رای علی بن ابیطالب را در مجلسی خاص طلب داشتند و چون جناب ولایتمآب حاضر گشت مخفی دیده مشحون بوجوه مهاجر و انصار در محلی

مناسب نشمرده استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله ص موافقت نمائی و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی ع فرمود که شما تو سل بقرابت پیغمبر جسته انصار را بگفتن واداشتید تا امر خلافت را بابوبکر قرار کرفت و من اکنون همانرا وسیله میسازم سخنی از روی انصاف بکویید از اهل عالم که با آنحضرت اقرب است و از خدای عز و جل بترسید و بهانه مکنید و چون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی و بخلاف ابوبکر با همه استیلای بکری علی فرمود که من از این سخن کی اندیشه دارم و تا رمقی از حیات من باشد دست طلب از حق خود فرو نگذارم ابوعبیده جراح گفت یا ابا الحسن افضلیت و سبقت تو در اسلام همکنان را روشنست و بنابراین اهلیت استحقاق بمنصب داری بلکه زیاده ازین را اما اصحاب رسول صلوات الله علیه اتفاق کرده اند و امر خلافت را برای بکر قرار داده اند تو نیز با تفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت با نباخر خلاف مخراش علی ع فرمود که ای ابی عبیده سخنی که مقرون بصدق نیست کوئی عطائیکه عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدودمان دیگری انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل شده و معدن علم و دین و سنن سید المرسلین با ما است اوضاع شریعت و مصالح امت را بهتر از دیگران دانیم ما بمقتضای طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد بشر بن سعد گفت ای ابوالحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسمع جمع میرسید احتمال آن داشت که دو کس از صحابه با تو مخالفت نکردندی اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آن شد که ترا میل ریاست و حکومت نیست اکنون این سخن بر خلاف عقیدهٔ مردم است و بسا بر تو تهمت نهند که مبادا خللی در امر شریعت راه یابد برای بکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضهٔ اختیار او نهادند علی ع فرمود ای بشر تو کی می پسندی که من کالبد خواجهٔ کائنات را در خانه کذاشته و تجهیز و تکفین آنحضرت را مختصر انکاشته بطلب خلافت و ریاست شتافتمی ابوبکر گفت ای ابوالحسن اگر مرا معلوم میبود که تو در این امر با ما منازعت کنی قبول منیکردم اکنون که خلایق بیعت کردند تو نیز اکر موافقت نمائی ظن من درباره تو خطا نشده باشد و اکر بخواهی که فی الحال بیعت نکنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مرجعت نمائی علی ع چون این سخنرا از ابوبکر شنید بیعت ناکرده مراجعت نمود و در بعضی از نسخ مصرع اول از بیت مذکور بر این وجه مسطور است ع غاط الابین فجازها عن خیبد و بسیاری از اهل سنت چون در عمل این بر ابوعبیده و یاد آوردن قصهٔ سقیفهٔ بنی ساعده صرفه خود دراو ابوبکر را ندیده اند حمل لفظ امین بر جبرئیل امین نموده اند و بنابراین توهم کرده اند که اشعر از غلات شیعه است که میکوید رسالت را خدا تعالی بعلی بن ابیطالب ع فرستاده بود و جبرئیل ع در تبلیغ رسالت غلط کرده آنرا بمحمد بن عبدالله صلوات الله علیه و آله رسانید و از عجایب آنکه سید المحققین قدس سره الشریف در شرح کتاب تذییل مواقف که در بیان فرق اسلامیه است این غلط را متابعت کرده و بموافقت قوم بیت مذکور را شاهد بر غلات نسبت داده ابن ماجشون المغربی از جمله موالیان اهل بیت اطهار و نقد اخلاص او چون درست مغرب تمام عیار است این چند بیت که اشعار بشدت محنت و بلایای خاندان رسالت دارد از اشعار اوست شعر وقد غصت البداء بالعیس فوقها کرائم ابناء النبی مکرم فما من هم بعدها فی تجرع ولا هتک بتر بعدها بحرمه باسلان ذالت البغی اول سیفها اصیب علی لابی سیف ابن ملجم وبالحقد حقد الجاهلیة انه الی الآن لم یذهب ولم یتصرم الزهری العامری زهری نبود در بوستان توفیق از شبنم محبت خاندان رسالت طراوت یافته و این دو بیت از اشعار دلپذیر اوست شعر علی لعمرک کان بالناس رأفة وفی العلم بالاحکام المضی و اعرفا فما عذر قوم اخروه وقدموا عدیا وتیما وهو علی واشرفا علی بن محمد العلوی الحمانی از فضحای علویین و فضلای علوم ادبیه بود حضرت میر مرتضی علم الهدی این قصیده غرا را در کتاب مشفی از اصل نموده بین الوصی و بین المصطفی لنسب نحتال فیه المعالی والمحامد کانا کشمسی نهار فی البروج کما ادراها شم احکام و تجوید کثرها انتقلا من طاهر علم الی مطهرة اباءها صید نفرقا عند عبدالله واقترنا بعد النبوة توفیق وتسدید وذر ذو العرش ذرا طاب منبتها فابنت نورا فی الارض تخلید نور تصرع عند البعث فانشعبت منه شعوب لها فی الدین تمهید هم فتیة کسیوف الهند طال بهم علی الملا وآباء مناجید قوم لحاء المعالی فی وجوههم عند النکر مصوب فی تصعید یدعون احمد ان جد الفخار ابا والعود ینمی الی افنائه العود والمنعوتون اذا ما لم یکن نعم او فوا من المجد والعلیا فی فلل شم قواعدهن لباس والجود

ما سودا الناس الا من تمکن فی
اسد اللقا حاذا ضد الصادیہ
فی کل یوم لھم ناس یعاش بہ
حبل المودۃ بضع وھو محمود

احشائہ لھم ود وھو مسود
برنی اللطاف اذا طافوا بکعبتہ
وللمکارم من اعفا لھم عید
لا تنکر الدھر اذا لوی بحکمھم

سبط الاکفاذا شمت فحاتلھم
وتشرب لھم منھا المواعید
محسدون ومن بعقد بجتلھم
فالدھر ھنکان مذموم ومحمود

دیک الجن شاعری مشہور آدمی است کہ او را بمدایح خاندان مسند بشر بحد می است و اینچند بیت از جملہ قصیدہ ایست کہ در حضرت امام حسین علیہ السلام گفتہ شعر

جاؤ برأسک یا ابن بنت محمد
مترملا بدمائہ تترمیلا
وکانما بک یا ابن بنت محمد
قتلوا جھارا عامدین رسولا
قتلوک عطشانا ولم یترقبوا
فی قتلک التنزیل والتاویلا
وبکبرون بان قتلت وانما
قتلوا بک التکبیر والتھلیلا

محمد بن حبیب القشیری رحمۃ اللہ علیہ از فصحای زمان و سخنان باخلاص خاندان و او را در مدح ایشان قصاید و مراثی بسیار است این چند بیت از یکقصیدہ اوکہ در مدح حضرت امام رضا علیہ السلام گفتہ مذکور میگردد شعر

قبر بطوس اقام بہ امامہ
حسن الیہ زیارۃ والتمامہ
قبر اقام بہ الیہ تحیتہ وسلامہ
قبر ارسنا انواره بجلوا العمی
قبر بہ قد بدفع الاسقام
وبتربہ قد بدفع الاسقام
ووصیہ والمؤمنون قیام
خشع الجبون لذا وذاک مھابۃ
فی کفھا لتحیر الافھام
قبر اذا حمل الوفود برحلہ
رحلوا وحطت عنھم الاثام
وتزودوا من العقاب وامنوا
من ان یحل علیھم الاعدام
اللہ عنہ بربھم منقبل
وبذالک عنھم جفت الاقدام
ان یغن عن سقی الغمام فانہ
لولاہ لم یسق البلاد غمام
قبر علی تن موسی جلہ
فرض الیہ التقی کالبیت اللہ
من دونہ حق لہ الاعظام
یتراء بزھو الحل والاحرام
ولہ بجنات الخلود مقام
ولہ بذالک اللہ اوفی ضامن
ومقامہ لاشک یحمد فی غد
من زارہ فی اللہ عارف حقہ
فالمس عنہ علی الجحیم حرام
قساما الیہ ینتھی الاقسام
درس الھدی واستلم الاسلام
کل یقوم مقام صاحبہ الی
لولا الائمۃ واحدا عن واحد
یا بن النبی وحجۃ اللہ الذی
ھی للصلوۃ وللصیام قیام
خلفہ شفی بر الاذعام
ما من امام غاب عنکم لم یقم
ان الامامۃ یستوی فضلھا
والعلم کھل منکم وغلام
انتم الی اللہ الوسیلۃ والاولی
علموا الھدی فھم لھم اعلام
ما الناس الا ما اقر بفضلکم
والجاحدون بھائم وھوام
بل ھم اضل عن السبیل بکفرھم
والمفتدی منھم بھیم ان لام
یدعون فی دنیاکم وکانھم
فی جحدھم انعامکم انعام
یا نعمۃ اللہ التی محبوا بھا
من یصطفی من خلقہ المنعام
ان غاب منک الجسم عنا انہ
للروح منک اقامۃ ونظام
اوواحکم موجودۃ اعیانھا
ان عن عیون غیبت اجسام
الفرق بینک والنبی بنوۃ
اذ بعد ذلک تستوی الاقدام
والفضل فی حد براہ صرام
قبران فی طوس ھذا فی واحد
وکذاک ذلک من جنتھم حفرۃ
حبوتہ فیھا برود امام
لعذابہ ولا نفذہ الارغام
قبران مقترنان ھذا نوعتہ
وکذلک لیس یضرک الرجس اللہ
فیھا بجدد للغوی صیام
اذا انت تکرم والمعین بتکرم
قرب الغوی من الذکی مضاف
یا بنت شعری ھل بقا یمکم غدا
وعلیہ من خلع العذاب کام
بین الحشا لم ترق منہ اوام
لا بل علیہ اعظم حسرۃ
سوء العذاب مضاعف مجری
الساعات والایام والاعوام
یعدو بکفی للقراع حسامہ
بطفی بھا ای بہ علیلا فیکم
ولقد مجی قبورکم اذا
ھاجت ھوای معالم وخیام

ما کان بعزم بامتداح ذوی الغنی ... فیمد حکم لی صبوة وعزام ... والی ابی الحسن الرضا اهدیتها
مرضیة تلتذها الافهام ... خذها عن الصبة عبدکم الذی ... ما انت علیه فیکم اللوام
ان قض حق الله فیک ان تلی ... حق الفری للضیف اذ لقیه ... فاجعل منک قبول قصدی انه
غنم الیک حمدی استغنام ... من کان بالتعلیم ادرک حبکم ... فمحبتی اتاکم الهام

ابو سعید التیلی رحمه الله مراد از این نیل که مولد ابو سعید ست بلده ایست بر کنار رود فرات در میان بغداد و کوفه و ابن خلکان در ترجمه ابن ابی الحجاج شاعر گفته که در اصل آن نام شهریست که حجاج بن یوسف علیه اللعنه حفر نهر آن نمود و بنام نیل مصر آنرا مستیمه کرد و بالجمله ابو سعید رحمه الله از فضلای شعرای امامیه است و اینچند بیت از بعضی قصاید مشهور اوست

قبر اقام قیامتی بقوامه ... ودع یا سعید هواه واستمسک بحبـ ... ـل الهدی فی غوره وسنامه
تسعد بهم وتراح عن اثامه ... یحمد ویحمد بفناطمه ... وبولدهم عقد الولا بتمامه
ذاک الذی لولاه ما اتضح لنا ... سبل الهدی فی غوره وسنامه ... عبد الاله وغیره من جهله
ما زال منعکفا علی اصنامه

و روایتست که چون یوسف واسطی معاند قاسطی این قطعه را در رد حضرت امیر و تخلف از بیعت ابی بکر گفت قطعه اذا اجتمع الناس فی واحد ... وخالفهم فی الرضا واحد فقد ذل اجماعهم کلهم ... علی انه عقله فاسد ابو سعید این قطعه را بدین جواب داد اذا لم یکن عقل من قال فی الکفر ... ودل علی قوله شاهد ... فقد ذل اجماعهم کلهم ... اذا اجتمع الناس فی واحد ... وخالفهم فی الرضا واحد ... علی انه عقله فاسد

کتبت وقولک غیر الصحیح ... وزغلت بنقده الناقد ... فقد اجمعت قوم موسی جمیعا علی العجل یا رجس یا مارد ... وداموا عکوفا علی عجلهم ... وهرون منفرد فارد ... فکان الکثیر هم المخطئون ... وکان المصیب هو الواحد

علی بن الحسین بن الشهید الحلی رحمه الله از فضلای شعرای امامیه متاخرین بوده و در مدایح اهل البیت علیهم السلام قصاید بسیار دارد و شیخ اجل سعید شهید محمد بن مکی قدس الله روحه یکی از قصاید او را که در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع است شرحی نوشته و چون آن شرح نظم نثر ناظم رسیدن او را مفتخر گردید و قطعه مشتمل بر ده بیت در مدح شیخ مذکور نظم فرمود و اظهار شکر گذاری اقبال خاطر او بقبول اشعار خود نموده و از جمله قصاید او این است

نم العذار بعارضیه وسلسلا ... وتضمنت تلک المراشف سلسلا ... قرا اباح دم الحرام محللا
اذ ما ثنی یخطر فی قباه محللا ... رشاه تروی بالجمال فلم یدع ... لاخی الصبابة فی هوای تجملا
کتب الجمال علی صحیفة خده ... بیراع معناه البهی ومثلا ... فدا بنونی حاجبیه معرفا
من فوق صادی مقلتیه فافعلا ... ثم استمد فمداد سفل صدغه ... الفا الفت بالعذاب الاطولا
واعجب له اذ هم بنقط نقطة ... من فوق حاجبه نجا ثم اسفلا ... وتحققت فی حاء حمزة خده
خال فهم هواه قلب المبتلا ... ما لی ارا قمر السماء اذا ابدا ... فی عقرب المریخ حل موئلا
واذا بدی فشری وقارب عقده ... صدغیه ادرکه السعود فاکملا ... انا بین طرته وسحر جفونه
رهن المنیة ان علا وتوکلا ... وبت لنحرس نور وجنة خده ... عنها فقابلت الجنون العذلا
جاءت تلطف سحرها فتلطفت ... منا القلوب بسحرها لن نبطلا ... فاتیتک حتی سعت لقتلی وسعت
لسعاد تلک بصب قلبی منصلا ... فاعجب لمشترکین فی دم عاشق ... حرما المساح ومحرم ما حللا
فابلته شاکی السلاح قد انضی ... فی غرة الاضحی اعز محجلا ... مترد یا خضر الملا بر اذ لها
بالدر والورد المضمخ خجلا ... فانظرت بدرا فوق غصن یاسر ... خضرا تعاهده العهود فکللا
طبیا مع الجوزاء لاح لناظر ... مبتلج فاذا لیل الا لیلا ... حتی اذا قصدت دمیه راشقا
بسهامه نادیته متمهلا ... للت ما ینوب عن السلاح بمثله ... یا من اصاب من المحب المقتلا
بکفیک طرفک صار ما فلقد خطا ... براق حاجبک المعرق عبطلا ... عاتبته فشکوت مجمل صده
لفظا بری لفظا فکان مفصلا ... فاتی بتبیان الوسیلة مدعی ... ما عجمه لفظا تحقق مهملا

فوصحت وجانته مستعبرا ... اعبتي تعتب للعاتب ما حلا ... فافترعن در واسفر عن صبح
من يلثم المجتبى والمجتلا ... من له يبصر نقابا فوقه ... قمرا تغنى جنح ليل فانجلا
حلوا لشمايل لا يزهد على الرضا ... الا على قساوة وتذللا ... تخلته صيد الملوك فاصبحت
شرفا له هام المجرة منزلا ... في الحكم منسوبا الى اباءته ... ولكن في حكمة لن تعبدا
ادنوا فيصدر معرضا متبذلا ... عنى واخضع طايعا متذللا ... ابكى فيبسم ضاحكا فيقول لا
عجبا اذا شاهدت وهي مقبلا ... انا روضة والروض يبسم نوره ... بشرا اذا بدا السحاب هللا
وكذلك لا عجبا خضوع ظالما ... اسد الغرين تقاد في اسر الطلا ... قسما بفاء فتور جيم جفونه
لا اخالف عن هواه العذلا ... ولا رخصن على الهوى نفسا غلت ... فغلت وبرخص في المحذر من غلا
ولاحسنن وان ساوالين طو ... عا ان قسى وان بدا حبا ان قلا ... لا تلتمسا ان تجبه ما ربي
ان كان قلبي عن محبته سلا ... ان كنت اهواه لفاحش فلا ... بوبت من دار المقامة موئلا
ياحبذا متحابين تواصلا ... دهرا وما اعتلقا بفحش اذ بلا ... لا شيء اذبل من عفاف زانه
ودع ومن لبس العفاف تجملا ... طبعت على التقوى سريرته علا ... طبعت على النقوى سريرته علا
اهواه لا لخيانة حاشا لمن ... انهى الكتاب تلاوة ان يجهلا ... لي فيه مزدجر وما اخلصته
بالمصطفى واخيه من صدق الولا ... هما لعمرك علة الاشياء في ... العلل الخفية ان عرت الامثلا
الاولان الاخران الباطنان ... الظاهران اشاكران تلك العلا ... العابدان الزاهدان الحاكمان
العاكفان اشاهدان على الملا ... خلقا وما خلق الوجود كلاهما ... نوران من نور العلا نفضلا
في علمه المخزون مجتمعان لن ... يفرقا ابدا ولن يتحولا ... فاسئل عن النور الذي مجد نمى
في النور مسطور وما بر من ملا ... واسئل عن الكلمات لما ان لها ... حقا تلقى ادم فتقبلا
ثم اجتباه فاودعا في صلبه ... شرفا له وتكرما وتجللا ... وتقلبا في الساجدين فطوعا
في اطهر الارحام ثم تنقلا ... حتى استقر النور نورا واحدا ... في شيبة الحمد ابن هاشم تحبلا
قسما بحكم ارتضاه وكان ذا ... نعم الوصية وذا الحامي مرسلا ... فعلى نفس محمد ووصيه
وامينه وسواه مامون فلا ... وشقيق نجبته وخير من اقتفى ... منهاجه وبه توسل وائلا
وبه استقرا الفلك في طوفانها ... لما دعا به نوح وتوسلا ... وبه جنة نار الخليل فاصبحت
بردا وقد اذكت حريقا مشعلا ... وبه دعا يعقوب حين اصابه ... من فقد يوسف ما تجاه واذهلا
وبه دعا الصديق يوسف اذ هوى ... في موة واقام اسفل اسفلا ... وبه اماط الله ضر نبيه
ايوب وهو المسكين المبتلا ... وبه دعا موسى فاوضح للعصى ... طرقا وشقت بحرها طاما ملا
وبه دعا عيسى فاحيى ميتا ... في الغابرين وشق عليه الجندلا ... وبه دعا داود حين عشا هم
جالوت مقتحما لبوة الجفلا ... لقاه ذا معة فعاد يسلوه ... ملقى ودلى جمعة مستجلا
وبه دعا لما عليه تسور ... الخصمان محرب الصلوة وادخلا ... فقضى لخصم منهما بالظلم في
حكم النتاج فكان حكما معضلا ... فتجاوز الرحمن عنه مكرما ... وبه لان الحديد وسهلا
وبه دعا سليمان فتحت ... ريح الرخاء لامره وذللا ... وله استقر الملك حين دعاه
عمر الحيوة فعاش فيه محولا ... وبه توسل اصفليا دعا ... بسريره بلقيس فجاء معجلا
العالم العلم الرضي المرتضى ... نور الهدى كسيف ليل اخو العلا ... من عنده علم الكتاب وحكمة
وله تسلل متقنا ومحصلا ... واذا علت شرفا وجدا هاشم ... كان الوصي بها العلم المحولا
لاجدة تيم بن مرة لا ولا ... ابوه من نسب المنيل تنقلا ... وبكسر الاصنام لم يسجد لها

متعفرا فوق الثرى مستذللا ... لكن له سجدت مخافة بأسه ... الما على كتفا النبي علا علا
تلك الفضيلة لم يفز شرفا بها ... الا الخليل ابوه في عصر خلا ... اذ كسر الاصنام حين خلا بها
سترا وقد خافيا مستبجلا ... والين ابيات كه مذكور خواهد شد در مرض الموت گفته و در آن اظهار توسل باهل البيت عليهم السلام نموده
الا لتحيل وحق فينا ماترى ... وسرت لقطع مفازة البين السرى ... وطعنت عمن قد هوى ترمي علي
لو انها بالروح تحوض شرى ... ونقلت من سعة الفضاء ورحبها ... فردا الى ظلمات اطباق الثرى
وتصرمت يا منى فكأنما ... كانت وكنا طيف احلام الكرى ... ومروعة بالبين كان فؤادها
من هول يوم البين ان يتفطرا ... وبقول ذا ان الرحيل ودفعها ... قد خط في الخد المجعد اسطرا
ناظرا بحثا شتى ومحلقي ... عرض المخافة والمجاعة والعرا ... فالى من الملجا سواك لنا اذا
شطت صروف الدهر او خطب جرا ... فاجبتها والعين كوت فراقها ... طفى على خدي بحمعا احمرا
انا واثق بك لا ادى شخصيهما ... الا بشيرا سائلي ومبشرا ... فيحق قوما ائمتهم علي
مكنون سرك عارفا ومخيرا ... الا غفرت ذنوب عبدك انزلا ... بفنا من لزمت طاعة الورى
لا زاهد ورع ولا متحسبا ... ولا بوما لعسير يسرا ... لكن بحبك علقت بحبل لا كر
ثقة بكم ولنا بذلك مفخرا ... يا ناصر الاسلام حين طاودت ... منه الدعائم فاستقام بلامرا
وتذل عز الكفر بعد حميه ... خشناء غالبة الجوانب والذرا ... لله في عبداتك مجاورا
متحصنا بولائكم متسترا ... انى اتيك واحدا ومجاورا ... ولكل جار وافد حق القرى

صفي الدين عبد العزيز بن سرايا الحلي رحمه الله تعالى شاعري ساحر و فاضلي در فنون ادب ماهر بود از شعراي متاخرين شاعري سخن آفرين بلكه مستحق آفرين اوست و قصيده بديعيه مشهوره بر فضيلت او شاهدي نيكوست معاصر ملوك ديار بكر بوده بعضي از قصايد لطيفه در مدح ايشان ذكر نموده واز ديوان او مستفاد ميشود كه پدران او در حلّه و ماردين از رؤساء و بزرگان روزگار بوده اند و در چند جا از ديوان خود افتخار بسيار بر پدر و خال نموده و خود را غنا و استغنا از شيوه شاعران روزگار ستوده شيخ مجد الدين فيروزآبادي شافعي كه از اكابر متاخرين فن حديث بصحبت او رسيده و ديگر از مجموعهاي خود نوشته اجتمعت سنة سبع واربعين وسبعمائة بالاديب الشاعر صفي الدين عبد العزيز بن سرايا بالحلي بمدينة بغداد فرأيته شيخا كبيرا له قدرة تامة على النظم والنثر وخبرة بعلوم العربية والشعر فمن شعره ادق من سحر النسيم واورق من لمحيا الوسيم وكان شيعيا قحا الا ان حاله رثا وهيئته قبيحة وعمامته وسخة ووجهه اقبح من الكل ومن راى صورته لا يظن ان ينظم ذلك الشعر الذي هو كالدر في الاصداف انتهى واز جمله اشعار او كه در مدح حضرت امير المؤمنين عليه السلام و اهل بيت اوست

جمعت في صفاتك الاضداد ... فلها عزة لك الانداد ... نا هيك حاكم حليم شجاع
قائل ناسك فقير جواد ... شيم ما جمعن في بشر قط ... ولا حاز مثلهن العباد
خلق يخجل النسيم من اللطف ... وبنفس يذوب منه الجماد ... فلهذا تمقت فيه اقوام
باقوالهم فزانوا وزادوا ... وعلت في صفات فضلك ياسين ... وصاد وآل سين وصاد
ظهرت مثلك للورى مكرمات ... فاقرت بفضلك الحساد ... ان تكذب بها عداك فقد
كذب من قوم لوط وعاد ... انت سر النبي والصنو والعم ... والصهر والاخ المبجل
لو راى مثلك النبي لاخا ... لا والا فاحظا الانتقاد ... بكم يا اهل النبي لم يلف
لكم خامسا سواه يزاد ... كنت نفسا له وعرسك ابنا ... من لدنه النساء والاولاد
جل معناك ان يحيط به الشعر ... ويحصي صفات ذاتك النقاد ... انما الله اذهب عنكم الرجس
من فردت بعظمها الاضداد ... ذلك مدح الاله فيكم فان ... فهمت مدحي فذاك قول معاد

ومخفي نماند كه ناظم او در اظهار اجتماع بحضرت مرضيات متضاده در اشعار نموده بغايت تشبيه بجناب حق سبحانه وتعالى در سعت كمال حاصل

او که منحصر و طرفی از اضداد و متعدد بجانبی از آن نیست بلکه مقتضی تعانق اطراف و جامعیت اضداد است چه نزد اهل تحقیق مقرر است که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود معانق و مشابک گردد چنانکه در عقد فرائد اسماء الله الحسنی مشاهده میرود هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن پس با عبارات مختلفه و صفت متضاد و متشابهان او در صفات کمال بصفات متقابله توان کرد و در یکجا هم مقصود تواند بود و انطغیه نیز در مدح آنحضرت امیر المؤمنین آرالتانا ذکرتک عند ذکر حبیب صفالی وان کررت ذکرک عند نفس تکدرته و بقاقا فصرتنا فاشکلت باجمل مرء ذکرتک بالجمیل من المقالی فلیس یطیق مدحک الا کریم الاصل محمود الخصال فها انا قد خبرت بلتا لبرها فانک محمل اولاد الحلال و له فی مدحه ایضا شعر قوا لله ما اختار الاله محمدا حبیبا و بین العالمین له مثل کذلک ما اختار النبی لنفسه علیا و صیا و هو لابنته بعل و صهره دون الانام اخا له و صنوا و فیهم منزله دونه الفضل و شاهد عقل المرء حسن اختیاره فما حال من اختاره الله و الرسل و له ایضا شعر قوا لعلیا و ابناءه نفر هم المعاد و اهوالها امام له عقد یوم الغدیر بعض النبی فاقوا له له الشهد بعد الصلوة مقام مخبر عن حاله فهل بعد ذکر الاله السماء و ذکر النبی سوی اله و در قصیده دیگر که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله گفته اینچند بیت در مدح باب مدینه علم و آل اطهار صلوات الله علیهم اجمعین گفته شعر

مدینة علم و ابن عمک بابها | من غیر ذاک الباب لم یؤت سورها
شموس لکم فی الغرب دارت شموسها | بدور لکم فی الشرق شقت بدورها
جبال اذا ما الهضبات کتجبلا | بحور اذا ما الارض غارت بحورها
محبتها نفی قلیل شکورها | فذلک خیر الآل و العترة التی

و در قصیده دیگر که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله واقع است اینچند بیت نیز در مدح آل اطهار گفته آنجا که میگوید شعر

فی الکلام و ضاقت الاوزان | ولو انی وصفت صفة حقه
و علی صراط الحق الک کلما | فعلیک من رب السلام سلامه
ذلک لسطوة باسر الشجعان | هب النیم و مالت الاغصان
نورا لهدیه و تاخت الاخوان | و اخیک فی یوم الغدیر و قد بدا
طرق الهدی فهدیهم الرحمن | و علی صحابتک الذین تبتغوا

و بما تقید صحابه رسول آن صله و موصول جهت احتراز دخول اغیار و اخراج ناقصان عهد ابرار و مخالفان آل اطهار او ست و نظیر این تقیید است آنچه در قصه مشهور و هست که روزی علوی بسقد را با شخصی نزاعی شد و در آن اثنا با او گفت که ترا میرسد که بر من اعتراض کنی و حال آنکه از آل پیغمبر و تو در هر نماز صلوات بر من فرستاده آنشخص گفت صلوات بر آل میفرستم و ما من الطیبین و الطاهرین نیز میگویم و در قصیده بدیعیه که در نعت حضرت رسول نظم نموده در مدح آل و اصحاب این ابیات فرموده شعر

صلی علیک الله العرش ما طلعت | شمس و ما لاح نجم فی دجی الظلم | و آله امناء الله ما شهدت
لقد دهم سوره الاحزاب بالعظم | ان الرسول محل العلم ما حکموا | لله الاوعد و اسادة الامم
ببعض المفارق ما عاب بدلهم | شم الانوف طوال الباع و الامم | هم النجوم بهم یهدی الانام و
بنجاب الطلام و بهمی صیب الدیم | لهم امام سوام غیر خافیه | من اجلها صار یدعی الاسم بالعلم
و صحبه من له فضل و افتخروا | ما ان یقصر عن غایات فضلهم | همهم فی جمیع الفضل ما عدموا
فضل الاخاء و نص الذکر و الرحم | الا باذلوا النفس بذل المرء بوقیه | و الصابر العرض صون الحار و الحرم
خضر المرابع حمر الستم یوم وغی | سود الوقایع بیض الفعل و الشیم | ذل النضار کما عز النظیر لهم
بالفضل و البذل فی علم و فی کرم | من کل بلخ و وادی الزند بوئک | مشمر عنه یوم الحرب مصطلم
لهم تهلل وجه بالحیاء کما | مقصورة مسهل من اکفهم | ماد وضه وشع الوسمی بردتها
یوما باجسن من آثار سعیهم | لا عیب فیهم سوی ان النزیل بهم | یسلو عن الاهل و الاوطان و الحشم

و مخفی نماند که اگرچه ظاهر از لفظ همهم در بیت هشتم اسلوب شعر است لیکن مقصود از آن اشعار است بانکه مراد از صحابه نیز در آن بیت آل رسول است که صلوات بر ایشان در هر شرع محبت و واجب است نه آنکه مراد دیگر باشد و مصرع دوم از آن بیت و ما بعد آن برانچه گفتیم دلالت تمام دارد زیرا که

اوصاف مذکوره در مصرع دویم و ما بعد آن از فصل اخیر و نص ذکر در رحم مخصوص بآل اطهار است پس اگر در لفظ اصحابه در بیتیه که غیر آل منظور خواهد بود ذکر اوصاف مذکوره بعد آن متوجه خواهد نمود و ایضاً بیتیه در مدح عترت اطهار از اشعار محبت شعار اوست قطعه

یا عترة المختار یا من بهم	یفوز عبد بتولاهم	اعرف فی الحشر بحبی لکم	اذ یعرف الناس بسیماهم

و له ایضاً شعر

یا عترة المختار یا من بهم	ارجو نجاتی من عذاب الیم	حدیث حبی لکم سائر
وسر ودی فی هواکم مقیم	قد فرت کل الفوز اذ لم یزل	صراط دینی بکم مستقیم
فقد اتی الله بقلب سلیم	قبل لی تعشق الصحابة طرا	فمن الی الله یعترفا نکم

و ایضاً بیتیه را در مقام تقیه گفته قطعه

فوصفت الجمیع وصفا اذا	ام تعرضت منهم بطریق
فالی ممیل قلت الی الاد	ضوع اذری بکل مسلک یحتو	یاق یشفی من کل داء ویشفی
	بع لاهلا الی الصدیق	قبل هذا الصفات والکل کاذب

و مخفی نماند که مراد صفی الدین از اربع حضرت امیر المومنین و سبطین و مادر ایشان فاطمه علیهم السلام اند چنانکه شیخ او حدی در حاشیه جام جم در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله بنظیر نقره را مسلوک داشته و گفته

هشتم نبوت کوکب معلوم — پنجم چار گوهر معصوم

و مراد او از صدیق حضرت امیر المومنین علیه السلام است چه اول کسیکه بتصدیق حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده اوست و در بعضی از مجالس این کتاب از طریق مخالف و موالف منقول شده که او را در کوفه فرموده اند که انا الصدیق الاکبر و در عنوان بعضی از اشعار صفی الدین مذکور است که سید جلیل نقیب امیر تاج الدین آوی که نقیب النقبای اشراف عراق بود او را فرمود که جواب بگوید ابیات عبد الله معتز عباسی را که در قصیده الفیه او هفت چه در آن ابیاتی او بی نسبت باهل بیت علیهم السلام و سخنان ناموجه از او سرزده در انجا گفته شعر

ونحن ورثنا ثیاب النبی	وکم تجذبون باهدابها	الا من بعین وتنکابها	تشکی القذی وبکاها بها
قتلنا امیة فی دارها	ونحن احق بایلائها	لکم رحم یا بنی عمنا	ولکن بنی العم اولی بها
		اذا ما دعتم تلقیتم	زبونا افرت بجلابها

آنگاه صفی الدین بر وجیکه مذکور میشود در جواب این ابیات علی سبیل الارتجال گفت

وباغی العباد وباغی العنا	وها جی الکرام ومغتابها	الا قل لشر عبید الاله	وطاغی قریش وکذابها
بکم یا اهل المصطفی اوبکم	فرد العداة باوصابها	اعنکم نفی الرجس ام عنهم	وتحمدها فضل احسانها
اما الرجس والخمر من ذا بکم	ومن ذا العبادة من ذابها	وقلت ورثنا ثیاب النبی	لطهر نفوس وانبابها
وعندک لا تورث الانبیا	فکیف خطائم باثوابها	فکذبت نفسک فی الحالتین	وکم تجذبون باهدابها
اجدک یرضی بما قلته	وما کان یوما بمغتابها	وکان ما بصفین من خوفهم	ولم تعلم الشهد من صابها
وقد شمر الموت عن ساقه	وکرت الحرب عن نابها	لحرب الطغاة فاحزابها	
واثر ان ترضب الانام	من الحکمین لاسنها بها	فاقبل یدعو الی حیدر	بارغابها وارهابها
وصل مع الناس طول الحیاة	وحید فی صدر محرابها	لیعطی الخلافة اهلا لها	فلم یرتضوه لایجابها
واذ الامر جعل شوری لهم	فهل کان من بعض ارابها	فهلا تقمصا جدکم	اذا کان اذ ذاک احری بها
وقولک انتم بنو ابنه	ونحن بنی العم اولی بها	اخا مسهم ام کان سادسا	وقد جلیت بین خطابها
		بنو البنت ایضا بنو عمة	وذلک اذ نی لا نتسابها
فدع فی الخلافة فصل الخطاب	فلست ولو الرکابها	وما انت فی الفحص عن شانها	وما قصولک باثوابها
وما شاورتک سوی ساعة	فانک اهل لاسبابها	فکیف یخصوک یوما بها	ولم تنا دب باذنابها
وقلت بانکم القاتلون	اسود امیة فی غابها	کذبت واسرفت فیما ادعیت	ولم تنه نفسک عن غابها
فکم حاولتها سراة لکم	فردت علی نکص اعقابها	ولولا سیوف بنی مسلم	لعرت علی جهد طلابها
وذللت عبدهم لا لکم	رعی فیکم قربانا بها	وکنتم اسارا بسبط الجهوش	وقد شفکم لثم اعتابها
فاخرجکم وحیاکم بها	وقصکم فضل جلبابها	فجازیتموه شر الجزاء	لطغوی النفوس واعجابها
فدع ذکر قوم رضوا بالکفاف	وجاء الخلافة من بابها	هم العابدون هم الزاهدون	هم الساجدون بمحرابها
هم الصائمون هم القائمون	هم العاملون باذنابها	هم قطب ملة دین الاله	ودور رحی ما قطابها

علیک یلهوک فی الغابات دخل المعالی لاصحابها ووصف المذاری ذات الخمار ونعت العقار بالفاظها
وشعرک فی مدح ترک الصلوة وسقی السقاة باکوابها وذلک شانک لاشاهم وجری الجهاد باجنابها

الفصل الثانی فخر الدین بن مکارم رحمه الله از بعضی ثقات استماع افتاده که امامی مذهب ومعاصر صفی الدین حلی بوده واین دو بیت از بعضی قصاید او در مدح حضرت امیر علیه السلام است یا ابن عم النبی ان اناسا قدروا لک بالسعادة فازوا
انت للعلم فی الحقیقة باب یا امامی ومالسواک مجاز

اگرچه ظاهر است که استقصای ذکر شعرای مؤمنین ومداحان اهل بیت طاهرین دراین مجلس جنت قرین میسر نشده لیکن تواند بود که بخاطر بعضی رسد که چون ابو اسحق بن ثابت مداح مامون عباسی از اکابر شعرا ومشاهیر ایشان است واشعار او در مدح حضرت امام رضا مشهور ودر کتب جمهور مسطور است چرا او را در اینمجلس مذکور نساخته اند جواب آنست که ماکل سوداء تمرة ولاکل بیضاء شحمة زیرا که آنچه از اشعار ابی نواس در مدح حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است بنقیض است که جهت دفع ملامت مردم نظم نموده وگفته

قیل لی انت احسن الناس طرا فی فنون من المقال النبیه فعلی ما ترکت مدح ابن موسی والخصال التی زهت فی علیه
قلت لا استطیع مدح امام کان جبریل خادما لابیه

وشعر یکه جهت دفع ملامت مردم گویند دلالت بر خلوص اعتقاد ندارد دیگر از مدایح او منقطعه است

مطهرون نقیات جیوبهم تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا

من لم یکن علویا حین تنسبه فما له فی قدیم الدهر مفتخر الله لما وری خلقا والقمر صفاکم واصطفاکم ایها البشر
فانتم الملأ الاعلی وعندکم علم الکتاب وما جاءت به السور

وشان وقوع آن بر وجهیکه مؤلف کتاب اعلام الوری ابو علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر خود از محمد بن یحیی فارسی روایت نموده آنست که روزی ابو نواس مذکور حضرت امام رضا علیه السلام را دید که از خانه مامون بیرون آمده سوار شده بمنزل شریف خود میرود پس نزدیک آنحضرت رفت وسلام کرده گفت یابن رسول الله در مدح شما بیتی چند گفته ام ومیخواهم که بشنوید آنحضرت متوجه شده استماع آن نمودند وباو فرمودند که قد حسنا بابیات ما سبقک الیها احد آنگاه بخادم خود گفتند که هر چیزی از نقود همراه داری گفت سیصد دینار دارم آنحضرت فرمودند که آنرا بابو نواس بده وبعد از آن گفتند شاید این مبلغ در نظر او اندک نماید اشتر یکه بآن سوار بودیم نیز باو بده ومخفی نماند که سوق روایت مذکوره دلالت بر قلت ملازمت ابو نواس نسبت بآنحضرت دارد واز کلام آنحضرت که شاید این مبلغ در نظر ابو نواس اندک نماید ضعف اعتماد آنحضرت بر اعتقاد او ظاهر میشود ومع هذا در امالی شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مثواه مسطور است که در سر من رای شخصی از مقبولان شیعه که نام او سهل بن یعقوب وکنیتش ابو السری ولقبش ابو نواس بود وباذان گفتن در بعضی اوقات اشتغال مینمود روزی حضرت امام علیه السلام باو گفتند که یا ابا السری انت ابو نواس الحق ومن تقدمک ابو نواس الباطل واین کلام دلالت صریح بر بطلان عقیده ابو نواس شاعر مشهور دارد وازاد له فساد مواد وخلط اعتقاد او ست این چند بیت که باو منسوبست

انی احب بالخصوص وشیعته کما احب عتیقا صاحب الغار وقد رضیت علیا قدوة العلما وما رضیت بقول الشیخ فی الدار
کل الصحابة اتقی الله ذو مهر فهل علی هذا القول من عار

وبالجمله مجرد مدح اهل البیت علیهم السلام دلالت بر حسن اعتقاد وخلوص فواد ندارد زیرا که اسلاف واخلاف مخالفان التزام ظاهر احکام دین سید انام وذکر آل خیر کرام اور اسپر دفع ملامت دیگر اهل مذاهب ساخته اند ومصلحت حال خود در آنان شناخته اند والا در باطن حال اینکی دشمن پیغمبر وآل او بوده اند تا آنکه در شهرهای اهل سنت که علی وفاطمه بالکلیه از ابو بکر وعمر وعثمان وعایشه وحفصه دانند اگر کسی مدح علی کوید بی آنکه ذکر ایشان کند یا ذکر فاطمه کند بی ذکر عایشه یا دحرا را فضی گویند وطریق اهانت وآزار او پویند وبنو امیه تا هشتاد سال بسیمان کفر وعداوت در کردن اهل شرق وغرب انداخته اند وسعی کردند تا اهل عالم ذکر مناقب علی واولاد او پنهان کنند واسم علی را بکر دانند واورا ابو تراب میخوانند تا شاید که نام ونسب او از یاد خلق متغیر شود ومقتضای لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون معدود نیفتاد بکل خورشید را اندود توان وچون مخالفان دانسته اند که اخفای آن از ممکنات نیست طوعا وکرها مناقب ایشان میکویند وعملی ایشان آزار دهد اثر مثبت مینمایند لیکن از سر محبت وداد وخلوص اعتقاد بلکه بتسخیر وتقدیر الهی قال الله تعالی ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله ولهذا چنانکه مشرکان وعلمای یهود ونصاری رحمت حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه وآله را بعضی از سوره تحریف کردند وپاره را اخفا نمودند اینجماعت نیز پاره از مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلام را پنهان داشتند وپاره از مناقب او را بابو بکر وعمر وعثمان افتراء کردند وبرایشان بستند وسعد الدین ظلما ای منقلب ینقلبون

مجلس دوازدهم

در ذکر شعرای عجم سبحان العجم استاد ابو القاسم فردوسی نور الله مشهده شعر یکانه فارس میدان فرس فردوسی

که در محاربه عزنده همچو شیر عرین برآنزمین که قدم مانده تخت فطرت او سخنوران ازل تا ابد نهاده چنین نام او حسن بن اسحق بن
شرفشاه است و بعضی گفته اند که او منصور بن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی است که باعتبار آنکه پدر او باغبان چهار باغی بود
موسوم بفردوس از ان سوری بن متعرکه او را عمید خراسان میگفته تخلص بفردوسی نمود و گروهی برآنند که در روزملاقات سلطان محمود
از بسکه شعر آبدار و حکایات دلپذیر گذرانید سلطان را خوش آمد و از فرط بهجت و سرور فرمود تا ترک یا فردوسی مجلس ما را فردوسی ساختی
یا چون فردوس منور ساختی و گمان انیکروه انست که تخلص بفردوسی بعد ازین خطاب شد و مخفی نماند که ظاهر این نقل دلالت بر آن دارد که او
تخلص بفردوسی کرده بود که سلطان فرمود تا ترک یا فردوسی نه اینکه بعد ازین تخلص کرده باشد و با تفاق کنیت او ابوالقاسم است و چون
متولد شد پدر او در خواب دید که ابوالقاسم بر بامی بلند برشد و روی بحایب قبله کرد و نعره ها زد و از اطراف جوابها شنید و همچنین بطرف یمین و
یسار نعره ها زد و از هر جانب آواز شنید بامداد شیخ نجیب الدین معتبر که از مشاهیر معتبران آنزمان بود کیفیت این واقعه پرسید شیخ فرمود تعبیر
آن آوازه است و این پسر سخنگوی شود که آوازه او بچهار رکن عالم رسد و آنجناب که از هر طرف که نعره شنید علامت آنست
که از اطراف اکناف سخن او را بقبول تلقی و استقبال نمایند و چون بسن بیست رسید بتحصیل علوم مشغول شد و در انواع دانش و کمال
از اقران و امثال سبقت آمد و کتاب شاهنامه بر پادشاهی او در اقلیم فضل و کمال دلیل واضح و برهانی لایح چنانکه حکیم انوری ملک الشعرای
زمان خود بوده و در فنون فضل و حکمت گوی مسابقت از اقران ربوده اشعار بآن نموده و فرموده شعر آفرین بر روان فردوسی آن
همایون نهاد فرخنده اوستاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده و حکیم خاقانی نیز که خاقان کشور فضل و سخنوری بوده گوید
شعر شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم نکته کز خاطر فردوسی طوسی بود زادگان طبع پاکش همچکی حور او شدند زاد جود او بس
بود چون مرد فردوسی بود و گفته اند آنچه از اشعار حکمت شعار در این کتاب اعنی زآثار مندرجست چهار بر بر کتابوستان شیخ سعدی است
بلکه فی الحقیقه سخنان آنحکیم کانه از احوال مبدأ و معاد نشانه است و قصه پادشاهان عجم مجرد بهانه ظاهر او در لباس افسانه و باطن او در آرایش قشر
و رمزی حکیمانه موحد انه است بصورت تاریخ پادشاهان عجم است و بمعنی فهرست جهات مدح و ذم شعر حدیث پادشاهان عجم را
حکایت نامه ضحاک و جم را نخواند هوشمند نیکفرجام نشاید کرد ضایع خیره ایام مگر کز خوبی نیکان پسندیده و زانجام بد اعبرت
پذیرد در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که اکابر و افاضل متفق اند بر آنکه شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی نبوده
عدم پای بمعموره وجود نهاده او تحق او داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه اوست که در این پانصد سال
گذشته از شاعران و فصیحان روزگار پیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و اینحالت همگنان را از شاعران مسلم است و این عنایت
خدای بود در حق فردوسی این است کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی طوسی و التفضل ما شهدت به الاعداء آورده اند که
فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس قدسی رسوم مواظبت بمطالعه کتب نمود و اوقات خود را بمطالعه آن مصروف گردانید و مشرف تمام
او در کنار جوئی بود که آب از رود نهر طوس بدانجوی آمدی و با بروان انسی تمام داشتی و هر وقت که نسیم بند آب شهر را معبر و آب از انجوی منقطع
میشد احوال فردوسی نهایت مشوش میگشت و همه روزه آرزو میکرد و میگفت بزرگ سعادتی باشد که بند آب شهدا که بخاک و خاشاک بسته
یکچ و سنگ محکم شود چنانکه سیل آنرا نتواند برد و التزام نموده بود که هرچه در تصرف او در آید نگاهدارد تا در آن بند صرف کند چون
نهال وجودش از جویبار تحصیل کمال بار و رگشت و روضه ضمیرش بباکوره بدایع منظومات و حدیقه خاطرش بنوباوه غرایب و نوادر روایات
حاصل گردید بحکم آنکه هرچند در سپهر گردان ستاره بیحد و مراست لیکن خال خسوف و کسوف بر جنازه شمس و قمر است بواسطه ظلم و عدوان
حاکم طوس از اهل وطن جدا گشته بغزنی رفت تا بدست یاری قوت بازوی معدلت سلطان محمود سپنجه جور و تعاول او را بریده و اشعه آفتاب انصاف
و انتصاف سلطانی بر سراپای احوال آنغمزده بیامان سرگردانی بتابد لاجرم بولایت غزنه توجه نمود چون بکنار شهر رسید در باغی فرود آمد و کس
بشهر فرستاد تا بعضی از دوستان را از مقدم او اعلام نماید و چنانکه مشهور است از اتفاقات حسنه آنروز شاعری عنصری و فرخی و عسجدی
هریک با جوانی خوش صورت از خدمت کریمه تخلوت در باغی صحبت میداشتند چون فردوسی واقف شد وسیله نزدیک ایشان رود
و متوجه شد عنصریان چون وضع روستائیانه او را دیدند و نزاع زهد و خشکی از هیئت او کردند ما خود گفتیم که این زاهد خشک واجب
الدفع است چه رونق عیش ما را خواهد برد و خاطر خرم ما منغص خواهد کرد یکی گفت بدستی آغاز نیم عنصری منع فرموده گفت ما همه کس دلبری
نشاید کرد و او را شعر امتحان کنیم اگر تمام عیار آید صحبت داریم و الا کرنه عذر خواهی نمائیم پس بنا بر نقل نظامی عروضی صاحب چهار مقاله عنصری

۴۶۸

گفت برادر ما شاعرانیم و در مجلس شعرا، خبر شاعری نمی کنند ما هر یک مصرعی میگوییم تو مصرع رابع بگوی یا را بوقت خوش خود بنجش آن عنصری گفت ع چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت ع مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت ع مژگانت همی کند از جوشن فردوسی گفت ع مانند خدنگ کیو در جنگ پشن همگنان از سخن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری گفت زیبا گفتی بکر ترا در تاریخ ملوک عجم دقوفی هست گفت بلی و تاریخ سلاطین عجم همراه دارم عنصری اورا در ابیات و اشعار مشکلا امتحان کرد فردوسی از بسیاری او سخنوری تاب نیافت گفت ای برادر معذور دار که ما تر انشناخته بودیم و فضل ترا ندانسته او را مصاحب خود ساخت و چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و بر او مشکل بود از فردوسی پرسید که آیا تو قادر بر نظم آن هستی گفت بلی انشاء الله تعالی عنصری نرم فی الحال بعرض رسانید و ویرا بقدر بساط بوسی سلطان بردو مشمول نظر عاطفت گردید و این بیت بدیهه در مدح سلطان گفت

بیت چو گوی لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید بخست

سلطان را بغایت خوش آمد و فردوسی را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرمود و بعضی دیگر حکایت آنچنان مصرع و امتحان فردوسی علیه الرحمه را در مجلس سلطان نقل نموده اند که چون فردوسی در آن باغ بر شعرا رسید با او سخن در انداخت و فردوسی نیز با ایشان از هر در چنان سخن کرد که شعرا از و متحیر شدند و بالاخره میان ایشان گفتگو بجائی رسید که با فردوسی طعنه آغاز کردند اما از او صرفه نبردند و با او هیچ نخوبر نیامدند بالاخره فردوسی بمجلس ایشان خاطر آزرده بیرون رفت گویند سلطان را ندیمی بود ماهک نام در آنحالت بفردوسی رسید و با او زمانی بسخن در آمد ندیم او را فصیح و دانشمند یافت محبت او در دل گرفت و بسبیل ضیافت او را بخانه برد و از روی استیناس از او پرسید که از کجائی و چه مقصود داری فردوسی تمام احوال را از طوس و ظلم حاکم و آمدن بغزنی جهت داد خواهی بیان کرد و ندیم حکایت سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم وی نقل نمود فردوسی را بغایت خوش آمد و خرم گشت و گفت مرا نیز در نظم گفتن طبعی هست شاید که حال مرا در محل عرض بعرض سلطان رسانی ندیم گفت همچنین کنم و روز دیگر فردوسی را در محلی نشاند و خود بملازمت سلطان رفت تا شاید احوال را بعرض رساند مجال نیافت تا یکهفته بر اینمنوال بگذشت و چون ندیم را بحال فضل و بلاغت او اطلاع یافته بود هر شب که از ملازمت سلطان مرخص بمنزل می آمد با فردوسی علیه الرحمه بعیش و طرب گذرانیدی فردوسی از ماهک التماس نمود که او را در نظر سلطان جلوه دهد تا بدستیاری ماهک سلطان را پیغمت بدروه رفت رساند ماهک گفت امروز شعرا در مجلس سلطان بودند و شعری از هر یک در نظم تاریخ ملوک عجم سرزده بود و بعرض سلطان رسانیدند و عنصری داستان سهراب و رستم را نظم کرده بود و بسبب دو بیت که چون دو پیکر از سپهر طبع وقاد او طلوع نموده بود فرمان نفاذ یافت که اتمام نظم این کتاب در عهده حسن اهتمام او باشد فردوسی گفت آن دو بیت کدام است ماهک گفت که چون رستم بر سهراب ظفر یافت سهراب از اندیشه آن بود که چون او را زنهار داد رستم او را نیز مرا زنهار خواهد داد چون رستم خنجر بر کشید و امان سهراب نداد سهراب در زیر خنجر گفت شعر هر آنکه که تشنه شدی تو بخون بیاکودان خنجر ابگون نیابی بخون تو تشنه شود براندام تو موی دشنه شود سلطان را این دو بیت مستحسن افتاد پس فردوسی ماهک را زنهانی داستان رستم و اسفندیار را نظم کرد چنانکه ماهک واقف نبود و ابتدایش این بود

کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش درم دارد و نقل و نان و نبید سر کوسفندی تواند برید مرا نیست این خرم آنرا که هست بخشاد بر مردم تنگدست بیالیز ملبل بنالد همی گل از باد و باران ببالد همی شب تیره بلبل بنالد همی گل از باد و باران بخندد همی

شبی با ماهک گفت پیشتر از این تاریخ ملوک عجم را استادان صنعت نظم نظم نموده اند و بنای نظم آنرا اساسی استوار نهاده اند ماهک گفت ممکن نباشد فردوسی گفت داستانی از آن کتاب پیش من هست که جواهر منظومه آبدار آن از در کلام عنصری گرانبهاتر و مبالغ مجم با ابکار آن زر کو اعیب اتراب خاطر او زیبا تر است و داستانی که گفته بود ماهک داد تا بملازمت سلطان رساند چون آن در غرر بنظر شاه سلطان رسید الف وار ش در میان جان جای داد و از ماهک سؤال کرد که این کوکب رخشان از برج فلک کدام روز سر از طلوع کرده ماهک گفت شخصی بواسطه ظلم عمال طوس که مستقط الرأس اوست روی بدرگاه جهان پناه آورده و بحکم سابقه معرفت ازلی من بنده را با او اساس مؤانست و محالست مؤکد افتاده و چون قضیه نظم تاریخ ملوک عجم معلوم او کردید گفت اینکتاب پیش از این در سلک نظم کشیده اند و داستان رستم و اسفندیار را بمن داد که بمطالعه شریف رسانم سلطان را وقت خوش شد و باحضار او مثال داد که از او استفسار رود که اگر این کتاب را بتمامی نظم دارد احتیاج بتجشم مؤنت نظم او نیفتد فردوسی برخواست و زمین خدمت بوسیده چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان بسیار بپسندید شعر زیزدان بر شاه باد آفرین که نازد بدو تاج و تخت و نگین بزرگی تباجش بنالد همی که گنجش رنجشمر نیابد همی

خداوند تاج و خداوند گنج | خداوند شمشیر و خفتان و رنج | زدریا بدریا سپاه و بست | جهان زیر فرمان کلاه و بست
بگیتی نگان اندرون ز نماند | که منشور مهرو را بر نخواند | ابوالقاسم آن شاه بیدار بخت | نهاد از بر تاج خورشید تخت
جهان آفرین تا جهان آفرید | چو او مرزبانی نیامد پدید | بیاراست روی زمین را بداد | بپرداخت زاق تاج بر سر نهاد
ز خاور بیاراست تا باختر | بدید آمد از فرّه اوکان زر | ز کشمیر تا پیش دریای چین | بر او بر شهریاران کنند آفرین
جهاندار محمود شاه بزرگ | به آبشخور آرد همی شیر و گرگ | ز فرّش جهان شد چو باغ بهار | هوا پُر ز بانگ و زمین پُر نگار
چو کودک دم از شیر مادر بشست | بگهواره محمود کو بد نخست | ز بر اندر آرد بهنگام نم | جهان ز و بکردار باغ ارم
ببزم اندرون آسمان وفاست | برزم اندرون تیر چنگ اژدهاست | بتن زنده پیل و بجان جبرئیل | بکف ابر بهمن بدل رود نیل

و دیگر ابیات هست که بواسطهٔ تطویل نوشته نشد و بعد از اقامت مراسم دعای سلطان عرض کرد که مردی غریبم از شهر طوس و از ضرب سیام معتدی و جور ایام اهل و وطن گذاشته بحکم السلطان ظل الله پناه وی آلیه کل مظلوم و ملهوف بظل مرحمت سلطان خزیده و در سایهٔ معدلت خلاق از آسیب ظلم ظلمه آرمیده ام و چون قصهٔ این کتاب معلوم کردم این داستان بنظم آوردم سلطان از این خوش آمد و احوال طوس و اهالی آنجا از او پرسید و در این اثنا استفسار نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت طوس پسر نوذر منوچهر و سبب آن بود که هنگامیکه کیخسرو طوسرا بزرم افراسیاب بتوران فرستاد ما او گفته بود که زنهار از زاده کلات نروی که برادرم فرود که از دختر پیران ویسه است در آنجا و جوانی سودائی مزاج است مبادا اندیشهٔ جنگ آورد و بر دست تو ضایع شود چون طوس بسر حد توران رسید سخن کیخسرو کار نکرد براه کلات رفت و میان ایشان جنگ قائم گشت و سرانجام فرود کشته شد کیخسرو از این حرکت دیمهٔ طوس غمناک شد چه او را فرستاده بود که خون پدر او را باز خواهد برادرش را نیز بکشت القصه چون طوس از توران بازگشت نتوانست که نزد کیخسرو رود در خراسان رحل اقامت انداخت و در آنموضع شهری طرح کرد و بنام خود موسوم ساخت که تا آنشهر باقی بود نام او بر جا بود چون فردوسی این سخن بعرض سلطان رسانید و قوف او بر گاهی تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان گردید و سلطان شعرا را طلب داشته اشارت بفردوسی کرد که اینمرد شاعر است دروغ مشوش میکند و ایشان بنظم آورده بزرگان و شاعران بغایت متحیر شدند و سلطان او را خلعت داد و دیگر باره فرمود که اکنون شما چنان شاعر مدیح هریک یکمصرع مدیحه بگویید تا معلوم شود که کدام در فصاحت و بلاغت چابک تر است شاعران بگشت برچشم نهاده هریک یکمصرع در مدح سلطان گفتند چنانکه گذشت

چون عارض تو ماه نباشد روشن | مانند رخت گل نبود در گلشن | تیر مژهٔ ات کز رکند از جوشن | مانند خدنگ کیو در جنگ پشن

چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعر گفتند سنان کیو در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی گفت کیو و پشن را در مجلس سلطان و بزرگان بیان کرد بنوعیکه کس آنرا نشنیده بود سلطان بغایت خرم شد و بپسندید و بزرگان و شعرا آفرین خواندند و چون عنصری که مقدم شعرای بود لطافت شعر فردوسی و دقت طبعش مشاهده نمود و روز بروز پیشتر نیز معرفت او حاصل کرده بود اساس بنیان فطرتش تزلزل یافته بنیان ارکان طبیعتش متضعضع شد و گفت ممکن نیست که کسی در این روزگار سخن چنین تواند گفت فلیکن که بهتر ازاین کوید هیچکس را یارای آن نیست و چون درج وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه و شاهد طبع او از جواهر نفایس اوصاف مالا بد بود بلزوم اعتذار و لب اذعان بوسه بر دست فردوسی داد و گفت اگرچه سخن از چرخ بلند فرود آمد اما طبع ارجمند تو بلندش داد اگرچه عنصری شاهد نشه دار الملک نظم و نثر است اما رهی وار از کمر بندگی بستن بر درگاه فطرت تو ارجمندی دارد و سایر شعرا زبان تحسین و آفرین گشاده تقدم اعتذار پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سیر الملوک در عهدهٔ فطرت ارجمند او نهاد و در اینحال سلطان دو بیت در حسن خط و لفز بیاض را بر آنحضرت التماس نمود شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند و وی در بدیههٔ این رباعی بگفت و باعینیه مست است همی چشم تو تیر بدست بس کس ز تیر چشم مست تو بخست | کز پوشد عارضت رزه عذر ش هست | کز تیر تبر سد همه کس خاصه ز مست

سلطان از غایت خوش آمد و گفت سه در نگ ما فردوسی مجلس ما را چون فردوس منور ساختی پس آنگاه او را بانواع نوازش و عنایت اختصاص فرمود و بصیقل تربیت پادشاهانه زنگ کدورت ایام از آئینهٔ ضمیرش بزدود و نظم تاریخ معهود را در شان او مقرر نمود و بفرمود که پهلوی قصر سلطان قرب بحرم خاص جای دلکشای و منزلی فرح افزا از برای او بیارایند و بموجب التماس تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و پیل و غیره بر دیبای جنگ مصور نمودند در آنجا مکفین شاهنامه مشغول گشت و بغیر از ایاز خاص و یک خواجه سرای دیگر را نزد او راه نبود و هر دو همان که بنظم

آوردی بعرض سلطان رسانیدی و سلطان فرمودی که بارها اینداستان شنیده ام اما نظم فردوسی چیزی دیگر است پس خواجه حسن میمندی را فرمود که هزار بیت که بنظم آورده هزار مثقال طلا بدود هد فردوسی بجد تمام دسی لا کلام مکتبن شاهنامه مشغول گشت و خواجه حسن در هزار بیت که فردوسی تمام میکرد هزار مثقال طلا بدو میداد و وی قبول نمیکرد و نیت آن داشت که همه را یکدفعه بستاند چنانکه از پیش گذشت بر بنای بند آب طوس صرف کند و در بعضی از رسایل نظامی عروضی مذکور است که استاد ابو القاسم از دهاقین طوس بود از دیهی که آنرا باز خوانند از ناحیه طیران و در آن دیه اسباب تمام داشت و از عقب یکدختر پیش نداشت و شاهنامه بشعر میکرد و همه همت او آن بود که از صله آن جهاز دختر خویش بسازد پس این کتاب تمام کرد و نساخ او علی دیلمی بود و راوی و خواننده او ابو دلف دورستکر حسین قتیبه که عامل طوس بود و فردوسی رعایت بسیار مینمود و در خراج مساحت میفرمود و نام این سه کس در بعضی از ابیات شاهنامه مذکور ساخته آنجا که میگوید از این نامه نازا مدران شهر علی دیلم و بو دلف است بهر حسین قتیبه است ازازادگان که از من بگیرد سخن را کان نیم آگه از اصل و فرع خراج همی عظم اند میان دواج پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد بنوشت و فردوسی ابو دلف را بر گرفت و روی بغزنین نهاد و بپای مردی خواجه بزرگ حسن میمندی کتاب عرضه کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه مشتهی داشت اما خواجه مخالفان او که پیوسته در مقام قدح جاه او بودند محمود را بآن جماعت مشورت نمود که فردوسی را چه دهم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و این ابیات بر رفض او دلیل آورند که در توحید گفته

ببینند کان آفریننده را	نه بینی مر نجان و بیننده را	و در مقام نعت حضرت پیغمبر و آل معظم علیهم السلام گفته که مثنوی	
خداوند امر و خداوند نهی	بگفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگیها بدین آب شوی	چه گفت آنخداوند تنزیل و وحی
خداوند تاج و لوا و سریر	که من شهر علمم علیم در است	درست این سخن گفت پیغمبر است	گواهی دهم کاین سخن راز اوست
چنین است و این سیم و راه منست	منم بندهٔ اهل بیت نبی	ستاینده خاک پای وصی	حکیم ایچنان ژاژ چون در نهند
جز این در مرا هیچ گفتار نیست	دلت گر براه خطا مایل است	ترا دشمن ایدر جهان خود دل است	هر انکس که در دل بغض علی است
اندوخوارتر در جهان زار کیست	بناشد مگر بی پدر دشمنش	که یزدان به آتش بسوزد تنش	نگر تا نداری بسازی جهان
نه برگردی از نیک پی همران	ازاین در سخن چند رانم همی	همانا کرانش ندانم همی	محمود مردی متعصب بود این تخلیط

در او گرفت و این اعزا همه مجموع افتاد و در جمله هفتاد هزار درم بفردوسی رسید فردوسی از غصه این حسارت رنجور شد و بعد از آن بگرمابه رفت و چون بیرون آمد فقاعی بخورد و آن سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو نمود و در شبانروز غزنین بگذاشت و بهرات شد اسمعیل وراق بدارزقی آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا فرستادهای محمود که بجستجوی او مامور بودند بطوس رسیدند و هر چند طلب فردوسی کردند نیافتند و یکی دیگر از موجبات ملال خاطر سلطان محمود آن بود که فردوسی وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هر داستان که بنظم آوردی سخن او را باطراف بردندی و از اکابر هر که اهل تمیز و مروت بودی صلات بفردوسی بعر ستادی و او را اعتماد بر وعده سلطان بود و هیچ از آنها ذخیره ننهاد اتفاقا کسی داستان رستم و اسفندیار را پیش ملک فخر الدوله دیلمی برد و وی پانصد دینار رکنی جهت فردوسی فرستاد و پیغام داد که اگر بدینجانب گذاری کنی وظایف اعزاز و اکرام بنوعی متعدیم رسد که مزیدی بر آن متصور نباشد و ملوک دیالمه چنانکه سابقا دانسته شد همه شیعی بودند و دشمنی سلطان با ایشان و ایشان با سلطان استحکام تمام داشت اتفاقا سخن رعایت فردوسی و تکلیف او نزد خود در غزنین شهرت یافت و بسمع سلطان رسید و توان گفت که عمده توحش خاطر سلطان از فردوسی این قضیه بوده و بالجمله چون فردوسی از جستجوی فرستادگان محمود ایمن شد از هرات روی بطوس نهاد و شاهنامه را بر گرفت و نزد یک شهریار بن دارا که پادشاه دیلمان طبرستان و از اولاد کیقباد پدر نوشیروان بود چنانکه سابقا در چند چهار دهم از مجلس هشتم مذکور شده بزد و هجو محمود در انجا برو خواند و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که اینهمه آثار و اخبار پدران تست شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح حال او در آمده باو گفت که ای استاد صاحبقران محمود در این جنت داشتند و کتاب ترا بشرط عرض نکردند دیگر آنکه تو شیعه خاندان پیغمبری و هر که تو لای خاندان

پیغمبر کند و اگر دنیا از پیش نرود محمود پادشاه بزرگست تو شاهنامه بنام او باکن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا در برابر او خدمتی نمایم
و یقین میدانم که محمود باز یافت خاطر تو خواهد نمود و رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم نزد فردوسی
فرستاد و گفت بهر بیتی بنزار درم حریدم آن صد بیت هجو محمود بمن فرست و محمود را عفو کن و من بعد با او دل خوش دار فردوسی نیز مضمون
این بیت که بیت مذهب مولای خود دارم ندانم خبر کرم عفو کردم آنچه اهل ظلم با من کرده اند عمل نموده خود را از انتقام محمود در کذانیدند و
ابیاتر ا بشهریار فرستاد و او فرمود تا بشستند و محمود در این خدمت که شهریار او را کرد از او منشاد است مؤلف گوید ظاهر اشتهار آن ابیات
در میان اهل روزگار از پیش سلطان محمود و خاصان او شده زیرا که چون فردوسی آن ابیاتر ا در غزنین بر کنار نسخه شاهنامه که در خزانه محمود
بود نوشت و گمان آن کردند که فردوسی مبالغه در اشتهار آن خواهد کرد و در اخفای آن فایده نخواهد بود لاجرم از برای اظهار علو قدر
و منزلت سلطان از آنکه غبار آن هجو بدامان سلطان نشیند استغنا در اخفای آن ورزیدند و باندک روزی خود را افسانه اهل روزگار دیدند
شعر خوشست قدر شناسی که چون حمیده بمیرد سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند جز این
فسانه که نشناخت قدر فردوسی و بعضی گفته اند که چون باجرای فردوسی تا بسلطان محمود بطبرستان رسید ناصر لک که والی آنجا و مشهور
بمحتشم بود با فردوسی محبت تمام داشت در آنجین که فردوسی بولایت طبرستان رسید کسی بعرض ناصر لک رسانید پس جمعی از محرمان خاص
فرستاد تا فردوسی را با عزاز تمام بطبرستان بردند و خود نیز استقبال تمام نمود و اکرام بسیار کرد و فردوسی در خاطر داشت که در باب قصه خود
و سلطان و ظلم وزیر نسخه که در روزگار بماند بسازد و اکثر آن مذمت باشد و چون ناصر لک از دولتخواهان سلطان و مرد صاحب حال بود فردوسی
گفت مذمت و بدگوئی طور اهل کمال نیست خصوصا نسبت بپادشاهان و آنچه موجب تسکین و تسلی خاطر او بود قولا و فعلا بسی بجای آورد و مبلغ
صد هزار مثقال نقره بدو داد و التماس کرد که هیچ سخن در مذمت سلطان نگوید و نسازد و ننویسد و در دل ندارد و فردوسی نیز از وی قبول نموده بر
وتفرقه و وسوسه از ضمیر بیرون کرد و از آن ابیات که گفته بود پشیمان شد و پس از آنکه این شکایت مذکوره از سلطان و حسد ممیندی کرده بود این
ابیات دیگر گفت مشنو بفرتی مرا گرچه سد جوشن جگر زبیداد آنشاه بیداد گر کز و هیچ شد رنج سی ساله ام
شنید اسمان از زمین ناله ام همی خواستم تا فغانها کنم بگیتی از و داستانها کنم بگویم ز مادرش هم از پدرش
نترسم بغیر از خداوند عرش کنمش آنچنان رو سیاه از بخت که نتواند او را بهیچ آبشست چو دشمن بمیند اندازد و دست باز
بتیغ زبانش کنم پوست باز ولیکن زفرمود محتشم نه نم کز این بیش سر چون کنم فرستادم از گفته داشتم
نبرد یک خود هیچ نکذاشتم اگر باشد این گفتها ناصواب بسوزان بآتش بشوزان بآب گذشتم ایا سرور نیک رای
از این داوری تا بدیگر سرای رسد لطف یزدان بفریاد من ستاند بمحشر از او داد من علی الجمله ناصر لک او را باعزاز تمام
روانه ساخت و از غایت محرمیت و گستاخی و دولتخواهی که با سلطان داشت کتابتی نوشت و عرضه داشت که عجب از بندگان سلطان که
فردوسی بعد از سی و پنجسال محنت که در نظم شاهنامه کشید و انظور یادگاری بنام سلطان در روزگار گذاشت بنا بر افساد و سعایت کوتاه اندیش صاحب غرض
از درگاهی چنان بارعنت نومید گردانیدند و این قصه را در زبان خاص و عام انداختند و هر قدر سوز و گداز و عجز و نیاز و درد و داغ که از فردوسی
مشاهده نموده بود تقریری کافی و ترجمه وافی عرضه داشت نوشت و این دو بیت فردوسی را در ورق نموده بفرستاد که گذشتم ایا سرور
نیکرای از این داوری تا بدیگر سرای رسد لطف یزدان بفریاد من ستاند بمحشر از او داد من اتفاقا سلطان نیز روز جمعه بمسجد
رفته بود و بیت که بعد از این مذکور خواهد شد از آنچه فردوسی وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده و بسیار متغیر و متفکر شده چون
سلطان از مسجد بارگاه آمد و عرضه داشت محتشم مذکور را بر رسید از مطالعه آن بیکبار کی متاثر و متالم گردیده از آن دو بیت که محتشم در آنجا
نوشته بود خوفی عظیم در دل سلطان پیدا شد و جمعی که در قرب که دولتخواه سلطان و در نفس الامر معتقد فردوسی بودند در اینمدت مجال سخن نیافته
بودند در اینوقت فرصت غنیمت دانسته عرض کردند که از حسد جماعتی که تا اندیش صاحب غرض ظلمی عنیف و مکاره شنیع بفردوسی رسید و تا انتهای
ایام این نام نیکو فرجام بزبان خاص و عام باقی ماند و بعد الیوم بدستانها دشمنان این حکایت را باز گویند و حمل بر بخل و خست کنند و سوء
ذاشته و شصت هزار مثقال طلا در خزانه که چندین هزار من باشد هزار نیه چه زمان رسانید و هماز و زبان آن ابیات سابق را گذرانیده بود
سلطان غایت آزرده خاطر و غمناک گشته و بدین جماعت که خبث فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه ادبی آن بعرض و نام سلطان سرایت کرده
بود عتب بسیار فرمود و حسن ممیند را بخطابات عزیز مخاطب داشت و بعد از اذیت و نهایت بفرجام حکم فرمود که طومار [illegible]

اموات بتکردند و بعبرت هرچه تمامتر بقتل آوردند لاجرم شامت حسد و بخل و لجاج و حسد و نفاق گریبان عرض و ناموس او گرفت و سلطان مابین هجو رکیک و شهرت بحسد و بخل شنیع که از امهات رذایل است و بیدگوهری و کم اصلی و انواع معایب تا روز قیامت بر زبان خلایق خاص و عام افتاد و اینکه جمعی کثیر بخیران کم تتبع نوشته اند که فردوسی از غزنین بهندوستان رفت غلط و غیر واقع است و اینکه دیگر نوشته که خواجه حسن میمندی مربی فردوسی بود و ایاز با او دشمنی مینمود و این ضرر و آزار بفردوسی رسید محض غلط و غلط محض است و قابل نوشتن و نام بردن نیست و بالجمله آنچه بنظامی عروضی از حسن میمندی نقل کرده که در اثنا میکه سلطان محمود در اکذر بیکی از قلعهای هندوستان افتاد فرصت یافته بتقریبی که سابقا مذکور شد آن بیت فردوسی را بر سلطان خواند که شعر اگر جز بکام من آید جواب من و کز و میدان و افراسیاب معارض است بلکه مردود است بآنکه بعضی از محققان این باب سیر نقل آن قضیه بروجهی دیگر کرده اند و خواندن آن بیت را یکی از منشیان سلطان نسبت داده و گفته که سلطان را با وزیر ایلک خان حاکم ماوراء النهر و بعضی از الوسات ترک که از ترکستان بخراسان آمده بودند و برخی نوشته اند که با حاکم دهلی محاربه خواسته بود و کتابتی در باب مصالحه و اشتراط بعضی شروط با وی مینویسانید با یکی از منشیان گفت که در نهدید با ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه ابوالقاسم فردوسی نوشته است اگر جز بکام من آید جواب من و کز و میدان و افراسیاب سلطان را حال محنت چندین ساله فردوسی و محرومی او بخاطر رسید متاثر گردید و گفت آن بیچاره از ما منتفع نشد و از اشعه انوار اموال ما پرتوی در شبستان امال او منعکس نگشت و بسی از مروت دور بود پس بعض مودتا شصت هزار مثقال طلا بایکدست خلعت پادشاهانه جهت او بطوس برند و عذر گذشته از او بخواهند فردوسی در آنزمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود و در بازار سکدشت شنید که کودکی این بیت میخواند اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر فردوسی از غایت حرمان و مکاره زمان که بمساعی جمیله او راه یافته بود آهی بر دوغشی کرد و چون او را بخانه بردند مرغ روحش از قالب قفس پرواز کرده بود و در آنهنگام که فردوسی را بمقبره میبردند بعد خراب البصره صله سلطان رسید و بشهر طوس داخل میکردند فردوسی را دختری بود و گویند خواهری بود صله را پیش وی بردند از قبول آن امتناع کرد و التفات بدان نکرد و بعضی گویند خواهری گفته باد مرا همیشه عزم آن بود که بند آب طوس را بسنگ و آهک ریخته سازد و آنچیز از او یادگار بماند آنوجه صرف آن باید کرد و بعضی بعد از عرض این واقعه بسلطان سلطان حکم کرد چنان کنند که خواهرش گفته بود و آن بند معروف به بند عایشه فرخ شد و گویند هنوز آثار آن باقی است و جمعی گفته اند که از آنوجه رباطی عظیم ساخته اند و میتواند بود که آن از صله وفا بهر دو کرده باشد هم بیند و هم برباط و ایضا بعضی از نقله آثار روایت نموده اند که در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهر و نواحی با فردوسی انواع خلق و محبت و کرم مینمودند و فردوسی در مدح ایشان سخن گفتی و حسن میمندی از این سبب با فردوسی کینه ورزید و غباری در میان ایشان انگیخته شده بود و بهیچوجه چنانکه فرموده سلطان بود با او بجا نیاورد تا بحدیکه فردوسی گفت حضرت حق عزشانه در ازل چنان تقدیر کرده که این کتاب بزبان من تمام شود و مراد سلطان طمعی نیست و بجاه و تقرب حسن میمندی حاجتی ندارم و بالجمله غرض سلطان خواهم رسانید و گویند که خواجه حسن بر طبع خوارج بود و فردوسی شیعه صلب و با حسن بالطبع بد بود و او را عدیم الوجود میدانست و حکایاتی شنیعی لطیف بروی میگیرد از انجمله گفته که شعر بدل هر که بغض علی کرد جای زیادت بود عیب آن تیره رای که ناپاکزاده بود حضم شاه اگر چند باشد بر ایوان و گاه زمیمندی آئین مردی مجوی زنام و نشانش مگوی نکوی قلم بر سراو بزن چیست من که کم باد نامش مهر انجمن و منهیان و سخن چینان و نمامان سخنان و مقولات او را بخواجه حسن میرسانیدند و خواجه منتظر فرصت میبود تا انتقامی کشد و آخر آنچه توانست بجا آورد و در میان سلطان و فردوسی لجاج را بجائی رسانید که آنچه سلطان جهت او فرستاده بود بحمامی و فقاعی بخشید و خواجه حسن و سلطان را بهجوهای رکیک نمود بیت ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن و تفصیل اجرای فردوسی با سلطان و وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید از سلطان اجازت عرض نمود سلطان فرمود بیاورند فردوسی بایاز داد تا پیش او چون معرض رسید عظیم مستحسن افتاد و خواجه حسن میمند یرا فرمود تا پیلواری از زر سرخ بفردوسی دهد چون از ابتدای وضع صناعت شعر تا الکون کسی باین طرز و اسلوب و سلاست الفاظ و دقت معانی سخن نگفته بود و هیچ جوهری رشته بازار سخن لالی کلام موزون منسجب فکر و تامل مابین و تیره منسفته حسن هیچ فضل را عرق حسد بحرکت آمده عرضه داشت که هرچند پیلواری از زر سرخ چشان در میزان احسان قطر بلند سلطان بوزن پرشته منجد و شخص همت ارجمند ایشان و مقتضای معموره جهان نگنجد اما چون بر رای عالم آرا روشن است که شادی بافراط چون غم بی اندازه ما دم بنیان حیات است و اکنون هم آنست که اگر این صله که سلطان سریر جهان بدان فرمان داده اند اگر بوی رسد حوصله تنگ او گنجایش آن نخواهد داشت و هر آینه موجب هلاک او گردد بلکه هرگاه روستائی شاعر را پیلواری زر که موازی شصت هزار مثقال طلاست بدهند و بدین

سلطان احسانی بامرا فرماید و این انعام ارجمند در نظر او درآید هر چند مقدار آن در خاطر او خوار و بیمقدار آید و خزانه بانعام و احسان
سلطان وفا نماید اگر صلاح باشد شصت هزار مثقال نقره در صرّه چند کرده در صحبت ایاز نزد فردوسی فرستم وی در حمام بود چون بیرون
آمد ایاز سلام کرده صرّها در نظر او جلوه داد فردوسی بتصور آنکه این مبلغ وافی زر سرخ است بغایت خرم و خوشدل شد و چون دانست
که نقره است بسیار اندوهناک و غمگین گشت و با ایاز گفت که سلطان نه چنین فرموده بود و ایاز حکایت سلطان و خواجه حسن را چنانکه
گذشته بود نزد فردوسی بر طبق عرض نهاد فردوسی چون آن شنید عرق حمیت او بحرکت آمده بیست هزار مثقال نقره با ایاز و بیست هزار
بحمامی و بیست هزار دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی میکرد بخشید و یک پیاله شربت گرفته نوشید و با ایاز گفت که تا آنچه دیدی بعرض
سلطان رسانی تا بداند که آنمایه رنجی که در آن کار کشیدم نه از بهر احراز درم و دینار بوده تکلیف آن مجمر که در آن هنگام که چراغ ضمیر را بآتش
فکرت برافروخته ام اضعاف آن شمع عنبر سوخته ام بلکه بنای آن بر تخلید ذکر و تأسید ناموس و نام نهاده ام و اثبات جمیل بر جریدهٔ احوال
خود نوشته ام چون ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان از این معنی بر حسن میمندی خشمناک شده وی را بخطاب و عتاب عنیف معاتب و مخاطب
ساخته فرمود که بواسطه حرکت ناصواب تو عرض همت مرا عرضهٔ توبیخ و وقیعت شعرا ساختی و انواع نکوهش و عیبجویی در زبان تمام
زبان آن طایفه طاغیه انداختی حسن بدکردار گفت که صلهٔ پادشاهان از یک درم تا صد هزار دینار برابر است بلکه اگر مشتی خاک از حضرت سلطان
بدو رسیدی بایستی که از روی اعزاز و اکرام بجای توتیا در دیده کشیدی و بساط حماقت و وقاحت را بسرپنجهٔ ادب و رعایت در نوردیدی که
شعر عطا گر چه اندک دهد پادشاه   به بسیار شکر نماید نگاه   که باران بود قطره ز ابتدا   ولیکن شود سیل در انتها   چون میمندی این تقریر را
از روی غرضمندی بعرض سلطان رسانید خاطر عاطر سلطان با فردوسی گران گردید و فرمود که فردا آن قرمطی را در پای پیل اندازم و عقوبت
او را عبرت سایر شاعران سازم ناقلان حکایت غضب سلطان را بفردوسی گفتند فردوسی از آن بغایت بترسید و بسی متحیر و مدهوش
گردید وثاق فردوسی در حرم سلطان بود بامداد چون سلطان بعزم رفتن طهارت جای باغچه درآمد فردوسی فرصت غنیمت دانسته در قدم سلطان
افتاد و جزع نمود که حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده اند که بنده از قرامطه و رافضه است حقا که خلاف نموده اند و بی ادبی که صایب سلطان را
نگرفته ام بعنایت سلطانی بازبسته است و بر تقدیر ردائت مذهب چون در ممالک سلطان ده هزار گبر و جهود و ترسا هستند و جزیه میدهند
بنده را هم یکی از آن طایفه انگارند چون فردوسی این جزع و اضطراب نمود از تقریر وی صورت تشویر که در مرآت ضمیر سلطانی مرتسم شده بود
منتفی گردید و التهاب نیران غضب قهرش بزلال لطف و عفو منطفی گشت و از اندیشهٔ سیاست باز آمد پس فردوسی زمین ادب ببوسید و از آنجا
آهنگ راه نمود و چون بمنزل اصلی خود معاودت کرد چند هزار بیت دیگر که گفته بود و هنوز بیاض نبرده مسودهٔ آن پاره کرده در آتش انداخت
و بسوخت و در آن باب گفته شعر زلال روان بخش آن نظم پاک   در آتش فکند و نیاورد باک   اگر چه شود کشته آتش از آب   ولیکن
شد از آب لطف آتش خراب   و چون عازم شد که از غزنی بیرون رود بمسجد جامع در شد و در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست
این قطعه بر دیوار نوشت قطعه خجسته درگه محمود زاولی دریاست   چگونه دریا که آن را کرانه پیدا نیست   چه غوطها زدم و اندرو ندیدم دُر
گناه بخت منست این گناه دریا نیست   پس از مسجد بیرون آمده کتاب شاهنامه را بحیله از کتابدار گرفت و گفت یک بیت از آن مانده است که
نوشته نشده است در آنجا ثبت کنم و هجو سلطان را گفته در آخر شاهنامه الحاق کرده بدست کتابدار داد و بیرون رفت گویند چون خواست که
از غزنی بیرون رود استطاعت زاد و راحله نداشت و او را با ایاز مبانی پدر فرزندی مستحکم بود مکتوبی سربسته بدو داد و گفت ای فرزند چون بیست
روز از این تاریخ بگذرد در هنگامیکه سلطان خوشحال و فارغ البال باشد این نوشته را بوی ده و دست یکدیگر را بوسیده وداع
نمودند و فردوسی برفت و چون بیست روز از آن تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید و چون مهر از وی برداشت ابیات
هجو سلطان درآنجا نوشته بود

در هجو سلطان محمود

که بی دین و بدکیش خوانی مرا   منم شیر نر میش دانی مرا
نترسم که دارم ز روشن دلی   بدل مهر آل نبی و ولی
برین زادم و هم برین بگذرم   ثناگوی پیغمبر و حیدرم
چو سلطان دین مذهبی و علی   بلطف الهی و شان سلی
اگر شاه محمود ازین بگذرد   مر او را بیکجو نسنجد خرد
ایا شاه محمود کشورگشای   ز کس گر نترسی بترس از خدای
مرا سهم دادی که در پای پیل   تنت را بسایم چو دریای نیل
اگر در کف پای پیلم کنی   تن ناتوان همچو نیلم کنی
منم بندهٔ هر دو تا رستخیز   اگر شه کند پیکرم ریز ریز
گر از مهر ایشان حکایت کنم   چو محمود صد را حمایت کنم
بشیری به از شهریار چنین   که نی کیش دارد نه آیین دین

ندیدی تو این خاطر بیدرن — نیندیشی از تیغ خونریزرن — چو فردوسی اندر زمانه نبود — بدین بند که تحبیس جاوانه نبود

نکردی در این نامه من نگاه — بگفتار بد کوی کشتی زراه — هر انکس که شعر مرا کرد پست — نگیرادش کردون گردنده دست

بگفتم چنین نامه پرور هزار — سخنهای شایسته آبدار — بسی سال اندر سرای سپنج — بسی رنج بردم بامید گنج

ز ابیات غرا دو ره سی هزار — مر آن جمله در شیوه کارزار — جهان کرده ام از سخن چون بهشت — کزین بیش تخم سخن کس نکشت

زلال روانبخش آن نظم پاک — در آتش فکند و نیاورد باک — اگرچه شود کشته آکش آب — ولیکن شد آن آب آتش خراب

چو عیسی من آمرده کار نزا تمام — بناهای آباد کردد خراب — که ماند ز تو در جهان ماد کار — بدین نامه بر عمرها بگذرد — که از باد و باران نیابد گزند

بداندیش را روی سیکی مباد — بخواند مهران کس که دارد خرد — نه این بود دم از شاه کیسی امید

نه ممسک بدین پادشاه و نذر — سخنهای نیکم بدکرد یاد — فروزنده اخکر چو انکشت کرد

فقاعی نیرزید م از کنج شاه — از آن من فقاعی خریدم براه — چو دیهیم دارش نبد در نژاد — نژ دیهیم داران نیاورد یاد

کرش منصبی بودی از باستان — بانديشه کردی در این داستان — بگفتی که من در نهاد سخن — بداد ستم از کلیع داد سخن

جهاندار اکر نیستی تنکدست — مرا بر سر کاه بودی نشست — مدانش بند شاه را دستکاه — وکر نه مرا بر نشاندی بکاه

اکر شاه را شاه بودی پدر — پسر بر بهادی مرا تاج زر — اکر مادر شاه بانو بدی — مرا سیم و زر تا بزانو بدی

چو اندر تبارش بزرکی نبود — نیارست نام بزرکان شنود — چو سی سال رنج دم شبنام برنج — که شاهم نخجند بباد اش کنج

مرا زینهان بی نیازی دهد — میان یلان سرفرازی دهد — بپاداش من کنج اکر کشاد — من جز بهای فقاعی ندادم

ز بد اصل چشم بهی داشتن — بود خاک در دیده انباشتن — پرستار زاده نیاید بکار — اکر چند دارد بسی شهریار

جهان چنین است آئین و ساز — که سازد فرومایه را سرفراز — ستاند ز خاک و رساند بتخت — کند یار مندش زنیروی بخت

ندانند کوی شود ناسپاس — نباشد خداوند را حق شناس — سرناسزایان برافراشتن — وز ایشان امید بهی داشتن

سر رشته خویش کم کردنست — بجیب اندرون مار پروردنست — درختی که ایزد بتلخی سرشت — کرش در نشانی ببلغ بهشت

ور از جوی خلدش بهنکام آب — ببیخ انکبین ریزی و شهد ناب — سرانجام کوهر بکار آورد — همان میوه تلخ بار آورد

بعنبر فروشان اکر بکذری — سوذ جامه تو همه عنبری — وکر تو سوی نرد انکشت کر — از او جز سیاهی نیابی دکر

ز بد کوهران بد نباشد عجب — نشاید سیاهی ستردن بشب — زناپاکزاده مدار امید — که زنکی نشستن بکردد سفید

بزرکی سراسر بکفتار نیست — دو صد کفته چون نیم کردار نیست — منم تا جهان باشد و شهریار — پیامی فرستم برزود کار

که فردوسی طوسی پاک جفت — نه این نامه بر نام محمود کفت — بنام نبی و علی کفته ام — کهرهای معنی بسی سفته ام

کرم کشت تیره برشاه کنج — بعقبی شد آباد و کنجم رنج — بزد خداوند جان آفرین — بسی میبرم زینهان آفرین

شفیعم محمد امام علی است — بر هر دو جهانم وفی ولی است — مکر دوست داری تو آل رسول — که دیعت فتد بر محل قبول

شمالیش بود کفت من یاد کیر — بدار القضا قصر اباد کیر — چو آباد داری بعقبی مرا — چه خواهی ز دنیای مردم ربا

خدایا تو فی داور دستکیر — ببخشای تقصیر ابیمز پذیر — روان کن مرا در مقام صفا — فرو دار در حضرت مصطفا

القصه چون فردوسی مکتوب تسلیم ایازکرد و از غزنی بیرون آمد پیچ زاد و راحله سفر نداشت ردا بر دوش افکند و عصا بدست کرفته پیاده و تنها روی براه نهاد و بسیاری از بزرکان و معتقدان و دوستان او مانند علی دیلم و ابو دلف و حسین قتیب که از اکابر امرای آن زمان معتقد و مربی فردوسی بودند خواستند که از عقب وی روند و حق سابقه بسعرفت بجای آرند و اسباب سفر مرتب کردانند اما از غضب پادشاه و تحریک وزیر خایف و هراسان بودند و فردوسی در آخر شاهنامه امیدی بحقوق ایشان کرده در آنجا که میکوید چو بکذشت سال از برم شصت

پنج فزون کردم اندیشه بود و رنج — بزکان بادانش آزادکان — نوشتند یکسر همه رایکان — نشسته نظاره همی از دور شان

تو کفتی بدم پیش فردوسیان — جز احسنت از ایشان نبد بهره ام — بکفتند اندر احسنتشان زهره ام — سر بدرهای کهن بسته شد

وزان بندروشن دلم خسته شد — از این نامه از نامداران بهشت — علی دیلم و بوالفرج راست بهر — حسین قتیبه است زآزادگان

که از من نخواهد سخن رایگان — از او یم خورد پوشش و سیم و زر — از و یافتم جنبش و بال و پر — همی دارد آمرز و روشنروان

بهسوزه کارم بخوبی روان — نیم آگه از اصل و فرع خراج — همی غلطم اندر میان دواج — ولیکن ایاز از عقب فردوسی خانچه

شایسته مردی و مروت بود اسباب معیشت و مرکب فرستاد چنانکه بیکچیز را بر آن اطلاع نیفتاد و هم در آن روزها احوال فردوسی و بی التفاتی

سلطان و ظلم وزیر حاسد در اطراف اشتهار یافت و هر که از اهل انصاف و قدرشناسی بود از آن ملالت داشت مؤلف کوید عظیمترین اختلافی

که راویان احوال فردوسی نموده اند آنست که بروجهی از طی تفاصیل گذشته بهر شد نظامی عروضی و جمعی بر آنند که ابتدای کتاب شاهنامه در طوس

شده و کروهی بر آنند که افتتاح آن در شهر غزنین در خدمت سلطان محمود شده و هر یک از آن دو روایت محل نظر و تامل است اما روایت اول

بنا بر آنکه قطعه که نظامی خود با ستشهاد آورده دلالت بر آن دارد که علی دیلم و ابو دلف از امرای نامدار باشند نه آنکه یکی کاتبی خوشنویس و دیکری مغنی

خوش آواز باشد استاد اسدی کتاب کرشاسب نامه را مغنون بنام ابو دلف کرده و فضلی بر اصل در مدح و تقریر بزرکی و بیان ساخت و مقام

آنست که مراد فردوسی از ابو دلف همان ابو دلف باشد که امیری نامدار سخن بذیر بوده نه ابو دلفی که شاهنامه را بنغمهای بم وزیر میخواند و دیکر آنکه اشاره

در طعن حسن میمندی از فردوسی منقول شده منافی روایت اوست و اما روایت دوم و جه نظر در آن آنستکه مضمون این مصراع فردوسی که در

مدح حسین قتیبه کفته نیم آکه از اصل و فرع خراج صریح است در آنکه افتتاح شاهنامه در طوس شده زیرا که خراج دادن فردوسی در طوس بود

نه در غزنین و حمل خراج بر خرج روزمره ما آنکه روزمره نیست لفظ اصل و فرع ابای تمام دارد از آن زیرا که اصل و فرع در مطالبات دیوانیان عظام

شایعست نه در اخراجات چاشت و شام دیکر آنکه فردوسی در هجو سلطان کفته شعر که فردوسی طوسی پاک جفت — نه این نامه بر نام محمود کفت

بنام نبی و علی کفته ام — کهرهای معنی بسی سفته ام — و این دلالت بر آن دارد که افتتاح شاهنامه در طوس بنام نبی و علی کرده و بعد از آن

خواسته که آنرا بسلطان محمود بکذراند نام او را الحاق نموده و از اینجا متوان دانست که در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه نبوده و بعد از ارادهٔ

عرض آن بر سلطان چند بیتی که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکور است از روی تقیه و خوش آمد سلطان و اصحاب او ملحق و انکه فردوسی

در اوایل تصنیف و قسم از کتاب شاهنامه دو سه بیت در اظهار ارتباط خود بسلطان محمود آورده منافات ندارد با نکه کتاب شاهنامه بافتتاح آن

در طوس شده باشد چه میتوانند بود که آن نیز مانند ابیاتی که در صدر کتاب در مدح سلطان و دیکران آورده ملحق باشد دیکر آنکه اکرچه فردوسی شاهنامه را

بعد از وصول بغزنین و دریافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تعصب او و اصحابش نظم مینمود و ذکر ابیاتیکه مخالف عقیدهٔ محمود و جمهور اهل سنت

واقع شده از حکمت دور بود و منافی شیوهٔ تقیه نمودی لیکن بر تقدیر یکه ابتدای شاهنامه در طوس در وقت عدم احتیاج بارتکاب تقیه کرده

باشد و مرد مراد در آنجا اطلاع بر آن حاصل کشته میکنجد که در ثانی الحال بخود کذارد زیرا که هر کاه قبل از استعلام کمیت تعصبات سلطان محمود

و اصحاب او آن ابیات را در اوایل راه آورد مجلس ایشان ساخته باشد و مع هذا قبل از آن بر السنهٔ اهل طوس و خراسان مذکور و مشهور شده باشد

دور کردن از کتاب بیفایده مینماید مکر آنکه کویند که فردوسی از غایت غلو محبت خاندان تقیه نتوانست کرد و عزت دین خود را در آن مدت

چنانکه نظیر آن در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شده لیکن منافی ابیاتیست که در بعضی از نسخ شاهنامه در مدح خلفای ثلثه واقع شده دیکر آنکه

ابیاتیکه در اوایل کتاب شاهنامه در باب مشورت با دوست خود کفته دلالت بر آن دارد که ابتدای آن در طوس شده باشد آنجا که کفته شعر

بشهرم یکی مهربان دوست بود — که با من تو کفتی بیکپوست بود — مرا کفت خوب آید این رای تو — بنیکی بیوسم همی پای تو

زنیکو سخن به چه اندر جهان — بنزد سخن سنج فرخ مهان — نوشته یکی دفتر پهلوی — به پیش تو آرم کر نغنوی

کشاده زبان و جوانیت هست — سخن کفتن پهلوانیت هست — شو این نامهٔ خسروانی بکوی — بدین نزد شاهان بجوی آبروی

چو آورد آن نامه نزدیک من — برافروخت این جان تاریک من — و همچنین ابیاتیکه در مدح والی طوس ابو منصور اسفکین کفته شعر است دلالت

چون او بعضی از ابیات شاهنامه را مطالعه نمود تحسین بسیار فرمود و اهتمام بشغل آن نظم کرد و التزام کفایت جمیع مؤنت او کرد و فردوسی بآن

نظم در طوس مشغول کردید چنانکه بعد از ابیات سابقه که در مدح دوست او مذکورست کفته شعر

یکی مهتری بود کرد و فراز — جوان بود و از کوهر پهلوان — هنرمند و بیدار و روشنروان — بدین نامه چون دست بردم فراز

سخن کفتن خوب و آوای نرم — مرا کفت از من چه ناید همی — خداوند رای و خداوند شرم

بکیتی بنایدت همتا رکس — همی داشتم چون یکی تازه سیب — که از باد نامد بمن بر نشیب — بکیوان رسیدم ز خاک نژند

از آن نیکدل نامور آرمید | بخشش همان خاک بیمایه زر | بزرگی بدو یافته زیب و فر | سر از سر جهان پیش او خوار بود
جوانمرد و راد و وفادار بود | چو آن نامور کشت از انجمن | چو در باغ سرو سهی از چمن | در دریغ آن کمر بندو آن کرده گاه
در دریغ آن کیی فرو بالای شاه | گرفتار دل زنده نا امید | روان لندلرزان بگرد ابید | نه زو زنده بینم نه مرده نشان
بدست تهمکان مردم کشان | بدینکونه نگیچند بگذاشتم | سخن را نهفته همی داشتم | وانچه قبل ازین ابیات در آخر
احوال دقیقی شاعر گفته که شعر | دل روشن من چو بگذشت ازو | سوی تخت شاه جهان کرد روی | که این نامه را دست پیش آورم
ز دفتر بگفتار خویش آورم | بترسیدم از کردش روزگار | مگر خود در نگم نباشد بسی | بسی باید سپردن بدیگر کسی
ودیگر که گفتم وفادار نیست | مرا این رنج را کس خریدار نیست | دلالت بر آن ندارد که ابتدای

نظم شاهنامه در خدمت سلطان واقع شده باشد غایة الامر دلالت بر آن کند که در طوس اتمام یافته باشد و مخفی نماند که از اینجا تواند لطیف میان آمد و روایت قنافی حاصل میشود **تنبیه** مخفی نماند که فردوسی علیه الرحمه در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلث برده و بعد از ارادهٔ عرض آن بر سلطان محمود چند بیتی که متضمن مدح ایشانست از روی تقیه و خوش آمد سلطان ملحق ساخته و آخر آنها را از نسخه خود دور ساخته و آن ابیات بر وجیکه در بعضی از نسخ بنظر رسیده بر این وجه است شعر

چه گفت آنخداوند تنزیل و وحی | خداوند امر و خداوند نهی | که خورشید بعد از رسولان مهی | نتابید بر کس ز بوبکر به | عمر کرد اسلام را آشکار
بیارامت گیتی بسان بهار | پس از هر دو آن بود عثمان گزین | خداوند شرم و خداوند دین | چهارم علی بود زوج بتول
که او را نجوید همیتا بد رسول | که من شهر علمم علیم در است | درست این سخن گفت پیغمبر است | و مخفی نماند که آنچه در مدح ابی بکر گفته

بحسب ظاهر اشارتست بحدیثی که اولیای ابوبکر از زبان حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله حجت او وضع کرده اند که خرمود ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر لیکن حکیم بروجهی ادای آن کرده که احتمال معنی دیگر دارد که دلالت بر فضیلتی نداشته باشد چه ظاهر معنی حدیث آنست که آفتاب بر کسی که افضل از ابوبکر باشد نتابیده و در شعر حکیم بتفصیلی که از لفظ به مفهوم میشود محتمل است که نتابیدن آفتاب باشه برابر بکر در این هنگام شعر مذکور را دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود و همچنین آنچه گفته عمر کرد اسلام را آشکار و دو احتمال دارد یکی آنکه اسلام دیگران بحمایت و معاونت او آشکار و ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی میکنند و احادیث موضوعه نیز در اینباب روایت مینمایند دیگر آنکه او اسلام خود را آشکار کرده و در این چنین فضیلتی نیست زیرا که جمیع فساق اهل اسلام در آن شرکنند و آنکه بعد از آن در مدح حضرت امیر علیه السلام گفته که او را نجوید همیتا بد رسول مشعر است بآنکه روایتی که در ستایش دیگران روایت کرده اند حق نیست بلکه افترا و باطل است و این قصیده بلاغت آثار از نتایج طبع سخن آفرین فردوسی در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اقعست

اگر بودی خم زلف تا بدار انگشت | ز تاب زلف برآرمی نهار انگشت | مگر شمار و زلف تو میکند شانه | که کرده ام خم زلف تو شمار انگشت
گره گره شده را کشای جان خسته دلان | چو کرده زلف سیاه تو تار تار انگشت | بخرقه قتل من انگشت کش نهادی دوش | سرم فدای تو رنجه مدار انگشت
سزای شهد شهادت بشهد عشق تو بود | چو یار تیغ برآرد دلا برار انگشت | پی نظارهٔ مشکین هلال تو همراه | کشد مه نو از این نیلگون حصار انگشت
بمستی آرزوی ما بپوس او کردم | نهاد لب چو لبش خود نگار انگشت | دلا چو پیرهنی بگذر از هوا و هوس | زهر آرزوی نفس خود برار انگشت
بلوکه بود که شد فتح باب خیبر ازو | که کرد بر در آن قلعه استوار انگشت | که پاره کرد منافق ورشته کفر | بکاهواره که زد بر دهان مار انگشت
علی عالی اعلا که هشت همت او | هزار پی زده بر چشم ذوالفقار انگشت | زدست تیغ تو جان بر دو از جهان بیمان | هر انکه کرد بدین بوستیوار انگشت
کسی که حجت تو اش منت نیارد دید | هزار کوپی تسبیح شمار انگشت | کسی که دست بدامان حیدرت نزند | نزد بساکه بدندان کند فگار انگشت
شهاترست مسلم کرم که گاه عطا | کند برای تو انگشتری نثار انگشت | شهی کی تا بدو انگشت در نکرد کسی | برآمد از پی اسلام صد هزار انگشت
شهی که دل را و را که خواهد دید | بخاره در شد دشت و بپاچهار انگشت | زدست تیغ تو جان بردی ار بردی | پی شهادت دین تو ذوالفقار انگشت
کیمنه چاکر مداح تست فردوسی | همیشه با قلمش تست دستیار انگشت | قبول کرده غلامی قنبر تو بجان | نهاده از ره بر چشم شکار انگشت
بزرگوار خدایا بحق حیدر و آل | در آن نفس که رود جان ز کار انگشت | موالیان علی را ز روی لطف و کرم | ز هول روز جزا بر قرار دار انگشت
شها غلام غلام تو ام مرا مگذار | برای فاقه برآرم ز بن بیار انگشت | وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمائه بوده و الیوم مرقد او

ما خراب طوس عمرها و ویرانی عمارت او ما بر عبید الله خان اوزبک خصوصا مشخص و معین است و جمهور انام خصوصا شیعهٔ امامیه زیارت او بجای

میاورند و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت او مشرف و فایز گشته در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که شیخ ابوالقاسم گرکانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آنشب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن در جات عالی است از و پرسید که این در چه یافتی گفت بیک بیت که در توحید گفتم بیت جهانرا بلندی و پستی تونی ندانم چه هرچه هستی تونی الاستاد ابونصر بن علی بن احمد الاسدی الطوسی طیب الله مشهده در رساله فرهنگ که از تالیفات اوست نام خود را بدین وجه مذکور ساخته و گفته که نسب من بپادشاهان عجم منتهی میشود دولتشاه سمرقندی آورده که از جمله متقدمان شعر است و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان اسدی بوده و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه نموده اند و استعفا کرده و پیری و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او معروف عیست اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظرهای بغایت نیکو گفته و از طرز او معلوم میشود که مرد فاضل بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه اشارت میکرده و میگفته که اینکار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس بر استجداد و وطالقان افتاد بعد از مدتی که از آنجا مراجعت کرده بوطن مألوف آمد و از آنجا چون وفاتش نزدیک رسید پسر خود را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل رسیده و از شاهنامه حاصلی مانده است مترسم که چون رحلت کنم کس را قوت آن نباشد که باقی را در قید نظم آورد استاد گفت ای فرزند عمکمین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو این شغل را بانجام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این تکاپو بر دست تو کفایت شود اسدی گفت انشاالله و از پیش فردوسی بیرون نشد و همانشب بعضی ابیات گفته هنوز فردوسی در حال نزع بود که آن ابیات را برا و خواند و او بر ذهن مستقیم استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم تا آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه بتزدیزدجرد بن شهریار و حرب سعد بن وقاص ملوک عجم و ختم کتاب و فصلا بر آنند که آنچه که نظم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده ظاهر الفراست معلوم میتوان کرد و از جمله آثار اسدی کتاب گرشاسب نامه است که اگرچه آن کتابی علیحده است از اصل شاهنامه میدانند و الحق انتخاب ربانی قوت بر و فور فضل و قوت طبع او و جهت رعایت اختصار آنچه در خطبه آنکتاب از حمد و نعت و منقبت بنظم آورده مذکور میسازد انشاء

سپاس از خدا ایزد رهنمای — که از کاف و نون کرد گیتی بپای
تن زنده را در جهان جای زوست — سر چرخ کرده بپای اوست
ز کردون شتاب و ز ماهون درنگ — ز دریا بخار و ز خورشید رنگ
چنان ساخت هر چیز را انداز خویش — گران ساختن کم بنا شد بپیش
نه جائی تهی گفتن از وی روا ست — نه دیدار کردن توان کو کجاست
که هستند چرخ و زمان رام او — بخوید ستاره مگر کام او
بکارش درون نیست چون و چرا — پرسند از او و پرسد ز ما
نبد چیز از آغاز او بود و بس — نماند همیدون جز او هیچ کس
همه بند گانیم در بند او — خنک آنکه دارد ره پند او
محمد فرستاده رهبرش — که مه بر در دین ایزد کلید
به پیوست با نام او نام خویش — ز پیغمبران او گزیند درست
برون آمد از کرده دین آشکار — بر و از همه کوی پیغمبری
کجا راست آید بصدر اندرون — یکچشمه زد از دل سنگ سخت
مه آسمانرا بدو نیم کرد — ز ماهون یکی چرخ برین شد سوار
لوا و شفاعت سراسر و راست — برانند هش از دیگر یک فزود
بدرگاه سلطان هر دو سرای — به پیش فرشته جدا ما یگاه
براق اسب و جبریل فرمانبرا ست — همیدون بعرش آمد و قام
بدو داد پاک آنچنان کو بخواست — نمود آنچه بایست هر خوب و زشت
که باشد همی تا که رستخیز — زیزدان و از ماهزاران درود

یکی کشتی آزرد نه انباز بود — نه انجام بود و نه آغاز بود
از آن پیش کاورد گیتی پدید — همه هر چه بد خواست دانست و دید
وی آورد نیک و بد و خوب و زشت — روان کرد و تن کرد و روزی نوشت
چه تاری چه روشن چه بالا چه پست — کو اهند بر هستیش هر چه هست
بدان از ستائی او هیچ چیز — نه از چرخ و از چار گوهر نه نیز
نگاری کجا کو مهر آذر هی — نباشد جز آن کو نگارد هی
بزرگیش ناید بپیوند اندرون — نه اندیشه بشناسد او را که چون
چنان چون مر او را کسی یار نیست

فی نعت النبی ص

شتابد بر جان پیغمبرش — ثنا باد بر جان پیغمبرش
جهان یکسر از بهر او شد پدید — بدو داد و دار پیغام خویش
ولیکن نبود زنده ز ایشان نخست — یکی تن بدو خلق چندین هزار
که با او سر انند همسر ی — خبر ز آنچه بگذشت از و در جهان
بمعجز برآورد نو بر درخت — دل و بینی از دیو بی بیم کرد
سخن گفت در عرش با کردگار — که در رستخیز ابر کوثر و راست
هنرهاش با بر هنر بر فزود — و را بود در فتن بگیتی رجای
بر قاب قوسین بر دانش راه — سرافیل همرازش و هم فرشت
شده معجز او را ز ایزد پیام — بچندین بزرگی جهاندار راست
ره دوزخ و راه خرم بهشت — چنان کرد دین را بشمشیر تیز
مر او را و یارانش را بر فزود — کدامست یارش شناسی بنام

آب

گزیده زهرکس بدانش تمام تنبیش شده داد و دین آشکار که خواند و را شیر پروردگار علی و بتول و حسین و حسن همی نگذرانیم از ایشان سخن نداریم با دیگران هیچ کار بمهر علی بگذران روزگار ولادت استاد اسدی رد

استاد ابو زید عضایری رحمة الله تعالی با انگه رازی و دامن در شعر غازیست در خلق دولت آل بویه بنشو و نما یافته و پرتوانوار ایشان بر او تافته بسیاری از قصاید او در مدح سلطان بهاء الدوله واقع است و چون سلطان محمود غزنوی از روی حیله و غدر مجد الدوله را بدست آورد و ملک ری در تصرف او در آمد عضایری ناچار با او همراه شد و روزی چند مانند فردوسی بعذاب صحبت او گرفتار بود از جمله اشعار اخلاص آثار او این قطعه است **قطعه** مرا شفاعت این پنجتن بسند بود که روز حشر بدین پنجتن رهانم تن بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر محمد و علی و فاطمه حسین و حسن ایا کسی که شدی معتصم بآل رسول زهی سعادت تو لاتخف و لاتحزن و چون اشعار عضایری در میان اهل عالم عزیز الوجود است چند بیت از قصیده که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته مذکور میسازد تا رتبه سخن و فضیلت او بر همگنان ظاهر گردد **شعر** اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال مرا بهین که بر بنی جمال را بکمال من آن کنم که بمن تا بحشر فخر کند هر انکه بر سر یکبیت من نویسد قال دولتشاه سمرقندی گفته که در این قصیده اغراقی هست که سلطان محمود عضایری را صله آن اغراق هفت بدره زر بخشید که از چهار ده هزار درم مملو بود و آن اغراق اینست **شعر** صواب کرد که پیدا کرد او بجهان یگانه ایزد داد از بی نظیر جمال وگرنه هر دو بخشیدی بروز شمار امید بنده نماندی بایزد متعال و عضایری را قوت کامل در فن شعر هست خصوصا در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا در این دو صفت مسلم میدارند و چنین روایت کرده اند که سلطان محمود غزنوی هر قصیده او را هزار درم صله میداد و مسعود سعد سلمان در قصیده لامیه که در مدح سلطان مسعود گفته اشعار آبدار خود را میستاید در آن ابیات که میگوید بمین دولت سلطان ماضی از غزنین بمدح گویان بر وقف داشتی اموال عضایری که اگر زنده ما بشدی امروز بشعر من کندی فخر در همه احوال هر قصیده که از شهری فرستادی هزار دینار او بستدی ز رسم حلال **الکلام** بندار رازی رحمة الله شاعر مجد الدوله دیلمی بود در تذکره دولتشاه سمرقندی مذکور است که او سخن متین و طبعی قادر داشته بسه زبان تازی میگفت عربی و فارسی و دیلمی و از فتیان ریست صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان و جهان کرم بود مرثی بندار است و ظهیر فاریابی در فضیلت خود و ستایش بندار اینده و بیت گفته **شعر** شعر بندار که گوئی بحقیقت وحی است آن حقیقت بر این بنده مجاز است آری در نهانخانه طبعم تماشا بنگر تا ز هر زاویه عرضه دهم بنداری و این قطعه از شعر بندار مشهور است **رباعیه** از مرگ حذر کردن در روز رواست روزیکه قضا ما بشد روز رواست روزیکه قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزیکه قضا نیست در آن مرگ رواست و از بعضی ثقات شنیده که وجه تسمیه بندار باین اسم آن بوده که در اوایل حال بغایت مفلس و پریشان احوال بود و چون گنجینه دل او از محبت اهل البیت علیهم السلام مملو بود در آن ایام پریشانی گنجی بشایگان با و نمودند و او در تصرف آن تامل بسیار کرد و با زن خود گفت که از انعامات شاه ولایت گنجی حواله من شده اما در اندیشه ام که چون فقر و اختلال حال ما بسبب تصرف در اینمال بیکبار بثروت و غنا مبدل گردد ما بدایل روزگار بسر وقت ما افتد و از روی حسد در مقام استعلام حال ما شوند و کار بر ما دشوار سازند اکنون بخاطر میرسد که چند شب از آن گنج در خانهای زیر زمین پنهان کنم تا مردم بسیار از آن بهره مند شوند آنگاه بفراغ بال بقیه آنرا متصرف شویم که اگر در اینمرتبه مردم شهر ما را زردار و صاحب مال بسیار یابند پندارند که از آن زمان که شبها شار میشد نصیبی ما رسیده و از سرقت ما دور افتد و از شر ایشان ایمن گردیم آخر بندار باین تدبیر آن گنجرا متصرف شد و بهمان مال کیسه دار بندار شهر خود گردید و بهمان لعب تخلص شعر نمود و این رباعی بر صحت اعتقاد بندار رازی و دامن نمازی ما دراو کافی است **رباعیه** تا تاج ولایت علی بر سر ماست هر روز مرا خوشتر و نیکوتر می شکرانه آنکه میرد این حیدر از لطف خدا و منت مادر ما شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که بندار رازی در مدح سادات آری و آن نواحی چون سید ابو القاسم دوکس حسنی و پسرش سید حسین و سید ابراهیم و سید حمزه شعرا قصاید است و هم او را در مدح استاد ابو منصور آوی و برادرش ابو سعید که از وزرای شیعه بودند بیست و هفت قصیده غراست **فخر الشعرا** ابو الملخاطر رازی رحمة الله علیه در تذکره دولتشاه مذکور است که او را یکی از استادان میدانند و رای شعر و شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریقه اغراق واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا چند قصیده دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب او اقدام نموده اند مطلعش اینست بال مرصع بسوخت مرغ طمع بدین اشک زلیخا بریخت یوسف کنعان و اکابر مطلعها در این باب گفته اند و غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاقت نگفته باشند و تحت تتبع قصیده که از روی اختصار

اقتصار نمیاید امیست همه — صفحهٔ صندوق صبر خشک نگردد نشاط
دیدن طاسی و مرد در سر نقشی سزد — صبح برآمد ز کوه دامن اطلس کشان
شستری شتری مطرح تخت پشت — بر فلک دبر هوا رنجیه و بنجیه
ماه چو طاوس نر جلوه کنان در چمن — هر نجوماب کرم غرقه شد چون حسن
از لب دریای چین تا در شهر یمن — قبهٔ خضرا بوصف هم صدف هم کمر
پیک خور آسمان نمود راه خراسان بمن — خوشهٔ پروین بناوتوشه در دامان دل
راهبری چون صراط راهروی چون بمن — ناقه چون میسمان کرده زبان دنبال او
گل طرب و خار دوست کرک تک و پوستین — نار توان برفراز آب توان در نشیب
نادره چون مراد بوالعجبی چون سخن — کرده زخارا حمیر هیچ حمیر غدیر
عشق طریق رضا بسته از خویشتن — سایهٔ ذلت حذا مایهٔ فرمانبری
هم حرکاتش رفیع هم سکناتش حسن — حاسد شوم اختر ش مرده و در غل غدن
زاهد اخلاگر احضرت پاکش سکن — مادر بحران او کودک انگور را
در دمن از داغ کیست چون تو مذری دمن — عصمت مالوده را رونق و صباحت حجام
نام الهی است خوش سوی خرد بردنش — حوصلهٔ دشمنش حاصل حشمت مباد
وی شده چون حد و باب طعمهٔ ارباب طمن — نیست بد ابعدان میوهٔ چون حکم
افعی چون نکرد حصا بسلوی دمن — کرده برانبای خلق فاتحهٔ نام تو
لحن خوش و راه راست هر بحری را فتن — هر که دمی با شمار طل کران در کشد
نیتم اسه منک و نمک لا تبن — گفت مفاخر بخوان معنی تبیین بمان

گر دبرون بار صبح مهره مبر از دهن — دوش دگر گونه داد طارم نیلوفری
چون نفس جبرئیل از کلوی اهرمن — نور چراغ سهیل کوهر تاج قباد
لؤلؤ لالا بکیل عنبر سارا بمن — زهره چو چاتون خلد خنده زنان در نقاب
صبح بالماس فرخشده چون حسن — روی ره کهکشان جادهٔ او کوفته
قامت جور ابکل هم صنم و هم شمن — چون زشاندگ گذشت قرعه دو ساعت بدوز
تخمهٔ آن گوشه را بیکره و بیشکن — بر دمرا بار کی بر سر هیچار طوس
او بحر ریخطا در زی سوزن شکن — آب تگ و بادپای نیشه خورد جالهٔ جوا
مادوزان در کنام خاک کران در عطن — نیک رفیقی چو عیم خوب حریفی چو جان
گرده زخارا حمیر هیچ حمیر غدیر — از کف پیر فطیر پشت تنور دمن — مقرضه اقتضا داد سد اندر قضا
پارهٔ نفس رسول چارهٔ کرب و حزن — هم خطو اتش کریم هم هم درجاتش عظیم
دشمن بدگوهرش زنده ولی در کفن — شاهد لولاکرا روضهٔ پاکش سکون
داده زبستان غیب عنب از پستان تین — راست نشین کجکوداد حدیثی مده
تهمت آلوده را دور فافت دن — اسم تباهیست ظلم نزد خرد برامام
خارش نر مادگی تازه شدش خوی عن — ای زده چون عقل و روح تهمهٔ انوار علم
هست ازل را فضل از تو نهاد هیچ فن — تا بتو قربت بخست و ز تو عنایت بخواست
آهن و فولاد موم آتش سوزان تمین — کاسه کرسده را قمهٔ لعنت از سماشت
دیده بخشش بدید دل بعنا ممتحن — خصمک فیما مضی ان قضا نخبه
تا که چه گفت است او از اول و آخر سخن — دولتشاه سمرقندی گفته که شیخ مفاخر

نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته بوده و از تاریخ آل سلجوق نقل نموده که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکر او در مزارع اهالی آنجا چارپایان کذ اشتند و بیرحمی و بیضبطی میکردند ابو المفاخر انقطیعه را بسلطان فرستاد و لشکریانرا از خرابی منع و زجر فرمود و قطعهٔ امیست ایخسرو یکه سایس حکم تو بر فلک — بر ترز طاق طارم کیوان نشسته است لطفت ناسین کرم پاک میکند — کردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است برتخت ری تو حاکم و بر تخت نا فذت — در ملک ری مرتبه خاقان نشسته است شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ — بر کرد دخل دانهٔ دهقان نشسته است باران عدل بارکه این خاک را سلحاست — تا برامید وعدهٔ باران نشسته است

امیر قوامی رازی رحمة الله علیه از فضای شعرای ری و فضلای مؤمنان فرخنده پی بوده اکثر اشعار او چون در مدح خاندان و سادات اولاد ایشان بوده بسبب نامشکور مخالفان از میان رفته از جمله قصیده که در توحید و نعت و منقبت گفته و آنرا بمدح ملک الساداة و العلما سید شرف الدین مرتضی قمی رحمة الله علیه مذیل ساخته بکیت که شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض مذکور ساخته مسطور میگردد تا صاحب الزمان بر سیدن بکار دین — اولتر ین کسی شرف الدین مرتضاست

خاقان اشعر او و سلطان الحکما رفضل الدین ابراهیم الخاقانی رحمة الله شعر همان شنیده اقلیم نظم خاقانی — که صیت فضل ز شروانش رفته تا در چین — زهی شنفته صاحبقران چرخ اندا — بروز کار قرانات کس ندیده قرین — معاصر ستی عباسی بود و در قصیدهٔ عربی که در وصف نعلین گفته مدح او نموده اورا بسیب کثرت شعر داشته حسان العجم لقب کرده اند از شعرای عصر خود در اسلوب سخن ممتاز است و در آن شیوه بمثابه یک انباز در مواعظ و حکم طریقه شیخ سنائی پیموده و در این معنی گوی مسابقت از اقران ربوده در قطعه که بر وجه مفاخرت گفته میگوید شاعر مبدع منم خوان معانی مرست — ریزه خور خوان من عنصری و رودکی — زنده چو نفس حکیم نام من از تازکی — کشته چو آل کریم حرص من از اندکی — دجاجی دگر میکند بیشعر خاقانیا کسان که طریق تو میروند — زاغند و از اغر اروش کبک آمدند دست — کیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار — کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دست

ورشید و طواط که از مشاهیر دهر و حکمای عصر بوده در مدح او میگوید ای سپهر قدر را خورشید و ماه — وی سریر فضل را ایستور شاه — فضل الدین بو الفضایل بحر فضل فیلسوف دین قرای کفرکاه — و دیگری از بزرگان عصر در مدح او گفته شعر بخدائی که ماهیت

که امیر امام خاقانی مفخر صد هزار خاقان است من نگویم که طبع روشن او همدم طبع آب حیوان است کآب حیوان نه هر حدیث است
او بنده خاک پاک شروان است اگرچه بشعر و شاعری و ممارست بعلوم ظاهری مشهرت موده اما او را ورای این اطوار طوری دیگر بوده
که اینها در جنب آن کم مینموده و در بعضی از اشعار بتوحید حق و فنای خود اشعار فرموده و گفته بشعر صورت من همه و شد صفت کین همه او
لاجرم کس مران نشنود اندر سخنم نزنم هیچ دری تا نگویند آن کیست چون بگویند مرا باید گفتن کینم مخفی نماند که همچنانکه مشرب عذب
توحید داشته نفس مذهب حق اهل بیت علیهم السلام بر لوح اعتقاد منگاشته اما چون در روزگار حکیم خاقانی حکم اسم الباطن در جمیع مواطن
جاری بوده بلیه تقیه در طایفه علیه شیعه مرتضویه سلاری لاجرم بعضی از اکابر عقاید خود را در قطعه مشهور که مذکور خواهد شد بطریق کنایه
و طریقه تعمیه و الغاز در آن پیموده و تا غایت صورت مضمون آن از نظار انبای زمان محجوب و مستور بوده و قطعه اینست قطعه خط محجوب
دیدم در مدینه بدانستم که انخط آشنا نیست در انخط اولین سطری نوشته که جز از نور خورشید شما نیست بجان پادشه سوگند خورده
که نزد پادشا جز پادشا نیست چو خاقانی نداند کین چه راست جواب این سخن گفتن روا نیست و چون این روزگار نمود و بوم مثل
السرائر و مظهر آثار اسم الظاهر در مجالی و مظاهر است قلم خلیع العذار که ترجمان اسرار است کشف اسرار آن مینماید و میگوید که حاصل
بیت اول آن است که در مدینه خطی دیدم که خط آشنا نبود بلکه خط رجال الغیب بما لا تکاد فی عیب بود و در بیت دوم چون که برج دوپیکر است کنایه
از ابو بکر و عمر داشته و خورشید کنایه حضرت رسالت پناه خواسته یعنی ابو بکر و عمر نزد آنحضرت نیستند چنانکه زعم اهل سنت و جماعت است
و مراد بپادشاه اول و دوم در بیت سوم حضرت رسالت است یعنی بروح شاه ایوان رسالت سوگند خوردم که نزد آنپادشاه دیگر که شاه
ولایت یا مانند او از اهل بیت رسالت و ولایت باشد نیست و این یا مبنی است بر آنکه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا از شریک نقل نموده
که امام حسن علیه السلام جسد مبارک آنحضرت را از کوفه بمدینه نقل نمود و از منبر در وداع کرده که اول کسی که از قبری بقبری تحویل یافت آنحضرت بود یا مبنی است
بر عقیده فرقه ناجیه امامیه که در شان انبیا و اوصیای ایشان میگویند که قرآن و حدیث از آن خبر داده که ایشان بعد از موت احیاء اند یرزقون
فرحین بما آتیهم الله من فضله و ارواح شریفه و اجساد لطیفه ایشان بعد از دفن بر زمین نمیماند و بجانب ملأ اعلا و رفیق اولی و مکان مهتاء عروج مینماید
و یا بموجب حدیث نبوی که لو مات نبی فی المشرق و مات وصیه بالمغرب لجمع بینهما اجساد نوریه و حسابهم قدسیه ایشان بحق مثال اتصال
باشکال خود از انوار عرشیه و نفوس ملکیه میکردند و فایده زیارت قبور فایض النور ایشان است که نفس زایر بسبب حضور در مقام شریف
مستعد مقابله مامرائی نفوس قدسیه ایشان میگردد و بواسطه بمقابله بقدر استعداد ذاتیه صفای نفس از کدورت طبیعیه و ملکات رذیله حاصل
انعکاس اشعه نوریه و لمعات قدسیه میگردد و بوسیله آن کمالات که موجب قرب الهی و نیل رحمت نامتناهی باشد فایز میگردد و فخر الدین
رازی در بعضی از تصانیف خود آورده که چون زایر متوجه قبر یکی از بزرگان شود نفس او را تعلقی خاص بآنقبر حاصل شود همچنانکه نفس صاحب القبر را
تعلقی بآن قبر حاصل است پس اگر نفس مزور اقویست از نفس زایر استفاضه خواهد کرد و اگر بعکس بر عکس و بالجمله چون روح را با قبر خود تعلقی ما
چون شخصی بزیارت قبر یکی از بزرگان حاضر شود آنزایر را با روح قبر آنشخص نزدیکی و نزدیکی بسبب آنقبر حاصل شود و آنروح بسبب آن چون در آینه
شوند برابر یکدیگر و بسبب این مقابله استفاضه بقدر استعداد ممکن باشد نسئل الله الکریم ان یفیض علینا افاضاته و یکملنا حتی نصیر من
اهل الحضور معهم ببرکة اعتقادنا بفضلهم و قیامنا بحبهم و صبرنا علی الاذا فیهم و رزقنا الهتاء علی ذلک بمنه و کرمه و مؤید توجیه مذکورست انکه در
کتاب تحفة العراقین در مقام ستایش مرقد معظم و تربت مکرم حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله از آنحضرت مشمس و از دو خلیفه بکوکب
تعبیر نموده شعر بینی حرم محمد زیرا دیوانگه ستر سریرا او شمس و حظیره مغرب پاک نه حجره خاص او نه افلاک پیش دو خلیفه
رخ نهفته جز از بخار شمس خفته هر سه شده یکنهاد و یکراه چون یک الف در دو لام الله و مخفی نماند که در لفظ رخ نهفته اشارتیست
بمضمون حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکورست و آن اینست لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رأیتهم
رفعوا الی اختلجوا دونی فلأقولن أی ربی أصیحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک الحدیث چه حاصل آنست که در
روز قیامت نزدیک حوض کوثر جمعی از اصحاب من بر من وارد میشوند و چون من نزدیک شوند میان او امر الهی ایشان از من دور میسازند
و از من نهفته میگردانند و حاصل مصرع خاقانی آنست که ایشان در این مقام از آنحضرت دور نمانند و روی ایشان از او نهفته نیست و در آنکه گفته
جز از یکبار شمس خفته اشارتست بغایت کساحی ایشان در قرب جوار آنحضرت و در تشبیه ایشان بدو لام رمزیست بدو رای ایشان از آنحضرت
بحسب حقیقت چه الفرا که عبارت از آنحضرت داشته در کتابت از دو لام حدیث است و چون این دو لام بصورت لای نفی واقع است اشاره شود

بنفی و بطلان ایشان و این نظر الحکایت مشهور است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان ابوبکر و عمر استاده بود و آنحضرت میانه بالا بود و ایشان بلند بالا در آنخال یکی از ایشان با آنحضرت گفت که تو در میان ما مانند حرف نونی در میان کلمتا آنحضرت فرمود که لولا انا لکنتما لا یعنی اگر من نباشم شما لا میشوید یعنی باطل و هلاک میگردید چنانکه کلمه لولا علی لهلک عمر اعتراف بمضمون آن است و مراد از یکنهاد آنست که در بیجا نهاده شده اند نه آنکه مراد اتحاد وضع و نهاد ایشان است و از راه بودن نیز نظیر آن مراد است بلکه مراد هر سه صورت قبر است یعنی قبور ایشان بر یکنهاد و یکراه یعنی یکجهت واقع است مانند صورت الف و لام الله و چنانکه در ترجمه حکیم فردوسی و غیره سبق ذکر یافته مجوز تحویل در امثال این کلام قیام قرینه اعمال تقیه است که بمنزله دلیل عقلی است در تأویل متشابهات کلام ملک علام و السلام و از جمله مؤید ظاهره این قطعه مشهوره اوست آنچه گفته علوی دوست باش خاقانی گر عشیره علی است فاضلتر بدشان بر فردوس نیکو نیکشان از فرشته کاملتر و ایضا مؤید صحت عقیده اوست آنکه در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منور و مرقد مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گوید سلام

یعنی کلاه در پای در مشهد مرتضی زمین بسای جانها چو سپاه نخل بر جوش برخاک امیر نخل مه پوش هر دیده که ظلمت آب او بخت زانخاک شیاف شفا نگیخت جنت رقمی ز مرتبت اوست تربت اثری ز رتبت اوست چندانکه تراب بوتراب است آنجا بتن ناخنهای ناب است زانروی برای مشک زادن کشت آهوی تتی ستردن دیریست به پیش چشم احرار تربت غرلست و کوه پرکار عطار اینکه در جنابند مشک سره مشک کوفه دانند افلاک فرود رفعت اوست وانام غلام شفعت اوست و در قصیده که اظهار شوق بزیارت شاه خراسان علیه الف تحیة و سلام نموده گفته شعر بخراسان شوم انشاالله چو خورشان شوم انشاالله . چون طرب در دل و ذل در ملکوت روبه پنهان شوم انشاالله کرد هر رخصه کنم غیبت طوس خوش و شادان شوم انشاالله بر سر روضه معصوم چنان شبه رضوان شوم انشاالله کرد آنروضه چو پروانه شمع مست جولان شوم انشاالله و همچنین در مدح ملک السیاده شرف الدین محمد بن مطهر العلوی گوید شعر آنقدر وصفا که خاطر راست از خدمت سید اجل خواست آنمایه که طبع را توام راست هم همت سید انام است ذوالفضل محمد مطهر آن عرق محمد پیمبر آنمردم دیده مصطفی را آنوارث صدق مرتضی را قدرش ز دوکون برگذشته یکموی ز مصطفی نگشته بوده در شهر علم حیدر وین سید کلید آن در شهریکه خرجش آورد دهر او میوه باغ آنچنان شهر فرزند محمد عرب اوست حسان عجم وراد عاکوست من شیعه صلب در هوایش شیعی همه گه غالی ثنایش چون دل سر خاندان او داشت طبعم ثنای او فرو داشت فرض است مدیح او در این راه ورنه من و مدح حاشر سبحانه و در مدح علامه زمان صدرالدین محمد اصفهانی و دو برادر او که ایشان را جمال و محمود نام بود اشارتی لطیف بحدیث یا علی انت منی بمنزله هرون من موسی نموده و فرموده شعر صدر الدین صدر دار ملت برتر ز سه بعد و چار ملت موسی قدمست و مصطفی خود هرون علی و جمال محمود و در مقام تعریف خود میگوید گفتند کجاست آنستخوان گفتم که بعرصه گاه شروان خاقانی مدح خوانش گویند مدحتگر خاندانش گویند و در مدح پدر خود میگوید از برخلایم سبکجا برمائده علی نجار اوست علی بنام و جهان من قنبر او بطوق و فرمان و در ستایش مادر خود گوید آن پیرزنی که پیر معنیست وان رابعه که نانیش نیست کدبانو خاندان حکمت مستوره دودمان عصمت صافی دم و صوفی اعتقاد است مومن دل و مومن اعتقاد است و مخفی نماند که در بعضی ازاین ابیات که مذکور شد اشعار است بتصویب مذهب شیعه و تعظیم ایشان تا آنکه ایام را غلام ایشان و اشته و در بعضی تصلب در تشیع را مستحسن انگاشته و در بعضی حضرت امام رضا علیه السلام را معصوم شمرده و در بعضی بحدیث منزلت ایمان آورده و در بعضی بهترین بتعریف خود را امداح خاندان نموده و در بعضی مادر خود را بآنکه مومن اعتقاد است وصف فرموده و همگی اینکلمات منافی تبرات مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان سیرت است رحمة الله خاقانی علیه الرحمه در تبریز در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمائة بوده و در سرخاب تبریز آسوده است الحکیم المتکلم اوحدالدین الانوری نور الله مرقده شعر کلیم طور سخن انوری که آورده است چو آفتاب جهان سخن بزیر نگین خدمت حکیم انوری در شیوه سخنوری کالشمس فی نصف النهار و در فنون حکمت کستری فیلسوف روزگار خود بوده و در نهایه که اشعار اوست بدان اشعار نموده شعر گرچه در بستم در مدح و غزل بکبارگی طبعم سرگرم نظم الفاظ و معانی قاصرم بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی خواه جزوی باشد آنرا خواه کلی بکدرم منطق و موسیقی و هیات شاسم اندکی راستی باید بگویم شمه ای کو دانم و زانچه نه دانم کنه عقل صریح کر تو تقصیرش کنه عقل صریح کر تو تقصیرش کنی بر شرح و بسطش ماهرم و ز طبیبی رفرخ چندی بتشویر است کشف قائم کرد اگر حاسد بنا شد ملزمم نیستم هم جاهل از اعمال احکام نجوم و رهمی باور نداری ریچه شو من جاهزم اینهمه بگذار با شعر مجرد آمدم چون ستایشگر هستم آخر کز نه همچون صابرم اصل او از ولایت ابیورد است از دیهی که آزاده گویند بخابت منسوب است آنصدر اراد شت خاوران گویند و داود

حال انوری حاضر تخلص میکرده است و اوعمارة التماس نموده که انوری تخلص کند انوری در مدرسهٔ منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول میبود و بعد از آن بخدمت سلطان سنجر رسید و منظور نظر رعایت او گردید از ثمرهٔ آثار عنایت و تربیت او که در آن دولت یافت مناسب بسیار این تالیف نیست از اشعار او آنچه دلالت بر صحت عقیدهٔ او میکند این دو بیت است که مذکور میشود بیت ملک بخشاینده در حرمان میمان خدمت چون خلافت بی علی بوده است و بنی مهر افدک پلت بیعت بوبکر و آن قول اقیلونی چه بود مصلحت دید علی اقتضا چون خوانید مخفی نماند که بیت ثانی اشارست بآنکه اگر بیعت ابوبکر با وجود علی بن ابیطالب حقیقی و صحتی میداشت چرا بعد از آن اقالهٔ وطلب فسخ بیعت مینمود و میگفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم و علی فیکم و همچنین اشارست بآنکه عدم معارضهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام با او از روی مصلحت مبنی و اطفای نایرهٔ فتنه بود که دلهای صحابه از مآثرات جاهلیت پر بود و شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هنوز از خون عزیزان ایشان خشک نشده بود و محکم بود که بواسطهٔ سوء موافقت منافقان صحابه جمهور مستضعفان اهل اسلام مرتد شوند و بجاهلیت اولی بازگردند و اند کی از اهل حق که بودند هلاک شوند و اسلام بالکلیه مندرس گردد و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود شطری از روایاتی آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه حضرت امیر علیه السلام را دشمنان بسیار بود و آنکه صحابه برادر حسد میبردند و او بحضرت پیغمبر شکایت ایشان کرد و آنحضرت بغایت آزرده شده آنجا عتر املامت بسیار نمود بر آنکه بنی تیم و بنی عدی در ایام جاهلیت دشمن بنی هاشم بودند و ظاهر است که هرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با آن نفرت قدسی تاب دیدن وحشی قاتل عم خود حمزه بعد از اسلام او ندهشت و با او فرمود که تو به تو مقبول است اسلام تو صحیح است اما از مدینه بیرون رو که ترا نمیتوانم دید چگونه از نفوس امارهٔ جمعی که سالها در کفر و جاهلیت بسر برده بودند توقع تواند داشت که راضی بامارت و خلافت کشندهٔ عزیزان خود شوند و با او بشیوهٔ اخلاص و موافقت پیش گیرند و مؤید اینست آنکه حضرت سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در کتاب غرر و درر بسناد خود از ابی زید مدنی روایت نموده که گفت روزی حضرت رسالت پناه با ابوجهل و چار شد و ابوجهل با آنحضرت مصافحه نمود پس کسی از روی استهزاء با ابوجهل گفت که تو با این صبی مصافحه میکنی ابوجهل گفت والله که من میدانم که او پیغمبر است اما چون هنر کرتابعیت بنی عبد مناف نکرده ایم با او نمیتوانم گروید آنگاه خدای تعالی این آیه فرستاد و لقد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون فانهم لا یکذبونک و لکن الظالمین بآیات الله یجحدون و در روایت دیگر وارد است که حارث بن اشرم در خلوتی با ابوجهل گفت که الحال هیچکس از قریش حاضر نیست که سخن با رسول خدا بشنود و خبر ده مرا که محمد صادق است یا کاذب ابوجهل گفت وای بر تو که محمد صادق است و هرگز دروغ نگفته اما اگر آل قصی نبوت با لواء و حجابت و سقایت و ندوه جمع کنند چه چیز از برای قریش میماند استدراک اهل سنت در مقام تقریر حقیت خلافت ابوبکر میگویند که علی بن ابیطالب در شجاعت غالب کل غالب بود اگر بخلافت ایشان راضی نمیبود بقهر شمشیر از ایشان پس میگرفت و تنزل قاتل نمیفرمود و در مقامیکه شیعه امامیه قدح در عثمان میکنند و میگویند که توقف حضرت امیر در نصرت عثمان و مؤاخذهٔ قاتلان او دلیل بطلان عثمان و استحقاق او مر قتل و خذلان است آنمقدمه غالبیت حضرت امیر را فراموش نموده میگویند که قدرت بر دفع قاتلان عثمان نداشت مانا که قاتلان عثمان کمتر بودند از آنها که برای بکر بیعت نمودند و همچنین در باب اثبات افضلیت ابی بکر از آنمقدمه غافل شده میگویند که ابوبکر از جمیع صحابه اشجع بود و طرفه تر آنکه ابن حجر جامد فرستادن ابوبکر مر خالد بن ولید را جهت محاربهٔ قومیکه ایشان را مرتد ساخته بود و مع هذا خالد بعد ردیحه بر آنقوم غلبه نموده و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان اباقاخان میان فضلای کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر مناقشت بود پیوسته و مجد همگر را که از فضلای شعرای آنزمان بود حکم ساخته قطعه بدو فرستادند و او نیز قطعه که مشعر بر رجحان شعر انوری بود گفته بدیشان فرستاد و چون قطعهٔ مجد همگر مشعر است از بزرگی حکم انوری و آنکه او متدین بدین جعفری بوده جهت تایید مقصود مذکور میشود و قطعهٔ اهل کاشان نیز از باب مقدمة الواجب مسطور میگردد و قطعهٔ اهل کاشان اینست قطعه

ای آنزمین وقار که بر آسمان فضل — ماه جنسته فضلی و خورشید انوری
جمعی زناقدان سخن گفته ظهیر — ترجیح مینهند بر اشعار انوری — جمعی دگر براین سخن انکار میکنند — فی الجمله در محل نزاعند و داوری
رجحان یکطرف تو ندانیم تا که هست — زین گفتگو جمیع تو بلک سخنوری — وقطعهٔ مجد همگر اینست قطعه
زارباب فضل و دانش کوی سخنوری — کردند بحث در سخن میان نظم — جمعی اهل خطهٔ کاشان که برده اند
تا مرکراست پایه بهتر ز شاعری — تا خود که سفته به در در سخنوری — در انوری مناظره شان بر فت و ظهیر
تفضیل مینهاد یکی جوهری بر آن — انصاف چون نیافت کزو گشت باز گر — ارخاک خاوران دگری زد بجعفری
در قعر بحر این چو نمودم شناوری — شعری برآمد چون در شاهوار — نظم دگر برآمد چون مهر خاوری — ترجیح مینهاد یکی مهر بر قمر
شعر ظهیر گرچه برآمد ز معدن شعر — در کان طبع آن چو بگشتم گران بها

برتر ز انوری نزند لاف همسری — بر اوج مشتری فرسد تیر فکر او — خاسه که شاکری و مدیح کسی برد — طعم رطب اگر چه لطیف است و خوشگوار

کی به بود نبی صیت از قند عسکری — بید ار چه سبز و تر و لطیف است او بدر — چون در چمن بجلوه کند سبد عرعری — هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ

پهلو بکاز ند به بهی با گل طری — ایمنست اعتقاد دهی خوش قوان کن — گر تو مقید سخن مجمل کری — زاد این نتیجه بیش از آنچه جب

در خاوعین و دان هجر همپری — و ایضا امامی هروی که در کرمان ساکن بود در مدح سلاطین آنجا اشعار نظم مینمود این قطعه در جواب سئوال مذکور

گفته قطعه — ای سالک مسالک فکر و رای — معذور نیستی بحقیقت چو بنگری — تمییز را زهر تناسب در این دو طور

هیچ احتیاج نیست بدین کستری — کین معجزاست وان هنر و نشیع و اختراع — این دو آن تماره آن جو و این پرکا — و ایضا در تاریخ گزیده مسطورست

که حکیم انوری در اواخر ایام حیات نایب گشته از ملازمت درگاه سلطان سنجر احتراز مینموده چون سلطان او را طلبید این قطعه را گفته روان کرد

کلبه کاندر و برو زو رو شب — جای آرام و خورد و خواب منست — جایگی دارم اندر او که ازاو — چرخ در عین رشک و تاب منست — آن سپهر

در او که گوی سپهر ذره نور آفتاب منست — ماهنجا نم در او که بحر محیط — وانه لمعه سراب منست — هر چه در مجلس ملوک بود

خراب منست — رحل اجزا و نان خشک در او — کرد خوان من و کباب منست — شیشه صبر من که باد بر — پیش من شیشه شراب منست

قلم کوته و صریر خوشش — زخمه و نغمه رباب منست — خرقه صوفیانه ازرق — از هزار اطلس انتخاب منست — هر چه بیرون بود از این

کم و بیش — حاش لله سراسر عذاب منست — کند پیر جهان جنیب نکند — همتی را که در جناب منست — خدمت پادشه که باقی باد

نه بیازوی خاک و آب منست — زین قدر راه رجعتم بسته است — آنکه او مرجع و مآب منست — زین طریق از قناعتش است خطا

چکنم انبساط صوب منست — نیست این بنده را زبان جواب — خامه و خای من جواب منست — و ایضا در تکلیف مولانا حسن الکاشی

الآملی قدس الله روحه العزیز از جمله مداحان خواص و غلامان با اخلاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در طریقه اخلاص خاندان همچنان

بوذر و سلمان و در شیوه مداحی ایشان ماحی مدایح دعبل و حسان و دولتشاه سمرقندی در تذکره خود گفته که هیچکس بمتانت و الطاف او سخن نگفته و

دانشمند فاضل بوده است اصل او از کاشان اما در خطه آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید — مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود

لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرود — و ایضا در آن تذکره مذکور است که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه و مدینه مکرمه شرفها الله تعالی

بعزم زیارت مشهد امیر المؤمنین علی بعراق عرب افتاد و بعقبه بوسی آستانه شریفه مشرف شد و قصیده که مطلعش اینست بر روضه مطهره خواند

ای زبده آفرینش پیشوای اهل دین — وی ز عزت ادح بازوی تو روح الامین — در آستانت حضرت شاه ولایت پناه را در خواب دید که عذر

خواهی او میکند که ایکاشی از راه دور آمده و تراد و حق است بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق صله شعر اکنون باید که بصیرو روی آنجا باز گردانی آست

که او را مسعود بن الفتح میگویند او را از ما سلام برسانی و گوئی که در سفر عمان دریا سال کشتی تو غرق خواست شد نذر کرده دینار برای ما نذر کردی

و ما مدد کردیم و کشتی را سالم ساحل رسانیدیم اکنون از عهده نذر بیرون آی و از خواجه بازرگان بجوالهٔ بازرگان کاشی بهره آمد و با این

خواجه ملاقات نمود و پیغام امیر المؤمنین علیه السلام بگذارد و بازرگان از شادی بگفت و سوگند خورد که من این حال را با هیچ آفریده نگفته ام و فی الحال

المبلغ را تسلیم مولانا حسن کاشی نمود و خلعتی لایق بدان مزید ساخت و بشکرانه آنکه فرمان شاه ولایت شده دعوتی مستوفی بهجت فرمود و فقرای

شهر بداد و مولانا حسن از عهد شباب نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب خاندان نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی چنانکه در همگان مشهور

که مطلعش مذکور شد گفته شعر — من غلام حیدرم آنگاه مداحی غیر — خواجگان حشر کی مانند دارند مرا — آن حسن نامم که اندر روح دارد جای جبر

میکند بر طبع پاکم روح حسان آفرین — و در جائی دیگر میگوید — منم که بر لب طبعم مدار ملک بقا — نوشته اند بمداحی محمد و آل

در و ن مدت سی سال کس مدانشان — که بوده ام بسخن پیش کس مدیح سگال — مخدرات سرا پرده ضمیر مرا — بمدح آل علی بسته اند عقد وصال

بر و ضه دل کاشی ثنایشان خواند — همان شکوفه که سر بر زند ز شاخ خیال — کنا من همه امنست در عراق و کعبه — نهی کناه که بر عصمت مرا بدل

میکنم بجهان در سخنوری دعوی — و گر کنم نبود چرخ را محل سئوال — من آن نیم که زدیوانها کنم نیرو — غرا هم آرم شعری بعهد هزار مثال

ولی کسی که چو عرض سخن بدید آید — کنم بمعجز معنی ادای سحر حلال — صفای گوهر پاکم ز عقیده پاکم — هزار طعنه زند بر صفای آب زلال

بشهد مدح کسی گر زبان کشایم باد — زبان ناطقه ام در دهان شهد مقال — اگر چه مال ندارم یقین آمد ارم — که دین خود نفروشم بهیچ نرخی مال

ز فیض همت صاحبقران فیض و کرم — رسیده ام بکمال و گذشته ام ز کمال — حکایت من اگر چه دراز ما ندارد — در حدیث فرو بسته ام زبیم ملال

ز خاک خطه آمل سزد اگر کاشی — کند ز غربت و دوری خویش از تو ملال — و در مقام مداحی از قصیده ابیات خوب دارد و ما از آن جمله است

شهی که درگه سبزش بوهم درماند — خیال سدره نشینان سدره بالان
توئی که بر محک کبریای تو نبود — درست مغربی چرخ خرد محک سنجال
دریده عدل تو شاهین ظلم را دندان — گسسته باز تو سیمرغ چرخ را چنگال
اگرچه از پی تعظیم کبریای تو کرد — خدای عزوجل در مجاری احوال
ولی به نسبت قدر تو برترازوی عقل — سپهر و هرچه دراوست نیست خردلی بمثال
که کرد از تو سوالی بعمر خود که نکرد — کف تو گفته آرش زبان مالامال
ستارگان فلک سر بسر فرو ریزند — اگر برند زدیوان هیبت تو مثال

مجیط چرخ سراپرده معالی او — همه ز جاذبه حلق میزند قفلی
فکنده قاعده تیغ تو سیر زهر — شکسته صاعقه کرز تو ملازالبال
کرا ژوده های فلک رمح مار پیکر او — به بیند افکند از بیم چهره چون شال
کمر ز منطقه چرخ وز آفتاب الکلیل — زپشت شیر فلک کرده روز و مه رومال
شمار جود تو برنا بدر شود ممثل — سپهر گیسل و قف عامل و قدر کیال
کف تو گفته آرش زبان مالامال — همه ز جاذبه حلق میزند قفلی
تیغ حادثه قصاد مرگ خشم ترا — بقبد قدر تو اندازه قبای مقال

واز جمله قصاید بیمانند و قصیده ایست هفت بند که اکثر استادان متاخرین در تتبع آن قدمها نهاده اند و بآن لطافت تا غایت چیزی نگذاشته اند و آن اینست

السلام ای بهشت خوشبو دارالعلم — آسمان عزت و خورشید اوج احترام — داور هر شش جهت اعظم امیر المومنین
عالم علم سلونی راز دار لو کشف — ناطق جان نفس پیر امام المتقین — مقطع تلوه شاهد مطلع جلی المستین
صورت معنی فطرت معنی ایجاد خلق — ستر اصل اصل آدم نفس خیر المرسلین — قرة العین لعمرک نازش روح الامین
در جهان از روی حکمت چون چراغ اندر دهان — در زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین — در بود ممکن نه آلا رحمة للعالمین
هر که مدحش خاست همدم رسول آمد بود — گر کسی همتاش جوئی هم رسول آمد بود — بسته بر مهر تو ایزد مهر جوزا بین و پس
قبه مهر از کلوی صبح بر بازار فلک — گر نه از مهر تو آید صبح صادق را نفس — آن بزر قدرت ستعار این زر از معدن بس
کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه — چرخ خضر اندر دست پیش آهنگ بندد چون جرس — تحفه کردون برادر کردان نماید همچو خس
در شکوهت را میزان معالی بر کشند — از ره خفت کم آید بو قبیس از یکعدس — لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته — آفتاب از سایه چتر تو اختر یافته — نقشها بر سبزه لیکن چون کمر یافت
باز قدرت هر کجا بال جلالت گرد باز — طایران سدره را در زیر شهپر یافته — محرمان دارا چو کان از زر تو نوگر یافت
انگه دست حاجتی بر جود تو برداشته — دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته — ابر تو دریای فطرت عین کوثر یافته
کر بنوی ذات تا کیت آفرینش را سبب — تا ابد حوا ستر دون بود آدم عرب — آنچه حسان گفت وقتی در زبان مصطفی
لاف مداحی نمی یارم زدن در حضرتت — ای ثناخوان تو ایزد در زبان مصطفی — حال اخلاص من این در خاندان مصطفی
روی رحمت بر متابگام من از روی من — حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من — خوانده نفس مصطفی یا امیر المومنین
خازنان کان و دریا کیسها پر داخشد — روز بازار سخایت یا امیر المومنین — وصف قدر کبریایت یا امیر المومنین
با همه بالانشینی عقل کل نا برده راه — زیر سار دوان رایت یا امیر المومنین — کشمی کانجا سابقت جایت یا امیر المومنین
مدح اگر شایسته ذات تو نیاید گفت بس — گیست تا گوید ثنایت یا امیر المومنین — کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا
ای که فرمان قضا مامور فرمان تو باد — دور دوران فلک دوری ز دوران تو باد — پرتوی از لمعه کوی کریمان تو باد
هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است — از کمال لطف و رحمت خاص در شان تو است — جز درد و قرصی نیست دانم فضله خوان تو را
هر گهر کاندر ضمیر کان امکان بوده است — صورت اظهار آن موقوف فرمان تو است — عاقلی تو ذره دان ورد پنهان داشتن
مثل تو خیر مصطفی صورت نبندد و عقدا — معنی ایمان تا بیست روشن و اسلام — صید هند آواز طبلم فاد خلوها خالدین

واین قصیده غرا که بچند بیت از آن اکتفا میرود از قصاید مشهوره اوست

فرخنده طالع آمد و فیروز روز گشت — هر دل که دوستی علی اختیار کرد — اورا خدای در دو جهان اختیار کرد
من مقتدای مارکزیده کجا برم — آنکس که خدمت در آن شهوار کرد — سرمایه سعادت دارالقرار یافت
طفلی چهار ماه نشیدی بگهر علی — سیر من آنکه مار بفتوتش کار کرد — سلطان دین خویش شناسم شنیدنی
رایت بسوی خیبر و آیت بگار برد — گو در میان مهد چنین کار زار کرد — کاهی میان بازو کبوتر قضا گذار
بر بستر رسول بخفت و نهاشت باک — وین هر دو از اشاره پروردگار کرد — زان همت بلند که دادش خدای داد
جا بزا قدای خواجه روز شمار کرد — آنم که پای بر کتف مصطفی نهاد — عرشش بین بمقدم او افتخار کرد

پیدا نبود از کل آدم نشان مهر
ای بر دو جهت نوقبا را فرخنده فال
از نسیم کلشن لطف تو جنت نکهتیست
از تو اندر پادشاهی پادشاهیر اشکوه
سعی نتواند قضا برستمت از رزاق خلق
گر ز مدحش شکوهت پای تمکین بر زمین
پادشاها منصب قدر تو زان اعلی رتبت
دعوی حسن نیاز و طبع کاشی انگیخت
بس که طبعم میکند معجز نمائی در سخن
شد بدور معجز طبعم چو چنگ سر نباد
گر ز نسبت ذره با شمس جنون خندد رند
گر نه شهد مدحت در کام جان دارم مدام
وین حکایت خلاصه قصیده دیگر است
فرزون از حیش و هم است و بیش از حیز امکان
که باشد جن و انس و راسیلمان نوارد فرمان
وگر نبود خلل چیزی دهم از مرسل هم ارجمان
بدین گر رافضی شاید منم اول در این دوران
بدا انصاف اگر مردی مکن میل و منه بهتان
سلیمان با همه حشمت ندارد پایه سلمان
در تتبع حکیم خاقانی گفته قصیده
روز وضع حمل معنی خاطر عذرا من
سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من
تا فتی صد خنجر از مکیده غزای من
بر سریر سدره آسان باشد استعلای من
صبغة الله آمده توقیع بر امضای من
خود همین بوده است گویا مقتضای آمدن
جز برای سوختن طبع جهان آرای من
پیر مکتب خانه ام عقل ادب فرمای من
مجمع البحرین معنی در دل دنیای من
جای دیگر بود اول مسکن و ماوای من
در کف ساقی جان افزای غم فرسای من
گر نیالاید بدنیا حرص کفر آلای من
این کهن پیری که هست اندر فنا اغوای من
در دل و در یوانه این جا بی ملک سیمای من
کاهد تشریف مدحش جیب دولت را من

گاه زد بر سر سه نام علی بیکار کرد
سدره را تعظیم قدرت داده صد زانو بدال
وز سر بستان لطیفم تو طوبی نکهتال
وز تو اندر آفرینش آفرینش را کمال
تا نه صد منصب قدر تو اش نامد بمثال
ور کشاید دست قدرت تیغ گیرد بر خیال
گاندران حضرت تواند یافت عقل بی مجال
بر قد قدرت قبای مدح آرایان مقال
روزگار از یاد سحر سامری دارد ملال
آتش سحر حمرا شش زآب آسیحی حلال
هر گرا با سایه مهر تو باشد اتصال
شاهد نطق من از شهد شهادت لال
ز بعد حمد مرسل امام حق شهی دان
صفات ذات مشهور ز اصل قول تعالوا
جلال اجم دمنور شش بخوان از سوره آن
بدی از نهضت عیسی و قوم موسی عمران
بعقل و نقل و شرع و عرف غیر از منصفی مان
نبود هیچ شیعی را بحید میل در کیهان
که در دیوان ایمانش بود مهر علی عنوان
مرا گر ثروت دنیا نباشد غم چرا باشد
هر سحر از موج این دریای کهر زائی من
بر سریر سدره شاد و دان از ... القدس
در عروج فکرم ار بودی تصور را محال
خلوت قرب معانی را منم جائی که هست
آفتابم گر زره معنی نگنجم در زمین
آهوی طبعم ز بانع خلد سنبل میخورد
فی که در صحرای فکر خاک بودم گر بود
گرچه چون شمعم در آب و آتش از بس پا بپاست
تا نهمه یاران مکتب خانه در طبعم نهاد
تا نمده در عالم صورت بمعنی دار نزل
در حریم سدره خلوت داشتم جائی که بود
گر نخوره ی آدم آن بگذار کز گندم در شت
گر دن شهوت بشمشیر ریاضت خسته شد
گنج وار در ها عجب سمیست کو را در قبیل
جانم اندر پا ز در ها ی شهوت بشکنی
آسمانی بر سمند خورشید پنی بر زمین

وز هیچ بیت نیست اسحاب بعضی از قصاید او دست شعر
شرع را بر پای کرده دست خیبر گیر تو
آخری بر اوج تو صد ره لیکن همچاق
نسبت دست تو میکردم بدریا عقل لاف
روی دولت بر خیالت بازنگشاید همی
انگشت کاو زیر پای تمکین از سر دون
گر بهوای قاف قدرت ره خیال آید خرد
گره بگنبه پایه قدرت حسبان آرد خرد
از انکه گرا و پیش از این دعوی گری کرده بود
نیست از من بل از اقبال تو بر فرقها تاب
چون گدایان در خراسان سعادت کسب نیست
تیر محنت باد بر هر یکموی بر اعضای من
گر هست از غایت عزت شمائل یعنی از فرق
جلال اجم دمنور شش بخوان از سوره آن
که باشد جن و انس و راسیلمان نوارد فرمان
بدی از نهضت عیسی و قوم موسی عمران
بعقل و نقل و شرع و عرف غیر از منصفی مان
نبود هیچ شیعی را بحید میل در کیهان
که در دیوان ایمانش بود مهر علی عنوان
که بهتر بود این دنیا نباشد خود بود خیر خرد
گو هر معنی دهد فکر فلک فرسای من
چون بمعراج معانی رود در آن دریای من
فتحهای سدره دیده مبدأ اسرای من
در خیال ساکنان سدره اوای من
گر ز رشحت نیاید صورت پیدای من
نافه چین در ختن از رشک روم بوی من
نافه آهوی قدس از سنبل صحرای من
مایه نورست پنجون شمع سرتا پای من
قوت ابداع معنی مبدع آسای من
مبدء معید پیر کردون دولت برنای من
تشنه آنجنات از مجره حمرای من
کی بدی در خاک آمل مولد و منشای من
تا نهوید کشت بر من مبدأ و منهای من
بوده در کهف وجود م شهوت اژدرهای من
گر نبودی دستگیرم دولت مولای من
گر بمهرش باز جوئی یک سبک اجری

ای بور در سایه خورشید دین مجلی من
این جهان و آنجهان در زیر پیت کمتری

مهد و امید و زاصل نعمت فردای من
مبل بستان ارد ستان باز ماند چون دمه

مدح آنخور شید دین روح الامین ایای من
جز صفات ذات آنشه نبود و هیچ بر من

چون خورد خواهش فکرت عوطه در دریای من
لوح ابجد در کف رطبع خاقانی نهد

بحر یونس نکشاید کلک حوت آسای من
بر لب طبع مرا مهر از ولای مرتضی است

روشن از انوار او مردم تخیلهای من
خصم اگر در روز دعوی سامری گردد روا

بیت معمور معانی طبع مستعصای من
تا زبانم در ثنای رکن ایمان ناطق است

دست کوتاه نفحه روح القدس مانای من
بر سر بازار معنی گر انا الحق میزنم

طاهر از خلق عالم فرد استغنای من
محنت دل ما که گوید زانکه در بازار ما

فصل خاموشی است ایام ربالهای من
غم زدرویشی ندارم چونکه میدانم که هست

میکند اجری ز دست میر دین اجری من
کاشی اصلم آمی مولد حسن نامیکه هست

در سخن با اثر غیبی است استعلای من
تا بباز ار سخن نقد معانی میبرم

جز طلا پیرون نیاید از سر استغنای من
بر سر بازار اقلیم معانی کوسکی

هست ایمان هم بقدر ان طاهر استغنای من
یار ب از فضل و کرم سیراب کن طبع مرا

انجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا
دوش چون دور شب تیره بپایان آمد

کوئی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد
چه عجب بوی بهشت از دم باد کی او

زانکه در خطه او روضه رضوان آمد
مشهد پاک معلای امام معصوم

دست فراش صبا مجمره گردان آمد
زنکه در حضرت جاهش زنی قدر و محل

مالک چار حد خانه ایمان آمد
وقت انکار عدو سنگ ز تردد میش

تا بهنگام وحی مانا یکیان آمد
مالک ملک حقیقت تو بی ارشد و تقنین

در کمالیت ذات تو چه نقصان آمد
در نبوت چه زیان آمد اگر روزی چند

زان چه نقصان بسوی موسی عمران آمد
ولہ ایضا سقی اللہ ثراہ

منم که مهر ولی الله از دل پاکم
همی درخشد مانند کوهر شفاف

ز شهسوار فلک کوشوار بستانم
بمدح او چو نیم کاه فکرت اشکاف

رسانه کرمش را ز انتما توسیع
طراز آیه قدرش ز سوره اعراف

کسی که نفس محمد بود بقول خدای
فروگذاری و آنکه زنی ز ایمان لاف

یقین بدان که سکونه باز اقیلوئی است
چرا برون شوی ایخواجه از زه اسلاف

چو کاشی آنکه شناسد حیات خود نرهید
نظر کند سوی دنیا بچشم استخفاف

ولہ ایضا اسکنه اللہ مقعد الرضوان

دولت باقی جزای مهر حیدر کرده اند
بسته اند از مهر او عهد ما روا خلق

چهره اقلیم نه کردون منور کرده اند
تخته کاه رتبتش بر تر ز عرش آمد ز فرش

انکه او را مرتضی محراب و منبر کرده اند
ما امیر المومنین فرمانروای ما علی

تشنگان را مهر سیراب از آبشخور کرده اند
گر بلای من شد آل زانکه نان من داد

عزتی کز فقر با سلمان و بوذر کرده اند
قرب سی سال است افزون کاین عزیز مستمند

شادی کاشی که این او را میسر کرده اند

ولہ ایضا طاب ثراہ

در رضیا فخانه طبعم ز خوان انسان الارب
ساکنان سدره را از ترک خوان میرسد

گر زنی دست یقین در عروه الوثقای من
شهسوار شرع مولی المومنین حیدر یکه هست

شرح مدح میرو دین طی شکرخای من
انتظار از بهر معنی کی کشم چون نکهت

طاعت روز من و اندیشه شبهای من
دامن از در معانی تا کر پسان بر نشم

در دبیرستان معنی خاطر دانای من
ور همه ماهی یونس بود کلکش انمل

حجت تنزیل طبعم معجز طاهای من
موسی عهدم که بر طور ریاضت ساکنم

کو شمال الامر اساس او راید بیضای من
مقتدای سلیقه صاحبدلانم مهر دار

رکن هفت اقلیم منشی دل نکتای من
زنصیفت کاید چو عیسی این دل معجز نما

ستر ایمنی ماند جز دل شیدای من
آن توانگر همتم درویش کز افراط فقر

خیمت کس را ز بلاخی چشین بروای من
تا نریزد آبرویم پیش هر کس همچنان

در کف سالار محشر مایه اثرای من
در رضیا فخانه بتحقیق خوانسالار دل

هیچ حسان روز جهان صید حبت طای من
کمترین مملوک حیدر کاشیم کز فضل او

قلب روی اندود بیرون آید از سودای من
گر ز روی امتحان صد بار دردآتش نهند

تا دهد عرضه متاعی همبر کالای من
شاعر از اگر چه غاوی خواند در قرآن خدا

ز انکه از حد تجاوز رفت استقصای من
ولہ ایضا فی مدح امام الانس

نوبت نرمزمزم سحر خوان آمد
چشم جان از دم مشکین صبا روشن شد

اثری از شرف خاک خراسان آمد
شرف خاک خراسان همه از انست که هست

انکه خاکش شرف افسر کیوان آمد
انکه در کلکش مهرش ز سر شرط ادب

بر طاوس فلک مروحه جنبان آمد
انکه اندر حرم جان محبان مهرش

از زه معجزه چون موم گدازان آمد
یکطواف درش از قول رسول قرشی

هم ز قرآن خبر و حجت و برهان آمد
تا کسی کز تعصب حق تو باز نرفت

امیر من ار مزد بخت سلیمان آمد
گر ز خر طبعی کو ساله پرستید بود

منم که میزنم از حب آل احمد لاف
ز جان و دل شده مولای آل عبد مناف

منم که خون عدو قسم نقد آتش عهد
چو آهوان ختن مشک میشود در ناف

غلام بازوی آنشهوار میدانم
که منقلب بدی از خصم تیغ او دل قاف

شناسد آنکه شناسد که عقل نشنید
بر اینچنین شه والا تقدم اجلاف

ز راه جهل تقلید دیگری مکرد
که روز حشر نباشی بدیخجر مه معاف

ز بنده منقبت مرتضی علی شنو
بیا بکوری باخز یان و مردم خاف

ولہ ایضا اسکنه اللہ مقعد الرضوان

پیش از این کین طارم فیروزه منظر کرده اند
خاک آدم در عدم پیدا نبد گر نور او

وانکهی ترکیب خلق از خشم و جور کرده اند
لایق بخیامه بود نرا نبود از کردکار

گر شرف معراج از نوش نمیکرده اند
از کف دریا صفت بکمیت بخشش انچه

ایکه لطفت دارویی دلهای مجروحان نداد
غم ز درویشی چه دارم زانکه میدانم که

شکر ز لعبت کان بر آل چید کرده اند
گر بهشت الحق هواداری چو حیدر را سزد

در کف سلطان دین یاتی کوثر کرده اند
پای قدرم بر سر گردون گردان میرود

تا سرم در سایه خورشید تابان میرود
فتح اقلیم معانی بر من انسان میرود

تا رهاض خاطرم را فتحیاب از مهر نیست

ماذل سحر آفرینم سامری را ترک کن — گین سخن در سحر موسی عمران میرود — پایه معنی بجائی میبرم در مدح شاه — کز پی دیدن فلک را دیده حیران میرود
هرچه پرهم مینهد اندیشه از اقسام کمال — تا بکمال کبریایش جمله نقصان میرود — در ترازوی خرد بردارد و بنگرد عقل — تا ازاو برما سوی افتد چند رجحان میرود
مبدا و منهای قدرش کس ندانند جز خدا — سترا یعنی یقین در علم ایشان میرود — ما بقدر قوت و امکان خود ره میبریم — وانتهایون منزلت بالای امکان میرود
هرکه بعد از مصطفی با مرتضی دارد وفا — در ره دین سلمانی چو سلمان میرود — وانکه بادی در خلافت آن کرا زشت نشست — در خطایش لیس من الله چو کنعان میرود
در ره توحید و عدل استاده ام مردانه — حیدر آسا حمله ام از راست بر چپ میرود — از برای خاطر او مرغ جان من زشوق — جان شیرین میدهد شادی و خندان میرود
آنخدا شیر است کو بتوان دید پیرارم از او — وانر سولی کاندر او نوعی عیسیان میرود — عدل پاک او منزه دانم از شرک و فساد — آیه ثم استقاموا بهر هرون میرود
گر خدا بر کفر فرعون در ازل راضی بدی — ظلم بودی هرچه بر فرعون و یاران میرود — هر که بر ذات خدا چیزی روا دارد ز جهل — روز محشر قسه بازیچه شیطان میرود
مولد من آل و آبشخورم مانند ازان — از ره جد و پدر نسبت بکاشانه رسد — ولد ایضا طیب الله مشهد و — کیست آن مهتر همان فرزند انسان میرود
که با و داد مهتری انوا صحی رسول و زوج بتول — در جهان معنی جهان دگر — معنی عقل کل در او مجسم
صورت نقش کل در او مضمر — جوهری بود جز خدا و رسول — کس ندانست قدر او جوهر — ذات او داده عرشیان را زینت
نام او کرده خویش را زیور — سر نقش وجود دانسته — نافریده خدای نقش صور — گوهر درج آدم و رنشه ف
خاک آدم ز مین او گوهر — بوده عالم پر از مآثر او — زادم و آدمی نبود خبر — در شبستان فطرت آدم را
زاده اندر سرای او مادر — از اولین حرف کرده در مکتب — معنی علم آفرین ازبر — پیش دریای همتش چه بود
قلزم آسمان کیسه شمر — گر بود کشتی تفکر را — بادبان آسمان پنهاور — کافرم گر کند بسیصد قرن
بر محیط کمال او معبر — کیست با قدر او سپهر بلند — چیست بارای او طلیعه خور — مرد باید که دیده باز کند
دیده های یقین نه دیده سر — ما تجها مزاد را اینجهان پسند — برتر از وهم و حس و عقل و بصر — مرتضی در لطافت احمد
مصطفی در شهادت حیدر — صورت رفعتش هزار فلک — معنی خاطرش هزار اختر — از جنابش اشارتی رضوان
وزدلش استعارتی کوهر — چاکرش جبرئیل و میکائیل — مدح گویش خدا و پیغمبر — میزبان روان و جان وجد
قهرمان جهان فضل و هنر — چون رداقل تعالوش بر دوش — خلعت ان اعلمش در بر — از شعاعات شمسیر شش
در دل آسمان فتاده شرر — بحر قدرش اگر بجوشیدی — مکبتی سپهر را لشکر — چند آنکه گرفت دست علی
که بعجز اعتراف کرد عمر — گر بقول خدا بدست و رسول — رفتن شیخ تیم بر منبر — پس علی را بخانه بنشستن
باشد الحق زراه شرع بدر — ورنه قول خدا بدست و رسول — میل بوبکر بود و راست عمر — پس علی بر حق است و او باطل
پس علی مومنست و او کافر — چون علی دیگری بود بهمات — ننگ با نام کی بود همسر — رهنمائیکه جز علی باشد
ره نمایدولی بسوی سقر — کاشی این قوت سخن ز تو نیست — بل تبا ئید آن همان فرمود — قرب سی سال شد که خاطر من
هست در راه دین ثناگستر — در خراسان و در عراق همی — شعر کاشی همی کنند ازبر — برده ام در جهان بمدح علی
گوی دانش ز جمله دانشور — والی ملک انما که بدش — لافی درع و هل اتی مغفر — از پی انکه نیست در دنیا
خاطر آسوده دار و غصه مخور — چون پر از مهر و حقد دل — چه زیان گر نتیست کیسه زر — آنذر حتی که کشته شد در دین
تا قیامت دهد سعادت بر — مال قارون و سطوت دوزخ — ملک فردوس و محنت نوذر — نوعروسان فکر بکر مرا
تیغ آر و پرنیان بستر — عقد ایشان خدای عزوجل — بسته بر نام حیدر صفدر — یارب این بخت بین که میبازد

چشمه دولت بروی آنشوهر — ومخفی نماند که ملاهضیح دشتیاضی که از غلات اهل سنت و جماعت است در بعضی از رسایل خود قطعه ازین قصیده را که مشتمل است بر تردید و بیان لزوم حقیت حضرت امیر علیه السلام و بطلان دیگران با عکس آن ذکر نموده و متصدی جواب آنشده و گفته که اولا اختیار شق اول کرده میگوئیم که از خانه نشستن علی و توقف او در طلب خلافت لازم نمیاید خروج از شرع بلکه او تابع ایشان بود تا وقتی که نوبت خلافت باو رسید و ثانیا اختیار شق ثانی کرده میگوئیم که لازم نمیاید از آنکه در باب خلافت ابی بکر و عمر مثلا قولی از خدا و رسول نباشد آنکه مسلمین را خود کار کرده باشند چه اجماع و اختیار اهل حل و عقد که از جمله حجج شرعیه است در خلافت ایشان منعقد شده مولف گوید که جواب نه کورناشی از سوء فهم مراد کاشی است چه مراد او از خانه نشستن حضرت امیر علیه السلام تخلف او ست از بیعت ابی بکر چنانکه در صحیح بخاری و غیر آن مسطور است و حاصل

مضمون قطعه مذکور الزام اهل سنت است بآنکه اگر خلافت ابوبکر حق بود بی تخلف و امتناع حضرت امیر علیه السلام از بیعت او باطل است و اگر تخلف او حق بود پس بیعت ابی بکر باطل باشد و این ایرادیست وارد که جواب آنرا مرارا در برابر آن غلطی نهایت بار داده ایم و اما آنچه در اختیار شق ثانی گفته که خلافت ابی بکر باجماع اهل حل و عقد و اختیار ایشان بوده مدفوع است و مردود است بآنچه در مجلس پنجم از بطلان این اجماع بتفصیل مذکور شده و بالجمله محققان اهل سنت چون صاحب مواقف و امثال او اعتراف کرده اند که اجماع در آن باب واقع نشده زیرا که جمعی از اکابر صحابه مانند سعد بن عباده و اولاد او در مدت حیات و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و ابوذر و مقداد مدت شش ماه برابی بکر بیعت نکردند و اختیار بعضی از اهل حل و عقد در انتخاب حجت نیست و اختیار بعضی مانند عمر را در انتخاب حجت داشتن چنانکه صاحب مواقف بر آن رفته مصادره بلکه محض مکابره است چنانکه کاشی نیز رحمه الله در بعضی از قصاید خود بآن اشاره نموده و گفته که

امامتراکسی باید بدین در واجب الطاعه که باشد جن و انس او سلیمان و را در فرمان

طریق اختیار خلق جایز نیست و ربوبی مدبّی از امامت عیسی و قوم موسی عمران و اگرچه سابقا در بیان احوال محمد غزالی فصلی بر اصل و ابطال اختیار پرداخته ایم در اینمقام جهت استظهار و مرام بوجوه دیگر ابطال آن نموده میگوئیم که چون آرای مردم مختلف است غالب آنست که اختیار ایشان مورث نزاع و فتنه میشود چنانکه شیخ ابو علی در الهیات شفا بآن تصریح نموده پس اختیار انام در تعیین امام باطل باشد و دیگر آنکه اهل حل و عقد مالک تصرف در بعضی از امور مسلمانان نمیشوند مادام که ایشانرا قاضی یا محتسب نسازد پس چگونه ایشان غیر خود را مالک و متولی امور سایر مسلمانان میسازند دیگر آنکه امامت رکنی عظیم است از دین و اقل مرتبه چون نماز و روزه در آن نصی از حضرت رسالت میباید پس چگونه آنحضرت در باب امامت تا آخر ایام حیات با امتداد زمان مرضی که خبر داده بود که در آن مرض رحلت خواهد فرمود منافی کمال دین خواهد بود و طلب دوات و کاغذ در آن مرض جهت تعیین صاحب امر دلیل است بر آنکه راضی نبوده بآنکه امر امامت مفوض باختیار امت باشد دیگر آنکه تعیین امام باختیار امت محتمل است که بر خلاف مراد خدا تعالی باشد پس افاده یقین و وجوب متابعت امام نخواهد کرد و بنابراین موجب تساهل در اطاعت و جرات بر مخالفت او خواهد شد دیگر آنکه امامت خلافت است از خدا و رسول پس اگر باختیار اهل حل و عقد ثابت شود باید که امام خلیفه ایشان باشد نه خلیفه خدا و رسول و کافیست در نفی اختیار آنچه حضرت صاحب الامر علیه السلام در صغر سن در حضور پدر بزرگوار خود بآن استدلال نموده و فرمود که موسی با آن جلالت شان اختیار او در عیان بنی اسرائیل از برای میقات واقع نشد الا بر مناقضان چنانکه خدا تعالی در قرآن از آن خبر داده پس چگونه اختیار رعیت در امر امامت حجت باشد و اعتماد را شاید و از اینجاست که یافعی شافعی در کتاب تاریخ خود آورده که روزی ابو العباس عبید الله بن سلمان که وزیر خلیفه بغداد بود از پریشانی حال خود شکایت نمود و وزیر گفت که ما سفارش تو بفلان نوشته ایم ابو العباس گفت بلی میبینم نوشته بودید که در نهایت بیمروتی و دون همتی بود بنابراین متوجه باصلاح حال نشد و وزیر گفت تو خود او را اختیار کرده بودی ابو العباس گفت و را این اختیار سوء را امامت نباید کرد که حضرت موسی هفتاد کس از قوم خود اختیار نمود و یکی در میقات نبود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ابن ابی سرح را جهت کتابت وحی اختیار کرد و او مرتد شده بمیان کافران رفت و علی بن ابیطالب ابو موسی اشعری را اختیار کرد که جهت او حکم کند پس او را حکم کرد و بعزل او از امامت فتوی داد و الله اعلم بالسداد

و له قدس سره

هر آنکس را که مادر پار سا نیست — اگر اصلش درست و راست باشد — هوای مرتضی دانی کرا نیست
صواب آنست اینکه میگویم خطا نیست — دلی دارم بحمد الله که او را — خطای در اندروے اثر کرد
بغیر از مرتضی مشکل گشا نیست — بجنب رفعت دیوان قدرش — بغیر از آل پیغمبر وفا نیست
معظم در نه بیت الله کجا نیست — حریم حرمت شاه نجف را — بمین مولد او گشته کعبه
بگویم گر ترا طبع جفا نیست — مقام او کشف از جمله خلقان — بیا تا از ره انصاف بگذیم
همی دانی ترا شرم از خدا نیست — محمد را شناس و آل او را — سلونی با فضیلونی برابر
چو کاشی بیل مدحت را سزا نیست — ولیکن سینه اعدای دین را — ثنای مرتضی گویم شب و روز
کزین بهتر مرا ورد و دعا نیست — وله ایضا روح الله روحه — یقین میدان که در دین خدا نیست
امیر المومنین شاهیکه در دین — نظیرش جبرئیل از آسمان نیست — بدین جرم مرتد و زندیق و غاویست
کسی کو مبغض آنشه داشت در دل — نصیبش غیر نفط و بور و نیست — که در دوزخ ازاین بهتر دعا نیست
زاب و خاک پاک آمد وجودم — بپاکان از آن میل و هوا نیست — از آن میلم بکهر بامنیست

خدا بیزار از آن قومیکه او را — علی در دین امام و پیشوا نیست — مرا با این جماعت دوستی داد — خدائی کش خلل او را روا نیست

امام حق کسی داند علی را — کش اندر بستر مادر خطا نیست — حظ مهر علی در جان کاشی — ازان یکدم دلم زایل نباشد

بمهر آل حیدر منزل من — بحشر غیر جنات العلی نیست — زملک و مال و بینائی بابل — که نامش بر زبان آید مرا نیست

امید من بمهر اوست فردا — یقینم هست کامیدم بجا نیست — قبر مولانا حسن در جانب قبلهٔ شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحبقران

مغفور فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه در آنجا طرح انداختند و الحال آنمقام مزار اهالی آنجا است ابو العطا یا محمود

علی المشتهر بخواجوالکرمانی رحمه الله کنیت و نام و نسب او بهمین نظام در بعضی از مؤلفات او بنظر این مستهام رسیده و دولتشاه سمرقندی در

تذکرهٔ خود گفته که او از بزرگزادهای کرمان بوده و صاحب فضل و خوشگوئیست و سخن او را سخن شناسان در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند

و او را تخلص بسته شعر امنیا مند همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همایون و همایر او بعد از نظم کردن او در آن آستان دولت بخوبی

داده و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره رسیده و مرید او گردیده و سالها در صوفی آباد بتصفیهٔ باطن اشتغال

مینمود و اشعار شیخ بزرگوار را جمع میکرد و این رباعی را در حق شیخ گفته — هر کو بره علی عمرانی شد — چون خضر سر بر چشمهٔ حیوانی شد

از وسوسهٔ غارت شیطان وارست — مانند علاء دولهٔ سمنانی شد — و از اشعار او که بر رفیق مشرب فقر و فتوت شده این غزل است

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است — بلکه آنست سلیمان کین ز ملک آزاد است — مشنو ایخواجه که تا در نگری بر باد است

خیمهٔ انس من بر در این کهنه رباط — کاساسش همه بیموقع و بی بنیاد است — نوعروسیست که در عقد کسی در نیامد است

هر زمان هر فلک بر دگری می بستاند — چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است — خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است

و از جملهٔ قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقعه این قصیده است — باشم از آستانه محبوب خود جدا

وقت است کز منازل تقدیر بگذرم — آرم بصحن کاشن بقدیر نگذرم — یا خار جی که روی بتا بم ز مرتضی

لیکن اگر بکعبه کنم سجده یا بدیر — باشد مرا بعترت پیغمبر اقتدا — یکشمه از روایح اوصاف مصطفا

اقصی حرام بادیه پیمایی کودنی — گیتی فروز مملکت آرای دلضحی — دیبای قم فاند رواسبرق دی

هم تشنه را بشفاعت امید بخش — هم حشته را بکلی ازو میرسد شفا — صلوا علیه ما طلع البدر فی الدجی

از لوح خاطرم مگر او شته بغبار — چون گشته ام غبار در شاه اولیا — دارای داد گستر اقلیم ملک

گر نام او کنی مثل نقش برحسین — بر خاک ره فتد شه سیاره از علو — تسبیح گفت در کف معصوم او جسک

یا رب بحق انجمن آرای لوکشف — کو بود سر و خوش نظر باغ الهی — آزاد کن ز محنت این چار اژدها

بحری می کنه ام اگر آری بروی من — مانند بر آب شوم در دم از علو — شب را امید هست که روز آید انقضا

آدم ز دور باش عصی خسته شد دلیک — داند خرد که مرکب پیران بود عصا — یا لطف صنعه نشینان کبریا

فرخنده طالعی که ببیند شبی بخواب — ریحانتین کلبته باغ المنی — شد غرقه در محیط بحر تو چون شناسا

دلهای خسته را بکرم مرهمی فرست — ای اسم اعظمت در گنجینه صفا — مرحبا ای نکهت عنبر سرشت بهار

جان فدای نفحات بادای نسیم مشکبار — سنبل اندر جیب داری یاسمن در آستین — دوش منکام سحر بر کعبه گذری کند

یا رزاه شامت افتاده است بر سیر اکذار — یا نسیم روضه دار الصبر را آورده — یا بکر بر مرقد شاه نجف بگذشته

گر تو میاید نسیم نافه مشک تتار — شاه مردان چون خلیل الله بصورت بتکن — مهر او از آسمان لافتی الا علی

نسخ او از کوهر لا سیف الا ذو الفقار — عالم او را کرامیر المؤمنین خواند روا — ولهٔ ایضا فی المنقبة

غرهٔ ماه منور بین که غرا کرده اند — شاه میزاید ز اطرهٔ پر چین مطرا کرده اند — اطلس زلفت ز پیروزه سیما کرده اند

با وجود شمسه کردون عصمت فاطمه — زهره را این تیره روزان نام مهر افزا نهاد — از غبار تازیان چرخ سعلا کرده اند

نعل دلدل را کلاه داران چرخ چنبری — تاج فرق فرقدش بر طوق جوزا کرده اند — سرمهٔ چشم جهانبین ثریا کرده اند

خون او را تحفه سوی باغ رضوان برده اند — تا زاد کلکو نه رخسار حور ا کرده اند — حور زهفتاد ام گردون حرز بازو بند او

مار دیگر بر عرد سر چرخ زیر سته اند — پرده زرافت بر ایوان خضر سته اند — گوهر آهن خلد از زین کمر بر سته اند

انکه گویند که بر آب نبا ده است جهان — چرخ گوئی بوشیر اند قبا کبود ه اند

اطلس کلک زرین سیما کون حرکاه را
نقش پرداز ان چنین نقش دیگر بسته اند

مهد خاتون قیامت میرمذاز مهران
دیده بانان فلک را دیده بار بسته اند

دل دران غازی تازی بندگان در روز رزم
تا زنانش شیه اندر قصر قیصر بسته اند

مشتری المستعصم بن صلتوا علی خیز الورے
زمرة المسترشد بن یزید و اوفا م سلمین

قاضی دین نبی مسند نشین آل اے
کاشف سر خلافت را زدار و کشف

مفتی علم الهی خاتم دست کرم
کوهر جان فتوت روح شخص لافتی

مقتدای سروران ملک دین تاج تبول
پیشوای رهروان راه حق شیر خدا

دیشب از بهم حمایل در بر جوزا بسوخت
وز نفیر صبوتا کم کلبه خضرا بسوخت

آتش شید آسنگین دلان چون شعله زد
ماهی اندر بحر و مه در غرفه بالا بسوخت

دجله تر دامن از زورش بنگیند م رحشم
کان نهال باغ پیغمبر را استقا بسوخت

بسکه دریا ناله کرد از حسرت آتش نشان
کوهر سیراب جان در دل دریا بسوخت

در قیامت کا فرینش چنبر محشر زنند
سکه دولت بنام آل پیغمبر زنند

آتشکان وادی ایمن چه در لور رشند
از شعب دست شعب در دامن حیدر زنند

قدسیان خرگاهیان عشق اهل البیت را
خیمه بر بالای منهم طارم خضر زنند

کر چو خواجو در محبت خالصی در زمره قدم
تا بدار الملک معنی سکه اث بر زر زنند

وله ایضاً

وجه برات شام را اختر نوشته اند
بر ما ختر مواجب لشکر نوشته اند

در باب ظلمت آنچه خضر نقل کرده است
بر کار نامه مه انور نوشته اند

بر کر دروی شاه مشکین خدا چرخ
بر هفت و چار پایه منبر نوشته اند

لکشمه از مکارم اخلاق مرتضی است
بر خاطر کواکب ازهر نوشته اند

دو شیر کان پرده نشین حریم قدس
بر نام اهل بیت پیمبر نوشته اند

آن آیتی که نقش طرامیر نصرت است
مرغان معنوی همه بر پر نوشته اند

از دست و پنجه اسد الله کنایتی است
احرام بر روان برادر نوشته اند

با بیت از فضایل او هر چهار فصل
مدحش بیارگاه فلک بر نوشته اند

مه پیکران طاق زبرجد محاسنش
برکوههای زین نگار نوشته اند

صنعتگران چرخ برزنامه ذوالفقار
برآفتاب نعل سهادر زر نوشته اند

ذکر غبار درگه آن میر هاشمی
بر جان مناقب شبر نوشته اند

ادرار ماکه دیده رساند بخون دل
یارب نے حادثات چه بر سر نوشته اند

اشعار من که مادح اولاد حیدرم
مردان راه او بقدم در نوشته اند

فردوسیان حدیث رواج بخش عذب من
بر کوزه نبات لشکر نوشته اند

چون ست کز حوادث دوران روزگار
کوئی که بهر اینذل عنتر نوشته اند

شادم بدین که بر صفحات عقیدتم
بر جان عارفان قلندر نوشته اند

کر دبیان ستایش ایکار خاطرم
قرطه زر چاکر ذلعت سیمین بدن

شک طمع فشاند شمع مرصع لکن
دانه کاورس چیدیا زسفید ر سحر

داغ گلستان کماند بردل زاغ قدر
یوسف گلروی شرق حبه زچکال گرگ

یا زبهر حجة الحق مهدی آخر زمان
نقره خنک آمد از زیر زبر بسته اند

دانه ریزان کبوتر خانه روحانیان
نام اهل البیت بر بال کبوتر بسته اند

عصمت احمد ز مطرودان بوجهل مدلس
قصه حیدر بمرده دوان مروانی مکوی

قلعه گیر شور دین حیدر دزنده بے
دسته بند لاله عصمت و قتل مصطفا

مالک ملک سلونی باب شهرستان علم
مالک طوارم لعید شه تخت رضا

سرو بستان امامت در دریای هدے
شمع ایوان ولایت نور چشم اولیا

دیگر از برج امامت مثل او اختر نیافت
بحر در درج کرامت همچو او کوهر نیافت

چون بخوانم کر غم سبطین سلطان رسل
جان منظوران این نه منظر میا بسوخت

چون چراغ دیده زهرا کر کشد شمشیر زهر
زهره را در دل چراغ دیده زهر بسوخت

چون روان کردند خون از روضه تلعین علے
چشم عیسی خون ببارید و دل مریم بسوخت

دیو طبعان بین که قصد خاتم جم کرده اند
بفض او لادنی را نقش خاتم کرده اند

شهسواران در رکاب راکب دولت روان
خاکیان لاف از هوای خواجه قنبر زنند

هر کرا و چون حلقه نوبر در حیدر معتیم
رهروان راه حق چون حلقه اش بر در زنند

مومنان حیدر یرا میر سد کر بهر دین
حلقه ناموس احمد بر در خیبر زنند

ره بمنزل برد هر کو مذهب حیدر کرفت
انکیوان یافت هر کو حضرت را رهبر کرفت

اموال شاه شام بخاور نوشته اند
مستوفیان خنجر و کشور کشای هند

در کرد بارکاه سکندر نوشته اند
مضمون روزنامه خورشید خاور

از شب خط سیاه معنبر نوشته اند
دانیکه چیست آنکه خطیبان آسمان

کاندر این کتابه بعنبر نوشته اند
منظومه محبت زهرا و آل او

نام بتول بر سه معجر نوشته اند
رمزی که بر مطاوی طومار کبریاست

بر رایت کشنده عنتر نوشته اند
وصف خدنک چار پر جانشکاف او

حرفی که بر جبین عضنفر نوشته اند
ابیات شوق آنکه نبی را برادر است

کاین هفت پیر کهنه معمر نوشته اند
نقش بیارکاه ملک بر کشاده اند

بر بازوی نطاق دو پیکر نوشته اند
لشکر کشان عالم جان نام دلدلش

بر تیغ زر نوشته و در خور نوشته اند
خنجر کشان صفشکن خیل مهر او

شاهان سر فراز بر افسر نوشته اند
در کوش مادایح شبیر خوانده اند

امسال بر ولایت حیدر نوشته اند
آنرا که سر فدای هوای علی نکرد

هم بحر مشق کرده و هم بر نوشته اند
این بس که هفت کشور کردون بکنفس

در روضه بر حوالی کوثر نوشته اند
وز شوق مدحتش سخم ساکنان مصر

هر دم بنام من غم دیکر نوشته اند
دردی که در دفاتر تقدیر ما بثبت

شرح خلوص آتشه صفدر نوشته اند
خواجو کا لنائه مستان حیدر

وله ایضاً

بر چشمهای روشن اختر نوشته اند
مرغ چمن بر کشید زمزمه خارکن

خنجر که کل برد میدزدل خارای کوه
کلرخ بستان فروز کشته چمان در چمن

طایر طاوس راغ کردنشیمن بباغ
ساغر زرین بجنبش چون صنم سیمتن

صبح مسیحا نفس از ره بام آمده
نقره خنک آمد از زیر زبر بسته اند

سالک دل یافته نکهت روح القدس
قاصدی دین رسول خازن گنج بقا
چرخ سر سیمه داد مهر سلیمان بباد
مادر پیر جهان سینه سیه کرده است
خیل شه نیمروز رانده جنیبت شام
ساقی زرین قدح از پی بزم طرب
آنکه بود عدد را در غم او ناله کار
یافته خلد برین از لب شیرین بار دان
دوش که بود از خزن شمع دلم شعله زن
زهره زیرم ز ناله شکیب گریزپای
مهدی مهد دماغ آنکه خرد نام اوست
چند در این بیخبان دل بلا بستلا
دلو زحل بازگیر از کف گردون سپهر
آتش خور برفروز کلک عطارد بسوز
گرچه نه یار غار را زهره دهد اذن بار
درگذر از کیف و کم تا بکی از چند و چون
تا نکنی ورد خویش مدح شه اولیا
شاه ولایت پناه میر ممالک سپاه
مرغ سلونی صفیر بحر خلیلی گهر
مکتب دین را ادیب راه خدا را دلیل
نعل سم دلدلش تاج سر فرقدین
دست منه جز بدا و تا نشوی پایمال
در ره مهرش فلک مشوره با من کند
گفته خواجو کلیست رسته ز کلزار جان

وله ایضاً

سطوح لوح جلالش منزه از چه و چون
دهد بمهر درفشان درفش افرند دون
ملک بجوذ کند چون کلام او شنود
فکنده تخت ولی در مقام او ادنی
بچین زلف سیه شام مکه و بطحا
ز خوان دعوت او چاشت خوار ده ابراهیم
که بود مملکت لوکشف مسخر او
کند خلق جهان سجده در برابر او
هزبر بیشه اسلام و شیر نر دانست
که شمع جمع طهارت ازاد فرزان بود

انوری خاوری از سر صدق و صفا
شاهد شاهی کشید شعر سیه بر بدن
زد شبه نکی نژاد از پی تسخیر ملک
چرخ جواهر فروش سبز ازار صنع
مهر چو مهروی معصر کشته بزندان اسیر
خوان شفق در کنار چرخ بسوگ حسن
روضه تحقیق را کیست وی او ضمیران
نیست بجز ذکر آن معنی جانرا فزون
نار توان تا توان سوخته آب دل
آتش می ریخته آب من خاکسار
گفته که تا کی بود در شب حیرت ترا
خیز چو عیسی برین طارم خضر اخرام
ورکند آذر پایه قطب فلک
راه ملاهی مپوی راه الهی بجوی
چون زده کوس دین بر سر کوی یقین
چون برسیدی بحال دم مزن از قیل و قال
شیر دل لافتی شیر خدا مرتضی
ناصب رایات علم شارح آیات حق
از زهر زهر احرم کوهر دریا کرم
گفت ز تعظیم شان محمد مصطفا
سجده طرازان قدس در حرم منعکف
جان ثنا خوان من تا ابد از مدحتش
چون سبز مد از جهان چرسه آل رسول
سرو قد کلک من چون متمایل شود
که بسته در شکن زلف کاف طره دون
هر اینچه در قلم آید ز لوح بو قلمون
سراز دریچه ابداع میکند بیرون
که یافت مشتری از طلعتش حلو بهما
چشیده طعم فاوحی ز خوان ما وحی
مذیده بیعتش رهروان بمروه صفا
نمونه ایست مه نو ز فعل استر او
نبی مدینه علم آمد و علی دراو
شده است حلقه بگوش غلام قنبر او
عقیق صفوت یاقوت شرع کان بود
که اشرف قمرش در سراچه مهان بود

در روزبان ساخته محبت بوالحسن
افعی سیمین کشیده مهره زر اندرین
خیمه مراج زنگ بر در شاه حبشن
بر طبق لاجورد ریخته در عدن
قطب چو یعقوب پیر ساکن بیت الحزن
در دعشق در جگر دهر مداوا حسن
گلشن توحید را عارض او نسترن
نیست بجز فکر این روضه دلرا فتن
مرغ دل خویشکان دوخته بر بازن
نغمه بربط زده راه من ممتحن
شمع دل تابناک دود زنان تا بحسن
گوش ثوابت بمال چشم ثواقب بکن
بارستان مره وار پایه نعش سه زن
وز پی هنری شوی دست ز سنوی دگر
تخت اقامت چنین بر در درگاه زان
چون بگذشتی بحال اصبح مکن تا مه من
حیدر خیبر شکن صفدر غزنت فکن
واسطه کاف و نون کاشف سر علن
روح مسیحا شیم خضر سکندر فتن
خوانده ز فرط جلال منقبتش ذوالمنن
قلعه کشایان چرخ بر علمش مفتتن
باز نیاید چو مرغ از کل و برگ سمن
روز جزا در برم سوخته بینی کفن
ریزد شان از صین زلف تا ذقن چین چین
حروف مصحف حمدش منزه از کم و کیف
بحکم اوست که ضحاک اصبح کشور گیر
فلک بچرخ در آید چو نام او شنود
کشود دیده مازاغ در جهان ثبات
بعکس روی چو مه صبح طیب و یثرب
ز نور معجز او اقتبس کرده کلیم
تبحکاه سلونی علم از آن افراشت
چو کعبه مولد او کشت از انسب شرف
گدای درگه او شو که شاه مرد افکن
نبود هیچ نورا حیا جز از پی ایمان
چو شمس مشرقه از چشم سایر انجم

زمین شعله انوار نوشین روان
بمرغزار فراد میرآب و داد دوست
مدار و هفت گلستان شمع شش مظلم
کمینه جاریه خاندان باد حسب
ز شعر اما مضمع کلام او شیرین
بسرو قامت او کشته کار ایمان راست
دخون دل جگری میکنند گرخ راست
شرار سینه صبح از دم فسرده او
سه دوازده برج و امام شش محراب
شود ز خون دل اعدای او علق مدام
کشود بال و از این تیره خاکدان بپرد
امام رابع و کسری مملکت پرداز
ز کوه وقت صدا بر نیامدی آواز
چراغ دیده مه بود رای روشن او
کل حدیقه دین شمع دودمان علوم
شد آشکار چو خورشید از نهان علوم
نشان بیخ بلاغت که در نهاد داد
حنیف خلقه حمد و صادق خلیفه خدم
مقیم دیر طیران چون کبوتران حرم
بنام اشرف او زد رقم جعفری کردند
شده است خون دل کو بعل سکافی
چو زلف حور شود مجمع پریشانی
بسان زیق محلول گشته بی آرام
شهید مشهد و خسرو نشان و ملوش نشین
ذبیح نسبت و یحیی دل و مسیح آئین
سرشک دیده پروین کلاه مجره اوست
که ابر بحر عطا و حیا ز ماه سپهود
از آنکه کوهر پاکش ز بحر موسی بود
چو شمع زاتش دل بر بساط خاک نشست
علی نقاوه ایمان و قدوه ابرار
طراز سجده طرازان کنید و دار
که بعد ازاین که بود در ره هدایی
چهار صفه و هفت آسمان و شش روزن
وگرنه از چه چنان کف برد در زر
نبشد خلیفه علی و زاد و خلافی نامه

نگشت عمر من از قرن دوازدهم وفی
بدامنه نبد ریا چین بانع پیغمبر
ز نام او شده نامی سر فرع و پر چاچوال
مطبخش فلک دود خورده دیش
بزر خورده زهر که شیل شیر
از آنزمان که چو خشش رک روان گشت
منور بچه محمود سور خلق حسن
بجلق تشنه آن شک غنچه سیراب
عرق چشمه سوال فروغ جان سوال
دگر سپهر برد نام آتشین جگرش
مدان بزان حسینی نوازرده را
فشسته خاشن و بچار رکن دگفتار
صبا چو دم زند از گلستان او آدش
با فتاب جهانتاب آسمان علوم
اگر نه باب مدینه او شدی مفتوح
منفصلی بود از مجمل معانی او
بصبح مطلع صدق آفتاب علی
فلک بجلقه تدریس او حدیث حدث
هدایت ازلی در تعریش مضمر
بعفو عفت کاظم امام ربانی
ز آتش جگر این قلبهای قلبی رنگ
بدوش در کشد از آب چشم ما مردم
مبرو باغ رضا مرتضی خضر قرین
طراوت رخ ایمان این ملک ایمان
فروغ طلعت او آفتاب اوج هدی
به آبروی تقی آنکه عین تقوی بود
مه سپهر سیادت سپهر شرف
تعلق دل روح القدس بخاک درش
بدان شقایق سیراب گلشن اسرار
تدبر منقبتش مفتخر اولوالالباب
غزاز کلین ستان فروز خاطر او
بلندت شکر عسکری بگاه سخن
سواد صفحه اوراق روزنامه غیب
برو بشاه سباط امامت کونین
مقیم خلف منتظر امام همام

چگرا که زندگی او بجنی منان بود
که بود و نیست بر برج قدس را خاور
همین او شده سامی و کاخ و بنج قم
زنه چشمچه سیم و زهر هاون زر
همای سدره و طاوس گلشن حضرا
حضورش و غفله و رجان زهره زهرا
بباغ عهدم آیندگان یاد حسنا
که رخ بخون جگر شوید از غمش عنبا
بهار عشرت و نوباوه دل اصحابی
دو باشک چو پروین بشاگان بر افشاند
گزاد بلند شده دوازده هفت صحابی
شکسته مشهر و هفت چرخ و پرده
ز جان فاخته آید ندای کوکوباز
که شد منور از انوار او جهان علوم
سپهر باب نکردی کسی بپان علوم
هزار آن ورق که بر آید ز گلستان علوم
که بود خاک درش نور دیده مردم
سماع کرده ز لفظ محدثان قدم
عنایت ابدی در تعریش مضمر
کلیم طور کمالات موسی ثانی
شود کداخته چون دستان او خوانی
زمین بماتم او جامهای ماتم
چراغ و چشم سموات و شمع روی زمین
حرارت دل گلامون حبیب روح امین
عبار ره که او کحل چشم خور بعین
چراغ دانش بستان سرای معنی بود
که خاکروب درش شاه چرخ اعلی بود
چنانکه میل جواری بکحل عیسی بود
که هست شمه از خلق او نسیم بهار
بکحل محمد تش مکتحل او لها الابصار
چو عندلیب خوش الحان باغ سنت
که بود بلبل طوطی نوای شکرخا
بنور خاطر او خوانده قدسیان درسش
گرچنانچه رخ آریم هم بوجه حسن
مسیح حضرت قدوم خضر کعبه مقام

ورای دروه افلاک آشیانه او
عروس حق و تلاله برک هشت چمن
کمینه خادم بیت الحرام او سارا
ز سفره انامع کلام او نسکین
زماه طلعت او بود چشم بین روشن
مسیر چون نه بسوکش قبای اما کن
حرارت شکر از شهد زهر خورده ماو
شه دو مملکت و شهسوار نه مضمار
حدیث مقتل او گر بگوش کوه رسد
بگریلا شد و کرب و بلا بجان بخرید
علی ثانی سلطان حیدر نسب
اگر نه از پی ذکر مناقبش بود
هزار کسوت خور بوده عطف دامن او
مدار مرکز ایمان محمد باقر
چو رای روشن او بود مشرق تنویر
اگر نه وضع مصابیح علم بنهادی
امام کعبه نشین جعفر فرشته نهاد
همای سدره بکرد حرم قبه او
تا به که بر این چرخ چنبری کردند
ز بسکه چرخ بر او تیر بیوفائی زد
گر آنچه بر سر او رفت نشنود خصمان
سپهر زیبقی از اضطراب او مدام
سهیل دار سلام و خور خزر ان باب
حسن بنهاد و علی نام و موسوی کوهر
فراز قطب سپهر آستان معبد اوست
جواد مرتضوی نائبی مبلغ جود
دلش چو خضر زدی دم ز مجمع البحرین
سهم سم تز دشش روز کارد پاک بریخت
علی خلاصه ایمان بود قدوه تسکین
چهار گوشه سجاده اش رفرط علائی
شده است دامن گردون ز خون دل اوداد
سراچه ایست ز مستانسرای تعظیمش
شده است بحر ز جام تحیرش سرمست
خلیفه گر بخلافش فضول کلی خواند
شعیب دین بتحقیق تخته القمام

عزیز مصر هوی مهدی سپهر علام خطیب خطبهٔ افلاک منبی مکوت ادیب مکتب اقطاب محیی اسلام شه ممالک دین صاحب زمان که زمان

بدست رایض طوعش سپرد دولت و ناز بانتظار طلوع طلیعتش خورشید ز بند درفش درفشنده صبحدم بر بام نه در ولایت او مه خورد نه آب و نه تب

نه در امامت او لایق است آیت عیب که شمع جان من از نور حق منور باد دماغ من ز نسیم سحر معطر باد مرا که مالک ملک جهان مسخر فتم

جهان معرفت و ملک دین مسخر باد دلم که هر زند آل دین براحکامش فدای حکم جهانگیر آل حمید باد ضمیر روشن خواجو که شمع انجمن است

چراغ خلوتیان تا ز روان شسته باد روان او شده از آب زندگی سیراب رهین منت ساقی حوض کوثر باد در آتران که بود مرغ روح در پرواز

مباد بهتر برخ اهل بیت چشمش باز دیوان فصیح البیان خواجو زیاده بر بیست هزار بیت است مشتمل بر قصاید غرا و قصاید دل آرا و این

تذکره زیاده ازاین که نوشته شد تحمل نکند وفات خواجو در شهور سنهٔ اثنین و اربعین و سبعمائه بوده رحمه الله **خواجه سلمان ساوجی** رحمه الله

علیه در شیوهٔ فصاحت ثانی حسان و در اخلاص خاندان ولایت ثالث بوذر و سلمان بوده و در تذکرهٔ دولتشاهی مسطور است که از اعیان شهر ساوه

و از کبار شعراست و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشته اند و لقب او جمال الدین و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی است و از جمله وزرا بوده

و فضیلت خواجه سلمان مشهور است در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدولهٔ سمنانی قدس سره میگفته است

که همچون انار سمنان و شعر سلمان در همه جا منیست قصیدهٔ مصنوع خارج دیوان او برقوت طبع او گواهی عدل است حکایت کنند که خواجه

سلمان از ساوه عزیمت بغداد نموده در آنجا بملازمت امیر شیخ حسن ایلکانی رسید اتفاقا روزی امیر شیخ حسن تیر میانداخت و سعادت نامی از

غلامان او میدود تیر میآورد او در بدیهه این چند بیت گفته شعر چو در باد حاجی گمان رفت شاه تو گفتی که در برج توس است ماه

دو زاغ گمان با عقاب سپهر بدیدم یک گوشه آورده سر نهاده سر بر سر دوش شاه ندانم چه گفتند در گوش شاه

چو از شست بگشاد چنبر وکره برآمد زهر گوشه آوازه شها تیر در بند تدبیر تست سعادت دوان در پی تیر تست

بعهدت رکس نامه بر نخواست بغیر از کمان کر بنا لد رواست که در عهد سلطان صاحبقران نکرده است کس زور جز بر کمان

و امیر شیخ حسن را این ابیات خوش افتاده در بند تربیت خواجه سلمان شد و شاه اویس که ثمرهٔ این عمارت و سلطنت بود و پسر بزرگ امیر شیخ

حسن بود همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبهٔ سلمان بدولت شاه اویس و مادر او دلشاد خاتون مرتبهٔ اعلی یافت و سخن او در اقطار

ربع مسکون شهرت تمام گرفت چنانکه در ایمنی میگوید شعر من از یمن اقبال ایخاندان گرفتم جهان را بآسانی زمان

من از خاوران تا دم باختر ز خورشید دم امروز مشهورتر و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و دلشاد خاتون اکثر قصاید خمسهٔ

جوابهای دلپذیر گفت و صلهٔ اکثر قصاید چندین از دولایت بدو رسید صاحب کتاب بهارستان که خواجه سلمان شاعری فصیح زبان و سخن گذاری

بلیغ است و در سلاست عبارات و دقت استعارات بی نظیر افتاده است و در جواب استادان قصاید دارد بعضی از اهل خبر او را بر بعضی برابر و بعضی

فروتر و برا معانی خاطر بسیار است و بسیاری از معانی استادان تخلیص کمال اسمعیل در شعر خود ایراد نموده و چون او را در صورت خوتر و اسلوب

مرغوبتر واقع گردانیده محل طعن و ملامت نیست معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن که بهر چند در او جامه دگرگون پوشند هنر است آنکه

کهن خرقه پشمین بر برش مدرآرند و در او اطلس و اکسون پوشند او را دو کتاب مثنویست یکی جمشید و خورشید و در او چندان تکلفات

کرده که او را از چاشنی بیرون برده و دیگری فراقنامه و آن کتابی بدیع و نظمی لطیف است و غزلیات وی نیز بسیار است مطبوع و مصنوع اما

چون از آتش عشق محبت که مقصود از غزل آنست طبع ارباب ذوق بدان اقبال نمینماید امیتست تمام کلام صاحب بهارستان و الفضل ما

شهدت به الاعداء تا در آنکه نسبت تصرف در معانی استادان بخواجه سلمان استاد نموده و از روی شفقت عذر خواهی نیز نموده فی الحقیقه در لباس

شریکی بهجت خود میتراشد و تکلم عذری جهت در دیگران رسوای خود میباشد و آنکه گفته که طبع ارباب ذوق توجه بر غزلهای سلمان نمیکرد و همانا

از قافله مشتریان غزلهای زر دیده خود خبر ندارد یا صاحب ایشان سپرده از شعر خود نمیشمارد و مناسب افتاد که مولانا نظام استرآبادی

در خطبهٔ دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم که جای با صفا ییست شخصی نشسته و در فکر افتاده بخود گفتا که کیست پیش رفتم

و سلام کردم سر برآورد و علیک گفت گفتم که شما خواجه سلمان ساوجی گفت هستم تقریر التفات نموده پیش طلبید و معانقه و مصافحه کرد و گفت

رحمت بر تو باد که بوادی قصاید ما چابکانه طی میکنی و دست بر کتف من نهاد و مشفقانه توجه نمود با وجود یکه او چنین ملایمت را مرعی داشت تقریر

کفتم کمینه را بملازمان شما اعتقاد بسیار است لایق حال شما نیدانم که اشعار مردم را تصرف کرده اید بی اشعار تضمین و این اشعار را سرقت میکویند

گفت کجا گفتم از جمله در تعریف عمارت گفته اید این آن اساس نیست که گردد خلل پذیر لو دکت الجبال و نشقت السماء فیرمودند

که چرا اعتراض بر مولانا عبدالرحمن جامی می‌کنید که او از بین قصیده مصرعی را اخذ کرده کالبدرفی الدجنة والشمس فی السماء فقاد و یکه سموات
بیستون بر پاست قدرتش را علی کل شیء قدیر که فقیر مصرعی که خوانده و نشنیده بودم چون بیدار شدم تفحص کردم چنان بود که ایشان
فرموده بودند از اینواقعه رسوخ اعتقاد گفتن قصیده بیشتر شد امیدست تمام کلام مولانا نظام و بعضی از ناصافان که انگشت رد بر شعر سلمان
مینهند و شعر ظهیر را مراد ترجیح میدهند ظاهر اغرض ایشان آنست که بدلالت التزامی خود را از اهل تمیز قرار دهند یا شعر خود را بر شعر او ترجیح میدهند
چاکر ظهیر را این نظم بلند است زاعتدال هوا حکم جاودان گیرد اگر سنوک قلم صورتی کنند نگار خواجه سلمان را این نظم دلپذیر است
بسان غنچه دهن در دهن همی مالید زاعتدال بهار موتی را واگرچه ظهیر را این قطعه دلپذیر است زلعت بجاودنی پیرد هر کجا دلپذیر است
و انکه بچشم و ابروی ماهرویان داد هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجو هر چه آمد شش بدست تیر و کمان داد خواجه سلمان را این بیت بی نظیر است
چشمت بخمر شره عالم خراب کرد کس خنجر کشیده بتر کی چنان ندید و باعتقاد مولف قطعه ظهیر معنی محصلی ندارد زیرا که مضمون این اسلوب
متعارف که میگویند فلانرا هر چیز بدست میاید به تیر و کمان یا بکتاب و مانند آن میدهد آنست که او انچیز را با چیز دیگر معاوضه میکند و یا آن چیز را از
بینماید و در مبادله نمیخواهد یعنی راست نمیاید زیرا که مراد نه آنست که زاغ یار دلهای گرفتار خود را بتیر و کمان معاوضه نماید بلکه مراد آنست که آنها را
به تیر و کمان که گرفته از چشم و ابرو دست میسپارد و اگر در این دو قطعه که انوری و سلمان در تعریف اسب دارند شهسواران منصف بانصاف نظر تامل
کمارند این بیچاره را در رعایت جانب سلمان معذور شمارند که حکم انوری میفرماید قطعه تبارک الله از آن آب سبر تش قفل

که بارگاه تو خاکست و باغ عمارت تو	فلک کمال آب رود چون فرود و در تو	نسیم باد بود چون برآید از یاران	زمرد دین سمش اندرو غبار بقوت جند
بدیده مهره افعی برون کشد ز قفا	مگر سیاه او برنشاندش بقدر	وگرنه کی بجانش رسد سوار ذکا	بدخل و خرج عباری که نقلش انگیزد
کند ز صحرا کوه و کند ز کعبه سبا	جهان نوردی کامروزش اوست هنگی	بعالمی بردت کاندرو بود فردا	و خواجه سلمان گوید قطعه
بزیر زین زراندر ترا ست بسکه شتاب	که نعل او بگل تیره آفتاب اندا ست	هلال نعل و ستاره سم گرد دون	جهان نوردو زمان سرعتی همین تمامست
جوان چو دولت سلطان روا جوان بخت	جهنده سیچو عادی سنده همچو قضا ست	بلند پایه چو همت فراخ رو چو طمع	گران کاب چو حلم و سبکعنان چو دعا ست
ز سعادت اب بهمت مگر	که روشنی بحر در مبادیش پیداست	ز روز و شب بگذشتی اگر نه نور و ضیا	که روز روشنش از مشرق و تیره شب ازهدا ست
ز اشتیاق سمش رفته نعل در آتش	شکال را روی و ستور او بر پاست	بسعی قوت سیرش رسیده خاک زمین	هزار پی ز خصیص زمین بر اوج سماست
شدن بجانب بالا سحاب را ماند	ولی عرق نکند و نفرتی بحرجا ست	واز جمله محتمل خواجه سلمان که در مدح	جناب حضرت امیرالمومنین علیه السلام گوا
این قصیده است قصیده	ایزمین و آسمانت عالم لاشد	در هوایت آسمان چون ذره در دوا	طاق محراب تو رشک قاب قوسین آمد
فوز ما قربات تا قرب اوادنی شد	در فضای سپکاهت شرع و دین جانها شد	در هوای بارگاهت عقل و جان والله	باد صبحت خاک غیرت بر سر جنت زده
گرد فرشت آبروی عنبر سارا شد	سده ات مرسالکان را بیت معمور آمد	حلقه ات روحانیان را عروة الوثقی شد	هر کجا باب فضلت حصل فضلی خوانده است
امن و جان کو پای آن دارد که تو	گر تو دریائی چه داری کان رحمت در کنار	ور تو کانی کی بود کان معدن در یا شد	لطف حقی تو ز رحمت در دلت جاها شد

مانی آفتابی در دولت پیدا شده آفتاب کبریا در پای دولت ساقیے فخر آل مصطفی مخصوص نفس پاک اوست

انکه چون کامروت در کف احسان او	لاجرم کوی فتوت در خم چوگان اوست	شرع بر مسند نشسته عقل ممکن مانده	حیله دست و پا شکسته و فته در زندان اوست
باب شهر علم میخواند شرف الناز و عقل	عالم علم اوست کرچه علم عالم آن اوست	با همه رفعت که دارد آسمان چون نردبان	گوشه از کوشهای کوشک ایوان اوست
گمان فانی نیش کنت و در صدد توان	قل تعالوا تا نرغ از حق منزل اندر شان اوست	خاطر ما وصف اش حین تو آمد گفت چون	ناطقه هوش و دل سر گشته جان حیران اوست
	انکه ذات او مقدم بر وجود ماهیات	بهر ایجاد وجود او وجود ما سبب است	
ای برابر کرده ایزد پایگاه تو	آیه یونون با لندر ابر قلم کوا	بود با ایوب همسر در کمه صبر و شکیب	گشته با جبریل همره در ره خوف و رجا
تو حواد شکار عبد شکور الکفت	از برایت سیکم شکورا اندر مان	گر اطاعت گفت عیسی را و صافات را	و یقیمون الصلوة آمد ز نزد حق ندا
و بعزت مصطفی را که الله برگزید	گشت مر ترا سپر اخیار تو نص انما	تو رسلیمان خلعت ملکا کبیر ا یافته است	آیه ملکا کبیرا طاعت است از خدا
میکنم اقرار در دم چون تو عهد مصطفی	در ره دین چون تو زعد مصطفی	بر زبان روح کفتا با محمد اشکار	لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
نهم و رحمت مشکلات را دی و حشوانند	لیست مرغان شاخ سدره بر کرده	مدحت کردبیان عرش از بر کرده	
	وست طبعت سیم و زر را خاک بر کرده	عقدت را فضل در شرح سلاسل خوانده	قوت را وصف اندر باب خیبر کرده

یکه کلیت در ولایت کرد فعل البته
در زدامنش را دولت دریای معنی دیده

این منم یا یوسف از چاه بلا سر بر زده
این منم کاقبال در ایوان جاوید آشیان
این منم در بارگاه مقتدای انس و جان
تا که در دریای مدحت آشنائی میکنم
مادر زاد افتادگان و والهٔ و سر گشته ایم

و له ایضا

زائمیان با راحت اهل حسد راحت است
میرود نالان فراق آری ازین غم در خور است
کیست قبول صحبت ما تا ابد برکت شود
مصطفی مرتضی و سلمان نیز در اهل بیت است

گر غبارش دیده گردون منور کرده اند
آفرینش را کفت فهرست دفتر کرده اند
این منم در عالم جان ملک ایمان یافته
پس چو عیسی ربنه خورشید تابان یافته
دشمکاهی در مضامت چو سعادت یافته
با صبور و عجز خود را منفعت خوان یافته
حجت قاطع امام حق امیر المؤمنین
هر چه پیمع تو باشد آن ز بانی میکنم
از ولایت التماس رهنمائی میکنم
ورحی لم یسبق شاه اولیا حیدر علی
کوری چشم مخالف من حسینی بیم
هر سگی کو ره بما شیر یزدان بر گرد
یا ابا الحسن ازل غایت ما خیر
ره نیابد از در ما هر که با ما در نساخت
آسمان دولت بر بام ما معلق زن شده

یکمثالت در ولایت وی موی قهرمانست
خنجر شد بر گلو یت لاچون نخ بر برگ گل
وین منم در خط زل عالم جان یافته
این منم با خضر بعد از خجلت راه دراز
این منم کز بعد چندین التجا از لطف تست
این منم با آستان فخر آل مصطفی
بحر بخشش کان مروت لطف و احسان یافته
از زر و مدحت دارم و هر جا که
ابر همت تا کی ایکشم
ورحی لم یسبق شاه اولیا حیدر علی
راه حق ایمن شد و ما ایمن شدیم از راهزن
کو دل آهنین ما هست تر از موم شد
آسمان دولت بر بام ما معلق زن شده

گر سوادش کیسوی شب را معنبر کرده اند
شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول
در سواد مصر رحمت آب حیوان یافته
ملکتی زیبا تر از ملک سلیمان یافته
رتبهٔ حسانی و مقدار سلمان یافته
با چنین نه آخر بحیرانی میکنم
بر سر شاهان پادشاهی میکنم
هر کس از باطل بجائی التجائی میکند
سنگها بر سینه کرد ایمان جهاد در نیل عزت
یا ابا الحسن التفت یا من اسمه
یا ابا جدا نه از لطف تو حاجات همه

چون رو شد کز برای حاجت ما هم روا مولانا کمال الدین حسین خیابوری که نسبت اقامت او بخطهٔ خیابور است از خطهٔ نیشابور که از جملهٔ معمورهای دست از خود بغیر محمد بن عبد الله النیشابوری نموده و آنکه در قصیدهٔ ردیف کل گفته که هیچ علما را کما ست با نیشابور م و غار محاری نیشابور م من چو عطار کل موانی آنست اما دو نشانه که در تذکره خود که مولد و منشا او در شیراز است و وجه توقف او در شیراز و سخن بر کسیکه عارف ما حصل و فرع ولایت نیشابور باشد مستور نخواهد بود و در تذکره مذکور مسطور است که هدایت الله در کشوده سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده و با وجود اطلاع تمام بمخزونی مذاق او را جامی از حنی نه عرفان چشانیده اند نام و شهرت نیافته در نظر تمکن حسن همتی و شاعر طراز نبوده او را کسی بودی در ابتدای حال از تربت شیراز که مولد و منشا او بوده به نیشابور آمده و از مولانا سیمی خط تعلیق گرفته و تخلص کاتبی بدان سبب یافته و آخر در علم شاعری و سخنوری محمود ملا سیمی شده سایر ان از نیشابور برهرات آمده و قصیدهٔ ردیف نرگس کمال اسمعیل بنظر سودهٔ میرزا بایسنغر جاب نیکو گفته و بنا بر فرا حمت اغیار و حسد امیرزا با او التفات ننموده او رنجیده از همرهت پرون آمده و بجانب استرآباد و گیلان و شروان افتاده و میرزا شیخ ابراهیم شروانی او را نگاه داشته تربیت کلی نموده و زر و ادی و از غایت بی پروائی بکار دنیا و از نگ فرصتی ازان طرف نیافته می گوید که میرزا ابراهیم قصیدهٔ ردیف گل که مشهور ست کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشیده او در کار و هنرای شمائی همگنان آن نقد را پریشان ساخت و بفقر و شتر اری مستحقان بیدریغ قسمت نموده بعضی از او میدرید ند روزی خادم را گفت که مطبخی کند از جملهٔ آن نقد با بهای مکیرا آرد موجود نبود ناچیز گفته قرضا مطبخی را دی طلب کرد م که بقرابی تا شود وزان آش کار ما و مهمان ساخته گفت نخم و دنبه کرباس که خواهد داد گفتم آن کو که سیماب چو خر کرد و مباش بعضی از اصحاب او اعلامت کرده که پادساهی نزاد ر این نزدیکی ده هزار درم داده باشد و تو اکنون بهای یکمن آرد نداری مبادا که سلطان را بخیال منکر تو کرد و مولانا فرمود که اگر من بدین ده هزار درم تحویلدار و خزانه چی سلطانم باید که جواب محاسبه بگویم والا که احسان من نمود که یک کس بوم و من هزار کس قسمت نمودم هر گاه احسان خود از من طلب دارد من نیز بدان کسان حواله نمایم که او مستحقتر از بر من دلالت کرده شما غم کنبیه شروان مخورید و بر مفلسی من دل تنگ مدارید که گنج معانی همراه دارم از بازه مروت مفلس نخواهم بود و مولانا آخر از شروان به تبریز آمد و از انجا عزیمت اصفهان نمود و صحبت شریف مفخر الفضلای و المحققین خواجه صاین الدین ترکه رحمه الله مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه منتخا خواند و ارشاقی کمالی دست داد و از اصفهان خود را باردیگر بدیار طبرستان و دار المرز رسید و در شهر استرآباد اقامت نمود و حکام و اکابر آنمیار مقدم شریف او را کرامی داشتند و او سر در جواب خیمهٔ نظامی مشغول شد و اکثر کتاب مخزن را بر وجه صواب جواب گفته و در شهور سنهٔ سبع و ثمانین و ثمانمائه که دنیای عالم در آن یار و قصد داعی حق را لبیک اجابت گفت مولف گوید که خدمت مولانا اگرچه در خطبهٔ بعضی از مثنویات خود که بفرموده اکابر اهل سنت بوده مدح خلفای ثلثه نموده اما در قصیدهٔ که در اواخر عمر گفته و در آن [illegible] نموده عنوان بطلان آنها نموده آنجا که میگوید خواجه که عمر بادا [illegible]

۵۲۰۱

العمر رفته امید را مدم از قضا عیار شای ایزد بنت نبی وآل هر چیز کان شنیده ام و گفته ام شنید علمان نویسدم خطا زادی از بشر

گویند کاتبی ز غلامان مرتضی است وایضا بسیاری از متقدمان اعیان شیعه که بسیقین منکر اغیار ند و در زمان خود حاجت بتقیه ندارند چون میل

رواج و اشتهار کلام خود دارد اطراف بلاد عالم دارند و اهل سنت و جماعت اسواد اعظم میشمارند لاجرم بتکلف نام اغیار را در کتاب خود میبرند

وفی الحقیقه این قسمی از دنیاداری و نوعی از حیله و پرکاریست که چهره حقیقت آن از بیگانگان مخفی و مستور است آنکس که زکوی آشنایان گذشت

داند که متاع ما کجا میشود واز جمله قصاید مولانا کاتبی که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شده است این قصیده است که منتخبی از آن

مذکور میگردد منتخب قصیده

که کوه رسید از این سنگ مارد رگذراست بچشم عقل اقالیم سبعه گنج زراست ولی چه در نگری از دهای هفت سرا

که خار خار جهل از این اگر مگذراست درون گنبد گردون بفکر کاری باش مگر دهی زره بهر سو که خانه بدراست

که هر چه هست جز این دال ذال الحمد است اگر فلک بودت پرده دار پرده مپوش بپرده داری او دل منه که پرده دراست

ز برج بذل که ایثار را بسی اثر است مشو حریص دز وجه رسیده باذل باش که بذل بدرقه سیر مرد نیکو سیر است

در محیط بخت کامیاب بحر و بر است هنر شناس دگر جمله دست افزار است اگر ترا بنگاشت خویش صد هنر است

خیال سبز سپهرش چو دانه در یمر است امیر یم دل کان کف علی عالیقدر که از سحاب علوشش دو کون کم بطر است

کسی که نیست بدینها مقر حجانور است بکوم جوهر شمشیر حرخ پیمایش بقطع بادیهای سلوک راهبر است

نموده شد بعرب کو چو نخل بارور است رسول گفت مرا و ادر مدینه علم توا خواجه دو سرا بین بشاه در چه در است

که همچو طایر قدسش هزار زیر پر است عجب مدان خبر دیو و پیدا و زوالی که در بلاد ولایت هزار ازین خبر است

بجنب قصر جلال تو کمتر از کپک است مدامن حجر الاسود است مولد او چه جوهر است ندانم که مولد حجر است

مدینه راز تو انیم و لایتی دگر است ترا ز خوان نبی در زمان مهمانی حدیث لحمک لحمی بگینه ما حضر است

بذو الفقار تو یاری زپاکی گهر است ز بارگاه تو قانع نبهد شد جبرئیل چرا که پیش کمالش حوطفل شیر خور است

قضا که معرکه آرای لشکر قدر است ندیده چون تو سلاسل کشای در دو جهان فلک که سلسله جنبان حلقه صور است

بشیر عفو تو داند که آدمی بشر است شهانه حد منست اینکه با شما دانم چرا که داعیها چنین نه مختصر است

خوشم بدینهمه چون هر چه هست در کنف است مرا سبابه خود خوان که نخل سرسبز است مطلع ایست که عشر مفترش عشر است

که میل مرهمه شانرا خواص نشتر است حروف نظم دلاویز خود مبین انجم که پاره دل پر آتش است یا جگر است

چو کرم مرده شمر کو درون پیله در است بعلم کوش و ز عریان تنی مجو اپس که جرم میوه چوبی پوست شد لذیذ تر است

که داغ عبار بخوبت چو چرخ جگر است مباش غره که دارم عصای عیسی دست که دست فتنه دراز است چو برادر کش است

که شد معنی مخمل نگار این شکر است مگر دو ربدری از برای خاطر نفس که لوح تخته هر دو پر از خط خطر است

که مومنان همه را چار جوش انگبر است سوار اژدر نه راوصف کوی و از دیمن حوی مترس اگر پنجه زن چو شیر نر است

که داستان مرا نظم ساقی کوثر است بفرق باد مرا نظم ساقی کوثر که طوطی نعم او بهشت هشت در است

که انتخاب او نیز مدکور میگردد سعشر ایدل سخن دست دان بوترب کن اما د ساز کعبه و خیبر خراب کن

و ذکر تیغ او جبکر خصم آب کن باهر که انتخاب کرد فت انس مکن و ز هر که اجتناب نمود اجتناب کن

در کردن سکان جهنم طناب کن سر چشمه کر بجز اسد الله باشدت بشکن سبوی جسم و سفال کلاب کن

آهوی چرخ را همه تن مشک ناب کن بردار تیغ و روی زمین پاز موج خون وان بحر راز کاسه سرها حباب کن

دوزخ بباد داده و وعدش عذاب کن در چرخ لاعب اخیر کت کرد چون اسد در دم ز خشم آب دهن بر لعاب کن

طوبیش تیر و کیسوی حور طناب کن ای پادشاه خیل عرب و قوت عرش لشکر کشان بتخت عجم رکاب کن

از دست رفته معرکه پادر رکاب کن تو یوسفی نقاب تو حیف است حسن غار در جان نشین و پرده در انقلاب کن

چندین کناه هست ترا یکثواب کن ان زهر خورده چه دادی امام را میخانه قبله ساز و وضو از شراب کن

کو چوب نخل وادی ایمن رباب کن آتش بدست مست نگوید که باده کش و ز پاره دل اسد الله کباب کن

ولی چه در نگری از دهای هفت سرا

بلعل و زمرد از راه دلنگری بیش از

مگر دهی زره بهر سو که خانه بدراست

مگو اگر نکنم کار روزق منست نکو

بپرده داری او دل منه که پرده دراست

زوال دایره فقر جوی دولت دین

که بذل بدرقه سیر مرد نیکو سیر است

رسان کواکب ایثار بر سپهر اثیر

اگر ترا بنگاشت خویش صد هنر است

سپهر راز رز وجود ساخت حلقه بگوش

که از سحاب علوشش دو کون کم بطر است

بدان شجر که فکند از عتش سایه

بقطع بادیهای سلوک راهبر است

قضای بازو کبوتر ازاو بقطع رسید

توخواجه دو سرا بین بشاه در چه در است

مدانه که زخر مافکند بر سلمان

که در بلاد ولایت هزار ازین خبر است

زبال او طیران یافت جعفر طیار

چه جوهر است ندانم که مولد حجر است

زهی همای همایون که طوطی افلاک

حدیث لحمک لحمی بگینه ما حضر است

بر آفتاب دران عصر حکم فرمودی

چرا که پیش کمالش حوطفل شیر خور است

بدل دل تو عداوت ز اصل ناپاکی است

فلک که سلسله جنبان حلقه صور است

درون او ردوی آدم نیافت چون سوی

چرا که داعیها چنین نه مختصر است

طریقهای چنین از طریق نیست ولی

مطلع ایست که عشر مفترش عشر است

هزار تیر غم هر نفش زدل گذرد

که پاره دل پر آتش است یا جگر است

دوای ریش دل ای کاتبی ز خلق مجوی

که جرم میوه چوبی پوست شد لذیذ تر است

وجود جاهل اگر در نخ و نسیج بود

که دست فتنه دراز است چو برادر کش است

بسا زمرهم کافوری سحر خیزی

که لوح تخته هر دو پر از خط خطر است

ز میر نخل سخن گوی تا خرد گوید

حوی مترس اگر پنجه زن چو شیر نر است

همیشه تا سخن از گوثر و بهشت بود

که طوطی نعم او بهشت هشت در است

واز انجمله نیز این قصیده است

اما د ساز کعبه و خیبر خراب کن

خاک عدو بباد ده از کرد دلش

و ز هر که اجتناب نمود اجتناب کن

تسبیح خار جی که نه در ذکر حیدر است

بشکن سبوی جسم و سفال کلاب کن

شاها در امعرکه و ذکر دولت

وان بحر راز کاسه سرها حباب کن

کر خاک شد مخالف اولاد پاک تو

در دم ز خشم آب دهن بر لعاب کن

ای فوج اهل بیت پی ما سفینه سان

ای پادشاه خیل عرب و قوت عرش

لشکر کشان بتخت عجم رکاب کن

ای مشهور معرکه آخر الزمان

در جان نشین و پرده در انقلاب کن

ای خارجی بکینه ما خویش را بکش

میخانه قبله ساز و وضو از شراب کن

آن جنس که خون موسی عمران چو می خورد

و ز پاره دل اسد الله کباب کن

مسلم باز سای کوثر اگر رواست

مولانا لطف الله نیشابوری

مولانا لطف الله نیشابوری اخلاص اینه علیه در تذکره دولتشاه مذکور است که مولانا دانشمند و فاضل بود و در فنون سخنوری نظیر خود نداشته و گویند که از نشاه و لایت یعنی بمام داشته و بکار دنیا کم التفات بودی و ازاین سبب است که گویند ضعیف طالع بوده است چه هرآینه هرکس از دنیا معروض باشد دنیا از او روگردان خواهد شد چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده است که از دنیا منصف ترندیده ام که اگر بدو مشغولی دنیز تو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و جناب مولانا خود نیز در بعضی اشعار خود بآن اشعار فرموده و گفته

طالعی باشدم که از پی آب — گر روم سوی بحر بر گردد و ربدوزخ روم می آتش — آتش از بیم سرد تر گردد
ور بکوه اتمتاس سنگ کنم — سنگ نایاب چون گهر گردد بهمه حال شکر باید کرد — که مبادا ازاین بتر گردد اینهمه حادثات پیش آید — هرگز روزگار بر گردد

وظهور مولانا لطف الله در روزگار پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان بوده و بمدح میرزا امیرانشاه خلف صاحبقرانی قصاید غرا دارد و میرزا امیرانشاه او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا باندک فرصت آنها را برانداختی و بقلاشان سپردی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بدیه اسفرایش که بقدمگاه حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است نقل فرمود و باغی داشت و در آنجا بسر میبرد و با مردم کم اختلاط کردی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره بسته است چندانکه در بزدند مولانا جواب ندادکمان بردند که مولانا عمداً جواب نمیدهد یکی از آنجماعت بر سر سرا رفت دید که مولانا سر بسجده نهاده فرو آمد و در سر لگشود عزیزان درآمدند و مولانا سر بر نمیداشت شخصی سر مولانا برداشت دید که مرغ روح بر زگوارش از قفس بدن پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین در فراق آن در دریای وحدت گریستند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی را یافتند

رباعیه

دل من در میکده آنروح فزای دل من — جامی بمن آورد که بستان و بنوش — گفتم نخورم گفت برای دل من

و مولانا بنهایت پیری رسیده بود وفات او در شهور سنه عشر و ثمانمائه روی نمود و خدمت مولانا را در نعت سید ابرار و مناقب ائمه هدی علیهم الصلوة والسلام قصاید غرا است

واز انجمله این جریده زهر است — بنام عقل و جان و دل مهر سر و رعایت است
چنانکه اندر خطاب ایناء بودش خطاب اخاطبهم — اگر قرآن بود بر حق بقول حق اما ترا
تفکر کن در اینمعنی تامل کن در اینمعنی — مکن با عقل سیدادی مباش از هوش ایشان هش
وگر بر جمع عصمت راز آلایش که طیب است — تو کر طاعت کنی لیجب حبیب معصیت باشد
چه زراقی کنی در فقه و دجالی کنی در طب — در اخبار عرب رخوان ز حرب بدر اکابر کش
ویا کنج دقایق را هنروار از درت کاوب — عطای این ثنا خوانرا که بی تو دیو و دیم
بسمع جان و دل اصغا کند زین بنده مستعذب — بجای سیم و زر خواهد که در کس نثار شاهان
شفیع جرم ناهل که بد بانفس خود عاصی — مکرر کرد در بان و طبع لطف از مدح و هر او

گفته و در ذیل آن در مدح و ثنای حضرت شاه اولیا و آل اطهار او سفته

چو میجوید ت رنج راحت مجویش — چو میدارد ت خوار عزت مدارش
بیاد دی و تاب و تیرش مپرور — نعیم خزان و نسیم بهارش
صد اقداح نوشین نوشش مپرور — بیک اجرعه زهر ناخوشگوارش
که هست و بود بهر او کشته کشته — مهر گونه عشیجون تو عاشق هزارش
دل آزردن و بیوفائی است رسمش — جگر خوردن و جانگدازیت کارش
کنار از میان تو آنرا فزاید — که خواهی که گیری دمی در کنارش
نماند زدستان این زال ایمن — تنی کز بود زور اسفندیارش
بگیر آنچنین جامش آبی نداده است — نگرده است چون باد تا خاک رش
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد — دل از بود و نابود ناپایدارش
قبول خرد کردی رد نکردی — شه اولیا صاحب ذوالفقارش

منظور انظار الهی امیر شاهی روح الله روحه مولد شریفش سبزوار و نسبش بملوک سربدار میشود صاحب تاریخ جهانگشای آورده

امیر المؤمنین حیدر علی بن ابیطالب — نبی اندر مقام امت منی با جمله بود
حوالها که کرد احمد بدانجمع که من کنت — بیا ای آنکه میگوئی که با ایمان و اسلام
زخم چون خارجی خارج بشک چون ناصبی ناصب — اگر تفضیل حکمت است در دانش که بود اعلم
که رند و معتقد بهتر بسی از زاهد معجب — تو بوجهلی بپیر او دجالی مسیحا را
کرت باد استان دین و ملت دل بود زاغب — ایا ملک حقایقرا خرد مندان زهت صید
نوالی این پریشانرا که محتاجست دتو دانی — یقین گر چاکرانت پرکه این ابیات غرا
بدین مطبوع پرزور فیض صاحب صاحب — ازان بحر کرم نبود عجب گر پیش حق گردد
بواجب گفتی جاری نباشد ایستی تایب — واز انجمله انقصیده است که در مدحت دین

حجاب ره آمد جان و مدارش — زره تا نیندازد ت بر مدارش
چنین است کردون گردان و گردش — چنین است و دران و دار و مدارش
نه باراحت وصل او رنج هجرش — نه نابوش خرمای او نیش خارش
رخ دل ز معشوق دنیا بگردان — مکن منتظر دیده بر انتظارش
چه بینی یکی کنده پیری جوا طبع — اگر چادرش بر کنی از عذارش
همه عنج و رنج است فن و فریبش — همه بوی و رنگست نقش نگارش
قرار از دل تنگت انگه رباید — که تو دل نهی بر امید قرارش
کسی را که او معتبر کرد روزی — بروز دگر کردی اعتبارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد — نه با دار ملکش نه با ملکدارش
بپرهیز داو از متاعی که نبود — قبول خرد مند پرهیزگارش
سلام خداوند دلدار بادا — بر او باد و اولاد و آل و تبارش

که چون او از شیعهٔ شاه ولایت پناه بود تخلص بشاهی مینمود و میرزا بایسنغر اینمعنی را فهمیده روزی باو گفت که مناسب آنست که این تخلص را بگذاری و اشعار خود را بذیل تخلص دیگر داری امیر شاهی اینمعنی را بقبول مقرون نموده بنا بر آن حضرت بایسنغری بآنمهر سپهر سخنوری کم التفاتی نمود نمونه در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که فضلا متفق اند که سوز حزنروی و نازکیها و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی موجود است و هوا قاملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهیست و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و از جملهٔ خواهرزادگان خواجه علی مؤید است بعهد میرزا شاهرخ کورکان که سربداران در تراجع افتادند و رجوع بشاهزاده بایسنغر نمودند شاهزاده مذکور را بسبب ما و التقاتی بود و بعضی از املاک موروثی او که در قبضهٔ سربداران در حوزهٔ تصرف دیوانیان افتاده بود بسعی سلطان بایسنغر باو گردند و او از مقربان الحضره شد گویند که ملک جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سربداران نزاد در روز شکار کارد زده بود و روی گردان شده روزی شاهزاده بایسنغر در آنجا بشکار کبک کوهستان هرات جانور را اندخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بیکجا ماندند و سواران از عقب جانور میتاختند در آنحال شاهزاده روی بامیر شاهی کرده و گفت پدرت پیش بردن هلاک دشمن چنین فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیر شاهی متغیر شده و گفت پسر که بکار پدر مشغول نباشد بادلیای پدر نتواند کوشش و من بعد از سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا زنده بوده باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی و در سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بفراغت مشغول شد و دانما فضلا و مستعدان هم صحبت او بودند و امرا و حکام او را حرمت و عزت داشتندی و امیر شاهی مردی بود هنرمند و در زمان خود در انواع هنر نظیر نداشت و کاتب استاد بوده و در تصویر یکیفتی بود گویند این بیت مناسب حال او است

شعر گر چنین نسخهٔ تصویر بپیش تو برند تا چهاردهی دهد در فن خود مانی را

در علم موسیقی ماهر بوده و عود را نیک مینواخت و در آن معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس مقتدر السبق از اقران ربوده و این قطعه بدو منسوب میدارند که چون در مجلس یکی از سلاطین او را مؤاخذه جمعی نشانیدند گفته

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال چون من یگانه نماید بصد هنر کز زیر دست هر کس و ناکس نشانیم

اینجا لطیفه ایست مدانم من بعقیده بحریست مجلس تو و در بحر بخیلان لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر

و عمر امیر شاهی از هفتاد متجاوز بود که در بلدهٔ استرآباد بعهد سلطان بایزید بهادر وفات یافت و نعش او را بدار المؤمنین سبزوار نقل نمودند و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفون است و کان ذلک فی شهور سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد مستوفی و ملا حسن سلیمی تونی معاصر امیر شاهی بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین صاحب حبیب السیر گفته که از ثقات استماع افتاد که امیر شاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلک نظم کشید و از آنجمله هزار بیت که در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته تتمه را باب ابطال شست و خواجه احمد سبزواری در مرثیهٔ آن فارس سخن گذاری مرثیه گفته که این یکبیت از آنست

شعر کو بشوریزه روز برازاشک و آهم سبزوار زانکه شهر شاه بی شاهی نمیآید بکار

و حید الزمان خواجه احمد سبزواری رحمه الله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که حکیم صاحب فضل بوده و در فنون علم خصوصا علم طب و حساب و احکام نجوم نظیر خود نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بوده و در خط و انشا و تاریخ مشار الیه مستعدی بجمعیت او در روزگار نبود و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آنمرحوم در تاریخ سیهقی مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین احمد را باوجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفادهٔ علوم مشغول میبوده اند و یکهزار مجلد کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیه و مقابله نموده و در جهان فانی بغیر از صیت نیکنامی و ذکر خیر و کتابی چند یادگار و میراثی نگذاشت و امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردندی و او آنمال صرف و خرج جلیسان و مستعدان نمودی و الیوم آن منزل و مکان آن نادرهٔ زمان مقصد فضلاست و جناب فضایلمآب حکمت اکتساب قدوة ارباب الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین محمد ادام الله فضله که جای او گرزنده بودی در حکمت از او استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده صلهٔ رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل شریف او نیز بر کوار بر قاعدهٔ زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس و افاده منتظم است

زنده است کسیکه در دیارش ماند خلقی بیاد کارش

و چون با وجود فضایل خواجه از شاعران منکل است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار و چند نمونه قصیده و یکقطعه در این تذکره ثبت نمودن و این قصیدهٔ خواجه است در مدح و منقبت امام انجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا اصید

کردون فرا شد است مضیای نقاب وز پرده های دیده بشست کحل خواب

صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم پرده ندوخ فکنده برون آبدار حباب

نظارگی زمنظر این کاخ رزنگار صد لعبت سمن بسر سیمگون رباب

چون نوشیب سعلهٔ زادن در شب شباب سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان

پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب هر کوکبی نمونهٔ اصفر نیست فی المثل

حیران شده مجاعل عنبر در آن جناب جوی مجره بین چو بغرد وس جویبار

طفلان چرخ ازا دشده قانع بشیر آب — کیوان که گوی برد بر فعت زهمبران — میل غروب کرده بآهنگ اعتراف — بر بیش ازده غم رامی بتکیب
آری چگونه صبر کند دعدبی رباب — رفته بغرب بیرق براق ترک چرخ — چون تیغ تهمتن بنهانخانه قراب — یوسف رخی چو مهر کرفت چاه بود
یونس وشی چو تیر زماهی در اضطراب — از بزم زهره تا ثریا همی رسید — ناکه سپر فکند چو نیلوفر شد آب — کف الخضیب رایت نصرت کشته
بر اوج آسمان زدعای تو مستجاب — عقد پرن ز نور چنان مینماید راست — کاندر میان سلک کهر لؤلؤ خوشاب — عیوق از آن عنان عزیمت بر اوج تافت
کاندر طلوع هست ثریا تأثیر همرکاب — هم سلک باهم از پی آنند شعریان — کین سیم ناب باشد و آن کوهر خراب — قلب الاسد کره زده بر چهره چشمهاک
ما طرفه هر دم از طرف دیکرش عتاب — ببریده عنقر شته پیوند از بدن — زآنرو درست کشته بپکانش انتساب — رامی کمین کشاده بر کرکسان چرخ
و زبر دام حوت رشا کشته رشته تاب — طفل سها چشیده بسی از بنات نعش — کرده شهاب پهلوی شیر ژیان کباب — کرمای ذنب قوی نشود در اس دو رنیست
واجب بود در صحبت ما اهل احتساب — ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع — هر کوشه کشته برق زنان سر بر شتاب — در برزخ بحر در نکر احرام مستمر
چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب — کشته فلک ز خوشه پروین کند فشان — بر درکه مقدس سلطان دین بتاب — سر حلقه اصفیای مکرم کذات او
ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب — شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق — مکی طالبی سر ی هاشمی خطاب — سلطان جعفری نسب موسوی کهر
کو بود بر سران جهان مالک الرقاب — علام علم دین علی موسی الرضا — خضر سکندر آیت و شاه ملکخطاب — در راه شرع قافله سالار جن و انس
در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب — بر باد داده خاک درش فرق آبروی بحر — آتش فکنده خاک درش در دل سحاب — آب از حیای بر نوالش در ارتعاش
وانش ز شوق دشمن جاهش در التهاب — کردون بطوع چاکرش کرده اختیار — اختر بطوع بندکیش کرده ارتکاب — با حلم او زمین ز مذلاف از درنک
ما عزم او زمین نکند دعوی شتاب — یابد از و نسیم ولایت دماغ جان — آری ز مهر اینه بوی کل از کلاب — ملک سخا زکوهر او یافت انتظام
بحر کرم ز فیض کفش دیده انشعاب — شایان نهند دولی انابت چو بر درش — خیزد ز هر شش نعره طوبی لمن اناب — از تاب قهرش اطلس نوی چرخ را
حاصل همین بود که قصب راز ماهتاب — پیر دبیر چون ز فصاحت کند سئوال — مفتی کلک اوانما افصح دهد جواب — برامر و نهی اوست مدار جهان و شرع
زین خوبتر چکونه توان کرد احتساب — هر سفله نیست در خور آداب حضرتش — نبود نعیم باغ جنان لایق و اب — خواهد دلم شنا بطریق خطاب کفت
بشنو بکوش جان که خطابیست مستطاب — ایقهرمان کشور عصمت ماصل و نسل — ای دانی احبان ولایت چو جد و با — حرف محبت توهم از ابتدای کون
کلک قضا رقم زده بر تخته تراب — ایزد بدست لطف سعادت سپاید — کانجا نمیرسد قدم سعی و اکتساب — لعل از حیا می کوهر ذات مبارکت
هر دم بخون دیده کند چهره را خضاب — کاه از نسیم لطف تو کوهر دهد صدف — کاه از سموم قهر تو در یا شود سراب — صافی دلان ز مهر تو در عین اشتباه
سرکشتکان ز کین تو در ورطه التهاب — کو حشمت از معاطره ریخ حادثه — غافل مشو که ماده هست اندر اضطراب — کشته عقاب قهر تو از تیر چارپر
بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب — ممزوج دارد شربت کین تو حشمرا — بر سر ز غصه دست زنان ساغر شراب — رنج حسد هلاک کند حاسد ترا
اکری پر عقاب تو دارد عقاب — در جنب روضه تو چه باشد ماین خلد — پهلوی شاخ سدره چه تواند کند نباب — با شیر مردی تو چه تابد آو رد کسی
کز بیم شیر برده شود زور توان و تاب — در دین کسیکه غیر تو دارد پیشوا — کوئی کناه باز نماند از ثواب — افلاکرا مدار از آن شد زمین کهست
نکیشت خاک در کف دولاب نور آب — کاه شدن حباب شریعت شعار را — بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب — دریا دلا سپهر جنابا تو نی که هست
بحر محیط با کف جودت کف حباب — ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران — ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب — او حد که تافت از همه عالم رخ امید
زین آستانه روی نتابد بهیچ باب — پسند کاسمان کند شش خسته ستم — و اختر بجای شربت عذبش دهد عذاب — این جا کز از جام رضا بخشش هر عده
اندم که دست ساقی لطفت دهد شراب — و خواجه را بعد از آنکه مدت عمر بهشتاد و یکسال رسید و من همت از اغیار انتخاکدان تیره پر محنت در حدود

ممهوره جاوید خرامیدی شهور سنه ثمان وستین و ثمانمائه و خواجه مجرد کذر انید و از برکت اولاد و احفاد محروم نبود بلکه از غصه و مصائب ایمن

مصون بوده غم فرزندان و جامه وقوت بازدار و زسیر در ملکوت و خواجه را جمعی تمام اهل دلالت میکردند در معذرت یکی از ایشان

این قطعه انشا فرمود قطعه همدمی میکفت با او حد در اثنای سخن کی تو اکه از زهره چرخ در ازا آسمان هم باستحقاق ملک فضل را مالکرقاب

هم با ستعداد اقلیم سخن را قهرمان مریم طبع کهر زایت چرا کرده است قطع چون مسیحا رشته پیوند از بنای زمان مردرا هر کز نکیرد چهره

دولت فروغ تا نبوزد زین نیفروزد چراغ خاندان حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن کره چند روزی کاندرین ماغ عیم چون کل مهمان

کفتمش ای یار نیکو خواه پند ما بعین کر نکو خواهان بکیری نیاید کمان وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجوی روح در خبر الفیل و عیش

دعشر تر اضمان لیک باد شمع صحبت در نمیکیرد از آنکه من سخن از آسمان میکویم او در زمستان امیر مین الدین فرومیری ادرکه الله

مطلع السعدی در تذکره دولتشاه مسطور است که وجود شریف خدمت میر شجره ایست که این همین ثمره ایست و اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او از ترکست بروزگار سلطان محمد خدابنده در فریومد میبوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین فریومدی که بروزگار سلطان ابو سعید سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بوده است امیر یمین الدین را احترام و نگاهداشت کلی کرده و میان امیر یمین الدین و پسر او امیر محمود مشاعره بوده و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا که سخن امیر یمین الدین را بتفصیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهر امکابره است

امیر یمین الدین این رباعی امیر محمود نوشته رباعیه دارم ز عتاب فلک بوقلمون ... وز کردش روزگار جنس بروز دون
چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک ... جانی چو پیالهٔ همه خون

و امیر محمود در جواب گفت رباعیه دارم ز جفای فلک آینه گون ... پر آه دلی که سنگ نا کرده خون
روزی هزار غم بشب میآرم ... تا خود شبش از پرده چو آید بیرون

و مکاتیب نظم و نثر امیر یمین الدین که بعزیزدش امیر محمود از زوم نوشته بخراسان شهرت تعظیم دارد و این تذکره تحمل آن ندارد و این مناجات از اشعار اوست

شعر
بزرگوار خدایا بسر سلسلهٔ آنان ... که علم و حکمت تو را یافت در دل ایشان
بعارفان سراپردهٔ سرادقت قدست ... که هیچ دل نبرد رنه نفس کامل ایشان
بزاهدان ره عالم قربت ... که مرغ وهم نرسد بال مرحل ایشان
بسوز نالهٔ بیکاران پر و بال ... که جز تو کس نبرد ره بحق و باصل ایشان
بی نیازی دیوانگان سلسلهٔ ذات ... که رمز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان
بشاهدان معانی که چشم کوشهٔ نشینست ... نگاه نیلد راز اشکال ایشان
بابروی جوانان بوسنیده بوصلت ... که نقش ناطقهٔ لال است در فضایل ایشان
بآب دیدهٔ پیران رمنده پوش عزیمت ... که نیست جز کسی زرنده ایشان
مایل ایشان بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دینت ... که هیچ دیده ندیده است دست قاتل ایشان
بعز قربت پیوستگان عالم پاکت ... که هیچ روح مقدس نشد مقابل ایشان
بآل امثلهٔ بیمثال آل عبایت ... که شد دلیل بزرگان دین دلایل ایشان
که با وجود نعیمی نعیم دوزخ ماشد ... رهائی ده از اوتا شویم واصل ایشان
بزرگوار خدایا نکویست کمراتو ... در این جریده معدود سازد اخل ایشان

ولی چو کشتی تن لنگند زموج حوادث ... رسان تو تخته جان مرسبا حل ایشان

امیر محمود مشهور بابن همین حشره الله فی اصحاب الیمین او پسر محمود بن همین الدین فریومدی چنان بود پدری کش چنین بود فرزند ... چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

در تذکره دولتشاه مسطور است که میر محمود از فضلای عهد خود بود اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع بی نظیر و شعر عالم گیر دارد و مجموعه مقطعات او که مشتمل بر مجالس سلطان و وزیر و صغیر و کبیر است و از آنجمله هفتاد قطعه است که در مدح حضرت امام رضا علیه السلام نظم نموده و در آن شاره بمضمون قطعه که در نظم ابو فراس مشهور است فرموده

پند ابن همین گفت دوستی کن تو ... که شعر ست که بر آسمان رسیده سرش
اچرا مدیح سرای رضا همی نشوی ... که در جهان نبود کس بپاکی گهرش
بگفتمش که نیارم ستود امامی را ... که جبرئیل امین بوده خادم پدرش

و این قطعه حکمت آمار که بطعن اغیار چنان گفته

نیز اشعار دارد از اشعار اوست ... رو هنر جمع کن ز تفرقهٔ مال منال
مرتضی را چه تفاوت که بر و غیر فقر ... مال مایل بود ای ابن همین علم طلب
گر تو یکدم نشود در غم و شادی منفک ... علم داد ز بادریس و تبار و ز رذال
شد یکی فوق سماوه دگری تخت سمک ... و امیر محمود مداح جمیع سهر بداران بود

و در شهور سنه احدی و اربعین و سبعمائه در مهد راحت خفته و در وقت استراحت این رباعی گفته رباعیه

منکر که دل ابن همین پر خون شد ... بنگر که ز این سرای فانی چون شد
مصحف بکف و بره و چشم مدوخت ... با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

و مرقد منور او در فریومد در محوطهٔ امامزاده اوست و در پهلوی پدر امیر حاج الحسینی الجنابذی از جملهٔ سادات جنابذ خراسان است و در طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی از تحدید و بیان و در تحفهٔ سامی مذکورست که انقطاع او و تجرد شش مرتبه بوده که روزی میر علیشیر بحجرهٔ او در آمد و آنرا چون مخزن خاطر اهل دل از متاع دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی فرموده جمیع مایحتاج از نقد و جنس سامان نموده بدالجناب فرستاد حضرت میر چون بوثاق خود آمد و آن اسباب بر او عرضه نمودند در آنحجره را فراز کرده بجای دیگر تحویل نموده و خود را زیر بار منت اغنیا نکشیده از قنوع شعر بقصیده و غزل میل میشرد داشت و همیشه خاطر خود را اهل بیت رسالت میگماشت و در جیب السیر مذکورست که تخلص حضرت میر در دیوان قصاید میر حاج و در غزلیات انسی بوده و قصهٔ لیلی و مجنون را بنظم آورده باین بیت افتتاح نموده

العشق ترا جهان طفیلی ... مجنون تو صد هزار لیلی

و از جملهٔ قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقعست است

قصیده

ای دل حکایت از شرف تو تراب کن ... در مطلع سخن سخن از آفتاب کن
پیرایهٔ جمال عروس ثنای او ... از جوهر معانی ام الکتاب کن
ایجان زبان ناطقهٔ خوش ادای او ... وقف ثنای آیهٔ یالیتنا کن
روی زمین ز جرعهٔ کف ابر موهبت ... چون قعر بحر معدن در خوشاب کن
ای آفتاب برج ولایت جواب ... از پیش اهل مظلمه رفع حجاب کن
همچون حصار خیبر از امداد لطف حق ... بازا در برج قلعهٔ مدعیت خراب کن

طاووس زرجناح سپهر اشیانه را — از گرد خیل خویش چو بال عزا کن — از آتش مقاتله نسرین چرخ را — برتابه سپهر مدور کباب کن
چشم فلک ز گرد مراکب سیاه ساز — روی زمین ز خون مخالف خضاب کن — ایخرج سالخورده جهاندیده ارتجاع — از سده سینه او کتاب کن
خاک رهش چو سرمه بنیش بمیل مهر — در دیده ستاره بخور دود خوب کن — شاها سپاه فتنه جهانرا فروگرفت — منشین درون پرده و عزم رکاب کن
هم سنت سنیه شعار عباد ساز — هم پوشش زمانه ثیاب ثواب کن — نصب لوای مصطفوی منصب تو شد — ایشهسوار همرکه پا در رکاب کن
افتاده چون طاغه افشان کهکشان — از دست شرع رایت بیضای نهضت کن — رودی روانه ساز بشکل شفق بخون — موجش فرازجه انجم حباب کن
امزاکه همچو تیر بکیش تو است منت — از خجرش دو نیمه چو پرعقد کن — از ذکر جیش نافه خور شید و ماه را — در شاهراه منطقه بر مشک ناب کن
بر روی چار بالش عصمت قرار گیر — وانگه بیان حکمت فضل الخطاب کن — چندین هزار مسئله بر عقل مشکلت — آنرا ز روی علم لدنی جواب کن
در خشکسال جود ریاض امید را — مستغنی از عطای بحار و سحاب کن — میر حاج بعد مدح و ثنای ائمه کو — یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

وله ایضا

دیده تا چکند روز کار هجرانش — هلاک تیر جگر دوز دلبر است تنم — زکریه چون مژه آب آسیا گردد
که هر که شیفته ماست وای بر جانش — بجا مزینت خود داد و سر بر آن آورد — بکرد عارض مه طلعتان نوشته خطی
که هر نفس اثری دیگر است در جانش — بجاده یوسف مه ارچه زد بنخدانش — برآتش لب لعلت خطست شعله سبز
که دام دیده که صنعت نساخت حیرانش — تنم که در تب سوزان ز فرقت یکدست — نماند قوت فریاد و زور افغانش — کدام سینه که عشقت نسوخت چون لاله
که خوانده اند سلاطین دهر سلطانش — مباش در پی آزار آن گرفتاری — که نیست قبله جان جز شه خراسانش — ابوالحسن علی موسی آن شهنشاهی
که دیده است زرفعت درای کیوانش — مه سپهر کرامت سپهر اوج شرف — که تا فتد بر همه کس آفتاب تابانش — امام دینی و دین داوری که از سر مهر
سپهر کرده بطوع انقیاد فرمانش — نهال باغ ورع سرو گلشن تقوی — که مرغ روح سزد عندلیب بستانش — باعتقاد خرد دامن مطهر اوست
که نیست کرد و فجور و عناد عصیانش — کهی که مانده لطف گستر دسترد — هلال یکشبه بر خرخ جز اتانش — نشان چنبر خرگاه اوست تا له ماه
که دیده است زرفعت درای کیوانش — ایا سپهر بآبی که خاک درگه تو — هزار مار به از سر مه سپاهانش — کف جواد تو ابر بست بر سر فقرا
که جز امانی مقصود نیست ارزانش — محیط همت تو لجه ایست در همه شهر — مذیده دیده غواص عقل بارانش — صحیفه عمل هر که مدحت دارد
بدست راست د هر روز حشر زد دانش — کسی که بدرقه لطف او ست همره او — بسوی چاه ضلالت نبرد شیطانش — سرای جاه تو زان شمع نور فروخته اند
که بر فروخته اند از چراغ ایمانش — کدام سفله زکین بر رخ تو تیغ کشید — که نیست چهره پرچین بشکل سوسانش — اگر کند خسکی دشمن تو نیست عجب
که ساخت حادثه دم سرد چون زمستانش — بد شمنان تو هر کس که همزبان گردد — بسنگ حادثه شکست چون خزف جانش — شها غلام تو میر حاج بیدل محتاج
که در محبت تو محکم است پیمانش — ستایش تو و اجداد ما کرامت ست — وسیله که خلاصی دهد ز نیرانش — چو خوان لطف نهادی بکوی ما خادم
که نا امید نگردد از ارتجین خوانش

مولانا محمد بن حسام احله الله دار السلام در میان فرق انام باین حسام اشتهار دارد و طبع او را در نظم اشعار قوت بسیار بود در تذکره دولتشاه مسطور است که خدمت مولانا با وجود شیوه شاعری از اهل فضل و قناعت و انقطاع بود مولد شکل قصبه جوسف است من اعمال قهستان جرمهان و از دهقنان خوزدی و کاوسنی و صباح که بصحرا رفتی تا شام آنچه گفتی از اشعار بر پیله نوشتی و بعضی اورادی حق شمرده اند و در نعت رسول مجتبی و ائمه هدی قصاید غرا دارد که در بلاد ایران مشهور و بر السنه مجان آل عبا تند کور است

از آنجمله این قصیده است که در نعت و منقبت گفته

قصیده

ای قبه آستان تو رضوان بنا کن — جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
با د صبا ز نکهت زلف تو مشکبیز — خاک عرب ز نفحه قبر تو عنبرین — از نعل آبدار تو ارواح را شفا — دز زلف تابدار تو حبل المتین متین
با م فلک ز رفعت قدر تو تاجدار — کام هوا ز شربت لعل تو شکرین — ذات تو همچو نام شریف تو مصطفا — حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
ماه منیر مملکت آرای طاو ها — شاه سریر مسند اعلای یاسین — بابای مهربان نبی آدم و شفیع — فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
پا بر سیر رکنت بنیتا نهاده — آدم هنوز بوده محمر بما و طین — ای رهروان راه حریم الهرا — شرع تو تا بروز ابد شارع مبین
رویت در آسمان بعمرک مه تمام — در باغ فاستقم قد سرو تو رزین — یکبت جاریه ز حضرت ما اجترام تو — ترک چهار بالش قصر چهارمین
نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند — بهر نفاذ حکم بخط ز مردین — فیروزی ممالک لایبغی بنا فتت — ناکنده نقش خاتم لعل تو بر نگین
صاحبقران عهد رسالت توئی بحق — انکس کجا که با تو توانند شد قرین — شاید که ساید از جهت آبروی خویش — برخاک آستان تو کز تو بیسان چین
در عهد زندگیم نمودی جمال خویش — بعد از وفات از تو توقع بود همین — آب حیات خضری از آنرو نهفته اند — کنجی ز بر خاک از آن کشته دفین

وقتست گر درون سر اپرده حرم — بیرون خرامی ای سر سرخیل عالمین — یا سبز خنگ چرخ فلک را ز اقتاب زین
گیسوی بازنرگس مازاغ را ز خواب — برزن گره بنفشه بر اطراف یاسمین — تا دستبرد خویش نمائی بآن دهان
سودای خاطرم بدرازی کشید سر — بازلف خود بگوی که احوال ما ببین — از طرهٔ مغبر خود پرس بعد ازان
گیسای تیر غمزه ز ابروی چون کمان — غمزا زبین نشسته ز هر سوی در کمین — بیدین کسی بود که نیاورد دین بدین
گر لفت اهل بیت تو فرض است در امم — هم آسمان گواست بر قول هم زمین — گو سگ هزار بار بدو اندر دون شین
بوجهل هم ز جهل کلام مجید را — بنگر چگونه خواند بساطیر الاولین — ابلیس کن مکرر تقریب بساجدین
گر گفتن از هزار موافق نشد صحیح — گر گفتگو ز مجادله کردن کشد بکین — بیگانه را مبدء عقل آشنا مبین
رمز صحف ز زمزمهٔ زردشتیان مجوی — هر گز گمان مبر که شود تا بآن مبین — از سنگ خاره کی گذرد میخ آهنین
از حیلها گر به ز زاهد مرو ز راه — ای کبک خوشخرام کجا میروی چنین — کوره نمیرد ز راهبین براه بین
تیغ زبان ابن حسام آتش است و آب — گه آتشی چو آب و گهی آب آتشین — که سر که مینایم و گاهی ترانگبین
شاید که بر طبیعت سحر آفرین من — هاروت بابلی کند از بابل آفرین — ایخارجی تو خارجی از روضهٔ برین

وله ایضاً

دود عشق روشنی از رخ عالم برد — ساقی بزم افق دوش که ساغر بشکست — مهرهٔ سیما بگون در قدح زر بشکست
گیسوی پرده دراز شب دیجور کشود — شعلهٔ زردشت را در دل اخگر بشکست — طوطی طاوس بال بیضه در آتش نهاد
تیر شوخ قلم بسکه صنایع نمود — دفتر مانی بشست خامهٔ آذر بشکست — ماه بنظارگی شقه زرخ بر بشکست
حسن و جارم سریر رونق بیمت نهاد — باز مرصع بنعت زینت زیور بشکست — جلوه گر یار از رخ کوشهٔ چادر بشکست
طبع سخن ساز من مونس و مسازمن — مطلع دیگر نهاد مقطع دیگر بشکست — خانه سپید او را دولت او در بشکست
سنبل حوشبوی او غالیه بر لاله ریخت — سلسلهٔ موی او بر مه انور بشکست — رنیت کلبر گرا رونق عنبر بشکست
طعم دهانش شکر در دهن کام ریخت — لذت نوش لبش قیمت شکر بشکست — حقه یاقوت را خنده او در بشکست
لالهٔ سیراب او بسکه ابر او آب من — سنبل پرتاب او بسکه بمن بر بشکست — قامت رعنای او در چمن صبر بشکست
خال سیه بر رخش همچو برآتش سپند — سوخته چون عود تر نکهت مجمر بشکست — یار مگر صبحدم جعد معنبر بشکست
عطر رحیق مذاب عنبر و عود و گلاب — بسکه رواج گل و مشک معنبر بشکست — روح مقدس مگر طرهٔ شهپر بشکست
گرد مگر سلسبیل خاز جنت سبیل — یا قدحی کف ساقی کوثر بشکست — انگه بشمشیر دین لشکر کافر بشکست
صیقلی رمح او زنگ قمر بر گرفت — لمعهٔ صمصام او شعشعهٔ خور بشکست — مغفر خاقان بود افسر قیصر بشکست
ضربت تیغش بتن کرد وجدار آن سپر — بازوی گردافکنش کرد عنبر بشکست — تیروی دستش در قلعه خیبر بشکست
خنده زنان خنجرش بر رخ هر کس که تافت — غرغره گریه اش در بن خنجر بشکست — پنجهٔ شیر افکنش قرعضنفر بشکست
قلعهٔ یاجوج را می نتواند نشاند — انگه تواند بگرز بند سکندر بشکست — عزت عزی برد عرض مکدر بشکست
تیغ وی افسر شکست بر سر شاهان چنانک — باد سحر در چمن برگ گل تر بشکست — درق زداند بسر خسرو خاور بشکست
حیدر تارک شکن چون بصف کین کشید — قلب خوارج بدان تیغ دو پیکر بشکست — رایطهٔ کفر و ظلم حیدر صفدر بشکست
لات و عزی را بهم در حرم محترم — هر دو بهم پشتی دوش بهم در بشکست — جنبش طوفان در آن کشتی و لنگر بشکست
پای چو بر پایهٔ منبر عالی نهاد — نام فرومایگان از سر منبر بشکست — زلزله کوس او بستگی گر بشکست
آب کف جود او فیض سحابی نمود — تاب تف تیغ او کرمی اذر بشکست — روشنی طلعت بدر منور بشکست
گر جبان نبی در طلب معجزات — بر طبق لاجورد قرص مزعفر بشکست — روز رجعت بر امن منظر اخضر بشکست
خطبهٔ نو در بیان سر الهی بگفت — منطق تو در سخن معدن گوهر بشکست — وز ورق نقره کوت کاغذ و دفتر بشکست
غیرت مدح تو اش چون بحقیقت رسید — خامه مکو سار کرد نطق مخمور بشکست — عاقبت از عجز خود کاغذ و مسطر بشکست

تا فلک چنبری چنبر زن فام را
خواهد از این دایره در خم چنبر شکست

وله

خطبه برنام تو خواند از سر بام فلک
ای ز نعل دولت بر تارک نور افتاب

ترک روشنای بام بستانند زود مهند
بر چهارم پایه این هفت منبر آفتاب

فضله از فضل عام خوان انعام شما
چار بالش بر فراز هفت بستر آفتاب

تا نباشد در کمال طاعت نقصان فوت
بر سماط نیکون قرص مدور آفتاب

سال و مه در انتظار آفتاب روی تست
کرده میل از باختر خود سوی خاور آفتاب

تا زبد دامن فشانی دیده روشن کرده بود
بر کنار بام این فیروزه منظر آفتاب

هیبت تیغ تو دارد در کمر کیوان فلک
صورتی ناورده چون رویت مصور آفتاب

بسکه تیغت خاک شام از خون اعدا تر کرد
بر نمیاید برون از ترک مغفر آفتاب

درع زرین تو دارد مه ستاره پیکره
شد نهان در حقه یاقوت احمر آفتاب

بر رواق همت سقف مدور آسمان
قبضه تیغ ترا زر کوب و زر کمر آفتاب

اطلس نیلی ز خون دیده سازد سرخ رنگ
بر سپهر رفعت تابنده اختر آفتاب

تا ز تاب آفتاب آنسرخ گلرا زرد کرد
بهر خون ناحق آل پیمبر آفتاب

مهد جنبانندهٔ سبطین ز مهر اجتبیل
زان خجالت میرود بار دگر صبح از افق

بعد پیغمبر نیست بر کسی دیگر ثنا فت
مهره گهواره شبیر و شبر آفتاب

ای تو مولی المومنین مولائی تست اسلام
ز آسمان آفرینش از تو بهتر آفتاب

صورت تکویر بر شمس منور بر شمند
من که باشم ای ترا مولی و چاکر آفتاب

وله

مخفی کند مشاعل خرگاه نیل فام
همچو آتش گرم سازد صحن اغبر آفتاب

تعیین کند ممالک شاه زنگبار
هر صبحدم مصور این چرخ اخضر آفتاب

بر طرف هفت اطلس گلبرگ نسیم دوز
از عکس نور شعشعه شمع خاور آفتاب

دیبای زرنگار رز انداز قرمزی
دارای ارض و سما بگلاه سکندری

بر خاتم زبرجد مینا زند نگین
زینت گری کند بدواج مصفری

زرکش کند کتابه ایوان و بام را
بند بر آن شمایل زیبا بزیوری

بر خوان نقره کوب بنه قرص سیم خام
هنگام صنع قدرتش از لعل کوهری

شمشیر بناک فلک را دهد رواج
نه جدول و نه مسطره نه زنه کوهری

ای میتری که داده همه میران دهر
هر روز بار گاه فلک را مقرری

با کبریای قدر تو مکر مخالفان
چون آفتاب تیغ جهانتاب جیدری

فضل ار بعلم و حلم و سخا و شجاعت
در پیش کهتران تو اقرار کهتری

ای آفتاب جیب تراماه در کنیف
چون معجزات و سحر و کلیم و سامری

داماد مصطفا و وصی محمدی
انگس کجا که با تو زند لاف همسری

قاضی بار بر سر منبر توئی مشرع
وی استان قدر ترا زهره مشتری

بالانشین صدر نشینان سدرهٔ
زوج بتول و والد شبیر و شبری

در درج معدلت چه گرانمایه گوهری
دارای دادگستر بازو کبوتری

مسند خرام روضهٔ فردوس اکبری
بر برج منزلت چه فرومانده اختری

ایضا

چنبر طوعت چنان طوق همه گردنان
ما دکه تواندش چرخ مدور شکست

با فروغ طلعت از ذره کمتر آفتاب
کشتی زرین ازین دریای اخضر آفتاب

تا دست مغربی را سکه بر مات نزند
زان جهت فرمان دهد بر هفت کشور آفتاب

جز بگیتیبان مهرت کی رساند بر کنار
کلش قدر ترا شمع منور آفتاب

خاک درگاه تو روید بی مهر از زاهد قدر
روی تو اول دوم ماهست و دیگر آفتاب

مسند جاه ترا فرش زمین آسمان
انچنان چون خیره گردد دیده بیند آفتاب

درجهان آفرینش تیر اعظم سه اند
درع داود دی کند هر روز در بر آفتاب

خیره گردد دیده خورشید مدبر روی تو
برکشد هر صبحدم تابنده خنجر آفتاب

از نهیب تیزه جوشن کند از رشک جنگ
برج چون آب او تابنده کوهر آفتاب

تا عدو را چون شفق در خون نشاند دمبدم
کز تابد آسمان بر مهر حیدر آفتاب

خنجر سبز تو گوئی زآسمان دیگر است
تافت بر لب تشنه ساقی کوثر آفتاب

برندارد ظلمت از روی زمین تا روز حشر
رشته تاب محجر زهرای اطهر آفتاب

دل پر آتش میشود زار زور کاندر کربلا
کان همیون آستان دارد شرف بر آفتاب

خاکروب روضه چون جنبش ز لفحه حور
بر تتابد روی مهر از خاک ایوان در آفتاب

یا امیر المومنین روی من خاکپدرت
زاب خشک آید برون چون زآتش سوزان آفتاب

ایکه شهرستان علم مصطفی در تو ئی
چون سابد کرم بر صحرای محشر آفتاب

اندر آن ساعت که چون خلقان همه مستان شوند
در پناه دولت ارحم آید سایه

از کان لاجورد و هذر جعفری
استبرق مرصع گلگون بگستره

تزئین دهد بحسن ز لیخای روزرا
خاتون چار بالش قصر رفیع را

بیرون دهد ز کان ز بر جد عقیق ناب
این نه طبق لآلی در خوشاب را

بر اوج ماه کسید مینا ز عکس روز
بر سر نهد بگاه برین گاه خلاجورد

بلغ تحیتی و سلامی و دعوتی
مجموع منزلات و کمالات انبیا

برمسند جلالت و عزت زروی قدر
از بعد مصطفای معلای مجتبی

سرو حدیقه چمن آرای عصمتی
قسمت کننده نعم بهشت جنتی

شافی خستگان سنا مجتبی
ساقی تشنگان بیابان محشری

ساقی خوش لقای جنانمش ریاض خلد
فیاض آب چشمه کاموزد کوثری

صاحب ولایت و اعظام احمدی
پیغمبر رسول خدارا ترا دری

ضربت رسان کردن گردان سرفراز — نگنجی عیش مرحب و عمر دلاوری — انگس که بهره زعطای تو برد برد — کوی شرف زعرصهٔ فضل و هنروری

ابن حسام نامدار زهمت تو یافت — بگرفت ملک شعر به تیغ نخوری — شاها مدولت تو شد اکنون میسرم — شعر حیات بخش بافکار خاطری

دوشیزگان پرده نشین خیال من — کوئی مگر که آبجیاتند از تری — هاروت طبع خاطر من در چه چیاه — زده سبق زجادوی مایل بساحری

اشعار من ستایش و اما مصطفی است — زین آب بود طینت ما را مخمری — هذا عقیدتی وطریقی و مذهبی — یارب برین عقیده زخاکم برآوری

طوبی لمرجی و ترابی و مرقدی — با مهر اهل بیت بخاکم چو سپری — واز جملهٔ مثنویات ابن حسام کتاب خاورنامه است که بروزن شاهنامه

بسلک نظم کشیده ایخند بیت که مشتمل بر نعت و منقبت نبی و آل است در قصهٔ معراج از آن کتاب مذکور میشود — کسیرا که باشد سلیمان مدیم

زدیو ستمکاره اورا چه بیم — چو با کشتی نوح باشد مآب — برستی زطوفان در یای آب — گر آتش بگیرد جهان ای سلیم

توچون با خلیلی زآتش چه بیم — ره از وزد و داز اهرمن پاک نیست — تو با شارع شرع رو باک نیست — نخواهی که در ره شوی پایمال

برو جانب مصطفی جوی و آل — برون کن زهر جستجوی فضول — کتاب خدا جوی و آل رسول — نخواهی که باشی زکم بود کان

مزن دست در دامن آلودگان — مگیر اد ستم رزاهصفا — بجز دامن عترت مصطفا — وفات ابن حسام در شهور خمسین

سبعین و ثمانمائه بود رحمه الله **مولانا کمال** عیاث شیرازی رحمه الله دولتشاه در تذکرهٔ خود گفته که او مردی دانا و حکیم مورخ و خوشطبع و معمر گذرانیده و شاعر پهلوان بود در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است در میدان سعادت شیراز نماز دیگر بساط افکندی و بمناقب خوانی مشغول بودی امامردی منصف بود و در تشیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال غایت میکند روزی ابراهیم سلطان کورکان از مولانا پرسید که از مذاهب کدام مذهب بهتر است گفت سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و اینجا نه چند در دارد و از هر در که درآئی پادشاه را در آنجا نه توانید توجه کرن تا قابلیت خدمت پادشاه حاصل کنی از در سخن گوئی و از صدر نشان جوئی شهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب فاضلتر گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی سلطان از سخنان مولانا خوش آمد او را انعام و اکرام فرمود و فاضل سمرقندی در اینمقام از مذکرهٔ ارجمند خود اظهار نصیحت و پند فرموده اند که هرکس را که اندک وقوفی از علم معنی هست از قبول و رد خود را دور میدارد و یقین میداند که او را از برای فضولی نیافریده اند بتخصیص در رد و قبول اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله که کفر طریقت و شریعت است آنها را بر ترک داشتن و برحق داشتن و در این باب حضرت شیخ عطار علیه الرحمه میفرماید **شعر** الا یا رب تعصب جانب فقه — کناه خلق در دیوانت رقعه — ولی از ابلهی بر رزق و بر مکر — کرفتار علی ماذی و بوبکر — کهی این یک بود نزد تو مقبول — کهی آن یک بود از کار مغزول — کزین بهتر و آن بهتر تراچه — همه عمرت در این محنت بشستی — ندانم تا خدا را کی پرستی — یقین دانم که فرد اپیش حلقه — یکی گردند هفتاد و دو فرقه — چکویم کرهمه زشت انکوئید — چه نیکو بنکری جویای اویند — الهی نفس سرکش را نبون کن — فضولی از دل جمله برون کن — دل ما را بخود مشغول کردان — تعصب جویرا معزول کردان — و بر اذکیای انام مخفی نخواهد بود که این پند گسسته پیوند و این نصیحت فرموده مفاصل کلامیست خام بجائیں که مرشدان کول نعشبند و مشایخ و ملوک بخارا و سمرقند بسبب عجز از تحصیل این مطلب ارجمند آزادام فریب عوام دردمند و دانا قناعت افهام طالبان جاجتمند ساخته اند و الا بر عارف معارف اصول و کلام وضوح تمام دارد که جرح و تعدیل اصلی است جلیل که مدار مجتهدان احکام و حکام اسلام در تحقیق رجال احادیث سیدانام و تزکیهٔ شهود در هر مقام بر اوست پس اگر این ناصح مشفق از علم معنی کشف و ذوق نمیخواهد هر آینه سخنی خواهد بود بی اصل و از حلیهٔ معنی عاطل نزا که منازعان در اینمسئله ارباب فقه و اصولند و ایشان بظاهر شرع مامور و مشغولند چه وظیفهٔ فقها تمسک بظاهر قرآن و محصول دلیل و برهان میخواهد لانسلم که در بودن ازه و قبول با قیام دلیل معقول و منقول نباشد چه بموجب حدیث صحیح حضرت رسول که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة امامت یکی از اصولست و نظر در آن متابعت امر خدا و رسول اما آنکه گفته که نظر در رد و قبول صحابهٔ رسول کفر طریقت و شریعت است اگر از این طریقت طریقهٔ صوفیان آل رسول نمیخواهد مانند شبلی و بایزید و بهلول لانسلم که سخن در رد و قبول صحابهٔ رسول در طریقهٔ ایشان کفر و نامعقول باشد و سند این منع قوی و بیان معنوی مولوی و حدیقهٔ شیخ سنائی غزنویست و اگر از آن طریقه طریقت کول مرشدان نعشبند خود را نمیخواهد آن نصیحت و پند عزیزان ساده و خواجه زاده های آنخانواده را سودمندیست و همچنین اگر از آن شریعت مدینت خود نمیخواهد مصادرست و اگر عامر نمیخواهد نهایت منکر به و آنچه از اشعار شیخ عطار بستدلال آورده بعد از اغماض از حمل آن بر تقیه و تسلیم آن بر آنچه او از ظاهر آن فهمیده معارضست باد یگر ابیات شیخ که در بیان احوال او سبق ذکر یافته با آنکه مراد شیخ از این ابیات نفی تعصب است و مراد بتعصب استعمال شتم و سب و جدالست نه تمیز و تحقیق و استدلال بلکه روی سخن شیخ بمستغنیست که استقرار اعتقاد ندارد و کاهی بعلی و کاهی

مجلس دارد

بابو بکر روی آرد و قدرت بر استدلال و تحصیل یقین ندارد و عمر خود را بمجثت تردد مصروف میکرداند و اطلاق فضولی در کلام مسیح نیز موید آنست زیرا که از اهل علم و استعداد خوض در امثال این مواد بلکه در دقایق مبدا و معاد عین صواب و سداد است و چگونه حضرت شیخ مطلق رد و قبول را التعصب غیر مقبول داند و نظر همه کس را در آن فضولی خواند و حال آنکه خود در بیت ششم رد و قبول را سر داده و در مسالک نفرقه ناجی از هالک افتاده و بموجب حدیث الکفر ملة واحدة و بمقتضای مقدمهٔ الناس اما مامنی و اما کافر از هفتاد و سه فرقه ملت محمدی هفتاد و دو فرقه را بحکم داده و دست رد بر سینهٔ ایشان نهاده و الله ولی الافهام والافاده **مولانا نظام** استرآبادی علیه الرحمه از دار المومنین استراباد از جمله ارباب فضل و سداد است و چون سلیقه اش بمعما مناسبتی داشت در اوایل حال بآن فن توجه تمام کاشت و در اواخر که ختم المدققین میرحسین نیشابوری دقت طبع خود را جلوه داد و معما را بر طبق بلند نهاده خدمت مولانا با تفاق سایر ارباب معما خاطر از آن صناعت برداخت و از انتخاب میر مذکور مسلم داشت و از غایت صفای نیت و خلوص طویت بمدایح اهل بیت رسول روی توجه و اهتمام نهاده و رویای صالحه که از او سابقا در ترجمهٔ خواجه سلمان نقل افتاد مؤکد آن افتاد از رشحات اقلام بلاغت نظامش ریاض سخنوری بنضارت پذیرفت و از برکات سحاب افادت مآبش کلهای کوناکون در حدیقهٔ دانش شکفت و کاهی بکفتن مثنوی نیز مبادرت مینمود و کتاب بلقیس از جملهٔ مثنویهای اوست در سال احدی و عشرین و تسعمائه وفات یافت و چون دیوان قصاید او که در مدح اهل بیت علیهم السلام مصور است در میان جمهور اهل روزکار مستداول و مشهور بود لاجرم بذکر انتخاب بعضی از آن اقتصار مینماید و از آنجمله است شعر

کذشت عمر در بغا که در سرای جهان — نقد خرم شده سنجم ترازوی عصیان
زمنظر شه و غوغای او مرا چه خبر — سمند سرکش عمرم کند مراحل قطع — حمیده ام که ز دستم ربوده است عنان
در این مقر نس عالی اساس نکارے — که چشم عقل ز نظاره اش نو چیرا ن — مرا چه کار که کاهی است کشور دشمن
مرا چه کار که برکشت بخت از قیصر — مرا چه کار که برجاست دولت سلطان — مرا چه کار کرا این راست علت سرسام
مرا چه کار که رعنا قدیست دلشرا ز — مرا چه کار که کلچهره ایست در همدان — مرا چه کار که کاهی است منظر سلطان
مرا چه کار که بهر ملوک عهد قدیم — مدیح سنج نکو بود شاعر شرو انها — مرا چه کار که این راست علت سرسام — مرا کاچه که آنرا ست رحمت یزدان
مرا چه کار که در بغا سخن سرای معانی کنار اصفهانها — مرا چه کار که کویم حریص غافل را — که بر جهان چه نهی دل که بیوفا جهان
من و محبت آل علی که در دل من — مرا چه کار که در مدحت شه بغداد — ز صنعت است موشح قصاید سلمان
زافتابش لشکری زیر طناب انداخته — نمانده است بغیر از محبت ایشان — مرا چه کار که در بغیس نظم نظام — زمانه داده برون از خزانه جرجان
کاه جستن نافه پرشکن کتاب انداخته — از شغف کز دیده سرخ انکشت شب آسمان — **ولله ایضا** — شب قضا از ماه نو کشتی آب انداخته
برزمین هر شام و قرص آفتاب انداخته — چرخ را از سر فتاده افسر زرین مکر — بسکه بهر زاغ شب تیر شهاب انداخته — کرده ام رنیدشت آهو مانده نقشی از غزالش
خویشرا در چشمهٔ تنک حباب انداخته — فصد حلق دشمن شاه دشمن داد سحاب از هر طرف — چشم بر ایوان قصر بوتراب انداخته — آنقدر کز هر کلک ستانش آسمان
کوشهٔ چشمی بهر کس ز انتخاب انداخته — نفل بزم نوبهار از ناکه دارد بار نام — زان کمند برقرا در پیچ و تاب انداخته — ازدم تیغ جهانسوزش هوا بر تخته
ماسخندان طرح و رسم انتخاب انداخته — انکه از غیرت نود انش جرعه ناشد تشنه است — رشک دست جود او در ضمیر آب انداخته — کشته نور چشم مردم در میان مردمان
کردکار ما بکار ما بوی محاسب انداخته — محمل حشمت بسوی کعبه مقصد رفت — کز برای آب جودش در سراب انداخته — ای نکشته بهتر از مدحت کلامی منتخب
دردل محنت کش و جان خراب انداخته — انکه با بغض تو طاعت کرد شهانا بارد — بسکه کمراهی ز پیش پیچ و تاب انداخته — کرنشد خصم تو در دنیا مجابا قیامت عمم
نماند بر جکر آب و نم نکشت شرشک — نخشکسال کند کرچه آب چشمه قصور — **ولله ایضا** — بیخ بوده کستان در ماهتاب انداخته — بر نظام افکن نظر شاها که چرخ شب آشتی
نذید شد و فا کام جان ز صبح کهنست — بغیر نیش جفا کار آشیان بر زنبور — حضور اکر نبود بخت من بود معذور — که روز قسمت روزی نبوده ام حضور
زذره مهر در این بزم کمتر است آنرا — که چون ستاره تماشا کند کسی از دور — مخاطرم کند رسیم و برقرار خودم — چنانکه عکس کواکب کند در آب عبور
چو دهر خواست کمین از ملال تکیه کمن — برای این نتوان ساخت خویشرا رنجور — ستاره بخت سیه را چهان دهد بهداد — که بهره نیست ز چنک چو دیده شد بلنبور
بجوی خاطر دانا دلی ز اهل زمان — که بر رصد ده ویرانه یکده معمور — بشاخ عمر چپان چا کند کبوتر انیس — چنین که یافته جنبش نشد بادعرور
برون خرام ز برم جهانیان که درد — ز کینه نیست تهی غیر سینهٔ طنبور — سری برون کن ازاین بحر تنکنای سپهر — که زیر آب توان بود تا چه وقت صبور
زمانه داشته دستور جور تا بوده — برون نمیرود اکنون سپهر از دستور — بسان سیم شود خاک در زمین آخر — زکنج سیم چو قارون چه میشوی مغرور
مدار رسید عمانده ز عالم ملکوت — که ای کنا ه محروم الحساب ما محصور — دل خیس حد امکان که میل خیر کند — که حشته راست طبیعت ز تیغ بد نفور
دم سپیده صبح کذشت در خاطر — که بهترین عمل صبح شام کاه نشور — به از محبت سلطان اولیا نبود — ز بهر عمل که شود در صحیفه ات مسطور

علی امام معلای ما کسی که بود
سواد منقبتش بر بیاض دیده نور
شهی که تا بکنون هیچ او شهنشاهی

امام کافهٔ مسلمین ولی الله
که شمع دولت آلش نمیرد از دم گور
وصی احمد مرسل که بی محبت او

برای مدحت او مدحت رسول بشد
سپهر مهر کشش صفحهٔ نشین و شهور
رخت اوست بروز جزا زاعانت

مکو که از نظر خاکیان در آخر روز
مکاشفات جنید و حیات منصور
زدل سواد معاصی برون برد مهرش

علو اوست بجائی که آخر از پروین
شود ببزیر زمین مهر خاوری مستور
که بهر شمع سحرگاه خاورش شام

بخسته بر شجر حکم او نسیم خلط
فشانده در قدمش مشت اولو منثور
ببسته حد ثنا اور ا زبان اناث و ذکور

فروغ مهر تو در منهج هدایت خلق
ندیده آینهٔ عزم او غبار فتور
کشاده مدحت او را زبان اناث و ذکور

سوی لطف تو کردند بنیاز روی نیاز
شبیه آتش موسی است در مناجح طور
زهی معلم ازل فی البدیهه حل کرده

زجو یبار ضمیرت نمی ستاند آب حیات
سحر کهی که شوی ساقی شراب طهور
پی حکومت فرمودهٔ تو خادمان ترا

فتاده چون بجهان لمعه ز خاطر تو
باب خضر ندانم چرا شده مشهور
اگر فقد بطبایع شرارهٔ غضبت

نمانده هیچ در ایام دولت مشکل
نمانده هیچ بحر خبی لم یزل مستور
بود بشب ز فراق ستاره در ماتم

نسیم لطف تو کرد در مشام خاک رود
که بود علم تو حلال مشکلات امور
کلید عکس هلالست بحر را بغیل

کجا شوند بصد قرن دیگران چون تو
برآورند سر از زیر خاک اهل قبور
نماز شام چرا سیم اختران کبرد

بیر فکنده لباس سیه چو ماتمیان
ستاره ماه جهانتاب کی شود بمزور
کشیده سر فلک از آستان همت تو

مرا چه غم ز غم روزگار مهر گسل
زمقدم تو از آنم که کعبه شد مهجور
اگر نه ذات تو بودی غرض کجا آدم

بهر چه حکم تو باشد قضا بود محکوم
که دل ز مهر تو اعم کشته جلوگاه سرور
مهابت تو مکر در دل بلا دکند

تو آن جخسته کشاری که در ازل مارا
بهر چه امر تو باشد قدر بود مامور
عبادتیست مدیحت بمذهب جمهور

شدم ز وصف تو اکمل بسیط سخن
برای شعر مدیح تو داده اند شعور
شنیده سامعهٔ دولت تو دام

نظام چونکه ز خوان عدم شود بیدار
که خامه ام کند از قطرهٔ مدیحت گور
بود بدولت مدح تو در سرای بهشت

بمرحمت نظری کن که در کند رکه عمر
زگاههای سر بزم معصیت مخمور
شکست تیغ زبانم نشد ز غیبت کس

جزا نیند عا نبود اهل حال را زبان
زپا فتاده ام از دست روزگار غیور
برای دفع خمارش ز مرحمت حاقی

که جهد که تیغ تو سر کشد ز قراب
که باد بخت ابد بر موالیت متصور
دهد لقای تو جابر ا فروغ روشن ساز

ولهٔ ایضاً

بود معاینه چون چشم احول کذاب
بصد صفحه تحقق کرده خاطر او
بیک ملاحظه حل مشکلات جاپ کتاب

برای طفل نظیر تو نطفه در اصلاب
بحسب حکم الهی روند اجانش
زهی شهی که نه آبای چون خرد بنود

بروز حشر نبودی غم حساب و عقاب
هنوز نامده بر لب سؤال اسایل
بمدعای خود از همت کرقه جواب

خلاف رای تو اصحاب وای بر اصحاب
مودت تو بود حاصل و فروع اهل نجات
بدوستی تو کر خلق جمع گشتند

بود بر ای امامت ستاده در محراب
کنار جسته ز اعدا شده دامن
تو آنشی که اکر کرده اند فی الواقع

زدور منعکس چرخ کشته بس بیتاب
شها صحیفهٔ نظم نظام بخش نظام
بکور خفته بآنکس که پیش چون تو امام

چو مور کشته کرفتار زیر پای دواب
کشید سر بکریبان غم تفقد کن
بلطف تابش ده که همچو رشته خام

آنان که در جهان بخلاف تو دم زنند
خدا کواست که هیچ اختیار نیست مرا
بر هند ار شهر جفای عاجز کش

ولهٔ ایضاً

جان باید از خیال ولای تو خرمی
پیوسته در کشاکش دهر ند و دین
اکر بمدح تو یابد طناب نظم انتظام

هنوز زنان فضیلت بخوان دهر فطیر
چون از وصال یار دل عاشق حزین
فیاض علم غیر تو نبود ز عمرو بکر

چکد ز خوشهٔ پروین بروی خاک عسیر
امیر صفدر غالب علی بن ابیطالب
فرما عنایتی که تراشد زبان نظام

شکست رونق دین شد نهمت کهرت
شهنشها صفت ذات اشرف تو بود
وصی احمد مرسل ولی حق قدیر

بروز حشر نکردند انبیا مغفور
بروز حشر نکردند انبیا مغفور
بروز نکنه آلهی چو هر دو مغفور

امید مغفرتا زحق لایزال عفور
چنانکه نار ظلمت از شب دیجور
کنیز شب کند اخکر نهان بقعر تنور

نکشته در نظر لطف ایزدی منظور
بروز حشر نکردند انبیا مغفور
بروز نکنه آلهی چو هر دو مغفور

امید مغفرتا زحق لایزال عفور
چنانکه نار ظلمت از شب دیجور
کنیز شب کند اخکر نهان بقعر تنور

ولی دمدز بناکوش دشمن تو زریر — و منها ایضاً — شتاچه غم که دوروزی زاختر خاین — رواج یافت بیازار نقد روی اندود
بدیگران کند آن بهتر ز انسبت — که هیچ باز ندانسته عابد از معبود — **بابافغانی** علیه الرحمه مولد شرفیش شیراز و از اکابر شعرای آن
در فن غزل ممتاز است در اوایل حال بخدمت سلطان یعقوب افتاد و او را ترقیات کلی دست داد آنزمان او را با بای شعرا میگفته اند و بعد از وفات
پادشاه مذکور در زمان صاحبقران مغفور بخراسان افتاد و در شهر ابیورد ساکن شده حاکم آندیار که از امرای صاحبقران مغفور بود او را رعایت مینمود
و ساز جیش ملازمتها میفرمود و در آخر بمشهد مقدس رضوی رفته تایب گردید و در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه جرعهٔ کل نفس ذائقة الموت کشید
دیوان غزل او نامه عمل حسنرو دلهای سیاه ساخته و مصاید منقبت شعارش نخسته در دیوان ناموس اختیار انداخته و از جمله قصاید او که در مدح حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام و هفت بیتی است **قصیده**

محیط علم لدنی که ذات اقدس او — رسیده از رهٔ معنی بمنتهای علوم — زبان خامه ندارد مسر رقوم و رسوم — بجز منافق ذات مقدس معصوم
زهی امام که پاست نگاه میدارد — بوقت نیلت از اندیشهٔ خاطر نامحروم — مگر حجاب نماند و کرنه از در و صوف — بعید کتاب نکرد و مقام او معلوم
ز جانبین بوجهی تصادق است که نیست — میان ذات تو و عقل کل خصوص و عموم — حباب و از زبحر وجود انیمه در — بدوستی تو موجود کرد و دو معدوم
هزار خنجر زهر آبداده در دلهاست — از آن که کرد جگر گوشهٔ ترا مسموم — بتاب یا اسد الله پنجهٔ ظالم — که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم
رسید وقت که شمشیر آبدار کشی — ز جوی عدل چو باغ ارم کنی مرزوم — زمیوهٔ دلت آنکس که آب داشت دریغ — برم راد براو تلخ باد همچو رقوم
امید هست که این نقد ناتمام عیار — بسکهٔ تو رساند فغانی محروم — شود ز طالع سعد تو کار دهر چنان — که هیچ دم نبود بخس و هیچ ساعت شوم

وله ایضاً

که بعد سید کونین حیدر است امام — امام اوست بحکم خدا و قول رسول — که مستحق امامت بود بنص کلام — امام اوست که قایم بود بحجت حیش
چراغ عاریت از دیگری نگیرد دام — امام اوست که چون پای در رکاب آورد — روان ز طی لسان کرد هفت بحر طمام — امام اوست که بخشید سر بر دو مصاف
بدان امید که بیگانه را برآید کام — امام اوست که داند هر منطق طیر — نه آنکه رهزن مردم شود بدانه و دام — امام اوست که دست برده گرداند
نه آنکه کرد بصد حیله وصله بر اندام — امام اوست که خلق جهان غلام و عبید — نه آنکه از هوس افتد بزیر بار غلام — تو وای اهل حسد را امام میدانی
گشای چشم بصیرت اگر نه سر سام — کدام از آن دو سه بیگانه از طریق صواب — نهاده اند بالصاق و آشنائی کام — کدام از آن دو سه در حل مشکلات یکی
تعلم و فضل و هنر داد خصم را الزام — من آن امام نخواهم که بهر دفع قذف — کند ز حرص بلغزند مصطفی را دام — من آن امام نخواهم که آتش افروزد
بر آستانهٔ صدر الکلام دکهف انام — من آن امام نخواهم که در خلاء ولا — برند تا بدر مرقدش ملعبت نام — حدیث عایشه بگذار و حجت اجماع
چه عجب ابالتول زن و تعصب عام — حسنی اگر بگزیند ناقصان از جهل — مطیع او نتوان شد باعتبار عوام — بگرد خوان مروت چگونه ره یابد
سکی که آرزوی نفس کرده کرده خام — کل مراد کجا بشکفد ز غنچهٔ دل — تراکه بوی محبت نمیرسد بمشام — میانهٔ حق و باطل چگونه فرق نهند
مقلدی که نداند حلال را ز حرام — اسیر جا و طبیعت کجا خبر دارد — که مبطلات کدام است و محبات کدام — چه خیر دارد و دشمنان اهل ولا در خلفرازی
یکی کسسته مهار و یکی فکنده لگام — در آنزمان که شریعت بدست ایشان بود — مدار کار شریعت بکی گرفت نظام — دو روزه مهلت ایام بسته بخشان
ز اقتضای زمان بود و گردش ایام — هزار شکر که آن محتبار بی بنیاد — چو عمر کوته دون همتان نداشت دوام — بستر شاه که اوقات از آن شریفتر است
که ذکر خارجی و ناصبی نسیم مدام — وکر نه تا به ابد منکر شود دمی صد بار — ز برق تیغ زمانم سپهر آینه فام — زند معویه در آتش جهنم سر
چو ذو الفقار علی سر بر آورد ز نیام — بنور معرفت ذو الجلال والاکرام — بگوهر صدف کاینات یعنی دل
با نبیای عظام و با ولیای کرام — که در حریم دلم داشت با مداد ازل — فروغ روشنی اهل بیت دشت مقام — فغانی از ازل آورده مهر حیدر دل
بخود نساخته از بهر تهمات عوام — سفینه دلم از مدح شاه پر گهرست — گواه حال بدین علم عالم اعلام — بطوف کعبهٔ سلام تا چو اهل صفا
کبوتران حریم حرم کنند مقام — حمیده باد قد خارجی چو حلقهٔ دال — شکسته باد دل ناصبی چو گردن لام

و ایضاً منها

چمن شکفت و جهان پر ز سوسن و سمنست — بصد هزار زبان بر زگار در سخنست — ز خاک سوخته داغ آرزومندی — دمید لاله و سوزش هنوز در کفنست
رسید نافه گشا باد صبحدم گویا — روان بدامن صحرا روایح ختنست — چو لاله در غم روی تو جامه چاک زدن — بطرز واقعه بیستون و کوه کنست
در انجمن که شود قامت تو دست افشان — چه جای جلوه شمشاد و قمص نارونست — هوای کوی تو دارد صبا ز گشت چمن — چو آنغریب که میلش بجانب وطنست
ز جان گذشتم و دیدم جمال کعبهٔ جان — در این ره آنکه ز هستی گذشت حاجت نیست — تبارک الله از آن روضه بهشت آیین — که یکبهار در آنش آب روی یاسمن است
چه جای گلشن عالم که هشت باغ بهشت — طفیل روضهٔ سلطان دین ابوالحسن اند — علی موسی جعفر امام گلشن وحی — که طوف بارگهش از فرایض و سنن است

زمین سایهٔ اقبال قاف قربت او — سپهر طاقچهٔ ناظر کبودست — بگرد روضه تو کرد نعیم هشت بهشت — شود نثار یکایک بجای خویشت
مرر گرفت جهان را چراغ دولت تو — چو آفتاب که خنجر گذارد و تیغ زند — کلی که از چمن کبریای تو سرزد — شکفته باد که چشم و چراغ انجمن است
فغان ز مکر توای ناصبی بکوا خر — که این چه دشمنی و لاف دوستی زد — ز جام ساقی کوثر کجا شوی سیراب — تراکه کاسهٔ سر پر هوای دردو دست
در انجمن که ز آسیب برگریز خزان — هوا مبدل و بلبل فگار و ممحن است — حسنی که دانه انگورد ام مخلب ساحت — چو خوشه از که آن بگردنش رشت
فسانهٔ زن جادو و سر پرده و شر — حکایتی است که در دز بان مردوزنست — زهی چراغ دلت شمع هفت پرده دل — خیال نخل قدت زیب چار باغ تست
قبای سبز تو فارغ ز چاک دامن حسب — نگین لعل تو ایمن ز دست اهرمنست — کند ولای تو رنگ مولیان چو عقیق — طلوع مهر تو همچون سهیل در عدن است
سپهر را سر رمح تو افسر شرفست — زمانه را سر تیغ تو ما فع فتن است — ما آب دیده فغانی چو مدحت تو نوشت — سواد کاغذ شعرش نقشه وطن است
همیشه تا بمصاف سپاه غنچه و گل — نسیم پرده در او باد صبح صف شکنست — حسود جاه تو با پرده خجالت باد — چو غنچه بوت که بر عیب خویش پرده تنست

مولانا اهلی

شیرازی رحمة الله علیه در سلک شعرای کرام و فضلای عظام انتظام داشته و فقر و مسکنت و قلت اختلاط او با اهل دنیا مشهور است که احتیاج بنوشتن نداشته باشد و از اکثر سالکان ممالک سخنوری بود و فور مهارت در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر مکیفت مثنوی گفته هم ذو بحرین و هم ذو قافیتین که عقل در آن متحیر است و قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان را با سم میر علیشیر تتبع نمود و چند صنعت بر آن افزوده که میر علیشیر اضافات داده که بهتر از سلمان گفته دیوان غزل او مسلم ارباب نظر و چاشنی شعر سعدی در کلام او مضمر است از جملهٔ قصاید او که در منقبت واقع شده این قصیده است

قصیده

ای ز ما سپهر بوقلمون هیبت بخنگ — روز و شب از نهیب تو گردیده رنگ رنگ
تیغت نهنگ معرکه و جوشن حریش — طوفان ماهیان بود از جوشش نهنگ — بر تنگ دلدلت مه نو حلقه بود — یکپیکره کشته ظاهر و یکپیکر ریز تنگ
روی زمین بموی سفید آفتاب رفت — تا بی عنار لشکر قدرت کند درنگ — تا نیچ کفت دان مه یکهفته بر فلک — پیکی است بار کاب تو تا صد هزار فرسنگ
زنگ زری که ماه نوش یکزمانه است — بر پشت تا بعرش رساند صد انی تنگ — شبها ز قدر قی وصف دشمنان تو — یکحمله است هم کسلد چون صف کلنگ
خصم ستاره سوخته ات کرد رو سیاه — کلخن کند ز بخت سیه سبزه اولنگ — تو مظهر عجایبی و دشمنای تو — عقل و قیاس بخود و فهم و حواس دنگ
شرمنده ام که تحفه من نیست جز سخن — از راه نظم و قافیه تنگ بسته تنگ — این نخل کل که کلک من از اشوخ و شنگ
اهل سک ات است بدین افتخار او — ترسم گزاه کند سگان در تو تنگ — مهر تو هیچو مهر نه مهریست برپو و رنگ
هفتاد سال در هست یکهفته مراد — رفتم بغرق و باز نماندم بعد رنگ — در دشتار ژان ان کف شیر سیاه رنگ
اکنون بوا قعم بر هان ژرد ها می نفس — سلمان و شم بوا قعه فریاد رس بسی
یارب مقیم روضه شاهم کن از کرم — مرغ دلم بروضه جانبخش خود رسان — زان پیش کاید از قفس تنگ بن تنگ

دله الیضا

شبنمی از عنبر بن بشنم نشستی بر زمین — چند انکه مانده است مراد جهان از نگ — سوز دم از خواب صبحی کز نسیم عنبرین
یادب معقم رو نه شاهم کن از کرم — ما دمیروی بعالم فوج فوج و موج موج — کاروان در کاروان منزل بمنزل شهر چین
عالم جان آفریدان صبحدم جان آفرین — گفتم این بوی ملک باشد که آید از فلک — نکهت جان عالم اندر عالم و پندا شتم
کل شگفت از غنچه فهر و زر کوکب یاسمین — عنبر افشان آید ز چرخ چارمین بی تین — ما فلکرا از نسیم مشکبوی صبحدم
سید مدبوی خوش پیرا هن آن ماه زین — یا مکر مشکین دم عیسی زروی لطف باز — یا مکر بند قبای نازیوسف برکشاد
بوی جانست انیکه بر سیچیز دا ز خلد برین — یا مکر مشاطهٔ کیسوی غوبان برکشاد — صد هزاران نافه مشکین زناف حوریین — عقل گفت اینکه میگوئی همه باد است باد
هم امیر المومنین و هم امام المتقین — گفتمش ممکن بنا شد در جهان بوی بهشت — جز نسیم روضه پاک امیر المومنین — سرور مردان علی بن ابیطالب که هست
کامد انجا در وجود آن قبلهٔ اصحاب دین — کاشف علم الله آن کیستی ما کشف — دیده راه هر دو کون از دیدهٔ علم الیقین — کعبه زان شد سجد گاه انبیا و اولیا
شاه مردانرا سزد خیر الانا لعالمین — شهر علم مصطفی جوازعلی با بها — از در علم آی و شهرستان علم انبیه مرکز — مصطفی این است و اما دار علی میداند
ذره از خط شعاع مهر شد جبل المتین — چرخ اطلس پیش علم و دست طفل سا دوح — بلکه نشناسد بسا خویشتن با این همین — رشته مهرش کند جان او در بام عرش
کرحق جانش ستد و الله خیر الما کرین — با تو چون رو باه دشمن حیله سازد از سکه — سگ بود هر کس که با شیر خدا دارد کین — هر که جا بسته بکرد و مشورت ما حق ز تو
نقره خنکی کشش نواور د با زیر زمین — ما علی چشمی فکن بر بنده و بر ین که تو — بهترین عالمی ای اهل غلام کمترین — شیر یزدانی محل کز رخم کرکس فلک
همچو یوسف خسته ام دارد چو یعقوب حزین — شصت سالم جان چو زرد کرده مو چون گه بهت — تا شدم زا کو دکی صافی تراز ما مین — این زمان از سکه تظلم چوزرکن سکه رو
تا شود نقد روان در روزبازار حنین — تا ملک باشد جهان باشد بکام آل تو — دوستانت شاد کام و دشمنان اندوهگین — عالمی دست دعا دارند با من برا که

استجب عنی دعائی یا آله العالمین — آن شهنشاهی که بحر لافتی گوهر است — شحنه دشت نجف شاه ولایت سزاست

ذات پاکش مصطفی را با کسی نسبت مکن — زانکه این آیات از چشمه سار دیگر است — منفی قول علی با مهر آسمان مدان — کافیش خوان را صد جهان معنی بهر ثنای ذات

در شب جان یافتن برجای احمد خفته کرد — زانکه جای مصطفی هم مرتضی را در خور است — پیش لطفش هشت جنت دانه‌ای باشد حقیر — نزد قهرش هفت دوزخ توده خاکستر است

عالم علم نهان کاندر دبیرستان اوست — تحفهٔ تعلیم طفلان قصهٔ خیبر و شر است — از خطا کاری کسی از مهر او بوئی نبرد — گر همه آهوی مشکین است ارسنگ گمراست

گر ز دشت اردن و سلمان کسی یاد آورد — آب کوثر زهرهٔ او گر همه شیر نر است — هر گرا کین علی مان علی در دل بود — گر برادر باشد و گر کیست کو پدر است

گر ز روی عقل بینی قنبر غلام شاه بود — من سگ آن نخجیرم کو غلام قنبر است — یا امیر المؤمنین آنی که گر کوید کسی — نیست جز حب تو ایمان مؤمنان را مادر است

هر که نبود پیرو حب تو اگر چون چوب خشک — آتشش باید زدن کز خود همه عود تر است — چون نسوزد دشمنت از داغ کاندر آتشش — چون انار از ناز کین بر قطره چون اخگر است

خطبه بر نامت چو خواند بلبل روح القدس — کلبن طوبی ز رشکی پای چوبین بر سر است — کرد اهل جان فدا بهر شهید کربلا — وز سقیهم ریختم مرگش شراب کوثر است

گر حسود ان چور وبه دشمن خان و بند — غم مدار و ز آنکه ویرا شیر یزدان یاور است — سایهٔ آل علی تا پنده باد اکاین پناه — سایبانی از برای آفتاب محشر است

ومنها ایضا

که من نگاشته ام تخم و کر بکار هم هیچ — بزر کوار خدایا من آن شهی هستم — که حاجتم نکذارد که سر بر آرم هیچ — بخوشه چینم از خرمن کرم بنواز

متاع هر دو جهانرا نمیشمارم هیچ — بزیر بار کنه مانده ام ز بد کاری — ز کار و بار چه پرسی که کار و بار هیچ — بخاندان محمد که از محبتشان

اقبال جهان مرا چو نیست قبول — مقبول محمد و علی سازمرا — یارب سگ کوی معتلی سازمرا — آیینه ز عشق صیقلی سازمرا

وله رباعیة

فوت او بیقطعه لطیف ادا فرمود — در میان شعرا و فضلا — پیر یار باصدق و صفا بود اهلی — رفت با مهر علی از عالم — پیر و آل عبا بود اهلی سال

در کبر سن در شهور سنه اثنی و اربعین در شیراز وفات یافت و ملا میرک در تاریخ

نوشش خرد چشم گفت — پادشاه شعرا بود اهلی — مولانا لسانی علیه الرحمه در اصل شیرازی است اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر برد و شاعر

متین و نکته دان سخن آفرین بود از بعضی ثقات استماع افتاده که اشعار مولانا لسانی علیه الرحمه زیاده از صد هزار بیت است اما بو اسطهٔ بی پروائی که

در جمع آن مینمود اکثر آن ضایع گردید و اشعار یکه شریف شاکرد او مشهور ساخته و موسوم بسهو اللسان کردانیده از روی ستم ظریف است و از اکثر اشعار او

خبری نیست بسیار فقیر و درویش نهاد بود و بواسطهٔ اخلاصی که بحضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام داشت تاج دوازده ترک شاهی را از سر غنیمتا دانست آنکه وقتی

که سلطان سلیمان روم متوجه تسخیر تبریز بود چون خبر قرب وصول او بمولانا رسید اتفاقا در آنوقت مولانا در مسجد جامع تبریز بتعقیب نماز مشغول بود چون

استماع آنخبر نمود دست برداشت و دعا کرد که خدایا این مغلب تبریز میاید و من تاج از سر غنیتوانم نهاد و مشاهدهٔ ایتیلای او بخود قرار نتوانم داد مرا

و بدرگاه رحمت خود واصل کن و ان این مضمون گفت و سر بسجده برد و در آن سجده جان بجانان سپرد و از جملهٔ قصاید او که در منقبت واقع شده این قصیده

غراست که بطریق راه آورد در نجف اشرف گفته

قصیده

بر سر من بنخیه تسنگ حصار ستم — بر رخ من سخیته کرد دیار بلا — میرسم از کرد راه رقص کنان چون صبا — باد جنون در دماغ عاشق سر در هوا

کوهر سقیم در صدف آسمان — دانه بی قوتم در دهن اسیا — پای بدینا زده و ز سر سودا زده — بسته بدوش حفا توشه راه فنا

سرمه کوری بچشم پنبه غفلت بکوش — سینه ز بید اد ریش مرهم او در عدم — چاه ملامت پیش دیده عقل افتا

دوش کر عتقای فکر کوشه عزلت کزید — دست ندامت بسر خار ملامت بپا — کرده غلط بر غلط گفته خطا بر خطا

همچو فلک تند رو همچو قمر تیز دو — عزم سفر داشتم تا در دولت سرا — کوه هر او مجتمع رانش باد و هوا

رایض اقبال من چون بنخیتن مرکبی — زین سعادت نهاد کفت بهی راه را — باد به چون بهشت پیش رهم آمد مرا

سنبل او مشک ناب لاله عشق مذاب — آب طبرزد مزاج خاک زبرجد گیا — خاک مغیلان او کلبن جنت سرا

کل ز خیار بخته پر عرق زر در طبق — فاخته را همنشین بیل دستان سرا — رایت اسکندری از ظلمات قفا

کشت حصار بدید کرد سواد پدید — چون خط کل عارضان کرد رخ جانفزا — شعله صفت تا بناک شمع صفت ضیفا

کوشه محراب او قبله ارباب صدق — حلقه بوب او دیده اهل صفا — در بشل کعبه است کعبه کجا من کجا

ناقهٔ آواز داد کی خلف پاک زاد — کعبهٔ اهل صفا از در دولت درآ — زایر حیدر شدم حیدر خیبر کشا

واقف اسرار دین کاشف علم الیقین — سجده مکان در شدم از همه بر تر شدم — از همه کس پیشتر بر همه کس پیشوا

تیغ چو الماس او برق مخالف کداز — عالم از او شاه آدم از او نطفه — نعره یا هوی او زنگ فلک را صدا

صرصر انفاس او باد مخالف ربا — حلقه یا بزی او کوی زمین را کمر — نعره یا هوی او زنگ فلک را صدا

دارد ان سر پنهان هوس فکر خن ندیشه ات — بخشش او بیغرض طاعت او بیریا — هم زده بر قلب کفر خلقه میم محکمش — هم زده بر فرق جهل ارتهٔ ...

گوئیه بیچون کلش اختر کیستی فروز — نقش سم دلدلش ساغر کیتی نما — قاطع دست اجل قاتل اهل خیل — صحبت او بی بدل کو هر اهل ...

یکرقم از نامه اش راز درون برون — یک اثر از خامه اش نقش خلاف و طا — ای بقیاس خرد بی عمل حب تو — کثرت طاعت قلیل نقد عبادت ...

با همه سرکشتها نور ولای تو خضر — با همه سنگین دلان جذبهٔ تو آهن ربا — از سر کرد نکشی خادم بارت راست — شمع منور کلاه چرخ مرصع قبا

لفظ تو آب حیات جنت تو راه نجات — روی تو درمان دل کوی تو دار الشفا — با حسنات تو کفر بر دگران نام جود — باد رجات تو ننگ بر در گران التجا

کوهر دریا دلی قلزم بی ساحلی — لطف تو بی امتداد جود تو بی انتها — یا اسرا الله ز شوق شکر که بشتاختم — بار دگر یافتم روضهٔ پاک ترا

دادم از آن آب و خاک مشرب جان را جلا — دیدم از آن خاک پاک دیده دلرا ضیا — ریخت در آن ستر لم کرد گناه از دلم — ایمنم از احتراق نار عنایت بلا

من نه در این یکدو روز ساکن این ارضم — ساکن این سکنه بود جان و دلم از ابتدا — چشم جهان کور شد پرده زرخ برفکن — خلوت باطن بس است از در ظاهر درا

دست عضب پرورش جوان اثر کبکشان — تا بتدم بر نشان تاج سپهر لقا — بر شر غیب بار تخم طریقت بکار — بگسیره بر باده جسر من جان و جرا

زانکه بسانی بجان بنده عفران تست — تا در جات جلس مکدر نشش از ثرا — واسطه کن جنبشش تا در دار السلام — بدرقه کن بخشش تا در دولت سرا

ولہ رباعیۃ

گر بند بسانی گسلد از بند تنش — و خاک شود وجود جان مند تنش — تا نه که ز شرق تا غرب سر بر زند

جز مهر علی و یازده فرزندش — وفات ملا لسانی در سنهٔ اربعین و مستمائه بود و در سرخاب تبریز مدفون گردید رحمة الله علیه خاتمت

در وصایای مؤلف با ناظران نگته گیر که این مجالس را بشرف مطالعه خود فوازند و نظر اعتبار و استبصار در نظم و ترتیب آن اندازند اول آنکه چون بعضی

این مجالس در ایام فراغ بال و انتظام احوال ترتیب یافته و شطری از آن در اوقات ملال و اشتغال بصحبت ارباب جاه و جلال و خوف فرصت اتمام

و استکمال در هم بافته اگر در فصاحت مفردات لختی و معانی یا در بلاغت عبارات آن اختلاف و تفاوتی ظاهر شود حمل بر قصور و جهل این فقیر

تقصیر ننمایند که مقصود از این تالیف تقرب بحضرت پروردگار و رسول مختار و ائمهٔ اطهار و تقریب بخاطر سایر مستفیدان نه اظهار فضیلت و فصاحت گفتار و معنی مقصود هر زبان که ظاهر شود و بهر لباس عبارت که برازنده نماید مقبول خاطر مستفیدان گوی انتظار خواهد بود

عبارتا شتی و حسنک واحد — وکل الی ذاک الجمال یشیر — یجنه بالعبا هر چه پست بیرون آی — که من هر لیف توانم

بهر لباس شناخت دیگر آنکه این بیچاره را توفیق تحصیل بعضی از کتب که کاشف حال عقاید و سایر بسیاری از اکابر مؤمنان باشد میسر نشده اگر

احیانا اطلاع بر احوال بعضی از ایشان یابند الحاق آن بحاشیهٔ این اوراق نمایند دیگر آنکه حکم تکرار لفظی و معنوی در آن نکنند که اگرچه بعضی از کلمات آن

در اول نظر مکرر نماید اما نزد تامل و امعان نظر ظاهر میشود که در آن حکمتی و سری و نکته هست چنانکه بعضی از جمال تو هم تکرار در قرآن قدیم نموده اند و حال

آنکه آن منزه از تکرار است و در تحت هر کلمه چندین نکته و اسرار است اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره — هو المسک ما کررته یتضوع و

دیگر آنکه بر وجهی که سابقا در ذیل احوال او تمام طائی از مجلس یازدهم مذکور شده چون بعضی از کلمات واقعه در اخبار و اشعار منقوله در این کتاب خالی از سقطی و

ارتباطی نیست اگر اصلی صحیح تر از آن اخبار و اشعار بدست آرند در تصحیح آن التفات دریغ ندارند دیگر آنکه تخصیص این کتاب باذکر جمعی از اکابر مؤمنان

که قبل از ظهور دولت ابد اقتران سلاطین صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه بوده اند بیوجه ندانند زیرا که چون مقصود اصلی از این کتاب بیان قدم

این طایفهٔ رفیع جناب و عدم ارتکاب تشیع بطریق اجبار و انجابست و زمرهٔ معاندان ایمان اکابر این دیار از مقتضیات آن دولت ابد اقتران میدانند

پس ذکر ایشان در نظر از زمرهٔ معاند اسلوب از قبیل مصادره بر مطلوب خواهد بود و اگر کاهی نادری از بزرگان آن دولت با معاصر ایشان زاد بعضی از مجالس

این کتاب مذکور ساخته بنا بر آنست که توهم تصرف آن دولت در ظهور ایمان ایشان نهایت ندهد بلکه دیگر که بتامل در آن ظاهر شود منظور ایشان است

دیگر آنکه چون غرض از تالیف این مجالس اطلاع بر احوال اکابر فرقه ما و متاخرین فرقه ناجیه و دفع توهم تجدد و عدم تقدم مذهب ایشان است و این مقصود

از مجموع مجالس دوازده گانه حاصل میشود و ما مول از فضلای دهر و نامجان هر عصر آنکه طریق افراد بعضی از مجالس آن مسدود سازند و خلل در صورت مقصود

و معنی مقصود آن نیندازند دیگر آنکه چنانچه داب بعضی از قاصران است بحیث آنکه با سانی کتابی بنام خود سازند با نتخاب و اقتصار آن نپردازند

و از عضب پرورد کار و امام روزگار که این کتاب بنام نامی و اسم سامی او تالیف یافته محترز باشند دیگر آنکه این کتاب را از مخالفان و سایر نااهلان

مستور دارند که مبادا از آنجا بر احوال بلا دشیعه و طوایف ایشان اطلاع یافته باعاد ایشفرقه محقه که در دیار اغیار و هشوذ آزاری رسانند یا تغیری

بمزاولات اسلاف ایشان نمایند دیگر آنکه چون بعد از اتمام هفت نسخه از این مجالس در مقابلهٔ آنها با اصل مسوده آن این فقیر مستهام باشاعت آن

اقدام فرموده بنا بر این ما مول از اطاف اخوان کرام آنست که از آن نسخ نقل بر دارند یا آنکه همت بر تصحیح و مقابلهٔ منقول عنها نمایند تا چنانکه در اکثر کتب

تواریخ و سیر منظر نیر سد بتعاقب نقل و مرور روزگار نسخهای سقیم خاطر آزار بروی کار نیاید و طبع لطیف ناظر انرا از مطالعه آن ملالت
نیفزاید بقیه اشیه اثار قابلیت و استعداد او ستاز اطاعت و معصیت بر ساند و ازاین جهت فضل خود از لطف و عقاب و ثواب
و عقاب حجت قایم سازد که اگر بدون ظهور سوء استعداد ابلیس او را عقوبت میفرمود مظنه اعتراض از او بلکه از دیگران می بود
و الله البالغه جواب از چهارم آنست که عدل واجبست و در ان فایده مکلف معتبر نیست چنانچه عقل سلیم در احکام آلهی و پادشاه
بارعیت و سپاهی بآن گواهی میدهند و ایضا ضرر عذاب از تکلیف لازم نیاید زیرا که تکلیف من حیث هو تکلیف حسن فایده
مندست چنانچه از پیش گذشت و مقتضی ضرر نیست و الا لازم آید که تکلیف مومن مطیع نیز موجب مضرت باشد بلکه ان ضرر سبب
اشتمار کفر و فسق و ترک ایمان و طاعت بهم رسیده جواب از پنجم آنست که مصلحت در تکلیف او از خول در بهشت و وسوسه
آدم آن بود که آدم و حوا با او مجاهده کنند و بمراتب عالیه ثواب رسند و لهذا آدم و حوا همیشه در انجا از او محترز بودند و مخالفت
او میکردند تا آخر بزی دیگر در آمده بسوگند دروغ ایشانرا بتلای ارتکاب خلافت اولی ساخت جواب از ششم نیز همین است
که در پنجم ملکه در اول نیز گفته شد چه حکمتست که ایشانرا بهمان فطرت صحیحه که خلق کرده بود نگذاشت مجابست بانکه اگر در وساوس
شیطان در میان نبودی نیک و بد ظهور ننمودی و صفت عفو و غفران که از جمله صفات کمال باریست چهره نکشودی جواب
از شبهه هفتم آنست که تواند بود که ابقای ابلیس بحال او اصلح باشد زیرا که مستلزم تاخیر عذاب او ست و لهذا از خدا تعالی
سوال ابقای خود نمود و گفت وَأَنظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ و میتواند بود که نسبت ببقای عباد نیز اصلح باشد چنانکه سابقا
مذکور شد با انکه عباد با او مجاهده کنند و فایز بدرجات عالیه شوند و فضل ایشان بر ملائکه ظاهر شود زیرا که استقامت حال
ایشان با مزاحم شیطان در غایت صعوبت و دشواریست و با این مستحق فضیلت و ثواب میشوند بخلاف ملائکه که چون شیطان
مزاحم ایشان نیست بلکه محبولند بر استقامت انهمه اک ان از ایشان باشد انهمه اک روجه از اربعه ممکن نیست و بعضی
گفته اند که حکمت در اطار دا مهال ابلیس دو چیز بود یکی انکه بر او ظاهر سازد صدق مضمون آیه را که اِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ مَنْ
أَحْسَنَ عَمَلًا و انکه انحضرت عبادت کسی را با نضمام عداوت ضایع نمی سازد چه جای انکه از با وجود محبت ضایع سازد
دوم انکه عاصیان از رحمت و اجابت او نومید نشوند چنانکه ابلیس را بکفر و معصیت نومید نساخت و روایتست که چون
ابلیس گفت لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ یعنی بندگانرا از طاعت او باز خواهم داشت خدای تعالی فرمود که باب توبه
بر روی ایشان مفتوح خواهم کرد اینجا بس ابلیس لعین گفت که منع ایشان از توبه خواهم کرد خدای تعالی فرمود
که اگر ترا قدرت بر منع ایشان از توبه باشد قدرت بر منع من از غفران و امرزش ایشان نخواهی
داشت غفر الله لنا و لجمیع المومنین و المومنات بحق الحق و نبی المطلق و آلهما و اولادهما
الطیبین الطاهرین المعصومین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین قد تمه
الکتاب المستطاب مجالس المومنین بسعی و اهتمام جناب
فضایل مآب مستغنی القاب کهف الحاج
و نجبه الواعظین الحاج ملا امین
وفقه الله توفیقاته
فی سنه ۱۲۹۹
در دار الخلافه طهران در دار الطباعه عالیجاه رفیعجایگاه استاد الماهر علیقلی خان قاجار
صورت انطباع پذیرفت